

وَاللّٰهُ يَهْدِيْ مَرْغَشَاعِلَ الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيْمِ

برین توفیقات یزدان و فیض مغیض الاحسان کلمه سته دین متین اعنی

جلد ثالث

در احاطه الالهیه

در شرح فرائد

منقول از مطبوع کلمه

بجس انتظام کار پردازان و الافطرت شریعت طلباء علوم و کلام و فقیهان عدلت

در ناگهانی مشهور کتب مطبوعه و چاپخانه



کتاب البیوع

قال البيهقي يعتقد كذا يجب ان يقبل كذا كان اللفظ الخاص من ان يقول احدا ما بعته من ثمن اشتريته له البيع ان شاء الله تعالى
بالتسليم والموصح للاختلاف في مثل هذا فيعتقد به ولا يفتقد باللفظ الواحد كمال اللفظ المستقل خلافت النكاح
كتاب البيع ف بايد و است كبيع مبني فزمن خريدن است و تشرع عبارت است از سبأ و له مال باال تبرع و شرابني
خريدن است و فروشنده را بائع ميگويند و خريده كننده را مشتري و خير كه فروخته شود از مبيع مي نامند و بهاي آنرا ثمن ص بيع
منفقد ميشود و بايجاب و قبول ف و از بائع و مشتري هر كه اول كلام كنند پس كلام دي را بايجاب ميگويند و هر كه منفر كلام كنند پس
كلام دي را قبول مي نامند مثلاً اگر بگويد اول من خريده را كه فلان خير خود را بريت تو بده و من فروخته پس اين كلام بايجاب است و
بعد از ان عمر گفت من زير را كه آن خير را خريدم بر بهاي مذكور پس اين قبول است و اگر اول عمر بگويد من زير را كه خريدم خير ترا بده و من
و بعد از ان زير بگويد من عمر را كه آن خير را بر بهاي مذكور فروخته پس كلام عمر بايجاب خواهد شد و كلام زير قبول ص و شرط است كه
بايجاب و قبول هر دو بلفظ فاضي باشد ف يا بلفظ حال ص مثلاً بگويد يكي از عاقدين فروخته و بگويد آن و ديگر خريدم ف
يا بگويد يكي مي فروشم و آن و ديگر بگويد خريدم يا بالعكس آن ص زيرا بيع انشاي تصرف است ف و انشا اثبات خيريت كه
كثابت نباشد و انجا مراد اثبات تصرف بائع و مشتري است و ثمن و مبيع كه ثابت نبود ص و انشا معلوم ميشود و بشرح
ف زيرا چه واضح براي انشا لفظي خاص وضع نموده ص و لفظ فاضي كه موقع براي اخبار است و انشا استعمال است
پس بآن بيع منفقد خواهد شد و اگر بي از ان الفاظ باشد يا لفظ مستقبل ف چنانچه بگويد بائع مشتري كه خريدم اين خير مراد و من مشتري
بگويد كه خريدم يا بگويد بائع كه فروخته و مشتري بگويد كه خريدم فراهم كرو يا بالعكس آن ص پس بيع منفقد نمي شود بخلاف ف كذا

وقد مر الفرق هنا وقد اذنت له بذلك او اعطيتك بذلك او نحن ههنا في معنى قول له اجبت واقتضيت
لاننا في معنى والمعنى هو المعتد في هذه العقود وله ان يعتد بالتعاطي في النفس
والخسيس هو الصير للتحقق المرضاة قال واذا وجب احد المتعاقدين البيع فالآخر بالخيار ان شاء

قبل في المجلس وان شاء زده وهذا اختيار القبول لانه لو لم يثبت له الخيار ليلزم منه حكم
العقد من غير رضا واذا لم يقدر المحكم بدون قبول الآخر فاللزم وجب ان يرجع فخلوا
عن ابطال حق الغير فلما تمت في آخر المجلس لان المجلس جامع للمتفرقات فاعتبرت ساعة واحدة ففعلا
للغير وتحقيقا لليسر والكتائب كالخطاب وكذا الارسال حتى اعتبر مجلس بلوغ الكتاب واداء الرسالة
وليس له ان يقبل في بعض المبيع ولا ان يقبل المشتري ببعض الثمن لعدم رضا الآخر

وفرق بين بيع وكلاخ ورباب وكلاخ نذكر ما مر است ككلام شخص واحد قائم مقام هو وجزء عقد كلاخ يشود زيرا شخص واحد يتولى هو وجزء
يشود وكلاخ بخلاف بيع وبايد است كبيع جناح متحقق يشود بلفظ خريم وفروختم بخمسين متحقق يشود بهر فطيكه ومعنى آن باشد
جناح اگر گوید که راضی شدم باین مقدار یا گوید که دومین ترا این چیز را باین مقدار یا گوید که بگیرم این را باین مقدار باز راجع معنی
معتبر در باب انعقاد مبيع و خصوصیت لفظ خريم وفروختم معتبر نیست هي لهذا متحقق میشود مبيع بسبب تعاطي معنی
برادن و گرفتن باین طور که بائع مبيع را بمشتری بدهد و مشتری همای آنرا ببايع بدهد باین آنکه سخن بیان آید و بعضی گفته اند
که در اشیاى خسيس مبيع تعاطي متحقق میشود و در اشیاى نفيس صحیح این است که در خسيس نفيس هر دو متحقق میشود و بسبب
تعاطي زيرا چه در صورت تعاطي طرفین متحقق است سوال باید که بلفظ بگیرم مبيع منعقد نشود چه بالا مذکور شد
که ایجاب و قبول هر دو بلفظ ماضی یا حال شرط است و اگر یکی از ان لفظ امر بود مبيع منعقد نشود و جواب لفظ بگیرم در اینجا ایجاب
نیت بلکه دلالت میکند بر ایجاب که بلفظ ماضی است یعنی گویا گفت اولاً که فروختم این را باین بگیرم چه امر کردن دی گرفتن فرع
فروختن است کذا فی الکفایه ص ۱۸۱ - اگر ایجاب کند یکی از بائع و مشتری پس دیگر را اختیار است تا آخر مجلس اگر
خواهد قبول کنند آن را در آن مجلس و اگر نخواهند آن کنند و این اختیار را اختیار قبول میکنند و وجه این است که اگر او را اختیار قبول
نباشد لازم می آید که حکم مبيع لازم شود و او را بی رضای وی و هرگاه مجرد ایجاب موجب این نیت که مشتری مالک مبيع گردد
بدون قبول پس ایجاب کننده را میسر است که از ایجاب خود رجوع نماید چه درین حق کسی باطل نشود و وجه باقی ماندن اختیار قبول
تا آخر مجلس این است که مجلس جامع متفرقات است پس جمیع ساعات آنرا یک ساعت اعتبار کرده شود برای دفع و دشواری و
تحقق آسانی مسئله ۲ - اگر یکی از بائع و مشتری نامزد فرستد دیگری پیام پس دیگر را اختیار است تا آخر مجلسی که نامه و پیام
یا رسید است و آن مجلس پس او اختیار است تا آخر مجلس فکروا اگر خواه قبول کند و اگر نخواهد کند مسئله ۳ - اگر ایجاب بشود که مشتری چیزی را بپای
پس غیر مایل را قبول آن نماید و بعضی آن چیز را بخریدند و چیزی را بهر بهای محین پس مشتری را نفیس که قبول آن نماید بخواهش پس مایل را بپای

تتفرق الصفحة إلا إذا بينت شئ كل واحد لانه صفقات معنى ^{أو أيها} وأيضاً
عن المجلس قبل القبول بطل الإيجاب لان القيام دليل الإعراض والرجوع وله ذلك على ما ذكرنا
وأذا حصل الإيجاب والقبول لزوم البيع ^و واختيار لكل واحد منهما الأمن عيباً وعدمه ^و راية
وقال الشافعي ثبت لكل واحد منهما خيار المجلس لقوله عليه السلام المتبايعان بالخيار ما لم يتفرقا
ولكن ان في النهج البطلان حتى الغير فلا يجب رد البيع ^و يحدّث بحصول على خيار القبول وفيه اشارة اليه فانهما
متبايعان حالة المباشرة لا بعدهما أو يجتله فيحمل عليه والتفرق فيه تفرق الاستدلال
قال ولا تعوض المصارف لا يحتاج الى معرفة مقدار ما في جوارحه البيع لان
بالاشارة كناية في التعريف وجها له الى صفة فيه لا تفضي الى النازعة والآتمان المطلقة

چه درین صورت تشریح صفت لازم می آید و ایجاب گفت و باین را رضی نیست و لیکن اگر ایجاب کتب تقدیر
بسیار نماید فن باین طور که مقابل بعضی از جمیع مسائل را بیان کند و محبت باین
بعضی دیگر از جمیع بهای دیگر را حص پس در خصوصیت جایز است و دیگر را بجمع را در بعضی جمیع بمقابل بهای آن قبول نماید زیرا چه
در خصوصیت تفریق صفت لازم نمی آید بی رضای ایجاب کننده چه او خود رضی جدا جدا ایجاب نمود است مسئله ۴ - اگر ایجاب
کنند یکی از بائع و مشتری پس هر کدام که بر خیزد از مجلس پیش از قبول و دیگر باطل شود و ایجاب چه بر خاستن او دلیل اعراض است و
هر یکی را پیش از قبول و دیگر پس بد که اعراض نماید مسئله ۵ - هرگاه ایجاب و قبول هر دو یافته شود فن بطلان یافته
بی شرط بخیرا حص پس لازم میشود بیع و بیع کی را بخیرا باقی نمی ماند مگر بسبب عیب یا بسبب عدم رویت و ضرر و شافعی رج
هر یکی را بخیرا مجلس است فن یعنی ما و امیکه از مجلس با هم جدا نشده اند هر یکی را بخیرا است که بیع بیع نماید حص زیرا چه در
حدیث آمده است که قبایع ان یا امیکه از یکدیگر جدا نشده اند هر یکی را بخیرا است و دلیل علمای طریقی اینست که در بیع نمودن بیع
فن جدا نماند تمام شد بسبب ایجاب و قبول و ابطال حق غیر است پس جائز نخواهد شد و حدیثی که آورده است آثار
شافعی رج معمول بر خیرا قبول است فن اعنی هر که را بخیرا است که قبول کند بعد از ایجاب و دیگر با قبول کند حص و در آن
حدیث اشارت است بسوی این معنی زیرا چه بائع و مشتری قبایع اند و در حالت مباشرت بیع و بعد فراغت از آن
مسئله ۶ - اگر در وقت عقد بیع بیع یا بهای آن یا هر دو معین و حاضر باشد که اشاره کرده شود بسوی آن فن
اعنی بگوید بائع که این گندم را مثلاً بدست تو یا بنقدر دردم فرو ختم یا بگوید مشتری که باین در این موجود خریدم فلان متاع تما
حص پس در خصوصیت بیع میشود بیع آنکه بیان نمایند قدر بیع را که چند صاع است یا مقدار بهای آنرا که چند درهم است
زیرا چه اشارت برای معلوم نمودن بیع و بهای آن کافی است فن و همان مشا را لیه را یکی بدیگری تسلیم خواهد کرد حص
و معلوم نشد آن مقدار آن موجب بیع نیست مسئله ۷ - بیع ثمن مطلق فن اعنی بدرهم و دینار که حاضر و مشا را لیه بیع

لا یقبل الا ان تكون معروفة القدر والصفة لان التسليم واجب بالنقد وهذا الجهالة مفضية
الى المنازعة فيمنع التسليم والتسلم وكل جهالة من وصفها تمنع الجواز وهذا اصل العمل
قال ويجوز البیع بقرین حال وعوض علی اذا كان الاجل معلوما لا خلاف قوله تعالى واحل الله البيع وعنده عليه السلام
انه اشترى من یحیی بن طحان الى اجل وشره في عشرة ايام ولا بد ان يكون الاجل معلوما لان الجاهیة فیها وانما التسليم
الواجب بالعقد فحالیما لیه به فیه المدة وهذا التسليم فی بیعها **قال** ومن اطلق الثمن فی البیع كان علی غایة البیة
لانما التصرف ویهما الخیر للی الغیر من الیه فالكانت النقص مختلفة فالبیع فاسد الا ان یثبتین احدهما وهذا اذا كان
الکامل فی الذم بفساد لان الجهالة مفضية الى المنازعة الا ان رفع الجهالة بالبیان او یكون
احدهما الغلب واریح فحينئذ یصرف الیه تحریر الجواز وهذا اذا كانت مختلفة فی المالیة فان كانت
سواء فیها كالتسائی والثلاثة والنصف فی البیوع بسمقره والاختلاف بین العدای بضر غائبة جاز البیع اذا اطلق
اسم الدرهم كذا قالوا ویصرف الی ما قدره من الثمن مع كان لانه لا منافاة ولا اختلاف فی المالیة

صحیح نیست مگر آنکه قدر ووصف آن معلوم شود زیرا چه بسبب عقوبت تسلیم آن واجب میشود و مشتری اگر معلوم نشود قدر و
وصف آن نزاع واقع خواهد شد میان بائع و مشتری **فان** چه باع حید و زیاده خواهد گفت و مشتری نمی گوید خواهد گفت صحیح
تسلیم تسلیم آن منتفع خواهد شد و باید دانست که کلیه این است که هر چه بائع می گوید که موجب نزاع باشد بائع جواز بیع است مسئله
صحیح است بیع نبوض بهای نقد و نبوض بهای نسیه و قتیکه میعاد وادی آن معلوم باشد چه در قرآن آمده است که بیع مطلق حلال
و در بوا حرام و در نسیه از پیغمبر صلعم که طعامی را خریدم بود از دوست یهودی و ثمن آن را وعده کرده بود و مدت معلوم و مقابل آن
گرداشته بود و در آخر در دست که میعاد آن معلوم باشد چه بائع میعاد موجب نزاع و صحیح بائع تسلیم ثمن است
زیرا که بائع مطلق آن خواهد کرد و مدت قریب و مشتری خواهد داد آنرا و مدت بعید مسئله ۹ - اگر بفروشد کسی بدینار
و در هم مطلق **فان** اعنی ذکر قدر کند و که حیثیت پنجانچه گوید فروخته بدو در هم مثلاً صحیح است بیع و واجب میشود و مشتری نقدی
رواج آن غالب باشد زیرا چه متعارف همان است و در آن تحریر جواز است پس اگر در اهرم و رالیست مختلف باشد و در رواج متحد
بیع مذکور صحیح نیست مگر آنکه بیان کرده شود یکی از اقسام اهرم را زیرا چه در صورت جهالت موجب نزاع است ولیکن اگر در شود
جهالت باین طور که میان نموده شود که در هم مذکور از فلان در هم است یا قسمی که از در اهرم غایب و رواج باشد پس بیع مذکور صحیح میشود
و اگر در اهرم و رالیست در رواج متحد باشد مانند مثالی **فان** که دو انسان یک در هم بود و مثالی **فان** که سه انسان یک در هم بود
و مثالی در نسیه که در نسیه **فان** که یک انسان یک در هم بود یا رالیست و مثالی و سه مثالی است و در نسیه آنرا که مثالی و یک مثالی را
در هم نمیکند و صحیح یا در اهرم و رالیست متحد در رواج مختلف باشد مانند مثالی مختلف از رواج متحد رالیست بفرغانه پس بیع مذکور صحیح است اگر در هم در هم مطلق ذکر
کرده شود زیرا چه بیع در اهرم متحد از هر نوع که باشد زیرا چه در نسیه و جهالت و رالیست نیست که موجب منافعت باشد همچنین گفته اند تا فروتن
و حاصل آنست که درین مقام چهار صورت یکی آنکه در اهرم و رالیست در رواج متحد باشد و دوم متحد در رالیست مختلف در رواج سوم مختلف
در رالیست و رواج چهارم مختلف در رالیست متحد در رواج و در صورت اول و دوم و سوم بیع صحیح است و در صورت چهارم صحیح نیست

نشم اذا جازى فقير واحد عند ابي حنيفة فلم يشتري الخيارا لتفرق الصفقة عليه وكذا اذا اكيل للبليس
او سعى جملة ففرا نهما لانهم علموا بذلك الا ان فله الخيار كما اذا سراه ولم يكن له وقت الباع
قال ومن باع قطع غنم كل شاة بدينه من الباع في جميعها عند ابي حنيفة وكان ذلك من باع
نشا باءا ساعه كل ذراع بدينه ولم يسو جملة الذراعان وكان اكل معد وحنفاوت
وعندهما يجوز في الكل لما قبلنا وعندنا يصرف الى الواحد لما بيننا عينا ان بيع شاة من قطع
في ذراع من ثياب لا يجوز للتفاوت وبيع فقير من ثياب لا يجوز لعدم التفاوت

فلا تقضى الجملة الى البناء عه فيه ونقض البع في الاول في هذه الفرو **قال** ومن
ابتاع صبرة طعام على انها مائة فقير بباقة درهم من جدها اقل كان المشتري
بالخيار ان شاء اخذ الموصى به بجهت من الثمن وان شاء فسخ الباع لتفرق الصفقة
عليه قبل التام فله يفسخه بالموصى به وان وجدها **كش**

پس این بیع صحیح است و همچنین اینجا نیز بعد از آن باید دانست که هرگاه در صورت مذکوره صحیح شیع و یک
تغییر نزد ابی حنیفه پس مشتری را اختیار است اگر خواهد بگوید یک تغیر را بقدر بهای آن و اگر خواهد بگوید زیاده بفرق صفقه
بر او لازم می آید و همچنین در اختیار است در صورتیکه بیان کند جمیع تغیر نامی آنرا یا کمال کند آنرا در مجلس بیع زیرا چه مشتری را در
هنگام معلوم شد مقدار آن و بیشتر ازین معلوم می نمود پس در اختیار ثابت خواهد شد چنانچه به بعد از بیع را بعد از بیع و در وقت
بیع ندیده بود پس در این صورت اختیار است همچنین در اینجا نیز هرگاه کسی بگوید اگر شخصی فروخت زره گو سفند
خود را بر این وجه که بهای هر گو سفند یک درم است پس این صحیح نیست اصلا یعنی در یک گو سفند نیز صحیح نیست نزد ابی حنیفه
و همچنین صحیح نیست بیع اصلا در صورتیکه فروخت پارچه را بحساب گزاین طور که گفت بهای هرگز یک درم است و بیان نکرد که تمام آن
پارچه چند گز است و همچنین است حکم هر معدود متفاوت و چون خوب و غلط و صی و مانند آن و فروض صاحبین بیع در جمیع
این صورتهای بیع جائز است و در جمیع بیع زیاده از آنکه جمالت در صورتهای مذکوره در اختیار بیع و مشتری است چنین
جمالت بیع جواز نیست بیع چنانچه سابق مذکور شد و دلیل ابی حنیفه نیز همان است که سابق مذکور شد و لیکن در یک گو سفند
بیع در یک تغیر گندم صحیح میشود و درین صورتها اصلا صحیح نمیشود و بیعت آنکه تغیرهای گندم همه بجا نیست و در آن
تفاوت نیست پس در تسلیم آن نزاع خواهد شد و درین صورتها میان یکی دو تفاوت است پس در صورتها
اگر بیع در یکی از جمله بیع صحیح شود نزاع واقع خواهد شد در تسلیم آن بیع پس فرق میان هر دو مسئله ظاهر شد مسئله
اگر شخصی بعد از خرید یک توده گندم باین شرط که آن توده گندم صد تغیر است و بعد از آن معلوم شد که آن گندم صد
تغیر نیست و در صورت مشتری را اختیار است اگر خواهد بگوید همان مقدار را که موجود است برسد حصه آن از جمله بهای صد تغیر و اگر
خواهد فسخ کند بیع را زیرا چه بفرق صفقه و پیش از تمام بیع بیع لازم می آید چه تمامی بیع قبض بیع است بیع
پس او را ضعیف نیست باینکه مقدار موجود را بگیرد و اگر معلوم شد که آن توده گندم زیاده است از صد تغیر پس در صورت بیع

فالروایة للمذاهب لان البیع وقع علی مقدار معين والقد لیس بین من ومن اشتد بها شیء با علی انہ عشمی اذ یزج بعضه او اشیاء علی انہ
 مائة من اعراف بمائة فوجهها اقل فالتسری بالکثیر ان شاء اخذها بمائة الثمن وان شاء ثلثه لان السدراع
 وصفت فی الثوب الا ترى انه عبارة عن الطول والعرض والوصف لا یقابله شیء من الثمن کا طراف
 الخیوان فلهذا یأخذ به بكل الثمن بخلاف النصل الاول لان المقدار یقابله الثمن فلهذا یأخذ بمجسته
 الا انه یجوز ان یأخذ بالوصف المذكور لتعیر للعقد علیه فیهتم الرضا وان وجدها اکثر من السدراع الذی سماه فی
 للتسری بالکثیر البائع لانه صفة وكان بمنزلة اذا باعه معیاداً خاص سلیماً ولو قال بیعکوا علی ان یأخذوا
 بأكثر من هرهم کل ذراع بدرهم عرض جدها ناقصة للمشتري بالخيار ان شاء اخذها بمجسته من الثمن
 ان شاء ثلثه لان الوصف وان كان تابعاً لکثرة جدار اصلها باخره یؤخذ به کما کن الثمن فقل کل ذراع بمنزلة ثوب
 وهذا لانه لو اخذ بكل الثمن لم یکن اخذ الكل ذراع بدرهم وان وجدها من الة فیه بالخيار ان شاء
 اخذ الجميع کل ذراع بدرهم وان شاء فیه البیع لانه ان حصل

صح می شود در مقدار صد تخفیر و آنچه زیاده است مال باین است زیرا چه بیع واقع شده است بیک مقدار معین و اگر آن صد تخفیر
 ص و مقدار زیاده را قبل وصف نیت و تا که تابع اصل شود و علیها معتبر نشود ص مسئله ۱۴ - اگر شخصی بدرهم
 خرید پارچه را باین شرط که ده گز است یا بصددم خرید زمینی را باین شرط که صد گز است و بعد از آن کمتر یا بدین مشتری مختار است اگر
 نخواهد بجمع ثمن بگیرد آنرا و اگر خواهد ترک نماید زیرا چه ذراع یعنی گز وصف مذکور است چه آن عبارتست از طول و عرض آن و
 چیزی از مبالغه مقابل و وصف بیع نمیشود مانند اطراف حیوان و یعنی اگر خرید کسی گوشتی را و بعد از آن معلوم شد که گوشت هزار
 پس مشتری مختار است اگر خواهد بجمع ثمن بگیرد و اگر خواهد ترک کند و نمیرسد و اگر چیزی از بهای آن کم کند زیرا چه چیزی از بهای آن
 بتقابل گوشت نمیشود تا آن مقدار ساقط گردد و همچنین در بیعانی که در بیع آن سابق این مذکور است چه تخفیر از مقدار
 مسئله مقدار است نه وصف گندم پس مقدار اصل است که ثمن بقبایله آن میشود لهذا اگر کمتر از صد تخفیر زیاده بود گندم بیکو پس
 مشتری بگیرد آنرا بر صد حصه آن از بهای جمیع و لیکن مختار است بسبب آنکه متهم و علیه متغیر شد چه مقصود و او خریدن صد تخفیر
 گندم بود و آن فوت شد پس رضای او نماند و اگر پارچه مذکور زیاده از ده گز زمین مذکور زیاده از صد گز براید پس ان اجزاء
 مشتری است و در بیع صورت بائع را اختیار نیست چه ذراع و وصف است چنانچه مذکور شد پس چنان شد که فروخت بند و را بکجا
 اگر معیوب است و بعد از آن معلوم شد که صحیح و سالم است مسئله ۱۵ - اگر گفت بائع که بصددم فروختم این پارچه را
 که صد گز است باینطور که بهای هر گز یکدم است و بعد از آن پارچه مذکور از صد گز کم براید پس و میفروخت مختار است اگر خواهد
 بگیرد آنرا بر صد حصه آن از بهای جمیع و اگر خواهد ترک کند زیرا چه ذراع اگر چه وصف است و لیکن در بیع صورت بائع را اختیار نیست
 آنکه بائع بتقابل بیع فطره آن بهائی را فکرت کرد و دست پس هر ذراع آن بمثل یک پارچه شد است و سر آن نیست که اگر مشتری هیچ ثمن
 بگیرد آنرا پس لازم می آید که هر ذراع را بیکدم گرفت و حال آنکه همین قدر شده بود و اگر پارچه مذکور از صد گز زیاده براید پس بیع صورت
 مشتری مختار است اگر خواهد بگیرد تمام آن یا چه را هر گز آن بیک ورم و اگر خواهد فروخت بیع نماید زیرا چه بیع صورت آنرا براید

الن یا دة فی الذرع تلک ملوین یا دة الشمن فکان نقعا یشوبه فیس رقیق یخبر و انما یلزمها الیه یا دة
 لما بیتنا انه صبار اصل اولو اخذناه بالاقول لم یکن اخذنا بالمش وطوقا ل ومن اشترى عشرة ذراع
 من مائة ذراع من دار او سحر فالبیع فاسد عند ابی حنیفة موقالا هو جائز وان اشترى
 عشرة اسم من مائة سحر جائز فی قولهم جمیعاً لک حکان عشرة ذراع من مائة ذراع عَشْرًا
 الدار فاشبهه عشرة اسم موقوله ان الذرع اسم لما یدرع به واستعمل لما یحمله الذراع
 وهما المعین درون المشاع وذلك غیر معلوم بخلاف السهم ولا فرق عند ابی حنیفة بین
 ما اذا علم جملة الذراعان او لم یعلم هو الصحيح خلافا لما یقول له الخصاف لبقاء الجمالة ولو اشترى
 عدلا علی انه عشرة اشواب فاذا هو لتعة او احد عشر فسد البیع لجمالة المبیع او الشمن ولو یبایع لکل
 ثوب ثمانا جائز فی فصل النقصان بقدره وله الخیار ولم یجز فی الزیادة لجمالة العشرة المبیعة وقیل عند
 ابی حنیفة لا یجوز فی فصل النقصان ایضا لیس یصح بخلاف ما اذا اشترى ثوبین

زیاده از صد گز ولیکن لازم می آید بر او بمقابل آن بهای زیاده نیز پس آن نفع خالی از آمیزش ضرر نیست لهذا مختار خواهد شد و وجه
 لازم آمدن ثمن مقدار زائد همان است که بالا مذکور شد که هر ذراع بمنزله یک پارچه شدست مسئله ۱۰ - اگر شخصی خرید ده گز را
 منجمه صد گز از سرای یا از حامی پس این بیع صحیح نیست نزد ابی حنیفه خواه معلوم باشد مشتری را که تمام سرای مذکور چند گز است
 یا معلوم نباشد و معین صحیح است برخلاف آنکه روایت کرده است آنرا خصاف رح و نزد صاحبین رح صحیح است و اگر خرید ده سهم را
 منجمه صد سهم از سرای یا از حامی پس در این صورت بیع مذکور صحیح است نزد همه علمای مایح و دلیل صاحبین رح این است که ده گز از صد گز
 عشر سرای است پس مانند ده سهم از صد سهم شد و دلیل ابی حنیفه رح این است که گز در اصل نام چیزی است که پایش میکنند آن
 ف چون چوب بشمار می رود و بعد از آن استعاره نموده اند آنرا برای چیزی که پایش میکنند آنرا آن چوب و چیزی که پایش می نمایند
 آن را معین است و مشاع نیست و آن مجهول است و زیرا چونی الحقیقة معین است و معلوم نیست که از کدام جانب سرای است
 و جهالت مذکور موجب نزاع است چه بائع از یک جانب خواهد داد و مشتری از جانب دیگر خواهد طلبید پس بخلاف سهم ف
 چه آن در حقیقت امر مبهم است و مشاع است که معین است و غیر معلوم و آن نیز مجهول است ولیکن جهالت آن موجب نزاع است
 زیرا چه صاحب ده سهم شراب یک صاحب نود سهم خواهد شد و رجوع سرای بمقدار نصیب خود و بعد از آن قسمت نموده خواهد شد
 بطوریکه مال مشترک قسمت نموده میشود مسئله ۱۱ - اگر شخصی خرید عدلی را یعنی تنگ کرباس را باین شرط که
 ده پارچه است و آن را یا یازده برآید پس در این صورت بیع صحیح نیست بسبب جهالت بیع یا ثمن و زیرا چه اگر ده پارچه برآید
 بهای پارچه که کم شد معلوم نیست پس بهای نه پارچه موجود نیز مجهول شد و اگر یازده پارچه برآید پس معلوم نخواهد شد که بیع کدام
 صح پس اگر بیان نماید بهای هر پارچه را صحیح خواهد شد بیع در صورت کمی و قدر آن ولیکن مشتری مختار خواهد شد اگر خواهد
 بیکم و دیگر را بقدر حصه آن و اگر خواهد ترک کند و صحیح نخواهد شد بیع مذکور در صورت زیادتی زیرا چه ده پارچه که بیع است مجهول میباشد
 و بعضی گفته اند که نزد ابی حنیفه بیع در صورت کمی نیز بیع جائز نیست و این غیر صحیح است مسئله ۱۲ - اگر خرید دو پارچه را

على انهم ما هم في ان فاذا احدهما مروي وحديث لا يجزئ فيكون وان من كل واحد منهما لا يجعل المقبول في ذلك
 شرط للعقد في المروي وهو شرط فاسد لا يقبل يشترط في المعدوم فاقترقا كولو اشترى ثوبا واحدا على انه عشرة اشترى
 كل خراج بدفعهم فاذا مضى تسعة ونصف وتسعة وقال ابو حنيفة في الوجه الاول ياخذ بعشرة من غير خيار
 وفي الوجه الثاني ياخذ بتسعة انشاء وقال ابو يوسف رحمه الله عليه الوجه الاول ياخذ باحد عشر ان شاء
 وفي الثاني ياخذ بعشرة ان شاء وقال محمد بن احمد الله في الاول ياخذ بعشرة ونصف انشاء وفي الثاني بتسعة
 ونصف ويجوز لان من جهر مرة مقابلته الذراع بالدرهم ومقابلته نصفه بنصفه فيجوز عليه حكمهما
 ولا يبيس سفت انه لما افرد كل خراج ببديل من كل خراج منزلة ثواب على حدة وقد
 انقص ولا يبي حلفه رحمه الله عليه ان الذراع وصف في الاصل وانما اخذ حكم المقدار بالشرط وهو مقيد بالذراع
 فبعد عدمه عاد الحكم الى الاصل وقيل في الكرباس الذي لا يتفاوت جرابه لا يطيب للمشقة لما زاد على الشرط
 لانه بمنزلة المائتون حيث لا ينهض الفصل وعلى هذا ان لا يجزئ سبع ذراع منه

بابين شرطه هر دو هر دو است وكي ان مروي برآمد پس در صورت بيع صحيح نيت اصلا يعني ويكي نيز صحيح نيت اگرچه بيان
 کرده باشد بهاي برابر يا چه را زياره در صورت هرگاه و جمع کرده يا چه هر دو يا چه هر يك ايجاب پس شرط کرده و بيع هر دو که شترى قبول
 کند بيع را و مروي نيز دواين شرط فاسدست در صورتیکه خريده بود و عمل را باين شرط کرده يا چه است و آن نه يا چه برآمد لازم نمی آيد
 که قبول نمودن شترى يا چه را که معدومست شرط بيع شود و در نه يا چه موجود چه قبول نمودم اف درين سکه شرط کرده و ثابن ص پس
 میان اين مسئله و مسئله مذکور فرق ظاهر گشت مسئله ۲- اگر شخصی خريد يا چه را باين شرط که يا چه مذکور ده گز است برانيوچه
 که هرگز آن را بيک درهم است و آن يا چه ده و نیم گز برآمد يانه و نیم گز پس امام ابو حنيفه ج گفت که در صورت اول لازمست شترى
 که آن را بده و نیم گيرد و در صورت دوم نه و نیم اگر خواهد و امام ابو يوسف ج گفت که در صورت اول شترى بيازده و نیم گيرد
 آنرا اگر خواهد و در صورت سوم نه و نیم گيرد و اگر خواهد و امام محمد ج گفت که در صورت اول اگر خواهد شترى بده و نیم گيرد
 آن را و در صورت دوم اگر خواهد بده و نیم گيرد و آنرا زياره هرگاه و مقابل بيک گز کيدم نمود پس از لحاظ آن انيست که مقابل
 نیم گز نیم درهم شود و دليل ابى يوسف ج انيست که هرگاه و مقابل هرگز بهائى را مقرر کرده و آن کيدمست پس هرگز آن يا چه مذکور
 بنزله بيک يا چه ملحقه گشت و در صورت مذکور بيک گز آنرا که بنزله بيک يا چه است ناقص گشت و در صورتیکه خريده کند
 کسی يا چه را باين شرط که ده گز است و بعد از آن يا چه مذکور که از ده گز بيز يا چه چيزى از بهاي آن کم نمیشود و ليکن شترى مختار ميشود
 پس همچنين در بجا نيز ص و دليل ابى يوسف ج انيست که ذراع در اصل وصف مذروعست و در حکم مقدار ميشود مگر و فنيکه
 بمقابل آن بجائى را شرط نمايند و در صورت بهائى را بمقابل مقدار بيک گز شرط نموده اند و بمقابل کمتر از آن چيزى از بهايه است
 نموده اند پس آن مقدار کمتر بر اصل خود باقى است يعنى وصفست پس در مقابل آن چيزى از بهايه نخواهد شد و بعضى گفته اند که
 در کرباسى که در اطراف آن تفاوت نيت شترى حلال نيت که بگيرد و مقدار از آن را بر آنچه شرط و مقرر شده بود زياره
 چنين کرباس بنزله نمودنست بجهت آنکه بدين جدا کردن بعضی آنرا از کل ضرر ندارد بنا برين گفته اند که فروختن بيک گز آنرا بجا نيت و بکرم

فصل

ومن باع دأرا دخل بناءه في البيع وان لم يبيعه لأن اسم الدار يتناول العرصة والبناء في العرف ولا نه متصل به
 انفصال فتدافيك كون تباع له ومن باع أرضا دخل ما فيها من النخل والشجر وان لم يبيعه لأنه متصل به
 للقرار فأشبه البناء ولا يدخل الزرع في بيع الأرض إلا بالتسمية لأنه متصل به للفصل فاشبهه للبناء
 الذي فيه ما ومن باع نخلا أو شجرا فيه ثمر فثمرته للبائع إلا أن يشترط المبتاع لقوله عليه السلام من اشترى
 أرضا فيها نخل فالثمره للبائع إلا أن يشترط المبتاع ولأن الانفصال وإن كان خلقه فهو القطع لا للبقاء
 فصار كالزرع ويقال للبائع أقطعها وسلم المبيع وكذا إذا كان فيها زرع لأن يملك المشتري مشغول
 بملك البائع فكان عليه قفريته وتسليمه كما إذا كان فيه متاع وقال الشافعي يترك حتى يظهر صلاح الثمر
 ويستقصد الزرع لأن الواجب انما هو التسليم المعتاد في العادة أن لا يقطع كذلك وصار
 كما إذا انقضت مدة الاجارة وفي الأرض زرع قلنا هنا التسليم واجب أيضا

فصل مسلمة ۱- اگر شخصی فروخت دار خود را یعنی سرای خود را داخل میشود درین مع بنا و عمارت آن نیز اگر چه باع
 ذکر آن نمکند بجهت آنکه لفظ دار صحن بنای آن هر دو را شامل است و در عرف و بجهت آنکه بنای مذکور متصل است بزمین آن
 بطریق دوام و قرار پس تابع آنست **مسلمه ۲-** داخل میشود در بیع زمین اشجار که در آن زمین است اگر چه باع ذکر آن نمکند
 چه اشجار متصل است بآن زمین بطور دوام و قرار مانند بنای دار و داخل میشود در اعمت و بیع زمین مگر و قتیکه و ذکر نماید باع
 که آن نیز داخل است در بیع زمین مذکور زیرا چه زراعت متصل زمین است بجهت آنکه در و نموده شود و نه بجهت آنکه ثابت
 و برقرار ماند در آن ص مانند درختیکه نهاده است در زمین و اگر شخصی فروخت درختی را که بران ثمر است پس آن ثمر
 از آن باع است و بیشتری نمیدهد مگر و قتیکه شرط کند بیشتری که درخت مذکور را مع ثمر آن ابد گرفت پس درین هنگام داخل میشود
 در بیع و بیشتری میسر بجهت آنکه بغیر صلح نموده است که اگر شخصی خرید کند زمینی را که در آن درخت خرماست یعنی مع درخت
 پس ثمر آن از آن باع است مگر آنکه بیشتری شرط کند آنرا برای خود و بجهت آنکه اتصال ثمر درخت اگر چه از روی خلقت است
 ولیکن برای بریدن و چیدن است نه برای آنکه بالای درخت بماند پس مانند زراعت شد ولیکن گفته میشود به باع درخت
 که ثمر آنرا بچین درخت مذکور را فارغ نموده بیشتری تسلیم نماید همچنین گفته میشود باع زمینی که در آن زراعت است که زراعت
 خود را در و بکن در زمین مذکوره را فارغ نموده بیشتری تسلیم کن زیرا چه ملک مشتری مشغول است بملک باع پس واجب است
 بر باع که آنرا فارغ کرده بیشتری تسلیم نماید چنانچه اگر در آن زمین متاع باع باشد پس باو چنین گفته میشود و اما شافعی هم
 گفت که ثمر درخت مذکور در اعمت و در زمین مذکور گذاشته میشود تا آن زمان که ثمر نخچه گرو و زراعت قابل درو شود
 زیرا چه تسلیم بیع بطریق معتاد واجب است بر باع و متاد همین است که ثمر خام و زراعت سبز را نمی برند بلکه بعد از خشکی
 آن زمین را فارغ نموده میدهند ص چنانچه اگر منقضي شود مدت اجاره و در زمین اجاره زراعت نیست پس میگردارند
 آنرا تا آن زمان که قابل درو گردد و عملی مانع میگویند که در صورت اجاره نیز واجب است بر صاحب که با ملک تسلیم نماید زمین را چاره

حتی یقیناً باجر و تسلیم العوض کتسلیم المعوض ولا فرق باین ما اذا كان الثمر مجال له قيمة اولی کم
 فی المصیر و یکون فی الحالین للیابیع لان بیعه یجوز فی اصحاب الثمانین علی ما نبتین فلا یدخل فی بیع الشجر
 من غیر ذکره و اما اذا بیعت الارض و قد بدلت فیها ما یجوز و اولی نبت بعد لم یدخل فیها لانه موصوع فیها کالمشاع
 و لو نبت و لم یقصر له قيمة فقد قیل لا یدخل فیها و قد قیل یدخل فیها و کان هذا بناءً علی الاختلاف

فجوز بیعه قبل ان یناله للمشافرة و المشاع و لا یدخل النبیع و الثمر یدکر الحقوق و المرافق لا یفصل الیها
 منه ما و لو قال بکل قلیل و کثیر یسوی له فیها و منها من حقوقها او قال من صافها بالمیخلایه لما قلنا وان لم یقل
 من حقوقها او من صافها بخلافه اما الثمر المجد و غیره و النبیع المصنوع لا یدخل فی الثمر شریبه لانه بمنزلة المشاع
قال و من بلیع ثمرة لوبیة صلاحها او قد بدلتها بالبیع لانه مال متقوم ما لکن نه منفعاً به فی الحال او فی الشان

لهذا اگر میگوید دستا جر زراعت خود را در آن زمین بعد از انقضای مدت اجاره اجرت آن میدهد و بجزت عرض زمین است
 و تسلیم عرض زمین بمنزله تسلیم زمین است و باید دانست که داخل میشود در بیع درخت غده آن ثمر چنان باشد که آنرا قیمت دست نخورده
 چنان باشد و همین صحیح است پس و هر دو حالت آنرا آن دانست که بیع آن جائز است اگر چه آنرا قیمت بنا شده
 چنانچه ذکر آن خواهد آمد پس در بیع درخت بدون ذکر آن داخل نخواهد شد **مسئله** اگر شخصی فروخت زمین خود را که در آن
 تخم نشانده است و هنوز نرسیده است پس این تخم در بیع زمین مذکور داخل نمیشود چه تخم مذکور در آن زمین نهاده شده است یا نه و درخت و اگر
 دست و لیکن بجای نرسیده است که آنرا قیمت میدهند پس در آن اختلاف است بعضی گفته اند که آن تخم داخل نمیشود و بعضی گفته اند که داخل میشود
 اختلاف بنابر اختلاف است و در اجزای آن پیش از آنکه قابل بریدن بواسطه یا قابل چیدن شود و پس نزد کسی که بیع آن جائز است
 داخل نمیشود و بیع زمین و نزد کسی که بیع آن جائز نیست داخل میشود و بیع زمین **مسئله** زراعت و ثمر داخل نمیشود و بیع زمین
 و درخت اگر چه باین و مشتری در حقوق و مرافق نمایند و اعمی بگوید باین که این زمین را یا این درخت را فروخته ام جامع حقوق و مرافق
 آن من زیرا چه زراعت و ثمر از حقوق و مرافق نیست و بیع آنست که بیع را از آنان گزیده نباشد و مقصود نشود و اگر برای بیع
 چون شرب دراه و مرافق عبارت است از چیزی که قطع بر باشد ولیکن مخصوص است بچیزی که تابع است چون مطبخ و سیل آب و
 و همچنین اگر بگوید باین که فروخته ام آن را با هر قلیل و کثیر که مراست در آن و از آن از حقوق آن یا از مرافق آن پس ثمر و زراعت داخل
 نمیشود و بیع زمین و درخت و چنانچه هر دو از حقوق و مرافق نیستند من چنانچه مذکور شد و اگر بگوید با هر قلیل و کثیر که مراست
 در آن و از آن و بگوید از حقوق آن یا از مرافق آن بیع نیست و زراعت و ثمر داخل میشود و بیع زمین و درخت آنرا تجزیه و زراعت
 در و کرد و بمنزله مشاع است و بیع زمین و درخت هیچ وجه داخل نمیشود مگر آنیکه تصریح نمایند باین **مسئله** فروختن ثمر درخت
 خواه صلاح آن ظاهر شده باشد یعنی بجای نرسیده باشد که از اوقات سلامت ماند و فاسد نشود و صلاح آن ظاهر نشده باشد
 زیرا چه آن مال متقوم است چه آن قابل انتفاع است بالفصل اگر صلاح ظاهر شده باشد یا قابل انتفاع است در زمان آینده اگر صلاح هر شریقه باشد

و نه قيل لايجزى قبل ان يبدأ صلاحها و الاول احوو على المشتري قطعها في الحال تضييعا لمالك
البائع وهذا اذا اشتراها مطلقا او بشئ طه القطع وان شرط تركها على الغنيل فسد البيع لانه شرط
لا يقضي به العقد وهو شغل مالك الغير او هو صفقة في صفقة و صلا عارة او اجارة في بيع و كذا
بيع النزع بشرط الترتك لما قلنا و كذلك اذا اتى على عظمها عند ابى حنيفة و ابى يوسف لما قلنا و
استحسنه في كل للعادة بخلاف ما اذا لم يتناه عظمها لانه شرط فيه الجزء المعدوم و هو الذي بين يديه
لعمري عن الارض او الشجر و لو اشتراها مطلقا و تركها باذن البائع طاب له الفضل و ان
تركها بغيره اذ نه قصد في ما اذا في ذاته لخصص له بجهة فخطورة وان تركها بعد ماتها في عظمها
لم يتصدق بشئ لان هذا تغير حاله لا تحقق زيادة وان اشترى ما مطلقا و تركها على الغنيل و قد استاجر الغنيل
الى وقت الاداء طاب له الفضل لان الاجارة باطله لعدم التعارف و الحاجة فبقى الاذن
معها بخلاف ما اذا اشترى الزرع و استاجر الارض الى ان يدرك و تركه حيث لا يطيب له الفضل

و بعضه گفته اند كه پيش از ظهور صلاح بيع آن روايت است آنچه اول مذکور شد صحيح ترست و هرگونه صحيح شد
بيع ثمر مطلقا پس واجب است بر مشتري كه في الحال آن ثمر را به چنين درخت و ملك بائع را فاخر سازد و اين دفعي است كه خريده باشد
آنرا بشئ چدين يا مطلق بغير شرط كرده باشد كه آنرا بالاي درخت خواهد گذاشت و اما اگر شرط كند اين را بيع فاسد ميشود چه اين
شرط يعني شرط گذاشتن ثمر بر درخت و مشغول ساختن ملك غير را بملك خود مقتضاي عقيد بيع نيست و هر شرطيكه چنين باشد موجب
فساد بيع است و نيز صفقة در صفقة لازم مي آيد يعني عقد عاريت يا عقد اجاره و در عقيد و اين روايت و همچنين بيع زراعت بشرط
ترك آن در زمين بائع فاسد است بدليل مذکور و همين حكم است نزد ابى حنيفة و ابى يوسف و قتيبة زراعت تمام نما و ثمر به نتهامي
بزرگي خود رسيده باشد زيرا چه اشتغال بملك غير لازم مي آيد و امام محمد و در نصوص شرط مذکور را جائز داشته است بنا بر استحسان و چه
استحسان اين است كه در نصوص همين عادت سنت بخلاف و قتيبة تمام نما و نتهامي بزرگي خود رسيده باشد چه در نصوص جزوي كه
زياده شده است بسبب معني كه در زمين و درخت است بعد از عقيد بيع حادث شده است و در وقت بيع معدوم بود و اين جزو معدوم را
كه شرط كردن است شرط مذکور موجب فساد بيع است **مسئله ۴** - اگر كسي ثمر را كه نتهامي بزرگي خود رسيده است خريد كند مطلقا
يعني گذاشتن آنرا بر درخت شرط نكند و بعد از آن گذارد آنرا باذن بائع پس حلال است و زيرا ذوق كه حادث شود و اگر غير از آن
گذارد و تصديق نمايد چنين را كه زياده ثمر است از آن زراعت آن حاصل شده است از ملك غير يعني از آن و اگر خريد نمايد بعد از آن
كه نتهامي بزرگي رسيده است پس تصديق نخواهد كرد و همچنين زراعت در زمين تغيير است از حالي بحالي و چيزي زياده نميشود و زراعت آن
مسئله ۵ - اگر كسي خريد كند ثمر رسيده را مطلقا و بعد از آن گذارد آنرا بر درخت تا آن زمان كه رسيده شود بانيطوره
اجاره كند درخت مذكور تا آن زمان كه رسيده شود ثمر آن پس در نصوص حلال است و زيرا زراعتي را كه اجاره مذكور باطل است
بسبب عدم تعارف و عدم حاجت چه ويرا ممكن است كه درخت را نيز خريد كند پس باقي ماند اذن مالك و آن معتبر است بخلاف آنكه
اگر خريد كند درخت را و اجاره كند زمين آنرا تا آن زمان كه زراعت قابل درو گردد و بگذارد زراعت را چه در نصوص حلال است زيرا ذوق

لان الاجارة فاسدة للقيمة والورثت خبثا ولو اشترى مطلقا فتمت ثم اخبر قبل القبض فسد البيع لانه لا يمكنه تسليم البيع لتعدد التقيين ولو اشترى بعد القبض يشترى كأن فيه الاختلاف والقول قول المشتري فمقتضى لانه فيه لا وكذا في البادغان والبطيخ والمخلص ان يشتري الاصل ليحصل الزيادة على ملكه قال ولا يجب ان يبيع شجرة وليستني منها ارضا معلومة خلافا لما حكاه الله لان الباقي بعد الاستثناء مجهول بخلاف ما اداباع واستثنى بخلاف معين لان الباقي معلوم بالمشاهدة قال قال الله في رواية الحسن هو قول الطاهر اما على ظاهر الرواية ينبغي ان يجب لان الاصل ان ما يجب ان يراد العقد عليه بانفسه لا يجب ان يستثنى من العقد ويبيع قفيز من صبرة جاشترى فكذلك الاستثناء والتجارات استثناء الحمل واطراف المحب ان لانه لا يجب بيعه فكذلك الاستثناء ويجب ان يبيع للمصلحة في شئ لم يأت والباقي في قفسه او كذا الاصل والسمسم وقال الشافعي لا يجب بيع الباقي الا خضر وكنه المحي ووالله والله في قفسه الاول عند وله في بيع السبلة قولان وعندنا يجب ذلك كله لانه ان المعقود عليه مستثنى

زیرا چه ا جاره مذکور فاسدست بسبب جهالت بدهنده وفساد باجهاد وحبش ذکر است مسئله ۸- اگر خرید کسی مطلقا ثمره رسیده که بالاخرت است بعد از آن پیش از قبض آن بار نوار و درخت مذکور پیش نمیگردد که در وقت قبض درخت مذکور میسر است که تقسیم بین نماید زیرا چه تمیز میان میع و غیر میع متعذر گشت و اگر قبض کرد مشتری آن ثمره را که بر درخت است و بعد از آن باز ناره آورد و درخت مذکور پس در صورت بائع و مشتری هر دو شریک میشوند و آن بسبب آنکه ملک یکی بملک دیگر مختلط شد است قول مشتری در وقت آن معتبرست زیرا چه ثمر مذکور در صورت و در دست مشتری است مسئله ۹- اگر خرید کسی باغجان یا خربزه که بر درخت است پس حکم آن خیانت است که در خریدن ثمر بر درخت مذکور شد و اگر کسی خواهد که خرید کند ثمر با باغجان یا خربزه را که بر درخت است و بگذارد آنرا تا زیاده گردد و بزرگ شود یا با نوار آورد و طلال شود و بر این جمل در حد آن انصافست که خرید کند درخت آنرا تا ناریا و بی حاصل شود و در ملک او و بعد از فراغت اقاله نماید و درخت را ص مسئله ۱۰- اگر بفرود شد کسی ثمر را و چیدان معلوم را از آن استثناء نماید و خواه ثمر مذکور بالای درخت باشد یا جدا از درخت صلیح مذکور میسر نیست زیرا چه باقی بعد از استثناء مجهولست بخلاف آنکه اگر استثناء نماید درخت معین را زیرا چه باقی در صورت بشا به معلومست قال رضی فقها گفته اند که آنچه مذکور شد روایت حسن است و همین قول طحاوی است اما بنابر ظاهر روایت شرا و این است که میسر مذکور صحیح باشد مانند قول امام الکلیج زیرا چه قاعده این است که هر چه جائزست بی آن علمیده استثنای آن نیز از عقد جائزست چنانچه بیع یک قفیز از توده گندم جائزست همچنین استثنای آن نیز جائزست بخلاف استثنای حل و اطراف حیوان و با منظور که بگوید فروخته ام این گوشت را اگر حل آن یا بگوید اگر در دست آن ص زیرا چه جائز نیست بی آن علمیده همچنین استثنای آن نیز مسئله ۱۱- فروختن گندم در خوشه آن و فروختن باقلا در قشر اول جائزست و همچنین فروختن برنج و کنجش و قشر آن و شافعی رح گفتست که فروختن باقلا یا سبزه همچنین فروختن چایه و قشر و باقلا و پسته در قشر اول جائز نیست و در خوشه خوشه ویراد و قول است و نزد همه علمای ملاح این همه جائزست و دلیل شافعی رح انصافست که بیع در صورتی مستور و مخفیست

بلا منفعة له فيه فاشتربا لصاغة اذا بيع بحسنه ولنا ما روى عن النبي عليه السلام انه فحى عن بيع النخل حتى يترشرو
عن بيع السنبل حتى يبيض ويا من العاهة ولا نه حب منتفع به في بيعه في سنبله كالشعير والجا مع كونه ملا متفق
بخلاف ترابا لصاغة لان انما لا يبيع ببيع بحسنه لاحتمال الربا حتى لو باعه بخلاف حسنه جاز وفي مسئلتنا
لو باعه بحسنه لا يبيع ايضا لشيء الرابا لانه لا يدرى قد رما في السنبال ومن باع دارا دخل في البيع مقابلته
اغلاقتها لانه يدخل فيه الاغلاط لانها مركبة في البقاء والمقايح يدخل في بيع الغلطي من غير تسمية لانه
بمنزلة بعض منه اذا انتفع به به وانه قال **ابرج الكيال** وفاقا لقن على الباعرا الكيل فلا بد منه للتسليم وهو على الباع
ومعنى هذا اذا بيع مكايلة وكذا اجرة التي ان الدلاع والعداء واما النقد فالنقد رواية ابن ستم عن محمد لا النقد يكون بعد التسليم
لانني لا يكون بعد التران الباع هو المتعبد بالنقد في بيعه وفي رواية ابن ستم عن محمد لا النقد يكون بعد التسليم
يعني التسليم الجيد المقدار والنجس لا تعرت بالنقد كما يعرف القدر بالوان فيكون عليه **قال** وارجع في ذلك لقن على المشتري لما بينا انه يجوز
لن تسليم الثمن بالوان يتحقق التسليم **قال** ومن باع سلعة بقرن قيل للمشتري ادفع الثمن **قال**

در چيزيكه منفعت ندارد آن ترشست پس مانند آن شد كه فروخته شود تراب زر گر جنس آن ف اعني بفروشد کسی ترا بیکه متشکل
اجزای زرست بجنس آن چه آن مقدار زر مستور و پوشیده است و تراب مذکور حص و دلیل علمای ما ج کی این است که چون چیزی
نمی فروشد از فروختن شمر بر درخت مگر وقتیکه سرخ و سفید گردد و از فروختن خوشه مگر وقتیکه سفید گردد و از آفت مامون محفوظ
شود ف اعني بخریده شود و دوم اینست که گندم مذکور دانه است قابل انتفاع پس جاز است ببيع آن در خوشه مانند جو زیرا چه
چنانچه جو مال منقوم است بجنین گندم مذکور نیز بخلاف تراب زر گرچه ببيع آن بجنین آن جاز نیست بسبب آنکه احتمال ربا در آنست لهذا
فروختن آن بخلاف جنس آن جاز است و فروختن گندم در خوشه بجنس آن نیز جاز نیست بسبب احتمال ربا زیرا چه معلوم میشود
که چقدر دانه گندم در خوشه است **مسئله ۱۲** - اگر فروخت کسی سرای را که قطعاتی آن منفصل نیست بلکه متصل و مرکب
بآن پس کلید های آن داخل میشود و ببيع سرای مذکور چه آنرا برای این چنانکه است که در آن باقی ماند و کلید داخل میشود و ببيع
تقل بغير ذکر آن چه کلید بمنزله بعض اجزای فصلت بحجت آنکه نقل بغير کلید قابل انتفاع نیست **مسئله ۱۳** - اجرت
کیال دنا قد ثمن اعني صراف بر دانه باع است اما اجرت کیال پس بحجت آنکه کیل کردن برای تسلیم ببيع ضرورت و تسلیم به
باع است پس اجرت کیال او خواهد داد و این وقتی است که بحباب کیل فروخته باشد و بجنین اجرت وزن کنند و بیع شمشا کنند
و اگر کنند آن نیز باع است بلیال که آنرا انیکل اجرت قد ثمن باع است پس اگر در آن ستم از خرچ و جوش نیست که نقد ثمن از تسلیم آن بخری می آید و درین
هنگام باع محتاج است بقدر ثمن نامتناز شود چیزی که حق اوست از خرچ او و بشناسد نامر و راتا و کند و این سماع از محمد راج
روایت کرده است که اجرت ناقدر ثمن بر شتری است زیرا چه شتری محتاج است باینکه بشناسد و درهم جید را که مقرر کرده است تا تسلیم
آن نماید و وصفت جودت شناخته میشود بقدر نمودن ثمن چنانچه مقدار آن معلوم میشود و وزن پس اجرت آن بر دانه شتری است
مسئله ۱۴ - اجرت وزن کنند و ثمن بر شتری است چه او محتاج است باینکه تسلیم ثمن نماید و تسلیم آن متحقق میشود
بعد از وزن آن **مسئله ۱۵** - اگر شخصی فروخت متاعی بالمقابل ثمن و حال اعني غیر موبل ص پس باید که شتری او را تسلیم نماید

لا یجوز للمشتري ان یشترى البیع فیقوم دفع الثمن لیس یشترى حق البائع بالقبض لما یبایع لا یقبض بالتعین تحقیقاً للمساواة وقال
ومن باع سلعة او ثمناً یقین قبل ان یوماً سلیماً معاً لاستی انهما فی التعین وعدمه فلا یجوز ان یشترى احداهما فی النفع

باب خيار الشرط

قال خيار الشرط جائز البیع للبائع والمستری ولهما الخيار ثلثة ايام فما حذر بها ولا حصل فیها ما ذری ان حبان ابن
منقذ بن عمر ولا نصاری کان یمنین فی البیاعات فقال لما اتی علیه السلام اذا بیعت فقل لا خلافة ولی الخيار ثلثة ايام
ولا یجوز الاکثر منها عداً فی حقیقة وهو قول ذفر الساجی وقال ابن یوسف ومحمد یحیی اذا سئمت مدته معلی صفة لحدیث
ابن عمر انه اجاز الخيار الی شهرین ولا ینال الخيار الا ما شرع للمخایة الی الترویج لیس فی الغبن وقد قسنا المخایة
الالاکتر فیهما رکالنا جیل فی الفس ولا ینال حقیقة ان شرط الخيار یخالف مقتضى العقد وهما اللزوم واما جواز دناه
بجلائل القیاس بمار ویمان البیوع فیقتصر علی المداة المذکورة وامتدت الی ایاة الا انه اذا احب ان
فی الثلث جاز عداً فی حقیقة بخلاف ان یشترى قبل العقد فاسد اخلاص قلب جاسراً

زیرا چه حق مستری که بیع است متعین است پس باید که او مقدم ثمن را ببلع و در تاح بلع نیز متعین شود پس بقی
آن تا مساوات بیان مانع و مستری متحقق گردد زیرا چه ثمن متعین نمیشود مگر قبض و بجز و معین بودن آن مسئله ۱۹
اگر شخصی فروخت متاعی را عوض متاعی یا فروخت ثمنی را عوض ثمنی لازم است که هر دو متاع تسلیم نمایند زیرا چه در حین
و عدم تعین هر دو برابر اند پس حاجت این نیست که یکی مقدم تسلیم نماید و الله اعلم

ص باب در بیان خيار شرط و آن نیست که شرط کنی یکی از بلع و مستری که تا دو روز یا سه روز یا زیاده از آن را بخری و اگر خواهی
اثنای کندی مع مسئله ۱ - شرط کردن خيار بر بلع و مستری را جاز است و بیع و جاز است هر یکی از بلع و مستری را
که شرط اختیار نمایند تا سه روز یا کمتر از آن - و زیاده از آن جاز نیست ص زیرا چه مرویست که حبان ابن منقذ بن عمر
انصاری رخص اکثر در خریدن و فروختن غریب میخورد پس فرمود ویرا پیغمبر علیه السلام که ای حبان هرگاه خرید کنی چیزی را
گو فریب نیست و اما زیاده از سه روز مسئله ۲ - شرط اختیار زیاده از سه روز روایت نزد ابی حنیفه صحیح و همین قول
نزد شافعی صحیح است و صاحبین رج گفته اند که هر وقت که شرط نمایند رواست اگر چه زیاده از سه روز بود و بجهت آنکه
از ابن عمر رضی الله عنهما مرویست که پیغمبر صلعم جاز داشته است شرط اختیار را تا بدو ماه و بجهت آنکه شرط اختیار مشروع شد است
بسبب حاجت آدمی تا فکر نماید و نمیدانید با بر طرف کند و گاهی حاجت بسوی زیاده از سه روز میشود پس مانند میعاد ثمن شد
و دلیل امام ابی حنیفه رج نیست که شرط اختیار مخالف مقتضای عقد است چه مقتضای عقد لزوم بیع است و بجز این نیست
که برخلاف قیاس تجویز نموده است و آنرا بنا بر آنچه مرویست از قول پیغمبر علیه السلام پس ثابت خواهد شد آنچه در آن
مذکور است و زیاده از آن ثابت نخواهد شد و شرط اختیار زیاده از سه روز جاز نیست و مع هذا اگر زیاده از سه روز شرط نماید
ولیکن اجازت بیع کند صاحب خيار در اثنای سه روز جاز میشود بیع مذکور نزد ابی حنیفه رج برخلاف قول فرج اوج
میگوید که بیع بشرط خيار در زیاده از سه روز هرگاه در ابتدا فاسد شد بهت بسبب و در کردن شرط فاسد صحیح نخواهد شد

بیت خریدار بلیع عن مملکت لان تمامه السبب بالمضاهاة ولا یتم مع الخيار ولولها لاعتد بعقد عقده ولا یلک المشتري المتصرف
 شیء من قبله بل انما یأتم فلیقب المشتري وملك فی یدیه فاما الخیار فیه بالقیمه لان البیع ینفص بالمال لا بالکمال لانه کان متوقفا
 ولا یفاد بذل العمل حتی یقب یقب فی یدیه علمت الشئ وفیه القیمة فلو ملک فی یدیه لایلتزم البیع ولا یلک علی المشتري عبئا
 بالبیع **الطلاق قال** وخیار المشتري لا ینتج خروج البیع عن ملک البائع لان البیع فی جانب الخیار لانه موقوف على الخیار
 انما ینتج خروج البیع عن ملک من له الخیار لانه یشرع فظن ان له حق الاخر **قال** لان المشتري لا یمکنه عندا یمتیغه وقال
 یمکنه لانه لم یخرج عن ملک البائع فلو لم یخرج عن ملک المشتري لیکون انما لایزال المال ولا یخرج له لانه یشرع ولا یمتیغه لانه لم یخرج
 البیع عن ملک فلو قلنا بان یخرج البیع عن ملک البائع لاجتماع البیع فی ملک البائع لاجتماع البیع فی ملک البائع لاجتماع البیع فی ملک البائع
 یتحقق المساواة وان الخیار یشرع فظن المشتري لیکون یخرج عن ملک البائع فلو لم یخرج عن ملک البائع لاجتماع البیع فی ملک البائع
 بان کان قرینه ویفوت النظر **قال** فان ملک فی یدیه ملک بالتقین وکان اذا دخله عیب یجوز ان ما اذا کان الخیار
 للبائع ووجه الفرق انه اذا دخله عیب ینتج الرجوع والمال لا یتفرق عن مقدمه عیب فیه ملک والعقد قد انبهر

پس بیع از ملک او بیرون میشود زیرا چه تمامی بیع موقوف بر تراخی طرفین است و در صورت خیار باین رضای او تمام نشود و بیع از ملک
 بیع از ملک باین بیرون گشت پس اگر آزاد کند باین بند و بیع را در صورت مذکوره نافذ میشود عین او و بنده مذکور آزاد میشود و مشتری
 را نمیرسد که تصرف نماید در بیع در صورت مذکوره اگر چه مشتری قبض کرده باشد باین پس اگر قبض کرده باشد مشتری و ملک شود و درست او
 در دست خیار پس مشتری باین قیمت آن میشود زیرا چه بسبب ملک شدن بیع مذکور می شود چه بیع مذکور موقوف بود و بیع را بجا باز
 باین با مجازت او نافذ شود و چون محل آن ملک شد پس ممکن نیست که نافذ شود و لهذا باطل گشت پس بیع و درست مشتری باین
 بقصد شرط بود و زمان آن قیمت است و اگر در صورت مذکور بیع و درست باین ملک شد بیع و مشتری و بیع و مشتری و بیع و مشتری و بیع و مشتری
 در صورت بیع صحیح مطلق یعنی بی خیار **مسئله ۵** - در صورتیکه خیار مشتری باشد بیع از ملک باین بیرون میشود چه خیار مشتری باین
 این نیست که بیع از ملک باین بیرون شود زیرا چه بیع در جانب باین لازم است و بر آن نیست که خیار بیع نمیکند و بیع باین را اگر از
 ملک یکدیگر و خیار است چه خیار مشروع شد است بجهت منفعت او و برای منفعت دیگر و حاصل آنکه در صورت خیار مشتری بیع از
 ملک باین بیرون میشود و لیکن مشتری ملک آن میشود و زمانی منفعت و صاحبین بیع گفته اند که مشتری ملک آن میشود زیرا بیع هرگاه
 از ملک باین برآید پس اگر مشتری ملک آن نشود و لازم می آید که بیع از ملک باین برآید و کسی دیگر ملک آن نشود و در بیع و بیع
 معلوم و معلوم نیست و دلیل امام ابی حنیفه بیع باین نیست که هرگاه بیع از ملک مشتری بیرون نشود پس اگر بیع در ملک او برآید
 لازم می آید که بدل هر دو در ملک یک کس جمع شود و این را اصل نیست و بیع را چه معاوضه مقتضی مساوات است و در صورت
 که شرط خیار مشروع شد است برای منفعت مشتری تا فکر کند و معلوم نماید که مصلحت او در آن است یا نه پس اگر بیع در ملک او برآید
 بسا وقت آزاد خواهد شد بیع بی آنکه قصد آن نماید مشتری یا منظور که بیع قریب ذی رحم محرم او باشد پس اگر در صورت خیار مشتری
 بیع در ملک مشتری در آید نفوت میشود و منفعت او **مسئله ۶** - در صورت خیار مشتری اگر ملک شود بیع و درست او ادا س
 ثمن بر او لازم می آید و همچنین اگر عیب دار گردد و درست او زیرا چه چون عیب دار گشت آن متعلق گردید و بیع لازم شد

فيلزمه التمس بخلاف ما تقدم لأن به خيال العيب لا يمتنع الزوج كما اختياراً بالبيع فيه لك والعقد
موقوف قال ومن اشترى امرأته على انه بملئها ثلثة ايام لم يفسد النكاح لانه
لو يملك كما ائمه من الخيار وان وطئها له ان يسر ذلك لان الوطئ يبيح كمال النكاح
الا اذا كانت بكسر الان الوطئ ينقضها او هذا اعني ابي حنيفة وقال يفسد النكاح
لانه مملوك كما وان وطئها الحرة لان وطئها بملك اليمين فيمتنع الزوج وان كانت
ثيباً وهذه المسئلة اخوات كلها تبطل على وقوع المالك للمشتري بشرط الخيار وعدمه
منها عتق المشتري على البشري اذا كان قريباً له في مدة الخيار ومنها عتقه اذا كان
المشتري حلف ان يملك عبد افهر حد بخلاف ما اذا قال ان اشترى بيت

پس لازم خواهد شد بر مثنوی دومی سخن بلاک ثانی از تقدیر می خرید و مثنوی اولی را عیب داد و شیر و بعد از آن مالک شود پس در ضرورت مع اول لازم تمام گشت و بعد از آن مالک شد مع و در ضرورت بر مثنوی اولی سخن لازم است پس همچنین در ضرورت مالک نیز بخلاف آنکه اگر مالک گردد مع در ضرورت مثنوی و خیار مبالغه را باشد چه در ضرورت قیمت آن لازم می آید نه سخن زیرا چه بسبب حدوث عیب و آن متغی است چه ببالغ مختار است اگر خواهد و پس بگیرد مع را با وجود عیب پس هرگاه مالک شد مع در ضرورت مثنوی مالک شد پیش از آنکه مع لازم و تمام شود بلکه مالک شد در حالیکه مع موقوف بود **مسئله ۵** - اگر شخصی خریدن خود را بشرط خیار سه روز پس نکاح کند درین آفتاباقی است و باطل نمیشود زیرا چه هنوز او مالک آن زن نشده است بسبب آنکه ویرا خیار است و اگر وطی کند خیار وی باطل نمیشود لهذا میسر دور که بعد از وطی فسخ مع نماید زیرا چه وطی بجهت نکاح است نه بجهت ملک و لیکن اگر زن او باکره باشد وطی کند ویرا بعد از خریدن آن بشرط خیار پس در ضرورت بسبب وطی خیار ساقط میشود مع لازم میگردد زیرا چه در ضرورت موجب نقصان و عیب آن میشود و اینگونه مذکور شد نزد ابی حنیفه رح است و صاحبین رح گفته اند که شومر بسبب خریدن آن بشرط خیار مالک آن میشود پس نکاح او باقی نمی ماند و اگر وطی کند بعد از خریدن خیار ساقط میشود و فسخ مع نمیتواند کرد زیرا چه هرگاه شومر مالک آن شد پس وطی او با اعتبار ملک مبین است لهذا رو نخواهد کرد اگر چه زن مذکوره ثیبه باشد و باید دانست که امثال این مسئله مسائل دیگر است که در آن تیر اختلاف است میان ابی حنیفه رح و میان صاحبین رح بنابر آنکه مثنوی بشرط خیار مالک مع میشود و در مدت خیار نزد صاحبین رح و مالک آن نمیشود نزد ابی حنیفه رح و بعضی از آن مسائل این است که اگر بشرط خیار خرید کند شخصی بنده را که فوراً حرم محرم دوست پس آزاد میشود بنده مذکور در مدت خیار نزد صاحبین رح و نزد ابی حنیفه رح آزاد نمیشود در آن مدت و بعضی از آن مسائل این است که اگر شومر خود شخصی و حلفت کرد و گفت با منیله که اگر مالک شومر من بنده را پس آن بنده آزاد است و بعد از آن خرید بنده را بشرط خیار آزاد میشود بنده مذکور در مدت خیار نزد صاحبین رح و نزد ابی حنیفه رح آزاد نمیشود و در مدت مذکور بخلاف آنکه اگر گفته باشد که اگر خرید کنم بنده را پس آن را از دست چه در صورت آزاد میشود بنده مذکور نزد ابی حنیفه رح آزاد

لأنه نصير كما كنتي للعقود بعد الترافع فيسقط اختيارها من حضض المشتري أو في المدة لا يجتزأ به من الاستبراء
عنده وعندما يجتزأ ويصير بالمرحوم حتى كذا الخيار إلى البائع لا يجب عليه الاستبراء عند وعندهما
يجب إذا سدت بعد القبض ومضى إذا ولدت المشتري في المدة بالكنكاح لا نصير أو ولد له
عنده خللا أو متهما إذا قبض المشتري في البيع بأذن البائع ونحوه وعنده البائع في ثلث في سدة
في ثلثه هلاك من فأن البائع لا يرفع القبض بالرجوع لعدم الملك عنده وعندهما من مال المشتري
لنصفه إلا إذا باع باعتبار قيام الملك ومضى لو كان المشتري عيبا أما في نافي جزاء البائع عن الثمن
في المدة بقي خياره عند لان الرجوع امتناع عن التملك والعاذ فان له يليه وعندهما بطل خياره
لأنه لما ملكه كان الرجوع منه تملكيا بغير عوض وهو ليس من أهله ومضى به أنه إذا انتزعه من غيره
على أنه بالخيار لم يسل بطل الخيار عنه لأنه ملكه فلا يملك رجوعها وهو مسلم وعنده يسل البيع
لأنه لو ملكها فلا يملكها باسقاط الخيار وهو مسلم قال ومن شرط له الخيار

أمر به ويرى من استمرى كذا كذا افترس عتق كذا بعد از خریدن پس خيارا قطعا وشد وبعضی از ان مسائل
انیت که اگر بشرط خيار خرید شخصی کنیزی را و قبض آن کنیز مذکوره را در مدت خيار پس این قبض برای استبراء کنایت نمیکند
ابن حنیف در نزوح صاحبین رج کفایت میکند و اگر رد کند مشتری کنیز مذکوره را بسبب خيار پس واجب نمیشود بر مالک استبراء آن
نزوحی منقذ و نزوح صاحبین رج استبراء آن واجب میشود بر بایع و تکیه مشتری بعد از قبض بر وفود و باشد و بعضی از ان
مسائل انیت که اگر شخصی بشرط خيار خرید کنیزی را که زن آن شخص است و از اندک کنیز مذکوره در مدت خيار پس آن کنیز را و لد آن
تخصر میشود و ندای منقذ و نزوح صاحبین رج ام ولد میشود و بعضی از ان مسائل انیت که اگر قبض کرد مشتری بیع را با فتنه بایع
و بعد از ان ودیعت سپرد آن را در دست بایع و هلاک شد و دوست او در مدت خيار نزوحی منقذ و ودیعت سپردن است
نیز باید مشتری مالک آن نیست و هلاک شد بیع از مال بایع و بر مشتری بیع چیه لازم می آید چه قبض او باقی نماند بسبب ودیعت سپردن
و نزوح صاحبین رج هلاک شد از انال مشتری چه ودیعت سپردن صحیح است نزوح و نشان نیز باید مشتری مالک است و بعضی از ان
مسائل این است که اگر مشتری بنده ما دون باشد و بایع بری کند و میرا از ثمن در مدت خيار و پس خيار او باقی می ماند و ندای منقذ
نیز باید هرگاه مشتری مالک آن نمیشود و در مدت مذکور نزوحی منقذ پس اگر رد کند آنرا لازم می آید که از قبض مالک آن را برگرداند
ما دون را این سیرسد و نزوح صاحبین رج خيار را بطل میشود و نیز باید نشان هرگاه بنده ما دون در صورت مذکوره مالک شد
پس اگر رد کند آن را بر بایع لازم می آید که مالک آن گرداند غیر این غیر عوض و بنده ما دون را انیت این نیست و بعضی از ان مسائل
این است که اگر بشرط خيار خرید زنی از موی شراب را و بعد از انان مسلمان گشت مشتری پس نزوح صاحبین رج خيار او باطل میشود
نیز باید مشتری مالک آن شده است پس اگر رد کند آنرا بعد از اسلام لازم می آید که مسلمان تیاک شراب کند و این بر ثمنیت
و نزوحی منقذ باطل میشود بیع چه مشتری بسبب خيار مالک شراب نشد و چون مسلمان شد نمی تواند که رد کند خيار را
که مالک آن شود پس ضرر شد که بیع باطل گردید مسکله ۸ - و در حق بیع از بایع و مشتری هر که صاحب خيار باشد میرسد

فانه ان یفخر فی هذا الخیار وله ان یکبیر فان اجاز بخیضه صاحبه جاز وان فخر له یحرم الا ان یکون الاخر جاز لکنه البیعة
 ومحمد وقال ابن یس سفت یحیی وهو قول الشافعی والشافعی یطهوا لعلوا وانما کفی بالخضر تعنه له انه مسلط علی الفسخ
 من جهة صاحبه فلا یتوقف علی علمه کالاجازة وله الا یشترط رضاه وصار کالوکیل بالبیع وله ان یشترط
 تصرف فی حق الغير وهی العقد بالکفر ولا یصح فی عن المضرة لانه عسلا یقتد تمام البیع السابوت
 فی تصرفه فی غیره فیلزمه غرامة القيمة بالهلکة فیما اذا کان الخیار للبائع او لا یطلب لسلطته مشترکاً
 فیما اذا کان الخیار للمشتري وهذا النوع خص رفقیتوقف علی علمه وصار کفعل الوکیل بخلاف الاجازة
 لانه لا الزام فیها ولا نقول انه مسلط وكيف یقال ذلك وصاحبه لا یملك الفسخ ولا تسلیم فی
 غیر ما یملكه المسلط ولو کان فسخه فی حال غیبة صاحبه وبلغه من المدة
 توالی الفسخ لخصول العلم به ولو بلغه بعد مضي المدة لکن العقد مضي المدة قبل الفسخ
قال واذا مات من له الخیار بطل خیارة ولو یؤتی نقل الی ورثته وقال الشافعی یورث عنه

ویرا که فسخ کند بیع را در مدت خیار و هم میرسد که اجازت آن دهد پس اگر اجازت دهد جازست اگر چه دیگر مطلع نشود بران و اگر فسخ
 بیع نماید جاز نیست مگر بطلان و دیگر نزد ابی حنیفه صحیح و ابو یوسف رجحانیه است که فسخ نیز جازست بی اطلاع و دیگر وجهی قول
 شافعی رجحانیه است و دلیل ابی یوسف رجحانیه است که صاحب خیار مسلط است بر فسخ بیع از جانب دیگر پس فسخ آن بر علم دیگر موقوف
 نخواهد شد مانند اجازت لهذا برای فسخ بیع رضای دیگر شرط نیست و این مانند وکیل بیع است **ف** اعنی اگر کسی وکیل کند کسی را
 برای بیع پس وکیل را میرسد که تصرف و عمل کند در چیزیکه وکیل است در آن اگر چه موقوف مطلع نباشد بران زیرا چه وکیل مسلط است
 از جانب موکل همچنین در اینجا نیز **ص** و دلیل ابی حنیفه رجحانیه است و مخرج نیست که عقوبت حق بر ذمت پس فسخ کردن یکی فقط
 تصرف است در حق دیگر با وجودیکه تصرف مذکور خالی نیست از ضرر دیگر زیرا چه اگر صاحب خیار باطل باشد فسخ کند بیع را و مشتری
 مطلع بران نباشد پس شاید مشتری با اعتماد و تکلیف تمام شده است تصرف کند و بیع پس بروی تاوان قیمت لازم می آید اگر ملک شود
 در دست او و اگر صاحب خیار مشتری باشد فسخ کند بی اطلاع باطل پس ضرر باطل است چه باطل برای محتاج خود خریداری نخواهد بست
 با اعتماد و تکلیف آن تمام شده است و هرگاه در هر صورت ضرر دیگر است پس فسخ بیع موقوف خواهد ماند بر علم آن و این مانند غزل
 وکیل است **ف** اعنی اگر وکیل کند کسی را و بعد از آن موقوف کند از بی اطلاع آن موقوف نمیشود بلکه موقوف میماند بر علم او
ص بخلاف اجازت بیع چه در آن ضرر دیگر نیست و آنچه ابو یوسف رجحانیه است که صاحب خیار مسلط است بر فسخ بیع از جانب
 دیگر پس جواب آن این است که این مسلم نیست چگونه باشد که صاحب خیار مسلط بر فسخ از جانب دیگر باشد و حال آنکه آن دیگر مالک
 فسخ نیست پس چگونه مسلط خواهد کرد کسی را بر چیزی که خود مالک آن نیست **مسئله ۹** - اگر کسی از صاحب خیار فسخ بیع کرد
 بی اطلاع دیگر و خبر این رسید دیگر در مدت خیار پس فسخ مذکور تمام میشود چه دیگر را علم آن حاصل گشت و اگر خبر آن رسید دیگر را بعد
 از گذشتن مدت خیار پس در صورت تمام میشود از فسخ آن بسبب گذشتن خیار **مسئله ۱۰** - اگر صاحب خیار بر مشتری
 بیع تمام میشود **ص** و خیار را باطل میشود و بر اثر آن ثابت نمیشود جهت در اشتناقی رجحانیه است که بوزن آن ثابت میشود و بر اثر آن

فالبیوع فاسد وان باع كل واحد منهما بحسب مائة على ان له بالخيار في احدهما بعد بيعه جازا البيوع والمبطل
على اربعة اوجه احدها ان لا يفصل الثمن ولا يعين الذي فيه الخيار وهو الوجه الاول في الكتاب
وفساد الوجه الثاني الثمن والمبيع لان الذي فيه الخيار كالحراج عن العقد اذ العقد مع الخيار لا ينعقد في حق المحل
فبقي الداخل فيه احد هما وهو غيب معلوم والوجه الثاني ان يفصل الثمن ويعين الذي فيه الخيار وهو
المذكور ثانيا في الكتاب واغلاجه لان المبيع معلوم والثمن معلوم وقبول العقد في الذي فيه الخيار وان كان
شرطا لا انعقاد في الاخر ولکن هذا غيب مفسد للعقد لكونه محلا للبيع كما اذا جتمع بين قن ومدهر والثالث
ان يفصل ولا يعين والاربع ان يعين ولا يفصل والعقد فاسد في الوجهين اما ان يجعله المبيع او يجعله الثمن

قال ومن اشترى شيئا بين علي ان ياخذ اليهم ماشاء بعشرة وهو بالخيار ثلثة ايام فهو حائز
پس بیع مذکور است اگر غیر شریکی از آن نبندد یا چند بندد مثلا و شرط خرید یکی از این دو کند پس بیع مذکور جائز است این بند چهار صورت است یکی ایام
بمقابل هر بند بهائی علیحدہ مقرر کنند و در معین نماید بنده را که در آن شرط اختیار است و همین سلسل اول کتاب است و در صورت بیع مذکور
صح نیست زیرا چه بیع صحیح است و در آن شرط اختیار است گویا داخل نیست و بیع زیرا چه صحیح است با اختیار منقذ نمی شود
در حق حکم و هرگاه معین نکند و آنرا پس بنده که داخل است و بیع معلوم نیست که کدام است و چون بمقابل هر یک بهائی علیحدہ مقرر نکند پس
بهائی آن نیز مجهول گشت و دوم اینکه بمقابل هر دو بنده بهائی علیحدہ مقرر نماید چون پانصد مثلا و نیز معین نماید بنده را که در آن شرط اختیار
و در صورت بیع مذکور صحیح است و این سلسل دوم کتاب است زیرا چه بیع و بهائی آن هر دو معلوم است **ف** سوال باید که در صورت
مذکور بیع صحیح نشود زیرا چه بنده که در آن شرط اختیار است داخل نیست و در صحیح با اعتبار حکم و چون هر دو را جمع کرد و در یک ايجاب پس قیاس
بیع در غیر بیع شرط صحیح است و در دیگر که بیع است و چنان شد که جمع کند و ايجاب یک بنده و یک آزاد و در صورت بیع صحیح نیست
زیرا که چه قبول بیع در غیر بیع یعنی آزاد شرط صحیح است و در دیگر که بنده است و این شرط موجب فساد بیع است پس باید که همچنین
در صورت مذکور نیز صحیح نشود زیرا چه شرط مذکور که موجب فساد بیع است در صورت مذکور نیز لازم است **جواب** صحیح بیع در صورت
مذکور صحیح است زیرا چه قبول بیع در بنده که در آن شرط اختیار است اگر چه شرط صحیح است و در بنده دیگر و لیکن این شرط موجب فساد عقد
بیع نیست زیرا چه بنده که در آن شرط اختیار است قابل بیع است پس چنان شد که جمع کند در یک ايجاب میان یک بنده و یک مدبر و بیع
در صورت صحیح است همچنین در صورت مذکور نیز صحیح خواهد شد بخلاف آنکه اگر جمع کند در یک ايجاب میان یک بنده یا آزاد
چه آزاد قابل بیع نیست **ص** سوم نیست که بمقابل هر بنده بهائی علیحدہ مقرر نماید و لیکن معین نکند بنده را که در آن شرط اختیار
و چهارم نیست که معین کند بنده را که در آن شرط اختیار است و لیکن بمقابل هر بنده بهائی علیحدہ مقرر نماید و درین هر دو صورت بیع مذکور
صح نیست زیرا چه در صورت سوم بیع مجهول است و در صورت چهارم ثمن مجهول است **مسئله** ۱۲- اگر شخصی خرید یکی از دو یا
را باین شرط که تمنا است تا سه روز هر کدام را که خواهد بدو درم گیرد پس بیع در صورت صحیح است **ف** و این را اختیار تعیین میگوید

و کذا الاشارة فان كانت اربعة اشراخ بالبيع فالتاسی و سابع البیوع فی کل احوال البیوع وهو قول ننفردوا شافعی و حنبل و مالک
ان شرع الخیار للمحاجة المذمومة الغبن لغنا و احوال و لا فرق ولا فرق و المحاجة للمذمومة الغبن عن البیوع متفق علیها لانه یتحتاج الی اختیار
من یشترک به او اختیار من یشترک لاجل و لا ینکح البائع من اهل البیوع الا بالبیع فکان فی معنی ما دل به الشرع غیر اشارة للمحاجة
تستلزم بالثلاث لوجوب الخیار و الوسط و الاخری فی احوال البیوع لانه لا یقتضی المذاذعة فی الثالث للتعین من له الخیار و کذا فی الاخر
الا ان المحاجة البیاع غیر متفقة و الرخصة فیها بالبیع و کذا فی احوال البیوع غیر مفضیة الی المذاذعة فلا ینبغی باحدا من قبل
یشترط ان یتکون فی هذا العقد مخری او ان الشرط مع خیار التعین و هو المذکور فی الجامع الصغیر فیلزم ان یشترط و هو المذکور
فی الجامع الکبیر فیکون ذکر علی هذا الاختیار و قالوا لا یشرط اذا المراد کثیرا و التشریط لای یمن ترقیة خیار التعین بالثبوت
عندنا و ما معلق فیها انما یمکن ذکره فی بعض النسخة و یمکن فی بعض النسخة انما یمکن ذکره فی بعض النسخة انما یمکن ذکره فی بعض النسخة
امانة و الاول یجوز استعاره و لی هکذا احد ههنا و تعین فی البیوع فیما یتمتع به و تعین فی الاصل للامانة لا یتنوع
الشرط بالتعین و لی هکذا جمیعاً معاً یلزم منه نصف ثمن کل واحد من ههنا الشیوع البیوع الامانة فی ههنا

صاحبین مع استیعاب اگر خرید کند مشتری یکی از سه پارچه را به شرط مذکور و اگر خرید کند یکی
از چهار پارچه را به شرط مذکور هیچ نیست و اینکه مذکور شد از روی استحسان است و قیاس نیست که در بیع یکی ازین سه پارچه
بیع صحیح نشود بسبب آنکه بیع مجمل است و همین قول ننفردوا شافعی بیع است و وجه استحسان این است که شرط خیار شرع شده است
بسبب حاجت انسان تا انسان دفع کند تعین را و اختیار نماید چیزی را که در آن نقص است و حاجت انسان بسوی این نوع تحقق است
از برای این که انسان محتاج است باینکه نماید آن را یکی که اعتمادی بر داست تا او اختیار نماید برای وی آنرا یا نماید کسی که برای او خرید است
و تابع نمیکند و دیگر که بداند آنرا بسوی آنکس که باینطور که خرید کند پس این نوع بیع در بیع شرط خیار است و شرطی خواهد شد مانند شرط خیار
و لیکن حاجت مذکور انسان را مندرج میشود پس پارچه مثلاً در آن جید و دردی و متوسط است و مجمل بودن بیع درین نوع بیع صحیح
نظر نیست چه صاحب خیار هر کدام را که معین کند همان مستبر است و سوال پس باید که در چهار پارچه نیز روا شود چه مجمل بودن
بیع در بیع صورت نیز موجب مناعت نیست جواب ص اگر چه در بیع صورت مجمل بودن بیع موجب مناعت نیست و لیکن
علت جواز و وجوب نیست یکی آنست که مناعت و درم حاجت انسان و حاجت انسان در بیع صورت یا فته نشود و بنا بر آن جایز نه شد
و بحد گذران باید دانست که بعضی گفته اند که در صورت خیار تعین خیار شرط نیز ضرر نیست و همین مذکور است و جماع صغیر و بعضی گفته اند که
در آن شرط خیار ضرر نیست و این مذکور است و جماع کبیر و بنا بر این معلوم شد که آنچه در جماع صغیر مذکور است اتفاقاً نیست و بحسب
آنکه شرط است و باید دانست که اگر در صورت خیار تعین ذکر خیار شرط نشود پس نیز فایده خیار ضرر نیست که خیار تعین را به شرط
مقتید کند و نیز در جماعین بیع یک مدت معلوم مقتید نمایند هر قدر که باشد باید دانست که در صورت خیار تعین بیع یک پارچه است
و پارچه دیگر امانت است و در دست مشتری پس اگر یکی از آن خصلت شود یا معیوب گردد لازم میشود بیع در آن نیز برای آن پارچه دیگر
که سلامت است امانت است چه آنچه هلاک یا معیوب گشت و بدان متنع است و اگر چه هلاک شود و معاً لازم میشود بر مشتری نصیب است
هر یک از اینها چه در بیع صورت یکی برای بیع و دیگر بحسب امانت متعین نشد بلکه بیع و امانت هر دو شامل گشت

کف من شتر و هذا عند الجعنة وقالوا سئلوا ان **قال** معناه ان الكيل بالقبض فما الكيل بالشرطية تعلق الخيار ببيع لسانه فكل
 بالقبض ورا إسقاط الخيار فلا يملكه المبتاع بل هو كخيار العيب الشرط ولا إسقاط قصده وله ان القبض من عان تام وهو ان يقبضه
 بدينه وانقص من ان يقبضه مستوف او هذا لان تمامه مطلقا لا يترفع بقاء خيار الشرطية والموت كل ملكه بن عيه كذا الوكيل
 ومتى قبض المبتاع وهو له إسقاط الخيار فكذلك الكيل لاطلاق التكيل اذا قبضه مستوف انتهى التكيل بالانقص منه ولا يملك إسقاطه
 قصده ابعد ذلك بخلاف خيار العيب لانه لا يمنع تمام الصفة فيتم القبض مع بقاءه وخيار الشرط على المخالفة وذكر
 سلمو فالموت كل لا يملك التام منه فان لا يسقط بقبضه لان الاختيار وهو لم يقص به بالخيار يكون بقاءه فكذلك لا يملكه
 وكيله وبخلاف الرسول لانه لا يملك شيئا وانما له تبليغ الرسالة ولهذا لا يملك القبض والتسليم اذا كان رسولاً في البيع
قال بيوع لا يبيع من شتره لاجل ان يخرجه من شتره لانه اشترى ما لم يجره وقد قررناه من قبل في شرط خياره بحسب المبيع
 بمنزلة ودين شترى نيت واين فرق نزول الى حليفه مست وتمرر صاحبين روح وكيل مذکور ويا مبرر ودر بارست اعني ودين آنها
 بمنزلة ودين شترى نيت وشرى را بعد از ودين آنها خيار باقى است لهذا وگرم من ميوانه وديلى صاحبين روح اين است که موکل
 وکیل مذکور را بجهت قبض وکیل که رویت نه بجهت اسقاط خيار پس او مالک اسقاط خيار نخواهد شد مانند خيار عيب ف اعني
 اگر وکیل مذکور دیده و دانسته بيع معيوب را قبض کند پس خيار عيب از شترى ساقط نمیشود و مانند خيار شرط ف
 اعني اگر خرید شخص چیزی را بشرط خيار و بعد از انان وکیل که وکسى را برای قبض آن داد و قبض کرد آنرا بعد از ودين آن پس
 خيار شرط از شترى ساقط نمیشود و مانند اسقاط خيار رویت بقصد ف اعني وکیل قبض اگر قبض کند بيع را در حالیکه
 مستور و مخفی است و بعد از انان و دید آنرا و ساقط کرد خيار رویت را بقصد اعني صریح گفت که دور که درم خيار رویت را پس ساقط
 نمیشود خيار رویت از شترى ص و دليل را بى حليفه نيت که قبض بيع و نوع است یکی تام و آن قبض بيع است و دیده
 و دانسته و دوم ناقص و آن قبض بيع است بدون ودين آن بلکه در حالیکه مستور باشد و نوع اول را تام و نوع دوم را ناقص
 بجهت آن گفته شد که نصف بيع با وجود خيار رویت تمام نمیشود و چون و نوع اول خيار رویت باقى نماند پس تام شد و در نوع
 دوم خيار رویت باقى ميانديس ناقص شد و هر گاه موکل مالک هر دو نوع قبض است پس وکیل او نیز مالک هر دو خواهد شد چه موکل
 ویرا قبض مطلق وکیل که رویت بخلاف صورتیکه قبض کند وکیل مذکور بيع را در حالتي که مستور است پس وکالت او قبض ناقص تمام
 و نيتي ميشود و بعد از انان مالک اسقاط خيار خواهد شد بقصد و اراعه بخلاف خيار عيب چه آن منع نمیکند تامى صفت بيع را پس و صورت
 خيار عيب قبض تام متحقق نمیشود با وجود خيار عيب و در مسکه خيار شرط اخلاف است و اگر تسليم کرده شود که وکیل مذکور مالک اسقاط
 خيار شرط نيت پس وجه آن نيت است که موکل در صورت مالک قبض تام نيت چه خيار شرط ساقط نمیشود بسبب قبض موکل که
 شترى است از يرا چه مقصود از خيار شرط امتحان و ازانايش است و اين حاصل ميشود بعد از قبض بيع و هر گاه موکل مالک قبض تام است
 پس وکیل او نیز مالک نخواهد شد و بخلاف پيامبر چه او مالک بيع خير نيت و با و سپرده فخر نيت مگر رسانيدن پيام فقط لهذا او مالک
 قبض نيت اصلا اگر پيامبر بيع باشد معلوم است - خریدن و فروختن نايابا رویت ف خواهه برای خود باشد یا برای غیر
 ص و در خيار است و تنه که خرید کند چه او خرید است چیزی را که نديست آن را و بعد از انان خيار او ساقط ميشود تنه که بکند بيع را

اذا كان يعرف بالحس وبشبهه اذا كان يعرف بالشعور ويدركه انشا كان يعرف بالذوق كما في البصير ولا يسطع خياره والعقار
 حتى يوصف له لان الحس يقع مقام الواقعية كما في السلم وعين الي يوصف انه اذا وقعت في مكان لو كان بهما الارض والسموات
 قد ثبتت سقط خياره لان التشبيه يقع مقام الحقيقة في موضع الخلق بان الشفتين يقع مقام القراءة في حق الاختصاص والاصل
 واجزاء المسمى مقام الحقائق في حق من لا شعرا له في الحق وقال الحسن بن علي كل وكل لا يقضيه وفي رواية وهذا الشبه يقول في الحذيفة
 ولا نرى في الكيل اذ في الكيل كل على ما مرنا قال ومن اي احد التومين فاستمر اثم امر اي الاخر جاز له ان يرد فضا
 لان روية لحد ما لا تك ما روية الاخر للتفاوت في الشباب فبقيا في المراسم العبرية لا يرد بوجه بل يرد في كل اكل
 نفي الحقيقة قال ابو عمرو هذا لا يصفى لانه غير حار الا في قبض القبض بوجه فلهذا يمكن من ان يفرق بين الارض والسموات من اوصافها ما شاء الله
 خياره بل يجرى لانه لا يجري في الارض عندنا فذلك في خيار الشرط قال الحسن بن علي بن ابي حمزة انما اعمدنا ان كان على البصير ان لا يرد لاختلاف
 لان الهمم باوصافها حاصل في الارض السابقة وبفوا ان يرد في خياره اذا كان لا يعلمه مراتب لعدم انضواءه وان
 وحده متغيرا فله الحيا لان تلك الروية لرفع معلومة باوصافه فكانه لو لم يرد وان اختلفا في التعميم

در صورتیکه هیچ چنان باشد که بسبب حس معلوم میشود و اگر هیچ چنان باشد که بشمید معلوم شود پس خیار او ساقط میشود و بسبب
 شمیدن آن برچینین ساقط میشود و خیار او بسبب چشیدن میع و قیاس میع چشیدن معلوم شود چنانچه در حق بنیای تیردین صورتها همین
 مستحکم **مسئله ۹** - ساقط نمیشود و خیار بنیای در زمین تا آن زمان که بیان نموده شود و صفت آن نزو او زیرا چه بیان و صفت
 آن قائم مقام دیدن است چنانچه در هیچ سلم و از ابی یوسف رج مردیست که اگر ایستاده شود بنیای و دکانیکه اگر بنیای بود میدید زمین
 مذکور را از آن مکان و بعد از آن بگوید که راضی شدم باین زمین که خریده ام آنرا پس ساقط میشود و خیار او زیرا چه ایستاده شدن در زمین
 مکان مشابه بودن زمین مذکور است و مشابه قائم مقام حقیقت میشود و قیاس حقیقت معتذر باشد چنانچه چنانچه زمین لب قائم مقام
 قوای نماز بشود و حقیقت گنگ و جاری کردن است و قائم مقام تراشیدن موی سرست در حق کسیکه موی سر ندارد و در حق حسن
 بن زید و حق گفته است که تا بنیای را بدید که شخص بنیای را وکیل کند بحجت قبض زمین تا او بدید آن را و قبض آن کند و این مناسب اتوال
 ابی حنیفه رجست زیرا چه دیدن وکیل مذکور نزدی بنیای دیدن وکیل است چنانچه گذشت **مسئله ۱۰** - اگر شخصی دید یکی از دو جای
 و بعد از آن خرید هر دو را و بعد از آن دید جامه دیگر را پس ویرا میسزد که رو کند هر دو را زیرا چه دیدن یکی از آن دو جامه دیدن دیگر نیست
 چه میان جامه اتاقت میشود پس خیار او باقی است و جامه دیگر که آن را ندیدست و لیکن نمیرسد او را که رو کند بدان یکی از قطعه را یا چون
 تفیق صنف پیش از تمام آن لازم می آید بحجت آنکه منفعت تمام نمیشود با وجود خیاریت پیش از قبض و بعد از آن لهذا میگویند که رد نماید
 بغیر حکم قاضی و بغیر رضای تابع و این در دفع بیعت است از اصل **مسئله ۱۱** - اگر صاحب خیاریت بمر خیار او باطل شود
 چه در آن وراثت جاری نیست نزد علمای مال و چنانچه بالا مذکور شد در باب خیاریت **مسئله ۱۲** - اگر شخصی ویر چینی را و
 بعد از مدت خرید آن را پس اگر آن چیز بر جان محضت باشد که دیده بود پس در صورت خیاریت او را زیرا چه علم بامان آن چیز
 حاصل است ویرا بسبب دیدن سابق و خیاریت و اگر بسبب آنکه علم نباشد ولیکن اگر مشتری زشتا سدا آن را نداند که آن همان
 چیز است که دیده بود پس در صورت ویرا خیاریت بسبب آنکه رضای او یافته نشد و اگر آن چیز بر حالت سابق نباشد بلکه متغیر
 شد بهر بهنگام خریدن پس در صورت مشتری را خیاریت زیرا چه بسبب دیدن سابق علم باوصاف او حاصل گشت پس گویا
 ندرست آنرا **مسئله ۱۳** - اگر اختلافی میان دو نفر در وقوع حادثه و مشتری در وقوع حادثه و مشتری در وقوع حادثه و مشتری در وقوع حادثه

فانقول قول البائع لان التغير حادث وتسمي بالزوم ظاهر الا اذا بدت له على ما قال لان الظاهر شاهد للمشتري بخلاف ما اذا
 اختلفا في البعوضة لانها امر حادث والمشتري يحكم فيكون القول قوله **قال** ومن اشترى عدل نرجحي ولو بيع خاسر منه فربما
 او هبوه وسلم له لوجه شيئا منها الا من عيبه كذا لا خيار له لان له تعدد بالخيار غير من ملكه وفي حرم ما بقي بقرني الصدقة
 قبل التمام لان خيار الرجوع والشروط يتحققان تمامها بخلاف خيار العيب لان الصدقة تتوقف مع خيار العيب بعد القبض ان كانت
 لا تتم قبله وفيه وضع المصلحة فلو غدا اليه بسبب هو غير فهو له خيار الرجوع كذا ذكره شمس الاثمة السرخسي
 وعن ابى بن سفيان انه لا يبيع بعد سقوطه كخيار الشرط وعليه اعتدل العتد

باب خيار العيب

واذا اخطم المشتري على عيب في المبيع فهو بالخيار ان شاء احداهما بجميع الثمن وان شاء رده لان مطلق العتد
 يقتضي ومنعت السلامة فغناه عن التغير كذا لا يتضمحل بل هو وما لا يبرح به وليس له ان يمسك

ح ليس قول بائع باقم مقبول است نزيهه تغير حادث است وسبب لزوم بيع ظاهر است **ف** چه مشتری بعد از دیدن ببيع
 خریده است آن را پس قول بائع مقبول خواهد شد **ح** مگر وقتی که بعد از دیدن آن تا وقت عقد مدت دراز گذشته باشد چه
 در بی صورت تمام گفته اند که قول مشتری مقبول خواهد شد زیرا چه ظاهر حال شاهد مشتری است **ف** چه ظاهر این است که شیء بعد از
 مدت دراز متغیر میشود کذا فی النهاية **ص** **مسئله** ۱۴۱- اگر اختلاف نمایند در دیدن بیع **ف** بفریجه که بائع دعوی نماید
 که مشتری بعد از دیدن آن خریدیست و مشتری انکار آن کند **ح** پس در بی صورت قول مشتری باقم مقبول است زیرا چه دیدن امر
 حادث است و مشتری انکار آن میکند و قول قول منکرست **ط** **مسئله** ۱۴۲- اگر شخصی خریدی عدل زطی را در حالیکه آن را ندیده است
 و بعد از آن فروخت الا تخلفه بچراچه یا بهیبه کرد آنرا و تسلیم نمود آن را بموجب ارباب غیر سدا واکه رد کند چیزی را از جمله باقی بگوید عیب
 بهمین **ف** اگر خرید کند عدل زطی را **ح** بشرط خیار **ف** و بعد از آن بفروشد جائده را از آن جمله یا بهیبه کند و تسلیم نماید پس سید
 او را که رد نماید از آن چیزی را **ح** زیرا چه آنچه از ملک او خارج شد رد آن ممکن نیست پس اگر رد کند باقی را تفريق صفته پیش از
 تمام آن لازم می آید چه خیار رویت و خیار شرط منع میکند تمامی صفت را بخلاف خیار عیب چه صفت با وجود خیار عیب تمام میشود و بعد از
 قبض بیع اگر چه پیش از قبض آن تمام نشود ولیکن مفروض است در صورتیکه قبض آن نموده باشد و اگر بچراچه مذکور که فروخته بود
 یا بهیبه کرده بود از جمله عدل زطی مذکور باز آید بدست مشتری بهیبه که فسخ عقد است **ف** چون واپس دادن مشتری بسبب خیار
 بحکم قاضی و واپس دادن مشتری بسبب خیار شرط یا خیار رویت یا بخرج کردن از بهیبه **ح** پس مشتری را خیار رویت ثابت میشود
 چنین ذکر کرده است شمس الایمه مخریج و از ابی یوسف رجحان رویت که خیار رویت که ساقط شده بود عود میکند مانند خیار شرط و این
 اعتماد بر مذهب قدوری **ف** باید دانست که زطی قومی از اهل مذهب اهل سواد و حرمت که بچراچه زطی با نماند است کذا فی النهاية **ل** **مسئله** ۱۴۳-
ح **باب** **ف** در بیان **ح** خیار عیب **ف** باید دانست که عیب چیزیست که خالی باشد از آن اصل و طرقت سلیمه **ص** **مسئله** ۱۴۴-
 اگر خرید شخصی چیزی را و قبض کرد آن را و بعد از آن مطلع شد که بیع مذکور در وقت خریدان معیوب بود پس ویرا خیار است اگر خواهد
 بگیرد آن را بجمع بهای آن و اگر خواهد رد کند آنرا زیرا چه مقتضای مطلق عقد این است که بیع از عیب سلامت باشد پس وقتی که عیب
 سلامت نماند مشتری مختار خواهد شد چه اگر بیع لازم شود بغیر رضای او ضرر میشود و غیر سدا واکه نگاه دارد بیع میباید **ب** را

و ان كان قل ما يزيل فلان من المتاع قال والتجرب في الغيب في الجارية لان المقصود قد يكون الاستفهام في الجارية
 وليس بعد الغلام لان المقصود هو الاستفهام في الجارية لان المقصود قد يكون الاستفهام في الجارية
 عيب الجارية دون الغلام لان الجارية هي التي لا يخل بالمقصود في الغلام وهو الاستفهام في الجارية
 لانها اذا اكلت على ما قالوا لان ابتاعها من رجل ولا يخل بالمقصود في الغلام وهو الاستفهام في الجارية
 ففعل الرعدة فلو اشتراها على انه كافر في جده مسلما لا يخل ولا نه زال العيب عند الشافعي ويرى لان الكافر يستحق ان لا يستعمل في الاسلام
 وفوات الشفيع فلو كانت الجارية بائنة لا يحضر وهي مستحقة حنة فهو عيب لان ارتفاع الدم واستبراء علامة الدم
 ويعتبر في الارتفاع انقص غايه البلى وهو سبع عشرة سنة فيها عنة لا يخل في ذلك بقول الامامة فخر اذ انهم اليه يكون
 قبل البقي بعد هو الصحيح قال واذا حدث عند المشتري عيب فليعلم على عيب كان عند البائع فله ان يرجع بالنقصان ولا
 يرجع المبيع لان في الرجع اصله رد الباطل لا يخرج عن ملكه سالما ولا يوجب معيبا فاقصده ولا يضمن دفع الضمير عن عيبه

اگر چه بنوعی گستره را می شود پس در صورت که عود کند جنون در دست مشتری تا او رد کند و اگر عود نکند پس میسر دارد و اگر
 رد نماید **مسئله ۵** - گنده و نهی و گنده و نهی عیب است در حق کثیر زیرا چه مجزایی با او گاهی مقصود میشود و گنده و نهی گنده و نهی
 محل این مقصود است و این هر دو در حق غلام عیب نیست زیرا چه مقصود از غلام استخراج است و آن هر دو محل خدمت نمیباشد
 و نه چه ممکن است که غلام کار و خدمت کرده باشد بی آنکه خواب با او مجالس و صحبت کند و لیکن اگر گنده و نهی
 و گنده و نهی بسبب بیماری باشد پس این در حق غلام نیز عیب است **مسئله ۶** - زنا و ولد زنا بدون عیب است
 در حق کثیر نه در حق غلام زیرا چه آنچه مقصود است از کثیر مجامعت و فرزند است و آن خلل پذیر میشود بسبب زنا و ولد و نه او
 و ولد زنا و مقصود از غلام خدمت است و آن بسبب زنا و ولد زنا خلل پذیر نمیشود و لیکن اگر زنا حادث او باشد پس
 حق او نیز عیب است چنانچه فقها گفته اند زیرا چه در صورت مقصود از او که خدمت است خلل پذیر خواهد شد چه در پس زنا
 خواهد رفت **ف** و از خدمت خواهد غیبه حاضر خواهد شد **مسئله ۷** - کفر عیب است در حق کثیر و غلام هر دو
 بجهت آنکه طبیعت مسلمان تصرف میکند از صحبت کافر و صحبت آنکه آنرا کردن بنده کافر در کفاره قتل و رویت پس مرغوب
 نخواهد شد چه بعضی مقصود فوت میشود پس اگر شخصی خرید بنده را باین شرط که کافر است و بعد از آن معلوم شد که مسلمان است
 مشتری را میسرند که رد نماید آن را چه زوال کفر عیب نیست **مسئله ۸** - اگر حیض نیاید کثیر بائنه را یا استحاضه باشد پس
 این عیب است زیرا چه نیامدن خون حیض و همیشه جاری شدن خون استحاضه علامت بیماری است و باطن آن باید است
 که معتبر در نیامدن حیض نهامت مدت بلوغ است و آن هفده سال است در حق دختر نزدایی حلیف و این شناخته میشود از بیان
 پس اگر خرید کند یا بئنه را و هفده سال از عمر او گذشته است و حیض نیاید و یا چنانچه از بیان او معلوم شد رد خواهد کرد و آنرا مشتری پیش از
 قبض و بعد از قبض اگر چه باطل انکار از آن نماید بشرطیکه از قسم پاکند و اینکه مذکور شد صحیح است **ف** و اگر قسم خورد باطل نمی رسد
 مشتری را که رد نماید **مسئله ۹** - اگر شخصی خرید چیزی و در آن عیبی حادث شد نزد مشتری و بعد از آن مطلع شد
 بر عیب دیگر که نزد بایع بود پس در صورت میسر مشتری را که واپس بگیرد و با بایع آنچه نقصان عیب است و نیز مشتری را که رد نماید پیش از آن
 زیرا چه در آن ضرر باطل است چه منع از ملک او برآمد است و حالیکه عیب دوم نبود و آن و با بایع آنچه عیب دوم است و آن حق است

فعبس الرجوع بالنقصان لأن الرجوع بالبيع لا يرضى بالضرر قال ومن اشترى ثوبا فاقطعه من جانب عيبه
رجع بالعيب لأنه باع ما هو عليه حدث قال قال الباقر عليه السلام كذا لك كذا لك كان له ذلك لأن الإمتناع محقق
وقد رضي به فان باعه المشتري لم يرجع بشئ لأن الرجوع غيب معتبر بهما بالثمن فيصير هو البائع حاسبا للمبيع فلا
يرجع بالنقصان فان قطع الثوب وخاطله أو صيغه أصغر أو كثر السروني يسمي تمامه علم على عيب جع بنقصانه فانتاع الرجوع
سببا لزيادة لا لأجله الضحى الأصل به وبأنه لا يلزمك علمه لأجله إلى غير ذلك من زيادة ليست بمبيعة فانتاع رجلا وليس
للباقر أن يأخذ لأن الانتاع على الشرع لا لحقه فان باعه المشتري بعد ما رأى العيب رجع بالنقصان لأن الرجوع محتج
بإصله فلا يمكن بالبائع حاسبا للمبيع وعن هذا قلنا من اشترى ثوبا فاقطعه من لباسه له الصغير وخاطله
ثم أطلع على عيب لا يرجع بالنقصان ولأنه لو لم يكن الرجوع إلا في حصوله لكان قبل الخاطلة

پس ردان درین صورت منقوض نیست و دفع غیر مشتری نیز بلا بدست پس همین حق مدین گشت که مشتری واپس گیرد و از باطل
نقصان عیب را بگردد که راضی شود و باطل باینکه با عیب دوم بگیرد آنرا چه او راضی شد بغير خود و با بد دست که معنی واپس گرفتن
نقصان هر جا که واقع شود این است که قیمت نمایند مع یا بغير عیب و نیز قیمت آن نمایند در حالیکه معیوب است و بعد از آن بلا طمله
نمایند تفاوت آن را پس اگر تفاوت قیمت اول بمقدار کمتر آن قیمت است مثلاً واپس بگیرد مشتری از باطل عشر مبرار و اگر تفاوت
بمقدار ربع آن است مثلاً واپس بگیرد از باطل ربع بهار و علی هذا القیاس **مسئله ۱۰** - اگر شخصی خرید پارچه را و قطع کرد
آن را ف و هنوز مدوخته است و بعد از آن عیب آن ظاهر شد پس مشتری را می رسد که واپس بگیرد از باطل نقصان
عیب را زیرا چه بسبب قطع ردان منع شد بقطع عیب دیگر است که عادت است بهت نزد مشتری ولیکن اگر باطل با وجود قطع قبول کند
آنرا پس این می رسد و باینکه راضی بود و او راضی شد بآن پس اگر فروخت آن را مشتری بعد از قطع نمی رسد و اگر
واپس بگیرد از باطل نقصان عیب را چه ردان بعد از قطع ممکن بود بین طور که باطل برضای خود می گذشت آن را پس مشتری به سبب
فروختن آن باطل ردان شده است و هر گاه منع کرد نخواهد گرفت نقصان عیب را **مسئله ۱۱** - اگر خرید پارچه را و قطع کرد
آن را و نیز دوخت آن را یا رنگ سرخ کرد آنرا یا خرید سولق را و اسمیت و آن را در حق و بعد از آن مطلع شد بعیب آن پس بین
صورت مشتری از باطل نقصان عیب را واپس نخواهد گرفت زیرا چه در موقع در صورت ترا منقوض نیست بسبب آنکه چیزی را باینکه
مخلوط شد بهت بطوریکه انفکاک آن متعذر است پس منقوض نیست که در کوره شود مع قطع و نه با آن زیادتی چه آن چیز از مدیعیست
و اصلاً نمی رسد باطل را که بگیرد آن را با آن چیزی را ندیرا چه انتفاع رد در صورت های مذکوره بجهت حق باطل نیست بلکه بجهت حق شریعت
پس اگر بغير و شد مشتری در صورت های مذکوره مع را بعد از اطلاع بعیب آن می رسد و اگر که واپس بگیرد از باطل نقصان عیب را زیرا چه
بیشتر از فروختن نزد معیج متعذر است پس او بسبب فروختن محال پس معیج شد **مسئله ۱۲** - اگر شخصی خرید پارچه را و
قطع کرد آن را بجهت لباس فروخت و در وقت آنرا و بعد از آن مطلع شد بعیب آن پس نمی رسد و اگر که واپس بگیرد از باطل
نقصان عیب را و اگر در صورت مذکوره فروزد گیر باشد می رسد مشتری را که واپس بگیرد از باطل نقصان عیب را زیرا چه در صورت اول
تسکین پارچه را بغير حق نیست و در وقت آن فیکه قطع کرد پس محال پس مع شد پس از وقت آن پس نمی رسد و اگر که واپس بگیرد از باطل نقصان عیب را

فوق الثانی بعبارة التسليم اليه قال وبنی استمری عبدی افا حقه او مات عندی ثم اطعمه عیب بجمع بقصبا نه اما الموت فلا ان الملك ینتهی به ولا امتناع حکمی لا یقتضی واما الاعتاق فالقیاس فیہ ان لا یرجع لان الاعتناع یفعلہ فیهما کالقتل وافی الاستحسان یرجع لان العتق انما للملک لان الاذی ما خلق فی اصل محلا للملک وانما ینتبت الملک فیہ من قتلا الاعتناع فیکون انشاء نصبا کالموت وهذا لان الشیء یبقی بانتهائه فیجعل کان الملک باق والرقه یقتضی رواقته بیدر ولا استیلا کد بنزله لا یقل مع بقاء المحل بل لا یحل حکمی ان اعتقه علی حال لم یرجع بشی لانہ حبس بیدر وحبس البدل لکس المبدل وعن ابی حنیفہ انه یرجع لانه انشاء للملک وانما یبعض فان قتل مشتری العبد او کسبها ما فاکملہ لم یرجع بشی عن ابی حنیفہ اما القتل فاما کل ظاهر ان ابی حنیفہ ان یرجع لان قتل مشتری عیب لا یتقبل بحد حکم حدیثا فیهما کالموت حقت انقه فیکون انشاء ووجه الظاهر ان القتل لا ینزل جلا منضمی واما یسقط الضمان هنا با عتبا للملک فیصیر کالمستفید به عواظها

ص ودر صورت دوم تملیک آن متحقق میشود بعد از دوختن آن وحقیکه قابض آن گرداند فرزند کبیر را پس روان متغذی گشت بسبب دوختن آن پیش از تملیک آن پس بسبب تملیک حابس آن نشد لهذا میرسد ویراکه واپس بگیرد از باب لغتصان عیب را **مسئله ۱۱۰** اگر شخصی خرید کرد و بنده را پس آزاد کرد و ویرا یا مردن و زود او و بعد از آن مطلع شد آن شخص بر عیب آن بنده واپس نخواهد گرفت از باب لغتصان عیب را اما در صورت مردن پس بجهت آنکه ملک مشتری ثابت و تمام میشود بسبب مردن بیع و انتناع روان درین صورت بسبب فعل مشتری نیست بلکه اضطرار است و اما در صورت آزاد کردن پس از زوی قیاس انیت که مشتری واپس بگیرد از باب لغتصان عیب را زیرا چه انتناع در درین صورت بسبب فعل مشتری است پس مانند قتل شد **ف** و در صورت قتل واپس نمیگیرد و پس باید که در خیانت واپس بگیرد **ص** و از زوی آخسان میرسد مشتری را که واپس گیرد از باب لغتصان عیب را زیرا چه بسبب آزاد کردن تمام میشود و بنهایت میرسد ملک چه آدمی در اصل خلقت محل ملک نیست بلکه اصل در آدمی آزاد است و ملک ثابت نمیشود و آن مگر مقید و موقت تا بزبان آزاد کردن پس اعتناق مانند موت موجب تمامی ملک است پس گویا ملک باقیست در بیع و موندن آن متغذی گشت زیرا چه شی متغذی ثابت میشود بسبب انتما و تمامی آن و بیا که مدبر کردن دام و ولد ساختن بمنزله آزاد کردن است از باب لغتصان عیب را و در صورت هم با وجود بقای محل ملک و متغذیست بسبب فعلی **مسئله ۱۱۱** اگر خرید بنده را و آزاد کرد و بعضی مال و بعد از آن مطلع شد بر عیب آن پس در صورت میرسد مشتری را که واپس بگیرد از باب لغتصان عیب را زیرا چه مشتری هرگاه آزاد کرد و آنرا بعضی مال پس گویا حبس کرد و آنرا چه حبس بنیل بمنزله حبس مبدل است و مرویت از ابی حنیفہ که در صورت نیز میرسد مشتری را که واپس بگیرد و نقصان حبیب را از باب لغتصان عیب را زیرا چه اعتناق تمام ملک است اگر چه بعضی باشد **مسئله ۱۱۲** اگر شخصی خرید بنده را و کشت آنرا و بعد از آن مطلع شد بر عیب آن پس نزد ابی حنیفہ مشتری واپس نخواهد گرفت از باب لغتصان عیب را و این بنابر ظاهر روایت است و مرویت از ابی یوسف است که واپس نخواهد گرفت زیرا چه هیچ حکم دنیاوی مطلق نیست بقتل خواجه بنده خود را پس قتل زوی بنده خود را بمنزله مرگ است بافت آسمانی پس قتل مذکور را خند تمام ملک خواهد بود و به ظاهر روایت انیت که قتل یا غنم نمیشود و اگر آنکه ضمان آن لازم می آید و در صورت قتل خواجه بنده خود را ضمان ساقط نمیشود مگر بسبب ملک پس آنچه گویا آن ضمان البیوع ملک خود را کشت پس نیز بیع شد

بخلان اعتناق لانه لا یوجب الضمان لا محالة کاعتناق الدعیبر عبد امته واما لا یسکن فلی الخللان عنه ما یرجع وعند
 لا یرجع استحقاقا وعلی هذا الخلاف اذا البس الثوب حتی تخرق لهما انه صنف فی البیوع ما یقیمه بشارته وبعثا وعلی
 فیه فاشبه الاعتناق وله انه تعدد مال یرجع فبعضه من منه فی البیوع فاشبه البیوع والتقل ولا معتبر بکونه مقصودا
 الاثری ان البیوع مما یقیمه بالشرع فهو غیر الرجوع فان اکل بعض الطعام ثم علم بالعیب فکذا لا یجوز علی یحییة بل لا یطعن فی
 واحد فصاحب البیوع العیض عنه انه یرجع بنقصان العیوب فی الكل وعنه ما انه یرج ما یب یرج لانه لا یضرع التبعیض قال ویمن
 اشتری بیضا واطیفا او قیاضا او خیاضا او حیض او فکسر فجدده فاسد فان لم یقف به رجوع بالتقصیر کل لانه لیس بمال
 فکان البیوع باطلا ولا یعتبر فی الحق وصلاحه فشرع علی ما قبل لا مالیه به باعتبار اللب ان کان یشتغل به ففساد لم یزک له لکن
 عیب حادث لکینه یرجع بنقصان العیوب فما للفقیر بقدر الامکان وقال الشافعی یرج وکان الکسر بتسلیط

بخلان اعتناق بغير رجوع من ملک چه آن وجوب ضمان نیست البته چنانچه در صورتیکه آزاد کند مخلص بنده مشترک را
 مسئله ۱۶- اگر شخصی خرید طعامی را و خورد آن را و بعد از آن مطلع شد بر عیب آن پس در ضرورت نزد ابی حنیفه رجوع مشترک
 واپس نخواهد گرفت نقصان عیب را از بائع و نزد صاحبین رجوع واپس بگیرد و بر همین اختلاف است در صورتیکه خرید جامه را
 و پوشید آنرا تا آن زمان که پاره شد و بعد از آن مطلع شد بر عیب آن و دلیل صاحبین رجوع این است که مشتری هیچ تصرفی
 نکرد و دست در بیع نکرد فکرم مقصود است از خریدن آن و معنای دست در آن پس مانند اعتناق شد و دلیل ابی حنیفه رجوع
 انیت است که متعدد شد و بیع بسبب آنکه مشتری تصرفی نکرد و دست در آن که آن موجب ضمان است پس مانند فروختن و قتل گشت تصرف
 مذکور اگر چه مقصود است از خریدن آن و لیکن این معتبر نیست لهذا اگر بفروشد مشتری بیع را و بعد از آن بر عیب آن مطلع شود و بیشتر
 او را که واپس بگیرد از بائع نقصان عیب را اگر چه فروختن از جمله مقاصد خریدن است مسئله ۱۷- اگر شخصی خرید طعامی را
 و خورد چیزی از آن و بعد از آن مطلع شد بر عیب آن پس نزد ابی حنیفه رجوع نمیدارد مشتری را که رد کند باقی را و واپس بگیرد
 از بائع نقصان عیب را زیرا چه طعام نمیزد یک چیز است پس مانند آن شد که بفروشد بعضی مع راف و بعد از آن مطلع شود
 بر عیب آن و در ضرورت نمیدارد مشتری را که رد کند باقی را و واپس بگیرد از بائع نقصان عیب را پس همچنین در بیجا نیز صح
 لوازم صاحبین رجوع و روایات است یکی اینکه مشتری نگاه دارد باقی طعام را و واپس بگیرد از بائع نقصان عیب را و روایت
 دیگر این است که رد کند باقی را و واپس بگیرد از بائع نقصان عیب را بحساب چیزی که فروخت است آن را زیرا چه در ضرورت بحسب
 واپس دادن بعضی مع ضرب بائع نیست مسئله ۱۸- اگر شخصی خرید ریضه را یا خرنه را یا خیاره و مانند آن را یا چار و غیره را
 و شکست آنرا و فاسد برآمد فچنانچه بیاید و صحت پس اگر اصلاح قابل انتفاع نباشد میرسد مشتری را که واپس بگیرد از بائع
 جمیع بهای آن را زیرا چه بیع در ضرورت مال نیست اصلاح پس بیع مذکور باطل خواهد شد و باید دانست که صلاح پوست چار و غیره
 معتبر نیست چنانچه بعضی فقها گفته اند و اگر با وجود آنکه فاسد برآمد است قابل انتفاع باشد پس میرسد مشتری را که رد کند آن را
 زیرا چه شکستن عیب و گریست و حادث شد و دست مشتری و لیکن میرسد و اگر که واپس بگیرد از بائع نقصان عیب را چه در بین
 وضع ضروری است بقدر امکان و شافعی رجوع گفته است که میرسد و اگر که رد کند آن را بعد از شکستن زیرا چه شکستن اگر چه عیب است لیکن بائع

فصل فی تسلط علی الکسب فی ملک المشتري لانی ملک فصار کما اذا کان قی بافتقاره ولو وجد البعض فاسد او هو قليل جاز البیع استعمالا لانه لا یخلو عن قليل فاسد والقليل لا یخلو عنه الجمیع عادة وکان للاحاد ولا یشین فی المائة وان کان الفاسد کثیرا لا یجوز الرجوع بکل الثمن لانه جمیع بین المال وغیر البیضار کالجمیع باین الحرف وبتدیه **قال** ومن باع عبدا فباعه المشتري شورا علیہ یعیب فان قبل بقضاء القاضی باقرار وبتدیه او باقرار بین له ان یرد علی بائعه لانه فسخ من الاصل فجعل البیع کان لو یکن غایة الاصلاته انکر فیما العیب لکنه صار مکنا باشرع بالقبضاء وفتی القضاء بالافتقار انه انکر لاقرار فثبت بالبینه وهذا اجلان الکیل بالبیم اذا امره علیہ یعیب بالبینه حیث یسکن رد علی المبیع کل لان البیع هنالك واحد والموجوب یضربان فیفسخ الثانی لان فیفسخ الاول وان قبل یفین قضاء القاضی لیس له ان یرد

مسئله کدیت اورا بر شکتی آن وکلمای بلع جواب میگویند که بائع مسله کدیت اورا بر شکتی آن با نظیر که او مالک آن شود و بشکتی ملک خود را پس مانند آن شد که اگر خرید جامه را قطع کرد آن را و بعد از آن مطلع شد بر عیب آن و در صورت نمی رسد مشتری را که رو کند آنرا اگر چه بائع مسله کدیت اورا بر قطع جامه مذکور همچنین در اینجا نیز می و اگر در صورت مذکور قدر قلیل از فاسد بر آید پس می مذکور جائزست از روی آنکه از چاره چاره مغر شکی خالی نشود و زیرا که قدر قلیل از آن فاسد باشد و در آنکه قلیل که خالی نباشد چاره مغر از آن در عادت چنانچه یک یا دو درصد و اگر کثیر فساد و بر آید بیع جائز نیست و مشتری واپس خواهد گرفت از بائع جمیع بهای آنرا چه در صورت بائع جمیع کدیت میان مال و غیر مال پس چنان شد که جمیع کند میان بنده و آزاد و در صورت بیع جائز نیست پس همچنین در اینجا نیز می **مسئله ۱۹** - اگر شخصی فروخت بنده را بدست کسی پس فروخت آن را مشتری بدست دیگری و بعد از آن بسبب عیب رو کند آنرا مشتری دوم بر مشتری اول که بائع دوم است می پس اگر قبول کرد آن را مشتری اول بسبب آنکه قاضی حکم کرد بر دست از روی بینه یا از روی اقرار او که به بینه ثابت است یا بجهت آنکه او آنرا قسم پس در صورت می رسد مشتری اول را که رو کند آنرا بر بائع خود زیرا چه بسبب رد بیع حکم قاضی بطور مذکور بیع دوم از اصل فسخ میشود پس چنان شمرده میشود که اصلا بیع دوم نبود سوال هرگاه آنکار که مشتری اول عیب را می که به بینه ثابت کند آنرا مشتری دوم پس چگونه می رسد و می رسد که رو نماید آنرا بر بائع خود زیرا چه اگر بسبب عیب که بر بائع خود در کلام او تناقض میشود چه اول آنکار آن کرده و بعد از آن دعوی آن میکند جواب می هرگاه باطل شد آنکار او حکم قاضی از روی بینه و شرعا معتبر نشد پس مشتری اول کذب شرعی شد و بسبب کذب شرع متناقض شد بیع اول میان بائع اول و مشتری اول باقی است و عیب ثابت شد و بیع پس ویرا می رسد که رو کند آنرا بر بائع پس اگر رو کند و خواهد شد و گرنه بیع ثابت بخلاف آنکه اگر وکیل بائع بفروشد چیزی را و بسبب عیب رو کند آن را مشتری بر وکیل مذکور چه این عین ردست بر وکیل و حاجت نیست که بار دیگر رو کند آن را وکیل بر وکیل خود زیرا چه در اینجا یک بیع است و درین مسئله که کلام در آنست و بیع است پس بسبب فسخ بیع دوم بیع اول فسخ نمیشود و حاصل کلام این است که اگر بسبب عیب رو کند آن را مشتری دوم و قبول کرد آن را مشتری اول حکم قاضی بطور مذکور پس ویرا می رسد که رو کند آنرا بر بائع خود و اما اگر قبول کرد آن را و غیر حکم قاضی پس نمی رسد که رو کند آنرا

لا یزید به حدیه فی حق ثالث وان کان نخیانی حقهما اولی الاول الا انهما مع العیوب و ان لم یزید علیه باقر به فی قضاء
عیوب لا یجوز مثله لم یکن له ان غلبه المای باعه و یجوز ایت بین ان العیوب فیما یجوز مثله و فیما لا یجوز مثله
وقتی بعض ادیان العیوب ان فیما لا یجوز مثله من حیث بالنقصان لا یقیض بقام العیوب عندنا باینکه اولی قال ومن استمر
عبدان یقتضه فادعی علیه العیوب علی دفع النقص حتی یصل الی الباقی و یقیم المشرع البینه لانه ان یکسر حدیث دفع النقص حیث
ان یکسر تعین حقه بل عادی العیوب و دفع النقص او لا یعین حدیث بان یقیم المشرع و لانه لا یقصر بالکلیه فیه فعله
یطلب العیوب فیه نقص القضاء فلا یقصر به صیغ القضاء فان قال المشرع شیء من دینی بالاشام استغفر
المایحی و دفع النقص یعنی اذا حلقت ولا یستظهر حصص الشهود لان فی الباقی انتظار یضرب بالکلیه و العیوب
فیه دفع کثیر ضربه لانه علی حقه اما اذا یکمل المایحی العیوب لانه حقه فیه قال ومن استمر یجوز ادعی ایاها
لم یجوز لایستمر حتی یقیم المشرع البینه انه ایت عند الکمال التقیض علی انه لم یایق عند لکن القیال وان کان
قوله و لکن ان یکسر الا نهایت یجوز بعد قیام العیوب به فی الباقی المستتر و مع فیه باینکه

بر باینکه خود چه رد مذکور اگر چه منع بیست در حق مشتری اول و مشتری دوم ولیکن بمنزله بیست جدید است و حق غیر آنرا و باینکه اول
غیر آنرا نیست و در جمیع حدیث مذکور است که هرگاه رد کرده شود بیع بر مشتری اول و باینکه حکم فاضلی بسبب عیبی که مثل آن حادث نمیشود
ف چون انگشت زان که بیع بر مشتری اول را که رد کند آنرا بر باینکه خود قال رض این مرجع دلالت میکند بر اینکه حکم در هر دو
صلورت برابر است یعنی در صورتیکه رد کرده باشد بسبب عیبی که حادث میشود مثل آن و در صورتیکه مثل آن حادث نمیشود و در بعض
روایت کتاب البیوع آمده است که در صورت دوم میسر مشتری اول را که رد کند آن را بر باینکه خود چه رد نمیشود باینکه قیسی است که
عیب مذکور نزد باینکه اول بود است مسئله ۲۰ - اگر شخصی خرید بنده را و قبض کرد آن را و بعد از آن دعوی کرد که در آن بنده
حیثیت پس فاضلی را باید که بجز کند بر مشتری که او ادعا نماید باینکه باید که انتظار کند تا آن زمان که قسم خورد و باینکه که در آن بنده
عیب نبود و زودی باینکه قیام کند بر مشتری بر باینکه خود بجهت آنکه اگر حکم کند فاضلی بر مشتری که او ادعا نماید باینکه آن را پس این حکم
فاضلی باطل خواهد شد اگر ظاهر شود عیب آن پس باید که حکم کند تا حکم او را باطل شدن مخوف ماند و بجهت آنکه حکم که رد می شود
بر مشتری بادی ثمن او را تا حق باینکه متعین گردد و باینکه آن چنانچه حق مشتری متعین است و آن بیع است و هرگاه دعوی کند
مشتری که در بیع عیب است از معین شدن حق خود انکار کند و پس انکار این کرد که ادای ثمن برو و عیب باشد پس باید که فاضلی انتظار
کند تا آن زمان که ظاهر شود و بعد از آن اگر بگوید مشتری که گواهی من و در شام از قسم طلب کند از باینکه اگر قسم خورد بدید
مشتری ثمن را بگوی زیر پا چه در انتظار گواهی من ضرر باینکه است و در ادان و ثمن ثمن افتد و بر مشتری نیست چه او را گواهی من
در شام و هرگاه گواهی من خواهند داد و در خواست که بر مشتری بیع را و ثمن را و پس خواهد گرفت و اما اگر قسم
نخورد باینکه پس دعوی مشتری بر قیامت خواهد شد چه اما نمودن از قسم حجت است بجهت اثبات عیب مسئله ۲۱ -
اگر شخصی خرید بنده را و بعد از آن دعوی کرد که بنده مذکور در عیبه است نزد او و نزد باینکه و خواست که سوگند دهد باینکه را
بر اینکه بنده مذکور نزد باینکه که گنجیت پس قسم نمیدانم باینکه را تا آن زمان که مشتری عینه قائم کند بر اینکه بنده مذکور گنجیت
نزد وی زیر پا چه در بیعت است اگر چه قول باینکه با قسم معتبر است ولیکن انکار و مقبر نیست مگر بعد از آنکه ثابت شود که بنده مذکور نزد
مشتری گنجیت و این ثابت میشود بر باینکه پس هرگاه مشتری عینه قائم کند بر آن پس این هنگام قسم نمیدانم باینکه را بر باینکه

فإذا اختلفت بالله تعالى لغير باعه وسلمه اليه وما ابق عند لا قط كذا قال في الكتاب وان شاء الله تعالى بالله
سأله حق الخ عليك من الوجه الذي ينبغي او بالله ما ابق عند لا قط كذا قال في الكتاب والله تعالى اعلم
لقد باعه وسلمه وما به هذا العيب لا ريب فيه تركه النظر للمشترى لان العيب قد يحل بعد البيع قبل التسليم وهو من وجوب البيع ولا ريب
د هول عند الثاني برهم تعلقه بالشروط فبناؤه في العيب عند قبض التسليم وقبض البيع ولو لم يجد المشتري عيبه على
قيام العيب عنده واسرار حلفت الباعه بالله ما فعله انه ابق عند حلفت على قولهما واختلاف المشايخ
على قول ابي حنيفة لهما ان الدعي معتبر حتى يترتب عليها البينة فكذلك ايترب التحليف
وله على ما قاله البعض ان اختلف يترتب على دعوى صحبة ولا يستلزم الا من خصهم ولا يبرهن بها فيه
الا بعد قيام العيب واذا نكل عن اليمين عند ما يحلف ثانيا للرد على الوجه الذي قد مضى قال رضي الله عنه
اذا كان الدعي في اباق الكبي يحلف ما ابق من قبضه من الرجل لان البينة لا يثبت
في الصغير لا يوجب سره بعد البلوغ قال ومن اشتد في جاسريه وانفت بصرك

که میوید باید بر سر و تقیم بنده مذکور را و تسلیم نمودم از مشتری و گاهی نزد من گرفتیم چنین گفته است صحیح در کتاب جامع و اگر خواهد
قاضی قسم دهد بائع را یا بنظر که بائع نیست مشتری را حق اینک را کند بنده مذکور را بر من بسبب عینی که دعوی آن ممکن یا یا بنظر
که بائع بنده مذکور گاهی نزد من گرفتیم و بنا بر این که بائع طور قسم دهد او را که بائع فروختیم بنده مذکور را و حالیکه در آن نبود عیب مذکور
و بنا بر این که بائع فروختیم و تسلیم کردیم بنده مذکور را و حالیکه در آن عیب نبود زیرا چه درین شققت در حق مشتری و رعایت آن
نوت میشود چه عیب گاهی حادث میشود و بیع بعد از بیع و پیش از تسلیم آن و این عیب موجب رد است پس در صورتی که قسم خود
بائع بائن طور مذکور را داده کند در طور اول که عیب مذکور وجود وقت فروختن فقط را داده کند و در طور دوم که عیب مذکور وجود را
هر دو وقت اعنی وقت بیع و وقت تسلیم بیع پس صادق خواهد شد و حق مشتری که رد بیع است تلف خواهد شد و اگر مشتری را
بینه نباشد بر اینک بنده مذکور نزد وی گرفتیم و خواهد مشتری که بائع قسم خود را بر اینک او نمیداند که بنده مذکور نزد مشتری گرفتیم
پس در صورت قسم دهند بائع را بنا بر قول صاحبین رج و بر قول ابي حنيفة رج اختلاف نموده اند شایع خرج و بعضی گفته اند که قسم
نمهند بائع را و دلیل صاحبین رج انیت که دعوی مذکور صحیح و معتبر است لهذا اگر بینه قائم کند مشتری بر دعوی مذکور صحیح و معتبر است
لذا اگر بینه قائم کند مشتری بر دعوی مذکور صحیح میشود و پس اگر بینه او نباشد قسم دهند بائع را پس اگر قسم دهند و بائع قسم دهند
و بائع بائع قسم دهند بائع را بر دیگر بطوریکه سابق مذکور شد است و دلیل ابي حنيفة رج بنا بر آنچه گفته آن را بعضی انیت که حلف
مرتب میشود بر دعوی صحیح و صحیح نیست حلف مگر از خصم و بائع خصم میشود مگر بعد قائم ثبات شدن عیب و در کافی و جدا این
چنین مذکور است که قسم خوردن مدعا علیه مشروع است بر ذی دفع خصوصتیکه متحقق است نه برای برپا کردن خصوصت و در اینجا اگر قسم
طلب کرده شود و از بائع خصوصت میان بائع و مشتری منقطع نمیشود و اگر متحقق میشود میان آنها خصوصت دیگر و فیکه از قسم بائع بائع را بر دیگر
بائع عیب کوثر است خواهد شد فی الحال بنا بر این که بائع را خصوصت دیگر و دیگر عیب کوثر نزد مشتری حادث شده است یا از سابق است یا از
بیع مذکور نزد بائع بود و بر دیگر حاجت خواهد شد بائع را خصوصتیکه برپا شد است منقطع گردد و قال رض اگر دعوی چنین
بنده بائع نماید مشتری سوگند دهند بائع را یا بنظر که بائع بنده مذکور گاهی گرفتیم از و فیکه بائع شد است زیرا چه گرفتیم بنده و خصم
موجب رد آن نیست بعد از بیع او مسکله ۲۲ - اگر شخصی خرید کند چیزی را و قبض کرد آن را و بهای آن را قبض کرد و بائع

اول انحصار عند الاحتیاج و این به استعمال فلا یكون الزکوب مستقلاً وان زکیم بالرجح علی بائعاً أو لیسق به او لیستی
 علها و لیس بهر خدا اما الزکوب للرجح فلا ینسب الیه و الخیاب فی السقی و استبراء العلف محمول علی ما اذا کان لا یجوز
 به ایمنه اما العلف یتم او یجوز او لیکن العلف فی عند و لحد اما اذا کان یجوز به ایمنه لا نعد ام ما ذکرناه لیکن ضماً
قال و میب اشتري عبداً قد سرق و لم یعلم به فیه قطع عند المشتري له ان یجوز به یاخذ الثمن عند البی حنیفة و
 فلا یرجع بمایین قیمته سارقاً الی غیر سارق و علی فیه الخلاف اذا قتل بسبب جحد فی ید البائع و الحاصل
 انه بمن له الاستحقاق عند و بمن له العیب عند هما التمسكان الممجور فی ید البائع سبب القطع
 و القتل و انه لا ینافی المالیة فنهذا العقد فیه لکنه متعيب و ینجم بنقصانه

برای چه نیاید شرط بر بیعتی را یا بیست آن با استعمال حاصل شد و اگر حاجت کار خود بود و فروخته شود بلکه سوار شود بر آن را و کند آنرا بر بایع پس این دلالت
 نمیکند بر اینکه عیب آن را میباید رد است نه دلیل خاص همچنین است حکم در صورتیکه سوار شود بر آن
 برای آب خوراندن آن یا بجهت خریدن علف برای آن بشرطیکه از سوار شدن برای این کار بازگردد نباشد بر سبب اینکه
 مستور مذکور سرکش است بغیر سوارانی نمیرود و یا بسبب آنکه مشتری بیاورده رفتن نمی تواند یا بسبب آنکه علف مذکور در یک
 تنگ است چه اگر در دو تنگ باشد حاجت سوار شدن نیست و اگر از سوار شدن بر مستور مذکور برای کارهای مذکوره گذری باشد
 پس در صورت سوار شدن برای کارهای مذکوره دلیل خواست مسئله ۲ - اگر غریب شخصی بنده را که نزد بایع دزدی
 کرده بود و قبض کرد آن را مشتری در حالیکه مطلع بر آن نبود و بعد از آن ثابت شد دزدی مذکور و بسبب آن دست او
 بریده شد نزد مشتری پس در صورت نزد اتمام ابی خلیفه ح مشتری میسر شد که رو کند آن را و او پس بگیرد و از بایع بهای آنرا
 و صاحبین رج گفته اند که رو کند آن را بلکه بلا خطه کند میان قیمت بنده مذکور و حالیکه قطع دست آن واجب است میان
 قیمت آن در حالیکه قطع دست آن واجب نیست ف پس واپس بگیرد و از بایع برسد ریاضتی قیمت دوم بر قیمت اول انبای
 آن اعنی اگر ریاضتی بمقدار ربع قیمت دوم باشد ربع بهار واپس گیرد و اگر ریاضتی بمقدار نصف باشد بهار واپس گیرد و اگر ریاضتی بمقدار ثلث باشد
 ص و همین اختلاف است و قتیقه گفته شود بستم و ربع در دست مشتری بسبب جای تکیه کرده بود آن را نزد بایع مشتری ناپدید
 غریبه و قبض کرده بود آنرا اعنی نزد ابی خلیفه ح میسر شد مشتری را که واپس گیرد و از بایع بهای آن را و نزد صاحبین رج ملاحظه نمایند
 میان قیمت آن در حالیکه خون او بیاح است و میان قیمت آن در حالیکه خون او بیاح نیست ف پس واپس بگیرد و از بایع برسد
 ریاضتی قیمت دوم بر قیمت اول از بهای آن چنانچه مذکور شد ص و حاصل نیست که بسبب قطع و قتل منزله استحقاق نیست نزد
 ابی خلیفه ح و بمنزله عیب است نزد صاحبین رج و دلیل صاحبین رج این است که نزد بایع سبب قطع یا قتل موجود بود و نه عین قطع
 و قتل و سبب قطع و قتل منافی الیت نیست پس بنده مذکور با وجودیکه بسبب قطع یا قتل یافته شد است و در آن مال است پس نافذ
 نخواهد شد در آن عین نیست و لیکن بنده که سبب قطع یا قتل یافته شد است در آن میوه است پس مشتری نقصان آن را بایع از بایع برگرداند

و اما ثبت حکم المبیع فی ضمه الیه که از اینها قال و لای بیع السلم قبل و یصلح لانه باع مالا ملک له لانی حظیره اذا کان لا یخذ
 الا بصدیه لانه غیر محقق فی التسليم و معناه اذا اخذ ثم القاه فیما و لای کان یخذه من غیر حیل عاذا الا اذا اجتمعت فیها بافسمها
 و لو یسید علیها المثل خل لعدم الملك قال و لای بیع الطیر فی الهواء لانه غیر مسلم الاخذ و کذا الوارسله من یدل لانه غیر محقق
 التسليم و لای بیع المثل و لا التاجر لقی البیعه عن بیع المثل حبل الحبله و لان فی غیره قال و لا اللبن فی الضرع للغر فیه او انقله و لانه
 ینازع فی کیفیت الحبله و ربما یراد فی حله المبیع بغیره قال و لا المبیع علی ظهر الغنم لانه من اوصاف المبیع و لانه ینبت من اسفل
 فی حمله المبیع بغیره بخلاف القمار لانه ینبت من اعلى و بخلاف الفصیل لانه یمکن قلبه و القطع فی الصوف متعین فیقع التنازع
 موضع القطع و قد مر انه لقی عن بیع الصوف علی ظهر الغنم و عن لبن فی ضرع و یسمی فی لبن و هو حقه علی یدین
 فی هذا الصوف حیث جاز بیعه فی ایس و ی عنه قال و جند ع فی السقف و ذراع من شوب

و جز این نیست که فعل شود بیع حیث است ثابت شود بیع و در نه دیگر که با و ضم کرده شد بیعت و در حق بیع همچنین در اینجا نیز **مسئله ۷** -
 اگر فروخت کسی ماهی را که صید کرده است آنرا هنوز پس این بیع جائز نیست زیرا چه فروخته است چیزی را که مالک آن نیست و همچنین
 جائز نیست بیع در صورتیکه بفروشد ماهی را که صید کرده است آنرا ولیکن انداخته است آنرا در حوض بزرگ که گرفتار آن ماهی تصور است
 از آن که باین طریق که صید کند آن را زیرا چه او بر تسلیم آن بشتی قادی نیست و اگر انداخته باشد در حوض کوچک که گرفته میشود
 از آن بی آنکه صید کرده شود پس در صورت بیع آن جائز است ولیکن و قیقه ماهیان از خود و رآمده باشد در آن حوض که چاک
 بر باله سدی گذاشت بر برای که از آن راه و راند میکند ماهی پس بیع آن در صورت جائز نیست بسبب آنکه این ماهی ملوک است
مسئله ۸ - جائز نیست فروختن پرند که در هواست اعنی صید کرده است آنرا باین چه آن ملوک است و نیست و همچنین جائز نیست
 فروختن آن اگر بعد از گرفتن سرزاده باشد آنرا چه تسلیم آن بشتی ممکن نیست **مسئله ۹** - اگر بفروشد کسی بچه را که در شکم مادر است
 یا بچه را بانثور که گوید باله که بعد از زخم فروخته بچه را که زاید از آنچه که در شکم است عاذاست پس این بیع جائز نیست زیرا چه بچه معلوم منع فروخته
 از فروختن حل و نیز درین غریب است و زیرا چه معلوم نیست که در شکم چه چیز است **مسئله ۱۰** - فروختن شیر در پستان
 روا نیست بسبب آنکه درین غریب است زیرا چه احتمال است که در پستان شیر نباشد بلکه با و در آن پر شده باشد و بسبب آنکه در کیفیت
 و پریدن آن نزع خواهد شد و بسبب آنکه بیا وقت بعد از فروختن زیاد میشود شیر در پستان بر مقدار شیر که آنرا فروخته است پس
 مخلوط خواهد شد بیع بغیر بیع **مسئله ۱۱** - روا نیست فروختن پیشک بر پشت گوشت دست بجهت آنکه پیشک حیوان مادر است
 متصل است بآن از اوصاف آن است و بجهت آنکه پیشک میرود از جانب پائین که متصل است بر بدن حیوان پس مخلوط خواهد شد
 بیع بغیر بیع بخلاف شاخهای درخت چه آن نمومیکند و زیاد میشود از جانب بالا که متصل است به و بخلاف خید زیرا چه ممکن است
 قطع آن و در پیشک قطع و بریدن متعین است چه در قطع آن اندامی حیوان است پس در موضع بریدن نزع خواهد شد و بقیل صحیح از پیشک
 آدم است که اذین فروخته است از فروختن پیشک بر پشت گوشت دست و از فروختن شیر در پستان و از فروختن روغن در شیر و از
 ابی و یوسف ج مرویت که او تجویز کرده است فروختن پیشک مذکور را و حدیث مذکور جواب آن است **مسئله ۱۲** - روا نیست فروختن
 چوبیکه بران متعلق است چون تیر و ستون و مراد از چوب مذکور چوب معین است و همچنین و نیست فروختن یک گز معین از پارچه

لا یؤثر علیک فی کبریت قال ولا یجوز البیع بالقاء الحجر والملازمة وعلما بذلک یجوز کانت فی الجمالیة وحقان یتراویض
 النجلان علی سبعة ای یساومان فاذا استلحق المشتري او بیع ما لیه البائع او وضع للمشتري علیما یحصا فان لم البیع فلا یجوز البیع الملامسة
 والثانی بیع الملامسة والثالث القاء الحجر قد نفی البی عن بیع الملامسة وعلما بذلک وان فی تعلیقا بالخط قال ولا یجوز بیع ثوب
 من ثوبین یجوز البیع وبقال علی انه یجوز ان یباع ثوبا من ثوبین یباع بهما او یباع بهما او یباع بهما او یباع بهما او یباع بهما او یباع بهما او یباع بهما
 یا جازة وبقال علیه السلام ان یباع ثوبا من ثوبین یباع بهما او یباع بهما او یباع بهما او یباع بهما او یباع بهما او یباع بهما او یباع بهما او یباع بهما
 علی من یباع بهما او یباع بهما او یباع بهما او یباع بهما او یباع بهما او یباع بهما او یباع بهما او یباع بهما او یباع بهما او یباع بهما او یباع بهما
 بتلخیص حقیقة وشرعاً فین بیع واحد کان لکل واحد من الثوبین واما بیع واحد کان لکل واحد من الثوبین واما بیع واحد کان لکل واحد من الثوبین واما بیع واحد کان لکل واحد من الثوبین
 فلا یرکب من بیع واحد قبل الآخر وحقاً لو یباع کل واحد من الثوبین فیسقط البیع عن کل واحد من الثوبین واما بیع واحد کان لکل واحد من الثوبین واما بیع واحد کان لکل واحد من الثوبین
 البیعة فی کل واحد من الثوبین واما بیع واحد کان لکل واحد من الثوبین واما بیع واحد کان لکل واحد من الثوبین واما بیع واحد کان لکل واحد من الثوبین واما بیع واحد کان لکل واحد من الثوبین

چه خرا میگوید بر درست ملک مورد بیع اگر در بیعت چه در قبض او نیامده است تابع آن مقصود باشد بلکه در اول خروای شکاک
 احسان و دیگر است از منقول **مسئله ۵** - جائز نیست بیع ملامسه و بیع بنماز و بیع باقی حجر و آن نیست که شخصی بخت خود را
 برای فروختن بر مشتری عرض نماید باینکه دیگر ذکر کنند بهای آنرا و بفر و شنبلیله آن را باین شرط که هرگاه مشتری پس کند آنرا یا اندازد
 بلع بسوی مشتری یا بعد مشتری بر آن نگذرد و امثال پس لازم شود بیع اول بیع ملامسه است و دوم بیع ملامسه و سوم بیع باقی
 حجر است و الف و القابضی اذا ضمن است و حجر معنی سنگ است و این سه نوع بیع در جا نیست بود و پیغمبر صلعم از آن بی فروخته است
 و بهیئت آنکه در آن تعلیق بیع است بخبر **مسئله ۱۶** - جائز نیست فروختن گیاهیک در چراگاه است زیرا چه آن مملوک با بیعت
 بجهت آنکه در حدیث آمده است که در گیاه مذکور همه انسان شریک اند اعنی مباح است در حق همه و همچنین اجاره آن نیز صحیح نیست
 زیرا چه اجاره مذکور منعقد میشود بر استملاک چیزی که موجود و مباح است و اجاره بر استملاک چیزی که موجود باشد و مملوک اجاره دهند
 بانیت که اجاره بگیرد کسی گویند زیرا مثلاً تا بخورد مشتری آن را صحیح نیست پس در مقصود مذکور بطریق اولی صحیح نخواهد شد
مسئله ۱۷ - فروختن محل اعنی گس شهید جائز نیست نزد شیخین و محمد و گفته است که جائز است و قتیق در مکان محرز باشد
 نه در جاهای عین قول شافعی بیعت است زیرا چه آن حیوان است که از آن نفع حاصل میشود و در شرع نیز جائز است نفع گرفتن از آن
 پس بیع آن جائز خواهد شد اگر چه خوردن آن جائز نیست مانند خر و دستر و لیل شیخین بیعت است که آن از جمله جانوران گزیده است
 پس بیع آن جائز نخواهد شد مانند بیع زبور و نفع حاصل است از چیزی که پیدا میشود از آن نه از زمین آن پس قابل انتفاع نیست پیش
 از آنکه شهید پیدا شود پس اگر بفروشد خانه گس را که در آن شهید است یا گس را که در آن است پس در مقصود فروختن گس مذکور
 جائز است به بهیئت همچنین ذکر کرد است که بیعت **مسئله ۱۸** - فروختن گریهای ابریشم است که آن را پارسی میگویند
 حسن و دانست نزد ابی حنیفه چه آن از جمله جانوران گزیده است و نزد ابی یوسف بیعت فروختن آن رواست و قتیق ابریشم
 ظاهر شده باشد به بهیئت ابریشم و نزد محمد و بیعت هر حال رواست زیرا چه آن قابل انتفاع است و فروختن مبیعه آن رواست نزد
 ابی حنیفه و نزد صاحبین بیعت رواست بجهت ضرورت و بعضی گفته اند که قول ابی یوسف بیعت موافق قول ابی حنیفه است
 در بیعت و در مبیعه آن **مسئله ۱۹** - فروختن کبوتران و قتیق در آن معلوم است و در تسلیم آن تا در جائز است

ولا یجوز یزید الا بقرین صحیح علیه السلام ولا یلحق علی سلمه الا ان یسجد من أجل رسم الله علیه ولا یلحق المبیع مع ان یطلق و یمن
ان یکنی بالحقان حق المعانیین و هذا غیر ان یحق حق المشتري ولا یلحقه ادا کان عند المشتري ان یسجد عن التسليم و هذا لما لم یشر
لا یبصر قاضیا یحق العقد ادا کان فی ید یزید و کان اشهد عند احد لانه امانة عند یزید و قص الامانة لا یسب عن قص السلم
ولا یلحق لیسجد یجب ان یسجد قاطبها لانه قص غصب و ان قال من عند ولان کعبه حق ما عه لا یجوز لانه ان یحق
المعانیین و لانه لا یلحق علی تسليمه و ان یلحق حق من عادی من الیها ان لا یتیم ذلك العقد لانه وقع بالمال لا بعدم التحلیة
کیم الطیران الفوا و من الی حیطة انه یتکم العقد ادا الوصل لان العقد الثقل فقیام المالیة و المانع
قد اذنع و من یلحق عن التسليم کما ادا ان بعد السلم و هكذا یرى عن محمد **قال** ولا یجوز لیسجد الا ان یسجد و قال الشافعی یسجد
بعده لانه متدرب ظاهر و لانه حق الیها و من یسجد عن التسليم مع من یسجد عن الیها و قال الشافعی لا یسجد

مسئله ۲- فروختن بنده گزینیه است چنانکه بیکه بیع غیر مسلم از آن نمی فروزد و است و بجهت آنکه بائع بر تسلیم آن قادر نیست و لیکن اگر
بفروخته آید یا بدست کسی که او اقرا و میکند بنده مذکور در دست او است صحیح است زیرا چه منافع از فروختن بنده گزینیه در آن صورت
است که به نسبت بائع و مشتری هر دو گزینیه باشد یعنی فروختن یکی از آنها نباشد و بنده مذکور در صورت مذکوره به نسبت مشتری
گزینیه نیست و نیز در صورتیکه بنده مذکور نزد مشتری باشد پس بائع جز این است که عجز بائع است از تسلیم آن یعنی است پس بیع
در صورت جائز است و لیکن مشتری بجز و عقد قابض آن نیست و در صورتیکه گواه گرفته باشد بر اینکه بنده مذکور را برای این گرفته بود
که مالکش خواهد رسانید زیرا چه بنده مذکور در صورت فروخته او امانت است و قبض امانت قائم مقام قبض بیع نیست و اگر گواه
گرفته باشد بر اینکه برای رسانیدن مالکش گرفته بود بنده مذکور را پس در صورت مشتری بجز و عقد قابض آن خواهد شد چه
قبض آن در صورت بطریق غصب است و بطریق امانت و قبض آن بطریق غصب بعد از بیع قائم مقام قبض بیع میشود
چون هر دو قبض بسبب مالک آن موجب ضمان است و اگر گوید مشتری با مالک بنده گزینیه که آن بنده نزد خلافت پس
بفروختن آن را بدست من و فروختن آن را مالکش بدست او پس این بیع با زینت زیرا چه بنده مذکور گزینیه است به نسبت بائع
و مشتری هر دو در صورت بائع قادر نیست بر تسلیم آن مشتری **مسئله ۲-** اگر فروختن کسی بنده گزینیه را صحیح نیست
و بعد از آن اگر با تأیید بنده مذکور و بائع تسلیم نماید آن را به مشتری عقوبت صحیح نیست و در برابر آن بیع در ابتدا باطل شد به سبب آنکه
بیع در وقت بیع قابل فروختن نبود مانند طایر که در هواست و در وقت از آبی ضیق که کربج مذکور بعد از مراجعت بنده و تسلیم
آن به مشتری صحیح میگردد اگر فروخته باشد آن را زیرا چه بیع مذکور منقذ شده بود بسبب آنکه بیع مال است و بائع آن نبود و اگر
چیز بائع از تسلیم آن مشتری را مانع نکند و همچنین در وقت از محمد بن حنبله که بنده بیع از بیع پیش از آنکه قبض کند آنرا
مشتری پس عقوبت در صورت منقذ است و می گوید که اگر با تأیید بنده مذکور و بائع تسلیم کند آنرا به مشتری تمام میشود بیع مذکور
و قیامه فروخته شده باشد پس همچنین در بیع نیز **مسئله ۲-** فروختن شیر زن روانیت اگر چه در قبیح باشد
و تا فی روح گفتند که فروختن آن رواست و قیامه در قبیح باشد زیرا چه آن شراب طاهر است و دلیل ملایم آن نیست
که آن جز از آدمی است و آدمی بجمیع اجزای خود که مرگم است و محفوظ است از اینکه قبض شود و فروختن موجب ابتذال است

وقتی که در ساقه قبل از پیل و کعبه و یوحنا لعین شد و عندما بمنزلة السباع حتى يباع عظمه وينتفع به قال ولذا كان
السفل رجلا وعلو كاحر مسعدا ووسطا العلو وحقا في باع صاحب العلو خلق له خير كان حق الفعل ليس بال لا المال ما يكن
امراره واما من جعل للمية تبدل في شرب حديث يكون تبعه تبعه الارض بالثاق الذي ايات ومفرق في رواية وهو اختيار
شعير في كاحر حطس الماء وكعبه ينهين بالاكلا وانه قسط من الله على ما ذكره في كتاب الشرب قال وبيع الطرقة وبعثه
جائز وبيع مسيل الماء وبعثه باطل والسئلة تحمل وجوبين بيع مراقبة الطرقة والمسيل وبيع حق الممر والتمسيل قال
ابو الورد في الفرق بين المسيلين ان الطرقة مغلقة لا يدخلها ولا يخرج منها معلول واما المسيل فمجهول لا يدخلها ولا يخرج منها معلول
وكان لا يملك في بيعه الطرقة يتاح وجه الفرق على احدهما بين حق التمسيل ان حق الممر معلول لمعلول وحق المسيل لمعلول
واما المسيل على السطح فهو غير حق التعلق وعلى الارض فهو ليس لطلحة عمله ووجه الفرق بين حق الممر وحق التعلق على احد الطرفين
ان حق التعلق يتعلق بعين لا يفيق وهو البناء فانه للمناظر لحد الحق للممر ويتعلق بعين يتبقى وهو الارض فاشبه الا عيانا

و باید دانست که قبیل مانند خودکس جس عین است نه خودکس پس بی آن جائز نخواهد شد نه وی و بمنزله خودکس است
نه خودکس پس بجای آنکه جائز است فروختن استخوان آن و انتفاع بآن مسئله ۲ - اگر با شد کسی را خانه
که بالا خانه آن برای دیگر است پس برود افتاد بالا خانه خط افتاد و بعد از آن فروخت صاحب بالا خانه حق خود را که بالا خانه است
پس این بیع جائز نیست زیرا چه قابل فروختن مال است و حق مذکور مال نیست سوال پس اینکه فروختن شرب اعمی خانه کسی که
پان سیراب میکند زمین خود را و انبوه چه آن مال نیست بلکه حق وی است و حال آنکه فروختن آن با زمین مذکور روست و در جمع
روایات در یک روایت فروختن آن تنهائز جائز است و همین مختار شایخ فخر است جواب فروختن شرب بجهت آن جائز است
که شرب عبارت از حوض آب است و آن شیء موجود و از قبیل مال است لهذا اگر تلف کند آنرا کسی در روز روست او ضامن میشود قیمت
آنرا و وقتی که بفروشد آن را با زمین مذکور پس حصه از بها مقابل شرب نیز میشود و چنانچه در کتاب الشرب مذکور خواهد شد مسئله ۳
اگر بفروشد راه را یا مایه کند آنرا جائز است و اگر بفروشد یا مایه کند میل آب را جائز نیست و این مسئله دو احتمال دارد یکی اینکه بفروشد
رتبه راه و رتبه میل آب را فانی آنکه طول و عرض حدود آن میان نماید و دوم اینکه بفروشد حق مرور و حق نفاذ کردن
آب را پس اگر احتمال اول مراد باشد پس در خصوصت فرقی میان دو مسئله مذکور نیست که راه امر معلوم است چه طول و عرض آن
معین و معلوم است و آن مقدار عرض در وانه است که فانی النهاية چون تمسیل آب آنرا مجهول است اعمی غیر معلوم
نیز آنچه معلوم نیست مقدار زمینی که آب در آن جاری میشود و اگر احتمال دوم مراد باشد پس در فروختن حق مرور و روایت است
یکی آنکه فروختن آن جائز است و دوم آنکه فروختن آن جائز نیست و فرقی میان فروختن حق مرور و فروختن حق روان کردن
آب بنا بر روایت اول نیست که حق مرور امر معلوم است و جهت اینکه تعلق دارد بهی که معلوم نیست و آن راه است و اما حق روان
کردن آب و وقتی که میل آب بالای بام باشد پس مانند حق بالا خانه ساختن است و اگر بر روی زمین باشد پس حق مذکور در صورت
مجهول است بجهت آنکه محل آن معلوم نیست و فرقی میان حق مرور و حق بالا خانه ساختن بنا بر روایت اول نیست که حق بالا خانه
ساختن متعلق است بچیزیکه باقی نمی ماند و آن بنا است و پس مشابه منافع گشت و فروختن منافع جائز نیست بجهت فروختن
حق مذکور نیز حق مرور پس متعلق است بچیزیکه باقی می ماند و آن زمین است پس این حق نیز از صین باشد یعنی چیزی که مندرج در صین

قال ومن باع جارية فاذا هو غلام فلا بيع بينهما بخلاف ما اذا باع كبشا فاذا هو نسيج حيث ينقطع البيع ويتغير والفرق بينهما على الاصل الذي ذكرناه في النكاح لعهد وهو ان الاشارة مع التسمية اذا جمعتا ففقط يخلو الجنس يتعلق العقد بالمسمى ويبطل لانها موصوفة وفي مقدمي الجنس يتعلق بالنسار اليه وينقطع في الموصوفة ويغير لثبوت الوصف كمن اشترى عبدا على انه غلام فاذا هو كاتب وفي مسئلتنا لذلك ولا شيء من بين جنسان لتفاوت في الاغراض وفي الحيوانات جنس واحد للتقارب فيها وهو المعتمد في هذا دون الاصل

كالخيل والذئب جنسان والفرس والزند ينجي على ما قالوا اجنسان مع اتحاد اصلهما **قال** ومن اشترى

جارية بالغ در سه حاله اول نسيه فقبض بها شو باعهي من البائع بخمس مائة قبل ان يتقدم الثمن

لا يبيع الثاني وقال الشافعي يبيح لان الملك قد تم وفيها بالقبض فصار البيع من البائع ومن عي

مسئله ۲۹ - اگر فروخت شخصی کنیزی را و بعد از آن ظاهر گشت که غلام است پس در صورت بیع حلال تحقق نمیت

تفاوت آنکه اگر بفروشد گوشتی را بشرط آنکه آن نرست و بعد از آن معلوم شد که آن ماده است چه در صورت بیع منعقد میشود

ولیکن مشتری را خیار است اگر خواهد بکند و اگر خواهد ترک کند و فرق میان این دو مسئله بنابر این قاعده است که هرگاه اشارت

باتسیر جمع شود باین طور که بفروشد چیزی را و اشارت کند بسوی آن چیز و هم ذکر نماید اسمی را برای آن باینطور که بگوید مثلاً فروخته

این گوشت را پس اگر چنین مشارالیه از جنس آن چیز باشد که اسم آن ذکر نموده بود یعنی غرض از هر یک متفاوت باشد

پس در صورت متعلق میشود بیع صحیحی که اسم آن ذکر کرده است و اگر غیر جنس آن برآید مشارالیه پس بیع باطل میشود و اگر آن چیز

مشارالیه از جنس آن چیز برآید که اسم آن ذکر نموده بود یعنی غرض از هر یک باشد پس در صورت تحقق بیع متعلق میشود و چنین که

مشارالیه است و هرگاه یافته شود مشارالیه بیع منعقد میشود ولیکن مشتری مختار میشود بسبب آنکه و صنفی که ذکر کرده بود یافته

نشده باشد آنکه فروخت بنده را بشرط آنکه آن نرست و آن كاتب برآید و هرگاه این قاعده مقرر گشت پس بدانکه کثیر غلام

یک جنس نیستند بلکه دو جنس اند بحسب تفاوت اغراض و هر چه غرض از کثیر جماعت است و نیز استخدام است اندرون سرای چون

چختن طعام و غیره و مقصود از غلام استخدام است بیرون سرای و در ماده و در گوشت جنس واحد است چه غرض از هر دو

گوشت است و بدانکه در اتحاد جنس اختلاف آن نزد فقها اتحاد غرض و تفاوت آن بحسب نیت اتحاد ذات و حاصل اختلاف آن

لذا سرکه انگور یکی و شیرین آن را جنس مختلف می شمارند و تخمین پارچه و ذاری و پارچه نیز یکی را و جنس شمارند با وجودیکه اصل آن

در هر دو صورت یک است زیرا چه غرض از هر یک جداست و بدانکه پارچه و ذاری و پارچه است بسوی و ذار که قریب است به تفرق و پارچه

زنجیری و سوب است بسوی زنند که قریب است به تجارص **مسئله ۳۰** - اگر شخصی کنیزی را مثلاً بکند و در دم موبل یا غیره موبل

و قبض کرد آنرا و بعد از آن بیا نصد و درم فروخت آنرا بدست بائع پیش از ادای بیای آن که هزار و درم مذکور است پس این بیع دوم

باطل نیست و شافعی رجحان گشت که جائز است زیرا چه مشتری بسبب قبض ملک آن شده است پس فروختن وی بدست بائع غیر آن

سواء و هر يك مأكول با عيش مثل الثمن الاول او بالن ياد او بالعرض و لنا قول عائشة رضى الله عنها ان الله تعالى ابطل حجه و حجها
بسمائة بعد ما استوت بثمان مائة نفوس ما شريت واشتريت ابغى دين ابن ارقم ان الله تعالى ابطل حجه و حجها
مع رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم ان لم يتب و لان الثمن لم يدخل في ضمانه فاذا اوصل اليه المبيع و وقعت المفاقمة
بقي له فضل خمسمائة و ذلك بلا عوض بخلاف ما اذا باع بالعرض لان الفضل انما يظهر عند البيع انما
قال ومن استرى جارية بحسمائة ثم بائها و اخرى معا من البائ ثم قبل ان ينقد الثمن بحسمائة فابيع جارية التي
لو شترها من البائ و يبطل في الاخرى لانه لا تدان يجعل بعض الثمن بمقابله التي لو شترها منه فبكون مستترين
للاخرى باقل مما باع و هو فاسد عندنا و لو كان جديدا للمعنى في صاحبها ولا يشيع الفساد

برابرست پس فروختن آن بدست بائع جائز خواهد چنانچه بائزست در صورتیکه بفروشد آنرا بدست بائع مذکور مثل بهای اول یا نیزه و او را زن
یا بوضعت رشت و تناع و اگر چه قیمت آن کم از هزار درم باشد و دلیل علمای طریقی اینست که ما گشته صدایقه رضی الله عنه
گفت مرزنی لا کذب بشخص درم فروخته بود کینیزی را بدست زید بن ارقم بعد از آنکه خریده بود آنرا از وی بشتند درم که بدست این
خریدان و فروختن تو خبر ده زید بن ارقم را که هرگز نه الله تعالی باطل خواهد کرد و جدا و او را که با رسول خدا صلعم سجا آورده بود اگر توبه نکند
و درم اینست که در صورت مذکور هر گاه بائع قبض نکند بدست بهای بیع را پس بهای مذکور ضمان او و او نقل نکند و بیس اگر جائز شود
بیع دوم و بیع بوی برسد بنا بر بیع دوم پس بافند درم بهای آن دین شتری هر چند او خواهد بود و هزار درم او نیز بر دمه شتری دین او بود
بنا بر بیع اول پس بافند آنان بمقابل بافند شتری سابق خواهد شد بطریق مقاصد و باقی خواهد ماند بافند بر دمه شتری این بافند شتر
و این جائز نیست بخلاف آنکه اگر در صورت مذکور بفروشد آنرا شتری بدست بائع بوضعت رختی چه درین هنگام ثابت نخواهد شد
که بائع را چیزی زیاده رسید بلا عوض زیرا چه زیادتی ظاهر نمیشود مگر و حقیکه هر دو عوض از یک جنس باشد و درم در وقت از یک جنس
نمیشوند **مسئله** اگر کسی کینیزی را مثلاً بافند درم خرید و قبض کرد آنرا و بعد از آن فروخت پیش از ادای بها کینیزی مذکور
را با بافند درم یا کینیزی دیگر بدست بائع مذکور پس در صورت بیع جائزست و کینیزی دیگر که آنرا خریده بود از بائع مذکور بیعی
بیع آن جائز میشود بقدر حصه آن از بهای جمیع حصص و کینیزی که خریده بود آنرا از بائع مذکور باطل خواهد شد بسبب آنکه هر گاه
بر بافند درم هر دو را فروخت پس البته خواهد شد بعضی از بهای مذکور بمقابل کینیزی دیگر که آنرا خریده بود از بائع مذکور پس لازم آنکه
بائع اعلی خرید کینیزی را که فروخته بود آنرا بکتر از بهائی که بوضعت آن فروخته بود آنرا و این جائز نیست نزد علمای طریقی چنانچه مذکور شد
و این سبب یافته نمیشود در کینیزی دیگر پس بیع آن صحیح خواهد شد **سوال** باید کینعی در کینیزی دیگر نیز صحیح نشود زیرا چه هر دو را
در صنفه واحد فروخته است و هر گاه بیع در یک کینیزی فاسد شد پس باید که در کینیزی دیگر نیز فاسد شود و نزد ابی حنیفه صحیح خواهد بود اگر فروخته شد
بصنفه واحد و یک بنده و یک آنرا در بیع در بنده نیز صحیح نمیشود **جواب** بیع در کینیزی دیگر صحیح شد و سابق بیعی که در کینیزی دیگر

لأنه طعيف فيما لکن نه مجتهد فيه اولاً نه باعتبار شبهة السبواً اولاً نه طارلاً نه يظهر بانقسام الثمن او بالمقاصدة
فلا يسرى الى غيرهما قال ومن اشترى زيتاً على ان يزره بظرفه فيطرح عنه مكان كل ظرف خمسين رطلاً فهو رطل
وان اشترى على ان يطرح عنه بطن الظرف ثمانية اطنان الشوط الاول لا يقتضيه العقد والثاني يقتضيه قال ومن
اشترى سمناً لاق فرخاً الضرف وهو عشرة اطنان فقال البائع انك غير من او هو خمسة اطنان فالقول
قول المشتري لانه ان اعتبر اختلافاً في تعيين الرق المقبوض فالقول قول القابض جميعاً كان او اميناً
وان اعتبر اختلافاً في السمن فهو في الحقيقة اختلاف في الثمن فيكون القول قول المشتري لانه يكثر الزيادة
قال واذا اصر المسلم بغير ان يبيع خمره وبنثر ثمنه ففعل ذلك جازع عند المجتهد عوفاً لا يجوز على المسلم

نبار انك فساد مذکور ضعیف است زیرا چه در این اختلافان علم است و بنابر آنکه فساد مذکور باعتبار شبهه ربو است و پس اثر آن
نخواهد شد و دیگر محل شبهه مذکور ص و بنابر آنکه فساد مذکور طاری است زیرا چه بسبب انقسام ثمن یا بسبب مقاصد ظاهر شبهه است
سراست نخواهد کرد بسوی دیگر **مسئله ۲۳** - اگر شخصی خرید روغن را باین شرط که آنرا با ظرف آن وزن کرده بدهد و وضع کند
انسان بمقابل هر ظرف پنجاه رطل را پس در این صورت بیع صحیح نیست و اگر خرید کند آنرا باین شرط که وضع کند آنرا بمقدار وزن هر ظرف
جائز است زیرا چه شرط اول مقتضای عقد نیست و شرط دوم مقتضای عقد است **مسئله ۲۴** - اگر شخصی خرید روغن را که در یک
و یا شک برود آن را و بعد از آن و در پس واد مشکلی را با بایع که وزن آن ده رطل است پس بایع گفت که این مشک غیر آن مشک است
که روغن در آن برده بودی چه وزن آن پنج رطل است پس در این صورت قول مشتری مقبول است زیرا چه اگر اعتبار کرده شود اختلاف
مذکور اختلاف است در تعیین مشک که قبض کرده بود آنرا مشتری پس قول او مقبوع خواهد بود چه او قابض است و قول القابض منبسط
خواه قابض ضامن آن باشد چون غاصب خواه امین باشد چون موصوع و اگر اعتبار کرده شود که اختلاف مذکور اختلاف است در
مقدار روغن پس این اختلاف است در حقیقت در مقدار بهای آن و زیرا چه حاصل قول بایع آنست که شک مذکور وزن
آن پنج رطل است و آنرا وضع نموده آنچه باقی ماند بهای آن خواهم گرفت و هر گاه بعد از وضع نمودن مقدار پنج رطل مقدار روغن
زیاده میماند پس بهای آن نیز زیاده خواهد شد پس بایع دعوی میکند که بهای آن زیاده است و حاصل قول مشتری آنست
که شک مذکور وزن ده رطل است و این مقدار روغن وضع نموده آنچه باقی ماند بهای آن خواهم داد و چون بعد از وضع نمودن
ده رطل مقدار روغن کم میماند پس مقدار بهای آن نیز کم خواهد شد پس مشتری میگوید که بهای آن کم است و هر چند حق این است مشتری معتبر خواهد شد و چون
زیادتی است **مسئله ۲۵** - اگر مسلمانی امر کرد نصرانی را باینکه بفروشد خمر یا خمری و یا باینکه خرید کند آنرا برای منی نصرانی
مذکور خرید یا فروخت مطابق امر وی پس این خریدن و فروختن جائز است تردابی حلیف ص و لیکن باشد کرده است و بر آنکه کند
و لهذا امر کرده میشود و باید که تصدیق نماید بهای آنرا ص و صاحبین رج گفته اند که خریدن و فروختن نصرانی خمر و خمری را در حق مسلمانی صحیح

و علی هذا الخلاف ان الخنزیر و علی هذا ان کیل اللحم غیره ببيع صیده لعمان المویکل لایلیه فلا ینبذ غیره
 و لان ما ینتبت للویکل ینتقل الی المویکل فصار کانه باشره بنفسه فلا یجوز ولا یجوز فیقه ان العاقد هو الیکیل
 باحکمته و ولایته و انتقال الملك الی الامر کما ینبذ فلا ینتفع بسبب الاسلام کما اذا ورتها ثم ان کان خمر
 یخلوها و لکان خنزیرا ینبذ قال و من باع عبدا علی ان یتقته المستتری او بدله او ینکته او امه علی
 ان یتسلط ما فالبيع فاسد لان هذا ینبذ و یتسلط و فی النبی صلی الله علیه و آله و سلم عن بیه و تسلط
 ثم سئل المدعی فی ان یقال کل شرط یتقضیه العقد کشرط الملك للمشتري لا یفسد العقد لیشبیهه بالشرط
 و کل شرط لا یتقضیه العقد فی منفعة لاحد المتعافدين او للمعقود علیه و هو من اهل الاستحقاق ینفسد
 کشرط ان لا یدفع المستتری العبد للمبیع لان فیته یدیه عاربه عن العوض فیودی الی الربا اولاً و لانه یدفع
 منه المنارعه فعمی العقد عن مقصوده الا ان یمکن متعارفاً لان العرف قاض علی القیاس

و یمکن اختلاف است در صورتی که وکیل کند خود کسی را برای فروختن صید خود و وکیل صاحبین برنج انیت که موکل خود مالک
 خریدن و فروختن خمر و خنزیر نیست پس دیگر را نیز مالک آن نمیداند کرد و نیز آنچه ثابت میشود وکیل را انتقال میکند بسوی موکل پس
 خیال شد که گویا موکل خود خرید و فروخت خمر و خنزیر را پس جائز نخواهد شد و وکیل الی خلیفه برنج این است که عاقد یعنی خرید کند و
 فروخته نیست مگر وکیل بسبب آنکه او خود اهل بیت و ولایت فریدن و فروختن دارد و انتقال ملک خمر و خنزیر بسوی موکل امری که بشرط
 پس اسلام بالغ آن نیست چنانچه بالغ آن نمیشود و وقتی که مسلمان مالک آن شود بطریق وراثت و وصرت آن انیت که مسلمان گشت
 انسانی که مالک خمر و خنزیر است و در پیش آنکه رد کند خنزیر را و سرگرداند خمر را و عاقد است پس این وراثت ملک آن خمر
 و خنزیر میشود بطریق وراثت و بعد از آن بدانکه هرگاه فریدن و فروختن نصراًنی جائز شد در حق موکل که مسلمان است نزد الی خلیفه برنج
 پس لازم است مسلمان مذکور را که سرگرداند خمر را و رد کند خنزیر را و مزاج آن نشود **مسئله ۳۵** - اگر شخصی فروخت بنده
 باین شرط که آنرا و کند آنرا مشتری باید بکند یا مکاتب نماید آنرا یا فروخت کنیزی را باین شرط که ام و کند آنرا مشتری پس این بیع
 صحیح نیست زیرا چه این بیع بشرط و در حدیث آمده است که پیغمبر صلعم ازین نمی فرمود و است و بدانکه قاعده درین باب بنا بر دو باب
 علایح نیست که بشرط که مقتضای عقد است مانند آنیکه شرط نماید بآنکه مشتری مالک بیت شود پس این شرط موجب فساد عقد نیست چنانچه است
 چون شرط هر که مقتضای عقد نباشد در آن منفعت باشد مگر باینکه مشتری یا بیع او یا لیکه موجب استحقاق داشته باشد و این صحیح
 باشد پس این شرط موجب فساد عقد است مانند آنیکه شرط نماید که مشتری بفروشد بنده بیع را بحیث آنکه درین شرط زیاده ای
 ثابت میشود بغیر عوض یعنی بمقابل آن امر را بد عوض نیست پس ربا خواهد شد و بحیث آنکه در شرط مذکور هرگاه منفعت است و آنرا
 طالب است پس موجب نزاع خواهد شد و عقد مذکور از مقصود می خواهد شد و چه مقصود از عقد قطع نزاع است پس
 شرط مذکور صحیح نخواهد شد مگر وقتی که متعارف و مروج باشد مانند آنیکه خرید کند فعل را بشرط آنیکه شراک آن ساخته و در
 بالغ پس درین هنگام شرط مذکور صحیح خواهد شد زیرا چه عرن ترجیح دارد بر قیاس اعنی بسبب عرن قیاس ترک نموده میشود

و تکرار این عقیده و منفعتی که در آن پیدا می شود و ظاهر من الذی بکسر ط ان لا یبیع العبد الا بشیء من الذی اشتراک الدابة
 المبیعة لانه انما یستحق المطالبة فلا یدعی الی الذی یوکل الی الناس من عده اذا ثبت هذا انقول هذا الشرط
 لا یقتضی بالعقد لا یقتضی الاطلاق فی التصرف و التخییر لا الاکراه و الشرط یقتضی ذلك و فیه منفعة
 للمعقود علیه و الشافعی و انکان یجوز فی العتق و یقید علی بیع العبد نسمة فالجزة علیه ما ذکرناه
 و نفس البیوع نسمة ان یباع ممن یعلم انه یعقده لان لیشتط فی فیه فلو اعتقه المشتري بعد ما
 اشتربه بشرط العتق هو البیوع حتی یجب علیه الثمن عند ابی حنیفة و قال یبقی فاسد حتی یجب علیه
 الثمن لان البیوع قد وقع فاسدا فلا ینقلب جائزا کما اذا تلفت بوجه اخذ و لا بی حنیفة ان شرط العتق
 من حیث ذاته لا یدل ان العتق غلی ما ذکرناه و لکن من حیث حکم یدل ان له فسادا للمالك و الشیء
 بانها ینقلب بوجه لا ینفع العتق الرجوع بنقصان العیب فاذا تلفت من وجه اخذ

و هر شرطی که مقتضای عقد نباشد و نیز در آن منفعتی که نباشد پس این شرط موجب فساد عقد نیست و همین ظاهر نیز هست
 و مثال آن اینست که شرط نماید بایع که مشتری آن فروشد و متورمیع را پس این جائزست زیرا چه طالب آن نیست کسی که چنانچه
 طلب نمیکند پس در بیعت نیز باطلست و نه در بیعت و هرگاه این قاعده مقرر گشت پس باید دانست که شروط مذکوره
 درین مسئله و اعنی اگر فروخت بنده را باین شرط که آزاد کند آن را مشتری تا آخر حق مقتضای عقد بیع نیست زیرا چه
 مقتضای آن اینست که مشتری را تصرف مطلق در او باشد در آن و مختار باشد و اعنی هر قدر فکری خواهد کرد پس نه این که
 لازم شود و بر آن تصرف نمینماید که آزاد کردن است مثلاً و از تصرفات دیگر مجبور باشد حق مقتضای شرط مذکور است
 که لازم شود بر آن تصرف بعین و نه از تصرفات دیگر مجبور باشد حق و نیز در آن منفعت نیست بیع را و شافعی روح مخالف
 علمای رایج است در جائزه آشتن بیع بنده بشرط احتاق بنابر آنکه اکتفا بر قیاس بنمایند آن را بر فروختن بنده در حالیکه نسمة باشد و
 جواب آن حدیث مذکورست و تفسیر فروختن بنده در حالیکه نسمة باشد اینست که بفروشد بنده را بدست شخصی که بایع میداند
 که آن شخص آن را آزاد خواهد کرد و آنرا نه اینکه شرط کند این را در بیع بنده مذکور مسئله ۱ - اگر آزاد کند مشتری بنده را که بشرط
 آزاد کردن خریدار بود آن را پس بیع مذکور که بسبب شرط مذکور فاسد شده بود صحیح میگردد و نزد ابی حنیفة رجحان ادای ثمن آن مشتری
 واجب میشود و نزد ارجح و صاحبین رایج گفته اند که بسبب آزاد کردن مشتری بیع مذکور صحیح نمیکرد و لهذا واجب میشود بر مشتری قیمت
 آن بنده نه ثمن آن زیرا چه بیع مذکور بسبب شرط مذکور در ابتدا فاسد شد پس بعد از آن بسبب آزاد کردن آن جائز نخواهد شد
 چنانچه اگر ملاک میشد بنده مذکور بسبب قتل و جراحت یا بیفروختن آن را مشتری حق و دلیل ابی حنیفة رایج نیست که شرط
 آزاد کردن اگر چه باعتبار ذات خود موافق مقتضای عقد بیع نیست چنانچه مذکور شد و لیکن باعتبار حکم که آزادی است مناسبت
 زیرا چه بسبب آزاد کردن ملک مشتری تمام و متقی میشود و شئی بسبب تمام و متقی شدن ثابت و مقرر میشود و لهذا آزاد کردن بنده
 منع نمیکند مشتری را از آنکه و پس گیرد و از بایع بخواهد حقان عیب را و بقتل ملاک شود و بسبب قتل یا جراحت آن بنده مذکور یا بفروشد آن را مشتری

لم یحقق الملائمة فیتقصد الماسا و اذا وجد العتق تحققت الملائمة فترجح جانب المجرار فكان الحال قبل ذلك
من قبلنا قال وكذا التمس باع عبدنا على ان يتقصد منه البائع شيئا او دارا على ان ليسكنهما او على ان يقضيه المشتري
حرمهما او على ان يحمي له هدية لا يتقصد به العقد فيه منفعة لاحد المتعاقدين ولا يراه عن بيع
وسلف ولا يراه لو كان الخدمه والسكنى يقابلهما شئ من الشئ يكون اجارة في بيع ولو كان لا يقابلهما يكون
اجارة في بيع وقد نفي البيوع عن صفتين في صفة قال ومن باع عبدا على ان لا يسله الى راس الشهر فالبيع فاسد
لان الاجل في البيع العين باطل فيكون شرط فاسدا وهذا لان الاجل شرع ترفيها فليقل بالبيع دون الاعيان
قال ومن اشترى جارية لم يملكها فالبيع فاسد ولا يصل ان لا يصح اذ لا يملكه بالعقد لا يصح استثناء من العقد
والجمل من هذا القبيل وهذا لان ضمان لة اطراف الحيوان لا اتصال به خلقه وبيع المملوك يذنا وله فاستثناء
يكون على خلاف المصحب فلم يصب فيه بيع شرط فاسدا والبيع يبطل به والكتابة والاجارة والى من
بمذلة الهبة لا يبطل بالشرط الفاسد غير ان المقتضى في الكتابة كما يمكن في صلب العقد من ههنا

پس در صورت شرط مذکور که آزاد کردن است هرگاه یا فتنه نشود پس هیچ وجه مناسب مقتضای عقد بیع نمیشود لهذا فاسد باقی می ماند
نائل نمیکرد و در صورتیکه آزاد کند مشتری بنده مذکور را مناسب آن بیک وجه مقتضای عقد بیع تحقق است فساد آن تمام و کامل
گردد این ملک است بقی ص بنا بر آن جواز بیع مذکور ترجیح دارد پس بیع مذکور پیش از آنکه آزاد کند مشتری بنده مذکور را موقوف است
و هرگاه آزاد کرد صحیح گشت و اگر آزاد نکند فاسد می باشد مسئله ۱۴۸ - اگر شخصی فروخت بنده را باین شرط که خدمت بالغ کند یکماه
یا فروخت سرانی را باین شرط که بالغ سکونت بخواند مگر در آن وقت بگذرد و او را در آن شرط بیع شرط مشتری فرض و در ویرا یکدم مشغول
یا باین شرط که بدو دهد و یا مشتری پس بیع باین شرط فاسد است بحسب آنکه شرط مذکور موافق مقتضای عقد بیع نیست و در آن
منفعت بالغ است و بحسب آنکه پیغمبر صلعم نمی فرمودست اربع بشرط قرض گرفتن و بحسب آنکه اگر چیزی از بها بمقابل خدمت و سکونت
باشد پس عقد اجاره خواهد شد و در ضمن عقد بیع و اگر چیزی از بها بمقابل خدمت و سکونت نباشد پس عقد عاریت خواهد شد و ضمن بیع
و پیغمبر صلعم ازین نمی فرموده است مسئله ۱۴۹ - اگر شخصی فروخت رختی را باین شرط که مشتری بخرد او آزاد نماید پس این
بیع فاسد است زیرا چه میباید نمودن در مبیعی که مبین و موجود است چون رخت مثلا بیع باطل است پس شرط مذکور فاسد خواهد شد
و در جش نیست که میباید مشروع است برای آسانی پس لائق نیست مگر بدین ف تمام مدین آن را در مدت میباید حاصل نموده و اگر
دین کند حقی و عین و چون رخت مثلا بیع موجود است پس برای آن میباید فساد نیست مسئله ۱۵۰ - اگر شخصی
خید کنیزی را مگر محل آزاد فاسد میشود بیع زیرا چه قاعده نیست که هر چیزی که فروختن آن ملحق و صحیح نیست پس استثنای آن از عقوبت
صحیح نیست و محل ازین قبیل است زیرا چه محل بمنزله عضو از اعضای حیوان است چه محل از روی خلقت متصل است مانند عضو و غیر
اصل در هر دو صورت شامل میشود و فرع را که محل و عضو است پس استثنای آن مخالف مقتضای عقد است بنابر آن استثناء مذکور
شرط فاسد خواهد بود و بیع بسبب شرط فاسد میشود و باید دانست که عقد کتابت و اجاره و ضمن بنزد عقد بیع است چه این عقود بسبب
فاسد شود و اگر عقد کتابت بسبب شرط فاسد می شود و شرط فاسد در غیر عقد کتابت مذکور باشد و باین که کتابت که بنده خود را فروخت نیز شرط

او کان التأخیر ان فی ظل الصاعی بعد یكثر عن فی صیغه حلال صیغه معمره یا یا معلی صیغه لاجل انیه
 قال ولا یجوز سیر الی حد من الماخیر وکذا لک الی الحیض والدیاس والقطاف والینزالاها متقدم ومتأخر
 ولکن کف الی حد الا ان جاز لان الحیض الیسیة محتملة فی الکفالة وهذه الحیض له لیسایة مستندة
 لا اختلاف الصیغة بینها ولا معلی من الاصل الا ان فیها تختمل الحیض الی اصل الدین بان تکفل بماء اذا
 عد الی فی الوضوء وبقیة البیض فانه لا یختمل فی اصل القن فکذا فی وصفه بخلاف ما ذابغ مطلقا تمهل الی حد
 الاوقات حیث جاز لا یجوز فی الیمن واما الحیض الیه فیه محتملة بمنزله الکفالة فیکفد لک استطراف فی اصل بعد لانه

یطل بالشرط الفاسد بل الی هذا الاحکام ثم تمهیدها باسقاط الاجل قبل ان یأخذنا سقم الحیض والدیاس وقل قدم لک
 حاراسیغ الیه واذال در ایجابی شایانه ودر فاسد غلای قلب حاضر او صاهر کا مسقاط الاجل فی الکاح الی اجل

در صورتیکه میاورد در ان البطلان صاری مقرر نمایند بعد از آنکه شروع نموده باشند آنها در دروزه خود زیرا چه مدت روزه آنها بشمار
 از دریا معلوم است و آن چاه و درخت صی پس جمالت میاورد که موجب نزاع است و در صورت نیست مسئله ۴۲-
 صحیح نیست مع در صورتیکه میاورد ادای شمن نماید تا بقدم حاجیان یا بامریدن وقت در و یا وقت کوفتن خرمن یا وقت چین
 انگور یا وقت قزو کردن پشم گوسفندان زیرا چه این وقتها گاهی مقدم میشود و گاهی مؤخر و اگر فیل شود کسی تا این اوقات جائز است
 زیرا چه اندک جمالت در عقد کفالت روست و بالغ جواب ان نیست و بخلاف بیع بخت آنکه بنای بیع بر پاکت است و بنای
 کفالت بر سلبه صی و جمالت مذکوره ادک است بسبب آنکه در ان اختلاف صحابه است رض و اگر جمالت فاضل می باشد

باتفاق همه صحابه فاسد نیست صی و بخت آنکه اصل این چیز معلوم است اعنی معلوم است که این چیز در ان سال بوقوع می افتد
 و باین نیست که وصف آن مجهول است اعنی وصف تقدم و تاخر اعنی گاهی مقدم میشود و گاهی مؤخر پس کفالت متعل این
 جمالت خواهد بود زیرا چه کفالت متعل میشود جمالت اصل دین را با نیطو که بگوید من کفیل شدم یا بچه و بخت بر زنده زید یا پس
 متعل جمالت و وصف آن که میاورد بطریق اطلاق خواهد شد بخلاف بیع چنان متعل نیست جمالت اصل شمن را پس همچنین متعل
 جمالت و وصف آن که میاورد آن است نخواهد شد پس بیع میاورد مجهول صحیح نیست بجمالت اگر بیع کند مطلقا و بعد از ان میاورد
 ادای شمن نماید تا باوقات مذکوره جمیع در صورت جائز است زیرا چه این میاورد ادای دین است و اندک جمالت درین است

و بالغ جواب نیست مانند کفالت و اگر شرط کنند این در جمیع صحیح نیست زیرا چه بیع فاسد میشود بسبب شرط فاسد مسئله ۴۳-
 اگر فروخت کسی میاورد ای مذکوره و بعد از ان بالغ و مشتری تنفی شد و بر اینکه ساقط گفت میاورد مذکور را یا صاحب میاورد
 که مشتری است نهاد و در کذا ترا پیش از آنکه شروع کند در میان در و در نمودن زراعت یا در کوفتن خرمن یا پیش از قدم حاجیان
 پس بیع مذکور جائز میشود و تفریح گفت که جائز نیست زیرا چه بیع مذکور را ابتدا فاسد شد پس بعد از ان صحیح نخواهد شد
 بسبب دور کردن میاورد مذکور چنانچه اگر کلاه کند کسی میاورد مدت معلومه صحیح نیست و بعد از ان اگر دور کند میاورد را صحیح میشود

ان اشیر لایه خل تحت العقد اصله لانه البیوع واحد فکان القبول فی اشیر شرط البیوع فی العقد
و هذا شرط فاسد ۱۰ تفاوت النکاح ۱۱ و لایه بالشرط و طالع البیوع و اما البیوع فی غیره لایه شرط و قد دخلوا تحت العقد
لقيامه لایه و لکن البیوع فی غیره لایه بالشرط و طالع البیوع و اما البیوع فی غیره لایه شرط و قد دخلوا تحت العقد
فی لم الی الله عند یحیی بن یوسف و لایه بالشرط و طالع البیوع و اما البیوع فی غیره لایه شرط و قد دخلوا تحت العقد
استمر الى البقاء كما اذا اشترى عبدا و هکذا اصله لایه البیوع و هذا لایه بالشرط و طالع البیوع و اما البیوع فی غیره لایه شرط و قد دخلوا تحت العقد
و لکن البیوع فی غیره لایه بالشرط و طالع البیوع و اما البیوع فی غیره لایه شرط و قد دخلوا تحت العقد

فصل فی احکام البیوع و اذا قبض المشتري المبیع فاسد باس
البائع و فی العقد عن صانع کل واحد من مال ملکت المبیع و لکن منه قيمة و قال الشافعی لایه لملکة و ان قبضه لایه
مغفل و فلا ینال به نعمة الملك و لکن البیوع فی غیره لایه بالشرط و طالع البیوع و اما البیوع فی غیره لایه شرط و قد دخلوا تحت العقد
بالمیعة او بایع الخبز بالدرهم و لکن البیوع فی غیره لایه بالشرط و طالع البیوع و اما البیوع فی غیره لایه شرط و قد دخلوا تحت العقد
حفا فی الإهلیة و التحلیة و لکن مبادلة المال بالمال و فیہ الکلام و النکاح یقرب المشترع و عیة عند نال قبض المبیع
ففسد البیوع مشروع و بایع تال نعمة الملك و انما المحلل من ما یجایر و کما فی السبع

و لکن البیوع فی غیره لایه بالشرط و طالع البیوع و اما البیوع فی غیره لایه شرط و قد دخلوا تحت العقد
فاسد است ۱۰ سبب فساد بیع حیوان نکاح ۱۱ چه آنکه سبب شرط فاسد فساد بیع حیوان و لکن البیوع فی غیره لایه بالشرط و طالع البیوع و اما البیوع فی غیره لایه شرط و قد دخلوا تحت العقد
انما داخل اندر عقد بیع چنانچه مال از آن فاسد میشود و بنده غیر باجارت او در مکاتب بنده ای او بنابر روایت صحیح و در بدو حکم فاسی
و همچنین و ام و لکن البیوع فی غیره لایه بالشرط و طالع البیوع و اما البیوع فی غیره لایه شرط و قد دخلوا تحت العقد
ثابت است و می کنند بیع مذکور را پس باین سبب بیع مذکور فاسد میشود و بنده فاسد میشود و بنده فاسد میشود و بنده فاسد میشود و بنده فاسد میشود
پیش از قبض آن پس بیع و بنده باقی صحیح میشود و در صورت مذکور لازم نمی آید که قبول بیع و غیر بیع شرط بیع شود و در بیع و در لازم
می آید بیع بیع یک حصه به او ابتدا لهذا شرط نیست که بمقابل هر یک بهای مملو در نماند و بلکه صورت بیع صحیح است ابتدا
این است که گوید بایع فروخته ام این بنده را بدست تو بعوض حصه از هر دو دم که فرومست بر قیمت بنده مذکور و بر قیمت بنده دیگر پس
این بیع باطل است بسبب آنکه ثمن آن مجهول است در وقت بیع و انما اعلم

فصل و بیان احکام بیع فاسد ۱- هرگاه باذن بایع قبض کند مشتری بیع را و صورت بیع فاسد و بیع فاسد
مال باشد پس مشتری مالک بیع مذکور میشود و لازم میشود بر او قیمت بیع مذکور بهای آن اگر ملاک شود و در دست او و شافعی حق گفت نیست
که مشتری مالک نشود اگر چه قبض کند آنرا زیرا چه بیع فاسد منقضی است پس سبب آن قیمت کتاب حاصل شده باشد و نیز آنچه منقضی
مشرع نیست چه میان منضمی و مشروحه است منافع است پس بیع فاسد اصلا مشروع نیست لهذا مشتری مالک بیع نمی شود
پیش از قبض آن و مانند آن شد که بفروشد چیزی را بعوض مردار یا بفروشد خمر را بعوض درهم و حکمای ما میگویند که در صورت مذکور
رکن بیع یعنی مبادله مال ببال یافت شد است و بیع قابل بیع است چه آن مال است و کلام در همین است چه اگر چه در عوض با یکی از آن
مال باشد یا با جمیع بیع باطل میشود و در دو بایع و مشتری را اهل بیت و شر است و هرگاه چنین شد پس بیع مذکور منعقد خواهد شد
و بی منافی این نیست که اصل بیع مشروع باشد زیرا چه منضمی نیست مگر چیزی که مقدار آن بیع مذکور است و آن شرط فاسد است مثل بیع

وقت النماء والزيادة قبل القبض كغيره لا يوجب إلى نقله الفساد الجواهر إذا وجب البعوض لا يستحق حادها ولا يملك
 عن المبالغة الأولى ولا أن السبب قد ضعف المكان اقتراحه بالقبض فيشتط اعتقاداً بالقبض في إفادة الحكم بمنزلة الهبة
 والمدينة ليست بمال فأنه لا يمكن أن يكون له من قبضه ما يوجب البائع وهذا ظاهر لأنه لا يكتفي به دلالة كما إذا قبضه في مجلس عقد الاستحسان
 وهي قبله ثم لا يملكها ثم يملكها من قبضه ما يوجب البائع وهذا ظاهر لأنه لا يكتفي به دلالة كما إذا قبضه في مجلس عقد الاستحسان
 وهذا الصحيح لأن البعوض تسلط منه على القبض فإذا قبضه بغيره قبل الافتراق ولو بينه كان جكواً للتسلط السابغ
 وكذا القبض في الهبة في مجلس العقد استحقاقاً بشرط أن يكون في العقد عوضان كل واحد منهما
 مالاً ليتحقق ركن البعوض في مباداة المال بالمال فيخرج عليه البعوض بالمدينة والدم والكس وآس
 والبائع مع نفق الثمن وقيل له من قبضه قيمته في ذوات القيد وما في ذوات الأمثال يدلن منه المثل لأنه مضمون
 بنفسه بالقبض فتشابه الغضوب وهذا لأن المثل هو دة ومعنى اعدل من المثل معنى قال ولكل واحد
 من المتعاقدين نسخة رفعاً للفساد وهذا قبل القبض ظاهر لأنه لو لم يكن حكم

وقت نفاذ ما جمعه من سبب أصل بيع كمشروع استلمت مالاً ببيع حاصل فلو اشتري را به سبب اميكه منى ما مشروع است و
 پیش از قبض شتری مالک آن نمیشود و جهت آنکه ببيع فاسد اگر چه سبب ملک است و لیکن سبب ضعیف است سبب آنکه شرط فاسد مقارن
 و چون ضعیف شد پس محتاج گشت با این که ببيع با او نتم شود تا آن مفید ملک شود مانند هبه و غیر آن مفید ملک نمیشود و جهت آنکه
 اگر مالک آن شود مشتری پیش از قبض آن لازم می آید که فساد مذکور ثابت و متعذر شود و حال آنکه دفع آن واجب است پس لازم است
 که مالک آن نشود و فساد مذکور ثابت و متعذر نگردد و در صورتیکه بغير و شد چیزی را بعوض مراد رکن ببيع یافته نمیشود چه مراد مال نیست
 پس این ببيع باطل است و همچنین در صورتیکه بغير و شد حرراً بعوض در ببيع باطل است چنانچه بیان آن بالا گذشت و در آنکه در مسئله مذکور شرط نمیشود
 که قبض کند اگر مشتری باذن بائع و همین ظاهر بر روایت است و لیکن آن را مذکور که چه از روی دلالت باشد کفایت میکند یا بر استیسان چنانچه قبض
 آنرا بجنود بائع در مجلس ببيع و همین ببيع است و وجه استحسان این است که هرگاه فروخت بائع آنرا بدست مشتری پس مسلط کرد و در این
 و چون قبض کرد آن را مشتری بجنود بائع در مجلس عقد منع نکرد و در بائع از قبض آن پس این قبض واقع خواهد شد بنا بر آنکه سابق
 مسلط نمودست و در بائع برین قبض و همچنین قبض موهوب در عقد هبه در مجلس عقد صحیح است از روی استحسان و نیز شرط نموده شد
 در مسئله مذکور که ببيع و ثمن هر دو مال باشد جهت آنکه متحقق شود و رکن ببيع که آن مبادله مال مال است حتی اگر یکی ببيع متحقق نشود
 پس ببيع باطل است چون ببيع بعوض مراد و خون و آرد و هوا و چون ببيع با نفی ثمن پس و این مورد را اگر قبض کند آنرا مشتری باذن
 بائع قیمت آن لازم نمیشود و بر و آنچه مذکور شد که لازم نمیشود بر مشتری قیمت ببيع نه بهای آن پس مراد از آن آن ببيع است که از
 ذوات القيم باشد و اما اگر از ذوات الامثال باشد پس لازم نمیشود بر مشتری مثل آن زیرا چه ببيع مذکور مضمون بنفسه است بسبب
 قبض آن پس مانند مضمون باشد زیرا چه مثل از روی صورت و معنی اعدل است از مثل از روی معنی نقطه است یعنی مماثلت زیاد و
 یافته میشود و در این نسبت مثل از روی معنی نقطه حاصل میگردد پس هر واحد از بائع و مشتری را میسر است که فسخ نماید ببيع فاسد را
 تا فساد آن بر طرف گردد و این حکم پیش از قبض ببيع ظاهر است زیرا چه بسبب ببيع فاسد پیش از قبض ببيع حکم آن که اگر مشتری فسخ نکند

فیكون الفسخ امتناعا منه وكذا بعد القبض اذا كان الفسخ في صلب العقد لمقتضى وان كان الفسخ بشرط
 زيد لم يفسخ له الشرط ذلك دون من عليه لفظة العقد الا انه لم يحقق المراضاة في حق من له الشرط
قال فان باعه المشتري بغيره لان ملكه فلهذا انصرف فيه وسقط حق الاسترداد لتعلق
 حق العبد بالثاني ونقض الاول لحق الشرع وحق العبد مقدم لحاجته وكان الاول مشروعا باصله دون
 وصفه والثاني مشروعا باصله ووصفه فلا يعارضه مجرد الوصف وكان له حصول بتسليط من جهة البائع
 بخلاف تصريح المشتري في الدار المتفرعة لان كل واحد منهما حق العبد ويستحقان في المشتري
 وما حصل بتسليط من الشفيع **قال** ومن اشترى عبدا لم يملكه حتى يقبضه واعتقه او باعه او وهبه وسلمه
 فهو كالحرة عليه القيمة لما ذكرنا فان ملكه بالقبض فله نص فانه وبالاتفاق قد ملكه فله نص في
 وبالبيم الهبة انقطع الاستحسان على ما مر في الكتابه والى من ونظير البيع لانهما لا يمانان
 پس بر سبب فسخ آن درین صورت باز میماند از فساد آن وچنین حکمست بعد از قبض آن و تنگی باشد و در قبض نیز
 در صورت قویست و بنابر آن عقد بیع تعینست پس میرسد بر واحد را که فسخ نماید از صاحبی و اگر باشد نسوا و بیسبب
 شرط را پس در صورت میرسد صاحب شرط را که فسخ نماید زیرا چه در تعینست تعینست قویست ولیکن مضمی صاحب شرط است
 نشدست لهذا میرسد ویرا که فسخ نماید بیع را **مسئله ۱۰** - برگاه قبض کرد و مشتری بیع را بیع فاسد بشرط مذکور پس
 اگر بفروشد آن را بیع آن جائز نشد زیرا چه مشتری را بیع قبض مذکور مالک شدست پس تصرف او در آن چنان بیع آن
 جائز خواهد شد و درین هنگام حق اشترای آن مرد را که اول را ساقط خواهد شد بیعت آنکه حق بنده خدا که مشتری دوم است و بیع دوم متعلق
 گشت و فسخ بیع اول بسبب فساد آن بنا بر حق الله بدست و حق بنده مقدمست بر حق الله چه بنده محتاج است و او قیاسا
 بی نیاز است و بیعت آنکه بیع اول مشروعست باعتبار اصل آن بنا اعتبار وصف آن که مشروط بشرط فاسدست و بیع دوم مشروط
 باعتبار اصل و وصف چنانچه در آن شرط فاسدست پس معارض و مزاحم آن نخواهد شد بهیچیکه فاسدست باعتبار وصف
 فقط و بیعت آنکه بیع دوم متحقق شده است بتسلیط بالغ اول ف چه او مسلط کرد بیعت مشتری را بر فروختن بیع صاحب آن
 اگر بفروشد مشتری سرائی را که در آن حق شفیعست چه شفیع میگردد از آن بیعت شفیع اگر چه فروخته باشد آن را مشتری زیرا چه حق مشتری
 دوم و حق شفیع بر دانه حقوق عبادست و در مشروعیست نیز بر دو برابرست و تیر شفیع مسلط کرد بیعت مشتری را بر فروختن سرائی
مسئله ۱۱ - اگر شخصی خرید بنده را بعبودت و قبض کرد آنرا و بعد از آن آنرا و در آنرا فروخت آنرا یا بهیه کرد آن را
 و تسلیم آن نمود و بهیچیکه پس این تصرفات جائزست و بر مشتری قیمت آن لازم می آید بیعت آنکه مشتری بسبب قبض مالک آن شد
 پس نافذ خواهد شد در آن تصرفات او که مذکور شد و بسبب آن در آن مال نماند پس گویا مالک گشت لهذا قیمت آن بر او لازم شد
 و بسبب بیع و بر حق است و نماند مرد را بیع را چنانچه بیان آن گذشت و پس قیمت آن بر او لازم خواهد شد و باید بدست
 که مکاتب نمولن و در دهمین نیز بیعتست زیرا چه این هر دو عقد لازمست مانند بیع پس بعد از آن هر دو عقد حق است و در ادای بیعی

الاول ان یبذل حق الاستمرار لیسر ادبنا الحکاتب وفک الرحمن من ذوال المائتة وهذا بخلاف الاجارة لا یأخذ بالاعاد او مرفعه الفاسد غدا
 وکذا یعتقد شیئا فشیئا فیکون الرجاء امتناعا **قال** وليس للبائع فی الودیع الفاسد ان یأخذ للمبیع حتی یرد الثمن لان المبیع مقابل
 به فیصیب بحسب سابقه کالمن وان مات البائتة فالمشتری احق به حتی یستقر فی الثمن لانه یتقدم علیه فی حین
 تکون اعلی وراثته وغیر مائتة بعد وفاته کالراهن شوارن کانت حرام هو الثمن فائمة یاخذ من
 بعینها لانها انتعین فی البیع الفاسد وهو الاصول لان له یمن لة العصب وان کانت مستملکة اخذ مثلها
لما یقال ومن باع دارا بیعا فاسدا فبناها المشتري فله فیها قیمتها عینة ابی حنیفة شر واول یعقوب عنه
 فی الجامع الصغیر شوشک بعد ذلك فی الروایة وقال لا ینقض البناء وترج الدار والغریس علی هذا الاختلاف
 لهما ان حق الشفیع اضعف من حق البائع حتی یتحتاج فیہ الی القضاء ویبطل بالتأخیر بخلاف
 حق البائع ثم اضعف المحققین لا یبطل بالبناء فتم اهما انی ولله ان البناء والغریس
 محایقصد به الدوام وقد حصل بتسلیط من جهة البائع

ولیکن سبب عاجز شدن مکاتب خلاص نمون کردن گرو حق استرداد باز عود میکند چه بائع آن را نسل گشت و این مختصات اجاره
 به سبب آنکه عقد اجاره بسبب عذر فرخ میشود و در گردن فساد عذرست که بسبب آن عقد اجاره فسخ میشود آنکه در پس سبب اجاره
 حق استرداد باطل نمیشود و بحیث آنکه اجاره منعقد میشود شیا فشیئا پس اگر رد کرده شود بیع مذکور لازم نمی آید مگر اتمناع و باز آن
 از اجاره مذکوره و آن صحیح است **مسئله** فی سبب بائع را در بیع فاسد که واپس بگیرد بیع را تا آن زمان که واپس بدهد به مشتری
 بهای آن را زیرا چه بیع مقابل بهایست پس بمقابل بها محبوس خواهد ماند مانند گرد و اگر بگیرد بائع پس مشتری احق است به بیع مذکور
 اعنی اول او به تنقهای بها خواهد بود و از آن بعد از آن انچه باقی ماند دیگران خواهند گرفت زیرا چه مشتری احق است بآن مقدم
 بر بائع در حین حیات او پس چنانچه مقدم خواهد شد بر وراثت او و بر ادیان او و بعد از مردن او مانند مرتسب بعد از آنان باید دانست که
 در اینمیکه بهای آن است اگر بعینه موجود باشد پس مشتری خواهد گرفت آن را زیرا چه در اینم مذکوره و بیع فاسد متعین میشود و همین است
 زیرا چه بهای بیع در دست بائع و بیع فاسد بمنزله منصوب است و اگر در اینم مذکوره بعینه موجود نباشد پس در صورتی خواهد گرفت
 مشتری مثل آنرا مانند منصوب **مسئله** اگر فروخت شخصی سرای را بطریق بیع فاسد و سبب ساخت آن را مثلاً مشتری پس
 در صورتی بر مشتری قیمت سرای مذکور لازم می آید نزد ابی حنیفة و این را رواست که است یعقوب اعنی ابویوسف رج از
 ابی حنیفة رج در جامع صغیر و بعد از آن شک کرده است در آن و صاحبین رج گفته اند که بشکند بنای مذکور را و سرای مذکور را رد نماید
 بر بائع و اگر درخت نشاند باشد مشتری در سرای مذکور پس در آن نیز همین اختلاف است و دلیل صاحبین رج نیست که حق شفیع
 ضعیف تر است از حق بائع مذکور لهذا حق شفیع محتاج است بسوی حکم قاضی و باطل میشود بسبب تأخیر نمودن شفیع و طلب آن بخلاف
 حق بائع مذکور چه آن چنین نیست و هرگاه حق شفیع که ضعیف است باطل نمیشود بسبب بنا کردن مشتری در سرای که حق شفیع آن
 تعلقی دارد پس حق بائع مذکور که قریب بطریق اولی باطل نخواهد شد بسبب بنا کردن مشتری و دلیل ابی حنیفة رج نیست که بنا کردن
 در وقت نشاندن از آنجا که است که در آن مقصود میشود و کرده است آن را مشتری باین طور که بائع مسلط نموده است

فیقطع حق الاستعمال کالبيع بخلاف حق الشفعة لانه لم یسجد منه التسلیط ولیندک لا یبطل بهیبة المشتري
وبیعہ فکذا بینائہ وشک یعقوب فی حفظہ الروایة عن ابی حنیفة ؓ وقدم نصر
محمد علی الاختلاف فی کتاب الشفعة فان حق الشفعة مبني علی النقص حتی البائع بالبناء
وثبتہ علی الاختلاف **قال** ومن اشترى جاریہ بیعاً فاسد او تقاضیاً فباعها ورجع فیها تصدیق بالرجوع
ویطیب للبائع ما یرجع فی الشئ والفرق ان الجاریة صما یتعین فیتمتع العقد بما یتعین فی الرجوع والدرهم
والدنانیر لا یتعینان فی العقد فلم یتعلق العقد الثاني بعین ما فلو تمسک الخبث فلا یجیب التصدیق وهذا الخبث
الذی سببه فساد الملك اما الخبث لعدم الملك عنه ابی حنیفة ؓ ویجوز لیتمتع النوعین لتعلق العقد
فیما یتعین حقيقة وفيما لا یتعین شبهة من حیث انه یتعلق به سلامة المبیع

ویرا بر این پس حق را پس گرفتن باقی نخواستند باینکه بفرموده آنرا مشتری بخلاف حق شفعه چرا و وسطا نکرد دست مشتری را بر این
بناکند در سرای که حق شفعه را آن عقد دارد و لهذا حق او باطل نمیشود بسبب همسران مشتری و چون او پس همچنین بسبب بنای او نیز بر
نخواستند باید بدینست که ابو یوسف شک کرد بر دست فروختن روایت مذکوره از ابی حنیفة ؓ و در کتاب الشفعة رجوع نمود بر اینست که اگر چه او گفته است
که مشتری مشتری فاسد پس آن حق شفعه نیست شفعه را نزد صاحبین رجوع چنانچه پیش از این است شفعه بنوعی و از او را بهیچ وجه شفعه بعنوان قیمت دیگر
آنرا حق شفعه و این صحیح دولت میکند باینکه حق باطل بسبب بنای مشتری منقطع میگردد و از او را حق شفعه را که شفعه حق شفعه بنابر آن
و نزد صاحبین رجوع حق باطل بسبب بنای مشتری منقطع نمیکردد و از شفعه دیگر از آن حق شفعه را و از آن صاحب مسئله اگر شخصی مشتری فاسد
خرید کند چیزی را مثلاً و قبض کرد آنرا و باطل قبض کرد بهای آنرا و بعد از آن مشتری فروخت آنرا و رجوع حاصل کرد و در آن پس لازم است
مشتری را که آن رجوع را تصدق نماید و اگر باطل رجوع حاصل نماید از بهاء مذکور پس آن رجوع حلال است و در او امر کرده نمیشود باینکه تصدیق
نماید آنرا و وجه فرق آنست که گزینش متعین است پس عقد رجوع دوم بعین آن متعلق خواهد شد بنابر آن و رجوع آن خبث تحقق نخواهد
و در هم و دنیا را متعین نیست و در عقد و صحیح و عقد رجوع دوم صحیح است پس بعین آن در هم و دنیا را متعلق نخواهد شد و بنابر آن در رجوع آن خبث
متحقق نخواهد شد پس واجب نیست بر او آن که تصدق نماید آنرا و باید بدینست که این فرق میان دو نوع مذکور وقتی است که خبث
را و یا فتنه باشد بسبب فساد ملک و اما خبثی که بسبب عدم ملک است و خبثی که بسبب فساد ملک است و اما خبثی که بسبب عدم ملک است و اما خبثی که بسبب فساد ملک است
پس در ضرورت میان هر دو نوع رجوع فرقی نیست اعنی از هر نوعی که رجوع حاصل نماید و ارجح است و واجب است که تصدق نماید آنرا
زیرا چه اگر بفروخت چیزی را که متعین نیست از مال غیر حلال رخت و متاع پس عقد رجوع متعلق میشود بآن خیر حقیقة و بنابر آن رجوع
آن حلال نیست و در صورتیکه خرید کند چیزی را بدینهم و دنیا را خیر پس عقد مذکور اگر چه بآن در هم و دنیا را متعلق نیست حقیقة و
لذا اگر بجای آن در هم و دنیا را دیگر بدینهم است و لیکن شبهه تعلق عقد بآن در هم و دنیا را متعلق نیست بنابر آنکه اگر بدینهم
در هم و دنیا را باطل پس بیع بعنوان آن سلامت خواهد ماند و بدو اگر اشاره کند بآن در هم و دنیا را و بدینهم بجای آن در هم و دنیا را دیگر

قال وعن بیع شاعر لنادی فقد قال لا بیع العاصم لنادی وهذا اذا كان اهل البلدة فی قحط وعرض وبع من اهل الب وطمعاً فی التمن العالی لنافیه من الاصل لدرهم او ادا العوکیکن کذا لک الا باس به الا عند اتمام البیوع قال والبیوع عنه اذا انما الجمعة قال لیس فی قحط لکیر تخم مه احلالاً ما جالس السعی بعین الوجا فی قحط ذکرنا الا اذا انما المعتب فی فی کتاب المصلحة قال کل ذلک بکرة لیس ذکرنا واکو لا یسب به السیم لان الفادی معنی خارج زائد لانی فی صلب العقدة لا فی تفریط الصحة قال ولا یاس بیع من یز وفساد ما ذکرنا واذ قد صرح النبی باع قحطاً واولیة البیوع من من یز ولا یز بیع العقلء والحاجة ما سأل به

نوع من قال ومن ملک معلو کین صعبین احد هما ذو وحریم من الاخر لیس فی قحط لکیر تخم مه احلالاً ما جالس السعی بعین الوجا فی قحط ذکرنا واکو لا یسب به السیم لان الفادی معنی خارج زائد لانی فی صلب العقدة لا فی تفریط الصحة قال ولا یاس بیع من یز وفساد ما ذکرنا واذ قد صرح النبی باع قحطاً واولیة البیوع من من یز ولا یز بیع العقلء والحاجة ما سأل به

نوع من قال ومن ملک معلو کین صعبین احد هما ذو وحریم من الاخر لیس فی قحط لکیر تخم مه احلالاً ما جالس السعی بعین الوجا فی قحط ذکرنا واکو لا یسب به السیم لان الفادی معنی خارج زائد لانی فی صلب العقدة لا فی تفریط الصحة قال ولا یاس بیع من یز وفساد ما ذکرنا واذ قد صرح النبی باع قحطاً واولیة البیوع من من یز ولا یز بیع العقلء والحاجة ما سأل به

ص ونبی فرمود است پیغمبر صلعم از انیکه بفرموده حاضر نبی شهری برای بدوی یعنی بادیه نشین و صورتش انیت که بادیه نشین در شهر بارانگندم شد و مردی از اهل شهر نگاهدار آنرا وکیل او شود برای فروختن آن بهای گران و بفرموده انرا بایست اهل شهر و بعضی گفته اند که صورتش انیت که شهری بفرموده گندم را بدست غیر اهل شهر بطبع آنکه بهای گران بدست خواهد آمد و دفعه بعد از آنکه بایست انیت که صورت اهل اصحت ص و این نبی و قحط است که اهل شهر در حالت قحط و بنگل معاش باشند چه در بصورت بانه ضرر میرسد و اما و قحطیک اهل شهر در حالت قحط و بنگل نباشند پس در بیع مذکور باکی نیست چه درین هنگام در بیع مذکور ضرر آنها نیست

مسئله ۱۸ - مکره است فروختن بعد از آنکه نایب جمعه زیرایه حق تعالی و قرآن مجید فرمود است که هرگاه اندازد شود برای بیع بر وید برای ذکر خدای تعالی و بگذارد بیع را و نیز اگر مشغول شود بفرز و قحط در وقت مذکور پس فوت میشود و چیزی که وجبت در آنوقت یعنی زفتن برای ذکر خدای تعالی که ناست و بماند بیع در صورت های مذکور مکره است و ناست نیست زیرا چه فساد درین صورت در چیزی است که خارج و زائد است نه در بیع است و نه در چیزی که شرط صحت بیع است **مسئله ۱۹** - بیع من نرید مکره نیست یعنی اگر خریای بی آن نایب بهای زیاد و از بهای مذکور بفرز و قحط مذکور را مالکش بدست کسی که بهای زیاد میدهد مکره نیست زیرا چه پیغمبر صلعم فروختن قدیمی و بکلی را بیع من نرید و نیز بیع مذکور بیع محتاجان است و این نوع بیع حاجت است **مسئله ۲۰** - هر که مالک شود دو جمله کوچک را که یکی آنها فروزد و دیگری پس جدائی نیندازد و میان آنها در همین حکم است و قحطیک از آنها کبیر باشد و دیگر صغیر و اصل درین مسئله قول پیغمبر صلعم است چه او فرمود است که هر که جدائی اندازد میان مادر و فرزند آن جدائی خواهد داشت خدا تعالی در روز قیامت میان او و میان محبوبان او و نیز مرد و بیست که پیغمبر صلعم بخشد مر علی رضی الله عنه را دو غلام صغیر که با هم باد و بوزن و بعد از آنکه پرسید از علی رضی الله عنه که آن دو غلام صغیر چه شدند و چه حال آنهاست گفت علی رضی الله عنه که یکی را فروختم پس فرمود پیغمبر صلعم که در باب و در باب و مرد و بیست که کفر فرمود و او پس کبیر و نیز صغیر انس میگید و صغیر و بکبیر و کبیر غیر از صغیر میکنند و در صورت فروختن صغیر انس گفتن او و بکبیر و کبیر غیر از صغیر و کبیر در حق او فوت میشود و درین یک جهت است

على الصغار وقد اوعده عليه ثم المنيح معلول بالقرابة المحمية للنكاح حتى لا يدخل فيه ثم غير قريب ولا
قريب غير محرم ولا يده خل فيه الزوجان حتى جاز التفريق بينهما كان النكاح دخلا في القياس فيقتضيه علم من
ولا يضمن احدكما لغيره كما ذكرنا حتى لو كان احدهما لصغيرته له ولا غير لا باس ببعض واحد منهما ولو كان التفريق محققا
لا باس به كدفع احد هما بالخنایة وبيعته بالمينق رده بالعيب لان المنطوق اليه دفع الضمير عن غير الاخر سريبه

قال فان فرقنا كراهة ذلك وجاز العقد وعن ابي يوسف انه لا يجوز في فتن ابه العولادة

ورق صغير ومنع ست چه در حدیث آمده است که هر که رحمت کند در حق صغير و توفیر کند پس او را آن من نیست و حاصل کلام است
که جدائی اناختن میان دو صغير و میان صغير و کبیر منع است و بدانکه علتش قرابت میان آنها بشرطیکه آن قرابت موجب
جواز نکاح باشد میان آنها نه قرابت مطلق لهذا داخل نیست در حکم مذکور و هر یک که قرابت نیست هت چون زن پدر و چون محرم
بسبب رضایع و مصاربت هت و همچنین اخل نیست در حکم مذکور و هر یک غیر محرم است هت چون پسر عم و همچنین و اخل نیست
در آن زن و دشوی اگر چه هر دو صغير باشند پس جاز است جدائی اناختن میان آنها زیرا چه نصیکه در آن نمی وارد است از جهت
انداختن میان دو صغير یا صغير و کبیر مخالفت قیاس است پس مخصوص خواهد شد نمی در حق کسی که نمی مذکور وارد است و در حق او آن
دو صغير اند یا صغير و کبیر بشرطیکه میان آنها قرابت مذکوره باشد و نیز شرط است که هر دو در ملک یک کس باشند بسبب نص
مذکور پس اگر یکی از دو صغير ملوک زید باشد و صغير دیگر ملوک عمر پس هر یکی از زید و عمر را درست فروختن صغيری که درست است
و همچنین جدا نمودن یکی از دو صغير درست است بسبب تحقیق که موجب است چنانچه اگر جنایت کند یکی از آن دو و صغير داده میشود همان
یکی فقط بولی جنایت بسبب جنایت مذکوره اگر چه در ضرورت جدائی میان آنها لازم می آید و همچنین فروخته میشود یکی از آن
بجهت دینی که در گردن او لازم آمده است باین طور که مدیون شد است بسبب خریدن و فروختن بنا بر آنکه ما ذون بود در آن یا بسبب
آنکه تلف کرده باشد قال کسی را پس بجهت دین مذکور فروخته میشود همان مدیون فقط با وجودیکه جدائی میان آنها لازم می آید
و همچنین رد کرده میشود یکی فقط و تحقیق که خرید کند کسی هر دو را و یکی از آن معیوب بر آید پس مشتری اسبب خیار عیب رد میکند همان
معیوب را فقط اگر چه در آن جدائی میان آنها لازم می آید و این همه که گفته شد و بحث این است که منظره شارع از نمی جدائی
میان آنها منع ضرر صغير است نه سایندن ضرر بالکلیش و در صورت های مذکوره اگر جدائی منع باشد ضرر میرسد بالکلیش و بدانکه اگر جدا کند
کسی صغيری را از صغير دیگر یا از کبیر مذکور و باین طور که بفروشد یکی را فقط پس بیع مذکور جاز است و لیکن جدائی اناختن میان آنها
فعل کرده است و فروخت است از ابی یوسف که بیع مذکور جاز نیست در صورتیکه میان آنها قرابت لا یتعدی است چون قرابت زید و مادر او مثلا

وینش فی غیرہا و غنائہ لا یجوز فی جمیع ذلک لہ امر بینا فان لا ہر مالہ و مالک و مالک لا فی البیع الفاسد لہما ان کس البیع
 صمد من اصلہ فی محلہ وانما الکراۃ لمعنی ہما و یفنی باہ کراۃ الاستیاء وان کان اکیس بین فلا باس بالذی بین
 بینہما لانہ لیس فی معنی ما ورد بہ النصق نہ صوحانہ مفرق بین عادیۃ و سلیب بین و کانت امتین اختیار

باب الاکالات الثمیری

الاقالة جائزۃ فی البیع بمثل الثمن الاول لقولہ من اقال ناعما بابعته اقال الله عثراتہ بین القیۃ و لان العتہ
 حقه ہما فیما لکان دفعہ و دفعا لاجتہادہ فان شرط اکثر منہ او اقل خالفہ بطل ویر جمیل الثمن الاول لا یصل الی الاقل
 فی حق المتعاقدین بیع جدید فی حق غیرہما ان لا یکن جعلہ فسخا فبطل و ہذا عندنا بخیفۃ و عند ابی یوسف و حرم ہما
 لان لا یمکن جعلہ بیعا فیجعل فسخا الا ان لا یمکن فبطل و عندہم من فسخ الا اذا تعذر رجعل فسخا فیجعلہ بیعا

و غیر صورت مذکورہ جائزست و روایت دیگر از ابی یوسف در اینست کہ بچ مذکورہ جائز نیست و در جمیع صورتہا یک جہا فی انداختن میان آنہا
 کہ وہست بسبب حدیث علی رضی اللہ عنہ کہ مذکور شد چہ ہر گاہ پیو بیع علی رضی اللہ عنہ امر کرد کہ مال پس گیر تا آنکہ فروختہ بود و نہ و نہ مال
 کہ باہر بود و نہ عاہر شد کہ بچ مذکورہ ناسدست چہ در نیست مذکور بچ فاسد و دلیل ابی حنیفہ و مخرج نیست کہ در صورت مذکورہ کہ بچ صا
 شہست انابل آن در محل آن پس بچ جائز خواہ شد و کہ در ہست نیست مذکور بچ فاسد و دلیل ابی حنیفہ و مخرج نیست کہ در صورت مذکورہ کہ بچ صا
 و آن چہ در ہست انداختن ہست میان دو صغیر صی و این کہ ہست مانند کہ ہست است در خریداری کئی خریداری غیر و این
 موجب ناسد بچ نیست و امر کردن پیو بیع علی رضی اللہ عنہ کہ بچ مذکور بچ فاسدست و ہذا کہ بچ مذکور بچ فاسدست و ہذا کہ بچ مذکور بچ فاسدست
 خرید نماید آنرا از شتر آن **مسئلہ ۱** اگر ہر دو ملوک کہ پیو باشند پس جدا شوند یکی از دو یکہ جائزست اگر چہ باشد میان آن ۱۰
 قواقی کہ موجب حرم نکاح ہست زیرا چہ جدائی انداختن میان آنہا در معنی آن نیست کہ نص شرع در آن وارد ہست و نیز متقبل ہست
 اندہست کہ پیو بیع علی رضی اللہ عنہ است میان ماریہ و سیرین کہ ہر دو کثیر باہم خواہر بودند و انداختن

باب در بیان اقالہ فندان در لغت بمعنی دفع است و در شرح عبارت است از بیع متبذیر **مسئلہ ۱** اقالہ
 جائزست بمثل ہمای اول بحت آنکہ پیو بیع فرمودہست کہ ہر گاہ اقال نماید کسی کہ پیشان شدہست از بیع خود اقالہ خواہد کرد و خدا تبارک
 کنایہ آن او را در روز قیامت **ف** یعنی غنوخہا کہ در صی و بحت آنکہ متبذیر حق ہر دو معاقدست یعنی بائع و مشتری پس اگر ہما مالک
 فسخ آن خواہند بود برای دفع حاجت خود و اگر شرط نمایند در اقالہ کہ بائع و الپس و ہر مشتری اختیار نماید کہ از ہمای اول بیع شرط کند
 باطلست و اقالہ صحیحست و در الپس خواہد داد و بشتی مثل ہمای اول را و بائکہ قائمہ و نزد ابی حنیفہ نیست کہ اقالہ فسخست و در حق ہر
 عاقد بچ جدیدست و در حق غیر کہ نہا پس اگر ملکی نباشد کہ فسخ گردانیدہ شود پس درین ہنگام باطل خواہد شد اقالہ و عاقد مزدانی بر سنج
 نیست کہ اقالہ بیع جدیدست و لیکن اگر مقصور باشد کہ بچ گردانیدہ شود پس درین ہنگام فسخ اعتبار کردہ میشود و اگر این نیز مقصور نہا
 پس باطل میشود و عاقدہ نزد محمد نیست کہ اقالہ فسخست و لیکن اگر مقصور نباشد کہ فسخ گردانیدہ شود پس درین ہنگام بیع متبذیر

هلا به مع ترجمه فارسی، ج ۳
 این لا یمکن فی بطل التعلیل ان اللفظ للفسخ والرفع ومنه یقال اقبلی عشره فیخر علیک قضیتیه و اذا انصدت فیجعل علی
 محتمله و هن البیع الاخری انه بیع فی حق الثالث ولا بی بیعت انه مبادلة المال بالمال بالتراضی
 وهذا من حد البیع و لهذا یبطل بطلان السلعة و یرج بالعیب و تثبت به الشفعة و هذه احکام البیع
 ولا بی حنیفة ان اللفظ ینبئ عن الفسخ و الرفع كما قلنا و الاصل اعمال الالفاظ فی مقتضیاتها
 الحقیقة و لا یحتمل ابتداء العقد لیحمل علیها عند تعدده لانه ضمیمه واللفظ لا یحتمل عند فتعین البطلان
 فی حق الثالث امر ضروری لانه یشتب به مثل حکم البیع و هو المملک لا مقتضی الصیغه الا لایة لصحها
 علی غیرهما اذا ثبت هذا فنقول اذا شرط الا کثرا لاقالة علی الثمن الاول لتعذر الفسخ علی الزیادة اذ سرفح
 مال الوبی کن ثابتا بحال فبطل الشرط لان الاقالة لا تبطل بالشرط الفاسدة بخلاف البیع لان الزیادة
 یمکن اثباتها فی العقد فیحقق الربا اما لا یمکن اثباتها فی الفسخ و کن اذا شرط الاقل لمحابیة لنا
 و اگر این نیز ممکن نباشد پس باطل خواهد شد و تخرج میگوید که اقاله یعنی فسخ است و احتمال مخفی بیع نیز دارد و لهذا بیع جدید است در حق غیر
 بائع و مشتری پس فسخ اعتبار کرده خواهد شد بنا بر مقتضای لفظ اقاله و اگر فسخ بودن آن متعذر باشد پس محمول خواهد بود بر معنی که محال آن
 دارد و آن بیع است و ابو یوسف رجح میگوید که اقاله مبادله مال با مال است بتراضی هر دو و همین معنی بیع است و لهذا باطل شود اقاله
 و قتیقه لک شود بیع در دست مشتری بعد از اقاله و در میگرداند آنرا بائع بر مشتری بسبب عیبیکه حادث شده باشد در دست مشتری و
 حق شفعة ثابت میشود بسبب اقاله و این همه احکام بیع است و انما ابو حنیفه رجح میگوید که لفظ اقاله یعنی فسخ است و احتمال مخفی بیع
 ندارد داخل کرده شود بر آن و قتیقه فسخ بودن آن متعذر گردد و زیرا بیع بیع عند اقاله است بیع لفظی احتمال ضد خود ندارد پس هرگاه حکم نشود
 که فسخ شود باطل خواهد شد و بدون آن بیع در حق غیر بائع و مشتری امر ضروریست زیرا بیع ثابت میشود با لفظ اقاله مانند حکم بیع مخفی
 بسبب اقاله بائع با آنکه بیع میشود و بنا بر آن نیز نه بیع جدید است در حق غیر بائع و مشتری در بنا بر مقتضای لفظ اقاله چنانچه اقاله
 یعنی فسخ است و لیکن آنرا و لایست نیست بر غیر آنرا که فسخ گردانیده شود در حق غیر آنرا پس این ضرورت اقاله بیع جدید است در حق
 غیر بائع و مشتری و هرگاه ثابت و مبین شد قاعده هر یک از سه علمای مانع پس اگر شرط نمایند و اقاله که بائع و پس بدو مشتری مقصد
 زیاده از بهای اول پس بنا بر قاعده ابی حنیفه اقاله مذکور صحیح خواهد شد بر بهای اول زیرا بیع بنا بر قاعده او اقاله فسخ است و
 آن بر زیادتى مذکور متصور نیست بجهت آنکه بیع بمقابل آن زیادتی ثابت نیست و در در کردن چیزی که ثابت نیست محال است پس شرط
 مذکور باطل خواهد شد نه اقاله چه اقاله باطل نمیشود بسبب شرط فاسد بخلاف بیع اعنی بیع یکدوم بعضی و در دوم مثلاً بیع این بیع فاسد است
 و اعتبار کرده نمیشود که بیع مذکور بیع یکدوم است بعضی یکدوم و اعتبار دوم را باطل است حتی که صحیح شود بیع مذکور زیرا بیع اثبات زیاده
 ممکن است در بیع بجهت آنکه آن اثبات چیزیست که ثابت نیست و اثبات غیر ثابت محال نیست و هرگاه در سهم زائد ثابت شود و لازم است
 لهذا بیع مذکور فاسد شود و بر حاصل اغیث که اقاله مذکور صحیح خواهد شد شرط مذکور باطل خواهد شد و همین حکم و قتیقه اقاله نمایند بائع را که اگر بیع بائع چیزی را
 کم است از بهای اول است شرط مذکور باطل میشود زیرا بیع بیع متحقق نیست که مقابل آن بیع بمقدار کمتر از آن متحقق نیست و در کردن چیزی که متحقق نیست محال است

الا ان یجدت فی المبیع عیب فینما یجارت الا قاله بالاقبال لا یخطئ یجعل باز اعمانات بالعیب وعند ما
 فی شرط الن یادة ینکون سبک ان لا یصل هو المبیع عند ابی یوسف وعند محمد جعله بیعا حکمک فاذا اذا
 کان قاصدا لیدان البیع وکذا فی شرط الاقل عند ابی یوسف لانه هو الاصل عندا وعند محمد هو فسخه بالقبض
 الا ان لانه سکونک عن بعض الثمن الاول ولو سکنت عن الكل و اقال بیکون مستحفا فینذا اولی بخلاف
 ما اذا نزل و اذ دخله عیب فهو فسخه بالاقبال لما یبیتا و لولی مال بغير جنس الثمن الاول فهو فسخه بالقبض الاول
 عند ابی حنیفة لم یجعل التسمیة لغوا عندهما بایع لما یبیتا و لولدت المبیعة ولدت المبیعة و لولدت المبیعة و لولدت المبیعة
 باطله عندا لان الاول ما انتم من الصخر وعندهما بیکون بیعا و لولدت المبیعة و لولدت المبیعة و لولدت المبیعة
 ابی حنیفة و محمد و کذا عند ابی یوسف فی المنقول التعداد المبیع و فی العقار ینکون بیعا عندا لان کان البیع فان بیع
 العقار قبل القبض جائز عندا قال و هلاک الثمن لا یمنع صحیة الا قاله و هلاک المبیع یمنع صحیة

ص پس اقاله مذکور صحیح خواهد شد. در بهای اول که وقتیکه اقاله نمایند بر کتر از بهای اول بعد از آنکه بیع معیوب شود در دست مشتری
 پس درین هنگام اقاله بر کتر از بهای اول جائزست بجهت آنکه کسی نگردد از نیده خواهد شد و بقابل پذیرفتن شریعت از بیع پسند
 عیب مذکور و در وصایا بیع اقاله بر نیا و از بهای اول بیع است و آنرا در ابی یوسف بیع پس بنا بر آنکه قاعده نزد اوج است که
 اقاله بیع است و آنرا در مجموع با وجودیکه اقاله نزد اوج بیع است پس بنا بر آنکه او میگوید که اگر فسخ گردانیدن اقاله ممکن نباشد و بیع
 گردانیدن آن ممکن باشد پس بیع گردانیده میشود و چون اقاله مذکور در چنین بود بیع گردانیده شد و اقاله بر کتر از بهای اول بیع است
 نزد ابی یوسف بیع چه اقاله نزد اوج بیع است و در مجموع اقاله مذکور فسخ بیعی است بهای اول زیرا چه اقاله بر کتر از بهای اول بیکوت بیع
 از بعض بهای اول و اگر سکوت میکرد از بیع بهای اول و اقاله میکرد فسخ میشد پس در صورتیکه سکوت گردان بعض بهای اول بطریق
 اولی فسخ خواهد شد بملک آنکه اگر اقاله نمایند بر نیا و از بهای اول فسخ چه فسخ گردانیدن آن ممکن نیست پس بیع گردانیده خواهد شد
 ص و اقاله بر کتر از بهای اول بعد از آنکه بیع معیوب شود نیز در مشتری فسخ است نزد مجموع بر کتر از بهای اول چه آن کسی گردانیده
 میشود و بقابل چیزی گرفت شده است از بیع بسبب عیب مذکور **مسئله ۲** - اگر اقاله نمایند بر غیر بیع بهای اول پس آن فسخ است
 بهای اول نزد ابی حنیفه و در کفر غیر جنس فرو میشود و نزد صابین بیع است و دلیل بر این انانیشان بنا بر قاعده هر یک است
 چنانچه مذکور شد **مسئله ۳** - اگر اقاله نمایند بعد از آنکه نمایند کثیر مبیعه مثلاً در دست مشتری فروزدی را پس این اقاله باطل است
 نزد ابی حنیفه و بر نیا چه اقاله فسخ است نزد او و فروزدی که بران فسخ است چه آنکه یا در تفصل است و یا در تفصل بعد از انقضای فسخ است
 نزد صابین بیع است **مسئله ۴** - اقاله پیش از قبض بیع در منقول و غیر آن فسخ است نزد ابی حنیفه و محمد
 و نزد ابی یوسف بیع فسخ است در منقول فقط زیرا چه بیع منقول پیش از قبض آن صحیح نیست پس اقاله در منقول پیش از قبض آن
 بیع نمی تواند شد پس فسخ خواهد شد و اقاله در عقار اعنی زمین پیش از قبض آن بیع است نزد ابی یوسف و بر نیا چه بیع عقار
 پیش از قبض آن جائزست نزد اوج **مسئله ۵** - هلاک شدن بیع مانع صحیة اقاله است نه هلاک شدن بهای آن

لأن رضى البع يستدعى قيامه وهو قائم بالبيع دون الفنى وذلك بعض البيع جائز الاقالة في كتاب البع فيه موافق ايضا لقول
الاقالة بعد صلا واحد ولا يتصل بهلا واحد مما لان كل واحد منهما مبيع فكان البيع باقيا واذ الله اعلم بالصواب

باب المراجعة والتولية

قال لأربعة نقل ما ملكه بالعقد الأول بالثمن مع زيادة ربح والتولية نقل ما ملك بالعقد الأول بالثمن الأول
من غير زيادة ربح ولم يبعنا جائزا لان الاستجماع مثل لفظ الجواز والحاجة ماسة الى هذا النوع من البيع
لان الغنى الذى لا يهتدى في التجارة يحتاج الى ان يعتد بفعل النكاح المحدث ويطلب نفسه بمثل
ما اشتقى و لزيادة ربح فوجب النقل بجوازهما ولهم ان كان مبنيا على الامانة ولا احتلالا عن امانة
وعن شبهة يوافق قدح ان النبي صلى الله عليه وسلم لما اذاد الهبة اتباع ابن بك كعبين فقال له النبي
صلى الله عليه وآله وسلم ولتى احدهما فقال ههناك بغير شئ فقال عليه السلام اما بغير ثمن ولا
قال ولا نص المراجعة والتولية حتى يكون العوض مما له مثل لانه اذا لم يكن له مثل

زيرا قال الفرج بيع مست وفتح مع موقوف بقرام مع مست وقيام آن بيع مست زبهاى آن **مسئله** ۱- اگر ملاک شود چیزی از بیع
اقاله جائز است در آنچه باقی است زیرا بیع قائم است در آنچه باقی است **مسئله** ۲- در صورت بیع متعلقه یعنی بیع کالا بکالا
اقاله صحیح است بعد از ملاک یکی از آن دو هر کدام که باشد و بسبب ملاک یکی از آن دو اقاله باطل نمیشود زیرا چه هر دو احوال آن بیع است
پس در صورت مذکور بیع باقیست بسبب بقای بیع و الله اعلم

باب در میان مراجعت وتولیت - باید دانست که مراجعت فروختن رجعت است بهائی که خرید است بان بیا دتی
رجعت وتولیت فروختن رجعت است بهائی که خرید است بان آنکه زیاده نماید بر آن رجعت **مسئله** ۱- این هر دو نوع بیع جائز است
بجست آنکه نقل صحیح است که پیغمبر صلعم گاه اراده هجرت کرد البکر صدیق رض خیر و دوشتر را پس فرمود پیغمبر صلعم م صدیق رض را که
یکی از آن دو دوشتر را بفروش بدست من بطریق تولیت پس گفت صدیق رض که آن حضرت است بفرموی پس فرمود پیغمبر صلعم که
بفرمایم بیکدیگر آنرا و بجست آنکه شراط جواز بیع یافته میشود در آن و انسان باین هر دو نوع بیع محتاج است چه هر که شود در دست ندارد و خرید
اشیا محتاج است باینکه احوال کند خریدن آنکه دانست و خریدن اشیا یعنی خرید خواهد کرد و از انا بهائی که او خرید است در صورت تولیت
بخوش خواهد گشت نه چنین خرید خواهد کرد و از انا بهائیکه او خرید است بان رجعت و بیا دتی رجعت آن در صورت مراجعت و باین رضی و خوش
خواهد شد چه هر که شود در دست ندارد و در باب تجارت درین صورت مغبون نخواهد شد و در غیر این و در صورت اکثر مغبون خواهد شد و هر گاه
نابت شد که انسان محتاج است بموی هر دو نوع مذکور پس آن هر دو نوع جائز خواهد شد و چون درین هر دو نوع مشتری محتاج است بآنکه
اعتماد نماید بر قول بائع که دانست و در امر تجارت پس واجب است که بائع امین و صادق باشد و قول خود را ضمانت و شبهه ضمانت
اقرار نماید و ضمانت نیست که بگوید خریدم آنرا بده و الله در حال آنکه خرید است بده و در شبهه ضمانت نیست که بگوید آنرا
بطریق مراجعت ثمن غیر موعود حال آنکه خرید بده و آن را ثمن موعود است **مسئله** ۲- بیع مراجعت وتولیت صحیح نیست مگر
در صورتیکه بهائی بیع مثلی باشد چون درم و دینار مثلا پس زیرا چه اگر بهائی مذکور غیر مثلی باشد چون بنده مشد

لو سلکته ملکاً بالقیمة و فی محموله ولو کان المشتري باعه مراعاةً من یملک ذلك البذل وقد باعه بر وجه
 لو بیعت من المکیل موهون جاز لان لا یقدر علی الخفاء بما التزم وان باعه بر وجه یا سزده لا یجوز لانه باعه
 بر اصل الحال و ببعض قیمت لا ینولیس من خوات الامثال و ینبغ ان یضعفت الی راس المال الاجرة القصدا و اطل النوا
 و الفتل واجرة حمل الطعام لان العرف جازم بالحق هذا الاستیاء براس المال فی عادة التجار فان کل ما یزید فی البیع
 او فی قیمتہ یلحق به هذا هو الاصل و ما عدا ذلک یعد الصفقة لان القصد و اخراته یزید فی العین و لکن یزید فی القیمة
 اذ القیمة تختلف باختلاف المكان و بقول فامر علی بکذا و لا یقول اشتريت بکذا اکیلا لیکون
 کاذباً و یسوق الغنم بمنزلة الحمل و تجلان اجرة النائی و کذا بدیت لحفظ لانه لا یزید فی العین و للمعنی
 و تجلان اجرة التعلیم لان تبیت الزیادة لمعنی فیه و هو خذ قته فان اطلع المشتري علی خیانة فی المراجعة
 پس مشتری مالک بیع مجاز بشد بعض قیمت بهای مذکور قیمت آن مجزول است و این موجب عدم محبت بیع است و لیکن اگر مشتری در صورت
 مالک آن بها باشد یا بشد که بهای مذکور بنده بود مثلاً فی الحال آن مالک مشتری است پس در صورت بیع بطریق تولیت و هم بطریق مروت
 جائز است بشرطیکه بیع دوم باشد یا چیزی از جنس کبیل که موصوف و معلوم است نه یا بشد مشتری در صورت قادر است بر تسلیم چیزی که اگر آن
 نمود است و اگر غیر و شد آن را در صورت بیع دوازده فاعنی باین حساب کنی ده دوم یکدم بیع باشد پس اگر قیمت بهای اول ده دوم
 باشد بیع یکدم خراب بوده اگر قیمت آن بیست دوم باشد بیع دوم خراب بود و علی هذا القیاس اصل بیع این جائز نیست چه درین صورت
 فروخته است آنرا مقابل راس مال اعنی اصل بها و بیع قیمت آن بحسب آنکه بهای مذکور غیر مثلی است و آن مجزول است **مسئله ۳۱**
 جائز است مریض را در صورت مروت و تولیت که نعم کند با راس المال اجرت گذارد و اگر در و اگر در طراز اعنی سازنده علم بر بار چه
 و اگر در تاب دهنده و اگر در حال گندم مثلاً بحسب آنکه عرف همین است که این اجرتها ماضی میکنند تا جوان براس مال و بحسب آنکه خبر
 موجب نیاز دلی میشود و در عین بیع یا در قیمت بیع حق است براس مال و همین قاعده است و چیزی نمی مذکوره ازین قبیل است زیرا چه
 رنگ آن و علم بر آن و تافتن و شستن آن موجب زیادتی است در عین بیع و حل گندم زیاد و میکنند قیمت چه قیمت گندم مقادیر میو
 بسبب اختلاف مکان و باید که باع در صورت نعم کردن اجرتهای مذکوره چنین گوید که بیع افتاد است بر من باین مقدار و نباید که بگوید بزرگم
 آن را باین مقدار اگر چنین بگوید دروغ خواهد شد و باید دانست که راندن گوسفند از مشتری بشری بهتر از حل گندم است بخلاف اجرت
 شبان و کرایه خانه که برای محافظت بیع است چه آن موجب زیادتی نیست در عین بیع و نه در قیمت آن و بخلاف اجرت تعلیم قرآن و
 جز آن زیرا چه ثبوت زیادتی بسبب تعلیم بحسب آن است که ضعف زیرکی ثابت میشود و در متعلم و این بسبب قریب است برای زیادتی قیمت
 پس آن مغسوب خواهد شد بسوی زیرکی که سلب قریب است بسوی اجرت تعلیم چه آن بسبب بعد است و در زمانه و دفع القدر
 آورده است از بسو که اجرت تعلیم نعم کرده میشود براس مال بحسب آنکه در آن عرف چنین نیست و اگر عرف چنین باشد نعم نموده میشود
 آن براس مال صحی **مسئله ۳۲** اگر در صورت مروت مریض مطلع شود مشتری بر اینکه باع خیانت نموده است در بیان بهای بیع

فهرست آنچه از عند ابی حنیفه رحمه الله ان شاء الله اخذ از جمیع الثمن وان شاء ترک وان اطاع علی خیانت فی التولية استقطا
من الثمن وقال ابو یوسف یحیط فیها وقال محمد یغیر فیها لیس ان الاعتبار بالنسبة لکی نه معلوما
والتولية والمراجعة ترویح وترخیص فیکون وصفها من غوا فیها کما صفت السلامة فیتخص بفساداته
ولا یجوز یوسف ان الاصل فیها کونه تولية ومراجعة ولهذا ینقذ بقوله ولیتک بالثمن الاول او بعتک مراجعة
على الثمن الاول اذا کان ذلك معلوما فالای من البناء على الاول وذلك بالخط غیر انه یحیط فی التولية
قد رخصنا من راس المال وفي المراجعة منه ومن الراجح ولا بی حنیفة انه لو یحیط فی التولية لا یتبع
تولية لانه ینبذ علی الثمن الاول فیتغیر الثمن من فتن الخط وفي المراجعة لو یحیط بتقی مراجعة وان کان
یتفاوت الراجح فلا یتغیر الثمن فامکن القول بالتغیر فلو هلك قبل ان یرده او حدث فیها
ما یمنع الفسخ بکن منه جمیع الثمن فی الروایات الظاهرة لانه مجرد خیال لا یقابله شیء من الثمن
کخیال الروایة والشرط بخلاف خیال العیب لانه مطالبة بتسلیم الفانیت فیسقط
بیش از بی حنیفه روح مشتری مختار است اگر خواهد بیکه از آنرا جمیع بیه مذکور را اگر خواهد ترک کند و اگر مطلع شود بخیانت او در صورت تولیت
ساقط کند بمقدار خیانت از بیهائی که بیان آن نموده بود و او بویوسف گفت همت که در هر دو صورت که کند آنرا ف اما در صورت
تولیت که کند آنرا از بیه مذکور در صورت مراجعت که کند آنرا از بیه مذکور و آنچه نیز حق و صحیح است مشتری در هر دو صورت
مختار است و اگر خواهد بیکه و آن را جمیع بیهائی مذکور را اگر خواهد ترک کند حق و دلیل صحیح نیست که ذکر بیهائی مذکور مقبرست
زیرا چه آن معلوم است و ذکر تولیت و مراجعت برای ترویج و ترخیص است پس آن وصف مرغوب است مانند وصف سلامتی
از عیب پس اگر آن وصف مرغوب فوت شود مشتری مختار خواهد شد و دلیل ابی یوسف صحیح این است که اصل در صورتیکه ذکر تولیت
یا مراجعت نماید این است که تولیت یا مراجعت تحقق شود و لهذا منقذ میشود بیه مذکور اگر بگوید باطل مشتری که تولیت نمودم یا تو بیه
اول یا بگوید که فروخته آنرا بدست تو بطریق مراجعت بر بیهائی اول و قنیکه بیهائی اول در هر دو صورت معلوم باشد و هرگاه اصل در
تولیت تولیت است و در صورت مراجعت مراجعت است پس ضرورت که بمقدار خیانت باطل که کرده شود تا تولیت و مراجعت تحقق گردد
ولیکن در صورت تولیت که کرده میشود بمقدار خیانت از بیهائی مذکور و در صورت مراجعت که نموده میشود از بیهائی مذکور و از بیع و دلیل
ابی حنیفه صحیح نیست که اگر کرده نشود در صورت تولیت تولیت باقی نمی ماند چه بیهائی مذکور زائد میشود بر بیهائی اول پس تصرف
مذکور که تولیت است متغیر میگردد و لهذا کم نمودن در بیع صورت متعین گشت و در صورت مراجعت اگر کرده نشود مراجعت باقی میماند
اگر چه مقدار بیع زائد میشود پس عقد مراجعت متغیر نمیکردد و لهذا در بیع صورت مختار گردانیدن مشتری ممکن است بنا بر آن مختار خواهد
پس اگر در صورت مراجعت بعد از اطلاع مشتری بر خیانت باطل که شود بیع نزد مشتری پیش از آنکه رد کند آنرا با حادش شود
در آن چیزی باطل فسخ بیع است لازم میشود بر مشتری جمیع بیهائی مذکور بنا بر جمیع روایات ظاهر و نه با چه بیع مقدار از بیهائی مذکور باطل
خیال مشتری نیست تا آن مقدار را کم کند مشتری بسبب ساقط شدن خیال وی چنانچه همین حکم است در صورت خیال رویت خیال شرط
بخلات خیال عیب زیرا چه مشتری مطالبه میکند از باطل که بدو ویرا چیزی که فوت شد است از بیع بسبب عیب پس ساقط خواهد شد

ما يقابله عند تجزئته قال ومن اشترى ثوبا فباعه بمائة درهم اشتراه فان باعه مائة درهم عنده كل درهم كان
قبل ذلك فان كان استغرق الثمن لم يبعه مائة وهذا عند ابي حنيفة وقال لا يبيع مائة درهم
على الثمن الا حين يدرته اذا اشترى ثوبا بعشرة وباعه بخمسة عشر واشترى ثوبا بعشرة فانه يبيع
مائة بخمسة ويقوم قام على خمسة ولواشترى ثوبا بعشرة وباعه بعشرين مائة ثم اشترى ثوبا بعشرة
لا يبيع مائة املا وعنده ما يبيع مائة على العشرة في الفهلين له ما ان العقد الثاني عقد
تجدد منقطع الاحكام عن الاول فيجب بناء المراجعة عليه كما اذا غفل ثالث ولا يبي حنيفة وان شبهه حميد
الربيع بالعقد الثاني ثابتة لانه يينا كد به بعد ما كان على شرط السقوط بالظن على عيب الشبهة كالحقيقة
فبيع المراجعة احتياطاً ولهذا لم تجز المراجعة فيما اخذ بالصلح الشبهة العظيمة فيعبر بانه اشترى خمسة وثلاثين

از بهای آن آنچه بمقابل آن چیزیست و قتیکه عاجز باشد بالغ از دادن آن چیز که فوت شدت بسبب عیب مسلمه ۵۰ -
اگر شخصی خرید پارچه را مثلاً فروخت آنرا بدست کسی بطریق مراجهت و بعد از آن خرید آنرا از آن کس مثل بمایکد بآن خریدار بوز
اولاً مثلاً پس اگر نخواهد که بفروشد آنرا بطریق مراجهت باید که طرح کند از بهای اخیر که مثل بهای اول است هر قدر برنج را که سابق
ازین گرفته است پس اگر آن برنج سابق بمقدار بهای اول رسد جائز نیست ویرا که باز بفروشد آنرا بطریق مراجهت و آیین حکم نزد
ایضاً نیست و صاحبین گفته اند که جائز است ویرا که بفروشد آنرا بطریق مراجهت بر بهای اخیر و صورت آن نیست که خریدار بامه بدو درم مثلاً
آنرا بپانزده درم و بعد از آن خریدار بپانزده درم پس او اگر نخواهد که بفروشد آنرا بطریق مراجهت باید که بفروشد آنرا بر بخت پنج درم و دیگر که افغانده است
بر بخت پنج درم و اگر خریدار آنرا بدو درم و فروخت بر بخت دو درم بطریق مراجهت و بعد از آن خریدار آنرا بدو درم پس بفروشد آنرا بطریق
مراجهت اصلاً و صاحبین رج گفته اند که در هر دو صورت بفروشد آنرا بطریق مراجهت بپانزده درم و در هر دو صورت و دلیل صاحبین رج است
که خریدن آن باریکه عقد جدید است و از احکام مع اول علاقه ندارد و پس مراجهت بنابر عقد دوم جائز نخواهد شد چنانچه اگر بفروشد
آنرا مشتری دوم بدست شخصی و بعد از آن خریدار آنرا بالغ اول از آن شخص پس در هر صورت جائز است بالغ اول را که بفروشد
آنرا بطریق مراجهت بر بهای اخیر همچنین در اینجا نیز دلیل ابی حنیفه رج نیست که در صورت مذکور بهای نیست که حصول رج اول
بسبب عقد دوم ثابت و برقرار شد چه مادامیکه نخرد بود آنرا احتمال این بود که واپس در مشتری بیع را بسبب عیبی که ظاهر شود پس
بیع مذکور اندست او رود و چون خرید آنرا از مشتری احتمال مذکور ساقط شد و بیع مذکور ثابت و برقرار گشت و شبهه مذکور ثابت شد
و شبهه غنیزه حقیقت است و بیع مراجهت بوقت احتیاط و لهذا جائز نیست مراجهت و چیزی که بگوید آنرا کسی بطریق صلح یعنی اگر بگوید
مگر کسی را دین ده درم مثلاً بر ذمه شخصی و صلح کند با شخص مذکور از دین مذکور بر پارچه مثلاً پس آن کس را جائز نیست که بفروشد پارچه
ذکرها بطریق مراجهت بر ده درم زیرا چه در صلح شبهه است که صلح واقع شده باشد بر پارچه که قیمت آن کم از ده درم است چه بنای صلح بر
معاذ است پس در صورت مذکور بهای شبهه مذکور بالغ مذکور بسبب عقد دوم چنان شد که گویا خرید پنج درم و پارچه مذکور را بپانزده

بعضی که قیصر خمسه بخلاف ما اذا تخلف ثالث لان التاكيد حصل بغيره قال واذا اشترى العبد
 المأثور له في الجارية ثلثي باعشره وعليه حين يحيط بقبضته فباعه من المولى بخمسه عشر
 فانه يبيعه صراحة على عشرة ولكن ان كان كان المولى اشترى او فباعه من العبد لان في
 هذا العقد شبهة لعدم محيى اثره مع المنافى فاعتبر عدم ما في حكم المراجعة وبقي الاعتراف الاول
 كان العبد اشتراه للمولى بعشرة في الفصل الاول وكانه يبيعه للمولى في الفصل الثاني فيعتبر الثمن الاول
 قال واذا كان مع المضارب عشرة دراهم بالنصف فاشترى ثلثي بال عشرة وباعه من ثلثي المال بخمسه عشر
 فانه يبيعه صراحة باثنى عشر ونصف لان هذه البع و ان قضي بجلالة عندنا عند عدم الرجوع خلافا
 لما فيهم انه اشترى في ماله بماله لما فيه من استفادة ولاية التصرف وهو مقصود ولا انعقاد ببيع الفاعلة
 ده درم پس بايد که طرک کند از آن پنج درم را ف و گوید که پارچه مذکور افتاده است بر من پنج درم و بر آن پنج گیر و ص و بخلاف آن صورت
 که بفروشد پارچه مذکور را مشتری دوم بدست شخصی و بعد از آن خرید کند آن را بآن اول از شخص مذکور در صورت حصول پنج اول
 بسبب فروختن مشتری بدست شخص مذکور ثابت و برقرار شد است زیرا بسبب خریدن بآن اول از شخص که کوزا بشه کوزه پنجانیزه یا
 پس فرق شد میان این صورت و میان صورتی که کلام در آن است و ظاهر گشت که قیاس آن برین صحیح نیست چنانچه صاحبین
 نموده اند **مسئله ۴** اگر بنده مازون در تجارت که دین محیط است و در گردن او برده درم خرید پارچه را و بپانزده درم فروخت آنرا
 بدست خواجه خود پس اگر خواجه را بخاچه او که بفروشد آنرا بطریق مراجعت باید که مراجعت کند برده درم و همچنین اگر خواجه او خرید پارچه را
 برده درم و بپانزده درم فروخت آنرا بدست بنده مذکور پس باید که بنده مذکور بفروشد آنرا بطریق مراجعت برده درم زیرا که درین صورت
 شبهه عدم جواز بیع است زیرا که مال بنده گویا مال خواجه است بنابراین لازم می آید در صورت اول که مال خود را خود خرید نموده و در صورت دوم
 که مال خود را بدست خود فروخت و مهندس هر گاه جائز شد پس در آن شبهه عدم جواز است پس فروختن بنده مذکور بدست خواجه و فروختن
 خواجه بدست بنده مذکور در باب مراجعت معتبر نیست و گویا معدوم است و معتبر در آن بنای اول است که بآن خریداری بود بنده مذکور در صورت
 اول و خریداری بود بآن خواجه او در صورت دوم پس چنان شد که گویا بنده مذکور برده درم خرید آنرا برای خواجه خود در صورت اول
 و برده درم می فروشد آنرا برای خواجه خود در صورت دوم پس هر دو صورت یکی است و در هر دو صورت معتبر خواهد بود و مراجعت بآن خواجه مستلزم است اگر
 داد کسی شخصی او درم بطریق مضارب بر بنویسد که پنج آن مشترک باشد میان آنها بالنسبه پس خرید مضارب پنج برده درم فروخت آنرا بدست
 رب مال پانزده درم پس اگر خواجه رب مال که بفروشد آنرا بطریق مراجعت باید که بفروشد آنرا بطریق مراجعت برده درم و نیم درم
 زیرا که خریدن رب مال از مضارب با وجودیکه خریدن مال خود است بآن خود جائز است نزد علمای مابج جهت آنکه رب مال بسبب بیع
 مذکور ولایت تصرف حاصل گشت و در چنانکه خرید آنرا از مضارب چه با دامیکه مال نزد مضارب بود رب مال را در آن ولایت تصرف نبود
 چون خرید آنرا ویرا ولایت تصرف در آن حاصل گشت و این فائده مقصود است و هر گاه بسبب خریدن مذکور این فائده حاصل شد

ففيه شبهة العذر لا ترى انه وكيل عنه في البيع الاول من وجه فاعتر بالبيع الثاني عدما في حق نصف الدرهم
قال ومن اشترى جارية فاعزرت او وطيرها وهي ثيب يبيعها من اجمعه ولا يبين لانه لم يحتبس عندئذ شيء
يقابله الثمن لان الاوصاف تابعة لايقابلها الثمن ولهذا لو كانت قبل التسليم لا يسقط شيء من الثمن ولكن انما فاع
البيع لا يقابلها الثمن والمسئلة فيما اذا لم يفتقرها الى الطي وعن ابن ابي سنان في الفصل الاول انه لا يبيع من عين
بيان كما اذا احتبس بفعله وقس قول التافهون وما اذا افتاء عينا بنفسه او فقها احبني فاخذ اسرها
لم يبعها من اجمعه حتى يبين لان مباح مقصود ابلا ثلاثا فيقابلها شيء من الثمن وكذا اذا وطيرها وهي
بكس لان العذر من جنس من العين يقابلها الثمن وقد حبسها ولو اشترى ثوبا فاذا صاب به قمره فاذا حرق
نا يبيعه من اجمعه من غير بيان ولو تكسر بشره وطيرها لا يبيعه حتى يبين والمعنى ما بينك

پس خریدن مذکور جائز خواهد بود ولیکن در آن شبهه عدم تحقق بیع است زیرا چه در خصوص مال آن خود را بآل خود خریدن است چه
مفسد را و خریدن پارچه مذکور وکیل را پس مال است من وجه پس میباید لایزال مال تحقق گشت لهذا خریدن را بآل از مفسد را محذور
شمرده میشود و حق نصف بیع و بنابر آن در صورت مذکوره مراجعت خواهد کرد و داده دم و نیم در هر **مسئله ۸** - اگر شخصی خرید
کنیزی را پس گوید یک چشم آن کنیزت بی تصرف کسی بلکه یافت سادی ص یا وطنی که توان شخص کنیز مذکوره را در حالیکه کنیز
مذکوره غیبیه است و بسبب بی بیع نقصان در آن واقع نشد پس جائز است آن شخص را که بفروشد کنیز مذکوره را بطریق مراجعت ندانند
میان نماید که کوری مذکور حادث شد است و آن کنیز بعد از خریدن آن یا وطنی که فروشت آنرا بعد از خریدن آن زیرا چه بسبب کوری مذکور
یا بسبب وطنی مذکور نزد آن شخص نماند است چیزی از کنیز مذکوره که بمقابل آن چیزی از بها باشد بحسب آنکه بیع چیز از بهای بیع بمقابل
اوصاف آن نمیشود و لهذا اگر فوت شود و صفی از اوصاف بیع پیش از آنکه قبض کند آنرا مشتری چیزی از بهای آن که نمی گردد
و همچنین بمقابل منافع بیع چیزی از بها نمیشود و از آن بی بیعت در صورت اولی که بفروشد کنیز مذکوره را بطریق محرم
بی آنکه بیان نماید کوری مذکور را چنانچه همین حکم است در صورتیکه کوری مذکور بفعل آن شخص باشد و همین قول شافعی بیع است اما
اگر آن شخص کور کرد یک چشم کنیز مذکوره را یا کسی اجنبی کور کرد یک چشم آنرا و ادش آن گرفت آن شخص از آن اجنبی پس در خصوص
روایت آن شخص را که بفروشد کنیز مذکوره را بطریق مراجعت مگر بعد از آنکه بیان آن نماید زیرا چه در خصوص آن شخص اجنبی تعبد
و داده تلفت کراست چشم آنرا و هرگاه بقصد تلفت کرده باشد چشم آن چیزی از بها بمقابل آن خواهد شد و همچنین حکم است و تنبیه
وطنی کند آنرا و حالیکه با کوره است زیرا چه بکارت که عبارت است از پوست تنگ جزوی است از کنیز مذکوره که چیزی از بها بمقابل
آن میشود و شخص مذکور آنرا گرفته است **مسئله ۹** - اگر شخصی پارچه را خرید و بعد از آن آتش بآن ریخت یا موش آنرا برید پس
جائز است آن شخص را که بفروشد پارچه مذکور را بطریق مراجعت بی آنکه بیان آن نماید اگر چه بسبب چیدن و در کردن او پاره شده
پارچه مذکور پس جائز نیست ویرا که بفروشد آنرا بی آنکه بیان آن نماید زیرا چه پاره شدن پارچه مذکور در خصوص سبب عمل است

ولو لم يكن لأجل مشروط في العقد ولكنه منجزم معتاد قليل الابد من بيانه لان المعروف كالشروط

وقيل يبعيه ولا يبعيه لان الثمن حال قال ومن ولى رجلا شيئا بما قام عليه ولو بعيم المشتري بكوا قام عليه

فالباع فاسد بحالة الثمن فان اعلمه البائع في الجبل فحين باله خياره ارشاء اخذوا ارشاء ترك الا والفاسم يقر فادخل

في المجلس جعل كابتداء العقد ثم اكد اخير القبل الى الخرج المجلس بعد ذلك افرق قد تقرر فلا يقبل الاصلاح ونظير لا بيع الشيء فبره

إذا علموا في المجلس أنما يتجمل إلى الضياء التميم قبله لعدم العلم بفتحهم كما في خيار الزبية فصل ومن اشترى شيئاً كما

ويعمل الوكيل له ببيعهم حتى يقبضهم لأنهم نفى عن بيع ما لو قبض لان فيه غم انفساخ العقد على اعتبار الجلاله

و اگر شرط آن نموده باشد در عقد بیع بلکه خریدار باشد آنرا بی آنکه میعاد یا نماید برای ادا ی هبای آن ولیکن بتدریج ادا نموده است

انرا مبارک نمین معاد و معروفت میان ماجران پس در پیلورت اصفاف ست در امیکه الرلویت یا مر جت کما یس

بعضی گفته که لازم نیست زیرا چه هرگاه میعاد مقرر و مشروط نبودند پس بجا در خصوص نقد است مسئله ۱۱- اگر فروخت

شخصی چیزی را بطریق تولیت باین طور که گفت فروخته ام این چیز را بمقدار الیکه آن چیز بر من افتاده است بآن مقدار مشتری

میدانده بچه مقدار داده است آن چیز بدی بنیچ میثورت فاسدت بجهت آنکه بمن بجهول ست پس ازین صلح کرد
 شستری را بر مقدار مذکور در حلقه عقد کرد مع مذکور صحیح میگردد و لکن بشتی را مختار شد اگر افرای بگردد و آنرا اگر افرای بزرگ کند

انوار الیچ پشتر ازین رضای او بهام و کمال متحقق نشده بود بسبب عدم اطلاع او بر مقدار مذکور پس مختار خواہد شد چنانچہ

ریفایار و بیت است و وجه صحت مع مذکور نیست که هنوز فساد آن مادامیکه باطل و مشتری با هم جدا نشده اند از مجلس عقد

یاستر بندگان پس هرگاه باطلع سدسری بر مقدار سن در مجلس عقد پس بپایان سده نو یا در سر و مجلس مع خود که بعد از
اطلاع مشتری بر مقدار مذکور بیاخی جائز است مشتری را که تاخر کند قبول مع را تا آخر مجلس و اگر بالغ و مشتری جدا شوند

پیش از اطلاع مشتری بر مقدار مذکور پس فساد معتمد و ثابت می شود و بعد از آن اگر مطلع شود مشتری بر مقدار مذکور

من صحیح میگرد و بع دلایران این است که اگر بفرستد کسی رخت خور را بمقابل رومی که برآن رخت است و مشتری نمیداند آنرا

فصل مسئلہ ۱۔ اگر شخصی خرید منقول راہی چیزی را که قابل نقل و تحول است میس جائز نیست

یاری که بفرشد آن را مگر بعد از قبض آن بحجت آنکه پیغمبر صلعم نهی فرموده است از فروختن چیزی که قبض آن نگذرد است بحجت

دان فریبا بسبب ناله ارمال سودا پشمیر پستی بار مبض پس صدیق اول فرسخ خواهد شد و منبع در ملک ملک قدیم عابد خواهد شد

مسئلہ ۱۔ اگر شخصی خرید منقول راہی چیری را کہ قابل نقل و تحویل است پس جائز نیست

میرا کہ بفرستد آن را مگر بعد از بخش آن بحجت آنکه پیغمبر صلعم نمی فرموده است از فروختن چیزی که قبض آن نکرده است بحیث

ویرجیو بیب نہ کہ بریں رودا پیر بریں پیر اویس پیر اویس اولد سح روا اہم سکر و بیع در ملکات خودیم مامد خواہد

و یجوز بیع التمسک قبل القبض عند ابی حنیفه و ابی یوسف و قال محمد لا یجوز رجوع عاالی الاطلاق المحدث و اعتدوا
بالمستقل و صار کالاجاره و لهما ان ذکن البیع صدد من امله فی محله و لا غیر فیہ لان الهلاک فی العقار نادر بخلاف
المنقول و الفرض الممنوع عنہ غیر انفساخ العقد المحدث معلو به عملا بکامل الحیث و لا جاز قبل علی هذا الخلاف
و ان سلم فانه مقبول علیہ فی الاجاره للمنافع و لا کما غیر نادر قال ومن اشتد مکیلا مکانا له ارضی و ناسوا زنه فاکتاله او تضر

فما عا له مکانا له او مل زله او کما المشتري سئل ان یبیع مکانا یا کمله حتی یبیع الکیل و ان لان الذی علیہ السلا و فی عن

بیع المله او غیره فایضا صاعا کان صاعا کما وقع و صاع المشتري و لانه یختل ان ینزله علی المشتري و ذلک للمبايع و التصرف

و درین هنگام ظاهر خواهد شد که مشتری مال غیر را بفروختن او فروخته است و بنا بر این احتمال فدریب لازم می آید +

مسئله اگر شخصی پس از خریدن زمین یا جزئی از آن را بفروخت و در آن زمین یا جزئی از آن را بفروخت و در آن زمین یا جزئی از آن را بفروخت

و مخصوص بقول نیست پس زمین را نیز شامل است و بجهت قیاس آن بقول و نیز میگوید که زمین مانند اجاره آن است

فایضا یعنی اجاره زمین پیش از قبض آن جاز نیست پس همچنین بیع آن نیز صحیح و دلیل همچنین بیع این است که رکن بیع

از ابل آن صادر شده است در محل آن و در آن بیع فریب نیست چه تلف شدن زمین نادرست بخلاف منقول است چه ملک

آن غالب است و فریبی که منضم است آن فریب است که بسبب بیع است چنانچه مذکور شد و مدتی مذکور مخصوص است

بصورتیکه فریب مذکور در آن بافته نشود و آن یافته میشود و بیع زمین پیش از قبض آن چه تلف آن نادرست و بعضی گفته اند

که اجاره مذکور نیز جاز نیست فروش زمین بیع و اگر مسلم باشد که اجاره مذکور نزد همه علماء بیع جاز نیست

پس بنا بر آن است که عقد اجاره منعقد می شود بر منافع و تلف آن نادرست پس اگر جاز شود و اجاره

مذکور فریب لازم می آید و چنانچه مذکور شد و بیع منقول پیش از قبض آن بخلاف بیع زمین که بیع در آن زمین است و تلف

شدن آن نادرست چنانچه مذکور شد پس قیاس این بر آن صحیح نیست مسئله علم اگر شخصی خریدار کیل را

چون گندم مثلا بیع بشرط کیل با این طوری گفت مشتری خریدار گندم را با این شرط که ده پیازه است مثلا بیع کیل

کرده گرفت آن را یا خریدار موزون را بیع چون روشن مثلا بیع بشرط وزن که بیع موزون را با این شرط که ده پیازه است

روغن را با این شرط که ده پیازه است و موزون را بیع و موزون را بیع و موزون را بیع و موزون را بیع و موزون را بیع و موزون را بیع

بشرط وزن پس مشتری دوم را جاز نیست که بفروشد یا بخرد آن را اگر بگوید از آنکه کیل کند و وزن نماید یا دیگر برای خود بجهت آنکه

پس بیع مسلم نمی فرموده است از فروختن گندم اگر بگوید از آنکه جاری شود و در آن صاع بیع و صاع مشتری و بجهت آنکه احتمال است که

کیلی و وزنی زیاد باشد بر مقدار مشروط و آن مقدار از ثلث آن بیع است و مشتری را در آن تصرف جاز نیست چه تلف

بطلان المبیع قال ویجوز للمشتري ان يزيده للبائع في الثمن ويجوز للبائع ان يزيده للمشتري في المبيع ويجوز ان يحط
عن الثمن ويتعطل الاستحقاق بجميع ذلك قالن زيادة المحط بالثمن باصل العقد عندنا وعند زفر والنساف
لا يصح ان على اعتبار الاتفاق بل على اعتبار ابتداء الصلة لهما انه لا يمكن تعييع الزيادة ثمنا لانها يصير ملكه عوضا
فلا يلحق باصل العقد كذلك المحط لان كل الثمن صار مقابلا لكل المبيع فلا يمكن اخراجه فصا جدا مبتدئا ولنا انها با المحط
والن زيادة يعني ان العقد من صنف مشترع الى وصف مشترع وهو كذا في راجي او خاصا او عدا لا ولا ولاية الرفع
فانما ان يكون لهما ولاية التعييع صار كما اذا اسقطا الخيار او شرطوا بعد العقد ثم اذا صح

بطلان المبیع چه در صورتی که پیش از قبض آن فرشی که لازم است چنانچه سابق مذکور شد مسلم است مشتری را جایز است که برای بایع زیاده کند
در ثمن و همچنین جایز است بایع را که برای مشتری زیاده کند و بیع و نیز جایز است ویرا که از فرشی مشتری حکم کند ثمن را یعنی کم کند
و چیزی را از بهائی که برنده مشتری است و این کمی و زیادتی باصل عقد بیع مطع میشود و معنی در صورت زیاده و کمی مجموع اصل و ثمن یا
بیع میشود و در صورت حط مقدار باقی بهای بیع میشود و مستحق اصل ثمن بیع و زیادتی مذکور میشود و بیع در صورت اول و متحق اصل
بیع و زیادتی مذکور میشود مشتری و در صورت دوم و نیز زفر و شافعی زیاده و کمی بطریق همان است و صحیح نیست که باصل عقد
مطع شود چه اگر باصل عقد مطع شود لازم می آید که ملک انسان عوض ملک او شود و زیاده پیش از زیادتی و ثمن بیع ملک مشتری
میکرد و بعضی اصل ثمن پس اگر آن زیاده و داخل در ثمن بیع شود لازم می آید که ملک مشتری عوض ملک او گردد و زیاده پس آن زیاده و
و بیع هر دو ملک او است و همچنین پیش از زیادتی و بیع ثمن ملک بایع میگردد و بعضی اصل بیع پس اگر آن زیاده و بیع داخل شود
ملک او عوض ملک او گردد و بیع و همچنین خطبه نمون بایع از ثمن صحیح نیست که باصل عقد مطع شود بلکه بطریق احسان است زیاده
پیش از حط بیع ثمن عوض جمیع بیع واقع شد است و ممکن نیست که بعضی ثمن را بیرون نماید چه اگر بعضی ثمن بیرون کرد و زیاده
لازم می آید که بعضی بیع بلا عوض باشد و آن جایز نیست سوال این لازم نمی آید زیاده پس باقی بعد از حط عوض جمیع بیع
خواهد شد جواب ممکن نیست که ثمن باقی عوض جمیع بیع شود زیرا چه بعضی ثمن باقی عقد جدید نشده است و عقد جدید
مگر بعضی جمیع ثمن را بمقابل ثمن باقی بیع و دلیل علمای ما بر آنست که بایع و مشتری بسبب حط و زیادتی تغییر میدهند عقیده را
از یک وصف مشروع بسوی وصف مشروع دیگر و آن وصف بدون آن راجح یا خاص را عاقل است اعنی در آن صورت
و زیاده پس بیع و مشتری را ولایت این است که فرسخ نمایند عقد بیع را پس ولایت تغییر آن بر آنها را بطریق اولی خواهد بود
پس چنان گشت که بایع و مشتری ساقط کنند خیار را یا شرط نمایند آنرا بعد از عقد بیع و هر گاه صحیح شد تغییر عقد بطریق حط و زیادتی

يَلْتَقِي بِأَصْلِ الْعَقْدِ لَا بِرُفْعِهِ الشَّيْءُ يَفْعَلُ مَا يَفْعَلُ بِجَلَا حِطِّ الْكُلِّ لَا بِتَدْيِيلِ الْأَصْلِ لَا بِتَعْيِينِ الْيَوْمِ وَمَعْنَى

يأتي به وعلى اعتبار الاتفاق لا تكون الزيادة عرضاً عن ملكه ويظهر حكم الاتفاق في التولية والمرابحة حتى

يُجِبُّ عَلَى الْكُلِّ فِي الزِّيَادَةِ وَيُبَيِّنُ عَلَى الْبَاقِي فِي الْحُطِّ وَفِي الشَّفَعَةِ حَتَّى يَأْخُذَ بِكُلِّ فِي الْحُطِّ وَإِنْ كَانَ السَّامِعُ أَنْ يَأْخُذَ

الذي يادونهما الذي يادونهما السالك حقه التائب فلا سلكا به ثم ان يادونهما السالك حقه التائب فلا سلكا به ثم ان يادونهما السالك حقه التائب فلا سلكا به

بسم الله الرحمن الرحيم

لأن البيع لم يبق على حاله بغير إيجاب من غيره أو سبي لبيت ثم يسبها جازا

كس أو ما لا يقع في وقت أو مكان واحد ثم تارة في أماكن ثم زونات فوفاة أو غير ذلك

اصل عقده حق نمیشود زیرا که آن قبیل اصل عقده است نه تغییر و صرف آن و بعد از آن که باید و هست که هرگاه خط ویراقتی حاصل عقد

عقبت تدبیر از من می آید که ملک انسان عوض ملک او شود زیرا چه گویا معتقد بر آن کی و زیادتیاست حتی بواجب نیست که

آن را بدو کرده است برای مانع پس جان نرت و مرا که مرا تحت نماند و مجموع اصلا تمیز و زوایا و در صورت حط و راحت نماند و سوز و

باقی نہ باصل تمن و نیز فائدہ آن ظاہرست و در شعبہ اعمی شیعہ حق شفعہ خواہد گرفت بمع ما شمن باقی و در صورت خط

سوال اگر ہا کی وزیاتی ہر دو طحی ست باصل عقد پس در صورت زیادتی باید کہ تنفیج بحق تنفیذ کیرو معی راہ مجمع اصل

[illegible]

مستملک ۸ - زیادہ نمودن درختن بعد از ملاک معین و دست بیشتر صحیح نیست بنا بر ظاهر نوشتہ

برای چه میبانی تا در بر جانی که هیچ شوقی در عرض آن **ف سوال** باید که نیاوه نمودن درین بعد از ملاک میبانی در دست
شده شود و از راجع میبانی اگر چه از اهل قبا که گفته اند غرض نیست و لکن درین که در میبانی است و در آن

رمان بیخ قابل گرفتن عوض دود را با چه موجودی و پولی باید که صحیح شود زیادتی مذکور بطریق استناد جواب صی اگر بنی

بر حالتی میانه که گرفتار عوض آن صحیح میشد فی الحال پس گرفتار عوض آن فی الحال ثابت میشد و بعد از آن ثابت میشد و بعد از آن ثابت میشد

آن ثابت تشدنی الحال بنابر کلام مع موجود نیست پس استناد آن بر متقوست اندازاد و نمودار و شش بعد از آنکه مودیه و غیره

صحیح نخواهد شد. بنگالان خطی که آن صحیح است بعد از ملاک معنی زیرا که معنی بعد از ملاک بر جاتی است که معنی که در آن ملاک است

فيلحق بأصل العقد استناداً قال ومن باع بثمن حال ثم أجله أجلًا معلومًا صار من جمل
الآن الثمن حقه فله ان يؤخره تيسيرًا على من عليه الا يرى انه يملك ابراءه مطلقاً فكذلك امره ان يؤجله
الى اجل مجهول ان كانت الجهة متفاحشة كعقوب الربح لا يجوز وان كانت متقاربة كالخضاد والذئب
يعمل لانه بمنزلة الكفالة وقد ذكرناه من قبل قال وكل دين حال اذا أجله صاحبه صار من جمل
لما ذكرنا الا القرض فان تأجيله لا يعمل لانه اعارة وصدقة في الابتداء حتى يظهر بلفظة الاعارة ولا يملكه
من لا يملك التبضع كالوصي والعبد ومعاوضة في الانتهاء فعلى اعتبار الابتداء لا يلزم التأجيل فيه كما في
الاعارة اذا جازع التبضع وعلى اعتبار الانتهاء لا يعمل لان بيعه يبيع الدار هو بالدار هو نسبة وهو بوابها
بجاء ما اذا وصى ان يقرض من ماله الف درهم فلا يالى سنة حيث يلزم الوثقة من ثلثه ان يقرضه
ولا يطالبه قبل المدة لانه وصية بالتبضع بمنزلة الوصية بالمخدومة والسكنى فيلزم حقه للموصي

باب الرابع

[illegible]

قال البراءة في كل مكمل او معدون اذ ابيع بجنسه متفاضلا فالعلة عندنا الكيل مع الجنس الوزن
مع الجنس قال ويقال القدر مع الجنس وهو شمل ولا يصل فيه الحديث المشوي وهو قوله عليه السلام الحنطة
بالحنطة مثلا به شل بيما بيد والعقل ربوا وعدة الاشياء الستة الحنطة والشعير والنمر والبط والذئب الفضة
على هذا المثال قيس وى بس وايتين بالف مئثل وبالذهب مئثل ومعنى الاول بيع التمر ومعنى الثاني بيع التمر
والحكم معلل بالجماع القاشين لكن العلة عندنا ما ذكرنا لا وعنه الشافعي الطعم في المطعمات والشمسية
في الايمان والجنسية شرط والمساواة مخلص ولا يصل هو الحجة عندنا لانه نص على شرطين التقاض والمماثلة
وكل ذلك يشعر بالضرورة والحفظ كاشطاط الشهادة في النكاح فيعلل بعله شانسب اظهار الحنط في الغصة
وهو الطعم لبقاء الانسان به والشمسية لبقاء الاموال التي هي مناط المصالح بقاء ولا اش للجنسية في ذلك فجعلا
شرطا والحكم قديم ودفع الشرط ولنا انه اوجب المماثلة شمس طافى البيع وهو المعنى بسوقا
تحقيقا للمعنى البيع اذ هو يبي عن التقابل وذلك بالتقابل او بميلانه لا اصال الناس عن الشئ

ص وباید دست که ربوا و دست و علت حرمت آن قدر مع جنس است نزد علمای مایح و مراد از قدر کیل است در کلمات و در دست
در مزیجات و اصل درین باب حدیث مشهور است و آن اینست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود است که بفرموده گندم را بگندم مثل مثل و دست بدست
فرموده و درین حدیث شش چیز مذکور است گندم و جو و خرد و نمک و طلا و نقره و حکم ربوا باجماع اصحاب قیاس معلول است
فان اختلاف اصحاب ظاهر که آنها قیاس را محبت نمیدانند و حکم ربوا را بر شش چیز مذکور مقتصر میدانند و میگویند که نفس حدیث
معلول نیست ص لیکن علت نزد علمای مایح قدر مع جنس است چنانچه مذکور شد و علت حرمت آن نزد شافعی روح طعم است و در دست
و شمسیت است در چیزی که شمسیت و جنسیت شرط تاثیر علت است بر مساوات موجب خلاصی است از ربوا و اصل حرمت است نزد
ابو حنبله زیرا چه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود است که هر چه شرط کنی تقابض و دو م تامل و از برای چه معنی دست بدست تقابض دست بدست است
و معنی مثل مثل مقابل یک مثل بمثل دیگر است ص و هر یکی ازین شرطها مشعر است بزرگی و عظمت یعنی ریختن و شوی در محل
پیچ حتی که بسبب آن وجوب شدت شرط زیادت مانند اشتراط گواهی در نکاح که دلالت میکند بزرگی و عظمت محل نکاح که قطع
پس محل خواهد شد حرمت ربوا بعلتی که مناسب اظهار عظمت و بزرگی باشد و آن طعم است و نیز نیست چه بقای انسان باطعم است
بقای اموال که مناط جمیع مصالح است بشیعت است و جنسیت را در آن هیچ اثر نیست لهذا جنسیت شرط تاثیر علت گردانیده شده
اگر چه حکم ربوا با جنسیت هم دائرست و حکم شمسیتی گاهای دایر میشود با شرط فاما متدبر هم در زمان مع الاحصان لیکن علت
همان است که موثر باشد ص و دلیل علمای مایح اینست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود است که هر چه شرط کنی تقابض و دو م تامل و از برای چه معنی دست بدست تقابض دست بدست است
در اجبت گردانیده است و سابق حدیث مذکور است که ممانته مذکور و مقصود است که پیچست آنکه معنی پیچ تحقیق شود
چیز مع نمی است از تقابل مال بمال و این معنی حاصل نمیشود مگر بتامل یا بحسب آنکه اموال مردمان از ثلث و
هلاک محفوظ ماند چه شرط زیادت و در جمیع ملک مال است زیرا چه بمقابل آن زیادت و در جمیع عوض نیست
پس مالک آن خواهد شد یک عاقد بلا عوض و بیع مبشروع است برای تحصیل مالی نه برای اتلاف آن

او تمییز لغات با تصریح بالتسلیم به ثبوت دلیل تم عند فی نه خرمه الو بوا والمماثلة بین الشیخین باعتبار الصیغ
والمعنی والمعیار لیس فی الذات والجنسیة لتسوی المعنی فیظهر الفضل علی ذلک فیتحقق الدلیل
لان البر بوا هو الفضل المستحق لاحد المتعاقدين فی المعاوضة الخالی عن عین شرطیه ولا یعتبر الوصف
لان لا یبعد تفاوتان فالاولان فی اعتبار سبب البیاعات او لقوله علیه السلام (حیثما ویدها سوا)
والعلم والتمییز من اعظم وجوه المنافع والسبیل فی مثیلها الاطلاق بابلغ الوجوه لشد الاحتیاج الیهما دون التفتیش
فیه فلا یعتبر بما ذکرنا اذا ثبت هذا فنقول اذا بیع المکیل والمردون بحیثیه مثلاً یمثل

ص یا یجب انک فاعلم انک فی کل سیر ان تمام وکامل گردد و فی زیر ایه فاعلم ان حصول ملک است و بیع و بعد عقد ثابت میشود
ملک تبقیه و تمام آن میشود و ملک تصرف و ملک تصرف حاصل نمیشود مگر با اتصال تسلیم عقد و اتصال تسلیم جهت بیع
در صورت نیست که ممانعت واجب شود زیرا چه وجوب ممانعت مقتضی آنست که هر واحد از بدلیل مقتضی فاعلم ان
تمام و کامل نمیکرد و صی بعد از آن هرگاه فوت شد شرط مذکور که ممانعت است حرمت ردوا لازم می آید چنانچه در حدیث است
که آنچه زیاده است ربوست و هرگاه از حکم نص موجب ممانعت ثابت شد حرمت زیاده بی متبنی شد بر آن پس علت حرمت
مذکور چیزی نخواهد بود که در واجب گردانیدن ممانعت موثر باشد و آن قدر و جنس است نه علم و تمییز چه وجوب ممانعت نمیشود
مگر در محلی که قابل آن باشد و ممانعت در میان دو چیز باعتبار صورت و معنی است زیرا چه هر صورت موجود بصورت معنی وجود
و قدر و عبارت است از تساوی در معیار پس از معیار مساوات در صورت حاصل میشود و جنسیت عبارت است از تشاکل
در معنی پس با آن مساوات در معنی حاصل میشود چه یک کیل از گندم مساوی یک تخمیز از شعیر میشود از روی صورت از روی معنی
پس در صورت فوت ممانعت زیادتی ظاهر میشود و بسبب آن ردوا تحقق نمیکرد چه ردوا عبارت است از زیادتی مشروط که تحقق
آن شود یکی از متعاقدين در عقد معاوضه که خالی باشد از عوض و وصف وجود و ردوات را در کیلی و فوری بیع اعتبار است
لنذایع جیدان باری آن جائز نیست مگر آنکه هر دو مساوی باشد چنانچه پیغمبر صلوات الله علیه فرمود است که چیزی دردی آن را برابر است
و بحجت آنکه در عرف جید و ردوی را متفاوت نمی شمارند و بحجت آنکه در اعتبار کردن و وصف جودات و ردوات سداً بیع
لازم می آید و علم و تمییز از اعظم وجوه منافع است و در امثال آن اطلاق و اباحت باید در تصنیف بنا بر شدت احتیاج
بآن باشد و هوا و آب و آتش چه حاجت اثر دارد در مباح گردانیدن مخطور چنانکه هر دو جلال میشود و وقت مخصوص و تمییز نیست
آنچه ذکر کرد آنرا شافی بر حق مسئله - فروختن کیلی و فوری بوجوب خس آن اگر چه آن کیلی و فوری غیر معلوم باشد چون
کج و آهن بطریق تفاضل و با قیمت نزد علمای رایج بنابر آنکه تر و تابستان علت حرمت ردوا یا فتمه میشود در کیلی و فوری اگر چه غیر معلوم

جائز لیسع فيه لوجوه الشرع المحرمة والمعامله في المعيار لا تترى الى ما ليس في مكان قوله متلا متلا متلا كيل كيل
وفي الذنب بالذنب وذنابون وان تفاضلا لا يحسن تحقيق الربول ولا يحسن بيع الربول بالحي بالحي مما فيه الربول لا متلا
متلا لا أحد بالتعاقب في الوصف وعين بيع الحنفية بالحنفيتين والتفاحه بالتفاحين لأن المساواة بالبيعاريه
فإن تحقق الفضل لهذا كان معصوما بالقيمة عنه لا ثلاث وعندها تنافي العلة في الطعم ولا عارض من المساواة في غير
ومادون نصيب الصاع فهو في حكم الحنفية لأنه لا تعديس في الشرع بمادونه ولو تباعا مكيلا أو موزنا غير مطعوم
بجنسه متفاضلا لا يحسن ولا يحسن عندنا الرجوع القدر والجنس عندنا يوجب لعدم الطعم والتمليه قال واذا
عدم الوصفان الجنس للمعنى المضموم اليه حل التفاضل والنساء لعدم العلة الحتمية ولا اصل فيه الا باحة واذا
حرم التفاضل والنساء لوجوه العلة واذا اوجدها احدها وعدم الآخر حل التفاضل وحرم النساء مثل ان يسلم
هرديا في هردي او خبطة في شعير خبطة رب الفضل بالوصفين وحرمه النساء باحدهما وقال الشافعي
الجنس بانفراد لا لا يحسن والنساء لان بالنقدية وعدمها لا يثبت الاشبهة الفصل

وزاد شافعي روح بيع مذکور ورواست زیرا چه نزدیک است حرمت ربول که طعم و قیمت است و ضرورت مذکور یافته
نمیشود و بشرط مساوات نزد هم علم و است و باید داشت که کج کیلی است و آهن و زنی مسئله ۱۲ - فروختن چیزی که
در معیار شرعی که کیلی است نه در آید بطریق تفاضل رده است چون فروختن یک مشت میوه گندم و فروختن دو مشت شنبلیله
و پنجین فروختن یک سیب بدو سیب چه در ضرورت ربول یافته نمیشود زیرا چه هر گاه هر کیل در آید پس زیادتی از روی کیل
ثابت نشد و ربول همین است و یکی از وجوه در نیامدن کمشت دو مشت گندم یا یک سیب و دو سیب بهیچاری است که اگر
تلف کند کسی شتی از گندم را یا سیبی را قیمت آن تا وان میشود و تلفت کننده و اگر از کمیات می بود هر آینه مثل آن لازم می آید
و زود شافعی روح بیع مذکور و انیت زیرا چه علت حرمت ربول که طعم است نزد اوج و ضرورت مذکور یافته میشود و موجب
خلاصی از ان مساوات است و آن یافته نشد پس حرام خواهد شد و باید داشت که آنچه گسترست از مقدار نصف صاع در حکم شت است باید
کمتر از نصف صاع و در شرع الفاظه کرده نمیشود به چانه شرعی مسئله ۱۳ - اگر قدر و جنس که علت حرمت ربول است هر دو یافته
پس فضیلت تفاضل نیست و در حرام است چون فروختن یک پیانه گندم بیشتر پیانه از آنی چون فروختن یک پیانه گندم بجنس یک پیانه از آن بطریق مساوی
مثلا و اگر بیع یکی از ان دو و صفت یافته نشود پس در ضرورت تفاضل نیست و هر دو حلال است چون فروختن گندم بعضی درم نقد
باشد یا نسیم و اگر یافته شود یکی از ان دو و صفت فقط چون فروختن گندم بعضی جو و چون فروختن بنده بعضی بنده پس بنده
تفاضل حلال است فقط چون فروختن یک پیانه گندم بدو پیانه جو و چون فروختن یک بنده بعضی دو بنده و در ضرورت نسیم
حرام است چون فروختن یک پیانه جو یک پیانه گندم بمیاد یک ما و مثلا و پنجین فروختن یک بنده بعضی یک بنده بمیاد
دوما و مثلا یا مانند اینکه راس ال سلم کند کسی پارچه هر دی را بقبایل مسلم فیه که آن نیز پارچه هر دی است یا گندم را راس ال کند بقبایل
پس علت حرمت ربول مجموع دو و صفت مذکور است و موجب حرمت نسیم یکی از ان دو و صفت است و شافعی روح گفته است که در طبیعت
تنها موجب است نسیمت بر دو صورتیکه یکی از دو و عرض نقد باشد و دیگر نسیمت ثابت نیست مگر شبهه زیادتی و چه نقد بهتر است از نسیم

وحقیقه الفضل غیر مانع فیہ حتی یجمع بیع الواحد بالآخرین فالشبهة الاولى ولنا ان مال البیوع من وجه نظر الى المقد
والجنس والنقدية او جبت فضلا في الماكالية فتحقق شبهة البیوع وهي مانعة كالحقیقة الا انه اذا اسلم النقيض
في الن عفران ونحوه یعبر وان جمعتهما الذین لانهما لا یتفقان فی صفة الزمان فان الن عفران یولد بالامناء و هو
متمم یتعین بالتعین والنقد قد ینزل بالسنجات وهو ینزل بالتعین ولوی باع بالنقد مواندة وقبضها بحکم النقص
فیها فیلز أن فی الن عفران او اشباهه لا یجوز فاذا اختلفا فی صفة ومعنی وحكمهما یجمعهما القدر
من كل وجه فتدخل الشبهة فیہ الى شبهة الشبهة وهي غیر معتبر **قال** وكل شیء نقض رسول الله

عليه السلام على تحريم التفاضل فيه كالألف في مكيل ابدال وان ترك الناس الكيل فيه مثل الحنطة والشعير والقمح

وكل ما یفصل علی تحريم التفاضل فیہ وانما یفصل من نردن ابدال وان ترك الناس الزمان فیہ مثل الذهب والفضة

ص و هرگاه زیادتى حقیقى در بیع صورت مانع جواز بیع نیست لهذا جائزست فروختن یک بند و بعض دو بند بس شهادت بطریق
اولی مانع جواز بیع نخواهد شد وکیل علمای باج نیست که هرگاه جنس با قدریافت شود پس آن مال من وجه از جنس آن مال است که
ربوا داران تحقق میشود و نیاز بر آن شبهه ربوا با تحقق میشود و آن مانع جواز بیع نیست مانند حقیقت ربوا و سر آن نیست که در وقت
شرایف آمده است که هرگاه مختلف شود و جنس آن پس نفی و شاید آنرا هر طریقه که خواهد بود بشرط آنکه دست بدست باشد **سوال**

هرگاه جنس یا قدر آنها موجب حرمت نیست پس باید که جائز نشود و عقد سلم در صورتیکه عقد سلم کند کسی در عفران مانند آن چیزی

درهم و دنیا زیرا چه هر دو در ذی اند و حال آنکه جائزست جواب ص عقد مذکور جائزست اگر چه زعفران و درهم هر دو در ذی اند

زیرا چه آن هر دو متفق نیستند در صفت وزن چه زعفران وزن نموده میشود بحساب من و بیعست فقط لهذا متعین میشود بسبب

معین نمودن و درهم و دنیا در وزن نموده میشود و سنگ و من است فقط لهذا متعین نمیشود بسبب تعین من همچنین اگر نفی و شد کسی من

زعفران را بعضی را با همی که موجود باشد را میبست با بطوریکه گفت مشتری خریدم این زعفران را بعضی این درهم موجود باشد

که در درهم است و قبول کرد آن را با مانع و قبض نمود آن را پس جائزست با مانع را که تصرف کند در آن و درهم مذکوره با بطوریکه خرید کند

بعضی آن چیزی را یا بطور دیگر باری آنکه بار دیگر وزن کند آنرا و اگر بقبول شد کسی زعفران را بشرط وزن باین طریقه که بگوید فروخته ام این را

باین شرط که در من است و مشتری آن را قبول کرد پس جائزست مشتری را که تصرف کند در آن زعفران باین طریقه که بگوید فروخته ام آن را

یا بطور دیگر باری آنکه بار دیگر وزن کند آنرا یا چنانچه همین حکمست در فروختن جمیع کیلی و در ذی پس هرگاه ثابت شد که میان وزن عفران

و نایند آن و میان وزن و دنیا تفاوت است از روی صورت و معنی و از روی حکم پس ظاهر شد که هر دو جمیع وجه شریک نیستند

در صفت وزن پس شبهه ربوا در بیع صورت بمنزله شبهه شهادت است و آن معتبر نیست **مسئله ۴۴** هر چیزی که حرمت زیادتى در آن

از روی کیل جنس پیغمبر صلعم ثابت شدست پس آن چیزی که کیلی نیست مدام اگر چه ترک کنند مردمان استعمال کیل را در آن چون گندم و جو

و غلات و نمک و هر چه که حرمت زیادتى در آن از روی وزن جنس پیغمبر صلعم ثابت است پس آن ذی است مدام چون طلا و نقره

لأن البیوع من العرف ولا یلزم لا یتروک بالاحدی وما لم یضرب علیه فهو محمول علی عادات الناس لا یفاد حاله
وعمّن ابی یوسف انه یعتبر العرف علی خلاف النصوص علیه ایضاً لان النص علی ذلك لمکان العادة وکان فیها
البداهة قد تبدلت علی هذا لیس مانع الخطة بجنبه امتداداً واداً الذهب بجنبه متماثل کما لا یجوز عندهما
وان تعارفنا ذلك لتقوم الفضل علی ما من المعبایفه کما اذا باع عجانة الا انه یجوز لا یسلا مر فی الخطة
وغیر ما ورنالوجز لا یسلا مر فی معلوم قال وکل ما ینسب الی الرطل فهو ورنال معناه ما یباع بالاراق لا ینها
تحدت بطریق الرطل حتی یعتسب ما یباع بیه ورنال تخلط سائر المکائیل واذ کان من رونا فلی مع جمکمال
لا یعرف ورنه بمکمال مثله لا یجوز لتقوم الفضل فی الرطل بمنزلة المجازفة قال وعقد البیوع ما وقع علی جنس الا ان
یعتسب منه قبض عوضه فی المجلس لقوله علیه السلام الفضة بالفضة ماء وماء معناه بیعاً سبب

زیرا چه نص توی ترست از عرف و توی ترک نموده نمیشود بسبب جمیع و آنچه نص نیست بر آن محمول است بر عادات مردمان
چه عرف و عادات نیز و بلیست و ابو یوسف رح میگوید که در همه اشیا عرف معتبرست اگر چه برخلاف نص باشد زیرا چه نص درین باب
نابهرت زمانه نیست معلوم نموده است پس منظور در نص نیز عادات و عرف است و آن قبل گشت پس عادات معتبرست در نص پس
اگر بفروشد کسی گندم را بعوض گندم و برابر کند هر دو را از روی وزن یا بفرودشد طلا را بعوض طلا در حالیکه هر دو برابر باشند
از روی کیل پس این بیع نزد ابی حنیفه و محمد رح جائز نیست اگر چه عرف عادات مردمان چنین باشد که گندم را وزن نمایند
و طلا را با کیل بپایند بجهت آنکه احتمال است که گندم در یک جانب از روی کیل زیاد شود و طلا در یک جانب از روی وزن
زیاده گردد و در شرط جواز بیع در صورت اول آنست که هر دو گندم از روی کیل برابر باشند چه گندم کیلی است از روی نفس و همچنین
در شرط جواز بیع در صورت دوم این است که هر دو طلا از روی وزن برابر باشند چه طلا از روی است از روی نفس آن و صورت دیگر
یا فقه نشد پس بیع جائز نخواهد شد چنانچه جائز نیست اگر بفروشد کسی گندم را بعوض گندم و طلا را بعوض طلا و برابر کند آنرا
از روی تخمین ولیکن از روی وزن اگر بیع مسلم کند کسی در گندم و مانند آن جائزست بسبب آنکه در بیع صورت مسلم فی معلوم
میشود مگر آنکه هر چیزی که مضروب است بسوی رطل پس آن وزن است قال رض یعنی آن آنست که آنچه فروخته
میشود با وقیه پس آن وزن است زیرا چه اوقیه اندازه کرده شد است بطریق وزن لهذا آنچه فروخته شود با وقیه صاب گردد و میشود
از روی وزن بخلاف چنانچه ای دیگر چه آن اندازه کرده نشده است بطریق وزن و هر گاه آنچه فروخته میشود با وقیه و زنی شد
پس اگر فروخته شود آن چیز به چنانکه که وزن آن معلوم نیست بمقابل چنانکه که مثل آن است جائز نیست بسبب آنکه احتمال
که در یک جانب زیاده باشد باعتبار وزن پس مانند آن شد که بفروشد کسی زنی را بعوض زنی و برابر کند آنرا از روی تخمین
باید آنست که بیع صرف عبارتست از فروختن شئ بعوض شئ و بمن عبارتست از در هم و دینار و شرط است در آن تقابض
یعنی هر واحد از آن و مشتری قبض نماید بعوض ما در مجلس عقد بیع زیرا چه بیع مسلم فرموده است که بفروشد زنی را بعوض زنی و است

وسبب في الفقه في الصبر انشاء الله **قال** وما سواها مما فيه الالبوا يعتب فيه التعيين ولا يعتب فيه التفات
 خلافا للشافعي في بيع الطعام بالعام له قوله عليه السلام في الحديث المعروف يدلي به ولا انه اذ الح
 يقبض في المجلس يعاقب القبض وللقدر مزية فيتحقق شبهة الالبوا ولنا انه صبيح متعين فلا يشترط فيه القبض
 كالشرب وهذا لان الفائدة المطلوبة انما هو التحكم من التصرف ويقترب ذلك على اليقين بخلاف الصبر لان
 القبض فيه ليعتبر به ومعنى قوله عليه السلام يدلي به علينا بعين كذا في رواية عباد بن الصامت
 وتعاقب القبض لا يعتب تفاديه في المال عرفا بخلاف النقطة **قال** ويجوز بيع البيضة بالبيضة
 والتمسك بالتمسكين واعني كذا بالجنسين لان عدم المعيار فلا يتحقق الالبوا والشافعي في الجنان ليس جود
 الطعام على ما هو **قال** ويجوز بيع الفلاس بالفلسين باعيانها معتد به حنفية والابن سينا **قال** محمد لا يجز
 لان الثمنية ثبت باظهار الكمل فلا تبطل باصطلاحهما فاذا بقيت اثمانا لا تتعين فصا
 كما اذا كانا لغير اعيانها في كبيع الدرهم بالدرهمين وان كان الثمنية في حقهما

وبين ستران فما دام انشاء الله تعالى وكتاب بيع صرف وانچه سواي من است از بعض خبري که در آن را بواستحق میشود و چون متعین
 گندم بعض گندم مثلاً پس در آن همین قدر شرط است که هر دو عوض متعین باشد و تعاقب شرط نیست و زود شافعی روح و فروختن
 گندم بعض گندم تعاقب شرط است بجهت آنکه در حدیث آمده است که بفروشد آنرا دست بدست یعنی دست به دست قبض قبض است
 و بجهت آنکه اگر یکی قبض را در مجلس عقد و دیگری قبض کند عوض را بعد از آن پس شبهه بواستحق میشود زیرا چه نقد زیاده است از نسبه
 و بهتر است و علمای ما چه میگویند که گندم بیع معین است پس قبض آن شرط نخواهد شد مانند پارچه و ستران نیست که فائده مطلوبه از
 عقد نیست مگر همین که قادر شود بر تصرف و این فائده مترتب میشود بر معین بودن بیع بخلاف بیع صرف چه قبض در آن بجهت آن
 شرط است که بیع و ثمن معین شود و بسبب قبض چه بیع و ثمن در آن معین نشود مگر قبض و معنی قول پیغمبر صلعم که بفروشد آن را
 دست بدست آنست که بفروشد معین را بعض معین و همچنین و اینست که در حدیث را عباد و ابن حاتم رض و بسبب
 تعاقب قبض یعنی تقدم و تاخر آن تفاوت مالیت شمردن میشود و عرف بخلاف آنکه اگر یکی نقد باشد و دیگری موصول چه این قبض است
 تفاوت مالیت است و عرف **مسئله** لا فروختن یک بیضه بعض و دو بیضه دست بدست جائز است و همچنین فروختن
 یک خربا بعض و دو خربا فروختن یک چادر بعض و دو چادر فروختن زیرا چه این چیزها باین مقدار نیکی است و زود فایده
 نیست مگر در یکی یا دومی پس درین چیزها بواستحق نشود و زود شافعی روح درین مسئله مخالف علمای روح است زیرا چه علت بواستحق
 طمع است در مطهرات و آن یافته میشود درین صورتها **مسئله** فروختن یک فلوس معین بعض و دو فلوس معین
 جائز است نزد ابی حنیفه و ابی یوسف و روح و صحیح گفته است که جائز نیست زیرا چه ثنیت فلوس ثابت است بسبب اتفاق جمیع
 مردمان پس ثنیت آن باطل نخواهد شد بسبب اتفاق بائع و مشتری بر خلاف آن و هرگاه ثنیت فلوس باقی ماند پس معین
 نخواهد شد بسبب معین نمودن در عقد بیع پس مانند آن شد که بفروشد یک فلوس غیر معین را بعض و دو فلوس غیر معین نیز
 مانند آن شد که بفروشد یک درهم را بعض و دو درهم و دلیل شخیص روح آنست که ثنیت فلوس در حق بائع و مشتری ثابت نیست

تثبت باصطلاحهما اطلاقاً لا لغیر علیهما اذ بطل باصطلاحهما و اذ بطلت القیة تعین بالتعین ولا یعرف وزنها
لبقاء الاصطلاح علی العقد اذ فی نفسه فی حق العد فساد العقد فصار الخلیف له بالخیلین تجلات النسخ لانهما
للشیة خلقة وتجلات ما افکاره بعبارة لایة کالی بالکالی وقد یس عن تجلات ما اذا کان احد ما بغير عیته لان الجنس
بانفراد و غیر النساء قال ولا یجوز دایع الخطا بالدقیق ولا بالسویق لان العیة الباقیة من وجه لانها کس الجن
الخطا والمعیار فیها الکیل لکن الکیل غیر موسوع بینهما و بین الخطا لا کتسارهما فیة و یختلف فی جنات الخطا
فلا یجوز وان کان کیلاً بالکیل و یجوز بیع الدقیق بالدقیق متساویاً کلاً للتحقق الشرط و بیع الدقیق بالسویق لا یجوز
لأنه اقل حقیقة متفاضلاً ولا متساویاً لانه لا یجوز بیع الدقیق بالمقیلة ولا بیع السویق بالخطا فکذا بیع اجزاء
لیقام العیة من وجه و عند ما یجوز لانها ما جنسان مختلفان لا اختلاف المقصود **قوله**

کما یوافق انما یثبت ان و هرگاه اتفاق نمود بر خلاف آن پس ثبت آن در حق آنرا باطل شد و اتفاق غیر آنرا بثبتیت آن
ثبت نیست در حق آنرا چه بر اولات نیست بر آنرا و هرگاه ثبتیت آن در حق آنرا باطل گشت پس معین خواهد شد بسبب نبودن آنرا
ف سوال هرگاه باطل شد ثبتیت آن با اتفاق باطل و مشتری پس خود خواهد کرد و بسوی حالت اصلی خود را معنی و زنی خواهد شد
چه اصل فلوس و زنی ست پس باید که جائز نشود فروختن یک فلوس بعوض دو فلوس اگر چه ثبتیت آن باطل شد با اتفاق باطل
و مشتری **جواب** صی خود نخواهد کرد و بسوی حالت اصلی خود چه اتفاق چه بر این نیست که فلوس عدوی ست و این اتفاق
باقی ست پس عدوی شود و خواهد شد مانند چار و غیر فلوس صی خواهد شد فروختن یک فلوس بعوض دو فلوس چنانچه صی ست
فروختن یک چار و غیر بعوض دو چار و غیر تجلات و در هم و دنیا و زیر اچه ثبتیت و در هم و دنیا و زنی خلقت ست تجلات آنکه اگر
بفروشد یک فلوس غیر معین را بعوض دو فلوس غیر معین چه این بیع لیس بعوض نیست و چه غیر معلوم ازین نمی فرموده است
و تجلات آنکه اگر یک جانب غیر معین باشد زیرا چه بسبب ثبتیت فقط حرام میشود لیس **مسئله ۸** - فروختن گندم بعوض
آرد و سویق آن جائز نیست اصلاً زیرا چه گندم و آرد و سویق آن انیک جفر اند چه آرد و سویق از احرای گندم ست و هر دو
کیلی ست و از روی کیل برابری میان گندم و آرد و سویق متصور نیست بسبب اکثارات آرد و سویق آغنی آنکه گندمی آن و خلطی و از روی
گندم پس بیع مذکور اصلاً جائز نخواهد شد اگر چه یک پیمان بعوض یک پیمان باشد **مسئله ۹** - فروختن آرد بعوض آرد
بشرط مساوات از روی کیل جائز است چه بشرط جواز آن که مساوات ست متحقق ست **مسئله ۱۰** - فروختن آرد بعوض
سویق نزدای حلیه صرح جائز نیست اصلاً نه در حالیکه کم و زیاده باشد و نه در حالیکه مساوی زیرا چه جائز نیست فروختن آرد بعوض گندم
اصلاً و نه فروختن سویق بعوض گندم زیرا بر این پس همچنین جائز نیست فروختن اجزای یک بعوض اجزای دیگر بسبب ثبتیت میان آن
و نزد صاحبین روح بیع مذکور جائز است زیرا چه آرد و سویق و فلوس را بسبب آنکه مقصود از هر یک اید است **ف** چه مقصود از آرد
نان ست و آن از سویق حاصل نیست بلکه مقصود از سویق نان نیست که آب آغشته یا بر روغن است که در خوردن صی و در جوار آن نیست

مطهره و هو التذني بشلو كما لا يالي بفات البعض كالمقلية مع غاي الحقلية والعل كنه بالمسوسة
 قال ويجوز ان يميز الحنف بالحمين عند ابي حنيفة قال يوسف وقال محمد اذا عظم يلحم من جنسه لا يحمي الا اذا كان اللحم
 له فراء فكش لا يحمي اللحم مقابلة ما قبله من اللحم والبقا بمقابلة السبقه اذ لم يلحم من جنسه فالك يتحقق الربا من حيث
 سريادة السبقه او من حيث سريادة اللحم فمخرج اللحم بالاسم سريادة اللحم اذ لم يلحم من جنسه لان الحمير ان لا يلحم من عاده
 ولا يلدن سريادة اللحم بالربا كنه ينفذ فنه سريادة اللحم لا يحمي من جنسه لان الربا في الحال يعرف
 قبل الربا ان اذا لم يلحم من جنسه بين الحمير وبين النجس قال ويجوز ان يميز الحنف بالحمين عند ابي حنيفة

وقالا لا يحمي لفس له عليه السلام حين سئل عنه او ينقص اذا جئت فتيل فسوف قال نعم اذا اذ اذ
 ان الربا طيب القدر له عليه السلام حين اهلك اليه رطبا او كحل من خمر فكمذا ساءا قمارا ويبيع القمار بمثلها

که اصل مقصود از هر دو یک است و آن غذاست و تقابوت و بعضی مقاصد ضرر ندارد و لهذا گندم بریان و گندم نابریان یک نیست
 مگر چنین گندم که مکرر خورده و گندم که مکرر خورده از یک جنس است با وجودیکه بعضی مقاصد تفاوت است مسأله ۱۱ - فروختن گوشت
 بعض حیوان زنده یا جزئیست از آن حیوانی که فروختن گوشت بعض حیوان زنده و قلیکه حیوان
 از جنس آن گوشت باشد جائز نیست مگر قلیکه آن گوشت زیاد باشد از مقدار گوشتی که در آن حیوان است تا آن زیاد شود
 بمقابل آن چیز که در آن حیوان است مساوی گوشت و باقی گوشت واقع شود بمقابل گوشت آن حیوان زیرا چه اگر چنین نباشد ربا
 متحقق میشود بحسب آنکه اگر گوشت برابر باشد پس آن چیز که مساوی گوشت است زیاد خواهد شد و اگر چیزی از گوشت بمقابل
 آن چیز نماند پس آن مقدار گوشت زیاد خواهد شد در جانب حیوان مذکور و بیع مذکور فروختن روغن کنجد است بعضی کعبه
 و این صحیح نیست و دلیل شیخین رج این است که روغن مذکور فروختن موزون است بعضی غیر موزون چه حیوان را و در آن میکنند
 در عاقبت و نیز ممکن نیست که نقل آن معلوم شود بسبب وزن چه حیوانات سبک میشود و قلیکه آن شود و اگر آن سبک و قلیکه آن است
 که پس بطریق وزن معلوم نمون نقل آن معتد است بخلاف سکر و روغن کنجد زیرا چه بسبب وزن کردن کنجد فی الحال معلوم میشود
 مقدار روغن که در آن است و قلیکه روغن سفل آن که از آن شیخ میگویند متاثر کرده و در آن کرده شود و غیر مذکور مسأله ۱۲ - فروختن
 رطیب یعنی خرمای تر بعضی تخم یعنی خرمای خشک و قلیکه هر دو مساوی باشد جائز است نزد ابی حنیفه رج و صاحبین رج گفته اند که
 جائز نیست بسبب آنکه در حدیث آمده است که کسی پرسید از پیغمبر صلعم که فروختن رطیب بعضی تخم جائز است یا نه پس پیغمبر صلعم فرمود
 که آری که میشود در رطیب و قلیکه خشک گرد پس گفته است کسی آری که میشود پس فرمود پیغمبر صلعم که هرگاه چنین است پس بیع مذکور جائز
 نیست و دلیل ابی حنیفه رج یکی آنست که رطیب تر است چه پیغمبر صلعم آنرا تر فرموده است چنانچه در حدیث آمده است که بعضی
 از پیغمبر صلعم آورده پیش پیغمبر صلعم رطیب را پس پیغمبر صلعم فرمود که آری بیع تخم خیر چنین است و هرگاه خشک شد که رطیب تر است پس
 بیع مذکور جائز خواهد بود چه فروختن تخم بعضی تر و شرط مساوات است بسبب آنکه پیغمبر صلعم فرمود که اگر فروختن رطیب تر از رطیب مساوات

ولأنه لو كان قد جاز البعير يا ول احمد يث وإن كان غير نسي فباخسه وقوله عليه السلام إذا اختلفت النوا
فبيعوا كيف شئتم ومثلها ما رواه علي بن زياد عن عياش وهو ضعيف عند النقلة **قال** ولكن لك العنبر
بالنسي يعني على هذا الاختلاف والوجه ما بيناه وقيل لا يجب ذلك اتفاق اعتبارا بالاختلاف العقلية بغیر العقل
والرطب بالنسي يعبر عنه مثلا لا يخلو عندها لانه بيع القربا بالقر وكن ابيع الحنطة الرطبة والمبلول القهقهة او باليأس
او التمر او بالنسي المنقطع بل منقطع منها ما انا عند الباقية وابي يوسف وقال سمعت لايجوز جميع ذلك لا يفتي بغير
المساواة في اعدل الاحوال وهو المال واكثر حنيفة يعقب في الحال وكذا ابن يوسف عملا باطلاق احمد يث
الا انه قد ثبت في بيع الرطب بالقر لهما وينا لهما ووجه الفرق ليعلم بين هذا الفهم وبين الرطب بالنسي
ان التفاوت فيهما يظهر مع بقاء البديلين على الاسم الذي عقد عليه العقد وفي الرطب بالقر مع بقاء احدهما
على ذلك فيمكن ان تفاوت في عين المعقود عليه وفي الرطب بالنسي التفاوت بعد نزول خللك الاسم

ودوم اين است که اگر رطب ترست پس بيع مذکور جائز خواهد شد به سبب حديثي که مذکور شد و اگر تر نباشد پس
بيع مذکور جائز خواهد شد به سبب حديثي دیگر و آن انيست که في غير صلح فروخته است که هرگاه در مجلس مختلف باشد پس بفروشد
به هر طریقی که خواهد بود و حديثي که روایت کرده اند از اصحابين روح ما را آن بر يزيد بن ابی عياش از حضرت و او ضعيف است نزد اهل حديث
و باید دانست که چنين اختلاف است در فروختن عنب اعني انگور تر بوضعي يعنى انگور خشک و دليل هر يك همان است که
مذکور شد و گفتي گفته اند که فروختن انگور تر بوضعي انگور خشک جائز نيست نزد همه علمای ما و در آن اختلاف نيست و اين را قياس
نموده اند بر سبب فروختن گندم بريان بوضعي گندم نابريان و اين جائز نيست باتفاق همه **مسئله ۱۲** - فروختن رطب بوضعي رطب
در حالیکه هر دو برابر باشند از روی کيل جائز است باتفاق همه علمای ما يعنى ابو حنيفة و ابو يوسف و محمد بن ابراهيم جز اين نيست که
آن فروختن ترست بوضعي ترست و چنين جائز است فروختن گندم تريار تر کرده شده بآب بوضعي گندمي که مثل آن باشد و نیز بوضعي
گندم خشک و چنين فروختن تر منقعي است اعني در آب تر کرده شده بجهت بر آوردن ملاوات آن صلي بوضعي تر منقعي و فروختن
زيب منقعي بوضعي زيب منقعي جائز است نزد ابی حنيفة و ابی يوسف و محمد بن ابراهيم و در اين صورتها جائز نيست بخراب
او ميگويد که مساوات ميان هر دو عوض در اين صورتها معتبر نيست بلكه بعد از خشک شدن آن معتبر است و آن معلوم نيست شايد که
بعد از خشک شدن کم و بيشه و اگر در نزد ابی حنيفة مساوات ميان هر دو عوض في الحال معتبر است و چنين نزد ابی يوسف و محمد بن ابراهيم
ايشان عمل ميکنند بظاهر حديثي و حديثي که در اين باب است مطلق است و مساوات ميان هر دو عوض في الحال متحقق است و در صورتها
مذکور پس بيع در صورتهاي مذکور جائز خواهد شد وليکن ابو يوسف و محمد بن ابراهيم و ابی حنيفة در اين صورتها معتبر است و در صورت
فروختن رطب بوضعي تر و در اين بيع ما را ندانسته است بجهت قول في غير صلح که آیا کم ميگويد و وقتيکه خشک گردند تا آخر خياخيه و ذکر آن
گذشت و فرق ميان اين صورتها و مساوات صورت فروختن رطب بوضعي رطب و بوضعي رطب بوضعي رطب و در اين صورتها بعد از خشک شدن
نميگويند بلكه تر ميگويند و بعد از آن اگر تفاوت شود ميان آنها کمي و بيشي پس اين تفاوت ظاهر خواهد شد بعد از آن که کمتر از آن کلي

نمیکنند و ثانی المقدور علیه خلاف بیعت و بیع الی غیره متفق است و لا یجوز لان البیع یخص بخلاف الکفری
 حدیث یحیی بن سبیع بن جاشاء من القهر اثنان بواحد لانه لیس یتم فان هذا الاسم له من اول ما منعقد به من لا قبله
 و الکفری عدوی متفاوت حتی بیع التمر بیه نسبتاً لا یجوز للجایز **قال** ولا یجوز بیع الن بین بن بالن بیت و التسم
 بالشبیر جم حتی یکون الن بیت و الشبیر جم اکثر مما فی الن بین و التسم فی کت الدهن بمثل و الن زیاده
 بالتجیر لان عندنا لک یمصر عن الربوا اذا ما فی ه من الدهن من و ن و هذا لان ما فی ه لکان اکثر و مساوی له
 فالتجیر و بعض الدهن او التجیر محد ففضل اولو یعلم مقدار ما فی ه لا یجوز لاحتمال الربوا و الشبهه فی ه
 الحقیقه و الجب ان ید منه و اللبن یسمنه و العنب یعصره و التمر ید لبسه علی هذا الاعتبار
 و اختلف فی القطن یغزل و الکبر یا س بالقطن یجوز فیکف ما کان باه کما **قال** و یجوز بیع اللحم ان اختلفت
 بعضها ببعض متفاضلاً و مراده لحد لابل و البقر و الغنم فاما البقر و النجی امیس جنس واحد و کذا
 المعز مع الضأن و کن العلاب مع النجانی **قال** و کن لک البان البقس و الغنم

پس این تفاوت و تفرق نخواهد شد در عین مقهور علیه پس مستبر خواهد بود بخلاف صورت های مذکوره و ان اختلاف است چه در اکثر صورت های مذکور
 تفاوت میان هر دو عرض ظاهر شود و بعد از تشک شدن با وجود بقای اسم هر دو که در وقت بیع بود و در یک صورت یعنی در صورت فروختن
 بعضی تر اسم یکی از دو عرض باقی نمی ماند پس تفاوت درین صورتها در عین مقهور علیه است لهذا بیع درین صورتها جائز نخواهد شد
مسئله ۱۴ - فروختن بره یعنی خوره خر یا بعضی تر جائز نیست اگر یکی زیاده از دیگر باشد و جائز است اگر هر دو برابر باشد زیرا چه
 ترست بخلاف کفری یعنی خنجره خر یا چه فروختن آن بعضی تر بر صورت جائز است زیرا چه خر یا از جنس نریت و سوال پس اگر
 عقد یک کند کسی در کفری و در اس مال آن گرداند خر یا باید که جائز شود و حال آنکه جائز نیست جواب ص کفری عدوی متفاوت است
 لهذا عقد کس که مذکور جائز نیست زیرا چه کفری هرگاه عدوی متفاوت است پس مجبول خواهد بود و جالت آن موجب نزاع خواهد شد چه
 بائع کو چک کو چک خواهد داد و مشتری بخلاف آن طلب خواهد کرد **مسئله ۱۵** - فروختن زیتون بعضی روغن زیتون
 جائز نیست مگر و قنیکه روغن زیتون زیاده باشد از روغنی که در زیتون مذکور است پس درین هنگام جائز خواهد شد چه مقدار از آن را از آن
 بمقابل تخمیر واقع خواهد شد باقی روغن بمقابل روغن برابر خواهد شد پس ربوا لازم نخواهد شد و گرنه ربوا لازم خواهد شد چه روغنی که در
 زیتون است موزون است پس آن اگر زائد باشد از روغن موجود یا برابر آن باشد پس تخمیر و تقاری از روغن یا تخمیر فقط زیاده خواهد شد
 از روغن موجود همچنین فروختن زیتون بعضی روغن آن در صورتیکه معلوم نباشد مقدار روغنی در زیتون است جائز نیست بسبب احتمال ربوا
 و بلکه بر همین قیاس است فروختن تخمیر بعضی روغن آن و فروختن چارغفر بعضی روغن آن و فروختن شیر بعضی مسکه و فروختن انگور
 بعضی شره آن و فروختن خر یا بعضی و شباب آن و در فروختن پنبه بعضی ریسان آن اختلاف است و فروختن کر یا س بعضی
 پنبه بر صورت جائز است باجماع **مسئله ۱۶** - فروختن یک جنس گوشت بعضی جنس دیگر اگر گوشت چون فروختن گوشت گاو
 بعضی گوشت شتر یا بعضی گوشت گوسفند روم است بر طریقی باشد و بدانکه گوشت گاو و گوشت گاو میش یک جنس است و همچنین گوشت
 و گوشت میش و همچنین گوشت شتر عربی و گوشت شتر یمنی **مسئله ۱۷** - آشپز گوشتی که گوشتند و حبس است پس فروختن یکی از این گوشتی که یکی روم است

ومن الثاني لا يجوز لانها نجس واحد لا اتحاد المقصود قلنا ان لا يحصل مختلفة حتى لا يكمل نهاب اخذها في
في النكاح فكذلك يجوز ايها اذا التزبد بالصهبة **قال** وكذا يدخل الدقل فجعل العصب للزنا ثلاث بين اصلهما فذكر
بدرهما فما زاد كان عصبهما جنسين وشعر المعز ووصف العنم جنسان باختلاف المتقابلة **قال** وكذا اختلج
بالالة او بالعر لانهما مختلفان لاختلاف البهرد والمعاوي والمناقم اختلافا فاحش **قال** ويجوز
بيع الخبز باصطلة والمهقيق متناصلا لان النهرين ماسر عدها واما من زنا فمخرج من يمينه يمينه يمينه يمينه
والخطبة مكسولة ومن ابى عنه ثمانية اواخره والفتوى على الاول ومن اذا كانا قدامين فامكثت الخواص
جائز بشرط وان يكون النهرين في سب وثلثه لفتوى وكذا السلمة في النهرين جازي في الصغير ولا خير
في استقامه على الاول عند ابى حنيفة لانهما يتفاوت بالخمر والخباز والشرب والبعد والالتصاف وتفاوت
يجوز بهما للتدامل وعند ابى حنيفة حتى يروا ولا يجوز عند النعمان في احاد **قال** ولا سرب بين المولى وعبد
لان العبيد وما في يده ملك لولا انه فلا يتحقق الربا ومن اذا كان ماسر وزاله ولو سركن عليه دين وان
عليه دين لا يلحق بالافتاق لان ما في يده ليس ملك المولى عند ابى حنيفة وعنده عما يتعلق به حق الغنم
فهما ركا لا يبيع النهرين كما يحقق يدعيه وبين مكاتبه **قال** ولا بين المسلم والعكر في دار العكرين ب

حاجت باغی رح مرویست که آن هر دو جنس واحد است زیرا چه مقصود از هر دو یک است و علمای طریح میگویند که اگر دو گونه
جنس مختلف است لهذا انصاب لکوة یکی اگر ناقص باشد یعنی دیگر نام و کامل کرده میشود پس شیرتها که از برای آنهاست نیز مختلف
خواهد بود و اما اینکه بقدر نشود بهصفت و باید دانست که سر که در خواب و سر که در بیداری است از برای هر دو جنس است و در جنس است
لذا شیر و خواب و شیر و بیداری در جنس است و در جنس است چه مقصود از هر یک جداست و همچنین چربی شکم و زرد ابوالکلام
و گوشت آن اجناس مختلفه است بهسبب آنکه صورت و معنی منفعت هر یک مختلفه است **مسئله ۸** - فروغی نان گندم و نان
گندم یا بکوبش اگر گندم جائز است اگر چه کم و زیاد باشد زیرا چه نان حدیث یا میوه نان و کیل نیست اصلاً و گندم کیل است و اگر
ابی حنیفه رح مرویست که نیز غیریت در بیج مذکور یعنی اصلاً جائز نیست و قوی بر اول است و این وقتی است که نان و گندم هر دو لقمه باشد
پس اگر گندم نیس باشد نیز جائز است و اگر آن نان نیس باشد جائز است زیرا ابی یوسف رح و در همین قوی است و همچنین محمد بن مسلم در نان جائز است
بنا بر روایت صحیح و زرد امام ابی حنیفه رح قرض گرفتن نان اصلاً صحیح نیست یعنی خواه از روی عده باشد یا از روی وزن زیرا چه میان
تفاوت میشود با اعتبارات آن بجای اعتبار صفت نان نیزه بسبب تفاوت خورد و بسبب تقدم و تاخر در چای نیدن آن بر مؤخر و زرد محمد رح
جائز است مطلقاً یعنی از روی عده و از روی وزن هر دو زیرا چه هر دو جنس است میان هر دو ان بسبب آنکه حاجت است بآن نزد ابی یوسف
از روی وزن جائز است و از روی عده جائز نیست زیرا چه میان احاد آن تفاوت است **مسئله ۹** - میان خواجه و بنده او
برو نیست اصلاً یعنی اگر زیاد و بگیرد و در دست زیرا چه اگر در دست بنده است ملک خواجه است پس بیع متحقق نخواهد شد و هرگاه بیع
متحقق نشد بر بابتی نخواهد شد و این وقتی است که آن بنده مازون غیر دیون باشد و اگر آن بنده دیون باشد بدین محیط نیز باید
پس درین هنگام بر بابتی متحقق میشود چه درین هنگام آنچه در دست اوست ملک خواجه نیست نزد ابی حنیفه رح و زرد صاحبین که اگر چه
ملوک خواجه است ولیکن هرگاه متعلق است بآن حق و دایان پس آن بنده مانند اجنبی است پس یوا میان او میان خواجه و متعلق
خواهد شد چنانچه متحقق میشود میان مکاتب و خواجه او **مسئله ۱۰** - میان مسلمان و حری بر بابتی نیز شک نیست و در دار خورشید

من غیر ذکر شیئی تا ذکر نالاحه من تابعه فتابه الکلیف **قال** ومن اشتبه بیتی داره ومن لا او مسکنه لیکون له الطريق الا
الریضیه بکل حق من له او بمراقبه او بکل قلیل وکثر کذا الشرب والمسلسل لانه خارج الحد ولانه من التابع فی حال غیره
جلا و الجار لا یزاعده الا انما لا یحقق لایه اذ لا یستاجر لایته الطريق عاده ولا یتاجر فی حال تحصیل الفائد فی المطلق فماده
اذا لا انشاع بالمبیع ممکن به وانه لان المشتري عاده یتاجر به وقد یتجر فی غیره فیدعیه من غیره فحصلت الفاسد

باب الاستحقاق

دو من اشتري جاریه فی الدوت عنده فاستحقه رجل ببینه وانه یأخذ هائی لکه هان اینه یأجل لم یبینه واوله هان ووجه الفهر
ان البینه حجه مطلقه فانها کاسمها کبینه فیظهر بها ملک من الاصل والی لکه کان منصلا بها فیکون له
اما الاصل ارجحه قاصدا یتثبت المالك فی العقب به ففی حق صحه الاخبار وقد ائند نعب بانسانه بعد الا انفصال

در بیع آن وارید آن ذکر حقوق آن زیرا چه آن غلام تابع دارست مانند طهارتخانه **مسئله** اگر شخصی خریا بیتی را از داریا بخرید
یا مسکنی را از ایا آن پس نمیرسد مراد راه آن اگر آنکه خریا کند آنرا بجمع حقوق آن یا بجمع تلیل و کثیر و نمیشد شرب و
وسیل آب داخل نشود و بیع زمین زیرا چه آن خارج است از حد و زمین بیع و لیکن از قاع است پس داخل خواهد شد و بیع آن
و نمیکند ذکر حقوق و مرافق نمایند بخلان اجاره و چه راه و شرب داخل شود و در آن بدون ذکر حقوق صی زیرا چه مقدار جاره و مقدار
میشود و جهت امتناع و آن تحقق نمیشود و گویان طو که راه و شرب داخل شود و مقدار ذکر کرد رسم و عادت نیست که مستاجر خریا کند راه یا
یا جاره بگیرد و آنرا پس اصل خواهد شد و مقدار جاره تا فائده مطلوبه ازان حاصل گردد و اما امتناع بیع پس بدون آنکه راه آن داخل شود
در بیع آن ممکن است زیرا چه عادت است که مشتری میخرد راه و از مشتری گاهی تجارت میکند و بیع و میخرد و شد آنرا بدست کسی پس فائده
بیع حاصل میشود و آنکه داخل شود و در آن راه آن بیع و الله اعلم

باب در بیان اتفاق فاعلی متخی شدن بیع **مسئله** اگر شخصی خریا کند بیتی را پس از آنکه آن کثیر نزد مشتری بعد از آن
کسی بر بینه ثابت کرد که کثیر مذکور ملک است نه ملک بلع پس آنکس خواهد گرفت کثیر مذکور را و فرزند آنرا نیز و اگر در صورت مذکور
با قرار مشتری ثابت شود که کثیر مذکور ملک آنکس است پس خواهد گرفت آن کثیر مذکور را فقط نه فرزند آنرا چه او دعوی کثیر کرده است
فقط نه دعوی فرزند حتی که اگر دعوی فرزند نیز نماید خواهد گرفت آن را صی و فوق میان صورت بینه و صورت اقرا و نیست که بینه و جهت
مطلق است و اما سند خود موضوع و مقررت برای اظهار بیان پس بسبب آن ظاهر خواهد شد ملک آنکس از اصل و اعنی از ابتدا
وقت خریدن آن صی و در آن وقت آن فرزند متصل بود بان کثیر از عینی و شکم او بود پس آن فرزند در صورت تابع آن کثیر خواهد شد و
بسبب بهیت کثیر خواهد رسید بان کس که ملک کثیر است اما اقرا و جهت قاصد است زیرا چه ثابت میشود بسبب آن ملک مقرر در مقررت
بسبب ضرورت محبت اقرا چه اقرا را خبر است پس اگر ملک مقرر اصلا ثابت نشود پس اقرا در دفع میشود و این ضرورت
دفع میشود با مقدر ملک او ثابت شود و در مقررت فقط که کثیر مذکور است بعد از انفصال فرزند ازان و درین هنگام فرزند مذکور تابع آن کثیر

اولا نسبائه فی جمیع ما ذکرنا که در کل ذلک لفظ جمیع را و الا قدم الحضر و بطلت الوصیة لاحقا بمقتدای بعد الوصف قال
 ومن ادعی لاهل فلان فی علی و وجنه عند ابی حنیفه را و قال یتناول کل من یعولهم و لضعفهم نفقته اعتبارا لالف
 وهو مؤید بالنص قال الله تعالی و اتونی بأهلکم لجمعین فلان اسم اهل حقیقه فی الزوجه بنسبه بذلک قوله نفقه
 و سایر باهلله و منه قولهم قائل میلده لکذا و المطلق ینصرف الی الحقیقه و لو ادعی لاهل فلان فهو
 لاهل بینه لان اهل القبيلة التي ينسب اليها و لو ادعی لاهل بیت فلان یدخل فیہ ابو ی
 و جد یکن الاب اهل البيت و لو ادعی لاهل نسبه او الحنیفه فالنسب عبارة عن بنسب الیه
 و النسب یکون من جهة الآباء و جنسهم اهل بیت ابیه دون امه لان الانسان یتجنب بابیه
 بخلاف قرابته حیث یکون من جانب الام و الاب و لو ادعی لاهل بیت فلان او لعمیانهم
 اولیو مناهم و لکن اهلهم ان كانوا قوماً یحشون دخل فی الوصیة فقر او هم و اغنیاء و هم
 ذکر او هم و انما شعر لانه اسکن تحقیق التملیک فی حقهم و الوصیة تملیک

یابر ای انبای خود پس این وصیت مانند وصیت است برای اقارب خود و در جمیع آنچه مذکور شد چه این همه الفاظ لفظ جمیع است
 پس اگر در صورت باو بی رحم محرم موسی یافته شود باطل میشود وصیت زیر اچه و در صورت باو وصیت مقیده بتی رحم محرم موسی باو
 سابق مذکور شد مسئله ۷ - اگر کسی وصیت کرد برای اهل فلان پس نزد امام ابی حنیفه رج این وصیت است برای زن فلان
 نزد صاحبین رج وصیت مذکور شامل است هر کسی را که داخل است در عیال فلان مذکور و نفقه وی بر او باشد زیرا چه در غیر
 آنها را عیال میگنید و موسی آن است آنچه خدا تعالی و قرآن مجید فرموده است و اتونی بأهلکم جمیعین یعنی بیارید زن و من جمیع
 اهل خود و ما و دلیل امام علیه خیفه رج این است که اهل در لغت یعنی زوج است چنانچه قوله تعالی و سایر باهلله شاهد است یعنی
 سیر که موسی علیه السلام بازو خود و از اینجا میگویند که فلان تامل کرد در فلان شهر و هرگاه ثابت شد که اهل در لغت یعنی زوج است
 پس هرگاه مذکور شود لفظ اهل مطلق بمنجه زوج خواهد بود چه آن معنی تحقیقی است مسئله ۸ - اگر کسی برای اهل بیت شخصی وصیت کرد
 داخل میشود در صورت پدر و جد آن شخص و هر که منسوب باشد یا تنصیر پدر او در اسلام از جانب پدر او اگر وصیت کرد برای آل شخص
 پس این وصیت بر آل بیت او است زیرا چه معنی آل قبیله است که آن شخص بآن منسوب میشود مسئله ۹ - اگر وصیت کرد برای اهل بیت
 فلان یا بر آجنس آن پس نسب عبارت است از کسیکه باو منسوب میشود از جانب آبایی او و جنس آن اهل بیت پدر وی است نه
 اهل بیت مادر وی زیرا چه انسان از جنس قوم پدر است و از جنس قوم مادر نیست بخلاف قرابت چه آن از جانب پدر و مادر هر دو
 میشود مسئله ۱۰ - اگر شخصی وصیت کرد برای قبیله بنه فلان یا برای ثانیان بنی فلان یا برای جاماندگان بنه فلان یا برای
 ار اهل بنی فلان یعنی بر آن زن بنی فلان که بعد از جمیع شومر آنها مرده است یا مطلق داده است انما را پس اگر اشخاص بنی فلان را
 و شمارند و اهل میشود در وصیت مذکور هر که شامل است از الفاظ مذکور فقیر غنی و مذکور و مذکور برابرند زیرا چه وصیت تملیک است و تملیک اثبات تملیک است
 چه آنکه در صحت و جاری آید نباید بود که در تفسیر آنها که در صحت و جاری آید تملیک است و امام ابی یوسف آنرا اندک و فرمودن آنها احتیاجی بجهان نیست
 و نزد امام محمد رج تامل کردن و داده از آنها خارج از اصحاب و شمارند و بنویسند که مذکور است بر آن قاضی بر این معنی است که اندک و شمارند

وتمها اذا وصی بما يكون قربة في حقنا ولا يكون قربة في معتقدهم كما اذا وصی بالحق او بان یسبح الله او بان یسجد المسلمین وهذه الوصیة باطله بالجماع اعتناء بالاعتقادهم انه اذا كان لقوم باعیا بمقتضى لوقوعه تمليكاً لا نهیهم معلومون والجهة المشهورة ومنها اذا وصی بما يكون قربة في حقنا ولا في حقهم كما اذا وصی بان یسبح في بیت المقدس ویكبر للترك وهو من الروم وهذا جائز سواء كان القوم باعیا بمقتضى او یبذلوا عیالهم لانه وصیة بما هو حق حقيقة وفي معتقدهم الباطل ومنها اذا وصی بما هو یكون قربة لا في حقنا ولا في حقهم كما اذا وصی بالتبشیر والنارخافان هذا غیر جائز لانه معصیة في حقنا ولا في حقهم لانه ان يكون لقوم باعیا بمقتضى تمليكاً واستيفاء وصدا لقوا ای ان كان لکثیر فیموت حق الوصیة بمنزلة المسلمین لان الامر نابیهة الاحکام على الظاهر وان كان یكلفه فهو بمنزلة المرتد فیکون على الحلال الموقوف ونصفاً بین البیضة وصلحیه رافق المرتد الا انه لا یصح لانه نصحه وصایاها كما یحقق على الردة بحال المرتد لانه یقتل ویسلم قال واذا دخل الحی دارنا یا ما نفاوصی یسلم او ذی جاله حله جائز لان امتناع الوصیة ما نفا وعلی الثالث حتی الورثة ولو لم یبق الا باجانب یفتر ولیس لورثته حق شرعی لكونه شرعی دار الحرب اذ هم اموات في حقنا

ص وروم این است که وصیت کند ذمی بخیریکه عبادت است نزد مسلمانان در اعتقاد آنها چنانچه وصیت کند بچ یا بانیکه سجده بنما کند برای مسلمانان ص یا وصیت کند باین که چراغ روشن کند در مساجد مسلمانان و این وصیت باطل است نزد همه علماء اربع بنابر اتفاق و اما اگر آنکه وصیت برای گروه معین باشد پس در هنگام صحیح میشود بجهت آنکه وصیت مذکوره تملیک خواه باشد نزد گروه موصی له معلوم و معین است و ذکر بنامی مسجد و بزرگان محول بر شورت خواهد شد اعنی گویا موصی ثبوت مال خود وصیت کرد بر گروه معین و بطریق مشورت گفت باید که باین مال مسجدی بنما کند و سوم این است که وصیت کند بخیریکه عبادت است در اعتقاد آنها و در اعتقاد مسلمانان نیز چنانچه وصیت کند بانیکه چراغ روشن کند در بیت المقدس یا بانیکه غزاکند کفار ترک را و موصی از اهل کتاب است و این وصیت جائز است خواه وصیت مذکوره برای گروه معین باشد یا برای گروه غیر معین زیرا چه این وصیت است بخیریکه عبادت است و حقیقت و در اعتقاد آنها نیز و چهارم این است که وصیت کند بخیریکه عبادت نیست نه در اعتقاد آنها و نه در اعتقاد مسلمانان چنانچه وصیت کند برای زن غنیة یا زنی نوجو که این وصیت جائز نیست زیرا چه این عبادت است نزد آنها و نزد مسلمانان اگر آنکه وصیت باشد بر گروه معین پس این هنگام صحیح خواهد شد بطریق تملیک و خلافت مسئله ۴۰۴ صاحب پروا بدعت و قتی که بدرجه کفر رسیده باشد پس او در باب وصیت بنسره مسلمانان است زیرا چه بنامی احکام بر ظاهر حال است و او در ظاهر حال مسلمان است و اگر صاحب ثمنی بدعت کفر رسیده باشد بنسره مرد است و در وصیت او اختلاف است میان ابی حنیفه و میان احمدین رح چنانچه اختلاف است میان انوار رح تصرفات اوف اعنی نزد ابی حنیفه رح وصیت او موقوف است پس اگر توبه کند و مسلمان شود صحیح خواهد شد و اگر نبیره و یا حتی بدعت کفر باطل خواهد شد و نزد صاحبین رح صحیح است ص مسئله ۵ - وصیت زن مرتده صحیح است و همین است زیرا چه زن مرتده بر حالت خود گذشتگی نمیشود و بخلافی مرد مرتد چه او گشته میشود مگر آنکه مسلمان گردد و مسئله ۶ - اگر متامنی جمیع مال خود وصیت کند بر مسلمان یا بر برای ذمی صحیح است زیرا چه وصیت جمیع مال بجهت رعایت حق و ارشادان جائز نمیشود و اگر اگر اجازت دهند و ارشادان میشود و و ارشادان مستأمن راضی نیست که رعایت آن کرده شود زیرا چه آنها بنسره مرده اند نزد مسلمانان بجهت آنکه در دار الحرب اند

و ان كانوا یخصون فالوصیه فی الفقراء منهم لان الفقیر هو من الوصیه القریه وهی فی سعة الخلق ویرد الجرحه هذه الی الی
 یسفر یجعی الحاحه فاما حله علی الفقراء بخلاف ما اذا وصی لشیئان بنی فلان وهو یخصون و انما یبنی فلان وهو
 یخصون حب تبطل الوصیه لانه لیست لفظ ما یبنی عن الحاحه ولا یمكن صرحا للفقراء ولا یمكن تصحیهه بمکافی
 حق الكل لولایة التفاضل و قد یأمر الموصی فی وصیه للفقراء و السالكین بحسب الصواب فی شئ من اعتبار المنفعة المبع
 و اقله انسان فی الوصایا علی ما مر و لو وصی لبنی فلان یدخل منه الاغراب فی قول یجعله ذرا اولی حوله وهو فوهم لان جرم
 الذکور سناول الاغراب ثم یجوز و قال یتناول الذکور خاصه من حصیهه الا سمر الذکور و انما یبنی فلان لا یبنی حوله و الكلام
 لخصیهه یحکمان ما اذا کان بنو فلان استوفی الیه او فی حث یتناول الذکور و الاغراب لانه لیس مراد جماعه اعم از هو
 بحر و لا منتساب کبنی آدم و کذا یدخل فیهم مولى الشافعی و اللوایه خلفا و هو فی ان من وصی لولد فلان فالوصیه یتبهر
 و الذکور و ان فی سوره الهم الولد یتبهر کل انظاما و لحد و من وصی لورثه فلان فالوصیه یتبهر لذكر مثل حظ الانثیین
 لانه لمانض علی لفظ الورثه اذن ذلك بان فصله التفضیل لکافی للیاد و من وصی لولد له موال یتبهر

ص و اگر اشخاص بنی فلان در احصاء شمار نیاید پس و اصل می شود در وصیت مذکور و فقیران آنانی انما فی انما یرایه تصور
 از وصیت مذکور و عبادت و خوشنودی ندای است و آن مایل میشود در دفع نمودن حاجت فقیر و الفاظ مذکور به بر معنی حاجت فقیر
 است پس جائز است که محل کرده شود بر آنکه مراد از ان فقیران است بخلان آنکه اگر وصیت کند بر آن جوانان بنی فلان و آنها بشمارند
 یا بر آن زنان بنی فلان که بی شوهر اند و آنها بشمارند چه این وصیت باطل است زیرا چه در الفاظ مذکور و اشعار بر معنی حاجت نیست پس بخل
 نیست که محل کرده شود بر فقیران آنها و تصور نیست که جمیع شود و وصیت مذکور به بر کجای جمیع اشخاص آنها چه آنها بشمارند پس بعد و آنها
 نیست و وصیت بر کجای جمیع نیست زیرا چه وصیت بیک است و بیک برای قبول ممکن نیست و باید دانست که در وصیت برای قری
 و سالیکن واجب است که داده شود به و کس از آنها بر آنچه اقل جمع و و است و در باب وصیت چنانچه گذشت بیان آن مسکله ۱۱ -
 اگر وصیت کرد برای بنی فلان پس نزد صاحبین و نیز برای حقیقه رج بنابر قول اول او زن ان بنی فلان نیز داخل میشود و درین
 زیرا چه جمیع مذکور و نا شایسته و بعد از ان رجوع کرد و امام ابو حنیفه رج از قول اول و گفت که وصیت مذکور به شامل
 است مردان بنی فلان و زن بنی فلان و در ان داخل نیستند زیرا چه لفظ بنی برای مذکور است حقیقه و شامل آن زنان
 را مجاز است و کلام موضوع برای حقیقت است نه برای مجاز بخلان آنکه اگر بنی فلان نام قبیله باشد چه در صورت شامل است وصیت
 مرزبان را نیز زیرا چه در صورت از لفظ بنی فلان نسبت بسوی آن مراد میشود نه مذکور آن قبیله فقط پس لفظ بنی فلان
 در صورت نامند لفظ بنی آدم است لهذا داخل میشود در وصیت مذکور به معقان آن قبیله و علقان آن قبیله و مولای موالا
 آن نیز مسکله ۱۲ - اگر شخصی وصیت کرد برای ولد فلان پس در صورت مذکور و انات آنها برابر اند چه لفظ ولد همه را شامل است زیرا
 مسکله ۱۳ - اگر وصیت کرد برای و از ثمن فلان پس مال وصیت تقسم میشود میان و از ثمن فلان بطریق قسمت میراث است
 میراث مذکور را مانند حصه دو و من و ثمن زیرا چه موسی هرگاه بلفظ اثاثی که ذکر معلوم شد که مقصود می تقسیم بر بعضی است چنانچه
 در میراث تقسیم بر بعضی و از ثمن بر بعضی است مسکله ۱۴ - اگر شخصی وصیت کرد برای موالی خود و برای موالی آنکه او را کرده است آنها را

تخلاف موالیه و اودو حصر موقوفه است و الله باعتاقی و خدمت و تحلیف مالد المکل له موالی الا اولاد الموالی الا الباطل
 بخارج موقوفه الله عند الحاجة الحقیقه و لو كان له منق و لاحد موالی الموالی فالصنف لعمته و الباقي للورثه لتد المکل
 من الحقیقه و الحاضر و لا محل فيه موالی اعظم منه او ابوالا حصر موقوفه الله لا حصه و لا حصارا و انما
 یجوز مدائمه بالعصوه بخلاف منق البعض لانه یکتسب الیه بالولاء والله اعلم بالصواب

باب الوصیه بالمسکنی و الخدمه و القرانه

قال الخواجه عبد الله بن مسعود و هو من مشایخ اهل السنه و المعروف بذلك انه قال المایم مع تملیکها فی حاله الحیو یسد صدر
 مدلی فکذا بعد الماسکامه و انی الامران و یكون معوضا علی مملکته و حق للمعوض علی مملکته الموصی له علی مملکته ان یتق الوفق
 علیه منافع الوقف علی حکم مملک الوافق فجوزم و ما یؤتی المالی العیاره و ما یغای علیک علی اصلها بخلاف المایم که محال
 به المکل لم یورث و لا یقتضی من مع و للمعوض عرصه و یجوز فکذا الوصیه فی العبد و لا الذکر لانه مدلی للمعوض علی الفقه فاما قال
 فان حبس قله القید من المملکة الیه لخدمه و لا یجوز فی الموصی له فی المملکة لانه لخدمه الوریثه و ان کان کمال له غیره

بجلاف اولاد موالی موصی چه اینها بر موصی منسوب اند بسبب اعتنا قیقه از موصی یافته شده است و بخلاف آنکه اگر بنا شد
 موصی را موالی متناقه و نه اولاد موالی چه در صورت و نقل میشود موالی مولات و در وصیت مذکوره زیرا چه فقط موالی در موالی
 اعتنا شده حقیقت است و در موالی مولات مجاز است پس هرگاه منی حقیقتی تحوز بر باشد بر منی مجازی محمول خواهد شد و اگر در صورت مذکوره باشد
 موصی را یک منق و چند متقان متق پس در وقت نصف وصیت برای متق که وصیت باقی مال بر او ازشان است و متقان متق چیزی غیر
 زیرا چه فقط موالی حقیقت است و متقان موصی و مجاز است در متقان متق موصی پس ممکن نیست که هر دو را و شود چه جمع کردن حقیقت و مجاز
 متعذر است و در نقل نشود در وصیت مذکوره و متقان بر موصی حص و متقان پدر موصی چه آنها متقان او نیستند نه از روی حقیقت
 نه از روی مجاز و میراث آنها بر موصی مذکور بسبب عضویت بخلاف متق بعضی چه او منسوب بشود بموصی آزاد و گشته و بولا و اندام مسلم
 با پسر و بر بیان وصیت بکسی و خدمت و شرفه مسلم است اگر شخصی خدمت بنده خود یا بکسوت و در سرای خود در مدت معلوم
 بطریق عام برای کسی وصیت کرد پس این وصیت مجاز است زیرا چه تملیک منافع و رعایت حیات بموض و بلا عوض صحیح است
 همچنین صحیح خواهد شد بعد از موت نیز زیرا چه انسان یا بنی وصیت نیز محتاج است چنانچه محتاج است باین که وصیت ببال نماید و در وقت
 موصی به مجوس میشود بنابر ملک موصی در حق منفعت حتی که مالک میشود و آن را موصی در بنابر ملک موصی مذکور چنانکه شخص موقوف
 استغنائی منافع وقت میکند بنابر حکم ملک و اوقات و وقت و مو به بر و مجاز است مانند عاریت چه عاریت نیاید بر قاعده و علمای
 نمیکند است نه اباقت چنانچه شافعی رح سیکوید بخلاف میراث چنان خلاف است و در بنابر ملک مالک آن میشود و میراث و آن متق است
 و عین که باقی می ماند و منفعت از قسم عرض است که باقی نمی ماند همچنین اگر باصل بنده خود یا بکس حاصل شود و در مدت معلوم یا بطریق عام
 وصیت کند چه میشود بلیل اینکه آن بلا منفعت است پس در حکم منفعت خواهد بود و بنده و سرکار و در هر دو صورت بموصی له بسیار اند
 از وقت مال بیرون آیند تا مدت معلوم انتفاع بگیرد و خدمت بنده یا حاصل آن همچنین انتفاع بگیرد و بکسوت سرکار یا حاصل آن نیز
 در وقت مال از ازشان میزنند موصی له نیست و بعد از گذشتن مدت معلوم بوار ازشان موصی دهند و اگر تمام مال همان بنده و سرکار باشد پس بنده

و من بعد حاکم امانت و تصرف نماید صدق الصریح من الحائزین بملک اربعه احوال و قال بعد اتمام القایا باه اقبل لم یلمس
 الیه کلمه قبل ذلک طلال الوصایه باطل الی قاضی قال من وصل الی عبد او کافر او فاسق حرص القاضی علی الوصایه و نکس
 عینه و هذا المعط استدل الی وجهه الصنفه لان المخرج يكون بعد جاذبه و ذکر شیء و الاصل ان الوصیه باطله قتل مباح و هیچ
 هذه الصور ان الوصیه مستقل و قبل فی العبد مباح و باطل حصه لعه و لا یتدی و استناد و فی سیر معاصی سطل و قبل
 فی التماهی باطل بصل العدم و لا میده علی السلفه و وجهه العبدیم المخرج ان اصل المصلح ما یستلزمه الصلحه و وجهه
 العاصی علی اصلا و کلمه انکام فی الحله به انه لم یتم المصلح و توقف بلامه العبد علی احاسه المولی و تمکینه من المصلح
 بعد هذا المعاده الدنیه الساعده للکام علی ترک المصلح و ایقام الماسی بالکفایه فوجه القاضی ماله و
 و قبله صدمه مقامه باطله لسطر سطر فی الاصل ان يكون العاصی موحوا علیه فی المال هذا الصلح عذر فی احوالهم و مدله معتقل
 و من ادعی الی عید بصله و فی الویله کبار لم یصح الوصیه من الکدران ممعه او یسم بصله ممعه السکر
 و یخرج عن الوفاء حق الصلح و لا یصلح فاندک و ان کاو اصرار کا یصور الوصیه الله جائزه عند ان حقیقه و

و منسوب خواهر و منی دیگر اما فانیست مال سیت نایا و تمیز کن و ران و ویرین بیگام دفع ضرر و واصل بشود و ویران
 جاری و معتبر بشود و ویران کردن قاضی و من اول بار حمایت پس اگر وصی مذکور بعد از آنکه بیرون کرده آن را قاضی از وصایت برگرد
 که قبول یکم وصایت بپیر این قول موسی سبب و منبریت چه آن قبول کرد و بعد از آن که باطل شد وصایت بسبب بهال کردن
 منسکه ۴ - اگر شخص بعد کسی را وصی کرد یا به فریاد یا قاضی را وصی نمود صحیح میشود و لیکن قاضی بیرون کند اینها را از وصایت بپاک
 آنها و دیگر را منسوب کند زیرا چه در وصی کردن آنها اصل نیست و ثبوت ثابت است بجهت آنکه بنده قادر است تحقیق بر او می گویند
 و قاضی از اهل ولایت است بنا بر قاعده علمای مان و کافر از ولایت است فی الحکله چنانچه اگر خرید کند بنده مسلمان را و الی او میشود و اگر
 جبر کرده میشود تا بفروشد یا پس گرفته کردن آنها صحیح خواهند شد و لیکن در وصی بودن آنها تمام منفع و ثبوت نیست بلکه ناقص است
 زیرا چه ولایت و قدرت بنده موقوف است بر اجازت خواجه او و خواجه او قادر است بر نیکیه بخورد کند آنرا بعد از اجازت نیز و در آن
 دین که مکرر است با مسلمان موجب قصور نیست است و در حق او فاسق بسبب فسق خود و تمام نیابت است پس لازم است قاضی
 که مقول نماید آنها را و بجای آنها و دیگر را منسوب کند تا منفع و منفع تمام شد و گفته است صحیح در وصل که وصی کردن آنها باطل
 است پس بعضی گفته اند که منته آن این است که وصی کردن اینها صحیح است و لیکن حقیر میگوید که باطل خواهد شد باینکه قاضی باطل
 خواهد کرد زیرا چه قاضی لازم است که باطل کن و بعضی گفته اند که منته آن این است که وصی کردن بنده باطل است و در باقی قاضی باطل
 خواهد کرد زیرا چه بنده را ولایت نیست و نیز متعلق نیست و تصرف نیست فی اجازت نوابه تصرف نمیتواند کرد و بعضی گفته اند که وصی کردن کافر
 نیز باطل است چه در ولایت نیست بر مسلمان و در حق فاسق قاضی باطل خواهد کرد و مسکه ۵ - اگر شخصی بنده خود را وصی کرد و بعضی
 و ارثان موسی کبیر اند پس در بیفوت وصی کردن بنده صحیح نیست زیرا چه وارث کبیر را میرسد که شش کن بنده مذکور را از تصرف و نیز
 زیرا که بفروشد بنده خود را از آن بنده پس شتر می مانع خواهد کرد او را از تصرف و بعد مذکور را از وصی حق وصایت ماجر خواهد
 پس در وصی کردن او فایده نیست و اگر وارثان موسی همه منزه باشند پس بیفوت وصی کردن بنده مذکور صحیح است و از امام ابی حمزه

خداوند الوصایا بومین و موصی له یوم الام حقه فی الثلث و حقهم فی الثلثین کما فی الوصیه فی العین و لا کان ثمة
 البعد الخ لانه لا یجوز فیضا الی المایه ایفاء الخ حقین بخلاف الوصیه بسکله الدار و اکانت لا تنجز من الثلث حیث
 عین الدار نزلت لا انتفاع لانه یسکن القسمه باجزاءه و هو عدل للتقویه بینهم صانعا ذاتا و فی المایه نقد یولد بها
 زمانا و لو انتفعوا الدار مایه من حیث انما یجوز زایضا لکن الحق لهم الا ان الاول و هو اعدل و لی و لیس للورثه
 ان یمسوا مایه فی ایدیه من ثلثی الدار و عن ابی یوسف و ان لهم ذلك لانه خالص ملکهم وجه الظاهر ان حق الموصی
 ثابت فی سکت جیم الدار بان ظو لثبت مال آخر تنجز الدار من الثلث و لکن الحق للورثه لانه یدعم الخلف ما فی یدیه و لیس
 یتضمن ابطال ذلك منعوا عنه قال فان کان مات الموصی له عاد الی الورثه لکن الموصی اوجب الحق للموصی له لیس فی المنا
 علی حاکم مملکه فلو انتقل الی وارث الموصی له استحقها ابتداء من ذلك الموصی من غیر ضمانه و ذلك لا یجوز و لو مات
 الموصی فی حیة الموصی بطلت لکن ایجابا فحق الموصی بالموث علی ما بیناه من قبل و لو اوصی بعتة عبده او داره فاستخیر
 بنده او سکته بنفسه قبل یجوز ذلك لکن فیه للنافع کینه فی تحصیل المقصود و الا حقه ابنه لا یجوز
 بنده مذکور ریاک روز بومنی له سپاند و روز بوارشان و هند و سر و مذکور راسه حصه کنه نیک حصه را بومنی له سپاند و و حصه را
 بوارشان و هند و راجه حق موصی له و ثبت مال است و حق و ارشان و در و ثلث و فرق میان بنده و سرای اینست که بنده قابل
 قسمت نیست پس مقر و دون نوبت و دران ضرورت بخلاف سر که قسمت آن ممکن است قسمت و لی را حاصل است چه در صورت فقر
 نمودن نوبت تقدیم نمی بر دیگری از روی زمان لازم می آید و در صورت قسمت هر دو صاحب حق برابر می مانند پس در صورتیکه
 قسمت ممکن باشد قسمت اولی خواهد شد مع هذا لکن نوبت مقرر نمایند و سرای مذکور نیز جائز است زیرا چه صاحب حق او شان اند
 ولیکن اولی بان قسمت است چه آن اعدل است و جائز نیست و ارشان را که فروشنده و ثلث سرای را که در دست او شان است و این
 ظاهر و ذیبت است و از ابی یوسف در مرویست که جائز است زیرا چه آن دو ثلث خالص ملک او شان است و وجه ظاهر روایت
 این است که حق سکونت موصی له را در جمیع سر ثابت است باینطور که ظاهر شود و موصی را مال دیگر و جمیع مال تقدیر گردد که سر
 مذکور ثلث آن شود و یا کمتر از آن و نیز موصی له را حق فراغت است در آنچه از سرای مذکور در دست و ارشان است یعنی میسر شود
 را که فراغت نماید و ارشان را در و ثلث سرای که در دست او شان است و قتی که خراب گردد و ثلث سرای که در دست
 موصی له است پس اگر و ارشان بفروشد و ثلث مذکور را حق موصی له بسبب آن باطل میشود و لهذا نمیرسد و ارشان را که بفروشد
 و ثلث مذکور را پس اگر موصی له بعد از موت موصی پیش از گذشتن مدت معلوم میرسد پس موصی له بوارشان باید بگیرد و
 زیرا چه وصیت در صورت مذکور بر آن این بود که موصی له از ملک موصی منتفع شود پس اگر منتقل شود بوارث موصی له لازم
 می آید که وارث موصی له از سر فروستی این شود که نفع آن بگیرد از ملک موصی بغیر مرضی او و این جائز نیست و اگر موصی له
 در حین حیات موصی وصیت باطل میشود زیرا چه ایجاب وصیت بوقت موصی تعلق دارد و چنانچه سابق مذکور شد سکت ۲ اگر چه
 جعل بنده خود را یا بجاصل سر خود بر آن وصیت کرد و زید خود را بخدمت نمود و از بنده مذکور یا سکونت کرد و سر مذکور پس
 گفته اند که این جائز است زیرا چه قیمت منافع بنده منافع است و در تحصیل مقصود و اصرح این است که جائز نیست

و لا یختار عند ما هو القیاس و قبل قول محمد و مضطرب فیہ یروی مرویة مع الیخنیفة و نادرة مع ابی یوسف و جده القیاس ان
الولاية من عدمه لما ان الرق ینافیحی و ان فیہ اثبات الولاية للمملوك علی المالك و هذا اقل المشروع و یسمن الولاية الصادرة عن
من لا یختار و فی اعتبارك هذه تجزیة فی كنهه كمالك یبع رقبته و هذا انقض الموضوع و له انه عطا ط مستبد بالخص
فیكون اهلا للوصاية و لیس احد علیه ولاية فان الصغار و ان كانوا املا كمالیس لهم ولاية المنع و لا منافاة
و ایضا المولى الیه یؤذن بكونه ناظر لهم و صار كالمالك و الوصاية قد تجزى علی ما هو المروی عن الیخنیفة
أو نقول یصار الیہ كمالیة و یدل علی البطلان صله و لتفیید الوصف لتفیید الاصل و لی قال و من اوصی الی من یجوز القیاس
بالوصیة ضم الیه القاضی عنده رعاية الحق الموصی و الوارثة و هذا ان تكمیل النظر یحصل ضم الیه اخذ الیه لصانته ببعض
كفایتة فیما یتر النظ باعانة غيره و لو شك الیه الوصی ذلك لا یجیبه حتى یعرف ذلك حقيقة لان الشاك
قد یكون كادبا تخفیفا علی نفسه و اذا ظهر عند القاضی عجزه اصلا استبدل به رعاية للنظر من الجاهلین
و لو كان قادرا علی التصرف امینا فیہ لیس للقاضی ان یجبره لانه لو اختار غیره كان دون
وزر و ما یجوز و من صورته نیز یصح نیست و من قیاس است بخت انك منده را و لا یست بخت بخت منیت منانی و لا یست بخت
انك منده می گردن بنده مذکور لازم می آید كه ملك و الی ملك شود و این بر عكس شریعت است و بخت انك و لا یتكید صا و رنده است از یز
قابل تجزی نیست و در اعتبار كردن وصایت بنده تجزیة ان لازم می آید زیرا چه بنده مملوك مالك یبع رقبه خود نیست و این نقص موضوع
است و دلیل امام الی ضیق این است كه بنده مذکور فاعل و بان است و متقل در تصرف پس ایلیت این دارد كه وصی شود و كسی را
بر او و لا یست نیست زیرا چه و ارثان موصی كه صغیر انك كج ملك ان بنده اند و لیكن انرا را میسر است منع نمایند بنده مذکور را از تصرف
پس ملك بودن آنها منافی و صایت بنده نیست و هر گاه وصیت بنده مذکور را وصی كرد بر صغیران خود معلوم شد كه تنقیص ان
بنده دارد و در حق آنها كسی دیگر ندارد پس وصی كردن او صحیح است مانند كتاب فان اعنی اگر مكاتب خود را وصی كند جائز است همچنین
در اینجا نیز وصی و جواب دلیل سوم صاحبین بر این كه وصایت گاهی تجزی میشود بنا بر چه كه مریت از ابی ضیف و ف مثلما یضی
وصی كند و كس را یكی را در عین و دیگری را در وین وصی و نیز جواب آن باینطور ممكن است كه از تجزی شدن وصایت تفسیر وصی
لازم می آید و اگر از تجزیة مضایقه كرده شود البطلان اصل وصایت لازم می آید و تفسیر و صفت برای تصحیح اصل اولی است پس
مضایقه از تجزیة كرده شود با شبهة مسلمة است اگر وصی از ادای وصایت عاجز شود لازم است قاضی را كه دیگر را با و ی بار كند
بجز اعانت او چه كمال منفعت و شفقت درین است كه با و ی یار شود و دیگری تا با یك دیگر امر وصیت را بوجه احسن انجام دهند
مسلمة است اگر وصی خود اظهار كند عجز خود را از ادای حقوق وصایت و بگوید كه من نمی توانم كه امور وصایت را انجام دهم پس
لازم است قاضی را كه انتفات كند بسوی او و جواب او بنده تا انكه به تحقیق معلوم شود قاضی را كه حال رضی چنان است كه وصی را
نمود زیرا چه شكایت كنده از حال خود گاهی در دفع میگوید بر اسی تخفیف خود را معلوم شد قاضی را كه وصی مذکور عاجز شخص است
از ادای وصایت پس لازم است كه بجای او دیگر را منصوب كند چه درین رعایت منفعت هر دو است مسلمة است اگر وصی قاصر
باشد بر تصرف و این بود در ان پس نهر صد قاضی را كه معزول كند و یا زیرا چه اگر قاضی اختیار كند علیه و را پس از عیة از و بنده

همه علم لازم آورد تا بیرون رود و جهت الوصیه تمام اوجه السقطه النافعه و ما متعارفان فی حق الوصیه فانه لو ظهر من
 یکسره ادا و من الغله بالاحسن و ادمیه بعد استعلا طوا و لا یکسره من المنافع بعد استیغاثا غیره و لا یسره من المنافع
 این و لولم العبد او الدار و قال الشافعی و اوله ذلك كونه بالوصیه ملك المنفعة فملكها من غیره بیدل و غیر بیدل لاجها
 که اجتناب عنده بخلاف العاریه لاجها بالبلعه علی اصله و لیس بتلیک لئلا الوصیه قبلک بیدل و مضاعف لاجها
 فلا یلیک تملک بیدل عینا لاجها لاجها فلیک بیدل فی حالة الحیوة علی اصله و لا یلیک لستعیرا لاجها لاجها
 فلیک بیدل که بعد او تخفیفه فی التلیک بیدل که و غیر بیدل غیر لاجها و لا یلیک که قوی بالضعف و لا یلیک که بالوصیه
 قوی غیر که و الا ان الرجوع للتبرع کالغیر و المتبرع بعد الموت کما یمكن الرجوع فلهذا التقط اما هو فی وضعه فیکون لازم
 و کون المنفعة لست بالعلی اصله و لیس بتلیک بالمال لاجها حاشا حقیقا لیس و ان فی عقد المعاوضة فاما
 تثبت هذه الوضوئیه لمن یملکها ابتداء لک الوضوئیه اولی علیها بعقد المعاوضة حتی یکون علیها الصفة فلیکها اذا
 تملکها مقصود و لا یغیر عوض شر مملکها بوجوه **ان مملک الکره ما تملک** **مست**
زیرا به وصیت بملک بیدل و درینا به حال اقبس و غیره و یا درت و استخدام و سکونت و استیغای شایع است و حکم این بر و باهم متعارف
متعارف است در حق و از این زیر را به در صورت حال اگر ظاهر شود و این بزرگتر است پس میرسد و ارشاد را که او انما یند ان و این
از حال مذکور باینکه که مستر نماید آنرا از دست موصی بعد از آنکه حاصل شده باشد و ممکن نیست آنها را که او انما یند ان
مذکور را از شایع بعد از آنکه استیغای آن کرد موصی له مسئله ۲- غیره موصی له بخدمت بند یا بکونت سرگه ابار و
بند مذکور را یا اسرای مذکور را و شافعی رج گفته است که این میرسد و از زیر را به موصی له مذکور بسبب وصیت مالک آن شده است
و چون مالک آن شد پس میرسد و او را که تملک آن نماید خواه بعوض خواه بلا عوض چه شایع چه غیره و شافعی رج بفرموده مال است بخلاف
عاریت چه آن اباحت است بنا بر قاعده او تملیک نیست و دلیل علمای مایح کی این است که وصیت تملیک است بغیر عوض و نسبت
بمرت موصی پس موصی له مالک این نمیشود که تملیک موصی به نماید بغیر عوض بنا بر قیاس آن بر عاریت چه عاریت تملیک شایع است
بغیر عوض در حالت حیات بنا بر قاعده علمای مایح و مستعیر انیرسد که ابار و و در عاریت را چه ابار و تملیک است بعوض یا بچنین یا باین
و تحقیق آن این است که تملیک بعوض لازم و قوی است و بغیر عوض غیر لازم و ضعیف و هر که مالک ضعیف و کمتر است مالک قوی و اکثر
نمیشود و وصیت که عقد تبرع است محسب لازم است و ضعیف و لیکن در صورت عقد تبرع مستعیر انیرسد که رج نماید غیر
تبرع را و چون تبرع در صورت وصیت موصی است و ممکن نیست ویرا که رج نماید بعد از موت خود پس این سبب جوع باز نیست و لیکن
وصیت باعتبار اصل وضع خود لازم نیست پس موصی له بخدمت و بکونت مالک ابار و خواه شد چه ابار و عقد معاوضه است و قوی و
این است که منفعته مال نیست بنا بر قاعده علمای مایح و در تملیک آن مال لازم می آید احداث صفت مالیت و در آن تا مساوات تحقیق شود
بیان و عرض در عقد معاوضه و ولایت احداث مالیت و در آن ثابت نیست مگر کسی را که مالک آن شایع باشد بسبب تبغیت مالک رقبه
یا کسی که مالک آن باشد بسبب عقد معاوضه پس او قوی و تملیک آن نماید بطوریکه خود مالک آن شده است و اما تملیک مالک آن شود غیر
بطریق اصل نه بطریق تبغیت بعد از آن تملیک آن نماید بعوض لازم می آید که تملیک نماید چیزی را که از رقبه می زیاد است از آنچه خود مالک آن شده است

لما انك كل عن امر الميت وموضبه فابقاء اولي وكذا اودم على اب البت مع وفور شفقته فاولي ان يدم على غيره
 وكذا اذا شك الورثة او بعضهم الوصية الى لخاصة فان لم يكن له ان يعزله حتى يبدله منه خيانة لانه استفاد الوصية
 من الميت غير انه اذا ظهر بخاصة فان لم يكن له ان يعزله حتى يبدله منه خيانة لانه استفاد الوصية
 بخير من الوصية من ان يدم عليه وصية لدق ال ومن اوصى الى اثنين لم يكن لاحدهما ان ينصرف عند ابيهما بقدر عهد
 صاحبها الا ان اثنى واحد منهما ان شاء الله تعالى وقال ابو يوسف راجع في كل واحد منهما بالتصرف في جميع الاشياء
 لان الوصاية سبيلها الوصية وهي وصف شرعي لا تجزى فيقتل لكل منهما كمال الوصية لا يجوز ان يكون له الا
 الوصاية خلافة وانما تحقق اذا انعتق الولاية اليه على الوجه الذي كان ثابتا للوصي فكذا بوصف الكمال ومن
 اختيار الامام باهاوون باختصاص كل واحد منهما بالتفقة في ذلك منزلة قوله كل واحد وطهران الولاية بنسبة الخو
 وبراء وصف العوض وهو وصف اجماع اذ هو شرط مفيد وما رضى الوصي الا بالمتفق وليس
 الوصية كالمشي بخلاف الاخوين في اكل كالحا كن السبب هناك لغيرية وقد فاقمت بكل حال كذا وكذا حتى استحق لها كذا

چرا وراست اعتبار کرده است وراضی شده است با و پس باقی دو تن او اولی است لهذا وصی مذکور مقدم است بر پدر است با و دوم
 شفقست او پس شرا و تراست که مقدم شود بر غیر پدر مسلمه ۹- اگر جمیع و از آن موصی یا بعضی از آنها شکایت و رضی پیش قاضی
 بر پدر پس شرا و تراست قاضی که مجبور و شکایت آنها معزول کند و رضی مذکور را تا آنکه ثابت شود خیانت او زیرا چه و رضی مذکور را تا
 ولایت تصرف از دست کرده است ولیکن اگر ظاهر شود خیانت او معزول خواهد کرد و او را زیرا چه است و رضی کرده بود و او را تا آنکه
 امین و استند بود و چون ظاهر شد خیانت او امین ننماید پس اگر موصی زنده می بود و بر دل میگرد و او را از وصایت و هر گاه بسبب
 موت عاجز گشت موصی از بر دل کردن آن از وصایت پس قاضی بر دل خواهد کرد و او را از وصایت چه قاضی تا آن مقام است
 مسلمه ۱۰- اگر شخصه و دوس را وصی خود نمود پس نزدایی میفرد و محمد روح بیج کی را نیز سید که تصرف نماید بر دل و دیگر گرد
 جا و بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی و نزدایی بوسعت مع در همه جا هر که را بر با جز است که تصرف نماید بر دل و دیگر بجهت
 آنکه بسبب وصایت وصی را ولایت تصرف ثابت میشود و ولایت تصرف وصف شرعی است که قابل تجزئی نیست پس ثابت
 خواهد شد هر دو وصی را اتمام و کمال چنانچه ولایت تزویج ثابت است هر دو برابر در اتمام و کمال و وجهش این است که تمام
 خلافت است و این خلافت ثابت نمیشود و رضی را اگر وقتیکه انتقال نماید ولایت موصی بسوی او بر وجهیکه ثابت بود و موصی را اگر
 را بر وجه کمال ثابت بود و بجهت آنکه اختیار آن دو کس را برابر اسی وصایت ولایت میکند بر اینکه هر یک از آنها را شفقست خاص است
 پس شفقست بشیر لای تقویت هر دو برابر است و برابر تزویج صغیر و وکیل امام اسی میفرد و و امام محمد کی این است که ولایت
 تصرف موصی را بقبول موصی ثابت است پس ثابت خواهد شد بطوریکه موصی انقضای آن نمود و در صورت مذکور موصی غیر
 آن نموده است هر دو وصی بشیر طریکه هر دو تجزیه موصی راضی نشده است مگر باینکه هر دو با اتفاق تصرف نمایند و شرا مذکور
 مفید است زیرا چه رای و تأیید بکس مانند رای و تأیید دو کس نیست بخلاف دو برابر و برابر تزویج زیرا چه بسبب ولایت تزویج
 قرابت تمامه و هر دو برابر یافته می شود و دلیل دوم این است که تزویج حق مفید است بر و لای آن

و هذا لا يجوز وليس للموصي له ان يخرج الصدقة من الكوفة اذ ان يكون الموصي له وامه له في غير الكوفة فيخرجها الى اهلها
لخدمته هنالك اذ كان يخرج من الثلث لان الوصية انما تقدر على ما يترك من موقوف الوصي فاذا كان موصي مضمون مقصود
ان يملكه من خدمته فيه بدون ان يتركه مشقة السفر واذا كان في غير مضمون مضمون ان يجعل العبد الى اهلها لا يخرج
ولو ادعى بطلان عده او بطلان داره يجوز له ان يتركها لانه بدل المصلحة فاذا خضع المصلحة في جوار الوصية به
كيف وانه عين حقيقة لخدمته وادانته فكان باجواز او لا ولو لم يكن له مال غيره كان له ثلث ثلث ثلث ثلث
السنة لانه عين مال يجتزل القسمة بالاجزاء قالوا ايراد الوصي له قسمة الدار بينه وبين الورثة لانه يكون هو الذي يستغل
تلفها لم يكن له ذلك الا في رواية عن ابو بصير فانه يقول للموصي له شريك وارث وللشريك ذلك وكذلك الوصي
انما انما تقول المطالبة بالقسمة تنبئ على ثبوت الحق للموصي له في ايلاتية القسمة اذ هو المطالب ولا حق له في عدا الدار
وانما حق في القسمة فلا يملك المطالبة بقسمة الدار ولو ادعى له بخدمته عده ولا يخرج مرفقة وهو يخرج من الثلث
فالرقة كالمصلحة الرقية والخدمة طلبة الصاحب للخدمة لانه اوجب لكل واحد منهما شيئاً معلوماً عطفاً
منه لخدمتها على اخر فتدبر هذه الحالة بحالة انفراد خيراً صحت الوصية لصاحب الخدمة فلولا وص
في الرقية تنبئ لصهارث الرقية ميراثاً للورثة مع كون الخدمة للموصي له هكذا اذا ادعى بالرقية
لاستبان آخر اذ الوصية اختلف الميراث من حيث للملك يثبت فيها جباة الموت ولها نظائر وهو ما اذا ادعى بامه

و اين جائز نیست مسئله ۴۰۱ - اگر شخصی بخدمت بنده خود وصیت کرد برای کسی پس نیز بخدمت موصی له را که بنده مذکور را از شهر موصی
بشهر دیگر برادرانگه اهل و عیال موصی له در شهر دیگر سکونت داشته باشند پس درین هنگام میرسد موصی له را که بنده مذکور را در
شهر دیگر و بشهر دیگر بنده مذکور را از ثلث مال بیرون آید زیرا چه وصیت جاری کرده میشود و موافق مقصود موصی و در صورتیکه اهل و
عیال موصی له در شهر موصی باشند مقصود موصی این است که استخدام نماید از بنده مذکور در شهر موصی و در شهر دیگر نیز دانا تا بنده
در شقت سفر نمید و در صورتیکه اهل و عیال موصی له در شهر دیگر باشند مقصود موصی همین است که بر موصی له بنده مذکور را بشهر
خود بخدمت اهل و عیال او نماید و زیرا چه اگر موصی له بر استخدام در شهر موصی بایست در شقت سفر می آید پس مسئله
اگر شخصی وصیت کرد که حامل بنده و بر یا حامل سر را بیک مال بفلان بدهند و در اسواق آن بنده یا اسواق آن سر را مال دیگر بکشد پس نیز صورت میرسد برای
راشت حاصل آن سال زیرا چه حامل آن مال است قابل قیمت است پس اگر خواهد موصی له که مقصود سر مذکور را بیاورد و بیاورد
و ارشاد موصی یا او خود تحصیل نماید حاصل خدمت خود را که ثلث سر مذکور است پس این نیز بدو اگر در یک روایت از ابی یوسف سر بچ
میگوید که موصی که شریک و ارث است و شریک را ملائمت میرسد پس چنین موصی له را نیز میرسد وجه مسئله اول که مختار است اینست
که تطایر قیمت آنرا میرسد که حق او ثابت باشد در عین چیزی که مقصود میشود و موصی له را حق نیست در عین سرای ملک که حق نیست مگر در
حاصل آن پس او را نمی رسد که ملائمت سرای نماید مسئله ۴۰۲ - اگر شخصی بخدمت بنده خود وصیت کرد برای زید و بر رقیبه آن
وصیت کرد بر یک دیگر و بنده مذکور را از ثلث مال موصی بیرون می آید پس رقیبه بنده بر یک صاحب رقیبه است و بران بنده خدمت
بر یک صاحب خدمت است زیرا چه موصی برای هر موصی له وصیت کرده است چیزی که معلوم است پس بر یک موصی له حق و بی است
و نیز هر گاه صحیح شد وصیت برای صاحب خدمت پس اگر وصیت نکرد بر رقیبه بنده اصلاً رقیبه بنده میراث میشود برای دارشان
موصی و معتمد بر آن بنده خدمت موصی له لازم نیست پس چنین آن بنده خدمت موصی له لازم خواهد شد و قیمه که وصیت کرد موصی بر آن بنده برای
دیگر چه وصیت مانند میراث است بجهت آنکه ملک در هر دو صورت ثابت میشود بعد از موت مسئله ۴۰۳ - اگر وصیت کرد کسی بکنیز خود

حتی لو طالبه بآنکه حواصن کفو خطبه واجب علیه و ههنا حق التصرف للوصی فلهذا یبقی مختار فی التصرف
فی الاموال اوفی حقا علی صاحبها فیه فی التنافی استوفی لان ولایة التصرف لها ذات تصرف و حلقه حق صاحب فلا یصح
اجمله الدین الذی علیهما و لهما بجلال الله انشاء الحدود و لا یأمن من باب الضرورة کما من باب الولاية و مواضع
الضرورة مستثناة ایا او حی ما استثناه فی الکتاب و اخواننا فقال الا فی شرا کف المیت و تجیهزه کما فی التاخیر
ضاد المیت و لایة یملکه المیراث عند ذلک و طعام الصغار و کسوة یحتاج لانه یخاف موخره و حواصن
و غیر یا تا و رد الودیعة بعینها و سائر المغصوب و المثلثة شرع فاسید و حفظ الاموال و
قضاء الدیون کما فیها لیست من سبب الولاية فانه یملکه المالك و صاحب الدین
اذا ظفر بنحس حقه و حفظ المال یملکه من یتقیم فی بدیهه فکان من باب الاعانة و لانه لا یتحتاج
فیہ الی الراي و تنفیذ و صیغته بعینه و عتیق عید بعینه لانه لا یتحتاج فیہ الی الراي و الخصومة
فی حق المیت لان الاجتماع فیها منعذر و لانه یتفرع بها احد الکیلین و قبول الحبة لان فی التاخیر یفتقر الفوات

لذا اگر از وی طلب کند صغیره تزویج خود را با کفیه که خواسته است آن را واجب میشود بر وی که چنین کند و در اینجا تصرف نمودن
حق وصی است نه حق کسی بر او است پس در صورت تزویج صغیره اگر کی از دو برادر صغیره تزویج آن نماید ادا میکند حتی را که بر دوش
بر او دیگر است پس صحیح خواهد شد و در صورت وصیت مذکوره اگر تصرف نماید یکی از دو وصی لازم آید که استیفا نماید حق وصی
دیگر را پس صحیح خواهد شد چنانچه اگر دین یک کس بر دوش دو کس باشد و او اندکی از آنها نصیب دیگر صحیح میشود و اگر دین دو کس
بر دوش یک کس باشد و یکی از آنها استیفا نماید نصیب دیگر را صحیح نمیشود و باید دانست که تصرف یکی از دو وصی بدون دیگر صحیح است زیرا چه اگر
صحیح نیست چنانچه مذکور شد مگر در خریدن کفنی نهی و همچنین آن چه درین امر تصرف یکی از دو وصی بدون دیگر صحیح است زیرا چه اگر
در امر تنصیف و تقنین و تخریق فاسد نیست مگر در لند و همسایه را میرسد که تخمین و تقنین نماید و قتیکه ضرورت باشد و همچنین
در خریدن طعام و لباس صغیران موصی تصرف یکی از دو وصی تنها صحیح است زیرا چه اگر تأخیر واقع شود در خریدن طعام و لباس
پس خوف آنست که صغیران بپاک شوند بسبب گرنگی و برنگی و همچنین در رد کردن و ولایت مین و رد کردن مغصوب و رد کردن
چیزیکه بشهرای فاسد خریده بود آن را موصی و در محافظت مال او و در امان نمودن دین او تصرف یکی از دو وصی بدون دیگر صحیح است
زیرا چه تصرف و خیر و نه از باب ولایت نیست لند امیر سد مالک و ولایت غیره را که بگوید آن را و قتیکه بیاندان را و در هر که است
و همچنین صاحب دین را میرسد که بگیرد دین خود را و قتیکه سیاه در سر و که میت چیزی را که از جنس حق او است و همچنین هر که مال
در دست وی افتد میرسد او را که محافظت آن نماید پس محافظت مال از باب اعانت است نه از باب ولایت و نیز در نصیحت
اجتناب بر سر و فکر نیست و همچنین در اجرائی وصیت مین و در آزاد کردن بنده معین تصرف یکی از دو وصی صحیح است زیرا چه درین
اجتناب بر سر و فکر نیست و همچنین اگر کی از دو وصی خصوصیت نماید برای حقوق موصی صحیح است زیرا چه اجتماع هر دو وصی و خصوصیت
تسدر است پس چه اگر هر دو و خصوصیت نمایند و مجلس فاضی بموجب شور و غوغا میشود و لند آنها خصوصیت می نماید
یکی از دو وکیل برای خصوصیت و همچنین در قبول کردن همه برای صغیران موصی تصرف یکی بدون دیگر صحیح است زیرا چه در تأخیر آن حق نیست

فرستاد و بجای بطنیما اخذ و می تخرج من الثلث آد اوصی را حبل بخاند و خنقبه اذ قال هذه القوصه لفلان و باینجا
من الثلث فلان کاین کما اوصی و لا شئ لصلح الطرف في المظروف في هذه المسائل كلها اما اذا فصل احد الانبياء بين
عن الآخر فيما قلنا لك الجواب عن ادبي يوسف و اصل قول محمد ائمة للموصی له بآء الولد بنیما نصفان وكذلك
في اخوانه ابی يوسف و ان بالیایه في الكلام الثاني تبين ان مراده من الكلام الاول ايجاب ائمة للموصی له
بهادون الولد و هذه الیایان منه صحیح و ان كان مقصودا لان الوصیة لا تلزم شئنا في حال جوة الموصی فكان
البيان للفصول فيه و للموصول سواء كان في وصیة الرقبه و اخذ مة و لمجد و ان اسم الخا و شینا و الحلقه و الفسخ
و كذلك سواء الجارية بتنا و لها و اما في بطنیما و اسم القوصه كذلك و من اصلنا ان العاقل الذي موجب به بنود الحكم
على سبيل الاحتاطة بتنا و لها من فقد اجتمع في الفسخ و وصیتان و كل منهما وصیة بايجاب على حدة فبطل الفسخ
بنیما نصفين و لا يكون ايجاب الوصیة فيه للثانی بوجاهة من الاول کما اذا اوصی للثانی بالخی اترجى لای الخدمه
التيه لاسم الرقبه لا يتناول الخدمه و لا يتناول الموصیة بیک الیفتقر حصلت على ملكه لای اترجى الخدمه فلیكون الموصی له بنیما و
برای مرد و غیر وصیت کرد با نچه در شکم آن کنیز است برای شخص دیگر و کنیز مذکور در اثرش مال موصی بر روی می آید یا بگفته خود وصیت
کرد برای یکی و باین آن بر یک دیگری یافت که این قوصه یعنی غیر برای فلان است و آنچه در آن است از غیر خبر بر یک
و غیر است پس در خصوص تمام بر موصی له آنچه وصیت است برای وی و صاحب طرف را چیزی از حقوق غیرسد و این حکم نیست
که وصیت دو متصل وصیت اول باشد و اگر وصیت دوم متصل بصیت اول نباشد با نیطور که بگوید این کنیز من برای چه
وصیت است و سکوت کند و بعد از آن بگوید که آنچه در شکم کنیز مذکور است برای عمر و وصیت آنچه بگویم آن نیز نزد ابی یوسف
چنان است که مذکور شد و در قول محمد بن کنیز مذکور در موصی له اول میرسد و شیزه آن کنیز میان هر دو موصی له با تساویه مقسوم
میشود و همچنین است حکم در دو سکه باقی یعنی سکه انگشت و گین و سکه زمیل و در مال ابی یوسف ج این است که موصی هرگاه
وصیت کرد چیزی را که در شکم کنیز است بعد از آن که وصیت کرده بود بکنیز مذکور و بر اس شخص معلوم شد که مقصود وی از وصیت
اول وصیت است بکنیز فقط نه بکنیز و وصیت وی بکنیز مذکور برای دیگر بیان مقصود وی است و این بیان حکم است اگر چه
این بیان غیر متصل است زیرا چه وصیت لازم نمیشود موصی را و حیات او پس بیان متصل و غیر متصل هر دو برابر است چنانچه خبر
حکم است و اینکه وصیت کند بر قبضه بر یک یکی و بعد از آن بگوید که آنچه در شکم کنیز مذکور است برای عمر و وصیت آنچه بگویم آن نیز نزد ابی یوسف
در خدمت بنده و متصل و غیر متصل درین برابر است و دل امام محمد ج این است که لفظ انگشت و گین است حلقه و گین هر دو را
لفظ کنیز شامل است کنیز را و چیزی را که در شکم او است یعنی جمیع را و همچنین لفظ قوصه شامل است چیزی را که در آن است پس در گین و در غیر
و آنچه در قوصه است و دو وصیت برای دو کس جمع شد و هر وصیت عامه است پس برین چیز هر دو موصی له شریک خواهند شد
و وصیت دوم رجوع نیست از وصیت اول مانند آنکه اگر وصیت کند بگفته بر یک یکی و بعد از آن وصیت کند بگفته بر یک
بر یک دیگر چه در صورت وصیت دوم جمع نمیشود از وصیت اول بلکه هر دو موصی له شریک میشوند و انگشت مذکور همچنین و آنچه
بخلاف آنکه اگر وصیت کند بر قبضه بر یک یکی و بعد از آن برای دیگری چه لفظ بنده شامل نیست در وصیت و بر ا

ولا نه یسکله الاموال الذی فی غیره فله یکن من باب الواحیه و یجوز ما یجوز علیها التوفی و التوفی من
 فیه صریح و لا یجوز تجمیع الاموال الضایفة لان فی التاخیر خمسة الفوات و لا نه یسکله کل من وقع یدیه فله یکن من
 باب الواحیه و فی الجامع الصغیر و لبس واحد الوصیین ان ینسج او یقاصه و المرد بالانقضای الا فیهما کما کان المراد من
 غیر ضرر و هذا المذهب من باب ما ینما حیثما فی القبض و لا یجوز فی منتهی المبادله لاسیما عند اختلاف الجنس علی ما یجوز من
 من باب الواحیه و کما یصل الی کل واحد علی الانفرد قبل یتفرق کل واحد منهما بالتصرف بنزله الکیلیین و ذکر کل واحد علی الامداد
 و هذا عندنا المفرد و فی باب الی الولد و فی الخلاف فی الفصلین واحد لان وجوب الوصیة عند الموت بخلاف الکیلیین
 لان الوکالة تتعاقب فان مات احد ما حصل الغاضی مکانه و حیثما اخر ما عندهما فلان البیة علی عجز
 عن التفرد بالتصرف فیضرم الماشی الیه و حیثما اخر فله یطلب عند عجزه و عند ابی یوسف سزا الی منهما
 و ان کان یقدر علی التصرف فالوصیة منتهیة ان یختلفه متصرفان فی حقوقه و ذلک ممکن الخفی

و غیر ما ذکر فی حق من یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول
 فیه و یجوز من یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول
 کما لا یخفی و یجوز من یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول
 اموال یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول
 اند و وصی را بدین و دیگر یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول
 بامانت هر دو و این کرده است آن دو کس را معا و فیض کردن دین مثلا و بامانت یک کس نمی نیست و یک کس را تنها این
 نموده است و بجهت آنکه فیض کردن دین و اتیقا نمودن آن از باب ولایت است زیرا چه در آن معنی با ولایت است خصوصا و قیقه فیض
 تنها بجهت اتیقای دین خلاف جنس دین را مسئله ۱۱- اگر وصیت کند دو کس را یا بطوریکه هر کس را علیحدہ و می کند پس بعضی
 گفته اند که در این صورت هر دو صد را یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول یرسده قبول
 که موسی هرگاه هر واحد را علیحدہ و می کرد پس راضی شد یا بیکه یک کس تنها بطوریکه خود تصرف نماید و بعضی گفته اند که در این صورت
 نیز اختلاف است میان طرفین زوج و ابی یوسف نیز چه وصیت ثابت و تحقیق میشود در وقت موت موسی و در وقت هر دو
 و می میشود و اگر چه پیشتر هر واحد را علیحدہ و می نموده بود و صل بخلاف دو وکیل که موکل هر واحد را علیحدہ وکیل کرده
 چه وکالت هر یک علیحدہ باقی میماند چنانچه موکل علیحدہ نموده بود و جمیع نمی شود و مسئله ۱۲- اگر چه دو کس از در
 پس لازم است قاضی را که بجای آن کس و دیگر را منصوب کند اما نزد طرفین زوج پس بجهت آنکه یک وصی که زنده است تنها
 تصرف کردن نمی تواند پس لازم است قاضی را که با وی کس را یا کند زیرا چه درین شفعیت میت است و او عاجز است از انکه
 خود را مایل کند و اما نزد ابی یوسف زوج وصی زنده اگر چه تنها تصرف می تواند کرد و معذرا قاضی را لازم است که با وی یا کند و دیگر را
 بجهت آنکه مقصود موسی این است که براسه تصرف و حقوق خود دو کس را بخلف کند و در تحصیل این مقصود ممکن است

نصب وصی آن را که میتوان المیت و لو ان المیت منهما اوصی الی الخ فالحق ان یتصرف وحده فی ظاهر الزاویه عند
 اما اذا اوصی الی شخص آخر و لا یحتاج القاضی الی نصب وصی آخر لان رای المیت باقی حکما برای من بجا ماند
 و عن ایضه سزاوه انه لا ینقض دبا التصرف لان الموصی ماسرخی بتصرفه وحده بخلاف ما اذا اوصی
 الی غیره که نه یغیر تنصی فی برای المیت که سزاوه المتوفی و اذا مات الوصی و اوصی الی آخر فهو
 وصیه فی ترکته و ترکة المیت الاول عندنا و قال الشافعی نه لا یكون وصیاً فی ترکة المیت الاول
 اعتباراً بالانوکیل فی حالة الحیوة و الجماع بینهما انه رضی برایه که برای غیبه و لئلا ان الوصی یتصرف بولاية
 منتقلة الیه فیکل الایضاً الی غیبه کالجدا لا یبری ان الولاية الی فی كانت ثابتة للموصی یتنقل
 الی الوصی فی المال و الی الجدة فی النفس فخر الحجة قاتر مقام الارب فیما انتقل الیه فکذا الوصی و هذ لان الایضاً
 اقامة غیبه مقامه فیماله و ولیمته و عند الموت كانت له ولاية فی التذکین فی نزل الشافعی
 منزله فیهم و لانه لما استعان به فی ذلك مع علمه انه قد تقدریه المیتة قبل تنصیه

یا یطویر که بجای وصی مرده کسی دیگر منصوب کرده شود پس لازمت فاضلی که چنین کند ص مسئله ۳۱ اگر وصی
 مرده وصی زنده را وصی کرده باشد پس در بصورت بنابر ظاهر روایت وصی زنده را جائز است که تنها تصرف نماید و جهت
 نیست قاضی را که بجای وصی مرده کسی دیگر را منصوب کند زیرا چه در بصورت رای و شعور و وصی مرده نیز باقی است حکماً چه در
 زنده خلیفه او است نیز و از ابی حنیفه صح مرویست که جائز نیست وصی زنده را که تنها تصرف نماید اگر چه وصی مرده او را
 وصی کرده باشد یعنی زیرا چه موصی راضی نیست که او تنها تصرف نماید بخلاف آنکه اگر وصی مرده وصی کند کسی دیگر را سوا کسی
 زنده چه در بصورت دو وصی میشود و تصرف آنها با اتفاق رای و کس نافذ صح میشود چنانچه مرضی موصی است مسئله ۳۲
 اگر مرده وصی و وصی کند کسی را پس آنکس میشود و در ترکة او و در ترکة میت اول که موصی اول است و این نزد علمای مابج است
 و در قاضی مابج صح میشود و در ترکة میت اول بنابر قیاس آن مسئله نوکیل یعنی اگر کسی در حیات و حیات خود وکیل کند شخصی را
 غیر مرد آن شخص اگر بی اذن موکل وکیل کند کسی را و وجه قیاس این است که موصی بقول و رای و وصی خود راضی است نه بقول و رای
 کسی دیگر چنانچه موکل بقول و رای خود راضی است نه بقول و رای کسی دیگر و دلیل علمای مابج کی این است که وصی تصرف میکند بسبب
 ولایتیکه بر وی سیده است از جانب موصی پس جائز است و در آنکه وصی کند کسی را مانند جده یعنی ولایت ترویج صغیر و بدیه است و بعد موت پدر
 منتقل میشود بسوی جد و درین هنگام اگر جده مذکور بر ترویج فرزند پسر خود وکیل کند کسی را جائز است همچنین جائز است و وصی را نیز که وصی کند
 چه ولایتیکه ثابت بود موصی را انتقال میکند بسوی وصی چنانچه ولایت ترویج حذیر انتقال میکند بسوی جد و بعد قائم مقام پدر است و در ولایت
 انتقال کرده است بسوی اول پس همچنین وصی قائم مقام موصی است زیرا چه وصیت قائم کردن غیر است و در مقام خود و پدر که او را
 در ان ولایت است و در وقت مردن موصی ویرا ولایت بود و بر پدر و ترکة اخنی ترکة خود و ترکة میت اول که موصی و وصی است
 پس موصی دوم که وصی اول است قائم مقام وصی اولی خواهد شد و بر پدر و ترکة و دلیل دوم این است که هرگاه موصی اول
 استعانت نمود بوسی خود در حقوق خود با وجودیکه میداند که وصی را نیز مگر پیشین است اخنی احتمال است که بعد از او کسی را نکند

حقود است که آن عامه اندک دفع عند الحقیقه و الا وقت عند صورت کلام و کلام او اما عند هذا لان هذه معصية فلا تفتقر
 تا ان لا يوجب له ذلك لعدم متضمن من الثالث معناه اذا وصي ان يتخير ان يسهل او كنيسة فيجوز ان لا تكون الوصية في
 الاستقلال من التملك له و لا يترتب ذلك فاعلم ان في هذه المعصية حقيقة وان كان في معتقد هرقية والوصية بالمعصية باطله لما في تنقيها
 عند الحقیقه و لا قاله الوصية باطله لان هذه المعصية في حق من لم يباين نذرهم ما يثبتون في حق بناء على اعتقاد هرقية و لا يرون ان الوصية
 من نذر المعصية تركه بحقیقه و ان هذه المعصية في حق من لم يباين نذرهم ما يثبتون في حق بناء على اعتقاد هرقية و لا يرون ان الوصية
 بما هو في حقیقه معصية في معتقد لا يجوز الوصية باطله لان اعتقاد هرقية في حق بناء على اعتقاد هرقية و لا يرون ان الوصية
 و بين الوصية به ان البناء بنفسه ليس السبب في ابطال تلك الباي و انما يرد ملكه بان يصدر عن نذر المعصية لانه لما في متعبد
 للمسلمين و الكنيسة ان يترجى الله تعالى حقیقه تنقيص ملكه الباي فثبت عنه و لا يجوز ان يكون في حق البناء و ليس هو ما في نذر المعصية
 حق البناء و في هذه الصورة يثبت السبب ايضا لان عدم نذر المعصية لا يوجب ابطال الوصية لان ذلك الملك الا انه المقتضى
 مقتضاه في غير ما هو في حقیقه عند هرقية فثبت مقتضاه به على مقتضاه و لا يرد ملكه فلا يثبت في حق البناء ان وصاها
 الذي على امره اية اقسامه مبني ان تكون قرينة في معتقد هرقية و لا يكون قرينة في حقیقه و هو ما ذكرناه و ما اذا وصي للمسلمين
 نذر حقا سائر و يظهر المشركين و هذا على الخلاف اذا كان لقوم غير مسلمين كما ذكرناه و الوجه ما بيننا

پس آن میراث میشود و در همه علمای مرجع زیرا چه این نزد امام ابی حنیفه صحیح بنمیزد و وقت است و وقت نذر او لازم نیست و میراث نذر
 و اما نزد صاحبین مرجع آن معصیت است پس صحیح نخواهد شد و این میراث خواهد شد مسلم ۴۰۶ اگر وصیت کند که خانه ویرا بکلیسا
 سازند یا کنشت نماید برای گروه معین پس این وصیت جائز است بنمیزد علمای مرجع و اثرش مال جاری میشود زیرا چه وصیت
 و وضعی است یکی خلیفه سائن دوم تملیک و موسی را ولایت هر دو سنی است پس صحیح خواهد شد مسلم ۴۰۶ اگر وصیت کرد که خانه
 ویرا کنشت سازند برای گروه غیر معین پس این وصیت جائز است نزد ابی حنیفه مرجع و نزد صاحبین مرجع جائز نیست زیرا چه این معصیت
 است حقیقه اگر چه در اعتقاد آنها عبادت است و وصیت بمعصیت باطل است چه در اجرائی آن تقریر معصیت است و دلیل ابی حنیفه آنست
 که بنای کنشت در اعتقاد آنها عبادت است و اما ما ما یوم بانیکه بکنایه ازیم آنها را با چیه میگوید در اعتقاد آنها است پس جائز خواهد شد بنا
 اعتقاد آنها ف سوال چه فرق است میان بنای کنشت در معین محبت و میان وصیت بان که در صورت اول نذر ابی حنیفه مرجع
 میراث میشود و در صورت دوم میراث نمی شود جواب ص فرق این است که نفس بنا موجب این نیست که ملک بنا کنده ذاک
 شود و ذاک نمیشود ملک او مگر باین وجه که خالص برای خدای شود چنانچه در ساجد مسلمانان و کنشت خالص بر خدای نمیشود و حقیقه
 پس در ملک بنا کنده باقی خواهد ماند و میراث خواهد شد و بجهت آنکه بنای کنشت آنها در کنشت خیر و عبادت سکونت و ران یکند و در
 بر خدای نشود و حق عبادان متعلق ماند و در زیر و بر مسجد هم میراث میشود بسبب خالص شدن آن بر خدای تعالی بخلاف وصیت چه این که
 بر خدای ذاک بنای کنشت که ثابت شود و متعلق آن در چیز دیگر عبادت نیست و در آنها چون بنای بی عبادت است و در آنها عبادت است و در آنها عبادت
 کنشت بر تنقضای خود ماتی خواهد ماند پس در صورت وصیت زائل خواهد شد ملک آن و میراث نخواهد شد باید دانست که وصیت
 بر چه موقوف است یکی این است که وصیت کند بچیزیک عبادت است و در اعتقاد آنها و در اعتقاد مسلمانان عبادت نیست چون بنا کنشت
 و کلیسا چنانچه کنشت و بنچین اگر وصیت کند که کنج کند خود کما ویرا و علم نورانند شرکان او بنین کند آنها را پس بنچین از اعتقاد است
 امام ابی حنیفه مرجع و بنچین مرجع ف بنمیزد امام ابی حنیفه مرجع بنای عبادت و آنها صحیح است و نزد صاحبین مرجع باطل است زیرا چه معصیت است

مقصود و وجهی و ملاقی ما شرط منه صراحتاً با بیضا که الی غیره بخلاف الوکیل که الوکیل حی ممکنه
 ان یجوز له مقصود بنفسه فلا یجوز یبذول عن ذمه ولا یصح له قال ومقتضاها الوصی الموصی له عن الوارثه
 جائز و بمقتضاها الوارثه عن الموصی له باطله لان الوارثه خلیفه المیت حی یؤدی بالیتیم و علیہ یؤدی
 مغروراً ابتداء الوارثه و الموصی خلیفه المیت الیه یأفیکون خصائص الوارثه اذا کان غائباً فصحقت فسمیه علیه
 حصر الوصیه و قد هلك ما فی ذلک الوصی لیس له ان یتبایرک الموصی له اما الموصی له فلیس بخلیفه عن
 المیت من کل وجه لانه مملکه بسبب جدید و لهذا لا یجوز بالحب ولا یجوز و لا یجوز مغروراً ابتداء الوصی
 فلا یكون الموصی خلیفه عنده عند غیبه حتی لو هلك ما أخرجه عنک الوصی کان له ثلث ما بقی ان المیت
 لم ینفذ علیه غیر ان الوصی لا یضمن لانه امین فیه و له ولاية الحفظ فی التکة فصراً کما اذا هلك بعض
 التکة قبل المسمیة فیکون له ثلث الباقی لان الموصی له شریک الوارثه فیتوے ما توے من المال المکتس
 علی الشریکه و یبقی ما بقی علی الشریکه قال فان فاسد الوارثه و اخذ نصیب الموصی له فضايع رجح الوصی لم یغفل

مقصود موسی را و ان تلمانی تصور وی است پس معلوم شد که وی راضی است باینکه وصی وی کند کسی را بخلاف وکیل
 چه نیز سردار که بی اذن موکلی خود وکیل کند کسی را صریحاً زیرا چه موکل خود زنده است پس ممکن است ویرا که حاصل کند مقصود خود
 پس ارضی نخواهد شد باینکه وکیل او وکیل کند کسی را مسئله ۱۴ اگر وصی ترک موسی را از جانب ارشادان موسی که صفار از نیکابا
 غائب از موسی له خاصه قسمت کرد و دیگر وجهه و ارشادان مذکوران را قبض نمایند باز است زیرا چه وارث خلیفه میت است حتی که اگر
 خرید کند مورث چیز را و میباید سردارث را که رد کند آنرا بر بایع آن میباید عیب بخنجد اگر فروشد چیز را و میباید عیب دارد
 بر او میباید شری را که رد کند آنرا بر وارث آن و نیز وارث مغرور شود و بشری مورث اعنی اگر مورث خرید کند کثیر را و بعد موت مورث
 او مالک آن کثیر را وارث آن و بعد از ان حق دیگری بر آید کثیر مذکور پس سهم زنده کثیر مذکور آزاد شود و بقیمت بیکم خود و وصی نیز
 خلیفه است پس وصی از جانب وارث صغیر و کبیر و قتیقه غالب باشد مالک خصوصیت است پس قسمت وصی و حصه گرفتن از جانب
 ارشادان مذکوران صحیح است لهذا اگر حصه و ارشادان مذکوران در دست وصی مذکور ضائع شود و نیز سردارث را که شریک موسی له مذکور
 شود از چیزیکه در دست است مسئله ۱۵ اگر وصی ترک موسی را از جانب موسی له غائب از ارشادان موسی که کبار و حاضر اند قسمت کرد و نیز
 و حصه موسی له مذکور را قبض نمایند صحیح نیست زیرا چه موسی له بجمیع وجوه خلیفه میت نیست چه او مالک میشود بسبب جدید لانه انیسر سرد موسی را
 که رد کند چیز را که خرید بود آنرا موسی بسبب عیب نیز رد کرده نمیشود و چیز فروخته موسی بر موسی له عیب و مغرور نشود موسی له بسبب عیب
 موسی له غائب بودن موسی له و خلیفه او نخواهد شد لکن موسی از جانب و ضم نخواهد شد پس موسی را اگر قبض حصه موسی له مذکور صحیح نیست لهذا اگر
 حصه موسی له مذکور در دست وصی ضائع شود و میرسد موسی له مذکور را که بگیرد ثلث چیز را که باقیست در دست و ارشادان موسی له که لازم آید بر موسی له
 چیزیکه ضائع شد در دست او زیرا چه وصی امین است در ان ویرا ولایت محافظت است در ترک موسی له چنان شد که اگر ضائع شود بعضی از ترک پیش از تمیت
 آن و هرگاه وصی ضامن آن شد پیش از ان گرفت موسی له مذکور ثلث چیز را که باقیست زیرا چه موسی له شریک و ارشادان است پس آنچه
 ضائع شد از مال مشترک از حق هر دو ضائع شد و آنچه باقیست در ان حق هر دو است و موسی له مذکور ثلث باقی را خواهد گرفت

فلا یسکن الوالد له تمویل یا یخل الی لدی القضاء بکلام تبعاً و قبل بشیء من القضاء بالولد و البیعه نشیء للسائل فان القاضي اذا لم یعلم بالن و انما قال عمداً لا تدخل الزوائد فی الحکم و کذا الی لد اذا کان فی ید غیره

لا یدخل تحت الحکم بالامر تبعاً قال و من اشتری عبداً فاذا هو محرر و قد قال العبد للمشتري اشتری

فانی عبده فان کان البائع حاضر او غایب غایبه معروفة لم یمکن علی العبد شیء وان کان البائع لا یدری ابن هو جمع المشتري علی العبد و جمع هو علی البائع وان ارتفع عبداً مقرباً بالعبودية فوجده اصله و مرجع

علیه علی کل حال و عن ابی یوسف انه لا یس جع فیهما لان الرجوع بالمعاوضة و بالکفالة و المرحوم

لیس الا الاخبار کاذا فافهار کما اذا قال لا اجنبی ذلک او قال العبد ارتفعنی فانی عبده و فی المسئلة

الثانیة و له ان المشتري شرع فی الشراء معتمداً علی امره و اقراره الی عبداً اذا القول له فی الحسب

باسبب تبیت بمقره برسد پس بتبیت مادر خود برسد انکس را فکرا کما دعوی فرزند نیز نماید پس خواهد گرفت آنرا

و بعد از آن باید دانست که بعضی گفته اند که در صورت بیع و فیکه حکم کند قاضی به کنیز مذکوره برای آن کس پس فرزند مذکور داخل میشود

در آن بطریق تبیت و شرط نیست که قاضی باین تیر حکم کند و بعضی گفته اند که آن شرط است و مسائل بران دلالت میکنند زیرا چه

مخرج گفته است که در صورتیکه حکم کند قاضی باصل برای کسی و مطلع نباشد برزد او پس این زوائد داخل نمیشود در حکم مذکور همچنین

فرزند و فیکه باشد در دست غیر وی پس آن بطریق تبیت داخل نمیشود بسبب حکم قاضی باورش برای کسی مسئله ۲-

اگر شخصی خرید بنده را و بعد از آن بر بنده ثابت کرد آن بنده که او را در دست حال آنکه آن بنده در وقت خریدن بیشتری گفته بود که

بخیر مرا چه من بنده ام پس در صورت اگر بائع حاضر باشد یا غایب بغیبت معروفه یا بنظر که معلوم است مکان او پس در صورت

بر بنده مذکور بیع چنین نیست و و مشتری بهای آنرا از بائع واپس خواهد گرفت و اگر بائع غایب باشد باین طریقه معلوم است

که او کیست پس بنظر مشتری بهای آنرا از آن بنده خواهد گرفت و او آنرا از بائع خواهد گرفت و فیکه قاضی بران ص و اگر گرفت کس

بنده را در حالیکه او اقرار میکند و میگوید که من بنده ام پس اگر بگیرد او بعد از آن معلوم وی شد که او را در دست پس در صورت

نمیگیرد و مرتفع دین خود را از آن بنده اصلاً خواه را پس حاضر باشد خواه غایب و بلکه در هر حال از راهن خواهد گرفت ص

و از ابی یوسف رج مرویست که در صورت بیع نیز همین حکم است یعنی مشتری بهای آنرا از آن بنده خواهد گرفت اصلاً در هر حال زیرا چه

مشتری را نمی رسد که واپس بگیرد بهای آنرا مگر از بائع یا از کفیل بائع و بنده مذکور نه بائع است نه کفیل او و جز این نیست که خبر دروغ گفته است

و این موجب ضمان نیست چنانچه اگر اجنبی بگوید مشتری که این بنده است پس بخیر این را و بعد از آن معلوم شود که آن بنده نیست

ص یا بگوید مردمان مجتهدین که من بنده ام پس اگر بگیرد او بعد از آن معلوم شود که مردمان مذکور بنده نیست چنانچه مذکور شد پس آن اجنبی

ضامن بهان نمیشود در صورت اول و مردمان مذکور ضامن گشتن نمیشود در صورت گرد و دلیل طرفین رج نیست که در صورت مذکوره

مشتری بخیر نیست بنده مذکور را مگر با عتقاد او بر قول وی که من بنده ام پس بخیر از راهن قبول وی اعتبار است در حق قرینیت او

فصل بیع الفضولی **قال** ومن باع ملك غيبه بغير امره فالملك بالخيار ان شاء اجار البيع وان شاء فسخ وقال الشافعي لا ينعقد لانه لم يصد عن ولاية شعيبة لانها بالملك او باذن الملك و قد قيل ان انعقاد الا بالقدرة الشرعية ولنا انه تصرف تملك وقد صدق من اهله في عمله فوجب له ان يانعقد اذا ظهر فيه للمالك مع غيبه بل فيه نفعه حيث يكفي منة طلب المشتري وقد اراد التمس بغيره وفيه نفع العاقد بصد من كلامه عن الالغاء وفيه نفع المشتري فثبت القدرة الشرعية بمقتضى لا لينة الوجوه كيف وان كان ثابت دالة لارن العاقل باذن في التصرفات النافعة **قال** ولا يجوز ان يكون المعقود عليه باقيا والمتعاقدان بجاهلما لان الاجارة نصت في العقد فلا بد من قيامه وذلك بقيام العاقدين للمعقود عليه واذا اجاز المالك كان الثمن مملوكا له امانته في يد المبتع له الوكيل لان الاجارة لا يحق له امانته السابقة والفضولي ان يفسخ قبل الاجارة دفعا للحقوق عن نفسه بغير خلاف الفضولي في النكاح لان فيه معبراً بمحض من اذا كان الثمن حيث افان كان عمره مثلاً معيناً

فصل در بیان بیع فضولی **ق** اعنی فروشنده مال غیر بی اذن مالک **مسئله** ۱- اگر شخصی فروخت مملوک غیر را بغير امر وی **ف** پس این بیع منقذ میشود و مالک آن مختارست اگر خواها بجازت و بیع مذکور را و اگر نخواهد فسخ نماید و تا و شافعی رح گفته است که بیع مذکور منقذ نمیشود زیرا چه صادر نشده است از ولایت شرعی چه ولایت شرعی ثابت میشود بلکه یا باذن مالک و بیع بی اذن هر دو یافته نمیشود در صورت مذکور پس ولایت شرعی ثابت نیست مگر بیع فضولی را بیع منقذ نمیشود مگر بولایت شرعی و دلیل علمای اربع نیست که بیع مذکور تصرف تملیک است و هر آنکه صادر شده است از اهل آن و محل آن پس ضرورتست که منقذ شود زیرا چه در آن ضرر مالک نیست بسبب آنکه او مختارست بلکه در آن نفع اوست باین جهت که او از شقت و تلاش مشتری برای متاع خود و از مقر نمودن بهای آن و غیره و برای یافتن و نیز در آن نفع عاقد است به جهت آنکه کلام او را فروشنده محفوظ میماند و نیز در آن نفع مشتری است لهذا و بخواهت خود خریده است پس برای تحصیل این منافع و فوائد قدرت شرعی ثابت خواهد شد مگر بیع فضولی را و حال آنکه اذن مالک نیز ثابت است از روی دلالت زیرا چه قبل از بیع با اینکه تصرف نافع کند کسی در حق او و آن اذن میدهد و همه آنرا اگر ضرر او باشد دفع خواهد کرد و آنرا چه او مختارست پس باید دانست که مالک را میسر است که اجازت آن دهکد بشرطیکه بیع باقی باشد و بیع و مشتری هر دو موجود باشند بر حالت خود زیرا چه اجازت او را عقد مذکور تصرف است در عقد مذکور پس ضرورتست که عقد مذکور قائم و موجود باشد و وقت اجازت آن اقبایام قدین بیع است **مسئله** ۲- هر گاه اجازت آن مالک پس بهای بیع مملوک و بشو و امانت یا در عقد فضولی چنانچه در وقت وکیل امانت میماند زیرا چه اجازت مذکور که لاحق است بمنزله آن است که آن را از سابق وکیل کرده است مالک **مسئله** ۳- پیش از اجازت مالک فضولی را میسر است که فسخ کند بیع مذکور را تا حقوق عقد بر عائد نگردد بخلاف فضولی در نکاح چه او را میسر است که فسخ کند نکاح را پیش از اجازت شود هر شلاً زیرا چه فضولی در نکاح محض تعبیر کننده نکاح است **ف** و حقوق عقد نکاح بر او عاید نیست پس باید دانست که موجود بودن عاقدین و بیع برای اجازت مالک وقتی کفایت میکند که بهای آن هم یا دینا باشد و اما و تملیک بهای آن نیست معین باشد

وقیل من شکر لکن التناقض غیر ما فاء العلق وان کان فی وضع الاختیار فی التناقض لا یمنع
لاستنباد الحدیثی به فیهما رکابا لمتعلقه فقیم البینه علی الطلاقات الثلاث قبل الخلع والمکاتب یقیمها علی الاحتیاط
قبل الکتابت **قال** ومن ادعی حقانی = ادعایا حقا جہا لا فضا لحدیثی فی بینا علی مائة درہم

فاستحققت المأخر اذا عارضها المیسر جہا بیتی لان للمدعی ان یقول دعایا فی هذا الباقی وان ادعایا کلها
فصل الحجة علی جازة درہم فاستحق منها شیء رجحاناً بالان الترفیق غیر ممکن فوجب الرجوع ببله عند فوات سلامة المبدل
والت مسئله علی ان الصبر عن الجہول علی معلوم جائز لان الجہالة فیما یسقط لا تقضی الی المناصرة

بوی گفته اند که دعوی بیتی در صورتی که شرط او یکین باشد و در صورتی که شرط او یکین نباشد و در صورتی که شرط او یکین نباشد و در صورتی که شرط او یکین نباشد
و بنا بر این اقرار نمود بود که او بنده است و بعد از آن هرگاه معلوم وی شد که او در وقت علق وی آزاد بود پس دعوی بیتی خود کرد
ص و اگر صورت مسئله چنین باشد که خرید کسی بنده مذکور را و بعد از آن ظاهر شد که بنده مذکور آزاد دست بانظیر که خواجہ او آزاد
کرده است و بر اینصورت نیز صحیح است زیرا چه تناقض در صورتی که موجب فساد دعوی نیست چه خواجہ مستقل است که آزاد کرد
چنان شد که زنی خلع نماید و بعد از آن بینه قائم کند بر اینکه شوهرش نه طلاق داده است و برایش از خلع و مکاتب بینه قائم کند بر اینکه
خواجہ آزاد کرده است و برایش از عقد کتابت است و دعوی و بینه درین دو صورت مقبول است با وجود تناقض پس چنین در صورت
مسئله مذکور نیز و مستر آن اینست که هرگاه خواجہ مستقل است و آزاد کرد پس آزاد کرده بود و او مطلع نبود و بعد از آن هرگاه
بران دعوی نمود و باین عذر تناقض موجب فساد دعوی نیست **مسئله ۲** - اگر شخصی دعوی کرده حق را در سرای اعنی
دعوی کرده حق مجبور را پس صلح کرد با او کسی که سرای مذکور در دست او است و صد درم بدل صلح مقرر نمود و او آنرا جمعی و بعد از آن
استحق شد سرای مذکور و مقدار یک ذراع مثلاً پس در صورت و پس نخواهد گرفت آن کس از مدعی چیزی را از آن صد درم که بوی
داده بود بطریق صلح زیرا چه جائز است مدعی را که بگوید دعوی من در همین مقدار باقی است پس اگر کسی دعوی تمام سرای نمود و
صلح کرد با وی قاضی سرای بصد درم بعد از آن استحق شد باز از سرای مذکور پس در صورت و پس نخواهد گرفت از آن صد درم
بحساب آنچه استحق شد زیرا چه در صورت نمی تواند مدعی را بگوید دعوی من در مقدار باقی است چه او دعوی جمع کرده است پس
و پس نخواهد گرفت قاضی سرای بدل آنچه استحق شد زیرا چه آن مقدار سلامت نماند و او بدل آن نداده بود و اگر بقصد برانکه آن
سلامت نماند و او باید بدست که مسئله مذکور و دلالت میکند بر اینکه صلح از حق مجبور بر مال معلوم جائز است زیرا چه جاکلت
در چیزی ساقط میشود و موجب تراخ نیست و الله اعلم

ان ستم الفاضل فموتى الى الله ان يفتقر المشتري والمخار البائع ثم يترجم البائع ذلك ولكن لا يصح بيع
 الا بشئ محققا من الغاصب فيكون له ان يبيع ما في يده من الغاصب اذا اذى الضمان وكذلك لا يصح اعتناق
 المشتري ملك الغاصب اذا ادعى الغاصب له ان يملكه ثبوت موقوف فاقبض من مطلق من مبيع لا فائدة للملك
 ولا من فيه على ما مر في حق الاعتناق من ثبوت اصله وينفذ بنفاذ وصار كاعتناق المشتري من المالك وكذا عتاق
 المخار من عبد من المالك وبني مستغرة بالديون يهون وينفذ اذا قضى الديون بعد ذلك بخلاف اعتناق
 الغاصب بنفسه لان الغاصب غيب من مبيع لا فائدة للملك وبخلاف ما اذا كان في البيع خيار للبائع
 لانه ليس بمطلق وقمران الشرط به يمنع انعقاده في حق المالك كاصل لا بخلاف المشتري من الغاصب
 اذا باع لان لا حاجة له بثبت البائع ملكا في فداطه على ملك موقوف من العين لا بطله
 وصورتيه اذا كان غاصب بنده مغضوب را بعد از انان او انما يدانان او انما ينجين جميع غيبت من موقوفه اذا كانه مشتري بنده
 وراكه خيار مبالغه است وبعده انان اجازت بيع ودر بائع وجميع غيبت بيع وصورتيه فروخت مشتري بنده را که خريده است
 آنرا از غاصب وبعده انان اجازت داد مالک آن بيع غاصب را با وجودي که بيع نافذ تر از اعتناق است حتى که نافذ ميشود بيع
 غاصب مغضوب را و تقييده او کند ضمان آن را و جميع غيبت آنرا و در صورتیکه آنرا و در صورتیکه بنده را که خريده است
 آنرا از غاصب بعد از انان ضمان آن را و غاصب بخين روح ميگوييد که در صورت مذکور و کما موقوف ثابت است مشتري را
 بسبب تصرف مطلق که موضوع است براي افاده ملک يعني بيع مطلق بي شرط خيار و ثابت شدن ملک بوجه مذکور و در صورتی
 غيبت پس آنرا و در صورتی که موقوف بر ملک اوست تير ثابت خواهد شد بوجه مذکور مانند ملک و هرگاه ثابت خواهد شد ملک
 مشتري بالفعل بسبب اجازت مالک اعتناق او نیز نافذ خواهد شد بالفعل مانند ملک او چنانچه اگر آنرا و کند کسی بنده را که خريده است
 آن از هر چه است پس اعتناق او موقوف می ماند مانند ملک او بر اجازت موقوفين يا بخراسان کردن را بهن مردون مذکور را و بعد از انان
 هرگاه اجازت بيع و در موقوفين يا خلاص کنند آن را را بهن پس نافذ ميشود اعتناق مشتري مذکور مانند ملک او و جميع غيبت اگر
 آنرا و کند و در صورتی که موقوف در آن متروک و در محيط است موقوف می ماند حتى او بعد از انان هرگاه او کند
 و در آن مذکورين مذکور نافذ ميشود و حق او پس چنين و در چنانچه بخلاف آنکه اگر آنرا و کند غاصب بنده مغضوب را و بعد از انان
 ضمان آن او انما يدانان را بهن غصب موضوع غيبت براي افاده ملک و بخلاف آنکه اگر آنرا و کند مشتري بنده بيع را و در صورتیکه خيار مبالغه
 چنين بيع مطلق غيبت و خيار مبالغه مبيع ملک مشتري است و بخلاف صورتیکه فروخت مشتري بنده را که خريده است آنرا از غاصب
 و بعد از انان مالک اجازت داد بيع غاصب را و در چنين سبب اجازت مالک مشتري مذکور مالک بنده مذکور ميشود بالفعل ملک
 در بن بنده بالفعل ثابت ميشود و ملک مشتري دوم که از وی خريده بود موقوف بود و هرگاه ملک بالفعل بران طاری شد پس ملک
 موقوف بطل گشت و در آن غيبت که بسبب اجازت ثابت ميشود ملک مشتري اهل و در وقت اجازت بطلان ميشود

انما یصح الاجازة اذا كان العرض باقیاً ایضا ثم الاجازة اجب انما یصح الاجازة عقد حتی یكون العرض
 الثمن مملو کالفیض وعلیه مثل المبیع ان کان مثلیاً او قیمة ان لم یکن مثلیاً لانه
 شرعاً من وجه والشرا لا یلحق وقف علی الاجازة ولو هلك المالك لا ینفد باجازته ولو ارث
 فی الفصلین لانه توقفت علی اجازة المورث لنفسه فلا یجوز باجازة غیره ولو اجاز المالك فی حینة و لا یعلم
 حال المبیع جاز البیع فی قول ابن یوسف الا وهو قول محمد لان الاصل بقاء ثمن رجوعه ابوبیس سفي و قال
 لا یصح حتی یعلم قیامه عند الاجازة لان الشك وقع فی شرط الاجازة فلا ینتفی مع الشك قال
 ومن غصب عبداً فباعه واعتقه المشتري ثم اجاز المورث البیع فالعقق جازعاً استحسننا
 وهذا عند ابی حنیفة و ابی یوسف و قال محمد لانه لا یجوز لانه لا یعتق بدين الملك قال علیه السلام
 لا یعتق فیما لا یملك ابن ادم والمورث لا یملك المالك ولو ثبت فی الاخریة ثبت مستنداً ان هو ثابت
 من وجه دون وجه و المصحح للاعتاق المالك الكامل لما ردینا و لهذا الایم

پس در صورت اجازت مالک وقتی صحیح میشد که آن بهائیز را بی باشد و در صورت اجازت مالک اجازت عقیدت نیست
 زیرا چه در صورت شراست من وجه و شرازی فصولی موقوف نمی مانند بر اجازت کسی که برای او خریدار است فصولی چه خریدار
 فصولی برای ذات و بی است بلکه اجازت مذکور اجازت مالک است موقوفی را که به مال ویرا که بیع قرار داده بود و بعضی رخصتی که
 آن را بهای آن مقرر نموده و از آن بدهد و نکود که از قبیل رخت است مملوک فصولی میشود و لازم می آید بر ذیل آن بیع اگر مثلی باشد و
 قیمت آن اگر مثلی نباشد **مسئله ۴** - اگر مالک شود مالک پس بیع فصولی بسبب اجازت و از آن مالک صحیح میشود
 در هر دو صورت یعنی در صورتیکه بهای بیع در هم یا دینار باشد و در صورتیکه بهای آن رختی معین باشد زیرا بیع فصولی موقوف
 بود بر اجازت ذات مورث پس بسبب اجازت غیر ذی جائز نخواهد شد **مسئله ۵** - اگر اجازت داد مالک بیع فصولی
 در حین حیات خود و بعد از آن مرد و حال بیع معلوم نیست که در وقت اجازت آن موجود بود یا نه پس در صورت تزوای و مستحق
 بنا بر قول اول اوبیج مذکور جائز است همین مختار صحیح است زیرا چه اصل بقای آن است و بعد از آن ابو یوسف برگشت از
 قول اول خود و گفت که بیع مذکور صحیح نیست مگر آنکه معلوم شود که در وقت اجازت بیع مذکور موجود بود زیرا چه در صورت مذکوره
 شک واقع شده است و در شرط اجازت پس با وجود شک صحیح نخواهد شد **مسئله ۶** - اگر شخصی غصب کرده بده را و خرد
 آن را و از آن کرد و آن را نشتر می و بعد از آن اجازت بیع مذکور را و خواهد او پس در صورت آنرا و کردن شتر می جائز است از آن
 استحسان نزد شیخین رح و نزد صحیح جائز نیست چه آنرا و کردن بده جائز نیست مگر مالک آنرا زیرا چه بیع غیر معلوم نموده است که
 عقق نیست در چیزی مالک آن نیست انسان مشتری در وقت آنرا و کردن بده مذکور مالک آن نبود چه بیع مذکور موقوف بود
 بر اجازت خواهد بیع موقوف مفید ملک نیست در هر گاه ثابت شد ملک او در آخر بنا بر اجازت خواهد پس ثابت شد بطریق استناد
 در آن ثابت است من وجه غیر ثابت است من وجه و عقق صحیح میشود و در قیام ملک کامل باشد و بیع صحیح و بیع صحیح نیست

لأنه لو بدخل في ضمانه أو فيه شبهة عدم الملك قال فان باعه المشتري من آخر تجارته المولى البيع الاول
لم يجز البيع الثاني لما ذكرنا واولان فيه غير الا نقضنا على اعتبار عدم الاجازة في البيع الاول والبيع بفسخ
تجارات الاعتاق عندهم لانه لا يبرأ فيه الغر قال فان لم يبعه المشتري فمات في يده او قتل تجارته البيع
لو عجز لما ذكرنا ان الاجازة من شرطها قيام المعقود عليه وقد فوات بالموت وكذا بالقتل لا يمكن ايجاب
البدل للمشتري بالقتل حتى يعد باقيا بقاء البدل لانه لا ملك للمشتري عند القتل ملكا يقابل بالبدل
فيبقى على الغر تجارته البيع الصحيح لان ملك المشتري ثابت فامكن ايجاب البدل له فيكون المبيع قائما بقا

خلفه قال ومن باع عبد غيره بغير امره واقام المشتري البيعة على اقراره البائع أو سبب العبد
چه اوش يك دست آزاد نصف ديت نیت وارش یک دست بنده نصف قیمت آفت و در زمان او دخل نیست مگر چیزی که
بمقابل ثمن است و غرض آن ثمن پس آنچه زیاده از نصف ثمن است پس آن بجز چیزی است که در زمان او دخل نیست یا در آن شبهه حکم است
و چنین بجز حلال طیب نیست مسلم هرگاه که در شخصی بنده منضوب را مثلاً از غاصب فروخت آنرا بدست دیگری و بعد از آن
اجازت داد و خواج مع اول را پس بیع دوم جائز نشود و بهجت آنکه ب ملک بالفعل هرگاه طاری میشود بر ملک موقوف باطل میکند
آنرا چنانچه مذکور شد پس و بهجت آنکه بیع دوم فسخ شدن است بنا بر آنکه افعال است که اجازت بنده خواج مع اول را و بیع
بسبب فزید مذکور فاسد میشود بخلاف اتفاق چه آن صحیح است نزد شیخین بجز زیاده در آن فزید مذکور اثر ندارد و اگر در فروخت
آن شخص بنده مذکور را پس مردان بنده یا کشته شد در دست آن شخص و بعد از آن اجازت داد و خواج مع مذکور را پس این اجازت
جائز نیست زیرا چه بقای بیع شرط اجازت بیع است و آن فوت شد درین هر دو صورت و سوال این وجه در صورت در آن
بنده مذکور صحیح است و اما در صورتیکه کشته شده است صحیح نیست زیرا چه در صورت دیت آن که بدل آنست و هیچ موجود است پس
بنده مذکور در صورت باقی و موجود شمرده میشود بسبب بقای بدل آن لهذا اگر غیر رشده کسی بنده را بیع صحیح و بعد از آن کشته شود
بنده مذکور در دست بائن پس بیع آن فاسد میشود چه بنده بیع در صورت باقی شمرده میشود بسبب بقای بدل آن که دیت است
بخلاف آنکه بنده مذکور مرد در دست بائن چه بیع فاسد میشود پس باید که اجازت بیع در صورتیکه کشته شده است بنده مذکور صحیح شود
چون اب ص ممکن نیست در صورت که دیت آن واجب شود برای مشتری زیرا چه بنده مذکور در وقت کشته شدن ملک مشتری نبوده
مایل آن ملک او شود و بنده بیع باقی شمرده شود بسبب بقای بدل آن پس در صورت بنده بیع اصلا موجود نیست در حق
نه حقیقه و نه حکما بخلاف صورت بیع صحیح چه در آن صورت ملک مشتری ثابت است پس ممکن است که واجب شود بدل آن برای او
بنابر آن بنده بیع در آن صورت باقی شمرده میشود در حق او بسبب بقای بدل آن مسلم هرگاه که در شخصی فروخت بنده غیر را
بغیر امر مالک و بنده قائم کرد مشتری را بنیکه آن شخص اقرار کرده است که بغیر امر مالک فروخت یا بر اینکه مالک بنده مذکور اقرار کرده است

واما اذا ادى الغاصب الضمان ينفذ اعتاق المشتري منه كذا اذا كان مملوكا وهو لا يصدق قال فان قطع

يد العبد فاحذر ان يشهدوا اجازة البيع فلا يرش للمشتري لان الملك تمام له من وقت الشراء فتبين

ان القطع حصل على ملكه وهذه حجة على محمد والعهدة له ان المالك من وجه يكتفي لاستحقاق

الارش كانه كما تسبب له اقطعت يده واخذ الارش ثم رقى الرق ليكن الارش للمعني وكذا اذا اقطعت يده للمشتري

في المشتري والاختيار للباقة اجيز البيع فلا يرش للمشتري بخلاف الاعتاق على ما قدمنا قد بجا من ادعى ان يضمن العتق

ملك مذکور بوسی زمان عقد پس هرگاه اجازت میدهد مالک عقد اول را ثابت میشود ملک مشتری اول از زمان عقد تا زمان اجازت و

ممال مست کتابت شود در آن زمان ملک بالفعل هرگز را و اگر ملک بموقوف باقی ماند برای مشتری و در ضمن آن زمان بالفعل گردد و بعد از

اجازت و ثابت شود از وقت عقد تا وقت اجازت لازم آید که ملک هر دو بالفعل جمع گردد و در آن زمان مذکور در این محال است

سوال - پس اگر بیع کند غاصب مخصوص را و بعد از آن او را نماید ضمان آنرا باید که بیع مذکور صحیح و نافذ شود زیرا چه ملک مشتری

بموقوف بود و هرگاه داد که غاصب همان آن پس درین هنگام ملک غاصب بالفعل طاری شده و هرگاه طاری شد ملک بالفعل

بر ملک بموقوف باطل خواهد کرد و از اجواب حق ثابت میشود ملک غاصب بسبب ضرورت چه ملک وی ثابت میشود بسبب

ضرورت و وجوب ضمان بروی پس حکم آن ظاهر خواهد شد در باطل کردن ملک مشتری که بموقوف بود و اما آزاد کردن بنده در صورتیکه

آزاد کرد و آنرا کسی که خرید است آنرا از غاصب و بعد از آن ضمان آن داد و غاصب پس آن نافذست همچنین فکر کرده است بلال غنی

و همین است مسئله - در صورتیکه فروخت غاصب بنده مقصود را نزد مشتری بر یک کسی دست بنده مذکور را و ارش آن

گرفت مشتری از آن کس و بعد از آن اجازت بیع داد و خواهد و پس ارش مذکور را از آن مشتری ست زیرا چه بنده مذکور ملک مشتری ست

از وقت خریدن آن پس ظاهر شد که در وقت بریدن دست بنده مذکور ملک مشتری بود و این جهت است بر محمد و بر هرگاه استحقاق

ارش هر مشتری را در بنده ضرورت نباشد آنست که بنده مذکور ملک مشتری ست از وقت خریدن آن پس باید که آزاد کردن آن صحیح و

بنابر وجه مذکور و جواب از جانب صحیح انیت که ملک من وجه کفایت میکند برای استحقاق ارش آن لهذا اگر بریده شود دستکیت

و غیره و آن کتابت ارش آنرا و بعد از آن عاجز شود از ادای بدل کتابت و بنده محض گردد پس آن ارش محکوم خواهد شد و همچنین اگر

برید و شود دست بنده بیع و دست مشتری و صورت خیابان و بعد از آن اجازت دهد بیع مذکور را پس مالک ارش آن مشتری

میشود بخلاف اعتناق چه برای آن ملک من وجه کفایت نمیکند چنانچه بالا مذکور شد و باید دست که در دست مذکور اگر چنانست

باب السلم

السلم عقد مشروط بالكتاب وهو اية المدانة فقد قال ابن عباس اشهد ان الله تعالى احل السلم
المضيق وانزل فيها اطلاق اية في كتابه وقيل اقل له تعالى يا ايها الذين امنوا اذا نياكم في السلم الى اجل مسمى
فاكتبوا له اية وبالسلمة ومعنى ما ترى انه عليه السلام رضى عن بيع ماليس عبد الانسان رخص السلم والقياس ان كان
ياكوه ولكنا نرى كاه ما نرى بانه وجه القياس انه بيع المبيع من المسلم فيه قال وهو جائز في المكيلات
والقول وياتى له عليه السلام من السلم مسكوف فليسلم في كيل معلوم ورس معلوم الى اجل معلوم في الملام بالموافقات
غير الدايعة والدينا نير لا محققا اتقان والمسلم فيه لا بد ان يكون متمنا فلا يصح السلم فيه ما لم يكن قتل بكون
باطلا او قيل بنقد بيعا بتم من مثل اجل تحصيله لا المقصود المتعاقد بين بحسب الامكان والعبرة
في العوض للمعاني والاول احول التصحيح انما يجب في محلي اوجبا العقد فيه ولا يمكن ذلك
قال وكذا في المداروعات لا يمكن جعلها بائنا كذا الذرع والصفحة والصنعة

باب در بيان بيع سلم بايد فهمت كه قدوسى چه گفته است كه سلم راغت بمنى همدى است كه متضمن است بحمل
از دو بدل را و تاخير و غيره و در شرح عبارات است از عقيد بيع كه موجب تحميل ثمن و تاجيل بيع است اعنى تاخير و توقيت آن آن بيع را
مسلم فيه ميگويند و بهاي آنرا را سأل و بآن را مسلم اليه و مشترى را رب سلم و سلمه اسم بيع سلم مشروط و ثابت است
بايه و ثابت است كه در قرآن مجيد مذکور است كه گفته است ابن عباس رضي الله عنهما ما نيكه او تعالى اطلاق كره سلم را كه واجب و دين
مي شود و نازل كرده است در آن باب در از ترين آيتي را در كتاب مجيد خود و بعد از آن خود از اين آيه را اي كسانيكه ايمان آورده اند
و تمسكه بر انيه كنيد با خود و بين تا ميعاد معين ميس نوييد آنرا و بپسندت بغير صلح و غير ايجاب او معلوم نمى فرموده است انسان را از
فروختن چيزي كه نيت فرووى و رخصت و اجازت داده است و بيع سلم و بايد دانست كه بيع سلم همان قياس است و ليكن سبب
ايه و حديث قياس ترك نموده شده و وجه قياس ايت كه آن بيع معدوم است زيرا چه بيع و بيع سلم مسلم فيه است و آن في الحال
موجود نيت مسلمه اسم بيع سلم با نيت و در مكيلات و موزونات زيرا چه بيع غير فروموده است كه هر گاه بيع سلم كند كسي از شما
ميس بايه كه سلم كند بكنيز معادوم يا وزن معلوم تا ميعاد معلوم و افراد از موزونات سواي درهم و دينار است زيرا چه اين هر دو ثمن است
و سلم ضرورت كه غير ثمن بات پس اگر تخلف سلم كند كسي در درهم و دينار باي طور كه بدي مسلم اليه ده كره كره پاس را تا او بوضو آن
ده درهم خواهد داد و بديا معادوم پس اين عقد سلم صحيح نيت است البتة گفته اند كه اين باطل است و بيع وجه صحيح نيت بعضي گفته اند
كه عقد مذکور اگرچه بطريق بيع سلم صحيح نيت و ليكن باطل نمى شود بلكه بيع منعقد ميشود و باي طور كه بيع كره اس ميشود مثلاً ثمن بهرجل تا
مقصود عقد عاقدين حاصل كرده بقدرا سكال و در عقود اعتبار معنى است و اول صحيح است زيرا چه عقد بيع و باي صحيح كرده ميشود بقدرا
ايمان كه صحت آن ممكن باشد و چه نيكه عاقدين عقد نموده باشند و آن چيز و آن درهم و دينار است و صحت عقد مذکور
در آن ممكن نيت براهي هم نويا بيع هرگز نيت و بآن هر ثمن خلق اند و سلم صحيح نيت مسلمه اسم بيع سلم در ثمن و ثمن كره اس با نيت زيرا چه
مكنن عقد آن مذکور در اعيان طول و عرض است صفت صفت آن صفت عبارت از كندن ثمن بايكي نيت است و سلم باي آن و ضبط آن بذكر اين چنين

آنچه لازم می آید بکلیه و ادر در البیوع لم یقبل بینهما قبل بیئته لکن فی الدعی علی البیوع قد اقم علی الشیء اقراراً
 بعینه و البینه بیئته علی صحة الدعی و ان اقرار البائع بذلک عند القاضی بطل البیوع آن طلب
 المشتی ذلک لان التناقض لا یمنع صحة الاقرار و لکن المشتی ان یسأله
 علی ذلک فیتحقق التناقض بینهما فلهذا اشترط طلب المشتی قال و ذکر فی الزیاد است
 ان المشتی اذا صدق مدعیه ثم اقام البینه علی اقرار البائع انما للمشتی قبل و فیه ان التبع فی هذا السلسله
 فیه المشتی و فی تلك المسئله فی ید غیره و هو المستحق و شرط الرجوع بالثمن ان لا یکون العین سالماً
 للمشتی قال و من باع داراً و الرجل و ادخلها المشتی فی بناها لم یضمن البائع عندنا بی حقیقه و هو قول البیاض
 اخر و کان یقول او لا یضمن البائع و هو قول علی و هی مسئله غصب لعقار و سببینه فی الغصب لشاء الله و الله اعلم بالصواب
 که او امر مذکور است آن شخص را بضر و ختن آن و دوست مشتری که بگوید مذکور را پس در این صورت بینه مشتری قبول نیست
 زیرا چه در دعوی او تناقض است چه اقدام او بر خریدن آن بنده اقرار است باینکه بیع مذکور صحیح است و بعد از آن دعوی نکوشتناقص
 پس دعوی او صحیح نیست و بینه و قبی مقبول میشود که دعوی صحیح باشد و اگر با بیع اقرار کند نزد قاضی باینکه مالک امر مذکور بود
 بضر و ختن بنده مذکور پس در این صورت باطل میشود بیع مذکور بشرطیکه مشتری طلب کند فسخ آنرا زیرا چه تناقض با بیع صحیح اقرار است
 پس مشتری را می رسد که موافقت کند با او بر اقرار او پس درین هنگام اتفاق خواهد شد میان با بیع و مشتری لهذا شرط نموده شده است
 که مشتری طلب کند فسخ بیع را و باید دانست که آنچه مذکور شد در مسئله مذکور که بینه مشتری مقبول نیست مسئله جامع صغیر است قال و
 در زیادات مذکور است که اگر شخصی خرید کند چیزی را مثلاً بخراردوم و قبض کرد آنرا و ادا کرد بهای آنرا و بعد از آن دعوی کرد که
 کینه مذکوره آنرا آن است و دوستش آن است و قصد بی وی کرد مشتری و گرفت کینه مذکوره را مستحق مذکور و بعد از آن بینه قائم کرد
 مشتری بر اقرار با بیع باینکه کینه مذکوره آنرا آن است مستحق مذکور است پس بینه او مقبول است و ظاهر میان این دو مسئله منافات نیست شایع
 میان این دو مسئله فرق نموده اند برین وجه که بنده مذکور در مسئله جامع صغیر در دست مشتری است و قبیله بینه قائم کرده است و در مسئله
 زیادات بنده مذکور در دست مشتری نیست بلکه در دست مستحق مذکور است و قبیله بینه قائم کرده است و شرط و پس گرفتن ثمن از با بیع
 انیت که بیع سلامت نباشد و مشتری را و این شرط یافته نمیشود در مسئله اول لهذا مقبول نیست بینه و در مسئله دوم یافته می شود
 بنا بر آن مقبول است بینه او پس ظاهر شد که میان این دو مسئله منافات نیست مسئله اگر شخصی فروخت سری غیر را باذن
 و تسلیم کرد آن را ب مشتری و داخل کرد مشتری را در آن سری و بعد از آن اقرار کرد و با بیع باینکه سری مذکوره را بغیر اذن مالک فروخت
 پس درین صورت با بیع ضامن نیست نزد ابی حنیفه و یحیی و یوسف و حاکم و ابو یوسف و حاکم و ابو یوسف و حاکم و ابو یوسف و حاکم و ابو یوسف و حاکم
 باینکه با بیع ضامن نیست و این قول صحیح است و باید دانست که این مسئله غصب عتارت و در آن اختلاف است و بیان آن
 در کتاب الغصب خواهد آمد ان شاء الله تعالی و الله اعلم

التی بآید الشیخ علی منوال واحد وقد مر ان النبی علیه السلام نهی عن السلم فی الحیان ویدخل فیہ
 جمیع اجناسه حتی العصافیر قال ولا فی اطرافه کالنور ولا کایع للتفان فیها اذ هو عددی متفان
 لا مقدر لها قال ولا فی الجملہ عدد الا فی المخطئ من ماکلا فی السطیة لیس فی التفان الا اذا عرفت ذلك
 بان بسبب له طول ما یتبدیه الخمره انه شبر ودرع فیه عن جی لاذ کان علی وجه لا یتفان قال
 ولا یجوز السلم حتی یسکن المسلم فیہ موجب من حین العقد الی حین العمل حتی لو کان منقطعاً
 عند العقد من جرح أعند العمل او علی العکس او منقطعاً فی باین ذلك لا یجوز و قال الشافعی یجوز اذ کان
 موجوداً وقت العمل لوجوه القدرة علی التبدیل و حال وجوبه و نفاذ له علیه السلام لا یتفان فی الثمن
 حتی یبدل جملها و الا فی القدرة علی التسليم بالتفصیل فلا یجوز من استمرار الوجوه فی مدة الاجل لیتکون
 من التفصیل و لا یقطع بعد العمل فرب السلم بالخیار ان شاء فسخ السلم و ان شاء انقضی و جرحه
 لان السلم قد مر و العجز الطاری علی شریک الن و ال فصار کایع البیع قبل القبض قال و یجوز السلم

سیان و پارچه و قتیکه بافته شود بر منوال واحد و بمقتل صحیح آمده است که میفرمود میفرموده است از بیع سلم و حیوان این نهی شامل است
 جمیع انواع حیوان را حتی که کبش را نیز مسئله ۵ - جائز نیست عقد سلم در اطراف حیوان چون کله و پاشی مثلاً زیرا چه
 در اطراف حیوان عدد و تفاوت و مرآت است و غیرت که آن اندازه کرده شود و همچنین جائز نیست عقد سلم در دست و پاهای و همچنین جائز نیست بیع
 هر چه از روی فشار و همچنین جائز نیست در رجه از روی دست گرفته قتیکه معلوم شود مقدار آن با نیلور که بیان نماید طول رسی که
 بسته شود بآن پشته هر چه از روی دست و رطله که آن مقدار یک گز نیست یا مقدار یک شبر مثلاً و درین هنگام جائز میشود و عقد سلم در آن
 بشرطیکه آن بروهی باشد که در آن تفاوت نشود و بسبب این مسئله ۶ - جائز نیست عقد سلم مگر بشرطیکه مسلم فیه وجود باشد
 از وقت عقد سلم تا وقتیکه میعاد ادای آن برسد لهذا جائز نیست اگر موجود نباشد مسلم فیه در وقت عقد و موجود باشد در وقت
 رسیدن میعاد یا بر عکس این باشد یا موجود باشد در هر دو وقت و موجود نباشد در انشای آن در وقت و شافعی رج گفته است که
 عقد سلم جائز است اگر موجود باشد مسلم فیه در وقت رسیدن میعاد ادای آن و اگر چه پیشتر از آن موجود نباشد ص ایراد
 در غیر صورت مسلم الیه بر تسلیم آن برب المسلم قادر است در وقتیکه وجوب تسلیم آن و دلیل علمای ماچ یکی حدیث پیغمبر است
 چه او فرموده است که بیع سلم مکلف در اثبات آنکه ظاهر شود و صلح آن و این حدیث دلالت میکند بر اینکه قدرت تسلیم آن
 از وقت عقد تا وقت رسیدن میعاد معتبر است ص مهم اینست که قدرت بر تسلیم آن با نیلور است که مسلم الیه حاصل کند آن را
 پس ضرورت است که مسلم فیه بطریق اتمار موجود باشد از وقت عقد تا وقت رسیدن میعاد تا مسلم الیه برتحصیل آن قادر باشد
 مسئله ۷ - اگر منقطع و ناپیدا گردد مسلم فیه بعد از رسیدن میعاد پس نیصورت رب السلم مختار است اگر خواهد بیع کند عقد سلم
 و واپس بگیرد و مال را ص و اگر نخواهد منتظر نماید تا آن زمان که مسلم فیه موجود شود و زیرا چه عقد سلم صحیح شده است
 و غیر مسلم الیه از تسلیم آن طاری است و در عرض آن است پس مانند آن شک نیست که بیع گزیده و بعد از بیع پیش از قبض آن و در نیصورت مشتری
 مختار است اگر خواهد بیع کند ص و اگر نخواهد انتظار نماید تا آن زمان که بیع مذکور باز آید همچنین در اینجا نیز ص مسئله ۸ - جائز است بیع سلم

ولا بد منها لکن قطع الجهالة في تحقق شرط صحة السلم وكن في المعدودات التي لا تتفاوت كالجن واليهود والانس المتقارب معلوم مضبوط الوصف فقد راسلهم فيجب السلفية والصغير والكبير سواء باصطلاح الناظر في اعتبار الصفات وبخلاف الطبيعة الزمان لانه يتفاوت احادها وتفاوتها فاختلافها وتفاوتها في المالكية يعرف المعدود للتفاوت وعن ابي حنيفة انه لا يجب في بيع العامة لانه يتفاوت احادها في المالكية ثم كما يجب السلم باعذاره يجب كذا وقال زفر لا يجب كذا لانه عدوى وليس بكل عذر انه لا يجب عذر الله للتفاوت ولنا ان المقدار يعرف بالعدوى وتارة بالكلية انما هو معدود بالاصطلاح فيصير كذا باصطلاحهما وكن في العدوى عدوا او قيل هذا عند ابي حنيفة وابي يوسف وعند محمد لا يجب لانها اتمان ولهما ان الغنية في حقهما باصطلاحهما فيبطل باصطلاحهما فيبطل باصطلاحهما ولا يقع في ذلكا وقد ذكرناه من قبل ولا يجب السلم في الحيوان وقال الشافعي يجب لانه يصير معلوما بآية العنق والسن والنسب والصفه والتفاوت بعد ذلك ليس فاشبه الثياب لنا ان بعد ذكرها ذكر بقي في تفاوتها فاحش في المالكية باعتبار المعاني الباطنة فيفهم الى المنازعة بخلاف الثياب لانه مصنوع للعباءة فقلما يتفاوت

حضرته ما ترتفع شؤنا ان لم يصرح بتحديد حق خواصه من غير جابرست تحديد معدودات كميان احادها تفاوتت حيث جازم في غير جابرست ما يرتفع عدوى كميان احادها ان كم تفاوتت مقدار ان معلوم ست ووصف ان مضبوط وقيل ان برب السلم ممكن است در عقد سلم وان جازم خواصه ولو چك ودرنگ آن برابرست بنا بر آنکه در ان اتفاق نموده اند بر آنکه اندک تفاوت یکدیگر میان آنهاست اعتبار ندارد وگویند بر برابر اند بخلاف خبره واما چه میان احادها تفاوت بسیارست و باید دانست که عدوی متفاوت و عدوی متقارب تفاوت احادها در مالیت و عدم تفاوت آن معلوم میشود اعنی عدوی که میان احادها تفاوت ست در قیمت عدوی متفاوت ست و عدوی که میان احادها تفاوت نداشت نیست در قیمت پس آن عدوی متقارب ست و در مالیت از ابی حنيفة که بیع سلم جائز نیست در مبیعه شتر مرغ چه میان احادها تفاوت ست در مالیت و باید دانست که چنانچه در عدوی متقارب عقد سلم جائزست باعتبار عدد و شمار همچنین جائزست باعتبار کیل نیز و فرج گفته است که باعتبار کیل در قیمت نیز باید چه آن عدوی ست و کیل نیست و نیز در قیمت از فرج که از روی عدد نیز جائز نیست زیرا چه احادها از تفاوت خالی نیست و دلیل علمای طریقت است مقدار که بی معلوم میشود و بعد از شمار و گاهی کیل محدود و متعارف می شود که در کتاب اتفاق اصطلاح در آن بزرگ عدویست پس کیل نیز خواهد شد باعتبار اصطلاح و نیز جائزست عقد سلم در فلوس از روی عدد و بعضی گفته اند که این نزد شیخین رجحانست و زود خرج جائز نیست زیرا چه فلوس شمس است مانند درهم و دینار و شیخین رجحان میکنند که قیمت فلوس با اصطلاح بائع و مشتری ست بر قیمت آن پس باطل خواهد شد قیمت آن بسبب اصطلاح آنرا بعد از عدم قیمت آن و بعد از آن و بی خودی خواهد شد چنانچه گفت میان آن در باب بائع سلم جائز نیست عقد سلم در دیوان و شاهی رجحانست که جائزست زیرا چه آن معلوم میشود و بسبب میان آن و در آن و در وصف آن و بعد از آن این چیز غیر تفاوت باقی نمی ماند مگر قلیل و بسیار پس مشابره خواهد شد و علمای بائع میگویند که بعد از میان چیزهای مذکوره باقی ماند تفاوت فاحش در مالیت باعتبار صفات و معانی باطنی پس موجب نزاع خواهد شد بخلاف آنچه که آن مصنوع انسانست پس کم تفاوت میشود

فالمثل عدل من القيمة ولأن القبض يعاين فيعرف مثل المنقبض منه في وقتها إما الوهمف فالإكتفاء به قال ولا يجوز
السلام من أجل أو قال الشافعي يجوز تحاللا لاطلاق الحديث وخصص في السلام وتناقروا عليه السلام
لأن أجل معلوم فيما روينا وأنه شرع خصصة دفعا لحاجة المفا ليس فلا بد من أجل بقدر على التعميل فيه ^{فصل}
ولو كان قادرا على التسليم لم يوجب له المرض فبقى على الثاني قال ولا يجوز إلا بأجل معلوم كما روينا ولأن المحالة فيه
مغفلة إلى المنازعة كما في البعير والأجل أدناه شهر وقيل ثلاثة أيام وقيل أكثره نصف اليوم ولا دلالة ولا يجوز إلا بملك كل
بعينه ولا بد أن رجل بعينه معناه لا يعرف مقدار حياته تأخر فيه التسليم من ثمانية أضيعة فتدعى المنازعة وقد روي أن
بدان يكون ملكا إن أهمل القبض في لا يثبت كالتصاع مثلا فإن كان ما يتكسب بالكسب كالزبيب والحجرب لا يعتد بالمنازعة إلا
في قرب الماء للتعامل فيه كذا روي عن أبي يوسف قال ولا في طعام مرضية بعينها أو ثمن لا تخلو بعينها

که سبب ضمان باشد و در صورت مذکور که یکی انیت که مثل اصل است از قیمت و زیاده در وقت رعایت صورت و معنی هر دو است
ص و سبب جواز قرض گرفتن آن انیت که آنچه قبض میکند آنرا قرض گیرنده پس قبض آن مشاء و محسوس میشود پس آن
مثل مقبوض معلوم میگردد و در وقت قبض بمثلان صورت سلم چه آنکه گفته میشود دوران بر میان و صحت آن و وصف آن
چون در هر یکی ص مختلف میشود باختلاف اوقات مسئله ۱۰ - جائز نیست عقد سلم مگر بمیعاد و مدت و شافعی رج گفته است
که بمیعاد و بی سیماء و بی زمانه و بی راجه و حدیث آمده است که رخصت و اجازت داد و پذیر صلح و عقد سلم و این طلاق است و عقیده
سنت و میعاد نیست و ذیل علمای ما یکی انیت که پذیر صلح فرموده است که بر که سلم کند باید که بمیعاد و محال کند و در این است که
پذیر صلح منع کرده است انسان را از فروختن چیزی که نیست نزد او و معذنا ص مشروع و جائز است عقد سلم را
بعمل آنکه مفسدان محتاج اند باینکه عقد سلم نمایند و در هر دو دنیا را که راس مال است قبض و تصرف نمایند و سلم فیه را حاصل نموده
برای سلم تسلیم نمایند ص پس شرطی که در ائمت میعاد باشد تا آن طریقی شود و تحویل مسلم فیه آنرا حاصل نموده و تسلیم نمایند و اگر مسلم الینه
بالفعل قادر باشد بر تسلیم فیه پس نیست و در مکتب جواز آن که مذکور شد یافته میشود پس جائز نخواهد شد باینکه شرطی که بابت میعاد و ذکر کثرت
شرط است که معلوم باشد بحدیث آنکه پذیر صلح چنین فرموده است چنانکه مذکور شد بحدیث آنکه جمالت آن موجب نزاع است چنانچه در شیخین
میعاد مجهول باید درست که اونی به تکیه شرط است و عقد سلم میعاد و بعضی گفته اند که اونی مدت سه در است و بعضی گفته اند که اونی مدت یک یا دو
از نصف روز است اولی صحیح است فتوی بر این است مسئله ۱۱ - جائز نیست عقد سلم باین شرطی که در هر دو یکی میعاد آن معلوم نباشد
زیرا چه در عقد سلم تسلیم متاخر میشود و بسا است که آن کیل معین در معین ضائع شود و این موجب نزاع خواهد شد و باید درست که
کیل کی مذکور شود در عقد سلم باید که از جنس آن کیل باشد که منقبض و منسلط نمیکرد و چون کامه بزرگ مثلا پس اگر کیل مذکور باشد
از جنس کیلی که منقبض و منسلط میشود چون فیصل و انبان جائز نیست عقد سلم باین کیل زیرا چه آن موجب نزاع است و لیکن در شرائع
جائز است باینکه اعمال مردمان و چنین مرویست از ابی یوسف مسئله ۱۲ - جائز نیست عقد سلم در آن که در هر دو یکی میعاد آن معلوم نباشد

فی البیوع المأخوذة من ما معلوم ما وضر ما معلوم مكانه معلوم القدر مضبوط الوجه مقدور التسليم اذ هو غير منقطع ولا يبيع السلم فيه عدا للتفاوت قال ولا خيرة في السلم والسبب الشرعي في حقيقته وزنا معلوم ما وضر ما معلوم لا ان يقطع في زمان الشئ حتى لو كان في بلد لا يقطع بغير مطلقا وانما يبيعون في ثالا عدا المأذونا وعن ابی حنیفة انه لا یجب في لحم الکبیر منها وهي التي تقطع اعتبارا بالسلم في اللحم عند قال ولا خيرة في السلم اللحم عند ابی حنیفة وقال اذا وضعت من اللحم من ضعا معلوم ما بصفة معلوم فجاز لانهم من وزن مضبوط الوجه ولهذا یضمن بالمثل ويحب الاستقضية وراوا یجری فیهم ربن الفضل بخلاف لحم الطیق لانه لا یمكن صفت من ضیع منه وله انه مجهول للتفاوت في ذلک العظم وکثرته أو فی سمته وضره على اختلاف فصل السنة وهذا لا یجوز اذ مفضیة الى المنازعة وفي غلغلة العظم لا یجوز على الوجه الثاني وهو الاصح والتضمن بالمثل ممنوع وکذا الاستسقاء وبعده التسليم وراي خشک نمک سود از روی وزن معلوم و قتیکه نوع آن معلوم باشد زیرا چه مسلم فيه در صورت امر معلوم و وضع آن مضبوط و تسلیم آن ممکن و مقدار دست چه رای مذکور منقطع نمیشود بلکه همیشه یافته میشود و جائز نیست بیع مسلم رای مذکور از روی عدد زیرا چه در آن تفاوت است و عقد مسلم رای طری اعنی تازه و جائز نیست اصلا مگر در ایامیکه رای تازه در آن ایام یافته میشود پس درین هنگام عقد مسلم جائز نیست و رای تازه از روی وزن معلوم بشرطیکه نوع آن معلوم باشد و وجوب نیست که رای تازه همیشه یافته نشود بلکه منقطع میگردد در دوستان و بیستین آن برون ص پس اگر عقد مسلم نمایند و رای در شهریکه رای تازه در آن شهر همیشه یافته میشود و گاهی منقطع نگردد و جائز میشود و عقد مسلم رای مطلقا و لیکن از روی وزن نه از روی عدد و در آن تفاوت است چنانچه مذکور شد و از ابی حنیفة مرویست که جائز نیست عقد مسلم در گوشت ماهی بزرگ اعنی ماهیکه تراشیده میشود و گوشت آن مانند حیوان دیگر چون گوسنند و در بیشتر گوشت که در گوشت حیوان چون گوسفند مثلا عقد مسلم جائز نیست نزد ابی حنیفة رجس چنین جائز نخواهد شد و گوشت ماهی مذکور زیرا چه گوشت آن بمنزله گوشت حیوان دیگرست مسلمة و عقد مسلم در گوشت اصلا جائز نیست نزد ابی حنیفة رجس و صاحبین رج گفته اند که عقد مسلم جائزست در گوشت چهارپایه و قتیکه بیان کند گوشت موضع معین و معلوم را چون ران مثلا و نیز بیان کند صفت آنرا که لاغر یا فربه است زیرا چه گوشت مذکور در وزن است و وصف آن مضبوط است لهذا مضمون بمثل میشود و در صورتیکه تلف کند آنرا کس لاغری یا فربه است فرض گرفتن آن از روی وزن و در بجا جاریست و ران بخلاف گوشت طیور چه عقد مسلم در آن جائز نیست زیرا چه مجهول نیست ران که میان نموده شود گوشت موضع معین آن چه گوشت موضع معین از طیور قلیل است و علته فروض آن متعارفست و دلیل ابی حنیفة رجس نیست که گوشت مجهول است بجهت تفاوت میان گوشت ما بسبب قلت استخوان و کثرت آن و بسبب فربگی و لاغری آن بنا بر اختلاف فصول سال و فایده در بعض فصل فربه میشود و حیوان و در بعض آن لاغر میشود و این جهالت موجب نزاع است و بنا بر تفاوت بسبب فربگی و لاغری جائز نیست عقد مسلم در گوشت بی استخوان و همین اصحست بر مسلمة گوشت بمثل آن و در صورتیکه تلف کند آنرا کسی مسئله فرض گرفتن آن مسلم نیست و بعد از تسلیم سئویم

اثر بکار یقین علی تحصیل المسلمیه فیحتاج الی سرد راس المال و الامر هو ان فی هذا العقد کالمحقق لشرعیه
مع المنافی بخلاف ما اذا کان راس المال تقابل الذرع و صفت فیها لا یتعلق العقد علی مقدار اسرار و من
خروج ادا المسلم فی جنب ولویین راس مال کل واحد منهما أو اسلوح جنین ولویین مقدار
احدهما و لهما فی الثانیة ان مکان العقد یتعیّن لوجوه العقد الموجب للتسليم فی
ولان کلین احدهما مکان اخر فی فیقهیر نظیر اول اوقات الامکان فی الا و احد و صبار کالقرض
و الغصب و لای حقیقه ان التسليم غیر واجب فی الحال فلا یتعیّن بخلاف القرض و الغصب

و دوم اینست که با وقت قانو نشود مسلم الیه بر تحصیل مسلم فی پس محتج میشود و اینکه واپس بد راس مال واپس اگر معلوم نباشد مقدار
راس مال پس درین هنگام چه مقدار واپس خواهد داد و سوال این بر دو حال محض موهوم است پس باید که معتبر نشود جواب
حق موهوم و عقد مسلم فبذلک مستحق و موجود است زیرا چه عقد مسلم ضعیف است بنابر اینکه مشروع شده است با وجود منافی با آنچه بالا گفته
پس موهوم مذکور در عقد مسلم معتبر است لهذا شرط است که مقدار راس مال معلوم باشد و تنصیک و جنس آن چیزی نباشد که متعلق میشود
بقدر آن چیز بخلاف آنکه اگر راس مال پارچه پاش و یا معلوم نمیشود تنصیک آن شرط نیست زیرا چه نوع و بعد از تنصیک متعلق
نمیشود و عقد بقدر امان و هرگاه مترادفی منصرف معلوم شدن مقدار راس مال شرط عقد مسلم است لهذا در ادو جمع نیست عقد مسلم در صورتیکه
عقد مسلم کند کسی در وجه جنس مسلم فیها چون گندم و جو و بعضی صدوم مثلاً و در مقابل هر یک راس مال را معلوم بیان نماید
و لایکنی راس مال معتبر نشاید و آنچه معتبر است راس مال تنصیک باشد بگندم و جو و مقدار راس مال بچهارم آن خواهد بود و در وجه جنس منصف است و تنصیک
راس مال در وجه جنس باشد چون در وجه دنیا معتبر نشاید و بیان نماید مقدار یکی را از این نقطه بقدر دیگر را و
در وجه صورت عقد مسلم مقابل آنچه معلوم نشد مقدار آن صحیح نخواهد بود پس مقابل آنچه معلوم است مقدار آن غیر صحیح نخواهد بود
در وجه مقابل هر دو یک عقد مسلم است و در وجه جنس و در وجه صورت عقد مسلم صحیح است زیرا چه در ادو شان اشارت شود
راس مال کافی است اگر چه مقدار آن معلوم نباشد و درین هر دو صورت اشارت بسوی راس مال یا فتنه میشود و دلیل صاحبین بر
در مسلم دوم اینست که مکان عقد برای تسلیم مسلم فیه متعین است و بحیث آنکه عقد مسلم که موجب تسلیم است در آن مکان یا غیر آن
آن مکان نیست پس مکان که در نظر اول است از ادو قاعده اولی این در آن مکان است و آن وقت اول بر این است که در وجه جنس است زیرا چه وقت دیگر لازم
آن نیست پس محض مکان عقد مسلم برای تسلیم مسلم فیه متعین است چه وقت دیگر لازم آن نیست و مانند قرض و غصب و فتنه و در قرض گیرنده و حقیقت که
اذا قرض نگیرد و بکار نکند قرض گرفته و در وجه جنس واجب بخلاف آن پس آنچه معلوم است که در آن مکان و بوضوح و دلیل الی حقیقه خرج نیست که تسلیم
مسلم فیه فی الحال اجب نیست پس آن بر تسلیم مسلم فیه متعین نخواهد شد بخلاف قرض و غصب و فتنه چه ادای قرض در وجه جنس اجب نیست

و اعلم انما يتعين مكان المأوى و مكان التسليم الدابة للإيفاء **قال** و ما لم يكن له حمل و مؤننه لا يحتاج فيه الى بيان مكان الإيفاء بالاجماع لأن لا يختلف قيمته و يبين فيه في المكان الذي اسلم فيه **قال** رضي الله عنه و قد روي في إجماع الصغار و البسيع و ذكر في إجماعات انه يفي فيه في أي مكان شاء و هو لا يحل أن يهاكم كل من سار ولا يلحق في الحال و لو عينه لمكانا قيل لا يتعين لأنه لا يفي و قيل يتعين لأنه يفي و سقوط خطر الطريق و لو عين المحرم في حاله حمل مؤننه يكتفي به لا يفي مع مباحين الطريق كبقعة و لحد في ذكرنا **قال** و لا يصح السلم حتى يقبل من المال قبل ان يفرقه **قال** و لو كان من طريق خلافه افتراض عن طريقه في السلم عليه السلام عن الكافي بالكافي و ان كان عينا فلان السلم اخذ على حاله و نزل صاحبين روح بيان أن شرطانيت بلغة مكان سراي مذکور برای ادای آن تسدین است در صورت اجاره سراي و در صورت اجاره متوکل بر مکان ادای آن منزلی متعین است که در اینجا تسلیم میکند متاجر متوکل مذکور را با کثرت و صورت مسئله قسمت این است که قسمت کرد که نقد و در شریک سراي مشترک را و گرفت یکی از آنها زیاد از نصیب خود و قبول کرد بعضی آن زیادتی کبیل با موزن را یا چیزی موصوف را که واجب میشود بر فده پس در صورت نزول ابی حنیفه میان نمودن مکان ادای آن شرط است فده صاحبین روح شرطانیت بلغة برای ادای آن مکان قسمت تسدین است **مسئله ۱۲** - اگر سلم فيه از جنس آن خبر باشد که محتاج ببار برداری نیست و چون مشک و کافور و زعفران و دلوی و کوچک حصی پس در صورت جرم بیان نمودن مکان تسلیم آن حاجت نیست نه در علمای طریح زیرا چه قسمت آن مختلف میشود بسبب اختلاف مکان و در صورت تسلیم خواهر کرد آنرا در مکانیکه و دان عقد سلم نموده اند **قال** نفس این روایت جامع منیر کتاب العین مبسوط و در باب اجاره از مبسوط مذکور است که تسلیم کند آنرا مسلم که در هر مکان که خواهد همین جامع است زیرا چه مکانها برابر است و تسلیم آن فی الحال واجب نیست و تا که مکان عقد برای آن تعیین شود حصی پس اگر متعین نماند مکانی را برای تسلیم آن تسدین میشود و بقیه گفتند که متعین میشود زیرا چه تعیین مکان آن تعیین است یعنی گفته اند که تسدین میشود زیرا چه دانست پس بلیک غلظت و اقل غلظت و اگر متعین نماند شری ما در صورتیکه سلم فيه محتاج بحمل و سوت است پس تعیین شهر کفایت میکند و حاجت این نیست که تعیین نماید محمد خاص یا کوچه خاص را حصی زیرا چه شهر با وجود تعدد و تغایر اطراف آن بمنزله مکان واحد است و بعضی گفته اند که این قوی است که شهر غلظت نباشد و اما اگر شهر عظیم باشد اعنی فرق میان اطراف و لواحق آن بقدر فرنگ باشد پس در آن تعیین ناحیه شریک است **مسئله ۱۳** - صحیح نیست عقد سلم گر انیکه قبض کند مسلم الیه را سال را در مجلس عقد پیش از آنکه جدا شود از سلم بحسب آنکه سال اگر تعیین است اعنی در هر بادینار پس لازم می آید که زمین را بعضی زمین گذاشته جدا شود و بقیه سلم از زمین خود و است و اگر غیر در هر بادینار است پس بحسب آن صحیح نیست که عقد سلم جدا است از زمین پس از فصل بجز خیر که زمین باشد

و از این روین فایده ایست فیما یقتضی المنازعة لان قیو لا شیاء تختلف باختلاف المكان فلو نسب
 من بیان و صهار کجایه الصفه و حسن هذا قال من قال من الشائعات ان اختلاف فی عده
 یوجب التحالف کما فی الصفه و قیل علی عکسه لان تعین المکان ان قضیه العقد عندها
 و علی هذا الخلاف الثمن و الاجرة و القسمة و هو لیس اذ اقتسم ادا و جعل مع نصیب احد هما
 شیء له محل و مقایسه و قیل لا یشترط الذی فی الفرج الصغیر انه یشترط اذا کان منجلا و هو اختیار شمس الائمة السخس

صل و هرگاه مکان عقد متعین نشود برای تسلیم مسلم نیست مگر آن مکان تسلیم آن مجهول خواهد شد و جهالت آن موجب نزاع است زیرا که
 انبیاء مختلف میشوند و بسبب اختلاف مکان و اعنی تمیز آن در یک مکان زیاده میشود و بسبب تمیز آن در مکان دیگر
 پس ضرورت آنکه آن تسلیم بیان نمایند و جهالت مکان مذکور نیز در جهالت وصف مسلم فیه و جهالت وصف را پس مال است
 بجز این بعضی از مشایخ خرج گفته اند که اگر رب المسلم و مسلم الیه اختلاف نمایند در مکان تسلیم پس این اختلاف نزد ابی حنیفه مرجع محال است
 چنانچه اختلاف در وصف ثمن موجب تحالف است و در نزوح صاحبین مرجع اختلاف در مکان تسلیم موجب تحالف نیست و بعضی
 بر عکس این گفته اند و اعنی اختلاف در مکان تسلیم موجب تحالف نیست نزد ابی حنیفه بلکه نزد او قول مسلم الیه معتبر است نزد
 صاحبین مرجع موجب تحالف است زیرا چه تعین مکان تسلیم نزد او نشان از مقتضای عقد مسلم است پس اختلاف در آن موجب
 تحالف است مانند اقرار و بیع و شری و نزد ابی حنیفه تعین مکان تسلیم از مقتضای عقد نیست بلکه آن موجب شرط است نه
 شرط خیار و تعین میعاد و ادای ثمن و اختلاف درین دو چیز موجب تحالف نیست بلکه قول بائع معتبر است پس همچنین در بیع غیر
 کذا فی النعمایه و باید دانست که چنانچه اختلاف است میان ابی حنیفه و میان صاحبین مرجع و بیان نمودن مکان تسلیم
 مسلم فیه همچنین اختلاف است میان آنها و بیان نمودن مکان ادای ثمن و قتیله موجب باشد و همچنین در بیان نمودن مکان
 دادن اجرت و همچنین در مکان ادای چیزی که موجب شود ادای آن در قسمت مال بر ذمه یکی از شرکاء و بصورت مسلم نیست
 که خرید کسی چیزی را بعضی بگوید یا فروزن یا بدهی برای موهبت که موجب باشد بر ذمه شری پس در ضرورت نزد ابی حنیفه مرجع
 بیان نمودن مکان ادای این چیز شرط است و قتیله این ثمن مایه مذکور موجب باشد و نزد صاحبین مرجع بیان این شرط نیست بلکه
 برای آنکه آن مکان عقد متعین است و بعضی گفته اند که در بیعت قول ابی حنیفه مرجع مطابق قول صاحبین مرجع است و اختلاف نیست و لیکن این
 صحیح نیست بلکه صحیح نیست که اختلاف است چنانچه مذکور شد و ثمن غیر شریک را بدهی شریک و بصورت مسلم نیست که با جاره گرفت
 سالی را یا مستقر را و اجرت آن را که در یک سال باشد یا غیر آن و اگر واجب میشود بر ذمه شریک فیه و نزد ابی حنیفه مرجع بیان نمودن مکان ادای این اجرت شرط

فلما فيه من تفويت القبض المستحق بالعقد واما الثاني فلا ان السلم فيه مبيع وانصرف في البيع قبل القبض لا يجوز
لا يبيح الشراكة والتولية في السلم فيه لانه تصوف فيه فان تقايلا السلم لم يكن له ان يشترى من المسلم اليه براس المال
شيئا حتى يقبضه كله لقوله عليه السلام لا تأخذوا مملوكا وراس مملوك امة عند الفسح ولا تأخذوا
بالبيع فلا يحل انصرف فيه قبل قبضه وهذا لان اقالة البيع جديد في حق ثالث ولا يمكن جعل السلم فيه مبيعا
لستطه فجعل راس المال مبيعا لا دين مثله لانه لا يجب قبضه في المجلس لا بدليس في حكم الابتداء ومن
كل وجه وفيه خلاف نرفره والحجة عليه ما ذكرناه قال ومن اسلم في كوخطة فلما حل الاجل اشترى المسلم اليه
من رجل كذا واهرب السلم يقبضه قضاء لم يكن قضاء وان اسلم يقبضه له ثم يقبضه لنفسه فالكسالة له ثم الكسالة لنفسه فالحق
صا پیش از قبض آن پس مبيع راس المال که از شرائع عقد سلمت فوت میشود و همچنین جائز نیست رب سلم را که تصرف نماید در سلم فيه
پیش از قبض آن زیرا که مبيع است و تصرف در مبيع پیش از قبض آن جائز نیست و هرگاه مقرر شد که تصرف رب سلم در سلم فيه
پیش از قبض آن جائز نیست پس جائز نیست و دیگر که شریک گردانم کسی از سلم فيه یا بفروشد آنرا بطریق قولیت زیرا چنانچه هر دو
عمل تصرف است در سلم فيه **مسئله ۱۸** اگر هر دو عاقد اقاله نمایند عقد سلم را پس مبر سر رب سلم را که خرید کند از سلم اليه
بعض راس مال چیزی را اگر بعد از آنکه قبض نماید آنرا تمامه از سلم اليه بجهت آنکه مبيع سلم فرموده است که مگر از سلم اليه مگر مسلم فيه را
یا راس مال خود را یعنی وقتیکه فسخ نماید آنرا بجهت آنکه راس مال دین هنگام مشابیه و مانند مبيع است پس تصرف در آن پیش از
قبض آن جائز نخواهد شد و مشابیه است بر مبيع بجهت آن است که اقاله مبيع جدید است در حق ثالث و اجنی غیر عاقدین پس
ضرورت که مبيع موجود باشد و ص و ممکن نیست که مسلم فيه مبيع گردانیده شود بسبب آنکه مسلم فيه درین هنگام ماقط است پس
ضرورت که راس مال مبيع گردانیده شود زیرا چه راس مال نیز درین است بر مضمون مسلم اليه یا مسلم فيه یا سوال هرگاه اقاله عقد
جدید است مانند عقد اول پس باید که وجه شود قبض راس مال در مجلس اقاله یا بخرید و بجهت قبض آن در مجلس عقد اول حال آنکه
چنین نیست **جواب ص** واجب نیست قبض آن در مجلس اقاله بجهت آنکه اقاله مبيع وجه بمنزله عقد اول نیست و در سلم مذکوره
خلاف از فرج است و آنچه نزد وی جائز است تصرف در راس مال بعد از اقاله پیش از قبض آن ص و لیکن دلیل مذکور
اعنی اینکه اقاله مبيع جدید است در حق ثالث ص بجهت است بروی **مسئله ۱۹** اگر شخصی عقد سلم کرد و در یک کرگندم و بعد
از آن چنان میعاد دادی مسلم فيه رسید خرید کرد مسلم اليه از کسی یک کرگندم و او را کرد و رب سلم را که قبض کند آنرا از بطن آن بجهت استیغای
مسلم فيه و او قبض کرد آنرا پس بسبب قبض مذکور دادی مسلم فيه نمیشود و اما اگر ملاک شود گندم مذکور پس آن از مال مسلم اليه
ملاک خواهد شد ص و اگر او را کرد و دیگر که قبض کند آنرا برای او و بعد از آن قبض کند آنرا برای خود پس رب سلم کمال کرده گرفت آنرا
برای او و بعد از آن با دیگر کمال کرد برای خود پس در صورت مسلم فيه اقاله شده و در سلم قبض آن نخواهد گشت ص زیرا چه بجهت

اذا الاسلام ان يجنب ان عن التعجيل فلا بد من قبض احد العوضين ليتحقق معنى الاسلام ولا نه فيه
من التسليم راس المال ليتقبل المسلم اليه فيه فدية على التسليم وهذا اقلنا الا يصح التسليم اذا كان فيه خيار الشرط
لقد استدلوا به لانه يمنع تمام القبض لكن نه باننا من الاتفاق حتى حق الحكم ولكن الا يثبت فيه خيار الرأى فيه لانه
غير ورنه تعجلان خيار العيب لان لا يمنع تمام القبض لولا سقوط خيار الشرط قبل الاقتران ورأس المال قائم جاز خالفا
لشرطه وقد مر تفصيل وجملته الشرط مفعولها في قد لهم اعلام راس المال وتعجيله واعلامه المسمو فيه وتاجيله وبيان

ممكن للإبقاء والقدرة على تحصيله فان اسلم مائة درهم في كرنطة مائة منها دين على المسلم اليه
ومائة نقد فالاسلم في حصة الدين باطل لقوات القبض ويجوز في حصة النقد لاستجماع شرائطه ولا يشترط
الفساد لكن انفساد طاريا اذا اسلم دفع صحيحا ولهذا لو نقد راس المال قبل الافتراق صح لان له يطل بالافتراق
لما ينشأ وهذا لان الدين لا يتحقق في البيع الا ترى انما التبايع عينا بدين ثم تصادق ان الدين لا
يسهل البيع فينقذ صحيحا قال ولا يجوز التصرف في راس مال السلم والمسلم فيه قبل القبض اما الاول

چه لفظ مسلم را بمعنی دلالیت میکند پس ضرورت قبض یکی از دو محض که را سال است تا تحقق شود معنی لفظ مسلم و بجهت آنکه در سال
ضرورت تا تصرف کند در آن مسلم را لیه پس قمار شود بر قبض مسلم فیه دلوندا گفته اند فقه که صحیح نیست عقد مسلم و فتنه که در آن خیابا باشد
مهر و دهقادین را یا یکی را چنبار شرط منع میکند تمامی قبض را بسبب آنکه خیابا شرط مانع انعقاد عقد است و حق حکم آن که نکاح

و همچنین ثابت نیست در اسلام اختیار رویت در مسلم فیه چه آن فائده ندارد و زیرا چه مسلم فیه رویت و چیزی که دیده شد حدیث است و اگر رو کنند آنرا بسبب اختیار رویت پس مسلم فیه بر مؤلفه مسلم الیه خود نخواهد کرد و چنانچه بود و همچنین اگر باز رو خواهد کرد پس معلوم شد که خار رویت هیچ فائده ندارد و اختلاف فاعل و مفعول در این متن ممکن است تا می تفسیر را در صورتیکه شار شرط نموده باشند اگر رو کنند آنرا

پیش از آنکه از جمیع جدا شوند هر دو عاقد وراس مال موجود باشد درست مسلم البیه پس درین هنگام عقد مسلم مذکور صحیح میگردد و برخلاف قول
از فروع و بغیر آن پیشتر مذکور شدف که اگر فروشد چیزی را بمیعاد مجهول و بعد از آن آن ساقط کند میعاد را پیش از رسیدن آن جائز نشود
مگر در آنجا که عاقد را خبر دهد و از فروش حرکاتی را از آن جدا کند و اگر حق مسلم را که در مال خود دارد بگوید که بقیه را بدهد و بعد

در بیم ناکه صد در بیم ازان دین و سیت بزده مسلم الیه و صد در بیم نقد است پس عقد سلم در حصه صد در بیم دین فاسد است زیرا چر قبض آن فی الحال یافته نشد و در حصه صد در بیم نقد صحیح است زیرا چر شرط اذ جاز ازان یافته میشود و فساد آن درین شرط نیست نمیکند بسبب آنکه

فساد و فساد را می ست زیرا چه عقد سلم فساد را ابتدا صحیح است لهذا اگر بجای صدور درجه دومین صدور درجه یکم صادر می شود و بدین از آنکه جدا شود بدین عقد سلم صحیح می ماند و فساد نمیشود لیکن بسبب آنکه بجای صدور درجه دومین صدور درجه یکم صادر می شود و بدین از آنکه جدا شود بدین عقد سلم صحیح می ماند و فساد نمیشود لیکن بسبب آنکه اگر درین را نفس فساد نماید در عقیدین پس آن متعین نمیشود و فساد اگر خرید کند کسی فسخی را

بعوض برین ادا که برنماید باغ آن رخت ست و بعد از آن هر دو باغ و ششتری معنی شود بر این که هیچ دین نبود و بر باغ مذکور هیچ مذکور باطل میگردید
و هرگاه دین مذکور متعین نشد که راس مال گرد و دین معلوم شد که عقد مسلم مذکور را بابت استعداست و بعد از آن بابت بیست و نه نفر از مسلمانان
ما از فرست مسلم الیه اگر تعویذ نماید و راس مال پیش از قبض آن نرسد اگر تعویذ نماید مسلم الیه و راس مال و باین طور که خرید کند چیزی را بعد از آن نشان

لأن البیوع بالکلیل لم یصغر لانه لم یصادف ملک الا تمولان حقہ فی الدین دون العین فصار المسلم الیہ مستعیرا
للعنقر منہ و قد جعل ملک نفسه فیها فصار کما لو کان علیہ دین من دین فذم البیوع لیس الی زنا الدیون فیہ
لم یصغر قابضاً ولو کان فی الخطة مشترکاً و السئلة یجالیسا صا قابطاً لان الامر قد صح حیث صادف مملکة لانه
ملک العین بالبیع الاثری انه لو امر بالانطی فی الصحیح المسلم الیہ الشر المشتری لصح الامر و کذا الامر ان یصحب
فی البیوع المسلم جلیک من مال المسلم الیہ و فی الشری من مال المشتری و یتقر الثمن علیہ لما قلنا و لکن ان یکتف بذلك
الکلیل فی البیوع فی الصحیح لانه فاشتبك فی الکلیل و القبض بالوقوع فی اغراض المشتری ولو امر فی الشر ان یکسب
فی اغراض البایع ففعل لم یصغر قابضاً لانه انما عارض اثره و لم یقبض علیها و انما تصیر الغرض فی ذلک ما یفنی فیها و کذا الامر ان یکسب و یقر

ص ۱۲۱ چه رب سلم پیش از قبض آن مالک آن خود بخت آنکه حق وی دین ست نه عین و گندم مذکور عین ست پس امر وی
بکیل کرد آن صحیح بود چه امر گندم صحیح نیست مگر در ملک او و هرگاه چنین شد پس در صورت گویا مسلم الیه عاریت گرفت
جوال رب سلم را و گندم مذکور را که ملک او ست در آن جوال گندم چنانچه اگر چند دین کسی دین با شد به نفع شخصی و بدید و امن
کیست خود را به بیون تا آن در هر چه را وزن نموده و در هر کیسه مذکور و در عین چنین کرد پس بسبب مجرای این معامله دامن قابض آن دین
نمیشود و اگر خرید کند کسی گندم معین و موجود را و امر کند مشتری بآن را که بکیل کرده و در جوال او بآن بکیل کرده و در جوال مشتری بکیل
مشتری فاعب است پس مشتری بسبب آن قابض آن گندم میشود زیرا چه امر مشتری مرایع را با نیکی بکیل کرده و بدید گندم مذکور را در
جوال او صحیح است بنا بر آنکه مشتری مالک آن شده است بسبب بیع ف و حاصل آنکه مشتری مالک گندم مذکور میشود پیش از
قبض آن در صورت خرید آن در رب سلم مالک آن گندم موجود نمیشود پیش از قبض آن ص و بنا بر آن اگر امر کند مشتری مرایع را
در صورت بیع سلم که آس نموده آید سازد گندمی را که در جوال او گنداشته است پس آن آرد از آن مسلم الیه ست و در صورت خریدن
از آن مشتری ست چه امر وی در صورت خریدن صحیح است و همچنین اگر امر کند مشتری
مرایع را که در صورت سلم بدید یا بنیدار و گندم مذکور را و مسلم الیه چنین فعل آرد پس آن گندم از مال مسلم الیه هلاک میشود و در صورت
خریدن از مال مشتری هلاک میشود و بهای آن بر مشتری ثابت و لازم میشود چه امر وی صحیح است لهذا در روایت صحیح گفتا نموده میشود
بکیل کردن بآن در جوال مشتری با امر وی و حاجت نیست که باو بکیل نموده شود زیرا چه بآن در صورت فاعب مشتری است بکیل کردن
و قبض آن مشتری را حاصل و متحقق میشود بسبب افتادن گندم در جوال او مسئله ۲۲ اگر خرید کند کسی گندم با از کسی
و امر کند مشتری مرایع را که بکیل کند گندم مذکور را در جوال خود و بآن بکیل کرد و در جوال خود پس مشتری قابض آن
نمیشود زیرا چه مشتری عاریت خواست جوال بآن را و قبض نکرد آنرا پس آن جوال قبض مشتری نشد پس همچنین آنچه
در آن جوال ست مقبوض او نخواهد شد پس چنان شد که امر کند مشتری مرایع را که بکیل کند گندم مذکور را و بدید کرده بنده آن را

اجتمع الصفقتان بشرط الکیل فلا بد من الکیل موتین نهی النبی علیه السلام عن بیع الطعام حتی یموت فیہ صاعان و هذا هو محل الحدیث علی ما فیہ و السلام و ان کان سابقا لکن قبض المسلم فیہ لاحق و انما بمنزلة ابتداء البیوع لان العین غیور الذین حقیقة و ان جعل عینہ فی حق حکم خاص و هو حرمۃ الاستبدال فیتحقق البیوع بعد الشرط و ان لم یکن مسلما و کان قرضا فامر لا بقبض الکر جاز لان القرض اعلی و لهذا یعتقد بلفظ الاعارة فكان المودع عین الماخوذ مطلقا حکما فلا یجتمع الصفقتان قال

و من سلم فی کوفه فامر رب المسلم ان یمکیله المسلم الیه فی غریب رب المسلم ففعل و هو غائب لم یکن قبضا و وصفقہ جمیع شدہ است یکی میان سلم الیه و میان رب سلم عقد سلم است و دوم میان سلم الیه و میان کسی که برگزیدم را از دوشی برده است و در هر دو عقد کیل شرط است پس ضرورت کرد و با کیل کرده شود زیرا چه بنیمیر صلح نمی فرموده است از فروختن گندم حتی که جاری شود و در آن دو صلح اعنی صلح بائع و صاع مشتری و مراد درین حدیث همین صورت است و اعنی صورتیکه دو وصفقہ جمیع شود و در آن حق چنانچه سابق مذکور شدہ است و سوال عقد سلم سابق است از خریدن سلم الیه که برگزیدم را از بائع آن پس در صورت مذکورہ دو وصفقہ جمیع نیست جواب حق عقد سلم اگر چه سابق است و لیکن قبض سلم فیہ موقت و قبض آن بمنزله بیع جدید است زیرا چه سلم فیہ دین است که بر ذمہ مسلم الیه بود و آنچه قبض کرد آن را از رب سلم عین است و عین غیر دین است حقیقة اگر چه هر دو یک چیز شمرده میشوند تا استبدال سلم فیہ پیش از قبض آن لازم نیاید بسبب آنکه اگر دو چیز علمیه شمرده شود پس لازم آنکه بدل کرد و سلم فیہ را که دین است پیش از قبض آن بقبض آنچه قبض کرد آنرا چه آن عین است غیر دین و هر گاه قبض مذکور بمنزله بیع جدید شد پس در مضورت مذکورہ دو وصفقہ جمیع شد یکی خریدن سلم الیه که برگزیدم را از بائع آن و دوم قبض کردن رب سلم آن را که بمنزله بیع است پس گویا مسلم الیه بر ذمہ از بائع آن اولاد و بعد از آن فروخت آنرا بدست رب سلم مسلم ۲- اگر یک برگزیدم کسی دین باشد بر ذمہ شخصی و سلم فیہ نباشد بلکه قرض بود و خرید کند قرض بخرید یک برگزیدم را از کسی و امر کند قرض و بدهند را که قبض کند که برگزیدم را از بائع آن براساس استیفای قرض خود و با کیل کرده قبض کند آنرا پس این قبض صحیح است و استیفای قرض تحقق میگردد و بان زیاده قرض عاریت است لهذا اگر قرض بد قرض و بدهند باین طور که بگوید بقرض گیرنده که این ده دم عاریت یا اجاره ادم ترا جائز است پس برگزیدم مذکور که کیل قبض کرد آنرا قرض و بدهند در مضورت عین حق اوست لهذا در مضورت دو وصفقہ جمیع نشد پس ضرورت است که برگزیدم مذکور و با کیل کرده شود مسلم ۱- اگر عقد سلم که شخصی در یک برگزیدم پس رب سلم امر کرد مسلم الیه را که برگزیدم مذکور را کیل کرده دهد در جوال رب سلم پس سلم الیه کیل کرده گذاشت آنرا در جوال مذکور در حالیکه رب سلم عین است پس در مضورت ادای سلم فیہ نمیشود و لهذا اگر بائع و ضائع گردد گندم مذکور بعد از گذاشتن آن در جوال مذکور ضائع خواهد شد مال مسلم الیه

[illegible]

فی ناحیه من بیت البائع لان البیت بنو حیه فی یدہ فلم یصر المشتري قابضاً لوجعہم الذین والعین الغرام للمشتري
ان بدل بالعین صارت قابضاً اما العین فاصحة الامر فیه واما الذین فلا تصالہ بملکہ وبمثله یبصر قابضاً کہ استقرض
حنطه وامره ان یزرعها فی ارضه وکمن دفع الی صائغ خاتماً وامره ان یزیدہ من عند نصف دینار وان بدلاء
بالذین لویصر قابضاً اما الذین فلبعد صحۃ الامر واما العین فلو نہ تخلط بملکہ قبل السلیقۃ فقامت ملکہا
عند البی حقیقۃ وہ فیتنقص البیع وهذا الخلط غیر موصی بہ من جهته بچوازان یکون مواده البدایہ
بالعین عندہا مع البیجار ان شاء نقض البیع وان شاکه شارکہ فی الخلط لان الخلط لیس باستخدام عندہما

قال ومن اسلم جارية فی کر حنطه وقبضها المسلم الیہ ثم یقبایلا ومانث فی ید المشری ترفع الیہ قیمتہا یوم قبضہا ولفیلا
در گوشه خانه خود چه در صورت مشتری قابض آن عیشود ورا چه خانه مذکور بتمامه درست بالغ است مسلمة ۲۴۳۰ اگر مجموع
وین مین و باطنی که کفر یکدیگر که گندم خنجر و نیز عقد سلم و در یک گندم چه گندم اول است و گندم دوم و نین و او بعد از آن هر که مشتری
میر بالغ را که هر دو گندم را بکیل کند و در حال او پس اگر بالغ اول بکیل کند گندمی را که عین است و بعد از آن گندمی را که دین است و در حال
مشتري پس عیشود و مشتری قابض هر دو گندم میشود اما قبض عین پس بجهت آنکه امر وی بکیل کردن عین در حال او صحیح است و اما قبض
دین پس بجهت آنکه بکیل کرد و آنرا بالغ در حال مذکور پس آن مخلوط متصل گشت به گندمی که ملوک مشتری است و بسبب خلط آن
بیک است و اما قبض آن میشود و مشتری مانند کسیکه طلب قرض کند قدری گندم را از کسی و امر کند مقرر و بپردازد و بپردازد و بپردازد و بپردازد
در زمین او و مانند کسیکه بپردازد و مشتری خود را به زرگری و امر کند و بپردازد و بپردازد و بپردازد و بپردازد و بپردازد و بپردازد و بپردازد
مذکور بالغ اول بکیل کند گندمی را که دین است و در حال مشتری و بعد از آن بکیل کند عین را در حال مذکور پس در صورت مشتری قابض
عین عیشود و قبض عین چه امر وی بکیل کردن دین صحیح نیست پس آن در مالک باقی ماند چنانچه بود و عین را مخلوط کرد به آن
و هر گاه مخلوط کرد آن را بیک خود پس آن را مالک و تلف کرد و این نزد ابی حنیفه رج است چه خلط کردن مال غیر مال خود تلف کردن
مال غیر است نزد ابی حنیفه و پیش فسخ خواهد شیع در گندمی که عین است ف سوال خلط مذکور باذن مشتری است چه او امر کرده است
بالغ را که بکیل کند هر دو گندم را در حال او و هر گاه خلط مذکور باذن مشتری شد پس باید که فسخ نشود مع مذکور جواب صحی خلط
مذکور باذن مشتری نیست زیرا چه احتمال است که امر وی از امر مذکور این باشد که اول بکیل کند بالغ عین را در حال او و بعد از آن
بکیل کند دین را در آن و آنکه مذکور نزد ابی حنیفه رج است و مشتری عین را بخرید اگر خواهد فسخ کند یا نه را و اگر خواهد
شریک بالغ شود در گندم مخلوط زیرا چه خلط کردن مال غیر مال خود تلف کردن ال غیر نیست بجمع وجه نزد صاحبین رج مسلمة ۲۴۴
اگر کسی عقد سلم کرد و در یک گندم را از آن مال کرد و مشتری را و قبض کرد و آن مشتری را مسلم الیہ بعد از آن اقاله نمود و عقد سلم را
و بعد از آن هر دو گندم مذکور درست مسلم الیہ پس وجب میشود بر مسلم الیہ قیمت آن گندم که در روز قبض آن بود و اگر اقاله نمایند

و تخریبه فیما لا تعامل فيه یعتبر سلباً بالاتفاق لهما ان اللفظ حقیقه لا لاستصناع فسیحاً فظ
 علی مصتبه و یحیل الاجل علی التخیل بخلاف ما لا تعامل فيه لان ذلك استصناعاً فاسدٌ بمحل علی
 السلم الصمیم و لانی حیفه رواشه دین یحتمل السلم و جواز السلم باجماع الاشبهه فيه و فی مقامه لا استثنای
 نوع شبهه فکان المحل علی السلم اولی و الله اعلم **مسائل منثوره قال** و یجوز بیع الکلب الفهد
 و السباع العلم و غیر العلم فی ذلك سواء عن ابی یوسف استثنایه لایجوز بیع الکلب العقور لانه
 غیر منفع به و قال الشافعی لایجوز بیع الکلب لقوله علیه السلام ان من التمتعت من السباع
 و تمکن الکلب و لانه یخس العین و النعاسه یشتیر یهوان المحل و جواز البیع بتسویغ غزاه فکان منتفعاً و لکانه
 علیه السلام ففی عن بیع الکلب لایجوز و لانه منفع به حراسه و اصفی
 فکان لایجوز ذبیحه بخلاف المقام المودیه لانه لایستفیع بها و الحدیث مجمل علی الابتداء

و اگر میعاد مقرر نماید در استصناع چیزی که در آن تعامل نیست پس عقد سلم سبک و در ذمه علمای مانع و دلیل صاحبین روح در صورت اول
 انیت که لفظ استصناع حقیقت است و معنی استصناع پس مطابق مقتضای لفظ محل کرده خواهد شد مادامیکه و لالت نمکند قرینه
 بر اینکه معنی حقیقی مراد نیست سوال ذکر میعاد قرینه است بر اینکه از استصناع معنی حقیقی مراد نیست بلکه سلم مراد است و اگر در میعاد
 چه حاجت است پس باید که در صورت ذکر میعاد سلم شود جواب ص ذکر میعاد در صورت اول قرینه قطعی نیست بر اینکه از استصناع
 معنی حقیقی مراد نیست تا سلم شود زیرا چه ذکر میعاد در صورت محمول بر تمییز است معنی مقصد و صاحب استصناع نیست که صانع تعجیل در
 مدت میعاد و مذکور طیار کرده و باید بخلاف چیزی تعامل نیست در آن چه آن استصناع فاسد است پس محمول خواهد شد بر عقد سلم که هر چه
 و دلیل ابی حنیفه آنست که هر گاه ذکر میعاد نمودند معلوم شد که بیع و تین است چه میعاد ثابت نمیشود مگر در دین و چون بیع و تین شد
 پس حل آن بر عقد سلم محتمل و ممکن شد پس محمول خواهد شد بر آن زیرا چه عقد سلم جائز است باجماع بلا شبهه و تعامل استصناع خالی از شبهه
 نیست فاجبت آنکه تعامل ثابت میشود بنا بر عمل جمیع اهل بلاد و این یقینی نیست ص و هر گاه جواز عقد سلم یقینی است
 و تعامل خالی از شبهه نیست پس اصل استصناع مذکور بر عقد سلم اولی است و الله اعلم بالصواب

مسائل منفرده مسئله ۱ - جائز است فروختن کلب و دیوز و سباع خواه آنکه علم باشد خواه غیر علم و از ابی یوسف ح مروی
 که فروختن سگ گزنده جائز نیست زیرا چه آن قابل اقطاع نیست از روی عادت و شافعی روح گفته است که فروختن کلب اصلاً
 جائز نیست بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که از جمله حرام است اجرت زانیه و بهای کلب و بجهت آنکه کلب نفس هرن است و بجهت
 سبب امانت نفس است و جواز بیع موجب عزت آن است پس میان هر دو منافات است و دلیل علمای مانع کجی این است که
 پیغمبر صلعم نمی فرموده است از فروختن کلب مگر کلبی که برای شکار است یا برای نگاه بانی و عاشری و در دم نیست که کلب قبل مال است
 زیرا چه قابل اقطاع است برای نگهبانی و برای شکار و هر گاه مال شد پس بیع آن جائز خواهد شد بخلاف بانه زور زنی چون مذکور شد
 و مانند آن چه آتی از اهل انصاف نیست حتی که آورده است از شافعی و محمول است بر انبای اسلام معنی پیغمبر صلعم در ابتدا بی سلام از خردن با کلب و در وقت

قال ان استصنع شیء من ذلك بغير اذن جاز استصناعه لان اجماع الفقهاء بالتعامل في القياس لا يجوز لانه بيع المعلوم للصانع لا لغيره لا بد
والمعدوم قد يعتبر من جواز احكامه والمعقود عليه العيرون العمل حتى لو جاز به مفرغاً عنه لا من صنعته
او من صنعته قبل العقد فاخذه جاز ولا ينعين الا بالاختيار حتى لو باعه الصانع قبل ان يراه المستصنع جاز وهذا
كله هو الصحيح قال وهو بالخيار ان شاء اخذ به وان شاء تركه لانه اشترى شيئاً لم يره ولا خيار له
كذا ذكره في المبسوط وهو الاصح لانه باع ما لم يره وعن ابن خزيمة ان له الخيار ايضا لانه لا يمكنه
تسليم المعقود عليه الا بضرره وهو قطع الصرم وغيره وعن ابنه يوسف انه لا خيار له اما الصانع فلهما اذا كونا
واما المستصنع فلان في اثبات الخيار له اضراً بالصانع لانه لا يشتريه غيره مثله ولا يحجزه فيه لا تعامل فيه
لناس كالشباب لعدم الجوز وفيما فيه تعامل انما يجوز اذا امكن اطلاقه بالوصف ليكن التسليم
وانما قال بغير اجل لانه في ضرب الاجل فيما فيه تعامل يصير مسلماً عند ابن خزيمة وخلافهما

ص پس این استصناع جائز است از روی استحسان بحسب اجماع که بنابر تعامل مردان ثابت است واندوی قیاس جائز نیست زیرا چه
آن بیع معدوم است و بیع معدوم جائز نیست و باید دانست که استصناع بیع است و معدوم معدوم نیست و بیع صحیح است بیع و صورت
استصناع اگر چه معدوم است ولیکن بمنزله موجود و معدوم و محکماً و معقود علیه در صورت استصناع عین است و اعمی عین موزنه
است مثلاً ص د عمل صانع لهذا اگر بدار مثلاً موزنه را که ساخته است بخردی یا موزنه را که او ساخته بود آن را پیش از عقد استصناع
و بگیرد آنرا کیست استصناع نموده بود جائز است و چیزی که در آن استصناع نماید کسی عین نمیشود برای او مگر وقتیکه او اختیار کند آنرا پس
اگر بفرودشد آن را صانع آن پیش از دیدن آنکس جائز است این همه که مذکور شد صحیح است و هر که استصناع نماید مختار است اگر بخواهد بگیرد و آنرا
و اگر نخواهد ترک کند زیرا چه او خرید است چیزی را که نمیدانست آنرا اختیار نیست صانع را بلکه صاحب استصناع اگر بخواهد بچیز دیگر بدارد

ص همچنین اگر کرده است مخارج و بسط و همین اصح است و از بابی خفیض خرج مرویت که صانع را نیز اختیار است زیرا چه ویرا تسلیم
معقود علیه ممکن نیست مگر بغيره چه ممکن نیست که تسلیم نماید موزنه را مثلاً مگر بر بدن چرم و خریدن او هم آلات ساختن آن این غالی را ضرر
نیست و از بابی یوسف خرج مرویت که بیع کسی را اختیار نیست زیرا چه صانع بائع است و بائع را اختیار نیست و وقتیکه بیع خود را نادیده بفرود شد
صاحب استصناع را اگر اختیار ثابت شود پیش در آن ضرر صانع است بحسب آنکه کسی دیگر بخواهد بخرد آن موزنه را بمثل بائع آن وقت
مثلاً اگر امری استصناع نموده باشد و صانع مناسب او ساخته باشد پس عامه مردان بمثل بائع آن خرید نخواهند کرد و از بابی حمله
عقد استصناع جائز نیست و چیزی که در آن تعامل مردان نیست بچون پاره مثلاً زیرا چه اصل در استصناع عدم جواز است بحسب آنکه
در استصناع بیع معدوم است و واجب جواز آن نیست مگر اجماع که بنابر تعامل ثابت است و آن یافته نمیشود و در آن و باید دانست که استصناع
در چیزیکه تعامل است در آن وقتی جائز نمیشود که سبب بیان صفت آن چیز مذکور معلوم شود تا صانع تسلیم آن قمار شود و باید دانست
که قید بغيره در میا که در اول مسأله استصناع مذکور شد و روشن است که اگر در وقت و میا و مقرر شود در استصناع چیزی که در آن تعامل است
و ثمن آن آن احوال بصانع بدهد پس عقد مسلم میگردد و از بابی خفیض خرج برخلاف قول صاحبین خرج چند و او شان عقد استصناع باقی میباشد

من وصف مشروع الى وصف مشروع وهو حتى ينه عدلا او خاسرا او اربحا ثم قد لا يستفيد المشتري
بشائيا بان زاد في الثمن وهو يساوي البیع بدوینا فیصیرا شرطها على الاجنبی كبذل الختم لكن
من شرطها القابلة قسمه وصره فاذا خال من الثمن وجد شرطها یصح واذا لم یقل لم یوجد فلم یصح قال
ومن اشتری جاریه ولم یقبضها حتى نزل وجهها فوطئها الزوج فالبیاع جائز لوجود سبب الخلابه
وهو الملك فی الوقبه علی الحال وعلیه المهر وهذا قبض لان وطئ الزوج حصل بتسلیط امر حتمه
فصار فعله كنهه وان لم یطأها فلیس بقبض والقیاس ان یصیر قابضا لانه تعیب حکمی
فعتبر بالنعیب الحقیقه وجه الاستحسان ان فی الحقیقه استیلاء علی المحل ویه یقبض قابضا واکذالك

الحکم فافترقا قال ومن اشتری عند اغیاب و العمد فی البدائع و اقام البیاع البیعه انما باعه ایامه

الربک وصف مشروع بسوی وصف دیگر که نیز مشروع است و آن عبارتست از نمیکه عقد عدل شود یا خاسر یا اربح چنانچه
گذشت بیان آن پس مشتری را جائزست که زیاد کند در بها اگر چه گاهی مشتری بسبب زیاد کردن در بها استغفا و نمیکند
چیزی را باین طور که زیاد کند در بها و حال آنکه اصل بها بدون زیادتی مساوی بیع است و آن زیادتی بر وی لازم نشود و باز اگر
لاحق است باصل عقدا و دیگر مشتری بمقابل آن زیادتی چیزی استغفا و نمیکند و است پس صحیح است که التزام آن نماید از بی اگر چه
اجنبی بمقابل آن چیزی استغفا و نمیکند چنانچه عمل فلع لازم میشود باین سبب قبول آن اگر چه بعضی آن حاصل نیست از
چه زن مرده است و بعضی بدل خلع چیزی را که نمیشود بر حریت آن پس همچنین آن زیادتی بر اجنبی لازم میشود و بسبب قبول وی
ولیکن از شرط زیادتی آن نیست که بمقابل بیع شود از وی قسیمه باین طور که ذکر کند لفظ از بهای او از وی صورت فقط نه از وی
صورت و معنی باین طور که مشتری بمقابل آن زیادتی استغفا و کند چیزی را و هر گاه در سلسله اول گفت شخص نمیکند لفظ از بهای او را گشمت
زیادتی که پانصد درم شد بر وی چه شرط آن یافته شد و التزام آن کرد و چون در سلسله دوم گفت لفظ مذکور را صحیح نشد زیادتی
که پانصد درم است بسبب آنکه شرط آن یافته نشد سلسله ۵ اگر شخصی خریدار کنیزی را و پیش از قبض آن تفریج نمود و آنرا
پس وطنی کرد و آن کنیز را شوهر او پس نکاح مذکور جائزست زیرا چه سبب ولایت تفریج ملک رقبه است تمام و کمال اعنی بلا شرکت
و آن حاصلست مشتری را و وطنی شوهر مذکور قبض آنست بجهت آنکه وطنی مذکور ثابتست باین طور که مشتری سلسله ۴
و بر او بر وطنی مذکور پس فعل شوهر که وطنی است بمنزله فعل مشتری است و اگر در صورت مذکور وطنی نمیکند کنیز مذکور را شوهر او پس بحد
تفریج قبض متحقق نمیشود از وی استحسان و قیاس آنست که مشتری بحد تفریج قبض آن شود و بر او چه سبب تفریج معیوب میگردد
حکما پس باید که بسبب آن قبض متحقق گردد و قیاس قبض آن بسبب معیوب کردن آن حقیقه و وجه استحسان آنست که سبب این
حقیقه استیلاست بر محل تصرف پس است در آن پس بسبب آن قبض آن متحقق خواهد شد و هر گاه کسی چیزی را باین سبب قبض متحقق گردد
مسئله ۱ اگر شخصی دید بنده را و او را با آنرا غایب پیش قبض آن باین سبب تمام کرد و باینکه نمیخاسته بود مذکور را بدست مشتری که کوثر ثابت

فلما لم یمنع الا فتناء لا تسلم الخاسرة العین وبقی سلم فخرنا لاول دون البیع قال ولا یجوز بیع الخمر والخمر
 لقوله علیه السلام فیہ ان الذی حرم شربها حرم بیعها واکل ثمنها ولا ینہ لیس مال فی حقها وقد ذکرنا قال
 واهل الذمہ فی البیعات کالمسلمین لقوله علیه السلام فی ذلک المکریت فاعلمہم ان لہم مال المسلمین و
 علیہم ما علی المسلمین وکذا ہم مکلفون بمخارجہا کالمسلمین قال الا فی الخمر والخمر خاصۃ فان عقدہم علی الخمر
 لا یقدر المسلم علی العین و عقدہم علی الخمر لا یقدر المسلم علی الشاؤ لا کما هو مال فی اعتقادہم ونحو انہما بان نترکہم ونا یعتقد
 ذل علیہ قولہ عمر و قوتہم بیعہا وخذ والعشر من ثمنہما قال ومن قال بغیرہم بعد عبدک
 من فلان بالف درہم علی انی ضامن لک خمسائے من الثمن سوائے الالف ففعل فہو جائز و یا خذا
 الالف من المشتوی والمشمایۃ من الضامن وان کان لم یقل من الثمن جائز البیع بالف درہم ولا شی
 علی الضمین واصلہ ان الزیادۃ علی الثمن والمثلج جائزۃ عندنا ولیخص باصل العقد خلافہ فالزید والشافعی لا یفیدون العقد
 بامر وان باکان اقل او ثمانین یا نحو عادت انہما لو کہ سگ را برای تناسل نگاہ میداشتند و با سگ اقل یا بی نمودند و زرش عدد
 با سگ خواب میکردند چون این عادت باقی نماند و آخر از اقل یا سگ حاصل گشت پس بعد از آن فروختن کلب یا نحو زرش عدد
 و آنچه شافعی رجح گفته است کہ کلب نجس عین است مسلم نیست و اگر مسلم باشد پس موجب آن این است کہ خوردن آن حرام است
 نہ فروختن آن مسلمہ ۲ - فروختن خمر و خمر بر رویت بحجت آنکہ پیغمبر صلعم فروودہ است کہ ہر کہ حرام کردہ است خوردن آن
 حرام کردہ است بیع آن و خوردن بہای آن را و بحجت آنکہ خمر و خمر بر رویت تقدم نیست در حق مسلمانان چنانچہ بارہا مذکور شدہ است
 مسلمہ ۳ - دمیان و ربع و شرمانند مسلمانان اند بحجت آنکہ پیغمبر صلعم فروودہ است کہ خمر و اگر کنید دمیان کہ مر آنہا است
 آنچه مسلمانان بہت در آنہا است آنچه بر مسلمانان است و بحجت آنکہ دمیان نیز مکلف اند و معاملات مانند مسلمانان محتاج
 بسوی آن مانند مسلمانان پس ربع و شرمانند مسلمانان خوانند بود مگر در فروختن خمر و خمر فقط چہ این آنہا را جائز نیست براجہ
 فروختن خمر و خمر آنہا مانند فروختن شیرہ اگر درست در حق مسلمانان و فروختن خمر نیز در آنہا مانند فروختن گو سفند نیست نزد
 مسلمانان بحجت آنکہ خمر و خمر بر مال است و اعتقاد آنہا و ما موریہم بانیکہ بگذاردیم آنہا را با آنچه در اعتقاد آنہا است و باید نیست کہ
 عرض فروودہ باطلان خود کہ دمیان یا بر فروختن خمر مالی کنید و دیگر بد عشر را از بہای آن الف اعنی بگذارد آنہا را کہ بفروشد
 خمر را و دیگر بد عشر را از بہای آن ہی و این دلالت میکند برانیکہ فروختن آن جائز است مر آنہا را مسلمہ ۴ - اگر شخصی
 گفت کسی را کہ بندہ خود را بدست فلان ہزار درہم بفروش برین شرط کہ من ضامنم برای تو باشد درہم را از بہای آن سگ ہزار و کو
 پس این جائز است و آن بانصد درہم زیادتی است و بہا و خواہ گرفت آن کس ہزار درہم از مشتری و خواہ گرفت بانصد درہم را کہ
 زیادتی است و بہا و رضامنہ اگر در صورت مذکورہ بگوید شخص مذکور کہ ضامن بانصد درہم منم اعنی همین قدر فقط و بگوید لفظ از بہا
 پس در صورت بیع مذکور جائز نیست بمقابل ہزار درہم فقط و چیزی بر رضامن لازم آید و بنای این دو مسئلہ بران است کہ زیادتی
 در بہا و بیع جائز است نزد علمای مایرج و آن زیادتی را لاحق میشود باصل عقد بجلات و فرو شافعی چہ زیارہ آن تفسیر دادن عقد است

یرجم کعیر الزهن واذا کان له ان یرجع علیه کان له ان یجنس عنه الی ان یستبق فی حقه کالوکیل بالشرا
اذا قف الثمن من مال نفسه قال ومن اشترک جاریة بالف مثقال ذهب وفضة فیمانصفان لانه
اضاف الثقال الیهما علی السواء فیحجب من کل واحد منهما خمسائه مثقال لعدم الاولیة وبقنله لو استقر جاریة
بالف من الذهب والفضة یمجب من الذهب مثاقیل ومن الفضة دراهم ودر سبعة لانه اضاف الالف
الیها فینصرف الی الوزن المعهود فی کل واحد منهما قال ومن له علی آخر عشرة دراهم جیا د فیمانصفان یروفا و هو
یعلم فانفقها و هلکت فتوی تصاء عند ابی حنیفة ومحمّد وقال ابو یوسف سف یرد مثل ذی فیه ویرجم بدراهم
لان حقّه فی الوصف موعی کما فی الاصل ولا یمکن رعایتہ بالیجاب ضمان الوصف لانه لا قیمة له عند المقابلة بخلافه
پس او میگردد از دایون اگر چه بغیر امر او ادا کرده باشد مانند عاریت و بده مرهون ف ایمنی اگر شخصی عاریت داد و چیز را بپوشی
تا اگر کند عاریت گیرنده آن چیز را پس کرده و آنرا نزد کسی و بعد از آن محتاج شد شخص مذکور بآن چیز را در دین مستعیر را که بمقابل آن کرده
چیز غیر مذکور آنرا خلاص کرد از دست مرتب پس شخص مذکور میگردد آنچه ادا کرده است از دین مستعیر از وی اگر چه بغیر امر وی ادا کرد و بپوشی
پس همچنین در بیخانی نیز و هرگاه ثابت شد که حاضر امر سرده که بگردد از غائب آنچه ادا کرده است از غائب او پس سرس ویرا که بپوشی
فصیب غائب را تا آن زمان که بگردد از وی حق خود را مانند وکیل شر او قوی که خرید کند چیزی را و ادا کند بهای آنرا از آن خود پس سرس
دیرا که حبس کند آنرا تا آن زمان که بگردد بهای مذکور از او کل خود همچنین در بیخانی نیز مسئله ۱ - اگر شخصی خریدی که بپوشی را ابو یوسف
نیز از مثقال طلا و نقره باین طور گفت خریدیم این کنیز را بعوض هزار مثقال طلا و نقره پس لازم است بروی که بدد از هر واحد از طلا و نقره
پانصد مثقال را زیرا چه مشتری نسبت و اضافت مثقال کرده است بسوی طلا و نقره علی السویه پس از هر واحد پانصد مثقال در حساب
خواهد شد چه بیج یا را اولویت و ترجیح نیست و اگر بگوید مشتری که خریدیم این کنیز را بعوض هزار درم از طلا و نقره پس واجب میشود
در این صورت بر مشتری از طلا پانصد مثقال و از نقره پانصد درم از جنس و در هر یک ده درم از آن چون هفت مثقال است زیرا چه
مشتری اضافت و نسبت کرده است هزار را بسوی طلا و نقره پس آن هزار بمجمل خواهد شد بر وزن یکصد درم و هر واحد از آن
مسئله ۲ - اگر بگوید ده درم جید دین کسی بر شخصی پس داد دایون مذکور ده درم زلیف را یعنی نامس در آن بگردد اگر گفت آنرا
در حالیکه نمی دانست که آن دراهم زلیف است پس خرج کرد آنرا یا طلاک شد آن دراهم زلیف در دست او پس در این صورت دین آن شخص
ادا میشود و نمیرسد ویرا که بگوید از دایون مذکور چیزی را بعوض صفت جودت که حق او بود و این نزد ابی حنیفة و محمد در دست
و ابو یوسف رج گفته است که میرسد ویرا که واپس دهد بایون مذکور مثل دراهم زلیف را و بگوید از وی ده درم جید را که حق او است زیرا چه
حق او چنانچه در اصل در دست چندی حق او در وصفت آن نیز ثابت است پس رعایت هر دو حق ضرورت است و لیکن رعایت حق
بیشتر که بر کسی واجب گردانیده شود و بعوض و صفت جودت مگر نیست زیرا چه وصفت قیمت ندارد و قتی که پس مقابل جنس باشد

فان كانت عيبه معروفة لم يبيح في دين البائع لانه يمكن اصال الباطل الى حقه بدون البيع وفيه ابطال الحاقه
وان لم يذكر اين هو بيع العبد وافي الثمن لان ملك المشتري ظهر باقراره فظهر على الوجه الذي اقر به مشغولا بحقه
واذا اعتذر باستيفاء الامر المشتري بيبعه القاض فيه كالراهن اذا مات والمشتري اذا مات مفلسا والبيع لم
يقبض بخلاف ما بعد القبض لان حقه لم يبق متعلقا به فلو ان فضل شيء يمسك للمشتري لكانه
بدل حقه وان نقص يبيح هو ايضا فان كان المشتري اثنين فغاب احد هما فلما اضران يندفع الثمن
كله ويقبضه واذا حضر الاخر لم يأخذ نصيبه حتى ينقد شريكه الثمن وهو قول ابى حنيفة
ومحمد بن قال ابو بن سفيان اذا وقع الحاضر الثمن كله لم يقبض الا نصيبه وكان منطلقا بما دى عنه
صاحب لانه قضى حين غيب بغير امر فلا يرجع عليه وهو اجنبى عن نصيب صاحبه فلا يقبضه ولما انه
مضطر فيه لانه لا يمكنه ان ينفذ نصيبه الا بداء جميع الثمن لان البيع صفقة واحدة وله حق المجلس فاقضى في ذلك
ليس غيب او غيب معروف باشد اعني مكان او معلوم باشد بنده مذکور فروخته نشود بجهت دين بائع زيرا چه وصول حق او بدو
زوجه حق آن ممکن است و در فروختن آن حق مشتري باطل و ضائع ميشود و اگر غيب او مجهول باشد اعني معلوم نشود که مشتري که کجا است
پس در صورت فروخته نشود بنده مذکور و ادا کرده ميشود و از بهاي آن دين بائع که برنده مشتري مذکور است اعني بهاي آن زيرا چه باقرار بائع
ثابت شد که مشتري مذکور مالک بنده مذکور است پس ثابت خواهد شد ملک او بر وجهي که بائع اقرار آن کرده است و اقرار کرده است بحاکم
مشتري بر وجهي که حق او معلوم است بر بنده مذکور پس ثابت خواهد شد ملک مشتري بر وجه مذکور و هرگاه در صورت غيب مجهول استيفای حق بائع
متعذر است پس قاضی خواهد فروخت بنده مذکور با جهت حق بائع چنانچه باين را گيرد پس فروخته ميشود مگر بجهت ادای حق آن من چنانچه
مشتري اگر مطلب بغير دفعه قبض بيع پس فروخته ميشود و بيع برای حق بائع که بهاي آن است بخلاف آنکه در صورت مذکور اگر مشتري بعد از قبض
آن غائب شود چه در صورت بنده مذکور فروخته نشود بجهت حق بائع زيرا چه حق او در صورت متعلق غيب است بنده مذکور لهذا بائع
در انديان و اگر برابرا باند دران و بعد از ان بايد دست که در صورتیکه فروخته ميشود بنده مذکور بجهت حق بائع اگر چيزی با قيمت انداز بهاي آن
بعد از ادای حق بائع آن مقدار را باند اگرگاه خواهد بائع بياشتري را چنان مقدار را در عوض ملک است و اگر چيزی باقی نماند بلکه کم از بائع شود پس بائع
باقی خود را طلب کند که از مشتري که ادا خواهد کرد پس اگر فروخته مذکور و در مشتري باشد و غائب شود یکی از ان پس ميرسد حاضر را که ادا کند و چيست
بهاي بنده مذکور را و قبض کند آنرا و بعد از ان اگر حاضر شود و غائب مذکور خواهد گرفت نصيب خود را آن زمان که در مشتري بهاي آن
و اين قول ابی حنيفة و محمد بن سفيان و ابو يوسف صح گفته است که اگر بدها حاضر جمیع بهاي بنده مذکور را قبض نخواهد کرد مگر نصيب خود را
و آنچه داده است از جانب شریک خود که غائب است پس آن ترحم است در حق غائب زيرا چه ادا کرده است دين غير را بغير امر او پس آنرا
از وی نخواهد گرفت و حاضر از نصيب غائب اجنبی است پس قبض آن نخواهد کرد و دليل ابی حنيفة و محمد بن سفيان است که حاضر را و اموال دين
غائب مضطرت و با اختيار زيرا چه ممکن نیست او را که دفع بجز بقصد خود و مگر باوای جمیع بهاي بنده مذکور بجهت آنکه در صورت بنده
مذکور را بیک صفحه و بائع را ميرسد که حبس کند بنده مذکور را و او ميرسد که با تمام دين خود از بهاي آن که او را بیک صفحه بجز بائع مضطرا

کتاب النامه فيه والقراب المحقق في ارضه بحر بان الماء

کتاب الصوفی

قال الصوف هو البیع اذا كان کل واحد من حق ضیعه من جنس اثنان سبعة للحاجة الى النقل في بدلیه
 من بدلیه والصوف هو النقل والرد لغة اولاه لا یطلب منه الا الزیادة فلا یتنفع بعینه والصوف هو الزیادة
 لغة کذا قاله الخلیل ومنه سمیت العباداة النافلة صرا قال فان باع فضة بفضة او ذهب بذهب لا یجوز
 الا مثله بمثل وان اختلفت فی الجوزة والصباغة لقوله علیه السلام الذذهب بالذهب مثله بمثل من زبائن یزید
 بالفضل ودواحد بیت وقال علیه السلام جید هاد ودها سوله وقد ذکرناه فی البیوع قال ولا بد من قبض البیوع
 قبل الاخران لما رویه لعل عمره وان استنقر ان یدخل سینه فلا ینظر ولا بد من قبض احدهما لیخرج العقد
 عن الکافی بالکافی ثم لا بد من قبض الاخر تحقیقا للمساواة فلا ینتفی الزیاد والکافی احدهما لیس باول
 من الاخر حسب قسومتا سواء کانی ثلثین کانی کا یصوم او لا یصوم کانی کا یصوم او لا یصوم کانی کا یصوم او لا یصوم
 چنانچه مالک عیود وحقی الا که عید وروزین انو چنانچه مالک عیود وروزین انو چنانچه مالک عیود وروزین انو چنانچه مالک عیود وروزین انو

کتاب دبیان مع صرف

ص باید بدست که بیع صرف عبارت است از بیع خاص که هر دو عوض در آن از جنس من باشد و این را بیع صرف بجهت آن میگویند
 که صرف در وقت یعنی نقل است و بیع مذکور را صبیح است قبل قبول هر عوض از دست هر یکی بدست دیگر و بجهت آنکه صرف یعنی
 زیادتی است و در بیع مذکور با دقتی مقصود است فقط که در وقت حدوث یا صنعت و صیانت در مقابل آنست چه عین فقره و طلا
 قابل انتفاع نیست پس مقصود از آن خود اهرود و گزیدنی و دیگر و از بیعت است که عبادت نقل را صرف میگویند و بیع چنانچه در حدیث
 آمده است که هر که منتب کند خود را بسوی غیر بذر قبول نمیکند از خود ضای تعالی صرف و عدل است نقل و فرض را بیع میگویند
 فروختن فقره بوض فقره و فروختن طلا بوض طلا روایت گمانیکه هر دو برابر باشند از روی وزن اگر چه یکی جید باشد و دیگری رقی
 یا یکی محمول باشد بعل زر که روی یکی غیر معمول در رایچه پیغ صلعم فرموده است که فروخته طلا را بوض طلا دست بدست بشرطیکه هر دو
 برابر باشند از روی وزن و آنچه زیاده باشد در یک جانب آن را بدست و نیز فرموده است پیغ صلعم که جید آن روی آن برابر است
 چنانچه بالا مذکور شد در کتاب البیوع مسئله ۲ - نیز در بیع صرف تقاضی ضرر است اعنی ضرر است که هر دو باطل و مشتری
 پیش آنکه با هم میباشند از مجلس عقد قبض نمایند هر دو عوض را بجهت حدیثی که مذکور شد و بجهت آنکه عمر و رض فرموده یکی از باطل
 و مشتری در بیع صرف که اگر دیگر از مقید رنگ و مملکت نخواهد آنرا که در آید و خانه خود پس مملکت مدو تواند و بجهت آنکه قبض یکی از طرفین
 ضرر است تا بیع کالی را کالی اعنی بیع قبیله بقیه لازم نیاید و چون قبض یکی باین جهت ضرر است پس قبض عوض و دیگر نیز ضرر است
 تا مساوات در جانبین متحقق شود و گرنه زوال لازم خواهد آمد بجهت آنکه یکی از دو عوض در بیع صرف اولی نسبت از دیگری واجب است
 قبض هر دو خواه آن هر دو انسان قبیل است که تعیین میشود مانند آنکه فروخته ابرو بلیق فقره را بوض ابرو فقره مثلاً بیع یک از آن
 متعین میشود چون دهم و دنیا را با یکی از آن قبیل است که متعین میشود چون ابرو مثلاً و دیگر متعین نمیشود چون دهم مثلاً زیرا بجهت بی

فوجب الصیرالی ما قلنا ولعمدته من جنس حقّه حقّی لویجی ذبه فیما لا یجی فی الاستبدال جائز فیقع به الاستیفاء ولا ینتفی حقّه الا فی المجرّد ولا یمکن تدارکها بالیجاب ضمانیاً لما ذکرنا وکن بالیجاب ضمان الاصل لانه ایجاب له علیه ولا نظیر له قال واذا افترق طیر فی الارض جعل خولین اخذه وکن اذا باض فیها وکن اذا تلکس فیها ظلم لانه مباح سبقت یدیه الیه وکنه صید وکن یؤخذ بغير حیلّه والصید لمن اخذه وکن البیض لانه اصل الصید وکنه ایجاب الجزاء علی الحرم بکسر او شتیّه وصاحب الارض لم یعد ارضه لذات فصارت کضبط شبکة للجفاف وکنه اذا دخل الصید ارضه او وقع فانثر من السکر والدراهم فی ثیابه لم یکن له مالم یکفه او کان مستعداً له بخلاف ما اذا غسل النخل فی ارضه لانه عد من انزاله فعمله تبعاً لارضه

پس رعایت آن بطوریکه مذکور شد ضروری است و دلیل ابی خلیفه و محمد بن حنیث است که آن درایم زلف از جنس حق وی است لهذا اگر دیده و دانسته از وی سهله قبض کند در بیم زلف را بجای در بیم حید جائز است در چیزی که استبدال آن جائز نیست (ف) چون راس مال سلم و چون نهایی مع صرف و اگر زلف و حید از یک جنس نمی بود جائز نیست زیرا چه استبدال راس مال سلم و استبدال نهایی مع صرف پیش از قبض آن جائز نیست و هرگاه ثابت شد که درایم زلف که قبض کرده است آنرا دین نگردد از جنس حق وی است پس بسبب هلاک آن در دست او بعد از قبض آن استیفاء دین متحقق گشت و حق ادباتی نماند مگر در وصف جورت و ممکن نیست تدارک آن باین طور که ضمان واجب گردانیده شود بسبب و چنانکه مذکور شد در چنین ممکن نیست تدارک آن باین طور که واجب گردانیده شود ضمان اصل در بیم زلف بر دامن آنرا داده و بگیرد حق خود را که درایم حید است زیرا چه در خصوصت لازم می آید که وجب شود بروی ضمان برای نفع او و نظیر این در شرح نیامده است **مسئله** اگر کسی دو طائری در زمین شخصی پس بحدیچه وادان در زمین شخص دیگر آن بچه از آن او نمیشود بلکه هر که بگیرد آن را از آن او نمیشود و همین حکم بفضیه است در چنین است حکم او نمیکند بخواهگاه گیرد در زمین شخصی بجهت آنکه این چنین مباح است و هر که گرفت آنرا پس دست وی اول رسید بآن و بجهت آنکه بچه دو نهنگ و حید است اگر چه گرفته بفضیه حید و صید هر کسی است که بگیرد آنرا و همچنین بفضیه زیرا چه بفضیه اصل صید است لهذا اگر بشکند یا بریان کند آن را محرم لازم نمی آید بروی بخاری آن و صاحب زمین زمین خود را برای این آماده نکرده است که در آن بچه یا بفضیه و در طائری یا خواهگاه بگیرد و در آن است پس مانند آن شد که در زمین کسی تا خشک گردد و افتاد و در آن دم صید می چو این صید محکوم صاحب و ارضیت بلکه هر که بر آنرا ازان اوست و مانند آنکه اگر صیدی از خود در خانه کسی پس صاحب خانه بحدیچه وادان صید و در خانه او مالک آن نمی شود بلکه هر که بگیرد آنرا او مالک آن میشود و مانند آنکه اگر شکار کرد کسی شکار را در بیم را مثلاً و افتاد و در پارچه کسی پس صاحب پارچه بحدیچه وادان آن در پارچه او مالک آن میشود و مانند آنکه اگر شکار کرد کسی شکار را برای گرفتن شکار بحدیچه وادان آنکه اگر در زمین خود او شکار کرد و در آن چو صاحب زمین مالک آن میشود زیرا چه شکار از حاصل زمین شمرده میشود پس صاحب زمین مالک آن خواهد شد بجهت زمین

و بیع البیع قبل القبض لا یجوز و لیس من ضروره که بوند مسیئان یکنو متبعینا کما فی المسلم فیہ و یجوز بیع الذی ببع بالقبضه بماله
 لان المساده غیرو مشروطه فیہ و لکن یشتروط القبض فی المجلس لما ذکرنا بخلاف بیع بمجلسه بخلافه لما فیہ من احتمال الزوال قال
 ومن باع جاریه قیمة الف مثقال فضة و فی عنقا طر فضة قیمة الف مثقال بالغ مثقال فضة و نقد من التمنی الف مثقال تم
 افتراقا فالذی نقد من الفضة لان قبض حصه الطوق واجب المجلس لکن بدل الصهر ۱۲ ظاهر مند لا یتان بالواجب
 کذا واشتدوا بالی مقایله الف سیئه و الف نقد فالنقد عن الطوق لان لا یجوز باطل فی الصرف جائز فی بیع المارسة
 و الباشرة فی وجه الخیاضه ظاهر منها و لکن لو کما سیف علی ثمانه درهم و حلیه خست و دفع من التمنی خستین جاز البیع
 فكان القبض فی حصه الفضة و ان لم یتین ذلك لما یتنا و لکن ان قال خذ من الخستین من تمهله لان لا یتین قدر
 بذکرهما الواحد قال الله تعالی یرزق منہم اللؤلؤ و المرجان و المراد اجد ما فی علیہ نظار حاله فان لم یتنا بفاضی افتراقا بطل
 العقد فی الحلیه لانه صر فیه و لکن فی البیعتان کان لا یختص لا یفصر لانه لا یمکن تسلیه بدون الصر و لکن لا یجوز افراد
 بالبیع کالجذع فی السقف و ان کان یقتضی السیف بغير صر جاز البیع فی السیف و یطعن فی الحلیه لانه امكن افراده بالبیع
 و فروضن بیع پیش از قبض آن جائز نیست و سوال بهای بیع صرف من است و آن تین تینش و پس باید که بیع گردانیدن آن
 صحیح نشود چه بیع امر متین میشود جواب ص از لزوم بیع نیست که امر متین باشد چه مسلم فی بیع است و متین نیست
 مسئله ۵ - فروضن طلا بوضن نفرو از روی تخمین جائز است زیرا چه مساوات در ضرورت شرط نیست و لیکن بقا القبض و بصر
 عقد شرط است بسبب وجیه ذکر شد بطلان فروضن طلا بوضن نفرو بوضن نفرو بوضن نفرو از روی تخمین چه آن جائز نیست بعلیه
 و ان احتمال ربو است مسئله ۶ - اگر شخصی فروخت بدو هزار مثقال نفرو گنبری را که قیمت آن هزار مثقال نفرو است و بگوید
 طوق نفرو است که قیمت آن نیز هزار مثقال نفرو است و مشتری هزار مثقال نفرو از بهای آن نقد داد و بعد از آن هر دو بائع و مشتری
 از یکدیگر جدا شدند پس آنچه نقد داد بهای طوق است زیرا چه قبض حصه طوق از بهای جمیع در مجلس عقد واجب است چه آن مقدار
 بهای بیع صرف است و ظاهر از حال مشتری این است که آنچه واجب است قبض آن در مجلس عقد همان داده است و همچنین اگر خرید کند
 کثیر مذکور را بدو هزار مثقال نفرو که یک هزار از آن سیمه باشد و یک هزار لغت نیست هزار لغت بهای طوق است
 زیرا چه سیمه و جائز نیست و بیع صرف و جائز است و بیع کثیر چه ظاهر از حال تین این است که محتاج بیع و سیمه و نموده اند بطوریکه جائز است
 و همچنین اگر بفروشد کسی بصدر و شمشیری را که حلیه آن پنجاه درهم است و نقد بدو مشتری از بهای مذکور پنجاه درهم را پس بیع مذکور جائز
 و آنچه نقد داد مشتری و قبض کرد آن را بائع حلیه شمشیر است اگر چه بیان آن نکند مشتری بسبب وجیه ذکر شد و همچنین اگر بگوید
 مشتری بایع که بگوید این پنجاه درهم را از بهای هر دو یعنی شمشیر و حلیه آن زیرا چه گاهی و در چیز را ذکر میکنند و مراد از آن یک چیز شمشیر بر آن
 حمل کرده خواهد شد بنا بر ظاهر حال پس اگر تقابض ننمایند و از یکدیگر جدا شوند باطل خواهد شد عقبن و حلیه شمشیر زیرا چه بیع و حلیه بیع
 صرف است و همچنین باطل خواهد شد بیع در شمشیر اگر باشد حلیه مذکور بطوریکه جدا کردن آن از آن شمشیر مقصور بنا شد بکبره لزوم
 زیرا چه تسلیم آن در ضرورت ممکن نیست بجز در آنجا که فروشنده شمشیر است و فروشنده شمشیر را در آنجا که فروشنده شمشیر است
 از آن شمشیر بغير ضرر پس در ضرورت عقبن و بیع در شمشیر جائز است و در حلیه آن جائز نیست زیرا چه در آنجا که فروشنده شمشیر است

علاطراق مکرر و بنا و لایه ان کان یعیین ففیه شبهة عدم التعین لكونه مما خلقه فاشتراط قبضه اعتبارا للشبهة
 لی الویاء المراد منه الا فتراق بالابن حتی یذهب عن الجبلی شیان معانی جوة واحدة و انما فی المجلس و انما علیه الا یبطل
 الصرف لقول ابن عمر و ان وثب من سطح فثب معه و کذا المعتبر ما ذکرناه فی قبض راس مال السلم بخلافه ف خیال الخیر لا ین
 یبطل بالاخر اذ ان باع الذهب لفضة جازر النفاصل لعدم التجانسه و وجب النفاصل لقوله علیه السلام اذهب
 بالورق ربوا الاغناء و هاهنا افتراق فی الصرف قبل قبض العوضین و ایا حرجی بطل العقد لغوات الشرط و هو انقبض و لهذا
 لا یصح شرط اختیاریه و لا الاجل لان باعدهما لا ینفیض مستحقا و بالتانی یفوت القبض المستحق الا اذا السقط اختیاریه
 المجلس فیعود الی الجواز لا یتقاعه قبل تقرره و فیه خلاف فی زفر قال و لا یجوز للصرف فی حق الصرف قبل قبضه حتی لو باع
 دینار بعشرة دراهم و لم یقبض العشرة حتی اشتوی بها تو بالبیع فی الثوب فاسد کان القبض مستحق بالعقد حیث ان الله تعالی
 و فی تجزیه فوائده و کان ینبغ ان یجوز العقد فی الثوب کما انفصل عن نه فیه لان الدرهم کما یتعین فینصرف
 العقد الی مطلقها و لکن نقول الثمن فی باب الصرف سبغ کان البیعه لا یناله منه کما یشترک فی الثمن فینبغ ان یجوز العقد فی الثمن
 دلالت میکند بر اینکه تقاض شرطت در بیع صرف مطلق است و فرق نیست در ان میان آنیکه متعین میشود چون درهم و دنیا و میان آنیکه
 متعین میشود چون ابرق و نقره و غیره متعین است چون ابرق مثلاً اگر چه متعین میشود ولیکن در ان شبهه عدم تعین است باعتبار
 اصل بحیث آنکه طلا و نقره شمس است از روی خلقت پس قبض آن نیز شرط است بسبب شبهه مذکوره چه شبهه معتبرت و یا باطل و باید دانست
 که مراد از تقاض این است که هر دو عاقد قبض نمایند هر دو عوض یا پیش از انکه با هم جدا شوند پس اگر هر دو عاقد با هم شمشی کنند و یک یا
 یا بخوانند و در مجلس عقد یا بیوش گردند و در مجلس عقد پس بیع صرف که با هم نموده بودند باطل میگردد و بسبب آنکه ابن عمر رضی الله عنهما فرمود
 که با بیع در بیع صرف اگر چه بدو جنبست کند با بیع قوم جنبست کن با او و همین مراد است از قبض راس مال سلم بخلاف اختیار که با آن
 باطل میشود بسبب اعراض مسلمة ۲۰ - و فروتن طلا بعوض نقره بطریق تفاضل جائز است زیرا چه هر دو از یک جنس هستند ولیکن
 واجب است تقاض نیز چه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که فروتن طلا بعوض نقره رواست مگر آنکه دست بدست باشد پس اگر هر دو عاقد
 جدا شوند در بیع صرف پیش از قبض هر دو عوض یا پیش از قبض یکی از ان باطل میگردد و بیع مذکور بسبب فوت شدن شرط آن که تقاض
 شرطت بیع ضرر کند از اختیار و میماند و ان صحیح نیست زیرا چه بسبب شرط اختیار تقاض نمیانزد و بسبب بیاعتبار بودن شرط قبض که در بیع ضرر شرط
 اختیار از ان شرط مذکور از در مجلس عقد پس صحیح میگردد و عاقدان را چه پیش از ان شرطت یا پس از انکه شرطت باطل است - تصرف در ثمن بیع صرف
 پیش از قبض آن جائز نیست پس اگر بفرود شد کسی دیناری را بعوض ده درهم و پیش از قبض آن خرید کند بآن ده درهم یا چه را مثلاً
 پس عقد بیع در بارچه مذکور فاسد است زیرا چه قبض ده درهم واجب است بسبب عقد بیع صرف بحیث حق الله تعالی فایده حر
 ربوا حق الله است و در تجزیه بیع بارچه در صورت مذکوره فوت میشود و جب مذکور و باید دانست که مراد از اینست که بیع بارچه
 در صورت مذکوره صحیح شود چنانچه این منقول است از زفر بیع صرف در بیع بیع صرف بیع ضرر است و در بیع صرف
 ده درهم مطلق خواهد شد ولیکن علمای مازح میگویند که ثمن در بار بیع صرف بیع ضرر است و در بیع صرف
 در هر دو جانب ثمن است و سواي آن چیزی دیگر نیست پس هر واحد از ان دو ثمن بیع گردانیده سے شود و یکی اولی نیست از دیگر

فصار کاتوق و الجارية و هذا اذا كانت النفس المقررة اذین مما فيه فان کانت مشکیه او اقل منه
 اولیٰ دینے لایحیٰ البیع للربوا و لاحقائه و جهة الصحة من وجه و جهة الفساد من وجهین فترجمت قال و
 من باع اناة فضة ثم افرقا و قد قبض بعض ثمنه بطل البیع فیما یقبض و صح فیما یقبض و کان الاناء مشکوکا بینهما لانه
 صرفا کله فصح فیما وجد شرطه و بطل فیما لم یوجد و الفساد طار لانه یقحم ثم یطیل بالافتراق فله یشیع
 و لو استثنی بعض الاناء فالمشترک باحتیارات شاء اخذ الباقي بحجته و ان شاء رد لان الشکر
 عیب فی الاناء و من باع قطعة نقره ثم استحق بصفها اخذ الباقي بحجته و لا خيار له لانه لا یفرق التبعیض
 قال و من باع درهمین و دنیا را بد درهم و دنیا را بد درهمین جاز البیع و جعل کل جنس منها بخلافه
 و قال زفر و الشافعی به لایحیٰ و تحلی هذا الخلفه ف اذا باع کو شعیر و کو خطه بکسر خطه و کسر شعیر

پس ماند کنیز و طوق آن شد و باید دانست که فروختن بیعت محلی مع حلیه آن بعض دراهم جائزست و تنقیذ نقره دراهم ماند باشد
 بر نقره حلیه شمشیر را اگر نقره دراهم زاربان یا کمتر از آن باشد یا معلوم نباشد که برابرست یا کم پس بیع مذکور باطل است زیرا چه
 در صورت معلوم نشدن برابری و دو وجه موجب فسادست و یک وجه موجب جواز زیرا چه اگر نقره دراهم برابر نقره حلیه باشد یکم از آن
 پس برین هر دو تقدیر بیع مذکور فاسد میشود و اگر نقره دراهم زیاده باشد پس بر این یک تقدیر جائز میشود و دو وجه ترجیح دارد و یک وجه
 لهذا در صورت مذکور بیع مذکور فاسد خواهد شد مسئله ۸ - اگر شخصی فروخت آوند نقره را بدست شخصی و قبض کرد و باقی بعض
 بهای آنرا و بعد از آن هر دو باقی و مشتری از یکدیگر جدا شدند پس بیع در نصیورت باطل است در مقدار یک قبض مذکور و بهای آنرا
 و صحیح است در مقدار یک قبض کرده است بهای آنرا و آوند مذکور مشترک میشود میان باقی و مشتری زیرا چه بیع در نصیورت بیع صورت
 در جمیع بیع پس صحیح شد در مقدار یک شرط آن یافته شد و باطل شد در مقدار یک شرط آن یافته نشد و فساد و صورت مذکور در اصل
 بیع نیست بلکه طاری شده است زیرا چه بیع در صورت مذکور اول صحیح منعقد شده بود و بعد از آن بسبب جدا شدن باقی و مشتری
 بعد از قبض بعض بهای آن فاسد شد بیع مذکور و بعض بیع پس فساد آن طاری است و در این یک در مقدار یک شش ط آن
 یافته شده است در آن مسئله ۹ - اگر فروخت کسی آوند نقره را و بعد از آن بعض آوند مذکور حق دیگری را بدست تری خرید
 مختار است اگر خواهد بگیرد باقی آوند مذکور را بعض حصه آن از بهای مذکور و اگر خواهد ترک کند آنرا زیرا چه شرکت عیب است در آوند
 مسئله ۱۰ - اگر فروخت قطعه نقره را و بعد از آن بعض آن مستحق گشت پس لازم است مشتری را که بگیرد باقی را بحصه آن
 از بهای جمیع و در نصیورت مشتری را اختیار نیست زیرا چه تقسیم و تجزیه آن موجب ضرورت مسئله ۱۱ - اگر شخصی فروخت
 دو درهم و یک دنیا را بعض یک درهم و دو دنیا پس این بیع جائز است مگر آنکه در هر مقابل دنیا را گردانیده میشود و درهم و دنیا را
 و در صورت و فاضل در این جائزست زعفرانی گفته اند که بیع مذکور جائز است بر این شرط که هر یک از آن دو درهم را در هر دو درهم و دنیا را

و تقاضا العشرة بالعشرة فحاشا و معنی مسئله اذ اباح بعشرة مطلقه و وجهه انه يجب بهذا العقد ثم يجب عليه تيسيره بالقبض لما ذكرنا و الدين ليس بهذه الصفة ملائمة
 للمعاوضة بنفس البسيع لعدم المجانسة فاذا تقاضا يتضمن ذلك قبضه الاول و الاضافة الى الدين
 اذ لو كان لا يكون استبدال الأبدل الصرف و في الاضافة الى الدين دفع المقاضاة بنفس العقد
 على ما ينبئ به و القسم قد ثبت بطريق الاقتصاء كما اذا ابايعا بالقبض ثم بالف و خماسية
 و مفرقها الغنا فيه لانه لا يقول الاقتصاء وهذا اذا كان الدين سابقا فان كان لاحقا فذلك
 في اصح الروايتين لتقافته انقضاء الاول و الاضافة الى دين قائم وقت تحويل العقد فكيف ذلك للجهل
 و بعد ان انشأنا انك لا بد ان يكون قد استوفى ما يندو و ما يقابل و هم من بين جائزست قال في معنى مسئله اينست كه بغير شد
 مليون دينار با بعض و هم مطلق و مستبعد كذا ان ما كان و هم كه دين است برونه و حق بليد است كه مسئله مذكوره
 بر معنى مذكوره جهت آن حل نمود شد كه مراد مسئله مذكوره آن صورت است كه در آن اختلاف از فرض است چنانچه مذكوره شد بغير شد
 كه اختلاف می در آن صورت است كه بغير شد مليون مذكوره دينار با بعض و هم مطلق و مراد صورتيكه بغير شد ان با بعض و هم كه
 دين شترى است برونه او اختلاف نیست بلكه جائزست باتفاق جميع علماء و در صورت اختلاف تباين آن است كه جميع و تقاضا بغير شد
 و باين قائل است ز فريخ نيز چاه اگر صحيح شود مع و مقاصد مذكوره پس استبدال بدل صورت پس از قبض آن لازم می آيد جهت آنكه ديون
 بعض بهاي دنيا كه برونه شترى واجب شد گرفت چيزي اما كه دين وى است برونه مليون مذكوره پس معاوضه و استبدال بدل عرض
 لازم آمد اما از زوى آن حسان جائزست و وجه آن انست كه بمجوع مذكوره مقاصد ميان بهاي مذكوره و ميان چيزي كه دين است برونه مليون
 واقع ميشود و بنا بر آنكه هر دو از يك جنس نسيئند نيز چاه بسبب بيع مذكوره واجب ميشود بهايي كه در هيبت معين كرون آن تعين آن چنانچه
 پيشتر مذكوره شد است و دين باين هفت نیست كه واجب باشد معين نمودن آن تعين آن چه دين ساقط ميشود و چيزي كه ساقط ميشود
 تعين آن بعضي مقصور نیست و هر گاه هر دو از يك جنس نگشت پس بمجوع مذكوره مقاصد ميان آن واقع نخواهد شد و بعد از آن هر گاه
 متعاقبين مقاصد نمودند پس گويافرخ نمودن بيع و دينار مذكوره را كه يقابل و هم مطلق بود و بيع آن نمودن بعض و هم كه دين است
 برونه مليون مذكوره را استبدال بدل صورت پس از قبض آن لازم نيابد پس مقاصد واقع شد بمجوع و هم و استبدال بدل صورت لازم شد
 و انيكه مذكوره شد و قتي است كه دين شترى بر ديون مذكوره سابق باشد از بيع مذكوره و اگر ديني بر ديون مذكوره لاحق و متاخر باشد
 از بيع مذكوره پس بنا بر روايت صحيح حكم آن خير چنان است كه مذكوره شد و صورت آن اينست كه شخصي زخير دينار را بده و هم و هم و
 بهايي آن نداده بود كه در مجلس عقد مذكوره فروخت بدست بائع دينار چاه باده و هم و بعد از آن ميان هر دو بها مقاصد نمودند و هم
 جزا آن انست كه هر گاه مقاصد نمودند بائع بايد كه در دين يك گاه شترى نياز برونه بائع آن شخص است اين كفايت ميكند بجزا و تحقق شترى آن كفايت

و اذا كانت بتقبليها البعض دون البعض ففي كالزئوف لا ينعاق العقد بعينه با بل يجنبها من غير ان كان
 البائع يعلم بها التحقق او ضام منه ويجنبها من الجهاد ان كان لا يعلم لعدم الرضا ومنه اذا استثنى بها سبعة فلس من
 وترك الناس المعاملة بما بطل البيع عند ابي حنيفة و قال ابو يوسف عليه قيمة باليوم البيع وقال محمد وقيتهما بالثمن
 بينهما ان العقد قد صح لا انه تعدد التسليم بالكساد وانه لا يوجب التساد كما اذا استثنى بالوئب فانقطع واذ باقى
 العقد وجب القوله لكن عند ابي يوسف وقت البيع لانه مضمون به وعند محمد به يوم لانقطاع لانه ان كان المثل
 القيمة ولا يخي حنيفة و ان الثمن يملك بالكساد لان الثمنية بلا حصر و ما بقى فيبقى بيعا بله من فيبطل بالاذن
 البيع بغير ارجح المسع اس كان قائما وقيته ان كان حالها كما في البيع الفاسد قال و يخي البيع بالغلظ لانه حال
 معلوم و ان كانت نافذة جائز البيع بها وان لم يفتن لانها ائمان بالاصطلاح و ان كانت كاسد لغير البيع بها حتى يغيرها
مسئله - اگر در هم منشوش باین وقت باشد که بعضی آنرا میگیرند و بعضی آنرا نمیگیرند پس آن بمنزله در هم زینت است
 پس اگر کسی عقد نماید بقبول صد در هم معین از جنس مذکور پس عقد مذکور متعلق میشود و چون در هم معین بلکه متعلق میشود و بجنس آن
 که زینت است اگر باین مطلق باشد بر حال آن و اگر به متعلق میشود و بجنس آن از چیزی دریاچه در صورت اول رضای بائع بر زینت متعلق
 بسبب اطلاع او بر حال آن و در صورت دوم رضای بائع بر زینت متعلق نیست بسبب عدم اطلاع او بر حال آن **مسئله** - اگر
 اگر شخصی خرید رسامی را بجنس در هم منشوشه مذکوره و بعد از آن پیش از قبض آن رواج آن بر طرف گردید از جمیع بلاد ترک نمودند
 مردمان معامله را بآن در هم پس باطل میشود و بیع مذکور نزد ابي حنيفة صح و ابو یوسف صح گفته است که لازم میشود بر مشتری تمییز آن
 در هم که در روز بیع بود و مخرج گفته است که واجب میشود بر مشتری قیمت آن در هم که در روز غیرت از روز بیع میگوید معامله میکنند
 مردمان بآن در هم و دلیل صاحبین صح نیست که عقد مذکور صح است و لیکن تسلیم در هم مذکوره بسبب کساد آن مستقر گشت از این
 موجب فساد نیست چنانچه در صورتیکه خرید کند کسی چیزی را بجنس خرمای تره بعد از آن وقت آن منقضى شود و خردا مذکور را بآن
 پس در بیع صورت عقد فاسد نمیگرد و همچنین در بیع خرمای تره و هرگاه عقد مذکور فاسد نشد بلکه باقی نماند و واجب شد نزد ابي یوسف صح
 قیمت آن در هم که در وقت بیع بود زیرا چه آن در هم مضمون است بسبب بیع مذکور و چنانچه در بجنس صح و نزد محمد صح
 روزی اخیر از روز بیع که معامله نمودند مردمان در هم مذکوره چه درین هنگام متعلق میشود و حق بائع بسوی قیمت آن و دلیل ابي حنيفة صح
 نیست که ثمن بآن میشود بسبب کساد آن زیرا که قیمت در هم مذکوره نبود و اگر باطل است و آن در صورت کساد آن یا قی نماند پس
 بیع مذکور بجنس ثمن باقی نماند و باطل خواهد شد و هرگاه باطل گشت بیع مذکور پس واجب خواهد شد بر مشتری که واپس دهد بیع را اگر آن
 بیع وجود داشته و اگر نه بدیه قیمت آن را که در روز قبض آن بود چنانچه در بیع فاسد **مسئله** ۱۹ - بیع بجنس فلو من رو است
 زیرا چه فلو من مال معلوم است پس اگر فلو من مروج باشد جائز است بیع مذکور اگر چه معین نموده نشود فلو من مذکور زیرا چه فلو من ثمن است
 باصطلاح پس تغییر آن در کافیت بلکه اگر معین نموده شود معین گیر و حق با اگر فلو من مروج باشد پس بیع که جائز نیست و اگر فلو من مروج باشد پس بیع که

قال ویحیی بن یحیی ودرهمین غلستین بدو همین صحیحین ودرهم غلیه وغلله مایه ده بلیت المان ویاخذ النجار وحبیه
 یحقق المساواة فی الوزن وواعرف من سقط اعتبار الجوده **قال** اذا کان الغالب علی الدرهم الفضة فربما قضیه واذ کان الغالب علی
 الدرهم بالذهب فربما قضیه یعنیه فیما من تحریم النفاض وایعنی فی الجیاد حتی لا یجوز لکیم الخ الصنایا وکالیع بعضه ببعض
 الاختصاص ویا فی الوزن وکن لا یجوز الا استعراض بها الا وزن ذلک المتعلق لا تخلو عن قلیل غش عادله لا یطبع لاجل الغش وفس یکن
 الغش خلقیا کما فی الردی منه فلیحقق القلیل بالوزنه وایحیی وایردی سواء وان کان الغالب علیها الغش فلیس فی محکم
 الدرهم والوزن یا یعتبر بالمغالطه الشریکة یا فاضله خلاصه من علی روی القدر وکذا فاحلیه السیفه فیست بحسنه یا فاضله جازیه یا فاضله
 خلاصه یا بحسنه فی حکم شیدین قضیه وصوره وکنه وحق یشرط القیقین فی الجلیسین من الجلیسین فاد شرط القیقین الفضة یشرط
 فی الصیغه لایتمیز عنه الا بقره **قال** ارض الله عنه وشارح الم یقول ان ذلک فی العدا ولفظ طرفه انما یعبر به بالوزن ویا فاضله یا فاضله
 یتفرع بالوزن انما یتفرع بالوزن وکانت تفرع بالوزن وکانت تفرع بالوزن وکانت تفرع بالوزن وکانت تفرع بالوزن وکانت تفرع بالوزن
 هو العناد فیها اذا لم یکن فیها انشائیة فی ما دامت شره وکون انما لا یفعلین بالنعیین واذ کان کانت تفرع فی سبله لثبین بالنعیین

مسئله ۱۲ - فرد وقت یک درهم صحیح ودرهم غده یعنی منشوش بعضی ودرهم صحیح ویک درهم غده جازیت وباریه است که
 درهم غده آن درهم است که میگرداند آنرا تا جبران ودر میکند آنرا سیت المال ودر جبران آن نیست که مساوات از روی وزن متحقق است
 ووصف جودت اعتبار ندارد **مسئله ۱۳** - در هر یک فقره ووزان غالب است پس آن فقره است و دنیا که طلا و زرانی است
 پس طلاست و تفاسیل ووزان حرام است و در صورتیکه تفاضل حرام است در جید پس جاز نیست فرد وقت خالص بعضی منشوش
 ودر فرد وقت منشوش بعضی منشوش که شریک هر دو مساوی باشد از روی وزن و همچنین فرض گرفتن منشوش جاز نیست مگر از روی
 وزن زیرا چه در هر دو دنیا را ز غش قلیل غالی نمی باشد و عادت زیرا چه در طلا و فقره تا که اندکی غش آیینمه فسد و نقش پذیر نشود
 و غش گاهی خلقی میشود و یا چه در روی از طلا و فقره پس غش قلیل ملحق میشود و روی و جید و روی برابر است بنا بر حدیث **مسئله ۱۴** -
 اگر غش غالب باشد در هر دو دنیا پس آن در حکم درهم و دنیا نیست چه حکم غالب است پس اگر خرید کند کسی بعضی این فقره خالص
 پس حکم آن بان تفصیل است که مذکور شد و طبعه شمشیر و فروختن درهم و دنیا را فروخته بعضی پس آن تفاضل در دست بجهت گره اینان خبر
 بقبایل خلاف جلس چه درهم مذکور نمیزد و چه نیست یکی فقره و دیگر روی ولیکن بیع مذکور صرف است بسبب آنکه هر دو جانب فقره است
 لهذا تفاضل در مجلس عقد شرط است و هرگاه تفاضل در فقره شرط گشت پس در روی نیز شرط خواهد بود و چه آن در صورت مذکور از فقره
 ممتاز نمیشود مگر بر غیر **قال** رضه مشایخ مانع بجواز بیع بطریق تفاضل فتوی نداده اند و در هر چه منشوش که آنرا حاصلی و خطا فیه میگوشند
 چه این در هر دو بار یا عزیزترین اموال است پس اگر تفاضل ووزان مباح شود یا بواجب شود یا بواجب میگردد و باید دانست که در هر منشوش
 که غش در آن غالب است اگر فروخته باشد بوزن پس خرید و فروخت ووزان و فقره آن بوزن خواهد بود و اگر فروخته باشد بعد
 و شمار از روی عدد و شمار خواهد شد و اگر هر دو بطریق مروج باشد پس معامله ووزان هر دو بطریق جاز نیست زیرا چه خبر ترین باب
 عرف و عادت است فقیه که نص نباشد و بعد از آن باید دانست که در هر مذکور ما در میگوید است پس از قبیل ثمر است بنا بر آن متعین
 نمیشود بسبب معین بودن و اگر رجوع آن بظن گردد و مروج نماید پس آن از قبیل متاع و خشت است لافنا معین میگردد و بسبب معین بودن

ولو قال مد رحم فلوس او بدد مد رحم فلوس فذلك عندنا يوسف له كان ما يباع بالدين من الفلوس معلوم وهو المالك والذ
الدين من الفلوس وتعين ذلك لا يجزئ بالدين ويحذف فيما دون الدين لان في العادة ثلثا الباقي بالفلوس فيما دون الدين
فصار معلوماً في العادة ولا كذلك الدين قالوا وتعين اليه من سلفه اعمه لاسيما في ذيلنا قال من اعطى صديقاً ديناً او قال
بصفة ولو ساو بصفته نصفاً الا حجة جازا البيع في الفلوس وبطل فيما ياتي عندنا لان بيع نصف درهم بالفلوس جائز وبيع
النصف بنصفه لا حجة به وانما يحذف على قياس قولنا في حقيقته به بطل في الكل لان النصف متقدر بالفساد قوي فيستقيم
عقده من نظيره ولو ذكر لفظ الاعطاء كان جوابه كجوابه في اعمه اي الصحيح لانهما يباعان وذو قال اعطى نصف درهم فلوسا ونصفه الا حجة
جاء لانه قابل الدين درهم ما ياتي من الفلوس بنصف درهم ونصف درهم الا حجة فيكون نصف درهم الا حجة بمثل
وما وراءه بازاء الفلوس قال رضي الله عنه وفي اكثر نسخ المتن ذكر المسئلة الثالثة

كتاب الكفالة

قال الكفالة هي الصم لغة قال الله تعالى وكفالتكاذب كذا ياتمه قل هي ضد الزمة الى الزمة في المطالبة وقيل في الدين
واگر گوید شترى که خریدم اين جزير را بفلوس کيدرم يا بفلوس دو درهم پس در صورت نيز جائز است نزد ابي يوسف رح زيرا چه قدر
فلوس که فروخته ميشود بیک درهم معلوم است از عبارت مذکوره و همچنين مراد است در فلوس بوزن یک درهم و از هر چه مراد است
که بفلوس یک درهم جائز نيست و در کمتر از کيدرم چه جائز است زيرا چه در عود و عادات اخيرين و فروختن بفلوس و در کمتر از کيدرم
جاري است پس مقدار کس در صورت حکم عود و عادات معلوم خواهد بود و کيدرم چنين نيست و فتنها گفته اند که قول ابي يوسف
صحيح تر است از قول محمد بن حنفه و در يار کيدرم فروختن بفلوس مروج است و مقدار آن قدر فلوس که بیک درهم فروخته ميشود
معلوم است مسئلة ۲۲۱ اگر تخني داد و در چي را بغير ابي و گفت بوي که بده بعض نصف آن فلوس بعض نصف باقي نصف
یک چه کم پس در صورت بيع جائز است در فلوس و در باقي باطل است نزد صاحبين رح زيرا چه بيع نصف درهم بعض فلوس
جائز است و بيع نصف درهم بعض نصف درهم یک چه کم ربه است پس جائز نيست و بنا بر قياس قول ابي حنيفة بيع مذکور باطل
در کل چه بيع مذکور نصف واحد است و فساد مذکور قوي است پس آن فساد و سريست خواهد کرد و در کل و اگر در صورت مذکور ذکر کرد
لفظ بده را اعني بگويد که بده بعض نصف آن فلوس و بدو بعض نصف باقي نصف درهم يا یک چه کم پس در صورت قتل ابي حنيفة
موافق قول صاحبين رح است زيرا چه در صورت و بيع است اول صحيح و دوم فاسد اگر گوید که بده مرا بعض آن درهم فلوس نصف
درم و نصف درهم یک چه کم پس در صورت بيع جائز است در کل زيرا چه اگر دانيد کيدرم را بمقابل آن قدر فلوس که ب نصف درهم
فروخته ميشود و بمقابل نصف درهم یک چه کم پس نصف درهم یک چه کم بمقابل ثلث آن خواهد شد و باقي بمقابل فلوس قال زنا
همين مسئلة مذکور است و محققه قوی است و وجهش اين است که ذکر کرده است در آن که بيع جائز است و در کل اين حکم صحيح نيست
درين مسئلة و در بعض نسخ آن مسئلة اول کور است و آن غلط است از کتاب و الله اعلم +

کتاب در بيان کفالت

صا ايد دست که کفالت در لغت بمعنی خرم است و در شرح عبارات است از منجم فريد بن زکریا در طالع و بعضي گفته اند در

الانفس لم فلا بد من تعینها واذاباع وانفلس من اتفاقه ثم کسدت بطل البیع عن ابی حنیفه ر خذ فاطمة
وهو یفیر لا یختار من الذی یبناه ولو استمر من فلو سانا فقة فکسدت عند ابی حنیفه ر یجب علیه مثلیا لانه اعاره
ووجهه رد العین من الثمنیه فصل فیہ اذا التزم لا یختص به وعندهما یجب قیما لانه لما بطل وصف الثمنه تعذر ردھا
کما یض فیجب رد قیما لانه اذا استمر من مثلیا فاقطع لکن عند ابی یوسف ر یوم انقبض وعند محمد ر یوم الکسای علی ما مر
من قبل واصل الاختلاف فی غیر غصبه مثلیا فانظروا قول محمد انظر للجاسنین وقول ابی یوسف ایسر قال ومن اشتری شیئا
بنصف درهم فانس جازر علیه ما یباع بنصف درهم من الفلوس لکن اذا قال بدائق فلوس وبقیراط فلوس ر ذقال
ذو ر یحیی فی جمیع ذلك لانه اشتری بالفلوس فی النقصان وبالعدول بالانق ونصف الدرهم فلا بد من بیان عدھا
وتنقیل ما یباع بالدائق ونصف الدرهم من الفلوس معلوم عند الناس لکلهم فیه فاعنی عن بیان العدد

ازیرا فلوس درین مقام از قبیل متاع وخت است پس معین نمودن آن درست **مسئله ۲۰** - اگر فروخت شخصی متاعی را
ابرض فلوس مروج و بعد از آن رواج آن باقی ماند پس بیع مذکور باطل میشود و نزد ابی حنیفه ر بطاوت قول صاحبین بر این حکم است
فلیکن اختلاف است که مذکور شد و اکثر ما هم معشوشه کعش بران غالب است **مسئله ۲۱** - اگر قرض گرفت کسی فلوس را
و بعد از آن رواج آن باقی ماند پس نزد ابی حنیفه راجب بر قرض گیرنده مذکور که او ازید و مثل فلوس مذکور را زیرا چه قرض عاریت است
و مقتضای آن نیست که واپس دهد چنان آن را با اعتبار معنی که عبارت از ارباب است و غنیت و ضعف را ندست و فلوس با اعتبار
این و ضعف قرض نگرفته است زیرا چه آن قراض بود و ضعف مذکور خصوصیت ندارد و قف بلکه قرض گرفتن آن بنا بر آن است
که فلوس مثلی است و بسبب که انداز مثلی بودن بیرون میسر و بی اعتبار است و اعتبار آن بعد از آنکه او ازید و نزد صاحب
واجب میشود و بر قرض گیرنده قیمت فلوس مذکور بعد از آنکه او ازید هر گاه باطل شود و ضعف ثنیت بسبب کساد آن بی اعتبار است
روان بصفتی که قبض کرده بود آنرا قرض گیرنده پس واجب شد بر وی که بدو قیمت آن چنانچه همین حکم است و در صورتیکه قرض گیرنده
چیزی که مثلی است و بعد از آن محدود و ناپیدا گردد و جنس آن چیزی ولیکن نزد ابی یوسف ر قیمت روز قبض معتبر است و نزد محمد ر
قیمت روز کساد چنانچه سابق مذکور شد و اصل این اختلاف در آن صورت است که نصب کند کسی مثلی را و بعد از آن منقطع گردد
مثلی پس نزد ابی یوسف ر واجب بر عاصب قیمت روز و نزد محمد ر قیمت روز اقطاع و باید دانست که در قول
محمد ر شققت است بر خلق خدا و در قول ابی یوسف ر آسانی است **مسئله ۲۲** - اگر شخصی بیکند چیزی را بفلسوس نصف
جائز است و واجب میشود بر مشتری آن قدر فلوس که فروخته میشود بنصف درهم و همچنین قتیکه خرید کند بفلسوس یک دانق از فقره
یا بفلسوس یک قیراط از فقره جائز است و فروج گفته است که بیع و رجوع این صورتها جائز نیست زیرا چه خرید کرد مشتری بفلسوس آن
اندازه کرده میشود و بعد از آن بدائق و درهم پس ضرورت که بیان کرده شود عدد آن و علمای ما میگویند که آن قدر فلوس که فروخته
میشود بدائق و نصف درهم معلوم و در مواز آن یک درهم ضرورت که مقدار عدد آن فلوس معلوم باشد پس صورتها بی اعتبار است که عدد آن بیان نموده شود

لأنه تصير من جنس جبهه او قال هو على لأنه مبني على التزم او قال ان لأنه في معنى على في قوله التزم
والحلية السدوم ومنه لك ما لا فائدة له في كذا إذا قال أنا عليم به او قبل كان الزعم
بهي الكفالة وقد روينا به والقيل هو الكفالة وهذا اسم الصلح قبالة الخلف ما إذا قال أنا ضامن بعرفة
لأنه التزم المعرفة دون المطالبة قال فان شرط في الكفالة بالنفس تسليم الكفيل فيه في ذنب لعبد
لزمه احضاره اذا طالب في ذلك الوقت وقاء ما التزمه فادفعه ولا يجسه المحاكم لا تمنعها عن ايفاء
حين مقتضى عليه ولكن لا يجسه اذ لم يشر له ما حرمه لما ذاب في حق وحباب للمكفول نفسه
تخلد المحاكم مدة ذهابه وجبته فان مقتضى لا يتغيره ويجسه لتحقوا منعا من ايفاء الحق
قال وكذا اذا ارتد والعياد بالله ومحض بداد الحرب وهذا لأنه عاجز في المدة فيقتصر كالذم
اعمر ولو سأل قبل ذلك بوقت كان لا حيل فيه فيملك استفاضة كما في الدين المتوكل اذا احضر
وسد في مكان يتقدر المكفول له ان يضا حمله فيه مثل ان يكره في مهربى المكفول من الكفالة
زيرا به من تعرج است يستفادى كماله ثم يبين من است كماله ان كبره كبره على اعني ان بر من است زيرا به من است
ويعين كبره كبره على اعني ان بسوى من است زيرا به من است ومعنى لفظ اول است وبعنا خيرة غير مسلمة ومودعة فان كبره كبره
كذا وكسى ال ليس ان برى وارث اوست هي وتخصى كبره كبره على اعني تيمر باعمال را بسوى من است يعنى بر من است فان
اصلاح احوال او از بيت المال هي ويعين كبره كبره على اعني تيمر باعمال را بسوى من است يعنى بر من است
لهذا خط كماله وغيره را قبله ميگويند چه آن نیز وثيقه است بخلاف آنكه اگر بگويد كه من ضامن ام معرفت از اچه باين لفظ عقد كفالته
منقذه ميشود زيرا چه در ان التزم معرفت است و التزم مطالبه و بنا بر آن اگر بگويد كه من ضامن ام معرفت از اچه باين لفظ عقد كفالته
بگويد وى آشناست پس گفته اند فقها كه در ميعورت كفيل ميشود بنا بر عرف مسلمة - اگر شرط كرده شود و عقد كفالته كه
كه تسليم نمايد كفيل مكفول را و بر وقت معين نذر ميشود و بر او كه حاضر كند آنرا اگر طلب كند آنرا مكفول كه در ان وقت يا بعد از ان
سجعت ايفائى آنچه التزم آن نموده است پس اگر حاضر كند در وقت مطلقه خلاص ميشود و از عهده كفالته و اگر نه جالس كند او را
حاكم بسبب ايا نمودن او از چيزي كه واجب است بر او بسبب التزم او وليكن بايد كه جالس كند آنرا در باره اول زيرا چه شايد او در وقت
نگذرد باشد كه بر او چه طلب كرده است ويرا قاضى و اگر در صورت كفالته بنفس غائب كرده شود مكفول عنه پس بايد كه هملت بر قاضى
كفيل را و در تيمكه رفتن باز آمدن او در ان مدت متصور باشد و بر نگاه مدت مذكوره بگذرد و حاضر نماند بكفول عنه را جالس كند
كفيل را قاضى زيرا چه درين هنگام ثابت شد ايا نمودن او از ايفائى چيزي كه واجب است بر او بسبب عقد كفالته و همچنين
حكم است اگر مرتد شود مكفول عنه و لاقى شود و در حرب و وجه آن اين است كه كفيل عاجز است از احضار او و مدت مذكوره پس هملت
را ده خواهد شد او را مانند ديون بغير واك تسليم كند كفيل مكفول عنه را پيش از وقت مذكوره برى ميشود و از عهده كفالته زيرا چه هملت
حق كفيل است پس كفيل مالك استقلا آن خواهد شد چنانچه در دين و موبل اگر ديون پيش از حلول اجل او كند دين را جائز ميشود و اگر
حاضر كند آنرا كفيل مذكوره و سپر كند آنرا و كسانيكه خصوصت ميتواند كرده او او مكفول كه در ان مكان چنان مشرط كند كفيل مذكوره چنانچه

اولا دل اصبر قال لكفالة ضرمان كفالة بالنفس وكفالة بالمال فان كفالة بالنفس جائزة والمضمون بها احصاء للمكفول
او قال الشافعي لا يجوز كفالته كفل بما يقدر على تسليمه الا قد مر انه على نفس المكفول به بخلاف الكفالة بالمال لان له
ولاية على مال نفسه ولنا قوله عليه السلام الرقيم عارم وهذا يفيد مشروعية الكفالة بنوعيه باذنه يقدر على تسليمه
بطريقه بان يعلم الطالب مكانه فيخل بينه وبينه او يستعين بأعوان القاضى في ذلك والحاجة ماسة اليه وقد امكن
تحقيق معنى الكفالة فيه وهو الضم في الطالبه قال وتنعقد اذا قال تكفلت بنفس فلان او برقبته او بوجهه او بجسده
او براسه وكنز ابدينه وبوجهه لان هذا لا لفاظي تغير بها عن البدن اما حقيقة او عرفا في مالم في الطلاق وكذا اذا قال
بمنه او بثلبه او بجذعه منه لان النفس الواحدة في حق الكفالة لا يتغير مكانه ذكر بعضه اشارة الى كونها بخلاف اذا قال
تكفلت بيد فلان او برجله لانه لا تغير بها عن البدن حتى لا يعم اضافة الطلاق اليه فانه مقدم بعم وكذا اذا قال بمنته
واول صحيح نفسا وكيفية التزام مودعه است مطالبه نفس بالمال را بر خود آن را كفيل ميگویند و كفيل به عبارتست از مال
چنانچه در كفالت بمال یا عبارتست از نفس چنانچه در كفالت بنفس و دائرین كفالت بدین است آنرا مكفول را سمس گویند
و مدیون را كه كفيل را دست مكفول عنه ميگویند و در صورت كفالت بنفس مكفول به و مكفول عنه يك است هي سمس كماله -
كفالت و دو نوع است یکی كفالت بنفس است كه آنرا حاضر ضامنی ميگویند و دوم كفالت بمال است كه آنرا مال ضامنی ميگویند
جنس وكفالت بنفس جائز است و بسبب آن واجب ميشود بر كفيل كه حاضر گردد و مكفول عنه را و شافعي رج گفته است كه
كفالت بنفس جائز نیست زیرا چه كفيل در بصورت كفالت كرد و خير ميكير تسليم آن قادر نیست چه ويرا قدرت نیست بر تسليم
مكفول به بخلاف كفالت بمال زیرا چه ويرا ولايت و قدرت است بر مال خود پس از مال خود او خواهد كرد و خير ميكير كه التزام آن
موده است جنس و دليل علمای ماچي اين است كه بغير صلح مودعه است كه كفيل ضامن است داین و دالمت مسكنه بر محرمات
هر دو نوع كفالت و دوم اين است كه كفيل بنفس قادر است بر تسليم مكفول به باين طريق كه مطلع گردد و الطالب را بكان مدیون و
تحليه كند میان طالب مدیون پس او خواهد گرفت ويرا يا باين طريق كه استعانت نماید بر سرنگان قاضی و با عانت آنرا خواهد كند
مدیون را كه مكفول به است و باين نوع كفالت حاجت است و معنی كفالت كه عبارتست از ضمن زنده بماند و مطالبه تحقق آن
در آن ممكن است مسلكه - كفالت بنفس مفقود ميشود و فتيكه بگوید كفيل كه كفيل شد مفس فلان یا بر رقبه فلان یا بر رقبه فلان
یا سجده او یا سبر او و همچنین اگر بگوید بدن او یا بوجه او یا حتی بروی او زیرا چه بعضی این الفاظ تفسیر کرده ميشود از جميع بدن از روی
حقیقت و بعضی از ان اندوی مجاز و در عرف چنانچه میان آن در کتاب الطلاق گفته شده است و همچنین حكم است وقتی كه بگوید كه
كفيل شد مبعوث آن یا بثلث آن یا بجزوی از ان زیرا چه يك نفس در حق كفالت متجزي و مقسم ميشود پس ذكر بعض شائع آن
بنظر ذكر كل آنست بخلاف آنكه اگر بگوید كه كفيل شد مبعوث فلان یا بايی فلان زیرا چه بدست و با تفسیر كره ميشود از جميع بدن لهذا
صحيح نیست اضافة طلاق بسوی دست و پا و بسوی آنچه پیشتر ازین مذکور شد صحیح است مسلكه كفالت صحیح است اگر بگوید ضامن فلان

لا ینای بما التزیم و حصل المقصود به و هذا لانه ما انزلتم التسليم الا مرة و اذا قيل على ان يسلم في مجلس الق
 يسلم في السوق بوي حصول المقصود و قيل في زماننا لا يسلم لان الظاهر للعامة على الاستماع لا على
 الاحضاد فكان التقييد مفيدا وان سلمه في تجرئة لم يثبت لانه لا يقدر على الخاصة فيها فلم يحصل
 المقصود وكذا اذا استلمه في سبيل لعدم قاض يقبل التحكم فيه ولو سلم في مصراحي غير المصرا الذبي
 كفل فيه بغيره عند أبي حنيفة له القدرة على الخاصة فيه وعند همليل و غيره لانه قد يكون شهوة
 فيما عتبه و توسلهم في السبيل وقد حبسه غير الطالبي يبرء لانه لا يقدر على الخاصة فيه **قال** و اذا مات المكفل
 بوي الكفيل بالنفس من الكفالة لانه غير من اجضاره و لانه سقط الحضور عن الاصيل فيسقط الاحتضا
 عن الكفيل و لكن اذا مات الكفيل لانه لم يبق قادرا على تسليم المكفول بنفسه و ماله لا يصلح لاقائه هذا
 الواجب بخلاف الكفيل بالمال و كومات المكفول له فلو عجز ان يطالب الكفيل وان لم يكن فلوارثه لقائه
 مقام الميت **قال** و من كفل بنفسه كفى و لم يقبل اذا دفع اليك فانما يبرئ قد فعه اليه فهو بمنى لانه موجب

زیرا چه بجا آورد چیزی را که الزام آن نموده بود و آنچه مقصود از کفالت است حاصل گشت زیرا چه او اگر تمام نموده بود و حاضر گردان میرا
 مگر یکبار و اگر کفیل شده باشد یا بن شرط که تسلیم خواهد کرد آنرا در مجلس قاضی و بعد از آن تسلیم کرد آنرا و باز باری عتبه کفیل از عهده کفالت
 بجهت آنکه آنچه مقصود از عهده کفالت است حاصل گشت و بعضی گفته اند که در زمانه باری نمی شود زیرا چه ظاهر درین زمانه این است
 که بر و مان با عانت خواهند کرد و می علی ابرائیکه باز ماند از حاضر شدن و مجلس قاضی را عانت خواهند کرد و می را برائیکه بر و آن را
 در مجلس قاضی بقیه کفالت و اگر کفیل نکند و اگر کفیل بکفالت و بیابان نمی شود کفیل بر آنچه مقصود کفالت قاضی و برائیکه صحبت کند و اگر آن
 بیابان پس آنچه مقصود است از عهده کفالت حاصل گشت و همچنین بری نمیشود کفیل و اگر کسی بگوید که آنرا بکفول که در قریه
 در آن قاضی نیست زیرا چه هرگاه قاضی نیست در آن پس فیصله و حکم نمی تواند شد و اگر کسی بگوید که آنرا و شهر دیگر سواي شهریکه عقد کفالت
 در آن شده بود پس کفیل مذکور بری می شود و نزد ابی حنیفه زیرا چه کفول که در آن شهر قاضی است بر محاصره و نزد ما چنین بری
 زیرا چه گاهی چنان میشود که گواهان او در آن شهری باشد که عقد کفالت در آن نموده بود و اگر کسی بگوید که آنرا کفیل مذکور بر کفول که
 در بندی خانه و حال آنکه حبس کرده است آنرا در آن خانه غیر کفول که پس در صورت بری نمیشود زیرا چه کفول که بر عتبه است آن
 قاضی نیست در آن **مسئله** - و فقیهیکه بگوید کفول عتبه بری میشود و کفیل بنفس بر عهده کفالت بجهت آنکه کفیل از عهده کفالت
 او عاجز شد و بجهت آنکه حاضر شدن ساقط شد از کفول عتبه که اصيل است پس قطع خواهد شد از کفیل حاضر گردان و همچنین است اگر
 میر کفیل مذکور زیرا چه کفیل مذکور درین هنگام قاضی نماید بر تسلیم کفول به مال می صلاحیت این عباد که انان واجب مذکور او را کرده
 بخلاف کفیل بمال فاجب او اگر بگوید عقد کفالت باطل نمیکند و زیرا چه از مال وی او نموده خواهند شد و مالیکه کفیل آن شده بود
مسئله - اگر کسی بگوید کفول که پس میرسد و می وی را که مطالبه کند از کفیل و اگر وصی نباشد پس وارث او را میرسد که
 مطالبه نماید چه وارث قائم مقام میت است **مسئله** - اگر شخصی کفیل بنفس شد کسی را و گفت بر کفول که را که هرگاه
 سپرد که آن را بتو پس من بری باشم و بعد از آن سپرد که آنرا بوی پس کفیل مذکور بری میگردد و چه این مقتضای عقد کفالت است

یتهم شاهدان مستوران او شاهد عدل یترکه القاضی لان الحبس للتمه ههنا و التمه ثبت باحد شرط
 الشهادة اما العدد والعدد النجوه في ما يلا مال كانه اقصى عقوبة فيه فلا يثبت لاجل كماله و ذكر في ادب
 ان على قولهما لا يحبس في العدد و النصايح بشهادة الواحد محصور الاستيثاق بالكفالة قال والخرج الكفالة جائز ان
 اخراج كذا في حق مطالب به ممكن الاستيفاء فيمكن ترتيب موجب العقود عليه فيما قال فمن اخذ من رجل كفيلا بنفسه ثم
 ذهب فآخذ منه كفيلا آخر فمما كفيلا من كان موجبه التزام المطالبة وهي متعددة والمقصود الترتيب في التامنه
 يزاد المقتضى فلا يتسايفان واما الكفالة بالمال فحائزه معلوم ما كان المكفول به او محبوسا اذا كان يثابرا صحيحا مثل ان
 يقول تكفلت عنه ماله او ماله عليه او ما يدركك في هذا البيع لا يثبت الكفالة عنه التوسع
 فيقول فيه الجبالة وقل الكفالة بالذات لاجل ما وكنى به حجة واما اذا كفل نتيجة صححت الكفالة وان اختلف
 كذا في ما و هو بدو يشاير مستور لاجل انفق وعدالت انما معلوم حيث يثبت ما عدل كذا في ما شاسدا و قاضى زير او غيره
 تهتمت و تهتمت ثابته في كذا في ما شاسدا لاجل انفق و عدالت انما معلوم حيث يثبت ما عدل كذا في ما شاسدا و قاضى زير او غيره
 عادل زير او غيره من باب نهايت محبوت و عذاب مست پس ثابت فخر او شد مگر به حجت کامل در کتاب ادب القاضى و بسط
 مذکور است که ثابتر قول صاحبین روح مدعی علیه و رد عقود و قصاص مبرک کرده نشود و گویای یک شاهد عادل زیر او کفیل گرفتن از
 بموجب جائز است نزد او شان روح پس کفیل گرفته گناشته خواهد شد مسئله ۱۲ اگر دو گرفتن مقابل خروج موظف کفیل گرفتن آن
 جائز است زیرا چه خارج مذکور دین است که طلب نموده میشود و ممکن است استیفای آن از مردن آن کفیل پس فاعده عقد دین عقد کفالت
 حاصل خواهد شد مسئله ۱۳ اگر کفیل نفس گرفته شود و اگر صحیح بعد از آن کفیل دیگر گرفته شود و از دین نفس آن مرد کفیل نفی کسر
 میشود زیرا چه مقتضای کفالت مذکوره التزام مطالبه است و جائز است که متعدد شود و این طور که التزام آن نمائنداشن من متعدد پس
 از هر واحد مطالبه نموده خواهد شد و مقتضای کفالت فاعله گرفتن است و بسبب گرفتن کفیل دو مرد زاده و فاعله و عتقا و جعل میشود
 پس یکی منافق دیگری نیست و این وجه مذکور شد به حجت کفالت نفس مسئله ۱۴ کفالت بالهنگام آن را مال فاعله
 میگویند پس آن نیز جائز است فاعله آن مال معلوم باشد یا مجهول بشرطیکه آن مال دین صحیح باشد فاعله دینی که ساقط
 نمیشود و گریه یا ابرار اختلاف بدل کتابت که دین است بر ذمه مکاتب چه آن ساقط میشود و بغیر از او فاعله عاقله و بکاتب
 از ادای آن من و مثال مال معلوم نیست که بگوید کفیل بکفول که کفیل شدم از فلان هزار دینم تو که بر ذمه دینی است و مثال مال مجهول
 این است که بگوید بکفول که کفیل شدم یا بچه دین است بر ذمه فلان یا بگوید بشتیری که من کفیل دینم مع بهای خیر که مستحق شود بر
 از بیع و این مال کفالت بالذکر میگویند حاصل آنکه کفالت به مال معلوم و مال مجهول هر دو صحیح است زیرا چه بنای کفالت بر توسع است پس
 جمالت تبیل در آن مضائقه نیست و نیز رجوع کفالت بالذکر جامع است و این دلیل کافی است بر جواز کفالت بال مجهول باید نه است که
 اگر کفیل شود کسی بشیر ف که بخلاف توقع آمده است صحیح است این کفالت اگر چه در شبهه مذکوره جمالت است بنابر آنکه افعال است

فعلیه المائة عند ابی حنیفة و ابی سلف و قال محمد بن ابراهیم لم یثبت احق تکفل به و جعل ثم ادعی بعد ذلك لم یثبت
دعواه لانه علق مالا مطلقا بخل لا یلزم انه لم ینسبه الی ماعلیه و لا یضم الکفالة علی هذا الوجه و انما یثبت
ولانه لم یصح الإدعوی من غیر میان فلا یجوز احضار النفس و ادعای الیها لا یصح الکفالة بالنفس فلا یصح بالمال
لانه بناءً علیک یخالف ما ذاک یثبت و لهما ان المال ذکر مع ما ینصرف الی ماعلیه و العادة تجوز بالمال
فی الذل و ینصح الی العادی علی اعتبار السناد اثنین النسخ الی بیان باصل الدعوی فثبت صحة الکفالة الاول فینزب علیها الثانی
قال و لا یجوز الکفالة بالنفس فی الحدود و القصاص عند ابی حنیفة فمعناه لا یجوز علیها عند و قال یحیی بن حنبل
القتل لان فیہ حق العبد و فی القصاص لانه خالص حق العبد بخلاف الحدود و الخالص لله تعالی و لا یحیی حنیفة
قولہ علیہ السلام لا کفالة فی حد من غیر فصل و کان منہ الکل علی الذم فلا یجوز فیها الاستیثاق
بخلاف ما سألوا المحنف لانه لا یثبت فیما بالاشبهات فیلحق بها الاستیثاق کما فی الغری و و سمعت نفسه به
یصح بالاجماع لانه امکن ترتیب موجبہ علیہ لان تسلیم النفس فیها واجب فیما بالکفیل فیتحقق الضم قال لا یجوز فیما حق
پس در صورت واجب میشود و دنیا بر کفیل مذکور نزد ابی حنیفة و ابی یوسف رج و گفته است محمد رج که اگر بیان و صحت کن که رجی
و پیش از بیان آن کفیل آن شد کسی بطور مذکور و بعد از آن دعوی مذکور و دعوی آن کرد بر کفیل مذکور و بیان کرد و صحت آن را پس در صورت
دعوی مذکور و مسیح نیست و دلیل آن بدو وجه است یکی اینکه کفیل مذکور تعلیق نموده است مال طلق را بر فرد و هموم و محمل چنان نسبت
نکرده است بسوی مالیکه بر زنده مدیون مذکور است و باید فهمید که بنا بر این وجه کفالت مذکور صحیح نیست اگر چه بیان نموده باشد و دعوی
صد دینار را و وجه دیگر آنست که دعوی صد دینار بر غیر بیان و صحت آن صحیح نیست پس واجب نخواهد شد بر کفیل مذکور که حاضر کند مدیون
و بگواه و حجب نشد حاضر کردن آن پس صحیح نشد کفالت بنفس پس کفالت بال غیر صحیح نخواهد شد چه بنامی این بر اول است و باید دانست
بنا بر این وجه اگر بیان و صحت آن کرده باشد دعوی صحیح غیو و کفالت مذکور دلیلی شخیص رج نیست که مراد از صد دینار همان صد دینار
که بر زنده مدیون مذکور است بسبب قریبه لام تعریف و عادات جاریست بجهل نمودن دعویها و دعوی مذکور صحیحست برین وجه که دعوی
بیان آن خواهد کرد و بعد از آن بگواه بیان خواهد کرد پس لاق خواهد شد آن بیان باصل دعوی و بگواه صحیح شد دعوی مذکور صحیح خواهد شد
کفالت اول که کفالت بنفس است پس بنا بر این صحیح خواهد شد کفالت دوم که کفالت بال است مسلمه الکفالت بالنفس صحیح
چنان نیست نزد ابی حنیفة رج اعنی قاضی را نمی رسد که بچند برانیکه کفیل بنفس و یکس را و صاحبین رج گفته اند که مبر ساریا که بچند بران
در حد قذف و تصاص یا چه در حد قذف حق عباد است نیز و قصاص خالص حق عباد است بخلاف حد و دیگر خالص حق الله است چه در حد
زنا و غیره و دلیل ابی حنیفة رج نیست که بچند صلعم فرموده است که کفالت نیست در حد و این مطلق است و در آن فرق نیست میان حد و
و حد زنا و غیره و دلیل دوم آنست که اصل و وجوب حد و در است اعنی دفع میشود بسبب شهادت پس واجب نیست در آن گرفتن و تحقیق
بخلاف حقوق دیگر چه آنکه مندرج میشود بسبب شهادت گرفتن و تحقیق در آن لائق است چنانچه در تفسیر اگر مدعا علیه در حد و تصاص
از خود کفیل و بد غیر جبر صحیحست باجماع زیرا چه آنچه تصاصی کفالت بنفس است و در صورت نیز تحقیق میشود بسبب آنکه بر دعوی علیه
و چنانکه حاضر کند ذات خود را پس مطالبه آن بر کفیل نیز کرده خواهد شد باید دانست که دعوی علیه در حد و تصاص جبر که در حد زنا و غیره

کقولہ اذا استحق المبيع او المكان الاستيفاء مثل قولہ اذا قلتم من زین وهو مکفول عنه ولتعذر الاستيفاء
 مثل قوله اذا غاب عن المدة وما دکن الشرط فی معنی ما ذکرناه فاما لا یصح التعلیق بمجرد البشروط کقولہ ان حبس
 او جاء المضر وکذا لاجل واحد منهما اجزا والا کانه یصح الکفالة ووجب المال حال لان الکفالة لما صح تعلیقها بالشرط
 لا یقبل الشرط الفاسد کالطلاق والعاق فان قال تکفلت بمالك علیه ققامت البینه بالف علیہ
 ضمه الکفیل لان التات بالبنیة کالتات معاشة فیحقق ما علیہ فیصح الثمنان به وان لم یتم البینه
 فالقول فی الکفیل مع بینه فی مقدار ما یعتبر قیاسه لانه منکر للزیادة فان اعترف المكفول عنه بالکفر من ذلک
 لم یثبت فی علی کفیل لانه انما علی الغیر وکذا لایة لیه علیہ ویصدق فی حق نفسه لولایته علیها قال ابن نجیة
 الکفالة بامر المكفول عنه وبغیر امره کالطلاق ما روینا ولا کانه التزام المطالبة وهو تصرف فی حق نفسه
 وفيه نعم الطالب ولا خیر رفقه علی الطالب یشیع الی وجه آخر عند امره وقد مضی به وان کفل
 بامر به رجم بما ذم علیه لانه قضی دینه بامر به وان کفل بغیر امره لم یوجع بایة دیه لانه متبرع بادائه وقوله رجم بما ذم
 چنانچه بگوید که هرگاه استحق شود بیع پس من خصامس بهای آنم چنانچه شرط وجوب بها آنست بران ص یا با بطل که شرط مذکور
 شرط امکان استیفای دین باشد چنانچه بگوید هرگاه بیا یزید که مکفول عنه است یا بن طرد که شرط مذکور شرط تعدد استیفای دین
 باشد از دیون چنانچه بگوید که هرگاه غائب باشد فلان که مکفول عنه است از بله العلق آن بر مجرد شرط یعنی شرط غیر متکاف
 چنانچه بگوید که اگر با دوز یا بان بار پس این تعلیق صحیح نیست چنانچه شرط مذکور را میعاد دین گذارد این طرد
 که بگوید که من کفیل ام یا بنی بر ذمه فلان است تا آن زمان که با دوز یا بان بار و ص ولیکن کفالت صحیح میشود و دوز که معیار
 مذکور باطل میشود و واجب میشود ادای مال فی المال زیرا چه هرگاه تعلیق کفالت بر شرط صحیح است پس سبب شرط فاسد
 فاسد نخواهد شد مانند طلاق و عتاق **مسئله ۱۸** اگر گفت کفیل بکفیل که کفیل شدم یا بنی برای تست بر ذمه فلان
 و بعد از آن بینه قائم شد بر اینکه بر ذمه او هزار درم است پس کفیل مذکور خصامس آن خواهد شد زیرا چه ثابت به بینه مانند ثابت
 از روی ساینه پس به بینه ثابت خواهد شد که بر ذمه مکفول عنه هزار درم است و بنابر آن کفیل خصامس آن خواهد شد و اگر بینه قائم نشود
 پس در بصورت قول کفیل با قسم معتبر است و مقدار آنچه اعترف آن می نماید چه او منکر زیادت است پس اگر مکفول عنه اعترف نماید
 بمقدار یا بنی از آنچه اعترف آن نموده است کفیل پس قول مکفول عنه در حق کفیل مصحح نیست چه آن اعترف اقرار است بر غیر
 و آن صحیح نیست چه او ادوات نیست بر غیر و قول او در حق او معتبر خواهد شد چه او ادوات است بر ذمه خود **مسئله ۱۹**
 جائز است کفیل شدن بامر مکفول عنه و بینه امر وی چه حدیثی که درین منقول است مطلق است و مقید نیست بامر مکفول عنه و بینه
 کفیل شدن التزام مطالب است و این تصرف است و حق خود و در آن نفع مکفول است چه صحیح غیر مکفول عنه نیست زیرا چه در صورتیکه
 کفیل شود بغیر امر مکفول عنه رجوع نمیکند بر او در صورتیکه امر کند پس ادواتی است که رجوع نمیکند بر او پس در صورتیکه کفیل شود بامر
 مکفول عنه خواهد گرفت از وی آنچه او کرده است از دین وی زیرا چه او کرده است و این با امر وی اگر کفیل شود بغیر امر مکفول عنه
 نخواهد گرفت از وی آنچه او کرده است از دین وی چنانچه در روای آن تصریح باید که آنچه مذکور شد که کفیل بگوید که مکفول عنه بنی را کرده است از دین

السرية ولا تقتصر بشرط ان يكون ديناً صحيحاً او مراهقاً ان لا يكون بدل الكتابية ومبنيك في موضع ان شالله
قال والمنكول له بالخيار ان شاء طالب الذم عليه الاصل وان شاء طالب كفيته لان الكفالة ختم الزكاة الزينة
 المطالبة وذلك يقتضي قيام الاول لا البداء عنه الا اذا شرط فيه البداء فحينئذ تنعقد حواله اعتباراً للمصاحف
 كما ان الحواله بشرط ان لا يدبر بها الخيل يكون كفالة ولو طالب احد هما له ان يطالب الاخر وله ان يطالبهما معاً مقتضاه
 الضم بخلاف المالك اذا اختار تعيين احد الخاصيتين لان اختياره احد هما ينقض التعليل منه فلا يمكنه التعليل بالثاني
 اما المطالبة بالكفالة لا ينقض التعليل في ضم الفرق **قال** ويجوز تعليل الكفالة بالشروط مثل ان يقول ما بيعت فلا نافعة
 وما ذاب لك عليه فعلى او ما غصبك فعلى والاصل فيه قوله تعالى ولئن جاء به جمل بعير وانا به زعيده ولاجماع
 منعقد على صحة ضمان الدرك ثم الاصل انه يصح تعليله بشرط ماله ثم لما مثل ان يكون شرطاً وجوب الحق

كشيء مذكوره سريته كندوبين تقدير قصاص لازم في آيد و احتمال است كسريته كندوبين تقدير مال لازم في آيد و اجودا في كل
 كفالت مذكوره صحيح است پس چنين كفالت بالاجل صحيح خواهد شد **مسئله** هـ استكنول له مختار است اگر خواهد بطالبه برين خود
 نأيد از مليون كه اصل است و اگر نخواهد بطالبه نأيد از كفيش آن زيرا چه كفالت عبارتست از ضم نفعه بنفعه مليون و مطالبه
 و اين موجب آنست كه مطالبه بر مليون باقى مانده آنكه او برى گردد و گرفتگى شرط نأيد و عقد كفالت برات ديون پس درين
 هنگام عقد كفالت عقد حواله ميگردد و چنانچه عقد حواله بشرط عدم برات مليون از دين ميگردد و زيرا چه معنى مقبض
 ف و در صورت اول معنى حواله يافته ميشود و در صورت دوم معنى كفالت مى **مسئله** ۱۴ - اگر مطالبه نأيد مكفول له
 يكى از كفيش و اصل پس ميرسد ويرا كه مطالبه كند و ديگر را وزير ميرسد ويرا كه مطالبه نأيد هر دو زيرا چه مقتضاي كفالت نفعه است
 بنفعه مكفول عنه در مطالبه بخلاف مالك و قتيكه اختيار كند كه ضمان مخصوص بغيره و يكى از دو خاصه بغيره و يكى از دو خاصه بغيره
 چه او را ميرسد كه بعد از ان طلب ضمان آن كند از غاصب ديگر زيرا چه او هر گاه اختيار كند كه ضمان مخصوص بغيره و يكى از يكى پس ملك
 آن گردانيد و زيرا چه اختيار ضمان متضمن تملك است پس ممكن نيست او را بعد از ان كه مالك آن گرداند ديگر را و اما مطالبه بغير كفالت
 متضمن تملك نيست پس فرق ظاهر گشت ميان اين **مسئله** ۱۵ - تعليل كفالت بشرط جائزست شائش افيت كه گويد
 كفيش اگر فروشى تو متاع خود را بدست يدي پس باي آن بر من است يا گويد بكنهول كه كه اگر خري واجب شود براى تو بر فلان پس آن
 بر من است يا گويد كه اگر فلان خري نخصب كند از تو پس آن بر من است و اصل در ان قول او تعالى است ف و در سوره يوسف هم
 حق كند او را مى رسد كه بيار و صاع ف كتم شده حق ملك را پس براى اوست يك بارش و من بآن ضمانت ف و توكيد
 آنست كه مى نأيد مذكوره و ملحق كرد كفالت را بشرط كه او درون صاع ملك است و اين حكم عيش از اسلام است و تا كه نسخ نه شود
 در شريعت ثابت است كفايى انما يرضى و اجماع منعقدست بجزو ارضان درك و در ان تعليل است چنانچه مذكورشده
 بعد از ان بايد دست كه اصل اينست كه صحيح است تعليل كفالت بشرط تملك ماله و ضمانت با نيكو كه شرط مذكوره در وجوب حق باشد

واذا ابوالطالب المنقول عند الاستسوع منه بری الکفیل لان برأ الاصل بوجوب برأ الکفیل لان الذین
 علیه فی الصحیح وان ابرء الکفیل لم یبرء الاصل عنه لانه یتم وکان علیه المطالبه وبقائه الذین علی الاصل
 من وند حاتم وکن اذا اخر الطالب علی الاصل فهو تاخیر عن الکفیل ولو اخرج عن الکفیل لم یکن تاخیرا عن الذین
 علیه الاصل لان التأخیر ابرأه مؤقت متعذر بکراهه المویء بخلاف ما اذا کفل بالمال الحال من جاز
 الی شهر فانه یناحل عن الاصل لانه لا حیة الا الذین حال وجود الکفاله فصار لاجل داخله ما هو متنا
 فبحارقه فان صالح الکفیل رد المال عن الالف علی خمسمائة فقد بری الکفیل والذین علیه الاصل لانه
 اضاف الصلح الی الالف الذین وهی علی الاصل فبری عن خمسمائة لانه استفاط وبراءه توجب الکفیل
 ثم یاجمعان خمسمائة ناداء الکفیل ویرجم الکفیل علی الاصل بخمسمائة ان كانت الکفاله تامه مخروفا
 اذا حال علی جنس اخر لانه مبادلة حکمیة فیکفه فیخرج بجمع الالف ولو کان صالحه عما استوجبت
 بالکفاله لیدر الاصل لان هذا ابراء الکفیل عن المطالبة قال ومن قال لکفیل ضمن له مالا

مسئله ۲۱ - اگر بری گرداند بکفول که بکفول عنه یا با استیفای دین خود نماید از وی پس بری میگردد و کفیل نیز ابرأ است
 موجب برأ است کفیل است چه صحیح این است که دین بر ذمه کفول عنه است و اگر بری گرداند بکفول که کفیل بری نیگردد و دین
 ف بجهت آنکه کفیل تابع است و بجهت آنکه بر کفیل مطالبه است فقط و بقای دین بر ذمه اصل بدون مطالبه مذکور
 جائز است مسئله ۲۲ - اگر مملکت دهد بکفول که اصل را و موقوف گرداند مطالبه از وی پس این مملکت است و حق کفیل نیز

و اگر مملکت دهد کفیل را از مطالبه پس این مملکت نیست و حق اصل نیز ابرأ است تاخیر و مملکت دادن برای موقت است پس قیاس آن ابرأ است
 و موقوفه باشد بخلات آنکه اگر مال حال باشد بر ذمه شخصی یعنی غیر موجب و کفیل آن شود کسی بجا و یکاه و متلا پس در صورت دین مذکور
 و حق اصل نیز موجب میگردد و مبادله مذکور نیز ابرأ حق و دائر نیست مگر دینی که حال بالفعل است و وقت ثبوت کفالت پس در صورت مبادله
 لاحق میشود دین و زمان در صورت مملکت کفیل از مطالبه و تاخیر آن لاحق نمیشود و برین مسئله ۲۳ - اگر صلح کند کفیل با کفول که

از هزار درم دین بر پانصد درم پس در صورت کفیل و اصل هر دو بری میشوند از پانصد درم زیرا چه کفیل اضافت کرده است صلح هر یک
 هزار درم که دین است آن بر اصل است پس و بری خواهد شد از پانصد درم چه صلح مذکور اسقاط و ابرأ است و برأ است اصل موجب برأ است
 کفیل است پس هر دو بری خواهند شد بسبب ادای کفیل پانصد درم را که بدل صلح است و خواهد گرفت کفیل نیز در صورت از اصل
 پانصد درم را اگر کفیل شده باشد بامدی بخلات آنکه اگر صلح نماید از هزار درم دین مثلا بر غیر جنس در هم ف اصحن بر دنیا را بر برت
 و جز آن چه در صورت میگردد کفیل مذکور از اصل جمیع دین را زیرا چه صلح مذکور مبادله است پس کفیل مذکور مالک دین خواهد شد

بموضوع آن مسئله ۲۴ - اگر صلح نماید کفیل با کفول که از چیزیکه واجب شده است بسبب کفالت پس در صورت اصل
 بری نمیشود زیرا چه صلح مذکور ابرأ کفیل است از مطالبه و صورت آن نیست که کفیل هزار درم مصالحه نماید با دین چند
 با دین شرط که دین مذکور بری گرداند و در از مطالبه باقی پس او بری میشود و میگردد و صد درم را از کفول عنه اگر بامدی کفیل شده

خواهد گرفت و دین نه صد باقی را از دین بول مذکور مسئله ۲۵ - اگر گفت کفول که کفیل را که ضمانت مال شده بود بامدی کفول عنه

معناه اذا ادى ما مضى منه اما اذا ادى خلافه رجع بما مضى لانه ملك الدين بالاداء
فان منزلة الطالب كما اذا ملكه بالهبة او بالارث وكما اذا ملكه الخيال عليه بما ذكرنا في الحواله بخلاف
المأمور بقضاء الذين حيث يرجع بما ادى لانه لم يجب عليه شئ حتى يملك الدين بالاداء وبخلاف
ما اذا اصاب الكفيل الطالب عن الالف على خمسه لانه اسقاط فصار كما اذا ابلغ الكفيل قال وليس
للكفيل ان يطالب المكفول عنه بالنال قيل ان يوده عنه لانه لا يملكه قيل الاداء بخلاف الوكيل بانما
حيث يرجع قبل الاداء لانه انعقد بينهما مبادلة حكمية قال فان لو نزل بالمال كان له ان يلازم الكفيل

عنه بخلافه وكذا اذا اجلس كان له ان يجلسه لانه لحقه ما حقه من جهته فيحمله بمثله
پس معنی آن است که خواه گرفت آنچه او کرده است و تکیه او کند چیزی را که ضامن آن شده بود با موی حق و چنانچه ضامن خود را در دم
جید شده بود و او را که در هر روزم جید راض و اما وقتیکه او کند خلاص آن که ضامن آن شده است معنی او کند روی را و صورتیکه
دین مذکور جید باشد یا بر عکس آن پس در صورتی که خواه گرفت از مکفول عنه چیزی را که ضامن آن شده است با موی زیر یا کفیل
ادامی بین مذکور مالک آن میشود پس تا تم مقام دین میگردد و چنانچه در صورتیکه مالک دین میگردد و کفیل سبب بهیبت است
معنی سبب آنکه بهیبت کند و یا مکفول که دین خود را که بر دوش مکفول عنه است و اذن هدی را در نفس آن یا بهیبت مکفول که و اذن او شود
کفیل حق و چنانچه بهیبت مذکور مالک دین میشود و محال علیه در حالت بخلات مأمور با دایم معنی اگر کسی را که مکفول
که او کند دین و یا او را با موی او کند دین می راپس او میگردد و از وی آنچه او کند آنرا اگر چه دین مذکور در هم زلف باشد و او او کند و در هم
جید را زیرا چه بر مأمور مذکور چیزی واجب نگردیده است تا او مالک دین نگردد و بسبب ادای آن بخلات آنکه اگر صلح نماید کفیل یا دین
از هر روزم دین بر پا نصد و درم و بدین اندازه در صورتی که کفیل مذکور از مکفول عنه چیزی را که ادای آن نموده است معنی یا نصد و درم
زیرا چه صلح مذکور اسقاط بعضی دین است پس چنان شد که بری گرداند مکفول که کفیل از دین ف و در صورتی که کفیل مذکور از مکفول
چیز را چنانچه در صورت صلح مذکور نیز نخواهد گرفت حق و غیر کفیل را که از مکفول عنه مطالبه نماید پیش از آنکه او کند از اجانبی
زیرا چه کفیل مالک دین نمیشود پیش از ادای آن بخلات و کفیل بشماره او چه او میگردد و بهای معی را از موکل خود پیش از ادای آن چه میان
وکیل مذکور و موکل و عقد مبادله منعقد میشود و حکم ف زیرا چه ملک ثابت میشود و او را م و کفیل مذکور را و بعد از آن انتقال می نماید بهیبت
موکل او پس وکیل بهیبت بائع گشت موکل بهیبت مشتری و اما بهیبت کفیل مذکور را که جسد کند معنی را از موکل و نه موی را تا آن زمان که بگیرد
از وی بهای آنرا حق مستحق ۲ - اگر مکفول که ملازم کفیل شود برای مطالبه مال معنی در پی او شود هر جا که رود پس میرسد
کفیل را که او ملازم مکفول عنه شود برای مطالبه مال تا او خلاص کند کفیل مذکور را و همچنین اگر جسد نکند کفیل را بر کفیل اگر جسد نماید
کفیل را بر از زیرا چه بر کفیل از جهت کفول عنه نیست پس او معامله خواهد کرد با مکفول عنه مانند آنچه با و برسد تا خلاص کند و یا مکفول عنه

خار و فالشایع و لکن بالاعیان المضمونه بنفسها کما لم یبع و الموهون و لا بماکان امانه کالودیع و المستعایر و المستاجر
و مال المغنیه و الشکه و لو کفل بتسليم السبع قبل القبض او بتسليم الرهن بعد القبض الى الراهن او بتسليم
المستاجر الى السناجر جائزه التزم مولد و اجازة من استاجر دابة للخل علیها فان كانت بعینها لا یصح الکفالة
بالحمل لانه عاجز عنه وان کان بعیر عینا اجازت الکفالة لانه یکنه الحمل علی دابة نفسه و الحمل هو الشیء و لا
من استاجر عبد الخدمه فکفل له رجل یخفی منه ففی باطل لما یبنا قال و لا تنضم الکفالة الا بقول المکفول لیه
فی المجلس هذا عند ابی حنیفه و یحده و قال ابو یوسف و یحیی اذا بکعت فاجاز و کم تشترط فی
نعمی السیم الاجازة و الخلاف فی الکفالة بالنفس و المال جمیعاً لانه تنضم فی التزم فیستبد به
الملتزم و هذا دابة هـ و الودایة عنه و وجه النقص ما ذکرناه فی الفصل فی النکاح و تمها ان فی
معنی التملیک و هو تملیک المطالبه منه فیقوم بهما جمیعاً و الموقوف شرطه فلا یس قف علی ما و اد المجلس
بر خلاف قول شافعی رح لیکون کفالت بعین من غیر صحیح یکن من بیع ثانی یقبض فقبضه بتر من غصب به یعنی کفره
بغیره است چون مع و موهون نه یعنی که امانت است چون رعیت و مستاجر فتح جمیع مستأجر مال غنایه مال شرکت مسئله ۲۹
اگر کفیل شود کسی بتسليم بیع پیش از آنکه قبض کند از مشتری بعد از ادای ثمن آن یا کفیل شود برای راهن بتسليم رهن بعد از قبض کردن
و بعد از استیفا وین یا کفیل شود بتسليم مستاجر فتح جمیع برای مستاجر کسب جمیع کفالت و یقبض بهما جائز است در باره کفیل وین بصورتها
التزم کرده است فعل واجب مسئله ۳۰ اگر شخصی با جاره بگیرد مستوری یا برای باره یا برای پس اگر ستور مذکور زمین باشد صحیح
کفالت بجل یا بر ستور مذکور در باره کفیل جائز است ازینکه حل کند باره مذکور یا بر ستور مذکور چه بر ستور مذکور ملک نیست و اگر ستور مذکور غیر زمین باشد
جائز است کفالت بجل یا بر مذکور در باره و بصورت مکمل است کفیل اصل یا مستاجر بر ستور مذکور واجب نیست مگر حل برای و همچنین اگر با جاره
بگیرد شخصی بنده را برای خدمت کفیل شود کسی بخد مت آن بنده پس این کفالت باطل است چه در عارضه است از تسليم مکفول به
مسئله ۳۱ صحیح نیست عقد کفالت که یقبول کفول له و یجلس عقد داین نزد ابی حنیفه و محمد رح است و ابو یوسف رح
گفته است که عقد کفالت جائز است و تملیک خبر آن رسد بکفول له و ادوا اجازت آن بدو در بعضی نسخ مبطل اجازت او شرط مذکور است
و این چند تفاوت در کفالت قبض و کفالت بجل هر دو است و دلیل ابی یوسف رح این است که کفالت عبارت است از التزام پس منتقل خواهر
آن التزام کنند و این دلیل دلالت میکند بر اینکه بر اجازت مکفول المعقود نیست و اما وجه توقف آن بر اجازت وی آن است که
مذکور شد در کتاب النکاح و نکاح فضولی است اعنی این قول که کفیل شد مبرای فلان از جانب فلان محتاج تمام است لیکن چون قیمت
در حق مکفول نه است باین طریقه که تمکین مطالبه است مراد را پس موقوف خواهر بود بر اجازت و محض و دلیل طرفین رح آنست که
در کفالت معنی تمکین است غنی کفیل مالک مطالبه می گرداند مکفول له را فایده است لکن مطالبه می نماید از ربه بعد از کفالت و چون
در کفالت معنی تمکین است پس منتقد خواهد شد عقد کفالت بدو غیره اعنی قول کفیل که کفیل را بر اجازت است و حق مکفول له
و قبول مکفول له حق در صورت استقلال آن از آن وجود پیش تر نخواهد بود و باید که مجلس عقد پس صحیح نخواهد شد عقد کفالت مگر قبول اول و مجلس عقد

فدیرست و این سخن المال در جمیع الکفیل علی المسکون عنه معناه بما حص له باهری و کان البراءة التي استأجرها من المطلوب و انتفاء
 علی النکاح بیکر و لا یقال فی کون هذا اقوارا بالاداء فدر جمیع و ان قال ابرائیم که لم یرجع الکفیل علی المسکون عنه
 لانه واداة لا تستقر الی غیره و ذلك بالاسقاط فما یکن اقوارا بالایفاء و کذا قال برکت قاری محمد حنیف مثل الثاني لانه
 یجوز البراءة بالاداء الیه و الا بهاء فیثبت الاداء فی الکفیل بالشک و قال برکت حنیف مثل الاول لانه اقرباء
 استأجرها من المطلوب و الیه بالایفاء و ان لا یبرأ و قیل فی جمیع ما ذکرنا اذا کان الطالب حاضر ابرجعت فی اسیان الیه
 لانه هو المجل قال و لا یجوز تعلیق البراءة و من الکفالة بالشرط لمافیه من معنی التعلیک كما فی سائر البراءات و یرفع عنه
 یصح لان علیها المطالبة دون الدین فی الصحیح فکان اسقاطا محضاً کالطلاق و هذا لا یرتد الا بهاء عن الکفیل بالرد
 یخوفاً ابراء الاصل و کل شیء لا یمکن استیفاءه من الکفیل لا یصح الکفالة به کالحدود و القصاص معناه بنفسه لا بنفس من
 علیه الشک لانه یعین دلیله علیه و هذا لان الحق به لا یمحی فیها النیابة و اذا انقضت المستوفی بالثبوت لانه دین کسائر الدین
 و ان تکفل عن الباطن بالمبیع لم یصح لانه عین مضمون بغيره و هو القرض و الکفالة بالاعیان المضمونة و ان كانت تصح عند
 کبریت الی من المال اعنی بری شندی نویسی من الزمان پس در صورت میرسد کفیل مذکور که بگوید مال را از حیل زیر چاه برانگیخت
 آن از مذهب و انتهای آن نویسی طالب است متخون نشی و دیگر ما و پس فاقول مذکور از قرار دین است با دای دین بنابر آن
 خواهد گرفت کفیل مذکور از کفیل عنه انچه او کرده است و اگر بگوید ابرائیم اعنی بری که دانیدم ترا نخواهد گرفت کفیل مذکور از
 کفیل عنه چیزی را زیرا چه انتهای این ابرائیم غیر نیست پس آن اسقاط است لهذا اقتراب دای دین نخواهد بود و اگر بگوید بریت
 بری شندی توف اعنی همین قدر بگوید فقط کلامی بآن غنم کند فی این در صورت اختلاف است مخرج گفته است که
 این مانند و مست فاعنی ابرائیم که چه آن و اختلاف دارد یکی بر ابراءت بسبب اداء و دوم بر ابراءت و این دلی است پس
 ثابت خواهد شد اولی و نخواهد گرفت کفیل مذکور از ابرائیم چیزی را بسبب شک او بدینست که گفته است که آن مانند اول است فاعنی بریت
 التي من زیر چاه آن اقرار است بر ابرائیم که از مذهب است و از جانب او است و از او بعضی گفته اند که در جمیع این صورتها میگوید
 اگر طالب حاضر باشد بر سره میشود از میان آن چاه و مجمل نموده است فاعنی باید که او بیان آن نماید من مسئله ۲۷ تعلیق برات
 از کفالت بر شرط جائز نیست زیرا چه در برات مذکور معنی تعلیک است خیارچه در جمیع برات و تعلیق تعلیک صحیح نیست و موردی است
 که تعلیق آن بشرط صحیح زیرا چه صحیح این است که کفیل مطالبه دین پس برات مذکور اسقاط محض است مانند طلاق و پسند
 رن میشود برات مذکور بسبب رد کردن کفیل و هرگاه اسقاط محض شد پس تعلیق آن بشرط صحیح خواهد شد مانند تعلیق طلاق و حقایق
 بخلاف ابراء ابرائیم که آن تعلیک است لهذا میشود بسبب رد کردن او مسئله ۲۸ هر چه تعلیق استیفا می آن از کفیل گرفتن
 پس کفالت بآن صحیح نیست چون حدود تصاص اعنی کفالت بعین حدود تصاص صحیح نیست زیرا چه تعدد است واجب حدود تصاص
 بر کفیل و سر آن این است که در حقوق نهی است جاری نیست فاعنی کفالت بنفس کسی که حدی تصاص واجب است بر و جائز است
 مسئله ۲۹ اگر کسی کفیل شمن شود از جانب مشتری جائز است زیرا چه شمن دین است مانند دین دای دیگر اگر کفیل بیع شود
 از جانب بیع صحیح نیست زیرا چه بیع عین است و مضمون انیه اعنی مضمون شمن کفالت بعین مضمون اگر چه صحیح است نزد علماء مخرج

لکنه فی الحکم مال لانه یکدل الیه فی المال و دفع بحیث بنفسه و مختلفه فعات عاقبه الاستیعاف فبسط ضروره
 و التدرج لا یفقد قیام الدین و اذا کان به کفیل اوله مال فخلته او لا فضاء علی الاداء باق قال و من کفیل علی یحیی
 علیه یا مبره فیتضا و لا یفعل ان یحیی علیه صاحب المال فلیس له ان یرجع فیه لانه یعلق به حق القابض علی
 احتمال فصائه الدین فلا یجوز المطالبه ما فی هذا الاحتمال کمن یعجل زکوة و دفعها الی الساعی و لانه ملک
 بالقبض علی ما یدکر بحرف ما اذا کان الدفع علی وجه الرسالة لانه تخلف امانه فی یدیه و ان دفع
 الکفیل فیه ففعله لا یتصدق به لانه ملکه حین قبضه اما اذا قبض الدین قضاها و کذا اذا قبض
 المطلوب بنفسه و نلت الیه حق الاسترداد لانه وجب الیه علی الکفیل عنه مثل ما وجب للمطالب علیه
 الا ان اخرجت المطالبه الی و ف الاداء فنزل منزلة الدین المعجل فذلک الواجب الکفیل المطلوب قبل ادائه
 لیکون یندر حکم مال است چنان آخر رجوع میکند بعبودی مال و شخص مذکور بذات خود و ما جز است از فعل مذکور و نیز نگذاشته است خلف
 و ان معنی مترجمه با کفیل راض پس فوت شد صورت استیفا آن پس ساقط خواهد شد و ینبصر و استبرج موقوف بر بقای
 دین نیست و اگر مدیون مذکور بگذارد کفیل خود را یا بگذارد و مترجمه را پس در صورت خلعت او یا سبیل ادای آن باقی است
 مستطاع و اگر کسی از شخصی بامر وی هزار درم که بر گرفته وی است و آن شخص آن هزار درم را بکفیل مذکور داد
 بطریق ادایش از آنکه ای مدین کند کفیل مذکور بکفول پس نمیرسد شخص مذکور که و پس بگیرد هزار مذکور را از کفیل مذکور بدو وجه
 یکی آنکه متعلق شده است هزاره کور حق قابض آن که کفیل مذکور است بنابر آنکه احتمال است که او نماید و ین مذکور را پس بجا نیست
 شخص مذکور را که از کفیل مذکور هزار درم را طلب نماید و امیکه احتمال مذکور باقی است مانند آنکه کسی بر سبیل تعجیل پیش از گذشتن حول
 بدو در کوفه مال خود را بجا ل ف چه نمیرسد و بلکه و پس بگیرد و کوفه مذکور را از مال مذکور و دوم آنکه کفیل مذکور مالک است از مذکور
 کشته است بسبب قبض آن بنابر وجهیکه مذکور خواهد شد بخلاف آنکه اگر بدو کفول عنه هزار درم را بکفیل مذکور بطریق رسالت
 ف با این طور که بگوید کفیل که بکیر این هزار درم مذکور را و برسان آن را باین وجه و در وقت قبض کفیل مذکور مالک هزار درم مذکور
 نمیشود بسبب قبض آن حق بلکه امانت محض است در دست او ف ولیکن نمیرسد کفول عنه را که و پس بگیرد هزار درم مذکور را بکفیل مذکور
 چه حق او بآن متعلق شده است چنانچه مذکور شد و باید فهمت که در صورتیکه قبض کرد کفیل هزار درم مذکور را و مالک آن شد بسبب
 قبض آن حق اگر ربح حاصل کن کفیل مذکور از آن پس واجب نیست بر او که تصدق کند از آن ربح را زیرا چه او مالک آن هزار
 شده است و قتیکه قبض آن کرده است اما قتیکه ادای دین کرده باشد پس مالک شدن او ظاهراً است چنانچه نیست قتیکه کفول
 خود را کند دین او ثابت میشود و یراجع و پس گرفتن هزار مذکور را بکفیل مذکور و وجهش انیت که در جواب میشود برای کفیل بر یکفول عنه
 مثل آنچه واجب میشود بر وی برای کفول له ولیکن مطالبه او از کفول عنه و خیر است تا آن زمان که او کند کفیل دین کفول عنه را
 پس آنچه واجب نیست بر وی او بکفول عنه بیشتر دین و محل گشت لعل اگر بری گرداند کفیل کفول عنه را پیش از آنکه او کند آن را بکفیل مذکور

قال الا في مسئلة واحدة وهي ان يقرب المريض لو ارثته تكفل عنى بما عفى من الدين فكل بله مع غيبة الغرماء جاذلان ذلك وصية في الحقيقة ولهذا تصح وان لم يسم المكفول لهم وهذا قالوا انما تصح اذا كان له مال او يقال انه قائم مقام الطالب لاحتاجه اليه تفريغاً لذمته وفيه نفع الطالب كما اذا حضر بنفسه وانما يصح بهذا اللفظ ولا يشترط القبول لانه يراى به التحقيق دون المساومة ظاهر في هذه الحالة فصار كلاماً بالكتاب ولو قال المريض ذلك لاجنبه اخلف المشايخ فيه قالوا ذامات الرجل وعليه ديون

بله شيئا فكل من رجل الغرماء لم تصح عندنا حقيقة وقالوا تصح لانه كفيل بدين ثابت لانه وجب لحق الطالب لم يوجد السقط وهذا بقى حتى احكام الاخوة ولا يبرع به انسان يصح وكذلك يبقى اذا كان كفيلاً وما له انه كفيل بدين سابق لا الدين هو الفعل حقيقة وهذا لا يوجب صا لم يرد مسأله واحده وان غيبت كذا قلت مريض مر وارث خود را كه كفيل شود از من با آنچه بر من است از دين پس كفيل شد وارث مذکور با آنچه كنت مريض مذکور با وجود غيبه وانسان پس در خصوص كذا قلت مذكوره صحيح است با وجود غيبه كفيل له از دي سحبان بدو وجه يكى انكه در كذا قلت مذكوره معني وصيت است و يعنى اين كذا قلت مانند آن ميشود كه وصى كند مريض وارث خود را برائى اودنى يوشد پس قول وارث مذكوره مانند وصى است شرطه خواهد بود به قبول غير وصى صا ولذا آن صحيح است اگر چه ذكر كنند كفيل له له بنابر آن گفته اند فقها كه كذا قلت مذكوره صحيح نيست مگر وقتيكه مال باشد مريض مذكوره ف چه وصيت صحيح ميشود مگر وقتيكه مال باشد مريض را و اگر كذا قلت شخص مى بود صحيح ميشد اگر چه نبودى مال مريض بودى مريض مذكوره قائم مقام دانيان است چه او محتاج است به اين كه قائم مقام آنها شود برائى تفريغ ذمه خود و در آن قطع دانيان است پس چنان شد كه گوياد اين خود حاضر گشت ف سوال پس اگر مريض مذكوره قائم مقام دايين است بايد كه قبول مريض شرط كرده شود چنانچه قبول دايين شرط است و بلفظ موسى كه كفيل شود از من با آنچه بر من است از دين صحيح نشود حال آنكه بلفظ مذكوره صحيح ميشود چنانچه صا كذا قلت مذكوره صحيح ميشود بلفظ مذكوره و قبول مريض شرط كرده نميشود زيرا چه مراد مريض مذكوره بلفظ اين است كه كذا قلت متحقق شود فقط و مشورت نيست و اين مراد ظاهر است از كذا قلت مريض مذكوره پس مانند امر بكتاب شد و بيان آن در كتاب الكفاي گذشته است و بايد دانست كه اگر مريض بلفظ مذكوره را با جنبى بگويد پس در آن احتمالات مشايخ است صا ۱۲۲ - اگر عيوني مروى صحيح متروكه نكند هست پس كفيل شد شخصى از جانب مروى مذكوره برائى انسان كه پس اين كذا قلت صحيح نيست نزد ابي حنيفه و صاحبين بى گفته اند كه صحيح است زيرا چه او كفيل شد بديني كه ثابت است چه يثرب است بجهت حق دايين سقط آن يافته نشده است و لندا دين باقى است در حق احكام آخرت ف اعني گناهكار ميشود وصى و اگر او را كند آنرا انساني بطريق تبرع صحيح ميشود و همچنين دين مذكوره باقى است وقتيكه كفيل شود كسى بآن دليل ابى حنيفه و راجع كفى كفيل مذكوره كفيل شده است بديني كه ساقط است ف در حق احكام دنيا و كذا قلت از احكام دنياست پس مقصود نيست وجود كذا قلت بدون دين صا و دووم اين است كه دين در حقيقت نفل است ف اعني اداى اين موصوف ميشود بوجوب و وجوب بجهت نفل است

لما فيه من الاعراض عن الدين الى العین وهو مکروه لما فيه من الاعراض عن مقبرة او فراض مطاوعه
لما فيه من النجس ثم قيل هذا ضمان لما اشترى نظر الى قوله على وهو فاسد وليس بنوكيل وقيل
هو بنوكيل فاسد لان الحرير غير متعين وكذا الثمن غير معلوم بجهة التمازاد على الدين وكذا
ما كان فاشراء للشترى وهو الكفيل والربح الى الزيادة عليه لانه التعاند قال من كفيل عن
رجل بما ذاب له عليه او ما قضى له عليه فغاب المكفول عنه فاقام الدرع البينة على الكفيل بان له
على المكفول عنه الف درهم لم يقبل سيفته لان المكفول به مال مقض به وهذا في نقطة الفضا
ظاهر وكذا في الاخرى لان فعنه ذاب تقدر وهو بالقضاء او مثال يقض به وهذا ما ضرر يده
المستأنف كفوله اطال الله بقاءك والدمع في مطلقة عن ذلك فلا يقيم ومن اقام البينة ان له على
فردن كذا وان هذا كفيل عنه باسمي فانه يقض به على الكفيل وعلى المكفول عنه فان كانت
الكفالة بغير امره يقضى على التكفيل خاصة وانما تقبل لان المكفول به مال مطلق بخلاف ما تقدم
که در ان اعراض است از دين بسوی عین و اما حق تاج و مذکور اعراض که در اذن دين که در دعوت که در بود اذنی آنکه تنویر است بجهت او
پایه مذکور که عین است و این مع مکروه است بسبب آنکه در ان اعراض است از فرض اذن که احسان کار نیک است بنا بر این
که در صفت مذکور است در صورت مسکه مذکور اختلاف نموده اند علماء پس بعضی از آنها گفته اند که مکفول عنه مکفیل مذکور با هیچ مذکور
ضامن شدن است بچیز که نقصان زیان شترى خواهد شد بسبب مع مذکور و بنوکیل نیست و او جوهر است که قول مکفول عنه مذکور
که خریدن چیزی را برین دلالت میکند بر ضمانتی مذکور و لکن ضمانتی مذکور فاسد است بر وجه ضمانتی صحیح میشود و بگویم چیزی مضمر باشد بر کسی او
ضامن آن میشود و نقصان مذکور مضمر است بر هیچ کس ضامن و بعضی از آنها گفته اند که قول مذکور بنوکیل است اما بنوکیل فاسد است
بر وجه حریر مذکور غیر معین است و همچنین بهای آن معین نیست سبب جهالت آن مقدار که اندرست بر مقدار دین لکن باید نیست
که هر طریقی قول مذکور کفالت باشد یا کفالت شرعی حریر مذکور برای شترى است اعنی برای کفیل مذکور و آنچه در قیمت آن زیاده اگر داشته
بائع آن پس آن بر کفیل مذکور است نه بر مکفول عنه که اگر کرده بود بر وجه عاقد و بجمع مذکور همان کفیل مذکور است مسئله و معلوم اگر کسی
کفیل شد از جانب شخصی باز ذاب له علیه اعنی با آنچه ثابت شود بر ذمه او یا با قضی له علیه اعنی با آنچه قاضی بآن حکم کند بر وی و بعد از آن
مکفول عنه غائب شد و معنی بینه قائم کرد بر کفیل مذکور که دین می بر ذمه مکفول عنه بر ذمه است پس این بینه مقبول نیست زیرا که کفیل
مال مقبر است اعنی که حکم کند بآن قاضی چنانچه این ظاهر است از لفظ با آنچه قاضی حکم کند بآن و همچنین از لفظ با آنچه ثابت شود بر ذمه او
چیز ثابت نمیشود که حکم قاضی و لفظ ذاب اگر چه ماضی است لکن مراد از آن استانت است چنانچه در اطال الله بقاءک لفظ اطال ماضی
و مراد از آن استنیات و دعاست دعوی مذکور خالی است از قید مذکور پس آن دعوی صحیح نیست بنا بر این بینه آن مجموع نخواهد شد مسئله
اگر کسی دعوی کند بر شخصی باین وجه که بر فلان غائب بزرگم دین من است این شخص کفیل دوست با مراد و بینه قائم کند بر آن بینه
حکم خواهد کرد قاضی باین مذکور بر کفیل مذکور و هر دو اگر در صورت مذکور کفالت اخیر امر آن باشد پس حکم خواهد کرد قاضی بر کفیل مذکور
فقط و درین مسئله بینه دعوی مقبول است بجهت آنکه مکفول به درین مسئله مال مطلق است بخلاف مسئله مقدم

بجای فلان اذ اقصیه ملکه الا ان فيه نوع حيث نبت فيه فادعيل مع الملك فيما لا يتعين وقد قررناه في البيع ولو كان
الكفالة بغير حيلة تقبضها الكفيل فباعها او ربح فيها فالربح له في الحكم لما يسا ائنه ملکه قال واجب الى ان يرد له على الذی
قضاء الكفالة لا يجب عليه في الحكم وهذا عند أبي حنيفة في رواية الجامع الصغير وقال أبو يوسف ومحمد هو له ولا يرد
على الذی قضاء وهو رواية عنه وعنه انه يتصدق به لهما انه ربح في ملكه على الوجه الذی سبناه
فيسأل له وله انه تمكن الخت مع الملك اما لانه يسبيل من الاستعداد بان يقبضه بنفسه او لانه نرضى به على
اعتبار قضاء الكفيل فاذا قضاء بنفسه لم يكن راضيا به وهذا الخت يعمل فيما يتعين فيكون سبيل النص في
في رواية ويرد عليه في رواية لان الخت لحقه وهذا الصحاح لكنه استحاث لاجل كون الحق له قال ادم
عن رجل بالف عليه بامره فامره الاصيل ان يتعين عليه حيا ففعل فالشرع للكفيل والربح الذی ربح
البائع فهو عليه وفجاءه الاخر ببيع العينة مثل ان سيقترض من تاجر عشرة قيناتا عليه ويبيع منه ثوبا
يساوي عشرة بخمسة عشر مثلاً رعية في نيل الزيادة ليبعده المستقرض بعشرة قيناتا فيحصل عليه خمسة عشر
پس ابن ابراهيم است وجوز ثابت شد که مثل دین و حجت بر کفیل پس بگوید قبض کند از مالک آن خواهد شد و این
نوعی از حجت که در آن است چنانچه بیان آن خواهد آمد عمل نمیکند با وجود ملک و چیزی که تعیین نشود بیان این در حکام منع سبکدستی است
مسئله ۴۴ - اگر کفیل شد کسی بیک کرگندم و بعد از آن داد و کفول عنه آن کرگندم را بکفیل مذکور داد و قبض کرد آن را
و بعد از آن فروخت آنرا و ربح حاصل کرد از آن پس آن ربح از آن کفیل مذکور است و در حکم قاضی و در حجت آنست که مذکور شد که او
مالک آن کرگندم میشود و بسبب قبض آن قال نه مستحب نزد من آنست که کفیل مذکور ربح مذکور را بدو بکفول عنه و این را واجب است
بروی در حکم قاضی این نزد ابی حنيفة ربح است بنابر روایت جامع صغیر و صاحبین ربح گفته اند که آن ربح از آن کفیل مذکور است
و نه از آن کفول عنه و این یک روایت است از ابی حنيفة و نیز مروی است از روی ربح که تصدق نماید آنرا و دلیل صاحبین ربح
آنست که کفیل مذکور ربح حاصل کرده است از ملک خود بنابر وجهیکه مذکور شد پس آن ربح سلامت خواهد ماند و او را و امام ابی حنيفة میگوید
که با وجود ملک او خشی در آن راه یافته است بحجت آنکه کفول عنه را میسر شد که از وی واپس بگیرد و اگر گندم مذکور را باین طور که او خود بدو
آن را بکفول له یا بحجت آنکه کفول عنه را رضی نشده بود یا اینکه کفیل مذکور را مالک گندم مذکور شود بنابر آنکه کفیل مذکور خواهد داد آنرا بکفول له
و هرگاه خود آنرا بکفول له پس در رضی نخواهد شد بلکه کفیل مذکور و این ثابت عمل نمیکند در چیزی که تعیین است پس سبیل خلاصی از آن تصدق
در یک روایت و سبیل آن بنابر روایت دیگر آنست که بعد از آن را بکفول عنه زیرا چه ثبت برای حق وی است فانه برای حق شیخ
ص و این اصح است ولیکن مستحب و واجب نیست زیرا چه آن حق کفیل مذکور است مسئله ۴۵ - اگر شخصی کفیل شد بنزد مردم
بامر کفول عنه و بعد از آن امر کرد ویرا بکفول عنه که خرید کن چیزی را بر من بطریقی بیع عینه بپانزده درم و بفروش آنرا و از بهای آن
اداکن من مرا و خرید کفیل مذکور پس این خبر برای منی است نه برای کفول عنه و آنچه ربح گرفت از وی باین خبر بر وی است نه بکفول عنه و صورت
بیع عینه این است که مثلاً قرض خود را بر کسی از تاجری ده درم و مثلاً پس را بکند از قرض و ادان برای که بقیه را بوقت نفوذ بدست آنکس
بپانزده درم بپارچه را که قیمت آن ده درم است تا آنکس خبر شد که آنرا بده درم و تحمل شود نقصان خبر بر او باد و آنچه که بقیه را بقیه بخت آن

ليحيط الخادثة بخلاف ما تقدم قالوا اذا كتب في الصك باع وهو منك او بعبا بائنا قالوا هو كمن كتب شهود بذلك
 فهو تسليم الا اذا كتب السيادة على افراد المتعاقدين **فصل في الضمان قال** ومن باع لرجل ثوبا وعطفي الثمن
 او مضارب ضمن ثمن مناع وحب المال فالضمان باطل لان الكفالة التزام المطالبة وهي اليمين فبصير كل واحد منهما
 ضمانا لنفسه وكان المال امانة في ايدهما والضممان تغير حكم الشرع فيرد عليه كاستراطه على التوديع والمستوجب
 لرجلان باع عبدا صفقة واحدة وضمن احدهما صاحبه حصته من الثمن لانه لو ضمن الضمان مع التبرئة يغير
 ضمانا لنفسه لو ضمن في نصيب صاحبه خاصة يورث الى قسمة الدين قبل قبضه ولا يجوز ذلك بخلاف ما
 اذا ما ابا بصفتين لانه لا شركة الا توفى ان المستحق ان يقبل نصيب احدهما ويقبض اذ انقضى ثمن حصته وان كان
 قال ومن ضمن عن اخيه خا حدة ورواية وقسمته فهو جائز ما اخرج فقد ذكرناه وهو بخلاف تركه لانهما مجرد فعل
 ما ياد ارباب واتهموا بخلافه في قسمة ما كلفته انما كذا كذا فلو كانت فلو كانت فلو كانت فلو كانت فلو كانت
 يا فلو كانت فلو كانت فلو كانت فلو كانت فلو كانت فلو كانت فلو كانت فلو كانت فلو كانت فلو كانت فلو كانت
 ليس اين اصابين اقرارا بملك بلع او كذا فلو كانت فلو كانت فلو كانت فلو كانت فلو كانت فلو كانت فلو كانت
فصل در بيان ضمانی مسئله اگر دو کس شخصی فروخت پارچه ویرا وضمن برای آن شد برای مالکان میضارب
 فروخت متاع مضارب را وضمن برای آن شد برای رب المال پس بر وضمن باطل است بجهت آنکه ضمانی مخالفت التزام
 مطالب است ودر کس که بر وضمن بر وضمن بر وضمن بر وضمن بر وضمن بر وضمن بر وضمن بر وضمن بر وضمن بر
 نفس خود و بجهت آنکه مال امانت است ودرست آنها پس آنها این اند بجز موعود و بر موعود ضمان نیست ودر شرع پس اگر بر آنها ضمان
 واجب گردانیده شود تغییر حکم شرع لازم می آید پس گرفتن ضمان از آنها باطل است چنانچه باطل است شرط ضمان بر موعود و مستعیر
مسئله ۲ اگر دو شریک بفروشدند بده مشترک را بعدد واحد وضمن شود یکی از آنها برای دیگری بجهت وی که بر بهای
 بده مذکور است پس این ضمانی صحیح نیست زیرا چه اگر صحیح شود ضمانی مذکور با وجود شرکت آنها و بر بهای مذکور لازم می آید که هر واحد
 ضمان شود بر این ذات خود پس هر جزو از اجزای آن مشترک است میان آنها و اگر صحیح شود ضمانی هر واحد نصیب
 خطای از این لازم می آید قسمت بر پیش از قبض آن آن جائز نیست بخلاف آنکه اگر بفروشد آنها بده مشترک را بدو عهده علیحد
 چه در صورت شرکت نیست بجهت آنکه آنچه واجب شده است برای هر یک بسبب عهدهای مخصوص است بوی غیر شرکت و لذا سایر
 مشتری را که قبول نماید نصیب یکی را و قبض نماید آنرا و قنیکه او نماید بر بهای نصیبی را اگر چه قبول کرده باشد بیع او کل مسئله
 اگر ضمان شود کسی از جانب شخصی خراجی را که بده آن شخص است یا ضمان شود از جانبی که لایق بیاف یعنی چیزی را که لاحق میشود
 بوی از جانب سلطان خواه بحق خواه بباطل یا ضمان شود ویرا پس ضمانی برین صورتها جائز است اما در صورت
 خراج نپس بجهت آنکه خراج مذکور نیست که مطالب آن نمایان چنانچه پیشتر ذکر شد بخلاف آنکه بیع غیر مال فعل مذکور است

و اما بختلف بالا مر و عدمه لا نهما يتغاثران لان الكفالة بامر تبخر ابتداء و معاوضة انتهاء و يتغير
مرتبة ابتداء و انتهاء فبد عوا احد هما لا يقضيه بالاخر و اذا قضى بيا بالا مرتبت امره و هو تبصين
الاقرار بالمال فيصير مقضيا عليه و الكفالة بغير امره لا تنجز جانبه لانه تعقد صحة قيام الدين
في زعم الكفيل فلا يتعدى اليه و في الكفالة بامر به يرجع الكفيل مما اذع على الكفول و قال
زفولا يرجع لانه لما انكر فقد ظلم في زعمه فلا يظلم غيره و حتى نقول صيا هر كذا باشرعنا فبطل ما في زعمه
قال ومن باع دارا و كفل رجلا عنه بالدرهم فهو تسييل لان الكفالة لو كانت مشروطة في البيع
فتامسه بقبضه لشم بالدرهم في يسعي في نقض ما تمت من جهته و ان لم تكن مشروطة فيه فالمراد
احكام البيع و ترخيص المشتري فيه اذا لم يرغب فيه دون الكفالة فانزل منزلة الاقرار بمالك بالبيع
قال ولو شهد و ختم و لم يكفل لم يكن تسييلا و هو على دعواه لان الشهادة لا تنجز مشروطة في البيع
ولا هي اقرار بالمالك لان البيع من يوجب من المالك و تارة من عيّن و لحله كتب الشهادة

باعتدلت كذا اختلاف حكم و تصور كفالت بامر كفول عنه و تصور كفالت بغير امر و باين حكم و تصور اهل حكم ميكنه قاضي بغير كفول عنه برود و تصور
دوم حكم ميكنه بغير كفول عنه بغير امر است و بغير امر است و بغير امر است و بغير امر است و بغير امر است
در ابتدا و كفالت بغير امر در ابتدا و انتها تر ج است و بسبب عوي كمي حكم كرهه ميشود و بغير ليس اگر حكم كرهه شود كفالت بامر كفول عنه
ثابت ميشود و امروى و ان متغير قبل اربال است پس كفالت عنه مقضى عليه بغير دفع اعني حكم قاضي بروى لازمى آيد و كفالت بغير امر
كفول عنه من ميكنه جانب يراف اعني بسبب حكم بغير ليس حج حكم براد لازمى آيد و بغير امر است كفالت بغير امر است
دين است و در حكم كفيل پس حكم قاضي بروى تجاوز نخواهد كرد و بروى كفول عنه و در صورت كفالت بامر كفول عنه خواهد گرفت كفيل مذكور
از دوى چيزى را كه ادا كرهه است از جانب دوى و در فرج گفته است كه نخواهد گرفت زيرا چه كفيل مذكور هر گاه انكالا آن كرد پس او مظلوم است
و در حكم خود و مظلوم را نمى رسد كه علم كند بر عيب خود و علمائى مانع ميگويند كه هر گاه انكار او در شرح معتبر منظور نشود
پس باطل شد آنچه در زعم او است مسئله دوم - اگر شخصى فروخت سرقى را و كفيل شد كسى از جانب دوى بديرك پس اين كفالت
تصديق و اقرار است بانيك سراقى مذكور مملوك بآن است پس اگر دوى كند كفيل مذكور بعد از ان جرشتى كه آن سراقى را آن ادا
مسموع نخواهد شد و در جرح است كه اگر كفالت مذكور شرط بيع باشد فباين طور كه شترى گفت كه اگر فلان كفيل بديرك شود
ميخرم سراقى مذكور را پس بيايى بيع در صورت لقبول كردن كفالت مذكور است و بعد از ان بسبب عوي مذكور سعى مى كند
كفيل مذكور در نقص آن بيع كه در جرح است و اگر كفالت مذكور شرط بيع نباشد پس كفيل مذكور بسبب كفالت مذكور بخریب
نموده است شترى را و در جرح سراقى مذكور بخریب نمود و در جرح آن كس بسبب كفالت او پس اين كفالت بمنزله
اقرار كفيل مذكور است بملك بآن مسئله دوم - اگر فروخت سرقى را كسى و در بيعها كه گواهي ثبت نمود شخصى و در كرهه و در كفيل
بديرك نشد پس اين گواهي و در نمودن تصديق و اقرار است بانيك بآن مالك است و شخص مذكور را بديرك و دوى سراقى مذكور را بديرك
زيرا چه گواهي مذكور شرط بيع ميشود و اقرار بملك بآن زيرا چه كسى گواهي ميدهد كه ادا كرهه است و گواهي ميدهد كه ادا كرهه است و گواهي ميدهد كه ادا كرهه است

ولهذا لا تؤدى بعد موته من تركته الا بخصية واما النوايب فان ارید بهما ما يكون بحق ككسر الذرة المشقة
 واتيح الحارس والموظف للجهيز الجيش وفداء الاسارى وغيره اجازت الکفالة بهما على الاتفاق
 وان ارید بهما ليس بحق كالجبايات في زماننا فقيه اختلاف المتأخرين ومن عيى الى الصحة الا كما على
 البردوي واما القسمة فقد قيل هي النوايب بعينها او حصة منها والرواية باو قيل هي النابتة الموظفة الراتبة
 والواو بالنوايب ما يوجب غير نوايب والحكم ما يسنه الامم قال لا حولك على مائة الى شهر وقال المقر له هي حالة
 فالقول قول المدعى ومن قال ضمن لك عن فلان مائة الى شهر قال المقر له هي حالة فالقول قول
 الضامن ووجه الفرق ان المقر اقرب بالدين ثم ادعى حقا لنفسه وهو تاخير المطالبة الى اجل
 وفي الكفالة ما اقرب بالدين كانه لا دين عليه في الصغير اما اقرب في المطالبة بعد الشرع كان
 الاجل في الدين عارض حصة لا يشترط الا بشرط فكان القول قول من انكر الشرط كما في
 الحيان اما الاجل في الكفالة فخرج منها حصة يثبت من غير شرط بان كان مؤجلا على الاصيل
 ص المذاجير موت صاحب نصاب كوة او انموه في شواذير كوة او كبريت وى واما نوايب پس اگر مراد از ان نوايب بحق
 چون اجرت کنند نمیشترک اجرت نگهبان آنچه مقر شود برای تیارى لشکر اسلام برای عزاد چون نذیر برای خلاص نمودن زندان
 اهل اسلام و جزان ف چون اجرت کنند خندق و مرمت قلعه و تعمیر حصن پس ضامنی بنوايب مذکوره جائزست نزد همه علماء
 و اگر مراد از نوايب بناحق است چون جبايات ف اعني جبر یا میکه بظلم تعدی میکند و آن را سلطان عالما ص چنانچه درین زمانه
 پس در ضامنی باین نوايب اختلاف مشتمل بر دو قسم است که شیخ امام علی بن زودی رح از ان کرده است که قابل اند نصیحت آن
 و اما آنچه مذکور شد که ضامنی ریشتمت جائزست پس بعضی گفته اند که مراد از قسمت نوايب است یعنی یا حصه از نوايب است بعضی
 گفته اند که مراد از ان نوايب موظفه راتبه است در هر ماه یا در هر سه ماه و مراد از نوايب چیزی است که رو می دهد در بعض اوقات
 و موظف و مقر نیست ولیکن حکم در ان تفصیل نکرده است اعني اگر حق است پس ضامنی در ان جائزست نزد همه علماء و اگر بناحق است
 پس در ان اختلاف است مسلمة هم اگر اقرار کرد کسی برای شخصی باین طور که گفت متره است بر زمین صد درم دین موجب است
 یکماه و گفت مقر که آن صد درم دین غیر موجب است پس قول مدعی معتبرست اگر بگوید کسی مگر کسی را که ضامن صد درم شد من
 برای تو از جانب فلان مبلغ یک ماه و بگوید مقر که آن فی الحال است پس در مصورت معتبر قول ضامن است و فوق میان این دو
 یکی این است که در صورت اقرار مقر اقرار کرد برین بعد از ان دعوی کرد حق را برای خود که عبارتست از ناخیر مطالبه آن ثمرت یکماه
 در صورت کفالت قرار نکرده است بدین زیرا به دین بر زمین کفیل نیست بنا بر روایت صحیح چنانچه بارها گذشت و جز این نیست که
 اقرار کرده است بمجوز مطالبه بعد از گذشتن مدت یک ماه ف و موقوف در دعوی میکند که در احوال مطالبه است بر کفیل مذکور
 فی الحال و او منکر آن است و معتبر قول منکرست در شرع ص و دوم این است که معا و در دین عارض است اصل نیست لهذا
 ثابت نمیشود مگر توقیفیکه شرط نموده شود پس معتبر خواهد بود قول کسی که منکر شرط است چنانچه در صورت خيار شرط و ا کفالت معا
 پس آن نوعی از کفالت است و عارض نیست لهذا ثابت میشود باین گونه شرط نموده شود باین طور که دین موجب است بر اصیل

باب کفالة الرجلین

وإذا كان الدين على اثنين وكل واحد منهما كفيلا عن صاحبه كما إذا اشترى باعيا بالف درهم وكفل كل واحد منهما عن صاحبه فما أدى أحدهما لم يرجع على شريكه حتى يبين ما توديه على النصف فيرجع بالثبوت لكل واحد منهما في النصف أصيل وفي النصف الآخر كفيلا ولا معارضة بين ما عليه حتى لا يطالبة ويحق الكفالة لأن الأول دين والثاني مطالبة ثم هو تابع للأول فيقع عن الأول وفي الزيادة لا معارضة فيقع عن الكفالة ولا عنه لو وقع في النصف عن صاحبه فيرجع عليه فلصاحبه ان يرجع كان دلو نائمه كاد أيه فيود في الی الد وواذا كفل رجلان عن رجل بمال على كل واحد منهما كفيلا عن صاحبه فكل شيء إذا أخذ أحدهما يرجع على صاحبه بنصفه قليلا كان أو كثيرا ومعنى المستلقة في الصحيح ان يكون الكفالة بالكل عن الأصيل وبالكل عن الشريك والمطالبة متعده فيصمغ الكفالتان على ما مر ومن جهة الالتزام بالمطالبة متعده الكفالة عن الكفيل كما تصح الكفالة عن الأصيل وكما تصح المحالة من المحتال عليه

فصل در بیان کفالت وکس مسئله اگر دین برزده وکس باشد علی السویه وهر واحد از آنها کفیل باشد از جانب دیگر و صورت آن آنست که وکس خریدند بنده را بخراروم و کفیل شد هر یکی از جانب دیگر پس در صورت هر چه او اندکی از آنها پس هیچ چیز از آن نخواهد گرفت از دیگر که شریک ویست مگر و قیدیکه زیاده شود آنچه او کرده است بر نصف دین پس درین هنگام خواهد گرفت از شریک خود آن زیاده را بر چه هر واحد از آنها دو مقدار نصف دین اصیل است و در نصف دیگر کفیل است آنچه بر ویست بجهت اصالت پس معاضه این نیست آنچه بر ویست بجهت کفالت چنانچه دین است دوم مطالبه نیز آن تابع اول است پس آنچه خواهد یافت خواهد شد از اول و مقدار زیاده معاضه و فرجه است اصلا پس واقع خواهد شد از کفالت و وجه دوم آنکه اگر چیزی از نصف دین که او کرده است آنرا یکی واقع شود از جانب دیگر و او نائب باشد درامای آن بنابر آن گیر و آن را از وی پس آن گیر خواهد گرفت از آن وجه ادای نائب بمنزله ادای میست و همچنین او را خواهد گرفت آنرا از دیگر پس تسلسل و در خواهد شد و در آن هیچ فائده نیست مسئله اگر وکس کفیل بمال شوند از جانب شخصی بر این وجه که هر واحد از و کفیل مذکور کفیل باشد از جانب کفیل دیگر پس در صورت هر قدر که او را خواهد کرد آنرا یکی از آن دو کفیل قلیل باشد یا کثیر خواهد گرفت نصف آنرا از کفیل دیگر و باید بدست که این حکم در صورتیست که هر واحد از کفیلان مذکور آن کفیل بکل مال باشد از جانب اصیل هم کفیل بکل مال باشد از جانب کفیل دیگر پس در صورتیست که هر واحد کفالت جمع خواهد شد یکی کفالت از جانب اصیل و کفالت دیگر از جانب کفیل دیگر و کفالت از جانب کفیل صحیح است چنانچه صحیح است کفالت از جانب اصیل و چنانچه صحیح است حالت از محتمل علیه زیرا چه مقتضای حق کفالت التزام مطالبه است و آن یافته میشود در کفالت از جانب کفیل پس در صورت مذکور و هر و کفیل دو کفالت جمع شد از آنجا و او را خواهد کرد یکی از کفیلان مذکور آن پس آن واقع خواهد بطریق شیوع از جهت هر دو کفالت زیرا چه اگر او کرده است آنرا کفیل مذکور همه بجهت کفالت است فقط و هر دو کفالت برابر اند و هیچ تریج نیست بر دیگر بخلاف آنکه اگر هر واحد کفیل دیگر شود و هم اصیل باشد و بعضی چون نصف مثلا چنانچه در مسئله سابق گذشت در صورتیست که هر واحد اصیل است و بعضی پس اگر او را خواهد کرد آنرا واقع خواهد شد از جانب وی فقط بجهت اصالت چنانچه اصالت ترجیح دارد

لان المال حال علیه لوجود السلب وقبول الذمه الا ان لا يثبت له لغيره اذ جميع ما في يده ملك الحق ولا يرضى
 بعلقه به في الحال والكفيل غير محسّر قصاصا كما اذا كفل عن غائب ومفلس يجزاه الدس الموجب لانه متاخر في توجي
 تروا اذ ادعى رجع على العبد بعد العتق لا البطال الذي يوجع عليه لا بعد العتق وكذا الكفيل لبقائه مقامه ومن ادعى على
 عبدا فادّعى كفل له رجع بنفسه فمات العبد بترك الكفيل لبراءة الاصل كما اذا كان المكفول بنفسه حوالا فان ادعى رقه
 العبد وكفل به رجل فمات العبد فقام للدعي البينة انه كان له ضمن الكفيل قيمته لان على المولى ردّها على وجه
 تختلف قيمتها وقد التزم الكفيل ذلك ومعد الموت بقى القيمة واجبة على الاصل فكذلك الكفيل يجزاه في الاول
قال واذا كفل العبد عن مولا به بام فمعتق فادّاه او كان المولى كفل عنه فادّاه بعد العتق لم يرجع وحده منها على صاحبه **وقال**
 يرجع ومعنى الوجه الاول ان لا يكون على العبد دين حتى تصح كفالته بالمال عن المولى اذا كان ماله اما كفالته عن العبد فمقتضى
 صيرير اياه واجبة بغيره فمذكور في الحال وانما يرد في المذكور لا بحيث انك سبب جوب ان يافته فمذكور است وبنده صلاحه ان اراد
 كذا وجب تبويره او جازا انسان يست ليكن في الحال مطالبة اذ ونحوه بحيث انك سبب جوب ان يافته فمذكور است وبنده صلاحه ان اراد
 حواجه وى است ف او خواجه را فنى است كدين مذكور بالعتق كغيره وكفيل مذكور ومفلس غيبه صا پس چنان شد كه كفيل شود كس
 از جانب غائب يا از جانب مجلس سخاوت انك ان كفيل شود كس بدین وجه بل مطالبة انك بالفعل كرهه فمذكور است وكفيل نیز بر اچه
 دين موجه بل موزع است بسبب موثر نمودن مالك ودين ازان بايد است كه بركاه او اكد كفيل دين بنده مذكور را خواهد گرفت اندى
 بعد از اشدن آن زیرا چه دأش مى نيكرد و دين خود را از بنده مذكور گر بعد از اشدن او پس همچنين نخواهد گرفت كفيل مذكور برك
 بعد از اشدن او چه كفيل مذكور قائم مقام دأش مذكور است **مسئله ۲** - اگر شخصی دعوى كره بر بنده غير مذکور بالى را كفيل
 بنفس او شد كسى و بعد از ازان مرد بنده مذكور پس برى ميشود كفيل مذكور بسبب انكه برى شد اصيل چنانچه همين حكم است در صورتيكه
 مكفول عنه مفقود ازان باشد **مسئله ۳** - اگر دعوى كره شخصى بر كسى بر بنده بنده وى پس كفيل بنفس بنده مذكور شد كسى از جانب
 خواجه مذكور و بعد از ازان مرد بنده مذكور و بعد از ازان عتيه قائم كره دعوى بر انيكه بنده مذكور را ازان وى است پس در ضرورت خصامن
 قيمت آن ميشود كفيل مذكور زیرا چه بر خواجه مذكور دأش واجب است بر وجهيكه اگر قوت شود بدين قيمت آنرا با كاش و كفيل مذكور
 اكثر از ازان بود و است و بعد از برك بنده مذكور قيمت آن واجب گشت بر اصيل پس چنانچه واجب بود برت برك كفيل مذكور - بطلاوت
مسئله اول ف چه واجب در ازان حاضر كردن نفس بنده است و او در پس برت شد كفيل **مسئله ۴** - اگر كفيل مال شد
 بنده غير مذکور بالى از جانب خواجه خود برك وى و بعد از ازان انا و شد و بعد از ازاى او اكر مال مذكور را يا كفيل مال شد خواجه از جانب
 بنده خود كه بدين است يا غير مذکور بالى او اكر خواجه مذكور بالى مذكور را پس دين بر در صورت پيچ كلى از انا نيك كره
 از ديگر چيزى از فرج ميگردد كه بر در صورت ميرسد كلى را كره جع كند بر ديگر اعنى كره را از ديگر چيزى را كره او انود است براكه سبب قيد نمودن بنده مذكور
 و در حوالا بنده غير مذکور بالى است كه اگر بنده مذكور بالى باشد بر كفالته مال برك چنانچه در وقت كره برك چنانچه از انا برك شود حق انا برك برك

قال ونقص الحواله بضم الحاء الخيل والمختال والمختال عليه اما المختال فلان الدين حقه وهو الذي ينتقل به والذم مقفلة
فلا بد من رضاه واما المختال عليه فلا منه بل هو الذي ولائز ومبدون التواضع واما الحيل فالحواله تصغر بدو
رضاه ذكره في الزيادة لان التزام الدين من المختال عليه تصرف في حق نفسه وهو لا يتصرف به بل فيه
منفعه لانه لا يرجع عليه اذ لم يكن بامر قال واذا تمت الحواله برعى الحيل من الدين بالتسبيح والوقال
من فوجده الله عليه لا بد اعتباره بالكفاله اذ كل واحد منهما عقد وثوق ولتات الحواله النقل لغه
ومنه حواله الخراس والدين متى انتقل عن الذمه لا يمتنع فيها اما الكفاله فلا غنى ولا احكام الشريعة
على وفاق المعالي اللغويه والتوثق باختياره ولا حرج في القضاء واما الجبر على القبول اذا فقد
الحيل لانه يحفل عن المطالبة اليه بالتقوى فلم يكن متبرعا قال ولا يرجع المختال على الحيل لان مقتضى
حقه و قال السانعي رحمه الله عليه لا يرجع وان تقوى لان

ص مسلمة ۲ - عقد حواله صحيح يشترط رضای محال ومحال عليه ارضای محال لیس ان ضرورت بسبب آنکه دین حق است
و چیزی که متعلق میشود بسبب حواله همان دین است و مردان ضمانات اند و ادای آن پس ضرورت رضای او ارضای محال علیه پس
آن نیز ضرورت است بجهت آنکه بسبب حواله لازم میشود بر او دین لازم آن بدون التزام او یا فتنه میشود ارضای محیل پس ان ضرورت
چه حواله صحیح میشود بدین رضای او ذکر کرده است این را محمد بن درزیادات و درجش اینست که التزام کردن محال علیه بقی تعذر است
و حق خود و در آن هیچ ضرر محیل نیست بلکه در آن نفع وی است زیرا چه محال علیه بر وجه نمیکند بر وی و قتیکه حواله با مردی نباشد
مسئله ۳ - و قتیکه عقد حواله تمام شود از دین بری نمیکرد و محیل بسبب قبول محال علیه در فرج گفته است که بری نمیکرد
بنا بر قیاس آن بر کفالت زیرا چه حواله کفالت هر دو عقد وثوق و اعتماد است و در صورت کفالت کفول عنه بری نمیکرد و از دین
پس همچنین در حواله نیز محیل بری نمیکرد و از دین ص و علمای طایع میگویند که حواله بمنی نقل است در لغت و دین هرگاه منتقل شود از
فرقه کسی باقی نمی ماند بر ذمه او و کفالت بمنی ضمیمه است و مقتضای آن اینست که دین باقی ماند بر ذمه کفول عنه تا ضمه کند کفیل و فرقه خود را
بذمه کفول عنه و در مطالبه احکام شرعی موافق معنی لغوی است و وثوق و اعتماد حاصل است بسبب اختیار نمودن محال علیه اگر غنی و ثروتمند
باشد و ادای دین فاسوأل اگر منتقل شود و دین از ذمه محیل بر ذمه محال علیه پس باید که جبر کرده نشود بر محال برای قبول دین
و قتیکه او ادا کند آن را محیل بچنانچه جبر کرده نمیشود و بر این بر قبول آن و قتیکه او ادا نکند آن را اجنبی بطریق تبرع جواب ص جبر کرده
نمیشود بر محال بقبول دین و قتیکه او ادا نکند آن را محیل بکس بسبب آنکه احتمال است که مطالبه دین بر محیل عامد گردد و بسبب توهمی بسبب
هلاک شدن دین باین طور که مثلاً احتمال علیه بخریداری آن غفلت میبرد و دین بهنگام مطالبه دین بر محیل عامد میگردد و بنا بر آنچه ذکر نمودیم
در مسئله آینده پس محیل در ادای دین مترتب نیست من جمیع وجوه مانند اجنبی مسئله ۴ - محال مطالبه دین نمود لیکن از محیل بکس
و قتیکه تلف شود حق وی بدوی نرسد پس دین بهنگام دین او عامد نمیکرد و حق بر ذمه محیل و شافعی رج گفته است که
نمیبرد محال را که مطالبه دین خود نماید از محیل اگر چه تلف شود و حق وی زیرا چه بسبب حواله محیل بری میشود از دین محال

عبر کل حال آنکه تحقق المرجح للوجوه وهو الکفالة بامره واما منع وهو الرقی قد زال ولنا انها وقعت
غير موجبة للوجوه لان المصلح لا یتسبب علی عبد لا دنیا وکذا العبد علی من انتم فلا تنقلب موجبة
ابدالک من کفیل عن غیره بغير امره فاجازة ولا یجوز الکفالة بمال الکتابة حر تکفل به او عبداً لانه
دین ثبت مع المنافی فانه یظهر فی حق صحة الکفالة ولان له لو عجز نفسه سقط ولا یمکن اثباته علی
هذا الوجه فی ذمة الکفیل واثباته مطلقاً ینافی معنی الضمان من شرطه الاخذاق بدل
السعاية کمال الکتابة فی قول ابی حنیفة رحمة الله علیه لانه کالمکاتب عنده

کتاب الحیاله

قال وهی جائزة بالدیون قال علیه السلام من احل علی من فلیتبع ولانه التزام ما یقتضی علیله
قوله کالکفالة واما الاختصاص بالدیون لانها تنفی عن انقل والتحويل والتحويل فی الدین کافی العین
من وکفالت مطلقاً از عبد در هر حال صحیح است و اعنی بالدیون باشد آن عبد غیر موروث و غیر ذلیل و غیر
بامر احیل است در هر دو صورت یا فقه شیعه و یا فقه آن که رقیست تا نازل گردید و دلیل علمای ما بر اینست که کفالت مذکوره در ابتدا بر موجب
رجوع غایت زیر اچه خواجه مستحق دین نمیشود و بر بنده خود و همچنین بنده مستحق دین نمیشود و بر خواجه خود پس بعد از آن
موجب رجوع نخواهد شد بسبب زوال رقیست چنانچه در صورتیکه کفیل شود کسی بغير امر کفول عنه و بعد از آن او اجازت آن هر مسلمانی
جائز نیست کفالت ببدل کتابت خود از کفیل اگر خواه بنده بحیث آنکه بدل کتابت ثابت شده است بسبب ضرورت با وجود منافای
چه خواجه مستحق دین نمیشود و بر بنده خود و مکاتب بنده خواجه است پس علی مذکور ثابت و معتبر نخواهد شد و در حق صحت کفالت زیر اچه
ثابت میشود بسبب ضرورت معتبر نموده میشود و در موضع ضرورت و بحیث آنکه بدل کتابت ثابت است برین وجه که اگر مکاتب خود را
عاجز گردانند از ادای مال مذکور پس علی مذکور سابقاً میگرد و ممکن نیست اثبات آن بر وجه مذکور بنده کفیل و اگر طلاقاً ثابت نموده شود بر بنده
پس این منافای کفالت است چه معنی کفالت نعم و نه است بنده در مطالبه زیر اچه شرط آن نیست که مالیکه مطالبه نموده میشود از احصیل
و مالیکه مطالبه نموده شود از کفیل یک باشد **مسئله** ۴ بعد از حایث مانند بدل کتابت است نزد ابی حنیفه رجوع زیر اچه بنده که سعایت
میکند بنده مکاتب است نزد اوج و ائمه اعلم

کتاب در بیان حوالت

فت باید دانست که حوالت در لغت بمعنی زوال و فسخ است و ما خود است از تحويل معنی نقل چیزی از محلی محل دیگر و در تشریح عبارت است
از نقل و تحويل دین از زنده محال علیه بر سبیل توفیق و اعتماد و کسیکه حواله نماید دین خود را بر دیگر آنرا محمل میگوید و آن دیگر را محال علیه
و در آن را محال **مسئله** ۱ اسحوالت جائز است در دین بسبب آنکه غیر صلح فرموده است که اگر کسی حواله دین نماید بر غنی یا
که قبول کند از آن و آن را غنی فکند و بسبب آنکه محال علیه التزام می نماید چیزی را که بر تسلیم آن قادر است پس صحیح خواهد شد مانند کفالت
و باید دانست که حوالت مخصوص است باین زیر اچه حوالت مشتمل بر تحويل و تحويل معنی است و درین حد و درین حد و درین حد و درین حد

قال واذا طالب المحل المحيى به فقال انما احدثك لتقصيها لى وقال المختار لابل حلتى بن يركب

عنك فالتعويل على الميل إلى المحتمل على عليه الدين وهو يكرم نقطة الحرة المستعملة في الوكالة فكذلك القول

مع يمينه قال ومن اودع رحله الف درهم واحال بها عليه اوفره جازيانه اقدر على القضاء فاجبك شره لئلا

بها وانه ما التزم لاداء الامضاء بخلافه واذ انما مقصدنا بالانحصار لان القوات اختلفت كل قوات و قد تكون المحاوله مقصد بالاديين ايضا

وحكمه المقيد في هذا الحمله ان لا يملك المحيل مطالبه الخصال عليه لانه يتعلق به حق المحال على مثال الرهن وان كان اشق للغير ما بعد موت المحيل وهذا

ص ۱۲۷ - اگر طلب کرد و محیل از محال خبری ملا که حواله آن نموده است گفت بمحال که حواله کرده بودم من مگر برای

اینکه میضامنی توان را برای این دو گفت محال که سخن چنین بیست بلکه حرالت کرده بودی تو بس چنین مرا که بر دهنه تو بود و پس در بر تو

قول محمد مقبول است نه راه محال و دعوی و آن میکند روی داد و مگر آن است پس قول او با تسمه مقبول خواهد شد **سوال**

حوالت نمودن میل اقرار ویست باینکه دین محتمل برزومه ویست چه حواله نقل قریب است از زومه خود برزومه محتمل علیه پس از انکار او

بعد از آن متعجبیت و بیدار کردن وی بقبول نمود جواب خاص لفظ حالات یعنی وکالت سعی است چنان که از لیل صورت
از مولا ایسی بگوید رجا نرست که همین مراد تحصیل باشد پس محمل وکیل بقبضه کرده است محتمل بالاندا قول او مقبول خواهد شد با قسم

مسئله ۹- اگر کسی هزار روم بودیت و هشت نزد کسی و بعد از آن حواله کرد و بران بابین طور که گفت شخصی را بگوید و چون در

ہذا کے بعد کہ وہ کتب و تصانیف میں جو اس نے تصنیف کیں ان میں سے بعض کو خود لکھا ہے اور بعض کو دوسروں سے لیا ہے۔

اگر حالت مقید باشد بحال مضروب افغانی حواله نماید کسی بر غاصب بنابر مال معین می که غصب کرده وجود آنرا نمی‌تواند

معمال نشده اند و قفس و زار و ملک چه آید پس با دین و قفس مهال ملک و دهر از مضموع غایت برانگیخت که مضموع است برانقل پس آن عین دین مستر کن و این

البوابة قد حصلت مطلقة فلا يعود الا بسبب جديدين ولنا انها مقيدة بسلامة حق له
 اذ هو المقصود وتفسير الحوالة لغوا ته لانه قابل للتفسير فصار كوصف السدنة في المبيع قال
 والتر في هذا الى خيفة رحمة الله عليه احداه مدين وهو اما ان يحدد الحوالة ويختلف ولا يبينه له عليه
 او يثبت مقبلا ان العجز عن الوصول يتحقق بكل واحد منهما وهو التوصل في الحقيقة وقال هذا الوجه
 ووجه ثالث وهو ان يحكم الحاكم بانه ساه حال حيوته وهذا بناء على ان الا فلاس لا يتحقق بحكم القاضي عند
 خلافا له لان المال فاد وراهم قال واذا طالب المحال عليه المحيل بمثل مال الحوالة فقال المحيل احلت بدني
 عليك لم يقبل قوله الا بحجة وكان عليه مثل الدين لان سبب الوجع قد تحقق وهو قضاء دينه بامر الا
 ان المحيل يدعي عليه ديناً وهو منكرو القول للمنكر ولا يكون الحوالة اقرا منه بالدين عليه لانها قد تكون تبدل وند
 وبارت فمكوره مطلقاً ومقيداً بشرط ريدن دين بمحال اذ دست محال عليه پس بنى كونه محالاً بشرط ريدن دينه
 لم يسبب جديد وان یافته نشد است وعلماى بان ميگويند که بارت فمكوره ف اگرچه در لفظ مطلق است وليكن باعتبار مقصود
 مقيدت بشرط ريدن حق محال بوي زيرا چه عين مقصودست پس عقد حواله فسخ نموده خواهد شد وقيقه فوت ميشود مقصود عقد حواله
 قابل فسخ است لهذا اگر اتفاق فسخ نمائيد فسخ ميشود و سلامت ريدن دين بمحال بنظر وصف ملائمتي مبع است از عيب فسخي
 وصف فمكوره شرط است و بجز از روي فمال است بدون ذكر آن محي پس بجهن سلامت ريدن دين بمحال شرط است و عقد حواله
 اگرچه ذکر آن ننمائند مسئله هـ - بايد دانست که توي اخصي تلف شدن دين بمحال ثابت ميشود نزد ابی حنيفه رج بي از اول امر او
 اين است که انکار کند محال عليه عقد حواله را و قسم خورد بران و بينه نيت مر محال را بر اثبات آن و دوم اين است که مفلس بيميرد
 محال عليه پس بيکي از اين دو امر ثابت ميشود توي زيرا چه بسبب هر يك از اين دو امر متغير و ميگردد ريدن دين بمحال و مدين معني
 توي است در حقيقت و صاحبين رج ميگويند که توي ثابت ميشود بيکي از سه امر و هاست که مذکور شد و سوم اين است که حکم کند حکم
 با فلاس بمحال عليه در حين حيات او و اين امر سوم نزد ابی حنيفه رج نيت بنابر آنکه افلاس ثابت نميشود و حکم قاضي نزد ابی حنيفه
 زيرا چه مال صحيح آيد و شام ميرد و نزد صاحبين رج افلاس حکم قاضي ثابت ميشود مسئله و - وقيقه طلب بمر محال عليه
 محيل مقدر با ليکيه حواله نموده بود و محيل از بمر محال عليه و بگويد محيل بمحال عليه که حواله نموده بودم آنرا بوض من من که بمنزله تو بود
 پس در صورت قول محيل قبول نيت و واجب ميشود بمر محيل مقدار مال مذکور زيرا چه سبب گرفتن بمحال عليه مال مذکور را محيل حق
 دان بيب ادا کردن دين ميل است بامر توي ليکين محيل دعوي من بنمايد بمر محال عليه نکر آن است پس تول منکر مقبست ف
 سوال بايد که قول بمحال عليه معتبر نشود اگرچه منکر است زيرا چه او اول اقرار کرده است بچيکيه انکار آن حي نايد چه قبول نموده
 حواله اقرار دي است بانيکه دين محيل بر نموده وي است چواست قبول نمودن بمحال عليه حواله را اقرار نيت بانيکه دين محيل
 بر نموده وي است زيرا چه عقد حواله گاه يافته ميشود بدون آنکه دين محيل بر نموده محمت الي عليه باشد

ففسق باخذ الرشوة او غیره لا ینزل ویستحق العزل وهذا هو ظاهر المذهب علیه مستأخرا رحمهم الله وقال الشافعی
رحمة الله علیه الفاسق لا یجوز قضاءه کما لا یقبل شهادته عنده وعن علماء الثلثة رحمهم الله فی الزود لانه لا یجوز قضاءه
یعنی المسافر ۱۴۲ اذ اقلد الفاسق انما یجوز به و لا یقبل وهو عدل ینزل بالفسق لان المقلد اعقد عدل الله فلم یکن اضنا بتقلید
دونها و هل یصلح الفاسق مقنیاً قبل کلاکة من امور الدین و غیره غیر مقبول فی الدیانات وقیل یصلح لانه یجوز هذا الفقه
حذا و اع النسبة الی الخطاء و اما الثاني فالصعوبة ان اهمله الاجتهاد بشرط الاولیة فاما التقليد المجادل فصحیح عندنا
خلافا للشافعی بحکم الله علیه وهو مقبول ان اکرم بالقضاء یستدعی القدرة علیه و لا خلاف فی دون العلم ولذا انما
مکبه ان یقتضی بقبولی غیره و مقصود القضاء یحصل به وهو یصال الحق الی مستحقه ویبلغ المقلد ان یحیاد من
هو الا قدره و الاول لقوله علیه السلام من قلنا انسانا عدوا فی رعیته من هو اولی منه فقد خان الله و رسوله
و جماعة المسلمین و فی هذا اجتهاد کلامهم بحرف فی اصول الفقه حاصله ان یکون صاحب حدیث لا یعرف
بالفقه لیس معانی الاثار و صاحب فقه له معرفة بالحدیث لئلا یشغل بالقصاص المنصوص علیه و فیل ان یکون صاحب

و بعد انان هر یک متن شریعت غیره فاسق گردد پس سبب نق مذکور در قول دیگر و لیکن متنی عزل شود و این ظاهر روایت است و همین
متمم است و شایع است در شافعی روح گفته است که قضای فاسق جائز نیست چنانچه شهادت وی مقبول نیست نزد وی روح و در وی است
نیز هر سه علمای رایج در نوادر که قضای فاسق جائز نیست و بعضی شایع گفته اند که اگر قاضی گردانیده شود فاسق در ابتدا اصح است و اگر
قاضی گردانیده شود کسی در حالیکه عادل است و بعد از انان فاسق گردد و مغرول شود زیرا چه سلطان بر پا کرده است و برابر منصب قضا
نابر اعتماد و بر عدالت وی پس افضی نخواهد شد بر قضای بودن وی بدون عدالت مسئله ۱۴۳ آیا فاسق را صاحب حق نیست
یا نه پس در ان اختلاف است بعضی گفته اند که فاسق صلاحیت آن ندارد چه فتوی دادن از امور دین است و قول فاسق مقبر نیست
در امور دین بعضی گفته اند که صلاحیت آن دارد چنانکه او سعی تمام واجبات و مینع خواهد کرد و در فتوی دادن خوبت اینکه مردان
نسبت خطا میکنند بسبب وی و باید دانست که شرط نموده شده است که قاضی مجتهد باشد و صحیح انیت که اجتهاد بشرط الویست است
مسئله ۱۴۴ قاضی گردانیدن جاهل صحیح است نزد علمای رایج و نزد شافعی روح صحیح نیست چه اوج میگوید که ما موردن فتوی
مقتضی است که قاضی قادر باشد بر اجرای احکام و فیصل نمودن میان حق و باطل و بدون علم قدرت آن نیست و علمای رایج میگویند
که ممکن است قاضی را که حکم کند بفتوای غیره و مقصود از منصوب نمودن قاضی بر اینند حق است بر صاحب حق و این مقصود حاصل است
و قنیک حکم کند قاضی الفتوای غیره مسئله ۱۴۵ سزاوارست مر سلطان را که اختیار کند بر پای قضا کسی را که قادر باشد بر قضا
و اجرای احکام و در دیانت و فتوی و در مرتبه اعلی باشد زیرا چه پیغمبر صلعم فرموده است هر که بر یکا کند انسانی را بر عملی حال آنکه در رعیت است
کسی است که او اولی است از انسان مذکور پس بدرستی که خیانت کرد و در حق خدا و رسول خدا و در حق جماعه مسلمانان باید دانست که تفریق
مجتهد مذکور است در علم اصول فقه و حاصل آن نیست که مجتهدان شخص را میگویند که عالم باشد بحدیث بر وجه کمال اعنی بر احادیث اطلاق
خوب داشته باشد و در فقه نیز معرفتی داشته باشد تا بر شناسد طایفه انار را اعنی اقوال صحیح را و باید که صاحب علم فقه باشد اعنی خوب
مطلع باشد بر علم فقه و بجای نیز معرفتی داشته باشد تا مشغول نشود بقیاس و در جای که قصص است در ان و بعضی گفته اند که معذرا

لأنه لو بقيت له مطالعة به فيما أخذ منه لم يطل الموالة وهي حق الخيال بخلاف المطلقة لأنه لا يخلق المستطاع
ببل بن منه ولا يطل الموالة باخذ ما عليه او ما عنده قال وكيفية السفاح وهي قرض استقاده المقرض سقط
خلف الطريق وهذا نوع نفع استيفاء به وقد في الرسول عليه السلام عن قرض حو بنفعا

کتاب ادب القاضی

قال ولا تصح ولاية القاضي حتى يحق في المولى شرائط الشهادة ويكون من اهل الاجتهاد
اما الاول فلا من حكم القضاء فيستحق من حكم الشهادة لا من كل واحد منهما من باب الوكالة
فكل من كان اهلا للشهادة يكون اهلا للقضاء وما يشترط لاهلية الشهادة يشترط لاهلية
القضاء والفاي سقى اهل للقضاء حتى لو قيل يصح له ان لا ينبغي ان يقبل كما في حكم الشهادة
فانه لا ينبغي ان يقبل القاضي شهادته ولو قبل جاز عندنا ولو كان القاضي عدلا

صحيحت انك انما راقي باندهميل راق مطالبه عين يادين مذکور از محتمل عليه ونباید ان بگیرد و آنرا از وی هرگز نباید باطل شود و حالت که
حق محتمل است بخلاف حالات مطلقه باین طور که بگیرد و یون بدانن که برادر دم که دین تست بر نموده من و حالت نموده ام آنرا
بر این شخص و نگویید که بگیرد آن را از مال من که دین تست بر نموده وی یا از مال همین من که نزد وی است بطریق و دعیت یا بطریق نصب
ص چه در صورت حالات مطلقه حق محتمل متعلق نشده است باطل محتمل که عین یادین مذکور است بلکه در صورت حق محتمل
بر نموده محتمل علیه نیست اگر بگیرد و محتمل عین یادین مذکور از محتمل علیه حالات باطل نمیشود **مسئله ۹** - مکره است مستقیم
و آن عبارت است از ادای قرض که بسبب آن قرض منهد از خطره راه ایمین گردد و صورت آن آنست که داد و تاجری مالی را بطریق
قرض تا او برساند آنرا بدست وی و داد و مال را تا بجزد که بطریق الهانت بلکه بطریق قرض داد و آنرا خطره راه ایمین گردد و همین سبب
که اگر بهیت است زیرا چنان نوعی از قرض است حاصل که آنرا بسبب قرض که گرفته میسر نمی شود و است از استعاضه که بسبب آن قرض باشد الله اعلم بالاطوب

کتاب در بیان ادب قاضی

مسئله ۱ - صحیح نیست ولایت قاضی که وقتیکه یافته شود در وی شرائط شهادت و اعنی حرد و عادل و باغ و سلطان با
و محدود بسبب قدوت نباشد ص زیرا چه حکم قضا گرفته میشود از حکم شهادت چیست آنکه هر دو از باب ولایت است و از تفهید
قول بر غیر خواه راضی شود بان غیر راضی نشود و شهادت و قضا هر دو چنین است ص و اما آنچه مذکور شد که حکم قضا گرفته می شود از حکم
شهادت پس وجهش آنست که حکم قاضی بنا بر شهادت شایسته است پس شهادت بمنزله اصل است و قضا بمنزله تابع آن و هرگاه قصدا
از باب ولایت است مانند شهادت پس هر که از اهلیت شهادت است پس از اهلیت قاضی شدن است آنچه شرط است برای اهلیت
شهادت پس آن شرط نموده خواهد شد برای اهلیت قضا و فاسق اهلیت قضا دارد و لهذا اگر قاضی گردانیده شود صحیح است ولیکن اگر از اهلیت
که او قاضی گردانیده شود چنانچه همین حکم شهادت است اعنی اگر قبول کند قاضی شهادت فاسق را جاز نیست نزد علمای رایج ولیکن
منزله از اهلیت که قبول کند شهادت و در آنچه اعلم آنست و فاسق **مسئله ۲** - اگر قاضی در وقت تقلد قضا عادل باشد

والمسجد الجامع اولى لانه اشهر و قال الشافعي به بكرة الجبل من في المسجد القضاء لانه يحضره المشرك و هو نفس بالنسب و المجانف و هي منوعة عن دخول و لنا قول له عليه السلام انما بنيت المساجد لنكر الله ثم و الحكم و الحكم رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ينقل المخصوصة في معتكفه و لكن الخلفاء الراشدين كانوا يجلسون في المساجد لفصل المخصوصات و كان القضاء عبادة فيجوز انما فيها في المسجد كالصلوة و تحاشية المشرك في اعتقاده لاني ظاهرة فلا يمنع من دخوله و المجانف خير بها لانه يخرج القاضى اليها و اولى باب المسجد و يبعث من يفصل بيننا و هي خصوصها كما اذا كانت المخصوصة في الدار و لو جلس في داره لا بأس به و ياذن للناس بالدخول فيها و يجلس معه من كان يجلس قبل ذلك لان في جلوسه و حده شبهة قال ولا يقبل حديثه الا من خي رجحهم او من جرت عادته قبل القضاء بها و ان الله لان الاول صفة الرحم و الثاني ليس للقضاء بل جرى على العادة و فيما وراء ذلك يبيد اكل القضاء حتى لو كانت للفراب خصوصية لا يقبل حديثه و كذلك اذا شراد المشرك على المعتاد و كانت له خصوصية لانه لا اجل القضاء فيتحاكماء و لا يحضر دعوى الا ان تكون عامة لان الخاصة لا اجل القضاء و مسجد جامع اولى است ف و تنبيه در میان بلده باشد و زیارت مسجد جامع مکان مشهور است و شافعی رح گفته است که نشستن در مسجد برای قضا مکروه است زیرا چه در مکان قضا مشرک نیز حاضر میشود و او نجس است بقصر قرآن چه در قرآن مجید و گوشت که مشرکان نجس اند و همچنین در مکان قضا حاضر میشوند عاقله آن مانع است و آنکه در مسجد وکیل علمای رایج کی این است که پیغمبر صلعم فرموده است که بنای مسجد نیست مگر برای ذکر خدا تعالی و برای حکم نمودن و نیز پیغمبر صلعم انفصال خصوصیت میکرو میان متقاضین در مکان اعطاکند که مسجد است و نیز خلفای راشدین هم در مسجدی نشستند و میان متقاضین فصلی نمیدادند و فرموده است که قضا عبادت است پس آن جائز خواهد شد در مسجد مانند نماز و جواب شافعی رح نیست که نجاست مشرک و اعتقاد او است و این مانع نیست و آنکه او در مسجد در آن جائز است و طالع خواهد داد قاضی را بر حال خود پس قاضی خود خواهد آمد و بدارد و آنکه مسجد کی خواهد فرستاد و افاضه کند میان او و میان کسی که ویرا منازعت است با او چنانچه این عمل با میکند قاضی و صورتیکه خصوصیت در ستور باشد **مسئله ۱۵** - اگر قاضی برای قضا در سرای خود نشیند پس در آن منعاقله و بانی نیست و باید که اذن دیگر در آن ندادند در سرای او **مسئله ۱۶** - باید که نشیند با قاضی کی که می نشست با وی بیشتر از آنکه او قاضی شده باشد زیرا چه اگر تنها نشیند در سرای خود متمم خواهد شد **مسئله ۱۷** - باید که قاضی بدیه قبول نکند و هیچ کس مگر از وی رحم مخرم خود یا از کی که بدیه میگرفت از وی پیش از قضا زیرا چه اول صله رحمت و دوم محبت تھا نیست بلکه باعتبار عادت قدیم است و رسول ازین دو فرقه بدیه اگر کسی قبول نکند چه آن محبت تھا است پس قبول کردن آن و خوردن آن بجهت قضا خواهد بود و این جائز نیست مگر اگر کسی از اقربای قاضی خصوصیتی داشته باشد با کسی در خصوص قاضی پس درین هنگام باید قاضی را که قبول نکند بدیه ویرا و همچنین اگر کسی که عادت وی بود که بدیه میداد قاضی را بیشتر از قضای وی بدیه بدیه زیاد و بر عادت خود یا بدیه بدیه را در ایامیکه خصوصیت و نزاع او با کسی رجوع است پیش قاضی پس باید که قاضی قبول نکند بدیه ویرا زیرا چه بدیه مذکور بجهت تھا است پس ضرورت است احتراز از آن **مسئله ۱۸** - باید که قاضی قبول نکند دعوت کسی را اگر دعوت عام زیرا چه دعوت خاص بجهت تھا است

قرینه مع ذلك يعرف بها عادات الناس لان من الاحكام ما يتبين عليه ما قال ولا باس بالدخول في
 القضاء لمن يتيق بنفسه انه يودع في فرضه لان الصحابة نقلوا ذلك وكفى بهنم قدوة ولا بد
 فرض كفايه لكن نه امر بالمعروف قال ويكره الدخول فيه لمن يخاف الفجر عنه ولا يأمور على نفسه الخيفة
 كذا يصير شرها لباشرته القبيح وكره بعضهم الدخول فيه فمخار القول عليه السلام من جعل على القضاء فكما اذا لم
 غير سبكين والصحيح ان الدخول فيه من خصه طمأنينة اقامة العدل والترك عزيمته فلعله يخشى خطاه ولا يوفق له او لا يعينه
 عليه غيره ولا بد من الكفالة اذا كان هو الاجل للقضاء دون غيره فحينئذ يقتض عليه التقلد صيانة لحقوق العباد
 واخراجه للعامة عن الفساد قال وينبغي ان لا يطلب الولاية ولا يسألها لقله عليه السلام من طلب القضاء
 وكل الى نفسه ومن اجبر عليه نزل عليه ملك يسد دونه ولا بد من طلبه يعتقد على نفسه فيحرم ومن جرح عليه يترك حاله

طبعي خوب و جید داشته باشد تا بتاسد عادات مردان را برآید بعضی از احکام مبنی است بر عادات مردان مسئله ۴ - مضائقه
 و باک نیست در اختیار نمودن منصب قضا کسی را که اعتماد و مدار و بر ذات خود که ای خواهد کرد و چیزی را که فرض است در باب
 بهت آنکه اصحاب رضی الله عنهم اختیار نموده اند منصب قضا را و این مذکوفی است و موجب آنکه اختیار نمودن قضا فرض
 کفایت است چنان امر معروف است امر معروف فرض کفایت است مسئله ۵ - اختیار نمودن قضا کرده است مگر در
 که گمان این می دارد که قادر نیست بر اجرای حکم قضا و این نیست از اینکه حیره و ملازمی صادر خواهد شد زیرا چه اختیار نمودن قضا درین مقام
 موجب مباشرت امر قبیح میشود و باید دانست که بعضی از علما گفته اند که اختیار نمودن قضا با جبر کرده است چه بی جرم و چه مبرور است
 که هر که قاضی گروانیده شد پس گویا بیج کرده شد بفریاد و در این مورد و در آخر اختیار نمودن او منصب قضا را بسیار آمده است و امام
 ابوحنیفه فرج اجتناب نمود از اختیار نمودن منصب قضا حتی که زود او را سلطان مانعی تا قبول کند منصب قضا را و او را منع کرد
 و تحمل ضرب خورد و قبول نکرد منصب مذکور را و اکثر از اهل سلف اجتناب نموده اند از منصب مذکور را و امام محمد و قاضی و دیگران چنانچه
 بعد از آن قبول کرد منصب قضا را و لیکن صحیح این است که اختیار نمودن منصب قضا جائز است بطریق نخست نیست
 اقامت عدل و ترک نمودن اختیار نمودن اهل است چنان عزیمت است زیرا چه اگر چه در ابتدا قصد گمان او همین است که
 عدل خواهد کرد ولیکن احتمال است که گمان او غلط باشد و در آخر توفیق آن نیاید یا در امر عدالت و انصاف محتاج گردد باعانت غیر
 و کسی اعانت وی نکند پس ترک آن اهل است که وقتیکه لائق منصب قضا نباشد که یک شخص پس درین هنگام فرض میشود
 بر او که اختیار نماید منصب مذکور را بحسب محافظت حقوق عباد و پاک نمودن جهان از فتنه و فساد مسئله ۶ - منرا و است که اگر
 که بدل طلب نکند و ولایت قضا را و نه بر زبان و در جوهر است آن نماید بحسب آنکه رسالت پناه صلعم فرموده است که هر که طلب نماید
 قضا را که روی بوی گذاشته میشود و هر که چهره نموده میشود و بر او و سبب اختیار نماید منصب مذکور را تا زایل نشود و بر او فرست که ارشاد می نماید
 و بر او و سبب آنکه هر که طلب می نماید بر خود اعتماد میکند پس محرم میماند از ارشاد و هر که چهره نموده و بر او توکل میکند بر خدا تعالی

فكان تلقى منه احياء للحق بمنزلة الاختصاص والتكفيل **فصل في اليس قال** واذا ثبت

الحق عند القاضى وطلب صاحب الحق حبس غريمه لم يحل مجبسه وامره بدفع ما عليه
لان الحبس جزء الماطلة فلا يدين من ظهورها وحده اذ ثبت الحق باقراره لانه لم يعرف كونه ماطلة
في اول الوضلة فلعله لمع في الايهال فله يستصحب المال فاذا امتنع بعد ذلك حبسه لظهور ماطلة

اذ ثبت بالبينة حبسه كما ثبت لظهور المثل بانكاره **قال** فان امتنع حبسه في كل دين اربعة مائة
مائل حصل في يده كمن المبيع او التورمه بعد كالمه والكلالة لانه اذا حصل المال في يده ثبت غنائه به
واقدمه على التورمه باختياره دليل يساره اذ هو لا يلزم الا ما يقدر على ادائه والمراد

ليس بمئين جائز فراه قد تفتش شارب راى احياء من اگرچه در ان اعانت است بكنى از تهمين **مسئله ۳** بنا بر فقه ما
كه حكم كند در حاليكه گرسنه باشد يا تشنه زيرا چه اين جزير موجب قطع فكر و عقل است و نیز بايد كه حكم كند در حالت خشم و در حاليكه
پر شكم باشد از طعام زيرا چه بغير علم نموده است كه حكم كند حكم ميان دو كس در حاليكه او شتمناك است و نه در حاليكه شكم پرست
مسئله ۴ بايد كه فرائض حق ان فرغ كند حاجت خود و باز ان خود و بعد از ان نشيند و در مجلس قضائى نايك نگردد

دل او بسوى زمانيكه حاضر شوند در مجلس او و الله اعلم

فصل در بيان حبس **مسئله ۱** - و تقييد حق مدعى ثابت شود نزد قاضى و در صورت نمايد صاحب حق از قاضى
كه حبس كند ديون ويرا كه پس بايد كه قاضى تعجيل نكند در حبس ان بلكه اولاً او را كند ويرا كه بدو حق آنرا بعد از ان اگر ماطلت نمايد
اعنى تاخير و در نيك نمايد حبس كند آنرا و چنين مذکور است در قدورى و وجهش انست كه حبس جزاى ماطلت است پس ضرورت است كه
اولاً او را كند كه بدو حق آنرا ماطلت او ظاهر گردد و اين قفى است كه ثابت شود حق باقرار ديون زيرا چه در خصوص ماطلت او
در اول و بده معلومست شايد كه او اميد دارد بملت بود و باز ان عجز او مال نياورد و است پس اگر تاخير نيايد و ندهد مال را بايد او را حكم
قاضى پس درين هنگام حبس كند ويرا چه درين هنگام ظاهر شد ماطلت او و اما و تقييد ثابت بشود حق مدعى به عييه حبس كند مدعى مال را
و تقييد ثابت شد حق مدعى چه درين صورت ماطلت او ثابت است بسبب انكار او **مسئله ۲** - اگر مدعى عليه بعد از امر

قاضى در اول مال بدهى توفت نمايد و ندهد آنرا بسوى حبس كند قاضى او را به سبب ديني كه لازم شده است بر او بجز ماليكه رسيد است
در دست او چون بهاي مبيع و عوض قرض و زيرا چه هرگاه رسيد مال در دست او ثابت شد غنائى او بسبب آن مال
و چنين حبس كند ويرا قاضى بسبب ديني كه التزام آن نموده است بجهت عقدى چون عقد كالح و عقد كفالت زيرا چه اقدام
بر التزام مال باختيار خود دلالت ميكند بر انيكه او غنى است چه او التزام نميكند بخرير كه قادر است بر اداى آن و اگر كيو بديكس
فقير ميس قول او مقبول غيبت بلكه قول مدعى كه او را در دست قبول است و بايد كه دست كه مراد از انچه التزام آن نموده است

فتم بالا حجة بخلاف العامة و بدخل في هذا الجواب قریبه و هو قولهما و عن محمد بن النخعيه
وان كانت خاصة كالهدية و الخاصة ما لو علم المضيف ان القاضی لا يحضر هالا يتخذها قال و يشهد بانجائزه
و بين و المریض لان ذلك من حقوق المسلمين قال علیه السلام للمسلم على المسلم ستة حقوق و وعد منها
هذين و لا يضيف احد الخصمين دون خصمه لان النبي عليه السلام نهى عن ذلك و كان فيه
تهمة قال و اذا حضر استقر بينهما في المجلس و لا يقبل لقوله عليه السلام اذا اقبل احدكم بالقضاء فليستق
بينهم في المجلس و الاشارة و النظر و لا يسأدا احد هما و لا يشيرا اليه و لا يكلفه حجة للتهمة و كان فيه مكر
القلب لا يخفى تبرك حقه و لا يفهم في وجه احد مما لا يتجبرى على خصمه و لا يراهم و لا واحد منهم كونه
يذهب بمهابة القضاء قال و يكره تلقين الشاهد و معناه ان يقول له اشهد بكذا و كذا و هذا لان اعادة
لاحد الخصمين فيكره كالتلقين الخصم و استحسنت ابو يوسف في غير موضع التهمة لان الشاهد قد خص بمهابة المجلس
پس تمام خواهد شد بقبول نمودن آن بطلان و دعوت عامه این حکم شامل است اقربای قاضی و غیر او همین قول چنین رج است از
مخرج مرویست که قبول کند دعوت اقربای خود را اگر چه دعوت خاص باشد مانند پدر و باید بدست که دعوت خاص است
که اگر صاحب دعوت بداند که قاضی حاضر نخواهد شد در آن دعوت و دعوت کند و طعام دعوت نیز در دعوت عام بخلاف این است
ص مسئله ۱۹ - باید که قاضی حاضر شود بر نمازخانه و عیادت مریض کند چه آن از حقوق مسلمانان است زیرا چه پیغمبر
فرموده است که حق مسلمان بر مسلمان شش است نمازخانه و عیادت مریض را و لیکن باید که بسیار درنگ نماید
در اینجا و اجازت ندید کسی را که تکلم نماید بحضور وی و در محله و خصوصیت خود تا تمت راه نیاید مسئله ۲۰ - نباید قاضی را
که ضیافت کی از متخاصمین نباید بدون ضیافت و دیگر زیرا چه پیغمبر صلعم ازین نمی فرموده است و نیز در آن است مسئله ۲۱
و تفکیک حاضر شود مدعی و مدعی علیه در مجلس قاضی باید که قاضی با هر دو سلوک برابر کند ششم در توجه و التفات زیرا چه پیغمبر
فرموده است و تفکیک مبتلی شود کسی از شما بقضایس باید که برابری و مساوات نماید میان متخاصمین در مکان ششم و در اشارات
و نگاه کردن مسئله ۲۲ - باید که قاضی با متخاصمین نگوید باکی از متخاصمین و اشارت نکند بسوی او و تعلیم تلقین جهت
نکند و زیرا چه آن موجب تمت است و هم موجب فل شکنی و دیگر و هر گاه دل شکسته خواهد شد حق خود را خواهد گذاشت بنا بر گمان
که التفات قاضی بسوی یکی است مسئله ۲۳ - باید که نخندد و بروی یکی از متخاصمین چه او بسبب آن فیه خواهد شد و دیگر
و نباید که مزاح کند با کسی زیرا چه بسبب آن هیمیت اوقاتش نمیانند مسئله ۲۴ - مکره است تلقین شد با دعوی بگوید که
آیا گواهی میدی تو بچنین چنین زیرا چه آن اعانت است در حق یکی از متخاصمین پس مکره خواهد شد مانند تلقین یکی از متخاصمین
و ابو یوسف رج گفته است که تلقین شاهد و غیر موضع تمت است حسن زیرا چه شاهد گاهی نباید شود از ادای شهادت بسبب
هیمیت مجلس قاضی پس تلقین او برای احیای حق بمنزله فرستادن کسی است برای احضار مدعی علیه این جائز است
با وجودیکه در آن اعانت مدعی است و همچنین جائز است کفیل گرفتن از مدعی علیه با وجودیکه در آن اعانت مدعی است

فکون حبسه بعد ذلك ظلماً وکوامت البتة على انفسه قبل المدة تقبل في رواية وفي رواية لا تقبل
على الثامنة عاة المشائخ قال في الكتاب حتى يسيله ولا يحل بينه وبين عرافة وهذا كلام في المدونة وسند كره
في كتاب المحرر استاء الله تعالى وفي المحامم الصغير جعل القاضى من يرافقه بحسبه ثم يسأل عنه فان كان موافقاً
حبسه وان كان مخالفاً لم يسله ولا اذا اقرعد غير القاضى او عنده ممة فلهت ما طلته والجس كذا وقد بيناه
فلا نعيد قال المحبس الرجل في نفقة زوجته لانه ظالم بالامساع ولا يحس الرجل في دينه لانه كان نوع عقوبة فلا يستحقه
الولد على الوالد كما لو دود القصاص اذ المتع على الاعاق عليه كل فيه احياء ولوله ولا تملك لا يتارك يستحق ما غننى الله

باب كتاب القاضى الى القاضى

قال ويقبل كتاب القاضى الى القاضى

پس مجلس او بعد از آن ظلم است و در مختصر قدسى مذکور است که از حبس خلاص گشت آن را و منع نکند مدعى و سزا
ار ملازم است وى و کلام در ملازم است مذکور خواهد بود در کتاب المحرر انشاء الله تعالى و بايد دانست که مدت حبس در او يا شرط
بجهت آن مقرر نموده شده که حبس براى ظهور ظلم است فى الحال و معنى ظلم بر عالى عليه فى الحالى ظلم است بنا بر آنکه خداى را بپرستى
با وجود او قاضى بداند آن حبس پس خواهد کرد او را قاضى تا آن مدت که ظلم برکند يا خود را که مضى نموده باشد از او ضرورت
که مدت مذکور در او باشد تا خداوند مذکور حاصل گردد پس اندازد نموده است مخرج مدت و در او بمریت مذکور و مدعى است اندازد آن بکمال
و چهار ماه و پنج ماه و شش ماه و صحیح نیست که اندازد آن مقوض است بسوى قاضى از احوال مردمان مختلف است و در تحمل مشقت حبس
ف چ بعضى تحمل میکند حبس تا بعدى و در آنکه در کمتر از آن مقصود حاصل نمیشود و بعضى در مدت کوتاه عاجز میشود و بعضى قاضى فخر است
انچه بوتر اند بعل آرد حبس پس اگر بینه قائم شود و برافلاس او پیش از گذشتن مدت مذکور پس در آن دور و روایت است بنا بر
یک روایت بینه مذکور بقبول است و بنا بر روایت دیگر بقبول نیست و باین روایت فتوى داده اند اکثر مشائخ راجع باینکه
که در جامع صغیر مذکور است که اگر مردى نزد قاضى اقرار کند بدین پس قاضى حبس کند و بر او بعد از آن پسر از مردمان حال دریا پس
اگر معلوم شود که او مالدار است و حبس نگاها در او آرد و اگر معلوم شود که او مفلس است بگذارد و آنرا قال فخر مردانان این است که اقرار کرد
نزد قاضى یا نزد غیر قاضى و بعد از آن ظلم است او مسلم است حبس نموده میشود و بجهت نفقه زن را بر او سبب
بدادن آن ظالم است و حبس کرده نمیشود و بجهت دین فرزند خود را بر او سبب نیست پس فرزند مستحق آن بر پدر خود
نخواهد شد مانند مدد و قصاص و لیکن اگر پدر بر نفقه فرزند صغیر که در مال نیست پس سبب آن چس نمیشود و پدر بجهت آنکه در آن
احیای فرزند وى است و بجهت آنکه تدارک آن مقصود نیست چه نفقه مذکور سا قاضى میشود بسبب گذشتن زمان و بجهت دین
ص چه آن سا قاضى میشود بسبب گذشتن زمان پس تدارک آن کرده خواهد شد و در زمان آید و دانسته است
باب در بیان مکتوب قاضى بسوى قاضى و دیگر مسئله است مکتوب قاضى بسوى قاضى و دیگر مقبول است

بالمعجله دون موجه قال ولا یحسب فیما سبقه ذلك اذا قال انی فقیر لانی یثبت علی ان لا یحسب
 کله یوجد دلالة التیسار فیکون القول قول من علیه الدین وعلى المدعی اثبات غناه ویرد ان القول علیه
 ین فی جمیع ذلك لان الاصل هو العسرة ویرد ان القول لکالا یقابله مال وفي النفقة القول قول
 الزوج انه معسر فی اعتناق العبد المشتوک القول للمعتق والمسئولان توید ان القول لیس الاخوین
 الخیر علی ما قال فی کتاب انه لیس بدین مطلق بل هو صلة حتی تسقط النفقة بالنسبة علی الاتفاق
 وکذا عند ابی حنيفة فان الاعتناق ثم فیما کان القول قول المدعی ان له مالا او ثبت ذلك بالبینة
 فیما کان القول قول من علیه یجب علیه شهرین او ثلثة ثم یسال عنه فالجس لظهور ظلمه فی الحال انما یحسب
 لظهور ماله لو کان یخفیة فلا بد من ان تمتد المدیة لیفید هذه الفائدة وقد رما ذکره ویرد فی غیر ذلك
 من المقتدر بشرا واربعة الی ستة أشهر والصحیح ان التقید یفوق الی رای القاضی لا یختلف فی احوال الاشخاص
 فیها فان لم یظهر له مال خلی سبیلک یعنی بعد مضی المدیة لانه استحق النظر الی البیسة
 لیس نکاح من یجوز است زوجه قبل ان یراها چه اقرار بالزنا من دین ورجل دلالت نمیکند بر غنا ی او حتی او چه سوای این که در
 ف چون ضمان فحسب وارش جنایت و بدل کتابت و ضمان انما ذکره بانه مشترک نفقه زوج حق پس بسبب آن جسد نمکند
 قاضی مدعی علیه را وقتیکه بگوید که من فقیرم زیرا چه خبری دلالت نمیکند بر اینکه مدعی غنی است پس قول او که من فقیرم مقبول است لیکن
 اگر ثابت کند مدعی که او مالدار است پس درین هنگام جس کند ویرا قاضی چه مدعی را میسر کند که ثابت کند زنا و باید دانست که آنچه مذکور شد
 از جس بنا بر ظاهر روایت است و مر ویست که قول مدعی علیه مقبول است در جمیع صورت دین و غنا یعنی در صورتیکه بعض مال
 یا به سبب التزام باشد یا سوای آن حتی زیرا چه اصل و انسان مفلس است و غنا چه انسان وقتی پیدایش هیچ مال با خود نداشته باشد
 و غنا عارضی است پس ظاهر حال شاهد قول مدعی است که من فقیرم حتی و تیز و درست که قول وی در جمیع صورت دین مقبول است
 مگر در صورتیکه دین بوجوه مال باشد چه درین صورت قول مدعی که او غنی است مقبول نیست حتی مسئله ۱۲ - اگر زوجه زنا
 نفقه نماید از شوهر خود و او بگوید که من مفلسم پس قول شوهر را چه مقبول است و همچنین اگر آرازد کسی بنده مشترک را و شوهر یک مدعی
 ضمان حصه خود را بطلب نماید و او بگوید که من مفلسم پس قول او مقبول است کمال این دو مسئله موافق و در روایت اخیر است و مخالف
 ظاهر روایت زیرا چه درین هر دو مسئله التزام مال است بسبب عقد نکاح و بسبب اعتناق بنده مشترک آن دلالت نمیکند بر این که
 التزام کننده غنی است و با وجود آن قول او که من مفلسم مقبول است چنانچه نفقه زوج دین مطلق نیست چه دین مطلق آن را میگوید
 که ساقط میشود مگر با و یا با برادر و نفقه زوج چنین نیست چه آن ساقط میشود نزد هر علمای بسبب موت بغیر او و او را و همچنین ضمان اعتناق نیز
 دین مطلق نیست نزد ابی حنيفة چه آن را متذکر کتابت است نزد او و در از دین مذکور در ظاهر روایت دین مطلق است و بعد از آن
 باید دانست که در صورتیکه قول مدعی که مدعی علیه مالدار است مقبول است و در صورتیکه قول مذکور مقبول نیست ولیکن برین ثابت است
 مدعی که مدعی علیه مالدار است جس کند ویرا قاضی دو ماه یا سه ماه و بعد از آن تفتیش نماید قاضی از مال او و بر سر دین و دین مال ویرا
 پس اگر بگوید که او مالدار است پس او را در جس نکند و اگر بگوید که او مفلس است از جس خلاص گردد و از او چه استحقاق است که مال او را ببرد و او سرگرد

بمطلوبه

لأنه ليس بمسلم وتختلف رسوم القاضى الى المزكى ودسوله الى القاضى لان الارام بالشهادة لا بالتركية قال
 ويجب ان نرى الكتاب عليهم ليعرفوا ما فيه او يعلمهم به لأنه لا شهادة تبطل من العلم بحجة بخبرهم ويسلم اليهم كبره
 التخيير وهذا عندنا في حقيقته ومحمداً كان علم ما في الكتابات الحجة بخبرهم شرط وكذا حفظ ما في الكتاب عندنا
 ولذا نرى في البهية كتاباً آخر مخترع مخترع ليكون معهم معاونة على حفظه وقال ابو يوسف انما هو من ذلك ليشترط
 والشرط ان يشهد به ان هذا كتابه وخاتمه وعن ابى يوسف ان اخذ يفسر شرطاً ايضا فسقط في ذلك لما استدلوا بالفتنة
 وليس الخبر كالمعاينة واختارهم نفس الامنة الشخصية وقول ابى يوسف قال فاذا وصل الى القاضى لم يقبله الا خلاصة
 التخيير لأنه عنده ادعاء الشهادة فلا بد من حضوره وتختلف رسوم القاضى اليه انما كتاب فله ان القاضى يسلمه اليه في مجلس حكمه
 قال فاداسمه الشهود اليه نظر الى حجة فاداسمه وانما كتاب فله ان القاضى يسلمه اليه في مجلس حكمه
 وقصائده وقرة عينه وخبره فتحه القاضى وقراهم على الخصة والزمه ما فيه وهذا عندنا في حقيقته ومحمداً
 وقال ابو يوسف انه اذا شهد والكتاب له وخاتمه قبله على امره وله بشرط في الكتاب ظهور العدل
 زیرا چه آن مکتوب مضمون نیست بلکه ابهام مختار است اگر خواهان و پدر و اگر نخواهد پدر و بخلاف بیاسیست قاضی
 بسوی مزکی اعین ترکیه کند و بیاسیست مزکی بسوی قاضی چه پیام مذکور مضمون نیست زیرا چه الزام نیست که بیاسیست مزکی را بیاسیست مزکی
 مسئله ۳ - واجب است بر قاضی که بخواند مکتوب خود را بخند و گواهی آن فانه بسبب ترکیه مزکی حق یا خبر و پدر و مادر و پدر
 مکتوب تا بداند آنها آنچه در است زیرا چه ادای شهادت ممکن نیست بدون علم و بعد از آن نماند که مکتوب را و مهر نماید بر آن بخند
 گواهی آن و پدر و کند با آنها تا از توهم نفی محفوظ ماند و اینکه مذکور شد نزد ابی حنیفه و محمد و جرج است زیرا چه علم آنچه در مکتوب مذکور است
 و نیز مردان بخند و آنها را بخند یا و دشمن آنچه در مکتوب است شرط است نزد او شان و لهذا بدید قاضی با آنها مکتوبی دیگر که بر آن
 مهر نماند با بسبب آن مکتوب دیگر یا و در آنجا در مکتوب قاضی است بسوی قاضی و قول اخیر ابی یوسف جرج نیست که هیچ چیز ازین
 چیز را شرط نیست بلکه انقدر شرط است که گواه گرداند آنها را بر این مکتوب وی است و مهر وی و انبای ابی یوسف جرج مرویست که
 که مهر مردان شرط نیست نیز پس ابی یوسف جرج آسان گردانیده است این امر را و فتیکه قبل شد بخند و قول وی متبرک است
 زیرا چه شنیده کی بود مانند دیده و نفس الایه منسوی جرج اختیار نموده است قول ابی یوسف جرج را مسئله ۴ - و فتیکه برسد
 مکتوب مذکور بسوی قاضی دیگر قبول نکند آنرا اگر بخند و مدعی علیه زیرا چه مکتوب بمهر ادای شهادت است پس ضرورت حضور
 مدعی علیه بخلاف شنیدن قاضی اول گواهی گواهی آن را چه در صورت ضرورت حضور مدعی علیه زیرا چه آن برای نقل است
 برای حکم مسئله ۵ - و فتیکه رسانند مکتوب مذکور را گواهی آن مذکور آن بسوی قاضی دوم پس باید که قاضی مذکور را نکند
 بسوی هر آن و هر گاه گواهی دهند آنها و گویند که این مکتوب مکتوب فلان قاضی است و داده است قاضی مذکور این مکتوب با ایمان
 در مجلس حکم و قضای خود خوانده است آنرا بخند و ایمان و مهر نموده است بر آن پس آنکه آنرا قاضی دوم و بخند آنرا بخند و علی
 و حکم کند بر آن بخند که در مکتوب مذکور است و اینکه مذکور شد نزد ابی حنیفه و محمد و جرج است و ابی یوسف جرج گفته است که هر گاه گواهی نماند
 گواهی آن که این مکتوب فلان قاضی است و مهر وی قبول کنند آن را قاضی دوم و در رد قاضی شرط کرده است ظهور عدل است گواهی آن

فی الحقوق ادا شهید به عتده للحاجه علی مانین فان شهد واعلی حصم حاضر حکم بالشهادة لوجوه
 وکتب محکم وهو المدعی سبیل وان شهدوا غیر حصم الخصم یحکم لان القضاء علی العايب لا یجوز وکتب
 بالشهادة لیحکم المکتوب البیه وها هو الکتاب المحکم وهو نقل الشهادة فی الحقيقة ویتخص شرطان فی الشهادة
 وجواریه لیساس الحاجة لان المدعی قد یتعذر علیه الجمع یلین شهود وکذا دفعه فاشبه الشهادة علی الشهادة وکذا قوله
 فی الحقوق یندرج تحتہ الدین والنکاح والمصنوع والامانة المحصی وکذا المضاربة المحصی لان کل ذلك مملکة الدین و
 یعرف بالوصف لا یتیاج فیہ الاشارة ویتقبل فی العفارة بضم کان التعریف فیه بالتعبد ولا یقبل فی الاعیان
 المنقولة للحاجة الی الاشارة وحقن ابی یوسف رده انه یقبل فی العبد دون الامانة لغلبة الاثر فیه
 دونها وعلیه انه یقبل فیها شرائط تعرف فی موصعة وعن محمد رده انه یقبل فی جمیع ما ینقل
 وحقن لعلیه المتأخرون جهنم الله قال ولا یقبل الکتاب الا بشهادة رجلین ورجلین ورجلین ورجلین ورجلین ورجلین
 الکتاب تشبیه الکتاب لا یثبت الا بحجة تامة وهذا لا یندرج من الجحیة بخلاف کتابک استثنای اهل المحل

در جمیع حقوق و کتابت میشود مع شبهه کذا فی النهایه اعنی جمیع حقوق سواي حد وخصاص وحقن که گواهی آن گذرد
 نزد قاضی و درم زیرا چه آن حاجت است چنانچه بیان آن نموده خواهد شد باید دانست که اگر گواهی دهند گواهان بر مدعی علیه حاجت
 نزد قاضی و مدعی به حاضر نباشد حکم کند قاضی گواهی آنها بسبب بافتن حجت و حکم او نوشته شود و کتب این مکتوب
 سجل می نمایند فانه کتب قاضی بسوی قاضی دیگر و اگر گواهی دهند گواهان بغیر حضور مدعی علیه حکم کند قاضی زیرا چه
 حکم کردن قاضی بر غائب جائز نیست و گواهی مذکور را بنویسد و کتب تا قاضی مکتوب الیه حکم خواهد کرد و بنا بر گواهی مذکور این مکتوب
 کتاب حکمی میگویند و این نقل شهادت است و تحقیق و باید دانست که کتب قاضی بسوی قاضی دیگر مقتضی بشرط آنکه مذکور
 خواهد شد ان شاء الله تعالی و جز آن بنا بر حاجت است زیرا چه جمیع نمودن گواه و مدعی علیه گاهی مستعد میشود بر مدعی فیه حجت آنکه
 گواهان در یک شهر اند و مدعی علیه در شهر دیگر پس کتب قاضی بسوی قاضی بمنزله گواهی گواهان فروغ است برگواهان اصل
 و باید دانست که لفظ حقوق که مذکور است درین مسکه داخل است دران بین و نکاح و نسب و مصدق و امانتی که انکار آن نموده است
 مودع و مال مضاربت که انکار آن نموده است مضارب چه برهنه باشد و چه نه و معلوم میشود و تبصیرت و بیان و بسوی اشارت
 حاجت نیست و کتب قاضی بسوی قاضی قبول است در چهار تن زیرا چه آن نیز معلوم میشود و بیان حد و آن و مقبولیت
 در شایسته منقول است اعنی اشیایکه نقل آن از جای بجای ممکن است و نیز از آن حاجت است بسوی اشارت و از
 ابی یوسف رجحان مرویت که کتب قاضی مقبول است در بنده نه و در کثیرین جهت آنکه اگر چنین غالب است در بنده نه و در کثیرین و نیز مرویت
 از ابی یوسف رجحان که مقبول است در بنده و در کثیرین و در کثیرین برای قبولیت آن در بنده و در کثیرین شرط است و آن مذکور است در مخرج
 و از محمد رجحان مرویت که کتب قاضی مقبول است در جمیع منقولات و باین قائل اند علمای متأخرین **مسئله ۲** کتب قاضی
 مقبول نمیشود مگر گواهی دوم و در یک مورد و در آن نیز از آن خط مشایبه خط میشود پس ثابت نخواهد شد مگر حجت تامه که آن نیست
 و در آن نیست که کتب کوثر است پس ضرورت برای آن حجت بنده بخلاف کتب میان جوی امام بر طلب مان چه گواهی بر آن شرط است

فصل آخر و یحیی قضا المراء فی کل شیء الا فی الحد و د القصاص اعتبارا بشیادتها فیهم اذ قد ذکر الوجود
ولیس للقاضی ان یتجلف علی القضاء الا ان یقوی الیه ذلك لانه قلنا القضاء دون التسلید به فقال
کتوکیل الکیل بخلاف الامر و یاقامه الیجهة حیث یتختلف لانه علی شرف الفلک تنقotte فکان الی اخره
اذ تاتی الاستفاده ف دلاله و دلاله القضاء و دقضى التانی یحضر من الاول اذ قضى التانی فاجازة الاول جاز
کما فی الوكالة و هذا لانه حضر رای الاول وهو الشرط و اذ اؤتمن الیه یملکه فیصیر التالی نایباً علی کل حق
لایملک الاول غیره الا اذا فیض الیه الغول هو الصیحم قال و اذ اؤتمن الی القاضی حکم حکمها الا ان یحالوا لکنها
او السنة اذ اجماع مان یكون و کلا دلیل علیها و فی الجامع الفعید و ما اختلف فیہ الفقهاء فقضى به القاضی ثم
جاء قاضی آخر و یحیی قضا المراء فی کل شیء الا فی الحد و د القصاص اعتبارا بشیادتها فیهم اذ قد ذکر الوجود
فصل سله - جائز است قضای زن و دهری گور و دهری قصاص بنابر آنکه گویای و دقبل است و دهری گور و دهری قصاص
فان حکم قضا متفاوت است از حکم تهاتر من بنابر وجوب سابق مذکور شد **مسئله** ۲ سفید قاضی را که نائب خود کند کسی را
در امور قضا و تفسیر این امر را مفوض نموده باشد بوی امام در برابر پیغمبر نبوی نموده است و دهری قصاص بنابر آنکه گویای و دقبل است
برایک قاضی که اندکی را خواجه وکیل را وکیل گردان جائز نیست مگر وقتیکه اختیار آن داده باشد بوی موکل می **ف** پس مجتهدین گردان
قاضی جائز نیست مگر وقتیکه این امر را تفویض نموده باشد بوی امام من بخلاف کسی که مامور است باقامت نماز جمعه و دهری
میرسد که خلیفه خود کند کسی را باقامت آن را بر او ای نماز جمعه تاخیر و توقف شود بسبب عذری فوت میگرداند و نماز مذکور در آن
موقت است پس مامور نمودن کسی باقامت نماز مذکور در اوقات میسند برایک او اذن است باینکه خلیفه و نائب خود گرداند کسی را تا نماز
فوت نگردد و بخلاف قضا چه آن وقت نیست **ف** پس فوت نخواهد شد اگر تاخیر واقع شود بسبب عذری **مسئله** ۳ اگر
قاضی که مامور نیست بنایب نمودن نائب خود کند کسی را و نائب مذکور حکم کند مجبور قاضی یا حکم کند در غیبت قاضی و اجازت آن در
قاضی جائز میشود حکم نائب مذکور چنانچه اگر وکیل وکیل تصرف نماید مجبور وکیل یا و اجازت آن و دهر جائز است و سر آن نیست که
هرگاه حکم کند نائب مذکور مجبور قاضی یا و اجازت آن و دهر یا تصرف کند وکیل وکیل مجبور وکیل یا و اجازت آن و دهر پس حکم مذکور
و ملاحظه قاضی حاصل است و در صورت قضا و تصرف مذکور رای و ملاحظه وکیل حاصل است و در صورت وکالت و همین شرط است
مسئله ۴ - اگر مختار گرداند امام قاضی را برایک یا خود گرداند کسی را که خود بدین در صورت نائب مذکور نائب سلطان میشود
و قاضی مذکور را نمیرسد که دیر مغضول نماید **مسئله** ۵ - لازم است قاضی را که ثابت و جاری دارد حکم قاضی دیگر را مگر وقتیکه
حکم مذکور مخالفت قرآن یا مخالفت سنت یا مخالفت اجماع باشد باین طوری که حکم مذکور قول بلا دلیل باشد و در جامع صغیر مذکور است
که اگر در امر مختلف فیه حکم که قاضی و بعد از آن آمد قاضی دیگر که رای او مخالفت حکم مذکور است پس باید که جاری دارد قاضی دیگر
حکم سابق را و باید دانست که قاعده غیبت که اگر حکم کند قاضی در امر مختلف فیه نافذ میشود حکم او باید که در آن مذکور قاضی دیگر

للفهم والصحة انه يقتضی الكتاب بعد ثبوت العداله كذا ذكره الخصاص ده لانه ربما يحتاج الى زيادة التمهيد و
انما يملكون اراء الشهاده بعد قيام المحكم واما يقبله المكتوب اليه اذا كان الكاتب على القضاء حتى لو طاب
او عزل او لم يبق احدى للقضاء قبل وصول الكتاب لا يقبله لانه الحق بواجب من الوعايا ولهذا لا يقبل اخبار قاضيا
اخر في غير عمله وفي غير ملبس او كذلك لو مات المكتوب اليه الا اذا كتب الى فلان بن فلان
قاضى بلد كذا الى كل من يصل اليه من قضاة المسلمين كان غير لازم ان يتبع الاله وهو معرف بخلاف ما اذا كتب
ابتداء الى كل من يصل اليه على ما عليه مشايخنا لانه غير معروف ولو كان طالب الخصم نفذ الكتاب
على وارثه لقيامه مقامه ولا يقبل كتاب القاضى الى القاضى فى الحيز والقصاص كان فيه شبهة
البدلية قصار كالشهادة على الشهادة وكان مبناها على الاسقاط وفى نفس الامر سعى فى اثباتهما
بجهد واكره ان يكتب مذکور ويصح ان يكتب كذا كذا مكتوب مذکور بعد ان ثبت عدالت كذا بان يجهنم كذا كذا مستخصاص مع موجب
انست كذا وقت احتياج ميشو بسوى كذا بان ويكلف سواى حاضران بسبب عدم ظهور عدالت حاضران من اداوى شهادت
مرانها را حكم بنيت موقوفه هر قاضى اول قائم و ثابت باشد مسئله ۱- قبول انكند قاضى دوم مكتوب مذکور را موقوفه
قاضى كاتب در منصب قضائى ثابت و برقرار باشد پس اگر مير و پيش از وصول مكتوب مذکور بسوى قاضى دوم يا معزول شود يا طابت
فتنا از دوى سلب گردد و هـ لما ينظر كم مرنگرد و يا مخموز يا حارزده شود بسبب فتنه من پس قبول انكند قاضى دوم مكتوب مذکور را
زيرا چه درين هنگام قاضى كاتب يكى از رعايا گشت لهذا قبول نميكند خبر دوى را قاضى ديگر و خبر عمل مى يا ديگر عمل هر دو فاعلى
قاضى كاتب و قاضى مكتوب اليه من يجهنم قبول نميكند مكتوب مذکور را قاضى ديگر و قتيكه موقوفه قاضى مكتوب اليه موقوفه
نوشته باشد قاضى كاتب در مكتب خود باين نجات كه نوشته شد بسوى فلان ابن فلان قاضى بلدة فلان و بسوى هر قاضى از
قاضيان مسلمانان كه برسد بسوى اين مكتب پس در صورت قبول خواهد كرد مكتوب مذکور را قاضى ديگر سواى قاضى مكتوب اليه
زيرا چه در صورت قاضى غير مكتوب اليه تابع مكتوب اليه ميگردد و چه او معين و مخموز است بسبب انكند بلدة و خلاف آنكه اگر
از اول نوشته شود در مكتب مذكور كه اين مكتب مست بسوى هر قاضى كه برسد بسوى اين مكتب پس اين جائز نيست بنا بر اينچه برآيند
مشايخ برج زيرا چه در صورت مكتوب اليه معين معلوم نيست ف و نه تابع معين و معلوم من مسئله ۲- اگر مير و
مدعى عليه ف پيش از رسيدن مكتب بسوى قاضى دوم من پس نافذ ميشود و مكتوب مذكور بر وارث او چه وارث او
تاسم مقام دوى است مسئله ۳- مكتوب قاضى بسوى قاضى در حدود قصاص مقبول نيست بجهت آنكه در مكتب مذكور
شبهه بدليت است ف اعنى مكتوب مذكور بدل شهادت است من پس مانند شهادت بر شهادت گشت ف و شهادت بر
شهادت جائز نيست در حدود قصاص پس بجهت مكتوب مذكور جائز قبول نخواهد بود و من بجهت آنكه بناى حدود قصاص بر شهادت
و در قبول نمودن مكتوب كورسى و اثبات آن ميشود و الله اعلم بالصواب

فیشته و حده القضاء لان احکامهما مختلفه ولو انکر ثم غاب قلن لک الجواب لان الشرط
 قیام الکنکار و مت القضاء و فیه خلاف ابی یوسف و یمن بقوام مقامه قد یکفایت
 نائباً بانابته کالوکیل و بانابته الشرح کالوصی من جهة القاضی و قد یکون حکماً بان کان یأید علی
 القاضی بانابته علی المحاضر هذا فی غیر صودی فی المکتب اما اذا کان شرطاً لحقه فلا یعتبر به فی
 حمله خصوصاً علی العائب و قد عرف قاضیه فی الجامع قال یقرض القاضی اموال الیتیمی بکنته ذکر الحق
 لان فی الافتراض مصلحتهم لبناء الاموال محفوظه مضمونه و القاضی یقدر علی الاستیجار و الکفایه لخطئه
 وان اقرض الوصی ضمنی لانه کایقنار علی الاستیجار و الالب من لوله الوصی فی اصح

الروایات العجیزه عن الاستیجار

مس ۱ پس . بصورت غائب بودن مدعی علیه مستحب است بر قاضی که بکدام طریق حکم کند اینک از این است که توفیق نماید و حکم
 نکند تا آن زمان که غائب مذکور حاضر گردد و در طریق حکم نمودن معلوم شود پس اگر انکار کند مدعی علیه و بعد از آن غائب شود پس
 در این صورت نیز حکم کند قاضی بر غائب مذکور زیرا چه شرط انیت که انکار او در وقت حکم کردن قاضی یافته شود و آن یافته نشد
 و در این صورت مخالفت ابی یوسف است و باید دانست که قائم مقام غائب گاهی قائم مقام او میشود و بسبب عدم مقام بودن او
 چون وکیل او گاهی قائم مقام او میشود و بسبب قائم مقام گردانیدن شرح چون وصی از جانب قاضی و گاهی قائم مقام او میشود
 باخطره که آنچه مدعی آن میکند مدعی بر غائب بسبب است مخرجی را که مدعی آن می نماید بر حاضر و صورت این بسیار است
 یکی از آنجا که نیست که شخصی بینه قائم کرد بر مردی که این سرای که در دست او است از آن من است بسبب آنکه خریدار آنرا از آن
 غائب در حالیکه او مالک آن بود و این مرد فصب کرده است سرای مذکور را از آن غائب مذکور و آن مرد و نکست پس در این صورت
 مقبول است بینه مدعی مذکور و بنا بر آن حکم میکند قاضی بر حاضر و غائب مذکور و لهذا اگر حاضر شود غائب مذکور و انکار بجمع کند
 پس انکار او مسوج نیست زیرا چه خریدن سرای از مالک آن سلب آن چیز است که مدعی آن می نماید بر حاضر و آن ملک
 سرای مذکور است پس در این صورت حاضر بمنزله وکیل غائب شد و انکار او بمنزله انکار غائب گردید و سر آن نیست که مدعی
 در صورت مذکوره قادر بر اثبات حق خود بر حاضر گر با ثبات بر غائب پس حاضر قائم مقام غائب شد و در صورت است از جانب
 پس حکم نمودن قاضی بر حاضر مذکور بمنزله حکم نمودن وصی است بر غائب مذکور پس او را و قتی که آنچه مدعی آن می نماید مدعی بر غائب
 شرط باشد مخرجی را که مدعی آن می نماید بر حاضر پس در این صورت حاضر قائم مقام غائب گردانیده میشود و تمام بحث آن
 مذکور است در جامع مسئله ۹ - جانست قاضی را که قرض دهد اموال یتیمان را و بنویسد آنرا تا با و ماند زیرا چه
 در قرض دادن مال آنها مصلحت آنهاست چه بسبب آن مال آنها محفوظ و مصلحت می ماند و قاضی تحصیل آن قادر است اگر قرض
 و حیال یتیم را ضامن آن تیز و دیر او و قادر نیست تحصیل آن پدر بمنزله مدعی نماید و این معجزه را چه و نیز قادر نیست تحصیل آن را و مالک بود

لأن اجتهاد الثاني كاجتهاد الاول وقد ترجم الاول بانصال الله تعالى به فله مقتضى بما هو دونه
ولو قضى في المجتهد فيه مخالفاً لآرائه ناسياً للمذهب فله مقتضى بما هو دونه
وإذا كان وجه التفاد أنه ليس بخطاء بيقين وعند هذا لا مقتضى في الوجهين لأنه قضى بما هو خطأ عند
وعليه الفتوى ثم المجتهد فيه أن لا يكون مخالفاً لما ذكرناه والتمسنا المشهور منها وقبلاً اجتمع
عليه الجمهور لا يعتبر مخالفاً لبعض ذلك خلاف وليس باختلاف والمعتبر الاختلاف في المصدر الاول قال
وكل شئ يخفى به القاضى في الظاهر يجوز فيه في الباطن كذلك عندنا في حنفية وكذا اذا قضى باحد اول هذا
اذا كانت الدعوى بسبب معين وهي مسئلة قضاء القاضى في العقود والفسوخ بشهادة
الزور وقد مررت في النكاح قال ولا يقضه القاضى على غائب الا ان يحضر من يقوم
مقامه وقال الشافعي لا يجوز له في الوجود الحجّة وهي البينة فظهر الحق وكذا ان العمل بالشهادة
لقطع المنازعة ولا منازعة بدون النكاح ولم يوجد ولا أنه يحق الاقرار ولا حكم من الخصم

زیرا چه اجتهاد قاضی دوم مانند اجتهاد قاضی اول است ولیکن ترجیح یافته است اجتهاد قاضی اول بسبب آنکه حکم نموده شده است
بأن پس فاقض نخواستن اجتهاد قاضی دوم که کثرت است از اجتهاد قاضی اول فاجتهدت آنکه منزه حکم نموده شده است بآن
مسئله ۶ - اگر قاضی در امر مختلف فیه حکم کند برخلاف رای خود بنا بر آنکه فراموش نموده است مذهب خود را پس آنرا فاش
نزد ابی حنیفه رح و اگر حکم نموده باشد دیده و دانسته فانه از راه فراموشی می پس در صورت دور است کی از ان نیست
آن نیز نافذ است بجهت آنکه خطا در ان یقینی نیست و نزد صاحبین رح حکم مذکور نافذ نیست اصلاً نه در صورت عمد و نه در صورت فراموشی
زیرا چه حکم مذکور خطاست نزد قاضی مذکور و برین فتوی است و باید دانست که مراد از مختلف فیه مذکور آنست که مخالف قرآن و
حدیث و اجماع نباشد و مراد از حدیث حدیث مشهور است و امر که مجهول متفق باشد بر ان پس در ان مخالفت بعضی اعتبار ندارد
و این مخالفت را خلاف میگویند اختلاف و معتبر اختلاف صدور اول اعنی محایره است مسئله ۷ - هر شری که حکم کند قاضی
بجهت آن بحسب ظاهر اعنی بنا بر گواهی گواهان اگر چه آنها کاذب باشند در حقیقت پس آن شئی در باطن اعنی در واقع
میشود در این نزد ابی حنیفه رح است و همچنین است حکم نزد اوج و قتی که حکم کند قاضی بجهت آن ولیکن این و قتی است که دعوی
نموده باشد مدعی بسبب معین چون خریدن و اجاره و نکاح و اینها دعوی که کثیری را مثلاً باین طوری که گویند من بیدیم
آنها از فلان می مسئله ۸ - قاضی را باید که حکم کند بر غایب مگر وقتیکه حاضر باشد کسی که قائم مقام وی است و شافعی روح
گفته است که جائز است قاضی را که حکم کند بر غایب زیرا چه هرگاه قائم شحّت اعنی مینه پس ظاهر شد حق نزد قاضی و دلیل
علمای ما بر این است که حکم نمودن بنا بر گواهی گواهان برای قطع منازعت است و منازعت یافته نمیشود بدون انکار مدعی علیه
در صورتیکه مدعی علیه غائب است انکار او یافته نشد تا منازعت تحقق گردد و در این است که در صورت غائب بودن مدعی علیه احتمال
یکی آنکه اگر حاضر شود و ادعا نماید و ادعا کند پس اگر ادعا کند حکم خواهد کرد قاضی بنا بر اقرار او و اگر انکار کند پس حکم خواهد کرد بنا بر بنید حکم آن مرد
مختلف است فانه زیرا چه حکم قاضی بسبب مینه الزام است و اشیاء میشود بر وجهی و در ان حکم قاضی بسبب قرائد مدعی علیه برخلاف ان است

فقط بالذیة علی العاقلة لم یفقد حکمه لانه لا ولایة له علیهما اذ لا یحکم من جهة هم ولو حکم علی القاتل بالذیة فی ماله ردّه القاضی ویقضى بالذیة علی العاقلة لانه مخالف لرایه ومخالف للنص ایضا
 الا اذا ثبت القتل باقراره لان العاقلة لا تعقله ویجوز ان سمیع البنية ویقتضی بالمکول وکذا بالانفر
 لانه حکم من اقل الشرع ولو اخبر باقرار احد الخصمین أو بعد الله الشهود وهما علی حکمیهما
 یقبل فیله لان الولاية قائمة ولو اخبر بالحکم لا یقبل قوله لا یقتضاء الولاية لکن قول المولی بعد العزل
 وحکم الحاكم لا یوید ونزوحته وولد باطل والمولی والمحكم فیہ سواء وهذا لانه لا یقبل شهادة
 له ولا لمکان التهمة فکذلک لا یصح القضاء له بخلاف ما اذا حکم علیهما لانه یقبل شهادته
 علیهما کتفاء التهمة فکذلک القضاء ولو حکم اذ جلین لابد من اجتماعهما لانه امر یحتاج فیہ
 الی الوری والله اعلم بالصواب مسائل شتی من کتاب القضاء قال واذا کان علی حوزة رجل وسفل

لاخر فلیس لصاحب السفلی ان یتد فیله وکذا الا لاینقب فیله کذا عند ابی حنیفة فله معنا لا یبیر برضاه صحاح العلام
 وادعیه کذا بدون دیت آن بر عاقلة قاتل پس این حکم نماند مشهور اعنی نایز حکم و مدعی نمیداند که طلب نماید دیت مذکور را و از آنها ص
 زیر آنچه حکم مذکور را ولایت نیست بر عاقلة قاتل مذکور بحسب آنکه آنها حکم نگردانیده اند و اگر حکم کند حکم مذکور بقاتل که او از مال خود بدو
 دیت مذکور را و کند قاضی این حکم را و حکم کند بدیت آن بر عاقلة قاتل زیرا چه حکم مذکور مخالف رای قاضی است و بر مخالف حدیث است و
 چه در حدیث آمده است که دیت بر عاقلة نیست پس باید که حکم مذکور را و کند و در وقتیکه قتل ثابت شود باقرار قاتل زیرا چه درین حکم
 عاقلة نمیداند بدیت مذکور را مسئله ۸ - جائز است مر حکم را که بشود مبنی مدعی را و نیز جائز است دیر که حکم کند بکول و همچنین جائز است

که حکم کند باقرار زیرا چه این حکم موافق شرع است مسئله ۹ - اگر خبر بد حکم نزد قاضی باقرار یکی از مدعی مدعی علیه یا بعد از آن
 در حالیکه هر دو مدعی مدعی علیه ثابت و قائم اند بر تحکیم او پس خبر او مقبول است و باید که التفات کند قاضی بسوی آنکار و
 یا مدعی علیه زیرا چه ولایت حکم مذکور قائم است و اگر خبر بد حکم خود را اعنی اگر اختلاف نماید مدعی و مدعی علیه در حکم
 میان آنها باین طور که یکی بگوید که حکم چنین نموده است و دیگر آنکاران نماید و بگوید حکم مذکور که چنین حکم کرده ام پس این خبر
 ص مقبول نیست چه درین هنگام ولایت او باقی نیست مسئله ۱۰ - حکم بر حکم خود قاضی باشد حکم مذکور یا حکم برای

پدر و مادر خود و همچنین برای فرزند خود و برای زوجه خود باطل است زیرا چه گواهی بر یکس برای منفعت پدر و مادر و فرزند و زن مقبول
 نیست بسبب تهمت پس همچنین صحیح نخواهد بود حکم او برای منفعت آنها و اگر حکم کند پدر و مادر و فرزند و زن برای کسی صحیح است
 زیرا چه مقبول است گواهی او بر آنها برای مدعی بسبب عدم تهمت پس همچنین صحیح خواهد بود حکم او بر آنها مسئله ۱۱ - اگر یکی
 و مدعی علیه حکم گردانند و کس را پس ضرورت که بر وجهی و متفق شوند در حکم نمودن زیرا چه آن امر است که در آن احتیاج است
 بسوی عقل و فکر و الله اعلم بالصواب

مسائل متفرقة از کتاب القضاء مسئله ۱۲ - اگر باشد یا لا خانه ملوک شخصی و خانه پائین ملوک شخص دیگر پس
 صاحب خانه پائین را که منجز کند و پائین و نیز نمیرسد ویرا که روزی نماید و مانا یعنی بی رضای مساحبه یا خانه و این را بی رضایت

باب التحکیم

اذا حکم رجلان بجلد لهما ورضیا بحکمه جاز لان لها اولایة علی نفسها فصح تحکیمهما ویفقد حکم علیهما
 هذا اذا کان الحکم بصفة الحاکم لانه بمنزلة القاضی فماینهما فیشرط اهلیة القضاء ولا یجوز تحکیم الکافر العبد
 الذمی والمحدث فی القذف والفاسق والصدیق لعدم اهلیة القضاء اعتیاراً باهلیة الشهادة والفاسق
 اذا جاز یجوز ان یجوز عندنا كما هو فی المولی وکل واحد من الحاکمین ان یرجع ما لم یحکم علیهما لانه مقدر
 من جهتهما فلا یحکم الا برضاهما جمیعاً واذا حکم لهما الصد ورحمته عن ولایة علیهما واذا رفع حکمه الی
 القاضی فوافق مذهبه امضاه لانه فائدة فی نقضه ثبوت ابوابه علی ذلک الوجه وان خالفه ابطاله
 لان حکمه لا یشترط عدم التحکیم منه ولا یجوز التحکیم فی الحدود والقصاص لانه ولایة لهما علی دهما
 ولهذا لا یمکن الا باحده فلا یشترط برضاهما قالوا وتخصیص الحد والقصاص دل علی جواز التحکیم سائر المجتهدات
 کالمحقق والنکاح وغیرهما وهی صحیح لانه لا یقتضی به ویقال یحتاج الی حکم المولی دفقاً للتجسس العام فیه وان حکموا فی حد خطا

باب در بیان تحکیم اخنی حکم گردانیدن مسئله ۱- اگر حکم گردانند و کس شخصی را راضی باشد آنرا حکم او را حکم کند
 میان آنها اگر راضی شوند آنرا حکم او را جز نیست زیرا چه آن دو کس را ولایت است بر ذات خود و پس حکم گردانیدن آنها
 صحیح خواهد بود و منافذ خواهد شد حکم او بر آنها و این وقتی است که حکم مذکور در صورت باشد بصفت قاضی زیرا چه حکم غیره قاضی است
 میان آن دو کس پس باید که اهلیت قضا داشته باشد مسئله ۲- جائز نیست که حکم گردانیده شود که فریامنده یا زنی یا محدود
 بسبب قذف یا فاسق یا صبی زیرا چه اینها را اهلیت قضای نیست بسبب آنکه آنها را اهلیت شهادت و گواهی نیست
 مسئله ۳- اگر حکم گردانیده شود فاسق لازم نیست که جائز باشد نزد علمای مایخ چنانچه قاضی گردانیدن او جائز است
 بنا بر آنچه گذشت مسئله ۴- اگر حکم گردانند و کس شخصی را پس میرسد هر کس را که برگردد و اما سبکه و حکم نموده است
 بر آنها زیرا چه حکم مذکور را آنها منصوب نموده اند بر منصب حکومت پس حکم نخواهد کرد مگر برضای آنها و اگر حکم نموده باشد
 لازم میشود بر آنها چه حکم او صادر شده است بنا بر آنکه ولایت او ثابت است بر آنها مسئله ۵- اگر حکم او را
 پیش قاضی بر نگیرد اگر حکم مذکور موافق مذهب قاضی باشد جاری دارد و آنرا زیرا چه فائده نیست در نیکی و ندامت آنرا و بجز از آن
 لازم و ثابت گرداند آنرا بر وجه سابق و اگر حکم مذکور مخالف مذهب وی باشد رو کند آنرا زیرا چه حکم حکم لازم نیست و قاضی را
 بسبب آنکه او حکم نگردانیده است آنرا مسئله ۶- جائز نیست حکم گردانیدن در حد و قصاص زیرا چه ولایت نیست
 مدعی و مدعی علیه را بر خون خود و لهذا آنها مالک ملک این نیستند که مبلغ گردانند خون خود را و باید درست که فقها گفته اند
 که تخصیص حد و قصاص من لایست میکند بر اینکه حکم گردانیدن جائز نیست و جمیع مسائل مختلف فیه سوای حد و قصاص
 چون طلاق مختلف فیه و نکاح مختلف فیه و همین صحیح است ولیکن فتوی داده نمیشود بان بلکه گفته میشود که در نافذ
 شدن حکم حکم مذکور حاجت است بسوی حکم قاضی تا عوام دلیل نشوند و اگر نه هر مدعی و مدعی علیه دلیری خواهند کرد و
 حکم نموده معاملة خود را را فیصل خواهند کرد مسئله ۷- اگر قاتل و ولی مقتول و قاتل خطا حکم گردانند شخصی را

و این که انت مستند بود که لوق طر فاحا فانیهم ان یفتحنی بابا لک لکل واحد منهم حق الرد فی کلها
 اذ هی ساحه مشترکه و هذی ایست کون فی الشفعه اذ ابعثت دار منہا قال ومن ادعی فی دار دعوی و انکرها
 الذی هی فی ید لایتم صاحبها منہا فهو جایز و هی مسئله الصلح علی الاکثار و یسند کرجانی الصلح ان شاء الله تعالی
 و المذکر ان کان مجتهد لا فالصلح علی معلوم عن مجتهد یا جائز عند فانه جهاله فی الساقط فلا یقتضی الی المناذعه
 علی ما عرف قال من ادعی دار فی ید دجلانہ و هبها لہ فی ذلک فیسئل البینه فقال محمد بن العبد فاشتریتما
 و اقام المدعی البینه علی الشراء قبل الوقت الذی ینبغی فیہ البینه لا یقبل بینه نظیرا لتناقض
 اذ هو یدعی الشراء بعد البینه و هم یسندون نہ قلیها ولو تشهد و ابہ بعد ما یقبل بوضوح التوفیق و لو کان
 البینه قد اقام البینه علی الشراء قبلها لم یقل محمد بن العبد فاشتریتما لم یقبل ایضا و کذا فی بعض السبلان مدعی
 البینه اقرارا منه بالملک للواهب و دعوی الشراء رجوع منه فحق مناقضه بخلاف ما زاد مدعی الشراء علی البینه
 لانه تقریر ملک عند ما من قال لاخر اشتریت منی هذه الجاریه فانکره اخوان اتجمع الباشم علی نولک الخصوص
 و اگر آن کوچه درم که غیره نماندست فی مستطیل نباشد بلکه مستدیر باشد بانطور که در طرف او متصل با
 کوچه اول که مستطیل است پس میرسد الی کوچه اول را که در آن کند و کوچه مستدیر زیرا چه آنها را مدعی در دست و کوچه مستدیر و کوچه مستدیر
 کوچه مستدیر مذکور ساحتی مشترک میان آنها لکن مدعی شفعه مشترک میان آنها علی السویه و قتیکه فروخته شود سرای
 آنان کوچه مستدیر مذکور مسئله ۳ - اگر دعوی کند شخصی چیزی را از سرای و انکار آن نماید سیکه سرای مذکور در دست او است
 و بعد از آن صلح کند با مدعی مذکور از دعوی او پس این صلح جائز است زیرا چه دعایه در نصورت اگر چه مجهول است ولیکن صلح مجهول
 از مجهول جائز است نزد علمای مایع بجهت آنکه مصالح عده ساقط میشود پس جهالت آن موجب نفع نیست چه جهالت دایره
 ساقط میشود موجب نفع نیست و جز این نیست که جهالت در چیزی که حاجت است تسلیم آن موجب نفع است صو
 مسئله ۴ - اگر کسی دعوی کرد سرای را که در دست شخصی است باین وجه که آن شخص سرای مذکور را بهیبه نمود دست باین
 در فلان وقت و بعد از آن چون طلب نموده شد از وی بینه گفت که آن شخص انکار بهیبه کرد پس خریدم آن سرای او بینه قائم کرد
 بر سرای آن ولیکن تاریخ شرا مقدم است بر تاریخ بهیبه پس بینه او مقبول نیست بسبب تفاوت ناقض میان دعوی و بینه چه او
 دعوی شرا بعد از بهیبه نماید و گمان او گواهی میدهند بر سرای آن پیش از بهیبه و اگر گواهی دهند گواهی آن بعد از بهیبه
 مقبول میشود چه در نصورت گواهی موافق دعویست و اگر دعوی بهیبه نماید و بعد از آن بینه قائم کند بر سرای آن پیش از وقت
 و نگوید که انکار بهیبه نمود پس خریدم آن را پس در نصورت نیز مقبول نیست بینه مذکور و چنین مذکور است و بعضی نسخ متعین
 و در جرح نیست که دعوی بهیبه اقرار وی است باینکه سرای مذکور ملوک و بهیبه در وقت بهیبه نمودن و دعوی شرا مذکور رجوع است
 از اقرار مذکور و این تناقض است بخلاف دعوی شرا بعد از بهیبه چه تناقض نیست زیرا چه دعوی شرای مذکور معنای این نیست که
 آن سرای در وقت بهیبه ملوک و اهب باشد بلکه موجب ثبوت آنست مسئله ۵ - اگر شخصی که در دست او دست گیر
 گفت کسی که از من خرید نه تو این را و بهای آن داده و آن کس انکار کند پس اگر شخص که در دست ترک خصوصیت کرد و بکس نزاع نکرد و با

وقال لا يفتنهم مالا يفيض بالعلي وعلى هذا المخدوف اذا اراد صاحب العلوان يفتي على علوه قبل ما حكي عنه كما
تفسير لقول ابي حنيفة ^{في} فلا مخدوف وقيل لا اصل عندنا الا بآفة لانه يفتي في ملكه والمال الذي يفتنه لا طلاق
والحرمة بعارض الضرر فاذا الشك في المخدوف والاصل عندنا الحظر لا انه يفتي في محل يتعلق به حق محترم للغير كحق
المرتبة والمستاجر والاطلاق بعارض فاذا الشك لا يزيل المنع على انه لا يعبري عن نوع ضرر بالعلو من نوعين بناء
اذا نقضه فيمنع عنه **قال** واذا كانت رائحة مستطيلة تشعب منها رائحة مستطيلة وهي غير نافذة فليس لاهل الزا
الاولى ان يفتنوا بابا في الزائفة القصوى لان فقه المروء ولا حق لهم في المروء اذ هو لاهلها
خصوصا حق لا يكون لاهل الاول في ما يباح فيها حق الشفعة بخلاف النافذة لان المروء فيها حق العامة
فيل المنع من المروء لا من فتح الباب لانه دفع جداره والا صحت المنع من الفتح لان بعد الفتح
لا يمكن المنع من المروء في كل ساعة ولكنه عما يدعي الحق في القصور بتركيب الباب

[illegible]

لك على الف درهم فقال ليس لي عليك شيء ثم قال في مكانه بل لي عليك الف درهم فليس عليه شيء لان اثر الف
هو الاول وقد ارتد بركة المقر له والثاني دعوى فلا بد من الحجته او تصديق خصمه بخلاف ما اذا قال لا غير اشتريت
وانكر الاخر له ان يصدق له لان احدا المتعاقدين لا يتقدم بالفسخ كما لا يتقدم بالعقد والنفذ فيه انه حقنهما فبقية العقد
فيعمل التصديق اما المقر له يتقدم بركة الاقرار فاعترف اقرارا على اخيه فلا يقال ما كان لك على شيء قط فاقام المدعى
بينة على الف واقام هو البينة على القضاء قبلت ببينه وكذلك على البراءة وقال لا تقبل لان القضاء ميلو الوجوه
وقد انكره فيكون منافعا وكذا ان التوفيق ممكن لان غير الحق قد يقضى ويؤخذ منه دفعا للخصم الا ترى
انه يقال قضى بباطل وقد يصلح على شيء فيثبت ثم يقضيه وكذا اذا قال ليس لك على شيء قط لان التوفيق
اظهر ولو قال ما كان لك على شيء قط ولا اعرفك لم يقبل ببينه على القضاء وكذا على الابرار لتعذر التوفيق

که هزار درهم تو بر من است وگفت آن کس که هیچ مال من بر تو نیست و بعد از آن در میان کان گفت بلکه هزار درهم من برت پس آن کس را
پنج چیز بر سر دیاج شخص مذکور اول اقرار خود نمود و آن را درست بجا آورد و بعد از آن تولى وى بلکه هزار درهم من برت
دعوى است پس در درست که بنده قائم کند بر آن يا تصديق وى نماید مدعى عليه بخلاف آنکه اگر گفت شخصى کسى را که خردم تو فلان مبلغ را
و آن کس انکار آن کرد پس بر سر آن کس که بعد از انکار تصديق کند شخص مذکور در همان مجلس زير ايجاد کى از عاقدین تنها فتح کردن نمى تواند
پس با چنانچه او تنها عقدين کردن نميتواند و سر آن انيست که اقرار بقبضه حق بائع و مشتری هر دو است پس آن باقى خواهد ماند بعد از
انکار مشتری پس تصديق مشتری بجاورد انکار معتبر خواهد بود و بسبب باقى ماندن اقرار بائع و اما مقرر که تنها ميتواند که رد کند اقرار را
لذا بسبب رد او رد خواهد شد اقرار بعد از آن تولى وى موافق اقرار نخواهد شد چه اقرار باقى نمانده است بلکه قول مذکور دعوى خواهد شد
پس ثبوت لکن موثوق بر اقامت بينه خواهد بود و پس فرق ظاهر شد و در بيان مسئله ۸ - اگر شخصى دعوى
مالى کرده بر کسى و گفت مدعى عليه پنج چیز بر من نموده گاهى و بنده قائم کرد مدعى را باینکه هزار درهم او بر دى است و مدعى عليه بنده
قائم کرد بر ادای آن پس بنده مدعى عليه مقبول است و همچنین مقبول است بنده او را باینکه ابرام نموده است مدعى و در فسخ گفته است که
بنده مدعى عليه مقبول نیست زيرا چه او اذيع و در حق است و مدعى عليه انکار آن نموده است پس در قول وى تناقض است علمای طایف
میکونند که توفيق میان هر دو کلام ممکن است بنابر آن که نا حق نیز گاهى ادا نموده میشود و برای دفع خصومت و هم ابرام نموده میشود و از آن
لهذا ایستگونی مردان که فلان ادا کرد و بناحق نیز گاهى صلح میکنند کسى با مدعى بعد از انکار دعوى او و بدل صلح ثابت و واجب میشود
اگر چه بیشتر از صلح واجب نبود و بعد از آن ادا نموده میشود آن بدل صلح و اگر در صورت مذکور بگوید مدعى عليه که هیچ چیز تو بر من نیست
پس حکم آن چنان است که مذکور شد زيرا چه توفيق در خصوص ظاهر تر است و بسبب آنکه ظاهر عبارت مذکور نیست که هیچ چیز تو
بر من نیست فی الحال بنابر آنکه آنچه بود ادای آن نموده ام عتیرت و اگر در صورت مذکور بگوید که هیچ چیز تو بر من نمود گاهى و من ترا
نمی شناسم پس در خصوص بنده او بر ادای وین مقبول نیست و همچنین مقبول نیست برابر با حق آن چه در خصوص توفيق میان هر دو کلام معتبر است

وهذا عندی حقیقة واما ان شاء الله تعالى هو علی الخلاص وحقاً من قام بذکر الحق وقولها التمسک
ذکره فی الاثر لان الاستثناء منصرف الی ما یلیه لان الذکر لا یتنبأ وکذا الاصل فی الکلام الاستنباد
وله ان کل کتبی واحد یحکم اللفظ فیصرف الی کل کما فی الکلمات المعطوفة مثل قوله عبد الرحمن طالق علیه
الشیء الی بیت الله تعالى ان شاء الله ولتوکل فرجة قالوا لا یلتحق به وبعید کما فی السکوت **فضل**

فی القضاء المبریث قال واذ اقامت نضال فجاءت امراته مسلمة وقالت سلبت بعد موته وقالت
الورثة اسلمت قبل موته فالقول قول الورثة وقال زفره القول قولها لان الاکرام حادث
فی صاف الی اقرب الاوقات ولان سلب الخمران ثابت فی الحال فثبت فیما مضی حکم الحال کما فی جوامع الطائفة

ص وانیک ذکر شدت الی غیره من معاجین یح کتبت انکاف ودر صورت اول دین لازم است ودر صورت دوم یح
جائزت **ص** ولفظ انشاء الله تعالى در دو صورت متعلق بلفظ اخیر یعنی در صورت اول متعلق بلفظ هر که ظاهر کند
این نام را در دو صورت در دو صورت متعلق بلفظ اخیر یعنی در صورت اول متعلق بلفظ هر که ظاهر کند
ص زیرا چه استثناء متعلق میشود بچیزیکه متصل آن است چه مقصور و از برشتن اقرار نامه بجمع نامه یتنبأ ودر حکام معامله است و اگر
متعلق شود بلفظ مذکور بجمع آنچه در آن است مقصور مذکور است میشود و نیز اصل در کلام این است که هر چه کلام متعلق و معطوفه باشد
تابع غیر متعلق آن باشد و ابو حنیفه یح میگوید که جمیع آنچه مذکور است در آن بمنزله شیء واحد است بسبب عطف بعض آن بر بعض
پس متعلق خواهد شد بلفظ مذکور بجمع آنچه مذکور است و این چنانچه متعلق میشود بلفظ مذکور بجمع کلمات که بعضی آن معطوف باشد بر بعضی
مثل انیکه گوید کسی بنده من آزاد است و زن من طالق است و بر من است پیا و در نفس مسوی بیت الله انشاء الله تعالى و باقی است
که اگر در اقرار نامه یا در بیانه بعد از ذکر اقرار بجمع فرض معنی سفیدی بگذرانند و بنویسند انشاء الله تعالى پس در صورت قضایا گفته است
که آن متعلق نمی شود بکلام سابق بلکه گفته است حق سفیدی بمنزله سکوت است و الله اعلم

فصل در بیان حکم نمودن قاضی بمیراث مسلمه اگر قاضی مرد و پسر آن مرد از او و حالیکه مسلمان است و گفت که
مسلمان شده ام بعد از موت او و گفتند و از ثمن او که مسلمان شده قریبش از موت او پس در صورت قول و از ثمن او مقبول است
و زفر ج گفته است که قول آن زن مقبول است زیرا چه مسلمان شدن او حادث است پس نسبت نمودن و خواهد شد بر مبنای قریب اوقات
و دلیل علمای خارج نیست که بسبب محو موم شدن زن مذکور و بمیراث شوهرش که عبارت است از اختلاف دین **ص** ثابت است
فی الحال پس ثابت خواهد شد از سابق و در زن باطنی بدلت حال چنانچه دلالت حال مقبرست و جریان آب آسیاف یعنی اگر
اختلاف نمایند و زن اجیر و مستاجر بر این وجه که گوید اجیر بر جای است از اقامتی وقت اجاره تا این ملان در اثنای آن منقطع نگردد
و بیچ و وقت و تا جیره خلاص آن گوید پس اگر آب مذکور فی الحال در دست قول اجیر مقبول است و اگر آن سببی فی الحال منقطع است پس فی الحال مقبول است

لا تملك لیکن بین اتین احد اعطاه و قضاء و قضاء و معامله و مصالحه بدلت المعرفه و ذکر القدر و بر
 رانه تقبل ایضاً لان المحتجبه المخرجه قد بودی بالشعب علی بابیه فیما بعض و کلا نه بارضائه و کلا یخرجه
 بعد ذلك فامکن فیقال و من ادعی علی ثبوته باعه جاریته فقال له ابعها منك قط فاقام البینه علی الشراء
 فوجد بها اصبعاً اذا فاقام البائم البینه انه بری الیه من کل عیب لم تقبل بینه البائع
 و علی یوسف ده انه تقبل اعتباراً بما ذکرنا وجه الظاهر من شرایط البراءة تغییر الحقد من قضاء و صف
 السلامه الی غیره فیستدعی وجود البیع و قد انکره فكان مناخصاً بخلاف الدین لانه قد یقضى
 وان كان باطلاً علی ما مر قال ذکر حق کتب فی اسفله و من قام بهذا الذکر فهو ولی ما فیہ ان شاء الله
 تعالی و کتب فی الشراء ففعل فلان خلاص ذلك و لتسلیمه ان شاء الله تعالی بطل الذکر کله

زیرا چه و او دست و معامله واقع نشود میان دو کس بدون معرفت و قدوری روح و ذکر در دست که در زینت و مقبول است و ثبوت
 میان هر دو کلام ممکن است زیرا چه زن پرده نشین و هر که در خلوت می نشیند و کارهای خود دست خود سرانجام نمید بگوید دیگری می بیند
 چون امیر گاهی اوقات داده میشود و بانظر که شور و شغب نماید کسی بر دروازه آنها پس آنها میسکند و بکیان خود که چیزی مال داده
 راضی کنند اگر کسی آنها شور و شغب نماید و آنها خود نمی شناسد آنکس را و بعد از آن در وقت دیگری شناسد و بر این باین وجه توفیق
 میان هر دو کلام میتوان نمود مسئله ۹ - اگر کسی دعوی کرد بر شخصی که فروخته بود دست من این کتیر را و او گفت که من فروخته
 آنرا بدست تو گاهی و بینه قائم کرد دعوی بر دعای خود و یافت در دست کتیر مذکوره انگشتی زائد پس بینه قائم کرد و باطل بر اینیک
 مشتری بی نموده است ویرا از هر عیب پس در زینت و بینه باطل مقبول نیست ف بسبب تناقض ص و این ظاهر روایت
 و دعوی است از برای یوسف روح که بینه مقبول است بنا بر قیاس آن بر دین ف یعنی اگر منکر دین شود دعوی علیه و بعد از آن
 بگوید که ادا نموده ام آنرا و بینه قائم کند بران مقبول میشود بنا بر آنکه توفیق میان هر دو کلام ممکن است ص چنانچه گذشت
 میان آن ف پس همچنین در اینجا نیز زیرا چه توفیق در اینجا نیز ممکن است بانظر که باطل باشد از جانب مالک فروخته آن
 پس مالک صادق است در قول خود که من فروخته ام آنرا و بعد از آن دعوی او که مشتری بری نموده است ویرا از هر عیب صحت
 چه در آن تناقض نیست ص و وجه ظاهر روایت انیت که شرط بر ابرار است موجب تغییر عقد است از مقتضای آن چه مقتضای
 روح این است که بیع فرعیب سلامت باشد و این شرط مدعی وجود بیع است و سابق انکار آن کرده است شخص مذکور پس قول
 تناقض لازم می آید بخلاف دین چه آن گاهی ادا نموده میشود اگر چه باطل و باطل باشد چنانچه سابق مذکور شد مسئله ۱۰
 اگر اقرار کرد کسی بدین شخصی و در آخر اقرار نامه نوشت که هر که ظاهر کند این اقرار نامه را و دعوی نماید پس مالک آن خیر است
 که در آن نامه مذکور است انشاء الله تعالی یا فروخت کسی چیز را بدست کسی و در آخر بینه نامه نوشت که اگر آن چیز مستحق شود پس
 خلاص دل آن تسلیم نمودن آن باینکه یعنی درست انشاء الله تعالی چه آنچه نوشته اند از آن باطل نباشد یعنی باطل شد و اقرار نمودن مالک و بیع

و یکنون اقرار علی نفسه فیوم بالرفع الیه و لو قال المودع لا یشهد ابنته ایضا و قال الا ذل یس له ابن عیوب
 قضی بالمال للاد و لانه لما صرح اقراره لا ذل انقطع بدیه عن المال فیکون هذا اقرارا علی الاول فلا یصح اقراره للثانی
 کما لو کان الاول ابنا معروفا و لانه حیث اقر الاول لا یشهد ابنته فیکون له مکین بانه فصح و حیث اقر الثانی له مکین بانه فصح
 قال و اذا قسم المیراث بین الغریب و الورثة فانه لا یؤخذ منهم کفیل و لا من وارثه و هذا
 شیء احتاط به بعض القضاة و هو ظلم و هذا عندی حنیفه مره و قال یاخذ الکفیل و المسئلة فیسأ
 اذا ثبت الدین و لا یرث بالشهادة و لم یقل الشهود لا یغله له و ارثا غیری له لمان القاضی ناظر
 للعیب و الطاهر فی الزکوة و ارثا غایبا و ان الموت و یقع بعبث فخیاطا بالکفالة کما
 اذا دنع الابن و اللقطه الی صاحبه او اعطى امرأه الغائب النفقة من ماله و لا یحنیفه و ان حق
 الحاضر ثلث قطعا و اظاهر فلا یؤخذ من حق موحد الی زمان التكفیل کس ابنت الشراء من فی بدیه
 پس اگر بگوید آنکه آنکه اقرار وی است بر مال خود یا بر آن امر کرده میشود و بر دیون مذکور که بعد از آنکه بگوید مذکور و اگر مودع
 بعد از اقرار وی برای پسر مالک بر وی بگوید یا بر آن امر کرده شد اقرار نماید برای شخصی دیگر یا بگوید و نیز میسر است و حال آنکه میگوید یا بر مال
 که نیست پسر مالک سوا من پس در صورت حکم مذکور میشود و مودع مذکور که بگوید آنکه مال را بر پسر اول بجهت آنکه هرگاه صحیح گشت
 اقرار او برای پسر اول منقطع شد و است او را مال مذکور پس اقرار او برای پسر دوم اقرار وی بر مال پسر اول است پس این اقرار
 صحیح نخواهد بود چنانچه همین حکم است در صورتیکه پسر اول مشهور و معروف است و بابت و بجهت آنکه مودع مذکور در وقتیکه اقرار نموده است
 برای پسر اول کسی کذب و فرود آن نبود پس آن اقرار صحیح گشت و در وقتیکه اقرار کرد برای پسر دوم پسر اول کذب و فرود آن نیست
 پس اقرار دوم صحیح نیست بلکه هم وقتیکه تقسیم نموده شود و متروک میماند و آنان و او و ارثان او پس باید که
 کفیل بگیرد قاضی از ارثان و نه از ارثان و برای ارثان دیگر یا وارث دیگر اگر پیدا شود و بعضی قضاة گفته اند که کفیل را
 احتیاط دانسته اند و لیکن آن ظلم است یعنی برگشتن است از ارث و است فاین نزد ابی حنیفه رج است و صاحبین رج گفته اند که
 که کفیل بگیرد و از آن قاضی و این اختلاف در صورتی است که دین و ارثان و ارثان ثابت شود و گویای گوایان نگویند آنها
 که نمیدانیم مریت را و ارث دیگر غیر آنهاست و دلیل صاحبین رج نیست که قاضی نگاه دارد و در غایت گفته حق غایبان است
 و ظاهر نیست که بعضی از ارثان ترک کرد و ارثان آن غائب است زیرا چه موت گاهی ناگهانی می آید و همه ارثان و ارثان
 در آن وقت حاضر نمی باشند و در کفالت مذکور احتیاط است پس باید که احتیاطا قاضی چنانچه احتیاطی نماید
 و کفیل بگیرد قاضی و وقتیکه میدهد قاضی بنده اگر ختیه و لقطه را مالک آن و بنزد و غائب نفقه آن از مال او و دلیل ابی حنیفه
 یکی نیست که حق حاضر ثابت است یقینا اگر وارث دیگر نباشد و ثابت است ظاهر اگر وارث دیگر باشد
 و واجب است بر قاضی که عمل کند با آنچه ظاهر شود و نزد وی پس باید که برای حق غائب که آن موجود است
 تا خیر نکند در حق حاضر تا زمان گرفتن کفیل مانند آنکه ثابت کرد شخصی شرای خیر را از کسی که آن خیر دوست است

و ههنگامی که بخواهد بداند که چه چیز استحقاق ولومات المسلم و له امراة نصرانیة فی اوقات منبسطه بعد از وفاته
 و قال استلمت قبل موته و قال استلمت بعد موته قال قیل تو گویم ایضا و لا یحکم الخ لکن الظاهر یصلح حجة
 لانه استحقاق و هی محتاجة الیه و اما الورثة فهم الدافعون و یشهد لهم ظاهر الخبر و استیصال دفعات و له فی بعض
 اربعة آلاف درهم و دیعة فقال المستدعی هذا بمن المیت کذا و ارث له غیریة فانه یدفع المال الیه لانه اقر آن ما فی یدیه
 من الارث بخلافه فصار کما اذا اقر انه حق المورث و هو حق المورث بخلاف ما اذا اقر توکل الله و کیل الله بالقبض
 اذ ان اشترک منه حیث کما یؤم بالرفع الیه لانه اقر بقیام حق المودع اذ هو حی فیکون اقرارا علی
 مال البعید و لکن بعد موته بخلاف المدیون اذا اقر توکل الله و کیل الله بالقبض لان المدیون یقفن بامثالها
 ص و دلالت ظاهر حال حجت برای دفع دعوی زعمی پس دلالت مذکوره حجت و ارشاد خواهد بود برای دفع دعوی زعمی
 و جواب ارفعی نیست که دلالت ظاهر حال را اعتبار نموده است برای ثبوت استحقاق زن مذکوره و میراث شوهر وی
 و دلالت مذکوره قابل این نیست که حجت شود برای ثبوت استحقاق ص **مسئله ۲** - اگر مرد مسلمانی که زن وی نصرانی بود
 و بعد از آن که زن مذکوره در مالیکه مسلمان است و گفت که من مسلمان شده ام پیش از موت شوهر مذکور و گفتند و ارشاد و زن مذکوره
 که تو مسلمان شده بعد از موت او پس در وصیعت نیز قیل و ارشاد مقبول است و دلالت حال چنانچه در آب آسیا معتبر است و در اینجا
 معتبر نیست زیرا چه دلالت ظاهر حال قابل این نیست که حجت شود برای استحقاق زن مذکوره محتاج است باینکه اثبات کند استحقاق
 خود را و میراث شوهر مذکور را و ارشاد پس آنها دفع میکنند دعوی زن مذکوره را و ظاهر حال گواه و ارشاد است نیز **مسئله ۳** چه اسلام
 زن مذکوره حادث است پس حجت میتانده شد برای دفع دعوی **مسئله ۴** - اگر مرد شخصی که چهار هزار درم و ولایت وی است
 نزد مدعی و مدوع مذکور اقرار میکند که فلان پسر میت مذکوست و در احوال دیگر و دای پسر مذکور نیست پس مدوع مذکور خواهد داد
 آن مال و ولایت را به پسر مذکور زیرا چه او اقرار کرده است باینکه آنچه در دست اوست حق و ارث است از زنی ارث پس چنانکه
 که اقرار کند باینکه آن چیز حق مورث مذکوست و حین حیات او آن حق اوست از زنی اصالت بخلاف آنکه اقرار کند برای
 کسی باینکه او بکیل لقبض است از جانب مالک و ولایت یا باینکه آن کس خریدار است مال و ولایت را از مالکش چه در وصیعت او مذکوره
 بوی که بعد از آن مال و ولایت را بآن کس زیرا چه او اقرار کرده است باینکه مالک و ولایت موجود است چه او زنده است پس اقرار او
 بر کالت مذکوره یا بشرای مذکور اقرار وی است بر مال غیر و اقرار مدوع بعد از موت مالک و ولایت چنین نیست **مسئله ۵** چه مال
 درین هنگام در ملک و ارشاد او و آمده است **مسئله ۶** بخلاف مدیون و قلیقه اقرار کند باینکه دامن فلان کس را بکیل نموده است
 بقبض نمودن دین خود چه این اقرار مدیون مذکوست بر مال خود زیرا چه مدیون ادا میکند دین را مثل آن مین از مال خود
 یعنی میدهد بدامن مثل وین وی از مال خود و مثل مذکور ملوک مدیون است و کلیل مذکور بقبض خواهد کرد و اگر

و محروم قدا رتفع لغضاء القاضی و الظاهر عدم الحقی فی المستقبل لعمد و الحادثة معلومة له و لا قاضی
 ولو كانت الدعوی فی منقول فقد قيل یؤخذ منه بالاتفاق لانه ینحاج منه الی الحفظ و الترفع الی
 فيه بخلاف العقار لانهما محققه بنفسها و لهذا یملک الوصی بیع المنقول علی البکیر الغائب دون العقار
 و کذا حکم وصی الام و الاخر و العزم علی الصغیر و قيل المنقول علی الخلف ایضا و قول ابی حنیفه و فی الظاهر
 لاجته الی الحفظ و انما یؤخذ لکفیل لانه امتناع الخصیمة و القاطعی انما ینصب لقطعها لا لانشائها
 و اذا حصر الغائب ینحاج الی اعاده البینه و ینسب الیه النصف بذلك القضاء لان احد البیرونه ینصب خصما علی الباقین
 بما ینسحق له و علیه و انما کان او عبدا لان المقتضی له و علیه انما هو المبت فی الحقیقه و واحد
 من البیرونه یصلح خلعة عنه فی ذلك بخلاف الاستیفاء لنفسه لانه عامل فی نفسه فلا یصلح نائباً عنده
 و در صورتیکه منکر باشد انکار و باقی مانده است بسبب حکم قاضی و ظاهر نیست که آئینه انکار نخواهد کرد بسبب آنکه قضیه مذکور معلوم است
 او را و هم قاضی را و اگر دعوی مذکور و منقول باشد پس یعنی گفته اند که گرفته میشود و منقول مذکور از صاحب قبضه بالتوافق بعد از زیاده
 و در احتیاج محافظت است و در گرفتن آن از دست صاحب قبضه محافظت بوجهی است که چه او انکار نموده است پس او
 را ان تصرف خواهد کرد و بسبب خیانت او بنابر زعم او که منقول مذکور ملوک دی است و در نگاه قاضی آن منقول از دست او گرفته
 خواهد شد آن را در دست امینی پس ظاهر نیست که امین مذکور معادل خواهد بود پس تصرف نخواهد کرد و در منقول مذکور صی
 چه آن محفوظ است بنفسه و لهذا جائز است وصی را که بفرود منقول را که حصه کبیر غائب است فی ابی اجازت اوصی و لیسید ویرا
 که بفرود عقار را که حصه کبیر مذکور است و همین حکم وصی ماور و برادر و عزم است و مال صغیر تقسیم و اجبی گفته اند که در منقول نیز اختلاف است
 مانند عقار و باید دانست که قول ابی حنیفه صحیح یعنی گذارشتن نصف در دست صاحب قبضه ظاهر تر است زیرا چه حاجت است بکس
 محافظت و در گذارشتن آن در دست صاحب قبضه محافظت بوجه احسن است زیرا چه در گذارشتن مال در دست کسی که
 ضامن است زیاده و محافظت است و صاحب قبضه بسبب انکار رضامن شده است و اگر گذارشته شود در دست معادی پس او
 امین است رضامن صی و آنچه مذکور شد که کفیل گرفته میشود از صاحب قبضه پس و جوش انبیت که گرفتن کفیل بر پاکردن خصوصیت
 و رضامن است و قاضی منصوص است برای قطع خصوصیت نه برای بر پاکردن آن و در صورت مذکور اگر حاضر شود غائب مذکور پس حاجت است
 و نیز که اقامت بینه نماید بر دیگر بلکه نصف باقی داده خواهد شد با و بنا بر حکم قاضی که برای حاضر نموده بود و نیز چه یکی از ورثان است
 خصم است از جانب باقی و از آن در چیز کبیر واجب میشود برای میت بر دیگر یا بطلب میشود بریت برای دیگر خواه دین باشد آنچه
 یا عین کجاست آنکه مقضی را یا مقضی علیه جان میت است فی معنی حکم قاضی برای او یا بر دست صی و تحقیق دیک از ورثان
 خلیفه او میتاوند در دیکه مذکور بخلاف قبض نمودن نصیب غیر از تر و کس میت یعنی بعضی از ورثان اگر چه خصم است از جانب میت
 و این قبض نمیتواند ذکر نصیب ویرا بسبب آنکه قبض کننده در قبض نمودن عمل میکند برای خود پس قابل این نیست که نسبت شود از جانب غیر

اذ انبت الدین علی العبد حتی یبع فی دینه لا یقل وکان المکفول له مجهول فصار کما اذ اکفل لاحد الغرماء بحکم
 الثقة لان حق الزوج ثابت وهو معلوم واما الاطلاق واللقطة فیه روایتان ولا صحت انه علی الخذف وقیل
 ان دفع بعده ملة اللقطة اذ اقر العبد یقل بالاجماع لان الحق غیو ثابت و لهذا کان له ان ینبع وقوله وهو ظالم
 ای میل نحو سوا السبیل وهذا یکشف عن مذهبه رحمه الله ان المجهول یحیط و یبصر کما ظنه البعض قال اذا کان
 الدار فی ید رجل واقام الاخوان البینة ان اباه مات و تکلیم امیرا تأمینة و بنی اخیه فلا ین الغائب قضی له بالنصف و تکرر
 النصف الاخر فی ید الذی ین فی یده و لا یستثنی فی منه بکفیل وهذا عندنا بحیثه ثم وقال ان کان الذی ین بید جاحل الاخذ
 منه و جعل فی ید امین ان لم یجد تکرر فی یده لها ان الجاحد حاشی فلا ینتوک المال فی یده بخلافه ف المقر لانه
 امین و لانه ان القضاء وقع للمیت مقصودا و احتمال کونه محتارا للمیت ثابت فلا ینقص عن کما اذا کان مقررا
 حکم میکند قاضی غیر مذکور برای مشتری مذکور بکفیل میگوید و از وی ف اگر چه احتمال است که بیاید مشتری دیگر که سرای او سابق است
 بر سرای مشتری فرض همچنین اگر ثابت که روین خود را بر زنده بدهد و فروخته میشود بدهد مذکور به جهت روین او بکفیل گرفته میشود و از وی ف
 اگر چه احتمال است که روین دیگر نیز باشد فرض و دووم اینکه مکفول له مجهول است و این کفالت صحیح نیست مانند آنکه اگر کفیل شود برای کسی
 از دو انسان ف باطل بود که بگوید مرا نشان را که کفیل شدیم برای یکی از شما با سبب جهالت با وجودیکه مکفول له وجود است پس
 در صورت مذکور بطریق اولی جائز نخواهد شد زیرا چه وجود غائب معلوم نیست و بخلاف نفقه زن مرد غائب از مال شوهر
 فرض چه حق او ثابت و معلوم است ف پس مکفول له در صورت مجهول نیست و اما مسئله بدهد که ریخته و لقطه پس در آن
 دو روایت است واضح است که در آن اختلاف مذکور است و بعضی گفته اند که اگر بدهد قاضی لقطه را با مالکش بسبب بیان نمودن و
 یا بدهد که ریخته را بدهد با مالکش بسبب اقوال بدهد مذکور پس لازم است که کفیل گیر و در این باجماع است زیرا چه حق گیرنده در صورت ثابت
 نیست لهذا میسر قاضی را که ابا نماید از او آن و بدهد آنرا بوی مسئله هم اگر باشد سرای در دست کسی و بینه قائم کند
 شخصی دیگر بر اینکه پدر وی وفات کرده است و سرای مذکور را میراث گذاشته است میان او و میان فلان برادر او که غائب است
 پس در صورت حکم نموده میشود ب نصف سرای مذکور برای او و گذاشته میشود نصف دیگر در دست کسی که آن سرای در دست او است
 و کفیل گرفته میشود از وی و این نزد ابی حنیفه رج است و صاحبین رج گفته اند که اگر آنکس منکر باشد پس گرفته میشود نصف برای او و
 از دست او و داشته میشود در دست امینی ف تا آن زمان که حاضر شود غائب مذکور و اگر آنکس آنکار نموده باشد پس
 گذاشته میشود نصف سرای مذکور در دست او ف تا آن زمان که بیاید غائب مذکور و دلیل صاحبین رج نیست که منکر
 حاضر است پس باید که مال گذاشته نشود در دست او بخلاف مقرره و امین است و دلیل ابی حنیفه نیست که حکم نمودن قاضی را بیک
 سرای مذکور را میراث گذاشته است حکم قاضی است برای میت هر چه از بدهد میراث نشود و بگوید که مالک مورت ثابت شود
 و احتمال است که مورت مذکور احتیاقا نموده باشد و مع مذکور را پس سرای مذکور از دست او بیرون کرده نخواهد شد بنا بر این در صورتیکه بدهد

فقد قيل يتناول كل مال لانه اعم من لفظ المال والمقتضى ان يحاط بالشرع وهو مختص بلفظ المال ولا يختص بلفظ الله
 فيتع على العموم والعصم انهما سواء لان الملتزم باللفظين الفاضل عن المحاجة على ما مر ثم اذا لم يكن له مال سوى
 ما دخل تحت الامتياز يسبب من ذلك قوته ثم اذا اصاب شيئاً تصدق بما امسك لان حاجته هذه
 مقدمة ولم يقدر بشئ لاحتلاف احوال الناس فيه وقيل المحذوف يسبب قوته ليعوم وصاحب الغلة لتعهد وصاحب الضمان
 لسنة على حسب التفاوت في مدة وصوله الى المال وعلى هذا صاحب التجارة يسبب بقدر ما يرجع اليه ماله قال ومن
 اوصى اليه لم يعلم بالوصاية حتى يناع نسيان من التركة فهو وصي والبعض جازم ولا يجوز بيع الوكيل حتى يعلم وعلى ابن
 انه يجوز في الفصل الاول ايضاً لان الوصاية انابة بعد الموت فتعذر بالانابة قبله وهي الوكالة وجه الفرق
 على الظاهر ان الوصاية خلافه لاضافتها الى زمان بطون الانابة فلا يتوقف على العلم كما في تصرف الوارث
 پس در عين حورت اختلاف است بعضي گفته اند که اگر ابراش است جميع النول مال از ايرام لفظ ملک عام تر از لفظ مال که مذکور است در مسئله سابقه و بعضي گفته اند
 آنکه آن مسئله مال کوه نيست مگر واجب که بايد نشان خارج چنانچه مذکور شد برآن مختص است بلفظ مال فاعني امر التي يولد له کوه از مال بلفظ مال
 مذکور است در تفران حص و بگواه شين شد پس لفظ ملک باقی خواهد ماند بر صفت عموم و بعضي گفته اند که لفظ ملک بلفظ مال هر دو
 برابر است و بعضي صحيح است زیرا چه مقدار از غير و لفظ ماليست که در انجا است از اجابت چنانچه مذکور شد ف وان ماليست که در ان کوه
 واجب است و بعضي و بعد از ان بايد نوبت اگر نداشت مگر کس را مالي سواي آنچه که چسب گردانيد است بر خود تصديق آن بايک نگاهدار
 انان مال مقدار توت خود را و باقی را بصدقه نمايد و بعد از ان بگواه و متياب شود مال و بگواه نمايد بقدار آنچه نگاه داشته بود زیرا چه
 حاجت آن بقدار توت او مقدار است اما چه مقدار برای توت خود نگاهدارد پس اندانده آن مقرر کرده است و بعضي بجهت تفاوت
 احوال مردمان در مقدار ذکر کرده بعضي گفته اند که اگر از اهل حرفه است بايک نگاهدارد توت یکس روز را و اگر صاحب مملکت است اعني
 سرزمين و گاه خانان بايد نگاهدارد و بايد که از اجابت چنانچه مذکور شد بايک نگاهدارد توت کس را و بايک نگاهدارد توت کس را و بايک نگاهدارد توت کس را
 با اعتبار تفاوت است و بعضي مال و بنا بران بايک صاحب تجارت نگاهدارد آن مقدار را که کفایت کند مراد آن زمان که
 باز آيد مال وی و بوی مبرم مسئله نه اگر کسی وصی کرد شخصی را و حال آنکه آن شخص مطلع نیست بران و با وجود آن
 فروخت چیزی را از آنکه موصی پس آن شخص وصی میشود و بجمع مذکور جائز است و جائز نیست بيع و کيل مگر و تقيده مطلع باشد
 بر و کالت خود و باين فرق بنا بر ظاهر روايت است و از ايراني يوسف بن حرويت کبيع وصی مذکور نیز جائز نیست زیرا چه کسی که در
 نائب کردن است بعد از موت پس قياس نموده خواهد شد بر نائب کردن اينکه پیش از موت اعني و کالت و وجه فرق بنا بر ظاهر
 روايت آنست که وصی گردانيدن خليفه کردن است و نائب کردن وصی زير اچه اضافت آن بسوی زمانى است که در
 زمان نائب گردانيدن باطل است پس تصرف وصی موقوف نخواهد ماند بر علم و اطلاع او بر وصايت مذکور و چنانچه تصرف و ارش
 ف اعني اگر بفرود شد و ارش ترک مورث را بعد از موت او و حالیکه مطلع نیست بر موت او جائز نشود و بجمع مذکور چنانچه بیخ و باری

ولهذا لا يستوفى الا نصيبه وصار كما اذا قامت البينة بدين الميت لانه انما يثبت استحقاق الكل على احوال الورثة
اذا كان الكل في يد ذكوة او الجاهل لا يكون خفيا بدين اليد فيقسم القضاء على ما في يده ومن قال طلق في المسكين جده
فهر على ما فيه الزكوة وان اوصى بثلث ماله فهو على ثلث كل شئ والقياس ان يلزمه الصدقة بالكل ودية قال ذفر
لعموم اسم المال كافي الوصية وجه الاستحسان ايجاب لجنه يعتبر ايجاب الله تعالى فيمنع ايجابه الى ما وجب
الشارع فيه الصدقة من المال اما الوصية فاخت الميراث لانها خلافة كفى فلا يختص
بمال دون مال ولان الظاهر التزام الصدقة من فاضل ماله وهو مال الزكوة اما الوصية فتقسم في حال الاستعانة
فيمنع الى الكل وتدخل فيه الاية من العشرة عند ابي يوسف ولا يوجب الصدقة اذ جهة الصدقة في العشرة
راحة عنده وعند محمد لا يدخل الا في سبب المؤنة اذ جهة المؤنة راحة عنده ولا يدخل ارض الخدم بالايجاع
لانه يقتض مؤنة قال ما املكه صدقة في المساكين

لهذا اقبل سكينه حاضر كور كور نصيبه ورا حياجه اگر عینه قائم کند یکی از ورثان میت را بیک زنده فلان اقتدر بر میت است حکم نموده می شود
بصدقه وراثت فیکه را زانین فاسوال اگر یکی از ورثان میت خشم شود از جانب وراثت دیگر باید که استحقاق هر دوشان میت شود بر یکی
از ورثان دیگر و برین خود را از وی حال آنکه چنین نیست جواب ص استحقاق هر دوشان ثابت نشود بر یکی از ورثان اگر در صورتیکه
جمیع ترک در دست او باشد و این مذکور است در جامع کبیر و در جرح نیست که یکی از ورثان خشم نشود و برین تنه پس حکم قاضی مقصود خواهد شد
بر آنچه در دست اوست مسئله اگر شخصی بگوید که مال من در حق سکیکنان صدقه است پس این مال محمول است بر مالیکه و ان کوة
واجب میشود و اگر وصیت کند بثلث مال خود پس آن مال محمول است بر جمیع ف و دایر فرق بنا بر استحسان است ص و مقتضای قیاس
انیت که در مسئله اول لازم شود صدقه نمودن از جمیع مال و باین فاعل است از فرض زیرا چه لفظ مال شامل است جمیع مال را چنانچه در مسئله است
و وجه آسان یکی آنست که واجب گردانیدن انسان چیزی را بر بذات خود قیاس نموده میشود و بر واجب گردانیدن خداست و اینست که
انسان واجب گرداند چیزی بر بذات خود پس آن صحیح نمیشود و مگر در چیزی که واجب گردانیده است الله تعالی بر انسان عمل پس
واجب گردانیدن انسان صدقه را بر بذات خود جاری نموده خواهد شد و مالیکه واجب گردانیده است الله تعالی صدقه را در مال
و اما وصیت پس آن مانند میراث است زیرا چه موصی که بلیغه میت است مانند وراثت پس وصیت منقص خواهد شد نوعی از مال و کم است
که ظاهر از قول وی آنست که التزام نموده است صدقه را از مال خود که نماندست و خارج از صاحب اصلی و آن الیت که در جیبش بود آن
مذکوره و اما وصیت پس آن متعقبات میشود و حالت تنه یا پس آن محمول خواهد شد بر جمیع مال و باید نیست که در قول وی که مال منجذبه است
در حق سکیکنان یعنی فعل خیر است زیرا در ابی یوسف محمد بن احمد بن حنبل و در سبب خوب صدقه است بنا بر آنکه در عشر حجت
صدقه غالب است نزد او و محمد بن احمد و محمد بن احمد بن حنبل و در سبب خوب صدقه است بنا بر آنکه در عشر حجت
بنا بر آنکه در عشر حجت موت غالب است نزد او و محمد بن احمد و محمد بن احمد بن حنبل و در سبب خوب صدقه است بنا بر آنکه در عشر حجت
است ف و در آن نیست صدقه نیست اصلا ص مسئله اگر کسی بگوید که آنچه ملک من است آن صدقه است در حق سکیکنان

قال واذاباع القاضی وامیده عند الغرماء ولخذ المال فضاء واستحق العبد لم یضمن لان ابن العاضی قائمه مقام الفاضی والقاضی قائمه مقام الامام وکل واحد منهم لا یلحقه ضمان کبده بقا عد الناس عن قبول هذه الامانة فینضم الحقوق فی حرم المستر علی الغرماء لان السیم واقم لحد یوجع علمهم عند تعذر الرجوع علی العاقد کما اذا کان العاقد محجوراً علیه وخذنا بیاع بطلهم فان امر القاضی الوصی یسعه للغرماء و استحق اوقات قبل القبض وضاع المال رجوع المستر علی الوصی لانه عاقد ینایة عن المتب وان کان باقاة القاضی علیه فصاری کما اذا باعه

بنفسه **قال** ویرجم الوصی علی الغرماء لانه عامل لهم وان ظهر المیت مال یوجع الغرم فیه بدینه قالوا ویرجم ان یعال یرجم بالمائة التي عزمها ایضاً لانه لحقه فی امر المیت والوارث اذا بعت له بمنزلة الغرمایم

مسئله ۱۱ اگر بفروشد قاضی یا امین یا بنده کسی را برای حین دانان و دیگر مال را و ضائع کرد و آن مال در دست قاضی یا امین یا در دست امین مذکور و آن بنده مستحق شود پس آن قاضی و امین او ضامن آن بنده و زیاده اگر اخص شود آنها را ضامن پس بنده کسی قبول نخواهد کرد و حقوق مردمان ضائع خواهد شد و برگرد آنها ضامن مال مذکور نشود مشتری خواهد گرفت مال مذکور از او دانان مذکور زیرا چه بیع مذکور برای آنها با وقوع آمده بود پس مشتری از آنها خواهد گرفت و قنیکه گرفت آن از عاقد مستفاد باشد چنانچه در صورتیکه وکیل بیع کند کسی صبی غیر از ذون یا بنده غیر از ذون را بیع کند وکیل مذکور ضائع موکل را و قبض کند بهای آن را و ضائع شود بهای آن موکل و دست او را بیع مذکور مستحق شود یعنی در صورت حقوق عقد بسوی موکل عاقد بگیرد و بسوی کلیل مذکور که عاقد است همچنین بیع غیر از ذون

مسئله ۱۲ اگر امر کند قاضی وصی را که او را بفروشد آنرا بفروشد و متعین شده برای دانان بفروشد آنرا وصی مذکور بنا بر ظاهر ظاهر و بعد از آن مستحق شود بنده مذکور یا بمر و پیش از آنکه قبض کند آنرا مشتری و ضائع شود مال یعنی بهای آن پس در صورت و بمر و پیش از مشتری بهای آنرا از وصی مذکور زیاده او عاقد است و نائبیت است بسبب آنکه قاضی نائب گردانیده است او را از جانب میت پس او قائم مقام میت است نه قائم مقام قاضی و میت اگر خود بیع میکرد و در حین حیات خود حقوق بیع با و راجع میشد پس همچنین راجع خواهد شد بسوی کسیکه قائم مقام است بنابر آن واپس خواهد گرفت مشتری بهای مذکور را از وصی مذکور و بعد از آن او خواهد گرفت آنرا از او دانان زیرا چه وصی مذکور کل بیع برای آنها نموده بود و بعد از آن اگر ظاهر شود مال میت خواهد گرفت و آن باقی دین خود را از آن مال است بجهت آنکه دین باقی با و زمریده است و باید دانست که گفته اند فقها که چنین جائز است دانان نیز که بگیرد از مال خود چیزی را که با دانان رد است زیرا چه آن مال اخص شده است بسوی صبیست

مسئله ۱۳ و قنیکه فروخته شود برای واریت میت چیزی از مکره و بمر و پیش از آنکه مستحق فانی اگر محتاج شود و ایت صغیر بفروشد چیزی از آنکه میت پس اگر بفروشد آنرا وصی بدانان مستحق شود بیع مذکور پس مشتری واپس خواهد گرفت آنرا از وراثت مذکور و اگر بفروشد آنرا امین قاضی برای وراثت واپس خواهد گرفت مشتری بهای آنرا از وراثت مذکور و اگر وکیل باشد که فروخته شد و میت قاضی شخصی را بی دین و ثمن وراثت مذکور و او را کند بهای مذکور از مال وراثت مذکور که صغیر است

و كذلك لو قال قضيت يقطع يدك في حق هذا اذا كان الذمى قطعت يده والذمى الخذ منه المال
مقرين انه فعل ذلك وهو قاض ووجه التمام اتفاقا به فعل ذلك في قضائه كان الظاهر شاهدا له اذا التقا
لا يفتنه ما يجوز ظاهر ولا يمين عليه لانه ثبت فعله في قضائه بالنساق ولا يمتنع على القاضي ولو القاطع او لا يجوز
لما اقر به القاضي لا يفتن ايضا لانه فعله في حال القضاء ودفع القاضي صحيح كما اذا كان معاينا ولو لم يمتنع المطلق
او المأخوذ ماله انه فعل ذلك قبل التقليد او بعد الغزل فالقول للقاضي ايضا هو الصحيح لانه اسند فعله الى حاله
معنى في منافية للضمان لتعاركما اذا قال طلق او اعتقت وانما يجوز والمجنون منه كان معنوقا ولو اقر القاطع
او لا يخذ في هذا الفصل بما اقر به القاضي يضمن لانها اقرب اسباب الضمان وقول القاضي وقبوله دفع الضمان
لا في بطلان سبب الضمان على خبره في الاول لانه ثبت فعله في قضائه بالنساق ولو كان المأخوذ ماله او لا يخذ في هذا الفصل بما اقر به القاضي يضمن لانها اقرب اسباب الضمان وقول القاضي وقبوله دفع الضمان
صحيحين ودر صورتیکه بگوید قاضی منقول شخصی که حکم نموده ام بقطع دست تو بسبب حق وگوید شخص مذکور که بظلم حکم نموده
بقطع دست من پس قول قاضی مقبول است واین حکم در هر دو مسئله وقتی است که شخص مذکور مقر باشد باینکه قاضی مذکور حکم کرده است
و حالیکه قاضی بوده است و در هر دو مسئله اگر مقر باشد باینکه حکم کرده است قاضی مذکور در حالت قضای خود پس
پس ظاهر حال شاه قاضی است چه ظاهر اینست که قاضی حکم نمیکند بظلم و در صورت قسم نیست بر قاضی مذکور زیرا چه تصدیق آنها
ثابت شد که حکم کرده است قاضی در حالت قضای خود و بر قاضی قسم نیست و باید بدست که اگر اقرار کند قاطع دست در مسئله دوم
یا اقرار کند باینکه مال را بگوید که قاضی اقرار کرده است بآن پس حکم چنان است که مذکور شد اعنی او نیز ضامن نمیشود زیرا چه
بریده است دست آن را یا گرفته است مال آن را بحکم قاضی در حالت قضای او و او ان قاضی مال را
بصاحب حق میبخشد چنانچه صحیح است و او ان قاضی مال را بصاحب حق در حضور مدعی علیه و اگر بگوید شخص مذکور در مسئله اول و دوم
که قاضی مذکور حکم کرده است پیش از آنکه قاضی شده بود یا بگوید حکم کرده است بعد از منقوله پس در صورت نیز قول قاضی مذکور
مقبول است و همین صحیح است زیرا چه نسبت کرده است قاضی مذکور حکم خود را بسوی حالیکه منافی و موجب ضمان است پس قول می
مقبول خواهد بود چنانچه اگر بگوید کسی که طلاق داده بودم زن خود را یا بگوید که از او نموده بودم منده خود را و حالیکه مجنون بودم
و حال آنکه مجنون او و خود را معلوم است پس قول او مقبول است لهذا طلاق و اعتناق او واقع نمیشود و در صورت اگر اقرار کند
قاطع دست یا گیرنده مال بچیزیکه اقرار کرده است بآن قاضی مذکور ضامن نمیشود از آنجا که بگوید باینکه سبب
ضمان است و جز این نیست که قول قاضی مقبول است و در حق وضع ضمان از ذات خود نه در حق باطل نمودن سبب ضمان در حق غیر ضمان
صورت اول چه در ان صورت قطع دست و گرفتن مال ثابت است بحکم قاضی بسبب تصدیق آنها بر قاضی را و این همه که مذکور شد
وقتی است که مال مذکور موجود نباشد در دست کسیکه گرفته است آن مال را و اگر مال مذکور موجود باشد در دست او و اقرار کند بچیزیکه
اقرار کرده است بآن قاضی پس در صورت و پس گرفته میشود مال مذکور از دست او خواه شخص مذکور که مال از وی گرفته است

لأنه اذا لم يكن في التركة ذنب كان العاقد عاملاً فيه **فصل** انما اذا قال القاضی قد قضيت على هذا بالرجع فادحه او بالقطع فاقطعه او بالضرب فاضربه وسعك ان تفعل وحيث يحمل انه سر جمع غير هذا وقال لا تأخذ بقوله حتى تعاین المجع لان قوله يحتمل الغلط والخطأ والبدل ان غير ممكن فاعلم هذه الرواية لا يقبل كتابه واستحسن المشايخ هذه الرواية لفساد حال اكثر القضاة في زماننا في كتاب القاضی للحاجة اليه وجه ظاهر الرواية انه اخبر عن امر عاقل استأجره لا يقبل لخلو عين التهمة ولا ان طاعة اول الامر واجبة وفي تصديق طاعة وقال الامام ابو منصور ان كان عدل عالما يقبل قوله لانعدام تهمة الخطأ والخيانة وان كان عدل جاهلاً لا يقبل فان أحسن التفسير واجب تصديقه والا فلا وان كان جاهلاً فاسقاً او عالماً فاسقاً لا يقبل الا ان يعاین سبب الحكم لتهمة الخطأ والخيانة قال واذا عجل القاضی فقال لو جعل اخذت منك الفاق دفعتها الى فلان قد قضيت بهاله عليك فقال الرجل لو جعل اخذتها فلما قال القبول قول القاضی

جل زير رايچه هرگاه در تركه ميت مذکورين چ و ان ميت يمين صي يا امين قاضی خواهد فروخت تبرک مذکور برای ارش مذکور الله علم **فصل** مسلمه ان اگر قاضی شخصی بگوید که برائتیه حکم برجم کرده ام بر فلان پس برجم کن تو آن را یا بگوید که حکم بقطع و ست نموده ام بر فلان پس قطع کن تو و ست آن را یا بگوید که حکم برضرب نموده ام بر فلان پس برضرب کن تو آن را پس جایز است آن شخص را که موافق امر قاضی بعمل آرد و این ظاهر روایت است و از محمد بن مرویت که او بر کشت ازین قول و قائل شد به اینکه عمل نکند بر امر قاضی تا آن زمان که گواهی دهد بر قبول قاضی یک مرد عادل زیر رايچه در قول قاضی احتمال غلطی و خطاست بعد از عمل بر قبول قاضی اگر غلطی یا خطا ظاهر شود تدارک آن ممکن نیست و بنا بر این روایت مکتوب قاضی بسوی قاضی دیگر مقبول نیست و شش حج این روایت را مستحسن شمرده اند بحجت آنکه احوال اکثر قاضیان درین زمانه فاسد است و لیکن مکتوب قاضی بسوی قاضی دیگر مقبول است بحجت شیخ و ثانی دلیل ظاهر روایت یکی آنست که قاضی خبر داد از امری که او شناسی آن متیاند که بدو چه قاضی میتواند که حکم کنی الحال پس قول او در چنین امر مقبول خواهد شد زیر رايچه قاضی در قول مذکور متهم نیست بخطا و خیانت و دو قسم است که اطاعت اولی الامر واجب است و قاضی از اولی الامر است و در تصدیق قول او اطاعت است و تحقیق میشود پس تصدیق قول وی لازم است و امام ابو منصور را تریدی حج گفته است که اگر قاضی عادل عالم باشد پس قول او مقبول است و مطابق آن عمل باید کرد و چه او متهم نیست بخطا و خیانت مگر عادل جابل باشد باید که متفلسف نموده شود از وی پس اگر خوب تفسیر و بیان نماید حکم خود را بر وجهیکه معلوم شود از آن که حکم مذکور بنا بر سببی است که موجب حکم مذکور است از روی شرع پس تصدیق قول او واجب است و اگر نه واجب نیست و اگر جابل فاسق باشد یا عالم فاسق پس باید که شخص مذکور مطابق قول او عمل نکند مگر و تنبیه باشد باید که حکم باید درین هنگام قاضی مذکور متهم است بخطا یا خیانت **مسلمه** ۲ هرگاه معزول باشد قاضی پس گفت شخصی که گرفته ام از تو هزار دهم ما و داده ام آنرا بفلان کس بنابر آنکه حکم نموده بودم برای آنکس بر تو هزار دهم مذکور گفت شخص مذکور که چنین نیست بلکه گرفته تو آنرا از من بطلم و تعدی پس در بی صورت مقبول است قول قاضی فبالمذا و ضامن آن نمى شود

ثم لم يأتوا بأربعة شهود ولا يقبل فيها شهادة النساء في الحديث الزهري وضمنت السنة من لدن
 رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم والتحقيق من بعده أن لا شهادة للنساء في الحدود والعصا وكان فيهما شبهة
 بالبدلية لقيامها مقام شهادة الرجال فلا تقبل فيما يندرج تحتها ومنها الشهادة ببقية الحدود والعصا
 تقبل فيها شهادة رجلين لقوله تعالى وتستنهدوا شهودين من رجالكم ولا تقبل فيها شهادة النساء لما ذكرنا
 قال وما استوفى ذلك من الحقوق يقبل فيها شهادة رجلين أو رجل واحد أو اثنين سواء كان الحق مالا أو غير مال مثل
 النكاح والطلاق والوكالة والوصية ونحو ذلك وقال الشافعي لا يقبل شهادة النساء مع الرجال إلا في الأموال
 وتوابعها لا أصل فيها عدم القول لقصان العقل واختلال ضبط وقصور الولاية فانها لا تصلح للأمانة ولهذا
 لا تقبل في الحدود ولا تقبل شهادة الكهنة منهم حتى لا يأنها قبلت في الأموال ضرورة والنكاح أعظم خطرا وأقل
 وقوعا فلا يلحق بها أحد في خطرها ولا يجوز أو لئلا لا أصل فيها القبول لوجود ما يثبت عليه أهلية الشهادة وهو التام
 والضبط ولا بد أن لا يحصل العلم للشاهد وبالثاني يثبت وبالثالث يحصل العلم للقاضي ولهذا يقبل أخبار أهل الأجناس
 وبعد انان نيسا رند چار گواه پس بزید آنها را رشتا و تازیانه و گواهی زن در آن مقبول نیست بحجت آنکه زهری در
 روایت کرده است که از عبد بن جهم و غیره روایت کرده جاری است که گواهی زن مقبول نیست و در باب حدود و قصاص
 و حجت آنکه در گواهی زن شبهه بدل گواهی مرد است و تنگی مرد بافته نشود و در تحقیق بدلیت چه بدل حقیقی است که وقت
 امکان عمل باصل معتبر نباشد مثل تیمم که بدل و وضو است و وقت امکان آب عمل بر تیمم صحیح نیست و گواهی زنان با گواهی مردان
 جائز است چنانچه در غیر حدود و قصاص کثانی التهای ص پس مقبول نخواهد شد گواهی زن در چیزی که با قطع میشود بسبب شبهه
 و بعضی از آن گواهی است در باقی حدف مثل شرب و ستر و در قصاص معتبر در آن گواهی و در مرد است زیرا چه چنین
 آمده است در تکران جمیع و گواهی زن در آن معتبر نیست بحجت روایت زهری رضی که مذکور شد و باید دانست که آنچه سوامی
 از آن است که مذکور شد از حقوق پس مقبول است در آن گواهی دوم و هم گواهی یک مرد و زن خواه آن حق مال باشد یا غیر مال
 چون نكاح و طلاق و وکالت و وصیت و مانند آن و شافعی رج گفته است که مقبول است گواهی یک مرد و دو زن مرد و دو زن
 و توابع آن ف چون اجاره و کفالت نصیبه و اصل در گواهی زن عدم قبول است بسبب نقصان عقل و اختلال ضبط و قصور
 ولایت چه زن صلاحیت این ندارد که مالی و امیر شود و لهذا گواهی زن مقبول نیست و در حدود و قصاص سوال هر گاه نزد
 شافعی رج اصل در گواهی زن عدم قبول باشد باید که معتبر نباشد گواهی زنان فقط در اموال نیز و حال آنکه گواهی چهار زن
 فقط مقبول است نزد اوج و اموال جواب ص گواهی چهار زن فقط در اموال مقبول است بحجت کثرت وقوع لیس
 باین ضرورت گواهی چهار زن فقط در آن مقبول است بخلاف نكاح چه آن امر عظیم و خطیر است و قلیل الوقوع بدنسبت مساوی است
 پس ملحق نخواهد شد بچیز که ادنی است و کثیر الوقوع و علما کثرت میگردند که اصل در گواهی زن قبول است بسبب آنکه بنامی گواهی بر چیز
 یکی مشایره و در دم ضبط و سوم ادای شهادت زیرا که بسبب اول علم حاصل میشود و گواه را بسبب دوم علم مذکور باقی میماند و بسبب
 سوم حاصل می شود علم رفتن را دان هر چیز یافته می شود و در زن پس مقبول است روایت او در حدیث و خبر

صَدَّقَ الْقَاضِي فِي امْنِهِ فَعَلَهُ فِي قَضَائِهِ اَوْ ادْعَى امْنَهُ فَعَلَهُ فِي غَيْرِ قَضَائِهِ يَوْحَنَ مِنْهُ لِامْنِهِ
اَوْ اَنْ يَلِيكَ كَانَتْ لَهُ فَلَا يَصِدِّقُ فِي دَعْوَى تَمْلِكُهُ لِامْنِهِ وَقَوْلُ الْمُعْزَلِ فِيهِ لَيْسَ بِمُحْتَجَّةٍ

کتاب الشهادة

قَالَ الشَّاهِدُ فَرَضَ تَلْوَمُ الشَّهَادَةِ وَلَا يَسْمَعُ كَيْفَانَهَا اِذَا طَالَ بَعْدُ الْمُتَلَوِّ تَعْلُوهُ تَعْلُوهُ لَا يَلِي الشَّهَادَةَ اِذَا مَادَّ عَوْدُ قَوْلِهِ تَعَالَى وَلَا تَكْتُمُ الشَّهَادَةَ
وَمَنْ يَكْتُمُهَا فَانْدَ اَللَّهُ قَلْبَهُ وَاقْبَابُهَا يَشْتَرُطُ طَلِبُ الدَّعْوَى لَهَا حَقٌّ فَيَقِفُ عَلَى طَلَبِهِ كَسَائِرِ الصُّغَرِ وَالشَّهَادَةُ فِي الْحَدِّ وَخِيَرَتُهَا الشَّاهِدُ
السُّعْرُ وَلَا ظَهَرَ لَهُ بَيْنَ جَسَدَيْنِ اَخَامَةُ الْحَدِّ التَّقِي عَنْ الْهَيْكَلِ وَالسُّعْرُ اَفْضَلُ لِقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الَّذِي شَهِدَ عَنْهُ وَسُئِرَتْهُ
شُوبُكُ لَكَ خَيْرُكَ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ سَوَّعَ عَلَى مِثْلِ الشَّهَادَةِ عَلَيْهِ الرِّيَاءُ وَالْاَخْوَةُ وَقَدْ اَنْفَلَقَ مَنْ تَقَفَّ اَنْ يَدْعِيَ اَبْنَى عَلَيْهِ السَّلَامُ
وَاَصْحَابُهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ دَلَالَةُ ظَاهِرِهِ عَلَى اَفْضَلِهِ السُّعْرُ اَنْ يَجِبَ لَكَ اَنْ تَشْهَدَ بِالْمَالِ فِي السُّعْرِ فَقَوْلُ اخَا اخَا لِحَقِّ الْمُنْزَقِ مِنْهُ
وَيَقُولُ فِي سَحَابَةِ السُّعْرِ اَللَّهُ تَعَالَى لَمْ يَخْلُقْ عَلَى السُّعْرِ اَللَّهُ تَعَالَى لَمْ يَخْلُقْ عَلَى السُّعْرِ اَللَّهُ تَعَالَى لَمْ يَخْلُقْ عَلَى السُّعْرِ اَللَّهُ تَعَالَى لَمْ يَخْلُقْ عَلَى السُّعْرِ
فِي الْوَنَائِي حَيْدُهَا اَرْبَعَةٌ مِنَ الرِّجَالِ قَوْلُهُ تَعَالَى لَمْ يَخْلُقْ عَلَى السُّعْرِ اَللَّهُ تَعَالَى لَمْ يَخْلُقْ عَلَى السُّعْرِ اَللَّهُ تَعَالَى لَمْ يَخْلُقْ عَلَى السُّعْرِ
اَنْ كَسَّ تَصْدِيقُ قَاضِي نَائِي وَدَقُولُ دِي كَرِ اَوْ دَرِ مَالَتْ قَضَائِهِ هَسْتِ مَالِ مَكْرُورِ اَبَانِ كَسَّ يَدْعُو كَسَّ دَرِ مَالَتْ قَضَائِهِ هَسْتِ
زِيرِ اَبَانِ كَسَّ قَرَارِ يَكُنْدِ بَانِيكُ مَالِ اَوَّلًا دَرِ قَبْضِهِ اَنْ شَخْصُ بُوْدِ اَبَسْ مَقْبُولِ نَوَاهِدْ دَعْوَى اَوَكُ اَوَالِكِ اَنْ مَالِ كَشْتِ هَسْتِ مَلَكُ
بَحْتِ دَقُولُ قَاضِي مَعْرُوفِ نَقَطُ حَقِّ نَيْسْتِ فَ اَبِ اَوْ بَعْدَ مَعْرُوفِ كِي اَزَرِ اَعْلَا اَكْرَدِيَه هَسْتِ وَاقْدَرِ اَعْلَمُ بِالْصَوَابِ

کتاب در بیان شهادت اعنی گواهی

ص مسئله - ادای شهادت فرض است بر گواهان و جائز نیست آنهارا کتمان اعنی پوشیدن آن و تنبیه طلب گواهی کنند
اشاره اندامی زیر اچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که ابا تکلند گواهان از ادای شهادت و تنبیه طلب نموده شود گواهی از آنها
و نیز فرموده است که مپوشید گواهی را و هر که بپوشد گواهی را پس او گنهار است و لیکن طلب اعنی شرط است زیرا چه ادای شهادت
حق اوست پس موقوف خواهد بود بر طلب او چنانچه همین حکم است در جمیع حقوق مسئله ۲ - در گواهی حد و گواهی مختار
اگر خواهد ادای شهادت نماید و اگر خواهد خاموش ماند و گواهی ندهد زیرا چه او میان دو اجرت یکی اقامت حد و دویم بر پیشین
از تنبیه حرمت و پوشیدن عجب بهتر و افضل است زیرا چه پیغمبر صلعم فرموده است هر کسی را که ادای شهادت نمود نزد او صلعم که
اگر بی پوشیدی تو آن را بر آینه بهتر بودی برای تو و نیز فرموده است که هر که عیب برادر و مسلمان را بپوشد ستر خواهد کرد و حق او
خدا تعالی در هر دو جهان و نیز در تلقین رفع حد آنچه منقول است از پیغمبر صلعم و از اصحاب او و نه دلال نظام است بر افضلیت
عیب پوشی و کتمان شهادت در باب حد و و لیکن واجب است که گواهی مال دهد در باب ستر باین طور که بگوید که گرفته است مال را
تا حق صاحب مال تلفد نشود و بگوید که ردی کرده است تا محافظت ستر حاصل شود و نیز اگر ردی ظاهر شود واجب خواهد شد
قطع دست در صورت قطع دست ضمان مال واجب نمیشود پس حق صاحب مال تلفد نخواهد شد مسئله ۳ - باید دانست که
گواهی بر چند نوع و چند مرتبه است بعضی از آن گواهی است در باب زنا و معتبر در آن گواهی چهار مرتبه است زیرا چه در تعالی در قرآن مجید
فرموده است که اگر مرکب فاحشه شود زنان شما پس گوده میاید بر آنها چهار مرتبه و از شما این نیز فرموده است که کسی که شهادت دهد بر مردی که

فاما حکم البکاره فان شهد انهما بکون کل فی الیومین سنة وینفراق بعد لا نهانایدت بمبی بدی
 اذا البکاره اصل فکذا فی البیعة اذا استرها بشرط البکاره فان قلن انها ثیب یحلف البائع لبسظم
 نکلوه الی وطنه العیب یشیت بقولهن فیعطف البائع واما شهادتین علی استیصال الفیقه لا تقبل عند
 بیخفیه فی حق الارث لانهم ما یطعم علیه الرجل الا فی حق الصلوة لانها من امور الدین وعندهما
 تقبل فی حق الارث الضمانه صوبت عند الولادة ولا یحضرها الرجال عادة فصدا کشفادتین علی
 نفس الخلع یقال ولا بد فی ذلك کلمه من العدالة ولقطة الشهادة فان لم یذکر الشاهد لفظه الشهادة
 وقال اعلم ایتقن لم تقبل شهادته اما العدالة فلقطة تعالی من تزکضوت من الشهاداء
 والموض من الشاهد هو العدل ولقطة تعالی وانشهد وئی عدل منکم ولان العدالة هی المعینه للصدق
 ص واما حکم گواهی زن در سکه بکارت پس آن نیست که اگر دعوی کند زنی بر شوهر خود که او عیبت و بکارت من ثابت و گواهی زن
 زنی باینکه زن مذکوره بکره است پس تا غیر نموده میشود تا یک سال و بعد از آن تفریق نموده میشود میان زن و شوی مذکور زیرا چه بکارت
 اصل است و موید شد گواهی مذکور و همین حکم است در صورتیکه خرید کسی را بشرط بکارت و بعد از آن دعوی کرد که کنیز مذکوره نیمه است
 و نحو است که واپس من ده آن را پس باید که نگاه کند زنی در موضع بکارت آن ف پس اگر بگوید که آن بکره است مقبول است قولی
 چه بکارت اصل است و موید شد گواهی مذکور و اگر بگوید که کنیز مذکوره نیمه است پس بقول او ثابت خواهد شد ثیب بودن آن که
 عیبت و دعوی مشتری صحیح خواهد شد و بعد از آن قسم طلب نموده خواهد شد از بایع و نیز اچ گواهی زن مذکوره در ضرورت ارا باید
 خالی است پس اگر قسم خور و باینطور که عیبت مذکور نزد او نبوده و آن زمان که تسلیم نموده است آن مابست مشتری
 رد نخواهد کرد و مشتری و اگر از قسم ابا کند پس مشتری رد خواهد کرد و نیز اچ گواهی زن مذکوره با انضمام مکول بائع قوی خواهد شد
 و اما گواهی زن در استیصال صبی اعنی آواز او بعد از تولد شدن پس نزد ابی خیفه مقبول نیست در حق و ارث شدن صبی مذکور
 زیرا چه آواز مذکور از آن قبیل است که مرد بان مطلع میشود ولیکن گواهی مذکور در حق نماز جنازه مقبول است زیرا چه نماز مذکور از امور
 دین است ف پس بنا بر گواهی مذکور نماز جنازه خوانده میشود بر صبی مذکور و نزد صاحبین حج گواهی مذکور مقبول است نیز در حق
 و ارث شدن صبی مذکور زیرا چه آواز مذکور از امور دینی است و در وقت تولد و عادت نیست که در آن وقت مرد حاضر نمیشود پس گواهی
 زن بر آواز مذکور بمنزله گواهی زن است بر نفس و اوارت ف و گواهی زن بر اوارت قبول است پس بموجب اید شد بر آواز مذکور نیز صبی
 مسئله ۵ - در جمیع حقوق چه مالی و چه غیر مالی عدالت گواه و لفظ شهادت ضرور است حتی که در گواهی زن بر ولادت
 و غیر و نیز و همین صحیح است زیرا چه آن گواهی است چه در آن معنی الزام است لهذا مختص است بمجلس قضاء و شرط است در آن که گواه حتر
 و مسلمان باشد پس اگر لفظ شهادت نگوید بلکه بگوید میدانم یا بگوید که یقین میدانم پس گواهی او مقبول نیست و اما عدالت گواه
 پس ضرورت بجهت آنکه در قرآن مجید مذکور است که گواه بگیرد و دو عامل را و بجهت آنکه بسبب ضعف عدالت باینصورت این میشود

و نقصان الصبغ بزيادة الفسيف المحبوضه الاخرى اليها فلم يبق بعد ذلك الا الشبهة
فلهذا لا تقبل فيما يتدرج بالشبهات وهذه المحقوق تثبتت مع الشبهات و عدم
قبول الاديع على خلاف القياس كيدوكثر خروجهم قال و يقبل في الولادة والبراءة والعين
بالنساء في موضع لا يطعن عليه الرجال شهادة امرأة واحدة لقوله عليه السلام شهادة النساء جائزة فيما
لا يستطيع الرجال النظر اليه والجصم الخفي بالالف واللام يرايه الجنس فقبول الاقل وهو حجة على
الشافعي في اشتراط الاديع وكذلك انما سقطت الذكورة ليخفف النظر لان نظر الجنس الى الجنس اخف
فكذلك يسقط اعتبار العدد والا ان المثني والثلاث احوط لما فيه من معتد لا لزامة حكمها في الولادة شرحة الطلاق
وتمليك در صیغه انماست به سبب زیادتی سهو و نسیان پس جز بقصان آن میشود بسبب بیکری با دیگری نمی شود و میشود و نمی شود و حقن بیکری مرد
شمره میشود پس باقی نماند لهذا از آن گفته شد بلیت لهذا مقبول نیست گواهی آنها چه چیز که ساقط میشود بسبب شبهه اعنی حد و تصاص
سجلات نکاح و غیره این حقوق ثابت میشود با وجود شبهه پس گواهی زنان در آن مقبول خواهد بود و سوال هرگاه و در آن بمنزله
بیک مرد شمره میشود پس باید که گواهی چهار زن فقط مقبول باشد در حقوق مذکور و در اموال و حال آنکه چنین نیست جوابی
مقتضای قیاس همین است و لیکن گواهی چهار زن فقط مقبول نیست در آن برخلاف قیاس بنابر آنکه اگر مقبول شود گواهی نان فقط در آن
پس برآمدن آنها برای ادای شهادت اکثر اتفاق خواهد شد و حال آنکه مستور بودن آنها اولی و افضل است پس حکم گواهی
بیک زن آن مقبول است در باب ولادت و ف باین طور که بگوید که این زن زائیده است این فرزند را می و همچنین گواهی بیک زن
معتبرست در بیکارت و ف باین طور که بگوید که این زن باکره است می همچنین معتبرست در حبس و در عیوب زنان در موضعی که در آن مطلع
نمیشوند بر آن و دلیل اینهمه حدیث پیوسته است چه در حدیث آمده است که گواهی زنان جایزست در چه بگوید مردانی نمی توانند که بر آن نظر
نمایند و در استدلال بر جواز شهادت یک زن از حدیث مذکور نیست که لفظ النساء یعنی زنان که در حدیث مذکورست جمع معروف بلام
و ازین قسم جمع خبر مراد میشود و مراد نباشد پس شامل خواهد شد اهل را که یک زن است و شافعی روح درین سائل گواهی چهار زن
شرط نموده است و حدیث مذکورست بر وی روح و نیز حجت دیگر نیست که در سائل مذکور شرط مذکورست گواه ساقطست بلکه گواهی زن
فقط معتبرست بنابر آنکه فساد نظر از بسوی عورت زن بنا بر طبیعت کثرت از نظر و بسوی آن پس همچنین ساقط خواهد شد اعتبار شرط حد
گواه از برای چه در نظر یک کس فساد کثرت از نظر حاجت می و لیکن باید فهمت که اگر در زن یا سه زن باشد پس در آن احتیاط
زیاده را گواهی مذکور معنی الزامست و بعد از آن باید دانست که حکم گواهی زن در مسئله ولادت مشروط مذکور شده است
در کتاب الطلاق در باب ثبوت سب و ف چنانچه مذکورست که اگر نکاح کند مردی زنی را و فرزند زنی بزرگوار بود که گذشتن
شش ماه یا زیاده از وقت نکاح و آن مرد انکار ولادت نماید پس ثابت میشود ولادت بگواهی یک زن کذا فی العنایه

وفی کل هذا اختلافاً و قد عرفنا من القولین علی قولهما فی هذا الزمان ثم التزمنا فی الشرکات بیعت
المستویة الی المعدل فیما بالنسب والحد والمصلحة ویرد بها المعدل وکل ذلك فی الشرکة یدل علی ان
ادیقصد فی العداية لا بد ان یخرج بین المعدل والشاهد لیس فی شیهة تعدیل غیره وقد كانت العداية حرة
فی الصد الاول ووقع الکفایة فی الشرکة زماناً آخر واین العتقة ویرد من تعدیل العداية بلا تعدیل
ثم فی لایان بقول المعدل هو تعدیل لاجل الشفاعة لان العبد قد عدل وقیل بینه بقوله وهو عدل لان الحرية تأتیه
الذات وهذا الحق قال و فی قول من رآی ان تسأل عن الشفاعة لم یقبل قول الختم انه عدل معنا قول المدعی علیه
وعن ابی یوسف ومحمد انه یجوز ترکیهه لکن عند محمد یقیم ترکیهه الاخرالی ترکیهه لان العداية عندنا شرط ووجه
الظاهر ان فی زعم المدعی وشهوده ان العظم کاذب فی الکارة مبطل فی امراده فله یصلح معدلاً وموضوع المسئلة
اذ قال هم عدل الا انهم اخطاء والیوسف اما اذا قال صدق او هم عدل صدق فله فقد عتق علی ما قال واذا کان
رسول القاضی الذی تسأل عن الشفاعة واحداً جازوا والاثنان الفضل وهذا عند ابی حنیفة وابی یوسف

ص وباید دست که بعضی گفته اند که این اختلاف میان ابی حنیفة و میان صاحبین رح بنابر اختلاف عصر زمان است و زعمی
درین زمانه بر تزلزل صاحبین رح است و بعد از انان طریقه ترکیه و نفیث در سر این است که بنویسد رقیه را خبیثه یسوی مرکزی ف
اعنی کیسه حج و تعدیل میکند ص و بنویسد در ان رقیه نسب گواهان و چه آنها و مکرر آنها و مرکزی مذکور نیز جواب آراء خبیثه بنویسد
چه اگر ظاهر گردد و شاید که مدعی خدع یا قصد این نماید و در ترکیه علانیه ضرورت است که قاضی مرکزی مذکور و گواه مذکور را در یک جا جمع کند
و احوال گواه مذکور را بحضور وی پرسد اما احتمال تعدیل غیر اوراقی مانند و باید دست که در صدر اول اعنی و در زمان بنی صلیح زمان
اصحاب وی نیز ترکیه علانیه بود فقط و درین زمان به ترکیه سرکفا نموده می شود و گفته بر این شود و اعنی عداوت نشود میان
مرکزی و گواه ص و از محمد رح مرویت است که ترکیه علانیه بلا وقت است و بعد از انان باید دست که بعضی گفته اند که در باب
تعدیل ضرورت است که مرکزی بگوید که آن شاهد عدل است و آنرا که گواهی آن جائز است زیرا چه بنده را نیز گفته می شود که عادل است
ف و حال آنکه گواهی آن جائز نیست ص و بعضی گفته اند که قولی که آن شاهد عدل است کافی است زیرا چه آزادای
ثابت است بنابر مدار اسلام و همین اصح است مسئله ۸ باید دست که بنابر قولی که یک قائل است باینکه لازم است قاضی را
پرسد که اگر این نشان را بر من می نماید و متبرکت اعنی اگر بگوید که این نشان را بر من می نماید و متبرکت است و همین ظاهر روایت است از ابی یوسف
و محمد رح مرویت است که ترکیه مدعی علیه جائز است و لیکن نزد محمد رح ترکیه یک شخص و دیگر نیز شرط است زیرا چه نزد او ترکیه یک کس کفالت
نمیکند بلکه در ان عدد شرط است و وجه ظاهر روایت اینست که مدعی علیه در زعم مدعی و گواهان او کا و دست از انکار و اوراقی که
واصراری نماید بیان پس قابل این نیست که مرکزی شود زیرا چه مرکزی مرد عادل باید نزد همه ص و اینکه مذکور شد وقتی است که
بگوید مدعی علیه که این گواهان عادل اند و لیکن در ادوای شهادت خطا کرده اند یا سهو نویسان عارض شده است مرا آنها را ندان
اگر بگوید که آنها دست گفته اند یا آنها عادل و راست گو هستند پس این اعتراض و اقرار است بحق مدعی ف پس قاضی که خواست
بنابر اقرار بگوید گواهان ص مسئله ۹ ترکیه یک کس جائز است و در کس افضل است و این نزد ابی حنیفة و ابی یوسف است

لا يجوز له ان يشهد ولو مستر للقاضي لا يفعله لان العدة تستبى العدة فلم يحصل العلم الا اذا كان دخل المست وطمأنه
ليس منه احد سواء قد جلس على الباب وليس في البيت مسلكت غيرهم معهم امرار الداجل ولا يراي له ان يشهد
لانه حصل العلم في هذه الصورة ومما لا يثبت حكمه بنفسه مثل الشهادة على الشهادة فاذا سمع
سباها يسود سئ لم يجوز له ان يشهد على سبها دية الا ان يشهد عليه لان الشهادة عيرة من جهة
مفسدا وانما تقدير موجهة والمقل الى المجلس القضاة فلا بد من الانابة والتجسس ولم يوجد وكذا لو سمعية
تشهد الشاهد على شهادة تبه لم سمع للسامع ان يشهد لوجه ماسحة وانما اجل عيرة قال ولا يحل للشاهد اذا راى
خطه ان يشهد الا ان يذكر الشهادة لان الخط يشبه الخط لم يحصل العلم قبل هذا اعل قول الى خيسة يرو عندها
يحل له ان يشهد وقيل هذا بالاتفاق وانما الخلاف فيما اذا اوجد القاضى شهادته في ديوانه او قضيتته
لان ما يكون في فطره فهو تحت ختمه يؤمن عليه من الزيادة والنقصان

ایس جائز نیست ویرا که گواهی دهد بان و بعد از آن اگر گواهی دهد بر باین میسایز دوت قاضی پس قاضی قبول نکند
گواهی ویرا زیرا چه آواز یکی مشابه آواز دیگر میشود و لذا جائز نیست ویرا که گواهی دهد در خصوص ویرا ولیکن اگر داید در خانه و دانم که در آن
خانه ساری آنکس کسی دیگر نیست و بعد از آن نشنید بر در خانه مذکور آن خانه را سواهی آن در خانه مسلکی ویرای دیگر بنا شد و نشنود
آخرا کسی که اندرون خانه مذکورست و حال آنکه نمی بیند آنرا پس در صورت جائزست ویرا که گواهی دهد با قرار مذکور زیرا چه علم حاصل شود
ویرا در صورت وقوع دوم آن چیز است که حکم آن ثابت نمیشود بنفس آن چون گواهی دادن بر گواهی چه حکم ثابت نمیشود بنفس آن
زیرا چه گواهی چیز بیست که احتمال صدق و کذب دارد و امر محتمل تحت ملزم نیست پس بجز ششیدن گواهی معلوم نخواهد شد
مراسع را که حق ثابتست پس اگر استند کسی شخصی را که گواهی میداد بچیزی جائز نیست ویرا که گواهی دهد بر گواهی او مگر
وقتی که گواه گیرد ویرا آن شخص مذکور بر گواهی خود زیرا چه گواهی موجب حکم نیست بنفسه بلکه موجب آن میشود مگر وقتی که منقول
شود بمجلس قاضی و گواهی دادن بر گواهی وی تصرف است در حق وی پس ضرورت که نائب خود کند آن شخص مذکور در صورت
مذکوره نائب نگرفته است ویرا و همچنین اگر بشنود شخص مذکور که او گواه میگردد کسی را بر گواهی خود جائز نیست ویرا که بجز ششیدن آن
گواهی دهد بر گواهی آن زیرا چه شخص مذکور گواه نائب خود نگرفته است ویرا بلکه جرایب نیست که گواه نائب خود نگرفته است بخوار
مسئله ۲- اگر بیند کسی خط خود را بر کاغذ میثاق یا تخیر آن پس سبب دیدن خط خود جائز نیست ویرا که گواهی دهد بان
مگر وقتی که یاد باشد ویرا گواهی مذکور زیرا چه خط یکی مشابه خط دیگر میشود پس ویرا بجز دیدن خط مذکور علم حاصل نمیشود و بعضی
گفته اند که این قول ابی حنیفه رج است و نزد صاحبین رج جائزست بنا بر ویدان خود که گواهی دهد و بعضی گفته اند که در صورت
اختلاف نیست بلکه همه متفق اند بر اینکه جائز نیست ویرا که گواهی دهد و اختلاف نیست مگر در صورتیکه باید قاضی گواهی کسی را
در دیوان اعنی دفتر خود یا بد مکنا نموده و در خط خود چه در صورت نزد صاحبین رج جائزست قاضی را که حکم کند مطابق آن اگر چه
یاد نداشته باشد آنرا زیرا چه در خط قاضی است پس زیر هر وی است و خط نیست از اینکه زیاد یا کم کند پس کسی که در آن

وقال محمد بن لا یجوز الا اثنان والراد منه المزل وعلى هذا الخلاف وسول القاضی الى المزل والمتوجه عن الشاهد
لهان التزکیة فی معنى الشهادة لان ولاية القضاء تقتنی علی طهر من العدالة وهو بالترکیة فی شرط فیہ العدد کما
یشترط العدالة فیہ وتشرط الذکورة فی المزل فی الحد ود والقصاص واکما انه لیس فی معنی الشیادة ولهذا
لا یشترط فیہ لفظ الشهادة ومجلس القضاء اشترط العدد من حکم فی الشهادة فلا یبعد اها ولا یشترط
اہلیة الشهادة فی المزل فی تزکیة السرحی صلح العبد علی کما فاما فی تزکیة العبدیة فیشترط وکن العدد بالاجماع علی
ما قاله المحققان ده اخصاصها بمجلس القضاء قالوا یشترط الاربعة فی تزکیة شهود الزنا عند محمد ده **فصل**
والمیحملة الشاهد علی ضربین احدهما ما ثبتت حکمة بنفسه مثل البیع والاقرار والغصب القتل وحکم الحاكم فاذا سمعک
الشاهد اذاعه وسمعہ ان شہد وان لم یسمعہ علیہ لانه علم ما هو الموجب بنفسه وهو الرکن فی اطلاق الادعاء قال الله
الامن شہد بالحق وهم یعلمون وقال البیہ صلی الله علیہ والہ وسلم اذا علمت مثل الشمس فاشہدوا
الا فذاع قال ویقول شہد انه باع ولا یقول اشہد فی لانه کذب ولو سمع من ورع المحجب

ومحمد بن گفته است کہ تزکیہ گواہان جائز نیست مگر از دو کس و همچنین اختلاف است در بیامبر قاضی کہ بیام قاضی مبنی مزی میسراند
وجواب آن بقاضی نیز چنین اختلاف است در ترجمہ تعبیر کنندہ از جانب گواہان دلیل صحیح نیست کہ تزکیہ در معنی شہادت است
زیرا چه ولایت حکم نمودن قاضی مبتنی بر شہود عدالت گواہان است و نمودن آن بسبب تزکیہ مزی است پس شرط نموده خواهد شد
در آن عدد چنانچه شرط نموده شده است و مانع عدالت و شرط نموده شده است و کورت نیز در مزی کہ تزکیہ گواہان مدعی نماید
و دلیل ابی حنیفہ و ابی یوسف نج نیست کہ تزکیہ در معنی شہد است نیست لهذا در آن لفظ شہادت و مجلس حکم قاضی شرط نیست
و شرط نمودن عدد در شہادت امر بعدی است فاعنی بحکم شرع ثابت است بر خلاف قیاس زیرا چه جانب صدق خبر خبر
واحد عادل ترجیح می یابد برای عمل چنانچه معلوم است و اکثر اخبار و احادیث واجب العمل است کہ خبر واحد عادل ثابت است
ص و ہر گاہ شرط عدد در شہادت خلاف قیاس ثابت است پس اثبات آن در تزکیہ بنا بر قیاس آن بر شہادت و ثبوت
مسئلہ اول در تزکیہ بشرط نیست کہ مزی از اہل شہادت باشد لهذا بندہ نیز قابل این است کہ مزی شود و تزکیہ
و اما در تزکیہ علانیہ پس آن شرط است و همچنین عدد نیز شرط است نزد جمیع علما بنا بر آنچه گفته است از اخبار و احادیث زیرا چه
تزکیہ علانیہ مخصوص است بمجلس قاضی و باید دانست کہ فقہا گفته اند کہ در تزکیہ گواہان از اہل چارہ مزی شرط است نزد جمیع ائمہ علم
فصل باید دانست کہ چیزی کہ تحمل آن میکنند گواہان و گواہی میدہند بان و نوعی است کی آن خیر است کہ
ثابت میشود و حکم آن بنفس آن چون بیع و اقرار و غصب و قتل و حکم عام کہ بسبب این چیز حکم آن ثابت میشود بنفس آن پس ہر گاہ
بشنود شاهد ازین چیز یا چیزی کہ قابل شنیدن است یا مبنی از آن چیزی کہ قابل دیدن است پس جائز است ویرا کہ گواہی دہد اگر چه گواہ
نگرفتنہ باشد و اگر کسی زیرا چه ہر گاہ دید یا شنید پس مطلع شد بر چیزی کہ وجوب حکم بنفسہ و حاجت نیست بانیکہ گواہ دیگر و از کسی
و ہمین قدر اطلاع رکن است و در ادا شہادت زیرا چه چنین در قرآن و حدیث آمده است و باید کہ در ضرورت بگوید گواہ کہ گواہی
میدہم بانیکہ فلان فروخته است و گوید کہ گواہ گرفته است چرا این در وضع نیست محکم اگر بشنود کسی از کسی پردہ چہی اگر کسی از در و آن وقت

تشی ان یطلق اداء الشهاده ولا یقتصر اما اذا اقتصر للقائه آتیه یشهد بالنسب لم یعمل بمعادنه
 کما ان معاینه البدن فی الاملاک مطلق للشواذ و قد تم اذ اقتصر لا یقتل کذا هذا و قد کذا
 الواری انما ساجل مجلس القضاء بدخل علیه الخصوم جل له ان یشهد علی کونه و اضیاً
 و کذا ادارای رجلاً و امراً یشکلان بیاً و یبسط کل واحد منهما ما اذا لا یس
 انبساطه و اوجر کما اذا راى عیفاً فی ید غیره و مقرر یشهد انه شهود دفن
 فلان و صلی علی جنازته فوفو معاینه حتی لو شتر للقائه قبله تم فصره استثناء
 فی الکتاب علی هذا و الاشیاء الختمه یعنی اعتبار النسب مع فی الودع و الوصف
 و عن ابن یوسف و اخراً انه یجوز فی الودع لانه جنزلة النسب لقوله علیه السلام
 الودع لکلمه النسب و عن حماد انه یجوز فی الوقف لانه یبقی علی کبره کما عصاره انما الودع الودع یشی علی زوال
 الملك لا یؤثر فیهم من المعاینه فکذا فیما یشتر علیهم و اما الوقف فالصیحه ان فیقبل الشهاده بالنسب و اصله دون سائر اطلاق صلیه و لا

پس سزاوارست که مطلق بگوید باین طور که گواهی میدهم که فلان بن فلان است تماماً و گوید که گواهی میدهم بنابر آنکه شنیده‌ام
 آن را حاصل و اما در تکیه چنین گوید قبول نکند قاضی گواهی ویرا چنانچه در صورتیکه گواهی دهد کسی باینکه این چیزیکه فلان کس است
 بنابر آنکه دید و بود آن چیز را در قبضه آن کس جائز نیست ولیکن اگر بیان کند که او گواهی داده است بنابر دیدن قبضه آن کس پس
 قبول نمیکند قاضی گواهی ویرا همچنین در اینجا نیز مسئله ۴ - اگر چه بنید کسی شخصی را باین حالت که در مجلس قضاست
 و مدعی علیه هم نزد وی آید و او حکم میکند میان آنها پس جائز است امر کس را که گواهی دهد باینکه آن شخص قاضی بود و چنین اگر
 به بنید مردی دانی را که با هم سکونت نمی نمایند و یک خانه و سر واحد از آنها انسابی نماید بسوی دیگر مانند انساب و زن و شوی
 پس جائز است او را که گواهی باینکه آنانی شوی اند چنانچه جائز است او را که گواهی دهد باینکه بنید چیزی است که کسی باینکه آن کس است مسئله ۵
 اگر گواهی دهد شخصی باینکه او حاضر شده بود در وقت دفن فلان یا نماز جنازه گرفته است بر جنازه او پس این معاینه و شاهد است
 حتی اگر بیان آن نماید نزد قاضی قبول کند قاضی گواهی ویرا و بعد از آن باید دانست که آنچه مذکور شد که جائز نیست گواهی دادن
 بچیزیکه مشاهده آن نه کند مگر در نسب و موت و نکاح و جماع مذکور است در قدوری و انکشاف نمودن برین چهار چیز دلالت میکند
 بر اینکه گواهی دادن بنابر تسامع جائز نیست در مساوی آن چون ولاد و وقت و از ابی یوسف ج مرویت که آخر قول وی
 انیت که گواهی دادن بنابر تسامع جائز نیست در ولاد زیرا چه ولا بمنزله نسب است و چه بنید جلع فرموده است که ولا قراست
 مانند قرابت نسب و از محمد ج مرویت که گواهی دادن بنابر تسامع در وقت جائز است بجهت آنکه وقت باقی میماند تا بعد از
 است پس اگر جائز نباشد گواهی دادن تسامع پس احکام آن محل میگردد ولیکن علمای ما ج میگویند که بنای لا بتر وال
 نکاست و در گواهی دادن بران معاینه شرط است پس همچنین شرط خواهد بود معاینه در چیزیکه منی بران است یعنی ولاد و وقت
 پس صحیح آنست که گواهی دادن بنابر تسامع مقبول است در اصل وقت و باین طور که گوید که گواهی میدهم باین که
 آن وقت است ص و در شرائط آن که شرط نموده باشد آن وقت کند مقبول نیست زیرا چه اصل وقت مشهور و شتر اطلاق

تخصّل له العلم بذلك ولا كذلك الشهادۃ فی الصلّات لانه فی بد غیره وحقّ هذا اذا تکرّر المجلس المذی
 کان فیہ الشهادۃ أو أخبره قوم معین یقربہ ان الشاهد ناغی انت قال ولا يجوز للشاهد ان یشهد
 بنی لریعینہ الا النسب والموت والنکاح والدخول وولاية الفاضل فانہ لیسبع ان یشهد
 یفید الا شتباء اذا أخبر بهما من یقرب بہ ہذا الاستحسان والقیاس ان لا یجوز لان الشهادۃ مشقّة
 من المشاهدۃ وذلك بما للعلم ولم یحصل فصار کالمیہ وجہ الاستحسان ان هذه الامور تختص
 بمعاینة اسبابها خواص من الناس ویعلق بہا احکامہم بقول علی القضاء القرون فلولم
 یقبل فیہا الشهادۃ بالالتسامع ادى الی الحرج وتعطیل الاحکام بخلاف المیہ لانه لیس مع کل واحد
 واما یجوز للشاهد ان یشہد بالمشہار وذلك ما لتواتر او باخبار من یقرب بہ کما قال فی الکتاب ویستلزم
 ان یخبر رجلاً عن عدل من او رجل وامرأتان یحصل لہ نوع علم وقیل فی الموت یمکن فی باخبار واحد او واحد لانه
 فلیما یشاہد حاله غیر الواحد اذا لسان یحایہ دیکرہ فیکون فی استنطاق العدد بعض الحرج ولا كذلك النسب والکلام

پس در صورت علم حاصل نخواهد شد ویرا چنین نیست گوایم کہ در بنیامہ وغیرہ نوشته شدہ چنان در دست غیر ویست
 پس از کمی زیادہ نمودن محفوظ نیست ص و اگر میاد آید کسی را مجلسی کہ در آن تکلیف گوایم و او دودوند و زراف و لیکن او
 حادثہ و معادلہ را یا و مدار وی پس باین یا آمدن مجلس مذکور گوایم و بدو چنین حکم است در صورتیکہ خبر نمید ویرا تو می متصد علیک
 باین طور کہ گویند کہ ما شما با ہم گواہ شدہ بودیم **مسئلہ ۲** - جائز نیست کسی را کہ گواہی دهد بچیزیکہ معاینہ و مشاہدہ آن
 نگردہ است مگر در نسب و موت و نکاح و جماع و ولایت قاضی پس جائز است ویرا کہ گواہی دهد باین امور بنا بر تسامع اعمی بنا بر
 شنیدن آن از شخص متصد علیہ و این بنا بر استحسان است و متقدفای قیاس نیست کہ جائز نباشد زیرا چہ شہادت ششوق مستحضر
 از مشاہدہ و آن متحقق میشود بعلم و در صورت مذکورہ علم حاصل نیست پس باید کہ امور مذکورہ گواہی بدون مشاہدہ جائز نباشد چنانچہ
 در جمیع وجہ استحسان نیست کہ مشاہدہ نمیکند اسباب این امور را مگر بعضی از اشخاص مخصوص و ف چہ سبب نسب و ولایت
 و مشاہدہ نمیکند آنرا مگر قابلہ و نسب قضای متصد بنبودن سلطان است مگر کسی را بر منصب قضا و مشاہدہ نمیکند آن را مگر وزیر
 و مانند آن از اشخاص مخصوص همچنین در وقت نکاح نیز بر کس حاضر نمیشود و همچنین موت چہ بر کس از اعمانہ نمیکند و جماع امر است
 کہ کسی بر آن واقف نمیشود و با وجود آن با مومند کور و متعلق است احکام کالکافی مساندہ تہا و قرنها پس اگر مقبل شود
 گوایم با مومند کورہ بنا بر شنیدن آن لازم می آید حرج و دخل در احکام مذکورہ بخلاف بیع چہ آنرا ہر کس می شنود و لیکن جائز نیست
 بیع کس را کہ گواہی دهد با مومند کورہ مگر و تفتیکہ امور مذکورہ بطریق شہرت رسیدہ باشد بوی اعمی بطریق قواتر یا با نیطور کہ خبر داده باشد
 ویرا شخصی ثقہ و متصد علیہ چنین مذکور است و در قدوری و باید داشت کہ شرط است در صورت کہ خبر دهد ویرا دو مرد و محال یا یک مرد
 و دو زن تا حاصل شود ویرا نوعی از علم بعضی گفته اند کہ در موت خبر دادن یک مرد و یک زن کافی نیست زیرا چہ کمتر اتفاق میشود
 کہ مشاہدہ نماید آنرا اشخاص متعدد چہ انسان میترا در موت و کارہ میگردان دیدن حالت موت پس اگر شرط نموده شود ویرا
 دو کس خالی از حج نیست و نسب و نکاح چنین نیست و بر گاہ گواہی دهد کس با مومند کورہ بنا بر شنیدن آن از شخص ثقہ

استحسانا لان النسب يثبت بالتسامع فيحصل معرفته وان لم يعانيتها او عابن المال في دون الملك
لا يخل له واما العبد والاميه فان كان يعرف انهما رقيقان فكذا ذلك لان الرقيق لا يكون في يد نفسه
وان كان لا يعرف انهما رقيقان الا انهما صغيران لا يعبران عن نفسهما فكذا ذلك لانه لا بد لهما
وان كانا كبدين فذلك مصروف الاستثناء لان لهما يدا على انفسهما فيد العبد عن نفسهما فالعبد
دليل للملك وعن ايجته زانه على ان يشهد بهما ايضا اعتبارا بالثبوت والفرق ما بينا وبينهما

باب من يقبل شهادته ومن لا يقبل

قال ولا يقبل شهادته الا عني قال وفرد لا وهو رواية عن ابي حنيفة مرة تقبل فيما
فيه التماس لان الحاجة فيه الى التسامع ولا يخل فيه وقال ابو يوسف والشافعي لا يجوز اذا كان بصيرا
وقبله لخل محصول العلم بالمعانيه ولا طم لا يحق القول ويساكنه غير موثق بالتعريف يحصل اليقين في الشهادته
على الميث لئلا يلازم ادعاء يقتضي التميز بالاشارة بين الشهود له والاشارة عليه ولا يميز الا عني ابا النخعي وفيه شبهة
فيما برأه اجماعا من اهل مالكة مذهب شيوعا باعتبار نسب فثبت بثبوت تسامع وهو ائمة كذا شاهده فثبت به كذا ما كان
من مالكة ويراد به اجماع ائمة كذا ما كان من مالكة ويراد به اجماع ائمة كذا ما كان من مالكة ويراد به اجماع ائمة
اگر چه بنیه کسی بنده یا کنیز را درست شخصی پس اگر کسی شناسد که آنها بنده و کنیزند جائزست دیر که گواهی دهد بکلیت آن شخص
زیرا چه بنده و کنیز در دست خود نیستند و اگر کسی شناسد که آنها بنده و کنیزند پس اگر آنها صغیرانند می تواند که بیان نمایند
احوال خود را پس در صورتی نیز جائزست دیر که گواهی دهد از آن صغیران در دست خود نیستند و اگر آنها کبیرانند
فان اعمی می تواند که بیان نماید احوال خود و این پنج جائز نیست کسی را که بنابر دیدن وی آنها را در دست شخصی گواهی دهد
بانکه آن ها مملوک آن شخص اند و همین مردوست در مسئله سابق که اگر چه بنده کسی چیزی را مساوی بنده و کنیز که کبیرانند
در دست شخصی تا آخر مسئله و وجهش آنست که آنها در دست خود اند و این منافی آنست که در دست دیگری باشند پس فثبت
غیر که دلیل مالکست یافته میشود و حق آنها و از ابی حنيفة رج مرویست که در صورت مذکور نیز جائزست گواهی دادن
بقیاس آنها بر پایه چاره و فرق همانست که بالا مذکور شد و لیکن صحیح همانست که سابق مذکور شد اعنی آنها در دست خود تا آخر مسئله
ص باب در بیان قبول شهادت و عدم قبول آن مسئله اگر گواهی نابینا قبول نیست و در فروع
گفته است که گواهی نابینا مقبولست و اما بویکیه تسامع جاریست و این یک روایتست از ابی حنيفة رج و وجهش
آنست که در امور مذکور حجت سماعست و در سماع آن پنج خلل نیست و ابو یوسف و شافعی رج گفته اند که گواهی نابینا
در امور مذکور جائزست بشرطیکه در وقت گواه شدن نابینا باشد زیرا چه او هر گاه در وقت مذکور بینا بود و علم شد و در
معاشه حاصل شده بود و ادای شهادت بزبان تعلق دارد و در زبان نابینا هیچ آفت و خلل نیست و تعلیق مشهود له
حاصل میشود از بیان نسب او و بنا بر این در شهادت بر میت و علمای مباح میگونی که در ادای شهادت حاجتست بانیکه
گواه بطریق اشارت فرق نماید میان مشهود له و مشهود علیه و نابینا فرق نمیکند میان آنها که بصورت و آواز و در آن جهت

قال فمن كان في يده شيء سوى العبد والامه وسعك ان تشهد انه له لان اليد اخص ما يشهد له
 على الملك اذ هي مرجح الدلالة في الاسباب كلها فيكتفي بها وعن ابي يوسف رده انه يشترط
 مع ذلك ان يقم في قلبه انه له قالوا ويحتمل ان يكون هذا انفسيا لا طلاقا محليا في الرواية
 فيكون شرط على الاتفاق وقال الشافعي رده دليل الملك اليد مع التصرف وبه قال بعض مشايخنا
 لان اليد متنوعة الى امانة وملاك قلنا والتصرف يتنوع ايضا الى نيابة واصالة فتر المسئلة
 على وجوه ان عاين المالك والملاك حل له ان يشهد وكن اذا حائن الملك بمجوده دون المالك

مسئله ۶ - اگر ببنید کسی چیزی را سوای بنده و کنیز که بکند در قبضه شخصی پس جائز است آنکس که گواهی دهد
 باینکه آنچه از آن شخص است زیرا چه قبضه دلیل بر ملک صاحب قبضه چه قبضه مرجح دلائل است در جمیع اسباب ملک
ف چون بیع و شرا و غیره احقی و قتیکه بیع کند کسی چیزی را پس دلیل گرفته میشود قبضه او بر جواز بیع و همچنین ثابت
 میشود ملک مرشتری را بنا بر قبض یافتن و ثابت میشود ملک مردار را بنا بر قبضه مردش پس در گواهی دادن بملک
 چیزی برای کسی دیدن قبضه آنکس کفایت میکند و از ابی یوسف صح مرویت که او شرط میکند که با وجود دیدن قبضه در دلش
 چنان بگذرد که آن چیز از آن صاحب قبضه است **ف** حتی اگر در دلش برخلاف آن بگذرد جائز نیست ویرا که گواهی بدین
 صاحب قبضه ص و بعضی از مشایخ صح گفته اند که همین تفسیر قول صحیح است که بالا مذکور شد **ف** که جائز است گواهی اونی
 در ملک و بیع و بیع بنا بر تسامع یعنی اگر بشنود این امور را و معنادارد دلش چنان بگذرد که فی الواقع چنین است پس گواهی دادن
 با موردی که در جائز است و اگر در دلش برخلاف آن بگذرد و جائز نیست که بخبر شنیدن آن گواهی دهد بآن **ص** شافعی صح
 گفته است که قبضه بیع تصرف دلیل ملک است و باین قائل اند بعضی از مشایخ خارج زیرا چه قبضه و انواع است یکی قبضه اما
 دوم قبضه ملک **ف** پس دلیل ملک نمیشود مگر قتیکه منضم شود بآن تصرف **ص** و علمای خارج می گویند که تصرف نیز
 و نوع است یکی بنیابت دوم باصالت **ف** پس با وجود عدم نمودن تصرف نیز احتمال عدم ملک باقی است و حاصل آنکه اگر
 آنکه انموده شود بر ظاهر دلیل پس قبضه فقط کافی است و اگر دلیل یقینی در کار باشد پس قبضه بیع تصرف نیز کافی نیست **ص**
 و بعد از آن باید دانست که **مسئله** بر چهار وجه است یکی آنکه مشاهده کند کسی ملک و ملک هر دو را **ف** یعنی بشناسد نام و مالک را
 در وی او را و بشناسد ملک ویرا بجد و آن ویرا ببنید آن را و درست او را بمنابر عبت و بعد از آن اگر ببنید آن چیز را و درست
 دیگری و دوحی آن کند شخص اول باینکه آن ملک وی است پس جائز است آنکس که گواهی دهد برای آن شخص بنا بر آنکه آن
 چیز را در قبضه او دیده بود **ص** دوم نیست که مشاهده نماید ملک را بجد و آن را مالک آن را و در صورت گواهی دادن جائز

بصرفی مایلیه و هو قوله فقالی فاولئک هم الفاسقون او هو استثناء منقطع مفعله لکن ولوخذ الکافر
 فی قذوب نرا سبیل شهادت که آن لکافر سجاد و کسان ردها من تمام الحد و بالاسلام حد نشت له شهادت
 اخری بخلاف العبد اذا حد شرعی لانه شهادته للعبد اصلا فقام حد به برده شهادتیم بعد الحق قال
 ولا شهادة للوالد لو ولد وولد ولا شهادة للوالد لا بویة ولا لجد ولا اصل فیه قوله علیه السلام لا یقبل شهادة
 الولد لو ولد ولا الوالد لو ولد ولا المأثر و صحی او الزوج کما مر انه ولا العبد لیسید ولا المولی لعبد ولا الاخییر لمن
 استلب و کما انما یقبل من کلامه و کلامه متصله لهذا لکن زادوا الزکوة الیه فیه فکون شهادته لنفسه من وجوب و تکتف
 فیه التهمة قال رضو والمراد بالاجیر صلی ما قالوا التلمیذ الخاص الذی یعد ضرر استناذه ضرر نفسه و تقدر نفع
 نفسه و هو معنی قوله علیه السلام کما شهادة تلافی ما بل البیت لحر و قبل المراد به الاجیر مسانفه او مشاهرة او میا و
 فیهستوجب الاجیر قیافه عند اداء الشهادة فیضیک المستاجر علیها و لا یقبل شهادة واحد
 الش و حین الاخر و قال الشیخ فیه لا یقبل لان اکملک لکنیهما متمیزه و الایدی متمیزه

متعلق است بحکم که متعلق است بقبول ارتکابی اثرها فاسق انذ و محد و تائب ازین ششنی است نه از قول او که در آن شش
 از قبول نمودن گواهی آنها پس محد و مذکور بعد از توبه فسق او مرتفع میگردد و نه اینکه گواهی او مقبول میشود ص مسئله
 اگر کافری بسبب قذف مدزده شود و بعد از آنان مسلمان گردد پس گواهی او مقبول است زیرا چه کافر اهل بیت گواهی همین حد است
 که گواهی او بر مثل او مقبول است و این مرد و شیه است در حق کافر مذکور بسبب قذف او چه بدان از تمامی حدیست چنانچه مذکور شد
 و لکن بر این بعد از اسلام اهل بیت گواهی گواهی حادث شده است که پیشتر نبود و آن ائمت که اکنون گواهی او بر مسلمان مقبول است
 پس بسبب قذف سابق زمان نخواهد شد ص بخلاف بنده و فیکه مدزده شود بسبب قذف و بعد از آنان آزاد گردد چه گواهی او بعد
 از آزاد شدن قبول نیست زیرا چه پیشتر در حالت بندگی اهل بیت گواهی نبود پس بدان از تمامی حدیست که بعد از آزادی می است مسئله گواهی
 این یکسان ای فرزند و فرزند فرزند می قبول نیست چنانچه گواهی چیکر حق پدر مادر و اجدادی قبول نیست بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرمود است
 که گواهی فرزند برای پدر خود مقبول نیست و نه گواهی پدر برای فرزند خود بجهت آنکه منافع میان اولاد و با متصل است اعنی یک
 مال دیگر قطع میشود و لهذا جائز نیست دادن زکوة بآنها و هرگاه منافع آنها متصل است پس گواهی یکی برای دیگر گواهی اوست برآ
 نفس خود من و بعد ما در ای آن جای تهمت است مسئله پیغمبر صلعم فرمود است که مقبول نیست گواهی زن برای شوهر
 و نه گواهی شوهر برای زن و نه گواهی بنده برای خواجه و نه گواهی خواجه برای بنده و نه گواهی اجیر برای صاحب قال رضو مراد از اجیر
 بنا بر گفته فقها تمیز خاص است که ضررات او خود عین ضررات خود می شمارد و نفع او را نفع خود و همین مراد است از قانع که مذکور است
 در حدیث پیغمبر صلعم که مقبول نیست گواهی قانع بابل بیت کسی در حق آنکس و بعضی گفته اند که مراد از اجیر مذکور اجیر است بطریق
 سالانیا بطریق مشاهرة چه او مستوجب اجرت میشود بمقابل منافع خود و وقت اهای شهادت پس گویا اجیر گرفته است یا
 مستاجر او برای گواهی دادن و باید دانست که گواهی هر یک از زن و شوی برای دیگر مقبول نیست و شافعی رج گفته است که
 گواهی مذکور مقبول است زیرا چه ملک هر یک از زن و شوی از ملک دیگر ممتاز است و قبضه هر یک بر ملک خود علمده است

یتمکن التخریج عما یجنس الشهود والنسبته لتعریف الغائب دون الحاضر وضمان الحاد ودوالقصاص
ولو عی بعد الادعاء یشتم القضاء عند البیحیفة ویمح فان قیام الاهلیة للشهادة شرط وقت القضاء لصیورته الحاجة
عنده وقد طلعت صاریکما اذ الخیرل وحن وفتی بخلاف ما اذا ما قوا واعاوا لان الاهلیة بالموت قد انقضت
وبالغیبة ما بطلت قال ولا المملوك لان الشهادة من باب الولاية وهو لا یلی بنفسه فاولی ان
لا یشیت له الولاية علی غیره ولا المحدث فی القذف وان تاب لقوله تعالی ولا تقبلوا لهم شهادة ابداً
ولا یکن من قیام الحد لكونه مانعاً فیستغنی بعد التوبة كاصله بخلاف المحدث فی عید القذف لان الرد للفسق
وقل ارتقم بالتوبة وقال الشافعی لا تقبل اذا تاب لقوله تعالی الا الذين تابوا المستغنی التائب قلنا الاستثناء

واخر ازانان ممکن است باین طور که گواه بنیاد بر مدعی او آنچه مذکور شد در قول ابی یوسف و شافعی رجح که تعریف مشهور حاصل میشود
از میان نسب او پس جواب آن این است که بیان نسب برای تعریف غائب و مقرر است زیرا برای تعریف حاضر و حاصل آنکه
گواهی بنیاد بر مدعی حدود و قصاص مقبول نیست چنانچه مقبول نیست و حدود و قصاص **مسئله ۲** اگر گواهی شهادت کردی
و بعد از آن پیش از حکم قاضی بنامی گشت پس در صورت نزد ابی حنیفه و محمد بن جابر نیست قاضی را که حکم نماید زیرا چه ثبوت اہمیت
گواهی و گواہان شرط است در وقت حکم قاضی بجهت آنکه گواهی بجهت میشود در وقت حکم کردن قاضی و گواهی مذکور در آن وقت
باطل گشت و چنان شد که گواه بعد از ادای شهادت گنگ یا مجنون یا فاسق گردد و درین صورتها قاضی حکم نمی کند
بنابر گواهی سابق همچنین در بنیاد نیز ص بخلاف آنکه اگر گواہان بعد از ادای شهادت بمثل یا غایب شوند چه در صورت قاضی
حکم نمیکند بنابر گواهی آنها زیرا چه بسبب موت اہمیت شهادت فتمتی و تمام میشود و فتمتی میگردد و بسبب غائب شدن اہمیت میشود
باطل نمی شود **مسئله ۳** گواهی ملوک اعنی بنده و کنیز مقبول نیست زیرا چه شهادت از باب ولایت است و ملوک را
ولایت نیست بزوات خود پس ویرا ولایت بر غیر نخواهد بود بطریق اولی **مسئله ۴** گواهی محدود بسبب قذف مقبول است
اگر چه توبه کرده باشد بجهت آنکه خدا تعالی در قرآن مجید فرموده است که آنها که قذف می نمایند زن محصنه را و بعد از آن چهار گواه
نیارند پس زن بنید آنها را بپشتا و باز یانه و مقبول کنید گواهی آنها گاوی و آنها فاسق اند که کسی که توبه نماید و بجهت آنکه عدم قبول
شهادت وی از تمامی حد و است چه در شهادت او باطل است ویرا از ارتکاب قذف و هر گاه در شهادت او از تمامی حد و است
پس این حکم باقی خواهد ماند بعد از توبه کردن او چنانچه اگر توبه کند حد ساقط نمیشود و بخلاف محدود و بسبب غیر قذف چه شهادت او
بعد از توبه مقبول است بسبب آنکه در شهادت او بنا بر مضمون وی بود و فسخ رتفع میگردد و بسبب توبه نزد شافعی رجح گواهی محدود
بسبب قذف مقبول است بعد از توبه کردن او چه خدا تعالی بعد از آنکه فرموده از قبول نمودن گواهی آنها استثنای نموده است
توبه کنند و را فرموده است که مگر کسی که توبه نماید و علمای ما میگویند که استثناء اعنی قولی خدا تعالی که مگر کسی که توبه نماید

ولا تاتخذه ولا مغنیة ولا یحتمل ان یرکبها من ثلثین علیه السلام ففی عن الصوتین الاحمقین
 الناحیة والمغنیة قال ولا مد من الشرب علی الذی یؤکله امر نیک عزم دینہ ولا من یلعب
 بالظیور وکأنه یورث غفلة وکأنه قد یغیب علی عورت النساء بصعود سطحه لیطیر طیر فی بعض
 النیر ولا من یلعب بالظیور وهو الممتی قال ولا یتمتع بکفی للناس لانه یجمع الناس علی رکاب کثیر
 قال لا من یأمن الکبائر التي تتعلق بها الحد للفسق قال ولا من یدخل الحمام من غیر اذکار کشف
 العور یحرم او یأکل الربوا او یتقام بالزور والظنیر لان کل ذلک من الکبائر وکل ذلک من تقوته الصلاة
 لا اشتغال بهم فاما مجرد اللعب بالنظر فلیس بنفسی ما ینفی من الشهادة لان الاحتیاط فیه مساعا
 وتوسط فی الاصل ان یكون اکل الربوا مشهورا به لان الاشیان قلما ینجوع من مباحثه العفود الفاسدة وکل ذلک
 ربوا قال ولا من یفعل الافعال المستحقة کالبول علی الطریق واکمل علی الطریق لانه دارک للمروة واذاکم
 لا ینتجی عن مثل ذلک لا یمنع عن الکذب فیتعمر ولا یفعل سیفاده من یظن سب السلف لظهور فسفه

مسئله ۱۲ - گواهی زنی که نود میکند و گواهی زنی که سرود میکند مقبول نیست اصل ازیرا چه آنها از رکاب فعل حرام
 یتأخرون و پیغمبر معلوم نمی فرموده است از دو آواز حق یعنی آواز نوحه و آواز سرود و باید دانست که مراد از نیکه و نیکه
 زنی است که نود می نماید و تصدیق غیر خود و کسب نود گری میکند **مسئله ۱۳** - گواهی سیکه و یا شرابی خود
 بر سبیل هو مقبول نیست چه او از رکاب نمود چیزی را که حرام است و همچنین مقبول نیست گواهی سیکه لب میکند بطیور
 چون کبوتر بارض زیرا چه لب مذکور مورث غفلة است و نیز او گواهی واقف میشود بر عورت زنان اجنبی یا بنظر که
 استاده میشود بالای بام خود برای پرانیدن طیر خود و باید دانست که بعضی از شیخ نجیب بطیور لب بیکه گویست پس مراد
 از آن غنی است یعنی سرود کننده **مسئله ۱۴** - مقبول نیست گواهی سیکه سرود میکند برائی شنیدن مردمان زیرا چه
 او جمع میکند مردمان را بر از رکاب گناه کبیره **مسئله ۱۵** - مقبول نیست گواهی سیکه لب می آرد گناه کبیره را که متعلق است
 بان حذر زیرا چه او بسبب گناه مذکور فاسق میشود **مسئله ۱۶** - مقبول نیست گواهی سیکه بحاجم درمی آید بدون شلوار
 و مانند آن زیرا چه کشف عورت حرام است **مسئله ۱۷** - مقبول نیست گواهی سیکه ربوا بخورد یا قمار می بازی و بداند
 یا به شطرنج چه این بازیها از جمله گناه کبیره است و همچنین مقبول نیست گواهی سیکه ناه و فوت میشود بسبب اشتغال با بازیها
 مذکور و اما مجرد لب بشطرنج غیر قمار پس آن مانع قبول شهادت نیست چه بسبب آن فاسق نمیشود و خبر آنکه در آن
 اختلاف است میان مجتهدان و چه امام شافعی و امام مالک شیخ حلال داشته اند آنرا ص و باید دانست که در پیوسته مذکور
 مذکور است که گواهی ربوا خوار و قبی مقبول نیست که او مشهور باشد بخوردن ربوا چه انسان خالی نیست از مباحث عشق و فساد
 و آن خالی از ربوا نیست **مسئله ۱۸** - مقبول نیست گواهی سیکه افعال حقیر جمیع میکند چون بول کردن یا خوردن
 بر سر راه زیرا چه او تارک حرمت است چه او هرگاه از از رکاب چنین افعال حیا نمیکند پس او شتم است بآنکه اگر گفتن در نوع نیز
 اجتناب بخوابد که **مسئله ۱۹** - مقبول نیست گواهی سیکه طایفه سب میکند صحابه تابعین را بر او بسبب گفتن افراط

و این اجرای قصاص و الحبس یا بدین بینهما ولا معتبر بما فیہ من النقم لثبوتہ ضمناً كما فی الغریب اذا شهد
 لدیونہ المفلس ولما ماروا به و لا ینال من قطع متصل عادة و هو المقصود فیصیر شهادۃ نفسه من جهة
 و یصیر متهماً بخلاف شهادۃ الغریب لانه لا ولایة له علی المشهود به ولا شهادۃ المولی لعبده لانه شهادۃ
 لنفسه من کل وجه اذ الیکن علی العبد دین او من وجه ان کان علیه دین کان الحال موقوف مراعی کما کانہ
 لما قلنا ولا شهادۃ الشریک لشریکہ فیما هو من شریکتهما لانه شهادۃ لنفسه من وجه لا شریک لهما
 و لو شهد بما لیس من شریکتهما تقبل لانفاء التهمة و تقبل شهادۃ الرجل کفیہ و معہ لا تقدم التهمة لانی لا ملاک
 و منافعهما متباینه و لا بسوطة لبعضهم فی مال البعض قال ولا تقبل شهادۃ محنت و مراده المحنت
 فالردی من الافعال لانه فاسق فاما الذی فی کلامہ لیس و فی اعضائه تکسیر فهو مقبول الشهادۃ

لما قصاص لودہ میشود ہر یک از آنها و قتیکہ قتل کند و دیگر را و مجنبن جس لودہ میشود ہر یک بکشت دین دیگر و فیکہ و گواہی کور
 عادت بسوی گواہ بنابر آنکہ ہر یک ازین و شوی نفع میگردد مال و دیگر معتبر نیست چه ثبوت آن نفع ضمنی است چنانچہ اگر دین
 گواہی و دہ برای مدیون خود کہ مفلس است مقبول است گواہی او ف باوجود آنکہ در آن منفعت دوی است چنانکہ نفع است
 و دلیل علمای ما ج کی حدیث مذکور است و دوم نیست کہ ہر یک ازین و شوی نفع میگردد مال و دیگر از دوی عادت و مقصود
 از مال حسین گرفتن نفع است پس گواہی ہر یک از آنها در حق دیگر گواہی در حق خود است من وجہ یا محل اتهام است بخلاف
 گواہی داین در حق مدیون مفلس چه دیرا ولایت نیست بر مال مدیون مذکور کہ بآن گواہی داده است و دہری را ازین
 و شوی ولایت است بر مال دیگر بنابر عروت عادت **مسئلہ ۸** گواہی خواجہ در حق بندہ او مقبول نیست و بکشت
 حدیث مذکور و بکشت آنکہ گواہی مذکور گواہی است در حق خود جمیع وجوہ اگر باشد بزمہ بندہ مذکور دین کسی و گواہی مذکور
 گواہی است در حق خود من وجہ اگر باشد بزمہ بندہ مذکور دین بکشت آنکہ حال آن موقوف است ف اعنی اگر ادا کرد خواجہ من مال
 پس آن گواہی درین هنگام جمیع وجوہ در حق او میشود و اگر بندہ مذکور فروختہ شود بکشت دین دامن خود پس خواجہ مذکور اجنبی
 میگردد و بنابر آن گواہی مذکور فی الحال گواہی است در حق خواجہ مذکور من وجہ ص باید دانست کہ گواہی خواجہ در حق بکشت خود
 مقبول نیست بنابر وجہیکہ مذکور شد **مسئلہ ۹** گواہی یکی از دو شریک برای دیگر در چتریکہ از مال شرکت است مقبول است
 زیرا چہ آن گواہی در حق خود است من وجہ چہ در دو دان شریک اند و گواہی شریک برای شریک دیگر در چتریکہ از مال شرکت
 نیست مقبول است چہ آن محل تمت نیست **مسئلہ ۱۰** گواہی ہر کس برای برادر و عمو دوی مقبول است چہ آن محل تمت
 نیست بسبب آنکہ ملک و منافع ہر یک علیحدہ است و هیچ کی را تصرف نیست در مال دیگر بطریق مسابوہ و نہ باط **مسئلہ ۱۱**
 گواہی مخفیست اعنی مخفیست کہ موصوف بفعل دوی است مقبول نیست زیرا چہ او فاسق است و اما کسیکہ در کلام او نیست است
 و در اعضای او نیز شکستگی و نیست است ف ولیکن موصوف بفعل دوی نیست ص پس گواہی او مقبول است

بخلاف من یکتبه و تقبل شهادة اهل الاهواء الا الخطایة وقال الشافعی لا تقبل لانه اغلظ وجوه الفسق ولما انه متفق من حيث الاعتقاد وما وقع فيه الا تدنیه فیمتنع عن الکذب و صار کمن یشرب الخمر او یاکل من ذک التسمية عامداً مستیجاً لذلك بخلاف الفسق من حيث التغافل اما الخطایة فهم قوم من محلاة الرافض یعتقدون الشهادة کل من حلف عند هم وقیل یرون الشهادة للشیعة واجباً فتمسکت التهمة فی شهادتهم لظهور فسقهم **قال** و تقبل شهادة اهل الذم لبعضهم علی بعض ان اختلفت ملایکهم وقال مالک والشافعی لا تقبل لانه فاسق **قال** الله تعالی و الکافرون هم الغاسقون فیه التوقف فی خبره و هذا لا تقبل شهادة علی المسلم فصار کالمردک ولما ان النبی علیه السلام اجاز شهادة النصارى بعضهم علی بعض ولانه من اهل الکفاية علی نفسه و علی اولاده الصغار فیکون من اهل الشهادة علی حبسه و الفسق من حيث الاعتقاد غیر ما هم لانه یجتنب ما یعتقد و یحرم دینه و الکذب غلط و لا یدان کما یخلاف المرتد لانه کواکبه له و بخلاف شهادة الذمی علی المسلم لانه کواکبه له باحسانه الیه و لانه ینقول طبعه لانه یعظیم قهره ایاها

بخلاف کسی می پوشد این امر را چه فاسق او ظاهر نیست **مسئله ۲** - مقبول است گواهی اهل اهل اعمی غیر اهل ملت و جماعت مگر گواهی فرق خطایه چه آن مقبول نیست بنابر وجهیکه مذکور خواهد شد و شافعی رح گفته است که گواهی هیچ یکی از اهل احواء مقبول نیست اجتماع احواء بدعت از اغلظ وجوه فسق است و علمای رایج میگویند که اتباع هر افاق است از روی اعتقاد و نه افتاد است و ران صاحبان مگر بسبب دیانت خود اعمی دیانت او باعث آن شده است که بنابر آنکه او آرا حق میداند پس او از کذب و دروغ متنباه خواهد کرد بسبب آنکه کذب در هر مذنب حرام است **ص** پس آن مانند کسی است که میخورد و مثلش را در میخورد گوشت و میخورد که بغير تسمیع فوج کرده است آنرا فوج کننده آن بنابر آنکه آن در مذنب او حلال است بخلاف فسق از روی عمل او فرق خطایه پس آنهارا روا فاض نمائی اند و در مذنب آنها بآزار نیست گواهی دادن برای هر کسیکه تم غرور و نرود آنها و بعضی گفته اند که در مذنب آنها گواهی دادن برای قوم خود واجب است پس گواهی آنها محل تمت است **مسئله ۳** - مقبول است گواهی زمینان اعمی گواهی بعضی از آنها باریقبض و دیگر مقبول است اگر چه مذنب آنها مختلف باشد و امام مالک و شافعی رح گفته اند که گواهی آنها اصلاً مقبول نیست زیرا چه آنها فاسق اند چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که کافران فاسق اند پس در قبول نمودن خبر آنها توقف لازم است بنابر آنکه حق تعالی فرموده است که اگر خبر دو شما را فاسقی پس توقف نمایند و قبول آن **ص** و لهذا مقبول نیست گواهی کافر بر مسلمان پس کافر بمنزله مرتد است و دلیل علمای رایج یکی آنست که هر وصیت از پیغمبر صلعم که او بجا نرود و شته است گواهی بعضی از نصاری بر بعضی از آنها و دوم آنست که کافر را ولایت است بمرادات خود و بر اولاد صغار خود پس او از اهل شهادت بر خیزد خود خواهد بود و حق آنها که از رو اعتقاد است مانع اهلیت شهادت نیست زیرا چه او اجتماع میکند از آنچه حرام درین مذنب است و دروغ حرام و جمیع مذنب بخلاف مرتد چه بر او ولایت نیست بخلاف شهادت ذمی بر مسلمانی که ذمی را ولایت نیست بر مسلمان تیز او دروغ می بندد بر مسلمان نیست غیظ عصبه که در اهل مذنب مسلمانان کافر مذکور است سوال چنانچه میان مسلمانان می عداوت است همچنین میان یهود نصاری نیز عداوت است همچنین میان یهود نصاری میان مجسم است پس با کید اعتقاد مذنب میان آنها نیز عداوت است که گواهی آنها باریقبض و دیگر مقبول نباشد حال آنکه مقبول است چنانچه

فیتقرض فلان العدل لا یستخار ذلك ولا یستخبره واکلامه فی العدل قال وشهادة قتل الخنی بجائز لا ینحل وامر وشهادة
 الجنین مقبولة بالنص قال وشهادة العال جائز والرائد حال السلطان عند عامة الناس من كان فضل للعالمین یسقى
 الا اذا كانوا الصالحین اعلی الظلم وقيل المایل اذا كان وجهها فی الناس ذا اثر و لا یجوز فی كلامه فقبل شهادة كذا امر
 عن ابی یوسف وهو فی الفاسق كذا لو تجاهته لا یقبل علی الكذب حفظ المروءة ولما یاتیه لا یستلج علی الشهادة
 الكاذبة قال واذا شهد الرجل ان اباها اوصی الی فلان والوصی یدعی ذلك فهو جائز استحسانا وان انكر الوصی
 لم یجوز فی القیاس لا ینجز زمان ادعی وحلی هذا اذا شهد الموصی لها بذلك او عزم ان لها علی المیت دین او لمیت علیها دین
 او شهد الوصیان انه اوصی الی هذا الرجل معها وجه القیاس انما تشهد انه للشاهد لعود المنفعة الیه وبه الاستحسان
 ان للفاسق ولا یموت نصیب الوصی اذا كان طالباً بالموت معروفاً فیکون القضاة بعد فی الشهادة مؤونة للجنین
 لان یمیت بها ثقی فضاها كالفرقة والوصیان اذا اقر ان معهم ان القایم لك القاضی نصب
 ثالث معهم الخیر هما عن التصرف باعتبارهما بخلاف ما اذا انكر او لم یعرف الموت

پس گواهی او درین امر محل تهمت است وعلما می یکنند که کلام در عادل است وولد الزنا هم نگاه عادل باشد پس او مقبول است
 چه او این را دوست نخواهد داشت که غیر وی مثل دی باشد مسئله ۲۸ گواهی غنی جائز است زیرا چه او دوست یازن
 و گواهی هر دو مقبول است بنص مسئله ۲۹ گواهی کسیکه عاملی میکند از جانب سلطان مقبول است نزد اکثر مشایخ
 زیرا چه نفس عمل فسق نیست مگر وقتیکه او معین ظلم باشد چه درین هنگام گواهی او مقبول نیست و بعضی گفته اند که درین هنگام نیز
 مقبول است وقتیکه عامل مذکور صاحب مروت و روادار باشد و گناه نکند در کلام پنجاه سابق مذکور شد از قول ابی یوسف که
 در حق فاسق زیرا چه او بسبب رواداری خود اقدام نخواهد کرد بر گواهی دروغ تا مروت او محفوظ ماند و بسبب مهابت خود با جبر گرفته
 نخواهد شد بر گواهی دروغ مسئله ۳۰ وقتیکه گواهی دهند و در بانیکه پادشاه اوصی نموده است فلان را و وصی مذکور نیز
 دعوی آن کن نماید پس آن گواهی جائز است بنا بر استحسان و اگر وصی مذکور انکار آن نماید پس گواهی مذکور جائز نیست مقتضای قیاس
 این است که در هر دو صورت جائز نباشد و علی هذا القیاس وقتیکه گواهی دهند و وصی که بانیکه وصی وصی نموده است فلان را
 یا گواهی و دیگر آن در دعای است یا دو مدیون آن یا گواهی دهد و وصی بانیکه وصی وصی نموده است فلان را نیز با آنها وجه قیاس
 این است که این گواهی با گواهی گواه است برای خود من وجه چنانچه آن با وزیر عادل است و آن نفع این است که آنها بسبب
 گواهی مذکور نصب میکنند کسی را که قائم و بر یا میشود با حیای حقوق آنها و وجه آخسان این است که قاضی اولایت نصب مدیون
 وصی است وقتیکه کسی طالب آن باشد و موت وصی امر مشهور است پس قاضی بسبب گواهی که مذکور از مشقت معین نمودن وصی را می یابد
 تا آنکه بنا بر گواهی که مذکور در پیشرفت کرد پس گواهی مذکور معتبر است و کسبب آن از مشقت تعیین را می یابد و سوال وقتیکه که میت را
 دو وصی باشد پیش قاضی را احتیاج نیست نصب نماید وصی سوم را پس باید که نصب نمودن سوم مجاز نباشد جواب صی دو وصی گاه از خود و گاه از دیگران
 وصی سوم نیز هست پس در این صورت قاضی را می رسد که نصب نماید وصی سوم را با آنها چه آنها تصرف نمی توانند کرد بدون سوم
 بنا بر اعتراض آنها بصی سوم بخلاف آنکه آنها انکار نمایند وصی سوم را یا موت وصی معصوم و مشهور نباشد

فلا خصم في اثباته كان المدعى عليه في ذلك اجنب عنه حتى لو اقام المدعى عليه البيينة انما المدعى
استأجر الشهود وبمستور در احوال الشهادت و اعطاهم العشرة من ماله الذي كان في يده لقبول كانه خصم في ذلك ثم ثبت
البرهان عليه وكذا اذا اقامه على اني ضالعت هو كانه الشهود على كذا من المال ودفعته اليهم على ان لا يشهدوا على
بهذه الباطل وقد شهدوا واطلوا بهم في ذلك المال وطعنوا قلنا انه لو اقام البيينة ان الشاهد عبد او عمد و
في قذف او شارب خمر او فاذن او شريك المدعى قبل قال ومن شهد ولم يذكر حتى قال او هممت بعض
شهادتي فان كان هذا بحجارت شهادته ومضى قوله او هممت اي اخطأت بتبنيان ما كان نحوه
على ذكره او زياده كانت باطلة ووجهه ان الشاهد قد يتبطل بعثله لمهابة مجلس القضاة
فكان الغدر و اخطا فقبل اذا نذر كذا في اوانه وهو عدل بخلاف ما اذا اقام عن المجلس فزاد وقال
او هممت كذبه هو هو الزيادة من المدعى بتبليس وخيانة فوجب الاحتياط وكان المجلس اذا اتخذ حتى المالحق باصل
الشهادة فصار كلام واحد كذا في الاختلاف وعلى هذا اذا وقع الغلط في بعض الحد ودان في بعض السبب

وليكن مدعى عليه در اثبات آن خصم نیست و ویرای رسید که اثبات آن نماید چاره ای نیست از آنجمله اگر مدعی علیه در اثبات آن خصم
بانیطور که بگوید مدعی با جانه گرفته است آن گویا بان را بدو درم تا گواهی بدهند و داده است آن در اسم را با آنها زوال من که درست
وی بود و بیینه قائم کند بران پس در صورت بیینه او مقبول نیست زیرا چه مدعی علیه مذکور در صورت خصم وی است و مانع از قبول آن
ثابت میشود و چنانچه اثبات مال مذکور و همچنین مقبول نیست بینه مدعی علیه در صورتیکه بگوید یک من حاصل نموده ام با این گویا بان چنین
مقتضای مال داده ام آن را اینها با این شرط که گواهی ندهند بر من باین دعوی باطل و با وجود آن اینها گواهی داده اند و مطالبه نماید از
آنها مال مذکور را که بنابر مصالحه داده بود و هرگاه مقرر گشت که مقبول است گواهی گویا بان بر چه حیکه در حکم قاضی داخل می شود
نفتد گفته اند که اگر مدعی علیه بیینه قائم کند بر اینکه گواه مدعی بنده است یا محدود است بسبب تفرق یا شارب خمر است یا قاذف
یا شریک مدعی است پس درین صورت با بیینه که مقبول است مسئله مسلم است اگر شخصی ادای شهادت نمود و نوزاد کان
جدا نشده بود که گفت پیش از حکم قاضی که من ادای بعض گواهی خود بنابر توهم نمودم پس آن شخص اگر عادل است گواهی او بجزیرگی
گواهی او مقبول است و معنی توهم نیست که خطا واقع شد باین طور که فراموش کرد چیزی را که ذکر آن واجب است یا زیاده نمود
دیگر چیزی که باطل است و وجه مقبول شدن گواهی او این است که گواه گواهی همچنین توهم مبتلی میگردد بسبب بیینه مجلس قاضی
پس عذر آن واضح است بنابر آن مقبول خواهد شد و قیقه تذکر آن نماید و در وقت آن او عادل باشد بخلاف آنکه اگر بایستد
و جدا شود از مجلس قاضی و بعد از آن باز آید و بگوید که من توهم کرده ام توهم بعض گواهی خود در صورت گواهی او مقبول نیست بجهت
درین صورت است آن است که آن بنابر تبلیس مدعی و بیان آن او با بیسته پس احتیاط ضرورت و بیعت آنکه هرگاه چیزی زیاده
یا کم کند بعد از ادای شهادت در مجلس واحد پس آن محقق میشود و حاصل شهادت و هر دو بمنزله یک کلام می شود و چنین نیست
و قیقه مجلس مختلف گردد و علی الاطلاق و قیقه غلط کند گواه در بیان بعض حد و براسی و مثلاً
بجای جانبی شهادتی جانبی دیگر کنایه یا در بیان نسب مثلاً بجای محمد بن احمد محمد بن علی گوید

خداوند بیکایا بصیرت منان علی الظاهر وقال فی الجاهل الصغیر رجلا شهد علی رجل یقض الف درهم فشهد له أحدهما
 انه قد قضاها فالشاهد الآخر علی القرض لا یما فیما علیه وتقر واحد هما بالقضاء علی ما بینا و ذکر علی اوی عن أحمد ان الله
 لا تقبل وهو قول یقره لأن المدعی کذب شاهد القضاء علی هذا الذباب فی غیر المشهود به کما دل وهو القرض ومثله
 لا یمنع القبول قال واذا شهد شاهدان انه قد قبلت لکوم الف درهم وتشهد آخران انه قتله یوم الف الف کوم فحسموا
 عند الحاكم لیر فیل الشهادتین لأن احدهما کاذب یقین وللبست احدهما باولی من الاخری فان سبقت
 احدهما وقضى بها احد حرم الاخری لیر تقبل کما فی الاولی قد رجحت بانصالح القضاء فیما لا ینقض بالثانیة قال واذا شهدا
 علی رجل انه سرق فبذره واخلفا فی لونهما قطع وان قال احدهما انه ذبحه والاخر فکذا لم یقطع وهذا عندنا یبطل بینهما کما یقطع فی الوجع
 ویل الاختلاف فی دینین ینشأ بهما کالسود والحره کما فی السرد والیاض وقدر فی جمیع الامکان السرقه فی الشراعیة علی السیماء الایة علی کل فعل لیس الشهادۃ
 یا لصدر درهم رتا او معین و دو کار مدعی بنی شد بر ظلم او دو بر جامع صغیر مذکور است که اگر دو کس گواهی دادند بانیکه بر درم قرض زیست
 بر زمره فلان و بعد از آن یکی از آن گواهی داد بانیکه او انموده است آنرا مدیون فرمود و مدعی منکر آنست ص پس گواهی آنها
 بقرض مذکور جائز نیست چه بر دو تنفق اند بران یکی از آن مذکور گواهی داد و با دای آن و آن معتبر نیست و مدعی رج روایت کرده
 از علمای ماز که آن گواهی مقبول نیست و همین قول زمره است زیرا چه مدعی تکذیب می نماید کسی را که گواهی داده است با دای
 قرض مذکور و جواب آن آنست که مدعی اگر چه تکذیب می نماید آنرا ولیکن تکذیب آن نمیکند و در مشروطه اول که قرض است چنین
 تکذیب مانع قبول گواهی نیست مسئله ۱ ساگر گواهی دادند و دو گواه بانیکه فلان کس کشته است زید را و در روز عید قرآن بکس
 دو دو گواه دیگر گواهی دادند بانیکه او کشته است آنرا و در روز مذکور بکشته و این همه چهار گواه متفق شدند در مجلس قاضی پیچ یکی ازین دو
 گواهی را قبول نکرد زیرا چه یکی از آن دو فقره کاذب است ف بی شک ص و یکی از آنها اولی نیست از دیگر پس اگر یکی ازین
 دو گواهی مقدم باشد و بنابر آن حکم کند قاضی و بعد از آن گواهی دهند فرق دیگر قبول نکند قاضی گواهی آنها را زیرا چه اول ترجیح است
 بسبب حکم نمودن قاضی بمطابق آن پس رد نخواهد شد بسبب گواهی دوم مسئله ۲ ساگر گواهی دهند دو گواه بر شخصی که او
 ذره دیده است گواهی داد و بعد از آن اختلاف نمایند گواهان در رنگ آن گاو پس ف آن گواهی مقبول است ص و دست درز
 مذکور بریده میشود و اگر بگوید یکی از دو گواه که آن گاو ماده است و دیگر بگوید که گاو بز است پس در صورت دست درز مذکور
 بریده نمیشود و این نزد ابی حنیفه رج است و صاحبین رج گفته اند که در هر دو صورت دست آن بریده نمی شود و بعضی گفته اند
 که این اختلاف میان ابی حنیفه و صاحبین رج در آن صورت است که اختلاف نمایند گواهان در در رنگ قشای چون سیاهی
 و سرخی نه در صورتیکه اختلاف نمایند در سیاهی و سفیدی و بعضی گفته اند که اختلاف مذکور در جمیع صورت اختلاف گواهان است
 در رنگ آن و دلیل صاحبین رج آنست که در ذی گاو سیاه غیر ذی گاو سفید است ف اعنی هر واحد از دیگر ملحقه و جدا
 ص پس نصاب گواهی که عبارت از دو گواه است بر پیچ یکی از آن دو ذی می یافتم نشد پس چنان شد که اگر گواهی بدهند

والاخر بالف وخصائنه والمدعى يدعى الفاء وخمسائة قبلت الشهادة على الاولين لا اتفاق الشاهد
 عليه بالفظا ومعنى لان الاولين والخمسائة قبلتان عطف لهما على الاخرى والعطف
 بعد الاول وظاهر الطلقة والطلق والنصف والمائة والمائة والخمسون بخلاف العشرة والخمسة
 عشر لانه ليس بينهما حرف العطف فهو نظير الالف والالفين وان قال المدعى لم يكن لي عليه الالف
 فتهاذ الذي شهد بالالف والخمسائة باطله لانه كذب به للدين في المشهود به وكذا اذا سكنت
 دعوى الالف لان التأكيد ظاهر فلا بد من التوفيق ولو قال كان اصل حقى الفاء وخمسائة ولكن استوفيت
 خمسين او اربعين عنها قبلت لتوفيقه قال واذا شهد بالالف وقال احدهما قضاه خمسين قبلت
 بشهادتهما بالالف لا تتافعا عليه ولم يسمع قوله انه قضاه خمسين لانه شهادة فردا ان يشهد معه
 اخوه ابن يوسف انه انما يقضى خمسين لان شاهد القضاء مضمون شهادته ان لا دين لالخمسائة وجوابه
 ما قلنا قال وينبغي للشاهد اذا علم بذلك ان لا يشهد بالالف حتى يقر المدعى انه قبض

و دیگر یک هزار و پانصد درم مدعی و دعوی که هزار و پانصد بنماید پس در صورت مقبول است گواهی آنها بر هزار درم چه هر دو گویند و تفیق
 بر هزار درم باعتبار لفظ و معنی زیرا که لفظ هزار یک حکم است و لفظ پانصد که دیگر است که معطوف است بر اول و عطف موجب تقریر است
 و نظیر آن یک طلاق و یک و نیم طلاق است و یک صد و یک صد و پنجاه است یعنی اگر گواهی دهد یکی از دو گواه یک طلاق
 و دیگر یک و نیم طلاق یا گواهی دهد یکی صد درم و دیگر یک صد و پنجاه درم پس مقبول است گواهی آنها بر یک طلاق و بر صد درم
 و بخلاف آنکه اگر یکی گواهی دهد صد درم و دیگر پانزده زیرا چه در میان آن هر دو حرف عطف نیست پس این مانند کثیر از و و هزار
 و حکم آن مذکور شد **مسئله** هم در صورتیکه گواهی دهد یکی هزار درم و دیگر هزار و پانصد درم مدعی بگوید که نیست
 حق من مگر هزار درم پس گواهی کسیکه گواهی داد و یک هزار و پانصد درم باطل است زیرا چه مدعی تکذیب او نموده و دشواری بر محققین
 حکم و تنقیح مدعی حوی هزار درم نماید و اباقی ساکت ماند زیرا چه در صورت نیز ظاهر همین است که تکذیب میکند و گفته دعوی میکرد و مطابق
 گواهی او پس توفیق ضرورت میان دعوی و میان گواهی گواه او لهذا اگر بگوید مدعی که اصل حق من کثیر از و پانصد بود پس
 من استیفاء قبض نمودم از آنجمله پانصد درم یا یا بگوید که ابراهیم درم از پانصد درم پس درین هنگام گواهی هر دو مقبول است بجهت
 گواهی آنها موافق دعویست **مسئله** هفتم اگر گواهی دهند دو کس هزار درم و بعد از آن بگوید یکی از آن که مدعی علیه پانصد درم
 آنان ادا نموده است پس گواهی هر دو بر هزار درم مقبول خواهد بود چه هر دو بر آن متفق اند و مسموع نمیشود قول او که مدعی علیه پانصد
 از آن ادا نموده است چه این گواهی یک کس است پس آن مقبول نیست مگر و تنقیح گواهی دهد آن گواه دیگر نیز و از بابی یوسف از ج
 مرویت که او در صورت حکم میکرد و پانصد درم زیرا چه حاصل گواهی کسیکه گفت مدعی علیه ادا نموده است پانصد را این است که
 دین نیست بر ذمه مدیون مگر پانصد درم و جواب این آنست که مذکور شد ف اعنی هر دو گواه متفق اند بر اینکه دین هزار درم
 و گواهی یکی تنها بانیکه ادا نموده است پانصد را مسموع است **ص** و باید دانست که گواه و تنقیح بدانند که ادا نموده است مدیون
 یا نقد را از هزار درم مثلاً پس سزاوارست ویرا که گواهی ندید بر هزار درم تا آن زمان که اقرار نماید مدعی بانیکه او قبض نموده است

المخلع والاعتاق علی مال والصلم عن دم العمد اذا كان المدعى هو المرأة والعبد والقاتل كان المقصود
تساقط العقد والحاجة ماسة اليه وان كانت الدعوى من جانب آخر ففی منزلة دعوی الذین فیما ذکرنا
من البرهانه لانه تبین العقود والطلاق باعتراف صاحب الحق بقیة الدعوی فی الذین وفي الوهن
ان كان المدعى هو الواهن لا یقبل لانه لا یحکم فی الوهن فحریت الشیادة علی الدعوی وان كان هو المقتضی فغیر منزلة
دعوی الذین وفي الاحادیث ان كان ذلك فی اول المدّة فغیر نظیر السیم وان كان بعد فیه لانه والذی هو لا یجوز دعوی الذین قال النکاح

خلع یلحق بزال واصلح ان یخول عداک وروی از جانب زن وبنده وقاتل باشد یعنی اگر زن و دعوی کند که خلع نمودم بر هزار دم و بر
گویم که قلع بر کینه از یا قصد در واقع شده است و زن مذکوره بر دعوی خود دو گواه آورد که یکی از ان گواهی و دیگری بطلاق
قول شوهر پس گواهی مذکور باطل است و همچنین اگر در صورت استحقاق بزال و دعوی کند بنده مذکور که آزاد نمودم است و یا بر خواجه او
بر هزار دم و خواجه گوید که نه بلکه بر یک هزار و یا قصد در و همچنین اگر در صورت صلح از خون محمد قاتل و دعوی نماید که صلح کردم بر هزار دم و بی
خون گوید که صلح مذکور بر یک هزار و یا قصد در واقع شده است و دلیل آن نیست که مقصود در جمیع این جهات اثبات عقد است پس
اثبات آن حاجت است باسباب آن طلاق وحقاق و صلح ثابت شود و عقد ممکن میشود بسبب اختلاف مالیکه و ان کثیر
در بعضی گواه یافته نمیشود بر دعوی مدعی و اگر دعوی از جانب دیگر باشد در صورتی مذکوره پس آن بمنزله دعوی دین است
و چون میگوید که بنده در صورت دین ف یعنی اگر دعوی یک هزار و یا قصد در و دو گواهی و دیگر گواه هزار و دیگر هزار و یا قصد
پس واجب میشود حکم نمودن بر هزار دم و جمیع علمای مایع و اگر مدعی و دعوی و بر هزار دم نماید و گواهی و دیگر گواه هزار و دیگر
مدعی بر آن حکم کرده نمیشود پس چیز اصلاً نزد ابی حنیفه صح و نزد صاحبین و در صورت نیز حکم نموده میشود بر هزار دم و وجه آن نیست که
عقد خوان و عقد نباشد و طلاق ثابت میشود بسبب اعتراف صاحب حق بآن پس باقی مانده دعوی او در دین و در صورتی که اگر
گواهی و دیگری از دو گواه یا یک مدعی که گفته است متقابل بر هزار دم و دیگر یا یک مدعی مذکور که گفته است متقابل یک هزار و یا قصد در و پس اگر دعوی
از جانب رابن است گواهی مذکور مقبول نیست بر او پس رابن مانده نیست و دعوی مذکور چه ویران سید که واپس یک مدعی که مدعی
خود را پیش از ادعای دین مزین پس دعوی او اعتبار ندارد و چون دعوی او معتبر نشد پس گواهی مذکور گواهی غیر دعوی شاف
و متبیل نیست و اگر دعوی از جانب مزین است پس آن دعوی بمنزله دعوی دین است و در صورت اجابۀ اگر گواهی و
یکی از دو گواه هزار و دیگر هزار و یا قصد پس اگر این اختلاف گواهی واقع شود و اصل مدت اجابۀ پس آن نظیر جمیع است و اگر
مدعی که شتت بمت اجابۀ واقع شود و دعوی از جانب مزین باشد پس این دعوی دین است و در صورت نکاح اگر گواهی و دیگر

و صابر كالعصب بل اولی كان امر الحاد ثم وصابر كالذكورة والاوثنة وله ان التوفيق ممكن لان التعلل في الدنيا معين واللواتن يتشابهان او يجهتان في واحد فيكون السواد من جانب وهذا يبرأ والابيض من جانب آخر وهذا يشاهد في تجاريف العصب لان التعلل فيه بالنهار على قرب منه والذكورة والاوثنة لا يجهتان في واحدة وكذا التوفيق

على ذلك بالقرب منه فلا يشتبه **قال** ومن شهد لرجل انه اشترى عبد من فلان بالف وشهد اخوه اشتري بالف وخمس مائة فالشهادة باطلة لان المقصود اثبات السبب وهو العقد ويختلف باحتلاف الثمن فاختلف المشهود به ولم يترك العد على كل واحد وكان المدعى يكذب باحد شاهديه وكذلك اذا كان المدعى هو البائع ولا فرق بين ان يدعى المدعى اقل المائين اكثرهما ما بينا وكذلك الكتابة لان المقصود هو العقد ان كان المدعى هو العبد فظاهر كذا اذا كان هو المولى لان العنق لا يشت قبل الاداء فكان المقصود اثبات السبب كذا

كذلك فلان كس كما وفلان را عصب كروه است واختلاف نمایند در رنگ آن چه گواهی آنها مقبول نیست پس همچنین در اینجا نیز بلکه بطریق اولی مقبول نخواهد شد گواهی آنها در صورت درزی گاو و عقیده اختلاف نمایند در رنگ آن زیرا چه امر حکم بریدن و سست است پس این اختلاف گواهان در رنگ آن با اختلافات آنهاست و ذکر کورت و الوشت آن و دلیل این حیض شرح نیست که در اختلاف گواهان در رنگ گاو مذکور توفیق میان آنها ممکن است زیرا چه گواهان مذکور زنده باشند گاو مذکور در وقت شب از دور فاجه درزی اکثر در شب اتفاق میشود و در درنگ اتفاق میشود و هم مجمع میشود در رنگ گاو و البقی پس جائز است یک جانب آن سیاه باشد دیگر یکی از دو گواه آن جانب را دیده باشد و جانب دیگر آن سفید باشد و گواه دیگر مشاهده آن جای نموده باشد بخلاف صورت عصب چه آن در روز روشن اکثر اتفاق میشود پس گواه شدن بران و دیدن آن از نزدیک و درین اتفاق خواهد شد و ذکر کورت و الوشت و یک ذات مجمع نمیشود و نیز اطلاع نمی شود بر ذکر کورت و الوشت گرا از نزدیک پس شبهه نخواهد شد **مسئله ۸** - اگر کسی گواهی داد برای شخصی بانیکه او خریدار است بنده فلان را هزار درهم گواهی داد و گواه دیگر بانیکه او خریدار است از یک هزار و پانصد درهم پس آن گواهی در صورت باطل است بجهت آنکه مقصود از ان اثبات سبب است اعنی عقد بیع و مختلف است بسبب اختلاف ثمن پس در صورت مذکور میشود که عقد بیع است مختلف شد بسبب اختلاف ثمن و در هیچ یکی از عقوبت مذکور که درست یافته نشد و بجهت آنکه مدعی تکذیب میکند یکی از ان دو گواه خود را و اینکه مذکور شد وقتی سنت که مشتری مدعی باشد و اگر کسی با شهادت حکم آن نیز چنان است که مذکور شد و در هر دو صورت هیچ قوتی نیست میان اینک مدعی و دعوی مال قلیل کند یا دعوی مال کثیر زیرا چه مقصود اثبات عقد بیع است و آن مختلف می شود به سبب اختلاف ثمن بر همین قیاس عقد کتابت و اعنی خواه و مکاتب هر دو اگر اختلاف نمایند در مقدار بدل کتابت و گواهان مختلف باشند گواهی باطل است و خواه خواه مدعی باشد خواه مکاتب زیرا چه عقد ثابت نمی شود پیش از ادای بدل کتابت پس مقصود در هر دو صورت اثبات سبب است که عبارت است از عقد مذکور و هر دو از ان نمی توانند شد و همچنین است

و محل العارث العنه ما كانت صدقة على المورث الفقير فلا بد من النقل الا انه

لكنني بالشهادة على قيام ملك المورث وقت الموت للشبوت

الاسفال ضرورية وكذا على قيام بدعي ما ذكره انشاء الله تعالى

وقد وجدت الشهادة على البدعي في مسئلة الكتاب

و محال نشود وارث غنی را چیزی که بطریق صدقه گرفته بود از مورث فقیر در هرگاه ملک وارث حادث و جدید است پس ضرورت در صورت مذکوره که گواهی دهند گواهان با انتقال آن چیز از ملک مورث بدوی وارث فاعنی بگویند که مورث وفات یافته و آن چیز را میراث گذاشته است برای وارث مذکور و لیکن نزد او شان برای انتقال مذکور کفایت میکند گواهی گواهی که آن چیز را ملک مورث بود و در وقت موت وی چه درین هنگام انتقال ثابت میشود و ضرورت و همچنین کفایت میکند گواهی گواهان بر اینکه آن چیز در دست و قبضه مورث مذکور بود و در وقت موت او فاعنی را چه قبضه هر چیز اگر چه آن قبضه بطریق امانت یا بطریق غصب باشد در وقت موت صاحب قبضه ملک میگرد و بسبب وجوب ضمان انا و ضرورت غصب پس ظاهر است و اما امانت پس آن نیز مضمون میگردد و بسبب مرون موقع بغیر بیان آن اعنی اگر کسی در موضع بی بیان نماید که فلان چیز در وصیت فلان کس است پس آن موجب ضمان است زیرا چه موقوف هرگاه مرد بغیر بیان آن کس بدرستی که ترک نموده محافظت و وصیت را ترک محافظت تعدی است و در وصیت و تعدی موجب ضمان مستلزم گواهی گواهان بر اینکه آن چیز در قبضه فلان بود و در وقت موت او نیز که گواهی است بر اینکه آن چیز ملک وی است و چون قاعده هر یک از علمای مراح بیان نموده شد پس باید دانست که اگر گواهی دهند گواهان بر اینکه فلان سرای در قبضه فلان بود و در وقت موت او پس این گواهی مقبول است در حق مدعی که وارث آن کس است و همچنین مقبول است گواهی گواهان در صورتیکه مدینه قائم کند شخصی بر اینکه فلان سرای که در دست فلان کس است از آن پدر من است و پدر من بعارث داد و آن را بآن کس یا بگویند که پدر من سرای مذکور را و وصیت کرده بود بدست آن کس پس در ضرورت شخص مذکور را گرفت آن سرای را از دست آن کس و تکلیف داد و نخواهد شد شخص مذکور باینکه اقامت مدینه نماید بر اینکه پدر وی وفات یافته است و سرای مذکور را میراث گذاشته است برای وی و این بنا بر قاعده لبی یوصع رح ظاهر است و اما بنا بر قاعده لبی خفیة و محرج پس بحیث آنکه یافته شده است در صورت مذکوره که گواهی گواهان بر اینکه سرای مذکور در قبضه پدر وی بود و در وقت موت او

فانه يجوز بالف استحسانا و قال هذا باطل في النكاح ايضا وكوفي الامالي قول ابى يوسف رحمه مع قول ابى حنيفة
 وطه ان هذا اختلاف في العقد لان المصحح من المجابين السبب فاشبع البيع وكان حنيفة ران المال النكاح
 تابع ولا اصل فيه الحل والازدواج والمالك ولا اختلاف فيما هو الاصل فثبت ثم اذا وقع الاختلاف في البيع يقتضي
 بطلان قبل لانها مما عليه وليس هو دعوى اقل المالكين او اكثرهما في الصحيح ثم قيل له حنيفة فيما اذا كانت المرواة
 هي المدعىة وفيما اذا كان المدعى هو الزوج اجماع على انه لا تقبل لان مقصودها قد يكون المال ومقصوده ليس
 الا العقد وقيل المخلاف في الفضلين وهذا صحيح والوجه ما ذكرناه **فصل في الشهادة على الارث قال**
 من اقام بنية على دارها كانت لا يسه اعادها او ادعها الذي هو في داره فانه يأخذها ولا يكلف البينة انه
 مات وثبوتهاميراثه واصله انه متى ثبت الملك للمورث لا يقصده المورث حتى يشهد الشهود انه مات وتركها
 ميواته عند ابى حنيفة ومحمد خلافا لابي يوسف هو يقول ان ملك المورث ملك المورث فصارت
 الشهادة بما للملك المورث شهادة بانه للمورث وهما يقولان ان ملك المورث يقتضي حق العيني على الاستبانه في الجارية الموروثة

بلى اذ لو كان بانك ان نكاح بغير نذر دم مست وديكر كويديكر بغير نذر دم فاصدست پس آن نفع ثابت ميشود و بغير نذر دم ثابت
 احسان نذر ابى حنيفة وخواه دعوى از جانب زن باشد يا از جانب شوى و دعوى مقتدر كنم نكاح يا دعوى مقتدر از نذر
 صاحبين روح گواهي مذکور باطل است و صورت نكاح نيز در امالي مذکور است كقول ابى يوسف روح موافق قول ابى حنيفة مست
 و دليل صاحبين روح اينست كه اختلاف مذکور اختلاف است بر عقد نكاح زيرا چه مقصود از جانبين اثبات سببست و فكه ان
 عبارت مست از عقد مذکور پس آن اختلاف مانند اختلاف است در صورت بيع و وجه احسان نذر ابى حنيفة روح اينست
 كه مال در نكاح تابع است و اصل مقصود از ان حلت و طى است و از دواج و ملك بضع و در ان اختلاف نيست پس آن ثابت ميشود
 و بعد از ان هر گاه اختلاف واقع شود در چيزيكه تابع است حكم نموده خواهد شد چيزيكه كم است چه در گواه بران متفق اند و آنچه در كوشد
 كه در دعوى دعوى مقدار كم نمايد يا زياده هر دو برابر است بيمين صحيح است و بعد از انان بايد است كه بعضى از علما گفته اند كه اختلاف
 ميان ابى حنيفة و صاحبين روح در ان صورت است كه دعوى از جانب زن باشد و گواه مرد و كونه دعوى از جانب زن باشد پس ان چه متفق اند بانك در دعوى
 گواهي مذکور مقبول نيست زيرا چه مقصود وى نيست مگر عقد بخلاف زن چه گواهي مقصود وى مال ميشود و بعضى گفته اند كه اختلاف
 ميان انان در هر دو صورت است و بيمين صحيح است و وجه آن مذکور شد و الله اعلم

فصل در بيان گواهي بر ارث مسلمه - بايد دانست كه قاعده نيست كه اگر ثابت شود ملك مورث
 در چيزي حكم كرده ميشود بان چيز بر اى وارث او تا آن زمان كه گواهي او نهد و گواهان بانك به مورث مذکور دفات يا قهت است و ان چيز
 ميراث گذاشته است بر اى وارث مذکور و اين قاعده نزد امام ابى حنيفة و امام محمد مست بخلاف امام ابى يوسف روح چه او
 ميگويد كه در صورت مذكور حكم نموده ميشود بان چيز بر اى وارث مذكور زيرا چه او قائل است بانك ملك وارث عين ملك مورث است
 پس گواهي بملك مورث در چيزي عين گواهي است بملك آن چيز بر اى وارث و امام ابو حنيفة و امام محمد روح قائل بانك بانك
 ملك وارث جاز است و بعد است روح ايجاكه بملك عين مورث تعلق دارد و لهذا واجب ميشود بر وارث استبداد در كنيز مورث

باب الشهادة على الشهادة

قال الشهادة على الشهادة عبارة في كل حق لا يسقط بالتشبهة وهذا استحسانا لشدة الحاجة اليها اذ شاهد الاصل قد يتعذر اداء الشهادة لبعض العوارض فلو يجوز الشهادة على الشهادة ادى الى اتواء الحق وقوله يجوز هنا الشهادة على الشهادة وان كانت الا ان فيها تشبهة من حيث البداية او من حيث ان فيها زيادة احتمال وقد امكن الاحتراز عنه بخمس الشهور فلا تقبل فيما يندرج بالمشبهات كالحمد ودود القصاص يجوز شهادة شاهدين على شهادة شاهدين وقال الشافعي ولا يجوز ذلك الا اربع على كل اصل اثنان لان كل شاهدين قائمان مقام شاهد واحد فحصل كائنا تين ولنا قول على رضي الله عنه لا يجزى على شهادة رجل على شهادة رجلين لان نقل شهادة الاصل من الحقيقة هيما شهدا بحق ثم شهدا بحق آخر وقبل ولا تقبل شهادة واحد على شهادة واحد لما روينا وهو حجة على مالك ولا خلاف حفت من الخوف فلا بد من نصاب الشهادة وصفة الاشهاد ان يقول شاهد الاصل لشاهد الفرع وان امر مكره فاذن برينيت كجهالت وترهست نه وارقا ركان بالغ حكمه دون فنييت وزيوت زيرا چه اخرا هر كدر بران تهر كبريا نمايد آن مجهول را داد الله اعلم -

ص باب در بيان گواهی برگواهی مسئله ۱ - گواهی برگواهی جائزست در هر حقی که بسبب شبهه ساقط نمی شود زیرا چه بان حاجتست چه شاهدان را بسبب بعض عوارض ادری شهادت نمی تواند کرد پس اگر جائز باشد گواهی را در برگواهی ادا اکثر اوقات حقوق مردمان ضائع خواهد شد لهذا جائز داشته شد گواهی دادن برگواهی اگر چه اکثر بقرع آید ولیکن مردان شبهه ست بجهت آنکه گواه فرج بدل گواه اصلست و نیز برگواه وساکط کثیر باشد پس مردان احتمال کذب زیاد است و اکثر اوقات امکانست باین طور که مدعی سوای گواه اصل معذور گواه دیگر بیاورد که او نیز اصل باشد و صورتش نیست که مدعی در وقت گواه گرفتن بسیار کسان را گواه گیرد تا اگر بعضی از آنها معذور شوند گواهان باقی باقاست گواهی پروازند کنانی الغنا به ض پس گواهی برگواهی مقبول نخواهد شد و چیزی که بسبب شبهه منفع میشود چون حدود و تقصاص مسئله ۲ - جائزست گواهی دو کس برگواهی دو گواه و شافعی رج گفته است که جائز نیست مگر گواهی چهار کس تا برگواهی هر یکی از دو گواهان اصل دو کس گواهی دهند زیرا چه دو گواه فرج قائم مقام یک گواه اصلست چنانچه در وزن قائم مقام یک مردست و دلیل علمای مانع یکی قول علی ز نه نیست چه او فرموده است که جائز نیست برگواهی یک مرد مگر گواهی دو مرد و دوم نیست که نقل نمودن گواهی گواه اصل از جمله حقوق نیست پس اگر گواهی دهند دو کس برگواهی یک گواه اصل و بعد از آن گواهی دهند همان دو کس برگواهی گواه دیگر از گواهان اصل مقبول خواهد شد هر دو گواهی ف و حاجت نیست که برگواهی هر یک از گواهان اصل دو گواه علمای شبهه پس مسئله ۳ - مقبول نیست گواهی یک کس برگواهی یک گواه اصل بنا بر آنچه مذکور شد از قول علی ز نه و اما علمای متجوز نموده است گواهی یک کس برگواهی یک گواه اصل و قول علی ز نه بجهت دیگر اینست که گواهی یک گواه اصل حق از حقوقست پس ضرورت گواهی دو کس بران مسئله ۴ - ضرورت که گواه اصل گیرد گواه فرج را برگواهی خود

لان ید المستعبر والمودع والمستاجر قائمة مقام ید فاعفی ذلك عن الجرف النقل
 وان شهد وانها كانت فی ید فلان مات وهي فی یدیه جازت الشهادة لان الایدی عند الموت
 تنقلب ید ملک یا سطة الضمان والامانة تصیر مضمونة یا التحقیق فصار بمنزلة الشهادة علی
 فیم ملكه وقیت الموت وان قال الرجل حی تشهد انها كانت فی ید المدی منداشهر لم تقبل من
 الی یوسف ده انها تقبل لان الید مقصورة کالملک ولو شهد وانها كانت ملكه تقبل فكذا هذا فی صر
 کما اذا اشهد وابلاخذ من المدعی وجه الظاهر وهو قولهما ان الشهادة قامت بجهول لان الید منقضية
 وهي متبعة الی ملک وامانة وضمان فتعد والقضاء باعادة الجهول بخلاف الملک لانه معلوم
 غیر مختلف ونحوه فی الاخذ لانه معلوم وحکمه معلوم وهو وجوب الرد لان ید المدعی معایر
 وید المدعی مشهود به وليس الخبر بالمعاینة وان اقر ذلك المدعی علیه دفعت الی المدعی لان المعایر فی المقربة
 لا تتم صحة اقراره وان شهد شاهدان انه اقر انها كانت فی ید المدعی دفعت الیه لان المشهود به ههنا الاقرار

فیراچه قبضه متعبر ومودع قائم مقام قبضه ویست پس باین سبب حاجت فتد باینکه گواهی دهند گواهان بان تقابل آن
 از ملک مورث مذکور بسوی وارث مذکور چه گواهی آنها بر قبضه مذکور کفایت میکند چنانچه مذکور شد و باید فهمت که همچنین است
 حکم در صورتیکه بگوید مدعی مذکور که سرای مذکور در قبضه آنکس بطریق اجاره است زیرا چه قبضه متعبر قائم مقام قبضه موجرت

مسئله ۲ - اگر مدعی کند که بی شخصی باینکه فلان سرای که در دست وی است از آن من است و گواهی دهند گواهان
 برین وجه که گواهی میدهم باینکه یکماه شد که سرای مذکور در دست مدعی مذکور بود پس این گواهی مقبول نیست و این ظاهر روایت است
 و از ابی یوسف رح مرویست که گواهی مذکور مقبول است زیرا چه قبضه مقصود است مانند ملک و اگر گواهی میدادند گواهان باینکه
 آن سرای در ملک مدعی مذکور بود مقبول میشد گواهی مذکور پس همچنین مقبول خواهد شد در صورت مذکور نیز چنانچه اگر گواهی دهند
 گواهان باینکه آن شخص گرفته است سرای مذکور را از دست مدعی مذکور پس در صورت گواهی مذکور مقبول است و در بیان
 مدعی مذکور قاضی گردانیده میشود بر سرای مذکور و ظاهر روایت مختار ابی حنیفه و مخرج است و دلیل آن بدو وجه است یکی آنکه
 قبضه صاحب قبضه چشم دیده میشود و قبضه مدعی سابق بود که شنبه میشود و بزانی گواهان و شنبه کی بود بماند و دیده و دوم آنکه
 گواهی مذکور گواهی بامر محمول است زیرا چه قبضه مدعی که سابق بود امر محمول است چه آن که محال دارد و یکی بطریق ملک و دوم بطریق امانت و سوم بطریق

پس حکم نمودن باعدا قبضه سابق حذرت بخلاف آنکه اگر گواهی دهند گواهان بملک مدعی چه آن امر معلوم است و احتمال متعدد ندارد
 و بخلاف آنکه اگر گواهی دهند باینکه صاحب قبضه گرفته است از دست مدعی چه این امر معلوم است و حکم آن نیز معلوم و آن
 وجوب است اعنی واجب است که آن چیز بدستور سابق در قبضه او گردانیده شود **مسئله ۳** - اگر است از نماید
 صاحب قبضه که مدعی علیه است باینکه آن مقبوض در قبضه مدعی بود پس حکم نموده خواهد شد باینکه مدعی قبض کند آنرا زیرا چه
 جهالت مقرب مانع صحت اقرار نیست **مسئله ۴** - اگر گواهی دهند و گواه باقرار مدعی علیه باینکه آن چیز در قبضه او

اولاً در دست مدعی بود پس آن چیز و باینکه میشود مدعی زیرا چه مشهود بر درین صورت اقرار مذکور است

من نقل شهادة الاصول للصيغة فيقول بخيل ما حجة قال ولا تقبل شهادة شهود الغشوة
 لان يموت شهود الاصل او يغيروا مسدودا ثلاثة ايام فصاعدا او يرضوا من ضلالتهم لا يستطيعون معه حقوا مجلس
 الحاكم لان جوازها للحاجة وانما تمس عن اصول وبيون والاشياء يتحقق الخبر وانما اعتدنا السمع لان المعجزة المسافة
 ومدة السمع بعيدة حكمنا حتى ادبر عليها عدة من الاحكام فكلنا اسبيل هذا الحكم ونحن انما يوسف انه ان كان في مكان لوعد الادلة
 الشهادة لا يستطعم ان يثبت في احد من الاستعداد اجزاء لحقوا الناس قالوا الاذول احسن الشان اذ نق وبداخذ العفنة
 ابوالبيت قال فان عدل شهود الاصل شهود الفرع جاز لا نؤمن من اهل التولية وكذا اذا شهد شا هذان
 فعدل احد الاخرين لما قلنا عاينة الامران فيه منفعة لهم من حيث القضاء وشهادتهم لكن العدل لا يتهم
 مثله كما لا يتهم في شهادة بنفسه كيف وان قوله مقبول في حق نفسه وان ددت شهادة صاحبه
 فلا فيه قال وان سكتوا عن تعدلهم جاز ويقر القاضي في حالهم وهذا عندنا يوسف و قال محمد بن
 لا تقبل لانه لا شهادة الا بالعدل فان لم يجمعوا قالوا ينقلوا الشهادة فلا تقبل
 نقل نمودن گواهی گواهان اصل تا آن محبت کرد پس باید که ظاهر ایمان نماید چیزی را که حجت مسلمة مقبول نیست گواهی
 گواهان فرج مگر بعد از آنکه بمیزد گواهان اصل یا عایب گردند و بزرگ مسافت سه روز یا زیاده از آن یا خیانت بجا شوند که طاعت این
 باقی نماند که مجلس قاضی حاضر شوند و وجوبش نیست که چرا که گواهی گواهان فرج بنا بر حاجت است و حاجت آن نیست مگر در قسکه
 عاجز شوند گواهان اصل از ادای شهادت و بسبب چیزی که مذکور عجز آنها ثابت و متحقق میشود و باید دانست که در صورت غائب شدن
 گواهان اصل مسافت مدت سفر اعتبار نموده شد زیرا چه عجز از ادای شهادت متحقق نمیشود که بسبب بعد مسافت و مدت سفر
 بعید است شرعا لهذا آن مسافت ما را چند احکام شرعی گردانیده شده است همچنین مسافت مذکور ما را عجز از ادای شهادت
 گردانیده خواهد شد و از ابی یوسف در روایت که اگر باشد غائب مذکور در مکانیکه اگر برای ادای شهادت در مجلس قاضی و در وقت
 حاضر شود نمیتواند که باز مراجعت نماید بخانه خود و بتیوت نماید با اهل خانه خود پس در صورت جائز نیست گواهی گواهان فرج برای
 احیای حقوق مردمان و گفته اند قضا که اول حسن است و در دوم آسانی است و در حق مردمان و این فتوی داده است فقیه البرهان
 مسئله ۸ - تعدیل گواهان فرج در حق گواهان اصل مقبول است زیرا چه آنها از اهل ترکب اند و همچنین تعدیل یکی از دو گوا
 در حق گواه دیگر صحیح است بنا بر وجه مذکور و غایت الامر مردمان منفعتهای است باین جهت که قاضی حکم خواهد کرد و گواهی الیون
 عادل یا بنقد و منفعته متمم نمیشود و چنانچه متمم نیست و گواهی خود بلکه در تعدیل گواه دیگر بعید است از تمسک زیرا چه قول او
 مقبول است فی نفسه اگر چه گواهی دیگر مقبول نشود پس او متمم نیست در تعدیل گواه دیگر مسئله ۹ - اگر گواهان فرج
 از تعدیل گواهان اصل سبکست و خاموش ماند جائز است اعنی گواهی گواهان اصل که بزیانی آنها منقول شده است مقبول خواهد بود
 و قاضی نمیتواند نماید از احوال آنها از دیگران و این نزد ابی یوسف صحیح است و محمد بن گفته است که در صورت مذکور گواهی اصل که
 منقول شده است گواهی آنها مقبول نیست زیرا چه گواهی نیست مگر بسبب عدالت گواهان پس هر گاه بیان نمودند گواهان
 فرج عدالت گواهان اصل پس آنها آنچه نقل نموده اند از گواهی اصل در حقیقت آن گواهی نیست پس مقبول نخواهد شد

اشهد علی شهادتی فی اثبات فلان ابن فلان اقرار عندی بیکذا و اشهد فی علی نفسه لان النسخه
 کالناش عنه فلا بد من التحمیل و التکلیف علی ماعدا و لابد ان يشهد كما يشهد عند القاضي لیستقله
 الی مجلس القضاء وان لم یقل اشهد فی علی نفسه جائز لان من سمع اقرار عبده حل له الشهادة وان لم یقل اشهد
 بقول شاهد الفرع عند الاداء اشهد ان فلان اشهد فی علی شهادتی فی اثبات فلان او قال فی اشهد
 علی شهادتی بذلک لانه لا بد من شهادته و ذکره شهادة الاصل و ذکره التحمیل و لها لفظ اطول من هذا و اقصر منه
 و غیره و مراد وسطها و من قال اشهد فلان علی نفسه لم يشهد البسام علی شهادته حق یقول اشهد علی شهادتی لانه لا بد من
 التحمیل و هذا ظاهر عند من دلان القضاء عند الشهادة الفرع و الاصل جیمعا حتی اشترکوا فی الضمان عند الرجوع و کذا عند لانه لا بد
 باین بطور که بگوید گواه باشش بر گواهی من که من گواهی میدهم باینکه فلان ابن فلان اقرار کرده است نزد من بچنین و
 گواه گرفته است مرا بر آن اقرار و در جوش نیست که فرع مانند نائب اصل است پس ضرورت که او وکیل کند از او گواه بگیرد آن را
 چنانچه بیان آن گذشته است و ضرورت که ادای شهادت کند اصل نیز فرع چنانکه ادای شهادت نمی نمایند قاضی تا او نقل کند
 آنرا در مجلس قاضی و باید دقت که اگر بگوید گواه اصل که گواه گرفته است مرا فلان ابن فلان با قرار خود یعنی اگر ترک کند
 این را حین جائز است چه هر که بشنود اقرار کسی را حلال است و بر گواهی دادن با قرار آن اگر چه مقرر نگفته باشد که گواه باش برقرار من
 مسئله در شاهد فرع و قییکه ادای شهادت کند باید که چنین بگوید که شهادت میدهم که فلان شاهد گرفته است مرا
 بر شهادت خود باینکه فلان اقرار نموده است نزد وی بچنین و گفته است بمن که شهادت بده بر شهادت من با قرار مذکور بر این
 ضرورت که شاهد فرع گواهی دهد و ذکر کند گواهی اصل او ذکر کند که او گواه گرفته است ویرا و آنچه مذکور شد از الفاظ شهادت اگر
 فرع متوسط است و بیان الفاظ طول و اقصا چه در اطول شهادت شین شهادت است و در اقصا و شین است و در متوسط
 که در کتاب مذکور است پنج شین است و الفاظ اطول این است که بگوید گواه فرع نزد قاضی شهادت میدهم که فلان شهادت داد
 نزد من که برای فلان بر فلان اینقدر مال است و شاهد گرفته است او مرا بر شهادت خود و مرا که شهادت دهم بر شهادت او
 و اینکه من شهادت میدهم بر شهادت او باین و الفاظ اقصا این است که بگوید شاهد فرع نزد قاضی شهادت میدهم بر شهادت
 فلان بچنین کنانی النهایه مسئله اگر بشنود کسی شخصی را که میگوید که گواه گرفته است مرا فلان بر ذات خود پس
 جائز نیست آنکس را که گواهی دهد بر گواهی آن شخص مگر بعد از آنکه بگوید آن شخص را که گواهی بده بر گواهی من زیرا چه
 در گواهی دادن بر گواهی کسی ضرورت که آن کس گواه گیرد بر گواهی دهنده را بر گواهی خود و این نزد جمیع علما باج است اما نزد محمد ج
 پس ظاهر است بحیث آنکه نزد او حکم نموده قاضی بنا بر گواهی گواهان فرع و اصل هر دو است لهذا جمیع آنها شریک میشوند در ضمان
 و تکیه رجوع نمایند از گواهی خود یعنی برگردند اما نزد ابی حنیفه و ابی یوسف رج پس بحیث آن است که ضرورت نزد ایشان

فی الشهادۃ علی الشهادۃ لکمال ایانۃ ووقولانۃ یقر بانقل ولوقالانی هذین البایین التمیۃ لیمیز حق
 نسب و حال فخذ خادوی القبلة الخاصة هذین التعمیم لایمن منه فی هذا ولا یحصل بالنسبة العامة وجملة
 بالنسبة الی بنی قریله منهم قوم لا یخصوب و یحصل بالنسبة الی الفخذ لایمنه الخاصة وقیل الفرانۃ نسبة عامه
 ولا ورنجندیه خاصه وقیل السمۃ قد بدیه و النجادیۃ عامه وقیل الی السکة الصغیرۃ خاصه فلما لم یزل الکبیر
 بالمرعامة لم یترک وان کان یقر بیکو الجذ عند الی حنفه و یحرمه خلافا لابی یوسف رده علی ظاهر الروایات
 فذکر الفخذ یقوم مقام الحد لانه اسم الحد لا علی فخذ من فخذ الحد ففصل قال ابو حنیفه رده نیاهل الذریر
 فی السوق ولا اعتدوا قال الا نوجعه فراه وحبسه و هو قول الشافعی رده لهما مار و یمن عن عمر رضی الله
 عنه انه ضرب شاهد الزور بعین سوطا و سخم وجهه و کان هذک کبیرۃ یتعدی مضرکها الی
 العباد و لیس فیها حد مقد رفیع و ذکره ان شریحا کان شیوۃ ولا یضرب و کان یمنه جازا یحصل بالشهر
 فیکتفه به والعرب وان کان مبالغۃ فی الزجر و لکنه یقع مانعاً عن المرجع
 و یعنی گواهی گواهی پس شکر که گواهی گواهی شایسته گواهی یعنی شکر و علیها نسبت بیان کرده گواهی فرع ضرورت میجویند و بگویند
 قاضی بسوی قاضی هم ضرورت میگویند که لیسب کمال و یانت و در غور لایت قاضی صحت نقل و معتبرست و دانسته گواهی
 فرع عدم شرط نیست ص و باید دانست که درین هر دو باب یعنی باب گواهی بر گواهی و باب مکتوب قاضی بسوی قاضی اگر ذکر
 نسب از مذکور و تمیمی بگویند جائز نیست تا آنکه نسبت نه کنند از آن مذکور را به قبیلۃ خاص که قریب ترست بآن زن زیرا چه
 تعلیم و بیان آن بطوریکه معرفت آن حاصل شود ضرورت و آن حاصل نشود به نسبت عام یعنی نسبت نون الی بسوی قبیلۃ
 بنی تمیز زیرا چه آنها قوم کثیر اند که در احصا دشواری آیند و حاصل میشود به نسبت نون الی قبیلۃ خاص که قریب ترست بآن خاص
 بدانکه بعضی گفته اند که لفظ فرغانه نسبت عامست و لفظ در جنید خاصست و بعضی گفته اند که لفظ سمرقندیه و بخاریه عامست
 و بعضی گفته اند که نسبت بسوی که چه صغیر و خاصست و بسوی که بزرگ و بسوی شهر عامست و بعد از آن باید دانست که نزد
 ابی حنیفه و امام محمد رج بنابر ظاهر روایت تعلیم اگر چه تمام میشود بیکر بعد خلاص قول ابی یوسف رج و لیکن که قبیلۃ
 که آنرا فخذ میگویند تمام مقام حدست چنان اسم جدا علی است پس بمنزله حد قریب خواهد بود و الله اعلم

فصل مسئله ۱۰ امام ابو حنیفه رج گفته است که شاهد و را یعنی گواه و دروغی را تشبیه میکند و با ناز
 و تشنیز آن بفرج نمی گنم و صاحبین رج گفته اند در دناک میکنند آن را بفرج و مجلس می گنم آنرا و همین قول شافعی است
 و دلیل صاحبین رج کی این است که مرویست از عمر فرم که او شاهد زور را چهل تازیانه زده و روی او را سیاه کرده است بپای
 و یک و دوم آنکه گواهی دروغ گناه کبیره است که ضرران بدیگری می رسد و حد آن مقر نیست و شرع پس تخریر نموده خواهد شد
 و بفرج اصل بل فی فخرج یکی اینست که شریح رضاشیر میگوید شاهد زور را دینی نزد آن را و دوم آنکه اگر چه راجعاً یعنی باز ماندن
 از گواهی دروغ حاصل میشود بسبب تشبیه پس بآن اکتفا نموده خواهد شد و در ضرب اگر چه مبالغه زیج ترست و لیکن آن موجب
 عدم رجوع میشود یعنی از خوف زدن شاهد زور را قرار نخواهد کرد که من گواهی دروغ داده ام و امر حق منتهی خواهد ماند

ولا یوسف رة ان الماخوة علیهم النفل دون التعديل لانه قد یحیی علیهم واذ انقلوا یعرف القاضی البعد انه
كما اذا احضر با بنفسهم و شهد و اقال وان انكر شهوده كاصل الشهادة لم تقبل شهادته شهود الفرع كان التحویل

للتعارض یلین الخیرین و هو شرط و اذا شهد رجلا من علی شهادته رجلا من علی فلا یثبت یث فلا یث

المعادنیة بالف در هر دو قالا اختیارنا هما یخیر و انما یخیر با و اقرار و قالا که اندری اهی هذه ام لا فانه یقال

لمدیعی هات شاهدین یشهدان انها فانه لان الشهادة علی المَعْرِفَةِ بالنسبة قد تحققت والمدرع

یدعی الحق علی الحاضرة ولعلها غیرها فلا بد من تعریفها بتلك النسبة و تقدیر هذا اذا تحویلوا الشهادة بسم محمد

بن کوح و دعا و شهد و اعلی المشری که اید من الخیرین یشهدان علی المالح و دینا فی دین الله علیه که اذا التکلم

الشب الحد و المذکور فی الشهادة حد و ما فی یدیه قال و كذلك کتاب القاضی الی القاضی لانی

و دلیل الی یوسف ج نیست که وجوبیت برگردان فرع مگر نقل گوای گوایان اصل تبدیل آنها چه عدالت آنها که ای ضعی

میاند برگوایان فرع و آننها هرگاه نقل خواهند کرد گوای اصل را قاضی تغییرش نموده معلوم خواهد کرد عدالت گوایان اصل را چنانچه

اگر آنها خود حاضر شوند و گوای دهند مسئله اس اگر گوایان اصل انکار نمایند گوای خود را پس در نیصورت مقبول است

گوای گوایان فرع زیرا چه تمیل داشته باشد که شرط آنست ثابت نشد در نیصورت بسبب تعارض میان دو خوف اعنی خزل

و غیر فرع مسئله اا اگر گوایان دادند و در برگوای و در میانیکه فلانی بنت فلان عمر قاضی اقرار نموده است برای زید

هزار درم مثلا و گفتند گوایان فرع که گوایان اصل خبر داده اند بیا یان که آنهمای شناسند فلانی مذکوره را بینما و مدعی آورد و زنی را

و گفتند آن گوایان فرع که نمایندیم که این زن فلانی است یا غیر آن پس در نیصورت گفته میشود و بعدی مذکور که دو گواه بیارند و بیکدیگر

این زن فلانی هست زیرا چه گوای گوایان بیا بر سر نیت آنها بنسبت و آن یافته شد و بعدی مدعی حق خود نماید بزنی حاضر

و شاید که این غیر آن باشد پس ضرورت شناسختن آن با مظهر که این همان است و نظیر این مسئله این است که گواه شدند و دوس

گوای و گواه باینکه فلان بر سر نیت خود را که بیان نمود حد و آن را و گوای دادند که بهای آن واجب است

برویشی و در حد و در حد و در حد و دیگر که گوای و دهند بر اینکه آن زمین محدود و محدود و معین مذکور در دست مشتری است که

مدعی علیه است و همچنین ضرورت و دو گواه و دیگر و متبیکه مدعی علیه انکار این نماید که حد و مذکوره و گوای گوایان حد و زمین است

که در دست مدعی است و آن دو گواه گوای و دهند باینکه حد و مذکور حد و زمین است که در دست اوست و

و همچنین است حکم مکتوب قاضی بقاضی و دیگر اعنی اگر نوشت قاضی بقاضی و دیگر که گوای داده اند دو گواه باینکه هزار درم

دین فلان ابن فلان از قبیل فلان بر نیت فلانی و مقرر فلان از قبیل فلان است پس حکم کن بر زن مذکوره باین مذکور که اگر

مدعی زن را در مجلس قاضی مکتوب الیه و داد با مکتوب پس قاضی مکتوب الیه بگوید مدعی مذکور که دو گواه بیارند و بیکدیگر

این حاضر همان زن است که در مکتوب قاضی مذکور است تا او حکم کند بر آن هی زیرا چه مکتوب قاضی میبوی قاضی دیگر

و لا ینفی فی الدلالة علی الصدق مثل الاول وقد ترجح الاول بانفعال القضاء به وعلیهم ضمان ما التزموا
 بشیاء انهم لا یرجعون علی انفسهم بسبب الضمان والتناقض لا یمنع صحة الاقرار و مستقر الامر بعد
 ولا یصح الرجوع الا بحکم الحاكم لا فسخه للشیء فحققت بما تختص به الشهادة من المجلس وهو
 مجلس القاضی انما قائم بکون الرجوع توبة والتوبة علی حسب الجنایة فالشر بالسر لا علان
 بالاعلان واذ لم یصح الرجوع فی غیر مجلس القاضی فلا بد من الرجوع علی من اذینهما
 لا یخلفان وکذا لا یتقبل بینه علیه ماله ادعی بوجوب اطلو حق لوقایم البینه انه رجوع عند
 فاضی کذا وصفته المال یقبل لان السبب صحیح قال واذ یشهد بهما یدان بمال حکم المحاکم به
 ثم رجعا فضمن المال للشیء وعلیه لان السبب علی وجد التعذر فی سبب الضمان کما فی الخبر
 وقد سبب الاول فلا بد من یأقوال الشافعی دة لا یضمنان لانه لا عرفة للسبب عند وجود المباشرة
 قلنا قد رد اجاب الضمان علی الباشیر وهو القاضی لانه کالمجاول القضاء فی الجاه
 وجمعت انکلاما فی مثل الاول وذلالت ان برصدت رتی واول ترجع یا فت بسبب حکم قاضی بطلان آن ودر صورت وجوب
 بر آنما ضمان آنچه تلف نمود بگو ای دروغ چه آنها اقرار نموده اند بر خود یا بچیزیکه سبب ضمان است و تناقض مانع صحت اقرار
 نیست خاتمه بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی مسئله ۲ - صحیح نیست رجوع از گواهی مکرر و صدق قاضی بجمعت
 رجوع مذکور فی شهادات است پس مختص خواهد بود بجمعی که مختص است بآن ادای شهادت و آن مجلس قاضی است هر قاضی که بشد
 و جمعت آنکه رجوع از گواهی دروغ توبه است و توبه بر حسب جنایت است پس توبه از جنایت مخفی مخفی باید کرد و از جنایت علانیه
 علانیه و هرگاه صحیح نشد رجوع از گواهی دروغ و غیر مجلس قاضی پس اگر دعوی نماید مدعی علیه بر گواهان که آنها رجوع نمود و اند
 از گواهی خود را در غیر مجلس قاضی و خواهد که قسم بدها آنها را در مجلس قاضی قسم داده نخواهد شد مگر آنرا را در بینة او مقبول خواهد بود
 بران زیرا چه دعوی او صحیح نیست چه او دعوی بر رجوع باطل نموده است پس اگر دعوی رجوع صحیح نماید باین طور که دعوی نماید
 بر گواهان که رجوع نموده اند از گواهی خود را بخود محفوظ فلان قاضی و قاضی مذکور حکم نموده است بر آنها بضمان مال پس در صورت
 دعوی او صحیح است و بینة او مقبول خواهد بود زیرا چه دعوی رجوع صحیح نموده است و آن سبب ضمان است مسئله ۳
 اگر گواهی دادند و گواهی برای شخصی باینکه انقدر مال وی بر ذمه فلان کس است و حکم کرد حاکم مطابق گواهی آنها و بعد از آن
 رجوع نمودند آنها از گواهی خود را پس آنها ضامن آن مال میشوند برای آنکس زیرا چه هر که بر ذمه تعدی بعمل آورد چیزی را که سبب
 تلف شدن مال است او ضامن آن مال میشود مانند چاه و در شاه راه و گواهان مذکور ان بطریق تعدی بعمل
 آورده اند آن چیزی را که آنها گواهی دروغ داده اند و سبب آن تلف شدن مال مدعی علیه و شافعی رج گفته است که آن گواهان
 در صورت مذکور ضامن نمی شوند زیرا چه جز این نیست که آنها بعمل آورده اند بسبب اطمینان مال براد آن اعتبار ندارد و قیتیکه
 مباشرت اطمینان آن موجود باشد و مباشرت آن در اینجا قاضی مدعی است و علمای جامع میگویند که در اینجا وجوب گردانیدن
 ضمان بر مباشرت اطمینان که قاضی مستقدر است چه او در حکم نمودن مانند مضطر است اگر چه ضامن قاضی پس کی سبب ضمان

فوجب التحذیر نظر الی هذا الوجه وحديث عمر بن الخطاب عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم في الاستيفاء على اليمين واليمين هي التمسك بالشهادة من قول
عن شريح بن عبيدة كان يبعثه الى سوق قبا والى قريه من كان غير مستحق بعد العصر اجمع ما كانوا يقولون
ان شريح يقرع عليهم السلام ويقول انا وجدنا هذا شاهدا ورأينا هذا شاهدا وروى عن الناس منه وذكر شمس لا مئة
الدرخمي انه يشهر عند هذا ايضا والتعريض والحسن على قدر ما يراه القاضي عند هذا وكيفية التعريض ما ذكرناه
في الحدود وفي الجرائم الصغيرة شاهدان اقروا انهما شاهد ابو زر لم يقر باوقالا يعترضان وقائد شاهدان شاهدان
الوقوف في حق ما ذكرناه الحكم هو المقر على نفسه بذلك فاما لا طريق الى اثبات ذلك بالبينة
لانه في الشهادة والبينات للاثبات والله اعلم

کتاب الرجوع عن الشهادات

قال اذا رجع الشهود عن شهادتهم قبل الختم بها استقبلت لان الحق انما ثبت بالقضاء والقاضى لا يقضيه بكماله فلهذا لا يثبت
عليه الا ما اذنا انما انشأه على الله ولا على الله فلهذا لا يثبت عليه الا ما اذنا انشأه على الله ولا على الله فلهذا لا يثبت عليه الا ما اذنا انشأه على الله ولا على الله
پس نظر اعمی تحقیق در تعزیر آن ضرورت و آنچه مر وایت از عمر و محمول بر سیاست است چنانچه رسانیدن و مدد زاریان بپیل و
روی سیاه کردن دلالت میکند بران و بعد از آن باید دانست که تفسیر تشبیه منقول است از شرحی که چه او گواه دروغی را اگر بازاری
می بود میفرستاد و آنرا بسوی بازدار و اگر بازاری نمی بود میفرستاد و او را بسوی قوم او بعد از نماز عصر چه آنها در الوقت زیاده جمع
میشدند نسبت اوقات دیگر و میگفت تشبیه کننده بان تو مکه که قاضی شرح سلام خوانده است بر شما بان گفته است که اگر گفته ایم
این شاهد در و را پس شما احتراز کنید ازین و هم گویند مردمان دیگر که آنها احتراز نمایند ازین و شمس الامیه شرحی روح ذکر کرده است
که گواه دروغی نزد صاحبین روح نیز تشبیه نموده میشود و مقدار تعزیر و حبس آن نزد صاحبین روح منقوض است بجهت قاضی است بر
بعضی حکم میداند آنرا و کیفیت تعزیر همان است که مذکور شد در کتاب الحدود و در جامع صغیر مذکور است که اگر دو گواه اقرا نمایند
باینکه گواهی بدروغ داده اند آنرا نداده میشوند و صاحبین روح گفته اند که تعزیر آنها نداده میشود بضرر روحی که داده و ایت صاحب غیر
این است که آنچه مذکور شد از حکم شاهد در و جاری است و حق شاهدیکه اقرا نماید بان و اگر نداند بر بنیت ثابت نمی شود
زیرا چه اگر بنیت قائم کند کسی بر اینک آنها شاهد در و دانند پس این بنیه بر نفسی گواهی است و گواهی برای اثبات موضوع برای نفسی الله اعلم

کتاب در بیان رجوع از شهادت

فان اعمی برگشتن از گواهی خود و اقرار نمودن باینکه ما بدروغ گواهی داده ایم ص مسلمه اما اگر رجوع نمایند
گواهان از گواهی خود بایش از حکم نمودن قاضی بمطابق گواهی مذکور سابق میشود آن گواهی ف اعمی قاضی بان هیچ حکم
نخواهد کرد و چون مدعی ثابت نمیشود مگر بحکم قاضی و قاضی نمی تواند که حکم کند بکلام متناقض و در مضیورت
هیچ تاوان بر آنها لازم نمی آید زیرا چه آنها هیچ چیز را تلف نکرده اند نه از حق مدعی و نه از مال مدعی و اگر حکم کند قاضی
مطابق گواهی آنها و بعد از آن رجوع نمایند از گواهی خود بایش حکم قاضی مذکور شش و منقض میشود و بجهت آنکه آخر کلام آنها
منافی و متناقض اول کلام آنهاست پس مسبب کلام آخر که متناقض است حکم قاضی منقض نخواهد شد

وان اجرم الرجل والنساء فعل الرجل سدس الحق وعلى النسوة خمسة اسداسه عندنا الى حنیفه رواه فلا علی الرجل
 انصف وعلى النسوة المضعاف لان كثرة ثبوت یقوم مقام رجل واحد ولهذا یقبل شهادتین بالانضمام رجل کمال حنیفه
 ان کل امرأتین قامتتا مقام رجل واحد قال علیه السلام فی نقصان عقلین عدلت شهادتھما اثنتین منہن بشهادة
 رجل واحد فصار کذا اذا شهد بذلك ستہ رجال تدرجوا فان رجما النسوة العشر دون الرجل کان علیہن نصف الحق علی
 القولین لما قلنا وشہد رجل واحد امرأۃ بالثبوت رجوا فالتماعلھما دون الرجل کان واحدة بئس شاهد بل ہی بعض الشاهد
 فلا یغنیان الیہم الحكم قال وان شہد شاذان اعلی امرأۃ بالکساح بمقدار مہدره مثلیا لرجعافلا وہیات
 علیھما وکل ذلک اذا شہد باقل من محملھا لان منافع المضع غیر متفق مد عند الخلاف لان النصفین
 یستتبع الممانئہ علی ما عرف وانما انقص وتقوم بالتملک لانھا تقیوہ مقومة حرورۃ الملك ابانہ لخطی المحل
 وكذلك اذا شہد علی رجل تدرج امرأۃ بمقدار مہدره مثلیا لذلک بعض ما ان النضع مقوم حال الدخول فی الملك ولا تلافی بعض
 کلامہ لذلک وهذا لان مبنى الضمان علی الممانئہ ولا محالۃ بلین کلا تلافی بعض مہدره بعض مثلیا بالکثر من مہدره الممثل
 واگر رجوع نماید جمیع آنها کہ یک مرد و زن انلیس و حب میشود بران مرد و زن سبب حق و بران و زن همان نجس میشود ابی حنیفه
 و نزد صاحبین رج بران مرد و زن نصف حق و حب میشود بران و زن همان نصف دیگر زیرا چہ آنها اگر چہ کثیرند ولیکن قائم مقام یکدیگر
 لهذا مقبول نیست گواہی آنها مگر و تکیہ منضم شہادتھما یک مرد و ذلیل ابی حنیفہ رج انیست کہ ہر دو زن قائم مقام یک مرد است غایر
 آنکہ پیغمبر معلوم فرمودہ است و میان نقصان عقل زنمان کہ گواہی و زن برابری یک مرد است پس در صورت مذکورہ چنان شد کہ
 گویا گواہی اندیشم شمر بعد از آن جمیع نمودند اگر گواہی خود را اگر رجوع نمایند آن زن نقطہ مرد مذکورہ حب میشود بران همان نصف حق و نزد جمیع علماء با حنیفہ
 غایر قاعدہ مذکورہ **مسئلہ ۶** اگر گواہی دادند و مرد و یک زن بآلی و بعد از آن رجوع نمودند آنها پس ضمان آلی یا بران
 و مرد است و بران زن نیست زیرا چہ یک زن گواہیت بلکہ او نصف گواہ است پس مکمل نقصان و منسوب بخواب شد پسوی آن
ف چہ بسبب جزئیت علت مہج حکم ثابت نمیشود **مسئلہ ۷** اگر گواہی دادند و دو گواہ بزرگ بجای او بمقدار عقل
 و بعد از آن رجوع نمودند ہا اگر گواہی مذکور پس ضمان لازم نمی آید برانہا ہم چنین اگر گواہی و ہند بکثر از مرد مثل آن زیرا چہ منضم شہد
 متقوم نیست و تکیہ علت کند آنرا کسی **ف** از دست آن زن بسبب گواہی دروغ صی بہ ضمان گرفتن بسبب اطلاق تنہا
 مماثلت **ف** میان چہ یکہ علت شود و میان ضمان آن مماثلت میان منافع بضع و میان مال صی چہ چہ نیست کہ منافع بضع
 مضمون و متقوم میشود و تکیہ مالک آن شود کسی چہ آن دین ہنگام متقوم میشود بسبب ضرورت ملک تا ظاہر شود بزرگی و شرف ملک
مسئلہ ۸ اگر گواہی دادند و دو گواہ بر مردی بجای زنی بمقدار مرد مثل آن و بعد از آن رجوع نمودند آنها پس ضمان آلی یا بران
 برانہا اگر چہ آنها بسبب گواہی مذکور ملت نمودند مال آن مرد و از زیرا چہ اطلاق مال مذکور در صورت بمقابل عرض است بہمت آنکہ
 بضع متقوم است در حالیکہ داخل میشود در ملک کسی و اطلاق مال بوجہ در ملک عدم اطلاق بہت و سر آن انیست کہ بنای ضمان
 بر مماثلت است و مماثلت نیست میان اطلاق بوجہ میان اطلاق بوجہ عرض **ف** پس اگر ضمان گرفته شود گواہان بر آن ضمان
 گرفتن اطلاق مال آنهاست بوجہ عرض صی و در صورت مذکورہ اگر گواہی و ہست گواہان بمقدار زاید از مرد مثل آن

مرف الناس عن نقله ونقله واستيفاءه من الذي كان الحكم باطن فاعتدوا التسليب وانما يضمنان اذا اقصى المدين
 المال ديناً كان او عيناً كان الا تكلف به يتحقق ولا تله محالة بل ان اخذ العین والزمان الدين قال فان رجوع
 احد هاتين النصف والاصل ان المتعبر في هذا بقاء من بقي لا رجوع من رجوع وقد بقي من يتيق بشهادته
 نصف الحق وان شهد بالمال ثلثة فجميع احدهم فلا ضمان عليه لانه بقي من يتيق بشهادته كل الحق
 وهذا لان الاستحقاق باقيا بالحجة والتكلف متى استحق سقط الضمان فاولى ان غنيم فان رجعت نحو
 ضمن الراجعان نصف الحق لان بقاء احد هاتين يتيق نصف الحق وان شهد رجل وامرأتان فجميعاً فكل
 ربع الحق ببقاء ثلثة الا باع ببقاء من بقي وان رجعتا ضمننا نصف الحق لان بشهادة الرجل يتيق
 نصف الحق وان شهد رجل وحشر نسوة ثم رجعتا فكل واحد عليهن لانه بقي من يتيق بشهادته كل الحق
 فان رجعت النوى كان عليهن ربع الحق لانه بقي النصف بشهادة الرجل والربع بشهادة الباقيات فثلثة الا ان

منصب قضا را قبول نخواهد کرد و همچنین اگر قرض نهان از مدعی نیت مخفیست زیرا چه حکم قاضی ثابت و نافذست
 پس بسبب ضرورت مذکوره حاصل بسبب را اعتبار نموده شد و باید است که ضامن آن مال نمیشود و اگر او آن
 مدعی مال مذکور را عین یا ضمان آنکه اکتاف آن تحقق نمیشود و در وقتیکه تعض نماید آنرا مدعی و بجهت آنکه تا هنوز
 بر مدعی علیه نیست مگر الزام دین و آنچه خواهد گرفت از گواهان عین نیست و اگر قرض عین و ضمان دین جائز نیست چه ضمان نمی شود
 که بشود و مماثلت نیست میان عین و دین و در صورت مذکوره اگر رجوع کنیکی از دو گواه از گواهی خود بیضمان نصف مال
 خواهد شد و قاعده اینست که معتبر در صورت رجوع از گواهی بقی کسیست که باقی ثابت ماند و اگر گواهی خود بر رجوع کسی که رجوع
 میکند از گواهی و در صورت مذکوره بسبب باقی ماندن یک گواه نصف حق باقی است پس اگر کسی گواهی و دیند بمانی و بعد از آن
 رجوع کنیکی از آنرا از گواهی خود پس بران هیچ ضمان لازم نمی آید زیرا چه بسبب باقی ماندن دو گواه تمام حق باقی ماند و سرانجام
 که استحقاق مدعی مال مذکور باقی است بسبب حجت و آن عبارتست از گواهی دو گواه و در صورتیکه تعض کند کسی از آن
 شخصی را و تعض کند قاضی بر تعض کننده مذکور برای آن شخص بضمان و بعد از آن مردی دیگر مستحق ائمال شود و ضمان آن از آنکه
 بگیرد و ضامن کی بر تعض کننده مذکور بضمان غرضی ثابت شده بود ساقط میشود پس صورت رجوع یک گواه از دو گواه باقی بودن حق مدعی بسبب باقی ماندن
 مانع ضمان بر شاهد رجوع کننده نخواهد شد بطریق اولی و بعد از آن اگر رجوع نماید گواه دیگر نیز از گواهی خود پس آن هر دو رجوع کننده ضامن
 نصف مال مذکور میشوند زیرا چه بسبب باقی ماندن یکی از آن باقی میماند نصف حق مسلم هم اگر گواهی و دیند یک مرد و در آن
 و یک زن از گواهی رجوع کند ضامن ربع حق میشود و برای باقی بودن ربع حق و اگر رجوع کنند و در آن ضامن ربع حق میشوند زیرا چه
 گواهی یک مرد و نصف حق باقی ماند **مسئله** اگر گواهی دو دیند یک مرد و دین بعد از آن رجوع نمودند شریعت زن از آنرا
 پس بران هر شریعت زن هیچ ضمان نیست زیرا چه بسبب باقی ماندن گواهی گواهان باقی می ماند تمام حق و بعد از آن اگر رجوع نماید زنی دیگر
 واجب میشود بران زن آن ضمان ربع حق زیرا چه نصف حق باقی ماند و گواهی یک مرد و ربع حق باقی ماند پس ربع حق باقی ماند

بل اولی آن الولی یعان و المکروه مینم و لکن ان القتل مباشره لمد یومجد و کذا البتید لکن السبب
ما یقتضی الیه غالباً و ههنا لا یقتضی لکن العفو مندرج بخلاف المکروه لانه یخرج من کذا ظاهر و لکن
الفعل الاختیاریه ما یقتضی النسبه لکن لا یقتضی النسبه و هی وارثه للقصاص بخلاف المال لانه
ثبتت مع الشبهات و الباقی یعرف فی المختلفه لکن اذا رجع شهود الفروع فممنوع لکن الشهاده
فی مجلس القضاء صدقت منهم فكان التلیف مضاعفاً الیه و لو رجع شهود الاصل و قالوا
شهد شهود الفروع علی شهادتنا فلا ضمان علیهم لکنهم لکن السبب و حی الا شهادت و لا یقبل القضا
لانه خبر مختل فصار کرجع الشاهد بخلاف ما قبل القضاء و ان قالوا الشیء ناجم عن غلطه فممنوع
و هذا عند محمد و عند ابی حنیفه و ابی یوسف رد لکن ان علیهم لکن القضاء وقع بشهاده
الفروع لکن القاضی یتقضى بما یجایب من الحجة و هی شهادت و لکن الفروع نقلت الشهاده
الاصول فصار کأنهم حلفوا و لو رجع الاصول و الفروع جمیعاً یجب العینان عند جماع الفروع لا غیر
بل کما انما اولی برتد انکره بجهت کما عانت نموده میشود ولی تعان بر قتل نمودن قاتل و مکره فروع منکره میشود از قتل از جانب شرع و دلیل
علمای این است که اگر گواهان مذکور قتل یافته نشود است از روی مباشرت و نماندی تسبیب بجهت آنکه سبب آن خبر را میگوید
که مفسی و وصل باشد بسبب غالباً و گواهی مذکور چنین نیست بجهت آنکه عفو در باب قصاص مندرج است پس ولی حران
غالباً حضور اختیار خواهد کرد بخلاف مکره فروع چه از زندگی خود را اختیار میکند ظاهر را و بجهت آنکه بعد از گواهی گواهان فطر و لی اختیار
نمیشود قصاص گیرد پس از قتل میکند اختیار خود و چون فعل فاعل مختار در میان آمد پس نسبت قتل بسوی گواهان نخواهد شد
و کمتر از این نیست که شبهه ناشی شود و شبهه موجب متعطل قصاص است بخلاف ویت که مال است چرا آن ثابت میشود با وجود شبهه
و باقی این بحث مذکور است در مختلفه فاما لیت خیر ابو الیشرح ص ۱۲۱ اگر رجوع نمایند گواهان فروع پس آنرا
ضامن میشود زیرا چه آنرا ضامن شده است گواهی در مجلس قاضی پس همان مال مدعی علیه بماند مسموم است و اگر رجوع نمایند
گواهان اصل و بگویند آنرا که ما گواه نگرفته ایم گواهان فروع را برگواهی خود پس برگواهان اصل ضامن لازم نمی آید زیرا چنانکه انکار نمودند
گواه گرفتن را که سبب اتفاق مدعی علیه است و حکم قاضی که بنا بر گواهی گواهان فروع نموده بود باطل نمیشود زیرا چه انکار آنها
خبر است احتمال صدق و کذب هر دو دارد پس حکم قاضی بسبب این امر متعل باطل نخواهد شد چنانچه باطل نمیشود و حکم قاضی قسطنطین
رجوع نمایند گواهان بعد از حکم قاضی بخلاف آنکه اگر انکار آنها نمایند گواهان اصل بیشتر از حکم قاضی چه در ضیورت حکم نخواهد کرد
قاضی بنا بر گواهی گواهان فروع و در صورت مذکور اگر بگویند گواهان اصل که گواه گرفته ایم آن گواهان فروع را لیکن غلط کردیم پس
در ضیورت ضامن میشوند آن گواهان اصل و انکه مذکور شد نزد محمد بن سید و امانت و شخین رج پس در ضیورت نیز ضمانت نیست بر آنها
بجهت آنکه حکم قاضی صادر شده است بنا بر گواهی گواهان فروع چه قاضی حکم میکند بنا بر حجتی که می بیند آنرا و آن گواهی گواهان فروع
و دلیل صحیح نیست که گواهان فروع نقل نموده گواهی گواهان اصل پس چنان شد که گواهان ضامن شدند ص ۱۲۱ اگر
رجوع نمایند گواهان اصل و فروع هر دو پس در ضیورت نزد شخین رج واجب میشود ضمان برگواهان مندرج فقط

ثم رجعا ضمننا الزيادة لانهما اتلفاها من غير عوض **قال** وان شهدا ببيع شيء بمثل القيمة او اكثر ثم رجعا لم يقبلا
 لانه ليس بالزيادة معنى نظرا الى العوض وان كان باقل من القيمة ضمننا التقصان لانهما اتلفا هذا الجزء بلا عوض ولا فرق
 بين ان يكون البيع بائنا او فيه خیار البائع لان السبب هو البيع السابق فيضاف الحكم عند سقوط الخيار والسبب
 فيضاف التلف اليهم وان شهدا على رجل انه طلق امراته قبل الدخول بها ثم رجعا ضمننا نصف المهر لانهما اتلفاها
 على شرف السقوط الا ترى انها لو طويعت ابن الزوج او ارتدت سقط المهر اصدلا وكان الفرقه قبل الدخول في مقعده الفسخ
 فيوجب سقوط جميع المهر كما في النكاح ثم يجب نصف المهر ابتداء بطريق المتعة فكان واجبا بشهادتهما **قال** وان شهدا على انه
 اعتق عين ثم رجعا ضمننا قيمته لانهما اتلفا مالته العبد عليه من غير عوض **والا** لا للعقود لان العتق لا يوجب
 اليهما ادا سببها وبقيصاص ثم رجعا بعد القتل ضمنوا الدية ولا يقتض منهم وقال الشافعي به يقتض منه وجود القتل منهم تيسيرا **المسألة**
 وبعد از ان رجوع نماید از آن مقدار از دین می شود چه آنکه تلف نموده اند از آن بغير عوض **مسئله ۹** - اگر گواهی دادند و گواه بر بیع چیزی
 به بها نیکه مثل قیمت آن چیزیست یا زیاده و بعد از آن رجوع نمودند از گواهی مذکور پس آنها ضامن نمی شوند چه اطلاق بعض
 در حکم عدم اطلاق است و اگر گواهی داده باشند بر بیع آن چیزی به بها نیکه کمتر از قیمت آن پس در مصورت ضامن نقصان
 میشوند آنها را بر چه آنکه تلف نمودند همان قدر را بغير عوض و فرق نیست درین حکم میان بیع بات معنی با اختیار و میان بیع
 بخیار بائع زیرا چه در صورت اختیار سبب ملک همان بیع سابق است **فانه** فرض خیار پس بآن منسوب خواهد شد حکم و قسما
 ساقط شود بخیار پس تلف مال منسوب خواهد شد بسبب گواهی بآن بیع **مسئله ۱۰** - اگر گواهی دادند و گواه بر مردی که اطلاق
 داده است زن خود را پیش از دوطی آن و بعد از آن رجوع نمودند آنها پس آنها ضامن نصف مهر میشوند بجهت آنکه آنها ماکل
 و ثابت نمودند بر آن مرد چیزی را که در محل سقوط بود و اعنی نصف مهر مذکور که احتمال سقوط طبعی نیست باین طور که اگر تمکین مطلق می نمود
 آن زن مرئوس نشود مذکور را یا مرئوس میگشت مردی بتمامه ساقط میشد و بجهت آنکه فرقت پیش از دوطی و رضی فسخ نکاح است
 پس موجب سقوط جمیع مهر خواهد شد چنانچه گذشت بیان آن در کتاب النکاح در باب مهر و بعد از آن از مهر فرو وجب میشود نصف
 بطریق متعین پس آن واجب میشود در صورت مذکوره بگواهی گواهان مذکور **مسئله ۱۱** - اگر گواهی دادند گواهان باینکه
 فلان شخص آزاد کرده است فلان بنده خود را و بعد از آن رجوع نمودند پس آنها ضامن قیمت آن میشوند برای آن شخص زیرا چه
 آنها تلف نموده اند مالیت بنده و بغير عوض و ولای آن بنده مرآت شخص است نه گواهان را چه او آزاد کننده وی است
 زیرا چه آزادی آن بنده منسوب نمیشود بسبب گواهان مذکور بسبب ضمان مذکور پس ولای آن بآنها نخواهد رسید **مسئله ۱۲**
 اگر گواهی دهند و گواه بر شخصی بقصاص و بعد از آن رجوع نمایند از گواهی مذکور بعد از قتل آن شخص پس آنها ضامن نیستان
 میشوند و قصاص واجب نمی شود بر آنها و شافعی رج گفته است که قصاص گرفته میشود از آنها چه آنها قاتل اند بطریق تیسب
ف زیرا چه قتل آن شخص بسبب گواهی آنها شده است پس آنها مانند مذکره اند و اعنی اگر آه گفتند اند بر مقتضای

کتاب الوکالة

قال كل عقد جازان يعقده الانسان بنفسه جازان يوكل به غيره لان الانسان قد يخرج عن المباشرة بنفسه على بعض الاشياء فيحتاج الى ائتمار يوكل به غيره فيكون يسئل منه ودعا الحاجة وقد صرح ابن النبی علیه السلام وكل ما شرع حكيم من حرام وبالنزوع من غير من له سلطة وقال ويجوز الوکالة بالخصوص في سائر الحقوق لما قد مناه من الحاجة الى ليس كل احد يفتدى الى دعوته بالخصوص مات وقد صرح ابن عليا ورضي وكل فيما عتقد ودعه بالسنن وكل عبد الله بن جعفر ووكلا بها اثباتا واستيفاءا لافي الجحد ودود القصاص فان الوکالة لا تقم باستيفاءا مع غيبة الموكل عن المجبى بها لافيا مثل ربه بالشبهات وشبهه العفو ثابتة حال غيبة الموكل بل هو الظاهر للذنب الشرعي بخلاف غيبة الشاهد لان الظاهر عدم الوجود ويجوز في حالة الحضر ولا قضاء هذه الشبهة وليس كل احد يحسن الاستيفاء فلو منع عنه يستدعي الاستيفاء اصله وهذا الذي ذكرناه قول ابنا حنيفة وقال ابو يوسف لا يجوز الوکالة باثبات الحدود والقصاص باقامة الشهود ايضا وقد قول محمد ومعه الى حنيفة ومعه الى يوسف وقيل هذا الاختلاف في غيبته دون حاضره

کتاب در بیان وکالت

مسئله اس هر عقدیکه جائزست انسان را که خود بعمل آورد آنرا فاجون بچ وکلای و غیره و پس جائزست ویرا که وکیل کنده آن غیر از ارجاع انسان گاهی نمی تواند که خود بنفسه عقد نماید بسبب اجتناف فاجون بیا بری مثل خاص پس او محتاج میشود باینکه وکیل کند کسی را تا آن کس در کار و حاجت او عمل نماید بنا بر این که حاصل میشود ویرا بسبب کار و نقل صحیح آمده است که پیوسته وکیل بشر نموده است حکیم بن حرام راضی تا او خرید کند شتر قربانی راضی وکیل بکاخ نموده است عمر بن ادم سلمه راضی تا او تزویج نماید و خود را از پیغمبر صلعم و جائزست انسان را که وکیل بخت کند کسی از اجانب و جمیع حقوق فتنی که در قصاص نیز صی بنا بر وجهیکه مذکور شد چه هر انسان را تا او حادث نمیشود و در خصوصت اعنی در سوال و جواب معاملات و نقل صحیح آمده است که علی راضی وکیل بخت نمود است عقیل راضی و چون عقیل راضی پیش شد وکیل کرد عبد الله بن جعفر طیار راضی و همچنین جائزست وکیل که دین باوای حقوق و باستیفای آن اگر در حد و قصاص چه وکیل که دین باستیفای آن باین طور که وکیل استیفای آن نماید و در غیبت موکل صحیح نیست زیرا چه حدود و قصاص ساقط میشود بسبب شبهه و در غیبت موکل شبهه عفو ثابت است بلکه اتمال عفو ظاهر است بسبب آنکه عفو مندوب و مستحبست بخلاف حالت غیبت گواهان زیرا چه ظاهر مردم رجوع آنهاست و بخلاف حالت حضور موکل چه درین حالت شبهه عفو نیست فی سوال هرگاه موکل خود حاضر باشد پس چه حاجت وکالت است جواب صی درین حالت نیز وکالت حاجت بنا بر آنکه هر کس خوب امیدارد کیفیت استیفای آنرا پس اگر منع شود وکالت سبب احتیاف لازم می آید و اینکه مذکور شد قول امام ابی حنيفة رجس و ابو یوسف رج گفته است که وکالت برای اثبات حدود و قصاص باین طور که وکیل اقامت مینه نموده ثابت کند آنرا نیز جائز نیست و قول محمد رج موافق قول ابی حنيفة است و بعضی گفته اند که موافق قول ابی یوسف است و بعضی گفته اند که این اشتکاف در صورت غیبت موکل است نه در صورت حضور او و بلکه در صورت جائزست و کالت مذکور در نزد

لأن القضاء وقع بشهادتهم وعند من رده الشرح عليه بالخيار أن شاء ضمن الأصيل وأن شاء ضمن الفرقين كلان
 القضاء وقع بشهادة الفرق من الوجه الذي ذكرنا وبشهادة الأصيل من الوجه الذي ذكرنا فيخير بينهما والجهتان
 متغايرتان فلا يجمع بينهما في التفتين وإن قال شهود الفرق كذب شهود الأصيل وعطوا في ذلك لم يكن مقتضى
 ذلك لأن ما أفترضه من القضاء لا يتحقق بقولهم ولا يجب الضمان عليهم لأنهم ما رجعوا عن شهادتهم
 إنما شهدوا على غيرهم بالرجوع **قال** وإن رجع المالك عن التمسكه ضمنوا وهذا عند أبي حنيفة سريه
 وقال لا يضمنون لأنهم اتفقوا على الشيء خير أقصاء والشهود والأحصان وله أن التزكية أعمال للشهادة
 إذا القاضى لا يبيع إلا بالالتزكية فصادرت بمعنى علة العلة بخلاف شهود الأحصان لأنه بشرط محض **قال** إذا شهد
 شاهدان باليمين وشاهدان بوجوب الشرط ثم رجعوا فالضمان على شهود اليمين خاصة لأنه هو السبب والتلف
 يضاف إلى مقتضى السبب دون الشرط المحض لأن من القاضى يقتضيه بشهادة اليمين دون شهود الشرط ولورجع
 شهود الشرط وحدهم اختلف المشائخ فيه ومعنى للمسئلة يمين الحقائق والطلاقات قبل الدخول
 زیرا چه حکم نهایی بنا بر گواهی آنها صادر شد و نزد محمد بن دعی علیه السلام است اگر خواه ضمان بگیرد از گواهی که او را
 گواهی فرج نریاید حکم قاضی بنا بر گواهی گواهیان فرج سبب بطوریکه ذکر شد آن را شخین رج و بنا بر گواهی گواهیان اصل است بطوریکه
 ذکر کرد آنرا محمد بن دعی علیه السلام است در گرفتن ضمان از هر کدام که خواهد بگیرد و جهت اصل است و جهت متغایر است
 پس جمع نخواهد کرد و در فریق را در گرفتن ضمان یعنی از هر دو نخواهد گرفت و اگر گویند گواهیان فرج که گواهیان اصل در وجه گفته اند غلط
 کرده اند و گواهی خود را پس باید که قاضی التفات نکند بقول آنها زیرا چه حکم قاضی که صادر شد و نافذ گشت مقتضی شهود و بقول آنها
 در نصورت ضمان واجب میشود بر گواهیان فرج چه آنها رجوع نموده اند از گواهی خود و میزاین نیست که گواهی داده اند بر گواهیان
 اصل باینکه آنها رجوع نموده اند **مسئله ۱۵** اگر رجوع نمایند تزکیه کنندگان از تزکیه خود ضامن میشوند آنها را بی حقیقه
 و صاحبین رج گفته اند که آنها ضامن میشوند زیرا چه آنها شامی نیک نموده اند و رج گواهیان پس آنها مانند گواهیان اصل
ف و آنها اگر رجوع نمایند بعد از رجع آنها ضامن نیست آن میشوند و دلیل ابی حنیفه رج این است
 که تزکیه موجب اعتبار گواهی گواهیان است چه قاضی عمل نمیکند بر گواهی آنها مگر بسبب تزکیه مگر پس تزکیه در معنی علت است
 حکم است بخلاف گواهیان احسان چه احسان شرط محض است برای رج **مسئله ۱۶** اگر گواهی دادند و گواهی بدیمین
ف یعنی به تعلیق حقائق و طلاقات بر شرطی و گواهی دادند و گواهی دیگر باینکه شرط مذکور یافته شده است و بعد از آن
 رجوع نمودند هر دو فریق گواهیان از گواهی خود را پس ضمان در نصورت واجب میشود بر گواهیان بدیمین فقط زیرا چه سبب تعلیق
 همان بدیمین است پس تعلیق آن مضایف خواهد شد بسبب آنها که ثابت کرده اند گواهی خود بسبب ذکر رانده بسبب آنها که ثابت نموند
 وجود شرط محض باینکه قاضی حکم نمیکند بنا بر گواهی گواهیان بدیمین بنا بر گواهی گواهیان شرط و اگر رجوع نمایند گواهیان شرط قطع پس
 در نصورت اختلاف است میان مشائخ خارج باید بدست که مراد از طلاق مذکور طلاق قبل طلی است و بنا بر این چه در نصورت طلاقات
 بعد از طلی ضامن میشوند گواهیان اصلا چه در ثبات میشود بسبب طلی و الله اعلم

تجذوف المریض و السافر لان الحزب غیر مستحق عیدهما هذا التکلیف کما یلزم التکلیف عند من المسافر یلزم
 اذا اراد السفر لتحقق الضرر و لو كانت المراهقة بخلافه لا تجزأ عنها بالبر و حقیق و محسوس الحاکم قال الوازی و یلزم
 التکلیف لانها لو حشرت لایمکنها ان تنطق بحقیق الحیاة فیلزم توکیلها قال ابن وهب و هذا شیء استحسنه المتأخرون
قال و من شرط الوکالة ان يكون الموکل من أهل التشریف و یلزمه الاحکام لان الوکیل یملک التصرف من جهة الموکل فلا
 من ان يكون الموکل مالکاً لملکة من غیره و یشتط ان ینکر التکلیف من یفعل العقد و یفصد لانه یقوم مقام الموکل
 فی العبارة فیشتط ان ینکر من اهل العبارة حتی لو کان صبیحاً لا یعقل او مجنوناً کان التوکیل باطلا و اذا وکل الخوارج
 الباطل او المادون مثلهما جاز لان الموکل مالک للتصرف و التوکیل من اهل العبارة و ان وکل صبیحاً یا مجنوناً یعقل الباطل
 او عیبا یا مجنوناً جاز و لا ینعقل بهما الحقوق و متعلق من کلهما کان الصبی من اهل العبارة الا ان یقال انه یفقد تصرفه بالملک
 و العبد من اهل التصرف علی نفسه مالک له و انما لملکة فی حق المولود التوکیل لیس تصرفاً فی حق الله لایصح منه
 التوکیل العبد اما العبد لفسد اهلیته و العبد لیس یستلزم التوکیل و عن ابی یوسف و المشهور ان العبد یجوز له ان
 یوکل و یجوز له ان یتصرف فی حق نفسه و عن ابی حنبله جواباً و یجوز له ان یتصرف فی حق نفسه
 و ان حاله و بعد از ان باید و نیست که چنانچه لازمست توکیل نمایند و ذکر کرد و ابی حنبله صحیح می بیند لازمست توکیل کسیکه
 عاقل و بالغست فی الحال چه در بی ضرورت نیز ضرورتست مسئله معلومست اگر باشد زن پزوه نشین که عادت او نیست بانیکه
 بیرون شود از خانه و حاضر شود در مجلس قاضی پس ابو بکر رازی می گفته است که توکیل او نیز لازمست و در حق خصم نیز چه کرد
 اگر حاضر شود در مجلس قاضی قادر میشود باینکه تصریح نماید بسبب چنانچه توکیل او لازم خواهد شد قال زعم ابن سیرین انما
 علمای متأخرین ف و بر همین فتوی است صح مسئله هم صحت و کالت و در هر تصرف شرط بود و بشرط است
 یکی اینست که موکل مالک آن تصرف باشد و بر او احکام آن لازم شود زیرا چه وکیل مالک آن تصرف میشود و از جانب وکیل
 پس ضرورتست که موکل مالک آن باشد و مالک آن گردد و غیر او در وقت که وکیل عاقل باشد معنی باین صفت باشد
 که می فهمد آن تصرف را و قصد می نماید از ان حکم و فایده آن را چه وکیل تمام مقام موکلست و عبارت پس ضرورتست که او
 از اهل عبارت باشد اهلیت عبارت یعقل و ذکر است پس اگر وکیل کند کسی صبی غیر عاقل را یا مجنون را و کالت او باطلست
 و اگر وکیل کند آدمی که عاقل و بالغست مثل خود را یا بنده ما و یون وکیل کند مثل خود را جازست زیرا چه در بی ضرورتست موکل
 مذکور مالک تصرف مذکورست و وکیل مذکور از اهل عبارتست مسئله ۵ اگر وکیل کند کسی صبی غیر عاقل را که می شناسد
 و شر را یا بنده مجبور را جازست و لیکن حقوق عقد آن با متعلق نمیشود بلکه وکیل آنها متعلق میشود و وجه خواندن اینست
 که صبی مذکور از اهل عبارتست لکن تصرف او نافذ میشود و باذن ولی او و بنده مذکور از اهل تصرفست و در حق خود و مالک آن
 تصرفست و جز این نیست که مالک تصرف نمیشود و در حق خواجه توکیل تصرف نیست و در حق خواجه پس و کالت صبی و بنده مذکور
 صحیحست و لیکن التزام عهده از صبی مذکور صحیح نیست بسبب تصدیه اهلیت او و نیز صحیح نیست از بنده مذکور بجهت حق خواجه او پس
 عهده لازم نخواهد شد بر موکل و از ابی یوسف راجع مروتست که اگر هیچ کس صبی مذکور یا بنده مذکور و مشتری عالم نباشد بر حال باقی

لأن كلام الوكيل ينقل إلى الموكل عند حصوله فيه فصار كأنه متكلم بنفسه لأن التوكيل إناية وشبهة
البيانية تجوز عنها في هذا الباب كإثبات الشهادة على الشهادة وكما في الاستقراء ولا يبي حنيفة إلا أن الخصومة شرط لمحصل
الوجوب مضاف إلى الجنائية والظهور إلى الشهادة فيجوز فيه التوكيل كما في سائر الحقوق وعلى
هذا الخلاف التوكيل بالجواب من جانب من عليه الحد والقصاص وكلام أبي حنيفة في
أظهر أن الشبهة لا تمنع الدفع غير أن أقوال الوكيل غير مقبول عليه لما فيه من شبهة عدم
الإمارة وقال أبو حنيفة في الجواز التوكيل بالخصومة من غير رضا الخصم لأن يكون الموكل مريضاً
أو غائباً مسيراً ثلاثة أيام فصاعداً ولا يجوز التوكيل بغير رضا الخصم وهو قول الشافعي ولا خلاف في
الجواز أما الخلاف في لزوم لهما أن التوكيل تصرف في خالص حقه فلا يبقى فيه رضا غيره
كالتوكيل بتقاضي الدين وإن كان الجواب مستحق للخصم ولهذا يستخفرون الناس متفادون
في الخصومة فلو قلنا بلزومه بغير ربه فيتوقف على إضاهة كالعبد المشترك إذا كان له أحداهما تخيروا الآخر

ص زیاچه کلام وکیل در حضور موکل منتقل و مغلوب میشود بوی موکل و دلیل ابی در صورت نیست که توکیل نائب کردن است و در آن
شبهه نیابت است و درین باب از شبهه مذکور احتراز نموده میشود پس توکیل درین باب صحیح نخواهد بود و چنانچه توکیل جهت استیفای آن
صحیح نیست و چنانچه گویا بگوای آن مقبول نیست و دلیل ابی حقیقصرح نیست که خصوص شخص شرط استیفای آن است زیرا چه
و بوجوب حد بسبب جنایت است و بآن مغلوب است و ظهور آن گویا اگر اذن است پس جاری خواهد شد و آن توکیل خارج از جنایت
توکیل و جمیع حقوق و باید نیست که همین اختلاف است در صورتیکه کیل کند شخصی که حد یا قصاص بر آن است کسی را تا او جواب
از جانب او کلام ابی حقیقصرح در خصوص ظاهر ترست زیرا چه وکیل در صورت جواب میدهد و دفع میکند و طلبت و آن جواب و
دفع نیست ولیکن اگر اقرار کند وکیل پس آن مقبول نیست و در حق موکل حجت آنکه در آن شبهه عدم امر است یعنی احتمال
که موکل از کرده باشد و اربابانیکه اقرار نماید صلیه است و از ادبی حقیقصرح توکیل بخوبیست جائز نیست مگر رضای صم
مگر در صورتیکه موکل مرضی باشد یا غایب باشد بموافقت سه روز یا زیاده و صاحبین روح گفته اند که توکیل مذکور جائز است باینکه
غصم و همین قول شافعی روح است و باید نیست که اختلاف نیست در جز آن خبرین نیست که اختلاف مذکور در نزد مستوف
اعنی لازم نیست و خصم را که جواب و دم بوی موکل مذکور مگر و تنبیه او را ضعیف باشد بوکالت وکیل مذکور و از ادبی حقیقصرح و از صاحبین
لازم میشود بر او جواب دادن و آن وکیل را اگر چه بوکالت او را ضعیف نباشد صلی و دلیل صاحبین روح نیست که توکیل مذکور
تصرفه السان است و فخالص حق خود پس مو قوف نخواهد ماند بر رضای غیر مانند توکیل به تقاضای وین و دلیل ابی حقیقصرح
اینست که جواب دادن و جیب است بر موکل لهذا طلب می نماید آنرا حکم که حاضر شود و در میان متفاوت اند و در صورت
تقریر کلام پس اگر گفته شود که توکیل مذکور لازم میشود در حق خصم ضرر او میشود لهذا مو قوف خواهد ماند بر رضای او چنانچه اگر
مکاتب کند بنده شکر را یکی از ده خواج پس خواهد دیگر نخواهد و شود حد اینکه اگر خواهد اجازت دهد و اگر خواهد نفع نماید عقد نکاح
اگر چه تصرف نخواهد مکات کشنده و ملک وی است ولیکن هرگاه بخواهد ضرر دیگر است بخاطر آن خواهد دیگر نخواهد پس همچنین روح بخاطر

لأن الوكيل فيما سدر محض لا تترى له الاستغنى عن إضافة العقد إلى الموكل ولو أضافه إلى نفسه كان الكاح له نصار
 كالرسول وهذا لأن الحكم فيه لا يقل الفصل عن السبب لأنه إسقاط فمقتضى شيء ملة يصور صدوره من شخص توث
 حكمه لغيره فكان سفراً إلى المرب التالى من إخوانه العتق على مال والكتابة والصلح عن الإنكار فاما الصلح الذى هو جارية
 البيع فهو من المرب الأول والوكيل بالهبة والصدق والإعارة والإيداع والرهن والإفراض سفير أيضاً لأن الحكم فيها نسب بالقس له
 يرد فى محله مملوكاً للخير ولا يجعل أصيداً وكذا إذا كان الوكيل من جانب المقتضى كذا التركة والمصارف لأن التوكيل بالاستغنى مطلق

زیرا چه وکیل درین عقود بیا بر محض است لهذا اوستغنی نیست از اینکه اضافت آن نماید بسوی موکل خود و اگر در صورت نکاح
اضافت آن نماید وکیل بسوی خود پس نکاح او میشود بآن زن پس وکیل درین عقود مانند بیا مبرست و در آن این است
که حکم این عقود منفصل و مترافعی نمیشود از سبب که عقود مذکوره است و این جهت بخیار شرط در آن صحیح نیست
ص و وجه عدم تراخی و انفصال انیت که سبب حکم این عقود عبارت از اسقاط است و اسقاط بعد و مست و عود آن
بدون سبب جدید متصور نیست پس متصور نیست که صادر شود عقود مذکوره از شخصی بطریق اصالت با منظر که اضافت آن
بسوی خود نماید و بعد از آن حکم آن ثابت شود و دیگر بر این لازم است وکیل باید در عقود مذکوره که اضافت آن نماید بسوی
موکل خود و او بمنزله بیا بر مترافعی و سبب حکم عقود مذکوره اگر اسقاط گفته شده بدانند غیر نکاح ظاهر است اما در نکاح پس چه
آن انیت که زن که محل نکاح است در اصل حلقه آزاد است و آنرا دی منافی ثبوت ملک است در آن بلکه آنرا دی موجب
حرمت است لیکن حکم تشریح سبب ایجاب و قبول آن حرمت اسقاط میشود و زن نسل آدمی باقی نماند کذا فی فوائد علامه
ص و باید دانست که عتق بوض مال و عقد کتابت و صلح بعد از انکار از نوع دوم است و اما صلح بعد از اقرار پس آن
از نوع اول است چه آن در معنی بیعت است و باید دانست که وکیل در همه نمودن و صدقه دادن و ودیعت سپردن
سفیر محض است مانند بیا بر همچنین در عاریت دادن و گرد دادن و قرض دادن زیرا چه حکم اعنی ملک و رضیعت با
ثابت میشود بسبب تبض آن چیز که موهوب یا صدقه و غیره است و آن چیز ملوک موکل است و قبض میکند آنرا موهوب
یا غیر آن و وکیل از آن چیز اجنبی است پس او حیل گردانیده نمیشود بلکه سفیر محض است که تعبیری نماید بمنزله بیا
بخلاف بیع چه آن بعیارت و کلام تعلیق دارد و وکیل صاحب عبارت است ص و بخیاچه سفیر محض است وکیل درین
مسائل که وکیل با تدا از جانب همه بکننده و غیره همچنین سفیر محض است وکیل از جانب متمسکین از جانب خواهنده و گیرنده آن چیز که
موهوب و صدقه و غیره است و همچنین در عقد شرکت و عقد مضارعت و اما در کلام استقراض اعنی اگر فتنه در - ضم املکت

ثمة عليه صبي او غنم له خيار الفسخ لانه دخل في العقد على طعن ان حقوقه متعلق بالعقد فاذا ظهر خلافه
 يتبين كما اذا غنم على عيب **قال** والعقد الذي يعقد الوكلاء على ضربين كل عقد يقبضه الوكيل الى نفسه كالبيع
 والاجارة فحقه متعلق بالوكيل دون الموكل وقال الشافعي انه متعلق بالموكل لان الحقوق تابعة لحكمه الترف
 واليكامة هو الملك يتعلق بالمع كل قلنا تابعه وصار كالرسول والوكيل في النكاح ولذا ان الوكيل هو العاقد حقيقة
 لان العقد يقيم بالكلوم وصحة عبادته كونه اديما وكذا حكمه لانه يستغنى عن اضافة العقد الى الموكل ولو كان
 مستغنيا عنه لما استغنى عن ذلك كالرسول واذا كان كذلك كان اصيله في الحقوق فيستحق حقوق العقد به
 وهذا قال في الكتاب بسم المبيع وبقبض الثمن وبطالب بالثمن اذا اشتد ويقبض المبيع ويأخذ في العيب بخلافه
 فيه لان كل ذلك من الحقوق والملك ينبت للموكل خلافة عنه اعتبارا للتوكيل السابق كالعبد يتهب وتقطاد
 وعقده هو المبيع **قال** وهو في مسألة العيب تفصيل فذكره ان شاء الله تعالى **قال** وكل عقد يقبضه الى موكله
 كالنكاح والظلم والصلح يخرج من العقد فان حقوقه متعلق بالموكل دون الوكيل فلا يطالب الوكيل بالثمن ولا يلزم وكيل المالك تسليمه
 وبعد ان مطلع شود بر حال آنها پس ويرايا فرست است زیرا چه او خریدار آنها باین اعتماد که حقوق بیع بآن با متعلق است که آنها
 بیع نموده اند و هر گاه ظاهر شد که حقوق عقد آنها متعلق نیست بآنرا خواهد شد چنانچه اگر مطلع شود بر عیب بیع و باید دانست که
 حقیقکه نماید آنرا وکیل بر دو نوع است نوع اول آن عقد است که اضافت آن نمیکند وکیل بسوی خود و حاجت باینست
 که اضافت آن نماید بسوی موکل خود می چون بیع و اجاره پس حقوق آن متعلق بکیل است نه بموکل و شافعی رح گفته است
 که متعلق است بموکل زیرا چه حقوق عقد بیع تابع حکم آن است و حکم آن که ملک است متعلق بموکل است پس همچنین تابع آن نیز
 وکیل مذکور مانند پیامبر وکیل مباح است وکیل علمای مانع نیست که وکیل مذکور عاقد است حقیقه و حکما اما حقیقه پس چیست گفته
 عقد حاصل میشود بکلام وکیل صحیح است بسبب آنکه او ادا می است و اما حکما پس بنا بر آنکه او مستغنی است از نیکی اضافت نماید
 عقد مذکور را بسوی موکل و اگر مانند پیامبر باشد مستغنی نمی شد از اضافت مذکور چنانچه پیامبر مستغنی نیست و هر گاه چنین شد
 وکیل مذکور را صلی خواهد بود در حقوق عقد پس حقوق آن بآن متعلق خواهد شد لهذا صاحب قدوری رح در قدوری گفته است
 که وکیل تابع تسلیم بیع می نماید و قبض ثمن نمیکند و صورت نموده میشود با اوجیت عیب و وکیل مشتری قبض بیع می نماید و طلب
 ثمن نموده میشود از صاحب است میکند بحیث عیب بیع زیرا چه هر دین خبر از حقوق عقد بیع است و موکل مالک بیع میشود و بطریق
 خلافت از جواب وکیل اعنی ملک آن ثابت میشود و موکل را ابتدا و ثاب وکیل سابق چنانچه بنده و تنقیه قبل نماید یا شکا کند
 یا بزم گردا رود و خارج او مالک آن میشود و ابتدا و نه اینکه مالک آن میشود بنده مذکور او را و بعد از آن متعلق میشود مالک غایب
 می و اینکه مذکور شد که موکل مالک آن میشود ابتدا و صحیح است و باینکه قول کرخی رح چه او میگوید که بسبب خریدن ملک
 بیع ثابت میشود ابتدا و وکیل را و بعد از آن متعلق میشود بسوی موکل می و نوع دوم آن عقد است که اضافت آن
 می نماید وکیل بسوی موکل خود و بآن حاجت است ویراض چون نکاح و خلع و صلح از خون عمد پس حقوق آن
 متعلق است بموکل نه بکیل پس هر طلب کرده می شود از وکیل شوهر و لازم نمیشود بر وکیل زن که تسلیم کند آن را بشوهرش

لکن متمسکه و الاصل فيه ان الجماله البسيطة تغفل في الوكاله كجماله الوصف استحقاقا لان معنى التوكيل على التسعة لانه استعانة وفي اعتباره في الشرط بعض المخرج وهو مد فرع ثلثان كان اللفظ يجمع اجناسا او اوجه معنى الاجناس لا يجمع التوكيل وان بين التين لان بذلك التين يوجد من كل جنس فلا بد ان يمدى مراد الامر بقا حاشي الجماله وان كان جنسا يجمع انواعا لا يجمع الايجاب المعنى والشرط لانه يتقبل من التين يصير النوع معلوما وابد كونه النوع تغفل الجماله فلا يمنع الامثال متناه اذا وكله شراء عبدا وجارية لا يجمع لانه يشتمل انواعا فان بين النوع كالنوع الواحد كونه او الهندى او الهندى او المولى جازون ان اذا بين المعنى لما ذكرناه وكوبين النوع او التين ولم يبين صفة المجرى والرداءة السطه حاذلانه حياله مستند وكذا و مراده من العطف المذكورة في الكتاب النوع وفي الجامع انصهر من قال الاخر استعمل يوكا او دابة او حمارا فالوكاله باطلة للجماله الفاصلة فان الدامة في حقيقة اللغة اسم لما يدب على وجه الارض وفي العرف يطلق على الخيل والحمار والغفل فقد جمع اجناسا وكذا التين لانه يتناول الملبوس من الاطلس الى الكيساء ولذا لا يجمع لمحبته ثم وكذا الدار تشمل ما هو في معنى الاجناس لانها تختلف اختراعا فاجناسا حركه الاخر غير الجلبا والواق والمحال والمال

و ان اتمثال امر موكل حاصل هو احدثه واصل انيست كجهالت قليل ف چون جهالت وصف در وکالت ص صفتا فنه نابر استحقاق زيراجه بنای توكيل بر توسعه و تساهلست چه آن استعانت ست در شرط نو دل بیان و وصف حجج ست و حجج بنوع ست در شرح و بعد از آن باید است که اگر موكل در وقت توكيل لغوی بگوید که شامل باشد چند جنس را چون لفظ حیوان و لفظ دابة یا شامل باشد چند اشیا را که در معنی اجناس ست چون لفظ دار و در قیق پس در بصورت وکالت و توكيل صحیح نیست اگر چه بیان نماید مقدارش آنرا زیرا چه بآن مقدارش یافته میشود چند چیز از هر جنس معلوم نیست که مراد موكل کدام ست پس اتمثال امر آن در بصورت مقصور نیست بسبب جهالت فاحش و اگر ذکر نماید لفظی را که شامل باشد انواع متفاوت را پس در بصورت نیز صحیح نیست وکالت مگر آنکه بیان نماید مقدارش آنرا یا نوع معین را اگر چه صفت ردات وجودت و توسط آن بیان نماید پس درین هنگام صحیح میشود زیرا چه بسبب بیان مقدارش معلوم میشود نوع آن و بسبب کثرت جهالت قليل میگردد و اتمثال امر موكل مقصور میشود و مثال آن انيست که اگر وکیل کن شخصی کسی را بخردین بنده یا کنیز صحیح نیست چه بنده و کنیز شامل ست چند نوع آنرا پس اگر بیان نماید یک نوع معین را چون ترکی و حبشی و هندی و هندی و مولد آن متولد از نوع پس جائز میشود و همچنین اگر بیان نماید مقدارش آنرا بنابر وجهیکه ذکر شد ف چه انقدر جهالت قليل ست ص و باید است که مراد از صفت که ذکر شد نوع ست و در جامع صغير ذکر است که اگر بگوید کسی دیگر کسی را بخردین برای من یا چه را یا دابة یا داری را اعمی سرانی را پس وکالت درین صورتها باطل ست بسبب جهالت فاحش زیرا چه دابة در حقیقت لغت نام هر جانور است که حرکت میکند بر روی زمین و در عرف اطلاق آن بر اسب و خر و استر ست پس آن لفظ شامل اجناس را و همچنین لفظ پارچه شامل ست همه اجناس آن را از قسم اعلى چون اطلس پوشاک تا بقسم ادنى چون چادر کهنه از کر باس لهذا تسمیه آن در صریح نیست و همچنین لفظ دار و سرای شامل ست چند چیز را که در معنی اجناس ست چه در سرای اختلاف بسیار و تفاوت فاحش ست بسبب تفاوت اغراض مساوی و بسبب تفاوت مرقع و تفاوت کثرت آن بسبب اختلاف محله یا دابة

حتى لا يثبت الملك للموكل بخلاف الرسالة فيه قال واذا طالب الموكل المشتري بالثمن فلدا يمينه
اياله لانه اجنبى عن العقد وحقوقه لما ان الحقوق الى العاقد فان دفعه اليه جاز ولم يكن للموكل
ان يطالب به ثانيا لان نفس الثمن المقبوض حقه وقد وصل اليه ولا فائدة في اخذ منه ثم
الدفع اليه ولهذا لو كان للمشتري على الموكل دين يقع المقاصة ولو كان له عليه ما دين يقع المقاصة
بدون الموكل ايضا دون دين الموكل وقدين الموكل اذا كانت وحده يقع المقاصة عند ابى حنيفة
ومحمد وهما انه يملك الاجراء عنه عندهما ولكنه يضمنه للموكل في الفصلين

باب في كالة بالبيع والشراء

فصل في الشراء قال ومن وكل رجلا بشراء شيء فلا بد من تسمية جنسه وصفته
او جنسه ومبلغ ثمنه ليصير الفعل الموكل به معلوما فيمكنه الايتار الا ان يوكله وكالة
عامة فيقول ابتع لي ما ديت لانه فواض الاموال رايه فاي شيء يشتريه
حتى ان وكيل بقرتين قرض كبير وبطريق وكالت وقبض ما يدان راموكل ملك ان يشتريه بكذا وما ملك ان يشتريه بخلاف سالت
براي استقرار عن فرستادن پيامبر براي آن چاين صحيح است مسئله ۱ اگر طلب کند موکل بهای متاع خود را
از مشتری در صورتیکه فروخته است آنرا وکیل او پس آن مشتری را میسر کند ایا کند از آن وندید آن را زیرا چه موکل مذکور
از عقید به حقوق بیع آن اجنبی است بجهت آنکه حقوق عقد متعلق باقدست که وکیل است و اگر بداند آن را موکل مذکور بجا است
وبعد از آن میسر وکیل ویرا که مطالبه آن کند از مشتری مذکور زیرا چه بهای مذکور که قبض کرده آنرا موکل مذکور عین حق وی است
و بوی رسیده است و اگر وکیل مذکور مطالبه آن نماید از مشتری مذکور باز دیگر پس مشتری مذکور آنچه داده است بموکل آن و پس
خواهد گرفت آن را از وی و خواهد داد آنرا ب وکیل مذکور و او خواهد داد بموکل خود و درین هیچ فائده نیست باینکه آن بها عین
حق موکل است و اگر درین مشتری مذکور بر نموده موکل مذکور باشد مقاصد میشود و اگر درین او بر نموده وکیل مذکور باشد مقاصد میشود
برین موکل فقط بدین وکیل و باید دانست که اگر درین او بر نموده وکیل باشد فقط مقاصد میشود بدین وی نیز نزد ابی حنيفة و محمد
بجهت آنکه نزد او شان میسر وکیل مذکور را که بری گوید اند مشتری را زیرا بهای مذکور و لیکن در هر دو صورت اعنی و صلوات متعلق
بدین وکیل و در صورت ابرا وکیل خاص من آن بها میشود برای موکل خود و الله اعلم

باب در بیان وکالت بیع و شرا

فصل در بیان وکالت بشراء مسئله ۱ اگر وکیل کند کسی قضی را بخیرین چیزی ف که غیر مستثنی من
پس ضرر درست در صورتی که بیان نماید جنس و صفت آن را یا بیان نماید جنس آنرا و مبلغ بهای آنرا تا معلوم شود حکمی که
بآن وکیل نموده است وکیل را پس اوقا و شود و بر او مگر بآن نامور شده است تا امر او بجا آرد و مگر وقتیکه وکیل مطلق گرداند آن را
ب وکالت عام باین طور که گوید ب وکیل خرید کن برای من هر چیزی که خواهی و در آن مصلحتی بمن پس درین هنگام بیان جنس و غیر
ضرورت نیست زیرا چه موکل در صورت تفویض نموده است امر خود را بسوی رای وکیل مذکور پس هر چیزی که او منضم بدخواهد کرد

قال ويخوذ التوكيل بعقد الصرف والسلم لانه عقد ملكه بنفسه فيملك التوكيل به دفعا للحاجة في ما سواه
التوكيل بالسلم دون قبول السلم لان ذلك لا يوجب ذوات الوكيل ببيع طعاما في ذمته على ان يكون
الشيء له وهذا لا يخلو فان عارف الوكيل صاحبه قبل القبض لم يلحق العقد بوجوه الاختراق من غير قبض ولا يعتبر مفارقه
الموكل لانه ليس بعاقده والمستحق بالعقد قرض العاقد وهو الوكيل فيصير قبضه ذات كايه
لا يتعلق به حقوق كالصبي والعبد المحجور عليه بخلاف الوكيل لان الرسالة في العقد
في القبض وتقبل كلامه لا المرسل ومصار قبض الرسول قبض غير العاقد فلم يبيع قال اذا دفع الوكيل بالشراء لغير من ماله فبعض
البيع فله ان يرجع به على الموكل لانه انعقدت بينهما مبادلة حكيمة ولهذا اذا اختلفا في الثمن تبعا لفاو يرد الموكل بالبيع على
الوكيل وقد سلم المشتري للموكل من حصة الوكيل فرجع عليه كان الحق للمالكات بالثمن فله الوكيل يمكنه ان ينفذ دفعه من ماله فانه لا خلاف
مسئله ۴ - اگر شخصی وکیل کند کسی را بقصد صرف یا بقصد سلم جائزست زیرا چه موکل را کای این عقد است
پس جائزست زیرا که وکیل کند کسی را بنا بر آنچه سابق مذکور شد و درین مسئله مراد از وکیل بقد سلم اینست که شخصی وکیل کند
کسی را باینکه او خرید کند بطریق سلم نه باینکه بیع کند بطریق سلم چه این جائز نیست زیرا چه در صورت لازم می آید که وکیل مذکور
بفروخته کندم را باین طور که آن گندم موضوع برزده او شود باین شرط که ثمن آن برای دیگری باشد و این جائز نیست
و باید دانست که در هر دو صورت اعنی در صورت عقد صرف و عقد سلم وکیل مذکور که مشتری است اگر جدا شود از بائع خود
پیش از قبض بدین در صورت عقد صرف و پیش از آنکه قبض کند بائع را در صورت سلم عقد مذکور باطل میگردد
چه وکیل مذکور عاقد است و جدائی یکدیگر بدون قبض مذکور موجب بطلان هر دو عقد مذکور است بخلاف آنکه اگر جدا شود و موکل او
از بائع مذکور بدون قبض مذکور چه جدائی او اعتبار ندارد زیرا چه او عاقد نیست و وکیل هرگاه عاقد است پس قبض و تسلیم او
صحیح است اگر چه او چنان باشد که حقوق عقدا متعلق نشود چون صبی و بنده غیر مازون بخلاف پیامبر بقصد صرف و بقصد سلم
چه قبض او صحیح نیست زیرا چه پیامبری در عقد است نه در قبض چه پیامبر نقل میکند کلام صاحب پیام را بسوی دیگر و قبض از او
قبیل کلام نیست و هر کلام که نقل میکند پیامبر پس آن مسوب است بصاحب پیام لهذا پیامبر عاقد نیست پس قبض او قبض صحیح
عاقد است پس صحیح نخواهد بود و لهذا صحیح نخواهد شد عقد مذکور بسبب قبض پیامبر مسئله ۵ - اگر او کند وکیل شری را باین
را از مال خود و قبض کند بیع را پس میرسد زیرا که گیر و آندا از موکل خود بدو وجه یکی اینکه وکیل مذکور بمنزله بائع است و موکل او بمنزله
مشتری چه مبادله حکمی میان آنها متحقق است لهذا اگر اختلاف نمایند وکیل و موکل در مقدار ثمن هر دو سکنند و او می شود
و این از او هم مبادله مال است و نیز واپس میدهد و موکل بیع را وکیل بسبب عیب در صورت مذکور چون سلامت رسید بیع
بدست موکل از جانب وکیل پس او خواهد گرفت از موکل مذکور آنچه او داده است آنرا از جانب او بوجوب بیع مذکور و دوم اینکه
هرگاه عقد راجع است بسوی وکیل و موکل میدانند این را پس او را بیعی است باینکه وکیل او کند ثمن بیع را از مال خود پس از آنکه بیع

فینتعن ولا امتثال قال وان سمي الدار ووصف جنس الدار والتوب جاز معناه ونحوه وكان اذا سمي نوع الدار
 بان قال حاد ونحوه قال وبيع فعل الى آخره واهم وقال اشتروا بها طعاما فتوى على الخطئة ودقيقها استئصال
 والقباض ان يكون على كل مضمون اعتبار الحقيقة كما في اليمين على الاكل اذا الطعام اسمه لما يعلم وجب
 الاستقصاء ان يعرف الملك وهو على ما ذكرناه اذا ذكر مقربا بالبيع والشراء يعرف في الاكل فبقي
 على الوضوح وجعل ان كثرت الداراهم فعله الخطئة وان قلّت فعله الخبز وان كان فيما بين ذلك فعله الذيق
 قال واذا اشتروا الوكيل وقبض ثم اطعم على عيب فله ان يردّه بالعيب مادام المبيع بده لانه من حقوق
 العقد وهي كلها اليمين فان سلمه الى الموكّل لم يردّه الا باذنه لانه انتهي حكم الوكالة ولان فيه ابطال اليد الحقيقية
 فلا يلزم منه الا باذنه ولهذا كان خصم الموكّل في المشتري دعوى كاشفيم وغيره قبل التسليم الى الموكّل لا بعده
 پس در صورت امتثال امر موكّل مستدرست موكّل را در صورت مذكوره اگر ذكر شد مقدار ميسرای و یا میان نماذج ميسرای را از ميسرای
 ميسرای و یا چه جاز ميسرود و کالت مذکوره در جنس اگر بيان نماید یک نوع و یا در چون حار و یا مقدار ميسرود ميسرود
 ميسرود ميسرود و کالت مذکوره در جنس اگر بيان نماید یک نوع و یا در چون حار و یا مقدار ميسرود ميسرود
 و مقتضای قیاس این است که هر قدر از این ميسرود باشد باین معنی تحقیق آن چنانچه در آن محمول است در صورت ميسرود یعنی در صورتیکه
 قسم خورد کسی بر خوردن طعام زیرا چه لفظ طعام نام چیزی است که خورد میشود و وجه احسان این است که طعام در عرف گندم
 و آرد آرد میگویند در صورتیکه مذکور شود و یا به و شر و عرف قوت و بیع دارد بر قیاس پس در بیع و شر و قوتیکه مذکور شود طعام
 محمول خواهد بود و برگردم آرد آن بنا بر عرف مذکور در صورت ميسرود بر خوردن طعام عرف چنین نیست پس در صورت ميسرود باقی خواهد بود
 بر ميسرود تحقیق النوی و بعضی گفته اند که اگر در ميسرود چون دو دم و بگوید که خبر برای من طعامی را پس آن محمول بر گندم است
 و زیرا چه در خبر کردن آن ممکن نیست بلکه گندم و غیره مذکور میشود و اگر در اخبار اولیه باشد که از آنی انهای ص و اگر در اتم طبع
 چون سه دم پس لفظ طعام محمول خواهد بود بر آن گندم و اگر در ميسرود بسیار باشد و قلیل بگوید باین باشد چون غبت هشت مثلاً
 پس لفظ طعام محمول خواهد شد بر آن گندم ميسرود - اگر خرید وکیل چیزی را و بعد از آن مطلع شد بر عیب آن پس ميسرود
 وکیل مذکور را که واپس دهان چیزی را باین آن زیرا چه در بیع بسبب عیب از حقوق بیع است و جمیع حقوق آن بر وکیل متعلق
 است و عاقد است و این حکم وقتی است که آن چیز درست وکیل مذکور باشد پس اگر تسلیم نماید آنرا بدست موكّل خود پس ميسرود
 وکیل مذکور را که او واپس دهد آن را اگر باذن او بجهت آنکه بعد از تسلیم آن موكّل خود حکم و کالت منتفی و تمام گشت و جهت آنکه
 بسبب واپس دادن آن باطل میشود و قبضه حقیقی موكّل پس وکیل مذکور بر آن قادر خواهد بود و اگر باذن او و چون پیش از تسلیم آن
 موكّل حقوق عقد متعلق است بر وکیل مذکور و بعد از تسلیم آن موكّل متعلق آن بوی باقی نمی ماند لهذا اگر کسی دعوی شفعه نماید
 در ميسرانی که خرید و است آنرا وکیل پس خصوصت او با وکیل مذکور است پیش از تسلیم آن برای موكّل بعد از تسلیم آن موكّل حق ندارد و باقی نمی ماند

لان السبع تنقسم بهذا كله وهنالك ينقسم اصل العقد قلنا بنقسم في حق الموكل والوكيل كما اذا اراد
 الموكل بيع بعب ورمى الوكيل به قال واذا وكله بشراء عشرة ارطال لمحمد بد درهم فاشترى عشرتين
 ارطال بد درهم من محمد يباع منه عشرة ارطال بد درهم لزم الموكل منه عشرة نصف درهم عند ابى حنيفة
 وقال يلمه العشر بد درهم وذكر في بعض النسخ قول محمد بد درهم مع قول ابى حنيفة سه وعنه لم يذكر العشر
 في الاصل لان يوسف اراد ان يصف الدرهم في اللحم وطق ان سعره عشرة ارطال فالاشترى به عشرتين
 وقد زاده حيرا وصار كما اذا وكله ببيع عدد بالف فباعه بالفين ولا في حنيفة انه امره بشراء عشرة ارطال
 شراء الزيادة فنفسه اشترى ما عليه وشراء العشرة على الموكل بخلاف ما استشهد به لان الزيادة هناك
 بدل ملك للوكيل فكيف لم يخلف ما اذا اشترى ما يشاء عشرتين ارطال بد درهم حيث
 يجب ان يبيع فميكرو بسبب هلك شدن بيع ودر صورت بلع در صورتيكه كلام دهان است
 فمخ نيشود اصل بيع كه منقذ شده است ميان وكيل مذکور وبلع آن و ابو حنيفة و محمد ميگويند كه بيع آن فمخ نيشود
 در حق وكيل و وكيل مذکور ان چنانچه فمخ ميتوبع ميان وكيل و وكيل و صورتيكه موكل بخد ايس و دهان چيزا بوكيل خود بسبب عيب آن
 و وكيل مذکور بان راضي باشف اگر چه اصل حديق كه ميان كيل و بلع آن است فمخ نيشود و مسئله اگر وكيل كره
 شخصي كسي را بخريدن ده رطل گوشت بعوض يكدم و خريد وكيل مذکور ميت رطل گوشت باميكدم از جنس گوشتي كه فروخته مي شود
 ده رطل از ان بيكدم پس در صورت لازم ميشود بر موكل مذكور كه بگيرد ده رطل از ان گوشت بد نيم درهم نزد ابى حنيفة و محمد بن
 گفته اند كه لازم ميشود براو اگر فتن آن ميت رطل بيكدم و در بعضي نسخ قدوري مذکور است كه قول محمد موافق قول ابى حنيفة است
 و محمد بن ذكر اختلاف نه كرده است در مبسوط بلكه همین قدر گفته است دهان كه لازم ميشود مرا مر كنند و اگر فتن ده رطل
 از ان بد نيم درهم و باقي براي مامور ميشود كذا في النمايه و وكيل ابى يوسف بيع نميت كه موكل مذكور امر كره است بوكيل فمخ كره
 كه در هم و يا صرف نماید و خريدن گوشت وليكن در گمان او چنين بود كه نرخ آن ده رطل است بيكدم و بر نگاه خريد وكيل مذكور
 به آن يك درهم ميت رطل گوشت بذا پس از ياد ده گوشت آفند بعوض آن درهم براي موكل مذكور و او خواهد گرفت آن را
 چنانچه اگر وكيل كند كسي شخص را بفروختن بنده خود و هزار درهم و او بفروشد آن را بد و هزار درهم پس آن و هزار درهم بسل و بول
 مذکور و دليل ابى حنيفة بيع نميت كه موكل مذكور امر كره و بول وكيل مذكور بخريدن ده رطل گوشت و بخريدن زياده از ان امر
 نكرده است پس شراي مقدم از نكدهاي وكيل مذکور است و بهاي آن او خواهد داد و و شراي ده رطل باموكل كره
 و پس او خواهد گرفت آن را و بهاي آن او خواهد داد و بخلاف صورتيكه وكيل كند كسي شخص را بفروختن بنده خود و هزار درهم
 و او بفروشد آن را بد و هزار درهم زياده و بصورت عوض ملك موكل است پس او خواهد گرفت آن را و در صورت مذكور اگر خريد كند
 و وكيل مذكور بيك درهم ميت رطل گوشت را از جنس گوشتي كه ميت رطل از ان فروخته ميشود بيكدم بيش از آن كه ميت بول وكيل مذكور

كان لنفسه حملا محال على ما حمل له شرعا أو فعله عادة أو التمس لنفسه باضاعة القتل جرام غير مستنكر شرعا وادوات اضافته الى دراهم مطلقه فان زادها لافهم فهو لافهم وان زادها لنفسه فلفسه لان له ان يعمل لنفسه وبعين لافهم في هذا الموكل وان تكاذبا في النية في حكمة التقيل بالاجماع لانهم كدالة ظاهره على ما ذكرنا وارتباطا على انه لم يحضر النية حال محمده هو للعاقل لان كمال ان كل واحد عمل لنفسه الا اذا اثبت جعله لغيره وكم يشبه وعندنا في يوسف بن جحش كمال التقيد منه لان ما او فعه مطلقا يحمل الوجهين فيعلم امور فائز في المالين فقد فعل ذلك المحتمل لصاحبه وكان مع تضاد قههما محتمل النية لافهم وضمما قلناه حل حاله

على الصلوة حكما في حالة التكاذب والنوكيل بالاسلام في الطعام على هذا الوجه قال وسراج

در صورت آن خبر بر آن کيل است و چه آن ظاهر است چه او اضافت عقد کرده است بسوی دراهم خود و رسوم انکه اضافت عقد نماید بسوی دراهم مطلق پس در صورت آن اگر نیت آن کند برای موکل پس آن بر موکل است و اگر نیت آن نماید برای خود پس آن برای اوست زیرا چه در صورت و کالت مذکور بر آنست و کيل مذکور که عمل کند برای خود و هم بر آنست که عمل کند برای خود پس اگر هر دو کيل و موکل اختلاف نمایند و کيل تکذيب و کيل در نیت ف باين طور که گوید موکل او کيل مذکور که نیت کردی تو برای من و او گوید که نیت کردم برای خود پس در صورت حکم گردانیده میشود تنقید من آن یعنی انزال هر که ادای آن نموده باشد پس آن بنده امان او خواهد شد چه تنقید من کيل ظاهر است بر آنچه مذکور شد و اگر هر دو تنقید شوند بر اینکه در دل او هیچ نیت نبود پس محمد رح گفته است که در صورت آن بنده امان و کيل میشود چه او عاقد است و ظاهر همین است که هر کس برای خود عمل میکند مگر تنقید ثابت شود که او عمل برای دیگر نموده است و در صورت آن ثابت نشد و نزد ابی یوسف صحیح در صورت نیز تنقید من حکم گردانیده میشود بجهت آنکه آنچه عمل نموده است و کيل مذکور در صورت و ادخال او در پس آن موقوف خواهد ماند بر اینکه انزال کدام او میکند بها و آن بنده را پس اگر ادای آن کند انزال خود پس آن عمل برای او خواهد بود و اگر ادان کند آن را از مال موکل پس آن عمل برای موکل خواهد بود و بجهت آنکه در صورت مذکور اگر گفته شود که عقد مذکور برای و کيل مذکور است اگر چه بهای آن بنده او نموده باشد انزال موکل پس او غاصب میشود و از انچه او میگوید گفت لازم نمی آید که او غاصب شود بلکه محمول میشود حال او بر انچه باید چنانچه در صورتیکه کيل تکذيب و کيل نیت و آنچه گفته شد که عمل و کيل مذکور در احتمال دارد پس وجه احتمال خریدن و کيل مذکور برای خود باوصف اتفاق و کيل و موکل بر عدم نیت ظاهر است و ادوجه احتمال نیت خریدن و کيل بر اوصاف اتفاق بر عدم نیت اینست ف که و کيل مذکور نیت خرید برای موکل کرده باشد اما آنرا فراموش نموده و باید دانست که این وجه چنانکه مذکور شد تفصیل مذکور با اتفاق علماء و بعضی و با اختلاف در بعضی دیگر جاری است در صورتیکه و کيل کند کسی شخصی را بقصد مسلم مسلمة ا - اگر و کيل کرد کسی شخصی را

یصیر مشتری لنفسه بالاجماع لان الامر یتناول السعی و هذا محمول فام یحصل مقصود الامر قال ویلو
 وکله بشرع متنی بعینه فلیس له ان یشتریه لنفسه لانه شیء دی الی تعزیر الامر حیث اعتمد علیه
 لان فیه غل نفسه ولا یلکه علی ما قبل الا یخضع الموکل فلو کان الثمن مستحقاً فاشترى بخلاف جنسه اولم یکن یسیر فاشترى
 بغير التقید وکل ویکله بشرائه فاشترى الثاني وهو غائب یشترى الملك للموکل الاول فی هذه الوجوه لانه خلاف الامر فاشترى
 علیه واولا اشترى الثاني بخلاف الوکیل الاول نقد علی الموکل الاول لانه حظه دایه فلم یکن مخالفاً قال وان وکله بشرع عبید
 بغير عینه فاشترى عبداً ففی الوکیل الا ان یقول نوبت الشراء للموکل او یشتریه بمال الموکل قال رضی الله عنه
 هی المستثله علی وجوه ان اضاف العقد الی دراهم الامر کان للأمر وهو المراد عندی بقوله و ان اضاف الی دراهم نفسه
 بمال الموکل دون النقد من ماله لان فیه تفصیل و خلافاً و هذا بالاجماع وهو مطلق و ان اضاف الی دراهم نفسه
 وادواها بکرفت آن را وادوهای آن خواهد بود و این حکم باجماع است زیرا چه امر موکل بخردن گوشت شامل است مگر گوشت قرمز را
 و گوشت مذکور که خرید است آنرا وکیل مذکور را بخرید پس مقصود موکل حاصل شد مسئله ۸ - اگر وکیل کند کسی شخصی را
 بخردن یک چیز معین پس نمیرسد وکیل مذکور را که آن را بخرد کند برای خود زیرا چه در آن خرید است در حق موکل چه او اعتماد
 نموده است بر وکیل مذکور و نیز در آن محمول نبودن خود است و او مالک این نیست که خود را مضمون کند مگر حضور وکیل چنانچه خطبه
 گفتند اما و اگر در صورت مذکور موکل مذکور تسمیه شمس آن چیز معین نماید و خرید کند آنرا وکیل مذکور بخلاف خبر آن شمس
 یا شمس آن مسکه نباشد و خرید کند آنرا بکلیل یا بوزن و دیگر سوای دم و دنیا را وکیل مذکور وکیل خود کند کسی را بخردن آن چیز
 معین و این وکیل دوم خرید کند آنرا در حالیکه وکیل اول غایب است پس در حضور تنها وکیل اول مالک آن چیز نیست و صحبت آنکه
 او مخالفت کرد و امر موکل خود را پس شرای آن برای او خواهد بود و بهمان آن بر او واجب خواهد شد تا اگر خرید کند آنرا وکیل دوم
 در حضور وکیل اول پس شرای آن برای موکل اوست و بهای آن بر او زیرا چه در حضورت رایی و تجویز وکیل اول حاصل است
 پس مخالفت او و موکل لازم نمی آید مسئله ۹ - اگر وکیل کند کسی شخصی را بخردن بنده غیر معین و وکیل مذکور خرید کند
 بنده را پس آن بنده حر آن وکیل درست مگر آنکه گوید کنیت که درم خریدن آن برای موکل مذکور یا خرید کند آنرا از مال موکل
 قال رضی الله عنه این مسئله بر چند وجه است یکی اینکه اضافت آن عقد نماید وکیل مذکور بسوی دراهم موکل مذکور یا بن طوکه که گویند که
 خرید کردیم آنرا یا بن هزار درم و آن دراهم از مال موکل است پس در صورت آن بنده بگویند که درمیرسد و همین صورت امر اوست
 از آنچه مذکور شد و این مسئله که خرید کند آنرا از مال موکل نه اینکه خرید کند بنده را درم مطلق و ادوی آن نماید از دراهم موکل چه در صورت
 تفصیل و اختلاف است و مسئله مذکور متفق علیه است و وجه آن آنست که خریدن باضافت عقد بسوی دراهم غیر مکره است و در شرع
 و غیر در عین و پس خریدن بنده در صورت محمول خواهد شد بر ملک که حلال است مگر وکیل مذکور را یعنی خرید است آن را
 برای کسیکه اضافت عقد نموده است بسوی دراهم و آن بگویند است و دوم اینکه اضافت عقد مذکور نماید بر یک دراهم خود

لا یملک شراء لنفسه عن ذلک الثمن فی حال غیبتہ علی ما مر بخلاف غیر العین علی ما ذکرنا لا لابی خنیفة و من کل
 لا یخیر عن العبد لغاؤه فباعه ثم یکران بکون فلا یندرج فیما جاء فیه و قال انما یرد بک فلا یندرج فیما جاء فیه
 لان قوله السابق افراد منه بالوکالة عنه فلا یمنعه الا نکار الا و حق فان قال فلا یرد فی ما مر به لحدیک
 ذلک لانه لان اقراره بوجهه قال لان یسئل المشتري له فیکون یباع عنه و علیه العهد و
 لانه صار مشتريا بالتعاطی کمن اشتري لغيره بغير اقراره حتی لو مده ثم سئل المشتري عن
 و ذلک المسئلة علی ان التسليم علی وجه البیع یلزم للتعاطی وان لم یوجد نقد الثمن و هو یحقق
 فی النفیس و الخسب لاستتمام التراضی و هو العتق فی الباب قال و من امر دحلوه بان یشتري له
 عبد من باعیهما و لم یسئل من اقراره فاشتری له احدهما جائز لان التکلیف مطلق و لا یلزم
 علی الطرافه و قد لا یتفق الجمع بینهما فی البیع الا فیما لا یلتصان الناس فیه لانه توکیل بالشراء و هو کالم
 بالجمع و لولا اقراره بان یسره یما بالالف و قیمتها مساو فعد الی خنیفة و ان اشتري احدهما بمسماة
 مالک اینست که خرید کند از برای خود و مثل ثمن مذکور در قیمت مومل بنابر آنچه سابق مذکور شد بطلان جمیعین بنابر وجهیک سابق
 مذکور شد برای ابی خنیفة **مسئله ۱۲** - اگر گفت کسی شخصی که فروش از من این بنده را برای فلان که مومل من است
 پس فروخت آن شخص بنده مذکور را بدست او و بعد از آن آن کس منکر این شد که فلان امر کرده است و یا بخیرین بنده بعد از آن
 آمد آن فلان و دعوی کرد که او امر کرده بود که آنکس را بخیرین بنده مذکور پس آن فلان خواهد گرفت بنده مذکور را زیرا چه آن کس
 سابق اقرار کرده است توکالت خود را بجانب فلان پس انکار بعد از اقرار لغیر نمیکند و اگر فلان بگوید که من امر نکردم آن کس را
 پس نمیرسد آن فلان را که بگیرد بنده مذکور را زیرا چه اقرار آنکس روشنیست بر آن فلان و اما اگر آن کس خود تسلیم نماید
 بنده مذکور را بآن فلان پس این عقد بیع میشود و عهده آن بر آن کس است زیرا چه فلان بنده مذکور خرید است آن را از آن کس بطریق
 تعاطی چنانچه در صورتیکه خرید کند کسی چیزی را برای شخصی غیر از وی حتی که لازم شود آن چیز را آنکس را و بعد از آن تسلیم نماید آنکس
 آن چیز را بآن شخص و بدانکه مسأله مذکوره دلالت میکند بر اینکه تسلیم شیء بطریق بیع کفایت میکند برای تحقق بیع تعاطی
 اگر چه دادن و گرفتن ثمن آن یافته نشود و نیز دلالت میکند بر اینکه بیع تعاطی مستحق میشود و راشیای نفیس و خیس هر دو
 بسبب تحقق شدن تراضی طرفین و همین جهت در باب بیع **مسئله ۱۳** - اگر امر کرد کسی شخصی بخیرین و بنده
 و ذکر نکرد ثمن آنها را و خرید وکیل مذکور یکی از آن دو بنده را جائز نیست زیرا چه توکیل در صورت مذکوره مطلق است و افغانی
 مقید نیست باینکه خرید کند آن هر دو را بقدر واحدی و خریدن آن دو بنده بقدر واحدی ای اتفاق نمیشود و بنابر آنکه
 مالک آنها نمی فروشد هر دو را بقدر واحدی پس خریدن یک بنده از آن دو بنده جائز است مگر وکیل مذکور را مگر و تفکیک خرید
 آنها لغیر فاحش پس درین هنگام جائز نیست چه این توکیل شراست و بمقید است باینکه لغیر فاحش نباشد
 و اینکه مذکور شد متفق علیه است **مسئله ۱۴** - اگر امر کرد کسی شخصی باینکه خرید کند دو بنده معین را مگر در دم
 حال آنکه قیمت آن هر دو برابر است پس نزد ابی خنیفة اگر خرید کند وکیل مذکور یک بنده را از آن دو بنده بیافهمد در دم

بشرع عبد بالی فقال قد فعلت ومات عندی وقال الآخر اشتوبتک لنفسک فالقول قول الآخر ان کان
دفع الیه الألف فالقول قول المأمور لأن فی الوجه الأول أخبر عما یملک استینافه وهو الوجه بالثمن علی الآخر
وهو ینکر القول للمتلک فی الوجه الثانی هو امین یرید الخروج عن عهد الامانة فیقبل قوله ولو کان
العبد حیثا جین اختلفا لکان الثمن منقوی ذاک القول للمأمور لانه امین وان لم یکن منقودا فلذلک عند
ابی یوسف ومحمد لانه یملک استیناف الشراء فله سهم فی الاخبار عنه وعند ابی حنیفة قال القول للآخر
لانه هو وضع تهمته بان اشتراه لنفسه فاذا رأى الصفة خاصرة الزمها الآخر بخلاف ما اذا کان الثمن منقودا لانه امین
فیقبل قوله تبعاً لذلک ولا فرق فی یدیه ههنا وان کان امره بشراء عبد بعینه ثم اختلفوا العبد فالقول للمأمور لانه
القول منقودا غیر منقود وهذا بالاجماع لانه أخبر عما یملک استینافه ولا تهمته فیہ لان الوکیل لشراء شیء بعینه
بخریدن یک بنده بزار درم پس گفت وکیل مذکور که خریدم بودم یک بنده را بزار درم موافق گفتن موکل و
بعد از آن بنده مذکور و نزودن و گفت موکل که خریدم بودی تو آن بنده را برای خود نه برای من پس درین صورت
قول موکل باقیم مقبول است و این وقتی است که بزار مذکور بویکل مذکور نداده باشد و اگر بزار مذکور را بوی
قول وکیل مذکور است زیرا چه در صورت اول وکیل مذکور خریدید بخرید که انشی آن نمی تواند کرد فی الحال چه اونمی تواند که خرید کند
بنده مرده را و مقصود او از آن انیت که ثمن آن بنده بگیرد و از موکل خود و او انکار آن می نماید و معتبر قول منکرست و در صورت دوم
وکیل مذکور امین است چه ثمن در دست او امانت بود و میخواهد که از عهده امانت بیرون آید پس قول وی مقبول خواهد شد و اگر
بنده مذکور زنده باشد در وقت اختلاف آنها پس ثمن با و داده باشد موکل را نداده باشد در صورت قول وکیل مذکور
مقبول است نزد ابی یوسف و محمد و بزار چه او خبر داد از چیزی که فی الحال انشای آن می تواند کرد چه اونمی تواند که بخرید آن
آن بنده قادرست چه او زنده است پس او درین خبر متهم بکذب نیست و نزد ابی حنیفه و در صورتیکه ثمن نداده باشد
بویکل مذکور موکل را و قول موکل معتبرست چه وکیل مذکور در صورت متهمست باینکه خریدم بود آن را برای خود و بعد از آن چون
در آن نقصان دید پس آن را بویکل خود لازم گردانید بخلاف آنکه اگر ثمن داده باشد بویکل مذکور چه وکیل مذکور در خصوصیت
امین است و ثمن مذکور که در دست اوست پس قول وی مقبول خواهد بود بسبب آنکه مقصود او انیتست که از عهده امانت بیرون
شود و در صورتیکه کلام در آن است ثمن در دست او نیست تا او امین باشد مسلمه الا اگر امر کرد موکل و وکیل خود را
بخریدن بنده معین و بعد از آن اختلاف نمودند فبراین وجه که گفت وکیل بویکل مذکور که خریدم ام آن را برای تو گفت
موکل مذکور بویکل مذکور که خریدم تو آن را برای خود نه برای من حی و حال آنکه بنده مذکور زنده است پس قول وکیل مذکور
مقبول است خواه ثمن آن داده باشد یا موکل او یا نداده باشد و این متفق علیہست اما نزد صاحبین رج پس بجهت آنکه
وکیل مذکور خبر داد بخرید که انشی آن نمیتواند کرد فی الحال اما نزد ابی حنیفه و پس بجهت آنکه در آن است نیست وکیل شراشی

وان امره ان لیسو می معا بعدا بعد عینته فاستدرا فاب فی یدیه اقل یقبضه الا کمهات من مال المستقر و اقصیه
 الا کمهات و قد اعد انی حنفه رضی الله تعاه و قال هو لازم الا هو مراد اقبضه المأمور و علی هذا الامر ان یسلم ما علیه
 او یقر ف ما علیه ثم ان الدراجهم ولد فانی و لا تتعینان فی العاوضات دینا کات اوعینا الا نری الله فوبایعا عینا بون
 ثم یصادق ان لادین لا یطل العقد فصاد الاطلاق و التقید فیه سوا فیهم التوکیل و یلزم الامر ان یداکیل کیده
 و لابی حنیفه رضی الله عنه انما تتعین فی الوکالات الا نری الله فو قید الوکاله بالعبین منها و بالذین منها فاستدراک
 العین و اسقط الذین یطلب الوکاله ما ذاعت کانت هذا علیک الذین من غیر من علیهم الذین من غیر ان یوکل
 یقبضه و ذلك لا یجوز کما اذا استقر فی یدین علی غیر المستقر او یکن امر باقر ف ما یملک الا بالقبض قبله و ذلك
 باطل کما اذا اقل اعطى مالی علیک من سقت بخلاف ما ذاعتین السابق لانهم یقبضو و کیده عند فی القبض

مسئله ۱۶ - اگر امر کرد شخصی بویکیل خود که دیون وی است بدین هزار درم باینکه خرید کند بآن
 هزار درم بنده را و تعیین آن نکرد و خرید کرد و ویکیل مذکور بنده را و بعد از آن مرد آن بنده نزد ویکیل خود
 پیش از آنکه قبض کند آنرا موکل مذکور پس آن بنده که هلاک شد افعال ویکیل مذکور است و اگر قبض کند آنرا موکل مذکور پس آن
 بنده از آن او میشود و این نزد امام ابی حنیفه رح گفته اند که آن لازم میشود و موکل مذکور را و قتیکه
 قبض کند آن را و ویکیل مذکور و همین اختلاف است در صورتیکه امر کند راجع مردیون خود را باینکه عقد سلم کند یا بنده بنده
 یا عقد صرف نماید بآن و دلیل صاحبین رح این است که در اهرم و دنیا و متعین نمیشود و در عقد معاوضه دین باشد آن در اهرم یا موکل
 معین باشد لهذا اگر بفرود کسی یک چیز معین و موجود را بعوض دین و بعد از آن هر دو باطل و مشتری متفق شوند بر اینکه
 بیع دین باطل نبوده بر ذمه مشتری عقد بیع مذکور باطل نمیشود و پس تقیید و اطلاق در آن برابر است پس صحیح خواهد شد توکیل مذکور
 و لازم خواهد شد عقد ویکیل مذکور موکل و بر این وجه قبضه ویکیل وی بجز قبضه ویست و دلیل ابی حنیفه رح این است که
 در اهرم و دنیا و متعین میشود و در کالت لهذا اگر تمسک کند کسی و کالت ویکیل خود بدین اهرم معین یا بدین معینی که دین است و بعد از آن
 هلاک شود آن در اهرم معین در دست ویکیل یا ساقط شود آن در اهرم دین پس و کالت مذکور باطل میشود و هر گاه در اهرم دنیا
 معین است در کالت پس در صورت توکیل بخیر دین بنده و بعد سلم لازم می آید تمسک دین از غیر مردیون بی آنکه ویکیل کند آنرا
 قبض دین مذکور و این جائز نیست چنانچه اگر خرید کند شخصی چیزی را بعوض دین و بی که بر ذمه غیر باطل است ف باین طور
 که بگوید آن شخص بیایم آن چیز که خریدم این چیز را بعوض دین من که بر ذمه فلان کس است و تو بگیری آن را پس این بیع
 جائز نیست همچنین در بیع غیر من در صورت توکیل بعد صرف لازم می آید که پیش از قبض امر کرد و موکل مذکور بعد صرف چیزی که او مالک
 آن نیست مگر بعد از قبض آن چه مالک دین نمیشود و مگر بعد از قبض آن و امر کردن بعد صرف چیزی مذکور پیش از قبض آن باطل است و نیز
 اگر بگوید که بر ذمه بنده است از دین من هر کس که خواهی بخلاف آنکه اگر موکل معین کند باطل را چه آن باطل ویکیل او میشود و قبض دین مذکور

اقول تجاز فان اشترى بالکرم يلزم الامر لانه قابل الالف بهما و قيمتهما سواء فيقسم بينهما نصفين ذكالة فكان الامر بشرى
كل واحد منهما بمئة خمسة عشر الشراء بها موافقة و باقل منها مخالفة الى خير بالزيادة الى ثلث قلت الزيادة او كثرت فلا يجوز
الا ان يشتري الباقي بقيمة الالف قبل ان يختصما استجسانا لان شري الاول قائم وقد حصل عرضه المصريح به وهو تحصيل
العبد بن بالالف وما ثبت الاقسام الالاف و المصريح بشوقها و قال ابو يوسف ومحمد ان اشترى احدهما بالکرم يصف
الالف بما يتغابن الناس فيه و قد بقي من الالف ما يشتري بمثلها الباقي جاز لان التوكيل مطلق لكنه يتيقن بالتعارف وهو في قلنا
ولكن لا بد ان يتيقن من الالف باقية يشتري بمثلها الباقي ليمكنه تحصيل غرض الامر قال من له على اخي الف درهم فامر بديات
يشتري بها هذا العبد فاشترى لاجاز لان في تعيين البيع تعيين البائعين ولو عين البائع يجوز على ما ذكره ان شاء الله تعالى
يا كبر انما يصدر درهم جائز است و اگر خرید کند زیاده از پانصد درهم پس آن لازم میشود بموکل او زیرا چه او هزار درهم را مقابل آن هزار
نموده است و قیمت آن هر دو برابر است پس آن هزار درهم مقسوم خواهد شد میان آن هر دو با المناصفه از روی دلالت پس
گویم موکل را که هر دو است بخردن هر واحد از آن دو بنده بیالصد درهم و بعد از آن باید دست که در خریدن آن یک بنده
بیالصد درهم موافقت امر موکل است و در خریدن آن کمتر از آن اگر چه مخالفت امر وی است ولیکن آن مخالفت نیست
در حق وی پس جائز خواهد شد و در خریدن آن زیاده از پانصد درهم قلیل باشد آن زیاده یا کثرت مخالفت امر وی است بطوری که
بدست در حق او پس آن جائز نخواهد بود و دیگر آنکه خرید کند وکیل مذکور بنده دیگر را به تمامه هزار درهم مذکور پیش از آنکه خصوصیت و
اختلاف واقع شود میان آن هر دو وکیل و موکل و این بنا بر استحسان است و مقتضای قیاس این است که جائز
نباشد در حق موکل چه وکیل مذکور مخالفت امر موکل نموده است و وجه استحسان این است که خریدن آن دو بنده هزار درهم
که خرج مقصود و موکل است حاصل گشت و ثابت نیست القسام هزار درهم میان آن هر دو بنده علی السویه مگر بدلت و آنچه
بآن تصریح نموده است موکل مذکور ترجیح دارد بر آنچه ثابت است بدلت و صاحبین رج گفته اند که در صورت مذکور اگر خرید کند
وکیل مذکور یک بنده را از آن دو بنده زیاده از پانصد درهم بغير کم و مان از آن آخر از می تواند کرد و باقیاندر هزار درهم
آن مقدار که بآن خرید میشود بنده دیگر پس آن جائز است زیرا چه وکیل مذکور مطلق است و اعمی مقید نیست باینکه
بیالصد درهم خرید کند از ارض ولیکن مقید است بانچه متعارف است و متعارف همین است که بغير فاحش نباشد و آن حاصل
در آنچه صاحبین رج بآن قائل اند ولیکن ضرورت که از هزار درهم مذکور بعد از خریدن یک بنده آن قدر باقی ماند که بآن
خریده میشود بنده دیگر را مقصود و موکل که خریدن آن دو بنده است هزار درهم حاصل شود مسلم است اگر امر کرد کسی
بشخصی که هزار درهم دین وی است بر نده آن شخص یا بیکه خرید کند بآن هزار درهم فلان بنده را و خرید کرد آن شخص بنده مذکور را
جائز است زیرا چه تعیین مبیع تعیین بآن نیست و اگر تعیین بآن نمیشد باز آنچه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی تعیین مبیع جائز خواهد بود

قبل از مخالف ههنا که از قطع اختلاف بتصدیق الیائهم اذ هو حاضر فی المسئله الاولی هو غائب فاعتبر
الاختلاف فی قبل بجماعه لان ذکرنا قد ذکر معظمه بین المخالف وهو مبدی البائنه والباثم بعد استيفاء
النحن اجنبی عنهما وقبله اجنبی عن الموکل اذ لم یحییتهما بیع فلا یصدق علیه فی اختلاف وهذا
قول الامام ابی منقول وهو اظهر والله اعلم بالصواب **فصل فی التوکیل بشرای نفس العبد قال**
واذا قال العبد لرجل اشتري نفسي من مولاي بالف ودفعها اليه فان قال الرجل للموکل اشتري
نفسه فباعه علی هذا فهو حر والولاء للموکل ان یس نفسه العبد منه اعتاق وشرای العبد نفسه
قبول الاعتاق ببدل والا موقوف علی عینه اذ لا یوجع علیه الحقوق فصاد كانه اشتري بنفسه
واذا كان اعتاقا اعقب الولاء وان لم یبیع للموکل فهو عبد للشتر لان اللفظ حقیقه
المعاوضه وامکن العمل بها اذ لم یبیع فیما حفظ علیها بخلاف شرای العبد نفسه لان المجازیه متعین
وبعضی گفته اند که در صورتی که مخالف نیست چه اختلاف در صورتی که متعلق است بسبب تصدیق بالبع چه او حاضر است و درین سلسله
در دو سلسله اول غائب است بنا بران در آن سلسله اعتبار نموده خود است اختلاف مذکور بعضی گفته اند که در صورتی که غیر متعلق است
بنا بر وجهیکه مذکور شد در سلسله اول و مخرج ذکر کرده است که مستلزم سگندیکه در صورتی که مخالف است سگند بالبع است و بالبع بعد از تصدیق
تمن اجنبی است از هر دو یعنی از وکیل و موکل و پیش از استیضای شری اجنبی است از موکل چه میان آن بالبع و میان موکل مذکور
مقتضی جاری نشده است پس قول بالبع مذکور در حق موکل مذکور مستحب نیست و هرگاه چنین قرار یافت پس اختلافی که میان وکیل
و موکل واقع شده است باقی و مستبر خواهد بود پس مخالف لازم است این قول شیخ امام ابو منصور است و همین طایفه است القدا علم
فصل در بیان اینکه بنده وکیل کند کسی را بشرای ذات خود تا آنکه خرید کند آن بنده را برای او **مسئله اگر**
گفت بنده کسی شخصی را که خرید کن تو را برای من از خواجهم بن بنزار دوم و بنده مذکور بنزار دوم را با آن شخص مذکور داد و گفت آن
شخص بنزار دوم را که خرید میکنم این بنده را برای آن بنده و فروخت آنرا خواجهم بنزار دوم را با آن شخص مذکور داد و گفت آن
خواجهم است زیرا چه فروختن ذات بنده از آن بنده محمول است بر ف معنی مجازی آن که عبارت است از صی آنرا که در آن
ف با بعضی مال تبایر آنکه محل آن بر معنی حقیقی که عبارت از مبادله مال با مال است متصور نیست در صورت مذکوره صی و خرید
بنده ذات خود را قبول کردن وی است آنرا که در آن بعضی مال و وکیل مذکور مانند پیامبر محض است چه بسوی وی هیچ از
حقوق عقده مذکور عائد نیست پس چنان شد که گویا بنده مذکور خود بنفسه خرید ذات خود را و هرگاه بیع مذکور اعتاق آن بنده شد
از جانب خواجهم وی پس ولای آن مراد است و اگر نگویید وکیل مذکور که خرید کردم آن بنده را برای آن بنده و بیان آن ننماید
نزد خواجهم او بلکه بگوید که خرید کردم فلان بنده ترا پس در صورت بنده مذکور ملک شتری میگردد زیرا چه لفظ مذکور تحقیقه منصوص است
برای معاوضه و مبادله و در صورتی که عمل حقیقت آن ممکن است چه او گفته است که خرید کردم فلان بنده ترا برای آن بنده
پس بران عمل نموده خواهد شد بخلاف و قتیکه چنین گوید چه محل آن سخن معنی آنی نیست بنا بر آنکه حقیقی در اینجا متصور نیست و چنانچه مذکور شد

لانه اعطاء وقد رضى به المولى دون العاوضة والعقد وان كان وكلاء بشره معي ولكنني اني محض تهم
 آخروى مثله سعد على الوكيل وكذا لو قال بغير نفسه ولم يعل بطلان البيع كان الباطل محتمل الوجهين ولا يقيم امتناعا
 بالتسك فيبقى المهر واما لنفسه **فصل في البيع قال الوكيل بالبيع والتسك لا يجوز** لانه لا يبعد مع ابيه
 وجد لا دمن لا يقبل شهادته له عندنا حيفه رضى الله عنه وقالا يجوز معه منهم مثل القيمة الا مع عبدا او مكاتب
 لان التوكيل مطلق ولا نعمة اذا اذله لك منباينة والمنافع منقطعة بخلاف العبد لانه بيع من نفسه لان
 ما في يد العبد وكذا المولى حق في كسب المكاتب ونقلب حقيقة بالجوهر لانه مواضع التهمة مستثناة
 عن الوكالات وهذا موضع التهمة بدليل عدم قبول الشهادة وكان المنافع بينهم مصلحة فصارت عامي بنفسه

من جهة الاجارة والعرف على هذا بخلاف قال والوكيل بالبيع محو بسعة بالقليل والكثير والعرف

چه ان احتياق است وخواجه اورا خي است بآن ف سوال بنده مذکور در صورت مذکور وکیل است برای خریدن
 معین وکیل خبرین تی معین را با جزئیست که آنرا برای خود خرید کند جواب حق بنده مذکور اگر چه وکیل است برای
 خریدن شے معین ولیکن او هرگاه خرید ذات خود را برای خود پس او در حقیقت تصرف دیگر که از غیر خریدن
 در چنین صورت آن تصرف نافذ میشود و حق وکیل در چنین اگر بگوید بنده مذکور بخواجه خود که بفرش مرا خنی همین قدر بگوید
 فقط ولفظ برای فلان بگوید پس در نصیرت بنده مذکور از دست نریا چه قبل روی که بفرش مرا مطلق است و در احتمال دارد
 پس آن عقد واقع نخواهد شد برای موكل مطابق امر او بجهت شك پس باقی خواهد بود عقد مذکور برای آن آن بنده و الله اعلم

فصل در بیان وکالت بیع مسکله هر که وکیل باشد برای خریدن یا برای فروختن پس بر اجازت نیست
 که عقد بیع و شرائ نماید از کسی که گوی او مقبول نیست و حق وکیل مذکور چون چند و چند نزد ابی حنیفه روح و صاحبین هر گفته اند
 که اگر وکیل مذکور بیع نماید بجهت آنها مثل قیمت بیع جائز است مگر بدست بنده و مکاتب خود زیرا چه توكیل مطلق است و
 وکیل مذکور شتم نیست و بیع نمودن بدست آنها زیرا چه ملک این و ملک آنها ممتاز و علیحد است و یکی بملک دیگر منتفع نمیشود
 بخلاف بیع نمودن بدست بنده خود چه آن در حقیقت فروختن بیع است بدست خود زیرا چه آنچه در دست بنده است
 از آن خواجه وی است و حق خواجه متعلق است در کسب مکاتب خود و حقیقه ملک او میگردد و بسبب عاجز شدن مکاتب
 از ادای بدل کتابت و دلیل ابی حنیفه روح یکی نیست که مواضع شتم استثنای است از وکالت و فروختن وکیل غیر توكیل بدست
 آن کسان موضع شتم است بدلیل عدم قبول گواهی آنها در حق او و دوم این است که منافعی میان آنها متصل است
 هف چه هر واحد از آنها منتفع میشود و مال دیگر پس باین جهت بیع کردن وکیل بدست آنها فروختن بیع است بدست
 خود من وجه و باید است که در عقد اجاره و عقد صرف نیز همین اختلاف است که مذکور شد در عقد بیع مسکله هر که
 وکیل شود برای فروختن چیزی پس ویرا جائز است فروختن آن شمن قلیل و کثیر و بروض خبری که غیر قرم و دنیا است

وَاِذَا كَانَ مَعَاوَضَةً يَثْبِتُ الْمَلِكُ لَهُ وَالْأَلْفَ لِلْعَبْدِ لِأَنَّهُ كَسَبَ عَبْدَهُ وَعَلَى الْمُشْتَرِيَةِ الْقَفْ مِثْلُهُ مِثْلًا لِلْعَبْدِ فَإِنَّهُ
 فِي ذِمَّتِهِ حَيْثُ لَمْ يَصِحَّ الْأَدَاءُ فَتَحْدَفُ الْوَكِيلُ بِشَرِّ الْعَبْدِ مِنْ غَيْرِهِ حَيْثُ لَا يَشْتَرِطُ بَيَانُهُ لَأَنَّ الْعَقْدَيْنِ
 هُنَاكَ عَلَى نَمِطٍ وَاحِدٍ وَفِي الْحَالَيْنِ الْمَطْلُوبَةُ تَتَوَحَّدُ تَحْتَ الْعَقْدِ مَا هُمَا فَاحْدَاهُمَا عِثَاقٌ مَعْقِبٌ لِلْوَلَاءِ وَلَا مَطْلُوبَةُ
 عَلَى الْوَكِيلِ وَالْمَوْلَى عَسَاةٌ لَا يَوْضَاهُ وَيُغْتَبَى فِي الْمَعَاوَضَةِ الْمُحْضَةِ فَلَا بَدَّ مِنْ الْبَيَانِ وَمَنْ قَالَ لِعَبْدٍ اشْتَرِ لِي
 نَفْسَكَ مِنْ مَوْلَاكَ فَقَالَ لِمَوْلَا بَعْدَ نَفْسِهِ لَفَادَهُ بَكْرًا فَفَعَلَ فَيَقُولُ لَوْلَا مَوْلَانِ الْعَبْدُ يَصْلَحُ وَكَيْدُهُ عَنْ غَيْرِهِ فِي شُرَاءِ
 نَفْسِهِ لَا مِنْهُ أَجْنَدَ عَنْ مَالِيَّتِهِ وَالْبَيْعُ يُؤَدُّ عَلَيْهِمْ مِنْ حَيْثُ أَنَّهُ مَالٌ لَأَنَّ مَالِيَّتَهُ فِي يَدِهِ حَتَّى لَا يَمْلِكَ الْبَالِغُ
 الْحَبْسَ بَعْدَ الْبَيْعِ لَا سَتَيْفَاءَ الثَّنِ فَإِذَا أَضَافَ إِلَى الْأَمْرِ صَلَاحَ فَعَلَهُ امْتِنَانًا فَفَقِعَ الْعَقْدَ لِأَنَّهُ دَانَ عَقْدَ نَفْسِهِ فَهُوَ
 صَحِيحٌ وَهَرَكَةُ لَفْظٍ مَذْكُورٌ مَحْمُولٌ سِتْرٌ بِرُحْنٍ حَقِيقِيٍّ كَمَا عِبَارَتُ الْأَنْبَاءُ لَمْ يَلْ بِأَلِ سِتْرٍ لَيْسَ تَشْتَرِي الْمَلِكُ عَبْدَهُ مَذْكُورٌ خَوَاجَةٌ بِشَرِّ
 وَهَرَكَةُ رُومٍ كَمَنْدَرٍ مَذْكُورٌ أَنَّ رَابِعَ تَخَصُّصٍ مَذْكُورٌ دَادَهُ سِتْرٌ بَرَّاءٍ خَرِيدَانِ خَوْفُكَ خَوَاجَةٌ سِتْرٌ بَرَّاءٍ كَمَا أَنَّ زَكَبَ عَبْدَهُ سِتْرٌ
 وَوَجِبَ شَيْءٌ مَذْكُورٌ سِتْرٌ مَذْكُورٌ هَرَكَةُ رُومٍ دَاوَمَ دَاوَمَ كَمَا أَنَّ سِتْرٌ هَرَكَةُ رُومٍ دَاوَمَ دَاوَمَ كَمَا أَنَّ سِتْرٌ هَرَكَةُ رُومٍ دَاوَمَ دَاوَمَ
 عَبْدُهُ ذَاتُ وَبَرٍّ بَرَّاءٍ سِتْرٌ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ سِتْرٌ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ سِتْرٌ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ سِتْرٌ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ سِتْرٌ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ
 وَكَرَّرَ خَرِيدَانِ الْكَلِمَةَ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ
 عَبْدُهُ مَعِينٌ فِيهِ وَرِضْوَانٌ سِتْرٌ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ
 بَيَانُ الْكَلِمَةِ وَرِضْوَانٌ سِتْرٌ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ
 مَذْكُورُهُ كَلَامُ دَانَ سِتْرٌ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ
 عِثَاقٌ سِتْرٌ كَمَا أَنَّ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ
 بِعِثَاقٍ مَذْكُورٌ رَاضِيٌّ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ
 كَلِمَتُ شَخْصِيٍّ بِعَبْدِهِ كَمَا أَنَّ خَرِيدَانِ الْكَلِمَةَ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ
 وَتَقْبُولُ كَمَا أَنَّ خَرِيدَانِ الْكَلِمَةَ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ
 زَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ
 لَهَا بَالِغٌ أَوْ رَاضِيٌّ سِتْرٌ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ
 رَاضِيٌّ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ
 وَرِضْوَانٌ سِتْرٌ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ
 لَيْسَ أَنَّ عَقْدَ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ بَرَّاءٍ

باعت علی الامر لانه لا یمالك شراء لنفسه وكن الوکیل بالسکاح اذ ارق جہ امرأه باكثر من
 مئة مثلاً حاز عند لانه لا بد من الاضافة الى الوکل فی العقد ولو تمكن هذه التهمة ولا کن للک
 الوکیل بالشراء لانه یطلق العقد قال والذي لا یتغایب الناس فیہ ما لا ید حل تحت تعلو یمیر التعلو یمیر
 وقیل فی العروض لا یمد فی حیوانات ولا یأذو وفي العقارات لا وادد لان التصرف یمکن وجو لا
 فی الاول وقیل فی الاخير ویمد سطر فی الاول سطر وکثرة العین لقله النصف قال واذا وکله ببيع عبید
 له وبع بصفه حاز عند ابی حنیفة رکان القطع مطلق من فید الاختراق ولا اجتماع الا ترى انه
 لو باع الکل ثمن النصف یمکن عند لا فاذا باع النصف به ادلی وقال لا یمکن لانه عبود معارف ولما فیہ
 من ضرر التبرکة لان ببيع النصف الاخر قبل ان یمکنها کان ببيع النصف قد یقع وسبلة الى الاختلال
 بان لا یجد من یشتریه جملة ففتحاح الی ان یقرق فاذا باع الباقي قبل نقص البیع لادل تبیین انه وقع
 وسبلة واذا لم یج طهر ان له یقع وسبلة ولا یمکن وهذا استحسن عند هما وان وکله بشراء عبید
 که خریدن آن بعبید فاقس نیز برای موکل میشود چه در تصویرت متمم نیست به تمت مذکور زیرا چه در تصویرت جائز نیست کیل مگر
 که خرید کند آن چیز را برای خود و همچنین کیل بکلی اگر فروخ نماید را با موکل خود و بعضی از مریضه از مریض آن زن جائز است
 نزد ابی حنیفة زیرا چه در صورت نکاح ضرورت وکیل مذکور که اضافت عقد نکاح نماید بسوی موکل خود پس در آن تمت مذکور
 مستقر نیست وکیل اشرا چنین نیست چه در آن جائز است که عقد شر نماید مطلق بی آنکه اضافت آن نماید بسوی موکل خود
 و باید دانست که فبر فاش عبارت است از چیزی که زیاده باشد باین طوری که در تقدیم قریبان زد و باید دانست که اگر قیمت آن نماید
 چندکس هم بکس آن قدر قیمت آن نمیکند و بعضی گفته اند که فبر فاش در عرضی یعنی متاع و رخت و نه قیمت و در حیوانات
 ده یازده و در عقارات ده و دوازده زیرا چه تصریح و شراد اول شیخ بروجی آمد و در عقارات کم و در حیوانات و قریب آن متوسط
 و زیاده و بی مقدار فبر فاش بعلبب ثلث ثلث است مسئله ۴ - اگر وکیل که کسی شخصی را بفروختن بنده خود پس فروخت
 وکیل مذکور نصف آن بنده را جائز است نزد ابی حنیفة زیرا چه لفظ وکیل مذکور مطلق است و قد نیست باینکه بیکه تر بفروشد
 آن را یا متفرق اندک اگر بفروشد و در بخت آن بنده را به نصف ثمن آن جائز است نزد ابی حنیفة زیرا چه هرگاه فروخت نصف آنرا
 به نصف ثمن بطریق اولی جائز خواهد بود و صاحبین رج گفته اند که جائز نیست وکیل مذکور را که نصف آنرا بفروشد بجهت آنکه فروختن
 نصف بنده غیر متعارف است و بجهت آنکه در آن ضرر شرکت است پس فروختن نصف آن جائز نیست مگر آنکه بفروشد نصف
 باقی را پیش از آنکه وکیل و موکل اختلاف و خصومت نمایند و قاضی پس درین هنگام جائز میشود بجهت آنکه فروختن نصف گاهی
 وسیله میشود برای فروختن کل باین طوری که نماید وکیل مذکور خریداری را که خرید کند کل آنرا پس درین هنگام حاجت میشود وکیل مذکور را
 باینکه متفرق بفروشد آنرا پس هرگاه فروخت نصف باقی را پیش از نقض بیع در نصف اول ظاهر گشت که آن وسیله واقع
 شده است بای فروختن کل و اگر بفروخت نصف باقی را ظاهر شد که آن وسیله فروختن کل نیست پس آن جائز نخواهد بود
 و این فرق که مذکور شد بنا بر استحسن است نزد صاحبین رج مسئله ۵ - اگر وکیل که کسی شخصی را برای خریدن بنده

عند إلى حقيقة زه وقال لا يجوز بيعه بثمن قصار لا يتغابن الناس فيه ولا يجوز إلا بالدراهم والدينار كالت
مطلق لا يقيّد بالتعارف لأن التصرفات لدفع الحاجات فيقتد بعواطفها والتعارف البيع بين المتشابهين
ولهذا يقيّد التوكيل بشراء الفهم والجد والاختصاصية فزمان الحاجة وكان البيع بعين فاحش بيع من وجه وهبة
من وجه ولكن المقايضة بيع من وجه وشراء من وجه فلا يتناول مطلق اسم البيع ولهذا لا يملكه إلا بـ الوصى وكذا
أن التوكيل بالبيع مطلق فيجوز على اطلاع في غير موضع التهمة ولبيع بالعين والعين متعارف عند الحاجة إلى
النقش والقبول من العين والمسائل ممنوعة على قول أبي حنيفة سره على ما هو الروي عنه وأنه بيع من كل وجه حتى
أن من حلف لا يبيع يحنث به غير أن الأثر الوصى لا يملكه مع أنه بيع لأن ولا يتقوى نظرية ولا نظرية والمقايضة
شراء من كل وجه وبيع من كل وجه لوجود حد كل واحد منهما قال والوكيل بالشراء يجوز عقد بمثل
القيمة وزيادة يتغابن الناس في مثلها ولا يجوز بما لا يتغابن الناس في مثله لأن التهمة فيه متحققة
فلعله اشتراه لنفسه فاذا لم يوافق الحق بغيره على ما مر حتى لو كان وكيله بشراء شيء بعينه قالوا
نزد أبي حنيفة رخصا جبين رخص كقوله انك بيع أن لعين فاحش جائز نیست ونیز جائز نیست بيع اگر بدایم ودينار ودينار
یکی این است که توكيل مطلق عقید میشود با آنچه متعارف است بجهت آنکه جمیع تصرفات چون خریدن و فروختن هر برائی
وضع حاجت نیست پس عقید خواهد شد تصرف بموقع حاجت لهذا توكيل بخريدن انكشت وبيع وقرانی عقید میشود بزمان حاجت
و متعارف فروختن چیز است بمثل قیمت ببيع و همچنین متعارف فروختن آن بدایم ودينار ودينار انكشت کبيع لعين فاحش
بيع است من وجه و بهر دست من وجه لهذا بدوی مالک آن نمیشود و همچنین فروختن رخت بموضع رخت که آنرا ببيع مقايضة میکنند
بيع است من وجه و شر است من وجه پس مطلق اسم بيع آن را شامل خواهد بود و دلیل ابی حنيفة رخص این است که توكيل به بيع
مطلق است پس جاری خواهد شد علی الاطلاق و نیز رخص تمتد و فروختن اشیا لعين فاحش متعارف است و مشکک حاجت نیست
روم بدوی شمن آن و همچنین متعارف است فروختن رخت بعوض رخت و متکلیه ملول شود مالک از رخت خود شامل انكشت ببيع
و قرانی که آورده اند آن را صاحبین رخص در آینده بهر خود مسلم است و در مذهب ابی حنيفة رخص چه خلاف آن هر دست از وی ببيع لعين
فاحش ببيع است من جميع وجه و بهر دست اصلا لهذا اگر سگ کند خورد کسی بانظور که ببيع نخواهد کرد و بعد از آن ببيع کند لعين فاحش
حادث میشود و سوال اگر ببيع لعين فاحش ببيع است من جميع وجه پس باید که جائز باشد هر بدوی و دیگر که بفروشد مال صغير
را لعين فاحش و حال آنکه آن نمیرسد آنها را پس وجه آن چیست جواب من وجه آن انكشت که ولایت آنها بنا بر شفقت
آنهاست در حق صغير و در ببيع مذکور شفقت و در حق انكشت و ببيع مقايضة شر است من جميع وجه و ببيع است من جميع وجه نه اینکه
شر است من وجه زیرا که تصرف ببيع و تصرف شر است و بتمامه یافته میشود و در آن مسکله هر که وکیل باشد بخريدن چیزی
جائز است و یا بخريدن آن چیز بمثل قیمت آن و هم زیاده بر آن مقدار که لعين فاحش بنا شد و جائز نیست و دیگر که بخريدن آن را
بعين فاحش چه آن محل تحت است زیرا چه احتمال است که خریدار باشد آنرا براسی خود و بعد از آن چون دید که در آن نقصان است
پس گردانید آن را براسی خویش و در ای او مقر خود و لهذا وکیل بخريدن اگر وکیل باشد بخريدن چیزی معین پس در صورت گفته اند تقوا

نظمی و التاویخ ای کات عیبا لا یعرفه الا النساء اوله طباع و قلی و قول الطیب بجهه فی وجه الخصمه
 لانی الود یقتصر علیها فی الود حتی لو کان القاضی عابن البیع والعیب ظاهر الاحتیاج الی تنسی منها وهو مدعی الوکیل
 فلا یمتحتاج الی وکیل و خصمه قال وکذلک ان رد علیه بیع محدث مثله بکینه او بایاء بیین لکن البینه
 بجهه مطلقه و الکیل مضطر فی التکول البعد العیب علی علیه باعتبار عدم ممارسه البیع فلهذا الامر قال فارکان
 ذلك باقر لازم المامول ان لاقر رجحه قاصره و هو غیر مضطر البه لامکانه السکوت و التکول لکن ان یخاصمه المومل
 فلهذا بینه او بتکولم بخلاف ما اذا کان الود بغير قضاء باقرار العیب یحدث مثله حیث لا یتکول الله ان یخاصمه
 بائعه لانه بیع حدیث فی حق ثالث و البائع تالشما و الود بالقضاء فسنم لعموم و لایة
 القاضی علی ان المحقه قاصره و هی الاقرار فین حیث الفسهم کان له ان یخاصمه و من حیث الفسهم لایة
 تا طاهره فی بیع معلوم نماید قاضی که از تو بیع تا این را می بیند عاقله است بلکه از بیع است یا عیب مذکور چنان عیب است که مطلق
 بران مگر زمان یا بلیدان و قول زمان و طیب انقدر رجعت است که بعد از آن خصوصیت متوجه میشود و لیکن برای حکم کردن در این
 بیع کفایت نمیکند پس برای آن بسوی رجعت می گوید که حاجت نیست حتی اگر قاضی خود مدعی نماید بیع را و عیب ظاهر باشد پس
 بسوی بیع می آید رجعت می گوید که حاجت نیست و واپس دادن آن بکسی که خود مدعی و واپس دادن آن به وکیل خود را
 حاجت باین نیست که برای واپس دادن آن به وکیل خود خصوصیت نماید و همچنین است حکم اگر خریدار آن سبب میی که حادث میشود مثل
 آن واپس دهد بنده مذکور را بکسی که خود بیکم قاضی بنا بر بینه یا بنا بر تکول زیرا چه بینه رجعت مطلق است فاعنی ورجع جمیع
 و وکیل مذکور مضطر است در تکول بسبب آنکه بیع در دست او از همیشه نبود بلکه از وقت وکالت و دست او داده است مگر پس نسبت
 که او مطلع نباشد بر عیب آن پس هرگاه واپس خواهد داد آنرا خریدار آن بکسی که خود بسبب تکول پس آن بیع لازم خواهد بود و وکیل را
 و اما اگر واپس دهد آنرا خریدار آن بکسی که خود بیکم قاضی بنا بر اقرار او بسبب مذکور پس در صورت لازم میشود بیع مذکور را وکیل را
 زیرا چه اقرار رجعت قاصره است فاعنی رجعت است ورجع مطلقه در حق غیر او و وکیل مذکور در آن مضطر نیست چه ممکن است
 او را که سکوت نماید یا تکول کند و لیکن میرسد وکیل مذکور را که خصوصیت کند با وکیل خود و واپس دهد آنرا بوی جبری لازم گرداند آنرا بنابر
 عینه خود یا بنا بر تکول موکل بخلاف آنکه اگر واپس دهد آنرا خریدار آن بکسی که خود بنا بر اقرار او بسبب مذکور بغير حکم قاضی چه در صورت
 نیست و وکیل مذکور را که خصوصیت نماید با وکیل برای واپس دادن آن زیرا چه پس و واپس بیع جدید است ورجع ثالث که
 باین و مشتری است و موکل ثالث است زیرا چه بیع نیست مگر وکیل مذکور پس گویند خریدار آن را وکیل مذکور را از خریدار آن بعد از آنکه از خرید
 آنرا بدست وی پس میرسد و اگر واپس دهد آن را بکسی که خود خصوصیت نماید یا وکیل را و واپس دادن آن بیع بیکم قاضی بنا
 بر اقرار باین پس آن بغير بیع جدید نیست بلکه بیع عقد است بجهت آنکه ولایت قاضی عام و شامل است و لیکن اقرار رجعت قاصره است
 پس در صورت باین جهت که آن فسخ نیست میرسد وکیل مذکور را که خصوصیت نماید با وکیل خود برای واپس دادن آن جهت تصحیح

معاشرته بقضه فالشراء موقوف فان اشترى باقية لزم الموكل لان شراء البعض قد يقع وسيلة الى الامتثال بان كان مورد تأييد جماعة فيحتاج الى شرائه شيئا شيئا فاذا اشترى الباقي قبل دوا الامم البيع تبين انه وقع وسنلة فينفذ على الامم وهذا بالاتفاق والفرق اني حقيقه ان في الشرع يتحقق التهمة على مام و اخوات الامم بالبيع بصادف ملكه من غير قيدية الطرقة و الامم بالشراء صادف ملك الغير فلم يصح فلم يعتبر فيه التقييد والخلوق **قال** ومن امر بجلاد يصيب عبدا فباعه وقبض الثمن او لم يقبض فزده المشتري عليه يعيب لا يحدث مثله بقضاء القاضي ببينة او باياد معين او باقاراة فانه يرد على الامر كان القاضي يتيقن بحدوث العيب في يد البائع فلم يكن قضاءه مسببنا الى هذه الخطة وتاويل اشتراطها في الكتاب

ان القاضي يعلم انه لا يحدث مثله في مدة شهر مثله لكنه اشتبه عليه تاريخ البيع فيحتاج الى هذا الخطة وان شخص خريد نصف اكن بنده را پس شراي اكن موقوف ست اعني اگر خريد كن نصف باقي را لازم خواهد شد عقد مذکور موكل را زيرا چه خريدن بعض گاهي وسيله خريدن كل ميشود باينطور كه بنده مذکور بطريق ميراث ملوك يك جماعت باشند پس حاجت شد وكيل مذکور را با نيكيه خريد كن يك جزه اكن بنده را از بعض و اثمان و خريد كن جزه ديگر را از وارث ديگر و هر گاه خريد وكيل مذکور باقي بنده را پيش از نود نمودن موكل بيع نصف اول اكن را تا بگيرت كه خريدن نصف اكن وسيله قطع شده است براي خريدن كل اكن پس اكن عقد شرا واقع خواهد شد براي موكل و در حق وي نافذ خواهد شد تا اين متفق عليه است و نزد ابني خليفه ميان اين مسئله و بنيان مسئله سابق بدو وجه فرق است يكي اينكه در خريدن نصف بنده سهمت است **ف** اعني شايد كه وكيل مذکور خريده باشد نصف اكن بنده را براي خود و بعد از ان چون ديگر كه شركت محبت است خواهست كه از او موكل خود لازم گرداند و در وقت نصف اكن اين سهمت نيست **ص** و دوم اينكه امر موكل بغير وختن چيزي امر وي است بغير وختن ملك خود پس صحيح خواهد بود و هر گاه صحيح امروي پس تقبيد و اطلاق او معتبر است و امر موكل بخريدن چيزي امر وي است بغير وختن ملك غير پس صحيح خواهد بود و هر گاه صحيح نشد امر وي پس تقبيد و اطلاق اكن معتبر نيست **مسئله ۲** - اگر امر و كسي شخصي را بغير وختن بنده خود پس فروخت اكن را شخص مذکور و قبض كردن اكن را يا قبض كرد و بعد از ان خريد اكن بسبب عيبی كه در مثل اكن حادث ميشود **ف** چون انگشت زنده مثلاً **ص** و پس داد بنده مذکور را ب وكيل مذکور بحكم قاضي بنا بر مینه بنا بر نكول و وكيل مذکور بنا بر اقرار الوضوب پس وكيل مذکور را پس خواهد داد اكن را ب موكل خود زيرا چه قاضي يقين كرده است بانيكه عيب مذکور درست بانه حادث شده و بنا بر آن حكم كرده است و او پس دادن اكن پس حكم او مستند و منسوب نيست باین حجت با اعني بانه و نكول و درست ارف سوال پس بسوي حجت باي مذكوره چه حاجت است و چرا ذكر اكن نموده شد و مسئله مذکور جواب حق تاويل سئال است كه قاضي يقين نميداند كه مثل اين عيب حادث نميشود و درست يكماه و ليكن مشتبه است بر تواريخ و نميداند كه در كدام تاريخ عقيد صحيح شده است پس او را براي معلوم كردن تاريخ بيع حاجت است بسوي حجت بانه مذکور

ثم مطلقا لا يبيع بملكه نقدًا ونسيئةً إلى ائى اجل كان عند أبي حنيفة لا وعندهما يتقيد بأصل متعلق
والوجه قد تقدم قال من امر رجله ببيع عبده لا مباحه وادخل بالقى ههنا فضاغ في يده لا واخذ به كغيره فمضى
المال عليه فلا ضمان عليه لان الوكيل اصيل في الترتيق وقضى الترتيق هذا الكفالة توثيق به ولا دتقان وبنقة بجانب
الاستيفاء فيملكه لا يخدوف الوكيل بقضى الدين لانه يعمل نيابة وقد تابة في قبض الدين دون الكفالة واخذ الوكيل
بالبيع يقتضى اصاله وهذا لا يملك الوكيل جوده عند فصل واذا وكل وكيلين فليكن احدهما ان يصر فيهما وكلاهما
وهذا يصر فيحتاج فيه الى الراى كالبيع والحلم وغير ذلك لان الموكل يصر بايهما لا يراى احدهما واليدل عليه
كان مقدرا ولكن التقدير لا يمنع استعمال الراى في التباديه واختيار المشتري قال الا ان يلوكلهما بالخصومة
لان الاجتماع فيهما متعدد ذلك فضاء الى الشئع في مجلس القضاء والى يحتاج اليه سابقا لتقوية الخصومة
وبعد انان بايد است كه بطن امر بفرقتن خبري شامل است فروختن آنرا بقدر نسيه بر ميسايدى كه با شرف و از بار شمان
يا كوتاهى و اين نرود الى حيفه ج ست و نرود صاحبين بر عقيد مشيود مبيعا و متعارف و وجه آن سابق مذکور شد كه وكيل
بالبيع را جائز است فروختن بقبيل و كشيوع بوضاحت تا آخر مسئله ۱۰ اگر اكر كه كسى شخص را بفروختن بنده خود پس
فروخت آنرا شخص مذکور و گرفت مالى را بمقابل بهاي آن و وصل شد آن مال در دست آن شخص يا كفىل گرفت از بشري
شخصى را بهاي آن و بعد انان بفلس و كفىل مذکور بغير راى آن و بشري نيز بفلس مريد غائب شد باين طور كه مكان او معلوم
پس همان آن نيت بر وكيل مذکور زيرا چه او اصيل است و حقوق معتد به و قبض ثمن از حقوق عقد مذکور است و كفىل گرفت بآن
براي توثيق و اعتماد است و گرفت بقبيل آن و ثقيه است باي استيفاي آن پس اولاك اين خبر نيز خواهد شد بخلاف كمل
بقبض دين چه او كذا ميكند از روى نيابت و نائب خود كه است آنرا و اذن و قبض نمودن دين نه اينكه كفىل گيرد و آن را گرفت
بمقابل آن و وكيل بفرقتن خبري قبض ميكند بهاي آن را بطريق اصالت لئلا نسيه بر موكل ادا كند و يا انان و الله اعلم
فصل مسئله ۱۱ اگر كسى وكيل كند و كس را پس جائز نيست بيع كى را كه بدون ديگر تصرف نمايد و در خبري كه
هر دو وكيل اند و ان خبر را اين حكم و ان تصرف است كه حاجت است و ان بفكر و راي چون بيع و خلع و غير ذلك بيزا چه موكل
راضى است بفكر و راي آن هر دو كس بقبض و راي كى از آنها ف سوال در صورتيك شمن مقدار باشد بقبول و راي حاجت نيست
پس بايد كه در صورت تصرف كى بدون ديگر جائز باشد و حال آنكه چنين نيست جواب ص ثمن اگر چه مقدار باشد ليكن تقدير ان
الى استعمال راي نيست ف بلكه حاجت است بسوى بقبول و راي ص و زيرا و نه نمودن مقدار آن و در اختيار نمودن چند ريال
و بايد دانست كه تصرف كى از دو وكيل بدون ديگر جائز نيست مگر در چند صورت كى اين است كه وكيل بخصومت كند شخصى و كس را
چه در خصوصت جائز است كى را كه بدون ديگر تصرف نمايد زيرا چه اجتماع هر دو دران متعذر است بجهت آنكه اجتماع دران موجب ثبوت
در مجلس قاضى است و راي اين خبر نيز در خبر شدن خبري ف انهمي كه بگيرد اولاد شمن نمايد بعد از ان كه از انما و پس از آن ابل و ديگر بچنين شوبست

لا يلزم الموكل الا بجهة ولو كان العيب لا يحدث مثله والرد بغير قضاء باقراره يلزم الموكل من غير خصوصية
 في رواية لان الرد متعين وفي عامة الروايات ليس له ان يخاصمه لما ذكرناه والحق في وصف السلامة
 ثم ينقل الى الرد ثم الى الوجع بالنقصان فلم يتعين الرد وقد بيناه في الكفاية باطوال من هذا
قال ومن قال لا خوار لك يسع عبد في بقدر فبعته بكسبيته وقال المامون امرتني ببنيعة
 ولم نقل شيئاً فالقول قول الامم لان الامر بسنة تقاد من جهة ولا دلالة على الاطلاق **قال** وان
 اختلف في ذلك المضارب ورب المال فالقول قول المضارب لان الاصل في المضاربة العموم لا التخصيص
 انما يملك التصرف بذكر لفظة المضاربة فقامت دلالة الاطلاق بخلاف ما اذا ادعى رب المال المضاربة في نوع
 والمضارب في نوع اخرجت يكون القول لرب المال لانه سقط الاطلاق فيه بتصادقهما فنزل الى الوكالة المحضة
 لازم من حيث هو مذكور موكل مذكور را بجهة وبيع وادركه علي كسبب آن واپس داده است مشتري احياناً باشد كه مثل آن باشد
 ميشود و چون انگشت زدند مثلاً حق و واپس دهد آنرا مشتري بوكيل مذكور بسبب اقرار او بسبب مذكور بغير حكم قاضي پس نصيب
 بنابر يك روايت لازم ميشود و آن بيع بأكمل مذكور بي آنكه خصوصت نمايد با و وكيل او زيرا چه در نصورت واپس دادن آن متعين است
ف پس آنچه آنها را در قاضي نيز همان ميگردد و بنابر اكثر روايات نيز سركيل مذكور كه خصوصت نمايد با موكل خود بايستي پس در آن
 آن بسبب و چنانكه مذكور شد كه واپس دادن مشتري بوكيل مذكور بنابر اقرار او بيع جديد است و حق غير آنها و موكل غير آنها
ص و آنچه مذكور شد در روايت اول كه واپس دادن آن متعين است در صورت مذكوره پس آن مسلم است زيرا چنانچه مشتري
 اولاً در وصفت سلامت بيع است و بعد از آن حق او منتقل ميشود و واپس دادن آن و بعد از آن متعلق ميشود و حق او و واپس گرفتن
 مقدار نقصان از بنام آن پس واپس دادن بيع متعين نميست در صورت مذكوره **مسئله** اگر اختلاف نمايد وكيل
 و موكل بر اين وجه كه موكل گويد بوكيل كه امر كرده بودم ترا بخر و خشت بنده خود بعبوض نقد و تو فروختي آن را بعبوض نسيه و وكيل مذكور گويد
 كه تو امر كرده بودي بخر و خشت آن و چيزي زياده از آن را گفتم پس در نصورت قول موكل مقبول است چه امر كننده است و امر
 از جانب او يا فته شده است و دليل بر اطلاق آن موجود نميست **ف** چه اصل در كالت تقييد است لهذا اگر گويد كسي شخصي
 كه وكيل كردم ترا در مال خود نيز سرك آن شخص را كه تصرف كند در آن غير محافظت آن كذا في الدنيا هي و اگر اختلاف نمايد رضا
 و رب مال بر وجه مذكور پس در نصورت قول مضارب معتبر است زيرا چه اصل در مضارب عموم و اطلاق است لهذا اگر گويد كسي شخصي
 كه داده ام ترا اين مال را بطريق مضارب يا بگويد كه بغير آن مال را بطريق مضارب پس آن شخص را جاز است كه عمل مضارب نمايد
 در آن مال پس در صورت مضارب دليل اطلاق آن موجود است بخلاف آنكه اگر دعوي مضارب نمايد رب مال دعوي از جانب
 مال و مضارب دعوي آن نمايد در نوع ديگر چه در نصورت قول رب مال معتبر است زيرا چه در نصورت هر دو متفق اند بر اينكه اطلاق
 نميست **ف** بلكه تقييد است **ص** و بركه تقييد مقرر گشت و اطلاق ساقط شد پس اين صورت مضارب مانند كالت مضارب شد

بغير اذن موكله فعقد وكيله بحضرته جائز لان المقصود حضي راي الاول وقد حضره وتكفل في حقوله واعلم
في حال غيبته لم يجوز لانه ذات رايه الا ان يبلغه فيخبره وكن الوباغ غير وكيل بلغة فاجازة لانه
حضر رايه ولو قد مراول الثمن للثاني فعقد بنسبته يجوز لان الرأى محتاج اليه فيه لتقدير الثمن
ظاهر او قد حصل وهذا بخلاف ما اذا وكل وكيلين وقد راعى لانه لما فوض اليهما مع تقدير الثمن ظهر ان
عرضه اجتماع رايهما في الزيادة فاخيار المشتري على ما يباين اما اذا لم يقدر الثمن وفوض الى الاول كان
غرضه رايه في معظمه لانه هو التقدير في الثمن **قال** واذا زوج المكاتب او العبد او النحر مع انبنته
وجي صغيره حرة مسلمة او باع او اشتري لهما لم يجوز معناه لتصرف في مالها لا كالتصرف في مال
الولاية لا جنة ان الموقوف لا يملك الكفاية فكيف يملك الكفاية وكذا الكفاية لا يملكه على
المسلمه حتى لا تقبل شهادته عليه ولان هذه ولاية نظرية فلا بد من التقضي الى القادر المشفق ليتحقق معنى النظر

بغير اذن موكله في عقد بيع كبر وكيل دوم بحضور وكيل اول جائزست عقد مذکور زیرا چه دران رای بکلیل اول حاصل گشت و همچنین عقود
موقوف است و باید دانست که اختلاف است در حقوق این عقد **ق** اعنی بعضی گفته اند که حقوق آن بکلیل اول متعلق است زیرا چه
موقوف باطنی نیست مگر باینکه عمده آن بر او باشد و بعضی گفته اند که حقوق عقد مذکور بکلیل دوم متعلق و در وجه او مباحست عقد مذکور
ص و اگر بکلیل دوم عقد نماید در حال غیبت بکلیل اول جائز نیست زیرا چه دران رای بکلیل اول مانده نشد مگر اینکه خبر آن
با و برسد و او اجازت آن و بپایس درین هنگام جائز میشود و همچنین اگر عقد بیع نماید بکلیل و اجازت آن و بکلیل بعد از آنکه
خبر آن با و برسد جائز میشود زیرا چه دران رای بکلیل یافته میشود و اگر تقدیر ثمن نماید بکلیل اول برای بکلیل دوم و بعد از آن عقد بیع
نماید بکلیل دوم در غیبت بکلیل اول پس این عقد جائزست زیرا چه ظاهر احتیاج بسوی رای بکلیل اول بحسب تقدیر ثمن است
و آن حاصل شد در این صورت و این بخلاف آن است که بکلیل کند موقوف و کس با و هر چه نقد یا ثمن نماید یا حنی با و جو د آن و بکلیل
بیع کی برون دیگر یا آن مقدار ثمن جائز نیست زیرا چه موقوف هر گاه خود تقدیر ثمن نمود و با و جو د آن تفویض عقد بدو کس نمود معلوم شد
که غرض وی اجتماع راجی هر دو است و زیاده نمودن مقدار بیع اگر آنها و بکلیل مشتری باشد در اختیار نمودن خریدار اگر آنها
و بکلیل بیع باشد چنانچه سابق مذکور شد و اما اگر موقوف خود تقدیر ثمن نماید و تفویض عقد بیکس نماید که او بکلیل او است
نه بکلیل بکلیل پس در این صورت غرض موقوف انیت است که رای آنکس یافته شود و در بیکس آن امر معظم است و در عقد و آن تقدیر ثمن
مسئله ۴۴ - اگر تزویج نمود مکاتب یا بنده یا دمی دختر خود را که صغیر است و هم حرد و مسلمان است یا خرید چیزی را
برای صغیر مذکور یا فروخت مال آنرا جائز نیست و همچنین تصرف آنها در مال صغیره مذکور و جائز نیست بحسب آنکه مبدء
و کافرا و ولایت نیست بسبب ایت و کفر و یا بنی که بنده مالک نکاح خود نیست پس او چگونه مالک تزویج غیر خود باشد و همچنین
کافرا و ولایت نیست بر مسلمان لکن اگر گوی کافر بر مسلمان قبول نیست و بحسب آنکه ولایت مذکور اعنی ولایت تصرف در مال صغیر
برای منفعت صغیر و شغقت در حق آن است پس ضرورت است که تفویض آن کسی باشد که اوقاد و مشفق باشد یعنی منفعت شغقت متحقق شود

قال أو بطله في زوجته بغير عوض أو تبعق عبده بغير عوض أو برّد ودیعة عنده أو قضاء دين عليه
 لان هذه الاشياء لا يحتاج فيها الى الراي بل هو تغيير محض وعبارة الشئ الواحد سولم وهذا بخلاف
 ما اذا قال لهما اطلقاها ان شئتم او قال امرها يايد بكم كما كنته تفويض الى ايهما الا ترى انه تملك مقتصر على
 المجلس لانه علق الطلاق بفعله ما فاعثبه بدخولهما قال وليس للوكيل ان يوكل فيما وكل به لانه فوض اليه
 التصرف دون التوكيل به وهذا لانه رضي بوائكه والناس متفاوتون في الاراء قال الا ان ياذن له الموكل
 لوجوب الرضاء أو يقول له اعل بوائك لاطلاق التفويض الى رايه واذا اجاز في هذا الوجه يكون الثاني وكذا في الموكل
 حتى لا يملك الاول عزله ولا يستعمل مبعوثه وينعزلان بموت الاول وقد مر نظيره في ادب القاضي قال فان كان
 ص ب مضمين جائز است يكي از دو وكيل را كه تصرف نماید بدون ديكر در صورتيكه وكيل كند شخصي و دكس را با نيكي طلاق دهند و بغير
 بغير عوض يا با نيكي آزاد کنند بغيره و يا بغير عوض يا با نيكي رسانند و يعني را كه نزد موكل است با لك و بيعت يا با نيكي او را بندين و يا را كه
 بزرگتر موكل است و وجه آن اين است كه دين صورت با حاجت بشورت و راي غيت بلك اين چيز كه ذكر شد تغيير شخص است و
 عبارت يك كس و دو كس در آن برابر است بخلاف آنكه اگر بگويد موكل هر دو وكيل كه شاطلاق دهند زن را اگر غرضه با بگويد
 امر آن زن در دست شماست چه در صورت جائز نيست يكي از آن دو وكيل را كه طلاق دهند و آن زن را بدون ديكر بجهت آنكه
 موكل ذكره تفويض طلاق نموده است بفكر و راي آن هر دو زيرا چه تفويض ذكره بليك است مقتصر مجلس ف خارج چارچوب طلاق
 ذكر شده است و هر گاه تملك شد پس طلاق دادن ملك هر دو وكيل خواهد بود و يكي را قدرت تصرف بملك ديگر نخواهد بود
 ص و بجهت آنكه معاق نموده است طلاق را بر فعل هر دو كه آن خواست آنهاست و هر گاه معلق شد بر فعل آن هر دو پس اين را
 قياس بايد كرد بر صورتيكه معاق كند كسي طلاق زن خود را بر فاعل شدن هر دو كس در زنان سراري ف و در نتيجه صورت وقوع طلاق
 موقوف است بر فاعل شدن آن هر دو كس در سراري ذكره پس همچنين در پنجانيز موقوف است بر خواستش آن هر دو وكيل
 ص جمله ۲ نمبر سه و وكيل را كه وكيل كند كسي را در چيزي كه او وكيل است بان زيرا چه موكل آن تفويض تصرف نموده است
 بوي نه آنكه اختيار داده است ويرا در نيكي او وكيل كند كسي را بر تصرف ذكره و سر آن غيبت كه موكل راضي است بتدبير و رايي كند خود
 و لازم نيست كه رايي خير و بي مانند راي او باشد چه رايي و تدبير مردمان متفاوت است پس جائز نيست وكيل را كه وكيل كند و ديگر را
 مگر آنكه زن آن دهد و وكش با بگويد موكل بويكل خود كه عمل كن بفعل رايي خود چه در صورت اول يا فته شده است رضاي صريح او
 و در صورت دوم تفويض مطلق نموده است بفعل رايي وكيل ذكره و در نتيجه صورت هر گاه جائز است و كالت وكيل دوم پس او
 بويكل موكل اول است لهذا وكيل اول نمي تواند كه مغرول نمايد ويرا و وكيل اول اگر بميرد پس بجهت موت او وكيل دوم مغرول نميگردد
 و هر دو وكيل مغرول ميشوند بموت موكل اول و نظيره بجهت سابق ذكر شده است در كتاب ادب القاضي جمله ۳ و وكيل وكيل را

الا ان العرب بخلافه وهو قاض على الوضع فالفتوى على ان لا ملك قال فان كانا وكيلين بالخصومة لا يقتص الا من
 لا نه رضی بامانتهم الا ما نه احد هما واجتبا عینهما مکن بخلاف الخصومة على ما مر قال والوكيل يقبض الدين
 يكون كيد به بالخصومة عند الى حنیفة مرة حتى لو اقيمت عليه البينة على استيفاء الموكل او ادائه قبل
 عنده واما لا يكون حصما وادوية المحس عن الى حنیفة مرة لان القبض على الخصومة وليس كل من يقبض
 على المال يهتد في الخصومات فلم يكن الرضاء بالقبض مصابها ولا في حنیفة انه وكله بالملك لان
 الذي يوجب تقبضه ما ملها اذ قبض الدين نفسه لا يتصور الا انه جعل استيفاء الدين حقه من حقه فاشبهه
 الوكيل باخذ النصفة والرجوع في الهبة والوكيل بالشراء والقسمه والرد والعيب هذا الشبه باخذ النصفة
 حتى يكون حصما قبل القبض كما يكون حصما قبل الاخذ هناك والوكيل بالشراء لا يكون حصما قبل ما شتره التسليم
 وهذا لان المداد له يقبضه حتى لا هو اصل فيما فكت حصما فيها قال والوكيل يقبض العين يكون وكيله بالخصومة لا يقبض
 محض القبض ليس بمدله فاشبهه الرسول كحق ان يرد كل وكيله لا يقبض له فقام ان كان من يديه البينة على الموكل مله اياه وقيل ان

وليكن من برضات انت فيه ودرعت ازلفظ نقضا معنى قبض لمي نمند ص ودرعت ترجع واراد بر اصل دفعه ونتمو بر
 بر اینست که ادا ملک قبض آن نمیشود **مسئله ۲** اگر وکیل بخصومت در کس باشد پس آن هر دو قبض نخواهند کرد چه چیزی را
 که در آن نزاع است مگر معا ریا چه وکیل براضی است بامانت آن هر دو وکیل نه بامانت یکی الا ان واجتبا آن هر دو قبض آن چیزی
 ممکن است پس هر دو ما قبض خواهند کرد بامانت خصومت فاجتماع هر دو بران ممکن نیست ص بنا بر وجهیکه سابق مذکور شد
مسئله ۳ هر که وکیل شود از جانب کسی بقبض دین او پس او وکیل بخصومت میشود از جانب آنکس نزد ابی حنیفه
 لهذا اگر بینه قائم شود بر وکیل مذکور باینکه موکل او استیفای دین خود نموده است یا ابراهیمه است از ان پس آن بینه قبول است
 نزد ابی حنیفه رج و صاحبین رج گفته اند که وکیل مذکور وکیل بخصومت نمیشود و این یک روایت است از ابی حنیفه رج که روایت
 حسن رج است زیرا که قبض بخصومت است و لازم نیست که هر که امین بر مال باشد و ادا باشد در امر خصومت پس رضای موکل
 باینکه وکیل مذکور قبض نماید دین او را رضای اوست باینکه خصومت نماید از جانب او و وکیل ابی حنیفه رج نیست که وکیل قبض دین
 وکیل بتک است فاینی وکیل است باینکه قبض کند عرض دین که حق او اینست تا آن عرض ملوک دائن گردد و رضی زیرا چه
 قبض عین دین تصور نیست لهذا آنچه قبض میکند آنرا محبت استیفای دین پس آن ملوک دائن میشود بعضی حق او که دین است
 و این مبادله شد پس وکیل مذکور اصل است و در فتوی که مقتضای مبادله است و هرگاه چنین شد پس او خصم خواهد شد و خصومت
 خواهد نمود مانند وکیل بگریتن شفعه و مانند وکیل بشیر و دیگر مشابهت برست بگوئیم بگریتن شفعه حتی که وکیل قبض دین خصم میشود و بر
 از قبض نمودن دین چنانچه وکیل بگریتن شفعه خصم است پیش از گریتن آن و وکیل بشیر خصم نمی شود پیش از آنکه مباشرت نماید
 بعقد شرار **مسئله ۴** وکیل بقبض عین بکیل بخصومت نمیشود و باجماع زیرا چه وکیل مذکور امین محض است و قبض عین مبادله
 نیست پس او مانند پیامبر است لهذا اگر وکیل کند کسی شخصی را قبض نمودن بنده خود و بینه قائم کند کسی که بنده مذکور در دست او
 بر اینکه موکل مذکور فروخته است بنده مذکور را در دست وی حکم نمیکند قاضی بر وکیل مذکور رج آن بلکه توقف است بر این

بلاول یل القدر و الکفر یقطع الشفقة علی المسلم فلا تقوض الیهما و قال ابو یوسف و محمد و المحدث اذا قتل علی دینه و الحربی كذلك لان الحربی ابعد من الذمی فاولی سلب الولاية و اما المرتد فخصر فی و الاله اکان نافذا عندهما لکنه موقوف علی ولده و مال ولده بالاجماع لانها دلیلة نظریة و ذلك بانفاق المسلمة و هی مترددة ثم تستقر بجهة الانقطاع اذا قتل علی الردة فیصل و بالاسکام یجعل کانه لم یزل کان مسلما فی غیر

باب الوکالة بالخصومة و القبض

قال الکیل بالخصومة و کیل بالقبض عندنا خلافه قال زفریة هو یقول انه رضی بخصومة و القبض غیر المضومة و لم یرض به و لکن ان من ملک شیئا ملک اتمامه و تمام الخصومة و انتهاءها بالقبض و انفقوا یوم علی قول زفریة لظهور الحیانة فی الوکلاء و قد یؤمن علی الخصومة من لا یؤمن علی المال و نظیره الکیل بالتقاضی یمکن القبض علی اصل الروایة لانه فی معناه و ضعا

و بسبب رقیة قدرت ناسک میشود و بسبب کفر شفقت نمی ماند در حق مسلمان پس ولایت تصرف در مال صغیر موقوف بخوابد شد به بنده و کافر و ابویوسف و محمد راج گفته اند که مرتدی که کشته شود بسبب ارتداد و کافر عربی در حق و غیر صغیر خود که مسلمان است ف اعنی هیچ یکی از اهلان دو کس را جائز نیست که تصرف نماید در مال آن چون بیع و شرا یا تزویج آن نماید کسی می زیاده ولایت عربی بر مسلمان بطریق اولی نخواهد بود چه عربی بعید تر است از ذمی اما تصرف مرتد در مال خود اگر چه جائز و نافذ است نزد صاحبین بیع و لیکن تصرف او در حق فرزندان و در مال فرزندان و موقوف می ماند بر توبه نمودن و مسلمان شدن او نزد جمیع علمای مایع که مذکور اند زیاده ولایت تصرف در مال صغیر برای منفعت و شفقت در حق اوست و شفقت مرتد در حق فرزندان او که مسلمان است موقوف است بر مسلمان شدن مرتد مذکور و آن در محل شک و تردید است و بعد از آن اگر کشته شود در حیات ارتداد و ظاهر ثابت خواهد شد که در ولایت تصرف مذکور نیست پس آن تصرف باطل خواهد شد و اگر مسلمان گردد پس چنان شمرده میشود که گویا از همیشه مسلمان است پس این هنگام تصرف مذکور صحیح خواهد شد و الله اعلم

باب در بیان وکالت بخصومت و قبض ف باید دانست که خصومت عبارت است از نگذاشتن وقوع شود میان دو کس بر سبیل منازعت و اختلاف می مسئله اگر وکیل کند کسی شخصی یا باینکه خصومت نماید از جانب او در چیزی پس آن شخص وکیل آن می شود بقبض آن چیز نزد علمای مایع و دین باشد آن چیز یا عین و زعفران می گوید که آن شخص وکیل بقبض آن چیز نمی شود زیرا که موکل او را خصمت باینکه او خصومت نماید از جانب او بقبض آن چیز امر دیگر است و خصومت امر دیگر و موکل مذکور را خصمت بخصومت آن نه بقبض آن چیز وکیل علمای مایع نیست که هرگاه مالک باینکه چیزی را بخرید مالک تمام آن میشود و تمامی خصومت در چیزی و انوائی آن بقبض آن چیز است و قوی درین زمانه بر قبول بفرج است بسبب ظهور خیانت و کیلان بدین زمانه و بسا اهلان امین می باشد و خصومت را امین می باشد و مال و باید دانست که نظیر وکیل بخصومت وکیل بقبض امین دین است چاره مالک بقبض آن میشود و بنا بر اصل روایت چه قبض دین و معنی تقاضای نیست از روی وضع

لأنهم ما مورد بالخصوصه وهي منازعة والاقرار ايضا دلالة مسالمة ولا عر بالشئ لا يتناول مسئلة
ولذلك الحكم الصلح والبراءة يصح اذ الشئ الاقرار وكن الوكله بالجواب مطلقا يتقيد بجواب هو خصوصه
بحريات العادة بذلك ولهذا يخاف فيه الاهدى فالاهدى وجه الاستحسان بالتوكيل صحيح قطعاً وصحيد
بنا ولو ما يملكه قطعاً وذلك مطلق الجواب دون احد هما عيناً وطريق المجازم وجود على ما بينه انشاء الله تعالى
فغير من اليه تحويكاً للتحقة قطعاً ولواستثنى الاقرار فعن ابي يوسف انه لا يصح لانه لا يملكه ونحن محمد بن الحسن
يعملان للتفصيل لزيادة دلالة على ملكه اياه وعند الاطلاق يحل على الاولى وعندنا انه فصل بين الطالب المطلوب

زیرا چه وکیل مذکور را مورد بخصومت و آن عبارتست از منازعت و این منی مراد است از لفظ خصومت و اقرار ضد منازعت
اعنی سالمست و امر نمودن بجزئی شامل میشود ضد آنرا و چون بمنی منازعت باقی است در لفظ خصومت لهذا وکیل مذکور را ک
صلح و مالک ابراهیم و لهذا صحیح میشود و کالت و فقیه استثنایا نماید اقرار را و اگر اقرار داخل میشود در خصومت استثنای مذکور صحیح
نیشرف خیا نچه صحیح نیست استثنای انکار صی و همچنین اختلاف است در صورتیکه وکیل کند کسی شخصی را بانیکه جواب دهد
رجانب او مطلقاً چه این و کالت مقید میشود بجزایی که در خصومت است زیرا که عادت باین جاریست لهذا اختیار می نمایند
برای و کالت بخصومت کسی را که داناتر باشد در امر خصومت پس وکیل بجواب مطلق وکیل بخصومت است و وجه تسمیه اینست
که و کالت بخصومت صحیح است قطعاً و صحت آن شامل است بجزئی را که مالک آن است و موکل او و موکل مذکور را کالت مطلق جواب است
چه انکار و چه اقرار را که مالک یک چیز معین است از آن و وجه تسمیه وکیل مذکور نیز مالک آن دو چیز خواهد شد و مراد از لفظ
خصومت مطلق جواب است مجازاً و علاقه میان معنی مجازی و معنی حقیقی موجود است چنانچه بیان آن خواهد آمد در دلیل قول
طرفین روح انشاء الله تعالی پس لفظ مذکور بمنی مجازی محل نموده خواهد شد تا و کالت مذکور صحیح گردد قطعاً یعنی اگر مراد
از خصومت معنی حقیقی آن باشد که آن عبارتست از منازعت پس لازم می آید توكيل بمنازعت و توكيل بمنازعت حرام است
پس ضرورتی که مراد از آن معنی مجازی باشد تا صحیح شود و کالت مذکور چه این مناسب حال مسلمان است و اگر وکیل
بخصومت کند کسی شخصی را و استثنایا نماید اقرار را پس مرویست از ابی یوسف صحیح نیست زیرا چه باقی نمی ماند
بعد از استثنای اقرار اگر انکار فقط و موکل مذکور را مالک انکار فقط نیست و اگر و فقیه بدانکه خصم او بر ناحی است و
پس وکیل او چگونه مالک انکار فقط خواهد شد و از محمد بن مرویست که آن صحیح است زیرا چه موکل مذکور هرگاه استثنای کرد
اقرار را پس این صحیح دلالت میکند بر اینکه او مالک انکار است فقط بجهت آنکه او میداند که خصم او بر ناحی است و اگر مطلق
گوید محمول میشود بر مطلق جواب که آن مناسب بحال مسلمان و نیز مرویست از محمد بن که فرق نموده است میان معنی معنی علیه

حق بحضور الخائب و هذا استحقاق و القياس ان يدفع الى الوكيل لان البيعة قامت على خصمه فلم يثبت له
الاستحقاق انه خصم في قهره لقيامه مقام الموكل في القبض فيقتصر بداهة وان لم يثبت
البيع حتى لو حضر الخائب بعد البيعة على البيع فصار كما اذا قام البيعة على ان الموكل غرله عن ذلك
فانها تقبل في قهره كذا هنا قال وكذلك العتاق والطلاق وغیر ذلك معناه اذا قامت
الوكالة للبيعة تحل الطلاق والعتاق والامانة على العتاق على الوكيل بنقله تقبل في قهره حتى يخرج الخائب
استحقاقا وان العتاق والطلاق قال واذا اقر الوكيل بالخصومة على موكله عند القاضي جاز اقراره عليه
ولا يجوز عند غيره القاضي عند ابی حنيفة ومحمد و الاستحقاق الا انهم يخرجون من الوكالة وقال ابو يوسف لا يجوز اقراره
عليه وان اتفق غير مجلس القضاء وقال زفر والشافعي لا يجوز في الوجهين وهو قول ابو يوسف واما القياس
تأويل ان الخبير موكل بكونه بائنا برأيه استحقاقا وتقتضي قياسا لغيره كدعوى الموكل في قهره او قاضيه او
غيره في قهره او وكيله في قهره نعمت ليس ان عينية معتبر نیست ووجه استحقاق این است که عینه مذکور قائم شده است و فبا امریکه
اعنی انیکه بیع نموده است از موکل مذکور و ملک او را نسل شده است و دوم صی قهریدف اعنی انیکه وکیل مذکور را نموده است
قبض کند بنده مذکور را صی و بنده مذکور را با اعتبار امر اول اگر چه قائم شده است بغير خصم و لیکن باعتبار امر دوم صی قائم
بر کسیکه خصم است چه وکیل مذکور خصم است در حق امر دوم اعنی صی قهریدف بنده مذکور و متبذل خواهد شد و در حق
امر دوم نه در حق امر اول صی حتی اگر حاضر شود موکل مذکور باز قائم نموده خواهد شد بنده برانیکه اوجع کرده است بنده مذکور را
پس چنان شکله قائم کند بنده برانیکه موکل مذکور مغرول نموده است وکیل مذکور را چه این عینه مقبول است و در حق بازو اشتقاق وکیل مذکور
از قبض آن محنین و بیخانیة و چنین است حکم طلاق و عتاق و غیر ذلک یعنی اگر ف وکیل کرد کسی شخصی را با نیکه بیار دزدن و میرا
از کما نیکه نزن مذکور در آن مکان است یا وکیل کرد با نیکه بیار بنده یا کثیر و یا وکیل مذکور را سید نزد آنماتا میرا آنهارا پس
صی نزن مذکور بنده قائم کرد با نیکه طلاق داده است آنرا شوهرش و بنده و کثیر بنده قائم کرد بنده برانیکه آزاد نموده است
آنهارا و خواجه آنهارا پس در صورت بیع آنهارا مقبول میشود و در همین قدر که وکیل مذکور بازو داشته میشود از بدو آن زمان
که حاضر شود موکل او و در حق عتاق و طلاق یعنی بجز بنده مذکور عتاق و طلاق ثابت نمیشود مسئله ۵ - اگر وکیل
بخصوصیت نزد قاضی اقرار نماید بچیزی بر موکل خود پس این اقرار جائز و معتبر است و در حق موکل او و اگر اقرار نماید بچیزی
معتبر نیست نزد ابی حنيفة و محمد و بنابر استحقاق و لیکن وکیل مذکور بسبب اقرار نمودن نزد غیر قاضی از وکالت محروم میشود
پس اگر بعد از آن دعوی وکالت نماید و بنده قائم کند بچیزی که اقرار آن نموده است تا مسودع خواهد بود و ابو یوسف رجح
میگوید که اقرار وکیل مذکور در غیر مجلس قاضی نیز معتبر است و در حق موکل او و انیکه مذکور شد بنابر استحقاق است و زفر و شافعی رجح
گفته اند که اقرار وکیل مذکور در هر دو صورت معتبر نیست و این قول اول ابی یوسف رجح است و همین موافق قیاس است

للمرءة والمطلوب البعید بجمع الی الی وکلید الطالب یقبض المثلث العدد کون ما طلع لما یسناه قال امرئ
اند وکیل الغائب فی قبض دینه قصداً فیه الغنیمه امری بسلیمه الی الی لانه اقراد علی نفسه لای ما فیضیه
خالص ماله فان حفر الغائب قصداً فیه ولا دفع الیه الغنیمه الی الی ثانیاً لانه لم ینبت الاستبراء حیث
افکر الوکالة والقول فی ذلک قوله مع ینیه ففسد لاداع ورجع به علی الوکیل ان کان باقیاً فی سد
کان عی منه من الدفع مواءة تمتد ولم یحصل فله ان ینقض قبضه وان کان ضام فی ید ولم یرجع علیه
لانه بقصد یقه اعترف انه حق فی القبض وهو مظلوم فی هذا لخذ والمظلوم لای یلزم غیره قال الا
لری کفی منه عند الدفع لان الماخوذ ثانیاً مقصود علیه فی دفعه ما وده کفالة اذینقت الی حالة القبض فیه
بل علی شأن طلب ذلک انما یزید کما یرجع وین واما لیس اگر وکیل کند خواجہ مذکور را واثان او برای قبض نمودن مال از بنده مذکور پس این
فکالت باطلست بنا بر سرود ویکدیگر مذکور شد ووکالت کفیل مسئله ساگر شخصی دعوی نماید که او وکیل فلان غائب است
در قبض نمودن دین او و تصدیق او نماید و چون پس حکم نموده میشود مدیون مذکور را باینکه تسلیم نماید دین را ب وکیل مذکور زیرا بر تصدیق مذکور
اقرار است بصفات جوهریست که آن بر قبض میکند وکیل مذکور خالص مال مدیون مذکور است پس اگر حاضر شود و غائب مذکور تصدیق نماید
وکیل مذکور را پس هیچ نزاع نیست وگرنه بار دیگر مدیون مذکور تسلیم خواهد نمود دین را ب غائب مذکور که اکنون حاضرست زیرا چه ادای
دین را اثبات نشد بجهت آنکه او کار کرده کالت وکیل مذکور را و در کار وکالت قول او با قسم متبهرت پس ادای سابق موقت
وکیل مذکور صحیح نیست و مدیون مذکور آنچه داده است آنرا ب وکیل نموده و پس نخواهد گرفت آنرا اگر آن چیز موجود باشد و درست وکیل مذکور
نیز باید عرض ادا را دادن آن ب وکیل مذکور این بود که بری شود و نه او همان حاصل نشد پس میرسد او را که نقض کند قبض وکیل مذکور را
و اگر آن چیز موجود نباشد و درست وکیل مذکور بلکه ضائع شده باشد پس در صورت مدیون مذکور چیزی را پس نخواهد گرفت از وکیل
مذکور زیرا چه مدیون مذکور بسبب تصدیق نمودن دین وکیل مذکور را مقدر شده است باینکه وکیل مذکور محض است در قبض آن ولیکن
مدیون مذکور مظلوم شد بر عزم خود و تنگی صاحب دین گرفت از دین خود را بار دیگر و جانیست مظلوم را که حکم نماید بر غیر پس این
مذکور در صورت و پس نخواهد گرفت از وکیل مذکور چیزی را که ضائع شده است و درست او بر و تنگی کفیل گرفته است وکیل مذکور را
باین طور که گفته باشد بوی که اگر مریکل تو انکار خواهد کرد وکالت ترا و پس نخواهد گرفت از تو آنچه میدهم ترا پس در صورت و پس
خواهد گرفت آنرا زیرا چه آنچه داد آن را ب صاحب دین بار دیگر پس آن مضمون است بر صاحب دین و در عزم مدیون وکیل سرود وکیل
مذکور ضامن و کفیل باین شده بود و سوال باید که این کفالت صحیح نباشد زیرا چه صحت کفالت موقوف است بر این که
دین باشد بر ذمه کفیل عزم و کنول عزم و نیا مریکل مذکور است و بر ذمه دین نیست جواب ص کفالت مذکور صحیح است بنا بر آنکه اضافه آن
نموده بسوی تنگی مریکل مذکور قبض او بر دین او بار دیگر دین کلام همان است که خواجہ باشد بنا بر عزم مدیون پس کفالت مذکور صحیح خواهد شد

وله یصحی فی الثاني لكونه محییاً علیه وبغير الطالب فيه فبعد ذلك یقول ابو یوسف ودان الوکیل قائم مقام الوکیل
واقواده لا یختص بمجلس القضاء قلنا افرایانه وها یقولان ان التوکیل یتناول جواباً یسمى خصومة حقيقة
او مجازاً او اقرار فی مجلس القضاء خصوصاً مجازاً امّا لانه خرج فی مقابلة الخصومة او لانه سبب لذلک الظاهر ایتان
بالتسبیح عند طلب التسبیح وهو البواب فی مجلس القضاء فیختص به لکن اذا اقمنا البیتة علی اقاربه فی غیر مجلس القضاء
یخرج من الوکالة حتی لا یؤمر بدفع المال الیه لانه صادمنا قضاء وصامراً کالاب او الوصى اذا اقر فی مجلس القضاء

لا یصح ولا یدفع للمال الیه قال ومن کفل بمال عی دخل فو کلّه صاحب المال بقضه عن العزیم
لریکی وکیده فی ذلک ابدل ان الوکیل من یفعل لعیبه ولو صحنا احاصار عاملاً لنفسه فی البراء ذمته
فانعدم الوکون ذلک قبول قوله ملازم للمو کالة لکونه امیناً ولو صحنا احاصار لا یقبل لکونه مبرراً لنفسه
فیعدم بانعدام ملازمه وهو نظیر عبد ماذون مذیوب اعتقه مولاه حتی ضمن قیمتة

ولقیمتة است که اگر مدعی علیه وکیل خصوصیت نماید کسی را که استثنایا نماید اقرار را صحیح نیست زیرا چه مدعی علیه مجبورست و اقرار ارف
و قیقه قسم طلب نموده شود و اوصی پس او مالک توکیل نخواهد شد استثنای چنینکه اذن او را چاره نیست بطلان مدعی
چه او مختارست و اقرار او انکار هر چه خواهد بکند پس میرسد او را که وکیل کند کسی را در یک امر نه در امر دیگر و باید دانست که
ابو یوسف رج میگوید که وکیل قائم مقام موکلست و اقرار او مختص بمجلس قضاست پس چنین اقرار نائب او و الوصى و محمد
میگوید که وکیل نمودن بجهت شملت جوابی را که خصوصیت نامیده میشود حقیقه یا مجازاً و اقرار در مجلس قضاست خصوصیت نامیده
میشود مجازاً باین جهت که اقرار مذکور مقابل خصوصیت صادر میشود یا باین جهت که خصوصیت سبب آن اقرارست پس اقرار مذکور
مختص بمجلس مذکورست ولیکن اگر مینه قائم شود بر اینکه وکیل مذکور اقرار نموده است و در غیر مجلس قضاست وکیل مذکور از وکالت
مخلول میشود و لهذا اگر دعوی کند و چیزی که اقرار آن نموده است و مینه قائم کند بر آن مسموع نخواهد شد و آن چیزی را و داد نخواهد
چه در کلام او تناقض واقع شد پس او مانند پدر و وصی است و قیقه اقرار نماید آنها چیزی که ضررت در حق صغیر و محال فی
چرا این اقرار آنها صحیح نیست و لهذا اگر دعوی نماید و چیزی که اقرار آن نموده اند و مینه قائم کند بر آن مسموع میشود و آن چیزی
بأنها و او نمی شود بلکه اگر قضیل مال شد شخصی از جانب مدیون پس وکیل کرد آن شخص یا صاحب مال باینکه
قبض کند آن مال را از مدیون مذکور پس آن شخص وکیل بقبض آن مال نمیشود و گاهی اصلاً مدیون بکی انیکه وکیل آنرا گویند
که عمل کند برای غیر و قضیل مذکور اگر وکیل شود در قبض مال مذکور لازم می آید که وکیل عمل کند برای ذات خود او نمی جهت بری نمودن
ذمه خود از مطالبه پس فوت میشود درکن وکالت که عمل کردن برای غیرست و دوم اینست که اگر وکالت مذکوره صحیح باشد
لازم آن اینست که اگر گویند قبض نمودم آن مال را قبول می باشد بجهت آنکه وکیل امینست و این لازم مقتضیست در مصیبت
چه تولی وکیل مذکور مقبول نیست زیرا چه او سعی می نماید بجهت بری نمودن ذمه خود از مطالبه پس وکالت مذکوره صحیح نیست سبب تفاوت
لازم آن و باید دانست که وکیل مذکور مانند آن بنده مدیونست که آزاد کرده بنده مذکور را خواهد او حتی که خواهد مذکور را من قیمت آن شد

ولو ادعى انه انتزعى الوديعة من صاحبها فسد قده المودع لم يؤمر بالدفع البه لا نكند
 مادام حيا كان اقر اجمالك الغير لانه من اهله ولا يصح قلت في دعوى البيع عليه قال
 فان وكل وكيله نقض ماله فادعى العريض صاحب المال قد استوفاه فانه بنفع المال البه لا نكند
 او كاله قد بنيت بالتصادق والاستيفاء لم تثبت محو دعواه فلا يؤخر الخي قال ويتبع رب المال في اختلاف
 رعانة تجانبه ولا يستحق الوكيل لانه نائبه قال ومن وكله يعيب في جارية فادعى
 السائم وضما المشتري لم يرد عليه حق يخلف المشتري بخلاف مسئلة الدين لان
 التدارك ممكن هنالك فاستودع ما قبضه الوكيل اذ اظهر الخلفاء عند نكده وفي الثانية غير ممكن
 لان القضاء بالنقض يارض على العينة وان ظهر الخلفاء عند بن حنيفة كما هو مذهب هذه ولا يستحق
 المشتري عنده بعد ذلك لانه لا يفيده واما عندنا فما قالوا يجب ان يتعد الجواب على
 هذا في القصلين ولا يؤخر لان التدارك ممكن عند ما بطلت القضاء وقيل لا يخرج عن ان يؤسر
مسئلة ۹ - اگر شخصی دعوی نماید باینکه او خریدار است و بدین را از مالک آن رد تعلیق این نماید مودع امر کرده نمی شود
 برابر باینکه بدو آنرا بشخص مذکور بدهد اما میگوید مالک آن زنده است پس آن تصدیق مودع از رد میست بلکه غیر مست قول آنها
 اعنی قول مودع مذکور و قول آن شخص مبتنیست بر دعوی بیع در حق مالک مذکور **مسئلة ۱۰** - اگر شخصی وکیل کند کسی را
 بقبض نمودن مال خود که دین است بر سر بدهی و دعوی کند دیون مذکور که صاحب مال استیفای آن نموده است پس باید که بگوید
 مال را بویکیل مذکور بدهد و کالت وکیل مذکور ثابت گشت و استیفای صاحب دین بچود دعوی دیون مذکور ثابت گشت پس تا غیر
 کرده نخواهد شد در ادای حق و بعد از آنکه دیون مذکور بدو آنرا بویکیل مذکور دعوی نماید بر صاحب مال مطلب قسم نماید از دینی و این حکمیت
 رعایت جانب دیون مذکور است و قسم طلب کرده نمیشود و از وکیل مذکور چه او نائب است **مسئلة ۱۱** - اگر خرید شخصی کنیزی را
 مثلاً و بعد از آن دعوی عیب کرده و در آن وکیل بخیسومت کرد کسی را تا آنرا از خیسومت نماید از جانب او باید آن که کنیز و خندان شخص
 غائب شد و چون وکیل مذکور بدعوی عیب خصومت کرد با باین مذکور او دعوی کرد باینکه مشتری آن را خسی شده است عیب مذکور
 پس در صورت واپس داده نمیشود و کنیز مذکور باین مذکور بلکه ترقع نموده میشود و تا آن زمان که قسم خود و مشتری مذکور برابر باینکه او
 را خسی نشده است عیب مذکور بطلان **مسئلة ۱۲** - در آن که داد و میشود و دین وکیل را آن بعضی آن اگر چه بگوید دیون که استیفای آن بچود است
 صاحب دین زیاده تدارک آن در مسئل دین ممکن است باین طور که آنچه میدهد بویکیل مذکور بیشتر نموده میشود و کلتیکه ظاهر گردد و خطا
 بسبب نکول موکل آن و در دین مسکه اگر حاکم کرده شود و بیع بیع بنا بر عیب مذکور پس بعد از آن تدارک آن ممکن است چه حکمیت بیع
 نافذ میشود و صحیح می ماند اگر چه ظاهر گردد خطا و دعوی محمد این از هر بیعی حقیقت است و مشتری قسم داده میشود و از بی ضیق حرج و از حکم بیع بیع
 و در بیع چه بیع بیع فایده نیست نزد صاحبین هم در صورت مذکور و بیست که حکم نموده بیع بیع بیع و بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع
 مشتری زیاده تدارک آن در صورت نیز ممکن است بجهت آنکه اگر کسی هر شود خطا در حکم قاضی بسبب نکول مشتری حکم مذکور
 ماطل خواهد شد و بیع مذکور تقسیم نموده خواهد شد بیشتر مذکور بعضی گفته اند که اصح نزد ابی یوسف رحمته الله ضیق بیع است

بمقتضى الكفالة بما ذاب له على فلول ولو كان الخريم لم يصدق فيه على الوكالة ودفعه اليه على ادعائه فان جم
صاحب المال على الخرم رجع الخريم على الوكيل لانه لم يصدق فيه على الوكالة وانما دفعه اليه على رجاء الاجارة فاذا انقضى
رجاءه رجع عليه وكذا اذا دفعه اليه على تلبية اياهم في الوكالة وهذا الظاهر لما قلنا وفي الوجهة كلها ليس له
ان يسترد المدفوع حتى يحضر الغائب لان المودعي صادقاً للغائب اما ظاهره او محتمله وفصل كما اذا دفعه
الى فصول على رجاء الاجارة لم يملك الاسترداد لاحتمال الاجارة وكان من باقر التمرق لغرض ليس له ان ينقصه
ما لم يقع الياس عن غرضه ومن قال اني وكيل بقبض الوديعة فصدقته المودعة لم يؤجر بالتسليم اليه لانه اقر بالغير
بخلاف الدين ومن ادعى انه مات اذ لم يترك الوديعة ميواته لا وارث له غيره وصدقه المودع
اقر بالدفع اليه لانه لا يقع ماله بعد موته فقد انقضا على ابنه مال الوارث

چنانچه صحيح است گفت با آنچه ثابت شود برای او برزوه فلان و اگر شخصی دعوی نمود که او وکیل من است
غائب است و قبض نمودن دین او و تصدیق نکالت او نکرد و چون آن من تگزیب آن نمود بلکه سکوت اختیار کرد و بدین
ولیکن او و دین مذکور را بآن شخص بنابر دعوی او بعد از آن اگر صاحب دین گرفت و دین خود را از بدین مذکور پس بدین مذکور
و این خواهر گرفت از وکیل مذکور آنچه داده است با و زیرا چه بدین مذکور تصدیق او ننموده است و نکالت مذکوره و جز این نیست
که داده است مال را و وکیل مذکور را باینکه وکل او اجازت آن خواهد داد و برگاه امید او برینا مدو پس خواهد گرفت از وکیل مذکور آنچه
داده است با و همچنین اگر بدین آن را وکیل مذکور بعد از آنکه تگزیب وی نماید در نکالت مذکوره و این نظام ترست بنابر چه کسی که
و باید دانست که در جمیع صورت تصدیق و تگزیب و سکوت نمیرسد بدین مذکور را که و پس بگوید از وکیل مذکور آنچه داده است آن را
وکیل مذکور را آن توان که حاضر شود و غائب مذکور زیرا چه آنچه داده است وکیل مذکور حق غائب مذکور است با اعتبار نظام
در صورت تصدیق و یا بر سبیل احتمال و چنانچه در صورت تگزیب و سکوت زیرا چه احتمال است که وکیل نموده باشد ویرا غائب
و پس چنان شد که بدین آنرا بدست قضوی باین امید که اجازت آن خواهد داد صاحب دین چه او را نمیرسد که و پس گیرد از قضوی
مذکور چیزی را که با و داده است بسبب آنکه احتمال اجازت باقی است و بجهت آنکه قاعده این است که هر که تصرفی و عملی نماید بر این غرض
نمیرسد او را که تصرف آن کند یا و اسکایوس نشود از حصول آن غرض **مسئله ۸** - اگر شخصی گفت که من وکیل فلانم بقبض نمودن
و دین او و تصدیق این کرد مودع حکم کرده میشود بر مودع مذکور باینکه تسلیم نماید آن و دین را به شخص مذکور زیرا چه مودع مذکور اقرار
نموده است بال غیر خلاف صورت دین پس اگر آن شخص دعوی کرد یا اینکه پدر وی مرده است و دین مذکور را میراث گذاشته است
برای وی و حال آنکه وارث دیگر نیست غیر وی و تصدیق این نمود مودع پس در صورت امر کرده میشود بر مودع مذکور باینکه تسلیم نماید
آنرا به شخص مذکور زیرا چه آن مال و دین آن در نیست بعد از فوت او و آن شخص و مودع مذکور بر دستش اندر باینکه آن و دین
مال وارث مذکور است و پس امر کرده خواهد شد بر مودع مذکور باینکه بدین آنرا به شخص مذکور که او وارث است

قال فان لم يملكه المولى فهو على وكالة وتصرفه جائز حتى يعلم لان في العزل اصرار ابيه
من حيث ابطال ولايته او من حيث وجوع الحقوق البه فينفذ من مال الموكل ويسلمه المبيع
فيمنه فيتصرف به ويستوعب الوكيل بالكاح وغيره لا لوجه الاذول وقد ذكرنا اشتراط العذر والعذر
في الخبرين لا يقال وبطل الوكالة بموت الموكل وجوبه جوا تام طبقا وحاقه بداد الحرب
مرئذ لان التوكيل تصرف غير لازم فيكون له دوامه حكم ابتدائه فلا بد من قيام الامر وقد بطل
بهذه العوارض كشرط ان يكون الخبوت مطبقا لان قبله بمنزلة الاغناء وحد المطبق شهر عند
ابن يوسف ولا اعتبار بما يسقط به الصوم وعنه اكثر من بوم وليلة لانه يسقط به الصلوات الخمس فصار
كالميت وقال محمد لا حول كامل لانه يسقط به جميع العبادات فقد ربه احتياطا فانما الحكم المذكور في
الحاق قول ابى حنيفة لان تصرفات الميت موقوفة عنده فكل وكالة فان اسلم نقد وان قتل الرخي بداد الحرب
صحة **مسألة ۲** - اگر مفزول کرد وکیل وکیل خود را غیر این با وریسید پس وکیل خود را دامیکه خبر آن با وریسید بر کالت خود است
و تصرف او با وریس است تا آن زمان که مطلع شود بر مفزولی خود زیرا چه در مفزولی او خبر است بجهت آنکه ولایت او که در تصرف است
باطل میشود یا بجهت آنکه حقوق بیع و شرا وکیل مذکور متعلق دارد و بروی عائدست بنا بر این که او را خبر کرد و متن بیع را از مال موكل
و تنسیک وکیل مشتری باشد تسلیم بیع نماید بکسی دیگر و تنسیک وکیل باطل باشد پس اگر او مطلع باشد بر مفزولی خود و بی الواقع
مفزول گردد و لازم می آید که او خامن آن شود و تنسیک وکیل او ای شمن و تسلیم بیع بعد از مفزولی نموده باشد بنا بر عدم اطلاع و درین
صراحت و باید دانست که درین مسأله وکیل بیع و غیره و برابرست بنا بر چه اول و باید دانست که خبر نموده بغير وکیل آیا
شرطست که دو کس باشد یا عامل پس حکم آن سابق مذکور شده است و در کتاب ادب القاضي در فصل قضاء بمواریث پس
پس تکرار در اینجا حاجت نیست **مسألة ۳** - اگر وکیل بمیر و یا مجنون گردد مجنون مطبق یا مرتد شده لاحق شود یا مرتد
پس وکالت وکیل و باطل میگردد زیرا چه توكيل تصرف غیر لازمست چه موكل متیو اند که مفزول کند او را بی رضای او و هرگاه
توكيل تصرف غیر لازمست پس دوام آن در حکم اعتبارست لهذا در هر خطه خود درست که موكل قابل این باشد که وکیل همانند کرد
خاسته در ابتدا و این قابلیت باطل میشود بسبب عوارض مذکوره و آنچه مذکور شد که مجنون گردد و موكل مجنون مطبق پس آن را
شرط کرد و است تدوری رخ زیرا چه مجنون تعلیل بمنزله اغماست اعنی سبوشی و باید دانست که حد مجنون مطبق یکما است نزد
ابن بوسه رخ بنا بر آنکه همین قدر مجنون روزه ساقط میشود و نیز وریست از ابی یوسف رخ که حد آن زیاد از آنکه تنب در است
چه باین مقدار مجنون ساقط میشود بنا بر آنکه پس مجنون با مقدار مجنون بمنزله مرده میشود و محمد رخ گفته است که حد آن یک سال است
چه باین مقدار مجنون ساقط میشود و جمیع عبادات پس احتیاطا درین مسئله که مجنون مطبق یک سال اندازد کرده شود گفته اند
فتحا که آنچه مذکور شد در مسأله مذکوره که موكل مرتد شده لاحق شود بداد حرب قول ابی حنيفة رخ است زیرا چه تصرفات غیر دوز اوج
موقوفست بر مجنون و کالت او پس اگر توكيل کند و مسلمان گردد و تا قده میشود تصرف او را اگر گشته شود بسبب تبه او یا لاحق شود بداد

ان يؤخر في الفضل لانّه يعتبر النظر حتى يستتبع المشتري لو كان حاضر من غير دعوى المباشرة
فيظهر للنظر قال ومن دفع الى رجل عشرة دراهم ليبيّتها على اهله فانفق عشرة عليهم من عندة فالعشرة
بالعشرة لان الوكيل بالاتفاق وكيل بالشراء والحكم فيه ما ذكرناه وقد قررناه في ذلك وقيل هذا استحسان
وفي القياس ليس له ذلك ويصير متبرعا وقيل القياس والاستحسان في قضاء الدين لانّه ليس بشراء
واما الاتفاق فيمنع الشراء فلا يبيح حلاله والله اعلم

باب عزل الوكيل

قال وللعير ان يعزل الوكيل عن الوكالة لان الوكالة حق فله ان يبطله الا اذا تعلق به حق الغير
بان كان وكيله بالخصوص بطريق من جهة الطالب لما فيه من ابطال حق الغير هذا كالوكالة التي تضمنها عقد
الزواج ودرم ودرم نصفه تاخير في دفعه يعني درم ودرم نصفه تاخير في دفعه ودرم ودرم نصفه تاخير في دفعه ودرم ودرم نصفه تاخير في دفعه
تاخير في دفعه ودرم ودرم نصفه تاخير في دفعه ودرم ودرم نصفه تاخير في دفعه ودرم ودرم نصفه تاخير في دفعه ودرم ودرم نصفه تاخير في دفعه
باشد مشتری مذکور قسم طلب نموده میشود وازدی بی آنکه بائع دعوی نماید پس تاخیر نموده خواهد شد ودرم ودرم نصفه تاخير في دفعه ودرم ودرم نصفه تاخير في دفعه
مشتری مذکور تا آن زمان که مشتری مذکور حاضر گردد و قسم خود بجهت شققت در حق بائع مسلم ۱۲ - اگر کسی را بخشی
ده درم تا آن شخص در ایام مذکور را در نقد ابل عیال آن کس بدید و آن شخص ده درم از نزد خود داد و باطل و عیال آن کس پس ادا نمود
ده درم تبرع نیست بلکه خواهد گرفت آن شخص بعضی ده درم خود آن ده درم را که آنرا قبض نموده بود و از صاحب عیال مذکور
دریاض وکیل بیاورد نصفه وکیل بشمار است و حکم وکیل بشمار است که مذکور شد و تاخیر سابق مذکور شده است پس حکم وکیل
بنفقة نیز همچنان خواهد بود و بعضی گفته اند که این استحسان است و در قیاس او متبرع میشود و میرسد و او را که بگیرد بعضی ده درم خود
آن ده درم را که قبض نموده بود و از صاحب عیال و بعضی گفته اند که قیاس و استحسان در ادای دین است نه در مسلمة الفاق
ف اعین اگر بدید کسی بخشی ده درم و بگوید که بدید آنرا بفلان بوجادای دین من و شخص مذکور را کند بآن فلان ده درم
خود و پس از روی قیاس آن شخص متبرع میشود و میرسد و او را که حبس کند آن ده درم را که آن کس داده بود و او را و از روی استحسان
متبرع نمیشود و میرسد و او را حبس آن کند ۱۳ - النبی و الله اعلم بالصواب

باب در بیان فضول و تکلیف مسکنه

حق خود اگر فتنه که متعلق شد بآن حق غیر باین طور که وکیل من که وکیل خجسته باشد بر فرض استماعی من نیست و موکل که مدعی عملیت فتنه اند که
مغول کند وکیل من که وکیل بکالت وکیل من که وکیل متعلق شد است و اگر مغول کند آنرا موکلش حق مدعی آنکه وکیل باطل شود پس این بکالت مانند
وکالتی است که متضمن نشود آنرا عقد برین و باطل و اگر که ما برین وقت عقد برین وکیل خود کند کسی را برای فروض من معین تا او آن را
فروخته از بای آن او ضایع برین مرتبه و سپس باین بکالت متعلق نشود حق مرتبه و آنرا مغول کردن نمیتواند آنرا موکلش همچنین برین بکالت

الحاق لتباين الدارين فاذا زال العجز والاطلاق باق عاحديك ولا في يوسف ده انه اثبات ولاية التنفيذ لان ولاية اصل التصرف باهليته وولاية التنفيذ بالملك وبالحاق الحق بالاموات وبطلت الولاية فلا تعود كملكه في ام الولي والمدبر او عاد الموكل مسلما وقد لحق بدن الحرب برتب لا تعود الوكالة في الظاهر وعن محمد انه لا تعود كما قال في الوكيل والفرق له على الظاهر ان مبنى الوكالة في حق الموكل على الملك وقد نال في حق الوكيل على معنى قائم به ولم يزل بالحاق قال ومن وكل اخو بشي ثم تصرف بنفسه فيما وكل به بطلت الوكالة وهذا اللفظ ينظم وجوها مثل ان يوكل باعتاق عبده او بكتابة فاعقمه او كاتبه الموكل بنفسه او يوكله بترتيب امره او بشراء شيء ففعله بنفسه او يوكل بطلاق فطلقها الزوج ثلثا او واحدة وانقضت عدتها او بالحلح فالحلح فالحلح لانها بنفسه لانها ما تصرف بنفسه تغذ عن الوكيل التصرف

انما لحق شدن بدار حرب وهرگاه زائل شد عجز مذکور و حال آنکه اطلاق مذکور باقی است پس او وکیل خواهد شد بدستور سابق و دلیل الی یوسف ج اینست که توکیل تمکین ولایت تنفیذ است و اعنی بسبب توکیل ثابت میشود وکیل ما بولایت انگیزه نافذ شود تصرف بر غیر و حاصل آنکه بسبب توکیل ولایت تنفیذ ثابت میشود و او را بولایت اصل تصرف ثابت است و او را بسبب اهلیت اوصی و ولایت تنفیذ ثابت میشود وکیل را با این طوکر که او مالک تنفیذ میشود و بسبب لاحق شدن او بدار حرب بمخیر اموات مشرعه میشود پس ولایت تنفیذ که عبارت از وکالت است بسبب آن باطل میگردد و بعد از آن عود میکند مانند ملک او در ام ولد و مدبر فاعنی اگر خارج مرتد شده لاحق شود بدار حرب آزاد میگردد و مدبر و ام ولد وی و بعد از آن اگر مسلمان شده باز آید بدار اسلام مدبر و ام ولدا و که آزاد شده اند باز ملوک او میشوند و مسلمان شده ساگر و کل مسلمان شده باز آید بدار اسلام بعد از آنکه مرتد شده لاحق شده بود بدار حرب پس وکالت وکیل او که باطل شده بود عود میکند بنا بر ظاهر نزد و از محمد ج مروی است که عود میکند چنانچه فاعل است بآن در صورتیکه وکیل مسلمان شده باز آید بدار اسلام بعد از آنکه مرتد شده بود بدار حرب و وجه فرق میان وکیل و موکل بنا بر ظاهر روایت اینست که بنای وکالت در حق موکل بر ملک است و آن زائل گشت بسبب ارتداد و بنای آن در حق وکیل بر معنی آدمیت و حریت و عقل و بفرع است و ان معنی زائل نمی گردد بسبب لاحق شدن او بدار حرب مسئله ۸ - اگر وکیل کرد کسی شخصی را با مری و بعد از آن موکل خود تصرف کرد در امر مذکور باطل میشود وکالت وکیل مذکور و صورت این مسئله بر چند وجه است چنانچه شخصی وکیل کرد کسی را با نیکه آزاد کند بنده ویرایا مکاتب کند آن را و بعد از آن خود آزاد و کرد آن را موکل یا مکاتب کرد و آنرا یا وکیل کرد کسی را با نیکه متزوج کند با او فلان زن را و بعد از آن خود نکاح کرد و آنرا یا وکیل کرد و بخریدن چیزی معین و بعد از آن خود خرید آنرا یا وکیل کرد و با نیکه طلاق داد ویرا و بعد از آن خود سه طلاق داد و آنرا یا یک طلاق داد و عدت آن منقضی شد یا وکیل کرد با نیکه خلع نماید یا زن را ویرا و بعد از آن خود خلع کرد یا زن مذکور را پس در جمیع این صورتها وکالت وکیل باطل میشود زیرا چه هرگاه موکل خود تصرف نمود و پس وکیل کند

بطلت الوکالة فاذا عند هاتر فاته نافذة فلا يبطل وکالته الا ان يموت ويفتق على ردسه
او يکتم بلیاقه وقد عرف السیوران کان الموکل امرأه فارتدت فلو کيل على وکالته حتى تموت
او تلحق بید الحرب لان ردتها لا تؤثر في حقها على ما عرف **قال** واذا وکل المکاتب ثم عجز او ائما ذون
ثم عجز علیه والنشر یکان فافترقا فلهذه الوجه تبطل الوکالة على الوکیل علمه او لم یعلم لما ذکرنا ان
بقاء الوکالة یعتمد قیام الامر وقد بطل بالجور والعجز ولا فتراق ولا فرق بین العلم وعدمه لان
هذا عجز حکمی فلا یتوقف على العلم کالوکیل بالبیع لاذاباعه الموکل **قال** واذا مات الوکیل او جنت
جنونا فطیقا بطلت الوکالة لانه لا یصح امر بعد جنونه وموته وان تلحق بدار الخوب مرتداً لیجوز له
التصرف الا ان یعی دمسلاً **قال** وهو هذا عند محمد رد فاما عند ابی یوسف ده لا یصح الوکالة لمحمد ده ان
الوکالة اطلاقاً لانه دفع المانع اما الوکیل یتصرف بمکان قاطعة به واما عجز بعارض

باطل فخره شد وکالت او امانت و صاحبین بر حق تصرف مرتداً فانه مستطیع مکالت او باطل فخره شد و کتیکه میر یا کشته شود و سبب
ارتداد یا حکم کند قاضی بطریق او بدار حرب **مسئله** ۳ اگر موکل زن باشد و مرتد گردد پس وکیل او بر مکالت خود ثابت باقی
میباشد تا آن زمان که میر و زن مذکوره بالا حق شود بدار حرب بر او چه ارتداد و ان اثر ندارد در عقود او فایده چون مع و شر او زن ص
بنابر آنچه تصریح است **مسئله** ۴ اگر وکیل کرد مکاتب و بعد از ان عاجز گشت از ادای بدل کتابت یا وکیل کرد بنده مذکور
و بعد از ان عاجز شد یا وکیل کرد یکی از دو شریک و بعد از ان با هم جدا شدند و شرکت باقی نماند پس درین صورت باطل میشود و کالت
وکیل مذکور بخواه مطلع باشد وکیل مذکور بر امور مذکوره اعنی عجز مکاتب و غیره یا مطلع نباشد بنابر وجهیکه سابق مذکور شده است که
بقای وکالت موقوف بر اینست که موکل قابل توکیل باشد در وقت و آن باقی نماند سبب امور مذکوره و این وجه جاریست
در هر دو صورت اعنی در صورتیکه مطلع باشد وکیل بر امور مذکوره و در صورتیکه مطلع نباشد بران پس در هر دو صورت باطل خواهد
و کالت او و بر آن نیست که مغضول شدن وکیل سبب امور مذکوره مغضول حکمی و اضطراری است پس موقوف نخواهد ماند بر اطلاع
او یا عجز وکیل لغرض ختن چیزی مغضول میشود و تکیه بر و شر آنرا موکل است چه در نصیرت وکیل مغضول میشود و خود بخود و سبب آنکه
محل تصرف او باقی نماند **مسئله** ۵ اگر وکیل میر یا مخبون گردد و مخبون مطلع باشد و کالت او بدار حرب
بقای وکالت بمنزله ابتدای وکالت است و بدار ابتدا شرط است که وکیل قابل وکالت باشد اعنی قابل این باشد که مامور شود بهر
موکل پس بقای این قابلیت شرط بقای وکالت است و آن در صورت مذکوره باقی نماند سبب بیعت و جنون و مخمین اگر وکیل
مرتد شده بدار حرب لاحق گردد جائز نیست تصرف او اگر بعد از آنکه مسلمان شده باز آید از دار مذکور چه درین هنگام وکالت او نیز عود
میکند **قال** رد او این نزد محمد رجست و اما نزد ابی یوسف رج عود نمیکند وکالت او اگر چه مسلمان شده باز آید از دار حرب وکیل
محمد رج نیست که توکیل اطلاق و اباحت تصرف است چه آن رفع رافع است و اما وکیل خود تصرف می نماید سبب معاینه در
موجود است فای چون آدمیت و حریت و عقل و بطریق ص و عاخره نشده که او از تصرف مگر سبب عارضه که آن عبارت

المدعى من لا يستحق الاستجابة كالحاجج والمدعى عليه من يكون مستحقا ببقائه من غير حجة ككلى اليد وقيل المدعى من يتسكك بغير انظار والمدعى عليه من يتسكك بالظاهر وقال محمد بن زكريا المدعى عليه هو المتكبر وقد اصابه لكن الانسان في معرفته والتركيب بالفقهاء عند الحديث من اصحابنا به لا من الاعتراف للمعانى دون الصلوات المودعة اذا قال رددت الوديعه قالوا لا بل قاله مع اليمين وان كان مدعىا للرد صدقه لانه يتكبر انضام معه قال ولا يقبل الدعوى حتى يثبت كونه ماعلم ما في حقه فكذلك لان فائدة الدعوى لا لزوم بواسطة اقامة الحجج ولا لزوم في المجمل لا يتحقق فان كان عينا في يد المدعى عليه فكيف احضارها ليشير اليها بالدعوى وكذا في الشهادة ولا استبعاد لان الاعتداء بما يقع ما يمكن شرط وذلك بلا اشارة في النقل لان النقل ممكن بلا اشارة المثل في التبرين ويتعلق بالدعوى وجوب الحضور وعلى هذا الفضاة من اخرهم في كل عمره وجوب الحجاب اذا حضر ليقين حضوره ولو لم احضار العين المدعى لما قلنا والعين اذا انكره وسنذكره ان شاء الله تعالى قال وان لم يكن حاضرة ذكرتموها ايضا رادى معلوما لان العين لا تعرف بالوصف والقيمة تعرف به وقد تعلم ومشاهدة العين

که مدعی در چیزی کسی است که او متحق آن نمیشود مگر بحجت چون غیر ذی الیه یعنی غیر صاحب تقبض و مدعی علیه کسی است که او متحق
آن چیز میشود بغیر حجت چون ذی الیه و بعضی گفته اند که مدعی کسی است که التماس غیر ظاهر میکند و مدعی علیه آن است که متکبر
بظاهر باشد و مجرد در مبسوط گفته است که مدعی علیه آن کس است که متکبر باشد و این صحیح است ولیکن شناختن متکبر تعلق بمعنی فاو
نه بظاهر نزد علمای حاذق باز بر این معنی معتبرست نه بصورت و لباس است که انسان با اعتبار صورت مدعی معلوم میشود و در معنی
متکبرست چون مودع و فقیه بگوید بالک و ذیعت که رسانیده ام تو و ذیعت ترا پس او اگر چه با اعتبار صورت مدعی را در ذیعت
مینماید ولیکن در معنی متکبر همان است لهذا نقل دی با قسم مقبول است مسئله ۱ - مدعی بر هیچکس مقبول نیست مگر فقیه
بیان نماید در دعوی خود چیزی را که معلوم باشد جنس آن و مقدار آن از بر این فاعله مدعی این است که هرگاه حجت قائم شود بر آن
قاضی حکم نماید و الزام کند یعنی لازم گر فاعله آنرا بر مدعی علیه و الزام در امر مجبور است تحقق نمیشود پس اگر آن چیز موجود باشد در وقت
مدعی علیه تکلیف نمود و میشود بر مدعی علیه که حاضر کند آنرا و مجلس قاضی تا بقسوی آن اشارت کند مدعی در وقت دعوی خود
در تعیین چیز و در حاضر نمودن آن در وقت گواهی گویان و وقت قسم دادن بر مدعی علیه بر این نهایت اعلام اطلاع که متصور در محکم باشد شرط است
در ابواب مذکوره آن با اشارت است در مقبول چه نقل آن محکم است تا مجلس قاضی و اشارت این است و در غیر این تعیین شی مسئله ۲
و فقیه دعوی مدعی صحیح باشد واجب میشود حضور مدعی علیه و بر همین مثل جمیع خصماست در هر عصر و نیز در حجت بر مدعی علیه
که جواب دعوی دبد و فقیه حاضر شود تا فاعله حضور وی حاصل گردد و نیز لازم است که حاضر گردد و نمیدانند مدعی را یعنی چیزی که
در آن دعوی است بنا بر آنچه مذکور شد و لازم است بر مدعی علیه که سوگند خورد و اگر انکار نماید چنانچه بیان آن خواهد آمد در آخر
این باب انشاء الله تعالی و اگر مدعی به حاضر نباشد میان و صفت آن کافی نیست بلکه ضرر است که قیمت آن ذکر کرده شود
تا مدعی به معلوم گردد و بجهت آنکه عین موجود معلوم نمیشود به بیان و صفت آن و از بر این جنس آن شرک آن
میباشد و صفت مذکور حق است قیمت چنان معلوم میشود بحسن و خوان شایسته عین تعذیرست پس میان قیمت آن قائم مقام قرار است که آن خواهد بود

فبطلت الوکالة حتى لو تزوجها بنفسه و اباؤها لم يكن الوكيل ان يزوجهما منه لان الحاجة قد انقضت بخلاف ما اذا تزوجها الوكيل و اباؤها له ان يزوجه المولى ببقاء الحاجة و كذلك بيع عبده فباعه بنفسه ولو رد عليه بعيب بقضاء القاضي نعم ان يوسف و ابنه ليس للوكيل ان يبيعه مرة اخرى لان بيعه بنفسه منعه من التصرف فصار كالعزل و قال محمد و له ان يبيعه مرة اخرى لان الوکالة باقية لانه اطلاق و العجز قد زال بخلاف ما اذا وکله باطية فوجب بنفسه ثم رجع لم يكن للوكيل ان يهب ثانيا لانه محتار في الرجوع فكان دليل عدم الحاجة اما الرد بقضاء غير اختياره فلم يكن دليل ذوال الحاجة فاذا عاد اليه قد يمهله ملكه كان له ان يبيعه والله اعلم

کتاب الدعوی

قال المدعي من لا يجبر على الخصومة اذ اتركها والمدعي عليه من يجبر على الخصومة ومعرفة الفرق بينهما من اهم ما يفتنه عليه مسائل الدعوى وقد اختلف عبارات المشائخ فيهما ما قال في الكتاب وهو عدم صحته وقيل ليس وکالت باطل شد حتى اگر نکاح کند خود موکل مذکور آن زن را و بعد از آن طلاق يابن و در آنرا پس ميرسد وکیل مذکور را که ترجیح نمايز زن مذکوره را با موکل مذکور زیرا چه آنچه مقصود و موکل بود از وکالت وکیل مذکور حاصل گشت و حاجت نکاح زن مذکوره باقي نماند بخلاف آنکه اگر وکیل مذکور خود نکاح کند آن زن را و طلاق يابن و در آنرا چه در نتيصورت ميرسد وکیل مذکور را که ترجیح کند زن مذکوره را با موکل خود چه در نتيصورت آنچه مقصود بود و از وکالت مذکور حاصل نشده است و حاجت آن باقي است مسئله ۹ اگر وکیل کرد کسی بقبر و حسن بنده خود و بعد از آن خود فروخت آنرا و بعد از آن واپس داد آن را مشتری بسبب عيب بکلی مخفی پس در نتيصورت مرویت از ابی یوسف صح که ميرسد وکیل مذکور را که بفروشد آنرا بار دیگر زیرا چه موکل مذکور هر گاه خود فروخت آنرا پس او منع کرد وکیل مذکور را از تصرف آن پس چنان شد که مفزول کرد او را از وکالت و صحیح گفته است که ميرسد وکیل مذکور را که بفروشد آنرا بار دیگر زیرا چه وکالت او باقي است نزد او چه بنا بر آنچه سابق مذکور شد که توکیل اطلاق و اباحت است و عجزی که لاحق شده بود بسبب بيع موکل زائل گشت بسبب رد آن بر بائع بخلاف آنکه اگر وکیل کند کسی شخصی را به پيه نمودن چیزی و بعد از آن موکل خود به پيه نماید آنرا و بعد از آن واپس بگیرد و آنرا پس در نتيصورت ميرسد وکیل مذکور را که به پيه کند آن چیزی را زیرا چه به پيه کننده هر گاه با اختیار خود واپس گرفت آن چیزی را پس آن دلالت میکند بر آنکه دیرا به پيه آن حاجت نیست بخلاف آنکه واپس دهد مشتری بيع را با موکل بیکم قاضی چه آن با اختیار و موکل نیست تا دلالت کند بر عدم حاجت او و هر گاه آن بيع بیکم قدیم او عالم کرد و پس وکیل دیرا ميرسد که بفروشد آنرا و الله اعلم

کتاب در بیان دعوی

باید دانست که مدعی کسی است که اگر ترک خصومت نماید جبر کرده نمیشود بر آنکه او خصومت نماید و مدعی علیه کسی است که اگر او ترک خصومت نماید جبر کرده نمیشود بر او که خصومت نماید و عبارات مشائخ و در بیان فرق مدعی مدعی علیه مختلف است بعضی از آن است آنچه مذکور است در کتاب و این تقریر عام صحیح است و بعضی گفته اند

شاید و بغير حق **قال** وان كان حقل في الذمة ذكر انه يطالب به لما قلنا وهذا لان صاحب الذمة قد حضر فلم يبق الا المطالبة لكن لابد من تعريفه بالوصف لانه يعرف به **قال** واذا صحت الدعوى سأل القاضى المدعى عليه عنها ليتكشف وجه الحكم فان اعترف قضى عليه بها لان الاقرار موجب بنفسه فيما مر به بالحزب عنه وان انكره سأل المدعى البيعة لقوله عليه السلام اللك بيعة فقال لا فقال لك مينة سأل ورتب اليقين على فقد البيعة فلا بد من السؤال ليمكنه الاستخلاف **قال** وان اخبرها قضى بها كالمشقة القيمة عنها وان عجز عن ذلك وطلب يمين خصه متخلفه عليها لما روينا وكابد من طلبه لان اليمين حقه لا نرى انه كيف ضيف اليه بل لا فرق لاب من طلبه

باب اليمين

واذا قال المدعى لى بيعة حاضرة وطلب اليمين لم يتخلف عنه البيعة ذمة متعاضدا حاضرة في المص وقال ابو يوسف يستلزم لان اليمين حقة بالحديث لم يورف في المطالبة به بتخييمه ولا بيمينه ذلك ان تبوء الحق في اليمين ترتيب على الجور في اقامة البيعة لما روينا

مسألة - اگر مدعی بدين باشد بزوجه کسی پس باید که گوید مدعی که من طلب میکنم آنرا یعنی همین قدر کهانی است زیرا چه هرگاه صاحب ذمه حاضر است پس باقی نماند که مطالبین ضرورت کرد و مطالبه نماید زیرا چه مطالبه حق اوست تا او طلب کند قاضی متوجه خواهد شد ولیکن ضرورت که بیان نماید که آن در همت یا دینار یا زیارت یا سیم شمشاد یا این معلوم میشود آن دین و این همه که مذکور شد بیان صحت دعوی بود و بعد از آن باید دهنست که هرگاه صحیح باشد دعوی مدعی باید که سوال کند قاضی از مدعی علیه پرسد از وی حال دعوی مذکور را که همت است یا نه پس اگر اعتراف نماید حکم کند بران بدعوی مذکور بنا بر اقرار او زیرا چه اقرار بان نموده است و بداند آنرا بدعی و اگر انکار نماید بیع طلب کند قاضی از مدعی زیرا چه چنین معلوم در صورت انکار مدعی علیه او گفت بعدی که ترا بیع است پس او گفت که نه پس گفت پیغمبر عرم مرا و را که برای تست سوگند دادن بعدی علیه اعنی اکنون اسیر منم که سوگند طلب کنی از وی پس معلوم شد ازین حدیث که طلب نمودن قسم از مدعی علیه موقوف بقضایان بیع مدعی است پس ضرورت کرد که او را بیع طلب نموده شود از مدعی علیه پس اگر بیع قائم کند مدعی بر دعای خود حکم کند قاضی بعد عابه مذکور چه درین هنگام مدعوی مذکور تحت کذب نماند و اگر اقرار است بیع عاجز شود و طلب قسم نماید از مدعی علیه پس باید که قاضی قسم دهد وی را ولیکن بحسب قسم دادن بعدی علیه در همت مدعی ضرورت چنان حق اوست و الله اعلم

باب در بیان کسین اعنی سوگند **مسألة** - اگر گوید مدعی که گواهان من حاضر اند اعنی در شهر و در غیر مجلس قاضی حق و مهندا طلب سوگند نماید از مدعی علیه پس در ضرورت نزد ابی حنیفه رج استخوان نیست اعنی سوگند طلب نموده نمیشود از مدعی علیه حق و ابو یوسف حق میگوید که سوگند طلب نموده میشود از مدعی علیه زیرا چه سوگند حق اوست از وی حدیث مشهور است و آن انیت که پیغمبر صلعم مدعی ضرورت که برای تست سوگند دادن بعدی علیه و هرگاه مطالب آن را مدعی از وی پس باید که او اجابت آن نماید و لیل ابی حنیفه نیست که ثبوت حق مدعی در سوگند مدعی علیه موقوف نیست بر انیکه او اقرار است بیع عاجز شود و چنانچه از حدیث مذکور پس معلوم میشود زیرا چه پیغمبر عرم در صورت انکار مدعی علیه او گفت بعدی که ترا بیع است پس او گفت که نه پس گفت پیغمبر عرم مرا و را که برای تست سوگند دادن بعدی علیه

وقال الفقيه ابو الليث يشترط مع بيان القصة ذكر الزكوة والا فوفته قال فان ادعى عقار لصحة وذكر انه
 في يد المدعي عليه انه يطالب به لانه قد ذكر التعريف بالاشارة لتعذر النقل فيصار الى التحديد فان العقار
 ويذكر الحدود ولا يغني عن ذكر اسماء اصحاب الحدود والنسابة ويذكر الحد من ذكر الحد لان تمام التعريف به عند
 ابي حنيفة انه على ما عرف هو الصحيح ولو كان الرجل مشهورا يكتفي بذكره فان ذكر ثلاثة من الحدود
 يكتفي بها عندنا خلافا لزمه لوجود الاكثر بخلاف ما اذا غلط في الرابعة لانه يختلف المدعي وكذلك
 بذكرها وما يشترط التحديد في الدعوى يشترط في الشهادة وقوله في الكتاب وذكر انه في يد المدعي عليه لانه
 منه لانه انما ينصب خصما اذا كان في يده وفي العقار لا يكتفي بذكر المدعي وتصديق المدعي عليه انه في يده بل
 لا يثبت اليد فيه الا بالبينه او علم القاضي هو الصحيح نفي القصة المواضعة للعقار عما في يد غيره بخلاف
 للمقول لان اليد فيه مشهورة وقوله انه يطالب به لان الطالب الحق فلا بد من طلبه ولا يكتفي بان يكون موهونا
 في يده او محبوسا بالثمن في يده وبالمطالبة يزول هذا الاحتمال وعن هذا قالوا في المنقول يجب ان يقول

وقية المباشرة كقصة كذا بياقي حيث ذكر كذا في الثبوت في شرط بل كذا في دعوى عقار كذا في يد المدعي عليه كذا في يد المدعي عليه
 ومطالبة ان يمكن ان يري اجماع ان بطريق اشارت معذرت بسبب انك حاضر اورن ان در مجلس قاضي مشهور است
 پس بر بيان حدود ان اكتفا نموده ميشود وحقار از بيان حدود معلوم ميشود و بايد كه چهار حد و بيان نمايد و هم ذكر كذا صاحب
 هر حد و نسب آنرا و در بيان نسب ذكر جدا بدست چه تعريف بذكر جدا تمام ميشود نزد ابي حنيفة و همين صحيح است و اگر صاحب
 شخصي مشهور باشد ذكر او فقط كافى است و اگر ذكر سر جدا نمايد كفايت ميكند نزد علمائى طنج بر خلاف قول فرموده زيرا چه ميشود
 ذكر اكثر حدود و يا فته ميشود و اكثر من كل است بخلاف آنكه اگر ذكر چهار حد نمايد و غلطى كند در بيان حدى از حدود اربعه چه مدعى
 در بصورت مختلف ميشود و بخلاف صورت سابق چه از گذشتن يك حد مدعى به ختمك نميشود و بايد دانست كه چنانچه ذكر حدود
 شرط است در دعوى عقار همچنين شرط است در ادای شهادت و بايد دانست كه آنچه ذكر كند رشده فكر كند مدعى كه آن زمين است
 مدعى عليه است پس آن ضرورت زيرا چه مدعى عليه خصم نميشود و مگر وقتيكه آن زمين در دست او باشد وليكن براى اثبات آن
 ذكر مدعى او تصديق مدعى عليه فقط كفايت نميكند بلكه ضرورت كه مدعى عليه قائم كند براينكه آن در دست مدعى عليه است يا نه
 خود بران مطلع باشد و همين صحيح است زيرا چه در ذكر مدعى او تصديق مدعى عليه تحت مواضعت است يعنى احتمال است كه
 آن در دست غيروى باشد و هم در مدعى عليه اتفاق نموده باشند براينكه آن در دست مدعى عليه است تا حكم
 قاضى براى مدعى خصم بخلاف منقول زيرا چه قبضه ذى اليد بر منقول از عاينه و مشاهده معلوم است و دران حاجت به بينه
 نيست و آنچه ذكر رشده كه مدعى بگويد كه من مطالبه ميكشم آنرا از مدعى عليه پس آن نيز ضرورت بجهت آنكه مطالبه حق است
 پس ضرورت كه او طلب نمايد و بجهت آنكه احتمال است كه آن زمين در دست مدعى عليه بطريق گرو باشد يا جبر نموده باشد آنرا براى
 گرفتن بهاي آن و بسبب طلب نمودن اداين احتمال نازل ميشود و بسبب احتمال ذكر كند رشده اندر قصه ضرورت در منقول بگويد مدعى آن چيز

بما ان التبرع لان البدل لا يدل عليه وكذا على المحققين واخبرته على الوجه الثابت بما قال واذا اكل المديعي عليه
عن اليدين فضع عليه بالنكول والزمه ما دفع عليه قال الشافعي ولا يقض به بل بر واليهين على المديعي فاذا اكله اقطعه
لان النكول محقق التوزيع عن اليدين كما ذنبه والعرض عن الصادقة واستثبات الحال فلا يتنصب حجة مهم افعال
ويجب للمدعي دليل الظهور وفيصار اليه ولما ان النكول على كونه باذنه او متقرا الاول لا ذلك لا يقيم على اليدين فائدة
للاوجه دفع الضرر عن نفسه فيخرج حجة الحجاب ولا وجه لرد اليدين على المديعي لما قد مناه قال ينفق الغاشي
ان يقول له اني عرض عليك اليدين فلا فان حلفت والا فقص عليك بما ادعى وهذه الاكاذار
لا حرج بها كما اذ هو موضع الخفاء قال فاذا رد العرض عليه ثلاث مرات قصي عليه بالنكول هذا
الرد اذ لو اكره الخصم ان يباذله احتياط والمباذلة في بلاء العدو فما المذهب انه لو فضي بالنكول بعد العرض
موجباً لما قد مناه هو الصحيح والاولى ان تنكر النكول قد يكون حقيقياً كقوليه لا اطلق قد يكون حكياً بان ليسكن

در برتاج و غیره که نظیر آورده اند از اشافی رح پس قیاس مسئله که کلام در آن است بر مسئله بتاج و غیره صحیح نیست
مسئله ۴ - اگر مدعی علیه نکول کند اعنی از خوردن سوگند یا کند در صورتیکه سوگند را در لازم است پس باید که قاضی حکم کند
بر او باینکه نکول او در لازم گرداند بر او چیزی را که دعوی آن بنماید مدعی و شافی رح گفته است که بخیر نکول مدعی علیه حکم کند بر آن قاضی
بلکه خدا سوگند دهد مدعی را و بعد از آن چون سوگند خورد مدعی حکم کند بر مدعی علیه بنابر سوگند مدعی زیرا چه نکول سه احتمال دارد یکی
اینکه نکول مذکور بنابر اجتناب است از سوگند در دفع و دوم اینکه بنابر آن است که صاحب کبره را میباید از خوردن سوگند و ثالث
نماید آنکه سوگند خورد اگر چه سوگند درست باشد و سوم اینکه بنابر اشتباه باشد اعنی شاید که مدعی علیه را شک باشد در شک
سوگند در دفع است یا درست و چون نکول امر محتمل است پس قابل حجت نیست چه امر محتمل قابل حجت نمیشود و سوگند خورد در حق
دلیل ظهور حق است پس باید که بآن رجوع نموده شود و دلیل ملایم این است که نکول مدعی علیه دلالت میکند بر اینکه بعد از آن
چیزی را که مدعی آن نموده است یا اقاربی بنماید بآن زیرا چه اگر چنین نباشد بود هرگز سوگند سوگند درست اقامه نمیشود
بجست ادعای واجب و دفع ضرر خود و هیچ وجه این نیست که مدعی را سوگند داده شود چه حدیث مشهور که بالا مذکور شد دلالت
میکند بر اینکه سوگند مختص است بمنکر و بر مدعی سوگند نیست و باید دانست که منکر و استمرار است مر قاضی را که سه بار اعلام نماید بر مدعی
باین طور که سه بار بگوید بر مدعی علیه که من سوگند میدهم ترا پس اگر سوگند خوردی و یا کردی حکم میکنم بر تو بچیزی که مدعی آن
بنماید و این سه بار گفتن بجست آنست که حکم نمودن بنابر نکول محل خصاست چه در آن اختلاف است پس باید که سه بار اعلام
کند مدعی علیه مذکور را و بعد از آنکه از مذکور حکم کند قاضی بر مدعی علیه مذکور بنابر نکول او و این تکرار را خصاست رح ذکر کرده است
بجست زیاده احتیاط و مبالغه تا مدعی علیه مذکور را عذر باقی نماند و مذہب انیست که اگر حکم کند قاضی بنابر نکول بعد از اعلام
لبار جائز است و وجه آن بالا مذکور شد همین صحیح است ولیکن اولی همان است که سه بار اعلام نماید و بعد از آن باید دانست که
نکول و دفع یکی تحقیقی و آن انیست که مدعی علیه مذکور صحیح بگوید که من سوگند نمیخورم و دوم حکمی و آن انیست که مدعی علیه مذکور

فلا يكون حقّه دونه كما اذا كانت اليد ناقصة في المجلس ونحن دعوى ابي يوسف وحقه في ذلك انما هو مع ابي يوسف
فيما ذكر الطحاوي في قال ولا ترد العين على المدعى لقوله عليه السلام البينة على المدعى واليمين على من انكر
فسواء القسمة تتلافى الشكوك وجعل جليل الايمان على المنكرين وليس وراء المجلس شئ وفيه خلاف الشافعي في قول
ولا تقبل بينة صاحب اليد في الملك المطلق وبينة الخارج اولى وقول الشافعي ولا يقضى ببينة ذي اليد
لاختصاصها باليد فيقوى الظهور وصار كالنتاج والكلح ودعوى الملك مع الاحتجاج او الاستنباط
او التنبه واما ان بينة الخارج اكثر اثباتا او اظهر او اقدر ما اتبنته اليد لا يثبت بينة لمخول او لا يثبت لمطلق الملك

ص پس تا آن زمانیکه مدعی از اقامت بینه عاجز نباشد گویند که در حق او میشود و چنانچه در صورتیکه اگر امان حاضر باشد در مجلس قاضی
و قول صحیح موافق ابی یوسف در مستند است چنانچه ذکر کرده است از آن شخص درج و موافق ابی حنیف در مستند است چنانچه ذکر کرده است
از طحاوی در مستند است گویند و او را میشود مدعی زیرا چه در حدیث پیغمبر عرم آمده است که بینه بر مدعی است و سؤگند
بر منکر و او صلح درین حدیث قسمت کرد بینه را بر مدعی و یمین را بر منکر و قسمت شافی شرکت است پس ازین حدیث معلوم میشود
که سؤگند بر مدعی نیست اصلا و اگر نه تخصیص گویند بلیک و در قسمت و باید دانست که درین سئله اختلاف شافعی در مستند است
اگر صاحب قبضه و مدعی هر دو بینه قائم نمایند بر ملک مطلق پس بینه صاحب قبضه مقبول نیست بلکه بینه مدعی اولی و مقبول است
و شافعی در گفته است که بینه صاحب قبضه مقبول است و بنا بر آن حکم نموده میشود برای صاحب قبضه زیرا چه بینه او مورد است
بقبضه او پس بینه او قوی و ظاهر است لهذا بینه او مقبول خواهد شد چنانچه مقبول است بینه صاحب قبضه در صورت تنافس و کلح
و دعوی ملک مع اعتناق یا مع استیلا یا مع تدبیر الحی اگر صاحب قبضه و غیر وی دعوی نمایند باین طور که هر دو صاحب
که این اسب تشا متولد شده است نزد من و هر دو بینه قائم کنند بر دعای خود پس بینه صاحب قبضه مقبول است و
همچنین اگر دو کس دعوی کلح نمایند بر بزرگه در دست یکی از آنهاست و هر دو بینه قائم کنند بر دعای خود پس بینه کسی که
از آن مذکور در دست او است مقبول است و همچنین اگر دو کس دعوی نمایند که فلان بنده ملک من است و من را و را از او
نموده ام و حال آنکه بنده در دست یکی از آن دو کس است پس بینه صاحب قبضه مقبول است و همچنین اگر دعوی استیلا
و تدبیر نمایند دو کس و ام و ولد و پدر در دست یکی باشد و مدعی و منکر در دست یکی باشد و شافعی در مستند است و در دعای باج
میگویند که بسبب بینه صاحب قبضه ملک مطلق ثابت نمیشود زیرا چه قبضه و لالت میکند بر آن پس بینه او از اثبات
نمیکند بخلاف بینه غیر صاحب قبضه که بسبب آن ملک مطلق ثابت نمیشود و هر گاه بینه غیر صاحب قبضه موجب اثبات است
پس آن مقبول خواهد بود و بینه موضوع است برای اثبات پس بینه که موجب اثبات است در دعوی او باید دانست که قبضه لالت میکند بر ملک مطلق

و از آنکه باید که اولی که باید که بگوید که باقی او منکر و البذل که میجوئی فی هذه الاشياء و فانه ثلثه مستخلاف القضاء بالانكول
فلا يستخلف ايمان هذا بذل لدفع الخصومة في ملكه الكتاب العبد الماذون بمنزلة الضمان اليه يستحق و خصمه في الدين بنابر
ضم له و هو يقبضه حق النفس و البذل مجناه هنا انكول اللهم و امر المال غير **قال** و يستخلف المسافر فان نكل ضمن لم يقم كمنكول

بفعله شيئا انكول و يعرضه انكول و القطم و اقيست به فصار كما اذا شهد عليه رجل و امر ان **قال** اذا دعت المرأة لاقبل
الدخول استخلف الزوج فان نكل ضمن نصف المهر في حقها و لا استخلاف يجرى في الطلاق عند هو لا حسمه اذا كان
للمقصود هو المال الذي في النكاح اذا دعت في الصلح لا ذلك في المال ثم ثبت لما انكول و اقيست له كما في السبب في

و باید و ثبت که نکول را بذل اعتبار نمودن اولی است تا لازم نیاید که مدعی علیه در انکار خود کاذب است و چون مقرر شد که نکول
بذل است پس در اشیای مذکوره نکول معتبر نخواهد بود چه بذل جاری نیست در اشیای مذکوره پس سوگند داده نمیشود بر مدعی علیه
در صورت های مذکوره چه فائده آن نیست مگر آنکه حکم نماید قاضی بنابر نکول حاین فائده در صورت های مذکوره حاصل نمیشود
ف سوال اگر نکول بذل است پس باید که نکول کماتب و نکول بنده ما دون صحیح باشد چه آنرا را اهل بیت
جواب نکول بذل است برای دفع ضرر خصوصیت پس نکول کماتب و نکول بنده ما دون صحیح میشود برائی دفع ضرر
بمنزله ضیافت تلبیس **ف سوال** اگر بذل است باید که نکول در دعوی دین جاری نشود چه محل بذل و عطا عین است
نه دین چه بذل و عطا جاری نمیشود در اوصاف و دین و صفی است بر زنده مدیون **جواب** صحت بذل در دین
درهم مدعی است چه او چیزی را که قبض میکند عین حق خودی بپردازد و آن چیز عین است و معنی بذل در اینجا ترک منع است
اعنی مدعی علیه منع نمی کند مدعی را از گرفتن مال پس مدعی میگردد آن را و مال امر سهل است و بخلالات اشیای مذکوره
چون امر سهل است پس باز نیست مدعی علیه که بذل نماید و آن چنانست که از خود سوگند طلب نموده شود پس اگر نکول ضامن مال میشود و لیکن
دست او بریده نمیشود زیرا چه بفعل او و او امر متعلق است بکی ضمان مال و درم قطع دست و نکول او عمل میکند و او مال امر و درم از نکول
ثابت نمیشود پس چنان شد که گویا گواهی دادند بر آن یک مرد و وزن و در ضرورت ضمانت او واجب میشود و دست او بریده نمیشود
همچنین در اینجا نیز **مسئله** اگر زنی بر شوهر خود دعوی طلاق نماید بانظیر که گوید که شوهر من پیش از و طلی طلاق
داده است امر در ضرورت سوگند داده میشود و شوهر او پس اگر نکول کند ضامن نصف مهر میشود و نزد همه علمای ائمه خارج از این
استحلاف جاریست و طلاق نزد علمای طایفه خصوصاً در صورتیکه مقصود مال باشد و همچنین سوگند جاریست در نکاح
و قسماً که زن دعوی مهر نماید چه این دعوی مال است و بعد از آن مال ثابت میشود
پس سبب نکول او و نکاح ثابت نمیشود و همچنین سوگند جاریست در سبب و قسماً که دعوی نماید مدعی سخته را

و حکم اول اذ اعلم انه لا یقتضی به من کفر من هو الصبیح **قال** ان کانت الدعوی کمالا یستلزم المنکر عند البیِّن قد

ولا یستلزم عندنا فی الکلام والجنه والحق والایلا والارق والاستیلا والنسب والحدود واللعان وقال ابو یوسف محمد یختلف

فذلک کما یصلح فی ردد واللحا وصوره لا یتبدل اذ ان نقول الجاریه انما التزم له وکذا فی هذا البی من ذکر المنکر له وادعوا له الموثب بالاستیلا

بأنرا وکذا یلتفت الی نکاحها لهما ان المنکر قول قولا لا یتبدل حکم کونه کما فی الکلام صا قدا مناهما کما ان اربا وکذا حنه وکذا فی رجب

فی هذا الاستیلا لکنه قوا یرید بشقه وکذا یتندر بالتبنا واللحا وصوره لا یتبدل اذ ان نقول الجاریه انما التزم له وکذا فی هذا البی من ذکر المنکر له وادعوا له الموثب بالاستیلا

و حکم این مانند حکم اول است و قتیله معلوم شود که آن شخص که یا گنگ نیست و این صحیح است مسئله **هو** اگر دعوی نکاح

کند مردی بر زنی یا دعوی آن کند زنی بر مردی و مدعی علیه منکر آن باشد پس سوگند داده نمیشود و بکنه نزد ابی حنیفه رجح و من

حکم است نزد ابی حنیفه رجح در صورت دعوی رجعت و دعوی ثنی و در ایلا و دعوی ارق و استیلا و نسب و ولاد و حد و لعان

ف اعنی اگر بعد از گذشتن عدت دعوی رجعت کند زن بر مرد یا مرد بر زن و مدعی علیه منکر آن باشد یا دعوی فی نماید کی

از زن و دشوی در ایلا و مدعی علیه منکر آن باشد یا دعوی کند کسی بر شخصی که مجهول الحال است که آن شخص بنده من است

یا آن شخص مجهول دعوی کند بر کسی که من بنده توام و مدعی علیه منکر آن باشد **ص** یا کثیری و دعوی کند بر خواجه خود که من

ادم و توام و این پسر من از تو است و خواجه انکار آن کند در صورت استیلا و همین است چه اگر خواجه دعوی آن نماید ثابت میشود

استیلا و یا قرا خواجه انکار کثیر رتبع اعتبار ندارد **ف** و صورت دعوی نسب این است که کسی بر شخصی دعوی کند که او

پسر من است یا آن شخص دعوی کند بر آن کس که من پسر توام و مدعی علیه انکار آن کند و صورت دعوی ولاد این است که

دعوی کند کسی بر شخصی معروف که معلوم الحال است و بگوید بآن شخص که من آنرا کرده ام ترا پس من مولای توام یا شخص منکر

دعوی کند بر آن کس بگوید که آنرا کرده توام و تو مولای منی و مدعی علیه منکر آن باشد و صورت حد این است که شخصی بر دیگری

بر کسی و مدعی علیه منکر آن باشد و صورت لعان اینست که دعوی قذف کند زنی بر شوهر خود و او انکار آن نماید پس در جمیع

بجوری فیما البذل بخلاف لا تنفق نفقوا لقطع یدی فقطعه کجیب الضان وهذا العمل البذل الالهی لیل عدم الفائدة وهذا العمل
 صفة لا ندنم انصوت به فصار انقطع البذل لا کلمة وقلم السن للوجه فاذا انتم القصاص فی النفس بالین حق مستحق علیه محسن کما فی
 النفاة قال اذا قال التملک بینة فحاضرة قبل الحجة علیه کفیل بنفسه کثفت ایا کم لا یثبت فیضه فحقة والکفاة بالتفعل فحده
 وقد مر من قبل واجد الکفیل بحمد الدعوی استحسان عندنا من فیہ نظر اللیعی لیس فیہ کثیر ضرر بالدعوی علیه هذا الحضور
 مسخی علیه بحمد الدعوی علیه حال بینة وین انفسه فحهم التکفیل بالحضارة والتقدير بثلاثة ايام مروی عن ابی بنیة
 وهو الصبیح وکفر فی الظاهر من الحامل الوجهة والحقیقة من المال والخطیئة لولا ان فی نفسه حاضرة التکفیل معصا للصل
 حقة لو قال التکفیل لیه فی وقت الدعوی کفیل لعدم الفائدة قال فان فعل اوله ایا مریلا منته کلا یدیه حقه ان یتکون غیر

پس ان بل جاری اشد چنانچه در این باره اگر کسی شخصی است که در این شخص بر بدست آید از این آن واجب میشود بر شخص
 مذکور در این دلالت میکند بر اینکه بدل در آن جاری است و لیکن شخص مذکور بر بدین دست آن کس مباح نیست بسبب آنکه در
 هیچ فائده نیست و حاصل کلام این است که بدل جاری است در اطراف بدن بخلاف ذرات انسان چه در آن بدل جاری نیست
 و باید بدست که گوی در صورت دعوی قصاص در اطراف بدن بدل مفید است چه بسبب آن خصوص منافع میشود پس در بدین
 دست در صورت مذکور فائده است چنانچه فائده است در بدین دست بسبب بیماری که آنرا ایا که و خورده میگویند و در گذشتن و نه آن
 بسبب وجع و درد و هرگاه در صورت دعوی قصاص نفس قصاص منافع گشت و قسم کفر حق مدعی است واجب است بر مدعی علیه
 پس او جلس نموده خواهد شد بحکم آن حق چنانچه در رسالت **مسئله ۹** - اگر کسی مدعی که گواهان من موجود اند و شهادت
 باید که گفته شود بر مدعی علیه که حاضر ضامن بوده میعاد سه روز تا او غائب نشود و حق مدعی ضلع نگردد و حاضر ضامن جایگزین
 نزد علمای رایج چنانچه سابق مذکور شده است و بدانکه در فقیهات حاضر ضامنی گرفتن از مدعی علیه مجرب و دعوی نمودن مدعی
 بنا بر استحسان است چه در آن نفع مدعی است و چندان ضرر مدعی علیه نیست و سر آن نیست که مجرب و دعوی و هب میشود بر مدعی علیه
 که حاضر شود در مجلس قاضی لهذا آدم فرستاده میشود برای طلب او و منع کرده میشود از کاریکه بآن اشتغال دارد و پس حاضر ضامن
 گرفتن از مدعی خواهد بود و باید بدست که اندازه مدت سه روز مذکور نیست از بابی خلیف فرج و همین صحیح است بنا بر ظاهر رسالت
 در آن فرق نیست میان گننام و میان صاحب و جاهت که می شناسند آنرا مردمان و همچنین فرق نیست میان مال قلیل و میان
 کثیر و لیکن گفتن مدعی که گواهان من موجود اند و شهادت بر او شرط است برای گرفتن حاضر ضامن لهذا اگر کسی مدعی که گن نام
 ندارد یا کسی که گواهان من غائب اند و شهادت موجود نیستند پس در صورت حاضر ضامن گرفته نمیشود از مدعی علیه زیرا چه در آن
 فائده نیست **مسئله ۱۰** - اگر قاضی مدعی علیه گفت که حاضر ضامن من اگر حاضر ضامن و کسی را بفرا و گردان کند قاضی
 مدعی مذکور را که او ملازم مدعی علیه مذکور شود و در پی او باشد تا حق او ضلع نگردد و مگر وقتیکه مدعی علیه مذکور سابق بر شهادت یا با عا یدم

کما لا یرث ولی فی القیط والنقیط وامتثال الرجوع فی العبد لان المقصود هذه الحقوق وانما یختلف فی النسب المورث عند

اذا کان یثبت باقرانه کما تجب الاثر فی حق اقل ولای فی حق المراهل فی دعوی تمخیل النسب علی الغیر والموت والزوج فی

حقهما قال من دعوا صاعدا علی غیره فحجه استخفاف بالعلم فکل عن الیمن فیاوون لنفسه القصاص وان نکل فی النفس

فحجه یقف هذا عند ای حقیقه وانه لا یرث فی حق الیمن لان النکول اقراریه شبهه عند ما فلا یثبت بالقصاص وحبس بالمال

اذا کانتم القصاص یعنی من جهة من علیه کما اذا اقر بالخطاء والولی یدعی العمد ولا یجوز فی ذلک ان یسلک مسلك النکول

چون ارث ولفقه باین طور که جدا مانده بگوید شخصی که تو برادر منی برزیده توست بلفقه من آن شخص منکر آن باشد و همچنین دعوی ضمانت و قیط باین

که بگوید کسی شخصی که قیط در دست اوست که این قیط را برادر منست مرست حق ضمانت او ذوالید منکر آن باشد و همچنین دعوی ابطال رجوع

از سببه اعنی اگر دوا سبب خواهد که واپس گیرد و موجب را از موجب که دعوای موجب بگوید بوا سبب مذکور که من برادر توام و حق

واپس گرفتن موجب نیست ترا به سبب ترا بنیکه میان من و توست و دوا سبب مذکور منکر آن باشد پس درین صورت با

سوگند داده میشود و بنیکه زیرا چه مقصود درین صورت با همین حقوق مذکورست و آن مال است و سوگند داده نمی شود و در

مجرد نزد صاحبین رجحان گرفته در صورتیکه ثابت شود آن نسب با اقرار مدعی علیه باین طوری که دعوی کند مردی بر مردی او پدر منست

یا پسر منست یا دعوی کند زنی بر مردی یا بنیکه او پدر منست یا دعوی کند زن بر زن اگر کسی دعوی کند که او پسر منست پس

آن تمخیل نسب بر غیر منست و اقرار مدعی علیه در صورت معتبر نیست همچنین نکول او نیز معتبر نخواهد شد یا دعوی و لایا پدر من

یا مرد یا دعوی زوجیت نماید زن یا مرد چه درین صورت با اگر مدعی علیه اقرار نماید نسب مذکور یا بوللا مذکور یا بنو جیت

ثابت میشود پس اگر نکول خواهد کرد آن هم بمنزله اقرار است نزد صاحبین رجحان **مسئله ۸** - اگر دعوی قصاص کرد

بر شخصی و مدعی علیه آنکار آن کرد پس در صورت استخفاف بر مدعی علیه مذکور با جماع و بعد از آن اگر نکول کند و در صورتیکه

دعوی قصاص در اطراف بدن باشد لازم میشود بروی قصاص و اگر نکول کند در صورتیکه دعوی قصاص قبل باشد جلس

نموده میشود مدعی علیه مذکور تا آن را بنیکه اقرار کند یا قسم خورد و این نزد ابی حنیفه رجحانست و ابو یوسف و محمد رجحان گفته اند که

در هر دو صورت دیت لازم میشود و برادر یا پسر نکول اگر چه اقرار است نزد صاحبین ولیکن در آن شبهه است چنانچه سابق

مذکور شده است پس همچنین اقرار قصاص ثابت نخواهد شد و مالی واجب خواهد شد خصوصا در صورتیکه امتناع قصاص

سبب آن معنی باشد که یا قته میشود آن معنی از جهت کسی که قصاص بروی است چنانچه در صورتیکه اقرار بخلاف کند قاتل و ولی

خون دعوی عمد نماید و دلیل ابی حنیفه رجحانست که اطراف بدن از آن بمنزله مال شمرده می شود

که ندله حلف علی الحاصل صدق فی مینه فی معتقدہ بنفوت الظرف حق للدعی آن کان سبباً لرفع برافه بالخلاف
 علی السبب بالاجام کالعید المسلم اذا دعی العقی علی موته بخلافی الاخره والعید الحاکم منه نیکو الذوق صلیه بالارده والخلاف
 وعلیه بنقض العید والخلاف ویکبر علی العید المسلم قال ومن دوت عید وادعاه اخر یختلف علی صله یرکب علی له
 بما من المورث فلا یختلف علی المبتدان وعلیه واستند یختلف علی التناکیر والمطلوب للمیمن ان یشرک بسبب البیون المملک فیضا کله العید
 قال من دعی علی الخیره کما تمعین ما وصله من علی غیره دلم فجزا وهو ما توذعن غارنه ولیس ان یشترک علی العید لانه یستحق

بَابُ التَّخَالُفِ

قال واذا اختلف التبايعان في البیهم فادعی احدهما قضا وادعی البیهم اکثر مندا واحدا فی البیهم
 زیرایه درین صورت اگر سوگند داده شود بر حاصل پس او سولست نخواهد خورد و بنا بر احقا وخوا
 پس شفقت وحق ندعی نوبت خواهد شد باید نوبت که اگر سبب چنان باشد که مرتفع نمیشود پس درنصورت سوگند داده شود
 مدعی علیه بر سبب نزد جمیع علماء و شال آن این است که بنده مسلمان دعوی عقی نماید بر خواجه خود و او انکار آن نماید پس درنصورت
 سوگند داده میشود بخواجه مذکور بر سبب که عقی است باین طور که بگوید با قنانه ذکر و دادم من او را چه درنصورت حاجت باین
 که سوگند داده شود بر حاصل زیرایه جائز نیست که بنده مذکور بنده کرده و بعد از آن دوی بخلاف کثیر مسلمان یا بنده کاسند
 چه در حق کثیر مذکور درنصورت که آنرا دوشود و باز کثیر گردد و سبب از تعدد و حقوق او برابر حرب بر تخمین و حق بنده کاسند
 که آنرا دوشود و باز بنده گردد و سبب نقض عهد و حقوق او برابر حرب و در حق بنده مسلمان این بقصور نیست مسئله اگر شخصی
 بطریق میراث یافت بنده را و بعد از آن دعوی کرد بر آن شخصی دیگر پس درنصورت سوگند داده میشود بر مدعی علیه مذکور بر علم
 باین طور که بگوید با قنانه میسر انم که این بنده آنرا دوست زیرایه شخص مذکور را اطلاع نیست بر فعل مورد خود پس او سوگند
 داده نخواهد شد بر ثبات اعنی یا بنده که بگوید این بنده از آن مدعی نیست و اگر بنده مذکور بطریق هبه یا بطریق شراریسیده باشد
 بشخص مذکور پس درنصورت یافته میشود چیزی که سبب آن سوگند خوردن بر ثبات جائز است اعنی شراریسیده یا هبه یا بنده
 ملک است و مخفی است برای آن مسئله اگر شخصی دعوی مال کرد بر کسی و مدعی علیه انکار آن نمود و بعد از آن
 غدیبه داد بوض سوگند ده درم را مثلاً و سوگند خورد یا صلح کرد از سوگند برده و درم پس باین غدیبه دادن و صلح نمودن جائز است
 چه این منقول است از عثمان رض و بعد از آن نمیسر مدعی مذکور را اگر گاهی طلب نماید سوگند مذکور را از مدعی علیه مذکور زیرایه
 مدعی مذکور حق خود را سا قنانه است و الله اعلم

باب در بیان تخالف و اعنی سوگند دادن بر دوی مدعی علیه بر دوی مسئله اگر باین و شتری
 بر دو اختلاف نمایند بر این وجه که مشتری دعوی نماید باینکه بهای سبع صد درم مثلاً باین زیاد و از آن بگوید یا باین اعتراف نماید

نهی استخلف بالله ما بینکما سیم قاضی فیہ ولا یستخلف بالله ما لک قد بیع العین ثم ینقال فیستخلف
 فی الغصب بالله ما یستحق علیه ردّه ولا یخلف بالله ما غصب لا من قد یغصب یغصب بالحبّة والبیع وفي النکاح ما لک
 ما بینکما نکاح قاضی فی الحال لا من قد یطهر علیه الخلع ودعوی لطلاق بالله ما هی بائن منک الساعه یا ذکرت لا یخلف
 بالله ما طلقها لان النکاح قد یجذّ بعد الاکانه فیخلف علی الحاصل فی هذه الوجوه لانه لو حلف
 علی السبب یتضرر المدعی علیه وهذا قول ابی حنیفه ومحمد واما علی قول ابی یوسف ردّه یخلف فی
 جیم ذلك علی السبب الا اذا غرض المدعی علیه باذکرنا فیمتد یخلف علی الحاصل وقیل ینظر الی نکار المدعی علیه
 ان انکار السبب یخلف علیه وان انکار الحکم یخلف علی الحاصل فالحاصل هو الاصل عندهما اذا کان سبباً
 یرتفع برافعه اذا کان فیہ ترک النظر فی جانب المدعی فیمتد یخلف علی السبب بالاجماع وذلک
 مثل ان تدعی مبتوتة نفقة العدة والزوج من لا یراها او ادعی شفعة بآلجوار والمشتري لا یراها

وبائع منکر انست پس در صورت سوگند داده میشود بائع باین طور که گوید بائع مذکور که میان ما و مدعی مذکور عقد بیع نیست
 فی الحال نه با بیطور که گوید باقیمین نه کردم زیرا چه گاهی بیع نموده میشود متاع و بعد از آن اقال نموده میشود و در صورت غصب
 سوگند داده میشود باین طور که گوید مدعی علیه مدعی که وجب نیست بر من رد آن چیزی که تو دعوی غصب کنی بر من نه باین طور
 که گوید غصب نکردم ام زیرا چه گاهی غصب منع میشود باین طور که همه کنند مالک منسوب را بغصب یا بیع کند آنرا بدست او
 و در نکاح باید که سوگند باین طور دهد که گوید مدعی علیه که میان ما و میان مدعی بیع علاقه نکاح موجود نیست فی الحال چه نکاح گاهی بیع
 خلع بطرف میشود و در دعوی طلاق باید که سوگند با بیطور دهد که گوید ما این زن بائن نیست از من فی الحال سبب طلاق دعوی
 آن می نماید نه باین طور که بائند طلاق نداده ام او را چه نکاح جدید نموده میشود و بعد از طلاق بائن پس درین صورت قاضی سوگند
 میدهد مدعی علیه را بر حاصل و مقصود بر سبب او را چه اگر سوگند دهد بر سبب خبر می رسد مدعی علیه و اینکه مذکور شد قول
 ابی حنیفه و محمد رج است و اما ابو یوسف رج گفته است که در جمیع صورت های مذکوره سوگند دهد قاضی بر سبب مگر وقتی که
 گوید مدعی علیه بقاضی که سوگند ده مرا بر سبب ف چه انسان گاهی بیع میکند و بعد از آن اقال می نماید و گاهی طلاق
 میدهد و بعد از آن نکاح میکند و غصب گاهی مرتفع میشود بسبب همه یا بیع پس درین هنگام باید که سوگند حاصل
 و بعضی گفته اند که قاضی را باید که ملاحظه نماید بسوی انکار مدعی علیه پس اگر انکار سبب می نماید سوگند بر سبب دهد اگر انکار
 حکمی نماید سوگند دهد بر حاصل و باید و هست که نزد ابی حنیفه و محمد رج اصل سوگند بر حاصل است و تنقیح سبب حیثان باشد
 که مرتفع میگردد پس از اسباب مگر وقتی که در سوگند دادن بر حاصل شفقت در حق مدعی فوت شود پس درین هنگام
 سوگند داده میشود بر سبب نزد همه علماء رج و اشال لان این است که زن طلقه بطلاق بائن و دعوی نفقه عدت نماید
 بر شوهر خود و شوهر مذکور نفقه آنرا بر خود واجب نمیداند ف بحیث آنکه او شافعی است حتی یا که دعوی شفقه نماید کسی مشتری
 بسبب الرعی همایکی و مشتری مذکور قائل آن نیست ف چه شافعی است پس بیعت سوگند داده میشود بر مدعی علیه بر سبب جمیع علمای مراجع

و سر و ابهت عن ابي حنیفه و هو البیوع لان المشتري اشتد هما انکار الاینه بطالب او بالثمن او کونه
 بتجمل فائدة النکول وهو الزام الثمن و کوبه فی تعیین البایع متاعاً للمطالبة بتسليم البیوع انما استيفائه
 للثمن و کان ابو یوسف و یقول او لا یدعی یبین البایع لقوله علیه السلام اذا اختلف للمبیعین فالقول
 ما قاله البایع خصیه بالذکر و اقل فائدة التقدير وان کان بیع بین بیعین او بین ثمن بدع المقاضی بین ابی
 سناء استوفوا و ما وصفه الیین ان یحلف البایع بالله ما باعه بالف و یحلف المشتري بالله ما اشتراه بالذکر
 فی الزیادات یحلف بالله ما باعه بالف و لقد باعه بالفین و یحلف المشتري بالله ما اشتراه بالفین و لقد اشتراه بالفین یفهم
 الی القیة و کذا و الا کما فی الخصایع النفی لان الایمان علی ذلک وضعت ذل علیه حدیثاً لتساقط بالله ما قبلت و لا یحلف
 فاندلا قال فان حلفنا فخر القاضی البیوع بینهما و هذا یدل علی انه لا یفهم فی بعض الخلاف لانه لو ثبت ما ذاک و کل واحد
 منهما یبقی بیع یجوز فی نفسه القاضی قطعاً للمنافاة او یقال اذ العینیت البذل یبقی بیعاً بلا بدل و هو
 فاسد و لابد من الفسخ فی البیوع الفاسد قال وان تکلیل احدهما عن الیومین لزمه دعوی الاخص

و یک روایت ست از ابی حنیفه ج و بین صحیح است بحجت آنکه انکار مشتری شدیدست چه از اول طلب نموده می شود
 مهای بیع و بحجت آنکه فائده نکول اماره الزام ثمن است زود و بگوید می آید و اگر ابتدا نموده شود بگوید بایع پس در مطالبه
 تسلیم بیع از وی تاخیر نموده خواهد شد تا آن زمان که استیفای ثمن نماید بایع و ابو یوسف رجح اولاً قائل بود بائنه ابتدا نموده
 بگوید بایع بحجت آنکه بغیر علیه السلام فرموده است که هرگاه اختلاف نماید بایع و مشتری پس مقبول قول بایع است چنان
 تخصیص نمود قول بایع را پس کمتر فائده آن نیست که ابتدا نموده شود و مقبول بایع و اگر اختلاف نماید بایع و مشتری
 در حدود یکم مع و شرانموده باشند آنها رخت را بعوض رخت یا ثمن را بعوض ثمن اعنی بیع صرف پس در بصورت قاضی
 مختار است اگر خواهد ابتدا نماید بگوید بایع و اگر خواهد ابتدا نماید بگوید مشتری چه در بصورت بایع و مشتری هر دو برابرند
 و باید دانست که طریق سوگند در صورت اختلاف بایع و مشتری این است که سوگند خورد بایع باین طوری که بابتد فرموده آنرا بعوض
 هزار درهم و سوگند خورد مشتری باین طوری که بابتد من بخردم ام آنرا بعوض دو هزار و محمد ج و زیادات گفته است که بایع بگوید که بابتد
 فرموده ام آنرا هزار درهم و هزاره فروخته ام آنرا بدو هزار درهم و مشتری بگوید که بابتد بخردم ام آنرا بدو هزار درهم و برآیند خریدم
 آنرا هزار درهم اعنی نفی و اثبات هر دو بگوید بحجت تاکید و احتیاط و لیکن اصح انبست که گفتا نموده شود بر نفی زیرا چه سوگند
 بر نفی و انکار و منوع و مقرر است چنانچه دلالت میکند بر آن حدیث قسامت زیرا چه بغیر علیه السلام فرموده است باین ماست
 که بابتد قتل نکردید شما و نیدر اندیشا قائل آن را مسئله ۲ - اگر بایع و مشتری در صورت اختلاف هر دو سوگند خوردند
 فسخ کند قاضی عقد بیع را که میان آنها بود و همچنین گفته است محمد ج و این سلیه دلالت میکند بر آنیکه بیع فکارد و بگوید و خالف فسخ نمی شود
 زیرا چه دعوی بیع کی ثابت نمیشود پس باقی میانند عقد بیع که معمول است لهذا فسخ خواهد کرد آن را قاضی بحجت آنکه تنازع باقی
 نماند یا بحجت آنکه هرگاه ثابت نشد ثمن باقی ماند بیع با عوض و این بیع فاسدست و فسخ آن ضرورتست چنانچه نمودن بیع فاسد
 ضرورت مسئله هم - اگر در صورت اختلاف بایع و مشتری نکول کند یکی از آنها لازم و ثابت میشود و دعوی دیگر

تقدیر من المبیع و ادعی المشتري لترسته و اقام لحدھا البینه قضی له بها لان فی الجانب الآخر وجود الدعوی والبینه اقوی
منها وان اقام کل واحد منهما بینه كانت البینه للترسته للزيادة واولی لان البينات الاثبات لا تعارض فی الزيادة ولو كان الاختلاف
فی الثمن المبیع جميعا فبینه البائع اقلی الثمن مبنیه المشتري اقلی الثمن المبیع نظر الی زیاده اثبات ان لا یکن لحد واحد منهما بینه فی المشتري
اما ان ترصی بالثمن الذي قالوا بالبائه و اقصی البیوع وقیل للبائع اما ان تسلم ما ادعاه المشتري من المبیع و اقصی البیوع
لان المقصود قطع المنازعة و هذا جوهه فیہ لانه ربما هو یضمان بالقسمه فاذا علم ما به یتراضیان فان البینا ضایا
استخالف الحاکم کل واحد منهما علی دعوی اخر وهذا التحالف قبل القبض علی فاق القیاس لان البائع یدعی
زیاده الثمن و المشتري ینکرها و المشتري یدعی وجوب تسلیم البیوع بانقضاء البائه ینکره فکل واحد منهما منکر فیخلف
فاما بعد القبض فخالف للقیاس لان المشتري لا یدعی شیئا من المبیع ساله فبقی دعوی البائع فی زیاده الثمن
والمشتري ینکرها فیکفی بخلفه لکن اعرفنا بالبعض وهو قوله علیه السلام اذ اختلف المتبايعان والبسعة قائمه بينهما
تحالفا وبتوا اقسام

بأتيك بيع انقدرت وشتري و دعوی كذا زياده برآن پس اگر بینه قائم کنی کی از آنها بر دعای خود قاضی حکم کن مطابق بینه
از پراچه و بجانب دیگر مجرد دعوی ست و بینه قوی ترست و اگر بر و بینه قائم کنند بر دعای خود پس در صورت مقبول
خواهد شد بینه کیسه اثبات زیاده می نماید زیرا چه بینه موضوع ست برای اثبات و در آن مقدار زیاده حاضر نیست پس اگر
اختلاف نماید باین و شتري در ثمن و بیع هر دو پس بینه باین اولی ست و دعوی مقدار ثمن و بینه شتري اولی ست و دعوی
مقدار بیع زیرا چه در صورت اول بینه باین مثبت زیاده است و در صورت دوم بینه شتري مثبت آن ست و اگر چه باین
و شتري را بینه نباشد پس بگوید قاضی بشتري که اگر ادانی آن مقدار بها را که دعوی آن میکند باین فبها و اگر نه فسخ می کنی
بیع را و همچنین باین بگوید که اگر تسلیم نمائی بشتري آن مقدار بیع را که شتري دعوی آن نماید فبها و اگر نه فسخ میکنم بیع را
زیرا چه مقصود قطع منازعت ست و درین گفتن احتمال قطع منازعت ست بجهت آنکه شاید که آنها رضی نباشند فسخ بیع
پس هرگاه معلوم خواهند کرد که اگر اراضی نمیشود فسخ نموده خواهد شد بیع آنما با یکدیگر رضی خواهند شد و اگر بعد از گفتن بگوید
ای رضی نکرد و ندانم که قاضی از هر واحد طلب میکند کند بر انکار دعوی دیگر و باید دانست که این تحالف پیش از قبض بیع قیاس
زیرا چه باین دعوی ثمن را نمی نماید بر شتري و شتري انکار آن میکند و شتري دعوی می نماید بر باین باینکه تسلیم بیع نماید بگوید
قبض آنقدر بجا که داده است آنرا و باین انکار آن میکند پس هر واحد منکرست لهذا از هر واحد سوگند طلب نموده خواهد شد
و اما بعد از آنکه شتري قبض کرد بیع را پس تحالف مذکور در صورت مخالف قیاس ست زیرا چه شتري در نصیحت بیع
دعوی نمیکند چه بیع حاصل ست در دست او پس باقیانند دعوی باین و زیاده ثمن و شتري منکر آن ست پس باید که اتفاقا
نموده شود بر استحکام آن ولیکن از نص معلوم شد که در صورت نیز تحالف ست چه پیغمبر علیه السلام فرموده است که اگر
اختلاف نماید باین و شتري و بیع قائم و موجود ست پس باید که هر دو قسم خورد و شتري واپس دهد بیع را باین باین
واپس دهد ثمن را بشتري و باید دانست که در صورت تحالف ابتدا نموده میشود و سوگند شتري و این قول از خبر صاحبین است

را الاخرینکه و آنکه یقیناً دفع زیاده الفتن فیتخالفان کیا اذا اختلفا فی حبس الثمن بعد هلاک السلعة ولا یخلف
و ابی یوسف رد ان الخالف بعد الفیض علی خلاف القیاس لما انه سلم الشتر فی ما یدعیه و قد ورد الشتر ید
فی حال قیام السلعة الخالف یمیه فیضال الفتنه و كذلك بعد هلاکها لا تقام الفقد فلم یکن فی معناه و لانه
کیلا بالاختلاف فی السبب بعد حصول المقصود و اما ای من المائتة ما یوجب الفقد و قد دفع زیاده الثمن لم یست من مبيعات
و هذا فانما کان الثمن دینا فان کان عینا فالتخالف من المبیع فی حال الجانین فالتفرق و قد فائدة الفتنه ثم بدو مثل المالك ان كان له
مثل او قیمته ان لم یکن له مثل قال وان هلك احد العبدین فخر اختلفا فی الثمن لم یبق الفاعل عند ابی حنیفه

و دیگر انکار آن می نماید **سوال** فائده تخالف ان میست که بیع فسخ نموده میشود و بائع واپس میگیرد و میباید که شتری
و ثمن آن با و واپس میدهد و حاصل این فائده بعد از هلاک بیع مقصور نیست پس در صورتی که تخالف چه فائده است نزد
محققان جواب فائده نیست که زیادتی ثمن دفع میشود و از جانب مشتری یعنی لازم نمیشود بپردازن و آن زیادتی را باید و تنبیه
نکول کند بائع و همچنین واجب میشود به مشتری که بعد از آن زیادتی را و تنبیه نکول کند مشتری پس هر دو سوگند بخوابند خود
چنانچه هر دو سوگند میخورد و صورتیکه بعد از هلاک بیع اختلاف نماید در جنس ثمن یعنی یکی در هم بگوید و دیگری در بنابر و بعد از تخالف میباید
مشتری قیمت آنرا بیایند مذکور بائع ثمن آن مشتری ص و دلیل ابی حنیفه و ابی یوسف صحیحی این است که تخالف بعد از قبض
بیع برخلاف قیاس است بجهت آنکه تسلط رسیده است در دست مشتری آنچه دعوی آن نمیدارد و تخالف در شرح دارد است
در صورتیکه بیع موجود و قائم باشد و ثمره آن این است که بیع فسخ نموده میشود و این مقصور نیست و در صورت هلاک شدن بیع پس
تخالف بعد از هلاک بیع در مبنی آن تخالف نیست که در شرح دارد شده است و در مبنی این است که در صورت مذکور آنچه مقصور
از عقیده ای است اما آن بیع مشتری محال است بعد از حصول مقصود و همان سبب آن عقد بیع اعتبار از آن فائده که بیان نموده است آنرا محرم
اعتبار ندارد زیرا فایده منظور و عقیده آن فائده است که موجب آن عقد بیع باشد و فائده مذکور از مویات عقد بیع نیست و این است
که مذکور شد و وقتی است که ثمن دین باشد چون در هم و دنیا پس اگر ثمن عین باشد چون پارچه مثلاً پس در صورت تخالف است
نزد همه علماء از ریاضه در صورت بیع و وجوب و قائم است چه آن ثمن که عین است بیع شمرده میشود پس اگر ثمن در قسم خود بیع فسخ
نموده خواهد شد بیع و واپس خواهد بود و بائع ثمن مذکور را مشتری و مشتری واپس خواهد بود و بائع مثل بیع ماکه هلاک شده است
در دست او اگر آن بیع مثلی باشد و ثمره قیمت آن خواهد بود و مسکله اگر خرید شخصی دو بند و بابیک مقصور قبض
آن هر دو را و بعد از آن یکی از آن دو بند هلاک شد و بعد از هلاک اختلاف نمودند بائع و مشتری و مقدار ثمن آن دو بند و بنویس
که بائع و بنابر میگوید و مشتری کینه و مثلاً پس در صورت تخالف نیست نزد ابی حنیفه و ابی یوسف بلکه مستحب قول مشتری است

لأنه جليل بأذله طريق دعواه معارض الدعوى الاخرون من القول بنبوته قال وان اختلفا في الاجل
او في شرط الخيار او في استيفاء بعض الثمن فلا تخالف بينهما لان هذا الاختلاف في غير المعقود وعليه المعقود
فما تشبه الاختلاف في الخط والامباء وهذا لان بائعا ماله لا يتحمل ما به قوام العقد بخلاف
الاختلاف في وصف الثمن او جنسه حيث يكون بغيره اختلفا في القدر في جريان التخالف
لان ذلك يرجع الى نفس الثمن فان الثمن دين وهو يعرف بالوصف ولا كذا لاجل لانه ليس بوصف
الاخرى ان الثمن موجود بله مضيق قال والقول قول من ينكر الخيار او ايجل مع مبيته لانهما يثبتان لجارض
الشرط والقول لشرك الوارض قال فان هلك المبيع فخر اختلفا بين الفاعل عند البيعة وابي يوسف روى والقول قول
المشترى وقال محمد بن عيسى فان بيعت البعير على قيمة المالك وهو قول الشافعي روى وصلى هذا اذا خرج المبيع
عن ملكه او صار لغيره لا يقدر على ردّه فغيب لهما ان كل واحد منهما يدعى غير العقد الذي يدعى صاحبه

زیرا چه او هرگاه مکلول کرد پس بذل کرد چیزی را که دعوی آن می نماید دیگر پس دعوی او معارض دیگر نخواهد شد پس لازم آمد که قول
باعتی دیگر مسلم است اگر بائع و مشتری هر دو اختلف نمایند در مدت میعاد و ثمن یا در شرط اختیار یا در استیفای بعضی
از ثمن پس درین صورت با تخالف نیست زیرا چه اختلاف درین صورتها در غیر معقود و علیه معقود درست پس این اختلاف را نباید
اختلفا و خط و ایراست اعنی اگر اختلاف نمایند بائع و مشتری در خط بعضی ثمن یا در برای آن پس در آن تخالف نیست همچنین
در غیر تاجر و سر آن این است که اختلاف در صورت نهایی مذکوره و چیزی است که اگر آن چیز یافته نشود پس هیچ خلل واقع نمیشد
در چیزی که بسبب آن قیام عقد بیع است بخلات اختلاف در وصف ثمن که بجاری است یا بعداوی یا در نفس آن که در نیم است
یا در آنچه این اختلاف نیز در اختلاف در وقت از ثمن است و در آن تخالف جایست زیرا چه وصف ثمن و نفس آن را چه است
بعین ثمن بحیث آنکه ثمن دین است بر ذمه مشتری و دین شناخته میشود و بیان جمیع و نفس آن مدت میعاد چنین نیست چه آن
وصف ثمن نیست لهذا ثمن موجود میماند بعد از گذشتن میعاد و مذکور مسلم است اگر اختلاف نمایند بائع و مشتری در اختیار شرط یا در میعاد
ثمن پس درین صورت قول منکر با قسم مقبول است زیرا چه اختیار و میعاد و عوارض است که ثابت میشود بسبب شرط و قول منکر و از ثمن پس
مسلم است اگر بعد از ملامت شدن بیع نزد مشتری اختلاف نمایند بائع و مشتری در مقدار ثمن
پس درین صورت تخالف نیست نزد ابی حنیفه ح و ابی یوسف ح بلکه قول مشتری مقبول است و محمد ح
گفته است که در صورت مذکوره تخالف است و بعد از آن منع نموده می شود بیع بر قیمت آن بیع
که ملامت شد اعنی واپس خواهد داد و مشتری قیمت بیع مذکور را باین خرد و واپس خواهد داد و بهای
آن را به مشتری ص و همین قول شافعی ح است و همین اختلاف است در صورتیکه بیع از ملک مشتری
خارج شود بسبب هبه و جبران یا حال بیع چنان گردد که در آن بسبب عیب مقصور نباشد و دلیل امام محمد
و شافعی ح این است که هر واحد از آنها دعوی می نماید بجهتندی را که غیر آن عقد است که دعوی آن نباید دیگر

یاخذ من ثمن الیهالك بقدر ما اقرته المشتري وانما لا يخذ الزيادة وعلی قول هؤلاء نصرف الاستثناء الى بین
 المشتري والى الخالف لانه لما اخذ البائع بقول المشتري فقد صدقته فلا یخلف المشتري بتقسیم الخائف علی
 قول محدوده ما بیننا فی العاثر واذ اختلفوا لم ینفقا علی شیء فادعی احدهما القسمة او كلاهما فیفسخ العقد
 بینهما وایامر الفاضل المشتري برده الباقي وقیمه الیهالك یاختلفوا فی بصدقة علی قول ابی یوسف رآه
 والعجم انه یخلف المشتري بالله ما اشتریتها بما یدعیه البائت فان نكل لزمه دعوی البائت وان خلف یخلف
 البائت بالله ما اشترتها بالثمن الذی بدعیه للمشتري فان نكل لزمه دعوی المشتري ان خلف یفسخ البیع فی الغایم
 وبسط حصنه من الثمن ویلزم للمشتري حصه الیهالك وتعتبر قیمتهما فی الانقسام یوم القبض وان اختلفا

که بگوید از بهای بنده مرده بمقدار آنچه اقرار کند بآن شتری و در باین قیمت که زیاده از آنان بگیرد و در استثنای متعلق است بسوگند شتری آن
 و قیمتی که بالغ راضی شد باینکه بگیرد بنده زنده را و از بهای بنده مرده بگیرد آن مقدار که بآن اقرار نموده است شتری پس خواهر گرفت
 آنرا باینکه سوگند خورد شتری و بعد از آنان باید دوست که طریقی تخلف در صورت مذکوره بنابر قول محدوج همان است که مذکور شد
 در صورتیکه بیع موجود و قائم باشد پس در صورت مذکوره اگر مرده سوگند خوردند و متفق نشوند بر چیزی و یکی از آنان یا مهر و دعوی فسخ
 بیع نماید پس باید که فسخ کند قاضی بیع مذکور را و امر کند بشتري که واپس دهد بنده زنده را که باقی است و قیمت بنده را که هلاک شد
 ف و در قیمت آن قول شتری مقبول است و در تفسیر تخلف در بیع صورت بنابر قول ابی یوسف رج اختلاف است
 میان مشتایح و صحیح ایتست که سوگند داده شود بشتري باین طور که باید تخیریم آن دو بنده را بمقدار بهای یکدیگر دعوی آن
 می نماید یا پس اگر نکل کند و سوگند نخورد پس آنچه دعوی آن می نماید بالغ ثابت و لازم میشود و با و اگر سوگند خورد و پس گوید
 داده میشود باین طور که باقی من نفرد و ختم آن دو بنده را بمقدار بهای یکدیگر دعوی آن می نماید بشتري پس اگر نکل کند و
 سوگند نخورد لازم میشود بر دوی دعوی شتری و اگر سوگند خورد فسخ کند عقد بیع را و بنده که زنده است ساقط خواهد شد
 حصه آن از بهای جمیع و لازم خواهد شد بشتري آنچه حصه بنده مرده است و معتبر در انقسام ثمن آن دو بنده قیمت آنهاست
 که در روز قبض آنهاست اعنی روزیکه شتری قبض کرده است آنها را و اگر بالغ و شتری اختلاف نمایند در اینکه قیمت بنده را
 در روز مذکور چقدر بود پس در آن قول بالغ مقبول است و هر کدام از آنها که عینه قائم کند پس عینه او مقبول است و اگر مرده و عینه
 قائم کند پس عینه بالغ اولی است و این موافق قیاس است که مذکور است و در سکه مبسوط و آن سکه ای است که اگر خرید شخصه
 و بنده را بصفتقه واحد و قبض کرد آن هر دو را بعد از آن یکی از آنان و بنده را واپس داد و بسبب غیب و هلاک شد بنده دیگر نزد
 شتری پس واجب میشود بر او که واپس دهد ثمن آن بنده را که هلاک شد نزد او و ساقط میشود از ثمن آن بنده که واپس داد
 آنرا و منقسم میشود مجموع ثمن بر قیمت آنها که در روز قبض آنهاست اعنی در روزیکه قبض نمود و آنرا شتری پس اختلاف نمایند بالغ و شتری

الباقی صی الباقی ان یتک حصة الهالك وفي الجامع الصغير القول قول المشتري مع يمينه عند ابي حنيفة
 ان ان يشأ الباقي ان ياخذ العبد الحكي ولا شئ له من قيمة الهالك وقال ابو يوسف ولا يتخالفان
 في الحكي ويفسخ العقد في الحكي والقول قول المشتري في قيمة الهالك وقال محمد بن يحيى العلقان عليهما ايدى الحكي
 وقوله الهالك ان هلاك كل السلعة لا يمنع التخالف عنده فهلاك البعض ولي ولا يبي يوسف ر
 ان امتناع التخالف للهالك فيفقده بقدره ولا يبي حنيفة ر ان التخالف على خلاف القياس في حال قيام السلم
 وهي اسر كجيمه اعز انما فلا يبقى المتلفعة بقوات بعضها ولا يمكن التخالف في القائم الاعلى اعتبار حصته
 من الثمن فلا يرد من القسمة على القيمة وهي تعرف بالجور والظن فيؤدي الى التخالف مع الجور وذلك
 لا يجوز الا ان يرضى الباقي ان یتک حصة الهالك اصلا لا من حيث يكون الثمن كله بمقابل القائم وينجز الهالك
 عن العقد فيتحالفان وهذا تخيير لبعض المتأخرين وبصرف الاستثناء عندهم الى التخالف كما ذكرنا وقالوا ان المراد
 من قوله في الجامع الصغير ياخذ الحكي ولا شئ له معناه لا ياخذ من ثمن الهالك شيئا اصلا وقال بعض المتأخرين

وليكن ان يرضى الباقي ان يبيع بانيك بغير ثمنه الا ان يرضى بغيره فقط وترك كذا ثمن بنده راكه هلاك شد ودر جامع صغير مذکور است در صورت
 که قول مشتری باسوگند مقبول است نزد ابی حنیفه مگر وقتی که راضی شود بانی بانیکی که بزرگتر از قیمت است و بنا بر این مساوی آن
 چیزی و ابو یوسف گفته است که هر دو قسم خود در حق بنده که زنده است و نسخ بیع نماید در آن قول مشتری مقبول است و در
 قیمت بنده مرده است پس واجب میشود بر مشتری حصه ثمن بنده مرده برسد قیمت آن قیمت آن حق و مجموع گفته است
 که در صورت مذکور هر دو قسم خود در حق هر دو بنده بعد از آن و پس خواهد مشتری بنده زنده را و قیمت بنده مرده را زیرا چه
 هلاک شدن جمیع بیع مانع تخالف نیست تنها اوج پس هلاک شدن بعض آن بطریق اولی مانع آن نخواهد بود و دلیل ابی یوسف آن
 نیست که امتناع تخالف نیست مگر بسبب هلاک شدن جمیع پس هر قدر جمیع که هلاک شد در همان قدر تخالف مانع خواهد بود و دلیل
 ابی حنیفه مگر کی نیست که تخالف برخلاف قیاس ثابت است بنص در صورتیکه بیع باقی موجود باشد و در صورتیکه بعضی
 از اجزای آن فوت شود بیع باقی نمیماند چه آن اسم کل و مجموع است پس باقی نمی ماند بسبب امتقای بعض و دو قسم است که
 اگر تخالف نمایند در حق بنده زنده فقط پس ممکن نیست تخالف در حق زنده مگر با اعتبار حصه آن از بهای هر دو پس ضرورت
 که بهای مذکور قسمت نموده شود بر قیمت هر واحد و قیمت آن شناخته نمی شود مگر به تخمین و لکن پس اگر تخالف شود در حق زنده
 فقط تخالف آنها بر امر محمول خواهد بود و این جائز نیست ولیکن اگر راضی شود بانی بانیکی که کند حصه بنده را که هلاک شده است
 و بگوید در آن اصل بلکه چنان شمارد آن را که او را اول خود بخفت اصلا پس درین هنگام تخالف نمایند و بسوگند خود
 هر یک بر انکار دعوی دیگر در مجموع ثمن هر دو زیرا چه درین هنگام جمیع ثمن بمقابل بنده زنده میشود باین جهت که بانی میگوید
 بنده زنده را فقط و از جمیع ثمن دست بردار میشود و بنده مرده از عقد بیع بیرون میشود و اینکه مذکور شد بنا بر تخریج بعض متأخرین
 صح است و بنا بر این قول است متنازع است تخالف و گفته اند آنها که مراد از آنچه مذکور است در جامع صغیر این است که بانی بنده
 زنده را بگیرد و بهای بنده مرده را اصلا بگیرد و گفتند استثناء متعلق است بعد از تخالف بعضی از متأخرین تخریج گفته اند که مراد از آن است

والعیس علی العین فاذا استعملک فی مد الباطن غیر المتزوی ولو قبض الیائمه المبیع بعد کماله فالا فالا بخلاف عبد ابن حنیفه
وابی یوسف و محمد بن الحنفی و لا یزالن معلو لا بعد المصن ایضا قال من سلم عشر دراهم فی کرضه فلو تقبل انظر لحنان
فی الثمن والقول قول المسلم الیه ولا یعود المسلم لان کماله فی باب المسلم لا یختل المصن لانه اسقاط فلا یعود المسلم
بخلاف کماله فی البیم الا یری ان راس مال المسلم لو کان عرضا فزاد به بالعبس هکذا قبل التسليم الی المسلم
لا یعود المسلم ولو کان ذلک فی بیع العین یعود البیم دل علی الفرق بینهما قال واذا اختلف الزوجان فی المهر
فادعی الزوج انه تزوجها بالفرق و قالت تزوجتک بالفرق فایضا امام البنین تقبل مبنیه لانه فزاد دعوا ابو یحیی
فان اقاما البینه فالبینه مبنیه المراء و لا یثبت الزیاده معنا و اذا کان مهر من لهما اقل مما ادعته و ان
یثبتن لیسما مبنیه بخلاف عند ابن حنیفه و لا یثبت نکاح لان انما یخالف فی انقضاء النکاح و انما لا یجحد

صل بینین قیاس نموده شده است قیمت بر عین و صورتیکه ملاک کند بیع را در دست بائع کسی سوا می شتری ف بچی وقتیکه قیل
کسی سوا می شتری بیع را که هنوز در دست بائع است و شتری قبض آن نموده است پس قیمت آن واجب میشود بر قائل آن
و آن قیمت قائم مقام بیع است لهذا اگر اختلاف نمایند بائع و شتری در مقدار ثمن آن تخالف خواهند که بعد از تحلف
فسخ نموده خواهد شد بیع و قیمت مذکور را ثانی بائع خواهد شد یا آنچه اگر عین بیع موجودی بود همین حکم میشود و باید دانست که
اگر قبض کند بائع بیع را بعد از اقاله و بعد از ان اختلاف نمایند در مقدار ثمن آن پس در صورت تخلف نیست نزد ابی حنیفه
و ابی یوسف و محمد بن یحیی که در صورت نیز تخلف است زیرا چه نزد ابی یوسف و ابی حنیفه در صورت بیع قبض است و در صورت
نیز تخلف موافق قیاس است **مسئله ۹** - اگر شخصی بیع سلم کرد و یک گز کندم بعضی ده و سه که راس مال سبب
و بعد از ان راس سلم و مسلم الیه اقاله نمودند و بعد از اقاله اختلاف نمودند در مقدار راس مال پس در صورت قبول قول مسلم الیه قبول
و عقد سلم عموم نمیکند و اقاله ثابت میماند زیرا چه اقاله در باب سلم احتمال نقض و فسخ ندارد و چه آن امقاط است پس عموم نخواهد کرد
عقد سلم بخلاف اقاله بیع لهذا اگر راس مال از قبیل رخت و متاع باشد و خواهد سلم الیه که آنرا او پس دهد بر ب سلم سبب عینی
و حکم کند بآن قاضی یا بر دو بان ماضی شود و بعد از ان ملاک شود رخت مذکور پیش از آنکه بدید آنرا بر ب سلم پس عقد سلم عموم نمیکند
و اگر این چنین اتفاق شود در بیع عین پس عقد بیع عموم میکنند و این مسئله دلالت میکند بر اینکه فرق است میان عین بیع
و عقد سلم **مسئله ۱۰** - اگر اختلاف نمایند زن و شوی در مقدار مهر بر این وجه که شوی دعوی نماید بانکه او نکاح
کرده است آنرا مهر برادر دم وزن گوید که نکاح کرده است مرا مهر و برادر دم پس در صورت هر که مبنیه قائم کند مقبول است مبنیه او
زیرا چه او ثابت کرد دعوی خود را بجهت پس اگر نه بر مبنیه قائم کنند مبنیه زن مقبول است چه آن اثبات زیاد و بنیاید این بیع
که مهر مثل او کمتر باشد یا آنچه او دعوی آن نماید و اگر هیچ کی را مبنیه نباشد پس آنها تخلف خواهند کرد و نزد ابی حنیفه و ابی یوسف
نکاح فسخ نموده خواهد شد زیرا چه اثر تخلف در بیع نیست مگر پس تعدی که قسمیه مهر متبر نشد بلکه آن سبب کلامی که در بیان سبب تخلف است

في قيمة المال يوم القبض فالقول قول البائت وإيضا أقام البينة فيقبل بينته وان أقامها فبينة البائت أولى وهو قياس ما ذكر في يوم الأصل اشتري عبدين وقبضهما ثم رد أحدهما بالبيع هلك الآخر عند يجب عليه ثمن ما هلك عنده ويسقط عنه ثمن ما ردّه ويقسم الثمن على قيمته ما كان اختلافه في قيمة المال كالقول قول البائت لأن الثمن قد وجب باتفاقهما المشتري يدعي زيادة السقوط بقسمان قيمة المال البائت ينكر والقول للمكر وان أقام البينة فبينة البائت أولى لانها اكثر انبأنا الظاهر لا يثبتنا الزيادة في قيمة المال وهذه الفقرة هي وان في إيمان بغير الحقيقة لهما تتوجه على أحد العاقلين وهما يعرفان حقيقة الحال فبني الأمر عليها والبائت منكر حقيقة فليدع القبول قوله وفي البينات بغير الظاهر لأن الشاهدين لا يعلمان حقيقة الحال فاعتبر الظاهر في حقهما والبائت مدع ظاهر فلهذا تقبل بينته أيضا وتترجح الزيادة الظاهرة على ما مر وهذا يبين لك معنى ما ذكرناه من قول أبي يوسف **وقال** ومن اشتري جارية وقبضها ثم نقلاها فتر اختلاف في الثمن فأنما يبيعان ويبيعون البيم الأول ونحو ما ثبتنا في الخلاف فيه بالهذه لأنه ورد في البيم الطلق ولا خلاف في حق المتعاقدين وإنما انبئنا بما القياس لأن المسئلة مفروضة قبل القبض القياس يوافق على ما مر ولهذا انقبس أحاطة على البيم قبل القبض فأوردت على العاقد

در قیمت آن بنده مرده پس قول بایع مقبول است زیرا چنانچه واجب شده است باتفاق آنها و بعد از آن مشتری عوی
میناید که آنچه ساقط شد از ذمه او یعنی حصه آن بنده که واپس ماند از بایع زیاد است از حصه بنده دیگر که مرده است و میگوید که قیمت
آن بنده مرده کم است و بایع منکر آن است پس قول او مقبول نخواهد شد چه او منکر است و اگر بر دو بایع و مشتری عینیه قائم کنند پس
بنیه بایع اولی است چه بنیه او اثبات زیاد می نماید ظاهر از سبب آن زیادتی ثابت میشود در قیمت بنده که مرده و سران آنست
که در سگند اعتبار حقیقت است زیرا چه آن متوجه میشود بر یکی از عاقدین و آنها میداند حقیقت حال پس بنای سگند بر حقیقت حال
خواهد بود و بایع منکر است از حقیقت پس سگند او مقبول نخواهد شد و در بنیه اعتبار ظاهر است زیرا چه در ظاهر حقیقت حال را
نمیدانند و باعتبار ظاهر بر عی بایع است چه او دعوی زیادتی میکند در قیمت بنده مرده لهذا مقبول است بنیه او نیز چه آن ترجیح
بسبب زیادتی ظاهر و اینکه مذکور شد معارض میشود از آن معنی قول ابی یوسف رج که مذکور شد فاعنی قول بایع مقبول است
در مقدار قیمت بنده مرده و بنیه او مقبول است در صورتیکه اختلاف نمایند بایع و مشتری در قیمت بنده مذکور بعد از تحالف
ص **مسئله ۸** - اگر شخصی خرید کند گنیزی را و قبض کرد و آنرا بعد از آن بایع و مشتری با هم اقاله نمودند و بعد از اقاله اختلاف
نمودند در ثمن آن پس در این صورت تحالف است و بعد از تحالف بیع اول محود میکند و اقاله بر طرف میشود و باید دانست که
در صورت اقاله تحالف از روی نص ثابت نیست چه نص دارد بیع مطلق و اقاله بیع مطلق نیست چه آن فسخ
در حق متعاقدين بلکه تحالف در صورت اقاله ثابت است بنا بر قیاس زیرا چه این مسئله مفروض است در صورتیکه بعد از اقاله
بایع قبض نکرده است بیع را و در این صورت تحالف مخالف قیاس نیست بلکه موافق آن است و لهذا قیاس نموده شده است
اجاره بر بیع پیش از قبض فاعنی اگر اختلاف نمایند موجد و مستاجر در مقدار اجرت پیش از استیفای مقبوع و علیه پس
در این صورت تحالف است بنا بر قیاس آن بر بیع پیش از آنکه قبض کند بیع مشتری است همچنین قیاس نموده شده است
و ارث عاقد بر عاقد فاعنی و ارث بایع و وارث مشتری و قتیکه اختلاف نمایند پس آنها تحالف خواهند کرد و بایع و مشتری

فی اجاره قبل استیفاء المعقود علیه محالفا و نراذامعنا له اختلاف فی البدل و فی المبدل لان التخالف فی البیع قبل القبض
 علی فانی القیاس علی امر و اجاره قبل قبض البیع نظیر البیع قبل قبض البیع و لا مانع قبل استیفاء المعقود فان وقع الاختلاف
 فی الاجرة یبدی بیهن المستاجر لانه منکر لوجوب الاجرة و ان وقع فی المنفعة یبدی بیهن المولج و ایضا کل لزمه و هو
 صاحبه و ایضا انما البینة قبلت لو اتمها فاقبنة المولج و ان کان اختلاف فی الاجرة و ان کان فی المنافع فبینة
 المستاجر و ان کان فیهما قبلت بینة کل واحد منهما فایا یذهب منه من الفضل بخوان بدعی هذا انما بدش و فی المستاجر
 نس من خمسة فعضی بن بدش و قال ان اختلاف الاستیفاء لم یختلفا و کان الفول قول المستاجر و هذا عندنا یجوز و ایضا
 فله ان هلاک المعقود و علیهم التخالف عندها و لا یصلح له ان یحکم و لا یحکم لان الاما لا یمنع عنده فی البیع لما ان له فیه تقوم مقام
 فتح التام علیه و لا یجوز التخالف عنده و من غیر المعقود فلا یجوز لان المنافع لا یتمتع بنفسه بالقدرة انما یتمتع بالقول المستقیم
 پیش از استیفاء معقود و علیهم که عبارت از منفعت است اختلاف نمایند و مقدار اجرت یا در عین مستاجر فتح پس در صورت
 تحالف است و بعد از تحالف فتح نموده خواهد شد عقد اجاره و بایس خواهد بود هر یک از آنها بدیگر آنچه گرفته است و ان چویش
 انست که تحالف در صورت اختلاف بلع و شتری پیش از آنکه قبض کند شتری بیع و موافق قیاس است چنانچه سابق مذکور
 و اجاره پیش از قبض منفعت نظیر بیع پیش از قبض بیع و کلام در همین صورت است پس اگر اختلاف آنها در مقدار اجرت
 باشد ابتدا نموده خواهد شد پس بگویند مستاجر چه داد و انکا می کند و بایس اجرت را و اگر اختلاف آنها در مقدار منفعت باشد ابتدا
 نموده خواهد شد پس بگویند موجد و هر که از آنها بگوید که لازم میشود بر او آنچه دعوی آن نماید و دیگر و هر که از آنها بگوید که قائم کند
 مقبول خواهد شد بینه او و اگر هر دو بینه قائم کنند پس بینه موجد اولی است و قتیکه اختلاف آنها در مقدار اجرت باشد
 و اگر اختلاف در منافع باشد پس بینه مستاجر اولی است و اگر اختلاف آنها در دو باشد پس در صورت بینه هر یک
 مقبول است و در امر زائد که او دعوی آن می نماید و مثالش انست که موجد دعوی اجاره نماید بمیعا و یک ماه بپوش ده در
 و مستاجر دعوی آن نماید بمیعا و دو ماه بپوش پنج درم پس در صورت حکم کند قاضی بمیعا و دو ماه با جرت ده درم
 مسئله حل ۱ - اگر موجد و مستاجر اختلاف نمایند بعد از استیفاء معقود علیه پس در صورت تحالف نیست
 بلکه قول مستاجر مقبول است نزد جمیع علمای مارج اما نزد ابی حنیفه و ابی یوسف و حرج پس ظاهر است زیرا چه ملاک شدن
 معقود علیه مانع تحالف است نزد او شان و ح و همچنین نزد محمد و ح زیرا چه جز این نیست که ملاک بیع مانع تحالف نیست
 نزد او و ح بجهت آنکه بیع را قیمتی است که قائم مقام بیع است پس تحالف بلع و شتری بران قیمت است در صورت بیع
 نزد او و اگر تحالف در بیجا جاری شود و بعد از تحالف فتح نموده شود عقد اجاره پس در صورت قیمت معقود علیه نیست
 زیرا چه معقود علیه در صورت اجاره منافع است و فی انفسها قیمت کرده نمیشود بلکه آن قیمت کرده میشود بسبب عقد
 و در صورت مذکور ظاهر شد که عقد نیست و هرگاه تحالف در صورت منع شد پس قول مستاجر یا سوگند مقبول خواهد بود

بصحة النکاح لان المهر تابع فيه بخلاف البیع لان عدم التسمية یفید علی ما مر تنفیذ و لكن یحکم
 مهر المثل فان کان مثل ما اعترف به الزوج او اقل قضی بما قال الزوج لان الظاهر شاهد له وان کان مثل ما
 ادعته المرأة او اکثر قضی بما ادعته المرأة وان کان مهر المثل الثمن اعترف الزوج انما ادعته المرأة قضی لها مهر المثل لا مهر المثل المثل
 الزیادة علی مهر المثل ولا الحلی عنه قال رضی ذکر الخالف او لا مهر التکلیم وهذا قول اکثر شیخ س
 لان مهر المثل لا اعتبار له مع وجود التسمية وسقوط اعتبارها بالتخالف فلهذا یقدم فی الوجوه كلها و
 یبده یمین الزوج عند ابی حنیفة و محمد و یحیی الفائدة النکول كما فی المشتري و تخیر الماری س
 بخلافه وقد استقصیناه فی النکاح و ذکرنا خلاف أسبغ یوسف و فلا فائدة و لو ادعی الزوج النکاح
 علی هذا العبد و المرأة تدعیه علی هذه الحادیة فهو کالمسئلة المتقدمة الا ان قیمته الجارية اذ اكانت مثل
 مهر المثل یكون لها قیمتها دون عینها لان تمسکها لا یكون الا بالراضی و لم یوجد فوجبت الفیقة وان اختلفا
 وصحت نکاح چه مرتب است و نکاح بخلاف بیع چه عدم تسمیه مومن بهوجب سابع ست خانی سابق مذکور شد پس بیع فسخ نموده میشود
 ولیکن در صورت مذکوره مهر مثل حکم گردانیده میشود پس اگر مهر مثل را بخر او را آن میناید شوهر مذکور برابر باشد یا مهر مثل کمتر باشد
 از آن پس در صورت حکم کند قاضی یا بخر دعوی آن می نماید شوهر مذکور زیرا چه ظاهر حال گواه اوست و اگر مهر مثل برابر باشد یا زیاده
 از چیزی که دعوی میکند زن حکم کند قاضی بخیری که دعوی آن میکند زن و اگر مهر مثل زیاده باشد از آنچه اعتراف آن میناید شوهر کمتر باشد
 از آنچه دعوی آن میناید زن پس در صورت حکم کند قاضی برای زن مذکوره مهر مثل آن زیرا چه هرگاه زن و شوهر هر دو متحالف بودند
 پس ثابت نشد زیاده بر مهر مثل و نه کمتر از آن قال رضی آنچه مذکور شد که اول تخالف میکنند آنها و بعد از آن حکم گردانیده میشود
 مهر مثل قول کرخی برست زیرا چه با وجود تسمیه مهر مثل اعتبار ندارد و سقوط اعتبار آن بسبب تخالف است لهذا تخالف مقدم نموده
 میشود در جمیع وجوه مذکور ف اعنی خواه مهر مثل موافق گفته زن باشد یا زیاده از آن یا موافق گفته مرد باشد یا کمتر از آن
 ص و باید دانست که ابتدا نموده میشود پس بعد از آن حنیف و محمد تا فائده نکول او برود و حاصل گردود
 چه بر او واجب است که او اول تسلیم نماید مهر را پس اول سوگند با و داده خواهد شد ص خانیچه در صورت اختلاف با بیع و مشتری
 ف ابتدا نموده میشود پس بعد از مشتری ص و تخیر ماری بخلاف آن است و تفصیل ذکر آن در کتاب النکاح شده است
 و اختلاف ابی یوسف بر غیر مذکور شده است لهذا تکرار آن نموده نشد **مسئله** اگر زن و شوهر اختلاف نمایند
 برین وجه که شوهر بگوید که نکاح کردم بعوض این بنده و زن بگوید بعوض این کنیز پس حکم این مسئله مانند مسئله سابق است
 ف اعنی اگر مهر مثل آن بقدر قیمت بنده مذکور باشد یا کمتر از آن حکم کند قاضی موافق گفته شوهر و اگر مهر مثل آن بقدر قیمت
 بنده مذکور باشد یا زیاده از آن حکم کند موافق گفته زن ص و میان این مسئله و مسئله سابق هیچ فرق نیست مگر آنقدر که
 اگر قیمت کنیز مذکوره بقدر مهر مثل آن باشد پس میرسد بنده مذکور قیمت آن کنیز بر عین آن زیرا چه مالک آن نمی شود
 از آن مذکوره مگر براضی و آن یافته نشد در صورت مذکوره پس قیمت آن واجب خواهد شد **مسئله** اگر مرد و زن متحالف

فی ید الزوج والنفول فی الذی هو ای لصلح لید بخلاف ما یخص بهما من یعارض ظاهر اقوی منه وقرین بین ما ذاکل ای کما
 فی حال قیام النکاح و بعد ما وقع الفروقه فان ماتت حیدها و اختلفت رتبه مع الآخر فایصل للرجل النساء فهو للباق منها
 لان الید للزوج لیس یستحق هذا الذی کرنا فاقول ای حقیقه زهوه قال ابو یوسف و یدفع الی الزمانه یجوز ذبه مغنیه و الباقی للزوج من غیره
 لان الظاهر ان المأقرتانی بالیجاز زهوه اقوی فیصل ای ظاهر به الزوج شر فی الباقی لامعارض لظاهره فیتبرر الطلاق و المهر و سوا
 النصار و الودعه مقام مودعهم و قال محمد و ما کان للرجل فقول للرجل و ما کان للنساء فقول للمرأة و ما یکون لهما فقول للزوج
 اولو و تنه ما قلنا لانی حقیقه نساء و الطلاق و الموت سواء لبقا الموارث مقام المورث و ان کان احدهما ملوکا
 فالمتاع لکفر فی حاله الحیوه لان یدلحک اقوی و لکی بعد المات لانه لا یدلحکیت فخلت یدلحکی
 المعارض و هذا عند ابی حقیفه نساء و قال العبد المأذون له فی التجاره و المکاتب بمنزله الحق
 لان لهما یدلحک معتبر فی الخصومات فصل فین لایکون خصما و اذا قال المدعی علیه هذا الشئ و ادعیه
 فلان الغائب و دینه عندی و غصبته منه و اقام بینه علی ذلك فلا خصوصه بینه و بین لک و لک اذا قل ای کما یفهم من قوله
 در دست شوهر است و قول صاحب بقضه مقبول است در دعویها بخلاف آنچه بر زن منقص است زیرا چه آن نیز اگر چه در دست شوهر است
 ولیکن ظاهر حال که معارض آن است قوی ترست از قبضه چه دلالت اختصاص مذکور قوی ترست بر اینکه آن چنین زن آن زن است
 و اینکه مذکور شد جاری است در صورت بقای نکاح و در صورتیکه فروقت واقع شود میان آنها و در آن هیچ فرق نیست پس اگر چه
 یکی از زن و شوی و بعد از آن اختلاف نمایند و از آن او و آن دیگر که زنده است در متاع خانگیست و در صورت آن متاع از آن
 کسی است که زنده است خواه آن متاع مناسب مرد باشد یا مناسب زن زیرا چه بقضه ثابت است مزنده را زنده مرد و را و اینکه
 مذکور شد قول ابی حقیفه روح است و ابو یوسف روح گفته است که آنچه مثل آن در جیزان داده میشود پس آن برای زن است اگر چه
 آن مناسب هر دو باشد باقی برای شوهر است و تنبیه که گویند غرض از زیاده طلب نیست که زن اسباب جیز را می آورد و این ظاهر
 دلیل قوی است پس مقابل آن باطل خواهد شد دلالت قبضه شوهر که ظاهر است و در باقی دلالت قبضه شوهر معتبر است چه معارض
 آن نیست چیزی و همین حکم طلاق است نزد ارج زیرا چه طلاق و موت هر دو برابرست بسبب آنکه دارند قائم مقام مورث است
 و محمد روح گفته است که آنچه مناسب مرد است پس آن از زن شوهر است و آنچه مناسب زن است پس آن از زن آن زن است و آنچه
 مناسب هر دو است پس آن از زن شوهر است یا از زن و از زن او بنا بر وجهیکه بالا ذکر شد برای ابی حقیفه روح در صورت مذکور
 و اگر یکی از زن و شوی ملوک باشد پس متاع مذکور برای آزاد است در حالت حیات آنها زیرا چه قبضه آزاد قوی ترست برای
 زنده است بعد از موت یکی از آنها زیرا چه قبضه میت باقی نمائند پس قبضه زنده از معارض خالی ماند و این نزد ابی حقیفه روح است
 و صاحب روح گفته اند که بنده ما ذون تجارت و مکاتب نیز لک است زیرا چه قبضه آنها معتبر است خصوصاً و لک
 فصل در بیان آنکه ختم نمیشود **مسئله** اگر مدعی علیه بگوید که این چیز را و لیت داشته است فلان غائب
 نزد من یا اگر داشته است آنرا نزد من یا بخصب کردم آنرا از فلان غائب و بنیه قائم کند بر آن پس درین هنگام میان
 و میان مدعی خصوصیت نیست و همچنین اگر بگوید که با جاره داده است مرا این چیز را فلان غائب و بنیه قائم کند بر آن

لأنه هو المستحق عليه وإن اختلف بعد استيعاء بعض المقصود عليه بخلاف العقد فيما بقي وكان القول في الماخض قول المستاجر
لأن العقد ينقذ شتات خاصة فيصير كل جزء من المنفعة كأنه ابتداء العقد عليه لا ليهيئ لأن العقد فيه قسط واحد فإذا انقضى في البعض نقدر
في الكل قال في الاختلاف للمؤلف الكتاب في مال الكتابة امتياز القاعد المجبقة وهو في اختلافه وتفسيره الكتاب وهو قول الشافعي ولا ينفذ
معاوضة يقبل العترة فاشبه البيه والجامع أن المولى يتكبد كذا إذا تكبد العبد والعبد يتكبد استحقاق العتق عليه عند اداء القدر الذي عليه
والمولى يتكبد فيفتح القاتح إذا اختلفا في العتق ولا يجنبه منه أن البذل مقابل بقاء العتق في حق البذل والعتق في الحال هو سالم المصداق وإنما
يتقابل لا للعق عند اداءه فقبله لا مقابله ففي اختلاف في قدر البذل لا خير ولا يحتاج إلى القول في الاختلاف الذي جازي منافع البيت فما يصلح
للحال فهو لاجل العامة من نظام شهادته وما يصلح للنساء فهو لراثة كونهن شاهدات على ما يصلح لها كونهن في الحال كذا المرافعة في

چه او دعوی علیه است و منکر و اگر موجر و مستاجر اختلاف نمایند بعد از استیعای بعض مقصود علیه پس در صورتی که اختلاف است و بعد از
تخالف فسخ نموده میشود و عقد اجاره در باقی مقصود علیه و در باقی قول مستاجر مقبول است زیرا چه عقد اجاره منقذ میشود و عتق
سبب حد و شتات منقذ پس گویا به نسبت هر جزء منقذ است ابتدای عقد است بخلاف بیع چه عقد بیع نسبت به بیع بکلیت منقذ میشود
لذا عقد بیع هر گاه متغیر نشود و به نسبت بعض بیع پس متغیر میگردد و به نسبت کل مستعمله ۱۴ - اگر اختلاف نمایند در اجاره
مکاتب او در مقدار بدل کتاب پس در آن تخالف نیست نزد ابی حنیفه و صاحبین رج گفته اند که در صورتی که تخالف است
و بعد از تخالف فسخ نموده خواهد شد عقد کتابت و همین قول شافعی رج است زیرا چه عقد کتابت عقد معارضه است و مقابل فسخ
پس آن شایع است چه در صورتی که خواجہ مذکور دعوی زیادتی نماید و بدل کتابت و انکار آن میکند مکاتب دعوی بنیاید
بر خواجہ مذکور باینکه او متحق عتق است و قتیکه او را آن مقدار بدل کتابت را کرده و دعوی آن بنیاید و خواجہ مذکور انکار آن
میکند پس هر دو هم مدعی اند و هم منکر چنانچه در صورت بیع هر دو بائع و مشتری هم مدعی و هم منکر میشوند پس هر دو تخالف خواهند کرد
چنانچه تخالف بنیاید بائع و مشتری در صورتیکه اختلاف نمایند در مقدار ثمن و دلیل ابی حنیفه فسخ نیست که بدل کتابت مقابل
فک چیست در حق قبضه و تصرف فی الحال و آن حاصل است مگر کتابت را و مقابل عتق نمیشود و قتیکه ادای آن نماید بکاتب
و پیشتر از آن مقابل عتق نیست پس باقی ماند اختلاف آنها در مقدار بدل کتابت فقط و در آن خواجہ مذکور مدعی است فقط و
مکاتب مذکور منکر است فقط و در هر دو جانب دعوی و انکار نیست پس تخالف نخواهند کرد بلکه قول مکاتب باسوگند مقبول
خواهد شد **مسئله ۱۵** - اگر اختلاف نمایند زن و شوی در متاع خانه بر این وجه که زن بگوید آن متاع از آن من است
و شوهرش بگوید که آن از آن من است پس اگر آن متاع لائق مرد است چون حمامه مثلاً پس آن از آن شوهر است زیرا نظایر حال
گواه او است و اگر آن متاع لائق و مناسب زن است چون مسجرب زنان و مانند آن پس آن از آن زن است چه ظاهر حال گواه
او است و اگر آن متاع لائق و مناسب هر دو باشد چون ظروف و آذین پس آن از آن شوهر است زیرا چنین ملحق نموده در دست او است

و توفیق الشهود او دعوی رجل لا نفقه لا تندف عظیم الخصومة لاحتیال ان يكون المودع هو هذا المدعی ولا یکنه
ما حاله الی معین لیکن المدعی من اتباعه فلو ایدفت المضرورة المدعی وتوفی الفقه بوجیه ولا نفقه باسمه
ولسبه فکذا الجواب عند محمد و للوجه الثاني و عند ابی حنیفة و تندف لانه ان ثبت بینته ان العین
وصل الیه من جهة غیره حیث عرفه الشهود بوجیه بخلاف الفضل لاول فله لیکن یدل بخصومة
وهو المقصود و المدعی هو الاله الی امر بنفسه حیث نفس خصمه او اضره بشهوده دون المدعی علیه و هذا المسئلة
محسنة کتاب الدعوی و ذکرنا الاقوال الخمسة وان قال ابتغته من الغائب فهو خصم لانه لما زعم
ان یدل به ملک اعترف بكونه خصما وان قال المدعی بخصیته منی او سرقته منی لا تندف المخصوصة
وان ادا و ذوالید البینه علی الودیعة لانه انما صار خصما بدعوی القفل علیه لا بیده بخلاف دعوی
الملک المطلق لانه خصم فیه باعتبار ید و حتی لا یصح دعواه علی غیر ذی الید و یصح دعوی الفضل

و باید دست که اگر گواهان او بگویند که و دلیلت سپرده است آن چیز را بوی شخصی که نامی شناسیم او را پس در خصوصیت خصوصیت
منفع نمیشود از مدعی علیه مذکور بوجهی آنکه احتمال است که آن شخص همین مدعی باشد و دوم آنکه آنها اگر تمسین آن شخص
می نمود پس مدعی دینی آن شخص همین میرفتی و با وی خصوصیت کردی و چون مجهول و مبهم گذشتند آن شخص را پس ممکن است
مدعی را که دینی آن شود و با وی خصوصیت نماید و مهذا اگر خصوصیت منفع شود از مدعی علیه مذکور و خصوصیت مدعی بر او متوجه
نباشد ضرر میرسد بعد مدعی و اگر بگویند گواهان مذکور آن که یا مان می شناسیم روی آن شخص را و فیدانیم نام و نسب ویرا پس
در خصوصیت نیز نمیشود محرم حکم چنان است که مذکور شد بوجه دوم و تفرقی الی غیره صرح در خصوصیت خصوصیت منفع می شود
از مدعی علیه مذکور زیرا چه او از روی غیبه ثابت کرد که آن چیز رسیده است بوی از جانب غیر دمی بسبب آنکه گواهان و ششانه
روی آن شخص را بختان صورت اول پس قبضه مدعی علیه مذکور محل خصوصیت نیست و جواب از دلیل مجدی نیست که مدعی خود
ضرر خود نموده است باین جهت که او فراموش نموده است مدعی علیه خود را یا گواهان مدعی علیه مذکور ضرر مدعی نموده اند مدعی علیه
مذکور چه گواهان او ششانه اند آن شخص را باید دست که این مسئله را محسنة کتاب الدعوی میگویند بحیث آنکه در آن شیخ قول است
و جمیع این اقوال مذکور شد مسئله ۱۶ - اگر مدعی علیه بگوید که این چیز را خریدم ام از فلان غائب پس درین صورت
مدعی علیه مذکور خصم مدعی است و خصوصیت مدعی بر او متوجه است زیرا چه مدعی علیه مذکور هر گاه گفت که قبضه را بران چیز
قبضه ملک است پس اکثر آن کرد بانیکه او خصم مدعی است مسئله ۱۷ - اگر بگوید مدعی بدعی علیه که این چیز را غصب کردی
تو از من یا از یدیدی تو آن را از من پس در خصوصیت خصوصیت منفع نمیشود از مدعی علیه مذکور اگر چه او بینه تواند کند بر این که
آن چیز را بدیعت سپرده است فلان غائب زیرا چه مدعی دعوی اخذ غصب یا فخل زدی نموده است بر او پس مدعی علیه این اعتبار
خصم مدعی است نه باعتبار اینکه آن چیز در دست او است بختان آنکه اگر مدعی دعوی ملک مطلق نماید چه در خصوصیت مدعی علیه
خصم او نمیشود مگر باعتبار اینکه آن چیز در دست او است لهذا صحیح نیست دعوی ملک مطلق بر غیر ذی الید و صحیح است دعوی فخل و آن

لأنه اثبت بما لبينه أن يدعى ليست بميد خصومة وقال ابن خزيمة لا تنضم لأنه قد مر اثبات الملك
للفأب لعدم الخصم عنه ودفع الخصومة بناء عليه قلنا مقتضى المينة شيان ثبوت الملك للفأب
ولا خصم فيه فلم يثبت ودفع خصومه المدعى وهو خصم فيه فثبت وهو كما لو قيل بمقتضى المينة على
الطلاق كما ثبتنا من قبل ولا تنضم بدون إقامة المينة كما قال ابن الجليل لأنهم صاروا خصما بظهور
يديه فيقول بأقراره يريد أن يجول حقا مستحقا على نفسه فلا يصدق إلا بحجة كما إذا ادعى تحويل الدين عن يده
إلى ذمة غيره وقال أبو يوسف ربه لو كان الرجل صالحا فاجاب كما قلنا فإن كان موقفا بالجل لا تنضم عنه الخصم
لأن الخصال من الناس قد يدفع ماله إلى مسافر فيجوز جريه ويثبت عليه الشهود فيقال لا بطلان في خبره فإذا انفصل حتى لا يقبل
زيرا في دفعه وتمر ما ثبت يشهد أن مينة مدعى عليه كقبضه أو محل خصومت حيث جرح صاحب قبضه وإن لم يثبت وأما خبره
المرحوم است كخصومت از مدعى عليه مذکور من دفع نمیشود اگر چه بنیه قائم کند بر اینکه آن ودیعت فلان غائب است در دست او
یا جبران زیرا چه در صورت اثبات ملک غائب متعدد است چه کسی خصم نیست از جانب او و دفع خصومت از مدعی علیه مذکور در صورت
ثبوت ملک غائب و آن هر گاه متعدد گشت پس خصومت از مدعی علیه مذکور من دفع نخواهد شد و حکما سی مانع میگوید که مقتضا
بنیه مدعی علیه مذکور و در امر است بکی ثبوت ملک برای غائب و درین امر کسی خصم نیست از جانب او پس آن ثابت نخواهد شد و دوم
دفع خصومت مدعی و او درین امر خصم است پس این ثابت نخواهد شد و اما تذکره وکیل شوهر است بنقل بودن زن او و
اخذی اگر وکیل کند کسی شخصی را بنقل نمودن زن خود و وکیل مذکور خواهد که فعل نماید آن را و در آن زمان شوهرش ص و زن مذکور
بنیه قائم کند بر اینکه شوهرش طلاق داده است آن را پس مدینه او مقبول است قطعه درینکه وکیل مذکور منع نموده میشود از نقل
نمودن آن زن در ثبوت طلاق چنانچه سابق مذکور شده است و باید دانست که منافع نمیشود خصومت از مدعی علیه مذکور به مجرد
قول او که این چیز را ودیعت داشته است نزد من فلان غائب و جبران بلکه منافع نمیشود مگر و قتیکه بنیه قائم کند بر این زیرا چه
مدعی علیه مذکور ظاهر را باعتبار قبضه خصم است و خصومت مدعی متوجه است و او بسبب اقرار مذکور نخواهد که از خود منع کند خصومت
مدعی را پس قول او در اقرار مذکور مقبول نخواهد شد مگر به جهت چنانچه اگر کسی گوید بدان زن خود که مرا که مع من ترا از ذمه خود بر نه
فلان مقبول نیست این قول وی مگر به بنیه و این ابی لیلی قابل است باینکه مجرد قول مذکور خصومت از وی منافع نمیشود
و باید دانست که قول اخیر ابی یوسف صحیح این است که اگر مدعی علیه مذکور و صالح باشد و حلیه گری معروف نباشد پس سبب چنان
که مذکور شد و اگر او حلیه گری معروف نباشد پس خصومت از وی منافع نمیشود و اگر چه بنیه قائم کند بگفته خود زیرا چه مجرد حلیه گری
کافی میدهد مالی را که غصب نموده باشد آنرا مثلاً با فروشی تا آن مسافر و دینت سپارد آن مال را بوی مذکور و میگوید که گواهان را
برود و دینت سپردن مذکور اخذ چنین حلیه میکند برای ابطال حق غیر پس هر گاه او متمم باشد و قاضی چنین حلیه را قبول نکند و اگر قاضی بدین

باب مایل علیه الرجال

قال واذا ادعى ثلثان عينا في يد لآخر واحد منهما اذعما انما له واقاما البينة قضى بها بينهما وقال الشافعي
 في قول كذا في قول يقرع بينهما من احدى البنتين كادوية سيقين لا مستحالة اجمل الملكين في الكل في حالة واحدة
 وقد نفذ القيد فيما ازان او يعاين الى الفرقة لان البنى عليه السلام اقرع فيه وقال الله انتم ائتمنتم بيهما وكنا
 حديث يقرر من طرفه ان رجلين اخضا الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في ناقة واقام كل واحد منهما
 بينة فحضى بها بينهما نصفين فحدث الفرقة كان في ابتداء الاسلام ثم نسخ وكان للطابق للشهادتين في كل واحد منهما
 محض الوجود بان يثبت احدهما سبب الملك واخذ اليه فقطع الشهادتان فيجب العمل بهما ما امكن وقد امكن
 بالتصنيف اذ لكل يقبله وانما يصف لا سببا او ثمة في سبب الاستمقان قال فان ادعى كل واحد منهما انكاح امرأ
 واحدا ما بينة لم ينفذ او احدى البنتين لتنفذ العمل بهما لان المحل لا يقبل الاستدراك قال ويرجع الى تصنيف
 المراجعين ان الكناح ما يحكم به بتصادق الزوجين وهذا الموضع في البنتين فاما اذا توفيا فصالحا لعل اولي

باب در بیان خبری که دعوی آن نماید و مدعی مسلمه - اگر دو کس دعوی نمایند خبری را که در دست شخصی است
 و هر کس بگوید که آن خبر از آن من است و هر دو بینه قائم کنند بر دعوی خود پس در صورت حکم کما قاضی باینکه آن خبر از آن من است
 با اننا نصفه و یک قول شافعی رج این است که چون میان هر دو بینه تعارض است پس هر دو بینه ساقط است و قول دیگر اوست که
 قاضی قرعه اندازد میان هر دو بنام هر کس که قرعه برآید برای او حکم کند زیرا چه یکی از دو بینه کاذب است البته بسبب آنکه اجتماع دو کس
 در یک خبر باطلی که آن خبر قیامه بلوک هر دو باشد و یک زمان و یک حالت محال است و معلوم نمودن اینکه کدام از آنها کاذب است
 و کدام صادق مستند است پس هر دو ساقط خواهد شد یا رج نموده خواهد شد بسوی قرعه زیرا چه بینه علیه السلام قرعه انداخته است
 در چنین صورت و مطابق قرعه عمل نموده است و فرموده است که خدا یا تو حاکمی در میان آن هر دو و دوکیل علمای مایع یکی حدیث
 تمیم بن طرفة است که او را روایت می نماید که دو کس خصوصت و نزاع نمودند نزد پیغمبر علیه السلام و ناقة و هر دو احد بینه قائم کرد
 بر دعوی خود پس حکم کرد پیغمبر صلعم باینکه آن ناقة از آن من است و هر دو است با اننا نصفه و حدیثی قرعه که دلیل آورده است آنرا شافعی
 در ابتدا ای اسلام نمود بعد از آن مسوخ شده است و دو قسم است که احتمال است که موجب اباحت شهادت در حق هر دو و فرق گواهی
 یافته شود باین طوری که یکی از آن دو حقوق اعطاء نموده باشد بر حسب ملک صاحب بقیه و فریق دیگر بر عینه آن پس گواهی هر دو فرق
 صحیح است لهذا عمل کردن بر گواهی بشمار امکان و حسب است و عمل بر هر دو باین طوری که تصنیف نموده شود و آن خبر متنازع فیه درین جا
 ممکن است چه محل قابل تصنیف است و تصنیف نموده خواهد شد زیرا چه سبب استحقاق هر دو مدعی برابر است مسلمه ۲
 اگر دو کس دعوی نمودند بر زنی که او منکوحه وی است و هر دو بینه قائم کردند پس در صورت مطابق رج یکی ازین بینه
 حکم کند قاضی از برای چه در صورت عمل مطابق هر دو بینه مستند است چه محل قابل شرکت نیست بلکه در صورت رجوع نموده میشود
 بسوی قول زنی مذکوره پس او تصدیق هر کس نماید برای او حکم نموده خواهد شد زیرا چه حکم کرده میشود و بیجا تصادق زنی مرد
 و لیکن این ترتیبی است که یکی از دو بینه نیکو نگرفته باشد و اما فیکه از ادیان آن بیان نمایند پس گواهی گواهی باینکه بیان نمایند یا نه خدمت را ادلی

و ان قال المدعی سرق منی وقال صاحب الیداد وعینه فلان واقام البینه لم تسمع فم الحضور من و هذا
قول ابی حنیفه و ابی یوسف سر و هذا الاستحسان وقال محمد سر و تندفع لانه لم یدع الفعل علیه فصار كما
اذا قال غصب منی علی مال لم یسمع فاحله و علم ان ذکر الفعل یسند علی الفاعل لا محالة و الظاهر ان
هو الذي فی یده الا انه لم یعین و سر علی الحدشفة علیه و اقامة الحسبة السنن فصار كما اذا قال سرقت
بخلاف الغصب لانه لاحد فیه فلا یجوز عن كشفه و اذا قال المدعی بقضه من فلان وقال صاحب الیداد وعینه
فلان ذلك سقطت الحصة بغير بینه لان ما توافقا علی ان اصل الملك فیه لغيره فیکون وصولا الی
ذی الید و محتمل فلیکن یدعیه خصوصه الا ان یقصر البینه ان فلانا و کلها بقضه لانه ثابت ببینه کونه احق بامساکها

مسئله ۱۸ اگر گفت مدعی بر مدعی علیه که صاحب قبضه است که این چیز که در دست تو است از آن من است و بر مدعی نسبت
از من و گفت صاحب قبضه که این چیز را در دلیت پرده است دست من فلان غائب و منی قائم که در آن صاحب قبضه پس
درین صورت خصوص است مندرج نمی شود از صاحب قبضه و این قول ابی حنیفه
و ابی یوسف بر حق است بنا بر استحسان و محمد بن گفته است که در صورت مذکور خصوص است از مندرج میشود زیرا چه مدعی دعوی فعل در دلی
نگه کرده است بر و بلکه دعوی فعل مذکور نموده است بر شخص مجهول غیر معلوم و دعوی آن بر شخص مجهول باطل است پس دعوی فعل
اینچنین اعتبار ندارد و باقی ماند دعوی ملک و در صورت دعوی ملک خصوص است مندرج میشود از مدعی علیه که گوید که این چیز است
و دلیت فلان غائب است پس صورت مذکور مانند آن است که مدعی گوید که این چیز غصب کرده شده است از دست من و
ذکر غاصب نکند و در صورت مندرج میشود خصوص است از مدعی علیه پس همچنین در اینجا نیز وکیل ابی حنیفه و ابی یوسف نتایج است
که ذکر فعل متدعی است فاعل او و ظاهر نیست که فاعل آن صاحب قبضه است و لیکن مدعی بنا بر شفقت و عیب پوشی عین نکرد
ویرا تا حدی ساکت شود از آن پس چنان شد که گوید بر مدعی علیه که تو دزدی نمودی بخلاف صورتیکه گوید غصب نموده شده است از من این
چیز چه در صورت اگر میگفت که تو غصب کردی صد لازم نمی آید و مخداه گاه چنین گفت پس معلوم شد که مقصود مدعی نیست
که مدعی علیه غصب کرده است و اگر گوید مدعی بر مدعی علیه که خریدارم این چیز را از فلان و او گوید که فلان مذکور و دلیت سپرده است
این چیز را بدست من پس درین صورت مندرج میشود خصوص است از و غیر بنیه زیرا چه در صورت هر دو مدعی و مدعی علیه متفق اند
بر اینکه در اصل آن چیز ملک غیر صاحب قبضه است و از جانب آن غیر بوی رسیده است پس قبضه صاحب قبضه محل خصوص نیست
مگر وقتیکه گوید مدعی که فلان مذکور وکیل بقبض آن نموده است مرا و بینه قائم کند بر آن چه درین هنگام
میرسد مدعی مذکور را که خصوص است نماید از صاحب قبضه زیرا چه مدعی ثابت کرد از بینه خود که ادعای حق است
نگاه داشته آن چیز را و الله اعلم

لولا بینه صلحه بخلاف ما قال ذلك قبل بخبر العاضی حث يكون له ان ياخذ الجیم لانه بدعی اصل
ولم یفسخ سبه والعود الى النصف للمزاجه ولم یوجد وتطهر وتسليم لحد الشفیعین قبل القضاء وقطع الاول
تسليم بعد القضاء وكذا ذكر كل واحد منهما ما لم یخافوا لاول منهما لانه اثبت انتم له في زمان کمینا زعمه
فیه احد فانه تم الاخریه ولو وقت احد منهما ولم یوقت الاخری فهو لصاحب الوقت لتبوت الملك في ذلك
الوقت ولتحتمل اکثر ان يكون قبله اوبعد فلا یفی له بالشك وان لم یذكر انما یخافا وم لحدهما
فیض ففوا دای ومعناه انه فی یدیه لان تمکنه من قبضه یدل علی سبق شرائه ولا حرقما اسنویسا
في الابتات فلا یقبض الیه التایقه بالشك وكذا لو ذكر الاخر وقتا لما سنا الا ان یشهد وان شاهده
كان قبل شراء صاحب الید لان الصریح بقوق الدلالة قال وان ادعی لحدهما شرا والآخر
هبة وقضا معناه من واحد واما ما بینه ولا تاسر یخ معهما في الشراء اولی لان الشراء اقوی

اگر بینه مدعی دیگر نباشد بخلاف آنکه اگر میگفت یکی ازان که نمیکرد نصف را پیش از حکم قاضی با لیا نصف چه درین صورت میرسد
دیگر را که میگرفت جمیع از اریز را چه او دعوی کل بنیاید و سبب آن که عقاید است فسخ نشد است و نصف نمیکرفت مگر سبب
مراحت مدعی دیگر و آن مراحت یافت نشد و نظیر این صورت تسلیم کی از دو شفع است حق شفعه خود را پیش از حکم قاضی
برای هر دو شفع و نظیر صورت اول تسلیم کی از دو شفع است شفعه خود را بعد از حکم برای هر دو شفع باید است که رسیده مذکور
اگر ذکر نماید بر واحد از دو مدعی تاریخ شرای خود را پس در صورت میرسد آن بیع جمعی که تاریخ شرای آن سابق است زیرا چه
اثبات کرد و شرای خود را در زمانیکه منازع او کسی نیست در آن زمان پس دعوی مدعی دیگر منفع خواهد شد بسبب آن و اگر
یکی از آنها بیان تاریخ شرای خود نماید و دیگر بیان آن نماید پس آن بیع در صورت میرسد بصاحب تاریخ زیرا چه ملک او
ثابت شد در آن وقت و شرای مدعی دیگر و احتمال دارد ادعای پیش از وقت مذکور باشد و یا بعد از آن و در آن شک است پس
حکم نخواهد کرد قاضی برای وی بسبب شک و اگر بیخ یکی از آنها ذکر تاریخ نماید ولیکن معتمد آن بیع در قبضه یکی از آنها باشد
پس صاحب قبضه اولی است زیرا چه قدرت او بر قبضه آن دلالت میکند بر اینکه شرای او سابق است و نیز در قبضه بگوید
که آن هر دو برابر اند در اثبات دعوی پس قبضه یکی که ثابت است نقض نموده نخواهد شد بسبب شک همچنین است حکم
در صورتیکه بیع مذکور در قبضه یکی باشد و ذکر تاریخ شرای خود نماید مدعی دیگر و وجه آن همان است که مذکور شد ولیکن در صورت
اگر گوایان او گواهی دهند باینکه شرای او سابق است از شرای صاحب قبضه پس درین هنگام آن بیع با و میرسد زیرا چه
گوا بان او تصریح نموده اند باینکه شرای او سابق است و این صریح است و جزین نیست که قبضه دلالت میکند بر اینکه شرای
سابق است و صریح ترجیح دارد بر دلالت مسلمه هم - اگر دو کس دعوی نمودند بر یک چیز بر این وجه که یکی دعوی
شرای آن نمود و از شخصی دیگر و قبض آن کرد از شخص مذکور و هر دو مدینه قائم کردند بر دعوی خود ولیکن هیچ یکی
از آنها بیان تاریخ نکرد پس درین صورت بینه شرا اولی است بجهت آنکه شرا قوی تر است از بینه

و ان وقت که در میان اقامه بینه‌ها فی امانه متصادقهما و ان اقامه الاخر البینه قضی بها لان البینه اقو
من الاخر و لو تفرد احدهما بالدعوی المرافعه فاحمد فاقام البینه و قضی بها القاضی خردعی آخر و اقامه البینه علی مثل
ذلك لا یحکم بها لان القضاء الاول قد صح فلا ینقض بما هو مثله بل هو دونه الا ان یوقت شیء و انما فی
سابقه لانه ظهور الخطا فی الاول یقین و کذا اذا كانت المرافعه فی بد الزوجه و نکاحه ظاهره بقبول بینه الخارج
الاحمر وجهه السابق قال و لو ادعی اثان کل واحد منهما انه اشتد من هذا العید معناه من صلح الید و اقامه
بینه فکل واحد منهما بالخیار ان شاء اخذ نصف العید بنصف الثمن و ان شاء نزلک لان القاضی ینقض بینهما
نصفین کما سنوا و فیما فی السبب قصار الفضولین اذ اقام کل واحد منهما من رجل اجازت لک البیعین یخیر کل واحد
منهما که یقین علیه شرط عده فعلی یعنی فی فکاک اکل فیه و لا یخیر کل الثمن لو اراد ان قضی
القاضی به بینهما فقال احدهما لا اخذ النصف لعمری الاخران یاخذ جملته لانه صامق بینه
علیه فی النصف فانضم البیع فیه و هذا کانه خصم فیه لظهور استحقاقه بالبینه

و اگر پیش از اقامه بینه اقرار کند زن مذکوره برای یکی ازان و دومی پس آن زن برای هر کس است
بنا بر تصدیق آنها و بعد از ان اگر شخصی دیگر بینه قائم کند حکم نماید قاضی برای آن شخص بر چه بینه قوی تر است از اقرار و اگر متساوی
دعوی کرد یک شخص بر زن که او مذکور بود و بیست و زن مذکوره انکار آن دومی پس بینه قائم کرد دومی و حکم کرد قاضی برای او مطابق
بینه او و بعد از ان دعوی کرد شخصی دیگر بر زن مذکوره که او مذکور بود پس حکم کند قاضی برای او بر چه حکم سابق صحیح است
پس آن فسخ نموده خواهد شد بسبب چیزی که آن مثل اول است بلکه کمتر از ان لیکن اگر گویان مدعی دوم بیان نماید تاریخ نکاح پیرا
که سابق است بر تاریخ نکاح مدعی اول پس درین هنگام مقبول است بینه مدعی دوم بسبب آنکه خطای گویان مدعی اول بر یقین
ظاهر گشت و همچنین در قضا که زن در دست شوهر باشد و نکاح میان آنها ظاهر و مشهور باشد و بینه قائم کند مردی دیگر بر آن زن که او
زوجه او است پس بینه او مقبول نیست مگر قضا که بیان نماید گویان او تاریخ نکاح او را که سابق است بر تاریخ نکاح آن شخص که زن
مذکوره در دست او است **مسئله ۱۸** - اگر دو کس دعوی نمایند بر صاحب بقیعه بر این وجه که این منده که در دست او است

خریده ایم آنرا از دومی و دومی مدعی بینه قائم کند بر دعوی خود پس هر واحد ازان و دومی مختار اند اگر خواهند بگیرند نصف منده که او را
بنصف بهای آن و اگر نخواهند ترک نمایند بر چه قاضی حکم نماید که در میان آنها بالنصف صحبت آنکه هر دوی رسید استحقاق
که آن شراست برابر از پس چنان شد که در فضولی نفر و شد متاع شخصی را بدست دو کس باین طوری که یک فضولی نفر و شد متاع را
بدست یک کس و فضولی دیگر فروخت آنرا بدست کسی دیگر و اجازت دهد با یک هر دو بیع را پس در نصیحت مختار میشود و هر واحد
ازان دو کس دیگر رفت نصف آن بر چه فوت شد رضای او که شراعت است چه نخواست او درین بود که او مال کل آن شد
پس از خواه که زن او را پس خواهد رفت جمیع ثمن آنرا و باید بدست که اگر در صورت مذکوره بعد از آنکه حکم کرد قاضی بالنصف
میان آنها گفت یکی آنرا نمیگیرد نصف آنرا نمیدارد و دیگر را بگیرد و جمیع آنرا بر چه آن دیگر قضی علیه شد است و نصف آن
پس بیع در آن نصف فسخ خواهد شد و فسخ آن این است که آن دیگر نصف است در آن نصف بیا چه استحقاق او در آن ظاهر تاریخ

والرهن اولى وهذا استحسان وفي المباس الهبة اولى لانها انتب الملك والرهن لا يثبت وجه الاستحسان
ان المصوص يحكم الرهن معقون وتحكم الهبة خير مصوص وعقد الضمان اقوى بخلاف طينة بشرط العوض كما
اسمى والسلم اولى من الرهن لانه عقد ضمان ينتب للملك صورة ومعنى والرهن لا يثبت الا عند الهلاك معى كصورة
وكذا الهبة بشرط العوض ان نام الخواص ان لينت على الملك والمادى فضايل الرابع اخذ اولى لا يثبت انتب اول
المالكين فلا يثبت للملك كما من جهته ولم يتلقى اخذ منه قال ولو ادعى الثمنى من واحد معناه من غير صلح اليد
واما السنة على ان يثبت فلا اولى ولا يثبت الهبة انتب في وقت لا مانع له فيه وان امكن كل واحد منهما البينة على
الشراء من اخذ وكذا ان يثبتا سواء كانا فيهما البينة ان الملك لباث فيهما فيعين كل واحد منهما اخر يثبت كل واحد منهما
لما ذكرنا من قبل ولو وقب احدى البينين وقتا ولم يوف الاخر في قصص بينهما فخصم كان يثبت لهما
لا يثبت على ان يثبت الملك لكون الاخر احد من بخلاف ما اذا كان البايع ولده لا يثبت ان يثبت على ان الملك
لا يثبت الا من جهته فاد انتب لهما ان يثبتا يحكم به حتى يثبت ان تقدمه سراء غيره ولو ادعى احدهما الصلح من قبل
پس برهن اولى است واين بنابر استحسان است وبقضاي قياس ان يثبت كه به اولى با شذو زيرا چه به موجب ثبوت ملك است
ورهن موجب ثبوت ملك نثبت ووجه استحسان اين است كه مقبوض بطريق برهن مخمور است ومقبوض بطريق برهن مست
وتعقد كه موجب ضمان است قوى ترست بخلاف به بشرط عوض چه آن بيع است وراقتا بيع اولى است از برهن زيرا چه
بيع عقد ضمان است وازان ملك مورت ومعنى ثابت ميشود ودر برهن ثابت نمى شود ملك گر بعد ملك مزول ملكين از ردعى حنى
يعنى قيمت نه از ردعى صورت مسئله ۱- اگر دو كس دعوى ملك مطلق نمايند بر صاحب قبضه وهر واحد بخرج ملك خود
بيان نمايد پس صاحب تاريخ مقدم اولى است چه او ثابت كرده او ملك اولى است پس ملك آن خيلا حاصل نخواهد بود وگيرى اگر
از جانب او دعوى ديگر حاصل نموده است از ملك آن را مسئله ۲- اگر دو كس دعوى شرانمودند بر شخص يعنى
بر غير صاحب قبضه وهر دو دعوى ببنية قائم كرده وند بر تاريخ پس صاحب تاريخ سابق اولى است چه او ثابت كرده
شرای خود را در وقتيكه كسى متنازع آن نثبت در آن وقت مسئله ۳- اگر دو دعوى دعوى شرانمودند وبنية قائم كرده
بر اين وجه كه يكى ببنية قائم كرده برانيكه او خريده است آنرا از زيد وديگر ببنية قائم كرده برانيكه او خريده است آن را از محمد وهر دو
بيان تاريخ شرای خود نمودند پس در خصوص تاريخ هر دو برابرند زيرا چه هر دو اعداد از آنها ثابت كرده وملك آن مرد بائع خود را پس
چنان شد كه گويان آن هر دو بائع خود حاضر شدند وودعوى كرده بر اى خود را وبعدا از آن هر دو دعوى نعمتا را ندادند ودر گرفتن
نصف آن خيبر بنابر وجهيكه سابق ذكر كرده است و اگر گويان يكى از آن دو دعوى بيان تاريخ نمايند سابق از تاريخ گويان
ديگر حكم كند قاضى بالبنافه بيان آنها زيرا چه بيان تاريخ يكى از آنها دلالت نميكند برانيكه ملك او سابق است بلكه اجمال است
كه ملك ديگر سابق باشد چه كلام در صورت نثبت كه بائع و با باشد بخلاف آنكه اگر بائع يك باشد چه در آن صورت هر دو دعوى متضمن اند
برانيكه ملك آن متغنا نثبت گر از جانب آن بائع پس هر گاه ثابت كرده كى از دو دعوى تاريخى را حكم كرده خواهد شد بتاريخ ذكر كرده
ثابت شود كه شرای غير دى مقدم است بر تاريخى مى مسئله ۴- اگر يكى از دو عيان دعوى كند بخيبرى با بنظر كرده وهر دو آنها از زيد

لکن معاوضه من الجانبین ممکن نیست بملک بنفسه و الملک فی الهبة یتوقف علی القبض و کذا الشراء و الصدقة
مع القبض لما بینا الهبة و القبض و الصدقة مع القبض سواء حتی یقبض بینهما لاستنوا الثمن فی وجه التبرع
و لا یرجع بالذم و لا یرجع الی المال و الترجیح لمعنی قاهره فی الحال و هذا فیما لا یتمثل القسمة صحیح و کذا فیما
یتمثلها عند البعض لان الشیوع طار و عند البعض لا یرجع لانه تنفیذ الهبة فی
الشأن قال و اذا ادعی احدها الشراء و ادعت امرأته انه تزوجها جلیه فمما سواء لاستنوا الثمن فی
القوة فان کل واحد منهما معاوضه بنیت الملک بنفسه و هذا عند ابی یوسف و قال محمد و
الشراء اولی و لها علی الزوج القيمة لانه امکن الفعل بالینین بنقدیر الشراء اذ التزوج علی عین مملوک
للغیر صحیح و یجب فیه عند تغذرتسلیمه و ان ادعی احدها رهنا و قبضا و الاخر هبة و قبضا و اما ما بینة

چند شرط معاوضه از جانبین بحسب آنکه شریک است بملک و در هر دو قوت بر قبض است و اگر یکی دعوی شریک نماید و دیگری دعوی هبه و قبض
و باقی مسئله بحال خود باشد پس حکم این نیز همان است که مذکور شد برابر و چنانکه بیان نموده شد و اگر یکی دعوی هبه و قبض نماید و دیگری
دعوی صدقه و قبض و باقی مسئله بحال خود باشد پس در این صورت دعوی هر دو برابر است لهذا حکم کند قاض باینکه آن چیز میان آن
بالمناصفه است چه هر دو در وجه تبرع برابر اند و هیچ یکی را ترجیح نیست ف سوال باینکه ترجیح داده شود دعوی صدقه بر دعوی هبه
زیرا چه هبه لازم نیست بلکه بعد از هبه و اهب را جائز است که واپس بگیرد و موجب خود را و صدقه و هبه را جائز نیست که واپس
و واپس بگیرد و جواب صحیح ترجیح داده نمیشود مگر باعتبار معنی که فی الحال موجود و متحقق باشند باعتبار لزوم که حکم مال است
و جواز واپس گرفتن موجب در هبه و عدم جواز آن در صدقه باعتبار مال است و فی الحال هر دو برابر است و باید دانست که آنچه مذکور شد
که دعوی هبه و دعوی صدقه برابر اند و حکم کند قاض میان آنها بالمناصفه صحیح است در صورتیکه آن چیز قابل قسمت نباشد و اما
در صورتیکه آن چیز قابل قسمت نباشد پس در آن اختلاف است بعضی گفته اند که حکم مذکور در پیشتر نیز صحیح است زیرا پیشتر معطای
و بعضی گفته اند که حکم مذکور در این صورت صحیح نیست چه در این صورت لازم می آید که هبه در امر شائع نافذ باشد پس این صورت
مانند دعوی دو کس بر این چیزی شد مسئله ۵ اگر دو کس دعوی نمایند در یک چیز بر این وجه که یکی دعوی شریک
نماید از صاحب قبضه و دیگری زن است و دعوی نماید که صاحب قبضه نکاح کرده است مرا و هر من گردانیده است آن چیز را
پس در این صورت هر دو دعوی برابر اند زیرا چه دعوی هر دو در قوت برابر است چه عقد شرا و عقد نکاح هر دو عقد معاوضه است
که بسبب آن ملک ثابت میشود و نفقه و انیکه مذکور شد نزد ابی حنیفه و ابی یوسف رجحان است و محمد رجحان گفته است که شرا
اولی است و برای زن مذکور که بر شوهر مذکور واجب میشود قیمت آن چیز زیرا چه در این صورت ممکن است عمل کردن بر علیه هر دو
و تقدیر شرا بر نکاح زیرا چه نکاح بوض عین مملوک غیر صحیح است در این صورت واجب میشود قیمت آن اگر تسلیم آن متعذر باشد
مسئله ۶ اگر یکی از دو دعوی دعوی زن و قبض نماید و دیگری دعوی هبه و قبض نماید بر موهبیه فاکم کند بر دعوی

والاخر الهبة والقض من خیر والتک المیراث من ابيه والرب المصدق والقبض من اخر قضی بینهم ارباعاً
لا یفرغ تعلقون للملك من باعتم فیجعل کانهم حصروا واثاموا البینه علی الملك المطلق قال فان قام الخارج البینه
علی ملک موثره وصاحب البینه علی ملک اقدم تاریخاً کان اولی وهذا عندنا بحقیقه وای یوسف رد
وهو رواية عن محمد بن سعد عنه انه لا یقبل بینه ذی الید رجح الیه لان البیتین قامتا علی مطلق الملك
ولم یفرغ من البینه للملك فکان التقدیم والتاخر سواء ولما ان البینه من الخارج متضمنة لدفع فان الملك
اذ اثبت للبیتین فی وقت فثبوتها لغيره لا یجوز ولا یحکم الا بالثبوت من جهة ذی الید علی الذم مقبوله
وعلی هذا الاختلاف لو کان لدای فی ایدیهما أو الخیر ما بینا ولو قام الخارج وذو الید البینه علی ملک
مطلق ووقتاً حدیثاً دون الاخری فیصل قول ابی حنیفه ومحمد بن الخیر ارجح اولی وقال ابو یوسف رد وهو
عن ابی حنیفه رجح صاحب الوقت اولی لانه اقدم وصانکافی دعوی الشراء اذا اختلفت ایدیهما کانت
صاحب التاريخ اولی ولما ان البینه ذی الید انما تقبل لانه متضمنة لدفع ولا دفع ههنا

و مدعی دیگر دعوی شبهه وقبض آن نموده از محمد مدعی سوم دعوی میراث نمود و آن از پدر خود مدعی چهارم دعوی صدقه
و قبض آن نمود و از خاله و برادر مدعی بینه قائم کردند و دعوی خود را پس در صورت حکم کند قاضی بجهاد بخش میان آنهارا برپا
هر یک از آنها استفاده ملک آن نموده است از شخص عهده پس چنان شد که گویا آن اشخاص خود حاضر شدند و بینه قائم کردند
بر ملک مطلق خود مسئله ۱۱ اگر بینه قائم کند مدعی بر ملک خود یا بنظر که تاریخ آن بیان نماید صاحب قبضه بینه قائم کند
بر ملک خود یا تاریخ مقدم از تاریخ مدعی پس بینه صاحب قبضه اولی است و این نزد ابی حنیفه و ابی یوسف رجح است و هم در یک است
از محمد رجح و در روایت دیگر از محمد رجح نیست که بینه صاحب قبضه مقبول نیست و همین مختاری است و بسوی آن رجوع کرده است
زیرا چه بینه هر دو قائم شده است بر ملک مطلق و بیان کرده اند سبب ملک را پس تقدیم تاریخ در صورت برابر است و دلیل
ابی حنیفه و ابی یوسف رجح نیست که بینه مع ذکر تاریخ متضمن معنی دفع است زیرا چه هرگاه ثابت شود ملک شخصی در وقت پس
ملک آن بعد از آن ثابت نمیشود بر غیر وی مگر این طور که استفاده کند ملک آن را از جانب آن شخص و درین مسئله مدعی مذکور مدعی
استفاده آن کرده است از صاحب قبضه مذکور و بینه صاحب قبضه بر دفع دعوی مدعی مقبول است مسئله ۱۲ اگر مدعی
و صاحب قبضه هر دو بینه قائم کنند بر ملک مطلق یعنی ذکر سبب ملک نمایند و یکی از آنها تاریخ ملک خود بیان نمایند و دیگر پس
در صورت بنا بر قول ابی حنیفه و محمد رجح بینه مدعی اولی است و ابو یوسف رجح گفته است که بینه صاحب تاریخ اولی است
و این یک روایت است از ابی حنیفه رجح نیز وجه آن اینست که ملک صاحب تاریخ مقدم است تا بر آنیکه تاریخ ملک را معنی است
و دیگر هرگاه ذکر تاریخ پس از ثابت میکند ملک خود را فی الحال و واضحی مقدم است بر حال چنانچه در صورتیکه دعوی شرا نمایند و پس
از بانی واحد و بیان تاریخ نماید یکی از دو مدعی دیگر پس در صورت بینه صاحب تاریخ اولی است و دلیل ابی حنیفه و محمد رجح نیست
که بینه صاحب قبضه مقبول نمیشود مگر سبب آنکه مثل است بر معنی دفع و در صورت مذکور معنی دفع است

فان اشکل برجم الی اجل الخیرة لا یفرع عرف بمکان اشکل جلدیم قضیه علی الجایز لان القضاء بینیه هو اصل المدل علیه
خیر النماذج الموعول برجم الی احسن قال ان فام الخایر البینة علی الملك لطلی من الیه البینة علی الشراء مکان صلا الی الی
الاول وان مکان یثبت ولینة الملك وهذا فی منه فی هذه اثنا فیضا کما اذا اقر الی الملك فواشی الشراء منه قال ان فام کلوة

منها البینة علی الشراء من الاخر ولا تنایة معها انما نزلت للبیتان یترک الدار فی یدقی الید قال رضی و هذا عند
ابی حنیفه و ابی یوسف رده و علی قول محمد رده یقضى بالبیتین و یکون الخی اسرر لان العمل بهما یکن فیصل

کاتما اشتری ذوالمد من الاخر و قبض فربما و لو یسلم لان القبض کما السبق علی ما ذکره لیکمل الاثر لان البیع قبل القبض

و اگر مشقه باشد معلوم شود که ازان نوع است که مکرر می شود یا ازان نوع است که مکرر می شود
پس در خصوص رده رجوع نموده میشود بسوی اهل بصیرت چه آنها داننا تر اند و اگر آنها نیز مشقه شود پس درین هنگام حکم کند
قاضی برای مدعی که غیر صاحب قبضه است زیرا چه اصل بهرینست که حکم نموده شود بمطابق مدعی و این عدد و خود شود
بسبب حدیث تنجاف اعنی در حدیث آمده است که در عهد پیغمبر علیه السلام مردی دعوی ثاقه کرده بود بر مرد دیگر که آن
در دست او بود و بر دو مدینه قائم نموده بر تنجاف پس پیغمبر علیه السلام حکم کرد بر ای کسی که ثاقه مذکور در دست او بود
در هرگاه معلوم نشد خلاف اصل که از حدیث ثابتست پس رجوع نموده خواهد شد بسوی اصل مسئله ۱۶ - اگر مدینه
قائم کند مدعی بر ملک مطلق و صاحب قبضه مدینه قائم کند بر اینکه او خریده است آن چیزی را از مدعی مذکور پس مدینه صاحب قبضه
اولی است زیرا چه مدعی اگر چه دعوی این می نماید که ملک مدعی است سابق ذلک صاحب قبضه از وی خریده است آن چیز را
و ملک آن استفاده نموده است از مدعی مذکور و این منافق آن نیست پس چنان شد که اقرار کرد صاحب قبضه بر اینکه این چیز
ملک مدعی بود و بعد از آن دعوی کرد که آن چیز را خریده ام از وی مسئله ۱۷ - اگر مدعی مدینه قائم کند بر اینکه این
چیز را خریده است از صاحب قبضه و صاحب قبضه مدینه قائم کند بر اینکه او خریده است آنرا از مدعی مذکور و هیچ یکی نتوان
شرای خود بیان نمیکند پس در این صورت مدینه هر دو ساقط میشود و آن چیز متنازع فیه در دست صاحب قبضه گذاشته شود
قال رضی این نزد ابی حنیفه و ابی یوسف رج است و محمد رج گفته است که حکم کند قاضی مطابق هر دو مدینه و آن چیز نزد مدعی
خواهد رسید زیرا چه عمل مطابق هر دو مدینه ممکن است بجهت آنکه احتمال است که صاحب قبضه خریده باشد آنرا از مدعی مذکور
و قبض کرده باشد آنرا و بعد از آن فروخته باشد آنرا بدست مدعی مذکور پس چنین گردانیده خواهد شد چه فرض دلالت میکند
بر اینکه صاحب قبضه از وی خریده است و عکس آن نموده خواهد شد زیرا چه فرض چنین پیش از قبض آن جاست نیست

و هذا هو الصحيح خلافا لبقوله صبي بن بيان انه تمها في البيعة ومثله في يد له لا طريق للقضاء ولو تعلق كل واحد منهما الملك من
 بطلان المبيعة على التنازع عنده فهو مبتدأ في اقامتها على التنازع في بنفسه ولو اقام احداهما المبيعة على الملك الآخر على التنازع فبطلان
 التنازع اولى ايها كان لان مبيعة قامت على اولية الملك فلا يثبت للملك الاخر له بالتعلق من جهة وكذلك اذا كان الدعويين خارجين فبيعت
 التنازع ولو اكدوا ولو قضى بالتنازع لكان المبيد فقامت المبيعة على التنازع بقبضه لان بيعدها ذوالبذل ان التنازل لم يصرف مقبضا
 عليه تملك القضية وكذا التقضي عليه للملك المطلق اذا قام المبيعة على التنازع تقبيل وينقض القضاء به لانه بمنزلة المقتضى والوجوه عندنا
 قال وكذلك لانه في التنازع في الامر كقول القضاة وكذلك كل سبب للملك لا يتكرر ولا ينفى عنه التنازع كسبب التنازع في التنازع
 الجاهل والبيد والمعزى ومن الصواب ان كان يتكرر قضى به للحاج بمثله الملك المطلق فهو مثل الجاهل والبيد والمعزى في الخطأ والجهل
 وحينئذ صحيح دعوى ميسير بن ابلان رج برضا ابن ميكونيد رج ميكونيد في دعوى رده وروى عنه في سبب تعارض
 سائر مشهورين في دعوى رده وروى عنه صاحب قبضة بدست سابق في طريق قضاي قاضي مسأله ۱۴ -
 اگر دعوی صاحب قبضه دعوی نمایند بر این وجه که یکی بگوید خریدم امر این را پس را از زید و این را پس بچشم آن است و دیگر بگوید که
 خریدم امر آن را از عمرو و آن بچشم آن است و هر دو مینه قائم کنند بزینح آن نزد بائع خود پس این بمنزله قائم کردن مینه است
 بزینح نزد خود و اگر یکی از آنها مینه قائم کند بر ملک خود و دیگر بزینح پس مینه صاحب تاج اولی است هر که باشد زیرا چه مینه او
 قائم شده است بر اینکه ملک او سابق است پس ملک آن نخواهد شد و دیگر بر این طور که او استفاد ملک نماید از اجزاء صاحب تاج
 مذکور و همچنین اگر دو شخص غیر صاحب قبضه دعوی نمایند بر این طور که یکی دعوی ملک نماید و دیگر دعوی تاج پس مینه صاحب تاج
 اولی است بنابر وجهیکه مذکور شد اکنون و باید دانست که اگر حکم تاج نمود قاضی برای صاحب قبضه و بعد از آن مینه قائم کند
 شخصی سوم بزینح پس حکم قاضی برای آن شخص سوم گردد و فکله صاحب قبضه بار دیگر مینه قائم کند بزینح بمقابل شخص سوم
 زیرا چه این شخص سوم مقضی علیه شده است و همچنین اگر مقضی علیه ملک مطلق مینه قائم کند بزینح مقبول شود مینه او
 و قضای قاضی ملک مطلق نقض نموده میشود زیرا چه مینه قائم کردن بمنزله نص است مسأله ۱۵ - باید دانست که
 بافتن رجس پارچه که بافته نمیشود و دیگر مرتبه بمنزله تاج است اعنی اگر دعوی صاحب قبضه برود دعوی نمودن بدین
 که هر واحد گفت که این پارچه از آن من است و من بدست خود یا قتم این را و هر دو مینه قائم نمودند بر دعوی خود پس نصیحت
 حکم میکند قاضی برای صاحب قبضه چنانچه در صورت تاج و همچنین در سبب ملک که مکدر نمیشود و معنی تاج است
 چون شیدن سیر و غنم بر زمین غریبی چشم زد که بر روی می باشد و برین چشم اگر سبب ملک ندان باشد که مکدر میشود چون افتن و بنا و شادن در
 دست گذرد و غیره و دانسته شود که یکی از اینها بر زمین نباشد و غیره که در آن صورت درم و توجع می آید پس باید دانست اگر اختلاف شود میان دعوی
 صاحب حکم قاضی بر دعوی صاحب قبضه چنانچه در صورت مکدر می صاحب قبضه مینه قائم کند بر ملک مطلق مینه بر این سبب آن

و انکنان فی العقار عند و طمان الاقدام علی الشراء اقراس منه بالملك للبائع فصار كما لو فسخا فامتناعا علی الاقرارین
 و فیہ التنازعا لاجتماع کلاهما هنا و ان السبب براد الحکم ذی هو الملك و طمانه لا یسکن القضاء لذی لید الا بملك مستحق
 فی قضاء ارجح السبب لکیفیه کما لو شهد الشیخ علی فقه الشیخ لافق کالف قصاص عند ما اذا استوفی الوجود و قبض مضمون
 من کل جانب ان لم یشهد و اعلم فقه الشیخ فالف قصاص من مذهب محمد و هو الوجود عند ما لو شهد العرف بقایا البیم و القبض فحازنا لاجتماع
 کل الحکم غیر محمدی و کذا علی الحد من البیع و کذا علی ان وقت البیتان فی العقار لا یشترط قبض و وقت الحاکم اسبق قبضه قصاص
 البیع عند ما یحکم ان الحاکم استثنی و لا یقوله بل قبل القبض و حاکم العقار عند ما عند ما یقضه الحاکم و لا یقضه بقبض البیع

نزد محمد اگر چنانچه زمین باشد و دلیل آن ضمیمه اول و دوم و بیعت نیست که هرگاه هر واحد دعوی شود بر دیگر هر واحد از یکایک
 نمودند برای دیگر در صورتیکه هر واحد اقرار یکایکی نماید برای دیگر یعنی هر دو ساقط میشود و اجماع پس همچنین در اینجا نیز و جواب
 از دلیل محمدی اینست که عمل مطابق هر دو بنیه ممکن نیست زیرا چه سبب اعنی شرط خصوصیت که برای اینکه ثابت شود حکم
 که ملک است در صورت مذکوره ممکن نیست که حکم مذکور شود برای صاحب قصه یکایک آن چیز که یکایک استحقاق با منظر که آنچنین
 حق مدعی است پس اگر حکم کند قاضی برای صاحب قصه حکم آنرا خواهد بود که هر دو سبب که عبارت از شهر است و در آن هیچ نماند
 در صورت مذکوره اگر گویای زمیند که امان هر دو و ادای ثمن که هر دو در دست متلا پس میان این هر دو درم و آن هر دو درم مقاصه
 خواهد شد نزد ابی حنیفه و ابی یوسف و قاضی که هر دو ثمن برابر باشد و از روی تاحیل و غیره تا جیل صی را بر وجه قبض هر واحد
 مضمون است و اگر آنها گویای ندهند بر ادای ثمن پس در صورت نیز مقاصه واقع میشود نزد محمدی و نیز چه بر زمین هر واحد و بیعت
 ثمن برای دیگر و اگر هر دو رفیق گویای ندهند بر بیع و بیع قبض بیع بیع در صورت هر دو گویای ساقط است و اجماع بر این
 در صورت توفیق میان هر دو گویای ممکن نیست نزد محمدی نیز زیرا چه هر دو بیع در صورت جائز است و بیعت آنکه بیع هر
 بعد از قبض است و در بیع جانب تاریخ مذکور نیست و در چیزی دلالت میکند بر تاریخ که یکی از آن مقدم اعتبار نموده شود و اگر دیگر پس
 هر دو برابر باشد و بیع یکی را ترجیح نیست لهذا هر دو بنیه ساقط خواهد شد و اختلاف صورت اول و فیه هرگاه در آن قبض
 هیچ جانب مذکور نیست پس در آن توفیق ممکن نیست چنانچه بیان آن گذشت صی و اگر آن چیز که در آن تاریخ اقل است
 مذکور است زمین باشد و بنیه هر دو میان تاریخ مشرانماید و لیکن گویای ندهند بر قبض آن و تاریخ شرای مدعی سابق باشد
 بر تاریخ شرای صاحب قصه پس در صورت نزد ابی حنیفه و ابی یوسف رج حکم کند قاضی برای صاحب قصه و حیثان
 گردانیده میشود و اگر گویای مدعی مذکور خریدار است آنرا اول و بعد از آن پیش از قبض فروخته است از جهت صاحب قصه پس جائز نیست
 نزد ایشان رج در زمین و نزد محمدی حکم کند قاضی برای مدعی مذکور زیرا چه نزد ابی یوسف فروختن زمین پیش از قبض آن جائز نیست

و لذا اذا اشار في نفسه وعلمه على احد ما والاخر لولا ما على صاحب الحال ولا منه في التصرف وكذا اذا اشار في نفسه احد
 لاسبه والاخر متعلق بكونه لا لاسبه الى كونه اظهرها اظهرها في لسانها اظهرها جالس عليه والاخر متعلق
 وهو بينهما معا ولا على طرف القضاء لان الفعول ليس يند عليه فاستويا قال واذا كان في يد رجل طرف
 منه في يد اخر فهو بينهما اصفان لان لزيادة من جنس الحجة فلا يوجب زيادة في الاستحقاق قال واذا كان الصبي
 في يد رجل وهو يعلم عن نفسه فقال انا اخر الفعول قوله لانه في يد نفسه ولوقولنا ان عبد لفلان فهو عبد لفلان
 في يد غيره فربما لا يذ له حيث اقر بالرق وان كان لا يعلم عن نفسه فهو عبد للذي هو في يده كونه لا يملكه
 على نفسه لما كان لا يعلم عنها فهو بمنزلة منافع خلاف ما اذا كان يعرفه فلو كان ادعى الحرية لا يكون الفعول قوله لانه
 ظاهرا ان عليه في حال صغره قال واذا كان الحائض ارضى عليه حذو او متصل ببنائه والاخر عليه هادى فهو
 لصاحبه اجمالا حذو او الاتصال والفرادى ليست بشئ لان صاحب الحذو و صاحب الاتصال لا اخر صاحب فقل
 فضا كذا لانه تنازع فيها ولا احد على حال والاخر كونه معا والادب ايضا لم يلاحظه لانه حذو فبين هذا
مسئله ۱۰ - اگر دو کس متنازع نمایند در شترى باین حالت که بران باز یک کس است و دیگر بران گرفته است پس صاحب
 اصلی است چه او متصرف است **مسئله ۱۱** - اگر دو کس متنازع نمایند بر بران باین حالت که یکی بر شتر است و دیگری بر شتر است
 گرفته است پس آن لایس اولی است چه تصرف او ظاهر است **مسئله ۱۲** - اگر دو کس متنازع نمایند بر باطنی باین حالت
 که یکی شتر است بران و دیگر بر شتر گرفته است آن دایس آن هر دو برابرند قاضی بدی هیچکس حکم نخواهد کرد زیرا که شتر
 بر باطن قبض آن نیست پس هر دو برابرند **مسئله ۱۳** - اگر دو کس متنازع نمایند بر پاره باطنی که در آن پاره بد
 یک کس است و طرفی از آن پاره بدست دیگر است پس در صورت آن پاره میان هر دو شتر کست با تفاضله زیرا که طرفی
 پاره که در یک جانب است از طرفین جهت است پس آن زیادتی استحقاق نیست **مسئله ۱۴** - اگر با شتر صبی در دست
 و حال آنکه صبی مذکور بران حال خود متواضع گرد و دیگر مذکور که از او هم پس قول او قبول است زیرا که صبی مذکور در دست خود
 و اگر گوید صبی مذکور که من خیر فلان کس انم پس آن صبی مذکور کس است که او در دست وی است زیرا که صبی مذکور که از او هم
 یا اینکه او ندیده است پس این اقرار وی است یا اینکه او در دست خود نیست اگر صبی مذکور چنان باشد که بران احوال خود متواضع
 پس آن صبی ندیده کس است که او در دست وی است زیرا که او در دست خود نیست چه صبی مذکور که از او هم متواضع است و بعد از آن
 اگر صبی مذکور بالغ شود و دعوی نماید که من آن را بد قول وی معتبر نخواهد بود زیرا که او در حالت صغر من ندیده بود و منی ظاهر شده است
 پس آن که ظاهر شده است باطل و دفع خواهد شد که جهت **مسئله ۱۵** - اگر باشد دیواری که بران دیوار تیر کست است
 آن دیوار بر بنای آن کس هرادی نباشی و اگر تیر اعمی چوبهای در دو ک که آن را بسندی بچنان میگنند صبی نیز بران دیوار
 پس آن دیوار برای صاحب تیر صاحب اتصال است و برادی هیچ اعتبار ندارد زیرا که صاحب تیر صاحب اتصال است
 و صاحب هرادی صاحب تیر نیست پس چنان شد که دو کس متنازع نمایند در شترى و حال آنکه یکی بران است و دیگری
 آن صبی است باید که اگر از اتصال مذکور شد برین کس است که شتر یا اگر شتر مذکور در دست دیوار مذکور باشد در دیوار آن کس

لحقها علی وجه القضاء و تصفیها علی وجه القضاء لکن خارج فی النصف فیکفی بینته و النصف لذلک
 فی بدیهه صاحبیه که بدیهه لان مدحایه النصف وهو فی بدیهه سالمه و لو لم یصرف الیه دعوائه کان ظالما
 بامساکه و لا قضاء بدو الدعوی فینزک فی بدیهه قال و اذا تنازعا فی دایه و اقام کل واحد منهما
 بینه انها حق عنده و ذکر انما رجحا و سن الدایه یوافق احد التارخیین فهو اولى لان الحال تشبه له
 فینزح و ان اشکل ذلك كانت بینهما کونه سقط التوقیت فصحاب کاتهما المیزکر تارخیان و ان خالف
 سن الدایه التوقیت بطلت البیتان کذا ذکره الحاکم الشیخیه لانه ظفر کلب الفریقین فتنزک فی بدیهه
 من کانت فی بدیهه قال و اذا کان العبد فی بدیهه رجل اقام رجلا علی البینه احدى النصف و الاخر

فهو بینهما کسواء فیما فی فصل فی التنازع بالایدهی قال و اذا تنازعا فی دایه احدى النصف و الاخر
 متعلق یلجأ بها فالکتاب اولى لان تصرفه اظفر فانه یختص بالملک و کذا اذا کان احدى النصف و الاخر
 و الاخر یفقد فالکتاب فی السراج اولى بخلاف ما اذا کان البینین جنت تكون بینهما کسواء فیما فی التصرف

بانیطراف نصف کما درستی نصف بدی جمع میسر بنا حکم قاضی البیعت زیرا بدی جمع میسر است و اینست و اینست
 قاضی و نصف دیگر در قبضه اوست و درست او سلامت خواهد ماند چه لازم آمد که بدی دیگر در آن دعوی نکرد زیرا بدی دعوی او در
 سرای دیگر است و آن درست است چه اگر بدی او در نصف دیگر باشد که آن درست است و نیست پس لازم می آید که او در قبض
 آن نصف که در قبضه اوست ظالم باشد هرگاه در نصف سرای که در قبضه بدی جمع میسر است دعوی کسی نیست پس آن نصف درست
 بدی جمع نگذاشته خواهد شد زیرا بدی حکم قاضی بدون دعوی مقصور نیست و حاصل کلام نیست که آن سرای تمامه درست بدی جمع
 خواهد ماند **مسئله ۲۰** اگر دو کس دعوی و تنازع نمودند در ستوری و هر واحد مدعی قائم کرد و بتنازع هر واحد بیان کرد و تارخی را

درین ستور مذکور و افاق تاریخ یکس است پس آنکس اولی و احق است به ستور مذکور زیرا چه حسب حال گواه اوست پس دیرا
 ترجیح است و اگر سن آن شنبه باشد و موافقت آن با هیچ یکی از دو تاریخ ظاهر نباشد پس در هیئت ستور مذکور هر دو مدعی اهل
 بالمناصفه زیرا بدی ذکر تاریخ و هیئت صورت سابق است و هیچ اعتبار ندارد پس چنان شد که گویا آنها ذکر تاریخ نمودند و اگر سن ستور مذکور
 مخالف هر دو تاریخ باشد پس در هیئت صورت بدیهه هر دو مدعی باطل است و همچنین ذکر کرده است حاکم شمس در تاریخ مذکور و در فریق

گواهان ظاهر شد پس ستور مذکور گذاشته خواهد شد بدست کسی که آن ستور درست اوست **مسئله ۲۱** اگر دو کس دعوی
 نمایند شخصی که درست او بنده است برین وجه که یک مدعی دعوی غصب نماید و دیگر دعوی و ولایت و هر دو مدعی قائم نمایند
 پس حکم کند قاضی باینکه آن بنده مشترک است میان آنها بالمناصفه چه استحقاق آن هر دو برابر است باعتبار حجت و الله اعلم

فصل در بیان تنازع در قبضه **مسئله ۱** اگر دو کس تنازع نمایند در ستوری باین حالت که یکی سوار است بر آن
 در زمین آن و دیگر گام آن گرفته است پس آن سوار اولی و احق است بستور مذکور زیرا بدی تصرف او که عبارت از سواری است
 تصرف الکانه است و همچنین اگر یکی سوار باشد در زمین و دیگر در هیئت او باشد پس آن سوار اولی است بخلاف آنکه اگر هر دو سوار
 بر آن بغیر سن چه در هیئت صورت ستور مذکور مشترک نشود و بیان آنها را بدی هر دو تصرف مذکور که سواری مذکور است برابرند

القضاء بکلیه تقریبی للأخیر و وضعه لما قلنا و هذه رواية الطحاوی وصححها الجرجاني قال
 واذا كانت دار منار في يد رجل عنده آيات وفي يد أخيه في السباحة بينهما بضمان لا يتوانا واستبالي
 وهو المورث فيقال واذا ادعى الرجل رجلا أن أرضا بينه يدعي كل واحد منهما أنها في يده لم يقض
 بينهما في يد واحد منهما حتى ينفيا البينة أنها في أيديهما لأن اليد فيها عين مشاهدة
 لتعذر احضارها وما عاب عن علم القاضي فالبينة تثبت وإن أقام أحدهما البينة جلت
 في يده فليتام الحجة لأن البينة مقصود وإن أقام البينة جلت في أيديهما لما بينا فلا تستقي
 أحدهما من غير حجة وإن كان أحدهما قد لقي في المرض وبني وحضر في يده ولو حوالا لتوفى له استحقاق

باب دعوى النسب

واذا ادعى رجل رجلا أن له ولدا فادعى البينة فان جاءت بمكمل من ستة أشهر من يوم علم فحان للبائن وإمام ولد من القضاة
 نفوذ الشكوك بطلان البينة حاشا منه بل يذهب عنه في دعواه مناهضة والنسب والدعوى جلت في أن أصل العلوم بطلان البينة
 والولاء أن ينسب إليه كمن كان له ابني أو بطل أن ولدا واحد زواجه كراهه معلوم شك في بعض أن ولدا أنان أو ستايس ظاهر ثبت كراهي
 أنان أو دخاها بغير وليك من صاحب تيراقح نهاون تيرست و صاحب اتصال بانه سرده كراهه كراهه تيرست بانه سرده كراهه
 واین بنابر روایت طحاوی رجس و در جانی رجس گفته است که همین معنیست **مسئله** اگر باشد در خانه از سرای جیب شخصی
 و یک خانه از آن در دست شخصی دیگر و هر دو متنازع نمایند در محم که پس آن محم مشک خاها شد میان آنها بالخاصه زیرا چه هر دو
 در استعمال آن محم و در دوران برابرند **مسئله** اگر دو کس دعوی در زمین نمایند برین وجه که هر واحد بگوید که آن زمین
 در قبضه من است پس در صورت قاضی حکم کند برای هیچ یکی از آنها باینکه آن در قبضه اوست تا آن زمان که هر دو بنیه قائم کنند باینکه
 آن زمین در قبضه شماست زیرا چه قبضه زمین از قاضی چیست نمی بیند چه احضار آن در مجلس قاضی تعذر است و آنچه محاب باشد از اطم
 قاضی پس اثبات آن بنیه میشود پس اگر بنیه قائم نکند یکی از آنها بر دعوی خود پس آن زمین در قبضه او گردانیده میشود پس بسبب
 قیام محبت و سران این است که قبضه محبت است که مقصود میشود مانند حقوق دیگر و اگر هر دو دعوی بنیه قائم نمایند بر دعوی خود پس آن زمین
 در قبضه هر دو گردانیده میشود پس بسبب قیام محبت و اگر یکی از دو دعوی خست خام ساخته باشد زمین مذکور با بنیانمود باشد در آن خانه
 یا گویا کنده باشد در آن پس آن زمین در قبضه وی است چه در آن استعمال تصرف او یافته میشود و الله اعلم

باب در بیان دعوی نسب **مسئله** اگر فروخت شخصی کنیزی را و بعد از آن کنیز مذکوره در نزدی زارید و دعوی آن
 که در بائع مذکور پس اگر زارید باشد کنیز مذکوره آن فرزند را در دست کم از شش ماه از وقت بیع پس آن فرزند پس بائع است و کنیز مذکوره
 اسم و پدری است و این بنابر استحسان است و فرزند فرزند شافعی است و دعوی آن باطل است و همین قیاس است زیرا چه بائع هرگاه فروخت
 آن را پس این بیع اعتراف بائع است باینکه آن فرزند بنده است و بعد از آن دعوی او که آن فرزند وی است مناقض آن است
 ازین دعوی صحیح نیست پس نسب آن فرزند از وی ثابت نخواهد شد چه نسب آن باین دعوی ثابت نمیشود و وجه استحسان اینست که
 چون کمتر از شش ماه از بیع فرزند مذکور مدعی شد مدعی آن است که کنیز مذکور را باین بزرگوار بیعت میکند برین آن موقوف از بائع مذکور است

هذه ایه مع ترجمه فارسی ج ۳
 وقد یسعی انضال ترسیم و هذا استاهد ظاهر لصاحبه لان بعض بناءه على بعض هذا الحائط وقوله البرادى ليست
 بنى يدل على انه لا اعتبار للبرادى اصلا وكذا البرادى لان الحائط لا يبنى على اصلا فلو تنازعنا في حائط واحد
 عليه برادى وليس للآخر عليه ثقی فهو بينهما ولو كان لكل واحد منهما عليه حذوم ثلاثة فهو بينهما لا مستوا
 ولا معتبرا بل كذا منها بعد الثلاثة وان كان حذوم احدها اقل من ثلاثة فهو لصاحب الثلاثة وللآخر موضع
 في رواية وثی رواية لكل واحد منهما ما تحت خشنه ثقیل ما بين الخشب الى الخشب بينهما وقيل على قدر خشنهما
 والقياس ان يكون بينهما نصفين لانه لا معتبر بالكثرة في نفس الحجة ووجه الثاني ان الاستعمال من كل واحد بقدر
 خشنه وجه الاول ان الحائط يبنى لوضع كثير الحذوم دون الواحد والمثل فكان الظاهر شاهدا لصاحب
 الكثیر لانه يبقى له حتى الوضع لان الظاهر ليس تحفة في استحقاق يده ولو كان لاحد هما حذوم وللآخر
 اتصال فالاول اولى ويروى ان الثاني اولى وجه الاول ان لصاحب الحذوم التصرف لصاحب اتصال
 اليد والتصرف اقوى وجه الثاني ان الحائطين بالاقصال يصيران كبناء واحد ومن ضرورة القضاة لبعض

واين را اتصال ترجیح می نامند و این اتصال شاهد ظاهر است برای صاحب آن زیرا چه بعض بنای او بر بعض بنای دیوار دیگر است
 و باید دانست که لواری اعنی لوریه یا بنده برادی است زیرا چه بنای دیوار برای هرادی و لواری نیست مگر اینها اگر دو کس متنازع نمایند
 در دیواری که بران دیوار برادی یکی است و هیچ چیز دیگری بران نیست پس در صورتی که حکم نموده میشود که آن دیوار مشترک است
 میان آن هر دو علی السویه و اگر باشد بران دیوار سه تیر بران از دو و یکی پس آن دیوار مشترک است میان آنها علی السویه چه آن
 هر دو برابرند و باید دانست که سه تیر و زیاده از آن برابر است پس اگر سه تیر کسی باشد بر دیواری و چهار تیر شخصی دیگر یا زیاده باشد
 بران پس آن زیاده را اعتبار ندارد و اگر در یک جانب از سه تیر کم باشد پس آن دیوار برای صاحب سه تیر است و برای صاحب
 کم از سه تیر نیست مگر موضع تیر او اعنی ویراجی نهاده و تیر است در آن موضع بنابراین بر روایت و بنا بر روایت دیگر برای هر دو
 از آنها ما تحت چوب و بی است و آنچه باین چوب آن دو کس است پس در آن اختلاف است بعضی گفته اند که آن میان آنها
 مشترک است علی السویه و بعضی گفته اند که میان آنها مشترک است بقدر چوب آنها و تقاضای تمیاس این است که آن دیوار مشترک
 باشد میان آنها با المناصفه زیرا چه دیوار در استعمال هر دو است اگر چه در استعمال یکی زیاده است ولیکن آن زیاده را اعتبار ندارد چه کثرت
 علت موجب ترجیح نیست چنانچه بیان آن گذشت و باید دانست که وجه روایت دوم این است که استعمال هر یکی از آن دو کس بقدر چوب
 و وجه روایت اول این است که بنای دیوار برای نهادن تیرهای کثیر است نه برای نهادن یک تیر یا دو تیر پس ظاهر حال شاهد است برای
 صاحب تیرهای کثیر و لیکن صاحب تیرهای قلیل احوال نهادن تیرهای دی است لکن او نیز تیرهای خود را خواهد نهاد زیرا چه ظاهر است
 برای صاحب کثیر تیرها آنکه او متحمل قبضه است تا او قبض کند دیوار را و تیرهای صاحب قلیل را و در نماید و اگر دیواری را قبض باشد بر دیوار
 مذکور و برای تیرهای دیگر باشد پس درین صورت صاحب اتصال اولى است ولیکن چو رویت که صاحب تیر اولى است زیرا چه نهادن تیر در وقت
 در آن دیوار پس صاحب تیر در وقت ثبوت صاحب اتصال را که قبضه و تصرف قلیل قوی است و وجه روایت ثانی این است که
 هر دو دیوار بسبب اتصال بمنزله دیوار واحد است و تصرف در وقت که حکم کند قاضی برای او بعض آن دیوار واحد چه آن بعض اذن او است

و ثبت نسبت به الموت لعدم حاجته الى ذلك فلا يتبعه استیلا دام وان ماتت الام فادعاه
البائمه وقد جاءت به لاقل من ستة اشهر يثبت النسب في الولد واخذ بالبائمه لان الولد هو الاصل في
النسب فلا يضر وفوات النعم وانما كان الولد اصلا لانها تضاعف اليه يقال هو الولد وتستفيد
الحويه من جهته لقوله عليه السلام اعتقها وولدها والثابت لما حوئ الحويه وله حقيقه ما
والادنى يتبع الاعلى ويرد التمن كله في قول ابي حنيفه رحمه وقال لا يرده حصه الولد ولا يرده حصه
لانه تبين انه باع ام ولد له واليها غير متقومه عند وفي العقد والغصب فلا يضمنها المشتري
وعند ما تنقوه فضمنها قال وفي الجامع الصغير واذا حصلت الجارية في ملك رجل فباعها فولدت
في يد المشتري فادعى البائمه الولد وقد اعتق المشتري الامر فمؤامنه ويرد عليه بحصنه من النعم وانما
المشتري اعني الولد فادعونه باطله تجاه الغرض الاصل في هذه الباب الولد والامر تابع له على صام وفي الوجه الاول
قام للمام من المعهود الاستيلاء وهو اللق في النعم وهو الامر فلا يمتنع ثبوته في الاصل هو الولد وليس من ضرره وان كان ذلك للمعهود
وفرنزند مذکور موجود نیست تا نسب آن ثابت شود از باطن مذکور چون نسب آن فرزند ثابت نشد کنیز مذکور ام ولد و بنوعی خواهد شد
و اگر کنیز مذکور بمیرد و بعد از آن دعوت آن فرزند نماید بالغ مذکور و حال آنکه آن فرزند متولد شده است در کمتر از شش ماه پس نصیب
نسب آن فرزند ثابت میشود از باطن مذکور و او میگردد و یا از ابراه فرزند اصل است و ثبوت نسب پس فرعیت در آن مسبب است
تابع که مادر آن است و دلیل اصل بودن ولد این است که مادرش مضاف بسوی او میشود و گفته میشود ام ولد مادرش که متفق درین
از جانب ولد میکنند دلیل آن قول معلوم است که آنرا ذکر آن کنیز را و لذا در حقیقت حریت ثابت است و ولد را و حق حریت ثابت است
مادرش را پس حق حریت ادنی است و حقیقت آن اعلی و ادنی تابع اعلی میشود و در صورت واپس خواهد داد و بالغ مذکور
ثمن کنیز مذکور را و نزد ابی حنیفه روح نریا چه در صورت ظاهر شد که بالغ مذکور فروخته است ام ولد خود را و مالیت ام ولد متقدم
نزد ابی حنیفه روح و عقید و غصب پس شتری ضامن آن خواهد شد و صاحبین روح گفته اند که واپس خواهد داد و بالغ مذکور
از جمله جمیع ثمن حصه فرزند را و حصه مادر آن را واپس خواهد داد و نیز ابراه مالیت ام ولد متقدم است نزد ایشان پس ضامن آن
خواهد شد مشتری مذکور **مسئله ۲** در باطن صنیه مذکور است که اگر کنیز شخصی حامله شد و بعد از آن فروخت آنرا شخص مذکور
پس نماید کنیز مذکور فرزند می را نزد مشتری و دعوت آن کرد بالغ مذکور در حالیکه کنیز مذکور را آزاد کرده است مشتری مذکور پس
در صورت فرزند مذکور پس آن بالغ است و واپس خواهد داد و مشتری مذکور از جمله جمیع ثمن حصه فرزند مذکور را و این تابع بر صاحبین است
و مادر ابی حنیفه روح واپس خواهد داد و جمیع ثمن را چنانچه در صورت ثمن کنیز مذکور و همین صحیح است و اگر مشتری مذکور آزاد
کرده باشد فرزند را فقط پس در صورت دعوت بالغ مذکور باطل است و فرق میان این و صورت این است که اصل در باطن
فرزند است و مادرش تابع آن چنانچه سالی مذکور شد پس در صورت اول بالغ دعوت و استیلاء و اعنی عتق یافته میشود و تابع که
مادر آن فرزند است پس آن تابع عمل خواهد کرد و فرزند که اصل است لهذا دعوت فرزند صحیح خواهد شد و فرزند مذکور آزاد خواهد شد
و نسب وی ثابت خواهد شد از باطن مذکور و از لزوم آزاد شدن فرزند و ثبوت نسب این نیست که مادرش نیز آزاد شود و ولد از آن

لان الظاهر عدم الرضا ومنها النسب على الخفاء فيعفى فيه التناقض واذ اصح الدعوى استندت الى
 وقت العلوق فتبين انه باع ام ولد فيفسخ البيع لان بيع ام الولد لا يجوز ويرد الثمن لان بيع قبضه بغير حق
 وان ادعى المشتري مع دعوى الباطل او بعد دعوى الباطل اولى لانها اسبق لاستنادها الى ثبوت العلوق
 وهذه دعوى استيلاء وان جاءت به لاكثر من سنتين من وقت البيع لم يصح دعوى الباطل لانها يوجد انصال
 العلوق بملكه فيقنا وهو الشاهد والحجة الا اذا صدقه المشتري فيثبت النسب ويحمل على الاستيلاء
 بالنكاح ولا يبطل البيع لاننا يتقنا ان العلوق لم يكن في ملكه فلا يثبت حقيقة الخلق ولا حقيقة هذه
 دعوى تخيير وخير مالك ليس من اهل وان جاءت به لاكثر من ستة اشهر من وقت البيع ولا قبل من سنتين
 لم تقبل دعوى الباطل فيه الا ان يصدقه المشتري لانه لا حق ان لا يكون العلوق في ملكه فلم توجد له اليد
 من تصديقه واذا صدقه يثبت النسب ويبطل البيع والولد حر والام ولد له كما في المسئلة الاولى بالتصاقها
 وانما العلوق في الملك فان ما قاله الولد باع ام ولد وانما دعوى الباطل لم يثبت الاستيلاء في اجماعهم بانها باع ام ولد
 چه ظاهر اینست که کثیر مذکور زمان گذشته وبنای سبب بر امر مخفیست پس باطل مذکور در تناقض دعوی مدورست
 لهذا دعوی او صحیحست وهرگاه صحیح شد دعوی او در دعوت فرزند مذکور پس آن دعوت مستند
 و منسوب خواهد شد بسوی وقت علوق پس ظاهر شد که دام ولد مذکور را فروخته است لهذا این بیع فسخ نموده خواهد شد چه بیع ام ولد
 جائز نیست و ثمن آن واپس خواهد داشت و مشتری آن زیرا چه باطل قبض نموده است ثمن آن را نیز بیعت و اگر مشتری نیز دعوت آن فرزند را بابت
 در وقت دعوت باطل یا بعد از آن پس دعوت باطل اولی است چه دعوت او سابق است بجهت آنکه مستند و منسوب است بسوی وقت
 علوق و این دعوت استیلاء است و اگر آن فرزند متولد شود و بعد از گذشتن دو سال از وقت بیع پس در صورت دعوت باطل صحیح
 نیست زیرا چه در صورت علوق در ملک او یا فسخ نشد یقیناً نه همین شاهد و جهت بود و آن یافته شد پس در صورت صحیح خواهد
 گرد و تکیه مشتری تصدیق او نماید و در دعوت او پس درین هنگام ثابت خواهد شد نسب آن فرزند از باطل مذکور باین طور که آن محمول
 خواهد شد بر نکاح لهذا فرزند مذکور را ندانند و بیع باطل نخواهد شد زیرا چه یقین معلومست که علوق آن فرزند در ملک نبوده پس
 ثابت نخواهد شد حق فرزند مذکور حقیقه و نه استحقاق آزادی ثابت خواهد شد با در دیر او دعوت مذکور دعوی است که سبب آن
 آزاد میشود و فرزند وی و این را دعوت تخیر میگویند و تخیر مالک را نمیرسد که چنین دعوت نماید و اگر فرزند مذکور متولد شود و در مدت زیاد
 از شش ماه از وقت بیع و لیکن کمتر از دو سال پس در صورت نیز دعوت باطل مذکور مقبول نیست و تکیه تصدیق او نماید مشتری
 زیرا چه در صورت نیز یقیناً معلوم نیست که علوق آن فرزند در ملک باطل مذکور بود پس جهت یافته نشد لهذا ضرر است که مشتری
 تصدیق آن نماید پس اگر تصدیق آن نماید مشتری ثابت میشود نسب آن فرزند از باطل مذکور و بیع باطل میشود و فرزند مذکور آزاد
 میگردد و مادرش ام ولد باطل چنانچه در صورت اول بود و جهت آنکه باطل و مشتری هر دو متفق شدند بر اینکه علوق آن فرزند در ملک
 باطل مذکورست و علوق مذکور را احتمال این دارد و اگر بگوید فرزند مذکور و بعد از آن دعوت آن نماید باطل مذکور حال آنکه آن فرزند متولد
 شده است و کمتر از شش ماه از وقت بیع پس در صورت کثیر مذکور ام ولد باطل نمیشود زیرا که کثیر مذکور باطل فرزند مذکور است استحقاق

بین و لا یتما اقل من ستة اشهر فلا یتصور علق الناحیه فاحذوا لانه لا حیل الا قتل من سنه اشهر فی الجماع
الصغیر اذا کان فی یدیه علامان توأمان ولد اعنده فباع احدهما وعتقه للمشتري ففردی البائت الذکی یدیهما
ابناء و بطل عتق المشتري لانه ثبت نسب الولد الذی عنده لمصادفة العلق الدعوی مملکة اذ السئلة مفروضة غیر
ثبت به حریه الاصل فیثبت نسب الاخر وحریه الاصل فیه ضرورة که فیما توأمان قتیبن ان عتق المشتري شراؤه
لا یخرجه الاصل فبطل بخلاف ما اذا کان الولد ولید الا ان هناك یبطل العتق فیه مقصود الحقی دعوی
البائت و هو ما تثبت بتعاقب حریه فیه حریه الاصل فاخرقا ولو لم یکن اصل العلق فی مملکة تثبت
نسب الولد الذی عنده و لا یفقد البیع فبالجماع ان هذه و حقوقه کما قد اقام شاهداه اتصال فیتقرر علی ما لا یمکن ان قال

و اذا کان الصغیر یدرج فیقال هو ابن عدی فلان للعائت ثقیل هو ابن لم یکن ابیه ابدا و ان تجده القید ان یکون ابنه
و هذا عند ابی حنیفة روافی الا انجب العبد و فوا بن المولی و علی هذا الخلاف اذ قال هو ابن فلان لکن فی روافیه انجب العبد

که میا حق و لا یمکن میا لای که گزشت از شش ماه باشد پس مشتری که علق فرزند دیگر حادث و علمیده باشد زیرا چه محل کمتر از شش ماه نمیشود
و در جماع صغیر مذکور است که اگر دو غلام توأمان در دست شخصی باشد که آن هر دو زن و او متولد اند و بفروشد آن شخص یکی از آن غلام
و مشتری آزاد کند آنرا و بعد از آن مانع نکند و در دست آن غلام نماید که آن در دست اوست پس آن هر دو غلام پسروی میشوند و آزاد
که بماند مشتری باطل میگردد زیرا چه هرگاه ثابت شد نسب آن غلام که در دست این مذکور بود بسبب آنکه علق آن و دعوت او
یافته شد در ملک او چه مسلم در نصیورت مفروض است پس ثابت شد که آن غلام حراصلی است پس ثابت خواهد شد که نسب آن غلام
تیز و او نیز آزاد اصلی خواهد شد چه هر دو غلام توأمان اند پس ظاهر شد که مشتری مذکور خرید است آزاد اصلی را و او آزاد کرد و آنرا
پس شرا و عتق هر دو باطل خواهد شد بخلاف آنکه اگر غلام یک باشد چه در نصیورت شرای مشتری آزاد کرد و او باطل نمی شود
بعد از دعوت بائن آن زیرا چه در نصیورت اگر باطل شود عتق مشتری پس باطل نخواهد شد مگر اصله به سبب حق و دعوت بائن
چه آن غلام تابع دیگر نیست و در مسلم که غلام حراصلی است باطل میشود و عتق مشتری یعنی آزادی ثابت میشود و در غلامیکه در دست
صاحب دعوت است و بعد از آن به تبعیت این لازم می آید که آزاد شود غلامیکه خرید است آنرا مشتری چه بسبب صحت دعوت
آزاد میشود و آن غلام فقط نه آنیکه آن غلام پسروی میشود و مادرش ام ولد به تبعیت آنکه اتصال علق بملک او که شاهد است بر صحت
دعوت و استیلا و در نصیورت یافته نمیشود پس دعوت تحریر مقصود خواهد شد بر غلامیکه ویرا بران ولایت تحریر است علی آنکه
آزاد و که بدین است و آن همان علامت است که در دست اوست مسلم ۵ اگر باشد طفلی در دست شخصی و بگوید آن شخص
که این طفل پس فلان بنده من است و بنده مذکور غائب است و بعد از آن بگوید شخص مذکور که این طفل پس من است پس آن طفل
پسروی نمیشود و گاهی اگر چه بنده مذکور انکار نماید ازین که آن طفل پسروی است و این نزد ابی حنیفه حرج است و صاحبین برح
گفته اند که در صورت انکار بنده مذکور آن طفل پس نخواهد مذکور است و همین اختلاف است در صورتیکه بگوید شخص مذکور که آن طفل
پس فلان کس است و متولد شده است از زنیکه فراس وی است و بعد از آن دعوت آن طفل نماید برای خود و دلیل صاحبین برح است

و امدۀ مملو لها و مملو فی المستولدۃ بالکمال و فی الفصل الثانی قام الماتح بالاصل و هو الولد ففتنہ ثبوتہ و فی النہج و انما
 کن الاعتناق ما یفاد منه لا یحتمل المقضی حتی استحقاق النسب و حتی الاستیلاء فاستویا من هذا الوجه ثمر الثابت من المشتري
 حقیقۃ الاعتناق و الثابت فی الدعوی الحویۃ و فی الولد الباتح حق الدعوی و الحق لا یعارض الحقیقۃ و لا یدبر منزلۃ الاعتناق و لا یندرج
 لا یحتمل المقضی و قد ثبت بدیع فی آثار الحویۃ و قوله فی الفصل الاول یؤید حلیۃ حصنہ من ائمن قولہ اعدہ بكل ائمن هو الصیغ
 لکذا و ان فی اصل الموت قال من باع عبداً لم یعد له و یلزم المشتري من اخراجه اداءه الباتح الاول و فوائده یبطل البیوع لان البیوع یحتمل
 المقضی و ماله من حق الدعوی لا یحتمل فینقض البیوع کما یلزم و کذا اذا کان الباتح اولاد و منه اوجہ او کتاب لہ او سرھما او زوجھا
 ثم كانت الدعوی لان هذه العوارض یحتمل المقضی فینقض ذلك كله و نعم الدعوی یختار فی الاعتناق و التبدیر علی امارۃ
 و یختار فی ما اذا ادعاہ المشتري او لا ثم ادعاہ الباتح حیث لا یثبت النسب من الباتح لان النسب للزات من
 المشتري لا یحتمل المقضی فصار كاعتناقه قال ومن ادعی نسباً لحدوث ثبوت نسب احدھا ثبوت نسب الاخر و هذا من التوأمین و لاندان
 لانھما من ماء واحد فمن ضروریۃ ثبوت نسب احدھا ثبوت نسب الاخر و هذا من التوأمین و لاندان
 و ما درش کنیز میباید و یجنس اگر نکاح کند کسی کنیز غیر را و فرزندی بزاید کنیز مذکورہ از آنکس پس نسب این فرزند ثابت میشود از آنکس و کنیز مذکور
 از آن خواجہ خود است و در صورت دوم تابع مذکور یا فتنہ میشود و فرزند که اصل است پس ثابت نخواهد شد دعوت آن در حق اصل
 و تابع هر دو باید نیست که اعتناق فرزند مذکور مانع صحت دعوت است بجهت آنکه اعتناق قابل فسخ نیست چنانچہ اعتناق نسب
 و حق استیلاء قابل فسخ نیست پس هر دو برابر است و ثابت از جانب شتری حقیقت اعتناق است و از جانب تابع ثابت است
 و فرزند مذکور حق دعوت و در مادرش حق آزادی و حق معارض حقیقت نمیشود و باید نیست که بدبر نمودن بنابر اعتناق است
 چنان نیز قابل فسخ نیست و بسبب آن نیز ثابت میشود بعض آثار آزادی و چون اثناعشر بیع ص ۳۰ اگر
 فروخت شخصی بنده را که متولد شدہ است اگر کنیز او در وقتیکہ کنیز مذکورہ در ملک او بود بعد از آن فروخت بنده مذکور را مشتری
 بدست کسی دیگر و بعد از آن دعوت آن بنده نمود شخص مذکور کہ تابع اول است پس در صورت بنده مذکور پس او میشود و بیع آن
 باطل است زیرا بیع قابل فسخ است و حق آن شخص کہ دعوت آن بنده است قابل فسخ نیست پس بنابر آن بیع فسخ خواهد شد
 و یجنس اگر مشتری بعد از خریدن بنده و مادرش مکاتب کند بنده مذکور را یا اگر کند آن را یا با جاره دهد یا با مکتوبات کند
 یا اگر بدیدار نکاح کسی دهد یا در آن را و بعد از آن دعوت آن بنده نماید شخص مذکور پس در صورت تمام آن بنده پس آن شخص
 میگردد و عقود مذکورہ فسخ و باطل میشود زیرا بیع این عقود قابل فسخ است پس فسخ خواهد شد و دعوت او صحیح خواهد شد بخلاف
 آنکه اگر آزاد کند مشتری یا بدبر کند فرزند مذکور یا چنانچہ مذکور شد و بخلاف آنکه اگر دعوت آن نماید مشتری او را و بعد از آن دعوت
 آن نماید تابع مذکور چه در صورت ثابت نمیشود نسب آن بنده از تابع مذکور زیرا بیع ثابت شدہ است و مشتری
 و این قابل فسخ نیست پس آن مانند اعتناق وی است مسئلہ ۴۰ اگر کنیز شخصی فرزند توانان را بید و آن شخص
 دعوت یکی از آن دو فرزند نمود پس نسب هر دو مندرجند از او ثابت میشود زیرا بیع آن هر دو فرزند از یک
 آب منی اند پس بسبب ثبوت نسب یکی لازم می آید ثبوت نسب دیگر و بر آن انیت کہ توانان آن دو فرزند را میگویند

به حق الولد فلا بد بحد المقر له و مسئله الولاء علی هذا الخلاف ولو سلم فلو لم یحق یصل

باعتراض الدعوی کج الولاء من جانب الامیر الی قوم واجب وقد اعترض علی الولاء الموقوف ما هو اقوی

وهو دعوی المشتري فطل به بخلاف النسب علی ما مر و هذا یصلح مخرجاً علی اصله فیمین بیعیم

الولد و بخلاف علیهم الدعوة بعد ذلك فیقطع دعویهم باقراره بالنسب لغیره قال و اذا کان الصبی فی بد

یا قرار خود مذکور حق می مذکور پس آن اقرار در خود باشد بسبب زود بودن تقر که بنده مذکور است و سکه خیر الی بیستی مشتری نظیر آورده اند

آزاد صاحبین بیع پس جواب آن انست که در مسئله مذکور و تیر اختلاف است نزد ابی حنیفه صرح و مسلم نیست و اگر مسلم باشد پس

وجه فرق بیان این مسئله و میان مسئله کلام در آن است این است که دلا قابل اطلاق نیست اعنی دلا می بنده گاه بیعت

میشود و مشتری را و بعد از آن باطل میشود دلا می آن در حق آن شخص و منجز میشود و بیستی شخص دیگر صحت و تیکه حادث شود بسبب

قوی استحقاق او در دلا می آن چنانچه اگر ترتیب نمود زید کنیز خود را یا غلام خالد و فرزندی متولد شد از آنها و بعد از آن آزاد کرد

کنیز مذکور را پس دلا می فرزند مذکور ثابت میشود و مزید را و بعد از آن هرگاه آزاد کند خالد غلام خود را که پدر فرزند مذکور است و لا

آن فرزند که ثابت شده بود مزید را باطل میگردد و ثابت میشود و خالد را که آزاد کننده پدر وی نیست چه جانب پدر قوی تر است

از جانب پدر و مسئله نظیری ثبوت دلا می آن بنده در حق بائع مذکور و موقوف بود بر اینکه او شاید بعد از تکذیب مشتری مذکور

نماید و تصدیق مشتری و چون طاری شد بر این دلا می موقوف چیزی که سبب قوی است برای ثبوت دلا می آن برای مشتری

باطل شد و دلا می موقوف در حق بائع مذکور و آن سبب قوی عوی مشتری است که من آزاد کرده ام آنرا و این سبب قوی است

بنابر آنکه چون گفت مشتری که من آزاد کرده ام آنرا بنده مذکور بالفعل آنرا و گشت بسبب آنکه بنده مذکور موقوف مشتری مذکور است

و آزاد شدن از جانب بائع مذکور موقوف بود بر تصدیق او و مشتری مذکور پس آن باطل شد بسبب طاری شدن سبب قوی

چه دلا قابل اطلاق است بخلاف نسب چه آن قابل اطلاق نیست چنانچه سابق مذکور شد و باید دانست که چون مقرر شد که قاعده نزد

ابی حنیفه نیست که اقرار شخصی که بی در دست است نسبت آن همی برای بنده او و میشود و بیعت نمودن تقر له لهذا دعوت آن شخص

در حق صبی مذکور جائز نیست اگر چه مقرر کرد نماید اقرار ویرا پس این قاعده حمله جوار می میتواند بود و در صورتیکه بفرزند کسی فرزند خود

که از بطن کنیز وی است و مشتری متبرک از دعوت او اعنی شاید که بائع دعوت آن نماید و بیع باطل گردد پس اگر بائع اقرار نماید

بنسب آن فرزند برای غیر احتمال دعوت او منقطع و منبذ میگردد و در خاطر مشتری جمع میشود مسئله لا اگر باشد صبی در دست

ان اقرار بر توبه العبد فصار کان لم یکن الاقرار و اقرار بالی بالی بالنسب یرتد بالو و ان کان لا یجوز النقص لا یجوز ان

یعنی فیہ اقراره و العزل فصار کذا اذا اقر الشتری علی الباثم بعتنا فی المشتز فکذب الباثم فقولنا اعتقته یتحول الوکله الیه بخلاف

ما اذا صدق ما یصدع بعد ذلك نسباً ثانیاً من غیر و یجوز ان اذالم یصدک و یکذب لا یصدق بحقی المقتضی اعتبار تصدیقه فیصدیک و کذا

لا یثبت نسبهم من غیر الاخرین لان الی بیکذ نفسیه کما یجوز ان النسب یجوز علی مقتضی بعد توبه و الاقرار بمنزله یرتد بالو و فیه فیه من دعوی نسب علی

و علی نسب غیر و توبه شهادت لیه فیه فیه و حاله نفسیه و کذا نه تعلق بحقی المقتضی اعتبار تصدیقه فیصدیک و کذا یثبت النسب و کذا تعلق

که اقرار خواجه مذکور بانیکه آن طفل پس فلان بنده وی است و میشود و بسبب نمون بنده مذکور پس بسبب رونمون بنده مذکور اقرار

خواجه چنان شد که گویا بنده و اصلاً و نسب اگر چه قابل نقص و منخ نیست بعد از توبت و لیکن اقرار بنسب رونمون بسبب رونمون

مقرر اندام عمل میکند در آن اقراره و عزل ف اعنی اگر بطریق نزل یا بسبب اقراره اقرار نماید کسی در حق بنده خود بانیکه این

توبه از من است جائز نیست این اقرار پس مسئله که کلام در آن است چنان شد که اگر اقرار کند خرید کننده بنده باین که

بائع آن آزاد کرده است و بائع مذکور تکذیب آن نماید و بعد از آن بگوید شتر می مذکور که من آزاد کرده ام بنده مذکور را چنان

قول وی مقبول است و و لای آن بنده بسوی او سخر و منتقل میشود و بوی میرسد و اقرار او برای بائع مذکور نیست و نابود و شمره میشود

و همچنین در اینجا بخلاف آنکه اگر در صورت مذکور بنده مذکور تصدیق نماید خواجه مذکور را در قول او که این طفل پس آن بنده است

بعد از آن خواجه مذکور دعوت نماید و وی مذکور را چنان دعوت صحیح نیست زیرا چنان دعوت بعد از آن است که نسب آن صحیح نیست

از غیر و بخلاف آنکه اگر بنده مذکور بعد از اقرار خواجه مذکور خاموش ماند تصدیق او نماید و تکذیب او چه در بی صورت نیز دعوت

خواجه صحیح نیست زیرا چه بسبی مذکور حق مقرر متعلق شده است بنابر آنکه احتمال است که او تصدیق کند خواجه مذکور را پس صحیح مذکور

بنظر فرزند آن زن ملاحظه است که نسب او ثابت نمیشود و از غیر همان گفته شد که شوهر آن زن بست زیرا چه میرسد و دیگر که بعد از

لعان تکذیب نفس خود کند و اقرار نماید که فرزند مذکور فرزند وی است و دلیل ابی حقیق حرج نیست که نسب امری است که بعد از

ثبوت احتمال نقص و منخ ندارد و اقرار چنین امر و میشود و بسبب رونمون مقرر پس بعد از رونمون نیز باقی خواهد ماند و اندام و

خواجه مذکور بعد از اقرار مذکور صحیح نیست اگر چه رونموده باشد آن اقرار را بنده مذکور چنانچه اگر گویا و بد کسی بر شخصی نسبت بخیر

در و شود گویا او بسبب محمت و بعد از آن دعوت آن نماید گواه بگوید پس دعوت آن صحیح نمیشود و همچنین در مسئله که

کلام در آن است نیز دعوت خواجه مذکور بعد از اقرار صحیح نیست و بر آن نیست که بصبی مذکور متعلق شده است حق مقرر که بنده مذکور

حق اگر بنده مذکور تصدیق نماید خواجه مذکور را بعد از تکذیب ثابت میشود و نسب آن صحیح از بنده مذکور و همچنین متعلق شده است

مسلم و نصرانی و قال النصرانی هو الانبی و قال المسلم هو عبدي فحقوا بن النضاری و هو حرمان الاسلام و مرجح
 نیست دعوی تعارض آنکه تعارض آن نظر الصبی فی هذا و قوله ینال شرف الحریة كما هو شرف الاسلام و الا انک دلیل الوحدا
 ظاهره و فی عکسها کما هو اسلام و تعارضه عن الحریة لا یستلزم و سبب کشماید او کما دعوی فحقا دعوی النبوة و المسلم او
 ترجیح الاسلام و هو و المظنون قال اذا دعت امرأة حبیباً ان یتبعها فحقها ان یتبعها ما رأت علی الوکالة و منعی المسئلة
 ان یکون امرأة ذات زوج کما هی انما دعی تحمیل النسب علی الغير فلا یصح ان یجحد بحلاف الرجل لا یتبع لنفسه النسب شهادة
 القابلة کما یستلزم فی ان الحاجة الی تعیین اولادها بالنسب یشیت الفراض لتمام و قد صح ان الذی علیه الاسلام قبل شهادة
 القابلة علی الولادة و کلمات معتدلة فلا بد من حجة قاطعة عند الذی حقیقه و هو قد فی الطلاق ان لم تکن منکوحة و لا
 معتدلة قالوا یشیت النسب منها بقولها لان فیہ الزاماً علی نفسها دون غیرها و ان کان لها زوج و نعتنا بذانها فامین

و کسکلی و ان سلمان است و دیگر نصرانی و بگوید نصرانی که آن صبی پس من است و بگوید مسلمان که آن غلام من است پس حکم نموده میشود
 باینکه آن صبی پس نصرانی است و آنرا و زیاده اسلام اگر مرجح است و لیکن اعتبار ترجیح بعد از تحقق قراض است و تعارض نیست میان
 دعوی رقی و میان دعوی نسب پس نسب آن صبی ثابت خواهد شد از نصرانی مذکور زیاده درین نفع و افرست و حق صبی مذکور
 چه از او یا بسبب نسب مذکور شرف و حریت بالفعل حاصل میشود و شرف اسلام نیز آئیده حاصل خواهد شد بنا بر آنکه دلایل حدیث است
 خدا تعالی ظاهر و باهر است و اگر حکم بر عکس آن نموده شود و معنی حکم نموده شود باینکه آن صبی غلام مسلمان مذکور است پس نصرانی
 مذکور پس در حضور اسلام آن صبی ثابت نمیشود مگر بتبعیت و از شرف حریت محروم می ماند زیاده و در تقدیر او نیست که
 حاصل کند آن را و اگر در صورت مذکور مسلمان و نصرانی هر دو دعوی نسب نمایند و هر واحد بگوید که این پس من است پس دعوی
 مسلمان اولی و مقبول است بسبب ترجیح اسلام و در آن نفع و افرست و حق صبی مذکور مسلم است و اگر زن شوهر دار
 دعوی نسب کند بر اینی که بگوید که این صبی که در کنار من است پس من است پس این دعوی مقبول و صحیح نیست مگر تفکیک گویای
 زنی بر ولادت زیاده و دعوی تحمیل نسب میکند بر غیر پس قول او مقبول نخواهد شد مگر بجهت بخلان مرد چه او اگر دعوی نسب
 در صبی و بگوید که این پس من است تحمیل نسب بر خود نمیکند بر غیر و بعد از آن باید دانست که گویای یک قابله بر ولادت کافیت
 زیاده حاجت بگواه آن نیست مگر برای تعیین فرزندی بنظر که آن همان فرزند است که زن مذکوره آنرا زائیده است و اینست ثابت
 میشود و سبب آنکه با و آن فرزند زوجه شوهر خود است و فرارش دی است و منتقل صحیح آمده است که پیغمبر علیه السلام قبول کرده است
 گویای قابله را بر ولادت و اگر زن مذکوره در عدت نشسته باشد بسبب طلاق یا این پس در صورت گویای یک قابله کفایت میکند
 بلکه فرست که گویای او و مهر بر ولادت او و مرد و یک مرد و دو زن و این نزد ابی حنیفه مرجح است چنانچه میان آن در کتاب الطلاق
 گذشته است و اگر زن مذکوره شوهر دار نباشد و در عدت نشسته باشد پس در صورت گفته اند فقها که ثابت میشود نسب آن صبی
 از زن مذکوره و قول آن در آن مقبول است زیاده در آن الزام است بر نفات او بر غیر او و اگر زن مذکور شوهر دار باشد گویای صبی پس از آن

تو تلك المراتب اعتبارا و توجه حجة قاصدة لقصود و كناية المقر عن خبره منقسم عليه و شرط المحرر بل هو محذور
 مطلقا فان العبد للماذون له وان كان ملحقا بالحر في حق الاقرار لكن المحرر عليه كالمعتق اقراره بالمال و بيعه
 بالحدود و القصاص لان اقراره معهود موجبا لخلق الدين برفقته و هي مال المولى فلا يصح بيعه بخلاف
 للماذون له كونه مسلطا عليه من جهة و بخلاف الحد و الميراث على اصل الحرية في ذلك حتى لا يصح اقرار
 المولى على العبد فيه و كناية من البلوغ و العقل لان اقرار الصبي و المجنون عبدا و لا يندم اهل بيته الا ان اذنا
 اذ كان الصبي ما دفن له لانه ملحق بالبالغ بحكم اذنا و جعله المقتربة لا بمنه جهة الاقرار لان الحق و لا يكره
 يجوز كمان ائتلف ما لا يدرى قيمته او يخرج حرا و لا يعلم اذنتها او شئ عليه باقية حسابا لا يحيط به علم
 و الاقرار اجزاء عن نبوت الحق يتبع به خلاف الجهالة في المقر لان الجهول ليس له بيع و اقراره لا يثبت له اقرار
 من جهته فصهارها اذا عصى احد عديده فان لم يثبت اجبه القاضى على التام كونه له و عدمه لا يصح اقراره و ذلك
 بالبيان فان قال لعل على شئ لزم ان يبين ماله فسمه كونه اخبر عن الوجوب في ذمته و ما لا يملكه لا يصح

فان غامر را نیز باقرار او باید دانست که اقرار محبت قاصد است یعنی محبت است بر ذات مقدر بر غیر اچه و بر اولات بر غیر نیست
 و باید دانست که آزادی مقرب برای این شرط است که صحیح شود اقرار او مطلقا و اعنی در مال و غیر آن صحی زیرا چه بنده ماذون اگر چه
 در حکم آزاد است و در حق اقرار الیکین اقرار بنده محجور صحیح نیست در مال و اقرار آن بحدود و قصاص صحیح است زیرا چه بسبب اقرار
 بنده محجور و این متعلق میشود بر رقبه وی و رقبه آن مال خواهد بود پس اقرار آن در حق خواهد بود معتبر خواهد بود بخلاف بنده ماذون چه
 اقرار وی بمال صحیح است زیرا چه هرگاه خواهد اذن داد او را و ادعای شد متعلق شد و این بر رقبه وی و بخلاف آنکه اگر محجور را بقرار کند
 سجدا یا بقتل یا باین طور که بگوید زنا کردم یا فلان یا کثرت من فلان را صحی چه اقرار وی بحد و قتل صحیح نیست زیرا چه بنده
 باقی است بر اصل آزادی و در حق حد و خون لهذا صحیح نیست اقرار خواهد بر بنده در حد و قصاص و قتل و بلوغ شرط صحت اقرار است
 بجهت آنکه اقرار صغیر و دیوانه لازم نیست زیرا چه آنها اهلیت این ندارند که چیزی لازم گردد بر آنها مگر وقتیکه صغیر ماذون باشد
 چه صغیر ماذون بسبب اذن در حکم بالغ است **مسئله ۲** - جهالت مقرب مانع صحت اقرار نیست زیرا چه حق مجهول غیر
 کلای لازم میشود و باینطور که کسی تلف کند مال شخصی را که قیمت آن معلوم نیست بوی یا جراحی کند که ارش آن معلوم نیست
 او را بالفعل یا باشد بر ذمه کسی باقی حسابی که احاطه آن حساب نمیتواند کرد آن کس و اقرار او ببارست از ثبوت حق غیر این صحیح
 خواهد بود و اقرار بر حق مجهول بخلاف جهالت مقرب که اقرار برای مقرب مجهول صحیح نیست زیرا چه مجهول اهلیت استحقاق ندارد
 و هرگاه اقرار بر مجهول صحیح شد گفته میشود بمقر که بیان مجهول نماید زیرا چه جهالت از جانب ادعاشی است و چنان شد که اگر شخصی
 آناد کرد و یکی از دو بنده خود را پس تعیین نمودن آزاد بر خواهد بست و همچنین در اینجا نیز پس اگر مقر بیان آن نکند باید که قاضی چه کند
 بروی تا بیان نماید زیرا چه واجب است بروی که بیرون شود از عهده که لازم گمانیده است او بر خود بسبب اقرار صحیح و حاصل
 میشود مگر به بیان او **مسئله ۳** - اگر گوید شخصی که برای فلان چیزی بر ذمه من است یا حتی بر ذمه غلت لازم است مراد از
 بیان کند چیزی را که آن خبر قیمتی دارد زیرا چه او خبر داده است باینکه آن واجب بر ذمه او و آنچه قیمت ندارد و جب میشود بر ذمه

لأنه يوم المم وکلمات الولد لا شئ على الایب لانعدام المم وکذا الوترک ما لا یمن الا وث لیس بیدل
عنه والمال لا یبیه لانه حر الا حصل فی حقّه فیزن ثلثه الایب یغرم قیمته لوجود المم وکذا الوثقله عنده
یاخذ دینه لان سلامته بدله کسلامته له ومنت بدله کمنعه فیمقتسمها اذا کان حیاً ویرجع بقیمته الولد
اعلی یاخذ منه ضمن له سلامته کما یرجع بقیته بخلاف الفقیر لانه لزم الاستیفاء منافعها فلا یرجع بعینه الباقی والله اعلم بالصواب

کتاب الاقرار

قال واذا اقر المح العاقل البالغ بحق الزمته اقراراً به مجهولاً كان ما اقتربه او معلوماً اعلن الاقرار بالاضار
عن ثبوت الحق وان لم یقر ولو قوحد دلاله الا تری کیف الزم رسول الله صلی الله علیه وسلم ما عارضه الرجل الحجة باقراره

چه آن روز روز منع است پس اگر کسی فرزند مذکور نزد پدر خود پیش از وصیت هیچ چیز لازم نمی آید بر پدر مذکور بسبب آنکه در نصورت
منع یافته نمی شود و همچنین است اگر کسی فرزند مذکور را بگذارد مال را بر یا چه پسر است بدل آن فرزند است تا آن مال میسر بد پدر او
زیرا چه فرزند مذکور آزاد اصلی است و حق پدر خود پس پدر او وارث او خواهد شد اگر قتل کند فرزند مذکور را پدر او پس ضمان خواهد بود
قیمت آنرا چه در نصورت منع یافته میشود و همچنین قیمت آن خواهد بود اگر قتل کند آن فرزند را غیر پدر او و عیت آن بگیرد پدر
مذکور زیرا چه سلامت مانند پدر مذکور بدل آن فرزند چه دیت بدل آن است و سلامتی بدل مانند سلامتی آن است منع بدل آن
مانند منع آن است پس ضمان خواهد بود قیمت آن را چنانچه مژد اگر آن فرزند زنده میماند باید دست کم میرسد شخص مذکور را که
بعد از دادن ضمان قیمت آن فرزند بگیرد و آن قیمت را از باطن کینه زیرا چه باطن مذکور ضمان سلامتی آن است که را شئی شخص مذکور است
پس او خواهد گرفت از باطن قیمت فرزند مذکور چنانچه میگیرد و بهای آنرا بخلاف عقر چه آنرا نمیگیرد و از باطن مذکور اعنی شخص مذکور نمیگیرد
کینه مذکوره اگر مملوک غیر است و لیکن جز از انزوی ساقط شد بسبب شبهه ملک حق پس خواهد بود عقر آنرا با ملک کثیر
مذکوره و این عقر را خواهد گرفت از باطن آن کینه و عقر لازم شده است بر شخص مذکور بسبب آنکه او استیفاء نموده است منافع کینه مذکوره
پس عقر مذکور عقر آن منافع است لهذا خواهد گرفت که از از باطن مذکور و الله اعلم

کتاب الاقرار

فان وکان وشرع عبارت است از انجا رد اظهار حق غیر زبات خود و اقرار کننده را مقرب میگویند و این غیر را که برای او اقرار کرده است
مقرر میگویند و چیزی را که آن اقرار کرده است مقرب میگویند **مسئله** هرگاه اقرار کرد آزادی که عاقل و بالغ است
بجای لازم میشود و او را اقرار می خرد مجبول باشد یا معلوم بحیث آنکه اقرار چنانچه مذکور شد نامحسوس است از ثبوت حق غیر زبات خود
و بسبب اقرار لازم میگردد حق غیر داین ولایت میکند بر آنکه حق مذکور ثابت است و زیرا چه ظاهر این است که مقرب صادق است
در اقرار چه مال محسوب بالبطح پس اقرار آن برای غیر مدووع خواهد بود و حق و بحیث آنکه غیر علیه السلام حکم کرده بود و غیر را بر اقرار و از باطن

و لو قال در اهر کثیره لم یصدق فی اقل من عشره و هذا عند ابی حنیفه و لا وعند حماد و یصدق فی اقل من مائتین
 لان صاحب النصاب مکنز حتی وجب علیه موائساه غیره بخلاف ما دونهم و لان العتق اقصی ما یصح الیه اسم الجمع یقال عشره
 در اهر تر یقال حد عشره در هائی که او کمتر من حیث اللفظ فیصرف الیه و لو قال در اهر فی ثلثه کذا فی اقل الجمع الصبیح لان سنین
 اکثر منها لان اللفظ یختلج و ینصرف الی الوزن المقاد و لو قال کذا کذا در هما لم یصدق فی اقل من احد
 عشره در هما لان ذکر عددین مبهمین لیس بینهما حرف العطف و اقل ذلك من المفسر احد
 عشره و لو قال کذا او کذا لم یصدق فی اقل من احد عشرین لان ذکر عددین مبهمین بینهما حرف العطف و اقل
 ثلاث من المفسر احد و عند من یجوز کل وجه علی نظیره و لو قال کذا در هما افرد در هما لان تفسیر الجمع و لو قلت
 کذا بغیر او افرد حد عشره لان نظیره سواء و ان قلت بالواو فایده واحد و عشره و ان دیم یزاد علیها الف لان ذلك نظیره

مسئله ۱ اگر گفت که برهمنی که کثرت مقبول است بیان آن که از عشر یعنی ده و نه تا بی بیست و پنج مقبول است و کثیر از بیست و پنج
 مالک صاحب مال کثرت مال کثرت ثواب آن واجب میشود بر مالک نصاب موائسات و یاری کردن غیره بر مالک کثیر ثواب
 ابی حنیفه است که لفظ عشره اقصی غایت عددی است که متنی میشود بان اسم جمع چنانچه تا بلفظ عشره لفظ در اهر جمع میگویند
 اعنی عشره در اهر و بعد از عشره لفظ در اهر با واحدی آرند و میگویند احد عشره در اهر پس لفظ عشره از روی لفظ اکثر است پس از
 لفظ کثیر که در اقرار و مقرر کردن است همین عشره مراد خواهد بود مسئله ۲ اگر گفت برزده من در اهر است پس واجب میشود
 بر مقرر در اهر بر اهر سه کترین جمع صحیح است مگر و قتی که بیان کند برزده از انان بر اهر لفظ در اهر احتمال برزده دارد و اما در اهر
 موافق وزن معاد و متعارف خواهد بود و ان وزن سبب است مسئله ۳ اگر گفت برزده من کذا کذا از روی
 در اهر است یعنی چندان چندان از روی در اهر پس بیان آن مقبول نیست در کثیر از برزده در اهر بر اهر مقدر فکر کرد و عدد بیستم
 بر وزن او و عطف و اقل مرتبه دو عدد مفسر که با او و عطف ذکر کرده شود احد عشر یعنی یازده است و اگر گفت برزده من کذا کذا
 از روی در اهر است پس بیان آن مقبول نیست در کثیر از بیست و یک در اهر بر اهر مقدر فکر کرد و عدد بیستم را با حرف عطف اقل مرتبه
 دو عدد مفسر که با حرف عطف ذکر کرده میشود احد و عشرین یعنی بیست و یک است پس هر یکی از این دو عدد بیستم بر لفظ خود از روی
 مفسر محمول خواهد شد و اگر گفت برزده من کذا از روی در اهر است پس واجب میشود بر ان یک در اهر بر اهر یک در اهر تفسیر لفظ کذا است
 که عدد بیستم است و اگر گفت برزده من کذا کذا از روی در اهر است پس واجب میشود بر ان یازده در اهر بر اهر برای سه عدد بیستم
 که با او و مذکور شود از عدد مفسر و ای احد عشر یعنی یازده دیگر نظیر است و اگر گفت برزده من کذا و کذا کذا از روی در اهر است
 پس واجب میشود بر ان یک عدد و بیست و یک و اگر یک کذا و دیگر بر ان افزوده نماید یعنی کذا و کذا و کذا کذا بگوید واجب میشود بر ان
 یک هزار و یک عدد و بیست و یک در اهر بر اهر لفظ از ان عدد بیستم را با حرف عطف ذکر کرده و همین است

فاذا بین عین ذلک یكون رجوعاً قال والقول قوله مع یمنه ان ادعی المتركه الذم من ذلك لانه هو المنکر منه وکذا اذا قال
لعنان علی حق لما بینا وکذا القول عصبت منه شيئاً واجب ان یبین ما هو مال یجری فيه الغنم فتعویلاً علی العاد وکذا لو قال
لعنان علی مال فالرجح الیه فی بیانه لانه هو المجمل ویقبل قوله فی القلیل والکثیر لان کل ذلک مال فانه اسم
لما یتعول به الا انه لا یصدق فی اقل من درهم لانه لا یجوز الغاء الوصف والنصاب مال عظیم حتی اعتبر صلح غنایه والقی عظیم
عند الناس وعن ابی حنیفه رواه لا یصدق فی اقل من عشره درهم وروی لصاب السرقه لانه عظیم حیث یقطع بالید
الحر من تحت مثلی کما ان هذا اذا قال من ادراه ما اذا قال من الی الذم فیرفعها بالعشرین وفی کابل خمس عشرین
لانه انی لصاب یج فی حینه وفی مال الزکوة بقیة النصاب ولو قال مال عظامه فالتقدم بثلاثة نصاب من مال عظامه

پس هرگاه و بیان آن کند بخیر که قیمت ندارد و خواهد بود رجوع از اقرار و رجوع بعد از اقرار در حقوق مجامعت نیست و همچنین اگر گفت
عصبت کرده ام از فلان چیزی را واجب است که بیان کند چیزی را که باطل باشد و مانعت در آن جاری باشد چه عصب متحقق
نمیشود و اگر در چیزی که در آن مانعت و نذر است میشود و چیزی که قیمت ندارد در آن مانعت و نذر است جاری نیست در عادت
مسئله هـ است اگر شخصی اقرار کند بخیر مجمل یا بجهت مجمل و بیان آن نمود بخیر که قیمت دارد و مقرره دعوی زیاد از آن
پس قول تقریر با سوگند مقبوضت زیرا چه او منکر آن است مسئله هـ با اگر شخصی گفت برای فلان برنده من مال است پس
بیان آن را نخواهد کرد زیرا چه این اجمال از جانب است و مقبول است قول وی بیان کند قلیل یا یا که غیر از آنچه تعلیل و تفسیر
معد مال است ولیکن اگر کم از یک درهم بیان نماید مقبول نیست زیرا چه کم از یک درهم را دعوت مال نمیکویند مسئله هـ
اگر گفت که برنده من مال عظیم است پس اگر کمتر از دو صد درهم بیان نماید مقبول نیست نزد صاحبین رج و در یک روایت
ابی حنیفه رج زیرا چه او هرگاه وصفت نمود مال مذکور را با یک عظیم است نمیرسد او را که این وصفت را باطل کند و مقدار نصاب زکوة
که دو صد درهم است مال عظیم است بنابراین مالک نصاب غنی شود و غنا نزد مردان عظیم است پس بیان آن در مقدار
دو صد درهم مقبول نخواهد شد و در کمتر از آن مقبول نخواهد شد و گرنه لازم آید که وصفت عظیم نمود کرد و در روایت از ابی حنیفه رج
در روایت دیگر که بیان آن در کمتر از ده درهم که نصاب سرقه است مقبول نیست زیرا چه ده درهم مال عظیم است لهذا بسبب ذلک
بریده میشود و دست انسان که تحرق است و باید دانست که انیکه مذکور شد وقتی است که گفته باشد برنده من مال عظیم است از ده درهم
و اما اگر گفته باشد که برنده من مال عظیم است از ده نسیه پس تقدیر بیان آن نیست شمال است و در شتر نیست و نه چیز است زیرا چه کمتر
نصاب یک و هجبت میشود و زکوة شتر آن نیست و نه چیز است و در غیر مال زکوة تقدیر بیان بقیمت نصاب است شتر اعنی اگر
بقدر اقیمت نصاب بیان نماید مقبول است و در کمتر از آن مقبول نیست پس اگر گفت برنده من مال عظیم است پس تقدیر بیان آن بمقدار نصاب است
از هر گونه مالیکه اقرار کرد و آن را بر این احوال انقضاست و فی ترجیح است پس بیان آن در مقدار نصاب مقبول خواهد شد و در کمتر از آن مقبول نخواهد شد

یلوا الوجوب دعوی الامراء كالعضاء لما بيننا وكذا دعوى الصدقة والنفقة لان المليك يتقصد سائقة الوجوب
 وكذا الوفاق لحملك بها على فلا يراه دعوى الدين قال ومن امر بن موحلي فصدقة للمعلمه في
 الدين وكذا به في التاجيل لومع الدين حاكمه امر على نفسه بمال ادعى حق القس في فضا كما ادا الترميد
 في بده ادعى اجماعه بخلاف الاقرار بالدرهم السود كما منه صفة فيه وقد حوت المسئلة في الكفالة قال استخام
 المقر له على الاجل بمئة من كحل فاصله والهن على المنكر وان قال له حله مائة ودرهم كلفه كما هو لوفال
 مائة ونوب لزمه نوب ولحد والمربع في نفسه المائة اليه وهو القياس في الاول وبه في المتأخره لان المايه
 مبوضه والدرهم معطوف عليها بالواد والعاطفه لا تنسب لها مقيت المائة على ايهما كانا في الفصل الثاني
 في الاستحسان وهو الفرق الثمرا استفتوا انكر الدرهم في كل عدد والقبول انكر ما عقب العددين وهذا
 فيما يكثر استعماله وذلك عند كثرة الوجوب بكثره اسبابه وذلك في الدرهم والدنانير والمكمل
 والوزون واما الشياص وما كان كالوزن فلا يكثر وجوبها فجمع على الحصة وكذا اذا اقل مائة وفي بان
 بلا وجوب آن متصوره في مجنين است حكم انكره جواب وهو ان التصديق بمن انما بمن يابغش انما بمن زياره صدقه بغير
 وتلك ان بمن زياره وجوب آن متصوره في مجنين انكره جواب وادكره حالت كرهه ام انما بفران زياره درجالت نقل دين از
 يك زمره بزمره ديكره وان متصوره في غير از وجوب آن مسلمه اما انكره كسي اقراره بدين موحلي برامشي شخصي
 تصديق او موقوفه دين وتكذيبه في مورد تاجيل معاذان پس لازم مي آيد بر مقرر دين بالفضل زياره مقرر اقراره هست بزوات خود
 بمال ودعوى تاجيل نموده است براي خود پس چنان شد كه اقرار نمود براي كسي به بنده كه در دست دي است ودعوى نمود كه اجاره
 گرفته ام از ان وال كس تصديق نمود وگفت كه بنده من است وتكذيب اجاره نمود وگفت كه اجاره خادده ام پس بنده ثابت بود
 برامشي مقرر له و اجاره ثابت نميشود و مجنين در اینجا نیز بخلاف اگر اقرار كنند برده ام سياه و تصديق آن كنند مقرر له در سياه و تكذيب سياه
 نمي آيد بر مقرر له لازم مي آيد بر مقرر در سياه سياه فروعی از در سياه است بجهت آنكه اين صفت اصلي و سياه است
 نه عارضی و تاجيل صفت عارضی است كه عارض میگردد و بعد از انان نه اصلي است **مسئله ۱۲** هرگاه اقرار نمود بر دين موحلي
 و مقرر له تصديق مقرر نمود بر دين وتكذيب آن كرد و تاجيل پس سوگند خواهد داد و مقرر له را بر يكه مقرر موحلي است زياره مقرر دعوى
 حق مي نمايد و مقرر له نكرانست و سوگند لازم مي آيد بر بنكره و اگر گفت مراد است بر من صدريك و در هم لازم ميشود بر مقرر له صد
 ويك و در هم از دي استحسان و اگر گفت بزمره من است يكصد و ثوبى اعني پارچه لازم مي آيد بر مقرر يك پارچه در میان صد مقرر است
 بمقرر پس بيان آن او خواهد كرد و بهين قياس است در صورت اول خير و لكن قائل است شافعي رح زياره صد سهم است و لفظ رح
 مستطوف است بر آن بجز در او و بيان آن نيست پس ضد بهم خواهد ماند چنانچه در صورت دوم وجه استحسان اين است كه ذكر
 در هم در هر عدد ثقل دانسته اكنافى نمائيد ذكر در هم بعد از هر دو عدد و بسبب كثر استعمال زياره كثر وجوب بسبب كثر
 اسباب وجوب است و آن در در هم و دينار و مكمل فموزون يافته ميشود و اما پارچه و آنچه مكمل و موزون نيست وجوب آن
 كثير نيست پس باقى خواهد ماند بر حقيقت خود و مجنين اگر گفت بر من است صد و ثوبان اعني دو پارچه لازم مي آيد بر مقرر دو پارچه

قال وان قال له علی او قبل فقد اقرنا الدين لان على صيغة ايجاب وقبله ينفي عن الضمان على ما روي في الكفاية
ولو قال المقر هو ودينه وصل صدق لان اللفظ يحمله مجازا حيث يكون المضمون حفظه والمال محله فيه صدق
موصوفا ولا مضمونا كحال رضه وفي بعض نسخ المختصر في قوله قبله انه اقرار بامانة لان اللفظ ينظم على خبر صارا
قوله لا حتى لي قبل فلا يبرأ عن الدين والامانة جميعا والامانة اقلها ما اقول احم ولو قال عندي او معي او يتي
او في كيسه او في صندوقه اقرار بامانة في يده لان كل ذلك اقرار بكون الشيء في يده وذلك ينضم الى مضمون
وامانة فثبت اقراره ولو قال له جعل لي عليك لف ففعل اقرارها وانتقدناها وايجلي بها وقد قضيتكها فهو
اقرار لان الهاء في اقول والثاني كناية عن المذكور في الدعوى فكانه قال اقرن اللفا لتي لك على حتى لو امانة
حرف الكناية كما يكون اقرار العدم انصافه الى المذكور والتأجيل انما يكون في حق واجب الفضل

مسئله ۱- اگر گفت برای فلان بزرگ من است یا قبل من است پس این اقرار بدین است زیرا چه لفظ بزرگ بر این لفظ ايجاب
اعنی موضوع است برای اینکه واجب گرداند و لفظ قبل من هم دلالت میکند بر ضمان بنابر آن که قبل یا قبیل میگویند چه فعل مضارع
مال است و اگر گفت متفرک آن و دیت است متصل بلا فصل بعد از آن اعنی گفت برای فلان بزرگ من است و آن دیت است
پس مقبول است قول وی زیرا چه لفظ بر من و قبل من هم احتمال مجاز دارد و اعنی بزرگ من است محافظت آن در عین آن یا ضمان من
محافظت آن در ضمان عین آن گویا ذکر محل نموداراده حال گردید عین آن محل محافظت است پس مقبول خواهد بود و قول وی که
آن دیت است و قیاس بلا فصل گفته باشد آنرا قال رد و نسخه مختصر مذکور است که قول وی قبل من است اقرار امانت است زیرا چه
لفظ قبل شامل است دین و امانت هر دو را بنابر آن اگر کسی گوید نیست حتی برای من قبل فلان بری میشود فلان از دین و امانت هر دو
و امانت کثرت از دین پس ثابت خواهد شد امانت و صحیح اول است زیرا چه استعمال قبل در دین بیشتر است پس بر آن محمول خواهد شد
و واجب خواهد شد دین مسئله ۱۱- اگر گفت برای فلان نزد من است یا با من است یا در خانه من است یا در کسبه من است
یا در صندوق من است پس این اقرار است بانیکه مقرب امانت است در دست وی زیرا چه این اقرار است بانیکه آن شیء در دست
وی است و بدون شیء در دست وی و در قسم است یکی آنکه مضمون است دوم آنکه امانت است و امانت کثرت است پس آن کثرت ثابت
خواهد شد مسئله ۱۲- اگر بگوید بعد گفت که هزار دینم را که از مال تو بزرگ من است بنابر آن اگر جوت کنایت ذکر نکند و بگوید زن
یا نقد و سره کرده بگیر آن را یا محملت ده مرا و میعاد بکن در گرفتن آن یا اگر کرده ام و داده ام آنرا بقیه ابرار کرده تو از آن
پس جواب مذکور اقرار است زیرا چه لفظ آن در جواب اول و دوم کنایت است از بزرگ مذکور است در دعوی زید پس گویا گفت
که زن کرده بگیر یا نقد و سره کرده بگیر هزار دینم را که از مال تو بزرگ من است بنابر آن اگر جوت کنایت ذکر نکند و بگوید زن
کرده بگیر مثلاً و لفظ آن را گوید پس در خصوص اقرار میشود زیرا چه درین هنگام اشارت نیست بسوی نمر از مذکور در جواب دوم
و چهارم و پنجم با ذکر کنایت و در جواب میعاد و دعوی برای آن نمیکند و میعاد متحقق نمیشود و اگر قیاس واجب باشد و ادای پیشو برای آن

که نه ضرب کاخوف وان قال فوب في عشره اوقاب لم يلزمه الا فوب واحد عند ابی یوسف وقال
 محمد بن یزید لزمه احدى عشر فوباً من النفیس من الثیاب قد یلیف في عشره اوقاب فامکن حملہ علی
 الظرف ولا یجوز یوسف وانه ان حرف فی یسنعل فی البین والوسط ایضا قال الله تعالی فاذا حلی فی عبادتی
 ای بین عبادی فوقه الشک واتصل بسراء الذمیر علی ان کل فوب مؤوی ولیس بوجاء فغداً حملہ علی
 الظرف فتعین احوال حملہ ولو قال لفلان علی خمسة فی خمسة یزید الضرب والحساب لزمه خمسة من
 الضرب لا ینکر المال وقال الحسن بن یزید لزمه خمسة وعشرون وقد ذکرناه فی الطلاق ولو قال اودت خمسة وخمسة
 لزمه عشرة وکمن للفظ غنمته ولو قال له علی من در هرالی عشره او قال ما بین در هرالی عشره لزمه تسعة عند
 ابی حنیفة واما خبره له واما بعد ولتسقط الغایة وقد لا یلزمه العشرة کلها فاندخل الغایتان وقال ابو
 یزید ثمانية واما بعد ولتسقط الغایة وقد لا یلزمه العشرة کلها فاندخل الغایتان وقال ابو
 ولیس له من الحائطین شیء وقد ذکرنا ذلك فی الطلاق **فصل قال من قال لفلان فداک الف درهم فان قال فی**

زیرا چه بگوید هم صلاحیت ظرفیت در هم دیگر و در پس مراد قرار زن نیست مسئله ۱۲ اگر گفت علی ثوب فی عشره اوقاب
 بر زنه من یا چه بست در ده پارچه لازم می آید بروی هر یک پارچه نزد ابی یوسف و گفته است محمد بن که لازم می آید بروی یازده پارچه
 زیرا چه پارچه نفیس جمیده میشود و در ده پارچه دیگر پس ده پارچه صلاحیت ظرفیت دارد و دلیل ابی یوسف بر غیرت که گفته است ابی
 یزید و وسط نیز مستعمل است چنانچه او تعالی فرموده است فاذا حلی فی عبادتی ای فی نفس مطمئنه داخل شود و بیان شدگان من پس شک
 واقع شد و استعمال آن و برارت و مراد اصلست علاوه بر اینست که تمامی پارچه بطرف یک پارچه نیست بلکه هر واحد از آن منطوق
 پارچه دیگرست و ظرف نیست مگر همان یک پارچه که بالای همه است پس حمل کردن آن بر غیر متعذر شد پس تعیین چهار شد اول
 کلام مقرر و لغو خواهد شد آخر کلام او و محمول خواهد شد فی معنی بین و در وسط مسئله ۱۳ اگر گفت برای فلان بر زنه من
 پنج و پنج است لازم می آید بر هر پنج در هم زیرا چه در هم صلاحیت ظرفیت پنج در هم دیگر ندارد بلکه
 مراد وی حص ضربت و بسبب ضرب مال زیاده نمیشود و گفته است حسن بن که لازم می آید بر آن بیست و پنج و ذکر این گذشته است
 و طلاق و اگر مقرر و صحت مذکور بگوید که مقصود من از پنج و پنج در هم است لازم می آید بر آن ده و در هم زیرا چه لفظ مذکور
 احتمال نمی دارد مسئله ۱۴ اگر گفت برای فلان بر زنه من ست از یک در هم تا ده در هم یا گفت بر زنه من ست ما بین
 یک در هم تا ده در هم لازم می آید بروی ده در هم نزد ابی حنیف و حسن بن که لازم می آید بر هر اول و ما بعد آن و ساقط میشود در هم اخیر که
 غایتست و گفته اند صاحبین رج که لازم میشود بر تمام ده در هم پس داخل میشود در آن هر دو غایت اعنی در هم اول و در هم اخیر
 هر دو و گفته است زفرج که لازم می آید بروی ست در هم پس داخل نمیشود هر دو غایت و اگر گفت برای فلان ست از خانه من
 ما بین این دیوار تا آن دیوار پس میرسد بفلان ما بین هر دو دیوار و نمیرسد مراد از پنج چیز زیر هر دو دیوار و دلیل آن گذشته است

فصل مسئله ۱۵ اگر گفت شخصی برای حمل فلان بر زنه من هزار در هم است پس اگر گفت که صحبت کرده است
 در کتاب الطلاق و الله اعلم

بای

لما یختلف ما اذا قال مائة وثلاثة اوثوب لانه ذكر عدد دين مبهمين واعتبهما بنفسه اذا اذ اوثوب لم يذكر
 بحرف العطف فانصرف اليه في الاستقوا في الحاجة الى تفسيره فبان كمالنا باقوال ومن قوتهم في
 قوصة لزومه التمر والقوصة وقصره في الاصل بقوله غضبت ثم اذ قصرة ووجهه ان القوصة وعاء
 وظرف له وغضب الشيء وهو مظروف لا يتحقق بدون الظرف فيلزم انه وكذا الطعارة في السفينة والحكمة
 في الجوانب بخلاف ما اذا قال غضبت من قوصة لان كلمة من للاختراع فيكون اقرارا ان غضب
 المنزوع قال ومن اقرار بدابة في اصطبل لزومه الدابة خاصة لان الاصطبل غير مضمون بالغضب
 عندنا في حنفية وابي يوسف راهو على قياس قول محمد بن يعقوب في مثل البطام في البيت قال من لقي
 لغيبه بجانم لزومه الحلقة والغض لان اسم الحائض يشتمل الكل ومن اقر له بسيف فله المنصل لخص الحائض
 لان الاسمي يطوى على الكل ومن اقر بحلة فله العبدان والكسوة لا طلاق الا مسر على الكل عروا وان قال غضبت
 ثوبا في منديل لزومه جميعا لانه ظرف كان الثوب يلف فيه وكذا القول على ثوب في ثوب كانه ظرف بخلاف قوله درهم في درهم خذ يذوب
 ويوان صدره فغضبت بسوى مقربا بذكر بخلاف انك اكرت برؤس من بيت صدره اوثوب اعني سبه پارچه زير اچه در صورت
 لازم می آید بر مقربا بصد سبه پارچه بجهت آنکه در صورت مذکوره ذکر کرده است دو عدد سبهم را بعد از آن در نفس آن آورده است
 اوثوب را بدو آن ذکر چون غلطت وهر دو عدد محتاج تفسیر است پس آن تفسیر بر دو خواهد بود و واجب خواهد شد یکصد و سبه پارچه
 مسئله ۱۸ - اگر گفت کسی غضب کردم خوابی که در قوصه است اعنی در زنبیل خواب است واجب میشود در خوابه
 زنبیل آن هر دو وجهش نیست که قوصه در ظرف خواب است و اما میک خواب در آن ظرف باشد قوصه می نامند و گرنه قوصه میگویند
 بلکه آنرا زنبیل میگویند و غضب یک چیز موقوف بر آن ظرف در حالیکه آن چیز در ظرف است ممکن و متصور نیست در ظرف
 و مظروف هر دو لازم خواهد شد و همچنین است حکم اگر گفت غضب کردم گندم در غنینه اعنی در کشتی گندم یا گندم را در جالاق اعنی
 در جال گندم بخلاف و تنبیه که بگوید غضبت بر آن قوصه یعنی غضب کردم خواب را از قوصه چه در صورت واجب میشود
 بر مقربا فقط زیر اچه کلمه من برای آنراست پس این اقرار بگصب منقوع خواهد بود مسئله ۱۹ - اگر گفت غضب کردم
 ستور زرا در اصطبل لازم می آید بر آن ضمان ستور فقط زیر اچه بسبب غضب اصطبل خری ضمان بر آن لازم نمی آید نه ششین و نه
 و موافق قیاس قول مجروح لازم می آید بر مقربا ضمان ستور و اصطبل بر دو و همچنین حکم است اگر گفت غضب کردم گندم را در خانه
 مسئله ۲۰ - اگر شخصی اقرار کرد که این انگشته فلان است لازم می آید بر او حلقه و انگش بر دو زیر اچه انگشته هم مجموع
 مسئله ۲۱ - اگر شخصی اقرار کرد بسیف اعنی بشمشیر برای کسی پس مقربا را میسر بدستش مع نیام و دو حال آن زیر اچه اسم
 سبیت شامل است بر اسم مسئله ۲۲ - اگر اقرار کرد کسی بجمله پس میسر بدستش چه پای آن و کسوت آن زیر اچه در عرف
 اسم جمله شامل است بر جمیع اسم مسئله ۲۳ - اگر گفت شخصی غضب کردم پارچه را و منديل اعنی در دست را لازم می آید بر او پاد
 و منديل هر دو زیر اچه منديل ظرف است چه پارچه بجهت میشود و در منديل و همچنین است حکم اگر گفت بر زمره من است پارچه دو پارچه
 زیر اچه پارچه صلا حیث ظرفیت پارچه دیگر و در بخلاف آنکه اگر بگوید بر زمره من است صدم در زمره پارچه در دست لازم می آید بر او یکصد

باب الاستثناء

و ما فی معناه قال ومن استثنی متصلا یا قرأ و صرح الاستثناء و لزمه الباقی کمن الاستثناء مع الجملة عبارة عن التثنية
ولکن لابد من التمهید و سوله استثنی الاقل او اکثر فان استثنی الجمله لزمه الاقوال و بطل الاستثناء لانه تکلم
بالمحصل بعد التثنية و لا حاصل بعده فیکون رجوعا قد مر الوجه فی الطلاق و لو قل له علی مائة درهم او دینارا
او الاغفر خطه لزمه مائة درهم الاغفر الدینار و الاغفر و هذا عندان حقیقة و ابی یوسف و لو قل له علی مائة درهم
او ثوبا لریع الاستثناء و قال محمد و لا یصح فیما قال الشافعی و یصح فیما قل ان الاستثناء ما لوله و لعل تحت اللفظ و هذا انما یستحق
فی خلاف التثنی و الشافعی و انما اخذ احسننا من حیث المصلحة و علم ان الجملة فی الاول نابتة من حث التثنية و هذا فی البیان
ظاهر و المکی و للموزع و اوصافه اثان اما التوب فلیس بفرا صلا و لهذا لا یجب بمطلق عقد العاوضة و ما یکون شایع
مقدمه الاخر فیما یقتضی مستثنی من الدایم و ما یکتفی ثوبا لیه لمقدمه یعنی المستثنی من الدایم و یصح فلا یصح

قال و من اوجب الحق و قال ان شاء الله متصلا یا قرأ و لا یلزمه الاقوال

باب در بیان استثناء و آنچه در معنی استثنای مسئله است اگر شخصی اقرار کرد بخیر یا بری برای کسی و استثنای متصل را
بعضی مقرب را از اقرار خود پس صحیح است استثناء و لازم می آید بروی آنچه باقی ماند بعد از استثنای استثنای قلیل کرد و باشد
یا استثنای کثیر زیرا چه استثنای با کلام سابق عبارت است از باقی و لیکن ضرورت است که متصل باشد و اگر استثنای جمیع مقرر
کرده باشد لازم می آید بروی آنچه اقرار آن کرد و باطل نشود و استثنای زیرا چه آن در حقیقت رجوع است از کلام سابق استثنای نیست
چه آن عبارت است از تکلم بخیر یا بری که باقی ماند بعد از استثناء و بعد از استثنای جمیع خبری باقی نمی ماند پس آن رجوع خواهد بود
و آن باطل است مسئله ۲ اگر گفت برای فلان بر زنده من چند درهم است مگر یک دینار یا یک تغیر گندم لازم می آید
بر روی صدر در هر سواقی قیمت یک دینار یا یک تغیر گندم و این نزد تخمین رجوع است و اگر گفت برای فلان بر زنده من چند درهم
مگر یک پارچه صحیح نیست این استثناء و گفته است محرج که صحیح نیست در هر دو صورت و گفته است شافعی رجوع صحیح نیست
در هر دو صورت و دلیل محرج نیست که استثناء عبارت است از بر آوردن بعضی آن خبر که شامل است آنرا کلام سابق و این مختص
نمی شود و در صورتیکه مستثنی بخلاف جنس استثنی منه باشد و دلیل شافعی رجوع نیست که مستثنی بوجهی استثنی منه از یک جنس اند با اعتبار
مالیت و دلیل تخمین رجوع این است که بجا نیست مستثنی بوجهی استثنی منه در صورت اول ثابت است باین اعتبار که مستثنی بوجهی استثنی منه
هر دو من است اما من بودن در دنیا پس ظاهر است و اما کمال هموزون پس با اعتبار اوصاف ثمن است اعنی هرگاه اوصاف آن
بیان نمایند ثمن میگردد اما در صورت دوم غنی و در صورتیکه مستثنی پارچه باشد پس مستثنی بوجهی استثنی منه یک جنس نیستند زیرا چه پارچه
ثمن نمی شود با صلای اعتبار از آن با اعتبار و صفت و بنا بر آن واجب نمیشود پارچه در عقد و عاوضه که غیر سرمست و آنچه ثمن است
صلاحت این دارد که اندازد در هر یک آن نود و شود پس بقدر استثنای استثنای نموده خواهد شد در هر آنچه ثمن نیست صلاحیت این
ندارد که اندازد در هر یک آن نود و شود پس بقدر استثنای از در هر یک آن نود و خواهد شد مسئله ۳ اگر اقرار کرد
بخیر یا بری و متصل آن گفت ان شاء الله تعالی پس لازم نمی آید بر مقرر رجوع زیرا چه استثناء بجهت خدا تعالی یا ابطال است

بخیر یا بری

ان لان اوصات ابيه فورا شته فالأقرار صحيح لانه ان سبب صحاح للثبوت الملك له فورا اجاءت
 جفا في منذ تعلم انه كان قائما وقت الاقرار لزمه وان جاءت به ميتا فالملك للموصي والمورث
 حتى يقسم بين ورثته لانه الاقرار في الحقيقة لهما وانما ينقل الى الحين بعد الوفاة ولم ينقل لوجاءت بعد
 حين فالملك لم ينقل لوقال المقر باعني واقرضني لم يلزمه لانه بين سببا مستحيلا قال فان اقرضه اقرضه لم يلزمه عند
 ابي يوسف ره وقال محمد بن يعقوب لانه الاقرار من الكسب يجب اعماله وقد امكن بالكل على السبب الصالح وكوفي يوسف
 ان الاقرار مطلقه يتصرف الى الاقرار بسبب التجار في هذه الحال اقرار العبد الماذون ولحد النفا وضين
 عليه يصير كما اذا صرح به قال ومن اقر بمجمل جارية او حبل شاة لرجل صح اقراره ولزمه لانه لم يوصها
 صحا وهو الوصية به من جهة غيره فحمل عليه قال ومن اقر بشرط الخمار بطل الشرط
 لان الخمار للفقيه وان خمار لا يمتنع له ولزمه المال لوجود الصيغة الملزمة ولم ينعده بعد الشرط الباطل
 برای حمل مذکور فلان کس هزار ذکره ای گفت که هزار ذکره انان حمل مذکور است بجهت درانت از پدری پس این اقرار صحیح است زیرا چه اقرار
 نموده است بر سببی که صلاحیت این دارد که سبب ثبوت ملک جنین گردد و بعد از آن اگرگاه بزرگترین فرزند زنده را در چنان مدت که مقرر
 شود که بود فرزند مذکور در شکم زن مذکور در وقت اقرار لازم می آید بر مقرر مذکور برای فرزند و اگر بزرگترین فرزند مرده را پس هزار ذکره
 مال موصی یا مورث است که مقصود میشود میان ورثه آنها زیرا چه اقرار مذکور در تحقیق اقرار است برای موصی و مورث و متعلق بجنین و
 مگر بعد از ولادت و آن در صورت مذکور متعلق نشد و اگر بزرگترین مذکور و فرزند زنده را پس مال مقصود میشود میان پدر و بالمناصفه
 مسئله ۲ اگر شخصی گوید که برای حمل فلان زن بر زنده من هزار است و گفت که حمل مذکور فروخته است یا قرض داده است
 بمن هزار ذکره را پس در صورتی که بر مقرر خبر لازم می آید چه او میان نموده است بهی را که وقوع آن ممکن نیست و زیرا چه فروختن
 و قرض دادن از جنین ممکن نیست و نسبت شخصی مسئله ۳ اگر اقرار کرد هزار در هم مثلا برای حمل و بهی گذاشت و ذکر کرد که آن
 مذکور پس نزد ابی یوسف صحیح اقرار مذکور صحیح نیست و گفته است محمد که صحیح است زیرا چه اقرار بجهت است پس ضرر است که نامکن
 و مقدر باشد عمل نمایند بآن و در صورت مذکور عمل نمودن بآن ممکن است باینکه که حمل کنند آنرا بر سببی که صلاحیت این دارد که
 سبب ثبوت ملک برای جنین باشد و دلیل ابی یوسف صحیح است که اقرار در فقیه مطلق باشد محمول بشود و اقرار یک سبب
 تجارت است و لهذا محمول بشود و اقرار بده و اقرار بکی از دو شرکت معاوضت بر اقرار بسبب تجارت پس گویا چنان باشد که
 مقرر صحیح نموده که هزار ذکره بر زنده من است بسبب تجارت همچنین در بخانیر مسئله ۴ اگر شخصی اقرار نمود به حمل کنیز
 یا بچل گو سفندی برای کسی صحیح است اقرار آن و لازم میگردد بر آن زیرا چه آنرا وجه صحیح است و آن من است که شخصی حیت کرده
 حمل مذکور برای کسی پس محمول خواهد شد بر وجه مذکور مسئله ۵ اگر شخصی اقرار کرد هزار در هم مثلا بر شرط خیار باینکه که گفت بر
 فلان بزرگترین یا بزرگترین هزار در هم است و مرا خیار است مانند در باین شرط خیار باطل است زیرا چه خیار و شروع است بجهت فتح
 و اقرار بکنیز است احتمال فتح ندارد لازم می آید بر مقرر مذکور که آن باطل نشود و بسبب شرط باطل و آنرا علم

و لمر اقبضه فان ذكر عبد البعینه قبل المقر له ان شئت فسمه العبد وحقه الالف كما فلائق له قال ما هذا على وجه
 احول هذا وهو ان يصدق ويسلم العبد وجوبه ما ذكرنا من ان ثبت بقصد اقبضه كالتاب معاينه واكتنا ان يقول المقر
 العبد عدك ما بكه انما اقبضك عبد لمر هذا وحقه الالف لا يوصل للمقر الا اذا بعد سلامه العبد وقد سلم فلا مال باختلاف
 السبب به حصول المقصود والناك ان يقول العبد عدى ما بعتك وكله ان يلقه المقر شي لان ما اقربا لمال
 الا انه يحتاج من العبد فلا يلزمه وندركه ولى من ذلك انما بعتك حيد فبالان كان المقر يدعى تسليم من عيینه و الاخرى كبر
 والمقر له يدعى حله الالف بسبع عبده والاخرى يكون اذا اختلفا بطل المال وهذا اذا ذكر عبد البعینه وان قال من من
 عبده ولم يعيینه لانه الالف ولا يصدق في قوله ما قبضت عند ابى حنيفة و وصل امره فصل لانهم يجمع

وقبض كمرود ام انما ليس اگر ذکر کرد بر بنده معین را پس بطور که گفت از بهای من بنده پس گفته شود بمقر که اگر خواهی تسليم کن
 این بنده را و بگیر بنده را و اگر نه چیزی نمیرسد بقره قال بر من این اقوال بر چند نوع است یکی چنانست که مذکور شد و آن وقتی است
 که تعدی ق کند بمقر له و مقر له بگوید که خردم آنرا و قبض نکردم و سلامت مانده بنده برای مقر و حکم آن مذکور شد زیرا چه
 ثابت است بمصادق هر دو مانند ثابت بمعاینه است و دوم آنست که بگوید بمقر له این بنده از ان قبست بقره و خسته ام آنرا بابت
 و خزان نیست که فروخته ام بدست تو بنده دیگر در ضرورت لازم می آید مال بر مقر زیرا چه او اقرار کرده است با مال و تعدی که ثابت
 بنده مذکور برای دی و هرگاه اقرار نمود بمقر له که این بنده از ان قبست بنده مذکور سلامت ماند برای مقر پس مال لازم خواهد شد بروی
 و سوال سزاوارت آنست که مال واجب نشود زیرا چه مقر اقرار برادر و هم میکند بسبب خریدن بنده معین و مقر دعوی و جوب
 هزار در هم میکند بسبب این بنده و دیگر پس بر مقر لازم نخواهد شد مال مگر بسبب مخصوص که اقرار آن کرده است و آنرا مقر له کند پس
 پس باید که مال لازم نشود چو ابی حنيفة و در صورت مذکوره بعد اتفاق هر دو بر وجوب ثمن اعتبار بر مال است
 چنانچه اگر شخصی اقرار کند برادر در هم برای کسی یا من بطور که برادر من است از بهای متاع آنکس بمقر له بگوید که زر مذکور را بخصم کرده
 یا قبض گرفته پس لازم می آید بر مقر در هزار در هم بر مقر همچنین و در اینجا نیز سوم آنست که بگوید بمقر له که این بنده از ان
 من است و بقره و خسته ام آنرا بدست تو در ضرورت لازم می آید بر مقر هیچ چیز زیرا چه اقرار با مال کرده است مگر بعض بنده مذکور پس مال
 لازم نخواهد شد بروی بدن آن و اگر در ضرورت معنی بگوید بمقر له که فروخته ام بنده و دیگر پس هر دو سوگند خواهند خورد زیرا چه مقر
 دعوی بنده معین میکند و مقر له متکبران است و مقر له دعوی هزار در هم بر مقر میکند بسبب بیع بنده و دیگر او و منکر است و هرگاه
 هر دو سوگند بخورند باطل شمایل و بنده سلامت ماند برای مقر و باید دانست که این همه مذکور شد وقتی است که بنده معین باشد
 و اگر گفت برادر من هزار در هم است برای فلان از بهای بنده که خریدم ام آنرا از وی و تعیین بنده نکرد لازم می آید بر مقر هزار در هم
 و مقبول نیست قول مقر که قبض نکردم ام آن بنده را از والدی حنیف بر خ خواهد فصل بگوید یا غیر متصل زیرا چه این رجوع است از اقرار

لأن الاستثناء بمشبهه للطلاق فلو كان الأول فقد اطلق وان كان الثاني فذلك اعلان الاقرار بحصول التعليل بالشرط والوكلة شرط لا يجوز وقف عليه كما ذكرنا في الطلاق بخلاف ما اذا قل لفلان على مائة درهم فامتنع وادلى بالدينار الشهري او اذا اقر الناس لانه في ضمان المدة فيكون ناجلا لا تعليلنا حتى لو كذبه المقر له في الاجل يكون المال حالا قال ومن اقرب الناس واستغنى بقاء حال نفسه فلم يقله الدار والبناء لان البناء داخل في هذا الاقرار بمعنى لفظا والاستثناء تصرف في المملوك والقرص في الخارج والخلة في البستان نظير البناء في الدار لانه يدخل فيه تبعاً لفظا بخلاف ما اذا قل له انك تملك او لا بينا منها لانه داخل فيه لفظا ولو قال ببناء هذه الدار في القرصة لفلان فهو كما قال لان القرصة عبارة عن البقعة دون البناء فكانت له قال بياض هذه الارض لفلان دون البناء بخلاف ما اذا قل مكان القرصة ارضاً حيث يكون البناء للمقر له لان

الاقرار بالارض اقرار بالبناء كما اقرار بالدار ولو قال له على الف درهم من ثمن عبد اشتريته منه خياضه ميگويد آنرا البريوسف راج پس باطل خواهد شد اقرار مذکور با تعلیق است بحسبیت خدا تعالی چنانچه میگوید آن را محمد راج پس در صورت تعلیق بطلان آن حجبت آن است که اقرار قابل تعلیق بشرط نیست و نیز اچه آن اخبار است و اخبار تعلیق بشرط نشود و وجه آنکه اگر صادق باشد بسبب نیاز فتن شرط کاذب و اگر کاذب باشد بسبب نیاز فتن شرط صادق نشود و وجه آن است که شرط مذکور است بجزئی که بران اطلاع متصور نیست چنانچه در کتاب الطلاق مذکور شده است بخلاف آنکه اگر گفت مقر برای فلان برزوه من صد درهم است و قتیکه میرم یا قتیکه فلان مادر یا قتیکه عید فطر است زیرا چنان در حقیقت بیان است پس تا جمل مقر است تعلیق لهذا اگر تکذیب مقر نماید مقر له در تا جمل مذکور لازم میشود بر مقر له بالفعل مسئله ۴۴ - اگر شخصی اقرار کرد و بعد از آن برای کسی استثنای نمود و بنای آنرا برای خود پس میرسد بمقر له دار و بنابر و نیز اچه بنا داخل دار است از روی معنی نه باعتبار لفظ اعنی لفظ دار شامل نیست مگر آنرا که استثنای آن در چیزی که شامل باشد آنرا لفظ پس چیزی که شامل نیست آنرا لفظ متعلق نمی شود در آن عمل استثنای باید است که بگویند در اکثر و فعل در بیان بمنزله نیست بنسبت و از زیرا چ لفظ اکثر و بیان شامل نیست بگویند فعل را و فعل میشود در آن به تبعیت بجملا و قتیکه اقرار کند برای برای شخصی و استثنای کند ثلث آن یا خانه معین را از آن چه استثنای و نیز صورت صحیح است زیرا چ لفظ برای شامل است مگر آن مسئله ۴۵ - اگر گفت بنای این برای من است و عرصه آن اعنی صحن برای فلان است پس میرسد صحن آن بمقر له و بنای آن برای مقر است زیرا چ عرصه و صحن عبارت از جای است نه بنای گویا گفت بیاض این زمین که خالی است از بنا برای فلان است بجملا و قتیکه بجای عرصه ارض اعنی زمین بنده باشد چه در صورت میرسد بنا بمقر له زیرا چ اقرار بر بنای آن است مانند اقرار برای ف بجمت آنکه زمین اصل است بنا داخل میشود در آن به تبعیت پس بنا داخل خواهد شد در ارض به تبعیت چنانچه داخل میشود در برای به تبعیت پس استثنای صحیح نخواهد شد مسئله ۴۶ - اگر گفت برای فلان برزوه من هزار درهم است از برای بنده که خریدم آنرا از روی

هی رتوب او بیخبره صدق وصل افضل لان الانسان یغصب ما یحب و یویرع ما یملك فلا مقتضی
 له فی الجمله ولا یأمل فیکون بیان النعم فیهم وان فصل ولهذا الوجه سراج المقتضوب والودیع
 بالمحب كان القول قولیه وعن ابي یوسف انه لا یصدق فیہ مقصو لا اعتبارا بالفضل
 اذا الغصب فیهما هو الموجب للمطمان ولوقال هی مستوفیه او صاص بعد ما اقرب الغصب والودیع
 ووصل صدق وان فصل کما یصدق لان السبقه لیست من جنس الدار کما لکن الاسم یتناولها بحجانه
 فکان بیاناً معتزلاً لا بد من الوصل وان قال فی هذا کلمه لافترق قال لانه ینقص کذا الی یصدق وان وصل
 صدق لان هذا استثناء للقدار والاستثناء یصح موصو لا یجوز الزیاده کما وصفنا استثناء الاصل لا یصح واللفظ
 یتناول المقدار دون الوصف وهو یصرف لفظه کما یقتضی ولو کان الفصل ضروره الفناء الکلام بالانقطاع
 لنفسه فهو واصل لعدم امکان الاحتراز عنه ومن او یغصب غوب یوجاء غوب مسبب قال لعل قولیه
 لان الغصب لا یختص بالسلطان ومن قال لا یخراخذ منک الف درهمه دغله فیصلت
 که آن زلیست یا نه بر قبول است این قول دری متصل باشد یا غیر متصل زیرا چه دران غصب میکند آنچه می یابد و در دیت می سپارد
 چیزی را که مالک آن باشد پس مقتضای آن جزی نیست و نیز تعامل نیست که حید را غصب کند یا در دیت سپارد پس قول می کنی آن
 زیون است یا نه بر حجت بیان نوع است لهذا صحیح خواهد شد اگر چه غیر متصل باشد بنا بر آن اگر غاصب مترا در چیزی را که میبوست و بگوید که
 این منسوب یا حاضر آرد و مودع چیزی را که میبوست و بگوید که این در دیت است پس قول آنها مقبول است و در دیت است از برای یوسف صحیح
 در صورت اقرار لغصب قول متکرر آن زلیست یا نه بر قبول نیست اگر مفعول باشد یا بر قیاس آن بر قرض زیرا چه موجب ضمان
 قبض است در هر دو صورت اتفی و در صورت غصب در صورت قرض چه بر تراج مقبول نیست در صورت قرض قول متکرر آن زلیست
 اگر مفعول باشد چنین بریجا تیر مسلم ۱۲ - اگر اقرار کرد که غصب کردم هزار درهم را یا اقرار کرد که هزار درهم در دیت است
 نزد من بعد آن گفت که آن مستوفیست یا نه بر نیست مقبول است قبول دوی اگر موصول باشد و مقبول نیست اگر مفعول باشد زیرا چه
 مستوفی از قبیل در دیت نیست ولیکن لفظ در دیت شامل است از آنجا تا پس بیان مذکور بیان غیرست لهذا ضروریست که مفعول باشد
 مسلم ۱۳ - اگر بگوید برای فلان بر دیت من است هزار درهم از برای متاع معین با فلان قرض داده است مرا هزار درهم
 یا فلان در دیت داشته است نزد من هزار درهم یا بگوید که برای فلان بر دیت من است هزار درهم غصب است یا بگوید غصب نمودم از
 فلان هزار درهم را و بعد از آن بگوید که اگر دیت در دیت است پس مقبول نیست قول مذکور اگر مفعول باشد و اگر موصول باشد مقبول
 زیرا چه این استثنای مقدار است و استثناء صحیح است اگر موصول باشد بخلاف آنکه اگر بگوید ولیکن آن زلیست است چه این استثناء
 صحیح نیست زیرا چه زیادت و صفت است و لفظ شامل میشود مقدار را نه وصف را و استثناء صحیح نیست مگر در چیزی که شامل است از آن لفظ
 و باید نیست که اگر استثناء بسبب ضرورت چون مقس یا سعال غیر متصل ذکر کنند پس آن در حکم استثنای متصل است زیرا چه هزار از آن
 ممکن نیست مسلم ۱۴ - اگر شخصی اقرار غصب بدار چه نمود و بعد از آن آرد و بگوید میبوست را پس قول دوی مشربست زیرا چه
 غصب مخصوص با لیت مسلم ۱۵ - اگر زید گفت بگویم که هزار درهم را بطریق و دیت و آن ملک گشت

لان مطابق العقد يقتضی صفاً لسلامة عن العيب والزیافة عیب ودعوى العيب رجوع عن بعض وجوبه وصار كما اذا
 قال بملكه مبيعاً وقول المشتري بعتينه سليماً فالقول للمشتري لما يتبادر اليه المستوفى ليست بمخالف وانما البيع يرد على الف
 كان رجوعاً وقوله الا انها وزن خمسة يصح استثناء لانه مقدار بخلاف الجوده لان استثناء الوصف لا يجوز
 كاستثناء البناء في الدار بخلاف ما اذا قال على كذا خطبة من ثمن عبد الا انها ردية لان الرداءة نوع لا عيب
 فمطلق العقد لا يقتضی سلامة عنها وعن ابي حنيفة ردة في غير رداية الاصول انه يصدق في الرداءة اذا وصل لان
 القرض يوجب دمث المقبوض قد يكون زيفاً كما في الغصب ووجه الظاهر ان التعامل بالاجار فانصرف مطلقاً اليها
 ولو قال فلان على الف درهم زيف ولم يذكر البيع والقرض قيل يصدق بالاجماع لان اسم الدار هم يتناولها وقيل
 لا يصح لان لمطوقاً لا ينصرف الى العقب ولتعيينها مشروعة الى الاستحالة المحرم ولو قال اخذت بعتك من فلان اقول لا يرد على ثلثي ثلثي
 زیراچه مقتضای مطلق عقد اینست که در اهرم مذکور محبوب باشد و زلف آن عیب است و نزد تجار و بایران کم میشود
 قیمت آن و دعوی عیب رجوع است از بعض موجب اقرار و چنان شد که بگوید بالغ که فروخته ام این چیز را در حالیکه معیوب بود
 و تو میدانیستی عیب را و گفت مشتری که غیر محبوب دانسته خریدم ام آنرا و مطلع نبودم بر عیب آن پس مقبر قول مشتری است
 زیراچه ظاهر حال شاهدی است و مقتضای مطلق عقد اینست که غیر محبوب باشد و ستوجه از جنس نیست
 و در صورت مذکوره بیع منقذ نمیشود مگر بمقابل من پس استثنای وی رجوع خواهد بود و آنچه صاحبین در نظری آورده اند که اگر
 کسی بگوید که برای فلان برونه من هزار درهم است ولیکن باین وزن که ده درهم آن پنج مثقال است چه این صحیح است پس
 جواب آن آنست که استثنای مذکور صحیح است بجهت آنکه استثنای نموده است مقدار درهم را و آنرا شامل است لفظ درهم
 باین استثنای درست است بخلاف جودت که وصف در هر است چه استثنای وصف جائز نیست چنانچه استثنای بنا بر سکه
 بخلاف و تکیه بگوید برای فلان برونه من یک گز گندم است از بهای بنده ولیکن گندم مذکور روی است زیراچه روی بودن
 گندم وصف نیست بلکه نوعی از گندم است و مقتضای مطلق عقد این نیست که گندم روی نباشد و مرئوس است از بی حقیقه
 در غیر ظاهر روایت که در سکه قرض مقبول است قول مقرر که آن زلف است و تکیه متصل باشد زیراچه قرض تمام نمیشود مگر
 و تکیه قبض کند آنرا قرض گیرنده و مقبوض گاهی زلف میباشد چنانچه در غصب و در ظاهر روایت اینست که مقبوض است
 که معاملات باینهمه جید و توقع می آید پس مراد از مطلق همان جید خواهد بود و محله است اگر گفت برای فلان برونه من
 هزار درهم زلف است و مذکور بیع یا قرض نکرد پس بعضی گفته اند که مقبول است قول مقرر برونه زیراچه در اهرم شامل است نیست
 و بعضی گفته اند که نزد ابی حنیفه صحیح مقبول نیست زیراچه مطلق اقرار احتمال دارد که مراد از آن محض و شروع باشد و احتمال دارد
 که غصب و ابلهک باشد و آن حرام است و اول حین است زیراچه محل اقرار مسلم بر چیزیکه مشروع است اولی است محله
 اگر گفت غصب نمودم از فلان هزار درهم را یا گفت فلان دلیعت داشته است نزد من هزار درهم را و بعد از آن گفت

فانته فان قال هذا الاصل كتاب ودفعه الى عدلاي واحدا فقامنه وقال فلان هي فانه ياخذها له
 اني المياله وادعي اسمها فها عليه وهو منك والقول للمنكر ولو قال اجرت داي هذه فلا فركب
 وردها وال اجرت فوي هذا خلا فاطلبه وردها فقال فلان كذب وهالي فالقول قوله وهذا عند
 ابن حنفه **مسئله** ۱- وقال ابو يوسف ومحمد في القول قول الذي اخذ منه الدابة او الثوب وهو القياس وعلى
 هذا الخلاف الاعاصر والاسكان ولو قال خاط فلان فوي هذا انصف درهم فخر قصته وقال فلان الموب
 فوي فوي على هذا الخلاف في الصحيح وجه القياس ما بينا في الوديعه وجه الاستسكان وهو الفرض ان البد في الاجان والاعاصر
 صوره تنسب من استيفه المغنوع عنه هولنا من فبكونه كفا اوله الضورة فلا يكون اوله البالد مطلقا لاجل الوديعه ان اليد في انقض
 والانداع اثبات اليد وصدقه ايدوا له وان اعاد باليد للزوج وجه كذا في الاجان والاعاصر والاسكان قوله ثانيا في وجهه فكلو القول فكله

ص پس فرق ظاهر گشت میان هر دو صورت **مسئله** ۱- اگر شخصی گفت که این بخار در دهن من روید و نزد فلان پس
 گرفته آنرا از او فلان کذب روی نمود و گفت که نه از من گرفته ام پس فلان خود برگرفت نه از من و در آخر زیر پاچه او
 افترا نمود که هست که نه از من گرفته ام است و اگر گفته است و او قابض بود و دعوی ملک خودی نماید و مقرر است پس قول وی
 معتبر خواهد بود **مسئله** ۲- اگر گفت شخصی با جاره داده بودم این ستور خود را بفلان و آن سوار گشت بر ستور و بعد از آن
 واپس داده مرا گفت با جاره داده بودم این جانه خود را بفلان و آن پوشید جامه مذکوره را و واپس داد مرا و فلان کذب می
 نمود و گفت که ستور مذکور را با جاره مذکور از من است پس معتبر قول مقررست نزد ابی حنیفه و از روی استحسان گفته اند صاحبین صح
 که معتبر قول مقررست و همین قیاس است و بر همین افتقار است اگر بجای اجاره داده بودم گوید که عاریت داده بودم آنرا یا بگوید
 که برای سکونت داده بودم این سرای را ف اعنی اگر گفت عاریت داده بودم ستور خود را بفلان و آن کس سوار گشت
 و واپس داد مرا یا بگوید که برای سکونت داده بودم این سرای خود را بفلان بعد آن بیرون ساختم آنرا از آن مقرر کنند و بی
 نمایند و همچنین اگر گفت فلان و دخت این جامه مرا بصف درهم و بعد از آن قبض نمودم این را و گفت فلان این بجا
 الا آن من است پس درین نیز اختلاف مذکورست بنا بر روایت صحیح و وجه قیاس چنانچه مذکور شد در مسئله و روایت ف اینست
 که مقرر افترا نموده است درین صورتها که مقرر را از فلان گرفته است و او قابض آن بود و بعد از آن دعوی ملک خود نماید مقرر
 منکرست پس قول وی معتبر خواهد بود و وجه استحسان یکی اینست که ثبوت قبضه در صورت اجاره و عاریت معتبر بالذات است
 بلکه ضرورت ثبوت میشود و جهت ضرورت استیفای حقوق علیه که منافعت پس حکم آن در غیر موضع ضرورت ثبوت نخواهد شد
 پس اقرار آن با جاره و عاریت اقرار بقبض آن برای مقرر خواهد بود بخلاف روایت زیر پاچه در روایت قبضه مقدم است
 چه روایت دشمن اثبات قبضه است بقصد پس اقرار آن بود و اقرار آن بقبضه آن برای موضوع است و دوم اینست که
 در صورت اجاره و عاریت سکونت اقرار نموده است بقبضه مقرر که ثبوت است از جانب مقرر پس قول وی باسکه معتبر خواهد بود

فی ملایمی یا المروحة لیجی اذ ملایم خاطی الخ یا قیسی هذا انصف من هو را قبل قبضته منه یکن اقرا ابا لید و یكون
القول المخری که از فعل آمده و قد یختلف بانی بالمعنی که لهذا

باب اقرار المريض

یاذ اقرار الرجل فی مرض موته بدیون و علیه دیون فی صحته و دیون ارمته فی صحته یا سبیا معلومة فذین الصحة و الذین للمروحة
الاستیقامه و فی الشارح ذین المرض من الصحة یستولوا و استولوا سبیا هو اقرار الصغار عن عقل دین محل الوجود الذی القابل
للقیود فصار كالسقاء التصرف مباحیه و من جهة قولنا ان الاقدام لا یعتبر دلیلاً اذ اذ كان
فیها ابطال حق العید فی اقرار المريض ذلك لان حق عزماء الصحة تغلق بهذا المال استیفاء
ولهذا منتم من التبرع بالمایة الا بقدر الثلث بخلاف النكاح لانه من الحوائج الاصلية
وهو بمنزلة الثلث بخلاف المایة بمثل القيمة لان حق العزماء تغلق بالمایة لا بالصورة
و فی حال الصحة لو تتبعنا حقهم بالمال لقلنا سراته علی الاکتساب فیتحقق الغنم
و لو لم یقره من قبل ان کفایت شخصی در دین برای اقرار فی مرض و هم گفت که قبض کردیم بر این برای اقرار و میگویند که در وقت میگویند
این برای من است پس در صورت اقرار فی مرض برای خیاط که در وقت میگوید و قول مقررست نزد من زیرا چه مقرر اقرار و دوست
بعل خیاط که دو فقرت و گاهی خیاط میزند جامه را که ملوک مقبوضه مقررست پس همچنین در اینجا نیز بخلاف و فیکه که میگوید
و مسلمه برای من قبض کردیم پس این برای من اقرار میگوید و در وقت نیز اقرار است چنانچه در وقت سابقاً دانسته اند

باب در بیان اقرار مرضی مسلمه ان اگر شخصی در حالت مرض موت خود اقرار دین نموده بزرگی کسی و در نفس مذکور
مدیون است مدینی که واجب شده است بران در حالت صحت یا مدینی که واجب شده است بران در حالت مرض یا سبیکه
معلوم است چون بعل یا سبیکه خریده است آزما یا مال کرده است آنرا در حالت مرض معلوم شده است آن غیر از قول و اقرار دینی چون
مهر مثل آنی که نکاح کرده است آنرا در حالت مذکور پس این دین و دین صحت مقدم است بر دینی که اقرار آن در حالت مرض کرده است
و سبب آن معلوم نیست و گفته است شافعی رح که دین صحت و دین مرض هر دو برابرست زیرا چه سبب هر دو اقرار است مساوی است
چه اقرار سر زنده است از رجل و دین و ذمه که محل وجوب است قابلیت این را دارد که حقوق جمله که بران باشد نیز اقرار دین مانند
انشای شرک و نکاح شدت اعمی اگر فیض خرید کند چیزی را و بهای آن دین شود و بدهی یا نکاح کند بانگی مهر مثل و مهر مثل و دین
بروی پس این دین و دین صحت هر دو برابرست همچنین در اینجا نیز ص و دلیل علمای ماچ افست که اقرار مقبضست و فیکه از اقرار
غیر باطل گردود و اعتبار اقرار مرضی باطل حق غیر از دینی که از برای حق دانسان صحت متعلق شده است بالمرض یا ملوک که
قبض کنند آنرا بصحت دین خود و لهذا تبرع و محلات مرضی جائز نیست که مقدار ثلث مال غنایم نکاح مهر مثل زیرا چه آن از حجت
اصلی مرضیست چنانچه محتاج است بسوی بقای ذات خود محتاج است بسوی بقای نسل خود بخلاف شرعی مال نسل
قیمت آن زیرا چه حق دانسان متعلق است بملکیت مال مرضی در صورت آن در صورت شرک و امانت موجود است در حالت صحت
متعلق نمیشود حق دانسان بال و سبب بصحت آنکه او قادر است یکس مال پس مال زیاد و نه خود باشد

فکيفيته وكذلك في مسئلة الوديعة لانه قال فيها كانت وديعة وقد تكون من غير صنعة حتى لو قال او دعته كان على هذا الخلاف وليس مدار الفرق على ذكر الامحذ في طرف الوديعة وعد في الطرف الاخر وهو اجارته واخذها لانه ذكر الامحذ في وضع الطرفين الاخر وهو الاجارة في كتاب الاقرار ايضا وهذا بخلاف ما اذا قال اقتضيت من فلان الف درهم كانت له عليه او اقترضته القفا فترخذه بها منه وانكر المقر له حيث يكون القول قوله لان الديون تقتضي بامثالها وذلك انما يكون بقبض مضمون فاذا اقرت بالامحذ فقد اقر بسبب الضمان شرادعي فملكه عليه بما يدعيه عليه من الدين مقاصدة والاخرين كره اما ههنا المقبوض عين ما ادعى فيه الاجارة وما ائتمرها فامتنعوا ولو اقران فلان ادعى هذا بالامحذ او بنى هذه الدار او عرس هذا الكرم وذلك كله في يد المقر فاذا عاها فلان وقال المقر لا بل ذلك كله لست استعنت بك ففعلت او فعلته بالوجه القول للمقر لانه ما اقر له باليد وانما اقرت بحجده ففعل منه وقد يكون ذلك

در بیان کیفیت قبضه وچنین نیست در سکه و دینار و ریاض و غیره است که در دینار بود و دینار گاهی متعلق شود بی آنکه داده باشد بوی و چنانچه بسبب زمین یا دیوار یا جانه شخصی در قید و خانه کسی پس آن جانه و دینار است نزد صاحب بی آنکه داده باشد بوی مالک جانه پس لهذا اگر بگوید و دینار دهم از آن خود بود و در آن اختلاف مذکور قال رضی عنهما فرقی میان سکه اجاره و عاریت و سکونت و میان سکه و دینار که سابق ازین مذکور است برین نیست که لفظ گرفته مذکور است در سکه و دینار که سابق است نه درین مسائل زیرا چه مذکور است محمد بن درین مسائل نیز لفظ گرفته را در کتاب الاقرار بموجب بلکه در فرقی بر دو وجه احسان است که مذکور شد مسئله ۱۹ - اگر شخصی گفت اقتضای من یعنی تهی نمودم از فلان هزار درهمی که بود از مال من بر زمین فلان یا گفت که قرض داده بودم هزار درهم را بفلان بعد از آن که زمین آنرا از منی و دانکاران نمود و مقر له پس در صورت قول مقر له مقبض است بالاتفاق زیرا چه دین او کرده میشود و پیش آن زمان متعلق نمیشود مگر باین طور که قبض کند و آن مال مدیون را که مثل دین است بر زمین مدیون باینطور که موجب ضمان باشد پس هرگاه اقرار اقتضای من نمودم آنکه اقرار نمود و بجزی که سبب ضمان است و بعد از اقرار مذکور دعوی می نماید که من مالک آن گشتم بعض دین خود که بر زمین مقر له است باین طور که حاضر شد میان دین من و دین او و او منکر است پس قول او قبول خواهد شد بخلاف سکه اجاره و عاریت و سکونت زیرا چه مقبوض در صورتها غنیمت چینی است که در آن دعوی اجاره نمیکند مثلاً پس ظاهر گشت فرقی میان دین سکه و میان مسائل اجاره و غیره مسئله ۲۰ - اگر شخصی اقرار کرد که فلان در امانت کرده است درین زمین یا بنا نموده است این سرای را یا دخت المکور نشانده است درین بستان و زمین و سرای و در دست مقرست و فلان دعوی آن نمود و مقر گفت که آن همه از آن من است و من استعانت خود و از تو خواهم در زراعت و بنا و نشان دادن درختان و قنوعان من مکرری یا گفت که تو درین عمل مذکور اجیر من بودی پس قول مقر مقبض است نزد مقر زیرا چه اقرار نموده است بقبضه آن سرای برای مقر له و جز این نیست که اقرار کرده است برای وی بجز عمل مذکور آن دلالت نمیکند بر اینکه زمین غیره مقبوض مقر له باشد زیرا چه جائز است که مقر له عمل مذکور را کرده است

المقدمة وفضل من یصرف الی ما اوردیه فی حالة المرض لان الامور فی دانه صحیح وایما دے فی حق
عموماء الصحة فاذ لم یبق حتمه طوبی صحتهم قال فاذا لم یکن علیہ دیون فی صحته جاز اقراره لانه لم یضمن
ابطال حق البعید وکان للقرض اولی من الورثة لکن قول عمروضاذا اقر المریض بدین جاز ذلك علی فی جمیع مکاتیب وکان
ضما للدين من الخواص الاصلیة وحق الورثة یعلو بالقرعة بنسب طوائف علی البعید وخلق فی التکلیفین قال
ولو اقر المریض لانه لا یصح الا ان یصدقه فیہ بقیة ورویه قال الشافعی و فی احد قولیه یصح لانه الخیار حق ثابت لرد حج
جاب الصدق یمید وصادرا کما هو اذ یخیر و یؤدب لوجود بقیة مسیئلة للوالت ولنا قوله علی السلام و وصیته لو اقرت
ولا او اقر له بالدين وکانه علی حق الوصیة بما له فی مرضه و لهذا یمتنع من التمتع علی الوالت اصلای حصص
البعض به ابطال حق البایین وکان حالة المرض حالة الاستعناء والغریبة سبب التعلل

که مقدم است و بایمان پذیری انزال مرض پس داده میشود باقی مال برائمانی که اقرار نموده است بدین و انما در حالت مرض بر اقرار مذکور
بذات خود صحیح است و باطل نبود مگر بحیث حق و ائمان صحت هرگاه حق ائمان باقی نماند صحت آن ظاهر است مسئله ۱ اگر
بناسخ بزمه مرض پس صحت پس اقرار او در حالت مرض جائز است زیرا چه بسبب اقرار مذکور باطل نمیشود حق غیر و هرگاه
چنین شد پس مقرله اولی و احق خواهد بود از ائمان بحیث آنکه عمره گفته است که هرگاه مرض اقرار کرد بدین جائز است و
ادای آن واجب میشود و جمیع مترکه او و صحت آنکه ادای دین از حاجت اصلی دین است و حق و ذمه متعلق میشود و بر دیگر بشرطیکه
فایز باشد و نه دین از دین زیرا چه دین از حاجت اصلی مرض است و لهذا تمیز و تکلیف او مقدم میشود و حق و ائمان بر اید آن نیز
از حاجت اصلی دین است مسئله ۲ اگر اقرار کرد مرضی برای و داشت خود و بیعت کرد و تکیه تصدیق مقرر نمایند اقرار مذکور
باقی و ذمه گفته است شامی رح دیک قول خود که صحیح است بحیث آنکه اقرار اعمار حق ثابت است و ظاهر نیست که است گفته باشد
نه در دفع زیرا چه عقل مانع است از گرفتن و دفع خصوصاً در حالت مرض و معذرا دین و دیانت چون ناسم شود با عقل از گرفتن در دفع
باز خواهد داشت حق پس اقرار مرضی برای و داشت مانند اقرار برای اجنبی است و مانند اقرار است پوارت و دیگر با این طر که
اقرار کننده فلان پس بر من است پس اقرار صحیح است اگر چه کم میشود بسبب این اقرار حق و ائمان دیگر و مانند اقرار است مملکت و
و دیعت و داشت اعنی اگر شخصی و دیعت پیار و برادر و هم را مثلاً نزد پدر خود در حالت صحت او یا در حالت مرض بخود گواهان
وید مذکور در حالت احتضار اقرار نماید که مملکت کرده ام و دیعت فلان پس بر این بن اقرار صحیح است و میرسد از مترکه وی هزار درهم
بمقرله اگر چه کم میشود حق و ائمان دیگر پس همچنین در بیعت نیز حق و دلیل علای مایع کی این است که پذیرم و فرموده که نیست
و صیت بجا و داشت و نه از بدین بر او و دم است که حق فلان متعلق میشود با مال مرض در حالت مرض و متباران نماند و میشود ترجیح و حق و ائمان
و اگر اقرار کند برای مرضی از ثمن مملکت و حق باقی و ذمه پس بر مترکه او بود و قسم نیست که در حالت مرض است مستثنی فی فی نیاز میشود و حق مانع است
نظراً از تربت قربت سبب تعین حق جمیع و ائمان بآل در حالت استتاف پس اقرار مرضی با بعضی ائمان صحیح خواهد بود بسبب تعین حق و ائمان بآل

هذه حالة الفجر وحالة المرض حالة واحدة لا تنحصر في حالتي الصحة والمرض لأن الأولى حالة الطلاق وحده
حالة عجز فافترقا وأما تقدم المعرفة الأسباب لأنه لا فقه في ثبوتها إذا المعائن لا مودة له وذلك مثل بدل الـ
أو استيفائه وعلمه وجوبه بفقرانه أو تزوج امرأة غيره مثلها وهذا الدين مثل دين الصحة لا يقدم لحدوها على الخصم
لما بناه ولو اقر عين في يده لا يؤخذ به في حق غرماء الصحة لتعلق حقه به ولا يجوز للمريض أن يقضي دين
بعض الغرماء دون البعض لأن في ابتداء البعض إبطال حق الباقيين وغرماء الصحة والمرض في ذلك سواء
ألا إذا قضى ما الشتر في مرضه أو قد شتر ما الشتر في مرضه وقد علم بالتيقن قال إذا قضت بين الديون

وحالت مرضي حالت عجزت بل شتر ما الشتر في مرضه أو قد شتر ما الشتر في مرضه وقد علم بالتيقن قال إذا قضت بين الديون
بجست آنگه مقدم است پس باید که اگر اقرار کند مرضی بین باریک بعد از اقرار وی که در حالت مرض است صحیح نشود زیرا چه حق تمام
متعلق است بالمری و آن مقدم است پس باید که اقرار وی برای دیگر صحیح نشود و حال آنکه صحیح است جواب صحیح
حالت مرضی مانند یک حالت است زیرا چه جمیع زمان مرض زمان حرج است پس حالت اول مرضی حالت دوم برابر است همچنان
حالت صحیح و حالت مرضی زیرا چه حالت صحیح حالت بخیر نیست اسحق نصرت آن جائز است و حالت مرضی حالت
حجرت یعنی درین حالت بعضی قهر وی جائز نیست پس فرق میان حالت صحیح و حالت مرضی میان دو حالت مرضی
ظاهر گشت و باید دانست که درین مرض که اسباب و جواب آن معلوم است مقدم است برین مرض که فقط باقرار و ثابت است
بجست آنکه در ثبوت وین مذکور نیست نیست چه آنچه مشاهد است یقینی است و نیز باید دانست که درین مرض که اسباب و جواب آن
معلوم است مثل من صحیح است و یکی از آن مقدم میشود بر دیگر زیرا چه اگر آن هر مثل باشد پس بجست آنکه کلام از حاجت اصلی
و اگر نهایی میباید یا قرض باشد پس بدل آن وجود است و حق و امانان متعلق میشود و بگرمایت آن و در ثبوت وین مذکور نیست
و ششده نیست پس مساوی خواهد بود مسئله ۲ - اگر مرضی اقرار کرد برای شخصی بخیری که در دست آن مرضی است پس
اقرار مذکور صحیح نیست و حق و امانان صحیح زیرا چه حق آنها متعلق است بخیر مذکور مسئله ۳ - جائز نیست مرضی را
که ادا نماید درین بعضی و امانان را زیرا چه در اقامی وین بعضی ابطال حق باقی و امانان آنست و امانان صحیح و مرضی درین حکم برابر
مگر و قتی که ادا نماید بخیری را که قرض گرفته است آنرا در حالت مرض یا ادا کند برای بخیری را که حریه است آنرا در حالت مذکور و معلوم شود
و بگرمایت آن به بینه و حق اگر قرض گرفت هزار درهم را در حالت مرض و قرض کرد آنرا یا بخیری را بابتل قیمت آن در امانان
ادا کرد و قرض مذکور را یا ادا کرد و بهایی میباید پس این جائز است و قتی که معلوم شود به بینه بجست آنکه در صورت ابطال حق
و امانان لازم نمی آید زیرا چه حاصل شده است بر او و اشل چیزی که ادا کرده است مسئله ۴ - اگر ادا نموده شود جمیع درین

اقتضى لا بد منه فلا يصح ولا كذلك الزوجية لأنها تقتصر على نكاح الزوج فحقه اقرار ولا جبرية
قال ومن طلق زوجته في مرضة ثلاثا ثم اصرطها بدين ومات فلها الاقل من الدين من ميراثها منه
لا تخاف منها في قيام العدة وباب الاقرار مسدود للورثة قلعله اقراره على هذا الطلاق يصح
اقرارها زيادة على ميراثها ولا يحرر في اقل الامر من ثبوت فصل ومن اقرار بولد مثله مثله وليس له
نسب معروف انه ابنه وصدهم الغلام ثبت نسبهم منه وان كان مريضا لان النسب ما يلازم خاصة فصحة اقراره
به وشرط ان يولد مثله مثله كماله يكون مكذبا في الظاهر وشرط ان يكون له نسب معروفه يثبت به من غيره
واما شرط تصدق فيه فانه في نفسه اذ للسئلة وضع في غلام يعبر عن نفسه في الصغير على ما مر قبل لا يشتم بالوصف ان النسب لا يكون

و مریض مذکور اقرار کرد برای پسرخود پس صحیح نخواهد شد و چنین نیست زوجیت زیرا چه ترابست از وجبت ثابت میشود از وقتیکه نکاح کرد پس زن مذکوره در وقت اقرار و ارث مقرب بود بلکه اجنبی بود لکن اقرار وی رای زن مذکوره صحیح خواهد شد مسئله ۱۰ اگر مریضی سه طلاق داد زن خود را و بعد آن اقرار کرد و بدین معنی و مریض استرب بکن مذکوره را چیزی که کمتر است از میان عین و میراث وی زیرا چه زن و شوی هر دو سهم اند بجهت آنکه عدت آن منقطع نگشته است پس او و ارث مال میت است ص و اقرار برای و ارث صحیح نیست پس شاید زن مذکوره در خواست طلاق نموده باشد یا مفتوح شود برای او باب اقرار ص و مقرب مذکور اقدام بطلاق بجهت آن نموده باشد تا اقرار وی صحیح شود برای زن مذکوره بخیری که زیاده است از میراث و ف پس زن مذکوره در خواست طلاق و شوی در اقرار متهم اند ص و در چیزی که کمتر است از میان عین و میراث سهم نیست پس آن کمتر ثابت خواهد شد و الله اعلم

فصل مسئله - اگر شخصی اقرار نمود به نسب کودک که از ذات خود تعبیر میکند و گفت که آن پسر من است و من پدر و جد و پدربزرگ او هستم و من مقرر نمودم که متولد میشود و نسب کودک مذکور معروف نیست از کسی و کودک مذکور تصدیق مقرر نمود پس ثابت میشود نسب او را
اگر چه مقرر مذکور رضی باشد زیرا چه نسب مذکور از انجمله است که لازم میشود و او را موقوفه و لازم نمی شود و غیره را صل پس هیچ وجهی ندارد
اقرار وی به نسب مذکور باید ثابت که در مسئله مذکور شرط نموده شد که سن مقرر و مقرر حیوان باشد که متولد شود مثل مقرر از مقرر
بجهت آنکه اگر چنین نباشد ظاهر حال دلالت خواهد کرد بر اینکه مقرر مذکور اقرار دروغ نموده است و شرط نموده شد که نسب کودک مذکور
معروف نباشد از کسی زیرا چه اگر نسب وی معروف خواهد بود از کسی پس نسب وی از دیگر ثابت نخواهد شد و شرط نموده شد که
کودک مذکور تصدیق مقرر نماید بجهت آنکه کودک مذکور در دست خود است زیرا چه کودک مذکور تعبیر مینماید از ذات خود یعنی سخن میکند
و خود را می شناسد بخلاف کودک که تعبیر از ذات خود نمی نماید چه ثابت میشود نسب وی از انان بدون تصدیق او چنانچه سابق
مذکور شد و باید دانست که اقرار مذکور باطل نمیشود و سبب مرض زیرا چه نسب از حاجت اصلی است و هرگاه نسب ثابت شد

الا ان هذا التعلق لم يظهر في حق الاجنبى لاجلته الى المعاملة في الصحة لانه لو انحصر عن الاقرار بالمرض
بينهم الناس عن معاملة معه قفلا يقع المعاملة مع الوارث ولم يظهر في حق الاقرار بوارث آخر لاجلته
ايضا فلهذا التعلق في حق بقیة الوارثة فاذا صدقوه فقد ابطالوه فيصح اقراره وان اقر لا يجنبه جازان
احاط به الماينا والقياس ان لا يجوز الا في الثلث لان الشرع قصر تصرفه عليه لانا نقول لما صح اقراره

في الثلث كان له التصرف في ثلث الباقي لانه الثلث بعد الدين ثم وفتر حتى ناتي على الكل قال من اقر لا يجنبه تصرف
هو اني تنف نسبة منه وبطل اقراره لان اقر لا يجنبه ثم ترجى المصلح فاولا وجب للعقد ان يكون السبب الى وقت التعلق فحين

حين ولكن قبل ان يقر ظاهره في اجنبى بحيث حاجت مرضى بجملة او حالات صحت زياره اكثر معاملات مرضى چون خبر
وفترت وخرآن در حالت صحت با اجنبى است پس اگر اقرار وی در حالت مرض در حق اجنبى صحیح شود مردان در حالت صحت
از معاملات با وی احتراز نمایند و مصلح او مختل خواهد گردید پس اقرار وی بجمعی که از حاجت اوست مقدمست بر ورثه و
باید دانست که تعلق مذکور ظاهر نشود در حق اقرار مرضی بر نسب وارث دیگر بجهت حاجت مرضی زیرا چه نسب باقی می ماند
بعد از موت و انسان باقی شمرده میشود به بقای فرزندی پس نسب از حاجت میت است مسلمه ۱- اگر مرضی اقرار کند
بجمعی برای بعضی وارث و باقی ورثه تصدیق مرضی نمایند صحیحست اقرار مذکور برای وارث مذکور زیرا چه عدم صحت اقرار نبود
مگر بجهت تعلق حق باقی ورثه بمال وی و آنجا هرگاه تصدیق نمودند باطل کردند حق خود را پس صحیح خواهد شد اقرار و سه
مسلمه ۲- اگر اقرار کند مرضی بجمعی برای اجنبی درستست اگر چه احاطه کند تمام مال وی را بجهت آنکه عمر مرض
گفته است که هرگاه اقرار کرد مرضی بدین درستست و آن واجب میشود در جمیع مترکه وی حتی چنانچه گذشت و قیاس
اینست که میت نشود که ورثه مال را پیش از جواز ورثه است تصرف مرضی در ثلث مال قفلا و لیکن علمای ما رحمته الله میگویند که هرگاه جاز شد مرضی
مرضی ثلث مال صحیح خواهد بود و اقرار مرضی ثلث بعد از آن صحیح خواهد شد و ثلث باقی نیز زیاده هرگاه و الا اقرار ثلث مال نمودن صحیح شایسته ثلث باقی
جمیع مال ماند پس اقرار وی در ثلث آن صحیح خواهد شد و همچنین آنکه چیزی نخواهد ماند و سوال پس باید که بصورت تیر جمیع مال صحیح شود
جواب در صورت صحت ثلث مال حق می آید و اما آنکه می گویند میان بزاران صحیح است مطالب آن نمیدانند که بطلان صحت اقرار بدین چه قدر است
آن میشود پس فرق ظاهر است مسلمه ۳- اگر مرضی اقرار کرد برای اجنبی و بعد از آن گفت که آن بسببست ثابت میشود
نسب مقرر از مقر و باطل میشود اقرار او برای وی و اگر اقرار کرد برای الی که اجنبیست و بعد از آن کلاه کرد او را باطل گشته شود
اقرار وی برای زن مذکور و فرق میان مسلمه اول و دوم اینست که هرگاه دعوت آن نمود اجنبی گفت که پس من نسبت ثابت شد
نسب وی از مقر از وقتیکه علوق آن بسته است در شک مادرش پس ظاهر شد که مقرر مذکور در وقت اقرار و ارث متفرست

والتصديق يستند الى اول الاقرار قال ومن اقر بنسب من غير الوالدین والولد تخالفه والعمر لا يقبل فرائض في النسب لان فيه محل النسب على العذر فان كان له وارث معروف قريب بعيد فهو اول بالميراث من المقل له لان المقل له نسب منه لان اقراره الوارث المعروف ان لم يكن له وارث استحق المقل له ميراثه لان له ولاية التصرف في مال نفسه عند عدم الوارث لا ترى ان له ان يوصي جميعه عند عدم الوارث فبستحق جميع المال وان لم يثبت نسبته منه لما فيه من محل النسب على العذر وليست هذه وصية حقيقة حتى ان آمن اقرار باج نفاوصي لآخر جميع ماله كان الموصي له ثلث جميع المال ولو كان الاول وصية كمتكافضين لكنه بمنزلة ختم الوافرة وصية باج وصية المقل له فمأكل المقل له ابنة نفاوصي بماله كله لانسان كان المال الموصي له ولو لم يوص لاحد كان لبيت المال لان وجوه صحيح لان النسب لم يثبت فنظر الاقرار قال من اقر بانه فاقربايج ائببت لشخص لما بيناه اثباتا لجهة الميراث لان اقراره تضمن شيئين محل النسب على العذر ولا ولاية له عليه لا تستد في المال له فيه ولا ولاية في نسب كالمستد اذا اقر على المأثم بالغلق لم يقبل اقراره وحله حتى لا يرجع عليه بالنسب ولكنه يقبل في حق الغلق قال ومن مات

و تصديق اگر صحیح شود موجب خواهد شد بسوی وقت اقرار دوران وقت ارث معدوم است پس صحیح نخواهد شد مسلمه ۳۴۰ اگر شخصی اقرار کرد بر نسب باین طور که فلان برادر من است یا عم من است پس مقبول نیست اقرار آن در ثبوت نسب زیرا چه درین محل نسبت بر غیر پس اگر باشد برای مقدر وراثت معروف و قریب باشد یا بعد پس میر جمیع میراث وی خواهد است مذکور در مقل له زیرا چه هر گاه نسب وی ثابت نشد و مقرب او مزاحم وراثت معروف نخواهد شد مگر نباشد بر مقل له وراثتی پس مقل له مذکور است حق میراث مقدر خواهد شد زیرا چه مقدر را ولایت تصرف است در مال خود و تنبیه که او وارثی نباشد و لهذا میر سداد که در نصبت کند جمیع مال خود و تنبیه که او وارثی نباشد پس مقل له استحق جمیع مال خواهد شد مگر ثبوت نسب و اعنی اوان یا عم مقدر نخواهد شد بحجت آنکه لازم می آید در آن محلی بر غیر اعنی پدر و جد و باید داشت که اقرار مذکور وصیت نیست حقیقت زیرا چه اگر شخصی اقرار کند که فلان برادر من است بعد از آن وصیت برای شخصی دیگر که جمیع مال خود پس میر سدید می شد ثلث جمیع مال و باقی حق مقل له میشود و اگر اقرار مذکور وصیت می بود و بر آن مقل له مذکور و موصی از شر یک میشد دوران بالنسب صده و دیگر اقرار مذکور بر تنزه وصیت است ف باین اعتبار که مقل له مذکور استحق مال میشود بسبب قول لرین وصیت در اینجا بسبب دیگر که موجب احتقاق باشد چنانچه در وصیت ص و لهذا اگر اقرار کند بر نفسی که فلان برادر من است و تصدیق وی نماید بر مقل له و بعد از آن انکار کند مقدر وراثت در اوج بعد از آن وصیت کند جمیع مال خود برای شخصی دیگر پس میر جمیع مال بموجبی له و اگر وصیت نکند برای کسی خواهد رسید جمیع مال وی بنسبت المال زیرا چه رجوع از اقرار مذکور صحیح است بحجت آنکه نسب ثابت نمیشود بسبب اقرار مذکور پس باطل خواهد شد اقرار وی مسلمه ۳۴۱ اگر شخصی مرد و پدرش زن اقرار کرد که فلان برادر من است ثابت نمیشود نسب وی و لیکن شر یک میشود مقل له با مقدر میراث زیرا چه اقرار مقدر مذکور متضمن دو چیز است یکی تمهیل نسب بر غیر و باین ولایت نیست مراد اقرار پس ثابت نخواهد شد شخص و دو هم شر یک نمون وی در مال و باین ولایت است مراد اقرار پس شر یک در مال ثابت خواهد شد چنانچه اگر مشتری اقرار کند باینکه این بند را آزا و کند و بویع پس مقبول نیست اقرار وی در حق بائع باینکه میر سداد را که و پس گیر بهای آن را از وی و لیکن مقبول است و حق وی و لهذا آزا و میشود و مذکور مسلمه ۳۴۲ اگر مرد شخصی

ویشمارا که الوارثه فی المیراث که نه لما ثبت نسبه من صرنا کالوارث المعلوم فیما رکنه فی ان یجوز اقرار الرجل بالوالتین
والولده والزوجه والمولی که نه اقرار بایزمه و لیس فیہ تمحیل النسب علی الغیر و یقبل اقرار المرأة بالوالدین والتین
والمولی لما بینا و لا یقبل بالولد که فیہ تمحیل النسب علی الغیر و هو الزوج لان النسب من الاصل یصدق الزوج من المولی
او تشهد بولادته قابله من قول القابله فی هذا مقبول و قد مر فی اطلاق وقد ذکرنا فی اقرار المرأة بنفسها فی کتاب الدعوی
و لا بد من تصدیق هؤلاء و یصح التصدیق فی النسب بعد موت المهر من النسب بعد الموت کما لا یصح تصدیق الزوجه
لان حکم النکاح باق و کذا لا یصح تصدیق الزوج بعد موتها لان امرت من حکامه عند ایحیافه و لا یصح لان النکاح انقطع
بالموت و هذا لا یحل له غسلها عند ما لا یصح التصدیق علی اعتبار الامر من کونه معد و حاله الاقرار و انما یتب بعد الموت
از مقرر خواهد بود مانند وارث معروف و وارث خواهر شد مانند وارثان و دیگر مسلم ۲ اگر مردی اقرار کرد بوالدین یا بولد
باسن بطور که گفت فلان پدر من است یا فلان زن مادر من است و سن مقرر و مقرر چنان است که مثل مقرر متولد میشود
از مقرر ص یا گفت پدر من است و سن هر دو چنان است که مثل مقرر متولد میشود از مقرر ص یا اقرار کرد که فلان زوجه
من است یا اقرار کرد که فلان بولای من است اعنی آزاد کند و من است یا آزاد کرده من است پس اقرار دین صورتها صحیح است
زیرا چه اقرار کرده است بخبری که لازم میشود بروی و اقرار بر غیر تمحیل نسب لازم نمی آید و تمحیل نسبت اگر اقرار کند بری بوالدین
یا بشوهر یا بمولی پس این صحیح است بنا بر وجهیکه مذکور شد اما اقرار زن بولد صحیح نیست زیرا چه و نه یزید تمحیل نسب بر غیر که شوهر
وی است لازم نمی آید چه نسب ولد از شوهر وی ثابت میشود پس این اقرار صحیح خواهد شد مگر در فتنه که شوهرش تصدیق وی نماید
زیرا چه حق مراد است یا گواهی دهد بولادت ولد مذکور از زن مذکور یک قابله یعنی زنیکه چه می زایاند زیرا چه قول یک قابله
مقبول است دین باب و در اقرار زن بولد تفصیل است و بیان آن گذشت است در کتاب الدعوی و باید دانست که در هر
این صورتها تصدیق مقرر شرط است مگر در اقرار بولد و فتنه چنان ضعیف باشد که تغییر از ذات خود نمیکند ص و باید دانست
که صحیح است تصدیق و نسب بعد از مردن مقرر زیرا چه نسب باقی می ماند بعد از موت وی تمحیل صحیح است تصدیق زوجه بعد از مردن
شوهر زیرا چه عدت از احکام نکاح است و آن باقی است بعد از موت شوهر پس گویا نکاح باقی است من وجه و اما جائز خواهد بود
تصدیق زوجه بسبب باقی ماندن نکاح من وجه و تمحیل صحیح است تصدیق بعد از مردن زن نزد صاحبین رخ زیرا چه
حکم نکاح باقی می ماند بعد از موت زن چه ارث از احکام نکاح است و آن باقی می ماند بعد از موت زن پس باقی خواهد ماند نکاح
من وجه و اما صحیح خواهد شد تصدیق زوج و زوجه بای ضعیف صحیح نیست زیرا چه نکاح منقطع شد بعد از موت زن و بنابراین
جائز نیست شوی را که غسل دهد زن خود را بعد از موت وی ص و آنچه صاحبین رخ گفته اند که جائز است تصدیق زوج
بنا بر باقی ماندن نکاح باعتبار ارث صحیح نیست زیرا چه ارث در وقت اقرار بعد از موت و آن ثابت نمیشود مگر بعد از موت

قال الصلح على فلاشة اضرب صلح مع اقواس وصلح مع سكوت وهو ان لا يفرا للمدعي عليه ولا يمسك وصلح مع انكار وكل ذلك جائز كطريق قوله تعالى والصلح خير ولقوله عليه السلام كل صلح جائز بين المسلمين الا صلحا احل حراما او حرم حلالا وقال المشافعي لا يجوز صلح مع انكار او سكوت كما روينا وهذا ايضا من الصفة لان البدل كان حلالا على الدافع حراما على الاخذ فيقلب الامر وكان المدعي عليه بدلا لقطع الخصومة عن نفسه وهذا رشوة ولكن ما نكرونا اول ما روينا وتاويل اخره اصل حراما لعينه كما في او حرم حلالا لعينه كالصلح على ان لا يطأ الضرة وكان هذا اصل بعد دعوى صحيحة فيقضي بحوان كان المدعي باخذه عوضا عن حق في نفسه وهذا مشروع والمدعي عليه يدفع الخصومة عن نفسه وهذا مشروع ايضا

اذ المال لا يبدل لنفسه دفع الرشوة لدفع الظلم امر جائز قال وان وقع الصلح عن اقرار عند فيه ما يفتقر في البياعات وان وقع عن مال بآل كوجوده من البع وهو مبادله المال بالمال في حق المتعاقدين بتراضيهما محرم فيه الشفعة اذ كان عقارا ورثة بالبع وببنت فيه خاذا للشرط والرؤية وبفسد جفالة البدل لا نفاهي المفضية الى المذاعة

مسئله اصل بر سر گونه است بکلی صلح باقرار اعنی اقرار نماید مدعی علیه بقی مدعی وبعده از آن صلح کند اقرار حق وی بر چیز و دوم صلح باسکوت و آن انیست که نه اقراران کند مدعی علیه نه انکاران و سوم صلح با انکار و این همه درست است بجهت آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که صلح بهتر است و آن مطلق است پس شامل خواهد شد انچه را و بجهت آنکه من صلح فرموده است که هر صلحی رواست میان مسلمانان مگر صلحیکه حلال گرداند حرام را یا حرام گرداند حلال را و گفته است شافعی ربح که در انیست صلح با انکار و صلح با سکیت بجهت حدیث مذکور زیرا چه درین هر دو صورت لازم می آید که حرام حلال گردو حلال حرام شود چه بدل صلح حلال بود بر دهنده و حرام بود بر گیرنده و آن پیش از صلح است و بعد از صلح عکس آن شده بجهت آنکه مدعی علیه میابد مال را درین هر دو صورت تا خصوصیت منفع شود و این رشوت است و دلیل علمای ما بر بکلی انیست که مذکور شد و دوم انیست که اول حدیث مذکور شامل است هر دو صورت مذکور را و مراد از آن حدیث این است مگر صلحی که حلال گرداند چیزی را که حرام است فی نفسه و اصلا حلال انیست چون خمر یا حرام گرداند چیزی را که حلال است فی نفسه چنانچه صلح نماید بایک زن خود را اینکه وطنی نخواهد کرد و فرودا یعنی زن دیگر خود را و سوم انیست که صلح با انکار و صلح با سکوت صلح است بعد از دعوی صحیح پس روا خواهد بود زیرا چه مدعی بگیرد و آنرا عوض حق خود و از نعم خود و این مشروع است و مدعی علیه میدهد آنرا بجهت دفع خصوصیت از ذات خود و این نیز مشروع است زیرا چه مال بجهت حفاظت ذات است و رشوت دادن بجهت دفع ظلم از ذات خود رواست و دهنده انیست که این رشوت نیست زیرا چه رشوت آنرا میگویند که بگیرد آنرا گیرنده بجهتی که بعد آنرا دهنده و در اینجا چنین نیست بسبب آنکه دهنده میدهد آنرا بجهت دفع خصوصیت از ذات خود و بگیرد آنرا گیرنده بجهت آنکه حق اوست در عزم او **مسئله** ۲ - اگر شخصی صلح کند بعد از اقرار پس معتبر است در آن آنچه معتبر است در بیع و تنقیه باشد صلح ازال برآل زیرا چه در آن معنی بیع موجود است و آن مبادله مال بمال است بر تراضی هر دو و لهذا حق شفعه جاری خواهد شد در آن و تنقیه آن زمین باشد و پس داده خواهد شد بسبب عیب وثابت خواهد شد در آن خیار رویت و خیار شرط و فاسد خواهد شد بسبب حیالت بدل صلح برآل است و علم متنبیان بر عمت است

و توافیقین و له علی آخرایه در هر فاقه احوال ان بابا قبض منما خسین کاشته الموقر و الاخر خسون لان هذا اقوال الذین صلح لیت لا یستیفاء انما ینکون قبض مضعون فاذا کذب اخوه استغرق الذین نصیبهم کما هو المذهب عندنا خایة الامر انقضا تصادقا علی کون المقبوض مشترکا بینهما ککن المقدّر و مرجع علی القابض یبقی لرجع القابض علی الغیر و رجع الغیر علی المقر فیؤدی الی الدور

کتاب الصلح

که صد درهم دین دیست برنده کسی و گذشت دو پسر را و اقرار کرد یکی از ان دو پسر که قبض کرده بود پدری پنجاه درهم از مدیون خود که پس پس بیست و پنج خیمه و پسر دیگر پنجاه درهم زیرا چه قدر مذکور اقرار نموده است در حق خود و در حق برادر خود حق ص میست و پس صحیح خواهد شد اقرار وی در حق وی و صحیح نخواهد شد در حق دیگران ص زیرا چه اقرار وی باینکه قبض نموده است بیست پنجاه درهم را اقرار است باینکه برنده است دین است پنجاه درهم زیرا چه استیفاء قبض و دین متحقق نمیشود مگر قبض چیزی که مضون است و یعنی قبض چیزی که واجب میشود ضمان آن بر ذمه قاضی و این شود ضمان مذکور بر ذمه راه و بعد از ان مقاصه شود یعنی ساقط شود دین هر واحد بمقابل دین دیگر ص پس هرگاه تکذیب وی نمود برادرش پس دین مذکور که بر ذمه است ثابت شده است بسبب اقرار ص منصرف خواهد شد بسوی اصیب مقرر مستغرق خواهد شد آنرا چنانچه مذکور است و علمای آن است و یعنی مذکور است علمای این است که اگر کسی از اقرار ان اقرار بدین نماید بر ذمه است و تکذیب وی نماید باقی در ذمه منصرف میشود و دین مذکور بسوی اصیب مقرر فقط ص نهایت الامر اینست که هر دو را در متفق اند باینکه متفقین یعنی پنجاه درهم و قبض غلط است که در آنرا برادر و غیره ص مشترک است میان هر دو را در دلیلی که اگر بگوید نصف آنرا از غیر مقرر کرده اند هر دو گرفت آنرا غیر مقرر از مدیون باز خواهد گرفت آنرا مدیون از مقرر مذکور در ذمه نیست چنان باصطلاح فقها و دست و جائز نیست و الله اعلم

کتاب الصلح

و فان شرع عبارت است از عقدیکه بطرف شود بسبب آن نزاع و کس آن ايجاب و قبول است و شرط آن آنست که بدل صلح یعنی چیزی که بران صلح شود و آن را مصالح علیه میگویند مال باشد و نیز معلوم باشد و تمسک به محتاج باشد بسوی قبض آن اگر محتاج نباشد بسوی قبض پس معلوم بودن آن شرط نیست چنانچه اگر کسی دعوی حق نماید در سرای شخصی و او دعوی حق نماید در دکان آن کس و بعد از ان هر دو منصالح نمایند بر اینکه هر واحد ترک نماید دعوی خود را که بر دیگر است پس این صلح صحیح است اگر چه هر دو تعیین معتمد ارجح خود نمایند زیرا چه بحالت چیزی که ساقط می شود موجب منازعت نیست

و ان كان المدعى عليه بكذا قال واذا كان الصلح عن اقرار واستحق بعض المصالح عنه رجع المدعى عليه
بجمله ذلك من العوض لانه معكوضه مطلقه كالبيع وحكم الاستحقاق في البيع هذا وان وقع
الصلح عن سكوت وانكار فاستحق المنتازع فيه رجع المدعى بالخضومه وبراءة العوض لان المدعى
سأبل العوض الا ليدفع الخضومه عن نفسه فاذا اظهره مستحقان تبيين ان لا حضومه له فيبقى
العوض في يده وغير مشتعل على غيره فاستردده وان استحق بعض ذلك براءة حصنه ورجع بالخضومه
فيه لانه خلا العوض في هذا المدعى عن الغرض ولو استحق المصالح عليه عن اقرار رجع بكل المصالح عنه
لان مبادله وان استحق بعضه رجع بجمله واما ان كان الصلح عن انكار او سكوت رجع الى الدعوى كذا في كتابه
المستحق اذا استحق بعضه لان المبدل فيه هو الدعوى وهذا بخلاف ما اذا باع ماله انكارا شيئا رجع به

اگر چه مدعی علیه تکذیب وی نماید و چنان شد که گوید خرید کردم این سرای را از مدعی علیه مدعی علیه انکار نماید پس واجب
میشود در آن شفعه همچنین در اینجا نیز چنین مسئله ۵ - اگر شخصی دعوی چیزی کرد بر کسی و او اقرار آن نمود بعد از آن
مصلحی کرد با مدعی از مدعی به بر چیزی و بعد از آن حق دیگر بر آن بعض مدعی به اعنی مصالح عنه پس مدعی علیه بپای خود برگرفت
از بدل صلح برسد چیزی حق دیگر بر آن زیرا چه صلح مذکور در حق هر دو عاقد معاوضه است مانند بیع و حکم استحقاق در باب بیع
همین است مسئله ۶ - اگر شخصی دعوی چیزی کرد بر کسی و او انکار نمود یا ساکت ماند و بعد از آن مصلحی کرد بر چیزی بگوید آن
حق دیگر بر آن مدعی به پس مدعی دعوی خواهد کرد بر صاحب حق و واپس خواهد داد و بدل صلح را به مدعی علیه زیرا چه مدعی علیه
نموده بود مال مذکور را اگر بحیث دفع خصوصیت از ذات خود و هر گاه ظاهر شد که مدعی به حق دیگر است معاوضه شد که نیست مقتضی
با مدعی بدل صلح در دست مدعی مشتعل بر غرض مدعی علیه نیست چه غرض او این بود که مدعی به باقی ماند در دست و او آن
در دست وی پس واپس خواهد گرفت آنرا و اگر حق دیگر بر آن بعض مدعی به واپس خواهد داد و مدعی از بدل صلح برسد حصه آن
دعوی خواهد کرد و در آن بعض بر صاحب حق زیرا چه همین مقدار از بدل صلح در دست مدعی مشتعل بر غرض مدعی نیست
مسئله ۷ - اگر حق دیگر بر آن بدل صلح خواهد گرفت مدعی به جمیع مصالح عنه را و قنیکه صلح از اقرار باشد زیرا چه صلح مذکور
معاوضه است مانند بیع چنانچه گذشت و اگر حق دیگر بر آن بعض بدل صلح خواهد گرفت برسد حصه آن از مصالح عنه مذکور
مسئله ۸ - اگر در صورت صلح از انکار یا در صورت صلح از سکوت حق دیگر بر آن جمیع بدل صلح یا بعض آن حق مدعی
جمیع مدعی به کند بر مدعی علیه و قنیکه جمیع بدل صلح حق دیگر بر آن یا دعوی برسد مقدار استحقاق کند و قنیکه حق دیگر را بعض
بدل صلح زیرا چه در این صورت با مبدل همان دعوی است بخلاف آنکه اگر بگوید بعد از انکار اعنی اگر کسی دعوی سرانی کند
بر شخصی و او انکار نماید و بعد از آن مصلحی کند از دعوی مذکور بر یک بنده و گوید مدعی علیه فروغم این بنده را بالعوض این سر را
بجای تو ای کس صلح کردم بر این بنده از این سرای پس حق دیگر بر آن بنده مذکور خواهد گرفت حق سر را مذکور را از یک مدعی خواهد کرد

دو وجه الیه المصلح عنه لانه یسقط و یستلزم القدره علی تسلیم البدل وان یضم عن مال منافع یقتدیر باکابر
 لوجود منافع اجاره و هو قلیک المنافع بال و الاعتبار فی العقود و لعلها فیستلزم التوقیت فیما یبطل الصلح بوجوب
 احد هاتین الذین یجازان قال و الصلح عن السکوت و انکارا فی حق المدعی علیه لا یقتدء البین و قطع الخصوم و فی
 حق المدعی علیه الحاضنه لما یبنا و یجوز ان یختلف حکم العقد فی حقهما کما یختلف حکم الحاله فی حق المتعاقدين
 و غیرهما و هذافی انکار ظاهر و کذا فی السکوت لانه یجمل الاخرایا و الحجه فلا ینبذ کونه عوضا فی حقه بالانکار
 قال و اذا صلح عن دایر الحجب فیها الشفعه قال مناه الاکان عن انکار او سکوت لانه یلخصها علی اصل
 حقه و ینفذ المال دفعا لخصومه المدعی و زعم المدعی لایلزم منه بخلاف ما اذا صلح علی دایر حجب
 یجب فیها الشفعه لان المدعی باخذها عوضا عن المال و کان معاوضه فی حقه فیلزمه الشفعه باقراره
 نه جالت مصالحه عنه بجهت آنکه آن ساقط میشود و احتیاج قبض و ران غیت و شرطت که مدعی علیه قادر باشد بر تسلیم بدل صلح
 و اگر صلح از مال بر منافع بود پس معتبرست و ان آنچه معتبرست در اجاره چه معنی اجاره موجودست در ان و آن تمکین منافعست
 بمقابل مال معتبر در باب عقود معانی آنست پس شرطست که تعیین مدت و منافع نماید در ان و باطل میشود صلح بسبب مردن
 یکی از آنها در انشای مدت مذکوره زیرا چه صلح مذکور در معنی اجاره است مسلم صلح بعد از سکوت و بعد از انکار در حق
 مدعی علیه بمعنی فدیة یمینست و قطع خصومتست و نه بمعنی معاوضه صلح و در حق مدعی بمعنی معاوضهست بجهت آنکه
 و مدعی میگید و آنرا عوض حق خود در زعم خود چنانچه صلح سابق گذشت و اجازتست که حکم یک عقد مختلف شود نسبت عاقد
 چنانچه حکم اقاله مختلفست در حق متعاقدين و غیر آنها معنی اقاله در حق شفیع بیع جدیدست و در حق بائع و مشتری فسخ بیعست
 همچنین صلح مذکور در حق مدعی بمعنی معاوضهست و در حق مدعی علیه بمعنی فدیة یمینست و قطع خصومتست بمعنی معاوضه و این
 در صورت انکار ظاهرست و اما در صورت سکوت پس بجهت آنکه سکوت اقبال و انکار هر دو در دایر پس صلح مذکور معاوضه
 در حق مدعی علیه شکست و بسبب شک بودن آن معاوضه در حق مدعی علیه ثابت نمیشود مسلم هر س اگر شخصی دعوی
 سرانی کند بر کسی و او انکار نماید یا سکوت ماند و بعد از ان مصالحه نماید از سرای مذکور برالی و حجب نمیشود حق شفعه در سرای مذکور زیرا چه
 مدعی علیه میگید و سرای مذکور را بنا بر انکه اصل حق ویست نه بطریق معاوضه و میدید مال را تا مانع شود خصومت مدعی از وی
 و سوال مدعی علیه اگر در زعم خود میگید و سرای مذکور را بنا بر آنکه اصل حق ویست و میدید مال را بجهت دفع خصومت
 ولیکن مدعی زعم میکند که میگید و مال را عوض سرای مذکور پس بنا بر زعم مدعی سرای را اینست که حجب شود حق شفعه چو اسباب
 صلح زعم مدعی معتبر نیست در حق مدعی علیه و گفت چنانسان مانده میشود و بر کج خود نه بزم عجم صلح بخلاف و فقیهه مصالحه علیه سراید
 اعنی اگر شخصی دعوی نماید بر کسی و مدعی علیه بعد از انکار یا سکوت مصالحه نماید از دعوی مدعی بر سرانی چه در تصویرست و حجب نمیشود
 حق شفعه زیرا چه در صورت میگید مدعی سرای مذکور را عوض مال خود پس صلح مذکور معاوضهست و در حق وی انکار و حجب حق شفعه باقرار

عادی العود الذی فاسمه هاده لحنیه لتعیم تصرف العاقد ما لمکن قال ویصح منانته العاد والخطا اما الاول
ملقوله تعالی فی عمله من اخذه نئی فاساح الیه فالابن عیاس من انما ذلک فی الصلح هو بعبارة البکاح فی ان ماص
منه فی صلح لاهنه اذ کل واحد منهما مبادله للمال فقدر المال الا ان عند فساد النعمه ههما باصالی الی الیه
لا یفهمون الذم ولو صالح علی غیره لا یصح لانه لا یجب مطلق العفو فی السکاح بحسب مذهب النسل
فی الصلح لانه الموصی الاصل و یجب مع السکوت عنه حکما و یدخل فی اطلاق حواد الکلمات الجبایه
فی المعنی ما دونهما و هذا بخلاف الصلح عن حق السفقه علی مال حسب لا یفهم لانه حق التلک لاحق و المحل
حل لیکان اما العصاص فمالک المحل و حق الفعل فصح الاعصاص عنه و اذالم یصح الصلح بطل السفقه لانه یبطل

باعتدایه کثیر شایست آن تا هیچ شود تصرف مطلق پس اگر صلح از مال باطل باشد حل کنند آن را بر هیچ چه آن قربت بصلح مذکور
و اگر از منافع باشد حل کنند آن را بر ابراء چه آن قربت بصلح مذکور پس مسئله ۲ صلح صحیح است از جنایت عمد و جنایت خطا اما از
صحیح است بجهت آنکه خدای تعالی فرموده است که اگر داده شود پولی مقبول فیری از مال بجهت خون برادر مقتول او پس گوید گوید گوید
ابن عباس رضه که آیه مذکوره فاعل شده است در باب صلح از خون عمد و باید دانست که صلح از خون عمد بمنزله نکاح است زیرا چه هر واحد از آن
مبادله مال غیر مال است بنابراین آنچه صلاحیت دارد که هر معین شود صلاحیت دارد که بدل صلح از خون عمد شود ولیکن فرق میان
نکاح و صلح مذکور این است که هر گاه فاسد شود تسمیه بدل صلح باطل و مصلحت که کند بر ستوری یا بر ابراء غیر معین صلح پس
واجب می شود و یدیت زیرا چه همین حکم خون است و فساد تسمیه باطل مقصود قصاص نیست چنانچه فساد تسمیه باطل صحت نکاح است
و اگر مصلحت کند از خون عمد بر غیر یا بر ابراء واجب نیست و هیچ چیز بر ابراء مال واجب نیست و بخلاف عمدی هر گاه ذکر مال مقدم شود
در صلح مذکور پس ذکر خمر و عذر مذکوران برابر است و مال واجب نیست و فقیه که عفو کند از قصاص پس همچنین در اینجا نیز صلح
و در نکاح واجب میشود هر مثل در هر دو صورت و اعنی در صورت فساد تسمیه در صورتیکه نکاح کند بر غیر و غیر صلح در ابراء
همین موجب اصلی نکاح است و واجب میشود هر مثل از بدوی شرع و فقیه که سکوت نماید از ذکر هر چه باید دانست که جنایت عمد و عمد
در صلح مطلق است پس آن شامل است جنایتی را که در ذات باشد و جنایتی را که در اودن ذات باشد و نیز باید دانست که
صلح از خون عمد جائز است چنانچه مذکور شد بخلاف صلح از حق شفعه بر مال و باطل است که بگذارد حق شفعه را بوضو لیکه گوید و آری
از شتری صلح چه در صورت صلح مذکور صحیح نیست زیرا چه حق شفعه عبارت است از حق تلک و اعنی حق این است که مالک عمل
صلح و آن محل ملک غیر است و نیست حق او را در محل پیش از مالک شدن آن اما قصاص عبارت است از مالک محل در حق فعل
و اعنی دلی مالک محل است و حق انتیفای قصاص صلح پس صحیح نخواهد بود و عرض گرفتن از آن و نه از حق شفعه صلح
و هر گاه صحیح نشد صلح از حق شفعه مال واجب نخواهد شد بر مشتری و حق شفعه باطل خواهد شد چه حق شفعه باطل می شود

لأن إقدام على البيع اقتراس منه بالحق له ولا لذلك الصلح لأنه قد يقم لدفع الخصومة ولو هلك بدل الصلح قبل التسليم فالجواب في الامتناع في الفصلين قال وان ادعى خفافا دأرا ولم يبينه فصول من ذلك شرعي

الدار لم يرد شيئا من العوض لمن دعوا به يجوز ان يكون فيما يلقى بخلاف ما اذا استثنى كله لأنه يعبر عن العوض عند ذلك عن شئ يقابله فوجبه بطله على قدمناه في البيع ولو ادعى ان فصله على قطعة منه لم يصح الصلح لأن ما فاضله من عين حقه وهو على دعواه في الباتة والوجه فيه احداه من امان يزيد مرهات في بدل الصلح فيصير ذلك عوضا عن حقه فيما يلقى أو يلقى به ذكر البذاءة عن دعوى لباقي **فصل** والصلح جائز عن دعوى الأموال لأنه

في معنى البيع على ما في المناقحة كما تنبأ ذلك بعدد الاخبار فكذلك ابا الصلح والاصل ان الصلح يجب حمله

في رايه اجماعا مدعى عليه برز وضمن بسنده مذکور بعض سراي مذکور اقرار است بانیکه سراي مذکور حق مدعی است وچنین نیست در صورت صلح زیرا چه صلح کماهی واقع میشود بحیث دفع خصومت و باید دانست که اگر ملک شود بدل صلح در دست مدعی علیه پیش از آنکه تسلیم کند آنرا مدعی پس حکم آن مانند حکم استحقاق است و در هر دو صورت و اعنی اگر صلح بعد از اقرار باشد پس بگیرد مدعی به را و اگر صلح بعد از انکار یا سکوت باشد دعوی کند بر مدعی علیه **مسئله ۹** اگر شخصی دعوی حق نمود

در سرای و بیان حق مذکور نکرد که چه مقدار است ثلث یا ربع مثلاً و مجهول گذاشت مدعی علیه مصالحه کرد و از دعوی مذکور بر چیزی و بعد از آن حق دیگر برآید بعض سراي مذکور پس واپس نخواهد داد مدعی چیزی از بدل صلح مدعی علیه زیرا چه جائز است که باشد دعوی آن در آنچه باقیست از سراي مذکور بخلاف و تفکیک حق دیگر برآید جمیع سراي مذکور چه در نیصورت واپس خواهد داد و بدل صلح را زیرا چه اگر واپس ندهد لازم می آید که نباشد بمقابل بدل صلح چیزی از بمیدل در دست مدعی علیه و آن جائز نیست چنانچه گذشت بیان آن در کتاب البیع **مسئله ۱۰** اگر شخصی دعوی سرای نمود و مصالحه کرد مدعی علیه بر یک قطعه از آن سراي

پس این صلح جائز نیست زیرا چه آنچه قبض نموده است عین حق وی است و او در باقی سراي بر دعوی خود است و حیل در جواز صحت صلح مذکور بدو وجه است یکی آنکه زیاد کند مدعی علیه با قطعه مذکوره در همی را پس در هم مذکور نخواهد شد عوض حق مدعی که در باقی سراي مذکور است دوم آنکه مدعی ابرار نماید از دعوی باقی سراي مذکور و اقتدا اعلم

فصل **مسئله ۱۱** صلح جائز است از دعوی اموال زیرا چه صلح مذکور در معنی بیع است چنانچه گذشت و پس

چیزی که در دست بیع آن در دست صلح از آنان **ص** و نیز صلح جائز است از دعوی منافع و اصول و ترش انیت که شخصی دعوی کند بر وراثان که مورث آنها وصیت کرده است برای من بسکونت فلان سراي و وراثان انکار آن نمایند یا اقرار کنند و بعد از آنان مصالحه نمایند از دعوی مذکور بر چیزی پس این صلح درست است **ص** و وجهش این است که منافع مملوک می شود بعلت اداجاره پس محبت بین مملوک می شود و صلح و قاعده این است که محل کنسید صلح را

اذا ادعت المرأة نكاحاً من قبلها لا يجرى الصلح انتهى على طريق القاموس لا يجرى الصلح
 فلا يجوز ان يصالحها ولو ادعت على انفسها وبعدها في طلاق الجواب حجة القذف لان الغلب فيه حتى للصلح قال
 واذا ادعت رجل على امرأه نكاحاً وحدها فقد فصالحته على مال بدله حتى يترك الدعوى جاز وكان في معنى الحكم
 امكن نصيحة خلعتا في جانبها بناء على ادعوى في جانبها بالمال لدفن الخصومة قالوا لا يحل ان يخلع في جانبها وبين الله
 تعالى اذا كان مبطلا في دعواه قال وان ادعت امرأه نكاحاً على رجل فصالحها على مال بدله لم يلجأ الى نكاحها اذ كان في بعض
 نسخ المحقق وفي بعضها قال لا يجوز وجوب الاول ان يجعل زنا دية في مهرها وجه الثاني انه بذل لها المال لتترك الدعوى
 فان جعل ترك الدعوى منها فوجه فالوجه لا يسلط العوض في العرفة وان لم يجعل فالحال على ما كان من قبل الدعوى لا يجرى
 نقابله العوض فلم يصح قال وان ادعت رجل انه عبده فصالحه على مال اعطاه جاز وكان في حق المدعي

وقتيك دعوى نكاح من قبلها لا يجرى الصلح انتهى على طريق القاموس لا يجرى الصلح
 لان المذكور از دعوى مذکور باز آید پس آن صلح باطل است پس از این چه بگوید بانگس که این فرزند است دادا و انکار نماید بعد از ان مصالحه کند آنکس چیزی
 گرفت آن از حق غیر که فرزند است چنانچه خواهد شد همچنین اگر شخصی طهارتخانه ساخت یا سبانی بر آورد در شارع عام و کسی
 دعوی نمود که در آنرا آزاره داد و مصالحه کرد چیزی از مال که از دعوی باز آید پس این صلح جائز نیست زیرا چه شارع عام حق حمایت
 لهذا جائز نیست که کسی تنها مصالحه کند از ان و باید دانست که لفظ حد که مذکور است درین مسئله شامل است حد قذف را نیز زیرا چه
 غالب در حد قذف حق شرع است مسئله ۴۴ اگر شخصی دعوی نکاح کرد و زنی دادا انکار نمود و بعد از ان زن مذکور
 مصالحه کرد و بر مالی دادا و آن تا او از دعوی باز آید پس این درست است چه ممکن است که صحیح داشته بشود عقد مذکور را پس بطور که
 در ضمن خلع باشد و حق شخص مذکور بنابر زعم و اقرار وی و در حق زن مذکور و دادن مال باشد بحیث رفع خصوصیت و گفته اند گفته اند
 که حلال نیست مگر آن شخص را گرفتار بدل صلح میان او و میان خدا متعالی و قتیکه دعوی آن باطل باشد مسئله ۵
 اگر دعوی نکاح کرد زنی بر مردی و او مصالحه کرد و بر مالی دادا و آنرا زن مذکور پس این جائز نیست قال رحمه همچنین مذکور است
 در بعض نسخه مختصر و در بعض نسخه آن مذکور است که جائز نیست و وجه جواز آن آنست که چیزی را که داده است بعد از صلح گویا
 زیاده کرده است و مرد را و بعد از ان خلع کرده است با او و اصل مهر بدون زیادتیی پس ساقط خواهد شد اصل مهر نه زیادتیی
 و وجه عدم جواز این است که آن داده است مال را بزن مذکور تا او از دعوی باز آید پس اگر گردانیده شود باز آمدن می از دعوی
 در حکم فرقت از جانب زن مذکور و چنانچه در صورتیکه زنی تمکین کند پس شوهر خود را فرقت میشود پس این نیست
 زوج نمیدهد چیزی را عوض فرقت و اگر باز آمدن وی از دعوی گردانیده نشود در حکم فرقت پس حال همچنین است که پیش از
 دعوی بود پس نیست چیزی که بمقابل آن و بد عوض مذکور را پس صلح مذکور صحیح نخواهد شد مسئله ۵۴ اگر شخصی دعوی کرد
 بر کسی که این بنده من است و مدعی علیه مصالحه نمود بر مال معین و داد بدست پس این صلح درست است و صلح مذکور در حق مدعی

با احواس و السکوت و الکفالة بالنفس مبتدأ حق الشفعة حتى لا یجب المال بالصلح عنه غیر آن
 بطلان الکفالة روایتین علی ما عرف فی موضعه و اما الثاني و هو جناية الخطأ فلان موجبها المال
 فیصیر مبتدأ للیم لانہ لا یصح الزيادة علی قدر الدیة لانہم مقدّر شرعاً فلا یجوز ابطاله فیدر الزیادة تجزئ
 الصلح عن القصاص حیث یجوز بالزیادة علی قدر الدیة لان القصاص لیس بالمایة انما یتقوم بالعقد و هذا اذا
 صلح علی احد مقدار الدیة اما اذا صلح علی غیر ذلك جاز لانہ مبادلة بها لانہ لیس شرط القبض فی المجلس
 کما لیکون فترافق اثنین بدین و لو قضی القاضی باحد مقدارها صلح علی جنس اخر منها بالزیادة تجزئ منہ تبتین الحق
 بالقضاء و کان مبادلة تجزئ الصلح ابتداء لان ترافقین صلح القبض لمقادیر مبتدأ القضاء فی حق التبعیین فلا یجوز
 الزیادة علی التبعیین قال لا یجوز الصلح من حی جاز لانہ حق الله تعالی لا یجوز الاحتیاج من حق غیره و هذا لا یجوز الاحتیاج من

سبب اخر و سکوت کفالت نفس اعنی حاضر امنی نیز لہ حق شفعت پس مال و جب نمیشود بسبب صلح از کفالت مذکور و کون
 در بطلان کفالت مذکور و روایت است چنانچه معلوم و مذکور شد است در موضع آن و اما دوم اعنی صلح از جناب خطا
 پس صحیح است بجهت آنکه موجب جنایت مذکور و مال است پس خواہ بود و صلح مذکور مانع و لیکن صحیح نیست صلح بر مقدار زیاد
 از دیت زیرا چ تقدیر دیت معلوم شد است بحکم شرع و ابطال آن جائز نیست پس مقدار زیاد از دیت رد نموده خواهد شد
 بخلاف صلح از قصاص زیرا چ آن جائز است بزیاده از مقدار دیت نیز بجهت آنکه قصاص مال نیست و مال نمیشود و اگر سبب عقد
 و این همه که مذکور شد وقتی است کہ مصالحه نموده باشد بر یکی از نوع دیت و کہ در ہم دنیا و دوشترست خاص و اما و تفتیکہ
 مصالحه نموده باشد بر غیر آن پس آن جائز است زیرا چ این مساوی بدیت است و لیکن شرط است کہ تقبض کند از دیت و محقق صلح
 تا لازم نیاید کہ جدا شود بانطو بکہ بگذارد و عوض یک دین و دین دیگر و اعنی عوض دین کہ دیت است دین دیگر کہ بدل صلح
 بر مذموم یعنی علیہ گذاشته جدا شود و این در شرع جائز نیست و اگر قاضی حکم کند بدیت یکی از نوع دیت بر قاتل
 برای ولی مقتول و مصالحه کرد قاتل مذکور بر نوع دیگر از ان بزیاده از دیت پس این درست است و تفتیکہ دست بدست باشد
 زیرا چ حق ولی مقتول بسبب حکم قاضی متعین گشت و تقضی پس صلح مذکور مساوی خواهد بود و بخلاف آنکه صلح نماید هر دو ابتدا
 بر یکی از نوع دیت و لیکن بزیاده از مقدار دیت زیرا چ رضای هر دو بر یکی از ان سه نوع بمنزله حکم قاضی است و تعیین آن
 ف اعنی چنانچه متعین میشود بحکم قاضی همچنین متعین میشود رضای هر دو و قاضی را نیز سبب حکم کند بزیاده از مقدار دیت همچنین
 آنرا را نیز صلح پس جائز نیست کہ زیاده نمایند بر مقدار چیزی کہ تعیین آن معلوم شده است بشرط مسلمہ دوم درست است
 صلح از عوضی حد و صورتش نیست کہ گرفت شخصی زانی را یا دزد مال غیر یا شارب خمر را در حالت شرب خمر یا گرفت آن را
 در حالت سکر و خمر است کہ بر د آن را پیش قاضی و او صلح کرد بر مال تا بنزد او را پیش قاضی پس این صلح درست نیست و صلح
 زیرا چ حد حق خدای تعالی است نه حق وی و جائز نیست عوض گرفتن از حق غیر و بنا بر آن جائز نیست عوض گرفتن

ما اذ اصله علی وجهی که آن الزیاده که ظاهر عند اختلاف الجنس و بخلاف ما یتغایب الناس فیه که در حدیث
 تحت بقولهم للتقویین فلا یزید الزیاده و لا یبسی حقیقه را ان خفه فی الھالك باقی حق کوکان عبد او ترک
 المولی اخذ الیقینہ بکون الکفن علیہ اوضه فی مثله ۳۰۰ و معنی این همان العتدان بالنفل و اما یشقل الی الیقینہ
 بالفضاء فضله اذ اراضیا علی اکثر کان اعتیاضاً فلا یكون دوا بخلاف الصلح بعد القضاء لان الحق
 خدا تمیل الی یقینہ قال و اذا کان العبدین مرجلین اعتقده احدهما و هو مؤثر فی فضائله که چنانچه علی
 التزام نصف فیمده فالفضل باطل و هذا بالاعتقاد اما عندہما فلیسا و الفرق لا بی حقیقه ۳۰۴
 ان المیقینہ فی العلق منصوص علیہا و تقدیر الشراعی که یكون دون تقدیر القاضی فلا یجوز الزیاده علیہ
 بخلاف ما عندہما عنما غیر منصوص علیہا و ان صالحہ علی عرض جائزاً کئیناً انہ لا یظهر الفضل

و قتیکہ معاکرند از پاره مذکور بر کمالیکه قیمت آن زیاده است از قیمت منصوب چه این بر صاحب صحیح است زیرا چه زیادتى مذکور ظاهر
 نمیشود و قتیکہ بدل آن از منبر آن نباشد و بخلاف آن مقدار زیادتى که در تقویم مقربان می در آید چه احترام از ان ممکن نیست
 پس زیادتى مذکوره ظاهر نخواهد شد و دلیل الی خفیضه این است که حق مالک در منصوب بعد از مالک آن باقیست و
 تا آن زمان که ثابت نشود حق وی در ضمان قیمت آن حص باین دلیل که بنده منصوب اگر میرد و مالک آن ترک کند
 گرفتن قیمت آن را واجب میشود و کف آن بر خواجف پس ظاهر شد از این که منصوب بعد از مالک باقیست و مالک اگر آن
 حص یا حق مالک در مثل منصوب از روی صورت و معنی از پاره همان تعدی بثلست و منتقل نمیشود حق مالک بسوی قیمت آن
 مگر بحکم قاضی پس پیش از حکم قاضی هر گاه هر دو راضی شوند بر زیاده از قیمت آن خواهد بود و عرض از منصوب که مالک شده است
 یا عرض از مثل منصوب که از روی صورت و معنی است پس مقدار از اند از قیمت منصوب را بر او نخواهد شد بخلاف آنکه اگر صلح کند
 بر زیاده از قیمت آن بعد از حکم قاضی قیمت آن بروی چه در صورت صحیح نیست صلح مذکور را ندانند چه پاره حق مالک
 در صورت منتقل شد بسوی قیمت آن و مقدار و معین گشت قیمت مذکور بقدر قاضی پس آنچه را ندانند از قیمت است را بر او
 نخواهد بود ص مسئله ۹- اگر شخصی در سفر غنی آرد و کرد بنده را که شکر است میان او و میان دیگری با المناصفه و بعد از ان
 معاکرند و با دیگر از حصه وی بر زیاده از نصف قیمت بنده مذکور پس صلح مذکور در زیاده از نصف قیمت آن باطلست نزد همه
 اما نزد صاحبین برچ پس بجهت آنکه اگر واجب بر آرد و کند نصف قیمت است و آن مقدار است بقدریم مقربان پس زیاده
 بران را بر او خواهد بود چنانکه حص بالا گذشت و اما نزد ابی خفیضه پس بجهت آنکه قیمت در عتق منصوص است از شراعی کمتر از
 تقدیر قاضی نیست و در حدیثیکه حکم کند قاضی قیمت باطل میشود صلح در زیاده از قیمت پس در نجی بطریق اولی باطل خواهد شد
 بخلاف مسئله پاره که سابق مذکور شده است زیرا چه قیمت آن منصوص نیست از شراعی و باید دانست که در صورت عتق اگر
 معاکرند بخت و متاع قیمت آن زیاده است از نصف قیمت بنده در صورت زیاده از قیمت و قتیکہ بدل از غیر جنس مبدل باشد و اندک اعظم

مذکره استحقاق علی مال لانه امکان تصحیح علی هذا الوجه فی حقّه از عهده و طه انصر علی حیوان فی الذمه
 الی اجل و فی حق المدعی علیه بیکون لدفع الخصومه لانه یرغمه حرّاهصل فجارا لانه لا یجوز له ان یمسک العبد
 الا ان یقیم المینه فمقتل و یثبت لو کما هو قال و اذا قتل العبد لما دون له جلاعه و المخرج ان یصلح عن نفسه
 وان قتل عبد له و جلاعه اضا لخصمه جاز و وجه الفرقان رقبته لیست من تجارتها فطه الا هیما لک انصرف فیها
 بیعاً فکذا الاستحلال بالملوکی و صارت کما هی جانی اما عیدیه فمن تجارتها و تصرفیه فاذا عیدیه سیاقاً الاستحلال
 و هذا لان المستثنی کالذرائل عن مملکه و هذا اشراء فی مملکه قال و من عصب ثوباً یهودیاً فقتله و حنایه
 فاستنهک فصحاحه منیه علی ما یاید و هر جانیه عند ابی حنیفه نه و قال لا یبطل الفضل علی قیمته بما
 لا یقنای بن الناس فینه لان الواجب هی القیمه و فی مقدره فیما لایزید علیها لکن سوا بخلاف

بمنکره ان ذکره و من است بعض مال زریا چه تصحیح صلح در حق دی بر این وجهی تواند شد چه از عهده مدعی این است که عرض مذکور را داده است
 مدعی علیه بعض آزاد کردن و فی این مسئله مکاتب نمودن خواهد شد و در باب آن صلح میشود و صلح مذکور بر حیوانی که دین شود
 بر ذمه تا میعاد معین و زریا چه اگر صلح مذکور اعتناق بر مال نبی بود و معاوضه بودی جائز نیست بر حیوان مذکور بحسب آنکه
 حیوانی است یا نه و در ذمه مگر و قتیله مقابل نمی مال باشد چنانچه در نکاح و دیت و جایگزینی مبادله مال با مال باشد حیوان دین نمی شود
 و در ذمه چنانچه در بیع سلم حیوان پس ظاهر شد که صلح مذکور اعتناق است نه معاوضه و صلح مذکور در حق مدعی علیه بحسب دفع
 خصوصیت است زیرا چه از عهده نمیکنند که آن آزاد اصلی است پس جائز خواهد شد ولیکن باید دانست که در ذمه و رت نیست ولای
 مدعی علیه برای مدعی اسبب انکار مدعی علیه مگر و قتیله علیه قائم شود بر اینکه مدعی علیه بنده بود پس مقبول میشود و عیدیه ثابت میشود
 و ولای آن برای مدعی مسئله اگر گشت بنده ما ذون شخصی را عمو و مصالحه نمود ما ذون مذکور از ذات خود و یا از
 و اگر بنده بنده ما ذون مذکور گشت شخصی را عمو و مصالحه نمود ما ذون مذکور از بنده مذکور بر چیزی درست است و فرق میان مسئله اول
 و دوم این است که رقبه ما ذون مذکور از باب تجارت نیست لهذا نمی رسد وی را که تصرف کند در رقبه خود یا بنده که بفروشد و خود را پس
 همچنین نمی رسد او را که خلاص کند رقبه خود را مال خواهد پس او در حق رقبه خود مانند بعضی است و اما بنده وی پس از باب تجارت
 و تصرف ما ذون در آن جائز است با بنده که بفروشد آن را پس همچنین می رسد زیرا که خلاص کند آنها و سر آن نیست که بنده عید ما ذون
 هرگاه جنایت که در ازل شد از ملک ما ذون مذکور و مملوک ولی جنایت که در پس صلح مذکور بر چیزی درست است و ما ذون را می رسد
 که خرید کند مسئله اگر شخصی خصم کرد یا چه یهودی را که قیمت آن کم از صد درهم است و بپاک کرد آنرا و بعد از آن
 مصالحه کرد مانند پارچه مذکور و مالک آن بر صد درهم پیش از حکم قاضی بضایان قیمت آن دی صلح پس این درست است نزد
 ابی حنیفه و گفته اند صاحبین رجح که باطل است صلح مذکور و مقدار را که بر قیمت آن مقدار را مذکور در تقویم مقومان و فی کثیر
 زریا چه واجب بر غاصب قیمت آن است و قیمتش مقدار درست بقدر مقومان پس زیاده از آن را بخواهد بود و بحسب خلاف

ولا فرق في هذا بين ما اذا كان مقرا او منكرا او كذا لك اذا قل صاحبك عليك هذه او ادع عبدی هذا الصلوة ولم
 تسلم بها ضامه الى ال نفسه وعد الغفر تسلمه فصح الصلوة وكذا لو قل على الف تسلم الا التسليم اليه وجوبه لا لغرض
 منتم العدة لحصول مفصولة ولو قل صاحبك على الف بعد موتي فان جاز الله عليه ولزوم الكف فان لم يجز لم يلزم
 في العقد ضامه لك على ان دفع الحاصل اليه ان الحاصل يصح له بواسطه اضافة الصلوة الى نفسه فاذا لم يصف بغيره
 من جهة المطلوب مع وقف على الجادة قال نعم وجوز ان يقول صاحبك على هذه الف وعلى هذا العبد ولم ينسبه الى النفس
 لانه لما عتده للتسليم صار شاملا لسلامه فيتم بفعاله ولو استثنى الصلوة وجوبه عينا فرد به فلا سبيل الى الصلوة الا ان لم يتم

فخواه مدعی علیه بقر باشد بدین یا منکوف زیر را چه درست انکار ظاهرست بجهت آنکه نیست هیچ چیز در دعوی مدعی علیه بر زومه وی و در دعوی
 مدعی بران لازم نیست و اما در صورت اقرار پس بجهت آنکه صحیح نیست تلیک دین مگر به یک دین مذکور بر زومه وی باشد
 پس طریق صحیح مذکور نیست مگر آنیکه سابقا کند دین را از زومه مدعی علیه بخلاف و تحقیق مدعی کند مدعی علیه موجود را
 که درست مدعی علیه است و اقرار کند و فعلی صلح کند انان بر چنینی پس در حقیقت و تفتقولی مذکور خرید میکند مدعی بر
 از مدعی بسبب صلح مذکور و خریدن وی صحیح است از آنکه اگر چه نباشد درست وی صحیح دوم نیست که بگوید صلح مذکور
 که صلح کردم برین هزار درهم یا برین ننده خود پس این صلح صحیح است و لازم می آید بوی که تسلیم نماید ببل صلح یا بدعی زیر را چه
 هرگاه نسبت صلح مذکور نموده بدی مال خود پس الزام نموده تسلیم مال مذکور را پس صحیح خواهد شد صلح مذکور و سومین است که بگوید صلح
 کننده مذکور که صلح کردم بر هزار درهم و تسلیم نماید هزار دیگر را بدی پس این صحیح است زیرا چه هرگاه تسلیم نمود هزار دیگر را بدی
 سلامت ماند هزار مذکور را و او پس تمام شد عقد مذکور بر قصد مدعی حاصل گشت و چهارم نیست که بگوید صلح کننده مذکور که صلح کردم بر هزار
 و در هم ف و تسلیم آن نکرد پس عقد صلح موقوف است اگر اجازت آن دهد مدعی علیه صحیح خواهد شد هزار مذکور را خواهد شد بک
 و اگر اجازت آن ندهد صحیح نخواهد شد زیرا چه اصل عقد صلح مذکور مدعی علیه است بجهت آنکه منافع میشود و عدومت از وی لکن فعلی
 اخیل میشود بسبب ضامن شدن وی ببل صلح را و خواه ضامن آن باشد صراحتا یا مطلقا که بگوید من ضامن آن ختم یا دلالت چنانچه
 مصالحه کند بر هزار درهم و تسلیم کند آنرا صریحا هرگاه ضامن آن نشد باقی ماند عقد صلح مذکور از جانب مدعی علیه قطعی موقوف بر اجازت
 بر اجازت وی قال نعم درین مقام وجه پنجم است آن نیست که بگوید فعلی صلح کردم برین هزار درهم یا برین ننده و نسبت آن بسبب
 دات خود نماید پس این صلح صحیح است زیرا چه هرگاه معین ساخت ببل صلح را بجهت تسلیم مدعی پس گویا شرط مذکور که آن سلامت
 بهی پس تمام خواهد شد صلح مذکور بقول می اگر ننده مذکور حق دیگر را بدی یا معلوم گردد که آن آزاد است یا مکاتب است یا مدیون
 ص یا عیبی در آن یافته شود و در گذاردن مدعی بسبب عیب بر صلح کننده پس نمیرسد و دیگر چنینی بگوید و از صلح کننده بر چه را چه در نزد

للدانی غیر مستحقه بعد المداینه فلا یکن حصه علی الناحیه و لا وجه له سوى المعاوضه و بیع الذراعه
بالدانی غیر مستحقه بقیه الصلح قال و لو كانت له الف موجه فصاله علی خمسة حاله ان یجوز ان المخیل خیر
من المؤجل و هو غیر مستحق بالمعقد فیکون باناء ما حظه عنه و ذلك عتیاض عن الاجل و هو حرام و ان کان له
الف سود فصاله علی جسمائه بیض لم یجوز ان البیض غیر مستحقه بعد المداینه و هی زیاده و صف فیکون
معاوضه الالف بخمسائه و زیاده و وصف و هو سوا بخلاف ما اذا صلح عن الالف البیض علی خمسة ان سود
لانته استقامت بعض حقه قد راود و هو با بخلاف ما اذا صلح علی قدر الدین و هو احوذ لانه معاوضه المثل للمثل
ولا معتد بالصفه الا انه بشرط القبض فی المجلس و لو کان علیه الف درهم و مائه دینار فصاله علی مائه درهم
حاله اذ الی شهر صم الصلح لانه امکن ان یجعل السقاط للدانی کلها قاله ادر اهر الاما فیه و تاجیل الباقي فلا یجوز
معاوضه تصحیح العقد و لکن معنی الاستقاط فیه الزم قال و من له علی آخره فقیل اذ الی حد استقام
جسمائه علی انک برائی من الفضل ففعل فهو برائی فان لم یذم فیه الیه الجسمائه عند ا

که حل کند از برای جلیل زیرا چه بالغ بر محل خود حق خود را چه حق دوی و نیاز خود و نه بر اینکه معاوضه نمود زیرا چه بیع و اهرم بعضی بنا بر طریق اسیم
جائز نیست پس صلح مذکور صحیح نخواهد بود **مسئله ۲** اگر باشد برای شخصی بزرگ کسی هزار درهم دین بر محل بسبب عقد دانست
مثلاً و مصالحه کند آنکس بر پانصد غیر محل درست نیست زیرا چه غیر محل معتبرست از محل و غیر محل حق بالغ نبود پس صلح واقع شد
بر غیر چیزی که حق دویست بنا بر آن معتد شد حل نمودن آن بر اسقاط پس ضرورتست که معاوضه خواهد بود و این طور که مدیون حق
خود را که میخواست بگذارد از آن بفرس یا نقد که حط نموده شده است از نه دوی پس پانصد مذکور خواهد بود و عرض میاید و اگر فقیح بخیرین میاید
در شرح جائز نیست **مسئله ۳** اگر هزار درهم سیاه یعنی شش آیمخته دین باشد بزرگ کسی بسبب عقد دانست و مصالحه کند
بر پانصد درهم سفید یعنی در هم خاص پس این درست نیست زیرا چه در هم سفید حق بالغ نبود چه آن را دانست در دو صفت بنا بر آن
معتد شد حل آن بر اسقاط پس خواهد بود و معاوضه هزار بر پانصد که در دو صفت جودت را دانست و این بر احوست زیرا چه دو صفت اعتبار
نمود و در باب معاوضه بخلاف و قتیکه معاوضه کند از هزار درهم سفید بر پانصد درهم سیاه و زیرا چه در دو صورت است ساقط میشود یا نقد بیع
و دو صفت جودت هر دو بخلاف و قتیکه مصالحه کند از هزار درهم سیاه بر هزار درهم سفید زیرا چه این معاوضه مثل مثلست و دو صفت آن
اعتبار ندارد و لیکن در دو صورت شرطست که قبض کند مدعی بدل صلح را در مجلس عقد چه این بیع صورتست **مسئله ۴**
اگر هزار درهم و صد دینار دین بود بسبب عقد دانست بزرگ کسی داو مصالحه کرد بر یکصد درهم غیر محل یا محل تا یک ماه
پس این صلح صحیحست زیرا چه ممکنست تصحیح عقد صلح مذکور بانیکه که فاسد است و صلح را در مجلس عقد دانست و در هم را اگر صد درهم را و نیز آنرا
موجب نمود و صورت در هم پس محمول بر معاوضه نخواهد شد چه اگر محمول شود بر معاوضه عقد مذکور صحیح نیست و ف زیرا چه بر احوال
می آید ص و نیز در صلح معنی استقامت و ضرورت مذکور معنی استقامت زیاد یافته میشود پس محمول خواهد شد بر استقامت و معاوضه
مسئله ۵ اگر بود بزرگ شخصی هزار درهم دین غیر محل از مال کسی و گفت آن کس ببدیون که او اکبر فر و یا پانصد درهم
را پس بر اینکه توبیخی است از پانصد باقی و او چنین کرد پس او بری میشود و از پانصد درهم باقی و اگر او را که بر پانصد درهم و در هم

الا یفکله من محل بعینه ولم یلزمه شیئا سواها فان سلم المحل له بقر الصلح وان لم یسلم یرجع علی بیعی بخلاف ما اذا صار له علی ذمهم مسماة وضمنها ودفعها اثر استحقاق او وجدها زیوفا حیث یرجع علیه لانه جعل نفسه اضیلا فی حق الصلح وهذا یجوز علی التسلیم فادلت علی سلمه یرجع علیه بیدله

باب الصلح فی الدین

قال وحمل شیء وقم علیه الصلح وهو مستحق بعقد المدانیه لم یجمل علی المعاوضة وانما یجمل علی انه استوفی بعض حقه واستقطب باقیه کمن له علی آخر الف درهم فصالحه علی خمسمائة وکمن له علی آخر الف حیا وصالحه علی خمسمائة زیوف جائز فکانه ابرء من بعض حقه وهذا لان تصرف الماقل یجری تعجیه ما أمکن ولا وجه لتعجیهه معاوضة لا فضايلة الی الربوا فیحل اسقاطا للبعض فی المسئلة الأولى وللبعض والصفة فی الثانية ولو صالح علی الف مؤجلة جائز وکانه اجل نفس الحق لانه لا یجوز حمله معاوضة لان بیع الدرهم قبله بالنسیئة لا یجوز فحملناه علی التأخیر ولو صالح علی ذمهم لای شئ منهم یجوز

که بدو بدل صلح را از شیء صحیح الزم نمی چری و دیگر نموده بود پس اگر سلامت ماند آن شیء صحیح برای مدعی تمام شد عقد صلح و اگر سلامت نماند چیزی بخارج برگشت از وی فضا و لیکن مدعی دعوی خود خواهد کرد بر مدعی علیه زیرا چه او راضی نیست بگذشتن حق خویش کذا فی الزم صلی غلامان و دیگر که سالک که رضوی مذکور بر درهم صحیح من آن چند دوداد آنرا بعد از آن حق دیگر بر آن درهم مذکور یا زلیف یا ستوقه بر آن درهم و او را آنرا بفضولی پس در صورت با نسیه و آنرا مدعی از رضوی مذکور زیرا چه او خود را صلی گردانیده است و حق ضامن پس خواهد

خواهد شد بر آن درهم چند زیرا چه مقتضای مطلق عقد صلح این است که بدل صلح سلامت ماند برای مدعی از وی ذات و وصف هر دو و چون سلامت نماند نخواهد برگشت آنرا از رضوی و اگر او را بگذشت تسلیم آن جبر نموده خواهد شد بر وی که تسلیم کند آنرا و الله اعلم

باب در بیان صلح از دین مسلمه اگر باشد بدل صلح از جنس شیء که ثابت است مدعی را بر ذمه مدعی علیه بقصد بر آنست پس صلح مذکور محمول نشود و بر معاوضه بلکه محمول شود بر اینکه مدعی گرفت بعض حق خود را و ساقط نمود و گذشت باقی را و صورت عداوت این است که شخصی خرید نمود کالای کسی را به هزار درهم جدید و هر دو جدا شدند از مجلس عقد بیع و باطل قبض بهای آن نکرد و در معاوضه

آن نمود پس در صورت اگر مشتری صلح کرد و از هزار مذکور بر پانصد درهم جدید و باطل قبول نمود یا صلح کرد بر پانصد درهم زلیف باطل قبول پس این صلح درست و محمول شود بر اینکه گرفت بعض حق خود را و باقی را ساقط نمود و از بعض حق خود نیز بر اینکه پانصد را عوض هرگز گرفت بخت

آنکه تصحیح تصرفات عاقل ضرورت اگر ممکن باشد و تصحیح عقد مذکور باقی معاوضه جائز نیست چه بر او لازم نمی آید و تصحیح آن ممکن باین طور که ساقط کند مدعی بعض درهم را در صورت اول و بعض درهم و وصف جودت را در صورت دوم و باید دانست

که همین حکم است اگر باشد دین بر ذمه مدعی علیه بلیغ غصب یا اطلاق آن و تقید عقد دائر نیست درین مسکه بخت آن است که اصل این بخت که دین واجب میشود و بسبب عقد مشروع ص در صورت مذکور اگر مصالحه کرد و از هزار درهم مذکور که غیر محمول

بر هزار درهم قبول درست است بخت آنکه محمول است بر اینکه محمول بود حق خود را از اینکه معاوضه نمود زیرا چه بیع درهم بعنوان درهم بطریق نسیه درست نیست و در صورت مذکور اگر مصالحه نماید از هزار مذکور بر چند دینار معاوضه مثلا جائز نیست زیرا چه بخت

و اداء الخمسة لا یصلح عوضا مطلقا ولكنه یصلح سكا فاقض السك فی التقبید بالشرط فلا یقبل شیئا
ما اذا بدع باءا خمساً الا ان ابراء حصل مقدوماً فمن حیث انه لا یصلح عوضاً یقیم مطلقاً ومن حیث انه یصلح
شرطاً لا یقیم مطلقاً فلا یقبل الاطلاق بالنسبة فاقضوا الاربعة اذا اذن الاربعة على انك برقی من الفضل
ولم یوقت للاداء وتساویاته انه یصلح ابراء ولا یعود الذین كان هذا ابراء مطلقاً لانه لما یوقت للاداء وفیما یقبل
الاداء عن شرطاً صحیحاً الا انه واجب علیه فی مطلق الا زمان فلم یقبل بل عمل علی الحاضرة ولا یصلح عوضاً یقبل
ما یقدم كان الاداء فی الغد عن شیء صحیح والخاص ان اذن ادب الاربعة ایضا او اذن ادب او منی ادب فایضا
بینه انه لا یصلح ابراء لانه حلقه بالشرط صحیحاً وعلی ابراء بالشرط باطل لما فیها من معنی العین حتی یزید
بالرغم خلاف ما یقتضی من مآل فی صرح الشرط عمل علی التقبید به قال ومن قال لا یقبل ابراءك بما لك

بجست آنكه ادای پانصد درهم صلاحیت این ندارد که عوض آن شود باین اعتبار ابراء مطلق میشود لیکن صلاحیت شرطیت دارد
و باین جست مقید میشود بشرط پس در مقید شدن ابراء مذکور بشرط شک واقع شد پس مقید نخواهد شد بخلاف و تقبید که آنرا نماید
با ادای پانصد درهم زیرا چه درین صورت ابراء مقیدست بجست آنکه ابراء مذکور حاصل میشود در دیون را در حالیکه او از زمانه یا بعد از
فروا در مطلق بودن آن شکست بجست آنكه ادای پانصد باین اعتبار که صلاحیت عوض ندارد واقع میشود و ادای مطلق با
اعتبار که صلاحیت شرطیت دارد واقع نمیشود و ادای مطلق پس در وقوع ابراء مطلق شک واقع شد پس ثابت نخواهد شد
ابراهمی مطلق بسبب شک و باین وجه فرق ظاهر گشت میان هر دو صورت یعنی صورت اول در صورت سوم و چهارم اینست
که گفت ادا کن پانصد درهم بر اینکه تو بری هستی از پانصد باقی و ادا را مقید نکردی بوقتی پس درین صورت صحیحست ابراء مذکور و
موردیکند که ادا نکند یا بعد از ابراء چه این ابراء مطلقست بجست آنکه هرگاه مقید نکرد ادا را بوقتی معین معلوم شد که ادای آن
مقصود بالذات نیست زیرا چه واجبست ادای آن بر دیون در مطلق زمان پس مقید نخواهد شد بلکه محمول خواهد شد بر معانی
و ادای پانصد صلاحیت عوض ندارد پس باطل خواهد شد و باقی خواهد ماند ابراء مطلق بخلاف آن صورت که مقید سازد ادا را
بوقت معلوم چنانچه گذشت زیرا چه انای آن در فرد مقصود میشود پس محمول خواهد شد بشرطیت چنانکه گفت اگر
ادا کنی تو بمن پانصد درهم یا گفت و تقبید ادا کنی تو یا گفت هرگاه ادا کنی تو پس این ابراء صحیح نیست زیرا چه درین صورت مطلق
نموده است ابراء را بشرط و معلق نمودن ابراء بشرط باطلست بجست آنکه در ابراء و معنیست یکسان باین اگر ادا نکند
ابرا را در دین و دوم سنی استقامت بنا بران بوقوت بر قبول نیست پس ابراء با اعتبار معنی اول یعنی تمکین معلق بشرط نمی شود
زیرا چه تمکین احتمال تعلیق ندارد و با اعتبار معنی دوم یعنی استقامت احتمال تعلیق دارد چه استقامت معلق بشرط میشود و در رعایت هر دو معنی
که دریم و گوییم که مقید بشرط میشود و معلق بشرط یک معنی باشد نمیشود پس در صورتی مقدم چون شرط صریح نیست محمول بر تقبید
خواهد شد نه در صورت مذکور چه درین صورت تعلیق بشرط صریحست مسئله اگر شخصی گفت بگویی که ادا نکنی من مال تو

حادث علیه آلاف وهو قول ابی حنیفه و محمد و قال ابو یوسف و ما لا یعود علیه لانه ابراء مطلق
الا نری انه جعل اداء الجنسیة عوضا حیث ذکر بحکمة علی وجهی للمعاوضة و الا داء لا یصلح عوضا لكونه مستحقا
صلیه فجزی و جود و مجری عدمه ففی ابراء مطلقا فلا یعود کما اذا بدع بالبراء و لهما ان هذا ابراء مقید
بالشرط فیقول بطلانیه لانه بدع بقاء الجنسیة فی الذواته لا یصلح غیر صاحبها اذا ابراء له او توسل له بالتجارة
ارجح منه و لکن علی ان كانت للمعاوضة فی محالة للشرط لوجود معنی المقابلة فیه فیحل علیه عند نقض العمل علی
المعاوضة تصحیح التصرفه او کونه متعارف و الا براء ما یتقید بالشرط وان کان لا یتعلق به کالحالة و سنجح البدایة
بالبراء ان شاء الله تعالی قال رضو هذه المسئلة علی وجوه احدها ما ذکرنا و الثاني اذا قل صاحبها
من آلاف علی جنسیة تدفعها الی عذ او انت بدعی من الفضل علی انک ان لم تدفعها الی عذ افا لاف
علیک علی حاله و جوابه ان الامر علی ما قال لانه ان بصیرح التقیید فیحل به و الثالث اذا قل بانک
من جنسیة من آلاف علی ان تقبلین الجنسیة عذ افا لاف براء فیه و اقم اعطى الجنسیة او لم یعطى لانه طاریح لبراء

پس برزیده آن برادر در هم فروخته است میان نزد طرفین روح و زردی ابی یوسف صح ساقط میشود یا قصد بالفعل و نحو و لیکن در زیر او
میگوید که این ابرای مطلق است بجهت آنکه گردانیده است ادای یا قصد در هم را عوض ابرای مذکور و او یا قصد در هم صلاحیت این
نماد که عوض ابرای باقی شود چه ادای آن واجب است بر دیون و متوفت برابر ابرای باقی نیست پس عوض گردانیدن آن خود را
ماند ابرای مطلق پس بسبب او انمودن وی در زردی و ادین خود نخواهد کرد و چنانچه اگر گوید بری ساختن ترا یا قصد در هم نخواهد کرد
برای آنکه فردا بدی تو یا قصد در هم را چه در نیصورت ابرای مطلق است همچنین در اینجا نیز و دلیل طرفین روح این است که ابرای مذکور مطلق
نیست بلکه بشرط است بشرط و هر گاه شرط یافته نشد ابرای واقع نخواهد شد بدو وجه یکی آنکه آفا زوده است و ادای یا قصد در هم
نزد زردی و او آن صلاحیت این دارد که مقصود بالذات باشد بجهت آنکه دامن را خون نیست که بدین شاید نفاس گردد و دستیاب
درین مستعد گردد و بنابر آن شبانی میکند بجهت آنکه اگر فردا بدیست آید سودمند گردد از آن تجارت و عبارت مذکور احتمال طریقت
پس بر آن محمول خواهد شد بجهت تصحیح عقد مذکور و محمول بر عاوضه نخواهد شد چه آن صحیح نیست و دوم این است که مثل این شرط
در صلح متعارف است و ابرای مقید بشرط میشود و اگر چه معلق بشرط میشود و چنانچه حواله مقید میشود بشرط سلامت و حتی اگر مفسر
بمیرد و کسی قبول نموده است حواله را عود میکند دین بر حواله کننده پس حواله مقید میشود بشرط سلامت همچنین در بنیامین
ص و جواب از قیاس ابی یوسف صح قرین است که خواهد آمد انشاء الله تعالی قال رضو این مسئله پنج وجه است یکی آنکه مذکور شد
و دوم اینکه گفت دامن بصلح کردم با تو از زردی در هم بر یا قصد در هم که بدی تو مرفوع و او تو بری هستی از باقی بر این که اگر بدی تو
آزاد شود پس برادر مذکور برزیده است چنانچه بود و حکم این است که اگر بدی یا قصد در هم بر یا قصد در هم را در زردی و او پس ابرای مذکور صح خواهد شد و اگر ندید
باطل نخواهد شد نزد همه زیرا چه در نیصورت مقید نموده است ابرای را صراحت بقول خود بر اینکه اگر بدی تا آخر پس عمل نموده خواهد شد
بان سوم اینکه گفت بری ساختن ترا از یا قصد در هم منجمله برادر در هم بر اینکه بدی تو مرفوع یا قصد در هم مرفوع و او پس در نیصورت بری میگردد
نه لیکن از یا قصد در هم باقی بدی یا قصد در هم را زردی یا ندید برادر چه در نیصورت مطلق آورده است ابرای را اولاد و تقیید بر این است

حتی توخره عتی و بخط عتی فعل جاز علیه که تریس نمیکرد و مقصود مسئله اذ قال ذلک شما اذ قال علامه
 بوجه ذلک فصل فی الدین المشترك و اذ کان الدین بین شریکین فصالحا لحدھا من نصیبه علی توخره یک
 بالکسار ان شاء انتم الذی علیه الدین بنصفه وان شاء اخذ نصف القبول ان یضمن له شریک دین الدین
 و اصل هذا ان الدین المشترك بین اثنين اذا قبض احدهما کتبیاً مانده فصار حکمه ان یشاركه فی المقبوض لان
 اثره اذ بالقبض ان مالیه الدین باعتبار عاقبة القبض هذه الزیاده لاجل اصل الحق فیصیر لریاذه الولد و التفرقة عن
 المشاركة و لكنه قبل المشاركة باق علی مالک القابض لان العین عند الدین حقیقة و قد قبض به لکن حق فیکل حق یفقد
 تصرفه فیه و یضمن شریک حصته و الدین المشترك ان یكون واجبا السبب متحد کفای لم یعم اذا کان حقیقة واحدة و یعمل لمال
 المشترك و المکمل و یضمن حصته المستملک المشترك فاذا عرفت هذا نقول فی مسئله الکتاب لان بنیم الذی علیه اصل
 لکن نصیبه باقی فی ذمته لان القابض قبض نصیبه لکن له حق المشاركة و ان شاء اخذ نصف الثوب لکن له حق
 المشاركة لان یضمن له شریک دین الدین لان حقه فی ذلک قال و لو استوفی احدهما نصف نصیبه من الدین کان لشریکه

تا آن زمان که میباید نمائی و معلقی و بی وادی آن نیاست قاطعی از زمه من جمیع مال را یا بعض آنرا و او چنین کرد پس معا و نمودن مقرله
 و ساقط کردن وی جائزست زیرا چه او برضای خود چنین کرده است و بجز و اگر او باید دست کسین است که قدر ذکر گفته باشد و غیره
 بنصیه و پوشیده و اگر علانیه گفته باشد پس مقره و اخذ نموده میشود و جمیع چیزیکه اقرار نموده است فی الحال و الله اعلم

فصل در بیان دین مشترک مسئله ۱ اگر باشد دین مشترک میان دو کس بر ذمه شخصی و مصالحه کند یکی از آن را نصیب
 بر بار چه پس شریک آن مختار است اگر خواهد طلب کند از دیون نصف دین را که نصیب وی است و اگر خواهد بگیرد نصف باره و ذکر
 از صلح گفته اند مگر انیکه اذ قال و در بیع دین را پس درین هنگام نمیرسد و اگر بگیرد نصف باره و اصرار دین سکه
 این است که دینی که مشترک است میان دو کس و قتیقه قبض کند یکی از آنها چیزی از دین پس میسر شد شریک وی را که شریک وی شود
 در مقبوض زیرا چه دینی که قبض کرده است آن را دران زیادتی است بسبب قبض چه دین مال نشود و اگر قبض و لیکن زیادتی مذکور
 راجع است بسوی اصل حق و چون اصل مشترک بود و همچنین باقی نیز مشترک خواهد شد و اندیچه و شریک مذکور را حق مشترک است
 دران و لیکن پیش از آنکه شریک شود وادی مقبوض در ملک قابض است چه عین نمیردین است و در حقیقت و قبض نموده است آنرا قابض
 عرض حق خود پس او مالک خواهد شد و بنابراین نافذ و جاری میشود و تصرفات قابض در عین مذکور و ضامن نمیشود برای شریک خود
 بقدر حصه وی و باید دست که مراد از دین مشترک این است که واجب شده باشد بسبب واحد چون بهای بیع و قتیقه فروخته باشند
 آنرا هر دو بیک حقیقه و چون بهای مال مشترک و چون در وقت میلان آنها و چون قیمت مال مشترک که تلف کرده باشد آن را کس
 هر گاه این قاعده مقرر گشت پس در مسئله مذکور شریک مذکور مختار است اگر خواهد طلب کند از دیون نصف خود را زیرا چه نصیب
 باقیست بر ذمه وی بحسب آنکه قابض قبض نموده است نصیب خود را و اگر خواهد بگیرد نصف باره را از قابض بحسب آنکه او را حق
 مشارکت است دران و لیکن اگر تاوان دهد قابض بیع دین را شریک مذکور پس نمیرسد و اگر بگیرد نصف باره یا بحسب آنکه حق می
 نیست مگر بیع دین مسئله ۲ اگر قبض کند یکی از دین شریک در دین نصف نصیب خود را از دیون پس شریک دیگر مختار است

قال واذا كان المسلم بين الشريكين فصالح احدهما عن نصيبه على راس المال لم يجز عندنا في حنيفه وعنده

وقال ابو يوسف ويحوز الصلح اعتبارا لباي التديون وبما اذا اشتريا بعد اتمام احدهما في نصيبه ولهما ان

لو جاز في نصيبه خاصة يكون قسمة الدين في الذمة ولو جاز في نصيبه خاصة من اجازة اكثر من خلاف

شري الطرفين وهذا ان السلم فيه صار ولجبا بالعقد والعقد قاصر بما فلا يتفر احداهما بغيره ولا يملك لو جاز

صلح مسلمهم - اگر مسلم فيه مشترک باشد میان دو کس و مصالح کند یکی از آنها از نصیب خود براس المال

جائز نیست نزد طرفین رج و گفته است ابو یوسف رج که درست است چه از قیاس میکند از این روایتی دیگر نیز قیاس میکند

براینکه اگر خرید کند دو کس بنده را و بعد از آن اقاله نماید یکی از آنها از نصیب خود درست است همچنین در اینجا نیز دلیل

طرفین رج کی انبیت که صلح مذکور اگر جائز شود در نصیب یکی فقط لازم می آید که دین مقوم شود پیش از قبض آن این جائز

ف بحجت آنکه دین موجود نیست پیش از قبض پس در آن تمیز بعضی از بعضی مقصور نیست صل و اگر جائز شود در نصیب

آخر درست اجازت دیگر بخلاف آنکه اگر خرید کند دو کس بنده را و اقاله نماید یکی از آنها ف بحجت آنکه بنده مذکور موجود است

و قسمت موجود متعین نیست زیرا چه تمیز بعضی در آن نمیتواند شد پیش از قبض باشد یا بعد از قبض صل و در آن نیست

که مسلم فيه واجب میشود بسبب عقد سلم و عقد سلم قائم میشود و هر دو شریک پس یکی از آن دو شریک فقط مالک صلح مذکور

نخواهد شد بصلح دوم این است که اگر صلح مذکور جائز شود لازم آید که سابقا شود و بی سلم از مسلم فيه و معتبر شود در راس المال

فأعطوه فضة فلذلك لا حته بيم الجنس بخلاف الجنس فلا يغبر النساوى ولغيت التقاض في المجلس
لا حته صرف عزان الذي في يده بقية التركة ان كان جلهما أكتفى بذلك القبط لانه قبض ضمان فينبو عن
قبض الصلح وان كان معزلا بدم من تحته القبط لانه قبض امانة فلا يوجب عن قبض الصلح وان كانت التركة
ذهباً وفضة وعنده ذلك فصالحوه على فضة او ذهب فلا بد ان يكون ما اعطوه اكثر من نصيبه من ذلك الجنس
ختم يكون نصيبه مثله والزيادة لحقه من بقية التركة احترازاً عن الربو ولا بد من التقاض
فيما يقابل نصيبه من الذهب والفضة لانه صرف في هذا الغدر ولو كان بدل الصلح
عروضاً جازناً مطلقاً لعدم الربو ولو كان في التركة الدرهم والدينارين وبديل الصلح
درهم ودينارين ايضاً جاز الصلح كيف ما كان صرفاً للجنس الى خلاف الجنس كما في البسم
لكن بشرط التفاضل للصرف قال وان كان في التركة دين على الناس فادخلوه في الصلح على ان يخرجوا الصلح
عنده ويكون الدين لهم فالصلح باطل لان فيه قلبك الذين من غير من عليه وهو حصة المصالح

ومعالمه برسم نائنه جائزست قليل باشد بدل صلح یا اکثر زیرا چاره این مع یک جنس است بوض غلات جنس آن و در آن مساوات
شرط نیست میان بدل و بديل وليكن باید که در مجلس عقد صلح با هم قبض نمایند زیرا چاره این مع صرف است و در آن قبض شرط است
در مجلس عقد وليكن و این که در دست وی است باقی متروکه اگر متکثر این باشد که متروکه در دست وی است پس کفایت میکند
قبض سابق زیرا چاره قبض مذکور موجب ضمان است و آنچه بصحت صلح پس قبض مذکور قائم مقام قبض صلح خواهد شد و اگر متکثر
ضرورت است که از صرف قبض نماید زیرا چاره در صورت قبض سابق امانت است و قبض امانت ضعیف است زیرا چاره ضعیف نیست قبض
صلح قوی است زیرا چاره ضعیف نیست پس ضعیف قائم مقام قوی نخواهد شد مسئله ۲ اگر متروکه یک سیم در دو دست و متاع
باشد و مصالحه نمایند و از آن یا یکی از آنها برسم یا نیز پس ضرورت است که بدل صلح زیاده باشد از نصیبی که از جنس بدل صلح
تا آنچه مثل نصیب وی است از آن جنس واقع شود بمقابل نصیبی که از آن جنس است و آنچه زیاده است بر آن واقع شود بمقابل
حق وی که در باقی متروکه است بطریق صلح تا بجا لازم نیاید و در ضرورت ضرورت است که قبض نمایند در مجلس عقد صلح چیزی را که قابل
نصیب وی است از زرو برسم زیرا چاره در همین مقدار صلح مذکور مع صرف است و در صورت مذکور اگر صلح نمایند و از آن بزرگتر و متاع
جائزست مطلقاً یعنی قبض نموده باشد در مجلس یا نموده باشد بدل صلح زیاده باشد از نصیب وی یا کمتر از آن زیرا چاره بجا لازم
نمی آید مسئله ۳ اگر در متروکه در هم و دنیا باشد و بدل صلح نیز در هم و دنیا باشد جائزست خواه بدل صلح کثیر باشد
یا قلیل چه هر جنس مقابل غیر جنس آن نموده میشود چنانچه در بیع ولیکن قبض نمودن در مجلس عقد صلح شرط است بجهت آنکه صلح مذکور
در حکم مع صرف است مسئله ۴ اگر در متروکه دین باشد برنده مردمان و داخل صلح نمایند دین را نیز بر این شرط که واری که
صلح کرده اند با او نباشد مرداد چیری از آن دین و جمیع دین مرداران و دیگر را باشد پس صلح باطل است زیرا چاره و در آن مذکور مالک
میگرداند و از آن و دیگر را نصیب خود که از دین است و تملیک دین بر غیر مردمان را صحیح نیست پس باطل نخواهد شد صلح مذکور
زیرا چاره باطل است و دین که قبض معهود علیه است و هرگاه باطل شد و قبض باطل خواهد شد و جمیع چه عقد واحد که باطل شد و قبض معهود علیه نیز باطل است

لنشاركه في المقبوض فاذا اشألك فيه رج المصلح اعل من عليه بذلك بقوى الى عود السلم بعد سقوطه
فالواحد اذا اخطا راس المال فان لم يكن ناقدا خلطاه ففعل الوجه الاول هو على الخلاف وعلى الوجه الثاني

هو على الاتفاق **فصل في التنازع** قال واذا كانت التركة بين ذريته فخرجوا الحاضر منها بالاعطوية اياه والفرع انتقام
او عرض جانز قليلا كان ما اعطوه اياه او لئلا لا يمكن تصحيحه ببيع او قبه ان عثمان رض فانه صالحا فاضا^{شعبه} له

امام عبد الرحمن بن عوف مضمن ربه فتمنع على ثمانين الف دينار قال وان كانت التركة فضته فاعطوه ذهابا او كان ذهابا
وبعد انان خود کند حق وی در سلم فیه زیر اچه هرگاه جانز بد صلح و گرفت راس المال یکی از ان دو شریک خواهد گرفت شریک دیگر بقدر
نصيب خود از وی و بعد ان صلح کنند خواه گرفت بقبوض آن مقدار که داده است بشریک خود کند م با شمل پس ازین لازم آمد که خود کند
حق وی در سلم فیه بعد از سقوط و سقوط بد دل اقاله میشود پس اقاله ثابت شد اما چون حق او خود کو فسخ اقاله لازم آمد و این جانز نیست
چون فسخ اقاله در باب سلم درست نیست و گفته اند فقها که این وقتی است که هر دو خلط نموده باشند راس المال را و اگر هر دو خلط ننموده باشند
پس بنا بر وجه اول در ان نیز اختلاف است **ف** چه قسمت دین پیش از قبض لازم می آید و بنا بر وجه دوم صلح مذکور جائز نیست
باتفاق همه **ف** زیرا چه در صورت شریک آخر شریک نمیشود با صلح کننده در راس المال که بقبوض است زیرا چه هر دو شریک
نبودند در راس المال پس لازم نخواهد شد که خود کند حق رب السلم در سلم فیه بعد از سقوط و در قبض شرح مذکور است که عوی اتفاق بنا
وجه دوم نیز صحیح نیست زیرا چه شریک در قبوض با اعتبار این است که مسلم فیه دین شریک است بجهت آنکه عقد هر دو یک است
پس شریک آخر شریک میشود با صلح کننده در قبوض بسبب اشتراک مسلم فیه راس المال مخلوط باشد یا نباشد و الله اعلم

فصل در بیان تخارج و آن در شریعت عبارت است از اینکه مصالح کنند ورثه با بعض ورثه از میراث بیک چیز
معلوم و با خارج کنند از میراث **مسئله** - اگر میراثی که زمین یا رخت و متاع است شریک باشد میان ورثه بعد
مصالحه نمایند آنها با یکی از ورثه بر مال معین و دهند آنها آن را بوی پس این صلح جائز است قلیل باشد بدل صلح از حق او
یا کثیر بجهت آنکه ممکن است تصحیح صلح مذکور با نظیر که این را محل کنند بجهت آنکه مروتیت که در وقت عثمان رض مصالحه نموده
تأخر آجیه روجه عبد الرحمن بن عوف رض که آن را طلاق داده بود عبد الرحمن مذکور در حالت مرض موت ص از صی وی
که ربع ثمن بود بر نصف ربع ثمن زیرا چه عبد الرحمن چهار روجه و فرزدان را وارث گذاشته بود پس حصه یک روجه ربع ثمن
و عثمان رض بدیند تأخر مذکور را بطریق مصالحه از تمامی متروکه وی که مال غنایه سه گانه آورده نیز از دنیا بوی شتاد و مس ص
دینار و اگر که نصف ربع ثمن است و همچنین اگر متروکه سیم باشد و بدیند یکی از ورثان بطریق مصالحه از رایش متروکه زر باشد

والربح لرب المال لانه ماء ملكه وهذا هو الحكم في كل موضع لم يصح المضاربه ولا تجوز بالاجرة القدر
المشروط عند ابي يوسف من حاله لا المحذور كما بينا في الشراكة وتجب الاجرة وان لم يربح في سوابقة
الاصل من اجرة احد يجب بتسليم المنافع او العمل وقد وجد وعن ابي يوسف انه لا يجب اعتبار
بالمضاربه بالصحة مع انها فوقها والمال في المضاربه الفاسدة عند مضمون بالهلاك فحقنا
بالصحة ولانه حين مستأجرة في يده وكل شرط يوجب جهالة في الربح فيفسد كاختلاف مقهور
وعنه ذلك من الشرط الفاسد لا يفسد ما دمل الشرط كما اشتراط الوضعية على المضارب قال لا بد
ان يكون المال مسلما الى المضارب ولا بد لرب المال فيه لان المال امانة في يده فلا بد من التسليم
اليه وهذا الجواب للشراكة لان المال في المضاربه من الجانبين والعمل من الجانب المأخوذ

والنحو يربح حاصل شود در صورت مذکوره ميرسد بالک مال زيرا چه آن نهای ملک دویست و هجده حکمست در هر موصی که صحیح نشود
عقد مضاربت و باید دانست که اجرت مثل در صورت فساد عقد مضاربت نزد ابي يوسف در زیاده از مقدار شرط و واجب نمیشود
و نزد محمد و واجب میشود هر قدر که باشد چنانچه بیان آن گذشت و کتاب الشراکت در صورت فساد عقد مذکور در روایت اصل
واجب میشود و اجرت مثل اگر چه بربح حاصل نشود و جهت آنکه اجرت اجیر و واجب میشود بتسليم منافع یا تسليم عمل آن یا فاسد شد
و در روایت از ابي يوسف در که واجب نمیشود بربح غیر منافع یا آن بر عقد مضاربت صحیح و اعنی در عقد مضاربت صحیح
اگر بربح حاصل نشود چیزی واجب نمیشود برای مضارب پس در صورت فساد عقد مذکور بطریق اولی واجب نخواهد شد
و نیز باید دانست که مال مضاربت در صورت فساد عقد مضاربت مضمون نیست بسبب هلاک اعنی بسبب هلاک آن فنان در آن
نمیشود و جهت آنکه در عقد صحیح ضمان و جهت نمی شود بسبب هلاک آن پس همچنین در فاسد نیز و جهت آنکه مضارب مذکور در اجرت
در صورت و مال مذکور در دست دویست تا عمل کند در آن پس بسبب هلاک آن و واجب نخواهد شد ضمان بعضی از آن نیست
که هر شرطی که سبب جهالت بربح است نباشد چه آن فاسد میکند عقد مضاربت را بسبب آنکه مقصود مثل میشود بسبب آن
و اما شرط فاسد سواي شرط مذکور و سواي شرطی که فانی شرائط عقد مضاربت است فاسد نمیکند عقد مذکور را بلکه شرط مذکور باطل
میشود و مانند شرط و ضیعت اعنی زیان بر مضارب و صورت شرط و ضیعت بر مضارب این است که شرط نماند که انچه بربح حاصل شود
مشترک است میان رب المال و مضارب و افاق شرطی که کرده باشند و اگر زیان روی و در پس آن بر مضارب است پس مثل آن
شرط فاسد نمیشود و عقد مضاربت بلکه باطل میشود و شرط مذکور زيرا چه شرط نماندست و موجب قطع شرکت نیست و در موجب جهت
در بربح پس بسبب آن فاسد نخواهد شد عقد مضاربت چه آن بسبب شرط فاسد باطل نمیشود و مانند کالت و بعضی از آن است
که اس المال را مالک آن تسلیم نماید بمضارب و قبضه مالک و آن نباشد زيرا چه اس المال امانت است در دست مضارب
پس ضرر درست که با تسلیم نماید و قبضه مالک بر آن نباشد بخلاف عقد شرکت زيرا چه مال در عقد مضاربت از یک جانب و عمل از جانب

حتی مستوجب العاقل اگر مثله را داخل کان عاجبنا الوجود التقدی منه علی مال غیر **قال** البصار بن یزید عقد بیع علی الشریکه
بمال من أحد الجانین ومراة الشریکه فی الریح وهو یستحق المال من أحد الجانین والعلم من الجانین کخروج المضاربة بدوניהما
الا تری ان الریح لو شرب کلها لرب المال کان بضاعة ولو شرب طبعه للمضارب کان قرضا **قال** ولا ینقض البطلان لای
تصح به الشریکه وقد تقدم بیانها من قبل وتوضع الیه عرضا وقال بعه واعمل مضاربة فی ثمنه جازمه ینقبض الاضافة من
حيث أنه توکیل واجازة فلا مانع من الصحة وكذا اذا قال له اقض مالي علی فلان واعمل به مضاربة جازما قلنا لا خلاف
ما اذا قال اعلی بالدين الذي فی ذمتك حيث لا یصح المضاربة لان عندنا حیثه لا یصح المضاربة بالعه من **قال**
علی ما مر فی البیوع وعندهما یصح کمن یقع المملک فی المشتري للأمر فمضاربة بالعه من **قال**
ومن شرطها ان يكون الریح بينهما مشاعا لا یستحق احدهما دراهم مستثناة من الریح لان شرط ذلك
یقطع الشریکه بينهما ولا بد منها كما فی عقد الشریکه **قال** فان شرط زیادة عشرة فله اجر مثله لقسطا
فلعله لا یرجع الیه القدر فیقطع الشریکه فی الریح وهذا الاکثرة انتبى عن منافعها عوضا ولم یزل لفساده

لای اذکله

مستحق اجرت مثل عمل شیء ومضارب مسلمهم اگر مخالفت مالک نماید مضارب غاصب شیء بسبب آنکه او تعدی نموده
بر مال غیر مسلمهم صحیح میشود وعقد مضاربت گمراهانیکه صحیح میشود بان عقد شرکت و اعنی بدرهم و دنیا زوئی و غیره
و بفلوس مروج نیز نزد صاحبین رجحان و بیان آن گذشت سابق در کتاب شرکت پس اگر بدرهم صاحب مال خود متاع
کسی را بگوید که بفروش آن نزد عمل مضاربت بمن در بهای آن جازست این مضاربت نیز از جهت عقد مضاربت بسوی خود
و متاع نموده است بلکه نسبت آن بسوی بهای آن نموده است و بهای آن از آن جمله است که صحیح میشود وعقد مضاربت بان حمایت مالک
نسبت عقد مذکور بسوی بهای آن آئیده نموده است و آن صحیح است و مضاربت نیز از جهت مذکور توکیل است یا اجازة و صحیح
ازین مانع صحیح نسبت آن بسوی زمان آئیده نیست و همچنین اگر بگوید کسی که قبض بمن وین مرا که بزودگی طلال است و عمل مضاربت
بمن در زمان پس این جازست زیرا که نسبت عقد مضاربت بسوی زمان قبض دین نموده است و دین در زمان قوت عین گمراه است
و نسبت آن بسوی زمان آئیده صحیح است بوجه مذکور بخلاف وقتیکه بگوید عمل مضاربت بمن در دینی که بزودگی است زیرا که صحیح میشود
عقد مضاربت بان اما نزد ابی حنیفه رجحان نسبت آنکه صحیح نیست این توکیل نزد ابی حنیفه بیان آن گذشت است و در میان
بیع وکیل و امان نزد صاحبین رجحان اگرچه توکیل مذکور صحیح است لیکن خری را که خرید میکند نامور مذکور نمیشود پس میشود وعقد مضاربت
بر وقت و متاع بنا بر آن صحیح نخواهد شد مسلمهم بعضی از شرط عقد مضاربت این است که بیع شائع باشد میان مضارب
و مالک مال اعنی هیچکدام از آنها مستحق دراهم معین نشود زیرا که اگر شرط نمایند دراهم معین برای یکی از آنها مگر کدام که باشد
قطع میشود شرکت میان آنها چه جازست که بیع حاصل نشود مگر میان مقدار دراهم معین و شرکت میان هر دو ضرر است و بیان
در عقد شرکت پس اگر شرط نمایند نصف ربح یا ده درم برای یکی از آنها و بقیه مضارب اجرت مثل سهم است و اگر
عقد مضاربت چه احتمال دارد که ربح حاصل نشود مگر بمقدار ده درم پس در بیع شرکت باقی نخواهد ماند و اما اجرت مثل سهم است
که مضارب عمل نموده بود و حاضر آن گیر و عوض مذکور با و زیاده بسبب فساد و عقد بیع ضرر است که اجرت مثل زیاده شود

و تساق و بیض و نودع لاحاطی البعد و المعصوم و صدیه الاستدلال و لا یحصل الا بالتجاره و مسطر العقد و صوفی
 الحیارة و ما هو من صمم الحاد و الوکیل من ضیعف و کذا و کذا و لا یصلح و المساق و الاخری ان المودع له
 ان یسافر فاما مضارب اولی کف و ان اللفظ دلیل علیه لا یها مسقطه من الصرف فی الارض و هو السدر
 و عن ابی یوسف رواته لیس له ان یسافر و عنده عن ابی حنفیه رواته ان دفع و بلده لیس له ان یسافر و کذا
 یعین علی الیلاک من غرضه و ان دفع فی غرضه لیس له ان یسافر الی بلده و کذا هو المراد فی الغالب و ظاهر
 ما ذکره فی الکتاب قال و لا مضارب الا ان تأذن له رب المال و یقول له اعمل بربک ان الشئ لا یبعض من ماله
 السافر و یضیع الفوت و لا یمکن من التخصیص علیه و التخصیص لطلو البه و کان کالتوکیل فان الوکیل لا یملك ان یتوکل
 علیه فکذا و کذا به الا اذا اذن له اعلی اعلی و انک یجوز انک لا یصلح و لا یبعض و کذا و کذا و یجوز انک لا یملك
 و ان یصل له اعلی بربک ان المراد منه المعتمد و ما هو من ضیعف الحار و لیس الاخصاص منه و هو یدفع الیه
 و الصدد و لا یحصل له الغرض و هو الربح و کذا و کذا الزیاده علیه اما الدفع مضاربه فی مسووم

و سفر نماید با مال مذکور و بدین ترتیب بطریق قبضاعت و ردیعت سار و بجهت آنکه عقد مطلق است و عقود و انان کسب ربح است و آن
 حاصل نمیشود مگر تجارت پس عقد مذکور شامل خواهد شد چیزی را که از لوازم تجارت باشد و وکیل نمون و قبضاعت و ادون و ردیعت
 سپردن از لوازم تجارت است و همچنین سفر نمودن نیز و همین ظاهر است زیرا چه مومع که مالک تصرف و ردیعت نیست جائز است
 او را که سفر نماید با مال و ردیعت پس مضارب را که مالک تصرف است و مال مضارب بطریق اولی جائز خواهد بود که سفر نماید
 با مال مذکور علاوه بر این است که لفظ مضارب نیز برین دلالت میکند زیرا چه آن مستحق است از ضرب یعنی رفتن در زمین که عمارت
 است از سر و ردیعت از ابی یوسف صرح که غیر سه مضارب را که مسافرت نماید و نیز ادون روایت کرده است از ابی حنفیه صرح
 که اگر مالک بدهد مال را بمضارب و شهر وی جائز نیست مراد را که مسافرت نماید زیرا چه سفر نمودن با مال در حاکم آنجا خرج مال است
 باین ضرورت و اگر داد و باشد مال را بمضارب و غیر شهر وی پس میرسد ویرا که سفر نماید تا بشهر خود زیرا چه محالب این است که انسان
 همیشه در سفر نماید و چون مال را مالک بوی داد و غیر شهر وی با وجوب و علم آن معلوم شد که وی ماضی است باینکه او سفر نماید با مال
 مضاربت تا بوطن خود مسئله ۱ - جائز نیست مضارب را که بدهد مال را بکسی بطریق مضاربت مگر وقتی که او آن مال
 مالک یا بگوید که عمل کن برین برای و فکر و بجهت آنکه شئی مشتمل نمیشود بر مثل خود زیرا چه هر دو برابرند و قوت پس ضرورت که
 تصحیح نماید بآن یا تفویض مطلق کند بوی و مختار نماید ویرا پس خواهد بود و مانند توکیل زیرا چه وکیل مالک این نیست که وکیل کند ویرا
 مگر وقتی که گفته باشد موکل با و که عمل کن برین برای و فکر و بجهت آنکه شئی مشتمل نمیشود بر مثل خود زیرا چه هر دو برابرند و قوت پس ضرورت که
 جائز است مضارب را زیرا چه این کمترین از عقد مضاربت و شئی مشتمل نمیشود بر کمتر خود مسئله ۲ - جائز نیست که قرض
 مضارب با مال مضاربت که بی اگر چه البال گفته باشد و کمال کن بر آن فکر و خود را چه از قول البال عمل کن بر آن فکر و خود را چه از قول البال
 و قرض دادون از باب تجارت نیست بلکه آن ترجیح است مانند هبه و صدقه پس از دادون قرض حاصل نخواهد شد مقصود که رجوع
 زیرا چه گرفتن زیاده و قرض جائز نیست و اما دادون مال بطریق مضاربت از باب تجارت است پس مالک آن خواهد شد مضارب

فلا بد من ان یخلص المال للعامل لیتکون من التصرف فيه اما العمل فی الشراکه من الجانین فلو شرط خلوه
 اليد لاحدهما لم یغنی عن الشراکه و شرط العمل علی راب المال مفسد للعقد کما فی جمیع خلوصه للمضارب فلا یکن
 من التصرف فلا یحقق المقصود و سواء کان المالك عاقد او غیر عاقد کالصغیر کما ینبذ مالک ثابت له و
 بقاء یدیه یمنع التسليم الی المضارب و کذا الحد المتفاوتین و احد شرط ینکی العنان اذا فاع المال مضاربة
 و شرط علی صاحبه لقیام المالك له و ان لم یکن عاقد او اشتراط العمل علی العاقد مع المضارب هو غیر مالک یفسد
 ان لم یکن من اهل المضاربة فیه کما لا یدون بخلاف الارب الوصی لا یقضا من اهل ان یلحقه امال لصغیر مضاربة

بأنفسهما کذا اشتراطه علیهما جزء من المال قال و اذا صححت المضاربة مطلقا جاز للمضارب ان یتیم و یشترک و یوکل
 پس ضرورت که مال در قبضه مضارب باشد فقط تا اوقاد و شروط و باریکه در ان عمل و تصرف نماید و اما در شرکت پس عمل از هر دو واجب
 لهذا اگر شرط نموده شود که مال شرکت در قبضه یک کس باشد فقط عقد شرکت متحقق نخواهد شد **مسئله ۸** - شرط عمل
 بر مالک مال فاسد میکند عقد مضاربت را زیرا چه بسبب شرط مذکور در مال قبضه مضارب فقط ثابت نخواهد شد پس
 اوقاد و نخواهد شد بر تصرف در مال مذکور و مقصود از عقد مذکور که شرکت در بروج است متحقق نخواهد شد خواه مالک عقد
 باشد یا غیر عاقد مانند صغیر زیرا چه قبضه مالک ثابت است در مال بحسب آنکه ملوک و میست و ما و امیکه در قبضه او خواهد بود
 تسلیم آن بمضارب متحقق نخواهد شد و همچنین اگر یکی از دو شریک مفاد و ضمت یا یکی از دو شریک عنان بدهد مال را به کسی
 بطریق مضاربت و شرط نماید که در مال مذکور عمل نماید شریک دیگر نیز پس عقد مضاربت فاسد میشود زیرا چه شرکت یک نفر مالک
 مال مذکور است اگر چه عاقد نیست **مسئله ۹** - اگر عاقد عقد مضاربت مالک مال نباشد و شرط کند که او نیز عمل کند در مال
 مضاربت پس عقد مذکور فاسد است و تنبیه عاقد مذکور از اهل مضاربت نباشد یعنی جائز نباشد عاقد مذکور را که بگیرد مال مذکور را
 بطریق مضاربت مانند اذن پس بنده ما دون اگر بدهد مال مولی را یکی بطریق مضاربت و شرط نماید که بنده مذکور نیز عمل کند
 با مضارب بوجوه سهی از بروج پس عقد مذکور فاسد است بحسب آنکه ما دون اگر چه مالک مال مذکور نیست و لیکن قبضه و تصرف
 او در مال مذکور ثابت است پس او بمنزله مالک است و چیزی که از باب تصرف است لهذا قبضه او در مال مذکور مانع صحمت
 مضاربت خواهد بود و اصل اگر عاقد مذکور از اهل مضاربت باشد یعنی جائز نباشد او را که بگیرد مال مذکور را بطریق مضاربت فاسد
 نیست و عقد مذکور چون پدر و وصی و تنبیه بدهند مال صغیر را یکی بطریق مضاربت و شرط نمایند که آنها نیز عمل کنند در مال مذکور مضارب
 بوجوه سهی از بروج چه این صحیح است زیرا چه اگر آنها بگیرند مال صغیر را بطریق مضاربت برای ذات خود مانع جاز نیست پس همچنین
 و تنبیه شرط نمایند عمل خود را با مضارب پس صحیح خواهد شد **مسئله ۱۰** - هرگاه صحیح شود عقد مضاربت مطلقا یعنی
 بی تنبیه زمان و مکان و وقت و اسباب پس ایس جائز است مضارب را که خرید و فروخت نماید خود و وکیل کند دیگری را بآن

للتعذر لا لصلح الوجوب و هذا اجل ان ما اذا قل على ان تشتري في سوق الكوفة حيث لا يصح التقييد كان المصير
مع تباین طرأه كبعده ولعله فلا يفيد التقييد الا اذا صرح بالتمني بان قال على السوق ولا تغفل عن السو كانه
صرح بالجواز والوجه الیه ومنه التخصيص ان يقول على ان فعل الذي مكان لذلك اذا قل اخذ هذا المال فعمل في الكوفة
تفسيره اقول فاعمل في الكوفة لان لغاء الموصول اقول اخذ بالنصف بالكوفة لان الباء للإصاق ما اذا قل
خذه هذا المال فعمل به بالكوفة فله ان يعمل فيما هو في غيرها من احوال العطف فيصير بمنزلة المشتري ولو قال على ان تشتري
من ولاي تتبع منه ثم التقييد لانه بعد لزيادة النسخة به بالمعنى على ما اذا قل على ان تشتريها من اهل الكوفة اوضح
ما هو الصواب على ان تشتريه من الصارفة وتتبع منه مخرج بالكوفة من غيرها لها او من صراف الصابغة
حاصل ان فائدة الاحول التقييد بالمكان وفائدة الشاخص التقييد بالنوع

بجست تعذر ضمان است نه بجست مجرد وجوب ضمان بلکه وجوب ضمان مجبور و برهان مال از شهر مذکور است مسئله ۱۴ - اگر
کسی داد مال را بکسی بطریق مضاربت باین شرط که خرید کند از مال مذکور در بازار فلان شهر پس این شرط صحیح نیست زیرا چه بشرط جواز
تباین اطراف مانند یک مکان است پس تقييد مذکور فائده ندارد و مگر وقتیکه تصریح نماید باینطور که خرید کند از مال مذکور در بازار
و در غیر بازار خرید نکند زیرا چه در صورت تصریح نموده است که در غیر بازار خرید نکند و مالک را ولایت این امر است پس خرید
آن در غیر بازار جائز نخواهد بود است که معنی تقييد مگر مذکور شد برین مائلی این است که بگوید صاحب مال مضارب را دوم
این مال را بخواه باین شرط که چنین عمل کنی اعنی باین شرط که خرید کنی که یا س را مثلاً یا گفت باین شرط که عمل کنی و چنین مکان
و چنین نیست اگر گفت بگیر این مال را که عمل کنی بآن در کوفه زیرا چه عمل کردن در کوفه تفسیر آن است یا گفت بگیر این مال را پس
عمل کردن بآن در کوفه زیرا چه فائده ترجمه آن این است برای وصل است یا گفت بگیر این مال را بشرط نصف ربح بگوید زیرا چه با برای
الصاق است و اما وقتیکه بگوید بگیر این مال را و عمل کن بآن بکوفه پس میرسد مضارب که عمل کند در کوفه و در غیر کوفه زیرا چه داد
برای عطف است پس قول مذکور بمنزله مشورت خواهد بود مسئله ۱۵ - اگر گفت صاحب مال مضارب که بگیر این مال را
باین شرط که خرید کنی از فلان و بغرضی بدست وی صحیح است این تقييد زیرا چه مفید است بسبب آنکه فلان را باده حدیث
در محالست بخلات آنکه اگر بگوید بگیر این مال را باین شرط که خرید کنی بآن از مال کوفه و بغرضی بدست آنها یا داد مال را بجست صحیح
صحت باین شرط که خرید کنی بآن از فلان و بغرضی بدست آنها مضارب مذکور در شهر کوفه صحیح کرد بدست شخصی که آن را بکوفه
نیست در صورت اول یا مع کرد بدست کسی که آن را حراست نیست در صورت دوم پس این بآن است زیرا چه فائده تقييد اول
تقييد مکان است چه ای اصل کوفه متفاوت و در محالست کسیان تقييد شخص نیست باینکه این محالست باینکه فائده ندارد و تقييد مکان
فائده محافظت است لهذا تقييد مکان را بگوید پس صحیح آنکه کوفه جائز خواهد بود اگر چه بدست غیر مال کوفه فروخته شخص فائده تقييد در تقييد
بیک نوع صحیح است زیرا چه هرگاه محالست مخصوص شخص این بود که محالست بر این مائلی محالست شد که مرا دوستی که مع صرف مال

کذا البشر له والخطا مال نفسه فيدخل تحت هذا القول قال وان خص له المال التصرف في بلد بعيدا وفي
 ساحه بعيدا لم يجز له ان يتجاوزها منه فوكيل وفي التخصيص فائدة فيقتصر كذا اليس لان يدفع بضاعة الى من
 يخرجها من تلك البلد فلا يملك الامحاج نفسه فلا يملك تقويمه الى غيره قال فان خرج الى غير تلك
 البلد فحاشى من كان ذلك له ولا ربح له لكنه تقوى بغير امره وان لم يشتر حتى ذه الى الكوفة وهي التي عينا
 برقي من الضمان كالمواع اذا خالف في الوديعة تفرق وتربح المالك مضاربة على حاله لبقائه في يده بالعقد
 السابق وكذا اذا ربحه واشترى ببعده في المصير كالمردود والمشتري في المصير على المضاربة لما قلنا فشرط
 الشر وهو رواية الجامع الصغير وفي كتاب المضاربة فتمت مضاربه الصبي والصحى ان بالشري وثيق الضمان
 لزوال احتمال الرد الى المصير الذي عينه اما الضمان فوجوبه بنفس المخرج واما شرط الشر
 وتقيده بكونه مال كمال كمن يراى وفكره ووجهه في شركت وخطا نمون مال مضاربت مال خود وحقني اگر مضارب خطا کند
 مال مضاربت را مال خود وشریک گردد درست است وتقیه گفته باشد با ورب المال که عمل کن برای وفکر خود زیرا چه شرکست خطا
 از باب تجارت است پس قول مذکور شامل خواهد شد از آن مسئله ۱۱- اگر شخصی را و یکس مال را بطریق مضاربت و تخصیص
 تصرف نمود در شهر معین باید که الای معین پس جائز نیست مضارب مذکور را که الا ان تجاز نماید زیرا چه آن تو گوییست و درست
 فائده است پس تخصیص و تقید خواهد شد بیان معنی تخصیص خواهد داشت الله تعالی حق و نیز جائز نیست او را که بطریق
 مضاربت و مال مذکور را به شخصی که بیرون خواهد بود از آن شهر زیرا چه مضارب را جائز نیست که بیرون برود مال را
 از شهر مذکور پس تفویض این امر دیگری چگونه خواهد کرد مسئله ۱۲- در صورتیکه رب المال تخصیص تصرف مضارب نماید و در
 معین مضارب مذکور بیرون برود مال مضاربت را از آن شهر و خرید نماید ضامن مال میشود و آنچه خرید است مملوک میست همچنین
 آنچه ربح حاصل شده است از آن است بجهت آنکه او صاحب تصرف نموده است در مال غیر غیر از آن وی و اگر خرید مذکور مضارب
 بیرون شهر چیزی را تا آن زمان که بد مال مذکور را در شهر مذکور که قیصم آن نموده بود مالک بجهت تصرف در آن بری میشود مضارب
 مذکور از ضمان مانند مودع و تکیه مخالفت مالک نماید و در وقت و بعد از آن ترک کند مخالفت را و باز مال مذکور مال مضاربت میشود
 چنانچه سابق بود بجهت باقی ماندن آن در دست وی بقدر سابق و همچنین اگر خرید نماید بعضی مال مضاربت و در شهر مذکور بعضی آن را
 از شهر مذکور بیرون برود در آنجا چیزی بخرد و از آن و باز آورد آن را در شهر مذکور پس چیزی را که باز آورده است و آنچه خرید است در شهر
 مذکور از مال مضاربت است بوجه مذکور باید هست که آنچه مذکور شد که ضامن میشود مضارب و تکیه بیرون برود مال از آن شهر
 و خرید کند در آنجا رعایت جامع صغیر است و در کتاب المضاربت از مروط مذکور است که واجب میشود ضمان و مضارب به مجرد
 بیرون برود مال از شهر مذکور و صحیح این است که ضمان واجب میشود و بیرون برود مال از شهر مذکور و بسبب خریدن بیرون
 شهر مذکور ثابت و متصرف میشود ضمان بسبب آنکه احتمال باز برودن آن در شهر مذکور نمی ماند پس جمیع ضعیف شرط خریدن و بیرون شهر

فان را دت فيهم بعد التسي عتق نصيبه منهم لملكه بعض و كبر فيهم لرب المال شيئا لا كثر لاهتم
من حرمته في زيادة المعية ولا في ملكه الزيادة كان هذا انشئت من طريق الحكم فصار كما اذا ورثه مع غيره و ليس
السيد في بقية نصيبه منه لانه احسب ما يتبعه عدمه يسع فيه كما في الوراثة قال فان كان مع المضارب
الف بالنصف ما استرى باجارية قبضها الف فوطها فاجازت له ان يمسكها في الفان اذا دعا فهو بثلث ثمة الغلام الفان خمسة
الدعي فوسم من ستاء رجل المال اسبوع الغلام في الف و مائتين وخمسين و ابن سناء اعتقد و وجه ذلك
ان الدعوة صحيحة في الظاهر فلا على فرض ان النكاح لكنه لم ينفذ لفقده شرطه وهو الملك لعدم ظهور الزوج
ان كل واحد منهما على ادم والولا مسخى براس الملك لكال المضاربة اذا صار لعيال كل عين منها لساو و اس المال لا يظهر الزوج لكان هذا
و بعد ان ان اكرز ياد و شود قيمت بندة فكوند بعد از فريدان آن و ميشود قيمت مضارب كد بندة فكوند و در حجب شيخي و مال
بروي براي صاحب ال پنج خيزه زياره و زيارتي قيمت آن پنج و عمل قيمت عمل مضارب را و ندرناك شدن نيزادتي فكوند زياره
لكم في و ان نيزادتي ثابت ميشود و نيزادتي مكرم لا تقدر و انقياد و ي پس شد بانند اكه نداشت شود كسي حجب خود را با و ارشي و غيره
ش چنانچه زني خريد كد پس شوم هر خود را و فوت شد و گناشت شوم را و در خود را پس آنرا و ميشود پس فكوند و بعد رخصان
پنج خيزه ميشود و چنين و در پنج خيزه و بعد از ان بايد قيمت كد بندة فكوند رخصان ميكنند و بمقدار قيمت نصيب صاحب ال كد
بندة فكوند زياره بليت صاحب ال كد و غلام فكوند زياره بمقدار قيمت زياره فكوند زياره بمقدار قيمت زياره فكوند زياره بمقدار قيمت زياره
ميكنند و بصورت و راشت مسئله ۲۰ اگر شخصی را و كسي هزار و دهم بطريق مضاربت بخصف ربع و مضارب فكوند خريد
نيزاري را كد قيمت آن هزار و دهم است بغير هزار و دهم و بعد آن جماع كد بانگيزه فكوند و او را بايد خريد زندي را كد قيمت آن هزار و دهم
و دعوت و فرزند فكوند و مضارب و بعد آن قيمت فرزند زياره شد و گشت كيزار و بالصدد پس صاحب ال مختار است اگر خواهد
كسب سعيت تايد از غلام بجهت كيزار و دو صد و پنجاه و دهم فكوند و او را بايد خريد زندي را كد قيمت آن هزار و دهم
ان موسر باشد و دوش راين است كد دعوت فكوند و صحيح است و ظاهر چه احتمال دارد و كد كيزه فكوند و مشکو و او باشد و
ين طور كد ترجيح كرده باشد كيزه فكوند و او را بايد خريد زندي را كد قيمت آن هزار و دهم است بغير هزار و دهم و بعد آن
و طي او متولد شده باشد فرزند فكوند و ليكن دعوت او در حق فرزند فكوند و نازد و جاري نشد اعني آنرا و گشت بجهت كد
مطلوب آن كد ملك است يا فته نشد زياره پنج ربع بطور نيامده است بجهت آن كد قيمت هر واحد از كيزه و غلام مساوي اس المال است
و ربع ظاهر خواهد شد و ربع كمي از كيزه و غلام فكوند و ان چنانچه اگر مال مضاربت اعيان مختلفه باشد و قيمت هر عين مساوي
اس المال بود و باين طور كد خريد كند و بندة را بغير هزار و دهم كد اس المال است و بعد از ان قيمت هر واحد هزار و دهم
و پس ربع ظاهر ميشود و ربع كمي از آن خاص چنين و چنانچه و هر گاه ربع غلام نشد نخواهد بود و كد مضارب بجهت كد كيزه و غلام مساوي اس المال است و

هذا هو المراجع فالأمر براء ذلك قال وكذلك ان وقت المضاربة وقتا يعينه بطل العقد بمضيها
لانه لو قيل في وقت مآوئته والتوقيت مفيد فانه تعينه بالزمان فصار كالتعينه بالنوع والمكان قال ليس
المضاربة ان يشتري من يتيق على رب المال لقراءة أو غيرها لكن العقد وضع لتفصيل الربح وذلك بالتصرف
مرة بعد اخرى ولا يتحقق فيه ثقة ولهذا لا يدخل في المضاربة شيء مما يملك بالتبض كشيء الخمر
والشرع بالميتة بخلاف البيع الفاسد لانه مكنه بيعه بعد قبضه فتحقق المقصود قال ولو
غفل صاهر بشئ من نفسه دون المضاربة لان الشرع متى وجد نفاذا على المشتري نفذ عليه
كالوكيل بالشرع اذا خالف قال فان كان في المال ربح لم يجز له ان يشتري من يتيق عليه لانه
يتيق عليه نصيبه ويفسد نصيب رب المال او يتيق على الاختلاف المعروف فيمنع التصرف
فلا يحصل المقصود وان اشتريه ضمن مال المضاربة لانه يصير مشتريا للبعد فيضمن
بالقصد من مال المضاربة وان لم يكن في المال ربح جاز ان يشتريه لانه لا مانع من التصرف لا شركة فيه فينتق

صاحب و درین دو صورت مجامع هر او میشود و عرفان در غیر این دو صورت مسئله ۱۶ اگر معین نماید مالک مال بجهت مضاربت
وقتی را باطل میشود و عقد مضاربت بسبب گذشتن وقت مذکور بر ارج این است که کمال است پس تنقید خواهد شد بوقت معین مذکور و بشرط
معین بنفید است پس این مانند تنقید بجان و تنقید بیک نوع بیع و شریعت مسئله ۱۷ انصیر سد مضارب را که خرید کند
بنده را که آن آزاد شود بر صاحب مال بسبب خویشی و قرابت او با صاحب مال یا بسبب دیگر با منظر که حلف نموده باشد
مالک مال بقوت وی بجهت آنکه عقد مذکور موضوع است برای تحصیل ربح و ربح حاصل نمیشود و مگر وقتیکه تصرف کند مگر تصرف
باین منظور که خرید کند و بعد آن بفروشد پس آن در بنی صورت تحقق نمیشود و بسبب تحقق و بنابراین داخل نمیشود و عقد مضاربت
خریدن چیزی ملک نمیشود و بسبب قبض چون خریدن خمر و در اختلاف خریدن چیزی بر بیع ناسد چه این داخل است در عقد مضاربت
از ارج این چه جائز است او را که بفروشد آن چیز را بعد از قبض پس ربح که مقصود است از عقد مذکور حاصل میشود و بنی صورت مسئله ۱۸
اگر مضارب خرید بنده را که آزاد میشود بر مالک مال پس مضارب میشود خرید کننده آن برای خود و آن از مال مضارب نیست
از ارج این هرگاه شری صحیح و نافذ یافته شده از مشتری مذکور نافذ خواهد شد بر او مانند وکیل بشیر و وقتیکه مخالفت موکل نماید مسئله ۱۹
جائز نیست مضارب را که خرید کند بنده را که آزاد میشود بر مضارب و وقتیکه در مال ربح باشد بجهت آنکه تعیب مضارب که در ربح
انسان مال آزاد خواهد شد و فاسد خواهد شد تعیب صاحب مال نزدایی حلیه و آزاد خواهد شد نزد صاحبین ربح بنا بر اختلاف فکله و شریعت
میان او و ایشان در تخیری محقق و عدم تخیری آن حال و چون آزاد شد جمیع بنده مذکور یا آزاد شده بعضی آن پس بیع آن جائز
خواهد شد و مقصود که ربح است حاصل نخواهد شد از آن لکن جائز نیست مضارب که خرید کند آن بنده را که آزاد میشود و بروی در آن
ربح است پس اگر خرید کند مضارب بنده مذکور را در صورت مذکوره واجب میشود بر آن ضمان مال مضارب بجهت آنکه او خریدار است
برای خود و او داده است برای آنرا از مال مضارب پس ضمان آن خواهد شد و اگر در مال ربح نباشد جائز است که خرید کند بنده
که آزاد میشود بروی از ارج این در بنی صورت چیزی مانع از خریدن آن نیست چه مضارب بشیر ملکیت در آن آزاد شود بر مضارب بعد از تعیب

تا اذ انرا دقت قیمه اعلام آهن ظهور رخ ضیفقت الدعوة المسافقة بخلاف ماذا اعتق الولد ثراه وادعت انفعه
 چون ذلک الشاء العتق فاذا ابطال لعدم الملك لا یستفد بعد ذلک بحديث الملك اما هذا الخبر فجاز ان یفقد
 عند حد وعت الملك كما اذا اقر حبیة عبد غیره بخر اشتراه فاذا اضمحت الدعوة وثبت بالنسب عتق الولد
 لقیام مملکه فی بعضه ولا یضمن الرب المال شیئا من قیمه الولد لان عتقه ثبت بالنسب والمال والمملک آخر
 فیضاف الیه ولا یمنع له منه وهذا ضمان اعتناق فایده من التحدی ولم یوجد وکله ان یتسرع الغلام
 احتسبت ما یتسه عند وکله ان یفق لان المستیسع کما کتاب عند ابی حنیفه مره ویتسعی فی الف مائتین
 وخص من ان الف مستحق براس مال والمخمسایه سراج والرجح بینهما فلهذا السبع له فی هذا المقدار
 انرا اقبض رب المال الف له ان یضمن المدعی نصف قیمه الام لان الف الماخوذ
 استحق براس المال لکونه مقدما فی الاستیفاء ظهیر ان الحاربه کما سراج فتکون بینهما وقد
 فقدت دعوی صحفه کما حال الغراض الثابت بالکنکاح وتوقف نفاذ حال فقد الملك فاذا اظهر الملك
 صر بعد ان انکرا که اشد قیمت غلام از راس مال پس الحال ظاهر شرح وناقد گشت دعوت سابق بخلاف و تحقیق آنرا و کند مضارب
 فرزند و کور را و بعد آن زیاده شود قیمت آن چر محقق مذکور هیچ نیست اصلا یعنی بعد از ظهور سراج نیز نافذ نمی شود بجهت آنکه آنرا و کند
 انشای محقق است و هرگاه باطل گشت انشای مذکور بسبب عدم ملک نافذ نخواهد شد بعد از ان بسبب ملک حادث و اما دعوت
 اخبار است پس جاوست که نافذ شود بسبب ملک حادث چنانچه اگر شخصی اقرار کند بقتن بنده غیر بعد از ان خرید کند آنرا چه آن
 آنرا و بشود بعد از خریدن آن بسبب اقرار سابق و چون نافذ شد دعوت مذکور بعد از ظهور سراج و ثابت شد نسب آنرا و عاهدش فرزند و کند
 بسبب ملک مضارب و بعضی آن فرزند و واجب نخواهد شد ضمان بر مضارب برای رب المال هیچ چیز از قیمت فرزند و و سر باشد مضارب
 یا منفس بجهت آنکه آنرا دی فرزند ثابت شده است بسبب نسب بسبب ملک مضارب یعنی بر دو جنب و وجود ملک متاخر است آن
 پس آنرا دی وی منسوب خواهد شد بسبب ملک و در ان غلی نیست مضارب را فای بلکه ثبوت ملک وی در ان ضرورتی است
 پس تعدی از ان یافته نشد ضمان آنرا و کند و واجب میشود بدو ان تعدی چه آن ضمان اطلاق سنت و صاحب مال را می رسد که
 طلب سعایت کند از ان غلام بجهت آنکه مالیت او که در غلام مذکور است محبوس است نزد آن غلام و می رسد او را که آنرا و کند
 بجهت آنکه بنده که واجب میشود بر ان سعایت مانند بنده مکاتب است نزد ابی حنیفه و پس ابلت آنرا و کند و در وی
 اما سعایت خواهد کرد و غلام مذکور برای صاحب مال بجهت یکم نزد و و صد و پنجاه درم بسبب آنکه صاحب مال استحق هزار درم است
 بسبب راس مال و یا نقد که ربح است مشترک میان صاحب مال و مضارب یا انصافه بابر آن سعایت خواهد کرد و چه مقدار
 مذکور و بعد از ان هرگاه قبض کرد صاحب مال یکم نزد و و صد و پنجاه درم را می رسد او را که تا و ان بگیرد از مضارب نصف قیمت او را
 زیرا چه هرگاه صاحب مال استحق هزار درم بخند یکم نزد و و صد و پنجاه درم بعضی راس مال گشت بجهت آنکه راس مال مقدم است در
 استیفاء ظاهر شد که کمتر مذکور است پس آن مشترک خواهد بود میان صاحب مال و مضارب یا انصافه و مضارب که در سابق
 دعوت صحیح نموده بود چه احتمال است که دلی کرده باشد با و کنکاح و لیکن نفاذ آن متوقف بود بسبب عدم ملک هرگاه ملک حاضر
 دعوت صحیح نموده بود چه احتمال است که دلی کرده باشد با و کنکاح و لیکن نفاذ آن متوقف بود بسبب عدم ملک هرگاه ملک حاضر

در امر الصان علی الاول مكانه ضفته ابتداء و یطیب الرج للمانی ولا یطیب الاصلی من الاصلی مستحقه
 عمله ولا تختفی فی العمل ولا علی المستحقه بملكه المستند باء الصان فلا تغری عن نوع خفت قال واذا دفع الب و ب
 المال مصاربه بالخصف واذن انما بان بدفعه الی غیره فدفعه بالثلث وقد تصرف الثاني ودرم قان كان ب المال
 کل لای علی ان ما در الله فکونینا انفقان فلو ب المال النصف وللمصارب الثاني الثلث والمصارب الاول
 السدس لان الدفع الی المانی مصاربه فدفعه لوجوه الامربه من جهة المالك ومرت المال شرط
 لنفسه نصف جميع ما سرون فلم یبق الا الاول الا النصف جینصرف نصفه الی نصفه ودرجمل مردک
 بعد ذلك المجموع لیس فی فکون له فمیری الا السدس ویطیب لهذا ذلك لان قبل الثاني واعم للاول
 کل اسنوح علی خاطئه فوب مدره و اسنوح علی غدره و علی نصف دره و ان كان قال له علی اب
 ما در وک الله فکونینا نصفان وللمصارب الثاني الثلث و الباقي بين المصارب الاول ودرج المال نصفان
 لدرجوه لایه المصروف لجل لنفسه نصف ما در یق الاول ودرجوه لایه الملتین فکونینا انفقان الاول لایه لجل
 ضمان بالآخره بمصارب اول قرار یافت و چنان شد که مالک اعلان نمود گرفت از روی و ما بچ و در صورت مذکور و حلال و طیب است
 برای مصارب دوم برای اول زیرا چه دوم تنهی بچ میشود و سبب عمل خود نیست غشی در عمل وی اما مصارب اول پس تنهی بچ
 میشود و ب ملک استند و منسوب است با دای صان و آن غالی بحیت از جفت چه ملک مستند ثابت است من وجه و من وجه
 ثابت نیست مسئله ۲ اگر شخصی با دای خود مالکی بطریق مصاربیت بمقتضی بچ و از آن داد و در آنکه به دای مال را بغیر بطریق
 مصاربیت و مصارب مذکور با دای را بکسی بطریق مصاربیت ثلث بچ و مصارب دوم تصرف نمود و دایال و بچ حاصل گشت پس اگر
 صاحب مال گفته باشد بمصارب اول که آنچه رزق و در خدای تعالی آن میان من و تو با لنا نصفه است پس میرسد نصف بچ
 بصاحب مال و ثلث آن مصارب دوم و سدس مصارب اول بحسب آنکه مال بمصارب دوم بطریق مصاربیت صحیح نیست
 اذن مالک مال صاحب مال شرط کرده است برای خود نصف جمیع چیزی که رزق و در خدای تعالی اعنی آنچه بچ حاصل شود و نصف
 با و خواهد رسید باقی نخواهد ماند برای مصارب اول مگر نصف پس تصرف او نافذ نخواهد شد مگر در نصف که تصیبات و اول ثلث
 بچ را برای مصارب دوم گردانیده است پس آن مقدار برای وی خواهد شد و باقی نخواهد ماند مگر سدس و آن با و خواهد رسید حلال
 و طیب خواهد بود نصف بچ برای هر دو مصارب اگر چه مصارب اول عمل نموده است زیرا چه عمل مصارب دوم گردید با عمل مصارب اول
 چنانچه اگر شخصی با جبریک و کسی را برای دو نفر جائه خود یک درهم و اربعه نیکو را جری گرفت برای دو نفر جائه مذکور و نصف درهم
 چه نصف درهم با جبر اول حلال و طیب است اگر چه عمل نموده است بحسب آنکه عمل او چه دوم گردید با عمل او است همچنین در اینجا نیز
 ص و اگر صاحب مال گفته باشد بمصارب اول که آنچه رزق و در خدای تعالی تو پس آن میان من و تو با لنا نصفه است پس
 میرسد بمصارب دوم ثلث مال و باقی مقسوم میشود میان مصارب اول و مالک مال با لنا نصفه زیرا چه صاحب مال تقوایض نموده است
 تصرف مال مذکور با مصارب اول و مقتر کرده است برای خود نصف چیزی که رزق و در خدای تعالی با و و رزق داد و در خدا تعالی
 با و و ثلث بچ لیس آن و ثلث مقسوم خواهد شد میان هر دو با لنا نصفه بخلاف صورت اول زیرا چه در آن مقرر کرده است صاحب مال

و هذا اذا كانت المضاربة صحيحة فان كانت فاسدة لا يصح منه الاول وان عمل الثاني لانه لجدي فيه وله اجر
مثله فلا يثبت له الشراكة به شرذم في الكتاب يضمن الاول ولم يذكر الثاني وقيل ينبغي ان لا يضمن الثاني عند ايجبة
وعندها يضمن بناء على اختلاف في مودع المودع وقيل رب المال بالخيار ان شاء ضمن الاول وان شاء
ضمن الثاني بالاجماع وهو المشهور وهذا عندها ظاهر وكذا عنده ووجه الفرق له بين هذه وبين مودع المودع
ان المودع الثاني يقبضه لمنفعة الاول فلا يكون ضامنا اما المضاربة الثاني يمل في نفسه فمخار ان يكون ضامنا
تقران ضمن الاول صحة المضاربة بين الاول وبين الثاني وكان الربح بينهما على ما شرطوا من طهرانه ملكه بالضمان
من حين خالف بالدفع الى غيره لا على الوجه الذي رضى به قصدا كما اذا دفع مال نفسه وان ضمن الثاني ربح على الاول
بالعقد لانه عامل له في المودع ولا فقه مغرور من جهة في ضمن العقد وتقيم المضاربة والربح بينهما على ما شرطوا لانه

مخبرين بخبايا الربح كذا ذكره في كتابي انما هو واجب في ضمان اول الربح على كذا في ضمان دوم
بجست آنکه او اجرت و ميرداد او اجرت مثل آن پس مضارب دوم شریک در ربح خواهد شد و بعد از آن باید دانست که ذکر کرده است
مصرح در بیسوی که ضامن میشود مضارب اول در صورت صحیح تضاربت چنانچه ذکر کرده است و آن احوال مضارب دوم را
و گفته اند بعضی که مراد اینست که ضامن نشود نزد ابی حنیفه و ضامن شود نزد صاحبین ربح بنا بر اختلافی که واقع است میان او
و ایشان در مودع مودع چه مودع ضامن میشود نزد ابی حنیفه و نزد صاحبین ربح ضامن میشود و همچنین در خیاری و بعضی
گفته اند که صاحب مال مختارست اگر خواهد تا وان بگیرد از مضارب اول و اگر خواهد تا وان بگیرد از مضارب دوم نزد هر دو پس
مشهورست ولیکن این ظاهرست نزد صاحبین ربح بجست آنکه نزد ایشان ضمان واجب میشود بر مودع مودع همچنین نزد ابی حنیفه
نیز ظاهرست و بجست آنکه مضارب اول تعدی نموده است چه او داده است مال غیر را بی اذن مالک آن مضارب دوم
تعدی نموده است بجست آنکه او قبض کرده است مال غیر را بی اذن آن صاحب و اما وجه فرق میان این صورت و صورت مودع
مودع نزد ابی حنیفه اینست که مودع دوم قبض میکند مال دویست را بجست دفع مودع اول پس ضامن نخواهد شد اما مضارب دوم
پس عمل میکند برای منفعت خود پس جائزست که ضامن شود بعد از آن باید دانست که هرگاه ضامن مال شد مضارب اول صحیح گشت
عقد مضارب دوم میان مضارب اول و دوم نخواهد بود در میان هر دو موافق شرطی که نموده اند میان خود بجست آنکه مضارب اول
مالک مال مضارب گشت بسبب ضمان از وقتیکه مخالفت مالک نمود و یا بنظر کرده او مال مذکور را بی رضای مالک پس چنان شد که گویا
دار مال خود را و اگر ضمان گرفت بساحب مال از مضارب دوم پس او رجوع خواهد کرد بر مضارب اول بسبب عقد مضاربیت آنکه او میکند
برای مضارب اول چنانچه مالک مال و قتی که ضمان بگیرد از مودع غاصب پس او رجوع میکند بر غاصب همچنین در خیاری و بجست آنکه
مضارب اول نریب داده است او را و ضمن عقد و در صورت نیز عقد مضاربیت صحیح خواهد شد میان مضارب اول و دوم بجست آنکه

فی ضمن العبد وهو سبب الرجوع فلو عجز عليه وهو نظير من اسو جرح الخالة تقوب بداهه و قد عجزه الى مخطئه
 بداهه و نصف **فصل** قال اذا شرط المضارب رد المال تلب الرجوع ولعبد رب المال نلت الرجوع على ان يعمل معه و يفسد
 نلت الرجوع فهو جائز لان العبد يملكه مخصصا اذا كان ما دون ناله واشتراط العمل اذا ناله و هذا لا يكون
 للمولى ولا يملكه احد ما اودعه العبد وان كان محجورا عليه و لهذا يجوز بيع المولى من عده الماذون و اذا كان له
 لم يكن مانعا من التسليم و التحلية بين المال و المضارب بخلاف اشتراط العمل على رد المال لا يمانع من التسليم
 على ما مر و اذا صح المصلحة يكون التملك المضارب بالنسبة و التلنان للمولى لان كسب العبد للمولى اذ لم يكن عليه
 دين و ان كان عليه دين فهو للماء هذا اذا كان العاقده هو المولى و لو عقد العبد الماذون عقد المضاربة مع
 البعس و شرط العمل على المولى لا يصح ان لا يمكن عليه دين لان هذا اشتراط العمل على المالك و ان كان على العبد دين
 صح عقد ابى حنيفة لان المولى بمنزلة الاجنب عنه على ما بين في فصل في الغزل و الفسقة **قال** و اذا مات رب المال
 او المضارب بطلت المضاربة لانه فكيل على ما تقدم و موت المولى يبطل الوكالة و كذا موت الوكيل

مضارب و دم را در ضمن عقد و اين سبب رجوع است بنا بر آن رجوع خواهد كرد و دم را بدل چنانچه اگر شخصی اجير گرفت کسی را تعجب است
 جامه بعض کبير رجوع را و او را بگری تابد و زنده بماند و مگر را بعض يك و دم را نصف و دم پس آن ديگر ميگيرد نصف و دم را
 از مال اجير اول چنين در چنانچه روا شده است

فصل مسئله اگر شرط کند مضارب بر ای صاحب مال تمسک بر و بر ای بنده صاحب مال ثبت رجوع باين شرط
 که عمل کند بنده مذکور با و بر ای خود ثلث رجوع پس اين جائز است بنده مذکور با و زن باشد يا بنده را چه قبضه بنده مستقر
 خصوصاً و فتيكه ياذون باشد و در صورت مذکور بنده مذکور با و زن است بحيث آگاه شرط عمل او با مضارب اذن است بر او را با آنچه
 قبضه بنده مستقر است نمي رسد نخواهد که گيرد و از موع چيزي ناکه و بيعت و ايشه است آنگاه بنده ذمی اگر چه بنده مذکور با و زن باشد
 و بنا بر آن جائز است که بفرشد و خود را بخری تا بدست بنده خود که اذن است و هر گاه قبضه بنده معتبر باشد پس شرط مودل عمل بنده مذکور
 مانع از تسليم مال را در تخليه ميان مال و مضارب نيست پس صحيح خواهد شد بخلاف فتيكه شرط کند که صاحب مال خود عمل کند پس اين مانع
 از تسليم است پس صحيح نخواهد شد چنانچه گذشت و هر گاه صحيح گشت مضارب مذکور با و بوي ثلث رجوع را بر ای مضارب موانع شرط
 و در ثلث باي خواهد بود بر چه کس بنده اذن خواهد بود و فتيكه بنده مذکور و ديون نباشد و اگر ديون باشد پس کسب وی براس
 فائنان دی است و اين وقتي است که خواهد بود عقد مضارب نموده باشد بنده و اگر بنده فاذون عقد مضارب کند يا اجنبی شرط کند
 که عمل کند خواهد بود بنده را مضارب و مال مضارب صحيح نيست اگر بنده مذکور غير ديون باشد و بر چه در صورت مال مضارب مانع است
 و شرط نموده شده است که مالک مال عمل کند پس او را بايضا خواهد شد و قبضه مالک مانع تسليم است و اگر بنده مذکور ديون باشد صحيح
 عقد مذکور بر چه خواهد بود و در صورت بنده اجنبی است نزد ابی حنيفة و انشد اعلم

فصل در بيان عزل مضارب و قسمت مال مضارب مسئله اگر بيمر و صاحب مال يا مضارب باطل ميشود
 عقد مضارب بر چه خواهد بود که فكيل است و موت موكل باطل ميكند و كالت را چنين موت و كيل نیز منسب در ان كيل در و كالت

انفسه نصفت جمیع الرج فاقتر قال لو کان قال له فصار محبت من شیء فینبذ وینبذ نصفان وقد دفع الی عبد بالنصف
 خالف الثاني للنصف والباقی بین الاول وارب المال لان الاول شرط للتانی نصف الرج وذلك مقوض الیه من جهة المال
 فیستحقه وقد جعل الرب المال لنفسه نصف ما یرج الاول ولم یرج الا النصف فیکون بینهما اولی واولی له ان یرج ما یرج الله
 تعالی فله نصفه لو قال له فکان من فضل فینبذ وینبذ نصفان وقد دفع الی لغرض ان یرج بالنصف فلز الجال النصف
 وللمصارب التانی النصف ولا یشترط للمصارب الاول لانه جل لنفسه نصف مطلق الفضل فینصرف
 بشرط الاول النصف للتانی الی جمیع نصیبه فیکون للتانی بالشرط ویخرج الاول بغير شیء لمن استوجب
 لیرج فلو یأیدر هم فاستخرج حظه لیرج مثله وان شرط للمصارب التانی ثلث الرج فزرب المال
 النصف وللمصارب التانی النصف ویضمن المصارب الاول للتانی سدس الرج فی مال له منه شرط
 للتانی شتیاً هو مستحق لرب المال فلم یفقد فی حقه لما فیه من الاول طال لکن التسمية فی نفسها صحیح
 لكون المسع معلوماً فی عقد یمکله وقد ضمن له السلامة فیلزم صحتها الوفاء به ولا یمکن غیره

برای خود نصف جمیع رج پس فرق میان هر دو صورت ظاهر گشت مسئله مسلم اگر صاحب مال گفت بمصارب اول دوم این مال
 تنویر این شرط که هر قدر که رج حاصل شود قبول پس آن میان من و تو بالنصف است و از آن مضارب داد و بمصارب اول مل بمصارب
 دوم داد و این شرط که نصف رج او بگیرد پس میرسد بمصارب دوم نصف و باقی تقسیم میشود میان صاحب مال و مضارب اول بالنصف
 زیرا چه مضارب اول شرط کرده است برای دوم نصف رج و اجازت آن داده است مالک مال پس مضارب دوم مستحق نصف رج
 خواهد شد و چون صاحب مال مقرر کرده است برای ذات خود نصف رج چنانکه حاصل شود بمصارب اول و رج با حاصل نشده است
 مگر نصف پس آن تقسیم خواهد شد میان هر دو بالنصف مسئله مسلم اگر صاحب مال داد مال را بکسی بطریق مضارب باین شرط
 که آنچه از حق و هدیه ای تعالی پس نصف آن برای من است یا این شرط که آنچه زیاد شود بر اصل مال پس آن میان من و تو باین شرط
 و اجازت داد که بدید بدگیری بطریق مضارب و او داد بکسی بطریق مضارب باین شرط که نصف رج از آن او باشد پس میرسد
 بصاحب مال نصف رج و بمصارب دوم نصف و چیزی نمیرسد بمصارب اول زیرا چه صاحب مال شرط کرده است برای خود
 نصف رج مطلق پس نصف رج با و خواهد رسید و چون باین شرط که هر چه نصف رج را برای دوم پس نصف رج که
 نصیب وی است بدوم خواهد رسید و چیزی با و نخواهد رسید چنانچه اگر شخصی آنچه که کسی را برای دو ختن جامه بیکدم داد و بیکدم
 دیگری را بجهت دو ختن جامه زد و کمتر بیک در هم پس میرسد بیکدم با و دوم و چیزی نمیرسد با و اول همچنین در میان دو و در صورت
 مذکور اگر شرط کند مضارب اول برای مضارب دوم و ثلث رج را بجای نصف رج پس میرسد بصاحب مال نصف بمصارب دوم
 نصف تا و ان خواهد داد و مضارب اول بمضارب دوم سدس رج الزام خود تا و ثلث کامل اگر دو جهت آنکه مضارب اول مقرر کرده
 برای دوم چیزی را که مستحق آن صاحب مال است پس در حق صاحب مال نافذ و جاری نخواهد شد چنانچه اگر در حق او نافذ شود لازم آید
 که باطل شود شرطی که او کرده بود و لیکن قنیه و ثلث در عذرات خود صحیح است بجهت آنکه امر معلوم است و دشمن عقدیکه مالک آن عقد
 مضارب اول پس او ضمن نیست که و ثلث سلامت مانده بزی و دوم لهذا لازم است بزی که ایضاً آن نماید بجهت آنکه او در ذمه است

کلی من حسن راس المال فان لم یکن بان کان در اهروراس المال دنا بر او علی القلب لیان
یسعها بحسن راس المال استخسانا کان الرجح لا یظهر الا منه وصار كالعروض وصله هذا مقول المال

ع بیع العروض ونحوها قال واذا افتروا في المال دون ودرج المضارب منه اجبره الحاكم

علی امضائه الا دون لانه منزهة الاحجور الرجح كاحجوره وان لم یكن له ربح لم یلزمه الا قضاء كاحجور كل

محض والمنبع لا یجوز علی ایفاء ما تبرع به ویقال له وكل راب المال فی الاقتضاء لان حقوق

العقد ترجح علی العاقد فلا بد من توكيلهم وتوكلكم كیلا یضیع حقهم قال فی الجامع الصغیر یقال

احل مكان قوله وكل والمراد منه الوكالة وعلی هذا سائر الوكالات والبیع والسمسار یجوزان

كه اشائی مذكوره از جنس اس ال نقد گردیده است و اگر از جنس اس ال نگردیده باشد بانظیر كه مال مضاربت و در هم گردیده و اس ال

دنیا است یا عکس آن پس میرسد او را كه بفروشد آنرا بجنس اس ال المال اندوی آسان بجهت آنكه در سبب مضارب كه در پس

و در مثل راس ال را و آن مقصود نیست مگر بانظیر كه بفروشد آنرا بعضی جنس اس ال پس مانند خشت و متاع شده و باید است

كه جمیع احكام كه مذكوره شد به صورت عزل مضارب جاریست و در صورتیكه بمیرد صاحب مال یا لاحق شود بدار حرب بعد

میرد شدن ف اعنی اگر بمیرد و صاحب مال میرسد مضارب را كه بفروشد مال مضاربت را و قتیكه زشت و متاع باشد

و لعل ان میرسد او را كه خرید كند از بهای آن چیزی و اگر مال مضاربت و در هم دنیا گردیده باشد میرسد او را كه تقصیر كند در آن

و قتیكه از جنس اس ال نقد گردیده باشد و اگر از جنس اس ال نگردیده باشد میرسد او را كه بفروشد آنرا بعضی جنس اس ال

محض حكمه اگر صاحب مال و مضارب منع نمایند عقد مضاربت را و مال مضاربت بین باشد بر فردی و مال پس مالك

حیر كند بر مضارب كه قبض كند دین را از دمه مردمان و قتیكه ربح حاصل شده باشد بر مضارب را نیز اچا و در نیز اجیرست و ربح

مانند اجرت است برای او و اگر چیزی ربح حاصل نشده باشد پس بر مضارب لازم نیست كه استیفای دین كند چه او وكيل شخص

و متبرع و بر تبرع غیریت بر ایفای تبرع و چنانچه اگر کسی بجهت نمایند و تسلیم كنند بر موجب راپس بر داهب حیر نموده نمی شود

برایكه قسیم كنند بموجب راص و لیكن گفته میشود بمضارب مذكوره و وكيل كند صاحب مال را از طرف خود بجهت استیفای

دین مذكوره زیرا چ حقوق عقد عائدست بعاقد پس ضرورت كند وكيل كند صاحب مال را تا حق او ضائع نشود و گفته است

ولا فورث الوکالة وقد مر من قبل وان ارتد برب المال عن الاسلام والعبادة بالله وحی بداد الحوب بطلت المضاربة
 لان الحق منزلة المؤمن الا ترى انه يقسم ماله بين ورثته وقبيل الخوقة يتوقف تصرف مضارب عند ابي حنيفة
 لا ینصرف له فصار كمنصرفه بنفسه وکون المضارب هو المرتد فالمضاربة على حاله لان له عبادة صحيحة
 ولا توقف في ملك رب المال فبقيت المضاربة قال فان عزل رب المال المضارب ولم يهره له حتى استندى
 وباع فصرفه جائز لانه وکيل من جهة وعزل الوکيل فصرفه لا يتوقف على عمل وان علم بعزله والمال عرض فله
 ان يبيعها ولا يمنع العزل من ذلك لان حقه قد ثبت في الرجوع وانما يظهر بالقسمه وهي تنتهي على راس المال
 وانما ينص بالبيع قال فلا يجوز ان يشتري بتمنه شيئاً اخر لان العزل انما لم يعمل ضرورة معرفة
 راس المال وقد اندفعت حث صار نقداً جعل العزل وان عزله وراس المال وراهم او دنا بغيره فندفت
 لم يحل ان يتصرف فيها لانه ليس في اعمال عزله ابطال حقه في الرجوع فلا ضرر وقال صلى الله عليه وهد الا ذكره اذا
 ارث جاری نیست چنانچه سابق گذشت مذکور آن مسئله است اگر مال متروکست پس اگر لاق شد بدار عزب باطل شد
 عقد مضاربت زیرا چه لوق آن بمنزله موت وی است لهذا مقسوم میشود مال وی میان وراثت وی و اگر لاق بدار عزب
 موقوف است تصرف مضارب وی اعنی اگر باز مسلمان شود نافذ و جاری خواهد شد و اگر کفر ورعالت ارتبا باطل نخواهد شد
 نزد ابی حنيفة زیرا چه تصرف مضارب وی مانند تصرف اوست بجهت آنکه مضارب عمل میکند برای او و تصرف مرتد موقوف
 خواهد ماند مسئله دوم - اگر مضارب متروکست پس عقد مضاربت باقی است بجمالت خود زیرا چه عبارت مضارب صحیح است
 چه او تکلم میکند از عقل و تمیز چنانچه سابق میگرد و تصرفات کسی موقوف نمیشود مگر بسبب موقوف شدن مالک او و مرتد مذکور
 مالک مال مضاربت نیست بلکه مالک آن صاحب مال است و مالک آن موقوف نیست پس باقی خواهد ماند عقد مضاربت
 مسئله سوم - اگر مغضول کرد صاحب مال مضارب را و او مطلع نشد تا آن زمان که بیع و شرا او نمود پس تصرف وی جایز است
 زیرا چه او وکیل است از جانب صاحب مال و عزل وکیل اگر بقصد و اختیار باشد نه بهوت موقوف می ماند برای اطلاق وی
 و زیرا چه عزل منبع است از عمل و احکامیکه متعلق است باقرایه نمیکند در آن نمی گردید از ظلم چنانچه در امر و نهی شرع
 مسئله چهارم - اگر مغضول کرد صاحب مال مضارب را و او مطلع شد بر آن پس میرسد او را که بفروشد مال مضاربت را اگر
 و متعلق است اگر چه از او کالت مغضول شده است زیرا چه عزل آن از کالت قطع بیع اشیای مذکوره است بجهت آنکه حق فسخی است
 در بیع و آن ظاهر نمیشود مگر و فکلیه مقسوم شود و قسمت موقوف است بر تعیین راس مال که نقد است و نقد میگرد و و فکلیه و فکلیه
 اشیای مذکوره پس باین ضرورت میرسد او را که بفروشد آن را و بعد از آن که بیع کرد جائز نیست که بخرد یکی از بهای اشیای مذکوره
 بیع غیر بجهت آنکه در بیع صورت بیع ضرورت نیست و فروختن اشیای مذکوره جائز نشده است مگر بجهت ضرورت مذکور چنانچه مذکور شد
 و حال آن ضرورت نماند مسئله پنجم - اگر صاحب مال مغضول کرد مضارب را و حالیکه راس مال در ارم یا دنا نیست و مال مضارب
 نقد گردیده است و او مطلع شد بر آن پس میرسد او را که تصرف کند در آن چه در بیع صورت بیع ضرورت نیست قال رنه این فسخی است

علی التفاضل واما یعلان باخری عاده فی مالها ملک من مال المضارب به فهو من الربح دون راس المال لان
 الربح تابع وصف الهلاك الى ما هو المتبع اولى كما يصرف لهلاك الى العفو في الزکوۃ فان زاد المالك على الربح
 فلا ضمان على المضارب لانهم امین وان كانا یقتسمان الربح والمضاربة بجالها فلهک المال بعضهم او كله
 انما ذکر الربح حتى یستوفی رب المال راس المال لان قسمة الربح لا تصح قبل استيفاء راس المال لانه
 هو الاصل و هذا بناء علیہ و تبع لہ فاذا هلك ما فی ذل المضارب امانه متین ان ما استوفی له من
 راس المال فیضمن المضارب ما استوفی له لا ذل له لنفسه وما لذلک للمال فله من اسل له اذا
 استوفی راس المال فان فضل بقی كان بينهما کانه ربح وان نقص فلا ضمان علی المضارب بل یساقطوا فانهما التزم
 وضمن المضارب به فحقه لها فذلك للمال لمرئیه والربح الاول لان المضاربة اکوۃ قد انقضت التانیة عقد جدید
 فذلك للمال فی التانیة لیس فیها تضامن الاول كما اذا دفع الید ما اخر فضل فیما یفعله المضارب قال
 یجوز للمضارب ان یشترى بالتقدیر والنسیئة لان کل ذلك من جمیع التی فیما یقتضی إطلاق لفظة الاذالیع
 برأبیکه یتیفقون بین ما یجوز ان یشترى بالتقدیر والنسیئة لیس فیها تضامن لان المضاربة عقد جدید
 یس آن لیس تضامینا ویرجع الی ربحه ویرجع الی ربحه ویرجع الی ربحه ویرجع الی ربحه ویرجع الی ربحه ویرجع الی ربحه
 چیزی که خسرت و مال گرفته نسیوی مین نصاب چاکن چیز بلع است مسئله ۹ اگر از ربح زیاده ملک شود ضمان آن واجب
 نمیشود و مضارب چه او امین است مسئله ۱۰ اگر صاحب مال و مضارب تمت کرده که قدر ربح را و عقد مضاربت باقی
 چنانچه بود و بعد از آن ملک شد جمیع مال یا بعض مال پس مضارب و امین خواهد بود و ربح را بصاحب مال تا او استوفی راس مال کرد
 زیرا چه تمت ربح پیش از استیفای راس مال صحیح نیست چیزی متعین نمیشود تا که راس مال بصاحب مال وصول شود و تمت آنکه
 راس مال اصل است و ربح تابع است پس هرگاه ملک شد آنچه در دست مضارب بود و ضمان آن بروی لازم نشد بجهت آنکه امانت
 معلوم شد که ربح صاحب مال و مضارب قبض نموده اند از راس مال است پس واجب خواهد شد بر مضارب ضمان چیزی که وگرنه است
 و آنچه صاحب مال گرفته است مضارب خواهد شد از راس مال و هرگاه صاحب مال استیفای جمیع راس مال نمود بعد از آن اگر باقی مانده
 چیزی پس آن مقوم خواهد شد میان هر دو و آن ربح است و اگر صاحب مال استیفای جمیع راس مال نکرد و بسبب آنکه کم شد مال مضارب
 از راس مال پس ضمان آن بر مضارب لازم نمی آید چه او امین است مسئله ۱۱ اگر صاحب مال و مضارب تمت کرده که قدر
 ربح را دفع نمود و عقد مضاربت را و باقی عقد مضاربت نمود و بعد از آن ملک شد مال مضارب پس در صورت ربح مضارب مال
 و امین خواهد شد زیرا چه مضاربت اول تمام گشت و مضاربت دوم عقد جدید است و بسبب آنکه مال مضارب دوم مضارب مال
 منتقض نشد و چنانچه در تفسیک بهر صاحب مال مضارب مال دیگر چه در صورت اگر تلف شود مال مذکور پس بسبب تلف شدن
 مال مذکور مضارب مال منتقض نشد و همچنین در میان زن و الله اعلم

فصل بی در بیان چیزی که ربح آن جائز است بر مضارب را مسئله ۱۲ جائز است بر مضارب را که بفرشده از مضارب
 بفرشده و بنسبه زیرا چه این همه از باب تجارت است پس شامل خواهد بود آن را مطلق عقد کرد و تفسیک بفرشده و سعادوی مقرر کنند

و لخذ السفاح لانه نوع من الاستدانة و لک اعطاءها لانه افراض و الحق مال و غیر مال و الکنتاة
 ليس تجارة و الا فراض و الهبة و الصدقة لانه تتبع محض قال ولا يزوج عبدا او امانة من مال
 المضاربة و عن ابي يوسف انه يزوج الامنة لانه من باب الكسب لا من باب التصدق به المقروضا و سقوط المفعة و لو ما
 انه ليس بتجارة و العقد لا يتضمن التوكيل بالتجارة و صار كالكتابة و الاعتناء على مال لانه كشاح و لكن
 لما لم يكن بخار لا يدخل تحت المضاربة فلهذا قال فان دفع شيئا من مال المضاربة الى رجل لمال
 بضاعة فاستدى به للمال و باع فوقه على المضاربة و قال بعض من تفسد المضاربة لان ربح المال
 منتزف في مال نفسه فلا يصير و كذا فيه فيصير مستردا و هذا لا يصح اذا شرط العمل عليه ابتداء و كانان
 الخلية فيه و تمت و صار التصرف كالمضاربة فيصير مال للمال و كذا لا يخفى في المضروف و الا بضاعة و كذا
 منه فلا يكون استرداد بخلاف شرط العمل عليه في الابتداء لا يبيح بيع الخلية و بخلاف ما اذا
 دفع المالك الى رجل لمال مضاربة جفت لا يصح لان المضاربة بعد استمالة على مال ربح المال

خص و كذا فنسحقه ان نوع سوم است زیرا چه آن نیز نوعی است است بخت و همچنین دادن و بخت چه این قرض دادن است و
 و بدان که نسحق عبارت است از اینکه بدین کسی مال را بخری بطریق قرض و بطریق امانت تا بدین از او بصدیق و در وقت وی
 و مقصود از این سقوط خطر راه است خص هم چنین حق مال و تخیر مال و عقد کتابت از نوع سوم است زیرا چه آن از باب تجارت
 نیست و همچنین قرض دادن و مهبه نمودن و تصدیق کردن زیرا چه این ترجیح محض است بلکه نه تمیید و مضارب را
 که ترجیح کند کثیر و بنده را که از مال مضاربت است نزد ابی حنیفه و محمد و ج و مرویت از ابی یوسف رج که میسر شد و اگر ترجیح کند
 کثیر را بنده را زیرا چه ترجیح کثیر از باب کسب است بجهت آنکه حاصل میشود آن هر دو ساقط میشود و بسبب آن فقهاء و دلیل
 طرفین رج این است که ترجیح کثیر از باب تجارت نیست و عقد مضاربت شامل نیست مگر و کالت چیزی را که از باب تجارت
 باشد پس آن بمنزله مکاتب نمودن و آزاد کردن است بقرض مال چه درین صورتها نیز کتب مال است و لیکن چون از باب تجارت
 نیست شامل نمیشود این را عقد مضاربت پس همچنین ترجیح کثیر نیز و اگر بدید مضارب چیزی از مال مضاربت بضاعت مال
 بطریق بضاعت و او خرید نماید بآن و بفروشد پس آن مضاربت باقی است چنانچه سابق بود و گفته اند زعفر و شافعی رج
 که ناسد میشود مضاربت بجهت آنکه صاحب مال تصرف میکند در مال خود و او املیت این ندارد که وکیل مضارب شود
 و عمل مذکور که در مال خود میکند پس صاحب مال گویا واپس گرفت آن مقدار مال مضاربت را و لهذا صحیح نمیشود عقد مضاربت
 و قتیکه عمل صاحب مال در مال مضاربت شرط نموده شود و از ابتدا وکیل علمای ناح این است که چون تسلیم مال مضاربت بشود
 آن تمام شد و تصرف در مال مذکور حق مضارب شد پس درین هنگام صاحب مال املیت این دارد که وکیل شود و از باب بضاعت
 در تصرف مال مذکور و بطریق بضاعت دادن وکیل کردن است پس صاحب مال واپس گیرند مال مضاربت نخواهد بود و بخلاف
 و قتیکه عمل صاحب مال در مضاربت شرط نموده شود و از ابتدا چه آن مانع تسلیم و قبض است و بخلاف و قتیکه بدید مضارب مال
 بر رب مال بطریق مضاربت چه آن صحیح نیست بجهت آنکه عقد مضاربت عقد شرکت است و در رج نبا بر مال صاحب مال

وکیل

ان یلحق به فیلحق عند وجود الکاملة و ذلك مثل دفع المال مضاربة او شركة الى غیره و خلط المال المضاربة
بماله او بمال غیره کان رب المال رضی بشرکته لا بمشركه غیره و هو امر عارض یتوقف علیه التجار فلا یدخل تحت
مطابق العقد و لكنه جهة فی التخییر فمن هذا الوجه یوافق فی دخله فیه عند وجود الکاملة و قوله اعل
برایک دلاله علی ذلك و دفع لا یملکه لا یطلق العقد و لا بقوله اعل برایک الا ان ینص علیه
رب المال و هو الاستدانة و هو ان یتبذری بالذراهم و الدنانیر یعبه ملاشتزی براس المال
الساعة و ما اشبه ذلك لانه یصیر للمال زائدا علی ما للعقد علیه المضارب و غیره لا یرضی به ولا یستغل
ذمته بالدين و لو اذن له رب المال بالاستدانة صار المشتزی بینهما انصفین بمنزلة شركة الوجوه

که ملحق شود بعقد مضاربت پس آن ملحق بقدر مذکور شود و قیاسه بخیری و دلاله کند بر آن آن مانند و ادعای است بنیر بطریق
مضاربت یا بطریق شرکت و خلط نمودن آن مضاربت است با مال غیره یا با مال غیر پس مالک این تصرفها میشود مضارب بطریق عقد
مکرم و قیاسه بخیری و دلاله کند بر آن زیرا چه صاحب مال ماضی است باینکه او شرکت شود و دیگری و این همه از باب تجارت است
چه تجارت موقوف برین تصرفات نیست پس مطلق عقد شامل نخواهد شد این را ولیکن اسباب زیادتی برج است باین
مناسب عقد مضاربت است پس اهل خواهد شد و عقد مضاربت قیاسه بخیری بر آن دلاله کند و قول صاحب مال عمل بکن برای و فکر خود و دلاله کند
بر آن سوم است که مالک آن پیشوند مضارب بطلان عقد مضاربت و بقول وی عمل بکن برای و فکر خود زیرا چه آن از باب مضاربت است و نه اتمام
این امر که ملحق شود بعقد مضاربت ولیکن اگر صاحب مال تصریح کند بر آن مالک آن میشود مضارب آن است و استدانت است باینطور که خرید کند چیزی را بر وی
درهم و دینا بعد از آن که خریده باشد از جمیع راس مال رخت و اسباب و پس در صورت این تصرفات میشود مضارب بر سر دیگر آن اوست
آن بروی است و دین نیز صریح و آنچه مانند این است از انواع استدانت و مثلاً باینطور که خرید کند رخت و اسباب را یا چیزی که
خریده است از راس مال پس بقدر راس مال از مضاربت است و آنچه مانند از راس مال است برای مضاربت است برج آن
و تجارت آن بروی است و دین آن نیز و این طور که راس مال در هم و دینا را باشد و خرید کند مضارب بجز آن که بکلیل یا موزون
یا معهود و دینا را چه آخر خریده است چیزی را که از غیر مال مضاربت است پس این استدانت خواهد بود و لهذا این نافذ خواهد شد
بر مضارب و برج آن برای و است و خسارت آن بروی او و دینا خواهد شد و صاحب مال و وجهش نیست که استدانت
تصرف است بغیر راس مال و تو کلیل مقید است بر راس مال پس مالک آن مضارب نخواهد شد و وجهش آنکه مال زیاد و شود
از آنچه که عقد مضاربت واقع شده بود بر آن و لیکن صاحب مال ماضی نیست و در زیادتی مال مضاربت اگر چه نفع است لیکن خالی
از آنست که ضرر نیست چه بسبب آن و دینا میشود ولیکن اگر صاحب مال از استدانت بدید پس چیزی که خریده مضارب بشکست میشود و دینا
بر دیند شریکست و آن عبارت از آنکه شریکست کند و غیر مال عمل باینطور که خرید کند چیزی را بر او بجاست خود بخسید و بشکست آن را

دون السفرا مکان بجیت بعد و غیر روح بجیت با هله ففو منزله السوق فی المصداق کان بجیت لایست با هله
 فنفعه فی مال المضاربه لان خرج المضاربه و النفعه ما یصرف الی الحکجه الدایمه و هو ما ذکرنا و سن
 جمله ذلك عسل یتایده و اجرة الجیر یخذه و علف دایه بر کهها و الرهن فی موضع یحتاج الیه عادة کالنج اذ
 و اما یطلق فی جمیع ذلك بالمعروف حتی یضمن الفضل ان جاوزه اعتبارا للمعارف فیما بین التجار اما مال الدوا و غیر
 مال فی ظاهر الروایة و عن یحییة بن یزید یدخل فی النفقة لانه لا یصلح بدینه و لا یمکن من التجاره و لا یفصله بالنفقة
 و یجد الظاهر ان الاحتیاج الی النفقة معلومه الوقوع و الی الداء بعراض الرض و لهذا كانت نفقة المرأة علی الزوج
 و دواءهانی مال الحاقالی و اذ یخرج اخذ رب المال ما اتفق من داسل لمال فان باع المتاع مرابحة حسب ما اتفق علی
 المتاع من الحاکم و نحوه و لا یجوز ما اتفق علی نفسه لان العرف جائز بما لحاق الاصول دون الثاني و لان
 الاصول یوجب زیادة فی الماسة زیادة القيمة و الثاني لا یوجبها قال فان کان معه الف و اشتد بها بیاضا ففصلها
 و حلها مایة من عنده و قد قبل لم اعمل برباک ففو متطوع بکونه استدانة علی رب المال فلا یستطیع هذا المال علی

کثر از سفر پس نفقه آن در مال مضارب نیست و اما ندان بازایان صحت و تنقیح رفته باشد آن مقدار که اگر صبح رود تا شام
 باز آید و بمیترت نماید یا اهل خانه خود و اگر رفته باشد آن مقدار که تا شام باز آید بمیترت یا اهل خانه نمی تواند کرد پس نفقه آن
 در مال مضارب است چه او برای مضاربت بیرون شهر رفته بود یا در بیست که نفقه عبارتست از چیزی که صرف کند آن را
 در حاجتیکه ثابتست پیشه چون اکل و شرب و سکونت و از آنجا که اجرت شستن پارچه و اجرت خادوم و علف متور و سوار
 روزی و بجیت تدبیر و در وقتیکه محتاج میشود بآن در عادت چون کمد و بایکه صرف نکند مضارب و جمیع نفقه که مذکور شد مگر باقی
 و عادت حتی اگر که بخواهد در نماید و خرج از آنچه متعارفست میان ما و جوان واجب میشود بران ضمان چیزی که زیاده است از متعارف
 و اما دای مضارب پس آن در مال نیست بنابر ظاهر روایت و مرویت از ابی حنیفه راجع که در مال و داخل است در نفقه چه در کسب
 اصلاح بدن وی است و ممکن و متصور نیست تجارت مگر باصلاح بدن پس در مال و مانند نفقه خواهد بود و وجه ظاهر روایت اینست که
 احتیاج بنفقة معلوم و متحققست بخلاف احتیاج بدوا چه احتیاج بآن بسبب عارضه مرض است و مرض گاهی عارض میشود و گاهی
 پس در از اجله نفقه نخواهد بود و بنابر آن نفقه زن بر شوهر است و دای وی آن در مال و وی است **مسئله ۸** - هرگاه سرخ و خال
 میگردد صاحب مال او را جمیع مال را و باقی مقسوم میشود میان هر دو موافق شرط پس خواهد بود نفقه آنچه نه از داسل مال اگر چه
 خرج کرده باشد بجیت نفقه از داسل مال **مسئله ۹** - اگر بفروشد مضارب رخت و متاع را بطریق مرابحتضم کند یا بر مال
 آنچه خرج کرده است بر رخت و متاع چون اجرت حمل و دلال و مانند آن و ضم نکند با داسل مال آنچه خرج کرده است بر ذات خود
 بجیت نفقه بسبب آنکه در عرف ما جوان ضم میکند اول را با داسل مال نه دوم را و بسبب آنکه اول موجب زیادتی قیست نه دوم
مسئله ۱۰ - اگر باشد نزد مضارب نیز در هم و خرید کند بآن پارچه را و اجرت شستن پارچه مذکور یا اجرت حمل
 صد در هم از نزد خود خرج کند و صاحب مال گفته باشد مضارب مذکور که عمل کنی بکن برای و فکر خود پس مضارب مذکور متبرع بجیت آنکه
 آن استادت نمودن است بر صاحب مال پس مال صاحب عمل کنی بر او و فکر خود را نخواهد بود و اگر از آن آنچه گذشت اگر مضارب کسب کرد

وعمل المضارب ولا مال ههنا المضارب فلو جوزهناه یؤدی فی قلب الموضع واذ العریض یقی عمل بالمال ام المضارب
 فلا یطالع المضاربه الا ولی قال واذ عمل المضارب فی المصر فلیست بنفقته فی المال وان سافر فطعامه وشرابه
 وکسوته وکلبه ومعناه شرع وکراء فی المال ووجه الفرق ان النفقه تجب باذاع الاحبتاس کنفقه
 القاضی ونفقه المرأة والمضارب فی المصر ساکن بالسکة الاصل واذ سافر صار محبوسا لمضاربه فیسقط النفقه
 فیه وهذا بخلاف الاجیر لانه یتحق البدل لا محالة فلا یتضرر بالانفاق من ماله اما المضارب فلیس
 الا لرحم وهو فی حیث الزد فلو انفق من ماله یتضرر به وبخلاف المضارب بنفقته لانه لاجیر وخیال البضا
 لانه متبرع قال ولو بقی شیء فی یدیه بعد ما قف مصر ورجع فی المضاربه کانتظاره الاستحقاق ولو کان خروج
 وعمل مضارب ودر صورت مذکوره مال نیست برای مضارب اگر تجویز آن نموده شد لازم آید که مال و عمل هر دو از یک جانب باشد
 واین خلاف وضع عقد مذکورست و سوال در بضاعت دادن نیز خلاف وضع عقد بضاعت لازم می آید
 چه عقد بضاعت عبارتست از اینکه مال از یک جانب باشد و عمل از جانب دیگر و در صورت مذکوره اگر تجویز آن
 نموده شود لازم آید که مال و عمل از یک جانب باشد جواب بضاعت عبارتست از وکالت فقط و مضارب بکالت تصرف
 پس بضاعت دادن توکیلست از جانب وی در چیزی که ولایتست مراد اخص بعد از آن باید درست که هرگاه صحیح شد
 مضاربت دوم باقی ماند عمل صاحب مال و مال مذکور با مضارب پس باطل نخواهد شد عقد مضاربت اول مسئله ۴ اگر
 عمل کند مضارب در مصرف و پس نفقه آن و مال مضاربت نیست و اگر مسافرت کند پس خورد و پوش آن و مال مضاربتست
 و همچنین سواری آن نیز یعنی جائز نیست او را که خرید کند یا بکریه بگیرد و ستور را برای سواری از مال مضاربت و وجهش اینست
 که نفقه واجب میشود بسبب محبوس شدن مانند نفقه قاضی چه قاضی محبوس میشود بحجت مصالح عامه بخاران واجب میشود و قاضی
 آن بر بیت المال و مانند نفقه زن چه نفقه زن واجب میشود بزوج بسبب محبوس شدن آن در دست وی و مضارب بکماله
 در مضرت او ساکنست در آن بسکونت اصلی نه بحجت مضاربت و هرگاه مسافرت نمود محبوس گشت بسبب مضاربت پس
 مستحق نفقه خواهد شد و مال مضاربت و این بخلاف اجیرست چه او مستحق نفقه نمیشود اگر چه مسافرت نماید بحجت آنکه او مستحق
 بدل یعنی اجیرتست البته پس اگر نفقه او از مال او باشد ضرر نیست و اما مضارب پس نمیرسد او را اگر رجوع و آن امر موقوف
 یعنی احتمال دارد که رجوع حاصل شود و احتمال دارد که رجوع حاصل نشود پس مضارب اگر نفقه از مال خود نماید ضرری برای میرسد و بخلاف
 مضاربت فاسد و بر وجه مضارب در صورت اجیرت و بخلاف بضاعت چه او متبرعست و عمل پس مستحق نفقه نخواهد شد
 و بعد از آن باید درست که اگر چیزی از پارچه و طعام و غیره باقی ماند در دست مضارب بعد از آمدن آن در مصرف خود و او باید که آنرا
 در مال مضاربت بحجت آنکه بسبب آمدن وی در آن محصر استحقاق آن نماند و او را مسئله ۵ اگر مضارب بیرون شهر رفت

ووجب علیه الثمن لما ابتاعه ولم الوجع بثلثة ارباع الثمن على رب المال كانه وكل من جفته فيه وبيع
 نصيب المضارب وهو الربع من المضاربة كانه مضمون عليه ومال المضاربة امانة وبينهما مضافا وبيعي
 ثلثة ارباع الصبد على المضاربة لانه ليس فيه ما ياتي في المضاربة ويكون رأس المال الغني وخمسائة كانه دفعه الف
 مرة الفاد خمسة ولا سيما في الجاهل كانه اشتراه بالغين ويظهر ذلك فيما اذا بيع العبد باربعة
 الاف فحصة المضاربة ثلثة الاف برفع رأس المال وبيعه خمسمائة بزيادة نصفها قال وان كان
 معه الف واستدري رب المال عبد اجمسمائة وباعه ايام بالف فانه يبيع بمائة على خمسمائة
 هذه الهم مقصود بجواز التغير المقاصد دفعا للمحاجة وان كان يبيع ملكه بملكه الا ان فيه شبهة لعدم
 ومبني المراجعة على الامانة والاحتراز عن شبهة الحانقة فاعندوا قل الثمنين ولو اشتري المضارب
 عبد بالف وباعه من رب المال بالف وما يتين باعه بمائة بالف ومائة كانه اعتد به فانه يبيع بمائة
 واجب شد بروی بهای بنده چه او عاقد است و می رسد او را که یکصد ربح بهار از صاحب مال بخت آنکه او وکیل است از بخت
 در خریدن آن و نصیب مضارب که ربح است بیرون میشود از مال مضارب بخت چنان مضمون است اعنی در بخت بر مضارب که
 ربح بهار باطل بعد از تلف شدن آن مال مضارب است اما بخت میان مال مضمون مال امانت منافات است پس
 ضرورت که بیرون شود نصیب مضارب پس باقی خواهد ماند ربح بنده و مال مضارب نیست در آن چیزی که منافی مضارب
 باشد پس رأس مال در هزار و پانصد خواهد بود بخت آنکه صاحب مال داده است مضارب یکبار هزار درم و بار دوم یکصد
 ولیکن بنده مذکور بطریق مراجعت نخواهد کرد و اگر بیرون از هزار و پانصد خریدم است آنرا به هزار و پانصد مذکور شد که بیرون می شود
 ربح بنده از مضارب و باقی همانند ربح مال مضارب پس فائده آن ظاهر میشود و تفکیک بفروشد بنده مذکور را به عوض
 چهار هزار درم پس حصه مضارب است که سه هزار است گرفته میشود و امان رأس مال که دو هزار و پانصد است و باقی میانند پانصد ربح
 میان هر دو بالانصاف و اگر فرو مضارب هزار درم باشد و خرید کند صاحب مال بنده را بعوض پانصد درم و بفروشد آنرا به مضارب
 مذکور بعوض رأس مال که هزار درم است پس بیع خواهد کرد مضارب بنده مذکور را بطریق مراجعت بر پانصد درم زیرا ربح مذکور جائز
 بسبب تفاوت مقاصد چه مقصود صاحب مال نیست که هزار درم بوی وصول شود مع بقای عقد مضارب و مقصود
 مضارب نیست که بنده مذکور را بقبضه او درآید پس بیع مذکور با تر خواهد شد تا حاجت هر واحد مندرج شود و مقصود هر دو
 حاصل گردد و اگر چه بیع مذکور بیع ملوک خود بعوض ملوک خود است ولیکن در بیع مذکور شبهه عدم جواز است چه بنده مذکور از ملک
 صاحب مال نازل نشده است و شبهه ملحق بحقیقت میشود و چیزی که احتیاط در آن ضرورت و در بیع مراجعت احتیاط ضرورت
 چه بیع بر امانت و احتراز از شبهه خیانت است و بنابراین اعتبار نموده شد و بیع مراجعت شمی که گستر است و آن پانصد است
 مسئله ۲ - اگر مضارب یک هزار درم رأس مال بروی است خرید کند بنده را بعوض هزار درم و بفروشد آنرا به مضارب
 یک هزار و دو صد پس او بیع خواهد کرد آنرا بطریق مراجعت بر یک هزار و صد درم بخت آنکه عقد بیع مذکور در حق نصف بیع

صفتها آخر و پیش از آنکه مال فاعله حتی اذ ابيع كان له حصه الصبح
وحصه النوبه لا یبض علی المضاربة بخلاف القصاره والحمل لانه ليس بعین مال فاعله و لهذا اذا فعله
الغاصب ضاع علیه ولا یبض اذ اصبح المصوب و اذا صار شریکا بالمصنع انتظم قوله اعمل ارباک نظامه الخط
فلا یضفه **فصل آخر قال** فان كان مع الف بالنصف فاشترى بهما ارباها بالالفین واشترى بالالفین

عبد افام بنفذه فایضا عا یغور رب المال الفار وخمسائة والمضارب خمسائة ویکون ربع العبد للمضارب
وثلاثة ارباعه علی المضاربة قال رضه الذي ذكره حاصل الجواب لان الثمن كله علی المضارب اذ هو الفاعل
الا ان له حق الرجوع علی رب المال بالف وخمسائة علی ما تبين فیکون علیه فی الاخره
ووجهه أنه لما نض المال ظهر الربح وهو خمسائة فاذا اشترى بهما الفین عبد اصار مشترکین
اربعة لنفسه وثلاثة ارباعه للمضاربة علی حسب القسما والالفین واذا ضاعت الافان

در صورت مذکوره صد و عزم از روز خروج کرده رنگ سرخ کند یا چه مذکور را پس مضارب مذکور شریک میشود و چه بگوید یا نه شده
بسبب رنگ مذکور زیرا چه رنگ مذکور عین مال است که موجود است در آن پارچه لهذا وقتیکه فروخته شود یا چه مذکور میرسد مضارب شریک
خمس رنگ و حصه پارچه سپید بنا بر عقد مضاربیت بجماعت شستن پارچه و حل چه آن مال موجود نیست در پارچه لهذا اگر صاحب
عمل مذکور یا بد ضائع میشود وقتیکه رنگ کند یا چه مضروب را مثلا ضائع نمیشود اعنی اگر غاصب شود یا چه مضروب را
بی اذن ملک و قیمت آن زیاده گردد و بسبب شستن وی میرسد مالک را که مفت گیرد یا چه را و هیچ چیز عوض آن نمیدارد و اگر
غاصب رنگ سرخ یازد کند میرسد مالک را که مفت گیرد یا چه را بلکه بخار میشود و در انیکه اگر خواهد بگیرد یا چه را و بد بگوید
چیزی که زیاده شده است بسبب رنگ مذکور در قیمت آن که در روز مضومت است نه قیمت آن که در روز رنگ کردن است
و اگر خواهد ضمان بگیرد جمیع قیمت پارچه سفید را که در روز رنگ بود و بد بگوید یا چه را بغاصب ص و بعد از آن باید دست گیرد
مضارب بسبب رنگ نمودن شریک گشت ضامن هیچ چیز نخواهد شد بحیث آنکه قول صاحب مال که عمل کن برای خود
شامل است آنرا چه آن شامل است این را که خط کند مضارب مال خود را با مال مضارب چنانچه گذشت و الله اعلم

فصل دیگر مسئله - اگر مضارب یک هزار درم بروی دست بشرط نصف بخرید کردگان یا پارچه را مثلا بفرو
نیز درم و فروخت آن را بدو هزار و خرید بدو هزار بنده را و نداد بهای آن هر دو اعنی نه بهای پارچه و نه بهای بنده آن را
که در روز مذکور ضائع شد در دست وی پس تاوان و بد صاحب مال کمین زد و پانصد و مضارب پانصد و ربع بنده از آن ضارب
میشود و سه ربع آن از مال مضاربیت است قال رضه آنچه مذکور شد حاصل مسئله است زیرا چه جمیع بها واجب میشود بر مضارب
چه اذ غادقت و لیکن میرسد او را که بگیرد از صاحب مال کمین زد و پانصد پس وجب میشود ضمان یک هزار و پانصد بر صاحب مال
بالاخره نه در ابتدا و وجهش انیست که هرگاه نقد گشت مال مضارب ربع ظاهر شد و میرسد مضارب را یا اصد از آن و بعد از آن
هرگاه خرید بدو هزار بنده را خرید ربع بنده را برای خود و سه ربع را برای مضارب بنا بر اقسام و دینار و هرگاه ضائع شد و دینار

و استیفا را تا آنکه بکوبن بقضی مضمون حکم امانه یا فيه فیرجیم و بعد از آن اذ الکلیل بالشرا اذ ان التقرید فو علی الیه و بل
 الشراء و هلك بعد الشراء و حیث لا یرجع الامره و لا یمکن حبله مستوفیا لان اوكالة تمام النکان كالفاصل اذ لو لم یبع
 المضمون تصرفی اوكالة فی هذه الصورة یرجع مرة و فیما اذا اشتری فو دفع الموكل الیه المال فعلق لا یرجع لانه ثبت له
 حق الرجوع بنفس الشراء فیحمل مستوفیا بالقبض بعده اما الم دفع الیه قبل الشراء امانه فی یدیه و حقوقه غیر علی الامنه
 فبده فلم یجر مستوفیا فان اهلك رجح علیه مرة فو لا یرجع لوقوع الاستیفاء حلی ما تر فصل فی هذا القول ان اذ كان مع
 المضارب الفان فقال فنت الى الفاء و بحت الفاء قال بل المال لا بل اذ فنت ایلک الفان فاقول قول المضارب ان كان یوحینق
 یقول و لا القول قول رجل المال و هو قول زفرده لان المضارب بدعی علیه الشراء فی الزم و هو یبكر و القول قول المکثر
 صح الی ما ذکره فی الكتاب لان الاختلاف فی الحقیقه فی مقدار المقضون فی مثله القول قول الفانیض ضمننا كما ایدیا
 چه استیفا تحقق میشود و بسبب قبض مکر و تنقیح قبض مضمون باشد و هرگاه استیفا می بها تحقق نشد و هرگاه گرفت بها ذکر از صاحب مال
 اگر چه گرفت باشد یعنی اگر بگیرد بهار از صاحب مال و باز بپاک شود و در دست مضارب باز خواهد گرفت و باز اگر بپاک شود و باز خواهد گرفت
 همچنین تا آن زمان که وصول شود بهای مانع و در ضرورت جمیع آنچه در مضارب مال مضارب را مال میشود و غلات و کبیل و حیث
 خریدن بنده معین بهر دردم معین و تنقیح بدو موكل بهای آنرا بکوبل مکر و پیش از آنکه خریده باشد آن را و بپاک شود و آن بهار دست
 و کبیل مذکور بعد از خریدن وی چه و کبیل مذکور بگوید و بهار از موكل مکر بگیرد ممکن است که شمرده شود و کبیل مذکور مستوفی بها بجهت آنکه
 و کالت منافی ضمان نیست بلکه و کالت جمیع میشود با ضمان مانند غاصبی که و کبیل شود از جانب مالک بجهت فروختن مضمون و
 بعد از آن باید بدست که در صورت و کالت مذکور در رجوع میکند و کبیل مکر و کبیل یکبار فقط و اگر و کبیل اولاً خرید کند و بعد از آن بدو
 موكل نهایی آنرا بکوبل مکر و در وقت شود بهار در دست وی رجوع نمیکند و کبیل مذکور بر موكل اصلاً بجهت آنکه در حجب میشود و کبیل را
 حق گرفتن بها بر موكل بجز خریدن وی پس قبض وی بهار را بعد از وجوب بها قبض استیفاست پس او مستوفی بها خواهد شد
 بسبب قبض آن بعد از شرا و اما آنچه داده است موكل با و پیش از خریدن وی پس آن امانت است در دست وی و بعد از
 خریدن نیز همچنان امانت است چه هنوز موجب ضمان بعد از شرا یافته نشده است پس مستوفی بها نخواهد شد و هرگاه بپاک شود
 خواهد گرفت آنرا از موكل و بعد از آن اگر بپاک شود نخواهد گرفت آنرا یا بگوید چه استیفا درین هنگام تمقق نشد چنانچه گذشت اندک
 فصل در بیان اختلاف میان مضارب و صاحب مال مسئله ۱ - اگر باشد نزد مضارب و بهر از و بگوید
 و صاحب مال که تو داده بودی بمن هزار درم و رجح حاصل گشته است بگوید و بگوید صاحب مال که داده بودم تو و هزار درم معتبر
 قول مضارب است و ابو حنیفه رجح اولاً میگفت که معتبر قول صاحب مال است و همین قول زفر رجح است بجهت آنکه مضارب عوی
 شرکت بنماید در رجح و صاحب مال انکار میکند و معتبر قول مکر است و بعد از آن ابو حنیفه رجح رجوع کرد از قول مذکور و گفت که معتبر
 قول مضارب است بجهت آنکه اختلاف در ضرورت اختلاف است در مقدار مقبوض و دران معتبر قول فانیض است این باشد چنان

وهو نصيب الرب المال وقد مر في البيوع قال فان كان مع الف بالنصف فاشترى بها عبدا قيمته الفان قُتِلَ
العبد رجل خطأ فثلاثة ارباع الفداء على رب المال واربعة على المصاريب لان الفداء مؤنة الملك فيتقصد ونقد
الملك وقد كان الملك بينهما ارباعا لانه ماصار للال عبثا واحدا قيمته الفان ظهر الرب وهو الف بينهما
والف لرب المال براس ماله لان قيمته الفان واذا فديا خرج العبد عن المصاربة اما نصيب المصاريب
فلا يبنوا واما نصيب رب المال لفقهاء الفاضل بانقسام الفداء عليها لانه يتضمن قسمته الصبد
بينهما والمصاربة فتنتهي بالقسمتين لاف ماقتدرك لان جميع الثمن فيه على المصاريب في امكن ان لا
حق الرجوع فارجح الى القسمة وان العبد كالزائل عن ملكهما بالاجابة ودفع الفداء كابتداء الشراء
فيكون العبد بينهما ارباعا على المصاربة بخدم المصاريب يوما وربع المال ثلثة ايام بخلاف
ماقتدرك قال وان كان مع الف فاشترى بها عبدا فلم ينقد هاتفي هلكت الالف يدفع رب المال
ذلك الثمن ثم وراس المال جميع مايدفع اليه رب المال لان المال باقائه في يد

که نصیب صاحب مال است بعد از آنکه خریده و چنانچه گذشت بیان در کتاب البیع در باب مراجعت مسئله ۱۴۰ اگر باشد نزد مضارب هر روز در هر وقت و بشرط نصف خرچ و او خرید نماید بجز آنکه بگوید که من بده را که قیمت آن دو هزار است و بکشد بنده مذکور کسی را بخواهد پس سه ربع فدیة آن بر مضارب مال است و ربع فدیة بر مضارب زیرا چه فدیة بکشت ملک است پس از اندازه آن بمقدار ملک خواهد بود و ملک میان هر دو بچهار بخش است سه بخش برای صاحب مال و یک بخش برای مضارب بحسب آنکه هر گاه راس مال یک چنین معین گشت ظاهر شد خرچ که بجز آن است و آن میان هر دو بالنصف است و دیگر از راس مال برای صاحب مال است بحسب آنکه قیمت بنده مذکور دو هزار است و هر گاه فدیة او اندر دو و ربع و آن شد بنده مذکور از مال مضارب است انصاف بیاض پس بحسب آنکه در صورت مذکور در حکم انصاف نصیب وی بر دو لازم می آید پس امانت نخواهد ماند و مال مضارب امانت است چنانچه سابق مذکور شد و انصیب صاحب مال پس بحسب آنکه هر گاه حکم کرد قاضی بانقسام فدیة هر دو پس بنده نیز منقسم شد میان هر دو و عقد مضاربیت تمام میشود و بسبب است بخلاف مسئله مقدم که در آن از این فصل مذکور است اعنی و تنقیح ضامن شود و دیگر از هر چه سه ربع که حصه صاحب مال است از مال مضارب بیرون نمی شود و فرق میان این مسئله و مسئله مقدم است آنکه در مسئله مقدم وجه مضارب میشود و مضارب تجارت ضامن تجارت منافعی مضارب نیست چه آن از باب تجارت است و درین مسئله واجب میشود و مضارب خیانت و مضارب خیانت از باب تجارت نیست و دوم آنکه در مسئله مقدم واجب میشود و تمام بهای مضارب اگر چه او را حق رجوع است بر صاحب مال پس در اینجا احتیاج قسمت نیست و سوم آنکه در مسئله مذکور در صورت خیانت گویا بر هر دو و از مالک هر دو بسبب خیانت و او را فدیة گویا خریدن آن است ابتدا پس آن از مال مضارب نخواهد بود بلکه خواهد بود میان هر دو بچهار بخش و خدمت مضارب خواهد کرد و یک در خدمت صاحب مال سه روز بخلاف مسئله مقدمه مسئله ۱۴۱ اگر باشد نزد مضارب هر روز و خریده کند بآن بنده را و بخواهی آن را برباعی تا آن زمان که تلف شود هر روز مذکور در دست وی است پس بهای آن که هر روز در دست خواهد بود و صاحب مال مضارب پس مال دو هزار خواهد بود و وجهش نیست که راس مال امانت است در دست مضارب مستوفی بهای آنکه از صاحب مال نخواهد شد بسبب قبض آن

صالحه الوقت المحذور لان الحظر ليس مطلقا

کتاب الودیعه

قال الودعه امانة في المودع اذ اهلك لم يصح ما لقوله عليه السلام ليس على المستعد
غير العمل ضمان ولا على المستودع غير العمل ضمان وكفى بالناس حاجا الى الاستيلاء فلو ضمتا مع
الناس عن قول الودائع فيتعطل مصداقها قال وللمودع ان يحفظها بنفسه ومن في عماله
لان الظاهر انه ملزم بحفظ مال غيره على الوجه الذي يحفظ مال نفسه وكذا لا يحد من الدم الى
عماله لانه لا حكمة ملازمة نفسه ولا استصحاب الودعه في حروجه كمال المالك راضيا به فان
حفظها لغيره او اودعها لغيره صحت لان المالك راضى بذلك ولا حد حرمه ولا يحدى تحمله في مال

ص ب ب بنه صاحب وقت انحر او الى است ايراجه شرط انحر باطل وفتح ممكنه شرط اهل وانه اعلم

کتاب الودیعه

ف باید دانست که ایداع یعنی ودیعت داشتن وشرع عبارات است از سلاطین و غیره بر محافظت مال خود و احوال
موجود کسیر دلیل می نامند و غیر مذکور را مودع بفتح و ال و مال مذکور که گذاشته میشود و ترخیص بجهت محافظت آن را ودیعت گویند
بجهت آنکه دروغ یعنی گذاشتن است و مال مذکور گذاشته میشود و نزد مودع که این است ص مسئله ۱ - ودیعت
در دست مودع امانت است یعنی غیر فسخ است پس وقتیکه مالک شود و ودیعت بقرعه در دست مودع اودان آن
نخواهد شد بجهت آنکه بقرعه مودع است که نیست ضمان برستیع که غیر فسخ است و نیست ضمان برمود و عیبه غیر فسخ است
و بجهت آنکه مردمان حاجت است که ودیعت داشتن پس اگر ضمان واجب شود بر مودع مردمان از قبول و ودیعت اخذ خواهند نمود
پس متحلی آنها مختل خواهد گردید مسئله ۲ - میرسد مودع را که محافظت و ودیعت نماید بذات خود و میرسد او را که بدین
آمر بیک در عیال وی است ف چون زوجه و فرزندان او و پدر و برادر وی ص آنها محافظت آن نمایند بجهت آنکه
ظاهر این است که مودع الزام محافظت مال غیر نموده است بر وجهیکه محافظت آن خودی نماید و او مال خود را و محافظت بیکند نیز میرسد بآمر بیک در
عیال و نیز و آنها محافظت آن نمایند بجهت آنکه او را بگزینست و مردان و ودیعت بعیال خود چه ممکن نیست ویرا که مدام از خانه خود بماند
بجهت محافظت و ودیعت و نیز ممکن نیست ویرا که ودیعت دارند خود و او را و هر جا که رود و همراه بر و پس مالک و ودیعت بآمر بیک
باینکه محافظت آن کند بعیال خود پس اگر محافظت و ودیعت بغير عیال خود نماید باین طور که اگر کسی را برای محافظت آن
یا ودیعت سپارد آن نزد غیر عیال خود و ضامن خواهد شد زیرا که مالک راضی است بقبضه وی و بقبضه غیر وی و بقبضه کسی که راضی است

لا ینفک عرف بمقدار المفوض ولو اختلفا مع ذلك فی مقدار الربح فالقول فیہ لرب المال لان الرب ینسقی بالشرط وهو ینتفا من جهة وایضا اقام البینه علی ما ادعی من فضل قبلت لان البینات للزکات قال ومن کان معه الف درهم فقال فی مضاربه لفلان بالنصف وقد سهر الفاد قال فلان فی بضاعة فالقول قول رب المال لان المضارب یدعی علیه تقویر علیه او شرطاً من جهته او یدعی الشریکة وهو ینکر ولو قال المضارب اقرضتني وقال رب المال فی بضاعة او وديعتم مضاربه فالقول لرب المال والبینة بینة المضارب لان المضارب یدعی علیه التملک وهو ینکر ولو ادعی رب المال المضاربة فی نوع وقال الاخر ما سمیت فی تجارته بینة فالقول للمضارب لان الاصل فیہ العموم والاطلاق والتخصیص یجوز فی الشرط بخلاف الوكالة لان الاصل فیہ الخصوص ولو ادعی کل واحد منکما فوالقول لرب المال لانهما اتفقا علی التخصیص والادن ینتفا من جهته فیکون القول لیه ولو اتفقا ما البینه فالبینه بینة المضارب لحاجته الی فی الضمان وعدم حاجة الاخر الی البینه وکوفرت البینتان وقتاً

چه او دانه ترست بمقدار مقبوض و اگر صاحب مال و مضارب با وجود اختلاف مذکور که در اس مال است اختلاف کنند و مقدار بخر نیز وقت با بنظر که مضارب بگوید که بخر مشترک میان من و تو بالنصفه و صاحب مال بگوید که ثلث بخر برای است و دو ثلث برای من مثلاً پس محتسب بران قول صاحب مال است بجهت آنکه مضارب تحت بخر میشود بسبب شرط و اگر مستغفار شود و از جانب صاحب مال پس قول او معتبر خواهد شد و هر کدام که از صاحب مال و مضارب اقامت بینه نماید بر دعوی خود و در فضل بخر مقبوض میشود بینه وی بجهت آنکه بینه برای اثبات مسئله ۲ است اگر شخصی که نزد او هزار درهم است بگوید که این بطریق مضارب داده است مرا فلان بشر نصف بخر و حال آنکه بخر نیز حاصل شده است هزار درهم و بگوید فلان که نزد مذکور داده ام بطریق مضارب پس محتسب بران قول صاحب مال است بجهت آنکه مضارب مدعی است چه او دعوی تقویم عمل میکند بر صاحب مال یا دعوی میکند که او شرط کرده است یا دعوی شرکت نصف بخر میکند و صاحب مال منکر است مسئله ۳ اگر شخصی که نزد او هزار درهم است از مال بگوید یا صاحب مال که تو قرض داده آن را بمن و بگوید صاحب مال که داده ام آنرا تو بطریق مضارب یا بوجه مضارب پس محتسب بران قول صاحب مال است و بینه آن شخص زیرا چه او بر صاحب مال دعوی میکند که مالک هزار مذکور شده است بگرفت قرض و صاحب مال منکر است مسئله ۴ اگر صاحب مال دعوی مضارب و یک نوع معین از تجارت نماید و بگوید که گفت تو هم تو که تجارت با من کن تجارت دیگر شد و بگوید مضارب که در تجارت معین مذکور بودی پس محتسب بران قول مضارب است باسکن چه اصل در عقد مضارب عموم و اطلاق است و تخصیص عقد مذکور نشود و اگر شرطی را بخواهد و بگوید مقبول است بکلیه تمام است بخلات کالت چه اصل در آن خصوص نیست مسئله ۵ اگر صاحب مال دعوی مضارب و یک نوع معین نماید مضارب نوع معین بگوید پس محتسب بران قول صاحب مال است چه در مقبوض بزرگتر عقد مذکور خصوص و اذن مستغفار شود از صاحب مال پس مال و مقبوض را بر بینه مضارب مضارب محتسب بینه است بجهت نفی ضمان و صاحب مال محتاج بینه نیست اگر دعوی تخصیص وقت نماید صاحب مال اقامت بینه نماید بر دعوی حدیثی که نماید مضارب اقامت بینه نماید بران مضارب که بگوید صاحب مال که داده ام تو بران طریق مضارب بخرت بزرگتر و در مضارب اقامت بینه نماید بگوید مضارب که تو بران طریق مضارب بخرت بزرگتر و در مضارب اقامت بینه نماید

والشئى دالسود والحنطة بالحنطة والشعير بالشعير لهما انهما لا يمكن الوصول الى عين حقه صورة وامكنة
 بغير القسمة معه تكاف استهلاكهما من وجه دون وجه فيميل الى ايهما شاء وله ان يسهل ذلك من كل وجه
 لانه فعل تعدد معه الوصول الى عين حقه ولا يعتد بالقسمة لانها من وجبات الشركة ولا تقسم موحدة لها
 ولو ابرء المخلوط لاسبيل له على المخلوط عند ان حصة لا تكون لاحق له الا في الدين وقد سقط وعد هما لا يراعى
 جازاة الصواب فتعلن الشركة في المخلوط وحظ الحق بالثبوت وكل ما تم بغير جنسه يوجب انقطاع
 حق المالك الى الصواب وهذا لا يخرج كانه استهلاك صورة وكذا معه لتعد القسمة ما عدا ما
 احتاره في المجلس ومن هذا السبيل حلل الحنطة بالشعير في الصبح كلاب احد هما لا يخلو وجبات
 الاخر معدن القينزو السمة ولو خلط المائع بحسه فبعد الى حصة راء يقطع حق المالك الى الصواب
 ودرهم سياه ودرهم سياه وگندم بگندم ودرهم سياه ودرهم سياه وگندم بگندم ودرهم سياه ودرهم سياه وگندم بگندم
 بغير از روی بجهت آنکه ممکن نیست در صورتی که مالک مال رسد بعین حق خود باعتبار صورت و ممکن است که رسد بحق خود باعتبار
 معنی که عبارت از مالیت است بانیطو که قسمت نمود و بگندم و قسمت و بکامل و موزون اقرار در تعیین است باجماع و بگندم و بکامل
 پس خلط در صورت استهلاك است من وجه دهن وجه استهلاك نیست پس مالک مال مختار باشد اگر عاقدان آن بکمال
 باعتبار آنکه خلط استهلاك است و اگر عاقدان آنکه خلط استهلاك نیست و دلیل این حقیقت آنست که خلط
 استهلاك است از جمیع وجوه بجهت آنکه خلط فعلی است که متعذر است بسبب آن رسیدن صاحب مال بعین حق خود آنچه در میان آن
 گفته اند که ممکن است رسیدن وی بحق خود باعتبار معنی بانیطو که قسمت کند پس جواب آن آنست که بسبب قسمت میرسد بر بعین
 حق خود ولیکن قسمت گردانیده شده است طریق گرفتن نفع بنا بر ضرورت شرکت پس قسمت حکمی از احکام شرکت است و معلوم
 این مدار که موجب شرکت گردد و اگر لازم آید که تابع متبع گردد و باید فهمت که ثمره اختلاف مذکور آنست که اگر بری کند مالک مال
 خلط کننده را با این ملوک که بگوید که بری کردم ترا از زمانی که برزیده است بسبب خلط پس ساقط میشود حق وی و نمیشود که بگوید و چیزی
 از خلط نزد ابی حنیفه جرح بجهت آنکه حق وی نبود و در ضمان که برزیده او بود و آن ساقط شد و نزد صاحبین روح بسبب ابراز که
 ساقط میشود و یا بری که در ضمان بود پس متعین میشود و شرکت وی و خلط نزد ابی حنیفه بسبب ابراز ساقط شد حق وی که خیار وی بود
 و بعین مال ساقط نمیشود بسبب ابراز و باید فهمت که بسبب خلط نمودن هر جنس سایل با جنس سایل دیگر چون روغن کنجد با روغن
 زیتون مثلاً شتعلق میشود حق مالک از عین آن در واجب میشود و ضمان آن نزد همه چه این استهلاك است از روی صورت و معنی
 هر دو بجهت آنکه قسمت در صورت متعذر است بسبب اختلاف جنس از این قبیل است در روایت صحیح خلط یک جنس غیر سایل
 با جنس دیگر و فیکه تمیز و شوار باشد چون خلط گندم بجو و اگر خلط کند یک جنس سایل را با جنس آن چنانچه خلط کند کسی در هم را در هم
 بانیطو که بگذارد و سائل شود بسبب گردا حق پس نزد ابی حنیفه جرح منقطع میشود حق مالک از عین آن و وجب میشود ضمان آن

بانیطو

و لا یتمم الشئ الا بتمام مثله کالوکیل لایوکل غیره و الوضیع فی حیل غیره ایداع الا اذا استأجر
 المحر فیکون حاکما محرم نفسه قال لا ان یقع فی داره حریق فیسلمها الی جاره او یدفع فی سفینه
 تخاف الغرق فیلقیها الی سفینه اخری لانه تعین طریق الحفظ فی هذه الحاله فیرتضیه المالك ولا یدعی علی
 ذلك الا سینه لانه یدعی ضرر و لا مسقطه للقضای بعد تحقق السبب فصادکما اذا ادعی الاذن فی الایداع
 قال فان طلبها صاحبها فتمت و هو یقدر علی تسليمها فمنها لانه منع بالمنع و هذا لانه لما
 طالیه لم یکن راضیا بما سألک بعد فیصنعها بحسبه عنه قال وان خلطها المودع بما له حتی لا یمیز
 صمها فلا سبیل للمودع علیها عند الی حقیقه ده و قال اذا خلطها بحسبها شئ لکن شایء مثل ان یخلط الی داء البطل السیف
 و یجبت انکله شئی متضمن بشیء مثل خور لیس مودع نمی تواند کرد و دلیت نهد و دلیت را چنانچه وکیل نمیتواند کرد وکیل نماید غیر ارف
 و باید دست کرد از ارباب و در میان آنها اندک ساکن باشد وادی خواهد نفقه آنها برد باشد چون زوج یا نباشد چون فرزند کبیر کذا
 و زنت وی قاضی خان غیر و حق مسلمه هم اگر شخصی و دلیت را ببرد در مکان محرم که آنرا غیبت فاضلی نکاتیک
 محفوظ است و دست کسی در آنجا نمیرسد ضامن بشود زیرا چه نهادن در مکان محرم غیر و دلیت داشتن است نزد وی
 و تنقیه مکان مذکور را اجاره گرفته باشد پس درین هنگام بسبب نهادن و دلیت در مکان مذکور او محافظت کند بذات خود
 پس ضامن نخواهد شد مسئله ۴ اگر آنرا تنگید خزانه مودع را و او تسلیم کند و دلیت را به همسایه خود یا باشد مودع در
 که غرق آن است و بیندازد و دلیت را در کشتی دیگر و تلف شود آن و دلیت پس ضامن آن نمیشود زیرا چه درین حالت
 طریق محافظت آن بعین جین است پس مالک و دلیت باین را ضعی خواهد شد ولیکن قول مودع مقبول نیست بر این مگر تنقیه
 اقامت بینه نماید بر آن بحجت آنکه او بعد از تحقق سبب ضمان دعوی بنیاید ضرورتی را که ساقط میشود بسبب آن ضمان پس
 چنان شد که دعوی نماید که مالک و دلیت اذن داده است و دلیت سپردن بغير مسئله ۵ اگر مالک
 و دلیت طلب نماید و دلیت را از مودع و او تسلیم نکند آنرا بوی و حال آنکه او قادر است بر تسلیم آن ضامن آن شود و بحجت آنکه
 منع او با وجود قدرت وی بر تسلیم آن تعدی است و سر آن انیت که هرگاه مالک و دلیت مطالبه آن نمود معلوم شد که ضامن
 نیست باینکه مودع نگاهدار آنرا بوی از طلب پس غل نمود او را از محافظت ابتدا ضامن آن خواهد شد بسبب نگاه داشتن وی
 و دلیت را بعد از آن مسئله ۶ اگر خلط کند مودع و دلیت را بمال خود یا بنیطر که تمیز آن دشوار باشد ذهب میشود بران
 ضمان و مالک و دلیت نمی تواند که بگوید آنرا نزد وی حقیقه روح خواهد خلط کرده باشد یک جنس را بهمان جنس چون شیر بشیر و گندم
 بگندم در برهم سفید بدرهم سفید خواهد خلط کرده باشد یک جنس را بجنس دیگر چون روغن کجد بر روغن زیتون و گندم بخود گفته آن
 صاحبین روح و تنقیه خلط کرده باشد جنس را بهمان جنس و جنس مذکور را بجنس و سائل باشد ضامن چون در برهم سفید بدرهم سفید

اگر ادا استحاره الحفظ شهواتك الحفظ في بعضه ثم حفظ في الباقي حصل الوفاء نائب المالك
 قال فان طلبها محيا محيا حتى هاهنا لم يملكه لما طال به بالود فقد عرله عن الحفظ بعد ذلك هو
 باله مسايك عاصت ما مع منه فمضت ما عاد الى الاعتراف فغيره عن الضمان لا ارتفاع العبد
 اذ المطالبة بالود دفع من حقه والخير دفع من حقه المودع نحو الوكيل الوكالة ونحو واحد
 المتعاقد بين السبع من الوفاء والودع فقد دعول نفسه فمضت المستودع كالوكيل يملك
 حول نفسه مخيرة الموكل وادار نعم لا يعود الا بالخير بد فلم يوجب الوفاء نائب المالك خلاف الخلاف
 لم يعود الى الوفاء ولو وجد هاهنا عذر صاحبها لم يملكه عند ان يوسع له حله فالودي يملك
 الخوعد سيرة من نائب الحفظ لان فيه قطع طم النظامين ولا يملكه اذ لا يملكه عرل نفسه بغيره
 وطلبه في الاصل خلاف ما اذا كان خضرة قال وليردح ان يساوي بالوديعة وان كان
 لها حبل ومثله عند ان حصة ده وقال ليس له ذلك اذ كان لها حبل ومثله

چنانچه وقتیکه اجبر کرد کسی شخصی را برای محافظت تملیکه و اجبر دیگر ترک محافظت نمود بعضی از دعاظمت کرد و باقی پس او
 مستحق اجرت می شود بقدر محافظت و آنچه تا فنی راجع گفته است که بری نخواهد شد مودع از ضمان مگر وقتیکه و پس بقیه از مالک
 پس جواب آن اینست که هرگاه امر محافظت باقی ماند از مخالفت با آن مودع پس حاصل شد رد و دعیت بمودع که نائب مالک
 و این رد بجزند و پس و لدن آن است مالک آن پس مودع ضامن آن نخواهد شد بسبب این مسئله ۱۰ اگر مالک فوت
 طلب و دعیت نماید از مودع و او مالک آن نماید و بعد از آن مالک شود رد و دعیت پس ضامن آن خواهد شد بحجت آنکه هرگاه مالک
 طلب و دعیت نمود از مودع مغضول صاحب دیر از محافظت آن پس مودع ضامن و مانع خواهد شد بسبب نگاه داشتن دعیت
 بعد از عزل اینها ضامن آن خواهد شد و بعد از انکار اگر باز اقرار کند بری نمیشود بسبب آنکه عقد رد و دعیت مرتفع شد بحجت آنکه
 مطالبه گشتی و پس گشتن و دعیت دفع عقد مذکور است از جانب بی و انکار و دعیت هم عقد مذکور است از جانب مودع چنانچه انکار و کالت عاقل
 فسخ و کالت مستجاب بی چنانچه انکار بی از جانب بی و از جانب مودع فسخ است از جانب مودع و کالت بی فسخ است مگر در مودع
 یا بحجت آنکه مودع تنها مالک عزل خود است بخسود مالک رد و دعیت چنانچه وکیل تنها مالک عزل خود است بخسود مگر در مودع
 عقد مذکور باز عود نمیکند مگر وقتیکه از سر نو عقد نمایند و آن یافته نشد است پس رد و دعیت نائب مالک یافته نشد بخلاف
 وقتیکه مخالفت مالک نماید یا نیلور که تعدی کند و باز از مخالفت باز ماند و موافقت نماید چه رد و دعیت یافته نشد و رد و دعیت
 نائب مالک چنانچه مذکور شد مسئله ۱۱ اگر مودع انکار و دعیت نماید نزد غیر مالک رد و دعیت ضامن نمیشود و نزد بی و
 بخلاف نزد فرج بحجت آنکه انکار آن نزد غیر مالک از باب محافظت است زیرا چه در آن قطع طمع عامعان است و بحجت آنکه مودع
 مالک عزل خود نیست مگر بخسود مالک رد و دعیت یا وقتیکه اطلب نماید رد و دعیت و پس باقی خواهد ماند امر محافظت بخلاف
 وقتیکه انکار و دعیت نماید بخسود بی مسئله ۱۲ میرسد مودع را که در سفر راه خود رد و دعیت را اگر چه بار برداشتی است
 و کما باشد برای آن نزد ای حنیف فرج گفته اند صاحبین راجع که این میرسد مراد وقتیکه بار برداری و مودع و کما باشد برای آن

و کما باشد برای آن

لما ذکرنا عندنا بنی یوسف و جعل الاقل تابعاً للکثر اعتباراً للبالغ اجزاء و عند محمد بن شرکه بكل حال کان
الحسن لا یغلب الجبن عندی علی ما مر فی الرضاع و نظیره خلط الدراهم بمثلها اذ ابیه لانه یصیر مائلاً
بالاذیة **قال** وان اخلطت بماله من غیر فعله فهو شریک لصاحبه كما اذا انشق الکستان فاخلط
لانه لا یضمها لعدم الصنع فیشترکان و هذا بالاتفاق **قال** فان انفق المودع بعضها ثم رد مثله
فخلطه بالباقی ضمن الجميع لانه خلط مال غیره بماله فیکون استیهاداً کما علی الوجه الذی تقدم **قال** اذا تعدد المودع فی الودیعة
بان كانت دلیة فکما هو بالتواضع او عند فاستخذه او اودعها عند غیره ثم انوال التعدد فی فرد حال یدرنا ان
الصمان و قال النشافی رد لا یدفع عن الصمان لان عقد الودیعة ارتفع حین صار ضامناً للمنافاة فلا یدفع الا بالودع علی
المالک و لکن ان الامر باقی لخلطه و ارتقاء حکم العقد ضرورة بثبوت نقیضه فاذا ارتفع عاده حکم العقد
چنانچه مذکور شد و نزد بنی یوسف رج گردانیده میشود قلیل تا بکثیر چه اعتباراً و غالب است نزد وی مالک آن خواهد شد
صاحب کثیر و ضامن خواهد شد برای صاحب قلیل نزد محمد بن مالک و دویعت شریک وی میشود و در حال مجتنب است که نزد محمد بن
جنس غالب میشود بر جنس خود چنانچه گذشت بیان آن در رضاع و لیکن قاعده محمد بن مالکست میگوید بر آنکه مالک
مختار شود در گرفتن ضمان و شرکت حل مسئله - اگر مخلوط شود مال و دویعت با مال مودع بغیر فعل وی چنانچه فتیکه پاره شود
کیسه مال و دویعت و کیسه مال مودع و بر دو مال مخلوط شود پس مودع شریک میشود با مالک و دویعت و ضامن و دویعت نمیشود
چه عملیکه موجب ضمان باشد از وی بوقوع نیامده است پس هر دو شریک خواهند شد با اتفاق همه مسئله - اگر خرج کرد
مودع بعض مال و دویعت را و بعد از آن شل و الیک خرج کرد و بود و نمود و خلط نمود و آنرا در باقی مال و دویعت باین طور که تمیز آن
دشواریست پس ضامن جمیع مال و دویعت میشود بجهت آنکه آنمخرج کرد وین شد و نه وی وادی آن بغیر حضور مالک
نمیباشد که پس هرگاه خلط نمود مال خود را با باقی مال و دویعت مالک کرد باقی مال و دویعت را بتفصیل که مذکور شد سابق مسئله - اگر کس
نمود مودع در و دویعت باین طور که سوار شد بر ستوریکه و دویعت است یا پوشید جامه و دویعت را یا خدمت گرفت بنده که و دویعت است و بعد از آن
یا نذر نقدی مذکور یا نقدی نمود و باین طور که و دویعت سپرد و دویعت را نزد اجنبی و بعد از آن باز آورد و آنرا در دست خود پس از آن میشود
از زوجه وی ضمان و گفته است شافعی رج که بری نمیشود از ضمان بجهت آنکه عقد و دویعت مرتفع شد و باقی ماند و فتیکه
واجب شد بر آن ضمان آنکه میان و دویعت و ضمان منافات است پس بری از ضمان نخواهد شد مگر و فتیکه و پس و بعد
آن مال را مالک و دلیل علمای ما بر این است که امر مالک بمحافظت و دویعت تا هنوز باقیست بجهت آنکه امر مطلق است
و مقید بوقتی نیست چه کلام در آن صورت است که گفته باشد مالک و دویعت محافظت مال کین و مقید نگردد باشد بوقتی
پس باقی خواهد ماند و هرگاه باقی ماند امر پس مودع مذکور خواهد شد مودع بعد از آنکه از نقدی بازماند زیرا چه عقد موضوع است
برای محافظت و مرتفع نشده بود و حکم عقد را بسبب ضرورت ثبوت نقیض آن پس هرگاه مرتفع خواهد شد نقیض خود خواهد بود و حکم

[illegible]

وان قال احفظها في هذا البيت محفظها في بيت اخر من الدار لم يضمن لان الشرط غلب مفيد فان
البيتين في دار واحدة لا يتفاوتان في الحوز وان حفظها في دار اخرى ضمن لان الدارين متباينتان في
الحوز فكان مفيدا فيضم التقيد ولو كان التفاوت بين البينين ظاهرا بان كانت الدار التي فيها
البيتان عتيقة والبيت الذي بناه عن الحفظ فيه غيرة ظاهرة حتى الشرط قال ومن اودع رجلا
ودعة فادعها اخر فهلكت فله ان يضمن الاول وليس له ان يضمن الاخر وهذا عند ابي حنيفة سرا
وفا لا له ان يضمن ابتداء فان ضمن الاول لا يرجع على الاخر وان ضمن الاخر يرجع على
الاول لهما اذ قبض المال من يد معين فيضمنه كدفع الغاصب وهذا لان المالك لم يرض بامانة عبده
فيكون الاول متعديا بالتسليم والثاني بالتبعض فيجوز بينهما غيوانه ان ضمن الاول لم يرجع على الثاني لانه
ملكه بال ضمان فظهور انه ادع ملك نفسه وان ضمن الثاني رجع على الاول لانه
شامل له فيرجع عليه لما لحقه من العبدية وله ان يضمن المال من يد ابلن لانه بال دفع المالك

مسألة ۱۸ - اگر صاحب ودیعت گفت بموجب کنگا بار این را درین خانه ازین سرای و اگر کنگا در پشت آنرا داشته دیگر از این
سرای پس او ضامن نمیشود و بجهت آنکه شرط مذکور مفید نیست چه دو خانه از یک سرای متفاوت نمیشود و رز و رز و محافظت و اگر
کنگا داشت آنرا در سرای دیگر ضامن نمیشود و بجهت آنکه دو سرای متفاوت میشود و ضرر در محافظت پس شرط مذکور مفید خواهد بود
لهذا تعیید مذکور صحیح خواهد شد و اگر تفاوت ظاهر باشد میان دو خانه از یک سرای یا متفاوت سرای بزرگ باشد و خانه کوچکتر نموده است
از دو شتم و در دیت در آن خانه دارد و شکافه است پس شرط مذکور صحیح است و ضامن میشود و اگر کنگا دارد و در آن **مسألة ۱۹** -
اگر شخصی ودیعتی داشت نزد کسی و او ودیعت سپرد نزد دیگری و بپاک شد و ودیعت مذکور نزد دیگری پس میرسد مالک ودیعت را
که تاوان داد و اگر مودع مل را از مودع دوم را نزد ابی حنیفه و گفته اند صاحبین روح که مالک ودیعت مختار است تاوان آنرا
هر که اید را که خواهد پس اگر تاوان گرفت از اول او رجوع نخواهد کرد و تاوان دوم و اگر تاوان گرفت از دوم پس او نخواهد گرفت
آنرا از اول و دلیل صاحبین روح نیست که مودع دوم قبض نموده است مال مذکور را از دست کسی که او ضامن است پس خواهد شد
مانند مودع خاص و اعنی اگر صاحب ودیعت سپارد مال مخصوص را نزد کسی و بپاک شود مال مذکور در دست مودع
پس مالک مختار است اگر خواهد ضمان آن بگیرد و از صاحب و اگر نخواهد ضمان آن بگیرد از مودع همچنین در اینجا نیز می دانند
اینست که مالک ودیعت از ضامن نیست باینکه او امانت سپارد و نزد دیگری پس مودع اول هرگاه تسلیم نمود بدیگری بی ضمانت مالک
تعدی نمود و دوم نیز تعدی کرد و بسبب آنکه قبض نمود بی ضمانت مالک پس مختار خواهد شد مالک و اگر رفتن ضمان از او نخواهد
ولیکن اگر ضمان گرفت از اول او نخواهد گرفت آنرا از دوم بجهت آنکه مودع اول مالک ودیعت مذکور شده بسبب دادن
ضمان پس ظاهر گشت که او ودیعت داشته است مملوک خود را و اگر تاوان گرفت از دوم او خواهد گرفت آنرا از اول بجهت آنکه
دوم عمل محافظت و قبض میکند از جانب اول پس رجوع خواهد کرد بر آن بخیر بلکه لاحق خواهد شد و او را بسبب عمل مذکور و دلیل
ابی حنیفه روح نیست که مودع دوم قبض مال نموده است از دست همین زیرا چه مودع اول بسبب دادن ودیعت ضامن نمیشود

وقال لا احد هما ان يحفظ باذن الآخر في الوجهين لهما انه رضی بامانتهم فكان لكل واحد منهما ان يسلم
الى الآخر ولا يضمنه كافي مالا يقسم وله انه رضی بحفظهما ولم يرض يحفظ احدهما كله لان الفعل متى اضيف الى
ما يقبل الوصف بالتجزئة يتناول البعض دون الكل فوقع التسليم الى الآخر ضمن غير رضاء المالك فيضمن الدافع ولا يضمن
القابض لان مودع المودع عند ولا يضمن وهذا بخلاف مالا يقسم لانه لما اودعها ولا يمكنهما الاجتماع
عليه اثناء الليل والنهار وامكنتهما المهايأة كان المالك راضيا ببيع الكل الى احدهما في بعض الاحوال واذا قال
صاحب الودعة المودع ان تسلمها الى زوجتك فسلمها اليها لا يضمن وفي الجامع الصغير اذا نهى
ابن يمين ففعلها الى احد من عياله قد فعلها الى من لا بد منه لا يضمن كما اذا كانت الودعة
دابة فنهى عنها عن الدفع الى غلامه وكما اذا كانت شيئا يحفظ على يد النساء فنهى عن الدفع الى امرأته وهو محل
الاول لكنه لا يمكن اقامة العمل مع مراعاة هذا الشرط وان كان مفيدا فيلغو وان كان له منه ثلث ضمن
لان الشرط مفيد فان من العيال من لا يؤمن على المال وقد امكن العمل به مع مراعاة هذا الشرط فاعتبر

صا او گفته اند صاحبين بچ که بر سر یکی از ان دو کس که محافظت آن نمایند باند دیگر در صورتی که بجهت آنکه مالک و وصیت
راضی است بامانت هر دو پس جایز خواهد بود برای هر واحد از آنها که تسليم نماید دیگر و ضامن نخواهد شد چنانچه در صورتیکه وصیت
قابل قسمت نباشد و دلیل آنی ضمیمه شرح نیست که مالک و وصیت راضی است باینکه هر دو محافظت آن نمایند و این را ضمیمه
کیمی از آنها محافظت جمیع و وصیت نماید بر آنچه فعل محافظت و تقبیل غصب شود بسوی چیزی که قابل تجزی است شامل میشود بعضی آن
نه جمیع آن را پس تسليم یکی از ان دو کس دیگری بغير رضی مالک خواهد بود و پس ضامن آن خواهد شد تسليم کننده مذکور و ضامن آن
خواهد شد تقبیل کننده چه مودع مودع ضامن نمیشود و نزد ابی حنیفه و این بخلاف آن چیست که قابل قسمت نباشد بجهت آنکه
هر گاه آنرا و وصیت و پشت نزد دو کس و ممکن نیست مگر آنها را که جمیع باشند بر محافظت آن در جمیع ساعات شب و روز و ممکن است
مگر آنها را که محافظت آن نمایند بطریق نوبت پس بالضرر مالک آن راضی خواهد بود و باین جمیع و وصیت یکی از آنها و بعضی اوقات
مسئله ۱۸ اگر گفته باشد صاحب و وصیت مودع که تسليم مکن آنرا بر آنچه خود او تسليم کند آنرا بوی پس مودع ضامن آن
نمیشود و در جامع صغیر مذکور است که اگر صاحب و وصیت منع کند مودع را که ندرد و وصیت را کسی از عیال خود او تسليم کند آنرا کسی که
در دادن آن بوی ناگزیر است پس مودع ضامن نمیشود بسبب دادن آن بوی چنانچه و تقبیل و وصیت چارپایه باشد که منع کند
صاحب و وصیت مودع که ندرد آنرا فلام خود و چنانچه و تقبیل و وصیت از ان چیز را باشد که محافظت آن نموده میشود و در دست زنان
و منع کند صاحب و وصیت مودع را که ندرد آنرا بر آن خود و قال رضایین روایت و طایفه است و روایت جامع صغیر مفید است پس بر روایت
اول نیز محمول است بر مفید و وجوب اشاعت که ممکن نیست که مودع محافظت آن نماید بر رعایت شرط مذکور پس آنچه خواهد شد اگر چه مفید
باشد و اگر مودع در دادن آن بوی ناگزیر نباشد باینکه مودع را و در وجوب باشد مثلاً یا و غلام منع کند مالک و وصیت از دادن آن
بفنان زن یا منع کند از دادن مشهور بفنان غلام و همچنانکه او بدین کسی که منع نموده است مالک و وصیت و در این ضامن میشود و وصیت
شرط مذکور مفید است چنانچه بعضی از عیال محل اعتماد و باین نمی باشند و محافظت آن با رعایت شرط مذکور ممکن است پس آن معتبر خواهد بود

کما اذا اقام البينة ويغرم الفأخرى بينهما لانه اوجب الحق لكل واحد منهما ببدله او باقراره وذلك بخلاف
حقه وبالموت اليهما صادقا ضيقا نصف حتى لكل واحد منهما نصف الآخر فيعزوه ولو قضي القاضي للاول حين
نكل ذكره امام البرزده في شرح المحام الصغريه بخلاف الثاني فاذا نكل يقضي بينهما لارب الفداء للاول لا يبطل حتى
الثاني لانه يقضى له اما بنفسه او بالقرعة وكل ذلك لا يبطل حتى الثاني وذكر الخياط في ابيه نقض قضاء الاول ووضعه
المسئلة في العبد واما نقض المصادف في محل الاجتهاد لان من العلماء من قال يقضي للاول ولا ينظر لكونه
افواه اذ لا لله كمال لا يخلف للثاني ما هذا لعدم كونه لا يفيد بعد ما صار الاول وحل يحلفه بالله ما لهذا عليك
هذا العبد ولا قيمته وهو كذا وكذا ولا اقل منه قال ينبغي ان يحلفه عند محمد بن خلفه قال لا ييوسف ربه
بناء على ان المودع اذا اقر بالوديعة ودفعه بالقضاء الى غيرة نفقته عند محمد بن خلفه والله

چنانچه اگر هر دو اقامت بینه نمایند بقتل اقامت بینه اعتبار ندارد بر چنین در اینجا نیز رواه و ان خواهد داد و مدعی
هزار دیگر برای هر دو زیرا چه واجب شد بر مدعی علیه حق هر واحد از آنها بسبب نکل و این بجهت است
بر مدعی و بسبب دادن هزار مذکور هر دو ادا نمود نصف حق هر واحد را به نصف مال دیگر پس تا وان آن
خواهد داد هر واحد و اگر حکم کند قاضی برای اول و تنبیه مدعی علیه نکل نماید پیش از آنکه سوگند داده شود
برای دوم پس در این صورت ذکر نموده است امام علی بن زید در شرح جامع صغیر که سوگند داده میشود برای هر
پس اگر نکل کند حکم نموده میشود که هزار مذکور میان هر دو بالمتناصفه است بجهت آنکه بسبب حکم برای اول باطل
نمی شود حق دوم زیرا چه تقدیم اول در گرفتن سوگند باختیار قاضی است یا بقرعه و بسبب آنکه
از آنها باطل نمیشود حق دوم و باید دانست که خصائص روح وضع نموده است مسکه مذکور را در بنده و بجای هزار دوم آورده است
بنده را و گفته است که نافذ میشود قضای آن برای اول و وجه نقض آن این است که یافته شده است در محل
اجتهاد اعنی محل اختلاف چه بعضی از علما گفته اند که حکم نموده می شود برای اول و انتظار نموده می شود بجهت آنکه
نکل بمنزله اقرار است از روی ولایت و بعد از آن باید دانست که سوگند داده نمی شود برای دوم با اختیار
که نیست این بنده وی زیرا چه نکل مدعی علیه ازین سوگند مفید نیست بعد از آنکه گشت بنده مذکور از آن
اول در آیا سوگند داده می شود باین طور که نیست برای این بر من هیچ چیز نه این بنده و نه قیمت
آن که این مهتر است و نه کمتر از آن قیمت پس گفته است خصائص روح که سزاوارست
که سوگند داده شود نزد محمد بن زید و ابی یوسف متناظر آنکه اگر مودع اقرار نماید بودیعت برای کسی
و داده شود مقرب بر غیر آن کس بحکم قاضی ضامن می شود مستند نزد محمد بن زید و ابی یوسف روح

ما لم یفارقه حضور برائتہ فلا تعدی منہما فاذا فارقہ فقد ترک الحفظ الملتزم فیضمنہ بذلک
واما الثانی فستقر علی الحالۃ الاولی ولم یوجد منہ صنع فلا یضمنہ کالزیم اذا اقلت فی حجرہ ثوب غیر
قال ومن کان فی یدہ الف فادعاهما رجلا من کل واحد منہما انہما لادعوا یا وای ان یحلف
بہما فالالف بینہما وعلیہ الف اخری بینہما ویشرح ذلک ان دعوی کل واحد صحیحۃ لاحتمال العدول
فیستحق الحلف علی التکرار بالحدیث ویحلف کل واحد علی الانفraz لتغایر الحقیقین وایقوما بدعوی القاضی
جاز لتعدز الجعیم بینہما وعدم الاولیۃ ولو تشاخا فزعم بینہما تطبیقا لقلبیہما ونفیاً لثبوتہ المیل شہ
ان حلف لاحد ہما یحلف للثانی فان حلف فلا شیء لہما لعدم الحجۃ وان نکل اعنی للثانی یقفہ لہ
لوجود الحجۃ وان نکل لا یحلف للثانی ولا یقفہ بالنکول بخلاف ما اذا اتوا لاحد ہما لان الاتوار حجۃ
موجبۃ بنفسہ فیقفہ ہما بالنکول اما لیسو حجۃ عند القضاء فجاز ان یؤخر ویحلف للثانی فیکشف
وجہ القضاء ولو نکل للثانی ایضاً یقفہ بینہما نصفین علی ما ذکر فی الکتاب لاستنواہما فی الحجۃ

تا کہ جدا شود و از موضع دوم چہ او کہ جدا شدہ است رای و تدبیر وی در آن حالت موجود است و اما کمال راضی است بجا خطی کہ
مخصوص برای تدبیر وی است و آن موجود است پس تعدی یافتہ نشد از کسی دیگر گاہ جدا گشت از دوم پس اول ترک نمود و نکل
را کہ التزام آن نمودہ بود پس ضامن آن خواہ شد باین سبب و اما موضع دوم پس بر حالت خود است و اما مدعی قبض وی چنانچہ
در حالت اول قبض امانت بود چنان است تا ہنوز و تعدی از او یافتہ نشدہ است پس ضامن آن خواہ شد چنانچہ و تعدیکہ باو
انرا از جا بر غیر را برکنار کسی و ہلاک شود آن جامہ پس اوصاف آن نمیشود چنان در اینجا نیز مسئلہ ۱۹ اگر ہزار دوم در دست
کسی باشد و دعوی آن نمایند و کس با شکی کہ ہر واحد از آنہا بگوید کہ آن مال من است و من و ولایت داشتہ ام از ہزار دوم در دست
بعد از انکار امانت از سوگند پس ہزار دوم مذکور بقسم میشود میان ہر دو و واجب میشود بر مدعی علیہ ہزار دیگر برای ہر دو مدعی میان
آن این است کہ دعوی ہر واحد از مدعیان صحیح است چہ دعوی ہر واحد احتمال صدق دارد پس ہر واحد را میرسد کہ طلب کند نماید
از شکی و او سوگند خواہد خورد برای ہر واحد علیحدہ چہ حق ہر واحد بدست و بہر کدام از آنہا کہ قاضی آفا کند سوگند جائز است
چہ چچ میان ہر دو متقدر است و ہیچ یکی از آنہا اول نیست نسبت دیگر و اگر در آغاز نمودن سوگند ہر دو مدعی منازعت نمایند
قرعہ انداختہ میشود برای اطمینان قلب آنہا و برای نفی شمت میل از قاضی و بعد از ان اگر سوگند خورد برای یکے پس
سوگند داد و میشود برای دوم پس اگر سوگند خورد برای ہر دو ہیچ چیز میان واجب نمیشود بسبب عدم حجت و اگر نکل نمودار سوگند
دوم حکم نمودہ میشود برای دوم چہ حجت آن یا خفتہ شد و اگر نکل کند از سوگند اول حکم نمودہ میشود و برای او بلکہ سوگند دادہ میشود
برای دوم بخلاف و تعدیکہ قرار نماید برای اول چہ حکم نمودہ میشود و برای او حجت امکان قرار حجت است و موجب مالست بذات خود
اما نکل پس این حجت مال نمیشود مگر و تعدیکہ منتقم شود بان حکم قاضی پس جائز است کہ در صورت نکل تاخیر نمودہ شود تا آن کہ
کہ سوگند دادہ شود برای دوم تا ملاحظہ شود طریق حکم قاضی و اگر نکل کند از سوگند دوم نیز حکم نمودہ میشود و برای ہر دو جائز
حجت آنکہ ہر دو سوا ہی اند و در حجت ہیچ اعتبار نیست بنبقت نکل اچہر و در حجت نشد و نہ مگر در وقت اخذ کہ آن مان حکم قاضی است

ولا ملک الا حارة من غيرة وحی نقول انه یسمى عن التملك فان العاریة من العروة وهي العتیة ولذا یبعد
منطقة التملک والمناصق قائلة للملك كالاعمال والتملک وعلی بعض وخیو عویس ثم الاعیان نقل الوعیس کذا
المناصق والجایع یسما د فم الحاحدة ولفظة الاناحدة استعبرت للتملک كما فی الاجارة فانها تتعقد بلفظة
الاناحدة وحی تملک والجمالة لا تنفص الى المنازعة لعدم اللزوم فلا تكون ضائرة وان الملك
اسانبت بالقص وهو الاستماع وعند ذلك لاحماله وانتهی معنی عن التخصیص فلا یحصل المناصق
علی ملكه ولا یملك الاحارة لد مع زیادة الضرر علی ما ذکره ان شاء الله تعالی قال ونصم نقوله اعزتك
لانه صریح منه واطعتهك حدة الارض لانه مستعمل فیہ ومحتك حد النوب وحلیك علی هذه

الداسة اذا لم یرد به الهبة لا یفعل التملک العلی وعند عدم اودته الهبة تجزئ علی

توزیر مستقیم ر انخیز س که ا جاره و د ا ز ا و اگر تملک می بود ا جاره صحیح میشد چه کسی که مالک چیزی میشود میتواند که آنرا اجاره
دهد وعلما می فرمایند که لفظ عاریت شمرست بر تملک چه عاریت تنقست از عریه که بمعنی بخشیدن است بنا بر این عقیده میشود
لفظ تملک و منافع قابل ملک است مانند اعیان موجوده و دران تملک بعوض بی عوض بود و جائزست پس همچنین
نیز بود و نوع تملک جائز خواهد بود و جواب کرخی راج نیست که لفظ اجابت استعارست برای تملک چنانچه در اجاره چه آن
منفرد میشود و لفظ اجابت و آنچه کرخی راج گفته است که اگر تملک می بود صحیح نمی شد بی بیان مدت چه سبب جمالت جوابش
اینست که جمالتی که در عاریتست مفقوض بنا بر عین نیست چه عقد عاریت لازم نیست پس جمالت مذکوره مضر خواهد بود
و نیز ملک در عاریت ثابت نمیشود و اگر قبض کر آن عبارتست از انتقال و درین هنگام جمالت نیست و باید دانست که
نمی در عاریت عمل میکنند بجهت آنکه نمی منع است از آنکه حاصل شود و منافع و مملوک مستقیم گرد پس بعد از منع مملوک مستقیم خواهد
منافع و دام مالک اجاره نمیشود و سبب آنکه دران زیاد و ضرر میرست چنانچه بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی
و باید دانست که تملک بر چه چیز است یکی بیع که تملک عینست بعوض و دوم هبه که تملک عینست بی عوض و سوم اجاره که
آن تملک منفعتست بعوض چهارم عاریت که آن تملک منفعتست بی عوض چنانچه مذکور شد و آن صحیحست
بجهت آنکه یک نوع احسانست و گفته است خدای تعالی که احسان کنید و بیعت آنکه عاریت گرفته بود نیز
علیه السلام زهره را از زعفران و در مسئله اصح میشود و عقد عاریت بقول عاریت و دهنده اعزتك یعنی عاریت و دوم ترا
بجهت آنکه این لفظ صحیحست در عاریت و بقول وی اطمینان ده الا ارض اعنی خورانی و درمن ترا این زمین را بجهت آنکه
مستقلست این لفظ در عاریت ف بطریق مجاز چه خوراندن زمین مگر نیست پس مراد از بان خورانی دان حاصل آنست
ص مسئله اصح میشود و عقد عاریت بقول وی خوشک از الشوب اعنی بخشیدم ترا این باچه را و قتیکه مراد ازین
هبه نباشد بجهت آنکه این موضوعست برای تملک عین و بر گاه تملک عین مراد نباشد و محمول خواهد شد

وهذا لا يخفى تلك المسئلة وقد وقع فيه بعض الاطباء والله اعلم

کتاب العاریة

قال العارضة جائزة لانه نوع احسان وقد استعار النبي عليه السلام
دره و عمام و صوفان و هي قليلك المنافع بغير عوض و كانت الكرخي يقول
هي اباحة الانتفاع بملك الغير لا انها تعقد بلفظة الاباحة ولا يشترط فيه
ضرب المداة و مع الجمالة لا يصح التليك و كذلك يعمل فيه الشيء

و این مسئله که کلام در آنست نوع مسئله اقرار بود و نیست پس حکم این مسئله مثل آن خواهد بود و حق است مسئله اقرار نیست که شخصی اقرار کند که این
بند فلان است و بطلان آنست که بگوید او را و بگوید شش است و در فلان بگوید پس حکم نموده میشود برای مقرر اهل محبت آنکه اقرار دوم بوجه است اقرار
اول و اگر در آینده مذکور را بقرارداد اول بی حکم قاضی ضامن میشود نزد همه و اگر داد آنرا بحکم قاضی پس همچنین است نزد محمد ج
بجهت آنکه اقرار می کند که لازم است بروی محافظت آن برای دوم و حال آنکه آن جده مالک شده است در حق دوم سبب
اقرار مقرر مذکور برای اول پس ضامن خواهد شد و نزد ابی یوسف ح مقرر ضامن نمیشود بجهت آنکه سبب مجبور اقرار است
چیزی از بنده فوت نشده است در حق دوم بلکه فوت شده است بدان آن بادل که با کراه و حکم قاضی است پس ضامن
نخواهد شد و محمد ج میگوید که قاضی را او مسلط نموده است درین حکم پس ضامن خواهد شد و وجه بنای مسئله مذکور برین مسئله
اینست اقرار وی بود و نیست برای مقرر دوم بعد از آنکه مستحق آن گشت مقرر اول سبب اقرار وی مقید است برای مقرر دوم
چه سبب آن واجب میشود و ضامن آن برای دوم نزد محمد ج پس در مسئله که کلام در آنست سزاوارست نزد محمد ج که
سوگند داده میشود برای دوم اگر چه مستحق بنده مذکور شده است اول بجهت آنکه فائده سوگند نکول است و آن اقرار است
و اقرار برای دوم مقید است بجهت وجوب ضمان و نزد ابی یوسف رج سوگند داده میشود بجهت آنکه او ضامن نمیشود
بسبب اقرار نزد وی همچنین سبب نکول نیز پس و او آن سوگند فائده نیست والله اعلم

کتاب العاریة

و آن تلیک منفعت است بی عوض نزد علمای مراجع و عاریت و دهنده را معیر میگویند و گیرنده را مستعیر و چیزی را که عاریت و دهنده
آنرا مستعار و عاریت میگویند و گفته است کرخی و شافعی رج که عاریت عبارتست از اباحت انتفاع بملک غیر بجهت آنکه
منعقد میشود بلفظ اباحت و نیز شرط نیست در عاریت بیان مدت و اگر تلیک می بود صحیح نمیشد بی بیان مدت بجهت آنکه
مناهی معلوم نمیشود و نیز بیان مدت تلیک مجبور نیست نیز اهل شیعه عاریت بسبب این که تلیک منفعت می بود و باطل نمیکشت بسبب

ولما ان اللفظ لا یستلزم التزام النعمان لانه لعلک المانع بغير عوض او لا باجتهاد القیض لم یقع نقد یا لکونه ما ذوقا فی
والادین وان شئت کجمل انتفاع فواضح لا لا انتفاع فایقنع تعدیاد اقا و جبار و مؤنه کشفة المستعار فانها علی المستعیر لا انتفع
القیض والمقبوض علی سبب الشراء مضمون بالعقد لان الاخذ فی العقد لم یحکم العقد علی ما عرف فی موضعه
قال و لیس المستعیر ان یواجر ما استعاد فان اجرة فطرب ضمن لان الاعارة دون الاجارة وان شئت لا یتضمن
ما هو فیه ولا فایضه لا یعلم الا کما کذا کذا جنس یکن بتسلیط من المعیر و فی ذ فوعة کلا ما زیاده ضرر
بالمحیر لیس باب الاسترداد الی انتفاع مداة الاجارة فایضه فان اجرة فممنه حین سلمه لانه
اذا لم یتداوله العاریة کان عفیبا وان شاء المعیر ضمن المستاجر لانه قبضه بغير اذن المالك
لنفسه ثم ان ضمن المستعیر لا یرجع علی المستاجر لانه طهر اند اجور ملک نفسه وان ضمن المستاجر

و دلیل علمای مراح امیت که خط عاریت و دالت می گن بر اقرار ضمان بحیث آن که موضوع ست برای
تکلیک منفعت فی عوض بنابر قول علمای مراح میو موضوع ست بر سر اجاحت منفعت بنابر قول
کرخی روح و قبض آن تعدی نیست از مستعیر چه او اذن ست و اذن اگر چنانست شده ست برای انتفاع و لیکن
مستعیر نیز قبض کرده ست آنرا اگر برای انتفاع پس تعدی از آن یافته نشود و ست لهذا ضمان نخواهد شد و جواب
شافعی روح این ست که مونت روان و اجب نشده ست بر مستعیر که بحیث آنکه منفعت فعل و قبض آن و
مراد از آن منفعت مستعیر نفقة آن و اجب میشود بر مستعیر بحیث انتقض قبض بخلاف غصب که مونت رد آن
واجب می شود بر صاحب بحیث انتقض قبض و در قبض بقصد شرائه ضمان لازم نمی شود و بجز قبض بلکه ضمان لازم
می شود و بر سبب قبض بحیث شده اثر بر چه قبض بعقد شرائه واجب ضمان ست پس همچنین قبض که بحیث
شرکت چکر فتن چیزی بحیث تعدی و حکم آن عقد ست چنانچه این ثابت ست در موضوع خود مسئله ۴
نیر سرد مستعیر را که اجاره و عاریت را و اگر اجاره دهد و هلاک شود عاریت ضمان میشود مستعیر بحیث آنکه عاریت
دادن گستر از اجاره و اذن شی شامل نمیشود چیزی را که افوق از آن ست و بحیث آنکه اگر اجاره صحیح شود پس صحیح خواهد
مگر باین طوری که لازم خواهد بود زیرا چه درین هنگام اجاره مذکور خواهد بود و سبب سلب نمودن عاریت دهنده و اگر اجاره لازم
گردد زیاده و ضرر عاریت دهنده ست چه اونی تواند درین هنگام که واپس گیر عاریت را تا آن زمان که منقضی شود
اجاره بنابر این اجاره دادن عاریت باطل ست و باید نیست که مستعیر ضمان آن میشود و تنبیه که تسلیم نمود عاریت را بجا
بحیث آنکه هرگاه عاریت دادن شامل نشد اجاره واپس تسلیم مذکور غصب خواهد بود و عاریت دهنده مختار است اگر
خواهد ضمان آن بگیرد و استاجر بحیث آنکه او قبض کرده ست ال غیر زیاده ای خودی اذن می بعد از آن هرگاه ضمان آن گرفت
از مستعیر پس او نخواهد گرفت آنرا و استاجر نیز لایحه ظاهر شرک مستعیر اجاره داده و ملک خود را و اگر ضمان آن گرفت از استاجر

تعلیمات المتافع تجوزاً **قال** وان اخذ متلك هذا العبد لانه اذن له في استحقاقه وادارى لك سكتة كان
معناه سكتاها لك وادارى لك عمرای سكتة لانه جعل سكتاها له مدة عمره وجعل قوله سكتة
تفسيراً لقوله لك لانه يحتمل تعلیم المتافع محل عليه بدلالة اخوه **قال** للعبد ان يوجع في العارضة متى شاء لقوله
عليه السلام المنفعة مردودة والعارية مؤدة الا وكان المتافع تملك شيئاً فشيئاً على حسب جد وثقافا لتعلیمات
فيما لم يوجد لم يتصل به القبض فصم الرجوع عنه **قال** والعارية امانة ان هلكت من غير تعدي
لم يقض **و** قال الشافعية يضمن لانه قبض مال غيره لنفسه لا عن استحقاق فيضمنه فلا ذنب
ثبت ضرورة الانتفاع فلا يظهر فيما رواه وهذا كان واجب الرد وصار كالمقبوض على سبيل المشاء

محمول ثقت بطريق بخارجي من صحيح مشهور عاريت بقول ذي المتلك على وجه اللزوم محمول سوكر دم تبارين متوكلية لوانه اذن له
ان يظفر بركب متلك عين مست و ف چا چا گرفته بشود حمل الامر فلان اذ ان تملك مشوحي بين متلكية تملك عين مراد بشد
محمول خواهد بر تملك سنان بطريق بخارجي مستله ۳۰ صحيح مشهور عاريت بقول ذي اخذتلك هذا العبد اعني برای خدمت تودا
این بنده را بجهت آنکه این اذن است مراد که خدمت گیر و از بنده مذکور صحیح میشود عاريت بقول ذي وادارى لك سكتی چنانچه آن نیست
که سکونت کن برای تست بجهت آنکه قول ذي وادارى لك سكتا احتمال و چیز دارد یکی تملك عين دیگر تملك منفعت و قول ذي سكتی که تصریح
در تملك منفعت تفسیر کن است پس بران محمول خواهد شد و همچنین صحیح میشود عاريت بقول ذي وادارى لك عمری سكتی چه معنی آن است
که سکونت کن برای خدمت عاريت عرفت و بجهت آنکه قول ذي سكتی تفسیر کن چنانچه مذکور شد مستله ۴۰ سید عاريت و دهنده را
که در این گیر و عاريت را هرگاه که خواهد بجهت آنکه پیغمبر فرموده است که منتهی روحت و عاريت و این داده میشود باک
و باید نوشت که منتهی عاريت است و صورتش اینست که شخصی عاريت دهد بکسی سفید ماده شیر یا گاو را بکسی یا بخورد شیر را یا بدارد
و این بر کسینا و بجهت آنکه منفعت مملوک میشود و شیئاً فشیئاً بحسب حدوث آن پس منفعتی که حادث نشده است در آن تملك
صرف است و قبض آن نشده است هنوز پس رجوع از آن صحیح خواهد شد مستله ۵۰ عاريت المنة است پس اگر
هلاک شود در دست مستعیر بی ضمان آن و حیثی شود در او هلاک شده باشد در حالت احتمال یا در غیر حالت
استمال گرفته است شافعی راجع کفاس آن میشود و تملك آن هلاک شود در غیر حالت احتمال بجهت آنکه او قبض کرده است مال غیر را بر خود
بی اشکال استحقاق آن باشد و بنا بر آن مونت روان واجب میشود بر مستعیر و حالیکه عین عاريت موجود باشد پیش از آنکه بخواهد ضمان
قیمت آن و تملك هلاک شود مانند غضب و خواهد بود مانند مقبوض قبضه شر او اما ذوق قبض که ثابت شده بود برای بی پس کن
بجهت صورت انتفاع بود لکن حکم آن ظاهر نخواهد شد در غیر حالت ضرورت یعنی و تملك هلاک شود در حالت انتفاع ضامن نخواهد شد
بسبب نبودن ضرورت در آن حالت و اگر هلاک شود در غیر حالت انتفاع ضامن نخواهد شد بسبب نبودن ضرورت در آن حالت

عکسده و ليس له ان يتعدى ما ساءه فلا يستعاريه و لم يسم شيئا له ان يحمل ويعير غيره للمحصل لا الخلل لا يتفاوت
بله ان يركب ويكس غيره وان كان الركوب مختلفا لان لما اطلق فيه فلان يتعين حتى لو ركب بنفسه
ليس له ان يركب غيره لانه لغنى ذكره ولو اركب غيره ليس له ان يركبه حتى لو فعله ضمن لانه تعين الركاب **قال**
وعارضة الدارام والد نايف والمكيل والمودود والمعدود قرض كان الاعارة تملك المنافع ولا يمكن الانتفاع بها الا
باستعماله عينا فاقضيه تملك العين ثم وذلك بالهبة او الغرض والقرض اذا فاضل انشئت اولان تقضي
الاعارة الانتفاع وقرض العين فاقضيه وذلك المثل مقامه قالوا هذا اذا اطلق الاعارة اما اذا عتقت الجهة
مان استعار الداراهم يعير بها ميزانا او ميزين بها ذكنا نام نكت قرضا ولا يكون له الا
المنفعة المسماة فصار كما اذا استعارية تحمل نفا او سيفا محلي متقلدا ما قال واذا استعار
ادنى الشئ فيها او لعمري جازو للعدوان بوجه فيها وتكليفه قلم البناء والعرض اما
الرجوع فلما بينا واما الحوار فلا بها منفعة معلومة تملك بالاجارة فكذا بالاعارة واذا صحت السحوص
عكس ان يصورت ست ودرين هر دو صورت نميرسد ورا که تجافد کند از آنچه تعين آن نموده است عاریت و نه بدهی پس اگر عاریت
گرفت ستور یا دوچ مذکور کرد عاریت و نه بدهی مستعیر را که او خود بار کند بران و عاریت و بدهی دیگری را برابری بار برداری
بجهت آنکه محل و بار برداری متفاوت نمیشود و نیز مستعیر عاریت اگر خواه خود سوار شود و اگر خواه دیگری را سوار کند بران اگر چه
سواری مختلف میشود با اختلاف سواریت آنکه هر گاه عاریت را مطلق گذاشت پس میرسد مستعیر را که معین کند حتی اگر
سوار شود مستعیر خود بران پس نمیرسد ورا که سوار کند بران و دیگری را بجهت آنکه معین گشت سواری آن و اگر سوار کرد و غیر را
بران نمیرسد ورا که خود سوار شود بران و اگر چنین کند ضامن میشود بجهت آنکه متعین گشته است سواری آن بران مثل
عاریت دادن و بدهی دنیا را وکیل و موزون و معدود و قرض است زیرا چه عاریت دادن تملیک منفعت است و ممکن است
که انتفاع گرفته شود ازین چیزها مگر با استلزام معین آن پس آن تملیک معین خواهد بود باضرورة و تملیک مذکور دو حال دارد
یکی هبه و دوم قرض و خواهد شد قرض بجهت آنکه قرض از وی است با نسبت هبه یا بجهت آنکه مقتضای عاریت دادن
و دو چیز است یکی انتفاع و دیگری دو معین پس را مثل معین قائم مقام دو معین گردانیده خواهد شد و گفته اند نعمت که این دو قرض
که عاریت مطلق باشد اما و تملیک معین نماید بجهت عاریت را با نیلور که عاریت گیر و در لایم را تا مابار کند بان ترا و در
یا ترمین دکان خود کند با نیلور که در لایم گیر گرفته در دکان گذازد تا هر دکان حائضه که او غنی است و معاطه نمایند با او
صا پس در خصیصه نخواهد شد قرض و نمیرسد ورا که منفعتی که تسمیه آن نموده است پس این چنان شد که کسی عاریت
گیر و آوندی را تا تحمل نماید بان یا عاریت گیر و شمشیر محلی را تا حاصل کند آنرا **مسئله ۹** - اگر کسی عاریت گیرد
زمین را تا بنا می کند و ران یا درخت نشانند جائز است بجهت آنکه این منفعت معلوم است و ملوک میشود بسبب اجاره
پس همچنین ملوک خواهد شد با عاریت و عاریت و نه بدهی را میرسد که و ایس گیر و زمین مذکوره را و تملیک نماید بجهت
بر کند بنا و درخت را بجهت آنکه هر گاه جائز است عاریت و نه بدهی را که و ایس گیر و زمین مذکوره را و بوجهی سابق مذکور شده است

برجوع علی المواجهه اذ لم یعلم انه كان عادیه فی بدء دفعاً لضرر الغور بخلاف ما اذا علم قال ولله ان یدبره
 اذا كان لا یختلف باختلاف المستعمل وقال المشافعی وعلیه ان یدبره لانه اباحه المنافع علی ما بینا من قبل
 والمباح له لا یملك الا باحده وهذا ان المنافع غیر قابله للملك لكونها معدومه واما جعلنا ما وجب دة
 فی الاجادة للضرر دة وقد اندفعت بالا باحده ههنا ونحن نقول حوقلک المنافع علی ما ذکرنا فینکال الاعارة
 کالموصی له بالخدمة والمنافع اعتبرت قابله للملك فی الاجارة فیحصل کنک فی الاعارة دفعاً للمحاجة
 واما لا یجوز فیما یختلف باختلاف المستعمل دفعاً للمودن الفرید عن المعیول لانه وحق باستعماله لا باستعمال غیره
 قال رضی الله عنه وهذا اذا صدرت الاعارة مطلقة وهی علی اربعة اوجه احدها ان تكون مطلقة فی الوقت
 ولا اشتیاق فللمستعیر فیه ان ینتفع به ائی نوع شاء فی ائی وقت شاء عملاً بالاطلاق والثانی ان تكون
 مقیدة فیها فلیس له ان یجاوز فیه ما ساء عملاً بالتقید الا اذا کان خلافه قال مثل ذلك او خیر
 منه والخطئة مثل الخطئة والثالث ان تكون مقیدة فی حق الوقت مطلقة فی حق الاشتیاق الرابع
 پس او خواهد گرفت آنرا از مستعیر که موجب است و تقید کند آنرا که عاریت است و درست دی بجهت آنکه او فریب داده است
 و یا بخلاف و تقید کند و بدو نهسته اجاره گرفته باشد چه در صورت فریب نیست مستعمل را نه مستعیر که عاریت
 دهد عاریت را و تقید کند مختلف نشود بسبب اختلاف استعمال کننده و گفته است شافعی رح که مستعیر را که عاریت دهد
 آنرا زیرا چه عاریت نزد وی اباحت منفعت است و کسیکه سباح نموده شود با و چیزی پس او مالک اباحت آن نمی شود
 و در جش نیست که منفعت قابل ملک نیست بجهت آنکه معدوم است و در باب اجاره موجود شمرده نشده است مگر برای
 ضرورت و در عاریت ضرورت مندرج میشود و اباحت و عملای راجع میگردد که عاریت تملیک منفعت است پس مستعیر
 مالک عاریت دادن خواهد شد مانند موصی که بخدمت چه او را میبرد که عاریت دهد و منفعت قابل ملک گردانیده شده است
 و در اجاره پس همچنین قابل ملک گردانیده خواهد شد و در صورت عاریت برای دفع حاجت فاسد سوال اگر عاریت عبارت
 از تملیک منفعت باشد پس هر دو را این است که جائز شود عاریت دادن مستعیر در صورتیکه مختلف میشود عاریت باختلاف
 استعمال کننده و حال آنکه جائز نیست چو اچھی جائز نمیشود اعارت مستعیر در صورتیکه مختلف میشود باختلاف
 استعمال کننده بجهت آنکه اگر جائز میشد احتمال داشت که در ضرورت زیاد ضرر میرانم آید چه احتمال دارد که فعل مستعیر در
 مضرت باشد و عاریت دهنده راضی است باستعمال مستعیر اول نه باستعمال غیر وی قال رضی الله عنه که مذکور شد وقتی است
 که اعارت مطاق باشد و اعارت بر چند گونه است یکی آنکه اعارت مطلق باشد باعتبار وقت و انتفاع هر دو در ضرورت
 میرسد مستعیر را که انتفاع بگیرد و اعاریت بهر نوع که خواهد بود هر وقت که مرضی او باشد بجهت آنکه اعارت مطلق است و در آنکه
 مقید باشد بوقت و با انتفاع هر دو در ضرورت میرسد مستعیر را که تجاوز کند از آنچه تقید آن نموده است مگر تقید مخالف انتفاع
 مثل مسیری باشد یا بهتر از آن چنانچه عاریت گرفت ستور را تا بار کند بران ده محتوم ازین گندم در فلان روز و بار کرد و بر آن مستعیر
 و محتوم از گندم کرد و آن را بر بار کرد و بر آن از محتوم از گندم را از گندم دیگر و بر آن یکم مقید باشد و حق وقت مطلق باشد و حق انتفاع و چنانچه

لمنفعة نفسه والاجرة مؤنة الرد فتكون عليه واجرة رد العين المستأجرة على الواجب المستأجر العاقل والخبير
دون الرد فان منفعة قبضه بمال له للرجوع فيكون مؤنة الرد عليه واجرة رد العين المضمومة على الغاصب كان الواجب
عليه الرد ولا حاجة الى بدل المالك دفعا للظرف فيه فيكون مؤنة الرد عليه **قال** واذا استعار دابة فؤدها الى اصطبل مالكها
فوقلت لم يقم هذا المستحسان وفي القياس يقم لان ما ردها الى مالكها بل ضيعها وجه الاستحسان انه لا يبالى بالتسليم
المتعارف كان رد العواري الى دار المالك معتادا كالة البيت تعاد فمؤنة الرد الى الدار لمؤدة هالي المالك فالمالك يردّها
الى الموطأ فتم ردّها وان استعاد عبدا فؤدها الى دار المالك ولم يسلمه اليه لم يقم لما بينا ولو رد العصب او الدابة
الى دار المالك ولم يسلم اليه فمن كان الواجب على الغاصب فسخ وعليه ذلك بالرد الى المالك دون غير ولو دعيه لا يرضى المالك
الى الدار ولا الى يد من في العيال لانه لو ردقناه لما دونهها اياه بخلاف العواري لان فيها فاعية لو كانت العارية عقدا
جوهر ليردّها الى المالك لعدم ما ذكرنا من العرف فيه **قال** من استعار دابة فؤدها مع عبدا او اجرة لم يقم للمواري
بكون مسانفة او مشاهرة لانها امانة فلان محظوظا بدين من في عياله كما في الدابة بخلاف الاجير فبما دونه
براي منفعت خویش واجرت رد آن مؤنت رد آنست پس بر او واجب خواهد شد و باید فهمت که اجرت رد عین متاجرو بر موجبت
زیرا چه واجب بر متاجرانست که قادر گردانند موجرا بر عین متاجرو و تخلیه کنند میان آن و میان او در رد آن بحیث آنکه اجرت
که بدل منفعت قبض متاجرست سلامت رسید بهت موجر پس مؤنت رد آن واجب نخواهد شد بر متاجرو واجرت رد عین متاجر
واجب میشود بر غاصب بحیث آنکه واجبست بروی که منصوب را با مالک رساند تا ضرری از منفعت شود پس مؤنت رد آن
واجب خواهد شد بروی مسکله ۱۲ - اگر عاریت گرفت مستوری را بعد از آن رساند آن را در اصطبل مالک آن و
هلاک گشت ستور مذکور ضامن نمیشود از روی احسان از روی قیاس ضامن میشود بحیث آنکه برسانیده است آنرا با مالک آن
و نه بوسیله آن بلکه رسانیده است در زمین آن و وجه احسان اینست که تسلیم عاریت که متعارفست یافته شده است به متعارف
نیست که عاریت را میرسانند بخانه مالک یا چنانکه اسباب یا سبایه عاریت گرفته میشود رسانیده میشود بخانه وی نیز اگر رسانیده آنرا با مالک آن
آنرا در اصطبل پس رسانیدن آن صحیح خواهد بود مسکله ۱۳ - اگر عاریت گرفت شخصی منبده را در رسانیده آنرا بخانه عاقل وی
و تسلیم نخواهد کرد ضامن نمیشود بسبب بعد مذکور و اگر غاصب یا مودع رسانید مذهب یا ودیعت را بخانه مالک آن و تسلیم
نموده با مالکش ضامن میشود بحیث آنکه در صورت غصب و حبسست بر غاصب که منع فعل خود نماید و منع فعل آن نمیشود و گویانیک
که تسلیم نماید آن را با مالک نه بغیر وی در صورت ودیعت مالک و ودیعت را ضامن نیست باینکه مودع برساند و ودیعت را بخانه وی
یا بعیال وی چه او اگر باین راضی بودی بر آنکه ودیعت نهادنی نزد وی بخلاف عاریت چه در آن عرفت همینست که میرسانند
آنرا بخانه مالک حتی اگر عاریت عقد جاهر باشد نخواهد رسانید آنرا مستغیر که عاریت و هنده چه در آن عرفت نیست که رساند آن را
بخانه و عیال وی مسکله ۱۴ - اگر مستغیر فرستاد ستور عاریت را پیش مالک آن بدست بنده خود یا بر عهده خود و هلاک شد ستور
مذکور واجب نمیشود ضمان آن بروی و مراد از اجیر آنست که سالانه یا مشاهیر و مقرر باشد برای وی و سر آن نیست که عاریت
امانتست و میرسد مستغیر را که بدو آنرا بعیال خود یا آنها محافظت آن نمایند و بنده عاجز مذکور از عیال او نیست بخلاف اجیر و فرزند

بقي المستعير شغل الارض المعتبر فيكلف تقريرها فلو ان لم يكن وقت العارية فلو صارت عليه لان المستعير
معتبر غير مغرور بحيث اعتدل اطلاق العقد من غير ان يسبق منه الوعد وان كان وقت العارية
و رجوع قبل الوقت فمجموعه لما ذكرنا و لكنه يكره لما فيه من خلف الوعد و ضمن المعتبر انقص
البناء والغرس بالقلم لانه مغرور من جهته حيث وقت له فالظاهر هو الوفاء بالعهد فيرجع عليه
دفعاً للضرر عن نفسه كذا ذكره القدرى في المختصر ذكر الحاكم الشهيد انه يضمم رب الارض
المستعير قيمة غرسه و بناءه و يكون له الا ان يشأ المستعير ان يرفعهما ولا يفتنه فيمنعها فيكون
له ذلك لا ينفه ملكه قالوا اذا كانت في القلم ضد الارض فالخيار الى رب الارض لا ينفه صاحب الارض المستعير
تبع والتوجيه بالا صل ولواستعدادها ليزرعها لا يؤخذ عنه حتى يحصد الزرع وقت اوله يوقت لان له
نهاية معلومة وفي الترتيب بالاجرة اعادة الحقين بخلاف الغرس لانه ليس له نهاية معلومة
فيقلم دفعاً للضرر عن المالك قال واجرة رد العارية على المستعير ان الرد واجب عليه لانه قد ضمه

پس مستعير درین هنگام شغل زمین معیست لهذا تکلیف داده میشود که فسخ سازد زمین وی را و بعد از آن ملاحظه باید کرد
که تعیین وقت عاریت نموده است یا نه پس اگر تعیین نموده است واجب میشود بر عاریت دهنده چیزی از ضمان
بسبب نقصان بنا و درخت بجهت آنکه در صورت مستعیر را کسی فریب نداده است بلکه او خود فریب خورده است
باین جهت که اعما نموده است بر مطلق عقد عاریت بی آنکه معیر وعده کرده باشد با او و اگر تعیین وقت نموده باشد
و واپس گیرد عاریت دهنده پیش از انقضای وقت مذکور پس واپس گرفتن عاریت صحیح است و بر عاریت آنکه
سابق مذکور شده است فک که میرسد عاریت دهنده را که واپس گیرد عاریت را هرگاه که خواهد چنان و لیکن واپس گرفتن
در صورت مکروه است بسبب آنکه خلف وعده لازم می آید و ضامن میشود معیر در صورت چیزی را که نقصان شده است
در بنا و درخت بسبب برگردان آن بجهت آنکه او مستعیر فریب داده است پس وقت آن تعیین نموده بود ظاهر نیست که القاضی عدل نموده باشد
خواهد گرفت ضمان از معیر تا رفع شود ضرری همچنین ذکر کرده است قدری رح در مختصر خود و ذکر کرده است حاکم متذکر
که مستعیر مختار است اگر خواهد ضمان بگیرد و قیمت بنا و درخت را از معیر و درین هنگام بنا و درخت مذکور از آن معیر خواهد شد
و اگر نخواهد بنا و درخت را برگرداند و برگرداند و درخت را و درین هنگام بنا و درخت مذکور از آن مستعیر است چه آن ملک
وی است و گفته اند فقها که اگر کند بنا و درخت مغرور باشد زمین پس صاحب ملین مختار است چه او صاحب اصل است و مستعیر
صاحب تابع است و ترجیح صاحب مل است مسئله ۱۰ - اگر عاریت گیرد کسی زمینی را تا زراعت کند و در آن گرفته شی
زمین مذکور را زدی تا آن زمان که درو شود زراعت تعیین وقت نموده باشد یا ننموده باشد بجهت آنکه نهایت زراعت معلوم
و در گذشتن زراعت در زمین بر عاریت حق معیر مستعیر هر دو است فزیرا چه گذاشته میشود زراعت در صورت با جرت می
بخلاف صورت نشان دادن درخت چه نهایت آن معلوم نیست پس اگر در صورت گذاشته شود درخت در زمین ضرر میرسد
بمالک آن مسئله ۱۱ - اجرت رد عاریت واجب میشود بر مستعیر زیرا چه رد وجب است بر وی چه او قبض نموده است

کتاب الهیه

الهیة عقد منسوخ لقوله عليه السلام تبادوا انما اوتوا ذلك العقد لاجماع وبقیم بالايجاب والقبول والقضی اما الايجاب والقبول فلا بد منه عقد والعقد یعقد بالايجاب والقبول والقضی لا بد منه لثبوت الملك وقال مالك بن نبيث الملك فيه قبل القبض اعتبارا بالبيع وعلى هذا المخالف الصدقة ولما قوله عليه السلام لا يجوز الهبة الا مقبوضة والمراد في الملك لان الجواز بدونه ثابت ولا بد منه عقد تبديع وفي ابحاث الملك قبل القبض الزام المتبرع شيئا لا يتبرع به وهو التسليم فلا بد منهم بخلاف الوصية لان اوان ثبوت الملك فيها بعد الموت ولا الزام على المتبرع لعدم الهبة الزم وحق الواردات متاخرين الوصية فلم يملكها فان قبضه الموهوب له في المجلس بغير امر الواهب جاز استحقاقا وان قبض بعد الافتراق لم يجز لان اذ ناله الواهب في القبض والقبض ان لا يجوز في الوجهين وهو قول الشافعي لان القبض تصرف في ملك الواهب اذ ملكه قبل القبض باق

کتاب الهیه

ف وان دلالت مجلدت است از بحثین چیزی که متفق شود بر آن موهوب در دو شرح عبارت است از تملیک مال فی الحال بغير عرض و مبه کننده او هب میگویند و کسی که مبه نموده میشود چیزی موهوب له و آن چیزی را موهوب عن مسئله است عقد مبه مشروع است بجهت آنکه مبه غیر معلوم فرموده است که بدیه فرستید بعض شاعض را تا بجهت شود میان شما و این دلالت میکند بر آن مبه چه بدینست که مبه نیز بر جهت آن اجماع است مسئله لا صبیح میشود مبه بايجاب قبول و قبض اما بايجاب و قبض پس بجهت آنکه مبه عقد است و عقد بايجاب و قبض منعقد نمیشود و قبض موهوب ضرورت برای ثبوت ملک مبی که ملک ثابت نمیشود در موهوب بسبب مجر و عقد پیش از قبض نه علمای مالک و گفته است مالک رج که ثابت میشود ملک در آن پیش از قبض بنا بر قیاس آن بیع و بر همین خلاف است صنفه و دلیل علمای مالک مبی نیست که مبه غیر معلوم فرموده است که مبه درست نیست مگر در حالیکه موهوب قبض باشد و مردان آن نیست که موهوب مملوک نمیشود بدون قبض چه جواز مبه بدون قبض ثابت است باتفاق مبه دوم این است که مبه عقد تبرع است و اگر ملک در موهوب پیش از قبض ثابت شود لازم آید که بر تبرع لازم که بدو چیزی که آن تبرع نموده است و آن تسلیم است پس صحیح نخواهد شد بخلاف وصیت بجهت آنکه وقت ثبوت ملک در وصیت بعد از موت موصی است و در آن وقت متبرع الهیت آن ندارد که چیزی لازم گردانیده شود و بدوی ف سوال اگر چه مبی الهیت الزام ندارد و لیکن ممکن است الزام بر وارث دی که خلیفه و قائم مقام وی است جواب وارث مالک موصی نیست که بدوی چیزی لازم گردانیده شود چه حق وارث متاخر است از وصیت مسئله عدم اگر قبض کند موهوب له موهوب را در مجلس عقد مبه بغير امر و هب رد است از بدوی آنسان و اگر قبض کند آنرا بعد از آنکه جدا گشت از مجلس عقد مذکور چنان نیست مگر وقتیکه اذن قبض آن داده باشد مردان و هب و بنا بر قیاس باز نیست قبض نمودن آن در هر دو صورت بجهت آنکه قبض نمودن تصرف است در ملک و هب چه ملک دی پیش از قبض آن باقیست

لاکله لیس فی عیاله وکذا اذ ارد همام عبد رب الدابة او احيوا لان المالك يوضي به الاتري انه لودده اليه
فهو يرد له الى عبد لا وقيل هذا في العبد الذي يقوم على الدواب وقيل فيه وفي غيره وهو الاصح لانهم ان كان لا يدفع
اليه دائما يدفع اليه احياءا وان كان رد همام اجنبي ضمن فقلت المسئلة على ان المستعير لا يملك الا بدفع فقد اكدنا قاله بعض
المشائخ و قال بعضهم ولكنه لا نه دون الاعادة واذ لو اهدت المسئلة بابتهاج الاعارة لا نقضاء المدونة قال ومن
اعار اضنا بعضنا للزراعة يكتب انك اطعمتني عندا حيفة رد و قال لا يكتب انك اعوتني لان لفظة الاعارة
موضوعة له والكتابة بالموضوع اولى كما في اعادة الدار وله ان لفظة الاطعام ادل على اموالنا تحتص بالزراعة والاهل
يلتظفها وغيرها كالبناء ونحوه فكانت الكتابة بها اولى بخلاف الدار لانها لا تنعزل للسكنى والله اعلم بالصواب
چه او از عیال می نیست مسئله ۱۵- اگر مستعیر بفرستد عاریت را با مالک آن بخت بنده وی یا اجیری و بپاک شود
ستور مذکور ضامن نشود چه مالک عاریت را ضمی است باین زیرا چه اگر تسلیم می نمود مالک آن اومی سپرد و بپاک بنده خود بعضی
گفته اند که این وقتی است که فرستاده باشد بدست بنده که با مورستور وی می نپارد و بعضی گفته اند که بنده مذکور و غیر آن برابر است
و همین صحیح است بجهت آنکه اگر مالک آن نمی سپارد ستور را بوی مدام می سپارد و در گاه گاه مسئله ۱۶- اگر مستعیر بفرستد
ستور را پیش مالک آن بدست اجنبی ضامن آن میشود و قتی که پاک شود آن ستور باید دانست که این مسکه دلالت میکند
بر آنکه مستعیر را نمیرسد که بدست سپارد عاریت را باجنبی قصد چه اگر این جائز بودی مراد از ضامن نشدی چنین گفته اند بعض
مشائخ ج و بعضی از مشائخ ج گفته اند که میرسد و اگر بدست سپارد عاریت را بجهت آنکه بدست سپردن آن بجهت از عاریت
دادن و آنرا تاویل نموده اند در مسئله عاریت اعنی توجیه نموده اند باین طور که اگر بفرستد عاریت را بدست اجنبی ضامن میشود
بجهت آنکه مستعیر مذکور مستعیری ماند و درین هنگام بسبب انقضای مدت عاریت چه داده است آنرا باجنبی بعد از فراغت از
استعمال و باینکه بگوید که جائز است مستعیر را بدست سپردن مگر و قتی که مستعیر مستعیر باشد و درین هنگام مستعیر مذکور مستعیر باشد
مسئله ۱۷- اگر شخصی عاریت دهد یکی زمینی را که خالی از زراعت است تا او زراعت نماید و در آن باید که مستعیر مذکور
بنده و در عاریت نامه که انت اطعمتني الارض اعنی خورانی و می را افلاخ زمین را و این نیز و ابی حیفه ج است و گفته اند همین
که بنویسد که تو عاریت دادی مرا بجهت آنکه لفظ عاریت موضوع است برای انجینی و فوشتن اعطی که موضوع است برای این معنی
اولی است از الفاظ دیگر چنانچه در عاریت داخل سرای اعنی اگر کسی عاریت دهد سرای را یکی پس مستعیر می نویسد عاریت دادی
تو مرا این سرای را همچنین در اینجا نیز و دلیل ابی حیفه ج نیست که دلالت لفظ اطعام بر مراد زیاده است بجهت عاریت چه لفظ
اطعام مخصوص است بزراحت و عاریت شامل است مراد و غیر این چون بنا مثلا پس فوشتن آن اولی خواهد بود بخلاف سرای
چه آن عاریت داده میشود مگر برای سکونت و الله اعلم

للمتکلیک و اما الفاضل قوله علیه السلام فی امری بهی المصمولى و درسته من بعد و کذا اذا قال جعلت هذه
 الذلک عمری منی ما قلنا و اما الرابع فانه الحمل هو لا ذکاب حقیقة فیکون عادیة لکنه محتمل الهبة
 یقال حمل لامر فیه ناعلی فوس و بادیه التملیک فیقول علیه عند ذلته و لو قال کسوتک هذا
 الثوب یكون هبة لانه مراد به التملیک قال الله تعالی اؤسوه فقال لسی الامیر فادنا تو یا ای ملکه
 منه و لو قال فیکتک هذه الجارية کانت عادیة لما ورنما من قبل و لو قال داری لك هبة سکتک و سکتک
 هبة ففی عادیة لان العادیة محکمة فی تملیک النفع و الهبة تختمها و تختم قلبک العین ففی العمل
 علی المحکم و کذا اذا قال عمری سکتک او فیکتک و سکتک اصله او صدقة عادیة و عادیة هبة لما قد مناه
 و لو قال هبة تسکتها ففی هبة لان قوله تسکتها مشبوه و لیس بتقبوله و هو تنبیه علی المقصود
 بخبره ف قوله هبة سکتک لانه نفسیر له **قال** ولا يجوز الهبة فيما یقسم
 الا نحو ذمة مقسومة و هبة المشاع فیما لا یقسم جائز و قال الشافعی مره
 یزلی التملیک یمین مشدود و یمین علی امرک هذا فی عمری کرادیم من این خبر یاربی تو نیت عمری یا شیخ طرکه و پس ده شود یا غیر من فیکتک عمری
 و اگر زنده انیم یا و پس ده شود یا غیر من فیکتک عمری یا شیخ طرکه و پس ده شود یا غیر من فیکتک عمری
 بسم الله تعالی علیه السلام فرموده که اگر کسی عمری یا غیر عمری یا شیخ طرکه و پس ده شود یا غیر من فیکتک عمری
 مستند میشود و هبة به بقول دی حاکم مای فیه الدابة و تنسیکه اراده کند از محل به بجهت آنکه منی محل سوار کردن است اندوهی است
 پس عاریت خواهد بود و لیکن احتمال به دارد و چه از اذن تملیک تیر میشود پس محمول بر تملیک خواهد شد و تنسیکه بآن اراده و تملیک نموده باشد
 و همچنین منصف میشود و هبة به بقول دی حاکم مای فیه الدابة و تنسیکه اراده کند از محل به بجهت آنکه منی محل سوار کردن است اندوهی است
 عقد به بقول دی این ترا و اگر بگوید این تراست پس این اقرار است همچنین منقول است در جامع روز و جمیع مسئله
 اگر بگوید من شکم ده الجاریه عاریت خواهد بود و در حدیث آمده است که منصف مستحق و پس دادن است چنانچه گذشت بیان آن
 در کتاب العاریه و اگر بگوید داری هبة سکتی یا بگوید داری لک سکتی متبیین این عاریت است بجهت آنکه دلالت سکتی بر تملیک
 منصف حکم است و لفظ هبة احتمال در خبر دارد و سکتی تملیک منصف و دوم احتمال تملیک عین پس محمول بر حکم خواهد بود و همچنین
 اگر بگوید داری لک عمری سکتی یا داری لک محلی سکتی یا داری لک سکتی صدقة یا داری لک صدقة عاریت یا داری لک عاریت هبة
 بجهت آنکه دلالت سکتی و عاریت بر تملیک منصف حکم است و دلالت به صدقة محلی است پس محمول خواهد شد بر حکم
 چنانچه مذکور شد و اگر بگوید داری لک هبة سکتها پس این هبة است چه قول دی تسکتها تفسیر لک نیست بلکه بطریق مشهور است
 و تنبیه است بر مقصود و چه مقصود از امرای مکنون است در آن بخلاف قول دی داری لک هبة سکتی چه سکتی تفسیر است
 و باید دانست که اگر کسی بگوید شخصی که این کسیر خود را این هبة کن و بگوید آن شخص فدای تو باد یا از تو دریغ نیست هبة نمیشود و کذا
 در جامع روز و ص مسئله لا جاز نیست هبة در چیزی که قابل قسمت است مگر و تنسیکه مقوم باشد و مخیر از معنی ملائح باشد
 از ملک واجب و مشرق ملک آن و هبة مشاع در چیزی که قابل قسمت نیست جائز است و گفته است شافعی رحمه الله علیه

فلا یصو بدوت اخبره وکنان القیظ بمنزلة القبول فی الهیة من حیث انه یتوقف علیه بثبوت حکمه وهو الملك والمقصود منه اثبات الملك فیکون الایجاب منیه تسلیطاً له علی القبض
مخلاف ما اذا قبض بعد الاختراق لانا انما اثبتنا التسلیط فیه الحاقاً له بالقبول والقبول یتقید
بالمجلس فلذا ما یلحق به خلاف ما اذا انها عن القبض فی المجلس لان الدلالة لاتعمل فی مقابلة الشر
قال ویعتقد الهیة بقوله وهیث وخلص واعطیت لان الاول صریح فیه والثانی مستعمل فیه
قال علیه السلام اکل اولادک فخلص مثل هذا وکنان الثالث یقال اعطاک الله ووهبک الله معنی
واحد وکنان ینعقد بقوله اطعمتک هذا الطعام وجعلتک هذا الثوب لک وانما یشیر الی هذا الشرع وحملتک
علی هذه الذیبة اذ انوی بالمجلس الهیة اما الاول فلا من الاطعام اذ اضعیف الی ما یطعمه عنیه
یراد به تمیز العین بخلاف ما اذا قال اطعمتک هذه الارض حیث تكون عادیه
لان علیها لا یطعم فیکون المراد اکل غلتها واما الثالث فلان حرف اللام

پس بی اذن وی صحیح خواهد بود ووجه آخسان است که قبض موهوب در همه بمنزله قبول است در معنای این اعتبار که موقوف
بر قبض است ثبوت حکم آن که ملک است چنانچه موقوف است ملک بمعنی بر قبض بیع و مقصود از همه اثبات ملک است پس
ایجاب از جانب واجب که بوسیله موهوب است بر قبض آن بخلاف و تفتیکه قبض کند آنرا بعد از جدا شدن از مجلس
معتقد مذکور چه علمای تاریخ اثبات تسلیط در همه نمیکند مگر این جهت که لمحق میکنند قبض القبول و قبول مقید است بمجلس عقد
پس همچنین مقید خواهد بود و چیزی که لمحق است بآن بخلاف و تفتیکه منع کند واجب موهوب را از قبض موهوب در مجلس عقد
چه جائز نیست که در صورت قبض کند موهوب را در مجلس عقد نیز زیرا چه دلالت تاثیر و عمل نمیکند بمقابل صریح حکم
منعده میگردد و عقد همه بقول واجب و هیث یعنی بختیم و بقول وی و خلعت یعنی وادم برضای خود و بقول وی اعطیت
یعنی عطا کردم و فادم بجهت آنکه قول وی و هیث صریح است در همه و قول وی خلعت و اعطیت مستعمل است در آن ف
چنانچه روایت کرده است نعمان بن ابی شیبہ که بخشید مرا بدین غلامی را حالیکه من غیب سال بودم و فادم گفت که صحیح
نمی نپارم آن را مگر آنکه گواهی دهم بر آن رسول خدا صلعم پس سوار گردم و ایدرین برگردان خود و بدین رسول خدا صلعم
و خبر داد آن سرور را بآن پس فرمود صلعم بدیم که آیا مرا راست فرمودی سوای این پس گفت بدین که آری پس من فرمود صلعم
اوکل اولادک خلعت مثل نهاده ای آیا بخشیدی تو فرزند خود را مثل آن ف پس گفت بدیم که نه پس فرمود آن سرور صلعم که این خبر
ص و همچنین اعطا چه بیک معنی مستعمل است چنانچه گفته میشود اعطاک الله و وهبک الله یعنی ببخشید ترا خدا یعنی واحد
همچنین منعده میشود و عقد همه بقول وی اطعمتک هذا الطعام یعنی خورانیدم من این گندم را ترا بجهت آنکه لفظ الطعام هرگاه مثنوی باشد
بسی ماکول و مشروب مراد از آن تملیک عین است بخلاف و تفتیکه بگوید اطعمتک هذا الارض چه این عبارت است بجهت آنکه این
از قبیل ماکول نیست پس مراد از آن اطعام غله آن است و همچنین منعده میشود و عقد همه بقول وی خلعت
هذا الثوب لک یعنی گر دانیبدم من این پارچه را برای تو بجهت آنکه حرف لام در لفظ لک مضاف است

فالهبة فاسدة لما ذكرنا فان قسمة وسلمه جائز لان تمامه بالقبض وعند لا شيوخ قال ولو ذهب ديقا
 في حنطه او دهن في سمنه فالهبة فاسدة لان طحن وسلمه يجوز وكذا السمن اللبن لان الهوب معدوم ولهذا
 كراستوخه الغاصب يملكه والمعدوم ليس بمحل للملك فوقع العقد باطلا فلا ينعقد الا بالقبض بخلاف
 ما تقدم لان المشاع محل للملكية وهبة اللبن في الصرع والصوق على ظهر العنبر والزبرج والتخل في الارض والقوى الخيل
 منزلة المشاع لان امتناع الجواز لا يقال وذلك من قبض القبض كالمشاع قال واذا كانت العين في يد الهوب له
 ملكها بالهبة ولن يجزى دية قبضها لان العين في قبضه والقبض هو الشرط بخلاف ما اذا باعه منه لان القبض
 في البيع مضمون فلا يتوب عنه قبض الامانة اما قبض الهبة غير مضمون فينوب عنه واذا هلك بلائنه العيبر هبة
 ملكها الا بئنه بالعقد لانه في قبض الاب فينوب عن قبض الهبة ولا فرق بين ما اذا كان في يد الهوب او دعه لان
 يد كيد بخلاف ما اذا كان موهوبا او مضمونا فاسد لانه في يد غيره او في ملك غيره والصدق في
 هذا مثل الهبة وكذا اذا هبت له امانة وهو في عيال او اكل بيت ولا وصى له وكذلك

پس این هبه فاسدست بوجه مذکور وبعدها زمان اگر قسمت کند و تسلیم نماید آنرا جائزست چه تمامی هبه قبضست و درین هنگام
 در وقت قبض شیوع باقی نماند مسئله ۹- اگر شخصی هبه نمود و کرد را که در گندم است یا دروغی که در کنجدست پس این
 هبه صحیح نیست و بعد از آن اگر آس کند گندم را دروغن کشد از کنجد و تسلیم نماید آرد دروغن را جز از نمیکرد و همچنین است حکم دروغن
 که در شیرست بجهت آنکه موهوب در حضور تمام معدومست و بنابر آن اگر آس کند غاصب گندم را یا دروغن کشد از کنجد
 پس او مالک آن میگردد و معدوم قابل ملک نیست پس عقد مذکور باطل خواهد بود و بعد از آن منقذ خواهد شد بگر و قتیکه از سر نو
 عقد نایاب بخلاف مسئله متقدم چه مشاع قابل ملک است مسئله ۱۰- هبه شیر و پستان و هبه بشم بر پشت گوسفند
 و هبه تراعت و درخت که در زمین است و هبه بار بر سر درخت بمنزله هبه مشاعست چه بسبب عدم جواز هبه در آن اتصال
 موهوبت بغیر موهوب و آن بآن قبضست مانند شال مسئله ۱۱- اگر عین موهوب در دست موهوب له باشد بطریق
 امانت پس او مالک آن میشود و بسبب هبه اگر چه قبض جدید یافته نشود چه عین موهوب در قبض اوست پس قبض که
 شرطست یافته شد بخلاف و قتیکه بفرود آمد بدست وی پس قبض سابق کفایت نمیکند بجهت آنکه قبض بیع مضمونست
 پس قبض امانت قائم مقام قبض مضمون نخواهد شد اما قبض هبه غیر مضمونست پس قبض امانت قائم مقام آن نخواهد شد
 مسئله ۱۲- اگر پدر هبه کند به پسر صغیر خود چیزی را پس صغیر مذکور مالک آن میشود و بسبب عقد و قتیکه موهوب در قبض
 پدر مذکور باشد یا در دست موهوب وی باشد بجهت آنکه موهوب در قبض پدرست پس قائم مقام قبض هبه خواهد شد و قبضه
 موهوب پدر مذکور مانند قبضه پدر ویست بخلاف و قتیکه موهوب مذکور موهوب باشد یا مضروب یا بیع بر بیع فاسد چه موهوب
 و منصوب در قبض غیرست نه در قبض پدر وی و بیع بر بیع فاسد ملوک غیرست و همچنین و قتیکه هبه کند بصغیر یا در پیش چیز را
 در حالیکه صغیر مذکور در عیال وی باشد و پدرش فوت شده باشد و کسی و بیوی وی نباشد و همچنین است کم و قتیکه هبه کند

بجور فی الوجهین کانسیم عقد تملیک فیضم فی المشاع و غیره کالبیع بانواعه و هذا لان المشاع قابل تملیکه و هو المالك فیکون محلا له و کونه بقرعاً لا یبطله الشیوع کالقرض و الوصیة و لئان القبض منصوص علیه فی الهبة فیشرط کماله و المشاع لا یقبل الا بقضه غیره الیه و ذلک غیر موهوب و لان تجویز الزامه شعاً لم یلتزمه و هو القسمه و هذا المتعمد جواز قبل القبض کید یلزمه التسلیله بخلافه لا یقسم لان القبض القاصر هو الممكن فیکفیه و لکنه لا یلزمه مؤنة القسمه و المایه لا تلزمه فیه لم یتبرع به و هو المنفعة و الهبة کأخت العین و الوصیة لیس من القبض و کذا البیعه الصحیحه و الفاسد و الصرف و السلم فالقبض فیها غیر منصوص علیه و لکنها عقود کفان فتنا سبب لزوم مؤنة القسمه و القرض یتبرع من وجه عقد ضمان من وجه فشرط القبض القاصر دون القسمه عملها بالشبهان علی ان القبض غیر منصوص علیه فیه و ذهب من شریکه لا یجوز لان الحاكم یدل علی نفس الشیوع **قال** و من ذهب شقاً مشاعاً

کدیر و موهوباً و ان شریک است پس صحیح خواهد بود و در مشاع و غیر مشاع مانند بیع و سران نیست که مشاع قابلیت ابرار که محل شود برای حکم تملیک که مالک است و مملوک مشاع محل عقد بیعت و بسبب شیوع باطل نمیشود برع مانند قرض فاجاب که اگر چه کسی هزار درم باین شریکه نصف قرض باشد و نصف دیگر بطریق شرکت می و مانند وصیت ف و مانند بیع غیریکه قابل قسمت نیست می و دلیل عمادی راجح یکی نیست که قبض در بیع منصوص است پس قبض کامل در بیع شرط خواهد شد و مشاع قابل قبض نیست مگر فیکه ضم شود بآن چیزی که غیر موهوب است و این قبض ناقص است دوم نیست که اگر بیع مشاع تجویز نموده شود لازم آید چیزی که التزام آن نکرده است بروی و آن ضرر قسمت است لهذا جائز نیست به پیش از قبض آن چرا که جائز نشود لازم کرد بروی تسلیم آن و او التزام آن نکرده است بخلاف چیزی که قابل قسمت نیست بجهت آنکه قبض کامل در آن منصوص نیست پس اگر تفاخوره میشود در آن بقبض ناقص و همین ممکن است و بجهت آنکه لازم نمیشود بروی مؤنت قسمت فاسئوال قیاس نیست که صحیح نشود به مشاع که قابل قسمت نیست بجهت آنکه اگر چه بیع نمیشود بر مؤنت قسمت لیکن بیع بیع مؤنتی همان است که از مؤنت است جواب می همانا لازم نمیشود مراد را در چیزی که برع بآن نموده است و آن منفعت است و عین می بود نموده است نه منفعت آن پس در چیزی که برع بآن نموده است التزام آن لازم نمی آید و شافعی رح که قیاس آن بروصیت و بیع و قرض می نماید صحیح نیست بجهت آنکه در وصیت قبض شرط نیست در بیع صحیح و در بیع فاسد و بیع صرف و سلم اگر چه قبض شرط است و لیکن قبض در آن منصوص نیست پس قبض بوجه کمال در آن در کار نیست و نیز انیده عقد و عقد ضمانت پس لزوم مؤنت قسمت مناسب این عقود است و قرض عقد تبرع است و ابتدا و عقد ضمانت است و رانتهایه خصوصاً مثل است پس برای رعایت هر دو مشابهت شرط نموده شد و لان قبض فی مؤنت و عماده این است که قبض در آن منصوص نیست مسئله اگر شخصی به یک بشریک خود نصیب خود را از مال مشترک که قابل قسمت است پس جائز نیست بجهت آنکه بیع مشاع جائز نیست چنانچه مذکور شد مسئله ۸ - اگر شخصی به یک بشریک یا زهره زمین که آن پاره مشاع باشد چون نصف و ربع مثلاً

کل من یعول وان وهب اجنبی هبة تمت بقبض الاب لانه یملك علیه الذاریین النافع والضایر
 فاولی ان یملك النافع وان وهب للیغیر هبة قبضها الیه ولیک وهو وصی الای وصدق الای وصدق الای
 لان شؤله وولاية علیه لقیامهم مقام الای وان کان فی جوارته قبضها الیه جائز لان لها الولاية
 فیما یوجع الی حفظه و حفظ مالیه وهذا من بابیه لانه لا ینتفع الای بالمال فلا ید من ولاية تحصیل
 النافع وکذا اذا کان فی حجر اجنبی یؤتیته لان له علیه یداً معتبرة الا ترى انه لا یتکون اجنبی
 اخر ان ینزع من یدیه فیکون ما یقبض نفعاً فی حقّه وان قبض الصبی الهبة بنفسه جائز معاً اذا
 کان عاقله لانه نافع فی حقّه وهو من اهله وقها وهب للصغیرة یجوز قبض ذویها لها بعد الزفاف
 لنفویض الای امورها الیه دلاله بخلاف ما قبل الزفاف ویملکه مع حفرة الای بخلاف الامم وکل من
 یولیها غیر ذلک حاجت الای لکنها الای بعد موت الای او غیبه غیبه منقطعة فی الصحیح لان
 یصیر لیک صغیر مذکور ورجال دیست واید نیست که حکم مذکور باب قبض من ذویست و اعنی اگر شخصی تصدق کند چیزی را بقصیر
 که آن چیزی در دست دیست پس و اما لکن میشود بسبب تصدق اگر قبض جدید یافته نشود چنانچه اگر تصدق کند چیزی را که در دست
 ویست یا در دست متوجع وی یا غیر ذلک صغیرت پس آن چیزی را که مذکور شد و فیکه از غیر مردان یا غصبوب یا مع بریع فاند باشد
 ص ۱۳۱ - اگر اجنبی هبه کند بفری تمام میشود و عقد هبه بسبب قبض پدر وی چه او مالک چیزیست که در آن نفع
 و ضرر صغیرت چون بیع مال صغیر پس بطریق اولی مالک قبض هبه خواهد شد چه در آن نفع محضست برای صغیر **مسئله ۱۳۲**
 اگر کسی هبه نماید بر یتیم چیزی را و قبض آن کند برای یتیم مذکور ولی وی که آن وصی پدر ویست و جد یتیم مذکور و وصی
 جذوی پس این جائزست بجهت آنکه مرآتندار و ولایتست بر یتیم مذکور چه آنها تمام مقام پدر وی اند **مسئله ۱۳۳**
 اگر یتیم در کنار مادر خود باشد و قبض کند موهوب را برای وی جائزست بجهت آنکه مراد را ولایت محافظت وی و
 محافظت مال ویست و قبض نمودن موهوب از باب محافظت ویست بجهت آنکه صغیر مذکور باقی نمی ماند بدون مال
 پس ضرورتست که باشد مراد را ولایت تحصیل چیزی که نافعست در حق وی و همچنینست حکم و فیکه باشد یتیم در کنار اجنبی که
 پرورش آن می نماید بجهت آنکه قبضه او مقبوست لهذا اجنبی دیگر نمی تواند که بگیرد یتیم مذکور را از دست وی پس اجنبی مذکور
 نخواهد بود مالک چیزی که نفع محضست در حق یتیم مذکور **مسئله ۱۳۴** - اگر صغیر خود قبض کند موهوب را جائزست و فیکه
 عاقل باشد بجهت آنکه این نافعست در حق وی و ادوات این ولایتست آن بقتل و یتیم نیست و آن یافته شد
مسئله ۱۳۵ - جائزست شوهر صغیره را که قبض کند چیزی را که هبه نماید کسی با و بعد از زفاف یعنی فرستادن وی بخانه شوهر
 اگر چه پدر صغیره حاضر باشد چه پدر صغیره مذکور تفویض نموده است امور را بشوهرش از روی ولایت و خلوات قبل از زفاف
 چه قبل از زفاف تفویض نموده است و خلوات مادر و غیر وی کسانیکه صغیر و رجال آنهاست چه صحیح است که آنها مالک قبض
 موهوب نیستند مگر بعد از آن که مرده باشد پدر صغیر یا نمائند باشد بعبیت منقطه یعنی معلوم نباشد که کجاست بجهت آنکه

فی حال جویته و اذ امات الواجب فوارثه لجنی عن استعدا ذ هو ما و اذ حیه و یخرج الهیة عن ملک الوهر لانه حصل بتسلیطه فلا یفقد و لانه یجد الملك یجد سیه قال وان ذهب لآخر ارضاً بیضاء فانیت فی ناحیه منها خلل او بنی بیتاً او دکاناً او ارباباً و کان ذلك زیادة فیها فلیس له ان یرجع فی شیء منها لان هذه زیادة منصلة و قوله و کان ذلك زیادة فیها اشارة الى ان الذ کان قد یکون متغیراً حتی لا یعد زیادة اصله و قد تكون الارض عظیمه یعد ذلك زیادة فی قطعة منها فلا یتنعم الرجوع فی غیرها قال فان باع نصفها غیوم سم رجع فی الباقي لان الامتناع بقدر المانع وان لم یبع شیئاً منها له ان یرجع فی نصفها لان ان یرجع فی کلها فکلها فی نصفها بالطریق الاولی وان ذهب الهیة لذی رحم محرم منه لم یرجع فیها لقوله علیه السلام اذا کان الهیة لذی رحم محرم لم یرجع فیها و کان المقصود صلة الرحم و قد حصل و کن لك ما و ذهب احد الزوجین لانه لو کان المقصود فیها الصلة کما فی القرابة و انما یستلزم هذا المقصود وقت العقد حتی لو تزوجها بعد ما و ذهب لباذله الرجوع فیها

ملک وی در حین حیات وی و اگر بعد و اذهب پس در شری ای جنبی اند از عمت مذکور چه آنست
ایجاب عمت مذکور نه نموده اند چاره نیست که موهوب بیرون گردد از ملک موهوب که بجهت آنکه این حاصل شد و است
سبب سلب نمودن وی موهوب که برابران پس نقص آن نخواهد بود بجهت آنکه ملک متحد شده است سبب تعدد سلبان
تمتیک است فی و تعدد ملک مانند تبدل عین است پس نیز که آن شد که موهوب چیز دیگر گشت لهذا رجوع نخواهد کرد و در آن
ص مسئله - اگر شخصی هبه نماید کسی زمینی را که خالی است از بنا و زراعت و موهوب که در جانی از آن زمین دفنی نشانند
یا بنا نمود و در آن یا خانه بنا کرد یا اصطبل ساخت یا دکانی بنا کرد که آن شمرده شود زیادتی و در آن پس نمیرسد و ایهب که رجوع کند
در چیزی از آن زمین بجهت آنکه انهمه زیادتی متصل است و باید دانست که تقیید این که آن شمرده شود زیادتی و در آن بجهت
آنست که گاهی کانچنان کوچک می باشد که اصلاً زیادتی شمرده نمیشود و گاهی زمین بسیار وسیع و فراخ می باشد و دکان مذکور
شمرده میشود زیادتی در یک قطعه از آن زمین پس درین هنگام بانی رجوع در غیر قطع مذکور نمیشود مسئله - اگر موهوب
بیع کند نصف زمین موهوبه را که نمیرسد مقدم است میرسد و ایهب را که رجوع کند و باقی چه در آن مانع یافته نشده است و اگر
انقضوخته باشد موهوب که چیزی از زمین موهوبه میرسد و ایهب را که رجوع کند در نصف زمین مذکور بجهت آنکه میرسد و ایهب
که رجوع کند در جمیع زمین پس رجوع آن در نصف بطریق اولی جایز خواهد بود مسئله - اگر شخصی هبه نماید چیزی را
بنوی رحم محرم خود پس نمیرسد و ایهب را که رجوع کند در آن بجهت آنکه نمیرسد صلح نموده است که و تمسک هبه بنوی رحم محرم باشد
رجوع نکند در آن بجهت آنکه مقصود از هبه مذکور صلح محرم است و آن حاصل گشت مسئله - اگر یکی از شوهران
هبه کند چیزی را به دیگری نمیرسد هبه کننده را که رجوع کند در آن چه مقصود از آن صلح است چنانچه در قرابت بنوی رحم محرم
و آن حاصل گشت پس رجوع نخواهد کرد ولیکن ملاحظه نموده نمیشود لیسوی مقصود مذکور مگر در وقت عقد حتی که اگر شخصی
هبه کند بنزدان جنبیه و بعد آن نکاح کنند آن را پس نمیرسد و ایهب را که در پس گیرد و موهوب را از دوسه

باب ما یصح رجوعه وما لا یصح

قال واذا ذهب حب لا یجوز فیها وقال الشافعی رده لا رجوع فیها لقوله علیه السلام لا یرجع اذا
 فی حبته الا الوالد فیما یحب ولده وکان الرجوع یضاد التعلیک والعقد لا یقتضی ما یضاده بخلاف حبة
 الوالد ولده علی اصله لانه لم یتلم التعلیک لكونه رجوعیه وکانا قوله علیه السلام لا یرجع احی حبته ما لم یحب
 منها ای لم یعوض وکان المقصود بالعقد هو التعویض للعادة فثبت ولایة العنیم عند فوائده اذ العقد یقبله والمراد
 بما روی فی استبعاد الرجوع واثباته للوالد فانه یتلک له الحاجة وذلك لیسى رجوعاً وقوله فی الكتاب
 فله الرجوع لیسان الحكم اما الکراهية فلازمة لقوله علیه السلام العائد فی حبته کالعائد فی قبته وهذا
 لاستنباحه ثم للرجوع موافق ذکر بعضه فقال الا ان یعوضه عنها الحصول المقصود او یزید زیادة
 متصلة لانه لا وجه الی الرجوع فیها دون الزیادة لعدم الامکان ولا مع الزیادة لعدم دخولها تحت
 العقد قال او یبوت احد المتعاقدين ان یموت الموت الموهوب له ینتقل الملك الی الورثة فصالحهما اذا انتقل

باب در بیان رجوع در چه معنی و ایس گرفتن موهوب مسئله - اگر شخصی موهب کند چیزی را با حبی پسندد و اگر
 رجوع کند در آن دو گفته است شافعی رجوع نمکند در چه بجهت آنکه موهوب صلعم مرزوده است رجوع نمکند و اسیب در چه خود مگر
 والد را پسندد که رجوع کند در چه یک موهبه نموده است بفرزند خود بجهت آنکه رجوع نمودن ضد تعلیک است و عقد موهبه عقد تعلیک
 پس عقد خود را متقضى نخواهد بود بخلاف موهبه والد بولد خود زیرا چه بابر قاعده ارجح تعلیک والد بولد تمام نمیشود چه قاعده مراد او
 انیت که در پدر ارجح تعلیک است و والد پسندد دلیل علمای ما بر یکی انیت که بغیر عزم مرزوده است که در چه محض موهبه خود است و اگر یک
 عوض آن گرفته است دوم آنکه مقصود از عقد موهبه باغبی محض پاداش است فایه عادت این است که انسان در چه بفرستد
 که یک در مرتبه اعلی است از مراد او بجات بخشش و را و یک که کسرت تا او خدمت دی نماید و یک که سادی است در مرتبه
 تا او عوض آن دهد بوی حق و هرگاه چنین شد پس خواهد بود ولایت فتح مراد اسیب را و فیکه فرت شود مقصود وی چه عقد مذکور
 قابل نسخ است و آنچه رعایت نموده است شافعی رجوع از بغیر صلعم مراد از آن این است که و اسیب مستقل نیست در رجوع نمودن
 موهبه خود بلکه حکم فاضی یا رضای موهوب در صورت مگر والد رجوع مستقل است در رجوع نمودن چیزی که نموده نموده است بولد خود
 و فیکه محتاج شود بدان بجهت نفقه بذات خود و این را رجوع میگونی مجاز و بعد از آن باید دانست که آنچه مذکور شد که و اسیب
 میرسد که رجوع کند در چه خود بیان حکم است ولیکن اگر است لازم است بجهت حدیث پیغیر صلعم که رجوع نمودن در چه بفرستد خود
 فی خود است اعنی قیج است مانند خوردن فی و بعد از آن باید دانست که عوائج رجوع نمودن در چه بسیار است فحاجه آن یکی نسبت
 که موهوب در عوض موهبه دهد و اسیب زیرا چه مقصود و اسیب حاصل گشته دوم انیت که در موهوب زیاده متصل شود بجهت
 رجوع در آن بدون زیاده فی نمیتواند نمود چه آن مقصود نیست در رجوع باز زیاده فی نیز نمی تواند نمود چه زیاده فی مذکور در اصل نیست در حق
 سوم موت یکی از دو متعاقدين است بجهت آنکه اگر موهوب موهوب له منتقل میشود ملک او بسوی وارث او پس چنانچه که منتقل شد

فبل القبض نفذ ولو منعته فملاك لا یقمن لقيام ملكه فيه وكذا اذا اهلك في يده بعد القبض لان
اول القبض غیر مصون وهذا وائم عليه الا ان يمنع بعد طلبه لانه تعدي واذا رجع بالقبض
او بالتراضي يكون فسخا من الاصل حتى لا يشترط قبض الواهب ويقع في الشاثل لان العقد وقم جائزا
حق الفسخ من الاصل فكان بالفسخ مستوفيا حقا قابلا فيظهر على الاطلاق بخلاف الرد بالعيب بعد
القبض لان الحق هناك في وصف السلامة لا في الفسخ فاقتصر على اذا تلفت العين الموهوبة فاستحققت
مستحق وضمن الموهوب له لم يرجع على الواهب بشئ لانه عقد نزع فلا يستحق فيه السلامة
وهو غير عامل له والغرض في ضمن عقد المعاوضة سبب الرجوع لا في ضمن غير قال واذا اوجب بشرط
العرض اعتبر التعاقب في المحبس العوضين وبطل بالشيوع لانه هبة ابداء فان تقابضا حكم العقد وصار في حكم البيع
پیش از حکم قاضی نافذ خواهد شد حق را که منع کند موهوب له از قبض موهوب واهب را و ملاک شود موهوب در دست موهوب له
پس او ضامن نمیشود بجهت آنکه ملک او در موهوب باقیست هنوز و همچنین اگر ملک شود موهوب در دست موهوب له بعد از حکم
قاضی پیش از طلب واهب آنرا بجهت آنکه قبض اول غیر مضمون بود هنوز و باقی قبض سابق باقیست پس نه از ضامن نخواهد شد و اما
بعد از حکم قاضی اگر منع کند او را از قبض بعد از طلب آن ضامن آن میشود چه او تعدی نموده است مسئله ۱۱- هرگاه رجوع
واهب در هبه بجهت قاضی یا ترا ضی خواهد بود این رجوع فسخ اصل هبه نه هبه از سر نو لهذا شرط نیست در رجوع قبض اهب بجهت
رجوع در شاع و اگر از سر نو هبه می بود قبض آن شرط میشد و رجوع در شاع صحیح نمیشد و نیز آن نیست که عقد هبه جائز است با تخیل
که موجب حق فسخ است پس واهب بسبب فسخ میشود مستوفی حق خود را که ثابت است و بر او پس خواهد بود رجوع فسخ مطلقا
یعنی در حالت قضا و در حالت رضا هر دو محل اختلاف در رد و ردن مشتری بین را بسبب عیب بعد از قبض آن بجهتیکه بدان حکم
قاضی باشد چه بان اعتبار نموده میشود عقد جدید و حق سوم بجهت آنکه نیست مشتری را حق فسخ و جز این نیست که حق می در دست
سلامت بیع است و هرگاه سلامت نیافت میرسد او را که بان راضی نشود پس این ضرورت ثابت میشود حق فسخ مراد را پس
موقوف خواهد بود فسخ بودن آن در حق سوم هر یک که قاضی پس فرق ظاهر گشت میان رجوع در هبه و در بیع بسبب عیب
مسئله ۱۲- اگر عین موهوب مستحق شد بعد از ملاک آن و ضمان آن داد موهوب له با ملک پس موهوب له نخواهد گرفت
بیع چیز از او اهب بجهت آنکه هبه عقد ترجیح است پس موهوب له نه مستحق سلامتی موهوب است و نه عمل نکند برای او و هبه پس
خواهد گرفت بیع چیز از او اهب اگر چه او فریب داده است موهوب له را بجهت آنکه فریب در ضمن عقد معاوضه سبب رجوع
نه در ضمن غیر عقد معاوضه مسئله ۱۳- اگر شخصی هبه نماید بشرط عوض اعنی هبه نماید چیزی را بکسی باین شرط که او هبه نماید
بواهب فلان چیز را پس در ضرورت تقابل هر دو عوض متبرست اعنی عقد مذکور بیع است تا که هر دو قبض نمایند هر دو عوض
و باطل میشود بسبب شیوع بجهت آنکه این هبه است و ابتدا و هرگاه هر دو قبض نمایند صحیح میشود عقد مذکور و دیگر در حکم بیع

لا یخرج علی مملکة فلیکن شریعة الاستعانة ولا یملک تقیید الهیة فیہ لیکان التی یلحق هیة المشاع او هیة سنی
هو مشغول بآلک المالک فان هیة الاله علی ان یرد هاعلیه او علی ان یقفها او یخیر حاتم ولد او و هیة واراد نقد
علیه یلزم علی ان یرد علیه شیء امنیها او یعوضه شیء امنیها فالهیة جائزة والشروط باطل لان هذه الشروط تتناول مقتض
لعتقد فکانت فاسدة والهیة لا یقبل بها الاثر ان البنی علیه السلام اجاز الخمر وابطل شرط البیع بخلاف البیعة کذا
علیه السلام ففی عن یحیی وشرط وکان الشرط الفاسد فی معنی الرواد هو یعمل فی المعادضات دون التبرعات قال فیر
کان له علی أخواله مرم فقال اذا جاء عذر ففی لك اوانت بری منها او قال اذا ادریت ان التبرع فلك انصف اوانت بری من
الانصف البانی فیر یا بطل لان الاثر لم یملک من وجد اسقاط من جده هیة الدین من علیه ابراء وهذا لان الدین مال
من وجد من هذا الوجه کان علیک اذ وقف من وجد من هذا الوجه کان اسقاطا لهذا فلما ایزد یوتن باز و لا یوقوف
القبول والتعلیل بالشروط تخفی بالاسقاطات المحفنة التي یخلف بها کالطلاق والعناق فلا یعد فی الالبیعة جائزة للتعذر
حالیة و لا دور ثمة من بعد و لا دور و لا دور معناه ان یجوز داره مدته عمره لا و اذ امات ترده علیه فیهما القیلة یبطل الشرط
بحسب انکله حل کثیر فیکون باقی شئ ملک لم یزل ان ناسد استثنای در بنیت بلکه غرر بریت زیاده ممکن نیست صحت سبب بریت
مذکور بسبب و بریتون پس خواهد بود سبب کثیر مذکور و ناسد مشاع یا بهر چیز که آن مشغول است بملک و اسبب مسئله ۴- اگر
شخصی سبب کند کثیر خود را بکسی باین شرط که واپس دهد آنکس کثیر مذکور و یا بآن شخص یا باین شرط که آزاد کند او را یا ام و کند کند او را
آنکس یا سبب کند سرائی را بکسی باین شرط که واپس دهد آنکس چیزی از ان سرای یا اسبب یا عوض دهد چیزی از ان سرای یا بر سبب
یا تصدق کن سرائی را بکسی باین شرط که واپس دهد چیزی از ان سرای بصدقة کند و یا عوض دهد چیزی از ان سرای بصدقة و غیره
پس این سبب و صدقة جائز است و شرط باطل است بحسب آنکه شرط مذکور مخالف مقتضای عقد است پس فاسد خواهد بود
و سبب و صدقة باطل نمیشود بسبب شرط فاسد چه پیغمبر علیه السلام جائز داشته است عمری را و باطل نموده است شرط عمری کند
و یا نفی عمری سابق مذکور شده است بخلاف بیع بحسب آنکه پیغمبر علیه السلام نمی فرموده است از بیعیک با شرط باشد و بحسب آنکه
شرط فاسد و مضمی بر او است و تاثیر آن ظاهر میشود و در عقد معاوضه نه و تبرع مسئله ۵- اگر هزار دین مثلاً دین شخصی باشد
بر فرد کسی و بگوید آن شخص بگوید آن مذکور و فیکه فرد را پس از آن هزاره مذکور برای تست یا تو بری هستی از ان یا بگوید که هرگاه او کسی
و بدی تو نصف هزار مذکور را بمن پس برای تست نصف آن یا تو بری هستی از نصف باقی پس این باطل است بحسب آنکه
سبب دین کسی که دین مذکور بزرگتر می است ابراست و در برابر او معنی است یکی تملیک بحسب آنکه دین مال است و بنابراین گفته اند
ختم که رد میشود ابرای سبب رد نمودن دوم اسقاط بحسب آنکه دین وصفی از اوصاف است و بنابراین ابرای موقوف بر قبول
و مطلق بشرط نمیشود مگر چیزی که اسقاط محض باشد چون طلاق و عناق و ابرای اسقاط محض نیست چنانچه مذکور شد پس تعین آن
جائز نخواهد شد و باطل خواهد گشت مسئله ۶- عمری جائز است برای محرک در حالت حیات دین و میرسد بمرگ و دین
بعد از فوت دین بحسب حدیثی که سابق مذکور شده است و تبرع معنی عمری این است که بعد بر برای خود را مثلاً بجمع له نامت عمری
باین شرط که و فیکه میرد و نموده شود بروی پس صحیح خواهد شد تملیک سرای مذکور بلا عوض و باطل خواهد شد شرط مذکور

یورث بالعیب حیاء ردیة و مستحق فیہ الشفقة لانه بیع انتفاء و قال زفر و الشافعی ده هو بیع ابتداء و انتفاء لان فیہ بعد البیع و هو التعلک بعوض و العبرة فی العقود للمعانی و لهذا کان بیع العبد من نفسه اعتباراً و لذا انه اشتمل علی حجتین فلیجوز بینهما ما امکن عملهما بالشیطان و قد امکن لان الهبة من حکمها تأخر الملك الی القبض و قد یدخی عن البیع الفاسد و البیع من حکمها اللزوم و قد تنقلب الهبة لارصة بالتعویض فجمعنا بینهما انحراف بیع نفس العبد منه لانه لا یمکن اعتبار البیع فیہ اذ هو لا یصلح ما لکان نفسه

فصل قال من وهب جارية لا حملها صححت الهبة و بطل الاستثناء لان الاستثناء لا یعمل الا فی محلی یحصل فیہ العقد و الهبة لا تغل فی الحمل لكونه وصفا علی ما بیناه فی البیوع فانقلب شرطاً فاسداً و الهبة لا تبطل بالشرط الفاسد و هذا هو الحكم فی النکاح و الخلع و الصلح عن دم العبد لانها لا تبطل بالشرط الفاسد بخلاف البیوع و الاجارة و الوهن لانها تبطل بها ولو اعتق ما فی بطنها

نشد و هبها جاذ لانه لم یدق الحین علی ملكه فان شیه الاستثناء و لو دبر ما فی بطنها نذر و هبها له یحیی و واپس داده میشود بسبب عیب و خیار رویت و متعلق میشود بان حق شفقه چه آن بیع است در انتها و گفته اند زفر شافعی

که این بیع است در ابتدا و انتها هر دو جهت آنکه دران معنی بیع که تعلیک بعوض است یافته شده است و معتبر در عقود و معانی است و بنابراین اگر فروشد و خواسته بدهد خود را بدست بدهد مذکور میشود آزاد و وکیل علمای ماخ نیست که عقد مذکور مشتمل بر دو جهت یکی اینکه مهبه است باعتبار لفظ و دوم اینکه بیع است باعتبار معنی پس باید که رعایت هر دو نموده شود بقدر امکان و در عقد مذکور رعایت هر دو جهت ممکن است جهت آنکه در مهبه ملک متاخر میگردد و تا زمان قبض و در بیع نیز مترسخی میشود و ملک و فقیه فاسد باشد و حکم بیع لزوم است و مهبه نیز لازم میگردد و فقیه عوض آن داده شود پس بنا بر رعایت هر دو جهت عقد مذکور را مهبه را داده و در ابتدا و بیع در انتها بخلاف بیع ذات بده بدست وی چه دران ممکن نیست اعتبار بیع اصلاً زیرا چه بده صلا حیت این ندارد

مالک ذات خود شود و الله اعلم

فصل سئله اگر شخصی مهبه کند کنیزی را و استثنای نماید حمل ویرا صحیح میشود مهبه و باطل میشود استثنای جهت آنکه استثنای صحیح نمیشود مگر در محلی که صحیح باشد دران عقد مذکور مهبه صحیح نیست در محل زیرا چه آن بمنزله اوصاف است مانند اطلاق بدن و میان آن گذشت در کتاب البیع و هر گاه چنین شد پس استثنای مذکور نیز بشرط فاسد شد و مهبه باطل نمیشود بسبب شرط فاسد پس مهبه صحیح خواهد شد و باطل خواهد شد بشرط مذکور و همین حکم است در نکاح و طلع و صلح از خون و عطف اعنی اگر کسی مهر بگوید کنیز را در نکاح یا ببدل خلع گرداند یا ببدل صلح گرداند در خون عمد و استثنای نماید حمل از صحیح میشود این مهبه عقود و باطل میشود استثنای صحیح جهت آنکه عقد مذکور باطل نمیشود بسبب شرط فاسد بخلاف بیع و اجاره و اگر چه این مهبه عقود باطل شود بشرط فاسد

مسئله ۲ اگر شخصی آزاد کرد و بچه بگوید شکم کنیز وی است و بعد از آن مهبه کرد کنیز مذکور را یکس جائز نیست جهت آنکه چنین اعنی بچه که در شکم کنیز مذکور است مملوک و اجنبی نامند پس این آزاد کردن وی مانع جواز مهبه نخواهد شد مانند استثنای

مسئله ۳ اگر شخصی مهبه کرد و بچه را که در شکم کنیز وی است و بعد از آن مهبه نمود و کنیز مذکور را یکس جائز نیست

مانع منعه علی نفسک و عیالتک الی ان تلکست ما افاد التبع یتصدق بمثل ما اتفق وقد اکره من قبل

کتاب الاجارات

اخباری عقد بر د علی المنافع بعضی من الاجارات فی اللغة بمع المنافع و القیاس بانی جواران
المعقود علیه المنفعة و فی معنویة و اضافة التعلیک الی ما سیوجده لیس الا ان الجوزان لیس اجرة الناس
الیه و قد تفرقت بیتیها الا تان و هی قوله علیه السلام اعطوا اجیرا و قبل ان یخف عرقه و قوله علیه
من استاجر جیرا فلیقل اجره و یتعلم ساعة فساعة علی حسب حدود المنفعة و الدار بما قیست
مقام المنفعة فی حق اضافة العقد الیها لیرتبط الایجاب بالقبول فیرعمله بطریق حق المنفعة فکما
و استحقاقا حال وجود المنفعة و لا یصح فیها تكون المنافع معلومة و الاجرة معلومة لما ساری و ما لا یستحق
الکماله فی المعقود علیه و فی بدله نقض الی المناذعة لکیالة الثمن و للثمن فی البیم و ما جازات
لیکون قننا فی البیم جازا ان یرکون اجرة فی الاجارات لان الاجرة من المنفعة
بقدر نفقة خود و عیال خود ان درت و کسب نمائی و باقی را تصرف کن و بعد از ان هرگاه کسب نماید صدقه کند آن مقدار که بخرج
نیورده است بجهت نفقه خود و عیال خود و بیان آن سابق گذشت و فیصل تضامی و اریش و الله اعلم

کتاب الاجارات

و آن در لغت عبارتست از بیع منفعت یعنی بیع منفعت معلومه با جرت معلومه و در شرح عبارتست از عقدیکه منفعت
بدون و قیاس ابا میکند از جواران بجهت آنکه معقود علیه که منفعتست معلوم است و اضافة تعلیک بسوی چیزی که
حادث خواهد شد در زمان آیند و صحیح نیست و لیکن عقد مذکور جائزست بجهت آنکه مردان را بآن حاجتست و بجهت آنکه
بغیر معلوم فروخته است که به پدید اجرت اجیر را پیش از آنکه خشک شود عرق آن و نیز فروخته است که اگر کسی اجیر کند اجیری را
پس باید که مطلع کند و بر اجرت آن و بعد از ان باید دست که عین متاجر چون سرای مثلا قاهر مقام منفعت نشود و دست
در حق اضافت عقد بسوی منفعت فقط تا ایجاب و قبول باجم متطابق گردد و بعد از ان اثر عقد مذکور ظاهر میشود و منفعت از دست
ملک و استحقاق یعنی ثابت میشود ملک و استحقاق هر دو و تعلیک منفعت موجود شود و پس عقد اجاره منعقد میشود و ساعت با
فت و باید دست که اجاره و هنده را ماجر و ماجر میگویند و اجاره گیرنده را متاجر مسلمة اے صبیح میشود و عقد اجاره
تا که منفعت و اجرت معلوم باشد بجهت حدیث بغیر صلعم که مذکور شد که اگر کسی اجیر کند اجیری را تا آخر حدیث ف
سوال از حدیث مذکور ثابت میشود که معلومیت اجرت شرطست و لیکن از حدیث مذکور ثابت نمیشود که معلومیت
نیز شرطست جواب منفعت معقود علیه است و اصل و عقد بان معقود علیه است و معقود بمنزله تابع و هرگاه معلومیت
تابع که اجرتست شرط شد پس معلومیت اصل که منفعتست بطریق اولی شرط خواهد بود و پس معلومیت منفعت ثابت
خواهد شد از حدیث مذکور بطریق دلالت ص و نیز بجهت آنکه جمالت و معقود علیه و بدل آن بعضی بنا بر اجرتست مانند
جمالت کن و منع و عقد بیع مسلمة اے صبیح جائزست که ثمن شود و بیع جائزست که اجرت گردد و اجاره را نیز بجهت ثمن

مسار و بینا و تدبیرا ان الهیة لا یبطل بالشروط الفاسدة و اگر چه باطل باشد و اگر چه باطل باشد
 به حنیفة و محمد و لا و قال ابو یوسف **ما جازت** یعنی قوله داری لك تملیک و قوله **ما**
 شرط فاسد كالعمري و كما انه عليه السلام اجاز العري و ساء الرقي و لان معنی الرقي عند هان مت
 قبلت فلو لك و الغطاء من المرافقة كانه و راقب موته و هذا تعلیق التملیک بالخط فیل و اذا لم یضرب فیل و اذا
 عند هان و بیض طلاق الاستفاد به **فصل فی الصدقة قال** و الصدقة کالهبة و لا یصح الا بالقبض
 لانک تبیع کالهبة فلا یجوز فی مشاع یحمل القسمة لما بینا فی الهبة و لا یرجع فی الصدقة لان
 المقصود هو الشواب و قد حصل و كذلك اذا اذهب لفقدان المقصود هو الثواب و قد حصل **قال** و من ذل
 علی الغنی الثواب و قد حصل و كذلك اذا اذهب لفقدان المقصود هو الثواب و قد حصل **قال** و من ذل
 ان یتصدق بماله یتصدق بجنس ما یجب فیه الزکوة و من بذل ان یتصدق بملكه لزمن ان یتصدق بالجنس
 و یروی عنه و الاول سؤا و ذکرنا الفرق و وجه السوا بین فی مسائل القضاء و یقال له **أفتست**
بجبت آنکه پیغمبر جازر دست است عمری و باطل نموده است شرط را چنانچه مذکور شد سابق و نیز عمری نیست مگر به و شرط مذکور فاسد
 و به به باطل نشود و بسبب شرط فاسد چنانچه سابق مذکور شد **مسئله** اگر گوید داری لك تملیک پس این باطل است
 نزد ابی حنیفه و مخرج و گفته است ابو یوسف **ما جازت** بجبت آنکه تولدی داری لك اعنی این سرای من بایست
 تملیک است و قول دی رقی شرط فاسد است چنانچه لفظ رقی نیست که اگر بگویم پیش از تو پس این سرای برایت است چنانچه
 مگر تو ام تا باز آید این سرای بدست من پس رقی خواهد بود مانند عمری و دلیل ابی حنیفه و مخرج کج این است که پیغمبر جازر
 داشته است عمری را و باطل کرده است رقی را و دوم آنکه معنی داری لك تملیک نزد طرفین رجحانیت است که اگر بگویم پیش از تو پس
 این سرای برایت است پس تعلیق تملیک است بوقت مالکش پیش از مردان و موجب له و آن امر مشروط است اعنی حمل و این باطل
 و باید دانست که رقی مستحق است از رقبیت یعنی انتظار گوید و او مستحق من و موجب له است و هرگاه نزد طرفین رجحانیت
 صحیح نشود در صورت مذکور خواهد بود عاریت نزد ایشان نه به به بجبت آنکه تملیک مذکور تضمین را بنیکه انتفاع جازر باشد و او باید علم
فصل در بیان صدقه **مسئله** صدقه مانند به به صحیح میشود مگر تقییس بجبت آنکه رجحانیت است مانند به به جازریت
 صدقه چیزی که مشاع باشد و تقییس آن چیزی قابل قسمت باشد و وجه آن مذکور شد و به به **مسئله** ۲ رجوع در صدقه جازر
 بجبت آنکه مقصود از صدقه ثواب است و آن حاصل گشت و همچنین اگر شخصی تصدق کند چیزی را بر غنی جازر نیست که رجوع کند
 در آن از روی آستان بجبت آنکه اگر کسی مقصود میشود و ثواب از صدقه که بر غنی کند و همچنین اگر شخصی به به نماید تقییس جازر نیست
 که رجوع کند بجبت آنکه از به به مذکور مقصود ثواب است و آن حاصل گشت **مسئله** ۳ اگر شخصی بذر کند که تصدق خواهد نمود
 مال خود را پس او تصدق نماید آنچه از جنس چیزی است که واجب میشود در آن زکوة و اگر نذر کند که تصدق خواهد نمود و مال خود را
 پس تصدق کند جنس محکوم خود را و مراد نیست که این صورت در صورت اول هر دو برابر است و فرق میان مال ملک ایشان که در او
 در کتاب القضاء و نیز ذکر نموده ایم و به به و روایت مذکور را و بعد از آن باید دانست که گفته میشود و نیز گفته مذکور که نگاه دارد

آنکه موضع معلوم لانه اذ انما ما منقله والموضع الذی یجمل الله کان المفعول معلوماً فمحل العقد

باب الاجرتی لیتحقق

قال لا یجوز بالعقد یستحق یا حدی معافی بلطفه اما بسط التخیل او التخیل من غیر شرط او باستثناء العقود علیه فذلک الشاخی به تملک نفس العقد لان المنافع المدركة صارت موصولة بحکم احواله یصح العقد وثبت الحکم فیما یابله من البدل لئلا ان العقد منعقد شیئاً فشیئاً علی حسب حدود المنافع علی ما یبدا والعقد معاوضة ومن قضيتها المساواة فی ضرر وکذا الذی فی جانب المنفعة الذی فی البدل المحذور اذا استوفی المفعول سبب الملتزم المحذور الشویة وکذا الشرط التخیل ان یحل من غیر شرط من المساواة ینبغی بحاله وعد البطالة اذا اقتضی السناح والادخله اخر وان یستکثر ان یستلزم علی المفعول مقصوداً فما تسلم الحکم معافیة التملک من الاستیفاء یثبت فی عینها ما یصلح من بدلتها المحذور فالتسليم الحکم انما اقم معلوماً فیسلم المنفعة التملک من الاستیفاء فاما التملک فی السلم والعقد فیسقط الاخر وانما انقضت بعض العقد فیسقط بقدره او انفساً فی بعضها ومن یستلزم داراً فلیو ارجان نطال الذی کلهم کله اسوفی منفعة مفعولاً ان یسوفی من الاستیفاء

تأکیداً معلوم بحیث انکه هرگاه ویدر غیر منقول را در مکانی را که خواهد برد آنرا و آنجا معلوم نخواهد کرد و یقیناً هیچ شیء از اشیاء التمام

باب در بیان وقت استحقاق اجرت مسلمة اگر اجرت واجب میشود و مجرد عقد و مستحق میشود بسبب یکی از چیز

یا بشرط تعجیل یا بسبب تعجیل یا بشرط قبض نمودن مفعول و گفته است شافعی رح که مالک آن میشود بسبب تعجیل

بحیث آنکه منفعت معلوم در حکم موجود است بحیث ضرورت تعجیل عقد پس حکم آن که مالک است ثابت خواهد شد و نیز یک مقابل

منفعت مذکوره است اعنی بدل آن و دلیل علمای ما ح نیست که عقد اجاره و منعقد میشود ساعت بساعت بحیث وقت منفعت

خارج میمان آن گذشت و عقد مذکور عقد معاوضه است و مقتضای آن انیت که هر دو عرض مساوی باشد پس نتیجه در

تاخیر که در جانب منفعت است تاخیر واقع خواهد شد و در بدل آن نیز که آن اجرت است و هرگاه قبض منفعت نموده ثابت

خواهد شد مالک در اجرت تا مساوات متحقق گردد و همچنین در وقتیکه شرط تعجیل اجرت نماید یا تعجیل نماید در دادن اجرت

بحیث آنکه مساوات ثابت شده بود بحیث حق متاخر و باطل نمود و حق خود را مسلمة هرگاه قبض نمود متاخر

سرایی را واجب میشود و بر وی اجرت آن اگر چه سکونت نکند در آن بحیث آنکه تسلیم عین منفعت متصور نیست پس تسلیم

محل آن قائم مقام تسلیم منفعت است چه قدرت انتفاع متحقق میشود بسبب تسلیم محل پس اگر سرای مذکور را غصب کند کسی

از دست متاخر ساکت میشود و اجرت از ذمه وی بحیث آنکه تسلیم محل قائم مقام منفعت نگردانیده شده بود که بحیث آنکه متاخر و او

بود بر انتفاع آن هرگاه قدرت آن ماند تسلیم نیز باقی ماند و عقد مذکور منقضی گشت پس متاخر خواهد شد اجرت و اگر غصب کند کسی

سرای مذکور را در بعض مدت اجاره ساکت میشود و اجرت بمقدار آن چه منقضی شده است اجاره مذکور در بیان مقدار مدت مسلمة

اگر شخصی اجاره گرفت سرایی را پس نرسد و بر راکه طلب کند تا اجرت هر روز را بحیث آنکه منفعت هر روز متصور است

و متاخر استیفای آن نموده است پس موجب طلب خواهد گرد اجرت آن را اگر آنکه بیان نموده باشد و در وقت اجاره و وقت استحقاق اجرت را مثلاً گفته باشد که اجرت آن در نصف فلان ماه خواهد و ادایا بعد از تمامی آن ماه

فیعتبر ثمن المبيع وما لا يصلح قنا يصلح الحرة ايضا كما عيان هذا اللفظ لا يفيد صلاحيه عين ولا نه عوض على المانح
 فان تصير معلومه بالمدى كما سيجي ان لا بد من السليكه والاحراضين للبراعه فيقع العقد على مدته معلومه متى مذكور كانت
 لان المداه اذا كانت معلومه كان قدر المنفعة فيها معلوما اذا كانت المنفعة كما متفاوت وقوله اي مداه كانت اشارة
 الى ان السيجوز طال المداه او قصرت لكونها معلومه ولتحقق الحاجة اليها عسى ان في الاوقات كيجوز الاحاراج
 الطويلة كلابد في المستاجر ملكها وهي ما زاد على ثلث سنين وهو المختار قال وتارة تصير معلومه
 بنفسه لمن استاجر رجلا على صبه فخره او خطاطه او استاجر دابة ليحل عليها مقدرا معلوما او يركبها مشا
 سهاه لانه اذا بين الثوب ولون الصبغ وقد سئل الجياطه في القدر المحمول وجنس المساقه صارت
 المنفعة معلومه في العقد وما يقال الاحاراج قد يكون عقدا على العمل كما سيجي القضاير والخطاط ولا بد
 ان يكون العمل معلوما وذلك في الاجرة المشتركة وقد يكون عقدا على المنفعة لما في اجرة الواحد ولا بد من بيان
 الوقت قال وتارة تصير المنفعة معلومه بالتعيين والامتناع لمن استاجر رجلا بان ينقل له هذه الطعام
 ليس ان قياس نموده خواهد شد برهن منع وانچه صلاحيت نتيه ندارد مانند اعياني که از زودات الامثال نيت چون نموده و يا چه
 پس ان نیز صلاحيت اجرت دارد چه آن عوض باليت مسلكه علم منفعت گاهي معلوم ميشود به بيان مدت مانند اجاره
 اگر فتن خانه بخت سکونت و اجاره گرفتن زمین بخت زراعت پس صحيح ميشود عقد اجاره بر مدت معلوم هر چنديکه باشد بخت آنکه
 هر گاه مدت معلوم میگردد مقدار منفعت در آن مدت نیز معلوم ميشود و قتيكه منفعت متفاوت نباشد و اما قتيكه متفاوت باشد
 پس بسبب بيان مدت معلوم ميشود چون گرفتن خانه زمین بخت زراعت تا مدت معلوم مثلا چه اين عقد صحيح نيت تا که بيان
 نيز ناپد که چه چیز زراعت خواهد نمود بخت آنکه بسبب بعض زراعت فاسد می شود زمين و بسبب بعض
 زراعت فاسد می شود چنانچه خواهد بود بيان آن الشار الله تعالى و بايد دانست که قول وی هر چنديکه باشد اشارت
 بسوی آنکه جائز است اجاره خواه مدت دراز باشد یا کوتاه بخت آنکه آن معلوم است و بخت آنکه راست که حاجت بسوی مدت دراز
 می افتد وليکن اگر متولی وقف اجاره دهد در وقف را جائز نيت اجاره طویل تا مستاجر دعوی ملک خود نماید و در وقف مذکور اجاره
 طویل عبارت است از نيكه زياده باشد بر نيكه سال و زمین مختار است مسلكه علم منفعت گاهي معلوم ميشود به تعيينه عمل چنانچه
 اگر شخصی چيک کند کسی را برای رنگ نمودن پارچه خود یا برای دوختن پارچه خود یا اجاره بگیرد و ستوری را تا بایک بران مقدار معلوم
 یا سوار شود بران مقدار مسافتي که تمییز آن نموده باشد بخت آنکه هر گاه بیان نمود پارچه مذکور را و رنگ عین او مقدار آنرا
 حق باین طور که یکبار کند یا دوبار مثلا در صورت اول و بیان نمود و بخت غلطت را با مانع که روی یا فارسی مثلا در صورت دوم
 و بیان نمود مقدار مجهول را و بخت آن را در صورت سوم و مسافت را در صورت چهارم ص منفعت معلوم ميشود پس صحيح
 ميشود عقد و راست که گفته ميشود که عقدا اجاره گاهي بر عمل ميشود مانند اجیره نمودن گا و در خطا و در مضورت ضرورت که عمل
 معلوم باشد و این در اجیره مشترک است و گاهي عقد اجاره بر منفعت ميشود چنانچه در اجیره خاص و در مضورت ضرورت بیان
 وقت آن مسلكه ۵ - منفعت گاهي معلوم ميشود بسبب تعيين اشارت چنانچه شخصی چيک کند کسی را تا بر و بر گنیم

لأنه بمنزلة التأجيل وكذا لك جاراة الا حرق لما يباين ومن استأجر بغير الى ملكة فلما الى ان يطل اليه بلعبر كل مرحلة لان
سيد كل مرحلة مقصود وكان جو صيغة تراد يقول او لا يجب الاجرة الا بعد انقضاء المدة وانتهاء السفر وهو قول زفر
لان المعقود عليه حيلة المنافع في المدة فلا يتوزع الاجرا على اجزائها كما اذا كان المعقود عليه العمل ووجه القول المرجو
اليه ان القياس استحقاق الاجر ساعة فساعة لتحقيق مساواة الا ان المطالبة في كل ساعة يفضي الى ان يتفرغ
لعينه فيتضرر به فقد حرمانا بما ذكرنا قال وليس للقضاة والخطاط ان يطالب بالاجرة حتى يتفرغ من
العمل لان العمل في البعض عيود ملتفت به فلا يستوجب الاجرة وكذا اذا عمل في بيت المستأجر لا يستوجب الاجر
قبل الفراغ لما يباين قال الا ان يشترط التجمل لما مر ان الشرط فيه لا زرع قال ومن استأجر جزءا من المبنى
ببينة فبئذ من دقيق بدر هو لم يستحق الاجر حتى يخرج الجزء من النور لان تمام العمل لا يخرج فلو احتج بسقطه من قبل
چه اين بمنزله تا جيل است و همچنین است حکم اجاره زمین بوجه مذکور و اگر شخصی به اجاره گرفت
شتری را تا بنگه مثلاً پس شتر بان را میرسد که طلب کند از وی اجرت هر منزل بجهت آنکه در وقت بر منزل مقصود
و اینکه مذکور شد قول مختار ابی حنیفه راجع است و او اولاً میگفت که واجب نمیشود اجرت مگر بعد از انقضای مدت اجاره و در صورت
اول انتهای سفر و در صورت دوم و همین قول زفر ج است بجهت آنکه معقود علیه جمیع منافع در مدت مذکور است پس قسم سوم خواهد بود
اجرت با جزئی از آن چنانچه در فقه معقود علیه عمل باشد یا منظور کسی با اجاره گیر و شرایط را برای دو ضمن جامع و وجه
قول مختار این است که قیاس میخواهد که اجرت شتر شود ساعت بساعت تا مساوات تحقق گردد ولیکن مطالبه آن در هر ساعت
اگر جائز شود لازم آید که مستاجر در ادای اجرت مشغول باشد و فراغت نیابد برای امور دیگر پس ضرر خواهد رسید بوی سبب آن
بنابر آن تقدیر نموده و اندازده آن کرده شد یک روز در اجاره سرای زمین و یک منزل در اجاره شتر مسئله هم بنسبت
بگذار و خیال که طلب اجرت نمایند تا آن زمان که فراغ شوند از عمل و فقه تعجیل اجرت مشروط نباشد بجهت آنکه بعضی از علمای
منتفع است پس سبب آن مستحق اجرت نخواهد شد و همچنین است حکم اگر عمل کند اجیر مذکور در خانه مستاجر چه او مستحق اجرت
نمیشود پیش از آنکه فراغ شود از عمل مذکور چه بعضی عمل غیر منتفع به است چنانچه مذکور شد و باید دانست که همچنین مذکور است
در تجرید و همچنین ذکر کرده است این را صاحب محیط و قدوری و بعد از آن گفته است که این حکم مخالف روایت بسوط
چه در آن مذکور است که واجب میشود اجرت بقدر عمل و باین تصریح نموده است زبذستی و تماشای و غیر الاسلام و غیر غنیانی و غیر آنها
پس درین مسئله در روایت است که اندام جامع را در خصوص و اگر تعجیل اجرت مشروط باشد و عقد اجاره پس میرسد به کار و دنیا
که طلب اجرت نمایند پیش از آنکه فراغ شوند از عمل بجهت آنکه شرط مذکور در عقد اجاره لازم گردیده است مسئله اگر
کسی با اجاره گرفت نان نپزید تا او نان نپزد در خانه مستاجر بجهت یک تفریق از دیگر و در هم پس اجیر مذکور مستحق اجرت نمیشود تا که
میریزان نپزد نان را از تنور چه عمل وی تمام نمیشود مگر و فقه یک بر آن آرد نان را از تنور پس اگر نان بسوزد یا بپزد از دست دی پیش از آنکه

و در احیاء گفته اند باعه منه فله حق الحس و هذا الذي ذكرناه مذهب علمائنا الثلاثة وقال
 نفر من وليس له حق الحس في الوجهين لانه وقع التسليم بانصال المبيع بملكه فسقط حق الحس
 ولنا ان الانصال بالمثل ضروري امامه العمل فلم يكن هو را ضابطا به من حيث انه ليس بغيره فلا يسقط
 الحس كما اذا قبض للتدوي بغير رضاء البائت قال واذا شرط على الصانع ان يعمل بنفسه فليس له ان
 يعمل غيره لان العقود عليه الاتصال بالعمل في محل بعينه فبفسخ عينه كالمنفعة في محل بعينه وان اطلق
 له العمل فله ان يستاجر من يعمل له لان المستحق عمل في ذمته ويمكن انفاء به بنفسه وبها استعانة
 بغيره بمذلة الابعاء الدين **فصل** ومن استاجر رجلا ليدهب الى البصرة فيبقي بعياله فذهب
 ووجد بعضهم قد مات فجاءه من فتي ماله ايجور بحسابه لانه اوفى بعض العقود عليه فبفسخ العوض فله

واحياء ان نمود آرنده آن پس گویا اربع نمود آرنده است فاجه دی لهذا اوراق چیست دانیکه مذکور شد مذهب هر سه حکما است
 و گفته است از فروع که نیست مرصع راقع جیس عین در هر دو صورت فاعنی در صورتیکه عمل دریا اثر موجود باشد در عین
 و در صورتیکه عمل دریا اثر موجود نباشد ص بجهت آنکه در صورتیکه عمل دریا اثر موجود باشد در عین تسلیم آن نموده است بتاجر
 بسبب آنکه متصل ساخت آرنده بک مستاجر و هرگاه تسلیم نمود ساقط خواهد شد حق جیس می و در کمال علمای ارجح آنست که متصل
 نساخته است اثر عمل را صانع مذکور بجهت ضرورت زیرا چه بی اتصال اثر عمل می بگوید مستاجر عمل مذکور ممکن نیست پس
 اتصال مذکور دلالت نمیکند بر اینکه راضی است بر تسلیم آن پس حق دی که در جیس است ساقط نخواهد شد چنانچه اگر قبض کند
 مشتری مبیع را بی رضای بائع پس حق دی که در جیس مبیع است برای ایتفاقی بمن ساقط نمیشود همچنین در عیال نیز
مسئله ۱- اگر مستاجر شرط نماید از صانع که او خود عمل کند پس میرسد صانع مذکور را که استعمال از غیر کند بجهت آنکه
 مقهور علیه عمل صانع مذکور است نه عمل غیر پس حق مستاجر متعلق بعمل او خواهد شد مانند منفعتی که در محل معین باشد و اگر عمل مطلق باشد
 و شرط کند که صانع خود عمل نکند فمثلا بگوید بخیاط که بدزدین پارچه را پس میرسد صانع مذکور را که اگر چه شخصی است
 که او عمل نکند نماید بجهت آنکه حق مستاجر در مقصود عمل است در ذمه خیاط مذکور و ممکن است که او ایتفاقی عمل مذکور نماید بذات خود
 و با استعانت غیر مانند ادای من که دیون خود یا کسی دیگر ادای آن نماید بطریق تریج همچنین بخیا نیز دانند عالم
فصل **مسئله ۱-** اگر کسی با جاره گرفت شخصی را تا ببرد آن شخص به بصره و بصره و عیال را یا شخص مذکور نیست
 تا بصره و مرده یا نت بعض عیال ویرا آورد باقی عیال را پس میرسد به اجیر مذکور اجرت رفتن آن تمام و کمال اجرت آمدن آن
 به مستند از حساب بجهت آنکه اجیر مذکور را ایفا نموده است بعض مقهور علیه مانند بعض را پس مستحق عوض آن
 خواهد شد بآن محنت داد که ایتفاقی آن نمود و باطل خواهد شد آن محنت داد که ایتفاقی آن نه نموده است

بسنو فی الاجر لان المعقود علیه وصف قائم فی الثوب فله حق الحبس لاستیفاء البدل کما فی المبیع ولوحسبه فضاخ
فی بدله لا یخصان علیه عند ابی حنیفه ^۱ لانه غیر متعد فی الحبس فبقا مائة لکما کان عندی ولا اجر له لانه
المعقود علیه قبل التسليم وعند ابی یوسف ومحمد بن العین کانت مضمونة قبل الحبس فکذا العبد ^۲
لکنه بالخیار ان شاء فتمت قيمته غیر معمول ولا اجر له وان شاء ضمت مع ولا ولم الاجر سنین من

بعد ان شاء الله تعالى قال وكل صانع لیس لعله اثر فی العین فلیس له ان یحبس العین لاجرا کما لعل
والملاح لان المعقود علیه نفس العمل وهو غیر قائم فی العین فلا یتصور حبسه فلیس له ولاية الحبس غسل
الثوب نظیر العمل وهذا بخلاف ما یقرب یشکون للاداة حق حبسه لاستیفاء العمل ولا اثر لعله لانه کان علی شرائط لعله

که بگیرد اجرت خود را بجهت آنکه در نیصورت معقود علیه وصف موجود است در پارچه لهذا میسر شد و اگر چه حبس کند برای گرفتن
بدل مانند بیع و اعنی چنانچه میسر شد با کسی که حبس نماید بیع را بجهت گرفتن بها همچنین در اینجا نیز حبس پس در نیصورت
اگر حبس نماید پارچه را بجهت گرفتن اجرت و ضائع شود پارچه مذکور در دست وی و بجهت نمیشود بران ضمان نزد
ابی حنیفه برخ زیرا چه او تعدی نکرده است در حبس پس پارچه مذکور را مانت است در دست وی چنانچه بود پیش از حبس
و چیزی اجرت نمیرسد بوی در نیصورت بسبب بپاک شدن معقود علیه پیش از آنکه تسلیم کند آنرا و نزد صاحبین روح
عین پارچه مضمون است پیش از حبس و همچنین بعد از آن نیز ولیکن مالک پارچه نمیشود اگر خواهد تا دان بگیرد از اجرت
قیمت پارچه را در حالیکه در آن عمل نموده است و در نیصورت چیزی اجرت نمیرسد با چیزی مذکور و اگر خواهد تا دان بگیرد
قیمت پارچه را در حالیکه در آن عمل نموده است و در نیصورت میسر شد اجرت با چیزی و بیان این خواهد آمد ان شاء الله تعالی
مسئله ۹ - هر صانع که عمل ویرا اثر موجود نباشد در عین میسر شد ویرا که حبس کند عین را بجهت اجرت چون حال
و ملاح بجهت آنکه معقود علیه فقط عمل است و آن موجود نیست در عین و شستن پارچه مانند عمل است و باید دانست
که نظیر شستن پارچه دلالت میکند بر اینکه مراد از قصار در مسئله اول آنست که میشود پارچه را با استعمال آتش نشسته بخیر
و اما وقتیکه بشوید بخیری که قیمت نباشد آنرا چون آب آفتاب مثلا پس نیست مراد راجع حبس چه اثر عمل آن باقی
نمی ماند و سبیدی اصل است در پارچه و گفته است قاضی خان اگر بشوید پارچه را پس اگر ظاهر شود اثر عمل آن
در پارچه با استعمال آتش نشسته مثلا پس و راجع حبس است و اگر نباشد عمل آن سوای سبیدی نمود پس در آن اختلاف است و
صحیح آنست که مراد راجع حبس است در هر دو صورت بجهت آنکه سبیدی در پارچه مستور بود و ظاهر شده است سبب عمل
پس خواهد بود مراد راجع حبس و این بخلاف بنده که گفته است چه میسر شد و کند بنده مذکور را که حبس کند آنرا بجهت
پای فرود بنده مذکور و حال آنکه اثر عمل آن موجود نیست در بنده مذکور و وجهش این است که بنده مذکور قریب بر ملاک بود

لأن فيه ضرا ظاهرا لا يهمل من البناء فيتعبد العقد بما رآه لانه قال يجوز استئجار الارض من المزارع
 لانها منفعة مقصودة معهودة فيها للستاجر الشرط وان لا يشترط لان الاجارة تعقد لا لتنعق ولا لتنعاق
 الا بما فيه خلاف في مطلق العقد بخلاف البيع لان المقصود منه ملك الرقبة لا الاستعاق في الحال حتى يجوز بيع
 الحشيش والارض من السخرة دون الاجارة فلا يخلو فيه من غير ذكر الحقوق وقد مر في البيع ولا يصح العقد
 حتى يشترط ما يزرع فيها كما قد تستاجر الزراعة ولا يزرع فيها متفاوت فلا بد من التعيين كذا
 جمع المنازعة او يقول على ان يزرع فيها ما شاء لانه لما فوض الحجرة اليه لا تقف الحجاز المفضلة لا المنازعة
 ويجوز ان يساجر الساحة ليس فيها ارض فوس فيها تحلا او شيئا اخرها منفعة تقصده بالارض بنزاد انقصت هذه الاجارة
 لانه ان يقام البناء والغرس ويسلمها فافرا غدا لانه كنهاية لها ففي ابقائها اضرار بصاحب الارض بخلاف
 ما اذا انقصت المدة والزراع بقول حيث تتروك باجر المثل الى زمان الا دبر الى ان لها نهاية
 معلومة فامكن رعاية الجانيين قال الا ان يجتاز صاحب الارض ان يعزله قيمة ذلك مفلوجا

بجهت آن که دران ضرر ظاهرست چه عمل آنراست میکند بنا پس عقد مذکور اگر چه مطلق است ولیکن عقد خراج شد از روی آن
 آنچه ضرر باشد بر بنا مسلمه ۲- جائزست اجاره کردن زمین بجهت آنکه در زراعت کند چه این منفعت مقصودست و شتاین
 و معتادست در زراعت میرسد بجا بر راه و شرب آن یعنی نوبت انتفاع آب اگر چه ذکر آن نکرده باشد در عقد اجاره بجهت آنکه
 اجاره برای انتفاع است و آن بدون راه و شرب مقصود نیست پس هر دو داخل خواهند شد و مطلق عقد اگر چه مذکور آن شده باشد
 در وقت عقد بخلاف بیع چه راه و شرب داخل نمیشود و بیع بدون ذکر حقوق آن نیز چه مقصود از آن ملک رقبه است نه انتفاع
 فی الحال و بنا بر آن جائزست فروختن خرگردد زمین شور نه اجاره آن پس شرب و راه داخل نخواهد شد و بیع بدون ذکر حقوق آن
 و گذشته بیان آن در کتاب البیع مسلمه ۳- صحیح نمیشود عقد اجاره زمین تا که ذکر نماید که چه چیز زراعت خواهد کرد
 دران بجهت آنکه زمین اجاره گرفته میشود برای زراعت و غیر آن چون بنا مثلا و آنچه کاشته میشود دران متفاوتست چه بعضی آن
 شود و قابل در مزرعه و بعضی آن برای شرب و بعضی آن برای زراعت و بعضی آن برای مزارع و بعضی آن برای مزارع و بعضی آن برای مزارع
 که زراعت کند دران هر چه خواهد بجهت آنکه هرگاه موزع نخواهد نمود مستاجر را مرتفع شد بهالتیکه موزع نباشد بود مسلمه ۴
 اگر اجاره گیر در زمین خالی را تا بنا کند یا درخت نشاند دران جائزست چه این منفعت مقصودست از زمین و بعد از آن
 هرگاه منقضي شود مدت اجاره لازمست مستاجر را که برگرداند بنا و درخت را و تسلیم نماید زمین را بموجب رجوع مالیکه فارغست
 از حق وی بجهت آنکه بنا و درخت را نهایتی معین نیست و اگر گذاشته شود در زمین مذکور ضرر میرسد با ملک زمین بخلاف
 و تیکه مدت اجاره منقضي شود و زراعت بنابر باشد در زمین چه زراعت مذکور گذاشته میشود در زمین مذکور با جرت مثل آن
 زمین تا آن زمان که قابل در و شود زراعت بجهت آنکه نهایت آن معلوم و معینست پس در زراعت رعایت حق مستاجر
 و مستاجر هر دو ممکنست و در صورت بنا و درخت رعایت هر دو ممکن نیست پس مستاجر لازمست که برگرداند بنا و درخت را
 از زمین مذکور حصن مگر در تیکه صاحب زمین اختیار نماید که تاوان و قیمت بنا و درخت را و مالیکه آن مستحق کند درانست

اذا اشراط بسلك واحد فله ان يستكن غيره لان التقيد عن مفيد لعدم التفات والذم بغير

بالبناء خارج على ما ذكرناه قال وان سمي نوعا وقد راعى ما يحمله على الدابة مثل ان يقول خمسة

اقتصر على ذلك ان يحمل احوصل الحظ في الضرر او قل كالشعير والسمسم لانه دخل تحت الاذن لعدم التفات اليك

خبر من الاول وليس له ان يحمل احوال من الحظ كالحميد والحديد لان عدم الرضا به وان استأجرها ليجل عليه ما قلنا

سما فلس له ان يحمل عليها مثل وزنه حديد الا انه ربما يكون احوال الدابة فان الحديد يجتمع في موضع من ظهوره

واللفظ بنسب على ظهوره قال وان استأجرها ليجلها فارد من معدرجلا خطبت ضمن نصف فتمت كما ولا مغير بالان

وتقنية شرط كند موجب سكوت كلى معين او ان ليس ان قيد بشود ويرسد مستأجره ساكن بما يدور ان غير انما جين قيد غير معين

بسبب عدم تفاوت دران واما سكوت كسانيكه مضرت به بنا چون آنهنگو كذا و غيره پس آنها حاج از ان عقد و دخل ستين

دران چنانچه سابق ذكر شد مسئله ۸ - اگر شخصی با جاره گير و ستور يا حبيت بار بارى و معين نمايد موجب نوع و مقدار

چيزى را كه مستأجر بار خواهد كرد و آثار بر ستور ذكر شد مثلا بگويد موجب كنج قفيز گندم يا كرن بران پس ميرسد مستأجره ذكر را كه بار كند بران

چيزى را كه مانند گندم است و ضرر ياكثر است اما ان در ضرر چون جو و كنج چه اين چيزها داخل است و از ان بسبب عدم تفاوت

يا بسبب آنكه بهتر است از اقل كه تعيين آن نموده است موجب و ميرسد مستأجره را كه بار كند بران چيزى را كه مضرت است از گندم چون

نمك مثلا چه راضى نيت موجب اين مسئله ۹ - اگر شخصی با جاره گرفت ستورى را تا بار كند بران چنين مقدار نفيه را

پس ميرسد او كه بار كند بران بمقدار وزن آن آئين را ز يا چه بسا است كه بسبب آئين زياده ضرر ميرسد ب ستور و در آن نيت

كه آئين مجتمع ميشود در موضعى از پشت ستور و نفيه منبسط ميشود بر پشت آن مسئله ۱۰ - اگر اجاهه گرفت ستور يا حبيت

بار نمودن چنين مقدار گندم و بار نمودن زياده از مقدار ذكره و هلاك شد ستور و ذكره راضى ميشود برسد تعلقه از ان مقدار

گندم ذكره است و در صورتش نيت كه شخصی با جاره گرفت ستورى را تا بار كند بران ده قفيز گندم يا مثلا و بار كرد

بران پانزده قفيز گندم را و هلاك شد ستور و ذكره پس او راضى ميشود ثلث قيمت آن راضى او و در شش نيت كه ستور و ذكره

هلاك شده است بجز بجز است جريان وزن است بان و بجز چيزى كه ماذون نيت بان سويك آن نقل است پس لاك آن قسم خواهد بود و

در ايكان خواهد رفت آنچه رسد ماذون است و واجب خواهد شد ثمان آنچه رسد غير ماذون است و در تقنيكه چنان بار كند و

و یقلیدر فله ذلك وهذا برضاء صاحب الغرس والشجر ان ينقص له عرض بقوله ان ينقص له عرض
 قال و بعضی بنزهه علی حاله فیکون البناء لهذا و الا عرض لهذا ان الحق له فله ان لا ینقص فیه قال
 و فی الجا مع الصغیر اذا انقضت مدة الاجازة و فی الامراض رطبة فانما انقلع لان الرطبة لا تخلو لما
 فان شبه الشجر قال و یجوز استیجار الدواب للركوب و الحمل لانه منفعه معلومه معهوده و انما المانع
 الركوب جائز له او یرکب من شئ ایاها طلاق و لکن اذا ركب نفسه او ان ركب واحدا لیس ان یرکب
 غیره لانه فقیهین مزا من الاصل و الناس متفاوتون فی الركوب فصار کانه نقص علی رکوبه و لکن
 اذا استأجر ثوبا للیس و اطلق فیما ذکرنا لا محلا فی اللفظ و تفاوت الناس فی اللبس ان قال علی ان یرکبها فلان
 و یلبس الثوب فلان فاکتفا غیره او اللبس غیره فخطب کان ضامنا لان الناس یتفاوتون فی الركوب و اللبس فصح
 التعلیل لیس ان یتعداه و لکن کل ما یختلف باختلاف المستعمل لما ذکرنا فاما العقار ما لا یختلف باختلاف المستعمل
 پس صاحب زمین مالک آن خواهد شد ولیکن این بی رضای صاحب بنا و درخت متصور نیست مگر آنکه نقصان پذیر زمین
 مذکور به بسبب کندن درخت چه درین هنگام میرسد صاحب زمین را که تاوان بدید قیمت درخت را و مالک آن شود
 بی رضای مستاجر یا و قتیکه راضی شود مالک زمین باینکه بگذارد بنا و درخت را در زمین مذکور بحالت خود پس در خصوص
 بنا و درخت خواهد بود برای صاحب آن زمین برای صاحب آن حکمت آنکه حق کندن آن بر صاحب زمین راست پس
 میرسد او را که گیرد حق خود را مسئله ۵ - در جامع صغیر مذکور است که اگر منقضی شود مدت اجاره و در زمین و رطبه
 اعنی سیت ترس آن کنده میشود بحسب آنکه رطبه را نهایتی معلوم و معین نیست پس آن مانند درخت است مسئله ۶
 جائز است اجاره شدن بحسب سواری و بحسب بار بر داری چه این منفعت محدود و معلوم است پس اگر سواری مطلق باشد جائز است
 مستاجر را که سوار کند بر آن هر که خواهد بسبب آنکه سواری معقود علیه مطلق است ولیکن و قتیکه مستاجر خود سوار شود بر آن
 یا سوار کند دیگری را پس میرسد او را که سوار کند بر آن غیر را بحسب آنکه متعین گشت که همین مراد است از اصل عقد و مراد
 متفاوت اند در سواری پس چنان شد که گویا صریح متعین نبود سواری آن را و همچنین اگر با جاره گرفت جامه را بحسب پوشیدن
 و مطلق گذاشت و قتیکه نمود پس میرسد او را که خود بپوشد و بدو بحسب پوشیدن بهر که خواهد ولیکن و قتیکه خود بپوشد یا بشود
 کسی را پس میرسد او را که بپوشاند غیر را بنا بر وجه مذکور مسئله ۷ - اگر شخصی اجاره داد و کسی ستور را باین شرط که فلان
 سوار شود بر آن یا اجاره داد جامه را باین شرط که فلان بپوشد این را مستاجر مذکور سوار کرد و بر ستور مذکور غیر فلان را بحسب
 پوشیدن داد جامه را بغیر فلان و هلاک شد ستور یا جامه پس خاص این خواهد شد مستاجر مذکور بحسب آنکه مردمان در سواری
 و پوشیدن لباس متفاوت اند پس تعیین فلان صحیح خواهد بود و جائز نخواهد شد مستاجر را که از آن تجاوز نماید و همچنین حکم
 در هر چیز که مختلف میشود باختلاف استعمال کننده و اعنی اگر مقید نماید موجر مقید میشود اگر از آن تجاوز نماید مساوی آن
 میشود و قتیکه مالک شود بوجه مذکور حص و اما زمین و هر چیز که مختلف نمیشود بسبب اختلاف استعمال کننده چون نمیشود درگاه

بکون عمل المودع اذا خالف مع عاد الى الوفاق وقيل الجواب مجرى على الاطلاق والفرق ان المودع
 ما مور بالتحفظ مقصودا فبقی الامر بالحفظ بعد العود الى الوفاق فحصل الرد الى مدان المالك و في
 الاما حمله والعمامة بصير الحفظ ما مور اياه مع الاستعمال لا مقصودا فاذا انقطع الاستعمال لم يبق
 هو زائدا فلا يرد بالعود وهذا هو من اكثرى جهات السراج فنزع ذلك السراج واسرجه لسراج
 بمثله الخیر واما عليه كونه اذا كان بائنا الاول متناوله اذن المالك اذ لا فائدة في التقييد به واما
 اذا كان زائدا عليه في الزمان فحينئذ يضمن الزيادة وان كان لا يسرج بمثله المحرر يضمن لانه لم ينفذ له الاول
 من جهته فصاهر مخالفا وان اؤلفه ما كاف بؤلف بمثله المحرر يضمن لما قلنا في السراج وهذا هو
 وان اؤلفه ما كاف بؤلف بمثله المحرر ضمن عندا في حقيقته راحة ولا يضمن بحسبانه كونه اذا كان
 بؤلف بمثله المحرر كان هو والسراج سواء فيكون المالك را ضاياه اذ اذا كان زائدا على السراج في الزمان
 يضمن الزيادة كونه ارض بالزيادة فصاهر كالزيادة في الحل المسح اذا كان من خمسة ولا في حقيقته سراج

وخواهد بود بمنزله مودع و تقييد مخالفت نماید و بعد ازان بازمانه از مخالفت و موافقت کند پس در خصوصت واجب نخواهد شد بران
 ضمان آن و بعضی گفته اند که حکم مذکور مطلق است خاص بر آن میشود و بر هر دو صورت و فوق میان مودع و متاجر مستقیم است
 که مودع ما مورست بحجت مخالفت و دلالت اصالة پس باقی مانده ما مورست بحجت مخالفت و دلالت بعد از آنکه بازمانه مودع از مخالفت
 و موافقت نماید پس حاصل میشود در آن بناب مالک و دلالت و در صورت اجاره و عاریت متاجر و مستقیم ما مورست بحجت
 آن به بحجت استعمال نه اصالة و هرگاه منقطع میشود استعمال آنها پس آن زمان مالک می مانند پس آنها بسبب محمود و
 تا بهرینه متلاکبری از ضمان نخواهند شد و همین صمیم است مسئله ۱۲ - اگر شخصی کمایه گرفت خری رابع زین آن و بست
 بر پشت آن زین دیگر که مثل آن زین بسته میشود بر چنان خریس واجب نمیشود ضمان آن بر وی اگر مالک شود بحجت آنکه هرگاه
 زین دیگر مثل زین اول است پس شامل است از آن مالک مالک زیرا چه هیچ نمائند و تقيید زین اول نیست مگر آنکه زین دیگر که
 باشد از زین اول پس درین هنگام اوضاعا میشود بر سه نقل زاید تقيید مالک شود بسبب این و اگر نسبت بران زین دیگر
 که مثل آن بسته نمیشود بر چنان خریس اوضاعا میشود و جمع قیمت آنها چون شامل نیست و در وقت تاجر مخالفت ما مورست
 مسئله ۱۳ - اگر کمایه گرفت خری رابع زین آن و بست بر غریز کور بالائی که مثل آن پالان بر چنان خریس بندد پس
 ضامن میشود و جمع قیمت آنها بود و هرگاه که در صورت بستن زین بلکه وجوب ضمان آن در صورت بطریق اولی است و
 چه پالان از جنس زین نیست و اگر آن است از زین ص و اگر نسبت پالانی را که مثل آن می بندند بر چنان خریس ضامن می شود
 جمع قیمت آن را نزد ابی حنیفه راج و گفته اند صاحبین راج که ضامن میشود بر سه تقيید نماید است بر زین بحجت آنکه هرگاه
 بسته میشود مثل آن پالان بر چنان خریس زین و پالان هر دو برابر خواهد بود و مالک آن را ضامن خواهد بود مگر و تقيید نقل آن زین
 زیاده باشد زین پس درین هنگام ضامن آن نخواهد شد بر سه نقل زاید چه مالک آن با این را ضامن نیست پس این مانند زین
 بار در حدود تکیه همین کند مقدار کند و متاجرا کند بران کند و مقدار را ندانان و دلیل ابی حنیفه این است

لأن الدابة قد يعجزها جهل الركب الخفيف ويخف عليها ركوب الثقل لعدم معرفتها بالفرس وسبب ذلك في غير مودون فلا يمكن معرفة الوزن فاعتبر عدد الركب كعدد الخيل في الحركات وان استأجرها ليحمل عليها مقعدا من امن الحظلة فحل عليها الثمن فخطت ضمن ما زاد الثقل لا تمناعطت بما هو ماذون فيه وما هو غير ماذون فيه والسبب الثقل فانقسم عليها الا اذا كان حلالا لا يطبقه مثل تلك الدابة فحينئذ يضمن كل قتيها لعدم الاذن فيها اصلها من وجه عن العادة وان لم يجد الدابة يلجأ ما وضربها فعطبت ضمن عند ابي حنيفة سواء قال لا يضمن اذا فعل فعلا متعارفا من المتعارفات مما يدخل تحت مطلق العقد فكان خاصا لا ذنبه فلا يضمنه ولا يبيح حنيفة سواء ان الاذن مقيد بشرط السلامة اذ يتحقق السوق بدونها وهما للمبالغة فيقيد بوصف السلامة كالمروء في الطريق وان استأجرها الى الحيرة فجزاؤها الى القادسية ثم ردها الى الحيرة ثم نفقت فهو ضامن وكذلك العارية وقيل تاويل هذه المسئلة اذا استأجرها ذاهبا كاجائها لينتهي العقد بالوصول الى الحيرة فلا يصير بالعومرد واما الراكب معهما فاستأجرها ذاهبا ورجعا

سجبت انك لا تشت ستور رايش ميكنه سوارني كه بركت اما سوارى نميداند و ش سوارى كه دانايت با سوارى اگرچه گرانست سبك مى نشيند بر ستور و بركت انكه آدمى غير موزون است پس شناختن وزن آن ممكن نيست بنا بر آن معتبر در عذر سوار است چنانچه در جنابت معتبر عدد جنابت كنندگان است و اعني اگر مجروح كند كسى شخصى را بده زخم مشاك و ديگرى زخم واحد بخطا و بغير دان شخص پس واجب ميشود ديت آن بر هر دو اما نصفه راين وقتى است كه ستور مذكور طاقت بر شستن و رك داشته باشد اما اگر طاقت بر شستن و رك نداشته باشد ضامن شود جميع قيمت آنرا چنانچه در كنند و بايد بدست كه حكم مذكور چنانچه در موردست بر چنينست و در ضيفه كيه خود را نگاهداشتن مى تواند بر ستور و اما اگر در وقت كند صغير را كه خود را نگاهداشتن نمى تواند پس آن بمنزله متاع است و ضامن ميشود بر ستور ثقل آن محل مسلك ۱۲ - اگر شخصى اجاره گرفت ستورى را بركت سوارى و كشيده گام آن يازده آنرا و نگاه داشت ستور مذكور بنسب آن پس ضامن ميشود جميع قيمت آنرا نرزانى حنيفه راجع و گفته اند صاحبين راجع كه ضامن ميشود و قتيكه كشيده باشد گام آن يازده باشد آنرا موافق عرف متعارف چنانچه متعارفست داخل ميشود و عقد پس چنان شد كه كشيده گام يازده آنرا با وزن مالك پس ضامن آن نخواهد شد و دليل ابي حنيفة راجع است كه افزون مى مقيدست بشرط سلامت چه راندن ستور حاصل ميشود بى كشتن گام راندن نيز و آن هر دو برابر مى مبالغه است و ضرورى نيست پس مقيد خواهد بود و ضعف سلامت مانند مرد در دره عامه مسلك ۱۳ - اگر شخصى اجاره گرفت ستور را تا برك و آنرا بشه معين چون مدنيه و تجار و نمود ازان و رفت پيش ازان بى ازان راندن آنرا تا بدينه و نگاه داشت ستور مذكور پس او ضامن آن ميشود و چنينست حكم عارى و بعضى گفته اند كه تاويل مسلك مذكور است كه اجاره گرفته باشد ستور مذكور را براى رفتن تا بدينه فقط نه براى رفتن بآن راندن هر دو تا تمام شود و عقد اجاره مذكور به سبب رفتن تا بدينه پس بازگشتن او بدينه نيست راندن مالك آن و حقيقت اما و قتيكه اجاره گرفته باشد آنرا براى آمدن و رفتن

فمن خلافا الى شرفي ضمن ما نقصها ولا اجله كانه غاصب للارض على ما قررناه ومن دفع الى سبيل
 قوبا لخطئه قيصا به من فحاطه قباء فان شاء ضمنه قيمة الثوب وان شاء لخذ القباء واعطاه لغيره
 ولا يجاوز به درهما قيل معناه القطعي الذي هو مطلق ولحد لانه يستعمل استعمال القباء وقيل هو مجرى على اطلاق
 لا هنا يتقاربان في المنفعة وعينه في انهما يقعون من غير خيار لان القباء خلاف حبس القميص ووجه الظاهر
 انه قيص من وجه لانه يشترط وسطه وينتفع به انتفاع القميص فجاءت الموافقة والمخالفة فبطل الى اے
 المختين شاء لانه يجبر للثلث لقصور جهة الموافقة ولا يجاوز به الدرهم السبع كما هو الحكم في سائر
 الاجارات الفاسدة على ما بينه في بابه ان شاء الله تعالى ولو خاطه سوا ويل قد اقر بالقباء قبل ضمن من غير خيار
 للتعاقب في المنفعة والوجه انه يغير للاتحاد في اصل المنفعة وصار كما اذا المرصوب طست مرشبه فغوب منه كذا
 پس درين هنگام متاجر مخالفت موجود بود و بايد كه عمل كرده است چيزي را كه ضررست از چيزي كه منفيين كرده بود و از
 موجودين ضامن نقصان زمين ذكره خواهد شد و چيزي اجرت نيرسد با و زيرا چه او غاصب بسبب مخالفت ذكره كرده
 بيان نموده مسئله ۱۹ - اگر شخصي داد پارچه را بخياط تا بدوزد براي دي بياهن ي را بكيده رهم و او دوخت قبا را
 پس شخص ذكره مختارست اگر خواهد تا وان بگيرد و از خطا بدو كميت پارچه را و اگر نخواهد بگيرد قبا را و بدو بپوش اجرت مثل آن
 وليكن تجا و از كميد هم نخواهد كرد و بنا بر ظاهر روايت و بايد دانست كه بعضي گفته اند كه مراد از پيراهن قمر است اعني قباي
 يك تمي چه آنرا استعمال ميكنند مانند استعمال پيراهن بعضي گفته اند كه پيراهن مطلق است و مقيد بقباي يك تمي نيست
 چه پيراهن و قباي مطلق هر دو در منفعت متقارب اندف باعتبار مساو و گرما و ستر عورت و در هر واحد دو استين
 و در اين و طرز نيست ص و حروليت اناني حفيض رح كه مالك ذكره ضمان قيمت پارچه ذكره ميكند و از خطا بدو كميت
 مراد با حجت آنكه قبا از جنس پيراهن نيست پس خواهد شد مخالفت بجمع و چو غاصب خواهد گرديد و وجه ظاهر بر هيت است
 كه قبا پيراهن است من وجه زيرا چه بسته ميشود و ميان آن و قطع پيراهن ميگردد از ان ومن وجه پيراهن نيست پيراهن
 جت بلوقفت مخالفت هر دو بنا بر آن كه پارچه مختارست اگر خواهد وان بگيرد قيمت پارچه باعتبار مخالفت و درين هنگام پارچه ذكره ملك خياط خواهد گشت
 و اگر نخواهد بگيرد قبا را و بدو بپوش اجرت آن را وليكن واجب ميشود اجرت مثل نجبت آنكه قصوري از وي شده و نفوق
 تمام نموده است و تجا و از خواهد كرد و از درهم مسمي چنانچه همين حكمست در جميع اجاره فاسده و بيان آن خواهد آمد در باب
 آن الشار ان الله تعالى مسئله ۲۰ - اگر داد پارچه را بخياط تا بدوزد قبا را و او دوخت شكوار را پس بعضي گفته اند
 كه او ضامن قيمت آن ميشود و خيار نيست مرالك را بجهت تفاوت منفعت و صحيح نيست كه مالك مختارست اگر
 خواهد تا وان بگيرد قيمت آنرا و اگر نخواهد بگيرد آنرا و بدو بپوش اجرت مثل آن نجبت آنكه در اصل منفعت كه در ستر عورت
 هر دو متحد اند و چنان شده كه شخصي مرزود بوي كرمي كه بسازد طشتي را از شبيهه اعني طشت برنجي را و او ساخت كوزه برنجي

ان الکاف ليس من جنس البسج لانه الحبل والسراج للركوب وكذا ينسب لهما على ظهور الابهة ولا ينسب
عليه الاخر فيكون مخالفا اذا حل الحدية وقد شرط له الحطة وان استاجر حله لا يحل له طعاما في طريق
كذا فخذ في طريق غيره يسلكه الناس فطلك المستاع فلا ضمان عليه وان بلغ فله الاخر وهذا
اذ لم يكن بين الطريقين تفاوت لان عند ذلك التقييد عديم فمفيد اما اذا كان تفاوت وضمن
لحقة التقييد فانه يفيد مفيد الا ان الظاهر عدم التفاوت اذا كان طريقا يسلكه الناس
فلم يفصل وان كان طريقا لا يسلكه الناس فقلك ضمن لانه حقه التقييد فصاعدا مخالفا وان بلغ
فله الاخر لانه انتم الخلاف مفيد وان بقي صوحه وان حمله في البحر فيا يحمل الناس في البر ضمن الخش تفاوت
بين البر والبحر وان بلغ فله الاخر لحصول المقصود وارتفاع الخلاف معناه ومن استاجر ارضا للبناء على حقل
فرضها طبة ضمن ما انقصها من الرطاب اضرباها من من الحطة لا انتشارا عما وقفها وكذا في الحاقطى سقيها
كما بالان ارنس برين ميت نه باعتبار صورت چه كى ازان منبسط ميشود بر پشت ستور ان مقدار كه ديگرى بنسب ميشود وان مقدار
نونه باعتبار معنى چه بالان براي حل ست ودين براي سوارى پس استاجر در صورت مذكوره در ستن پالان مخالفت امر مجر
نموده است چنانچه اگر با جاره گير و ستور را بجهت بار بردارى گندم و بار كند بران آهين را مسئله ۱۶ - اگر با جاره گرفت
حالى را تا برساند گندم را بفلان مكان از فلان راه و حال مذكوره راه ديگر گرفت كه دران مردان نمياند و فصل گشت
گندم مذكور پس واجب نميشود ضمان آن بر حال مذكوره و اگر رسانيد گندم را بلكان ميسر پس ميسر بوى احوال آن اين است
كه نباشد ميان هر دو راه تفاوت چه درين هنگام تقييد آن بغير مفيدست و اما وقتيكه ميان هر دو راه تفاوت باشد و
كه راه ديگر كه ازان گذر نمود حال مخوفست يا بعيد يا قطع آن دشوارست پس درين هنگام ضامن آن ميشود وقتيكه
ضمان شود چه تقييد مذكور مفيدست پس صحيح خواهد بود و بايد است كه مخرج تفصيل مذكور نموده است و گفته است كه ضامن
نميشود وقتيكه حال مذكور بغير راه ديگر را كه دران مردان نمياند و مان بجهت آنكه بگاه طريق مذكور مسلكست پس ظاهر
اينست كه تفاوت نميت ميان هر دو راه و اگر حال مذكور گرفت راه ديگر را كه دران مردان نميكنند مردان ضامن گشت گندم
مذكور پس وجب ميشود بوى ضمان آن چه تقييد مذكور صحيحست و حال مذكور مخالفت امرست چه نموده اگر رسانيد گندم را
پس ميسر او را اجرت آن بجهت آنكه بگاه رسانيد و رفع شد مخالفت وى در حقيقت و مقصود حاصل گشت مسئله ۱۸
اگر شخصى اجير نمود كسى را تا بر دز راه و بيابان خيزد كه مردان حمل ميكنند آنرا و او بر دز راه و بيابان گشت پس ضامن آن ميشود
حال مذكور بجهت آنكه ميان هر دو راه تفاوت بسيارست و اگر حال مذكور رسانيد آنرا پس ميسر او را اجرت آن بجهت آنكه
مقصود حاصل گشت و رفع شد مخالفت وى در حقيقت مسئله ۱۹ - اگر شخصى اجاره گرفت زمينى را بجهت آنكه
كاشت كند گندم و او كاشت رطبه را پس او ضمانت ميشود بمقدار نقصان برين زمين را چه بسبب كاشت رطبه زياده ضرر
ميسر او برين زمين نسبت كاشت گندم بجهت آنكه در رطبه زياده حاجت آب دادن ميشود چنانچه آن ياده از زمين ميشود

و اذا اتم کان ککل واحد منهما ان ينقص الاحرام ولا ينهيه العقد الصحيح فلو سمي حيلة شهيرة معلومة
 جائز لان المدّة صارت معلومة قال فان سكن ساعة من الشهر الثاني صح العقد فيه وليس
 للموارج ان يخرجها الى ان ينقضي ولذلك كل شهر سكن في اوله لا يترك العقد تبرأ منه بما بالسكني
 في الشهر الثاني الا ان الذي ذكره في الكتاب هو القياس وقد مال اليه بعض المشايخ وظاهره ان
 ان يبقى الحرام لكل واحد منهما في الليلة الاولى من الشهر الثاني ويومها لان في اعتدال الاول بعض
 الحج وان استنجد ان اسنة لعشرة دراهم حرام وان لم يبق قسط كل شهر من الاحرام لان المدّة معلومة
 بدون التقسيم فصار كل حرام شهر واحد فانه جائز وان لم يبق قسط كل يوم فاعتدوا ابتداء المدّة كما
 سمي وان لم يسم شيئا فهو من الوقت الذي استلحقه لان الاوقات كلها في حق الاحرام على السواء فاشبه
 اليه بخلاف اليوم لان اللبالي ليست بحيلة بل بقرائن العقد حين يقع الحلال فشهيرة السنة كلها بالاحرام
 لا تنافي الاصل والكتاب في اثناء الشهر فاكل بالاجام عند ان خيفة نراه وهو سرا واية

وبعد از آن باید دانست که هرگاه صحیح گشت مقدار جاریه مذکور در یک ماه فقط پس بعد از گذشتن یک ماه میسرید بهر واحد از موجر و مستاجر که
 فسخ اجاره نماید بسبب آنکه عقد صحیح تمام و آخر گشت پس در صورت مذکور اگر مستاجر بگوید بعد از گذشتن یک ماه سکونت نماید
 در مساری مذکور و ساعتی از راه دوم صحیح میشود عقد اجاره و راه دوم و مسیر موجر که بیرون نماید مستاجر را از آن سرای آنرا
 که بگذرد راه دوم و همچنین است حکم در هر ماهی که سکونت نماید و اول آن ماه بجهت آنکه تمام میشود و عقد اجاره برضای طرفین بسبب
 سکونت مستاجر و راه دوم و لیکن این از روی قیاس است و احتیاط نموده اند این را بعضی از دانشمندان و متفکران و ظاهر هر دو است
 نیست که باقی میان غیا فسخ و راه دیگر بهر واحد از موجر و مستاجر از شب اول از آن ماه ملک روز اول که عبارت است از آنکه
 بجهت آنکه در اعتبار جزو اول از آن ماه صحیح است فی الحقیقت اعنی اگر در جزو اول از آن ماه فقط خیار باشد و بعد از گذشتن آن
 خیار باقی نماند فی الحقیقت صحیح است که میگوید اگر شخصی اجاره گرفت سرای را تا یک سال بدو درم جائز است اگر چه که
 قسط هر ماه مذکور باشد بجهت آنکه مدت اجاره معلوم است بدون تقسیم پس خواهد بود مانند یک ماه که آن جائز است اگر چه بیانی
 کند قسط هر سه روز و بعد از آن باید دانست که اگر ابتدای مدت سال مذکور را ذکر نموده باشد مثلاً گفته باشد که از ابتدای ماه و
 مثلاً اجاره گرفته یک سال پس در آن معتبر همان ابتدای مذکور است و اگر هیچ ذکر ابتدای وقتی از اوقات نموده باشد پس ابتدا
 آن از وقتی است که اجاره گرفت آن را در اوقات بجهت آنکه جمیع اوقات در حق اجاره برابر است پس مانند همین شد
 اعنی اگر شخصی حلفت نماید که از فلان سخن نخواهم کرد تا یک ماه پس متعین میشود ابتدای آن از وقت حلف چه همه اوقات در حق
 حکم برابر است پس بخلاف وقتیکه نذر نماید که روزه نخام دهشت یک ماه چه متعین نمیشود و در آن ماهی که یافته شده است در آن نذر
 زیرا چه جمیع اوقات در حق روزه برابر نیست بجهت آنکه شب محل روزه نیست و بعد از آن باید دانست که در صورت مذکور اگر
 عقد اجاره نموده باشد در روز غرضه ماه پس همه ماههای سال مذکور باعتبار رویت هلال است چه همین اصل است و اگر عقد اجاره نموده باشد
 بعد از گذشتن چند روز از آن باید دانست که در آن سال باعتبار رویت ماهی سه عدد و شصت روز نذر ابی خفیج و این که در آن

فایده بخیر گذاردن

باب الاحکامات الفاسده

قال اجاره فساد ما الشروع كما نقصد اليه لان من قبله لا ترى انه عقد يقال ويقسم والواجب في
 الاحكام الفاسده اجراء المثل لا يجوز فيه المسموع وقيل ذكره المشافره يجب بالغا ما يلزم اعتبارا بيمين الاحكام
 تولد ان المانع لا يتقوم بنفسه بل بالعقد كحاجة الناس فكيف في الضرر الا في الصحيح منها الا ان الفاسد
 تنب له يعتبر ما يجعل بدلا في الصحيح عادة لكنهما اذا اتفقا على مقدار في الفاسد فقد استقطا الزيادة
 واذا انقص اجراء المثل لا يجب زيادة المسموع لفساد التسمية بخلاف اليمين لان العين متقوم في نفسه وهو
 الموجب الاصل فان حقت التسمية انتقل عنه والا فلا ومن استأجر دارا كل شهر بدراهم فاعقد صحيحا في
 شهر واحد فاسد في بقية الشهر الا ان ليس حجة الشهور معلومة لان الاصل ان كل سنة كل اذا حلت فيها كذا
 له تنصرف الى الواحد لتعذر العمل بالعموم وكان الشهر الواحد معلوما فصح العقد فيه

پس مالک مختارست چنانچه بدینجا نیز والله اعلم

باب در بیان اجاره فاسده مسئله - اجاره فاسد میشود بسبب شرط فاسد چنانچه فاسد میشود به سبب آن
 چه اجاره بمنزله جمع است لهذا عقد اجاره اقاله و فسخ نمود میشود و متبوع مسئله - ستر اجاره که فاسد شده است بسبب
 شرط فاسد واجب میشود اجرت مثل در حالیکه تجاوز نکند از اجرت سمسری و اعنی واجب میشود چیزی که کمتر از میان
 اجرت مثل و اجرت سمسری هست و گفته اند از ضرر و شافی روح که واجب میشود اجرت مثل هر قدر که باشد چه ایشان قیاس میکنند
 این را بر جمع فاسد زیرا چه در جمع فاسد قیمت واجب میشود هر قدر که باشد و دلیل علمای روح نیست که منافع متقوم میشود و
 بعقد قیمت حاجت مردمان پس اگر تفاوه میشود بقدر حاجت و ضرورت در اجاره صحیح ولیکن چون اجاره فاسد تابع عقد اجاره
 صحیح است ملحق میشود بعقد صحیح و معتبر میشود و در آن آنچه گردانیده میشود بدل و در عقد صحیح از روی عادت و آن اجرت مثل است
 اما چون هر دو متفق شدند بر قدری معین در صورت اجاره فاسد پس هر دو سابقه نمودند چیزی را که زیاده است بر اجرت سمسری
 در ضمن تسمیه و قیاس که اجرت بمثل آن زیاده از مسموع باشد لهذا درین صورت واجب میشود
 مسموع و اگر اجرت مثل کم باشد اسمی در اجرت نمیشود و زیادتی که در اسمی است بجهت آنکه تسمیه فاسد است بخلاف اسمی
 چنانچه متقوم است حد ذات خود پس در آن احتیاج باعتبار نیست برای نظیر قیمت آن و موجب اصلی در آن همان قیمت است پس
 اگر صحیح باشد تسمیه ثمن چنانچه در جمع صحیح متعلق میشود حکم از موجب اصلی که قیمت است بسوی ثمن مذکور و اگر تسمیه ثمن صحیح نباشد
 چنانچه در جمع فاسد پس انتقال نمیکند حکم از موجب اصلی بسوی ثمن مسئله - اگر شخصی اجاره گرفت سرانی را بحساب
 کل شهر بدراهم یعنی باین حساب که در راه یکدم نخواهد بود و پس از این عقد صحیح است در یک ماه و در باقی ماه فاسد است مگر قیاس
 ذکر جمله ماهی معلومه نماید چه درین هنگام جائز میشود زیرا چه قاضی این است که لفظ کل وقتیکه داخل شود بر چیزی که نهایت آن
 نیست منصرف میشود بسوی واحد بجهت آنکه مثل بعموم متعذر است پس در صورت مذکوره یکماه معلوم است و عقد اجاره در آن صحیح است

و لکن ای حاله لا یقتضی الی المنازعة لان فی العادة التوسعة علی الأطار استعفة علی الوجوه فصار کسبه
تقدر من خبره بخلاف الحاد و الطیور لان الجماله منه یفرض الی المنازعة و فی الحامع الصغیر من سبی الطعام
در اهر و و صغیر حبس السور و لاجلها و ذم و عیها فی جمیعها و یقنی بالاجماع و معنی تسمیه الطعام در اهر ان یحمل
الاجرة در اهر تریه مع الطعام مکافاة و هذا الاحتمال فیه و لوسی الطعام و یقنی قد مر حاجتنا انما لما اولد و لا یستلزم
ناحله لان اوصافها امان و یستلزم ان مکان الانقاء عند ابنی حنیفة مر حلا قالم او و ذکرنا و فی السبع
و فی المسوة یستلزم بیان الاحل انما بیان العدم و الحس یمنه انما یصود و سانی الذمة اذ اصحاب
منعنا انما یصود منعا عند الاجل کما فی الساقط و لیس للمسا حان نعمت زوجه من و علیها لیس
الوطی حق الروح فلا یتکون من ابطال حق الاخری ان له ان یمنعها لاجلها اذ الی نعمته صیانة
لحقه انما ان المساجح یمنعه عن غسبها فی صریحه لان المنزل حق فان حبل کان لیس من
لنعم الاحادیث اذ اخذوا علی الصق من لیسها لان لبن الحامل نفس الصبی فله اکان لهم النعم

و دلیس ابی حنیفة روح نیست که جهالت مذکور و نفسی بمناعت نیست چه عادت نیست که تو سید منی در طعام
بر دایه با حجت شفقت بر فردان خود و لیس خواهر بود و متدیج یکس پیمان کندم از تو و ده آن چایین جائزست و شیرین را
که بدید از بر جانک که خواهر بر ایه جهالت آن قضی بمناعت نیست بخلاف اجاره بجهت نختن نان یا نختن نان بر ایه
جهالت در آن و نفسی بمناعتست که میان مذکور شد و قیست که میان مقدار و وصف و نفس طعام و کسوت آن نموده است
و در جمیع صغیر مذکورست که اگر ایزیر گیر و دایه را حجت و اوان شیر کسوت و طعام آن با نیکو که بیان نماید نفس کسوت
و مدت ادای آن و ذریع آن و برای طعام و دایه مذکور و دایه معین نماید یعنی اجرت آن و در جمیع معین کند و بعد از آن
بدین طعام را بجای و دایه مذکور پس این جائزست نزد چه زیرا چه در ضیوعورت جهالت نیست و اگر تسمیه طعام نمود و
بیان کرد و قدر و وصف آن جائزست نیز بوجه مذکور و شرط نیست که میان نماید مدت ادای آن بجهت آنکه مکمل و
موزون و قتیکه موصوفت باشد وین میشود و در دهم وین گاهی موحل میشود و گاهی معجل مانند شمن که در دهم و دنیا رست
و لیکین شرطست نزد ابی حنیفة روح که میان کند مکان ادای آن قتیکه یا بر برداری و کسوت و دکار باشد برای آن و نزد
صاحبین روح شرطست که میان نماید مکان ادای آن و گذشته میان آن و در کتاب البیع بخلاف کسوت چه در آن شرطست
سیان مدت ادای آن زیرا چه و بیان قدر و جنس آن چه آن بزم و دین نشود و در آن تعبیل شرطست پس همچنین قتیکه
ایزیر کند آنرا کسوت آن تعبیل آن نماید با وجود بیان قدر و جنس آن مستلزم است و سید و ساجد را که در
توسعه بر این مذکور را از وظای آن زیرا چه وظای حق شوهری است پس ساجد بختیاند که باطل نماید حق ویرا و تیران نیست که میرسد
شوهر بریر که باطل کند اجاره مذکور را و قتیکه او مطلق نباشد بر عقد مذکور بجهت ممانعت حق خود و لیکین ساجد را میرسد که وظای
کردن عید او را و خانه خود چه خانه وی حق وی است و بعد از آن اگر حاله شود و دایه مذکور پس میرسد با ویای صغیر که قس نماید مقداره خانه
و قتیکه حق آن باشد که از شیر و دایه خود را برسد بصغیر مذکور چه شیر حاصل ناسد یکند مزاج صغیر را و بنا بر این میرسد از آنکه نفع از شیر مذکور

لا یضرب علی أنه لا یجوز فی رواية الحسن عنه و یخالف الشیوخ الطاری لکن القدره علی التسلیم لیس بشی
 للفقهاء و یخالف ما ذلج من رجلین لکن التسلیم یقع جملة فی الشیوخ یفرق الملک فیما بینهما طاری قال میجو تاسی
 الظاهر باجته معلومه لقوله تعالی فان ارضعکم لکم فاقواهن اجورهن و لکن التعامل لیس کان جائز یا علی علی حد سؤال
 صل الله علیه و الله و قبله و اقوالهم علیه تفرق لکن ان العقد یقع علی المناقض و هی خد منها للصبی
 و القیام به و اللین یتحقق علی طریق التیم بمنزلة الصبیغ و الثوب و قبل ان العقد یقع علی اللین و اللین
 تابعه و لهذا الوار ضیعته بلین شتاء لا یتحقق الاجور و الاول اقرب الی الفقه لان عقدا لاجا
 لا یعتقد علی انکلاف الاحیان مقصور کما اذا استاجر بقره لیشرب لبنها و سببک العذر
 عن الاحضار بلین الشیء ان شاء الله تعالی و اذا ثبت ما ذکرنا ینبع اذا کان التاجرة معلومه
 اعتبارا بانها سیف تجار علی الخدمة قال و یجوز بطعامها و کسوتها استخفا انما عندنا فی حنفیه سراج
 و قال لا یجوز ان لکن الاجرة هی حقه فیهما کما اذا استاجرهما الخب و الطبخ

فصل مضر نیست و صلواته نیست که اجاره شاع از شرکایم جائز نیست نزد ابی حنیفه رح در روایت حسن رح و یخالف
 شیوخ طاری چه آن موجب فساد نیست و صورتش نیست که شخصی اجاره دهد بدست و کس و بعد از آن میبرد
 ازان و دستا جریا اجاره دهند و کس بدست شخصی و بعد از آن میبرد یکی ازان و دو موجر پس باقی ماند اجاره و نصف دیگر
 بطریق شیوخ فساد میشود در ظاهر روایت صحیح و وجه آن نیست که قدرت بر تسلیم شرط نیست بجهت مجرد عقد اجاره بلکه
 قدرت بران شرط است برای وجوب تسلیم و وجوب آن در ابتداست نه در زمان بقای شرط قدرت بر تسلیم شرط نخواهد بود
 بجهت بقا و بخلات و قتیکه اجاره دهد بدست و کس زیرا چه درین هنگام تسلیم جمیع متحقق میشود و بعد از آن طاری میشود
 شیوخ بسبب آنکه ملک هر واحد بدست مسلم است و اگر شریک فتن دایه بجهت دادن شیر باجرت معلومه
 بجهت آنکه در آن مجید آمده است که اگر شیر دهند آنهارم فرزندان شما را پس بدید شما با آنها اجرت آنها و بجهت آنکه
 در زمان پیش بر صلعم پیش ازان چنین محمول بود و بعد از عهد رسول صلعم نیز و بعد از آن باید درست که بعضی گفته اند که
 عقد اجاره در صورت مذکوره واقع میشود بر خدمت صغیر و قیام بامور آن و که در آن منفعت مستحق و شیرین
 میشود بجهت مانند رنگ در پارچه و بعضی گفته اند که عقد واقع میشود بر شیر و خدمت تابع آن است و بنابر آن اگر شیر
 گو سفند دهد صغیر نکو استحقاق اجرت نمیشود و قول اول نزدیک ترست بفقہ و قیاس بجهت آنکه عقد اجاره منتفی میشود
 بر اتلاف چیزی که موجب باشد بقصد و بالذات چنانچه اگر کسی اجاره گیر و گاو وی را بجهت شیر آن چه این جائز نیست و قریب
 که میان نموده خواهد شد عذر شیر دادن گو سپند انشاء الله تعالی و هر گاه چنین ثابت شد پس صحیح خواهد شد عقد اجاره که در
 وقتیکه اجرت معلوم باشد بنابر قیاس آن بر اجیر گرفتن بجهت خدمت آن مسلم است و اگر شریک فتن دایه بجهت دادن شیر باجرت معلومه
 دایه بجهت دادن شیر بصغیر بعض کسوت و طعام اعنی گندم از روی احسان نزد ابی حنیفه رح و گفته اند صاحبین رح
 که جائز نیست بجهت آنکه اجرت محمول است پس چنانکه اجاره گرفت بجهت آن چنین یا بجهت آن بجهت آن بجهت آن بجهت آن بجهت آن

فصاحبا مشترکا بینهم و من استاجر رجلا علی طعام مشترك بینهما لا یجب الا یؤکل من جزء بحله او هو عامل
 لنفسه فيه فلا یحقق تسلیم المعقود علیه ولا یجوز ان یداکر قفلا لانه لما قصدت الاکل فلو اوجب کل واحد من
 اجر المثل لکنه یخرج بمطالبة هذا بخلاف ما اذا اشترکوا فی الاطعام فلو اوجب کل واحد من اجزائه لکنه
 هناك غیر معلوم فلم یصح الخط ومن استاجر رجلا لیزله هذه الشقة فی الحقیقۃ الیوم بمسافر فلو ساء هذا احد الحقیق
 وکل یوم یوسف بعد ما فی الاحکامات ههنا اثره فیکون یجوز للمعقود علیه ان یرجع الی الوقت للاستعمال فیصح العقد
 فترفع الجمالة وانه ان المعقود علیه یجوز ان یداکر الوقت یوجب کون النفعه معقودا علیه باوکل العمل یوجب
 کونه معقودا علیه ولا یتخرج وبقیة الاستحار فی الشان وبقیة الاحیاء فی الاول ففیضا الی المناصرة وعن ابی یوسف انه
 یصح اجارة اذ قال فی الیوم وقد سئل عن رجل یشترک فی المعقود علیه العمل بخلاف قوله الیوم وقد مر منک الطلاق
 قال من استاجر ارضا علی ان تکرها او یزرعها ویستقیمها فوجبا اثره ان الزراعة مستحقة بالعقد ولا ینافی الزراعة
 الا بالیقین والکتاب فکان کل واحد منهما مستحقا کل شرط هذه الصفته یكون من مقتضیات العقد

پس گندم مذکور مشترک شد میان هر دو و چون مذکور خواهد شد در شکر که باینست که در صورتیکه اجاره بخری را تا باین
 بران گندم را بیک پیام گندم از آن و دهر صورتیکه در معنی تغییر طمانست تمام دارند و اجرت آن را اجرت سیمی بجهت آنکه هرگاه فاسد
 شد جاز نمیکرد پس واجب میشود برای اجیر مذکور چیزی که گستر است از میان اجرت سیمی را اجرت مثل آن زیرا که اجیر مذکور را ضیعت
 سقوطی تا بی بخلاف و فیکند شریک شوند و شخص در جمیع نمودن هر دو بیکدیگر و بیکدیگر جمیع آنچه را که گرفت و اجرت جمیع نمودن آن بقو
 خواهم و بقیة اجرت نماید پس بحدوث واجب میشود اجرت مثل آن هر قدر که باشد نزد محضر بجهت آنکه کسی در صورت معلوم نیست پس شای
 زیادتی جمیع خواهد شد مسئله ۱۶ - اگر شخصی اجیر کند کسی را بجهت حمل گندمیکه شریک است میان هر دو و اجرت میشود اجرت آن بجهت آنکه هر چند
 گندم را که حل میکند بحدوث خود پس علم معقود علیه تحقق میشود مسئله ۱۷ - اگر شخصی اجیر کند کسی را تا آنکه بپردازد برای این در مصالح ازار
 ازار و بیکدیگر پس این است نزد ابی حنیفه و گفته اند صاحبین در اجاره و بیکدیگر این جائز است بجهت آنکه در ضیعت اگر کارند میشود
 معقود علیه عمل وی ذکر وقت گردانید و میشود برای استعمال آن عقد مذکور صحیح گردید پس جهالت ترفع خواهد شد و دلیل آن بقیة
 نیست که معقود علیه مجوز است بجهت آنکه ذکر وقت دلالت میکند که معقود علیه منفعت است یعنی تسلیم نفس و ذکر عمل دلالت
 میکند که معقود علیه عمل است و جمیع میان منفعت و عمل ممکن نیست چه عمل هرگاه معقود علیه باشد واجب نمی شود اجرت
 بسبب تسلیم نفس یکی از آن نیست از دیگر و نفس مستاجر و صورت دوم است و نفع اجیر در اول پس عقد مذکور موجب عتاق
 خواهد شد و در ولایت از ابی حنیفه صحیح میشود اجاره و فیکند بگوید در امر و بیکدیگر این امر و ذکر عمل نماید چه درین صورت معقود علیه
 عمل است زیرا که لفظ در برای غرض است بخلاف و فیکند امر و بیکدیگر و گفته است نظیر آن در کتاب الطلاق مسئله ۱۸ -
 اگر شخصی اجاره گرفت زمینی را باین شرط که شیار و خاک و آنرا و زراعت خواهد نمود در آن با اجاره گرفت باین شرط که
 سیر اسب خواهد کرد آنرا و زراعت خواهد نمود در آن پس این جائز است بجهت آنکه زراعت مستحق میشود بسبب عقد مذکور و آن
 ممکن نیست که شیار نمودن سیر بکردن پس هر دو را در آن مستحق خواهد شد و هر طریقی که چسبید باشد آن از مقتضای عقد است

قال وادکان الطاهر من حلال و اسلحه لجمه فاصلحه اوجاز صلحه على ان عمل بصلحه في الطعام كله ولا يلزم
 وقال لسانه لا اله الا الله المسمى لان المعقود عين عده وسم العن سائله حائز فصار كما اذا اسلحه اذا استلحه سبه وبن عذو لضم
 فيها الطعام او عده امسه كالبحر طله السات لما انه اسلحه لعل لا يوجد له لان الحيل جعل حائز لا يصح في الشايف حائز
 السيه لا يصح حائز لان المقتور تسليم المعقود عليه لا يحل له ان يبيع ما من حيزه بغيره الا وهو س بك فيه يكون عاملا
 لمفسده فلا يحق تسليم حائز لدار المستركة لان المعقود عليه هالك المانف ونحوه تسليمها بدون وصع الطعام
 حائز القند لان المعقود عليه اما هو ملك نصيب صلبه وانه امر حكي يمكن انعاذه في السبات ثم
 ومن اسلحه ارضاء ولم يذكر انه مروعها او اي نتي من رعاها فالا حائزها فاسده لان الامراض لاسلحه
 للزاده ولغيرها وكذا يابا روعها مختلف فعدية مالنص بالامراض وما لا يصرفها عده فالحكم في المعقود
 حله معلوم فان راعها ومضى الاجل فله المسمى وهذا الاستحسان في العباس لا يجوز وهو قول ذو الرضا
 رحمه الله فاسد الا سلب حائز اوجه الاستحسان ان الحيا الى ان يعقب قبل تمام العقد فسلح حائز ا

مسئله ۱۰ - اگر گندم مشترک باشد میان دو کس پس اگر کند یکی از آنان دیگر یا خرد دیگر را تا بیز نصیب اینها باشد
 و او ببرد و جمیع گندم را پس نمیرسد بجزی اجرت مراد را که اجرت مسمی نه اجرت متل گفته است شافعی بر آن که میسر خرد را
 اجرت مسمی بحیث آنکه منفعت بجزی عین موجود است نزد وی و بیع عین متاعه جائز است پس باره که گفتن با بی نصفت
 سائله جائز خواهد بود پس چنان شد که اجاره گرفت مرانی را که مشترک است میان می و میان غیر بحیث نهادن گندم در آن
 یا اجاره گرفت نه در آن که مشترک است میان او و میان غیر بحیث دو فتن جامه برای خود و دلیل علمای ماچ نیست که اجاز
 گرفته است برای عملی که در آن تصدو نیست بحیث آنکه محل عمل محسوس است و آن مقصود نیست در شائع بخلاف بیع چه آن
 تصرف مکی است یعنی شرعی است و جائز میشود در شائع بکام متع و نه بکاد مقصود نشد تسلیم مقصود علیه بان پس واجب است اجاره
 اجرت و در دو آنکه اجیر مذکور شریک است در هر فردیکه محل میکند آنرا پس اجیر مذکور عمل میکند برای ذات خود و لهذا تسلیم مقصود
 بنیر متحقق نخواهد شد بخلاف ذوقیکه مقصود علیه برای مشترک باشد بحیث نهادن گندم در آن چه مقصود علیه برین بکلام
 منافع است و متحقق میشود تسلیم برای مذکور بی اینکه بندگان را در آن و بان طو که تخایه آن نمایم و بجماعات
 بنده چه مقصود علیه نیست مگر نصیب شریک و آن امری است مکی یعنی شرعی پس مکن است گرفتن لفع و نصیب از شائع

مسئله ۱۱ - اگر شخصی با جاره گرفت زمین را و مذکور نکند که زراعت خواهد کرد در آن یا مذکور نکند که چه چیز زراعت
 خواهد کرد در آن پس اجاره مذکوره فاسد است بحیث آنکه زمین اجاره گرفته میشود بحیث زراعت و غیر آن و همچنین آنچه
 زراعت نموده میشود در آن مختلف است بعضی از آن زیاده منفعت بر زمین و بعضی زیاده منفعت پس مقصود علیه مجهول
 گردید باینکه آن چه از آن خواهد بود یا جاره و معذرا اگر زراعت نماید در زمین مذکوره و منقضي شود و مدت اجاره پس میسر
 با و اجرت مسمی از روی استحسان از روی قیاس نمیرسد بوی اجرت مسمی و همین قول زعفران است بحیث آنکه اجاره مذکور
 فاسد بود پس جائز خواهد گردید و وجه استحسان نیست که پیش از تمامی عقد جالتی که در آن بود مرتفع شد پس جائز خواهد گردید

فذكره لا يوجب الفساد فان شرط ان يتبين او يكرى انهارها ليس فيها فساد لانه يبقى اثره
بعد انقضاء المدّة وانّه ليس من مقتضيات العقد وفيه منفعة لاحد المتعاقدين وما هذا
حال الموجب الفساد ولكن موأجر الامرض يصير مستأجرا منافعا لا حري على وجه يبقى بعد المدّة فيصير
صفتان في صفة وهو منهي عنه ترقيل المراد بالتثنية ان يردّها مكروبة ولا شبهة في فساد وقيل ان
يكرهها مرتين وهذا في موضع يخرج الامرض الربيع بالكراب مرة والمدّة سنة واحدة وكانت ثلث سنين
لا يبقى منفعة وليس المراد يكرى الا نفاس الحد ازل بل المراد منها الانهار العظام هو الصحيح لانه يبقى منفعة
والعالم القابل قال ان استأجرها ليزرعها ثم اعادة امرض اخرى فلا خير فيه وقال الشافعي رده هو حار وعنده
اجارة السكينة بالسكينة واللبس باللبس والركوب بالركوب لانه ان المنافق منزلة الاحميان خرجت اجارة بالخرين
ولا يصير ديناً بين ولما ان الجنس بالقرابة يحرم النساء عندنا فصار لبيع القوي بالقوي نسبة وان كان هذا الشارح
ولان الاجارة تجوزت بخلاف القياس للحاجة ولا حاجة عند اتحاد الجنس بخلاف ما اذا اختلف جنس المنفعة

و ذکر آن موجب فساد نیست و اگر شرط کند که دوبار شیار خواهد کرد یا خواهد گذراند یا یا سرگیران خواهد انداخته و در آن پس بانی است
بحسب آنکه باقی می ماند اثر آن بعد از انقضای مدت اجاره و این از مقتضای عقد نیست و در آن منفعت است برای یکی از
دو متعاقد و هر شرطیکه چنین باشد موجب فساد عقدست بحسب آنکه موجود مذکور بشود مستاجر منفعته اجیر بر وجهیکه باقی میان
بعد از مدت اجاره پس خواهد شد صنفقه و آن جائز نیست و باید دانست که بعضی گفته اند که مراد از دوباره شیار کردن آنست
که دوبار شیار کرده زمین را و سپس دهم و در فساد آن شبهه نیست و بعضی گفته اند که دوبار شیار کرده زمین را زراعت کنند و این درست
که در زمین مذکور شیار نمودن یکبار می روید یعنی چیزیکه می روید مدت اجاره فقط یک سال باشد و اگر مدت اجاره سه سال باشد
باقی نماید منفعت آن باید دانست که مراد از نه بار چوبهای کوچک نیست بلکه مراد از آنان نه بار بزرگ است و همین صحیح است
بحسب آنکه باقی می ماند منفعت آن در سال آینده مسئله ۱۹ - اگر با جاره گیر در زمین را بحسب آنکه زراعت نکند آن را
بعضی زراعت زمین دیگر پس خرید نیست و در آن یعنی اصلاً جائز نیست و گفته است شافعی رح که جائز است و ازین قبیل است
اجاره گرفتن کثرت سراسر دیگر و جاره گرفتن پوشیدن یا بعضی پوشیدن دیگر و جاره گرفتن سراسر پوشیدن دیگر و این نوع
آنست که منفعت بمنزله عین موجود است بنابراین جائز است اجاره بعضی چیزی که دین باشد اگر بمنزله عین نمی بود لازم می آمد
که مساوی دین بعضی دین شود و آن باطل است و تکلیف علمای مازح یکی آنست که بسبب اتحاد جنس نقطه حرام میگردد و نسبه
و اتحاد کیل و وزن شرط نیست نزد علمای مازح چنانچه گذشت و کتاب البیع پس خواهد بود اجاره مذکور مانع قوی بعضی قوی
بطریق نسبی یعنی بیع پارچه توپستان بعضی پارچه توپستان بطریق نسبه و باین اشارت نموده است صاحب فن باید دانست که توپستان قرص است فارغ
که غروب میشود پارچه لبودی آن حصی دوم آنکه جزا جاره بخلاف قیاس است بحسب حاجت مسجحت نیست تفکیک جنس منفعت اشخاص و تفکیک
جنس منفعت اشخاص رسول و تفکیک اجاره و غیره مثل آن اگر چه فاسد نباشد بحسب عام حکم لیکن آنرا که فاسد شود بهر جهت بیع بن بست
و آن باطل است جواب محل منفعت قائم مقام منفعت گردانیده است و نیز بهر جهت خود پس آنرا بمنزله نعمت بنا بر آن بدین معنی عرض می کنم که

والعدو المکار بها ما روى عن عمر وعلى رضي الله عنهما انهما كانا يفتحان احية للشرك وكان الخط مستحي
عليه اذ لا يمكنه العمل الا بهي فاذ اهلك بسبب يكن الا حرا زعنه كالعصير والسوقه كان التقصير من جهته
فيضنه كالوديعه اذا كانت باجر جلاف ما يمكن الا حرا زعنه كالوديعه حقت انقه والحرق الغالب وضه لانه
لا يقدر من جهته ولا يجتهد فيه ان العين امانته في بدو كون البصير حصل باذنه ولذا لو اهلك بسبب يكن الا حرا زعنه
لا يضمنه ولو كان مفعولا يضمنه كمال في المقصوب والحفظ مستحق عليه تبعا لمقصود اولها لا يقال له الا حرا زعنه
الموقع بالاجرة من الحفظ مستحق عليه مقصودا بوجه يفادله الا حرا زعنه وما يلف بجعله لحرق الموب من ذنبه وذل
الحال والقطاع الجبل الذي يسهل به الكمارى على وعزق السفينة من مدة مضمون عليه حال ذفره والشافع ولا ضمان
عليه لانها موب بالغى مطلقا فينتظر به عيبه الميبط صاها كاجير الوحد ومعين الفضا واولنا ان الدخل المحل له دون
ما هو الدخل تحت العقد وهو العمل الصالح لانه هو الوسيلة الى الاثر وهو المفعول عليه حقيقه شخه لو حصل بفعل الغير
يجب التجبر فلم يكن للفسد ما دون ما منه بخلاف المعبين لانه متبرع فلا يمكن تعينه به بل الصلح الا انه ممتنع عن التبرع وبما نحن فيه
و چون عدد مكارا برامنى وضع آن نمیتواند که رجعت آنکه مرویت از عمر و علی رضی الله عنهما میا خندان جبر مشترک را
و رجعت آنکه محافظت متاع مذکور واجب است بر وی چه ممکن نیست که او عمل نماید بدون محافظت پس قتیکه ملاک شود
متاع مذکور بسببی که احتراز از آن ممکن است چون غصب و دزدی تصور وی ثابت خواهد شد پس ضامن آن خواهد شد
تا نتواند و نیست که بجا برت باشد بخلاف و قتیکه ملاک شود و متاع مذکور بسببی که احتراز از آن تصور نباشد چون هر گز ضایع
و حرق غالب و دزدان چه درین هنگام تصور وی از آن یافت نشده است و دلیل اینی منصرف نیست که متاع امانت
در دست وی و قبض مضمون نیست بجهت آنکه او قبض نموده است آنرا بدون مالک آن و بنا بر آن اگر ملاک شود بسببی که احتراز
از آن ممکن نباشد ضامن نباشد و اگر قبض مضمون می بود بر آنه واجب میشد بر وی ضمان آن چنانچه در مقصود و محافظت
متاع مذکور واجب است بر جبر مذکور به تبعیت نه بقصد و بالذات و بنا بر آن چیزی اجرت واجب میشود بمقابل آن بخلاف متاع یا بقر
چه محافظت آن واجب است بر وی بقصد و بالذات بنا بر آن اجرت واجب میشود بمقابل آن مسئله ۲۳ ساقچه ملکت در
بعل جبر مشترک چون پاره شدن پارچه بسبب که فتن آن و لغزیدن حال گستن طنا بیکدی می بندند بان مکاری یا بار
و غرق شدن کشتی بسبب کشیدن طایر پس ضمان آن بر وی است و گفته اند زعفرانی روح که ضمان واجب نمیشود بر جبر اگر
متاجر نموده است و نیز که عمل کند مطلقا پس شامل خواهد بود بر وی عمل معیوب و عمل سلیم هر دو و افسار عینی علیک المعیوب شود
بسبب آن متاع مستاجر و علیک سلامتی می ماند بسبب آن متاع اوصی و خواهد بود بر جبر مذکور یا متاجر خاص مانند معین
و دیگران که در دلیل علمای مانع نیست که شامل نیست اذن متاجر بر عمل را که داخل است در عقد و آن عمل سلیم است چه بدین
حاصل میشود مقصود علیه که اثر آن است لهذا اگر حاصل شود آن بسبب عمل غیر جبر واجب میشود اجرت پس اذن متاجر
شامل نخواهد بود بر عمل معیوب را چه بسبب آن حاصل نمیشود مقصود علیه که اثر است بخلاف معین مذکور چه او متبرع است پس
ممکن نیست که تعقید نموده شود عمل آن بعل سلیم چه اگر تعقید نموده شود او باز خواهد یافت از تبرع و در مسئله که کلام در آن است

بجای

عبد ابا امرولا و خاتم الاضغان علیه و فی کل واحد من العیاسرتین نوع بیان وجهه الله لا یعلمه الا الله
عن السرایه لانه یبینه علی قوه الطباع و ضعفها فی نقل الام فلا یکن التفسید بالمصلح من العمل ولا الملك
دقی التوب و یحیی ما مات من فیه التوب و راقته ففح بالاجتهاد فامکن القول بالتفسید
قال و الاجیر الخاص الذی یسخر الاجیر بتسلیم نفسه فی المدة وان لم یعمل کل شیء من شؤنها الا ان
اولی العرف و انما یسخر اجیر و قد لا یکنه ان یعمل لغيره لان منافعه فی المدة صارت مستحقه
و الاجیر مقابل بالمناقم و لهذا یبقی الاجیر مستحقا وان نقض العمل قال و الاضغان علی الاجیر الخاص ینال من
فی بدله و یمال من عمله اما الاول فلان العین امانة فی بدله لانه قبض باذن و هذا ظاهر عنده و لکن اعلم
لان نصین الاجیر المستقر و نوع استحقاق عندهما الصیانة اموال الناس و لاجیرا لوجه لا یتفضل العمل
بامر و جبر بینه و مر و ندیه فکون سبب آن پس ضمان بران لازم نمی آید باید دانست که روایت مبسوطه تقدیرست باینکه از مرتفع
تجاوز کند و مطلق است در نیکی باذن باشد یا نباشد و روایت جامع منیر تقدیرست باینکه باذن باشد و مطلق است و باینکه از
موضع مقتدا تجاوز کند یا نکند پس خواهد بود هر واحد از روایت مذکوره بیان روایت دیگر و هر دو تقدیر خواهد شد باینکه از موضع
مستأ و تجاوز نکند و باذن کرده باشد عمل مذکور را و وجهش انیت که ممکن نیست مراد را که اخترا نماید از سر است چه آن مقنن است
بر قوت طبائع و صفات آن در عقل الم و آن معلوم میشود پس ممکن نیست تقدیر عمل مذکور بر عمل سلیم و چنین نیست که مقنن باین
و مانند آن که ذکر آن مقدم گذشت زیرا چه قوت آن معلوم میشود بفق و مایل پس ممکن نیست تقدیر آن بر عمل سلیم
و این همه که مذکور شد بحث اجیر مشترک بود **مسئله ۵** اما اجیر خاص پس آن عبادت است از اجیر که مستحق اجرت شود
قبیلم ذات خود در مدت اجاره اگر عمل کند چون شخصیکه اجیر کند آنها کسی برای خدمت تا یک ماه یا اجیر کند برای
چرا یند که پسند تا یکماه یک درم مثلاً ف باین شرط که بخراند که سفند غیر ارض او اجیر مذکور را اجیر واحد میگویند
بحسب آنکه نمیرسد اما که عمل کند برای غیر مستأجر و در مدت اجاره زیرا چه منفعت آن در مدت اجاره مستحق شخص واحد
میشود و اجرت آن بمقابل منفعت او میگردد و بنابراین اجیر مذکور مستحق اجرت میشود و قبیلم ذات خود در مدت اجاره
ف اگر چه عمل کند نص او مستحق اجرت میشود اگر چه نقض نموده شود و عمل او چنانچه شخصی اجیر نموده شود برای مقنن
جامه و او بدزد و آنرا بعد از آن نقض عمل او نموده شود پس او مستحق اجرت میشود **مسئله ۶** اما اگر چیزی بلیست
در دست اجیر خاص بعل وی ف باین طور که در دو بریا غاصب غصب کند آنها مثلاً کس یا تلف شود به سبب عمل وی
پس ضمان آن واجب نمیشود بروی آنها در صورت اول پس بحسب آنکه عین امانت است در دست وی چا و قبض نموده است
آنرا باذن ملک آن و این نظایر است نزد ابی حنیفه و اما ترو صاحبین روح نیز ظاهر است بسبب آنکه و جوب ضمان
براجیر مشترک نزد ایشان روح از روی اتحسان است تا اموال روان محفوظ ماند و اجیر خاص قبول نمیکند اعمال روان را

یعمل بالاخر قلمن تنقید و بخلاف الاجیر الواحد علی ما مذکور ان شاء الله تعالی و انقطاع الحی من قلة
 اهما میز فکان من صنعه قال لانه لا یضمن به فواد من غرق فی السفینه او سقوط من الدابة و ان کان بسوقه
 و قوده لا ینال واجب ضمان که می اندیشد باید بالعقد و اما بجای تحایه فلهما ایجاب علی العاقله و ضمان العقود که فیهما
 العاقله قال اذا استاجر من یجمله دکان من الغرات فوقه فی بعض الطریق فاکثیر ان شاء ضمنه قیمته فی المكان
 الذی جمل به و لا اجاره و ان شاء ضمنه قیمته فی الموضع الذی انکسر و اعطاه اجره بحسب احوال الضمان
 فلما قلنا و السقوط بالعشر او بانقطاع الحبل و کل ذلك من صنعه و اما الخیار فلا یندر اذا انکسر فی
 الطریق و الحبل انشأ و لم یکن انیه و قم نقدیا من الابداء من هذا الوجه وله وجه آخر و هو ان ابتداء الحبل
 تحصل باذنه فلم یکن من الابداء نقدیا و انما صیارس نقدیا عند الکسر فیمیل الی ما یجوز من شلوه فی الوجه
 الثالث الاجیر یضمن ما استوفی و الوجه الاول که اجیر کما استوفی اصله قال اذا قصده الفصد او بنزع الذراع و لو نزع ذراعا
 فاضمان علیه فیماعط من فک و فی الجامع الصغیر بيطار بزغ دابة بدائق ففقت او حجام حجر

عمل ممکنه باجرت پس ممکن است که مقید نموده شود عمل وی بعمل سلیم و بخلاف اجیر خاص چنانچه بیان آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی
 و باید دانست که گستره مطالب از صنوع اجیر است بجهت آنکه گستره است بسبب مرقعات وی پس اجیر مذکور
 خواهد شد چیزی را که تلف شود بسبب عمل وی مگر و تنقیه هلاک شود و انسان بسبب غرق شدن کشتی یا بسبب افتادن از ستور
 اگر چه افتاده باشد بسبب راندن آن یا کشیدن آن پس ضمان آن نمیشود بجهت آنکه ضمان آدمی واجب نمیشود بسبب عقد
 و واجب نمیشود مگر بسبب جنایت لهذا واجب میشود بر ما فکدی و واجب نمیشود بر آنها چیزی که واجب میشود بر عیب مسلم
 اگر شخصی اجیر نمود کسی را تا ببرد چیزی را از کانه در ویای فرات مثلا و افتاد اجیر مذکور در اثنای راه و شکست ختم مذکور پیش از گذر
 مختار است اگر خواهد تا وان بگیرد آنچه قیمت آنست در آن مکان که از آنجا بر داشته بود و در ضرورت نمیرسد چیزی را بجهت مزاجیر
 مذکور را اگر خواهد تا وان بگیرد آنچه قیمت آن باشد در آن مکان که شکست ختم مذکور بود بجهت اجیر مذکور بحساب آن اما
 و بجهت ضمان پس بجهت آنکه سابق گفته شد که افتادن آن بسبب لغزیدن او یا بسبب گستره مطالب از عمل اجیر مذکور است
 اما خیاری است اجیر مذکور پس بجهت آنکه هرگاه شکست ختم مذکور در اثنای راه پس در آن دو جهت است یکی آنکه نقدی از اجیر مذکور
 یافته شده است از ابتدای آن وجه زیرا چه بدون ختم مذکور از ابتدا بموضع مقصود عمل واحد است و دوم آنکه در ابتدا عملی مذکور
 نقدی نیست چه آن باذن مالک است و نقدی نیست مگر در وقت شکستن ختم مذکور پس مالک آن مختار خواهد شد بر حسب آنکه
 مرضی او باشد میل کند اما اگر میل کند بمقتضای جهت دوم میرسد بجهت مذکور باجرت آن مقدار که استیضای عمل آن نموده است
 مستاجر مذکور را اگر میل کند بمقتضای جهت اول نمیرسد بجهت چیزی از اجرت چه درین هنگام استیضای آنکه است عمل آن را در اصل
 مسئله ۴ - از مینو و مذکور است که اگر قصد کسی کند فساد یا نشتر زدن چارپایان یا نزع اعنی نشتر زدن و از موضع متنا
 متجاوز نشود پس چیزی ضمان بر ولازم نیاید و تنقیه هلاک شود آن کس یا آن چارپایه بسبب آن و در جامع صغیر مذکور است
 که اگر یک رنگ نشتر زدن بسطوری ببطاری اعنی علاج کننده چارپایه و هلاک شدن آن بهتر از مذکور یا نشتر خجاست را که یک حجام

و عند ذلك يصير المعفود خليه معلو ما وفي البيع يجب الثمن بنفس العقد فتحقق الجمال على وجه
 لا يرفع المنازع الايات اثباتا لوجوب ان خطته اليوم فبد رهم وان خطته غدا فنصف رهم في
 خطاه اليوم فله درهم وان خطاه غدا فله اجر مثله عند ايجته من رة لا يجاوز نصف درهم في الحرام
 الصغير لا ينقص من نصف درهم ولا يزداد على درهم وقال ابو يوسف ومحمد رة السرطان جائز ان وقال
 نزهة السرطان فاسد لان الخطا ينفي واحد وقد ذكر بمقابلته بدل لان على البدل فيكون مجهولا
 وهذا من ذل اليوم للتجمل وذكر الغد للذنية فيجزم في كل يوم لسمينان ولهذا ان ذكر اليوم للتأنيث وذكر الغد
 للتعليل فلا يجزم في كل يوم لسمينان ولا في التجمل والمأخوذ معصود ان قدر من ذل لخلان النوعين ولا يجزم
 ان ذكر الغد للتعليل حقيقة ولا يمكن حمل اليوم على التأنيث لان فيه ضداد العقد لا اجتماع الوفاء
 والعمل واذا كان كذلك يجزم في الغد لتعنيان دون اليوم فيجزم الاول ويجب المسع في نفسه الناس
 ويجب اجر المثل لا يجاوز رة نصف درهم لانه هو المسع في اليوم الثاني وفي الحرام الصغير

پس هرگاه شروع می نماید در عمل یکی از آن دو نعمت مستوفی علیه میشود و در صورت بیع واجب میشود برای بیع سبقت
 پس متحقق میشود جهات در آن بر وجهیکه متحقق نمیشود و تراخ کرد و تنبیه بخیر تعیین باشد و مشتری را مسأله ۲۱ اگر
 مستاجر بگوید بخیاط که اگر بدوزی این جامه را امر دوزین بیکدم و اگر بدوزی آنرا فردا پس نصف دیم پس اگر خیاط مذکور
 آن جامه را دوخت امر دوزین سدا ورا بیکدم و اگر دوخت آنرا فردا پس میر سدا ورا اجرت مثل نزدایی خفیفه ورا بیکدم
 زیاده از نصف دیم نباشد و معنی میر سدا چیزی که کمتر است از میان اجرت مثل آن و نصف دیم و در جامع صغیر مذکور است
 که واجب میشود اجرت مثل آن در حالیکه اگر نباشد از نصف و زیاده نباشد بیکدم و گفته اند صاحبین این که هر دو شرط
 مذکور جایز است و پس اگر بدوزد جامه مذکور را فردا خواهد رسید نصف دیم اجرت با و نزد ایشان خاص و گفته است
 فرج که هر دو شرط مذکور فاسدست بجهت آنکه خیاط شئی واحد است و ذکر نموده است بمقابل آن و در فرض معنی یک دیم
 و نصف دیم سبیل بدست پس بدل مذکور مجبول خواهد بود و بهتر آن نیست که ذکر امر دوز برای تعجیل است و ذکر فردا
 برای آسانی است برای تعلیق نیست و آنچه اگر عقد واحد کند بانظیر که بگوید که بدوز این جامه فردا و نصف دیم
 ثابت میشود این عقد حتی اگر بدوز آنرا امر دوز میر سدا ورا نصف دیم پس معلوم میشود که ذکر فردا برای آسانی است
 و تعلیق نیست پس مجمع گشت در هر دوز و تقسیمه و دلیل صاحبین این که آن نیست که ذکر امر دوز برای تعجیل است
 و ذکر فردا برای تعلیق است پس مجمع نخواهد شد در هر دوز و تقسیمه و دوم نیست که تعجیل و تاخیر مقصودست پس این
 خواهد بود مانند اختلاف در نوع از عمل چون رومی و فارسی و دلیل این خلیف فرج این است که ذکر فردا برای
 تعلیق است حقیقه و ممکن نیست که لفظ امر دوز حمل نموده شود بر تعیین وقت و گفته عقد جاریه فاسد میگردد بسبب بیعت شدن وقت و عمل
 هر دو هرگاه چنین شد پس در فردا مجمع گشت و تقسیمه در امر دوز پس اقل صحیح خواهد شد و در اینجا شد اجرت مسلمی و دو دیم سدا خواهد
 و واجب خواهد شد اجرت مثل که زیاده از نصف دیم نباشد چه همان معنی است در فردا و آنچه در جامع صغیر مذکور است

مستاجر

فیکون السلاطه غالباً فیکون فیہ بالقیاس واما الثاني فلان للناظر من صارت ملکة للست اجزا واما
بالنظر فی ملکة فیکون فیہ بالقیاس واما الثاني فلان للناظر من صارت ملکة للست اجزا واما
بالنظر فی ملکة فیکون فیہ بالقیاس واما الثاني فلان للناظر من صارت ملکة للست اجزا واما

باب الاحادیث علی احد الشرطین

واذا قال للخطا ان خطت هذا القوب فارسیا فیکون هم وان خطت دو میا فیکون همین جاز وانی
عمل من هذین العلمین عمل استحق الاجریه وکذا اذا قال للخطا ان صیغته تعریف غیره
وان صیغته براعفا ان فیکون همین وکذا اذا اخبر ببنی شعبین بان قال اجرتک هذه المدة
من خمس او هذه الدار الاخری من بعضی وکذا اذا اخبر ببنی مسافین مختلفین
بان قال اجرتک هذه المدة الی الکوفة بکذا الی واسط بکذا وکذا اذا اخبر ببنی ثلثة اشیاء وان
خیزه بین امریة لم یجوز المختار فی جمیع ذلك البیع والجماع دفع الحاجة غیر انه لابد من اشتراط
الجماع فی البیع وفی الجماع لا یشترط ذلك لان الاجل انما یجب بالعمل

پس غالباً در صورت اموال ومان سلامت نخواهد ماند بنابراین در صورت حکم نموده میشود موافق قیاس و در صورت
پس بحیث آنکه منفعت اجیر مذکور هرگاه ملک مستاجر گشت پس در قیاس و در صورت آنکه تصرف نماید در ملک کسی صحیح خواهد بود
و اجیر مذکور را ثبوتی خواهد شد پس فعل اجیر مذکور مانند فعل مستاجر است لهذا واجب نخواهد شد بروی ضمان آن دانست و علم

باب در میان اجاره بر یکی از دو شرط مسئله اگر صاحب پارچه بگوید بخیا ط که اگر پاری بدوزی باین
جامه را پس یک درم و اگر روی بدوزی آنرا پس بدو درم جائزست و هر کدام ازین دو عمل که بخواهد نمود در صورت
اجرت آن میشود و همچنین اگر برنگی بگوید که اگر رنگ کنی این جامه را بمصرف پس یک درم و اگر رنگ کنی آنرا بمصرف آن
پس بدو درم و همچنین اگر رنگ کند مالک مستاجر را میان دو چیز باین طور که بگوید اجاره دادم ترا این سرای را تا یک ماه
به چند درم یا این سرای دیگر را تا مدت یک ماه بدو درم و همچنین اگر رنگ کند او را میان دو سافت مختلفه باینطور که بگوید اجاره
دادم ترا این ستور را تا یک ماه به چند درم یا اجاره دادم ترا این ستور مذکور را تا یک ماه به چند درم و همچنین اگر رنگ کند او را
میان سه چیز و اگر رنگ کند آنرا میان چهار چیز پس جائز نیست و معتبر در جمیع این صورتهایست معنی این صورتها را
قیاس میکند بر معنی زیرا چه اگر شخصی بگوید پارچه را باین شرط که شستنی بگیرد یکی ازین دو پارچه را هر کدام را که
خواهد پس این جائزست و همچنین اگر رنگ کند شستنی را میان پارچه جائزست اگر رنگ کند آنرا میان چهار پارچه جائز نیست
بحیث آنکه پارچه سه قسمست چید و روی و متوسط پس خیار آن در سه مقیدست و حاجت مندرع میشود باج در صورت
چهار پارچه حاجت مندرع میشود بیک از آن پس مقید نیست و همچنین در اجاره نیز حاجت مندرع میشود بیه زیرا چنانکه
بر چید و روی و متوسط و احتیاج بچهار نیست چه حاجت مندرع میشود بیک از آن حص و لیکن فرق میان تعدیع و تعدیه
اینست که بی جائز نیست مگر بشرط خیار و زیرا چه اگر بگوید شستنی از دو بند و صحیح نیست مگر بشرط خیار تعدین صحیح
جائزست و یکی از دو منفعت بی شرط خیار تعدین بحیث آنکه اجرت واجب نشود بیه و واجب می شود بیه سبب عمل

هذه الآية مع لاحد فان اسی

لا يذبحه ولا يذبحه ولا يذبحه من نصف درهم من التميمية او من النخلة او من التمر في اليوم الثاني فيعيد طمعه الزيادة وبقدر
 التميمية الثانية فطعم النقصان فان خاطه في اليوم الثالث لا يذبحه من نصف درهم عند الخفيفه او هو الصحيح
 اذا لم يرض بالتأخير الى الغد فالزيادة عليه الى ما بعد الغد انى ولو قال ان اسكت في هذا المكان عطارا فبدرهم
 في الشراء وان اسكتته حدا فبدرهمين جائز وانى الا من حل استحق المسير فيه عند الخفيفه سواء ولا يذبحه
 فاسنة ولا اذا استاجر بيتا على انه ان اسكن فيه بدرهم وان اسكن فيه حدا فبدرهمين فهو جائز عند الخفيفه
 ولا لا يذبحه ومن استاجر دابة الى خارج فبدرهم وان جاء به الى القادسية فبدرهمين فهو جائز ويحتمل الخلاف ان اسكت
 الى حلبة على انه ان حل عليه او استعير فبدرهم وان حل عليه او حنطه فبدرهم فهو جائز في قول الخفيفه سواء
 ولا لا يذبحه وجره فطمان المعقود عليه محمول كذا لا يذبحه الشفيع وهو محمول الكمال في وجه الفساد بخلاف الجاطة
 الرومية والغادسية لا يذبحه يذبحه في دفع الكمال اما في هذا السائل فبدرهمين في الجاطة والسلس في الجاطة وهذا
 الحرف هو او حمل عند هذا ولا يذبحه في دفعه بين عقدين صحيحين مختلفين في دفعه كافي مسئلة الرومية والغادسية وهذا ان
 كرمير سدا واجرت مثل دراهم ان يذبحه بريكيرم ونكلم باشد ان نصف درهم وحش ايت التميمية او من معلوم نذر سكت
 وروز دوم چه در فرجام سست سهر و تيمير پس ان سهر فخر خاد بود در حق منع نياز دق الزمان و تيمير دوم معتبر فخر خاد بود و در حق منع نقصان
 و در صورت مذكوره حياط مذكوره اگر دزد جانم مذكورا در روز سوم ميرسد باو چيزي كه كتر است از ميان اجرت مثل ان و نصف درهم
 نذر الى حليقة و بهين صحيح سست بحيث انكه متعبر براه ناضي گشت تا نياز تا بفرماينس بتاخير ان زياده از فردا بدين او سست
 مراضي نخواهد بود مسئله سست اگر بگويد موجوديت باخر كه اگر باهي سكوت دهي اين دكان را بطار پس بيك درهم و اگر
 براي سكوت دهي آنرا با بنگر پس بدو درهم جائز است و بهر کدام ازين دو امر كه عمل كرد مستاجر مستحق مسمي ميشود و موجب
 نذر الى حليقة و گفته اند صاحبين روح كه اجاره مذكوره فاسد است و محبين اگر اجاره گير و سري را با بيش شرط كه اگر او سكوت
 نمايد در ان پس بكيدهم و اگر سري مذكورا با بنگر چند سست سكوت پس بدو درهم اين جائز است نذر الى حليقة و گفته اند
 صاحبين روح كه جائز نيست و اگر شخصی با جاره گير و متور بر اما بيجره بكيدهم و اگر تاجر در نمايد ان تا بقا دسيه پس بدو درهم پس
 اين جائز است و در خصوص نياز اختلاف مذکور تحت سست اعني اين مسئله مذکور است در كتاب طلاق و ذكر اختلاف است
 دوران و ليكن احتمال اختلاف دارد و نياز احتمال دارد كه مستحق عليه باشد و اگر با جاره گير و متور بر اما بيجره با بيش شرط كه اگر
 با ركند بران يك كره پس نصف درهم و اگر با ركند بران يك كره گندم پس بيك درهم اين جائز است نذر الى حليقة و گفته اند
 صاحبين روح كه جائز نيست و وجه قول صاحبين روح ايت كه مستقود عليه درين صورتها مجوز است و محبين اجرت نياز نكلى از چيزي
 و آن مجوز است و جهالت موجب فساد است بخلاف و در حق جاده روحى يا فاضلى بحيث انكه اجرت واجب ميشود بسبب عمل
 و در وقت عمل جهالت قطع ميشود و اما درين مسائل پس اجرت واجب ميشود بسبب تخليه تسليم سري و متور پس جهالت باقى مى ماند
 زيرا چه نذر از تخليه بدون عمل معلوم نميشود كه کدام يكى از انان دو اجرت واجب است و اجرت نياز بسبب تخليه تسليم سري است
 نذر صاحبين روح و دليل الى حليقة و ايت كه موجب فخر نموده است مستاجر را ميان دو عقد صحيح كه مختلف است بجهت

در الاحادیث

توجه استخسان ان التصرف نافع علی اعتبار الفرائع سالیماً ضاراً علی اعتبار هلاک العبد والنافع ما دون فیه کقبول الهبة و اذا جاز ذلك لم یکن للمستأجر ان یلخذه منه الا حرم ومن غصب عبداً فاجراً نفسه فاخذ الغاصب الاجر فكله فلا ضمان علیه عند ابی حنیفة ثم اذ قال هو ضامن لانه اكل مال المالك فبقي اذنه اذا اجاز ذلك قد صححت علی ما ترک له ان الضمان انما یجب بان لاق مال محرک من التمسک به وهذا غیر محرک فی حق الغاصب لان العبد لا یجوز بنفسه عنه فکیف یجوز ما فی یدک وان وجد المولی العهر قائماً ببینه اخذ لانه وجد عین ماله ویجوز قبض العبد الا حرم فی قولهم حیثاً لانهم ما ذل له فی التصرف علی اعتبار الفرائع علی ما ترک من استأجر عبداً هذین الشیخین بن شیهب ابی ابراهیم و شیخ الخمسة فهو حائز و الاول منه یحکم ابی ابراهیم لان الشیخ المذکور او لا ینصرف ص و وجه التحسان نیست که در تصرف مذکور وجهت است یکی جهت دفع باین اعتبار که بنده مذکور فایع شود از عمل و سلامت و دوم جهت ضرر باین اعتبار که بپیر و بنده مذکور پیش از آنکه فایع گردد از عمل و با اعتبار آنکه تصرف مذکور نافع است بنده مذکور ما دون است و در آن مانند قبول نمودن هبه پس جائز خواهد بود و اجاره مذکور و هرگاه جائز گشت پس نمیرسد مستاجر را که واپس گیرد از وی اجرت مذکوره را **مسئله ۳۴** - اگر شخصی غصب کرده بنده را و بعد از آن با جاره داد بنده مذکورات خواهد گرفت غاصب مذکور اجرت آن را و تصرف نمود پس ضمان آن واجب نمیشود بر غاصب نزد ابی حنیفه و گفته اند صاحبین رح که واجب نمیشود بروی ضمان آن بحیث آنکه و تصرف نموده است مال خواجه آنرا بغیر اذن وی چه عقد اجاره مذکور صحیح است بنا بر وجه مذکور در مسئله سابق و دلیل ابی حنیفه رح نیست که ضمان واجب نمیشود مگر وقتی که تلف کند مال محرک چه قیمت مال بسبب احراز است و اجرت مذکوره محرز نیست برای خواجه در حق غاصب و اگر چه محرز باشد در حق غیر و ص زیرا چه ف احراز ثابت نمیشود مگر قبضه که محافظت آن تواند نمود چون قبضه مالک و نائب وی و قبضه بنده قبضه خواجه نیست چه بنده در قبضه غاصب است و او محافظت ذات خود نمیتواند کرد پس چگونه محافظت اجرت خواهد نمود از غاصب و اگر بایند خواجه مذکور اجرت آنرا موجود در دست غاصب مذکور میرسد او را که بگیرد آنرا زیرا چه ایافت عین مال خود را و در صورت مذکور جائز است قبض نمودن بنده اجرت خود را از مستاجر و در قول هر سه علمای ما بحیث آنکه بنده مذکور ما دون است در تصرف مذکور و قسید فایع شود از عمل و سلامت مانند بنابر آنکه تصرف مذکور نافع است چنانچه گشت ف پس هرگاه جائز گشت قبض نمودن بنده مذکور اجرت را از مستاجر پس او بیرون خواهد گشت از عهده اجرت بخلاف وقتی که اجاره دهد خواجه بنده را پس نمیرسد آن بنده را که قبض نماید اجرت را اگر آنکه وکیل کند خواجه او و قبض آن زیر چه قبض نمودن اجرت از حقوق عقد است **مسئله ۳۵** - اگر شخصی با جاره گرفت بنده را و داد ماه باین تفصیل که یکماه چهار درم و یکماه پنج درم پس این جائز است و در ماه اول اجاره است بچهار درم بحیث آنکه ما یسبیکه مذکور اول است محمول خواهد شد بر این

ان الظاهر انه في المحل المستحق للمنفعة

باب في اجارة

من استجاره او افوضه جاعلا في السلك فلا يفسخ لان العقود عليه للمنافع وانما تؤخذ شيئا فشيئا فكان
هذا عيبا حادئا قبل القبض فيوجب الكفاية في البيع قبل الاستجارة استوفى لمنفعة فقد رضی بالعت ملزم
جميعا كمال البيع لا في المحل المستجار لان العيب فالخيار للمستجار لزال سببه قال واذا خرجت الدار وانقطع
المنفعة وانقطع الماء عن الحوض ففسخ الاجارة لان العقود عليه قد فاق وهي للمنافع المحصورة قبل القبض
فشاؤه فحق الجميع قبل القبض وموت العبد المستجار ومن احب ان يامن قال ان العقد بفسخه لان المنافع فذهب
على وجه يصور عوارضا فاشبهه بالبيع في البيع قبل القبض عن محله ان لا يجوز بيعها لئلا يفسخ الاستجار مع ولا لا يجوز هذا
نفسه من غير ان يفسخ لكنه يفسخ ولو انقطع الماء ولو لم يفسخ لان العقد بفسخه لان المنفعة المحصورة قبل القبض
سالمه للتعاقد قد عقد لاجل الفسخ لاجل ان لو فسخ العقد ففسخ العقد لئلا يفسخ العقد لئلا يفسخ العقد لئلا يفسخ العقد

که ظاهر حال صلاحیت دفع وارزده صلاحیت استحقاق و المعنی اگر کسی دعوی نماید دفع آن ازان میباید شد و صلاحیت این
که حجت دعوی او گردد بان استحقاق چیزی شود و در اینجا حاجت نیست که استحقاق ثابت نموده شود و باید دانست که
شیخ الاسلام رحمه گفته است که فتوی بر قول مجروح است کنایه در کفایه و الله اعلم ص

باب در بیان فسخ اجاره مسئله ۱ اگر شخصی با جاره گرفت سرانی را پس یافت در آن عیبی که ضرر و زیاده بکومت
پس میرسد او را که فسخ نماید بحجت آنکه عقد واقع شده است بر منافع و آن حادث میشود و ساقط است بحجت آن عیبی که در آن
یافته شده است سابق است از قبض محقود علیه اگر چه بعد از قبض سرای باشد چنانچه در متبک حادث شود عیب در بیع پیش
از قبض و بعد از آن اگر مستاجر استیفای منفعت نموده پس فسخ گشت بیب و درین هنگام لازم میشود مراد را جمیع ملک اجرت
چنانچه در بیع و در صورت مذکوره اگر موجر عملی نموده که آن را گشت عیب پس بخیریت مرمت را چه سبب آن عمل شده
مسئله ۲ اگر خراب شود سرای یا منقطع گردد شراب زمین یا منقطع شود آب یا فسخ میگردد و اجاره بجهت آنکه
موقوف علیه که منفعت مخصوصه است فوت شد پیش از قبض آن پس مانند آن شد که فوت شود بیع پیش از قبض آن یا بعد
بنده اجیر بعضی از شاخ مانع گفته اند که عقد اجاره فسخ نمیشود بحجت آنکه منفعت فوت شده است بر وجهیکه مقصور است
عود آن پس چنان شد که بجزیر بنده بیع پیش از قبض آن و در صورت بیع فسخ نمیشود پس همچنین در اینجا نیز اجاره فسخ نمیشود
و مرویت از محمد که در صورت مذکوره اگر دفع کند عیب مذکور را موجر را بطوری که درست کند بنای سرای مذکور را پس نمی رسد
مستاجر را که باز ماند از اجاره و در موجر او درین مسئله قریح است باینکه عقد مذکور فسخ نمیشود ولیکن فسخ نموده میشود **مسئله ۳**
اگر منقطع شود آب یا یا و خانه آن قابل انتفاع است سوازی انتفاع آس نمودن پس بجا میشود بدوی اجرت آن برسد حصه
آن خانه را یا چه آن جزو مققود علیه است **مسئله ۴** اگر بجزی یکی از دو عاقد و مستاجر عقد اجاره نموده باشد برای خود
پس فسخ میگردد و اجاره مذکور بحجت آنکه اگر باقی ماند عقد اجاره لازم آید که منفعت یا اجرت که ملوک غیر عاقد است

فالقول لصاحب الثوب لأن الاذن يستفاد من جهة الاقرب اليه لوان كان الاذن كان القول قوله فلهذا انك صفته لكن يختلف لانه انك شبيها لواقربه لزمه قال واذا حلف فالحكم طعنا من ومعناه ما من قبل انه باخيار ان مضاء ضمنه وان مضاء لخذة واعطاه اجر مثله وكذا ان يخذ في مسئلة الضبط اذا حلف ان مضاء ضمنه قيمة الثوب اميض وان شاء اخذ الثوب اعطاه اجر مثله كما يجوز به المسموع ذكر في بعض النسخ يضمه ما زاد الضبط فيه لانه بمنزلة الغاصب وان قال صاحب الثوب علفه لي بغير اجر وقال الصائم باخر فقول قول صاحب الثوب لانه يمكن تقويم عمله اذ هو يتقوم بالعقد وشكر الضمان والصائم يدعيه والقول قول المنك وقال ابو يوسف ان كان الرجل حريفا لم يخلط اليه فله اجر والا فلا لان سبق ما بينه ما بين وجه الطلح باخر جريا على معتاده وقال جهمي ان كان الصائم معروفا بذهاب الصنعة بالاجر فالقول قوله لانه لما خاف الحاقه فله اجر جري ذلك مجرى التنصيص على الاجر اعتبارا للظاهر والقياس قال ابو حنيفة لا يملكه منكر ولو ادعى استحواضا

ليس معتبر قول صاحب پارچه است چه ان حاصل میشود از جانب وی و شرکائی نیست که صاحب پارچه اگر منکر اصل اذن شود و بگوید که منکر عقدا جاره گرد پس قول وی مقبول است پس همچنین مقبول خواهد شد قول وی و فقیه منکر شود و صفت آن را و لیکن سوگند داده خواهد شد بحجت آنکه او انکار میکند چیزی را که اگر اقرار آن نمیداد لازم نمیکشت مراد او را بعد از آن ان هرگاه سوگند خود را بپارچه پس خیاط ضامن آن میشود و همین صاحب پارچه مختار است اگر خواهد تا وان بگیرد قیمت پارچه را و اگر خواهد بگوید بر این را و بعد بوی اجرت مثل عمل می چنانچه سابق گذشت است همچنین در مسئله دیگر نیز فقیه سوگند خود و صاحب پارچه مختار میشود و اگر خواهد تا وان بگیرد و اگر نیز قیمت پارچه سفید را و اگر خواهد بگوید پارچه را و بعد بوی اجرت مثل عمل می در حالیکه تا در بنا شد از اجرت می و منکر درست و بعضی نیز گفته وی که صاحب پارچه مختار است اگر خواهد تا وان بگیرد قیمت پارچه را و اگر خواهد بگوید پارچه را و تا وان دهد بر نگری چیزی را که زیاده شده است بر قیمت آن پارچه بسبب رنگ بحجت آنکه نگری هرگاه مخافت است و نمود بمنزله غاصب مسئله ۲ اگر اختلاف نمایند صاحب پارچه و صانع اعنی عمل کننده باینطور که بگوید صاحب پارچه که عمل نمودی برای من

بغیر اجرت و بگوید صانع که عمل نموده ام باجرت پس معتبر قول صاحب پارچه است نزد ابی حنیفه بر حجت آنکه او منکر است این را که عمل حامل نموده و متقوم شده باشد چه تقوم آن بقدرست و نیز منکر همان است اعنی منکر وجوب اجرت و صانع نموده و حجتی آن می نماید و معتبر قول منکر است و گفته است ابو یوسف رح که اگر صانع نموده و صانع پارچه باشد اعنی میان او و میان صاحب پارچه را و او متد باشد باینطور که صاحب پارچه بر اجرت عمل مقرر کرده میداد پارچه را بصلح نموده پس میرسد و اجرت مثل عمل و اگر غلط نباشد نیز سبب چیز مراد از پارچه بسبب سابقه سابق که میان هر دو مستحقین بگیرد و حجت طالع اجرت ملحق معتاد و گفته است محمد رح که اگر صانع معرووف باشد باینکه او عمل میکند بوضوئ اجرت پس معتبر قول می است زیرا چه او هرگاه و انموده و کان را برای عمل نموده پس این بمنزله تصریح است بر اجرت چه ظاهر حال لالت میکند بران و باید دانست که آنچه ابو حنیفه رح گفته است اندوی قیاس است چه صاحب پارچه منکر است و آنچه صاحبین رح گفته اند از روی آسنان است و جواب از ردیه سال ایشان است

بعض المدفوع قال و بعضه اجاره بالعمد او بعد اذ قال المشافعه و بعضه اجاره بالعمد او بعد اذ قال المشافعه
 يجوز النقد عليها فان سبب البيع و الثاني ان المأجر غير مغيوضه و هي الحقوق عليها فضاء العذر في اجاره كطليعت قبل البعض
 في البيع فنهض به المبيع و هو العاقد عن المص في وجبه لا يحل ضررنا ان لم يستحق به فضاء العذر عن عذرنا و هو
 لكن استاجرنا اذ بالقدم فمرد و بعد فمرد الحصر و امتناع طباخا البطلان طعام الولية فقلت من تفضي اجاره و كان
 في المص عليه الزام ضرره ان لم يستحق بالعقد و اما من استلمه و كان في السوق ليتر فيه فذهب ماله و كما اذا اجر مكانا و اذ
 انرا فليس لزوم دون لا يفدر على فضاء او لا يقين ما اجره في العاقد و باعها في الدين لان في الجري على موجب العقد
 الزام ضرره ان لم يستحق بالعقد و هو كمن ينفذ لا ينفذ في عدم مال اخر فتر قوله في العاقد انما اشترط في ان لا
 يقتصر على قضاء القاضى النقص هكذا ذكر في الزايد في عذر الدين و قال في الجا مع الصغير و كل ما ذكرنا ان الله عز وجل ان اجاره
 فيه مستغنى هذا ليدل على انه لا يحتاج فيه الى قضاء القاضى و وجان هذا اجاره اليب قبل القبض في المبيع على
 عامر فينتفوا العاقد بالفتنه و وجب ما هو ان الله فصل حججه فيه فلا حرج من الزام القاضى و منهم من وفق فقال
 بعض مدت و اعني در صورتيكه اجاره بغير و سراني را مثلا تا يك سال و تسليم كنند اما و جرتي كه بكنند و يكما و پس بريد است
 را كه بازماند از قبض آن و در باقى سال نيز در علماني هر **مسئله** لا نسخ ميشود اجاره بسبب عذر زود علماني خارج و گفته است
 شافعي راجع نسخ ميشود و غير سبب بزياد منفعتي بغير كه عين وجود است زود وى راجع حق كه جائز است عقبا بآن پس انى نسخ
 و دليل علماني مانع است كه در عقدا اجاره بشود و عليه منفعتي است و انقبوض است پس خواهد بود عذر زود اجاره و مانند عيب بيع
 پيش از قبض آن و در زود وى راجع نسخ نموده ميشود و بسبب آنكه بائع عاجز است از اجرائى احكام كم بالاتر از ضرر را كه بده واجب بسبب
 عقدا و اين عيب يافته ميشود و در اجاره نيز در عين معنى عذر است زود علماني **مسئله** اگر شخصی با جاره و گيرد و آنگاه را
 تا بركند و زمان ويرا بسبب درو كه لاحق است بوى و بعد از آن ساكن گردد و در و نه كود را با جاره و گيرد و طباخ را تا بيز طعام و گيرد را
 و بعد از آن قطع نمايد عروس مستاجر و كود را زوى پس نسخ ميشود اجاره و بجهت آنكه در باقى و هشتم عقدا جاره ذكره ميرسد و عاقد اجاره زود
 كه آن واجب نبود بسبب عقدا و همچنين اگر اجاره بغير و كانى را در بازار تا تجارت نمايد و زمان و برود و مال وى و باقى نماند **مسئله** اگر
 اگر شخصی اجاره دهد و كان را بياي مسراني را و بعد از آن مفلس گردد و ديون شود و ديني كه نمى تواند ادايى آن گيرد از بايى و كان با مسراني كود
 پس نسخ كند قاضى عقدا جاره را و بغير و شدن و كان مسراني را بجهت ادايى دين و بزياد چه در باقى و هشتم عقدا كود ميرسد و بغير زود
 كه واجب نبود بسبب عقدا و آن ضرر زود در ضرورت اين است كه عين خواهد كرد قاضى آن را بزيادى ادايى دين زود را چه او صادق
 نمى داند ويرا در نيكه ميست مال ديگر ويرا و بايد دانست كه قول وى نسخ كند قاضى را اشارت است بآنكه در نسخ اجاره ذكر حاجت است
 بسوى حكم قاضى بزيادى نسخ نمودن اجاره ذكره و همچنين ذكره است و زيات و ادات در عذر دين و گفته است محمد راجع صغير كه هر چه
 كه ذكر نموده ام كه آن عذر است پس اجاره نسخ ميشود و بآن اين دلالت ميكند بر نيكه در آن حاجت است بسوى حكم قاضى و در جرح
 انست كه عذر بغير از عيب است و بيع عيش از قبض آن چنانچه گذشت پس عاقد نهامى تواند كه نسخ كند و وجه روايت زيات و ادات
 اين است كه در نسخ نمودن اجاره بسبب عذر اخلاقيات پس ضرورت كه قاضى حكم كند و لازم گردد بعضى از مشايخ توفيق داده اند

مستحق قبضه العقد لانه یقتل بالموت ای الواسات وذلك لا یجوز وان عقد هالفیه
 لم تنفخه مثل الوکیل والوصی والمیثقی فی الوقف لانعدام ما اشهرنا لیه من المنع قال ویصح
 شرط الحیاره فی الحیاره وقال المتأخره لا یجوز لان السیاحه لا یمکنه رد العقد وعلیه بکماله
 لو کان الحیاره لم لغوات بعضه ولو کان للموخر فلا یمکنه التسليم الصاعه الکمال کل ذلك مع الحیاره ولکن ان عقد هالفیه
 لا یشترط القبض فی غیره الحاسن فلهذا شرط الحیاره فیهم کالبیوع والجامع بیهما دفع الی او فوات بعض العقود علیها الاحیاء فی الرد
 بخلافه فلهذا شرط الحیاره فیهم کالبیوع والجامع بیهما دفع الی او فوات بعض العقود علیها الاحیاء فی الرد
 اعنی وارث مستحق کرد و بسبب زیاده آن منتقل میشود و بسبب موت مورث بسوی وارث و مستحق شدن آن بسبب عقد جائز نیست
 و نسبت آنکه در صورت موت موجب منتفی که حادث میشود و در ملک وی همان معقود علیه است و بسبب موت آن منتقل نمی شود
 سرای و منتفع آن بسوی وارث وی پس باطل خواهد شد جاره و بسبب فوت شدن معقود علیه زیاده تبدیل شدن ملک
 مانده تبدیل شدن محل است و اما در صورت موت متاجر پس بجهت آنکه اگر باقی ماند عقد جاره بعد از مردن متاجر پس آن متاجر
 مگر با خطی که قائم مقام وی شود وارث آن منتفع سرای بدون سرای میراث نمیشود بجهت آنکه وراثت خلافت است
 و آن متصرف نیست مگر در چیزیکه باقی ماند در وقت تمام ملک مورث شود و در وقت اول بعد از آن خلیفه وی شود وارث او
 در وقت دوم و هرگاه متصرف گشت وراثت در منتفع پس ضرر است که باطل گردد جاره و منتفع عقد جاره نموده باشد
 برای غیر خود وکیل و وصی و متولی و منتفع زیاده عقد باطل نمیشود و بجهت آنکه عقد منتقل میشود و در صورت بسوی غیر مذکور
 پس او عاقد میگردد شرعاً بنا بر این نمی آید که مستحق گردد و بسبب عقد منتفع یا اجرت که ملک غیر عاقد است پس حکم
 صحیح است شرط خیار در جاره و گفته است شافعی رح که صحیح نیست بجهت آنکه متاجر نمی تواند که رد نماید اعنی واپس دهد معقود علیه
 تمام و کمال و فتنیکه باشد خیار در جاره جاره فوت میشود و در صورت بعض معقود علیه و اگر شرط خیار باشد موجب واپس دادن نمی تواند
 تسلیم نماید آنرا تمام و کمال و این هر دو مانع صحت خیارت و دلیل علمای ما بر این است که عقد جاره عقد معاملت است و در آن بعض
 ضرورت نیست در مجلس عقد پس جائز است که شرط خیار شود و در آن مانع نیست و بسبب شرط خیار در عقد معقود علیه حاجت است و عقد
 جاره نیز یافته میشود و جواب شافعی رح نیست که فوت شدن بعض معقود علیه در جاره مانع از آن نیست بخلاف بیع چه در وقت
 بعض معقود علیه در بیع مانع از آن است بخیار عیب و بخیار شرط و وجه آن نیست که واپس دادن صحیح ممکن است و بیع بسبب عیب
 و همچنین بسبب خیار شرط نیز در جاره ممکن نیست پس واپس دادن صحیح معقود علیه شرط است و بیع برای خیار نه در جاره و
 بنا بر آنکه تسلیم تمام و کمال ممکن نیست و جاره خیر نموده میشود بر متاجر که قبض کند و فتنیکه تسلیم کند موجب بعد گذشتن

السفر اشق و فی النعم من السفر صریح و کل ذلك لم يستحق بالعقد فلیکن عذراً اولاً و الاطلاق لما مر انه یفقد
بالخص بخلان ما اذا احرعنا انفسا فلا یضرنا اذ المستاجر یملکنا استیفاء المنفعة من المعقود
علیه بعد عینته حتی لو ابراد المستاجر السفر ففی عذر لما فیه من المنعم من السفر و الراجح الا جبریدن

السکنة و ذلك ضریب مسائل **مذکور** قال و من استاجر ارضاً و استعارها فاحرق

الحصائد فاحرق من سقى ارضی احرى فلا ضمان علیه لانه غیر متعده فی هذا السبب فاستبیه حافر البئر

فی دار نفسه و فیل هذا اذا كانت الرياح هادفة فتزلیت اما اذا كانت مضطربة یضمن لان موقد النار

یعلو اقلها من تقر فی ارضه **قال** و اذا اعد الحائط او الصلیح فی حائطه من یطرح علیه العمل

بالنصف فیموجأثره لان هذا مشرکة الوجوه فی الخفیة فخذ ابو جاهدته ثقیل و هذا یجذاقت

یقل فینظم یلک الصلیح فلا یضرب له الجاهلة فتأجصل **قال** و من اسنا حرجه لا یجمل

علیه حرجه و المکین لانه مکة جاز و له الحبل المخذاد و فی القیاس لا یجوز و هو قول الشافعی

و ضرر زیاده است پس اگر غلام سفر رود لاق می شود این ضرر با و اگر منع کرده شود است جاز و ضرر پس این ضرر نیست و هیچ سبب

ازین و ضرر و است سبب عقد پس این ضرر خواهد بود و همچنین حکم اگر اجاره گرفته باشد غلام مذکور به جهت ضرر است

مطلقاً با اینکه گفته باشد بهر چیزی غلام مذکور که اجاره گرفته از توان غلام را برای خدمت و گفته باشد به جهت ضرر

ضرر یا بهر چیزی مذکور شده است که آن قید است بخدمت ضریب **مسئله ۴۱** اگر شخصی اجاره دهد زمین را و بعد از آن

خواهد که سفر نماید پس این عذر نیست و اگر اجاره بخت آنکه ضرر نیست و مان چه مستاجر می تواند که تنهایی نیست نماید بعد از این

و اگر خواهد که سفر نماید پس این عذر است بجهت آنکه در آن منع است از سفر لازم گردانیدن اجرت پس این عذر نیست و الله اعلم

مسائل متفرقه **مسئله ۴۲** اگر شخصی اجاره یا بعاریت گرفت زمین را و سوخت حصلاً آنرا یعنی خجای

قصبه که در آن زمین بود و سوخت بسبب آن چیزی از زمین دیگر پس واجب نمیشود در آن ضمان آن بجهت آنکه او تعدی

نکرده است و در بشارت بسبب مذکور پس او خواهد بود مانند گذشته چاه در خانه خود و بعضی گفته اند که این حق است که سوخته باشد

در وقتیکه با و ساکن باشد و بعد از آن زد و اما اگر سوخته باشد در وقت و زمین با و پس آن ضمانت نمیشود و بجهت آنکه شخص مذکور

که روشن کننده آتش است میداند که آتش مذکور از زمین می آید و خواهد کرد **مسئله ۴۳** اگر کسی در زمین یا خیاطی یا رنگرزی

که و کانداز مشهور و معروف است نزد مردمان مراد او و اجابت است لیکن او را و اجابت نیست در عمل نمودن باشد و در مکان خود

شخصی را که حاذق است در عمل تا که اندازد مذکور بیارد و پارچه را بجهت عمل نماید و مان پارچه آن شخص مذکور را بر شکر آن شخص است

مراد او باشد پس این جائز است بجهت آنکه این شرکت و قوه است در تحقیق پس کار اندازد مذکور بوجه اجابت خود و دیگر بیارد و

بجهت عمل شخص مذکور عمل میکند در آن پس معلومت هر دو انتظام می یابد و در حالت اجرت شخص مذکور بر ضرر نیست و در چیزی که

حاصل خواهد شد **مسئله ۴۴** اگر شخصی اجاره گرفت شتر یا گاو یا گوسفند یا یک گاو و دو سوار را با یکدیگر پس این

جائز است از روی اتحسان میسر و او را که با یکدیگر گاو و متعارف و متعارف در و قیاس حکم نیست پس تعجب شافعی است

ان كان العذر ظاهر لا يحتاج الى القضاء وان كان غيبا ظهر كالدخول الى القضاء لظهور العذر من استلزام
 حادثة ليسافروا عليه ما يشهد له من السفر فهو عذر لا يوجب القضاء ولو مضى على موجب العقد لم يلزم خروجه ولا بد من ما يذهب اليه من ان العذر قد
 او اطلق غير فحصره في الخيارات فلو كان يدعى في فليس لك بعد ذلك ان يقعد ويثبت له ادب على يد تليد او الاجر
 ولو من الوجهين فقد قلنا الجواب على ما في الاصل من ذلك ان العذر لا يوجب عذر في عقد الضمان ولا في عقد البيع ثم يلزم
 فليس بعد ذلك ان يلزمه الضمان بل يلزمه العقد وانما يفوته الاستدلال بالمرور لانه امر لائق بالادب واذا استلزم الجناح على ما
 فافليس وتترك العمل فهو عذر لا يوجب له يلزمه الضمان بل يلزمه العقد لغوات مقصوده وهو راس ماله وتاويل
 المسئلة فيما طبع لنفسه اما الذي يخطى بالجر فراس ماله الخطا والخطا والمضاض فلا يحقق الا فلا من فيه وان
 ادرك ترك الخطا وان يعمل في الصرف فهو ليس بعذر لانه يمكنه ان يقعد العلامة للخطا في ناحية وهو يعمل في
 الصرف في ناحية وهذا بخلاف ما اذا استلزم كمال الخطا فان ادان بتركها او اشتد على العمل جعل عذرا لانه في الاصل ان
 الواحد لا يمكنه الجمع بين العامين ما هي في العالم فخصها من استلزامها في العقد في المصروف عذرا لانه لا يمكنه الا من ضرر لانه لا يمكنه
 كما ان عذر ظاهر باشد حاجت نیست بسوی حکم قاضی و اگر عذر ظاهر باشد چو این پس حکم قاضی ضرورت تا عذر ظاهر شود
 اگر شخصی با جاره گرفت ستوری را تا سفر کند بران بعد از آن ظاهر گشت مراد از نامی از سفر پس این عذرست زیرا چه اگر عمل نموده
 بمقتضای عقد میسر بودی ضرر را ندیده گاهی سفر میکند برای حج پس وقت آن باقی نمی ماند و گاهی سفر میکند بجهت جستن برپون خود
 پس او حاضر شود و گاهی میسر رود برای تجارت پس او فقیر میشود مسئله ۱۰ اگر نامی از سفر ظاهر شود بکارهای شخصی
 اجاره داده است ستور را پس این عذر نیست زیرا چه او می تواند که خود رود و بفرست ستور را بدست نمید خود یا بدست جاره خود و اگر مرض
 موجب ستور و متعاقد گردد پس این عذر نیست بنا بر روایت بمسوط و روایت نموده است که نمی حج که آن عذرست چه فرستادن ستور
 بدست غیر خالی از ضرر نیست پس دفع نموده خواهد شد در حالت ضرورت که آن مرفوض است نه در حالت اختیار که حالت صحت است
 مسئله ۱۱ اگر شخصی اجاره داده و دهنده را و بعد از آن فروخت آنرا پس این عذر نیست بجهت آنکه غیر میسر بودی اگر عمل نماید
 بمقتضای عقد و جز این نیست که فوت میشود و استخراج اعمی حاصل نمودن حج و آن امر را بدست مسئله ۱۲ اگر خیاطی با جاره
 گیر و غلامی را برای دوختن و بعد از آن بفلس شود و ترک نماید عمل خیاطی را پس این عذرست چه ضرر میسر بودی اگر عمل کند بمقتضای
 عقد اجاره بسبب فوت شدن مقصود وی که راس مال وی است و تاویل مسئله نیست که مراد از خیاط خیاطی است که عمل میکنند
 برای ذوات خود و اما خیاطی میسر رود با جرت پس این مال وی نیست مگر رشته و سوزن و مقراض پس خلاص متحقق نخواهد شد بسبب آن
 و اگر خیاط مذکور بخواهد که ترک کند عمل خیاطی را و عمل صراف نماید پس این عذر نیست زیرا چه می تواند که علامه مذکور را بزنند و در جانی
 از دوکان بجهت محل خیاطی و خود عمل صراف نماید در جانب دیگر بخلاف و تنبیه که اجاره گیر و دوکان را بجهت خیاطی و خود که بگذارد
 آنرا و مشغول گردد و عمل دیگر چه این عذرست و مذکور است در مسبوط و دوکان نیست که شخص واحد نبی تواند که دو عمل نماید اما در صورت
 اجاره گرفتن غلام بجهت خیاطی پس عمل کننده دو شخص اند و آن هر دو میتوانند که عمل نمایند مسئله ۱۳ اگر شخصی اجاره
 گیر و غلامی را تا خدمت وی کند و در شهر و بعد از آن سفر کند پس این عذرست چه این خالی از ضرر را بدست زیرا چه شقت است

هو الصبیح ففعل الحمل علی الاباحه الغاء القیوط اذ هو مباح به و نه اما الذمیه فمغلغه فی الذم و المذموم بالبحر
 الذکور علی ما قبل ان لا یضرب بالمسلمین بعد الغیظ فان کان یضرب و لا یضرب لا یضرب و لا یضرب لا یضرب و لا یضرب لا یضرب
 او ضربه و اما الشترط مول العید فلاته مال یلزمه فلا بد من التزامه و لا یضرب الا بعد اداء كل البذل لقوله
 علیه السلام ایا عید کوبت ما فله دینا فاما الاغشیر فذات سیر ففی عید و قال علیه السلام لکاتب
 عید ما یطی علیه صرهم و نه اختلاف الصحابه رضی الله عنهم و ما اخریاه قول زید رضی الله
 عنه و یفقی باده و ان لم یقل المولی اذا ذنبتما فانت حران موجب العقد ثبت من
 غیر النص صریح کما فی البیع و لا یجب خط شی من البذل اعتیاداً بالبیع قال و یجوز ان یشتط
 المال حالاً و یجوز موحلاً و یجوز و قال الشافعی لا یجوز حالاً و لا بد من تخیر لانه عاجز عن التسليم
 فی زمان قلیل لحد و لا هیئته قبله للرق بخلاف السلم علی اصله لانه اهل للملک کما
 اختلف القدر فثبت و قد دل الاقدام علی العقد علیها فثبت به و لکن ظاهر ما تملکنا

و همین صریح است و اگر مومل نماید امر مذکور را بر بابات لغوی و شرط زید بر کاتب آوردن مبلغ ست درون شرط مذکور و اما مندرجین
 آن پس متعلق است بشرط مذکور و مراد از چیزی که مذکور است و آیه بنابر قول بعضی نیست که ضرر رساند از آنجا که بعد از عتق آنرا
 و اگر ضرر باشد یا نه پس افضل نیست که کاتب نکند آنرا اگر چه صریح است که کاتب نمودن آن نهاد ضرر را قبول نمودن نبند
 شرط است بجهت آنکه مال لازم میگردد بر وی پس ضرورت کما و التزام آن نماید و قبول کند مسلم کما و کاتب از آن میخورد
 مگر و قتی که او نماید جمیع بدل کتابت ما بجهت آنکه بگیری صدمه مرده است هر چند که کاتب نموده شود بر صد دینار و او کند آنرا مگر
 دو دینار پس آن نبند است و نیز گفته است معلوم که کاتب نبند است و اما میگوید با قیام بر وی یک درهم و باید ثبت که درین مسلم
 اختلاف صحابه رضی الله عنهم است و آنچه اختیار نموده اند علمای مایح موافق قول زید رضی الله عنه است مسلم کما و آنرا از شرط
 کاتب با مای بدل کتابت اگر چه گفته باشد خرابه وی و قتی که او کنی ترا آنرا آزاد باشی زید بر مقتضای عقد نیست که ثانی است بشرط
 بی اینکه تصریح نماید بآن چنانچه در بیع محتاج نیست بسوی قول بالغ بمشتری که مالک نموده تمامین بهای بیع را بچنین در چنانچه
 و واجب نیست که کم نموده شود بیع چیز از بدل کتابت چنانچه واجب نیست در بیع که کم نموده شود چیزی از بهای و بعضی قائل اند
 بانیکه واجب است که بیع کم نموده شود از بدل کتابت مسلم کما و - جائز است که شرط نموده شود که بدل کتابت حال باشد و نیز
 جائز است که موهل و منجر باشد اعنی اقساط نموده باشد بانطور که در فلان وقت انقضاء و در فلان وقت انقضاء و گفته است
 شافعی ح که جائز نیست که آن حال باشد و ضرورت از دو شرط بجهت آنکه کاتب نمی تواند که تسلیم بدل کتابت نماید و در زمان قلیل
 زیرا چه اولیست مالکیت ندارد پیش از عقد کتابت چه او ملوک است بخلاف بیع مسلم اعنی اگر کسی عقد مسلم نماید و چیزی بمقابل نفوس
 مثلاً و مسلم فیه مال باشد چنان جائز است بنابر قاعده شافعی روح اگر چه مسلم الیه عاجز باشد از ادای آن بالفعل زیرا چه اولیست
 مالکیت آن دارد پس احتمال قدرت ادای آن ثابت است و اقدام آن بر عقد مذکور دالالت میکند بر قدرت وی پس جائز است
 خواهد شد عقد مسلم بسبب احتمال مذکور و دلیل علمای مایح کمالی نیست که ظاهر آیه قرآن که مذکور شد دالالت میکند بانیکه آن جائز است

الجمالة وقد يقض ذلك الى المنازعة وجاز استسكان ان المقصود هو الرأب وهو معلوم والحق اننا لم نعلم من الجمالة يرتفع بالصرف الى المتعارف فلا يقض الى المنازعة وكذا اذ لم ير الوطاء ولا ثرقال ان شاهدا لجمال الجبل فهو جود كانه للجمالة واقرب الى تحقيق الرضاء قال وان استاجر بعيدا لمجمل عليه مقدارا

من الزاد فكل منه في الطريق جائز ان يزيد عوض ما اكل لانه استحق عليه حلا مستحق في جميع الطريق فله ان يستوفيه وكذا اعتبار الزاد من الكيل والوزون ورد الزاد معتادا عند البعض كدلالا فلا مانع من العمل بالجمالة

کتاب المکاتب

قال واذا كاتب عبده او امته على مال شرطه عليه وقبل المبد ذلك صار مكاتبا اما ان كان له فلفظ المكاتب كاتبه هو ان علمت فيه مخرجه او هذا ليس امر ايجاب باجماع بين الفقهاء وانما هو امر ذنب

ليراجع مقدار كجاوه از طول وعرض نقل آن مجهول است وگاهی اوجب منازعت میشود ووجه تسمیه آنست که مقصود سوارى سوار است وآن معلوم است وگیاوه تابع آن است وآنچه در آن از جهالت است مرتفع میگردد و بسبب محمول نموده آن كجاوه مستأود و متعارف پس بعضی بمنازعت نخواهد بود و همچنین است حکم اگر ندره باشد شتر بان فروش و چادر و لحاف و اگر دیده باشد شتر بان كجاوه را پس این بهتر است بجهت آنکه در میگردد و جهالت و تحقق میگردد و بان رضای می مسئله ۴ اگر اجاره گرفت شترى را تا بان کند بران مقداری از توشه پس خورد چیزی از آن در دشای راه میسر او را که زیاده کند در آن عوض چیزی که خورده است بجهت آنکه ستاجر مذکور مستحق باز میستد و جمع راه پس میسر او را که استیفای آن نماید و همچنین است حکم غیر توشه از کلیل و موزون و سوال عادت مسافران آنست که از تنه زیاده نمیکند عوض چیزی که میخورند از توشه و مطلق عقد محمول میشود و متعارف پس سزاوار است که جائز نباشد زیاده نمودن توشه عوض چیزی که خورده باشد از آن جواب حق عرف مشترک است چه بعضی زیاده نمایند توشه را مانند آب و هرگاه عرف مشترک است پس عمل نمودن بقتضا

عقد مطلق اطلاق است و الله اعلم

کتاب در بیان مکاتب

باید دانست که کتابت در لغت عبارتست از فردین بنده ذات خود را از غرض خود اجزای چه یک یا دو خواهد نمود و آنرا که ثبت کند در جامع روز و ازین کتاب معلوم میشود که معنی کتابت در لغت فهم است و در شرع عبارتست از آزاد نمودن ملوک در وقت در حق قبضه و تصرف اعنی تملیک و تکلیف در وقت ادای بدل کتابت در حق رقبه دوی و کتابت کننده را مکاتب بگویند و کتابت کرده شده را مکاتب فیتحه می نامند حص مسئله ۱ اگر شخصی مکاتب کرد بنده خود را یا کثیره خود را بعد از مالیکه شرط نمود بروی قبول نمودن آنرا پس این جائز است و مکاتب میگردد و اما جواز آن پس بجهت آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که مکاتب کنید آنهارا اگر می دانید که در آنجا خیر است و این امر بجهت ايجاب نیست باجماع فقها بلکه امر مذکور بجهت نیست

قال وادأحت الکسانه حج الکتاب عن بدلولی و لم یخرج عن ملکه اما الخرج من یدیه فلتخصی مع الکتاب
وهو الصم یضم مالکده یدیه الی مالکده نفسه أو لتخصی مقصود الکسانه و هیوا داء المدل فملک السهم
والتراء و الخرج الی السفر وان بها لدلولی و اما عدم الخرج عن ملکه فلیار و یما و لانه عقد معا و صدمه
عقد المساواة و یعدم ذلك صح العقی و یخصی ساخره لانه یثبت له نوع مالکیه و یثبت له فی الذمه حق
من وجهه فان اعطه عنی باعاده لانه مالک لرجبته و یستطیع عده دال الکسانه لانه مالک لدم
الامعانه لا یحصل العقی له و یحصل **قال** وادأ و ط الموعی مکاتبه لرمه العفر
لا یما صا رسا حقی باخراتها و سلا الی المقصود بالکسانه و هیوا الی وصول الی المدل فمجانسه
والی الحویه من حاسبها ساء علیه و مباح الصم ملکه ما لا حواء و الا اعمان و ان سحی علیه الی اوعی
ولدها لرمه الحاسبه لاسما و ان اسلف بها لاسما عزمه لکن الموعی کما لا یجوز و یخصی
الکسانه و یخصیها اولو لم یحل کذلک لا ملقه للوعی فیمع حصول العقی من المیع الی العقد

مسئله ۸ هرگاه صحیح شود عقد مکاتب بر یون میگرد مکاتب از قبضه خواجه و از ملک ابویون نیت و اما بیزیر آن
از قبضه خواجه پس بجهت آنست که منی کتاب تحقق شود و آن نعمت پس نموده نیت و الکیست قبضه مکاتب فی الحال بدوی
مالکیست فانی وی کنی المال است بجهت آنکه مقصود از عقد مکاتب ادای بدل آنست و آن تحقق نیت و مگر و فیک بر یون شود
لانه قبضه خواجه پس مکاتب مذکور مالک بیع و ستر خواهد شد و سفر خواهد نمود اگر چه منع کرده باشد و او را خواهد وی و اما بر یون آنست که
از ملک خواهد پس آن ثابت است بجهت حدیثی که سابق مذکور شد و بجهت آنکه کتابت عقد معا و خدمت و مدار عقد بر مساوات است
میان هر دو پس اگر مکاتب آزاد گردنی الحال مساوات تحقق نخواهد شد و اگر آزادنی آن متاخر گردد و مساوات ثابت نخواهد شد
نیز اچه ثابت خواهد شد بکاتب مذکور مالکیست بدل من وجه و ثابت خواهد شد برای خواهد جعی من وجه و در ذمه مکاتب چه ساقط میشود
بسبب عجز وی از ادای بدل کتابت و اگر از جمیع وجوه ثابت میشود ساقط نیست بسبب عجز هرگاه ثابت شد که مکاتب بر یون
نمیشود از ملک خواجه پس اگر آزاد کند و یا آزاد میشود بسبب عمن چه او مالک فانیست و در نیت و ساقط میشود و بدل کتابت
نیز اچه مکاتب قبول نکرده بود آزاد نگردد ای اینکه آزاد شود بمقابل آن آن حاصل گشت مرا و نیز تغییر بدل مذکور **مسئله ۹**
اگر وظی کند خواجه کنیز مکاتبه خود را نامی آید بروی عقر آن بجهت آنکه کنیز مذکور به بسبب کتابت محقه جمیع اجزای خود گشت
مقصود از کتابت مست تحقق شود و آن در حق خواجه اینست که وصول شود بروی بدل کتابت و در حق کتابتیه نیت که آن
آزاد گردد و بنا بر عقد کتابت و منفعت بضع بمنزله اجزا و حیوان موجوده است پس کنیز مذکور محق آن خواهد بود **مسئله ۱۰** اگر
جنایتی کند خواجه بر مکاتبه خود یا بر فرزند وی لازم میگردد بروی بدل جنایت آن بنابر وجه مذکور **مسئله ۱۱** اگر تلف کند خواجه
مال مکاتبه خود را واجب میشود بروی تاوان آن بجهت آنکه خواجه بمنزله اجنبیست در حق کسب و نفس وی چه اگر
مانند اجنبی نگردانید و شود تلفت خواهد کرد و مولی کسب و یا پس انچه مقصود ویست
از عقد کتابت حاصل نخواهد شد و الله اعلم

۴۰

یا

روایت

در

در

در

در

در

در

در

در

در

در

در

من غیر شرط التجنیه و کذا عقد معاوضه و البذل معقود به فاشبه الثمن فی البیع فی عدم اشتراط القدره
 علیه بخلاف المسلم علی اصلنا لان المسلم علیه فلا بد من القدره علیه لان منه الکتابه علی
 المساهله فیه المولی ظاهر اختلاف المسلم من مبناء علی المضائقه فی کمال ما امتنع من الاداء بس
 الی الرق قال و تجوز کتابه العبد الصغیر اذ کان یعقل البیع و الشراء لتحقق الا یجاب و القبول
 اذ العاقل من اهل القبول و التصرف من حقّه و الکشاف ضرر و الخلفا فیه و هو بناء علی مسئلة
 اذن العبد فی التجاره و هذا بخلاف ما اذ کان لا یعقل البیع و الشراء لان القبول لا یحقق منه فلا
 ینعقد العقد حتی لو ادعی عنه غیره لا یتحقق و یسترد ما دفع قال و من قال لعبد جعلت علیک الفاء
 فلو دبرها الی بنحو ما اول الخیر کذا و اخره کذا اذ ادینها فانت حر و ان تعجزت فانت رقیق فان هذه
 مکاتبة لانه انی بتفسیر الکتابه و لو قال اذ ادیت الی الفاکل تنضم مایه فانت حرة فیه مکاتبة فی روایت
 الی سبلان لان التجنیه بدیل علی الوجود ذلک بالکتابه و فی تنضم الی حصص لا یتحقق اعتبارا بالانقیاض کلاهما
 بر لیکه شرط نموده باشد ادای آن در قیود دوم انیکه عقد کتابت معاوضه است و بدل کتابت معقود پس آن را نذر بهای بیعت
 در حق عدم شرط قدرت تسلیم بر آن بخلاف بیع سلم بنا بر قاعده علمای مایع بجهت آنکه مسلم فیه معقود و علیه است پس تا جیل آن ضرورت
 تا قیود در شود مسلم الیه بر تسلیم آن رسوم انیکه در عقد کتابت بر مساهله است پس ظاهر نیست که حلت خواهد داد و در خواجه می
 بخلاف بیع سلم چه در آن بر جاگست و نیز اگر بدل کتابت حال باشد و کتابت ادای آن متواند کرد و موجب منازعت نمیشود
 چه هرگاه ادا کردن نتواند باز ملوک خواهد شد چنانچه بود و در عقد کتابت فسخ خواهد شد بخلاف بیع سلم چه آن فسخ نمیشود و بسبب عجز
 مسلم الیه پس موجب نزاع خواهد شد مسلم علیه اس کتابت نمودن بنده صغیر جائز است و قتیقه یا بنده بیع و شرا را بجهت آنکه
 ایجاب و قبول یا قفیه میشود و درین هنگام چه عاقل صغیر نیست قبول نمودن دارد و تصرف مذکور نافع است در حق و بی شافعی
 مخالف علمای مایع است درین مسئله و بنایم اختلاف مذکور بنا بر مسئله اذن بیعت و تجارت اعنی اگر ولی صبی اذن تجارت
 دهد بیعتی جائز است بیع شرا آن نیز علمای مایع و قتیقه صبی مذکور میدان بیع و شرا را و با جزئی نیست نزد شافعی مایع و اگر بنده غیر
 مذکور تعقل نمیکند بیع و شرا را پس مکاتب نمودن او را جائز نیست زیرا چه قبول یا قفیه نمیشود در صورت پس عقد مذکور منعقد
 نخواهد شد لهذا اگر ادا نماید بدل کتابت را از جانب بنده صغیر مذکور شخصی دیگر آزاد نمیشود آن صغیر و او پس گرفته میشود و از خواجه
 آنچه داده است آن شخص دیگر مسلم علیه ساگر شخصی گفت از بنده خود را زدم گردانیدیم بر زنده تو برادر دم که ادا کنی تو آن را
 بچند اقساط قسط اول انقدر و قسط دوم انقدر پس هرگاه ادا کنی تو آن را آزاد باشی و اگر ادا کردن نتوانی بنده باشی پس عبارت
 مذکور عقد مکاتب است چه این تخفیه عقد کتابت است و اگر گفت هرگاه ادا کنی تو بمن برادر دم یا بنویس که در هر ماه صد دم
 پس تو آزاد باشی پس عبارت مذکور عقد مکاتب است و در روایت ابو سلیمان بر راجه ذکر اوقات اعنی ذکر هر ماه و دلالت میکند
 بر وجوب مال دکان واجب نمیشود و اگر کتابت و در نسخه ابو جعفر مذکور است که عبارت مذکور عقد مکاتب نیست بجهت قیاس آن
 بر تعلیق آن بر ادای برادر دم میکند اعنی اگر گوید خواجه هرگاه ادا کنی تو بمن برادر دم یا آزاد باشی پس مکاتب است و عقد مذکور

فلیست بمال اصلا فلا یکن اعتبار من العقد فیه فاعتبر فیه معنی الشرط وذلک بالنقص
 علیه و اذا عتق بآداء عین الخمر لزمه ان یسع فی قیمتہ لکنه وجب علیه رد قدر قیمتہ
 لفساد العقد و قد فی ذلک بالتعق فیحجب بر د قیمتہ کمافی البیم الفاسد اذا تلف البیم **قال** و لا ینقصر من
 المیسر و یزاد علیه لان العقد فاسد فیحجب القیمه عند هلاک المبدل بالثمنه ما بلغت کمافی البیم الفاسد
 و هذا لان المولای ما رضی بالنقصان والعبد رضی بالزیاده کما لا یبطل حقہ فی العتق اصلا فیحجب
 القیمه بالثمنه ما بلغت یمال اذا کاتبته علی قیمتہ ینتق بآداء القیمه لکنه هو المبدل اکل اعتبار من العقد فیه

پس آن اصلا مال نیست پس ممکن نیست که اعتبار بخود خود شود معنی عقد در صورت لهذا معتبر در صورت معنی شرط است و آن
 یافته میشود و قتیکه تصریح نماید بآن معنی بگوید اگر ادا کنی آنرا آزاد باشی و در عقد کتابت با دای عین خمر واجب میشود بروی
 که سعایت کند بحیث قیمت خود زیاده واجبست بروی که رد کند رقبه خود را بسبب فساد عقد و این معتبرست بسبب حقوق
 پس واجبست بروی که بر د قیمت خود را چنانچه در بیع فاسدا معنی و قتیکه خرید کند چیزی را بشواری فاسد و تلف کند میسر را بعد از رضای
 واجب میشود بروی که بر د بر این قیمت آنرا بسبب آنکه معتبرست رد عین معین چنان در بیع چنانچه پس واجب میشود بروی که سعایت
 کند بحیث قیمت خود و لیکن اگر قیمت وی کم باشد از مسمی سعایت کند بحیث مسمی و اگر زیاده باشد از مسمی سعایت کند
 بحیث قیمت خود چه آن عقد فاسدست پس واجب خواهد شد قیمت آن هر قدر که باشد و قتیکه هلاک شود مبدل چنانچه
 در بیع فاسد بر سر آن نیست که خراج بر ارضی نیست بقصد آن چه او ارضی نیست مگر و قتیکه سلامت ماند با و مقدار مسمی پس او
 ارضی نخواهد شد بکثر از مسمی و بنده ارضی است بزیادتی تا باطل نشود اصل حق وی که آزاد است لهذا واجب خواهد شد قیمت آن
 هر قدر که باشد **سوال** هرگاه حق ثابست بادی خمر و حق باطل نمیشود پس چه طور صحیح خواهد بود و قول حق باطل نشود
 اصل حق وی جواب هرگاه بنابر غیر ظاهر روایت آزاد میشود و کتابت با دای عین خمر او حکما مفسد باشد خواه وی اگر ادا کنی آنرا
 آزاد باشی پس ایشافیه کند قاضی منتهی غیر ظاهر روایت است که کم کند بر وجه آن پس بیعت باطل میشود پس حق وی که آزاد است حق مسلم و بر وجه
 مکاتبه نموده باشد بنده خود را بفرستد و آزاد شود آن بنده و قتیکه هلاک کند قیمت خود را چنانچه در کتابتست و بکسر است که اعتبار بخود خود نمیشود معنی عقد
 کتابت در بدل زکوة و باطل است که ادا کند در قیمت خود را که قضا می آید آن باشد یا برین معنی که قیمت آن نمی نامد و در مسمی بیع و در مسمی
 و کسی قیمت آن زیاده از اصل کند و کتابت نکند که ادا کند چنانچه در مال خود را بادی و ادا کند قیمت خود که بکسر کتابتست **سوال** قیمت بنده
 مذکور بمسئول مانند قیمت پاره پس سر او است که جهالت مذکور اثر نکند در عقد مذکور صحیح نشود بوجهی که آزاد نشود و مبدل ای قیمت خود
 چنانچه آنرا نمی شود بسبب ادا نمودن قیمت پاره و در قتیکه مکاتبه ده باشد آنرا بعض پاره غیر بیاضین منفعت آن جواب

فصل فی الکتابه الفاسده قال واذ اکتب المسلم عبدک علی خمر وخنزیر او علی قبیضه فالکتابه فاسده اما الاول فالان الخمر وخنزیر لا ینتقضه المسلمه لانها لیس مال فی حقّه فلا یصلح به لا ینفسد العقد واما الثاني فکلان قبیضه محموله قدر اوجنسا ووصفا فتلحقش الجاهله وصار کما اذا کاتب علی ثوبه دایره وکلمه تنصیب علی ما هو موجب العقد الفاسد لانه موجب للقبضه فان ادى الخمر لثقیق ذلک نفی عن لا یقیق الا باء قبیضه الخمر کان البذل هو القبیضه وعن ابی یوسف ما لا ینتقض باء الخمر لانه یبدل صورته وینتقض باء القبیضه الا ان یبدل البذل مغنیه عن الجعنه سماعه انما یقیق باءه عین الخمر اذا قل ان ادیتها فانک لا ینتقض لیکون الفسق بالشیطان لا بعقد الکتابه وصار کما اذا کاتب علی مینة او دیر ولا فصل فی ظاهرا وادیه ووجه الفرق بینهما وین البینه الخمر وخنزیر مال فی الجمله فامکن اعتبار معنی العقد یمینا ووجه الفسق عند باء العوض المشروط واما المینة

فصل در بیان کتابت فاسده **مسئله ۱** اگر کتاب کند مسلمان بنده خود را بعوض خمر یا بجنس دیگر یا بکتاب کند بعوض قیمت آن بنده یا بنظر که بگوید که کتابت نمودم ثواب بعوض قیمت آن کس که کتابت در صورتها فاسد است اما در صورت اول پس بحجت آنکه مسلمان مستحق خمر و خنزیر نمیشود چه آن مال نیست در حق وی پس آن صلاحیت ندارد که بدل کتابت شود پس فاسد خواهد شد عقد مذکور و اما در صورت دوم پس بحجت آنکه مقدار قیمت آن و جنس آن و وصف آن محمول است چه بعد از قیمت که صدر است یا در وقت از جنس فقره است یا طلا و جید است یا ردی و این جهالت است فاسد در آن و اما فاسد خواهد بود و چنانچه اگر کسی کتابت کند بعوض یا بچه یا بعوض ستوری یا بعوض هرانی چه این جائز نیست بسبب جهالت انواع آن همچنین در چنانچه بحجت آنکه در صورت دوم تصریح است بر چیزی که آن مقتضای عقد فاسد است زیرا چه بحقیق مذکور واجب میشود قیمت آن و همین مقتضای عقد فاسد است پس فاسد خواهد بود **مسئله ۲** اگر کتاب کند مسلمان بنده خود را بعوض خمر و او را کند آنرا پس آزاد میشود و در ظاهر روایت و گفته است زفرنج که آزاد میشود مگر و قتیکه او را قیمت خمر را بپردازد بدل کتابت در صورت مذکور همان قیمت است و مرویست از ابی یوسف که بنده مذکور آزاد میشود و بسبب آنکه خمر بحسب آنکه آن بدل است از ردی صورت و آزاد میشود بسبب ادای قیمت آن نیز بحسب آنکه آن بدل است از ردی یعنی و مرویست از ابی حنیفه رج که کتابت آنرا و نمیشود با و نمودن عین خمر مگر و قتیکه گفته باشد خمر وی اگر او کنی تو آن خمر را آزاد باشی چه درین هنگام تنقش آن معلق میشود بر شرط مذکور و آزاد میشود بسبب تحقق شرط مانند کتابت بعوض مردار یا بعوض خنثی است اعنی اگر کسی کتابت کند بعوض مردار یا خنثی منفذ نمیشود و عقد کتابت مگر و قتیکه گفته باشد خمر یا بچه وی هرگاه او کنی تو آنرا آزاد باشی و او را کند آنرا پس آزاد میشود بسبب تحقق شرط همچنین در چنانچه و باید دانست که در ظاهر روایت فرق نیست میان آنکه گفته باشد که او کنی آنرا آزاد باشی میان آنکه گفته باشد آزاد و فرق میان خمر و خنزیر و میان آنکه خمر و خنزیر است فی الجمله پس کتابت که منعی عقد اعتبار نموده شود در صورتی که مقتضای عقد مذکور نیست که آزاد شود و قتیکه او را نماید یعنی کسی که شرط است با مردار و خنثی

و این ایچیمه را که از اینجای اجمال عدم احکامه علی ما قال فی الکتاب عالمی بمن یحکم الله لا یفید ملکی
 الکتاب سبب و هو المقصود و لا یفید الحاجة الى الاداء و فیها ولا حاجة فیما اذا کان البذل عتاً معیناً و المسئلة فیه علی
 ما یبذل و علی ابی یوسف و انه یجوز لاجازت ذلك و لم یخیر الله عند الاحکامه عجب یسلم عنه و عند عدم ما یجوز یسلم
 فیه کما فی الکتاب و الحاکم بین صاحب السیفه لکنه ما و لو ملک الکتاب ذلك العین فغن ایچیمه و دوا و ابو یوسف
 اندا اذا و لا یفید و علی هذه الای و لایه لم یفید العتد اما اذا قال له اذا ویت الی فانت یختمه فلیق بک الشرط و هكذا عن
 ابی یوسف و عنه انه یفتی قال ذلك او لم یقل لان العتد ینقذ مع الفساد و لکن السمع ما لا یفتی باده للشرط
 و لو کان یفید علی عین فیه الکتاب فیه روایتان و هی مسئلة الکتابه علی الاحکام و قد عرف ذلك فی
 الاصل و قد ذکرنا وجه الروایتین فی کفایه المنشی قال ان کتابه علی مائة دینار علی ان یرد الی ولیه عبد الغیر
 علیه فاکتابه فاسد و عند ایچیمه و محمد و ابی یوسف و هی جائزه و یقسمون لماله الدینار علی فضل الخ
 و علی فیه عبد و یسقط فبطل منها حصه العبد فیکون مکانها ما یبقی لان العبد المطلق یصل بیدل الکتابه

ص و مرویت از ابی حنیفه رح که آن جائز نیست بنابر آنچه مذکور شد در کتابت زیرا چه در صورت عدم اجازت جائز نیست
 بعلت آنکه بسبب عقد کتابت بعض چیز معین بکتاب مذکور مالک کسب خود نمیشود و همان مقصود است زیرا چه بکتابت مالک کسب
 میشود بحسب حاجت تا کسب کند مال را و خلاص نماید ذات خود را بآن و در صورتیکه بدل کتابت چیز معین باشد حاجت مذکور
 یافته نمیشود و لهذا عقد کتابت در صورت مذکور جائز نیست و این علت یافته میشود در صورت اجازت نیز پس در صورت
 جائز نخواهد بود و مرویت از ابی یوسف رح که آن جائز است و هر دو صورت اعمی صورت عدم اجازت و صورت اجازت
 ولیکن در صورت اجازت واجبست بروی که تسلیم نماید عین آن چیز را در صورت اعدم اجازت و حسبست که تسلیم کند
 قیمت آنرا چنانچه در نکاح چه وجه جواز نکاح که صحت تسمیهست بحسب آنکه مسمی مالست یافته میشود در اینجا نیز و اگر کتابت
 مذکور مالک آن چیز معین گردد پس مرویت از ابی حنیفه رح که اگر او کند آنرا آزاد نمیشود ولیکن اگر گفته باشد خواهد وی
 که اگر او کنی این چیز را آزاد باشی پس درین هنگام آزاد میشود بحکم شرط بنابر عقد کتابت چه بنابر این روایت عقد کتابت
 منقذ نمیشود و همچنین مرویت از ابی یوسف رح و نیز مرویت از ابی یوسف رح که آزاد میشود و فقیه او کند آنرا اگر چه گفته باشد
 خواهد وی که اگر او کنی این چیز را آزاد باشی زیرا چه عقد کتابت منقذ و متحققست چه سمس مالست ولیکن فاسدست
 پس آزاد خواهد شد با دای چیزی که شرط است مسئله اما اگر کتابت نمود خواهد بنده خود را بعض چیز معین که
 در دست بنده مذکور است اعمی کسبیست باینطور که او را ذون باشد بحسب تجارت پس در آن دور وایت است که معلوم
 میشود از موطا قال فی هر دو روایت ذکر نموده ویم در کفایه المنتهی مسئله اما اگر کتابت کرد بنده خود را بعض چیز معین و یا
 باین شرط که بده خواهد بکتابت مذکور یک بنده غیر معین را پس عقد فاسدست نزد ابی حنیفه رح و محمد رح و گفته است
 ابی یوسف رح که این جائزست و مقبوم میشود و دنیا بر قیمت کتابت و قیمت بنده متوسط و باطل میشود آنچه حصه
 بنده متوسطست و کتابت میشود و کتابت مذکور چیزیکه باقی ماند زیرا چه بنده مطلق حلاکت یابد از آنکه بدل کتابت باشد

و انرا که جماله در الفساد بخلاف ما اذ اکاتبه علی قوب حیث لا یعتقد باء قوب کینه لا یوقف فیه

علی مراد العاقد و اختلاف اجناس الثوب فلا یشیت القیق بدون ارادته قال و کذلک
ان کاتبه علی شیء فینه لغیره لم یجوز له لا یقدر علی تسلیحه و مراد منشی یعتقد بالتعین حتی لو
قال کاتبه علی هذه الاصله الدماهر و هی لغیره جائز لانها لا یشیت فی المعاوضات فیتعلق
بدها و یدین فی الذمة فیحوز و عن ابی حنیفه و ما رواه الحسن رضانه یجوز حتی اذا مکله و سلمه یعتقد
فان یجوز فی الرق لان المسم مال و القدره علی التسليم موهومه فاشبه الصبیق قلنا ان العین
فی المعاوضه معقود علیه و القدره علی المعقود علیه شرط للصحة اذا کان العقد یحمل الفسخ
کما فی البیم بخلاف الصداق فی النکاح لان القدره علی ما هو المقصود بالنکاح لیس بشرط ففی
ما هو تابع فیه اذ فی قلوبا جائز صاحب العین ذلک فمن محمد و انه یجوز کذا یجوز البیم عند حاجه و کذا لثانی اولى

ص جمالت تمیت بموجب فساد عقدت بموجب بطلان آن بخلاف و تفتیکه بدل کتابت پارچه مذکور باشد چنان موجب بطلان
عقدت زیرا چاره را داد معلوم نشود بسبب اختلاف خبر آن یعنی مراد عقد کننده پارچه بطلان نیست چه ملک وی را نقل نشود
بسبب پارچه که باشد بلکه مراد وی پارچه بچین نیست و معلوم نیست که آنچه از او نموده است همان است یا دیگر پس مراد او تمیت میشود
لذا تحقق ثابت نمیشود تا که معلوم نشود مراد آن مسئله هم - اگر مکاتب نماید خواجه بنده خود را بوض خیر معین که ملک
غیرست جائز نیست چه او قادر نیست بر تسلیم آن خیر قایل نیز مراد از خیر معین آن خیرست که تمعین میشود بسبب تعین عقد
حتی اگر بگوید خواجه که مکاتب نمودم را بوض این خبر ابروم که آن از آن غیرست جائزست چنان تمعین میشود بسبب تعین
در عقد معاوضه پس تمعین خواهد شد عقد کتابت بدرامیکه دین است بر بنده بنابر آن جائز خواهد شد در روایت نموده است حسن
از ابی حنیفه که آن جائزست لهذا اگر مکاتب مذکور مالک آن خیر معین شود و تسلیم کند آنرا بخریدار و اگر خیر گردد
از ادای آن باز ملک محض میشود چنانچه بود و وجه آن اینست که مسمی مال است و قدرت بر تسلیم آن موهوم است پس مشابه
خواهد بود و اما یعنی اگر شخصی نکاح کند زنی را بوض بند و غیر نکاح جائزست پس اگر قادر شود بر تسلیم آن خواهد داد آنرا و اگر قادر
نشود بر تسلیم آن خواهد داد قیمت آن همچنین در بختانر عقد کتابت صحیح میشود لیکن اگر قادر شود بر تسلیم آن خواهد داد آنرا و الا
باز ملک محض خواهد بود و چنانچه بود بعضی جواب آن نیست که عین موجود در باب عقد معاوضه معقود علیه است و قدرت بر تسلیم
شرط صحت عقد معاوضه است و تفتیکه عقد مذکور احتمال نسخ داشته باشد چون بیع بخلاف هر دو نکاح زیرا چه در آن قدرت تواله و
تناسل که مقصود از نکاح است شرط نیست پس قدرت بر تسلیم خبر یکدیگر تابع آن است چون هر مثلاً بطریق اولی شرط نخواهد بود
مسئله هم - اگر مکاتب کرد خواجه بنده را بوض خیر معین که ملک غیرست و تمعین میشود بسبب تعین و بعد از آن
اجازت داد مالک آن خیر پس و نیست از محمد راجح که آن جائزست چه جائز میشود بیع و تفتیکه اجازت دهد مالک بیع و در صورتیکه
اجنبی فروخته باشد آنرا پس کتابت بطریق اولی جائز خواهد بود - چه در بیع بر ما کست است و در مکاتب بسیار

اذا اخس عین متعین فیجوز عن تسليم البدل فخر عليه قيمته وهذا بخلاف ما اذا
تباين الذمیان خراشرا سلم احد ما حیث بقصد البیع علی ما قاله البعض لان البعز تصل به لا یخ
الکتابه فی الجمله فانه لو کاتب علی و صیف و اثنی بالقیمة جبر علی القبول فجاز ان ینقی العقد علی القیمة
ما البیوع لا ینفد یجوز علی القیمة فاخرقا قال واذا اقبض ما عتق لان فی الکتابه منعه للمواضه
فاذا وصل احد العوضین لا المولى سلم العوض الآخر للعبد و ذلك بالعتق بخلاف ما اذا کان القبد
مسلا حیث لم یجز الکتابه لان السالین من اهل التزام الحرف ولو اداها عتق وقد بیناه من قبل والله اعلم

باب ما یجوز للمکاتب ان یفعله

قال ریحون المکاتب البیوع والشراء والسفر لان موجب الکتابه ان یصیر حرایه او ذلک باقتضا
التصرف مستنده نصرا فایکون صلیه الی مقصود و هو منیل الحریة باداء البدل والبیوع والشراء
من هذا القبیل و کذا السفر لان التجاره لا یربها الا تنفق فی الحضر فیتحتاج الی المسافرة

لهذا یسیر حر مذکور کد بدل کتابت مست معینت و در صورت دادن مین تلک کتابت مست معینت و قنیک
خر معین باشد زیرا چه کتابت میشود و زمان یجوز عقد کتابت و در تسلیم آن لازم می آید نقل آن از یک دست به یک دست
جائزست و هرگاه تسلیم خمر در صورت مذکور و در ضمنی تلک و تلک گشت پس بنده مذکور نمیتواند که تسلیم نماید بکل کتابت را
که غرض است لهذا واجب خواهد شد بروی قیمت آن این سکه بخلاف آن سکه است که اگر دوزی خرید و فروخت نماید ضرر او بندان
مسلمان شود یکی از آنها فاسد میشود بیع مذکور بنا بر قول بعضی بحجت آنکه قیمت مسمی صلاحیت این باره که بدل کتابت شود و در حقیقت
بیرا چه اگر کتابت کند کسی بنده خود را بعضی و بعضی اینی غلامی و بدیه قیمت آنرا چه نموده میشود و برخواجه که قبول کند آنرا و هرگاه قیمت
مسمی قابل نیست که بدل کتابت شود و فی الجمله پس جائزست که قیمت آن کتابت شود و در حالت بقای عقد مذکور نیز اربع صحیح
پس عقد نمیشود و بعض قیمت مسمی پس فرق ظاهر شد میان عقد کتابت و عقد بیع مسئله ۱- اگر کتابت کند نصرانی
بنده کافر را بعضی خمر که مقدار آن معلوم است و مسلمان شود یکی از دو عاقد و باطل الا ان قبض نماید برخواجه قیمت را پس آزاد
میگردد و بنده مذکور زیرا چه در عقد کتابت معنی معاوضه است پس هرگاه رسید یکی از دو عاقد خواجه سلامت خواهد داد و عرض
به بنده مذکور و آن حاصل نمیشود بغير عتق وی مسئله ۲- اگر نصرانی مکاتب کند بنده مسلمان را بعضی خمر جائز نیست
عقد کتابت اگر چه مقدار خمر معلوم باشد زیرا چه مسلمانان اهمیت این ندارند که بر خود خمر لازم گرداند پس جائز نخواهد شد عقد بنده
و بنده اگر تسلیم کند بنده مذکور را آزاد و میشود و بیان آن گذشت و در اول این فصل دانند اعلم

باب در بیان چیزی که جائزست مکاتب را گردن آن و چیزی که جائز نیست مسئله ۱- جائزست مکاتب
که خرید و فروخت نماید و سفر کند زیرا چه مقتضای عقد کتابت این است که مکاتب آزاد گردد و در حق قبضه با نیل و کدرا اقل
مالک آن تصرفات شود که برسد بسبب آن بمقصود خود که آن آزادی است با وای بدل کتابت و خرید و فروخت از زمین
قبیل است و همچنین سفر نیز چه بسا است که اتفاق تجارت در شهری است و بنا بر آن حاجت سفر می شود

والاعقود علی

وینصرف الی الوسط فکذا ایصل مستثنی منه وهی الاصل فی ابدال العقود وکما ان لا یستثنی العید من الدائره
وانما یستثنی قیمته والقیمة لا تصلح بدلا فکذا لک مستثنی قال واذا کاتبه علی حیوان غیر موصوف فاکتسابه
جائز استخسانا ومعناه ان ینبیین الجنس ولا یمیز النوع والصفة وینصرف الی الوسط ویجوز علی قبول القیمه وقد مر
فی النکاح اما اذا لم ینبیین الجنس مثل ان یقول دابة لا یجوز لانه یشتمل اجاسا مختلفه فتنقح
لجمله واذ ینبیین الجنس کالعبد والوصیف فالجمله الیه یسیره ومثلهما یتحمل فی الکتابة
فیعتبر جماله البذل بجماله الاصل فیه وقال المشافعه لا یجوز وهو القیاس لانه
معاوضه فاشبهه البیع ولنا انه معاوضه مال بغير مال أو مال لکن غل وحر یسقط الملك فیه
فاشبهه النکاح والحاکم انه ینبئ علی المسامحة بخلاف البیع لان مبناه علی الماکسة قال
واذا کاتب النصف فی عبدک علی خصم فوجاز معناه اذا کان مقدارا معلوما والعبد کافر
لا ینفک فی حق من غیره بل فی حق من لا یسلم فلیکون فی غیره الحرام للسلطان منوع عن یتلک الحرام وکما فی التسلیم
والمحرم ویشود بریدته متوسط بین محرمین جهل حیت این دارد که استثنای نموده شود از بدل کتابت و همین قاعده است و در عقد نکاح
و دلیل طرفین بر این نیست که استثنای نموده نشود و بنده از دنیا رها و جز این نیست که استثنای نموده نشود و قیمت بنده ان صحت
این ندارد که بدل شود پس محرمین جهل حیت این ندارد که استثنای نموده شود **مسئله ۸** - اگر مکاتب کند بنده خود را بر حیوان
حیوانی غیر موصوف پس عقد کتابت جائزست قال نعم مراد نیست که میان نماید جنس حیوان را و بیان کند نوع و وصف آنرا
ف بانیکور که بگوید مکاتب نمودم ترا بر بعض اسبی و بیان کند که آن عربی است یا ترکی و پس عقد مذکور جائز نشود
و معمول میگردد بر این متوسط و بر نموده میشود و بر نموده که قبول کند قیمت آنرا چنانچه بیان آن در کتاب النکاح گذشت و اما
و قتیکه بیان کند جنس حیوانی را بانیکور که بگوید مکاتب نمودم ترا بر بعض ستوری پس این جائز نیست زیرا چه ستور را جنس متعین
پس در آن جهالت فاحش نخواهد بود و اما و قتیکه بیان نماید جنس آن را چون بنده و در صیغه اعمی غلام پس در آن جهالت قلیل
و مثل این جهالت جائزست در عقد کتابت و اعمی اگر مکاتب کند بنده را بر بعض هزار درم تا وقت در وی اما وقت
کو متعین نکرده من جائزست هم چنین در بیانی که گفته است شافعی رح که جائز نیست و همین قیاس است چه آن عقد معاوضه
پس مانع خواهد بود و دلیل علمای ما بر این نیست که آن عقد معاوضه مال است بغير مال و را بنده را بر چه بدل را بنده را بقبال
نکاح حرامست و آن بان نیست و نیز عقد مذکور معاوضه مال ببال است و در انتفاء زیرا چه بدل در انتها بقایه ذات کاتب
و لیکن بانیکور که ساقط میشد مکاتب خواهد پس گویا مباد که مال است بغير مال و تحقیق پس آن مانند نکاح است و در مشترک
میان عقد کتابت و عقد نکاح این است که مدار هر دو بر سهله است بر نکاحست بخلاف بیع چه در آن بر نکاحست **مسئله ۹**
اگر مکاتب کند نفس را فی بنده خود را بر بعض نکر جائزست و قتیکه مقدار عمر معین باشد و بنده مذکور کافر صحبت آنکه خود دروغ کاخزان
بنیز که سرکه است در حق مسلمانان پس جائز خواهد شد عقد مذکور و بعد از آن هرگاه مسلمان شود یکی از آن دو عاقد هر کدام که باشد
پس میرسد بر نواجب قیمت خمر زیرا چه منع است مسلمانان اتلیک و نکاح خود در صورت اگر بنده مذکور قیاسا از مال می باشد که منع است

فليس من ضرر ان لا يكتسب فلا يملكه سبعة وثمانون ولا كل ذلك منع ولا يفسد
 له منع ليس من لوازم الاكتساب فان وهب على عوجي لم يصح له فترع اسد له فان ترع اسد جالسه
 الكساف لئلا يملك به المهر فحل بحسب العقد **قال** وكذلك ان كاتب عتده والقاس
 ان لا يميز وهو قول زعموا والشافعي لا يفرق بين ما كان له من الكساف ليس من اهله بل كاهن على مال
 فترع اسد سحسان انه عتده الكساف للمال مملوكه كترع اسد له مملوكه وكالبية وقد يكون هو المملوك من البسم
 لا يملكه بئذ الملك الا بعد وصول البذل اليه والبيع يزيله ببله ولهذا يملكه الاب والوصي نحو هو
 بوجبه للمملوك مثل ما هو ثابت له بخلاف الاعمال على مال لا يملكه فوجف فوجف ما هو ثابت له
قال فان ادى الساقى صل ان يعصى الاول فله ذل للولي لان له فيه نوع ملك ويصح اصاده المهر
 اليه في الجملة فاذا اخذ اصادته الى مباحين العقد لعدم اهله اصيب له كافي العباد الاستغنى
 سيئا نسب الملك للولي **قال** فلو ادى الاول بعد ذلك وعصى لا ينفصل الولاء السهر

و لو اوزم تجارت نيت و نه الزوم اکتساب بل میس جائز نخواهد بود و مراد ما که قبل خود خواہ گفت نفس باشد یا گفت بل یا چیز
 نوع گفت تریع است مسئلہ ۸ جائز نیست و مکاتب را که فرض و بدو را چه آن نیز ترجیح است و الزوم اکتساب بل نیست
 پس اگر مکاتب بیه نماید بطر عرض صحیح نخواهد بود و چه آن ترجیح است و ابتدا مسئلہ ۹ اگر مکاتب ترنجی کند نیز فرور
 جائز است چه آن اکتساب بل است زیرا چه بسبب ترنجی مالک مکرر نیز مذکور میشود پس عقد کتابت شامل است آخر مسئلہ ۱۰
 اگر مکاتب کند مکاتب بنده خود را جائز است از روی استعانت و قیاس نیست که جائز نباشد و همین قول زعفرانی بر حق است
 زیرا چه مرجع مکاتب نمودن آزاد کردن است و اولیست این ندارد مانند اعتناق بعض مال عینی اگر گوید مکاتب به بنده خود را آزاد
 کرد و ترا بعضی از مردم معصیت میس باید که مکاتب نمودن وی نیز صحیح نشود و وجه استعانت نیست که عقد کتابت عقد اکتساب
 مال است پس مالک آن خواهد بود و مکاتب مانند ترنجی کثیر و اندم و گاهی مکاتب نمودن مانع ترمی باشد مراد با نسبت بیع
 بجهت آنکه زائل نمیشود ملک وی بسبب کتابت مگر بعد از آنکه وصول شود بدل کتابت بوی و بسبب بیع زائل میگردد و ملک وی
 پیش از آنکه وصول شود بهای بیع لهذا میسر بدو میسر و هرگاه مکاتب نمایند بنده ضعیف را و هرگاه صحیح شد مکاتب نمودن مکاتب
 بنده خود را پس این نسبت کتابت ثابت میشود بنده مذکور را مثل آنچه ثابت است در مکاتب با غلات اعتناق بران که از او میشود
 بنده مذکور با فعل بیعت عقد کتابت مستحق آزادی میشود مکاتب و از او با فعل میشود مسئلہ ۱۱ اگر داد کند بیک کتابت
 مکاتب مکاتب بیز آنکه آزاد شود مکاتب پس لای آن برای خود مکاتب نیست بجهت آنکه در آن یک نوع ملک است
 مرعوبه مذکور را و صحیح است نسبت اعتناق مکاتب مکاتب بوی خواهد بود که در وی الجملة پس هرگاه معتقد گشت نسبت اعتناق بوی
 عقد کند که کتابت بسبب عدم اہلیت آن نسبت اعتناق نموده میشود بوی خواهد بود وی چنانچه در بنده مذکور و در تجارت است
 اگر بنده مذکور در تجارت خرید کند چیزی را ثابت میشود ملک آن چیزی نخواهد بود چه ثبوت آن معتبر است بر بنده زیرا چه او
 اہلیت این ندارد که مالک شود بعد از آن اگر داد کند مکاتب بدل کتابت را و آزاد کرد و عقل نشود و لای آن بوی مکاتب مذکور

و یلک البیع بالمحاباة منه من ضیق التجار فان التاجر قد یجاء فی صفقة بیدرج فی آخری قال فان شرط علیه ان لا ینحج من الكوفة فله ان ینحج استخسانا لان هذا الشرط مخالف لمقتضی العقد وهو بالکلیه البید علی وجه الاستیذان و یثبت الاختصاص فیطال الشرط و یحتمل العقد لانه شرط لم یکن فی صلب العقد و مثله لا یفسد للکلیات و هذا لان الکلیات تشبه البیع و تشبه الکساح فالحقها بالبیع فی شرط فکل فی صلب العقد کما اذا شرط فی وجه مجهولة لانه فی البذل و بالکساح فی شرط لم یکن فی صلبه هذا هو الاصل او یقول ان الکلیات لایستلزم البید اعتنائی لانه اسقاط الملك و هذا الشرط یخص البید فاعتنی اعتنائی فی حق هذا الشرط و لا یخص الا بطلان الشرط و الفاسد قال ولا یمیز و یخرج الاما ان المولی لان الکلیات فک الحق مع قیام الملك ضرر و ان التوسل الی المقصود و التخرج لیس سبباً الیه و یجوز باین المولی لان الملك له ولا یجوز ان یتصدق لک بالشرط البیعی لان الهبة و الصدقة تبرع و هو غیر مالک لیمکنه الا ان الشئ الیسیر من ضرورات التجار لانه لا یجوز ان یتصدق من ضیافته و اعاد الیه من علیهم المجاهدون و من ملک شئینا ملک هو من ضروراته و قولهم لا یتکفل لانه تبرع یخص

مسئله ۲ - کتابت بر این باب تجارت است بر این چنانچه در این باب ما می نمایند در یک صفحه تا حصول این نمایند در صفحه دیگر **مسئله ۱** - اگر خواجه شرط کند در مکاتب که بیرون کوفه نرود پس برسد بکتاب که بیرون کوفه نرود از روی استخسان زیرا چه مقتضای عقد کتابت نیست که مکاتب مذکور بالا استقلال ملک آن خیریش و ذکر در بدل کتابت خواهد و آنان را و مخصص من محض شود و بذات خود بمنافع خود و شرط مذکور مخالف آنست پس باطل خواهد شد شرط صحیح خواهد شد عقد بر این شرط مذکور ممکن نیست و صلب عقد و چنین شرط عقد کتابت فاسد نمیشود و بجهت آنکه عقد کتابت مشابه بیع است و در مشابه کساح پس عقد مذکور بر طبق نموده میشود و بیع در صورتیکه شرط فاسد نمیکند باشد و صلب عقد چنانچه اگر شرط نماید خواجه خدمت مجهول را یا خدمت بانیظور که بگوید بکتاب منوم ترا بخدمت من کنی ص چه این شرط در صلب عقد ممکن است زیرا چه خدمت مجهول را بدل کتابت گردانیده است و عقد مذکور بر طبق کساح نموده میشود و در صورتیکه شرط فاسد ممکن باشد در صلب عقد و قاعده آنست که عمل نموده شود بهر دو مشابهت یا بجهت آنکه عقد کتابت در جانب بنده اعتناق است چه آن اسقاط ملک است و شرط مذکور را یعنی شرط بیرون نشدن وی از کوفه متعلق است به بنده مذکور بنا بر آن عقد مذکور اعتناق مشروط میشود و در حق شرط مذکور اعتناق باطل نمیشود و بسبب شرط فاسد **مسئله ۲** - چنانچه نیست در مکاتب را که کساح کند مگر تا اذن خواجه خود را چه عقد کتابت فک حرج است با وجود آنکه مکاتب مذکور است تا عقد مذکور و بسبب حصول مقصود و شود و کساح و بسبب مقصود نیست زیرا که آن کسب مال نیست بلکه موجب نیست که فتنه وی مشغول شود بدین امر و نفقه زن پس کساح او مجاز نخواهد شد بغير اذن خواجه او اما اگر اجازت آن دهد خواجه پس ظاهر است چه خواجه ملک آن است **مسئله ۳** - چنانچه نیست در مکاتب را که به بنده نمایند تصدیق نمایند که چیزی را که قلیل اندک باشد زیرا چه بهر دو صدقه قریع است و او را ملک مال نیست تا ملک آن کند و لیکن تمکین چیزی اندک و قلیل از او در تجارت است چه ضرورت است که ضیافت نماید و عاریت دهد تا که دانه بروی تاجران یعنی در شخصی که مالک چیزی میشود مالک او درم و قول آن نیز میگرد **مسئله ۴** - چنانچه نیست در مکاتب را که کفیل شود بکفالت بیع شخص

ولهما ان الماذون له يملك التجارة وهذا ليس بجارية فيما المكتاب بملك
 الاستاذ وفيه الحساب ولا فيه مبادلة المال بغير المال فيعتبر بالكتابة دون الاجارة
 اذ فيه مبادلة المال بالمال ولهذا لا يملك حق لاء كل من تزوج العبد
فصل ثانی واذا اشترى المكتاب اباه او ابنته دخل في كتابته لا من
 اهل ان يکتاب وان لم يكن من اهل الاحتاق فيجوز مكاتبه تحقيقا للصلة بقدر الامكان الا ان
 ان الاحتاق كان يملك الاحتاق يفتق عليه وان اشترى ذاسر محرر منه لا يملك له دخل
 في كتابته عند ابی حنیفة نه وقيل لا يخل اعتناء بقرباية الولاد ووجود الصلة بينهما
 ولما لا يفتقران في الاحتاق في الحرية وله ان يکتاب كسبا له ملكا غير ان الكسب يکفي للصلة في الولاد
 عنه ان الفادر على الكسب يحتاج بفقده الولاد والولد ولا يکفي في غيرهما حتى لا يجب نفقة
 الاخ الا على المومنين ولان هذه قرباية قوسط بين اعمام وقرباية الولاد

ودليل طرفين حرکیت که مانند آن که در آن تجارت و تزویج کثیر از باب تجارت نیست زیرا چه تجارت عبارت است از مبادله مال ببال تزویج نمودن
 مبادله مال ببال نیست چه منفعت بضع مال نیست تحقیق کثیر که آنرا مکاتب خوانند و آنها مالک مکاتب نمودن نمیشوند پس
 همچنین مالک تزویج کثیر نخواهند بود و اما مکاتب پس او مالک است و کتابت است و تزویج نمودن از باب اکتساب مال است و دوم
 اینکه تزویج نمودن کثیر مبادله مال بغير مال است پس تزویج کثیر مانند کتابت خواهد بود نه مانند اجاره چه آن مبادله مال بمال است
 زیرا چه منافع بمنزله مال است و اجاره و هرگاه ثابت شد که تزویج کثیر مانند عقد کتابت است و عقد کتابت جائز نیست در آنجا
 پس همچنین جائز نخواهد شد و آنها را تزویج کثیر نیز دهند اعلم

فصل سابع اگر خرید کند مکاتب پدر خود را یا پسر خود را پس آنها داخل میشوند در کتابت و می آید آنها را
 میگوید و نیز به جهت زیرا چه مکاتب ابیت مکاتب نمودن در هر چه ابیت آزاد کردن ندارد پس آنها مانند یکسانیت که مانند
 میشوند تا صلیه قرابت و ولادت متحقق گردد و بقدر امکان زیرا چه آزاد هرگاه مالک آن میشود و آزاد می شود پس
 بهر آنکه آزاد و مالک اعتناق است پس همچنین در اینجا نیز مکاتب خواهند شد بهر آنکه مکاتب مذکور ابیت مکاتب نمودن
مسئله اول اگر خرید کند مکاتب و در هم محرم خود را که نیست قرابت و ولادت میان او و میان آنها پس آنها داخل در کتابت
 نمیشوند و زنا بی حیض فرج و گفته اند صاحبین رح که آنها داخل میشوند در کتابت و می چنانچه در صورت قرابت ولادت چه در
 صله محرم شامل است مهر و در اولاد آنها میشود و در هم آزاد و قتی که او خرید کند آنها را و دلیل ابی حنیفه رح کی نیست که مکاتب
 مالک کسب نمودن است نه مالک کسب و لیکن مالکیت کسب بی کفایت میکند بهر جهت صله و ولادت لهذا شخصی که قدرت کسب
 واجب است بر او که بهر نفقه والد و ولد را و آن کفایت نمیکند و در غیر قرابت و ولادت لهذا واجب میشود و نفقه بر او گردید و بر او
 و دوم آنکه قرابت اخوت و بر آن که مانند آن نیست متوسط است میان قرابت غنی اعمام که سید است و میان قرابت لا در قرابت

لان المولى على حبل مقفلا والوكلاء لا ينتقل من الحق وان ادى الشايع بعد عتق الاول فوكيله لان الدنيا
 من اهل ثبوت الولاء وهو الاصل فيثبت قال ان اعترق عبده على مال او باعه من نفسه او زوج
 عبده لم يحر لان هذه الاشياء ليست من الكسب ولا من قايعة اما الاول فلا تاسقاط للملك
 عن رقبته واثبات الدين في ذمة المفسس فثبته الزوال بعينه عوض وكذا الثاني لانه
 اعتناق على مال في الحقيقة واما الثالث فلانه تنقيص للعبد ونقص له وشغل رقبته
 بالهوى والنفقة بخلاف تزويج امه لان الكسب لا يستفاد منه المهر على ما مر في كتابك الامم والوصي
 في رقيق الصغیر بمقتضى الكتاب لا ينما مكان الاكتساب كالمكاتب ولان في تزويج الامم والكتابة نظرا
 له ولا ينظر فيما يؤولها والولاية نظرية قال فما الماذون له فلا يجوز له شئ من ذلك عند
 ابن خنيفة ومحمد بن وهب قال ابو يوسف انه ان تزوج امه و على هذا الخلاف المضارب
 والمفاضل والنسب يكسر كنه عتاق هو قاسميه على المكاتب واعتبه بالاجار
 ايراجه خواجه مذکور گردانیده شده است آزاد وکننده مکاتب کتاب دولای آن انتقال نمیکند آزاد وکننده اگر آزاد کند مکاتب
 بمل کتابت را بعد از آنکه آزاد گشت مکاتب اول پس ولای مکاتب دوم و مکاتب اول است ايراجه عقد کننده کتابت دوم است
 این دارد که ولایت شود مرد و او اصل است اعنی آزاد وکننده وی است بالذات پس ثابت خواهد شد مرد و ولای آن
 مسئله ۱۱ اگر آزاد کند مکاتب بنده خود را بوضعی یا بفروشد بنده خود را بدست وی یا تفرج کند بنده خود را
 جائز نیست ايراجه این همه اکتساب مل نیست و نه از قول ابن امامه اعنی اعتناق بوضعی مل پس بجهت اکتساب مل است
 از رقبه بنده و ثابت نمودن دین است بر ذمه مفسس اما دوم پس بجهت آنکه آن نیز اعتناق بوضعی مل است و حقیقت اما سوم
 پس بجهت آنکه تزویج نمودن بنده ناقص کردن و مضروب ساختن وی است و مشغول ساختن رقبه وی بدین هر دو نفقه است
 بخلاف تزویج نمودن کثیره چون اکتساب مل است ايراجه حاصل میشود بسبب آن هر چنانچه گذشت مسئله ۱۲ ايراجه
 در حق صغیر بزرگ مکاتب اندر حق بنده وی ف اعنی جائز نیست که تزویج کنند بنده صغیر یا آزاد وکننده بنده ویرا یا بزرگ
 بنده صغیر را بدست آن بنده و جائز نیست بر آنها که تزویج نمایند کثیره صغیر و مکاتب کنند بنده ویرا ص ايراجه جائز است
 فرزند را که اکتساب مل نمایند برای صغیر بزرگ مکاتب و بجهت آنکه در تزویج کثیره و مکاتب نمودن بنده شفقت است در حق
 صغیر و در مساوی آن شفقت نیست و ولایت آنها بر صغیر ثابت است بجهت شفقت مسئله ۱۳ بنده که ماذون
 در تجارت است جائز نیست ايراجه ازین چیز یاد مذکور شد ف اعنی جائز نیست او را که تزویج کنند بنده و کثیره خود را یا مکاتب
 مملوک خود را یا آزاد کند آنرا بوضعی یا بفروشد بنده خود را بدست آن بنده ص و این نزد طرین رج است و گفته است
 ابو یوسف رج می رسد او را که تزویج کند کثیره خود را و همین اختلاف است در مضارب و شریک و مضارب و شریک و عتاق
 ايراجه ابو یوسف رج قیام میکند آنها را بر مکاتب و بر مکاتب که تزویج کند کثیره خود را پس همین که آنها را نیز جائز خواهد بود تزویج نمودن نیز نزدیک است
 تزویج نمودن نیز بر عقد جاریه یعنی بنده ماذون و مضارب و شریک و عتاق را که تزویج کند کثیره خود را نیز بر کتبی و اکتسابی و عتاق

لان حق امتناع البیعت ثابت فیها مولد ایتسیر الی الولد کالند بیز والاستیلاذ قال
 ومن زوج امته من عبده لا یفرک ابنا فولدت منه ولد ادخل فی کتابها وکان کسبه لهما لان
 تبعیه الامه اسرج ولها یتبعها فی الرق والحریه **قال** وان تزوج المکاتب
 باذن مولد امراته زعمت انها حرة فولدت منه ولد انما استحققت فاولادها عبد
 ولا یلحقه هو البعیتة وكذلك العبد یا ذن له المولود بالتزوج وهذا عندانی حقیقة ولا وانی یوسف
 وقال یحیی ولا اولادها احرار بالقیمة لانه مشارک فی سبب ثبوت هذا الحق وهو الغرور وهذا
 لانه ما رغب فی نکاحها الا لیسال حریه الا ولاد ولها انه مولود بین رفیقین فیکون سقیقا
 وهذا لان الاصل ان الولد یتبع الامه فی الرق والحریه حاکمنا هذا الاصل فی الحر لاجل الصحابة ائمه
 وهذا الیس فی معناه لان حق المولود هناك یجوز بقیته بانحرجه وهما بقیته متاخرا الی ابعد العتاق فیسفه
 علی الاصل فلا یلحق به **قال** وان وطئ المکاتب مته علی وجه الملك فیدون المولی انما استحقوا بجل فلیعلی الغرور یوسف

چه حق عدم جواز بیعت ثابت است در کتاب مذکور پس سرایت خوابد در ولد ما نند بیز و هتلاذ و صورت استیلاذ این است که
 شخصی تزویج کند نام ولد خود را از کتبی تالش و از آن فرزندی پس جائز نیست که بفروشد آن شخص فرزند مذکور را زیرا چه عدم جواز بیعت
 ام ولد مذکور سرایت میکند در فرزند مذکور **مسئله ۱-** اگر شخصی تزویج کند کثیر خود را از بنده خود و بعد از آن مکاتب کند بر و در
 و متولد شود آنها فرزندی پس افضل میشود و فرزند مذکور در کتاب کثیر مذکور کسب فرزند مذکور از آن مادر وی است زیرا چه همیشه
 ترجیح دارد چه او صافی که ثابت است با هر سرایت میکند لیسوی اولاد بنابر آن ولد تابع مادر است در حق قیمت و حریت اعنی ملکیت
 و از آن دی **مسئله ۲-** اگر نکاح کرد مکاتب بان زن خواجه نمودن را که او اقرار میکند بانیکه او آزاد است و بعد از آن که شد
 از آنها فرزندی و بعد آن مستحق شد زن مذکور پس فرزند آن او بنده اند و نخواهد گرفت باینکه آن فرزند آن را بقیمت و همچنین اگر
 نکاح کند زن مذکور را بنده باذن خواجه خود و این مرد ابی حنیفه ابی یوسف و گفته است محمد بن حنفیه که فرزند آن بان آزاد میشود
 بقیمت اعنی بد قیمت آنها داده خواهد گرفت و آنها آزاد خواهند شد و وجه آن نیست که مکاتب یا بنده مذکور نکاح نکند و آن
 مذکور که بر جای اینکه فرزند آن آزاد شوند پس آنها مانند آزاد و مغرور خواهند بود و دلیل شخیص رج نیست که فرزند آن مذکور ان متولد
 شده اند از دو ملک اعنی مادر پدر آنها هر دو ملک اند پس آنها ملک خواهند بود و سر آن نیست که قاعده نیست که فرزند تابع
 میشود از ملکیت و از آن دی ولیکن مخالفت این قاعده نموده شده است و صورت آزاد و مغرور باجماع صحابه رخ و مکاتب مغرور
 و بنده مغرور یعنی آزاد و مغرور نیست زیرا چه در صورتیکه آزاد باشد او مواخذه نموده میشود و بقیمت فرزندش را مال و در صورتیکه مغرور
 مکاتب یا بر بنده باشد مواخذه نموده میشود و از وی بقیمت آن بعد از آزادی و تنکیه نکاح نموده باشد بغیر از آن خواجه خود یا بر
 صحبت مکاتب بنده مغرور و یعنی آزاد و مغرور نشد پس ولد مکاتب مغرور و بنده مغرور و مطلق بولد آزاد و مغرور نخواهد شد باقی خواهد
 باینکه **مسئله ۳-** اگر وطئ کرد مکاتب کثیر بی را بجهت ملک رقبه بغیر از آن خواجه یا بنده که خرید کثیر بی و بطنی کرد
 آنها صحابه بعد از آن حق دیگر برآید کثیر مذکور پس واجب میشود بر مکاتب مذکور عقر آن اعنی مهرش را آن مواخذه نموده شود

فالحقناها بالثالث في العلق وثبأ الاول في الكتابة وهذا هو الحق اسرع نفوذ من الكتابة حتى ان احد
النسريين اذا كاتب كان لاخر فسخه واذا اعتق لا يكون لفسخ قال واذا اشترى ام ولد دخل
ولدها في الكتابة ولم يخرج معها وان كان معها ولدها اما دخول الولد في الكتابة فلم يثبت
ذكرنا وما امتناع بيعها فلا نثبت للولد في هذا الحكم قال عليه السلام اعتق ام ولدها وان
لم يكن معها ولد فذلك الجواب في قول ابى يوسف يمين به لا يملك له ولد خلافا لابي حنيفة رآه ذلك ان القياس
ان يجوز بيعها وان كان معها ولد لان كسب المكاتب موقوف فلا يتعلق به ما لا يحتمل الفسخ الا انه
ثبت هذا الحق فيها اذا كان معها ولد تبعاً للثبوت في الولد بناء عليه وبدون الولد لو ثبت بثبت
ابتداء والقياس ببنية وان ولده له ولده من امه لم يدخل في كتابته لما ثبت في المستنقذ فكان حكمه كحكم
وكسبه له لان كسب الولد كسب كسبه ويكون كذلك قبل الدعوة فلا ينقطع بالدعوة اختصاصه كذلك ولد المكاتب واولاد

بست برآن طعن نموده شد بقرابت ولادت در آزادى طعن نموده شد بقرابت بنى اعمام در مكاتب و اين اولى است از
عكس آن زيرا چه نفاذ حق سريخ ترست از نفاذ مكاتب حتى اگر بكي از دو شريك مكاتب كند حصه خود را ميرسد بشريك ديگر
كه فسخ كند آزادا كند ميرسد بشريك ديگر كه فسخ كند آزادا مسئله ۱۰۰ - اگر خريد نمايد مكاتب ام ولد خود را يعنى
زوجه خود را كه مادر فرزندی است داخل ميشود در مكاتب ولده آن و جائز نميت بيع ام ولد مذكوره اما ام ولد مذكوره مكاتب بگيرد
بجست آنكه مذكوره شده كه تاملت ولادت متحقق شود بقدر امكن اجماع اما عدم جواز بيع ام ولد پس بجست آنكه او تابع ولد است
در حكم چه بغير صلح فرموده است كه آزاد كرده است آنرا فرزندی و اينكه مذكورش رفتى است كه مالك نام ولد مذكوره شده باشد
مع فرزند مذكوره را اگر چنين نباشد بلكه خريده باشد ام ولد مذكوره را فقط پس چنين است حكم نزد ابى يوسف رح و محمد رح و صحيح زيرا چه
او ام ولد وى است بخلاف ابى حنيفة رح چه او ميكويد كه بيع آن جائز ترست زيرا چه قياس اين است كه جائز باشد بيع آن اگر چه
مالك آن شده باشد مع فرزند آن بجست آنكه مالى را كه مكاتب حاصل ميكند ملك آن موقوف است چه اگر او كند بدل
مكاتب را مملوك مكاتب ميكرد و اگر عاخر شود آزادا مملوك خواهد ميكرد و هر گاه موقوف است ملك آن متعلق نخواهد شد بآن
حقيكه قابل فسخ نيست چه اگر متعلق شود بآن حق مذكور لازم آيد كه آن قابل فسخ گردد و تنقيه عاجز شود مكاتب و عدم جواز بيع
بنابر ام ولد بودن وى قابل فسخ نيست وليكن ثابت ميشود حق مذكور در صورتيكه مالك آن شده باشد مع فرزند آن متعجب
ولد بسبب ثبوت حق مذكور در ولد و بدون ولد اگر ثابت شود لازم آيد كه ثابت شود مازاد حق مذكور اقبلا و تقياسا فى
آنست مسئله ۱۰۱ - اگر متولد شود فرزندی از مكاتب و اگر كنيه وى داخل ميشود فرزند مذكور در مكاتب بنى بنابر وجوب مذكورش
در مسئله سابق و دعا بر به حكم فرزند مذكور مانند حكم مكاتب و خواهد بود و كسب له مذكور كسب مكاتب مذكوره چه كسب كسب مكاتب
مذكورست زيرا چه كسب فرزند مذكور كسب مكاتب مذكوره بود و پيش از دعوت پس بسبب آن دعوت متعلق نخواهد شد اختصاص مكاتب
كسب وى مسئله ۱۰۲ - اگر ولد از كنيه مكاتبه از شوهر خود داخل ميشود آن ولد در مكاتب آن و جائز نميت بيع آن

یکفایه استیلا بدالدعوت و آدامت علی الکتابه اخذت العفر من مولاها و حفظها بجماعتها و یسیر
 علی ما فذ من انشکان مات المولی عتقت بالاسنیلا و سقط علی ابدل الکتابه وان ماتت هر و رکت ما لا تؤدی
 منه مکاتبها و ما یب میرا ذ لا یبها جریا علی موجب الکتابه فان لم تنزک ما لا فلا سغایه علی الولد لانه
 حر و کولد و ولد الغرم بلزم المولی لان یدعی حرمة و طهاره علیہ فلو لم یریدع و ما ینت من غیر و فاء
 یسیر هذا الولد لانه مکاتب تعالما افلو مات المولی بعد ذلک عتق و یطل عند السعایه لان عزله از اولاد
 اذ هو ولد حافیه بقا قال و اذا کاتب المولی امر و ولد بجاز لحاجتها الی اسفاده الحویه قبل موت المولی ذلک
 بالکتابه و لا تنافی بینهما لانه منکته حاجتها حریه فان مات المولی عتقت بالاسنیلا و لغوا
 عتقها بموت المسد و سقط عنها بدل الکتابه لان الغرض من ایجاب ابدل لعتق عند
 الاداء فاذا عتقت قبله لا یمکن فوفی الغرض علیہ فسقط و بطلت الکتابه لانها لم یبق اثبات
 کفایت یمکن بحیث صحت استیلا و بدعت و بعد از آن باید دانست که کنیز مذکوره اگر کتابت و قائم ماند بر عقد کتابت خواهر
 حقیر خود را از خواجه خود زیر اچه ذات او و منافق وی مخصوص ست بوی چنانچه گذشت بیان آن **مسئله ۳** اگر کنیز مذکوره
 ثابت ماند بر عقد کتابت و بعد از آن بمیرد خواجه وی آنرا و میشود کنیز مذکوره بسبب آنکه او ام ولد ست و ساقط میشود از خدمت وی
 بدل کتابت و اگر بمیرد کنیز مذکوره و بگذارد و بل او را نمود و میشود بدل کتابت از آن حال و آنچه باقی ماند بر سرده پس بوی بدو را
 مقتضای عقد کتابت و اگر بگذارد و بل را پس سعایت و حب نمیشود و بر فرزند مذکوره زیر اچه او آنرا دست **مسئله ۴** اگر کنیز
 مکاتبه مذکوره ولد دیگر آید پس آن لازم نمیشود و خواجه زیر اچه و طی ام ولد مذکوره و جلال نیست خواجه را لغوا لازم نمیشود و ولد مذکوره
 خواجه گردد و تنیکه دعوت آن نیز ناید حتی اگر خارج شود و کنیز مذکوره آنرا ادای بدل کتابت و بعد از آن ولد او پس آن لازم میشود
 خواجه را بدین دعوت زیرا که کنیز مذکوره نام ولد وی گشت و محال ست و طی آن درین بنگام خواجه **بصل ۱** اگر دعوت و ولد دیگر بکند
 خواجه و بمیرد کنیز مذکوره و تر که بگذارد و بقدر ادای بدل کتابت پس در صورت سعایت میکند و ولد دیگر چه او مکاتب ست
 به تبعیت مادر خود و بعد از آن اگر بمیرد خواجه آنرا و میشود و ولد مذکوره و ساقط میشود و سعایت از خدمت وی چه او بمیرد نام ولد ست پس
 تابع آن خواهد بود و آنرا خواجه گشت بسبب موت خواجه **مسئله ۵** اگر مکاتب کند خواجه ام ولد خود را جائز ست زیرا چه
 او محتاج ست باینکه آنرا خود پیش از موت خواجه و آن حاصل میشود و بقدر کتابت و منافات نیست میان عقد کتابت و دانسته
 بودن وی زیرا چه هر دو جهت آنرا دی لاحق ست بکنیز مذکوره و بسبب یکی حاصل میشود و آنرا دی بالهنس سبیل کتابت
 و بدو حاصل میشود و آنرا دی بنا بر غیر بدل کتابت پس عقد مذکور جائز خواهد بود و بعد از آن اگر بمیرد خواجه آنرا و دیگر
 کنیز مذکوره بسبب استیلا چه آنرا دی وی متعلق ست بموت خواجه و آن یافته شد و ساقط میشود از خدمت وی بدل کتابت
 زیرا چه قصود از ایجاب بدل کتابت نبود و اگر حصول آنرا دی در وقت ادای بدل و او هرگاه آنرا و گشت پیش از ادای پس نیست
 حصول آن بعد از ادای بدل کتابت از خدمت و س و باطل خواهد گشت عقد کتابت چه و باقی در شستن آن

سبب کتابت و آن وطیقا علم وجه نکاح لم یؤخذ به حق یتفق و لذلك المادون له و وجه
 الفرق ان في الفصل الاول ظهر الدين في حق المولى لان التجاراة و تواجعهاد اخذت تحت
 الكتاب و هذا العسر من توابعها لانه لولا الشراء لما سقط الحدة و ما لم ييسقط الحدة لا يجب العقار اما
 لم يظهر في الفصل الثاني لان النكاح ليس من الاكتساب في تنقي فلا يمتنع الكتاب كالكفالة **قال**
 طه السندي الكتاب جارية شراء فسد اثر و طيها فزدها اخذ بالعقر في المكتابة و كذلك العبد
 المادون له لانه من باب التجارة فان النصف تارة يقع صحيحا و مرة يقع فسادا و الكتاب و كذا من يبتغيه
 بنوعيه كالنوكيل فكان ظاهرا في حق المولى **فصل قال** و اذا ولدت المكتابة من المولى في الحجاب
 ان شاءت منعت على الكتاب و ان شاءت عجزت بنفسها و صارت ام ولد له كما قلنا فاجتهاد في عللة يبدل
 و اجلة يغيره بدل تخيير بينهما و نسب لها فان من المولى هو حر كان المولى يملك الاحتياق في ولدها و مالها من الملك
 در حالت کتابت و اگر وطی کرده باشد کثیر مذکور را بجهت نکاح مواخره نموده میشود بقرآن تا آن زمان که از ادو شود و همچنین است
 حکم بنده مازون و در تجارت و فرق میان صورت و طلی ملک قبه و میان صورت و طلی بکلی نیست که در صورت اول ظاهر میشود
 درین در حق خواجه زیرا چه عقد کتابت شامل است در تجارت و تولیع آنرا و عقر آن نیز از تولیع تجارت است و مغسوب میشود بسوی آن
 زیرا چه اگر نمی بداند آنرا ساقط نمیشد حد از وی چه داد امیکه با قسط نمیشود واجب نمیشود عقر آن پس طلی خواهد بود بدین تجارت و اما
 در صورت دوم پس بن ظاهر نمیشود در حق خواجه بجهت آنکه وجوب عقر در صورتیست بسبب شبهه نکاح است و نکاح از باب تجارت
 و نه از کتابت است پس شامل نخواهد بود در آنرا عقد کتابت چنانچه شامل نیست کفالت را پس در ادای آن تاخیر واقع خواهد شد
 تا آن زمان که از ادو شود و چنانچه اگر کفیل شود بکتاب مواخره نموده میشود و بان بعد از حق زیرا چه آن از باب تجارت نیست
مسئله ۹ - اگر خرید بکتاب کثیری را بشری فاسد و بعد از آن طلی کرده آنرا و بعد از آن واپس آید آنرا بملک پس مواخره
 نموده میشود بقرآن در حالت کتابت و همچنین بنده مازون در تجارت زیرا چه آن از باب تجارت است و تصرف گاهی صحیح میباشد
 و گاهی فاسد و عقد کتابت و اذن شامل است تصرف صحیح و فاسد هر دو مانند توکیل و اعنی اگر کسی توکیل کند و یکی را برای
 بیع یا شرا مثلک پس آن شامل میشود در صحیح و فاسد هر دو را همچنین در بیع یا شرا پس آن ظاهر خواهد شد در حق خواجه و الله اعلم
فصل **مسئله ۱۰** - اگر ولد آورد کثیر نکاتبه از خواجه خود پس او مختار است اگر خواهد ثابت و قائم ماند به عقد کتابت
 و اگر خواهد عاجز گرداند ذات خود را از ادای بدل کتابت و ام ولد وی گردد و بجهت آنکه یافته شده است در آن در جهت آزادی
 و بسبب یکی از آن آزادی حاصل میشود و بنوعی و لیکن بوجوه و بسبب دوم آزادی حاصل میشود بعد از تاخیر و درنگ و لیکن
 بغیر تحرف پس او مختار خواهد شد میان هر دو و نسب فرزند وی ثابت میشود از خواجه و فرزند مذکور آزاد است و اگر چه از
 کسب کثیر مذکور است حتی زیرا چه دعوت از خواجه مانند اعتناق است و خواجه می تواند که آنرا و کند فرزند کثیر مذکور را بقصد
 و تنقیه نباشد آن فرزند از وی پس او بطریق اولی مالک آنرا و بدون آن خواهد بود و در ضمن دعوت و ملک خواجه و فرزند مذکور است

الثالث بالنسبة لغير ضمن الجمال ان جيب البديل بمقابلته لا يزى عنه لو سلم لها الكل بان خرجت من الثالث فيسقط كل بدل
الكتابية ومنها ينقطع الثالث فصار كما اذا اخذ الدبير عن الكتابية ونحوها ان جميع البديل مقابل ينقطع رتبة
تتيسر منه حتى هذه الامور البديل وان دويل بالكل صورة او بصيغة لكنه مقيد بما ذكرنا من ان لا يكونا يستحقان
الثالث ظاهره الظاهر ان الانسان لا يلزمه المال بمعاملة ما ليس حتى حريمه وصار هذا كما اذا طلق امرأته ثنية
منطلقا فلما على الف كان جميع الالف بمعاملة الواحدة الباقية لانه لا امرأته فلهذا امرأته انما هي واحدة
ما اذا قلنا من الكتابية وهي المسئلة التي قلنا لان البديل مقابل بالكل اذ لا استحقاق
عنده في شيء من الفرق قال ان دور كتابية صرح الله به لما بينا وطالبها ان شاء من مضت على الكتابية وان شاء من غرد
نفسها وصارت مدبرة لان الكتابية ليست لازمة في جانب المملوك فان مضت على كتابتها فانه المولى له حاله في حاله بالبيان
بما سمعنا من ثلث مال الكتابية انما تيممها عند تعيينه ولا يستحقها الا في حالها هذه الغرض الجواب على اذ كانا المملوك والنفس

جميع ثلث ان سبب تدبير محال است که واجب شود بدل بمقابل ثلث مذکور زیرا چه اگر است میانه مذکور با جميع ذات بمطابق
که ثلث مال است ميشد با قط ميگشت جميع بدل کتابت پس درين هنگام ساقط خواهد شد ثلث بدل کتابت چنانچه در صورتیکه
اول کتابت کند و بعد از آن مدبره گردد انرا ساقط ميشود ثلث بدل کتابت همچنين در پنجانيه و دليل شخين رخ نیست که
جميع بدل کتابت مقابل دو ثلث مدبره مذکور است پس ساقط خواهد شد هر چه چیز از آن سران نیست که بدل کتابت اگر مقابل
جميع کينز مذکور است باعتبار صورت و لفظ وليکن مقيد است بدو ثلث از روی معنی و مراد بجهت آنکه او مستحق آزاد شدن است و ثلث او
خود گذشته است باعتبار ظاهر و ظاهره انست که انسان التزام مال نمیکند بمقابل چیزی که مستحق آزادی آن دارد و چنانچه
اگر کسی که دو طلاق دهد زن خود را بعد از آن سه طلاق دهد او را بر هر ايس خواهد بود و جميع هزار مقابل یک طلاق باقي چنانچه
ولالت ميکنند براينکه مدين مرادوی است چه باقي نیست گر یک طلاق باقي همچنين در پنجانيه و دليل اول مکاتبه کند
انرا زيرا چه بدل کتابت در غيرت بمقابل جميع ذات است زيرا چه کينز مذکور در وقت کتابت مستحق آزادی و جميع جزو از
اجزای خواننده است پس میان هر دو فرق ظاهر گشت مسئله است اگر شخصی مدبره گرداند کينز مکاتبه خود را صحيح است
مدبره نمودن می بجهت آنکه او مستحق است باینکه حاصل شود آزادی او را و منافات نیست میان کتابت اتمير چنانچه
ص مذکور است سابق و در غيرت کينز مذکور مختار است اگر خواهد امضای عقد کتابت نماید یعنی ثابت و قائم ماند بر عقد مذکور
و اگر خواهد بنا بر گذاردن ذات خود را آزاد می بدل کتابت و مدبره گردد و زيرا چه عقد کتابت لازم نیست در جانب مملوک پس اگر
امضای عقد کتابت نماید و مدبره خواهد و بنا شد مراد مالی سواي کينز مذکور پس او مختار است اگر خواهد سعایت کند بجهت دو ثلث
بدل کتابت اگر خواهد سعایت کند بجهت دو ثلث قيمت خود و اين نزدایي صنف صرحت و گفته اند صاحبين روح که او سعایت
کند بجهت چیزی که کمتر از میان دو ثلث بدل کتابت و میان دو ثلث قيمت آن است پس اختلاف درين مسکه و خير است فقط
بنا بر آنکه ف خیار فرج احتیاج است چنانچه سابق ص مذکور شد و اما در وقت دار پس همه متفق اند

من غیر فائده اندیشا لها الا کسب ادب الاولاد لان الکتابه انقضت فی حق البدل وبقیت فی حق الاولاد وکذا
 لان الفسخ لظواهر النظر وادوات الکتابه قبل موت المولی عتقت بالکتابه لانها باقیه قول وان
 کاتب مدبره جائز انما ذکرنا من الحاحه وکذا تنافی ذاک الحریه غیر ثابتة واما الثانی محرم الاستحقاق ان مات المولی
 وکمال له عندها فی الخیار بین ان یفسخ فی تلقی قیمة الترحیم مال الکتابه وهدا عند ابی حنیفه نراه وقل
 ابو یوسف سفسه لا یشعنی فی الاقل منها وقل محمد نراه یشعنی فی الاقل من ثلثه قیمة او تلقی بدل
 الکتاب خلاف فی الخیار ولفقد ابی یوسف مع مخرج حنیفه ذره فی المقدار وشمع محمد نراه فی الخیار
 اما الخیار فخرجی الاعتناق والاعتناق عنده کما تجوز به فی الثلثان رقیقا وقد تلقیها حقیقا حریه
 بیدلین مجمله بالکند بیدر ووجهه بالکتابه فخرجی وبعدها لعلها علیها فی حقه ووجه علیها
 احد المالیین فخصاها اقل لاحالة فلا یمنع للتخیر واما المقدار فلجمده انه قابل للبدل بالکل وقد سلم لها

سبح فائده نیست **ف سوال** هرگاه عقد کتابت فسخ شد بسبب موت خواجه برادر است که کسب مکاتبه مذکوره اولاد بگوید
 که از غیره خواجه متولد شده اند از مکاتبه مذکوره در ملکیت کتابت سلامت ماند خواجه و حال که چنین نیست **جواب** ص
 عقد کتابت فسخ میشود در حق بدل و باقی می ماند در حق اولاد و کسب مکاتبه مذکوره زیرا چه فسخ عقد کتابت بجهت شغفست
 بر حال نمی و شغفست بر حال وی متحقق میشود در صورتیکه فسخ شود عقد کتابت در حق بدل و در حق کسب و اولاد وی چه اگر
 فسخ شود در حق کسب اولاد لازم آید که اولاد و کسب وی مملوک و ارثان خواجه شود و اگر مکاتبه مذکوره او کند بدل کتابت را
 پیش از موت خواجه آزاد میشود بسبب کتابت چه آن باقی است **مسئله** اگر شخصی مکاتبه کند که کثیر مدبره خود را اجازت
 بجهت آنکه مذکور شد که او محتاج است باینکه آزاد شود پیش از موت خواجه و منافات نیست میان عقد کتابت و مدبره بودن
 چه آزادی بالفعل ثابت نیست مراد را و خیر این نیست که ثابت است مراد را استحقاق آزادی و بعد از آن اگر مدبره خواسته شود
 کند از سودا مدبره مذکور پس آن مختار است اگر او ابرحایت کند بجهت و ثلث قیمت خود یا بجهت جمیع کتابت این نزد ابی حنیفه است و گفته است
 ابو یوسف حق که او سعایت کند بجهت چیزی که ترست از میان ثلث قیمت آن جمیع کتابت گفته است محمد که سعایت بجهت چیزی که ترست
 از میان ثلث قیمت آن و ثلث بدل کتابت پس اختلاف ثابت است خیار و مقدار پس ابو یوسف موافق ابی حنیفه است و مقدار
 و موافق محمد است در نفس خیار اما خیار پس قریع تجزیه اعتناق است نزد ابی حنیفه زیرا چه هرگاه عقد متبوی گشت پس
 ثلث مذکور آزاد گشت بالفعل بسبب تدبیر و باقی ماند و ثلث آن مملوک و در و ثلث مذکوره متعین شده است و وجهت
 آزاد وی بعضی و بدل یکی از آن محل است بسبب تدبیر و دوم موجب است بسبب کتابت پس مدبره مذکوره مختار خواهد شد و نزد
 صاحبین روح هرگاه عقد متبوی نمیشود آزاد میشود جمیع مدبره مذکوره بسبب آزاد شدن بعضی آن پس مدبره مذکوره آزاد است
 و وجهت میشود بروی یکی از و بدل پس او البته اختیار خواهد کرد و چیزی را که کمتر خواهد بود پس تخیر در آن مدبره ندارد و مقدار
 پس دلیل محمد است که خواجه جمیع بدل کتابت را به مقابل جمیع ذات مدبره مذکور در آینده است سلامت مانده است هر آن را

و وجه ما بین این دو عقد البولی مکاتیب عتیق با عتاقه لقیام ملکه فیه و سقط بدین کتابت لازم مال التزام
 الاختیار بالاعتق و قد حصل له دونہ فلا یلزمه و الکتابۃ وان كانت لازمة فی جانب المولی و لکنها تنسخ بفسخ
 العتد و الظاهر رضا فوسلا الی عقد بغير بدل مع سلامة الکسب لہ لان ابقی الکتابۃ فی حقیقۃ ان کان کاتبہ
 علی الف در هم الی سنة فصار علی خمسائة فحالة فهو جائز استحسانا و فی القیاس لا یجوز لانه اعتیاضا بخیل
 و هو یلیس بمال و الدین سال مکان و بواسطه لا یجوز مثله فی الحو و مکاتیب البغیر و استحسان ان الاجل فی حق
 المکاتیب مال من جهة لا یجوز سرح الی الداء الا بحد فاعطی لہ حکم المال و بدل الکتابۃ مال من جهة حق لا یصح الکفالة
 به فاعندہ فلا یکون سرجا و ان عقد الکتابۃ عقد من وجه دون وجه و اجل ردوا من وجه

بجست که در صورت بدل کتابت مقابل جمیع است پیاپی ذکر آن گذشت مسلم است اگر آن کند و مکاتیب خود را پیش از آن و بشود بدست آورد و کون وی
 زیرا چه خواه مالک وی است و با قطع میشود و بدل کتابت از رد مکاتیب مذکور بجهت آنکه او التزام آن ننموده بود و مگر مقابل از ادای
 و آن حاصل گشت مراد و باینکه بدل کتابت پس آن واجب نخواهد شد و باقی سوال سزاوار نیست که آن را نشود و مکاتیب مذکور
 چه عقد کتابت لازم است در جانب خواه چه جواب می عقد کتابت اگر چه لازم است در جانب خواه و لیکن نسخ میشود بر رضا
 بنده و ظاهر نیست که بنده راضی است بفسخ آن تا او آزاد شود و بغير بدل کتابت و مع هذا سلامت ماند با کسبی زیرا چه عقد کتابت
 باقی میان رد حق کسب وی و آن نسخ میشود و مگر رد حق بدل کتابت فقط بجهت شفقت بر حال می مسلم است اگر شخصی
 مکاتیب کرده بنده خود را بوضو هزار درم بمیاد یک سال و بعد از آن مصالحه نمود از وی بر پانصد درم بچل پس این جائز است اگر در
 استحسان قیاس نیست که جائز نباشد چه او در نصیحت هزار درم را بمقابل پانصد درم و میعاد مذکور گردانیده است و میعاد قابل
 عوض گرفتن نیست زیرا چه آن مال نیست و دین که بدل کتابت است مال است پس پانصد درم معجل هزار درم بمقابل پانصد درم
 که بدل صلح است نخواهد بود و پانصد درم باقی از هزار درم مذکور که بمقابل میعاد اعتبار نموده بود را بخواهد شد و لهذا جائز نیست مثل آن
 در آزاد و در مکاتیب غیر حق یعنی اگر باشد آزادی را دین معجل بر رد آزادی پس مصالحه کند بر نصف حق خود که معجل است پس
 این جائز نیست و همچنین اگر باشد کسی را دین معجل بر رد مکاتیب غیر پس مصالحه کند بطوریکه مذکور شد جائز نیست صریح و در حقیقت
 نیست که میعاد در حق مکاتیب مال است من وجه چه او ادای بدل کتابت نمیداند و مگر میعاد پس میعاد بمنزله مال است و در حق او
 و بدل کتابت مال است من وجه مال نیست من وجه بنابراین صحیح نمیشود و کفالت بآن پس میعاد و بدل کتابت هر دو برابر خواهد بود و باینکه
 باقی که بمقابل میعاد اعتبار نموده بود و قابل آن خواهد شد در برابر لازم نخواهد آمد و درم نیک عقد کتابت عقد است من وجه نیست بجهت آنکه خواه استحقاق
 دین نمیشود و بر بنده خود بجهت آنکه عقد مذکور عقیدت نیست و تعلیق حق نیست با و بدل پانصد که بمقابل میعاد گردانیده شده است و باینکه من وجه من وجه نیست
 زیرا چه میعاد اگر مال اعتبار نمیشود پس باطل است که بمقابل آنست بخواهد بود و اگر مال اعتبار نموده شود پس در برابر لازم نخواهد شد چه مال بمقابل مال است

و بهر نحو الورق نیز بقال له ان لا یفتی حاله او توفیقاً و قولهم حیثما یصل الی بابا ههنا فی القدس و النسخه و غیره الثالث فی جمیع ما

باب من یمکن ان یتبع عن العبد

قال و اذا کاتب الخ عن عبد بالف در هر فان ادعی عنه عقیق وان یبلغ العقیق فقبل فقول مکاتب و صورته
المسئله ان یقول المولى العبد کاتب عبدک علی الف در هر علی ان ادیت الیک الفافضو
حقوقک ابنه المولى علی هذا فینفق یا دأته بحکم الشرط و اذا قبل العبد صامس مکاتبه لان الکتابه کانست
موقوفه علی اجازته و قبوله اجازته و کولم یقبل علی ان ادیت الیک الفافضو جادی لا ینفق قیاساً
لا بشرط و العقد موقوف فی حق الاستحسان یعق لانه لا یصل للعبد الغائب فی تعلیق الففق یا داء الفاکل فیج
فی حق هذا حکم و یتوقف فی حق لزوم الالف علی العبد و قبل هذه هی صورته مسئلة الکتابه لو ادی المولى البذل
لا یجوز علی العبد لانه منبذ **قال** و اذا کاتب العبد عن نفسه و عن غیبه لخلو لا و هو غائب فان ادی الشاهد
والغائب عقیقاً و ینفق المسئله ان یقول العبد کاتبه بالف در هر علی نفسه و علی فلان الغائب هذه الکتابه جائزه

و تجوز لکن رد و از ان میت مذکور میا و مذکور را پس مکاتب مذکور را و خواهر و دوش قیمت خود را فی الحال یا ملک و محض خراج

نزد من نه بر پا چه در نصورت محلات در قیمت و در میا و در دست پس ثلث معتبر خواهد بود و در هر دو و اندک علم

باب در بیان تمیضی قبول کند عقد کتابت را از جانب بنده مسئله اگر قبول نمود عقد کتابت را آزاد می اجازت

بنده بعوض هزار درم پس اگر او نمود آنرا از جانب آن بنده آن دگشت بنده مذکور و اگر بنده عقد مذکور رسید بان بنده او قبول نمود

آزاد پس او مکاتب بشود و صورت مسأله نیست که آزاد می گفت بخواجه بنده که مکاتب بکن فلان بنده خود را بعوض هزار درم

باین شرط که اگر من او را کنم هزار درم را بتولیس بنده مذکور آزاد دست و بعد از ان مکاتب نمود آن بنده را خواجه مذکور بطور مذکور

پس آن بنده آزاد میشود بسبب او نمودن آزاد مذکور بنابر شرط مذکور و اگر قبول کند بنده مذکور بعد از رسیدن خبر پس او

مکاتب میگردد و نیز با چه عقد کتابت موقوف بود و بر اجازت وی و قبول نمودن فی اجازت است و اگر نگفت آزاد مذکور باین شرط

که اگر من او را کنم هزار درم را بتولیس بنده مذکور آزاد دست و بعد از ان او نمود هزار درم پس آن بنده آزاد میشود و از روی قیاس

نیز با چه شرط مذکور است و در نصورت و عقد مذکور موقوف است بر اجازت بنده و از روی استحسان آزاد میشود و نیز با چه چیز

ضرر نمی رسد به بنده مذکور که غائب است بسبب تعلیق شدن آزادی وی بر او نمودن آزاد بدل کتابت را پس صحیح خواهد بود

عقد کتابت درین حکم موقوف خواهد ماند بر قبول بنده مذکور در حق لازم شدن هزار مذکور بر دهنه او و بعضی گفته اند که پس صورت

مسئله قدوری است و باید دانست که در صورت مذکور آزاد و نمیکرد از بنده مذکور هیچ چیز را و تنبیه که او کند زیرا چه او متبرع است

مسئله ۲ اگر قبول کند عقد کتابت را بنده از جانب خود و از جانب بنده دیگر که ملک خواجه دلیست و غائب است

پس اگر او نماید بنده حاضر یا بنده غائب بدل کتابت را آزاد میشود و در دو صورت مسئله نیست که گویند بنده که حاضر است

بخواجه که مکاتب بکن بر او فلان بنده را که غائب است بعوض هزار درم و مکاتب کند خواجه وی پس این عقد کتابت جائز است

فلهذا كان كل المفوض له وعندهما الاذن بكتابة نصبه اذن بكتابة الكل لعدم التجزئته
اصل في النصف وكيل في النصف فوئيهما والمفوض مشترك بينهما فيبغى ذلك

بعد العرج قال واذا كانت جارية بين رجلين كانتاها فوطيها احدهما فاجاءت بولد فادعاه شريكها
الاخر فاجاب بولد فادعاه فخرجت فحصى امر ولد الاول لانه لما ادعى احدهما الولد صحى دعوتكم لبعام الملك
لانه فيما صار نصيبه امر ولد له لان الكفاية لا تقبل النقل ملك الى ملك فنفسر امومة الولد على

النصبية كما في المدبره المستقلة ولو اذ على الثاني ولذا ما الاخير صحيح ودعوى لصام ملكية ظاهر امره اذا لم يوجد ذلك

ص انداخته بود و جمیع مقبوض ازان مكاتب كنده و بعد ازان هرگاه تمام گشت هیچ وی سبب قبض نمودن مكاتب كنده نخواهد گرفت از مكاتب كنده هیچ چیز ازان سوال قاعده نیست كه متبرع میگیرد چیزی را كه متبرع می نماید و تفككه حاصل نشود آنچه مقصودست از تبرع چنانچه اگر شخصی تبرع كند با دو كسهای بیع بعد ازان چنانكه شود بیع پیش از قبض آن یا حتی و بغير این میگیرد و متبرع چیزی را كه تبرع نموده است بآن همچنین در بیخاینر و چون مقصود ككاتب است حاصل گشت باید كه دهر گیر تبرع كنده چیزی را كتنیز نزد بآن جواب ده و توكذره خواجه تبرع نموده است در حق مكاتب حقیقت این را بجز گشت بنده محض شد و در آنجا تحقق درین نشود بر بنده نمودن آنرا نخواهد گرفت متبرع چیزی را كه تبرع نموده است بآن ص از دو صاحبین روح اذن مكاتب نصیب شركایان است بكتابت جمیع بنده چه كتاب متخوری نشود و نزد ایشان روح پس مكاتب كنده اعیلست در نصف و وکیلست در نصف دیگر پس بنده مذکور و مكاتب هر دو شد و آنچه قبض نموده است مكاتب كنده مذکور از كس بنده مذکور مشترك است میان این دو خواجه پس آن قی خواهد ماند مشترك میان هر دو بعد از آنكه عاجز گردد و مكاتب مذکور از ادای بدل كتاب مسئله ۲ - اگر دو كاتبه نمودند و كس كتنیز كك مشترك است میان آنها و بعد ازان مدعی كرده از ادای آنانها و از اسید كتنیز مذكوره فرزندنی دعوت آن نمود خواجه مذکور بعد ازان مدعی كرده از ادای آنانها و از اسید كتنیز مذكوره فرزندنی دیگر و دعوت آن نمود خواجه دیگر و بعد ازان عاجز گشت كتنیز مذكوره از ادای بدل كتاب پس او ارم ولد و مدعی كنده اولست چه هرگاه دعوت ولد نمود و ادای كك ازان و دعوت صاحب گشت دعوت وی از ادای كك وی ثابت است و گشت نصیب وی ارم ولد وی چه كتنیز مكاتبه قابل این نیست كه منتقل گردد از ككی بلك دیگر پس ارم ولد خواهد شد نصیب وی فقط چنانچه در كتنیز دیر به مشترك باشد میان او و خواجه فاحصی اگر دیر به نماید و كس كتنیز را كه مشترك است میان او و بعد ازان مدعی كند از ادای آنانها و از اسید دیر به مذكوره فرزندنی را و دعوت آن نماید مدعی كنده ثابت میشود نصیب فرزند مذکور از وی ارم ولد میشود نصیب وی فقط از كتنیز مذكوره همچنین چنانچه ص و بعد ازان هرگاه دعوت فرزند دوم نمود و خواجه دیگر ص دعوت آن نیز حید كك وی ثابت است در كتنیز مذكوره باعتبار ظاهرش باینرا قیامند عقد ككاتب ص و بعد ازان اگر با بجز گشت كتنیز و از او بدل

قال واداکانت الامتنع بنفسها وعن ابنين لها صغيرين ففوجا ثورا انهم ادى له ربح على صاحبها بجبر المولى
على القبول فيفقون لا يحتاج اليه نفسهما اصيلا في الكتابة واولاهما تباعا على ما بيننا والسئلة الاولى هي اني اذ لك من الاجنبى

باب كتابة العبد المشترك

قال واداکان العبد بين رجلين اذن احدهما لصاحبه ان يکاتب نصيبه بالف درهم ويقبض
بدل الكتابة فکاتب ويقبض بعض الالف ثم يخير فمال للذى قبض عندا يحنف ذوقا لا هو مکاتب
بينهما وما ادى فهو بينهما واصله ان الكتابة تجزى عندا مخرقا لهما منزلة العتق لا توافيق الحریة
من وجه فقصر على نصيبه عندا للجزء وقائدة الاذن ان لا يكون له حق الفقه كما يكون له اذا
لم ياذن واذنه له قبض البدل اذن للعبد بالاداء فيكون مندوبا بنصيبه عليه

مسئله ۳۰ اگر قبول کند عقد کتابت را کنیزی از جانب خود و از جانب دو پسر صغیر خود پس این جائزست
و هر که را مژا ته که او تمام بدل کتابت را بگیرد و از دیگر وجه نکرده میشود و بر خواه که قبول کند و هرگاه او اندام بدل کتابت را پس
از اینها آزاد میشوند همه زیرا چه کنیز مذکور خود را اصل گرفته اند و هست و عقد کتابت و پس از آن خود را تابع بنابر چه میکند و گوشت
در مسئله اول کنیز مذکور سزاوارترست باینکه تابع گردد پس از آن خود را نسبت بجنبی الله اعلم

باب در بیان کتابت بنده مشترک **مسئله** ۱ اگر بنده مشترک باشد میان دو خواه و اذن و هر یکی از آن یکی
که مکاتب کند نصیب خود را عوض جز در دم و قبض کند بدل کتابت را و او مکاتب کند نصیب خود را و قبض نماید بانه
از هر یک مذکور و بعد از آن خارج شود و بنده مذکور را و ادا بدل کتابت پس آن مقدار بقبض میرسد قبض کننده زوالی حقیق
و گفته اند صاحبین ربح که آن مکاتب هر دو خواه است و آنچه او داده است مشترک است میان هر دو و قاعده انیمست که
عقد کتابت تجزئ میشود زوالی حقیق ربح مانند عتق زیرا چه کتابت موجب عتق است من جلیس و طوت
مذکور عقد کتابت واقع خواهد شد بر نصیب مکاتب کننده فقط نزد اربح بسبب تجزئ و فائده اذن شریک نگذاشت
که ساقط میشود حق فسخ آن بسبب اذن چه اگر اذن نمیدهند میرسد او را که فسخ کند از آن شریک دیگر قبض بدل کتابت
اذن است مرئیه را که او اندام یا آنرا پس اذن دهنده مذکور متبرع است بر نصیب خود و در حق بنده مذکورف زیرا چه هرگاه
اذن داد بشریک خود که مکاتب کند نصیب خود را پس نصیب کتابت کننده مکاتب گشت
و نصیب اذن دهنده ملوک محض مانند آنچه سابق بود پس کسب بنده مذکور کسب بنده است
که بعضی آن ملوک محض است و قبض آن مکاتب پس آنچه رسیدی بخواجه دیگر ملوک محض است و بعد از آن
هرگاه او اذن داد بمکاتب کننده که قبض کند بدل کتابت را پس این اذن است مرئیه خود را که او کند و پس خود را
از کسب خود و پس اذن دهنده اولاً تبرع نمود بر بنده مذکور بر نصیب خود که اگر کسب کند بنده و بعد از آن تبرع نمود بر شریک خود

و متخالف بین المکاتیب لان فی تجویزها ابطال الکتابه اذ المستدعی لا یرضی بمقتاضه مکانیا و اذ اصارت کتبا
 اتروله فان لسانی و اخطی او ولد الغیر فلا یثبت کسب الولد منه و لا یملکون حرا علیهم بالقیمة عند انکاحه و یجوز الحد
 علیه للشمه و بلزله جمیع العقول ان الوطی لا یجوز عن احکام الزاماتین و اذ انقضت الکتابه و صارت کتبا
 مکاتبه له قبل یجب علیها نصف بدل الکتابه لان الکتابه انقضت فیما لا یتصور به الکتابه و لا یتصور
 بسقوط نصف البدل و قبل یجب بدل البدل لان الکتابه لم تنقض الا فی حق التکلیف ضروری
 فلا یظهر فی حق سقوط نصف البدل و فی انقضائه فی حقه نظیر للمواریثه و ان کان
 لا یصور الکتابه بسقوطه و الکتابه هی الکه لقطع العقر لا یختصا صریحا یا بدال منافعها
 ولو یخرجت و صارت فی الرق و ذل الی المولی لظهور الاختصاصه علی ما بیننا قال و یضمن
 الاول لشربکه فی قیاس قول ابی یوسف ان نصف یضمنها مکاتبه لانها تملک نصیب شربکه و هی
 مکاتبه بضمینه و میرا کان او میرا او احد مکان التکلیف و فی قول محمد بن یحیی الاقل من نصف یضمنها
 ص و یضمن مع مکاتب کسب لو و یشود عقد کتبات یجبت ضرورت بیع زیاده بکتاب ضرر میرسد یعنی اگر بیع جائز و اثره شود
 باطل خواهد شد عقد کتبات چه مشتری را ضعی نخواهد شد بقای عقد کتبات و در صورت بطلان کتبات ضرر میرسد بکتاب و کتبات
 نسخ نمیشود در حق چیزی که ضرر میرسد بکتاب و بعد از آن باید دانست که هرگاه جمیع مکاتب نام و دلخواه اول گشت پس لازم آمد که
 خواه دوم و طی کرد ام و دلخواه را پس ثابت نخواهد شد نسب فرزندان و ام و دلخواه شد قیمت و لیکن واجب نمی شود
 حد و خواه دوم بجهت شبهه و واجب میشود بر وی عقر آن زیرا چه بسبب و طی ضرورت که حد لازم آید یا عقر و حل لازم نیاید
 عقر واجب خواهد شد بر وی و هرگاه عقد کتبات مذکور باقی ماند و چیزی که ضرر میرسد بکتاب و جمیع کتبات مذکور مکاتبه نخواهد گشت
 پس در آن اختلاف است بعضی گفته اند که واجب میشود بر آن کتبات زیاده بکتابت و نسخ گشت و در چیزی که
 ضرر میرسد بکتاب و بسبب سقوط نصف بدل کتبات ضرر میرسد بر وی و بعضی گفته اند که واجب میشود بر وی جمیع بدل کتبات
 زیرا چه عقد مذکور نسخ نشده است مگر در حق تملک اما مالک آن گردد خواه اول یا بر آن ام و دلخواه شود کثیر مذکور است
 باین ضرورت نسخ میشود عقد کتبات پس حکم آن ظاهر خواهد شد در حق سقوط نصف بدل کتبات و در باقی و شستن عقد کتبات
 در حق نصف بدل تنقیت است در حق خواه اول اگر چه ضرر میرسد بکتاب مذکور بسبب سقوط آن و باید دانست که داده میشود
 عقر بکتاب مذکور چه او مخصوص است ببدل تنقیت خود پس اگر عاجز گردد مکاتبه مذکور از ادای بدل کتبات و باز نمیکند بخشود
 چنانچه بود و پس خواهد داد عقر مذکور را بخواه اول چه اکنون ظاهر گشت که او مخصوص است ببدل تنقیت آن و باید دانست که خواه
 میشود در ضرورت بر خواه اول برای شربک وی ضمان نصف قیمت کتبات مذکور و در حالیکه مکاتبه است باین قیاس الی ابی یوسف
 چه خواه اول مالک نصیب شربک خود شده است در حالیکه کثیر مذکور مکاتبه است پس ارضا من قیمت آن خواهد شد و میرسد
 با منفس چه آن ضمان تملک است بسبب آنکه یافته شده است اندک و در آن ف چون حلت و طی و تمیز نام و در آن ص
 و در تول محمد ج و واجب میشود بر خواه اول ضمان چیزی که کمتر است از میان نصف قیمت مکاتبه مذکور و نصف شربک باقی می ماند است

بجاء کتابه کان لم تکن وتبین ان الجارية کما ام ولد الاول لانه ذال المانع من الانتقال ووطئه سابق وضمن بشریکه نصف قيمته لانه تملك نصيبه لما استکمل الاستیلاء و نصف عقرها لوطئه جارية مشترکة وضمن شریکه مال العرقه قيمه الولد ویکون ابنه لانه منزلة المغرور لانه حين وطئها کان ملکها تمامًا ظاهر وولد المغرور ثابت بالنسب منه حرًا بالقرعة علی ما عرف لکنه وطئ ام ولد الغیر حقیقة فیلزم مال العرقه انما دفع العقر الی المکاتبة جاز لان الکتابه ما دامت باقية فحق القبض لها اختصاصا صهرها بما فيها وابتدائها واذ انجزت ثروة العقر الی المولود لظهور اختصاصه وهذا الذي ذکرنا کما قول بیحیفة ربه وقال ابو یوسف محمد ربه هو ام ولد الاول ولا یجوز علی ما یخول من ادعی الاول الولد صارت کما ام ولد له لان مومیة الولد یجب نکسبها باجماع ما امكن قدامک من نفسه الکتابه لانها ان باله للعنف فحقه فکلا یتصور له المکاتبة وینفی الکتابه او راء کما یجوز لکن لا یثبت

پس عقد کتابت چنان شمرده شد که گویا نمود و ظاهر شد که کثیر مذکوره تمام ام ولد اول است زیرا چه تراش شد عقد کتابت که مانع انتقال مکاتبه از ملک شخصی ملک یکر بود و چون زبان وطئ سابق بود و خواهد شد کثیر مذکوره ام ولد وی از همان وقت و اوضا من نصف قیمت کثیر مذکوره خواهد شد برای خواجه دیگر زیرا چه خواجه اول مالک نصیب خواهد بود و دیگر گشته است بسبب آنکه کثیر مذکوره تمام ام ولد وی شده است و نیز واجب خواهد شد بر خواجه اول نصف عقر کثیر مذکوره بسبب آنکه او وطئ کرده است کثیر مشترک را و خواجه دوم تا دان خواهد داد خواجه اول تمام عقر کثیر مذکوره و قیمت ولدها و آن ولد فرزند وی خواهد بود چه او بمنزله مغرور است زیرا چه باعتبار ظاهر در وقت وطئ ملک او ثابت بود و دان کثیر و نسب فرزند مغرور ثابت میشود و از مغرور و آزاد میشود بقیمت چنانچه مقررت و لیکن هر گاه وطئ کرده است خواجه دیگر ام ولد غیر را فی الحقیقه پس واجب میشود بروی جمیع عقر کثیر از آن دو خواجه که بدو عقر را بکاتبه مذکوره جازست زیرا چه مادامیکه عقد کتابت باقیست حق قبض آن مرآت کثیر برست چنانچه مخصوص بنسبت خود و بدل منفعت خود و بعد از آن هر گاه عاجز گردد کثیر مذکوره خواهد داد و آن عقر را خواجه اول چه اکنون ظاهر گشت که او مخصوص است بمنافع آن این همه که مذکور شد قول ابی حنیفه رح است و گفته اند صاحبین رح که کثیر مذکوره ام ولد خواجه اول است و جاز نیست خواجه دیگر را که وطئ کند آنرا زیرا چه هر گاه دعوت فرزند نمود خواجه اول پس جمیع کثیر مذکوره ام ولد وی گشت زیرا چه کسب ام ولدیت آن تا مکمل من مقدور است واجب است باجماع و آن ممکن است با منطوق کفر منعم نموده شود و عقد کتابت چه آن قابل منفع است پس منعم نموده خواهد شد کتابت و حق چیزی که ضرر نیست مکاتبه را چون ام ولد گشتن می و باقی خواهد ماند و برای آن که چون احق و مخصوص بودن وی بکسب خود و کسب ولد خود و منافع آن کثیر مدبره اعنی قیاس نمودن ابی حنیفه رح عقد کتابت را بر تدریه نمودن صحیح نیست زیرا چه میان مکاتبت و تدبیر فرق است چه کتابت قابل منفع است و تدبیر قابل منفع نیست و لهذا وقتیکه استیلاء ندانید اعنی ام ولد کند مدبره مشترک را شریک دوم بعد از استیلاء اول صحیح است استیلاء دوم زیرا چه با میگوئیم که کسب ام ولدیت واجب است تا مکمل و مقدور و در صورت مدبره کسب مذکور ممکن نیست چه تدبیر قابل منفع نیست

من بدل الكتابة لان حق شريك في نصف الرقبة على اعتبار الخفي وفي نصف البدل على اعتبار الاداء
فللتزود بينهما يجب قايما **قال** وان كان الثاني لم يطأها ولكن دبرها شجر بطل التديرة لان لم يصاحف الملك
اما عندهما فظاهر لان المستولد تملكها قبل الجور واما عند المجنقة فلا بد بالحيثين انه تملك نصيبه من ذن الوط
فتبين انه مصاحف ملك غيره والتدبير يعقد الملك بخلاف النسب لانه يعقد الغور على ما مر
قال وهي ام ولد الاول لانه تملك نصيب شريكه وكل استيلاء على ما بينا ويضمن لشريكه نصف عقرها
لو طيه جارية مشركه ونصف قيمتها لانه تملك نصيبها بالاستيلاء وهو تملك بالقيمة والولد ولد الاول
لانه خرج دعوتهم للقيام المحرم وهذا قول جميعا ووجه ما بينا **قال** وان كانا كتابا ما شراعتهم
اخذ هبا وهو مومن فتخرجت بضمن المعتق لشريكه نصف قيمتها ويرحم بذلك عليها

از بدل کتابت زیر آنچه حق شریک وی در نصف رقبة کینز مذکور است اگر او عاجز شود از ادای بدل کتابت
و در نصف بدل کتابت است اگر او نماید پس هرگاه حق وی و از شد میان مرد و چیز واجب تواند شد چنانکه کثیر است
میان آن مسئله هم در صورت مذکور اگر وطی نکند خواجه دوم مکاتبه مذکور را و لیکن مدبره کند اثر او بعد از آن
عاجز شود کینز مذکور از ادای بدل کتابت باطل میشود مدبر نمودن وی زیر آنچه او مدبر نکرده است ملوک خود را بلکه
ملوک خواجه اول را اما نزد صاحبین روح پس ظاهر است زیر آنچه خواجه اول مالک او شده است بسبب ام ولد باقتن
و سه پیش از آنکه عاجز شود کینز مذکور از ادای بدل کتابت و اما نزد ابی حنیفه روح بین بخت اگر بسبب عاجز شدن
وی از ادای ظاهر شد که خواجه اول مالک نصیب خواجه دوم گشته است از وقت وطی پس ظاهر شد که او مدبره
نموده است ملوک غیر را و مدار صحت تدبیر ملک است بخلاف ثبوت نسب چه آن قرابت است چنانچه گذشت
و باید دانست که کینز مذکور در صورتیکه وسط کند او را خواجه دوم ام ولد خواجه اول است چه او مالک نصیب
شریک خود شده است و کینز مذکور تمام و کمال ام ولد آن گشته است بنا بر آنکه واجب است تکمیل آن
باجماع چنانچه گذشت و ضامن می شود خواجه اول برای شریک خود نصف عقر آن را زیر آنچه او وطی کرده است
کینز مشترک را و نیز ضامن می شود نصف قیمت آن را زیر آنچه او مالک نصف آن شده است بسبب استیلاء او
و این مالک شدن بقیمت است و قدرند کینز مذکور فسرند خواجه اول است زیر آنچه دعوت آن صحیح است
چه موجب صحت آن که ملک است یافته می شود در کینز مذکور و این قول جمیع علمای ماست بنا بر وجه مذکور
مسئله ۴ - اگر مکاتبه نمایند و خواجه کینز مشترک را و بعد از آن آزاد کند او را یکی از آنها و رعایا که او بر
است و بعد از آن عاجز شود مکاتبه مذکور از ادای بدل کتابت پس واجب می شود بر آزاد کننده ضمان
نصف قیمت مکاتبه مذکور بر او شریک خود و بعد از آن او میگیرد آن را از مکاتبه مذکور

و ان اعتقه احدهما فتدبر الآخر باطل لان الاعتناق لا يتجزى فمقتضى جمله فلو يصادف التدبير للملك وهو يعتقه ويضمن نصف قيمته ان كان موبس او بسعي القيد في ذلك ان كان معسر لان هذا ضمان الاعتناق فثبت ذلك بالنسار والاعسار عندهما

باب موت المكاتب وعجزه وموت المولى

قال واذا عجز المكاتب عن حفر الحاك في حاله فان كان له دين بقضيه او مال يقدم عليه لم يعمل بتعديده وانظر حليه اليومين او الثلاثة نظر اليه اثنين والثالث هي المدونة له ضربت له بلاء الحاذر كما مال الخصم للدفن والمديون للقضاء فلا يزداد عليه فان لم يكن له زوج وطلب المولى لتعجيله ومضى المكاتبه وهذا اعتداني حذيفة ومحمد بن وهب بن يوسف ولا يجوز حتى ينوب عليه بخان لقول علي بن ابي طالب على المكاتب بخان رقتي لرق علقه بهذا الشرط ولا عقد انما هو حتى كان احسنه ثوبه وحالة الوجوب بعد حلول حفر فلا بد من امهال مدته استيسارا

واگر آزاد نماید کی از آن دو خواجه اول و دوم را پس در هر دو آن خواجه دیگر بعد از آن باطل است زیرا چه اعتناق قابل تجزیه نیست لهذا آزاد میشود و جمیع بنده مذکور پس در محنت تدبیر که ملک است یافته نشد و آزاد و کندند مذکور رسا من شود و کسب قیمت آن اگر مومنان در سعایت میکنند بنده مذکور بجهت نصف قیمت خود و تنقیه مغلس باشد خواجه آزاد و کندند زیرا چه این اعتناق مست و ان نمولف میشود بسبب انقلاص میارزد ایشان صح دانند اعلم

باب در بیان موت مکاتب و عجز شدن وی از اقامی بدل کتابت و بیان موت خواجه مکاتب

عاجز شود و مکاتب آزاد شود و در قسطی که شرط نموده باشد باید که ملاحظه نماید حاکم در احوال وی پس اگر باشد دین او بر ذمه کسی باشد و کما میتواند که قبض کند آن را یا باشد و را مالی نزد شخصی که وصول خواهد شد و او پس حاکم شتابی نمکند و در حکم نمودن مجبوری را مظهر دور و زیاده روزی بجهت شفقت بر حال هر دو معنی بر حال خواجه حاصل شود و وی بدل کتابت بر حال بنده آزاد گردد و تقدیر آن سه روز بسبب آن است که این مقدار مقرر نموده شده است بجهت آرایش عذر با چون دولت دادن بخصم بجهت دفع و دولت دادن بدیون بجهت ادای من پس بران زیاده قی نموده نخواهد شد و اگر چیزی نباشد در مکاتب را و خواجه از دست نماید از قاضی که حکم کند مجبوری باید که قاضی حکم کند بجزوی و دفع نماید بجهت کتابت را و این نزد وی منصفه و مخرج است و گفته است ابو یوسف حج که حکم بجزوی نماید تا آن زمان که در قسطی هر یکی از آن دو مکاتب مذکور بجهت قول علی بن عمر که هر کدام یکی بر مکاتب بی دربی دو نیم اعنی زده و قسط پس اگر دایمه میشود ملک محض چنان قول لالت میکند بر اینکه بنده محض گر دایمه باشد و تا که عاجز نگردد و از ادای زده و قسط زیاده و دفع محض نموده است از بار شرط مذکور پس این بدون شرط مذکور یافته نخواهد شد و بجهت آنکه عقد کتبیست عقد رقی و احسان است لهذا احسن اعمیت که آن موجب باشد و در حالت و جوب ادای بدل کتابت بعد از رسیدن وقت زده و قسط است اعنی و تنقیه تمام شود و میاد قسط اول واجب میشود و ادای فرسخ نموده میشود و بعد کتابت مگر بعد از آنکه شش ماهه در آن تحصیل زده نماید پس ضرورت که محلت داده شود و بعد از گذشتن شش ماهه و کوه علی بن ابراهیم شش ماهه و قضا و در شش ماهه مذکور

ووجه آن اینست که بجزی عند خدایه و در حدیثی که در نصیبه لکن یفسد به نصیب آخر قیلت اخیرا احتیاق
والتصمیم والاستسعاء كما هو منهجه فإذا اعتق لم يبق له خيار التصميم والاستسعاء واعتاقه يقتصر على
نصيبه لأنه يتجوز عنه ولكن يفسد به نصيب شره بکله فله أن يضمه قيمة نصيبه ولخيار الفسق
والاستسعاء أيضا كما هو منهجه ويضمه قيمه نصيبه من أجل أن احتیاق ضمان المدبر بقدر قيمة المدبر
مفروق بتقوم المقویین وقيل يجب ثلثا قيمته وهو من أجل المنافع اربع ثلثه الكبير واشباهه والاستسعاء واما
والاحتیاق وقواعد الفاشح البیع فيسقط الثلث اذا حتمه لا يتكمله بالضمان لأنه لا يقبل الانتقال من ملك
الى ملك كما ان غصب بزرگ باقی وان اعتقه احوالها او كان للاخر الخيار ان التمسك عنه فاذا بدو لم يبق له
خيار التصميم في خيار الاحتیاق والاستسعاء من المدبر فقیق ویشترع وقال ابو يوسف ومحمد واذاد به اجد هما
فعلقوا بما جمل لأنه لا يتجوز عندها فلو كان نصيب ضمانه بالتدبر ويضمن نصف قيمته موثرا
كان او سيرا لأنه ضمان تلك فلا يخلف اليسار والاحتیاق ويضمن نصف قيمته فله أنه صاغر التدبر وهو حق

ووجه آن اینست که تدبیر تجزئ میشود و از وجع پس مدبر گردان کی ازان در خواجه مقصود میشود و نصیب می توانست میشود و مراد از خیار
ضمان سبب چرخ ازان و گردان ضمان گرفته شدن و طلب سعایت نمودن چنانچه در سبب وی رجعت پس اگر ازان و کند آتش را که دیگر
باقی میان مراد از خیار در گرفتن ضمان و طلب سعایت ازان و نمودن می مقصود میشود و نصیب می زیاده چه اعتاق متجوز می شود
نزد وی رجعت و لیکن فاسد میشود بسبب ازان کردن می نصیب مدبر کننده و چه او می تواند که اقدام نماید ازان یا و علی کند و یا
صلی اندام مراد و اگر تا وان بگیرد قیمت نصیب خود را ازان و کند فکوره و نیز مراد از خیار است میان حق و طلب سعایت
چنانچه در سبب وی رجعت و لیکن مدبر کننده فکوره تا وان خواهد گرفت قیمت نصیب خود را در حالیکه مدبر است زیرا چه او ازان و
نکرده است مگر مدبر را و بقول بعض قیمت مدبر معلوم میشود بقیوم مقروان بعضی گفته اند که واجب میشود و ثلث قیمت ازان و
ممكن محض است و همین صحیح است و نیز چه مثانی بر سه نوع است کی سبب و مانند آن دوم و سوم و مانند آن سوم
اعتاق و مانند آن و فوت نشده است بسبب تدبیر مگر یک نوع منقعت کعب و مانند آن است پس ساقط خواهد شد ثلث قیمت آن
و باید است که هر گاه ضمان و ازان و کند فکوره مدبر کننده مقوم پس او مالک آن نمیشود و بسبب و ازان ضمان چه مدبر قابل اعتاق
که از ملک شخصی برآید و ملک دیگر و آید چنانچه اگر شخصی غصب کند مدبر را و بگیرد آن مدبر و ضمان آن بدو محاسب پس
مالک آن نمیشود بلکه هر گاه بدست آید طلب سعایت نماید از وی و اگر ازان و کند فکوره مدبر را کی ازان و در خواجه الا خواهد بود
مر خواجه دیگر از خیار میان سه چیز فکوره نزد ابی حنیفه رجعت پس اگر مدبر نماید آتش را که دیگر
میان مراد از خیار ازان و گردان طلب سعایت زیرا چه مدبر قابل ازان و گردان است و طلب سعایت نمودن و گفته است ابو یوسف و محمد
که اگر مدبر نماید کی ازان و در خواجه و الا پس ازان و نمودن خواجه دیگر باطل است زیرا چه تدبیر قابل تجزئ نیست نزد ایشان رجعت پس خواجه
مدبر کننده مالک نصیب دیگر میشود و بسبب تدبیر تا وان میدهند بوی نصف قیمت ازان و موثر باشد یا مفلس چه آن ضمان ملک است
وان منقعت میشود و بسبب افلاس و یا و لیکن تا وان خواهد بود و نصف قیمت ازان و حالیکه ملک شخصی است و او نیز در وقت محض را

و این مسعود را هم و بعد از علمائش و قال الشافعی رحمه الله و میوت بعد از او مالک و ابو حنیفه و امامان
 فی ذلک رید بن ثابت و حاکم المعصوم من الکتابه و بعد از ابانیه و بطلان حدیثه که صحاح و اشیائش ثبت
 بعد الحاکم مقصود از او یقین بطلان او بعد مسند او و وجهه الی الاول لعدم الحلیه و الا الی الثاني لمقد
 الشرط و هو اداء و الا الی الثالث لتعدد الثبوت فی الحال و السی یثبت خبریستند و کتابانه عقد
 معا و هنده و لا یبطل مود احد المعاهدین و هو المولی و کذا اجوبت الاخر و الجامع بندهما الحاکم است
 اعفاء العقد لاجل الی بل و لی حقه الادم من المولی حتی لو لم یفقد فی جائنه و المولی لای لکله منه للمملوکیه

و این مسعود ترست و باین عمل نموده اند علمای مایح و گفته است متافعی روح که باطل میشود عقد کتابت و می باید و مکاتب مذکور
 در حاکم مملوک محض است و آنچه مترکه گذاشته است آنان خواجه و نیست بجهت آنکه بیدین ثابت رفتم گفته است که فسخ می شود
 عقد کتابت بسبب موت مکاتب و بجهت آنکه مقصود از عقد کتابت آزادی و می است و در صورت مذکوره اثبات آزادی معتقد
 پس باطل خواهد شد و سران انست که آزادی اگر ثابت نموده میشود غالی نیست از نیکه ثابت نموده شود بعد از مردن با بنظر
 که قصر نموده شود بران یا ثابت نموده شود پس از مردن یا ثابت نموده شود بعد از مردن بطریق همتا و عا بن همه باطل است اما
 در صورت اول پس بجهت آنکه او بسبب مردن قابل این نماند که آزاد کرده شود و او آدم پس بجهت آنکه شرط آزادی و می که
 ادای بدل کتابت است یا فسخ نشد اما سوم پس بجهت آنکه شیئی ثابت میشود او لا و بعد از ان مسند میشود و بیجا بجهت آزادی آن
 فی الحال معتقد است و دلیل علمای مایح نیست که کتابت عقد معاوضه است و باطل نمیشود بسبب مردن یکی از دو عاقد اگر آن
 خواجه است زیرا چه در بعضی عقد مذکور حاجت و ضرورت است بجهت اعیای حق خواجه پس همچنین باطل نخواهد شد بسبب
 موت عاقد دیگر که مکاتب است چه در صورت تیر حاجت است که باقی داشته شود عقد مذکور برای اعیای حق مکاتب بطریق او
 زیرا چه حق او نیکوتر است از حق خواجه حتی که عقد لازم میشود در جانب خواجه و او نمی تواند که تنها فسخ کند آنرا بجهت آنکه رعایت
 حق بنده در جانب بنده مذکور لازم نیست چه او تنهایی تواند که فسخ نماید آنرا و موت خواجه که مالک است منافی ترست با ملکیت
 نسبت به ملکیت و از این جهت خواجه ملکیت عبادت است از مقهوریت و مغلوبیت و ملکیت عبادت است از اقا و ریت و
 و عا لیت لهذا موصوف میشود و عا ملکیت نه با ملکیت و موت منافی ترست بقا و ریت و عا لیت نسبت به مغلوبیت پس
 هرگاه جائز گشت عقد کتابت با وجود منافی قوی بجهت ادنی حاجت که مذکور شد پس باید که باقی داشته شود عقد مذکور با وجود
 ادنی منافی بجهت حاجت اعلی بطریق اولی پس ثابت خواهد شد آزادی مکاتب مذکور باید و است که بعضی از علما گفته اند
 که حتی او آزاد میشود بعد از موت با بنظر که مکاتب مذکور زنده اعتبار نموده شود و بطریق تفسیر

کتاب

واوله المذد ماوافق علیه العاقدان تطهما ان سبب القسیر قد تحقق وهو العجز لان من عجز عن اداء
 نجر واحد يكون العجز عن اداء نجرین وهذا لان مقصود المولی الوصول الى المال عند حلول نجره وندقتا
 فیفسخ اذ المولی راضیا به وانه بخلاف ایومین والثالثة لانه لا بد منها مكان الاداء فلا یكین
 تأخیرا والا فانه عارضة فان المروی عن ابن عمر رضوان مکاتبة له نجت عن نجره فدها
 فنسقط الاحتجاج بها قال فان اخل نجره عند غیر السلطان فخرج فردة مولا به رضاه فهو جائز
 لان الکتابه تقسین بالتراضی من غیر عذر فیما العذر او لے ولو لم یرض بد القید لای من القضاء بالفسخ
 لانه عقد لازم مقام فلا بد من القضاء او الرضاء کالرذ العیب بعد القبض قال واذ عجز الکاتب
 عاد الى حکام الرق لا یفسخ الکتابه واما کان فی بدیه من الکسایه فهو مولا لانه ظهر انه کسب
 عبدا وهذه الهمه کان موقوف علیه او علی مولا محققا زال التوقف قال فان مات الکاتب لای مال فیفسخ
 الکتابه وقضی ما علیه من مال وحکم بعقده فی اخر جزء من اجزاء حیوته ومانع فهو میراث لولده وبقیه الا وهدا
 بهتمین در تمام است که متفق اند متعاقدان بر این یعنی زان قط دوم پس هرگاه خواهد گذشت میعاد و
 واد انخواهد که متحقق خواهد شد عجز از ادا سبب گذشتن مدت تا جایی که متفق شده بودند بر آن متعاقدان و دلیل این ضمیمه و
 ان نیست که سبب نسخ که عجز از اداست متحقق است چه شخصیکه عاجز است از ادا یا یک قط عاجز خواهد بود و ادا یا دو قط و سران آیت
 که مقصود خواهد نیست که مال مصل شود بوی رقیقه میعاد قط رسد و آن حاصل نشد پس نسخ نموده خواهد شد عقد کتابت و قید
 او راضی نباشد بآن بخلات و در دریا سه روز زیرا چه آن ضرورت تا او قادر شود بر ادا پس این مقدار تا غیر شمرده نمیشود و نخواهد بود
 تمسک آورده است بقول علی رضی جواب آن نیست که آثار متعارض است چه مراد است که کثیر مکاتبات این عمر هر چه چون عاجز گشت
 از ادا یا نزدیک قط مملوک محض گردانید این نگر آنرا و هرگاه آثار متعارض است ساخط خواهد شد استلال بآن مسلم ۲ اگر
 خلل واقع شود در ادا یا از قط نزد غیر قاضی و عاجز گردد از ادا و بنابر آن مملوک محض گرداند او را مولی بر رضای او جائز است زیرا چه
 کتابت نسخ نموده میشود بر رضای می بغیر عذر پس با وجود عقد بطریق اولی نسخ کرده خواهد شد و اگر بنده مذکور راضی نباشد بآن پس
 ضرورت حکم قاضی بفسخ عقد کتابت زیرا چه عقد مذکور لازم و دائم است پس ضرورت که حکم کند بفسخ آن قاضی یا رقی می شود بنده
 بآن مانند رومیع بسبب عیب بعد از قبض مسلم ۳ هرگاه عاجز گردد در مکاتبات از ادا یا بدل کتابت باز عذر میکند
 احکام رقیقت بسبب نسخ شدن عقد کتابت و درین هنگام آنچه در دست مکاتبات مذکور است از کسب وی از آن خواهد است
 چه ظاهر شد که آن کسب بنده وی است و سر آن نیست که کسب مذکور که در دست است ملک آن موقوف بود چه اگر ادا میکرد
 بدل کتابت را پس کسب مذکور از آن مکاتبات میشد و اگر عاجز میگشت از آن خواهد میشد و چون عجز وی ظاهر گشت پس آن توقف
 باقی نماند و آن کسب از آن خواهد گشت مسلم ۴ اگر عذر و مکاتبات گذشت آنقدر طال را که کفایت میکند بجهت ادا یا
 بدل کتابت پس نسخ نمیشود عقد کتابت و حکم نموده میشود بخری که برنده مکاتبات مذکور بود از مال وی و حکم نموده میشود که او از ادا
 در آخر خبری از اجزای حیات خود و آنچه باقی ماند بعد از ادا یا بدل کتابت میرسد بفرز وی آنرا و میشود و فرزند وی این قول علی

بجست دخیل فی حکم سبغ فی بخومه فان استدری الفیه مقومات و ترک و فاء ورثه ابنه کانه لما حکم
بجربته فی آخر جزء من اجزاء حیوانه بحکم تجزیه ابنه فی ذلک الوقت لانه تبع کلبیه فی الکتابه
نیكون هذا اثر اربث عن ترک ذلک لان کان هو و ابنه مکاتبتین کتابیه و لحده لان الولد ان کان صغیراً فهو
تبع کلبیه وان کان کبیراً اجیر الکفیل و لحد فاذلک بحکم تجزیه الاب بحکم تجزیه ابنه فی ذلک الحاله علم ما مر قال فان
مات المکاتب لذو له من حره و ترک و ذیناً و فاء کما اقتضه فی الولد ففرض به علی عاقله الامر لم یکن ذلک
فرضاً بغير الکتاب لان هذا القضاء یقر حکم الکتابه لان من قضیتها الحاق الولد موالی الامر و ایجاب
العقل علیهم لکن علی وجه یحتمل ان یعنی فخر الولاء الی موالی الاب و القضاء ما یقر حکم و یلزم
تبع اوان اختم موالی الامر و موالی الاب فی ولائهم ففرض به لموالی الامر فهو قضاء بالبحر لان هذا الضکر
فی الولاء مقصود و اذ ذلک یبقی علی بقاء الکتابه و انتقاضها فانها اذ انقضت مات عبد و استقر
الولاء علی موالی الامر و اذ البقیه و انصل بها الامداء مات حرّاً و انتقل الولاء الی موالی الاب بهذا الفصل
و هرگاه او داخل گشت در حکم عقد سمایت خواهد کرد موافق اقساط که شرط نموده شده است در عقیدت کبیر **مسئله** اگر زید
مکاتب پس فرزند او بعد آن مرد و گذشت آنقدر مال که کفایت میکند با دای بدل کتابت پس پس مذکور داشت آن خواهد شد
زیرا چه پس هرگاه حکم نموده شد با دای مکاتب مذکور در آخر جزوی از اجزای حیات وی حکم نموده خواهد شد با دای پس وی نیز
در آن وقت چه او تابع پدر خود است در حق کتابت پس او آزاد است و وارث آزاد خواهد شد همچنین وارث پدرش و پدر
و قنیک پدرش و پدرش هر دو مکاتب شده باشند بعد واحد و میر و پدر و گذارد آنقدر مال را که کفایت کند بجهت ادای بدل کتابت
زیرا چه پس مذکور اگر صغیر باشد پس او تابع پدر است و اگر کبیر باشد پس پدر و پدرش هر دو اگر داند میشوند نمیشوند شخصاً و سبب
اتحاد عقد کتابت پس هرگاه حکم نموده شد با دای پدرش حکم نموده خواهد شد با دای وی نیز در آن حالت بنا بر آنکه گذشت
مسئله اگر مرد و مکاتبی که مرد او را فرزند نیست از تره اخنی از فی که آزاد نموده شده است و متروک گذاشت آنقدر
دین بر زنده مردان که کفایت میکند بجهت ادای بدل کتابت و بعد از آن گشت فرزند مذکور شخصی را و حکم نموده شد بریت
بر عاقله مادرش پس حکم مذکور نیست حکم بعد مکاتب آزاد و زیرا چه سبب حکم مذکور ثابت و متقرر میشود حکم کتابت چه مقتضای
عقد کتابت نیست که فرزند مذکور طق شود بموالی مادر خود که آنها عاقله مادر وی اند و لیکن بر وجهیکه افعال این داشت باشد که
مکاتب مذکور آزاد گردد و بکشد ولای آن فرزند را بسوی موالی خود و حکم قاضی بچیزیکه ثابت میکند حکم کتابت را نخواهد بود
حکم بانیکه او عاجز است از ادای بدل کتابت و اگر با هم خصوصت نمایند موالی مادر و موالی پدر و ولای فرزند مذکور بر حکم کرد
قاضی بآن برای موالی مادر پس این تضاد است بجزوی از ادای بدل کتابت بجهت آنکه این اختلاف در ولای مذکور واقع است
بقصد و بالذات و آن مبتنی است بر بقای عقد کتابت و فسخ آن چه اگر فسخ نموده شود کتابت خواهد مرد مکاتب مذکور
در حالیکه بنده است و ولای فرزند او خواهد رسید بموالی مادرش و اگر باقی نماند عقد کتابت و متصرف شود بآن دای بدل کتابت
خواهد مرد مکاتب مذکور در حالیکه آزاد است و منتقل خواهد شد ولای آن بسوی موالی پدر فرزند و در بنده آزاد و بوجوب کتابت مذکور

کتابت

فیه تلخیص نقد بر او نیستند الحریة با استدلال سبب لاداء الی ما قبل الموت و یکون اداء خلفه کاداء و کل
 ذلک ممکن علی ما عرفت تمامه فی الخلافات **قال** وان لم یترک وفاء و ترک و لم مولوداً فی الکتابه سبی
 فی کتابه ابیه علی نحو صفا ذاد ای حکماً بعتق ابیه قبل موته و عتق الولد لان الولد اخل فی
 کتابته و کسبیه کسبیه فینقلبه فی الاداء و صا کما اذا ترک وفاء وان ترک ولداً مشتملاً فی کتابه قبل
 ابیه اما ان قودی بدل الکتابه حاله او نذر صفاً عند ابی حنیفه سلاماً و ما عند هم ای ذیه الی اجله اعتباراً
 بالولد المولود فی الکتابه و الکام انه مکاتبٌ علیه تبعاله و هذا یلک الموت استخافه بخلاف سائر المسامیه
 و لا یخففه و هو الفرق بین الفصیلین ان الاصل یثبت شرطاً للعقد فیکتفی حق من دخل تحت العقد و المشتري
 لم یدخل لانه لم یضف ابیه العقد و لا حکم علیه لا منفصله لاجل الی ولد فی الکتابه لانه منصل عن الکتابه فسر حکم الیه
 و اکثری از علل القدره که اگر از او بشود و اگر خود را از برای حیات خود بطلان شناسد و با بیولو که نسبت نموده میشود سبب آزادی که ادای بدل کتابت
 بسوی ما قبل موت پس میشود ادای وارث مکاتب که نکستی است مانند ادای بی و این همه ممکن است بنابراین معلوم شده است
 تمام آن در کتاب خلافت **مسئله ۵** - اگر مرد مکاتب متروک گذاشت آنقدر مال را که کفایت کند بجهت ادای کل کتابت
 و گذارست فرزند خود را که متولد شده بود در حالت کتابت پس آن فرزند رعایت خواهد کرد بجهت ادای بدل کتابت پدر خود و حق
 اقباطیکه شرط نموده بود پدرش و هرگاه او خواهد کرد حکم نموده خواهد شد که پدر وی آزاد است پیش از مردن و آزاد خواهد شد
 فرزند مذکور زیرا چه او داخل بود در عقد کتابت پدر خود و کسب فرزند مذکور مانند کسب مکاتب مذکور است پس ادای فرزند
 بمنزله ادای مکاتب خواهد بود و چنان شد که مکاتب مذکور گذارست آنقدر مال را که کفایت میکند بجهت ادای **مسئله ۶**
 اگر مرد مکاتب مذکور و گذارست آن قدر مال را که کفایت کند بجهت ادای و گذارست فرزند خود را که خریده است آنرا در حالت
 کتابت گفته میشود و فرزند مذکور که ادای بدل کتابت را نمی بخرد و حال فرزند مذکور محض گردانیده میشود و این را بی ضیق و
 و اما نزد صاحبین روح پس فرزند مذکور را خواهد کرد موافق میعاد و اقباطیکه شرط نموده بود پدرش بجهت اینکه فرزند که متولد
 میشود در حالت کتابت ادای میکند موافق اقباط بجهت آنکه او مکاتب میشود بجهت پدر خود و این جاریست و فرزند مذکور
 که خریده است آنرا در کتابت ننهد امیر خواهد که آزاد کند او را بخلاف باقی کسب مکاتب مذکور است چه خواهد را نمی رسد که
 که تصرف کند در آن پس خواهد بود حکم فرزند وی که خریده است آنرا در حالت کتابت مانند حکم فرزند وی که متولد می شود
 در حالت کتابت و دلیل ای حلیه فرج نیست که فرق است میان هر دو صورت زیرا چه میعاد و ثابته میشود و در اینجا
 بسبب شرط در عقد مذکور پس ثابته خواهد شد در حق کسیکه داخل باشد در آن عقد و فرزند وی که خریده است داخل نیست در آن
 عقد بجهت آنکه عقد مذکور مضایف غنوب نیست بسوی بی پس سرایت نخواهد کرد حکم عقد بسوی بی سبب آنکه او منفصل است
 بخلاف فرزندیکه متولد میشود در حالت کتابت چه او متصل بود در وقت کتابت پس سرایت خواهد کرد حکم عقد مذکور بسوی بی

حتى يخرج لما قلنا من زوال المانع وان قضيه عليه في كتابته فخرج فهو ادى يسلم فيه لا منتقل الحق
 من الرقبة الى قيمته بالقضاء وهذا قول ابي حنيفة ومحمد وساج ابو يوسف واليه وكان يقول
 او يسلم فيه وان عجز قبل القضاء وهول نرضاه لان المانع من الدفع وهو الكتابة قاض وقت الجنابة
 فكما وقت انقضت موجبة للقيمة كما في جناية المدبر وام الولد ولنا ان المانع قابل للزوال والرد
 ولم يثبت لا منتقل في الحال فيوقوف على القضاء او الرضاء وصاحب كالعبد المبيع اذا بقى قبل القبض يتوقف
 الفسخ على القضاء للرد وهو احتمال عود كذا لهذا الجواب لا بد من الاستدلال كما هي لا يقتضيان الزوال كالحال
 في اذا اذات وهو المكتاتب لم تنفسه الكتابة لكي لا يؤول الى بطلان الحق المكتاتب المكتاتب سبب المحرمية وسبب المعقود قبل له
 وبعد ان كان عاجز كشت مكاتب ذكره ليس نفع خواهره ذكره انما رد بل جنابت يا خواهره واد فدية ان نريه اچه من به حسب جنابة
 بنده است در اصل وخواهره ذكره واطلع بنود جنابت او در وقت كتابت تا اختيار كننده فدية شود وليكن كتابت مانع دفع است
 اما چون راك كشت عود نمود حكم اصلي وبعينها ان جنابت كرم مكاتب وحكم نكره قاضي بارش جنابت ذكره تا ان كان عاجز كشت
 انما ناي بدل كتابت ليس نفع خواهره ذكره انما خارج با فدية ان خواهره داد چنان دفع ان كرم كتابت است چون راك كشت عود نمود
 حكم اصلي جناب كشت و اگر حكم كرمه باشد قاضي بارش جنابت ذكره و حاله كذا بنده ذكره مكاتب بود وبعد از ان او عاجز شد
 انما دای بدل كتابت پس ان ايش من است در گردن بنده ذكره فروخته ميشود بحجت ان نريه اچه حق جنابت ذكره و متعلق
 بر تبه ان بنده متعلق كشت لمبوی قيمت ان بسبب حكم قاضي اين قول ابي حنيفة ومحمد وساج ابو يوسف اين راجع لموده است
 ابو يوسف سج كرا و اوله ايك گفت كه فروخته ميشود بنده ذكره بحجت ارش جنابت ذكره اگر چه عاجز شده باشد انما دای بدل كتابت
 پیش از حكم قاضي و همین قول زفر فرج است بحجت انكه مانع دفع كرم كتابت است ثابت و موجود است در وقت جنابت پس اگر
 یافته شد جنابت در آن وقت لازم خواهد شد قيمت جناحه در مدبر دام ولد اعني اگر مدبر دام ولد جنابتی ننماید واجب می شود
 قيمت آنها بعينها در جناحه و دليل ابي حنيفة ومحمد وساج است كه مانع قابل رد ال است چه احتمال دارد كه عاجز شود مكاتب ذكره
 و ملوك محض كرم در دهن ولي جنابت ذكره متعلق نشده است في الحال لمبوی قيمت ان ليس موقوف خواهد ماند بر حكم قاضي يا
 برضاي وی جناحه بنده مبيع و تقيده بغيره پیش از قبض مشتري موقوف ميان فرسخ مع ان بر حكم قاضي بحجت انكه احتمال دارد
 كه باز آيد بنده ذكره بعينها در جناحه و دليل ابي حنيفة ومحمد وساج است كه مانع قابل رد ال است چه احتمال دارد كه عاجز شود مكاتب ذكره
 مكاتب نفع نمیشود عقد كتابت تا باطل نشود حق مكاتب نريه اچه كتابت سبب انما دای است و انما دای حق مكاتب است
 و آنچه حق شخصی است پس سبب ان تفرق وی است پس كتابت حق مكاتب خواهد بود و حق باطل نمیشود بسبب موت حق
 جناحه باطل نمیشود و این او كه بر زنده شخصی است بسبب موت ان شخص پس نفع نخواهد شد حجت كتابت حجت نمیشود خواهد شد مكاتب

نخندد و نه میفند مایه ارقیه من القضاة فلا ینکاحا کان یخیر اقال و ما دی مکاتب من الصدقات الی مولا و نه یخیر
 فهو طبیب للمولی لتبدل الملك فان العبد یملکه صدقة و للولی عوضا عن العقیق الیه و وقع التنازع التیون فی
 حدیث بربره رضی خاصه و ولنا هدیة و هذا بخلاف ما اذا اباح اللغز و لما شمل من لیا سحره یتناول له صلات الیه
 فلو ینتدل الملك فلا یطیبه و نظیره المشتزی شرع فاسد اذا اباح لغزیه لا یطیب له و لو مملکه یطیب و لو یخیر اقله
 الی المولی فذلک الجواب ما اعده محمد و ظاهره ان بالغ ینتدل الملك عند مولا و کذا عند ابی یوسف و ان کان بالغ یخیر
 ملک المولی عند مولا فلیکف فی نفس الصدقة و اما الخت فی قول اخذ لکونه اذ لم یملک و لا یجوز ذلک للغز غیر
 صاحب و لکنا شئنا زیاده حرمته و اکتفم الیحد من المولا فضا کان السبیل اذا وصل له و طنه و الفقید اذا استغفر و
 فی ایدیها ما اخذ من الصدقة حت یطیب الی و علی هذا اذا العقیق مکاتبه و استغفر یطیب له مانع من الصدقة
 فی یدیه **قال** او اذ یطیبه فکانه مولا و لم یعلم الحکایة ثم عجز فانه یدفع و یهدی لان هذا موجب لیه العبد الاصل لیکان لما یخیر
 عند الکتابه یصیر یخیر و لا یفقد الا ان لکنا مانع من المولا فاذا زال عاد الحکم الاصل و کذلک ذلک مکاتبه لم یفقد نه

اختلاف است بیان صحابه رضی عنهم فی خیر و بدلت حکم خواجه که در فاضی بیان نموده خواهد بود و در صورت مذکوره حکم بخیر می آید و اما
مسئله ۱ اگر یکدکسی بکتاب خیری بطریق صدقه مایه ابرار و بدل کتابت بخواجه خود که غنی است و بعد از آن عاجز شود
 مکاتب مذکور از ادای بدل کتابت پس آن خیر حلال و طبیبست بخواجه را بسبب آنکه ملک قبل شده است و آن را چه بخواهد مذکور
 مالک شش است بطریق صدقه و ملکی که آن صدقه بطریق عرض حق و بارش است و صدقه از غیر علی السلام حدیث بربره مذکور است و یار و بدست
 برای من این بخلاف آنست که مباح گرداند مکاتب اجنبی یا با شمی طعامی را که زید است با و بطریق صدقه چه حلال نیست آنرا را
 خود و آن آن را چه طعام مذکور ملک مباح نگنده است پس اگر آنها بخیرند آنرا خواهند خورد و ملک و را چه در نیت صورت ملک قبل گشت است
 در طعام مذکور و نظیر مسئله مذکور این مسئله است که شخصی خرید کند خیری را بشمی فاسد مباح گرداند آنرا کسی پس آن خیر حلال و طبیبست
 آنرا ملک و اگر ملک آن خیر نریاید پس حلال و طبیبست فراد را و این همه مذکور شد و وقتی است که عاجز شده باشد مکاتب مذکور
 از ادای بدل کتابت بعد از آنکه داده باشد یا خیر را بخواجه و بدل کتابت و اگر عاجز شود مکاتب مذکور پیش از آنکه بدو بازاد و بدل کتابت
 پس حکم آن نیز همچنان است **ف** انبار بر روایت صحیح اعنی آن حلال و طبیبست بخواجه را صریح و این ظاهر است و نزد جمیع را چه
 بسبب عجز مکاتب قبل میشود ملک و نزد ابی یوسف **ف** چه مکاتب و قتیقه عاجز شود از ادای بدل کتابت مالک کتب
 میشود و خواجه ملک جدیدی و نزد ابی یوسف اگر چه منقر و ثابت میشود ملک خواجه بسبب عجز مکاتب از ادای بدل کتابت
 ولیکن نزد اوج حلال و طبیبست بحجت آنکه جث و ذوات صدقه نیست بلکه در فعل اخذ یعنی گیرنده است و اخذ خالی از ذوات خواجه
 نیست و آن جائز نیست مرغی را بغیر حاجت و در با شمی را بحجت زیادتی و حوت آن اخذ یافته نشده است از خواجه پس او با شمی
 این سبیلست و قتیقه او برسد بوطن خود و مانند قتیقه غنی گرد و باقی ماند در دست آنها خیری از صدقه که گرفته بودند آنها چه آن
 باقی حلال و طبیبست آنرا آنها و بنا بر آن اگر آنرا شود مکاتب مرغی گرد و حلال و طبیبست فراد را چه باقی مانده است و در دست و
 منجمله صدقه **مسئله ۲** اگر خدایتی کرد و بدو و بعد از آن مکاتب بود و آنرا خواجه وی در حالیکه نمیدانست خدایت مذکوره را

تقاضا به ما بنیاء و نور النبی علیه السلام بتناصر هجره بالو لای بنو صبیحه فقال ان مولی الغنم من غیر حلیف
معه و قال اذ بالکلیف مولی المواله و لا یغیر کما یوکلون المواله بالکلیف قال و اذ اعتق المولی
ملوکه فکوله علیه السلام الوکله من اعتق و کان التناصر به ینعقله و یقللها
عنه یزاله الرق عنه قدرته و یصیر الوکله کالو لای و کان الغنم بالقرع و لذلک المواله لای یغیر لمار و یزاد و یغیر
کامنه حر و رضه عن جار عن بنت فجعل النبی علیه السلام المال بینهما نصفین ریسوی فیکل احدهما
بمال و ینبذ به کحلالی ما ذکرناه قال فان شرطه سببه فالشرط باطل و لو شرطه لم یکن معتق و کان الشرط
مخالفا للنص فلا یصح قال و اذ ادى المکاتب عتق و الوکله للمولی ان اعتق بعد موت المولی و اعتق
علیه بابا بشر من السبب و هو الکتابه و قد قس رنا فی المکاتب و کذا العبد الموصی ینفق و یشرک

نصرت هم غیره و یزید و یثابت و یستغیر صلعم تا آخرها را بولای هر دو نوع و گفت که هر چند مولای قوم عجمی معتق قوم از آن هاست
و حلیف آن قوم از آن هاست و مراد از حلیف مولای موال است زیرا چه آنها مکه بنمودند و تعدد مالات را بگویند و سبب
اگر آرد و که خواج ملک خود را پس لای آن مراد است بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که دلائی بنده میرسد بیکدیگر آرد و بگوید
او را و بجهت آنکه لازم اعتناق و و چیرت یکی دیت چه سبب دیت تناصرت و آن حاصل میگردد بسبب متابقی و دوم ارث
زیرا چه آنرا دکنده زنده ساخته است معتق را بسبب در ساختن تربیت آن لای و ادا داشت آن خواهد شد و خواهد شد قرابت لای و
قرابت و ادا داشت در حق ارث و وجوب دیت چه پیغمبر صلعم فرموده است که دلاقرابت است مانند قرابت نسب و ف سوال پس
سزاوارست که بنده آنرا دکرده شده نیز وارث آنرا دکنده گردد و قنیکه بناشد و آنرا عصبه ای چنانچه قابل است آن حسن
بن زیاد و جلال آنکه چنین نیست جواب بنده آنرا دکرده شده اجنبی است بجهت آنرا دکنده پس وارث نخواهد شد و در حق
آنرا دکنده نص و ارثست بخلات قیاس پس بر آن قیاس نموده خواهد شد غیر آن حسن و بجهت آنکه غنم خود نیست عجمی
نفع بسبب اختصاص چون بسبب آنرا دکرده مالیت بنده نائل میشود پس لای آن خواهد رسید و خواهد آنرا دکنده را و باید دانست
که فلا میرسد بیکدیگر آرد و بگوید ملک خود را چنانچه میرسد و بجهت حدیث مذکور بجهت آنکه و نیست که چون متقی و دختر خود را
فوت شد و گذارشت دختر خود را و دختر خود را پس پیغمبر صلعم تقیم نمود مال و بر اسمیان هر دو مالنا نصفه و نیز باید دانست که
اعتناق بمال و بغیر مال هر دو برابرست چه حدیث مذکور و طاعت است مسلمة ۲ - اگر شخصی آنرا دکنده خود را و شرط کند که
وارث آن نخواهد شد پس شرط باطل است و دلائی آن میرسد آنرا دکنده زیرا چه شرط مذکور مخالف نص است پس صحیح نخواهد شد
مسلمة ۳ - هرگاه ادا کند مکاتب بکل کتابت را آنرا دیشود و میرسد و لای آن خواهد بود اگر چه آنرا دکرده و بعد از موت او
زیرا چه ادا آنرا دکرده است بسبب عقد کتابت که مباشرت آن خواهد بود و دیت در کتابت ارث جاری نیست چنانچه در بر پس
آنرا خواهد شد ملک خواهد و همچنین بنده که خواهد آن نصیت کرده باشد بعتق آن بنده که وصیت کرده باشد شش نفر آن

اظهار ادا و سرقة المولی علی بنجومه که ایضا مستحق الحاق است علی هذا الوجه و السبب لغفلت آنک فی بیع عبد الصفة
و لا یغیر که آن لورثه بیاضه فی الاستیفاء فان اعتقه لاحد الوارثه لم یغض عنه و لا یملک و هذا لان الکاتب
لا یملک بفساد استیفاء المملک فله السبب لورثه فان اعتقه و جمعاً اعتق و سقط عنه بدل الکتابه لا یصیر
براء عن بدل الکتابه فانه حقهم و قد جرى فیہ کاد و فاذ برئ الکاتب عن بدل الکتابه یقتضی کما اذا برأه المولی
الا انه اذا اعتقه احد الوارثه لا یصیر ابراء عن نصیبه لا بناجله ابراء اقتضاء تصحیح العتق و لا عتق
لا یثبت ببراء المولی ادا فی الکاتبه لا فی بعضه و لا فی کلّه و لا یجوز الی راء الکلی حتی یبقیه الودع و الله اعلم

کتاب الولاء

قالوا یو فان و لا یمنع عتاقه و یسقط و سببه العتق علی مملکه فی الصحیح حتی لو عتق
قربیه علیه بالکلی ساقیه کان الولاء له و و لا یمنع موالاته و سببه العتق و هذا یقال و لا یمنع العتاقه
و و لا یمنع الموالاته و الحکم یضاهی الی سببه و المعنی فیهما التناصیر و كانت العرب

که ادا کن بدل کتابت را برادران مکاتب کنند و بموجب اقساطی که معهود و قهرست در عهد مذکور زیاده بنده مذکور است ادا
برنج مذکور و سبب آنرا وی هم منعقد شده است بر آن پنج پس باقی خواهد ماند بر همان صفت و متغیر نخواهد شد ولیکن در آن پنج
تا سر مقام وی اندر دستگیری بدل کتابت پس اگر آزاد کند آنرا یکی از برادران خواجه نافذ نمیشود و عتق آن زیاده او مالک آن
نشده است چنانچه جاری نیست در مکاتب و سران نیست که مکاتب مملوک نمیشود هیچ یکی از اسباب ملک و چون مع و هم
و چون ص پس همچنین مملوک نخواهد شد سبب وراثت نیز و اگر آزاد کند آن مکاتب را جمع و از آن خواجه آزاد میشود و مکاتب
مذکور و ساقط میشود از بدل کتابت چنانچه مذکور بر است از بدل کتابت زیاده آن حق آنهاست وراثت جاری است
و بدل کتابت و هرگاه بری گشت مکاتب از بدل کتابت آزاد خواهد شد چنانچه وقتیکه بری گرداند آنرا خواجه وی لیکن وقتیکه
آزاد کند آنرا یکی از برادران متحقق نمیشود ابرار نصیبی می گزیند اگر گردانیده شده است اعتناق مذکور ابرار بطریق اقتضا متحقق
حق آن و اعتناق ثابت نمیشود سبب ابرار بعض و سبب ادای بعض مال کتابت نه در جمیع بنده و نه در بعضی آن پس ثابت
نخواهد شد بر آن زیاده هرگاه یافته نشد مقتضی بکسر اعتناق است ثابت نخواهد شد مقتضی بفتح که بر است و اگر مکاتب بری شود
از جمیع بدل کتابت سبب آزاد نمودن بعض و رتبه نصیب برادران پیش از نیست بجهت آنکه حق باقی وراثت حق است بر آن ادا علم

کتاب الولاء

فان باید دانست که و لا در لغت بمعنی نصرت و محبت است و در شریعت عبارت است از تناحر که سبب ارث است که از و رعنا
و باید دانست که و لا در لغت بمعنی یکی و لای عتاقه و آزاد لای نعمت می نامند و سبب آن عتق است که بنا بر ملک باشد در و می
لذا اگر شخصی مالک قریب خود شود سبب وراثت آزاد میشود و قریب مذکور و لای آن میرسد بآن شخص و دوم و لای مولات است که برادران
عتق مولات است و بیان این عقد خواهد آمد انشاء الله تعالی و هرگاه سبب نوع اول عتق است و سبب نوع دوم عقد مولات است و لذا
گفته میشود و لای عتاقه و لای مولات باضافت حکم بسوی سبب آن و در هر دو نوع یافته میشود و معنی تناصیر و چون هر سبب

و عتقه بده موده و جعل الوصی بده موده لفعله و التركة حله و ان مات المولی عن حق صدق و او مالهات
اولاده لا یبانی الفیاق و وکله شمر له و نه اعتقهم بالتدبیر و الاستیلاء و من ملک ذارحهم موده عن حق علیه
لما یبانی الفیاق و وکله له لوجود السبب هو العتق علیه و اذا تزوج عتقه رجل ماله خوف عتق و ماله اتمه اتمه
و هی حاصل من العتق عتقت عتق محله و وکله لکل مولی الا که یمتثل عنه اذ ان عتق علی مقصود
اذ هو غیره منه یقبل الاحتاق مقصودا فلا ینتقل و کله عتقه علی عتق و وکله اذ اولدت و لذلک اقل من سته
اشهر للیقین بقیام لکل وقت الاحتاق اولدت ولدين احد هما اقل من سته اشهر لا یضمان
قوامان یعلقان معا و هذا اختلاف ما اذا و الت بچل و هی حبل و الزوج و الی غیره حیث یکون
و کله الولد لمولی الام لان الجنین عتق قبل هذا الولاء مقصودا لان ضمانه بالکلیح و القبول
و جعل لیس بجل له قال فان ولدت بعد عتقها کثر من سته اشهر و لذلک لا یؤی لمواک
الا که لا یمنه عتق تبعه الا که تصالی بما بعد عتقها فیتبعها فی الولاء و لم یثبت بقیامه وقت الاحتاق

و محقق آن بعد از موت خود و یا بر چه فعلی بعد از موت موصی مانند فعلی است **سوال** بنده مذکور آزاد شود از خواجه و از خواجه
موصی اگر وقتیکه بنده مذکور مملوک دی باشد و مملوک موصی نمی باشد بنده مذکور بسبب موت دی جواب **ص** مملوک و
مملوک دی اعتبار نموده میشود و اما کسیکه حاجت آن یافته شود و وصیت از جمله حاجات است **ص** سکه
اگر کسی را بخواه آزاد شود و بر وی وام دارد وی و بجز آن مذکور است در کتاب لاعتناق و ولای آنها میرسد بخواجه آنها چه او
آزاد کرده است آنها را بسبب بر نمودن وام و لذلک ساختن **مسئله ۵** - اگر کسی مالک فی ارضی را بخرم خود شود پس آن
آزاد میشود و بر او و بجز آن مذکور شد سابق در کتاب لاعتناق و ولای آن میرسد بآنکس چه او آزاد گشته است و لذلک آنکس
مسئله ۶ - اگر کس را بخواه که بنده کسی کنیز شخصی حاضر شد کنیز مذکوره از آن بنده و بعد از آن آزاد و مملوک کنیز را بخواه بخرد
پس او آزاد میشود کنیز مذکوره و محل آن نیز ولای حل میرسد بخواجه و او آن گاهی منتقل نمیشود ولای آن از خواجه مذکور زیرا چه او
حاصل مذکور را آزاد کرده است بقصد و بالذات چه آن جزو ما در است اطمینان این دارد که آزاد و مملوده شود و بقصد منتقل بخواجه
ولای آن نیز آزاد می بجهت آنکه بخیبر صلح فرموده است که ولای ثابت است مر آزاد کننده را همچنین است حکم اگر متولد شود
از کنیز مذکوره فرزندی در کمتر از شش ماه از روز لاعتناق آن زیرا چه در صورت وجود حمل و در وقت آزاد کردن کنیز مذکوره
یقینی است از بجهت بیست و فقیه که متولد شود از کنیز مذکوره و فرزندی در کمتر از شش ماه از روز لاعتناق و دوم بعد از شش ماه
نیز باید آن هر دو توأم اند و ملوک آن هر دو بیست است در جمیع اختلاف و فقیه که کنیز مذکوره عتق بمولات نماید از شخصی مالک
آن حاصل است و شش ماه آن حق بمولات نماید یا شخص دیگر چه در صورت ولای فرزندی کنیز مذکوره خواهد رسید بخواجه پدر آن
زیرا چه بجهت قابل لای سوالات نیست بقصد و بالذات چه آن تمام نمیشود مگر با بیحای قبول و تبیین اطمینان و قبول ندارد
مسئله ۷ - اگر متولد شود فرزندی از کنیز مذکوره بعد از شش ماه از روز لاعتناق پس ولای آن میرسد بخواجه و او شش ماه
آزاد گشته است به تبعیت مادر خود چه آن متصل است بمادر خود و بعد از حقوق دی پس تاریخ مادر خود را بدو در حق و در وقت آزاد کردن

ان وکله العتاقه توی معتبره حتی الاحکام حق اعطرت الکفاء وبقده والنسب وحق البصر ضعیف فاضمر ضعیفوا
 النسب وبقده الرصد الکفاء وبقا بنسب القوی لا یعادضه الضعیف بخلاف ما اذا کان ايجاب عربیا لمن
 التنازل العرب قویه معتبره حکم الکفاء وبقا العقل لما ان ناصرهم بما فاخت عن الولاء قال رضی الله عنه الخلاف فی
 مطلق المستثناة والوضع فی مشقة العود وبقا لتمام وقی الجاهم الصغیر بکاف وبقا مع بقائه قوم فواسم النبط ووالی
 سراجا تشرذلات اولاد اقال ابو حنیفه وحق محمد سراجا موالیهم موالی امهم وقال ابو یوسف دلامو الیهوم ووالی
 بنیهم وکان الولاء وان کان اصنف فتوم من جانب الالب فتم اذ کلوا وبقین واحد من الموالی وبقین العربیه
 وطلما ان ولاه الموالمه اصنف فحق بعزل الفسخ وکله العتاقه لا یقبله والضعیف لا یطرح فی مقابله
 القوی ولو کان الایوان مشقین فالنسبه الی قوم الالب لا تعظم الاستواء والنزح لجا ابنه لستهمه
 بالنسب ولو کان النصر بنیه اکثر **قال** وکله العتاقه لعصبه ولو حق بالبراث من العمة والخاله لقوله
 صلته السلاله للذی شترى عبدا فاعتقه هو اخو له ومو له ان شکره فهو خبره وشره لاله

این است که ولاء عتاقه قویست و معتبر در حق احکام لهذا کفایت معتبرست و در آن حتی مقصود عجمی که موافق عربی نیست
 و کفایت باعتبار نسب در حق عجم ضعیفست زیرا چه آنها نسب ای خود را ضلع کرده اند و لهذا در میان آنها کفایت اعتبار
 نسب معتبر نیست و ضعیف مزاج امر قوی نمیکرد و بکلمات و تنبیه بدر عربی باشد زیرا چه نسب عربی قویست و معتبرست در
 حکم کفایت و در آن نسبت زیرا چه نسبت میان آنها بسبب نسبت پس حاجت نیست در حق عرب که اعتبار دلا را نموده شود
 و در جامع صغیر مذکور است که اگر کافر بنظری و بنظری که بی و در او عراق بنظری یعنی ساکن بنطاص نکاح کند از کفر تیرا کرده شود که
 نصرتیه است و بعد از آن مسلمان شود بنظری و قوم و عقد موالات نماید از شخصی و بعد از آن متولد شوند آنها فرزندان پس نزد
 ابی حنیفه و محمد بن مولای فرزندان مذکور آن مولای مادر آنهاست و گفته است ابو یوسف است که مولای آنها مولای پدر آنهاست
 زیرا چه مولای موالات اگر چه ضعیفست ولیکن آن از جانب پدر است پس آن خواهد بود مانند فرزندی که متولد شود از عجمی
 و عربی پس آن منسوب میشود بسوی قوم پدر عجمین و در بنیامیر و ستر آن است که نسبت فرزندی بسوی مادر ضعیفست و دلیل این بنیامیر
 و محمد بن است که ولای موالات ضعیفست لهذا قابل نسخست و ولای عتاقه قویست لهذا قابل نسخ نیست خصوصیت بقا
 قوی اعتبار ندارد **مسئله** اگر مادر پدر هر دو موافق باشند پس نسبت فرزندانها بسوی قوم پدر است زیرا چه آن
 مساوی اند و از جانب پدر ترجیح دارد و بجهت آنکه ولای عتاقه مشابه نسبت و نسب بسوی پدر ترجیح دارد و بجهت آنکه نسبت
 از جانب پدر بیشترست **مسئله** اسبب لای عتاقه ثابت میشود عصوبت اعنی شخصیکه آزاد میکند مملوک خود را
 آن حصبه میشود و ابی واحق است میراث او نسبت محمد خاله او که از ذوی الارحام اند بجهت آنکه غیر صلح نموده است
 بشخصیکه خرید بنده را و بعد از آن آزاد کرد و آنرا که آن آزاد کرده شده برادر است و در دین حص و مولای تو و اگر
 ادای شکر تو نماید اعنی مجاناه کند برای عمل تو که عتاق است پس آن بهترست در حق او و زیرا چه او همان
 بعد از آن حاکمیکه با و رسیدن او بدست برای تو و زیرا چه بعضی ثواب عمل تو بوی و بپا و بپا و آن در ثواب اخروی نعمتان است

وفي الجامع الصغير زاد الترويض معتقة لبعض قول دارود في الأولاد فقال لهم على موالى الأمر لا تنهر عنقوا انتبهوا لهم
ولا عاقلة لا يبرهم ولا موالى فالحقوا بموالى الأمر ضرورة كما في ولد الملاعنة على ما ذكرنا فان اعتنق الأب جرّوة
الأمر لا دلى نفسه لما يبأ ولا يرجون على عاقلة الأب بما عقولوا لا تفور حين عقولوه كان الولد ثابتاً لهم وانما يشتر
للأب مقصوداً لأن سببه مقصود وهو العتق بخلاف ولد الملاعنة إذا عقل عنه قوم الأمر ثم
الذب الملاعن نفسه حيث يرجون عليه لأن النسب هناك ثابت مستند إلى وقت العلوق

[illegible]

و جمیع صیغه مذکور است که اگر نکاح کرد بنده کنیز را که آزاد کرده شده است و متولد شد از آن زن زندان و آنجا جنایت نمود پس دین آنها بر موالی مادر آنهاست زیرا چه آنها آزاد گشته اند به تبعیت مادر خود و مالوت عاقله مدبر آنها را و نه مولای عتاقه لهذا ملحق خواهند شد آنها بواسطه مادر خود و حالاً بقدر چنانچه در صورت فرزندان طالعنه که سابق مذکور شد و بعد از آن اگر آزاد نموده شود پذیرش زندان مذکور آن پس منتقل خواهد شد و لا محضاً بواسطه موالی پدر چنانچه گذشت بیان آن و لیکن بواسطه مادر نخواهند گرفت از موالی پدر قوی که داده اند بسبب جنایت نفس زندان مذکور آن بجهت آنکه در وقت وادان دین و ولای نفس زندان مذکور آن ثابت بود و مادر و مادر ثابت نمی شود مگر در وقتیکه آزاد گشت آزاد پیشتر از آن ثابت نمی شود زیرا چه پس و مادر که حقوق مستثنی می شود بسوی زمان سابق بلکه مقصور است و در زمان عتق بخلاف نفس زندان طالعنه وقتیکه دین آن و مندر قوم مادرش و بعد از آن مکذیب خود نماید پذیرش زندان مذکور و در این صورت یکگزیند موالی مادر از پدر و دین را که داده اند زیرا چه نسب در این صورت ثابت می شود باین طور که مستند و مشهور است شود بواسطه وقت ملحق آن نفس زند و موالی مادر و دین برابر ضامه خود و حالاً علاوه اند بلکه مجبور بودند بنابر آن خواهند گرفت آن را **مسئله ۸** - اگر نکاح نماید عجمی از کنیز نری که آزاد نموده شده است و متولد شوند از آن نفس زندان پس ولای آنها بر پدر بواسطه مادر آنها خواهد کنیز مذکور را آزاد نموده باشد عربی یا عجمی نزد ابی حنیفه راجح قال رضی عنین قول محمد راجح نیز است و گفته است ابو یوسف راجح که حکم آن نفس زند حکم پدر و اسے است زیرا چه نسب وی ثابت میشود از پدر چنانچه وقتیکه نکاح کنیز مذکور عربی یا عجمی بخلاف وقتیکه نکاح آن کنیز بنده باشد چه میت است باعتبار معنی پس چنان باشد که نیست پدر و آن نفس زند را و وکیل ابی حنیفه و محمد راجح

و لا شوق المالكه والعوفه فی المعتقد من جهة ما تنسب بالولاء اليها وينسب اليها من ينسب الي
مولاهما بخلاف النسب لان سبب النسبة فيه الفرائض وصاحب الفرائض انما هو الزوج والمرأة مما وكلة
مالكه وكنس حكم مراءات المعتقد مضمونا على بنی المولى بل هو لعصبه الا عرف فلا فؤد لان الولاة لا تورث
و بخلافه فيه من يكون النشرة بمحض لو ترك المولى اباء و ابناء و الولاة لابن عند ابنه حنیفة تراه
و عذر له لانه اقربهما عصبية و كذلك الولاة للجد و دون الاخ عند ابن حنیفة زه لانه اقرب في العصبية
عند الله و كذلك الولاة لابن المعتقد حتى يورثه دون اخيه لما ذكرنا الا ان عقل جنایة للمعتقد على اخيه
لانهم من قوم و اولاد و اجار فكلما بينهما و لو ترك المولى ابنا و اولاد و ابن اخو معناه بنی ابن اخو فیراث للمعتقد لابن دون
بنی ابن لان الولاة للكل هو المولى و عند المولى من هو المولى و عن ابنه فان سمعوا من غيرهم فمحمية مع المولى و اما لو اصاب المولى

و بعثت تلك الكلیت و قوت ثابت میشود و اما در دة شده از جانب آنرا و كندند پس آن آنرا در دة شده مذكور فسوب
خواهد شد بسوی زن مذكور و نیز فسوب خواهد شد بسوی زن مذكور كه سبب فسوب بسوی آنرا در دة شده او
بخلان فسوب عني و اما قوت ثابت میشود از جانب زن و نسبت ثابت میشود از جانب زن ان كه بهت آنكه ملازمت میشود
بسبب حدات قوت الكلیت و اما در دة شده بسبب آنرا و كندند پس آن یافته میشود از جانب زن ان چنانچه یافته میشود از جانب
مردان بخلاف سبب چه آن ثابت میشود بسبب فرائض و صاحب فرائض شوهر است زن زن چه زن محكوم است نه الكلیت بنا بر آن
نسب ثابت نمیشود از جانب زن ان مسلكه اما باید دانست كه میراث محقق میرسد بعصبه آنرا و كندند اما لا قریب الا قریب
نه اینکه میراث او میرسد به پسران آنرا و كندند فقط بهت آنكه در دة داشت جاری نمیشود چه اگر ارث جاری میشد بهر آنكه میرسد
مال محقق به پسران و دختران آنرا و كندند با این طوری كه میرسد بهر سبب اما نه نصیب زن و اما انكه چنین نیست پس معلوم شد كه اگر
جاری نیست در دة و لیكن خلافت جاریست در دة و خلافت محقق ثابت نمیشود مگر آن كس را كه یافته میشود نصرت زن
و نصرت یافته نمیشود مگر از دة و اما ان و اما زن ان اعل نمیشود و اما عاقله ص و بهر گاه ثابت شد كه میراث محقق میرسد
بعصبه آنرا و كندند الا قریب الا قریب پس اگر قوت شود محقق و بلكه در دة و اما چه و پسر و اما میرسد ملای آن پس مذكور شد و اما
نزد ابی حنیفة و محمد و جیرا چه پسر عصبه قریب است و همچنین میرسد ملای محقق بی خواهر و پسر و اما زن ابی حنیفة چه عصبه
قریب است نزد اوج و همچنین ملای محقق میرسد به پسرانی كه آنرا و كندند كه آن محقق را و چیزی نمیرسد به برادر زن مذكور به پسر مذكور
عصبه قریب است و لیكن اگر جنایتی كه در محقق واجب میشود است آن برادر زن مذكور به پسر چه برادر مذكور از قوم پدر زن كند
و جنایت محقق مذكور مانند جنایت زن مذكور است و پسر زن مذكور از قوم پدر زن نیست و اگر قوت شود محقق و بلكه در
پسر خواهر را و پسران پسر دیگر را پس میرسد میراث محقق مذكور بر پسر خواهر به پسران پسر خواهر چه و اما میرسد بعصبه كه قریب است
و همین در نسبت از چند صحابه هم كه بعضی از ان عمر است و علی و ابن مسعود و غیر هم و اما علم

وان كفى لك فهو خير لك وشر له ولومات ولم يترك وارثا كنت انت عصبة له وورثت ابنة حمزة بن عبد
سبيل العصبية مع قيام وارثه واذا كان عصبة يُقدَّم على ذوي الارحام وهو المروي عن علي رضي الله عنه فان كان للمعتق
عصبة من النسب فهو اولي من المعتق لان المعتق آخر العصبات وهذا لان قوله عليه السلام ولم يترك وارثا
قال المراد منه وارثه هو عصبة بدليل الحديث الثاني فتأخر عن العصبه دون ذوي الارحام قال فان كان
للمعتق عصبة من النسب فهو اولي منه لما ذكرنا وان لم يكن له عصبة من النسب فميراثه
للمعتق تاويله اذا لم يكن هناك صياح فرض ذوحال اما اذا كان فله الباقي بقدر فرضه لا غير عصبة على
ما روينا وهذا لان العصبه من يكون التناصب به لبيت النسبة وبالمولاة لا انتصار على ما مر
والعصبه يأخذ ما بقي فان مات المولى فميراثه لبيت المولى دون بناته لانه ليس
للنساء من الولاء اما اعتنق او اعتنق من اعتنق او كاتب او كاتب من كاتبين بهذا اللفظ
وراد الحديث عن النبي صلى الله عليه واله وسلم وفي آخره ولا محققين وصورة اللفظ منها

ص و اگر ادای شکر نماید پس آن بهترست برای توف زیرا چه ثواب عمل تو که اعماق است با کمال و آخرت خواهی یا نه است
و بدست در حق وی زیرا چه او شکر و عجز از آن کرد و اگر بمیرد آن آزاد کرده شده و نگذارد و وارثی را پس تو عصبه آن هستی و نیز وارث
گردانید پیغمبر صلعم و دختر خود را که آزاد کرده بود کنیز خود را و مرد کنیز مذکور و نگذاشت و دختر خود را و پیغمبر صلعم وارث او گردانید
و دختر حمزه رضرا بطریق عصبیت اعنی با وجود دختر و هرگاه ثابت گشت عصبیت آزاد و نگذاشت پس او مقدم خواهد بود بر ذوی الارحام
و چنین مرویست از علی رضرا پس اگر باشد مر آن آزاد کرده شده را عصبی پس او مقدم خواهد بود بر اجداد آزاد و نگذاشته آخر عصبیت است
و سر آن این است که قول پیغمبر صلعم در حدیث مذکور که بمیرد آزاد کرده شده و نگذارد و وارثی را مراد از آن این است که عصبه باشد
چه عصبه دختر حمزه رضرا برین دلالت میکند پس آن آزاد و نگذاشته موخر خواهد بود از عصبه از ذوی الارحام و اگر نباشد مر آن آزاد
کرده شده را عصبه کسی پس جمیع میراث آن خواهد رسید آزاد و نگذاشته و این مختصی است که نباشد مر آن را وارثی صاحب فضل کمال
دارد اعنی آن عصبه نباشد در هیچ حالت چون دختر و اما و تحقیق باشد مر آن را صاحب فرض مذکور پس میرسد بآنها و نگذاشته بچاقی ماند
بعد از اذن البصاحب فرض زیرا چه آزاد و نگذاشته مذکور عصبه است نه بار حدیثی که مذکور شد و سر آن نیست که عصبه کسی است که نصرت
و یاری نیامد بر تقلید را و خواجه نیز نصرت معتن خود نباشد چنانچه گذشت پس خواجه عصبه خواهد بود و عصبه دیگر را آنچه باقی میماند
بعد از اذن فرض لعنا او خواهد گرفت باقی را پس اگر بمیرد خواجه آزاد و نگذاشته و بعد از اذن نیز آزاد کرده شده پس میرسد میراث آن
آنها و کرده شده پس بر آن آزاد و نگذاشته نه بدختر آن می و نیز سر بیچ چیز از دلا و بزنان مگر ولای انگس که آزاد و نگذاشته آنها یا ولای انگس
که آزاد و نگذاشته آنها یا ولای انگس که آزاد و نگذاشته آنها یا ولای انگس که آزاد و نگذاشته آنها یا ولای انگس که آزاد و نگذاشته آنها
یا ولای انگس که آزاد و نگذاشته آنها یا ولای انگس که آزاد و نگذاشته آنها یا ولای انگس که آزاد و نگذاشته آنها یا ولای انگس که آزاد و نگذاشته آنها
نیزه زنی نکاح کند از کنیزی و بعد از اذن آنها و نگذاشته مذکور را خواجه آن بعد از شش ماه از روز احتقاق و نیز از کنیز مذکور
نیزه زنی پس اگر آن نیزه زنی بر خواجگان نیزه زنی از آن که آزاد و نگذاشته مذکور نباشد خود را پس نقل خواهد شد لای آن نیزه زنی پس آن که خواجگان نیزه زنی است

و من شرطه ان لا يكون المولى من العرب لان مناصره للعالمين فاعني عن الوكالة قال والمولى ان
يتمتع عنه بولاية الى غيره ما لم يعقل عنه لانه عند غيره ذم بمنزلة الوصية وكذا لا الاحتال يتبعه عن
ولا يملك له المذموم الا ان يشترط في هذا ان يكون يحضر من الاعتراف في غول الوكيل قصة الاجلاد ما اذا
عقد الاسفل مع غيره بنبره من الاول لانه فنحن حكم بمنزلة المولى الحكيم في الوكالة قال اذا عمل عمل
لم يكن له ان يتحول بولاية الى غيره لانه تعالى به حق الغيرة فله قضيته الخاصة وله به بمنزلة عوض
ناله كالعوض في الحصة وكذا لا يتحول وله بولاية اذا عمل عن ولد له لم يكن ككل واحد منهما ان يتحول لهما
في حق الوكالة شخص لاجل قال لس المولى العاقل ان يوالى احدا لانه لا ذم ومم بقاءه لا يظهر الا في

و غير بايد و نسبت که شرط است در عقد مولات که مولای اسفل عجبی باشد اعنی از عرب باشد زیرا چه تمام
میان عرب بقابل است امی یک عرب نصرت دیگر نمید و تنبیه آن هر دو از یک قبیل باشند پس عربا حاجت نیست بسو عقد مولات
مسئله - جائز است مولای اسفل که از مولای اعلای خود برگردد و عقد مولات نماید با دیگری مادامیکه اولیت مادامه
از جهت از زیر اچه عقد مولات عقد غیر لازم است بمنزله وصیت و همچنین میرسد مولای اعلی را که بتزویا نماید از مولای او و نسخ کند عقد مولات
بسیب آنکه عقد مذکور عقد لازم نیست ولیکن در نسخ نمودن عقد مذکور شرط است که نسخ کند آنرا بجنود دیگر چنانچه در صورت مغفولان
وکیل و تنبیه غل آن قصدا باشد بخلاف آنکه مولای اسفل عقد مولات کند با کسی بدون حضور مولای اول چه در خصوص نسخ
میشود و عقد مولات اول بدون حضور مولای اول زیرا چه این نسخ نسخ حکمی و ضرورت است اعنی نسخ عقد اول لازم می آید بی تحقق
عقد دوم پس در صورت حضور دیگر شرط نیست چنانچه در صورت مغفول شدن وکیل حکما با بنظر که موکل خود بقصد چیزی را
که وکیل را وکیل کرده بود برای فروختن آن پس در صورت اطلاع وکیل بر غزل او شرط نیست بلکه مغفول میشود و اگر چه مطلع نباشد
همچنین در اینجا نیز من مسئله ۲ - اگر مولای اعلی ویت و او از جهت جنایت مولای اسفل پس بعد از آن میرسد مولای اسفل را
که از مولای مذکور برگردد و عقد مولات نماید با دیگری بجهت آنکه آن متعلق شد حق غیر و بجهت آنکه قاضی حکم کرده آن و بجهت آنکه
مولای اعلی هرگاه ادا کرده ویت را از جهت او پس این بمنزله عوض است مانند عوض و بیس بعد از این میرسد او را که از مولای اول
برگردد و چنانچه واجب نماید میرسد که از میرسد برگردد و بعد از گذشتن عوض و همچنین میرسد فرزند ویرا که برگردد و از مولای مذکور که ویت داده است
از جهت پدر او و همچنین اگر مولای اعلی ویت داده باشد از جهت جنایت فرزند مولای اسفل پس همچنین بیج کی از پدر و پس را
میرسد که برگردد و از مولای مذکور زیرا چه آنها دو مولای مولات بمنزله شخص واحدند مسئله بعد از آنکه مولای عاقل را و اعنی
آزاد کرده شده را که عقد مولات نماید کسی زیرا چه مولای عاقل لازم است و ولای او تا آخر لازم و ضمیم است و الله اعلم

بالنظر إلى العادة فلا يفتقر إلى الإجازة إذا كان الرجل صاحب منصب مسلم
أنه يستصحب له أبواب الرضا وكذلك الإجازة لرحمة الله عليه فيه على حصة الكذب
وعند الحكم لا يجعل أنه يمكن له عدم المضرة بتراذيل ما عكسها ومسلم مكرها اشتبهه الملك عندنا
وعند غيره لا يفتقر لأنه سيم موقوف على الإجازة الأخرى أنه لو لم يجرأ جاز للوقوف على الإجازة ولا يفتقر الملك
وكما أن ذلك المصنف من أهله مضطراً إلى محلة والفساد لفتنة شرطه وهو النراضي فصار
لما أثر الترويض المفسد فيفسد الملك عند الفصيح لو فوضه واعتمده ونصرف فيه بصره
لا يمكن دفعه حار ويلزمه العهدة كما في سائر السياجات الفاسدة وما حاربه المالك يدفع المفسد
وهو الإكراه وعدم الرضا يجوز إذا لم يقطع به حتى استداد السائم وإنه أوله الأبدى ولو رضى
السائم بذلك بخلاف سائر السياجات الفاسدة لأن الفساد فيها كحق السهم وود يعاقب بالسهم
السائم حتى العدة وحقة معدوم لحصته إما هذا الرد حتى العدة وما ساء فلا يبطل حتى الأول كحق البائس

بطور عادت پس باینکه ضربت مجلس اگر اه متحقق نشود و مکر وقتیکه مکره صاحب سبب باشد و معلوم گردد که او انقدر ضرب و مجلس
ضرر میداند پس در حق او بسبب همانقدر ضربت مجلس اگر اه متحقق میشود چه بسبب آن رضای او فوت میشود و همچنین
اقرار کردن بسبب اگر اه مذکور صحیح نیست زیرا چه اقرار حجت است بسبب آنکه جانب صدق در آن راجح و غالب است بر جانب
کذب و در صورت اگر اه احتمال کذب غالب است چه انسان برای منع مغفرت اقرار کذب مینماید و بعد از آن باید دانست که هرگاه باطل
فروخت مال خود را در حالت اگر اه و تسلیم منع نمود در حالت مذکوره پس مشتری مالک آن میشود نزد علمای مایع و نزد فروع مالک آن
نمیشود و مشتری زیرا چه منع در صورت اگر اه موقوف بر اجازت باطل است لهذا اگر اجازت آن در میان نگردد و منع موقوف پیش
از اجازت باطل مفید مالک نیست و دلیل علمای مایع نیست که در صورت مذکور در آن منع که عبارت از اجابت قبول است حاصل شده است
انامل آن در محل آن و بجز این نیست که منع مذکور فاسد است بسبب فقدان شرط منع که تراخی است و بسبب منع فاسد مشتری مالک بسبب
نمیشود و قنیه قبض کند آنرا و در صورت منع فاسد اگر قبض کند مشتری منع را و بعد از آن قبض آنرا کند آنرا یا چنان تصرف نماید در آن
که قابل نقض و فسخ نباشد جائز و نافذ میشود و تصرف مذکور لازم میشود بر او که بعد باینکه تمیت آن چنانچه همین حکم است در جمیع صورت
بیع فاسد بعد از فسخ اگر اه اگر اجازت آن در باطل پس بسبب آن ملت فساد بیع که اگر اه و عدم رضاست مرتفع نمیکرد و بیع جائز
و صحیح میشود و باید دانست که اگر بفروشد کسی مال خود را بسبب اگر اه پس بر آن اثر آن که را فسخ نشود و واپس گرفتن بیع باقی است
اگر چه بفروشد آنرا مشتری بدست کسی و او بفروشد آنرا بدست دیگری و همچنین بخلاف دیگر صورت های بیع فاسد چه در آن صورت باید دان
اگر بفروشد مشتری بیع باطل باقی نماند و واپس گرفتن بیع باقی نمی ماند زیرا چه فساد بیع در صورت های دیگر بجهت حق شرع است چون
بیفروشد مشتری بیع را بدست کسی پس متعلق میشود باین عقد دوم حق مشتری دوم حق او مقدم است بر حق شرع چه بنده و محکوم است
در شرع بی نیاز و اما در صورت اگر اه فساد بیع بجهت حق باطل است که او نیز بنده است پس در صورت اگر چه حق مشتری دوم متعلق نمیشود
بقصد دوم ولیکن چه در حق برابر است آنچه هر دو حق از تحقق جهاد است پس باطل نخواهد شد حق اول بسبب دوم

کتاب الاکراه

الاکراه یثبت حمله اذا حصل من یقدر علی ایقاع ما یؤدبه سلطانا کان او لسانا کان الاکراه اسم لفعل بفعله المرفوع
 فی نفسه به رضا او یفسد به اختیار او مع بقاء اهلیته و هذا اما تحقیق و اذخاف لکنه تحقیق مایو عد به و ذلک اما
 یکون من انقاد و السلطان و غیره سیان عند تحقیق القدره و الذی قاله ابو حنیفه ذره ان الاکراه لا یتحقق الا من السلطان
 لما ان المنعنه له و القدره لا یتحقق بدون المنعنه فذلک لو اهذا الخلاف عصور و زمان لا اختلاف حجة و برهان و لم یکن
 القدره اتقی زمانه الا للسلطان فبعد ذلک تغیر الزمان و اهلها فکما یشترط قدره المکره لیتحقق الاکراه یشترط خوف المکره
 و نوع مایدیه و ذلک بان یغلب علی ذلک انیه یفعل به لیسید به محمول علی ما وقع الیه من الفعل **قال** و الاکراه الرجل علی
 بیع ماله او علی شراء سلعة او علی ان یقر الرجل الف و یؤبد و الاکراه علی ذلک بالقتل و بالعزب الشدید و بالحبس فیج و اشد
 فهو بالحیان انشاء مضی البیع و ان شاء صحته و رجع بالبیع من شرط صحه هذه العقود و الاضا قال الله تعالى ان تكون نجا
 عن تواضع حکم الاکراه هذا الاشیاء بعد الرضا فنفی هذا کما اذا الاکراه ضرب سوطا و حبس یوم او قد یوم لانه لا یزال یجهر

کتاب در بیان اکراه

مسئله اکراه ثابت میشود و قتیکه اکراه کننده قادر باشد بر ایقاع چیزی که می ترساند بآن چنانکه سلطان باشد یا غیر سلطان
 چون دزد و لشکر یا چه اکراه نام فعلی است که میکند آنرا انسان بر غیر خود پس متقی شود بسبب آن رضای آن غیر یا فاسد گردد
 اختیار او مع بقای اهلیت این معنی تحقیق نمیکرد و مگر و قتیکه آن غیر که مکره است خائف شود و ظن کند که آنچه تحقیق خواهند
 اگر کنند آنچه امر میکند بآن اکراه کننده و این خوف و ظن متحقق نمیشود مگر و قتیکه اکراه کننده قادر باشد بر آن و سلطان یا غیر سلطان
 بر ابرست و قتیکه صاحب قدرت باشد و آنچه در ولایت از بی ضعیف روح که اکراه تحقیق نمیشود مگر از سلطان بحجت آنکه مراد است
 لشکر و قدرت متحقق نمیشود بدون لشکر پس گفته اند فقها که آن بنا بر اختلاف عصور و زمانه است و بنا بر اختلاف حجت
 و بر مان و در زمان اوج قدرت بر اکراه نبود مگر سلطان را و بعد از آن متغیر شد زمان اهل زمان بعد از آن
 باید دانست که چنانچه شرط است برای تحقق اکراه که اکراه کننده قادر باشد بر چیزی که مذکور شد بحسب شرط است برای تحقق اکراه
 که مکره خائف باشد بر وقوع آنچه و این خوف متحقق نمیشود مگر و قتیکه غالب شود و ظن کند که اکراه کننده خواهد کرد آن چیز را
 تا او بسبب خوف محمول مجبور شود بکردن آنچنانکه میخواد اکراه کننده از او آن فعل را **مسئله** اگر کسی بقتل
 یا بضرب شدید یا حبس اکراه کرد بر شخصی باینکه بفرود مال خود را یا خرید کند رختی را یا بر آنیکه اقرار کند بزار درم بر آنی
 یا بر آنیکه بجا رده دهم پس فرخت آن شخص مال خود را یا خرید رخت مذکور را پس آن شخص مختار است اگر خواهد
 جاری و جائز دارد و عقد بیع را که بسبب اکراه نموده است و اگر خواهد فسخ کند آنرا و او پس بگیرد یا واپس بدهد مع راز و راجه
 از جمله شرط و صحت عقد مذکور تراضی بائن و مشتری است چنانچه او تعالی فرموده است مگر آنکه باشد تجارت تراضی میان
 و آن در صورت مذکوره یافته نشد چه اکراه بقتل و غیره که مذکور شد موجب عدم رضاست پس عقد مذکور باطل است
 بخلاف آنکه اکراه کرده شود برون یک تا زمانه یا بحبس یک روز یا بقتل یک روز چه با مقتدر ضرب و حبس باک نیست

فدخل الدقم في الاكراه على القبضة دون البيم قال وان قبضة

مكروه فليس ذلك باجازه وعليه رد وان كان فاشاق به فليفسد العقد قال وان هلك البيم
في رد المشتري وهو غير مكروه ضمن قيمته للبائع معناه والبايع مكروه لانه مضمون عليه بحكم
عهده فاسد ولا مكروه ان يضمن المكيه ان ساء لانه لا يملكه بما رجع الى الاكراه فكيف يدفع مال البائع
الى المشتري ويضمن انهما ساء كالخاص خاص بالخاص فلو ضمن المكيه رجع على المشتري بالقبضة
لغنايمه معناه البائع وان ضمن المشتري فسد كل شراء كان بعد سرائه لو تناخذه العفو لانه ملكه
بالصمان فظهر انه باع ملكه ولا مفاد ما كان قبله لان احسنه الى وقت قبضه بخلاف اذا جاز المال الى المكيه

يقول ان من يبيع بربد من ثمنه ولا يرد له بربد بربد من ثمنه يبيع بربد من ثمنه ولا يرد له بربد بربد من ثمنه
يرد له بربد من ثمنه ولا يرد له بربد بربد من ثمنه يبيع بربد من ثمنه ولا يرد له بربد بربد من ثمنه
لذا واجب استبراهه وان كان من المشتري ان كان من موجود بائع ودرست او بسبب انكده عقود مذکور فاستف
واگر آن ثمن در دست بائع مذکور هلاک شده باشد گرفته نشود و از وی هیچ چیز نخواهد چشمن مذکور در دست اوقات است بجهت
قبض کرده است آنرا باذن مالک آن که مشتری مذکور است حاصل شد اگر کسی بخری بفرق حقن خبری و اگر
مکروه بر مشتری بر خریدن آن و قبض کرد آنرا مشتری مذکور و بعد از آن مالک شد ببيع در دست مشتری مذکور پس مشتری مذکور
خدا من قیمت آن میشود و برای بائع زیرا چه ببيع مذکور مضمون است در دست مشتری مذکور بجهت آنکه همین حکم مع فاسد است
و باید دانست که در غیر صورت بائع مذکور را میسر کند ضمان آن بگیرد و از اکراه کننده زیرا چه ببيع مذکور را داده است مشتری پس بگوید
اولت کرده است مال بائع را و حاصل کدام نیست که در صورت مذکور بائع ضمانت در گرفتن ضمانت از بیکر کدام آنرا ضمانت خواهد پذیرد
چنانچه مالک ضمانت در گرفتن ضمانت مضمون در صورتیکه ضمانت از او بجا نیاید بگوید اگر خواه ضمانت و بگوید اگر خواه
و اگر خواه ضمانت آن بگیرد و از او بجا نیاید پس اگر در صورت مذکور بائع ضمانت ببيع گیرد و از اکراه کننده پس او خواهد گرفت از
مشتری قیمت آنرا چه او بدین هنگام بسبب دارن ضمانت ببيع بائع آن قائم مقام بائع شده است و باید دانست که در صورت
غصب اگر غاصب بفرودند مضمون را بدست زید و او بفرودند آنرا بدست خالد و او بفرودند آنرا بدست بکر و او بفرودند آنرا
بدست شخصی دیگر همچنین مالک ضمانت آن بگیرد و از او بجا نیاید پس در صورت ناقص میشود هر شرا میگوید بعد از مشتری خالد است
زیرا چه خالد مالک مضمون مذکور شده است بسبب دارن ضمانت آن پس ظاهر شد که خالد ملوک خود را فروخته است و هر شرا میگوید
بیش از مشتری خالد است بلکه مشتری خالد ناقص و صحیح نیست زیرا چه مضمون مذکور ملوک خالد شده است بطریق تناسل و از وقتیکه
خالد قبض کرده است آنرا ضامن آنرا اگر چنین واقع شود در صورت ببيع بسبب اکراه و مالک مکره که بائع ادا است با جازت

قال رضى الله عنه ومن جعل البيع المجازي مفاداً بيئاً فاسداً يجعله كبيع المكروه حتى ينقض بيع المشتري من غيره لان الفساد لفوات الرضاء ومنهم من جعله رهناً لقصد المتعاقدين ومنهم من جعله باطلاً اعتباراً بالهائل ومنشأه سمي قد رجعوا عليه بيعاً جازاً مفيداً البعض لاحكام على ما هو المعتاد للحاجة اليه

قال فان كان قبض الثمن طوعاً فقد اجاز البيع لانه دليل الاجازة كما في البيع الموقوف وكذا اذا سلم طائعاً بان كان اكراه على البيع لا على الدفع لانه دليل الاجازة بخلاف ما اذا اكراه على الهبة ولم يكد بالدفع فوهب دفعه حيث يكون باطلاً لان مقصود المكروه لا يستحق الا بحجج اللفظ وذلك في الهبة بالدفع وفي البيع العقد على ما هو الاصل

وبالبيوع كبيع وفاء بعض بيع فاسد شهرة وانما يبيع مكروه ودران احكام صورت اكراه جاري نموده اند لهذا اگر بفروشد ودر صورت بيع و فایس نقض نموده میشود و بیع مشتری نزد بعض زیرایه فساد و بیع در صورت بسبب عدم رضای بائع است چنانچه در صورت اکراه است و در صورت بیع و فایس است که بگوید بائع مشتری که فروخته ام من خیراً بدست تو بعض دین تو که بدو دهم من است برین وجه که نگاه اندازیم دین ترا پس آن خیر از آن من است و بعضی این را عقد دین قرار کرده اند چه میان این و میان عقد دین هیچ فرق نیست زیرا چه بائع و مشتری اگر چه آنرا بیع نام کرده اند ولیکن مقصود آنها معنی دین است و معتبر در تصرفات مقصود و معنی است و معنی دین در صورت مذکوره یا فتمه میشود لهذا میسر بائع را که فایس بگیرد آن خیراً از مشتری و تنبیه او کند دین ویرا و بعضی آن را باطل شمرده اند زیرا چه بائع در صورت مذکوره مانند بائز است چه او تکلم میکند بیع و حکم نایب بیع مقصود نیست پس بیع در صورت مذکوره باطل است مانند بیع بائز و مشابه ستم فروش بیع و فاء را بیع جائز و مفید شمرده اند چه آن بیع مقادست با بر حاجت و مفید بعضی احکام بیع است و چون اتفاق بیع مذکور اگر چه فروخته آن جائز نیست ص و باید دانست که در صورت اکراه اگر بائع بطوع و رغبت قبض کند ثمن بیع را پس بیع مذکور جائز میگردد و بسبب آنکه قبض مذکور دلالت میکند بر اجازت بیع مذکور چنانچه اگر بضاعتی قبض کند ثمن بیع را و صورت بیع موقوف پس آن قبض اجازت آن بیع میشود و همچنین اگر بسبب اکراه بیع کند چیزی را و تسلیم آن کند به مشتری بدون اکراه پس این اجازت است زیرا چه تسلیم بیع بطوع و رغبت و دلالت می کند بر اجازت آن بخلاف آنکه اگر اکراه کرد کسی بر شخصی بر اینکه بگوید که مردم این خیر را بفلان گرفته اند که بده آن را بوی و آن شخص سیه کرد و داد آن خیر را بفلان مذکور چه این سیه باطل است زیرا چه اکراه مذکور اکراه بر او و آن چیز است بفلان مذکور بجهت آنکه مقصود اکراه کتفه از اکراه مذکور این است که موهوب که ستم آن چیز شود و مجبور بگفتن گفتن بده که دم و این مقصود در صورت هر سیم حاصل نمی شود و مگر بدون آن چه سیم بفلان مذکور در صورت اکراه بر بیع آنچه مقصود از اکراه است حاصل نمی شود و مجبور اکراه نمودن بر عتد بیع

کما تقول في الاكراه على امتناع وفي الاكراه المجبى على ذبح سائر الغنم ينقل الفعل الى المكروه في
الاكتلاف دون الذكاه حتى يحرم كذا هذا **قال** وان الكراه على طلاني امرأه او عني عبده ففعل
وعم ما كراه عليه بعدنا خلا للشافعي ما وقد مر في الطلاق **قال** ويبرج على الدمى الكرهية لغيرها
لانهم صلح الة لهم فيه من حيث الاكتلاف فانضاف اليهم فله ان يضمنه موبى كان او موصرا ولا سعاية
على العبد لان السعاية انا تجب للفرج الى الحويه او لتعلق حق الغير ولم يوجد واحد منهما ولا يبرج المبرور
على العبد بال ضمان لانه متولخه **باب اطلاقه قال** ويبرج نصف مهر المهر او النكاح قبل الدخول ان لم يكن في السعد
مهر برج على المكروه ما لم يمتنع من المتكفل ما عليه كان على شرف السقوط بان جاء العزم من فعلها وانما يتكفل بالطلاق
فيما لا يبرج من غير ان يمتنع فيشود ودر صورت اكره بر اعمت اق ودر صورتى كه اكره انود شود مجوسى
گوشتد غيرت اعني اكره اكره كند كسى را بانيكه انا كند بنده خود را پس اين آزاد كردن المتكفل منسوب ميشود بسوى اكره كند
لونها واجب ميشود و بر او قيمت بنده مذکور آن آزاد كردن مقصور ميشود بركره باعتبار تكلم چه اكره باعتبار تكلم منسوب ميشود بسوى
اكره كند بنده مذکور را و نيشه بچنين اكره اكره كند كسى مجوسى را بانيكه بچ كند گوشتد غيرت را پس در صورت امتناع مى كند
و منسوب ميشود فعل وى كه بوج كردن است بسوى اكره كند در حق اطلاق مال غير خود در حق و بوج شرعى ايند گوشتد مذکور حرام است
بر بچنين در بجا نيز فعل كه منسوب است بسوى اكره كند در حق اطلاق نه در حق كناه **مسئله ۵** - اكره اكره كند
معرضى را بانيكه مطلق و در نكاح خود را بانيكه آزاد كند بنده خود را فان شمس مطلق و در اكره كند پس اين مطلق و عتاق واقع
ميشود و در علمائى مانع بطلاق قول شافعى راجع و بيان آن گذشت در كتاب الطلاق و بايد دانست كه در صورت اكره بر عتاق بنده
مكره ميگيرد قيمت آن بنده را از اكره كند زيرا چه در صورت مذكوره مكره صلاحيت اين دارد كه آله اكره كند بنده شود باعتبار اطلاق
پس اكره بسوى دوى منسوب خواهد شد لهذا ميرسد مكره را كه ضمان آن بگيرد و از اكره كند مذكوره خواه او موصرا باشد يا پس بغير
مذكور سعايت نيست زيرا چه سعايت واجب ميشود مگر بسبب انيكه بنده سعايت نموده آزاد شود يا بسبب انيكه حق غير متعلق
شده است و از اين هر دو سبب يكى يافته ميشود در صورت مذكوره و بايد دانست كه ميرسد اكره كند را كه از بنده مذكوره بگيرد قيمت
كه داده است از مالگش زيرا چه بركره كند معاذة اطلاق آن است پس گوياء اكره كند باك و قتل كره است آن بنده
پس آن بنده ضامن نخواهد شد **مسئله ۶** در صورت اكره بر طلاق ميرسد مكره را كه بگيرد و از اكره كند نصف مهر را اگر آن مطلق
پيش من طلى باشد و اگر در عقد نكاح ذكر ميرد بنده نخواهد گرفت مكره از اكره كند چه بركره لازم شده است بركره عني متعه زيرا چه آن
بسبب طلاق مذكور لازم شده است بر وى گرفته آن در حضور مال بود باين طور كه نفرت از جانب من تحقق ميشود بسبب انيكه
تمكين من طلى ميشود ميرسد مكره را بانيكه بگيرد **مسئله ۷** پس متد مذكور لازم نشد مگر بسبب طلاق مذكور و باين جهت طلاق مذكور

فان قالت المرأة قد بئت منك وقال هي قد اظهورت ذلك وقلبي مطمئن بالابمان فالقول حوله استسحا نالان لا لافلا
 ضرر موصوع للفرقة وهي مبتدلة لا اعتقاد ومم الکراه لا یدل على التبدل فكان القول قوله بخلاف الکراه على الاستسحا
 حيث بصديقه مسلمی لانه لما احتل باخل جنة الاسلام في الحالين لانه يعلم ولا يعلم وهذا بان الحكم اما فيما
 بينه وبين الله تعالى اذ لم ينفقه فلا یس بمسلم ولو الکراه على الاسلام حتى حکموا اسلامه منفرجه لم یقتل لیکن
 الشهة وهي دارنة للقتل ولو قال الذی الکراه على اجزاء کلمه الکفر اخذت عن امراض ولم اکن فعلت بانته منه
 حکم الکراه لانه اقترانه طائفة باثبات مال المکذبة علیه وحکم هذا الطائف ما ذکرنا به ولو قال اراد ما طایفه
 وقد خطرت بالی الخبز عاصفه رانت دبانة وقضاء لانه انما منه مدعی بالکفر هازل به حب علم النفسه بخلافه
 وعلیه اذا الکراه على الصلوة للصليب سب محمد النبي علیه السلام ففعل قال نويت به الصلوة لله تعالى محمد الآخر
 پس در صورت مذکور اگر زن دشوی اختلاف نماید بر این وجه که زن گوید بشوهر که من از تو باین شده ام و شوهر مذکور گوید که من
 بزبان انطا که کفر نمودم و یا این بی مشابست پس قول شوهر مقبول است زیرا چه کلمه ارتداد موصوع نیست برای فرقت یابا
 زن دشوی بلکه ارتداد عبارتست از تبذیل اعتقاد و اگر او دلالست می کند بر اینکه بتدیل اعتقاد و کرده نشده است پس قول وی مقبول
 خواهد شد بخلاف الکراه بر اسلام چه انسان بسبب الکراه مسلمان میشود و بنا بر آنکه شاید ارتقاد و موافقت زبان باشد و حاصل آنکه
 در هر دو صورت اعنی در صورت الکراه بر ارتداد و در صورت الکراه بر اسلام چون احتمال اسلام است لهذا حکم کرده شد ترجیح اسلام
 چه اسلام غالب است مغلوب نیست و این که مذکور شد بیان حکم قاضی است اما حکم میان و دو میان التکلیف الزان است که
 اگر ایمان اعتقاد دلی او نباشد پس او مسلمان نیست مسئله اگر بسبب الکراه مسلمان شده شخصی حتی که حکم نموده شده
 باسلام او و بدین ازان مرتد گشت واجب القتل نمیشود چه در اسلام او شبهه است و شبهه ارتق قتل مسئله اگر شخصی
 که بسبب الکراه کلمه کفر گفته است گوید زن خود که دعوی فرقت منیاد که خبر خادم بخیری که مرکب آن بودیم اعنی خبر دروغ گفتیم
 پس در صورت زن می باین میشود نزد قاضی و حکم میکند بآن اگر چه عند الله باین نمیشود و وجهش آنست که از اقرا و ثبات
 گشت که او در خبر مذکور کمر نیست باین را بلکه الکراه گفته است چه الکراه گفته الکراه کرده است آنها بر خبر مذکور بلکه الکراه کرده بود
 آنها بر اختیار کردن کفر و هرگاه با اختیار خود گفت بلکه کفر را و زنش دعوی فرقت منیاد پس قول او که معنی چیزی را داده نمودم مقبول
 نیست نزد قاضی پس او حکم خواهد کرد بفرقت آن اگر چه عند الله باین نباشد و اگر گوید که من را داده کردم چیزی را که الکراه کنند و
 طلب آن کرد از من یعنی الشار الله تعالی گفته صل و حال آنکه در دل من خطر این بود که اگر خادم معنی چیزی را داده کفر
 پس در صورت زن می باین میگردد نزد قاضی و هم عند الله زیرا چه او انشای کفر کرد بطریق جنل با وجودی که او را منفرد بود
 از انشای مذکور و علی را اگر الکراه کرد کسی شخصی را بر اینکه عبارت صلیب نماید یا الکراه کرد وی را بر اینکه سب کند ذات پاک
 محمد صلعم را و شخص مذکور کرد این را و بعد از آن گفت که قسم من از عبادت مذکور و عبادت خدا بود و در اول آن

فكان اتلا قال قال من هذا الوجه فيضاق الى المكره من حيث انه اتلاف بخلاف ما اذا دخل بها من المهر وقد تقدم
 بالدخول لا بالطلاق ولو اكره على التوكيل بالطلاق والعتاق ففعل الوكيل جائز استحسانا لان الكراهه لا تؤثر
 في فساد العقد والوكالة لا تبطل بالشئ وط الفاسدة ويرجم على المكره استحسانا لان مقصود المكره
 ذوال ملكه اذا باشر الوكيل والذبح لا يجعل فيه الكراهه لانه لا يحتل الفسخ ولا رجوع على المكره بما
 لزمه لانه لا مطالب له في الدنيا فلا يطالب به فيها وكذلك العمن والطاهر لا يحصل بينهما الكراهه
 لعدم احتياجهما الفسخ وكذا الرجعة والايلاء والنفقة فيه باللسان لانها يصح مع الهزل والحكم من
 جانبها طلاقا وعين لا يجعل فيه الكراهه فلو كان هو ملكا على الحكم وهو الزمها البذل لرضاها بالانكاح
 قال وان اكرهه على الزنا وجب عليه الحد عند ابي حنيفة رآه الا ان يكرهه السلطان وقال ابو يوسف
 ويحرمه ولا يلزمه الحد وقد ذكرناه في الحد وقال واذا اكرهه على الردة لم تنبأ امراته منه لان الردة تنفلق
 بالاعتقاد الا ان لم يكن نكاحا فله طلاقا لا يكرهه في اعتقاده الكافر شك فلا يثبت بينونه بالشك

اتلاف مال مستفوسبست بسوى الكراهه كمنه باين حيث كراهه مال مست بخلاف انكاه طلاق فذكر بعد انوطى باشد زير اچه
 فقره و لزوم مهر و نسيه و سبب طلاق مستحله لا اگر شخصی بسبب الكراهه و كليل بطلاق و حقائق
 كروسی را و كليل فذكر طلاق و اذن و ویرا و انا و كرو بند و ویرا پس این طلاق و حقائق جائزست بنا بر استمان ویرا چه بسبب الكراهه
 فاسد میشود و حقدیکه بران اكرهه نموده میشود بشرطیکه اگر چه قابل این باشد که بسبب طافاسد فاسد شود و حقد و کالت بسبب طافاسد
 فاسد نمیشود و در صورت طلاق موکل فذكر خواهر گرفت نصف مهر زن خود را از کراهه کشته و در صورت حقائق مالک است
 خواهر گرفت از کراهه کشته قیمت بنده فذكر را زير اچه در هر دو صورت مقصود اكرهه کشته و مال ملک موکل فذكر است فیکه بعد از
 وکیل فذكر چیزیکه در زمان تکمیل است ف و باید دوست که فاعده این است که هر عقدیکه بعد از تحقق قابلیت فسخ ندارد پس اكرهه
 در آن هیچ اثر و عمل نمیکند بلکه آن با کراهه فسخ و تحقیق میشود و بعد اكرهه عمل نمیکند و در هر چه فسخ ندارد و نمیرسد
 مگر در کراهه رجوع کند بر کراهه کشته چه یکبار لازم شده است مراد بسبب فسخ زير اچه کسی مطالبه کشته نیست مندر کشته را در دنیا بنذر
 پس او را نیز مطالبه بآن نمیرسد بر کراهه کشته و همچنین در سر کند و ظهار اثر نمیکند اكرهه چه آن احتمال فسخ ندارد و همچنین است حجت
 و ایلا و فی زبان در دست ایلا یعنی رجوع بعد از ایلا زبان است با نظیر که گوید بزبان بعد از ایلا که من جمیع نمودم از ایلا و فی زير اچه
 آن صحیح میشود و بمنزل و باید دوست که فسخ از جانب اشتهیه طلاق است یا بمنزله تخلیق طلاق است مراد ای بدل فسخ پس عمل
 نمیکند در مان اكرهه چه آن قابل فسخ نیست پس اگر شوهر مکره باشد بخلع زن پس لازم می آید بر آن زن بدل فسخ چه چاه فسخی
 بآن بسبب اكرهه لازم آن نموده است بلا اكرهه مستحله اگر شخصی بسبب الكراهه زن را نکند واجب میشود و بر او حد زن نامزد
 ابی حنيفة رج مکره فیکه اكرهه کشته سلطان باشد و همچنین رج گفته اند که حد واجب نمیشود اصلا و ذکر آن گذشت در کتاب الجنه
 مستحله اگر شخصی بسبب الكراهه زن را نکند و شوهر او را نکند و زن را نکند و در کفر او شک است پس شک زن با شوهر او
 اگر اعتقاد و دل او ثابت باشد و بزبان مکره گوید که فسخ نمیشود و در صورت مذکوره در کفر او شک است پس شک زن با شوهر او

مصلحتاً و لکن آن بعد از آنکه اسم لوحه سکه الفداء بصفه موقوفه فاعال اجاره و لکن و قد یعمل البیع و یقتل
 و ان کان لا یصح المصلحه علی العسله و هو المعنی الذی یصلح و لکن ان یصلح علی سبب الوکاله فان قیل البیع عند کم
 فی البیع اما التبرع فان یصلح علی البیع فلیس له ان یصرفه او یهدیه لکن ان یصرفه البیع و یهدیه البیع
 لعدم الاهلیه او لعدم المولی یوقفاً **قال** و هذه المعانی لثلاثة فوجه الحقی فی الاقوال دون الاعمال و لکن وجهها
 لوجه و هاجساً متشابهة بخلاف الاقوال لان اعتبارها موجهة للبیع و القصد من سرطه الاولاد کان علی ابعاده
 حکم سدری بالتمسک بالکلیه و رد و القصاص یجعل عدم القصد و ذلك نتیجه حق الصلة و لکن **قال** البیع و لکن
 لا یصرفه و هاجراً و لکن احوالهم لا یساوونهم فلا یصح ان یصرفوا و لکن ان یصرفوا علیهم السلام کل طلاق و افسح
 الاطلاق الصبی و الموقوفه و لکن ان یصرفوا یتخص مصر و لکن و قوت للصبی علی المصلحه فی الطلاق بحالی لعدم البیع
 و لکن و قوت البیع علی عدم الموقوفه علی اعتبار بلوغه حاکم التبرع و هاجراً الاستوفاء علی الحاکم و لکن
 معاشرة یحالی سائر العقود و ان انما یستدل بالوجهما احکامه لکن المصلح علیه و هاجراً لکن و هاجراً
 مصلحتاً آنها خواهر و برادر و برادر و برادر است که آنها معنی بیع را شناسند تا رکن عقد بیع یافته شود و بیع منتقد و برادر
 که موقوفه مانده یا جازت ولی و مجنون گاهی می فهمد معنی بیع را و قصد آن میکند اگر چه میان منافع و ضرر اعتبار میکند و این
 مقتوه میگویند و و کالت او نیز جائز است چنانچه در باب و کالت مذکور شده است سوال توفیق نیست مگر در بیع اما شرا
 بیس اصل در آن نیست که نافذ شود و بر بستر حال آنکه شرا آنها موقوفه میماند یا جازت خواهر و ولی جواب این عدم توفیق شرا
 وقتی است که نفوذ آن بر بستر آن مقصور است چنانچه در صورت شرا فیضولی و در صورت مذکوره نفوذ شرا مبستر آن مقصور
 بسبب عدم اهلیت او و در صورتیکه مبستر آن صبی و مجنون باشد و بسبب ضرر خواهر و در صورتیکه مبستر آن بنده باشد پس شرا آنها
 موقوفه خواهد ماند و باید نیست که این معنی ثلثه است صغر و جنون و رق موجب حجر است در اقوال و در افعال و بر افعال بعد از صدور
 آن از فاعل موجود و شناسا می شود و بخلات افعال چون بیع و شرا و غیره در این قتی موجود و شناسا می شود و معتبر است در شرا و معتبر است در شرا
 موقوفه بر قصد است و قصد صبی مجنون معتبر نیست بسبب تصور عقل آنها و قصد بنده نیز معتبر نیست بسبب ضرر خواهر و حال آنکه بعضی
 موجب حجر است در اقوال و در افعال مگر و فیکه آن فعل خیابان باشد که بآن متعلق است حکمیکه بسبب شبهه ساقط می شود و در حق و قصاص
 بیس صغر و جنون و در آن موجب حجر است لکن از مد قصاص واجب نمیشود و بر آنها چه قصد آنها معتبر نیست پس این شبهه اعتبار ندارد و بنده
 در حق آنها برای مستوط مد و قصاص مستحکم است و حقیق صبی مجنون بیع نیست از اقوال آنها بسبب وجوب ذکر است
 و همچنین واقع نمیشود طلاق آنها و نیز اعتنا آنرا بحیث قول بیع بیع هر طلاق واقع می شود و مگر طلاق بعضی مقتوه باید نیست
 که اعتنا ضرر شخص است و صبی بیع مصلحت نمیدارد و طلاق پدر یا شهود نیست و ولی و وقت نیست و اینک در وقت نخواهد
 میان صغیر و زن وی بی اطلاق آن صغیر لکن طلاق و اعتنا صبی موقوفه نمی مانده یا جازت ولی و اگر ولی خود آنرا نکند بنده غیر
 یا طلاق در بزرگ را نافذ نمیشود و بخلات عقود دیگر چون بیع و شرا و غیره مستحکم است اگر صبی مجنون تلف کنند چیزی را
 لازم می شود آنها را از افعال آن بحیث اعیان حق مالک آن چیز و بر سر آن نیست که اطلاق بسبب ضمان است و بسبب شناسا آن

عزیر النبی علیه السلام بابت منه قضاء کایانه و توصیل للصلیب و ستی حی التی علیہ السلام وقد خطم باله الصلوة لله تعالی سبب عزیر النبی علیه السلام بابت منه بایانه و قضا علم او قد فرمازد زیادة علی هذا کایانه التی تعالی اعلم

کتاب الحج

فقال الاستباب الموجبة للحج ثلاثة الأصغر والرق والجون فلا يجوز نقصوا الأصغر إلا باذن وليه ولا تنصرف العبد إلا باذن سيده ولا يجوز نقص الجون المغلوب بحال أما الصغير فلنقصان عقله غير ان اذن الولي آية اهليته والرق لرعاية حق المولى كيلا يتعطل منافع عبده ولا يملك رقبته بتعلق الدين به غير ان المولى بالاذن رضى بفوات حقه والجون كما يجامعه الاهلية فلا يجوز نقصه بحال اما العبد فاهل في نفسه والصبر يرتقب اهليته فلهذا اتم الفرق **قال** ومن باع من هؤلاء شيئاً أو استأجرى وهو يئقل البيم ويقصده فالولي بالخيار انشاء اجازته اذا كان فيه مصلحة وان شاء فسخه لان التوقف في العبد نحو المولى فيتخير فيه وفي الصلة والمجون نظرهما في غير محرم صلح بود پس ن می که دعوی بنیوت میکند باین میگردد و نزد قاضی نزد خدا می تعالی و اگر عبادت صلیب بود و همچنین سب کرد و غیر صلح را و الا لکن در خطره ادب بود که اگر میخواست اراده عبادت خدا میکرد و همچنین اگر میخواست اراده میکرد و غیر صلح را پس در صورت باین میشود و آن مذکوره نزد قاضی و هم نزد خدا بنا بر وجهیکه مذکور شد و التدا علم

کتاب در بیان حجه

فان و ان در لغت بمعنی منع است و در شرح عبارات است از منع تصرف در حق شخص مخصوص اعنی صغیر و مجنون و رقیق ای بنده و کنیز حصی و باید دانست که اسباب حجه سه است یکی صغیر و دوم جنون و سوم رقیق **مسئله** ۱- جابر نیست تصرف صغیر مگر باذن ولی او و نیز جابر نیست تصرف بنده مگر باذن خواجه او و اصلاً جابر نیست تصرف مجنون که کسی بهوش نمی آید و اما عدم جواز تصرف صغیر پس بحکم نقصان عقل دست ولیکن اذن ولی علامت اهلیت اوست **ف** لهذا بسببک حق غیر بمنزله بالغ شمرده میشود **صل** و اما عدم جواز تصرف بنده و کنیز پس بحکم رعایت حق خواجه آنهاست چه اگر تصرف آنها چون بیع و شرا و اذنا باشد پس بسببک لاق خواهد شد برگردن آنها و این انسان پس آنها خواهند گرفت اکساب آنها را بلکه خواهند فروخت آنرا بحکم دین خود و پس منافع خواجه فوت خواهد شد ولیکن اگر اذن تصرف و بپا آنها را خواجه آنها پس درین هنگام خواجه راضی است بفوت شدن حق خود و اما تصرف مجنون مذکور هیچ حال جابر نیست چه در اهلیت تصرفات نمیشود اصلاً **ف** اگر چه اذن هرگاه که امی آن حصی بخلات بنده و صغیر چه بنده تا اهلیت تصرف است باعتبار ذات خود و در حق حصی امید اهلیت است پس میان این هر دو میان مجنون فرق ظاهر است **مسئله** ۲- اگر فقیر و شکری از صبی و بنده و مجنون چیزی را یا خرید کند یا آزاد را که میداند معنی بیع و شرا و قصد آن میکند پس می آن مختار است اگر خواهد اجازت آن دهد و وقتیکه مصلحت میند و آن را اگر خواهد فسخ کند آزاد را چه منع و توقف و تصرف بنده بحکم حق خواجه است پس خواجه مختار است و توقف و تصرف حصی مجنون بحکم رعایت منفعت آنهاست پس می آنها ملا خطه و رعایت

ما من من یله در لای حقیقه سره انه مخاطب عاقل فلا یجوز علیه اعتبارا بالرشید و هذا لان فی سلبه و کونه
 اهدا و اذ میتة و الحاقه بالیهائ و هو اسند ضرر امن التبیح فلا یجوز الاعلاء لادفع الاذنه فی سلبه لو کان
 فی الحج دفع ضرر عاقل کما یجوز علی المیطب الجاهل و المقتضی الماحن و الکاری المفسد جاز فیما یروی عنده و هو
 دفع ضرر الاعلاء بالاذنه و لا یجوز فی سلبه الممال لان الحج اسبغ منه فی العفویة و لا یجوز علی الصبی لان
 عاجز عن النظر لنفسه و هذا فادرا علیه بطرله الشرع مری یا عطاء آله القدرة و الجری علی خلافه
 لیسوء لاختیاره و یمنع الممال مفید لان غالب السفه فی الهبات و التبرعات و الصدقات و ذلك یقف
 علی البدل قال و اذا جرد الفایض حله تفرغ الی قاضی اذ فایض اذ فایض حله و اطلق عنه جاز لان الحج
 منه قوی دلیس بفضایله امری انه لم یوجد المعصية له و المقتضی علیه و لو کان قضاء ففسد القضاء لکان
 منه فلا بد من الاصل و لا یجوز دفع ضرره بعد الحج الی القاضی لاجل الی غیره و یضیع بطلان دفعه و یمنع الی اخره و لا یجوز
 ان یجوز دفعه است بدست او دلیل الی خیفه و نیست که سفیه مذکور بنده مکلف و اقل است مانند رشید غیر سفیه پس بر وجه
 خیا نچه جز نیست بر رشید و شران نیست که اگر حج نموده شود بر سفیه مذکور امنی سلب که دره شود و لا یت تصرف از وی پس از بدین
 میگرداند و آری است لاق میشود و باید و این باشد بر دست و حق او و بسبب اسراف التزام ضرر علی برای دفع ضرر از وی مقبول نیست
 اگر در حج آزاد فاعقل بالغ دفع ضرر عام باشد چون حج نموده حتی طبیب جاهل مفتی ماحن که حله آموخته اند و درم و او مکلف می باشد پس
 این حج بر جائز نیست بنا بر آنچه مر و است از ابی حنیفه هر چه درین التزام ضرر از وی است برای دفع ضرر علی و این مقبول نیست
 و باید دانست که قیاس حج سفیه مذکور بر ندان مال او بدست او و جمع نیست زیرا چه در حج عقوبت زیاده است از ندان مال
 بدست او چه جواز عقوبت ادنی و دالت نمیکند بر اینکه عقوبت زائد بر جائز است و همچنین قیاس سفیه مذکور بر صبی صحیح نیست صبی
 عاجز است از تحصیل نفع خود و سفیه مذکور قادر است بر آن اگر چه در حج نمودن بر سفیه مذکور نفع و شفقت است در حق او و لیکن
 شارع کیا شفقت نموده است در حق او باین طور که در قدرت داده است بر تحصیل نفع خود جز این نیست که او بر خلاف نفع خود
 عمل نماید بسبب بدیندی خود و در ندان مال بدست او بدون حج فایده است زیرا چه اکثر اسراف مال بنا بر سفاهت و جهل
 و صدقه است و آن موقوف است بر اینکه مال بدست او باشد پس در ندان مال بدست او فایده ظاهر است مسکون
 اگر حج بر قاضی در حق سفیه بعد از آن بر ندان حکم را پیش قاضی دیگر و باطل کرد حج مذکور را و سفیه مذکور را اسطفا انسانی گردید
 پس این جائز است زیرا چه حج نمودن قاضی اول متعاضی است و حکم بدست زیرا چه در حکم نمودن قاضی متعاضی او و تعاضی علیه باید
 و در اینجا آن یافته نمیشود و نیز اگر حج نمودن قاضی حکم او باشد پس در حکم اختلاف است زیرا چه ابو حنیفه فرج قائل نیست
 باین پس ضرر است که حکم مذکور را جاری و در قاضی دیگر تا جاری باشد اندک اگر تصرفی نماید سفیه مذکور بعد از جردان تصرف را
 بر ندیش قاضی که حج نموده بود یا پیش قاضی دیگر و حکم کند آن قاضی بباطلان تصرف مذکور و بعد از آن این قضیه را پیش قاضی دیگر
 بر ند باید که او ناسخ و جاری دارد حکم مذکور را که قاضی اول نموده است و باطل گرداند آن را

لا یوقوف علی القصه کما فی تلف بالطلاق لکن انما یستلزمه انما یستلزمه انما یستلزمه انما یستلزمه انما یستلزمه
 فانما یستلزمه انما یستلزمه انما یستلزمه انما یستلزمه انما یستلزمه انما یستلزمه انما یستلزمه
 انما یستلزمه انما یستلزمه انما یستلزمه انما یستلزمه انما یستلزمه انما یستلزمه انما یستلزمه
 انما یستلزمه انما یستلزمه انما یستلزمه انما یستلزمه انما یستلزمه انما یستلزمه انما یستلزمه
 انما یستلزمه انما یستلزمه انما یستلزمه انما یستلزمه انما یستلزمه انما یستلزمه انما یستلزمه

باب الحجر للفساد

قال بوجیه فیفساد الحجر الفاعل الباتل السفيه ونقصه في ماله جائز وان كان مبدئاً مقسداً يتكلف ماله
 فيما لا غرض له فيه ولا مصلحة وقال ابو يوسف ومحمد وهو قول الشافعي لا يجوز على السفيه ومنع من التصرف في ماله
 مبدئاً لانه لا يعرفه لا على الوجه الذي يقتضيه العقل في حجر عليه نظراً الى اعتداله بالصيد اولي كون الثابت في حق
 الصبي احتمال التلبس وفي حقه حقيقة وطه اتمعت عنده الممال شره ولا يقيد بحدون الحجر لانه يتكلف بلسانه
 موقوف نیست بر قصد چنانچه اگر ملک شود کسی بسبب اتمام حققت بروی یا بسبب اتمام دیوار که بعد از اشتغال و حق نماز
 بر حقته مذکور در صاحب زیاده مذکور لازم می آید حال آنکه آنها را تصدات و بنود مسلمة است باید دانست که اقرار بنده
 و نافذست در حق او بسبب اہلیت او و غیر نافذست در حق خواجه او بجهت رعایت جانب خواجه زیرا چه اگر نافذ شود آن در حق
 خواجه پس متعلق خواهد شد بدین بقیه بنده مذکور یا بکسب او و در ان اطلاق ال دی است پس اگر اقرار مال کند بنده لازم نمیشود
 آن مال مر آن بنده را بعد از آنکه آزاد گردد و بسبب آنکه بنده اہلیت صحبت اقرار دارد ولیکن صحبت آن بنود بسبب مانع که حق
 خود است آن برین حکم است اگر کسی مال لازم نمیشود بیک بنده آن بنود مسلمة است اگر اقرار بحد و قصاص کند بنده لازم نمیشود
 فی الحال زیرا چه او آزاد و مشغور میشود در حق خوان لکن اصح نیست اقرار خواجه بخون در حق بنده و مسلمة است بطلاق بنده صحیح
 و نافذست بجهت حدیثی که سابق مذکور شد و بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که بنده و ملک مالک هیچ چیز نیست مگر
 طلاق و بجهت آنکه بنده میدانند مصلحت خویش را و طلاق زن خود پس اہلیت آن دارد و بسبب آن ملک خواجه باطل نمیشود
 و نه منافع آن فوت نمیشود پس طلاق بنده نافذ خواهد شد و الله اعلم

باب در بیان حجر بجهت فساد مسلمة - ابو حنیفہ رج گفته است که حجر کرده نمیشود بر آن دیکه عاقل و بالغ نیست
 اگر چه سفیه باشد و تصرف سفیه مذکور در مال او جائز نیست اگر چه او مسروق و مفسد باشد که تلف میکند مال خود را و اگر چه
 در ان مصلحتی و غرضی نیست و باید دانست که سفیه آنکس است که بسبب غفلت عقل عمل کند موافق بخواهی نفس بچنان
 مقتضای شرع و عقل صحت و ابو یوسف و محمد و شافعی رج گفته اند که حجر نموده نمیشود بر سفیه مذکور و منع کرده نمیشود از تصرف
 در مال خود و او بیجا صرف میکند مال خود را بر خلاف مقتضای عقل پس حجر کرده خواهد شد بر او بجهت نقص او بنا بر قیاس و بر سبب
 بلکه او ادلی است باینکه حجر نموده شود بر او زیرا چه در حق صبی احتمال ابراق است و در حق او اسرار و تحقیق است حقیقتة لهذا
 مال او بدست او داده نمیشود و بعد از ان دنیا و مال او بدست او بدو و ان حجر فائده نیست چه او تلفت خواهد کرد و از زبان

لا يجوز ان لا يملكه سلباً بحججه اعندنا اذ العلة هي السفيه جبرلة الصبا وعلى هذا الخلاف اذ ابله سر شهيد انصر
صالحاً سفيهاً وان اعتق عبد الله عقته عندهما وعند الشافعي لا ينفذ ولا يصلح عندهما ان كل الطرفين
يؤثر فيه الفرض يؤثر فيه الحجج وما لا فلا من السفيه في معنى المازل من حيث ان الهائل يحجب به كلامه
لا يحجب كلامه العقل لا يتابع الهوى ومكابرة العقل لا لتقصان في عقله فكذلك السفيه والعنف لا ينفذ
فيه المزل ينجح منه ولا يصلح عندهما ان الحجج بسبب السفيه جبرلة الحجج بسبب الرق حتى لا ينفذ بسفه
شأنه من تصرفاته الا الطلاق كالمرقوني والاعتناق لا ينجح من الرقيق فكذلك من السفيه
واذا حج عنه هما كان على العبد ان يسع في قيمته لان الحجج لمعنى النظر وذلك في رد التعق
الا انه منع من رجب ودون القيمة كما في الحجج على المريض وعن محمد انه لا ينجح السعاية
لا تنهال الوجت انما تجب جفاً للمقتضا والسعاية ما عطف وجوبها في الشراء الا للحج غير المقتضى ولو
عبد عازاً كان به وجه حتى التعق فيعتبر بحقيقته الا انه لا يجب السعاية ما دام الولي حياً لا يبرأ حتى ملكه اذا مات

جائز نیست بيع سفيه مذکور چه نزد محمد رح او باین میشود و حالیکه محجورست زیرا چه علت محجوریت شهادت است بمنزله طهریت است همین
اقتلاف است و قیامیکه باین شود و محیی در حالیکه رشید است و بعد از انان سفيه گرو مسلمة ۴۰ - اگر سفيه مذکور آزاد کند بنده خود را
نافقه می شود آزاد میشود بنده مذکور نزد صاحبین رح و نزد شافعی رح نافقه میشود و قاعده نزد صاحبین رح نیست که هر قدر فسخ یا تأثیر
میکنند در ان بطل نیست تأثیر میکند در ان محجوریت محجوریت است زیرا چه علت محجوریت شهادت است بمنزله طهریت است همین
بطل گشت باین جهت که کلام مزل صادر میشود و غیر حج کلام عاقل بنا بر اتباع هوا و تمکابره و بنا بر نقصان عقل و سفيه محجوریت آزاد کردن
بنده از انجمله است که تأثیر میکند در ان بطل بلکه بطل نیز می شود و پس همچنین صحیح خواهد شد آزاد کردن سفيه مذکور بنده خود را و قاعده
نزد شافعی رح نیست که هر بسبب شهادت بمنزله محجوریت نیست است لکن صحیح لغرض سفيه نافقه صحیح میشود و مطلق چه آن صحیح است
مانند طلاق بنده اعتناق صحیح نیست از بنده پس همچنین صحیح نیست از سفيه مذکور و بعد از انان باید نیست که هرگاه صحیح است اعتناق سفيه
نزد صاحبین رح پس واجب میشود بر بنده مذکور که سعایت نموده مقدار قیمت خود بر بنده بخواهد مذکور که سفيه نیست زیرا چه محجوریت شهادت است
و شقیقت در حق وی است و این بی نفعت و شفقت در حق او باین طور که رد نموده شود و حق او مسترد نیست پس ضرر است که رد
نموده شود و باین طور که بنده مذکور سعایت نموده بدو قیمت خود را بخواهد مذکور چنانچه همین حکم است در صورت خبر در حق مریض
چه مریض اگر آزاد کند بنده خود را سعایت میکند بنده مذکور برای دانسان آن مریض و قیامیکه مدیون باشد و سعایت میکند برای
دانسان از جهت و نشت قیمت خود و قیامیکه مریض مذکور مدیون نباشد صل و از محمد رح نیست که سعایت و حب نیست بر بنده
مذکور که آزاد کرده است آنرا خواهد او که سفيه است زیرا چه اگر واجب شود پس واجب نخواهد شد مگر برای حق خواهد او که آزاد کرده است
و نیز واجب سعایت در شرح مهور نیست مگر برای حق غیر آزاد کند مسلمة ۴۱ - اگر سفيه مذکور بر بنده کند بنده خود را واجب نیست
زیرا چه بدو در ان موجب استحقاق حق است و هرگاه اعتناق حقیقت صحیح است از وی پس موجب استحقاق آن البته صحیح خواهد شد
و لیکن با دایمیکه زنده است بدو بکننده سفيه سعایت واجب میشود و بر بنده مذکور چنانکه مریض در ان باقی است بعد از ان که بنده بزرگوار

هدایه مع ترجمه فارسی

لا تضال الا مضاه به فلا یقبل النقص بعد ذلك ثم عند یحییة زکاة اذ ابلغ الغار فیرقیه الیه مالیه من
 یبلغ خمسا وعشرين سنة فان تصرف فیہ قبل ذلك فقد تصرفه فاذا بلغ خمسا وعشرين سنة یسلم الیه مال واث
 لکریس منه الرشد واما الیه مال الیایح یونس رشدها وکیجو تصرفه فیہ لان علی التلم النسخه فیقع ما یقع العاشر
 وصار بالصبا وکی حنیفة زکاة ان منع المال عنه بطریق التاجیب وکی تادب بعد هذا ظاهر واما الیه مال فیرقیه
 جذا فی هذه السن فلا تاة التلم فلم لا ذکره لان التلم باعتبار اثر الصبا وکی وائل الماوع وینقطع تطاول الزمان فلا یبق
 التلم فلهذا قال ابو حنیفة زکاة لو بلغ رشدها صارا سفیها لیس للمال عنه کما لیس باثر الصبا کما یتبنا
 التفریع علی قوله واما التفریع علی قول من یروی فی فیهما الما صحیح الحی لا یتفقه بیعه اذ اباع قویة الفائدة
 الحی علیه وان کان فیہ مصلحة اجازة الحاکم لان ان التصرف قد اوجده والتوقف للنظر لانه قد یفسد
 الحاکم فاعلم انه یتفقی المصلحة فیہ کما فی الصبر الذی یعقل البیع ویقصده ولو باع قبل حجر الفناض
 جائز عند ابو یوسف لانه کما من حجر الفناض عند کون الحی واثربین الضرر والظفر لیس لظفر فایده من فعل الفناض عند حجره

بسبب کما یحییة زکاة نافذ وبارئ شته استثنی اول او غیره پس آن حکم بعد از آن لغرض نموده میشود و بعد از آن باید در آن ابو حنیفہ کفایت
 که اگر بالغ شود صبی در حالیکه غیر رشید است و او نمیشود بوی مال دی تا آن زمان که سر می بر میت و پنج سال سد و بعد اگر
 تصرفی نماید در مال خود پیش رسیدن او به میت و پنج سال نافذ میشود تصرف مذکور چه نزد او چه حجر نیست در حق سفیه و هرگاه سن او
 به میت و پنج سال سد و او نمیشود بوی مال دی اگر چه رشدهای معلوم نشود و صاحبین روح گفته اند که او نمیشود بوی مال دی گاهی
 تا آن زمان که رشدهای معلوم نشود درین اثنا تصرف او جائز نیست زیرا چه علت منع تصرف سفاهت است پس باقی خواهد ماند منع
 تا او امیکه علت مذکوره باقیست مانند صغری و او امیکه صغری باقیست حجر و بی باقیست و دلیل اینی خیفه است که ندان مال و
 بطریق تادیب است و غالب نیست که انسان بعد از گذشتن سن مذکور ادب پذیر میشود و آیینی مبنی که انسان گاهی در سن مذکور حد می شود
 چه پیش و چه پس متولد میشود پس در زمان مال بوی هیچ فائده نیست چه مال داده میشود بوی برای اینکه او ادب پذیر شود و بعد از گذشتن
 سن مذکور ادب پذیر نیست پس لازم شد که مال دی بوی داده شود و نیز فزاد مال دی بعد از بلوغ باعتبار اثر طفولیت است آن اثر
 در او ابل بلوغ است و منقطع میشود اثر مذکور بسبب گذشتن زمان و در از پس بعد از آن مال او باو داده خواهد شد لهذا گفته است ابو حنیفہ
 که اگر بالغ شود صبی در حالیکه رشید است و بعد از آن سفیه گردد و او داده میشود باو مال او چه آن سفاهت اثر طفولیت نیست و باید دانست
 که اعتبار بید صاحبین پنج هرگاه صحیح است حجر در حق سفیه مذکور پس نافذ نمیشود و او تا فائده حجر حاصل گردد اگر در ربع او مصیبت باشد
 پس باید حاکم را که اجازت آن دهم زیرا چه در کتب بیع یافته شده است در ربع مذکور موقوف نمی اند که به جهت نفعیت سفیه مذکور و به جهت
 شفقت در حق او و حاکم برانموده شده است برای شفقت پس باید که ملاحظه در رعایت مصیبت نماید در ربع چنانچه رعایت آن مینماید
 در حق صبی که می شناسد منعی بیع و شرا و قصد آن نمیکند مصلحه علم اگر چه کند سفیه مذکور پیش از آنکه حجر نموده باشد در حق و
 قاضی پس آن بیع جائز است نزد ابی یوسف و نیز در اجازت نزد ابو حنیفہ و بیانی عدم جواز تصرف سفیه مذکور که قاضی حجر کند و چون
 احتمال نفع و ضرر هر دو است و حجر برای فائده اوست پس ضرر است که قاضی حجر کند و تا تأتیت شود و حجر در حق او و نزد محمد در حق

قال يخرج الزكوة من مال السفينة لأنها واجبة عليه ويتفق على ذلك ولا ضرورة من يجب نفقته عليه فزوى حوله
كان لاجل ذلك ولا ضرورة من يجب نفقته عليه فزوى حوله كان لاجل ذلك ولا ضرورة من يجب نفقته عليه فزوى حوله
يدفع قدر الزكوة إليه ليصرفها إليه كما يشاء لكن يبيحها متى ما كان يصر في غيره وجهه في
النفقة يدفع إلى مينه ليصرفها كما يشاء لانه ما كان يصر في غيره وجهه في
للال بل يبيحها لانه ما كان يصر في غيره وجهه في
فعله قال ان راجع الاسلام يستحقها لاجلها عليه بل يجب ان يصر في غيره وجهه في
الى نفقة من الحارب فيقتطع عليه في طريق الحارب لانه يصر في غيره وجهه في
للعلماء في وجوبها بخلاف ما زاد على مرة واحدة من الحج والعمرة من افراد السفر لكل واحد مني استخساذا كخلاف
من الحج بينهما ولا يجمع من ان يسوق بكفة تحوز عن موضع الحارب اذ عند عبد الله ابن عمر لا يجزى غيرهما
بجوز او بغيره فان مرض او صابا في القربى والى ابواب الحارب جاز ذلك في ثلثه لان نظره فيه اذ

مسئله ۹ زکوة او اگر کرده میشود یا مال سفیه مذکور زیرا چه زکوة واجب است بر وی و همچنین نفقه داده میشود و اهل او با و لاد
صغار او و بنده و عیسی که نفقه وی واجب است بر او و انندی رحم او زیرا چه احیای نکل و فرزندان او از جمله حرامی است و نفقه وی هم
واجب است بر او و بجهت حق قرابت و بسبب سفاهت او حق کسی باطل نمیشود و باید دانست که قاضی را باید یک مقدار زکوة بدهد بجهت او
تا او صرف کند آنرا در مصروف زکوة زیرا چه در ادای کوة نیت شرط است چه ادای زکوة عبادت است و لیکن باید که بفرستد با و انندی
تا آن سفیه آن مال زکوة را در غیر مصروف زکوة صرف نکند و در صورت نفقه بدهد مال را بدست امینی تا او برساند آنرا باطل نفقه چه آن
از قبیل عبادت نیست پس احتیاج بسوی نیت او نیست بخلان آنکه اگر سفیه مذکور سوگند خود را نذر کند یاظهار نماید چه در غیره
مال لازم نمیشود و بنا بر این بجهت کفاره سوگند و کفارهظهار در زکوة خواهد داشت زیرا چه این کفاره از فضل او واجب
شده است پس اگر جایز نشده شود حق امدادی کفاره مال پس او باین طریق اسرار خواهد کرد مال خود را و چنین نیست چه زکوة واجب
میشود و بر او بغیر فعل او چون زکوة و غیره مسئله ۱۰ اگر سفیه مذکور را او حج فرض نماید منع نمیشود زیرا چه آن واجب
بر او از جانب خدا تعالی بغیر فعل او و لیکن قاضی را باید که خرج نداد و را حله بسوی نیسار و بلکه سپردن آنرا بدست نفقه از احیان تا او
نفقه دهد بآن سفیه و در حج و گزین صرف خواهد کرد آنرا سفیه مذکور و در غیر حج و همچنین اگر سفیه مذکور را او یک عمره نماید منع
نمیشود از وی اتحسان بجهت آنکه اختلاف است در وجوب آن پس احتیاط درین است که منع کرده نشود بخلان آنکه اگر او را ده زیاده
ای یک سال نماید و چنین سفیه مذکور اگر او ده قرآن نماید منع کرده نمیشود چه قرآن عبارتست از ادای حج و عمره و یک سفر و دیگر
او منع نموده نمیشود از سفر و نودان برای حج و عمره علاوه پس منع نموده نخواهد شد و لیکن هر دو را در یک سفر او نماید و همچنین اگر سوق
نماید سفیه مذکور در صد رتبه قرآن منع نموده نمیشود و از سوق بدین زیرا چه در آن اختلاف است چه نزد بعضی از مجتهدان خوان
عبادت است و غیره و بدین جائز نیست چه بدین عبارتست از شتر و گاو مسئله ۱۱ اگر مرض شود سفیه مذکور و چند وصیت نماید در عبادت
و ارباب خیر پس این جائز است و در ثلث مال می دهد و در آن نفقت وی است و نفقت است و حق وی در راحه حالت وصیت

و لم یونس منه الرشد سبعه فی قیمت مدیه الا انه عقیق جوده و هو مدبر فصهار کما اذا اعتقه بعد التذمیر
 و لو جاءت جارية بینه بولدی فادعاه بینه نسبه منه و کان الولد حیا و الحاریریه أم ولد له لانه محتاج الی
 ذلك لابقاء نسله فالحق بالمصلح فی حقّه و ان لم یکن معی أم ولد و قال هذام ولد ی کانت بمنزله أم الولد لا یقلد
 علی بیعها و ان ماتت سمعت فی جمیع قیمتها لانه کلا قواریر الحاریریه اذ لیس لها شهادة الولد بخلاف الفصل
 الاول لان الولد شاهد لها و نظیره المريض اذا ادعی و لاجار بینه فهو علی هذا التفصیل **قال** ان تزوج
 امرأتها نکاحها لانه لا یؤثر فیه المزل و لانه من حوائجہ الاصلیه و ان سمی لها مهر جازا منه مقداره
 مهر مثالی لانه من ضرورات النکاح و بطل الفضل لانه لا ضرورة فیه و هو التزام بالتسمین و لا یطو
 فیه فلم یضرب الزیاده فصار کالمريض مرض الموت و لو طلقها قبل الدخول لم یجب لها النصف فی مالک
 لان التسمینة صحیحة الی مقدار مهر المثل و کذا اذا تزوج بباربع نسوة او کل یوم واحدة لیس بباربع
 سبکة انکد رشدا و طلبا و معلوم شود پس درین متکام سعایت خواهد کرد و در بدو بگوید قیمت خود که در حالت بدو بود
 زیرا چه او آزاد میشود در وقت موت و غایب مذکور درین وقت او بدو بست پس چنان شد که آزاد کرد و آنرا بعد از بدو کرد و او
مسئله ۴ اگر کنیز سفید مذکور فرزندی برآورد و او حجت آن نماید ثابت میشود و از سبب آن فرزند مذکور آزاد
 میشود و مادرش هم ولید میگردد و زیرا چه سفید مذکور محتاج است بسوی و حجت مذکور برای بقای نسل خود پس سفید مذکور نیز رشید
 شمرده میشود و در حق استیلا و دو حجت فرزند کنیز خود **مسئله ۵** اگر کنیز سفید مذکور از فرزندی نباشد و بگوید سفید مذکور
 که این کنیز ام ولد من است پس کنیز نیز که ام ولد وی میگردد و درین حکم که او بر فروختن آن قادر نمیشود و لیکن اگر بگوید سفید مذکور
 کنیز مذکور سعایت خواهد کرد بمقدار جمیع قیمت خود زیرا چه قول او که این کنیز ام ولد من است مانند اقربا حجت است آن کنیز است
 چه گوای فرزند برآوردی آن کنیز نیز بصورت یافته نشد پس چنان شد که گویا او را قرار کرد باینکه این کنیز آزاد است و در صورت
 سعایت میکند کنیز مذکور و در جمیع قیمت خود پس همچنین در بخت نیز بخلاف صورت اول که در آن فرزند نیز موجود بود و در آن
 گواهی فرزند برآوردی کنیز مذکور موجود است و نظیر این مسئله مسئله مرض است و قتیکه و حجت کند فرزند کنیز خردا پس در صورت
 تفصیل مذکور است **مسئله ۶** اگر سفید مذکور نکاح کنی را جاز است نکاح آن بجهت آنکه در نکاح تاثیر نمیکند بآن بجهت
 نکاح از حرج اصلا می است اگر ذکر نماید جاز میشود بمقدار مثل آن چنان از نکاح نکاح است و آنچه زیاده باشد از مهر مثل
 باطل است چه در آن ضرورت نیست و جز این نیست که آن لازم میشود بمسبب تسمیه و در آن نفقت او نیست پس آن زیادتی صحیح
 نخواهد بود و چنانچه صحیح نیست زیادتی مذکور و در وقتیکه نکاح کند مرضی بضر موت و مهر مقرر کند زیاده از مهر مثل و اگر طلاق دهد
 سفید مذکور زن خود را پیش از ولدی و بجهت میشود برای آن زن نصف مهر و مال آن سفید زیرا چه تسمیه مرضی تا بمقدار مهر مثل
 آن صحیح است و همچنین اگر نکاح کند سفید مذکور چنان زن را بیک عقد یا یک روز نکاح کند یک زن را و باز طلاق دهد و در روز دیگر
 نکاح کند زن دیگر را و طلاق دهد و همچنین کند باز صحیح میشود تسمیه هر مقدار مهر مثل و باطل میشود زیاده از آن تا بجهتیکه مذکور شد

ما جاء في المأوى وادعى له ذلك في حق العلم تسعة سنين وحق الحار ستم سنين أما الحسن واهله فعلى القاسدي في المأوى ما بين
 من اعني هذه الآية قوله تعالى يعلم أسنة ولغة الصمعي عني عتير سبعة هكذا قال ابن عباس ولغة القسي وهذا القائل ما قيل فيه
 هو الحكم عليه السعدي عدا الأوقات تسوئوا وإذا كان اسرع فمصلح عتير سبعة كما احتجوا على الوصول لا أربعة إلى
 لو حق دعوى المأوى كفي الله قال وإذا لم يعلم العلم له في الحكم واشتكل المأوى في المأوى فقال قد بلغنا قولوله والحكم بالحكم
 الناس لا منه مع كونه من جهة ظاهره فاما التذليله ولم يذكر في الظاهر قبل فلو كان فيه كماله في قول المأوى في الحيص

باب الحج بسبب الدين

قال أبو جعفر رحمه الله في الدين وأدوجب دينون على رجل وطلب عمر ما وعينه والحج عليه لرحمته عليه لأن الحج
 أحد الأركان عليه ما يجوز له من صراحه وإن كان له مال انتصر فيه إلى الكوفة وحج وكنه بحجارة كعمر من أصح
 بأهل الفلوس ولكن بحسنة الدنيا في سبعة في دمه ادعاء كفي الكرماء ودعا الطلوع إذا ادأطلب عمر ماء الفلاس الحج عليه حج
 القاصي عليه ويهدى من السهم والتمري ولا في إلهي لخصم والدماء لأن الحج على السبعة ملو ذبا وطرا الذي هذا الحج بطرا للصرماء

علاست بلوغ گفته شد ووجه تقدیر مرت پانزده سال نزد صاحبین روح و شامی روح نیست که عادت ظاهره پیرست که وقت
 بلوغ پسر و دختر ازین مرت کم نمیشود و نزد ابی حنیفه روح قول او تعالی است حتی که رسد بابتدای خود و او شد صبی هجده سال است همچنین
 گفته است ابن عباس روح وقتی روح تابع او است و اینکه مذکور شد اقل مرت مذکوره است پس بنای حکم بران خواهد بود و به سبب
 تعیین آن و لیکن بالیدگی و بلوغ زنان سرچ مرت از مردان لهذا در تقدیر سن بلوغ و دختر یک سال کم نموده شد چه سال شاکست
 چهار فصل بلکه یکی از آن و افاق مزاج میشود البته و از آن قوت باید منزل پسر و دختر مرت بلوغ در حق پسر و دوازده سال است و در حق
 دختر نوزده سال **مسئله** اس وقتیکه مراحت شود پسر یا دختر از غنی قریب بلوغ رسد و متعبد شود و امر بلوغ آنها که آنها بگویند
 که بالغ شدیم پس قول آنها مقبول است و احکام آنها احکام بالغان است زیرا چه بالغ شدن چیزی است که بظاهر معلوم
 نمیشود مگر از آنها پس هرگاه آنها خبر دادند و ظاهر حال دلالت نکند بر کذب آنها مقبول خواهد بود و قول آنها چنانچه مقبول است

قول زن در حق حوض و اند علم

باب در بیان حج بسبب دین **مسئله** اس ابو حنیفه روح گفته است که حج نموده نمیشود و بر کوچکس سبب دین
 پس اگر ثابت شود دین و ائمان مرد و کسی و طلب نمایند و ائمان او از قاضی که حبس کند میرون مذکور را و حج کنند بر او باید
 که حج کنند بر او قاضی زیرا چه در حج باطل کردن اہلیت دی است پس جائز نخواهد شد برای دفع ضرر خاص اگر باشد مردیون
 مذکور را مالی پس حاکم در آن تصرف نکند بجهت آنکه این نیز نوعی از حرج است و بجهت آنکه تصرف مذکور تصرف تجارت است غیر
 رضای مالک مال پس آن باطل خواهد بود بنص کتاب و سنت و لیکن باید حاکم را که حبس کند میرون مذکور را و نگذارد آن را
 تا آن زمان که بغیر خود مال خود را بجهت ادا دی دین و ائمان و هم بجهت دفع ظلم او و صاحبین روح گفته اند که اگر طلب کنند
 و ائمان از قاضی که حج کنند بر میرون غلس باید که حج کنند بر او و منب کنند او را از بیع و تصرف و اقرا تا ضرر رسد بوائمان و زیرا چه
 حج بر بنفیه تجزیه نموده نشده است مگر برای شفقت روح او و در حج نمودن بر میرون مذکور شفقت است و روح و ائمان او

تأخيرا القاصي في ديبه وقد تعدد الجميع استحسانا والماس ان كسيرا كما والعرض وهذا المكن لصاحب الدين البليغ
حذا واحدا الاسم ان انا اسمي ان في النية والمالية عملان في الصور وما الطول الى الاتحاد بقس المقاصد وراية الصور والمقاصد
العمل في سبيل عن اللان وانه الحجة على التمهيد في ان العرو وحي لان العرض يتعلق بصورها واعمالها بالالفوق وسائر
خاتمة فورا وبما في له من السوء ثم العرو من ثم الفقاير يداء ما كسر ما كسر لما به من المارعة الى قصاصة الدين من مخرجها وحاس
الصور من كسر عليه فثبت من ثاب مدته وبما الماني لان بقا كفاية وبما وثمان وحمدا واعل باسمه لا من حلس قال
ان اوفى حال الخ باوان لم يدرك بعد فصوله الدون لانه على عهد الال حتى الاولين فان امكن من ابطال حقهم والافراد لهم
عاش في اسمهم لا لانه مساهد كما في له ولو اسعد ما احر فعد الخ بعد اخر ان لا يفي لان حقهم يتعلق به بعد مروت
الخ قال وسبق على الماس من مال وضع لوجهه واوله الصغار يردون سحابة من عبيد عليه كان حاجته
الاصيلة مقدمة على ادماء وكذا في ما تبليج ولا يطلع الخ بهذا الورق امر او كما في من بعد ارمي شها الشبهة
لعماء قال فان لم يجرى للماس مال وطلب عن ما حشده هو فيقول لا مال لحسنة الخ الخ في كل
دين الترمه لعمد الخ والتماله وقد ذكرنا هذا الفضل نوحه في كتاب ادب المصنف من هذا الكتاب
ملايينه الى ان قال ولا لك ان افام الشبهة انه لا مال ليعني حاشي ليعني الى المسيرة وتكون من الحسن

پس در صورت لزوم و شدت افاضی برای ادای دین و ادا این ذوالی خفیصر است بنا بر استحسان و مقتضای قیاس نیست که نفوذ
آنرا چنانچه میفرستد و متاع و خشت را اندانند بر صاحبین را که بگیرد و متاع مدین را بجهت و در استحسان نیست که درم و دنیا را
یک نیز است باعتبار خلیت مالیت و هم از یکدیگر جدا و مختلف اند باعتبار صورت پس باعتبار جهت اول میرسد قاضی اول مالیت
تصرف در آن باعتبار جهت دوم میرسد و آن را که بگیرد و آنرا بغیر رضای مدین تخلک و متاع و خشت در صورت و مدین آن بقدر
و مطلوب میشود اما درم و دنیا پس آن وسیله مقصود است و باید دانست که برای ادای دین اول لزوم میشود از اموال مدیون آن
نفذت بعد از آن متاع و خشت و بعد از آن نفوذ دین و در رعایت خیرین و گذشتن می شود برای آن که بر او تن و هوا این باقی نرفته می شود زیرا که خشت
یا بر بر او چوب یا نیت بعضی گفته اند که در وقت باجه گذارند می شود زیرا که یک خشت را در عقیده برای شستن خرچ انداد و خشت دیگر را که خشت
مسئله ۱۴ - مدیون مذکور اگر اقرار کند در حالت حجر پس آن اقرار لازم میشود و بعد از ادای دین و ائمان می براه حق آنها
اول متعلق شده است بآل مدیون مذکور پس می دانیم سر که باطل کند حق آنها را بسبب قرار برای غیر آنها بئمان آنکه اگر گفته کند
مدیون مذکور مال کسی را چه اوضاع آن میشود و صاحب آن مال با ائمان سابق بر اوست زیرا چه اطلاق ال امر شامل و محسوس است
که رد آن مقصور نیست و اگر مدیون مذکور را بعد از حجر مالی بدست آید پس در آن اقرار او صحیح است زیرا چه حق و ائمان سابق با آن متعلق
نیست بجهت آنکه مال در وقت حجر منجمد است - مسئله ۱۵ - نفقه داده میشود بمدیون مذکور که مفلس است از مال و درم و دنیا و نفوذ
صغیر او و بنی رحم او بجهت حاجت اصلی او و قدمت بر حق و ائمان او بجهت آنکه نفقه زوج و غیره حق آنهاست پس
آن حق باطل نخواهد شد بسبب حجر و اندانند اگر نکاح کند مدیون مذکور زنی را پس آن زن در مقدار مهر مثل خود بر اوست با ائمان دیگر
مسئله ۱۶ - اگر آن زن مؤمنه و مملو باشد و ائمان او زنهای که می کنند در افاضی حال آنکه مدیون گوید که مال فراموش کنی در افاضی بجهت آنکه
مدیون مذکور از تمام آن فوره است ایستاد عقد چون دین و مهر مالی که قول بر که بسبب عقد کفالت التزام آن نموده است مذکور این
مسائل تفصیل در کتاب افاضی گذشت است و در اینجا حاجت بکار آن نیست مسئله ۱۷ - اگر فرض شود و غایب مذکور در مدیون

لأنه عاين على ماله فهو حقهم ومنه قوله لهما منعه من البيع أن يكون باقيل من ثمن المثل ما البين
 ثمن المثل لا يخطل حق الغرماء والتمتع لحقه فلا يمتنع منه **قال** ويأى ماله أن امتنع المفسر من بيعه
 وقوله بين غرماء وحقا لحصص عنه ها لان البيع مستحق عليه لا يفاء دية حتى يحسن جلا فاذ افترق
 ثاب القاض منابه كما في الحب والعنة قلنا التحلية موهوتة والمستحق قضاء الدين والبيع ليس
 بطريق متعين لذلك بخلاف الحب والعنة وأحسن لقضاء الدين بما يختاره من الطريق كيف
 وإن صح البيع كان الحبس اضرايا بما تباخير حق البدن ولقد يب المديون فلا يكون مشروعا
قال وإن كان دينه دس اهر وله دس اهر قضاء القاض بخلافه وهذا با لاجماع لان للدائن حق
 الاخذ من غير رضاه فللقاض ان يعينه وإن كان دينه دس اهر وله دنانير او على ضد ذلك

چه اگر حجر در حق او تجزیه کرده نشود پس معین نیست که تجزیه نماید یعنی اقرار کند باین که این مال را آن فلان است حال آنکه مال مذکور
 از آن وی است نه از آن فلان و این اقرار برای آنست که آن مال سر بر دامن وی پس حق دامن فوت خواهد شد باید است
 که آنچه مذکور شد و مذکور صاحبین روح که منع کند قاضی مدیون مذکور را از بیع پس هر ادا از آن اینست که منع کند از بیع به کمتر
 از ثمن مثل اربع ثمن مثل پس باطل نمیشود ادا از حق دامن و منع نیست مگر برای حق دامن و چون حق آنها باطل نمیشود
 بسبب بیع مذکور پس منع کرده خواهد شد از بیع مذکور و نیز نزد صاحبین روح جائز است قاضی را که بفروشد مال مدیون مذکور را
 و قاضی که ادا کند از فروختن مال خود و تقسیم کند بهای آنرا میان دامن او و موافق حصه هر یک زیرا چه بر مدیون کور و حجت
 که بفروشد مال را برای حق دامن و بیع مذکور و باطل نمیشود مال او را بکار ادا از فروختن آن قاضی تمام خواهد شد و فروختن آن چنانچه
 قاضی تمام مقام شوهر میشود و در تفریق زن از شوهر در صورتیکه او مقطوع الذکر یا عینین باشد و علما از جانب ابی حنیفه
 جواب صاحبین روح داده اند باین طور که تجزیه امر موهوم است و واجب ادای دین است و بیع متعین نیست بجهت ادای دین
 چه فاسد ممکن است مدیون مذکور را که ادا کند دین خود را بطریق دیگر چون استقراض و هبه یا بیع و سوال حق پس جائز نیست
 قاضی را که معین کند بیع را بخلایف آنکه شوهر مقطوع الذکر یا عینین باشد چه تفریق و چه صورت متعین است و مدیون مذکور
 حبس نموده نمیشود برای بیع چنانچه صاحبین روح گفته اند بلکه حبس نموده میشود برای ادای دین تا او اختیار کند برای آن
 هر طریقی که خواهد و اگر جائز نیست قاضی را فروختن مال او و حبس او جائز نیست چه در آن خسروان مدیون هر دو بجهت آنکه
 بسبب آن تاخیر و درنگ واقع میشود و ادای حق دامن مدیون معذب میشود پس باید که این حبس در شرع جائز نباشد
 و حال آنکه جائز است مسئله ۲ اگر دین بر دهنه مدیون مذکور و دس اهر باشد و مالیکه مملوک وی است نیز دس اهر باشد پس
 در بیعت او ادا کند قاضی دین مذکور را بغیر از مدیون مذکور و این مسئله صحیح علیه است زیرا چه در بیعت دامن را میسر شد که بگوید
 حق خود را بغیر رضای مدیون پس قاضی را میسر شد که امانت او نماید و اگر دین بر دهنه او و دس اهر باشد و در مالک و دنیا است یا غیر آن

ولا یجوز فی موضع کسب حیس فیه ولو دخل فی داره لحاضه کسبه بل یجوز علی باب داره الی الی الخ
 لأن الانسان لابد ان یكون له موضع خلوة ولو اختار الطلوع الحبس والطالب المداوم منه فب
 تخیار الی الطالب لانه ابلغ فی حصول المقصود واختاره الاضیف علیه الا اذا علم القاضی ان
 ینخل علیه بالملازمة ضرر یمن بان کسبه من دخوله داره فحينئذ یجوز دفعه الی الضرار
 عنه ولو کان الدین للرجل علی المرأة لایلزمها المانیها من الخلو بالکسبه ولكن یعیش ثم اقلینه تلازم
 قال ومن فلس وعنده مناهم الرجل یبینه اتباعه منه فصار المانع اسوة للفرعاء فیه وقال
 الشافعی یجوز لقاضی المشتري بطلبه ثلث البائع جبار الفسخ لانه یجوز المشتري عن اقله الثمن
 بموجب ذلك حتی الفسخ البائع عن تسليم المبیع وهذا لانه عقد معاوضة وخصیته
 المساواة وصار كالسنة ولنا ان الاغلام یوجب الحجر عن تسليم العین وهو عند مستحق
 بالعقد فلا یثبت حق الفسخ باعتبارهما وانما المستحق وصف فی الزمة اعنی الدین ویقبض

نه بانظر که در این موضع منشا چنانچه است تا اگر عین مذکور در خانه خود را بآید برای حاجت پس دین را باینکه بگوید او را و در این خانه
 و آید بلکه باینکه بر سرای او نشیند تا آن زمان که او را بخانه بر آید زیرا چه انسان را موضع خلوت ضرر دارد و کارست مسئله
 اگر دیون اختیار کند حبس خود را و دین اختیار کند ملازمت و بر این اختیار دین بر محبت زیرا چه آن بطلست در حصول مقصود
 چه او اختیار خواهد کرد چیزی را که سبب آن تنگ و عجز خواهد شد مدیون ولیکن اگر قاضی معلوم نماید که سبب ملازمت ضرر است
 و حق مدیون باین طوری که دین نخواهد گذاشت او را تا خانه خود بر آید پس دین هنگام حبس کند قاضی مدیون مذکور را بجهت دفع ضرر
 مسئله ۸ اگر مدیون مذکور زن باشد و دین مرد پس باید که دین مذکور ملازم او شود و چه اگر دین مذکور ملازم او شود و خلوت
 مرد بآید بجنیه لازم می آید ولیکن میسر دادن مذکور را که زن امینه را مقرر نماید برای ملازمت زن مذکوره او ملازم آن باشد
 مسئله ۹ اگر مفسد گشت مدیونی و حال آنکه نزد او موجود است متاع شخص معین که او خریده است آن متاع را از آن
 شخص پس صاحب آن متاع مثل ائنهان دیگرست در گرفتن بهای متاع مذکور از آن متاع و شافعی رجحان گفته است که قاضی را
 باید که بگوید بر مشتری مذکور اگر بایع مذکور طلب آن نماید از قاضی و بعد از آن بایع را بخیار فسخ آن بیع است زیرا چه مشتری مذکور
 از ادای ثمن آن عاجز گشت پس این موجب حق فسخ است چنانچه بایع از تسلیم رجحان موجب نیست و متر آن نیست که بیع عقد
 معاوضه است و مقتضای آن مساوات ثمت مانند عقد سلم و اعنی اگر عاجز باشد مسلم الیه از تسلیم مسلم فیه و نایاب گردد
 پس بطل مسلم نمیشود اگر چه بطل متعارف نماید تا آن زمان که مسلم فیه دست یاب شود و اگر نخواهد فسخ کند عقد مسلم را
 و دایس گیر و داس مال را همچنین در بختیاری و دلیل علمای مالچ آنست که افلاس موجب عجز است از تسلیم عین در صورت
 مذکوره واجب نیست بر مشتری مذکور تسلیم عین بلکه واجب نیست بر او که تسلیم ثمن که آن دین است پس حق فسخ نخواهد بود
 مرتب را بسبب عجز شدن مشتری از تسلیم عین و سوال اگر دین واجب باشد بر ذمه مشتری نه عین پس باید که
 سبب دادن در ذمه عین را قبض آن میکند بایع مشتری بری الذمه نشود چه عین غیر دین است جواب اصل سبب قبض نمودن

یعنی فیه آن کان له خادم يقوم بمعالجته وان لم یکن اخرجه فخر اعن هاکله والحذف فیه که ممکن من
الاشتغال بعلیه هو الصحیح کما یظهر فیه فیه فیه علی قضاء فیه خلاف ما ذکر اکانت له جاریه فیه موضع
بلکنه فیه وطمحه لا یمنع عنه که نه قضاء احدی السهولین مع بقضاء الاخری **قال** ولا یجوز لبینه وین
عن مائه بعد اخرجه من الحس بل لا یلزمونه ولا یجوزونه من التصرف والسرقة لقوله علیه السلام احصا
الحقیقه ولسان الادب الیه الملازمه وبالسلسان التقاضی **قال** وباجتذون فضل کسبه یقسم بینه لخص
که مستواء حقو فمعرفة القوة وکذا اذا فلتسهم الحاکم الرجال بین لغرماء وبنینه الا ان یبقوا البینه ان له ما که من
القضاء با کفلاس عند هاجر فیه فیه العسرة ویتسحق النظر الیه الی القضاة ویتخذ فی حینة سراه که یتحقق القضاء
بالکفلاس که من مال الله تعالى عا د وراثة وکأن وقوف الشهود علی عدم المال که یتحقق الاظهار افضله
للمدح که لا یطال حق الملازمة وقوله الا ان یبقوا البینه انتسابه الیه ان البینه الساس ترجع علی فیه اعدا
که من الذکر انتسابا اذا حصل هو العسرة وقوله فی الملازمة که یجوزونه من التصرف السفه لیل علانته به ورمعها ابر

در نهما کذا شته عیشو اگر دیر فادمی باشد که تمیز علاج او نماید و اگر دیر چنین خادم نباشد پس باید که او را از محبوس خانه بیرون کنند
تا بکمال نشود و اگر آن محبوس از این حرف باشد باید که او را از اشتغال کار او منع نمایند و نگذارند که عمل کند تا عاخر وقت نکشد و باقی نین
نماید و همین صحت دارد که نیز او را بیاورد و او باشد یا نیلور که او بر وظی آن قادر است منع کرده نیشود و از وظی آن چه وظی نفع حجت
مانند خوردن نوشیدن پس منع کرده نخواهد شد از آن چنانچه منع کرده نیشود و از خوردن و نوشیدن و باید که حاصل نشود میان بیرون کردن
و میان دانستن او یعنی فراجحه شد و فیکه از محبوس خانه بر آورده شود بلکه میرسد دانستن او را که لازم او نشوند و لیکن چنانا باید
که آنرا از تصرف و سفر منع کنند و در جهان است که نیز بهر علم فرموده است که صاحب حق را بد و لسان است یعنی دست و زبان است
و مراد از بد و زبان است دست و مراد از لسان تقاضای حق خود است و میرسد دانستن او را که لیکن از فضل کسب بدیون مذکور و تقسیم کرده
بگیرند از آری میان خود با بقدر حصه هر یک زیرا چه حقوق آنها برابر است و قوت پس حق هیچ کس با قوت نخواهد شد و صاحبین حق گفته
که هر گاه حکم کند قاضی با فلاس بدیون مذکور باید که حاصل شود میان او و میان انسان و اعنی فراجحه شود آنها را از ملازمت و اگر
در فیکه بنیه قائم کنند آنها را بنیکه بدیون مذکور را در دست زیرا چه حکم نمودن قاضی با فلاس مفلس صحیح است نزد صاحبین روح پس
ثابت میشود بسبب آن عسرت و چون عسرت ثابت شد و شتی ملت خواهد شد و مفلس مذکور تا آن زمان که مال بدست آید و بر او
گردد و زواری حنیف روح حکم قاضی با فلاس مفلس صحیح نیست زیرا چه مال صحیح می آید و شام میرود و نیز گویان مطلع نیشوند بر مال
با اعتبار ظاهر پس بنیه صلاحیت این دارد که حجت شود بر وی دفع جسد از بدیون مذکور و صلاحیت این ندارد که حجت شود بر وی
ابطال حق دامن که ملازمت است و باید دانست که استثناء مذکور در قول صاحبین روح که حاصل شود میان او و میان انسان او اگر
وقتیکه بنیه قائم کنند آنها را بدیون مذکور را بد است و ولایت میکند بر انیکه بنیه بسیار خرج دارد و بنیه افلاس زیرا چه بنیه بسیار موجب
ثبوت امر را بد است چه میرسد از بد است و عسرت و افلاس اصل است و باید دانست که آنچه مذکور شد و میان ملازمت کردن انسان
منع کنند بدیون مذکور را از تصرف و سفر و ولایت میکند بر انیکه دامن را بد میرسد که لازم او نشود و یا نیلور که برگردد و بهر او هفتد جا که ردو

جابر نضری فی سائر التجارات و معنی هذه المسئلة ان يقول له ذنبك في التجار لا ولا بقیة و و در آن التجار
 اسرار و تبارک الجنس و یستقری ما له من انواع الاعیان لانه اصل التجار لا یوابع او استقری
 بالغین السید فوجاثر تعدد الاحد از عنده و کذا اما الفاضل عند فی حقیقه را که خلافا لما هو قولهم ان
 البیع المفاقت منه بمنزله البیع مع اعد من المرض من قلت ماله فلا یستطیع الاذن کالجنه و له انه
 تجار و العبد منصرف باهلته نفسه قصار کالحجر و علی هذا الخلاف الجنب المادون و لو حاج فی مرض موت له
 بعد من جمیع ماله اذ لم یکن علیه دین و ان کان قص جمیع ماله لانه مضمنا فی الحجر علی الثنت لحو الی و یستقر و کذا
 العبد و اذ کان الذین یخطا ما یدیه یقال للمسدی یجزم التجار با و الا فاما د السی و کذا فی الجواب و لیس یقبل السی
 لانه تجار و له ان لوکل ما یبیم و السراء لانه و له کما یبیم بعضه قال اربعین و یخصه کما یبیم من فایع التجار و یبیم
 العلماء و استیله و یبیم ان یتقبل لانه من یبیم لکن کل ذلك من جمیع التجار و واحد کما من مراره
 لانه یشخص لری و یشتری طعاما فیرد عریضه لانه یفصله من الری و قال علیه السلام الرارع یبیم لری

یس درین صورت جائزست شود و تصرف او در جمیع انواع تجارت چه تجارت است و تمام است و فی سائر
 هر جنس تجارت ایس او را جائزست که بفروشد و خرید کند هر چه در خاطر او رسد از انواع اعیان ریخت و شمع و آن
 اصل است در باب تجارت و اگر بفروشد یا خرید کند بنده مازون مذکور بغین پسیر پسیر آن جائزست زیرا چه حقرا بغین پسیر
 متعدد است و همچنین بیع آن بغین فاضل نیز جائزست نزد ابی حنیفه و صاحبین بیع بنگویند که بیع بغین فاضل جائزست
 زیرا چه بیع بغین فاضل بمنزله بیع است لهذا اگر بیع بغین فاضل کند مرضی بر مرضی موت جاری نموده میشود و آن بغین از ثلث مال
 یس اذن بیع در حق بنده شامل نیست و آنرا چه او را بفروشد که بیع نماید و دلیل ابی حنیفه بیع نیست که بیع بغین فاضل

تجارت است و بنده تصرف می نماید باعتبار ابلحیت خود مانند آزاد و در بعضی مازون نیز همین اختلاف است مسئله
 اگر بنده مازون بمحبات نماید در مرض موت خود جاری نموده میشود از جمیع مال و تنبیه بیع دین بزمه او نباشد و اگر چیزی
 دین باشد بزمه او پس جاری کرده میشود از آنچه باقی ماند بعد از ادای دین زیرا چه مقصور نموده میشود بمحبات آزاد و ثلث
 مال و بجهت حق داشتن او و بنده مازون را کسی ندارد نیست و اگر دین محیط باشد جمیع آنچه در دست بنده مازون مذکور
 پس در صورت گفته میشود بیشتر مذکور که ادا بکن عرض جمیع محبات را و اگر نه فسخ کن بیع را چنانچه همین حکمست و موجود تنبیه
 بیع بمحبات کند مرضی که آزاد و مدیون است مسئله معلوم است جائزست بنده مازون را که بیع سلم کند و قبول کند سلم را
 زیرا چه این تجارت است و بیکه و کلیل بیع و شرک کند کسی را زیرا چه ویرا گاهی بکن حاجت می شود مسئله معلوم
 بنده مازون را جائزست که گردد و دیگر و دیگر و زیرا چه اکن از انواع تجارت است چنانکه ادا و استیفاست نیز جائزست ویرا که با جاد
 بگیرد زمین یا خانه کسی را و با جاد بگیرد ویرا چه این کار با انکار با بی تجارت است و نیز میسر ویرا که بگیرد زمین کسی را
 بطریق فراغت زیرا چه در آن تحصیل بیع است و نیز جائزست ویرا که خرید کند گندم را و بفشاند آنرا در زمین خود و برای زراعت
 چه مقصود از آن بیع است چنانچه بغیر مغلز نموده است که زراعت کند و باز گمانی میکند با زراعت و بیع بیع و اجابت و بیع

العين يتحقق فيها مبادلة هذا هو الحقيقة في اعتبارها لا في وضع النقد كالمسلم لان المستبدال متمم في عين العبد كذا في ديوانه

کتاب المادون

الاذن هو الاصل لغة وفي الشرع فاك الحرج واسقاط الحق عندنا والعبد بعد ذلك يتصرف لنفسه باذنته لا بغيره
بعد الرق بقي اهل التصرف بلسان الناطق وعقله المميز والنجارة عن التصرف حتى المولى كونه ما عهده تصرفه
لا موجد للعقل الدين بوقتته وكسبه وذلك مال المولى فلا بد من اذنيه كيلا يطل حقيقة من غير رضاه ولهذا
لا يرجع ما تجده من المودة على المولى ولهذا لا يقبل التوقيت في اواذن لعمدة يوم كان ما دوننا ابدلته بحج عليه
لان الاستحاطات لا تنوقت تشر اذن كما ثبت بالصريح يثبت بالدلالة كما اذا امر اى عبده ببيع وشترى
فسلكت يصدر ما دوننا عندنا خلافا لفرع الشافعي وهو لا يفرق بين ان يبيع عبدا مملوكا للمولى ولا لغيره باذنه
او بغير اذنه ببيعاً صحيحاً او فاسداً لكل من راى بطلانيه ما دوننا له فيها شيئاً فتيقن به ولو لم يكن
ما دوننا له ولو لم يكن للمولى ارضيانه لثبته دفعاً للضرر وعنه **قال** واذا اذن للمولى لعمدة في التجارة اذنا عاماً

درهم معين متحقق مشهور بمادله ميان اين ميعود ميان آن دين كبر بزمه مشتمل است وعين اصل است واما مادون دين پس
اعتبار نمودن آن وجوب است مگر وقتیکه اعتبار آن معتذر باشد ودر مسئله کلام در آن است اعتبار آن معتذر نیست بخلاف مسلم
چا اعتبار بمادله در آن معتذر است زیرا چه استدلال در آن رد نیست لهذا در عقد مسلم عین مقبوض در حکم مسلم فیه دين شمرده میشود واما علم

کتاب در بیان مادون

باید دانست که اذن در لغت بمعنی اعلام است و در شرع عبارت است از تفکح که در حق بنده ثابت است بسبب حق دار استقامت
خواجہ نزد علمای راجع و بعد از آن بنده مادون تصرف نمایند برای خود لیست اہلیت خود زیرا چه بنده در حالت رقییت از اہل
تصرف است بسبب آنکہ زبان گویا و عقل منیر دارد و مجر و منیع از تصرف نبود مگر بحکم حق خواجہ زیرا چه مہود نیست و در شرع
تصرف او اگر باینطور کہ آن تصرف موجب تعلق دین باشد بقرضه او یا یکب او و آن مال خواجہ و نیست پس اذن او در تصرف
بنده مادون بطریق اصالت است باعتبار اہلیت او و بطریق نیابت از جانب خواجہ لهذا از خواجہ نیکیم و راجع لاحق میشود باو
از عمدہ و چون اذن استقامت حق خواجہ است لهذا اذن موقت و مقید نیکیم و دلیس اگر اذن نہ کسی بنده خود را یکب رود یا یکبہ
پس آن بنده مادون میشود همیشه تا آن زمان کہ بجز کند بر او زیرا چه استقامت مقید بوقت نمیشود و بعد از آن باید دانست کہ اذن چنانچہ
ثابت میشود بقرع چنانچہ ثابت میشود بدالالت چنانچہ اگر کسی عین بنده خود را کبیع و شتر نماید مہود دینہ و دانست سکوت
نماید پس بنده مذکور مادون میگردد و نزد علمای راجع بخلاف قول زعفرانی روح و فرق نیست در آن میان آنیکہ بقرع بنده مذکور
چیزی را کہ مملوک مولی است یا مملوک اجنبی خواه آن بیع باذن آن اجنبی باشد یا با اذن او خواه آن بیع صحیح باشد یا فاسد
چہ ہر کہ خواہ دید بنده مذکور را بصفت معلوم گمان خواہد کرد کہ او مادون است و بیع و شتر او گردہ خواجہ او منع نمیکرد و او را از آن
پس ہر کس با او معاملہ و عقد بیع و شتر خواہد کرد پس اگر او مادون نباشد بآنہا ضرر خواہد رسید و قتیکہ بنده مذکور بدین امان میشود
مسئله اگر کسی بنده خود را اذن تجارت و ہر مادون عام یعنی گوید بنده خود را کہ اذن دہم ترا برای تجارت و مقید کند بقرع

قال وان اذن له في سعيه فليس بمادون لانه استخدا امر ومقتضاه ان يامر ببناء ثوب للكسوة او طوله
سارقا لعله وهذا لانه لو صار مادونا لمسته عليه ماد الاستخدا لم يحل ان ماد احوال اذا
العله كل تجهيز كذا الحال اذا في القفا واستحركاته طلب منه المال ولا يحصل الا بالکسب او
قال له افعك صبايا او تجهيزا لانه اذن لشراء ما ياله منه لهما وهو نوع ويصدر ما دونها في انواع
قال واقرا المادون ما لدون والعصود حائز وكذا المادون لا يبيع الا ما يبيع من انواع الحماره اذ لو لم
لصحر كحطب الناس ما لمسته ومعاملته ولا فرق بين ما اذا كان عليه دين او لو لم يكن اذ كان احوار
في حصه وان كان في حصه يبعه من دين الصحره كما في الحمر بخلاف الامر ما يجب من المال لا يسئل الخ اذا
كلمه كالخبر في حق **قال** وليس لان يندرج كونه ليس تجارة ولا يندرج في المصلحة وقال ابو يوسف
يخرج الامه لانه يحصل المال صاحبها في تنبيه اجارها بها وكما ان الاذن بصحة التجارة وهذا ليس تجارة
وهذا لا يملك بوجه القصد وعلى هذا الخلاف الصحره المادون وللصهارب والسر كسكعتان اذ في المادون

مسئله ۶ - اگر اذن دهد کسی بنده خود را در یک چیز معین یعنی امر کند و یا بخریدن یا بچ
برای پوشیدن یا بخریدن کند برای اهل در عیال خود مثلا پس آن بنده در نصیحت ماذون نشود چه اذن نمکورد استخدا مست
و سران نیست که اگر بسبب اذن مذکور بنده ماذون گردد و از دم نمیکرد که باب استخدا امر بخرید مسدود گردد و بطلان آنکه اگر بگوید کسی
به بنده خود که به مراد هر ماه ابقدر حاصل کسب خود را بگوید که به مراد هر روزم و توانا و باشی چه درین دو صورت بنده مذکور اذن
میگردد زیرا چه غایب او طلب مال گردد و او حاصل نمیکند آنگاه که کسب تجارت و همچنین ماذون میگردد و بنده در صورتیکه خواهد بود بگوید
با کمال زرنگری کن یا عمل نگاردی بکن زیرا چایین گفتن خواهد اذن است مازان بنده را در خریدن چیزی که در کارست برای گزینی
یا بخرید شوی و این یک نوع خرید نیست پس اذن ماذون خواهد شد در جمیع انواع آن **مسئله ۷** - اقرار بنده ماذون بدین منسوب
بآنست که همچنین اقرار او بوجوبیت زیرا چه اقرار او بوجوبیت است پس اگر اقرار او صحیح نباشد هرگز اینه اقرار او صحیح
مردمان از جمیع و شر نمودن با او و معاملت نخواهند کرد این حکم جاریست در صورتیکه درین بزرگه بنده مذکور باشد و در دیگرین
نباشد بر او و حاصل آنکه اقرار او در هر دو صورت صحیح است بشرطیکه در حالت صحت باشد اما وقتی که اقرار او در حالت مرض باشد
پس در صورت مقدم اینه نموده عیثودین او که در حالت صحتست بر دینی که اقرار آن نموده است در حالت مرض چنانچه همین حکم
آزادست بطلان اقرار او بچیزیکه واجب شود بر او بسبب چیزی که از باب تجارت نیست چه اقرار او صحیح نیست زیرا چه اقرار او صحیح
محررت **مسئله ۸** - بآنست بنده ماذون را که کلک کند چایین از باب تجارت نیست و نیز بنده ماذون را که تزیین
نماید بنده و کینه خود را و ابو یوسف گفته است که میرسد و اگر تزیین نماید کینه خود را و یا بخرید بکسب آن حاصل میکنند مال اگر چه درست پس
تزیین آن اندا جاره و مافیست و دلیل این خلیفه و محمد بن اسمیت که اذن تزیین تجارتست و تزیین کینه از باب تجارتست
لذا او مالک تزیین بنده خود نیست و همین اختلافست در بعضی اذن و مضارب شرک بشرکت عثمان پدر و جوی و غنی اینها را
میرسد که تزیین بنده و در کینه اختلافست میان ابی یوسف و میان طرفین رج

وله ان يشترك شركه عينا ويدفع المال مضاربه وياخذها كونه من عادة التجار فله ان يولي نفسه
عند اختلاف الشافعي وهو يقول لا يملك العدة على نفسه فلا يلحقه كونه تابع له ولو كان ان نفسه
براس ماله فيملك التصرف فيها اذا كان يتضمن بطلان اذن كالمبيع كونه يخبر سوا الرهن كونه يحبس فلا يحصل
مقصود المولى اما الاجارة كالحجر به ويحصل به المقصود وهو الرجوع فيك **قال** فان اذن له في نوع منها دون
غيره فهو مادون في جميعها وقل زفر والشافعي رآه لا يكون ما دون الا في ذلك النوع وعلى هذا الخلاف اذا خالف
عن التصرف في نوع اخر لها ان الاذن توكيل وانابة من المولى كونه ليستفيد الوكالة من جنته وينتبت
الحكم وهو الملك له دون العبد وهذا ايمالك حجره فيخصص باخصه كالمضارب ولنا انه اسقاط
الحق وفك الحجر على ما بيناه وعند ذلك يظهر ما لكبة العبد فلا يخص بنوع دون نوع بخلاف
الوكيل كونه يتصرف في مال غيره فثبت له الوكالة من جنته وحكم التصرف وهو الملك واقم للعبد
حتى كان له ان يصرفه الى قضاء الدين والنفقة وما استغنى عنه بخلافه المالك فيه

ص ونيز جازست بنده مذکور را که عقد شرکت عثمان کند با کسی و بدو مال خود را بطریق مضاربت و غیره مال از کسی برای مضاربت
چرا این کار را از عادت تاجران است و نیز جازست بنده مذکور را که اجاره دهد ذات خود را نزد علمای مایع بر خلاف قول شافعی
چرا او بنیکوید که جائز نیست و ریا که بفروشد خود را نمی بیند و اگر بفروشد منافع خود را چه منافع ذات است و در صورت
اجاره فروختن منافع اوست و دلیل علمای مایع نیست که ذات او را سماع می ست پس مالک تصرف در آن خواهد شد مگر وقتی که
آن تصرف در آن موجب ابطال اذن باشد چون فروختن ذات خود و گردن داشتن آن چرا که بفروشد خود را و این فروختن صحیح باشد
پس بنده مذکور درین هنگام مملوک مشتری میگردد و اذن خواهد اهل باطل میشود و محرم میشود تا آن زمان که اذن دهد و ریا خواهد بود
که مشتری است نمی بیند اگر گردد و در خود را میخوس میشود و دوست مژمن از تصرف پس آنچه مقصود خواهد است از اذن او آن
حاصل نمیشود و اما اجاره پس بسبب آن محرم نمیشود بنده مذکور و مقصود خواهد که رجست نیز حاصل میشود و لهذا بنده مذکور مالک است
مسئله دوم اگر اذن دهد کسی بنده خود را در یک نوع تجارت فقط چون بزاری مثلا پس آن بنده مافون میشود و در هیچ نوع
تجارت زفر و شافعی رج گفته اند که مافون نمیشود مگر در آن نوع فقط و همین اختلاف است در صورتیکه منع کند او را از تصرف در نوع
دیگر و دلیل زفر و شافعی رج نیست که اذن توكيل مناسب گردانیدن است از جانب خواجه زیرا چه بنده مافون استفاوه نماید و ملاک
تصرف را از جانب او ثابت میشود حکم تصرف یعنی مالک خواجه را نه بنده مذکور را و لهذا می رسد خواجه را که محکومند بر او پس اذن تجارت
در حق بنده مخصوص خواهد بود و بنوعیکه خواهد بود و در آن نوعه است مانند مضارب و دلیل علمای مایع نیست که اذن تجارت در حق
بنده اسقاط حق خواهد است و فک حجر است از بنده چنانچه سابق مذکور شد و چون خواجه اذن داد پس مالک تجر نموده درین هنگام ظاهر شد
مالکیت بنده مالک تصرف گشت باعتبار اهل بیت خود پس تصرف مخصوص خواهد شد بنوعی از انواع تجارت بخلاف توكيل چه او
تصرف میکند و مال غیر پس ثابت خواهد شد ویرا ولایت تصرف از جانب صاحب مال حکم تصرف که مالک است ثابت میشود و بنده
مذکور مالک نمیرسد که در آن نوع خود تصرف از بنده می شود بنده مذکور پس آن اذن خواجه او میشود و خواجه مالک آن میشود و بطریق خلافت

فليس من صنع النجار ولا كذلك الحياطة في ابتداءه لان قد يحتاج اليها على ما بينه
 وله ان يوجله في دين قد وجب له لانه من عادة النجار قال ودونته
 متعلقة برقبته بياض للخرق ماء ان يفد به المولى وقال نافر الشافعي ولا يباع ويباع كسبه
 في دينه بالاجماع لما ان غرض المولى من الاذن تحصيل مال لم يكن لا تقويت مال قد كان له وذلك
 في تعلق الدين بكسبه حتى اذا فضل شيء منه على الدين يحصل له بالارقبه بخلاف دين الكسبه
 لانه نوع جناية واستهلاك الرقبه بالجناية لا يتعلق بالاذن ولنا ان الواجب في ذمة العبد
 ظهر وجوبه في حق المولى فيتعلق برقبته استيفاء الدين استهلاكه والحامض دفع الضرر عن الناس
 وهذه الازن سببه النجارة وهي اخله تحت الاذن وتعلق الدين برقبته استيفاء حاصل على
 المعاملة فمن هذا الوجه صلب غرض المولى وتبعد الضرر في حقه بدخول المبيع في ملكه
 وتعلقه بالكسب لا منافى لتعلقه بالرقبه فيتعلق بصاحبه اذ لا يبدى بالكسب في الاستيفاء ايضاً

واذن اذ لم تجزى نيت ومحامات ابتداء جنين نيت زيرا چه گاهي احتياج ميشود بسوي آن براي استمالت تلاوب خريد ازان
 مسئله ۱۴ سبب نيت نده اذن را كه مملكت و دهريون را و ميعد معين نمايد و ادای دين خود چنين از عادت ما بولست
 مسئله ۱۵ دين چنان است كه بر ذمه بنده اذن است پس آن دين متعلق است برقبه او اعني فروخته ميشود و چه نيت
 ذكر كرد و قتيكه پذيرد آن و در خواجه اوف باين بطور كه ديني را اذنا نمايد و از فروخته شدن راجع گفته اند كه او فروخته ميشود
 وليكن كسب او فروخته ميشود و اجماع و در اين اختلاف نيت و دليل نفي شافعي چنانست كه فرض خواجه اذنا آن تحصيل مال است
 كه بنود اين نيكه ضائع كند مالي را كه حاصل است و اين غرض حاصل ميشود و ذكر قتيكه متعلق ميشود دين كسب بنده ذكر كرد برقبه او اينها اگر
 چيزي از كسبي بعد از ادای دين باقي ماند پس آن نيجامه ميرسد بنگلات ديني كه لازم مي آيد برگردان بنده بسبب تعنت كه ملك كسي
 چه آن متعلق ميشود برقبه او و بسبب آن فروخته ميشود بنده زيرا چه آن نوعي از جنائيت است و ملك شدن رقبه بنده بسبب جنائت
 موقوف بر اذن خواجه نيت و دليل علمي واضح آنست كه ديني كه وجب شده است بر ذمه بنده اذن و وجب آن در حق خواجه
 ظاهر شده است چنان دين لاحق شده است بر بنده ذكر بسبب تجارت و اذن باذن خواجه است و هر گاه وجوب ديني در حق خواجه
 ظاهر شد پس متعلق خواهد شد آن برقبه آن بنده بجهت استيفاي دين و اذعان چنانچه متعلق ميشود دين ضمان برقبه بنده و در ذكر
 تعنت كند بنده كسي را و بسبب آن نفع ضرر مردان است و اين بسبب يافته ميشود در صورتيكه كلام دران است پس متعلق خواهد شد
 دين برقبه بنده ذكر و در آن نيت است كه بسبب آن دين تجارت است اذن خواجه است تجارت او متعلق شدن دين برقبه بنده اذن
 باعث ميشود خلق را با نيكه آنها معامله نمايند با بنده اذن پس با نيت متعلق دين برقبه بنده اذن و اذن صلاحيت اين دارد و اگر
 خواجه باشد و دين ضرر نيت در حق خواجه چه ضروري نفع ميشود بسبب اخل شدن مبيع در ملك او و تعلق دين كسب بنده اذن و اذن
 متعلق آن نيت برقبه او پس بهر دو متعلق خواهد شد و ليكن ادای دين ابتداء نموده ميشود و كسب او

قال وکما یکتب لکنه لیس یخارقه اذهی مبادله لئال بالمال والبدل فیہ مقابل بفک الحی فلم یک یخارقه
الا ان یخارقه المولوی ولادین علیه لان المولوی قد ملکه ویعید العبد فاقباعنه ویجزم الحقیق الی المولی لان
الویل فی الکتابه سفیر **قال** ولا یقیق علی مال لکنه لایملک الکتابه فاکتفا فی ولی ولا یقرض لکنه تبیع محض
کالحبوه ولا یجب بعوض ولا یغیر عوض وکذا یتصدق فی کل ذلک تبرع بصریحہ ابتداء وانتهاء وابتداء فانه دخل
تحت الاذن بالتخارقه **قال** لان یجوز علی السیر من الطعام والضعیف من یطعم لکنه من ضرورات التجاره استخار الخلق
المجاهرین بخلاف المحجور علیه لانه لا یدن له اذ صلا فلیف ینبت ما هو من ضروراته وعن ابی یوسف انه ان المحجور علیه
اذا اعطاه المولی قوت یومه فذاع بعضه ففقد علی ذلک الطعام فلا یاس به بخلاف ما اذا اعطاه قوت شهر لکنه
لو اکله قبل الشهر ضرر به المولی قالوا وکیف یسأل المهر ان یتصدق من منزل نوحی بالثمنه الیسیر کالضعیف مخو لکن ذلک
عبر عنوع عنه فی الماده **قال** وله ان یحط من الثمن بالیوب مثل ما یحط التجار لکنه من صلیحهم واما یكون
الحکم الظاهر من قول المصنف ابتداء بخلاف ما اذا حط من غیر عیب لکنه تبرع محض بعد تمام العقد

مسئله ۹ بندہ مازون نمیر کہ کاتب بندہ خود را بر اچان تجارت نیست تجارت عبارت از ابدان مال در عقد کتابت یعنی
یافتن شیء و زیر اچہ بدل کتابت بمقابلہ ملک تجارت آن تجارت نیست پس مکاتب کردن و جائز نیست مگر وقتیکہ تجارت کن بہ فراخ
و بندہ مازون مدیون نباشد پس درین هنگام جائز میشود عقد کتابت مذکور زیر اچہ خواہ مال کن بندہ مکاتب شدہ است بندہ
مازون نامتبی است در مکاتب نمودن آن و حقوق عقد درین هنگام راجع میشود بسوی عواہ چہ کیل در عقد کتابت سفیر شخص
مانند پیامبر **مسئله ۱۰** نمیرسد بندہ مازون کہ اعتناق بعض مال کند بندہ خود را بر اچہ او مالک عقد کتابت نیست پس
مالک اعتناق بعض مال بطریق اولی نخواہد شد **مسئله ۱۱** بندہ مازون بانیسیرسد کہ قرض و بکسی نیز نمیرسد ویراکہ
ہمہ کند اصلا نہ بہ بشرط عوض نہ بہ بلا عوض و چنین دانست ویراکہ تصدق نماید زیر اچہ جمیع این چیزیا تبرع است چہ ہمہ
بشرط عوض نیز تبرع است در ابتدا پس این چیزیا داخل نیست در اذن تجارت ولیکن جائز است کہ قدر قلیل از طعام بدیہ
بکسی یا ضیافت نماید کسی را کہ او ضیافت وی نماید چہ این از لوازم تجارت است برای استمالت قلوب تاجران بخلاف
بندہ غیر مازون چہ ویرا نمیرسد کہ بدیہ قلیل و بدو ضیافت نماید زیر اچہ کن از لوازم تجارت است و او مازون تجارت نیست
تا لوازم آنرا بجا آورد و از ابی یوسف مرویست کہ ہر گاہ عطا کند خواہ بہ بندہ محجور خود قوت یک روزہ پس و اگر دعوت بنفس فرستد
نماید بران طعام پس دران باک نیست و اما اگر عطا نماید آنرا خواہ قوت یکماہ پس درین صورت جائز نیست ویراکہ دعوت فیما
خود نماید از ان قوت زیر اچہ آنہا ہر گاہ خواهند خورد و آہنما پیش از گذشتن آن ماہ ضرر نخواہد رسید بخواہ مذکور **مسئله ۱۲**
گفتہ اند فقہا کہ زن اگر تصدق نماید از خانه شوہر خود چیزی قلیل را چون یک نان مانند آن پس دران باک نیست زیر اچہ انقدر
ممنوع نیست در عرف و عادات **مسئله ۱۳** جائز است بندہ مازون را کہ خط نماید در ثمن بیع بسبب عیب ان بعد
انچہ خطی نمایند تاجران زیر اچہ این از لوازم تجارت است چہ تاجران چنین عمل میکنند و بسا وقت خط نمودن نافع نیز میشود از
وایس گرفتن متاع معیوب بخلاف آنکہ اگر خط نماید بغیر عیب چہ این جائز نیست زیر اچہ آن تبرع محض است بعد از تمامی عقد

تأخر حقهم الى ما بعد النطق بما التعلی بوقتة ولسببه فقد بايعوه على انجماء ذلك وتشترط علم الذاهل بسوقه حتى
لو حج عليه في السوق وليس فيه الا رجل او رجلان لم ينجح ولو بايعوه بما زادوا بايعه الذي علمه بخبره ولو حج عليه
في بيته محض من الكراهة لم يسوق به ينجح والمنتد شيعه اليه وانتماراه في مقام ذلك مقام الظهور عند الكل كما في تبليغ
الرسالة من الرسل عموميت العبد ما دون الالى يعلم بالخبر كالكيل اذ لم يعلم بالضرر وهذا كونه يتضرر به جيش
يلزمه قضاء الدين من خالص ماله بعد النطق وما رضى به واما يشترط الشيوع في الخبر اذا كان له شأن عام اذا
يعلم به كالعبد تخرج عليه يعلم منه ينجح لانه لا ضرر فيه **قال** ولو مات المولى وجب وان لم يدر الحر بمرقة
صهاره لما دون ينجح ما احل له الاذن فيه لا ضرر وما لا يكون له من ماله من المضرر يعطى له واما حكمه كالتباعد هذا
هو الاصل فلا بد من قيام اهله الا اذن في حالة البقاء وهي نعدم بالموت والجنون وكذا بالحق كانه مودت
حكمه حتى بقسم ماله بين ورثته **قال** واذا بقى العبد صارا ينجح ما احل له وقيل الشافعي يبيعه ما دون ما من
الا باق كمنافى ابتداء الاذن فكله الا في البقاء وصار كالعصب لئلا ان اباي خبره كانه لا يرضى بكونه واذنا على وجه

دفع انما متعلق بخوابه شد بقرينة ذكره بره او مجبر است پس حق آنها متاخر خواهد شد آن زمان که آزاد گردد و بنده مذکور باید دانست
که شرط انیت که اکثر اهل بابنا و مطلع شوند بر جواز آن لهذا اگر مجبر خواهد بر بنده مازون در بار و حال نکند نیست بدان باز اگر کسی
یا دو کس پس آن بنده مجبور میشود لهذا اگر هیچ و شرعی نماید بنده مذکور بدست اهل بازار یا جزیرت اگر چه بیع کرده باشد بدست کسی دیگر
مطلع بودند بر جواز او اگر چه کند خواهد بر بنده مازون خود و خانه خود بخود اکثر اهل بازار مجبور میشود بنده مذکور و حاصل آنکه معتبر است
که مجبور میشود و نشان باشد و همین شهرت قائم مقام ظهور آن نزد کل است چنانچه شهرت رسالت و ولای صلح قائم مقام ظهور
آنست نزد کل **مسئله ۱۸** اگر مجبر کند خواهد بر بنده مازون خود پس آن بنده مازون میانند تا آن زمان که او مطلع شود بر جواز
نمودن خواهد باشد وکیل چه او را اگر موقوف کند موقوفش معزول میشود و اگر بعد از اطلاع بر آن و سر آن نیست که اگر بی اطلاع مجبور گردد
ضرر میرسد با باین جهت که لازم شود با وادای وین از خالص مال می بعد از آنکه او بداند که او باین را فسخ نیست و باید دانست که از غیر شرط
نموده شد که مجبور میشود و نشان باشد و حتی است که اذن نیز میشود و نشان باشد و اما و تنبیه اذن مشهور نباشد بلکه مطلع نباشد بر آن مگر
بنده و بعد از آن مجبور نماید او را خواهد او پس او مجبور میگردد بشرطیکه او مطلع نباشد بر آن چه در آن خبر هیچکس نیست **مسئله ۱۹** اگر
خواهد بنده مازون ببرد یا دیوانه گردد یا مرتد شده لاق شود و یا در حبس پس آن بنده مازون مجبور میگردد زیرا چه مازون گردانیدن بنده بغير
لازم نیست لهذا خواهد را میرسد که باطل کند اذن خود را و بر هر حکم لازم نیست پس موم و بقای آن و حکم بتبای نیست و بدین ترتیب
پس ضرورت که خواهد را الهیت اذن باشد و در حالت بقا چنانچه آن شرط است در ابتداء این الهیت باقی نیامد بسبب موت و جنون لحق
و یا در حبس و این نیز ضرورت است از وی حکم لهذا تقسیم نموده میشود اول او میان او نشان او **مسئله ۲۰** اگر بنده مازون بگریزد و مجبور
میشود و شافعی روح گفته است که او اذن میانند زیرا چه اگر تحقیق متانی اذن نیست و ابتدا باینچنین متانی آن نخواهد بود در حالت بقا مانند
نقصان یعنی اگر غصب کسی بنده غیر مازون و بعد از آنرا خواهد او هیچ است و همچنین چنانچه اذن اذن و تحقیق غصب که آنرا
کسی نمی داند لکن این ابرح نیست که اگر تحقیق بنده مازون مجبور است و دفع او از وی و اذن از او خواهد را فسخ نباشد مازون بر آن مگر برین

حق الغر ماء واقفاء لمقصود المولى وعند الغدا منه يستوفى من الرقبة وقوله في الكتاب ديونه المراد منه دين وجب بالتجارة او بما هو في معناها كالبيع والشراء والجاره والامستجار وضمان المصنوب والوداع والامانات اذا اجمدها وما يجب من العقر يولى المشارة بعد الاستحقاق لاستنادها الى الشراء فيلحق بها

قال ويقسم قنده بينهم بالحصص لتعلق حقهم بالرقبة فصار كتحققها بالتركة فان فضل شيء من ديونه طوبى به بعد الحرة لغيره بالدين في ذمته وعدو وقاء الرقبة به ولا يباع تائنا كليا لمتنم البيع او دفعا للضرر عن المشتري ويتعلق دينه بكسبه سواء حصل قبل حق الدين او بعده ويتعلق بما قبله من الهبة لان المولى انما يخلطه في الملك بعد فراغه عن حاجة العبد ولم يفرغ ولا يتعلق بما انزعجه المولى من يده قبل الدين لوجود شرط الخلوص له وله ان يخلد غلة مثله بعد الدين ولو لم يكن منه يحجر عليه فلا يحصل للكسب والزيادة على غلة المثل رد هاعلى الغر ماء لعدم الضرورة فيها وتقدم حقهم **قال** فان حجر عليه لم يحجر حتى يظهر حجره بين اهل سوقه لانه لو لم يحجر للضرر بالناس به

والاگر اوکفایت کند پس این گناه ناموجه باشد زیرا که باید بدست که مراد از دین مذکور دینی است که واجب میشود بسبب تجارت چون بیع و شراء بسبب چیزی که دینی تجارت است چون اجاره دادن اجاره گرفتن وضمان نصب ضمان دایمت و امانت و وقتیکه کار آن نماید و غیره که واجب میشود بواسطه بیعی او کثیر یا که خرید کند آنرا و بعد از آن کثیر مذکور مستحق شود چه در جواب این مقرر فرمود بشر است پس بآن لائق خواهد شد **مسئله ۱۶** وقتیکه فروخته شود بنده تا دین برای ادای دین ایشان تقسیم نمیشود بهای آن را نباید حصص کرد بلکه باید آنرا متعلق است بقیه بنده مذکور تعلق حق آنها بقیه او تا متعلق حق آنها بجز دین است پس اگر کسی که کفایت میکند چیزی از دین باقی ماند پس آن باقی طلب نموده خواهد شد از بنده مذکور بعد از او شدن و در پاره دین بر بنده او ثابت است و رقیبه او برای ادای دین او کفایت نکند و بار دیگر فروخته نخواهد شد بر اینی ادای باقی دین مذکور چه اگر بار دیگر فروخته شود باز آنکه خریدار و کسی پس ضرر میرسد بیشتر و نیز اگر بماند مشتری که بار دیگر فروخته خواهد شد بعد از خریدن او هر که نخواهد خرید آنرا پس فروختن آن در مرتبه اول نیز متعجب خواهد شد و باید بدست که متعلق میشود دین بنده مذکور به کسب او خواه آن کسب حاصل شده باشد پیش از حقوق آن یا بعد از حقوق آن و نیز متعلق میشود بچیزیکه بطریق مبدء رسیده است به بنده مذکور زیرا چه خواه مالک او نمیشود مگر بعد از فراغ از حاجت او تا ادا نشود دین او کسب او خارج نیست و متعلق نمیشود دین آن بچیزیکه گرفته باشد آنرا خواه چه از دست او پیش از حقوق دین چه آن چیزی خاص ملک خواه مذکور است بسبب آنکه شرط آن یافته شده است میرسد خواه چه را که بگیرد و از غله مثل باره که مقدارش در راه بعد از حقوق دین نیز زیرا چه اگر گرسنه کرده شود خواه اگر گرفتن آن چنان خواهد بود بر بنده مذکور پس حاصل نخواهد شد کسب او اگر زیاده از غله مثل بگیرد پس خواهد داد بآن مال و بسبب آنکه حق دانان مقدم است و گرفتن خواه غله مثل آن را بجهت ضرورت مذکور جائز داشته شده است و در گرفتن زیاده از آن ضرورت نیست **مسئله ۱۷** اگر چه کسب خواه بر بنده او دین خود محرم نمیشود و بنده مذکور آن زمان که ظاهر شود و حجاب میان اهل بازار در پاره اگر بنده مذکور محرم گردد پیش از اتمام اهل بازار پس ضرر میرسد آنرا باینکه متعلق خواهد شد که در دست بنده محرم مذکور گمان آنکه او تا دین نیست

تیمکن من تقضیه وینه یکسب له بخلاف ابتداء الذن کان الدلالة لا معتبرا بها عند وجود التصريح بخلافها
و بخلاف الضبط لان الامتزام من قبل الغاصب متيسر **قال** اذا وُلدت المادون لها من مولاها فذلك حجر عليه بخلاف
لغيره وهو يعتبر البقاء بالابتداء وكنان الظاهر منه حصنها بعد الوحد فيكون دلاله الحجر حادته بخلاف كنهه لان
الصريح قاض على الدلالة ويقض المولى قيمته فان كتبها ديون بخلافه محال فخلق به حق الغرماء اذ به قسم البيع
وبه يقضى حقوقه **قال** واذا استلذت امة المادون لها الذن من قيمتها فبها يبرها المولى في مادون لها على حاله لا فداء
دلالة الحجر العادة ما جرت تجصيص المدبرة وكونه منافاة بين حكميهما ايضا والمولى ضامن لقيمتها الماتورة ناه فام الولد
قال فاذا حجر على المادون فاقراها جازيا في يده من المال عندنا في حقيقته وهو معناها ان يقبض بما في يده كانه امانة
عليه او غصب منه او يقرب يدن عليه فيقضى مما في يده **وقال** ابو يوسف ويحرم ما لا يجوز اقراره

که قادر باشد بر اذن نمودن برین اوزان مال کسب او بعد از گرفتن اذن و این قدرت باقی نماند بخلاف حالت ابتدای اذن چه لالت و کور
در آن حالت مستغنیست از ابراج اذن مرجح یافته میشود در افعال بخلاف صورت نصب چنانچه خارج باقی میماند در حق بنده فاضل بول
غصب زیرا چه گرفتن بنده مذکور از دست غاصب باطل است پیش حکم آسانست **مسئله ۱۲** اگر کثیر مازونه فرزندی بزرگوار و خارج
پس این را باینکه حشرت و بی و او بخلاف قول نفع رجحان چاره قیاس میکند بقی اذن را بر ابتدای آن اعمی اگر نخواهد اذن تجارت و در
ام ولد خود را بابتدای جازست پس همچنین در حق کثیر مازونه بعد از اذین کردن فرزند اذن باقی خواهد ماند و وکیل علمای خارج نیست که ظاهر
انیت که خارج بعد از اذین کردن کثیر مازونه از خانه بدر رفتن نخواهد داد و آنرا و انشی نخواهد شد بانیکه او احتلاط نماید با غیر جهت معاملات
بیع و شرا پس این ظاهر ولالت میکند بر بجز آن اندوی عادت بخلاف حالت ابتداء در آن اذن مرجح یافته میشود و بمقابل آن لالت
اعتبار ندارد و باید دانست که در صورت لامیدن کثیر مازونه از خارج خود خواهد مذکور ضامن قیمت آن میشود برای انسان اوز را چه
خواهد مذکور تلف کرد محلی را که آن تعلق است حق او انسان چه بسبب تسلط و فروختن کثیر مذکور متعین شد و اگر متعین نشد بیع آن
پس آن را فروخته دین آنها را نموده شد **مسئله ۱۳** اگر رشید رشید کثیر مازونه بزرگوار از قیمت خود و بعد از آن مدبره نمود آنرا
خواهد او پس کثیر مذکور مازونه است بدستور سابق زیرا چه بیع جز ولالت نمیکند بر بجز آن چه عادت باین جاری نیست کسی منع نماید
مدبره خود را از احتلاط با غیر جهت معاملات بیع و شرا و بیع منافات نیست میان حکم مدبره بودن میان حکم مازون گردانیدن چه اثر
بر یک یک نوع حریت است زیرا چه بسبب مازون شدن مالک تصرف میشود و اذن و بسبب مدبره شدن استحقاق حریت است
میشود و در میان این هر دو بیع منافات نیست **مسئله ۱۴** و باید دانست که در صورت مدبره نمودن نامر قیمت آن میشود و خواهد مذکور بر
و انسان آن بنابر وجهیکه مذکور شد در ام ولد **مسئله ۱۵** و قتی که حجر کند بر بنده مازون خود پس اقرار او را مالیکه درست
اوست جائزست نزد ابی حنیفه رجحان اگر اقرار کند بانیکه آنچه درست است اوست امانت فلان کس است یا غصب کرده است آنرا
از فلان یا اقرار بدین کند برای پس این دین او نموده خواهد شد از مالیکه درست است صاحبین رجحان گفته اند که اقرار او بعد از آن جاز نیست

اذا حای الاجنیه عند ابی حنیفه رحمه الله لا تخیر فیہ وتختلف ما اذا باع المريض من الوارث مثل فتمه حیث
 لا یجوز عنده ان حق بقیة الوارثه تعلق بعینه خیر کان کما حدیثهم استخیر فی داء فتمه اما حق الذویة تعلق
 بالمالیه لا بخبر فافترق ذوقا لان باع منه فصحان يجوز البیع و یجوز للمولی ان شاء اذ الی الحیاة وان شاء نقض البیع و علی
 المذهبین البیوع من الحیاة و الفاحش سبویه و وجه خلافان کما مضی لدفع الضر من الغرماء و یجوز ان دفع الضر عن غیره
 و هذا یختلفان البیع من الاجنیه بالی ایاة البیوع حیث يجوز ان یؤخر باذاله الحیاة و للمولی یؤمر به لان البیع بالبیس و مضاف
 مله و بین التبرع و البیع له خوله تحت تعویض الفیوضین فاعیندناه بتبرعاً فی البیع مع المولی للتمتع عند تبرع فی حق الاجنیه
 کما حدیثها و یختلفان ما اذا باع من الاجنیه بالکثیر من الحیاة حیث کما یجوز احدا عندها و من المولی یجوز یؤخر
 باذاله الحیاة لان الحیاة کما یجوز من البیع للما ذون علی احدا مع الاکاذن للمولی و لا اذن فی البیع مع الاجنیه و هو

اگر محایات نماید یا اجنبی چه آن جائزست نزد ابی حنیفه در ایچه او تمسک نیست در حق اجنبی بخلاف آنکه اگر بفروشد در نفس البیوع
 چیزی را بدست بعضی از وراثان خود مثل تمسک آن بچکان جائز نیست نزد ابی حنیفه زیرا چه در باقی وراثان متعلق است بعین اجنبی
 لهذا میسریدکی از وراثان را که خلاص کند آنچرا را بادی تمسک آن و اما حق وراثان بنده مازون متعلق است بحالیت مال او و بعد از آن
 و لهذا میسرید خواجه او را که خلاص کند کسب بنده مذکور را برای خود یا بنظر که دایمی بین انسان نماید از مال دیگر و در صورتی که قبل
 تمسک بیع حق وراثان که متعلق است بحالیت آن باطل نمیشود لهذا جائزست آن بیع صلی پس فرق ظاهر شد میان سئله
 مریض مذکور و مسئله مازون مذکور و صاحبین بیع گفته اند که اگر بنده مازون مذکور بفروشد چیزی را بدست خواجه خود بکثیر از قیمت آن
 پس بیع در صورت نیز جائزست ولیکن بیونجه که خواجه مختارست اگر خواهد بدهد بتمه قیمت آنرا که کم نموده بود و اگر خواهد بیع کند بیع
 او باید دانست که در بدو و در هر محایب اجنبی یا بیع با بی حنیفه بیع و در هر محایب قلیل و کثیر هر دو بدست و بدو بدست و بدو بدست و بدو بدست
 نیست که امتناع بیع مذکور نیست که بجهت دفع ضرر وراثان در بدو از آن بیع بوده مذکور و در آنجا نیست پس جائز خواهد شد بدو بدست
 بخلاف آنکه اگر بفروشد بنده مازون مذکور چیزی را بدست اجنبی بطریق محایب قلیل بیع در صورت جائزست و اما اگر دایمی شود
 بر اجنبی مذکور که بدهد بتمه قیمت آنرا بدو بدست مازون مذکور را که در بدو بدست و بآن نیز چه چیزی را که بتمه قیمت محایب نموده بدست و بآن
 دو اعتبارست یکی آنکه بیع محض است بجهت آنکه چیزی از با بقیه مال آن نیست و دوم آنکه بیع محض است بجهت آنکه بعضی مقومان محرم
 بیع مذکور را همان اعتبار نیست می نمایند که بآن مقدار فروخته است آنرا پس بیع اعتبار نموده شد در صورتیکه مشتری خواجه باشد یا بیع
 در صورت بنده مذکور و در صورت بیع اعتبار نموده شد در صورتیکه مشتری اجنبی باشد چه در صورت تمسک نیست و بخلاف آنکه
 اگر بنده مازون مذکور چیزی را با محایب کثیر بفروشد بدست اجنبی چه بیع در صورت جائز نیست نزد صاحبین بیع و بدست خواجه جائزست
 و اما اگر دایمی بدست محایب را و در کند و تمام و کمال قیمت آن بدهد زیرا چه نزد صاحبین بیع بنده مازون را جائز نیست که محایب
 مگر باذن خواجه خود و اذن خواجه نیست و در صورتیکه بیع محایب کند بدست اجنبی در صورتیکه بیع محایب کند

در صورت قلیل

بخلاف الوارث لانه ثبت الملك له نظر اللزوم والنظر في حده عند احاطة الدين بملكه او ملك المولى
ما ثبت نظر العبد وله ان الملك للمولى فثبتت خلافة عن العبد عند فراغه عن حاجته كملك الوارث على
ما قررناه والحق به الدين مشغول بها فلا يخلفه فيه واذا عرفت ثبوت الملك وعدمه في الحق فربعته واذ انفذ
عندها يضمن قيمته للغير ماء لتعلق حقهم به **قال** ان امكن الدين محطاً اماله جاز عتقه في قولهم جميعاً اما
عندهما فظاهر وكذا عندنا لانه لا يصرى عن قليله فلو جعلنا لغيره باب الاستغناء بكنسبه فمقتل ما هو
المقصود من اذ كان هذا مملوك الوارث والمستغرق يبعث **قال** وان باع من المولى شيئاً قبل قيمته
لانه كالحق عن كسبه اذا كان عليه دين يحيط بكنسبه وان باع ببقصان لم يحز لانه مضمون في حقه بخلاف ما
صل ما كشدان وارث متروك ميت ما جئت منعت مورث ست تامال ارضان نشود و زار دنيا بلكه باقرباي ا و بر سر در و بر سر
دين محيط باشد بمتروك او منفعت او دين است كه وارث او ملك متروك او نشود تا كرون او از دين انسان خلاص كرون و دعا قيت نخر شود
چه اگر دين در گردان اوقاتى ماند ضرر او ميشود و دعا قيت اما ملك خواجه در چرخ كرون دست بنده دى ست بجهت منفعت بنده مذکور است
نست بلكه بجهت حق خواجه است و دليل ابى حنيفة راجع نيت كه جزاين نيت كه ملك خواجه ثابت ست در ان چرخ بقرين خلافت از بنده
ما ذون او بشتر بلكه آنچه در دست اوست خارج باشد از حاجت او مانند ملك ارث در متروك پورث چنانچه بيان نموده شد و تفكيكه
دين محيط باشد بچرخ كرون دست نى ست پس ان خارج نيت از حاجت او مانند خواجه ملك ان نخواهد شد بطريق خلافت و هرگاه بيان
نموده شد ثبوت ملك خواجه در چرخ مذکور و عدم ثبوت آن پس ان را دشندن غلام بنده ما ذون مذکور بسبب زاد كرون خواجه آزاد شدن
مستخرج بر آنست اعنى نزد كيك ملك خواجه در ان ثابت نيت غلام مذكور آزاد نخواهد شد بسبب زاد كرون خواجه مذكور و نزد كسى كه
ملك خواجه در ان ثابت ست غلام مذكور آزاد خواهد شد بسبب آزاد كرون خواجه مذكور بايد دانست كه هرگاه نزد صاحبين رخ غلام مذكور
آزاد ميشود بسبب زاد كرون خواجه مذكور ضامن قيمت آن ميشود و براى دانستن بنده ما ذون بسبب كلى حق آنها متعلق شده است
بغلام مذكور كه آزاد شده است بسبب زاد كرون خواجه مذكور **مسئله ۲** - اگر دين محيط باشد بال بنده ما ذون مذكور پس
در نصورت اگر آزاد كند خواجه غلام بنده ما ذون خود را صحيح و نافذ ميشود آزاد كرون و نزد جميع علمای راجح اما حوزاتان نزد صاحبين راجح
پس ظاهر است و بچنين نزد ابى حنيفة راجح بر ايه مال بنده ما ذون از دين قليل خالى نميآيد پس اگر دين قليل مانع جواز عتق باشد نبايد آنكه
مانع ثبوت ملك نى ست هر آينه مسدود كرون با مانع خلع خواجه بال بنده ما ذون خود پس آنچه مقصود خواجه است از اذن منحل ميشود و مانند
تعلق دين قليل بمتروك ميت مانع وراثت نيت و تعلق دين محيط بمتروك مانع وراثت ست **مسئله ۳** - اگر
بنده ما ذون چرخى را بمثل قيمت آن بفروشد بديت خواجه خود چنانست زيرا چه خواجه بجز اجنبى است از كسب بنده مذكور و تفكيكه
بنده مذكور ديوان باشد و اگر بفروشد بديت خواجه خود بكثر از قيمت مثل چنانست زيرا چه او قسم ست و حق خواجه خود بخلاف آنكه

بالبیاعه بالش من قیمتہ فومر باذلة الحایاه وبقض المیم بحایینا فی جانب العبد لان الزیاده لتعلق
 بحای الغرماء قال واذا علق المولی المازون وعلمه دون فقطه جائز لان مملک فیہ بان المولی ضامن لقیمتہ
 للغرماء لان ما تلف ما تعلق به حقهم یباع واستیفاء من غنمه ومانع من الدیون یطالب به بعد العلق لان الدین فی
 ذمته وما لم یولی الا بقدر ما تلف خلت الباقی حلیه لکما کان فان کان اقل من قیمتہ ضمن الدین کما ذکره
 حقهم بقدره بخلاف ما اذا علق المملوک او الولد المازون لهما وذلک لکنهما دون لان حق الغرماء لمرتبعا برتبتهما
 استیفاء بالیم فلم یکن المولی متلفا لحقهم فلا یضمن شئنا قال فان ما عر المولی وحلیه دین یحیط برقبته قضیه
 المشتري وعینہ فان شاء الغرماء ضمنوا البیاعه قیمتہ وان شاءوا ضمنوا المشتري لان العبد تعلق به حقهم
 حتی کان لهم ان یبعوه اذ ان یقض المولی دینهم والیائت متلف حقهم بالیم والتشلیم والمشتري بالقض والتغیب
 فیضیون فی التغیب وان شاءوا الجاء والیم ولخذوا الثمن لان الحق لهم والا جازاة الا لحق

مسئله ۲۸ - اگر بفروشد خواجه بدست بنده مازون خود چیزی را زیاده از قیمت آن پس در نصیورت امر کرده می شود
 به خواجه مذکور باینکه در کند محابات را اعنی واپس دهد آنچه زیاده از قیمت آن گرفته است یا منع کند بیع را چنانچه سابق بیان نمود
 در صورتیکه بالغ بنده مازون باشد و مشتری خواجه اش زیرا چه بان زیادتی حق دانسان او مطلق است **مسئله ۲۹** - اگر
 آنرا و کند خواجه بنده مازون خود را و حال آنکه بنده مذکور مدیون است پس آن عتاق صحیح و نافذ است زیرا چه خواجه اگر گن نانده است
 و ملک او در آن باقی است بعد از اذن ولیکن خواجه مذکور ضامن قیمت او میشود برای دانسان او چه خواجه مذکور تلف کرده است چیزی را
 که حق دانسان بان متعلق است باینطور که آنرا فروخته اند یا بهای آن استیفا می دین خود یا نمایند بعد از آن آنچه باقی ماند از دین بجز
 آنرا از وی بعد از اذن او و شدن او زیرا چه دین بر ذمه وی است و لازم نیست به خواجه او اگر ضامن بقدر چیزی که تلف کرده است آنرا
 پس باقی دین بر ذمه بنده مذکور خواهد ماند چنانچه بود و اگر دین دانست آن بر ذمه بنده مذکور
 کمتر از قیمت او باشد پس خواجه بسبب آنرا و کردن او ضامن مقدار دین خواهد شد برای دانسان زیرا چه همان مقدار
 حق آنهاست بخلاف آنکه اگر آنرا و کند خواجه مذکور مدبر یا مال دله خود را که آنها مازون اند و مدیون چه در نصیورت خواجه مذکور ضامن
 هیچ نمیشود برای دانسان زیرا چه حق آنها مطلق نیست بر قبضه ام و دله و مدبر مذکور آن باینطور که آنها را فروخته استیفا می دین خود یا نمایند
 پس در نصیورت خواجه مذکور بسبب آنرا و کردن آنها حق دانسان تلف نکرده است **مسئله ۳۰** - اگر فروخت خواجه بنده
 مازون خود را که مدیون است مدینی که محیط است بر قبضه او و قبض کرد آنرا مشتری و غایب کرد آن را پس در نصیورت دانسان او و غایب
 اگر خواجه ضامن قیمت آن بگیرد آنرا خواجه او که بالغ است اگر خواجه دیگر نیز آنرا از مشتری زیرا چه حق آنها مطلق است بر قبضه بنده مذکور
 لهذا میسر است آنها را که بفروشد آن بنده را اگر باینکه خواجه ای من آنها نماید و هرگاه فروخت آن را خواجه اش و تسلیم آن نمود مشتری
 هرگز متلف کرد حق آنها را که متعلق است بر ذمه او و مشتری تلف کرده است حق مذکور را بسبب بغیب نمودن آن لهذا دانسان
 نعمتا اند و گرفتن ضمانت نیز جائز است آنها را که اجازت دهند ببیع مذکور را و بگیرند ضمانت آنرا زیرا چه حق آنهاست و این اجازت لاحق

آذن میباشند به بنفسه عیوان ازاله الحجاب تا گنجی الغرماء و هذان الفرقان علی اصلهما فی ان باعه المولی شینا بمنزل لقیمة او اقل جانان البیوع لان المولی اجنبی عن کسبه اذ کان علیه دین علی ما بیننا و کفایتی فی هذا البیوع و کونه مفید فانه یدخل فی کسب العبد ما لم یکن فیہ و یتکفل المولی من اخذ الثمن بعد ان لو یکن له هذا الثمن صحه التصرف بتبیم الفائدة فان سلم الیه قبل قبض الثمن بطل الثمن لان حق المولی فی العین من حیث الکسب فلو بقی بعد سقوطه یبقی فی الذم و یتوجب له المهر علی عید فیه اما اذا کان الثمن عرضا و نه یتعین بمجانان سیف حقه متعلقا بالعین قال امسک و یخیر و الثمن ان البیاع فی حق البیوع و هذا کما اخص من سائر الغرماء مجاز ان یکون المهر فی الذم و ان کان متعلقا بالعین

بدست خواجه خود پس در مصورت اذن خواجه یافته میشود بطریق اولیات لهذا جائزست بیع در مصورت و لیکن امر کرده میشود بر خواجه مذکور باینکه در کند محلات را تمام و کمال قیمت آن بدین جهت حق دانان این فرق که مذکور شد بنا بر قاعده صاحبین روح است مسلمة ۲ اگر خواجه بفروشد چیزی را بدست بنده مازون خود بمنزل قیمت آن یا کمتر از آن پس بیع در مصورت جائزست بجهت آنکه خواجه اجنبی است از کسب بنده مذکور و قنیکه بنده مذکور دیون باشد بنا بر آنچه سابق مذکور شد و درین بیع تهمت نیست و بجهت آنکه در بیع مذکور و فائده است یکی آنکه داخل میشود در کسب مذکور و بفری که نمود اعنی آنچه که خریدار از خواجه خود دوم آنکه تا در میشود خواجه بر گرفت ثمن آن از کسب بنده مذکور بعد از آنکه میرا قدرت نبود که چیزی بگوید از کسب او و چون فائده است در بیع مذکور پس صحیح خواهد بود چه صحت بیع تابع فائده است پس اگر تسلیم نماید خواجه آن بیع را بدست بنده مذکور پیش از آنکه بگیر ثمن آن را باطل و ساقط است شود ثمن آن زیرا چه حق خواجه نبود که جس بیع بر او گرفتن پس آن چون او تسلیم بیع نمود حق مذکور ساقط شد و بعد از آن اگر ثمن باقی ماند لازم آید که آن ثمن باقی باشد بر بنده مذکور و خواجه مستحق دین میشود بر بنده خود بمحلات آنکه اگر ثمن عین باشد اعنی رخت و متاع چه در مصورت بعد از تسلیم بیع ثمن آن باطل و ساقط نمیشود زیرا چه آن رخت متعین است و جائزست که حق خواجه که متعلق است بآن رخت متعین باقی ماند و اگر جس کند خواجه بیع مذکور را و بنده آنرا بوی تا آن زمان که استیفا می ثمن آن نماید جائزست زیرا چه باطل راح جس بیع است و لهذا باطل احق و انحصار بیع به نسبت دانان دیگر و جائزست که خواجه مستحق دین شود بر بنده خود و قنیکه آن بیع متعلق باشد بعین ف لهذا خواجه مستحق بدل کتابت میشود بر بنده مکاتب و آن دین مست زیرا چه آن دین متعلق است بر کسب او و باید نیست که آنچه مذکور شد که اگر تسلیم نماید خواجه آن بیع را بدست بنده مذکور پیش از آنکه بگیر ثمن آنرا ساقط میشود ثمن آن این بنا بر ظاهر روایت است و گفته است ابو یوسف رج که این وقتی است که بیع مذکور موجود نباشد در دست بنده مذکور و اما اگر آن بیع موجود باشد در دست او پس خواجه مذکور را میرسد که واپس بگیرد و آن را تا آن زمان که استیفا می ثمن آن

و هذه اعتمد ابي خنيفة و محمد بن ابي يوسف را وقال ابو يوسف را المشقة في خصم ويقضي له دينهم
 و جعل هذا الحكم اذ الشئ ذائرا و هوها و سلموا و غاب ثمره في الشق و الما و هو له ليس بخصم و قد
 خلا فانه و هوها مثل قوله في مسئلة الشقة لا يبي يوسف را انه يدعي الملك لنفسه فيكون خصما
 لكل من ينازعه و كما ان الدعوى يتضمن فتح العقد و قد قام بها فيكون الفسخ قضاء على الغائب قال
 ومن قدم مصرا فقال انما عبد للمال انما شئ ذائرا و لم يلزمه كل شئ من التجارة و كان له ان لا يكون فاكهار
 دليل عليه و ان لم يكن مقصود به جازا اذ الظاهر ان الجور يحرم على موجب حجره و العمل بالظاهر
 هو الاصل في المعاملات كما لا يفتنق الامر على الناس الا انه لا يملك حتى يحضر موافقه و لا ينفذ قوله
 في الرقية لا يتجاوز الحق للمولى بخلاف الكسب لانه حق العبد على ما بيناه فان حضوره في الما دون بيع
 في الدين كونه ظم الدين في حق المولى و ان قال هو محجور فان قوله لا يملك متسك بالاصل فصل اذ اذن و ع
 الصبي للصبي في التجارة و هو في الميم و القضاة كالعبد الما دون اذا كان يقول الميم و القضاة في دفعه و قال الشافعي

نزد ابى حنيفة و محمد بن ابي يوسف است ابو يوسف راجع كالمشتري فذكر خصم من شود و قاضي حكم كمد بدین آنها
 رد بدین آن را با آنها در بین اختلاف است در صورتیکه خرید بخی سرائی را و بهی که آزاد و تسلیم آن خود بموید بود و غائب شد
 و بعد از آن حاضر شد شیعی سرائی فذكر ابی حنيفة و محمد بن ابي يوسف شیعی فذكر ان المير سركه فخصم من غایب با هم موید بود فذكر بر خلاف قول
 ابی یوسف و دیگر روایت که درین مسئلة شقة قول ابی حنيفة و محمد بن ابي يوسف موافق قول ابی یوسف است و دلیل ابی یوسف بر اینست
 که در صورت مذکور مشتری دعوی ملک خودی نماید پس از خصم خواهد شد هر کسی را که خصوصیت ذراع کند با او و دلیل ابی حنيفة و محمد بن
 اینست که اگر دعوی را همان متوجه شود بر مشتری و حال آنکه آن بقدر قائم است باین دعوی مشتری هر دو حکم نموده شود و بفتح بیع پس
 لازم آید که حکم نموده شود بر غائب چه باین غائب است و این بازنیت مسئله ۱۴۸ اگر شخصی از مشتری که ابل آن شهر
 او را نمی شناسد و گفت شخص مذکور که من بنده فلان کس بیع و شر انو پس لازم میشود بر آن شخص هر چیزی که از عهده تجارت است مانند
 دین او ادا نموده میشود و اگر بوزیر اچا و اگر خبر داده است باینکه او اذن است پس این خبر چیست بر وی و اگر خبر داده باشد پس
 با نیت تصرف و بیعت است اینک ظاهر اینست که اگر او محجور بودی بیع و شر خودی عمل کردن بنا بر ظاهر حال اصل است در معاملات
 تا تنگ نگردد و امشاش در حق مردمان لیکن باید دانست که فروخته نمیشود بنده مذکور برای ادای دین آن زن آن که حاضر گرد و نخواهد او
 بجهت آنکه قول بنده مذکور مقبول نیست در حق ثقیه او زیرا چا آن حق خالص خواهد بودی است بملکات کسب او که حق او است بنا بر آنچه
 سابق فذكر ریشه است پس اگر حاضر شود نخواهد او بگوید که این بنده ما دون است پس درین هنگام فروخته خواهد شد بنده مذکور بجهت
 ادای دین بر یوچه درین هنگام ظاهر شد دین او در حق خواهد او و اگر بگوید نخواهد مذکور که این بنده ما دون نیست پس معتبر قول خواهد است
 چه اصل در بنده حیرتست قول خواهد موافق اصل است و الله اعلم

فصل مسئله ۱ - هرگاه اذن تجارت در دلی صبی صبی لایس آن صبی در بیع و شر مانند بنده ما دون است و تنگ نگردد
 معنی بیع را یعنی بدانند که سبب بیع بیع از ملک باین بیع خواهد بود بیع حاصل میگردد پس تصرف او اذن نیست و شافعی راجع گفته است

و شافعی راجع گفته است

کلا ذن السابق کما فی الموهون فان ضمنی الباقی قیمتہ تفرید علی المولی بیع فلم یولی ان یرجع بالقیمۃ فیکف
حق الغرماء فی العبد کان سبب الضمان قد نزل وهو البیع والتسلیع وصار کما لفا جب
اذا باع وسلم وضمن القيمة تفرید علیہ بالعیب کان لیه ان یرجع للمالک ویسترد القيمة
کذا هنا قال ولو کان المولی یاعده من رجل وأعلمه بالدين فللغرماء ان یرد البیع لتعلق
خفهم وهو الاستیفاء من سرقته وفي کل واحد منهما فائدة فالاول
نام مؤخر والثانی نافذ ومجمل وبالبیع یفوت هذه الحیوة فلهذا الضمان یرد وتالوا تاویلہ اذ لم یصل الیهم الثمن
فان وصلوا لم یجاء فی البیع لیس لهم ان یردوه لو وصل حق البیع قال فی کتاب الباع غائباً لا یخصم منه البیع ^{بالتسليم} معناه انک لا
یمنع ان اجازت سابق است خیاجه اگر بفروشد را هر چه چون را و بعد از آن اجازت آن دهد من پس این اجازت لاحق بمنزل اجازت
سابق است همچنین در میان نیز باید نیست که در صورت مذکور اگر دامن ضمان تمیت آن بنده که رفتند از خواجه او که فروخته است آنرا
و بعد از آن و پس از اندیشتری آن بنده را بخواجه مذکور بسبب عیب پس حق دامن تعلق میشود بر قبه بنده مذکور و میرسد خواجه
مذکور را که و پس بگزیر تمیت آنرا از دامن آن که آنها داده بودند آن را بطریق ضمان بر ایاچه سبب ضمان نبود مگر فروخته آن بنده تسلیم
آن بشتری و این سبب را نکل شد لهذا و پس خواهر گرفت خواجه داده بودند دامن بطریق ضمان خیاجه غاصب اگر بفروشد
مفوضاً و تسلیم نماید آنرا بشتری و ضمان دهد تمیت آنرا و بعد از آن و پس دهد آنرا بشتری بسبب عیب پس میرسد غاصب
مذکور را که بدین مفوض مذکور را بکالتش و و پس بگزیر از مالک مذکور تمیت آنرا که بوی داده بود بطریق ضمان همچنین در شیخ نیز
مسئله ۴ - اگر بفروشد خواجه بنده را دون خود را که میون است و مطلع گرداند بشتری را بر اینکه بنده مذکور را بوی است
تا ویرا خیار رد آن نماید بسبب عیب میونیت پس در خصوص نیز دامن او را میرسد که فسخ کند بیع آنرا بسبب آنکه حق آنرا نیست
که از بنده مذکور طلب سعایت نمایند تا او سعایت نموده دین آنها را ادا نماید یا نیست که او را فروخته از بهای آن استیفای دین خود را
نمایند و در هر دو صورت فائده علیحدہ است چه در صورت اول فائده تمام است بجهت آنکه استیفای تمام دین حاصل می شود
ولیکن بتدریج و تاخیر و در صورت دوم فائده ناقص است چه آنچه کفایت کند آنرا بهای رقبه او همان قدر گرفته میشود ولیکن
حصول آن بالفعل است پس آنرا مختار اند اگر خواهند طلب سعایت نمایند از بنده مذکور و اگر خواهند او را فروخته بگزیر و این اختیار
آنها دوست می شود اگر بیع آن جائز و نافذ باشد باین طور که آنها را حق فسخ آن نباشد لهذا آنها را میرسد
که فسخ کنند بیع مذکور را و باید نیست که فسخ گفته اند که این حق است که ثمن آن بنده بدامن او فروخته شود و فسخ مذکور
بآنها میرسد و در بیع مذکور محابات نباشد پس در صورت نیز آنها را که فسخ کند بیع مذکور را چه در خصوص حق آنها نباشد باید نیست
که در صورت مذکور اگر غائب باشد خواجه مذکور که فروخته بنده مذکور را و بشتری آنرا که در آن ابرین خصوصیت نیز آنها را بدامن او فروخته است

والضرر فحصل اهل المالك اذن لا يملكه لكن قبل الاذن يكون موقوفاً منه على الجائزة الاولى كخلاف وقوعه بطريق اوصح الضرر في نفسه وذكر الاولى في الكتاب بنظر المحقق والى عند عامة المصنفين الفاضل والى الجلائل صاحب السبائك لا يملكه بل يملكه تغلب القضاء والكسرة ان يعمل كون المبيع سائبا للمالك جالب للرجوع والتشبيه بالعبد الماذون ببيعته ان ما يثبت في العبد من الاحكام يثبت في حقه ان كان اذن فذلك المحقق الماذون بغير ما يملكه نفسه عينا كان وصفاً فلا يملكه تشريفاً دون فسخه بغير ما ذكرنا بالسكون كما في العبد يجره اياه ما يملكه كسراً ولا هو وثق في ظاهر الرواية بما يجره في العبد يملكه فسخه عند ما كان سائبا في العبد والمثبوت ان لا يفعل المبيع والمثبوت له الصبي بصيرته ما دون اذن الا في الجدة ولو لم يذون غيرهم على ما بيناه وحكم المبيع واحد اعلم

کتاب الغصب

الغصب في اللغة عبارة عن اخذ الشيء من الغير على تسبيل التغلب للاستعمال فيه بن اهل اللغة وفي الشريعة اخذ مال متعوم محترم بغير اذن المالك على وجه يزيل يده كخس كان استعمال المبيع وحمل الدابة غصباً دون الجلوس على البساط تشتركان كان مع العلم فحكمه الماشتم خصم حتى يقال هو وارادون مع دسار جميع كالميراث ان تورق يانيز اجازت بنا ان كان ما يذون است كدلى صبي اهل پدر ويرا ووصي پدر و نیز جدر و قاضی والی را بخلات صاحب شرط یعنی امیر ملکه چون امیر بخارا مثلاً چه بسوی او متعوم نیست بر یا نمودن قاضی پس او را نمیرسد که اذن تجارت دهد صبی را و باید دانست که آنچه مذکور شد که صبی ماذون مذکور بنده بده مذکور است پس آن دلالت میکند بر اینکه هر احکامیکه در حق بنده ماذون ثابت است در حق صبی مذکور نیز ثابت است زیرا چه اذن داد و در ماذون حجرت و بعد ازان ماذون تصرف یناید بسبب اهریت خود خواهد آن ماذون بنده باشد یا صبی پس تصدیقاً بده مذکور بود یعنی از تصرف مسئلہ اگر صبی مذکور بجمع و شرانماید و ولی او بدیده و دانسته سکوت نماید پس صبی مذکور ماذون میگردد مانند بنده مسئلہ دوم اگر صبی ماذون اقرار نماید برای کسی چیزی که در دست او است اگر کس او صحیح است اقرار او صحیحین صحیح است اقرار او چیزیکه رسیده است با دبطریق میراث بنا بر ظاهر روایت چنانچه صحیح است اقرار بنده ماذون مسئلہ صبی ماذون مذکور را نمیرسد که تزویج نماید بنده خود را و نه مکاتب کند بنده خود را چنانچه بنده ماذون را نمیرسد باید دانست که مقوم میگردید میگردید و شراراً بمنزله کسی است و اما ماذون میگردد و بسبب دادن اذن بنده جدر و صبی بده بسبب اذن دادن فحیرت نهان چنانچه سابق مذکور شد و حکم مقننه مذکور حکم صبی است و الله اعلم

کتاب در بیان غصب

باید دانست که غصب در لغت بمعنی گرفتن چیزی است از غیر بطریق غلبه و در شرع عبارتست از گرفتن مال غیر که مقننه و محترم باشد بغیر اذن مالک بر وجهیکه زائل شود قبضه مالک لهذا بسبب استعمال از بنده غیر و بسبب بار کردن بر ستون غیر غصب آن مستحق میشود و بسبب شستن بر بساط غیر چا بسبب استعمال از بنده قبضه مالک زائل میشود ازان بنده و بسبب بار کردن بر ستون زائل میشود قبضه مالک و بسبب شستن بر بساط غیر قبضه مالک آن ازان زائل نمیشود پس بعد ازان باید دانست که اگر غاصب دیده و در دست غصب کند مال غیر را پس حکم آن نیست که او را بکار برد

و اگر

لا ینفذ الاذن بحجره لصبا فلیتبع بقائه ولا ینفذ موطنه علیه حتی یملك الولی التصرف علیه ویمکن الحجره فلا یلزم
والی الی المذاتة فصار كالطلاق والغناق بخلاف الصوم والصلوة لانه لا یقام بالولی وكذلك لوصیة علی
اصله فحققت الضرورة الی تنفیذ هذه اما البیع والشراء ینوكله الولی فلا ضرورة هنا وکان ان التصرف
المشروع صدرا من اهله فی محله عن ولاية شرعية فوجب تنفیذه علی ما عرفت بقرینه فی الخلافات الصبا
سبب الحجر لعدم المداخلة لاذاته وقد ثبتت نظر الی اذن الولی وبقائه ولا ینتظر الصبر لاستیفاء المصلحة
بطریقین واحتمال تبدل الحال بخلاف الطلاق والغناق لانه صار محض فلو یؤهل
له والثالث المحض كقبول الهبة والصدقة یؤهل له قبل الاذن والبیع والشراء دائر بین المنع

که تصرف اونا فیه نیست بجهت آنکه حجر صبی سبب طفولیت است پس آن حجر باقی خواهد ماند بسبب بقای طفولیت و بجهت آنکه صبی
مولی علیه است و ولی او مالک تصرف حجر است و میان مولی علیه شدن و مال شدن منافات است پس صبی که مولی علیه است
والی نخواهد شد لهذا تصرف اونا قد نخواهد شد مانند طلاق و غناق او بخلاف روزنه و نماز صبی چه آن صحیح است و چه مجنون و صبیست او
بنابر قاعده شافعی هیچ چه قاعده مزد اوج نیست که تصرف فیکه از ولی تحقق میشود و در حق صبی چون بیع و شتر پس آن که تصرف از صبی
صحیح و نافذ نیست و هر تصرف فیکه در حق او از ولی صحیح نیست چون نماز روزنه پس آن از صبی صحیح است و وجه آن نیست که تصرف صبی
صحیح نیست مگر بسبب ضرورت و ضرورت تحقق است و نماز روزنه چه نماز روزنه جنبی ممکن نیست که از ولی بایسته شود و با قاعده گردد
لهذا ممکن نیست که ولی او نماید آنرا پس باین ضرورت صحیح میشود از صبی نماز روزنه و در بیع و شتر برای صبی بی او متولی نموده میشود پس
در آن ضرورت نیست و دلیل علمای ماچ نیست که تصرف صبی مذکور تصرف مشروع است که صادر شده است از اهل آن که تصرف در محال
چه صبی مذکور از اهل تصرف است بجهت آنکه کلام صحیح میگوید و تفسیر میکند و اهل بیت تصرف باین اطلاق دارد پس تصرف صبی مذکور صحیح
و نافذ خواهد شد بنا بر آنچه مقرر مذکور است در خلافیات و جزایر نیست که طفولیت بسبب حجرست بسبب عدم شورش و شورش صبی مذکور
ثابت است بنظر از ولی چه او را اگر شورش بود ولی او اذن نمیداد و اذات سوال پس هرگاه صبی مذکور صاحب شورش و ولی
تصرف است باید که ولی او را ولایت باقی نباشد بر او و باید که ولی بعد از اذن حجر کردن متواند او را و حال اگر چنین نیست جواب
ص بقای ولایت ولی برای منفعت صبی مذکور است تا حاصل شود صحت و منفعت او بدو طریق یکی اینکه آن صبی خود
برای خود تصرف نماید و دوم اینکه ولی او تصرف نماید برای او و بقای ولایت حجر و ولی را در حق صبی مذکور بنا بر آن است که احتمال
که تبدل گردد و حال صبی مذکور پس سید و یا که مجبور گرداند صبی مذکور را بعد از اذن و اذن بخلاف طلاق و غناق و صبی مذکور چه آن
صحیح نیست زیرا چه طلاق و غناق و ضرر محض است لهذا صبی مذکور را اهل بیت طلاق و غناق نیست و باید دانست که آنچه مانع محض
چون قبول کردن هبه و صدقه پس صبی مذکور را اهل بیت آن است پیش از اذن ولی و آنچه دائر است میان نفع

فیزای فی المالیه و حدها دفعاً للصرف بعد از امکان اما العبد فی المفسار بوجه کامل
 حتی یجب مثله لقلة المفاوت و فی الذل المخلوط الشدید القیمه لانه لا مثل له قال و علی
 العاصب را دالین المنصوبه معناه ما امر قاتماً لقوله علیه السلام علی البیضاء احدی
 نرد و قال علیه السلام لا یجوز لحدان باخذ متاع لعیث و لا حجاجاً فان اخذه فله و علیه السلام
 البیضاء مقصود و قد فوته علیها فوجب احادتها بالرد الیه و هو الوجه الاصل علی ما قالوا و رد العتبه
 مختص خلقاً لانه فاصراً ذکال فی رد العین و المالیه و قبل الموجب الاصل العتبه و رد العین
 مختص و نظیر ذلك فی بعض الاحکام و الواجب الرد فی المكان الذی عضیه لمفاوت العین
 لمفاوت اهل مکان فان ادعی هلاکها فحسبه الحاكم حتی یعلم انها لو كانت باقیه لا یظهرها و نفهم بدنه
 تحرقه علیه بید طاهر الواجب رد العین و المملوک بعد ارض فیه و متنی امر اعمار ضلخلاف الظاهر
 فلا یقبل ثوبه کما اذا ادعی اهل الدن و علیه فمن منافع فیمس الی ان یعلم ما به عتبه فاذا علم طهره لا یستطیع
 رعایت حق او کرده و باید شد و مالیت فقط تا بقدر امکان ضرر مالک دفع شود و باید دست که اگر غصب کند کسی گنیم که وجود آن
 مخلوط است پس قیمت آن واجب میشود بر غاصب مذکور چه آن غیر مثلی است مسئله باید رد دست که در حقیقت بر غاصب
 که واپس در عین منصوص با بالکشی اگر آن منسوب در دست او موجود باشد بحیث آنکه بفرج صلیم فرموده است که در حقیقت بر کسیکه
 بگیرد و غیره را که واپس و بآنرا بوی و نیز فرموده است که حلال نیست کسی را بگیرد و متاع بر او در خود هیچ وجه و بطور حقیقت باری و بطور
 جود تصدیق اگر بگیرد و بچیت که واپس و بآنرا با صاحب آن متاع و بحیث آنکه قبضه مالک بر مال خود حق دی و مقصود وی است
 و غاصب این حق و بر آن تلف کرده است پس واجب است بر او که آن حق بستم آن برساند یا بطوریکه آن عین منسوب را
 بر مالک آن باز دهد و عین منسوب اصل است بنابراینچه علما گفته اند و دادن قیمت آن با بالکشی سبب خلاصی خلعت نفع است زیرا چه
 این قاضی است چه کمال در واپس دادن عین مال است و بعضی گفته اند که وجه اصلی همین دادن قیمت است و واپس دادن
 عین مال سبب خلاصی است و تفرز این اختلاف ظاهر میشود در بعضی احکام و اینانچه در صورتیکه ابرامید مالک اگر گرفتن
 منسوب در مالیکه آن منسوب در دست غاصب آن موجود است پس این ابرامید است نزد آن بعضی لهذا اگر ملاک شود آن منسوب
 در دست غاصب اجداناً باید واجب نمیشود و همان آن بر غاصب مذکور نزد آن بعضی و نیز علما میگویند واجب میشود و باید دست
 که بنا بر آنچه جمهور علما گفته اند و بچیت بر غاصب که واپس و در منسوب را با بالکشی در مالیکه او غصب کرده بود و آنرا بر او قیمت
 متفاوت میشود بسبب اختلاف مکان پس اگر غاصب عوی ملاک آن نماید حبس کند و یا حاکم تا آن زمان که معلوم شود که اگر
 موجودی بود هرگز نمی تواند بر سکون آنرا غاصب مذکور و بعد از آن حکم کند بر غاصب که بر بانی که عوض آن بدین بر یا چه وجهی اصلی
 عین منسوب است و ملاک آن امر عارضی است پس غاصب مذکور دعوی امر عارضی نمیناید و آن خلاف ظاهر است پس قول او مقبول نیست
 چنانچه اگر کسی دعوی انقلاص نماید و حال آنکه و بچیت بر مالک شری متاعی چه در صورت آنکه صاحب منسوبه میشود تا آن زمان معلوم
 آنچه دعوی آن نمیناید آنکس و برگاه معلوم شود که منسوب مذکور ملاک شده است در دست غاصب مذکور پس درین هنگام سابق میشود

والمغرم وان كان به و نه فالضمان لا يحد حتى الغبن فلا يتوقف على قصده ولا اشراك الخطاء موضوعه **قال** ومن غصب شيئاً له مثل كالمكيل الموزون فملك في يده فعلية مثله وفي بعض المقتض عليه ضمان مثله ولا تفاوت بينهما وهذا لان الواجب هو التمثل لقوله تعاقض اعندى عليك فاعتد واعليه بمثل ما اعتدى عليك لان التمثل عدل لما فيه مراعاة الجنين والمالية فكان ادفع للضرر **قال** فان لم يقدر على مثله فعليه قيمته يوم يحتجبون وهذا عند الجحيفه عزه وقال ابو يوسف يوم الغصب قال محمد بن يوم لا تقطاع ولا في يوسف را انه لما انقطع التحقق بما لا مثل له فيعتد ب قيمته يوم النقص السبب ذهب الموجب محمد بن ان الواجب التمثل في الذمة واما ينتقل الى القيمة بما لا تقطاع فيعتد ب قيمته يوم لا تقطاع ولا في حيفه عزه ان النقل لا يثبت بمجرد الانقطاع ولهذا اوصد الى ان يوجد حسنه له ذلك وانما ينتقل بقضاء القاض فيعتد ب قيمته يوم انحصومه وبالقضاء بخلاف ما لا مثل له لانه مطالب بالقيمة باصل السبب كما وجد فيعتد ب قيمته عند ذلك **قال** وما لا مثل له فعليه قيمته يوم غصبه معناه العدييات المتفاوته كما في لما انفرد مراعاة الحق في الجنس

و اما وان كان برولازم می آید و اگر دیده و دانسته غصب کرده باشد و با نیلور که تلف کرده و مالی را بگمان آنکه آن مال از آن وی است و بعد از آن معلوم شد که آن از آن غیر وی است پس در صورت ضمان آن برولازمست چه آن از حق عبادت و گنا بکار میشود زیرا چه قطاع بر نوع است مسئله اگر شخصی غصب کند چیزی را که مثلی است چون کیل و موزون و عدد و متقارب و آن نیز ملاک شود در دست غاصب مذکور پس برولازم می آید که مثل آن بدیدر با کیش بجهت آنکه خدا تعالی در قرآن مجید فرموده است که شخصی که تعدی کند بر شما پس تعدی کنید بر وی مثل چیزی که تعدی کرده است بر شما و بجهت آنکه مثل اصل است چه در آن رعایت جنس مالیت هر دو است پس در آن قطع ضرر ملاک بود و اگر آن خاصیت در باشد بر و در آن مثل جنس باین باب که مثل آن یافته میشود و پس این برین بکلام لازم می آید بر غاصب مذکور قیمت آن چیزی که در روز غصب است و این نیز در این ضمیمه است و ابو یوسف گفته است که لازم می آید بر قیمت روز غصب همان گفته است که لازم می آید بر قیمت روز انقضاء یعنی روزیکه مثل آن چیز در آن روز منقطع و نایاب گردیده باشد و دلیل این بر یوسف آنست که مثل آن چیز چراغ نایاب گردید پس آنچیز بجز آن چیز مثلی گشت پس بجز آن گشت قیمت آن چیز که در روز غصب چه غصب ببت ببت همان است پس قیمت روز و حق سبب مستخرجا بود و دلیل محمد آنست که واجب بر روز غاصب مذکور مثل آن چیز است و باین نیست که آن واجب منتقل میشود بکس قیمت آن چیز سبب قطع شدن مثل آن چیز پس قیمت روز انقطاع معتبر خواهد شد و دلیل این حیفه عزه آنست که بمجرد انقطاع مثل آن چیز واجب منتقل میشود بسوی قیمت آن و لذا میسر ملاک آنرا که صبر کند تا آن زمان که یافته شود مثل آن چیز و باین نیست که منتقل میشود و واجب بسوی قیمت آن بسبب حکم قاضی پس معتبر خواهد شد قیمت مذکور در روز غصب است که روز حکم قاضی بخلاف آن چیزیکه غیر مثلی است چه در صورت قیمت آن طلب نموده میشود و از غاصب آن بنا بر اصل سبب غصب پس بجز خواهد بود قیمت روز غصب مسئله غایت اگر غصب کند کسی چیزی را که غیر مثلی است چون عادی متفاوت و پارچه و غیره پس لازم می آید بر قیمت آن چیز که در روز غصب آنست زیرا چه در صورت رعایت حق مالک و در مثل مندر

و لا یسبغه لصاحب ال امر ثم یعلو الاختلاف فی الغصب هو الصحيح قال وان انقص بالزراعۃ من غیر
التقصان لانه اقل البعض فیلحقه اس مالہ و ینصہدق بالفضل قل و هذا عند انی حقیقتہ
و یجوز ما و قال ابو یوسف ما لا ینصہدق بالفضل و ینصہدق بالوجه من الی ابنین قال و اذا اهلك
النقل فی ید الغاصب بفعله او بغير فعله ضمنه و فی الترتیب المختصر و اذا اهلك الغصب و المنقول
هو المراد لما سبق ان الغصب ینقل و هذا لان العین دخل فی ضمانہ بالغصب السابق اذ هو السبب
و عند الفخر عن ما لا یجب ما لا ینقص او یتقیر به ذلك السبب و لهذا العتد فیمنه یوم الغصب
و ان نقص فی ید ضمن التقصان لانه دخل جمیع اجزائه فی ضمانہ بالغصب فما اقله
ما و عنده یجب ما و قیمنه بخلاف تراجم التبع اذا دخل فی مکان الغصب لانه عبارة عن قوتها الرغبات
دون قوتها الجوز و بخلاف المیم لانه ضمان عقد اما الغصب فقیض و الاوصاف تضمن بالفعل لا بالعقد
علی ما عرف قال رم و مراده غیر الیروی اما فی الروایات لا یمكنه تضمن التقصام استندا اصله بدوی الی الروای

و فی غیبت تراکس اگر مالک سرای مذکور است پس بدان اختلاف است میان ابی حنیفه و ابی یوسف و میان محمد بن یحیی
صحیح است فاعنی بالغ ذکر سبب بیع و تسلیم آن مشتری خاص آن نمیشود و در تخمین رج و غلات قول محمد بن یحیی آن
و تسلیم آن مشتری غصب است از بالغ ذکر و غصب در مقام موجب ضمان نیست نزد تخمین رج چه آن در حقیقت غصب نیست بخلاف
قول محمد بن حنفی **مسئله** اگر ناقص شود مغضوب بسبب زراعت تا دان نقصان آن نمیدهد غاصب باید چه و تلف کرد است
بعض عمار را و نگاہ سید را در حاصل زراعت راس مال خود را فاعنی مقدار تخم و آنچه خرج کرده است آنرا و در زراعت مقدار آنچه
تا دان داده است و چیزی که زیاده باشد بدان پس اگر تصدیق نماید قال محمد بن یحیی غصب است از ابو یوسف
گفته است که لازم نیست ویرا که تصدیق نماید آنرا و دلیل جابنیز مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **مسئله** و قتیکه مالک شود
منقول مخصوص بی دست غاصب بفعل او یا بغير فعل او در هر دو صورت اوفه هر قیمت آن است اما اگر کسی که ناقص است بانی که در بیع
رو عین غصب ناقص است پس بجهت آنکه در صورت مذکور مخلص شود و غصب نیست پس قیمت که در بیع اصلی است محقر است و اما
نزدیکه ناقص است بانی که در بیع اصلی رو عین غصب است و قیمت فرع آن است پس بجهت آنکه چون اجب اصلی تصدیر گشت بسبب بیع
عین غصب پس قیمت آن واجب خواهد شد **مسئله** اگر غاصب بیست خود ناقص کند مخصوص بخاص نقصان آن میشود
نیز باید مخصوص جمیع اجزای آن در ضمان غاصب افضل میشود پس هر چیزی که در آن متخیر گشت واجب میشود قیمت آن ضمانت آنکه
اگر در قیمت غصب بسبب بیعی که آن پس ضمان آن واجب نیست بر غاصب قتیکه رو کند آنرا در مکان غصب بر آنچه بیع عبارت
از که قیمت خریداران از قیمت شدن چیزی از اجزای آن غلات بیع و قتیکه ناقص گردد و در دست بائع عیش از تسلیم ضمان آن بزرگ
لازم نمی آید برای مشتری زیرا چه ضمان بیع ضمان است و محل جمیع عین بیع است و اوصاف آن و اما غصب پس آن نقل است
و اوصاف آن غصب و بیع و بسبب بیع بسبب عقد بنا بر آنچه مقر است قال محمد بن یحیی غصب در بیع مسکه غیر مال ربوی است از مال ربوی
پس بجهت آنکه گرفته شود ضمان نقصان آن پس استر و عین غصب چه اگر با وجود آن ضمان نقصان گرفته شود لازم نمی آید ربوی

ماده فیلزمه نه د بدلله و هو القیة قال والغصب فیما یقل ویحول من الغصب بحقیقته تحقیق فیه دون غیره که انزاله الیه بالنقل و اذا غصب عتقار فیه ملک فی یدیه لم یضمنه و هذا عند اخی خیفه و ابی یوسف مره و قال محمد مره یضمنه و هو قول ابی یوسف مره الاول و بیه قال الشافعی و تحقیق اثبات الیه و من ضرورتها و الیه المالك لاستحالة اجتماع الیدين علی محل واحد فی حالة واحدة تحقیق الوصفان و هو الغصب علی ما بیناه فخصه بالقبول و جرد الودیعه و علی ان الغصب اثبات الیه بان الیه المالك یفعل فی العین رده که لا یتصور فی العتقار لان ید المالك لا تنزل الا بلخرجه عنهما و هو فعل فیه لا فی العتقار فضا که اذا ائتمد المالك عن المواشی و فی النقول النقل فعل فیه و هو الغصب و مسئله الحی و ممنوعه و لو سلطت فالضمان هنالك منكر الحفظ الملتزم و بالحق و تارك لذلك قال و ما نقص منه بفعله او سكتاه ضمنه فی قولهم جميعا که ان لا یف و العتقار یضمن به که اذا انقل ثوابه که فعل فی العین و به دخل فیه قاله اذا اخذت الدار بسکناه و عملها فلو غصبنا و باعها و اسلمها و اقبذت لک المثل منک غصب الباطن و الیس و ادون عین منسوب لازم میشود آنرا عوض آن که قیمت آن است و باید دانست که غصب محقق نمیشود و در منقول الرحمن و بریز که نقل نموده میشود از جانی بجائی دیگر چون جامه مثلاً چه از ارقبه ملک بسبب نقل آن محقق میشود و الیس اگر غصب کند کسی عتقار را یعنی زمین را و بعد از آن ضلعش شود آن زمین در دست او و معنی قابل انتفاع مانند سبب محله آب مثلاً آن نما صاحب زمین نمیشود اینکه مذکور شد نزد ابی حنیفه و ابی یوسف در دست و محمد ج گفته است که غاصب کورضام آن زمین میشود و این قول اول ابی یوسف در دست باقی قائل است شافعی رج و دلیل آن نیست که قبضه غاصب ثابت میشود و بر زمین منسوب و این موجب نیست که قبضه ملک را نقل میشود چه محل است که یکس خیر و قبضه و کس باشد در حالت واحد پس حقیقت غصب که عبارت است از ارقبه ملک اثبات قبضه غاصب فیه میشود و در صورت غصب عین نیز پس عین مانند منقول است لهذا غاصب آن فضا من آن خواهد شد اندر مدوع منکر یعنی اگر ودیعت سپارد کسی زمین را در دست شخصی آن شخص منکر آن شود پس آن شخص فضا من آن زمین میشود پس همچنین غاصب نیز و دلیل ابی حنیفه و ابی یوسف در غصب نیست که غصب اثبات قبضه غاصب است باز که قبضه ملک با نیطور که سبب اثبات قبضه و انال که آن فعل غاصب باشد در عین منسوب چون نقل نمودن آن از جانی بجائی و این در زمین سرای منسوب نیست زیرا که قبضه ملک را نقل نمیشود و آن که بخرای او و سرای او را خرای ملک فعل غاصب است در عین منسوب سرای است مثلاً بلکه آن فعل دوی است و ذات ملک آن پس چنان شد که دور کند کسی ملک را از مواشی او و در صورت انتقال نقل ملک فعل غاصب است در عین آن منقول و همین غصب است و منکر شدن مدوع که نظیر آورده است آنرا محمد ج منسوب است و اگر مسلم نموده شود پس موجب ضمان بر آن بنا بر ترک محافظت و ودیعت است چه بسبب انکساث ثابت شد که ترک محافظت آن کرد مسئله هم آنچه تنبیه کند از سرای بسبب سکونت غاصب یا بسبب منهدم ساختن او پس ل و ضمان آنست و توجیع علماء از چنان آفات است و ضمان عتقار لازم می آید بسبب تلفات آن چنانچه در صورتیکه کسی بنزد ترا بگذارد چنان فعل تصرف است در عین عتقار مسئله اگر شخصی غصب کرد سرای کسی را و در وقت آنرا تسلیم آن نمود و بشتری و بعد از آن اقرار غصب آن کرد شخص مذکور و بشتری منکر آنست

وان كان فقيرا فلا تشي عليه لما ذكرنا قال ومن عصب الفاششي بجارائه فباعها بالعين
 فتراستى باللعين حامية فباعها بثلاثة آلاف درهم فانها يتصدق بجمع الرجب وهذا عندنا اصل
 ان الفاصب والمودع اذا تصرف في المعصوب او الوديعة وراجع لا يطيب له الرجب عندها خلافا
 لابن يوسف لما وقد مررت بالمثل رجوا نجا في الوديعة اظهره كذا لا يستثنى الملك الى ما قبل
 التصرف لا بعد ان سبب الضمان فلم يكن التصرف في ملكه ثم هذا اظهر فيما تعين بالامتنان اما فيما
 لا تعين كالتمتعين فقولنا في الكتاب اشترى بها اشارة الى ان التصديق انما يجب اذا اشترى بها
 وبعد منها الثمن اما اذا اشتهر اليها ونقد من غيرها او نقد منها واشتهر الى غيرها او اطلق اطلاقا
 ونقد منها بطيب له وهكذا قال الكسائي لان الامتنان اذا كانت لا تعين التعيين بعد ان يتأكد
 بالمعنى المحقق الخبث وقال مشايخنا لا يطيب له قبل ان يضمن وكذا بعد الضمان بكل حال وهو
 المختار لا اطلاق الجواب في الجاهلين والمبتوط قال وان اشترى بالالف جارية نساوى الفين فهو بها

والصالح

واگر در وقت مذکور فقیر باشد پس در نصورت بروی واجب نیست بسبب آنکه محتاجات چنانچه مذکور شد مسکون
 اگر شخصی عصب کرده هزار درم کسی را و بان هزار درم خرید کند یا بعد از خریدن فروخت آنرا به هزار درم و بعد از آن خرید باین هزار درم
 کمینیز او فروخت آنرا به هزار درم پس در نصورت باید که عصب مذکور تصدیق نماید بجمع رجب که در هزار درم است و این نزد ابی حنیفه
 و محمد راجع است آن است که در تنبیه تصرف باید در معصوب یا مودع تصرف نماید و در بعضی نسخ حاصل کند پس رجب حلال و طیب است آنرا از ابی حنیفه و محمد
 بن زیاد نقل ابی یوسف و ابی حنیفه و ابی حنیفه و محمد بن حارث در صورت و دلیلت بر این که ملک آن مستند میشود بسوی تنبیه پیش از تصرف
 مودع است بجهت آنکه سبب ضمان در آنوقت یافته نشده است پس تصرف او یافته نشد در ملک و بعد از آن باید دست که آنچه
 مذکور شد که قول ابی حنیفه و محمد بن حارث در صورت و دلیلت پس این در آن صورت است که در دلیلت مذکور خفت و متاع باشد
 اعنی غیر درم و دنیا را اما در صورتیکه در دلیلت درم یا دنیا باشد پس اگر خرید کند بآن کمینیز را یا بیطو که در وقت خریدن آن اشارت کند
 بسوی آن و بگوید که باین درم من مخرم و بعد از آن آنرا از همان درم پس در نصورت و واجب است بر او که تصدیق
 نماید رجب را و اما در وقت خریدن اگر اشارت کند بسوی درم مذکور و بعد بهای مبیع مذکور را از غیر درم یا اشارت کند بسوی
 غیر آن درم و بعد بهای را از درم مذکور یا در وقت مبیع اشاره نکند بسوی رجب درم بلکه بطلن بگوید یا بگوید که خرید میکنم این کمینیز
 هزار درم و بگوید که باین هزار درم و بعد آنرا از درم مذکور پس درین صورتها آنچه رجب حلال میشود و طیب است مران مودع را و چنین
 گفته است که رجب راجع و وجوب آن نیست که بسبب اشارت بسوی درم معین در وقت خریدن درم مذکور معین نشود بلکه جائز است
 مشتری را که بجای درم مذکور درم دیگر ببرد پس در صورت مذکور در رجب مذکور نیست متحقق نخواهد شد مگر وقتیکه در وقت خریدن
 کمینیز مذکور بآن درم و دلیلت اشاره نماید بسوی آن درم و اما نکند ثمن آنرا از آن درم و متاع رجب گفته اند که مودع مذکور را
 رجب مذکور حلال و طیب نیست نه پیش از دادن ضمان و نه بعد از دادن آن و همین چهار است بنا بر آنکه این حکم مطلق مذکور است در جامع
 و کبیر در کتاب فضا بتمسک اما اگر شخصی هزار درم معصوب خرید کمینیز را که قیمت آن در هزار درم است هرگز و اگر کسی

فصل در من غصب عبد اخاستفله ففقتله الغلة فعليه النقصان لما بيننا ويتصدق
بالغلة قال / و هو هذا عندنا ايضا وعندنا لا يتصدق بالغلة و جعل هذا الخلاف اذا اجر المستغیر
المستغیر کما فی یوسف و انه حصل فی ضمانه و مملکه اما الضمان ظاهر و کذا فی المملکات فی المضمون کما
للمضمون ان تم ملک با داء الضمان مستند الی وقت الغصب عندنا و کما انه حصل بسبب غیبت هوانصرف
فی ملک الخیر و ما هذا لعل فی سبیلہ التصدیق اذ القرض يحصل علی وصفه و حصل و المملک المستند ناقص
فلا یعدم به لکن فلو هکذا العبد فی ید الغاصب حتی ضمانه ان یتستعین بالغلة فی اداء النقصان
کما ان الخبث کما جعل المالك و هذا الوادي اليه بياحله التناول فيزول الخبث با داء اليه بخلاف ما اذا
باعه فملك في يده المشتري و شرهني و غير من ليس له ان يستعين بالغلة في اداء الثمن
اليه لان الخبث ما كان تحت المشتري الا اذا كان كيجد غيبه كانه يحتاج اليه فله ان
يصرفه الى حاجة نفسه فلو اصاب ما لا يتصدق بمثله ان كان غيبا وقت الاستعمال

مسئله اگر شخصی غصب کرد و بده کسی را و بده را از آن با جاره داد و از او گرفت اجرت آنرا و بده مذکور بسبب آن ناقص گردید پس
واجب شود بر جاره و بده که بخواهد آن ناقصان را باز بر جوید و بر سر بده بماند و بده را بده که تصدیق نماید جمیع اجرت مذکور را قال فی این
ابی حنیفه و صحیح است و در ابی یوسف و ج تبعه مذکور آن حاجت نیست و همین اختلاف است در صورتیکه جاره و بده مستحقان
و دلیل ابی یوسف و ج نیست که آن براج حاصل شده است خاصا بر ضمان آن و در کتاب او اما اول غنی ضمان پس فاما جرت و بده
ملک او زیرا چه بضمین است پس آن بسبب رای ضمان آن در ملک غاصب اخل میشود از وقت غصب بطریق استناد و دلیل ابی حنیفه
و صحیح نیست که آن براج حاصل شده است بسببی که در آن جرت است غنی بسبب تصرف در ملک غیر و بجای که چنین باشد لازم است
که آنرا تصدیق نماید زیرا چه آن براج فرع است و بسبب آن که تصرف مذکور متاصل و در فرع و صحت اصل ساریت میکند پس در
براج مذکور جرت است اما متاصل و آنچه ابویوسف و ج گفته است که بسبب ادای ضمان ملک خاص ثابت میشود از وقت غصب بطریق
استناد پس جواب آن نیست که ملک که بطریق استناد ثابت میشود ملک ناقص است پس بسبب آن جرت دفع میشود و لیکن
اگر بده مذکور ملک شود در وقت غاصب مذکور حتی که وجب شود بر آن ضمان آن پس در صورتی که جرت متراخی صحت
که بده اجرت مذکور را در وجه ادای من ضمان آن زیرا چه جرت در آن نیست بلکه جرت حق مالک است لهذا اگر بده آن را بوی میباید
ویرا گرفت و غیره و آن پس آن را و داده خواهد شد و بسبب دادن آن با جرت آن را زایل خواهد شد بخلاف آنکه اگر بده غاصب
آن بده و خصوصاً را در ملک ضمان بده در دست مشتری و بعد از آن استحقاق شد و او را و مشتری چه در وقت جرت غاصب آنرا
که بده اجرت بده مذکور را در وجه ادای من آن مشتری مذکور زیرا چه جرت در اجرت مذکور جرت حق مشتری نیست و لیکن اگر بده
نیاید چیزی را و ادای اجرت مذکور پس درین هنگام جرت ویرا که بده آنرا مشتری مذکور بوضع نمیکند از وی گرفته است زیرا چه جرت
مذکور درین هنگام محتاج نیست بسببی که آن پس میرسد و در آن تصرف کند آنرا بجرت دفع حاجت خود و بعد از آن اگر مال دیگری بدست آید
باید که تصدیق نماید از آن مال مقدار اجرت مذکور را اگر غنی باشد و در استعاضه من غنی در وقتیکه بده مذکور را مشتری که گرفته تصرف نموده بود

التي احدث صفة معقومة وصحة حق المالك هالكاً من وجه الامر في اية
بذل الاسموفات معطر المعاصم وحقق في الصفة فاشتر من كل وجه مدرج على الاصل
الذي هو فائت من وجه ولا محله سداً للملك من حيث انه موقوف بل من حيث انه احداد
الصفة خلاف الشاهد اسمها بان بعد الدخول والسيار وهذا الوجه لسم الفصول المذكورة ومعهم
علمه عديها واحفظه وقوله ولا يحل له الاستماع فاحذر في مدله الاستحسان والعياض ان يكون
له ذلك وينو قول الحسن ورأى به وهكذا اعني حصة رأه واه الفصة ابو اللب سره ووجهه
توثق للملك المطالب للصرف الا ترى له لو وهبه او باعه حاشاً وجه الاستحسان قوله عليه السلام
في السباغ المدبوحه المصلحة بعد رضاء صاحبها لا يطعونها الا ساروا ادا الامر بالصدي
ما وال ملك المالك ووجهه الاستماع للغاصب مل الامر رضاء وكان في اياحه الاستماع ثم باد
للعصا في حق من مل الامر رضاء ختم السادة الفساد وكفاً وبيعته وحسبه مع الحق من

که در صورت مذکور هرگاه غاصب مذکور معتق کرده است که آن قیمت دارد پس حق مالک را بطلان کرده است من چه بجهت که غیر موقوف
انچه بقرای نماید است لهذا اسم آن قبل شده است و نفوت شده است اکثر مقاصد اصلياً مثلاً و تنکيه دانگندم و دست شانه
با کما زعمت می آید و هم بر بیان کرده میشود و در سیه ساخته میشود و چون آن ساخته شود همه این مقاصد نفوت میگردد و حق مالک
بعدها از غیر منسوب حق مالک من چه بطلان میشود و حق غاصب در صفت او قائم است من جمع وجه پس حق غاصب که ترجیح دارد
بر اصل آن چیز که بطلان شده است من چه بفعل غاصب بطلان گردانیده نمیشود و این جهت که نامشروع است بلکه فعل مذکور
سبب ملک غاصب گردانیده میشود و این جهت که آن احداث منبت است بخلاف آنکه بخرید کند غاصب که منبت مخصوصاً و این است
که ستم دياره پاره کند چه بعد از دمج و کشیدن پوست اسم که سفند باقی است لهذا میگویند که این گو سفند و بخرید است این چه بجهت
در جمع حد و تمامی مذکور چون ساختن تمشیر و غیره و باقی صورتها متفرع است بر صورتها می مذکور و باید دانست که آنچه مذکور شد
که غاصب مذکور باطل نیست که قطع بگیرد از منسوب مذکور که متفرع شده است تا آن زمان که او آنکه عرض آن پس آن زمان است
و مقتضای قیاس نیست که حلال باشد و برانفع گرفتن از منسوب مذکور پیش از ادا دای عرض آن و همین قول زعفران است
و یک روایت است از ابی حنیفه که میگوید که اگر کسی را دای عرض آن و همین قول زعفران است
منسوب میشود و چون مالک آن شاپس تصرف در آن و رفع گرفتن او بآن باید که جائز باشد لهذا اگر کسی را دای عرض آن و همین قول زعفران است
آنها جائز است و وجه احتمال نیست که در زمان پیغمبر صلعم گو سندی را در ج کرده بریان کرده بود و این نیز زمانی مالک پس پیغمبر صلعم
که بخوبی نمایند این گو سفند را با سایر آن یعنی تصدیق نمیدد و حق آنها و امر پیغمبر صلعم دلالت میکند بر اینکه منسوب بعد از تفرع از مالک
مالک بیرون میشود و حرام است بر غاصب نفی گرفتن از آن پیش از افاضی کردن مالک و نیز اگر کسی را شاپس شود غاصب باقی گرفتن منسوب
باب غصب منقطع میشود و پس انتفاع بمنسوب مذکور حرام خواهد بود تا ما و فساد منقطع گردد و در حق و تفرع آنچه مذکور کردیم بر این است
فهم غصب خود که هر دو مع آن جائز است پس جواب آن این است که با وجود حرمت انتفاع بهر مع آن مع آن جائز است

نکته

أَوْطَعَا مَا فَالَكُلَهُ لَمْ يَتَّصِدْ قِيَمَتُهُ وَهَذَا أَقُولُهُمْ جَمِيعًا لِأَنَّ الرَّجُلَ إِذَا تَوَلَّى عِنْدَ التَّخَالُفِ الْجَنَسَ فَحَصَلَ
فِيهِ تَبْغِيزُ دِفْعَالٍ لِمَا صَبَّ قَالَ وَإِذَا اتَّفَقَتِ الْعَيْنُ الْمَغْضُوبَةُ بِفَعْلٍ الْغَاصِبِ فِي زَالِ اسْمِهَا وَأَعْظَمَ
مَنَافِعُهَا زَالَ مَلِكُ الْمَغْضُوبِ مِنْهُ عَنْهَا وَمَلَكَهَا الْغَاصِبُ وَضَعْنَهَا وَلَا يَجِلُّ لَهَا لَمْتَعَامُهَا فِي
تَوَدُّي نَدَاهَا كَمَنْ غَضِبَ شَيْئًا وَذَجَّهَا وَشَوَّاهَا أَوْ طَجَّهَا أَوْ حَطَّهَا فَطَجَّهَا أَوْ حَدِيدًا فَانْحَدَّ
سَيْفًا أَوْ صَفْرًا فَعَمَلَهُ أَيْدِيَهُ وَهَذَا أَكْلُهُ عِنْدَنَا وَقَالَ الشَّافِعِيُّ رَأَى لَا يَنْقُطُ حَقُّ الْمَالِكِ وَهُوَ بِلَيْعَتَيْنِ
أَبَى يَوْسُفَ رَأَى غَيْرَ ذَلِكَ إِذَا اخْتَارَ اخْذَالَهُ قِيَمَتُهُ فَلَا يَصِحُّ لَهُ الْقَصْدَانِ عَنْهُ لَأَنَّهُ يُؤْدِي إِلَى الرُّبُوعِ عِنْدَ
الشَّافِعِيِّ بِضَعْنِهِ وَعَنْ أَبِي يَوْسُفَ رَأَى أَنَّهُ يَزُولُ مَلَكَهُ عَنْهُ لَكِنَّهُ يَبِيعُ فِي دِينِهِ وَهُوَ حَقٌّ بِهِ مِنَ الْعَرَفَةِ
بَعْدَ مَوْتِهِ لِلشَّافِعِيِّ رَأَى أَنَّ الْعَيْنَ بَاقِيَةً عَلَى مَلَكَهُ وَتَتَّبَعُهُ الصُّعَّةُ كَمَا إِذَا هَمَّتِ الرِّبَا فِي
الْحَطَّةِ وَالْقَتْلُ فِي طَائِفَةِ الْغَيْرِ فَطَحَّتْ وَلَا مَعْنَى بِفَعْلِهِ لَأَنَّهُ مَخْطُورٌ فَلَا يَصِلُ سَبَبُ الْمَلِكِ
عَلَى مَا عَرَفَ فَصَارَ كَمَا إِذَا الْغَنَمُ الْفَعْلُ أَصْلًا وَصَارَ كَمَا إِذَا دَجَّ الشَّاةُ لِلْمَغْضُوبَةِ وَسَلَخَهَا وَارْتَهَا وَلَنَا

یا خرید بزرگوارم مذکور گندم را فروز آرد پس در خصوص حاجت نیست باینکه تصدق نماید پنج خبر از این سبب متفق علیه است و لیکن
انست که درین سبب اگر چه تمیت کمتر مذکور بزرگوارم در هر دو تمیت و لیکن کمتر مذکور از جنس هر تمیت تابع ظاهر شود و چه ظاهر نشود
مگر و تمیت که از جنس اصل باشد و از علم

فصل در بیان خصوصیکه تمیز میگردد و فعل غاصب سبب است که در عین غصب سبب فعل غاصب است
که زائل شود اسم آن خصوص است که از آن مقصود و اصلی از آن است پس درین هنگام غصب از ملک غصب شده خارج میشود و ملک غاصب
میگردد و غاصب ضامن آن میشود و لیکن حلال نیست غاصب را که نفق بگیرد از غصب مذکور تا آن لحاظ که اگر ادا کند عوض آن را و صورت آن
انست که شخصی غصب کرد و گوشتی را فروخت کرد و در بیان کرد یا بخت آن را یا غصب کرد گندم کسی را و از ساخت آن را یا غصب کرد
آهن او ساخت شمشیر از آن یا غصب کرد و روئید و ساخت از آن آرد و باید دانست که آنچه مذکور شد در هر یک علمای رایج است
و شافعی رایج گفته است که بعد از تمیز شدن غصب حق مالک از آن منتفع نمیکرد و بگوید که اگر بگوید که خود را از غاصب
گندم این یک وایت از ابی یوسف رایج است و لیکن ابی یوسف رایج میگوید که هر گاه اختیار کند مالک گندم گرفت از آن پس همان
نقصان نخواهد گرفت از غاصب چه اگر بگوید و با او انهم می آید و نزد شافعی رایج همان نقصان آن خواهد گرفت از غاصب و در ابی یوسف رایج
مرویت است که از غصب مذکور ملک مالک زائل میشود و لیکن فرقه میشود و جهت دین او که ضمان است و مالک حق است ب غصب مذکور
ب نسبت با ضمان بگوید بعد از موت غاصب و دلیل شافعی رایج نیست که عین آنچه باقیست اگر چه تمیز شده است پس آنچه در ملک مالک
باقی خواهد ماند و وصفت آن تابع عین آن خواهد شد چنانچه اگر بگوید گندم کسی را و ادا کند آن را و آسیای دیگری و آن گندم آرد و در پس
این از آن صاحب گندم است همچنین در اینجا نیز فعل غاصب که سبب آن غصب بود که در وقت تمیز شده است اعتبار ندارد زیرا چه فعل او
ما مشروح است پس جملا است این ندارد که سبب ملک شود چنانچه اینجا نمی قرار است و در موضع خود پس چنان شد که فعل آن متفق نیست
اصلا چنانچه همین حکم است در صورتیکه آنچه غاصب گوشت و غصب را و پوست آن بکشد و پاره پاره کند آنرا و لیکن علمای رایج است

والمضروب یصل لذلک وله ان العین باقی من کل نجه الاخری ان الاعم باقی ومعناه الاصل الثبته وکونه مؤنثا
وانه باقی حتی یجری فیه الراجا باعتبار وصا حجتة لایس مال من حکام الصنفه دون العین وذلک الصنفه فیها
غیر متقومة مطلقا کما حقته لهما عند التقابلۃ بجنسهما قال ومن غصبت خدی فنی علیها زال ملک المالك عنها
فولم یلغاصب بقتلها قال التشافیه لایس مالک خذها والوجه عن الحائنین قد مناه ووجه اخر لانه ان یغاصب
الیه اخذ اربا الغاصب بنقص یناته الحاصل من تخلف وضرر لایس مالک فیما ذهبنا الیه بجموعه بالقیمه فصار کما
اذا غلط بالخط المعصوب یطعن جارتیه او عبده او ادخل اللوم المعصوب فی سفینه ثم قال الکسر مخی
والنقیبه جوف طند وانی انما اکتفیض اذ انی فی حوالی السلجۃ اما اذ انی علی نفس لسلجۃ بنقص لانه متعده
فنه وجواب لکتاب برود ذلک وهو الاصول قال ومن ذبح شیئا عبده فمالکها لایس مالک من انشاء صنفه بقتلها
وسلموا الیه وان شئک صنفه نقصها کما ذکرت الاجماد وروا که اذا قطع يد هاهنا هو ظاهر الروایه ووجهه
انه اتلاف من سجد باعتبار فوت بعض الاشخاص من الجمل الذکر والنسل بقاء بعضها وهو اللوم فصار کما حق لایس مالک

والمضروب صلاحیت آن دار وکیل الی غیره خرج نیست که در صورت مذکور عین معصوب باقی است من جمیع وجه واما امکان هم
باقی است واما کمیکه متعلق است برودیم نیز باقی است چون تخمیت ویزو نیست حتی که در آن برادر جاری است باعتبار ذلک اما کمیکه
آن برای ناس مال شدن پس آن از احکام صنعت است نه از احکام عین آن تمیز بین صنعت مذکور و در زیر قیمت ندارد و
در حال بلک آن در بعضی از احوال قیمت دارد و در بعضی از احوال قیمت ندارد و در بعضی از احوال قیمت ندارد و در بعضی از احوال قیمت ندارد
مسئله دوم - اگر شخصی غصب کرد ستون بزرگ را و عثمانی بنا کرد بر آن ستون از مالک بیرون می شود و لازم می شود و نیز بنا
مذکور قیمت آن ستون در شافعی راجع گفته است که میرسد مالک آنرا که بگیرد و از او دلیل جانیین سابق مذکور شده است و سوائی آن
وجه دیگر نزد علمای ماز در صورت نیست که اگر بگیرد آنرا مالکش نباید چنانچه قائل است بآن شافعی راجع نه میرسد بخاص مذکور با منظور
که بنای او شکسته میشود و غیره عرض در صورتیکه آن ستون از مالک بیرون شود و در ملک غاصب مذکور باید چنانچه قائل اند
بآن علمای ماز که اگر چه ضرر مالک است ولیکن جبر نقصان او میشود با منظور که عرض آن با میرسد پس چنان شکسته می شود و در صورت
برسیان معصوب شکم گزین خود را یا شکم خنده خود را یا داخل کند تخمه معصوب را در شکم خود و درین صورتها میرسد مالک را که آن
برسیان یا آن تخمه را کشید بگیرد بلکه اگر غاصب قیمت آنرا و کوشی و فقیه و ابو جعفر راجع گفته اند که اگر چه میشود شکستن عین
و فقیه بنا کرده باشد آنرا غاصب در حوالی ستون مذکور اما اگر بنا کرده باشد عمارت بر ستون مذکور حکم کرده میشود شکستن آن بر وجه
غاصب مذکور در صورت متعدی است و مسکه کتاب همین است که بنا کرده باشد بر ستون مذکور و همین است مسکه
اگر شخصی راجع کند که سفند کسی را پس مالک مختار است اگر خواهد تا وان بگیرد و از آن شخص قیمت آنرا و بدو گو سفند بروج رانی می کند
ناگر خواهد تا وان بگیرد آنچه نقصان شده است بسبب راجع آن و ناگر دارد آن گو سفند بروج را و همین حکم است و همین حکم است
در صورتیکه بر کسی دست گو سفند یا شتر غیر را و این بنا بر ظاهر روایت است و وجه آن این است که آن امان است من وجه
باعتبار اینکه فوت میشود بعضی از اقسام چون شیر و لعل و بار کردن و بعضی از اقسام با قیمت چون ششاپل و این نیز می باشد

فان كانت الارض تنقص بقلع ذلك فلما كان بضم لاء قيمة الياء وقية الف من مفعول
 ويكون ان له لان فيه بظلم المصادق الضرب عنهما وقوله قيمته مقلوعا معناه قه ببناء او شجر
 يؤمر بقلعه لان حقه فيه اذ لا قرار له فيه فيقول المراسم بدون الشجر والبناء ويقوم وبما تجر
 لواء لصاحب الارض ان يامر بقلعه فضمن فضل ما بينهما قال ومن عصب ثوبا فصبغ لجر
 او سويقا فلتة بسمن فصاحبه بالحمار ان شاء ضمته قيمة ثوب ابيض ومثل السويق وسلمه
 للغاصب وان شاء احدها وعزم ما ناء اذا الصبغ والسمن فجما وقال الشافعي في الثوب لخصا
 ان يسكه ويامر الغاصب بقلع الصبغ بالقدس المكن اعترافا بفصل الساحر في جهل من القيمة يمكن
 بخلاف السمن في السويق لان التمييز منعذر وكنا ما نسا ان فيه رعاية الجانبين والخيرة لخصا الثوب
 پس اگر بسبب قطع ثوب و بنا نقصان کن یا بنی بر بنی بر نیصورت میرسد ملک زمین را که تاوان در بجا صاحب دخت و بنا قیمت دخت
 و بنا را در مالیکه آن مقلوع است و آن دخت و بنا را او گیر و زیاده برین نفع هر دوست و ضرر هر دو نفع میشود و باید دقت که
 از آنچه مذکور شد که بهر قیمت آنرا در مالیکه آن قطع است مراد از آن نیست که در مالیکه صاحب آن مورت بقطع آن زیاده
 حق او نیست مگر و بنا و دخت که مستحق قطع است چه او را میسر شد که آن دخت و بنا را بگذارد و زمین مذکور پس باید که قیمت که شود
 آن زمین بدین دخت و بنا و نیز قیمت آن کرده شود و مالیکه در آن دخت و بنا است باین صفت که صاحب زمین را میسر شد که
 امر کن بقطع آن پس آنچه زیاده باشد قیمت آن زمین در صورت دوم همان مقدار زیاده و تاوان خواهد داد و ملک زمین بجا نیست
 و بنا و باید دقت که قیمت دخت و بنا که مستحق قطع است که تر است از قیمت دخت و بنا که مقلوع باشد زیاده مورت
 بر کن آن که کم نموده میشود از قیمت دخت و بنا که مستحق قطع است چه آنقدر در کار است برای قطع آن حق مسلم است اگر شخصی
 عصب کرد یا چه کسی را و بعد از آن رنگ سرخ کرد آنرا یا عصب کرد سویی آنرا و در حق آن قیمت در آن پس ملک ممتاز است اگر
 خواهد تاوان بگیرد از غاصب مذکور قیمت یا چه سفید و مثل سویی را و بعد آن یا چه و سویی را غاصب مذکور را اگر خواهد بگیرد یا چه
 رنگین و سویی را و حق آن نیست و تاوان دهد غاصب مذکور چیزی را که بسبب رنگ مذکور بسبب آن محتاج و حق سویی زیاده
 در قیمت و شافعی روح گفته است که در صورت رنگ کردن یا چه صاحب یا چه میسر شد بگیرد یا چه خود را و بگوید غاصب مذکور
 که رنگ خود را ازین یا چه جدا کرده بگیرد و قدر که توانی و این مسکه را قیاس میکند شافعی روح بر مسکه معنی زمین اگر
 غصب کند شخصی معنی کسی را و بنای عمارت کند در آن پس صاحب معنی میسر شد بگیرد معنی مذکور را و بگوید غاصب مذکور که عمارت
 خود را بر کنده بر حق چه قیاس نیست که جدا کردن رنگ از یا چه رنگین ممکن است چنانچه در صورت بنای عمارت و زمین
 جدا نمودن عمارت و بر کن آن انان معنی ممکن است بخلاف مسکه سویی و در حق چه در آن جدا سازد معنی زمین سویی
 معتد است و دلیل علمای مراح نیست که در آنچه علمای ما گفته اند رعایت جانبین است و صاحب یا چه ممتاز است از آنچه مذکور شد

ولو كانت الدابة غيب ما كوال لا يقطع الغاصب طرفها للمالك ان يفتنه جيم قيمتها او هو الاستعمال من كل وجه
 بخلاف قطع طرف المملوك حيث ياخذ من ارشال لقطع ولا يكون له في يمينه منعاً به بعد قطع الطرف في كل وجه
 ثوب غيره خرقا يسير ضمن نقصانه والثوب للمالكه لان العين قاتر من كل وجه فاما حمله غيب فبضمه وان خرق خرقا
 كثير انقلب عامة منافعها فلما لك ان يفتنه جيم قيمته لانه استعمال من هذا الوجه فكانه خرقا قال من معناه يتروك
 الثوب عليه وان شاء اخذ الثوب وضمنه النقصان لانه تقييد من وجه من حيث ان العين باقى وكذا بعض المنافع
 فانما قد اشار الى الكتاب الى ان الفاحش ما يبطل به عامة المنافع والعجيب ان الفاحش ما يفوت به بعض العين
 ويجنس المنفعة ويبقى بعض العين وبعض المنفعة واليسير ما يفوت به شيء من المنفعة فاما به دخل في النقصان لان وجه
 جعل في الاصل قطع الثوب نقصاناً فاحشاً والغائب به بعض المنافع في ان من غصب ارضاً فيها اوتى قبل اقله البناء
 والارض من ردها لكونه عليه السلام ليس لعوق ظالم حتى يكون ملك صاحب الارض باقى فان الارض لم تنصرت مستحكمة
 والغصب لا يتحقق فيها ولا به للملك من سبب فهو للشاغل بقدر بقائها لما اذا اشغل طرف غيره بطعامه
 واكر ان ساد غير كوال اللحم باشد وبرزو غاصب دست ياباي آنرا پس ميرد مالک را که تاوان بگيرد از غاصب که وجع قيمت آنرا چه در وجه
 بجمع وجه استهلاك است بخلاف آنکه اگر برزو غاصب دست ياباي بنده يا کثير را چه در زير صورت ميگيرد مالکش آن بنده وکثير را مع ارشال آن
 زير را چه آدمي قابل نفع گرفتن باقى بماند بعد برده شدن دست ياباي مستحکم ٥ - اگر خرق کند کسی پارچه غير را خرق قبل
 ضامن نقصان آن ميشود و پارچه مذکور را آن مالک است زير اچه عين آن پارچه قاترست من جميع وجه و غير عين است که در آن عيب
 لاحق شده است و اگر خرق کند آنرا خرق کثير حتى با نيست که اکثر منافع آن باطل شود پس در زير صورت مالک مختارست اگر خواهد که آن
 بگيرد و الا آن کس جميع قيمت آن پارچه را و بدهد آنرا بآن کس چه در زير صورت مالک کرده است آنکس پارچه مذکور را من جميع وجه پس مالک
 سخته است آنرا و اگر خواهد بگيرد و پارچه مذکور را تاوان نقصان بگيرد و آنکس زير اچه خرق کثير عيبست من وجه قيمت آنکس عين آن پارچه باقى
 من غير عين بعضي ارضانف آن نيز باقى است و بعد از آن بايد دانست که آنچه مذکورست در کتاب دلالت ميكند بر اينکه خرق کثير آن است که
 بسبب آن باطل شود اکثر منافع و اما صحيح نيست که خرق کثير آن است که بسبب آن فوت شود بعضي از اجزای آن و بعد از فوت
 يك جنس منفعت و باقى ماند بعضي از اجزاء و بعضي ارضانف چنانچه بيشتر از خرق مذکور قابل ساختن قبا و پيراجن غيره بود و بعد از آن
 قابل ساختن قبا نمانده و خرق قليل آنست که بسبب آن فوت نشود و بجمع منفعت اصلاً بلکه نقطه نقصان واقع نشود و در آن زير اچه
 منحصر در بسط و گفته است که قطع کردن جاريه نقصان کثيرست و حال آنکه در زير صورت فوت نشده است مگر بعضي از منفعت مستحکم
 اگر شخصی غصب کرد زمین کسی را و درخت نشان در آن یا بنا ساخت در آن پس گفته میشود بوی که قطع کردن بناء و درخت خود را و این زمین را
 خالی کرده بده بجهت آنکه پیغمبر فرموده است که نیست مر و شیه ظالم را حتی در او را نشان نشان درخت است و بجهت آنکه مالک
 صاحب زمین باقی است چنانچه بود زير اچه زمین مذکور مستحکم نشده است و غاصب مذکور مالک گشته است زير اچه مالک آن ميشود
 بنا بر سببی از اسباب مالک و در اینجا هیچ سبب آن یافته نمیشود و غصب در زمین مذکور متحقق نیست پس امر کرده خواهد شد که شخص را
 نخل ساخته است زمین غیر را یا اینکه غرض کرده و در آنجا بنای امر کرده میشود و بآن وقتیکه ملع عام خود نباشد و در آنند غیر

تلتین در همدان صاحب بالصبح الی عصر پس من بعد از آنکه سطر الی خود بفرستد و آنکه صاحب
الزمانه محصله یا حد فویه و محصله دها هر که از حدی الحمتن جُزف بالصبح فصل و من عصب عیا
فَعَبَّهَا فَعَبَّهَا المَالِیُّ فَعَبَّهَا مَلِكُهَا وَ هَذَا عَمْدُنَا وَ قَالَ التَّائِبُ رَأَى لَا يَمْلِكُهَا لَٰنَ الْعَصَبِ عَمْدُنَا وَ هَذَا
فَلَا يَصْلُحُ سِوَا الْمَلِكِ كَمَا فِي الْمَدِيرَةِ وَ كُنَّا أَنْتُمْ مَلِكُ الْبَدَلِ بِحَالِهِ وَ الْمَدِيرَةُ قَابِلُ لِلْعَمَلِ مِنْ مَلِكٍ إِلَى
مَلِكٍ بِحَالِهِ دَعَا لِنُصَرِّحَ عَنْهُ بِخِلَافِ الْمَدِيرَةِ لَٰنَهُ عَمْدُنَا قَابِلُ لِلْعَمَلِ لِحَيِّ الْمَدِيرَةِ وَ دَعَا لِنُصَرِّحَ
بِالْعَصَا لَكِنِ السُّمُّ عَمْدُهُ بِعَصَا وَ قَالَ الْعَوَّلُ فِي الْعَمَلِ قَوْلُ الْعَاصِمِ مَعَ يَمِينِهِ لَٰنَ الْمَالِكِ
يَدْعِي الرِّوَاةَ وَ هُوَ سَكْرٌ وَ الْعَوَّلُ قَوْلُ الْمُنْكَرِ مَعَ هَمِّهِ لَٰنَ الْيَعْلَمُ الْمَالِكُ الْمُنْكَرَ مَا لَمْ يَمُنْ ذَلِكَ كَمَا يَنْبَغِي
الْمُزْمَنَةُ قَالَ فَإِنَّ طَهْرَ الْعَيْنِ وَ قِيَمَتَهَا الْكُلُّ مَا حَمَلَتْ وَ دَعَا لِنُصَرِّحَ بِأَعْوَالِ الْمَالِكِ وَ يَسِيرُهُ أَوَّامُهَا وَ لِنُكْوِلَ الْعَاصِمَ عَلَى الْيَمِينِ

سی درم بود و بسبب رنگ بیت درم گشت پس در صورت درم است از صحر که در لاجله باید که در سی پاره که رنگ سرخ دران
موجب زیادتی قیمت است پس اگر آن زیادتی زیادتی درم باشد صاحب پاره مذکور که رنگ سرخ موجب نقصان آن گشت است
خواهد گرفت آن پاره را و علاوه بخیر درم خواهد گرفت از غاصب مذکور زیرا که درم آن صاحب پاره برزده خاصه که درم
بنابر نقصان که بخیر درم آن صاحب مذکور است برزده صاحب پاره بخت رنگ چه قیمت رنگ مذکور درم است بسبب آنکه
رنگ مذکور موجب زیادتی بخیر درم است و پاره دیگر چنانچه مذکور شد پس صاحب پاره خواهد گرفت از غاصب مذکور درم درم را
و بخیر درم باقی وضع کرده خواهد شد بعضی قیمت رنگ مذکور که بخیر درم است و اندک علم

فصل سئمه اگر شخصی عصب کرد چیرای را چون متاع و خشت و غائب کرد تا آنکه در زمان طلب نمود مالک
از غاصب مذکور قیمت آنرا پس غاصب مذکور مالک منصوب میگردد و نزد علمای حاج و شافعی روح گفته است که مالک آن نمیکرد
غاصب مذکور زیرا که فعل غصب ظلم محض است و حرام پس صلاحیت این ندارد که بسبب ملک شود چنانچه اگر غصب کند کسی می برآ
و میبویب گرداند آنرا مالک آن در بر عیو و دلیل علمای مزاج نیست که در صورت مذکور مالک مالک عوض آن گشت و منصوص
مذکور قابل این است که منتقل شود از مالک شخصی بملک شخص دیگر پس غاصب مالک آن منصوب خواهد شد تا آنکه مالک آن را نشود و بخواهد
چه او قابل این نیست که منتقل شود از مالک شخصی بملک شخص دیگر ولیکن گاهی رخ گردانیده میشود و عقد بیکدیگر قاضی مع آن درین هنگام
جائز میشود و بسبب آنکه درین هنگام بیع ملوک محض است چه او درین هنگام ملوک محض میگردد و باید دانست که در مقدار
قیمت منصوب مذکور قول غاصب مذکور با قسم مقبول است زیرا که مالک دعوی قیمت را نمیداند و غاصب مذکور منکر آنست
و قول منکر با سوگند معتبر است مگر آنکه مالک بینه تمام کند بر دعوی خود پس درین هنگام قول مالک معتبر است چه او ثابت کرد
دعوی خود را بینه که حجت مفرقه است پس اگر علمای بر شود عین آن منصوب و حالیکه قیمت آن زیاد است از آنچه تاوان داده است
آنرا غاصب مذکور و حال آنکه تاوان داده است آنرا بنابر قول مالک یا بنابر بینه او یا بنابر قول غاصب

لکونه صاحب الاصل بخلاف الساحة بنی فیها من القرض له بعد القرض اما الصبیغ فیتعلق
 بخلاف ما اذا الصبیغ محبوب الریج لانه لاحبابیه لصاحب الصبیغ لیضمن الثوب فیتملك
 صاحب الاصل الصبیغ قال ابو عصمة سره فی اصل المسئلة وان شاع رب الثوب یا عیض
 بقیته ایض و صاحب الصبیغ ما زاد الصبیغ فیه لان له ان لا یتملك الصبیغ بالقیمة وعند
 امتناعه تعین رعاية الجانین فی البیع و یتاقی هذا فیما اذا الصبیغ الثوب بنفسه وقد ظهر بما ذكرنا
 الوجه فی السوق غیر ان السوق من ذوات الامثال فیضمن مثله و الثوب من ذوات القیم
 فیضمن قیمته و قال فی الاصل یضمن قيمة السوق لان السوق یتفاوت بالثمن فله یقی مثلیا
 و یقل المراد منه المثل سماعیه لقیامه مقلما و الصغیرة كالخمر و لو صبغ اسود فهو نقصان عند
 البیضة سره و عند هار یاده و قیل هذا الختلاف عصور و زمان و قیل ان كان ثوبا بنقصه السواد فهو
 نقصان و ان كان ثوبا یزید فی السواد فهو كالخمر و قد عرفت فی غیر هذا الموضع و لو كان ثوبا بنقصه الخمر لكانت قیمته
 چه او صاحب اصل است بخلاف سکه صحن مذکور چه در آن میگوید و غاصب مذکور نقص بنامی مذکور را یعنی چیزی را که بعد از شکستن آن
 میماند چون خشت و چوب و در آن و اما رنگ و قتیقه از پارچه جدا شود پس آن فاعل میگرد و در دست غاصب پارچه نمی آید بلکه اگر
 اگر بادی زد و اندازد جامه کسی را در رنگ غیر او جامه مذکور رنگین گردد چه در صورت صاحب رنگ خاص جامه مذکور نمی شود
 بلکه صاحب جامه میگوید آن جامه رنگین را و قیمت رنگ میدهد و صاحب رنگ زیاده را صاحب رنگ سرچ خایت صادر
 نشده است و باید دانست که ابو عصمت مراد می گویند است که در صورتیکه غصب کند کسی پارچه غیر را و رنگ کند آن را و اصل صاحب
 اگر خواهد بفروشد آن پارچه رنگین را و بگیرد از بهای آن برسد قیمت پارچه سفید و صاحب رنگ بگیرد برسد بخیر زیاده شده است
 بسبب رنگ زیاده میسر صاحب پارچه را که ایا کند از نیکه بگیرد رنگ مذکور را بعض قیمت آن و قتیقه ایستاید از آن پس
 ضرورتی که آن پارچه را فروخته بگیرد و حساب مذکور را رعایت جانین حاصل شود و اینکه مذکور شد از قول ابی عصمت سرچ جاریست
 در صورتیکه رنگین شود جامه بسبب افتادن آن در رنگ غیر بسبب و زیاده و دو چیمکه بیان نموده شد در مسئله پارچه مذکور
 جاریست در سکه سوت و لیکن چون از ذوات الامثال است پس همان آن مثل خواهد بود و پارچه از ذوات التیمست پس
 ضمان آن قیمت آنست و صحیح در بسوط گفته است که ضمان سوت نیز قیمت آن است زیرا چه سوت متناوبت میشود و صاحب
 بریان شدن و مثلی نمی ماند و بعضی گفته اند که مراد از قیمت سوت مثل آنست و صحیح مثل را قیمت نام نهاده پس باید آنرا
 مثل آن قائم مقام آنست مانند قیمت و باید دانست که رنگ در دانه رنگ سرچ است و در رنگ سیاه اختلاف است
 چه اگر رنگ سیاه کند پارچه را پس آن عیب است و موجب نقصان نزد ابی خلیفه و نزد صاحبین سرچ عیب نیست بلکه عیب
 زیاده است و بعضی گفته اند که این اختلاف بنا بر اختلاف زمان و عصر است و بعضی گفته اند که اگر چه چنان باشد که
 که رنگ سیاه در آن موجب نقصان قیمت است پس رنگ سیاه عیب و نقصان است و اگر چه چنان باشد که رنگ سیاه
 در آن عیب یا قبیح نیست پس رنگ سیاه در آن تعدی سرچ است اگر چه ضرر چنان باشد که رنگ سرچ در آن موجب نقصان قیمت است و قتیقه ایست

قال وول الغصوبة وماؤها ومرة البستان المغصوب امانة في يد الغاصب ان هلك فلا مكان عليه الا ان يتعدى فيها او يطلبها ما لهما فيمنعها اياه وقال الشافعي زكاة الغصوب مضمونة متصلة كانت او منفصلة لوجود الغصب وهو اثبات اليد على مال الغير بغير رضاه كما في الطينة المخرجة من الحرم اذا ولدت فيه ويكون مضمونا عليه ولنا ان الغصب اثبات اليد على مال الغير على وجه يزيل يد المالك على ما ذكرناه وبه المالك ما كانت ثالثة على هذه الزيادة حتى يزيلها الناصب ولو اعتبرت ثابتة على الولد لا يزيلها اذ الظاهر عدم المنع حتى لو منع الولد بعد طلبه بغيره وكذا اذا تعدى فيه كما قال في الكتاب وذلك بان اتلفه او دجف فكله او باعه وسلمه وفي الطينة المخرجة لا يضمن ولدها اذ اهلك قبل التملك من الاصل سال لعدم المنع عما يضمنه اذ اهلك بعد لوجود المنع بعد طلب صاحب الحق وهو الشفع على هذا اكثر من اثنائه ولو اطلق الجواب فهو ضمان جنابة ولهذا ابتكرنا تنكرا ما وجب بالاحسان والاشارة

مسألة شرور بستان مغصوب وقرينة مغصوبه وانما هي في قول من جازى حال من امانت بهت در دست خاصه بستان پس اگر ملاک شود ضمان آن بر وی لازم می آید که وقتیکه تعدی نماید بران یا طلب نماید مالک از غصب مذکور و از بدیهه آن مالک مذکور پس در خصوص ضمان بر لازم می آید و شافعی رجح میگوید که زائد مغصوب خواه متصل باشد آن زمان که در جزی حال ص یا متصل باشد چنانچه اولاد ص مضمون است بسبب آنکه غصب متحقق است بران چه معنی غصب اثبات قبضه بر مال غیر بری رضای او و یا معنی بران یافته میشود پس آن مضمون است اگر چه از ازاله قبضه مالک نگردد است خاصه از زوال غیر مذکور چنانچه مضمون است بچه آلوده صورتیکه بران کند محرم آمونی را از محرم و بچه را نماید آن آلوده در دست آن محرم و بگوید که آن بچه در دست نبود و ازاله قبضه او متحقق شود همچنین در اینجا نیز دلیل علمای ماچ است که غصب عبارت است از اثبات قبضه بر مال غیر بر وجهیکه ملاک کند قبضه مالک را چنانچه سابق مذکور شد و قبضه مالک ثابت نبود بر زوال و زائد مذکور تا ازاله آن نماید غصب و اگر اعتبار نموده شود قبضه مالک بر زوال مذکور بطریق جمعیت بنا بر ملاک پس آن قبضه ثابت است و از آنرا کمال نگرفته است غصب از یاد ظاهر متبع نگرفته است مالک را از زوال مذکور حتی اگر بدیهه آنرا با و بعد از طلب او پس درین هنگام غصب مذکور ضمان آن زوال میشود و همچنین وقتیکه تعدی نماید بران یا بطلد که تحت کف آنرا باج کرده بخورید یا بفرشید و تسلیم آن نماید بشتی بچه آلوده مضمون نیست وقتیکه ملاک شود پیش از آنکه قاده شود آن محرم بگذاشتن آن در محرم بسبب عدم منع و جزین نیست که ضمان آن میشود وقتیکه ملاک شود بچه مذکور بعد از قدرت او بگذاشتن آن چه درین هنگام منع از وی یافته میشود بعد از طلب صاحب حق و صاحب حق بچه آلوده شریعت است و اکثر مشایخ برین اند که اگر زوال حاکم مطلق باشد یا بطلد که آن بچه آلوده باشد در هر صورت پس جواب آن نیست که ضمان بچه آلوده مذکور ضمان جنایت است لهذا اگر میشود ضمان برای آن وقتیکه مذکور شد جنایت است و در دست آن نیست که اگر اخرج کند از دینی را محرم از محرم او و اذن ضمان آنرا و بعد از آن اگر بار دیگر اخرج کند آن را از محرم ضمان دیگر لازم می آید و لهذا واجب میشود ضمان آن بسبب اعانت و اشارت بران

فلا خيار للمالك وهو للغاصب لأنه تم نقله للمالك وبسبب الفصل به رضاء المالك حيث ادعى

هذه المقدرة قال فان كان ضمنه بقول الغاصب ثم ميمنه فيجوب الحياض ان شاء امضى الضمان

وان شفاء اخذ العين وسرد العوض لا يمنة لم يتم رضا به المقتدر حيث يدعى الزيادة واخذ
دو غلام الحجة ولو ظهرت العين وقصتها مثل ما قصته او دونته في هذا الفصل لا خير فذلك
الجواب في ظاهر الرواية وهو الاصح خلافا لما قاله الكرخي من ان له لا خيار للمنة لم يتم رضا به

حيث لم يعط له ما يدينه وان اخرجته لطواف الرضاء قال ومن غصب عبدا فباعه فضمنه المالك قيمته فقد جاز بيعه وان اعتقه لغرض من القيمة لم يخرج عنقه لان الملك الثابت فيه ناقص للثبوت مستند الاصل وله ان يطهر في حق الكسب دون الكراهة والناقص يمكن لغرض البيع دون الحق للمالك كما كتب

پس در حیرت خیار نیست اگر آنکه از خواب بیدار گشتن این منسوب را بلکه آنج منسوب ملوک خاصب مذکور است زیرا چه ملک او تمام شده است

بنابر سببی که متصل شده است بان رضای ملک بجهت آنکه او همان مقدار قیمت را دعوی نموده بوده اگر ضمان گرفته باشد مالک

مواضع قول عاصب ملو در بنابر سوكندرا و پس مالک در صورت ملو در محارست اگر خواهد ثابت و برقرار اند بر آنچه تاوان كرمه

و اما چه امان گرفته بود از او و پس در آنجا صبح بود و از آنجا که در میان راهی نماند و

میرزا کا نام سید ہے چار اوچھی خدا کا نام سید چار تین گروہ تھوڑا خدا کا سبب اظہار کیا گیا ہے جو بڑے خدا کا نام ہے

الملك انضا صمد مذکور موافقت قول او بنابر قسم او حکم آن چنان است که مذکور شد بنابر نظام برودات و یعنی مالک مختار است

گرخواهد بر تروان غمگوز شایست و برقرار ماند و اگر نخواهد و ایس گمزد و عین آن مخصوص را از غم صلب غمگوز و ایس و در با و آنچه

مردم بود از و صلح مینماید اصحاب ستیز را چه رضای مالک بگرفتن تا و ان مذکور تمام نشده است بسبب آنکه او دعوی مقدار را

بناید و آن مقدار با و نرسیده است پس او را مختار خواهد شد بسبب فوت شدن خدای او و بقبول که میخواهد یا نه

سلسلہ ۲۔ اگر شخصی عصب کرو بندہ را دفرخست اکثرا وبعد از آن تا وہ ان گرفت مالک از عصب مذکور قیمت انرا پس

[illegible][illegible]

نہایت آرزو آید کہ آفرین خاص مذکور بشود اگر اولاد نیکو منصف و صلحا و اربابان و ادا و انصاف مذکور قیمت آنرا اس آفرین اولاد

آزاد صاحب مینو گویشو حاصل کلام انبیت کو کاغذی سبب دے دیں بخوان ناقص است و ملک ناقص کفایت میکنید برای جوار مع ذر برای محقق

حسن خیاخه ملک و کتاب ف الحنی ملک و کتاب ف اکا اینا قصص و با وجود کون لکریه کس کننده را اگر کسی هست جان منست اگر اگر از کون آنرا جان منست

فلان یجب علیها هو فلو قها وهو انما الی علی مستحقه اهل اولاد واری قال
 فی ضمان الغاصب فان کان فی قیمة الولد وفاء به جبر النقصان بالولد وسقط ضمانه عن الغاصب قال
 نزهة المشافعه لا یغنی النقصان بالولد عن الولد بلکه لا یصلح جابر للملكه كما فی ولد الظبیه
 وکیا اذا اهلك الولد قبل الرد او ماتت امه وبالولد وفاء وصار كما اذا جرد صوف شاة غیره وقطم
 قوائمه شجر غیره او خطع عبده غیره او علمه الحر فانه فاضله بالتعلیم ولذا ان سبب الزیاده
 والنقصان واحد وهو الولاده او العلق علی ما عرف وعنده ذلك لا یبطل نقصاننا فلا یوجب
 ضمانا وصار كما اذا غصب جارية سمیه ففترلت فوسمت او سقطت فیکفای فینت و قطم ید المغصوب
 فی یده واحدا و شها و اذ اقام مع العبد یحتسب عن نقصان القطم وولد الظبیه صوف وکذا اذا ماتت الام

پس چون بیکدیگر محرم مذکور قبضه یافت که بر سر بچه بود که در حق است ضمان آن بطریق اعلیٰ ثابت نمودند چه اثبات قبضه فوق اعانت
 و اشارت است مسلمة ۴۴ اگر ناقص شود و کینه منسوب بسبب ناییدن فرزند نزد غاصب پس اگر بسبب تمیت آن فرزند
 جبر نقصان آن شود وضمان آن ساقط میشود و از غاصب مذکور و شافعی و فرج گفته اند که بسبب تمیت فرزند جبر نقصان آن
 نمیشود زیرا چه آن فرزند مملوک مالک کینه مذکور است پس صلاحیت این ندارد و بآن جبر نقصان مالک مالک شود و بچ
 در بچه آجوی مذکور است اعنی اگر محرم اخراج کند آجوی را از حرم و بچه ناییدن آن بود نقصان آن بسبب ناییدن بچه تمیت آن
 کفایت کند برای جبر نقصان او باین معنی در بیان یافته میشود پس آن مضمون است اگر چه از آن قبضه مالک مذکور است غاصب
 از زود اند مذکور که چنانچه مضمون است بچه آجو در صورتیکه بیرون کند محرم آجوی را از حرم و بچه ناییدن آن بود در دست آن محرم
 با وجودیکه آن بچه در دست کسی نبوده از آن قبضه او متحقق شود و همچنین در نیانیه و همچنین در صورتیکه میر و آن منسند
 پیش از آنکه واپس دهد غاصب منسوب مذکور یا یا میر و مادر آن فرزند بسبب ناییدن تمیت آن فرزند کفایت کند برای
 جبر نقصان و چنان شد که اگر بیکر کسی بشیم که سفید غیر یا بیکر و شافعی و درخت غیر یا بخی کند بنده غیر یا تعلیم حرفه کند آنرا
 و بسبب آن ناقص گردد و چینی از آن چه در صورت مضامین نقصان میشود آنکس اگر چه بعد از او مذکور تمیت آن چیز را نداند
 و دلیل علمای مارج نیست که در صورتیکه کلام در این است سبب زیادت و نقصان یک چیز است و آن ناییدن است یا علق
 بنا بر آنچه مقرر و معلوم است و هر گاه سبب زیادت و نقصان یک چیز است پس این نقصان موجب ضمان نیست و چنان شد که
 کسی غصب کرد و کینه فریاد آن کثیر لا غرشت و بعد از آن فریب شد یا افتاد و مردان پیشین او و بعد از آن است آن مردان یا بیکر
 دست بنده منسوب یا از غاصب آن و او گرفت ارش آنرا و او ارش مذکور مع بنده مذکور یا بکاش چه درین صورت با
 ضمان نقصان لازم نمی آید بر غاصب مذکور و مسئله بچ آجو را که بطریق آورده اند از فرج و شافعی روح مسلم نیست در بیرون مادر
 فرزند مذکور بسبب ناییدن و روایت است و بنا بر یک روایت اگر در تمیت فرزند مذکور جبر نقصان آن آجو اندیش پس جبر نقصان میشود

والا کسان لا یؤمن بالله ولا یحیی عصبیا واما فیما لا یصلح له ان یتکلم لایحتمل ان یتکلم لایحتمل ان یتکلم لایحتمل ان یتکلم
وینما کالعیان ویدعوت هذه المحدثی الخلف ولا یسلمون انما مقوم فی حاشا مال مقوم ضروره عند ورواه العبد
ل. ووجه العبد ان ما استقصی استتماله معین علیه لاستحالة بعض احوال الدین فصل فی مقوم
قال واما المقام المسلم حیر الدینی وضروره حقیق فی انما فی المسلم لایحتمل ان یتکلم لایحتمل ان یتکلم لایحتمل ان یتکلم
للدینی البصا ویکمل هذه الحلاله واما المقام الدینی وضروره حقیق فی انما فی المسلم لایحتمل ان یتکلم لایحتمل ان یتکلم لایحتمل ان یتکلم
فی حق المسلم وکذا فی حق الدینی لا یسلمون انما مقوم فی حاشا مال مقوم ضروره عند ورواه العبد
الصالح واما ان المقوم باقی فی حقهم اذ لا یسلمون انما مقوم فی حاشا مال مقوم ضروره عند ورواه العبد
واما الدین واما المقوم فی حاشا مال مقوم ضروره عند ورواه العبد
بحال المسلم واما المقوم فی حاشا مال مقوم ضروره عند ورواه العبد
لان المسلم یحیی عن قلیله کما لو کله اعراضها الخلف ما اذ احرب للمایه من الدین

چه انسان خاص من ملوک خود نیست و دوم اینست که مال نیست میان منافع و میان مال چون هر چه در قیاسه منافع عرضست
و مال هر چه پس منافع معینون بآل خود است بر بر آنچه مالست تصرفست میان جهان و میان چیزیکه آن جهان است و در قیاسه منافع
نست که قول دینی است که منافع اموال مقومست فی نفس ما مسلمست بلکه خیر نیست که منافع مقوم میشود و جهت ضرورت در قیاسه
در ضرورت غضب بخدا یافته میشود و در صورتیکه ناقص شود و ضرورت دست خاص بسبب استعمال و ضمان نقصانی واجب میشود
بر او بسبب آنکه او ملوک کرده است بعضی از برای عین منسوب را و الله اعلم

فصل در بیان حسب چیزی که مقوم نیست مسلمه است اگر تفت کند مسلمان خیر یا خیر نزدی را و اولی آنست که
قیمت آنرا اگر تفت کند غیر یا خیر یا مسلمان را خاص آن آن نمیشود و شافعی است که در صورت اول نیز خاص آن نمیشود
و همین اختلافست در صورتیکه تفت کند نزدی غیر یا خیر نزدی را و همچنین اختلافست در صورتیکه بفرشته دینی غیر یا خیر یا
پرست دینی است یعنی صحیحست بیع در صورت نزد علمای مانع بر خلاف قول شافعی صحی و دلیل شافعی است
که غیر یا خیر یا مال مقوم نیست در حق مسلمان و همچنین در حق دینی زیرا چه دینای مانع مسلمانان اما در احکام شرعی پس بسبب
تفت کردن آن واجب است که در ضمانت که مال مقومست و دلیل علمای مانع نیست که غیر یا خیر یا دینی و دینای مال مقومست
چه غیر نزد آنها باشد سر که است نزد مسلمانان و خیر نزد آنها مانند گوشتند دست و مسلمانان اموریم باینکه بگذاریم آنها را برین
و غیر کنیم آنها را بر گذشتن برین با از دست سبب بسبب عقد در دین الزام بر آنها برای گذشتن برین مستندست و هرگاه غیر یا خیر
در حق آنست مقومست لهذا اگر تفت کند کسی غیر یا خیر یا مال پس کسی گفت میکند ملوک آنها که مال مقومست بخلاف
دخون زیرا چه آن در هیچ دین و مذہب مال نیست پس حاصل کلام نیست که مسلمان هرگاه تفت کند غیر یا خیر یا دینی واجب میشود
بر او نیست غیر یا خیر یا مال نیست و بر او نیست غیر یا خیر یا مال نیست و بر او نیست غیر یا خیر یا مال نیست و بر او نیست غیر یا خیر یا مال نیست
بر او نیست غیر یا خیر یا مال نیست و بر او نیست غیر یا خیر یا مال نیست و بر او نیست غیر یا خیر یا مال نیست و بر او نیست غیر یا خیر یا مال نیست

وتمردت و فیها ذلك فلم یوجد الرد على الوجه الذي یخذه فاعلم یجب الرد و صارت اذا اجتمعت فی يد الغاصب خباثة
فتمردت بها فی يد المالك و دعت بها بان كانت الخباثة خطا یجب علی الغاصب بكل القیمة كذا هذا الخباثة الحرة
لا یجوز الا یقتضی بالغصب لیبقى ضمان الغصب بعد فساد الرد و فی فصل الشراء الواجب ابتداء التسليم معاذركنا
من شرط صحة الرد و انما سبب جلد مولود لا جراح و لا متلف فلم یوجد السبب فی يد الغاصب **ق** ان لا یضمن
الغاصب منافع ما عصبه الا ان یقتضی باستعماله فیغرم النقصان و قال الشافعی و لا یضمنها یجب اجر المثل و لا یؤتی
فی المذهبین یجبها اذا عطلها او سكتها و قال مالك و ان سكتها یجب اجر المثل و ان عطلها لا شیء
عليه كذا ان المنافع اموال متقومة حتى یضمن بالعقود فكذا ابا الغصوب و لنا انما حصلت علی ذلك
الغاصب كذا و فیها فی مكافئه اذ هی لم یكن حادثة فی يد المالك لانها اعراض لا یبقى فیکلها دفعا لحاجته
و واپس و اذا رد ارجا لیک و ان سبب المالك موجود است پس یا قه نشد واپس و ادان آن یضمنی كه عصب كره و یو دنا پس آن
و اپس و ادان یضمنی نیست پس چنان شد كه جنایتی كه كثر منصوص در دست غاصب كشته شد بسبب ان جنایت و دست مالك یا قه
كثیر ذكره بولی جنایت بسبب آنكه ان جنایت بطریق خطا بود نه بطریق عمد و زیورت میگردد و مالك جمیع قیمت آنرا از غاصب
مچنین و ینجا نیز بخلاف آنكه ان زن منصوصه جزء باشد چه ضمان حره بسبب عصب لازم نمی آید تا ضمان آن باقی ماند بزننده غاصب
بعد از واپس ادان آن و قتیكه صحیح باشد واپس ادان آن و آنچه در صورت خریدن كثیر عامل ذكر شد پس جواب آن نیست كه در جنایت
بر نافع آن كه تسلیم آن ابتدا نه آنكه تسلیم آن واجب است و او بنا بر آنكه اگر قه بود آنرا اولانا واجب شود تسلیم آن و یضمنی سابق ذكره
آنرا و همین شرط صحت واپس و ادان است و صورت عصب پس قیاس این بران صحیح نیست و جواب سئواله كه زن كثیر منصوصه
و مردن آن بسبب زدن حاك آن این است كه زنا بسبب زدن نازیانه است كه موجب الم است نه موجب جرح و عصب پس بسبب هلاك آن
یافته نشد در دست غاصب **س** كذا غاصب ضامن منافع منصوصه نیست و لیكن اگر منصوصه ناقص گردد بسبب
استعمال او پس درین هنگام اوضاع من نقصان میشود و شافعی رح گفته است كه غاصب ضامن منافع منصوصه میشود واپس از او
واجب میشود اجرت مثل و باید دانست كه هیچ غرق نیست میان ذریع غصب و ذریع شافعی رح و زور تركه عصب كند کسی سرانی را
و معطل گذارد آنرا یا سكوت كند و ان **ق** الحنفی در رد و غصب در زیورت غاصب ضامن منافع آن نیست **ص** و امام مالك رح
گفته است كه اگر سكوت كند و ان واجب میشود اجرت مثل و اگر معطل گذارد واپس در زیورت واجب نمیشود بر غاصب ذكره بر جرح
و دلیل شافعی رح نیست كه منافع اموال متقومه است لهذا مضمون میشود و بسبب عطف واپس مضمون خواهد بود و بسبب عطف اعلی علی ارجح
یعنی آنست كه منافع منصوصه حاصل است و ملك غاصب بسبب آنكه آن منافع حادث است و در كشت او یعنی در تصرف و زور
بر وجهیكه در صورت كند آنرا در حاجت خود و یا بر آن منافع حادث نبود در دست مالك بجهت آنكه منافع اعراض است كه باقی نماند
و چون منافع منصوصه حادث است در كشت غاصب پس او مالك آن خواهد بود و برای دفع حاجت خود واپس از او ضامن آن نخواهد شد

لأن الذي غير من عقليكم ومقلدكم هو هذا الجلال الزبور الاله مستوفي عن عقودهم وبخلاف العبد المنة
يكون للذي لانما ضمننا لهم ترك التعرض له لما فيه من الاستغفار بالدين وبخلاف مذكور
الشمعة حامدا اذا كان نتيحة من ولاية الحاجة ثابتة **قال** فان غضب من مسامحة اخلاها
او جلد ميتة فديعة فاصحاب الحزن ياخذ الخجل بغير شيء ويأخذ جلد الميتة ويبرء عليه ما زاد الدباغ
فيه والمراد بالفصل الاول اذا اخلاها بالنقل من الشمس الى الظل ومنه الى الشمس وبالفصل الثاني
اذا ديعه بماله قيمته كالقسط والعقص ونحو ذلك والفرق ان هذا التحليل تطهير له بمنزله غسل الثوب
النجس فيبقى على ملكه اذ هيئت المالية به وبعد الدباغ الفضل بالجلد مال منقوم للغايب
كالصبي في الثوب فكان بمنزلة فلما ياخذ الخجل بغير شيء وبأخذ الجلد ويوطى ما زاد الدباغ
فيه وبما انه ان ينظر الى قيمته ذكرا غير مدبوغ والى قيمته مدبوغا فيضم فضل ما بينهما
والغايب ان يجسه حتى يستوفي حقه الحق الحبس في البيع **قال** وان استعملوا ضمن الخجل

زیرا چنانکه در مذهب شیعه حق نمی بخلاص و بهر ازیرا چه بگویند است از اعتقاد و نه از جملان بنده و کسی مسلمان و تقی که در نشو و آن بنده اگر ملک کند
 آن بنده را مسلمانان ضامن آن نمیشود برای ذی مذکور اگر چه او را اعتقاد خود و آثار مال متقوم میداند زیرا چه مایان با هم در مذهب با بنیکه
 شافعی و مذهب احنی اگر ملک نمکند درین استخفاف و درین استخفاف متروک التسمیه عمدا و تقی که ملک آن مباح میداند آن را چون
 مال متقوم میداند زیرا چه ولایت الزام حرمت آن بر شافعی مذکور ثابت است و حقیقی مذکور با برکت است و در حقیقت
 و دلیل ثابت کند حرمت آنرا بر شافعی مذکور مسلم است اگر غصب کرد کسی غیر مسلمان را و بعد از آن سر که ساخت آنرا با بیغور
 که آنرا ساعتی در آفتاب گذاشت و ساعتی در سایه یا غصب کرد دوست مرداروی را و با غت داد آنرا بچیزیکه قیمت دارد پس
 صاحب خمر را میسر که گیر و آن سر که را بی آنکه چیزی بدید بغاصب مذکور و بگیه و آن پوست مردار و بدید بغاصب مذکور چیزی بگیه
 بسبب و با غت زیاد شده است زیرا چه در صورت اول سر که ساختن چرک کردن آنست بمنزله شستن جامه ناپاک پس اگر سر که
 با قیمت در ملک مالک اول چه بسبب سر که ساختن آن ثابت نشده است و بسبب و با غت در صورت دوم متقبل
 شده است بپوست مذکور مال غاصب که متقوم است چون رنگ و جامه پس آن بمنزله رنگ کردن جامه است و بنابراین فرق
 میگردد و صاحب خمر سر که مذکور را بی آنکه چیزی بدید بغاصب مذکور و میگردد پوست مذکور را و میدید بغاصب مذکور را چه زیاد شده است
 بسبب و با غت و مثال آن ایست که قیمت آن پوست نمایند و حالیکه فرض کنند آن را پوست و بلیغ غیر بلیغ و نیز قیمت آن
 نمایند و حالیکه بلیغ است پس بدید بغاصب مذکور را چه زیاد شود و قیمت آن در حال دوم بر قیمت آن که در حال اول است
 و درین صورت میسرند غاصب مذکور را که مجلس کند آن مخصوص را تا آن زمان که استیفای حق نماید چنانچه بلیغ را حق مجلس میست
 برای گرفتن ثمن آن و در صورت مذکور غاصب مذکور را اگر ملک کند بهتر که مذکور را یا پوست بلیغ مذکور را ضامن سر که می شود

ظاهر اغیر می بود و آن وصف الد باغة هو الذی حقیقه فلا یغنی وجه الادل وعلیه لا یزیدون ان حقیقه
الد باغة تابعة للجلد فلا تدر عنه واذ اضطر الاصل مضیوعا علیه فکذا حقیقه وکون الخیر بالقاء الملح فیما قالوا
عند ابی حقیقه صاهر ملک الغاصب ولا شئ له علیه وبعدها اخذ المالک واطعی ما نزل الملح فیه
بنزله دین الجلد و معناه ههنا ان یعطى مثل ویزن الملح من الخجل وان اراد المالک تحکمه علیه
و تقیمه فو علی ما قبل و قبل دین الجلد وکوا استعملوها لا یضیعها عند ابی حقیقه صاهر خلافا لهما
کما فی دین الجلد وکوا خلافا بالقاء الخجل فیهما فغن محدیره انه ان صاهر خلافا من ساعتی یصیر ملک الغاصب
ولا شئ علیه لانه استعمله له و هو غلو منقوم وان لم یصر خلافا بعد زمان بان کان المثل فی خلافا
قليله فو یضیع علی قدر کمالهما لانه خلط الخجل بالخجل فی التقدير و هو علی اصله لیس باستعمله و عند
ابی حقیقه هو الغاصب فی الوجهین و لا شئ علیه لان نفس الخلط استعمله و عند ولا ضمان الاستعمال و کذا

در ایام پاک غیر می بود و است و باغت را از او حاصل کرده است پس از زمان آن نخواهد شد و قول اول تمام اکثر شایع
درجه آن نیست که وقت و باغت تابع پست مذکور است پس امان جدا نخواهد شد و هرگاه ضمان اصل پست واجب شد بر صاحب
مذکور پس چنین واجب خواهد شد بر او ضمان تابع که وقت مذکور است مسئله علم اگر غاصب خمر سرکه گردانند از آنجا
انما فتن ملک در آن پس گفته اند فقها که در ضرورت نزد ابی حقیقه آن سرکه ملک غاصب میگردد و در
و نیز صاحبین روح خواهد گرفت آن سرکه را مالک خود را و بگوید که چاره و درنده است بسبب انما فتن ملک اند
و باغت پست اعم از بدو است که بسبب او مالک خود را بد مالک دیگران و آن را در دست غاصب مذکور و دیگران را در ضمان
سن پس در آن همان و در قول است که در ضرورت و باغت پست مذکور شد و اگر غاصب مذکور ملک آن خمر منسوب پس
بر هیچ ضمان آن بر ولازم نیست نزد ابی حقیقه روح بر خلاف قول صاحبین روح چنانچه مذکور شد و در مسئله و باغت پست مذکور و اگر
غاصب مذکور سرکه گرداند خمر منسوب را بسبب انما فتن سرکه در آن پس در ضرورت مرئیت از خروجی که اگر آن خمر سرکه گرد
در همان ساعت که سرکه در آن انما فتن پس آن سرکه ملک غاصب میگردد و بر هیچ ضمان آن لازم نمی آید زیرا چه سرکه انما فتن
در ضرورت امانات آن خمر است و غیر مال مقوم نیست و اگر آن خمر سرکه گشت که بعد از زمانی بسبب آنکه آن سرکه در آن انما فتن بود
قلیل بود پس در ضرورت آن مشترک میان غاصب مالک بقدر کلیل آنها یعنی غاصب مذکور خواهد گرفت از آن سرکه
برسد آن مقدار سرکه را انداخته است از آن خمر منسوب مالک آن خمر خواهد گرفت از آن سرکه برسد مقدار خمر خود را چه غاصب مذکور
در ضرورت خلط کرده است سرکه خود را بر سرکه مالک خمر باعتبار او این استمالک نیست بنا بر قاعده صحیح و نزد ابی حقیقه آن سرکه
ملک غاصب مذکور است و در ضرورت بر هیچ ضمان آن بر ولازم نیست زیرا چه مجز و خلط کردن غاصب مذکور سرکه خود را بر خمر
منسوب استمالک آن است نزد ابی حقیقه روح و در ضرورت استمالک ضمان نیست زیرا چه
این اگر استمالک خمر است پس مقوم نیست و اگر استمالک سرکه است فبدل آنکه خمر سرکه گردیده است پس این استمالک

فلا یضمنه كما اذا فعل باذن الامام ولا في حيفته سواء اموال الصالحين او الما حيل من وجوه الاختلاف
وان صلح لما لا يحل فضاير كالكلامه الغنية وهذا لان الفساد يفعل فاعل مختار فلا يوجب
سقوط التقويم وجواز البیع والتضمين مرتبان على المالیه والنقوم والامر بالمعروف بالیه الى الامراء
لقد احرع واللسان الى غيرهم وتجب فيها غير صالحة للالهوكا في الجارية المغنیه والكسب لنتطح
والحاجة الطیارة والدایك المفاتل والعبد الخصر نجب القيمة غير صالحة طه الامور كذا هذا
وفي الشك والنصف نجب فيتمسكه ولا يجب المثل لان المسلم ممنوع عن قتلک عينه واكفان
لو فعل جازم وهذا بخلاف ما اذا تلف على نصراني صلیبا حیث یضمن قيمته صلیبا كونه مقر على
ذلك قال ومن غصب امر ولد او مدبرة فماتت في يده ضمن قيمه المدبرة ولا یضمن
قیمه امر الولد عند ابي حنيفة سواء كان یضمن فيتمسكه او كان مالیه المدبرة متقومة
بالکفایة ومالیه امر الولد غیر متقومة عنده وعندهما متقومة والا كالمثل ذكرناها في كتاب العتاق وهذه الفتاوى

پس ضمان بخلاف شد چنانچه ضمان نشود و در صورتیکه تلف کند آن چیز را کسی باین امام وکیل ابي حنيفة عرض نیست
که این چیز مال است زیرا چنانچه قابل انتفاع حلال است اگرچه قابل انتفاع حرام نیز است پس باینکه نیز مغنیه شد و بر آن
انیت که فساد و مصیبت بسبب فعل فاعل مختار است پس این موجب اینست که آن چیز مال متقوم نباشد و بر آن چیز مال
متقوم است نه ابراج پس تاوان آن لازم خواهد شد بر شخص مذکور اگر بفرود شد آنرا کسی بی آن نیز جازم خواهد شد چه لزوم تاوان
و جوارح متقوم بیاست و تقومت و آن در چیزهای مذکوره یافته میشود و امر بالمعروف نمودن از دست منقوض باست
چه آنها تاواند بران و منقوض نیست پسوی غیر آنکه امر بالمعروف کردن بران و بنا بر قتل ابي حنيفة وجب میشود بر شخص مذکور
قیمت آن چیز را در حالیکه قابل ابراج و ب است چنانچه در کثیر مغنیه و قرح شاخ و در جنگ و کتوبر باری کنند و در مخ جنگ و غلام
یعنی اگر این چیز را تلف کند کسی واجب میشود قیمت این چیز را در حالیکه قابل فسادهای مذکوره نباشد و چنین در برید و غیره نیز
و باید است که در صورت سکر و منصف واجب میشود بر شخص مذکور که تلف کرده است آنرا قیمت آن در مثل آن در ابراجه سلمان را
روانیت که مالک عین آن شود و لیکن اگر بدو مثل آن بآنست ف بسبب وجوه دایست و تقومت ص او اگر تلف کند
کسی صلیب نصرانی را واجب میشود بر آن قیمت آن صلیب در حالیکه آن صلیبیت زیرا چنانچه نصرانی بر زمین خود نماز شده است
مسئله ۵۵ اگر شخصی غصب کرد ام ولد یا کثیر مدبره را و مرد آن مدبره در دست او پس او ضمانت قیمت آن میشود اگر غصب
ام ولد را و ام ولد در دست او مرد پس او ضمانت قیمت آن نمیشود و این نیز ذوالی حنيفة است و صاحبین رج گفته اند که ضمانت قیمت
آن هر دو میشود زیرا چنانچه مدبره مال متقوم است نزد جمیع علمای مارج و ام ولد مال متقوم نیست نزد ابي حنيفة و نزد صاحبین
م آن نیز مال متقوم است و دلیل جانبین سابق مذکور شده در کتاب العتاق و الله اعلم بالصواب



اتلف ملک نفسه و عند محمد مره لا یضمن بالاحتیال و لا في الوجه الاول لما بينا و یضمن في
الوجه الثاني لان اتلف ملك غيره و بعض المشائخ اجروا جواب الكتاب على اطلاقه ان
الملك ان ياخذ الخل في الوجوه كما لا یغیر شیء لان الملك یصير مستحكما في الخ لم یبق منقوما و قد کثرت
فيه اقوال المشائخ و قد اختلفوا في كفاية المنه **قال** و من كسر مسلما بریطا او طبلا او من ماء او دقا
او اراق له سكر او مضطضا فهو ضامن و یبع هذه الاحتیاء جائز و هذا عند ابی حنیفة مره و قال
ابو یوسف و محمد مره لا یضمن ولا یجوز بیعها و قبل الاختلاف في الدف و الطبل الذي یضرب للدهو فاما
طبل الغزاة و الدف الذي یباع ضربه في العرس یضمن بالاختلاف من غیر خلاف و قبل الفتوى
في الضمان على قولها و الشكر اسم للنبي من ماء الرطب اذا اشتد و المنصف ما ذهب نصفه و الطين
و في المطبوخ اذ في طينة و هو الباذق عن ابی حنیفة مره و ایتان في التضمین و البیع لهما ان هذه الاحتیاء
اعدت للمعصية فطبل تقوهم كالحمر و كانه فعل ما فعل امر ابی المعسر و ف و هو باهر الشرح

ص اختلف مال خود است **ف** زیرا چه آن سرکه ملوک غاصب مذکور است چه غاصب مذکور آن سرکه را بعد از
سرکه گشتن خمر و یا حتی که در آن سرکه را ناخته بود و ملاک کرده است چه درین هنگام آن سرکه را آن غاصب مذکور گشته است پس او
تلف کرده است مال خود را **ص** و نیز در صورت اول **ف** اعنی اگر ملاک کند غاصب آن سرکه را بعد از آنکه سرکه شود یا
آن خمر بچرد و انداختن او سرکه در آن **ص** ضامن نشود و غاصب مذکور بنابر وجهیکه سابق مذکور شد **ف** اعنی بسبب آنکه
او تلف کرده است مال غیر متقوم **ص** و در صورت دوم **ف** اعنی اگر غاصب مذکور ملاک کند آن سرکه را در صورت سرکه گشتن خمر
بسبب انداختن سرکه در آن بعد از گذشتن زبانی **ص** پس در صورت او ضامن است زیرا چه او تلف کرده است ملک غیر را
و بعضی مشائخ جواب کتاب را بر مطلق حل کرده اند اعنی گفته اند که در جمیع صورت سرکه گشتن خمر مقصوب می رسد ملاک را که
بگیرد آن سرکه را بی آنکه چیزی بدید یا غاصب مذکور زیرا چه آنچه انداخته است در آن غاصب مذکور هیچ قیمت ندارد و بسبب آنکه
آنچه برسد بی اختیار آن خمر در حکم خمر دیده است و خمر غیر متقوم است و باید دانست که درین مسئله اقوال مشائخ بسیار است
که آنرا در کتاب کفایت المنتهی ذکر کرده شده است **مسئله** **م** اگر شخصی بشکند بریطا مسلمانی را یا طبل یا مزار
یا دف و یا ریازیر و سکه یا منتهی ویرانیش آن شخص ضامن میشود و در وقتن این چیز را جا نرست نزد ابی حنیفة مره و صاحبین
گفته اند که آن شخص ضامن نمی شود و جمیع آن جا نر نیست و بعضی گفته اند که اختلاف است در وقت طبل که نواخته میشود و برای طبل
و اما طبل غازیان و دیکه بدن آن مباح است و در کتاب پس اگر شکند آن را کسی ضامن آن میشود و در جمیع علمای مراح و بعضی گفته اند
که در حکم ضمان فتوی است بر قول صاحبین روح و باید دانست که سرکه عبارت است از آب خرمای تر و قتیقه قوی که در بدون طین
و نصف کشیده و اگر تر است و قتیقه نصف آن سوخته گردد و بسبب طین و در طین طین اندک که آن باوده است از ابی حنیف مره
در روایت است یکی اینک بیع آن و دانا و آن جا نرست و دیگر اینکه جا نر نیست و دلیل صاحبین روح یکی آنست که این چیز را آماده است
برای مصیبت پس آن مال متقوم نیست مانند خمر و در وقت که شخص مذکور آنچه که بریطا و امثال معصوم داد و امورت باهر بالمعروف

[illegible]

فهرست مجلد الرابع للهداية

فهرست مجلد الرابع للهداية

صفحة	مطلب	صفحة	مطلب	صفحة	مطلب
٨٠	كتاب الشفقة	٢	فصل في الاستدراج	٩٣	فصل في بيان ما يجب من الجوارح
٨١	باب طلب الشفقة	٣	فصل في البيع	٩٤	فصل في بيان ما يجب من الجوارح
٨٢	فصل في الاختلافات	٤	مسائل متفرقة	٩٥	فصل في بيان ما يجب من الجوارح
٨٣	فصل في فوائد خزانة المشفق	٥	كتاب احياء الموات	٩٦	فصل في بيان ما يجب من الجوارح
٨٤	فصل	٦	فصل في مسائل الشرب	٩٧	فصل في بيان ما يجب من الجوارح
٨٥	باب في حق الشفقة	٧	فصل في المساهة	٩٨	فصل في بيان ما يجب من الجوارح
٨٦	باب ما تبطل به الشفقة	٨	فصل في كوى الانوار	٩٩	فصل في بيان ما يجب من الجوارح
٨٧	فصل	٩	فصل في الدعوى	١٠٠	فصل في بيان ما يجب من الجوارح
٨٨	مسائل متفرقة	١٠	كتاب الاشربة	١٠١	فصل في بيان ما يجب من الجوارح
٨٩	كتاب القسمة	١١	فصل في طبع العصيد	١٠٢	فصل في بيان ما يجب من الجوارح
٩٠	فصل فيما يقسم ما لا يقسم	١٢	كتاب الصيد	١٠٣	فصل في بيان ما يجب من الجوارح
٩١	فصل في كيفية القسمة	١٣	فصل في الجوارح	١٠٤	فصل في بيان ما يجب من الجوارح
٩٢	باب دعوى الغلط في القسمة	١٤	فصل في الرمي	١٠٥	فصل في بيان ما يجب من الجوارح
٩٣	فصل	١٥	كتاب المهر	١٠٦	فصل في بيان ما يجب من الجوارح
٩٤	فصل في المهر	١٦	باب ما يجب من الجوارح	١٠٧	فصل في بيان ما يجب من الجوارح
٩٥	كتاب المزاغة	١٧	فصل	١٠٨	فصل في بيان ما يجب من الجوارح
٩٦	كتاب مساقاة	١٨	باب المهر	١٠٩	فصل في بيان ما يجب من الجوارح
٩٧	كتاب لذبا ححر	١٩	باب المهر	١١٠	فصل في بيان ما يجب من الجوارح
٩٨	فصل فيما يجب من الجوارح	٢٠	فصل	١١١	فصل في بيان ما يجب من الجوارح
٩٩	كتاب الاضحية	٢١	كتاب الحبايات	١١٢	فصل في بيان ما يجب من الجوارح
١٠٠	كتاب الكراهية	٢٢	باب ما يجب من الجوارح	١١٣	فصل في بيان ما يجب من الجوارح
١٠١	فصل في الاكل والشرب	٢٣	فصل	١١٤	فصل في بيان ما يجب من الجوارح
١٠٢	فصل في اللبس	٢٤	باب ما يجب من الجوارح	١١٥	فصل في بيان ما يجب من الجوارح
١٠٣	فصل في الموطوع	٢٥	فصل	١١٦	فصل في بيان ما يجب من الجوارح

بِسْمِ اللَّهِ

الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب الشفعة

التشفعة مستقلة من الشفع وهو الضم سميت بهذا الما يهرضم للمشتراة لا عقار الشفعة قال التشفعة واجبة للخليط في البيع
المبيع ثم للخليط في حق المبيع كالشرب بالطريق ثم للجار اذا عاد اقله اللفظ بنحو حتى الشفعة لكل واحد من هذين واذا قاد الترتيب
اما الترتيب فلقوله عليه السلام التشفعة تشريفاً لينا سماً ولقوله عليه السلام جلاله اراحي باله ابرو الارض فينظر له
وان كان عابداً اذا كان طريقهما واحداً ولقوله عليه السلام اراحي بشفعة قيل يا رسول الله ما سببه قال شفعة
ويومى الجار اراحي بشفعة وقال الشافعي لا شفعة بالجوار لقوله عليه السلام الشفعة فيما لم يقسم فاذا وقعت المحدث
وصرفت الطريق فلا شفعة ولكن حق التشفعة معدل به عن سنن القياس لما فيه من تمام المال على الغير من غير فناء

كتاب الشفعة وان در شرح عبار است از مال شدن زمین مع بقدر با یکدیگر نیست بان مشتری اگر چه را می بناید اصل و این شفعة
می نامند زیرا که شفعة را خود است از شفع یعنی نیم درین نیم درین زمین میست بزمین شفع مسلمه اراحي شفعة ثابت است برای شریک در زمین
مبیع و بعد از آن برای شریک در حق زمین مبیع چون شرب و خاص اراحي نیز کوچک و راه خاص و بعد از آن حق شفعة برای همسایه است اراحي
حق شفعة ثابت است بر این اراحي بن ترتیب با ثبوت آن در حق شریک بعد از شریک مسلم که فرموده است حق شفعة ثابت است در شریک اگر چه خود را
قسمت کرده گرفته است و ثبوت آن در حق همسایه نیز بعد از شریک مسلم که فرموده است که همسایه اراحي است بخانه همسایه زمین اراحي است بزمین
و بالغ انتظار می نماید اگر غائب باشد آن همسایه فکلیک باشد راه آن نزدیک و نیز فرموده است پیغمبر علم همسایه اراحي است بشفعة خویش پس سید است که
یا رسول الله مقب همسایه است فرموده است و بعضی وایت کرده اند که پیغمبر فرموده است که همسایه اراحي است بشفعة خویش گفته است اراحي شفعی
که همسایه می شفعیش و بجهت آنکه پیغمبر فرموده است شفعة ثابت است در چیزیکه شریک است و قسمت نشده است پس فکلیک است شرف و متاخر
حدیثی هم و علمند که در ذره ان پس نیست شفعة و بجهت آنکه حق شفعة ثابت است بر تفاوت قیاس زیرا چه در ان مال شدن
ملک غیر است باین رضای او پس اکتفا کرده خواهد شد بثبوت آن در حق کسی که شفع وار دست در حق و س

وَاللّٰهُ يَهْدِيْ مَنْ يَّشَاءُ اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيْمٍ

به بین توقیقات پروان و فیض مغیض الاحسان گلدسته دین مبتین اعنی

جلد ۱۰

منہ سے جو کچھ نکلتا ہے

منتقول از مطبوع کلمته

بحسن اہتمام کارپردازان والا فطرت شمع متبع طلباء علوم و کلا و مفتیان عدالت

در مطبع می گران می نشینی و کتب و طبع می شود و مطبوع می باشد

وقد رد الشرع عنه فصار قسم وهذا ليس بمعناه لان مؤنة القسم قلنا في الاصل ح ونه الفخ وكن ما روينه وان ملكه متصرف
 بملك النخل انتحال تايد وقراليف ثبت له حق الشفعة عنه فثبت المعاضة بالمال اختيارا يميني والشرع وهذا لان اقبال على
 ضلعة الصفقة انما انتسب سببا في له فخر من الحيوان في واحدة المصار على ما عرف وقطع هذا العادة بملك الاصل اذ لا كان الضم حقيقة
 بازاء حقه من حطة ابله ان في بعض النسخة شرع لا يصح علة لتحقيق فعل غير وما لا تنبى لقله عليه السلام الشريك الحق من
 والمخلط الحق من الشفعة بالشريك في نفس المبيع والمخلط في حقوق المبيع والشفقة هو الجار وكان الاتصال بالشركة في المبيع اقل لان
 في كل واحد وجب الاتصال لتحقيق لا في شركة في اوراق الملك والشرع تحقيق بقية السبق لان مؤنة القسم ان لا يصح علة في كل واحد
قال وليس للشريك في الطريق والشراب والجار شفعة مع المخلط في الرقبة كما ذكرنا انه مقدم **قال**
 فان سلمك فالشفقة للشريك في الطريق فان سلمك لغيره ما انما سار لما ثبت من الشريك والمصاديق بان
 الجار الملاحق وهذا الذي على ظهر الدار والشفقة وبابها في سكة اخرى وتكون ان يوسع ان مع
 وجوب الشريك في الرقبة لا شفعة لغيره سلموا واستثنى في الاثمة معجبون به ووجه الظاهر ان السبب
 وشرع وار دست وحق شريك وهما يردون في شريك فثبت زير اچه حق شفعة شرعية رابري دفع فز مونت فثبت
 چه اگر نگيرد و انرا شريك شترى بطلبه قسمت خواهد کرد و از وی پس لاحت خواهد شد و او را ضرر مونت قسمت و اين سبب
 يا فته ميشود و در حق همسايه پس او شفع خواهد شد و علمای ما هم ميگويند که دليل بر اين اثبات شفعة در حق همسايه حديث
 آبي غير مسلم است که گذشت و نيز سبب اتفاق شريك اتصال ملک وليست بملك فخل که شترى است بسبب دوام و قرار و اين غير مست و در حق وی
 بسبب انما افقت و خيل اجنبی و جزآن و دفع اين ضرر از وی او شترى است از دفع ضرر شترى بجهت انکه ضرر اخراج وی از مکان مالوف قوی
 از ضرر شترى زير اچه ملک شد ملک وی اگر چه پرضای وليست وليکن بلا عوض فثبت تا که می ضرر گردد و اين سبب يافته ميشود در حق همسايه
 نيز پس او نيز شفع خواهد شد مثل شريك و سبب اتفاق شريك که ذکر کرد است از انام شافعي و فقيه بيان نموده است آثار ايشان
 و همسايه مسلم فثبت زير اچه ضرر مونت قسمت در شرح جائز است و قابليت اين ندارد که بسبب ضرر غير گردد و آن ضرر غير ملک شدن
 ملک وليست بلى رضای آن و اما ترتيب مذکور میان شريك و همسايه پس بجهت حديث و غير مست مسلم که ضرر ده است شريك در عين المبيع او
 از شريك و حقوق مبيع و شريك و حقوق اولی تر است از همسايه بجهت انکه اتصال شريك و زمين مبيع قوی تر است زير اچه در آن شرکت است
 ضرر و در حق ازا جزمی مبيع و بعدا ان اتصال شريك و حقوق است زير اچه ايشان بجهت انکه در نافع ملک مستحق بخلاف همسايه صلی او که
 ثابت ميشود بجهت قوت سبب و نيز ضرر مونت قسمت بسبب ترجيح ميتواند انکه اگر چه ملايت اين ندارد که عايت منفعت غير گردد
 مستطرد ۲ - شريك راه و شرب و همسايه شفع ميشود و با وجو شريك در رقبه زمين چنانچه مذکور شد که شريك رقبه زمين ندارد قسمت
 بر وجه اگر شريك رقبه زمين کند شفعه اعمی ترک کند حق شفعه خود را پس شريك راه شفع ميشود و اگر او نيز ترک نمايد جاز ملائق شفع
 خواهد شد بجهت ترتيب مذکور و جاز ملائق انرا گویند که خانه وی بر پشت آن خانه باشد که حق شفعه بآن عاقل دارد و در آن خانه و در
 ديگر شرف و از انام ابی يوسف مرويت است که با وجو شريك رقبه غير وی شفع ميشود و ترک کند آن شريك يا بغير زير اچه با بودن او غير
 محبوب است و با بودن واجب محبوب را چيزی نميرسد چنانچه در ميراث صلی و وجو ظاهر است که با بودن او لا ائست که سبب استحقاق

كما في الرجوع في الهبة ونظمه فاذن قد اقيم اذ اتمات الشفيع بعد الطلبين او باعد ذكر المستحق بها الشفعة
اؤبعت ذكره ككتاب الذر والشفيع عة قبل حكم الحاكم وتسلم الخيام لا ترقى رثا عنه في المصنوع الاولي وتبطل شفيعه
في الثانية ولا يستحقها في الثالثة لعدم الملك له ثم قرر انه يجب عقد البيع ببيان انه لا يجب الاخذ معاونة
المالك بالمال على نفسه ان شاء الله تعالى والله سبحانه اعلم بالصواب

باب طلب الشفعة والخصومة فيها

[illegible]

مانند روح در هبه فت اعنی بسبب هبه تمام میشود ملک موهوب که و انتقال نمیکند بجنب هبه کننده مگر آنیکه سپرد کند موهوب که یا حکم
کنند قاضی صل و فایده این مسئله ظاهر خواهد شد در صورتیکه شفیع بعد گواه گرفتن و طلب نمودن پیش از حکم عالم و پیش از سپردن
مشتتری بمیر و یا بفرود شد فایده را که بسبب آن مستحق شفیع شد و بویافروخته شود فایده که در پیروی آن خانه است که حق شفیع بآن تعلق
دارد چه میراث نخواهد شد آن خانه در صورت اول زیرا چه ملک او نبود و باطل خواهد شد شفیع در صورت دوم زیرا چه را لکل شد بسبب استحقاق شفیع
پیش از مالک شدن وی و حق شفیع نخواهد شد و او را فایده که فروخته شد در صورت سوم زیرا چه ملک وی نیست فایده که بسبب آن شفیع میراث دارد
باب در بیان طلب شفیع و خصوصت در آن باید دانست که طلب شفیع بر سه نوع است یکی طلب مواثبت و آن انیست که شفیع طلب
کند شفیع را بجز و اوقات شدن وی بر تقدیم میراث رنگ و این ضرورت حتی اگر رنگ نماید باطل میشود و شفیع بحجت آنکه شفیع حق تعینیت
چنانچه گذشت و بحجت آنکه فی مملع فرمود است که شفیع ثابت است مرکه را که بر وی طلب کند شفیع را بید رنگ و اگر رسید شفیع مکتوبی
که در اول آن شفیع مذکور است یا در وسط آن و بخواند آن را تا آخر شفیع باطل میشود و بهین قائل اند اکثر شایخ مایع و این یک روایت است
از محمد بن و روایت دیگر این است که اگر طلب کند شفیع را در مجلسی که خبر رسید بیعت او را شفیع خواهد شد و حق شفیع باطل نخواهد شد تا بهر مجلس
و اگر طلب نکرد حتی که تمام شد مجلس باطل میشود و حق شفیع و این هر دو روایت مذکور است در فوار و بر روایت دوم فتوی اده است که حتی
زیرا چه هرگاه ثابت شد او را بخیر و در گرفتن شفیع پس ضرورت زمانی برای حامل فایده ترکیه اختیار و او اده است و از اشوهرش برای طلاق
مسئله اگر بگوید شفیع بعد اوقات شدن وی برین آنکه بگوید لا حول ولا قوة الا بالله یا بگوید سبحان الله یا بطل
نیشود و شفیع حتی اگر طلب شفیع نماید بعد از آن بید رنگ شفیع خواهد شد زیرا چه کلام اول حدیث بر خلاصی از همسایگی باطل و کلام دوم
تعبیر است بحجت تقدیر کردن باطل حضرت ویرا و کلام سوم برای آغاز کلام است پس دلالت نمیکند هیچ یکی از این کلمات بر اعراض ترک
شفیع همچنین اگر بگوید شفیع بعد از اطلاق کلام خرید آنرا و بچند فروخته شد زیرا چه این تعقیب برای آن است که اگر با موافق مرضی و
همسایه نامرضی خواهد شد طلب شفیع خواهد کرد و پس این دلالت نمیکند ترک و اعراض از مسلم حدیث است و شفیع بر آنکه در آن کلام

ولا فتنه ههنا الظهور الاخرى بمقتضاها وتلك ملك غير ملك يجعل ثمنه من ثمرات ملكه بخلاف التمسك واشياءها
والا سقط بعضهم حقه فهي للبائعين في الكل على عدل هو ان لا ينقص المزارع من كل التمسك حتى يملك منه وقاد
ولو كان البعض غير بائع المحض على عدل هو ان الغائب لعل لا يملك ان قضى لحاضر بالجميع ثم حضر اخر يقضى له
بالنصف ولو حضر ثالث فبثلث ما في يد كل واحد تحقيقا للتسوية فلو لم يملك حاضر بعد ما قضى له بالجميع لا يأخذ القادر
الا النصف لان قضاء القاضي بالكل لحاضر يقطع حق الغائب عن النصف بخلاف ما قبل القضاء **قال** والشفعة تعقب
بعقد البيع ومعناه بعد لان هذا السبب لان سبب الاضطرار على ما بيناه والوجه فيه ان الشفعة إنما تجوز ارغبة لما أتى
عن ملك الدار والبيع يعرفها لهذا يكتفى بثبوت البيع في حقه حتى يأخذ ما الشفعة اذا اقبل باقره بالبيع وان كان المشتري
يكذب به **قال** ويستقر بالاشهاد ولا بد من طلب المباشرة لانه حتى يضيع يطل بالاعراض فلا بد من اشتداد الطلب
ليطلب اليه رغبة في حقه دون اعراضه عنه لانه لو كان يعتزم الاثبات طلبه عند القاضى لا يمكنه الا بالاشهاد **قال** وتلك
بالاخذ اذا سلمها المشتري او حكم بها اليه انه لان الملك للمشتري قد تم فلا ينقل الى الشفعين الا بالتراضي او قضاء القاضي
وروي في قوت ثبوت في سبب وجانب صاحب ملك كثير بحيث انك حتى صاحب ملك قليل نريد مقابل ان ثابت وانما جرت زير ارجاء ونيز
واكر قوت يشترط وجانب صاحب كثير في مقابل ان حتى صاحب قليل ظاهر في جنان حتى حصة مقابل حتى شريك ظاهر في جنان وجواب
شافعي ان يستدرك ملك غير مرفوع في ارجاء ثمرات ملك يستغل من سلع في غير ما ندان انك ان تولى دست ارض ملك
مسألة - انك انك ترك كذب يكي اذا امتنع شفعه خود را پس ان خواهد شد میان دیگران علی السویه زیرا چه نقصان حق دیگران با وجود کمال
سبب استحقاق بحجت فراغت وی بود و هر گاه او حق خود را ترک کرد و فراغت باقی نماند **مسألة** - اگر غائب باشد بعض آنها حکم کرده
خواهد شد بشفعه میان حاضران علی السویه زیرا چه طلب غائب امر احتمالی است و وجود احتمال نقصان و حق حاضران نخواهد شد زیرا چه این نقصان
مسألة - اگر حکم کند قاضی برای حاضر تمام شفعه و بعد از آن حاضر شود شفعی دیگر که خواهد کرد برای وی نصف شفعه و اگر حاضر شود
سوم حکم کند برای وی ثلث آنچه در دست هر یک است تا مساوات حاصل شود میان آنها **مسألة** - اگر ترک کند حاضر خود و
بعد از آن که قاضی حکم کرده بود تمام شفعه برای وی پس اگر حاضر شود غائب نخواهد گرفت مگر نصف از زیرا چه قضای قاضی بتمام شفعه برای
حاضر قطع میکند حق غائب از نصف بخلاف آنکه اگر تسلیم کند شفعی حاضر بشتری یعنی ترک شفعه کند پیش از حکم قاضی چه در خصوص است اگر
حاضر شود و غائب همه بگیرد **مسألة** - شفعه ثابت میشود و بعد از فروختن زیرا چه شفعه ثابت نمیشود مگر وقتیکه معلوم شود
که صاحب خانه رغبت ملک آن خانه نماید و این معلوم میشود و فروختن آن لهذا اگر قائم شود بر ثبوت بیع و حق شفعی حتی که خواهد گرفت
آن را شفعی وقتیکه اقرار کند باین فروختن آن اگر چه بشتری مگر دزد وی نماید **مسألة** - حق شفعه ثابت و مستقر میشود بعد
گواه گرفتن و ضرورت که بعد از گرفتن بیع بزودی طلب شفعه نماید بحجت آنکه حق شفعه حق ضعیف است و زیرا چه ابطال آن
مالک است بنا بر ضرر موهوم پس ضرورت گواه گرفتن و طلب نمودن تا معلوم شود رغبت وی و بحجت آنکه محتاج است
باشبات طلب شفعه نزد قاضی و این ممکن نیست مگر گواه گرفتن **مسألة** - مالک میشود شفعی حاضر را بعد از گرفتن آن وقتیکه
سپرد کند آن را بشتری یا حکم کند بان حاکم زیرا چه ملک بشتری تمام شده بود و پس انتقال نخواهد کرد و بجانب شفعی مگر بتراهی یا حکم قاضی

قال ولا تسقط الشفعة بتاحير هذا الطالب عمداً بل حفيظة وهو رواية عن ابى يوسف وقال محمد بن ابراهيم ان ترك الشفعة بعد الاستعداد بطلت وهو قول زفر معناه اذا تركها من غير عمد وعن ابي يوسف انه اذا تركها الخادم في مجلس من مجلس القاضى بطل شفعتها لانه اذا مضى مجلس من مجالس ولم يخالف فيه احتياطاً كدل ذلك على اعراضه وتسليمه وجهه قبل ان يترك الشفعة بتاحير النفس فتمنه ابتداءً يصح به المشتري لانه لا يمكنه المضي بخلافه من جهة الشفيعه فقد ناله اليأس لانه لا أمل ومادى نه عاجل على ما فيه الايمان ووجهه فنال الى حفيظة وهو ظاهر لانه هت عليه الفتوى ان الحق متى ثبت واستقر لا يسقط الا بسقاطه وهو التصريح بلسانه كما في سائر الحقوق وقصا ذكر من الضرر بتركها اذا كان غائباً ولا يرقى حتى المشتري بين الحضرة السفر قد علم انه لم يكن في السلقه قاضى لا يسقط شفعتها بالتأخير لانه لا يمكنه من الخصومة الا عند القاضى فكان عند **قال** اذا فقد الشفيع الا القاضى فاعرض الشراء وطلب الشفعة سال القاضى المدي عليه ان اعزب مملكه التي تشفع به ولا تملكه باقامة البينة لان المملكه لم يملكها الا بالشفعة لا بالتأخير **قال** لا يملك القاضى المدي قبل ان يقبل على المدي عليه عن موضع المدعى وحدها لان ادعى حقها فصار كما اذا ادعى **قال** واذا اتي بالشفيعه من سبب شفعتها لا اختلاف اسبابها فان **قال** لانا شفيعها بذاري تلافى حقها لان الشفوعه

مسئله ۳۴ اگر تاخير و درنگ كند شفيع در طلب خدمت حتى شفعه ساقط نمیشود و نزد امام ابى حنيفة و يمين ظاهر من هاست و فتوى برين است و اين يك روايت است از امام ابى يوسف و گفته است امام محمد بن كز اگر شفيع ترك كند شفيع طلب خدمت را يك ماه بعد از شاديش شفيع باطل ميشود و يمين است قول زفر و مرويت از امام ابى يوسف كه اگر ترك خدمت كند شفيع در مجلس از مجلس باطل ميشود و شفعه او زير اچه و تفكيكه كزشت مجلسى از مجلس قاضى و ترك خدمت كند شفيع بقصد و اختيار بغير عذر پس اين دلالت ميكند بر ترك ادعاء آن و وجه قول محمد بن كز اگر ساقط نشود حق شفعه گاهى بسبب تاخير خدمت ضرر ميرسد بشترى زير اچه ممكن نيست از قدر بجهت خوف نقض آن از جانب شفيع پس مقدار و حدود ساقطيم يك ماه زير اچه اين اجل است و كز از ان عاجل چنانچه كزشت تحقيق اين باب قسم و يمين وجه قول ابى حنيفة آنست كه حق شفيع هر گاه ثابت و مستحكم گشت ساقط نخواهد شد مگر باسقاط دوى باينطور كه كزشت نمايد بزبان چنانچه چنين كمت در سائر حقوق و آنچه ذكر كرده است محمد بن كز ضرر ميرسد بشترى بقصد است بصورتيكه غائب باشد شفيع زير اچه فرق نيست بجز در ضرر رضى مشترى ميان حضور شفيع و غيبت آن **مسئله ۵** اگر معلوم شود كه قاضى در شهر فو بنا بر آن تاخير و درنگ شده است در طلب خدمت شفعه باطل نميشود باتفاق ملايى شامش زير اچه بى حضور قاضى خدمت نمى تواند كند و شفيع پس ميستد

مسئله ۵۴ وقتيكه رفت شفيع پيش قاضى و دعوى كرد و گفت كه فلان خريد هاست خانه را و طلب شفعه نمود بايد كه قاضى سوال كند بشترى را كه مدعى عليه است از ملك شفيع كه بسبب آن شفيع ميشود پس اگر اعتراف نمايد بشترى كانيست بركم قاضى كزشت امر كند قاضى بشفيع كه گواه بياورد بر ملك خود زير اچه يد و قبضه كه در ظاهر است احتمال دارد كه از روى ملك مست ياجبت و ديگر وارست جمت الزام ديگر نميشود و قال ض بايد كه قاضى پيش او انكه متوجه شود بسوى مدعى عليه سوال كند از مدعى از موضع آن خانه و از حدود آن چه اگر دعوى فائده ميكرد لازم ميشد بيان موضع خانه و حدود آن پس چنين وقتيكه دعوى حق شفعه كرد و در آن و هر گاه بيان كرد آن را بايد كه سوال كند از سبب شفعه او زير اچه سبب شفعه متعدد و مختلف است و او شايد كه بيان كند سببى را در زعم خود و حق بختيقت آن سبب نباشد پس اگر گوييد كه من شفيع آنم سبب نباشد مگر ملاحظه آنست نى احوال تمام مى شود و دعوى او

کمال قال طلبت الشفاعة او اطالب بها او اطلب اليها لان الاعتدال للمعنى
 حتى يتجرع بجلان او رجل واحد ثان او واحد عدل عند البى حنيفة وقل لا يجب عليه ان يشفع هذا الخبر واحد حتى اكان
 او عدل صديقا كان او امرا اذ اكان الخبير حقا واصل الاختلاف في عن التوكيل وقد ذكرناه بما لا شك فيه واخبرنا في هذا القول
 الخبير اذ اخبرت عندنا لا نطالع فيه ان الام حكمه بخلاف ما اذا اخبر الشفيع لان خصمه فيه والعدالة غير متعين في الخصم
 والثاني طلب التقرير ولا يشترط ان لا يشترط عندنا نقضه على ما ذكرناه ولا يمكنه الاشارة بما ظاهره على طلب الشفاعة
 لان على رضى العلم بالشفاعة فيحتاج بعين ذلك الى طلب الاشارة والتقرير وبما في مقاله الكتاب ثم ينقض منه يعنى بالطلب
 على الباطن ان كان المبيع فربما معناه ليس الى المشتري رضى الملتاع او عند الحاجة اذا فعل ذلك يستقرت شفاعة وهذا هو كل احد منها
 خصمه فيه لان لا دليل ليدل للثاني الملك وكذا يصح الاشارة عند المبيع لان الحق متعلق بفان سلم البائع المبيع لم يصح الاشارة عليه
 لم توجه من ان يكون خصما اذ لا بد له ولا ملك فيه اذ لا يجزى قصص هذا الطلب ان يقول ان فلا نأشترى من هذا الدار
 وانا شفعهم وقد كنت طلبت الشفاعة واطالب بها لان فاشهد اعلى ذلك وعن ابى يوسف انه يشترط تسمية المبيع وتحديد
 لان المطالبة لا تتم الا في معلوم والثالث طلب ان يخصصه وعلقه وسند كبر كفيته من بعد ان شاء الله تعالى

چنانچه گوید طلب کرد و شفاعة او طلب میکنم آنرا و من طالب آنم زیرا چه معنی مستبرست نه خصوصیت
 صورت الفاظ و عبارات مسلمة بعد و تکیه که سبب شفع گواه گرفتن واجب نیست و بر او تا اینکه خبر دهد او را و در و یگوید و در وزن
 یگوید و عدل نزد ابی حنيفة گفته اند ما جبرین واجبست بر او که گوید و تکیه خبر او ویرایک کس آد او باشد آن کس یا بنده و مبیع
 یا ذن و تکیه خبر دهند و صادق و راست گو باشد در نزاع و می واصل این اختلاف میان امام و صاحبین فرع اختلاف آنهاست در و علی
 کردن وکیل و دیگران با واکل سابق مذکور شده است و این بخلاف ذن غیره است نزد ابی حنيفة اعنی و تکیه خبر بد آن را کسی که شوهر توافقی
 طلاق داده است ترا چه در صورت و عدالت خبر دهند و شرف نیست بلکه هر کس خبر دهد و بخوار میشود و آن ذن زیرا چه نیست درین خبر الزام
 بر کسی و بخلاف آنکه اگر خبر دهند بشفیع خود و مشتری باشد پس عدالت شرط نیست درین نزد ابی حنيفة زیرا چه وی خصم است و عدالت خصم شرط
 منوع دوم از انواع طلب شفاعة تقریر و اشهاد است و این نیز لازمست زیرا چه حاجت است آن برای اثبات نزاع قضای و علی
 ممکن نیست مرا و را اشهاد و بطلب منو شیت بجهت آنکه آن بزودی بلی درنگ سند بخرد و وقت شدن بربیع و شتر را پس محتاج خواهد شد
 بعد اوان بسوی طلب اشهاد و تقریر و آن نیست که گواه گیر و شفیع بر بایع و در تکیه مبیع در دست وی باشد اعنی تسلیم نموده باشد بربیع
 مشتری یا آنکه گواه بگیرد و مشتری یا نزدیک زمین که نزاع در آن است پس هر گاه گواه گرفت کسی را اثبات و استحکام باشد بشفیع شفاعة او و این
 بجهت آنست که هر دو اعدا از بایع و مشتری خصم شفیع اند در طلب شفاعة زیرا چه اول صاحب قفصه است و دوم مالک رقبه و همچنین صحیحست
 گواه گرفتن نزدیک زمین مبیع چه متعلق است بآن پس اگر سیر و کند بایع مبیع را بشتری صحیح نیست گواه گرفتن بر بایع بجهت آنکه بایع
 بتسلیم مبیع خصم نمی ماند زیرا چه نیست مرا و را مالک رقبه و تکیه پس آن مانند اجنبی شد و صورت طلب تقریر و اشهاد نیست که گوید
 فلان خریدار است آن خانه را و من شفیع آنم در تکیه طلب کرده ام شفاعة آنرا و طلب میکنم نیز فی اسحال و کمال و باید بران و مرویست از ابی یوسف
 که او شتر را میکند تکیه مبیع و بران حد و در آن زیرا چه مطالبه صحیح نمیشود و مگر در معلوم قبیع سوم از انواع طلب شفاعة طلب خصوصیت و تکلیفست
 و آن اینست که درخواست کنند شفیع از قاضی که امر کند مشتری که سپرد کند آن را بوی و کیفیت این طلب بتفصیل می آید از اشارات اندر قضا

فلیخر اداءه التین بعد ما قال له اذع التین الیه لا تبطل شفعتی لانهما تاکدت بالخصومة عند القاضی قال ان
 احسن الشفیع البائع والمبیع یدین الیه ان یخاصمه فی الشفعة لان البیعه ید مستحقة ولا یمنع القاضی البیعة
 حتی یخیر المشتري فی فیض البیع بمشهد منهما ویقضي بالشفعة علی البائع ویجعل العهد علیه لان المالك المشتري
 والبیع للبائع والقاضی یقضي بها للشفیع فلا ید من حزن مما یجلا فاما اذا کان البائع قد قبضت حیث لا یعتبر فی البیعة
 لان ما یحدث فی البیعة لا یقضي له ید المالك وقول له فیض البیع بمشهد منه اشارة الى علة اخیاره واما بالبیع فی المشتري اذا کان فیض
 لاهل من حزن فی یقضي بالشفعة علیه ثم وجه هذا الفسق للذکر فی نفس فیض فی حق الاصل فاولا لا یجوز ان یخیر المشتري بالخذ بالشفعة واما
 یوجب الفسق الا انما یقی فی البیع بعد انفساخه لان الشفعة یناء علیه ویکتفی بالصفقة الیه ویصلی ان یدون المشتري
 مناه فلهذا یرجع العهد علی البائع بجلال ما اذا قبضه المشتري فاخذ من ید یحدث تکون العهد علیه لانه یمکنه
 بالقض فی الوجه الاول منعه قبض المشتري وانه یوجب الفسق وقد طرأ لنا الکلام فی فی الکفاة المتعین فی حق الله تعالی
قال ومن اشترى ادا انما یغیر فقیل لهم للشفیع لان فی حق العاقد ولا یخذ بالشفعة من حق ان العقد ینتجبه علیه **قال**
 الا ان یسکون فی المملکة لانه لو یق لای ید ولا مملکة فیکون انفسه هو المملک وهذا لان الکیل کالبائع المملک علی امره
 فتسلیمه الیه کتسلیم البائع الی المشتري فقتصر الخصومة معه لانه مع ذلك فاشترى مقام المملک

مسألة - اگر دو نفر بشفیع را دایم بایجاد او گرفته است قاضی را در امر او که برهان را بر مشتری شفیع مطلق نمیشود زیرا چنانچه
 و مستحکم شد و است بسبب خصوصیت نزد قاضی و حکم وی **مسألة** - اگر حاضر کننده شفیع باطل را در مجلس قاضی در جایگاه بیع در دست بآید
 پس میرسد شفیع را که حکومت کند با او بجهت شفیع زیرا بیع در دست و دست او معتبر است مانند دست المکلف لکن میرسد او
 که بیع کند بیع را بر وی ایمنی نمی گرفتند پس با ص و گواهندند قاضی تا که مشتری حاضر نشود و پس حضور مشتری شرط است بدو و چه یکی آنکه
 مشتری المکلفین است و لیکن در دست باطل است و قاضی بهر دو حکم خواهد کرد و برای شفیع پس ضرورت حضور مشتری و باطل بخلاف آنکه اگر
 مشتری قبض کند بیع را چه درین صورت حضور باطل شرط نیست زیرا چه او از بیعت نه المکلف است و نه قابض و وجه دوم آنست که فسخ میشود
 بیع در حق مشتری پس ضرورت حضور وی تا حکم کند قاضی بر وی بیع بیع **سوال** هرگاه فسخ شد بیع حق شفیع باقی نماند زیرا بیع
 شفیع بنا بر تحقیق بیع است پس چگونه قاضی حکم خواهد کرد و آن **جواب** حق بیع نسبت مشتری است و حق انقضائت یعنی
 نسبت آن مشتری نماند زیرا چه مشتری قبض بیع نمیکند و اگر بجهت آنکه شفیع میگردد آن را بجهت شفیع پس مقدم بر بیع و بیع شفیع گردد
 که شفیع مشتری از باطل شد پس بیع در حق مشتری فسخ شد بسبب اعتیاد قبض فاصل بیع که بنای شفیع بر آن است لکن اعمده آن بر دست باطل
 خواهد شد بخلاف آنکه اگر مشتری قبض کند بیع را و بگوید آن را از دست باطل چه در صورت حمله آن بر دست مشتری زیرا بیع تمام و کامل شد
 ملک وی بسبب قبض و در صورت اول قبض متعین بود و آن موجب فسخ است **مسألة** - اگر دو کیل کسی خرید کند زمین را پس
 شفیع زمین و دعوی و دعوت با وکیل خواهد کرد زیرا چه شر او کرده است و حقوق عقد بیع تعلق بمعاقد دار و دو گرفتن بشفیع از بیع حقوق عقد است
 و اگر دو کیل حواله و سپرد نماید آن زمین را وکیل خود پس شفیع فسخ است با او خواهد کرد زیرا چه او نه المکلف است و نه بیع در دست او است بجهت
 بهر که خواهد کرد زیرا چه وکیل بهتر از باطل است و مملک نیز که مشتری چنانچه ضرورت او فیکند سپرد کند باطل مشتری دعوت با مشتری متحقق میشود
سوال اگر دو کیل و مملک نیز که باطل و مشتری از بیع باید که مملک نیز حاضر نشود و مجلس خصوصیت شفیع در صورتیکه قبض نموده باشد بیع را
 از وکیل زیرا چه حضور مشتری نیز شرط است چنانچه گذشت **جواب** ص وکیل در صورتیکه سپرد نموده است بیع را بهر مملک تا حکم مقام

ولمما انه لا تنافي بينهما في جعل كائن المصنوع ببيعان وللشفيع ان ياخذ بالبيع كما يشاء و
 بخلاف البائع مع المشتري لانه لا يتوالى بينهما عقدان الا بانفسه الا ان و ههنا الغش لا
 يظهر في حق الشفع و هو التحد بعلينه ان كليل لانه كالبائع والموكل كالشترى منه
 فكيف وانما ممنوعة على ما روي عن محمد بن وهب الماشري من العدة قلنا لا يكس في السالكين
 البينة بينة المالك القديم قلنا ان نعمت بعد التسليم لقول لا يصح الثاني هنا لك
 لا يصح الاول اما نحننا بخلافه لان بينة الشفع ملزمة وبينة المشتري غير ملزمة والبينة
 للان امر قال و اذا ادعى المشتري نعمنا و ادعى البائع اقل منه و لم يقض القن اخذها
 الشفع بما قاله البائع و كان ذلك خطأ عن المشتري و قد كان الامر ان كان على ما قال البائع فقد
 وجبت الشفعة به و ان كان على ما قال المشتري فقد حظ البائع بعض القن من المظهر في حق الشفع

صحي برام اجنبية و دعوى و دويل ست كى انكسيرة شفع موجب الزام ست بر مشري و بينة شترى موجب الزام شفع نيست زير اچه
 مختارست اگر چه بايد و اگر چه ابر تر كند و بينة موعود برام ست و دوى انكسيرة عل بدينه هر دو واجبست اگر ممكن باشد و در غير
 ممكنست زير اچه منافات نيست ميان دعوى شفع و دعوى شترى بجهت آنكه جائزست كه شترى و در تر بخر يد باشد مثل آنكه گوي
 هر دو بيع ثابت شد پس شفع مختارست هر كدام كه خواهد بگيرد و چنانچه اگر بخر يد كند شترى و در تر بخر يد كند و هر دو بخر يد و هر دو بخر يد
 ميشود هر كدام كه ميخواهد بگيرد و قياس اختلاف شفع و شترى از مقدار ثمن بر اختلاف بائع و شترى و از چنانچه برام ابو يوسف
 كرده است درست نيست زير اچه فرقست ميان هر دو صورت بجهت آنكه جارى نميشود ميان بائع و شترى و معتد به في در پي گرو آنكه شفع
 ميشود اول و چسب ببيان دعوى هر دو و عمل هر دو و بينه ممكن نشد پس فروش تر بخر يد و بينه شترى ترجيح داده ميشود بر بائع بائع
 بجهت آنكه اثبات زياده ميكنه بص بخلاف شفع كه اثرفش و حق وى ظاهر ميشود و گويابر دو بيع و حق وى ثابتست لهذا
 مختار ميشود و در صورتيكه در تر بخر يد كند شترى چنانچه معلوم شد و هر گاه و وكيل مانند بائع ست و موكل مانند شترى پس حال
 اينها را بر بائع و شترى قياس بايد كرد و علاوه بر اينست كه مسئله قبول بينه و وكيل در صورت اختلاف با موكل مسلم نيست چنانچه از
 محمد بن عمر درستست كه بينه موكل مقبولست و همچنين قياس بر اختلاف شترى از دست كافرو مالك قديم نيز درست نيست و بجهت
 مسلم نيست كه مكر فرع موافق حكم اصلست وى زير اچه در سير كير و كورست كه معتبر بينه مالك قديمست و قول ابى يوسف در
 دران مذكور نيست پس حكم اين مسئله كه فرعست موافق حكم اصلست و بدين تسليم موافقت ميگويم كه اينجا نيز جارى نميشود و معتد به
 پي در پي گرو آنكه شفع ميشود اول بخلاف شفع چو در حق وى گويابر دو بيع ثابتست چنانكه گذشت مسلمست و اگر اختلاف
 كند بائع و شترى و مقدار بها و بائع مقدار بها كم ميگويد در حاليكه او تبض بها كرده است پس خواهد گرفت آن را شفع بمقداريكه بائع
 ميگويد و قول بائع كمي نهما حطست از ديمه شترى بجهت آنكه اگر ارجحانست كه بائع گفته است پس ثابت شد شفع بان مقدار و
 اگر ارجحان باشد كه شترى گفته است پس بدرستيكه حط نموده است بائع بعض بها و اينچه ظاهر ميشود و در حق شفع

فیکلفی بعضی بیه فی الخصوم قبل التسلیم وکن اذا کان البائع وکیل الغائب فالشفیع ان یأخذ ما کمینه اذا کان تریه
لانه عاقد وکن اذا کان البائع وصیالمیت فیما یجب تبیعہ لما ذکرنا **قال** واذا قضی للشفیع بالدار ولم یکن اطفاله
خیارا لریه وان وجب بها عیدها فله ان یشترها وان کان المشتري شرط البعایة منه کان الاخذ بالشفعة
ممنزلة الشراء لیری ان ینفذ مبادلة المال بالمال فیثبت فیہ الخیار ان کما فی الشراء ولا یسقط بشرط البعایة
من المشتري ولا یبطل بیه لانه لیس بنائب عنه فلا یمکن استأطافه

فصل فی الاختلاف قال وان اختلفت الشفیع والمشتري فی الثمن فالقول قول المشتري لان الشفیع یجب
استحقاقا والدلیل علیه عند نقد الاقل وهو یکسر والقول قول المنکر مع یمینه ولا یخالفان لان الشفیع ان کان
بدنی علیه استحقاق الدار فالمشتري لا یدعی علیه شیئا التحید بین الثمن والخذ ولا یفقد
فهنا لا یخالفان **قال** ولما قالوا البیئة فالبیئة للشفیع عند ابن حنیفة ومحمد واما ابو یوسف البیئة
بیئة المشتري لانها اکثر اشباها فصار حکم بیئة البائع وکیل والمشتري من العذر

پس جنوری کافی است **مسئله ۱۴** - وکیل نائب هرگاه فروخت زمین را شفع موافقه خواهد کرد یا او خواهد گرفت آن زمین
از وی و قیقه باشد آن زمین در دست وی زیرا چه وکیل عاقد است و همچنین حکم است و قیقه باشد فروخته زمین و می بشت در صورتیکه
چنانچه است بیع آن و می را **مسئله ۱۵** - و قیقه حکم کند قاضی برای شفع بر زمین شفعه و حال آنکه نمیده است شفع آن زمین پس
او را خیار بر ویست و اگر بایرد و آن زمین می پس او را خیار عیبت اگر خواهد و کند اگر چه شتری شرط برات آن کرده باشد
اغنی بایع بر وی کرده باشد از آن حص زیرا چه گرفتن زمین بجهت حق شفعه بمنزله خریدن است پس ثابت میشود او را هر دو خیار چنانچه ثابت
میشود و بر صورت خریدن و مضافه غشوه و خیار شفع بسبب برات شتری باطل را و بدین وی بیع را زیرا چه شتری نائب شفع نیست
پس مالک است اطاق خیار نخواهد شد حق شفع و الله اعلم

فصل در بیان اختلاف در بیع **مسئله ۱۶** - اگر اختلاف کند شفع و شتری در مقدار بای زمین مثلاً اگر
صدیکویر شفع هشتاد و پنج کی را بینه نباشد حص پس مقبول شتریست زیرا چه شفع دعوی میکند بر او و تحقیق زمین بکم از صد و شتر
اگر آن میکند و شرع قول منکر یا دعوی معتبرست و مخالف نیست در زید و در دعوی اغنی هر دو قسم خواهند بود زیرا چه شفع اگر چه کوچک
نموده است بر شتری استحقاق زمین - او لیکن شتری بر شفع هیچ دعوی نمیکند زیرا چه شفع مختارست خوا بگوید و نخواهد ترک کند
و مخالف در اینجا میشود که دعوی از هر دو جانب متصور شود یا نفس شرع باشد و در اینجا هر دو یکی نیست **مسئله ۱۷** - اگر هر دو بجهت
پس بر شفع معتبرست نزد امام اجماع و امام مخرج گفته است امام ابو یوسف رجح معتبر بر شتریست زیرا چه آن اشبات زیاده میکند
و هر یک که اشبات زیاده کند ترجیح دارد و چنانچه اگر اختلاف کند در مقدار ثمن یا بایع و شتری یا وکیل و موکل یا شتری از دست کافر حرج
و مالک قدیم و جدید و اگر ندان پس بیکدیگر اشبات زیاده میکند و معتبرست **ف** و موت اختلاف میان شتری از دست کافر و میان مالک قدیم
نیست که در دو مسلمان ای تجارت فوت و در بطن از هر یک باشد با آن کافر بوده و اگر بیکدیگر اشبات زیاده کند و هر یک که اشبات زیاده کند
که بزرگواران از آن و را بگوید بیکدیگر اشبات زیاده است با آن مسلمان و واقع شد میان یزدان و تاج و مقدار بیست آن بزرگوار و در تاج و مقدار بیست آن بزرگوار و در تاج و مقدار بیست آن بزرگوار

علم ما بین ان شاء الله تعالی و ان التمس علی الباقی با حایه فکان القول قول له فی مقدار الثمن بقیت مظالمه فاحذف الشفعه بقوله قال و ان ادعی الباقی لا کثرت بها الفان و یتن احاد ان ایهما کمال کل ظهران الثمن ما یقول له الاخر فیاخذ ما الشفعه بذلک و ان حلفا یفصح القاضی البیع علی ما عرفت و یناخذ ما الشفعه بقول البائع لان فی البیع لا یوجب لطلان حق الشفعه قال و ان کان قبض الثمن اخذ بما قال المشتري ان شاء و لم یلتفت الى قول البائع لانه لما استوفی الثمن انقضی حکم العقد و خرج من البیع صیرا کلا جنسی و یقی الاختلاف بین المشتري و الشفعه و قد بینا ان کان نقد الثمن غیر ظاهر فقال البائع بعت الدار بالف و قبضت الثمن یاخذ الشفعه بالف لان لما بدأه بالقرار بالبیع تعلقت الشفعه به فقیل له بعد الذلک قبضت الثمن یراد اسقاط حق الشفعه فی غیره علیه و لن قال قبضت الثمن هو اتم لم یلتفت الى قول البائع لان الاول و هو لا یقر قبض الثمن خرج من البیع سقط اعتبار قول له فی مقدار الثمن **فصل** فیما یوجب اخذ ما الشفعه قال اذا حلف البائع عن المشتري قبض الثمن سقط ذلک عن الشفعه و یصح القول بسقوط الشفعه و حلف البعض یلحق باصل العقد فیظهر من حق الشفعه لان الثمن ما یقی و کذا اذا حلف بعد اخذ ما الشفعه بالثمن یحذف عن الشفعه حتى یرجع علیه بذلک القد بخلاف حلف الكل لانه لا یلحق باصل العقد بحال و قد بینا ان فی البیع و ان ادع المشتري البائع لم تلزم الزیاده فی حق الشفعه لانه بنابر ما یخبر به ائمه بیان ان فیصل اینه انشاء الله تعالی و یجبت انکماله کما شدن شیخ برافع بسبب ما یجاب و است اعنی بقول وی که فروغی پس متبر خواهد شد قبول وی در مقدار ما داد ایسکه قبض ثمن نکود هست پس خواهد گرفت بقول وی و اگر بایع اکثر گوید مخالف خواهد شد اعنی هر دو قسم خواهد شد خور و وضع خواهد شد و عقد بیع را و هر کدام از آنها گنول کند تا بخت خواهد شد با ایسکه میگوید آنرا و دیگر پس خواهد گرفت شفعه بآن مقدار و اگر هر دو قسم خور و وضع خواهد گرفت و قاضی بشیر لیک طلب کند آن هر دو یکی از آنها خواهد گرفت آنرا شیخ نظر قول بایع زیرا چه بیع موجب لطلان حق شفعه نیست مسلمه هم لکن قبض ثمن نه شده خواهد گرفت شفعه بقدریکه مشتری گفته است که بگوید بایع و در مقدار باقی اقل تفاوت نیست و اعتبار از هر چه بایع هرگاه قبض کرد و بهار اتمام شد حکم عقد بیع در حق وی و او از میان بدر رفت و مانند اجنبی شده و باقی تفاوت میان مشتری و شفعه و حکم آن سابق مذکور شد است **مسئله** ه اگر قبض ثمن ظاهر شد اعنی معلوم و گفتند بایع که فروغی درین ابرار قبض کرد و مهابی آن خواهد گرفت آنرا شیخ بنابر زیاده هرگاه شروع کرد بایع باقرار بیع پیش حاق و ثابت شد شفعه باقرار وی و بعد از آن قبول وی که قبض کرد و مهابار مقبول نیست زیرا چه او میخواید باین قبول وی که باطل و ساقط کند حق شفعه را که ثابت شده است باقرار وی و اولاً خود از میان بیرون شود **مسئله** و اگر گوید بایع که فروغی درین ابرار قبض کرد و مهابی آن را و بعد از آن گوید که آن هر است پس قبول وی مقدار بیا که آن هر است مقبول نیست زیرا چه هرگاه آنرا قبض بیا اولاً خود از میان بدر رفت و مانند اجنبی شد پس قول وی اعتبار ندارد و در مقدار باقی و علم **فصل** در بیان چیزی که میگوید بآن شفعه زمین شفعه را **مسئله** و وقتیکه خط نماید بایع از دونه مشتری بعضی بهار ساقط میشود و آن از شفعه و اگر خط نماید جمیع بهار ساقط نمیشود از شفعه زیرا چه بعضی بهار ساقط میشود و ظاهر میشود و حق شفعه بجز است آنکه بهای آن مقدار است که باقی ماند بعد از خط و همچنین اگر خط نماید بعد از گرفتن شفعه خط خواهد شد از شفعه و واپس خواهد گرفت آن قدر از شفعه که خط نموده است بایع از مشتری بخلاف خط جمیع که آن خط نمیشود باصل عقد بیع و وجه بیان آن در کتاب البیع گذشت **مسئله** و اگر زیاده کند مشتری در حق بایع آن زیاده و دست بر شفعه لازم نمی شود و زیاده

فأما إذا سلم الدمي لغيره ما يضيف قيمة الغنم فعنه عن تعليل الغنم بألا سلمنا كد حقه كان يبطل فصار
كما إذا اشترى ما يكبر من ثوب فخصه بالشفيع بعد انقطاعه يأخذ ما بقية الثوب كذا هذا **فصل** في إداد المشرى
أو غرس ثم قضى بالشفيع بالشفعة فيه بالخيار إذا شاء الأخذ ما بالثمن وقيمة البناء والغرس وإن شاء كلف
المشتري قلعته وعن أبي يوسف أنه لا يكلف القلع ويحتمل أن يأخذ بالثمن وقيمة البناء والغرس ويضمن
أن يترك دبه وقال الشافعي لا إن غنمه له أن يقطع ويعطى قيمة البناء لأبي يوسف أنه محقق في البناء
لأنهم بنوا على أن الدار ملكه والتكليف بالقلع من أحكام العدة إن صار كالصاحب له
المشتري شراء فاسد أو نحوها إذا رجع المشتري فإنه لا يكلف القلع وهذا لأن في إيجاب الأخذ بالقيمة

والمرسلان شروا شفع ذي حق وحي موكد وشكوا به بسبب سلطان أن كل بلبل غدا يشد بس خاد گرفت آن به نصف قیمت می زیج
بمسبب سلام از دادن به ما جز شد گویا کل معدوم گردید وحق می ماند آنکه اگر خرید کسی خانه را بعوض یک پیانه خرمی تر حاصل
شد شفع بعد آنکه منقطع وناپیدا گردید فرمای تر پس خواهر گرفت آن را شفع بقیمت آن همچنین در اینجا نیز در اینجا چرمی و حق آن
حکم معدوم و در بجهت آنکه تصرف وی در می امانی و ادون و گرفتن بر او نیست و در شرح و الله اعلم

فصل مسئله اگر عمارت بنا کند مشتری یا درخت نشاند و بعد از آن حکم کند قاضی برای شفعه شفع پس شفع مختار است
اگر خواهد بگیرد زمین به بهای آن و بقیمت بنا و درخت و اگر خواهد تکلیف کند مشتری که قطع نماید یا معنی برگرداند بنا و درخت را و این
ظاهر روایت است و از ابی یوسف روایت که تکلیف میکند مشتری که قطع نماید بلکه شفع مختار است اگر خواهد بگیرد زمین به
به بهای آن و بقیمت بنا و قیمت درخت و اگر خواهد ترک کند و شافعی روایت می کند زمین قائل است و لیکن نزد شافعی روایت می رسد شفع
که قطع نماید بنا و درخت را و ضمان نقصان دهد به مشتری حاصل آنکه نزد شافعی روایت می رسد شفع در میان مسجد یا معنی اگر خواهد
بگیرد زمین یا بنا و درخت به بهای زمین و بقیمت بنا و درخت و اگر خواهد ترک کند اگر درخت قطع نماید و ضمانت به مشتری و اگر
ابی یوسف روایت می کند که این است که مشتری در بنا کردن و نشاندن درخت مختار است معنی قاضی می کرده است زیرا چرمی بنا کرده
عمارت بنا بر آنکه زمین ملوک است و تکلیف کردن بقطع بنا و برگرداندن آن از جمله احکام تعدیست و این مانند موهوب به مشتری
بشری فاسد است و اعنی اگر بنا کنند ایشان در زمین موهوب به و بیع غیر سدید به کنند و بائع را که تکلیف کند بایشان بقطع
بنا و برگرداندن آن همچنین اینجا نیز حق و نیز اگر زراعت کند مشتری و بعد از آن حاضر شود شفع پس وی تکلیف نمیکند بقطع
زراعت حتی که قابل در و گرد و پس همچنین اینجا نیز وجه دیگر آنست که در اینجا در صورتی که مشتری شفع و آن در زمین یا دانی نیست
بسبب زیاد شدن قیمت بنا و درخت و دوم ضرر مشتریست و آن نقصان قطع بنا و درخت است و بالاخرین این دو ضرر ضرر مشتریست
زیرا چرمی نقصان بلا عرض است و زیادتی ثمن اگر چه ضرر است و حق شفع و لیکن بلا عرض نیست و در تکلیف شفع نیز ثمن آن قیمت بنا یا ترک کند

که اذ الشری شیئا بتم من اجل ثمن لا غیر الا ثبت الاجل لا بالذکر کذا هذا ثم ان اخذها بتمن حال من البائع سقط الثمن
عن المشتري لما عینا من قبل وان اخذها من المشتري صح البائع على المشتري ثم من اجل کما کان لان الشیء الذي جئ
بتمنهما لم یصل باخذ الشیء فقی موجب فیها کذا انما عینا بتمن حال وقد اشتراه من جلا وان اخذها لا یشتار له ذلک لان له
ان لا یلتزم من زیادة الثمن حیث التقید وقوله فی الکتاب وان شاء صریح ینقض الاجل مراده الصبر عن اخذ
اما ان طلب علیه فی الحال حتی لو سکت عنه بطلت شفعته عندنا فی حقیقه وعلی خلافه لا یلزم من نصف الآخر لان
حق الشفعة انما ثبت بالمبیع والاخذ ینافی عن الطلب هو ممکن من الاخذ فی الحال بان ینفی عن الثمن کما فی کتاب الطالب
عندنا العلم بالمبیع **قال** واذا اشتری ذمی بجماع وخن فی شفعیهما ذمی اخذها بثلث الخمس فیتمه الخن یرکان هذا البیع مقفی الصلح
فیما بینهم حتی الشفعة یعبر المسلم والذمی الخمس کما حل لنا والخن یرکان لثلاثة فی اخذ فی الاول بالمثل والثانی بالثلاثة
قال والکان شفعیهما مسلما اخذها بقیمة الخمس الخن یرکان لثلاثة فی اخذ فی الاول بالمثل والثانی بالثلاثة
فالتحق بغیر المثل وان کان شفعیهما مسلما اخذها بثلث الخمس بقیمة الخمس الخن یرکان لثلاثة فی اخذ فی الاول بالمثل والثانی بالثلاثة

نظیر ان مسلم است که هرگاه خرید کسی چیز را بتمن بکوبل و بعد از آن فروخت آن را بدست دیگری بطریق بیع توکیت ثابت نیست و بطل
در حق آن دیگری مگر آنکه ذکر کند و شرط نماید آن را بتمن و نیز بگوید و بعد از آن اگر بگوید شفع آن زمین را بتمن حال از دست بانیع
در صورتی که آن بیع درستی است و ساقط میشود و بتمن از دست شری زیر این بیع نمی شود و بیع درستی می شود و بیع قائم مقام او می شود و بیع
ذکر شود سابق و اگر بگوید آنرا از دست شری خواهد گرفت بانیع از شری بانیع آن را بدست می دهد و بیع قائم مقام او می شود و بیع
شده بود و میان شری و بانیع باطل نگویید است بسبب گرفتن شفع پس آن مانند اینست که اگر خرید کند بتمن بکوبل و بعد از آن
بتمن حال غیره بانیع اول را که بتمن فی الحال طلب نماید از شری و بانیع شفع را که بعد از انتظار نماید و گرفتن زمین تا آن زمان که
منقضي شود و بدست می دهد و نیز بگوید و بعد از آن اگر بگوید بتمن بکوبل و بعد از آن بانیع شفع را که بعد از انتظار نماید و گرفتن زمین تا آن زمان که
بیدارگ حتی اگر سکوت کند از طلب مواثبات باطل می شود شفعه نزد امام الی حقیق و محمد ج و خلاف قول مختار امام الی بیعت
و وجه قول ابی حنیفه ج و محمد ج اینست که شفعه ثابت میشود بعد بیع پس ضرورت طلب وقت دانستن بیع و وجه قول مختار امام الی بیعت
آنست که فائده طلب نیست مگر گرفتن زمین و شفع قائم نیست بر گرفتن آن فی الحال لهذا سکوت کرد و این سکوت دلیل بر ارضایت
پس بسبب آن شفعه باطل نخواهد شد و بانیع اینست که گرفتن زمین مترافی میشود و از طلب و شفع قائم نیست بر گرفتن آن فی الحال
نیز با و امی شمن فی الحال **مسئله** هاس اگر خرید کند ذمی بجماع می یابد و شفع آن می شود و بیع شری خواهد گرفت آن را شفعه
و بقیعت خود که زیر این بیع صحیحست میان آنها و حق شفعه شامل و ثابتست مسلم و ذمی هر دو را و می فروزند آنها مانند
هر که است نزد مسلمانان و خود که مانند گوشتند و سرکه از قبیل ذوات الامثال است و گوشتند از قبیل ذوات الیه پس نخواهد گرفت
شفع و ضرورت اول بتمن و ضرورت دوم بقیعت خود که اگر شفع آن مسلمان باشد خواهد گرفت آن را بقیعت و بقیعت خود که
زیر این بیع و گرفتن می منع نیست مسلمانان را از شری پس ضرورتی است که ذوات الیه و ذوات القیمت مانند خود که اگر شفع آن را کس بپزند
مسلمان و ذمی خواهد گرفت شفع مسلمان نصف آنرا و نصف قیمت می خواهد گرفت ذمی نصف دیگر را و نصف قیمت

بغير فعل احدنا الشفيع بالخيار ان شاء اخذ ما بجميع الثمن لان البناء والغرس تابع خفي وخلافه البعير من غير ذكر
 فلا يقابلها شئ من الثمن ما لم يبيع بمقصود او بهذا البيع ما يباعه بكل الثمن في هذه الصلوة بخلاف ما اذا عرق
 نصت الامراض حيث ياخذ الباقي بجمعه لان الفاتت بعض المصل **قال** وان شاء تركه لان له ان يمتنع عن
 تلك المباداة **قال** وان نقض المشتري البناء يغيب للشفيع ان شئت فخذ العهدة بجمعه وان شئت فخذ لانه
 صار بمقصود ان لا ثلاث قيمت باله شئ من الثمن بخلاف الاول لان الهلاك باقاة مساوية وليس للشفيع ان
 ياخذ الثمن لان بمصاره مقصود فان لم يبق تبعا **قال** ومن اشباع الزماد على غلظته اخذ ما الشفيع بجمعه ومعناه
 اذا ذكر الثمن في البعير لانه لا يدخل من غير ذكر وهذا الذي ذكر لا استحسان في القياس لا ياخذ ولا يترك
 ليس بشئ الا ان ياتي به لا يدخل في البعير من غير ذكر فاشبهه المتاع في اله اروجه الاستحسان انه باعتبار
 الاستحسان تبعا للقول كالبناء في الدار وما كان مكملا فيه فياخذ الشفيع **قال** وكن لك ان اشباعا وليست الخيل ثم ياتي
 في ين المشتري يعني ياخذ الشفيع لانه مبيع تبعا لان البعير سرى اليه على ما عرفت في ولد المبيع **قال** فان جحد المشتري فجا
 لا ياخذ الثمن في المقتولين جميعا لانهم يبق تبعا للدار وقت الاخذ حيث ما مر مقصود اخذته فلا ياخذ في قال في الكتاب فان
 جحد المشتري سقط عن الشفيع حصته وقال رضي الله عنه وهذا اجواب الفصل الاول لانه دخل في البعير مقصودا
 بغير عمل وصرح كس اعني بافت مساوي ليس شفع مختار است اگر خواهد ترك كند و اگر خواهد بگيرد آن را بجمع بازير او چنانچه در وقت بيع
 زمين است لهذا داخل ميشود در زمين بدون آن پس چيزي ازها مقابل آن نميشود و مگر وقتيكه بقصد تلف كن انرا مشتري لهذا است
 مشتري را كه فروشد آنرا بطريق رجعت جميع با در غير صورت بلكان آنكه اگر عرق شود نصف زمين بازير او ميگيرد شفع باقي را بجمع بگيرد
 آنكه بعض اصل بيع تلف شده است در غير صورت **مسئله** هم اگر مشتري شكست بنا را پس شفع مختار است اگر خواهد بگيرد چنانچه
 زمين را بگيرد آن و اگر خواهد ترك كند بازير او در غير صورت بقصد تلف كرد است مشتري بنا را پس چيزي از ثمن مقابل آن خواهد شد بلكان
 مثلا اصل كلفت در آن بافت مساوي بود و غير سر شفع را كه بگيرد نصف بنا را بازير او بقتض جدا شده است پس تابع زمين نمائند حق
 شفع ثابت نميشود مگر در زمين يا تابع آن سبب جمعيت **مسئله** اگر خريده كس زميني را كه در آن درخت خراب است و ثمر هم دارد
 خواهد گرفت آنرا شفع با ثمر اعني وقتيكه ثمر نيز مذكور شده باشد در عقد بيع بازير او شفع بگيرد و داخل نميشود در زمين و آنيكه مذكور شد بازير او
 استحسان و قياس است كه غير آنرا شفع بازير او شفع بگيرد و داخل نميشود و ثمر در زمين آن بدون آنكه پس آن
 درخت خانه است و وجه استحسان آنست كه ثمر بسبب اتصال تابع شده است مانند بنا و مانند چيزيكه مركب باشد با ديوار خانه چون
 دروازه كه تابع خانه است پس ميگيرد آنرا شفع و چنين است حكم وقتيكه خريد آنرا و حاليكه ثمر نيز بود و بعد از آن ثمر پديد آمد در دست مشتري
 اعني خواهد گرفت آنرا شفع بازير او داخل بيع است از دومي جمعيت بگيرد آنكه بيع سر ايت كرد و است در آن بنا را بگيرد معلوم است
 در و لكثير مبيعه مثلا آن اعني اگر بوايد كثير فرزندی قبل از قبض مشتري سر ايت ميكند مگر بيع در فرزند مذكور ميشود و آن فرزند
 بلكا مشتري نمائند در **مسئله** هم اگر چيد ثمر آن را مشتري و بعد از آن آنكه شفع غير سدا و را كه بگيرد آن ثمر را
 در هر دو صورت اعني در صورتيكه بفرمود درخت در وقت خريدن و در صورتيكه بفرمود ثمر درخت در وقت خريدن بغير اذن
 پديد آمد در دست مشتري بازير او شفع بگيرد و ثمر در وقت گرفتن شفع و در كتاب مذكور است كه اگر چيد مشتري ثمر را ساقط
 ميشود از شفع چيزي از بنا بقدر حصه ثمر **قال** اين حكم در صورت اول است بازير او مجوز و ثمر در وقت بيع داخل مبيع شده است اما نه بگيرد آنكه بگيرد

قال وادامک العاقل بعد من هو مال وجبت فيه الشفعة لانه يمكن من اعادة شراط الشروع فيه ومن التاكيد بعتل
ما تملك به المشتري حينئذ اذ قيمة على ما مر **قال** ولا شفعة في الدار التي يفتح الرجل عليها ويحتمل للمراهة بها
او ليست كغيرها من الدار او غيرها او ليس كغيرها من الدار او ليس كغيرها من الدار او ليس كغيرها من الدار او ليس كغيرها من الدار
وهذه الاعراض ليست باصول فاجاب الشفعة فيها بخلاف المشرع وقلوب المومنين وعندنا انما تجب في مبادلة المال بالمال بل انما
الاعراض منقولة عنه فامكن الاخذ بقيمتها ان تغذر بمثلها كما في البيع بالعرض بخلاف الهبة لانه لا عرض فيه فاسما اسما
وقولنا اني انما اذ جعلت الشفعة ما من ادمه انما اذ جعلت الشفعة لانه لا شفعة عندنا الا في بيعه ونحن نقول ان نقوم منافع البضيع في الكحل
وغيرها باعقد الاجارة فخر دي فلا يظهر من حق الشفعة وكذا الدار والعق غير متحقق لان القيمة ما يقم مقام غيره في المعنى
الخاص المطلوب ولا يتحقق فيه ما ذكره من ان وجوبه في غيرهم فخرن بها الدار به لانه بمنزلة المرفوض في العلف فيكونه
مقارنا للبضيع بخلاف ما اذا باعها كغيرها من الدار او بالمسمى لانه مبادلة مال بمال ولو من دما على دابر على ان يرج عليه العاقل
فلا شفعة في حميم الدار عندنا بل بحقيقة ولا لا تقب في حصبة الا لانه مبادلة مالية في حقها

مسألة - وبتكيد ما كنت شريك في الرعوض مال فانما به بعض شخاص حق شفعه وان ثابت يشترط في راجع
لما عات شرع مع مكن است وان عبات است انما مالك شدة في شغل جيز كمالك شدة بهت ان شترى خواه ان جيز مثل باشد
از روى صورت از روى قيمت چنانکه سابق مذکور شد **مسألة** - حق شفعه ثابت نمیشود و در خانه که مرزن کرده است آن را
مردی یا عوض خلق نموده است آنرا از ان یا اجرت چیزی مقرر کرده شده است یا بدل صلح نموده شده است و قتل عم یا از او کند بنده را
بعوض آنخانه زیر اچه حق شفعه نزد علمای امام ثابت نمیشود و دیگر در صورتیکه یا در مال بمال متحقق گردد و در بند و در تمام متحقق نیست زیرا که
چیز را بیکه خانه را بعوض آن کردند در صورت قبول ان نیست پس واجب گردانید ان شفعه در ان خلاف مشروع و قلب موضوع است
و نزد شافعی در بند و در تمام شفعه ثابت است بجهت آنکه چیز را بیکه خانه را بعوض آن مقرر کرده اند و در صورتی که اگر چه از قبیل مال نیست و لیکن
قابل قیمت است نزد شافعی پس مکن شد گرفتن خانه بخری شفعه بعوض قیمت آن چیز را اگر چه بدست گرفتن آن چیز باشد مثل آن چنانچه مذکور شد
مع بعضی خست بخلاف همه که در ان عرض نیست اصلا و این قول شافعی صح و انصورت جاریست که مرزن گردانید یا بدل صلح یا بدل
خلق و غیره نماید جزوی از خانه را که حصه او بود زیرا که شفعه نیست نزد وی مگر در صورت شرکت و صلای مانع میگویند که نافع قابل
قیمت نیست و لیکن قیمت منافع بضع و عقد نکاح و قیمت منافع غیر آن در عقد اجاره و بغیر و است پس ظاهر خواهد شد حکم آن در حق شفعه
و همچنین قتل عمد و آزادی قابل قیمت نیست زیرا که قیمت شی قانم مقام آن شی میشود و در معنی خاص که لقمه و در طاعت است از ان شی
و آن عبارت است از مالیت و این متحقق نیست در منافع و غیره و باید دانست که اگر نکاح کند کسی زنی را بغیر خود و بعد از ان مقرر نماید
خانه را در مردی شفعه جاری نمیشود و در ان خانه زیر اچه آنخانه بمنزله آن خانه است که نموده شده است و عقد نکاح بخلاف آن خانه
که فرو شده آن البعوض مدر مثل یا بعوض مدر سے زیرا که در بند و در تمام مبادله مال بمال متحقق است و اگر نکاح کند زنی را در خانه را
مردی نماید و شرط کند که واپس بر آن زن مرد را پس در ان مرد از جمله قیمت خانه پس شفعه جاری نمیشود و در ان خانه اصلا از ان نام
و گفته اند صاحبین صح که حق شفعه ثابت نمیشود در حصه از انجبت آنکه معنی صح اعنی مبادله مال بمال یا نفع است و در ان

وان لا یکن الموهوب ولا عوخته شائکا لانه هبة استماع وقد تدرناه فی کتاب الهبة بخلاف ما اذا لم
 یکن العوض مشروطا فی العقد لان کل واحد منهما هبة مطلقة الا انه یشترط فیها فامتنع الن ج ج ع
 قال ومن یباع بشیء الخیار فلا شفعة للشفیع لانه یمنع زوال الملك عن البائع فان اسقط الخیار وجبت الشفعة
 لانه زال الملك عن الن وال ولیت شرط الطلب عند سقوط الخیار فی الصیحة لان البیع یبصر سببا لان الملك عدل
 وان اشترى بشیء الخیار وجبت الشفعة لانه لا یمنع زوال الملك عن البائع بالانقضاء والشفعة تبنی علی علی
 ما هو واذ اخذ ما فی الثالث وجب البیع لغير المشتري عن الخیار والشفیع لانه یثبت بالشرط وهو المشتري
 دون الشفیع وان بیعت دارا فی جنبها والخیار لاحد هبة فله الاخذ بالشفعة اما للبائع فظاهر بل یصلح
 فی النقیض فیهما کذا اذا کان للمشتري وقیه اشکال او فسخا فی البیع فلا ینبذ واذ اخذ ما کان اجازة منه للبیع
 بخلاف ما اذا اشترى ما کله من هبة لا یبطل فیه بل یخضع ما یبع به من بابا الشفعة لان خیار البیعة لا یبطل بغيره کما یطال
 فیکف بما لا یشترط اذا حضر شفیع الدار لایزاله وان یلحق ما دون التاتیة لانه مملوکیة فی الن ج ج ع بیعت التاتیة

واین شرط است آنکه نباشد موهوب و نه عوض آن جزو شأن زیر اید هبه شرط عوض هبه است وراستة او تحقیق این در باب هبه که در کتاب
 و این حکم وقتی است که شرط عوض خود هه باشند و عقد هبه بخلاف آنکه اگر شرط عوض کنند و عقد هبه ولیکن یکی دیگر را به هبه چیزی که ماکا
 نماید زیر اید و در صورت آنجا فیه من هبه محض است ولیکن هر یکی را پاداش احسان خود رسیده است لهذا بیع و روایت مسلمة
 اگر تفرقه و شد کسی خانه را بشرط خیار پیش فسخ ثبوت میشود و در آن خانه زیر اید خیار بائع زن زوال ملک و نیست و در تنقیح ساکنان خیار
 خود را ثابت میشود شفعه زیر اید و فسخ بائع زن زوال ملک و شرط است و در صورت که طلب شفعه کند شفیع در تنقیح بائع ساکنان خیار خود را
 و این روایت صحیح است زیرا چه آن عقد بیع کرده و موهوب زوال ملک بائع میگردد و در وقت فسخ یعنی در وقت و در برون خیال
 مسلمة اگر کسی کند خانه را بشرط خیار پیش فسخ ثبوت میشود و در آن خانه زیر اید خیار پیش فسخ بائع زن زوال ملک بائع نیست اتفاق ملاء بنا بر ثبوت حق شفعه
 ملک بائع است چنانچه گذشت مسلمة اگر کسی از شفعه و در خیار پیش فسخ کرده و در آن زمان از شفعه بیعی غنی یا با تمنا کند بجهت آنکه بائع بشود شفعی از
 آن خیار ثابت میشود شفیع از زیر اید خیار ثابت میشود و اگر شفعه آن شرط خیار پیش فسخ است و در آن وقت شفیع مسلمة اگر فروخته شود خانه و در پهلوی آن خانه
 که در آن خیار است هر یکی از مشتری و بائع را پس صاحب خیار شفیع آن میشود بائع باشد صاحب خیار یا مشتری اما اگر بائع باشد بجهت
 آنکه ملک وی با نیست در آن خانه که سببان شفیع میشود زیرا چه خیار بائع مان زوال ملک وی است حص و اما اگر باشد صاحب
 مشتری پس بجهت آنکه چون طلب کرد حق شفعه خود را در خانه که در پهلوی آن خانه است که در آن خیار است مشتری را معلوم گردید که انصافا
 کرد خانه را و در کرد خیار خود را پس ظاهر شد که آن خانه ملک او بود از وقت بیع حاصل آنیکه صاحب خیار در هر دو صورت شفیع میشود و
 بعد از آن اگر حاضر شود شفیع خانه اول میرسد و اگر حق شفعه بگیرد خانه اول را نه خانه دوم را بجهت آنکه ملک وی بنوی خانه اول را تنقیح
 فروخته شده خانه دوم در پهلوی اول مسلمة اگر زاید و خرید کند خانه را و بعد از آن حق شفعه بگیرد خانه را که فروخته شود و در پهلوی
 آن خانه پیش خیار رویت او و خانه اول باطل میشود زیرا چه در آن خانه خیار نیست مذکور است که اگر زاید هبه چیزی خرید کند و بگوید که مرا
 خیار نیست تا هر خیار رویت ثابت میشود مشتری را و این کاست ازین قول که خصوص خیار رویت باطل است بطلان دیگر رویت و بطلان خیار است

و هر بقول معنی البیعیه تابع و بعد از آن عقد بلفظ النکاح و لا یفسد بشرط النکاحیه و لا شفعه فی الاصل
فکن انی التبع و لان الشفعة شرعت فی المبادله المالیة المقصود فی حق ان المضارب اذا باع دارا
و فیها رجح لا یتحق رب المال الشفعة فی حصه الشریک و تاعافیه **قال** او یباع علیها بان کما قال فان صلح
علیها باقر و وجبت الشفعة قال رضی الله عنه ممکن اذ کثر فی اکثر اشجار الغنم و الدواب و البساتین
عنه بان نکاح ممکن قول له علیها لانه اذا صلح علیها بان نکاح باقی الدار فیه فیه من عمرها الموت
عن مملکة و کذا اذا صلح علیها بان نکاح لانه یحتمل انه بدل المال انتفاء لیغنیه و قطعاً
لشعب خصمه کما اذا کسر من یحتاج لاجل ما اذا صلح علیها باقر لانه معتبر بالمال للمدعی
وانما استفاد بالصلح فکان مبادله مالیة اما اذا صلح علیها باقرار او سکوت ان انکار
وجبت الشفعة فی جمیع ذلک لانه اخذ ما عرضها عن حقه فی ذمه اذ المولی کن من جنسه فیعامل
به **قال** و لا شفعه فی هبة لانه اذا کثر مال الایمان و کون بعضه من مشروط لانه بیع انتفاء و لا بد من القبض

و امام ابوحنیفه و سبکی که بقصد اصل در نیصورت عقد نکاح است و می بایست لهذا صحیح می شود و این بیع بلفظ نکاح و فارسی می شود
شتر و کردن نکاح و اگر عقد بیع مقصود می بود فاسد و شریک سبب شرط نکاح و شفعه جاری نمی شود و مقصود اصل پس الحنین جاری
نخواهد شد و تابع نیز و نیز شفعه مقرر و شروع است و چیزی که بسیار مال به مال مقصود اصل باشد در آن لهذا اگر بفروشد مضارب خانه
را که در آن خانه رجح است پس مال مستحق شفعه نمیشود و در حقیقت مضارب بجهت بودن آن تابع کل و عقد بیع و در مال مستحق شفعه
در کل نمی شود و اندک زیر اچرا در مال مالک حصه خود است و مضارب وکیل نیست و فروختن آن به موکل مستحق شفعه نمیشود و چیزی که می فروشد
آنرا وکیل برای و کدورت مسئله نیست که هر از درم مثلاً اس مال بود پس تجارت کرد مضارب و بیع حاصل کرد که آن نیز مزایا است مثلاً
و چیزی که دو و سه از خرید خانه را در جواری مال و بعد از آن فروخت آنرا مضارب و بهر از مثلاً پس مال مستحق شفعه نمیشود و در آن خانه
نه در کل بجهت آنکه در مال مالک حصه خود است و نه در حصه مضارب بجهت آنکه حصه او تابع کل است و در عقد بیع **مسئله** ۱۰ حق شفعه
ثابت نمیشود و در خانه که نزاع واقع شد در آن خانه میان و کس صلح نمود از آن مدعی علیه که خانه در دست اوست بر چیزی از مال بعد از
انکار دعوی زیر اچرا و قیاس صلح کرد بعد از انکار دعوی باقی ماند خانه در دست وی بجا که قدیم در زعم وی پس مبادله مال به مال متحقق نشد
در نیصورت نزد مدعی علیه و همچنین اگر صلح نماید بر مال اذن خانه بعد سکونت از جواب دعوی زیر اچرا احتمال دارد که بدل مال کرده باشد
بجهت آنکه از قسم خوردن سلامت ماند اگر چه آن سوگند است و از نزاع و شغب بر مانی یا به چنانچه در صورت انکار صریح و اگر بعد از اقرار
دعوی صلح نماید حق شفعه ثابت خواهد شد و در آن خانه زیر اچرا اعتراض نمود بجا که مدعی و بعد از آن گرفت آنرا بطریق صلح پس مبادله مال به مال
متحقق گردد و در نیصورت **مسئله** ۱۱ اگر صلح نماید بر یک خانه بعد از انکار دعوی یا بعد از سکونت یا بعد از اقرار یعنی نزاع و چیزی
و دیگر بوده است و صلح کرد از آن مدعی علیه و دعوی صلح کرد از آن خانه را پس حق شفعه ثابت میشود و آن نه در هر صورت بجهت آنکه اگر
آن خانه را مدعی بدون حق خود و زعم خویش پس معامله کرده خواهد شد با او مطابق **مسئله** ۱۲ حق شفعه جاری نیست و در وقت
جبهه مگر آنکه باشد به بشرط دعوی زیر اچرا این در طریق است و انتها و لیکن برای ثبوت شفعه قبض از جانبین شرط است

كتاب الشفعة
قال ومن ابتاع دارا شرعا فاسد فلا شفعة فيها ما قبل القبض فلعدو من وال ملك البائع ثم وبعد القبض لا احتمال للفسخ وحق الفسخ ثابت بالشرع لا بدفع الفساد وفي اثبات حق الشفعة تقرير الفساد فلا يجوز تجاؤف ما اذا كان الخيار للمشتري في البيع الصحيح لا زوم صاخرض به تقصير فاعو في البيع الفاسد ممنوع عنه
قال فان سقط حق الفسخ وجبت الشفعة لن والمانع وان بيعت دار عينية هاهو في يد البائع بعد فله الشفعة لبقاء ملكه وان سلمها الى المشتري فهي شفعية لان الملك لا يورث ان سلم البائع ثم قبل الحكم بالشفعة له بطلت شفعية كما اذا باع بخلاف ما اذا سلم بعد لان بقاء ملكه في الدار التي يشفع بها بعد الحكم بالشفعة ليس بشرط فقيت الماخوذة بالشفعة على ملكه وان استرد البائع من المشتري قبل الحكم بالشفعة له بطلت لا لقطاع ملكه عن التي يشفع بها قبل الحكم بالشفعة وان استرد فما بعد الحكم بقيت الثانية على ملكه له ما يبقا قال واذا اقسام الشئ كاع العقار فلا شفعة بحاس هو بالقسم لان القسم فيها معنى الاقراض ولهذا يجوز فيه العجز والشفعة ما شئت الا في المبادلة المطلقة

[illegible]

اذ قال المحنیه اختار یغی بالغی اذ قال العتین لاهیه اختاری ترک الغیر بالغی فاخترت سقط الحیاة لا یثبت
 والكفالة بالنفس فی هذا من لای الشفعة فی امریه فی اخری لا تبطل الكفالة ولا یجب المال وقیل هذا رواية
 فی الشفعة وقیل فی الكفالة خاصة وقد عرفت فی موضعها قال واذا مات الشفیع بطلت شفعته وقال الشافعی
 قتل عنه قال رضی الله عنه معناه اذا مات بعد البیع قبل القضاء بالشفعة اما اذا مات بعد قضاء القاضی قبل نقل
 وقبضه فالبیع لازم له فی شفعته وهذا نظیر الاختلاف فی خيار الشیء وقد مر فی البیع وان بطلت بیع اول ملكه عدل بطلت
 الملك المرات بعد البیع وبقایه وقت البیع وبقایه للشفیع لا وقت القضاء لانه لا یستوجب الشفعة بقاءه وان مات المشتري بطلت
 كان المستحق باقی ولم یغیر بسبب حقه ولا یباع فی حین المشتري ووصیته ولو باع القاضی او الوصى او وصی المشتري فیها
 بوصیته فلا شفیع ان یبطله ویأخذ الدار لثقیه حقه ولها ینقص قصره فی حیوته قال واذا باع الشفیع ما یشتری
 قبل ان یقضی له بالشفعة بطلت شفعته لانه سبب الاستحقاق قبل التملک وهو الاتصال بملكه
 ولهذا ینزل به وان لم یعمل بشفعه كما اذا سلم صریحا او ابدا عن الدین
 بطریق صلح است که بگوید مرزبان خیر در شوبهرش که اختیار کن بر بعض هزار درم یا بگوید عین مرزبان خیر که اختیار کن ترک فرسخ را
 بعض هزار پس اختیار کن روزن شوبهر در صورت اول و ترک فرسخ را در صورت دوم زیرا در هر دو صورت باطل می شود و عوض لازم
 نمی آید بر شوبهر آن و کفاله بنفس و آنرا در حق حاضر نامی میگویند چنانچه شفعه است یعنی اگر صلح کن کسی از کفاله بنفس بر
 مالی یا بنیوی که بگوید قبیل که بگوید که اگر صلح کن یا من حق مطالبه تو که بخرست ترک کن و عوض آن که پیش قبیل که بگوید که این را
 کفالت باطل میشود و عوض لازم نمی آید و این یک روایت است و روایت دیگر نیست که عوض لازم نمی آید ولیکن کفالت نیز باطل میشود
 و بعضی گفته اند که این روایت در شفعه نیز است و بعضی گفته اند که این روایت در کفالت است فقط **مسئله** اگر کسی شفعه
 باطل میشود و گفته است شافعی رح که حق شفعه میراث میشود قال رض این اختلاف قیست که میراث شفعه بعد از بیع پیش از حکم قاضی شفعه
 برای وی و او وقتیکه میراث بعد از حکم قاضی شفعه برای وی و پیش از ادای ثمن پیش از قبض میباید شفعه میراث میشود و بیع لازم
 میشود برای وارثان و دلیل علمای ما رح و در صورت اختلاف نیست که سبب مرگ شفعه زائل میشود ملک و از خانه که سبب شفعه بود و ثمن
 میشود ملک آن خانه و وارثان را بعد میچند در وقت بیع و قیام ثبوت ملک آن خانه در وقت بیع شرط است این متفق است در حق مورث
 که شفعه بود پیش شفعه ثابت نمیشود و هیچ یکی را بسبب انتقالی شرطان **مسئله** اگر کسی در شفعه باطل نمیشود حق شفعه نیز با چه
 شفعه مستحق است و او باقی است و تغییر نیامده است در سبب استحقاق او پس فرض و ضمه نشود آن خانه بجهت دین مشتری و جاری نمیشود
 در حق میت او و اگر فروشد آنرا قاضی یا وصی بجهت ادای دین میت یا وصیت کرده باشد در آن مشتری پس میراث شفعه را که باطل
 کند این همه را و بگوید آن خانه را بجهت آنکه حق شفعه مقدم است لهذا انقض می کند شفعه تصرف مشتری در دین حیات او **مسئله**
 اگر فروشد شفعه آنخانه را که بسبب آن شفعه میشود پیش از حکم قاضی شفعه باطل میشود شفعه را بسبب آنکه زائل شایب استحقاق آن
 که اتصال ملک است پیش از مالک شدن او لهذا باطل میشود حق شفعه بسبب این بیع اگر چه مطلع نباشد بر سرای خانه که شفعه
 بآن متعلق و از چنانچه در صورتیکه ترک صریح کند شفعه را یا بر می نماید کسی را از دین

ويعطى بها ثلث بقدر قيمته الا ان له الاستحقاق المشفوعة يبقى كل الثمن على المشتري الشرب
 لقيام البيع الثاني فيقبض ربه والا وجه ان يباع بالذاهب الثمن دينار حتى اذا استحق للشفوع
 يبطل الثمن فيجب له الدينار لا غير قال ولا تملك الحيلة في اسقاط الشفوع عند ان يبيع وتكرار
 عند ثبوت ان الشفوع انما وجبت لدفع الثمن ولما بعنا الحيلة ما دفعناه ولا يبيس ان منع عن انبات
 ولا يحد من اولى هذا الخلاف الحيلة في اسقاط الزكاة مسائل متفرقة قال واداء الشفعة
 نفر واحد من رجل فالشفيع ان ياخذ نصيبا احدهم وان استأجر احد من خمسة اخذها كالمواثيق
 والفرق ان في الوجه الثاني ياخذ البعض متفرقا للشفقة على المشتري فيقبض به زيادة الثمن
 وفي الوجه الاول يقوم الشفيع مقام احد هو فلا تنفرد بالشفقة ولا فرق في هذا بين ما اذا كان
 قبل القبض وبعد اياه لا يحسم الا ان قبل القبض لا يمكنه اخذ نصيبا احدا هو اذ انفق ما عليه مما لم ينقد
 الا اخذ حصته كيلا يؤول الى تفرق اليد على البائع فتنال له احد المشتريين بخلاف ما بعد القبض

وداود ويشوبه بعض ان يبايعة بغير قبضت ان خانه يكون فيه ضرورة احتمال ضرر بائع مست ويتكهن ويكره ان يبايعة بغير قبض
 خواهد گرفت خریدار بنده از خریدار بجامه که فروشنده خانه است جميع بهای خانه که سرچین قیمت آن بود بسبب آنکه عقد شرعی با مده است
 چنانچه بود پس ضرر بائع خواهد شد بسبب پس گرفتن جميع بهای خانه و در طریق دفع ضرر بائع نیست که خریدار بگوید من ساهی که بهای خانه است
 دینار را و این بیع صرف است پس قتی که حق دیگر بر آید آن خانه باطل خواهد شد این بیع صرف زیرا چه تقاضای بدین که شرط است در بیع
 صرف نیست نشد در ضرورت بجهت آنکه معلوم گردید که واجب نبود در بشری بهای خانه که بعضی آن دینار خرید و بدین لازم خواهد شد و اگر
 داد آن دینار فقط جمله حلیله برای اسقاط شفعه گردانست نزد امام الی یوسف و نزد امام حنبل و مکرر است زیرا چه حق شفعه
 ثابت نیست مگر بجهت دفع ضرر شفیع پس اگر روا باشد حلیله برای اسقاط آن دفع ضرر شفیع حاصل نمیشود و دلیل الی یوسف و حنبل نیست
 که چون حلیله مانع اثبات حق شفعه گردید ضرر شفیع شمره نخواهد شد و بر همین انکشاف است حلیله بقا و کونه و الله اعلم

مسائل متفرقة جمله - وقتیکه خریدار کند بیع خانه را از دست یک کس پس میرسد شفیعی را که بگوید بیکی را از آن بیع
 نفر و اگر خریدار کند خانه را یک کس از دست پنج کس شفیعی که از خواهر دیگر و هم دایه را ترک کند و غیره که گیر و نصیب بعضی خاص و فرق
 میان این دو صورت نیست که در صورت دوم اگر گیر شفیعی نصیب بعضی از فرق منفقه لازم می آید بشری پس ضرر زیاد و میرسد
 بوی در صورت اول شفیعی قائم مقام یکی از بیع نفر است پس تفرق منفقه لازم نمی آید و بگوید فرق نیست درین حکم در دو صورت بیان آنچه
 ذکر کرد برای هر چند بهای طلاق و بیان آنکه ذکر آن مقابل جميع بهای خانه را زیرا چه بیای حکم بر تفرق منفقه است فقط و همچنین فرق نیست
 میان آنکه گیر شفیعی پیش از قبض و میان آنکه گیر بعد از قبض این صحیح است لیکن پیش از قبض ضرر شفیعی آنکه گیر و حلیله اگر داد و حلیله را
 نگذارد و اگر داد و حلیله را از قبض تفرق مانع از قبض باقی خواهد ماند بعضی بیع در دست بائع و بعضی آن در دست شفیعی پس ضرر بائع خواهد
 بسبب شرکت ید حص حاصل آنکه شفیعی بمنزله یکی از خریداران است پس چنانچه غیره بیکی از خریداران اگر قبض کند حصه خود را
 و قتی که او اندام بهای حصه خود را تا که او نگذارد و دیگران بهای حصه خود را بسبب چه که اگر چنین ضرر شفیعی نیز بخلاف بعد از قبض

بجای آن ها از علم انما یجوز فی حق قیمته العا و اکثر لان الواجب فیہ القیمۃ و فی دراهم او دنانیر و ان بان انما یجوز بد نانیر و قیمتها
 الف فلا شفعة له و کذا اذا كانت اکثر و قال زفر بن زهره الشفعة لا خلاف الجنس لئان الجنس مقدر فی حق التزمیه قال ابو اذ اقل
 ان المستبر فی الاصل الشفعة تم علی غیره فله الشفعة و تفاوت الجنار و لو علم ان المستبر یصلح مع غیره فله ان یراخذ فلیب علی ان لا یرسله
 فی حق و لو لم یعلم ان المستبر یصلح مع غیره فله الشفعة لان التسليم لغيره لا یمنع من ان یراخذ فلیب علی ان لا یرسله و ان المستبر یصلح مع غیره
 البکل تسلیم فی البعایه فصل قال ابو اذ اذ اباع دارا لا مقدرا فباع منها فی ملک احدی کذا فی الشفیع فلا شفعة له لا لانتطاع البیاد و لا حیلة و کذا اذا
 منه هذا المقدار و سلمه الیه لم یباینا **قال** و اذا ابتاع منها سهما بقرن ثم ابتاع بقیمته فالشفعة لهما
 فی السهم الا فی دون الثانی لان الشفیع جاسر فیهما الا ان المشتري فی الثانی شریک فیکون م
 علیک فان اراد اعادة الحلیة ابتاع السهم بالقرن الا درهما کمثلا و الباقی بالباقی و ان ابتاعها بشهر بشم
 دفع الیه ش باعها عنه فالشفعة بالقرن دون الشریک لانه عقد اخر و الثمن هو العوض عن الدار
قال راضی الله عنه و هن الحیلة اخری فلو اجمدا و الشریکة فی باع باع عات فیمنه
 بطلان شرط ابتاع اخر و تمیکه خبر سیب شفیخ بن یزید و بنابر آن تسلیم نمود و بعد از آن معلوم وی گردید که فروخته شده است بعضی
 تحقیق قیمت آن هزار است یا یازده و پس آن تسلیم باطل نمیشود و میرسد او را حق شفعه زیر اچه واجب و زیوریت قیمت دشت و آن
 در هم و دینار است و چنین اگر معلوم شود که فروخته شده است بعضی چند دینار که قیمت آن هزار در هم است یا یازده و حق شفعه میرسد او را
 و زفر بن زهره گفته است که میرسد او را حق شفعه زیر اچه درین صورت جنس مختلف است و لهذا تفاضل دران حلال است و ویل علما
 این است که در حق ثمنیت جنس مهم و دینار واحد است **مسئله** اگر خبر سیب شفیخ که مشتری فلان است پس تسلیم شفعه نمود و بعد از آن
 معلوم گردید که مشتری غیر فلان است پس شفعه میرسد او را بسبب تفاوت همایه و درمائی همایگی که موجب فکائی همایگی و دیگر نیست اگر
 معلوم شود که مشتری دو کس اند فلان و غیره وی پس میرسد او را که بگیرد و حق غیر فلان را زیر اچه تسلیم در حق وی نمید **مسئله**
 اگر سیب شفیخ خبر شرای نصف خانه و تسلیم نمود و بعد از آن ظاهر شد شرای جمیع آخانه پس شفعه میرسد او را زیر اچه تسلیم بنا بر ضرر شرکت
 و در صورت شرای جمیع شرکت لازم نمی آید و اگر امر عکس این باشد حق شفعه باطل میشود و ظاهر و اینست که اگر در یک تسلیم نصف خانه
فصل **مسئله** ا وقتیکه فروشد کسی خانه را و یک نفر بشد در جانب شفیخ بقدر یک گرو مثلاً در عرض و در طول هر قدر که متصل زمین
 شفیخ باشد پس میرسد حق شفعه او را بسبب انتطاع همایگی و این حلیه است برای استحقاق شفعه و چنین است اگر کسی بکند چنان مقدار شتر
 و قافض گرداند وی **مسئله** اگر خرید کند کسی یک حصه از آن خانه مثل ربع یا ثلث و غیر آن بعد از آن خرید کند بقیه آنرا
 پس همایه شفیخ میشود و حصه که اول خرید آنرا و بقیه خانه زیر اچه همایه اگر چه شفیخ همایه است در آن حصه و باقی خانه هر دو و لیکن
 مشتری شفیخ شریک است در باقی خانه و او مقدم است بر همایه **مسئله** اگر نخواهد که حلیه نماید برای دفع حق شفعه همایه شود
 کند حصه را از آن خانه بعضی جمیع با هم بکند هر دو باقی را بعضی باقی **مسئله** اگر خرید کند خانه را بعضی بها و بعضی را از آن
 و به بیان جامه را بعضی آن بها پس شفیخ خواهد گرفت بشکل آن بها بعضی قیمت آن جامه زیر اچه عوض نمودن جامه را با عقد دیگر
 و بها عوض خانه است نه جامه **قال** فی این مسئله و بگرفت برای دفع حق شفعه همایه شریک است یا چه فروخته شود خانه را بعضی چند قیمت آن مثلاً

کلمات حدیث بین النعم و الضم و قد یکنی انظر فی ترجمه لبقی القن علی ملکه و الی لایة نظریة فیملکاته
 و سکت قوما کما بطا کما لکن نه دلیل لإعراض و هذا اذ بیعت بمثل قیمتها فان بیعت بالکثر من قیمتها بمثل قیمتها
 الناس فی قیل جاز التسليم بالایعاج لانه تحض نظرا و قیل لا یصح بالایعاج لانه لا یدلک الاخذ فلا یملک التسليم بالایعاج
 و ان بیعت باقل من قیمتها فاما کثیرا فعن الی حقیقة لا یصح التسليم منه و اما لایة عن الی بن سفت و اهلها

کتاب القسم

قال القسم فی الإیمان المستشکة مشترکة لان النبی علیه السلام باشرها فی الخاتم و للوارث و جرح التزلت و بیا
 من غیر کثیر تعوی لا تعوی عن معنی المبادلة لان ما یحقق لحد هما بعضه کان له و بعضه کان لصاحبه فبعض
 یأخذ من عوضا بقی حقه فی نصیب صاحبه فکان مبادلة و افران و الاخر ان هوالظاهر فی التکیات و للکلیات
 لعدم التماثل حتی کان لحد هما ان یأخذ نصیبه حال غیبه فمصابه و کن اشتراک فافترس و یبیع
 لحد هما نصیبه مرا بعة بنصف القن و معنی المبادلة هوالظاهر فی المحیوانات و العین و من التماثلات
 و وجب دوم انیکه گرفت متن شفعه و درست میان شفعه و ضرر و گاهی نفی و ترک شفعه شون باقی مانده در ملک منیر و لایه
 بر روی بر منیر رای نفع نصیب است پس الیک ترک نیز خوانند شفعه لایه سکوت پدر و موسی از طلب شفعه مانند ابطال است
 آن دلیل اسرار است و باید دانست که این اختلاف که مذکور شد در آن صورت است که فروخته شون اند و بر منیر و شفعه
 و اما وقتیکه فروخته شون نبوده و قیمت آن با مقدار که در تقویم در نمی آید و در آن اختلاف از ادان ممکن است گفتند بعضی که جابجاست
 تسلیم پدر و موسی در صورت اتفاق زیر آنچه آن مض نفع است و گفته اند بعضی دیگر که جابجاست اتفاق زیر آنچه پدر و موسی در صورت
 گرفتن شفعه نیست پس الیک ترک آن نیز خوانند شفعه مانند اجنبی و باقی خوابا ند منیر و شفعه بموجب کلمه که اگر فروخته شون نبوده
 و جابجاست و قیمت آن اند از موسی و اما کثیرا پس الی شفعه در ویست که تسلیم پدر و موسی صحیح نیست در صورت و درین باب
 از الی یوسف رجحان روایت مروی نیست و الله اعلم

کتاب القسم

مسئله ا قسمت در ایمان و شریعت و جابجاست زیرا چه غیر مسلم خود عمل محبت کرده است در باب محبت مال نصیب است در باب محبت
 میراث و جابجاست عمل آن و تکیس کار آن کرده است و باید دانست که قسمت متقصد بر و منی است یکی افزان منی بدار و آن حق
 از حق دیگر و دوم مبادله زیرا چه در است یکی بعد قسمت بعضی آن حق ویست و بعضی آن حق دیگر بود و حالت شرکت پس اگر
 آنرا بعضی حق خود که نصیب دیگر و اندوین معنی افزان ظاهر است و شباهتیکه قبیل مکمل و موزون است مثل گندم و نقره و شلای
 بسبب عدم تفاوت و مقادیر اغراض میان بدانهاش آن برای مقصد ازین گندم فادان گندم یکی است و بچین غرض ازین نقره و ازین شلای
 نیز یکی است چه هر دو در آن است پس بر یکی حق خود اتمام یافت و دیگر نصیب بگیر لاند و مقصود میسر مدبر کی را
 که بگیر و نصیب خود را در حالت غیبت و دیگر و اگر خرید کنند و کس چیزی را که از منس مکمل و موزون است و بعد از آن قیمت کرد و دیگر ندانند
 که فروخته شد بر کی نصیب خود از روی غریبت بوضع من و منی مبادله ظاهر است و نیز انیکه قاصد از این افزان تفاوت است مانند جابجاست

کیلا تصریح علیه بنما که هم عند الشک یکبار در کل نهو الیه حقیقه الغت فی حق من ادعی و اجرة القسمة
 علی عبد الرؤف عن ابی حنیفه و قال ابو یوسف و یحیی علی قد الاضیاء لانه صفة الملك فیتقد بقدره کثیر الکیال و ان
 وحفر البیر للسترة و نفقة المملک المستتر و لا یحقیقه ان لا یحرقا بل بالقیس بن زید و لا یتفاوت و ربما یصعب المحاب بالنظر
 الی القلیل قد یتعسر کم امر تعدل اعتباره فیتعلق المحکم باصل القیاس بنحو خلاف حفر البیر لکن الاجرمقابل یقل التراب و هو یتفکر
 و لیکلک الذین ان کان القسمة قبل من علی الخلاف ان لو لم یحرقا للاحرق مقابل یعمل الیکل الناس و حیث تفاوت من العدا لول الحق
 ولا یفضل عنه انه علی الثالث و للمتنع لفعیه و مضیة للمتنع **قال** اذا حصر الشکر و عند القاضی فایده یخرج الاربعة فلو ادعا

ورق ماعر فلان یقسمه القاضی عند الاحیاف فحق یعمل البینه علی من یزعم و عند و رستم و قال جلیج یقسمها باعتبارهم
 و یدکر فی کتاب القسمة انه قسمها بقولهم و ان کان للمال المستر اعراض العدا و ادعی انه میراث قسمه فی فقههم جمیعاً
 و لیس ادعای الی القیال انهم استردوه قسمه بیدفع لهما ان الید دلیل الملك و الا فیه و اما مائة الصداق و لا منافع لهم
 فیقسمه منجم کما فی النسخة للملک و ان و الحق لا المشتري و قد لان لا لک و لا یقسمه الا علی المنکر فلا یفید

زیرا چه نمی جوید که انی جرت سیکو بیکو بیکو بنصوت هر یکی مخدومی در پیش خواهد آورد و این امر را بگری حواله خواهد کرد و ابل حاجت بگوید
 زیاد و قبول خواهد کرد و در صورت عدم شرکت هر شخص بزودی متوجه این امر خواهد گردید و اقبال خواهد نمود و بابت قلیل سبب خون نوت
 آن پس اجرت قسمت سهل و از آن خواهد شد **مسئله** اگر اجرت قسمت شایع نزد اشخاص ابل قسمت سه نزد امام ابل خدیجه قسم نزد

صاحبین روح بحساب مقدار نصیب آنهاست زیرا چه اجرت قسمت از اجزای بیست ملک است پس نه بده ملک خواهد شد مانند اجرت کیل کننده
 و وزن کننده و کشنده پاه مشترک و نفقه مملوک مشترک و دلیل الی خدیجه اینست که اجرت قسمت مقابل تمیز و افراست و امیعی است تفاوت
 بسبب قلیل و کثیر زیرا چه چنانچه نصیب صاحب کثیر ممتاز و علی و دیگر و بسبب علی و یحیی چنین نصیب صاحب قلیل نیز یکبار و وقت دشوار

یشو محاب قلیل و گاهی حساب کثیر نیز دشوار و پس اعتبار این تفاوت میسر نیست پس حکم اجرت متعلق باصل تمیز و افراست است و کلاً
 کنند چاره که اجرت آن قبل تراب متعلق در دو آن تفاوت است و دلیل و وزن اگر برای قسمت است مثلاً اندک مشترک را کیل نماید بر او
 پس گفته اند بعضی که این محل امتیاز است اگر برای قسمت نباشد بلکه باشد محض برای معلوم کردن مقدار دوی پس اجرت از مقدار و در مقابل

عمل کیل در وزن است و آن تفاوت است اعنی برای صاحب کثیر عمل کثیر است و برای صاحب قلیل عمل قلیل است و در این دیگر از این نیست
 نیست که اجرت قسمت بر وزن طالب قسمت است نه بر آنکه میخواهد قسمت بکسبت منفعت طالب و مضرت دیگر که میخواهد **مسئله** هر دو تنیکه
 حاضر شوند شریکان نزد قاضی و در دست آنها خانه هست یا زنی و دعوی نمایند که آن خانه وزیر رسیده است با آنها بطریق میراث از فلان

کنند قاضی آن خانه وزیرین اند و امیکه بنیاد بر موت فلان بر ضد و ارشان او و این نزد امام ابل خدیجه است گفته اند صاحبین
 که قسمت نماید قاضی آنرا که بهل حقارت آنها نبوید قسمت نامه که او قسمت کرده است مواقی گفته آنها و اگر باشد مال مشترک میان آنها
 منقول اعنی غیر زمین بخانه و دعوی نمایند که این میراث است قسمت کنند آنرا با اتفاق علای طرح و اگر دعوی نمایند در صورت زمین که آنها

خرید کرده اند آنرا قسمت کنند میان آنها و دلیل صاحبین روح نیست که قبض دلیل ملک است و اقرار هر یک بجز یکبار دعوی نماید که هر یک حاکم است
 و کسب آن و منکر است قاضی نیز منکر و منکر و فایده است نیست مدعیان پس یکبار قسمت کنند آنرا میان آنها چنانچه دعوی در صورت منقول و زمین در دست

و کسب آن

حتی اگر یکی از اجدها را اخذ نصیب به عتد غلبه از اخذ کس را شتر یا فاقه یا کلا بیع اجدها نصیب به ابراهیم بعد القسمة
بر او افتاد اذ کان مت من جنس احدی جبر القاضی علی القسمة عند طلب احد الشراکة فان فیہ معنی الاخر ان تقارب المقاصد للمسا
ما یکبر حقیقه الجبر کافی قضاء الدین هذا لان احدهم يطلب القسمة یسأل القاضی ان یخصه بالانخفاض بنصیبه و یغیر الضرعین
الانخفاض بملکة فیجب علی القاضی اجابته وان کان جنسا مختلفا لیس فی القاضی عتد القسمة لتعد المعادلة باعتبار فضل اتفاق
فی المقاصد ولو تراخوا علیها کان الحق لیس فی القاضی ان یخص قاضی قسمة من بیت المال لیس بمسکن من الناس غیر احمی

لا القسمة من جنس المال القضاة حیث ان یتکوی به قطع المنازعة فاشبهه من حق القاضی لا یضعفه فیها القسمة بقدر العامة فذلک کفایت
فیما یتم غریبا بالقسم **قال** فان یفعل فیما یخصه بالاجرة من غیر علی القسمة من النفع فهو الخصم و یفعل ارجح من کلا التخصیص و الزيادة
والاضطیل و یرد فیما یخصه من المال اذ قد بان ان علی القسمة و ینکح علیها ما هو علی القسمة و لا یخصه من جنس المال القضاة و لا یخصه من جنس المال القضاة و لا یخصه من جنس المال القضاة
من یخصه من جنس المال القضاة و لا یخصه من جنس المال القضاة و لا یخصه من جنس المال القضاة و لا یخصه من جنس المال القضاة و لا یخصه من جنس المال القضاة
علی الشراکة لیس علی القسمة اذ کان فیهم من غیر علی القسمة و لا یخصه من جنس المال القضاة و لا یخصه من جنس المال القضاة و لا یخصه من جنس المال القضاة و لا یخصه من جنس المال القضاة

لذا فی سید یکی از شریکان را که بکثیر و نصیب خود را در حالت غیبت و دیگر را که خرید کند و کس چیز را از این جنس
و بعد از آن قسمت نمود بکثیر و نصیب کسی که بکثیر و نصیب خود را بعد از قسمت بطریق مراجهت و لیکن وقتیکه باشد آنچه را از جنس احدی اند
که که پسندد مثلاً حصی چه کند قاضی بر قسمت آن وقتیکه طلب قسمت کند یکی از شریکان بحسب آنکه درین قسمت منعی را افزاست بسبب متعارف شدن
مقاصد و اغراض و درین صورت بحسب آنکه درین صورت منعی طلب قسمت ازین است که سوال در ذوق است کند یکی از شریکان را قاضی که مخصوص کند و را
بانتفاع بنصیب وی منع کند غیر از تمام بلکه می پس اجب است بر قاضی قبول این سوال و اگر باشد شایمی مشترک و اجناس مختلفه قاضی
چه بخواد و بر قسمت آن بحسب آنکه مساوی و مساوات در اقسام این شایستند است بسبب یا ذوق تفاوت آنها و مقاصد و اغراض و اگر باهم
راضی شوند شراک بر قسمت آن شایمی مختلفه قسمت زیر آنچه حق ایشان است محکمه و در صورت راضی که بر آنها یکسانی ابراهیمی قسمت
نمودن و قوت او از بیت المال مقرر نماید تا قسمت کرده باشد میان مردمان و غیر احمی ازین است که قاضی قسمة است بحسب آنکه آن
می شود قطع منازعت پس را در است که مقرر شود قوت از بیت المال باشد قوت قاضی و بحسب آنکه بقیعت بر او کس قسمت کنند و یا بکثیر و نصیب
پس آن یک قوت و کفایت او نیز در مال سلیمانان باشد و مال بیت المال مال سلیمانان است و اگر چنین کند باید که نصیب کند قسمت کنند و اگر
علی قسمت نماید بمرتبه و ارجح خود او از این قسمت بکثیر و در آنچه قطع قسمت را در است بخصوس باید که اگر شراک متفرق نماید تا که زیاد و طلبی نماید قسمت
کننده و یا بهتر همان است که قوت او از بیت المال مقرر نماید چنان آسان تجربت بخود و این دور تر است از تجربت بخود و دلیل بسبب شراک
واجب است که قسمت کنند و عدل و امین و عالم بطریقه قسمت باشد زیرا چه آن از جنس علی تقاسمت پس من و دست قدرت او بر قسمت و آن
حاصل میشود و معلوم و در دست اعتماد بر قول او و آن حاصل میشود بامانت **مسئله** هم چه کند قاضی بر مردمان که بجا نهد بکثیر و نصیب قاسم
بعین اجرت آنکه این مقدار با در دست و در نصیب جبر و قوت و بحسب آنکه اگر چنین نماید زیاد و طلبی خواهد بود بر احمی شراک **مسئله** هم اگر شراک
با هم اتفاق نمایند و بیکدیگر قسمت نمود بکثیر و دست که وقتیکه باشد در میان آنها منغیری پس محتاج خواهد شد با در قاضی زیرا چه
مراحت را و لا یت بدین **مسئله** هم باید که گذارد قاضی قسمت کنندگان ابراهیم شراک شوند با هم را در دست قسمت

الآن یندکفی کتاب القسمة انه قسمة باقر زهر یقتصر علیهم ولا یعدا ههنا وانه ان القسمة قضاء علی المیت
اذا التزکة مبقاة علی ملک قبل القسمة حتی لی حدثت لزيادة تنفذ وعلیهما فیها وبقضی دیوانه منها بخلاف ما به
القسمة و اذا کان قضاء علی المیت فالأقرار لیس عجة علیه فلا یل من البینة وهو مفید لان
بعض الورثة ینتصب خصما عن المیت ولا ینتفع بذلك باقراره کما فی الوردات أو الوصی المتقر بالبدن
فانه یقبل البینة علیه اقراره بخلاف المنقول لان فی القسمة نظرا للحاجة الی الحفظ اما العقار فخص
بنفسه ولان المنقول مضمون علی من وقع فی یدیه ولا ینالک العقار عنده وبقول المشتري لان المبیع
لا یبقی علی ملک البائع وان لم یقسم فلم یرکب القسمة قضاء علی الغیر قال وان ادعیوا المملک
ولم یدکبر کیف انتقل الیهم قسمة یدهم لانه لیس فی القسمة قضاء علی الغیر لانهم ما اذن
بالمملک لغیرهم قال هذه رواية کتاب القسمة و فی الجواهر الصغیر ارض ادعاهما
رجلان واقاما البینة انه فی یدیهما و اراهما القسمة لم یقسموا حتی یقیموا البینة انهما لهما
ولیسکن باید که بنیاد در کاغذ قسمت نامه که او قسمت نموده است آنرا مطابق است در آنرا مقصور ماند حکم قاضی
بر جانشین نمودن و بتجاول نشود ازینجا حتی که اگر پیدا شود دیگری اجبا محکوم علیه نخواهد شد و دلیل این نیز
اینست که قسمت نمودن در معنی حکم قاضی بر سبب تقطیع حق وی بر ایزد چکه میت پیش او قسمت نمودن در معنی بانی شمرده میشود و ملک او
نیز اگر عاود شود زیادتى در مال میت جاری میشود و میت او در آن زیادتى و لدا کرده میشود و این می ازان بخلاف قسمت در هرگاه که قسمت
نمودن در معنی حکم قاضی بر سبب تقطیع حق وی پس اقرار بعض آنها بعد عاوی دیگر حجت نیست بر میت پس ضرورت بینة و قائده دار و حجت است
بعض ارشادان جهم شمرده میشود از جانب مورت سوال و نیست که شمرده شود و بعض ارشادان جهم از جانب میت زیرا چه هر واحد از آنها
اقرار میکنند بچیزیکه دعوی میکنند از دیگر و اقرار کننده بعد عاوی دیگر جهم وی نمیتواند شمرده شود ص اوست شمرده و بعض ارشادان جهم
از جانب مورت اگر چه اقرار میکنند به عاوی دیگر زیرا چه اقرار وی در حق غیر که مورت است مقبضیت مانند و اوست و وصی و قتیکه اقرار کنند
باین بر میت و اعنی اگر دعوی کنند کسی بر میت و اقامت بینة نماید بر قاضی و اوست مقربا بر وصی امقررا بانه شمرده شود و در جمیع حال ملازم
بر جمیع ارشادان پس اقرار مقروصی بر جهم وی میشود زیرا چه اقرار آنها در حق دیگران تنبیه است پس منقول میشود بینة اوست
حتی که حکم میکند قاضی بدین وی در جمیع حال میت ص و اینکه مذکور شد حکم عاویست بخلاف منقول حجت است که اگر آن محتاج بخط است و
در قسمت آن شفعوت است اما عاوی پس آن محفوظ است بذات خود محتاج بخط کسی نیست و حجت است که اگر ملازم می آید نمان منقول بر کسی که آن عاوی
در دست او باشد و عاوی بدین نیست نزد ابا نیفیر و بخلاف عاوی که دعوی شمرده اند در آن بر ایزد چیه بانی شمرده میشود و ملک باقی اگر حجت
کردن شود پس خواسته قسمت آن در معنی حکم قاضی بر غیر حاضر که باقی است تقطیع حق وی سکت که اگر دعوی ملک نماید و در کسبت
کنند که میراث است یا شرا یا غیر آن قسمت کنند قاضی میان آنها زیرا چه میت است و ذبیحوت در معنی حکم قاضی بر غیر آنها حجت است که اگر
نموده اند آنها ملک غیر قال این وایت مذکور است در کتاب القسمة و در جامع صغیر مذکور است و قتیکه دعوی کنند و در ذی زینى را
گواده از دیگران که آن زمین در دست آنهاست و در قسمت قسمت نمایند قسمت کنند قاضی آنرا تا اینکه گواده از دیگران که زمین ملک آنهاست

قال ولا يقسم مأم ولا يبر ولا يري لا ان يراضى التبركاه وكنالما خطين الدارين لانه يشجل على الضم
في الطرفين اذ لا يتبع كل نصيب منفعته انما غاصص في افلا يقسم القاضي بخلاف التراضي لما بينا في قولنا
دور مشتركة في موه وخذ قسم كل دار خلصتها في قلبه حقيقه وجه الله وقال ان كان لا يخلو الصفة بعضه في
قسمها على هذا الخلاف لا حجة المتفرقة المشتركة لهما انهما جنس واحد اسماء وكنى نظر الى اصل السكنى اجزاء
معنى نظر الى اختلاف المقامات ونحوه السكنى فيقع من الترجيح الى القاضي له ان الاعتبار للمعنى ونظر المقتضى
يختلف ذلك باختلاف البلد ان والحال واليخمين والقرب الى المسجد الماء اختلافا فاحشا ولا يمكن
التقدير بل في القسمة ولهذا لا يجوز التمسك ببلد ابرار او كذا الي من فوج على ذلك انهم التسمية كما هو الحكم
فيهما في الشوب بخلاف الدار الى حد اذا اختلفت بينهما لان في قسمة كل بيت حلهما ضرر انقسمت الدار في واحدة
قال فيفتي الوضوء في الكتاب شارة الى ان الدارين اذا كانتا في مصر لا يقع على في القسمة عند جاوره واية هلال
وعن محمد اقسام احد بهما في الاخرى والبيت في محله او محال تقسم قسمة واحدا لان التقاد في جابيهما يسير
مسئلة قسمت كند قاضي حمام بجاه وديار المير برنای شرکا وبنچين بيت مكرم وديار كيه ميان وغانه بيت زير اچه وديار بونوت اگر
نما يضر جانبين بشو بجهت انك نصيب بچيس قابل ارتفاع كيه قصه بونوت نمی ماند و بايد دست كه سقف واحد كه نزد ادين باشد بيت
و منزل اسم آن بجهت كه شغل شد بجهت و حسن سقف و طرح كه سكوت ميكنه دران آري بديال خود و در نام آنچه هست كه شغل باشد
بر بونوت و منازل و حسن غير سقف پس منزل فوق بيت مست و بكثر از دوازده بنچين اگر كه دست شمس لانه رح در كتاب الشفعة كذا و رواه الجريد و در
هر جا كه خانه مذکور است مراد از آن دار است مگر در جا كيه خانه باين يا خانه زيرين بقا بله بالا خانه واقع شود پس مراد از آن خانه يا منزل خواهد بود
ص مسئله در اگر خانه هاي مشتركه دريك شهر باشد قيمت كرده خواهد شد هر خانه معلومه در قول ابی حنيفه صحیح و گفته اند صاحبين كذا اگر
صلح شد در حق آنها كچه كند آن خانه بارانيزه كيه خانه در قسمت واحد و هر خانه را معلوم قيمت نكند پس كرده آيد خواهد شد خانه بارانيزه
يك خانه كند دران جهاست و جمع كرده خواهد شد حصه هاي كمي را دريك خانه از آن خانه احصی كند خواهد شد آن خانه دران كمي را و در بين ملكات
وقت كيه مشترك باشد قسمة هاي زيرين كه تفرق واقع شد و بچيد و بديل صاحبين بح ايرت كه آن خانه از كيه جنس اند از روى اهم و در
و بغير اصل سكنى و اجناس مختلفه اند از روى معنى بغير اختلاف مقاصد و اغراض و اختلاف وجوه سكنى و از تنگي و فراخي حص پس مقفون
خواهد شد ترجيح بسوى قاضي و دليل ابی حنيفه رح آنست كه اعتبار بيت مكرم زير اچه معنى را در اچه معنى قصه بونوت و آن بسيار تفاوت بشو و بسبب
اختلاف شهرها و محله ها و مساويه و بسبب قرب و بعد جد و قرب پس ممكن نيست تعديل قيمت مگر انيكه قسمت كرده شود خانه معلومه كذا
كه وكيل كند كسي بخيريد آن خانه و بنچين اگر كج كند كسي مهر كروان خانه را صحيح نيست و كروان خانه را بي در چنانچه چون حكم است و قتيكه هر كروان خانه را
يا وكيل كند كسي بخيريد آن بخلاف خانه واحد كه باشد دران بونوت مختلف و متعدير قسمت جزيت معلومه ضرر است پس قسمت كرده خواهد شد
آن خانه بيه قسمت مسئله ۹ وقت كيه خانه هاي مشتركه در دو شهر واقع شود جمع كرده ميشود و دريك قسمت نزد ابی حنيفه و ابی يوسف
و ابن و ابنت بلال رح است از او نشان از محمد رح مر و است كه قسمت كند آن خانه بارانيزه بيه قسمت نماند خانه بايكه دريك شهر واقع
شد و بجهت مسئله ۱۰ ايرتيا كه واقع مست در محله واحد يا در محله ها قسمت كرده ميشو بيه قسمت زير اچه تفاوت ميان آنها كم است

فجعلك لان لم قال ولا يدخل في القسمة والدم والد ثانی لا یترک فی القسمة لانه لا یترک فی الدار والقسمة
 من حقوق الاشترک ولا یفوت به التعدیل فی القسمة لان احد ما یصل الی غیر العاقل وودیه الاخر فی القسمة
 ولعلی لا یسئل له واذ کان ارض بناء فعن الی یوسف انه یقسم کل ذلک علی اعتبار القسمة لانه لا یسئل اعتبار الدار
 الا بالتقویر وعن الی جندیة انه یقسم الارض بالمساحة لانه هو الاصل فی المساحة ثم یشترک من دفع البناء فی
 اومر فی ضمیمه اجن داره علی الاخر حتی یساویہ وقد خلل الدار هو فی القسمة ضرر کل الاخر ولا یمکن له فی المال
 یملک تسمية الصداق ضمن شرط التزوج وعن محمد انه یشترک بمقابلة البناء ما یساوی به من العرصه
 واذ بقی فضل ولا یمکن تحقیق النسب یمکن بان لا تفي العرصه بقيمة البناء حیث یشترک فی فضل داره
 لان الضم وشرافی هذا القدر فلا یترک الاصل الا بها وهذا ایضا اقرب الی اصل

قال فان قسم بینهم واحد هو مسیل فی ضمیمه الاخر وطریق القسمة فی القسمة فان امکن
 صریح الطریق والمسیل عنه لیس له ان یستطرق ویسئل فی ضمیمه الاخر لان ما یقسم فی القسمة من غیره وان لم یسئل

وینقل اسم مالک از مراه شد مسیلم و داخل کند قاسم در قیمت عقار وینار و در سهم اگر تیرا بنویسند یعنی قاسم اگر تیرا بنویسند یعنی
 شریک اگر کند و عوض آن در سهم داخل نماید بنویسند مگر بر بنای آن خاص بجهت آنکه شرکت در سهم نیست و قسمت از حقوق شرکت است بجهت
 آنکه اگر در سهم داخل گردد در قیمت تعدیل قیمت شود زیرا چه او را سهم یکی از این عقار و او را سهم یکی دیگر است بر زمین و او را سهم
 و شاید که آن در سهم نرسد باین جهت مسیلم اگر مال شریک و چیزی باشد یکی زمین و دیگری بنای یا زمین و قیمت آن را بر وزن
 که قسمت کرد خواهد شد هر واحد اعتبار قیمت نیز اگر چه قیمت تعدیل قیمت مگر اعتبار قیمت از امام الی ضمیمه مروت است که قیمت کنیزان
 براسات نیز اگر چه همین اصل است و عقار و بعد از آن خواهد بود و اگر یک واقع شد بنار ضمیمه و یا ضمیمه و جوی باشد در سهم باید بگزیر مساوات
 حاصل گردد پس اصل کند در سهم را در قیمت بجهت بسبب ضرورت مانند برادر بزرگ که ولایت نیست و برادر مال برادر و غیره و بعد از آن
 مالک تسمیه هر او پیشو بضرورت بجهت تزیج و از مجموع مروت است که به صاحب بنا شریک خود بعضی بنا قدری از عرصه زمین که قیمت
 بر آن باشد و اگر باقی ماند زیاده در جانب صاحب بنا و ممکن نباشد مساوات بجهت آنکه دو فاکتایت نیکند عرصه زمین ببقایا قیمت بنا
 پس زمین هنگام در سهم خواهد بود و بعضی زیادت که باقی ماند نیز اگر چه ضرورت در زمین قدر است پس ترک کند اصل آنکه مساوات است مگر بضرورت
 و این وایت مطابق روایت اصل است مسیلم اگر قیمت نماید باین طور که راه مسیل آب یکی در ضمیمه دیگر واقع شود و این در قیمت
 شرط کرده بودند پس این بر دو صورت است اول آنکه ممکن باشد که بگوید اند راه مسیل آب از ضمیمه دیگر در قیمت است صحیح است
 و روایت است او را که راه مسیل آب جاری کشد در ضمیمه دیگر بلکه واجب است که بگوید اند از آن ضمیمه او اگر چه
 مسدود باشد شرط نموده باشد که ویرا ضمیمه است بجهت حقوق آن زیرا چه یعنی قسمت است از او تیرا است و تحقیق آن
 تمام و محال باین طور که هیچ تعلق یکی بضمیمه دیگری باقی ماند در قیمت ممکن است معنی بی ضرر کسی پس ضرورت است که چنین گفته شود و محال
 بیع و فیکه مذکور شود و این حقوق بیع بجهت آنکه قیمت در محال باشد و داخل میشود در آن زیرا چه ممکن است تحقیق بیع آنکه است با وجود این تعلق
 بآن غیر ضرورت نیست که ممکن نباشد که بگوید اند راه مسیل آب از ضمیمه دیگر و این در قیمت و وجه آنکه گفته شود که در قیمت است بیع و این

باب عی الغلط والقسمه و الاستحقاق

قال واذ الحی احدی من الغلط و زعموا ان ما اصاب فی شئ ان یصلح له و قد اشهد علی نفسه بک الاستیفاء لم یصلح
 علی ذلک البینه لا ینوی بدعی فی القسمه بعد و فی حقها فلا یصلح الا حجه فان لم یقسم له بینه استعملت التبرکات من
 کل من هو مع بین فیهما الناکل و الیک یقسم بینهما علی قد انهما یهما لان النکول حجه فی حقه خاصه فی اعمالا
 علی زعمهما قال رضی الله عنه ینبی ان لا تقبل ادعوا و اصدلا لتناقضه و الیه اشار من بعد و ان قال قد استیثبت
 حقه و اخذت بعضه قال قول فیل خصمه مع عینه لا ینوی بدعی علیه الضبط و من عثرک ان قال اصابی فی موضوع کذا
 یا یصلح له فی و لم یصلح علی نفسه بک الاستیفاء و کذا یشرک فی تقالفا و مستغنی القسمه لان الاختلاف فی مقدر و یصلح له
 بالقسمه قصا النظیر لاختلاف فی مقدر و یصلح علی ما ذکره من احکام العقاب فیمات فی و ان یصلح فی التفریم لم یثبت الیه لان
 دعوی الغنی لا معتبر به البیع فکذا القسمه فی حق الا ان یصلح اذا کان القسمه فی قضاء و الغنی فاحش لان یصلح فی مقصد
 بالعدل و لو فی قضا و اصاب کل من اصاب طافه فاحش احدهما یثبت فی یل الاخر انهما اصابا بالقسمه و انکر الاخر
 فلیس اقامه البینه قضا و ان اقامه البینه فی یخذ بینه للمعنی لا یخارج و بینه انما ینتجج علی بینه دعی الیه

باب در بیان دعوی غلط و قسمت و بیان ص استحقاق و در آن مسئله و فیکند دعوی کردی از شرکاء و موقع غلط
 در قسمت و گفت که چیزی از آن که سید بود و او را بسبب قسمت در دست و گیرست و حال آنکه قرار کرد و دو او که نصیب خود گرفته است پس
 مقبول نیست و مسعودی بخوارزمشیرین را چه و دعوی منقسم نیست می کند بعد از موقع آن پس قول او مسعودی بخوارزمشیرین
 چنانچه هر دو موقع غلط است و دعوی او اشتغال ظاهرست پس اگر بینه نیاور و قسم داد خواهند شد شرکاء پس اگر ناکول کرد کسی
 از آنها قاضی جمع کند نصیب اکثر نصیب می را و او را دو قسمت نماید بیان آنها مطابق مقدار حصه نمازیرا چه کول قسمت و حق و قطعی پس
 معامله کرده خواهند شد با اینها مطابق آنچه اینها قال رضی عن او است که مسعودی نشود دعوی او و بطلان قسمت تا قاضی چنانچه در عبارت آیت قرآن
 اشارت است مسئله اگر گوید که سید بود و دو حق خود را و بعد از آن گرفت تو بعضی آن پس قول رضی علیه با قسم معتبرست زیرا چه
 و دعوی غصب نماید و در معامله اگر کار آن می کند مسئله اگر گوید که فلان موضع از روی قسمت بمن رسید و بود و لیکن پس
 نکرد آن شرکاء بمن حال آنکه قرار کرده بود و اینست قاضی نصیب خود و کند زیاده و شرکاء و پس و تو قسم خا هندی بخو پس اگر هر قسم
 خود مدعی نیست قسمت زیرا چه این اختلاف در مقدار نیست که حاصل شد و بر اینست پس این تملان مانند اختلاف در مقدار
 بیعست و درین صورت تملان لازمست و تحقیق این باب بیع و شرکاء است همچنین اینها مسئله اگر اختلاف کنند
 و دعوی نمایند و قسمت که غلط واقع شده است در قسمت پس این دعوی مسعودی نیست زیرا چه این دعوی غصبست و پس اگر غصب
 نیست دعوی آن ص مسعودی نیست در بین همچنین قسمت معتبر نخواهد شد بسبب تحقق تراضی طرفین چنانچه در بیع مکر و وقت که قسمت
 حکم قاضی شود و دعوی غصب فاحش نماید زیرا چه محرم قاضی اقیق بعدل است مسئله هر اگر قسمت کرده گرفتند و شرکاء
 خانه را و رسید به یک پاره و بعد از آن دعوی کردی میتی را که در دست دیگرست که آن بیت از جمله چیزست که سید است و بی سبب
 قسمت و انکار این کرده پس چه است بر ما می که قاضی بینه نماید و زیرا چه و دعوی غصب می کند بر دیگر ص چنانچه
 پس اگر هر دو بینه قائم کنند مقبول شود بینه دعی زیرا چه او را چه است و اعنی غیر قاضی ص و بینه خارج ترجیح دارد بر بینه

قال ولو وقعت القسمة ثم ظهر في التركيبين محط من ترك القسمة لانه يتجزع وقوع المالك للثلثين ولو كان اذ اكل غير محط
 متعلق حق الغرماء بالترك لا اذا بقى من الترك كما يفتي بالمدعي ما فهمت لانه لا حاجة الى ان ينقض القسمة في ابقاء حقهم في كل
 اربعة الغرماء بعد القسمة واذا اكلوا من مالهم والدين محط او غير محط جازت القسمة لان المنافع قد اكلوا ولو ادعى
 احدا من المقتسمين من اكل الترك مع عدم اكله لا شاقا فلان اكله لا يتعلق بالمعنى القسمة تصادق المصنف ولو ادعى عددا
 باي سبب كان لا يسع للمقتضاض اكله لان اكله على القسمة اعتراف بكونه للمقوم مشتركا **فصل** في المهايأة الدنيا باجرة
 استعانة بالحاجة اليه اذ يعتد الاجتماع على الامتاع فاسته القسمة ولها يجري ويذهبها لقاص كما يجري في القسمة
 لان القسمة اقضى منه في استحقال المنفعة لانه جمع المنافع في زمان واحد والتاليون جميع على التنازل
 ولو كان المطلوب احد الشريكين القسمة والاخر المهايأة يقسم القاضي لانه ابلغ في التكميل
 ولو وقعت فيما يحتمل القسمة تم طلب احدهما القسمة ويقسم وتطل المهايأة لانه ابلغ ولا يبطل التنازل
 بصحة احدهما ولا يلزم تقسما لانه لو انقض الاستانفة الحكم ولا فائدة في المنقض مما الاستبان

مسألة - اگر قسمت کرد و شد ترک میت میان و ارثان و بعد از آن ظاهر شد بین کسی بر نیست که تعین تمام ترک و برادر کرد
 خواه بد شد قسمت زیر اچ دیون می باشد یا نه که ترک یک و ارثان شود چنانچه است حکم وقتیکه شد بین غیر تعین صحبت اگر متعلق شد بد
 حق صاحب بین مال میت پس خواه بد شد قسمت کرد وقتیکه باقی ماند از ترک میت سوا آنچه قسمت نمود شد بد اقتدار مال که کفایت
 کند برای او ای دین پس فی صورت قسمت و خواه بد شد زیر اچ در می شود حاجت نیست بقض برای او ای دین **مسألة** - اگر ارثان
 صاحب بین بعد از قسمت یا او ای دین کند و ارثان از مال خود با میخ و بشود قسمت بین محط باشد یا غیر محط زیر اچ دفع محض قسمت است اگر از
مسألة - اگر دعوی دین نماید یکی از ارثان بر ذمیت بعد از قسمت ترک هیچ است دعوی او زیر اچ متناقص نیست و ذمیت و
 بجهت آنکه دین متعلق است بخی که آن بایست نیست یعنی ترک قسمت جاری شد بد و دین ترک **مسألة** - اگر دعوی کند بعض
 و ارثان بعد از قسمت چیزی دین از مال میت بر ترک دعوی نمود بد سمعی نیست دعوی او بسبب متناقص زیر اچ اقدام او بر قسمت
 دلالت میکند بر اقرار او که آنچه که تقسیم شد بد است میان آنها مشترک بود و الله اعلم

فصل در بیان احکام حمایات و آن شرع جاست از قسمت مخلوق منافع **مسألة** - حمایات بدست زیر اچ با وقت
 متعذر نشود که پیشه که کانتعت بگیرند یک چیز مشترک در زمان واحد بر سبیل اجتناب از عیس مانا نیست شد اند اجاری میشود در آن چیزی
 چنانچه جاری نشود غیر از قسمت و لیکن در صورت قسمت هر منفعت میگردد و در نصیب خود جز زمان او در صورت حمایات هر یک منفعت میکند
 و همچنین در وقت بر سبیل اجتناب از قسمت متعذر است از حمایات و در تقاضای منفعت اند اگر طلب کند یکی از شرکا قسمت را دیگر حمایات را
 قسمت نخواهد کرد و قاضی را اگر واقع شود حمایات و در غیر اینها قابل قسمت است و مانند خانه و زمین صل و بعد از آن طلب قسمت کند
 یکی از شرکا قسمت نخواهد کرد و قاضی و باطل خواهد شد حمایات **مسألة** - باطل نشود حمایات باسبب موت یکی از
 دو شریک و نه بموت مستر و زیر اچ اگر منقوض شود بر آنست از سر نو خواه که و آن را حکم **ف** بجهت آنکه
 جائز است که در ارثان طلب حمایات نماید **ص** پس نقض کردن حمایات و باز از سر نو نمودن آن فایده ندارد و

ان معنی الاخر ان لا یعدم باستحقاق جزئی شاعری فی نصیب احدیها و لهذا جازت القسمة علی هذا الوجه فی باب بیان کون
 النصف المقدم مشترکاً بینهما و بیان ثالث و النصف الآخر بینهما کما ذکرنا فیهما کما فی ان احدهما مالکهما
 من المقدم و ربع للملک خیر و کذا فی الانتهاء و تصارکاً استحقاق شیء معین بخلاف الشائع فی النصیبین لان لریقت القسمة
 لتعویله الثالث بتفرق نصیبیه فی النصیبین اما فی کل واحد من النصیبین فاما و صوره المسألة اذا اخذ احد الثلث
 المقدم من الدار و الآخر الثلثین من المخرج و فیهما کما سواهم استحق نصف المقدم فیهما ان شاء الله القسمة
 دفعا لعیب التثقیص و ان شاء رجع علی صاحبیه بر ما فی یدیه من المخرج لان لوالاستحق کل المقدم رجع
 بنصف ما فی یدیه فاذا استحق النصف رجع بنصف النصف و هو ان یعتبر المخرج بالکل و ان یباع صاحب
 المقدم بنصفه ثم استحق النصف الباقی رجع بر ما فی یدیه الآخر عند کماله ذکرنا و سقط خیاره ببيع البعض
 قاعداً لانی سلف ما فی یدیه صاحبیه بینهما نصفان و یظهر قیمة نصف ما یباع لصاحبیه لان النصف متقلب فاسد
 عنده و المقبول من بالعقد الفاسد مصلحاً ففقد البیع فیه و هو مضمون بالقیمة فیهما النصف نصیب صاحبیه
 که معنی قسمت که فرمودند معذور و سبب استحقاق بعض شاعری نصیب یکی از دو شریک که از اجازت قسمت برین جهت را بیان نمودند که نصف
 مقدم میان یار و عرومیان نوم که از اجازت مشترک باشند با نصیبوت که بشاید نصف مقدم خیال را و باشد نصیب دیگر میان
 زید و عرومیان نصف و نصف متوازن مشترک باشد میان یار و عرومیان و حال شریک باشد و ان پس قسمت نماید یار و عرومیان
 که شریک میزدند را آنچه حق هر یک از مقدم خانه و ربع از مخرج آن و نیز و ربع مخرج برای هر یک باشد و این جهت را بیان نمودند
 نیز و مانند آن شد که اگر استحقاق بعض معین از نصیب یکی بخلاف آنکه اگر استحقاق بعض شائع از نصیب هر یک است آنکه اگر باقی ماند قسمت صحیح
 در نصیبوت ضرر میرسد بجمیع حق او بعد از قسمت ظاهر شد بجهت سبب آنکه تفرق بین نصیبوت و نصیب هر دو و از اینجا غنی و کثرت
 مستحق شد و بعض شائع از نصیب یک شریک حصی ضرر میرسد بجمیع حق او ظاهر شد میان هر دو و نصیبوت و نصیبوت که گرفت
 یکی از دو شریک که شلست مقدم از خانه و گرفت دیگر و ثلث از مخرج آن و قسمت یک شلست و قسمت ثلث بر هر یک است و بعد از آن
 حق سوم بر آید نصف مقدم پس نصیبوت نزد طرفین راجع صاحب مقدم و ثلث است اگر خواهر تقصیر قسمت نماید بجهت آنکه اگر باقی ماند قسمت
 عیب آن خواهر شد و زیاده از حق آن که در دست او ماند از مقدم خانه است بعضی آن از مخرج خانه باشد پس تفرق خواهد شد و
 و این نصیب و اگر خواهر بگیرد ربع آنچه درست صاحب مخرج است زیرا که اگر استحقاق بیش از جمیع مقدم میگرفت نصف آنچه درست است و دست
 پس که با دست حق شد نصف مقدم خواهر گرفت نصف آن که آن نسبت بسبب قیاس خیریکل است بلکه هم اگر فرشتد صاحب
 نصف مقدم را و بعد از آن حق شو نصف دیگر که باقی است خواهر گرفت صاحب مقدم ربع آنچه درست است و اگر دست او با شش است که
 مذکور شد و ساقط میشود از او و تقصیر قسمت بسبب حق بعض مقدم و این مخرج و این حق است پس خواهر شد میان تقصیر قسمت میان
 گرفتن ربع آنچه درست است و زیاده از حق او نصیب راجع صاحب مخرج است میان آن با مالک مقدم خواهر و بوفران خواهر و او صاحب
 مقدم را صاحب مخرج قسمت نصیب میرد که فروخته است زیرا که قسمت فاسد و بیش از زیاده از حق او نصیب راجع میرد که آنرا کسی بفرستد
 ملک و میشود پس فایده خواهر شایع او در آن خیر و لیکن آن قسم شود از آن قسمت آن پس خواهر شد قسمت نصیب میرد و زیاده از حق او نصیب راجع میرد

که اگر چه از آن یقین است که اینها در منافعه من حیث المنفعة قلم است تفاوت بخلاف اعیان الرقیق که آنها
تفاوت تفاوتی تا حدی است علی ما تقدم و لکن نهایتاً بهیچ وجه آن نفقه کل عید علی من یأخذها جائز است
للمسحوقه فی طعام المماليك بخلاف شرط الکسره لانه لا یستأجر فیها و لکن نهایتاً فی دایره این که
کل واحد منها حدی است و غیر اینها منافی علیه اما عندی هم انظار ممکن است از این عندی که در حدی است و در حدی است
بالقسمه و عن ابی حنیفه انه لا یجوز التباين فیهما أصلاً بالجبر اما قلنا و التباين لانه بیع السکنی بالسکنی
بخلاف قسمه و قبضه لان بیع بعض احد هماً ببعض الآخر جائز و وجه الظاهر ان التباين یقل فی المنافع
فیجوز بالتزامن و یجوز فی غیره القاضی و یعتبر امران اما انکم التباين فی اعیانهم فاعتبر مبادله
و فی الدایره لایحیون التباين علی الراجح عندی و عندی یجوز اعتبارهم بقسمه الاعیان
و اما ان الاستعمال یفاوت بتفاوت لکن کمین فانهم یبین حاذق و رخیق و التباين فی الرکب فی دایره واحد
علی هذا الخلاف لما قلنا بخلاف العبد لانه یجوز باختياره فلا یتحمل زیاده علی طاقته و الدایره تحملها

و معنی نیست که اگر قاضی بجهت رسایات نماید بر نیوچه چارست نزد ابی حنیفه و اگر قسمت بر نیوچه نماید بر نیوچه چارست
زیرا چه بر غایت قدرت نماند تفاوت است نه تفاوت و از بنده وزیر چه در آن تفاوت بسیار است چنانکه اگر گشت اگر حمایت نماید در دایره
بر نیوچه که نفقه هر بنده دیگر در آن از نیوچه برای قدرت برزید باشد و هر بنده را که دیگر نفقه آن برایش جاست از روی تمسک و در دایره
قیاس نیست زیرا که نفقه هر بنده بر هر دو اجابت و توفیق که شرط کرد و در دایره نفقه یکی از دو بنده بر یکی از دو خواجه باشد و نفقه دیگر بر یکی
و دیگر شرط پس گویند که ما وضع شد و عوض نمود است پس باید که جائز نیست و وجه تمسک آنست که باطل جاست و طعام نماند
بمخلاف آنکه اگر شرط و کسوت نماید بر نیوچه چارست بل جاری نیست و از آن مسئله که اگر حمایت نماید بر دو شریک در دو خانه بر نیوچه که کسوت
کنند یکی در یک خانه و دیگری در خانه دیگر چارست و وجه تمسک آنست که قاضی بر آن نزد ما جبر و از آن ظاهر است از ابی حنیفه و وجه
نزد ما جبر نیست که قسمت در دو خانه بر نیوچه چارست نزد او شان پس چنین حمایت نیز گرفته اند یعنی که نزد ابی حنیفه چارست
چارست و وجه تمسک آنست که قاضی بر نیوچه چارست نزد ابی حنیفه چارست و وجه تمسک آنست که قاضی بر نیوچه چارست و وجه تمسک آنست
از ابی حنیفه چارست که حمایت در دو خانه بر نیوچه چارست و وجه تمسک آنست که قاضی بر نیوچه چارست و وجه تمسک آنست که قاضی بر نیوچه چارست
چارست نیست چنانکه اگر گشت در باب اجاره و بمخلاف قسمت رقبه دو خانه بر نیوچه چارست که یکی از آن دو خانه بعضی بعضی خانه دیگر چارست چارست
ظاهر است نیست که تفاوت در منافع کم است پس حمایت بر وجه مذکور افراست و لکن جائز نیست و جاری است و در آن جبر است
و تفاوت در رقبه دو خانه بسیار است پس قسمت بر وجه مذکور یا درست است لکن جائز نیست و جاری نیست و در آن جبر چارست
اگر حمایت نماید در دو صورت بر نیوچه که یک کس سواری بر یکی از آن و ستور نماید و دیگری بر دیگری چارست نیست نزد ابی حنیفه و در آن
ما جبر نیست زیرا که قسمت بر وجه مذکور با کثرت تفاوت آن حمایت فرج قسمت و دلیل آنست که تمسک آنست که سواری است
تفاوت نیست و سبب تفاوت سهولان زیرا که بعضی آنها حاذق و در آن نشوند با سهولان و بعضی آنها غافق و در آن و جبر نیست
حمایات در یک ستور بر سهیل فوجت بمخلاف بنده وزیر چه چارست می کنند بافتیاد و کسوت یا در وفایات خود تحمل خواهد کرد و ستور چارست

ولی تها بیانی در واحدی علی ان یسکن هذا طائفة و هذا طائفة او هذا اعلی و هذا اسفل یا کذا و الفسمة
 علی هذا الوجه جائزة فکذا للمهاجرة و التها بیانی فی هذا الوجه اخیر و جمیع الانصبا لامداد له و لیکن لا یشتراط
 فیہ التعاقب و لکن و لکن لا یستغل ما لصکایه بالمهاجرة لا شرکة فی العقد و لم یشتراط له و لکن لا یشتراط له و لکن لا یشتراط له
 و لکن لا یشتراط له و لکن لا یشتراط له و لکن لا یشتراط له و لکن لا یشتراط له و لکن لا یشتراط له و لکن لا یشتراط له
 قد تكون فی الزمان و قد تكون من حیث المكان و الا ان لم یستعین بهما و لکن لا یشتراط له و لکن لا یشتراط له و لکن لا یشتراط له
 من حیث الزمان و المكان فی محل یحتمل ما یسرهما القاضی بان یتفقا لان التها بیانی فی المكان
 اعدل و فی الزمان اکمل فیما اختلفت بحجة لابد من الاتفاق فان اختاراه من حیث
 الزمان یقرع فی البدایة نفعاً للثمة و لکن لا یشتراط له و لکن لا یشتراط له و لکن لا یشتراط له و لکن لا یشتراط له
 الاخر جازع عندهما لان القسمة علی هذا الوجه جائزة عندهما جازع من القاضی و بالتس اذنی
 فکذا للمهاجرة و قبل عند الحنفیة لا یقسم القاضی و لکن لا یشتراط له و لکن لا یشتراط له و لکن لا یشتراط له
مسئله ۳- اگر عقد جمایات نماید و شرک و یک خانه برنوبه که سکونت کند یکی در پارو اذن خانه و سکونت کند دیگری در پارو
 و دیگر اذن یا برانیکه سکونت کند یکی در بالا خانه و دیگری در خانه پائین را بخت این عقد جمایات را بخت برنوبه جانی است پس چنین عقد جمایات
 پیروز باید بخت که جمایات برنوبه در معنی افزاست یعنی جانیان من جمیع حصص می شغلت یکی را از حصص می و دیگر جمیع کردن آن بخت
 واحد و در معنی ابدال نیست لهذا بخت در آن تعیین است و اگر بدارد می و بخت در آن تعیین است و اگر بدارد می و بخت در آن تعیین است
 درین هنگام در معنی ابدال و بخت در آن تعیین است و اگر بدارد می و بخت در آن تعیین است و اگر بدارد می و بخت در آن تعیین است
 آنکه حاصل آن اشتراط کرده باشند این را عقد جمایات یا کو در بخت برنوبه برنوبه جانی است و در آن مکان ملک او میشود بنا بر عقد جمایات
 و حاصل کرد آن نیست مگر عوض منافع آن **مسئله ۴-** اگر عقد جمایات نماید و شرک و یک بند و برنوبه که یکی در خدمت این کند
 و دیگر در خدمت آن پس بخت و همچنین جاز است عقد جمایات همچنین وجه در یک میت کوچک زیر اچه جمایات گاهی یا اعتبار از آن میشود گاهی
 یا اعتبار مکان در اینجا اول متعین است **مسئله ۵-** اگر اختتام نماید و شرک و در عقد جمایات بدین وجه که آن اختلاف از روی زمان
 یا از روی مکان در چیز که جمایات به دو دار و زمانه دارد یعنی یکی گوید که از روی زمان است و دیگری گوید که از روی مکان است
 پس باید که قاضی امر کند بآنکه اتفاق نمایند بر نوعی اذن و نوعی زیر اچه جمایات از روی مکان اعدل است و بخت آنکه جواز
 نفع هر یک در زمانیکه نفع یکدیگر در آن گیرند جمایات از روی زمان اعدل است و از روی نفع بخت آنکه هر دو نفع میگیرند و جمیع دار شد
 ص و بخت و بخت شد بخت پیش و بخت اتفاق آنها پس اگر اختیار کنند بر یک مکان جمایات آنکه از روی زمان است و بخت آنکه از روی مکان است
 آغاز نمودن برای دفع بخت پس هر که تر و ابر آید از آغاز نماید **مسئله ۶-** اگر جمایات نماید و شرک و یک که در یک غیر از خود باشد
 در دو بند و چند بنوبه که یکی در خدمت نزدیک و دیگری در خدمت غیر جانی است و در دو بنوبه جانی است و در دو بنوبه جانی است
 و همچنین جانی است جمایات نیز در بعضی گفته که جمایات در بند و برنوبه جانی است و در دو بنوبه جانی است و در دو بنوبه جانی است
 از روی نفع و در اینجا جانی است و بخت در آن تعیین است و اگر بدارد می و بخت در آن تعیین است و اگر بدارد می و بخت در آن تعیین است

وكن ايجاز في العبد من عند المالك اعتبارا بالثبات في المناقصة ولا يجوز عند المالك التصاعد في اعيان الرقيق اكثر منه من حيث الزمان في العبد الواحد فاولى ان يتكتم المالك والتهاون في الخدمه حتى يضر ماله ولا ضرر ورقي في الغلة لا يمكن قسمة المالك فيها عينا ولا في الظاهر هو التمسك في الخدمه والاستقصاء في الاستعلال فلا يتقاسان ولا يجوز في المالك اعتبارا بحالهما والوجه ما بينا في الركوب واولى كان يخلو ويخرج من اثنين فتيما على ان ياكل كل واحد منهما طائفة يستقيم ما اؤسر عاقلا ويسترب الباقى لا يجوز لان المالك في المناقصة ماله في الخدمه لا يفي في تقديره فتمت على هذا اعيان باقية من تعليمه عند حصولها او التحيلة ان يبيع حصته من الاخر ثم يشتريها كلها بعد مضي ثوبت في او يتفكر بالدين بمقدار معلوم استقر ايضا للصيب صاحبه اذ قرض للشاع جائن والله اعلم بالصواب

كتاب المزارعة

قال ابو حنيفة في المزارعة بالثلث والثلث اعلم ان المزارعة لغة مفاعلة من المزارع وفي التسمية هي عقد على السرور ببعض الثمار في فاسدة عند المالك حذيفة وقال الاجازة

مسئله ۱- مزارعات بر وجه مذکور در دو بند و نیز جائز است فرو و صاحبین روح مانند مزارعات درخت و منفعت و دو بند و جائز نیست نزد ابی حنيفة روح زیر اچه ثبات و میان و دو بند و جائز تر است از تفاوت میان یک بنده با اعتبار دو زمانه و مزارعات در حاصل یک بند و نیز بیل ثوبت و در ثوبت است پس در حاصل و دو بند و وجه مذکور بطریق اولی در ثوبت و مزارعات در ثوبت و دو بند و وجه مذکور و شد به ثوبت بجهت ضرورت و در اچه قسمت آن ممکن نیست پس و در ثوبت نیست در حاصل زیر اچه قسمت آن ممکن است بسبب آنکه موجود است بجهت آنکه ظاهر در مزارعات مسأله ۲- در حاصل که مال است حاکم مسأله ۳- پس قیاس یک بر دیگر میخیزد مسئله ۴- مزارعات در حاصل و ثوبت و در اچه قسمت جائز نیست بر فلات صاحبین روح و دلیل ابی حنيفة و دلیل صاحبین روح آن است که مذکور شده است در صورت مزارعات در مزارعات مسأله ۵- اگر مزارعات نمایند و شرک در ثوبت استانی یا در اچه که در آن در خواست بدین وجه که بگیرد و هر دو اچه و در ثوبت و در و در ثوبت آن کند و تصرف نماید و شرک را یا در یک گله گوشت بدین وجه که بگیرد هر یک چند گوشتی از آن و در و در ثوبت آن کند و تصرف نماید شیر آن و پس این مزارعات جائز نیست زیرا چه مزارعات در مزارعات و چون خدمت شکا صی بضرورت و جائز است بجهت آنکه قابل قسمت نیست زیرا چه آن باقی نمی ماند و در صورت این شرایط اخیری و شیر صی بدین حصول آن قابل قسمت است زیرا چه موجود و باقی است پس ضرورت نیست درین صورت و حیل درین است که اگر و شد یکی حصه خود را بپرست و دیگری پس از آن و تصرف نماید و شیر از دست خود و بعد از آن خیر کند بخیع آنرا بعد از گذشتن ثوبت و دیگر و تصرف نماید و شیر را در ثوبت خود یا بیکه نماید یا بیکه که بطریق قرض تصرف کند یا بیکه شرک را از شیر و ثوبت خود و مقدار آن معلوم نماید زیرا چه قرض مشاع جائز است و الله اعلم

کتاب المزارعة

و آن شرح مزارعات از نیک با هم عقد کنند و شخص که یکی از آن صاحبین است و دیگر او صاحبی که برین وجه که آنچه حاصل شود از آن بین شرک باشد یا نه آنها بعد از حاکم مقرر نمایند چون ثوبت در اچه و غیره مسأله ۱- عقد مزارعات صحیح نیست نزد امام احمد حنيفة و نزد صاحبین روح صحیح است

كما فصلنا ان الفتوى على قولها حاجة الناس اليها ونظروا تعامل الاممة بهذا القياس بذكر بالتعامل
كأن الاستعانة ثم المزارعة لصحتها على قولهم يعني حاشط واحد ما كن الأرض صالحة للمزارعة فلا المقصود الاصل
دونه والثاني ان يكون رب الأرض المزارع من اهل العقد هو لا يتحقق لا بعقده كما يصح الامن الاصل الثالث بيان الداء
لان عقد المزارعة لا يفسد العمل والمدة هي لمعيارها لتعلم ان المدة يات من عليه البدن قطعاً للمزارعة واعاها للغير
عليه في مزارعة الأرض ومنافع العمل الخامس ما يصيب من كذا من قبله كذا يستحقه عن قبله بشرط فلا بد ان يكون معلوماً
وما لا بد لا يتحقق شرطاً بالعقد السادس ان يحل رب الأرض بينها وبين العامل حتى لو شرط على رب الأرض يفسد العقد لغيره
والسابع الشك في المزارعة بعد حصوله لانه يعقد شركة في الامتياز فما ينقطع هذه الشركة كان مفسداً للعقد الثامن ما
جس من الزرع على ما قال في معنى عند ما على زرع اوجبه ان كانت الأرض البذر والحق البقر والعمل لو اجازت المزارعة لا
البقر الى العمل فصار كما اذا استاجر كما لا يخفى بآية النحياط وان كان الأرض لو اجاز العمل والبقر والبذر لو اجازت لانه
استاجر الأرض وبعض معلوم من الخارج فحق كما اذا استاجر حاد وهو معلومة فالمراد كانت الأرض

مثلاً است اگر صاحب عمل باشد و اجرت مثل زمین است که او صاحب زمین باشد و حقوقی درین زمانه بر قول صاحبین است بسبب احتیاج
بقدر مزاحمت و بسبب آنکه عقد مزاحمت معمول و معروف گشته است میان خلق و بسبب این معلوم قیاس گشته است چنانکه در متمم
پس باید دانست که برای محنت مزاحمت شرط است یکی اذعان است که زمین قابل مزاحمت باشد زیرا چه مقصود بقیاس آن حاصل نمیشود و اگر
اینست که صاحب زمین و صاحب عمل هر دو از اهل این عقد باشند یعنی عاقل و بالغ و آگاه و آبرو و این عقد خصوصاً زیر اینچه هیچ عیبی نیست
مگر از اهل آن عقد و سوم بیان مدت و میعاد زیرا چه عقد مزاحمت بر زمانه زمین است و اگر پیشه تخم از جانب صاحب عمل
یا بر منافعی عمل است و اگر باشد تخم از جانب صاحب زمین و منافعی غیر نقیص مدت معلوم نمیشود و چهارم آنست که بیان نمایند این
که تخم از جانب کدام خواهد بود یا معلوم کرد که عقد بر منافعی زمین است یا بر منافعی عمل و نزاع باقی نماند و تجسم بیان حقه آنکه تخم از جانب
زیر اینچه است و مستحق حقه میشود بعضی عمل خود و بعضی بر طرفین پس ضرورتست که معلوم باشد حقه در چه چیز غیر معلوم است ثابت نمیشود و بسبب عقد
اگر چه شرط کنند شش نمیشود که هر یک از صاحب زمین آن زمین است صاحب عمل تکلیف کند در آن و او خود عمل و نقیص آن نمیشود
پس اگر شرط کنند در عقد مزاحمت که او نیز عمل خواهد کرد در آن خاص میشود عقد مزاحمت بسبب عدم تحقق این شرط و اتمام نیست که هر دو
شریک شوند در حاصل زمین بعد از حصول آن زیرا چه عقد مزاحمت آخر شرکت است و از آنها پس هر شریکی قطع میکند شرکت را و حاصل
موجب فساد عقد مزاحمت است مثلاً اگر شرط کنند مقدار زمین را برای یکی یا برای زمینیت زیرا چه احتمال است که همان قدر حاصل شود
پس شرکت فوت خواهد شد و شش نمیشود که میان کنند منس تخم آن که گند هست یا جو مثلاً و این معلوم شود و بعضی اجرت
عمل و باید دانست که مزاحمت نزد صاحبین بر چهار قسم است یکی آنکه باشد زمین و تخم از یک جانب و گاو و حمل از جانب دیگر و این با آن
زیر اینچه که گاو و حمل است پس شده مانند آن که اجیر گرفت کسی خیاطی را تا بد و زود جامه او را بسوزن و غزو و دهم آنست که باشد زمین فقط
از یک جانب و حمل و گاو و تخم از جانب دیگر و این نیز چهار قسمست زیرا چه ضرورت اجاره گرفته است صاحب عمل زمین را بفروشن بعضی معلوم
از حاصل آن زمین پس با آن خواهد شد مانند آن که اگر با جامه دیگری گرفت آنرا بفروشن چند و در اجماع معلوم و سوم آنست که باشد

لما روی ان النبی علیه السلام عاملا اهل خیب بن علی نصف ما یخرج من ثمر او من ریح
ولانه عقد شریکت بین المال والعمل فیجوز اعتبارا بالضمارة و بالجماعه دفع الحاجة
فان ذالمال قد لا یتهدى الی العمل والقوی علیه لا یجد المال فتمست الحاجة الی العقد هذا العقد
بینهما بخلاف دفع الغنم والدجاج و غیره القدر معاملة بنصف الثروة لانه لا اش هناك للعمل
فی تحصیلها فلم یتحقق شریکة ولما روی انه علیه السلام نهی عن الخیابة و فی المزارعة و لانه
استیجار بعض ما یخرج من عمل فیکون فی معنی قفین الطمان ولان الاخصر مجهول او معدوم
و کذلک مفسد و معاملة النبی علیه السلام اهل خیب کان خدما مقاسمة بطریق
الموت و الصلح و هو جائز و اذا فسدت عنده فان سقی الارض و کسرها و لو خرج شیء فله اجرة مثله
لانه فی معنی اجارة فاسدة و هذا اذا کان البذر من قبل صاحب الارض و ان کان البذر من قبله
فعليه اجرة مثل الارض و الخراج فی الوجهین لصاحب البذر لان له بناء ملک و لا یخسر الاخصر

بجست آنکه در صورتی که زمین را بخواهند بکار اعمال کنند و بستان زمین را بخواهند نصف آنچه حاصل شود و اجرت شود اگر
اتفاق باشد بر نصف آن را بخواهند بکار اعمال کنند و بستان زمین را بخواهند نصف آنچه حاصل شود و اجرت شود اگر
زمین است و دیگری عمل کند در آن و آنچه حاصل شود شریک باشد میان آنها پس چنانچه خواهد بود از روی قیاس بر عقد مضاربت چه عقد مضاربت
چنانکه است بجهت دفع حاجت زیر اچا پس انسان صاحب مال باشد و شعور عمل و تجارت ندارد و بسیار انسان را شعور قویست بر عمل و مال ندارد
پس حاجت شد با اینکه عقد و تحقق شود عقد مضاربت میان آنها تا عقد و مصلحت هر دو حاصل گردد و این سبب بر عقد مضاربت نیز یافته میشود
پس این نیز چنان خواهد شد مانند عقد مضاربت بخلاف آنکه اگر بدیگری بدیگری گویند و مایان و کرم های البرشیم را برینو چه خدمت
و پرورش نماید و آنچه حاصل شود نصف آن را خود بگیرد و نصف آن را مالک بدهد چنان در نیست زیر اچا و زمین است هیچ اثر نیست عمل
و خدمت دیگر را در تحصیل زواید پس شریک است تحقق نشد و دلیل الی حقیقتش کی نیست که بقیه بلام نمی فرمود و است از تجربه و معنی ظاهر
در وقت اهل مدینه مضاربت است و دوم آنکه عقد مضاربت اجاره و گرفتن اجرت است بعضی بعضی آنچه که حاصل شود از عمل او پس از معنی تغییر
طمان میشود و این جائز نیست همچنین آن نیز فوطمان است که کند و کند و مرا میگویند و تغییر بعضی بیاید است پس معنی تغییر طمان است
که اچیر کند کسی مدتی را تا آنکه دستان او را یک تغییر مثل آن زمین را و اجرت او را بدو صوم آنکه اجرت در زمین است غیر معلوم است
و بر تقدیر یک چیز صی حاصل شود یا معلوم است و بر تقدیر یک چیز صی حاصل نشود و بر تقدیر اجاره فاسد میشود و معلوم
چنین بکار با اهل خبر بطریق مضاربت نبوده بلکه بطریق خراج مقاسم بود از روی منت و صلح و هرگاه مضاربت صحیح نشد نزد ابی حنیفه پس
در صورتیکه آباد از ارض زمین را و کند پیشو یا بد آن را بری افشاندن تخم و آشناندن و مسکنها و چیزی حاصل نشد پس حق صاحب عمل
اجرت مثل عمل خواهد شد یعنی اجرت عمل او موافق رواج صی زیر اچا مضاربت و معنی اجاره فاسد است نزد اوج و این حکم
واقعیت که تخم از جانب صاحب زمین باشد و اگر تخم از جانب صاحب عمل باشد پس واجب نشد بر او بر مثل زمین و معنی اجرت زمین
موافق رواج صی و اگر چیزی حاصل شود پس در هر دو صورت حاصل برای صاحب تخم است زیرا چنان نامی ملک است و بر او گیر اجرت

بدار و ديكن الباقي بينهما نصفين لانه يرد على القطع الشرطي بمعنى معين او في جميعه بان لم يشر الى الاصل
 البند و قمار كما اذا شرط ان تقع الخراب ولا مرشئ خراجية وان يكن الباقي بينهما بخلاف ما اذا شرط صاحب البند
 عشر الخراب لنفسه والاخر والباقي بينهما لانه معين مشاع فلا يرد على القطع الشرطي كما اذا شرط ان تقع العشر
 وقسمه الباقي بينهما والاخر عشرية **قال** وكذلك ان شرط ما على المأذونات والسواني معناه لاحدا
 لانه اذا شرط لاحد هازن في موضع معين انضى ذلك الى قطع الشرط لانه لعله لا يخرج الا من ذلك الموضع وعلى هذا
 اذا شرط لاحد ما يخرج من عليه معينة ولا غيرها من مائة اخرى وكذا اذا شرط لاحد من التبن الاخر فله ان يكون
 بصدقه اذ لا ينفصل التبن ولا يخرج الا التبن **قال** اذا شرط التبن من التبن والحكم واحد ما بعينه لانه يرد على القطع الشرطي
 فيما لم يقصود وجوب التبن في غير ما التبن بعينه ولا يخرج الا التبن بعينه لانه يرد على القطع الشرطي
 صاحب البند في كونه ملكه في حقه لا يحتاج الى الشرط والفسد من الشرط وهذا سكوت عنه وقال مشايخنا رحمهم الله
 التبن بينهما ايضا اعتبار العرف فيما لا ينفصل عنه لانه يرد على التبعيق بشرط الاصل ولما شرط التبن بغير التبن
 لصاحب البند صححت بطلان العرف ان شرط التبن الاخر فسد لانه شرط يرد على القطع الشرطي بان لا يخرج الا التبن
 او حاصل التبن من غير ان يرد او بعد ان يرد الباقي راقيسم خواهند کرد و میان هر دو مالنامه زیر اچا این شرط موجب قطع شرکت است
 در بعض معین که بقدر آنچه مست و صورتیکه حاصل زمین زیاد شود بر قدر آنهم و موجب قطع شرکت است در کل و فتنیکه حاصل نشود زمین
 مگر مقدار آنهم و این شرط مانند است که شرط نمایند در زمین خراجی که مقدار خراج موجب قطع شرکت را بر او آورده و باقی را تقسیم خواهند کرد و بطلان آنکه
 اگر شرط کنند و تقر نمایند بشرط حاصل را برای یکی و باقی را تقسیم کنند میان هر دو و زیر اچا این شرط موجب قطع شرکت نیست بلکه
 هر قدر که حاصل خواهد شد بعد از بر آوردن عشر زیاد از عشر باقی خواهد ماند و شرک خواهد بود میان آنها و این شرط مانند آن است
 که شرط کنند و تقر نمایند در زمین عشری که عشر را بر آورده و باقی را تقسیم خواهند کرد و همچنین صحیح نیست مزاحمت اگر شرط کنند که هر یک از آنها
 موضع زمین را بچون کنانه نه مثل یکی باشد و باقی را تقسیم خواهند کرد و زیر اچا این شرط موجب قطع شرکت است بجهت آنکه شاید
 هر دو در هر یک از این موضع زمین را بچون صحیح نیست مزاحمت اگر شرط کنند که باشد هر یکی را حاصل فلان موضع زمین باشد برای هر
 حاصل فلان موضع دیگر و همچنین اگر شرط نمایند که یکی گاو دیگر و دیگری دانه از مزاحمت صحیح نیست بجهت آنکه شاید که آتی برسد و دانه
 پیدا نشود و هر یک از گاو و همچنین صحیح نیست اگر شرط نمایند که گاو مشترک باشد و دانه برای یکی فقط زیر اچا این شرط موجب قطع
 شرکت است در چیز یک مقصود است یعنی دانه **مسئله ۳۴** اگر زراعت نمایند بر زمین که دانه را با مالنامه خواهند گرفت از ذکر
 گاو مساکت نمایند و تعرض آن کنند اصلا صحیح است این مزاحمت زیرا چه شرط نمودند شرکت را و چیز یک مقصود است و گاو و زمین و دانه
 برای صاحب تخم است زیرا چه آن نای تم او بیت و برای آن شرط حاجت نیست و شایخ بلجج گفته اند که گاه نیز در زمین مالنامه
 خواهد شد میان هر دو بجهت آنکه عین و عادت همینست که دانه و گاو هر دو را با مالنامه بگیرند و صورتیکه ذکر گاو نکنند بجهت آنکه
 گاه بک دانه است پس شرک خواهد شد مانند آن **مسئله ۳۵** اگر زراعت نمایند بر این وجه که شرط کنند که دانه را با مالنامه
 بگیرند و گاو برای صاحب تخم باشد صحیح است این مزاحمت زیرا چه این موافق مقتضای تقدست و اگر شرط نمایند که گاو را برای
 غیر صاحب تخم فاسد شود و زراعت زیر اچا این شرط موجب قطع شرکت است باینطور که هر دو یک گاو و دانه پیدا نشود

و اد استحقاق زمین را بر زمین خوار کند نه فی الارعه الفاسده طاب له جميعه لان الفناء حصل في الارض
 محلي كله وان استحققه العامل اخذ قد ركب مرا وقد ركب لاجل الارض وقصد بقيا الفضل لان الفناء يحصل
 من البن و يخرج من الارض و فساد الملك في منافع الارض و اوجب خبثا فيه فبا سلم له بعض طاب له
 و ما لا عرض له فبذلك به **قال** و اذا عقدت المزارعه فامتنع صاحب البذر من العمل لم يحرم عليه لان
 لا يملكه المظني في العقد لا يرضي دليله فصار كما اذا استأجر اجيرا ليعدهم حادلا وان امتنع ذلك ليس من قبله
 البذر لرجب الحاكم على العمل لان لا يملكه بالوفاء بالعقد ضمن والعقد لا يجره لاجل الاذكارا عد يفسد به الاجاره
 فيفسخ به المزارعه **قال** و لو امتنع بذر الارض للبذر من قبله وقد كثر بذر المزارع الارض فلا تنهى له في عمل الكتاب قايده
 في الحكم اما ان يدينه بين الله تعالى يلزمه استيفاء العامل لا يفرغ من ذلك **قال** و اذا مات احد المتعاقدين بطلت المزارعه
 اعتبارا لاجل الاجاره وقد مر ان الاجاره فلو كان فيها ثلاث سنين فلما انبت الزرع في السنة الاولى لم يستحق صاحب الارض ثمن
 الارض في المزارع حتى يتجسد الزرع ثم على السطر و يتحقق المزارعه فيما بقي من السنتين لان ابقاء العقد في السنة الاولى

مسئله ۱- و قتيكه ستم حاصل شود صاحب زمین بجهت آنکه تخم ازان اوست در صورت فساد مزارعت طلال میشود و او را چه حاصل
 زیرا چه آن حاصل شده است در زمین ملوک او و اگر صاحب عمل ستمی حاصل شود بجهت آنکه تخم ازان اوست باید که تصرف نماید
 مقدار تخم خود و مقدار اجرت زمین که خواهد و او از البصاحب زمین و باقی را تصدق نماید زیرا چه حاصل میشود از تخم و میر و یار و زمین
 پس ملک او در منافع زمین فاسد شد و باطل شد زمین بجهت ثبوت میشود در حاصل آن پس چیز که سلامت مانده و او را چه حاصل شد
 او را چه یک بفرموده است تصدق نماید از آن **مسئله ۲-** و قتیکه عقد مزارعت نمایند دو کس بعد از آن اگر باز ماند صاحب تخم
 از اجاری آن پیش از نشاندن تخم قاضی بجز خوار کرد و بر او زیرا چه ممکن نیست مرا و او را چه ای عقد مزارعت نکرد بجز یک لادم میشود
 او را ف بسبب نشاندن تخم در زمین فی الحال ص پس نشاندن شد که اگر اجیر کند کسی را با هم بشکند و در تمام نماید غنا و او را ف
 جب نمیکند قاضی در زیور است بر استا چه **مسئله ۳-** اگر باز ماند آنکه تخم از جانب او نیست چه کند بر او حاکم که عمل کند مطابق
 عقد مزارعت که نموده بود زیرا چه لاحق نمیشود و او را چه بفرموده است بسبب جاری کردن عقد و عقد مزارعت لازم است مانند عقد اجاره
 مگر و قتیکه باشد او را ندی که بسبب آن نسخ میشود و اجاره پس نسخ خواهد شد بسبب آن مزارعت نیز **مسئله ۴-** اگر باز ماند صاحب
 در صورتیکه تخم از جانب اوست بعد از آنکه در زمین قبضه الی کرده است آن دیگر که مزارع است پس نیست مرا و او را چه چیزی بجهت عملیکه کرد
 و بعضی گفته اند که قاضی حاکم خواهد کرد برای انچه چیزی اما میان دو میان خدایتعالی لازم است او را که راضی کند صاحب عمل را ف
 و بد و او را اجرت عمل ص زیرا چه صاحب زمین قریب دادم است او را و زیور نیست **مسئله ۵-** و قتیکه بمیرد یکی از دو صاحب
 عقد باطل میشود و عقد مزارعت مانند اجاره و وجه آن در باب اجاره مذکور است **مسئله ۶-** اگر دو کس زمین را با هم با دو سیال
 و بعد از آن هر که در ونی مزارعت در سال اول در صاحب زمین پیش ازین که قابل دور شود و مزارعت مذکور پس گذشت و آن
 مزارعت در دست مزارع تا آن زمان که قابل دور گردد و مقصود خواهد شد حاصل مطابق شرط و نسخ خواهد شد و عقد مزارعت
 در ایام باقی که دو سال است زیرا چه قیاس است که در سال اول نیز باقی نماند چه بقای عقد بقاء صاحب عقد و در سال اول باقی در دست شد

و استحقاق غیر صاحب البذر بالشروط قال و اذا حلت المزارعة فالخارج على الشطر لصحة الا لکن امر وان لم یخرج لکن امر
شیئا فالاشی للعامل و ان یستحقه شریکة ولا شریکة فی غیر الخارج وان کان شریکا جازما فلا جرم ستمی یا یستحق غیره
ما اذا فسدت لان اجر المثل فی الذمة ولا تقوت الذمة بعدم الخارج قال و اذا فسدت فالخارج لصاحب البذر لان
بناء مملکة و استحقاق الاخص بالتمیمة و قد فسدت فبقی الماء کله لصاحب البذر قال و لو کان البذر
من قبل رب الارض فللعامل اجر مثله لا یزاد علی مقدار ما شرط لان یرضی بسقوط الزیادة و ما عند الکفایة
و ابی یوسف رحمه الله و قال یحکم له اجر مثله بالعالم البطل لانه استحق فی منافعه یعقد فاسد فیسب علیہ
قیمتها اذ کما مثل لها و قد عرف فی الاجارات و ان کان من قبل العالم فلصاحب الارض اجر مثل ارضه لان یستحق
منافعه الارض یعقد فاسد فیسب بردها و قد تعدد و کما مثل لها فیسب بردها فیسب بردها و هل یبذل علی ما شرط
لہ من الخارج فهو علی الخلاف الذی ذکرنا و لا یلزم جمع بین الارض و البقر حتى فسدت
البن المزارعة و فعلی العالم اجر مثل الارض و البقر هو الصحیح لان مدخله خلافی الاجارة و هی اجارة معنی
و فرقی میان حیدرت و مدیرت اول بیت کہ غیر صاحب تخم ستمی آن ستمی و در زمین برت بسبب شرط بخلان صورت اول
کہ صاحب تخم ستمی آن شیوہ بجهت آنکہ کاو نامی تخم است و شرط کردن کاو برای او و عدم آن هر دو بر ابرت رخص او مسلم
هر گاه صحیح شود مزارعت پس حاصل زمین شریک خواهد شد میان هر دو مطابق آن شرط کہ فوہ اندک مانند نصف یا ثلث یا
غیر آن و اگر چیزی حاصل نشود پس برای مزارع هیچ نیست زیرا چاقی ذراع نیست مگر در حاصل از وی شریکت و حال پیدا
بجملات آنکہ اگر فاسد شود مزارعت زیرا چاقی ذراع است و اجرت مثل واجب شود بر ذمه در حاصل و ذمه فاسد میشود بسبب تخم
ص مسلم و یقینک فاسد شود مزارعت پس حاصل زمین و صاحب تخم راست زیرا چاقی آن حاصل نامی بکار است و شتم
حاصل نشود مزارع مگر بسبب کر و تعیین حصه و تمییز آن و آن فاسد شد پس باقی ماند چاقی حاصل برای صاحب تخم مسلم
اگر شرط تخم از جانب صاحب زمین پس برای صاحب عمل اجرت مثل است بشرطیکہ زائد نباشد بر مقدار چیزی کہ شرط او قرار نگیرد
برای وی زیرا چاقی او را نمی شده است بقدر چاقی خود و در زائد و این حکم نزد شیخین است و محمد در گفته است کہ مراد از اجرت
مثل است هر قدر کہ باشد زیرا چاقی صاحب زمین گرفته است منافع او را بقدر فاسد پس چاقی میشود بر آن قیمت آن منافع
بجهت آنکہ منافع از ذوات الامثال نیست و هر چند گذشت بیان این در باب اجاره مسلم و اگر تخم از جانب صاحب عملی
پس بر صاحب زمین اجرت مثل زمین است و چیزی حاصل نشو یا شوضن زیرا چاقی صاحب عمل استیفا نموده است منافع
در البعد فاسد پس واجب است کہ رو کند آن منافع را و این بقدر است و مثل آن نیز موجود نیست تا بدیها در
تا و ان پس واجب است کہ بد قیمت آنرا کہ زائد نباشد بر مقدار چیزی کہ شرط و قرار شده بود برای صاحب زمین و این نزد
شیخین مستحب و نزد محمد رخص قیمت است هر قدر کہ باشد مسلم و اگر باشد گا از جانب صاحب زمین حتی کہ فاسد شود
عقد مزارعت و در ظاهر روایت صحی پس در زمین است واجب میشود بر صاحب عمل اجرت مثل زمین و گا و هر دو زمین صحیح است
زیرا چاقی گا و زمین و مثل است در اجاره و مزارعت و معنی اجاره است و منفعت گا و منفعت زمین و زمین پس اند

وحد اعلیٰ فی الحال المشترک و هذی ایالات ما اذ اصاب رب الارض و المی رع نقل حجت بکون العمل فی
 علی العاقل لان هناك ابقینا العقد فی حدته و العقد یتستدعی العمل علی العاقل اما فیما العقد قد انقضى
 فلم یکن هذی البقاء ذلک العقد فلم یختص العامل بها حجب العمل علیه فان انقضى احد فمابقی اذن صاحبه
 و امر القاضی فهو مقتضی ان لا اولایة له علیه و لو لم اجد رب الارض ان یأخذ المی رع یتقلا لم یکن له ذلک
 لان فیہ انحرار المیزاع و لو اراد المیزاع ان یأخذ مثلا قلیل لصاحب الارض اقل المی رع فیکون بدینکما او علی قیة مقتضیه
 ان یقنن علی المیزاع و ارجح عامته فی خصمه لان المیزاع لما امتنع من العمل لا یجبر علیه لان بقاء العقد بعد
 و حین المشی فلیکن له و قد ترک النظم لنفسه و رب الارض غیر من هذه الخیارات لان بکل ذلک یتستدفع القدر
 و لو مات المیزاع بعد نبات المی رع فقالت و رتبته عن العمل الی ان یستحصل المی رع و ان رب الارض فلیجوز
 ذلک لانه لا یظهر علی رب الارض ولا اجر لیسوا عملک لانا بقیة العقد فلیجوز ان ارادوا قلع المی رع فلیجوز
 علی العمل لما یبدا و المالك علی الخیارات الثلاثة كما یبنا قال و کذلک اجرة المحماد و الذیاع و الذیاع
 و التذیة علیهما بالخصم فان تنطی فی المزارعة علی العاقل فسدت و هذی الحکم لیس بمقتضی بما ذکر
 من الصلوة و هو انقضاء المذیع و ان رب الارض یأخذ بل فی عام فی حسم المزارعات و وجه ذلک ان العقد یبنا فی بدائی الاربع
 و مال مشترک میان هر دو و عمل و مال مشترک بر هر دو و لازم است فی مانی نفقه بنده مشترک علی بنان آنکه اگر میزاع بنده
 و بنده زراعت بنده مانند گیاهچه و بنده صورت و اجرت بر صاحب عمل که عمل کند و آن را زیر اچه و بنده صورت باقی و بنده می شود
 عقد مزارعت در مدت آن وقت مزارعت موجب عمل بر صاحب عمل و اما در صورت انقضای مدت زراعت عقد مزارعت باقی
 نمی ماند پس بعد از آن واجب نخواهد شد بر صاحب عمل فقیه پس اگر چیزی خرج کند بعد از انقضای مدت مزارعت کما بدون
 اذن دیگر و بغیر اقرافه پس این تبرع و احسان است بر دیگر زیر اچه او مالک و مالی الزام بین نیست بر دیگر مسئله اول اگرخوا
 صاحب بین بعد از انقضای مدت مزارعت که بگیرد زراعت و اگر بنده است مانند گیاه پس این غیر رسد و در زیر اچه بدین ضرر مزارعت است
 و اگر مزارعت خود او که بگیرد زراعت بر صاحب زمین مختار است میان سبزه اگرخوا بدین نماید زراعت را و قیمت کند آنرا میان
 هر دو و اگرخوا بدین خود نگاه دارد و بدین بعد از عمل قیمت خود را و اگرخوا بدین سبزه نماید و خرج کند آنکه زراعت قابل درو شود
 و بگیرد مزارعت آنچه خرج کند و در حقه او زیر اچه اگر مزارعت با نماند از عمل بعد از انقضای مدت جبر کند و نمیشود بر و بسبب آنکه باقی و اشتراک
 بعد از انقضای مدت بجهت منفعت اوست او خود ترک کرد منفعت خود را و بعد از این بین هیچ ضرر غیر سبزه زیر اچه او مختار است میان آنچه
 و هر چه از آن اختیار کند و دفع میشود مسئله ۲ اگر میزاع بعد از روئیدن زراعت و بگویند و در آن او که عامل خود را
 با آنکه زراعت قابل درو شود و قبول نکند صاحب زمین پس می رسد آنکه او که عمل خود را
 عمل نیست آنرا را در می شود زیر اچه عقد مزارعت باقی و بنده است جهت برای منفعت آنرا پس اگرخوا بدین آنکه قلع نماید بنده
 و عمل نکند جبر کند و نمیشود بر آنکه عمل نمایند بسبب وجه مذکور و مالک زمین مختار است میان سبزه چنانچه مذکور شد مسئله اخر
 اجرت در و بنودن زراعت و اجرت بر و داشتن آن تا بخیزن و اجرت را س و یعنی کوفتن خرمن ص و اجرت ممان نمودن
 و آنکه از کار هر دو و لازم است موافق حقه آنما پس اگر شرک کنند و عقد مزارعت که اجرت این کار را بر یک باشد فاسد میشود و در حقیقت
 ف حاصل آنکه اجرت این کار با بقدر حصه بر هر دو و لازم است مخصوص من یکی نیست ص زیر اچه هر دو قابل درو میشود و زراعت و بنده صورت

مزارعاً الحقین بخلاف السنة والثالثة لانه ليس فيه ضمير بالعامل فيحافظ فيهما على القياس
وليس مات رب الارض قبل المزارعة بعد كسب الارض وحفر لانها رانقضت المزارعة لانه ليس فيه
ابطال مال على المزارع ولا شئ للعامل بمقابلة ما عمل كحاشيته انشاء الله تعالى واذا فسخت المزارعة بين
فأوج الحق صاحب الارض فاحتاج الى بيعها فأعجازه كافى الاجارة وليس للعامل ان يطالبه بما كسبه الارض
وحفر لانها لم يثبت في المنافع انما يتفق به بالعقد ومن انما قوم بالمخارج فاذا انعدم المخارج لم يجب شئ ولو
ثبت المزرع ولم يستعمله شئ الارض في الدين حتى يستعبد المزارع في البيع ابطال الحق المزارع والتاخير اهل من ابطال
ويخرج القاضى من المحبس ان كان حبسه بالدين لانه لما امتنع ببيع الارض لم يكن هو ظالم والمحبس
جنالم الظالم قال واذا انقضت مدة المزارعة والنزع لو لم يكن له كان على المزارع اجرة مثل نصيبه من الارض
الى ان يستعبد والنفقة على النزع عليهما على مقدار حقهما معاً لا حتى يستعبد لان في بقية النزع
باجرمثل تعديل النظر من الجانبين فيبصار اليه وانما كان العمل عليهما لان العقد قد انتهى بانتهك المدة

محبت رعایت حق هر دو و یعنی مزارع و مالک آن صاحب زمین حص و اگر باقی نماند ضرر بر سر صاحب عمل بخلاف مال دوم
و سال سوم چه اگر باقی نماند و عقد مزارعت در آن ضرر غیر بر صاحب عمل پس فسخ کرده خواهد شد و وفق قیاس مسئله اگر غیر
صاحب زمین پیش از مزارعت بعد از آنکه شیار کرد زمین را مزارع بر اسی زراعت و کند ضرر بر اسی آب فسخ میشود و مزارعت زیر اچا در
آن زیان مال مزارع نیست در صورتی و آنجا که اگر غیر صاحب زمین بعد از روئیدن زراعت مانده گیاه در صورت
زیان مال مزارع است حص و در صورت مذکور نیست چیزی بر اسی صاحب عمل مقابل عمل او زیرا چه منافع مستقیم است اگر بگوید
و وقتیکه عقد باطل شد قیمت منافع نماند مسئله با در صورت صاحب زمین اگر فسخ کند عقد مزارعت را در صورتیکه محتاج شود
صاحب زمین که بفروشد آنرا بجهت ادای دین گران که لاحق شده است و زیرا چه این عقد در او را چنانچه در او واجب نمیدرسد صاحب
که طلب کند از صاحب زمین چیزی را که خرج کرده است بشیار کردن زمین و کند ضرر بر اسی زیرا چه منافع عمل قیمت ندارد و اگر بگوید
عقد و قیمت آن در عقد مزارعت باعتبار فاعل زمین بوده است و وقتیکه تا پیدا و معدوم گردد محال چیزی می واجب نمیشود و اگر بگوید
زراعت در وضعیت و قابل در و نشود و در وقتیکه زمین بجهت دین تا آنیکه قابل در و نشود و مزارعت زیرا چه اگر فروخته شود باطل
میشود حق مزارع که صاحب عمل است اگر انتقار کرده شود تا که زراعت قابل در و گردد و تاخیر میشود و ادای حق صاحب زمین انقضاء
تاخیر آسان ترست از ابطال حق مزارع و باید که خلاص کند قاضی صاحب زمین از حبس اگر حبس نموده باشد محبت دین بر اچه
هر گاه و دانشد فروختن زمین پس صاحب زمین در تاخیر ادای دین ظالم نیست و محسب جزای ظالم است مسئله اگر فروخته شود
و تمام گردد و مزارعت پیش از آنیکه قابل در و گردد و مزارعت واجب میشود بر مزارع که بد صاحب زمین اجرت مثل زمین
بعد از حصد خود تا آن زمان که زراعت قابل در و گردد و خرج عمل که حاجت شود بآن برای زراعت درین ایام که کامل شود
زراعت بر سر و لازم است بمقدار حصد آنرا زیر اچا در باقی داشتن عقد مزارعت درین ایام باجرت مثل زمین رعایت جانبین
و نفوت هر دو است پیش و درست که باقی داشته شود و نفقه عمل درین ایام بر سر و در زیر اچا عقد مزارعت که نموده بود و منتفی است بجهت تمام شدن عقد

کتاب المساقاة

قال ابو حنیفة رحمه الله المساقاة بمن التمر باطله فقال جائز اذا ذكر مدة معلومة واسم جنس من التمر
مشاعا والمساقاة هي المعاملة في الاشجار والكلام فيها كالکلام في المزارعة وقال الشافعي في المعاملة
جائز ولا يجوز للمزارعة الاتبع للمعاملة لان الاصل في هذا المذهب سارية والمعاملة اشبه بهي
لان فيه شركة في الزيادة دون الاصل وفي المزارعة لو شرط المزارعة في الرجوع دون البذل بان
شرط دفعه من رأس الخاجر يفسد فجعلنا المعاملة املا وجوز لنا المزارعة تبعها كالشرب في بيع
الارض وللقول في وقف العقار وشرط المدة قياس فيها لانها اجازة بمعنى محال في المزارعة وفي الاستقنا
اذا الويلين المدة يجوز ويقع على اول شرب يجز لان التمر لا دركهها وقت معلوم وقل ما يتقالات

کتاب المساقاة

فان وان در شرح عبارات از نیکه و دو شخص با هم عقد کنند معامله نمایند بر آنکه یکی اشجار خود را بدیگری باین شرط که
عمل کند در آن و آنچه حاصل شود از شریک باشد میان آنها مطابق شرطیکه نموده باشند مانند نصف یا ثلث و غیره
مسئله ۱- امام ابوحنیفه می گفته است که مساقات بمقابل بعضی شرطی شیوع مانند نصف یا ثلث و غیره صحیح نیست و گفته اند
واجب این است که باز نیست و قتی که مقرر نمایند مدت معلوم را و باید دانست که مساقاة در معامله نیز میگویند و کام در آن مانند کلام
در مزارعت است و اعنی شرطیکه در مزارعت مذکورست در اینجا نیز معتبرست و گفته است شافعی رح که معامله با نسبت و مزارعت
جائز نیست مگر به نسبت معامله پس اگر کند صاحب شجر مرصع عمل را که زراعت کند در آن زمین باین شرط که نصف حاصل
مرا و را باشد مثلاً حص و وجه قول شافعی رح نیست که اصل در نیاب مضاربت است و معامله مشابه ترست بان از مزارعت زیرا چه
در معامله هر دو شریک میشوند و در تجیز زائد است که حاصل میشود اعنی شخص در اصل آن که شریکست چنانچه در عقد مضاربت شرکت در هیچ
که زراعت نه در اصل که پس المال است حص و در مزارعت اگر شرط کنند که هر دو شریک شوند در هیچ نه در اصل که تخم است
اعنی شرط نمایند که قدر تخم حاصل مرصع تخم را باشد و در باقی هر دو شریک شوند فاسد میشود مزارعت و هر گاه معامله مشابه
تر شد بعد مضاربت پس آن اصل شد و مزارعت جائز شد به تبعیت آن مانند شرب که جائز نیست بیع آن عاقله و و داخل میشود
در بیع زمین و مانند منقول و که نسبت مثلاً حص و وقت آن جائز نیست عاقله و و داخل میشود و وقت عقار مسئله ۲-
تعیین مدت شرطست در معامله از روی قیاس مانند مزارعت زیرا چه معامله نیز در معنی اجاره است چنانچه مزارعت مازر و تجران
معامله و تعیین نیز جائزست و اعنی اگر معامله نمایند دو کس بر آنکه یکی کس دیگری مالک و زراعت نماید بدیگری که آب در آن
و عمل کند در آن تا آنیکه بار آرد و بچیده شود آن بار و همین مدت نگذرد چون یک سال و مانند آن حص پس این معامله جائزست
و واقع میشود بر اول شریک را بعد از آنکه بر او رسیده و بچیده شود و بقیه را در وقت معلومست که در آن بچیده میشود و کم تفاوتست مع شود در آن

محصول المقصود طبق مال مشترک بینهما ولا عقد فجب منته علیهما و اذا اشترط في العقد ذلك ولا يقتضيه وفيه منفعة لاحدهما یفسد العقد كشرط الحمل او الطحن على العامل و من ابی یوسف انه یجوز اذا اشترط ذلك على العامل للعامل اعتبارا بالاستمتاع وهو اختياره مشاخر یز قال شمس الایمة الشیخی هذا هو الاصح في دیارنا فاحاصل ان ما كان من عمل قبل الادراك كالسقي والحفظ فهو على العامل و ما كان من عمل بعد الادراك قبل النعمة فهو علیهما في ظاهر الایة كالحصاد والدياس و اشباھهما على ما بیننا و ما كان بعد النعمة فهو علیهما و المعاملة على قیاس هذا اما كان قبل ادراك الثمر من السقي والتلقيح و المحفظ فهو على العامل و ما كان بعد الادراك كالحصاد و المحفظ فهو علیهما و لكن شرط الحداد على العامل لا یجوز ان یلتحقا لانه لا عرف فيه و ما كان بعد النعمة فهو علیهما لانه مال مشترك ولا عقد و لكن شرط المحصا في النزع على رب الارض لا یجوز بالاجماع لعدم العرف فيه و لو اراد افضل الفقهاء اوجده الثمر لیس او الانتفاظ فذلک علیهما لانهما انقضا العقد كما غرما على القصل و الحداد دبس افضار كما بعد الادراك والله اعلم

بسبب حصول التصرف و زراعت مال مشترك میان هر دو و هیچ عقد در میان نیست پس واجب خواهد شد بیعت آن مال بر هر دو و وقتی که شش و نه مانده که آن بر یکی باشد پس این شرط مطابق مقتضای عقد نیست و در آن منفعت است مرکبی را از آن و هر شرطیکه چنین باشد موجب فساد عقد است مانند شرط عمل و آس نمودن بر عامل و اعنی شرط کنند که صاحب عمل بار کرده برساند یا آس کرده آرد و سلا و ص و از ابی یوسف من مرویست که اگر شرط کنند که این کار بر فردی مزارع باشد رواست بسبب رواج بقیاس استمتاع و این غیره و مشاخر یز مستدع و گفته است شمس الایمة شخصی رح که این صحیح است و جاریست در دیار ما و حاصل کلام اینست که هر کاریکه پیش از نعلینگی زراعت است مثل آب دادن و نگه داشتن کردن پس آن بر فردی صاحب عمل است و هر کاریکه بعد از نعلینگی زراعت پیش از قسمت است چون در و گردن و مانند آن پس آن بر فردی هر دو است و هر کاریکه بعد از قسمت است چون عمل و نگهبانی کردن پس آن بر فردی هر یک است در حصه او مسئله ۲۲ معامله معنی مساقات مانند زراعت است درین حکم اعنی هر کاریکه پیش از رسیدگی و نعلینگی باشد چون آب دادن و گشتن دادن و نگهبانی کردن پس این بر فردی باغبان است که صاحب عمل است و هر کاریکه بعد از رسیدگی و نعلینگی باشد مانند چیدن ثمر و نگهبانی پس آن بر فردی هر دو است مسئله ۲۳ پس اگر شرط نمایند که هر دو صاحب معامله که مؤنث چیدن ثمر بر فردی صاحب عمل باشد پس روا نیست باتفاق همه علما ی حاج زیر اچا عرف و رواج همچنین نیست مسئله ۲۴ هر کاریکه بعد از قسمت باشد پس آن بر فردی هر یک است در حصه و زیر اچا آن مال مشترک است میان هر دو و هر یک هیچ عقد نیست مسئله ۲۵ اگر شرط کنند در وقت و زراعت که مؤنث در ویدن بر صاحب زمین باشد باجماع علما ی حاج جائز نیست زیرا چا عرف و رواج همچنین نیست مسئله ۲۶ اگر خواهند هر دو که بر فردی خود را در صورت زراعت و یا خواهند که بچینند خرما را در حالیکه سیرت یا خواهند که بچینند خرما ی تر را پس مؤنث آن بر فردی هر دو است زیرا چا آنها هر گاه قصد بریدن خود کردند یا قصد چیدن بر سر نمودند پس تمام کردند عقد را و چنان حال شد که بعد از نعلینگی نیت شود و الله اعلم

فالمعامل اجب العمل لفساد العقد لان تيقن الخطاء في المدة المسماة فصار كما اذا علم ذلك في الاستماع
 بجلائف ما اذا لم يخرج اصلا لان الدهاب باقية ولا يتبين فساد المدة ببقى العقد صحيحا ولا شئ لكل وللعقد
 علم ملحقه قال وتيقن المساقاة في الغنل والتعدي والحكم والوطاب واصل الباد بخان وقال الشافعي
 في الجديد لا يتبين الا في الكرم والغنل لان جوارها بالاش وقد خضرهما ووجدت خبيرين انهما انما
 للحاجة وقد عنت وافرخبير لا يعضهما لان اهلهما يعملون في الاشجار والوطاب ايضا فلو كان
 كما زعموا فالاصل في النقص ان تكون معلومة سبعا على اصله وليس لمصاحب الكرم ان يخرج العامل
 من غير عقد لانه كاضر عليه في الوفاء بالعقد وكذا ليس للعامل ان يترك العمل بغير عقد وبخلات
 المزارعة بالاضافة الى صاحب البذر على ما قدمناه قال فان دفع غللا فيه غم مساقاة والتعدي لمصاحب العمل
 جاز وان كانت قد انتهت لم يخرج كذا على هذا اذا دفع الزرع وهو قبل حازر ولا يتحصه وادركه الجبل والاصل
 انما يتحقق بالعمل لاثر العمل بعد الشافعي الاصل هو عمل جازا كما ان اتفاقا لا يعمل له ثم يراه الشراعي كما قبل ذلك لتحقيق العمل
 پس وضيقت برأي صاحب عمل اجرت عمل او مستوافق رولاج بسبب انك عقد معاملة فاستد وضيقت بجهت فلو خاد
 ميعاد فكورف اعني معلوم شد که آن مدت که از آن بود که درخت بار می آید و در آن ص پس خاسته شد و معامله بماند آنکه اگر
 معلوم میشد در ابتدا که آن مدت تمام شد بخلاف آنکه اگر بار نیار درخت اصلاح و در ضیقت معلوم شد که این بابت مساویست
 و فساد میعاد فخر شد پس عقد معاملة صحیح و باقی میماند و غیره بیسبب که چیزی بر دیگری مسلمه است جائز است مساقات
 در درخت خرما و انگور و غیره و در رطب و انجیر و باد بخان و زود شافعی و در قول جدید جائز نیست مساقات مگر در درخت خرما و انگور
 زیرا چه در مساقات و معامله ثابتست بحیث درخت و خبر در آن مختصست بان و آن حدیث خبر است و دلیل حکما مانع اینست که جوار
 مساقات بسبب حاجتست و این سبب یافته می شود و غیره درخت خرما و انگور نیز وجوب شافعی اینست که حدیث خبر مختص
 بدخت خرما و انگور نیست زیرا چه اصل خبر عمل میکرد و در جمیع انواع درخت و در رطب نیز و اگر فرض کرده شود که حدیث خبر
 مخصوصست بدخت خرما و انگور پس جواب شافعی اینست که اصل در خصوص نیست که معلول باشد خصوصاً بقا مذاکره
 مسلمه بعد نمیرسد صاحب درخت را که فتح کند عقد مساقات را بغیر عذر چون حقوق دین که موجب فروختن درخت گردد
 ص زیرا چه اگر باقی دارد و عقد را بغیر عذر و جاری نماید آن را بچ ضرر نیست و همچنین جائز نیست صاحب عمل را که ترک عمل نماید
 و فتح عقد کند بغیر عذر چون مرض مثلاً ص بخلاف عقد در درخت چه صاحب تخم در آن مختارست پیش از آنکه تخم
 اگر خواهر فتح کند چنانکه گذشت مسلمه است اگر عقد مساقات نمایند و کسی بر نیو جب که سپرد و کند یکی نمکستان خود را بگریزد
 در حالیکه ضرر در آن موجودست ولیکن کوچکست و قابل نیست که زیاده از گز که بسبب عمل آید و آن پس جائز است این مساقات
 و اگر بزرگست و با نهار سیده است و قابل نیست که زیاده از گز که بسبب عمل آید چنانکه نیست و همچنین اگر در ارض نمایند بر نیو جب که سپرد یکی
 زراعت را بگریزد و حالیکه سببست و قابل در درختست جائز است این مزارعت و اگر قابل رو باشد جائز نیست زیرا چه صاحب عمل
 مستحق میشود بسبب عمل در زمین و هیچ اثر عمل نیست پس جائز نشود لازم آید که مستحق حصه شود پس عمل و این مزارعت نیامده است

ویدخل فیها ما هو المتیقن وادخل البذر فی اصول الرطبة فی هذا بمنزلة ادخال الثمار لان له نهایة معلومة فلا یشتراط بیان المدة بخلاف النزع لان ابتداءه لا یختلف کثیرا وخریفا وسیفا وریعا ولاثیها بناء علیه فتدخله انجهاة وخیالات ما اذا دفع الیه غرسا قد علک ولو یبلغ الثمن معااملة حیث لا یجوز الا ببیان المدة لانه یتفاوت بقوة الاصل ووضعهما تفاوتا فاحشا وخیالات ما اذا دفع نخیلا واصل رطبة علی ان یقوم علیها او اطلق فی الرطبة تنفس المعاملة لانه لیس لذلک نهایة معلومة لانها تنمو ما ترکبت فی الارض فجهلت المدة فی یشتراط تسمية النحر ومشاعا لما یبئنا فی المزارعة اذ شرط جن وجمعین یقطع الشریکة وان سمی فی المعاملة وقتا یعلم انه لا یخرج الثمر فیها ففسدت المعاملة لغوات المقصود وهو الشریکة فی الخارج ولو سمی مدة لا یقطع الثمر فیها و قد یتاخر عنها اجازت لاننا لنتیقن بغوات المقصود ثم لو خرج فی وقت المسمی فهو علی الشریکة لصحة العقد وان تأخر من اخل یشود و معاملة مطلق چیز یکم متیقن است و آن اول شرکت که ظاهر میشود و همچنین اگر معامله نمایند شخص بر این وجه که هر کس که مال خود را بر طبقه معنی ثبت را که در زمین مذکور است بدیگری تأب و یا از او کل کند و در آن حتی که تخم آرد و بخت شود آن تخم و آنچه از تخم حاصل شود مشترک باشند میان آنها و تعیین مدت کنند پس این معامله جائز است و واقع میشود بر اول تحمیل ظهور آید و بخت کند و در آن چه تخم شرکت شرکت است که تخم را نهایتی معلوم است مانند تخم سرخس و زیت و غیره که تعیین مدت نمایند بخلاف عقد مزارعت که آن بغیر بیان مدت صحیح نمیشود و زیرا چه در ابتدا می زراعت تفاوت بسیار است از روی فصل ربیع و خریف و زمستان و معنی زراعت میکند و تخم می افشاند و در ایام خریف و بعضی در ایام زمستان و بعضی در ایام ربیع و وقتیکه در ابتدای عمل تقدم و تاخر واقع نشود پس انتهای آن نیز غیر معلوم خواهد شد زیرا چه انتهای آن را ابتدا بابتدای آن در آن حالت راه خواهد یافت و بخلاف اگر بطریق معامله سپردند یکدیگر بدیگری فواید را که هیچ آن در زمین ثابت نمیکند زیرا چه معامله در نیصوت جائز نیست بکریا مدت بجهت آنکه رسیدن درخت بآن برتر که بار آرد بسیار تفاوت میشود بسبب تفاوت قوت زمین و ضعف آن و بخلاف آنکه اگر بطریق معامله سپردند نخلستانی را یا بیج یا بی رطبه را بر این وجه که عمل نماید در آن وقت و آب و دوا فراهم باشد تا آنکه منقطع شود و بیج های آن و یا تخم رسد و تمام شود و بیج یا بیان مدت کنند و مطلق گذارد و در صورت رطبه پس فاسد میشود معامله زیرا چه نهایت این معلوم نیست بجهت آنکه این چیز با همیشه میرسد و نمومیکند اگر گذشت باشد شود در زمین پس مدت مجزول خواهد شد **مسئله ۳۰** اگر دو نفر هر دو مقرر نمایند در عقد معامله مدتی را که معلوم است که در آن مدت بار نمی آرد و درخت پس معامله فاسد میشود بسبب آنکه مقصود از معامله که شرکت است در حاصل قوت میشود در نیصورت مسئله ۳۱ اگر مقرر کنند مدتی را که در آن مدت بار نمی آرد و درخت و لیکن گاهی در رنگ نیم می شود و تاخیر میکند و از آن مدت پس جائز است زیرا چه در نیصوت قوت تقصیر تعیین نیست و بعد از آن اگر بار آرد و درخت موافق می آید پس آن تخم مشترک خواهد شد میان آنها مطابق عقد که مقرر نموده باشند بسبب آنکه معامله صحیح است در نیصوت و اگر بار نیارند و درخت موافق می آید بلکه در رنگ شود و تاخیر کرد و از مبیع او

وکنایه الی علی کله علی العاقل فیما ذوق المرارة عنها علیهما لان لما وجبت اجرة من الارض بعد انقضاء السنة علی العاقل
لا یتحق علیه العمل فیما کثر فی ان یتحق العمل بما یتحق قبل انتهائهما **قال** وفسخوا باخذها بما بیننا فی الکجارات وقد سبأ
وجره الخ فیها من جملة ان یکنی العاقل ما ذوق الحاح علیها سفره التفت والتقبل لادراكه لانه یلزم صاحب الارض من
لم یلزمه فیفسخ به وفسخا من جملة العمل اذ کان یضعفه عن العمل لانی الزامه استیجارا لاجراء زیاده ضرر علیه ولم یلزمه
فیجعل ذلك عذرا واولی اذ العاقل ترق ذلك العمل لیکون عذرا لایه وایمان واولی لصداق ان یسطر العمل بید ویکون
علی امر **حاشیة قال** وسن فعرهم فیما یضاهی الی وحل سنین معلومة یقرس فیها شیء علی ان تکن الارض والشیء بین
اربک الارض الفارسیه فینسب لیم یحکم لك الاستیاط الشریکة فیما کان حاصلا قبل الشریکة لا یعمله وجمیع التمر والغیر لولایه
وللفارسیه قیمة غریبه وارجو تله فیما عمل لانه فی معنی قفیز الطمان اذ هو استیجار بعض ما یخرج من عمله وهو نصف
العتان فیفسد وتعد من ذل لیس الاصل لاجل الارض فیجب قیمتها واصل مثله لانه لا یسئل ذیمة الغل انفقها
بنفسها وافی تخیرها طریق اخیر بیننا فی کفایة المنتهی وهذا اصحهما والله اعلم

مسئله ۱۴ اگر مدت مساقات تمام شود و تمر گرس و سبزیس در میسورت عمل بر صاحب عمل است فقط بخلات مزارعت که اگر
مدت مزارعت تمام شود و مزارعت سبزیس نماند پس واجبست در آن که هر دو عمل نمایند تا که قابل درو گردد و در فرق میان مساقات و
مزارعت در میسورت بهیست آنست که هر گاه واجب میشود بر صاحب عمل اجرت زمین بعد از انقضای مدت مزارعت پس واجب نمیشود عمل بر
نقطه و در مساقات واجب نمیشود اجرت و رخت پس واجب می شود عمل چنانچه واجب بود پیش از انقضای مدت **مسئله ۱۵** اگر
فسخ مساقات بسبب عذر و از جای عذر بر کسی نیست که باشد صاحب عمل در دو روزی خود نیست که در دو روزی کند شلخ و برگ و رخت
خوار یا که در دو روزی کند خوار یا در دو روزی کند خوار پیش از آنکه رسید و شود و نیز اگر در میسورت لازم میشود بر صاحب و رخت ضرر که
الزام آن نمیکند و هست پس فسخ خود را هر دو آن را دوم آن نیست که صاحب عمل بیمار گردد و یا بیگور که عمل نتواند زیرا چه اگر تکلیف کرده شود
بصاحب عمل که به باره بگیرد و اجیران انبیا در ضرر او میشود و او التزام آن نمیکند و هست پس این عذر است که بسبب آن فسخ زمین
خواهد بود **مسئله ۱۶** اگر خود صاحب عمل که ترک عمل کند پس این جایز نیست یا نه درین مورد و ایت مستحبی نیست که جایز نیست
و دوم نیست که جایز است و تا ویش نیست که این در صورتی است که صاحب زمین شرط نمود باشد که صاحب عمل بایست خود عمل
پس در میسورت صاحب عمل عذر و میشود بسبب آنکه نمیداند که بایست خود عمل نماید **مسئله ۱۷** اگر کسی بگوید کسی بدید بگری
یکه قطع بین همان را بنیاد چند سال معلوم تا رخت نشانند و ان باین شرط که زمین رخت هر دو مشترک باشد میان آنها باین مسافه که از آنجا
بر وجهی که آنکه شرط کرده اند بترک آن در چیزیکه مجبورست بغير عمل صاحب عمل پیش از آنکه شرکت واقع شود و ان آن زمین است و دوم آنکه این
در معنی قفیز طمان چه در میسورت صاحب زمین با جاره کرد و هست صاحب عمل او اجرت او نمود و هست بعضی از جمیع شیء او را که ان نیست
و در میسورت جمیع خود و رخت میرسد بصاحب زمین میرسد بصاحب عمل قیمت رخت او و اجرت مثل عمل نیز بر هر گاه متخلف باشد که کند و رخت
بصاحب عمل التمسک آن زمین پس اجرت نیست که آن اجرت مثل عمل اجرت مثل عمل و قیمت رخت نمیشود یعنی قیمت رخت و اجرت عمل نیز لازم است
منافع علی اقامت است بذات خود و در میسورت و در جمیع این مسئله طریق دیگرست که میان آن کفایة المنتهی و طریقی که از آنجا که رخت و اجرت است و اجرت و اجرت

در صورتی که...

قال واذا استساقا المساقاة فللعامل اجر مثل الاثر في معنى الاجارة الفاسدة وصارت كالزراعة اذا استساقا **قال** وبطل
المساقاة بالموت لانها في معنى الاجارة وقد بينا فيها فان مات رب الارض وانما اجر لبس للمعامل ان يقوم عليه كما كان
يقوم قبل ذلك الى ان يترك التمر ان كما ذلك ورثة رب الارض استحسانا فبقى العقد دفعا للضرر وعنه ولا خلاف فيه
على الاخر ولو لم يتم العمل للضرر يتخير ورثة الاخرين ان يقسموا البس على الشرطين ان يعطوا قيمة نصيبه من البس
وبين ان ينفقوا على البسر حتى يبلغوا فيه جوازا بذلك في حصة العامل من التمر لانه ليس له لحاق الضرر بهم وقد بينا ان البسر
في الزراعة ولو لم يعمل فلو ثمة ان يقوموا عليه وان كان رب الارض لان فيه النظر من الجانبين فان ارادوا ان يبرروا
لبس الجان صلب الارض بين المخارات الثلاثة التي بيناها وانما جميعا فالخيار لورثة العامل لقيامهم مقامه وهذا
نكاح في حق ماله وهو ترك الثمار على الاشجار الا وقت الحاصل لان يكون له وراثته في ثمرها وان ارادته العامل ان يقوموا عليه كان الخيار
في ذلك لورثة رب الارض على ما وصفنا **قال** واذا انقضت مدة المعاملة والمخارج بسبب الضرر فله ان يتركها او لا يتركها
الى ان يتركها لكن بغير اجز لان الشجر لا يجوز استيجار بغير اجارة فله ان يتركها او لا يتركها ويجوز استيجارها

مسئله - هرگاه فاسد شود مساقات پس صاحب عمل را اجرت مثل است زیرا چه مساقات فاسد یعنی اجارة فاسد است
پس مانند زراعت فاسد شد **مسئله** - اگر میوه کمی از دو صاحب معامات پس مساقات باطل میشود زیرا چه این
در معنی اجارة است پس اگر میوه صاحب درخت و ثمر هنوز بر سر است پس جائز است صاحب عمل اگر قائم باشد در عمل چنانچه بود
تا آن زمان که بچینه شود و ثمر اگر چه راضی نباشند و ارشاد مالک درخت و این از موسمی استحسان است زیرا چه در باقی داشتند
عقد مساقات دفع ضرر است از جانب صاحب عمل و ضرر میسر بود ارشاد مالک و اگر اختیار نماید صاحب عمل ضرر خود را بخت
میشوند و ارشاد مالک میان بکس چیز یعنی اگر خواهند بخت نمایند پس موافق حدیث که شرط نموده بودند و اگر خواهند نگاه دارند
جمع بسیر او بدین صاحب عمل قیمت نصیب و از بسیر و اگر خواهند بدین نمایند و خرج میکنند چیزی را که در تدبیر آن در کار شود
تا که بچینه گردد و ثمر بعد از آن بگیرند یا آنچه خرج کرده اند در تدبیر آن ارضه صاحب عمل برسد بخت آن زیرا چه میسر شد و اگر ضرر
برساند و ارشاد مالک **مسئله** - اگر میوه صاحب عمل پس میسر شد و ارشاد او را که قائم باشند و عمل اگر چه مالک درخت
راضی نباشد زیرا چه درین منفعت جانبین است **مسئله** - اگر خواهند و ارشاد صاحب عمل که ترک کنند عمل را بچینه
ثمر را در مالیکه بر سر است پس صاحب درخت مختار است میان سه چیز چنانکه سابق مذکور شد **مسئله** - اگر میوه و میسرند
پس و ارشاد صاحب عمل مختار اند اگر خواهند قائم باشند در عمل زیرا چه اگر زنده می ماند صاحب عمل و میوه و صاحب درخت
مختار میشد صاحب عمل همچنین و ارشاد او نیز مختار خواهند شد چه آنها قائم تمام می اند و اگر از عمل بایکند و ارشاد صاحب عمل
پس و ارشاد صاحب درخت مختار خواهند شد میان سه چیز چنانچه سابق مذکور شد **مسئله** - اگر منقضي شود مدت
مساقات و مال آنکه بر سر است و بسیر میسر صاحب عمل یا که قائم باشد در عمل تا آن زمان که بچینه گردد و ثمر و در اینجا اجرت
درخت لازم نمی آید زیرا چه جائز نیست اجاره درخت بخلاف مزارعت چه اگر منقضي شود مدت مزارعت و زراعت
سبز ماند میسر مزارع را که عمل کند در آن تا که قابل درو گردد و لیکن بر صاحب عمل اجرت زمین لازم نمی آید زیرا چه اجاره زمین

وکنانی الی اسالی وکی اصی ستاره وسمی تم ری بالشفقة وندو باسی اکل وکی علی ستم تم ری بفره صیدا لانی کل قال ویکرم
 آن یذکر مع اسم الله تعالی شفا عیبه وآن بقول عند الذبح اللهم تقبل من فلان وندو تلات مسائل احدیها ان یدکر
 مومن ولا معطوف فانیکرم وکثرتم الی الحجة وعلی المیزان قال وندو ستم ان یقول بسم الله علی رسول الله لان الشراکة
 لم توجد فلیکن الذبح واقفا لانه یکره لرجح القربان صیرة فیتفق الی صیرة الحرام والثانیة ان یدکر مومن ولا معطوف
 وجه العطف والشراکة بان یقول بسم الله واسم فلان او یقول بسم الله وندو فلان او یقول بسم الله وندو رسول الله بکسر الی ال
 فترجم الذبح لانه الخلق له لیس الله واندو ان یقول مقبوض لانه صیرة ومعنی بان یقول قبل التسمية وقیل ان یجمع الذبح
 اربعه وهذا کایس به لما یقع فی النبی صلی الله علیه وسلم انه قال بعد الذبح اللهم تقبل هذه عن امه محمد من تسمیة لک بالوحدة
 ولی بالامانة والشراکة لکما یقع فی النبی صلی الله علیه وسلم فی ذلک من تسمیة لک بالوحدة وندو ستم ان یقول بسم الله علی رسول الله لان الشراکة
 الیهم اغفر لی لکما یقع فی النبی صلی الله علیه وسلم فی ذلک من تسمیة لک بالوحدة وندو ستم ان یقول بسم الله علی رسول الله لان الشراکة
 فقال لکما یقع فی النبی صلی الله علیه وسلم فی ذلک من تسمیة لک بالوحدة وندو ستم ان یقول بسم الله علی رسول الله لان الشراکة
 عند الذبح وندو ستم ان یقول بسم الله علی رسول الله لان الشراکة وندو ستم ان یقول بسم الله علی رسول الله لان الشراکة
 علیها صحت قال واندو الذبحین المخلوق والنبیة وفی الجامعة الصغیر لکایس بالذبح فی المخلوق وکایس بالذبح فی المخلوق
 وکایس بالذبح فی المخلوق وکایس بالذبح فی المخلوق وکایس بالذبح فی المخلوق وکایس بالذبح فی المخلوق وکایس بالذبح فی المخلوق

وچنین است حکم سحر واون باز ونگ شکار می اگر بریزد بخلافانید گو سفند بریا تا پنج کند از او تسمیه خواند واندو است که او
 که در دست او بود در وقت تسمیه گرفت که او دیگر را و پنج کرد آن حلال است این گو سفند و اگر تسمیه خواند بر تیری و اندو است که او
 بر شکار و ندو آن حلال نیست و این شکار است زیرا چه آنست که بر این تسمیه خوانده بود و بعد گشت ص مسئله و سکر و ده است
 اینکه ذکر کند در وقت پنج با نام خدای دیگر چه براسوای نام خدای مانند انیکه بگوید بار خدایا قبول کن این از فلان باید است
 که این مسئله بر سه وجه است یکی از ان نیست که ذکر کند چه براسوای نام خدای بطریق وصل و لیکن عطف و لیکن چنانچه مذکور شد
 و مانند انیکه بگوید بسم الله محمد رسول الله پس این مکره است و در چه حرام نیست و زیرا چه در صورت شکر است یا تسمیه پس پنج
 برای شکر و واقع نخواهد شد مگر چونکه در وی صورت با اسم الله بقرن است که مذکور شد و در وی صورت که ذکر کند
 سوای نام خدا را بطریق عطف یا بطریق وصل یا بگوید بسم الله و اسم فلان یا بگوید بسم الله و فلان یا بگوید بسم الله و محمد
 رسول الله پس در صورت حرام نیست و در چه حرام نیست زیرا چه بر این تسمیه اسم خدای خوانده شد و در وی صورت که ذکر کند
 سوای نام خدای را بعد از صلوة و از روی صورت و معنی یا بطریق وصل یا بگوید یا زان پیش از تسمیه و پیش از آنکه بخلافان گو سفند
 یا بعد از ان و این مصداق نیست و در چه حرام نیست و زیرا چه بنقل است از تفسیر علم حکم که بعد از پنج دعا خوانده است یا بخدایا
 قبول کن این از چه را از امت محمد و از کسیکه گواهی داد برای توبه و دانیست و برای من پیغمبری مسئله است و در وقت پنج
 که تسمیه فقط بگوید یعنی خدایا دعا و غیره چنانچه این مسطور فرموده است که خالص تسمیه از ذکر دیگر حتی اگر بگوید در وقت پنج اللهم اغفر
 لی یا یا بسم الله عمال نیست و در چه حرام نیست و زیرا چه بر این تسمیه اسم خدای خوانده شد یا بخدایا یا بگوید یا زان پیش از تسمیه و پیش از آنکه بخلافان گو سفند
 در وقت پنج و بگوید یا زان پیش از تسمیه و در وقت پنج و بگوید یا زان پیش از تسمیه و در وقت پنج و بگوید یا زان پیش از تسمیه و در وقت پنج و بگوید یا زان پیش از تسمیه
 بسم الله و اندو که بنقل است از ابن عباس مسئله که در موضع و در میان مانی است و است پس چنانکه ذکر شد در وقت پنج و اول مرتبه از آن تسمیه
 است که در وقت پنج با نای پنج و در چه حرام نیست و در وقت پنج و در میان مانی است و است پس چنانکه ذکر شد در وقت پنج و اول مرتبه از آن تسمیه

عبدی ابن حاتم الطائی رضی الله عنه فانه عليه السلام قال فی اخيه فانك انما سميت على كلبك ولم تسم على
 كلب غیرك علل التسمية ومالك رحمه الله تعالى بظاهر ما ذكرنا اذ لا فصل فيه ولكننا نقول فی
 فی اعتبار ذلك من التحريم مالا يخفى لان الانسان كثير النسيان والتحريم مدفوع والسمع غیر محرم على ظاهره اذ
 لو اريد به نهي عن الحاجة وظهور الانقياد وادفع الخلاف فی الصدر الاول والاقامة فی حق النسيان وهو معدوم
 لا يدل عليها فی حق العامد ولا عند ما سارده محمول على حالة النسيان ثم التسمية فی ذكوة الاختيار تقتضي
 عند الذبح وهو على المذبح وفي الصيد تشترط عند الاسر سال والرمي وهو على الالة لان للقدوار له
 فی الاول الذبح وفي الثاني الرمي والارسال دون الاصابة فيشتهر عند فعله عليه حتى اذا اخرج شاة
 وسمي فذا جرح غیر ما يثبت التسمية لا يحسن وكذا رمي الى الصيد وسمي واصاب عنيد حلي

بعدی ابن حاتم طائی رضی الله عنه هرگاه شکاری بخورد اسر و بی تو بر شکار و ذکوة کند نام خدا بر پس
 بخورد آن شکار را و اگر شریک بشود با سگ تو سگ غیر تو ذکوة کند آن شکار پس بخورد آن را زیرا چه ذکر کردی تو نام خدا
 بر سگ خود نه بر سگ دیگر پس معلوم شد که اگر ترک کند نام خدا را حرام میشود شکار و حجت ایام مالک در ظاهر آنست که مذکور شد
 چه در آن تفصیل نیست که متروک التسمیه بعد از حرام است نه متروک التسمیه بود و جواب مالک در حجت است که مراد از آیه قرآن آنست
 که قصد ترک تسمیه بود بر آن و آنچه از ظاهر قرآن مفید میشود مراد نیست چه اگر موافق ظاهر مراد شود صریح بسیار لازم می آید زیرا چه
 انسان کثیر النسيان است و درین مدفع است و اگر موافق ظاهر مراد میشد بر این جاری میشد تمسک و حجت بآن میان جاری
 که صدر اول اند و اختلاف مرتفع میشد از میان آنها پس معلوم شد که موافق ظاهر مراد نیست بلکه مراد آنست که مذکور شد
 ص و جواب شافعی بر اینست که قیاس ترک تسمیه بعد بر ترک تسمیه بود و درست نیست زیرا چه سهو کنند و معدوم است پس برین مسکن
 قائم مقام تسمیه کرده میشود و در حق او بخلاف آنکه عدل ترک نماید چه او معدوم نیست و در تکیه روایت کرده است آن اشافعی روح
 محمول است بر حالت نسیان مسئله شرط است در ذبح اختیاری که تسمیه نماید و وقت ذبح کردن بر چیز که ذبح میکنند آن
 و در ذبح اضطراری یعنی ذبح شکار شرط است که تسمیه کند و وقتیکه سگ باز یا سگ شکاری را بر شکار و در وقتیکه تیر اندازد
 بر آن و این تسمیه بر آنست و حاصل آنکه شرط است که تسمیه در ذبح اختیاری و در وقت ذبح باشد بر مذبح و در ذبح
 اضطراری در وقت انداختن تیر باشد که آن آنست و همچنین تسمیه شرط است در وقت سر دادن باز و سگ شکاری مثلاً آنکه
 آن نیز آنست ص زیرا چه مقدار او در صورت اول ذبح است و در صورت دوم انداختن تیر است و سر دادن باز و سگ
 مثلاً آنرا رسانیدن آنها بشکار پس تسمیه شرط کرده شد و در وقت فعلیکه مقدار او بر پهلوی یا غلظت او گوسفند را
 نماز کند آنرا و تسمیه خواند و بعد از آن بگذارد و آن را و ذبح کند گوشت دیگر را بآن تسمیه اول او نیست و حلال نمیشود
 این گوشت و ص و اگر تیر از جهت بر شکاری و تسمیه خواند و رسید تیر بر غیر آن شکار که قصد آن کرده بود پس مالک آن شکار را بر تیر رسید

قال والعلی فی التی تقطع فی الذنوب اربعة الخلقوم والمرئی والوجان لقوله علیه السلام ان لا واد اج تاشئت وحيه
 جمع واقله الثلاث فیتناول المرئی والوجان وهو حجة علی الشافعی فی لا کفایه بالخلقوم والمرئی الا ان لا یحکم بقطع هذا الثلاثة
 لا یقطع الخلقوم فثبت قطع الخلقوم بانفسه لا وظاهره وادکر ما یجوز مالک وروایه فی لا کفایه من قابل بشرط قطع جميعها عن
 ان قطعها کل الاصل وان قطعها کلها لکن لما عندنا فی حقیقه وروایه لا یلزم من قطعها الخلقوم والمرئی واحد البی حین قال فی الله عنه وکذا
 ذکر الله یرى ان الاختلاف فی خصمه لا یستوی فی ذنبه مشائخنا رحمهم الله ان هذا قول ابن سیف وحداد قال فی الحاشیه الصغیر ان یقطع
 نفهم الخلقوم ویمضی ان اجرم یقطع ان قطع لا یقطع الا اذ وجب الخلقوم قبل ان یمنی اکل ولم یحکم خلافا واختلاف المروءة فیها فیما یلزم
 ان عندنا فی حقیقه واد اقطع الثلاثة ای ثلاثا کان یعمل وبه کان یقول ابن یوسف الا انهم رجعوا فی ما ذکرنا وبعین محمد انه یستلزم الاکل فوج
 و هو روایه عن ابن حقیقه **لان** کل من د منها اصل بنفسه لا یفصله عن غیره ولی ردود لای یقریه
 فیتعدا اکثر کل ویمضی منها وادی بن سیف ان المقصود من قطع الخلقوم انما هو فی ذنبه احد من اهل الذم فینسب احد من اهل الذم لکل واحد من اهل الذم
 لما یخلف من مخالفة المرئی فانه یجوز العلف والماء والمرئی محرم النفس فلا بد من قطعها کما فی حقیقه واد ان لا یکتفی بمقتضى الدم
 فی کثیر من الکحاکم وادی ثلاث قطعاً فقد قطع الا کثیر منها واما ما هو المقصود بحمل هو انما هو انما فی الدم المسفوف والمثلحیة
 فی اخراج البی واد ان لا یحکم بعد قطع عرق النفس او الطعام ویمضی الدم یقطع احداً یوجب فی کتفی به یجوز انما واد
 التعذیب بخلاف ما اذا قطع النفس لان الا کثیر باق فکان له لم یقطع شیئاً احتیاطاً لما یحکم **قال** ویجوز الذبح
 بالظفر والنیش والقران **اذا کان** متروکاً حتی لا یحکم بان کله باس الا ان یحکم هذا الذبح

مسئله ۱۲ اگر کسی که بریدن آن شرط است در فرج چهارست کی حلقوم که مجری نفس است و بفارسی آن را سفید نام میگویند
 ص و دوم مرئی که مجری طعام است و بفارسی آن اسرخر روده میگویند ص و سوم و چهارم دودج که مجری خون است و
 بفارسی آن را شه رگ میگویند ص و این ثابت است بحدیث پیغمبر صلعم و نزد شافعی روح جاریست که کفایه نمایند بر قطع و در گ که
 حلقوم و مرئی است و نزد مالکین جائز نیست که کفایه شود و شه رگ از ان چهار بگانه شرط است که همه بریده شود و نزد ابی حقیقه حلال است
 فحیوه وقتیکه بریده شود شه رگ از ان چهار هر کدام که باشد و ابو یوسف نیز بان قائل بود و الا بعد از ان برگشت ازین قول
 و گفت واجب است که بریده شود و حلقوم و مرئی و یک رگ دیگر از دوشه رگ نیز بریده شود و چون دوشه رگ برنخست خون است پس
 یکی از ان قائم مقام دیگر میشود و جهت آنکه هر دو مجری خون است اما حلقوم مخالف مرئی است زیرا که حلقوم مجری نفس است و مرئی مجری
 طعام پس نه درست است که بریده شود و این هر دو یکی از ان نائب دیگر نمیتواند شد و دلیل ابی حقیقه این است که اکثر قائم مقام
 کل میشود و بسیاری از احکام شرع و هرگاه که بریده شود از جمله آن چهار اکثر بریده میشود و آنچه مقصود است حاصل میشود
 و مقصود نیست که ریخته شود و خون و روم پر و روی بیرون شود زیرا که بعد از بریدن شه رگ از جمله چهار رگ مذکور زنده نمی ماند
 و هیچ پس اگر کفایه شود بر قطع شه رگ تا که زیاده تعذیب لازم نیاید و است بخلاف آنکه اگر بریده شود و در گ زیر اچه قطع اکثر
 که قائم مقام قطع کل است یافته نشود و نمیگردد پس فیجیه طلال نخواهد شد بجهت احتیاط بجان و حرمت و نزد محمد شرط است که اکثر
 هر رگ از چهار رگ بریده شود زیرا که هر رگ اصل است بذات خود بجهت آنکه جداست از دیگر و گفته است محمد ج و در جامع صغیر که
 اگر بریده شود نصف حلقوم و نصف هر واحد از دوشه رگ حلال نمیشود و هیچ و اگر بریده شود اکثر حلقوم و اکثر هر واحد از دوشه
 پیش از ان که غیر لیسر لیسر حلال است درین هیچ جملان نقل نکرد و است مسئله ۱۳ اگر فرج کسی بناخن یا بشاخ یا بندان پیش خود
 این شیء با نیست بشیر طریقه و در این متروک پائین یعنی برکنده از موضع خصوصی اما این عمل مکروه است زیرا که درین عمل استیلاج و آدمی
 لازم می آید و نیز تعذیب حیوان لازم می آید و ان را هر چه بایکد نیک کنی فرج را و یعنی بطوری فرج کنی که آسان شود و بر حیوان

فان دعواها لا وبكروا والسحب في البقر الغنم الذي عرفان تحركها وان وبكروا اما الاستحباب فيه فمعرفة السنة
 المتوارثة ولا يحتاج العروق فيها في التحرك وفيها في المتأخر والكرامة للمخالفة السنة وفيها معنى في غير ذلك ولا يحتاج
 والمحل خلافا لما يقوله مالك انه لا محل قال ومن بحر ناقة او زجر بقره او فجع في بطنها حديثا من كل سنة لم يتغير
 وملا عنه ابي حنيفة وروى عن قول بشر الحافي بن داود زجرهما الله وقال ابن مسعود وعمر بن الخطاب اذ انتم خلقتموه اكل
 ومن قول الشافعي لقوله عليه السلام ذكرى الجنين ذكر الله ولا يجره من الام حقيقة لان لا يتقبل بالحيض فيفصل
 بالمقارن ويغفل في بغلها ويغفل بنفسها كذلك احكاما حتى يتخلل في البيع الى ادعى الام وتعتق باعائها
 واذا اكل حس غنمها فاحرق في الام ذكوة له عند العجرب ذكوة له في الصبيذ وله امة اصل في الجنين حتى يتصل
 حينئذ بعد موته عنه ذلك يجر بالذكوة وهذا يعرف باحباب الغرة وتعتق باعائها مضان الله ونصر الوصية
 له وبه وهو حيوان فحقا وما هو مقتضى من الذكوة وهو التميز بين الدم والحم لا يتقبل عجز الام اهل ليس بسبب
 لخروج الدم عنه فلا يجعل بتعاقب حقه بخلاف الجرح في الصبيذ لانه سبب تحريمه ناقصا فقام مقام الكاهل في الغرة
 وانما يتخلل في البيع تحريمها كالبلا فيفسد استثنائه ويعتق باعائها كالبلا فيفصل من التحريم في الذكوة

وزجر ان نيز جازست وليكن كرويه است بحت مخالفت سنت وسحب درگاه وگوسفند زجر است زیرا چه بود افعی سنت است
 و نیز رگهای آن مجتمع در مدج است و نحر آن نیز ناز است اما کروه است بسبب مخالفت سنت و انا هم مالک گفته است که اکثر
 فوج کنند و گاو و گوسفند را نحر محال نیست زیرا چه خلاف مشروع است و باید دانست که نحر چهار است از بریدن گاو و بز
 و زرد یک سینه و مرد از زجر بریدن رگ است و در جانب بالاسی گوزیر استخوانیکه منبت و دندان است و آن را کاف اسفل میگویند

مسئله ۲۳ - اگر نحر کرد کسی شتر یا بز یا گاو را چنین مرده یافت در شکم آن پس آن چنین حلال نیست مودشته باشد یا
 نداشت باشد این قول ابی حنيفة است و باین قایل اند از فرخ حسن بن زیاد و صاحبین گفته اند که اگر تمام شده باشد خلقت
 آن حلال است و این مختار شافعی است نیز بسبب گفته پیغمبر فرموده است که زجر چنین فوج ماله است و یعنی زجر ماله را حلال است
 زجر چنین است و بجهت آنکه چنین جزو است از اجزای مادر از روی حقیقت زیرا چه چنین تبدیل است با روحی که جدا
 کرده میشود بکار و مقراض و فدا میشود و بعد از ای مادر و نفس میکنید و بتنفس مادر و چنین چنین جزو مادر است از روی حکم نیز
 زیرا چه داخل میشود در ربع مادر و از او میشود بسبب زدا شدن مادر و هر گاه ثابت شد که چنین جزو مادر است پس زجر مادر
 قائل مقام زجر چنین است و تنبیه زجر آن متعدد باشد چنانچه در حق شکار و نهم هر جا که رسد قائل مقام زجر میشود و ص
 و دلیل ابی حنيفة نیست که چنین اصل است و در حیات غنی حیات طعمه و در حیات که مکمل است حیات آن بعد از مردن مادر از او طعمه
 زجر کرده میشود اگر نذر باشد و غرض لازم می آید که بلکه کسی آنرا آذ او میشود و تنبیه که از او کند از آن نقطه مالک آن صحیح است و بیت
 بان برای او و آن حیوان مؤمن است و مقتضای زجر نیست که خون گوشت از یکدیگر متماز گردد و این مقتضی اصل نمیشود بسبب زجر کردن
 مادر پس زجر مادر چگونه قائل مقام زجر آن خواهد شد بخلاف زجر زدن بر شکار زیرا چه زجر موجب خروج خون است اگر چه ناقص باشد
 پس قائل مقام زجر خواهد شد و تنبیه که داخل میشود چنین صحیح است و بجهت آنکه اگر داخل نشود صحیح نمیشود و مع مادر پس این ضرورت
 داخل در ربع میشود چنین جزو او میشود و چنین بسبب زدا شدن مادر و متولد نشود از مادر از او فرزند ندرند و انکار

و ان قطع الشاة قبل ان تبرد یعنی تسکین من الاضطراب و بعد لا الم فلا یکره التفرع والتسلخ لان الکمال حاصله فی بینه
و معنی یاده الالم قبل الذبح او بعد فی فلا یجوز التحريم فلهذا قال قوا کل ذبیحته **قال** و ان ذبح الشاة من قفاهما
فیقیمت حیة حتی قطع العروق حل للتحقیق للموت بما فی ذکری و یکره لان فيه زیاده الالم من غیر حلیة فیهار کما اذا جرحته قطع
الاصابع و ان ماتت قبل قطع العروق لم یقفل ان یجوز للموت بما لیس بذکر فیها **قال** و ما استأنس من الصبیة و ذکری ته الذبح و ما
تخش من النعم فذکر ته العظم لم یجوز ان یقطع لانه یضرب الیها عظم العجز عن کذا الاختیار علی ما مر العجز متحقق فی الوجه
التأد و الاول و کذا ما مر فی من النعم فی بیهی فی قفاهما عن ذکری الاختیار لایبدا و قال مالک لا یعمل بذکر کذا الاضطراب فی الوجهین
لان ذکری نادر و یحتمل نقیض المعنی بحقیقة العجز و ما متحقق فیها الی البهل کیف و ان لا یسلم النذر بل من غالب فی الکتاب یطلق فیما
توخش من النعم و من جملة ان الشاة اذا نذت فی الصلح و ذکری فیها العظم ان تذکر فی الصلح لا یحل بالبعثرة لانه لا یمنع من نفسه فیهما
اخذها فی المصلح للمخیر و المصلح و غیره سلی فی البقر البعیر لانهم مایة فکان عن انفسهما فلا یقید علی اخذها و ان نذ فی الصلح
فیتمتق العجز فی التیبال کما لایذاکان لا یقید علی اخذها حتی یقتله المصلح لعلیه مؤید الذکر قبل اکلها **قال** المستحب لایل الخیر

مسئله ۱۹ مکروه است انیکه بشکند کردن و جیره را پیش از آن که ساکن گردد و اضطراب و بعد از آن که ساکن گردد و مکروه است
شکستن کردن و پوست کشیدن آن را نیز اجنبیست الم ان را در میوه است **مسئله ۲۰** اگر کسی گوشت را از این قطعه ای آن گوشت را بر گوشت
و وقت حیوان گوشت را بقای روح آن طلال است و اگر آن گوشت بسبب فرج و لیکن فرج با نیطور مکروه است زیرا چه در آن زیاد الم و تغذیه
بغیر حاجت پس نماند آن شد که زخمی گردد گوشت را و اولاً و بی از آن بریدر گهای آنرا و اگر گوشت پیش از بریدن رگها
حلال نیست زیرا چه در پیش از آنکه فرج شود **مسئله ۲۱** هر جانور یک مانوس است از انسان و رم نمیکند پس طریق فرج آن
بریدن رگهای مذکور است و هر جانور یک دشت دارد از انسان و رم نمیکند پس طریق فرج آن نیست که پی زند آنرا و زخمی کند
آن را زیرا چه حاجت به فرج اضطرابی در صورت عجز است از فرج اختیاری و عجز متحقق است در صورت عدم صورت اول و همچنین در
فرج اضطرابی در یک در چاه افتد و عجز از فرج اختیاری آن متحقق گردد و گفته است امام مالک که حلال نیست ذبح
در هر دو صورت اعنی در صورت دشت جانور و در صورت افتادن آن در چاه زیرا چه این نادرست و علمای ما میگویند
که حقیقت عجز از فرج اختیاری که معتبر است متحقق است درین دو صورت پس لازم است که اختیار کرد و نشود بدل آن که فرج
اضطرابی است و قول دبی که نادرست مسلم نیست بلکه اکثر اتفاق میشود و همچنین در هر دو صورتی مطابق آورده است که در دست
فرج اضطرابی در جانور یک دشت میکند از انسان و مردوسی از محمد نیست که اگر گوشت را رم کنند در صحرا پس فرج اضطرابی
در آن جائز است و اگر رم کنند میان شهر پس حلال نمیشود و بدین فرج اضطرابی زیرا چه در شهر گرفتن آن ممکن است پس عجز از فرج اختیاری
قنابت نشد و در حق گا و شتر شهر و صحرا هر دو برابر است زیرا چه شتر و گا و موقع میکند از ذبیحه و گاه را ب سبب قوت و شاخ
و دندان که حکم سلاح دارد پس ممکن نیست گرفتن آن اگر چه رم کرده باشد و رفتاری شهر پس فرج اختیاری متعذر است و هر دو
کردن شتر و گا و نماند آن بمنزله رسیدن است و قنایت گرفتن آن معذور نباشد پس اگر حمله کرد بر مردی و کشت آنرا و ناپیختن فرج
حلال است خوردن آن **مسئله ۲۲** مستحب در حق شتر خمر است بخت آنکه موافق سنت است و نیز رگهای آن جمیع در منحر است

هدایه مع ترجمه و تفسیر

فصل فیما یجوز اكله وما یجوز قال ولا یجوز اكل ذی ناب من السباع واذی یجوز من الطیر لان الذی علی سائر
 نحره من اكل ذی ناب من الطیر وکل ذی ناب من السباع ذی ناب من السباع فینظر الیه ما یتناول سبع الطیر وایضا
 لکل اماله حیوانه ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع
 الیه ما یتناول سبع الطیر وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع
 وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع
قال ولا یجوز اكل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع
 وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع
 وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع
قال ولا یجوز اكل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع
 وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع
 وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع
قال ولا یجوز اكل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع
 وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع
 وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع وکل ذی ناب من السباع

فصل در بیان چیزیکه حلال است خوردن آن و چیزی که حلال نیست مسلمه هر چاره را بیکه ذی ناب باشد خوردن آن
 که بدن آن شکار میکند چون درنده و حلال نیست همچنین هر پرنده که ذی ناب باشد یعنی چنگل که یک پیکل شکار میکند زیرا چه
 پیغی معلوم فرموده است از خوردن این چیزها گوشت و آن است که نبی آدم کرم است پس باید که بخورد این چیزها را تا محفوظ
 ماند از نیکه است گوشت و در وقت او اوصاف و همه این حیوانات بسبب خوردن آن وضعی که آنرا بفارسی گفتار میگویند
حی ورو باه و در داخل درنده است پس هر دو حرام است و نزد شافعی هر دو حلال است و حدیث مذکور است بر دو
 وقیل و کلاً گوشت و آسوا از جمله درنده است و خر و دینا که مرده است زیرا چه هر دو پیغی خوردند **مسلمه** ۲- ذراغ زرعه
 مباح است زیرا چه دانسته بخور و از جنس درنده نیست و البقیه یعنی کلاغ بیشه و ذراغ سیاه بزرگ حلال نیست و نزد ابی حنیفه
 حکم مباح است مانند بایگان و ادا ابی یوسف حرام است که آن نیز مرده است زیرا چه آن پیغی خوردند **مسلمه** ۳- صلب که آنرا
 سوس میگویند و باخ و زنبور و جیح حشرات مرده است اما صلب پس بجهت آنکه پیغی حرام نباشد که در آن حالش در وقتیکه
 سوال کرد او در وقت خوردن آن و در حدیث شریف بر شافعی حرام است و در حدیث صلب و زنبور از مویات است و باخ از خباثت شر
 آمده و واجب نمیشود بر حرم چیزی بسبب قتل آن و گوشت حشرات بدلیل که است صلب است زیرا چه صلب از شر است **مسلمه** ۴-
 خر و تر حلال نیست زیرا چه روایت کرده است خالد رض که پیغی حرام نباشد که در وقت خوردن آن و در حدیث صلب و زنبور از مویات است و باخ از خباثت شر
 که پیغی حرام کرد و معتد را و گوشت خر و تر در حدیث شریف حرام است زیرا چه روایت کرده است خالد رض که پیغی حرام نباشد که در وقت خوردن آن و در حدیث صلب و زنبور از مویات است و باخ از خباثت شر
 امام مالک است نیز و نزد صاحبین و شافعی حرام است زیرا چه روایت کرده است خالد رض که پیغی حرام نباشد که در وقت خوردن آن و در حدیث صلب و زنبور از مویات است و باخ از خباثت شر
 برای خوردن گوشت پس در روایت خود دلیل ابی حنیفه که قول او تعالی است که پدید اگر دغایمی برای شما پس است و تر
 تا که بران سوار شوید و باشد زینت برای شما و دوم آنکه پس آن که گریزانید و دشمنان و کافران است پس مرده است
 خوردن آن بجهت احترام آن لهذا قرست و غنیمت جمعه برای آن و سوم آنکه در مباح شدن گوشت پس دلیل آنست

کتاب الاضحية

قال

الاضحية ولحبه على كل حرم مسلم مقيم من شهر في يوم الاضحية عن نفسه وعن ذكوره الصغار اما الوجوب فنقول
 ابي حنيفة ومحمد وسفيان والحسن واحمد والرواية عن ابي يوسف رحمه الله وعندنا في المسألة ذكره في النحر
 وهو قول الشافعي وهو ذكره الطحاوي عن علي بن ابي حنيفة في حاشيته وواجبة وعلى قول ابي يوسف وسفيان
 وفكنا ذكر بعض الشافعي الاختلاف وجه السنة قوله عليه السلام من اراد ان يفيح منكم فلا يخن منكم
 والمخافة شيئا والتعلق بالارادة ينال في الوجوب وانها لم تكن واجبة على المقيم لو جبت على المسافر لانهم لا يخلطون
 في الوظائف المالية كالزكاة وصاروا كالغيره ووجه الوجوب في ارضه عليه السلام من وجوب سنة ولم ينعزلوا بين
 مصلانا ومثل هذا الوجوب لا يلحق بغيره في وجوبه ولا يفرقه بغيره في وجوبه يقال يوم الاضحية وذلك يوم
 بالوجوب لان الاضحية للاختصاص وهو بالوجوب والوجوب هو المنفصل الى الوجوب ظاهر بالنظر الى التخصيص وان
 يختص سبب بشي على المسافر استحقاقا فيقتضي وجوبه ولا يفرقه بغيره في وجوبه ولا يفرقه بغيره في وجوبه
 ما من هذه السبب القدر والاعتبار منسوخا في وجوبه على ما قيل وانما اختصاص الوجوب بالحرية لانها وظيفة
 ماله لا تناذى الى الملك والمالك هو النحر وبلا سلام لكن بغيره في وجوبه وبلا اقامة لما بينا واليسار لهما سرا

كتاب الاضحية

اعني قرباني مسلمة او قرباني واجبست برسر الانسان مسلمان که آرد یا شد بشرطیکه مالک نعصاب باشد و روز عید قربان
 و تقیم باشد و این نزد امام ابي حنيفة و محمد و زفر حسن و یح و دیرکی و دود و ابی یوسف و ابی یوسف و ابی یوسف و ابی یوسف
 و نزد شافعی و حنفی است و طحاوی و گفته است که نزد ابی حنيفة و زفر حسن و یح و دیرکی و دود و ابی یوسف و ابی یوسف
 و وجوبست شدن آن کی نیست که پیغمبر صلوات الله علیه فرموده است که هر کس از شما بود که قربانی دهد پس نباید که گوید هیچ چیز از شما
 و نه من آن و این تعلیق بخوابش است و تعلیق بخوابش منافی وجوبست و دود نیست که اگر قربانی داد و بگویم واجب بود
 هر گاه بر مسافر هم واجب میشد زیرا چه تقیم و مسافر هم مالیه برابر اند مانند زکوة پس قربانی مانند عقیقه و شد که بجا است
 از وجوبه که در شهر وجوب در ایام جاهلیت بان تقرب میجستند و در مسلمان هم معمول بود و وجوب آن کی توانی غیرست
 که شخصی را که حاصل شد توانائی و دنا و قربانی پس نباید او را که نزدیک شود و معامی مارا و امثال این عید و غیره وجوب
 لاحق نمیشود و دود نیست که قربانی عبادت است که مضاف میشود بسببی آن وقت آن چنانکه گفته میشود و بگویم الاضحية
 روز قربانی مضافت معنیست از وجوب آن زیرا چه اضافت برای اختصاصست و اختصاص نمیشود مگر بوجود وجوب
 منفصلست بسببی وجود و این حکم عامست بظرف تمامی و مختلفان اعم از تقیم و مسافر ولیکن ادای واجب مختص میشود باسباب آن
 که حاضر کردن آن بر مسافر شاق میشود از حیث سبب که شستن وقت آن قوت میشود و بر مسافر واجب نمیکرد و مانند
 نماز و عید و مراد از خوابش که مذکورست در حدیث سابق فداست نه برای تخفیر و غیره و منسوخ شده است بسبب انحراف
 و وجوب اشتراط ادای برای وجوب قربانی نیست که اضحیه از وظائف مالیه است که او کرد و نمیشود مگر بملک و ملک
 ثابت نمیشود مگر برای آزاد و وجوب اختصاص باسلام آنست که قربانی عبادتست و وجوب اختصاص بمقیم شاق بودن
 استحقاق سبب ادای بر مسافرست چنانچه بالا مذکور شد و وجوب اشتراط توانائی نعصاب و حدیث سابق ذکر یافتم

فأشبهه السمك ولما قيل له قتلى ويحرم عليه الخفاف وما سقى السمك حديث ونفى رسول الله عليه السلام عن واء يخد فيه
 الضيق ونفى عن بيع السمك بأن أوصيه بذلك فيقال لا يؤكل على الأصطاد وهي مباح فبما لا يخفى والميتة المذكية لا تؤكل روى
 على السمك وهو حلال مستثنى من ذلك لقول عليه السلام أكلت لنا ميتتان ودمان أما الميتتان فالسمك والحجرات وأما الدمان
 فالعبد والطحال **قال** ويكره أكل الطافي منه وقال مالك والشافعي رحمه الله لا بأس به لأطلاق ما روينا وإن عتبه الوجه
 بأجل بالحدیث ولما روى جابر بن عبد الله عن النبي عليه السلام أنه قال ما مضى عنه الماء فكلوا وما لفظه الماء فكلوا
 وما لفظه فلا تأكلوا وعن جماعة من الصحابة مثل من عتبه أوصية النبي بما لفظه البحر من أنه مضى إلى البحر فامات فيه
 من غيره **قال** ولا بأس بأكل الجريد والمارميج وأما السمك والحجرات فلا تأكل **قال** مالك ولا يحل للحجرات إلا أن يقطع الخيط رأسه
 ويشبهه بأنه صيد البر ولما يجب على اللحم فبقائه جزء يلبق به فلا يحل إلا بالقتل كما في سائر ما لا يحل عليه ما روينا
 عن رسول الله عليه السلام عن الحجرات باخذ الرجل من الأرض وفيها الميت وغيره **قال** فكله كله وهذا أحد من فصاحت
 رد على إباحته وإن مات خلت أنفه بخلاف السمك إذ مات من غير ذلك لا تخصصه إلا بالنهي إلى إرد في الطافي ثم كحل
 في السمك عندنا أنه إذا مات باقية يحل كالمأخوذ وإذا مات خلت أنفه من غير أنفة لا يحل كالمأخوذ
 وتنسحب عليه فروع كثيرة بناء على كفاية المنتهى وعندنا التاميل يقف المتكبر على ما هنا إذا قطع بعضها
 فمات يحل ككل ما أبين وما بقي لأن موته بأفة وما أبين من الحي وإن كان ميتا فميتة حلال وفي الحديث
 بالبحر البرج وروايتان والله أعلم بالصواب

پس دیگر جانوران ابلی مانند ماهی شدند و دلیل علمای مایح یکی نیست که او تعالی در قرآن مجید فرموده است که حرام کرد خدا
 بر آدمیان جنباش را و دیگر جانور آبی نیست که در آن است که غیر صیغ نمى فرموده است از خوردن و در اسکودن
 غول باشد و نیز نمى فرموده است از بیع سرطان و نفقه صید که مذکور است و آیت قرآن مجید است بر مضمون صیدی که منی شکار کرد
 بمعنی شکار کرد و شکار نمى است و همچنین مرده که مذکور است در حدیث بخبر مجمل است بر ماهی مرده که حلال و مستثنى است از آن
 بجهت قول پیغمبر صلیم که حلال گردانیده شد بر اشیاء مرده و معنی ماهی و مرغ و دود و خون اعنی جگر و سپرز مسکله
 ماهی طافی اعنی ماهی که از خود مرده بر روی آب برآمده باشد مگر مرده است و زود امام مالک و شافعی و مباح است بجهت
 در آیت قرآن که بالاندک ورثه و هیچ تفصیل نیست و بجهت آنکه مرده بر موصوفه بجهت است در حدیثیکه بالاندک ورثه و
 دلیل علمای مایح حدیث پیغمبر صلیم است که روایت کرده است آنرا جابر رضی که آن سر و صلیم فرموده که هر ماهی که خشک شود
 از آن آب بخورد یا آنرا بر ماهی که بسیند از آن آب بخورد یا آنرا ماهی که طافی است بخورد یا آنرا از آنجا که او صیاد
 مثل نهیب و مرده و بجهت آن ماهی است که بنید از آنرا بجهت آنکه مرده است و موت آن بسوی بحر نهیب و
 در آب بدون آفت مسکله و مباح است خوردن جریس که فوجیست از ماهی و مباح است خوردن مار کاه
 و جمیع قسم ماهی و مرغ بدون فج و گفته است مالک که حلال نیست مرغ مگر آنکه گیرنده آن بر سر آن را و بر آن کند زیر او مرغ
 از نمید برست و لذا واجب میشود بر مردم مسیبت شستن آن جزا پس حلال نخواهد بود مگر بکشتن چنانکه این حکم است و سائر صید
 بر وجهت بروی قول او تعالی و حدیث پیغمبر صلیم است که بالاندک ورثه و نیز مرده است که بر سرید و شد از علمای مایح از خوردن مرغ
 که گیر و آن را کسی از زمین و در آن مرده و غیر مرده و باشد پس فرمود رضی که گفته اند معنی بخورد تمام آن او این حالت میکنند
 بر ابا حنبله آن اگر چه بافت سماوی مرده باشد و قاعده فرمود علمای مایح نیست که هر ماهی که بافت بجهت و حلال است مانند ماهی که
 صید کرده شود و هر ماهی که از خود مرده و غیر آفت حلال نیست مانند ماهی طافی و در ماهی که بسبب کرم یا سر و جگر و غیره از آن است که

لا يملكها جازع سبعة ففقد ودفنوا في ولايتهم من ثمانية اخذوا بالقياس فيما لا يضر فيه وكنوا اذا كان نصيب احد من اول
من السبع لا يتبع عن الكل لعدم وصف القرية في البعض وبيد بين ان شاء الله تعالى وقال مالك رحمه الله تعالى عن اهل بيت واحد
وان كانوا اكثر من سبعة ولا يجوز عن اهل بيتين وان كانا اقل منها اقل عليه السلام على اهل بيت في كل عام اخذوا
وعتيرة فلما لم يدر منه والله اعلم بقيام اهل البيت لان اليك اهل بيتين يدما ماري على كل مسلم في كل عام اخذوا من عتيرة
وكيف كانت الكدنة بين اثنين ففقد من عتيرة الاصل لانه لما جاز ثلثة الاصل عرجان نصف السبع بئال له
ان اذا جاز على الشريكة تقسمة الجوز بالوزن لانهم من وزن وقل اقتصر اجزافا لا يجوز ذلك اذا كان
معه شيء من الاكراع والجلد اعتبارا بالبيع ولو لم يشرى بقره لا يربدان فيصحب بها عن نفسه ثم اقتصر في ذبيحة
سنة معه جان استحقا في القياس لا يجرى وعن قول زهير لانه اعني في القرية فمعنى عن بيعها انتم لا
والاشراك في ذبيحته وجه الاستحسان انه قد يجد بقره سمينة يشترى بها ولا يضر بالشراء وقت البيع
وانما يطلبهم بعدا فكانت الحاجة اليه ماسة فجوزنا ذلك دفعا للجرح وقد امكن ان بالشراء للتضحية لا يمتنع البيع
والاحسن ان تفعل ذلك قبل الشراء ليكون البعد عن الخلاف وعن مودة الرعي في القرية وعن ابي ذر
انه يكره الاشرار بعد الشراء لما بينا قال وليس على الفقير والمسافر اضحية لما بينا

نير اچه هر گاه و جازع باشد از هفت نفر پس از گستران بطریق اولی جازع خواهد شد و جازع نیست یک گاو
یا یک شتر از هفت نفر زیرا چه درین باب هیچ نصیبت پس بر اصل قیاس خواهد بود و اگر نصیب
یک از هفت نفر کمتر از سبع باشد قربانی جازع نمیشود و از آن حکم بسبب عدم شدن وقت عبادت و بعض
و بیان آن بعد ازین خواهد آمد ان شاء الله تعالی در سلكه که خرید کنند هفت کس گاو یا برای قربانی و یک کس از آن نفرانی باشد
و امام مالک گفته است که یک گاو و یک شتر از یک اهل بیت اگر چه از هفت نفر زیاد و باشد جازع نیست از دو اهل بیت اگر چه
از هفت نفر کمتر باشند جازع نیست زیرا چه پیغمبر معلوم فرموده است که در هر سال بر هر اهل بیت قربانی و عقیقه واجب و عاکم و
میگویند که مراد از اهل بیت در حدیث مذکور سه از اهل بیت است زیرا چه وسعت و توانائی انصاب مراد از اهل بیت
انچه در ولایت از پیغمبر معلوم باین عبارت که واجب است بر هر مسلم در هر سال قربانی و عقیقه **مسئله ۴۰** اگر بیشتر باشد
یک شتر میان دو کس بالنسبه و قربانی نماید آنرا بجهت ذات خود یا جازع نیست در روایت اصح و قسمت کنند گوشت آنرا
از روی وزن زیرا چه گوشت از قبیل موزونات است و اگر قسمت نمایند از روی تخمین جازع نیست مگر وقتیکه باشد با گوشت
چیزی از کلامه و یا بچه و پوست بقیاس **مسئله ۴۱** اگر خرید کنند کسی گاو یا باراده آنیکه قربانی خواهد کرد و آنرا بجهت
ذوات خود و بعد از آن شعله یک کند در ان شش نفر گیرد یا جازع نیست از روی احسان و قیاس نیست که جازع نشود و همچنین از
زیر اچه اگر کسی بگوید که گاو مذکور برای عبادت پس منع کرده خواهد شد از فروختن آن بجهت تمول و وجه احسان نیست
که گاهی چنان اتفاق میشود که گاو فرجه بهم میرسد و در وقت خریدن آن شریکان بهم نمیرسد پس حاجت میشود و باینکه
خرید کنند کسی آن گاو را و بعد از آن شریک کند دیگران را در آن پس برای دفع حرج جازع و اشتیم این امر بجهت است زیرا چه
خریدن برای قربانی مع حاجت نیست بجهت آنکه شریک نمیدانند وقت خریدن آن مع شش نفر و مع جمیع عاقلان از جرح جواز و در شرا و بیعت
امام ابو حنیفه که گوشت شرکت بعد از خریدن از اچه خریدن و جازع نیست و اگر چه در آن چنانچه بالا آمد و شد سبب قربانی و بقره و سایر ذوات

من اشتراط السعة ومقدار ما يجب به صدقة الفطر وقد مر في الصحيح والوقت وهو يوم الاضحية لا ينافي اخصية به
 وسببين مقدار ان شاء الله تعالى وتجب عن نفسه لانه اصل في الوجوب عليه على ما بيناه وعن ولده الصغير
 لانه في معنى نفسه فيلحق به كما في صدقة الفطر فقد روي الحسن عن ابى حنيفة رضيهما الله وروى عنه انه لا يجب
 عن ولد وهو ظاهر الرواية بخلاف صدقة الفطر لان السبب هنا ان يرضى له ولي عليه وصما وجب ان في الصغير
 وهذه قربة لله ولا اصل في القرب ان لا يجب على الغير لسبب الغير فلهذا لا تجب عن عبده وان كان يجب عنه
 صدقة الفطر ان كان الصغير مال يصح عنه ابوه او صبيته من ماله عند ابى حنيفة وابي يوسف رضيهما الله وقال محمد
 وذهبوا الشافعي رحمهم الله فيصح من مال نفسه لا من مال الصغير فالخلاف في هذا الخلاف في صدقة الفطر
 وقيل لا يجب التخييع من مال الصغير في قربة لانه القربة تنادي بالارقة والصدقة بعد ما تخرج فلا يجب ان
 ذلك من مال الصغير لا يمكنه ان ياكله ولا يحوطه من ماله ويملك منه ما يمكنه ويتبع بها في ما يملكه
 قال ابو حنيفة عن كل واحد منهم شاة او بدينار بقرعة او بدينار عن سبعة والقياس ان لا تجب الا عن واحد لان الاسراف
 واحدة وهي القرية الا ان ابن زياد وهو راوي عن جابر رضي الله عنه قال سمعنا رسول الله عليه السلام يقول
 عن سبعة والبدنة عن سبعة ولا نفق في الشاة فبقى على اصل القياس فجاء عن خمسة او ستة او ثلاثة ذكره محمد بن في الاصل

ومقدار فاعبأ چیز نیست که واجب بشود وآن صدقه فطر خیر آنچه گذشت بیان آن در کتاب الصوم ووقت آن يوم الاضحية است
 مسئله ۲- قربانی واجب است بر انسان بجهت ذات او زیرا چه وجوب بذوات انسان اصل است چنانچه بالا مذکور شد
 وجهت فرزند وی که صغیر است زیرا چه فرزند صغیر یعنی ذات وی است پس ملحق خواهد بود و آن چنانچه همین حکم است در صدقه فطر
 واین روایت حسن است از ابی حنيفة وروایت دیگر از ابی حنيفة نیست که بجهت فرزند صغیر واجب نیست واین ظاهر
 روایت است بخلاف صدقه فطر که بجهت فرزند صغیر واجب است زیرا چه سبب وجوب صدقه فطر بر مرد و بجهت آنست که مردانیت او
 بر آن مرد و آن مرد و ولایت بر او باشد و آن مرد و در صغیر موجود است زیرا چه مؤنث صغیر بر پدر و ولایت پدر بر صغیر است و آن
 را در عبادت محض است و اصل در عبادات آنست که سبب غیر بر غیر واجب نشود و لهذا واجب نمیشود قربانی بجهت بنده
 اگر چه واجب میشود بجهت او صدقه فطر و اگر برای صغیر مال باشد قربانی در برابر او پدر را و یا وصی او از مال مذکور نزد ابی حنيفة
 و ابی یوسف و محمد و زفر بن شافعی گفته اند که قربانی از مال خود نه از مال صغیر و اختلاف این علما در قربانی ناست
 اختلاف آنست در صدقه فطر و بعضی گفته اند که قربانی از مال صغیر با اتفاق علما جز نیست زیرا چه قربانی که عبادت است و اینست
 از حیثین خون آن و صدقه بعد از آن جمیع است پس از مال صغیر جائز نخواهد شد و نمیرسد پدر و وصی را که بخورند تمام قربانی را
 و اصح اینست که نزد امام ابی حنيفة و امام ابی یوسف رج قربانی نماید پدر یا وصی از جانب صغیر از مال وی و بخورند از آن آنچه
 قابل خوردن است و تا بقای آنچه قابل انتفاع است بعین آن چون پوست و غیره و بفرشند آنرا مسلم
 قربانی برای کفر فیک گو سفندست و برای هفت نفر فیک گا و یا یک شتر است و قیاس آنست که جائز نشود قربانی را یکا و یا یک شتر
 مگر از یک گوسفند یا یک شتر یا یک شتر نیست مگر ریختن خون و این ریختن یک خون است ولیکن ترک کرده شد قیاس السبب
 حدیث که مرویست از جابر رضی که گفت رض قربانی دادیم با رسول الله علیه السلام که گاو یا شتر یا بقر یا گوسفند
 جمیع نفس است پس آن را باقی ماند بجز قیاس صحیح و بسبب آنکه گوشت که جائز است قربانی کردن یک گا و یا یک شتر یا یک شتر یا یک شتر یا یک شتر

وایں بگویم و غیره کارا لا یفحصان - اذاکا ان مسافریں دین علی النیس علی المسافرین و الاخیة قال
 ووفت الاخیة یدخل یطبخ الخ من یدم الخ الا انه لا یجوز لاهل الامصار الذ یخرج فی یوم الامام العیة فاما
 اهل السواد فیل یجوز ان یطبخ الخ و الاصل فیہ قوله علیه السلام من یخرج فی الصلوة فلیعده یجته و من ذبح
 بعد الصلوة فقد تلبسک و اصحاب سنن المسلمین و قال علیه السلام ان اول نسکنا فی هذا الیوم الصلوة الاخیة
 غیر ان هذا الشطر فی حق من علیه الصلوة و من یطبخ و یخرج و ان اهل السواد و کان التأخیر لاحتمال التشاغل به عن الصلوة
 فلا یصح للتأخیر فی حق القری و الاصل فیہ علیه و ما رویناه حجة علی مالک و الشافعی رحمهما الله فی نفی الخیر ان
 بعد الصلوة قبل غیر الامام ثم المعتبر فی ذلك مکان الاخیة حتی یلک کان فی السواد و المضر فی المضر یجوز لک الشوق الخیر
 ولی کان علی العکس لا یجوز الا بعد الصلوة و جعله المصیری اذ السرا الذ یجوز ان یبعث بها فی خارج المضر فیطبخ بها
 كما طلع الخ و هذا لا ینفی شیه الذ کفی من حیث انها تسقط بهذا المال قبل مطلق ایام الخیر الذ کفی بهذا الصلوة
 فیعتبر فی الصلوة مکان الخیر الذ کان الفاعل اعتبارا بها بخلاف صدقة الفطر الذ لا یسقط بهذا المال
 بعد ما طلع الخیر من یدم الفطر و ای حق بعد ما طلع اهل المسجد و لو یصل اهل الخیر الذ اجزاء استسکانا انما یصل
 معتبر حتی لو انکشفوا بها اجزائهم و کذا اعلى هذا عکس و قیل فیها جاز قیاسا و استحسانا

و ابو یوسف یدعی رض و عمر فاروق رض و حالت سفر قریانی نیکم و ندوم و یست و علی قرطبی رض که می گفت
 واجب نیست بر مسافر نماز جمعه و نه تسبیح بانی مسلمة - وقت تسبیح بانی از صبح روز عید است ولیکن
 جائز نیست شهریان را که نیکم کنند مگر بعد از فراغت امام از نماز عید اما اهل دیه را جاگزوست که نیکم کنند بعد از صبح روز عید
 و اهل دیه بایستاق بر غیر صلح است که فرموده است شخصی که قریانی کند پیش از نماز پس باید که باز قریانی کند و شخصی که قریانی کند
 بعد از نماز پس تحقیق تمام میشود لک او و بجای آن روز نیست مسلمان را و نیز فرموده است صلح که اول نسک مادر روز نمی نماز است
 بعد از آن قریانی ولیکن این شهر طریقی کسی است که نماز بر دو واجب است و آن شهر نیست نه اهل دیه و بجهت آنکه حکم تأخیر در قریا
 بجهت آنست که بسبب آن از نماز باز نماز پس سبب تأخیر در حق اهل دیه که نماز بر آنها واجب نیست یا نیت نمیشود و امام مالک رح
 و شافعی رح گفته اند که اگر بعد نماز و پیش از قریانی امام قریانی کند کسی جائز نیست و حدیث بابیه بالا مذکور شد بجهت آنکه
 ولیکن معتبر در جواز و عدم جواز قریانی پیش از نماز مکان قریانی است پس اگر قریانی در دیه باشد و قریانی کند و شهر بر جاگزوست
 نیکم قریانی در وقت صبح و اگر امر بر کس آن باشد جائز نیست مگر بعد از فراغت از نماز و سر آن نیست که قریانی مانند زکوة است
 در نیکم ساقط میشود بسبب مالک شدن مال پیش از گذشتن ایام خیر چنانکه زکوة ساقط میشود بسبب مالک شدن و لغایب پس
 در نیکم قریانی مکان قریانی است نه مکان قریانی و بهیچ قیاس زکوة و لغایب آن بخلاف صدقه فطر که ساقط نمیشود اگر مالک شود
 مال بعد از طریق فخر و در نظر شهرسی اگر خواند که در قریانی تجلیل کند و پیش از نماز او نماید پس حلیه آن نیست که قریانی را بر سر
 فرستد که بعد از طریق فخر قریانی را در شود و بیرون شهر و این صحیح است زیرا چه معتبر در جواز قریانی مکان است چنانکه گذشت مسلمة
 اگر نیکم قریانی را بعد از آنکه فراغت نموده اند اهل مسجد او نماز و پیش از آنکه نماز شود و عید گاه جائز نیست از روی تحسان
 نیز آنچه نماز مسجد معتبر است حتی اگر اگر آنجا گفته بآن و گذارد نماز در عید گاه که نهایت میکند و همچنین جائز نیست اگر او کند
 قریانی را بعد از آنکه فراغت نموده اند اهل عید گاه از نماز و پیش از آنکه نماز شود و بعضی گفته اند که جائز است از روی تحسان قیاس

والتكسك وهي التي لا اذن لها خلقه لا تعجز ان كان هذا لا يقطع اكثر الا ان اذ كان لا يكون بعد بيع
 الاذن اولى وهذا الذي ذكرنا اذا كانت هذه العيب قائمة وقت الشراء ولو اشترى ما سلبه
 ثم تعيب بيبع ان كان عيبا عليه غير ما كان وقت الشراء فله ان يفسخه ولا يلزمه ان يعيد
 الا بالشراء ولم تعين به وعلى الفقير بسرائر بنية الاخيه فتعينت ولا يجب عليه ضمان نقصان
 ضراب الزكوة ولكن هذا الاصل قالوا اذا مات المشتري للتقصية على الميسر مكانها حتى ولا يتنى على الفقير ولو سلمت
 او سرقته فاستمرى اخري ثم ظهر ان كان في ايام الفخر على الميسر فخر بعد جهار على الفقير بجهار ولو اضعها فاضطربت
 فالكسر جعلها في يدها اجزاء استمكننا عنه نخلنا فالضرر الشافعي رحمه الله لان حالة الذي جرد مقلد ماتته
 ملحقة بالذبح فكانه حصل به اعتبارا وحكما وكذا الوعيت في هذه الحالة فان قلت ثم اخذت
 من نوادر وكذا بعد فواء عند محمد خلافا لابي يوسف لانه حصل بعد مات الذبح قال والاخيه من الاصل
 والبقى والغفر لا يباع في شراعه ولا يملك التقصية بغير ما من النبي عليه السلام ولا من الصحابة رضي الله عنهم
 قال ويمن من ذلك كله الذي مضى اذ كان الاضمان فان التجديع منه يجزى لعله عليه السلام ضحى بالنايا
 الا ان يعسر على احدكم فليدع التجديع من الضمان وقال عليه السلام نعمت الاخيه التجديع من الضمان

وانك اذا اصل خلقت گوش ندار و جاز نیست زیرا چه هرگاه جاز نیست آنکه اکثر گوش او بریده شده است
 پس آنکه اصلا گوش ندارد و بطریق اولی جاز نخواهد بود و این همه که مذکور شد وقتی است که این معیضا
 موجود باشد در وقت خریدن و اگر حشید کرد و آخر صحیح و سالم و بعد از آن عیب دار شد
 بعینیکه مانع جواز است پس اگر باشد صاحب آن غنی واجب میشود بر او دیگر غیر آن و اگر باشد فقیر پس جاز نیست اول و دوم
 نمیشود و دیگر زیرا چه قربانی واجبست بر غنی از ابتداء بسبب خریدن پس تعین نمیشود آنکه خریدیده است آنرا و بر فقیر واجب
 نمیشود مگر وقتی که خرید کند آنرا و از او قربانی پس تعین میشود آنکه خریدیده است آنرا و بنا بر آن گفته اند فقها که اگر بخرید
 آنکه خریدیده شده بود برای قربانی پس واجب میشود بر صاحب آن که غنی است عوض آن دیگر و بر فقیر چیزی واجب نمیشود
 و اگر گشاید یا زود برود آن را پس خرید صاحب آن دیگر را و بعد از آن یافت اول را در ایام نخمس واجب میشود بر صاحب
 که فرج کند یکی از آن هر کدام را که خواهد اگر غنی باشد و اگر فقیر باشد واجبست که هر دو را بخرید و آنرا بخرید
 اگر بخواهید که بخرید را تا بخرید پس اضطراب کرد و گویند شکست پای آن پس فرج کرد آن را جاز نیست و کفایت میکند
 و همچنین است اگر عیب دار شد در حیالت و گنجیت و بعد از آن گرفته شبیه رنگ بر و دوی و تین حکمست نزد مخرج
 اگر گرفته شود بعد از درنگ نیز بر همان قول ابی یوسف **مسئله ۴۴** صحیح نیست قربانی اگر از شتر و گاو و گوسفند
 زیرا چه منقول نیست از غیر معلوم و نه از اصحاب و می که قربانی نموده باشند بغير این سه چیز و لیکن گاو میش و اخیل و جنس گاو
 و جانور دیگر از دمنش متولی شپه و لیکن ماورست و از منس ماورست و میشود حتی که اگر گشائی کند اگر بر برزاده و پیدا شود
 از آن بچهد بانی و از آن بآن بچه جاز نیست **مسئله ۴۵** جاز نیست قربانی از این سه چیز اگر چه شنی باشد و کوچک
 تر از شنی جاز نیست مگر از میش که جذع آن نیز جاز نیست زیرا چه غیر معلوم فرموده است که قربانی دهید یعنی مگر آنکه بهم رسد
 شنی پس باید که قربانی و ده بیکت از منس میش و نیز غیر معلوم فرموده است نیکوت بانی است جذع از جنس میش

قال والى التي ذهب أكثر ذهابها وان بقي أكثر الاذن والذهب جان كان للاكثر تركه اكل فقاء وهذا جائز ان النيب ليس
لا يمكن التحرك عنه فجعل عضوا واختلف الرواية عن الجذعة في مقدار الاكثر ففي الجامع الصحيح في قطع من الذيل والاذن والعين
والاالية الثلث واقل اجزالها وان كان اكثر من اربعة لان الثلث ينفذ فيه الوجبة من غير جلاء الورثة فاعبر قليلا ذهابها زاد لا تنفذ
الا برضاهم فاعتبر كثيرا وتروى عنه الربعة كانه يحكي حكاية الكمال على ما مضى الصلوة فذكر في الثلث لنقل له عليه السلام
في حديث الوجبة الثلث والثلث كثير وقال ابو يوسف ونحوه اذا بقي اكثر من النصف اجزاه اعتبرا للحقيقة على ما نقل من الصلوة
ومما احتجوا به في النصف والثلث وقال ابو يوسف اخبرني في ذلك ابا حفصة فقال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم في رجل قتل من
قوا قريب من ثلث ترك تركه النصف وانكار وابان عنهما ما كان في انكشاف العضوين الى يوسف ثم معرفة المقدار في قتل العين مستسر في
قالوا تشاء العين المتعدية بعد ان لا تنفذ لثلاثة ارباع او من غير ثلث لعنت اليها قليلا قليلا فاذا اراد قتل من من غير اعتد على
ذلك المكان فمقتله عينا صحيحة وقولها العلف قليلا قليلا الحق في اربعة عين من مكان اعلم عليه فمقتله بقاوت ما بينهما
فان كان ثلثا قالوا له لثالث وان كان نصف فالنصف قال ويحيى بن الجراح وهو الذي اذن لها لان القرن لا ينعزل عنه مقصود
وكذا مكسور القرن لما قلنا وانقص لان حكمها الطيب وقد صرح النبي صلى الله عليه وسلم يحيى بن كيسان الحارثي وهو من بني كنانة
وعلى الجحيرة وقيل هذا اذا كانت تعقل لانه لا يغفل بالمقصود اما اذا كانت لا تعقل لا تجزى به وانما جاء بان كانت سمينة جارية
لان اخبر في البهية ولا نقصان في اللحم وان كانت مهزولة لا يجوز لان الحارب في اللحم فانقص اما الحنطة وهي التي لا انسان لها
فمن ابى من سفت انه يعتد في الانسان الكثرة والقلة وعنه ابن عباس ما يمكن الا غلاتها من الاصل فصول المقتصر

و نیز جاز نیست آنکه اکثر گوش آن یا اکثر ورم آن پریده باشد جائز نیست اگر اکثر آن باقی باشد زیرا چه در پریده شد باقی ماندن اکثر در حکم کل است
و بجهت آنکه اکثر از غلبه قلب ممکن نیست پس عین غلبه است و قیود بعد از اکثر از این جهت صحیح روایات مختلفه آمده است پس در جامع صغیر از ورم نیست
که اگر پریده شود از ورم یا گوش یا چشم یا دنبه ثلث یا کمتر از آن جائز نیست اگر از آن زیاد باشد جائز نیست زیرا چه ثلث مقدار
که در آن جاری شود و نیست بی رضای ورثه پس آن قلیل اعتبار گرفته شد و چیزی که زیاد و از ثلث است در آن نیست جاریست
مگر بر رضای ورثه پس آن شیر اعتبار کرده شد و بعضی روایت کرده اند که مقدار اکثر ربع است زیرا چه ربع حکایت میکند از کمال
چنانکه در باب نماز گذشت و بعضی روایت کرده اند که ثلث است زیرا چه غیر معلوم در حدیث و نیست مفسروده است که ثلث اکثر است
و نیز در جامعین رج اگر زیاد از نصف سلامت باشد پس جائز است باعتبار تحقیق چنانکه در باب نماز گذشت و بعضی مختار
فقیه ابو الالیث است رج و گفته اند قضا که هر مری در یافتن مقدار ثلث چشم نیست که علف ندهند آن را و اگر زیاد و ورم و بعد از آن
ببندند چشم عیب دارد آن را و بعد از آن نزدیک کنند علف را به ی آن اندک اندک پس از مکانیکه به ببندند علف را نشان کنند
بر آن و بعد از آن ببندند چشم صحیح آن را و نزدیک کنند علف را بسوی آن اندک اندک پس از مکانیکه به ببندند علف را نشان
کنند بر آن مکان و بعد از آن ملاحظه کنند که میان هر دو مکان چه قدر تفاوت است پس اگر تفاوت بمقدار ثلث باشد
معلوم کنند که رفته است ثلث چشم آن و اگر تفاوت کم از زیاد باشد معلوم کنند که رفته است بجهان مقدار **مسئله ۱۲** -
اگر قربانی کند کسی آنرا که شاخ ندارد یا شاخ و پایشان نیست شاخ نکند زیرا چه از شاخ هیچ مقصود متعلق نمیشود و ورم نیست که غیر مسلم
قربانی داد بد و بز زنبی شاخ و نیز جائز است خسی زیرا چه گوشت آن خوشتر است و جائز است قتل او اعنی بخنود و بعضی گفته اند
که قتل او اگر علف نخورد یا چوبت زیرا چه در بعضی وقتها و اگر علف نخورد یا چوبت و همچنین با اعمی اگر گریه گرفته باشد جائز است زیرا چه چوبت
بر پوست است و از آن هیچ نقصان نیست و اگر لاغر باشد جائز نیست زیرا چه بر آن گوشت نیست و اما آنکه بعضی از دانشمندان
پس از این دو سبب رحم و نیست که اگر علف نخورد یا چوبت جائز است نیز ورم نیست از این دو سبب که اگر گزند یا پوست جائز است و اگر نه جائز نیست

قال و باكل من لحم الاضحية ونظمه الاخفاء والفراء و بقر لقوله عليه السلام كنت نبيتكم عن اكل لحمي و انا نبي
 فكلوا من اذخر و اوتى جارا كله وهو غني جازان بل كل غنيا و يستعملون لا ينقص الصداق فمن الثلث لا يستعمل
 ثلاث الاكل و الاذخر و اوتى و لا يطعم لقوله تعالى و اطعموا الفقير و العليل فاقسم عليها اثلاثا **قال** و يستعمل
 جلد ما لانه جزء منها و يعل من اذخر و يستعمل في البيت كالنظف و الحجرات و الغراب و نحو ما كان الانفاق
 به غير محرم و لا باس بان يستقري به ما ينفع به في البيت بعده مع بقائه استحسانا و ان ذلك مثل
 ما ذكرنا لان للبدل حكم المبدل و لا يشترى بهما لا ينفع به الا بعد استهلاكه كالحل و لا يار بغير اعتبار
 بالبيع بال راضو المعنى فيه انه تعذر على قصد القبول و الاصل بمنزلة الجمل في الصحيح و لا يباع الجمل او النعم
 بال راضو او بال لا ينفع به الا بعد استهلاكه قصدت ثمنه لان القرية انتقلت الى بدله و هو له على السلا
 من باع جلد شخصيته فلا اضحية له بقدر كراهة بيعه اما البيع جائز لقيام الملك و القدر و على التسليم
 و لا يعطى اجر المحن ارمين الاضحية لقوله عليه السلام لعلي رضي الله عنه قصدت في جلالها و خطاها
 و لا قطع اجرها و ربهنا شبيها و التفتي عنه نفي عن البيع ايضا لانه في معنى البيع و بكثر ان يبيع
 صون شخصيته و ينفع به قبل ان يذبحها لانه التزم اقامة القرية بجميع اجزاها بخلاف
 ما بعد الذبح لانه اقيمت القرية بها كما في الهدي و بكراهة ان يعجل لشيء فينفع به كما في الفرس و

مسئله ۱۰ - جائز است صاحب قربانی را که بخورد و از گوشت قربانی بخورد و از آن راهبر کر آخر از حیوانی باشد یا فقیر و نیز
 جائز است که ذخیه و کند زیرا چه پیغمبر صلعم چنین فرمود است و هرگاه خوردن آن از روی حدیث نبوی جائز است پس
 خوراندن آن نیز نبوی جائز خواهد بود **مسئله ۱۱** - مستحب است که تصدق نماید از گوشت قربانی مقدار ثلث او از آن
 که کند زیرا چه است مرق گوشت سه است خوردن و خوراندن و ذخیه و کردن پس منقسم کرده شد گوشت قربانی به قسم

مسئله ۱۲ - اجازت آنیکه تصدق نماید پوست آن را زیرا چه آن جزو قربانی است یا لباس از آن چیزی که بکار آید و اگر
 در آید چون نخ و جراب و زبال و مانند آن زیرا چه نفع گرفتن آنچیز اعم نیست و باک نیست در آنیکه خرید کند بان چیزی را که
 نفع گرفته میشود و بعین آن چیزی را و صفت بقای آن از روی استحسان زیرا چه بدل و حکم مبدل است و نفع گرفتن به پوست آن
 جائز است چنانچه بالا آمد گوشت پس نفع گرفتن از بدل آن نیز جائز خواهد بود و جائز نیست آنیکه خرید کند چیزی را که
 نفع گرفته نمیشود بان مگر بطریق استسلاک چون سرکه و مصالح طبخ و قیاس عام چون از فروختن آن بدر اهرم و سران این است که

آنیکه در وقت بقدر بقدر است و آن جائز نیست و گوشت نیز درین احکام بمنزله پوست است در روایت صحیح **مسئله ۱۳** -
 اگر فروشد گوشت قربانی را یا پوست آن را بدر اهرم یا چیزی که نفع گرفته میشود بان مگر بطریق استسلاک و واجب است که تصدق
 نماید بهای آن را زیرا چه در غیر صورت عبادت منتقل میشود و بموسی بدل آن که بیاست و از قول پیغمبر صلعم که شخصی که

فروخت پوست قربانی را پس نیست قربانی را و اگر اهرم است چنانکه مذکور ثابت میشود و لیکن بیع جائز است بسبب تاوان
 ملک قربانی و هنده و قدرت پر تسلیم آن **مسئله ۱۴** - روا نیست که بدد در اجرت تصاحب چیزی را از قربانی زیرا چه
 پیغمبر صلعم جعلی رض فرمود است که تصدق کن قبل و بعد از آن را و مدد اجرت تصاحب از آن و باید دانست که نهی از دادن
 اجرت تصاحب اگر قربانی نهی از بیع است نیز زیرا چه داون اجرت از آن در معنی بیع است **مسئله ۱۵** - مکروه است که شیخ
 قربانی را و نفع بگیرد بان پیش از آنکه و نج کند آن را بخلاف بعد از ذبح و ووشیدن شیر آن و نفع گرفتن بان مگر در وقت ششم

فأولها وهذا إذا كانت عظيمة بحيث لو خلط بالثنيان يشبهه على الناظر من بعيد والجذع من الضبان يثبت له ستة أشهر في هذا من الفقهاء وذكر الزعفراني رحمه الله ابن سبعة أشهر قال في منعه من المغاربية ستة أشهر ومن البقر ابن سبعة أشهر ومن الأبل من خمس سنين وقد خلط في البقر بأشهر من ذلك من حيث هو والمولود بين الأشهر والوحي يتبع بلائها لا يفرق إلا في السنة حتى إذا نزل الغلب على الشاة ينضج بالولد قال وإذا اشترى سبعة بقر لا يفرق إلا في السنة قبل النحر وقالت النخلة إذا جعها عني وعطروا جملها وان كان شربك السبعة ضرا بيا أو رجلا يريد الفحل لم يفرق عن واحد منه في وجهه إن البقرة تجوز أربعين سبب ذلك من شرطه أن يكون قصد الكل القرية وإن اختلفت جهاتها كالضحية والقران والتمتع عند اتحاد المقصود وهو القرية وقد وجد هذا الشرط في الوجه الأول لأن التسمية عن الغير غير ثابت فربما لا أنزى أن النبي عليه السلام صرح عن أمته على ما روينا من قبل ولم يوجد في الوجه الثاني لأن النحر في ليس من أهلها ولكن قصد اللحم بنافعها والدم يقع البعض قرية ولا رافقه لا ينضج في حق القرية لم يقع الكل الضحايا فمتن الحلال وهذا الذي ذكره استحسان والقبول أن لا يجوز روض رواية عن أبي يوسف لأنه لا يبرح بالانكشاف فلا يجوز عن غيره كالاعتاق عن الميت لكننا نقول القرية قد تقع عن الميت كالضحية في خلاف الاحتاق لأن فيه الزام الأولاء على الميت ولو جاز مع صغير في القرية أو أم ولد جاز لما يئنانا فيه قرية ولو بويت وأدمنه فبأنها الباقية بغير إذن القرية لا يجوز لهم لأنه لم يقع بضربها قرية وفيما تقدم وجد الأولاد من القرية فكان قرية

ولكن گفته اند قما که جائز است جنس آن بشرطیکه در قد و قامت بزرگ باشد بطوریکه اگر باندک دور نظر کند کسی بآن مشتبه شود برود مرد او از جنس میش نزدیک قما آن است که تمام شده باشد پیران ششماه و داخل در ماه هشتم شده باشد و نزدیک عطفانی منبر آنچه هفت ماه پیش است و شی از جنس گوسفند بایش باشد یا بر گوسفند یکساله میگویند و از جنس گاو بچه و دساله را نیز و از جنس شتر بچ ساله را گویند مسلک ما اگر خریدند هفت کس گاو یا بر برای قربانی پس بروی از آنها پیش از آنکه قربانی نمایند و گفتند و ارثان میت بآن شش نفر که هیچ کتبی آنرا از جانب میت و از جانب خود با جا نوست و اگر باشد شریک شش نفر یک نفرانی یا یکیکه مقصود وی گوشت است نه قربانی پس معنی نیست قربانی از یکس زیرا چه یک نفر را هفت کس جائز است و لیکن شش بطآن نیست که قصد آن هر هفت کس عبادت باشد اگر چه جهات آن مختلف باشد مانند قربانی و فوج قران و فتح نزد علمای ما بر تیرا چه در صورت مقصود که عبادت است و آنست و شش و بد کور و در صورت اول اعنی و وفات یکی از هفت نفر موجود است زیرا چه قربانی و اول غیر عبادت چنانچه مرویت که پیغمبر صلی الله علیه و آله قربانی داد از میت خود و بشرط ند کور یافته نشد در صورت دوم تیرا چه نصرانی از اهل عبادت نیست و همچنین از او که منافعی عبادت است و هر گاه در صورت دوم از جانب بعضی عبادت نشد و فوج و حق عبادت متبوی نیست پس کل آن عبادت نخواستند و جائز نخواهد بود و آنیکه مذکور شد از روی استحسان است و قیاس نیست که جائز نشد و این کبر و ایت است از ابی یوسف رج زیرا چه قربانی تبرع است با تلافی پس جائز نخواهد بود و از غیر چنانچه جائز نیست از او که در آن بنده از میت لیکن قتلای ما میگویند که عبادت گاهی از میت واقع میشود مانند صدقه بخلاف آن او که در بنده از جانب میت زیرا چه در آن لازم گردانیدن و لا دست برداری میت و اگر در فوج کنند آن گاو را شش کس از جانب خود و از جانب دارش هفت نفر و شش کس یک مقام که مرد است یا از جانب ام ولد جائز است بجهت آنکه سابق مذکور شد که در آن عبادت است و اگر بر روی از آن هفت کس فوج کنند گاو را باقی شش کس بدون آن شش کس که در آن نیست جائز نیست و اگر آن عبادت

وعلما ان رحمهم الله من هذا الجنس مسائل استحسانیه وھی ان من طعم لحم غیره او من حنطه یا ان رفع جکن کتفه
 فان کسرت او شمل علی دایته فطیعت کل ذلک بغیر امر مالک بکن نهامنا وکن مع مالک اللحم ان الرقت
 والقد علی الیکان و ان اعطیت عتبه او جعل الحنطه فی الدوق و ربط الدایه علیه او ذریع الخمره و سلبا ان نفسه
 او جعل علی دایته فسقط فی الطریق فاوقد هو النار فیه فطیعه او ساق الدایه فطیعه او اعانه علی رفع الخمره فانکسر
 فی یومینما او شمل علی دایته ما سقط فطیعت لایکن صامق فی هذا البقی استحسانا لوجع الذلک لانه اذا ثبت هذا فقول
 فی مسئله کتاب ذبح کل منها ضحیه غیره فبما ذنه صریح فی خلافه ذفر بعینها و یتانی فیها القیاس
 و الاستحسان کما ذکرنا فلیخیر کل واحد منهما مصلیحه من صاحبها و لا یفتن لانه و کثیره فیمافعل ذلاله فاننا
 قد اکلنا ثم علما فاعمل کل واحد منهما صاحبها و یخیر فیما لانه لی اطعمه فی الابد اعین و ان کاغثنا لکن ذلک
 ان یحمله فی الانتهاء و ان تسلمنا ذلک لانه من مصلیحه قیه کتفه ثم یصتق بتلك الضمیمه لانه یبذل من اللحم فصار کما یباع
 اضحیه و هذا لان الضحیه مکاتعت من مصلیحه کان اللحم له و من انکس لحم اضحیه غیره کان المحکوم ما ذکرناه و من غصب
 شاه فضعی بها من قیمتها و اجار عن اضحیه لانه مملکها سابق الغصب بجلاب مال و ربح شاه فضعی به لانه یتیمنه
 بالذبح فلم یثبت الیلاک له الا بعد الذبح و الله اعلم

و برای علما می آید ازین جنس چند مسائل استحسانی است مثلا شخصی چه گوشت شخصی دیگر را یا اس کن کند مگر آن را یا بدو
 بسوی آن را و شکسته شود اذن یا بارکن برستور غیره و اذن مالک شود دستور برستور و تمامها من میشود و آن شخص زیر اچه
 اذن مالک یافته نشد همت و اگر نبید مالک گوشت را در و یک و دیگر را هر دو یکمان حالیکه همه در هریر است و بعد اذن
 آتش افروز و غیره و در آن همه یا بند مالک کند هم را در و دل استیا و بنید دستور بران و براند غیره آن دستور را و اس کن
 آن کند هم را یا برادر و مالک بسور و مالک کن آن را بسوی خود و اعانت کند غیره یا برادر اشتن آن و شکسته شود
 از دست هر دو یا بارکن مالک برستور خود و میفتد آن را در راه و برادر آن را غیره و بارکن برستور مذکور و مالک
 شود دستور مذکور اذن پس آن غیره و بنیخ این معترفنا من خیمه شود از روی استحسان زیر اچه اذن مالک از دست
 و مالک موجود است و در مسئله کتاب ذبح کرده است هر واحد قربانی و دیگر البقیه اذن صریح آن پس درین سلسله اختلاف
 ذفریح است و در آن قیاس و استحسان هر دو است چنانچه بالاند کور شد پس خواهد گرفت هر واحد و بنیخ خود را از دیگر
 و بر یکجایی تا و ان خواهد بود زیر اچه هر واحد و کیل و دیگر است از روی و آلات و اگر ذبح کرد هر واحد قربانی و دیگر را
 و خور گوشت آنرا و بعد اذن معلوم شد پس باید که آن را حلال گردانند هر واحد برای و دیگر و قربانی او ایشو و از
 هر واحد زیر اچه اگر میخواهید هر واحد گوشت قربانی را را بدهد اجازت نمیشد پس چنین حلال گردانیدن آن در انتها با اثر
 و اگر حال نگردان بلکه نزاع و خصومت نمایند پس میرسد هر واحد را که همان بگیرد و از دیگر قیمت گوشت را و بعد اذن تصدیق کند
 آن قیمت را زیر اچه آن عرض گوشت و قربانی او است پس مانند آن شد که نفروشتا قربانی خود را چه در قیمت واجب و بیش که بعد
 کند بهای آن او اگر تلف کند کسی گوشت قربان غیره پس حکم آن نیز همین که مذکور شد مسئله ۲ اگر غصب کند کسی گوشت را و از
 نماید آن انعام میشود قیمت آنرا و قربانی صحیح میشود زیر اچه چون همان ادیس مالک آن شد از وقت غصب بخلاف آنکه اگر رعیت
 سرزد شود با و گوشتش قربانی نماید آن صحیح نیست زیرا چه او ضامن نشود و قیمت گوشتش بر او نیست و اگر مالک گوشت را

مدایه مع ترجمه فارسی

قال والا فضل ان يذبح احديته ببدنه ان كان يحسن الذبح وان كان لا يحسنه فالأفضل ان يستعين بغيره
 واذ استعان بغيره يذبح ان يشهد فان نفسه لغيره عليه السلام لفاحية رضى الله عنها حتى فاشهدك اخيتي
 فانه يغفر لك باول قطرة من دمها كل ذنب قال ويكره ان يذبحها الكتابي لانه عمل مو قرابة وهو ليس بامان
 ولو امر به فذبح جاز لان من اهل الذكوة والقرابة اجمعت بانائه ونهت عتلات ما اذا امر الجاني لانه ليس من اهل الذكوة
 وكان افساد قال واذا غلط رجلان فذبح كل واحد منهما اصح من الاخر اخي عنهما ولا ضمان عليهما وهذا استحسان
 ومصل هذا ان من ذبح اخيه غيبه لا يحل له ذلك وهو ما من لقيتها ولا يجزى به من الاخيه
 في القياس وهو قول زرارة وفي الاستحسان يجوز ولا ضمان على الذبح وهو قولنا وجه القياس انه ذبح شاة
 غيره بغير امر فيبين كما اذا ذبح شاة اشتراها القصاب وجه الاستحسان اخي تعيقت للذبح لتعينه الاخيه
 حتى وجب عليه ان يذبح بها بعد ما في ايام الخمر ويكره ان يبدل بها غير ما قضاه اما لك مستعدا بكل
 من يكن اهدا للذبح او ناله دلالة لانها نفوت بمضيق من الايام وعسا لا يعجز عن اقامتها لعوارض فصار
 كما اذا ذبح شاة اشتراها القصاب رسلها فان قيل يفوته امر مستحب ومولن يذبحها بنفسه ان يشهد الذبح
 فلا يضي به قلنا يحصل له مستحبان احده ان صبر رتبه مضيقا لعينه وكفى به معيلا به فيرتضيه

مسئله ۳۲ افضل ثبوت كه پست خود و نج كند قرباني خود را بشريكه خوب ميدهد طريق ذبح را و اگر خوب نداند طريق ذبح را
 پس افضل ثبوت كه تبعات كند از غير خود و نج خود را و مكان ذبح را و اگر چنين تعليم يافت از پدرش فرمود كه برخيز و نزد قرباني
 خود حاضر شو و زير اچه بول قطره خونيكه خوا با چكيد از ان آمرزيد و خواه شديج گنا بان تو مسئله ۳۳ كه روى
 آنيكه ذبح كند قرباني را كتابي زير اچه قرباني و ان عبادت است و كتابي از اهل عبادت نيست و اگر امر كند كتابي كه ذبح كند
 قرباني و دير اچه نيست زير اچه كتابي از اهل ذكوة است پس جائز خواهد شد و در صورت امر و نج كتابي با نيطور كه نائب كوفه شود
 از قرباني و نه ذويت او بخلاف آنكه اگر امر كند بخوسى كه ذبح كند آنرا چه اين در بست نيست زير اچه او از اهل ذكوة نيست
 مسئله ۳۴ اگر غلط كند و كس پس ذبح كند هر واحد قرباني و ديگر را چه از بستر او او ميشود از زنده هر واحد و بزرگه
 همچا كس ضمان لازم نمي آيد و اين استحسان است و قياس ثبوت كه قرباني او ان شود و هر واحد ضمان لازم نمي آيد اگر ذبح كند و كوفه
 قول زفر بن سبت زير اچه هر واحد ذبح كرده است اگر غند و ديگر اجدون او را و چنانكه ضمان لازم نمي آيد اگر ذبح كند و كوفه
 كه خريد داشته از اقباب و توجه استحسان نيست كه هر واحد قرباني برامى ذبح معين است حتى كه واجب است بر هر واحد
 كه ذبح كند قرباني خود را بعينه در ايام خمر و مكروه است كه بدل كند آن قرباني را بغير آن پس مالك قرباني از روى اذن
 بدالالت طلبكار در و شد ان هر خيكه اهليت ذبح داشته باشد زير اچه فوت ميشود و عبادت قرباني و ان گنايشتن روزها
 و مى تواند شد كه مالك قرباني عاجز شود از ذبح كردن آن با سبب عوارض پس در نفي و رت ذبح كردن كى قرباني و ديگر
 مانند آن شد كه ذبح كند كسى كه سقندى را كه با يهاى آن را قصاب بسته باشد و اولى و نيت صورت لازم نمي آيد كه مالك
 قرباني امر مى مستحب فوت شود كه آن ذبح كردن او مستحب قرباني را يا حاضر شدن او مستحب در وقت ذبح پس او را
 نخواهد شد كه ذبح كند و ديگرى قرباني او چو اب اگر چه فوت ميشود و او يك امر مستحب و ليكن حاصل ميشود او را و ديگر او مستحب
 يكى آنكه قرباني را كه معين كرده بود همان او مى قرباني كند و تو دم آنكه تعجيل كند و او اى قرباني پس او را نفعى نخواهد شد

کتاب الکراهیه

قال رضى الله عنه تكلموا في معنى المبكره والمبكر عن محمد بن فضال كل مبكر وحرام الا انتم لما بعثت نضاقا طاعا يطلع عليه لفظ الحرام وعن ابى حنيفة وانى يوسف ثم انه الى الحرام اقرب وهو يشتمل على فصول منها **فصل** في الاكل والشرب قال ابو حنيفة في كراهه لحم الاثني والباقيها وابل الاكل وقال ابو حنيفة وحيد لا بأس باكل الاكل وادبيل قول ابى يوسف انه لا بأس بها لذاتى وقد بينا هذه الجملة فيما تقدم في الصلوة والذباغ ولا تغيب ما واللسين من اللحم فاخذ حكمه **قال** ولا يجوز الاكل والشرب والاذهان والتعطيل في آفة الذهب والفضة للرجال والنساء لقوله عليه السلام في الذي يشرب في اناء الذهب والفضة انما يحرق في بطنه نار جهنم ولان ابو هريرة بن اشير في آفة فضة فله يقبله وقال بها ناعنه رسول الله صلى الله عليه وسلم واذا شرب هذا في الشرب فكذلك في الاذهان وعنه عنه في معناه ولا كراهه تشبه بزي المشركين وتنعيم بدمع المتزين والشرفين وقال في الجامع الصغير كراهه وماده الترميم وينسب فيه الرجال النساء لهم النبي وكن الاكل بملقعة الذهب والفضة ولا كراهه الاكل بملقعة الفضة وكن ذلك ما اشبه ذلك كالحلقة والخرقة وغيرهما ذكره **قال** ولا بأس باستعمال آفة الزمزم والزعاج والبلد والتحقيق وقال الشافعي كراهه في معنى الذهب الفضة في النقا خضبه قلنا ليس كذلك لان ما كان من عاداتهم التفاضل بغير الذهب والفضة **قال** ويجوز الشرب في الاذهان المنقسط عنه ابو حنيفة ج والركوب في السرج المنقسط والحلوس على الدرع المنقسط والشرب في المنقسط اذا كان ينقى موضع الفضة ومعناه لا ينقى موضع الفضة وقيل هذا وصي وضع اليد في الاخذ وفي السير والسير من وضع المجلد

کتاب الکراهیت

قال رض فقها اختلاف کرده اند در مخی مکرده و از امام محمد مرویست که هر مکرده حرام است لیکن هرگاه نیافت و دان فصل قاطع از جانب صاحب شرح از الملاق لفظ حرام احتیاطا نمود و بلفظ مکرده تعبیر کرد و از امام ابی حنيفة كراهه مکرده مرویست که مکرده بجرام قریب ترست و باید دانست که کتاب کراهیت متن مجید فصل

فصل اول در بیان اکل و شرب مسئله - امام ابو حنيفة گفته است که گوشت خرو شیر آن و بول شتر مکرده و نزد امام ابی یوسف ج بجهت تدایى مباح است و شیر متولد است از گوشت لهذا آن در حکم گوشت است مسئله ۲ -

خوردن و نوشیدن و استعمال خوشبو و روغن و آون طلا و نقره و روایت مردان و زنان هر دو را زیاده و غیره مکرر فرموده است و حق کسی که می نوشد و آوند طلا و نقره در می آید و شکم او آتش و دوزخ و مرویست که آور کسی بر آ

ابو هریره رض قاری آب و آوند نقره پس قبول نکرد آن ابو هریره رض گفت که نهی کرده است ما را از این پیغمبر و چون نهی ثابت شد در باب نوشیدن پس همین حکم است در استعمال روغن و مانند آن زیرا چه آن در معنی نوشیدن

بجهت آنکه استعمال آوند زرد در صورت لازم است لهذا مکرده است خوردن و نوشیدن طلا و نقره و سمر که شیدن بیل طلا و نقره و سمره دان و حردان ساختن ازان و کجبت آنکه در آن شانه است بطریق مشرکان و تعمست مانند تعم مسرفا

مسئله ۳ - استعمال آوند از ریز و آبکینه و بوز و عتیق مباح است و گفته است شافعی روح که مکرده است زیرا چه این چیزها مانند طلا و نقره است در معنی تفاخر و جواب شافعی روح این است که عادت تفاخر کننده کان تفاخر بزر و نقره

بود و نه غیر آن مسئله ۴ - نوشیدن و آوند چوبین که گوشت آن از نقره باشد جائز است نزد ابی حنيفة ج بشرطیکه موضع نهادن لب خالی از نقره باشد و همچنین جائز است که گوشت آن از نقره باشد بشرطیکه موضع نشستن خالی از نقره باشد بشرطیکه موضع نشستن خالی از نقره باشد و همچنین جائز است نشستن بر سر یک گوشت آن از نقره باشد بشرطیکه موضع نشستن از نقره باشد

و ان اراق الماء ثم يغمس كان احبط ومع العدا لا يسقط احتمال الكذب فلا يصح للاحتياط بالاشارة اما التحريم فصح
 ظن و لكن كان اكبر رائه انه كاذب بنسب ضاربة ولا يقيم لخرج جانب الكذب بالتحريم وهذا جواب بان الحكم فاصافي الاحتياط
 يتسم بعد الوصل لما دللنا وصفا المحل والحرمة اذ لم يكن منه نزول الملك وفيها تفاصيل وتفصيلات ذكرنا بما في
 كناية المسمى قال ومن خشي الى ولما ادطعم من حاتم لينا او غناء فلا باس بان يقع وياكل قال ابو حنيفة ابلست
 بين امرءة فصدت وهذا لان اجابة الدعوى سنة قال عليه السلام من لم يحب الدعوى فقد عصى باب القاسم فلا يتركها
 لما اقرت به من السنة من غير كسيلة المحنة واجبة لاقامة وان حضر فواجبة فان قدر على المنع منعهم وان لم
 يقدروا هذا اذ لم يكن مقتضى فان كان لم يقدر على منعهم فخرج ولا يقع لان في ذلك شقين الدين وفتح باب المعصية
 على المسلمين والحق على اني حنيفة في الكتاب كان قبل ان يقدر وقتها وان كان ذلك على الماشي لا ينبغي ان يقع وان لم يكن
 مقتضى لقوله تعالى فلا تقبلن تعذ الذي كرمي عن الفهم الظالمين وهذا كله بعد الحنيفة ولوقم قبل الحنيفة لا يحسن
 لانه لم يكن معه حق الدعوى تجازان ما اذا اعم عليه لانه قد كذبها ودلت للسئلة على ان الملازمي كلها حسام
 حتى اتفقت نضرب التفتيت وكذا اقول ابو حنيفة ما بليت لان الابتلاء لا يحد من يكف
 فصل في اللبس قال لا تجل للرجال لبس المحرمين ويجل للنساء لان النبي عليه السلام لم ينعى

و احتياط و زينة و انت است كه بریزد آن آب را و لا و بعد از آن تمیز کند و در صورتیکه خبر و چند عادل باشد احتمال کذب آن است
 پس چنین آن آب برای احتیاط معنی ندارد و اما تحریمی پس آن مجرد من و گمان است و احتمال کذب قبیست و اگر غالب شود
 در گمان او که خبر دهند که کاذب است و ضو کند آن آب و تمیز کند زیر اچاچ جانب کذب و زینت برت ترجیح دارد و بسبب تحریم
 و اینکه مذکور شد باعتبار حکم و فتوی است و اما احتیاط است که در زینت نیز تمیز کند بعد از وضو و زیر اچاچ تحریمی مجرد من
 و گمان است و علت و حرمت نیز از امور دینی است بشرطیکه حرمت موجب و ال ملک کسی نشو و اما وقتیکه خبر و عادل
 موجب زوال ملک باشد مقبول نیست چنانچه در صورتیکه خبر و دیگر و عادل متساوین و وزن که آن هر دو خواهر و برادر
 رضاسی اند مقبول نیست زیر اچاچ این موجب و ال ملک محک است از شوهر یا خبر و دیگر و می که خرید است که خبر
 که آن نیز خواهر رضای اوست یا از او بیست ص سکه ۹- اگر مدعو شد کسی ابعام و لیه و رفت آنجا و دید آنجا که
 لهو و لعب است یا سر و دست پس مباح است آنرا که نشیند آنجا و طعام بخورد و زیر اچاچ اجابت دعوت نیست است چه گفته است
 پیغمبر صلعم که هر که اجابت دعوت نکند و پیش اطاعت من نکند و پیش لیه که ترک دعوت نکند بیسبب بدعتیکه قرین است
 از جانب غیر وی مانند نماز جنازه که اقامت آن واجب است اگر چه حاضر باشد در مکان نماز فوج گران پس اگر قادر باشد
 بر منع اهل بدعت منع کند آنها را و اگر مقدور نداشته باشد صبر کند و این قیست که آن شخص مدعو و مقتدا باشد و اگر مقتدا
 و قادر بر منع نباشد باید که بنشیند در آنجا و از آنجا بیرون نشود زیر اچاچ در شستن مقتدا در چنین مکان هستی دین میشود
 فتح باب معصیت لازم می آید و اگر مثل این بدعت با بر عین مفرو طعام باشد باید که نشیند آنجا اگر چه مقتدا نباشد زیر اچاچ
 در قرآن مجید منع فرموده است از شستن با قوم ظالم و انبیه که مذکور شد وقتی است که حاضر شده باشد در مجلس طعام و لیه و اگر
 پیش از حاضر شدن بداند که در آنجا بدعتهاست و اجبت که نزد آنجا مقتدا باشد یا نباشد و الله اعلم
 فصل دوم در بیان لباس سسکه ۱- لباس حریر طلال نیست مردان را و در حق زنان است زیر اچاچ پیغمبر صلعم فرموده است

قافی الجامع الصغیر اذا قالت جاریه لرجل بعثنی معک لای الیک حدیة وسعاً ان یأخذها لانه لا فرق بین
ما اذا اخبرت بائعاً المسلم فی غیرها او نفسیاً لما قلنا قال ویقبل فی المعاملات قول الفاسق لای یقبل
فی الدیانات الا قول العدل ووجه الفرق ان المعاملات یکثر فیها بین اجناس الناس فلو شربنا
شرطاً من اشد بی دمی الی الحسن ج یقبل قول الی حدیة عدلاً کان او فاسقاً کان فخرک مسلماً عبداً کان
او حرّاً کان اذ انشئ دفعاً للحسن ج اما الدیانات لای کثر وقل فیها حسب وقوع المعاملات فحاشا ان
تیشترط فیها من یأخذ بشرط فلا یقبل فیها الا قول المسلم العدل لان الفاسق یمتنع وکافراً لا یلزم ان یمتنع
فلیس له ان ینکر المسلم بخلاف المعاملات لان الکافر لای یکنه المقام فی دیاننا لا بالمعاصلة ولا بتسلیم الملة
بل بعد قبول فی له فیها فكان فیها ضرر وحق فیکبل ولا یقبل قول المستور فی ظاهر الروایة وعن ابی حنیفة انه
یکبل قول له فیها جری یا علی مدعیه انه یجوز ان تقضاه فی ظاهرها لای یأخذ بها الفاسق سواء حتی یمتنع فیها
اکبر الی قال ویقبل فیها قول العبد والحر کما لو اذاکا فخرک عدلاً کان عند العدالة التی ارجو والقبول
لرجحانه فمن المعاملات ما ذکرنا ومنها التی یکیل ومن الدیانات الاختیار فیجاسة المباح حتی اذا انکر المسلم فخرک
لابین طمأنینه ویتیمم وکن کان الخبر فاسقاً او مستوراً کتحتی فان کان اکبراً انه انه صادق یمسک وکلی عن ابی

و در جامع معییر مذکور است که وقتیکه یکویر کنیزی بمردی که مرادیه فرستاده است خواهری برامی توپچه بانرست از دور را که یکویر
آن کنیز را زیر اچ پچ فرق نیست و خبر داد و آن کنیز مذکور بانیکه بدیه فرستاده است مولای او غیر او را زیادت او را مستحکم
در معاملات قول فاسق نیز مقبول است و در امور دینی مقبول نیست مگر قول عادل درجه این تفرقه است که معاملات
کثیر الوقوع است میان هر جنس مردم پس اگر شرط کرده شود چیزی از آنکه بر عقل و بلوغ چون عدالت و غیره موجب حرج می شود
پس برای دفع حرج در معاملات قول فاسق مقبول است عادل باشد آنکس یا فاسق و کافر باشد یا مسلمان بنده باشد یا آزاد و مرد
باشد یا زن اما امور دینی پس کثیر الوقوع نیست مانند کثرت معاملات لذا با جزئی است که در امور دینی مشربان را مقید شود
پس مقبول نیست در امور دینی مگر قول مسلمان عادل زیر اچ فاسق منقسم کنیز است و کافر و خرد مقبول نگردیده است حکم شریع
پس غیر مسلمان لازم گرداند آنرا بر مسلمان بخلاف معاملات زیر اچ کافر سکونت و تهمته قاتل نمی تواند کرد و در اسلام
مگر بمعاذ و قابل معامله نمیشود مگر بقید آنکه مقبول شود قول وی در معاملات پس این ضرورت مقبول میشود قول کافر
نیز در معاملات و سبکیه استوار بحال است اعنی حال را معلوم نیست که عادل است یا فاسق پس قول او نیز در امور دینی
مقبول نیست مانند قول فاسق که از ادق اینجا اعتبار منکر غایب است اعنی بجه جانب که منکر غالب شود عقل بران
لازم است و این ظاهر روایت است و در روایت دیگر از ابی حنیفه نیست که قول مستور بحال نیز در امور دینی مقبول
مسئله در قول آزاد و قول بنده که کنیز نیز در امور دینی مقبول است بشرطیکه عادل باشند زیرا چسب عدالت جانب
صدق راجع میشود و این موجب قبولیت است و باید دانست که آنچه مذکور شد چون آن تجارت مدیه فرستاد و این پیام رسانید
از جمله معاملات است و همچنین توکیل نیز از جمله معاملات است و خبر داد و آن نجاست آب مثلاً از جمله امور دینی است لذا
اگر خبر دهد نجاست آب مسلمان عادل میخواند و وضو آن آب روان است و اگر خبر دهند نجاست آب فاسق باشد
یا مستور بحال واجب است که تحریمی نماید پس اگر غالب شد و در محاکم او کفر و بدعت صادق است بیکم کند وضو بکن آن آب

فان خاف الشهوة لم ينقص من غير حاجة تحرر عن العزم وقوله لا يامس يد على انه لا يباح اد اشك في الاستبراء
كما اذا علم او كان اكبر رائه ذلك ولا يحل له ان يس وجوه ولا كفا وان كان يامن الشهوة لقيام العزم وعدم تصدق
والبلوغ غلظ النظر لان فيه كل شي والحق في قول له عليه السلام من مكث امراته ليس منها بسبيل رجع على كثرة
سهره فيم الفقة وهذا اذا كان ساهة فكيف اذا كانت عجز لا يشتري قلابا يمس بمصاحبتها ويحس يد ما لا يقدم حلق
الفقة وقد روى عن ابى بكر بن عبد الله عنه كان يدخل بعض النساء الى كل رسته فيعاقبهم وكان يصاحبه العيا من تحريك الله ابن الزبير
روى الله عنه استامع عن ابى بكر بن عبد الله عنه كان يدخل بعض النساء الى كل رسته فيعاقبهم وكان يصاحبه العيا من تحريك الله ابن الزبير
لا يامس عليها لا تحل مصاحبتها لما فيه من التعرض للفقة والصحة اذا كانت لا تسلم مصاحبتها وانظر اليها لعدم خلاف
الفقة قال في تجسس ليلتي اني اذا اراد ان يحكم عليا وللتأهدة اذا اراد الشهادة عليها البصر الى جهتها وان خاف ان يشتري
الاجابة حلق الناس لولا سلطة العيا واد استبراء ولكن ينبغي ان يتقصد به اد استبراء او الحكم على كذا قضاء الشرع ثم اعلم ان يمكن التفرقة
بين قبه العقبه ولما الظاهر لاحتفاء اذا اشتبه قيل يباح والا حرمه لا يباح لانه لا يمتنع في الاضطرار في حاله الا اذا
وس اراد ان يزوجه امراته فلا يامس بان ينظر اليها وان غلبت شهواته لا يباح له عليه السلام فيه انفسه عافانه احراما بين وممكن
ولا يامس في اقامة السنة لا قضاء الشهوة ويعني للطبيب ان ينظر الى موضع المرض منها للصبر ومنه ينبغي ان يعذر
احل من واثق لا ان نظر المحسن للمحسن اسهل فان لو قد تم التيسر لكل عضو منها بسوى مذهبهم امر من ثم ينظر

پس اگر از شهوت ایمن نبود بدون حاجت نظر کند بجهت پر زنا حرام و این مسئله ولایت میکند بر آنکه مباح نیست انظر کردن
پر زنا اگر شرک شود مرد و از شهوت یا اگر برای او بود که شهوت خواهد شد مسئله سوم حلال نیست مرد و زنا آنکه من نه
روی و گفته است اجنبیه را اگر چه از شهوت ایمن شد زیرا چه چیز میسر فرموده است که هر کس کس کند زن اجنبیه را و از زنا
برکنا و انکار نماید خواهد شد و این حکم وقتی است که آن زن جوان باشد و اما وقتی که باشد زن پیر که محل شهوت نیست پس
در مصافحه با او و مس کفایت او با نیست بسبب نبودن خون فتنه و مردیست که ابوبکر و سابق رض میفرست و بعضی قیام کند و مرد
مستتر نبود و در آن مصافحه میکرد و باین زمان و بعد از آن این میرض اجیر گرفته بود و پیر زنی را که بیمار و آری او مرض کند و باین
و پیش سر او بچید و همچنین حکم است و قتیکه باشد مس کنند و مرد پیر و ایمن شد از شهوت بزنا خود و بزنا آن زن بجهت نبودن زن
فتنه چنانکه بالا مذکور شد مسئله چهارم و در غیر محل شهوت نیست مس آن زن نظر کردن بسوی آن مباح است زیرا چه خون قتیکه
در اینجا مسئله هفده جائز است قاضی را که نظر کند بسوی روی زن اجنبیه و قتیکه حکم کند بر آن اگر چه خون شهوت باشد زیرا چه
محتاج است بان برای اجرای احکام تا که ضائع نشود و حقوق مردان همچنین گویا بان نیز محتاج اند برای ادای گواهی پس
گویا بان را نیز جائز است که نظر کند بسوی روی زن اجنبیه و قتیکه خواهد که گواهی دهند بر آن اما نظر کردن بر آنی شکل شهادت
و قتیکه خون شهوت باشد پس اصح نیست که مباح نیست زیرا چه یافته میشود که یکبار از شهوت ایمن باشد بجلالت حالت او که شهادت
مسئله هجده مباح است مرد را که نظر کند بسوی نیکه را و در کج آن دارد و اگر چه میدانند که آن موجب شهوت خواهد شد زیرا چه میسر
فرموده است و در حق شخصیکه را و در کج زنی کرد و بچید بر آن زن ازیرا چه نزد او ترست که موافقت شود میان تو و زن تو و بجهت آنکه مقصود
از دیدن مرد و زنی که کج آن مقصود است اقامت سنت است نه قضاء شهوت مسئله هجده جائز است طبیب که نظر کند بر مردی
مرض زن اجنبیه بجهت ضرورت و ادلی تر نیست که تعلیم کند زنی را و ادای آن ازیرا چه نگاه جنس بسوی جنس سهل ترست پس اگر
یافته نشود زنی که تعلیم کند او را طریق و ادای پس واجب است که بگوید جمله اعضا زن بیمار را بسوی موضع مرض آن بیمار نگاه کند

قال وتلك الخرقه التي تحمل ميمس بها الفرق لانه منع تعذر وتكبروا كذا التي يمسس بها الوضوء عاودت خطبها
 وقيل اذا كان عن حاجة لا يكره وهو الصحيح وانما يكره اذا كان عن تكبر في تحيز وصار كالترجيع في الحبل
 ولا بأس بان يربط الرجل في اصبعه او خاتمه الخيط للجماعة وليس في ذلك الزم والرتبة وكان ذلك من عادة العرب
 قال قائلهم فمعه لا يمنعك اليوم ان تمسك به في كثرة ما تشاء من تعقاد الرتبة وقد روي ان النبي عليه السلام
 امر بعض اصحابه بذلك لانه ليس بجيب من الغرض الصحيح ومن اتينا كعبه النسيان ففصل في النبي
 والنظر والمس قال ولا يجب ان ينظر الرجل الى الاجنبية الا الى وجهها وكفها لقوله تعالى ولا يبدن من زينتهن
 الا ما ظهر منها قال علي وابن عباس رضي الله عنهما لما ظهر منها الكحل والخاتم والبرص وهو جوارح من الوجه
 والكف كما ان المراد بالزينة المدونة مواضعها ولا في ابداء الوجه والكف من وراء حاجتها الى
 المعاملة مع الرجال اخذوا واعطاء وغير ذلك فاهل التضييق على انه لا يباح النظر الى قدمها
 وعن ابى حنيفة انه يباح لانه يباح بعض الضميمة وكذا عن ابى يوسف انه يباح النظر الى ذراعيها
 ايها لانه قد يبد منها عادة **قال** فان كان كاليمن الشهرة لا ينظر الى وجهها الا لحاجة
 لقوله عليه السلام ممن نظر الى محاسن امرأة اجنبية عن شهرة ضمت في عينه الا انك يي والقيمة
 مسئلة لم نكذبوا شتمت جمال چنانچه برای چندین عرق و آب و فو و عادت است مکر و دست و جعبه گفته اند که اگر بجهت حاجت
 باشد مکر و دست و جبین معجب است و مکر و دست مکر و دست بجهت تکبر باشد نه بجهت حاجت مانند چارزان و شستن مسئلة هر
 بستن ریمان در انگشت یا انگشت برای تذکره و یادداشتن چیزی رویت و آن ریمان اگر تم و تجمه گویند و آن عادت و رویت
 چنانچه شاعری گفته است که بگذرد ز بدن بوزن ناپس چه فائده از کثرت و دست و بستن تم و تجمه ای در انگشت یا انگشت
 آن زن برای یادداشتن و میتهای تو و این قول ابی الیث رحمت و این بیکت گفته است که تم و تجمه از دست و رویت
 عادت بود که هرگاه کسی بسفر میرفت بعض شاعر آن دست را با بعض دیگر بست و بعد مراجعت اگر آن شاعر را همچنان بسته
 میدید میگفت که زن من خیانت کرده است و اگر کشاده می یافت میگفت که زن من خیانت کرده است و رویت که بی ضرر
 امر کرده است بعض صحابه رضایان بجهت آنکه آن فعل عبت نیست بلکه در آن غرض معوج و تعلق است که یاد کردن شتر قوت فراموشی و اندک
فصل چهارم در بیان جماع و کلح کردن و لمس نمودن مسئلة اگر روانیست مردان که نگاه کنند بسوی زن اجنبیه
 مکر بسوی زنی او یا کف دست او زیر اچه او تعالی در قرآن حمید فرموده است نباید زمان را که نگاه کنند زینت خود را مکر و تجمه
 از آن لحاظ و علی ابن عباس رضی الله عنهما گفته اند که از زینت زمان آنچه ظاهر است بر وجه و انگشت است و مرد و از آن جای مستر
 و جای انگشت است چنانکه مراد از زینت که مذکور است در قرآن جای زینت است و بجهت آنکه در ظاهر کردن رو و کف ضرورت
 زیر اچه زمان نیز محتاج اند با نیکه معامله بامردان نمایند چون گرفتن و دادن و غیره و پس پوشیدن روی و کف متعارف است
 زمان را نیز در بر منهد کردن آن ضرورت است و این تصریح است بر آنیکه جائز نیست نظر کردن بسوی قدم زن و مرد نیست
 از ابی حنيفة که نگاه کردن بسوی قدم نیز مباح است بجهت بعض ضرورت و از ابی یوسف و حرم رویت که نظر بسوی ساعد آن نیز
 مباح است بجهت آنکه گاهی ظاهر میشود از روی عادت مسئلة ۴ اگر از شهوت ایمن نباشد پس لازم است که نظر نکند بسوی
 روی آن نیز مکر و تجمه حاجت ضرورت زیر اچه بی ضرر فرموده است که نگاه کردن بسوی محاسن اجنبیه بی ضرر نیست و چنانچه در رویت

قال من في قلبه شبهة لم يكبر بها انما يشق او يسهل في ذلك يستحب ان تقنع به واولا كان انما هو نوحا ليدفع بها عن جنة الصفقة
 وبعد اشارة الى انهم يزعمون من ان التبرع عليهم غالبة وهو محقق اعتبارا له في الجمل كونه استبرأ من الجاهل من غير
 ولا يكون ذلك اذا شئت المراد ان التبرع غير موجوب في حال حقيقة واعتبارا لكلمات من جانب واحد والمحقق ان الجاهل
 في الانقياد الى الحكم اتفقوا على التحقيق في جانب واحد قال ويظهر لك من المراد الى ما عجز عن الدليل ان ينظر اليه من الرجل الواحد
 الجاهل في انفسه لا بعد من شبهة غالب كذا في مطاوع جليل في سبيل ذلك انما هو في الحقيقة في الجاهل من جهة واحدة فيكون
 المراد انك تفرق الرجل في حاله غلبة عقله في الرجل لا في الرجل في جانب واحد الى زيادة الاكثارات في الاستشغال بالاحتمال في ذلك قال
 قال ويظهر الرجل من امته التي عمل له ورجحه الى غيرها وهذا الطلاق في النظر الى سائرهم فبما عجز عن تدبره وقهره في الرجل فيه
 فمن له عليه السلام مشقة في ذلك لا من استأثر واحدا منكم وكان ما في ذلك من المنفعة الغشيان صابرا والبر والوفاء لان اولى
 ان لا يتفرق كل واحد منهما الى غير وجهه لقوله عليه السلام اذا اتى احدكم امره فليستبرأ ما استطاع ولا يخرج من غير وجهه
 الغشيان وكان ذلك من النسيان لو تركوا وكان بين عمر بن الخطاب وبين علي بن ابي طالب ان ينظر ليدرك المبلغ في يحصل معنى الامانة
 قال ويظهر الرجل من فاته في حاشية الى الوجه والراس والعمدة والساقين والخصمين ولا ينظر الى غيره مما هو واجب على الرجل فيه فيكون
 ولا ينبغي ان ينظر الى غيره من الآيات في كتابه ولا يتركها ولا يتركها ولا يتركها ولا يتركها ولا يتركها ولا يتركها ولا يتركها ولا يتركها
 لان كل ذلك من جهة واحدة في النظر الى غيره من الآيات في كتابه ولا يتركها ولا يتركها ولا يتركها ولا يتركها ولا يتركها ولا يتركها
 في يده تبادر في اعتاده فلهذا في النظر الى غيره من الآيات في كتابه ولا يتركها ولا يتركها ولا يتركها ولا يتركها ولا يتركها ولا يتركها

پس اگر باشد در اول آن زن شهوتی موجود یا غالب لمن آنچنان باشد که نظر بسوی مرد موجب شهوت خواهد شد یا او را تسکین باشد
 وراست پس مرد نیز به تماست است او را که نظر کند بسوی مرد و بهی چشم پوشی کند و اگر نظر کند مرد باشد در چنین حالات پس چیست
 بر او که چشم پوشی نماید و حرام است زیرا که نظر کند بسوی زن اجنبیه زیرا چه شهوت بر زنان غالب است پس گویم متحقق است و دیگر
 مرد نیز بهی شهوتی باشد پس شهوت در هر دو جانب موجود است و این سبب قویست برای ارتکاب حرام بخلاف و تحقیق زن شهوتی
 نه مرد زیرا چه شهوت در جانب موجود است ملاطفت شهوت از یک جانب موجود است فقط و این سبب ضعیف است برای ارتکاب حرام
 مسئله اگر جابر است زن که نظر کند بسوی جمیع اعضای زن و دیگر مکرر از زیر ناف تا برانزد بر او چه میان هر دو زن باشد است نه مانع
 شهوت مدغم است مانند نظر کردن مرد بسوی مرد نیز ظاهر کردن آن مرئسان یکدیگر نزد است و این حکایت است از ابی حمزة و در
 و دیگر نیست که نظر زن بسوی زن مانند نظر مرد بسوی مرد و جمیع اعضا و نیزی نظر کند زن بسوی مرد و چشم زن دیگر روایت است از جمیع
 مسئله ۱۲ جابر است مرد که نظر کند بسوی جمیع اعضای کثیر خود که حال است او را بسوی جمیع اعضای زن خود حتی که
 جابر است نظر بسوی فرج آن نیز زیرا چه پیغمبر فرمود است که چه چشم خود را بر آن زن نه و زن خود بچشم آنکه سانس غش که فوط نظر
 و دیگر نیز زن خود جابر است پس نظر کردن بطریق اولی جایز خواهد شد و اولی آنست که نظر کند هیچ یکی از زن شوهر بسوی عورت دیگر
 زیرا چه پیغمبر فرمود است و تحقیق جمیع آنست که یکی از شما با اهل خود پسندید که برود کند بر قدر که تواند و بر نه نشو و نه خزان بچشم
 نظر کردن بسوی عورت مؤث زیان است چنانکه در حدیث آمده است و این عرض میکند اولی آنست که نظر کند بسوی عورت
 سالمت بود چه کمال حاصل شود مسئله ۱۳ جابر است مرد که نظر کند از محارم خود بسوی رومی او و سر و سینه و ساق و سایر باری
 زیرا چه جابر است محارم میداند و داخل میشود بر بعضی آنها بطریق اولی و بغیر از محارم و زن و خانه و در لباس قدمت میباید از روی
 عادت پس اگر حرام شود نظر بسوی این مواضع از اعضا موجب حرج میشود و موجب آنکه سبب حرمت موبده محارم غبت که میشود
 و این نظر کردن بسوی اعضای مذکور شهوتی که میشود و این مواضع که از روی محارم و کشف کرده میشود و این جابر است که نظر کند بسوی عورت و محارم و این

ويفض فيه ما استطاع كان ما ثبت بالفكر وما يتقدم بقدر ما وصار كقوله الحافضة والختان وكذا يجوز النظر الى صوته لاحكام
من الرجل لانه من اوائه وجعل له من وكذا للنظر الفاضل على ما ترى عن ابى بن يوسف لانه ما من المرفق **قال** وينظر الرجل
من الرجل المصغر به الى ما بين سترته الى الركبة لقوله عليه السلام عن الرجل ما بين سترته الى الركبة ويرى ما بين
سترته حتى يجاوز ركبته وجهه ثبت ان السنن ليست بحرة خلافا لما يقوله ابن عمر في الشافعي رحمه الله والركبة عن
خلافا لما قاله الشافعي والفقن عن خلافا لما يحاذيهم يحدون السر الى مكنت الشعر عن خلافا لما يقوله الامام
ابن بكير محمد بن الفضل الكاشي رحمه الله العادي لانه لا يعتبر بياض النض بخلافه وتذكر في ابو هريرة رضي الله عنه
عن النضر عليه السلام انه قال الركبة من الاعلى والى ابي الحسن بن علي رضي الله عنهما مشروطة فقلنا ابو هريرة رضي الله
وقال عليه السلام لم يجرى مني واسماني ولا ما علمت ان الفخذ عن سرة وكان الركبة صليقة عظم الفخذ والساق فاجتمع
الحرم والمبرور في مثله فيذهب الحرم وحكم العورة في الركبة اخف منه في الفخذ وفي الفخذ اخف منه في السرة حتى
ان كانت الركبة عليه يرفق وكاشف الفخذ يخفى عليه وكاشف السرة يوجب ان لا وما يباح النظر اليه للرجل
من الرجل يباح للنس لانهما فيما ليس بعرض سواء **قال** **روى** في النظر من الرجل الى ما ينظر الرجل اليه منه اذ امنت
الشهوة لا استبراء الرجل ولما في النظر الى ما ليس بعرض كالتياب والدواب وفي كتابنا الحنفى من الاصل **النظر الى**
الى الرجل الاجنبي بمنزلة نظر الرجل الى محارمه لان النظر الى خلاف الجنس **اعلم**

ولیکن چشم پوشی کند هر قدر که تواند زیر اچچه نیز که ثابت میشود بسبب ضرورت گفتاگر دیشو بر قدر ضروری آن پس این باشد
نظر کردن حافظه و خنان است که جائزست حافظه را نظر کردن بجای فتنه زن و خنان ابعجای فتنه مرد بجهت حاجت و ضرورت
مسئله ۸ - جائزست مرد را که نظر کند بسوی جمیع بدن مرد دیگر مگر از زیر ناف تا زیر اچچه نیز مسلم فرموده است که عورت
مرد از ناف تا زانوئی اوست و در روایت دیگر آمده است که از زیر ناف و ازین معلوم شد که ناف از عورت نیست بخلاف
قول ابی عصمت و شافعی روح زیر اچچه مردیست که هرگاه ابوهریره رضی در خوست از حسن بن علی رضی که بنماید او را موعظی را
که می بوسید آن را رسول خدا صلعم پس حسن رضی بنمود ناف خود را و بوسید آنرا ابوهریره رضی و زانو عورت است بخلاف قول شافعی
و عبت بر شافعی است که نیست از ابوهریره رضی که پیش مسلم فرموده است که از اناور عورت است و بجهت آنکه انوار مقامی استخوان آن و
ساقی است چنانست در آن محرم و هیچ و در امثال آن جانب محرم غالب میشود و آن عورتست بخلاف اصحاب ثوبه ابهر زیر اچچه رسول خدا صلعم
جبر بر رضی آفرمود که می بینم من آن ترا ایامی را می که در آن عورتست و از زیر ناف تا جای پیدایش موی زرا عورتست بخلاف
قول امام ابی بکر محمد بن فضال کجاری روح که او میگوید که آن عورت نیست و اعتمادا و روح بر عادت مرد است و لیکن عادت مستبر نیست
با وجود بودن نفس بر خلاف آن ولیکن حکم عورت در زانو خفیف ترست از حکم آن در ران و حکم آن در ران خفیف ترست از حکم
عورت غلیظه کند اگر بر بند کند کسی زانوئی خود را لازمست که منع کند ویرا بکمالیت و اگر بر بند کند ران خود را و شستی کند
با او و اگر بر بند نماید عورت غلیظه را زجر و تادیب کند او را اگر ستنیزه نماید مسئله ۹ - هر عضو مرد که مباحست نظر کردن پس آن
و دیگر را مباحست او را پس آن نیز زیر اچچه هر عضو که عورت نیست پیش این پس کردن آن برابرست مسئله ۱۰ - جائزست زنا زنا که
نظر کند بسوی جمیع عنای مرد اجنبی مگر از زیر ناف تا زانو ولیکن این حقیرست که از شهرت این شاهد زیر اچچه مرد و زن نظر کردن بسوی
عضو یک عورت نیست برابر اند مانند نظر کردن بسوی جامه و مرکب و کتاب و غنای از اصل مذکورست که نظر زن بسوی اجنبی بهترست
نظر بسوی جمیع عنای مرد و شتی حکم و شتی او همی زیر اچچه نظر بسوی غیر جمیع موجب فتنه است و مورد شهرتست

و اما من الصلابة حتى لا يخرجوه من مولى كذا فانه لو كان عينا لم يكن في هذه الامسيلة ضرورة لا يجد التاجر في امس بائع ماله
 شيئا يملك ما لم يصره ولا يصره في الكسوة اهد الاداء لم يصر في حق الصلابة قال ومن كان في يده المقتطع لاسمه فانه
 يجوز تصفيه للبيعة والصهنة له واصل هذا ان المصروف على الصغار الخواص فلا حجة في دفعه من باب الوكيله كما يحكمه الامم من دون
 ملكه كملكه والتسراء والبيع كما لو اموال القينة لمن الولي هو الذي فام مناعه بالناية الشرع وقوع اخر ما كان من ضروره حال
 الصغار وهو مشترك ملائكة للصغير منه وشبهه واجازة الاطفاؤ ذلك جائز من يعوله ويص عليه كما بينه العبد والامم والملك
 اذا كان في حقهم واذا ملك هو له هذا النوع فالولي اولى به الا انه لا يشترط في حق الولي ان يكون الصبي في حجره وتوهم بالت
 ما هو نعم حصص كقبول البيعة والصهنة والبيع وهذا يملكه للمقتطع والامم والعبد والصبي نفسه اذا كان يفعل من المقتطع بالملك
 ثم باب متعلق بطر الاصبي يملك بالعلل والاولى به والآخر صاير بعد له الا اتفاق قال ولا يجوز للمقتطع ان يواخره ويجوز له ان
 يواخرها اذا كان في حجره ولا يجوز للعبد ان يواخره ملك الا ان منافعه باسجد ادمه ولا كذلك المقتطع والعبد ولو اخرج الصبي
 نفسه لا يجوز ان يصره مسووك بالصره او اذرع من العمل لان عند ذلك يخص بعضا فاجب لمسي او هو بطر العبد المحجور
 كروى ارا صاحب رضى دعوت متفق الى اسيد راد رايك اوبنده بود و هست و ديگر اين است كه اين خبر حاضر و رست و محضى نيت نما
 را ازان است چه وقتيكه و كافى و انكه كسى به تجارت جمع ميشوند فرومى مردان و خالى نيت از نيكه كسى ندمى آيد يا نماند آن نيكه
 از و پس اگر ندر نيت بى كل خواهند كرو او را و متوجه نخواهند شد بسوى او و در باب تجارت فتور خواهد آمد و بنده تاجر بهر كه مالك
 تجارت شد پس مالك اين خبر بايد خواهد شمس چه هر كه مالك خبرى ميشود مالك لوازم آن نيز ميشود و ضرورت نيت در پر شايان
 جابه و ديده و اذن و درم و دينار پس اين روايت مطابق قياس مسئله ۱۱۰ اگر بيه كند كسى يا بعد تبه و با قبطى را كه دوست دوست
 پس جائز نيت آن مرد را كه قبض آن بهبه و صدقه نمايد براى قبط و بايد دانست كه تصرف در حق صغير بر سه نوع است يكى ازان به نوع
 از باب ولايت است چنان ترويج نمودن و خريدن و فروختن مال صغير و مالك آن نيت گرفته چه شرع قائم مقام او كرده و كلى
 و نوع ديگر بجهت ضرورت حال صغير است چون خريدن و فروختن چيزى كه ضرورت است خريد و فروخت آن براى صغير چون اجير گرفتن
 و ايه براى او و اين نوع تصرف جائز است كسى را كه پرورش ميكند ويرا و نفقه ميدهد براى او چون برادر و هم و مقتطع يعنى كسيكه قبط
 در دست او است وقتيكه باشد آن صغير در كنار اينها و هر گاه اينها مالك اند اين نوع تصرف را پس مى بطريق اولى مالك آن خواهد
 و شرط نيت در حق ولى كه صغير در كنار او باشد و نوع سوم است كه نفع محض باشد در حق صغير چون قبول كردن بهبه و صدقه قبول آن
 و مالك اين نوع تصرف مقتطع و برادر و هم است و صبي خود نيز وقتيكه صاحب عقل باشد زير ايد حكمت و مصلحت و دين است كه باب بهبه و صدقه
 مقتطع شود در حق صغير بجهت نفع او پس مالك اين نوع تصرف خواهد شد صغير بشرط عقل ولى و كيه صغير در كنار او است مسئله ۱۱۱ جائز است
 مقتطع را كه با جاره و با قبط را و بچنين جائز نيت هم را كه با جاره و بد صغير را اگر چه در كنار او باشد بخلاف مادر چه جائز است او را كه با جاره
 بد صغير خود را وقتيكه در كنار او باشد زير ايد مادر مالك اطلاق منافع او است با نيتو كه خدمت بگيرد از وى بغير عرض و مقتطع و عرض نيت
 را كه صغير خود را با جاره و بذر اذات خود را لازم نميشود چه اين خالى از ضرر نيت گرفته وقتيكه فاعل شود و از عاينكه بجهت آن با جاره و داده بود خود را
 پس دين هنگام جائز ميشود چه و رحمت آن دين هنگام نفع محض است پس واجب ميشود او را كه مقرر شده بود و اين مستان نيز مى رسد به مجبور است

وینقول الماء الى ما خوفه واما ان كانت المسافة فيهما استون ذراعاً وهذا عندنا وعندنا يقيس من رابعون ذراعاً كلهم اقول عليه السلام
 حرر العين منسوبة واما وجوبها لبعض الارضين ذراعاً وحرر العين منسوبة ذراعاً وحرر العين منسوبة ذراعاً وحرر العين منسوبة ذراعاً
 ويدر العطن للاستقله من ربيعاً فقلت الخ لا يدر من ربيعاً ولا يدر من ربيعاً ولا يدر من ربيعاً ولا يدر من ربيعاً ولا يدر من ربيعاً
 الخلف في قبوله والعلة به وانه ايقام بين يدي استحقاق الحرير لان عليه في موضع الحق والاستحقاق به فيه اتفاق عليه
 الحق بتان تركناه وفيما ذكرنا صاعده حفظاً ولا منه قد يستغنى من العطن بالناسخ ومن يدر الناسخ باليد فاستوفى الحاجة
 فيها ويمكنه ان يدير البعير حول البئر فلا يحتاج الى زيادة مسافة قال وان كانت عيننا في موضعها
 ذراعاً كما روينا وكن الحاجة فيه الى زيادة مسافة لان العين تستحق للزراعة فلا بد من موضع
 يجري في الماء ومن حوض يحكم فيه الماء ومن موضع يجري فيه الى الزراعة فلهذا ايقدر بالزيادة والتقدير
 بخسافة بالتوقيف والاصح انه جميعاً كذا من كل جانب كما ذكرنا في العطن والذراع هو المسيرة
 وندبنا به فيل قيل ان التقدير في العين والبئر بما ذكرناه في الرضيم لصلافة بها وفي اراضيها خاد ولا في رداد

اب چاه اول مال ميگر ووبان ويسه وديسوي آن والگر كنده باشد آن چاه را بجهت آب كشيدن بشتر و عيسه
 پس م را وراجيم آن چاه است شست ذراع واين نزد صاحبين رج است و نزد ابی حنيفه در نصرت نيز بهل ذراع است و دليل
 صاحبين رج حديث غير معلوم است كه فرموده است كه حريم چشمه پانصد ذراع است و حريم چاهي كه براي نشانيدن شتران است كه روان چاه
 چهل ذراع است و حريم چاهي كه براي آب كشيدن است شست ذراع است و ديگر اين است كه حاجت است در آن بسافت و راز چاه ميرزا
 ستور را براي آب كشيدن و گاهي رس آن در ايشود و چاهي كه براي بستن شتران است كه روان براي گرفتن آب است برست باين
 در آن بسافت و راز حاجت نيست لهذا ضرورت كه تفاوت شود بسيار هر دو چاه و دليل ابی حنيفه حديث مذکور است كه روان
 و كبر چهل ذراع است و تفاوت بران هر دو مذکور نيست و ديگر متن شتران بگردان چاه براي تعيين است نه برای تعيين حد
 و حد شيكه عام بود و اتفاق باشد بر قبول و كل بان اول است نزد ابی حنيفه رج از حديث خاص كه اختلاف باشد در قبول و كل
 بان وجهت آنكه مقتضاي قياس نيست كه كنده چاه حتى حريم آن شود زيرا چهل و استحقاق آن در موضع كندن است پس گوئيم
 را و چيز كه متفق است بر آن حديث و كنده اقيم قياس را و چيز كه تعارض است در آن حديث و جهت آنكه ارجح است كه كنده ميشود بر استي
 شتر كه روان گاهي آب كشيده ميشود و از چاهي كه كنده ميشود و راي كشيدن آب گاهي آب بدست گرفته ميشود پس حاجت بسوي هر دو چاه
 برابر است و لكن است كه بگرداند ستور را و راز چاه براي كشيدن آب پس حاجت بسافت و راز نخواهد شد مسئله ۱۰ - اگر آن چاه چشمه
 باشد پس حريم آن پانصد ذراع است بجهت حديث مذکور و جهت آنكه در آن حاجت است بسافت و راز چشمه بر آورده ميشود بجهت
 زراعت پس لابد است مكاني كه جاري شود در آن آب و ضرورت حوضي كه جمع شود در آن آب مكاني ديگر بايد كه جاري شود و از آن آب
 بسوي زراعت پس لهذا حريم آن مسافت و راز بايد و اندازه آن پانصد ذراع بحديث معلوم شد و آنچه اين است كه در هر جانب پانصد
 ذراع باشد و مراد از ذراع ذراع كستف كه شش قبضه باشد و بسيار آن سابق مذکور شد و بعضي گفته اند كه اندازه
 كردن حريم چشمه و چاه با اندازه مذکور از زمين و يا رعب بود كه آن زمين سخت است و اما در زمين ديار ما كه نرم است زياده از آن بايد

خفی لم یکن لغيره ان یفسد شیءا من حیث ان یحیی الی غیره لیه فیه قریب نصفه و هو معتقد بحدیثی از مردم من کل جانب و رد
الحديث قال ما تزلوا الفرات و البجلة و عدل عن الماء و یجوز عوده الیه لیس لحياء و لیه العاقلة الی کونه دفنوا و لکن لا یجوز
ان یعود الیه فهو مال موات فاکمل حرم الفاعل لانه لیس من مال حیه من قولنا یدفع قهره و هو لیس مع یدیه الامام قال من
یفرط ارض غیره فلیس له حرم و یدای حقیقه انما ان یتغیر بینه علی ذلک و قال له مسئلة النهر یتغیر علیها و یتغیر علیها طبعه
فیل هذه المسئلة بناء علی ان من حفر نهراف ارض موات یا ذن الامواله لیس فی الحفر عنده و عندنا یستحق ان النهر
لا یتغیر به اما لحریم لاجل ان النهر لیس لیس لیس الماء و لا یحکم له لیس عاده فی بعض النهر الی الفاعل الطین و لا یحکم له النقل
الی مکان بعباده النهر فیکون له الحرم اعتبارا بالحد و لانه ان القیاس یلایه علی ما ذکرناه و فی البعد و فناء ما یز و الی الخ الی الحرم فیه
فوقها الیه فی النهر لکن الاستفاد بالماء فی النهر ممکن بدون الحرم و لا یحکم فی البعد و لا یحکم فی الاستفاد اما لحریم فغیر
الحکم و وجوب البناء انما باستحقاق الحرم فثبت لیه علیه اعتبارا لاتباع النهر و القول لخصا البعد و بعد من استحقاقه تقدم الی الخ
لینبذ لخصا الارض علی ما ذکرناه انشاء الله تعالی و انکانت مسئلة منبذ و قلنا ان الحرم فی حد النهر استتمسک الماء و لکن لا یلایه و لا یلایه

لذا فیمر بخرم صاحب آن و خرت را که درخت نشاند و در حرم آن و خرت اول چه صاحب و خرت اول تخلی است بخرم آن بخرم آن
و بخت نهادن آن در آن و انداز و حرم و خرت پنج ذراع است از هر جانب چنانچه در حدیث آمده است مسئله ۱۶ - یعنی که بگذارد آن را فوات و
و جلد و مانند آن یعنی آب از آن رود و بجانب دیگر و لیکن قابل نیست که آب باز آید بسوی آن زمین پس و نیست که آب و کند از کسی بخت
آنکه عامه مردم تخلی اند یا فیکه آن نهر شود و اگر قابل نیست که آب بآید بسوی آن پس آن موات است و فیکه نباشد حرم آبادی چه آن در ملک
کسی نیست بخت آنکه غلبه آب رفع میکند علیه غیر خود را و بعد از آن که آن زمین از غلبه آب بیرون آید و دست او است مسئله ۱۷
بر که باشد وی را نهری در زمین غیر پس نیست و او را حرم آن نهر و ابی حیفه و مگر اینکه منید قایم کند بر آن و گفته اند صاحبین رج که ملود را
مسئله نهر است که بر آن میگذرد و می اندازد بر آن گل و لای نهر را و بعضی گفته اند که بنای این مسئله بر آن است که اگر نهری کند کسی
در زمین موات باذن امام مستحق حرم نمیشود و ابی حیفه و نهر و صاحبین رج مستحق آن میشود و زیرا چه از نهر دفع نمی تواند گرفت و فیکه
حرم آن باشد چه صاحب نهر مستحق است باینکه مشی کند بر کناره آن برای روان کردن آب و فیکه نباشد بسبب چیزی حق و مگر
نیست از روی عادت که مشی کند در تومی نهر و نیز تخلی است با نداشتن گل و لای مکن نیست او را که نقل کند گل و لای نهر را بکنان و در مگر و حج
ف و مشتقت خدیضی پس مستحق خواهد شد حرم نهر را مانند چاه و دلیل ابی حیفه رج این است که استحقاق حرم خلاف قیاس است و استحقاق
حرم در باب چاه از حدیث ثابت است و نیز احتیاج حرم در باب چاه زیاد و درست از احتیاج آن در باب نهر چه انفعال باب نهر ممکن است
بدون حرم و انفعال باب چاه ممکن نیست مگر بشعید آب از آن و کشیدن آب ممکن نیست مگر بحرم پس فرق شد میان چاه و نهر و قیاس نهر
بچاه درست نشد و وجه بنای مسئله بر اینست که اگر صاحب نهر مستحق حرم آن باشد پس باین استحقاق همانند گویا قابض
آن حرم است بخت بخت نهر و قول صاحب قضا معتبر است و اگر نهر واقع شود و اگر مستحق حرم آن نباشد پس قابض حرم آن نباشد
و ظاهر حال گواه صاحبین است چنانچه غریب مذکور خواهد شد و اگر بنای مسئله بر آن نباشد بلکه مسئله مستقل و علیحد و باشد پس از نهر و دلیل
صاحبین رج این است که حرم در دست صاحب نهر است پس باینکه صاحب نهر نگارد است بخت آب از جانب حرم آن لذا فیمر بخرم آن

در حیا الحیاها کان لاهل البحر نام فیه عنه اخره من حی خلع و لا خور و لا کواکب اذ لک لا تقطعت منفعة الشرب و الاربع
الماء الخرفی و اذ فی و انته صار ماکون له بالاحرار و انقطع حتی غیره عنه کما فی الصبغة الماخو و انه فقیت منیه شیعة الشربة نظر الی الیه
و هو ما ینتج لوسوله انسان فی موضع یتزعم و دهی سادی نصلب ان تقطع یده و کون الی الیه البدن او الحوی و ان فی ملک جلی
ان یتزعم من برید الشفة من الدخول فی مملکه اذ کان یجد ماء الخرفی من هذه الماء فی غیر مملک حید و کان کما یجد یقال لقصه الشعر
اما ان یطبخ الشفا و ترک یجلد بنفسه لیشتر ان لا یکسره ضعفه و امری عن الطحا و ده و قبل ما فله یحیی فی اذ الخرفی فی دهن ملک و لیه
اما اذ الخرفی فی دهن مواجیل یس ان فی دهن لکن الموات کان مشهورا و الخرفی یجعله حتی مشدک فلا یقطع الشربة فی الشفة و لو من غیر ذلك
و هو یخاف علی نفسه و فی العطن لیس ان یقتله بالسلاح من قصده لایقده بهت حقه و هو الشفة و الماء فی البریم باهم غیر ملک و یخاف الماء
الخرفی فی اذ لاهل یقال یجیر السالح لانه قد مملکه و لک الطعام عند اصابة الخفصة و قبل فی البید و یخوفا اعمی ان یتقائل بغیر سراح
بعضا لانه اذ یک معصیه فقام لیس مقام الخرفی و الشفة اذ کان باقی علی الماء کله بان کان حید و کله صفیرا و فیما یزد من الی الی و الموشی
لک و یتقطع الماء لیشرب یما فکل کما یجمع منه کون الی الی لک و ده ا فی کل وقت فصار کالماء و ملة و هو سبیل فی جمعة الشرب
زین خوراکه ایما و آب و کروه است میرسد با کالان نهر را که منع کند او را و فرزند بآنها یا فرزند که چه آن آب نهر حق آنهاست بخصوص فی نهر
نیست مردگر را و نیز اگر مباح شود این آب منقطع میگردد و منفعت شرب و چهارم آن یکم حمریت است یعنی فنگاه و دشت شدة است
و آوند ها و این آب مملوک است بسبب احراز و حق و دیگر در آن باقی نمانده است چنانچه در تذکیر که گفته باشد آنرا کسی ولیکن در این
نیز شبهه شرکت است بنظر دلیل که حدیث مذکور است لهذا اگر در دزدی کند کسی این آب را در جائیکه آب کما یست قیمت آن مساوی نیست
سره باشد بریده و نشود و است آن در مسئله ۲- اگر باشد چاه یا چشمه یا حوض یا نهری در ملک مردی پس میرسد او را کسب کند کسی
که قصد خوردن آب دارد و از در آمدن در ملک خود و در آمدن ندید او را بشتر طریقه باشد نزدیک این آب آب و دیگر که در ملک کسی نباشد
و اگر نیا بد آنکس که دیگر گفته شود صاحب نهر که برده آن را آب برای خوردن یا بگذارد او را تا خود بخورد آب را ولیکن شرط است که
آنکه گذار نهر را و اینکه مذکور شد مردیست از محامدی روح و بعضی گفته اند که این صحیح است و صورتیکه صاحب چاه کند و باشد آن را
در زمین مملوک و اما و قیمتی کند باشد آنرا در زمین موات پس نمی رسد او را که منع کند کسی را از در آمدن بجهت خوردن آب زیرا که بجا
شترک بود و کند آن چاه برای ایامی حق شترک است فنگاه که آن عشر و خراج است پس کند آن چاه مانع شرکت نیست و چون
خوردن آب پس اگر منع کند کسی از خوردن آب و حال آنکه او خوف دارد که خود هلاک شود یا مرکب او قسب بکسی پس میرسد او را که
کند با و بسلخ زیرا که صاحب چاه قصد هلاک او کرده است بسبب منع کردن حق او که آن خوردن آب است و آب و چاه مباح است مملوک کسی نیست
بنظرات آئی که شرکت و محفوظ و آوند چه در صورت میرسد محلی آب را که قائم کند یا او بغیر سلاخ زیرا که آن آب در ملک آمده است و بسبب
از آن چاه نیست کما طعام در حالت خمر و بعضی گفته اند اولی آن است که در صورت چاه و مانند آن نیز قائم کند بجهت ا بسلخ زیرا که آب در ملک است
کرده است پس در آن بعضا قائم مقام تغیر است و اگر خوردن آب موجب قطع آب نهر گردد و یا بنظر که باشد آن نهر جوی که یکم دارد و نشوند
بر آن موشو بسیار که بعد از آب خوردن آنجا باقی نماند آب در آن جوی پس گفته اند بعضی که در صورت تغیر منع کند صاحب جوی از خوردن آب چنانچه شترانی شرکت
دارد بنشینند آن آب پس این خوردن آب که در آمده نوبت آن خواهد بود و صاحب شترانی را میرسد که نوبت آب بگیرد و آب خوردن آن موشو

و هذه الرق بالانسان فصول في مسائل الشرب فصل في المياه اذا كان لوجع او اذى او فساد فليس للانسان ان يشرب من هذه
والشفقة الشرب لاني اده والجانث اعلم ان المياه اقلها من الماء الجليد وكل واحد من الناس فيها حق للشفقة وسبقه الا مريض حتى ان ملأ وان
يكوي فممنها الى ان يشفي منه من ذلك لا ينفع ماء الجوكا لا شفاؤه بالشمس والفر والمواء فلا يمنع من استعماله عليه علمي وجهه سماء
واللثاني ماء الادوية العظام كالحون وسبون وجلة والفات للناس فيحق الشفقة على الاطلاق وحق سبقي الا مريض بان ايجي له
امرضاً مينة وكري منه هو اليسقي ان كان لا يضر بالعامه ولا يكون الضرر في ملك احد لا يضا مباحة في الاصل فحق للماء
به فحق صديقه وان كان يضر بالعامه فليس له ذلك لان دفع الضرر عنه واجب وذلك في ان يميل الماء الى هذا الجانب اكثر
ضيقه فيغرق القرى والاراضي وعنده الضرب الرقي عليه لان شق النور للحي الشفقة اليسقي به والنالت اذا دخل الماء في المقاسم فيحق
الشفقة ثابت واصل فيه قوله عليه السلام الناس شركاء في ثلاث في الماء والكلاء والدار وان لم ينظر الشرب والشرب خص
منه اكل ولوقى التام هو الشفقة وامن البير من ماء وضو لا يرد ولا يملك المياه يدور كالنخل اذا تكتس في ارضه كان في البقاء الشفقة ورواه
ان لا يشرب من مياه الى كل مكان وهو يحتاج اليه لنفسه وظلوه فلو منعت عنهم انفسهم لكانوا يمشون في الشفقة ذلك
واين كان ترشده ورضي من يدايد وانت كرهين جانجيد حيلت ورسائل شرب ف وان عبادت انت ارحمك بجهت ثين باشه يا بجهت

غيد زين والله اعلم

فصل اول در بيان آيه است مسئله ۱ - اگر باشد هر کسی را نه می یا چای یا کافری پس نمی رسد و اگر کسی که نه می
آب آن هیچ چیز را پس نمی آید و نه است که آب چهار نوع است یکی آب ف بوجاهتی دریا ص و هر کس که در آن حق خوردن
آب است و حق سیراب کردن زمین پس اگر خواهی کسی که بکند نه می را و دیگر آن را از دریا بسوی زمین خود میبرد کسی که منع و فراموشی
و در واقع گرفتن از آب و دریا مانند نفع گرفتن است از روشنی آفتاب و ماهتاب و از هوا پس هیچکس از نفع آب دریا بهره
که خواهد و در آب جویهای بزرگ چون جویون و سجون و جله و فوات و هر کسی را در آن حق خوردن آب است مطلقاً یعنی برابر است که ضرر رسد
کسی یا نه رسد و حق سیراب کردن زمین است نیز یا بطوریکه آباد کند کسی زمین موات را و بزرگتر از آن تا سیراب کند زمین خود را بطوریکه ضرر
بعامه و آن نه در ملک کسی نباشد زیرا چه آن مبلغ است و هر چه غلبه آب دفع میکند غلبه غیر را و اگر ضرر رسد بعامه باین طور که شکر کناره
و آب جاری شود و قریه ها و زمین ها غرق گردد پس در صورتی نمی رسد و اگر نه کند برای سیراب کردن زمین چه دفع ضرر از عامه واجب
و بر زمین قیاس است باینکه در آن آب یا کناره نه چه شستن بلبوب آیه مانند شستن است بسبب سیراب کردن زمین سوم آن که مر آن است که شستن
در قریه ها و درین نیز هر کس را حق خوردن آب است چه در حدیث آمده است که مردمان شیک اند و در سیراب و گیاه و آتش و آب شامل است
شرب و شرب هر در را یعنی آب پاشی و خوردن آب را ولیکن خاص کرده شده است از آن آب پاشی را و بانی مانند است خوردن آب در حکم
ذکور و در وجه تخصیص آب پاشی از حکم مذکور اجماع است زیرا چه جائز است بیع آن تبعیت زمین بالاتفاق ص و نیز نه چاه و مانند آن
اجزاء آب نیست پس آب آن مملوک کسی نیست چه آن آب بیاع است و بیاع بغیر اجزاء مملوک کسی نمیشود مانند آنچه گفته که خواجگاه و درین
کسی نیز باقی داشتن حق خوردن آب ضرر است چه ممکن نیست هر انسان را که همراه ببرد آب را و بر سر جا که رود و او تحمل است آب
بجهت ذات خود و بجهت مرکب خود پس اگر منع شود گرفتن آب برای خوردن بوجوب هیچ عظیم میشود پس اگر خواهی کسی که سیراب کند ازین آب

وَقِيلَ لَهُمْ اَعْبَادُ السَّيِّئَاتِ وَالْمُشَاجِرَ وَالْجَاثِمَ تَقْوِيَةُ مَخْطَاةٍ وَطَرَانِ يَأْخُذُ وَالْمَاءُ مِنْهُ وَالْوُضُوءُ وَعَسَلُ لِبَاسٍ الْعَجِيمِ
 كُنْ اَكْبَرُ الْوُجُوهِ وَالْعَسَلُ فِيهِ كَمَا قِيلَ يُوَدَّى إِلَى الْحَرِّ وَهُوَ مَذْقُوعٌ وَالْأَبْدَانُ لَا تَسْتَقْبِلُ شَيْئًا وَخَصِرًا فِي دَارِهِ حَلَّاجٌ بَارِعٌ
 لَهُ ذَلِكَ فِي الْحَيَاةِ كَمَا أَنَّ النَّاسَ يَتَوَسَّعُونَ فِيهِ وَبَعْدَ ذَلِكَ مِنَ الْمَاءِ وَالْمَاءُ لَمْ يَكُنْ لِيَسْفُرْ أَرْضَهُ وَخَلَّاهُ شَجَرُهُ مِنْ هَذَا الْوَجْهِ بِيَدِ قُدْرَتِهِ
 الْإِبَادَةِ كَمَا أَنَّ الْمَاءَ يَمُتُّ مِنْ ذَلِكَ الْمَاءِ مَتَى دَخَلَ فِي الْمَقَاسِمِ لَقَطَعَتْ شَرَكَةَ الشَّرْبِ أَحَدُهُمْ فِي بَقَاعِهِ قَطْعَ شَرْبٍ صَاحِبُهُ
 وَكَانَ الْمُسَبِّلُ حَقَّ صَاحِبِ الْخَمْرِ وَالضَّفَّةِ لِقَاقٍ بِمِلْحَةٍ فَلَا يَحْكُمُ فِي التَّسْبِيلِ فِيهِ وَكَاشَقَ الضَّفَّةَ فِي ذَلِكَ لِقَاقٍ فَلَا يَأْخُذُ
 كَمَا نَزَلَ حَقُّهُ فَحَرَى فِيهِ أَهْلُ مِلْحَةٍ كَالْمَاءِ الْحَرِّ فِي نَائِهِ **فصل في الكفاية** قَالَ خُذْ لَكَ ثَلَاثَةَ عَشْرَ عَمَلٍ كَمَا حُدِّدَ
 وَلَمْ يَدْخُلْ مَاءً فِي الْمَقَاسِمِ بَعْدَ كَالْفَرَاتِ وَخُذْ عَمَلًا دَخَلَ فِيهِ نَحْوُ الْقِسْمَةِ أَلَمْ يَدْخُلْ عَمَلًا وَخُذْ عَمَلًا دَخَلَ فِيهِ فِي الْقِسْمَةِ وَهُوَ
 خُطَايَا وَفَاخِرُ بَيْنِهِمَا السُّخْرَاءُ الشَّيْخَةُ وَهِيَ عَمَلٌ قَدْ حَوَّلَ كَرِهَ عَلَى السُّلْطَانِ مِنْ بَيْتِ مَالِ الْمُسْلِمِينَ لَمْ يَنْقُضْ الْكُرَى
 لَمْ يَكُنْ مَوْفَقَةً عَلَيْهِمْ وَبِهِمْ وَبَالِيَهُ مِنْ حَوْثٍ عَلَى الْحَرْبِ وَالْجَرِيَّةِ دُونَ الْعَشِيرَةِ وَالصَّدَقَاتِ مِنَ الْخَزَائِنِ لِلْفُقَرَاءِ وَكَانَ الْبُيُوتُ لَمْ يَكُنْ فِي
 بَيْتِ الْمَالِ نَقِيٌّ فَهَذَا كَمَا يُجَدِّدُ النَّاسَ عَلَى كَرِيمِ الْحَيَاةِ لِمَصْلَحَةِ الْعَامَّةِ أَهْلُهَا يَقْبَلُونَهَا بِالنَّفْسِ وَفِي مَثَلِ ذَلِكَ عَمَلٌ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ لَوْ نَزَلَتْ لَمْ يَكُنْ

صَلَّى عَلَى كَفِّهِ أَنْدَكُ بِيَرِدُ صَاحِبِ جَدُولِ رَاكِبٍ مَنَعَ كَنْدُ وَنُصِرَتْ بِنَارِ قِيَاسِ بَرِيسَابِ كِرَانِ زَمِينِ مَرْوَعِ وَبَعْدَ وَرِثَانِ حَقِّ وَرِثَةِ وَرِثَةِ
 حَقِّ مَحَاجِبِ جَدُولِ نَوْتِ يَشُوْدُوْا بِرِثَتِ مَوَانِ رَاكِبِ بَكِيْرٍ دَرَا زَانِ نَهْرِ بَرَامِي وَنُصِرَتْ بِنَارِ سِتْنِ غَابِرِ وَبَيْنَ حَقِّ رِثَةِ رَاكِبِ مَرْدَانِ
 بَايَكُوْ وَنُصِرَتْ دَرَا زَانِ رِثَةِ شُوْدُوْا وَرِثَانِ وَآبِ بَكِيْرٍ نَهْرِ شَاخِمْ بَعْضِي كَفْتَهُ نَمُوجِبِ حَقِّ حَتِّ وَآكَرُوْا هَدِ كَسِيْ كَرِ آبِ وَدَرِ وَرِثَانِ خُوْدِ رَايَا سِيْرُوْا
 كِرِيْكَبِ خُوْدِ رَاكِبِ وَرِثَانِهِ أَوْ سَتِ بَايَكُوْ كَرِ وَرِثَانِ وَآبِ نَهْرِ رَايَا سِيْرُوْا وَرِثَانِهِ بَرِيسَابِ بَرِيسَابِ بَرِيسَابِ بَرِيسَابِ بَرِيسَابِ
 مَرْوَانِ تَوْسِعِ سَتِ وَرَاكِبِ وَرِثَانِهِ أَوْ سَتِ بَايَكُوْ كَرِ وَرِثَانِ وَآبِ نَهْرِ رَايَا سِيْرُوْا وَرِثَانِهِ بَرِيسَابِ بَرِيسَابِ بَرِيسَابِ بَرِيسَابِ
 وَآكَرُوْا هَدِ كَسِيْ كَرِ آبِ وَدَرِ وَرِثَانِ وَآبِ نَهْرِ رَايَا سِيْرُوْا وَرِثَانِهِ بَرِيسَابِ بَرِيسَابِ بَرِيسَابِ بَرِيسَابِ
 حَقِّ رِثَةِ رَاكِبِ مَرْدَانِ حَقِّ رِثَةِ رَاكِبِ مَرْدَانِ حَقِّ رِثَةِ رَاكِبِ مَرْدَانِ حَقِّ رِثَةِ رَاكِبِ مَرْدَانِ حَقِّ رِثَةِ رَاكِبِ مَرْدَانِ
 حَقِّ رِثَةِ رَاكِبِ مَرْدَانِ حَقِّ رِثَةِ رَاكِبِ مَرْدَانِ حَقِّ رِثَةِ رَاكِبِ مَرْدَانِ حَقِّ رِثَةِ رَاكِبِ مَرْدَانِ حَقِّ رِثَةِ رَاكِبِ مَرْدَانِ
 آوَانِ وَهَدِيَا عَارِيَتْ وَدَرِيسَابِ بَرِيسَابِ بَرِيسَابِ بَرِيسَابِ بَرِيسَابِ بَرِيسَابِ بَرِيسَابِ بَرِيسَابِ بَرِيسَابِ
فصل دوم در بیان کردن نهرا قبال رض نهرا خانه اندیکه آن است که ملوک کسی نباشد و آب آن در قسمت نه در آمده است
 اعنی مقسوم نیست چون فرات و دجله و مانند آن و دوم آن است که ملوک است و آب آن در قسمت و در آمده است ولیکن نهرا عام است و
 اگر کشیده آن جاری میشود و سوم آن است که ملوک است و آب آن در قسمت و در آمده است و نیز نهرا خاص است که جاری میشود و آن
 کشیده خاص و نهرا دل اگر خراب گردد و حاجت شود و بکنیدن آن پس اجابت کنند آن بر و مالی و بدیهه و نعت آن از مال بیت المال که مال
 مسلمانان است زیرا که منفعت کنند آن جمله مسلمانان را است پس نعت آن نیز در مال آنها خواهد بود و باید که صرف کنند در باب
 کردن آن مال خراج و جزیه را نه عشر و صدقه را نه این برای فقیران است و خراج و جزیه برای حوادث و وقایع است که رود و پس
 اگر نباشد و بیت المال چیزی میرسد و مالی را که بجز کند بر مردمان تا بکنند آن را بجهت محافظت مصلحت عامه چه آنها از خود و بکنند آن
 متوجه نیست و مانند آن و نه در وقت عمر فاروق رض که اگر کشیده ششم شمارا با اختیار و شاد و جبر و فساد و علم هر آنکه نوبت باین میرسد که نهرا قسید

على قدر اصابته لان المقصود الاستعانة بسيفه المتقدريه بخلاف الطريق الى المقصود المتطرق وهو في الدار الواحدة الضيق
عناط لعداها كما لا يخفى على كثير من السالكين الى ذلك لما في احوالها من كثرة التضييق فانها لو كانت على الطريق لكانت
او اصطلحوا على ان يسلك كل رجل منه في فؤاده جاز من الخلق لهم ۱۰۰۰ فاذ اذقني من ذلك بل هو كالمسلك ما ينسلك به النهر
من غير زواجر لكونه ارضاً لا نهراً وليس كحد هو ان يسلكي منه نهر او ينصب عليه نهر ماء لا يضر ماء اصحابه لان فيه كسر
ضمته النهر فتنقل موضعهم متذرك بالبناء لان يكون رعي لا يضر بالهرو ولا بالماء ويكون موضعها في ارض صلحها لا يتضرر
في تلك نفسه ولا ضرر في حق غيره ومعنى الضرر بالهرو ما ينسأه من كسر ضيقه وبالماء ان
يقعد عن سبيله الذي كان يحرم عليه والدالكية والسانية نظير الرعي ولا يتخذ عليه جسراً
ولا قنطرة بمذلة طريق خاص بين قوم بخلاف ما اذا كان لواحد لغير خاص يأخذ من نهر خاص بين قوم
فالادان يقتطع عليه ويستوفى منه له ذلك او كان مقتطعاً مستوفياً لاسرائيل ان ينقص ذلك ولا يزيد ذلك
في اخذ الماء حيث يكون له ذلك لانه يتصرف في خالص ملكه وضعا ودفعاً ولا ضرر بالشركاء باخذ في زيادة الماء

مواقع مقدار زمين نامانرايه مقصود از شرب سیراب کردن زمین است پس هرگاه در خواستند موافق اندازد زمین بخلاف راه مقصود و از آن
راه رفتن است و آن بنسبت سرای و وسیع و تنگ برابر است و معنی اگر نزاع کنند و مقدار را به یکسانه که شریک اند و در آن حکم کرد و خواستند
که آن راه مشترک است میان انا علی السویه و دوست سرای و تنگی آن بقرار ندارد و من مسئله هم پس اگر باشد در جانب بالا که نمی تواند داشت
شرب خود را بر وجه تمام و کمال مگر باینطور که نمیکند نهر را از جانب پایین و بسبب آنکه زمین او مرتفع و بلند است صاحب پس نمیکند
که نمیکند نهر را چه در آن البطال حق میگردان است و میرسد و اگر که آب و دیز زمین خود را موافق حصه خود و حق بی آنکه نمیکند نهر را صاحب پس
رعی شوند شریکان بر اینکه نمیکند نهر را که سیراب کند زمین خود را مطابق حصه خود و یا صلح نمایند برین که نمیکند نهر واحد نهر را در نوبت
خود جائز است چه آن حق آنهاست ولیکن اگر ممکن باشد نمیکند در آن بخت نمیکند نهر را بگل و مانند آن از جنس چیزی که ایشان
میشود بآن نهر را بی رضای شریکان چه آن ضرر است و حق آنها مسئله ۵ غیر مدتی که می را که نهری دیگر کند از آن نهر را بر یکدیگر بر آن آنها
آسیا را اگر رضای شریکان چه در صورت اول می نمیکند کنار نهر مشترک و در صورت دوم بنا کردن در مکان مشترک لازم می آید مگر در تنگی
باشد موضع آسیا و زمین صاحب آسیا و ضرر رسد بسبب بر یکدیگر در آسیا نه زمین باینطور که نمیکند کنار نهر و نوبت باب باینطور که متغیر گردد
از تنگی جاری بود پس در صورت جائز است و چه آن تصرف است در ملک خود و در آن ضرر کسی نیست صاحب و بر یکدیگر در دو لایه آب
کشیدن مشترک و بمنزله بر یکدیگر در آسیا است و در انیت کسی را که نمیکند بر آن نهر سیراب اعنی بل کوچک که می سازند آن را از نهر
و مانند آن و گاهی آن را بر میدارند و صاف قطره و اعنی بل بزرگ که می سازند آن را از نهر و سنگ و مانند آن و همیشه ثابت است
صاحب و محال این است که نهر خاص نهر که راه خاص است که مشترک باشد میان قومی و هیچ یکی را و در آن تصرف خاص نمیکند بخلاف آنکه اگر
باشد مگر کسی را نهری خاص کوچک که بر او زده است آن را از نهر خاص بزرگ که مشترک است میان قومی و خود او که قطره سازد و بر آن و بزرگ
و مضرب را که در جانب آن نهر پس نمیکند او را که چنین کند و بخلاف آنکه اگر بود و بر آن نهر کوچک قطره حکم پس نیست که در آن
باینطور که بسبب شکستن آب زیاد از سابق نه در آید پس این میرسد و او را چه این تصرف است و در خالص ملک و در آن ضرر ندارد

ولیس علی صاحب المسئله انتم ایضا اذ ان کان له مسبل علی سطح غیر تکلیف و انتم یکنتم دفن الماء عن ارضه لبسه من اعلا و
 انما یرفع عنه اذا اجاوز ارضه لکما ذکرنا و قبل اذ اجاوز قوهه نهضه و هو روی عن محدره و اکوّل و لا یزال لودایا
 اتحاد القوهه من اعلا و اسفله فاذا اجاوز لکری ارضه حتی سقط عنه مؤنته قبل ان یفر الماء لیست ارضه کانهاء
 لکری فی حقیقه علی سبیل ذلک ما لم یفره شراکیم فبقیه اختصاصیه و لیس علی اهل الشفقه من لکری شیء لا یفره یفقدون
 و لا یفره و انما فصل فی الدعوی و الاختلاف و التصرف فیه و یجوز دعوی التشرّب بغير ارض استسنا انا کانه قد
 یملک بدون ارض من ارضه و فی بینهم ارض و ینتفع بالتشرّب له و هو مع عوب فیه فیصح فیه الدعوی و اذ ان کان نصر
 لرجل یجوز فی ارض غیره فاذا صاحب الامر من ان لا یجوزی النهر فی ارضه ترک علی حاله کانه مستعمل له باجره ماله عند
 الاختلاف یكون القول قوله فان لم یکن فی یده و لم یکن جاریاً فله البینه ان هذا النهر له و انّه قد کان له جزءاً فی هذا النهر
 یسوقه الی ارضه لیسبقه فایفصر له کاشبهه بالجزء من کماله او حقاً مستحقاً امیه و علی هذا المذهب علی هذا علی سطح
 اول المیزاب و المثنی فی دار غیره فحکم الاختلاف فیها نظیره فی التشرّب و اذ ان کان یقرین قوم و اختصوا فی التشرّب کان التشرّب بینهم

و لیکون اوصیت بر او کتبه بر او کذا شتم آب مانند آنکه اگر باشد کسی را حق کند شتم آب بر سطح و غیر سطح و اوصیت بر آن کتبه بر او
 نماید و علاوه این است که ممکن است صاحب بالا را دفع کردن آب از زمین خود باینطور که کند و خانه نهر را از جانب بالای آن
 و بعضی گفته اند که هرگاه تجاوز کند کندن از دهانه نهر که مرد روی راست پس مؤنت کندن ساقط میشود و از آن مرد و این مرد و این
 محمد رح و اول یعنی آنچه سابق مذکور شد از قول ابی یونس صحیح تر است زیرا چه آن مرد را در تعیین نمودن موضع دهانه از بالای نهر
 و پائین آن اختیار است مسئله ۳ هرگاه تجاوز کرد و کندن بنزد زمین مردی را حتی که ساقط شد از آن مرد و مؤنت آن پس بعضی گفته اند که
 میرسد او را درین هنگام که کشاید دهانه آب را از جانب بالا و سیراب کند زمین خود را چه کندن نهر تمام شد و حق او و بعضی گفته اند
 که این غیر سیراب او را و ایا سیکه فارغ نشود شیرکان قاتل او بمقتضای اختصاص شود مسئله بعد نیست بر کسی آنکه حق آنها غورون آب است فقط از
 مؤنت کندن هیچ چیز چه آنها بشمارند و غیر تابع اند و الله اعلم

فصل سوم در بیان دعوی شرب و اختلاف و تصرف در آن مسئله ۱- صحیح است دعوی شرب بغیر زمین از روی استحسان
 زیرا چه ممکن است که بغیر زمین مالک آن باشد کسی بسبب بیاحتیاط یا وصیت صی و گاهی میفرودند زمین را فقط و باقی همانند شرب دیگر
 او و شرب مرعوب و قابل انتفاع صی است صحیح است دعوی آن مسئله ۲- اگر باشد نهری مرکبی را که جاری است در زمین غیر او پس اگر
 خود صاحب زمین که جاری نشود در زمین او و فراموش نماید دعوی اینکه آن نهر از آن او است گذشتند خواهد شد آن نهر بمرات خود بجز
 سابق زیرا چه نهر در دست صاحب نهر است بسبب جاری کردن او آب خود را در آن نهر پس صورت اختلاف قول او مقبول است و اگر نهر در دست
 آن نباشد و آب جاری نباشد در آن پس در نصورت قول صاحب زمین قهر است که اینکه فیه قائم کند آن کس اینکه آن نهر از آن او است
 یا برایش بود و یا حق جاری کردن آب در آن نهر و آن یک و اگر آبوی زمین خود تا سیراب کند آن زمین درین هنگام حکم کند قاضی بر او و این
 کرد دعای خود را بخت و برین قیاس است و دهانه آب در نهر بالا می سطح یا تا جوان یا راه گذر در سرای غیره و نیز که اختلاف کنند و آن در
 مسئله ۳- و قتی که باشد نهری مشترک میان قومی و اختلاف نمایند و خصوصیت کنند و وقتاً شرب پس مشترک خواهد شد شرب میان آنها

الطریق و لو اسراده اعلی من الشرب لیکفی فی التفریح الخاص و فیه کولی بیتی عما ان یسد بعضهما بعضا فیض الماء علی ارضه
کیلا تنزل لیس له ذلک لما فیه من الضرر بالحد و کذا اذا اراد ان یفسد الشرب مناصفة بیتی عما ان الفسدة بالکولی انفسه
ان ان یزاضیا من الحق لهما و بعد التراضی لصاحب السفل ان ینقص لک و لذی الوردیه من بعد کما ان عاذا فی الشرب ان
مبادلة الشرب بالشرب باطله و الشرب بامور و ت ووصی بک من تقام بعینه بخلاف البیم و العبة و الصدقة و الوصیة
بذلک یعنی فیه العقود حیث لا یجوز العقود اما للجدالة و للعدا و لا یسب مال متفق و حتی لا یضمن اذا سقی من شرب
غیره و اذا بطلت العقود فالوصیة بالباطل باطله و کذا ان یصلح مستحکم فی الکمال حتی یجب مهر المثل و کذا فی حکم
حتى یجب رد ما قبضت من الصدق لتفاحش الجماله و لا یصلح بدل الصلح عن الدعوی لانه لا یسبک
بشی من العقود و کما یباع الشرب فی دین صلحیه بعد موته بدون ارض کما فی حال حیاته و کیف
یضمن اکرهما اکرهما ان یضمن ارض من لا یشر بها فیه یضمن ارض صاحبها فیه یضمن ارض
ممن الشرب و بدونه یصرف التفاوت الی فضل الله و ان لا یجوز ذلک اشتد علی قلة لیلی رضا فی الشرب

راه است و باینطور که بشاید در واره آنخانه دیگر و خانه که در واره آن در آن راه است تا ابل آنخانه دیگر از راه این خانه آمد و رفت تا منحص
مسئله ۹ - اگر باشد نیمی خاص مشترک میان و کس باشد در آن کوه با می مشترک میان آنها و خواهر صاحب بالا که بنده کن بعض از آن کوه را
برای دفع آب از زمین خود تا زیاد آب جذب کند زمین او پس نیرسد و اگر که بنده کند از راه و دین ضرر میرسد بک و دیگر ف بسبب اگر فرق
بیکر و دین او شلخص بچنین نیرسد و اگر که قسمت نماید آن نهر را میان خود با با مناصفه بطریق نوبت زیرا چه قسمت آن کوه به شریعت
ف و بعد از آن نیرسد که طلب قیمت دیگر نماید پس اگر آنکه با هم رضی شوند بر آن پس دین هنگام درست است ولیکن بعد از آن هم نیرسد
صاحب پاتین را که نقض کند آن قسمت دیگر را و بچنین نیرسد و ارث او را نیز بعد از موت او زیرا چه قسمت بطریق نوبت بعد از آنکه قسمت
بکوه شده باشد عاریت و او آن شرب است چه به او شرب بشرط باطل است و شرب از جنس چیز است که میراث میشود و جایز میشود و نیست
باینکه لفع که کسی باین آن بخلات بیع آن و هبه آن و صدقه بآن و وصیت به بیع و هبه و صدقه آن چه جایز نیست این عقود بسبب جهالت یا سبب
قریب یا بسبب آنکه شرب مال مقوم نیست بل حتی از حقوق است لهذا ضامن نمیشود و قتیکه سبب که کسی زمین خود را از شرب نیرسد و هرگاه
باطل شد عقود مذکوره پس نیست بطلان بطلان خواه شد مسئله ۱۰ - شرب قابل نیست که سر می شود و عقد الفلح لهذا اگر ذکر آن کند عقیده بطلان محمول
و حسب متوجهین صلاحیت این ندارد که بدل صلح شود لهذا اگر بطلان فاعل نام کرد و آن از آن که در جواب میشود که واپس و در هر آنچه قبض کرده باشد از خود
و در این هر دو مستلزم این است که شرب امر محمول است بجهالت فاش مسئله ۱۱ - شرب قابل این نیست که بدل صلح شود و در صورتیکه کسی که از
دعوی زیرا چه شرب محمول نمیشود بسبب عقدی از عقود صلح بعضی آن باطل است مسئله ۱۲ - سقوط نمیشود شرب قطعه بدون زمین بخت
اگر دین صاحب شرب بعد از موت او یا آنچه فروخته نمیشود و شرب قطعه در زمین حیات او پس چه کند امام در نیت نوبت برای او می و دین نیست
و در آن خلاف است واضح این است که نمی کند آن شرب را باینکه شرب نیست حر آن را پس لغو شد آن هر دو را با دین صاحب زمین باینکه
آنکه کند قیمت زمین با شرب چه قدر زیاد است قیمت آن بدون شرب پس آنچه زیاد شود صرف کند آن را و در این دین نیست و اگر نیا بدین را که نمی
بکن شرب اخیر که در زمین او بفر شرب برین وجه که بهما آن برتر کمیت است ف اغنی او اگر در خواست از تر که نیست صا و بعد از آن

كتاب احياء الموات
١٢٥
وَيَمْنَعُ مَنْ اَنْ يُؤْتَمَ فِي الْفِرَاحَةِ يَكْسِرُ ضَمَّةَ الْفَتْحِ وَيَزِيدُ عَلَى مَقْدَارِ حَقِّهِ فِي اخْذِ الْمَاءِ وَكَذَا اِذَا كَانَتْ لِقِسْمٍ بِالْكُوفِيِّ كَذَا اِذَا ارَادَ اَنْ
يُؤْتِيَ حَاجَةً غَيْرَ الْغَنِيِّ فَيَجْعَلُهَا فِي اَرْفَافِ دَرَمٍ مِنْهَا لِحَقْبِاسِ الْمَاءِ فِيهِ فَيَزِدُ اَوْ يَحْضِلُ الْمَاءَ بِحِوَالِ اَوْ اِذَا ارَادَ اَنْ يُسْقِيَ اَوْ اَوْ يَرُدَّهَا حَتَّى يَكُونَ
ذَلِكَ فِي الصَّحِيحِ لَمْ يَنْفَعِ الْمَاءَ فِي الْاَصْلِ بِاعْتِبَارِ سَعَةِ الْكُوَّةِ وَضَبَقُوا هُنَّ غَيْرَ اَعْتَبَارِ التَّسْفُلِ وَالتَّرْفَعِ هُوَ الْعَادَةُ فَلَمْ يَكُنْ فِيهِ
تَغْيِيرٌ مَوْضِعَ الْقِسْمَةِ وَكَوْنُهَا لِقِسْمَةٍ بِالْكُوفِيِّ اَوْ رَادُّهَا لِهَنْ اَنْ يَفْسِرَ بِهَا كَيْفًا لَيْسَ لَهُ ذَلِكَ اِنْ الْقَدِيمُ يَزِيدُ عَلَى قَدَمِهِ لِقِسْمَةٍ
لِغَنِيٍّ فِيهِ وَلَوْ كَانَ بِكُلِّ مَنْزِلٍ كُوفِيٍّ مَسَاوِيٍّ فِي تَهْمِهَا لَيْسَ لَوَاحِدٍ اَنْ يَزِيدَ كُوَّةً اَوْ اَنْ كَانَ كَامِرِيٍّ بِهَا لِهِنَّ اِنْ الشَّرْكَاءَ خَاصَّةً
بِحِوَالِ مَا اِذَا كَانَتْ الْكُوفِيَّ فِي الْفِرَاحَةِ اَعْظَمَ لَمْ يَكُنْ مِنْهُ اَنْ يَتَّقَى بِهَا اَنْ يَسْقِيَ شَرْبَهُ اِلَى اَرْضِ لِهِنَّ اُخْرَى لَيْسَ لَهَا فِي ذَلِكَ شَرْبٌ لَمْ يَكُنْ
اَلْاَوَّلَى وَلَيْسَ لِهِنَّ اَلْاَوَّلَى مِنَ الشَّرْكَاءِ فِي الْفِرَاحَةِ اَلْاَوَّلَى لِيَسْقِيَ شَرْبَهُ اِلَى اَرْضِ لِهِنَّ اُخْرَى لَيْسَ لَهَا فِي ذَلِكَ شَرْبٌ لَمْ يَكُنْ
اِذَا اَتَقَادَمَ الْعَدَا لَيْسَ تَدُلُّ بِهِ عَلَى اَنَّهُ حَقُّهُ وَكَذَا اِذَا ارَادَ اَنْ يَسْقِيَ شَرْبَهُ فِي اَرْضِهِ اَلْاَوَّلَى لِيَسْقِيَ لِهِنَّ اُخْرَى لَيْسَ لَهَا فِي هَذِهِ اَلْاَوَّلَى
اَلْاَوَّلَى اَلْاَوَّلَى يَسْتَوْفِي زِيَادَةَ حَقِّهِ اِذَا اَرْضُ اَلْاَوَّلَى تَسْتَفِضُّ بَعْضَ الْمَاءِ قَبْلَ اَنْ يَسْقِيَ اَلْاَوَّلَى وَهُوَ نَظِيرُ
مَشْتَرِكِ اَرَادَ اَلْاَوَّلَى اَنْ يَفْقَهُ فِيهِ بِأَبَا اَلْاَوَّلَى اَرْضِ اَخْرَءَ سَاكِنُهَا غَيْرُ سَاكِنِ هَذِهِ اَلْاَوَّلَى لِهِنَّ اَلْاَوَّلَى فِي هَذَا

و اگر خواب که کشاده گرداند و خانه آن نمر کوچک منع کرده خوابد نذر را چه بسبب آن می کشند که نذر نمر بزرگ و در حقی آید آب و در نمر
کوچک زیاده از حق آن و همچنین منع کرده میشود و اگر خواب که کشاده کند بگوید خود را یعنی روزن آب را و صورتی که قسمت کرده باشد آب را
بگوید یعنی قسمت کرده باشد بر نیوج که هر یکی را الوحی باشد بر لب نمر و در آن لوح روزنی باشد و هر قدر آب که از آن روزن در آید
نصف است و همچنین منع کرده میشود و اگر خواب که بر و در و از لب نمر آن لوح را که در آن روزن است و بنده آن را در وسط نمر و مقدار
چهار ذراع مثلاً از لب نمر و از اینجا تا آب ساجدی بسازد و بگذارد و دهانه نمر را خالی از لوح چه بسبب آن بنده میشود آب و میرود و درین
او زیاده از حق و بخلاف آنکه اگر خواب که پست یا بلند کند آن لوح را که در آن روزن است چه این جائز است و برادر روایت صحیح
نیرا چه تقسیم آب و در صورت باعتبار وسعت و تنگی روزن لوح است بی اعتبار پستی و بلندی آن چنانچه همین عادت است پس پست
و بلند کردن آن تغییر در موضع قسمت لازم نمی آید مسئله ۵ - اگر خواب کسی در صورتی که قسمت آب بگوید واقع شده است که تقسیم کند
آن آب شمار روزهای پس این نیرسد او را اگر برضای دیگران چه هر چه قدیم و معمول است گذاشته میشود بطور قدیم چه پست آنکه حق هر کس همان
ظاهر است مسئله ۶ - اگر باشد هر یکی را از آن قوم که بای معین و در نمر خاص پس نیرسد هیچ یکی را که زیاده کند گوید دیگر را اگر چه غیر
نیرسد کسی از اهل آن نهر چه در آن شرکت خاص است و هر یکی را حق مقر است بخلاف آنکه اگر باشد گوید هادر نمر بزرگ است چون
دجله و فرات و غیره و در صورت نیرسد هر یک را که نمری برادران نمر بزرگ پس جائز است ویرا که زیاده کند گوید یا را در عدد بطریق اولی
مسئله ۷ - نیرسد یک یا از شیرکان نمر را که روان کند شرب خود را بسوی آن زمین خود که نیست آن را شرب در آن نهر چه این بعد از آنکه نذر
مدت در آن و دلیل خواب شد بر این که آن زمین را حق شرب است از آن نهر و همچنین نیرسد او را که روان کند شرب خود را در زمین خود که نیست
را حق شرب است تا اینکه برسد آن آب بر زمین دیگری که نیست حق شرب بخت آن نیرا چه در نهر خود آب زیاده از حق خود خواب گرفت چه در زمین
اول جذب میکند بعضی آب را پیش از رسیدن آب بر زمین دیگر و این مانند راه مشترک است که خواست یکی از شیرکان آنکه
کشاید در آن راه دروازه خانه و دیگر را که ساکن آن غیبه ساکن آن خانه است که در دروازه آن زمین در آن

ولین ایتمعه علیہ الفساق یحرم شربه دفعا للفساد المتعلق به واما نفعه التمر وهو المستعمل وهو البق
من ماء التمر ای الزطب فهو حرام مکذوبا وقال شریک بن عبد الله انه مباح لقوله تعالى
تَحْتَ ثَمَرٍ مِنْهُ سَعِيْرٌ زَاكِيٌّ تَأْكُلُ الْفُلُجُ وَنَحْنُ اَجْمَاعُ الصَّالِحِيْنَ
وینکل علیه ما رویناه من قبل وکتابه محموله علی الايت داء وکانت الاشریة مباحة کما
وقبل اسراده النبی یح معناه والله اعلم تحقیق ان منه سکر وندعوان زنا فاحسن انی اما
نفعه التمر یب وهو البق من ماء التمر یب فهو حرام اذا اشتد وغلاذ یبانی فیہ خلالان الا وراعی وقد بینا المعنی
من قبل الا ان حرمة من الاشریة دون حرمة الخمر حتی لا یکفر مستحلبا وکفر مستحلب الخمر
لان حرمتها اجتهادية وحرمة الخمر قطعیة ولا یجب المجد بشرها حتی یسکر ووجب لشرب قطعا
من الخمر تجانسها خفیفة فی سداية وغلیظة فی اخرى وبجاسته الخمر غلیظة کسداية واحدة وبعینها
وکنهی مختلفا عند البی حلیفة لاح خلافا لهما فیهما لانه مال متقوم وما شهدت کسداية قطعیة بسقوط
نفعیها بخلاف الخمر غیر ان عندنا یجب قهرها لا مثلها علی ما عرفت ولا ینتفع بها بسبب جود من النجس الا انها
وعن ابی جعفر انه یجوز اذا کاف الذی اصب بالظلم اکثر من النصف دور الثلاثین قلنا یجاء مع البصر ما سئلنا عنک من الاشریة فلا بأس به

لما یجمع یشوون بر خورون ان فاسقان یس حرام است خورون ان ما وقع شرفنا ویکمل متعلق است بان سوم اشریة هاسی حرام قطع
خریست امنی ابیکه اندازند دران خورای تر او بگذارد تا آنکه آن آب شیرین گردد و متغیر شود و آن اسکیویند و این نیز حرام کرد و
شود و علمای ما یح گفته است شریک ابن عبد الله که این مباح است زیرا چه حق تعالی در قرآن مجید است و حسان خورایان میسکین
که میگیرید شما از خوراک و انگور سکر او پس معلوم شد که حلال است چه در آن است چه در آن حرام است و حسان خورایان میسکین
و آیه قرآن بر این ممول است که در ابیاسی اسلام نازل شد است و در آن مان همه شرابها مباح بود و بعضی گفته اند که مراد از
آیه مذکور تو بیست نه امتنان امنی میگید شما از خوراک و انگور سکر او بگذارد بدین رزق حسن ان لایامی ناسید ان رزق حسن کلان
ص و چهارم از شرابهای حرام نفع زرب است امنی ابیکه اندازند دران انگور خشک او بگذارد تا آن آب شیرین و در تا آنکه آن آب شیرین
گردد و متغیر شود پس و امیکه شیرین است حلال است و فقیه قوی گردد و جوش خور و حرام است و درین نیز اختلافان و از امر است با بد است
که در است این شرابها امنی باذ و منصف و نفع خرا و نفع زرب است که در است و حرمت خمر لکن حلال و اند که این شرابها کافر نشود و حلال
حلال دانند و خمر چه آن کافر است زیرا چه حرمت این شرابها مذکور نیست و حرمت خمر قطعی است و واجب میشود و یجب بر این شرابها
مگر و فقیه است گردد و واجب میشود و یجب خور و در خمر اگر چه بقطره باشد و درین شرابها نجاست خفیفة است و دریک روایت غلیظة
در روایت دیگر و نجاست خمر غلیظه است باتفاق جمیع روایت و جائز است بیع این شرابها و ضمان میشود تلف کنند و آن نزد ابی جعفر
بر خلاف قول صاحبین روح چه نزد او شایع است بیع آن ضمان میشود تلف کنند و چنانچه در خمر و دلیل اجنیفة یح نیست که این
شرابها مال تقویست و هیچ دلیل قطعی بسبق و تقدم آن نیست بخلاف خمر و لیکن واجب میشود و زوایا خفیفة هر قیمت این شرابها در مثل آن
وقت اتمات آن ف بنا بر آنکه مسلم از تصرف کردن در حرام منوع است پیش از آن مثل آن ماموخر او بدو کافرا فی الکفار یح و چهارم نیست
نفع گرفتن باین شرابها بدی از وجود و نیز چه این شرابها حرام است و در روایت از ابی یوسف است که باکر است بیع شرابهای مذکور و سکر
و شرابها رفته باشد بسبب بیخ زیاد از نصف و کمتر و ثلث و محم و جامع معنی گفته است که آنچه سوا شرابهای مذکور است از شرابهای مذکور و لیکن

فم لا دام الخلل وكان بالقليل يزول الوجه المفسد وتثبت صفة الصلاح من حيث تشكيل الصفرع وكسر الشقوق والتعديج
والصلاح مما عاين وكذا الصلاح المصالحا عقلياً بالمحتمل نفسه وبالذباغ والاقتراب لا يعلم الفساد فاشبهه بالاراق
والقليل الاول فانه من احوال ما يصير حلاً لا في الثاني فيخار من اتبى به وافاضار الخمر خلا بظهره ما رزها من الاناء فلما
اعلام وهو الذي نقى منه الخمر قيل بظهره وتبعاً وقيل لا يفور لانه خمر يابس الا اذا غسل بالخل فيقتل من ساعته فيطهر
وكذا اذا حبس منه الخمر ثم ملئ خلا بظهره في الحال على ما قالوا **قال** ويكره شرب خمر ذي الخمر كمتسطة به لان فيه
اجزاء الخمر لا يتضاعف بالخمير من جرم وانه لا يعنى ان يداوي به بعد جوار وذكروا دابة ولا ان يسقى ذمياً الا ان يسقى ميتاً للثمن
والى بان على من سقاها وكان لا يسقى بالذوايب وقيل لا تحتمل الخمر اليها اذا قيلت الى الخمر فلا يابس به كالحق في الكتب
والمدتة وكفى القى الدردي في الخمر لا يابس به لانه يصير خلا لكن يباح حمل الخمر اليه لا عكسه لما قلنا **قال** ولا يجزى شرب
اي شارب الدردي ان لم يشكر وقال الشافعي رحمه الله لانه شراب جز من الخمر ولنا ان قليلاً لا يدعى الى كثره فيا في الطب
من النبوة عنه فكان ناقصاً فاشبهه غير الخمر من الاشربة ولا حلاً فيها الا بالسكر وكان الغالب عليه الشغل فصار
كما اذا غلب عليه الماء بالامتنان ويكره الاحتقان بالخمر اقطارها في الاحليل لانه انتفاع بالحرم ولا يجيب على عدم الشر
وهو السبب ولو جعل الخمر في مرقاة لا توكل لتجسس ارباب ولا حلاً ما لم يسكر منه لانه اصله من الطب

[illegible]

و الحسن بن یزید مستثنی لان نجس العین فلا یجوز له الانتفاع به ثم لا بد من التعلیم لان ما تلقی باصناف النعمانی
 باستراط التعلیم و الحقیق به و بلا رسال و لانه انما یبصر الیه بالتعلیم لیکن عامل لاله فیرسل بارساله و یمسکه علیه قال
 و تعلیم الکلب ان یشکر لک کل ثلاث مرات و تعلیم الباز ان یرجع و یجیب لادعیه و هو ما نقل عن ابن عباس رضی الله عنه
 و لان یمن الباز ان لا یعمل الضرب و یمن الکلب ان یعمله فیضرب لیسرکبه و لان آیه التعلیم ترک مالیه عاده و الباز ان
 متخیر من غیره فکانت الإجابة آیه تعلیمه اما الکلب فیراد ان یعتاد الاشارة فکان آیه تعلیمه ترک مالیه و الباز ان
 و لا یستلزم شریط ترک الاکل فکانا و هذا عندنا و هو فی آیه عن الحلیفه و همهم الله لای فیدان و نه من یزید الاحتفال فاعلمه
 من ذوق من نین شیخا فاداکرک بلان اذل علی انه صار عاده لیه و نه ان الثلاث مدته صریح للاخبار و ابلا و اعذر
 کما فی مدته الخیار و فی بعض قصص الخیار کان الکثیر من الذی ینتفع امره علی العباد و النقیل و الجموع و لکن برادنا
 الثلاث فقد ربحها و عندنا الحلیفه مد علی ما ذکر فی الاصل لا یقبل التعلیم مالم یفعل فی الصائد انه معلوم و لا یقبل
 بالثلاث لان المعادیر لا تقرت اجتهد ابل نهما و سماعا و لا سمع فیفوق الی سراسی المبتلی به کما هو اصله
 فی جسمها و علی الروایة الاولی عندنا علی ما اصطاح و ثالثا و عندنا علی ما یبصر انما یبصر و معلوم بعد تمام
 الثلاث و قبل التعلیم غیره معلوم فکان الثالث مبیح کلب جاهل و صار کالتصرف المباشرة فی المسکوت المصلی

و نحوک فی مستثنی است یحتمل انما هو کلب نجس عین و تنفع بان جائز نیست و باید دانست که شرط است برای حلت شکاک
 جانور شکاری معلوم باشد و صاحبش آن را بنام خدا سرور بدینچنین مایست و در حدیث عدی بن ثابت که طایف من مسئله علامت معلوم شد
 که نیست که سگ بگیرد و نخورد و سه بار و اعنی هرگاه این معامله سه بار کرد و معلوم شد که معلوم کرد و حدیث و علامت معلوم شدن باز نیست
 که باز آید بسوی صاحب خود و قتیله بخورد آن صاحبش این علامت منقول است از عبد الله بن عباس رضی الله عنه و دیگر نیست که بدان
 باز قابل این نیست که تحمل نبرد کند و بدن کلب قابلیت آن را در پیش نه خواهد شد سگ تا بگذارد و میدارد و غیره و علامت معلوم شدن
 که بگذارد چیزی را که مالون او بود از روی عادت و عادت باز نیست که درشت و فزونی میدارد و از انسان پس گاه باز آید و درشت نکند و
 این علامت تعلیم نیست اما کلب با نوبت بالنسب لیکس عادت آن انتخاب بخورد و هرگاه نگذشت و نخورد و پس علی تعلیم نیست باید دانست
 که آنچه مذکور شد که سه بار بگذارد و نخورد و شرط است نزد صاحبین و این کلب روایت است از ابی حنیفه و در حدیث نیست که در کتب و استنباط
 بسیار است شاید که بسبب بی قراری و آسودگی گذشته باشد یا غیر آن هرگاه سبب آن که کوفه و نخورد و پس در این حالت میکند بر آنکه گذشت عادت آن
 چه این و خواص اعنی سه مرتبه است برای امتحان اگر از حد چنانچه معلوم و تعیین است خیال و ندانست و تعیین و تقبیل جزئی نیارد که موقوف
 چه خنجر در نوبت سوم گفت که با فراق بینی و بینک ص و وجود دیگر آنکه کثیر علامت معلوم می تواند شد نه قلیل و بی کثیر
 و او می مرتبه آن سه مرتبه پس انداز نموده شد و نزد ابی حنیفه و بنابر آنچه مذکور است در اصل ثابت نمیشود تعلیم با و یکبار و غیره و عقاید
 میاد و باید که آن معلوم شد و انداز که در حدیث و بسبب بر بنیاد انداز و مقرر و با توجه و شناخته نمیشود بلکه شناخته نمیشود و مگر بنسب شرع
 و در اینجا فرض نیست پس مقوض خواهد شد انداز آن برای کسی که مبتلی است بر آن و اعنی حیثا و ص و بنابر روایت اول نزد
 ابی حنیفه و حلال میشود آنچه شکاکند و آنرا در نوبت سوم و نزد صاحبین و حلال نیست چه آن معلوم نگردد و مگر بعد از گذشتن نوبت سوم
 و نسبت از آن معلوم نیست پس شکاک نوبت سوم که کلب معلوم است آن حلال نیست این نیز حقیقت بند است و موقوف بر آنکه شک و غیره که در حدیث
 خواهد بود چون آن را فایز و نقل خواهد بود و فیه سه کتب نماید پس آن را مذکور و نه در آن حد بلکه در حدیث که بعد از آن چنین در اینجا نیز

بالطريق قبل ان ينصب منه شئ فياخرج القبة فوق حلال بيانه عشرة اراطل عصير طير حتى فذهب طير به افرق منه ثلاثة اراطل
تاتاه ثلثا العصير كله وهو ثلاثة اراطل وتظهر في باقى بعد المنصب وهو ستة اراطل فيكون ثلثا من ثلثه ثلثا من ثلثه ثلثا من ثلثه
ما ذهب بالطريق منه قبل ان ينصب منه شئ وذلك لثلاثة اراطل من ذلك الثمان وسعيا فخرجت الى الحلال فمات منه ثلثان
وسعيا وعلى هذا يخرج المسائل والظاهر في اخرها وفي التقدمة كفاية وهذا الى ان يخرج غيره هاهنا مثل والله اعلم بالصواب

أَكْثَرُ الْمَدِينَةِ

الصبي المصطفى وادق على ما يهدد والفضل وما يغفر في غير الحرم فقول له تعالوا وادعوا له فامضاد وادق على ما يغفر
 وكلمه عليه صديقه الكبر ما دونه حرم ما وقع له عليه السلام يعني من حاتم الطائي رضي الله عنه اذا ارسلت كذلك العلم
 وذكر اسم الله عليه فكل وان اكل منه فلا تاكل لانه اسم الله عليه في نفسه وان شارك في ذلك كل واحد تاكل فانك انما
 سميت على ذلك ولم يسم على غيرك وعلى ابنته العبد الاجرام فيجب ان تكتب واستغفر من كل ثلث في البيت وفيه
 استغفار الحلفت وتكلمه في راقية السور فكان مصاحبة ابنه الاصطحاب جماعة متحبة اليه الكتاب فبذل ان احد سها

في النسخة بالبحر الثاني في الاصطلاح بالدرى **فصل في الجواهر قال** يجب الا يصطاد بالكتاب والمعلم والفقير والبارى وسائر الناس المعيلة في الجامعة المعبر ومن شئ من طئنه من ذى ناب من السباع وذى عجب من الطير فلا داس بصيده ولا حرام لئلا يترك الاشراك وكذا به ولاسل فيه ولا تعال وما علمت من الجواهر كالحجر الكلى سبب نابل والمكبل من السليطون فثنا ولا كل بعير حول عليه فلو روي ان حديث عدى بن رضى الله عنه واسم الكلى في اللغة يقم على كل سبع حتى الى سيد وقن الى ابو سفيان ربه استثنى من ذلك الاسيد والذئب لا تفعل لا يعمران فغيرهما الاسد الخلفى مبيته والذئب لجساسته والحق بهما بعضهم المحدث اذا خصا به

مسبب بطریق پوش از ریختن بعضی از آن در سطح خارج قسمت شود آن محل است و بیان آن آنست که مثلاً در سطح شیر و راجع کنند و چون که بطریق مسبق
بریزند از آن مقدار سه سطح را پس بکند که در سطح شیر و راکه سه سطح و ثلث سطح است در آنچه قسمت بعد از ریختن سه سطح از آن شیر که
پس حاصل از این قسمت باشد و بعد از آن تقسیم نماید به دست و ابر آنچه باقی ماند و بوزن بعد از سوختن که یک سطح پیش از ریختن چیزی از آن آن
سه سطح است پس بزدن می آید از قسمت بمقابل هر جز و دو سطح و دو و تسع سطح پس از تقید ر و قتی که باقی مانده بعد از سطح ماک و قاعده علم

کتاب الصید

صید یعنی شکار کردن است و نیز گفته میشود صید چیزی را که شکار کرد و میشود شکار کردن بهیچ دست غیر حرم را در غیر حرم محبت آنکه اهل حق
فرموده است و تفکیک حلال نشود شفاف یعنی خارج نبودن از حرام صید پیشکار بکند و محبت قول اوتعالی عود حبل که حرام گردانید شد
و تمام صید برادر امیکه شاعر صید و محبت آنکه فرموده است این صیغی حدی بن عام طائی یعنی اگر کسی در صی تو سگ معلوم کرد بر صیدی
و اگر کسی تو بر نام خدا میخوانی این پنج گوشت آن را اگر بخورد آن سگ از گوشت آن صید پس خورد و آن را بر چه و نیست و نگرفته است
آن سگ آن صید را اگر برای نفس خود و اگر شرک باشد با سگ تو سگ دیگر پس خورد و آن صید بر چه تو پس آنکه خواند و اگر بر سگ شرک
غیر خود و محبت آنکه بهیچ بدو شکار اجماع منعقد شد محبت آنکه شکار کردن نوعی از انکشاف است قطع است بچرا که آن مخلوق است برای تعلق
در آن استیقا و تمسک است و اقامت تکلیف شرعی پیشکار کردن سباح خواهد بود مانند جمع کردن صید و درین کتاب دو فصل است
فصل اول در بیان صید کردن بجانور شکاری و چون سگ باز و غیره و صی سگله اجازت است شکار کردن بکلیه علم و بیوز و بان
ت و شامین ص و بهر جانور شکاری که معلوم باشد در جامع مغیر مذکور است صید کیه شکار کنند آن بجانور شکاری که معلوم است خواه
از جنس و نذر و باشد خواه از جنس نه بهیچ صید کیه شکار کنند آن بغیر آن حلال است مگر و حیثیکه مذکور است از بیوز و بان و شکار
در این سگله ثابت است بآنچه در قرآن مذکور است و کتاب نیست شامل است جمیع دزد و راهتی که شیرانیز و دیگران الی و بعضی ح
رویت که شیر غریب است شنی است چنانچه و شکار نکنند بر او و غیره پس معلوم است که هر چه در این سگله است از بیوز و بان و شکار

وله انه اية تعلمه عندنا فكان هذا من اجراء محكمه بخلاف تلك المسئلة لان الاذن اعلام لا يتحقق دون العلم
 العبد وذلك بعد مباشرة قال واذا ارسل عليه الملعون او بانيه وذكر اسم الله تعالى عند ارساله فاخذ الصيد وجرحه
 فبات حبل اكله لما رينا من حديث عدي رضي الله عنه وكان الكلب اوانادي الى والدن ولا يحصل مجرم الا لانه لا يستعمل
 وذلك فيجوز ان يارسال فنزل منزلة اليه واهل السكك فلا بد من الشبهة عند تركه ناسيا حلا ايضا على ما سبنا لا
 وكثرة متروكة الشبهة عاملا في الذبايح ولا بد من الجرح في ظاهر الرواية ليتحقق ذلك كما في الخطاري وهذا الجرح في اي موضع
 كان من البدن بانفساب ما وجد من الاله الى الاله بالاستعمال وفي ظاهر قوله تعالى وما علمكم من الجوارح ما يشبه الاستطراد
 الجرح اذ هو من الجرح بمعنى الجراحة في تاويل فيحصل على الجرح الكاسب بانيه وعمله ولا تنافي وفيه اخذ باقيين وعاديين
 انه لا يشترط رجوع الى التاويل الاول وجوابه ما قلنا قال فان اكل منه الكلب والفهد لم يكل وان اكل منه البازي اكل الفهد
 ما ينادى في دلالة التعليم وهو من يدب بدار وبنايه من حديث عدي رضي الله عنه وهو حجة على مالك وعلى الشافعي في قتل القديم
 ما اكل الكلب منه ولو ان له صا صبيح او لم ياكلها اكل من صبيح لا يكل هذا الصبيح لانه علامة الجمل ولا ما يبعد بعدي
 حتى يهين مغلها على اختلاف الروايات كما بينا ما في الباب من ان الصبيح التي اخذها من قبل هذا اكل من غلها نظير ما في هذه الاقسام
 بالحمية وما ليس بهيوان كان في المفلاة بان يظهر صاحبه بعد ثلثت الحية فيؤكله بقاء اتفاق وهو مخد في بيته بحسب
 عنده خلافا لهما فاعلم ان الاكل ليس يمل على الجمل فيما تقدم كان الجرح سنة فسادت

حق اول من اذيعه ربح نيست که هرگاه گرفت شکاری را در نوبت سوم و نخورد بلکه نگاشت پس این ثلاث می کند بر آنیکه در وقت گرفتن
 معلوم شد سهبت پیش شکار نوبت سوم شکار کلب معلومت بخلاف مسئله که موجود از آن خبر در کردن است پس آن ثابت نمیشود و این است
 بنده و دانستن حاصل نمیشود و اگر بعد از آنکه گرفت کرد و خواهر ساکت ماند مسئله هم هرگاه سهبت او کسی کلب معلوم خبر یا با و معلوم
 و ذکر کرد نام خدا را در وقت سردان یا فراموش کرد و ذکر نکرد گرفت آن کلب یا شکاری او مجروح کرد و از او مرده آن شکار پس حلال است
 خوردن آن بجهت حدیثیکه مذکور شد از عدي رض و بجهت آنکه سگ با و از قسم است و فرج حاصل نمیشود و اگر سگ آه آن استعمال آن
 مستحق نمیشود بر سگ باز بفرمان آن سرور و آن بمنزله انداختن تیر و راندن کار و سهبت پیش سرور و آن آن کر نام خدا ضرورت
 و اگر در نیت خود ترک کند نام خدا را نه بفراموشی پس حرام است خوردن شکار مذکور و باید نیت که در ظاهر روایت مجروح
 کردن شکار شرط است تا موجب انقضای آن مستحق گردد و معنی نیت در اینجا شکار است و کتابا لند باج مسئله هم اگر مجروح و کلب یا تو چوبی
 از شکار خود پس خوردن آن شکار حلال نیست اگر مجروح یا مجزیه را از شکار خود پس خوردن آن حلال است و فوق میان این صورت سابق مذکور
 شد سهبت در علمات تعلیم که تعلیم با و بر ک خوردن حیدر ممکن نیست زیرا چه باز شتمل ضرب نیست لذا گفتا کرد و میشود و آن بابا بت دعوت
 و موید است حدیثیکه روایت کرده شد سهبت از عدي رض و آن حجت است بر مالک و نیز بر شافعی رض و در قول قدیم او که سباح است خوردن
 حیدر بکاردان خود و به باشد سگ مسئله هم اگر کلبی مثلا چند بار شکار کرد و نخورد و از آن بعد از آن خود دیگر متبعا از شکار خود پس این شکار حلال است
 چه این خوردن حلال است که معلوم گردید و همچنین حلال نیست شکاری که بعد از این کند تا آن زمان که در سر معلوم گردد و در معلوم شدن نیت
 نیز اختلاف است چنانچه روایت دارد و ذکر آن بالا گذشت و اما شکار بر آنیکه گرفته بود آن پیش از این پس آنچه از آن خود شد سهبت مرمت
 در آن ثابت نمیشود چه محل آن موجود نیست و آنچه مرز نیست از آن بانی و که هنوز در صحرای افتاده است پس آن جرأت مرز همه علماء و انچه از آن
 مرز است بانی و که میارند آنجا خود آورده است پس این جرأت مرز و بانی حقیقه هم و مرز صاحبین رض حلال است ایشان میگوید که
 نخوردن آن درین نیت و دلالست نمیکند بر آنیکه پیشتر ازین معلوم نبود زیرا چه کسب پیشیه بود و از وقتن فراموش میگوید و

لأنه أكل في حالة الأضطراب كان عاملاً في نفسه ولا نفس البضعة قد يكون لها كل ما وقد يكون حيلة ولا يضطرب
 البضعة بقطع القطعة منه نية تركه فلا كل قبل الأخذ يد على الوجه الأول وبعد على الوجه الثاني فلا بد
 على حيلة قال وان ادرك المرسل المصيد حياً وجب عليه ان يذبحه وان حرره تركه حتى مات لم يمس كل يمكن البقاء
 والمصيد لا يذبح على الأصل قبل حصول التقبض باليد اذ المقصود هو الاضطرار ولم تثبت قبل مسه فبطل حكم الصيد
 وهذا اذا تمكن من خبجه اما اذا وقع في يده ولم يتمكن من خبجه وفيه من الحياة في ما يمكن في المذبح لم يبق كل
 في ظاهر الرواية وعن ابي حنيفة وابي يوسف حران في كل ومن قول الشافعي حران لم يبق كل على الأصل ضارحاً اذا اراد
 ولو بقدر على الاستعمال ووجه الظاهر انه قد راعى ان ثبت يده على المذبح في
 قائم مقام التقبض من الذبح اذا لا يمكن اعتباره لانه لا بد له من مدة والناس يتفاوتون فيسبح
 على حسب تقابلهم في الكفاية والهداية في امر الذبح فاذا يد الحكم على ما ذكرنا لا يتجاذف ما اذا بقي فيه
 من الحياة مثل ما يبقى في المذبح لانه ميت حكمه كما ترى انه لو وقع في الماء وهو بهذه الحالة لم يمس
 كما اذا وقع وهو ميت والميت ليس بمذبح وقيل بضمه فيه فميتاً وهو ان لم يتمكن للفقد آلة
 لو تاكل وان لم يتمكن لطبق الوقت لم يمس كل عندنا خلافاً للشافعي لانه اذا وقع في يده لم يبق صيداً

بجست آنكه خود است و دران صورت دران صيد كدران بجست آنكه يذبحان بر يدين يابيه كوتشت او دفعي است بكي بجست خود است و دران
 بجست نميت كنعيف و ناقول كدو آن صيد تا بگيرد آنرا خود و دران بجست آنكه بگيرد صيد اولالت ميكند بر نوع اول بعد از آن كه صيد
 و گرفت آنرا صيد اولالت ميكند بر نوع دوم و دران بجست آنكه بگيرد صيد اولالت ميكند بر نوع اول بعد از آن كه صيد
 مخرج كدو است آنرا كالب و واجب بر او كه فنج كند آنرا و اگر فنج كند حتى كه صيد پس آن وقت در است ص قابل خود و نيت و دران
 قياس است و صيد بگيرد آنرا باز و مانند آن يا تير رسد بان صيد زير اچه مياد و زنيوت قادر است بر اصل و كدو فنج اختيار است ص
 پيش از حاصل شدن مقصود اول آن وقت آن كدو فنج فطر است ص چه مقصود اباحت آن صيدت و اباحت آن پيش از موت آن
 ثابت نميت پس باطل شد حكم بدل او فنج و حتى است كه قادر باشد بر فنج آن انا و فنج كه زنده است بايد و قادر بر فنج آن نباشد و اما آنكه
 دران صيد جان است زياده از ان مقدار كه در فنج مومي باشد پس آن صيد حلال است و ظاهر روايت و مرويت از ابى حنيفة
 و ابى يوسف است كه آن حلال است و عجين مختار شافعي است زير اچه مياد و بر اصل قادر شد زنيوت و اين بايد بجست كه اگر صيد
 صاحب تيمر آب او قادر نشود بر استحال آن وجه ظاهر روايت نميت كه هر گاه بگيرد يافت صيد و آن صيد پس بگيرد يافتن قائم مقام
 قدرت اوست بر فنج آن صيد چه باير بگيرد او ميرسد بر فنج و اعني صيد كه محل فنج است ص پس گويي قادر شد بر فنج آن
 و فنج كدو و زنيوت قائم مقام قدرت فنج اعتبار نموده شده حقيقت قدرت زير اچه براسي قدرت حقيقي فطر و است مدتي و دران
 متفاوت ميشود در مدت فنج حسب تفاوت آنها و انما في خبر داري بامر فنج پس در حكم بر صيدان است صيد و بر فنج صيد است
 بخلاف آنكه اگر باقيا دران صيد و اقتدر جان كدو در فنج مومي باشد چه آن در حكم مومي است لاندرك و دران فنج حرام ميشود و اين
 بعد از موفون در آب افتد چه موفه محل فنج نميت و بعضي از علماء تفصيل كرده اند در اين مسئله و گفته اند كه اگر قادر بر فنج آن نباشد بسبب
 فقد ان آلت آن پس زنيوت حلال است خود و آلت آن كدو فنج نيافت بسبب بگي وقت فنج خود و اين روايت است از علماء خارج بر خلاف
 قول شافعي و دليل علماء شافعيست كه چون آن صيد زنده است آلت پس آن صيد حرام صيد نموده و چه صيد هم خوشي است كه مرده نباشد

على ظاهر الرواية على ما ذكرناه وهذا يدل على أنه لا يعمل بالكسر فعن أبي حنيفة رحمه الله أنه إذا أكرمتهم فقتله لا بأس
بأكله لأنه راحة باطنه فهي كالحاجة انظاره وهذه الأول أن المعتز جرح في بعض سبب لا يوارى الدم ولا يحصل ذلك
بالكسر فاشبهه الخنثيق قال وإن شاركه كلب عبي معلوم أو كلب مجوس أو كلب يذبح اسم الله عليه يربو به عمل
لم يرضى لما روي أني حدثت عدي رضي الله عنه ولا أنه أحجمه ليسوع والمجوس ثم يغلب جهة الحرمه نقضاً وليسقطاً
ولو جرحه عليه الكلب الثاني ولم يجرحه معه ومات بجرح الأول يكره أكله ولو جرحه المشاركة في الإخذ وتقدّم
في الجرح وهذا إعلان ما إذا رآه المجوس على بطنه حبس لا يكره لأن فعله ليس بمشي ليس من جنس فعل الكلب
فلا يتحقق المشاركة وتحقق بين فعل الكلبين لوجوه المجاسة ولو لم يره الكلب الثاني في على الأول لكنني استند
على الأول حتى استند على الصيد فآخذه وقتله لا بأس بأكله لأن فعل الثاني أثر في الكلب لم يسلح ون الصيد حيث
أمره به طلباً فكأن تبعاً لفعله لأنه بناء عليه فلا يضياع الإخذ إلى التبع بخلاف ما إذا كان جرحه عليه لأنه لم يره
فيضاهيهما قال ثم إذا أرسل بسل كلبه فزجر مجوساً فزجره بوحش فلا بأس ببيعه والمراء بالزجر لا غناء بالصياع عليه ولا أنزاعاً
أنها أمر بإعادة الطليح وحيه أن الفعل زجر بها هو حق أو مثله كما في نسخ الأثر والزجر دون الإرسال لكن نه بناء عليه
قال ولما رسله مجوساً فزجره مسلم فأنزجر لم يرضى كل لأن الزجر ون الإرسال ولهذا لم تثبت به شبهة الحرمه فإني

بنابر ظاهر روایت چنانچه سابق مذکور شد و این سه دلالت میکند بر اینکه اگر تشکک بعضی اعضا می باشد احوال نمیشود آن معیه دور است
از ابی حنیفه هر که باکی نیست در خود و آن چه شکستن نیز جراحت بالجموت پس مانند جراحات ظاهر شده و جوهر روایت اول نیست که در متن آن
جراحت است که موجب جریان خون باشد و تشکک بعضی از اعضا چنین جراحت حاصل نمیشود پس تشکستن بعضی اعضا بمنزله تشکستن کل بدن
گرونت مسئله ۱۹ - اگر تشکک شود با کلب معلوم در تشکک شکار کلب دیگر که معلوم نیست یا کلب مجوسی یا کلبی که خدا قسمیده نخواهد بود و بدان
صاحبان پیش ایشان شکار احلال نیست بجهت حدیث عدی ابن تمم طائی رضی الله عنه که سابق مذکور شد و به جهت آنکه جمیع تشککها در اینجا وجوب
یکلی جمیع اجابت و دیگر جمیع حرمت و احتیاط و ترجیح جبت حرمت است مسئله ۲۰ - اگر در پی معیبه شد کلب معلوم و رسیدند
او را و منزه او را از کلب غیر معلوم یا کلب مجوسی و باز آورد و آنرا بسوی کلب دل و مخرج نکرد و آنرا از کلب اول فقط نحو کردن
نکرد و دست خوردن آن بجهت مشارکت کلب غیر معلوم در گرفتن آن در تشکک آن بخلاف آنکه اگر باز آورد آن معیه امجوسی خود بسوی
کلب اول چه آن کرد و نسبت زیرا چه فعل مجوسی از جنس فعل کلب نیست پس مشارکت در نعیوت متحقق نشد و اگر باز نیاید و در
آنقسمه اکاب و دیگر بسوی کلب اول ولیکن چون انگیزت و دوانید کلب اول احسنی که تیز تر گردد و دید کلب اول گرفت آن معیه را گذاشت
پس نعیوت باکی نیست در خوردن آن زیرا چه فعل کلب دیگر تاثیر کرده است در کلب اول نه در آن معیه مسئله ۳ - وقتیکه در داد
مسلمانانی کلب خور آواز زد و بران و برانگیخت آنرا مجوسی پس تیزتر گشت بسبب آواز آن باکی نیست در خوردن شکار آن
کلب زیرا چه سبب برای انگیختن مجوسی سردادن مسلمان منقطع نمیکرد و دوسر آن نیست که جمیع فعل مرفوع و دو فرغید و دیگر بسبب
چون یکدیگر زیاد داد است یا مانند آن چنانچه همین حکم است در نسخ آیات و آنچه آیه محکم منسخ میشود بآیه محکم دیگر و نسخ آیه محکم
بآیه محتمل جائز نیست صریحاً و آواز دادن و برانگیختن کلب کمتر است از سردادن آن ولیکن متبکی است بر آن اگر
برعکس این باشد ظلال نیست زیرا چه آواز دادن و برانگیختن کمتر است از سردادن و از جهت اگر مرد کلب مسلم را برانگیزد آن را
مجوسی ثابت نمیشود و از آن شهر حرمت پس اگر سردار آن را مجوسه و برانگیزد و آن را مسلم را میبرد

و قال ما لك لا تجعل لانه اخذ بفعل رسال اذا رسال مختص بالمشا راليه ولنا انه شرط غير فيه لان مقصود حصول الصيد
اذا لا يسل على الفاء انه اذا لم يمكنه تعليمه على وجه يأخذ ما عكبه فقط اعتبارا بول رساله على صيد كثير وسعي في واحدة
حالة لا رسال فلو قتل الكل جعل بهذه التسمية الواحدة لان الذي يوقع بالاس سبال على ما بيناه وبعين التشرط التسمية
عند اول الفعل واحد فتكفيه تسمية واحدة بخلاف ذبح الشاكتين بتسمية واحدة لان الثانية تعبير مذبذب
بفعل غير الاول فلا بد من تسمية اخرى حتى لو افهم احد منهما فرق الاخرى في ذبحهما بامر واحد وتقولان
بتسمية واحدة ومن ارسل فليل انكس حتى لا يمكن شتم اخذ الصيد فقتله في كل ان لم يكن في ذلك حيلة منه
للتسمية الاستراحة ولا يقطع الا رسال وكذا الكلب اذا اعتاد عاقبة ولما اخذ الكلب صيدا فقتله ثم اخذ اخر فقتله
وقاد ارسله صاحبه اكل جميعا لان الا رسال قائم لم ينقطع وهي بمنزلة ما يربى به سبها الى صيده فاصابه واحدا
اخر ولو قتل الاول فجمع عليه طويلا من النهار فدم به صيدا اخر فقتله لان كل الثاني لا يقطع الا رسال
بمعينه اذا لم يكن ذلك حيلة منه للاخذ وانما كان استراحة بخلاف ما تقدم ولما ارسل بالاس به العلم على صيد
فوقع على شئ ثم اتبع الصيد فاخذه وقتله فانه لو كان لم يكتف به ما كان لا للاستراحة وانما اكتف
ساعة للكلين لما بينا في الكلب لو ان يامر يا معلى اخذ صيدا فقتله ولا يدرى ارسله انسان ام لا يواكب على وقع الشاكت
في الا رسال ولا تثبت الا باحة بدونه قال وان خنقه الكلب لم يحرقه لم يرق كل لان الجراح شديدا

فوقته است انام مالک نه که حلال نیست چه آن کلب گرفت آن شکار را بغیر مردوان چه مردوان میاد آن مخصوص
و بشکار و عین تعلیمی مانع میگردد که مقصود میاد نیست مگر حصول شکار و همیشه شکار را برابر اند نیست مقصود می و شتر تعین شکار فانه مرداد
چه شکل است و می که تعلیم کرد کلب بطوریکه بگوید همان معین مسئله ۱۱ اگر مرداد کلب از شکار را می چند و تسمیه خواند یکبار و رفت
مردوان آن وقت آن کلب جمیع آن شکار را پس آن به حلال شود بسبب همان یک تسمیه زیرا چه مردوان کلب بمنزله شکار است لهذا
شرط است تسمیه وقت مردوان این یک فعل است پس نیت میکند بجهت آن یک تسمیه بخلاف آنکه اگر فوج کند و گو سفند را بیک تسمیه
چه فوج گو سفند دوم فعل و دیگرست پس ضرورت بجهت آن تسمیه دیگر پس اگر دو فعل نباشد یا بطوریکه بجا نماند و گو سفند یکی ابا لاد و دیگر
و فوج کند پدر و امعا بیک تسمیه پس هر دو حلال شود مسئله ۱۲ اگر مرداد کسی یوز را بر صیدی پس کین کرد آن یوز و بعد از آن گرفت
آن صید او کشت حلال است خود آن چه این کین کردن یکبار فوج میدست نه بجهت استراحت و آرامش پس منقطع نمیکرد و بسبب آن مردوان
آن یوز و همین حکم سگ است و فقیه خود گرفت و بخوبی یوز مسئله ۱۳ اگر مرداد کسی کلب او گرفت آن کلب صید او کشت و بعد از آن گرفت
صید دیگر او کشت آن این نیز هر دو حلال است زیرا چه مردوان آن نیت تا آنکه گرفت صید دیگر او منقطع نگردد و این نیز کشت
که تیر انداخت بر صیدی و رسید آن تیر آن صید و بعد بکین و مرد و ندید و او گرفت صید اول او کشت است بر زمین آرام کردن او را
و بعد از آن گذشت نزد آن صید دیگر پس برخاست و کشت آن صید دیگر حلال نیست خود آن این صید و دیگر زیرا چه هرگاه کشت و از آن
کرد و پس منقطع کرد بدین باین سبب مردوان آن چه این شستن بجهت آرام بود نه بجهت حیل شکار بخلاف آنکه سابق مذکور مسئله ۱۴
اگر مرداد کسی باز خود را بر صیدی پس آن باز بر چیزی و بعد از آن می آن صید گرفت و گرفت آن او کشت حلال است خود آن
و این قنوت کرد رنگ نکرد به شد زمانی در از بجهت استراحت بلکه معنی از رنگ کرده به بجهت کین مسئله ۱۵ اگر گرفت باز معلوم صید
و کشت و معلوم نیست که کسی او را مرداد بخوبی پس حلال نیست خود آن چه در حیث شکار واقع شد و مردوان آن حلال نمیشود صید
بدین مردوان مسئله ۱۶ اگر خنقه کرد کلب صیدی او مجروح نکرد آن او کشت نیست خود آن چه مجروح کردن شکار است

نرمه ادا و ابریل کلایا اوزان یازم علیه فاصاب صید گانم شبنم انه حش صید جل المصاب ای صید کان لاله قصید
 الاضطیاد و عن ابی بن سعد انه حق من ذلك الخیر بر تغلظ التحريم الا انی انه لا تلثب الا باحة فی تنی سیه محلات
 السباع لانه یقر فی جلد ما و من فرح خصص مهمایا لیس کل لحمه لان الارسل میام لیس الا باحة و وجه الظاهر ان اسم صید
 لا یختص بالماکن من قم الفعل مضیاد و هو فعل مباح فی نفسه و باحة التناول ترجع الی الخیل فتثبت بعد ما یقبل
 لهما و یجمل و قد لا تلثب اذالم یقبل و ادا و افع اضطیاد اذما کان له رمی الی صید فاصاب غیره و ان تباین انه حش آد می
 او حیوان اهل الی یعمل المصاب لان للفعل لیس باضطیاد و الظیر الداجن الذی یأوی الی کینت افع و الظاهر بلون منزله
 لما یبیدا و لای رمی الی طائش فاصاب صید او حق الطائش و لای رمی و حتی حیوان و غیره و حتی حل صید
 لان الظاهر فیہ التوخت و تو سر می الی بعضی فاصاب صید و لای رمی ناذ هو الام
 لا یحل الصید لان الاصل فیہ الاستیاس و لو رمی الی سمیة او جراد فاصاب صید ایدل
 فی سوادیه عن ابی بن سعد رح لانه صید و فی احدی عنه لا یحل لانه لک و فیها
 و لو صاب المسموع حش و قد ظنه اذ مباح اذ هو صید یحل

پس تیر زاخت بران یا سر و او کلب یا باز را بران تیر صید یبید می و بعد از آن که گشت که آن آواز او صید یبوی بران است و تیر
 صید یک صید است بان تیر یا کلب یا باز خواهان صید باشد که آواز آن شنیده یبوی غیر آن تیر چه مقصود آن صید و ندیده یک صید کران
 و این ظاهر روایت است و در روایت از ابی یوسف حج که مستثنی کرد پست خوگ راف اعنی اگر معلوم شود که آن آواز خوگ یبوی پس نه یبوی
 محال نیست صید یک صید است بان تیر یا کلب یا باز صیر از این خوگ حرام است بجز تیر غلیظه که ابلح نمیشود و بسبب کار کردن آن تیر
 از آن بخلان و ندیده های دیگر که بسبب کار کردن پست آن پاک میگردد و در فرج مستثنی کرد پست از آن هر چیز را که ماکول اللحم است چه
 سر از آن بر غیر ماکول اللحم محبت اباحت نیست و وجه ظاهر روایت نیست که غلیظه صید کردن مخصوص باکول اللحم نیست و صید کردن
 فعل مباح است و اباحت خوردن و اباحت استعمال پست بجز صید است پس ثابت خواهد شد باحت صید ماکول اللحم قابلیت الی
 اعنی اگر ماکول اللحم است پس گوشت و پست آن محال و پاک خواهد شد اگر غیر ماکول اللحم است سوا می خوگ پس پاک خواهد شد
 پست آن و خوگ هیچ قابلیت ندارد و اگر کلام هر شد که آن آواز آدمی یبوی یا آواز جانور اهل بی و چون گوشت و دیکان ص
 پس نه یبوی صید مذکور محال نیست چه سر و او ن کلب غیره و تیر انداختن و نه یبوی و معنی شکار کردن نیست و باید دانست
 که هر چند که مالون گردد و در وقت شب بخانه و آید و جاسی گیرد اهل بی است و بمنزله ناکیان ص و آهوی که چنین باشد
 نیز اهل بی است و بمنزله گوشت ص و اگر تیر انداخت بر یک پرند و رسید آن تیر صید می و سلامت رفتن آن پرند معلوم
 که حشی یبوی آن پرند یا اهل بی پس آن صید محال است چه ظاهر نیست که پرند مذکور حشی یبوی و اگر تیر انداخت بر تیری بر صید
 آن تیر صید می و معلوم نشد که شتر مذکور مسترد است یا نه پس نه یبوی آن صید محال نیست چه اصل در تیر انداختن
 که مانوس مالون بالسان میشود و اگر تیر انداخت بر ماهی یا مرغی پس صید آن تیر صید می محال است آن صید در یک روایت
 از ابی یوسف حج زیرا چه آن صید است و در روایت دیگر از اوج محال نیست چه صید کردن قائم مقام فنج است و در ماهی و مرغ
 فنج شرط نیست و اگر شنید کسی آوازی را و گمان کرد که آواز آدمی است و تیر انداخت بر آن معلوم شد که آن صید اهل بی محال است

آن لایقست به الحل و کلاً من لا عجز له ذکاته کالموت قهر و الحی و تاسر و التسمیه عامنانی هذا بمنزله
 الجوی می و ان لوین سله احد فنجره مسلم فانزجر فاخذ الصيد فلا یاس باکله لان الزجر بمنزله
 الافلات لانهم کان دونهم من حیث انه بناء علیه فهم فوقه من حیث انه فعل المکلف
 فاستویا فیصل ناسیخاً و لو ارسل المسلم کلیمه علی صید و سقی فادركه فصر به فقتله فقتله
 فقتله اکل و کذا اذا ارسل کلیمین فوقه فاحدهما قتل الاخر اکل لان الامتناع عن الحرج بعد الحرج
 لا یدخل تحت التعلیم فجعل عفواً و لو ارسل رجلان کل واحد منهما کلیمه فقتل احدهما و قتل الاخر اکل
 لما قلنا و الملك الاول لان الاول اخبره عن حلاله صیدیه الا ان الارسل من الثاني حصل علی الصید و المتعذر
 فی الاباحه و المحرمه حاله الارسل فلم یجزم بخلاف ما اذا کان الارسل من الثاني بعد الخلو
 عن الصیدیه یجوز کلب الاول فصل فی الرعی و من سمع حشائطه حسن صید

که از ان حلت آن ثابت نشود زیرا چه ثبوت حرمت اسرع است چه بنای آن بر اعتبار است و هر گاه بر این سخن مجوسی اثر نکند و ثبوت
 حرمت که اسرع است پس اولی است که اثر نکند و حلت که ثبوتش بر طبعی ترست که از انی الکلام می رسد ۴۲ هر کسی که جانور نیست و زجر آن
 مترد و محرم و تا که تسمیه بخور مجوسی است و ریاب سرد و ان جانور شکاری مستلزم ۴۳ اگر سرد را کسی کلب یا بکلیه نکشت
 ف غنای از خوف و در بر و بر پی صیدی ص و او را در کور بران مسلمانان و بر این گفت آن اف و تسمیه خواند ص پس تیر نکشت و گرفت
 آن شکار را و خود ان با ک نیست چه بر این سخن مثل افلات است زیرا چه بر این گفت اگر چه کلب از افلات است بجهت آنکه بر این سخن
 بر افلات است و لیکن فوقی است بجهت آنکه بر این سخن فعل ملک است پس چون در بر باشد که از این سخن ناسخ افلات است
 موقوف اند شد مستلزم ۴۴ اگر تسمیه خواند مسلمان و سرد را کلب خور یا بر صیدی پس صید آن صید و ز و آن اوست و نه قوت
 و بعد از ان بار و گیر و آن او کشت پس آن صید حلال است و همچنین قتی که سرد بر مسلمانان و دو کلب یا بر صیدی وضعیف کند آن را
 یکی و بکشد آن را و دیگری حلال است زیرا چه باز ماندن یک کلب از مجروح کردن صید بعد از آنکه مجروح کرده است آن کلب دیگر
 زیرا تعلیم داخل نمیشود و اشرف اعنی ممکن نیست که کلب از این سخن تعلیم کرده شود پس آن عفو است ص و همچنین اگر سرد و دو کلب
 هر دو را یک کلب وضعیف گرداند صید یکی از ان و کلب بکشد آنرا دیگر حلال است و هر چه که بالا ناکور شود و صید ملوک
 مرد و اول میشود زیرا چه کلب اول آن صید از مرتبه صیدیت بیرون کرده است و بسبب آنکه چنان ضعیف کرده است آن که قابل
 رسیدن نماند است ص پس او مالک خواهد شد و سوال پس باید که حلال نشود چه کشت آن کلب دیگر بعد از آنکه در مرتبه
 صیدیت نمانده بود و کشته کلب انانیت که صید جواب ص معتبر در باب حل و حرمت صید وقت سرد و ان و صید مذکور
 و بر مرتبه صیدیت بود و وقت سرد و ان کلب و دم پس حرام نخواهد شد که از اگر سرد و دو دیگر کلب دوم را بعد از آنکه بیرون
 آمده باشد آن صید از مرتبه صیدیت بسبب جمع کلب اول حلال نشود صید مذکور اندک
 فصل دوم در بیان تیر انداختن و بر شکار ص مستلزم اگر شکار کسی آوازی را در مکان کرده و آن آواز صید است

لا یستلزم اعتبار بظنه مع بعینه و اذا سئى الرجل عند الرمی اكل ما صاحب اذا اخرج السهم فمات لانه اذا رمى بالرمی لکنه السهم الاله فقتلته التسمیه عنده وجميع البدن تحمل لهذا النوع من الذکاة و لابد من الحجر لیتحقق معنى الذکوة علی بیانه **قال** فان اذکر که حیاذ کاه و قد بیانه بن جو هها و الاختلاف فیها فی الفصل الاول فلا نعیده **قال** و اذا وقع السهم بالصيد فحمل حتى غاب عنه و لم یزل فی طلبه حتى اصحابه مینت اکل و ان قعد عن طلبه ثم اصحابه مینت اکل یمن کل لها رمی عن النبی علیه السلام انه کمره اکل الصيد اذا غاب عن الذمی و قال یعلی عوام الا رمی قتلته و کان احتمال الموت بسبب اخذ قاعی فما ینبغی ان یعمل اكله لان الموهوم فی هذا کما المتحقق لما روینا الا انا اسقطنا اعتبارا بما دام فی طلبه ضروره فان لا یعزى الا صطیاد عنه و لا ضرر و مره فاما اذا قعد عن طلبه لا مکان التجرد عن توارک یكون بسبب عمله و الذی روینا هجده علی مالک رح فی قوله ان ما سئى عنه اذا لم یبت یعمل فاذا بات لیله لا یعمل و لو وجد به جداحه سوف جداحه سهوه لا یعمل

چهارم که معلوم شد که آن صید است پس گمان آن اعتبار ندارد مسئله ۲ و فیکه اسمی بخانه یار و رقت انداختن تیر و سیدان تیر بصیدی و مخرج کرد و آنرا و در آفید پس حلال میشود زیرا چه در نیت صید و بسبب تیران را نیت فرج کنند آن صید است زیرا که تیران فرج است پس وقت انداختن تیر تیر میشد با خواهر و براسی این نوع فرج تمام بدن صید محلت و لیکن حرج کردن شرط است که مخرج شتو خنیا نگه بیان آن بالا آنکه باشد و معذرا اگر زنانه بدست آید آن صید واجب است که فرج کند آن چنانچه سابقا مذکور شد بیان آن و اختلاف علما در آن فیهل و ل مسئله ۳ اگر سید تیر بصیدی و در صید صید با تیر و بر تیر راجتی که غائب شد و صید و در پی آن صید شد و ملازم جسد آن بماند حتی که دوه یافت آن پس این صید حلال است و اگر در پی آن شد و جسد نمود و بعد از آن یافت آن امر و در حلال نیست بجهت آنکه مر و نیست از پیغمبر صلوات الله علیه که در وقت نیت خود در آن صید را که غائب شده و با آن نظر تیر اندازد و فرموده است که شاید آن تیر کشته است آنرا یا از زمین بجهت آنکه احتمال است که آن صید بسبب دیگر دوه باشد پس آنرا نباید فرج **ف** سوال این احتمال محض موهوم است و موهوم اعتبار ندارد و بقابل ظن غائب بجهت ظن غائب نیست که بسبب آن تیر مرده است **جواب** ص موهوم در اینجا معتبر است مانند امر متحقق بجهت حدیث مذکور **ف** سوال پس باید که حلال شود آن در صورتیکه تیر اندازد در پی آن دوه و ملازم جسد آن نماند و مرده یا بداند آنرا بعد از آن که نظر او غائب شده بود **جواب** ص اعتبار آن احتمال موهوم در نیت صید است بجهت ضرورت چه صید کردن در اکثر اوقات غایب میشود ازین که صید غائب کرد از نظر صید و با وجود چنین آن دوه صورتیکه بنشیند و جسد تمام ضرورت نیست چه ممکن است ویرا که نشیند بلکه در پی آن صید شود تا غائب شود از نظر او پس در نیت صید غائب شدن صید بسبب قصد او است و حدیثیکه بالا مذکور شد بجهت است بر مالک حمود و انیکه او حرج گفته است که صید یک سید بان تیر صید او غائب شود پس اگر گذرد و یک شب در غیبت آن حلال میشود و آن را اگر گذرد یک شب حلال نمیشود مسئله ۴ اگر حرج راجتی دیگر باشد در آن صید سوگراحت تیر خود پس آن صید حلال نیست اگر چه بدام در زمین ماند باشد زیرا چه در نیت صید جمع شد و جهت بجهت حرمت آن حرج است و اگر جهت محلت آن جلوت تیر او است پس حرج را دوه از تیر است

كما تنقطع بالقطر فيقع المشك أو لعجله مات قبل قطع الإبراج ولو رماه بعضى أو بقى وحتى قتله لا يحل لأنه يقتله لا جرحاً بالدهن ولا إذا كان له حد أو يبيع به بضاعة فبئس ما لا بأس به لأنه بمنزلة السيف والرمح والأصل في هذه المسائل أن الموت إذا كان منها فالجرح سيقين كان الصيد حلالاً وإذا كان مضافاً إلى القتل يتيقن كان جرحاً وقع المشك ولا يدرى مات بالجرح أو بالقتل كان حراماً احتياطاً وإن رماه يسيف أو سيك أو فأساً به بعد جرحه حل وإن أصابه بقفا السيكن أو عققن السيف لا يحل لأنه قتله ذكاً والحديد وغيره فيه شبهة ولو رماه بجرحه مات بالجرح كان الجرح محلاً لا يتناقض وإن لم يكن مدمماً فكان ذلك عند بعض المتأخرين سواء كانت الحية حية صغيرة أو كبيرة لأن الدم قد يمتس بقبضتي المقتل أو غلط الدمار وعند بعضهم يشترط الإدماء لقوله عليه السلام ما أنهر الدم وأفرى الإبراج فكل شرط من هذه وعند بعضهم إن كانت كبيرة حل بغير الإدماء وإن كانت صغيرة لا بد من الإدماء ولو ذبح شاة ولم يسئل منه الدم قيل لا تحل وقيل تحل ووجه القولين دخل فما ذكرناه وإذا أصاب السهم طيف الصيد أو قرنه فإن أدماه حل وإلا فلا وهذا يؤيد بعض ما ذكرناه قال وأما رمي صيد منقطع عن رصده أو لم يمسكه ولا يملكه فهو ميت قال المشافعي إن كان مات الصيد منه لا نهى أن يذبحه وإن كان لم يمسكه ولا يملكه فلا بأس به كذا في الإختيار غلات ما إذا لم يميت

[illegible]

لان وقع عليه وعلى الارض سواء ذكره المتفق لم يقع على صفة فاشق بطنه لم يكل لاحتمال الموت بسبب اخبر وصحي
انما كوالشهيد به وحمل مطلق المردى في الاصل على انه ليس به من الاجرة الا ما يصيبه من الارض لو وقع عليها وذلك
فالتفق بطنه بذلك وحمل المردى في الاصل على انه ليس به من الاجرة الا ما يصيبه من الارض لو وقع عليها وذلك
وهذا هو وان كان الذي ما شاف ان كانت الجرحه لم تنفس في الماء اكل وان انفتحت لاين كل اكل اذ وقع في الماء **قال**
وما اصابه المراض بعرضه لم يكل وان جرحه لم يكل لقوله عليه السلام في معاصيب بجدة فكل ما اصاب بعرضه
فلا تاكل ولا تله لا بد من الجرح ليحقق معنى الذكي على ما قدمنا **قال** ولا يكل ما اصابه البندقة فقات بها لا نه
تدق وتكسر ولا تخرج فصار كالعرض اذ المخرج في ذلك ان لم يكل ان جرحه قالوا انت اذيله
اذا كان ثقيلا وبه حدة لاحتمال انه قتله بشقله وان كان الخفيفا وبه حدة يحل
لتعين الموت بالجرح ولو كان الخفيفا جعله طويلا كالسهم وبه حدة فانه يحل
لانه يقتله بجرحه ولو سار ما بينهما وفي حديثه ولم تضر ببعث لا يعمل لانه قتله دفعا
وكذا اذا سار ما بينهما فابان راسه او قطع ارجله لان العروق تنقطع بشقل الحجر

زير اچه دافت اون صيد بر اين چيز با و بر و ي زمين چيست و در متقي مذکور است که اگر افتاد بر سنگ سخت و پاره شد
شکم آن بنا بر آنچه و اثر بسبب آنکه احتمال است که بسبب گیر مرد و بر و عا که شمشیر گفته است که همین صحیح است و گفته است که اگرچه اصل گوشت
محمول بر است که شکم آن پاره نشود باشد و نفس الاثمه خنثی است گفته است که آنچه مذکور است در متقی محمول بر است که گوشت پاره نشود شکم
آن مید تیزی آن سنگ سخت و بر این بسبب شکم آن پاره نشده باشد و آنچه مذکور است در اصل محمول بر است که گوشت پاره نشود بطن تیزی آن سخت
بلکه گوشت پاره نشود از آن سخت بطن تیزی که می رسد از بسبب فتادون آن بر و ی زمین این قدر غصوت و تحمل شمس الاثمه خنثی است
صحیح تر است مسئله اگر زخمی گردد و طرازی و غصوت زخمی آن زیر آب نباشد جلال است و اگر زیر آب باشد جلال نیست مانند آنکه
اگر با نوحه زخمی شده و آب افتد مسئله صید یکم که رسد آن تیر بر این تیر که از جانب عرض آن جلال نیست بجهت آنکه
در حدیث آمده است که صید یکم که رسد آن تیزی آن پس آنچه از او صید یکم رسد آن پنهانی آن پس خود از آن بجهت آنکه در وقت
رسیدن تیر که بفرغ از آن زخمی شدن صید یافته نمیشود و حال آنکه زخمی شدن آن شرط ولدت است تا آنچه
انظار می متحقق گردد و آنچه سابق مذکور شد مسئله صید یکم که رسد بطن صیدن بنا بر این غلو که گدین جلال نیست چنانچه
مخرج نمیکند بلکه گفته شده که اگر از پس تیر تیزی پرست و فیکه مخرج نمیکند و بر همین قیاس است سنگ که تیر نباشد و مخرج
نکند و همچنین خرماست صید یکم که رسد بطن صیدن سنگ آن فیکه آن سنگ ثقیل و اگر آن باشد اگرچه تیز هم باشد بسبب آنکه
احتمال است که صید مذکور بسبب ثقل آن مرد و باشد بسبب تیزی آن و اما اگر آن سنگ تیز ثقیل نباشد جلال است البتة چه در وقت
ستعین نیست که بسبب غم مرد و است و اگر آن سنگ ثقیل نباشد و آن ساخته باشد و از آن مانند تیر و در آن تیزی باشد پس
خوردن آن صید جلال است زیرا چه گفته شدن آن بجهت آنکه صید یکم رسد و آن کسی بسبب تیزی که آن مرد
میگویند ولیکن برید آن سنگ چیز از آن صید پس آن جلال نیست زیرا چه مخرج نمیشود بلکه بسبب کوفتن مرد و است
و همچنین اگر در آن آب سنگ مرد و وجد اگر در سر آن یا بر یک گاهی گردن آن احلال نیست بجهت آنکه گاه منقطع میگردد و باقی

ذلک ضرب صید اقطع بد او رجلاً ولم یبقه ابن کان یقصره لا لتمام ولا لاند مال فاذا مات حل اكله لانه بمنزلة سائر اجزائه وان کان لا یقصر هو بان یقی متعلقاً بجملته حل ما سوا الا لوجوب الابانة تعقی العبرة للعالمی قال ولا یوکل صید البحر من ولده واولاده ولا یقصر من اهل الذکر ولا بد منه فی ابانة الصید بخلاف الفرس والبهائم والبهائم لا یقصر من اهل الذکر لا لاختیار افکنه اضطرار قال ومن رمی صیداً فاصابه ولو یخفنه ولم یخرجه عن حیث لا امتناع فرما وخرقته فهو للثانی ویوکل لانه هو اخذ وقد قال علیه السلام الصید لمن اخذ وان کان لاول الخفنه فرما والثانی فقطله فهو للاول ولو یوکل لاحوال الموت بالثانی وهو لیس بذکره للقدرة على ذکره لا لاختیار بخلاف الرجة الاول وقد اذا کان الرمی الاول بحال یخفی منه الصید لانه حیثین لیکون الموت مضطراً الى الرمی الثانی اما اذا کان الاول بحال لا یسلو منه الصید بان لا یقی فی ضمن الحیوة لا یقتل ما یقی فی المد یوح كما اذا ابان راسه یحل لشر لا یضاق الى الرمی الثانی لان وجوبه وعدمه بمنزلة وان کان الرمی الاول بحال لا یعیش منه الصید لانه یبقی فیها من الحیوة اکثر مما لیکون بعد الذبح بان کان یعیش من ما اودونه فعلى قول ابی یوسف لا یحر مالک الثانی لان هذا القدر من الحیوة عنده وعند محمد رجم لان هذا القدر من الحیوة معتبر عندنا على ما عرفت من من هبة فصار المیوکل فیها الحیوان فیما اذا کان الاول بحال لا یسلو منه الصید سواء ولا یجوز

مسئله ۱۵- اگر بر یکدیگر است و پادشاهی را بانیطو که پادشاه آن پس اگر نباشد بجاییکه به شدن آن متوقع و متوجه است پس بنظر حکام
اگر میر و حلال است خود آن است و پادشاه نیز بر چه است و پادشاه نیز باقی اعضا می باشد و اگر پادشاه بجاییکه متوقع به شدن آن نیست بانیطو که
همه برید شد است مگر پوست پس نیست و حلال است ماسوا می آن آن است پادشاه نیست چه آن بمنزله معصوم است مسئله ۱۶
عیب مجوسی مرد و دین پرست حلال نیست زیرا چه فوج انیحا درست نیست چنانچه سابق مذکور شد است و در کتاب اندک فوج شرک است
بجست حلال شدن عید بخلان نصرانی و یهودی چه فوج اختیاری انیحا درست است پس فوج اضطراری نیز درست خواهد بود مسئله ۱۷
اگر تیر اندخت کسی بر عید و رسید آن تیر را تعیب و تیر لیکن است و ضعیف نکرد آن باین حد که طاقت رسیدن آن نماند پس تیر زدن
کسی دیگر از حیالات و کشت آنرا پس این عید حلال است و در تیر انداز و دم رست چه او اگر دهنه است آن عید را و فوج و است و چه معلوم که عید
مگر کسی است که بگوید آن آنکه یکبار بگوید و آن او اگر تیر انداز اول است و ضعیف کرد آن او بعد از آن تیر اندخت و در آن وقت
آن پس نیست و آن عید بر اول است ولیکن نباید خود و بجست آنکه احتمال است که در ده باشد بسبب تیر دوم و آن عید در
طاقت رسیدن ندارد پس واجب است که فوج کرده شود فوج اختیاری و فوج اضطراری و ضعیف نگام معتبر نیست بخلان و اول
ولیکن آنیکه مذکور شد که نباید خود و وقت است که آن عید بعد از زدن تیر اول بجائی باشد که بقای آن متصور است چه درین هنگام
موت او منسوب به تیر انداختن محوم خواهد شد و اما اگر زخم اول چنان باشد که بسبب آن بقای عید مذکور متصور نباشد بانیطو که با
نمانده است و در آن حیاتی مگر مانند حیات نابوع چنانچه اگر سر آن ابدان نموده باشد پس نیست و حلال است خود آن چه و نیست و
آن منسوب به تیر انداختن دوم نیست بلکه وجود عدم آن برابریست و اگر زخمی که رسید به سبب تیر اول چنان باشد که زنده نمی ماند
از آن ولیکن با وجود آن در آن عید حیات زیاد است بر حیات مذکور بانیطو که یکبار و زیاده از آن زنده می ماند پس نیست و نه
قول ابی یونس حرام نیست بسبب بانیطو چنان قدر حیات معتبر نیست نزد وی حج و بنا بر قول محراب حرام است چه آن قدر
حیات معتبر است نزد وی پس این قدر حیات و مقدار از آن بر آن که در آن توقع زناگی باشد بمنزله برابریست پس حلال نخواهد شد

لا اله الا الله بالذکر و لنا قول له علیه السلام ما بین من الجن فیه میت ذکر الجنی مطهر فیصیرت الى الجنی حقیقه و حکما
و البصیر المبین فیه البصیر لان المبین منه حی حقیقه لقیام الجنین فیه و کن حکما لان تنس هو سلا من بعد
هذه الجنی و لهذا اعتبره الشرع حتی لو وقع فی الماء و فیه حی و فیه البصیر فیه و قوله ایمن بالذکر کذا قلنا حاله فی
ما یقع کذا لبقاء الروح فی الباقی و عنده بر و الله لا یظهر الجنان بعد من الحیوة فیه و لا یتکلم و لا یبصر و لا یفصل بصر
هذا الشرف هو الاصل ان المبین من الجن حقیقه و حکما لا یعمل و لکن ما من الجنی صوره لا یحکمها یکن و ذلك بان یبقی
فی المبین منه حی و لا یفصل عما یکن فی المذبح فانه حی و لا یحکمها و لهذا الموضع فی الماء و فیه هذا الجن
من الحیوة و تروى من جبل اوسطی لا یحرم فقیح علیه المسائل فنقول اذا قطع یلا او رجلا او یخذ او یقتله
معا یلی القاتل او قبل من نصف الرأس یحرم الجنان و یحل الجنان منه لانه یتقی هو بقاء الحیوة فی الباقی و لو قتل
نصفین او قطعه اثلاثا و الا کثر ما یلی العجز او قطع نصف الرأس او کثر منه یحل الجنان و المبین منه لان المبین
حتى صوره لا یحکمها اذ لا یتقی هو بقاء الحیوة بعد هذا الجن و احادیث و ان تناو لا یسقط و ما بین من فیه میت الا
ان یصلته حلل بالحدیث الذی فی ریه و لو ضرب عنق شاة فان رأسها یحل لقطع الاوداج و کبره هذا الضمیمه بلاغه
الفتاوی و عن صریح من قبل القفا ان مات قبل قطع الاوداج یحل و ان لم یتم حتی قطع الاوداج ج ح

زیرا چه بسا جنی در این دنیا باشد و کمال علمای ما در حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است هر عضویکه جدا شود از بدن او پس آن مرد است و باید دانست
که مرده از نظر آنکه مرده مذکور است در حدیث مذکور است که حقیقت مرده باشد زیرا چه آن عضو متعلق است و مقتضای آن است که مرده شود
و عضو مذکور از جنین مرده جدا شود پس آن جنین بعد از جدا شدن عضو مذکور است حقیقت مرده و زندگی در آن باقی و موجود است و حکما نیز
مرده است چه بسا که مرده باشد بعد از جدا شدن آن عضو و آن زندگی در شرع معتبر است حتی که اگر در آب افتد در خیال حرام نشود
و آنچه گفته است شافعی رح که آن عضو مذکور بسبب جنی در این دنیا باشد پس جواب آن نیست که مرده است و عضو مذکور از جنین مذکور
آمده است و در معنی فوج آن مرده نیست بجهت بقای جان آن صید در آن حالت و بعد از آنکه اکل شد جان آن ظاهر نشود و از آن
و عضو مذکور چه حیات نیست در آن تبعیت نیز از اکل شد بجهت آنکه آن عضو جداست درین هنگام پس این قاعده مقرر شد که هر
کسی جدا شود از جنین مرده باشد حقیقت مرده و حکما حلل نیست و آنچه جایگزین آن مرده و از جانوریکه مرده باشد صوره که حکما حلل است آن است
که باقی باشد در آن حیات بقدر حیات مذکور چه این مرده در حکم مرده است و اگر در آب افتد درین حالت یا از بالاسی باقی که مرده
حرام نیست و بنا بر این قاعده چند مسئله بیرون می آید یکی نیست که هرگاه مرده شود دست یا پای یا ران یا ملت آن جای که
متصل بقوا است و اعنی دست و پا و من یلکتر از نصف سر پس من یصوت تمام مرده است عضویکه جدا شده است و باقی آن جانور
حلل است زیرا چه در عضو تمام مرده است و اگر دو نیم کرده شود یا سه حصه کرده شود یا سه حصه کرده شود یا مرده شود اکثر از آن
متصل سر است یا برید شود نصف سر آن یا زیاد از آن پس من یصوت تمام مرده است حلل است زیرا چه در عضو تمام مرده است و باقی آن جانور که مرده
و لیکن در حکم مرده است چه در خیال زندگی آن متوجه نیست و حدیث مذکور که شامل است باقی او عضویکه جدا شده است از آن مرده
و لیکن باقی مرده حلل است بجهت شکیه بالانکه مرده است مسئله دوم اگر دو کسی گردن گوشت را جدا کرد سر آن پس آن گوشت
حلل است بسبب آنکه کفاسی گردن آن مرده شده است و لیکن این فعل مکروه است زیرا چه در آن سنانیدن جراحت تابخار لازم می آید
و اگر جانب قفا گردن آن متوجه در پیش از آنکه مرده شود کفاسی گردن آن پس من یصوت تمام مرده است حلل است اگر مرده از بدن آن پس متوجه

الاطلاق ما تملكه العبد لا يختص بما كان للمعلم قال قائله فشمع مبيد المملوك الرهن وتعالى به وادركه
فبيدى الا بطلان به وكون صيده سبب للإنتفاء بجمله او شعر او دريشه او لاستدفاع شتره وكل ذلك
مشرع والله اعلم بالصواب

كتاب الرهن

الرهن لغة حبس الشيء باى سبب كان وفى الشرع جعل الشيء محبوسا حتى يسكن استيفاءه من الرهن كالدنيا
وهو مشروع لقوله تعالى فى هاهنا مقبوضه وكما روى انه عليه السلام اشترى من يهودى طعاما ودفنه هاهنا
وقد انعقد على ذلك الاجماع ولا يعتقد وثيقه تجانب الاستيفاء فيعتبر الى وثيقه فى طهر الوحن وهو الكفالة قال
الرهن بيعنا كالايجاب والقبول ويتم بالقبض قالوا الدركى لا يوجب قبض لانه عقد تبرع فتم بالمستبرع كالهبة والصدقة
والقبض شرط للزوم على ما سنده ان شاء الله تعالى وقال مالك لا يبرم بفرض العقد لانه يختص بالمال من الجانبين
فهو كالباع ولا يبرم عقد وثيقه فاستبه الكفالة ولما تملكناه والمعهود المفقود يحرم الفداء فى محل العجز او جبره
الا كماله ولا يبرم عقد بغيره لما ان الرهن لا يستلزم قبضا بلته على المهرتم شيئا ولو لم يبرم الا بغيره عليه
فلا بد من امضاءه كما فى النصبه وذلك بالقبض تم يكفى فيه بالتحلية فى ظاهر الروا

چند قرآن مجید باحت میگردون مطلق مذکورست مخصوص بکمال الخیریت شراعتی که گفته است ترک کردن شیء در مکانی که در آن
شکری است ووجه دیگر نیست که میگردون غیر کمال الخیریت است بیست آن را به شرط آن که بجهت دفع شرک از میان باشد ودر صورتی که در آن

كتاب الرهن

وآن در وقت جواز است از حبس کردن شیء به سبب که باشد ودر شریعت جواز است از حبس کردن شیء بجهت حتی که ممکن است استیفای آن
در آن شیء بجهت آن که در وقت جواز است بجهت آنکه در قرآن مجید آمده است که درین کنید وقبض کنید در وقت و بجهت آنکه در وقت
پیش میبرد خرید از دست بیومى کند و با ف بنییه خص و اگر دوست بمقابل آن در خود او بجهت آنکه در جواز آن اجماع منعقد شده است و بجهت
درین عقد نیست که حاصل میشود آن ثبوت و استوارى بجانب استیفای آن که جانب است به بنییه که اگر ادای بیرون نکند بیرون از وقت
او اخراج میشود خص بقیاس کرده خواهد شد آن اگر کفالت که در آن حال میشود و ثبوت و استوارى بظرف و بجهت آنکه اگر او کند آن
مفوق عند ادای آن بر کفیل او اجب خواهد شد پس چنانکه در وقت عقد کفالت محل استیفای بیست چنان مال مستعد درین محل استیفای بیست
مسئله است عقد رهن منعقد و متحقق میگردد باجابت قبول تمام و کامل میشود بقبض و درین ص و بعضی از علما گفته اند که بجهت
متحقق و تمام میگردد و چنان عقد صحیح است پس تمام خواهد شد از جانب متبرع فقط مانند بیعت مدقه و قبض بطر و مست چنانچه بیعت مدقه خواهد
ان شاء الله تعالى و گفته است امام مالک که بجهت عقد لازم میشود عقد رهن مخصوص بمال است که از هر دو جانب باشد پس مانند بیعت
و بجهت آنکه درین عقد وثیقہ است پس فاشا به عقد کفالت است و دلیل علمای ماچ آیه قرآن مجید است که سابق مذکور شد و دلیل دیگر این است
که درین عقد صحیح است به سبب آنکه درین ابر و درین چیزی واجب نمیشود بمقابل مرسوم و درین بیعت بزرگ این که درین کند پس ضرورت
اتمام مبنای آن مانند بیعت و مضایقه عقد رهن بقبض و بیعت و چنانچه اندامی است بیعت مدقه که موصی رجوع کند از وصیت مخصوص
و باید بود که اگر تخلیه نماید این بیان مرسوم پس این معنی قبض مرسوم و اعنی هرگاه منع مکرر درین مرسوم او در مرسوم آن
قبض نماید مرسوم پس این بیان نیست که آن در قبض او داد و بجهت متحقق قبض همین کافی است و این ص و درایت است

على ان الرهن مضمون مع اختلافه في كيفيةه قال القول بالامانة خراف له والمراد بقول عليه السلام لا ينفك الرهن على ما قاله الاحقاس الكل بان يصير مملوكا له كذا ذكر الكرخي عن الشافعي وكان ائمة المذاهب يدين الاستيفاء وهو ملك اليد والحبس لان الرهن ينشأ عن الحبس لا اتم قال الله تعالى كل نفس بما كسبت رهينة وقال فان لهم نقسم ومارقتك من اوصى لا وكالك له يوم الوداع وامضى الرهن قد علقا له والاحكام الشرعية تنعطف على الاعطاف على وفق الانبياء ولان الرهن وبعية بجانب الاستيفاء وهو ان يكون من ماله وذلك ثابت بملك اليد والحبس ليقع الاصل من العجز عنه فحجج الرهن ولو لم يكن عاجزا عن الانتفاع به فيتسارع الى قضاء الدين لحاجته او لضرة واذا كان كذلك ثبت الاستيفاء من وجه وقد تقرر بالهلاله فلو اسسناه ثانيا بعدى الى الرهن بجلال حاله القام لانه ينعض هذا الاستيفاء بالمد على الراهن فلا يشكر ولا وجه الى استيفاء الباقي بدونه لان لا يتيسر روى الاستيفاء يقع بالمالية

برايكه مرهون مضمون است اعني انك تشرع في مضمون ضمان ان بر لازم مكررا باوجوديكه اختلاف كرده اندنا در كفيته ضمان چه ابو بكر و علي رضي الله عنهما ان مضمون تقيمت گفته اند و ابن سوريه كه مضمون بكثره از دين قيمت آن گفته است ابن عباس كه مضمون برين نوع تقيمت آن ياد شده بلكه و قول شافعي بن كه مرهون امانت است صحيح نيست بجهت انكه ضمان اجماع مذكور است و مراد بجهت مذكور كه دليل شافعي بن است بباريچه علم گفته اند نيست كه مرهون حبس كلي نميشود بدين بانيطو كه مملوك مرهون گردد و بعضي بن نوعي بن كرخي بن ارسال نقل كرده است و بجهت انكه ثابت است مرهون كه قبض كند مرهون بجهت استيفاي حق خود ازان حبس بدان كچه معني مرهون و رفت حبس اتم است چنانچه در قرآن مجيد آمده است كه من نفسك بس عمل خود مرهون است و شاعري گفته است كه شدت و لبر ترا وليكن برهن لا فاك گرفت دل ابد بشد پس آن هر چه است كه ميت ممكن ازان باني احوالكم شرعي بر وفق معاني لغوي ميشود و امانت نشد و بجهت انكه عقد مرهون عقد وثيقه است براي استيفاء اعني سلب است كه در مصل ميشود بسوي استيفاء دين ثابت نميشود مگر قبضه و حبس مرهون مرهون بزيكده اهن انكار آن كند و يا عاجز شود از اهن از تفليس مرهون زود اذ نماید دين مرهون و هرگاه چنين شد پس ثابت شد استيفاء دين مرهون و هرگاه تلف شود مرهون دست مرهون پس ثابت خواهد شد استيفاي آن بجمع وجوه و ببيان ازان اگر ساقط شود دين استيفاء نمائيد بار ديگر پس بول لازم مي آيد بخلاف انكه اگر مرهون موجب باشد چه در بيعت مرهون نقض ميشود استيفاء كذا و يا بانيطو كه واپس ميدهد مرهون بر اهن پس اگر استيفاء نمائيد تكرار استيفاء و بول لازم نمي آيد حق سوال اگر استيفاء نمائيد مرهون حق خود را و موكيكا تلف شود مرهون در دست و ينيك تكرار استيفاء و بول لازم نمي آيد بزيكده حق و بجهت نيست كي قبض و بكي عين قبه دين هرگاه تلف شد مرهون در دست و استيفاي حق اول تمام شد و باقي ماند حق ديگر و آن عين قبه دين است پس اگر استيفاي اين نمائيد لازم نمي آيد بكيك استيفاي حق خود كرده ز ياد جواب ص استيفاي ملك قبه دين بدون قبض آن متصور نيست حق سوال اگر سبب قبض كرون مرهون حبس آن استيفاس وجه تحقيق كرون پس بايد كه مؤنت مرهون برنده مرهون بشد و حال انكه چنين نيست لذا انفق مرهون بر رهن است نه بر مرهون جواب ص در موكوت مذكوره استيفاس وجه تحقيق ميشود با اعتبار ماليت مرهون نه باعتبار عين آن

لا يقبض بكم عقد مشرع فاشبه قبض المبيع وعن أبي يوسف رآه لا يثبت في المنقول إلا بالنقل لأنه قبض مرصوب
 للضمان ابتداء بمنزلة الغصب بخلاف الشيء لأنه داخل للضمان من الباطن إلى المشتري وليس بمسحب ابتداء
 والاول هو قال فاذا قبضه المرصوب حتى أمضت غامته تم العقد فيه لو قبض بكماله فلم يزم العقد
 وما لم يقبضه فالمرصوب بالخيار ان شاء سلمته وان شاء رجع عن الرهن ما ذكرنا ان اللزوم بقبض المبيع اذ المقصود
 لا يحصل قبله قال واذا سلمه اليه قبضه وجعل ضمانه وقال الشيء في رهنه امانة في دين ولا يسقط
 شيء من الدين بهذا كله لعلق الرهن قالها ثلاثا لها حجة غفلة وعليه غرامة قال
 ومعدا لا يصير مضمون بالدين وكان الرهن وثيقة بالدين فيلزمه لا يسقط الدين اعتبارا بهلاك الصك وهذا
 لان بعدا لو وثيقة بوجه معنى الصيانة والسقوط بالهلاك ايضا اما اقتضاء العقد اذ لحق به يصير بمنزلة هلاك الوعد
 طلب الصيانة وكنا في النبي عليه السلام المرصوب بعد ما نفق فنهى الرهن عنده ذهب حقا فحقا للصيانة السلام
 اذا عصى الرهن فهو بما فيه معناه على ما قالوا اذا اشتبهت قيمة الرهن
 بعد ما ملك واجبا لصحابة والتابعين رضي الله عنهم

وشرط قبضه بكم عقد مشرع فاشبه قبض المبيع وعن أبي يوسف رآه لا يثبت في المنقول إلا بالنقل لأنه قبض مرصوب
 للضمان ابتداء بمنزلة الغصب بخلاف الشيء لأنه داخل للضمان من الباطن إلى المشتري وليس بمسحب ابتداء
 والاول هو قال فاذا قبضه المرصوب حتى أمضت غامته تم العقد فيه لو قبض بكماله فلم يزم العقد
 وما لم يقبضه فالمرصوب بالخيار ان شاء سلمته وان شاء رجع عن الرهن ما ذكرنا ان اللزوم بقبض المبيع اذ المقصود
 لا يحصل قبله قال واذا سلمه اليه قبضه وجعل ضمانه وقال الشيء في رهنه امانة في دين ولا يسقط
 شيء من الدين بهذا كله لعلق الرهن قالها ثلاثا لها حجة غفلة وعليه غرامة قال
 ومعدا لا يصير مضمون بالدين وكان الرهن وثيقة بالدين فيلزمه لا يسقط الدين اعتبارا بهلاك الصك وهذا
 لان بعدا لو وثيقة بوجه معنى الصيانة والسقوط بالهلاك ايضا اما اقتضاء العقد اذ لحق به يصير بمنزلة هلاك الوعد
 طلب الصيانة وكنا في النبي عليه السلام المرصوب بعد ما نفق فنهى الرهن عنده ذهب حقا فحقا للصيانة السلام
 اذا عصى الرهن فهو بما فيه معناه على ما قالوا اذا اشتبهت قيمة الرهن
 بعد ما ملك واجبا لصحابة والتابعين رضي الله عنهم

وشرط قبضه بكم عقد مشرع فاشبه قبض المبيع وعن أبي يوسف رآه لا يثبت في المنقول إلا بالنقل لأنه قبض مرصوب
 للضمان ابتداء بمنزلة الغصب بخلاف الشيء لأنه داخل للضمان من الباطن إلى المشتري وليس بمسحب ابتداء
 والاول هو قال فاذا قبضه المرصوب حتى أمضت غامته تم العقد فيه لو قبض بكماله فلم يزم العقد
 وما لم يقبضه فالمرصوب بالخيار ان شاء سلمته وان شاء رجع عن الرهن ما ذكرنا ان اللزوم بقبض المبيع اذ المقصود
 لا يحصل قبله قال واذا سلمه اليه قبضه وجعل ضمانه وقال الشيء في رهنه امانة في دين ولا يسقط
 شيء من الدين بهذا كله لعلق الرهن قالها ثلاثا لها حجة غفلة وعليه غرامة قال
 ومعدا لا يصير مضمون بالدين وكان الرهن وثيقة بالدين فيلزمه لا يسقط الدين اعتبارا بهلاك الصك وهذا
 لان بعدا لو وثيقة بوجه معنى الصيانة والسقوط بالهلاك ايضا اما اقتضاء العقد اذ لحق به يصير بمنزلة هلاك الوعد
 طلب الصيانة وكنا في النبي عليه السلام المرصوب بعد ما نفق فنهى الرهن عنده ذهب حقا فحقا للصيانة السلام
 اذا عصى الرهن فهو بما فيه معناه على ما قالوا اذا اشتبهت قيمة الرهن
 بعد ما ملك واجبا لصحابة والتابعين رضي الله عنهم

ممكن زمان بعد از این حساب و چون در فهم كمان الكماله و لهذا لا يتصل الحق اليه المقيدة به بئلا شك
 بخلاف الوحيه قال و من مع من بالاقول من قيمته ومن الدين فاذا هلك في بنة المرحون وجمعه والدين
 سواء وبار المرحون مستحقا لدية وان كانت قيمه الرحمن اكثر فالفضل لربه لان المرحون
 يتن رما يفتح به الاستغناء و احك بعد الدين فان كانت اقل سقط من الدين بقية
 وجمع للمرحون بالفضل لان الاستغناء بقدر المالكية و قال زهير الرحمن مضروب بالقيمة حتى لو هلك الرحمن
 و قيمته يوم رحى الك و خمس مائة والدين التي رجع الرحمن على المرحون بخمس مائة له حديث
 علي رضي الله عنه قال يترا فان الفضل في المرحون و لان الزيادة على الدين مرفوعة لكن فيها محبس سة به
 و لكن من مضعون اعتقاد بعد الدين و من مبناه و من عمر و عبد الله بن مسعود رضي الله عنهما
 و كان مد الله يمينه لا يستغناء و لا لا يجب العجز الا بالقد المسمى في كافي حقيقة الاستغناء قال الزيادة مرفوعة
 ضرورة امتناع حبس الاصل يد و نيا و لا ضرر في حق الضمان و المرحون بالترادف فمضى في خالة البيع فانه لو
 انه قال المرحون امين في الفضل قال و للرحمن ان يطالب الرايين بدينه و يحبس به لان حق
 باق بعد الرحمن و الرحمن لزيادة العبيانة فلا تستمع به المطالبة و المحبس حين انظر

ص پس بر من بقابل آن بعد موجود و شد ان بسبب وجوب آن خاصه و نه اگر بموجب اصلی آن قیمت نمی شد بر من
 میشود المقیده بعین مضروب بسبب ملاک آن و الا لکه باطل نمیشود زیرا چه قیمت آن نطف است بخلاف حواله المقیده بعین که باطل
 بسبب ملاک بعین نیست زیرا چه خلاف آن نیست مسئله هر چه در دست مرفوع مضروب بکسر از میان قیمت آن و که در دست
 حق و در دست مرفوع اگر تکلف شود در دست مرفوع قیمت آن و در دست مرفوع و برابر باشد پس قیمت و در دست مرفوع و برابر باشد پس قیمت
 و در دست مرفوع و اگر قیمت آن یا در دست مرفوع باشد پس آن مقدار از مانات مست در دست مرفوع زیرا چه ساقط شد از دست مرفوع بقدر آنچه مستحق
 آن مرفوع و آن مقدار در دست مرفوع و بقیه است و اعنی از من ضمان آن نخواهد گرفت از مرفوع حق و اگر قیمت آن در دست
 باشد پس ساقط خواهد شد و در دست مرفوع قیمت آن باقی را خواهد گرفت مرفوع از مرفوع و نه اگر قیمت آن در دست مرفوع
 که در دست مرفوع قیمت خود پس اگر تکلف شود مرفوع قیمت آن خواهد بود و انصدست و در دست مرفوع و در دست مرفوع و در دست مرفوع
 آن با انصدست از مرفوع و اگر گرفت و دلیل وی حدیث علی است رضی الله عنه که در دست مرفوع و در دست مرفوع و در دست مرفوع
 مرفوع باشد آن یا در دست مرفوع بگیر قیمت که زیاده مقدار در دست مرفوع و در دست مرفوع و در دست مرفوع و در دست مرفوع
 مانند آنچه مقدار در دست مرفوع و در دست مرفوع و در دست مرفوع و در دست مرفوع و در دست مرفوع و در دست مرفوع
 و بعد از انکه در دست مرفوع و در دست مرفوع و در دست مرفوع و در دست مرفوع و در دست مرفوع و در دست مرفوع
 توانا نمیشود چنانچه در دست مرفوع و در دست مرفوع و در دست مرفوع و در دست مرفوع و در دست مرفوع و در دست مرفوع
 اصل بدان آن زیاده و در دست مرفوع و در دست مرفوع و در دست مرفوع و در دست مرفوع و در دست مرفوع و در دست مرفوع
 زیاده باشد در دست مرفوع و در دست مرفوع و در دست مرفوع و در دست مرفوع و در دست مرفوع و در دست مرفوع
 زیرا چه در دست مرفوع و در دست مرفوع و در دست مرفوع و در دست مرفوع و در دست مرفوع و در دست مرفوع
 زیرا چه قیمت بعد از گرفتن و اگر گرفتن بجهت زیاده و انچه است و می است پس بسبب آن مطالبه نخواهد شد و در دست مرفوع

و کما یكلف حصار الرهن لاستيفاء كل الدين في كلف لاستيفاء غيره قد حل لاحتمال الهلاك
ثم اذا قبض القرض من باحضار الرهن لاستيفاء الدين لقيام مقام العين ومن اجلات ما اذا استقل
رجل العبد الرهن خطأ حتى قضى بالقيمة على عاقلة في ثلاث سنين لم يحبس الرهن على قضاء الدين
حتى يحضر كل القيمة لان القيمة خلفت عن الرهن فلا بد من احضار كلنا كما لا بد من احضار
كل عين الرهن وما هارت قيمة بفعله وفيما تقدم صارد بنافعل الرهن فلو لم افعل وشا
ولم وضع الرهن على يد العبد وامان بي دعه غير كاف ففعل ثم جاء المرتهن يطلب دينه
لا يكلف احضار الرهن لان لم يمس عليه حيث وضع على غيره فلم يكن لتسليمه في قدرته
ولم يضعه العدل في يد من في عياله وغاب وطلب المرتهن دينه والذي في يد يقول اى وعنى
حلائ ولا ادرى لمن هو في غير الرهن على قضاء الدين لان احضار الرهن ليس على المرتهن لانه لم يقبض
شيئا وكذا اذا غاب العدل بالرهن ولا يدرى اين هو لما قلنا ولي ان الذي اودعه العدل
مسئله - چنانچه كلفت داده بشو متر من باحضار مرهون فتيكه استيفاء ما يجمع ويرج در چنانچه كلفت داده بشو باحضار آن فتيكه استيفاء
تمام يقضى ان در وقتيكه معاد آن سیده باشد زیرا چه در احضار آن چه خمر متر من است واليمين خاطر امر من حاصل ميشود و ما احتمال
كلفت آن اهرن میگردد و لیکن تسلیم نخواهد کرد و از ابراهن مگر بعد از استيفای جميع دين ص و اگر فروخته باشد مرهون او قبض
کرده باشد بجای آنرا تکلیف داده خواهد شد باحضار بهای آن وقت استيفای بعضی من نیز چنانچه كلفت داده بشو باحضار مرهون
در وقتيكه موجود باشد زیرا چه مرهون تمام مقام مرهون و باید بدست که اگر غایب اقل کند کسی بنده مرهون او حکم کند قاضی قیمت
بر عاقله قائل که او اندک از او بدست سه سال پس بشو موت جبر کرده بشو بر اهرن که او انما یدین تمن اگر بعد از آن که حاضر کند متر من
جميع قیمت آن بنده را زیرا چه قیمت آن بنده در ضیوت خلف و عوض آن بنده است که مرهون او پیش مرهون است که حاضر کند جميع قیمت
چنانچه ضرورت که حاضر کند جميع قیمت مرهون اگر موجود و مقدور شد و در ضیوت آن بنده مرهون فعل اهرن سبد قیمت مگر بدست
در موت سابق و اعنی در وقتيكه فروخت متر من مرهون ابراهن قبض ثمن آن مگر و ص عین مرهون فعل اهرن سبد آن
گردد است و چا و سله که دست متر من ابر فروختن آن ص پس ثمن و انفع شد میان این موت و لهذا واجب شد در چا
که حاضر کند قیمت بنده مرهون او در موت سابق واجب نیست که حاضر کند عین مرهون او بجای آنرا چه قبض آن مگر و ص سابق
اگر بعد از اهرن مرهون او دست عادل و او کرد ویرا که ولایت سارا را بدست غیر متر من پس افاق امر و می عمل کرد آن مرد عادل بنده
طلب کرد متر من نیز چنانچه كلفت داده خواهد شد بخرن که حاضر کند مرهون او چه او این شسته نشد است بران مرهون نماند
دست غیر و می پس احضار آن مقدور و ولایت و اگر در موت مذکوره آن مرد عادل مرهون نکور او دست یکی از عیال خود گذاشته غائب شد
و بعد از آن طلب کرد متر من نیز چه در آن که مرهون است او است میگوید که ولایت نخواهد است نزد من فلان نمیدانم که این ولایت
از آن کسیت پس بشو موت جبر کرده خواهد شد بر اهرن که او انما یدین متر من او در ضیوت چنانچه مرهون بر متر من واجب است چنانچه
قبض نکرد است هیچ چیز از او عین حکم است و فتيكه غائب شود مرد عادل و بر مرهون نیز چه او خود معلوم نشود که او کجا است

[illegible]

لان الامسا لا یحق له والحفظ واجب علیه فیکون له علیه وکن لک اجرة البیت الذی یحفظ الرهن فیه ومثل فی ظاهر الروایة
 وعن ابی یونس سئل عن ان یسرق الدار من الرهن یحفظ له النفقة لانه سرق من ماله لا من ماله فان لم یسرق
 على الرهن لای یحتاج الی اعادة به الاستيفاء التی ینتفی بها وکان من ماله الذی یحفظ له النفقة لانه سرق من ماله فان لم یسرق
 فان کان قربة الرهن اکثر فلیعده بقدر المضمون وعلى الرهن قبل الزیادة علیه لانه امانة فی یدیه والریک اعادة الی الدیون
 فی الزیادة بئالهی الما لک اذ هی کل شیء فیها فلو یسرق علی المالك وهن الخصال اجرة البیت الذی ذکرنا فان کان کلها تحت
 على الرهن وان کان فی قربة الرهن فلیس الا ان وجوب ذلك لیس بمحمول حق العین فی الما فان کان فیها واما العمل فایلی علی
 لأجل انهم ان فیتقدروا المضمون ومداواة الحاجة ومعاونة الفرج والملاکة والعین فیناخرجه مقدم علی حق الرهن
 على المضمون والامانة وان اخرج علی الرهن خاصة لانه من ماله الملك والعین فیناخرجه مقدم علی حق الرهن
 المتعلقة بالعباد ولا یصل الی من فی الما فی لان وجوبه لا یلی فی ملک بخلاف الاستحقاق وما اذا احدث ما وجب
 على صاحبه فهو متطوع وما اطلق احد مما یجب علی الآخر فاقضی بوجوبه علیه کان صاحبه امر به لانه کان ولایة اقل
 عامة وعن ابی حلیفة انه لا یرجع اذا کان صاحبه حاضر وان کان باهر القاضی وقال ابی یوسف یرجع فی الوضوین
 وهي منزع مسئلة الحج والکمال

باب ما یجوز ارتقانه والاثنان به وما لا یجوز

قال ولا یجوز من المشاع وقال الشافعی یرجعون ولکن فیهِ وجهان أحد هاتین فی علی حکم الرهن فانه
 زیر اچه چس کون مہون حق اوست ومانعت آن است بر و پس واجب خواہد شد اجرت آن نیز بر و اجرت کجسان نفع و دومت و چہن بر
 آن غانہ کہ کا پشتمہ شہن مہون ان نفع و دومت اگر قیمت مہون یا دہ بر قدر دین باشد و این ہمہ کہ مذکور شد در این روایت است و از ابو یوسف
 مرویت کہ اجرت مسلمین با و می بر شہن است شہنہ لہ نفقہ زیر اچه این باید کہ سعی نماید بکسبت بقاضی آن حول بندہ اگر قیمت یعنی یا دہ فروزان
 نفع و دومت زیر اچه مترن محتاج است باینکہ باز آرد آن بندہ را و قبضہ نمودن چوں چوں ماکو از دومت محافظت مہون و آن پس مترن واجب خواہد
 و باید نہ کہ این قیمت کہ قیمت مہون یا دہ برین باشد و اما اگر یا دہ شہن برین پس نفیوت مقدار دین بجمہل ماکو بر مہون مترن خواہد
 و مقدار یا دہ از دین نوزدہ است زیر اچه آن مہون مقدار اندامانست و دومت مترن قبضہ مترن من مقدار از دین قبضہ مالکست چہن
 ماند نفع و است در مقدار از دین پس از آن بندہ اگر قیمت بدست مترن حق مقدار از دین بر آرد و آنست بہرہت الکسب فی سبب جعل آن مقدار از
 بر مہون است چا و مالکست مسئلہ ۴۲- و ترا و جرت مہون معاجلہ امر آن فی غیبت آن آن قسم میشود بر قدر دین بر مقدار آنچه مالکست
 مسئلہ ۴۳- خراج مہون نوزدہ است بہرہت نقطہ زیر اچه از دومت ملکست مسئلہ ۴۴- عشر و در حال ثلث عشر شری نقد است بہرہت مترن
 زیر اچه عشر تعلقی و از بعضی مہون مالیت آن یعنی بہرہ و ف بملکان حق مترن کہ تعلقی آن مالیت مہونست نقطہ بعضی آن حص و لیکن بعض
 باطل میشود و آنچه باقی ماند بعد از ادای عشر وجوب عشر منافی ملک است بہرہت بملکان آنکہ اگر حق و دیگر تربی بعضی مہون و با طریق شیخ و غیر
 باطل میشود چہن در باقی زیر اچه تحقیق بعضی مہون منافی ملک است بہرہت مسئلہ ۴۵- اگر کسی از زمین از زمین تن او کن و از آنچه واجب
 بر مہون دیگر پس تن است و اگر او کن کی با قاضی آنچه واجب بر مہون دیگر پس نفیوت وجع خواہد کرد و دیگر گویا بمرکب او اگر دین از زیر
 قاضی را و لایست عامہست و از انام ابو حنیفہ مرویت کہ اگر وجع خواہد کرد و وقتیکہ حاضر باشد دیگر چہ او اگر دہد باشد با قاضی و ابو یوسف
 گفته است کہ وجع خواہد کرد و در هر دو صورت و اعنی در موت و حضور دیگر و نفیت ہی آن مین مسئلہ خرج مسئلہ حیرت و ان اظم
 باب در بیان آنچه جاہرست کہ و داشتن آن آنچه بمقابل آن گرد شہت میشود مسئلہ اجازت نیست گرد و داشتن چہرہی کہ مشاع است
 و نیز شافعی ج جاہرست و نزد علمای ما ج در ان وجہت کی نیست کہ این اختلاف بنابر اختلاف در مقتضا عقد بہرہت یعنی نہت تمام عقد

بجسته و لا یبطل کله لان الرهن جعل کانه ما ورد کما علی الباقی و یمنع التسليم کون الرافض الاصاغه
فی الدار الموهنة و کذا امتاعه فی الوعاء الموهن و یمنع التسليم الدابة الموهنة المحمل علیها
فلا یتحقق الحمل لان شاعل لیا غلظان ما اذ من المحمل دونها حجت یکون رهننا تا اذ ادفعنا الیه
لان الدابة متعلقة به فصار کما اذ ارض متاعا فی دار او عواید و دون الدار و الوعاء غلظان ما اذ ارض
سرجا علی دابة او لجاما فی راسها و دفع الدابة مع سرج و اللجام حیث لا یتکون رهننا حتی ینزع سنبا ثم یسلمه الیه
لان من توابع الدابة بمنزلة الثمرة للخیل حتی لا یأخذ فیها من غیر ذکر **قال** ولا یصح الرهن بالامانات
کالی دایع و العواید و المصارف و مال الشریکة لان القبض فی باب الرهن قبض منصوص و فلا ید
من ضمان ثابت لیتقم القبض منصوص و لا یتحقق استیفاء الدین منه و کذا لا یصح
بالاعیان المنصوصة بغیر واک الیبع فی ید البائع لان الصمان لیس بواجب
فانه اذا ملک العین لم یصح البائع شیئا لکنه یسقط القبض و یرحق البائع فلا یصح الرهن

بقدره ان فیما ذکرنا من التمسک بالشیء من غیره و یمنع تسليمه و یمنع تسليمه و یمنع تسليمه
سواء غرضه ان یرهنه او ان یرهنه و یمنع تسليمه و یمنع تسليمه و یمنع تسليمه
بما یقتضیه و یمنع تسليمه و یمنع تسليمه و یمنع تسليمه و یمنع تسليمه
قابل کونیت و بالشیء و یمنع تسليمه و یمنع تسليمه و یمنع تسليمه و یمنع تسليمه
او در ان خانه باشد پس او را میگوید که میفروشد و میفروشد و میفروشد و میفروشد
آن خود را میفروشد و میفروشد و میفروشد و میفروشد و میفروشد و میفروشد
و میفروشد و میفروشد و میفروشد و میفروشد و میفروشد و میفروشد
عقد رهن نیست و آن را میفروشد و میفروشد و میفروشد و میفروشد و میفروشد و میفروشد
مانند آنکه اگر گوید متاعی را که در خانه دارم و میفروشد و میفروشد و میفروشد و میفروشد
بست و تسلیم نماید آن را باین گام چنان که میفروشد و میفروشد و میفروشد و میفروشد
بست تر از این چنانکه میفروشد و میفروشد و میفروشد و میفروشد و میفروشد و میفروشد
در عقد رهن چون آنرا میفروشد و میفروشد و میفروشد و میفروشد و میفروشد و میفروشد
و مال شرکت و اعنی اگر امانت سپارد مالی او و دوست کسی بمقابل آن گوید که از وی صحیح نیست
و اعنی اگر امانت سپارد مالی او و دوست کسی بمقابل آن گوید که از وی صحیح نیست
ضمانت بمقابل آن قبض مبرهن و موجب ضمانت و عند التامک مبرهن و یمنع تسليمه و یمنع تسليمه
صحیح نیست و گوشتن بمقابل عینیکه مضمون نیست چون میفروشد و میفروشد و میفروشد و میفروشد
از بمقابل آن صحیح نیست زیرا که صحیح نیست و گوشتن بمقابل عینیکه مضمون نیست چون میفروشد و میفروشد

فیتحقق الاستیفاء ممن حدت المال وهذا المضمون على ما مر قال والرهون بالمبيع باطل لما بينا انه غير مضمون بنفسه
فان هلك ذهب بغير تقي لان له لا اعتبار بالاطل فحق قصها باذنه وان هلك الرهن بغير الصمد ف
وراس مال السلم في مجلس العقد تم الصيرفة واليكم وصار الرهن مستوفيا لدينه لتحقق القبض
حكما وان افترا قاتل هلاكه الى من بطلا لغوات القبض حقيقة وحكما وان هلك الرهن بالسلم
فيه بطل السلم بهلاكه ومعناه انه يصير مستوفيا للسلم فيه فلم يبق السلم ولو تفاسخ السلم
وبالمسلم فيه رهن لم يكن ذلك رهنا بل رهن المال حتى يحبس له به له فصار كالمعصوب اذا هلك
وبه رهن لم يكن رهنا ببقيمته ولو هلك الرهن بعد التفاسخ بهلاك الطعام المسلم فيه لانه رهن به
وان كان محبسا بغيره لم يكن باع عبدا وسلم المبيع واخذ بالثمن رهنا ثم تقبلا البائع له ان يحبس له
لان الثمن به له ولو هلك المهرن بهلاك بالثمن لما بينا ذلك ان المشتري عبدا الشراء فاسدا
واذى ثمنه له ان يحبس له يستوفى في الثمن ثم لو هلك المشتري في يد المشتري بهلاك ببقيمته
فيسحق خواجه استيفاء از روی مالیت بغير مرهون بجهت مالیت موجب ضمانت و باقتدار میراث است چنانچه بیان آن بالا گذشت
درین بمقابل مبيع بطل است زیرا چنانچه مضمون بقیه نیست پس اگر تلف شود بچ و او ان لازم نمی آید زیرا چه بل اعتبار نیست پس از خود
قبض دان آن پس اگر تلف شود مرهون بمقابل بجا می ماند یا بمقابل اسن ان تلف می باشد پس تمام میشود عقد مرن و عقد سلم و مرن که تلف
گویا استیفاء حق خود نموزیر آنچه قبض می شود و اسن ان متحقق شد حکما بسبب تلف شدن مرهون صل و اگر جدا و متفرق گشتند
هر دو باقی و مشتری پیش از تلف شدن مرهون پیش نیویست بطل شد عقد مرن و عقد سلم بسبب آنکه قبض مرهون اسن ان یافته نشد
تقیقه و نه کاما و مجلس عقد و آن شرط است و اگر تلف کرد و مرهون بمقابل سلم فيه تمام میشود عقد سلم و باقی نموزیر بسبب تلف شدن مرهون
و مرن که با سلم است گویا استیفاء سلم فيه نموزیر یافت آنرا پس سلم باقی نماند سلم باقی نماند عقد سلم را و در صورتیکه بمقابل
سلم فيه گرد و شسته شد است پس آن مرهون گرد و میشود بمقابل اسن ان محکوم حبس خبر ابر گردان آن را سلم تا انیکه استیفاء اسن ان یافته
زیرا چه اسن ان با سلم فيه است پس آنندان که اگر مقصوب تلف شود و حال آنکه بمقابل آن گرد و شسته شد است پس آن مرهون نیویست
گرد و میشود بمقابل قیمت مقصوب اگر تلف شود مرهون بعد از آنکه فسخ نموزیر عقد سلم را پس تلف خواهد شد بمقابل سلم فيه که گنیمت
مثلا پس با سلم را حق مطالبه آن باقی نخواهد ماند و گویا با سلم یافت و قبض نموزیر مگر در آنکه بسبب تلف شدن مرهون بمقابل
آن اگر چه آن مرهون گرد و بود بمقابل اسن ان پس اجابت بر با سلم که به با سلم الیه میل گنیمت را که بود بر سلم الیه بعد از آن
کبیر اسن ان از مرهون مانده که اگر فروخت کسی بنده را و تسلیم مبيع نموزیر گرد و گرفت بمقابل ثمن چیز را و بعد از آن مانده نموزیر
میر سبب آنکه حبس مرهون اجابت و پس گرفتن مبيع زیرا چه ثمن بطل مبيع است و اگر نیویست تلف شود مرهون دست باقی نموزیر
سقوط ثمن نخواهد شد اعنی که یا ثمن یافت باقی پس اجابت بر او که بد پیش ثمن است مشتری بعد از آن کبیر مبيع را از مشتری
صل چنانچه بیان آن بالا گذشت و همین حکم است اگر خریدار کسی بنده را برای فاسد داد و آن ثمن آنرا میرسد اگر کسی که حبس کند
آن بنده را بلی استیفاء ثمن و در نیویست اگر تلف شود بنده مذکور در دست مشتری تلف شد بقیه ثمن آن خریدار مشتری را که اسن ان قیمت آن از ثمن

فانما اذ یعلم ان المضمونه بعینه و هو ان یکون مضموناً بالمثل او بالقيمة عند هلاک مثل المضمون
وبدل الخلف والمهر و بدل الصخر عن دم العمد یصح الرهن به لان الضمان متقرر فانه ان كان قائماً و تثبت
وان كان فالتکلیف قیمته فكان رهناً بما هو مضمون فیصح **قال** والرهن بالدرک باطل والکفالة
بالدرک جائز والفرق ان الرهن للاستيفاء ولا استيفاء قبل الجواب و اضافة التملك الى ضمان
في المستقبل لا یجوز اما الکفالة فلا التزام المطالبة والتزام الافعال یصح مضاعفاً الى المال كما فی الصور والصلوة
ولهذا یصح الکفالة بماذا ابله علی فلان ولا یصح الرهن فلو قبضه قبل الجواب فهو له عند امانه لانه
لا عقبة حیث وقع بالاخلاق لان الرهن بالدين الموعود و هو ان یقول رهنتک هذا الف درهم و مالک
فی ذی القعدة حیث یطلب بهما سقی من المال ببقایته لان الله جعل كل ما لوجوب باعتبار الحاجة
ولانه مقبوض بجهة الیمن الذي یصح علی اعتبار وجوده فیعطى له حکمه كما لمقبوض علی سقم الشراء
فیضمنه **قال** و یصح الرهن براس مال السلم و بمن الصوف و المسکوفیه و قال زفر لا یجوز لان حکم الاستيفاء
و هذا استبدال لعدم الجائز و باب الاستبدال فیها مسدود و لئلا ان الجائز ثابتة فی المسألة

و اما عینیکم مضمون فی غیره یعنی عینیکم اگر تلف شود مثل آن واجب میشود اگر تلفی باشد و قیمت آن واجب میشود
اگر تلفی نباشد چون مضمون بدل تلف و مضمون بدل تلف اگر تلف شد پس صحیح است که و شستن بمقابل این چیز را بر چه ضمانت چیزی باشد ثابت صحیح است
اگر مضمون باشد واجب میشود تسلیم آن اگر تلف شود واجب میشود قیمت آن پس اگر و شستن بمقابل این چیز را بر چه ضمانت چیزی باشد ثابت صحیح است
پس صحیح خواهد بود مسئله اگر و شستن بمقابل ضمانت صحیح نیست و کفالت آن صحیح است یعنی اگر و شستن کسی چیزی را مقبوض کرد و با
آن او و شستن خالف شد که شستن دیگر بر آن چه پس اگر گرفت از بایع بمقابل آنچه لاحق خواهد شد بایع را در دو سیکه حق و دیگر بر آن پس
و آن بایع است پس این اگر و شستن صحیح نیست پس چه اگر و شستن بجهت اقسای و رین که واجب شستن فی الحال و رینوت مذکور هیچ چیز واجب
بر و شستن فی الحال اگر و بگیرد مستیفای آن پس اگر گرفت و بگیرد مقبوض نماید امانت نخواهد بود و شستن آن بایع ضمان نخواهد شد پس
اگر تلف کرد و ضمان نخواهد بود و اما کفالت آن پس آن متقرر و موضوع است بر اساس التزام مخالفه التزام فعلی حالیکه مضمان و مستوفی است
این و هیچ است چنانچه در روند و نماز و ادا کردن کسی از کسی ای چیز که واجب خواهد شد بر ذمه مستوفی و هیچ نیست در حق بل آن پس اگر
قبض کند از پیش از واجب آن ملک شود و آن پس اگر و شستن در حال امانت است زیرا چه در ضمیمه حج عقد تحقق نیست بجانم اگر و شستن
بمقابل این پس چه و بانی و گوید کسی که گرفت و در دست توان چیز را اقراض و بی توکل از در هم و او گرفت و در دو کرد و تا وقت شدن آن چیزی
در دست ترس چه در ضمیمه ضمانت آن بقدر موعود لازم نکند بر و بجهت آنکه در عین مستوفی با اعتبار حاجت مستقرن ریاچه و قرض نمیدهد
تا گرفت و بگیرد و بجهت آنکه اگر مقبوض نیست بجهت آنکه اگر و شستن و هیچ است پس حکم آن مثل حکم موعود او بماند مقبوض پس در موعود و آن
خواهد بود مسئله اگر گرفت و در دست سلم او چیز را بمقابل اس مال سلم یا گرفت و شستن در موعود بجهت بایع چیز را بمقابل بجا گرفت
کنند سلم ایست بایع چیز را بمقابل سلم فی عین حق پس نیصوتها صحیح است و گفته است زفر که صحیح نیست زیرا چه مقتضای درین صورت خواهد بود
که بگیرد موعود بجهت اقسای حق خود که اس مال یا بایع موعود یا سلم فی عین و این نیست فی عین و این نیز از غیر از سلم موعود
چه پس این چیز را بشود تسلیم از چیز را بقبض آنجا باز نیست و میل حکما بجهت نیست و نیست میان موعود این چیز را ثابت است با اعتبار

قال ولا يجزى رهن من الحجر والمدثر والبعكائب واقم النول لان حكم الرهن ثبوت به الاستيفاء ولا يتحقق الاستيفاء من هؤلاء لعدم المالية في الحجر وقيام المالك في الباقيين ولا يجزى الرهن بالكفالة بالنفس كذا بالاعتماد في النفس وما دونها لتعذر الاستيفاء بخلاف ما اذا كانت الجناية خطأ لان استيفاء الرهن من الرهن ممكن ولا يجزى الرهن بالشفعة لان البيع غير مضمون على المشتري ولا بالعبد المجاني والعبد المديون الماخوذ لانه غير مضمون على المولى فانه لو ملك لا يجب عليه شيء ولا باجزة الناحية والمغنية حتى لو ضاع لم يكن مضمونا لانه لا يقابل به شيء مضمون ولا يجزى للمسلم ان يرهن حمارا ويرهنه من مسلم او ذمي لتعذر الاستيفاء والاستيفاء في حق المسلم ثم الرهن اذا كان ذميا فانه مضمون عليه للذمي كما اذا غصبه وان كان المهرتين ذميا لم يضمن به للمسلم كما لا يضمنها بالغصب منه بخلاف ما اذا اجرى ذلك فيما بينه لهما مال في حقهم اما المنيعة فليست بمال عندهم فلا يجزى رهنها وارتهانها فيما بينهم كالايجز فيما بين المسلمين ولا يشترط عبدا او رهن بقبضه عبدا او خلا وشاة مذبوحة ثم ظهر لعبه حرا او لم يظهر والشاة ميتة فالرهن مضمون

مسئله الجار نيست گردوشن حق از مردود كاتنام ولد ويراچه شفعاء عقد رهن بقت قبضه ترستن بجهت استيفاء دين خود وبتيفاء متحقق نشود از قبضه آنجا كه مذکور شد بدين بانه مانع تيفاء وراثت از جاريست چه حال نيست و فروقت و مردود كاتنام ام ولد وبتيفاء **مسئله** ۱۲ - جار نيست گردوشن بقبول كفالت بنفس و اعني حاضر ضمانتي ص و مجننين جار نيست گردوشن بقبول قصاص من نفس مرداد و نفس رايچه تيفاء حق از مردود نيمه و تا ممكن نيست بخلاف آنكه اگر باشد جنبايت بخلاف رايچه و نيمه و تيفاء استيفاء و اين ش از مردود ممكن است **مسئله** ۱۳ - جار نيست گردوشن بقبول حق شفعه و بانيلو كه شفيع جلب كرد شفعه او قاطع حكم كرد شفعه براي او و جلب كرد شفيع از شترى كه گردود بقبول بانه حق شفعه بان تعلق دارد پس اين گردوشن هي رايچه مبيع گردوشن شترى مضمون است و اعني خانه مبيع كه در دست شترى است اگر تلف شود دستوى ضمان آن بر دلازم نمى آيد و گردوشن بقبول كرد بقبول چيزي كه وجب ضمانت ص **مسئله** ۱۴ - جار نيست گردوشن بقبول بنكاح جنبايت كرد و بقبول ببنده مدبريان و بن رايچه ايرج و مضمون نيست بر مرد و لا محذور چه اگر الاك شويچ چيز واجب نيشو بر مرد و لا محذور **مسئله** ۱۵ - جار نيست گردوشن بقبول اجرت زن خود كه بقبول بقبول اجرت زن مخفيه و اعني سرود كند و ص پس اگر گردود در دست و تلف شود دست و ضمان آن بر دلازم نمى آيد چه آن چيز كه در مقابل آن گردود مضمون است **مسئله** ۱۶ - جار نيست مرد مسلمان اگر گردود او و گردوگر و گردوگر و خمر از دست مسلمان و نه از دست ذمي رايچه شترى است در حق مسلمان ايفا و تيفاء دين آن مسلمان اگر رايهن آن مسلمان باشد و مرد مسلمان پس خرد دست مردن مضمون است و اعني اگر زن آن گردوشن و وي ضمان خواهد داد و چنانچه در موت و غصب آن اگر مردن مضمون است و رايهن مسلمان باشد و مردن مسلمان پس ضمان آن خواهد داد و مسلمان چنانچه ضمانت مضمون غصب و سرقتيكه غصب كند و مرد مسلمان بخلاف آنكه اگر رايهن مردن مسلمان و مردن مسلمان چنانچه ضمانت در حق آن خواهد داد و مرد پس مال نيست نزد آن مسلمان جار نيست گردوشن كرد و مردن مسلمان چنانچه جار نيست ميان مسلمانان **مسئله** ۱۷ - اگر خردى كسى بنده را يا سر كه را يا كوفه سفيد مذبحه و اگر گردوشن چيزي را بقبول ثمن آن بقبول ايا هر ش كه بنده مذکور خردست و سر كه مذکور خردست و كوفه سفيد مذبور مرد است پس مردن مضمون تمام مضمون است

و اذ ارض الاذن من نفسه او من غیره و علی ما لا یجوز لادین علی ما لا یجوز لان الاب لوفی شفقتة انزل منزلة تخصیض
واقیمت عبارتته مقام عبارتین فی هذا العقد كما فی بیعة مال الصغیر من نفسه فتولط طرف العقد لول رهنه الوهمی من نفسه
او من هذين اور من غیره و علی ما لا یجوز لادین علی ما لا یجوز لان الاب لوفی شفقتة انزل منزلة تخصیض
فی الزمن كما لا یبقی الا فی البیع وهو قاصر الشفقة فلا یعدل عن الحقيقة فی حقها الحاقا لایحالة الاب و الزمن
من ابنة الصغیر و علی ما لا یجوز لادین علی ما لا یجوز لان الاب لوفی شفقتة انزل منزلة تخصیض
لا ولاية له علیهم بطلاق التکلیف البیعه اذ اربع من هی ذلک و لا یجوز لادین علی ما لا یجوز لان الاب لوفی شفقتة انزل منزلة تخصیض
استدان الی وصی للیتیم فی کسوته و طعامه فزمن به متاعا للیتیم جائزا لان الاستدانة
جائزة للمحاجة و الزمن یقع ایفاء الحق فیحوز کذا لک التاجر للیتیم
فانهم اور من لان الا ولی له التجارة تملیه المال الیتیم فلا یجوز له ان یرتفع
و الزمن لانه ایفاء و استیفاء و اذ ارض الاب متاع الصغیر فادرك و مات الاب
لیس لابن الابن ده حتى یقضى الدين لو قوعه لازما من جانب و اذ ارض الاب بمنزلة
تصرف بنفسه بعد البیوع لقیام مقامه و لو كان الاب رهنه لنفسه فقبضه الابن

مسئله ۱- اگر گرو و دار و پدر مال غیره را بابت خود بمقابلین مخیر کرد بر ذمه آن مخیرت یا بابت پدر خود که صغیرست یا بابت بنده خود که
تاجرست و غیره بدین چنین است این گرو و دار و پدر مخیرت یا بابت پدر خود که صغیرست یا بابت بنده خود که تاجرست
و این چنین است و قبول و در باب عقد مذکور همین چنانچه در صورت فروختن پدر مال غیره را بابت خود پدر و متولی پدر و طرف عقد را
مسئله ۲- اگر گرو و دار و پدر مال غیره را بابت خود بمقابلین مخیر کرد بر ذمه آن مخیرت یا بابت پدر خود که صغیرست یا بابت بنده خود که تاجرست
و غیره بدین یا گرو و دار و پدر مخیرت یا بابت خود بمقابلین مخیر کرد بر ذمه آن مخیرت یا بابت پدر خود که صغیرست یا بابت بنده خود که تاجرست
و یک گشت بدین و طرف عقد مذکور چنانچه استولی نمیشود و دلیل و طرف عقد از حد بیع و وصی قاصرست و در شفقت نسبت پدر
پس من منزله و شخص نیست تا عبارت او قائم مقام و عبارت گرو و دار و پدرست این صغیرست یا بابت بنده خود که صغیرست و بابت بنده خود

که تاجرست و غیره بدین بمنزله که گرو و دار و پدرست خود بخلاف آنکه اگر گرو و دار و پدرست یا بابت بنده خود که صغیرست یا بابت بنده خود
که بدین چه و در و اولایت نیست بر اینها بخلاف دلیل بحد بیع و قتیکه فروشد بابت آنهایی که از دست زیر اچ او و درین مع
و بانی که بکثر از قیمت فروخته باشد و در گرو و دار و پدرست تحت نیست زیر اچ حکم آن مخیرت و مختلف نمیشود و آن است که در
مضمون با آنچه کمتر است از میان قیمت آن دین مرقن می مسئله ۳- اگر خرید کند و در و اولایت را بحد بیع بزرگتر

برای آن چنین بود بر ذمه و گرو و دار بمقابل برای آن متاعی را از متاع تاجر چنانست زیر اچ فروختن و در بحد بیع و در بحد بیع
و گرو و دار و پدرست بدین و واقع میشود چنانچه خواهد شد و همچنین چنانست و صی که تجارت کند بحد بیع پس اگر فروختن و گرو و دار و پدرست
چنانچه خواهد شد و از زیر اچ اولی است که تجارت کند بحد بیع تا که مال او زیاد گردد و پس درست و در گرو و دار و پدرست چنانچه از باب

ایفاء و استیفاء مسئله ۴- اگر گرو و دار و پدرست یا بابت بنده خود که صغیرست یا بابت بنده خود که تاجرست
و این گرو و دار و پدرست از دین چه عقد را بحد بیع از جانب صغیر زیر اچ تصرف پدر و غیره تصرف صغیرست بعد از بیع و
بسیار آنکه پدر قائم مقام صغیرست مسئله ۵- اگر گرو و دار و پدرست یا بابت بنده خود که صغیرست یا بابت بنده خود که تاجرست

مسئله ۶- اگر گرو و دار و پدرست یا بابت بنده خود که صغیرست یا بابت بنده خود که تاجرست
و این گرو و دار و پدرست از دین چه عقد را بحد بیع از جانب صغیر زیر اچ تصرف پدر و غیره تصرف صغیرست بعد از بیع و
بسیار آنکه پدر قائم مقام صغیرست مسئله ۷- اگر گرو و دار و پدرست یا بابت بنده خود که صغیرست یا بابت بنده خود که تاجرست

مسئله ۸- اگر گرو و دار و پدرست یا بابت بنده خود که صغیرست یا بابت بنده خود که تاجرست
و این گرو و دار و پدرست از دین چه عقد را بحد بیع از جانب صغیر زیر اچ تصرف پدر و غیره تصرف صغیرست بعد از بیع و
بسیار آنکه پدر قائم مقام صغیرست مسئله ۹- اگر گرو و دار و پدرست یا بابت بنده خود که صغیرست یا بابت بنده خود که تاجرست

قال وان رهن رجلان يدين عليهما رجلان منا واحد انفس جانز والرهن رهن لكل الدين ليس من اليمين
 حتى ليس في جميع الدين لان القبض الرهن يحصل في الكل من غير شيوخ فان اقام الرجلان كل واحد منهما البيعة
 على رجل انة رهنه عدي الذي في يده وقصير قصير باطل لان كل واحد منهما اثبت بيئته انة رهنه وكل من
 ولا وجه الى القضاء لكل واحد منهما بما لكل لان العدا لو احدى يستحيل ان يكون كله رهننا لهذا وكله رهننا لهذا
 في حالة واحدة ولا الى القضاء بكله لانه بعينه لعدم الاولوية ولا الى القضاء لكل واحد منهما بما لم يثبت
 الى الشيوخ فعدن العمل بهما وتبين الثبات ولا يقال انه يكون رهننا لهما كما هما الرهن معا اذا جعل الرهن
 بينهما وجعل في كتابا لشهادات فداوجه الاستحسان لاننا نقول هذا على ما افقتته الحجة لان كل واحد
 اثبت بيئته حبا يكون وسيلة الى مثله في الاستيفاء وهذه القضاء يثبت حبا يكون وسيلة الى تسطير
 في الاستيفاء وليس هذا عملا على وفق الحجة وما ذكرناه وان كان قياسا لكن محمدا اخذ به لقوت
 واذا وقع باطلا فلي ذلك بملك بملك امانة لان الباطل لا حكم له قال ولوامات الواهم العبد في ايديهما
 فاقام كل واحد منهما البيعة على ما وصفنا كان في يد كل واحد منهما فبشره رهننا يدعي بحقه استحقاقا
 وهو قول ابي حنيفة ومحمد وفي القياس هذا باطل وهو قول ابي يوسف والكل الحبيب للاستيفاء حكم على العقد الرهن
 على سلمه ۱۰۰ اگر گویند بیک عقد و کس یک چیز را بابت یک کس مقابل بیا نکند که بر ذمه آنها باشد و آن چیز که در وقت بیع بمقابل جمیع دین که
 بر ذمه آنهاست و میسر دین که در کس باشد و دارو آن چیز را تا آن زمان که تسطیف نماید جمیع دین زیر اچانه و کس که گامعا کرد و در آن چیز را
 پس آن چیز تمامه مقبوضه من ترش شیء بیه شیء ۱۰۰ اگر گویند دعوی یک بند بنمایند بر کسی بر این دعوی که بر کسی گویند بنمایند و بگوید که
 که رسو است و گویند که در ذمه آنرا رسو است و بعد از آن قبض کرد و آنرا از دست من طریق عاریت یا غصب بر کس گویند قائم که در مطابق
 پس این بیع بدو گواهی دعوی باطل ناممکن است زیرا چه بر یک یا بر میان منقوض است که رسو است که رسو است که رسو است و آن بنده بیع
 و رسو است و فقط در ذمیوت متصور نیست که حکم کند قاضی بآن بنده برای هر چه در اچانه حال است که یک بند تمامه رسو است و فقط در ذمه
 گویند تمامه بیع دیگر نیز فقط در ذمیوت متصور نیست که حکم کند قاضی برای یکی از آن دو معین فقط در ذمه برای دیگر هیچکس در ذمیوت ترجیح ندارد
 ندارد و همچنین متصور نیست که حکم کند قاضی بصف آن بنده برای هر چه در ذمیوت لازم نماید که رسو است و پس عمل کردن بقتضا
 هر دو گواهی متعارض است لهذا هر دو ساقط خواهد شد و حال باید که حکم کند قاضی در ذمیوت مذکور باینکه آن بنده مرهون هر دو دین است
 گویند که رسو است و در ذمی معالیه بیک رسو است و رسو مذکور در تاریخ رسو شدن آن بنده بدست این آن معلوم نیست و در کتاب
 این چه او چه احسان گفته است جواب غیثه و آن قاضی که چنین حکم کند زیرا چه این حکم بر خلاف مقتضای بیع است چه هر دو بنده قائم در ذمه
 بر اینکه بنده مذکور تمامه مرهون او تا تسطیف نماید تمام حق خود را و اگر حکم کند قاضی بطول مذکور ثابت خواهد شد که تسطیف نماید یا نه تا خود
 پس این حکم مطابق مقتضای بیع نیست و غیر سداقانی اگر انیکه حکم کند مطابق مینه و این چه اگر چه وجه قیاس است لیکن مجموع اعتبار آنست که
 بسبب آن باینکه آن گاه باطل شد مینه و دعوی هر دو پس اگر با یک شوند بنده مذکور تا آن لازم نخواهد شد و اما خواهش شد
 مسئله ۱۰۰ اگر مرد را در بنده مرهون رسو و هر دو در ذمیوت پس بیع تمام کرد و هر دو از آنها بر اینکه بنده مذکور تمامه مرهون است
 پس بیع در ذمیوت مرهون خواهد شد رسو در ذمیوت آن بنده و خواهر و فرزند آنرا بجهت تسطیفی حق خود از روی تسبیح آن انیکه مذکور شد
 نزد ابی حنيفة و محمد است و از روی قیاس باطل است و این در ذمیوت است زیرا چه پس چون بجهت تسطیفی ذمیوت بقتضا است

وقد استهلك المدفع اليه او ملك في سده لا يقدر ان يجعل القبة رهناني يدا لادم يبيها قاضيا
ومقتضيا وبينهما تباي لكن يتفقان على ان ياخذها منهم ويحلا ما رهننا عنده او عند غيره وان تعدد
اجتماعهم برفع احد هما الى العامي ليفعل كذلك وتنفذ ذلك ثم قصي الرهن الدس وقد ضمن العدل
القيمة بالدفع الى الرهن فالقيمة سالمة لم لوصل الرهن الى الرهن ووصل الدين الى المدين
فلا يجتمع المدل والمبدل في ملك واحد وان كان ضمنها بالدفع الى المدين فالرهن باخذ القيمة منه
لان العين لو كانت قائمة في يدهم ياخذها ادى الدين وكذلك ياخذ ما قام مقامها
ولا جتمع فيه بين البدل والمبدل **قال** واذا وكل الرهن المرفوع او العدل او غيرهما ليبيع الرهن
عند حلول الدين فالي كالة حائزة لانه لو قيل يبيع ماله وان شططت في عقد السمسرة

وقد تباين مهورون وبت كوكرة او درو او كوكرة پس ميشوند عادل مذکور که قیمت آنرا کردار و درو و درو و درو واجب شد به بر و نما و کردار
آن قیمت را پس اگر کردار و درو و درو و درو لازم بود که خود مطالب شود و خود مطالب خود او کند و خود بگیرد و این نیست و لیکن هر
راهن مرفوعی که متفق شود بر اینکه بندان قیمت را از دست عادل مذکور و بعد از آن هر کفند آنرا از عادل مذکور یا نیز در وجهی
مردون اصل و اگر اتفاق آناستند باشد بیکدیگر یکی از آن بر دوایق قیمتی پیشتر قاضی بر دوایق قاضی بگیرد و آن قیمت از عادل مذکور و پس کند
آنرا از عادل مذکور یا نیز در وجهی بجای مردون پس اگر قاضی چنین کرد و بعد از آن اگر در این بین او حال نکند عادل مذکور یا قیمت شد
بسیار در مهورون یا پس آن قیمت در ضیعت سلامت خواهد بود و عادل مذکور پس بگیرد که مهورون بر این سید و درین مرتبه لازم بود
که قیمت شود بدل مبدل و در ملک یکس و آن چه عادل مذکور پس بدی اسی ضمانت که مهورون نگردد و بدی اسی و اگر عادل مذکور پس
راهن مهورون پس قیمت آن شد و پس ضیعت را بهر که گرفت آن قیمت از عادل مذکور یا اگر مهورون و دست عادل مذکور
موجوب بود میگرفت آن را پس بیکدیگر و دیگر و این چنین شد که گرفت آنچه تمام مقام مهورون و در ضیعت نیز اجتماع بدل و مبدل
یکس لازم بود و آن چه مهورون ضیعت در ملک این را بدی و باید و دست که عادل مذکور اگر مهورون بر این بطور عاریت یا بدیعت
و بعد باشد پس ضیعت اگر تلف شد مهورون و دست مرفوع بقدری او پس دل مذکور قیمت آنرا از مرفوع خواهد گرفت و اگر مرفوع تلف کرد
آن عادل مذکور قیمت آن از مرفوع خواهد گرفت زیرا چه عادل مذکور پس بدی اسی ضمانت آن شده است و پس هر شد که عادل مذکور
باید و بدیعت را در وجهی پس مستعیر ضمانت او شد و در ضیعت تلف کرده باشد و ضامن نخواهد شد و در ضیعت تلف شده باشد بدیعت
و عادل مذکور را در وجهی پس مهورون یا نیز در وجهی که بگیرد مهورون خود را و گاه در آن بمقابل بین خود پس ضیعت عادل مذکور قیمت
آنرا از مرفوع خواهد گرفت اگر تلف کرده باشد آن از مرفوع یا تلف شده باشد آن مهورون بقدری مرفوع یا چه عادل مذکور را در وجهی
باید و بدیعت را در وجهی پس مستعیر ضمانت او شد و در ضیعت تلف کرده باشد و ضامن نخواهد شد و در ضیعت تلف شده باشد بدیعت
و عادل مذکور را در وجهی پس مهورون یا نیز در وجهی که بگیرد مهورون خود را و گاه در آن بمقابل بین خود پس ضیعت عادل مذکور قیمت
آنرا از مرفوع خواهد گرفت اگر تلف کرده باشد آن از مرفوع یا تلف شده باشد آن مهورون بقدری مرفوع یا چه عادل مذکور را در وجهی

فيكون القضاء به قضيًا بعد الرهن وإنه باطل للشيوع كما في حالة الحيوة وجب الاستصحاب أن العقد لا يلحق بالرهن وإنه وإن
أراد الحكمه وحكمه في حالة الحيوة الحبس والبيع والبيع والبيع في الدين والشيوع لأرضه وجب
كما إذا ادعى الرجلان نكاح امرأته أو ادعت اختان النكاح على رجل وأقاما المدينة فثبتت في حالة الحيوة وتيقض بالميراث
بينهم بعد الميراث لأنه قبل الانقسام والله اعلم

باب الرهن الذي يوضع على يد العدل

قال وإذا اتفقا على وضع الرهن على يد العدل جاز قال مالك رضي الله عنه ذكر في الحق بعض السخول أن يد العدل لا يملك
وكذا يرجع العدل عليه عند الاستحقاق فاعتمد القضاة لأن يد العدل على الصفة يد المالك في الحفظ أذ العين امانة وفي حق المالية
يد المالك لأن يد المالك في المضيق هو المالية فمثل منزل الشخصين تحفظا لما قصداه من الرهن وأما يرجع العدل
على المالك في الاستحقاق لأنه نائب عنه في حفظ العين كما لم يردع وقال وليس للمؤمن ولا للرهن أن يأخذ منه
لتعلق حق الرهن في الحفظ بيد صاحبه وتعلق حق الممنون به استثناء فلا يملك أحدهما إبطال حق الآخر

فليس هناك في يد مالك في ضمان الممنون لأن يد المالك في حق المالية يد الممنون وهي المضونة ولو دفع العدل
إلى الرهن أو الممنون ضمن لأنه هو دافع الرهن في حق العين وهو دافع الممنون في حق المالية واحدا
أجنبي عن الآخر والمضى يحضن بالكل في كل أجنبي وإذا ضمن العدل قيمة الرهن بعد ما دفع إلى أحدهما

يرحم قاضي بأنك نصف أن نذهب من حسن موت وهو دافع الرهن فثبت أن الرهن في حق الممنون بقدر موت بطريق شيوع بين المالك والممنون
كروا من شيوع جازميت چنانچه كروا من بطور مذکور وحوال جیات را بهن باطل نشود ودر وجه ضمان آیت که عقد بهن بذاته مقتضو است بلكه مقتضو

فائدة الموت وفائدة عقد بهن في حالت جیات را بهن جیس موت وشیوع منافی نیست وبعده از موت فائدة أن آیت که عقد بهن بذاته مقتضو است بلكه مقتضو
استیفادین وشیوع منافی نیست وچنانکه اگر در مورد دعوی یکی که نماند یا دعوی نکاح نمایند وخواهر یک مرد وبنیه قائم کند پس بابت

جیات مدعی علیه قاضی شود وبنیه وبعده از موت آن حکم کرده میشود وبعده از موت آن برای آنما زیرا چه میراث قابل قسمت است والله اعلم
باب در بیان مردی که نداده میشود دست عادل مسئله اگر اتفاق نمایند را بهن مرتین برادران بودن دست عادل با جازمت وگفته است

امام مالک که جازمیت زیرا چه قبضه عادل بمنزلة قبضه است لذا رجوع میکند عادل مذکور برادر وفتیکه تلف شود آن مردون دست دوم وبعده از
ص حق دیگر برآید واز عادل مذکور ضمان آن بگیر صاحب حق پس اگر قبضه عادل بمنزلة قبضه است قبض مرتین یافته نشد

وقبض مرتین تمام باشد بقیه آن شرط آن که قبض مرتین ص ودر میل لما می باشد آیت که قبضه عادل مذکور با اعتبار موت بمنزلة قبضه است
در حق محافظت چیدین بودن آنست دست در حق مالیت قبضه عادل مذکور بمنزلة قبضه مرتین است بجهت آنکه قبضه عادل مذکور بموجب ضمانت ضمانت

ومردون با اعتبار مالیت مقتضو است پس عادل مذکور بمنزلة قبضه مرتین است تا که ثابت شود آنچه قصد کردند آن مردون مرتین جازمیت مرتین برادران بودن
عادل مذکور برادران بودن مذکور به موجب آنکه عادل مذکور نائب است در حق محافظت همین بودن آن مردون ودر مورد موت مرتین برادران بودن مرتین

از دست عادل مذکور سبب آنکه حق را بهن متعلق است با اینکه مردون محفوظ و امانت باشد دست عادل مذکور بر همین سبب است پس اگر مردون را
از دست مدعی سبب تعلق حق مرتین مردون مذکور بجهت استیفای این دین پس سبب یکی که باطل کند حق دیگر را پس اگر تلف شود مردون مرتین است

مذکور مرتین ضمانت آنرا بدهنده زیرا چه قبضه عادل مذکور در حق مالیت مردون بمنزلة قبضه مرتین ضمانت مگر بجهت مالیت و اگر عادل مذکور
بدر آن را بهن یا مرتین ضمانت نخواهد شد چه او مردون است وحق همین مردون معروض مرتین است در حق مالیت آن مردیک را از ضمانت مرتین است

وگردد مردون ضمانت مرتین است وحق مرتین بجهت این که مردون ضمانت عادل مذکور قوت مردون ابعدا از آنکه داد آنرا بسبب کی از آنرا
وگردد مردون ضمانت مرتین است وحق مرتین بجهت این که مردون ضمانت عادل مذکور قوت مردون ابعدا از آنکه داد آنرا بسبب کی از آنرا

فلم یسأل الرهن ان یعزل الوکیل وان عزل له لم یغیر الا انما لما شلت فی ضمن عقد الرهن صارا وصفان اوصافهما وحققا
 من حقوقه الا ترى انه لزيادة الوثیقة فیلزم بلزوم اصله ولا ینتقل به حق المرتهن فی ضمنه انما هو حق له وحده وصال
 کالوکیل بالمضیق طلبا لمصلحة وذلک بالبیع مطلقا حق ملک البیوع بالنقد الذمیة ثم ینها عن البیوع نسبیة لم یعمل فیها لانه لا یمکن
 باصله فذلک ان یوصفه لما ذکرنا وکذا اذا عزل له المرتهن لا یغیر الا ان یسأل الوکیل ان یسأل الرهن ان یسأل
 کان الرهن لا یبطل بموته ولا ینقض الا انما یبطل بحق الویلة بحق المرتهن مقدما قال وللوکیل ان ینسبه بغيره غیره
 کما ینسبه فی حال حیوته بغيره منه وان مات المرتهن فالوکیل علی وکالتة لان العقد لا یبطل بموتهما ولا بموت
 احدهما فبقی بحقوقه ووصافه وان مات الوکیل انتقضت الوکالة ولا یقوم وارثه ولا وصیه مقامه
 لان الوکالة لا یجری فیها الارث وکان الموکل رضی بربا یسأل لبرای غیره ونحن انما یوسف حران حق الوکیل یمکن بیعه
 لان الوکالة لازمة فملک الوعی کالمضارب اذ مات بعد مضارب راس المال اعیانا یمکن وصی المضارب بینهما لانه لا یمکن
 بعد مضارب اعیانا قلنا التوکیل حق لازم لکن علیه ولا یرتفع فیما لا یجوز الا المضاربة لانها حق المضارب
 فیمن یسأل الرهن ان یعزل الوکیل او اگر معزول کند معزول بخوارش بخت آنکه وکالت هرگاه شرط شد و عقد برین برین بطل و حقوق و اوصاف
 عقد برین گردید پس لازم خواهد شد برین عقد وکالت برای زیادت و وثیقه است پس لازم خواهد شد سبب لازم شدن اصل آن که عقد برین است
 و عقد برین لازم است و بخت آنکه حق مترس برین تعلق گرفته است و در معزول کردن کیل اختلاف حق نیست و این مانند وکیل مدعی علیه است که
 بطلب مدعی وکیل گرفته است آن اجابت خدمت و رفتن و اند مدعی علیه که معزول کند برین کیل اجنبی مدعی علیه است اگر وکیل کرد
 را برین کسی ابرای فروختن برین بی قید نقد و نسبیة حق مختار شد وکیل مذکور در فروختن آن نقد و نسبیة بعد از ان منع کرد را برین آن
 از فروختن برین نسبیة پس منع او هیچ اثر ندارد و برین ایا حق کالت مطلق لازم شده است باصل برین پس همچنین منع او باشد بوجهی آن
 چنانکه مذکور شد پس غیر سدا برین آنکه معزول کند وکیل از فروختن برین بر نسبیة همچنین معزول نشود وکیل مذکور اگر معزول کند
 ویرا مترس چه او وکیل مذکور است او را بطل وکیل مذکور است او را بطل برین اگر برین مترس معزول نشود وکیل مذکور برین بطل نشود و سبب
 او برین مترس همچنین عقد وکالت که در ضمن آن ثابت است نیز باطل خواهد شد و دلیل دیگر برینست که اگر باطل شود پس باطل خواهد شد مگر
 بجهت حق وراثت برین تا آنکه حق مترس مقدم است بر حق وراثت برین پس سدا وکیل مذکور را که فروشد آن بغيره وراثت آن برین چنانچه میفرود
 آنرا وراثت حیات را برین بغيره وراثت برین اگر مترس برین وکیل مذکور معزول نشود چه عقد برین باطل نشود و سبب آن را برین مترس برین
 و سبب دیگر از انما برین مترس باقی خواهد ماند بحقوق و اوصاف آن آن حقوق جدید است و کالت مذکور است او را وکیل نمید
 پس کالت درین هنگام باطل خواهد شد و وارث وکیل یا وصی او قائم مقام او نخواهد شد بجهت آنکه وکالت میراث نیست و بجهت آنکه موکل
 بر برای وکیل اعتماد کرده بود نه بر اخیار او و از انی یوسف مدعی علیه که وکیل امیر سدا که فروشد آنرا برین چه وکالت مذکور
 لازم است پس کسی مالک فروختن آن خواهد شد مانند آنکه اگر برین مضارب بعد از آنکه اسل بسدل بمتاع و خشت که فروخته است پس سدا
 مضارب که فروشد آن بمتاع و خشت اجابت آنکه عقد مضارب بعد از بسدل گشت بر اسل بر خشت و متاع لازم که برین سدا و جوابا برین
 نیست که وکالت حق موکل است بر وکیل و وارث و نشود وراثت برین وکیل مذکور چنانکه حق وکیل متخلف مضارب است چنان حق مضارب است

لانه نیت آنه اخذ الثمن بغير حق لانهم ملك العبد باداء الضمان وفقد بيعه عليه فصار الثمن له وانما ادان عليه
على حساب ان انه ملك الراهن فاذا تبين ان ملكه لم يكن لراضيا به فله ان يرجع به عليه
واذا رجع بطل لاقتضاء فيه جميع الموقوف على الراهن بدينه وفي الوجه الثاني وهذا ان يكون قائما في ملكه
فلمستحق ان يلحقه من يده لانه وجد عين ماله ثم المشتري ان يرجع على العبد بالثمن لانه العاقد
فتعلق بانه حقق العقد وهذا من حقوقه حيث وجب بالبيع وانما اذا لم يسلم له المبيع ولم يسلم ثم العبد
بالخيار ان شاء رجع على الراهن بالقيمة لانه مال له في ادخله في العهد وتوجب عليه تسليمه وانما رجع
مع قبض الموقوف لان الموقوف سلم له وان شاء رجع على الموقوف لان اذ انتقل العقد بطل الثمن وقد
قبضه ثمنا فيجب قبض قبضه ضرره واذ رجع عليه وانتقض قبضه عاقد حق في الدين كما كان في جميعه على الراهن
اذ ان المشتري سلم الثمن الى الموقوف لم يسجد على العبد لان في البيع عامل للراهن انما رجع عليه
اذا قبض لم يقبض فبقى الضمان على الموكل وان كان التوكيل بعد عقد الرهن غير مشروط في العقد

صحت بعت انك لا تشتريه من مرقن ما حق كزوت است آن بازير اچه عادل مذکور برب وای ضمان آن مالک آن شهوت و ملک خوراف و خور
پس می آن ملک از خود اهد شد و بمرتن اده بود مگر مکان آنکه آن مردون ملک است و هرگاه عامر گشت که آن ملک دست نه ملک آن
پس این هنگام را نمی خواهد عادل مذکور که از مرقن پس میرسد و اگر از وی واپس بگیرد آن او هرگاه واپس نگرفت
قبض مرقن که بعت استیفای دین بود باطل خواهد بود گرفت مرقن مرقن خوراف از مرقن مردود و دوم یعنی در صورتیکه مردون
بعد از فروختن آن موجود باقی باشد و دست مشتری پس میرسد مالک مردون که بگوید آن از دست مشتری زیر اچه او یافت
عین ثل خوراف و بعد از آن میرسد مشتری که واپس بگیرد بهای آن از عادل مذکور چه او باقی است پس حق عقید به باقی
میکند و واپس دین مردونیکه حق دیگر بر اید مبيع از حقوق عقید مبيع است چه مشتری ناده بود بهار اگر بعت آنکه مبيع سلامت
برای وی و مردون استحقاق سلامت نماند و بعد از آن عادل مذکور نتوانست اگر خود بگوید آن را از مرقن چه او نماند است عادل
را و مرد مبيع مذکور پس و واجب که خلاص نماید عادل مذکور از این مرد و هرگاه عادل مذکور آن را از مرقن بگیرد پس مرقن
صح میشود قبض مرقن آن بهار اچه آن بهام و قبض سلامت ماند برای او و اگر خود عادل مذکور آن بهار از مرقن واپس بگیرد و زیر اچه
هرگاه منتقض است مبيع مردون بسبب استحقاق پس آن بهام نماند و مرقن قبض آن نکرد و بگوید بهار آنکه بهای مردون است
پس وجب شد که قبض مرقن منتقض گردد و هرگاه عادل مذکور آن بهار از مرقن واپس بگیرد و قبض مرقن منتقض گردد و مرقن
که مرقن بدست سابق بر وجه این اچه است و مرقن از مرقن اید گرفت و انچه که مذکور شد و قوت است که عادل مذکور قبض
نماید از مشتری بهای مردون او بمرتن بدید و اگر مشتری خود بدید بمرتن بهای آنرا پس نیست و مشتری از عادل مذکور
بهار از مرقن عادل مذکور در فروختن مردون کیل این عادل برای او بود و مرقن از عادل مذکور و مرقن قبض کند آن
عادل مذکور و هرگاه قبض نکرد پس ضمان آن بر موكل خواهد بود و انچه که مذکور شد و قوت است که شرط و کالت در حق مردون
کرده باشند و اگر بعد از عقد رجوع کیل کند را مرقن عادل مذکور را بر اسرار و فروختن مردون

لان المالك يستحقه من حيث المالكه وان كان بدل الدم فاخذ حكمه ضمان المال في حق المستحق فقط
 عقد المهرن وكذلك لو قتل عبيد فباع به لانه قائم مقام الاول لحما ود **مقال** وان باع العبد المهرن
 فاقرب المهرن الثمن يتم استحقاق المهرن صفته العدل كان بالخيار ان شاء مضمون المهرن قيمته وان شاء مضمون المهرن
 الثمن الذي اعطاه وليس له ان يضمنه غيره وكشف هذا ان المهرن المبيع اخذ استحقاق امان يكون
 مالكا او قائما في الوجه الاول المستحق بالخيار ان شاء مضمون المهرن قيمته لانه غاصب في حقه
 وان شاء مضمون العدل لانه متعدي في حقه بالببيع والتسليم فان مضمون المهرن نفذ البيع وصح لا قضاء
 لانه ملك - باداء الضمان فحين انما امره ببيع ملك نفسه وان مضمون البائع ينفذ البيع ايضا
 لانه ملك - باداء الضمان فحين انما تباع ملك نفسه واذا مضمون العدل فالعدل بالخيار
 ان شاء رجع على المهرن بالقيمة لانه وكيل من جهة عامل له في رجع عليه بما تحقه من العقد ونفذ
 وصح لا قضاء فلا يبيع المهرن عليه بشئ من دينه وان شاء رجع على المهرن بالثمن

ص زير اچو خواجه حق ان قيمت ميشود قيمت ماليت اگرچه ان قيمت بدل خون وليكن حق خواجه در حکم ضمان است پس ان قوت خواهد بود عقد
 وچنين حکم اگر بنده مکمل کند بنده مبرور او او دوشد بنده قاتل بعض بنده مقتول زير اچو اين بن قاتل قائم مقام بنده اول
 از دو گوشت خون مستحکم - اگر فروخت مبرور اعادني که وكيل کرده است آنرا را من براسي فروختن مبرور و او بهاي آنرا
 بترن قيمت ادای ديوي و بعد از ان ظاهر شد که آن مبرور ملک بگيرت و ضمان او عادل مذکور قيمت مبرور ايا مکش پس قيمت
 عادل مذکور قيمت است اگر خواهد ضمان بگيرد و از راجع قيمت آنرا و اگر خواهد ضمان بگيرد و از مضمون بهاي
 و غيرسد عادل مذکور را که گيرد از مضمون چيزي را سوای بهاي آن قال من درين مسئله توضيح و تفصيل است اعني اگر حق ديگر برسد
 آن مبرور که فروخته است آنرا عادل مذکور پس اين بر دو صورت است کلي آنکه ملاک شده باشد مبرور بعد از فروختن آن و معاين
 موجود باقي است پس صورت اول آن گيرد که صاحب حق و مالک است مختارست اگر خواهد ضمان قيمت آن را من بگيرد و او صاحب
 در حق مالک آن خواهد ضمان آن عادل مذکور بگيرد زير اچو او تعدي کرده در حق مالک بسبب آنکه فروخته است ملک او را و تسليم
 نمود آنرا بيشتر پس اگر ضمان آن را من بگيرد پس بيع عادل مذکور که فروخته است مبرور امانا خواهد شد و قبض کردن
 بهاي آن انجست دين خود بغير بيع خواهد شد زير اچو راجع بغير امان بگيرد امي ضمان مالک آن مبرور که وديده او فاصبا نده است
 پس ظاهر گشت که راجع امر کرده است عادل مذکور را بغير فروختن ملک خود و اگر صاحب حق ضمان آن عادل مذکور بگيرد و نصيحت
 بيع مذکور را نپذيرد خواهد شد زير اچو عادل مذکور بسبب امان ضمان مالک شده است پس اگر گشت که عادل مذکور را که خورافروخته است
 و هرگاه صاحب حق ضمان آن عادل مذکور گرفت پس عادل مذکور مختارست اگر خواهد جوع کند بر راجع اعني قيمت آن از آن
 زير اچو عادل مذکور وكيل است و کار او ميكند پس او را گرفت از و آنچه لاحق شده است عادل مذکور را بسبب فروختن مبرور
 و بيع مبرور نصيحت نيز اندست و قبض مضمون بهاي آن انجست بديفای دين و بغير بيع خواهد بود پس جوع خواهد کرد و مضمون
 بغيري از دين و اگر خواهد عادل مذکور جوع کند بر مضمون بهاي آن اعني بگيرد از مضمون بهاي آن را

والجواب عنه انه يرجع عليه بسبب ان رد بالتسليم كما ذكرناه او لا يتقال من الرهن اليه كانه وكل منه
والملك بكل ذلك متاخر عن عقد الرهن بخلافه لان المستحق يضمنه باعتبار القبض السابق على الرهن
فتستند الملك اليه فتبين انه رهن ملك نفسه وقد طبق لنا الكراه في كفاية المستصحب والله اعلم بالصواب

باب التصرف في الرهن والجنابة عليه وحاشية على غيره

قال وادع انما من الرهن بغير اذن المرمون فالبيع من فوقه لتعلق حق الغيبة وهو الرهن فثبت على
احارته وان كان الرهن يصر في ملكه من اوصى بجميع ماله تقف على اجازة التوثيق فيما زاد على التملك
حقه به فان اجازة المرمون جاز لان التقف لحقه وقد رضي بسبق طه وان قضاه الرهن بینه جاز لان
نزال للمانع من التملك وللغيبه من حق وهو التصرف الصادر من الاقل في احوال واد انفذ البيع باجازه المرمون ينقل حقه
اليادله هو الصحيح لان حقه تعلق بالمالية واليدل له حكم المبدل فصار كما بعد الله بن اذ ابيع برضاء الغريم ينقل
حقه الى اهل الذمة وهو لا يتقال ون السقوط راسا فكل هذا وان ابيع المرمون البيع وضيعة نفسه في رواية حتى اذنت
الاهل للرهن لا سبيل للمشتري عليه لان الحق الثابت للمرمون بمنزلة الملك فصار كما للمالك ان يمنح له ان يفسخ
وما هو الا ايتين لا يفسخ بنفسه لانه لو ثبت حق الفسخ لم ايمان ثبت غرضه امانة حقه وحقه في الحبس لا يسطر

واب ان ثبت كرهه من ضمان ان او او لا يمس من مالك ان كشت او لا ز وقتيكه قبض ان كرهه بود وبعد از ان كشت ترين ان
از رهن پس بين هنگام زائل كشت ملك ترين رهن مالك ان شد پس ملك اهرن ينعوت بعد از عقد رهن دشت كشت گوياء ترين وقت
بدست اهرن قيمت آن گرفت از و دين ترين كرهه رهن است بدست و سابق بحال خود بماند انداخته اگر گرفت آنرا از رهن بخلاف
معت اول ف اعني و صورتيكه مال ضمان آن را رهن گيرد ابتدا صي چه رهن يعوت رهن مالك ان نشود از ابتدا و وقتيكه بود
اعني بنده مذکور قبض بود و آن پشتر از عقد رهن زير ايه مالك ضمان ان كرهه رهن با اعتبار قبض او كه سابق است
از عقد رهن پس يعوت اهرن گوياء ملك خود كرهه رهن و چون ملك شد رهن ترين پس استوفى دين خود بعد ترين باز خود اگر گرفت آنرا از رهن
باب در بيان تصرف در رهن جنابت بران جنابت ان غير مستطاعه اگر بيع كرهه رهن مرهون ابيع اذن ترين پس اين بيع موقوف
مي ماند بر اجازت ترين بسبب تعلق حق ترين بان اگر چه اين بيع تصرف رهن در ملك خود چنانچه اگر وصيت كند كسي بجمع مال خود
موقوف بماند اين بر اجازت و ارثان موصى در مقدار بگيرد ايد بر ملك مال است بسبب تعلق حق و ارثان بان پس اگر اجازت دهد
ترين جاز ميشود زير ايه موقوف نبود مگر بجهت حق وى و او راضى كشت بموقوف خود و چنين اگر او كند اهرن ترين بر اجازت ترين
نيز زير ايه بيع تصرف ملك است در ملك خود و موقوف نبود مگر بسبب مانع و مانع زائل كشت و در صورت اول هر گاه جاز شد بيع مرهون
بسبب اجازت ترين متعلق خواهد شد حق او بديل مرهون كه بهاي آن است و آن بها اگر خود او بماند بجاى مرهون همين بيع است
زير ايه حق ترين متعلق باليت مرهون و بدل در علم مبدل است مانند آن كه اگر بنده مديون فروخته شود بر ضامى زير ايه متعلق
حق آنها بجاى بنده مذکور زير ايه آنها راضى كشته اند بانيك متعلق شود حق آنها بجاى بنده مذکور نه بانيك ساقط گردد حق آنها بجاى
پس چنين چنانچه و اگر اجازت ندهد ترين بلكه فسخ بيع كند پس بريكه و ايت بيع مذکور فسخ ميشود كذا اگر خلاص كند اهرن ترين
غیر مستطاعه را كيرد آنرا زير ايه حق ترين كرهه ملك است پس ترين كرهه ملك است اهرن ميرسد و اگر كرهه اجازت دهد بيع مرهون او كرهه
فسخ كند آنرا و ايت بيع است كه فسخ ميشود بجمع مرهون بفسخ كرهه و ان ترين كرهه فسخ نشود بجمع مرهون كه جبر مرهون باطل نمیشود

وگذاشته و مخاطب اعتقد ملک نفسه فلا یبلغ تصرفه بعد از اذن المأمون بحال اذا اعتقد العبد المستتر قبل القبض
او اعتقد الاصل او المعصوب ولا خفاء فی قیام ملائک الرقبة لقیام المقتضى وعارض الرهن لا ینبغی عن سر والوالم
اذا ذال ملكه فی الرقبة باعتاقه یزول ملك الموقوف فی البدنائه علیه كاعتاق العبد المشتري بل ولی
لا ملك الرقبة اقوى من ملك اليد فلما لم یتمتع لا علی لا ینتم الا دنی بالطریق الاولى وامتناع النفاذ فی البیع
والهبة لانعدام الفداء علی التسليم واعتاق البیوت العبد الموهبی برقبته لا یبلغ بل ینخر انی اداء السعایة
عند ابی حنیفة ثم واد انفس الاعتاق بطل الرهن لغیر محله ثم بعد ذلك ان كان الرهن موسرا
والدين حالا لطلب باده الدين لانه لو طلب باده القيمة تقع المقابلة بقدر الدين ولا فائدة فيه
وان كان الدين مؤجلا اخذت منه قيمة العبد وجعلت رهنا مكانه
حتى یحل الدين لان سبب الصمان متحقق وفي التضمین فاشد فاذا حل الدين
اقتضاه جفاه اذا كان من جنس حقه وحرر الفضل فان كان معسرا

و دلیل علای مال غنیمت که راهبر مائل و بانقست و اذا و کرسیت ملک خود بر چتریک نیست و انیکه مرهون ملک است و حذر مرهون
زوال ملک است پس لغو خواهد شد تصرف او و بیاید و ان ندان مرهون اگر چه حق مرهون که مبسوت است باعتبار مالیت باطل میشود
اگر از او کند شتر می بندد و اگر شتریک است و هنوز آن انقبض نموده است یا از او کند بند آتیق یا معصوب از او میشود بند اگر چه حق بانقست
مبسوت است بجهت گرفتن مرهون باطل میشود چنانچه اگر از او کند کسی بند شتریک را معصوم میشود و از او میشود معصوم و اگر چه حصه شتر می باشد
و این مانع اینست که حصه آنکس آنرا شود پس هرگاه فساد حق شتریک که ملک رقبه است مانع آن نشود پس مال حق مرهون که رقبه مبسوت
بطریق اولی مانع نخواهد شد پس اگر از او شود بند مرهون ملک است اگر اکل گشت پس بنا بر ذوال ملک است پس رقبه مرهون نیز باطل
خواهد شد و حق حبس آن باقی نخواهد ماند سوال اگر وصیت کند کسی در حالت مرض بر رقبه بند و برای انسانی حال آنکه
نیست مال مراد را سوا می آن بند و از او کنند و ارثان موسمی بند مذکور را از او میشود بسبب حق موسمی که لیس بید که بند مرهون
نیز از او میشود بسبب حق مرهون صی جواب آذ او کردن ارثان موسمی بند مذکور را لغو نمیشود بلکه موقوف و موقوفه است آن مال که
سعایت نماید بند مذکور نزد اینجانی هم و فرقه مرهون همه آن بجهت آن جائز و نافذ نیست که راهبر قادر نیست بر تسلیم آن
و بموجب له و در صورت آن از او کردن حاجت بر تسلیم آن نیست پس جائز و نافذ خواهد شد باینکه معتقد مرهون باطل خواهد شد چه چنان که آن مال
پس اگر راهبر موسر و غنی باشد و مرهون فی الحال باشد یا موهل باشد و میعاد آن سیده باشد یا البه کرده خواهد شد راهبر
که ادای مرهون نماید و بر او اقیمت آن بند مطالبه کرده خواهد شد زیرا چه در آن هیچ فائده نیست چه آخر مقاصد بقدر اختیار باشد
و اگر درین موهل باشد و میعاد آن نرسیده باشد گرفته میشود از راهبر قیمت بند مذکور و آن قیمت گرفته میشود بهای آن بند
تا آن زمان که میعاد درین برسد زیرا چه بسبب همان که قیدی است در حق مرهون متحقق شد و در گرفتن ضمان قیمت آن از راهبر
فائده نیست و هرگاه میعاد آن نخواهد رسید پس هرگاه گرفته آن قیمت البعض حق خود که دست اگر باشد آن قیمت از قبض حق مرهون
و آنچه فائده باشد بر مقدار مرهون پس هرگاه اثر بر این همه که مذکور شد و قیدی است که راهبر موسر و غنی باشد و اگر راهبر مفلک باشد

باعتقاد هذا العقد فقی موقوفاً فان شاء المشتري صبر حتى يفتك الي من الرهن اذ الفتح على بشرى الزوال
وان شاء رفع الامر الى القاضي والقاضي ان يفسخ لموت الفدية على التسليم ولا ية الصغر الى القاضي
لا ية وصار كحال اذ ابق العقد المشتري قبل القبض فانه يتخير المشتري لما ذكرنا كذا الذي هذا
ولو باعه الراهن من رجل ثم باعه بغيراً ثانياً من غير فقتل ان يجبر به المرتهن فالثاني موقوف ايضا على
اجازة تملك الاول لم ينفذ والموقوف لا يمتنع بقتل الثاني فلي اجازة المرتهن البيع الثاني جازة الثاني ولو باع
الراهن ثم اجبر او وجب او رجع من غير واجازة المرتهن هذه الفسخ جازة البيع الاول والفرق ان المرتهن وظ
من البيع الثاني لانه يتعلق حقيقة بيد له فهو تعيينه لتعلق فأنه يملك به اما لاحق له في هذه العقق كونه لا يدل
في الحقيقة والرهون والنزى في الاجازة بدل النفع لا بدل العين وحقه في مالية العين لا في المنفعة
فكانت اجازته اسقاطاً لحقه فزال المانع ففقد البيع الاول فحق الفرق قال ولو اعتق الراهن
عبد الرهن ففقد عقده وفي بعض اقوال الشافعي بطلان فذلك لان الاعتق معسر لان في تنقيح ابطال حق المرتهن
فان شبه البيع بطلاق ما اذا كان موقفاً حيث ينفذ على بعض اقواله لا ية لا يملك حقيقة معني بالتصديق بطلاق
اعتناق المستأجر لان الاجازة تبقى موقفاً اذا لم يبق لها املا لا يقبل الرهن ولا يفسخ

وسرگاه نسخ شد پس موقوف خواهد ماند بر اجازت مرتن چه سرگاه موقوف ماند پس شری مختارست اگر خواهد بیکر آن مان که خلاص
آن را از این یراجه مانع تسلیم آن بموقوف و اول است و اگر خواهد این را پیش قاضی برد و قاضی امر میدهد فسخ نماید آن را زیرا چه بائن شد اند
که تسلیم آن بمشتري نماید و ولایت فسخ آن من قاضی است نه مرتن و این مانند است که بکریز بنده که خریدار است آنرا کسی پیش از آنکه فسخ
آورد بمشتري پس مختارست و مشتري اگر خواهد بیکر آن مان که باز آید آن بنده که خریدار است و اگر خواهد پیش قاضی برد این امر را تا قاضی فسخ
آنرا بسبب عجز بائن از تسلیم آن بمشتري بهیچین اینچنانچه مسئله ۲ اگر فروشد رهن موقوفی اجازت مرتن بجز از پیش از آنکه
اجازت آن بد مرتن باز بیکر فروشد آنرا بدست غیر مشتري اول پس بیع دوم نیز موقوف خواهد ماند بر اجازت مرتن زیرا چه بیع اول
موقوف است و منع نمیکند که دوم موقوف شود پس اگر مرتن اجازت بد بیع دوم و اگر بجز بیع دوم و اگر فروشد رهن موقوف را
و بعد از آن اجاره دهد آنرا یا بیکر یا بکس دیگر و کند آنرا بدست دیگری پس اگر اجازت بد مرتن اجاره بکس دیگر یا بیکر اجاره بکس دیگر
که سابق است و فوق میان آن رصوت نیست که در رصوت بیع بعد از بیع دوم نیز فایده مرتن صحیح است و تعلق است بهجانی آن
پس بسبب اجازت او صحیح خواهد شد و در احساره و ضیاع فایده مرتن نیست چه حق مرتن تعلق میشود ببدل عین موقوف
نه بچون منفعت موقوف و در صورت اجاره عین منفعت است نه بدل عین موقوف و در صورت بیع مرتن بیع موقوف است
پس گاه اجازت آن بد مرتن حق خود را ساقط کند و جاز بیع مذکور موقوف بمرتن بکس دیگر حق و چون ساقط شد حق او
جائز شد بیع مذکور مسئله ۳ اگر آنرا کند رهن بنده موقوف آنرا و میشود بنده موقوف در بعض اقوال شافعی رهن نافذ نمیشود معنی رهن
اگر او معسر باشد زیرا چه در تنفیذ آن حق مرتن باطل میشود پس مانند بیع شد بطلاق آنکه اگر رهن موقوف باشد زیرا چه در آن حق مرتن باطل نمیشود
از روی معنی بسبب امکان فایده آن گرفتن از رهن موقوف بطلاق آنرا و در بنده اجاره که نافذ میشود معنی در آن یراجه از آن
باطل نمیشود حق مستاجر به اجاره تا مدت آن باقی خواهد ماند بعد از اوشان بنده مذکور زیرا چه از احوال اجاره محل رهن نیست پس
در صورت اجاره بعد از اوشان بنده اجاره باقی خواهد ماند و در صورت رهن بعد از اوشان رهن باقی خواهد ماند بسبب عدم محلیت

حیت لایسعی للبائس الاطاعة من الذی یوسف و والیهم معان کسعی لان حق البائس فی الحبس اضیع
 لان البائس لا یجده فی الاخرة ولا یستقیم فی من عینه و كذلك یبطل حقه
 فی الحبس بالاعارة من المشتري والمعتقین یفلیب حقه ملکا ولا یبطل حقه
 بالاعارة من الراس حتی یمکنه الاسترداد فلو اوجبت السعاية فیهما أنسونا بهما الخلق
 وذلك لا یجوز ولما قد یلی فی برهن عبده بان قال له رعتک عند فلان و کذبه العبد
 ثم اعتقه تجب السعاية عندنا خلافا لفریضه و یعتبر به باقره بعد العتق ونحن نقول
 انما یتعلق الحق فی حال یملك التعلق فیہ لقیام ملکة فیصیر جلال ما بعد العتق لانه
 حال انقطاع الالابة وتوید به الراس مع تدهور الالاتفاق اما عندنا فظاهر و کذا عندنا لا والتدبر
 لا یمنع السعی علی اصله ولو كانت امة فاستوالدها الراس مع الاستیلاء بالالاتفاق لانه
 یصح ما فی الحقین و من مال الالب فی حاربه الابن فیصیر بالاعارة

چه این بنده آزاد میشود سعایت نمیکند برای بائع مگر در یک وایت از برای یوسف و بنده مرهون سعایت نمیکند برای مرهون
 در صورتیکه راسن آزاد کند و غفلت باشد زیرا حق بائع در حبس میبست به تنفیض حق من یعتق ترست از حق مرهون چه بائع را
 که مالک آن شود بالاخره و نه تنفیض حق نماید از زمین میبست و همچنین باطل میشود حق او در حبس میبست اگر عاریت و در آن امانت میبست و حق
 مرهون که در حبس است بسبب بیکدیگر و اگر مالک شود مرهون دست او و باطل نمیشود حق او در حبس اگر عاریت و در آن امانت را بر این
 میرسد و او را که باز بگوید آن آزاد را پس بعد از دادن عاریت پس اگر واجب شود سعایت برای بائع و مرهون هر دو لازم می آید که ضعیف
 و قوی برابر شود و این جائز نیست مسئله هم ما اگر اقرار کردیم و بگویم و دشمن بنده خود را بنویسم که گفت مرا آن بنده اگر کرد و در
 تر از دو فلان بنده نگذیرد می نمود و بعد از آن آزاد کرد و دشمن بنده را خواجه بگویم و دشمن بنده بعد از آزاد کردن او حق اگر اقرار
 خواجه مغاس بگویم و دشمن بنده بعد از آزاد کردن او بنده نگذیرد و نماید سعایت واجب نمیشود بران بنا به چنین احتجاج
 حق و علمای مان میگویند که در صورت مذکور اقرار کردیم خواجه بگویم و دشمن بنده در مالیکه بنده انار که گویند و او را چه مال
 باقی است و هنوز آزاد نکردیم پس صحیح خواهد شد اقرار او بخلاف آنکه اگر اقرار کند بگویم و دشمن بنده بعد از آزاد کردن او
 چه در هیچ گام ولایت خواجه منقطع گردیده و نمیتواند که در خیالت گردن آن را از حق قیاس فرج صحیح نیست مسئله هم
 اگر مدبر کند راسن بنده مرهون اصحیح است نزد همه علما اما نزد علمای مان غیر ظاهریست چه هر گاه آزاد کردن آن مستست
 پس بر کردن آن بطریق اولی درست خواهد شد و اسباب نزد شافعی هم درست است پس بجهت آنکه مدبر کردن بائع و مرهون
 بنا بر قاعدت او و همچنین اگر ام ولی گرداند راسن کین مرهون را اصحیح است نزد همه علما زیرا چه هر گاه مدبر ام ولی کند کین
 پس اصحیح میشود بسبب حق او که مال پسر است با وجود آنکه حق مذکور ضعیف و ادلی است پس بسبب حق راسن که در
 مرهون است لطیفی ادلی صحیح خواهد شد زیرا چه حق او در مرهون ادلی و قوی است چه او مالک است

سعی العبد فی قیمتہ و قضی به الدین الا اذا کان بخلاف جنس حقہ لانه لما تعدد النصوص الی عین حقہ
 من جهة المعنى يرجع الی من یشتق منه وهو العبد لان الخیر بالضم ان قال رضی الله عنه وتاویلہ اذا كانت
 اقل من الدین اما اذا کان الدین اقل نذکر ان شاء الله تعالی ثم یرجع بماسعی علی مولا اذا انیسک فی حقہ و یتم
 وهو مضطر فیہ بحکم الشرع فیرجع علیه بما تحمل عنه بخلاف المستسح فی الاعتاق لانه یؤدی ضمانا علیه
 لانه اما یسعی لتکمیل العتق عنده وعندهما لتکمیلہ وهذا یسعی فی ضمان علی غیره بعد تمام اعتاقه فبما س
 کتمت لرفق ثم ان حقیقة ما اوجب السعیة فی المستسح المشتري فی حالة البسار والعسار وفي العبد المملوک شرط اخصا لان الثابت
 حق للمالك وانه ادنی موقوفته الثابتة للشرک الساکت فی حین السعیة هنا فی حالة ولحدی اظهرها سالف الفص
 ترتبته بخلاف المشتري قبل القبض اذا اعتقه المشتري

سعیات خواہد کرد بنده مذکور بقدر قیمت خود اگر قیمت آن کمتر از دین باشد و او کرده خواهد شد دین از آن قیمت و قتیکه قیمت او
 حق موقوف باشد و اگر خلاف جنس آن باشد عوض کرده خواهد شد باجنس آن از آن او کرده خواهد شد دین موقوف بر آن چه هر گاه او کمتر
 از جانب این تعدد گشت پیش اید گرفت آنرا از کسی که منتفع گردیده است بسبب آزادی و او بنده مذکور است و بعد از آن خواہد گرفت
 بند و مذکور آنچه سعایت کرد و از مولا ی خود و قتیکه غنی و موسر گردد و بر آن چه بنده مذکور او کرده است و دین او را چو او بر اختیار است
 و او او دین مذکور بسبب حکم شرع پیش اید گرفت از مولا خود آنچه داد و آنرا از جانب او بخلاف بنده مشترک و قتیکه آزاد کند آنرا
 یکی از دو شریک در حالیکہ آزاد کند و مفلس باشد و سعایت کند بنده مشترک برای شریک دیگر پس بیعت خود اید گرفت بنده مشترک
 از مولا ی آزاد کند و قتیکه غنی گردد و آنچه سعایت کرد و دست برای شریک دیگر بر آن چه در بیعت سعایت میکنند بنده مشترک آزاد
 گردد و دزدانی غنیفہ بر وزن و صاحبین اگر چه در بیعت مذکور بنده مشترک آزاد میشود و لیکن در وقت ثانی باقی میماند بجهت آنکہ بر صاحب
 سعایت برگردان او باقیست پس سعایت خواہد کرد تا این نقصان فسخ شود و آزادی تمام و کمال حاصل گردد و در موقوفہ این
 آزاد کند بنده مہبون سعایت میکنند بنده مہبون ای او ای من این بعد از آنکہ آزاد گردید دست تمام و کمال پس این نسبت
 عاریت دهنده مہبون شد و اعنی اگر عاریت دہد کسی چیز را کسی ناگرداند آن او بعد از آن خلاص کند عاریت دهنده و چیزی
 از دست مرفق میگردد از راجح آنچه داد و دست برای خلاص کردن مہبون صی داید و آنست کہ امام ابو حنیفہ واجب گردانیدہ است
 سعایت را بر بنده مشترک کہ آزاد کند آنرا یکی از دو شریک در هر دو حالت اعنی در حالیکہ موسر و غنی باشد از او کند و در وقت
 مفلس باشد و در موقوفہ این آزاد کند بنده مہبون او واجب کرد و دست بر بنده مہبون سعایت را بر مرفق شریک مفلس باشد این
 زیر آن چه بنده مہبون ملک مرفق نیست بلکہ ثابت نیست مرفق و آن مگر حرج و حق مالک شرین و اعنی اگر ملک شود و دست
 او مالک خواہد شد صی و این را فی و کمتر است از حق شریک ساکت چه او مالک قبیست پس بسبب این حق واجب سعایت بر بنده مہبون
 در یک حالت تا نقصان تہ او ظاهر گردد و بخلاف آنکہ اگر آزاد کند و شریک مفلس نہ را کہ خریدہ است آن پیش از وقت جنس آن

و اذا اصرح جامن الرهن بطلان الحلية اذ اصرح استيفاء الدين منوها فان كان الرهن موسرا فصح قيمتها على التفرس
 ذكرناه في الاعتاق وان كان معسرا استسقط الرهن المدبر وامواله التي لجميع الدين لان كسبه مما مال المتعلق بخلاف المتعلق حيث لم يمتد
 في الاقل من الدين من القيمة لان كسبه حقيقة المتعصب عنده وليس له ان يقدّر القيمة فلا يزداد عليه وحق الرهن قبل الدين
 فالأول من القيمة ولا يرجع ان على المتعلق بعد يساؤله انهما ادياه من مال المتعلق والمتعلق يرجع لانه ادى ملكه عنه ووضو
 على ما مر قيل الدين اذا كان متوقفا ليعمل في قيمته لان عوضه الرهن حتى تحبس مكانه فليقتد بقدر المتعلق بخلاف
 ما اذا كان جالا لانه يقضي به الدين ولو اعتق الرهن المدبر وقد قضى عليه بالسعاية او لم يقض لم يتبع الا بقدر القيمة
 لان كسبه بعد المتعلق ملكه وما اذا قبل المتعلق لا يرجع به على من اذاه من مال المتعلق **قال** وكذلك لو استهلك
 الواهب الرهن لانه حق محترم معفو عنه بالاتلاف والاضمان رهن في بدل الرهن لقيمة مقام العين
 فان استهلكه اجنبى فالرهن من الخصم وفي تضمينه فيأخذ القيمة وتكون رهن في يد الاذاه حتى يبعين الرهن
 حال قيامه فكذلك في استرجاعه اذ ما قام مقامه والتعجب على هذا المستهلاك قيمته بغير مصلح

وغيره كما مر في رد المهر وكونه من مال الرهن وكونه من مال الرهن لا يفرق بينه وبين الرهن بل هو الرهن في نفسه
 اگر چه این مورد در فقهی باشد و ما منج اوله شریفیت اینجا را تفصیلا که مذکور شد در صورت آزاد کردن بنده و مردون اگر مطلق باشد را هر طلب
 سعایت خواهد کرد و مردن از مدبر و ام ولد بجهت جمع وین بر چه حاصل کسب اینجا مال خواجه اینجا است بخلاف بنده و مردون که آزاد
 کرد و به آنرا را هر چه مصلحت او سعایت میکند و چه بیکه کمتر است از میان بین قیمت او زیرا چه حاصل کسب او ملک دست و پاچه مجبور است
 نزد و نمیست مگر مقدار قیمت او پس بجهت زیاد و از آن سعایت خواهد کرد و حق مردن نیست مگر مقدار وین می پس بنده مذکور زیاد
 از این دو مورد نخواهد شد مسئله ۱۰ مدبر و ام ولد را نمی رسد که بیکه زیاد آنچه را نمود و اندازد با مال او یا آنچه وقتیکه مورد فقهی گردد زیرا چه اینجا
 او انشوده انداز مال مولای خود را بنده و مردون که آزاد کرد و به آنرا را هر چه مطلق میکند زیرا چه او اگر دست آنرا از خواجه خود بر چه او
 از مال خود او اگر دست او بر خواجه خود او او را و او را و این را به اجنبی اختیار است بکلیه آنچه گذشت و پس متبرع نخواهد شد
 و بعضی گفته اند که اگر دین بوجهل باشد سعایت خواهد کرد و مدبر بقدر قیمت خود زیرا چه قیمت مردون عوض مردون اند و اگر میشود
 بجای مردون اول پس اندازد کرده میشود سعایت بقدر عوض آن بخلاف آنکه اگر دین مال باشد چه در نصیحت او او کردن دین اجب
 پس و اگر در خواست مال از هر چه حاصل کسب مدبر و ام ولد مال اجب است اندر اجب است او ای جمیع دین سعایت خواهد کرد و آنرا
 مسئله ۱۱ اگر آزاد کند را هر چه مجبور را پس نصیحت سعایت خواهد کرد مدبر مذکور بقدر قیمت خود و ماضی حکم کرده باشد مدبر مذکور
 مگر بقدر قیمت خود قاضی حکم کرده باشد مدبر مذکور که سعایت نماید یا حکم نگردد و باشد زیرا چه حاصل کسب بعد از آزاد او ملک او است
 و لیکن نخواهد گرفت از مولا آنچه او اگر دست آنرا از او شدن چه آن مال مولا مسئله ۱۲ اگر ملاک کن را هر چه مردون پس
 حکم این باشد حکم آزاد کردن و مردون مسئله ۱۳ اگر ملاک کن در مردون انگشتی اجنبی پس تنخصم او نه را هر چه اینجا را هر چه
 مردن از اجنبی نه در قیمت مردون اگر نخواهد ماند آن قیمت و دست مردن زیرا چه مردن حق و منه او را ترست بعدین مردون محالیکه موجب
 این چنین کردن گرفتن نیز که قاضی مقام مردون است و قیمت آن باید و اگر اجب در نصیحت بر اجنبی مذکور قیمت مردون که در روز ملاک است

فلا يعجز الا بعدد متدد وكم مات الراض قبل الراض المرفوع يكون المرفوع اسوة للهماء لانه تعلل بالرض
حق لازم جهة المرفوعات فيبطل به حكم الهم اما العارية لم يتعلق به حق لازم فاقترقا واذا استغفار المرفوع
الرض من الراض لم يعمل به فلهذا قبل ان يلحق في العمل هلك على ضمان الهم لبقاء يد الهم وكذا اذا هلك
بعد الفسخ من العمل لا ارتفاع يد العارية ولو هلك في حالة العمل هلك نعم ضمان للتبوت يد العارية فلا يستعمل
وهي مخالفة ليد الهم فاتفق الضمان وكذا اذا اذن الراض المرفوع بالاستعمال لما بيناه ومن استعار من غيره
لوا بالبرهنة فداره منه به من قليل او كثير فهو جائز لانه متبرع باثبات ملك اليد فيعتبر بالتبرع باثبات
ملك العين واليد وهو قضاء الدين ويجوز ان ينفصل ملك اليد عن ملك العين ثبوت الهم المرفوع كما ينفصل
لولا في حق البائع والاطلاق واحكام اعتبار حصوله في الاعادة لان الحيلة في الاكراه في الممانعة ولو عين
قد لا يجوز للمستعير ان يبرهنه باكثر منه ولا باقل منه لان التقييد مفيد وهو يفي الزيادة لان غيره
الاحتباس بما تيسر اذ لا يكتفي التفتان ايجال ان غيره ان يبرهنه مستوفيا لالاكثر بما قبله
عند الهلاك لا يرجع عليه وكذلك التقييد بالجنس وبالسلطان كل ذلك مفيد

وبما نزل في حدود عقد من انك لا تضر عقد من نأينه وكرهت ان تروا بغيره فستكونه كرهه ان ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي
مرفوع من غير مرفوع من انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي
متعلق بمشروط من انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي
براي كاري يسر انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي
ضامن انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي
وهو من حكم سنن وقتيكه انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي
بلاك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي
عقد من انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي
وهو من حكم سنن وقتيكه انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي
فوايد بقاء من انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي
عقد من انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي
بمستمر من انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي
وهو من حكم سنن وقتيكه انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي
اما كرهه من انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي
برو اذ انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي
ويجوز انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي
ما يرضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي انك ترضي

استوفی فی المهرتین منها قد حقه لانه حنس حقه ثمان کان فیہ فضل یردہ علی الراهن لانه بدل اصلک
وقد ضرع عن حق المهرتین وان نفصبت عن الدین بتراجع السبع الخ خمس مائة وقله کانت قبضته یوم الرهن
وجوب بالاستهلا الخمس مائة وسقط من الدین خمس مائة لان ما انقص کالهلاله وسقط الدین بقدر
ونقص قبضته یوم القبض من مضمون القبض السابق لا یتراجع السبع ووجب علیه الباقي بالکامل وهو قبضته یوم التلیف
قال واذا اعار المهرتین الرهن للرهن لئلا یدر یعمل له عیلا فقصه مخرج من ضمان المهرتین بلنا فافادین یالعیان
وبالراهن فان هلاک فی ید الراهن هلاک غیر شئی لغوات القبض المغمون وللمهرتین ان یتسجد علی ید لان
عقد الرهن باقی الا فی حکم الضمان فی الحال الا ان یانه لن هلاک الراهن قبل ان یرد علی المهرتین کالرهن
احق به من سایر الغرماء وهذا لان ید العاریة لیست بلا زمة والضمان لیس من لوازم الرهن کل
خال الا ان فی ان حکم الرهن ثانی فی ولد الرهن وان لم یکن مضموناً بالهلاله وآذا بقی عقد الرهن فاذا خیر
عاد الضمان لانه عاد القبض فی عقد الرهن فیعق بقبضته وکلن لو اعار احد هیمما اجنبیاً باذن الآخر
سقط حکم الضمان لما قلنا وکلن واحد منهما ان یرد ههنا کما کان لان کل واحد حقا محتر مافیه وهذا
بخلاف الاجازة والبیع والهبة من اجنبی اذا باشر احد هیمما باذن الآخر حیث یتخرج عن الرهن

فیخرج اهرکرت مترین ان میت مقدارین حیرا چه ان جنس حق او تر بعد از ان اگر چیزی بیارید و بقی مانده بعد از گرفتن مقدارین
والسین بدان بر این چه آن مقدار از آن مضمون مالک است فخرج من الرهن مترین مسئله ۱۱ اگر گوید کسی چیزی که قیمت آن هزار درهم
شماره مقابل هزار درهم که درین محل است و بعد از آن چه که در آن قیمت آن پانصد درهم گردید و بیشتر تر از آن مالک گردانند مترین بر
و مضمون بر مترین بسبب مالک کردن مهریون پانصد درهم واجب باشد و سابقه خواهد شد ازین پانصد درهم بر این چه پانصد درهم که کم شد
از قیمت آن بسبب کمی نرخ گوید و مترین تلف گردید و این سابقه خواهد شد ازین مقدار آن پانصد درهم باقی واجب است بر مترین
بسبب تلف و گردن خواهد ماند مسئله ۱۲ اگر جاریت داد و مترین بنده مهریون بر این مخدمت او کند یا کار کند و قبض کرد از این
در خارج میشود آن بنده از ضمان مترین اخراج مالک شود و مترین پس مترین استوفی و خرج او را بشود بر این چه بنده که از قبضه مترین برترت قبضه
راهن که بجهت عاریت بمنزله قبضه مترین است بجهت آنکه منافات است میان قبضه عاریت قبضه که در بر این چه قبضه که مضمون است
وقبضه عاریت مضمون است و مترین او برید که پس بگوید آن از دست راهن بر این چه قبضه آهن قبضه عاریت است و آن از دست مترین است
که اگر مالک شود راهن پیش آنکه او را پیش آن مترین پس حق و نوار است بر این مهریون نسبت است آنان گیرد اعنی حق خود او را که در
از این مهریون بعد از ان اگر با خود او یا ند چیز دیگران خواهند گرفت سوال که گاه بنده مهریون بر عاریت از ضمان مترین خارج شایس
چگونه عقد آهن باقی ماند جواب ص ضمان از لوازم عقد آهن است و جمیع احوال لهذا که عقد آهن ثابت است در فرض مذکور مهریون از
مضمون شایس بسبب مالک و هر گاه باقی ماند عقد آهن پس اگر او را پس گیرد مترین آنرا از دست راهن باز ضمان مترین داخل میشود بر این چه راهن
مهریون قبض او را بجهت عقد آهن پس مضمون پیشو سابق خواهد شد مسئله ۱۳ اگر گوید از راهن مترین باذن دیگر عاریت پذیرد و در
کس اجنبی پس مهریون ضمان مترین یون میشود و مضمون نیز عقد آهن باقی میماند بسبب هیچکدام مذکور شد سابق و در فیه که بر این چه
که آن از دست گیرد و بدستو سابق مهریون گردانند بر این چه هر یک از راهن مترین و در آن حق است مسئله ۱۴ اگر گوید از راهن مترین
باذن دیگر با جاره و مهریون یا میخ نماید آن یا هر یک از آن اجنبی پس مضمون تمام مهریون از محض درین خارج میشود

جميع الدين وهذا اخذ في حقيقته ولا وافي يوسف بن وقال محمد بن هو يا خيار ان شاء الله فاشركه بجميع الدين وان شاء الله انصرام الدين في راسه بناله وقال زهير بن ميمون رهنما ثمانية له ان يد الرهن يد استيفاء وقد تفرج بالهال من كذا اخذت بذلك بعد الغيرة فبقي الدين بقدره ولا يحيا بائنا على زور ان العبد الثاني قام مقام الاول للماء ودماء ولو كان الاول فاما ما انتقص السعير ليقطع من الدين عند المأذون فكذلك اذا قام الدين في مكانه وفيه في الخياران الموعود من في ضمان المرتين فيجوز الراهن كما لم يبيع اذا قيل قبل القبض والمنسوب اذا قيل في يد الغاصب فيجوز التفرج والمنسوب منه كذا هذا اولهما ان التفرج لم يظفر في نفس العبد لقيام الثاني مقام الاول لحما ودماء كما ذكرناه مع زهير بن وعين الرهن امانة عندنا فلا يجوز تقليده منه بعد رضاه ولا ان جعل الرهن بالدين حكما على وابنه منسوخ بخلاف البيع لان الخيار فيه حكمه الفسخ وهو مشروع وبخلاف الغصب لان ملكه باداء الضمان مشروع ولو كان العبد تراجع سعره حتى صار يساوي مائة ثم قتله عبد

جمع دین را که هزار دریم است و این نزدای خیفه وای بیست ریج است و نزد محمد رج در صورت مذکوره را پس مختار است اگر خواهد مطلق کند
آنرا با دای بیست دین و اگر خواهد بیست دین نماید که از بهترین موصوع دین او و تو فرج گفته است که بنده دوم که در خواهد شد با بقابل صد دریم بخیر دین
که هزار دریم است و ساقط خواهد شد صد دریم و دلیل وی اینست که قبضه مرتین که بسبب عقد مرتین است قبضه استیفاست و در صورت
مذکوره متحقق شد استیفا بسبب بلاک شدن بنده مرهون در دست مرتین و لیکن چون گذشت مرهون بدل خود را که بقدر مختار است
پس اینقدر دین باقی خواهد ماند و بنده دوم بمقابل آن که در خواهد ماند و علمای مانع میگویند که در صورت مذکور هیچ چیز ساقط نخواهد شد
برای چه بنده دوم قائم مقام بنده اول است با متباک گشت و چون فانی از وی صورتی را که بنده اول موجود و بنده دوم گمشد قیمت
آن بسبب کی فسخ ساقط نمیشد هیچ چیز درین چنانچه سابق مذکور شد پس همچنین و فایده بنده دوم قائم مقام او شد زیرا که نخواهد شد
و لیکن محمد رج میگوید که حمدا را پس مختار است بخیر مذکور زیرا که هرگاه در مرهون نیز نقصان قیمت واقع شد و قبضه مرتین که موجب
ضمانت پس مختار خواهد شد را پس چنانچه اگر قرض کند بنده بنده بیع که بنده در دست باقی است و مشتری قبضه آن ننموده است یا قرض
بنده مخصوص را در دست غاصب و او شود بنده قائل بموض خون بنده مقتول پس مختار میشود مشتری در صورت اولی مختار است
مالک مخصوص در صورت دوم چنانچه اگر خواهد مشتری مذکور بگیرد بنده دوم را بدو هیچ فسخ ندارد و چنانچه اگر خواهد مالک
مخصوص بگیرد بنده دوم را که قائل است بجای بنده اول و اگر نخواهد طلب نماید هیچ قیمت بنده اول را از غاصب و همچنین میگوید
که بنده دوم از وی صورت قائم مقام بنده اول شد پس در ذات بنده مرهون گویا هیچ تنبیر واقع نشد و عین مرهون امانت است در دست مرتین
پس نمی رسد در این را که مالک آن گرداند مرتین نیز رضای وی و نیز دادن و گرفتن تعیین مرهون بموض دین حکم جا نیست است و آن
در شرع خلاف صورت بیع که نظیر آن بوده است آنرا محمد رج مشتری نمی دانست و آنرا فسخ نماید بیع را فسخ بیع در شرع جائز است بخلاف صورت فسخ
آورده است که هر چه مالک شدن مخصوص بسبب ادای ضمان آن نیز از شرع است سئل که اگر اگر گردانده را که قیمت آن هزار
دریم است بمقابل بنده دریم و بعد از آن قیمت بنده مذکور بسبب کی مانع صدور دریم گرداند و بعد از آن کشت آنرا بنده

بکل الدین فاذا قتلته خسر عمر قيمته مائة لانه تعذر قيمته يوم الاطلاق في ضمان الاطلاق لان الجار يقدر ان القائل و
 اخذ الرهن لانه بكل المال في حق المستحق وان كان مقابلاً بالدين على اصله لا بد ادخله في الحركات التي استغنى بها
 المالية وحق الرهن متعلق بالمالية فيكون اقامه مقامه ثم لا يرجع على الرهن شيء لان يد الرهن يد الاستيفاء من الاصل
 وبالهلاك بقدر قيمته فكان في الابتداء الفاقصير مستوفياً للكل من الابتداء ونقلاً لا يمكن ان يحل مستوفياً
 الا لثبوت ما لانه يؤدي الى الربوا فيصير مستوفياً المائة وبقية تسع مائة في العين فاذا اهلك يصير
 مستوفياً تسع مائة بالهلاك فيحذف ما اذا مات من غير قتل اهلك لانه يصير مستوفياً الكل
 بالعبد لانه لا يبيد في الارباع **قال** فان كان امره الرهن ان يبيعه فباعه بمائة
 وقبض المائة قضاء من حقه فيرجع بالتسعة مائة لانه ما باعه باذن الرهن صار كأن
 الرهن استرده وباعه بنفسه ولو كان كذلك يبطل الرهن ويبقى السدين
 الا بقدر ما استوفى **فكذلك** هذا **قال** وان قتلته عبد قيمته مائة فذبح مكات افكته
 جميع دين وهرگاه كشت او را كه از او ضمان خواهد گرفت آنست كه صدور هر چه است زیرا چه قیمت روز را تلف میسرست و در باب ثمان اطلاق
 چه در نقصان مطابق مقدار نقصان باید و خواهد گرفت آن صدور هر چه را هر تن زیرا چه آن بدل مالیت مرهون است در حق خواهد گرفت
 مقابل خون است بنا بر قاعده علمای ما هر گاه از او نماند بشود بر وی آن آزاد گویش اینست که خواهد تحت آن بخت مالیت است و حق هر تن
 نیز مستحق بابت مرهون است پس همچنین متعلق خواهد شد بچیزیکه قائم مقام مرهون است و بعد از آن نخواهد گرفت و هر تن از راهین
 هیچ چیز را بخت آنکه قبضه هر تن بمنزله قبضه استیفای دین است از ابتدای وقتیکه قبض کرد و هر تن و این استیفای ثابت و مستحق میشود
 و وقتیکه ملاک شود مرهون در دست او و قیمت بند مذکور در ابتدا بر او بود و هرگاه ملاک شد در دست هر تن پس هر تن مستوفی
 بهیچ دین خود و گردید بسبب قبض سابق چو دین او نیز بر او در هر تن است و بخت آنکه ممکن نیست که بسبب گرفتن صدور هر چه مستوفی نیز
 گردد چه صدور هر چه عوض هر تن در هر تن نیست و اندک بسبب آنکه بر او لازم نمی آید پس در صورت مذکور هر تن مستوفی صدور هر چه شد از هر تن
 که بر او در هر تن است و باقی مانده صدور هر چه متعلق به این مرهون و هرگاه ملاک شد در دست هر تن پس هر تن بسبب ملاک آن در دست استوفی
 نه صدور هر چه شد بخلاف آنکه اگر بر او بند مذکور در دست هر تن بی آنکه قتل کند از کسی چه هر تن در صورت بسبب ملاک شدن بند مذکور
 در دست او استوفی جميع دین خود میشود که بر او در هر تن است بخت آنکه در صورت ربوا لازم نمی آید و زیرا چه بنده از نفس دین نیست
 حصی سکه ۳۸ اگر اگر در مقابل هر تن در هر تن بند را که قیمت آن هر تن در هر تن است مثلاً و بعد از آن قیمت آن صدور هر چه گردید بسبب کمی زین
 و بعد از آن امر که در این بر تن که بفرستد از او پس فروخت آنرا و هر تن بصحبت صدور هر چه قبض کرد از آن بخت استیفای دین خود پس
 در صورت خواهد گرفت هر تن از راهین نه صدور هر چه باقی را زیرا چه هر تن هرگاه فروخت آنرا باذن راهین پس چنان شد که گویا راهین
 و پس گرفت آنرا از هر تن و خود فروخت آنرا و اگر چنین میکرد راهین باطل میشد و هر تن و باقی میماند دین مگر بقدر آنچه گرفت از
 هر تن پس همچنین در اینجا نیز سکه ۳۹ اگر اگر در بند مذکور که قیمت آن هر تن در هر تن است مقابل هر تن در هر تن است آنرا بند که قیمت آن
 صدور هر چه است و داده شد بنده قاتل بوض خون و گردید بنده دوم بر وی بنده اول دین در صورت خلاص خواهد گردید از راهین پس هر تن را

العبد المرفوع ما لا يستغرق رقبته فان احسن المرفوعين الدين الذي لهم العبد قد يتبعه على حاله كما في
الفضل أم وان الي قبل للمرفوع في الدين الا ان يختار ان يتبعه عنه فان اتبعه بطل دين المرفوع كما
ذكرنا في القدام وان لم يتبعه وبيع العبد فيه يأخذ صاحب دين العبد دينه لان دين العبد مقدم على
دين المرفوع وحق ولي الجنایة لقلده على حق المولى فان فضل شيء ودين غريم العبد مثل دين المرفوع
او اكثر فكأن الفصل للمرفوع وبطل دين المرفوع لان الرقبة استحققت لمعنى هو في ضمان المرفوع فان تشبه
الناسك فان كان دين العبد اقل سقط من دين المرفوع بقدر دين العبد وما فضل من دين العبد
يبقى رهنا كما كان نما فكان دين المرفوع قد حل اخذ به لانه من جنس حقه وان كان لم يحل اصيبه حتى يحل
كان ضمن العبد لا يفي بدين الغريم اخذ الحق ولي يرجع بما يقع على احد من العبد لان الحق في دين الاستهلاك لا يقع
وقد استوفيت فينا حوال ما بعد العتق ثم اذا ادعى بطلان حقه على احد لانه وجب عليه بعمله وان كانت
قيمة العبد الفدين وهو دهن بالغ وقد جنى العبد يقال لهما اذ لا لان النصف منه مضمون والنصف امانة
بند مرفوع مال کسی را بابتدای قیمت خود یا زیاده از آن پس اگر از آن کمتر من دینی را که لازم آمده است بر او بنده مذکور را
تعلق کردن مال پس دین مرفوع باقی خواهد ماند بر دست و سابق چنانچه اگر فایده آن در بدو در صورت جنایت و اگر با آن کمتر من مال را
دین مذکور پس گفته خواهد شد بر این که بغیر و بند مذکور را بجهت ادای دین مذکور یا خود او یا نماینده او پس اگر او نماینده او
مذکور را ساقط می شود دین مرفوع چنانچه مذکور شد در صورت فایده و اگر او نماینده او پس دین مذکور را بلکه فروخته شود و بند مذکور
بجهت ادای دین او خواهد گرفت صاحب مال دین خود را از بهای آن زیر آنچه دین او مقام است بر دین مرفوع و بعد از آن
اگر باقی ماند چیزی از بهای مذکور پس باید دید که دین صاحب مال برابر دین مرفوع بود یا زیاده از آن پس اگر برابر دین مرفوع
یا زیاده باشد پس در صورت آنچه باقی است از بهای مذکور که در این است و ساقط می شود دین مرفوع چه هرگاه فروخته شده باشد
مذکور بجهت و اینکه لاحق شده بود او را بسبب جنایتیکه درست مرفوع کرده بود پس گویا ملک شد آن بنده و درست مرفوع
اگر دین صاحب مال که بود از دین مرفوع پس در صورت ساقط خواهد شد از دین مرفوع بقدر دین صاحب مال و آنچه
باقی است از بهای مذکور که خواهد ماند بجای بنده مذکور پس اگر می داد ادای دین مرفوع رسیده باشد خود اگر وقت آن از مرفوع
دین خود زیر آنچه آن به از جنس حق اوست و اگر می داد آن رسیده باشد نگاه خواهد داشت آن از مرفوع تا آن زمان که
می داد آن برسد و اگر بهای بنده مذکور وفا نکند بجهت ادای دین صاحب مال خواهد گرفت صاحب مال بهای مذکور را
و مطالبه خواهد کرد برای باقی کسی را تا آن زمان که آزاد شود بنده مذکور زیرا چه حق صاحب مال متعلق است بر قید بنده مذکور و در وقت
تمام رقبه او بجهت حق صاحب مال پس موقوف خواهد ماند مطالبه باقی تا آن زمان که آزاد گردد پس درین هنگام مطالبه باقی از بنده مذکور
و هرگاه او نماینده آن بنده مذکور بعد از آزادی نرسد او را که بگیرد آن را از کسی زیر آنچه او اندوده است واجب شده بود و ادای آن
مسئله ۳ اگر کسی بنده را بکشد آن دین مرفوع است بمقابل هر از دین و بعد از آن جنایتی که او بنده مذکور را پس
گفته می شود هر دو را پس بر مرفوع که فایده آن برسد زیرا چه نفع بنده مذکور مضمون است در دست مرفوع و نصف آن امانت

یسا وے مانتہ قد نفعی به فهو على هذا الخلاف و اذا قتل العبد الرهن قتيلا خطأ فضاء الجناية على المرحون و ليس له ان يدفع لانه لا يملك القتل و لو قدى ظهر المحل بقي الدين على حاله ولا يرجع على الرهن بشيء من الفداء لان الجناية حصلت في ضمانه فكان عليه اصلاحها ولو ابى المرحون ان يقضى قيل للرهن ادفع العبد او اقبل و بالدية لان الملاك في الرقة قائم له و اما الى المرحون الفداء لقيام حقه فاذا امتنع عن الفداء يطالب السراهن بحكم الجناية و من حكمها التخيير بين الدفع و الفداء فان اختار الدفع سقط الدين لانه استحق المعنى في ضمان المرحون فصارت كالهلاك و كذلك ان قدس لان العبد كالحاصل له بعض ضمان كان على المرحون وهو الفداء بالتخلاف و لو الرهن اذا قتل انسانا او استملك مالا بحيث يخرج السراهن بالدفع او الفداء على الابداء لانه غير مضمون على المرحون فان دفع من الرهن و لم يسقط شيء من الدين كما لو هلك في الكبتد او ان قدس فهو رهن مع امه على ما هو

که قیمت آن صدور هم است و داد و شد بینه قاتل بموضع خون بنده مقتول پس در صورت نیز اختلاف است میان همین و محمد و زفر چه بطوریکه مذکور شد در مسئله سابق مسئله ۳۲ که قاتل کذبند مرمون کسی را بجنایت آن برنده مرمون است پس این که او غایب از او نمی رسد او را که بدید بنده مرمون را بعوض خون چه نرسد او را که مالک آن گرداند کسی را پس اگر او کذب مرمون صحیح است را بجهت فدیة بنده مرمون پاک خواهد شد بنده مرمون از جنایت مذکور و باقی خواهد ماند درین مرمون برنده را پس بدستور سابق و نحو اگر گرفت مرمون از راهین هیچ چیز از جمله چیزیکه او نموده است از بجهت فدیة بنده مرمون زیرا چه جنایت صادر شد از بنده مرمون و در قبضه مرمون که موجب ضمان است پس اصل آن برنده است و اگر او باند مرمون از او ای فایه گفته میشود بر این که بنده قاتل را بعوض خون یا بدست مقتول را در فدیة بنده مذکور چه راهین مالک است و ادای فدیة برنده مرمون بجهت آن بود که حق او مستغرق است به بنده مرمون مالک آن نیست و هرگاه ابا کرد پس مطالبه حکم جنایت را پس خواهد شد چنانکه مالک است و بجهت فدیة بنده مرمون که بدید بنده مذکور را بعوض خون یا بدست مقتول بدید بجهت فدیة بنده مذکور پس اگر بدید را پس بنده مذکور را بعوض خون دین مرمون ساقط خواهد شد زیرا چه واجب گردید است بسبب جنایتیکه صادر شد است از بنده مذکور دست مرمون پس گوید او دست او ناکام شد و همچنین اگر ادای دیت نماید راهین بجهت فدیة بنده مذکور ساقط میشود و دین زیرا چه بنده مذکور بسبب جنایت گوید یا که مذکور پس تحصیل آن برنده مرمون بود یا اینکه مذکور او اسیر فدیة او را پس هرگاه حاصل کرد از راهین یا اینکه مذکور او اگر فدیة او را که برنده مرمون بود پس میرسد او را که بگیرد از راه مرمون و با بجهت دین او ساقط خواهد شد بخلاف آنکه اگر او کذب مرمون را بدید مذکور و فرزند را در دست مرمون و بعد از آن قتل کند آن فرزند انسانی را یا تلف کند یا کسی را چه در صورت واجب میشود برنده را پس اعتبار که بدید فرزند مذکور را بعوض خون یا بعوض مال زیرا چه آن فرزند مضمون نیست در دست مرمون پس اگر بدید آن فرزند بعوض خون یا بعوض مال خارج میشود آن فرزند از عقد برین و ساقط میشود از دین چری چنانچه اگر مالک میشد آن فرزند در دست مرمون پس آنکه جنایت میکرد و اگر فدیة بدید پس فرزند مذکور نمیتواند ببار خود بدستور سابق مسئله ۳۲ که گفته کند

وله انه اذا كان الرهن حاضرا امكنه مخاطبته فاذا فداه الموهن فقد بطل كالا جليل فاما
اذا كان الرهن غائبا قلنا لم يخاطبته والموت من محتاج الى اصلاح المضمون ولا يمكنه ذلك كما هو ظاهر
الامانة فلا يكون متبرعا قال واذا مات الرهن باع وصيته الرهن وقضى الدين لان الوصية قائم
مقامه ولو تولى الوصية حيا بنفسه كان له ولاية البيع باذن الموهن كذا الوصية وان لم يكن
وصية نصيب القاض له وصدا واصل ببيعها لان القاض نصب ناظر الحقوق المسلمين اذا عجز واعز النظر
لانفسهم والظرف في نصب الوصية ليقضى ما عليه لغرض ويستوفى ماله من غيره وان كان على الميت دين من
الوصية بعض التركة صد غيره من غيراته لم يحجز ولا احسب ان يذره لانه اشبه بعض الغرماء
بالانعام الحسنى فاشبهه الايتار بالبقاء الحقيقي فان قضيه ديسم قبل ان يدور به جازل وال مانع
لوصول حقه اليهم ولو لم يكن للبت غيره اخرج الرهن اعتبارا بالانعام الحقيقي وقسم حقه
لانه يباع قبل الرهن فكذا بعده واذا اسرق الرهن على رجل جازلانه استيفاء وهو ملكه
و دليل الى حقيقه ان است كذا صورت حضوره من ممكن است مرتين بل ان كان اذ ادى فيه و خطاب كند برهن و بگويد كه كذا
كن فذره او با وجودان برگاه و اگر در مرتين فذره آنرا پس متبرع شده مانند اينى و اما و تقيده برهن غائب باشد پس درين هنگام متبرع
نستين كه خطاب كند برهن و غير مرتين محتاج است بانكاه اصلاح فايد نصف مضمون را در صورت مذکور ممكن نيست مراد از
استقرار مضمون مگر ما ميگويم كه اصلاح نمايد مقدار امانات را نیز و برگاه بسبب اين حاجت و ضرورت اداى فذره كرد پس متبرع نخواهد
مسئله ۳ اگر غير در رهن بيسر و دوى او كه بفروشد مومن را باذن مرتين و اداى دين نمايد فذره حقه مى رسد قاضى مضمون
و رهن را جازل بود كه در حين حيات خود سفر و خست مومن را باذن مرتين و اداى دين مى نمود پس وصى او را نیز جازل خواهد شد و اگر
وصى رهن كسى نباشد بايد كه قاضى وصى گرداند كسى را از جانب رهن و امر كن ويرا كه بفروشد مومن را زيرا حقه قاضى بجهت آن مستوفيت
كه هر گاه مردمان رعايت حقوق خود را نتوانند كه در قاضى رعايت حقوق آنها نمايد و رعايت حقوق در نصب كردن وصى ثابت است
او انما يدعى آنچه كه بر ذمه است است از حقوق غير قبض كند و استيفاء نمايد آنچه بر غير است از حقوق او مسئله ۴ اگر باشد فذره نسبت دين
و كذا وصى بعضى تركه نسبت را نيز كسى از امانان و پس اين گروه شستن جازل نيست و ميرسد امانان ديگر كه واپس گرداند آنرا نيز جازل
وصى را جازل نيست كه او انما يدوين بعضى امانان را فقط و گروه شستن در حكم اداى دين است پس گروه شستن بعضى تركه نسبت
بعضى از امانان فقط نيز جازل نخواهد شد پس اگر او انما يدوى دين و امانان ديگر را پيش از آنكه واپس گرداند آنرا مومن مذکور را پس
درين هنگام جازل نبوده و آن گروه شستن وصى نيز آنچه چون درين هنگام حق آنها با تمام رسيد پس مانع خواهد آن را نال و بگويد كه اگر باشد فذره نسبت
مردم يك كس فقط پس بضرورت جازل نبوده و شستن وصى بعضى تركه نسبت را بدست او نيز آنچه جازل است وصى را در فذره تركه اداى
دين او نمايد نيز تركه نسبت پس بچنين جازل خواهد شد گروه شستن وصى بعضى تركه نسبت را بدست او ولى از آن گروه شستن مومن
مذکور بجهت اداى دين او جازل است چه فروختن مومن مذکور جازل بود بجهت اداى دين اگر گروه شستن بچنين جازل نبوده و وقت آن حال را كه
شده است مسئله ۵ اگر گروه وصى بمقابل دين است كه فروخته گيرت جازل است و گروه شستن در فذره تركه نسبت كسى استيفاء دين نيست

فما اصاب الاصل بسقط من الدين لانه يقابله الاصل مقصودا وما اصاب النماء انتكس الى الرهن
لما ذكرنا وقصور المسائل على هذا الاصل فتخرج وقد ذكرنا قسمها في كفاية المستفي وتمامه الى
والزبادات ولورهن مشاة بعشرة وفيها عشرة وقال الرهن للرهن اجلب الشاة فما حلت فوما
لك حلال فحلب وشرب فلا ضمان عليه في شيء من ذلك اما الاياحة فبعضه عليه بالشرط والخط لا يها
الحلاق وليس بمالك فتخرج الخط ولا يسقط شيء من الدين لانه اذ انكف اذن المالك فان لم يعلق الشاة حصة
مائت في يد المرقن قسم الدين على قيمة اللبن الذي شرب وحقبة الشاة فما اصاب الشاة سقط وما اصاب
اللبن اخذ المرقن من الرهن لان اللبن تلف على المالك الرهن بفعل المرقن والفعل حصل بتسليم
من قبله فصار كان الرهن اجله والى ذلك في مكان مضمون عليه فيكون له حصته من الدين
فبقى حصته ولذ لك ولد الشاة اذ اذن له الرهن في اكله وكذا جميع النماء الذي حلت على هذا القياس
قال وتحت النماء في الرهن ولا تحت في الدين عندنا سبعة وخمسة ولا يهبر الرهن رهنا بها وقال ابو يوسف تجوز النماء
ليس انچه رسد اصل شود سا قاطع خواهد شد وانچه رسد فرع شود بايكه ادا كنند انرا را برهن و خلاص كنند فرع را و بنا برين قاعده
مسائل بسيار بر و اني آنكه بعضي از ان مسائل ذكره است در كتابات المتقي وجميع آن ذكره است در جامع صغير و زيارات
مسئله هم اگر ذكره كسي گويفند پراو گفت بر ترهن كه بدوشش شير از او بر قدر شير كه بدوشش آن حلال است مگر ترهن اگر
دوشيد بر ترهن شير را و خود بر ترهن پنج ضمان لازم ني آيد زيرا چه امر را برهن در صورت ذكره بدوشيدن شير و تسليم
آن بدوشيدن آن اباحت است و اباحت الطلاق محضت تملك نيست پس بغير صحيح خواهد شد و چيزي از دين او بغير
شير سا قاطع نيگردد و چه او باذن مالك خورده است شير را پس اگر دوشيد بر ترهن خلاص كنند و برهن گويفند ذكره را چي كه ذكره كنند
در دست مرقن قسم كنند دين مرقن را بر قيمت شير كه خورده است آنرا مرقن بدوشيدن گويفند پس آنچه رسد گويفند شود
ساقط خواهد شد و آنچه رسد شير شود خواهد گرفت آنرا مرقن از را برهن زيرا چه شير ذكره را گرچه ملك را برهن است وليكن بركه وقت
كه در مرقن آنرا را برهن پس بغير آن شده كه گويا برهن گرفت آنرا و تلف كرد پس ضمان شير بر مرقن واجب نخواهد شد
و باقی خواهد ماند دين او بعت را بر سر شير و هيمن حكم است در بچه گويفند مرهون و تفكيكه بخور دان را مرقن باذن برهن
و جميع ناس مرهون كه حادث شود پس از عقد برهن بر هيمن قياس است مسئله هم زياده كردن بر مرهون
جائز است نزد همه علمای مابعد و صورت مسئله اينست كه اگر كند كسي بنده را بدست كسي بمقابل بزراد و برهن مثلا و بعد از آن
زياده كند را برهن جامه را بجهت مرقن و تا اين جامه بابت مرهون گردد و بمقابل بزراد و برهن ذكره كنند بايكه ذكره كنند
بود بمقابل آن پس اين زياده كردن جائز بجهت مرقن صحيح و جائز است و جائزه مذخور در عفت برهن داخل ميشود
و چنان شده كه گويا مجبور بنده و جامه از ابتدا گر و شده است بمقابل بزراد و برهن صل و زياده كردن
در دوشيدن مرهون بمقابل آن كه درست جائز نيست نزد امام ابو حنيفه و محمد و جاعل مرهون اول گردد
بسته شود بمقابل ديني كه زياده كند آن را مرقن و نزد امام ابو يوسف ربح زياده كردن

قال رحمه الله عنه وفي رهن الوصية تفصيلات نذكرها في كتاب الوصايا ان شاء الله تعالى فمن رهن عسيرا بشرة قيمته عشرة فحتمه تصار خلا يساوي عشرة فحقه من حشرك ان ما يكون محلا للبيع يكون محلا للرهن اذ المحلصة بالمالية فيهما والخير ان لم يكن محلا للبيع ابتداء فهو محل له بقا حتمه ان من اشترى عسيرا فحتمه قبل القبض يقع العقد الا انه يخير في البيع لتغير وضعه من ثمنه ما اذا قبضه لو رهن ثمنه عشرة بشرة فمات فلا خير جلد فاصفا كسواء درهما فهو رهن بدلهما لان الرهن يتقرر بالمال لا بالقيمة بعض المحل فحتمه بقا حتمه اذا ماتت الشاة المبيعة قبل القبض فلا خير جلد فاصفا لان البيع ينفذ في الاصل قبل القبض المتفق في جميع الامور يتقرر بالمال لا بالقيمة ما يبايعون مشاخر من مسئلة البيع يقول يوعا لبيع قال في غا الرهن الراهن هو مثل الاول والثاني والوصية لا تملك ثمنه ملك فحتمه رهنهما كصلح البيع في الرهن جازم فيشترى اليان هلاكه لا يغير لان لا اتباع لا قسطها اما يقابل الاصل في الرهن فحتمه العقد مقصودا اذ الفظ لا يتناول الاصل الاصل في الرهن انما اقتله الرهن حصته في ثمنه لان يوم القبض قيمة الفارق الفكاك لان الرهن يصير مقصودا بالقبض الزيادة تصير مقصودة بالقبض اذ في التبع يقابله شيء اذا صار مقصودا كقولنا

قال بعض اهل الرهن وصي تفصيلات ذكر ان كتاب الوصايا اورد انما اراد ان يقرض له وانما اراد ان يقرض له فصل مسئلة ان اگر گره مقابل ده درم کسی شیء نگردد که قیمت آن ده درم است و بعد از آن اگر شیء دیگر نگردد که قیمت آن ده درم است پس آن سرکه گره و خود باید مقابل ده درم برآید بر چه قبض قابل فروختن است قابل گرداشتن است چه برانی بلیت بر وایت باید و هر گاه چه قابلیت فروختن ندارد و ابتداء لیکن قابلیت آن دارد بقا و گاه اگر خرید کند کسی شیء دیگر را و هر گاه در قبض آن باشد که عیب دار گردید مسئله اگر گردید مقابل ده درم که سفید را که قیمت آن ده درم است و بعد از آن مردان گوشت و باخت نموده شود پست آن قیمت آن پست یک درم شد پس اگر خود باید مقابل یک درم برآید چه عقد برین بسبب بلاک شدن مرهون تمام و متقرر میشود چه آنچه مقصود است از عقد برین حاصل میشود و آن استیفای دین است چه در بعضی موارد موجود شد بعضی از اجزای مرهون حکم عقد برین بمقدار آن ثابت و باقی خواهد ماند بخلاف آنکه اگر گوشت سفید پیش از قبض سرکه بمیرد و باخت کرده شود پست آن چه درین صورت عقیدت باطل میشود مطلقا یعنی بمقدار پست نیز صحیح نمیشود زیرا چنانچه بسبب بلاک شدن پیش از قبض سرکه باطل میشود و باقی نماند چون باطل گشت باز عود نمی کند بمقدار پست نیز و بعضی از اشخاص گفته اند که درین صورت هیچ باز عود نمیکند بسبب بلاک مرهون اعنی آنچه زیادو حادث شود در مرهون بعد از عقد برین چون شیر خور و بتم و چه ملک را برین است چه این چیزها مستلزم شده است از ملک او لیکن گرویمان با اصل مرهون چه فرع تابع اصل است و عقد برین حق لازم است پس سرایت خواهد کرد در فرع نیز ولیکن اگر بلاک شود فرع در دست مرتضی زمان لازم نمی آید زیرا چه چیزی از جمله که مقابل اصل است بمقابل تابع نمیشود چه تابع اصلا در عقد برین داخل نیست بسبب آنکه ایجاد و قبول کردن عقد برین مذکور میشود شامل فرع نمیشود اگر بلاک شود اصل مرهون و باقی ماند فرع آن پس لازم است بر این که خلاص نماید فرع را با دای رسد حصه آن اعنی قسمت کند دین را بر قیمت مرهون که در روز گردید و بر قیمت فرع که در روز خلاص کردن آن است

نقسم الدین اتلافی الریاضة تلک الدین فی الاصل تلک الدین اعتناء التعمیم و وقت الاعتناء
 و حد الان العمان فی کل واحد منهم یثبت بالقص فتعترف به کل واحد منهم
 وقت القص و ادا اولدت مروهنة و لد التحدان الیهین زاد مع الولد عبد اوتیمة کل
 واحد العتق فالعبد رهن مع الولد خاضعة یقسم حیاة الولد علیه و علی
 العبد الزیادة لانه جعله زیادة مع الولد دون الام و لو کان کانت الزیادة
 مع الام یقسم الدین علی قسمة الام یوم العتق و علی قسمة الزیادة
 یوم القرض فیما اصحاب الام قسم علیها و علی ولد هالان الزیادة
 دخلت علی الام قال فان و هن عدا یساوی القائلت انما اعطاه عبد احرقت ه الف
 مائة ما کان الاول فالاول و من حده الی الیهین والمرتین فی الاحرامین حتی یصل
 مکان الاول لان الاول انما دخل فی ضمانه بالقص والدین و هما باقربیان
 سه حصه کرده خواهد شد دین مذکور بیک حصه مقابل زیادتی مذکوره و در حصه مقابل اصل بیرون بحساب مقدار دینت هر یک که در بر قبض
 آن بود زیرا چه ضمان هر یک از ان هر دو ثابت میشود بسبب قبض آن است و هر دو را که در بر قبض آنست سبب خواهد بود مسئله اگر چه مذکور
 کسی بمقابل هزار درهم که قیمت آن هزار درهم است و بعد از ان تا نیکوترین مذکوره و فرزند را که قیمت آن نیز هزار درهم است و بعد از ان زیاده را که
 را بن در بیرون با فرزند مذکور بنده را که قیمت آن نیز هزار درهم است و آنی گفت را بن غیر من که زیاده کردم این بنده را با فرزند کثیر تر
 صلیس در خصوصت بنده مذکور کرد و میشود با فرزند مذکور فقط و آنی اگر کسی در فرزند مذکور را که زیاده کرده بود را بن بنده مذکور را
 با فرزند مذکور پس درین هنگام بنده مذکور کرد و نیامد حتی که میرسد را بن را که دیگر و از ان درست تر من این چیزی را و اگر ملاک شود بنده مذکور را
 هنگام چیزی را از من نمی آید بر من و اگر که او شد بنده مذکور با فرزند مذکور و بعد از ان فرزند مذکور باقی ماند فرزند آن بن و پس در خصوصت
 قسمت کرده خواهد شد دین قیمت مادر که در و کرد و بود و قیمت فرزند که در و خلاص کردن آن باشد و در هر گاه زیاده کرده است
 را بن بنده مذکور را با فرزند مذکور با مادرش پس آنچه رسد فرزند باشد تقسیم کرده خواهد شد بر قیمت فرزند و قیمت بنده مذکور حتی اگر ملاک شود
 بنده مذکور در دست مرتن ساقط خواهد شد از دین و بی بر قیمت بنده مذکور اگر زیاده کند را بن بنده مذکور را با فرزند مذکور با بنده مذکور
 را بن بر من که زیاده کردم این بنده را با مادر فرزند مذکور است پس در خصوصت تقسیم کرده میشود دین اول قیمت مادر که در و فرزند را
 بود و قیمت بنده مذکور که در و فرزند آنست و بعد از ان آنچه رسد مادر باشد تقسیم کرده میشود بر مادر و فرزند و از ان زیاده کرده است
 را بن بنده مذکور را با مادر فرزند پس چنان شد که گویا بنده مذکور در اصل صد و پنجاه و پس فرزند در حصه مادر و در داخل خواهد شد
 فی مسئله اگر که در مقابل بنده مذکور که قیمت آن هزار درهم است و بعد از ان و او را بن بر من بنده مذکور را با بنده مذکور
 تا اگر و از قیمت این بنده مذکور نیز هزار درهم است پس در خصوصت بنده مذکور اول که خواهد ماند بدستور سابق تا آن زمان که و پس در هر
 آنرا را بن بطریق فسخ و درین اثنا بنده دوم امانت است در دست مرتن تا آن زمان که قائم مقام بنده اول گرداند زیرا که از ان زیاده
 بنده اول در ضمان مرتن داخل نگردیده است مگر بسبب قبض آن بمقابل دین و قبض مذکور و دین تا هنوز باقی است

الا اذا احدثت متعلا لا نه يصير به غاصبا اذ لم يتفق له ولاية المنع وكان اذا اراد التمتع
 المراد ان هذا بالصدق فان برأته او وهديته او ارتلات والعباد بالله قبل الدخول او اختلعت منها
 على صداقتها انتم هناك الرهن في يد هذا بملك بغير تم في هذا كله ولم تضمن شيئا يسقط
 الدين كما في الابراء وكذا استوفى الرهن الذي يبايعه الرهن او بايعاء متطوع تم هذا
 الرهن في يده يملك بالدين ويجب عليه برأءا المستوفى الى ما استوفى فيه وهو من عليه والتطوع
 بخلاف الابراء ووجه الفرق ان بالابراء يسقط الدين اصلا كما ذكرنا
 وبنا الاستيفاء لا بسقط لقيام الموجب الا انه يتعدى الاستيفاء لعدم
 القابلية لانه بعقب مطالبته كمنه فاما هو في نفسه
 ففانتهى واذ اهلث يتقرر الاسبقية
 الاول فانتهى الاسبقية

که در حق ترسین است از ابرایا یعنی آنکه او پس در هر روز از ترس است نماید و پس با کز کوفتن آن و از آن با کز کوفتن آن دست ترسین چه درین هنگام خدا فرماید که ترسین
قیمت آن را بدو بیست و هفت خاصیت آن شنیده و بعد از او درین هنگام نه وقت نه مرتبه بخیرنگ که اگر کوفتن آن بهر نیزه یا قبل هر نیزه بیست و هفت بار از آن بگذرانند
خود را در هر روز یکبار و او را در هر روز گشت آن در پیش آن که هر جا است نماید و او خوشتر باشد باطل که او خوشتر عرض هر روز که او بعد از آن با کز کوفتن آن در دست
پس بیست و هفت خاصیت آن را درین زمان بسبب کس که او درین زمان با کز کوفتن آن را در پیش آن که هر جا است نماید و او خوشتر باشد باطل که او خوشتر عرض هر روز که او بعد از آن با کز کوفتن آن در دست
او را که از آن را پس با کز کوفتن آن را در پیش آن که هر جا است نماید و او خوشتر باشد باطل که او خوشتر عرض هر روز که او بعد از آن با کز کوفتن آن در دست
و با بیست و هفت بار و او خوشتر باشد باطل که او خوشتر عرض هر روز که او بعد از آن با کز کوفتن آن در دست
بسیار با کز کوفتن آن را در پیش آن که هر جا است نماید و او خوشتر باشد باطل که او خوشتر عرض هر روز که او بعد از آن با کز کوفتن آن در دست
استیفا تحقق شود و ساقط است از آن لازم خواهد شد بعد از آن که کوفتن آن را در پیش آن که هر جا است نماید و او خوشتر باشد باطل که او خوشتر عرض هر روز که او بعد از آن با کز کوفتن آن در دست
و حاصل آنست که قبض ترسین بهر آنکه استیفا ی دین است بعد از آن که کوفتن آن را در پیش آن که هر جا است نماید و او خوشتر باشد باطل که او خوشتر عرض هر روز که او بعد از آن با کز کوفتن آن در دست
دین خود گردید از ابتدا و وقتی که قبض کرده بود در هر روز را و بعد از آن که کوفتن آن را در پیش آن که هر جا است نماید و او خوشتر باشد باطل که او خوشتر عرض هر روز که او بعد از آن با کز کوفتن آن در دست
نکرده و او پس خواهد داد و آنرا که کز کوفتن آن را در پیش آن که هر جا است نماید و او خوشتر باشد باطل که او خوشتر عرض هر روز که او بعد از آن با کز کوفتن آن در دست
و او پس نداده است آنرا را پس و هرگاه موقوف مانده استیفا ی دین درین مابین این سبب استیفا ی موقوفه ساقط است ازین و او از هر یک از این
و بعد از آن چون با کز کوفتن آن را در پیش آن که هر جا است نماید و او خوشتر باشد باطل که او خوشتر عرض هر روز که او بعد از آن با کز کوفتن آن در دست
قبض هر روز او بود و او خوشتر باشد باطل که او خوشتر عرض هر روز که او بعد از آن با کز کوفتن آن در دست
بجست استیفا ی دین خود بسبب آنکه اگر او پس نداده و آنچه قبض کرده است پس آنچه موقوفه را پس است از عقد ترسین فوت میگردد و ساقط است
زیر که در هر روز او ساقط میشود و موقوفه نیامد سقوط آن بر آنکه و پس هر روز را پس از این جهت موقوفه خود است و هرگاه او را
باقی نماند پس قبض هر روز را پس از این جهت موقوفه نیامد سقوط آن بر آنکه و پس هر روز را پس از این جهت موقوفه خود است و هرگاه او را

فلا يخرج عن الضمان الا بقض القبض مادام الدين باقيا واذ اقبض الاول في ضمانه
لا يدخل الثاني في ضمانه لانهما رضيا بدخول احدهما فيه لا بدخولهما
فاذا ابرأ الاول دخل الثاني في ضمانه بتحويله ليشترط تجديد القبض لان بدل
الرهن عن الثاني في امانة ويد الرهن يد استيفاء وضممان فلا ينوب عنه
حكم له على اخراجها فاستقر في ذوقها فاجاز ان شرط علمه بالرافعة وطالبه
بالجواز واحدا فان الجواز امانة في يده ما لم يرد الرهن في تجديد القبض و
قبل لا يشترط لان الرهن يدع كالمهبة على ما بينا من قبل وقض الامانة ينوب عن قبض الهبة
ولان الرهن عينه امانة والقبض يرد على العين فيقبض الامانة عن قبض العين ولو ابرأ المهرن
الرهن عن الدين او وجهه منه فذلك الرهن في يد المهرن يملك بغير شيء يستحقنا خلافا للرهن
لان الرهن مضمون بالدين او وجهه عند قوم الوجه كما في الدين الموعود ولو بقي الدين بالابراء والهبة ولا يستحق سقوطه

پس خارج خواهد شد از ضمان مترهن با و اما سیکه دين باقى است که بخش قبض مذکور چون باقى مانده باشد اول در ضمان مترهن پس در اصل
نخواهد شد بنده دوم و ضمان او پراپه راضى نيستند آنها مگر بخولى از ان دوبنده در ضمان مترهن و برگاه واپس خواهد بود مترهن بنده اول
بر اين پس در انوقت داخل خواهد شد بنده دوم در ضمان مترهن وليكن بجهت گفته اند که در صورت تجديد قبض شرطست عني بايد که
از سر قبض کند مترهن بنده دوم رفت و تا که چنين نکند که رغيثو بنده دوم حل زيرا پراپه قبض مترهن بر بنده دوم قبض امانتست
وقبض مترهن بجهت که قبض استيفاست و موجب ضمانست و قبض امانت قائم مقام قبض که رغيثو اندر شديس ضرورتست
که قبض جديد را نديانند بلکه کسی را بنده ديگر و پراپه جديدين باشد و بجهت استيفاي آن در ايم ردی را بمانان که بجهت
و بعد از ان مطلع شود که آن در ايم ردیست و مطالبه کند از ديون در ايم جديد را بديگر و قبض نمايد آنرا پس در ضرورت اين در تجديد
که قبض کرده است امانت بسيما ندر دست او و اما سیکه واپس ندر در ايم ردی مذکور را و تجب يد قبض جديد را و بعضی گفته اند که در صورت
مذکوره تجديد قبض شرطست بجهت آنکه عقد رهن بر عرصه است مانند چنانچه مذکور شد است سابق و قبض امانت قائم مقام قبض
هسيه ميشود چنين در بينا غير بجهت آنکه عين مضمون امانتست و قبض مترهن بجهت عقد رهن و در رغيثو ديگر بر عين مضمون پس
قبض امانت قائم مقام قبض عين مضمون خواهد شد بلکه اگر از دين بری کند مترهن را پس را يا سیکه کند او را و بعد از ان بلاک شود مضمون در
مترهن پس در ضرورت بيع ضمان آن بر مترهن از عني اندر ذوقها مگر از ردی استحسان بطلافت قون فرمود و بهر حال في حل نيست که
مضمون ضمانتست و بشرطی که اگر مضمون در قبض مترهن باشد و هم آنکه بقباض آن پس باشد بخواد دين موجود باشد يا دين موجود و ضمان مضمون
در صورت دين موجود را بطلو دست که اگر بلاک شود مضمون در دست مترهن سابقا ميشود دين او که دين بر قبض مترهن مضمون باشد و ضمان في رغيثو
دين خود را بطلو دست که اگر بلاک شود مضمون در دست مترهن از عني اندر ذوقها مگر از ردی استحسان بطلافت قون فرمود و بهر حال في حل نيست که
اصلان دين موجود و دين موجود و دين موجود است که مقتضو را پس از چنين مترهن است که اگر بلاک شود مضمون در دست مترهن از عني اندر ذوقها مگر از ردی
في انکه از عني اندر ذوقها مگر از ردی استحسان بطلافت قون فرمود و بهر حال في حل نيست که پس مترهن ضمن نخواهد شد

و کذا اذا اشتريه بالدين حبيثا او صالحا عند علي حين لانه استيقضا وكذا اذا احوال

الراهن المرحون بالدين على غيرة ثم هلك الرهن بطلت الحوالة ويهلك بالدين لانه في معنى

البراءة بطريق الاداء لانه ينول به عن ملك المحيل مثل ما كان للمحل على المحتال عليه او ما يرجع عليه به

لم يكن للمحيل على المحتال عليه دين لانه بمنزلة الوكيل وكذا لو تصادق على ان لا دين ثم هلك الرهن يهلك

بالدين لانهم يدينون بالدين بالتصادق على قيامه فتكون الحجة باقية بخلاف الابراء والله اعلم

ص مسئله اگر چه بگوید مرتحن از راسن بوض دین خود یک چیز معین را یا یا صالح نمود مرتحن از دین خود یک چیز معین و بپردازان بپاک شد مرتحن در دست مرتحن پس در صورت ضامن باشد مرتحن و واجب میشود و اگر چه از آن چیز معین را که خریدن بود از راسن بوض دین یا صالح نمود بود بران از دین خود زیرا چه گرفتن آن چیز که مبیع است در صورت اول و مصالح علیها است در صورت دوم بمنزله استیفای دین است پس اگر واپس نهد آنرا که از راسن بوض دین لازم می آید چنانچه مذکور شد در مسئله سابق مسئله اگر چه حالت کرد راسن دین مرتحن را که بر ذمه او بود بر غیر خود که زید است مثلا و زید آن دین را بر ذمه خود گرفت و تقبول کرد این حواله را مرتحن ف و بری کرد راسن را از دین خود و بعد از آن بپاک شد مرتحن در دست مرتحن پس در صورت باطل میشود حواله مذکور و بسبب بپاک شدن مرتحن در دست مرتحن ساقط میشود دین او زیرا چه بسبب عقد حواله اگر چه بری شد حواله کننده و لیکن این بر سه شدن بطریق ادا است بسبب آنکه در اصل میشود از ملک حواله کننده مقدار دینی که حواله میکند آنگاه کسی اگر ادا کند آن کس دین مذکور را بنابر عقد حواله زیرا چه در دین حواله کننده بود نه آنکس باشد و بنابر آن حالت نماید پس در صورت ساقط میشود و محمله دین او از ذمه آنکس مقدار آنچه که ادا می کند از راسن بوض حواله و اگر دین حواله کننده بر آنکس نباشد پس از حواله کننده میگردد آنکس آنچه ادا میکند از راسن بوض حواله زیرا چه آنکس بمنزله وکیل است برای ادا کردن دین از جانب حواله کننده و مسئله اگر چه اگر در کسی چیزی را بدست کسی بمقابل دینی و بعد از آن از آن مرتحن یا بیکر اتفاق نمودند بر اینکه اصل او دین بنویسند و بپردازان بپاک شد مرتحن در دست مرتحن پس در صورت مرتحن مضمون بدین خواهد شد احوالی بسبب بپاک شدن آن دینی که بمقابل آن گروه داشته بود از راسن ساقط خواهد شد زیرا چه احتمال است که دین مذکور ثابت شود یا بنابر آنکه هم در راسن و مرتحن تصدیق یکدیگر نمایند و اتفاق کنند بر اینکه دین مذکور ثابت است میان آنها پس احتمال ابطال دین در صورت باقی است بخلاف صورت ابراء این احتمال نیست و الله اعلم بالصواب

وكان المال لا يصلح موجبا لعدم المأثمة والقصاص يصلح للمأثمة وفيه مصلحة الا كما هو زجر اوجدر فيعتق وفي
الخطا وجبت المال ضرر في حق صوت الدم عن الاضرار ولا يتحقق بعدم قصد المولى بعد اخذ المال فلا يتعين مد فعا
بالهالك ولا كفاية فيه عندنا وعند الشافعي يتجوز ان الحاجة الى التكفير في العمد امش منها اليه في الخطا فكان ادعى
الى ايجابها ولما انه كيدية مختصة وفي الكفاية معصية العباد فلا تنطبق بمثلها ولا ان الكفاية من المقادير ونعتيها في الشرع لان
الادنى لا يغيرها في دفع الدعة ومن حكمه حرمان الميراث لقوله عليه السلام لا ميراث لعائيل قال ان شئتم العمد عند الشافعي
ان يتعد الضرب باليسر لباح ولا الجرم مجرم السراح وقال ابو يوسف ومحمد وهو قول الشافعي اذا ضرب به حجر عظيم
او خشبة عظيمة فهو عمد وشبه العمد ان يتعد ضربه بما لا يقتل به غالبا لانه يتقاصر عنه العمدية باستعمال آلة صغيرة
لا يقتل بها غالبا لما انه يقتل بها غير كالنماذج ونحوه فكان شبه العمد لا يتقاصر استعمال الآلة لا تكتفى لانه لا يقتل
به الا القتل كالسيف فكان عمدا موجبا للقتل وقوله عليه السلام ان قتل خطأ العمد قبيل السوط والعصا
وفيه مائة من الابل وكان اكلة غيره موضوعة للقتل المستعملة فيه اذ لا يمكن استعمالها على غير المقصود قتله
ومما يستدل به مال قابل ان يثبت كعوض قتل عمود وبيان مال اذى ما لم يثبت وقصاص صلاحيت ان دار بجنت ما
ميان برودور ان صلحت ست مرتبة ان كان جبر كاه قصاص كثره فاقبل باو كيرسي ان كان نحو ابروف وال اگر ما لم يثبت ميان
وال ليس جوازا واجب شيو مال صورت قتل خطأ جرح مال صورت خطا با قتل ورتب بخلان قيا منى بحت انت كنهون كى لا يكان
واو بخير فمى كنهون كنهون بل بخلان قتل شيو جواب ان يثبت كنهون نيت كنهون قتل شيو كنهون نيت كنهون قتل شيو كنهون نيت كنهون قتل شيو
كه او كير و مال ان قتل بالارضاضى او ولد ازلان بكش لودر اسلمه كنهون نيت قتل عمود ورتب بخلان قيا منى بحت انت كنهون كى لا يكان
واجب ست زيراج حاجت كنهون نيت قتل عمود ورتب بخلان قيا منى بحت انت كنهون كى لا يكان
واجب خواربش ورتب بخلان قيا منى بحت انت كنهون كى لا يكان
نحو ابروف فمى كنهون كنهون بل بخلان قتل شيو جواب ان يثبت كنهون نيت كنهون قتل شيو كنهون نيت كنهون قتل شيو
يتبين ان مقتضى الحكم قتل عمود نيت كنهون قتل شيو كنهون نيت كنهون قتل شيو
متساوية شبه عمود نيت كنهون قتل شيو كنهون نيت كنهون قتل شيو
حس وكنهون نيت كنهون قتل شيو كنهون نيت كنهون قتل شيو
ان يثبت كنهون نيت كنهون قتل شيو كنهون نيت كنهون قتل شيو
كه بان كنهون نيت كنهون قتل شيو كنهون نيت كنهون قتل شيو
در صورتيكه زنده باقى كنهون نيت كنهون قتل شيو كنهون نيت كنهون قتل شيو
عمدست وجوبت ان قصاص ست ورتب بخلان قيا منى بحت انت كنهون كى لا يكان
ويت ان صدره لازم مى آيد ورتب بخلان قيا منى بحت انت كنهون كى لا يكان
نه مستعملست در ان زيراج حاجت كنهون نيت كنهون قتل شيو كنهون نيت كنهون قتل شيو

وعدة كفارة ذم بالقتل وكذا المومات سببه وما يكون شبهه على النفس هو عدم قيامها بالانقلاص النفس
يختلف باختلاف الالة وما يؤدونها لا يختص اختلافه بالة دون الة والله اعلم

باب ما يوجب القصاص وما لا يوجب

قال القصاص واجب بقتل كل محفون الدم على التابيد اذا قتل عمدا اما العمدية
فلما بدناه واما محفون الدم على التابيد فلتنتفى شبهة الاباحه وتتحقق المساوات **قال** ويقتل
الحزب بالجزء والحزب العبد المومات **وقال** الشافعي لا يقتل الحر العبد لقوله تعالى **الحر بالحر**

مسئله ۸ اقل بسبب موجب كفارة وحرمان ميراث نیست زیرا چنان سزا می گناه قتل است و آن یافته شده است
ف سوال هرگاه گناه قتل بران لازم نیاید لکن کفاره لازم نمی آید و بنا بر آن محروم از میراث نمی شود پس چاره است واجب شود
چو اب دیت عزای محل است و محل قتل شده است پس دیت واجب خواهد شد کفاره و حرمان میراث جزای قتل قتل است و آن صابور شده است
از آن گرفته که گناه و نه اوان سنگ شلادین سبب قتل است پس کفاره و حرمان میراث واجب نخواهد شد سوال چه فرق است میان
بنفاد و قتل بسبب کفاره و حرمان میراث لازم می آید در صورت اول نه در صورت دوم با وجود کفر و نفاق از گناه در بر دو صورت است صن
جواب گناه در صورت قتل بسبب دیت قتل است لکن متصل برین و گناه در قتل بخلاف دیت قتل است که آن متصل است
بمقتول **مسئله ۹** اخیر شبهه است در ذات پس آن عمدت و ماردون ذات زیرا چه اطلاق ذات مختلف میشود بسبب اختلاف
ذات و اطلاق ماردون ذات مختلف نمیشود با اختلاف آلت **ف** زیرا چه قتل عبارتست از خلیقه زائل میشود بسبب آن هایت
و حیات غیر محسوس است و قصد زائل نمودن آن معلوم نمیشود و فکر و تفکیک استعمال سلاح نماید بخلاف عضو که محسوس است پس
مختلف بسبب آلت نخواهد شد و نیز آلت شبهه را اگر استعمال کند بقصد قتل عمدت و اگر استعمال کند بقصد تادیب یا تعزیر
قتل پس شبهه محسوس است و این معنی یافته نمیشود و ماردون ذات زیرا چه اطلاق آن چنانچه مقصود میشود از سلاح مقصود میشود از غیر سلاح
نیز چه گوگرد کردن چشم مثلا چنانچه حاصل میشود بسلح حاصل میشود بآزار که چنانچه پس این نیز عمدت و تادیب و تعزیر
باب در بیان آنچه که موجب قصاص است و آنچه موجب قصاص نیست **مسئله** قصاص واجب میشود
بسبب قتل شخصیکه همیشه خون آن محفوظ است و تفکیک قائل گشته باشد از مرد و از حیوان و از شیء و از انسان و از
آن همیشه محفوظ باشد بحسب اینست که شبهه باحت خون آن زائل گردد و مساوات متحقق شود چه در قصاص بر مساوات
ص **مسئله** کشته میشود از آزار و محض از آزار کشته میشود از آزار و محض بنده غیر بحسب آنکه دلیل قصاص ما در تحت چنانچه کشته
گفته است شافعی هر که کشته نمیشود از آزار و محض بنده غیر بحسب آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که قصاص کن از آزار و محض

و موجب ذلک الکفار و الدیة علی العاقلة لفق له تعالى **فمن قتل غیره فیکفر بدمه** و ذلک مستلزم الی اطلاق الایة
 و هی علی قلتہ فی ثلاث سنین لما بینہ و لا اشرفیہ یعنی فی الیچین قالوا المراد اخر القتل فاما فی نفسی فلا یجری
 عن الاثر من حیث تشرک العزیمۃ و المبالغة فی التبعیت فی حال الری اذا شرع العکف اشرع یسخر باعبار
 هذا المعنی و یجوز عن المیزان لان فیہ اثما اقصیۃ تعلیق المحرمات بہ بخلاف ما اذا تعمد الضرب موضعاً
 من جسد فاحطاً فاصحاب موضعاً اخر فمات حیث یجب القصاص لان القتل قد وجد بالقصد الی بعض
 بدنہ و جمیع البدن کا محل الواحد **قال** و ما جری عجزی الخطاء مثل النائم یقلب علی رجلي فقتل
 فحکم حکم الخطاء فی الشرع و اما القتل بسبب کحافر البید و واضع الحجر فی غیر ملک و موجبہ اذا نکل فیہ ادعی
 علی العاقلة لانه سبب التلف و هو متعلی فیہ فانزل موقفاً اذا فعاً فجب الدیة و لا کفار فیہ و لا تعلیق بہ
 حیث ما ان المیراث و قال الشافعی و یطقی بالخطاء لان الشرع انزلہ قاتلاً و لانا ان القتل معذور و مقتضی
 فالحق بحدی حق الظان فبقی فی حق غیرہ علی الاصل و قولنا کان یاثم بالخبر فی غیر ملک لا یاثر بالموت علی ما قالوا
مسئله ۱۰ موجب خطا و غیرت کی کفاره و آن آرد و کردن بدتہ مسلمان است و اگر نیاید بدتہ مسلمان را و اشترک و ذلک
 دو ماه سپید و دووم و وجوب دیت بدتہ بر عاقلہ در سه سال زیر اچہ در حق تعالی و در قرآن مجید بدتہ مودود است
 کیکیه قتل کند مسلمان را بخلاف پس جزای آن عتق بندہ مسلمان است و تمام دیت بجهت صاحب آن و اما وجوب دیت در سه سال
 پس بجهت تفسیر بعض است که مذکور شد **مسئله ۱۱** اگر کسیست بسبب قتل خطا یعنی کتاه قتل بقصد نیست
 و اگر نه فانی اگر کتاه نیست چه ترک احتیاطاً و مودود است و مبالغه کرده است و زانرا متن تیریس در آن کتاه ترک احتیاط است و اگر
 کتاه نمی بود کفار و مشرک نمیشد چه کفار و مشرک است بجهت دفع کتاه **مسئله ۱۲** موجب قتل خطا نیست که قاتل محروم میشود
 از میراث مقتول زیر اچہ در آن کتاه نیست و حریان میراث منزای آن کتاه است **مسئله ۱۳** اگر بقصد زخم زدن یا عضو شخصی در سه
 عضو دیگر و مبر و آن شخص بسبب آن زخم و جانب میشود قصاص زیر اچہ این قتل خطا نیست بجهت آنکه قتل با قصد شده است در عضو است بسبب
 قصد آن بعض بدن مقتول را و جمیع بدن مانند محل و بدست **مسئله ۱۴** و تکیه قائم مقام خطاست مانند اقدان و خفته است
 بر شخص یا بطور که مبر و آن شخص بسبب افتادن آن و حکم آن حکم قتل خطاست **مسئله ۱۵** قتل بسبب نیست کسی که بکند چاه را
 یا بنی سنگ را و غیر ملک خود و نیست کسی در آن چاه و یا بنی شود بنگ و مبر و حق و حکم آن هر گاه و هلاک شود بان آدم و وجوب است
 بدتہ بر عاقلہ زیر اچہ کن در آن چاه و نهادن سنگ بسبب تلف و موت و کتاه و چاه و نهادن سنگ تعادی کرده است و کتاه در آن چاه و نهادن
 سنگ پس گویا او انداخته است در چاه یا مودود زده است پس واجب خواهد شد دیت **مسئله ۱۶** کفارہ واجب نمیشود بجهت قتل
 بسبب زخم محروم میشود از میراث و گفته است شافعی که قتل بسبب طعن است بقتل خطا و جمیع احکام زیر اچہ شارع آن اقامت
 شمره است و دلیل علمای مانع نیست که قتل حقیقه آرد آن صادر نشده است پس طعن بقتل خواهد شد در حق نسیان
 فقط و باقی خواست ماند در حق و دیگر بر اصل خود **مسئله ۱۷** اگر کسی کتاه چاه یا بنی و سنگ
 کتاه بنگار میشود و بسبب این فعل یعنی بسبب کندن چاه و غیر ملک خود و نه بسبب موت چنانچه قتل گفته اند

والتبذیر بالعبید ومن ضروره هذه المقابلة ان لا يقتل حر عبداً ولان مبنى القصاص على
 المساوات وهي منتفية بين المالك والمملوك ولهذا لا يقطع طرف المجرى بطرفه بخلاف العبد بالعبد
 لانهما يستقيان ويتخلاف العبد حيث يقتل بالحر لانه تفاوت الى قصاص ولنا ان القصاص يستعمل
 المساوات في العقوبة وهي بالدين او بالدار وليستقيان فيهما وجريان القصاص بين العبد بن يؤخذ
 بانتهاء شبهة الاباحة والنقض تخصيص بالذكور فلا ينفي ما عداه **قال** والمسلم بالدمى خلافاً للشافعي رحمه الله
 قل عليه السلام لا يقتل مؤمن بكافراً ولا مسلم بغيره ولا مسواً بغيره ولا عبداً بغيره ولا مملوكاً بغيره ولا نكاحاً بغيره ولا
 قتل مسلماً بغيره ولان المساوات الصلبة ثابتة نظراً الى التكليف الدال على كبر الحارثين من المسلمين والقتل بمنزلة يؤخذ بانتهاء شبهة
 وينه راعوض بنده واثنين مقابلته مسلم يمشو ككشته يمشو آزاد وعوض بنده ويكبت انك مائة قصاص برسوا وانت واثنين يافيه يمشو
 ميان آزاد وبنده مائة يمشو وعوض آزاد وعوض بنده بخلاف بنده عوض بنده زير ابره وسواى اندو بخلاف بنده عوض آزاد
 زير ابره ويصورت نقصان در قاتل است واين مانع قصاص نيست وچنانچه اگر مثل کافر کشته ميشود عوض آن ص
 وقيل علمای مابرج اينست که مدار قصاص برسوا وانت در عصمت خون و انى خون آن همیشه محفوظ باشد و سباح نباشد
 بنا بر آن کشته ميشود و صحیح عوض جای مانده و بائع و عاقل عوض صغير و ديوانه زير ابره درود عصمت برابر نذر رض وان عصمت نسبت
 دين است يا نسبت دار و بنده و آزاد هر دو در عصمت برابرند پس کشته خواهد شد آزاد عوض بنده و سوال در صورت مرقوم
 به شبهه اباحت خون است بسبب آنکه رقيت اثر فقر است و کفر موجب اباحت خون است و شبهه اباحت مانع قصاص است نزد
 شافعي برخ جواب ص آن اينست که قصاص جاری ميشود میان دو بنده نزد شافعي برخ و اين دلالت ميکند که شبهه
 اباحت خون نيست و آنچه مقابل آزاد به آزاد و بنده به بنده که در قرآن مجيد مذکور است دلالت نميکند بر نفی حکم از قرآن چه اگر برين
 دلالت کند لازم آيد که کشته نشود بنده عوض آزاد و مکرر عوض زن و اين خلاف اجماع است مسلمة کشته ميشود و مسلمان
 عوض دمی و نزد شافعي برخ کشته ميشود و مسلمان عوض دمی بحسب آنکه قيمت مسلم فرموده است که کشته ميشود و مسلمان عوض کافر
 و بحسب آنکه مساوات میان آن برود مستحق نيست در وقت جنایت و چنانچه تعالى فرموده است که مساوی نيستند مسلم
 اصحاب ناراضين کافران با اصحاب جنت انى مسلمانان و بحسب آنکه کفر سباح ميکند خون را نفی بحکم پس در آن شبهه اباحت
 خون است و آن مانع قصاص است و دليل علمای مابرجي اينست که مرويت از بنابر صلعم که قصاص کرد و مسلمانى را عوض
 دمی و در و آن اينست که مساوات در عصمت خون ثابت است بنظر دار و تکليف چه خون آن اگر محفوظ نماند و نيمه نيمه است که بجا آرد
 آنچه تکليف با و داده شده است پس نميشد تکليف مذکور و جواب شافعي برخ اينست که کفر کفر سباح می کند خون را کفر حربى است شافعي برخ و اگر
 اگر تکليف ميکنند که کفر دمی قصاص نمودن دمی عوض نفی دلالت ميکند که بسبب آن شهادت خون مستحق نيست که اگر شبهه اباحت برود و عوض دمی

بوصار کمن قال لفتن بفتح هاء الجارية نکر اوقال المولى فذبحته عنك لا یحکم له وعلیه الاختلاف السبب کذا جذا
 لهما ان حق الاستيفاء للمولى یقین علی التقديرین وهو معلوم والحکم مقتضی واختلاف السبب لا یقتضی المنازعة ولا الاختلاف حکم
 فلا یزال به بخلاف ذلك المسئلة لان حکم مالک الیمین ینصرتک للامام ولو نزلت وقاء وکله وادت غیر المولى فلا خصاص وان
 احتتمو مع المولى لانه اشده من الحق لانه المولى ان مات عبد الاولات ان مات حتما اذ ظنوا الاختلاف بین الصحابة فترکوا
 فی حقه علی نص الصحابة او الرق بخلاف الاول لان المولى متعین فیها واد لم یترک وعلیه وبقا حاکم القصاص
 المولى فی قومه جمیعاً لانه مات عبداً بلا یمین لا ینساح الکتابه بخلاف مقتضی البعض اذا مات ولیرک وقا لان التقی لبعض
 لا ینفسخ بالحد واذ اقبل عدل الرهن فی بد المرحن لم یجب القصاص حتى یجتمع الرهن والمرحن لان المرحن کمال المسئلة لانه
 والرهن لانه یسقط حق المرحن فی الدین ویشترط اجتماعها البسقط حق المرحن بسبب رضایه
 واین مسئلة منذ ان مسئلة شدک بگوید شخصی بدگری که فروختی تو این کثیر را بدست من ثمن کن که او بگوید آن دیگر که زولای اینز مذکور است نفر تو را از او
 بلکه فروخت آن کرده ام با تو پس طلال نیشود در یضورت مرخص را و علی آن کثیر بسبب اختلاف سبب ف ملک رقبه است یا ملک شمس
 ص یحتمل در اینجا تردید نیست که حق گرفتن قصاص مرخوبه راست یقین بهر دو تقدیر ف یعنی تقدیر اول و تقدیر
 ملک رقبه ص و آن معلوم است و حکم هر دو نیز یک است ف و آن گرفتن قصاص است ص پس اختلاف سبب در یضورت مذکور است
 منازعت است و در اختلاف حکم چنین اختلاف مستبرئیت پس در یضورت اختلاف مذکور و این قصاص نیست بخلاف سبب که
 نظیر آورده است آنرا محرم زیرا چه حکم ملک رقبه غیر حکم نخل است پس قیاس بر سبب مذکور صحیح نیست مسئلة ها اگر گشت کسی که
 عداوتش و که گذشت بقدر ادای بدل کتابت و گذشت و ادای را سوای خواجیه پس واجب نیشود قصاص برای خواجیه و نیز برای وارث
 اگر متفق شوند وارث و خواجیه هر دو بر گرفتن قصاص زیرا چه صاحب حق مستبذ نیست و معلوم نیست بحجت آنکه صاحب حق خواجیه است اگر نپذیرد
 مرده باشد و وارث است اگر از مرده باشد چنانچه گذشت بخلاف مسئلة اولی چه در افصورت صاحب حق معین است و آن خواجیه است
 مسئلة ۱۶ اگر کسی گشت کتابت را و تر و که گذشت کتابت مذکور بقدر ادای بدل کتابت و مراد است و نه از آنرا و واجب نیشود
 قصاص برای خواجیه و نه بر او زیرا چه آن بنده مرده است بدیهه فسخ شد کتابت بسبب عجز آن از ادای بدل کتابت بمکات متفق بعض
 ف یعنی بنده که مشترکست میان دو کس مثلاً و آزاد کرد یکی حصه خود را و واجب شد بر بنده که سایه کند نصف قیمت
 خود را بحجت خواجیه دیگر پس اگر بگشت کسی از ادایش از ادای آن ص و تر و که گذشت و بقدر ادای پس واجب نیشود قصاص برای خواجیه
 زیرا چه متفق در بعض بنده فسخ نیشود بسبب عجز آن پس ثابت نخواهد شد برای خواجیه ملک آن در تمام بنده مسئلة ۱۷ اگر گشت
 بنده مرعول در دست مرثی و واجب نیشود قصاص تا که متفق نشوند بر این مرثی هر دو بر گرفتن قصاص زیرا چه مرثی مالک آن بنده
 نیست پس مالک قصاص نخواهد شد و این اگر تنها قصاص بگیرد تلف نیشود حق مرثی که درین است از شرط طهره شد
 که هر دو متفق شوند بر گرفتن قصاص پس درین هنگام فقط خواهد شد حق مرثی بر رضای و

و کذا لا یقبل بعد ملک بعتنه لان القصاص لا یجوزی قال من ذل قصاصا علی ابیه سقط حرمة الابوة **قال**
 ولا یجوز فی القصاص الا بالشیع و قال لشافعی لا یفعل به مثل ما فعل ان کان قاتله مشرکا فان مات ولا فخر رقبته
 لان من فی القصاص علی مساواة قتلنا قوله علیه السلام لا قود الا بالشیع المراد به السلاح و لان فیما ذهب
 الیه استیفاء الزیادة لولم یحصل المقصود بمثل ما فعل فیجوز فیجوز التخریج عنه کما فی **قال** و اذا

قتل المکاتب عمدا و لیس له وارث الا المولی و ترجمه و قاءه القصاص عند ابی حنیفه زه و ابی یوسف زه و قال
 محمد زه لاری فی هذا قصاصا لانه اشتبه سبب الاستیفاء فانما الکلام ان مات حر و المکاتب ان مات عبدا
 مسلمه الا اگر کسی از دو خواجیه بکشد بنزد او قصاص لازم نمی آید بجهت آنکه بقدر ملک وی در آن بنزد قصاص ساقط شد
 زیرا چه علی آن قصاص خود قاتل است و هرگاه بعض قصاص ساقط شد بجهت آنکه خود را بجزایر قصاص ملحق است این را ذکر که متقسم گردد
 تا بعض قصاص گرفته نشود بعض مسلمه اگر کسی وارث قصاص شود بر پدر خود ساقط میشود قصاص بسبب حرمت و برزگی
 مسلمه قصاص گرفته نمیشود بگدرگشت و گفته است شافعی رح که کرده میشود با قاتل محال بلکه او کرده است با مقتول اگر
 ضل مشروع باشد پس اگر بر سر قاتل بسبب آن فها و اگر نگیرد درش زندقه چنانچه اگر بر کسی دست کسی را ببرد و دست ببرد
 بسبب آن زخم بیاورد بر دست قاتل را بجهت قصاص پس اگر بگوید بیکه مقتول مرده بود قصاص گرفته نشود و اگر کشته باشد از زرا
 فیض غیر مشروع باینکه مرده دست آن گرفته نیز را در حلق آن بدست خود بجهت یا و علی کرد با صغیره و مرد بسبب این فها پس
 قصاص گرفته میشود بسلامت نزد همه باجماع و دلیل شافعی رح اینست که مدار قصاص بر سادات است و آن تحقیق نمیشود و اگر
 و فیکه کرده شود با قاتل مسلمه که او کرده است با مقتول و دلیل علمای مایح کی توان نیز مسلم است که نیست قصاص بکشتن
 و مراد از شمشیر سلات نیز چنین فیه و اند صحابه زه معنی ابن حدیث و دوم اینست که بنابر ترتیب شافعی رح لازم می آید که قصاص بکشتن
 زیاده از حق خود و فیکه کند با قاتل محال بلکه او با مقتول کرده بود و مقصود حاصل نشود و باینکه از آن کردنش زدن پس ازین احتراز ضرورت
 چنانچه اگر شخصی عمدا استخوان کسی را بشکند پس قصاص لازم نمی آید اصلا بسبب احتمال زیاده از حق صاحب قصاص بکشتن
 در اینجا نیز احتراز از گرفتن زیاده از حق ضرورت مسلمه هم اگر کشت کسی بمکاتب را بعد از وفات مراد و ارثه سوای خواجه و
 متر و گداز داشت بقدر ادای بدل کتابت پس میرسد خواجه که قصاص بگیرد از قاتل و شیعین و گفته است محمد رح که قصاص بر
 نمیشود در صورت زیاده بسبب گرفتن قصاص صورت مذکوره مشبهه است و معلوم نیست بجهت آنکه بسبب آن و است اگر از او مرد و یا کشته شود
 و ملک قیه است اگر بنزد مرده باشد و زیاده از احتلاف نموده از صاحب بکشد آن از او مرده است یا بنزد و گفته است علی کرم الدین زه و ابن خلدون که اگر
 مرده است و گفته است زیر بن نیست زنده بنزد مرده است و هرگاه بسبب گرفتن قصاص مشبهه شد و معلوم نگردد بیشتر شد گرفتن قصاص

عکله کم لان الاطراف سلك، بهامسلك الاموال فانها خلقت وقائه فلا تفنى كل مال علم ما عرف وكان استبقاؤه عملة التصرف في المال والصبي عملة للمعقوف في هذا والقاضي عملة الادب في الصحيح الا ترى ان من قيل ولا وثله ليس هو في السطوان والقاص بمنزلة فيه **قال** ومن قيل وله اوليا صغارا وكبارا فلا يكباران يقتلوا القاتل عند ابن حنفية **وقال**

ليس لمعد لك حتى تدرك الصغار لان القصاص مشترك بينهم ولا يمكن استيفاء البعض لعدم التحريم وش استغاثهم الكل ابطال حق الصغار في وجوب اداية كل واحد منهم كما اذا كان من الكبيدين واحد منهما غائبا

او كان بن المولى كين وله الله حتى لا يتجزئ لشعوبه بسبب لا يجزئ وهو القلة واحتمال العفو من الصغير مقطع فيثبت لكل واحد كماله كما في ولاية الاطراف بخلاف الكبيدين لان احوال العفو من الغائب ثابت في سلك المولى كين صنعة **قال** ومن ضرب رجلا بمزقة فعبست له فان اصابه بالجلد يد قيل به

مالك قصاص در دادن ذات ميشود بجهت آنكه اطراف بدن بمنزله مال است زیرا چه آن وقت شده است بجهت حفاظت ذات مانند مال پس گرفتن قصاص در دادن ذات مانند تصرف در مال است **مسئله ۲۲** قاضی مانند بدست در گرفتن قصاص در روایت صحیح زیرا چه قاضی بمنزله سلطان است در گرفتن قصاص و سلطان را میرسد که قصاص بگیرد و قضا که بشود شخصی و نیاشد را و کسی ولی **مسئله ۲۳** اگر کشته شود شخصی و باشد مرد او را و اولیای صغیر و کبیر پس میرسد ورثه کبیر را که بکشند قاتل را

نزد ابی حنیفه روح و ترصد اجین روح نرسد مر آنها را که بگیرند قصاص تا آنکه بالغ شوند صغیران زیرا چه قصاص حق مشترک است میان جمیع ورثه و ممکن نیست که ورثه کبیر بگیرند حق خود را که بعض قصاص است چه قصاص قسم نمیشود و اگر کبیر نیز جمیع قصاص باطل میشود و حق صغیران پس تاخیر فرودست تا آن زمان که بالغ شوند صغیران چنانچه اگر باشد قصاص مشترک میان دو کبیر باشد یکی از آنها غائب پس نیز سدا حاضر که قصاص بگیرد تا که حاضر شود غائب و چنانچه کبیر مشترک میان صغیر و کبیر کشته شود و کبیر خواجگه کبیر را که بگیرد قصاص تا که بالغ نشود و صغیر و دلیل ابی حنیفه روح اینست که قصاص قسم نمیشود زیرا چه قصاص ثابت میشود بجهت قربت و قرابت مقبوم نمیشود و **ف** چه اگر باشد مردی را و برادرش را و پسر او را و پدری را و او را و کاینکه نصیب

مرا این راست و نصف مر او راست **ص** و احتمال عفو فی احوال از صغیر یا قطبیت پس ثابت خواهد شد بر و ادرا حق گرفتن قصاص بر وجه کمال یا بنظر برگویا بر وجه احتیاج است چنانچه اولیای جناح که هر واحد آنها مالک تریج است گویند که با وی دیگری نیست **ف** لهذا اگر بگیرد قصاص را یکی از آنها ضمان نمیدهد برای وارث باقی هیچ چیز را **ص** بخلاف آنکه قصاص مشترک باشد میان دو کبیر و یکی غائب باشد چه احتمال عفو فی احوال از غائب ثابت است و مسلمه او خواهد که صاحبین روح نظیر آورده اند مسلم نیست

ف نیز نزد ابی حنیفه روح در انصورت نیز مر خواجگه کبیر را میرسد که قصاص بگیرد و بر تقدیر تسلیم اینکه متفق علیها است بوالایش نیست سبب قصاص حق و ان ملک است نزد قرابت و ملک و چنانچه باقی تقسیم پس ثابت نخواهد شد بر و ادرا گرفتن قصاص بر وجه کمال بلکه بقدر ملک وی **ص** **مسئله ۲۴** اگر کسی بکشد زوجه شخصی و مرد آن شخص کبیران پس اگر رسید باشد یا شخص آن مرد کشته شود **قال**

قَالَ رَأَى الْقَتْلَ عَلَى الْمُتَوَقِّفِ فَلَا يَجِبُ أَنْ يُقْتَلَ لِأَنَّهُ مِنَ الْوَلَايَةِ عَلَى النَّفْسِ شَرِكٌ لَهَا فِي رَجْعِ الْيَدِ وَهِيَ تَشْقَى الصَّدْرَ قَبْلِيهِ كَالْإِلْحَاحِ
 وَلَهُ أَنْ يَصَاحَ لَأَنَّهُ نَظَرَ فِي حَقِّ الْمُتَوَقِّفِ وَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَعْقُلَ فِيهِ إِبْطَالُ حَقِّهِ وَكَذَا أَنَّ قَطْعَ يَدِ الْمُتَوَلِّهِ عَمَّا مَازَكَرْنَا
 وَالْوَصِي بِمَنْزِلَةِ الْآبِ فِي جَمِيعِ ذَلِكَ إِلَّا أَنَّهُ لَا يُقْتَلُ لِأَنَّهُ لَيْسَ بِالْوَلَايَةِ عَلَى نَفْسِهِ وَهَذَا مِنْ قَبْلِهِ وَبَيِّنَتْ هَذِهِ الْأُطْلَاقُ الصُّلْحَ
 عَنِ النَّفْسِ وَاسْتِيفَاءَ الْقَصَاصِ فِي الطَّرَفِ فَإِنَّهُ لَمْ يَسْتَنْ الْأَقْتُلَ فِي كِتَابِ الْعِلْمِ أَنَّ الْوَصِيَّ لَا يَمْلِكُ الصَّلَاحَ لِأَنَّهُ نَظَرَ فِي نَفْسِ
 بِالْإِجْتِنَابِ عَنْهُ فَيُنْزِلُ الرِّسْقَ وَوَجْهَ الْمَذْكَورِ هَهُنَا أَنَّ الْقَصَصَ مِنَ الصِّلَةِ الْمَالِ وَأَنَّهُ يَجِبُ بِعَقْدٍ كَمَا يَجِبُ بِعَقْدِ الْآبِ
 بِخِلَافِ الْقَصَاصِ لِأَنَّ الْقَصَصَ مِنَ النَّفْسِ وَهُوَ مُخْتَصٌّ بِالْآبِ وَلَا يَمْلِكُ الْعَقُولُ أَنَّ الْآبَ لَا يَمْلِكُ إِلَّا فِيهِ مِنَ الْإِبْطَالِ
 نَهَى أَوْلَى وَقَالَ الْقِيَاسُ أَنَّ لَا يَمْلِكُ الْوَصِيَّ الرِّسْقَ فِي الطَّرَفِ كَمَا لَا يَمْلِكُ الْوَصِيَّ أَنْ يَصْلَحَ الْمَالُ الْمَقْصُودَ مِنَ النَّفْسِ وَهِيَ تَشْقَى وَفِي الرِّسْقِ
مسئله ۱۸ اگر کسی از قریب متوجه یا صغیر که ولی آن متوجه یا صغیر باشد پس بدین متوجه یا صغیر که قصاص کند قائل بریزد
 گرفتن قصاص حق آنست که وای باشد بر ذات صاحب قصاص چه مشروع شود است قصاص بجبت امریکه جمیع میکند بسوی ولایت
 بر ذات و آن امر شفی قلب است پس بر مالک قصاص وی خواهد شد چنانچه مالک گوی است **ف** بخلاف برادر و عم که نهان مالک نکاح
 وی اندک لیکن چون رای پدر کامل است و شفقت تمام دارد حتی که ترجیح میدهند بصلحت ذات خود بر صلت برادر و برادر از پدر نیست
 استیفای وی است بخلاف برادر و عم که شفقت آنها قاصرست چنانچه ترجیح میدهند بصلحت ذات خود بر صلت برادر و برادر از پدر نیست
 حصول صلت یقینی نیست و گرفتن قصاص تصرفی است که تذکر آن ممکن نیست بعد از وقوع آن بخلاف نکاح که تذکر آن ممکن است
 پس نه مالک گرفتن قصاص نخواهند شد کذا فی شروع الهدایه **مسئله ۱۹** میرسد پدر متوجه و صغیر که صاحب نکاح قصاص
 بر مال زیر اچ آن شفیق ترست در حق آنها و میرسد پدر که غفوکند قصاص بر اچ پدر در صورت باطل میشود حق آنها **مسئله ۲۰** اگر
 پدر کسی دست متوجه یا صغیر را عم یا میرسد پدر که بر دست جنایت کنند و بالقصاص یا صاحب نکاح بر مال و جوش مذکور است
مسئله ۲۱ وصی بمنزله پدرست در جمیع این مسائل مگر در گرفتن قصاص نقل چنین سرد اورا که بکشد قاتل را بر اچ از ولایت
 بر ذات آنها نیست و گرفتن قصاص از احکام ولایت ذات بت و باید است که از این مسئله معلوم میشود که وصی را میرسد صاحب نکاح
 از ذات بر مال و بگوید قصاص بر مادون ذات زیر اچ استغنا کرده است که قتل را و در کتاب صلح مذکور است که وصی را میرسد صاحب نکاح
 بر مال از ذات زیر اچ این تصرف مست در ذات بگرفتن عوض از ذات پس صلح بمنزله گرفتن قصاص است و این نیز بدین وجه
 پس بمنزله صلح نیز میرسد و وجه روایتی که درین مقام مذکور است اینست که مقصود از صلح مال است و آن واجب میشود و مقصود
 چنانچه واجب میشود و مقصد پدر بخلاف قصاص چه مقصود از قصاص تشفی و تسلی است و آن مخصوص است به پدر زیر اچ پدر بسبب تو
 و کمال شفقت خود قائم مقام میرسد در تشفی و گفته اند فقهای که قیاس اینست که وصی نیز مالک گرفتن قصاص نیست
 در مادون ذات نیز چنانچه مالک قصاص در ذات نیست زیرا چه مقصود از مادون تشفی است و لیکن از روی استسنان

مستحقا وكذا فعلها وان كانت عصمتها بما حققها المدم اختيارا بحجة لهذا العمل لقصاص تحقيق الفعل منهجيا لا
الفاعل البالغ لان له اختيارا صحيحا وانما لا يجب القصاص من المدم وهو دفع الشر فحق له ان **قال** ومن شهى رجل عرسا
في المعنى فصره ثم قتله او الحرف في القاتل لقصاص معناه اذ اصر به واليه هوى كانه خرج من ان يكون محاربا بالانصراف
معادته عصمته **قال** ومن دخل عليه عرسه ليلا واخرج المرأة فاتبه وقتله فلا شيء عليه لقوله حمله الملام
قاتل حرم ماله وكذا لم يسله القاتل معناه ان لا يسله اذا كان في ملكه من الشتر وادان القاتل والله اعلم

باب القصاص فيما دون النفس

قال ومن قطع يد غيره عدا من المقتول قطع يده وان كانت يدا الكرم اليد المقطوعة لقوله تعالى وان كان
قصاصا وهي يملئ من الممانعة فكل ما امسك رعايته يديه يجب فيه القصاص وما لا فلا وقد امسك في القطع المقتول
فاحتجوا بمقتضى قوله اليدين وصغر حلال منفعة اليد لا تختلف بذلك وكذلك الرجل دمارا من الالف والادب
كروا فكم عصمت من المقتولين فعل صغير ومجنون قابليت اين نذر كذا ساقط كذا عصمت خون واكره عصمت خون آنها بسبب
آنهاست زیرا چه آنها اختيار صحيح دارند وازدواج واجب نمیشود قتل اگر کشند آنها کسی را عمدی خلاف عاقل و بالغ زیرا چه آن اختيار صحيح
دارد وليكن قصاص واجب نمیشود در صورت صغير و دیوانه بجهت آنکه موجب ابحاث خون موجود است و آن دفع شرست پس و اقوال
او را قتل دیوانه یا صغير در صورت مذکوره شرط ضمان و مانند آنکه مجوز حال غیر از حالت مخصوص پس واجب خواهد شد
مسئله اگر کشید کسی سالی را بر غیر خود و در آنرا و بازگشت و بعد از آن قتل کرد زنده و آن غیر یا کسی دیگر پس واجب میشود قصاص
بر قاتل و این وقتیت که بازگشته باشد بر اینجهت که داده این نداشت که باز نگردد و از آنرا بچهره سالی بفرستد و در صورت
حرب کننده نماند و نمود و عصمت خون آن پس واجب خواهد شد قصاص منسب کشتن آن مسئله هم اگر شخصی اندر نزد کسی
اجایی بدش و بیرون برد مال او را بزدنی و در بی او رفت صاحب مال و کشت او را نیست چیزی را از آن زیرا چه غیر مسلم فرود
که مقاتله و جنگ بکن نزد یک مال خود و بجهت آنکه سالی است آنکس را کشتن آن زرد و از ابتدا بجهت دفع شر او پس همچنین سالی
خواهد بود و اگر کشتن آن در انتها براسه بازگشتن مال خود باید دانست که حکم مذکور وقتیت که قادر نباشد
صاحب مال برگزیدن مال که بقتل و دیگرگاه صاحب مال معلوم بکن که از فریاد کشته خواهد گشت بمنزله و مومند فریاد کرد
و کشت آنرا واجب می شود بر آن ضمان زیرا چه ناحی کشته است آنرا کذا اسف الکفایه والنداء اعلم
باب در بیان قصاص چیزیکه از ذات کثرت مسئله اگر کسی بر عمد دست نخورده ببرد می شود دست آن اگر چه دست آن بزرگ باشد
از دست آنکه ببرد شده است دست آن بجهت آنکه از آن مجید و دست که در حوض قصاص است بجهت آنکه از قصاص مناسبت پس در هر چیز که
رعایت مناسبت ممکن و متصور است واجب میشود در آن قصاص و در هر چیز که متصور نیست واجب نمیشود و در صورت قطع از بند
مناسبت ممکن نیست پس واجب خواهد شد قصاص و بزرگی دست و کوچکی آن مخیر نیست زیرا چه منقسم دست مختلف نمیشود
بسبب کوچکی بزرگی مسئله اگر کسی بر دیگری را با بر زدن منافی را یا بر زدن گوش را قصاص کرده است

وفي سرقة الجامع الصغير من شهر عارجل سلاحيه ليل اوله انا اوشهر عليه عصا الكرا في مصر او بغداد في طريق في
 غيبه من قتل المشي عليه عدا فلهش لما بينا وهذا لان السلاحيه لا يلبث فيماتج الى دفعه بالقتل والعصا الضيق
 وان كان يلبث ولكن في الليل لا يلحقه الغوث فيضطر الى دفعه بالقتل وكذا في النهار في غير المهر في الطريق لا يلحقه
 الغوث فاذا قتله كان دمه هدا قالوا فان كان عصا لا يلبث فيماتج ان يكون مثل السلاحيه عدا فما قال وان
 المجهون على غير سلاحيه فقتله المشي عليه عمل افضل لاني في ماله وقال الشافعي لا يوجب عليه فعل هذا الخلاف
 الصبي والدابة وعن ابني يوسف انه يجب الثمان في الدابة ولا يجب في الصبي والمجهون للشافعي انه قتله دافعا عن
 نفسه فيعتبر بالدابة الشايعر ولا يوجب عليه على قتله بغيره فاشبه المذكر ولا يوجب في يوسف ان فعل الدابة عند معصيه
 اصداحة لو تحقق لا يوجب الثمان اما فعلها ما عتبر في الجملة حتى لو حقق لا يجب عليها الثمان
 وكذا عصمتها تخففها وعصمة الدابة تحقق ما لكما فكان فعلها مستقطا للعصمة دون فعل
 الدابة ولذا انه قتل شخصا معصوما او تلف ما لا معصوما حقا لما لك وفعل الدابة لا يصح

ص ودر کتاب البقره صغیر در وقت که اگر کسی بکشت سلاخی را بر شخصی در شب یا در روز یا در روزان عصا را در شب و در شب یا در روز
 در نهای یا در غیر شهر و بکشت شخص کشته سلاح یا عصا احمد این چیزی واجب میشود بران بجهت آنکه در کشتن سلاخی در یک
 نمیشود و سلاخی هیچ فرصت نمیدارد پس محتاج میشود برای دفع آن کشتن در عصای کوچک اگرچه در یک میشود لیکن در شب کسی بفرای
 آن نرسد پس مضطر میشود در دفع آن بسوی قتل و همچنین در روز در غیر شهر در نهای را که کسی بفرای آن نرسد پس وقتیکه کشت آنرا را
 خواب بود خون آن و باید دانست که گفته اند فقها که عصای کبیر که بدن تحمل آن نباشد در یک نشود در کشتن بان در یک سلاخی است
 نزد صاحبین برج مسلمة اگر کسی دیوانه تر شیر را بر شخصی و کشت آن شخص دیوانه را واجب میشود بران دیت در مال وی و
 نیز عاقله ص و گفته است شافعی برج که هیچ چیز واجب نمیشود بران و همچنین اگر کشت یک شخص صغیر عاقله یا دیت یا دیت بزرگی و بکشد
 آنکس صغیر یا سنورا واجب میشود بجهت صغیر و ضمان بجهت سنور و زوالی حنیف در نه شافعی برج و تم ولایت از
 ابی یوسف برج که واجب میشود ضمان در سنور و واجب نمیشود بجهت صغیر و دیوانه و دلیل شافعی برج می آید که آنکس کشته
 است بجهت دفع قتل از ذات خود پس خواهد شد صغیر و دیوانه مانند عاقل و بان و دوم آنکه آنکس قتل کرده است دیوانه یا صغیر را بجهت
 آنکه فعل دیوانه یا صغیر باعث شده است او را بر اینکه بکشد آنرا پس آن مانند مکروه است یعنی اگر کسی که او را در شخصی یا بنویسند
 که بکشد او را و نه بیکشتم ترا و ثابت و متحقق شد بر که اینک اگر بیکشتم من این را او میکشد و این کشت مکروه آنکس را که بر
 کشتن او را و او را کشته شده یا کشت او را که مکروه را واجب نمیشود هیچ چیز همچنین در میانیه واجب نخواهد شد هیچ چیز و دلیل
 ابی یوسف برج آنست که فعل سنور مستبرکت اصلا حتی که واجب نمیشود ضمان بر مالک اگر بکشد سنور کسی را او افاضل صغیر و
 حیوان مستبرکت فی الجملة حتی که واجب میشود ضمان اگر بکشد آنرا و عصمت خون آنها بجهت حق آنهاست و عصمت سنور بجهت
 حق مالک آنست پس فعل صغیر و حیوان ساقط میکند عصمت خون آنها را مثل سنور و دلیل ابی حنیف و محمد برج آنست که آنکس
 قتل کرده است شخصی را که خون آن همیشه محفوظ است یا تلف کرده است مالی را که محفوظ است بجهت حق مالک و فعل سنور صلاحت این

ان الاطراف یکسان باشد اما سلب الهمال بنعدم التماثل بالاعتاد فی القيمة و هو معلوم قطعاً بقوله
 الشرع فامکن اعتباره بخلاف التفاوت فی البطلان لانه لا ضابط له فاعتبر اصله و بخلاف الانفس لان
 المتلف ان هاق الروح و لا تفاوت فیه و بحسب القصاص فی الاطراف بین المسلم و الکافر للتساوی بینهما فی
 الکفر قال ومن قطع ید رجل من نصف الساعد ووجهه جائفة فبره منها فلا قصاص علیه لانه لا یکن
 اعتباراً للمماثلة فیه اذا اول کسر القطع و لا ضابط فیه وکن البره نادراً فنفق فی الثانی الی الهلاک ظاهر قال
 و اذا کان من ید المقتول صحیحاً و ید القاطع سلباً او ناقصة الاصابه فالمقطوع بالخیار ان ساء قطع الید العقبه
 و لاسی له غیرها و ان شاء اخذ الاخر من کما ملأ الان استبقاء الحیة لئلا متعذر فله ان یتجاوز بدو و ن حقه
 و لو ان ید الی العوض کلش اذا انفرد عن ایدی الناس بعد الاطلاق ثم اذا استوفى ما ناقصاً

که اطراف بدن بمنزله مال است و مماثلت نوت میشود بسبب تفاوت و قیمت و تفاوت و قیمت معلومست یقیناً زیرا چه شرع معلوم شود
 است تفاوت و قیمت و چه در شرع ارش دست زن مثلاً نصف ارش دست مرد است و همچنین قیمت بدن نیز متفاوت میشود
 و تصد اگر قیمت و دینده و در تقویم مقومان اتفاقاً مساوی شود پس علمی و تخمینی خواهد شد و یقینی و مماثلت که در اینجا است
 باید که یقینی باشد که علمی و نمی رسد قیمت دست بنده مثلاً به قیمت دست آزاد چه ارش دست آزاد با نصف دینار است و با فرض
 اگر قیمت دست بنده با نقد رسد پس آن تخمین خواهد بود و یقینی قیمت دست آزاد یقینی است پس تفاوت مستبر خواهد بود پس سوال
 سزاوارست که قصاص واجب شود میان اطراف و آزاد و نیز زیرا چه در اینجا نیز تفاوت است میان دست برود و بطلش انهی
 و تحت که الی جواب ص تفاوت بطلش مستبر نیست زیرا چه ضابط آن متصور نیست پس مستبر اصل بطلش و سلامت است و آن
 برابرست بنسبت هم و سوال برگردان فلان مرد و دینده و آزاد و میان دو بنده مماثلت نیست پس باید که قصاص در آن
 هم واجب نشود چه در اینجا قصاص بر مماثلت است جواب ص ذات بمنزله اموال نیست و قصاص ذات متعلق باخراج روح است
 و آن تفاوت نیست مسئله ۹ واجب میشود قصاص در اطراف بدن میان مسلمانان و کافران چه برود مساوی اند و در
 مسئله اگر کسی برید دست مرد یا از نصف ساعد یا زخم جائف زد و بدست آن زخم پس قصاص واجب نمیشود زیرا چه
 مماثلت متصور نیست چه در صورت اول استخوان شکسته است و در صورت دوم غالب است که پاک شود اگر قصاص بگزید
 زیرا چه بدن زخم جائف نادرست مسئله اگر کشل با شخصی دیگر که انگشتان دست وی ناقص است بر دست صحیح کسی پس
 دست بریده نادرست اگر خواهد برید دست سیوب را و نیست چیزی دیگر را و مساوی آن و اگر خواهد بگزید دست خود را بگذاشت
 و کمال زیرا چه اگر فتن تمام حق در صورت شکر دست پس غرور است و اگر ساعد نماید و قبول کند چیزی را که گزشت از وی یا خوشتر
 بگزید و آن دست چنانچه اگر کسی تلف نماید یا شخصی را که کشل است و نفس آن شلی بگذرد و آن در دست مردمان باقی نماند و در وی پس در صورت
 نماند و بدینو اگر خواهد بگزید و در وی را اگر بگزید قیمت آن را بگزید و بدینجا نیز غارت میان قطع دست ناقص میان گرفتن از بدن خود و بگزید دست خود

لا یسکن عایة المائدة قال: من یسکن یجعل قلبه الاقصاء علی الاشیاء فی المائدة فی القلبی وان كانت قائمة فذهب منوها فلیا فی القصاص
لا یسکن المائدة علی شاق قال: فی کتابی فی المائدة یجعل علی وجهه قطنی وعلی عینیه بالمرق فیدهب منوها و هو یأخذ من
جماعة من الصحابة رضی الله عنهم قال: فی السنن الاقصاء لقوله تعالی والسنن بالسنن وان كان سنن من یقتصر من ذکر سنن من
لان منفعة السنن لا تقاوت بالصغر والکبر قال: فی کل نسخة تحقیق فیها المائدة القصاص لما دلوا فاه قال: فی القصاص فی
الاف فی السنن وهذا اللفظ مؤخر عن عمر رضی الله عنه و ابن مسعود رضی الله عنه قال علی السلافة قصاص العظم المراد غیر السنن لان اعتبار المائدة
فی غیر السنن متعذر لاحتمال الزيادة والنقصان بخلاف السنن لانه یکرر بالمرور ولوقوع مناصله یقطع الثاني فیما دلان قال
ولیس فیما دون النفس شبهة عندنا هو عدل او خطا لان شبهة العدلیة فی الالة والقفل هو ان لا یختلف باختلافها دون
ما دون النفس لانه لا یختلف اختلافه باختلاف الالة فلیطبق الالة والخطا ولا قصاص بین الرجل والمرأة
فیما دون النفس ولا بین الحر والعبد ولا بین العبدین خلافا لثانی فی ربه فی جمیع ذلك
الا انی الجرح یقطع طرف العبد ویعتبر بالاطراف بالانفس لكونها تابعة لها ولان
چراغات مالمات در صورتها متصور است و زیر اچه درین اعضا منسلک است مسئله اول چنانکه کسی در یک جسم که بر یک عضو
آن تنگ گاهی آن پس در صورت واجب میشود بران قصاص زیر اچه مالمات در کردن چشم مکن نیست و اگر چشم بابت باشد در چشم
نحوه ولیکن روشنی آن نازل گردد و واجب میشود بران قصاص زیر اچه مالمات در صورت متصور است باینکه اگر گرم کنند یا سوزانند
بزرگ و جانیات کننده پند تراوی و بران مقابل کنند چشم تراوی یا سوزانند و در دو چشم آن چنانچه مریست از عیادت مسئله
اگر بزرگ کسی بزرگان شخصی و بقیه بزرگان وی واجب میشود قصاص بر زننده اگر چه دندان زننده بزرگ باشد از دندان شخص زیر اچه
منفعت دندان بسبب کوچکی و بزرگی متفاوت نمیشود و واجب قصاص در دندان بفس قرآن است چه خدای تعالی در قرآن
مجید فرموده است که قصاص کنید دندان را عوض دندان مسئله دوم در بزرگ و خرد مالمات و بران متصور است و واجب میشود
دران قصاص زیر اچه چنانچه در قرآن مجید آمده است مسئله سوم قصاص واجب نمیشود در شکستن استخوان مگر در دندان و بران
لفظ مریست از او بران مسود و فرموده است بنمبر مسلم که قصاص نیست در شکستن استخوان ولیکن مراد از آن غیر دندان است و
آنکه عیادت مالمات در غیر دندان متصور است چه اگر قصاص گرفته شود احتمال است که زیاده یا کم گردد بخلاف دندان زیر اچه سوای آن که میشود
دندان سوای آن اگر شکسته باشد و اگر بکند باشد یا بچ بکند میشود و این پس رعایت مالمات در دندان متصور است و احتمال نیابتی و
کمی نادر مسئله جانیات و یادون ذات و قسمت کبی حم و دیگر خطا و شبهه در اینجا متصور است زیر اچه در شبهه بابت قتل و قتل نمیشود
بسبب اختلاف آلت قتل تفاوت ما دون ذات نمیشود با اختلاف آلت چنانچه شکست پس باقی نماند و در اینجا مسئله چهارم قصاص
واجب نمیشود میان زن و مرد و یادون ذات و نه میان آزاد و بنده و نه میان دونه و نر و شافعی راجع واجب میشود قصاص در شکستن
این صورتها مگر در فیکه آزاد و بر عضو بنده راف پس عضو آزاد بریده نمیشود برای آن نر و وی نیز قصاص در احوال بدن
نر و اوج تابع قصاص است چه اطراف بدن تابع ذات است و پس جانیکیه قصاص در ذات واجب میشود و نر و اوج در اطراف
بدن نیز واجب میشود و در جانیکیه در ذات واجب نمیشود در اطراف بدن نیز واجب نمیشود و در احوال بدن تابع ذات است

فقد رضی به فیسقط حقه کماذا مرضی بالردی مکات الجید ولو سقطت المذقه قبل اختیار الجتی جلیلا و قطعت ظلما
فلا شیء لکن عندئذ لان حقه متعین فی القصاص و انما یقتل الی المال باختیاره فیسقط بقواته بخلاف ما اذا قطعت بحیث
علیه من قصاص او سرقة حیث یجب علیه الرضا لانه اولى به حقا مستحقا قصاصات سلمة الله معنی قال و من شیخ

فاستوعبت النجیة ما بین قرینه و حی لا تستوعب ما بین قرنی الشایع فالشیخ بالخیار ان شاء اقتصر بعد النجیة
یبتدئ من ای الجانبین شاء و ان شاء اخذ اکثر لان النجیة موجبة لکونها مشیئة فیزداد الشئین زیادتها و فی
استیفائه ما بین قرنی الشایع زیاده علی ماضی لایملح من الشئین باستیفائه قدر حقه و یملح الشیخ فیتقص فیخرج کما فی الشارح و لا یجوز
و فی عکسه یخیر لانه یقتدر الاستیفاء بحمل التعدی الی غیر حقه کذا اذا كانت النجیة فی طول الامر و من تأخذ من جهة الی القضا
ولا تبلغ الی قفا الشایع فهو بالخیار لان الملح لا یختلف قال و انما قصاص اللسان و لا فی الذکر و عن ابی یوسف رکه انه اذا قطع

و مرضی شد بان پس ساقط خواهد شد حق وی چنانچه وقتیکه راضی شود بکفر حق ردی بجای جدید پس اگر بگوید دست میبوید یا بریده شود دست
آن بظلم میشد از آنکه اختیار کند دست بریده بریدن دست را یا گرفتن دست خود را پس چیزی نمیبرد دست بریده را نزد علما ی مانی فرمود
حق آن شصتین بود و در قصاص و قصاص مستغیر شد زیرا چه محل قصاص باقی نماند و مال واجب نمیشود و بگذاختن آن پیش از قطع و بکار
دست و اختیار یافته نشد پس ساقط خواهد شد حق آن بخلاف انصورت که جنایت کند و بر دست کسی را یا زدی نماید و بریده شود دست
میبوید آن بجهت قصاص یا دزدی چه در عضو و واجب میشود بران ارش صحیح زیرا چه در عضو و بریده شد دست وی بموضع
حقیکه واجب شده بود بروی پس گویا سلامت ماند دست او و او را مانع قصاص شد بلکه اگر کسی شجده بر دیگری فرود گرفت
هر دو جانب سر او را و باشد مقدار شجده افتد که اگر قصاص بگیرد از زخم زنده فرود گیرد و دو جانب سر آنرا بجهت آنکه باشد سر خرد
بزرگ از سر شجوع ص پس در عضو و شجوع مختار است اگر خواهد قصاص بگیرد یا شجده خود را بگذارد و اگر خواهد از هر جانبیکه خواهد باشد
و اگر خواهد بگردد و اگر خواهد از آنرا بگذرد و اگر خواهد دو جانب سر شجده را لازم آید که زیاده زخم کند بر آن که بود و او را
قصاص کند بحد شجده خود باقی خواهد ماند یا نه از سر زخم زنده بگذرد پس خواهد بود و افتد از غیر میبوید و شجوع میبوید است چه شجده بجهت
فریاده میشود و بجهت سبب زیادتی آن و کم میشود بجهت آن پس ناقص خواهد شد حق آن لکن مختار خواهد شد چنانچه در مثل و صحیح و همچنین
در عکس انصورت و ای وقتیکه فرود گیرد و دو جانب سر شجوع را و باشد مقدار شجده افتد که اگر قصاص کند و اگر دو جانب سر شجده را
یا فرود گرفت شجده دو جانب سر شجوع را و باشد مقدار شجده افتد که اگر قصاص کند و اگر دو جانب سر شجده را و باشد مقدار شجده افتد که اگر قصاص کند
سر شجوع بزرگ از سر زخم زنده پس در عضو و شجوع مختار است اگر خواهد بگردد و اگر خواهد از آنرا بگذرد و اگر خواهد از هر جانبیکه خواهد باشد
در ما بین دو جانب و زیاده بگیرد و در زیر اگر حق شجده است چه اگر بگوید تمام حق خود را زیاده عیب لاحق میشود است
و همچنین اگر باشد شجده در طول سر و فرود گیرد و از پیشانی تا بقفا ی آن و اگر قصاص کند و فرود گیرد تا بقفا ی شجده پس در عضو و
بیشتر شجوع مختار است بوجه مذکور بلکه ۱۳ قصاص واجب نمیشود در زبان و در دگر و در دست از ابی یوسف رکه اگر بریده شد

لأن عقد الصلح أخفیف الیهما واذ اعفی احد الشریکین من الدماء صالحت من نصیبہ علی غرض

سقط حق الباقین عن القصاص وكان لهم نصیبهم من الدیة واصل هذا ان القصاص حتى جیع الورثة وكذا

الدیة خلافاً لما لك الشافعی في الشرعین لهما ان المیراثه خلافه وهی بالنسب دون السبب

لا تقطاعه بالموت ولنا انه علیه السلام استعفی عن شریکة اشیم القصاب عن عقل زوجها اشیم وانه حتى یجری فیہ الدرع حتى

زیرا چه عقد صلح آنها نموده اند و هزارند کور و واجب شده است عوض قصاص و وجوب قصاص بر ذمه هر دو متساویست پس بدل آن نیز منقسم خواهد شد بر آنها علی السویه و سوال سزاوار اینست که هزارند که منقسم شود بر میت بر دو چه آنها خدیوه اند خون خود را و قیمت خون آزاد هزارست و قیمت خون بنده کمتر پس باید که هزار منقسم شود بر قیمت خون بر دو و چنانچه اگر قطع کند مردی باد و زن خود بر هزار دریم پس منقسم میشود آن هزار بر بر دو زن بقیمت بضع آن بر دو و جواب هزارند که عوض خون آنها نیست بلکه عوض خون مقتول است و آن هر دو اطلاق آن علی السویه نموده اند پس بدل آن نیز واجب خواهد شد بر آنها علی السویه و در صورت قطع هزار دریم بدل بضع بر دو است پس منقسم خواهد شد بر قیمت بضع بر دو و کذا فی الکفایه ص مسئله هم اگر عفو کند یکی از اولیای مقتول یا صلح کند از نصیب خود بر مال ساخط میشود حق جمیع وارثان و دیگر از قصاص و میشود نصیب آنها در بر دو و صورت و ردیت و قاعده اینست که قصاص حق جمیع وارثان است همچنین ردیت نیز و زن و مالک و شافعی رج ردیت حق جمیع وارثان است سوای زوجه و زوج بجهت آنکه وارث خلیفه ای قائم مقام میت میشود بجهت قرابت و خویشی نه بجهت سبب که زوجه است چه سبب باقی نماند بسبب موت و سوال پس سزاوارست که زوج و زوجه وارث یکدیگر نشود در اموال دیگر نیز چه سبب منقطع میشود بسبب موت جواب نزدیک شافعی رج ردیت واجب میشود و بعد از موت بخلاف باقی اموال چه حق وارثان متعلق میشود به باقی اموال وی در ابتدای مرض موت لهذا تصرف آن جائز نمیشود مگر در ثلث مال و سبب موت مرضی ثابت میشود حق آنها که متعلق شده بود و مال وی بنابر آن جمیع وراثت باقی اموال میشود بخلاف ردیت که واجب نمیشود مگر بعد از موت و سبب باقی نماند بعد از موت پس شوهر و زن و وارث ردیت نخواهند شد کذا فی الکفایه ص و دلیل علمای مازکی اینست که منیر صلعم امر کرد بود بوجوه زن اشیم ضعیفی در ردیت شوهر وی که اشیم بود و دو هم آنکه ردیت حق است که جاری میشود در آن وراثت حتی که

فلا ینکف و جلد من کل واحد منہ محرر صحیح صاحب لا یرجیان فیض الی کل منہم اذ هو لا یثیر فی کل من القصاص
 شرع مع المناقش لیتحقق الاحیاء و قد حیل بقتله فاکفی به **قال** ومن وجب علیه القصاص اذ مات سبط
 القصاص لغوات محل الاستیفاء فاقسمه موت العبد انجانی و متاتی فیہ حالات السانعی اذ الواجب احدهما
 عنده **قال** و اذا قطع رجلاً من بکر رجل واحد فلا قصاص علی واحد منهما
 و علیهما نصف الدبیه **قال** الشاکف سره یقطع بداهما و المقرض اذا اخذ
 سبکیناً و آخرهما علی دله حتى انقطع **له** الا اعتباراً بالبعس و الا دله تابعه لهما فاخذت حکمها او یجمع
 بينهما بما مع الزجر قلنا ان کل واحد منهما قاطع بعض البدان الا لقطع حاصل
 باعتماد بهما و المحل متخیر فیضاف الی کل واحد منهما البعض فلا مما شکیله
 و دوم اینکه یافته شده است از بر یکی از ان اولیای مقتولان زرمیکه قابل از نزع روح است پس منسوب خواهد شد قتل آنکس که
 بر یک از آنها فچه قاعده اینست که حکم بر گاه یافته شود و عقب علت کشیده و لا بدست که منسوب شود آن حکم بسوی علل و بدان
 خالی نیست از اینکه منسوب خواهد شد بسوی هر فرد علت بعض حکم یا منسوب خواهد شد بسوی هر فرد علت مجموع حکم و اول در اینجا
 تعدد دست خص چه اخراج روح قابل تقسیم نیست و ف که منسوب شود یعنی آن بسوی فرد علت و بعض آن بسوی فرد علت
 و یکس پس متین شد اینکه منسوب شود بسوی هر فرد علت مجموع حکم ص و دوم آنکه قصاص مشرّع شده است بجهت مصلحت اینا
 یا منافی آن و ف چه مرویت از پیغمبر صلعم که آدمی بنیاد داشت که یکم بر کمند از المون است ص و مصلحت مذکور تحقق میشود
 بکشتن آن پس اگر تانوده خواهد شد بر قصاص فقط پس واجب نخواهد شد بدست مسئله ۸ و تکیه بر شخصه که واجب است
 بر ان قصاص ساقط میشود قصاص نیز را چه محل گرفتن قصاص نماند پس مانند آن شک میزدند که جنایت کرده باشند و درین
 اختلاف شافی بر است مسئله ۹ اگر بر نرد و کس دست یک کس را باینطور که گیرند بر دو کار در او روان کنند از بر بندست
 تا که بریده شود دست وی پس قصاص واجب نمیشود بر پنج یکی از آنها و واجب میشود بر آنها نصف دیت نیز را چه ارش یک دست
 نصف دیت خون است و دست آنرا بر دو بریده اند پس واجب خواهد شد نصف دیت بر هر دو و گفتار دست شافی بر که
 بریده میشود دست هر دو بجهت آنکه دست تابع ذات است و اگر یک دست در کس شخص واحد را واجب میشود قصاص بر هر دو
 پس همچنین در دست که تابع ذات است واجب خواهد شد قصاص بر هر دو و بجهت آنکه قصاص چه میان ذات و چه اطراف ذات
 مشرّع است بجهت مصلحت زجر پس آنچه ثابت میشود در ذات بجهت زجر ثابت میشود و در اطراف بدن نیز بجهت زجر و در ذات
 قصاص واجب میشود بر هر دو و اگر یک دست در کس یک شخص را پس همچنین در قطع دست نیز قصاص واجب خواهد شد بر هر دو
 و دلیل علمای اربع یکی اینست که بر یکی از آنها بریده است بعض دست را نیز را چه قطع صادر شده است از بر هر دو و محل قابل تقسیم
 پس منسوب خواهد شد قتل بعض دست بسوی یکی و قتل بعض دست بسوی دیگر پس و ان میان قتل بعض دست مجموع دست متحقق نیست پس قصاص نخواهد شد

فی الید کل بدل الطرف وهو فی سنتین فی الشرع ویحیی فی ماله لانه عمک قال واذا قتل جماعة واحدا عدا
 اقتس من جمیعهم لقول عمر رضی الله عنه فيه لو قتل اهل صنفاء قتلته هو لان القتل بطریق التنازل غالب
 والقصاص من جزية السفهاء فيجب تحقیق الحکمة الاحیاء واذا قتل واحدا جماعة فحضر اولیاء المقتولین قتل لجماعتهم
 ولا شیء لهم غیر ذلك فان حضر واحد منهم قتل له وسقط حق الباقرین وقال الشافعی یقتل بالاول منهم ووجب
 للباقرین المال وان اجتمعوا ولم یعرف الاول قتل لهم وقامت الدیات بیدهم وقیل یفرع بینهم فقتل من خرجت
 قهرته ان الموحق من الواحد قتلات والذي تحقیق فحقه قتل واحد فلا تمائل وهو القیاس فی الفصل الاول الا انه
 عرف بالشرع ولنا ان کل واحد منهم قاتل بوصف الکمال فجاء التماثل اصله الفصل
 الاول اذ لو لم یکن

و دست جمیع عرض دست است وان واجب میشود در دو سال پس از قتل صحیح نیست و نیز باید دانست که آنچه واجب میشود بجهت باقی و آنچه
 میشود در اقل از این بر چه عذر است مسئله اگر شخصی کشت دو کس را عداوت خودی یک متعول و واجب میشود قصاص بجهت کس مقتول و کس
 زیرایه واجب در صورت دو قصاص است چنانچه هر یک علی و دهم بخلاف مسئله اول چنانچه واجب یک قصاص است زیرا که یک قاتل باقی میشود
 مسئله اگر جماعتی قتل کنند یک کس را عداوت پس از اینست که گشتن از جماعت عرض یک کس را بر چه عذر است مساوات میان دو کس
 و یک کس مساوات نیست ولیکن حص کشته میشود عرض یک کس و قیاس در صورت تروکست بسبب شتمان حص بجهت آنکه
 و در ویت که بجهت نفر از اهل صنفاء کشته بودند یک کس را حص حکم که در عرض و قصاص بجهت نفر حص گفت و عرض حص که
 مساوت و شرکت حص عرض جمیع اهل صنفاء بقتل آن بر اینست که تمام آنها را بجهت آنکه وجود قتل بطریق علی بنیرت و قصاص
 شریعت بجهت مصلحت خبر و سزایش نمیان پس میشود واحد از آن بمرکز یک نمایان قتل کرده است پس اوقات تحقیق میشود و در چه قصاص
 تا مصلحت جای آونی تحقیق گردد مسئله اگر یک کس را عداوت و حاضر شود جمیع اولیای مقتولان کشته میشود قاتل بجهت جمیع مقتول
 و چیزی نمیداد با اولیای آنها سوا ای آن و اگر حاضر شود یک کس کشته میشود قاتل برای آن و ساقط میشود حق دیگران و گفته است
 شافعی بر چه کشته میشود قاتل بجهت مقتول اول از آنها و واجب میشود ویت بجهت باقی و اگر جمیع شوند جمیع اولیای مقتولان
 و معلوم نشود که مقتول اول کدام است کشته میشود قاتل برای جمیع و مقسوم میشود ویت میان همه گفته اند بعضی که نزد شافعی
 در صورت تروکند انخته میشود میان آنها و کشته میشود قاتل برای یک که قریبی بر لیدر نام او و دلیل شافعی اینست که
 از یک کس چند قتل صادر شده است و آنچه تحقیق است بر حق قاتل یک قتل است و میان چند قتل و یک قتل مساوات نیست
 پس کشته نمیشود مگر برای یک کس و واجب میشود ویت برای دیگران و دلیل علمای مارجی اینست که هر کس از اولیای جای
 مقتولان نیز نیست قاتل را بوصف کمالی تنایان در مسئله اولی قتل یک کس را جماعتی یک کس را بر چه عذر است از آن بمنزله اینست که کشته است
 و اگر چنین نشود قصاص لازم نشود بسبب عدم مساوات پس چنین در اینجا نیز برای جماعت بمنزله اینست که یک کس را قاتل پس از آن باقی میشود

علی القاب ففسخ من رقبته لها وان حضر واحد منهما فقطع يديه والاخر عليه نعت الديه لان الماضون يستوفون
لشعبه حقه وترد حق الغائب ولا يستوفى لم يبق محل الاستيفاء فیتعین حق الاخر والديه لانه اوفى به غنا استحقاقه
قال واذا اقر المبد بقتل المبد لزمه القود وقال زفر بن لا یصح اقراره بانه يلاقى حق المولى بالابطال فصاح
اذا اقر بالمال قلنا انه غير مشهود عليه لانه مقرر به فيقول كان المبد متعيا على اصل المذنبه في حق الدم علام بالاصح
حتى لا یصح اقرار المولى عليه بالحدود والقصاص ويطالان حق المولى بطريق الغنى فلا يزال به وحينئذ ردت رجلا
عن افغنة السهم منه الى اخوه فاق عليه القصاص الاول والديه الثاني على حاقلة لان الاول عند
والثاني احد نوعي الخطا لانه من اصل فاصاب ادميا والفعل بتعدد بتعدد الاثر **فصل**
ومن قطع يد رجل خطأ قتلته عمدا قتل او قطع يده عمدا قتلته خطأ او قطع يده خطأ قتلته يده لانه قتلته
خطا او قطع يده عمدا افترقت قتلته عمدا فان يوقض بالاخرين جميعا والاصل فيه ان الجرح بين
الجراحات واجب ما امكنت تقيما الاول لان القتل في الاعتراف يقع بقرائن متعاقبة في اعتبار كل ضرر
بناحية من ستم يشق وروى ان بنده بجهت پرويز را چو آن نبود در محل بلکه در استیفا فقط سگله اگر پرویز یک کس بود
راست یا چپ و دوس را و مافر شکر کی از آنها بریده میشود دست قاطع بجهت حاضر واجب میشود برای دیگر نصف دیت زیرا چو
میرسد مر حاضر را که بگیرد حق خود را حق غائب موهوم است شاید عفو کند یا نافر شود و بجهت حق موهوم رو نیست که تا نافر
شود در حق ثابت صل و هرگاه قصاص نمود حاضر محل باقی نماند که مقطوع دیگر قصاص کند پس تنین شد حق دیگر در دیت
زیرا چو درین صورت بریده شده است دست قاطع بر اعنی حقیکه بروی بود پس گویا آن مانع است **مسئله ۱۱**
اگر قوا که برنده بقتل حد پس لازم می آید بدان قصاص و گفته است زفر بن که صحیح نیست اقرار آن زیر را چو او باین اقرار باطل میکند
حق خواجه خود را پس درست نخواهد شد مانند اقرار بال و اعنی اگر بنده اقرار بال کند جائز نیست زیرا چو این اقرار مفسرست در حق
خواجه او صل و دلیل علمای ما بر این نیست که بنده در اقرار بقتل تنیم نیست زیرا چو مفسرست مر آن را چو آن کشته میشود بسبب آن
و دومی آنکه بنده در حق خون باقی است بر اصل آزادی چه اصل آزادی آزادی است لهذا جائز نیست اقرار خواجه بحد یا قصاص بنده
و باید دانست که اقرار بنده بقتل خود مفسرست مر آنرا در حقیقت و اخبار خواجه درین صورت مضاهات و آن مضاهات تبار
مسئله ۱۲ اگر کسی تیر انداخت بر شخصی عمد او گذشت آن تیر از آن شخص و رسید به شخص دیگر و مر زنده رو پس واجب میشود
قصاص بجهت اول و دیت بجهت دوم بر عاقله آن زیرا چو قتل اول عمدست و قتل دوم از قبیل قتل خطاست مانند آنکه در
تیر زنده نگار و برسد بآبی و فعل مستند میشود و تیر چنانست که فعل آن که انداختن تیرست و تیر چنانست که و خطا در حق دیگر و الله اعلم
فصل ۱۳ سگله اگر کسی تیرید دست مرد را بخطا و بعد از آن کشت آنرا عمد پیش نرید که به شود دست آن یا برید دست آنرا عمد
بعد از آن کشت او را بخطا یا برید دست او را بخطا و به شود دست آن و بعد از آن کشت آنرا بخطا یا برید دست آنرا عمد او به شد و بعد از آن
کشت آنرا عمد پس قاتل مواخذ کرده میشود بهر وجه و جنایت و برین صورتها و قاعده درین است که داخل میان از میان
است اگر ممکن باشد که زخمهای دیگر تم زخم اول شوند زیرا چو قتل کفر واقع میشود بجز زخم بی زنی و اگر زخم حلقه اعتبار کند و تمیز نماید

مخلاف النفس لان الانه في كل طريق الاجتماع غالب عند القوت والاجتماع على قطع اليد من المفصل
في حيز الندبة لا تقطع الى المقد مات بطريقه عليه القوت قال وعليه ما انصفت اليه لانه دية اليد الواحدة وهما
قطعاها وان قطع واحد يمضي جلين فحضر اقلهما ان يقطع ايديا باخذ منه نصف الدية بقسماته نصفين سواء
قطعهما معا وعلى التعاقب قال الشافعي في الساق يقطع بالاول في القربان يفرغ لان اليد استحقها الاول لا يثبت استحقاق فيها للثاني
كما ثبت بعد من في القربان اليد الواحدة لا ينفى الحقيق في صحيح النسخ ولنا في الاستواء سبب استحقاق يستويان في ملكا لغيرين في الزلة والقصاص
الفعل ثبت مع التماثل لا يظفر في حق الاستيفاء بالمثل بل هو على ما بيننا وبين النكاح لان كل من اخطأ في مال اذا قطع العبد بسبب حبيبهما
بجلائل ذات زيرا چه اخراج روح قابل تفسير است و دوم انكيد قتل بطريق عليه باينكو كرمين شود چند كس قتل كي شيرت است كسي
بغير اذن نرسد و اجتماع دو كس باينكو كرمين و ديگر نيك كار و در بدست خود ما و در ان كند انرا بدست كسي تا اينكه برده شود دست و
از بند نادرست چه در بدست و در نيك بسايشود و در زمان نهم ما و در ان سر سنجس تياي آن برفت باز نيت سكه اكر
يك كس در دست راست و كس را دست چپ و كس را دست او جانم شود برده و برده ميشود دست راست قاطع
در صورت اول و دست چپ در صورت دوم و كرميند و از قاطع نصف دست است و مقسوم ميشود ببيان هر دو النما
خوبه برده باشد و دست دو كس را ساخواه برده باشد متعاقب و كرميند شافعي روح كدر صورت تعاقب برده ميشود
قاطع بجهت بقطع اول و در صورت متعاقبه انداخته ميشود و برده ميشود براي انكه قهر بايد نام او بجهت انكه قاطع اول تعلق
شده است در دست قاطع و در صورت تعاقب پس حق ديگر متعلق نخواهد شد بان چنانچه اگر كند كسي چيز را بدست كسي و بعد از ان
گر و كند انرا بدست ديگر پس روا نيست كه جس كند انرا ترين دوم زيرا چه تعلق بود بان حق ترين اول پس تعلق نخواهد شد
بان حق ترين دوم پس چنين است در چنانچه در صورت متعاقب دست كفايت نميكند بجهت دو حق پس در صورت صحيح قهر
است و دليل علماي مانع اينست كه برده را بايد در سبب استحقاق كه قطع دست است چه دست هر كي برده شده است پس ساه
خواهند شد و حكم انكه گرفتن قصاص است زيرا فاعله و صاحب دين و در ترك است اگر چه دين كي از آنها سابق باشد از دين ديگر
و جواب شافعي روح اينست كه قصاص عبارتست از اباحت فعل و اباحت فعل مقتضي اين نيست كه ملك ثابت شود و ملك
مانند كاركردن و گاه جمع نمودن پس فعل ملوك است نه محل چي محل خالي از ملك است و بنا بران واجب ميشود قصاص قاتل
نميكند اين را كه ثابت شود حق دوم نيز بخلاف گر و بعد از گر و زيرا چه در صورت حق ترين اول كه ملك يد است اعني حق
جس و در محل است و اين متصور نيست كه محل مشغول باشد بچي دو كس و خواهد شد انكه اگر برنده و دست است و

لأن الموجب للديه وهي بدل النفس من غير اعتبار المساوات كان أثر اليد المأخوذة عند استحکام اثر الغلاظ ثلاث
 بالخطر الفاعل للشرایه فبقيت مع ضمان الكل فضعف الجرح في حالة واحد ولا يجمعان أما القطع والقتل تصاصبا يجمعان قال
 ومن ضرب رجلا مائة سوط فمات تسعين ومات من عشره فقتله حدية واحدة لأنه لما لماتها لا يبقى من ثمنه في حق كل واحد من مقتله
 في حق الغير فبقية الاعتدال للمقتول كذلك لا يجمع الجرح في حق اليد المأخوذة في حق من يجمع حكمة عدل ولا يجمع الجرح في حق المقتول
 واخرب رجلا مائة سوط فقتله تسعين من حكمة عدل لبقاء الاثر والاشارة بما اعتدال الاثر في النفس قال من قطع يد رجل فعفا المظوعة يده

بسبب انكم درین صورت اگر چه هر دو فعل مختلف است لیکن حکم آن دیت است و در دیت مساوات
 شرط نیست و نیز رایچه دیت جزای فعل است و آن واحد است و قصاص جزای فعل است و در آن مساوات شرط است
 بدلیل اینکه اگر دو کس بکشند یک کس را بسخطا واجب میشود یک دیت اگر چه فعل متساوی است و اگر بکشند آنها را با عذر گشته میشود
 چندی نیز رایچه قصاص جزای فعل است و آن متعدد است و بسبب آنکه ارش دست واجب نمیشود مگر وقتیکه کسی کشته شود مثل
 اعمی معلوم شود که مرگ بر او یا سبب نکرده و استحکام آن در بقا صورت حاصل است بسبب قتل کسان مرگ است پس در بقا صورت
 اگر حکم هر دو واحد باشد لازم می آید که نعمان مجموع بدن که دیت است و ضمان یک جزو که دیت نیست است در حالت واحد متعین شود و در
 هر دو نیز شرط است زیرا چه هر گاه او را در بدل مجموع بدن را از بدن بدل جزو بدن را نیز پس اگر واجب شود ضمان دست با هر دو گزیده
 میشود دیت دست یکبار در ضمن مجموع و یکبار علوه و لما اجتماع قطع دست و قتل بقصاص پس باز است و با اینکه در قطع دست
 دست را و بعد از آن بکشند از او این شرط و دست نیز رایچه باستیفای قتل استیفای قطع لازم نمی آید چنانچه که مکرر شود بخلاف دیت
 چه در انصورت مکرر میشود دیت دست چنانچه مذکور شد ص مسئله اگر کسی زو شخص را واحد تازیانه و بشد از نو تازیانه یا بنویس که
 نشان آن باقی نماند و بعد از آن مراد زو تازیانه پس واجب میشود یک دیت نیز رایچه هر گاه بشد از نو تازیانه پس باقی نماند اعتبار آن
 در حق ارش اگر چه اعتبار آن در حق تعزیر باقیست پس در حق ارش باقی نماند مگر اعتبار زو تازیانه همچنین است مگر در بر جراحتی که بشد
 باقی نماند نشان آن موافق اصل الی حدیث مرجع و مرویت از ابی یوسف است که چنین صورتها واجب میشود حکومت عدل و
 اعمی ارش الم اعمی باید دید که چه دست و جراحت بر تحمل این الم میشود اگر تصور میشد عقابا جاد و تحمل این الم پس همانقدر ارش
 الم است حص و مرویت از محمد رج که واجب میشود اجرت طبیب مسئله علم اگر زد کسی شخصی را بصدا تازیانه و در جرح
 ساخت آنرا و بشد و باقی نماند نشان آن پس واجب میشود حکومت عدل بسبب باقی ماندن نشان و تقسیم
 حکومت عدل خواهد آمد انشاء الله تعالی در موضع خود حص مسئله هم اگر کسی قطع کرد دست شخصی را و عقوبت آن

بفهم بعض الخرج الان لا يمكن الجميع قطعه كل واحد حكمه نفسه وقد تعدد الجمع في هذه الفصول في الاولين
اختلاف حكم الفعلين في الاخرين لتخلل البز وهو قاطع للسراية حتملا ولا يتخلل وقد تجاس بان كانا خطاين يجمع

لا يجمع كما كان الجميع واكتفى بديه واحده وان كان قطع يدها عن اثم قتله بعد اقبل ان تبارك فان شاء الاله اقال قطعي ثم
افعل وان شاء قال افعلوا وهذا عند ان حقيقه بولا لا يقتل ولا تقطع يدها لان الجميع ممكن ان يجانس الفعلين فعدم تخلل البز فيه مما
الجميع متعلقه اما الاختلاف بين الفعلين هذين لان الموجب اليه هو تعدد المساو في الفعل فذلك بان يكون القتل اقل القطع بالقطع هو متعلق وكان
يقطع اضافة البز الى القطع حتم لو صدر الشيخين من اجله في الجواز فصار يتخلل البز فلا اذا قطع حكم الفعل احد يتخلل ما اذا كانا خطاين

بانيطو كه اين زخم كاريست وآن زخم كاري نيست تا حكم بر واحد علمند نه بايد حجت پس زخمها را كه زخم اول خواهد شد
و داخل خواهد شد حكم يك در ديگر كه در حقيقت داخل ممكن نباشد پس در يني وقت حكم بر واحد علمند و اعتبار كرده ميشود و در هر جا صورت
مذكوره درين مقام داخل است در صورت اول حكم بر دو فعل علمند و است و در هر دو صورت باقي نيز داخل
است در صورت سبب آنكه زخم دوم بعد از زخم اول است و بيشدن زخم مانع سر است پس اگر زخم اول بنشود و زخم
نزد و بر دو فعل از يك جنس باشد بانيطو كه بر دو خطا باشد پس متداخل ميشود و دي در ديگر با جماع چند داخل ممكن است و اكتفا
كرده ميشود و يك ديت و اگر بر يد دست از زخم اول بعد از آن كشت از زخم اول ميشود از اينكه بنشود دست آن پس اگر زخم اول با
او بگويد كه قطع كنيد دست از زخم اول بعد از آن بگشاید آنرا و اگر زخم اول بگويد بگشاید آنرا بقطع دست و مراد اينست كه در يني وقت
اوليا فخر را ندانند و اينكه بر زخم دست و بر او بعد از آن بگشاید و بيان اينكه بگشاید آنرا بقطع دست و مراد اينست كه در يني وقت
نمايد بكي از اين دو طريق راضي و اينكه مذکور شد زخم اولي حقيقه است و گفته صاحبين هم كه كشته ميشود فقط و بديهي ميشود
دست آن زخم را چه متداخل در يني صورت ممكن است بجهت آنكه بر دو فعل از يك جنس است و چه بر دو عمد است پس زخم
بيان و زخم متخلل نيست پس داخل خواهد شد بكي در ديگر و دليل الي حقيقه اينست كه متداخل در يني صورت ممكن نيست بجهت
آنكه اين بر دو فعل مختلف است چه قطع دست جدا كردن دست است و قتل عبارت است از اخراج روح و مكان آن بر دو قصه
است زخم را چه حرج است و مدار قصاص بر مساوات است و در فعل و آن تحقيق ميشود و ديگر بانيطو كه كشته شود عرض گشودن و بر يان
شود عرض بر يان و مساوات مذکور شد در صورت متداخل زخم را چه در زخم كشته ميشود فقط و قطع خالي بيانند
از جزا و بجهت آنكه قتل منع ميكند نسبت سر است و البسوي قطع حتى اگر واقع شود اين بر دو فعل از دو كس واجب ميشود
قصاص بر فاعل پس اين بر دو جنات خواهد شد مانند آن دو جنات كه هي بيان آن واقع شود بخلاف الفصول
كه اگر بر دو دست بر سر است كند زخم را چه اين يك فعل است و بخلاف آن صورت كه قطع دست و قتل بر دو خطا باشد

عن القطع ثم مات من ذلك ضل القاطع الدية في ماله وان عفا عن القطع وما عدا ذلك منه ثم مات من ذلك
فمات عفو عن النفس ثم ان كان خطأ فهو من الثالث وان كان عمدا فهو من جميع المال وقد اعند ابو حنيفة
وقالا اذا عفى عن القطع فهو عفو عن النفس ايضا وعلى هذا الخلاف اذا عفى عن الشجة ثم سرى النفس ومات
ان العفو عن القطع عفو عن ماله ووجهه القطع لو اقتصروا القتل اذا سرى ذلك ان العفو عنه عفو عن احداهما
اياهما كان لان اسم القطع يتناول المسائر والمقتصر فيكون العفو عن القطع عفو عن ماله اذا عفا عن الجنایة فانه ميتا
الجنایة السائرة وللقهر كذا هذا وله اسباب الضمان فانه تحقق وفوقه قتل نفس معصومة مشقوقة والعفو لم يتناول له سرى كان
عفا عن القطع وهو غير القتل وبالسرابة تبين ان الواقع قتل وحقق فيه ونحن نرى جيب ضمانه وكان ينبغي ان يجب القصاص
وهو القياس لانه هو الموجب للعدا لان في الاستحسان تجب الدية لان ميت العفو اثلثت شبهة وهي حاشية للقوق ولا نسلم
اقطع ولعل ان مراد بسبب ان قطع ليس واجب شيو بر تاليف دست ویت آن در مال و می و ف و فیکه قطع بعد در فاعله ان و فیکه خطا ابتدا
ص و اگر عفو و از قطع و از انچه روی و از ان و بعد از ان مراد بسبب قطع مذکور پس این عفو است از ذات و از قطع هر دو و بعد از ان اگر با
قطع دست بخاطر این عفو معتبر است از ثلث مال و اگر باشد عفو پس این عفو معتبر است از جمیع مال زیرا چه حکم قتل عمد قصاص است و قصاص آن
پس متعلق نحو احوق و رتبه در ان پیش از موت آن پس عفو و ساقطان جمیع است از مقتول پس معتبر خواهد شد از جمیع مال و اما قتل خطای حکم آن
حکم مال است و حق و رتبه متعلق میشود و مال پس معتبر خواهد شد از ثلث مال زیرا چه ترجیح بدست و ترجیح بر نفس معتبر است از ثلث و این مصیبت بعد از
قتل نه بقا لپس هیچ خواهد شد و انیمه که مذکور است نزد ابی حنيفة است و گفته اند صاحبین که عفو از قطع عفو است از ذات نیز و برین
قیاس است اختلاف و فیکه عفو کند از شجره و بعد از ان سرایت کند آن شجره و بمیر و شجره و دلیل صاحبین نیست که عفو از قطع عفو است
از حکم آن چه فعل قطع احتمال عفو ندارد و حکم آن دو نوع است یکی قطع دست اگر بشود مقطوع و دوم قتل است اگر سرایت کند پس خواهد بود عفو
از قطع عفو از یک حکم آن هر یکی که باشد و دلیل دیگر نیست که لفظ قطع شامل است نهی را که سرایت کند و نهی را که سرایت نکند پس خواهد بود عفو
از قطع عفو از هر دو نوع و این مانند عفو جنایت است و ف ای اگر بگوید که عفو کردم ترا از این جنایت ص چه در نیست
متحقق می شود و عفو از هر نوع زیر اچه لفظ جنایت شامل است بر شجره سرایت کند و بر فیکه سرایت نکند پس همچنین
در صورت قطع نیز متحقق میشود و عفو از هر دو نوع و دلیل ابی حنيفة رجحان نیست که سبب ضمان در اینجا متحقق است
و آن قتل شخصی است که خون آن همیشه محفوظ است و مقوم و عفو شامل نیست آن را البتة احتیاج زیرا چه آن عفو
کرده است از قطع و قطع غیر قتل است و بسبب سرایت معلوم شد که در حقیقت قتل بود و حق مقتول نیز
متعلق است در ان و عفو آن یافته نشد پس حکم کرده خواهد شد بموجب ضمان آن و سبب او را این بود که بر ان
قصاص واجب میشد زیرا چه قتل بعبد است لیکن از روی استحسان واجب میشود نهی زیرا چه بسبب عفو
قطع در ان شبهه واقع شد و بسبب شبهه مندرفع میشود و قصاص و جواب دلیل صاحبین رجحان این است

قال ویر قطعیت یدیه فاقصص له من الیه نعم مات فانه یقتل للمقتضی منه لانه تبیین ان المجنابة کما یقتل علی
 وحق المقتضی له القتل واستیفاء القطع لایجب بسبق کما القی ذکر کمن له القی اذا استوفی طرف من علی القضا
 وعن ابی یوسف انه یقطع حقه فی القصاص لانه لما اقدم علی القطع فغدا به واما ویراءه وحقن نقول انما اقدم
 علی القطع نظما منه ان حقه فیهِ ومعد السراية لتبیین انه فی القی قلم یمکن مبرئاً عنه بدو العلم به **قال**

ومن قتل ویسره عتق فقطع صدق قاتله تم عفاؤه وقد قضی له بالقصاص ولم یقبض فعلى قاطع الیدیه الیه عن ثانی
 وقالا لا شیء علیه لانه استوفی حقه ولا ضیمة وهذا لانه استوفی اتلاف النفس جمیع اجزائها وانه لایمکن
 لایبینه وکذا اذا اسرى وما بقاء وما عفا وما اسرى او قطع شرحت برقبة قبل الذبح او بعد
 وصار کما اذا کان له قصاص فی الطرف فقطع اصابعه ثم عفا لایبینه الاصابع وله ان

مسئله - اگر زید برید دست خالد را و عفو او قصاص دست گرفت خالد مذکور از زید و بعد از آن مو خالد مذکور بسبب قطع دست کشته
 میشود و بجهت قصاص زیر او چنانچه ظاهر شد که زید مذکور مدعی قتل کرد و بدو خالد را و حق خالد قصاص ذات دست پس قتل خواهد کرد و از او کسی
 چسبید قطع کردن وی دست آن را و حق وی که در قصاص ذات دست ساقه نگیرد و چنانچه اگر باشد بر کسی را و حق قصاص ذات برشته
 و بر دانه اس عفو آن شخص را ساقه میشود و حق آن که قصاص ذات دست و نیز چیزی لازم نمی آید بسبب بریدن عضو زیر او

چنانکه دست را و اگر که مالک کند ذات آنرا و عضو نه ذات دست پس همچنین در اینجا نیز حق و وریست از ابی یوسف که ساقه
 میشود و حق اهل که قصاص ذات دست بجهت آنکه هر گاه اقدام کرد بر قطع دست پس بری کرد قاتل را از چیزیکه با سوا می آید
 و جواب ابی یوسف در این است که اقدام بر قطع نه نمود و بدو دیگر بجان آنیکه قطع حق وریست و بعد از سرایت معلوم شد که حق آن

در قصاص ذات دست پس بری نگرد و دست قاتل را از قصاص ذات چه از آن مطلع نبود **مسئله** - اگر ولی مقتول عفو
 برید دست قاتل را و بعد از آن عفو کرد و آنرا از قصاص بعد از حکم قاضی بقصاص برای وی یا پیش از حکم قاضی بقصاص
 پس واجب میشود بر قاتل دست ویت دست نزد ابی حنیفه و گفته اند ما جبین است که هیچ چیز لازم نمی آید بر آن زیر او

ولی مقتول گرفته است حق خود را پس تا و آن خواهد داد و با هیچ چیز بی مقتول مستحق این است که تلف کند ذات قاتل را
 و جمیع اجزای آن و بجهت آنکه استحقاق جز و بدن تابع استحقاق ذات نیست زیرا چه طرف بدن تابع ذات است و هر گاه
 ولی مقتول مستحق ذات شد پس مستحق ذات جمیع اجزای بدن خواهد شد و لهذا تا و آن هیچ چیز واجب نمیشود بر آن اگر مقتول
 یا سرایت کند قطع دست یا عضو کند و معذابه شدن زخم ظاهر نشود و یا برود دست آن را و بعد از آن بکشد آن را پیش از آنکه

زخم دست یا بعد از بشدن آن پس خواهد شد قطع دست و در صورتی مانند آنکه اگر باشد مر او را و حق قصاص در طرف بدن
 چون دست و شلا و بر دانه گشتان وی را و بعد از آن عفو کند از قطع دست و واجب نمیشود بر آن ضمان
 انگشتان پس همچنین در اینجا نیز واجب نمیشود ضمان و دست و دلیل ابی حنیفه رج نیست که نوی مقتول

ولا یشتبه علیها لانه ما جعل القصاص انقضاءه بل یجوز له ان یقتطع ما لا یصلح له ان یقتطع الا ان یقتطع ما لا یصلح له ان یقتطع
 اسلامان كان خطا یرفع عن العاقلة مهرانها ولا یجوز لك ما ترك وصية لان هذا یرفع عن العاقلة ولا یجوز لك ما ترك وصية لان هذا یرفع عن العاقلة
 من جميع المال لانه مرفوع عن العاقلة ولا یجوز لك ما ترك وصية لان هذا یرفع عن العاقلة ولا یجوز لك ما ترك وصية لان هذا یرفع عن العاقلة
 لانهم یقتلون عنها فمن الماحال ان ترجع علیهم حیاتهم واهل السراية وصیته ثم لا یجوز لك ما ترك وصية لان هذا یرفع عن العاقلة ولا یجوز لك ما ترك وصية لان هذا یرفع عن العاقلة
 كان یقتل من الثلث تسقط وان یقتل من الثلث تسقط ثلاثه قال ابو یوسف ومحمد كان یقتل من الثلث تسقط وان یقتل من الثلث تسقط ثلاثه قال ابو یوسف ومحمد كان یقتل من الثلث تسقط وان یقتل من الثلث تسقط ثلاثه قال ابو یوسف ومحمد

وینبغي خبر من ذكره لا یجوز له ان یقتل من الثلث تسقط وان یقتل من الثلث تسقط ثلاثه قال ابو یوسف ومحمد كان یقتل من الثلث تسقط وان یقتل من الثلث تسقط ثلاثه قال ابو یوسف ومحمد
 چنانچه اگر کسی ساقط کند قصاص را بشروط اینکه قصاص مال گردد و ف با اینکه اگر بگوید که ساقط کردم از زنم تو قصاص را بشروط
 اینکه قصاص مال گردد و این ساقط میشود اصل قصاص و نیز اگر ساقط سلف بشرط نیشود پس در صورت
 نیشود بشرط سبب احتیاط در باب قصاص بسبب شبهه مخوف و واجب نیشود و بیت بخت آنکه در دست حصص و اگر قطع
 باشد خواهد گردید و بیت بمنزله مذکور و ساقط خواهد شد از زنم عاقله بقدر مثل زن مذکوره و آنچه زیاده از مرثله است و بیت
 خواهد شد برای عاقله نیز اگر در صورت نخاع بر قطع دست نخاع است بر وجه آن که در دست است و بیت قابل مرثه
 پس و بیت مهر خواهد گردید و لیکن بقدر مرثله سببست از جمیع مال مقتول و اعنی داده خواهد شد از جمیع مال حصص بخت
 آنکه اگر مذکور بر بعضیست بمرض موت و نخاع نمودن از حاجت اصلی است و در حاجت اصلی جاری میشود و بیت
 از جمیع مال چون اکل و شرب و مسکن و در حق زیاده از مرثله سببست از ثلث مال نه از جمیع مال زیرا چه این محال است
 اعنی و بیش از آن است زیاده بر عاقله که اگر پس این خواهد بود و وصیت بچیز دیگر از حاجت اصلی نیست پس معتبر خواهد بود
 از ثلث مال و اما ساقط مرثله از زنم عاقله بخت آنست که آنها تمهل میشوند در بیت را از جانب زن مذکور بسبب جنایت
 وی و ما نیز نیست که بگوید زن مذکوره و بیت در که موجب جنایت وی است از عاقله و نیز در صورت شروع شده است بر عاقله
 بسبب جنایت آن براسه غیر برای وی و باید دانست که آنچه زیاده از مرثله است و وصیت میشود برای عاقله بخت که
 آنها از اهل و وصیت اند چه آنها قائل نیستند پس اگر آن زیاده و بیرون آید از ثلث مال ساقط میشود از زنم عاقله اگر بیرون
 نیاید ساقط میشود از ثلث آن و باقی میرسد و بخت و گفته اند صاحبین روح همین حکم است در صورتیکه نخل کن بر قطع دست بخت
 و میرسد بسبب آن زیرا چه در صاحبین روح عفو از قطع دست عفو است از چیزیکه داوود شاد و از آن نیز آنها حکم در صورتیکه

لما دله من سداب القصاص اذا احتراز عن المراهقة ليس وسعه ضمان كالاقدام والفرار والاحتياط والمأوى يقطع الكفر واليه
 قتل معبر حتى لان حقه في القطع وهذا وقع قتلا ولو لم يقع طلاق كان قتلا ولا نه جرح اقص الى قنات الحيوة وفي غيره
 المادة وهو متى قتل لان القصاص سقط للشبهة فوجب المال بخلاف ما استهداه من المسائل لانه مكلف
 به بالعلل ايضا فقلنا كالاقدام او عقدا كما في عمره من قبل والواحاش لا يتقيد بوصف السلامة كالتره الى الحرب وفيما نحن
 فيه لا التزام ولا وجوب ادعوى من باب المعروف فكل من باب الاطلاق فاقسته الا اصطفا

باب الشهادة في القتل

قال ومن قُتل فله اباان حاضرون وغائبان فاقام الحاضر بالمدينة على القتل ثم قدم الغائب فانه بعد التسليم
 جنداي حنفية وقالوا لا لسلطان كان خطأ لم يقد ما لا لا جماع وكذلك الذي يكون لا يسعها على اخرى
 صا نيرايو درين صورت سداب قصاص است جواهر از سررايت در عقده آن نيست پس خود بر شدا مدام واستر زنده
 وجمام ف اعني انك شاخ مجامت را مي كند قصاص و دماور بقطع دست اعني اگر دام قطع دست نمايد يا استر زنده
 استر زنده كسي را با نركس يا مجام شاخ مجامت را كند يا نركس يا قصاص و نركس يا دماور بقطع دست بچو و دست
 پس درين صورتها اگر زخم سررايت كند واجب نيست دريختن و دريختن و دليل ابى حنيفه فرج انيست كه آن قتل كرده است
 بغير حق نيرايو حق وي قطع بود و قتل و درين صورت قتل كرده است لهذا اگر مي برديد و دست از نركس مي كند و قتل متحقق
 ميشود نيرايو قطع دست درين صورت جرحي است كه بسبب آن زائل ميشود حيات و جرحي حادث و قتل جارت است از نركس
 و بچو و قتل متحقق شد پس قياس اين است كه واجب شود بر آن قصاص چه آن قتل ناحق كرده است صا ليكن قصاص
 سابقه بسبب شهادت چه آن قصاص قتل نكرده بود بلكه قصدا استيفاي حق خود كرده بود صا پس واجب خواهد شد بر آن
 ريت بخلاف امام و مزاغ و مجام و قصاص و دماور بقطع دست نيرايو چه آنها مكلف اند بفعل مذكور چه امام متعهد است امور غايب
 بنابر ان تكليف داده شده است باو براي اين فعل و ديگران سواي امام مكلف اند بسبب عقدي كه ميان آنها و آمر شده است
 و بايد دانست كه اقامت واجبات بقتل بوجوه سلامت نيست مانند اناضق تير بر حربي و در صورت مذكور و وجوب
 نيست بلكه عفو قصاص مندوب است و نيرايو خدای تعالی فرموده است كه اگر عفو كنيد قصاص را نزد يك است بقتل
 و بچو بركاري صا پس گرفتن قصاص دست مباح است مانند شما كران و لهذا مقتضاي ايشان بوجوه سلامت و الله اعلم
 صا باب در بيان شهادت قتل مسلمة اگر كشته شد كسي كه كشته شود و بچو يكی حاضر و ديگر غائب و اقامت
 بينه نمود پس حاضر بر قتل و بعد از آن آمد غائب پس لازم است كه غائب باز اقامت بينه نمايد نزواني حنيفه فرج گفته اند صا اين
 كه غائب اقامت بينه نخواهد كرد و اگر بچو كشته شده باشد پس مكلف نميشود باينكه باز اقامت بينه نمايد غائب نيز و هم بچو نمين
 اگر ايشان دين را بر آند و نركس و اقامت بينه نمايد حاضر پس غائب باز اقامت بينه نخواهد كرد و نيز و هم

استوفی غیر حق که آن حق را قتل و هدا قطع و ابدان و کان القیاس ان یجب القصاص لانه سقط للثمة فان له ان یتلافه تبعاً و اذا سقط وجب المال و انما لا یجب فی الحال لانه یحتمل ان یصیر قتل بالسرقة فیکون مستوفیاً بحکم ما لک القصاص فی النفس و یرکب لا یفعل
عند الاستیفاء و العفو و الا احتیاضاً لانه تصریح فیهِ فاما قبل ذلک لم یظهر لهما المضرورة فحیث لا یجوز ماذا استمر لانه استیفاء
بأنه اذا العقیقت و ما سر من قلنا انما یتبین کونه قطعاً بید حق بایره حق لوقوع و ما عفا و به الصحیح
انک علی هذا الخلاف و اذا قطع شتم حشر رقبته قبل الیوم فهو استیفاء و لو حرر بعد الیوم ففعل هذا
الخلاف هو الصحیح و الا صایح و انک انت تابعة قیاماً بالکفر فاکف تابعة لها غرضاً بخلاف الطرف لانها تابعة
لنفس من کل وجه **قال** و من له القصاص فی الطرف اذا استوفاه فصرى الی النفس و مات یفنی حیة النفس
عند اوجیهة و قال الا لیعلم لانه استوفی حقه و هو القطع و لا یمکن التقیید بوصف السلامة

بسبب قطع دست گرفته است غیر حق خود را چه حق آن در قتل است نه قطع و قطع غیر قتل است و قیاس این بود که واجب میشود قصاص
دست بر ولی مقتول لیکن قصاص را قطع بسبب شبهه زیر را چه با تو بود و مرا که تلف کند دست آنرا به بیعت ذات و هرگاه قتل
شد قصاص واجب میشود و لیکن بعد از بد شدن زخم نه فی الحال زیر را چه بمقتل است که زخم سرایت نماید پس ولی مقتول
مستوفی حق خود گردد و جواب صاحبین بر اینست که ملک قصاص ذات ضرورت نیست چه ثابت شده است با وجود
قتل آدمی شش است پس ملک قصاص ذات ظاهری شود و در قتیکه تصرف نماید در آن با اینکه استیفاء قصاص کند
یا نفی نماید یا صلح از قصاص بر مال کند و اما پیش از آنکه تصرف کند در آن ملک قصاص ظاهری نشود چه آنچه ضرورت ثابت
نیشود و بعد ضرورت و پیش از آنکه تصرف کند ضرورت نیست پس ملک در آن ظاهر خواهد شد بخلاف و قتیکه سرایت کند زیر را چه
آن قتل است و استیفاء قصاص و اما و قتیکه عفو نکند و بد شدن زخم ظاهری نشود و واجب نمیشود بجهت آنکه احتمال است
که سرایت نماید و مستوفی حق خود گردد و چنانچه مذکور شد حق که اگر قطع دست کند و عفو نکند و بد شدن زخم پس صحیح اینست که
در آن نیز اختلاف است و اما و قتیکه بر دست را و بعد از آن بکش آنرا پیش از آنکه بد شود پس این استیفاء قصاص است
و اگر بکش آنرا بعد از آنکه بد شود پس صحیح اینست که در آن نیز اختلاف است اما انگشتان اگر چه تابع کف دست است بجهت آنکه
در آن قلم است و لیکن باعتبار مقصود اگر گرفتن اشیاء است اصل انگشت است و کف دست تابع آنست و
پس ممکن است که ملک قصاص ظاهری شود و قتیکه تصرف نماید در انگشتان چه تصرف در مینوع است بخلاف اطراف
بدن زیر را چه آن محض تابع ذات است پس بسبب تصرف در تابع محض ملک قصاص ذات که مینوع محض است ظاهری شود
مسئله اگر باشد کسی را حق قصاص در اطراف بدن بر شصه و قطع کند آنکس طرف بدن وی را بقصاص و بعد از آن سرایت
حق قطع نماید و بر شصه بسبب آن قطع پس واجب میشود بر آنکس ویت ذات و می توانی حقیقتاً نگفته اند صاحبین بر آنکه واجب نمیشود
ضمان چنان گرفته است حق خود را که قطع است و ممکن نیست که قطع مقید شود بوجبت سلامت و این قطع که دست را بینه که سلامت مانده است

لهمافي الخلافة ان القصاص طريق الوفاة كالدين وهذا لانه عوض عن نفسه فيكون الملك فيه لمن الملك
 في بعض كافي الدية ولهذا الواقف لا يكون للميت ولهذا يسقط بمقتضى بعد الجرح قبل الموت فينتصب احد الورثة خصما
 عن الباقي وله ان القصاص بطريق الخلافة دون الورثة الا ترى ان ملك القصاص ثبت بعد الموت للميت ليس من هله بخلاف الدية
 والدية لا يملك من اهل الملك والاهل كما اذا انشكك ومقتضى انما سيد بدو قاته يملكه واذا كان لا يملك الا ثباتا يملك لا ينسب احدهم خصما عن الباقي فيعبد البينة
 بعد حضرة فان كان اقام القاتل البينة ان الغائب قد عفا فالشاهد خصم ويسقط القصاص

ص وويل صاحبين روح ورسولت اختلاف اينست كه ثابت ميشود قصاص بوزنه بطريق ارث و اعني ثابت ميشود
 ملكه قصاص بمرثه او لا وبعد از ان انتقال ميگردد آن ملك از مورث بسوى ورثه ص مانند دين بجهت آنكه قصاص من
 ذات است پس خواهد شد ملك قصاص كمرسى را كه ملك ذات است و اعني مقتول ص مانند دين و بنا بر آنكه قصاص
 ملك ميت است ص و لهذا اگر قصاص من مال گردد و باينكه مرصا كند بر مال بشاخص ميشود مال مذكور مملوك ميت
 و حتى كه او كزده ميشود دين ميت از ان و جارى ميشود وصيت وى در ان ص و لهذا ساقط ميشود قصاص من بسبب
 عفو ميت بعد از زخم عيش از مرگ پس يكى از ورثان خواهد شد خصم از باقى ورثه و دليل الى حقيقه ايهست كه قصاص
 ثابت ميشود بعد از بطريق خلافت و وراثت و مراد از خلافت در اینجا اينست كه قائم شود يك شخص تمام غير خود بجا آوردن
 فعل خير پس وقتيكه ظلم كرد قاتل بر مقتول پس مقتول استحق اينست كه كند فعل مذكور بر قاتل و ليكن مقتول حاضرست و مقتول
 كه فعل مذكور را بر قاتل كند پس ورثه قائم ميشوند مقام ميت بجهت اقامت اين فعل بلى اينكه ملك شود مقتول آن فعل را و لهذا
 انتقال ميگردد آن ملك بسوى ورثه ص بجهت آنكه قصاص ثابت ميشود بعد از موت مقتول و در ميت ايهست اين نيت
 كه ملك قصاص من شود و زيرا چه قصاص ملك فعل مست و ممكن نيست كه از ميت فعل صادر شود پس ميت ملك
 قصاص نخواهد شد ص بخلاف دين و دين چه آن مال مست و در ميت ايهست ملك شدن مال مست چنانچه اگر صيا
 رام اندازد و ميرد و بعد از ان با نوى نكاح شود در ان اولم بعد از موت صيا پس ملك آن صيا و مذكور ميشود و هرگاه قاتل
 شد كه قصاص من ميگردد بطريق خلافت و وراثت پس يكى از ورثان خصم از باقى ورثان نميشود و محتاج اند باقى ورثه كه
 باز اقامت بينه نمايند پس تكليف داده خواهد شد كه باز اقامت بينه نمايد ص و قتيكه حاضر شود غائب مستحق
 اگر اقامت بينه نمايد قاتل بر وراثت حاضر را بكنه عفو كرده است وراثت غائب قصاص را پس وراثت حاضر خصم است و
 مقتول ميشود و بينه و ساقط ميشود قصاص و قاتل محتاج اين نيست كه باز اقامت بينه نمايد و قتيكه حاضر شود غائب

و تائب و قبله ادا شد و آنگاه حشر به جسد جاری **قال** تا اذا اختلف شاهد القتل في الابطاح او في الملبس
في الدرع كان به القتل فهو باطل لان القتل لا يبعد ولا يكثر و القتل في زمان او في مكان عند القتل في زمان
او مكان اخر و القتل بالمعايير القتل بالاسلح لان الثاني عام و الاول سببه القتل و يختلف احكامها كان على كل
فتر عادة فخر و كذلك اذ قال احد ما قتله بعمدا و قال الاخر لا بد من شيء قتله فهو باطل لان المطلق ينافي المقتد **قال** و ان تمسك
قتله و قال لا بد من شيء قتله فبقية الدية استحسانا و القياس لان القتل هذه التسمية لان القتل يختلف باختلاف الالة فقتل
المشهور وجه الاستحسان انهم شيدوا يقتل مطلقا و المطلق ليس محمول على وجه الدية و لا بد من عمل الجملة التي اقبلت على الم
بالشهود عليه ستر عليه و او كما اكد بقوم في نفي العلم بظاهر ما ورد باطلا في اهلهم ذات ثلثين و هذا في معناه فلا مشبه
الاختلاف بالثالث و يجب الدية في ماله لان الاصل في الفعل العمد فلا يلزم الدافعة **قال** و اذا اقر رجلان
كل واحد منهما انه قتل فلا نقول الولي قتلناه جميعا من قبله ان نعمت لهما و ان شهدوا على رجل
ان قتل فلا نقول ان شهد احرون على اخيه يقتله و نقول العلى في قتلنا جميعا
مسئله ٨ اگر زن را قتل کرد و گوشت در روز قتل و باینکه روی گویای و دیگر در روز قتل
و دیگر گویای و دیگر در روز دیگر قتل کرد و ص یا در شهر و باینکه یکی گویای و دیگر قتل کرد در فلان شهر
و دیگر گویای قتل کرد در شهر دیگر ص یا در آن قتل و باینکه یکی گویای و دیگر قتل کرد در آن اسلح و دیگر گویای
که قتل کرد بصاحب پس این گویای باطل است زیرا چه قتل مکرر میشود و قتل در یک زمان یا در یک مکان غیر آن قتل
که در زمان دیگر یا در مکان دیگر است و همچنین قتل بصاحب قتل بصلح است زیرا چه دوم قتل مجبوست و اول شبهه است
و احکام هر دو مختلف است پس خواهد شد بر قتل گویای یک کس و گویای یک کس مقبول نیست و همچنین اگر گویای واحد
یک گویای باینکه قتل کرد آنرا بصاحب و دیگر گویای معلوم نیست که بچه چیز قتل کرد آنرا پس این گویای باطل است زیرا چه شهادت
قتل بصاحب قتل مقید است چو گویای شبهه عمد است و گویای قتل مطلق مقید است و قتل مطلق منافی مقید است
پس خواهد شد بر قتل گویای یک کس **مسئله** ٩ اگر گویای در بند و کس که فلان قتل کرد و است فلان را و بگویند که معلوم
نیست که بچه چیز قتل کرد آنرا پس در این صورت واجب میشود دیت از روی استحسان و از روی قیاس مقبول نیست
گویای نیز چه قتل مختلف میشود بسبب اختلاف آلت قتل پس مشهور در این صورت مجهول است و آن قتل است پس
گویای مقبول نخواهد شد و وجه استحسان اینست که آنها گویای دادند و قتل مطلق پس واجب خواهد شد چیزی که کمتر است از میان دو حکم
قتل از روی اعتیاد و آن دیت است و اختلاف آلت قتل در این صورت مشکوک است پس ثابت نخواهد شد و باید دانست که در قتل
و واجب میشود دیت در مال قاتل زیرا چه اصل در فعل عمد است و قتل مطلق عمد است و در بدو آن خلاصه است و مشکوک
جمیع میشود لهذا دیت واجب نخواهد شد بر عاقله **مسئله** ١٠ اگر اقرار کرد بر کد امزد و کس باینکه کشته است فلان را
و بولی مقتول بگویند که شاهد و کشته اید فلان را پس برسد و بولی مقتول را که بکشید و در او اگر گویای در بند و کس بر مردی
که این کشته است فلان را و گویای و بندگان و کس دیگر بر مردی دیگر که این کشته است فلان را و بگویند که این کشته است فلان را

لأن دعواها العفو عليه وهو منكس بمنزلة ابتداء العفو من غير حق المشهود عليه لأن سقوط القود مضى

اليهما وإن صدقتهما المشهود عليه وحدهما القتال ثلث الدية المشهود عليه لا فراه له بذلك قال وإذا

شهد الشهود أنه ضربه فلم ينزل صاحب قراش حتى مات فعليه القود إذا كان عدداً لأن الثابت بالثبوت

كانت ايت معانية وفي ذلك لقصاص على ما بيناه والشهادة على قتل العمد تتحقق

على هذا الوجه لأن الموت بسبب النفس بالثبوت إذا صار بالغير ب صاحب قراش حتى مات

زيراج هرگاه گویان دعوی عفو نمودند بر وارث دیگر گویا قصاص را حق کردند آنها ابتداء در حق وارث دیگر فقط زیرا چه

قصاص در صورت منسوب میشود بسوی عفو آنها پس وقتیکه ثابت شد عفو بر و گویان خواهر دیگر دید نصیب وارث دیگر را

و چهارم آنکه تصدیق بر و گویان کند وارث دیگر فقط و قاتل تکذیب بر و نماید پس در صورت واجب میشود بر قاتل ثلث

دیت بر اے وارث دیگر زیرا چه قاتل هرگاه منکر شد گویان گویان را پس مقرث با نیلور که قصاص ساقط شده است بسبب

اقرار عفو بر و گویان فقط و نصیب وارث دیگر در مال گردید پس ثلث دیت بران واجب خواهد شد بر اے وارث دیگر و باید

که خواهر گرفت این ثلث دیت را و وارث دیگر از قاتل خواهد داد آنرا بر و گویان مذکور ان زیرا چه بر و دیت اید دعوی

و ثلث دیت میانیت برای ذات خود را و قاتل تکذیب آنها میکند در مال و اقرار میکند بر ذات خود و ثلث دیت برای

دیگر چه اقرار میکند که قصاص ساقط است بسبب اقرار بر و گویان و گردید نصیب وارث دیگر در مال پس آنچه اقرار کرد قاتل

مذکور بر ذات خود بر اے وارث دیگر اقرار کرد بان وارث دیگر بر اے گویان چه او تصدیق بر و گویان میکند پس خواهد

گرفت آنرا و خواهد داد آنها که اقرار کرده است برای آنها چنانچه اگر کسی اقرار کند بجز برای شخصی و آن شخص بگوید که آن چیز

برای فلان است پس میرسد آن چیز بفلان همچنین در اینجا نیز و این از روی استحسان است و قیاس نیست که واجب شود

بر قاتل پنج چیز زیرا چه بر و گویان دعوی مال بینانند و قاتل انکار میکند و نیز قاتل اقرار میکند بر ذات خود و ثلث دیت بر

وارث دیگر و آن منکر است آنرا پس باید که واجب نشود برای او لیکن از روی استحسان میرسد او را چنانچه مذکور شد

و سر آن نیست که وارث دیگر منکر یا کلی نیست بلکه رد کرده است آنرا بسوی گویان و اقرار کرده است که آن برای آنهاست

مسئله اگر گویان دین کند گویان که فلان زخمی کرد فلان را عمداً بسلح پس آن همیشه صاحب فروش مانند اینانکه در پس

واجب میشود قصاص بر قاتل چنانچه ثابت شد بگویان گویان گویا ثابت است بطریق سائنه و در صورت سائنه قصاص است

پس چنین در اینجا نیز شهادت بر قاتل عمدت حق میشود و چنین طریق زیر این است بسبب معلوم نیست و گفتیم که بسبب صاحب قراش گردانایک بر و

تعلیل قیمته پس عندی حقیقه را و قال محمد علیه فضل ما بین قیمته هر میا آن محرم و فعل البیست برامع

قول ابی حنیفه را که ان الحق قاطع السرایه و اذا انقطعت به فجمع السره و هو جنایه ینتقص بها قيمة السره

بالاضافه الی ما قبل السره فوجب ذلک و لهما الله یصییقان لا من وقت السره لان فعله السره و هو مملوکه و بلا طحاله

فوجب قیمته بخلاف القطع و المرح لانه اطلاق بعض المحل انه یوجب الغمان للموت و بعد السرایه لو جیب للموت

فتمیز الیه باه فخاله البلیه اما الذبح لایسب الیه لانه لایسب الیه لایسب الیه فاما الذبح لایسب الیه فاما الذبح لایسب الیه

پس واجب میشود بر تیر اندازند و قیمت آن برای خواجه نژاد ابی حنیفه و ابی یوسف و نژاد محمد و ابیست که ملاطفت نماید

قیمت آنرا در حالیکه تیر انداخته شده است بران و قیمت آنرا در حالیکه تیر انداخته شده است بران پس بمقدار نیم

تفاوت باشد میان هر دو قیمت واجب میشود بر تیر اندازند و بر حسب آنکه حق قطع می کند سرایت جنایت را ف چنانچه اگر

قطع کند دست بنده و رایان نمی کند آنرا بخلاف بعد از آن که آنرا بخلاف می پس حق قطع میکند سرایت را حتی که واجب میشود

دست آن و در قیمت آن و واجب میشود در سرشت و نقصان قیمت آن چه جناب حق مستحب است زیرا بر صاحب حق

در حالت ابتدای جنایت خواجه نیست و در حالت موت بنده است چه آن آنرا دست پس خواهد شد و حق بمنزله بر شدن از

ص و بر گاه منقطع است سرایت باقی ماند انداختن تیر فقط و انداختن تیر نیز جنایتی است که کم میشود بسبب آن قیمت سوی الیه

یعنی آنکه انداخته شده است تیر بران مثبت قیمت آن در حالیکه تیر انداخته شده است بران پس واجب خواهد شد بران

ضمان نقصان قیمت که عبارت است از مقدار تفاوت میان دو قیمت مذکوره و دلیل شیخین بر اینست که تیر اندازند و کور قاطع

از وقت انداختن تیر زیرا چه نیست فعل آن مگر انداختن تیر فقط و این فعل ملوک و دیست در همان حالت پس واجب خواهد شد

قیمت آن بخلاف آنکه اگر کسی قطع کند دست بنده و رایان نمی کند آنرا بخلاف بعد از آن سرایت که در نزد مذکور بعد از حق آن زیرا چه

در صورت تلف کرده است بعضی محل را و این موجب ضمان است برای خواجه و بعد از سرایت اگر چیزی را واجب شود بران

باطل آن کلمه و الفراق الاقراره الشهاده بیکتا دل کل واحد منوما و حق کل القتل و وجوب القصاص قد حصل الذکب و الاقرار بن
المقره و فی الثاني من المشروط له غیر ان تکذب المقره المقره فی بعض ما اقر به لا یستل الاقرار فی الباقی و تکذب ذلک مشروط له الشاهد
فی بعض ما شهد به یجوز شهادته اصله ان الذکب بنفسه و نفس الشاهد عن القلبی اما نسق المقره لا یمنع صحی الاقرار

باب فی اعتبار حاله القتل

قال ومن بره مسلماً فانزل المرحی علیه والعیاذ بالله فتوقع به السهم فعلا له الدینه عندانی حقیقه و قال لا شیء علیک فی الزناد
استقطت نفسک فی نفسه فیجوز مبرکاً المرحی عن موجب کما اذا اراه بعد الخرج قبل الموت قوله ان الضمان يجب بفعله وهو الشرع اذا فعل
منه بعداً فیعتبر حاله المرحی الیه فیها متفقاً و لهذا اعتبر حاله المرحی و حق الخدمه لا یجزم برکة الشرع بعداً و تکذب فی حق الخدمه
حتى جاز بعد الخرج قبل الموت و ان كان عدلاً فالقسط للشرع و وجوب الیه و لو لم یلحقه موتاً فاسلمه و قد وقع به الضمان علیه و کذا اذا بره مسلماً
فاسلم له المرحی ما تقدمه و وجب الضمان لعدله و الحق لا یتجلی بما لیس له من مقتوماً بقیه القتل قال و ان بره عدلاً فاعتقه مولا و وقع السهم به
یس باطل یشود کواهی بر و فریق و فرق بیان اقرار و کواهی نیست که سبب اقرار و شهادت بر و ثابت یشود که بر و احد
تتماثل کرده است فلان زاودا واجب یشود بر و بر و احد قصاص تنها ولیکن در صورت اولی که مقرست تکذیب مقر که است
در بعض چیزیکه اقرار کرده است از مقر و در صورت دوم ولی که مشود که است تکذیب کواهی ان نوده است در بعض چیزیکه انما
کواهی آن داود اندر برای و سبب تکذیب مقر در بعض مقر به باطل نمیکند اقرار از برای و تکذیب مشود که کواهی ان را در بعض مشود
باطل نمیکند کواهی را زیرا چه تکذیب تنفیق است و فسق کواهی ان مانع قبل کواهی است و فسق مقر مانع صحت اقرار نیست و التبدل علم
باب در اعتبار حال قتل مسلمه اگر کسی تیر انداخت بر مسلمانی پس مرتد گشت آن مسلمان و رسید تیر بآن بعد از
ارتداد و مرد پس واجب یشود دیت بر اندازنده تیر نزدانی حقیقه و گفته اند صاحب جنین رح که واجب نمیشود چیزی بر اندازنده
زیرا چه سبب ارتداد ذات آن مسلمان متقوم نماند و گویا قاتل خود را بری کرد از جزای قتل چنانچه اگر بری کرد قاتل مذکور را
بعد از خرم کردن و پیش از مردن خود و دلیل الی حقیقه اینست که ضمان واجب یشود و سبب انداختن تیر پس معتبر حال قتل است
و در انحال است آن مسلمان متقوم است و لذت معتبر است حالت تیر انداختن در حق جلال شدن محکام حتی که حرام نمیشود
سبب مرتد شدن تیر اندازنده از انداختن تیر و پیشین معتبر است حالت مذکوره در حق کفار و ادان حتی که جائز است بعد از خرم کردن
پیش از مردن زخمی اگر تیر انداختن بمحط باشد پس واجب خواهد شد ضمان که دیت است اگر چه انداختن تیر بعد از دست زرا چه
قصاص ساقط شده است بسبب شبهه ف چنانسان مذکور در حالت رسیدن تیر با و متقوم نیست حتی سبب حاکم
اگر تیر انداخت کسی مرتدی پس مسلمان گشت آن مرتد و بعد از آن رسیدن تیر با و مرد پس واجب نمیشود بر اندازنده تیر هیچ چیز
مرد و همه علمای ارج و همچنین اگر تیر انداخت کسی بر حوی پس مسلمان گشت و بعد از آن رسیدن تیر با و مرد پس واجب نمیشود بر
هیچ چیز زیرا چه انداختن تیر بر آن در انحال موجب ضمان نبود چه محل متقوم نبود پس موجب ضمان نخواهد بود اگر چه بعد از آن سبب
متقوم شدن محل مسلمه علم اگر تیر انداخت کسی بر بنده و بعد از آن آزاد کرد او را و خود را بر بنده رسید تیر با و

نیب قیمتہ للمور و فریاد وان کان یخالفنا فی وجوب العقیة نظر الی حالۃ الاصلۃ فالحقۃ علیہ ما حققناه قال
و من قضر علیہ بالرحم فیما لا رجل ثم رجح احد الشیخین و قریبہ السهم خلاف شیء علی الریۃ لان المعبر جائۃ الیہ و هو صالح لہ
فی اواذہ المجمع صلیا ثم سلمہ و تعبت لرقیۃ بالصلیاء و کل ان ما و موسیٰ ثم تجس و العیاد بالله کل لان المعبر حال الریۃ
فی حق الحل الخفیۃ اذ الریۃ هو الذکر معتبر الاجلیۃ و اسلافہا عند ولور و الحیم صید الفحل فوقف التیمیۃ بالصلیاء علیہ الخیر ان رجح
صلیاً ثم رجحاً فلا یلی علیہ ان الصان انما یجوز لعلہ و هو ینتیج حالۃ الاحطام و فی الاول هو محرم و وقت الرجح فی الثاني حلال فلولا افتراقہ لعلہ علی الصلوات

کتاب اللغات

قال و فی سبیلہ العد دیکہ مغلفۃ علی العاقلة و کفار علی القلایق قد بدینا فی قول الجنایات قال و کفارہ حتی رقبۃ مؤمنۃ لقولہا
فی حق رقبۃ مؤمنۃ الایۃ فان کثیر من قصبات شمسین فتکلیفین هذا البصر لا یخیر فیما فیہ الا طامعاً لانه لا یجوز بہ نظر المقادیر و تعویب
بالنویس و لانه جعل المذکر علی الواجب من الفناء و لکن فی کل المذکر علی ما عرف و یخبر نہ رضیع احد ابویہ مسلمہ لانه
مسلمۃ و الظاهر سلامۃ اطرافہ و لا یخیر نہ فی البطن لانه لم یقر و حیوانہ و لا سلامتہ

لہذا واجب خواہ شدتیمت آن بحیث خواہد مسلمہ مگر قاضی حکم نرد بر شخصی بانیکہ سنگسار کنند از اس کسی انداخت
بر شخص و بعد از آن رجوع کرد یکی از کوفتان و بعد از آن رسید آن تیر بر شخص پس پنج تیر دیگر انداخت و ذکر لازم نمی آید زیرا چه سبب
حالت انداختن تیرست و در وقت خون آن سبب است مسلمہ اگر تیر انداخت بجوی بر شکاری و بعد از آن سبب آن
پس رسید تیر آن شکار جائز نیست خوردن آن شکار و اگر تیر انداخت مسلمی و بعد از آن بجوی خورد پس برسد تیر آن شکار جائز است
خوردن آن زیرا چه در حق حل و حرمت حالت انداختن تیر سببست و تیر انداختن بر شکار نجس است پس اعتبار اہلیت و عدم
اہلیت نجس در وقت انداختن تیر سببست خواہد بود و اگر تیر انداخت محرمی بر شکار و بعد از آن حلال شد اعمی ازا حرام برآمد پس
تیر آن شکار واجب میشود و جزا اگر تیر انداخت شخصی کہ حلاست و بعد از آن محرم شد پس رسید آن تیر آن شکار پس پنج
چیز واجب نمیشود بر آن زیرا چه ضمان واجب نمیشود و گریستہ کی کہ تیر انداختن سبب در حالت احرام و در صورت اول شخص
محرم است وقت انداختن تیر و در صورت دوم حلاست پس فرق میان ہر دو غایب و لکن علم بالصواب

کتاب الریۃ

مسلمہ اگر شبہ عمد واجب میشود و میت مغلفہ بر عاقلہ و کفارہ بر قاتل و کفارہ شبہ عمد و مجنن کفارہ قتل خطا از اگر
بندہ مسلمان است و شرط است کہ اطراف بدن بندہ صحیح و سالم باشد و اگر گنایا بندہ مسلمان را پس روفہ و اشتن
و موادست پی در پی و اطماع شصت سکین در کفارہ قتل نیست و چنانچہ در کفارہ نماز است ص زیرا چه در باب
کفارہ قتل مجنن دو چیز مذکور است و در قرآن مجید بکلمات کفارہ نماز کہ در آن اطماع شصت سکین نیز مذکور است
ص مسلمہ کفایت میکند بجهت کفارہ از اگر درون بندہ شیہ خوارہ کہ یکی از ماور و پدر آن مسلمان است چه آن شیہ
در حکم مسلمان است و غایب نیست کہ اطراف بدن آن شیہ خوارہ و چون دست و پا و چشم و زبان و مانند آن ص
صحیح و سالم است و کفایت نمیکند بجهت کفارہ از اگر درون چیز کہ در شکم مادر است چه زندگی آن و سلامت اطراف بدن آن مسلم نیست

لأنه إذا لم يحال على الكمال وهو مقصود وكان إذا قطع المارن أو الأربعة لما ذكرنا و لو قطع المارن مع القصة فيؤدي على دية واحدة
 لأنه عضو واحد وكذا اللسان لقوت منفعة مقصودة وهو النطق وكذا في قطع بعضه إذا منع الكلام بقوت منفعة
 مقصودة وإن كانت الآلة قائمة و لو قدر على التكلم ببعض الحروف قبل يقسم على الحروف وقيل على من حروف تتعلق
 باللسان فيقدم ما لا يقدر على أن يقرأ على أداء أكثرها حتى يحكم عدل الحصول لإفهام مع الاختلاف وإن عجز عن أداء
 الأكثر يجب كل الدية لأن الظاهر أنه لا يحصل منفعة الكلام كذلك لأنه يفوت به منفعة الوطى ولا يلدو واستغنى البول
 والرمي بدقيق الماء ولا يلدوج الذي هو طريق الاعتدال عادة وكذا في الحشفة الدية كاملة لأن الحشفة أصل في منفعة
 الأيلدوج والدقيق والقصة كالتابع له **قال** وفي العقل إذا ذهب بالضرب الدية لقوت منفعة الإدراك أذهب يتنعم بنفسه
 في معاشه ومعاذ ذلك إذا ذهب سمعه أو بصره أو شفه أو ذوقه لأن كل واحد منها منفعة مقصودة وفقد دوى
 إن عجز الله عنه قضى بأربع ديات في ضربة واحدة ذهب بها العقل والكلام والسمع والبصر **قال** في الحشفة
 إذا حلفت فلم تلبث الدية لأنه يفوت به منفعة الإجمال **قال** وفي شجر المراس الدية لما فعلنا و **قال**

زیرا چه زایل کرد و دست تمام بحال را و آن مقصودست همچنین اگر بریده شود پره نبی یا سرنبی مسئله ۲- اگر بریده شود پره نبی مع
 قصه نبی واجب میشود و اما در چیزی زیاد و واجب میشود زیرا چه مجموع یک عضو است و همچنین اگر بریده شود تمام زبان واجب
 میشود و اما به جهت آنکه فوت میشود بسبب قطع آن منفعت مقصوده نطق و گویا بیست و همچنین اگر بریده شود پارک از زبان
 واجب میشود تمام دیت نیز و قتیکه اصل قدرت گفتار نماند به جهت آنکه فوت شد بسبب قطع آن منفعت مقصوده است از زبان اگر حالت
 گفتار موجود است و اگر قادر باشد بر گفتار بعضی حروف پس یعنی گفته آنکه مقصودست میشود دیت در صورت بر عدد حروف و بعضی گفته
 که مقصود میشود و اگر آن حروف که متعلق است زبان پس واجب میشود و بقدر هر دیکه قدرت گفتار آن ندارد و بعضی گفته
 که اگر قادر باشد بر گفتار اکثر حروف واجب میشود حکومت عدل زیرا چه منفعت مقصود از کلام فماندند مرادست و آن حاصل است لیکن
 در آن اختلافی واقع شده است پس واجب خواهد شد حکومت عدل و اگر عاجز باشد از تکلم اکثر حروف واجب میشود تمام
 دیت چه ظاهر در خصوص این است که منفعت مقصود از کلام است حاصل نخواهد بود و همچنین اگر بریده شود ذکر واجب میشود تمام دیت
 زیرا چه فوت میشود بسبب آن منفعت جماع و ایلا و نگاه و آشتن بول و دور انداختن آن و جستن منی و داخل کردن و در سرج
 بطوریکه علوق نبرد در جسم و همچنین در شفه اغنی در سرج ذکر تمام دیت است زیرا چه حاصل است و منفعت او خال در سرج
 جستن منی و باقی منافع مانند تابع است مسئله ۳- اگر کسی بزند بر سر شخصی و زایل شود عقل آن شخص بسبب آن واجب میشود
 دیت زیرا چه فوت میشود و در آنک بسبب رفتن عقل چه بسبب عقل منقطع میشود و انسان و امور معاش و معاود و همچنین اگر
 زایل شود قوت سامعه یا قوت باصره یا قوت شامه یا قوت و آفقه بسبب ضرب ف واجب میشود دیت و همچنین اگر بریده شود هر واحد
 از این منفعات منفعت مقصوده است و مریت از عمر رخ که حکم کرده بود بچا رویت و یک ضربت که رفته بود بسبب آن عقل قوت
 گویا بیست و شتوایی و بیست و شتوایی مسئله ۴- اگر تراشید کسی شیش انسانی را یا بنظر که باز ترست واجب میشود تمام دیت زیرا چه فوت میشود
 بسبب آن منفعت جمال و همچنین اگر تراشید کسی موی سر انسانی را یا بنظر که باز ترست واجب میشود تمام دیت بوجه مذکور و گفته است

و فیه دیه کامله و هی عشر فتقسم الدیه علیها **قال** و الاصابه کلها سواء لا خلاف فی الحدیث و لانها سواء فی اصل المنفعه
فلا تعتبر الزیاده فیه کالیومین مع الشمال و کذا اصله الرجلین لانه یفوت بقطع کلها بمنفعه المنفعه فنجب لدیه کامله ثم
فیهما عشر اصابع فتقسم الدیه علیها **اعشارا قال** و فی کل اصبع فیها ثلاثه عظام فی احدیها ثلث دیه الاصل
ما فیها مصلان فی احدى النصفه الاصل و هو نظیر انقسام دیه الین علی الاصابه **قال** و فی کل سنه من کل سنه من کل سنه من کل سنه
فی حدیث ابی موسی الا شعره فی الله عنه و فی کل سنه من کل سنه من کل سنه من کل سنه من کل سنه من کل سنه من کل سنه من کل سنه
و الا سنن کلها سواء و لان کلها فی اصل المنفعه سواء فلا یعتبر التفاوت کالیک و الاصابه و هذا اذا کان خطا فان کان
عما فیه القصاص و قد مر فی الجنايات **قال** و من ضرب عضوا ذهاب منفعته فیه دیه کامله کالید اذا شلت
والعین اذا ذهب طوره هالک المتعلق تعویث جنس المنفعه لا فوات المنفعه و من ضرب ضلع غیره فاقطع ماؤه بالیه تعویث جنس المنفعه
و کذا لو اشد فوات جماله علی الکمال و هو امشیه القامه و لو نالت الحدیثه لا شیء علیه و لو اشد فوات جماله علی الکمال و هو امشیه القامه
الشجاج عشره انخاصه و هی الفی تحوّل الجلد ای یخذشه و لا یخرج الدم و الا لامعه و هی الفی یفقد الدم و لا یسبیله کالید و فی العین
من واجب یشود و ان تمام دیت و انکشان ده اندیز مقسوم یشود دیت بر انکشان بدو خمس و واجب یشود یکم خمس بخت یکم خمس ایله
که همه انکشان برابر دین که بخت آنکه حدیث مذکور مطلق است و بخت آنکه همه انکشان برابر نادر اصل منفعت و کی و شی آن اعتبار
نادر و نامند دیت راست و چپ است مسئله ۱۳ - و هر که انکشت که سه بنایت واجب یشود و بخت بر نادر آن ثلث دیت انکشت و در هر
انکشت که دو بنده است واجب یشود و یک بنده آن نصف دیت انکشت و یا پنج مقسوم یشود دیت بر انکشان پنجین مقسوم یشود
انکشت بر ندر حامی آن مسئله ۱۴ - دیت هر دندان پنج شتر است و این نصف عشر دیت است و بخت آنکه نیمه صلیع و در دیت
که در هر دندان پنج شتر است و باید دانست که همه دندان درین حکم برابر ندیمت آنکه حدیث مذکور مطلق است و بخت آنکه هر دیت و بخت
روایت از نیمه صلیع که همه دندان برابر ندو بخت آنکه همه و اصل منفعت برابر ندو کی و شی آن اعتبار نادر و نامند دیت و بخت
و اینهمه که مذکور شد و قیست که بخوابانند و اگر برسانند واجب یشود و در آن قصاص چنانچه که ثبت بیان آن در کتاب انجیای مسئله ۱۵
اگر کسی در عضو شخصی و فوت شد بخت آن عضو با کلیه **ف** و عضواتی مانند **ص** پس واجب یشود و در آن تمام دیت چون دست
و تیکه شل گردد **ف** اعنی تنگ شود **ص** و چون چشم و تیکه روشنی در آن نماند زیرا چه دیت واجب یشود بسبب فوت مثلث منفعت
عضو بسبب زایل شدن صورت عضو مسئله ۱۶ - اگر زد کسی در **ص** و بخت آن **ف** اعنی استخوان پشت کسی **ص** و قطع شد آب منی
واجب یشود و تمام دیت بخت آنکه فوت شد بسبب آن منس منفعت مسئله ۱۷ - اگر زد کسی بر پشت شصت و کوز پشت شد و شخص واجب
یشود دیت بخت آنکه فوت شد بسبب آن جال با کلیه **ف** ان استقامت قامت است و اگر زایل شود کوز پشتی آن و باقی نماند نشان آن
پس واجب نمی شود پنج حیه و الله اعلم

فصل در بیان اقسام شجر اعنی در نمیکه در سر در و تاج نماند و هر دو استخوان منبت ریش داخل و به نیست نزد ملک و چه بعضی است
یافته میشود و در آن و داخل و چه نزد علای مایع چون متصل است بوجه و گاهی معنی مواجعت هم یافته میشود و در آن مسئله ۱۸ شجر و است
ایکی حار و آن نیمه است که نماند پوست را و میرود و نیا در خون را و دو دم و اسعه که خون اندک برآورد و جاری نکند آن را مانند شجر چتر

والدائمة وهي التي تبين الدم والباصعة وهي التي تنصع للجلد أي تقطعه والمتلاحمة وهي التي تأخذ في الجود والسيماق وهي التي
تصل إلى السيقاق وهي جلدة رقيقة بين اللحم وعظم الراس والموصجة وهي التي توضع العظم أي تنسبه والمهاشمة وهي التي تكسر العظم وتنقله وهي التي
تنقل العظم بعد الكسر نحو كونه وألامه وهي التي تصل إلى الراس وهي الذي فيه الزمغ قال في الموصجة القصاض كانت عمدا لما روى
أنه عليه السلام قضى بالقصاص في الموصجة ولأنه مكنت يتصل إلى العظم فينساويان فيتحقق القصاص قال
ولا قصاص في ثقبه النخاع لأنه لا يمكن اعتباره مساواة فيها لأنه لا حد انتهى الشك في اليه وكان فيما فوق الموصجة كسر العظم ولا قصاص فيه
وهذا روي عن أبي حنيفة وأما في الكسر وهو ظاهر الراس فيجب قصاصه فاقبل الموصجة لأنه يمكن اعتبار المساواة فيه إذ ليس فيه كسر العظم وإنما
هذه غالب فيسود غود فامسها ثم يفتح حديثه فذلك فيقطع بها مقدار ما قطع فيتحقق استيفاء القصاص قال وفيما دون
الموصجة حكومة العنق لأنه ليس فيها راس مقدور كما يمكن هذا روي اعتبارها بحجم العنق وهو ما روي عن أبي حنيفة قال وفي العنق روي عن
وفي الموصجة أن كانت خطا نصف عشر الذية وفي الهاشمة عشر الذية وفي النقلة عشر الذية ونصف عشر الذية وفي الأمانة ثلث الذية في الجائفة ثلث
الذية قال فبذلك فيها جافقتان فبينهما ثلث الذية لما روي في كتاب عمر بن حزم رضي الله عنه أن النبي عليه السلام قال في الموصجة خمس من كل أجل

سوم و بیست که خون را روان سازد و چهارم باغچه که بر پوست را خیمه متلاطمه که از کرم در گوشت ششم سحاق که رسد تا سحاق و آن بجای
از پوست تنگ که میان گوشت و استخوان سر است ششم در موضع که نمودار کند استخوان سر ششم باشد که بشکند استخوان را نه منقطع که قفل کند
استخوان را بعد از شکستن از پای یکایمی و هم آنکه که بر سینه تا بام الاراس و آن پرده است که مغز در آن است و بعد از اینها و امده است که باره
پرده مغز را برسد تا بغیر سر و ذکر کرده است این را مجموع صحبت آنکه انسان زنده می ماند از آن مسئله سه واجب میشود و قصاص در موضع
اگر بیدار باشد صحبت آنکه مرویت از زیر بغل که حکم کرده بود و قصاص در موضع و صحبت آنکه مساوات در آن مخصوص است چه ممکن است که رسانیده
کار و تا با استخوان پس واجب خواهد شد قصاص مسئله - قصاص واجب میشود و باقی شجعه خواهد صحبت آنکه مساوات در آن مخصوص است
زیرا چه در آن حدی ممکن نیست که رسانیده شود کار و تا با استخوان صحبت آنکه در شجعه حایکه با فوق موضع است فاعنی شجعه یا اینکه زخم آن نیکو
از موضع صی استخوان شکسته است و در استخوان قصاص نیست و این یک روایت است از ابی حنیفه و گفته است محمد بن حنفی که واجب میشود
قصاص در شجعه حایکه مذکور است پیش از موضع فاعنی کمتر است از موضع صی صحبت آنکه مساوات در آن ممکن است چه در آن
استخوان شکسته است و غالباً فوق بلک نیز نیست پس اندازه کرده میشود زخم سهل و بعد از آن گرفته میشود و کار و تهنه با اندازه آن میل و
بریده میشود و آن کار و بعد از شجعه پس ثابت خواهد شد استیفای قصاص و این ظاهر روایت است و باید دانست که بنابر روایت اول
که غیر ظاهر روایت است در شجعه حایکه کمتر است از موضع واجب میشود حکومت عدل زیرا چه در آن ارش مقدور و معین نیست و عارض نیست که اگر
رو و این بنایت پس واجب خواهد بود حکومت عدل و این روایت از رحی و عمر ابن عبدالغریز مسئله ۴ - واجب میشود در موضع
نصف عشر ویت اگر خطا باشد و واجب میشود هاشم عشر ویت عدا باشد یا خطا و در تقاضا عشر ویت نصف عشر ویت عدا باشد یا خطا
و در آنکه ملت ویت عدا باشد یا خطا و واجب میشود ثلث ویت در جالفه و آن زخمی است که برسد تا جوف از سینا یا از پشت یا از شکم یا از
پایرند در گردن فبعضی که اگر برسد آب انجا شکار و زو باطل میشود و اگر نفوذ کند جالفه از یک جانب تا جانب دیگر پس آن جانب
است و واجب میشود در آن دو ثلث ویت آنکه رویت در کتاب عمر بن حزم رضی که غیر ضلع فرموده است که در موضع شش است

والتزجیم من حیث الدیات والحکم اولى من التزجیم من حیث مقلد الواجب ولو کان فی الکف ثلاثة اصابع بحکم الاصاب
ولا تشی فی الکف بالا حرام لان الاصاب اصول فی النقوم ولذا کثر حکم الکف فاستنبعت الکف کما اذا كانت الاصاب
قائمة باسرها قال فی الاصابه انک تحلوه عدل تشریفا لا بد فی لانه خروج من ید لا لک لا منفعة فیه ولا ندمه وکذا
النس الشاعیه لافلا فی علی القنن وکذا ولسانه اذ لم تعلمه فحکمه حکومه عدل وقال الشافعه تحت فیه دبیة
کاملة لان الغالب فیه الصحة فاسبه قطع المارث والادین وکما ان المقصود من هذا الاعضاء المنفعة فاذا لم تعلم فحکمه
لا یجب الا کفی الکمال ما تشک والظاهر لا یصلح حجة لا لولکم محله والمادی والادین الشافعه لان المقصود
هو النجاة وقد فوتته علی الکمال وکذا لک واستعمل النبی لانه لیس بکلام وانما هو نحو صوت ومعهودة الصوت فیه بالکمال
وفی الذکر بالحوکمة وفی العین ما یستدل به علی النظر فیکون بعد ذلك حکمة حکمه البالغ فی العین والمخطأ قال
وهم یشتبه بجلاد فذهب عقله او شعوره وادخل ادرش الموضوعة فی الذبیة لان بقوات العقل یبطل منفعة جمیع
الاعضاء فصاد کما ادا ووضعه مهابت وادرس الموضوعة بحسب غیوب حوزة من الشیخ حتی لو نیت یسقط والذبیة
هی پس یخرج باقتیارات وکما انکشان است این ولی است از ترجیح باعتبار کثرت مقداریت که در صورت چه ترجیح باقتیارات اولی
اولی است از ترجیح باعتبار مصلحت مسلمة ۴- اگر برید و شود و نبد کف سینه که در آن سه انگشت است واجب میشود وارش اکتان چهار
واجب می شود و بر انگشت نزد وجهه نیز باید اکتان اصل اند باعتبار آنکه ادرش مقدریت در آن و در اکثر اکر کل است پس کف دست
تابع خواهد شد مانند آنکه قائم باشد همه انگشتان و در کف دست مسلمة ۵- سه انگشت زانده یعنی انگشت کشتم مثلاً
واجب میشود و حکومت عدلی بجهت شرافت آدمی نیز باید آن نیز بر روی است از دست آن و لیکن منفعت نیست در آن و نه زینت است و نه
است حکم در دنیا بلکه زانده است بوجه مذکور مسلمة ۶- واجب می شود و در چشم طفل و ذکر آن و زبان آن حکومت عدلی و فیه معلوم شد
صحت آن و گفته است شافعی رح که واجب میشود و تمام دیت چه غالب صحت است چنانچه واجب میشود دیت اگر بر کسی بر روی طفل یا گوش
آن و دلیل علمای ما این است که تقصود از این اعضا منفعت است پس هرگاه صحت آن معلوم میشود واجب خواهد شد ادرش کامل
بسیب شک و ظاهر حال صلاحیت این ملکه که بجهت احتیاق تواند شد بخلاف بر روی و گوش در قطع چه تقصود است از آن حال و آن
نوت میشود و تمام و کمال و چنین است اگر طفل در وقت تولد فریاد کرده باشد نیز باید آن کلام نیست بلکه موت است فقط و باید دانست که
صحت زبان معلوم میشود و حکم صحت ذکر معلوم میشود و بجهت و جنبش آن در وقت بلوغ و جهت چشم معلوم میشود و بجهت که ولایت کنیزانیک
می فیه آن طفل و فیه صحت این اعضا معلوم شود پس حکم آن حکم بالغ است و بعد و ظاهر و در مسلمة ۷- اگر زخم موضع زد کسی بر
عمدا یا خطا و رفت عقل آن شخص یا تمام موی سر آن ف پس قصاص در قیود لازم نمی آید اما در صورت خطا پس ظاهر است
و اما در صورت عمد پس بجهت آنکه مساوات بر وجه مذکور در قیود متغیر است و واجب میشود و تمام دیت و در هر دو صورت صحت ادرش
میشود و ادرش موضع در دیت اما در صورت زوال عقل پس بجهت آنکه بسبب زوال عقل باطل میشود و منفعت جمیع بدن پس خواهد شد مانند آنکه
اگر موضع زهر بر شخصی و بر شخص ذوق میشود ادرش موضع در دیت پس چنین در میان زوال و اما در صورت زوال تمام موی سر پس بجهت آنکه
ادرش زخمه واجب میشود و فیه کلامی که در وجوب بسبب زوال زوی از موی حتی اگر در روی چنانچه بود پس ظاهر میشود ادرش موضع در دیت

فالعین قال وان قطع اجماع من الفهم لا یقتل ما بقی من اجماع اولیاء کما لا یقتل من فعله فی متنی من ذلك وتیقن ان تجب لدیة فی الفعل
الاعلی وبقی حکومه عدل وکن لک توکیر بعض متنی وعلی فاسود ما بقی ولم تحکک خیرا وینبغ ان تجب لدیة فی السن کل
ولو قال انظر المفصل و اتوکیر ما یلیق و اتوکیر الکسوف و اتوکیر الاتی لیکل لذلك لان الفعل فی نفسه ما وقع موجباً للعقد فصار
کما ان یجب منقوله فقال انجده موصیحه و اتوکیر الیاده لعمای الخلفه ان الفعل فی محلی فیکون جنایتی مبتدئاً فی نفسه
فی احدیها لا یتعدی الی الاخره کما فی ایصال عن فاصابه و قد منعه الی غیره فیکون یجب الفدیة فی الاول و لانه المرحله الاولی سانیة و المرحله
بالثلث و لیسن و بعد السادی فیکون محال لان الفعل واحد حقیقه و هو لیکون لایقاً لانه ذن ان الفعل متوحد من جهة لایصال الحدیث الاخره فارتش
فما یند شبهه الخطأ فی البدایه بخلاف النفس لان احدیها من سوانه صاحبه و تجزیه ما اذا وقع الیسکین علی الاصم لا فایس
فعله منقوله اقل ان قطع اصم فاستلک الی جنایه ای ذلک قصاصه شی من لک عندی حقیقه فوفا لا ذفر و الحسبه یقتصر
من لادی و فی الثانیة ارشاده و اوجه من الجنایتین قد ذکرناه و ذریه من سماعه من عند فی المستلک الاول و هو ملاذ انهم موصیحه من هیه
لانه یجب القصاص من هیه لان الحاصل بالبدایه مباشره کما فی النفس البصری فیه القصاص بخلاف الخلفه لانه لا یصل الی القصاص فیه

هر دو چیز و در پیش این است که فعل واقع شده است و در و عمل پس خواهد شد و جنایت معلومه و شمره خطا که در متن شمر واقع است موجب سقوط
قصاص و مضمون خواهد شد مانند آنکه اگر تیر انداز کسی بر شخصی عدا و سرد آن تیر بان شخص و بعد از آن بگذرد از آن و رسد بدگری و در و بر سر
پس واجب میشود قصاص بکشت اول و میت بکشت دوم و و میل الی حقیقه که یکی این است که جراحت اول سرایت نموده است و جزی است
مثل آن چیز است و آن و اینها متوحد است چه در مقدار انسانیت که جراحت کند یا بطور که سرایت کند مانند جراحت اول پس واجب خواهد شد مثل
و دوم این است که فعل حقیقه یک است و همچنین عمل نیز یک است از یک وجه چه یکی متصل است بدگریکیش شبه خطا که در چشم واقع است انجماد چشمی باشد
در اندامی از منی در و غیر پس موجب سقوط قصاص بخلاف صورت اندامی تیر تیر زخمی که نفس انصورت سرایت نموده است بسوی دیگر و کل
و اعمیت املا و بماند آنکه اگر قطع کرد کسی انگشت شخصی او فطر شود و کار و بقیه بر گشت و دیگر و بر و اندام پس واجب میشود قصاص در انگشت اول
و میت و انگشت دیگر زیرا چه هر دو فعل بعد است مسئله اما اگر قطع کند کسی سر انگشت شخصی را از بند و شک شود باقی انگشت با تمام است
واجب میشود قصاص و بر هیچ چیز این و سزاوار این است که واجب شود و میت به میت شد بالا و بکشت باقی حکومت عدل همین اگر کسی بکشد پاره از
دندان و سیاه گرد و باقی دندان واجب میشود قصاص سزاوار این است که واجب شود و میت تمام دندان و باید داشت که درین هر دو مسئله
مصحح منقول میت و اگر مخفی علیه طلب قصاص کند و درین هر دو صورت و بگوید که من می برم انگشت را از بند و میگذاردم چرخ را که شک شده است
یا شکم از دندان آن قدر که شکست شده است و میگذاردم باقی این را و این را در و میگذاردم باقی این را و این را در و میگذاردم باقی این را و این را در و میگذاردم باقی این را
کسی که بخوبی علیه که من مضمون میفرم و میگذاردم زیاده را پس این نیز سزاوار و این چنین در زبان مسئله اما اگر قطع کرد کسی انگشت شخصی را
و مثل شد بسبب آن انگشت و دیگر و بماند آن پس میت قصاص و بر هیچ یکی ازین نزدانی منقذ و گفته اند صاحبین ز فر و حسن روح واجب میشود
قصاص بکشت اول و واجب میشود و درش بکشت انگشت دوم و میل هر دو جانب مذکور شد سابقاً و روایت کرده است این سزاوارند
که اگر شخصی شود مضمون ز بر سر کسی و بر و دنیا آن واجب میشود قصاص بکشت مضمون و دنیا فی چشم هر دو وجه است آنکه جنایت کننده و انگشت سرایت
کند جنایت ادباً شتر و میشود و در هر یک سرایت میگذرد چنانچه اگر زخم سرایت کند در ذات پس زخم زنده مباشرت فعل شمره میشود و لکن واجب میشود بر آن
قصاص پس در صورت مذکور هر گاه زخم مضمون سرایت نمود بسوی دنیا فی چشم پس زخم زنده مباشرت و الی بعد شد و بعد از آن جمله است که قصاص بر آن
جاری میشود پس واجب خواهد شد قصاص بصر خلاف و صورتی که قطع کرد انگشت را و مثل شد بسبب آن انگشت و دیگر و مثل قصاص بر آن میشود

نفوات کل الشعور قد تعلقا بسبب واحد قد خل الخمر في المحل كما اذا قطع اصبع رجل فسلت يده
وقال دقرد لا يلدخل ان كل واحد جناية فيما دون النفس فلا متداخلون كما ان الجنايات وجوبه
ما ذكرنا قال وان ذهب سمعه او بصره او كلامه فليكن ارش الموضحة مع الدية قالوا هذا قول ابی حنيفة
وابی يوسف رحمهما الله وعن ابی يوسف انه ان الشجرة تدخل في دية السمع والكلام ولا تدخل
في دية البصر وجه الاول ان كلامه منها جناية فيما دون النفس والمنفعة مختصة به
فاشبهه الاعضاء المختلفة بخلاف العقل لان منفعة عائدة الى جميع الاعضاء على ما بينا وجه
الثاني ان السمع والكلام مبطن فيعتبر بالعقل والبصر ظاهر فلا يلحق به قال وفي الحائض الصغير
ومن ثبتم رجلا موضحة فذهب عينا فلا قصاص في ذلك عند ابی حنيفة قالوا
وينبغي ان تثبت الدية فيهما وقال في الموضحة القصاص قالوا وينبغي ان تجب الدية

في صورت المذكورة واجب يشو بسبب زوال تمام موسى پس ارش موقوفه که واجب يشو بسبب زوال بعض موسى مثل
می شود و درین چه ارش موقوفه کمتر است پس داخل خواهد شد و در دیت تمام موسى سکه که زیاده است چه فاعده این است
که جنایت هرگاه واقع شود بر یک عضو وضاع کند و چیز را و باشد ارش یکی زیاده داخل می شود و کمتر و زیاده مانند
اگر قطع کند کسی انگشت ششم را و دل گردد و دست آن بسبب قطع مذکور واجب می شود و دیت دست و داخل
میشود و دیت انگشت و دیت دست هلی و گفته است ز فرج که داخل نیشود و ارش موقوفه در دیت بجهت آنکه
جنایت هرگاه واقع شود و کمتر از ذات داخل نیشود و یکی در دیگر مانند جنايات و دیگر وجوب ز فرج آن است که مذکور
شده در ضمن دلیل مسأله ۸ - اگر زخم موقوفه ز بر سر شخصی ز را دل شد قوت شنوائی یا بینائی یا گویائی و پس
واجب میشود و در صورت اشش موقوفه مع تمام دیت و گفته اند فقها که این قول ابی حنيفة و محمد صح است و آنچه
واقع شده است در اکثر نسخ هدایه لفظ ابو یوسف بدل محمد از سهو کتاب است که زانی النهایه صح و وجوبش
آن است که هر واحد از ان جنایت است در ما دون ذات و منفعت هر واحد از اعضا منقص است بآن پس خواهد شد مانند
مختلف چون دست و پا باشد بخلاف عقل چه منفعت آن در جميع اعضا است چنانچه گذشت و مریت از ابی یوسف صح که اگر
موقوفه داخل می شود در دیت شنوائی و گویائی و داخل نیشود و در دیت بینائی و وجوبش این است که قوت گویائی و شنوائی
امر مختصی است مانند عقل پس ملحق بعقل خواهد شد بخلاف بینائی چه آن ظاهر است نه امر مختصی پس ملحق بعقل نخواهد شد مسأله ۹
در جراح صغیر مذکور است که اگر زخم موقوفه زد کسی بر سر شخصی و رفت هر دو چشم آن پس واجب نمی شود قصاص شود
ابی حنيفة صح و گفته اند فقها که سزاوار این است که واجب شود و دیت هر دو چشم و ارش موقوفه هر دو چشم و دیت
و گفته اند صاحبین برح که واجب میشود و موقوفه صح و گفته اند فقها که سزاوار این است که واجب شود و دیت و ارش

اذا لم يردوا لا يعودون كذا اذا قطع ادننه فالصعوا فان قلت لانها لا تعود الى ما كانت عليه ومن يوم سبق
 وحل فانزع المذوغة سنة سق النادوم فثبت سق الاول فعل الاول لصاحبه خمس مائة درهم لانه
 يثبت انه استوفى بعير حتى لان الموجب فساد المذوب ولم يفسد حيث يثبت سكانها سوى فانزع متاخر
 ولهذا يستأجل احواله لا حوائج وكان ينبغي ان يقتصر الياس في ذلك للقصاص الا ان في تقدير ذلك تقصير الحق فالتقصير
 لا يجوز لانه ثبت فيه ظاهرا فاذ مضى الجول ولم يثبت قضيا بالقصاص اذ ان ثبت تيقن بالخطا فانه ولا يستقيم
 كان بعير حتى لان لاجب القصاص للشبهة فحيث قال في ضرب انسان سق انسان فحيث ثبت في حواله
 ليطلع اثره فلهذا القاضيه سنة له جاء للضرورة قد سقطت سنة فاختلنا قبل السنة فيما سقط به بغيره
 فالقول للمضروب ان يكون الناحيل مع هذا وهذا بخلاف ما اذا شدة موصوفة فجاء وقد صادت منقولة واختلفا حيث
 يكون القول قول المصارب لان الموصوفة لا تورث المنقولة اما التورث في سقوط فافترقا وان اختلفا في ذلك
 بعد السنة فالقول للمضارب لان سق يكون مؤثرا وقد مضى لاجل الذي وقتته القاضي لظهوره في قول الملوك

نبراجه غالب است ابن که علق شود برگ و بی چنانچه علق بود سابق و همچنین اگر برید کسی گوش شخص را چه چنانکه شخص
 گوش را و تمام شد زیرا چه نمی شود چنانچه بود سابق مسئله ۱۵ اگر کند کسی دندان شخصی را پس کند آن شخص دندان
 کند به را بقصاص و بعد از آن رست دندان آن شخص پس واجب میشود بر آن شخص پانصد درهم چه معلوم شد که تصادف
 ماحق گرفته بود زیرا چه موجب قصاص دندان فساد و سنگاه و دندان است و آن فاسد شده بود و اگر فاسد میشد نمی رست
 دندان و اگر پس در صورت مذکوره معدوم شد جایز و باقی نماند و بنا بر آن تاخیر میکند در گرفتن قصاص دندان یکسال
 متروک و بعد از این بود که تاخیری نمودند تا مدت عمر و لیکن در چنین تاخیر ضائع میشود حقوق مردمان بنا بر آن انقضا
 نموده شد یکسال چه ظاهر این است که خواهد رست در یک سال پس و تیسکه گذشت سال تمام و رست دندان حکم کرده
 خواهد شد بقصاص دندان و بعد از آن هرگاه رست دندان مذکور معلوم شد که در حکم مذکور خطا واقع شده است و قصاص
 نیا حق گرفته شده است و لیکن واجب نمیشود قصاص بجهت شهادت واجب خواهد بود مال مسئله ۱۶ اگر زد شخص
 در دندان انسانی و در پیش آمد دندان آن درنگ نمایند تا یک سال تا ظاهر شود اثر ضرب آن پس اگر میعاد یکسال
 نمود قاضی و بعد آن آمدن انسان پیش از گذشتن میعاد در حالیکه فاسد است دندان آن و اختلاف نمودند هر دو و گفت آن
 انسان که فاسد است بضر این شخص و گفت آن شخص که ندیده فاسد است از ضرب دیگری پس قول آن انسان باسو
 معتبر است تا فاسد بواقعین میعاد ظاهر گردد و این بخلاف انصورت است که اگر شخصی موضوع زنده بر انسان و بعد آن بیاید آن انسان
 در حالیکه آن موضوع منقلب شده است و اختلاف نمایند هر دو و گوید شجر منقلب شده است بسبب ضرب این شخص و گوید
 آن شخص که ندیده منقلب شده است بسبب ضرب دیگری پس معتبر قول زنده است زیرا چه بسبب موضوع منقلب شده گردید بسبب
 جنبش دندان و دندان نمی پذیرد نظر هر دو فرق میان حسد و صورت و اگر اختلاف نمایند هر دو در افتادن دندان بعد از گذشتن یکسال
 پس معتبر قول زنده است زیرا چه آن منکر است از اینکه افتادن دندان اثر زدن او است و گذشتن است بهر جهت که او بود و بجز این نظر نمی

فقد اراد الاصل عند من ولا على هذه الرواية ان سرایة ما يجب فيه القصاص الى ما يمكن فيه القصاص
 بموجب الاقتصار كما والأت الى النفس وقد وقع الاول ظاهرا ووجه المشهور ان ذهاب البصر بطريق
 التسبیب الاثری ان الشجة بقيت موجبة في نفسها ولا تؤدي في التسبیب بخلاف السرایة الى
 النفس لانه لا يبقى الاول فان قلبت الثانية مباشرة قال في كسر بعض السق فسقطت فلا قصاص
 الا على رواية ابن سماعة ورواؤه موضعين قتلنا فوقع على الروايتين هاتين قال ولو قلع
 سن وجعل فلبت مكانها الاخرى سقط الارش في قول ابن حنيفة رواه وقال عليه الارش
 كما ملأه لان الجناية قد تحققت والحادث نعمة مبتدأة من الله تعالى وله ان الجناية
 القدر مت معق فصار كما اذا قلع سن حتى فلبت لا يجب الارش بالاجماع لانه لم يبق عليه
 منفعة ولا زينة وعرف ابن يوسف انه يجب حكومة عدل لمكان الام الحاصل ولو قلع سن
 غلبه الخوف هاهنا صاحبها في مكانها ونبت عليه الحمد فعلى القاع الارش بكما لا لا هذا هو المعتد به

پس بنا بر روایت ابن سماعة معلوم شد که قاعه نزد محمد بن این است که اگر سرایت کند زخمیکه در آن قصاص واجب است بسوی چنین
 در آن قصاص ممکن است واجب می شود قصاص آن چیز چنانچه اگر کسی زخم ناحق زده و سرایت کند در ذات واجب می شود
 قصاص ذات و وجه روایت مشهوره ف اعنی اینکه واجب میشود قصاص در هر ص این است که فتن بصر در خصوص بطریق
 تسبیب است ف اعنی فعل اول از بنایت کننده صادر شده است و آن فعل سبب رفتن بصر گردیده است وقاعه در سرایت در آن
 است که اگر حکم فعل اول باقی ماند فعل دوم بطریق تسبیب است و اگر باقی نماند مباشرت است و در اینجا حکم شجر باقی است پس چه
 سبب رفتن بصر نماند کردن چاه و قصاص واجب میشود و تسبیب بخلاف و قیقه سرایت کند زخم در ذات زیرا که حکم زخم اول باقی
 نمی ماند پس فعل دوم تبدیل میگردد و میشود بطریق مباشرت مسکه ۱۲ - اگر شکست پاره از دندان را و بعد از آن افتاد
 باقی دندان پس قصاص واجب میشود مگر در روایت ابن سماعة و همچنین اگر در موضع زندگی بر سر شخصی و آن هر دو موضع یکی گردد
 قصاص واجب میشود مگر در روایت ابن سماعة مسکه ۱۳ - اگر کسی دندان فتن را در دست بجای آن دندان دیگر ساقط
 میشود ارش دندان در قول ابی حنیفه صحیح و گفته اند صاحبین هیچ که واجب میشود بر آن ارش دندان زیرا که جنایت تحقیق شده است
 و دندان نو که رسیده است نفی تازه است از جانب خدا تعالی ف پس ساقط نخواهد شد ضمان خیریکه زائل شده است بسبب
 جنایت آن چنانچه اگر کسی تلمت کند مال شخصی را و حاصل شود و را مال دیگر پس ساقط نمی شود ضمان مال همچنین در اینجا نیز
 و دلیل ابی حنیفه هیچ این است که در صورت مذکور جنایت باقی نماند از روی معنی را چه منفعت و زیارت هر دو باقیست
 و گویا زائل نشده است هیچ خیر پس مانند آن شده که اگر کسی دندان صغیر را در دست آن دندان واجب نمی شود ارش دندان
 آن نزد همه همچنین در اینجا نیز و مرویت از ابی یوسف صحیح که واجب می شود حکومت عدل بحیث الهم که رسیده است باو مسکه ۱۴
 اگر کسی دندان شخصی را و دندان آن شخص آن دندان را در موضع دندان و رویتد گوشت بر آن دندان ف و زنده ماند
 اول بعد از رویتدن گوشت در منفعت و جمال ص پس واجب میشود بکندن دندان ارش چهره و دندان گوشت تمام دندان

و لو لم تسقط لأشئ على المضارب وتحت ابی یوسف راحة تجب حكومة الالم وسنبر الیومین
 بعد هذا ان شاء الله تعالى وللم تسقط ولكنهما السود تجب الارش فی الخطاء علی العاقلة وفي العمد فی
 ماله ولا تجب المقصاص لانه لا يمكن ان يضربه ضربا لا تسود منه وكن اذا كسر بعضه واسود الباقی
 لا تقصاص لما ذكرنا وكذا الواجب او اخبر **قال** ومن قبح رجلا فالتعت ولم يبق لها اثر ونبت الشعر سقط الارش
 عند ابی حنيفة رة لوزال الشئین الموجب **قال** ابو یوسف ده يجب علیه ارش الالم وهو حكو
 عدل لان الشئین ان زال فالالم الحاصل ما زال فيجب تقويمه وقال محمد رة علیه اجرة الطيب
 ثمن الدواء لانه انما الزمة اجرة الطيب وقت الدواء بفعله فصاد كانه اخذ ذلك من ماله
 الا ان ابی حنيفة رة يقول ان المنافع علی اصلنا لا تقدم الا بعقد او بشبهة ولم يبرح حد في
 حق الجاني فلا يعزم شيئا **قال** ومن ضرب رجلا مائة سوط فوجده قبرا

مسئله ۱۸ اگر در صورت مذکور و میعاد یک سال کرد قاضی و نه افتاد و زمان در آن سال پس واجب نشود در زنده بچیز جز
 از ابی یوسف رة که واجب میشود حکومت الم یعنی حکومت عدل بحسب الم و وجه این خواهد آمد انتشار الله تعالى در مسئله که بعد از این
 است و باید دانست که مضمی حکومت الم این است که ملائحه کنند که این مقدار الم چند عمل میکند اگر تصور باشد عقد اجاره بجز
 الم و اگر در صورت مذکور نه افتاده باشد و زمان آن ولیکن سیاه شده باشد یا سرخ یا سبز شده باشد واجب میشود ارش
 در خطا بر عاقله زنده و در عمد در مال زنده و واجب میشود قصاص بحسب آنکه مساوات تصونیت چه ممکن و مقدار انسان
 نیست که بزند یا بکشد که سیاه شود و زمان زنده یا سرخ یا سبز شود و همچنین اگر شکست پاره و زمان را وسیله شد باقی
 یا سرخ یا سبز شد قصاص واجب میشود و اگر زرد شد پس در آن دور وایت است مسئله ۱۹ اگر شخصی زخم زده بر شخصی و
 به شدن زخم و باقی نماند نشان زخم و درستی موی در آن موضع ساقط میشود ارش آن نزد ابی حنيفة رة چه صعبی که موجب
 ارش بود و رائل گردید و گفت است ابو یوسف رة که واجب میشود بر آن ارش الم زیرا چه عیب اگر چه رائل شده است ولیکن الم
 سیده است پس واجب خواهد شد قیمت آن و گفته است محمد رة که واجب میشود بر آن اجرت طبیب زیرا چه لازم نیاید است که او
 بسبب زنده مگر اجرت طبیب و بهای او و بهی پس شد مانند آنکه گرفت جنایت کنند و انقدر مال را از مال زخمی تلفت
 کرد و ابو حنيفة رة میگوید که حکومت الم چنانچه مذکور شد این است که چند عمل میکند انیمقدار الم را اگر تصور باشد عقد اجاره بجز
 پس این حکومت الم خواهد بود بمقابل آن منافع که صرف نموده است آن را در عمل الم و منافع تقویم نشود و اگر عقد اجاره بجز باشد یا
 و عقد یافته شده است اصلا از جنایت کننده پس متقوم نخواهد شد آن منافع که صرف کرده است آن را بمخفی علیه
 و تحمل جنایت پس لازم نخواهد شد بمقابل آن هیچ چیز جنایت کننده ف چنانچه اگر کسی زخم زده بر شخصی او مالم کرد و آن شخص بچیز
 لازم نمی آید همچنین در زخم و اجرت طبیب باقیار خود هیچ کرده است پس لازم نخواهد شد بر جنایت کننده
 مسئله ۱۹ اگر کسی زخم شخصی را صدمه ناز یا نه و جبهه صدم کرد و آن را و بعد از آن بهر از آن

وصار كالنائمه وسحر ما من الميراث عقوبة وهما ليسا من اهل العقوبة واللقارة كاسمها استارة كادب
تسبوا لا يهما موعا الفم **فصل في البنين** قال **الاصم** بن ابي ابراهيم قال قلت جنيبا ميتا فقبضه غرة وفي نصف عشر
الربة قال رضى الله عنه معناه دية الرجل وهذا في الذكر وفي الانثى عشرة دية المرأة وكل مؤثما خمسمائة درهم
والقياس ان لا يجب شيء لانه لم يتيقن بجورته والظاهر لا يصح حجة للاستحقاق ووجه الاستحسان ما روي عن
البنى عليه السلام انه قال في المجنن غرة **اوله** قيمته خمسمائة وربعه وخمسمائة فلو كنا القياس
بالاثر وجوه على من قل رها بثمانه خمسمائة والشافعي وجمهور على العاقبة عندنا اذا كانت خمسمائة درهم
وقال مالك في ماله لانه بدل الجزء وكنا انما عليه السلام قضى بالغرة على العاقلة ولا تله
بدل النفس ولهذا ساء عليه السلام دية حيث قال **در**

پس آئنا نمذ نفقه اند وجرمان ميراث ووجوب كفاره كه شافعي ج بان قائل است صحح نيست چه حرمان ميراث
شراي اهل عقوبت است واما از اهل عقوبت نيستند و كفاره بجهت بغير گناه است وگناه است ونيصورت كه كفاره ساتران
گرو ذير اچه گناه از آئنا مرفوع است والله اعلم
فصل در بيان بنين **ف** اعني بچه كه در شك مادر است **مسئله** ۱- اگر زردكي در شك زني و انداخت
آن زن بچه مرده را كه آزاد است نرنيه باشد يا مادي و واجب ميشود بر زننده غره از رومي استخوان و آن نصف عشر است
مرد است و عشر ديت زن كه پانصد درهم ميشود و قياس اين بود كه واجب نمي شد بچه چيز بر زننده زير اچه چيست بنين
نيست و ظاهر حال صلاحيت اين نكاح كه حجت استحقاق كرده و وجه استخوان اين است كه بغير صلح فرموده است كه بنين غره است
اعني بنده يا كنيز كه قيمت آن پانصد درهم است و بر روايت بعض پانصد درهم است و اين حديث حجت است بر مالك شافعي
كه تقدير غره پيشش صد درهم نموده اند و از اطلاق حديث مذكور بر بر بنين نرنيه و ماديست بنده شده و وجه ديگر
آن اين است كه تفاوت در بيان و زننده ظاهر نمي شود مگر تفاوت مني آدميت و در دو بنين بچه تفاوت
نيست پس مقدار نخواهد بود بلكه مقدار كه پانصد درهم است **مسئله** ۲- غره واجب نمي شود بر ناقه
بز علماي مازي هر گاه باشد يا نصد و درهم و گفته است مالك رج كه واجب مي شود و مال زننده زير اچه غره عوض
جزو بدن است **ف** چه بنين جزو مادر است و عوض جسد و واجب نمي شود و مال جنايت كننده
باشد عوض گشت شلاص و دليل علماي مازي بكي اين است كه بغير صلح حكم كرده بدو بغره بر عاقله و دو مومن است
كه غره عوض ذات بنين است نه عوض جسد و بدن لند غره را ديت گفته است بغير عزم **ف** و واقعه
اين است كه زوزنه بر شك زنه كه يا او بود و بوجوب تر از و و انداخت آن زن بنين مرده را و اولياي آن زن
مخضوت بر و بندي بغير صلح پس **ص** آن سرور صلح **ف** اولياي زن زننده را **ص** فرموده اعني ديت و بر آن

قال وما یصلح للجنین مودع عند کانه مدل تقسم فیرثه واثبة ولا یورثه العاویض
حقا ویرث بطریق امرأه فان لقت ابنتها فیرثه عاقله الاب عیرا ولا یرث من کانه قاتل
بغیر حق مباشر ولا یرث اللقات قال وی جین الامة اذا کانت ذکرا نصف عیر قیتبه
لو کان حیا و عشر قیتبه لو کان اثنی و قال الشافعی رخصه عیر قیتبه الام لانیه حواء کون و بعد و صان
الجزء یؤخذ مقدرا من الاصل یلکانه بدل نفسه لای صمان الطرف لایح الاخذ یؤخذ النصف
من الاصل و لا یختص به فی ضمان الجنین فکان بدل نفسه فمقدرا بجا و قال ابو یوسف و یجب
صمان النفسان لو اتممت الام اعتبار الجنین بها ثم و هذا لان النکاح فی قتل الرقیق
صمان ما یل عند علی مانه کوان شاء الله تعالی معناه الاعتبار علی اصله قال فان حرم ما فاعتق
المول ما فی بطنها ثم اقبلته حیاه مات فعنه فمعه حواء کاجب الدیة وان مات بعد النکاح

۱۰

مسلمه ۱۰ - آنچه واجب میشود بر جنت نبین میراث میشود برای وارثان تبیین زیر این عوض ذات وی است پس وارثان آن نخواستند
در ثبوت وی و وارثان آن نباشند و زن را پس اگر زن شخصی در شک زن خود و از اوست آن زن فرزند مرد و را که از زنند و دست پس وارثان
بر ناله پدر و بر زن و وارثان آن نباشد و بر این آن ناسخ قتل کرده است آن را و بر این اصل فعل است و نیست میراث برای ناسخ
بما شرمسار - اگر کسی در شک زن بر مال که کل آن از خواجه وی نیست و از اوست چنین مرده را و در زن است پس قیمت آن بچه
نایب بر تقدیر بودن آن از نعلین اگر بچه زن باشد و بچه شود بر زن و نعت مشرقیت آن اگر بچه باشد بچه میشود و قیمت آن اگر بچه باشد و قیمت آن بچه
که واجب میشود بر زن و مشرقیت را و بر این آن جز و دست از یک اعتبار پس مقدار ضمان آن اگر زن فرزند از ماد که اصل است زیرا مقدار
ضمان آن جز و دست از مقدار اصل و دلیل علمای ما این است که هر عوض ذات است نه عوض جز و بر این ضمان جز و واجب
نیشود مگر قسیمی که ظاهر میشود باین آن نقصان در اصل یا بنظر که مقبر باشد حتی که اگر ظاهر نشود نقصان در اصل واجب
نیشود و پنج چیز ف چنانچه اگر کسی زن را کسی را دست بجای آن زن و دیگر واجب نیشود پنج چیز می و در صورت مذکور
نقصان اصل که ما دست مقبر نیست چه ضمان چنین واجب میشود و خدا نقصان در ما و شود یا نشود پس معلوم شد که هر بدل ذات
نه بدل جز و بدن پس مقدر بر همین خواهد شد و بدل ذات نه بدل جز و بدن پس مقدر بر همین خواهد شد پس بدل ذات و اصل و دست
ذات آزاد است و در ذات آزاد و چنین نرینه نصف مشرقیت مرده است و در چنین مادیه مشرقیت زن است پس باین چنین و چنین
نیز و باین قیمت بنده قائم مقام دست آزاد است لهذا واجب خواهد شد بر زن نرینه نصف مشرقیت آن اگر زن نباشد و مشرقیت آن
اگر مادیه باشد و گفته است ابو یوسف حج که واجب میشود ضمان نقصان اگر نقصان پذیرفته باشد مادرش چنانچه و چنین متوجه است
آنکه ضمان در قتل بنده ضمان مال است نزد ابی یوسف حج چنانچه میان آن قریب است که خواهد آمد انشاء الله تعالی مسلمه ۱۱ -
اگر کسی در شک زن بر مال که کل آن از خواجه وی نیست و از اوست چنین مرده را و در زن است آن زن فرزند مرد و را که از زنند و دست پس وارثان
و بعد از آن مرد آن بچه پس واجب میشود قیمت آن بچه در مال که زنده است و واجب میشود دست اگر مرده است آن بچه بعد از آن

فكان له الحق النفس كما في الملك المشترك من كل احد حتى النقص واحد في غيرهم فيه شيئا اخر ان في الحق المشترك
 قال ايسح الذي علم ان يقع به ما لم يضر بالمسلمين لان له حتى المورد ولا يضر فيه فليكن ما في معناه به اذا المانع
 متعنت فاذا اضر بالمسلمين كونه ذلك لقوله عليه السلام لا ضرر ولا ضرار في الاسلام **قال** وليس احد من
 العرب الذي ليس بناه ان يشترع كيقاد ولا ميلا الا اذا فقهها فاعلموا له ولهذا وجبت الشفعة لهم على
 كل حال فلا يجوز التصرّف اضر به او لم يضر الا اذا فقهه وفي الطريق الناقض له التصرّف الا اذا اضر لانه يتعدّد الوصول الى
 اذن الكل فليكن في كل واحد كانه هو المالك وحده حكما كيده يعطل عليه طريق الانتفاع ولا كذلك غير الناقض
 الوصول الى ارضائهم فليكن على الشركة حقيقة وحكما **قال** واذا اشرع في الطريق بوشنا او ميذا او نحو فسقط
 على انسان فاعلم ان يدعى على عاقلة كانه مسبب لتلفه متعدي يتعدّل هو الطريق وهذا من اسباب
 القتل وهو الاصل وكذلك اذا سقط سنن ما ذكرنا في اول الباب وكذا اذا الغش بقتضه انسان او علبت
 به دابة وان علب بذلك رجل فوقع على آخر فماتنا فالضمان على الذئب احد شئ فيهما

پس باز خواهد بود بر طرف نمودن آن چنانچه در باب شرک اگر اجنبی احوال نماید آن چیزها را بر سر هر شرکبار که بر طرف سازد
 آنرا همچنین در بنای خود خواهد بود حق بر طرف نمودن و آنرا که شرکبار است در حقوق و در همه صورتهای مذکوره جائز است و اگر
 که بنا کرد و است آن چیزها را که نفس گیر و از آن چیزها و قتیکه ضرر رسد بسلامان زیر را چه مراد واضح مراد است و در انتفاع
 باین چیز حاضر کسی نیست پس انتفاع باین چیز با حق خواهد شد با منتقل مرور بر آنچه مانع آن نیست است **ف** اجنبی فاجت
 می نماید بجهت چیز که ضرر نیست با و در غیر این **ح** و اما وقتیکه مضری باشد بسلامان پس انتفاع بآن چیزها که و است زیر آنچه بر مسلم
 ضرر و است که ضرر و ضرر در اسلام نیست **ف** اجنبی بناید که ضرر رساند مسلم مسلم ابتدا و نه جزا و چنانچه در قصاص من شد
 که نافی الکفایه **ح** مسلم ۲۰ - جائز نیست کسی را از اهل کوچه سر بسته که بنا کند طهارتخانه یا بنیاب را خواهر مضری باشد با اهل کوچه یا مضری
 نباشد مگر باذن آنرا زیرا چه کوچه مذکور ملک آقا است بنا بر آن واجب میشود دفعه برای اعتماد بر حال **ف** اجنبی خواهد بود
 کوچه باشد یا بالای کوچه **ح** پس ضرر و است اذن آنها و در شارع عام جائز است تصرف در همه را اگر وقتیکه مضری باشد زیرا چه
 اذن جمیع در تصور تمامه است پس هر واحد مالک آن نموده میشود و آنرا انتفاع معطل نگردد و کوچه بر سر بچین نیست چه اذن جمیع
 اهل کوچه ممکن است پس باقی خواهد ماند حکم شبه که در حق آنها حقیقه و حکم مسلم ۲۰ - اگر بر آورد دفعه و در شارع عام مرد بان را
 یا بنیاب را **ف** یا اظهار تخانه ساخت یا برج بنا کرد یا چیزی را از دیوار آورد یا دیوگان بنا کرد **ح** یا اما بدان و اما در
 و ملاک کردن را پس واجب میشود بر عاقله انتفع زیر آنچه آن سبب ملاک وی شده است و تعدی نموده است در **ف**
 بر آوردن مرد بان یا بنیاب **ح** و مشغول کردن بر او یا بنیاب چیزها و خصیصه سبب ملاک گردید و واجب میشود
 بر آن ضمان و قتیکه تعدی کرده باشد **ف** چنانچه در کردن چاه در راه **ح** و همچنین است حکم وقتیکه افتاد و ملاک شد انسانی
 یا سبب بربیب نفس آن چیز را **ف** اجنبی پاره از بنیاب چه که شکسته افتاده باشد از آن چیزها **ح** مسلم اگر افزاید انسانی بسبب نفس آن چیز را
 و یا تعدی بر نفسی دیگر و در بند و پس واجب میشود ضمان بر او بر آنکس که بنا نموده است زیرا **ف** اجنبی پاره از بنیاب یا دیوار که از آنجا افتاد و

لأنه قتله بالضرب السابق وقد كان في حالة الرق فلهذا لم يجز القيمة دون الدية وتجب قيمته حيا لأنه صار قائداً ابلاً وهو حي
فتقررنا إلى حالي السبب المكلف وقيل هذا عند ما وجد جرحه بجرح قيمته ما يبين كونه مفرطاً إلى كونه غير مفرط لأن الاعتناق
قائم للمسرية على ما ياتيك من بعد أن شاء الله تعالى **قال** ولا كفارة في الخيبر عند الشافعي ولا يجزئ له نفس من وجه فتجب
الكفارة أحياناً ولكن الكفارة فيها معنى العقوبة وقد عرفت في النفوس المطلقة فلا تسترد ماؤها ولهذا لم يجز كل البدن قالوا
إلا أن يشاء ذلك لأنه ارتكب محظوراً فإذا أقرب إلى الله تعالى كان أفضل له ويستغفر ما مضى والخيبر الذي قرأ استبان
بعض خلقه بمنزلة الجنين التام في جميع هذه الأحكام لظايق ما روينا وأنه ولد في حق أمومية الولد وانقضاء العدة
والنفاس وغير ذلك فكل ذلك في حق هذا الحكم وكان هذا القول رده عن العلقة والدرفكان نفساً والله أعلم

باب مَا يَحْدُثُهُ الرَّجُلُ فِي الطَّرِيقِ

قال ومن اخرج الى الطريق الاعظم كنيضا او ميذاجا او جرحا او جرحا او جرحا
عوضا بالناس ان يذبحه لان كل واحد صاحب حق بالمرور بنفسه وبدوائه
زيرا چه گفته است آن را بلب ضرب سابق که یافته شده است و در انوقت آن بچه بنده بود و بنابر آن واجب ميشود بجهت نه ديت و اما چه
جهت آن در حالیکه زنده است بجهت آنست که منار بکشته است آنرا در حالیکه آن زنده است پس محروم و شتم و محال است بجهت اخي ضرب محال است
هر دو را گرفته اند بعضی که اين نزد بخين رح است و نزد محمد رح چپ ميشود مقدار تفاوت میان قیمت آن در حالیکه مضروب است و میان
قیمت آن در حالیکه غیر مضروب است پس اگر باشد قیمت آن در حالیکه غیر مضروب است هزار درم مثلا و قیمت آن در حالیکه مضروب
است هشت صد درم مثلا واجب ميشود برضارب دو صد درم که تفاوت است میان هر دو قیمت هي از رايچه حقیق قطع می کند ریت
را و قریب است که بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی سعه ۹ کفاره واجب ميشود بسبب جنایت بخين و نزد شافعی رح واجب
میشود کفاره زیرا چه بخين ذات است از یک وجه ف و غالب در ذات حیات است هي پس واجب ميشود کفاره بجهت احتیاط
و دلیل علمای مراح اين است که در کفاره معنی عقوبت است چه مشروع شده است بجهت زجر و سزانش و آن معلوم گردید است در ذات
کامل پس چنانچه از نحو اید که در ان و بخين ذات کامل نیست چه اگر ذات کامل می بود واجب میشد تمام ديت و گفته اند علمای مراح
اگر زنده خواهد که کفاره دهد جایز است زیرا چه مرکب شده است فعل منج راي پس افضل است در او که کفاره دهد و استغفار کند
چیزی که کرده است و باید دانست که خين یک ظاهر شده است بعضی خلقت آن مانند آن خين است که خلقت آن تمام و درست باشد
در جمیع احکام بجهت آنکه حدیث پیغمبر صلعم که درین باب سابق مذکور شده است بطلان است و بجهت آنکه آن خين که بعضی خلقت آن
درست نشده است بمنزله درست و حق نام ولد شدن و انتقاصی بدت و غیر آن پس بخين در حق این حکم نیز مانند ولد خواهد بود و بجهت
هر گاه بعضی خلقت آن ظاهر گردد بجهت بیافت از خون و علقه پس خواهد بود مانند ذات و الله اعلم

باب در بیان چیزیکه اعداوت میکند کسی در شناسی راه مسئله است. اگر شخصی در شوارع علم طهارتخانه ساخت یا میراث برادر و یا جرم بنابر دفع اغنی بخرید بنابر و یا چوبی را از دیوار برادر که بران عمارت کند یا دیار کان بنابر و پس میرسد بهر کس که بجزم زد و بر طرف سازد و اگر چه مردم حق و دانی باشد زیرا چه هر کس را در آن راه حق است که خود دستور آن مرور کند و در آن

حیث که بعضی گفته پس مجتمع فانه ما احدث شیئا فیه اما قصد دفع کلاهی عن الطريق حتی لو جمع
 الکناسه فی الطريق و تعقل به انسان کان ضامنا لتعدیه بشغله و لو وضع حجر افتحا غیره عن موضع مغلط به
 انسان فالتکلیف علی الذی یحالی ان حکم فعله قد یفسد لفرافغ یا سئل و اما الاستقلال بالفعل الثانی موضع آخر
 فی الجامع الصغیر فی البالوعة یخبرها الرجل فی الطريق فان امر السلطان بذلك او اجبره علیه لم یغنی لانه یستعد
 حث فعل ماضی باهم من له الولاية فی حقوق العامة وان کان یغیر امره فمؤتمدا اما بانفسه فی حق غیره او
 بالاختیارات علی رאי الامام او مباح مقید بشرط السلاسه و کذا الجواب علی هذا التفصیل فی جمیع
 فی طریق العامة لما ذکرناه و یحتمل ان المعنی لا یختلف و کذا ان حفر فی مملکه لم یغنی لانه غیر متعد و لذا اذا حفر فی
 قناه و اذ لا کان له ذلك المصلحة اداره و الیفناء فی تصرفه و من هذا اذا کان الفناء مملوگا له او کانت له حث
 الحفر فیه لانه غیر متعد اما اذا کان جماعه للمسلمین او مشترکان کایب فی سکتة غیر نافذة فائسده
 بضمته لانه مسیبه متعق و کذا حصیه و لو حفر فی الطريق و مات الواقع فیه جوعا او غمیا
 چه در صورت ضمان واجب میشود بر بواب کتفه زیرا چه آن تعدی کرده است چه آن اعدا شخیصی در راه کرده است بلکه راه را
 پاک کرده است از خس و فاشاک پس اگر جمع کرد در راه کناسه را فاعنی خیر را که از خار و ب برآمده است صی و باید
 شد بسبب آن انسانی و مرد واجب میشود بر آن ضمان چه آن تعدی کرده است مسئله ۱۴ - اگر نهاده کسی در راه عامه سنگی را بگوید
 کرد از آن شخص دیگر از آن موقع و نهاد در موضع دیگر و پاک شد بسبب آن سنگ انسانی پس واجب میشود ضمان بر آن شخص که
 کرده است آن سنگ را زیرا چه حکم فعل نموده و اول زائل شده است بجهت آنکه فاعنی شخیصی که تشغول ساخته بود از تشغول
 شد بوضع دیگر بسبب فعل دوم پس ضمان واجب خواهد شد بر دوم مسئله ۱۵ - در جامع صغیر مذکور است که اگر کسی از آن
 در شارع عام بر پا بود و رافاعنی چاه سرتنگ که در آن آب باران و آب خانه و آب سبز سر و هند صی و باید کرد سلطان
 بر کندن آن آبگیر و بگشاید چاه مذکور بر آن تعدی کرده است و در کندن چاه مذکور بگشاید آنرا با سلطان ویرا و لایت است و در حقوق عام
 و اگر کنده باشد بدون امر سلطان واجب میشود بر آن ضمان چه آن تعدی کرده است بسبب آنکه تصرف نموده است و حقوق
 عامه را بسبب آنکه مبتدع نموده است بر برای امام و تصرف در راه مباح است بشرط سلاست فاعنی بشیر طاکه ضرر کسی رسد
 صی و باید دانست که همین تفصیل است حکم در جمیع خیر که کند کسی در راه عامه زیرا چه مختلف میشود معنی مذکور که موجب این حکم
 است مسئله ۱۶ - اگر کند کسی چاه را در ملک خود و افتاد شخصی در آن و مرد و بسبب آن واجب میشود ضمان بر بونده
 چه آن تعدی کرده است و همچنین اگر کند چاه را در فضای خانه خود و افتاد شخصی در آن و مرد و بسبب آن واجب میشود ضمان
 بر کونده چاه بجهت آنکه جائز است او را که بکند چاه را بجهت اصلاح خانه خود و فضای خانه و در تصرف او است و یعنی گفته اند
 که این وقتی است که فضای خانه مملوک نوی باشد یا مملوک وی نباشد و لیکن حق کندن باشد و او را در آن زیرا چه فعل مذکور از تعدی نیست
 و اما متینکه باشد بجهت عامه سلطان یا باشد فضای مشترک یا باشد که باشد در کوچه و پیش از این و واجب میشود بر کونده چاه ضمان
 قتل بسبب کرده است تعدی نموده است و در کندن چاه در این محلیست مسئله ۱۷ - اگر کند چاه را در شارع عام و افتاد شخصی در آن و مرد و بسبب آن باید که مملوک را

لأنه يصير كالدافع إليه عليه وان سقط الميزاب نظر فان اصاب ما كان منه في الحائط جرحه فقتله فادفعنا
عليه لأنه غير متعذر فيه لما انه وضعه في ملكه وان اصابه ما كان خارجا من الحائط فالضمان
على الذي وضعه لكونه متعذرا بغيره ولا ضرر دة لأنه يمكنه ان يركبته في الحائط ولا كفارة
عليه ولا يحرم عن الميراث لأنه ليس بقاتل حقيقة ولو اصابه الطرفان جميعا وعلم ذلك
وجب النصف وهدد النصف كما اذا جرحه سبعم والنسب ولو لم يعلم أي طرف اصابه
يفضون النصف اعتبارا للأحوال ولو اشرع جناحا إلى الطريق ثم باع الدار فاصاب الجناح رجلا
فقتله او وضع خشبة في الطريق ثم باع الخشبة وبوئى إليه منها فقتلها المشتري حتى
عطب بها النساء فالضمان على البائع لان فعله هو الوضع لم يفسد بزوال ملكه وذهب إلى حب
زيرا به ثابته ان خير جانسه لم يضره زنده است پس گویا آن صدمه زنده نمرش کشته را و آن افتاد بر دیگر و مرده بر دیگر
اگر افتاد بر انسانی ملاطحه کند که کدام جانب آن رسیده است بآن انسان پس اگر رسیده باشد جنب آن که متصل بود بود
و گشت آن را واجب بشود ضمان بزنده و نیز بر زيرا چه آن تعدی کرده است و رین چه نداده بود آن را در ملک خود و اگر رسیده باشد
جانب دیگر که متصل بود بر او را بر او واجب بشود ضمان بزنده و آن نیز بر زيرا چه آن تعدی کرده است و رین چه مشغول نشد
است هوای راه را بآن نیز بر او بغير ضرورت چه ممکن بود و را در آن که ف بود را مشغول نمیکرد و متصل و مرگ میکرد
نیز بر او را بر او را ف باینطور که بیرون نیاید و او را بر چیزی از نیز بر او و باید دانست که در ضرورت واجب میشود و کاف
و نه محروم میشود و نیز بر او از میراث زيرا چه آن قاتل میباشد و نیست ف بلکه قتل بسبب کرده است و اگر رسیده باشد
بر دو جانب نیز بر او معلوم شود که هر دو جانب رسیده است واجب میشود بر آن نصف دیت و نصف را لگان میر و دینا چنانچه اگر کسی
کند شخصی را کسی و نیز بر او را بر او را پس واجب می شود بر زنده نصف دیت همچنین بر زيرا چه واجب میشود نصف دیت و اگر
معلوم نشود که کدام جانب آن نیز بر او رسیده است واجب میشود نصف دیت بجهت آنکه مر او را دو حال است و در یک حال واجب
میشود تمام دیت و در یک حال واجب میشود هیچ چیز پس واجب خواهد شد نصف ضمان بنظر مرد و حال مسلمة ۲ - اگر بنا کرد
که در تمام عام جناح را و آن بنا نیست ف که بر سر چو ها نیاید از او را بر آمد و باشد باینکه است و بعد از آن فروخت
آن خانه را و بعد از آن رسید آن جناح بنحی و هلاک کرد آن را یا نه واجب را و از ثانی متابع عام و بعد از آن فروخت آن را
و سلم نمود آن را به مشتری و بری ساخت مشتری بآن را از چیزیکه روی و در از آن چوب و گدشت مشتری آن چوب را در آن
موضع تا اینکه هلاک شد بسبب آن انسانی پس واجب میشود ضمان و در و ضرورت بر باین ف و هیچ چیز واجب نشود بر مشتری
ص زيرا چه فعل بآن که بنمای جناح و ندان چوب است زرا که نشد است بسبب زرا که شد آن ملک آن و فعل مذکور موجب ضمان
است پس واجب خواهد شد ضمان بر باین ف و مشتری چیزی اعدا نکرده است و راه که بر آن چیزی واجب گرد

وان قال لاحد هذا فانی وليس لي فيه حتى الحفر فخر وافات فيه انسان فالنعمان على الاجل وقياسا لانهم
علموا بفساد الامم فما لم يفتهم وفي الاستحسان الضمان على المنهاج وان كونه قناعا له بمنزلة كونه ملوكا له لانظاري
يد في التعرف فيه من انعام الطيب والمطرب وكتب الدابة والركوب ومما عاين كان فكان الامر بالحفر في ملكه
ظاهر بالنظر الى ما ذكرنا بالغ ذلك نقل الفعل اليه قال ومن جعل قطرة لا يغير اذن الامام فتعقل رجل المود
عليها فمطرب فلا ضمان على الذي جعل قطرة ولكن لك ان وضع خشبة في الطريق فتعقل رجل المود عليها
لان الاول تعقل هو تسيب والثاني تعقل هو مباشرة حكوات الاضافة الى المباشرة وكان تحلل فعل
فاعل مختار يقطع النسبة كما في المحاذير المكية قال ومن حمل شيئا في الطريق فسقط على انسان فمطرب
انسان فهو ضمان وكذا اذا سقط فتعثر به انسان وان كان رداء قد لبسه فسقطا فمطرب به
انسان لم يضمن وهذا اللفظ يشمل الوجهين والفرقان حامل الشيء قاصد حفظه فلا يخرج في التقيد من
السدامة والا لا يضمن لا يقصد حفظ ما ليس به فخرج بالتقيد بما ذكرناه فنجعلناه مباحا مطلقا
وكررنا به مستاجر موزوران را که این تمامی من است و لیکن میت تراش کند دران و همرا آنها کند به چاه و دران انسان
دران انسانی و مرد پس واجب میشود ضمان بر فرد دران از روی قیاس زیرا چه آنها معلوم نموده بودند که امر وی صحیح نیست پس
خوب نداده است آنها را مستاجر و از روی استحسان واجب می شود ضمان بر مستاجر زیرا چه بدون ضمان برای وی مایه آن است
که باشد ملوک وی چه جائز است ویرا که تصرف کند دران چون انداختن گل و چوب و بتن و توره بنامی و کان پس گویا امر آن
چاه دران فغانا گویا امر است بکندن چاه و ملوک خود در ظاهر و انقدر کفایت میکند برای اینکه خوب شود فعل باور اضنی
بسیوی امر مسئله ۱۹- اگر بنا کرد کسی پل بزرگ را یا بنا واجب را در راه عامه بنیرون امام و شخصی قصد کند که بران پل یا چیزی بگذرد
شد بسبب آن پس واجب میشود ضمان بر بنا کننده پل و نموده چوب بیت آنکه آن سبب است و تعدی کرده است و ایجاد سبب
و انشخص که بگذرد شد بر سرست و تعدی کرده است و در فعل خود پس بیت بگذرد شد بر سرست و تعدی کرده است و ایجاد سبب
بر گاه میان آید قطع میکند نسبت هلاک را بسیوی اول چنانچه اگر کسی کند چاه را در راه و صد مرتبه و شخصی انسانی را و افتاد آن
انسان بسبب صد مرتبه زدن وی دران چاه و مرد پس واجب میشود ضمان بر صد مرتبه زنده چه صد مرتبه زدن که فعل فاعل ضمان است
قطع کردن نسبت هلاک ویرا بسیوی اول انمی کنند چاه همچنین در بنای مسئله ۲۰- اگر شخصی می برد چهر را در راه عامه و افتاد
آن چهر بر انسانی و هلاک شد آن انسان بسبب آن یا افتاد آن چهر در راه و پانصد شد انسانی بآن و افتاد و
هلاک شد بسبب آن پس واجب میشود ضمان بر حال آن چهر و اگر شخصی چادر پوشیده میرفت و افتاد آن چادر بر انسانی
و هلاک شد آن انسان بسبب آن یا افتاد در راه و پانصد شد آن انسانی و هلاک شد بسبب آن واجب نمی شود
ضمان بر انشخص و فرق میان این دو مسئله این است که مقصود جمال محافظت آن چیز است پس اگر مقید نموده شود
باحث آن فعل بشرط سلامت هیچ لازم نمی آید و مقصود پوشیده چادر محافظت آن نیست بلکه استعمال آنست
پس اگر مقید شود باحت استعمال آن بشرط سلامت حرج لازم می آید پس استعمال آن مباح خواهد بود و هلاک

که خنان علی المحافضه فی حقیقه مرگانه مات طعن فی نفسه والضمات انما یجب اذا مات
من الوقوع و قال ابو یوسف رده ان مات جوعاً فکلک و ان مات غماً فاحاً فوضا من الله لانه لا سبب
سوی الوقوع اما الجوع لا یختص بالیوم و قال محمد رده هو ضامن في الوجوه كلها لانه انما حدث
بسبب الوقوع اذ لو لم یکن الطعام قریباً منه قال و ان استاجر اجراً فحرقه و هاله في غیره فانه ذلک
علی المستاجر و لا مثلی علی الاجراءات لم یعلموا انها فی غیره فانه ذلک الاجارة صحت ظاهره اذ لم یعلموا
فیقل فلیعلم الیه لانه کما و امر و دین فصادکما اذا امر کذبیم هذه الشاة فذبحها ثم ظهر ان الشاة
لغیر ذلک الالب هناك یضمن الماموز و یرجع علی الکمران الذایم مباشر و لا امر مسبب و الترتیب
للمباشرة فیضمن و یرجع للغرور و هنا یجب الضمان علی المستاجر ابتداءً لانه
کل واحد منهما مسبب و لا جدر غیر متعد و المستاجر متعد فترجع جانبته و ان علموا
ذلک فالضمان علی الاجراء لانه لم یصح امره بما لیس بمملوک له و لا هو ذقیق الفعل فضا فالیه

پس واجب میشود ضمان بر کفنده چاه زوایی نیست صرح زیر اچان مرده است از گرنگی و نم نه بسبب کندن که بجهت آنکه موت آن بسبب
نیشود بسبوی کندن مگر وقتیکه مرده باشد بسبب افتادن و در آن چاه و اما وقتیکه عارض شده باشد بر اسبب دیگر که موجب
هلاک باشد و در آن دخل نباشد کتیده چاه را چون گرنگی شکلاکه بکنجه است از طبیعت وی و چون نم که اثر نموده است در آن
پس منسوب میشود موت آن بسبوی همین سبب نه بسبوی کندن چاه و گفته است ابو یوسف رح که اگر مرده باشد بسبب گرنگی
واجب میشود پنج چیز بر کفنده چاه و اگر مرده باشد بسبب نم واجب میشود بر آن ضمان زیرا چه نیست سبب هم سواي افتادن
آن در آن چاه و اما اگر گرنگی پس آن مخصوص بچاه نیست و گفته است محمد رح که واجب میشود بر آن ضمان در هر دو صورت مذکوره
زیر اچان عارض نشده است و اگر بسبب افتادن در آن چاه چه اگر نمی افتاد میرسد او را عام مسکله را اسکر شمسه
کرد و در آن را تا که بکته چاه را در غیر فقای او اغنی در فقای غیر و آنها کنند چاه را و افتاد کس در آن چاه و مرد بسبب
آن پس واجب میشود ضمان بر ستاجر نه بر مزدوران و وقتیکه آنها نمیدانستند که این فقای او نیست زیرا چه اجاره در صورت
عدم علم صحیح است باعتبار ظاهر پس منسوب خواهد شد فعل آنها بسبب ستاجر چه آنها فریب خورده اند و نخواهد شد مانند آنکه اگر در
کس شخصی را که فوج کند این گو سفند را و فوج کرد آن شخص آن گو سفند را و بعد از آن ظاهر شد که گو سفند او نیست ملک
غیر است پس واجب میشود ضمان بر امرکننده و لیکن در صورت گو سفند واجب میشود ضمان او لا بر مامور که ذاب است و بعد از آن واجب
سینک از زیر اچان فوج کند یا بشتر آن فعل است و امر مسبب است چنی بسبب هلاک را کرده است و ستاجر این است که واجب میشود ضمان بر مباشر پس واجب
خواهد شد ضمان بر مامور و بعد از آن رجوع خواهد کرد و بجهت آنکه فریب خورده است و در صورت کندن چاه واجب میشود ضمان
بر ستاجر ابتداً زیرا چه بر واجب میباشد و مزدوران تعدی نکرده اند و ستاجر تعدی کرده است پس ستاجر است که واجب شود
ضمان بر تعدی کننده و اگر مزدوران دانسته کده باشند چاه را در آن فقای واجب میشود ضمان بر آنها زیرا چه اگر ستاجر
صحیح نیست بجهت آنکه فقام مذکور ملک وی نیست و آنها فریب خورده اند پس باقی خواهد ماند فعل آنها منسوب بسبوی آنها

فكان الجورس فيه مباحا لانه من ضرورات الصلوة ولا ان المستطير للصلوة في الصلوة حكما باحدية فلا يصح
كما اذا كان في الصلوة وله ان السجدة في الصلوة وهذا الاشياء ملحقة بها فلا بد من اظهار التقاوت لجعل الجورس
لا يصلح مباحا مطلقا والجورس لما لم يمتنع به مباحا مقيدا بشرط السلامة فلا يكون الفعل مباحا ومنه وما الى الابد
وهو مقيد بشرط السلامة كالوجه الى الكافر والى الصبي والمشي في الطريق والمشي في المسجد اذا لم يكن حرة والزم فيه
اذا اقتضى غير ذلك وان جلس وحل من غير العترة فيه في الصلوة فتعقل به انسان ينبغي ان لا يفتن لاسيما في
الصلوة واما الصلوة ما حكمة ان كان مفوضا الى اهل المسجد فلكل واحد من المسلمين ان يصل فيه وحره فصل

في الحائض المائل قال واذا سال الحائض الى طريق المسلمين فطلب صاحبها بغيره وانتهى عليه فانه يفتنه في الصلاة
فقد روي عن النبي صلى الله عليه وسلم ان من سجد في الصلاة فطلب صاحبها بغيره وانتهى عليه فانه يفتنه في الصلاة
هو معتد فيه لانه اصل المساء كان في ملكه والميلان وسئل الجورس من فعله فصار كاقبل الاشارة وحده لا يستحق
ان الحائض لما سال الى الطريق فقد استعمل هواء طرفي المسلمين بملكه ورفعه في دينه فاذا تقبل اليه وطلب من يفتنه

ليس من ربه اجماعا في ريات نازت ليس مباحا شرطا فاما مقيد بنحوه بشرط سلامته وروم انما ينظر في ربي نماز كويا و نماز است يغير حكمه
فوجوده است كما انما نزلت و نماز و نماز است ما و ايسر انما ينظر في ربي واجب بنحوه بشرط سلامته وروم انما ينظر في ربي نماز كويا و نماز است يغير حكمه
باشد و نماز و دليل الى فينتج ان اين است كه بنام مسجد بجهت نماز است و اين چيز حائض است نماز و ضرورت است كه تقاوت باشد

ميان اصل و فرع و لهذا حكم نم دم كه نشستن در نماز كه اصل است مباح است مطلقا بدون قيد سلامت و نشستن و غيره نماز كه فرع
است مقيد است بشرط سلامت و لعجب نيت و رين كه فعل مباح يماند و ب مقيد باشد بشرط سلامت چنانچه انداختن تير به رين
و برصيد و قتيكه رسد بر سلماني و در قين در راه و در مسجد و قتيكه يماند بر انسان في واجب

يشود و نماز چه اين همه افعال مقيد است بشرط سلامت با وجوديكه بعضه اذان افعال منه و ب است و بعضه مباح مستلزم
اگر نشست و در مسجد شخصی از غير اهل آن مسجد در نماز و پانصد شديب آن شخص و هلاک شد بسبب آن پس مشر و است كه واجب نشود
نماز و نه چه بنام مسجد بجهت نماز است و امر نماز بجماعت اگر چه مفوض است باهل مسجد وليكن هر كس را جاز است كه نماز كند

دران تنها والله اعلم

فصل در بيان ديوار مائل اعني خميده مستله ۱- اگر خرم شد ديوار کسی در راه مسلمانان و طلب کرد کسی از

صاحب ديوار كه بنگند آن را و گوا و گرفت بر طلب خود و صاحب ديوار بدیم نكر و آن را در عتيكه بيه نشت كرم
كند آن را و افتاد آن ديوار و هلاک شد بسبب آن شخصی يا ضائع شد مال کسی واجب ميشود بر صاحب ديوار ضمان چنانكه كلف
شده است و بيقين آن ديوار از وی آستانه و كذا و قیاس واجب ميشود بر آن ضمان ف و بين قول ثانوي راجح است صاحب ديوار

در ضرورت باشد هر كس نيت و نيز بركه سبب هلاک است آن را بتدري كرده است زير بركه بجا ديوار و هلاک وی بود و ضمان ديوار و نزل هو از فعل
صاحب ديوار است پس چه ديوار و نيز بركه سبب هلاک است آن را بتدري كرده است زير بركه بجا ديوار و هلاک وی بود و ضمان ديوار و نزل هو از فعل
مسلمانان ديواريكه ملك وی است پس هر گاه تقدم نمود کسی و طلب کرد كه فسخ كند آن ديوار واجب شد بر آن كه فسخ كند

و عن محمد بن اده ادا بس ما لا یلکس فهو کالحامل لان الحاجة لان علی النیة قال واذا کان المسجد للتبذیر
فعلق رجل منهم فیدیه اوجعل فیہ وادی وحقاً قطب به دخل لیضمن وان کان الذی فعل ذلک من غیر
العشیرة فمن قالوا هذا عندی حنیفة وکمالاً یفهم فی الوحین لان هذا من القریش کل احد ما ذنوب فی اقامتها
فلا یتقیر بشرط السلامة کما اذا فعله باذن واحد من اهل المسجد ولا فی حنیفة وکمالاً یفهم فی التثنی ینفی ما یعلق بالمسجد
دون غیره کتبک امام واختار المتولی وقهر بابه وغلزقه وقلوا بالجماعة اذا سبقه باعزاه لکن فعله معاً مطلقاً غیر
بشرط السلامة ففعل غیرهم تعدوا واما ما حاکم فی بشرط السلامة وصدق القرية کما فی الفرمة الاخطا الطریق کما اذا انفرد
بالشهادة علی الزناد الطریق فیما فیہ لا یستدین من اهلہ قال فان جلس فیہ رجل منهم ففعل به رجل لیه یضمن ان کان
الصلوة وان کان فی غیر الصلوة ضمن وهذا عندی حنیفة وکمالاً یفهم علی کل حال ولو کان جالساً لکنه ان القران
او للتعلیل وللصلوة او نام فیہ فی أثناء الصلوة اذ نام فی غیر الصلوة او مؤفیه ما لو قعد فیہ لم یضمن فغیر هذا الاختلاف اما المعاکف
فقد قبل علی هذا الاختلاف وقیل لا یضمن بالافتقار لکن ان المسجد اقامتی للصلوة ولا ینکره اداء الصلوة بالجماعة الا بالخطا

وروی محمد بن کمال بن قیس که باشد لبوس آن ازان کس که می پوشند مردان ازان و عرف و عادت و اگر باشد بر عین آن چیز را که می پوشند
و عرف و عادت مانند مرد و مال زرد و غیره و موضع حریس لباس مانند حال است عینی واجب می شود بر آن ثمن بر او واجب است بر آن چیز حاکم
مسئله ۲۱ - اگر در مسجدی که برای گروهی مخصوص است و نیت کسی از آنها قندیل را یا نیتش نمود و بوزیر یا یا انداخت
بشکر زده عار و ازان و بلاء شد بسبب آن شخصی واجب نمی شود بر آن ضمان و اگر کرده باشد این کار بارگشتی که ازان گرد
نیت واجب می شود بر آن ضمان و گفته اند ضحاک که این نزد ابی حنیفة رج است و گفته اند صاحبین رج که واجب نمی شود ضمان
در مرد و صورت زیر اچه این عبادت است و هر کس باذن است عبادت پس بمقتدا بشرط سلامت نخواهد بود چنانچه اگر کرده
باذن یکی ازان کرده مخصوص و دلیل ابی حنیفة رج این است که اتهام و تدا میرسد مذکور چون بر پا کردن امام مسجد و متولی آن
و بستن و کشادن و دروازه آن متعلق است باهل آن مسجد نه بغير آنها پس خواهد بود فعل اهل مسجد باطل مطلقاً و مقتدا بشرط سلامت نخواهد بود
فصل فیما بعد فی اقسام عبادت بشرط سلامت عبادت ثانی ضمانت و تکیه ضمانت و طریق عبادت ثانی اگر شخصی مال تنگدستی بدین زنایا چه
شهادت و حقوق عبادت است و مندرج چون شرط شهادت زن که چهار نفر اند یا نیت نشد خواهد بود این شهادت قدین
و واجب خواهد شد بر آن مرد قدین و باید دانست که طریق عبادت و اتمام این بود که سیکرد این کار را بر اذن اهل
مسئله ۲۲ - اگر نیت در مسجد شخصی از اهل آن مسجد و بلاء شد بسبب آن انسانی واجب نیست و بر آن شخص ضمان
و تکیه نیت باشد در نماز و اگر نیت باشد بحیث قرائت قرآن یا بحیث درس و تعلیم یا بحیث انتظار نماز یا بحیث در آن مسجد
و انسانی نماز یا در انسانی امر دیگر خواهی نماز یا کند کرد در آن مسجد شخصی و نیت در آن مسجد بحیث گفتن سخن پس واجب می شود
ضمان نزد ابی حنیفة رج و نزد صاحبین رج واجب نیست و اگر نیت باشد در مسجد بحیث اعتکاف پس بیضه گفته اند که در
نیز اختلاف است و بیضه گفته اند که واجب نمی شود ضمان بر متکلف نزد همه و دلیل صاحبین رج یکی این است که بنای
سعی برای نماز و ذکر خداست و ممکن نیست ادای نماز بجماعت مگر اینکه انتظار نماز کنند

[illegible]

الامتنع صناع متعدياً بمنزلة ما لو وقع ثوب انسان في حجره يصير متعدياً بالامتناع عن التسليم اذا طلب به
ان هذا بخلاف ما قبل الاشهاد لانه بمنزلة هلاك الثوب قبل الطلب ولا نال له وجب عليه الضمان فقتنع
عن التفریم فيقطع المازح حد را علی انفسهم فيقترون به و دفع الضرر العام من الواجب و لكنه تعلق بالحاشياتين
للدفع هذا الضرر و لكن من ضرر خاص فيجوز لدفع العام منه ثم يمانف به من النفوس تجل لديه و تتجلبها العاقلة لانه في
كونه جنایة دون الخطاء فيستحق فيه التعفيف بالطريق الاول كيلا يؤدي الى استتصا له و الاجفاف به
و ممانف به من الاموال كالذواب و العروض يجب ضمانها في ماله لان العواقل لا تعقل المال و المشرط
التقدم اليه و طلبت التعفف منه دون الاشهاد و اما ذكر الاشهاد لتيتمكن من اثباته عند انكاره فكأن
من باب الاحتياط و صورة الاشهاد ان يقول الرجل اشهد و اني قد تقدمت الى هذا الرجل في عدم حائله
هذا ولا يفيح الاشهاد فلان يعني الحائط لا يعدم التعدي **قال** ولو بقي الحائط ما ذكر في
الابتداء قالوا ايمن ممانف بسبق طه من غير اشهاد لان البناء تعدياً ابتداءً

و هرگاه باز ماند و فارغ ساخت تعدي نمود و مانند آنکه اگر پیشتر جامة شخصی در کنار مردی و طلب کند
آن را مالکش و ایاکن از تسکیم آن آن مرد تعدي میشود و واجب میشود ضمان بران مرد و فقیه ضائع شود و آن جامة درست و
پس بچنین در بجانب واجب خواهد شد ضمان لهذا تقدم و شهدا بخلاف آنکه اگر بقید دیوار پیش از گواه گرفتن چه واجب
نخواهد شد بران ضمان صی زیر ایه آن بمنزله آن صورت است که ضائع شود و جامة مذکور پیش از آنکه طلب نماید مالکش و دو مرتبه
که اگر واجب نمی شد بران ضمان باز می ماند از دفع نمودن دیوار پس آمد و رفت کند رگان را ضرری رسید چه آنها از آمد و رفت
باز می ماند بسبب خوف افتادن دیوار و دفع ضرر عام بخلاف واجبات است و چون صاحب دیوار را تعلق است بان واجب خواهد
بران که منهدم سازد آنرا اگر چه ضرری باشد چه ضرر خاص برای دفع ضرر عام مضایقه ندارد و اما گذشته آن قدر است که مالک
دیوار تواند که در آن مدت منهدم سازد آنرا شایسته است بجهت آنکه ضرر است مدتی که شکستن آن دیوار را مدت ممکن باشد یا نباشد
شخص گردد و بسبب باز ماندن ازان و اگر هلاک شده باشد بسبب افتادن دیوار مذکور انسانی واجب میشود و دیت ان بر مال
مالک دیوار چه این جنایت کمتر از خلاصت پس تخفیف درین اولی تر است تا نقصان کنیز مالک دیوار نشود و اگر ضائع شده باشد
مال چون متور و رخت واجب میشود ضمان آن در مال وی زیرا چه عاقله متعل ضمان مالی نیستند و نیز باید دانست که تقدم شرط
ضمان است نه اشهاد اعنی گواه گرفتن و شهدا بجهت اثبات دعوی تقدم است و فقیه نگاشته و صاحب دیوار پس اشهاد بجهت
احتیاط است فقط و تفهیم تقدم این است که بگوید صاحب حق مرصع دیوار را که دیوار تو خورناک یا مائل است پس
خراب کن آنرا تا منقید و تلف نکنی چیز را صی و صورت اشهاد این است که بگوید صاحب حق که گواه باشید که من تقدم نمودم
بوی این مرد بجهت بدیم این دیوار مسلمه ۲- صحیح نیست اشهاد پیش از آنکه مست و ضعیف گردد و دیوار چه تعدي یا نه
نشده است مسلمه ۳- اگر شخصی بنا کرد در شارع عام دیوار را خیمه از ابتدا گفته اند فقها که واجب میشود ضمان چیزیکه
تلف شده است بسبب افتادن آن دیوار بدون اشهاد و زیرا چه در نهایی آن تعدي کرده است

و یقیناً التعلیم الی احد الوترتین فی بصلیه و ان کان لا یتکون من نقض الحاشط وحده لکنه من اصل و ح نصیبه بطریق
 و هو امر افعة الی العاضی و لو سقط الحاشط المائل علی انسان بعد الاشهاد فقتله قتلته غیره فغبط بصلته
 لان التفرغ عنه الی الاولیاء الیه و ان غبط بالنقض منه لان التفرغ الیه اذا نقض ملکه و الاشهاد علی الحاشط
 اشهاد علی النقض لان المقصود امتناع الشغل و لو غبط بحیثه کان علی الحاشط فسقطت سقوطه و هی ملکه فمضه
 لان التفرغ الیه و ان کان ملک غیره لا یضمنه لان التفرغ الی مالکها قال و اذا کان الحاشط بین خمسة
 اشهد علی احدثهم قتل انسان فاضمن خمس الدیة و یكون ذلك علی عاقبته و ان کان دارین ثلاثه تفرغ
 احد هم یبذلوا و الاخر کان نفعاً الشریکین الاخر و ابنی حاشطاً فغبط به انسان فغبطه
 ثلثه الدیة علی عاقبته و هذا عندی حنفیة و قال علیه نصف الدیة علی عاقبته فی الفصلین هما
 مسئله ۱- اگر دیوار نیمه موروث باشد میان ورثه و تقدم کند کسی نزدیکی از ورثه خواهر بود و تقدم و نصیب آن وارث
 پس اگر ثالث شود چیزی بسبب افتاد آن دیوار پس از روی استخوان واجب میشود ضمان بر آنکه تقدم است بر او بقدر
 نصیب آن و در آن دیوار رعیت آنکه آن قادر است بر اصلاح و اندام دیوار باشد و که بر او این قنیه را پیش قاضی ف
 و بگوید یا که میان من و فلان و فلان دیوار است مشترک که نیمه است بسوی زاده و تقدم بهم آن شده است پس حکم کن
 بشریکان من که مندم سازند آن را اگر آنها حاضر باشند و اگر حاضر نباشند بگوید که شریکان من غائب اند از آن بده من که
 مندم سازم از ارض مسئله ۱- اگر افتاد دیوار نیمه بر انسانی بعد از انشاد و و کشت آن را و یا بنا شد بیت مذکور شخصی
 دیگر و بپاک شد واجب میشود ضمان میت و دوم بر صاحب دیوار زیرا چه بر داشتن میت اول از راه بر او ایامی وی است نه
 بر صاحب دیوار و اگر بپاک شده باشد بسبب نقض دیوار واجب میشود ضمان آن بر صاحب دیوار زیرا چه فارغ نمودن راه
 از نقض بر صاحب دیوار است نه نقض ملک وی است و انشاد و در باب دیوار گویا انشاد است در باب نقض آن چه مقصود
 از انشاد و فارغ ساختن راه است مسئله ۱۲- اگر در باب دیوار نیمه بسوی راه تقدم نمود کسی بر مالک آن و افتاد آن
 دیوار و انداخت بسوی آنکه بر آن دیوار بود و بپاک شد شخصی بسبب آن بسوی واجب میشود ضمان آن بر صاحب دیوار
 اگر بسوی مذکور ملک آن باشد زیرا چه خالی ساختن راه از آن بسوی بر ذمه وی است و اگر بپاک شد بسوی مذکور ملک غیر واجب میشود
 ضمان آن بر صاحب دیوار چه فارغ ساختن راه از آن بسوی بر ذمه مالک آن بسوی مسئله ۱۳- اگر باشد دیواری مشترک میان
 پنج کس و گواه گرفته شود بر یکی از آنها و بعد آن بمقتد آن دیوار و یکشد شخصی را واجب میشود بر خمس دیت و نخواهد بود آن
 خمس دیت بر عاقله آنکه گواه گرفته شده است بر آن و اگر باشد خانه مشترک میان سه کس و کنایه کی از آنها بر ضامی و دیگر
 دیگر عاقله را در آن یا بنا کرد دیوار بر او بپاک شد بسبب آن انسانی پس واجب میشود و و کشت میت بر مالقه وی و این
 نزد ابی حنیفه رج است و گفته اند صاحبین رج که واجب میشود نصف دیت بر عاقله وی و در مورد وکیل حنین رج و مسئله اول این است

مع فکته وقد زال فکته بالبيع تجده فاشترى الجناح لانه كان جائيا بالوضع ولم ينفذ البيع
 فلا يبرء على ما ذكرنا ولا ضمان على المشتري لانه لم يشهد عليه ولو شهد عليه بعد شراؤه فهو ضمان للتركه
 النفاذ مع فکته بعد ما طول به والاصل انه يصح التقدم الى كل من يتكلم من نقض الحائط وقهرخ الهواء
 ومن لا يتكلم منه لا يصح التقدم اليه كالمرفق والمستناب حجب المودع وساكن الدار وقصم النقدم
 الى الراهن لقد رتبته على ذلك بواسطة الفكاك والى الوصى والى اب اليتيم وامته في حائط الصبي لقيام الولاية
 وذكر الام في الزيادات والضمان في مال اليتيم لان فعل هؤلاء كفعله والى المكاتب لان الولاية له والى العبد التاجو سوا
 كان عليه دين او لم يكن لان ولاية النقص له ثم التالف بالسقوط كان مالا فهو في حق العبد وان
 كان نفسا فهو على عاقلة المولى لان الا شهاد من جهة على المولى وضمان المالك بالعد وضمان النفس بالمولى
 باوجود قدرت ان بردهم وايضا قدرت عدم ثامر ماله را بسبب بيع بخلاف انكته اگر بنا کرد وجناح را وراره وقررت
 خانه را وقبض کرد واز مشتری وضمان شد بسبب اقتادون آن جنح چیزی پس واجب میشود ضمان بر بانی زیر این جنایت
 آن تحقق است از وقتی که بنا کرد وجناح را و جنایت مذکوره را عمل میشود بسبب بیع پس بری نخواهد شد از ضمان واما
 واجب میشود ضمان بر مشتری پس بحیث آنکه کسی تقدم و اشهاد نموده است بر آن پس اگر کسی تقدم ننوده باشد بر آن
 بعد از شراي آن واجب میشود بر آن ضمان بسبب باز ماندن آن از بدم و دیوار بنده بعد از مطالبه با وجود قدرت استکماله و قاطعه
 درین است که تقدم و مطالبه بدم دیوار صحیح است از آن کس که قادر است بر بدم آن صحیح نیست از آن کس که قادر نیست بر بدم آن چون
 مریض و مستاجر و مودع و ساکنان آن خانه یا با جاره یا بفاریت می پس صحیح است تقدم و مطالبه بدم دیوار
 او را پس چه آن قادر است که بدم کند دیوار را یا بطور که خلاص کند خانه مریض را و بدم کند دیوار مذکور را و صحیح است
 تقدم و مطالبه در دیوار غیر از وی می تیم و از پدر صغیر و از مادر صغیر چه آنها والی صغیر اند و لفظ مادر و زیادات مذکور
 است و اگر بعد از مطالبه بدم کند آنها دیوار را و تلف شد بسبب اقتادون دیوار چیزی واجب میشود ضمان آن و زال
 صغیر زیرا چه فعل آنها فعل صغیر است و صحیح است تقدم و مطالبه از مکاتب زیرا چه ولایت بدم دیوار مراد راست و صحیح
 است تقدم و مطالبه از بنده تاجر دیون باشد یا غیر دیون چه ولایت بدم دیوار مراد راست و بعد از مطالبه اگر بدم کرد بنده
 تاجر دیوار را و تلف شد بسبب اقتادون آن چیزی پس اگر تلف شده باشد مال پس آن در گردان بنده است و اگر تلف شده باشد
 انسانی پس دین آن واجب میشود بر عاقله خواه بر بدم دیوار و نه صرف تقدم و اشهاد بر خواهی است از یک وجه و بر بنده است
 از یک وجه اما اشهاد بر خواهی و قیقه بنده دیون نباشد پس بحیث آن است که دیوار بنده مذکور محکوم خواهی است واما قیقه
 بنده مذکور دیون باشد پس اشهاد بر خواهی بحیث آنست که خواهی را میرسد که خلاص کند آن بنده را با وای دین اما اشهاد
 بر بنده پس ظاهر است می و چون بنده مذکور از دین است و اگر کتاب مال الیتیم ضمان مال دار پس ضمان مال بر او لازم خواهد شد و ضمان آن خواهی

کتاب جنایۃ البیہمة والجنایۃ علیہا

قال الزیاض لما اوطأت الدابة ما اصاب بيدها او رجلا او ذكرا او اذ صدمت ولا يفهم ما تحت رجلها او ذكراها او اوطأت المود في طريق المسلمين مباح مقيد بشرط السكامة لانه شرف في حقه من وجد في حق غيره من لكونه مستورا كلبين كل الناس فقلنا بالاجابة مقيد بما ذكرنا البعد النظر من الجانبين قد افادنا مقيد بشرط السلامة فيه امكن الاحتراز عنه ولا يقيد بما لا يمكن الاحتراز عنه طافيه من المنع عن التعرف وسد بابيه وهو مفتوح والاحتراز عن الاطباء وما ينافيه يمكن فانه ليس من ضرورات التسوية فقلنا بشرط السكامة عنه والشفقة بالرجل والذنب ليس يمكن الاحتراز عنه مع السير على ابله فانه يقيد به فان اوقفها في الطريق ضمن الشفقة ايضا لانه يمكن الاحتراز عن الانفاف وان لم يمكنه عن الشفقة فصار متعذرا فان الانفاف وشغل الطريق به يفرضه **قال** وان اصاب بيدها او رجلا او ذكرا او اذ اوطأت عابرا او حجرا او شجرة او نفاذ على انسان او افسد ثوبه لم يفهم وان كان حجرا او شجرة او ففهم لانه في الوجه الاول لا يمكن الاحتراز عنه اذ سير الدواب لا يحسنه وفي الثاني يمكن لانه ينفك من السيرة عادة انما ذلك بتعنيف الدراكب والمؤذنب فيما ذكرنا فالراكب لا يمكن ان لا يتخلف

باب در بیان جنایت ستور و بیان جنایت بر ستور مسئله اے سوار خاصن میشود چیرا کہ با مال کرده است ستور یا ہلاک کردہ بدست یا بیایا یا سرخو یا کزید یا دست و پا بر زمین چنان زد کہ ہلاک نمود چیرا بر زمین است و تیشکے بین چیرا چنان صدر نہ کہ ہلاک شد آن چیز و خاصن نشود و سوار چیرا کہ ہلاک شد بسبب زدن آن بیایا پسین یا دم و قاعدہ این است کہ مرد و درازا مسلمانان مباح است بشرط سلامت زیرا چہ آن تعرق است و حق خود از یک گونه و از یک گونه تعرق است و حق غیر نیز بر او حق مرد و مشترک است میان ہذا انسان لہذا حکم کرده شد کہ آن مباح است بشرط سلامت بہت رعایت ہر دو جانب و بعد از آن باید کہ تعقید سلامت و چیرا است کہ احتراز از آن ممکن است و در چیز کہ احتراز از آن ممکن نیست تعقید سلامت نیست چہ در تعقید آن بہت سداب تعرق لازم می آید و احتراز از پا مال نمودن و چیز کہ شبابہ آن است ممکن است چہ ضرورت نیست کہ ہر گاہ سیر کند پا مال کند بنا بر آن مقید شد بشرط سلامت و احتراز از زدن بیایا پسین یا دم ممکن نیست چہ سیر ستور غالی نیست از کد زدن پا و دم زدن لہذا تعقید نیست بشرط سلامت و اگر ایستادہ کرده باشد ستور را در راہ خاصن میشود چیرا کہ ہلاک شدہ بہت بسبب کد زدن بیایا بسبب دم زدن نیزہ ممکن است مرا و را کہ احتراز کن را زدن و نہ نمودن در راہ اگر چہ ممکن نیست اورا کہ احتراز کند از کد زدن پس آن تعدی کرده است و در ایستادہ کردن و مشغول کردن راہ بان پس واجب خواہد شد ضمان بر آن مسئله ۲۱ اگر سنگیزہ یا خستہ خواہد بست یا پایا ستور سیدہ جدید یا شخم کرد و ستور بر گنخت چہ را یا سنگ کو یک را و کو گنخت چشم شخصی یا فاسد شد پا چہ وی بسبب آن ضمان نخواہد داد اگر بر گنخت سنگ بزرگ را ضمان خواہد داد و زیرا چہ در صورت اول احتراز از آن ممکن نیست چہ سیر ستور غالی از آن نیست و در صورت دوم احتراز از آن ممکن است چہ سیر ستور در عرف و عادت غالی می باشد از چسبن سنگ بزرگ چہ سنگ بزرگ نمی جہد مگر و تیشکے سوار چنان سختی نماید کہ خارج از اعتقاد باشد و باید دانست کہ در این و جمیع این مسائل مذکورہ مانند سوار است چہ موجب ضمان را ندن ستور بہت موافق خواہش دارد و آن در سیر و موجود است و مختلف نیست

ان التلف یصیب من اشهد علیه معتبر و یصیب من لم یشهد علیه حدود
 حکما فاقسمین فانقسم نصیبین کما مر فی عقرب الاسیر و نفس الحیة و جرح الرجل و کذا ان
 الموت یحصل بعله واحد و هو الثقل المقتدر و العنق المقتدر لان اصل ذلك لیس بعله و هو القلیل حتی یقتل کل جزء علة
 فیجتمع العلل و اذا کان كذلك یضاف الی العلة الواحدة ثم تقسم علی اربابها بقدر الملك یخذه و ان الجواهر فان کل جواهر
 علة التلف بنفسها صغرت او کبرت علی ما عرف الا ان عند المباحة اضیف الی کلک لعلهم لا یولیة
 که تلف انسان و نصیب تخصیص که گواه گرفته شده است بر معتبر است و نصیب چهار شریک و دیگر که گواه
 گرفته شده است بر آنها در و رایگان است پس تلف دو نفس شدیدی مقبر و دم هر پس ویت هم نصف خواهد شد چنانچه گوشت
 در باب دریدن شیر و گزیدن مار و مجروح ساختن شخصی یک کس را و دلیل ایشان بر دو سکه و دم این است که در حق شخص
 گفته و چاه و بنا کننده دیوار و چیز مجتمع است که یکی ازان موجب ضمان است و دیگر مانع ضمان و آنکه موجب ضمان است این
 است که او تعدی کرده است بسبب کندن چاه یا بنای دیوار و ملک غیر و آنکه مانع ضمان است این است که او تعدی کرده
 و رکن و بنا کردن با اعتبار ملک خود پس واجب خواهد شد بر نصف ویت با اعتبار تعدی که یک نفس است و دلیل انی میگوید
 این است که هر گاه مجتمع شود بر موت علتها می مختلف و بعضی رایگان باشد و بعضی آن مقبر پس گردانیده میشود علتها می یکدیگر
 و قسم یکی مقبر و دم رایگان و مقسوم میشود ویت بران بالناصفه چنانچه در باب دریدن شیر و گزیدن مار و مجروح ساختن شخص
 یک کس را چه همه صلاحیت علت دارند و اما وقتیکه باشد بلاء بسبب علت و احادیس مقسوم میشود ویت برابر باب آن
 علت و احد بقدر ملک آنها و ازان علت و در سکه دیوار علتها می موت مجتمع نشده است بلکه علت و ازان فتاوان
 باز است بمقدار یک جبهه طاقت برداشت آن ندارد و آن بارشتر که است میان پنج کس پس واجب خواهد شد بر یکی خمس ویت
 و همچنین در سکه چاه یک علت است و آن رسیدن آن بقعر چاه بآن مقدار است که در آن بود و لیکن گفته و چاه و بنا کننده دیوار مذکور است
 کرده است در ویت که حصه شریکان و حکمت و تعدی نیست و علت که حصه وی است پس واجب خواهد شد بر ویت ویت با اعتبار تعدی که
 سکه دریدن شیر و گزیدن مار چه هر واحد و ازان علت است و بخلاف چند جراحت چه هر جراحت علت است که یک باشد یا بزرگ و لیکن وقتیکه
 مجتمع و مترجم شود چند جراحت منسوب میشود بموت بسوی هر واحد چه یکی ازان ترجیح ندارد بر دیگر و هر گاه منسوب شد بموت بسوی
 هر واحد بعضی جراحت منسوب شدن ضمان بسوی آن بعضی خیر برست پس آنچه غیر برست آنرا یک جنس گردانیده شد اگر چه
 باشد و آنچه برست آنرا یک جنس انداخته انهم هم نصف خواهد بود و جهت مقبر بودن نصف موت دوم بر بودن نصف آن و الله اعلم

قال فانت را نشت او دالت فی الطريق وھی مستقر فغلب به انسان لم یضرب لانه من ضرورات السیور فلا یمكنه الاحتراز منه وکذا اذا اوقفها لذلك لان من الدواب ما یفعل ذلك الا بالایقاف وان اوقفها لغير ذلك فغلب انسان ووثقا و بوطا ضمن لانه منعیه فی هذا الایقاف لانه لیس من ضرورات السیور ثم هو اکثر ضررا بالماده من السیور لما انیه اودم منه فلا یلحق به والسائق ضامن لما اصابته بیدها او رجلها والقائد ضامن لما اصابته بیدها دون رجلها والمراد النفحة قال رضی الله عنه هکذا ذکره القندوسی ده فی مختصره والیه ما لبعض المشائخ انه ووجه ان النفحة یمر آتی عین السائق فلهکذا الاحتراز عنه وغائب عن بصر القائد فلا یمكنه التحرز عنه وقال اکثر المشائخ ان السائق لا یضمن النفحة ایضا وان کان یراها اذ لیس علی رجلها یمنعها بیه فیه یمكنه التحرز عنه بخلاف الکرم لانه کما یکنها لجماعها ویتهدأ ینطق اکثر النسخه وهو الاصح قال الشافعی ربه یضمنون النفحة کلها لان فعلها مضی فاف اللهم

مسئله سلم - اگر سرگین انداخت یا بول کرد و ستور در راه عامه و جای که سیر میکند و هلاک شد بسبب آن انسانی ضامن نخواهد بود. چه از ان احتراز ممکن نیست و همچنین اگر ایستاده کرد آن را در راه بجهت سرگین انداختن و بول نمودن و سرگین انداخت یا بول نمود و هلاک شد بسبب آن انسانی واجب نشود ضمان بر ایستاده کننده چه بعضی از ستور سرگین نمی اندازد یا بول میکند و وقتیکه ایستاده کنند آن را در ایستاده کرده باشد آنرا بجهت او و اگر سرگین انداخت و بول کرد و هلاک شد بسبب آن انسانی واجب نشود بر آن ضمان چه تعدی کرده است در ایستاده نمودن بر ایستاده کرده کردن از ضرورت نیست و هذا ایستاده نمودن زیاد ضررت بر روندگان یا بول واجب خواهد شد ضمان همان که احتراز از ان ممکن نیست مسئله هم - راننده ستور ضامن میشود چیزی که هلاک کرده است از ستور بدست یا پای گرفته ستور ضامن میشود چیزی که هلاک کرده است از ستور بدست چیزی که هلاک کرده است از پای یعنی گذردن قال رضی بنحین ذکر کرده است قدوسی سج و منصرف خود و همین قائل اند بعضی از مشائخ حج و جهش آنست که راننده ستور می بیند گذردن را پس ممکن است ویرا که احتراز کند از ان بخلاف کشنده چه گذردن از چشم وی غائب است پس ویرا احتراز از ان ممکن نیست و گفته اند اکثر مشائخ سج که راننده نیز ضامن میشود چیزی که هلاک کرده است ستور بگذردن اگر چه می بیند آنرا زیرا بجهت ویرا می ستور چیزی که منع کند آن آنرا از گذردن پس احتراز از ان ممکن نیست مرا ننده را نیز بخلاف گردیدن چه ممکن است احتراز از ان یا بنظر او که بکشد بجام آنرا بجهنم ناطق است اکثر نسخه ها و همین معنی است و گفته است شافعی سج که واجب میشود ضمان بسبب گذردن بر همه خواصه سوار باشد یا راننده ستور یا کشنده آن زیرا چه فعل ستور موقوف است بسوی آنها ف بسبب آنکه ستور سیر میکند از جهت صاحب خود بسبب خوف ضرر پس فعل ستور مذکور که صلاحیت آنست دارد و منسوب خواهد شد بسوی صاحب آن چنانچه در مکره بر اطلاق مال منسوب میشود فعل مکره بسوی اگر اه کشنده و واجب میشود ضمان بر آن همچنین در اینجا نیز خواهند شد آنها نیز که ببا شتر اطلاق پس گویا آنها اطلاق کرده اند و هر گاه آنها باشد اطلاق شده اند واجب خواهد شد ضمان قدسی کرده باشند یا نکرده باشند و ممکن باشد احتراز از ان یا ممکن نباشد

هنا الذي نذكره باننا انما نأخذ العبد والخطا ولو كانا معيدين من يمين والدم في الخط لان الجناية تعلقت برقبته دفعنا ذلك
وقد فانت لا الى خلف من عدو فعل المولى يهد وضرورة وكذا في العمد لان كل واحد منهما حاله
بعد ما جنى ولم يخلف بدلا ولو كانت احد جهارا ولا نحو عبد افعى الخطا تجب على عاقلة المقتول قيمة
العبد فياخذها ورثة المقتول نحو ويطلب حتى المقتول في الدية فيما زاد على القيمة لان على اصل
الى حنيفة ومحمد تجب القيمة على العاقلة لانه ضمان الكافي فقد اخلف بدلا لبعث الفجر فياخذها ورثة
المقتول ويطلب ما زاد عليه لعدم الخلف وفي العمد تجب على عاقلة المقتول قيمة العبد لان المقتول
هو النصف في العمد وهذا القدر يأخذ دلي المقتول وما على العبد في رقبته وهو نصف دية المقتول لانه لا يقد
ما يلف من الدل وهو نصف القيمة قال ومن ساق دابة فوع الشرح على رجل فقتله ضعى وكذا على هذا سائر اوله
كالخام ونحوه وكذا ما يعمل عليه لانه متعدد في هذا السبب لان التوقيع بتقصيده منه وهو ترك التشديد
والاحكام فيه فجدد الوعاء لانه لا يتبدل في العادة ولا لانه قاصد ليحفظ هذه الامتيازات كما في المصنوع
ابن همه وقبعت كره وازادوا باخذوا اما كره ونبهه باخذوا راكبان ميسر ووخون هر دو در صورت
خطا بجهت آنكه جنایت آنها تعلق بذات آنها دارد و باينطور كه دفع كذا آنها را خواجه آنها بولى جنایت يافت
آنها و بدو ذات آنها هلاك شده است باينطور كه خواجه آنها را در آن دخل و تصرفي نيست و آنها چيزي عوض ذات
هم نگذاشته اند پس با ضرر راكبان خواهد رفت خون آنها و چنين در صورت عمد نيز چيزي را چه هر واحد از آنها هلاك شده است بايد
جنایت و چيزي را عوض ذات نگذاشته است خواجه آنها را در هلاك آنها دخل و تصرفي نيست پس الضرر راكبان خواهد رفت خون آنها
و اگر باشد يكی از آنها آزاد و ديگري بنده پس در صورت خطا واجب ميشود قيمت بنده بر عاقله آزاد و مقتول و ميگوي ندان را و بقاء
مذكور و باطل ميشود حق آنها و مقدار زائد بر قيمت بنده شكلا اگر قيمت بنده هزار درهم باشد پس هزار درهم را خواهند گرفت
ورثه آزاد و مقتول از عاقله آن و نه بزرگي از ديت آزاد كه با قيمت راكبان خواهد رفت بجهت آنكه موافق قاعده اي حنيفه و
محمد صحيح واجب ميشود قيمت بنده بر عاقله بجهت آنكه ضمان ذات است و آن واجب ميشود بر عاقله پس خواهند گرفت آن را و بقاء
مقتول نيز چيزي قيمت المذكور عوض بنده است و باطل خواهد شد مقدار ديت كه زائد است از قيمت بنده چه آن را نگذاشته است بنده
و اگر باشد يكی آزاد و ديگري بنده و هر دو صدمه زده باشند عاقله واجب ميشود بر عاقله آزاد و نصف قيمت بنده نيز چيزي در صورت عمد
ميشود ضمان نصف و آن نصف قيمت را خواهند گرفت و رثه آزاد و مقتول نيز چيزي در گرو بنده واجب بود نصف ديت آزاد و نگذاشته است
بنده المذكور مگر نصف قيمت خود را پس از آن خواهند گرفت و رثه آزاد و راكبان خواهد رفت از نصف ديت آزاد و مقدار كه زائد است بر نصف
قيمت بنده مساوي با ساگر را كه كسي تنوير را و افتاد زرين آن بر شخص يا ادوات و اسباب تنوير چنين گام و مانند آن يا باريكه بر پشت آن
است و گشت آن شخص را واجب ميشود ضمان آن بر راتنه زير چيزي كرده است بسبب آنكه قصور نموده است در برتن آن بباب چه اگر
مستحكي ميست نمي افتاد بلكل آنكه اگر بقتل چادر انساني و بغير دليل آن كسي همچو خيز لازم نمي آيد چه عاوت نيست كه ياد را كسي به بجز
و نيز مقصود و راننده محافظت اسباب المذكور است چنانچه محافظت مقصود مي شود در صورتيكه محمول كن كذا و ديگر

لمأروى ذلك عن علي رضي الله عنه وكان كل واحد منهما مات بفعله وفعل صاحبه لانه بعد موت
المنفسه وصاحبه فيهن رصقه ويعتبر بصفه كما اذا كان الاصطدام عمدا اوجز كل واحد منهما نفسه
وصاحبه جواحه او حفر على قارة الطريق بئرا فانها وعليهما يجب على كل واحد منهما النصف
فكذلك اذا لانا الموت مضاف الى فعل صاحبه لان فعله في نفسه مباح وهو المشي في الطريق
فلا يصلح مستقلا لانه مضافه في حق الضمان كما لما شي اذ لم يعلم بالبيرو وقع فيها لا يهد رشى من دمه
وفعل صاحبه وان كان مباحا لكن الفعل المباح في غيره سبب للضمان كالناتس اذا
انقلب على غيره وقروى عن علي رضي الله عنه انه اوجب على كل واحد منهما كل الدية ^{فقط} فقلنا
روايتاه فحجنا بما ذكرنا وفيما ذكر من المسائل الفعلا من محظورات في ضم القرب

[illegible]

فان لم یعلم به لا یمکنه التحفظ من ذلك فیکون قواد الضمان علی الوابط اما اذا ربط ولایمل قتال وادخل
 ضمیمه القاضی لانه قاد بغير غیره بغير اذنه لا صریحاً ولا کلاماً فلا یمکن طبع بما حققه علیه **قال** ویمین
 ارسل بینه وکای لها ساقاً فاصابت فی فخرها فاصفاته لاث الغفل اسفل السه یواسطه السوق **قال**
 ولورسل طیاراً وساقه فاصابت فی قمره لم یضمن والفرق ان بدلت البهیمة یجتمل السوق فاعند سرقه
 والطیار لا یجتمل السوق فصارت وجه السوق وعنده منتهی وکذا لو ارسل کلیداً لم یکن له سائل
 الیضمن ولو ادسله الی صید لم یکن له سائل فافهم القصد وقسله حل ووجه الفرق ان البهیمة
 محتاجه فی فعلها ولا یصلح ناسبه عن المرسل فله یضاف فعلها الی غیرها هذا هو الحقیقه الا ان
 الحاجة منسبه الی صاحبها لا یضیف الی المرسل لکن الاصلطیاً ومشروع ولا طریق لکه سواک ولا حاجة فی حق
 ضمان العبد وان وقع الی یوسف وانه اوجب الضمان فی هذا کله احتیاطاً لایضمانه لاموال الناس
قال رضى الله عنه وتكون فی المبسوط اذا ارسل حابیه فی طریق المسلمین فاصابت فی فخرها فالمرسل ضامن
 پس خوابنده قرار ضمان بر آنکه بسته است واما وقتیکه بسته باشد کسی شتر او را بیکه قطار شتر را داده است و بعد از آن کثیر قطار شتر را کشد
 و بلکه شتر را ساقی بسبب آنکه پامال کرد و بر شتر نگذاشت که بسته شده بود و در قطار واجب میشود ضمان بر او عاقله کشد و نحو اینست که رفت از امان
 کشد و از امانه آنکه بسته است زیرا چه در خصوص کشد و قطار کشد بسته است غیر از غیر از آن که آن از آن کشیدن شتر را دست نه مراغه و نه دلا
 پس سر سداً آنرا که بگیرد نیز بر آنکه او داده اند از امانه آنکه بسته بود و شتر را مسئله - اگر سر واد کسی که بر او را زدن از امانی در پی آن رفت
 پس طالع کرد که بگذرد رنگ چیز را واجب میشود ضمان آن بر سر و دهنده زیرا چه فعل کل منسوب میشود بسوی وی بسبب راندن آن
 و اگر سر واد کسی بر زدن شکار بر او چون باز شکار و راندن آن را و طالع کرد آن باز نیز بر او باید رنگ واجب میشود ضمان بر سر و دهنده و فرق میان کل
 و بر زدن این است که چار پای قابل راندن است نه بر زدن و نیز از راندن چار پای به غیر است نه راندن بر زدن پس بر زدن راندن و نه راندن بر زدن
 بر ابر است مسئله - اگر سر واد سنگ را و زدن آن را از امانی در پی آن رفت و طالع کرد آن سنگ چیز را باید رنگ واجب میشود ضمان آن بر سر
 و دهنده زیرا چه فعل خود مختار است و فعل اختیار می کند نسبت را بسوی غیر پس فعل سنگ منسوب نخواهد بود بسوی سر و دهنده و کل
 آنکه اگر سر واد سنگ را بر شکار و زدن آن را پس گرفت سنگ مذکور آن شکار را باید رنگ و کشت اگر چه در صورت فعل سنگ که کشتن صید
 منسوب میشود بسوی سر و دهنده لهذا احوال است خوردن صید مذکور بجهت آنکه ضرورت است چه اگر منسوب نشود
 فعل سنگ بسوی صیاد و لازم آید که طلال نشود صید مذکور پس باین ضرورت می شود فعل آن بسوی سر و دهنده و نیز بر
 نیست طریق شکار کردن مگر اینکه منسوب شود فعل سنگ بسوی سر و دهنده و در مسئله اول فعل سنگ منسوب
 میشود بسوی سر و دهنده حتی که واجب میشود ضمان چه در چنان ضرورت نیست فی پس خواهد ماند فعل سنگ بر عمل خود اعمی منسوب خواهد شد
 بسوی سر و دهنده چه فعل اختیار است ص و مروریست از ابی یوسف که واجب میشود ضمان بکشت احتیاطاً اموال مردم و در همین
 صورتیاف وقتیکه مال کرده باشد بید رنگ می خال فرغ کرده است محمد و در مبسوط وقتیکه سر واد کسی متور را و را و مسلمانان مال
 کرد متور مذکور کسی را باید رنگ پس واجب میشود ضمان آن بر سر و دهنده و فی خواهد شد بر سر و دهنده راندن آن متور یا نیشاندن آن

علی عاقله دن اللباس علی مامرت قبل فقیهین بشرط السدومه قال ومن قاططار فسخی
ضامن لما او طافان وطی بعبیر انسان ضامن به الدیة علی العاقلة لان القائل علی حفظ الفطار کالسائق
وقد امکنه ذلك وقد صار متعد یا بالتصهیر فیہ والقسیب بوصف التعدی سبب الضمان لان ضمان النفس
علی العاقلة فیہ وضمان المال فی ماله وان کان معیم سابق فالضمان علیهما لان قائل الواحد قائل للکل وکذا ساقطه
لا اتصال له بقیة وهذا ان کان السائق فی جانب من الابل اما اذا کان توسطها واخذ بزمام واحد یفمن ماعطی هو خلفه
وبضمان ما تلف جانین یدیه لان القائل لا یفقد ما خلف السائق لا تقصام الزمام والسائق بسوق ما یلکون
قذامه قال وان ربط رجل یعبیر الی القطار والقائل لا یعلم فوطی المر بوط انساناً فاقطله فعلى عاقلة القائل الدیة لانه
مکنه صیانة الفطار عن ربط غیره فاذا ترک الصیانة صار متعد یا فی التسیب لیدیة علی العاقلة کما فی القتل الخاطئ
ثم یرجعون بها علی عاقلة الرابط لانه هو الذی وقع فی هذه العیلة واما کما یجب ضمان علی ضامن فی الابتداء وکل منهما
مستبک ان الربط من القود بمنزلة التسیب الباشرة فکمال التلف بالفیض وکل الربط قالوا هذا الربط والقطار تسبی لانه امر بالقود لانه

بروش خود بخلاف آنکه اگر پوشان را چنانچه گذشت و در صورتیکه محافظت مقصودست قید بشود بشرط سلامت پس چنین و چنانچه قید
خواهد شد بشرط سلامت مسکله ۸- بر کشته قطار شتر واجب میشود ضمان چیریکه پامال کرده است از شتر پس اگر پامال کرده باشد
از شتر را واجب میشود ویت آن بر عاقله کشته و اگر پامال کرده باشد مال را واجب میشود و آن مال را نیز باید بکشد و واجب است محافظت
شتر مانند را تهمده و محافظت مکن بود و هرگاه تصور نمود و محافظت تعدی نمود و تعدی موجب ضمان است پس واجب خواهد شد بر آن
ضمان و لیکن ضمان ذات واجب میشود بر عاقله آن و ضمان مال و مال آن و اگر باشد بکشته را تهمده نیز پس واجب میشود ضمان بر هر دو چیز
کشته و یک شتر کشته و جمیع قطار شتر است چنانچه را تهمده یک شتر را تهمده جمیع شتر است زیرا چه همارگی با دیگری متصل است و باید دانست
که این حکم وقتی است که باشد را تهمده در یک باب قطار شتر و اما وقتی که باشد در میان قطار و یک هماریک شتر را واجب میشود و را تهمده
فقط ضمان چیریکه هلاک شده است بسبب پامال کردن شتر آنیکه عقب وی است زیرا چه کشته و نیکشته شتر خانی را که عقب آن را تهمده
بسبب متصل شدن همار و واجب میشود بر هر دو ضمان چیریکه هلاک شده است بسبب شتر هماریکه پیش را تهمده و عقب کشته است زیرا چه
را تهمده میراند شتر خانی را که پیش وی است مسکله ۹- اگر شخصی بشت شری را و قطار شتر در جاییکه کشته و قطار شتر نیاند و شتر مذکور که
آن را بسته بود آن شخص در قطار پامال کرد انسانی را و کشت آن را پس واجب میشود بر عاقله کشته ویت آن بجهت آنکه ممکن بود او را که
محافظت قطار شتر خودی نمود و باینکه که از بستن شتر خیر محفوظ میداشت پس هرگاه محافظت نکرد تعدی نمود و تعدی موجب ضمان است و هرگاه قتل
بسبب بود واجب خواهد شد ویت بر عاقله چنانچه واجب میشود بر عاقله و قتل خطا و بعد از آن خواهند گرفت عاقله وی ویت مذکور را را عاقله
بسته است شتر او و قطار شتر او و انداخته است عاقله کشته را و در عده واجب میشود ضمان ابتدا بر عاقله آنکه بسته است شتر را بجهت آنکه بسته
شتر نیز که مباشرت بسبب است و کشتن آن نیز مباشرت قتل است از روی حکم بسبب آنکه تلف حاصل شده است از کشتن نه از بستن و مباشرت
قتل از مباشرت بسبب قوی تر است پس واجب خواهد شد اولاً بر عاقله کشته و گفته اند نعمتاً آنچه مذکور شد که رجوع میکند عاقله کشته بر عاقله آنکه
بسته است شتر را و قیت که بسته باشد شتر را و در جاییکه قطار شتر میرفت زیرا چه در صورت آنکه بسته است شتر را گویا امر کرده است بکشتن شتر را و

الا انقصاوى هين بقره الجوز ودره الفقه وكنافى عين الجراد والبخل والغرس ودا قال المشافى رافيه النقص ايضا اعطى
بالتا وكنامادى الله عليه السلام فتنه فى عين الدابة يوم القمه وهكذا انقص عمرضى الله عنه وكان فيما مقاصد روى الخ
كامل وركوت الزينة والجمال والبخل ففى هذا الوجه تشبه الاخر قد تشبهك للاكل فى هذا الوجه تشبهه للاكلات فعملنا
بالتسوية تشبهه الاخرى فى الجاهل ودره والتسوية الاخرى فى النصف وكذا انما على اقامة العلم بها باربعة اعين عناجا
وعينا المستعمل كالمهذبات عين جنة يوم نفوس احى ها قال من اهل دابة فى الطريق فخرها رجل واعضاها فتفتح جوارحه فشره
بين ها او طهرت ففقد منه فقلته كان لك على الماضى من الواكب هو لوى عى عمر وابى مسعود وضى الله عنهما وكان الواكب والمكب
مدنوما بدم التلخض فاض من الدابة اليه كانه فعلة بين وكان الماضى متعدي فى تسبيله والواكب فى فعله فلو متعدي فليخ حيا
فى المتعدي للعدى حتى لو كان افعاد دابته على الطريق يكون الغلمان على الواكب الماضى فليخ لانه متعدي فى الايقان بصا قال والى
الماضى كانه من هذا اليوم منزله الحالى على نفسه وان الفت الواكب فقلته كان من على افعاد الماضى لم متعدي فى تسبيله وزيلا لى لى لى

كرتصان بين دوريكه تيم كارتصا ب وغير آن وشر تصا ب وغير آن واجب يشود برع قيمت بمخمين وريك شيم خرو استروا ب ف
عربى وغير عربى حى او كفته است شامى حى كره واجب يشود و غير مور تمانه زفصان قيمت آن مانده كوفند وويل علمى رايح كى اين است
پين غير علمى كره بود وريك شيم شورف كغير كوفند بود برع حى قيمت بمخمين علم كره بود و غير حى ودرمان است كره بود و شر خروا بتر
واب سويك كوفت مقصد هاى ديگر است مانده با كردن و سوارى و زينت و جمال و عمل پس آن ستوران با نيوبه مانند اوى است و چون گاهى
گمده ميشود براى خوردن پس ناختم مانده چى حى خوردنى است پس مراقبت برود و جگر و دود واجب گردانيد برع قيمت راجه شباهت است
مقصودى است كه يك چشم آن نصف قيمت واجب شود و شباهت بچى حى خوردنى متصفه است كه نصف قيمت واجب شود و بلكه اذن كم شود پس است
گردانيد برع قيمت و واجب نگردانيد نصف عمل برود و شباهت شد و سيمو كم كم عمل از ستو هاى مانده و غيوره و غيوره و غيوره و غيوره و غيوره و غيوره
چشم عمل كنده پس گوياست و سويك است كه از واجب خواسته برع قيمت بسبب رفتن يك چشم مسئله ۱۲ اگر سوارى بپوشد خود و سوارى را
و در ستور مذكور را شخص يا غلام يا چيز را بآن ستور بى اذن و اذن و كذا و اذن ستور انساني را يا بستر و آذنها يا غيوره ستور مذكور و ميده و
و كشت از پس واجب ميشود و ضامن آن بر زنده يا خلا ننده نه بر سوارى بگشت انگه مخمين و ويست از عمر و اين سوارى بگشت انگه
از ننده يا غلام ننده و مذكور گوياست و ستور برود و را مى رسد زده است و مانده است و ديگر و چنين شد سبب خواهد شد مثل ستور سويى زنده و غلام ننده
پس گوياست او كوفت فعل مذكور را و بگشت انگه غلام ننده باشد سبب است ف چه عادت ستور است كه بسبب غلامان كند بيزه حى و در برابر
سبب تعدى كرده است ف زير رايحى اذن سوار غلام ننده است حى و سوار تعدى نكرده است پس واجب خواهد شد
ضمان براى كنه تعدى كرده است كه اگر سوار مذكور را بياوده باشد و راه واجب ميشود و ضامن آن بر سوار و غلام ننده يا غلام ننده
زير رايح و زير ستور سوارى تعدى كرده است و رايح او را كند ستور و اگر كند ستور و ستور مذكور غلام ننده و در مان غلام ننده بسبب
كند زدن آن پس خون آن را نگان است زير رايح آن گوياست خود را و كشته است و اگر ستور مذكور را كند
سوار را و كشت آن را واجب مى شود و ويست آن بر عاقله غلام ننده چه آن تعدى كرده است و در برابر كشت

لان سیرها مضاف الیه مادامت تسیر علی سبیلها ولو انقطعت میبک و یسیر و انقطع حکم
الامر سال الا اذا لم یکن له طریق آخر مساویة و کذا اذا وقفت ثم سادت بخلاف ما اذا وقفت بعد
الامر سال فی الاصلیات ثم سادت فاخذت الصید لان تلك الوقفة تحقق مقصود المرسل لانہ لقلته
من الصید و ھذا فی تنافی مقصود المرسل و هو السیر فیقطع حکم الامر سال بخلاف ما اذا رسله الی صید
فاصاب نفسا و ملا فی فورہ لا یضمنہ من رسلہ و فی الامر سال فی الطريق یضمنہ لان شغل الطريق
فیضمن ما تولد منه اما الامر سال لا یضمنہ فمباح ولا تشبیب الا بوصف التعدی قال و لو رسل

بھیة فاقصدت ذو عاقل فورہ ضمن المرسل وان مالت میثا او شہلا و لا طریق اخو یضمن
لما رسل و لو انفلتت الذابۃ فاصابت مالا او ادمیا لیلہ او نهارا لاضمان علی صاحبہا لقوله علیہ السلام
جوہ البعۃ جبا و قال محمد بنہ فی النفلۃ و لان الفعل غیر مضاف الیہ لعدم ما یوجب النسبۃ الیہ
من الادل سال و اخواتہ شاة نقصان فقتت عنہا ففیہا ما نقصہا لان المقصود منها هو اللحم و لا یعتبر

فی زیر را چه سیر آن منسوب میشود بسوی سر و ہندہ ما و میکہ سیر میکند بر او مقابل بروی خود و ہر گاہ برگردد و تصور کرد کہ بر جانب راست
یا چپ منقطع و تمام میشود حکم سروا و آن فی انہی واجب میشود ضمان اگر ہلاک کردہ باشد چیر اگر کسی و تنیکہ نباشد راہ آن تصور
سوا می آن و چنین منقطع میشود حکم سروا و تنیکہ ایستادہ شود تصور کرد و بعد از آن سیر کند از خود پس اگر ہلاک کند چیر را واجب
نیشود ضمان فی بخلاف آنکہ اگر سر و ہر گاہ از شکار و سگ ایستادہ شود و بعد از آن روان گردد و بگیرد و شکار را چہ درین صورت
حکم را گردان منقطع نشود زیرا چہ این ایستادن مقصود رہا کنندہ است تا او شود و بر شکار کردن و در صورت اول ایستادن تصور نہائی
مقصود رہا کنندہ است پس در صورت ایستادن تصور حکم را گردان منقطع خواهد شد مسئلہ ۱۲- اگر سروا و کسی کلب را بر سید
و کشت کردہ کلب مذکور چیری را برید رنگ واجب میشود ضمان آن بر سر و ہندہ و تنیکہ نباشد راہ اندہ آن انہی نباشد عقوبت آن
زیرا چہ شکار کردن حلال مطلق است بقید بشرط نکات نیست بر شکار کردن تصرف و حقوق غیرت پس تقدیمی کہ بجنب ضمان است متحقق نمیشود
لہذا واجب نخواہد بود ضمان و اگر سروا و آن را در راہ عامہ و ہلاک کرد چیر را باید رنگ واجب میشود ضمان آن بر سر و ہندہ و بجهت آنکہ تصور
شغل راہ اگر ہر سبب است لیکن بقید است بشرط سلامت زیر را چه تصرف است و حقوق عامہ و چون سلامت نمازد تقدیمی خواهد شد پس واجب نخواہد شد
ضمان مسئلہ ۱۳- اگر سروا و کسی تصور کرد و رفت آن تصور جانب روی خود و مال گشتت جانب چپ و راست و فاسد کرد و زراعت را
واجب میشود ضمان آن بر سر و ہندہ و اگر مال خند جانب راست یا چپ با وجود یکہ راہ دیگر نیز بود و فاسد کرد و زراعت را واجب میشود
ضمان آن بر سر و ہندہ و وجہ آن مذکور شد سابقا مسئلہ ۱۴- اگر غنفلت شد تصور انہی از خود رفت فی انیکہ سر وادہ باشد آن را کسی و ہلاک
کرد انسانی را یا مال کسی را در شیبہ یا در روز واجب میشود ضمان آن را مالک تصور بجهت آنکہ غیر صلح فرمودہ کہ جنایات تجار را لکان است و گفتہ
تجارت و ترشہ چو کار آن شود منقطع است فی تصور یکہ را کرده باشد اما مالک آن فی و بجهت آنکہ نقل تصور و صورت منسوب نیست بسوی
مالک آن چہ سروا و آن کہ موجب بہت فعل تصور است بسوی مالک آن از مالک یا قہ نشدہ است مسئلہ ۱۵- اگر کرد کسی یک شتم
گرفت تصاب را پس واجب میشود بر او کہ در ضمان نقصان آن زیر را چه مقصود از آن گوشت است فی عمل پس واجب نخواہد شد

حفر کا غلبه علی قاعه الطریق ومات فالديه عليهما لما ان الحفر شرط علی اخوی دون علی الخ
 کذا هذا الله قیل یجمع الناحس علی الواکب بما مضی لا یطاع لانه فیقول باخره و قیل لا یرجع وهو
 الاصح فيما اذا لانه لم یأمره بالایطاء والنفس ینفصل عنه وصار کما اذا اقر صبیاً یتقسک علی الیه
 بتشیبها فو لکست انساناً ومات حتی ضمن عاقلة الصبی فانهم لا یخرجون علی الاکمل لانه امره
 بالتشیب ولا یطاع ینفصل عنه وکذا اذا ناوله سلاحاً قتل به اخق فی ضمن لا یرجع علی الاکمل ثم
 الناحس انما ینفی اذا کان لا یطاع فی فور النفس حتی یكون السوق مضاًفا الیه واذ لم یکن فی فور ذلك
 فالضمان علی الواکب لا یقطع اثر النفس فی السوق مضاًفاً الی الواکب علی الکمال ومن قاده فیه فیسوای رجل
 فانقلبت من ید القاتل فاصابت فی فورها فهو علی الناحس کذا اذا کان لها سابق فیسوای غیره لانه مضاًفاً الیه
 والناحس اذا کان حراً فالضمان فی رقبته وان کان صبیاً ففیه ماله لانها مواخذان بافعالهما ولخمسها شیء منصف فی الطریق
 خفی فیما نأقطنه فالضمان علی من نصبه لک الشئ لانه متعبد بشغل الطریق فاضیف الیه کانه غصباً بفعله والله اعلم
 که گفته است آنرا کسی دیگر در راه و میسر و آن انسان بسبب آن هر دو پس بمیباشند و دیت هر دو بجهت آنکه کندن پا به خراش و دیت هر دو
 از هم که آن نیز خراش است پس همچنین در میانیز و بعد از آن باید دانست که بعضی گفته اند که خواهد گرفت غلامانده از سوار خیر را که تا وان داده است
 بسبب پامال کردن بجهت آنکه او غلامانده بود یا هر سوار و بعضی گفته اند که نخواهد گرفت و همین صحیح است چه آن امر کرده بود که پامال گرداند
 و پامال کردن از او نام غلامانیدن نیست تا باصرو داخل شود و را از غلامانیدن پس شد مانند آنکه امر کسی طفلی را که خود را بر ستور بگذارد
 می تواند و سوار است بر ستور یا این که برانده ستور مذکور را و را اندان غفل و پامال کرد ستور مذکور و نه ساقی را و گشت و بر او ضمان دیت آن دادند
 عاقله طفل مذکور پس آنها نخواهند گرفت آنرا از امر گفته چه آن امر کرده بود که برانده ستور را با نیکه پامال گرداند و پامال کردن از او
 نیست و بلکه با است که سیر محقق میشود و پامال کردن بمانده میشود و دانسته اند که و کسی لطیفی سلاح را و گشت غفل مذکور
 بآن سلاح شمشیر را و او ضمان آنرا نخواهد گرفت آن را از امر گفته پس همچنین در میانیز و باید دانست که غلامانده ضمان میشود و گرفتگی
 پامال کند ستور بجز غلامانیدن آن پیر رنگ نامشوب شود و را نامشوبی غلامانده و اما و نیکه پامال کند بعد از درنگ پس از آن
 ضمان آن بر سوار فقط چه در صورت اثر غلامانیدن باقی نمانده است پس برانده ستور مشوب خواهد شد بسوی سوار فقط مسئله ۱۹ - اگر شمشیر
 می کشد ستور را و کسی غلامانیز پیش برانده ستور مذکور یعنی از خود رفت از دست گشته و هلاک کرد و نیز برانده رنگ پس آن که او پیش
 بر غلامانده و چنین و نیکه کشد را نه ستور بجای گشته و بخلاف کسی ستور را و گشت شود ستور مذکور و هلاک کند چیز را پس واجب شود ضمان
 بر غلامانده چه غلامانیدن مشوب میشود بسوی وی فایس آنچه رود داده است بسبب غلامانیدن مشوب خواهد شد بسوی وی صی مسئله ۲۰
 غلامانده اگر بنده باشد و بجهت ضمان ذات و مال و گردن وی و اگر غلامانده صغیر باشد و بجهت ضمان فایس مال و ضمان آن
 که کمتر از دو شصت است صی ادیال صغیر را چه هر دو موقوفه کرده و مشوب بر بافعال خود یا مسئله ۲۱ - اگر غلامانیز بر ستور چیزی که نصب کرده
 آن را کسی در راه عامه و گذر ستور مذکور کسی بید رنگ و گشت آن را پس واجب میشود ضمان بر آنکه نصب کرده است آن چیز را در راه
 چنان تعدی کرده است و در نصب کردن پس مشوب خواهد شد غلامانیدن بسوی وی و ضمان شده که گویا او غلامانده است و الله اعلم

قال ولو رقت بنفسه على رجل ووطئته فقلت لكان على الناحض من الركب ليا بها واولا في مملكة التي يستر خلقت
 وعن ابى يوسف انه يبيع الضمان على الناحض الركب نصفين لان التلف حصل ثقل الركب وطئ الدابة والثاني ضمان لخاص
 يبيع الضمان عليهما وان غسبا باذن الركب كان ذلك بمنزلة فعل الركب لو غسبا ولا ضمان عليه في فتى الامام احمد
 بما يملكه اذا انقضى معنى السوق فصار مبرية وانتقل اليه يعني **قال** ولهم ثلث رملان سيرها وقد غسها الناحض باذن الركب
 فالدية عليهم ما جميعا اذا كانت في فورها الذي تخسها لان سيرها في تلك الاضيق مضاف
 اليهما والاذن يتناول فعله السوق ولا يتناول من حيث انه اتلاف فمن هذا الوجه
 يقتصر عليه والركوب وان كان علة للوطئ فالنفس ليس بشرط هذه العلة بل هو شرط
 او علة للسبب والسيور علة للوطئ وهذا لا يخرج صاحب العلة كسب جرح انسا نا فوقه في سب

مسألة اكرسى سوار برتو خود و برتو در زمین ملوک خود یا ایتاده بود و در ملک خود شخصی غلامی چیز را بتو بی اذن حوا جوبت ستور مذکور
 و پامال کرد و کشت مرد را و چوبیش و ضمان آن بر غلامانه بر سر سوار و در آن سابق مذکور شود و مردیت از بی اذن سوار که واجب شود ضمان بر غلامانه
 و حوا بر و پامال غلامانه زیرا چه آن ملک شده است بسبب چیزی که مثل سوار که آن منسوب بسوی سوار و در پامال کردن ستور و آن منسوب بسوی غلامانه
 پس چوبی حوا بر و پامال غلامانه مسئله ۱۰ اگر سوار کسی که بر ستور خود در ملک خود یا ایتاده بود و در ملک خود شخصی غلامی چیز را بر ستور مذکور
 باذن سوار بکشد و ستور مذکور کجی ملک کرد آن را پس چوبی چیز بر غلامانه زیرا چه در صورت غلامان آن بر غلامان است و اگر غلامی را در
 غایت بر ستور و آن چوبی بسبب گذران تور و غیره چوبی چیز بر سوار زیرا چه او امر کرده است و چیزی که ملک است بر غلامان است و در غایت بر ستور
 و سوار و منسوب خواهد فعل غلامانه بسوی سوار و اگر غلامی چیز را بر ستور مذکور باذن سوار در حالت سیر پامال کرد ستور مذکور شخص را واجب
 میشود و دیت آن بر سر و پامال غلامانه و قیاسه پامال کرده باشد بجزر و غلامان آن سیر نکند زیرا چه بر ستور و در صورت منسوب میشود بسوی
ف سوال سزاوار این است که واجب شود ضمان آن بر سوار نقطه بر غلامانه زیرا چه آن غلامانه است باذن سوار و غلامان در
 راندن است پس صحیح خواهد بود امر آن و منسوب خواهد شد بسوی سوار جواب می امر سوار بر غلامان صحیح است باعتبار آنکه راندن است نه
 باعتبار آنکه ملک کردن است پس باین اعتبار مثل امر آن خواهد بود و لکن واجب خواهد شد ضمان آن بر و در **ف** سوال سزاوار این است
 که واجب شود دیت بر سوار نقطه بجهت آنکه علت پامال کردن از سوار صادر شده است چه سواری علت پامال کردن است زیرا چه آن فعال میکند
 پامی ستور را در زمان و بر دوشستن پس گویا فعل است و لکن واجب میشود و کفار بر سوار نه بر غلامان چه غلامان که در معنی راندن است
 بنظر شرط است پس پامال کردن منسوب خواهد شد بسوی صاحب علت که سوار است نه بسوی صاحب شرط که غلامانه است پس باید که جواب
 شود ضمان آن بر سوار نه بر غلامانه جواب می سوار اگر علت پامال کردن است اما غلامان شرط است بلکه شرطی است که سوار
 و سیر علت دیگر است بجهت پامال کردن و قاعده این است که حکم منسوب میشود بسوی علت نه بسوی شرط و قیاسه شرط مذکور شرط همان علت باشد و اما
 و قیاسه شرط مذکور شرط است و دیگر باشد پس حکم منسوب میشود بسوی هر دو چنانچه اگر شخصی کند انسانی را و بعد از آن بقتل آن انسان در جای

باب جنایة المملوک والجنایة علیه

قال واذا جنى العبد جنایة خطأ قبل المولا امان تدفعه بها او تقدره وقال الشافعي رد جنایته
 في رقبة يباع فيها الا ان يقضي المولى بالادب وفائدة الاختلاف في اتباع المجاني بعد العتق والمسئلة
 مختلفة بين العنابة وضمان الله عليه له ان الاصل في موجب الجنایة ان يجب على المبتلى لانه هو المجاني
 الا ان العاقلة تتحمل عنه ولا عاقلة للعبد لان العقل عندى بالقرابة ولا قرابة بين العبد ومولا
 فتجب في ذمته كما في الذمى ويتعلق برقبته يباع فيه كما في الجنایة على المال ولکنان الاصل في الجنایة
 على المولى حالة الخطا ان يتباعد عن المجاني نحو زنا عن استیصاله والاحجاب به اذ هو معتد رفیه
 حيث لم يتعد الجنایة وتجب على عاقلة المجاني اذا كان له عاقلة والمولى عاقلة لان العبد يستنصر به
 والاصل في العاقلة عندنا الفرة حتى تجب على اهل الديوات بخلاف الذمى لانهم لا يتعاقلون في انبيهم
 فلا عاقلة فتجب في ذمته صيانة للدم عن الحد وتجدد الجنایة على المال لان العواقل لا تعقل المال

بجانب

باب در بیان جنایت مملوک و بیان جنایتی که بر مملوک واقع شود مسلم است هرگاه جنایتی کند بنده بظلم گفته بشود و بخواجه وی که موم
 بکن آن بنده را بولی جنایت اعنی بدو اثر ابوی یا فیه آن بدو گفته است شافعی رح که جنایت بنده در گردن وی است و فروخته
 میشود آن بنده بجهت آن جنایت مگر وقتی که او کند خواجه وی ارش جنایت میرا و فایده اختلاف این است که خواجه هرگاه آزاد
 کند بنده جنایت کند و راف بعد از علم جنایت می شود خواجه اختیار کند فیه سبب از او کردن آن نزد علمای مایح زیرا که هرگاه
 نیاید و در او را و عاقله شد از یکی لازم خواهد شد و او را دیگر و نزد شافعی رح می مطالبه آن جنایت از بنده است بعد از عتق نه از خواجه
 ف زیرا چه آن واجب بود و گردن بنده و هرگاه خواجه آزاد کرد و تسلیم نمود گردن ویرا بولی پس خواهد ماند مطالبه آن بر بنده می
 و باید دانست که در مسئله مذکور اختلاف نموده اند صحابه رض و مرویت از ابن عباس رض موافق مذهب علمای مایح و مرویت
 از عمر علی رض موافق مذهب شافعی رح می و دلیل شافعی رح این است که اصل در حکم جنایت این است که واجب شود ضمان آن
 بر جنایت کننده و لیکن عاقله تحمل آن میشوند و غیت عاقله بر بنده را زیرا چه عاقله نزد شافعی رح خویشان و آسپا بنده نیست خویشی
 و قرابت میان خواجه و بنده و هرگاه خواجه عاقله بنده نشود پس اینجا بد شد ضمان جنایت خطا در ذمه بنده چنانکه واجب میشود و
 ذمی بر بنده اوست نه بر عاقله در صورتیکه کشوری مردی را بختا می و متعلق خواهد شد ضمان مذکور گردن وی و فروخته خواهد شد
 بجهت جنایت بر ذرات چنانچه فروخته میشود بجهت جنایت بر مال و دلیل علمای مایح این است که اصل در جنایت بر آدمی بظلم این است
 که واجب نشود بر جنایت کننده تا استیصال آن لازم نیاید زیرا چه آن مفروض است درین جنایت چه آن قصد جنایت نموده و واجب
 شود بر عاقله قوتیکه باشد عاقله را و او را خواجه عاقله بنده است زیرا چه اصل در عاقله نصرت و یاری است و خواجه یاری بنده میکند
 پس واجب خواهد شد ضمان جنایت بظلم بر عاقله بنده که خواجه است بخلاف ذمیان چه در میان آنما نصرت و یاری نیست لکن از یکی
 عاقله نیست پس واجب خواهد شد نصرت جنایت ذمی در ذمه وی بجهت نگهداشتن خون از در و رایگان شدن و بخلاف جنایت بر مال چه عاقله
 تحمل آن نیستند ف سوال هرگاه خواجه عاقله بنده است باید که خیار میان دفع و فیه ثابست نشود و او را چنانچه عاقله بگوید دیگر اینان نیستند چو اچا

والمحقق بحسب المقتول ثم لاوارث خلافة عنده وملك التفرق في موحيها قال فان اعتقه الولي وهو لا يعلم بالحماية فحق الاول من قيمته ومن ارشها وان اعتقه بعد العلم بالحماية وجب عليه الارش لان في الاول قوت حقه بفهمه وحقه في اقامه ولا يصير مختارا للعداء لانه لا اختار بدونه العلم وفي الثاني بما يختار لان الاعتاق يمنع من الدخ فالاقدام عليه اختيارا منه لا يخرج عن هذين الوجهين البين والبيّن والمدبر ولا سبيل ولا كان كل ذلك مما يمنع الدخ لئلا يملك به تجرد في الاثر على دوايه الاصل لانه لا يستطاع حق في الحماية فان المقر له يطلب بالدخ اليه وليس فيه نقل الملك مجازا ان يكون الامر كما قاله المقر والتحقيق الكون بالبيم واخوانه لانه ملكه في الظاهر فيستحقه المقر له باقراره

ص مسلم ثبت كسحق ونيصورت تعددت بلكه سحق ونيصورت نيز تعدد نيز راجع ووجب مشو واولا بجمعت مقتول كد اصل يست وبعد ان ميرسد برينه بطريق خلافت ف وشككت ك اعتبار اصل اولي است از اعتبار فرع پس باعتبار اصل مستحق نيز واحد است پس جائز تخا باشد خواجه را كه تفرق كند و بموجب جنایت واحد لهذا نهي رسد خواجه را كه دفع كند بنده بديگري بعد از آنكه اعتبار كوفيه راجع حق كس مسلمه - اگر از اوكر خواجه بنده جنایت كنده را ورمایكه نمید است جنایت را واجب میشود بر خواجه ضمان چیزيكه كسر است از میان قیمت آن وارش جنایت و اگر آزاد كره و آزاد بعد از علم بجنایت واجب میشود بر ان ارش جنایت ف تمام وكمال ص نيز راجع در صورت اول خواجه هرگاه آزاد كره و بنده را مانع حق ولی جنایت را كه دفع بنده است چه بنده عمل دفع نمایند و واجب خواهد شد بر ان ضمان و چون حق ولی جنایت نیست كچیزيكه كسر است از میان قیمت آن وارش جنایت پس واجب خواهد شد بر خواجه چیزيكه كسر است از میان قیمت آن وارش جنایت و خواجه بنده خواجه اختیار كنده مرفديه را بسبب آزاد كره و نيز راجع ان عالم بجنایت نبود و قصد غیبت كه اختیار كند بغير اذن و در صورت دوم خواجه خواهد بود اختیار كنده مرفديه را بسبب آزاد كره و نيز راجع ان بنده مانع دفع است و هرگاه اقدام نمود بر اعتناق آن با وجود علم بجنایت معلوم شد كه اختیار كره و نديه را و موافق همین و در صورت است اگر خواجه بیایه بديگري بنده جنایت كنده را یا ايم ولسازد كچیز جنایت كنده را نيز راجع ان تصرفات مانع دفع است بجهت آنكه زائل میشود ملك خواجه بسبب این تصرفات بخلاف اقرار اعني اگر خواجه كه بنده جنایت كنده در دست او است اقرار كند یا نيكند مذكور بنده نلای است نيز راجع بسبب اقرار خواجه سا تقي میشود حق ولی جنایت چه در نیصورت مطالبه كرده می شود و مقر له یا نيكند و نيكند بنده جنایت كنده را و در صورت اقرار يقيني نیست كه ملك منتقل شود از تقر بقر له چه احتمال دارد كه اگر اقرار باشد كه اقرار كرده است بان مقرواين روايت اصل است و گفته است كسرخي روح كه اقرار حق است برين وجه و غير ذكورا العدد نيز راجع بنده جنایت كنده و ملك مقر است باعتبار ظاهر مقر مستحق آن شده است بسبب اقراره

فان لم یحذر شیئا حتی مات العبد بطل حق الجنی علیه لغوات تحمل حقه علی ما بینا وکان مات بعد ما اختار ان یتلا علی
 النحول الحق من ذنبه العبد الی ذنبه المولی قال فان عاد الجنی کان حکم الجنایة الثانیة حکمة الجنایة الاولی معناه بعد
 الغداه لانه لما طهر عن الجنایة بالغداه جعل کان لم تکن وهذا ابتداء جنایة قال وان جنی جنایتین قبل المولی
 امان تدفع الی فی الجنایتین یقتسم الله علی قدر حقیقتهما واما ان تعدیه بأدش کل واحد منهما لان تعلق الاولی برقبته
 لا یقیم تعلق الثانیة بها کالدیون المتدا ذنبه الاخری ان ملک المولی لم یمنع تعلق الجنایة حتی الجنی علیه الاول
 اولی لان لا یمنع وصغری قوله علی قدر حقیقتهما علی قدر ادش جنایتیما وان کانتا اعم یتقسمون العمد المذنوع علی
 قدر حصصهم وان فذلک لا یجوز وروشه ما ذکونا ولو قتل واحد فقا علین أخو یقتسمانه اذ لا تأکلان ارض العبدین
 النصف من ارض النفس وعلی هذا حکم الشیجات والمولی ان یقدری من بعضهم ویدفع الی بعضهم مقدارا ما تعلق به حقه
 من العبد لان الحقوق مختلفة باختلاف اسبابها وهی الجنایات المختلفة بخلاف مقتول العبد اذا کان له ولیان
 لم یکن له ان یقدری من احد هما ویدفع الی الاخر لان الحق متحد لا اتحاد سببه وهی الجنایة المتحدة

مسئله سوره اگر اختیار نکرد وخواجہ دفع را وندید که فوت غنیمت به باطل میشود حق ولی جنایت چه آن محل که متعلق بود
 حق وی بآن باقی نماند چنانچه که شدت بیان آن و اگر فوت شد از آنکه اختیار کرد وخواجہ فدیه را بری میشود وخواجہ بسبب مردن بنده بلکه
 واجب است بر او که او نماید فدیه را بجهت آنکه هرگاه اختیار کرد فدیه را فاعقل شد حق ولی جنایت اگر درون بنده و بر ذمه خواجہ شد مسئله هم
 اگر فدیه داد وخواجہ بجهت جنایت بنده از آن جنایتی دیگر کرد وندید وخواجہ بود و حکم جنایت دوم مانند جنایت اول زیرا هر چه هرگاه پاک گردد
 بنده از جنایت اول بسبب دادن فدیه شد زیرا که گویا سابق جنایتی نکرده بود و این جنایت را ابتداء کرده است مسئله ۵ -
 اگر دو جنایت کرد بنده گفته میشود وخواجہ که بده بنده را بر دو ولی جنایت تقسمت نموده بگوید تا ما بقدر حق خودها و یا فدیه بده بر سر
 ارض جنایت هر یک از اولیا و دو جنایت زیرا که تعلق جنایت اول و در گرون بنده مانع تعلق جنایت دوم نیست و مانند دیندار که لاق شود
 بگرون بنده ولی در پی چه ملک خواجہ که در گرون بنده است هرگاه مانع تعلق جنایت شد پس حق جنی علیه اول بطریق اولی مانع تعلق جنایت دوم
 نخواهد بود و همچنین است حکم اگر زیاده از دو جنایت کرده باشد پس اگر شد یکی را و بر کند چشم و دیگر را مقوم میشود و بنده و بیان ولی مقتول که اگر
 چشم به بخش زیرا که ارض یک چشم نصف ارض ذات است و برین قیاس است حکم شجر خفاف یعنی اگر شجر کوچک کرد بنده مردمان را بشجر یا خوشنما
 کرده میشود و بنده بان مردمان مقسم میشود و میان آنها برسد جنایت انصاف است و در تنگی جنایت تعدد و کرد بنده و می رسد وخواجہ که فدیه و بفقرو را
 بنده از بنده بفقرو را بقدر آنکه تعلق شده است حق آن بعضی در گرون بنده و بر ارض حقوق همه مختلف است بسبب اختلاف اسباب که آن جنایت است
 ف چه بجا نیست که غیر آن جنایت است که بر دیگر است چون است وخواجہ را که اختیار کند بجهت یکی غیر آن نیز که اختیار نماید بجهت دیگر و بعضی بخلاف
 بنده که کس را باشد او را و ولی چه جائز نیست وخواجہ را که فدیه و دیگر بولی دیگر از بنده بقدر حق آن زیرا که تعدد حقوق بر دو ولی ممکن نیست بلکه
 بر دو نفر است بسبب آنکه جنایت تعدد است چنانکه تعلق کرد در موجب جنایت واحد و باید که یک فدیه را و بگوید حق بعضی بنده را بقدر حق آن ف
 سوال مصرعیکه بنده یک کس را باشد مقتول و ولی اگر چه حق مختلف نیست بلکه تعدد است با اعتبار بسبب جنایت است و لیکن حق تعدد است باعتبار شجر
 مستحق و کس را پس از او است که یک کس را این مسئله مانند حکم مسئله اول باشد باینطور که جائز باشد وخواجہ را که فدیه و دیگر بولی دیگر از بنده بقدر حق آن خواهد بود

وَجَدَ عَلَى الشَّيْبِ عَلَى ظَاهِرِ رِوَايَةِ لَا تَقْبَلُ مِنْ غَدَا عِلَاقٍ وَتَجِدُ فِيهَا سَجْدَةً أَمَّا سَجْدَةُ
لَا يَجُوزُ بِالْمَلِكِ وَهَذَا لَا يَسْتَقْبَلُ بِهِ خِيَارُ الشَّرْطِ وَلَا يَصْدُقُ خِيَارُ الْإِلَاجَةِ وَالرَّهْنُ فِي الْأَقْبَرِ وَكَذَا الْأَذْنُ فِي الْخِيَارَةِ
وَأَنْ دَكْبَدِينَ لَا تَلْزِمُ الْأَذْنَ لَا يَتَقَبَّلُ الرِّقْبَةَ إِلَّا أَنْ لَوِيَ الْجَنَائِيَّةُ أَنْ يَتَمَتَّعَ مِنْ تَوْبَلِهِ لَا أَنْ يَلْزِمَ
مِنْ جِهَةِ الْمَوْلَى فَلَمْ يَلْزِمُ الْقِيَمَةَ **قَالَ** وَمَنْ قَالَ لِعَبْدٍ أَنْ تَقْلُبَ فَلَهُ أَوْ مِثْلَهُ أَوْ شَيْئًا فَهِيَ خُرُوجِيَّةٌ
تَخَارُجُ لِلْفَدَاءِ عَنْ فِعْلٍ ذَلِكَ وَفَالْزَهْرَةُ لَا يَصْدُقُ خِيَارُ الْإِلَاجَةِ لَئِنْ كَانَ وَقْتُ تَكْلِمِهِ لَاجْنَائِيَّةً وَلَا عَلَيْهِ بِوُجُودِهِ وَبَعْدَ الْجَنَائِيَّةِ
لَمْ يَرْجِعْ مِنْهُ فَعُلِيَ يَصْبِرُ بِهِ فَتَحْتَ الْأَقْوَى أَنَّهُ لَوْ عُلِقَ الطَّرَاقُ أَوْ الْإِتْقَانُ بِالْشَّرْطِ ثُمَّ حُلِفَ
أَنْ لَا يَطْلُقَ أَوْ لَا يَتَّقَى ثُمَّ وَجَدَ الشَّرْطَ وَتَبَتِ الْعَتَقُ وَالطَّرَاقُ لَا يَجُوزُ فِي مِثْلِهِ تِلْكَ كَذَا فِي الْقَائِدِ
عُلِقَ الْإِعْتِقَانُ بِالْجَنَائِيَّةِ وَالْعَتَقُ بِالْشَّرْطِ يَنْزِلُ عِنْدَهُ جُودَ الشَّرْطِ كَمَا لَمْ يَخْرُجْ فَضْلًا كَمَا إِذَا اعْتَقَهُ بَعْدَ
الْجَنَائِيَّةِ أَلَا يَرَى أَنْ مَنْ قَالَ كَلَامَهُ هَذَا دَخَلَ الدَّاءُ فَوَالَهُ لَا أَقُولُ بِكَ يَصْبِرُ ابْتِدَاءً أَوْ يَصْبِرُ مِنْ وَقْتُ
الدَّخُولِ وَكُنْ إِذَا قَالَ لَهَا إِذَا مَرَضْتُ فَأَنْتِ طَالِقٌ بِشَرْطِ مَا مَرَضْتُ حَتَّى تَطْلُقِي وَمَاتَ مِنْ خِلَافِهَا
ص. وَهَذَا أَكْبَرُ عَلَى كَرَوَاجٍ بِالْزَهْرَةِ كَتَبَهُ كَرِيمِيَّةً فِي زَهْرَةِ نَيْشَوَرِ خَوَاجَه دُرِيَّهِ صَوْرَتِ انْتِقَا كَتَبَهُ دُرِيَّهِ
وَرَضَاهُ رَوَايَتِ فِي تَاكَلَهُ مَلُوقٌ نَبْدَ وَصِي زَهْرَةِ بِسَبَبِ وَطِي جِزْرِ انْتِقَا نَبْدَ وَرِثَةِ تَاكَلَهُ مَلُوقٌ نَبْدَ وَرِثَةِ تَاكَلَهُ
أَكْرَجَاهُ انْتِقَا كَرَوَاجَه دُرِيَّهِ خِيَارَتِ كَتَبَهُ فِي زَهْرَةِ دُرِيَّهِ صَوْرَتِ نَيْشَوَرِ انْتِقَا كَرَوَاجَه دُرِيَّهِ
وَأَمَّا سَأَلَهُ نَيْشَوَرِ خِيَارَتِ بِسَبَبِ انْتِقَا لَمْ يَكُنْ سَأَلَهُ ۱۲ سَأَلَهُ خَوَاجَه بَا جَاهُ وَدُرِيَّهِ خِيَارَتِ كَتَبَهُ رَايَا كَرَوَاجَه دُرِيَّهِ
كَتَبَهُ دُرِيَّهِ وَرَوَايَتِ انْتِقَا وَنَحْوِهَا أَنْ أَذْنُ وَبِهِ جَارَتِ بَنْدَهُ نَكُوْرَ رَوَايَتِ دُرِيَّهِ انْتِقَا كَرَوَاجَه دُرِيَّهِ
بَنْدَهُ نَكُوْرَ زَهْرَةِ خِيَارَتِ نَالِغٌ وَفَعْلِيَّةً وَجِزْرِ انْتِقَا هَمَّ وَرَوَايَتِ بَنْدَهُ بِسَبَبِ أَذْنُ نَيْشَوَرِ وَكُنْ دُرِيَّهِ وَرِثَةِ
كَتَبَهُ خَوَاجَه دُرِيَّهِ رَايَا خِيَارَتِ مِيرَادُ بَا نَايِدَ وَقِيلَ لَمْ يَكُنْ بَنْدَهُ زَهْرَةِ رَايَا خِيَارَتِ بَنْدَهُ مِيرَادُ بَا نَايِدَ
خَوَاجَه پَسِ الْأَمْرُ خَوَاجَه دُرِيَّهِ خِيَارَتِ بَنْدَهُ نَكُوْرَ ۱۴ سَأَلَهُ خَوَاجَه دُرِيَّهِ بَنْدَهُ نَكُوْرَ كَتَبَهُ رَايَا خِيَارَتِ
بَرَاتِ نَايِدَ زَهْرَةِ بَسْرُوِي أَنَا دُرِيَّهِ پَسِ نَيْشَوَرِ خَوَاجَه انْتِقَا كَرَوَاجَه دُرِيَّهِ بَنْدَهُ نَكُوْرَ شَرْطُ كَرَوَاجَه دُرِيَّهِ
كَتَبَهُ انْتِقَا كَرَوَاجَه دُرِيَّهِ خِيَارَتِ أَكْبَرُ وَرَوَايَتِ انْتِقَا بَا نَايِدَ خِيَارَتِ بَنْدَهُ نَكُوْرَ وَرَوَايَتِ انْتِقَا
يَا قَتَبَهُ هَسْتِ انْتِقَا خَوَاجَه دُرِيَّهِ كَرَوَاجَه دُرِيَّهِ خِيَارَتِ بَنْدَهُ نَكُوْرَ كَتَبَهُ رَايَا خِيَارَتِ بَنْدَهُ نَكُوْرَ
كُتِبَ طَلَقٌ رَايَا خِيَارَتِ بَنْدَهُ نَكُوْرَ طَلَقٌ خَوَاجَه دُرِيَّهِ بَنْدَهُ نَكُوْرَ كَرَوَاجَه دُرِيَّهِ بَنْدَهُ نَكُوْرَ
أَزَادَ بَنْدَهُ وَطَلَقَهُ شَرْطُ دُرِيَّهِ حَالَتِ نَيْشَوَرِ كَسْرُ سَوَكُنَ خَوَاجَه دُرِيَّهِ بَنْدَهُ نَكُوْرَ هَسْتِ انْتِقَا خَوَاجَه دُرِيَّهِ
پَسِ انْتِقَا دُرِيَّهِ نَيْشَوَرِ طَلَقٌ بَا نَايِدَ هَسْتِ انْتِقَا خَوَاجَه دُرِيَّهِ بَنْدَهُ نَكُوْرَ هَسْتِ انْتِقَا خَوَاجَه دُرِيَّهِ
يَا قَتَبَهُ نَيْشَوَرِ طَلَقٌ بَا نَايِدَ هَسْتِ انْتِقَا خَوَاجَه دُرِيَّهِ بَنْدَهُ نَكُوْرَ هَسْتِ انْتِقَا خَوَاجَه دُرِيَّهِ
كَرَوَاجَه دُرِيَّهِ بَنْدَهُ نَكُوْرَ هَسْتِ انْتِقَا خَوَاجَه دُرِيَّهِ بَنْدَهُ نَكُوْرَ هَسْتِ انْتِقَا خَوَاجَه دُرِيَّهِ
وَنَحْوِهَا كَرَوَاجَه دُرِيَّهِ بَنْدَهُ نَكُوْرَ هَسْتِ انْتِقَا خَوَاجَه دُرِيَّهِ بَنْدَهُ نَكُوْرَ هَسْتِ انْتِقَا خَوَاجَه دُرِيَّهِ
بَنْدَهُ نَكُوْرَ هَسْتِ انْتِقَا خَوَاجَه دُرِيَّهِ بَنْدَهُ نَكُوْرَ هَسْتِ انْتِقَا خَوَاجَه دُرِيَّهِ بَنْدَهُ نَكُوْرَ هَسْتِ انْتِقَا

فان شبه البیع واطلاق الجواب فی الکتاب یقظم النفس ومادونها وکذا المعنى لا یختلف واطلاق
 البیع یقظم البیع بشرط الخیار للمشترى لانه ینزل الملك بخلاف ما اذا کان الخیار للبائع ونقصه بخلاف
 العرض علی البیع لان الملك باذال ولو باعوه بیعا فاسدا لم یضرب بخلاف الحق یسله لان الزوال به بخلاف الکتاب
 الفاسد لان موجبہ ینتبت قبل قبض المبدل فیصیر بنفسها فمات او لو باعوه مولا من المجنی علیه فهو مختار بخلاف
 ما اذا اذ هیة منه لان المستثنی لم اخذ به بغير عرض وهو متحقق فی الهبة ودون البیع واعتاق المجنی علیه بامر المولی
 منزلة اعتاق المولی فیما ذکرنا لان فعل المامور مضاف الیه ولو ضربه فقتله فهو مختار اذا کان عالما باجنایة لانه
 حبس جرم منه وکذا اذا کان بکرا فوطئها وان لم یکن معلقا لما قلنا بخلاف التزویم لانه عیب من حيث الحكم
 پس شد متبایع و باید دانست که آنچه در اصل مذکور است مطلق است پس شامل خواهد شد جنایات ذات وادون
 ذات هر دو را و این حکم مذکور جاری خواهد شد خواه بنده مذکور جنایت کرده باشد بر ذات خواه جنایت
 کرده باشد بر ادون ذات زیرا چه در هر دو صورت مال لازم می آید و نیز باید دانست که آنچه مذکور شد که بیع
 مانند اعتاق است شامل است بیع را که بشرط اختیار شتری است زیرا چه بسبب بیع بشرط اختیار شتری زائل میشود و ملک
 باطل بخلاف وقتیکه باشد بشرط بیع را یا باطل عرض نماید بنده را برای فروختن چه درین هر دو صورت ملک باطل زائل نمیشود
 مسئله ۹ اگر فروشد خواه بنده جنایت کننده را به بیع فاسد نمیشود اختیار کننده فدیة تا که تسلیم نکند بنده مذکور را بشخص
 زیرا چه زائل میشود و ملک باطل بسبب تسلیم در صورت بیع فاسد بخلاف وقتیکه کتاب کند آنرا بکتابت فاسده یا بنظر که کتاب
 کند خواه که مسلمان است بنده مذکور را بعوض خمر یا بعوض قیمت خمر در صورت اختیار خواه در صورت اختیار کننده فدیة
 میشود و بیت آنکه اختلافی متفق ثابت میشود در صورت کتاب نمودن پیش از آنکه قبض کند بل کتابت را پس خواهد شد اختیار
 کننده فدیة چه در عقد کتابت مسئله ۱۰ اگر فروشد خواه بنده جنایت کننده را بدست مجنی علیه پس میشود اختیار کننده فدیة و کتابت
 و تسلیم که به کتابت آنرا مجنی علیه زیرا چه حق مجنی علیه این است که بگوید بنده مذکور را بغير عوض و این در صورت بیع متفق است نه در صورت
 بیع پس خواهد شد واضح بنده نه اختیار کننده فدیة در صورت بیع مسئله ۱۱ اگر آزاد کند بنده جنایت کننده را مجنی علیه از
 جانب خواهی و بی خواه خواهد بود و حکم آنکه آزاد کند خود خواه آنرا زیرا چه فعل مامور نمیشود و بیوی آن مسئله ۱۲ اگر خواه بنده
 جنایت کننده را باینطور که نقصان پذیرفت میشود خواه اختیار کننده فدیة و وقتیکه باشد عالم جنایت زیرا چه در صورت هر گاه خواه ناچار
 گوینده را فسخ دفع شد و بیک نقصان گردید و سپس گردان جزا پس دفع جمیع بنده متقدر شد و همچنین است حکم وقتیکه باشد کثیر جنایت کند
 و و شریع و دلی گرد و بی خواهی اگر چه مخلوق نباشد باشد زیرا چه نقصان پذیرفت کثیر مذکور بخلاف آنکه ترویج کرد و نیز مذکور را
 با کسی چه ترویج اگر چه عیب است از روی حکم ولیکن در ذات کثیر چیزی نقصان نشده است و ترویج باطل دفع نیست پس نخواهد شد تیار کننده

يعلم وقد رضى المولى به لانه لما رضى بكون العبد عوصا عن القليل يكون أرضى بكونه عوصا عن الكثير فاذا اقيم به
 الصلح في ضمن الاعتاق ابتداء وادام المعتقد لم يوجد الصلح ابتداء و الصلح الاول وفع باطلا فبطل العبد الى المولى
 والادباء على خيرة فتم في العفو والقتل وذكر في بعض النسخ رجل قطع يده بجل عن انصالح القاطم المقطوعة بيا
 على مبدود فعيه اليه فاعتقه المقطوعة يد لانه مات من ذلك قال العبد صلح بالجنابة الى آخر ما ذكرنا من
 الرواية وهذا الوجه يرد اشكاله فيما اذا عفا عن اليد ثم سرى الى النفس ومات حيث لا يجب القصاص هناك
 وههنا قال يجب قيل ما ذكره هنا جواب القياس فيكون الوجهان جميعا على القياس والاستحسان وقيل بينهما
 فرق وجهه ان العفو عن اليد صحيح ظاهر لان الحق كان له في اليد من حيث الظاهر فيصم العفو ظاهرا فحق ذلك
 وان بطل حكمه لا يثبت موجدا حقيقة فلي ذلك لعدم وجوب القصاص اما ههنا الصلح لا يبطل الجنابة بل يقررها حيث
 صلح عنها على مال فاذا يبطل الجنابة لم تنته العقوبة هذا اذا لم تعتقه اما اذا اعتقه فالنسخ ما ذكرناه من قبل قال واذا جنى
 العبد المأذون له جنابة وعليه الف درهم فاعتقه المولى ولم يعلم بالجنابة فعليه قيمتان قيمة بصلح الدين قيمة لاداء الجنابة
 صحيح ويشود صلاح ودرصورت مذكورة في خواجہ راضی است زیر اینچه هرگاه وادخواجہ بنده مذکور را برضای خود عوض قطع دست که کسرت
 خواجہ بود رضای آن بزرگوار اعلیٰ ویرن که بدو بنده مذکور را بعض جنایت ذات که زیاده کسرت از قطع دست پس هرگاه آزار کرد خواجہ
 بنده را در صورت مذکور هیچ خواهد شد مسلم که در ضمن اتمام است چه این صلح دیگر از سر نو است و مسلم که اعتبار شده بود باطل است و هرگاه
 آزار نکرد یا فتنه نخواهد شد صلح دیگر باطل است پس واپس خواهد شد بنده مذکور بخواجه و اولیای جنایت قمار خراهند بنده
 آن و عفو آن و در بعض نسخ جامع صغیر مذکور است که اگر شخصی برید دست مردی را بعد از این مصالحه کرد و قطع دست یا دست بریده بر بنده واد
 آزار بوسی و آزار کرد دست بریده بنده مذکور را و بعد از آن مرد دست بریده بعلب قطع دست پس وادون بنده مذکور صلح است
 از جنایت و اگر آزار کرده باشد آن را دست بریده واپس خواهند داد و اولیای مقتول نخواجہ وی و گفته خواهد شد با و لیای مقتول که
 بجنید جنایت کنند را یا عفو کند از آن و باید دانست که واد میشود و اشکال بر تفریق این سکنه زیر اینچه سابق مذکور شده است که اگر شخصی
 قطع کند دست کسی را عفو کند آن شخص از قطع دست و بعد از آن سلبت کند قطع و میر و آگس واجب میشود و قصاص و درین مقام گفته است که
 واجب میشود قصاص پس بعضی گفته اند که آنچه مذکور شده است در سکنه فلو که واجب میشود قصاص از روی اتحسان است و آنچه مذکور
 شده است درین مقام که واجب میشود قصاص از روی قیاس است پس منافات نیست بعضی گفته اند که میان هر دو مسئله فرق این است
 و وجه فرق این است که عفو از قطع دست صحیح است و ظاهر زیر اینچه حق آن در ظاهر بنده و اگر قطع دست پس صحیح خواهد شد عفو باعتبار ظاهر و اولیای
 که سلبت کرد قطع دست اگر چه باطل شد عفو از روی حکم ممکن بانی و موجود است تحقیق فافعی با اعتبار و اولیای قور و وجود آن کفایت
 میکند بر اینکه قصاص واجب نشود و اما در صورت صلح پس باطل نمیکند جنایت را بلکه موجب شبوت و تفریق جنایت است زیرا که صلح است که در وقت
 از آن ببال اگر گفت بدل آزار او هرگاه باطل نشد جنایت و در بنده شد بدل آن پس صلح مذکور مانع و جوب قصاص نخواهد شد بلکه مذکور شد
 آزار کرده باشد اما و نمیکند آزار کرده باشد پس حکم مسلم همان است که مذکور شد بنابرین مسئله حاصل آنست که کسی آموخته وادون که بدین نمراد دست
 و بعد از آن آزار کرد آزار خواجہ وی و در اینجا که جنایت واپس واجب میشود و بنده بنده قیامت بنده قیامت بر سر صاحب دین قیامت بجهت اولیای مقتول

بعبود فاکر الاله بصیر مطلقاً بعد وجود المریض بخلاف ماورد لان غرضه طلاق او عقی میکنه الاستیقام
عنه اذ الیمن الفهم فلا یدخل تحته ما لا یکنه الامتناع عنه دلالة حرصه علی مباشرة الشرط بتعلیق اقوی
الدواعی الیه والظاهر انه یفعله فهذا دلالة الاختیار **قال** واذا قطع العبد یدرجل عن اقل دفع الیه بقضاء او بقبضه
فاحققه له مات من البدن فالعبد صلیه بالحیاه وان لم یعققه رد علی المولی وقیل له ولیاء اقتلوه او اعفوا عنه
ووجه ذلك وهو انه اذا لم یعققه ودری میبیت ان الصلح وقع باطلا لان الصلح کان عن المال
لان اطراف العبد لا یجری القصاص بینهما وینف اطراف الحرفاذا سر میبیت ان المال غلظ واجب
وانما الواجب هو انقود فكان الصلح واقعاً بغير بدل فبطل والباطل لا یورث الشبهة کما اذا وطلی
المطلقة الشک فی عدتها مع العلم بحکمها علیه فوجب القصاص بخلاف ما اذا عقیقه لان اقدامه
علی الاعتناق یدل علی قصد تصحیح الصلح لان الظاهر ان من اقدام علی تصرف یقصد تصحیحه
ولا صفة له الا وان یجعل صلحاً عن الجنایة وما یحدث منها ولهذا لونیض علیه ورضی المولی به
پس مشهور وروی قاضی زحیر ایه طلاق داده است بعد از وجود مرض و در فرج که نظیر آورده است صحیح نیست زیرا چه غرض قائل در صورت
سوءنیت آن اعتناق و طلاق است که در اختیار وی است و از آن باز نماند زیرا چه سوگند بجهت این است که از آن باز نماند پس این
سوگند و نقل نشود و آن اعتناق و طلاق که باز نماند از آن ممکن و مقبول نیست و دلیل دوم این است که نخواهد مذکور بنده مذکور را و غلظت
بر مباشرت شرط است یعنی کستن یا نیز انداختن یا نرم کردن و در اینجا چه معلق نموده است بان آزادی ویرا و اطالب آزادی است پس قاضی
است که بنده بکل خواهد آورد و شرط مذکور پس این و غلظت نماند دلالت میکنند که اختیار نموده است قید را مسلم است اگر عیاد برید بنده
دست آزاد ویرا و بعد از آن داده بنده مذکور را خواهد وی یعنی علیه سبب جنایت مذکور حکم قاضی یا غیر حکم قاضی و اگر در محلی علیه بنده
مذکور را و بعد از آن مرد بسبب جنایت مذکور پس در صورت دفع بنده مذکور صلح است از جنایت فاعنی ساقط شد جنایت مذکور
و اگر آزاد نگریه باشد محلی علیه بنده مذکور را و پس خواهند و او و او ایامی مقتول بنده مذکور را نخواهد و بعد از آن گفته میشود
با ویامی مقتول که کشید بنده مذکور را یا عقیق کند و وجهش این است که هرگاه آزاد کند محلی علیه آزاد و سرایت نمود قطع دست ظاهر شد
که صلح باطل بود زیرا چه صلح بر مال بجهت آن بود که میداند است که واجب نال است زیرا چه قصاص جاری نشود و بیان اطراف بنده و اطراف
و هرگاه سرایت نمود قطع معلوم شد که مال واجب نبود و واجب بود قصاص پس صلح در صورت مذکور واقع شد است بغير بدل لهذا باطل
خواهد شد و واجب خواهد بود قصاص ف سوال سزاوار این است که واجب نشود قصاص زیرا چه قصاص ساقط میشود و بسبب شبهه و در صورت
مذکور شبهه واقع شده است بسبب صلح باطل جواب می بسبب امر مال شبهه واقع میشود و چنانچه اگر کسی زن خود را سه طلاق دهد و بداند
نشیند زن مذکور و پیش ازین که تمام نشود عدت آن و طی کند آنکس با زن مذکور با وجود طهر بجهت آن پس واجب میشود و بر آن چنانچه
در اینجا چه بخلاف و قیقه که آزاد کرد و آنرا بجهت آنکه اقدام آن بر عتق دلالت میکنند که قصد وی تصحیح صلح است زیرا چه کسی که اقدام میکند بر
تصرفی قصد تصحیح آن دارد و عتق صحیح نمی شود تا که صلح صحیح نباشد و صلح صحیح خواهد بود مگر و قیقه که صلح شود از جنایت مذکور و از
چیزیکه روی دهد از آن بعد اگر تصریح کند محلی علیه که این بنده صلح است از جنایت مذکور و آنچه روی دهد از آن راضی شود و آنرا

و هو واجب لكل واحد منهما بالآخر في حق فلا ترجيح فيظن ان فيمنعهما قال واذا استدل انت الامس
 المادون لها التزم قيمتها ولدت فانه ينام الولد معها في الدين وان جنت جنائيا لم يرفع الولد
 معها والفرق ان الدين وصف حكمي فيها واجب في ذمتها متعلق برقتها استيفاء فيسأل الولد
 كولد الموهبة بخلاف الجنائية لان وجوب الدفع في ذمة المولى لا في ذمتها وانما يوجبها اثر الفعل
 الحقيقي هو الدفع والسراية في الاوصاف الشرعية دون الاوصاف الحقيقية قال واذا كان العبد لرجل
 ثم دجل ان مولا اعتقه فقتل العبد وليا لذلك الرجل خطاء فلا شيء له لانه لما عزم مولا اعتقه
 فقد ادعى الذمة على العاقلة واثرا العتق والمولى الا انه لا يصدق على العاقلة من غير حجة قال اذا اتفق العبد
 فقال لرجل فلتك احاك خطا وانما عتد وقال الاخر فلتك وانت حر فالقول قول العبد لانه منك للضمان لما انه استدل
 الى حاله معهوده منافية للضمان اذا الكلام فياذا اذ عرف رقة والوجوب في جنائبة العبد على المولى ادفعوا فداؤهم وصار كل
 اذا قال المالك العاقلة طلقته امرأتي وانما عتد واثرا العتق امرأتي وانما عتد واثرا العتق واثرا العتق
 حس واما يدور ان اذ اكره ان خواجه بنده مذكور واجب يشوبه بخواجه وبعثت بنده برامى انما بسبب انما طاف كركوت
 حق به واحد را حق بكي برحق وگير ترجیح دارد پس معتبر خواجه بود حق برود و واجب خواجه شد بر خواجه ضمان برامی هر دو
 اگر کثیر ما فو نه که دین دار است زانید قدر ز نذر انفسه و ختم می شود کثیر مذکور به بانفسه ز نذر ان یسبت دین
 و اگر کثیر ما فو نه جنایتی کرد و بعد از آن زانید فرزند بر او دفع خواجه کرد خواجه بنده ز نذر با کثیر و فرق میان هر دو مسکله این است
 که دین واجب است اندوی شخص در گردن آن کینه یا بنظر که تنگی می آید پس دین واجب شد از رقبه آن پس دین صفت شرعی کثیر است
 هر صفت شرعی که متعلق باشد بر قبه سلامت میکند بسوی فرزند پس سلامت خواجه که دین مذکور بسوی فرزند دوی نیز بنا بر سلامت
 میکند و صحتی که کثیر را و نذر کثیر مذکور به فرزند بر ایس کرد و میشود فرزند نیز بطلان جنایت بر او بقیه قضای جنایت آن در
 دفع است و آن بر دو صفت خواجه است بر دو صفت کثیر پس وجوب دفع و صفت شرعی خواجه است کثیر و ملاقی نیست و بکثیر و دفع که فصل حق
 است نه دفع شرعی که عبارت است از وجوب دفع حس و سلامت لیکن مگر اوصاف شرعی اند اوصاف حقیقی مسکله
 اگر اقرار کرد شخصی که بنده کرد و است فلان بنده را خواجه دوی و بعد از آن بطلان است بنده مذکور ولی آن شخص را ف
 او را چون پدرش را پس چیزی نیست سر آن شخص را زیرا چه نگاه اقرار کرد که خواجه دوی آزاد کرده است دعوی ویت نمود و
 بنده مذکور و برمی ساخت بنده و خواجه دوی را و قول دوی معتبر و حجت نیست بر عاقله تا که مینه نیار و بر دعوی خود ف پس اگر بنده تا که
 بر دعوی خود واجب نخواهد شد و یت بر عاقله بنده مذکور حس مسکله اگر آزاد کرد خواجه بنده و خود را و بعد از آن گشت بنده مذکور
 بشخصی که گشت نام برادر ترا بطلان و اکیلی بنده بود و گفت که تو شتر را در داد و اکیلی که را و بگوید پس بنده تو توانی بنده مذکور معتبر باشد و بگوید که تو را
 فصل مکرر بسوی اکیلی که بنده تو است معلوم است اما چون این عمل و حجت است که کلام در آن صحت است که بنده بودن آن بنده معروف باشد و اما سالی فلان
 پس بجهت است که در آن حالت واجب شود و بر خواجه که دفع کند از ایا تعدیه و پس خواجه بود و اما تا که مینه نیار و بر دعوی خود ف پس اگر بنده تا که
 با فرزند نام نه خود را و اکیلی که بنده بود نام که مینه نیار و بر دعوی خود ف پس اگر بنده تا که مینه نیار و بر دعوی خود ف پس اگر بنده تا که

لأنه أكله حقیقین کل واحد منهما مضمون بكل القيمة على الانفراد لعمدة لا ولياء والبيع للغير ماء فكل عند

الاجتماع ويمكن الجمع بين الحقیقین الیفاء من الوقبة الواحدة بأن یؤدی فعلی الی الجنایة ثم یباع للغير

فیضمنهما بالانكاف بخلاف ما اذا اقلعه اجنبی حیث تجب قيمة واحدة للمولی ویدفع فیهما

المولی للغرماء لان الاجنبی انما یضمن للمولی بحکم المالك فلا یظهر فی مقابلته الحق لانه دونه

زیرا چه جواب گفتن کرده است و در حق رای می حق اولیای جنایت و آن این است که بدهم خواه بنده مذکور را با اولیای جنایت و در حق صاحب دین و آن این است که فروخته شود بنده مذکور بجهت دین آنها و سبب تفاوت هر کدام از آن دو حق و قیمت آنها باشد واجب میشود ضمان آن که تمام قیمت است پس چنین مضمون خواهد شد و قید هر دو حق جمع باشد سوال جلع هر دو حق بانیطوره که او انورده شود هر دو حق از رقبه بنده تصور نیست زیرا چه اگر دفع کند بنده را با اولیای جنایت فروختن آن بجهت مدیون تصور نیست و چنین عکس آن جواب می جمیع میان هر دو حق ممکن است بانیطوره که دفع کند بنده را با اولیای جنایت اولاً و بعد از آن فروخته شود بنده بجهت صاحب دین ف سوال هر گاه فروخته میشود بنده بجهت صاحب دین پس در دفع آن با اولیای جنایت چه فایده است جواب می فایده این است که ثابت میشود با اولیای جنایت حق اختصاص بنده مذکور با دای فدی و چون بنده مذکور جنایت کرده بود در حالیکه مشغول بود بدین پس دفع نیز کرده میشود همان صفت یس و صورت مذکوره واجب خواهد برخواه ضمان هر دو حق بسبب آنکه تلف کرده است خواه هر دو حق را بخلاف آنکه اگر یکشده کسی اجنبی بنده مذکور را بخیاط چاقا می شود بر اجنبی در صورت یک قیمت برای خواه و خواهد و او آن قیمت را خواه بصاحب دین بجهت آنکه واجب میشود بر اجنبی ضمان آن برای خواه اولاً بسبب آنکه بنده مذکور ملوک وی است و حق صاحب دین که دفع است کمتر است نسبت حق خواه که ملک است پس حق صاحب دین که کمتر است با وجود حق خواه که قوی است اعتبار ندارد و چنان شده که گویا نبود در آن حتی دیگر ف و بعد از آن خواهد گرفت صاحب دین قیمت مذکوره را از خواه بجهت آنکه قیمت مالیت بنده است و حق صاحب دین مقدم است در مالیت بنده نسبت خواه زیرا چه واجب است بر خواه که بدهد بنده را بصاحب دین تا فروخته شود بنده در دین وی پس خواه بدو صاحب دین مقدم بر خواه با اعتبار مالیت که از آنی الکفای و باید دانست که این همه که مذکور شد قسمی است که باشد بنده مذکور مدیون قطعه و جنایت مکرده باشد و اگر بنده مدیون جنایتی کرد و بعد از آن از اجنبی بخلاف خواهد داد خواه قیمت آن بنده را بولی جنایت و صاحب دین هر دو و اما انشبی نیست که از خواه بخواه مذکور

وقال المتكلم لا بل فقامت عليك المعنى منقوذة فان القول قول المتكلم وهذا لأنه ما استند الى حالة منافية
 للزمان لكنه يضمن بين حال قلها وهي مدبونة وكذا يضمن ما لم يخبر اذ اخذ وهو مستأن من بخلاف
 الوطى والغلة لان وطى المولى امته الذي يونه لاوجب العتق وكذا اخذ من غلتها وان كانت مدبونة لاوجب
 النقصان عليه فحصل الاستناد الى حالة معهوده منافية للزمان **قال** واذا امر العبد المحرور عليه صبيحة ان يقتل اجل
 قتله فعمل عاقلة الصبيحة الدية لأنه هو القاتل حقيقة وعمدة وخطا وسدا على ما بين من قبل ولا شيء على الامر وكذا اذا
 كان الامر صبيحة لا فليأخذ ان اخذ بالامر لان الماخذة فيها باعتبار الشرع وما اعتبر قوله وما لا يخرج لعاقلة الصبيحة
 الامر اذا يرجعون على العبد الامر بعد الاختاق لان عدم الاعتراض على المولى وقد زال لان نقصان اهلية العبد بخلاف
 الصبيحة لأنه قاهر لاهلية **قال** وكذلك ان امر عبدا معناه ان يكون الامر عبدا والمأمور عبدا لا عليه ما انما لم يلب
 مولى القاتل بالدم والعداء ولا يرجع اليه على الاول في الحال ويجب ان يرجع بعد العتق باقل من الفدية وقبلة
 العبد لأنه غير مضطور في دفع الزيادة وهذا اذا كان القتل خطأ وكذا اذا كان عمدا والعبد القاتل صغيرا
 من ان كنت متكررا فبذلك كره كرهى توهم راست مراد من انك شتم راست توکور بود **ف** وواجب است بر تو را شتم من حق
 پس نه مصورت قول مقرر معتبر **ف** وواجب میشود و بر تو کشت و شتم از حق شتم مقرر **ح** از حق را چه اقرار کرده است بسبب آن
 که کور کورن شتم است نسبت آن نگرده است بسوی مالیکه منافی ضمان باشد و بعد از اقرار بسبب ضمان و دعوی برات از ضمان
 میکند و مقرر منکر است معتبر قول منکر است پس بخلاف در اینجا نیز قول کثیر منکر است معتبر خواهد بود بخلاف و طى و غلة کثیر زیرا
 بسبب و طى خواص کثیر را اگر چه دین دار باشد ان کثیر واجب نیست و عقارت و همچنین اگر بگیرد خواص نه کثیر را اگر چه دین دار باشد ان کثیر
 واجب نیست و ضمان آن بر خواص پس دین هر دو صورت نسبت نموده است و معلوم است خواص و طى و گرفتن غله را بسوی مالیکه
 منافی ضمان است و معلوم است مسئله ۲۰ اگر امر کرده بده محجور یا صغیری یا صغیری که بکشد مردی را و کشت صغیر مذکور که ماسور است
 آن مرد را پس واجب میشود بر عاقله صغیریت آن زیرا چه صغیر مذکور قاتل است حقیقه و عند صغیر و خطای آن برابر است **ف** انما
 در هر دو صورت واجب میشود ویت **ح** چنانچه گذشت سابق پس واجب خواهد بود ویت و صورت مذکوره و چیزی لازم نمی آید
 بر امر که بده محجور است یا صغیر زیرا چه انما ما خود مستند بقول خود حاجت آنکه موافق نیست و مگر باعتبار شریع و در شریع معتبر نیست قول انما
 و باید دانست که هرگاه دلدن عاقله صغیر ماسور ویت مقبول را نخواهند گرفت آنرا از عاقله صغیر گرفته و گاهی منافی الحال و نه بعد از انقضای
 آن و نخواهند گرفت آن را از بنده آمر و متفکرات آن را از خود زیرا چه قول بنده معتبر و برای حق خواص نه بسبب نقصان اهلیت بنده
 آزادى حق خواص که مانع بود نمائند پس نخواهند گرفت ویت را از بنده بعد از آزادی و بخلاف صغیر زیرا چه معتبر نیست قول آن بسبب نقصان
 اهلیت صغیر پس نخواهند گرفت ویت را از صغیر منافی الحال و نه بعد از بلوغ آن **ح** مسئله ۲۱ اگر بنده محجور بدهد محجور قاتل متکلم
 و کشت بنده ماسور آن را واجب میشود بر خواص قاتل که دفع کند آنرا یا فدیه آن دهد و غیر سدا و اگر بگیرد و از بنده ارجح چیزى را فی الحال و غیر
 آنرا بگیرد و از وی بعد از آنکه آزاد شود چیز را که کمتر است از میان فدیه و قیمت آن زیرا چه فروخت مراد که بدهد از آنجا چه بدهد و بدهد
 بدهد و نیز که کمتر از میان فدیه و قیمت بنده و این همه که مذکور شد دقت که باشد قتل خطای باشد قتل عمد و لیکن قاتل بنده صغیر باشد

كان القول قوله لما ذكرنا قال ومن اعترف جارية ثم قال لها قطعك يدك وانت امتي وقالت قطعتها
وانا حرة فالقول قولها وكذلك كل ما اخذ منها الا للجماع والغلة استحسانا وهذا عند ابي حنيفة
وابن يوسف رحمهما الله وقال محمد لا يضمن الاشياء ما تباعه من يورثه عليها لانه منكر وجوب الضمان
لاستناد الفعل الى حالة معهودة منافية له كما في المسئلة الاولى وكما في الوطى والغلة وفي الشيء القائم
اقترب يد حاجث اعترف بالاخذ منها ثم ادعى التلف عليها وهي منكورة والقول
قول المنكر فلهذا يؤمر بالرد اليها ولها منه اقرب بسبب الضمان ثم ادعى ما يدبره
فلا يكون القول قوله كما اذا قال لغيره فقلت عندك اليمنى وعيني صحيحة ثم فطمت

چه در يعوضا مقبرست قول وی در عدم وقوع طلاق و عدم صحت بیع پس چنین در اینجا نیز مقبر خواهد بود قول بنده و ردیم و وجوب ضمان
مسئله ۱۹ اگر شخصی آزار دهد و کینه بخوراز و بعد از آن گفت مرا و را که بریده ام دست ترا در حالیکه تو کینه من بجای دهی و گفت کینه مذکوره که بریده
تو دست مرا و را حالیکه آزار بود پس مقبر قول کینه مذکوره است و چنین است حکم در هر چیزیکه گرفته باشد خواه از کینه مذکوره و خواه در طای و غله آن
ف اعنی و قیقه اختلاف نایند خواه و کینه در هر چیزیکه گرفته است خواه از کینه یا بگوید خواه که آزار بود و خواه که آزار بود و خواه که آزار بود و خواه که آزار بود
کینه که گرفته آزار من در حالیکه آزار بود پس قول کینه مقبرست در هر چیز مذکور و طای و غله آن غنی قیقه بگوید خواه که طای کرده ام ترا
در حالیکه تو کینه من بودی یا بگوید که گرفته ام غله اعنی اجرت خدمت تو در حالیکه کینه من بودی و او گوید که طای کردی تو یا من و غله
آزار بود پس اگر قتی تو غله را در حالیکه آزار بود پس قول خواه مقبرست درین هر دو صورت و از روی استحسان و این نیز چنین است
است و گفته است محمد بن حنفی که مقبرست قول کینه فقط در چیز معین و موجود که امر کرده می شود خواه که رد کند آزار یا بر کینه نزد همه است
اقرار کند خواه که چنین معین موجود باشد و دست وی امر کرده باشد و بر آن چیز کینه قول کینه مقبرست و بر آن چیز معین موجود فقط و در سایر چیز معین موجود قول خواه مقبرست
صی زیاده خواه مقبرست همان است چه آن نسبت کرده است فعل خود را بسوی حالیکه منافی ضمان است و آن حالت معلوم است چنانچه در مسئله
اول و چنانچه در طای و غله و اما قول خواه در چیز معین و موجود نزد محمد بن حنفی آن مقبرست که خواه هرگاه او را کرد و اگر قس خورده
از کینه آزار نداده که منافع قبضه آن چیز کینه مذکوره است و بعد از آن دعوی میکند آن چیز میکند بر کینه مذکوره و کینه مذکوره و منکرست و مقبرست قول
است لهذا امر کرده میشود که واپس و بر آن چیز را بکینه و دلیل چنین است این است که خواه او را کرده است بجزیه که سبب ضمان است ف و آن
قطع دست و اگر قس بشمار است بجهت آنکه نسبت کرده است بسوی حالیکه منافی ضمان نیست زیاده خواه قطع دست بنده خود و اگر قس
مال آن سبب ضمان است فی الجملة بر خواه چنانچه قطع کند دست بنده خود را که مضمون است یا بدینون یا بگوید و مال بنده خود را
که بدینون است صی و بعد از اقرار مذکور دعوی میکند چیزی را که بر می سازد او را از ضمان پس مقبر خواهد شد قول او گویند
چنانچه اگر بگوید بیکه کور کردم چشم راست ترا در حالیکه چشم راست من صحیح بود و تو کور کردی چشم راست مرا ف مقبرست

و عند یقسم بطریق العولی والمضاربة اثله ثلثان الحق تعلق بالحقبة اصله التركة المستخرجة بالیون یقرب هذان بالکل وذلك بالنصف ولهن المسئلة نظائر واضداد ذکرناها فی الزیادات

قال واذا کان عید یلین و یلین یقتل مولى لهما ای قویاً لهما فعفا احد هما بطل الجميع عند الی حنیفة رد و قایلید فع الذی عفا نصف نفیبه الی الاخر و یقید به بدیم الدیة و ذکر فی بعض النسخ قتل دلیلاً لهما و المراد القریب الضأ و ذکر فی بعض النسخ قول محمد بن سیرة مع الی حنیفة رد و ذکر فی الزیادات عبد قتل مولا و دلله اثبات فعفا احد لابنین بطل ذلک کله عند الی حنیفة و محمد بن سیرة عند الی یوسف و له الجواب فیہ کالجواب فی مسئلة الکتاب و لم یذکر اختلاف الروایة

آلی یوسف و ان حق القصاص ثبت فی العبد علی سبیل الشروع لان مولى العولی لا یمنع استحقاق القصاص له فاذا عفا احد هما انقلب بنفیب الاخر و وجو النصف ماله غیر انہ شائم فی الکل فیکون نصفه فی نصیبه و النصف فی نصیب صاحبه فما لیکون فی نصیبه سقیط

صا و رد الی بنیفة منقسم شود میان آنابیه بخش بطریق ضرب و حول **ف** اثنی بربع سهم را **ص** زیرا پاره حق اولیای متعلق است برتبه بنیه **ف** و حق اولیای بنیفة و برتبه حق ولی مقتول دیگر که خونگرو است پنج برز است پس در سهم کل ستم سهم پس گرفته خواهد شد اقل عددیکه دوازده نصف است و آن دو است پس اهل مسئلة از دو است و حول خواهد شد بسوی سهم از هر دو ولی بنیفة سبیل اثنی برسد و سهم که حق آمان است و خواهد گرفت ولی عمایه خونگرو است برسان نصف اثنی یک سهم که حق است چنانچه بدو سبکه متروکه که باشد از این برتبه منقسم شود بطریق ضرب و حول **مسئلة** ۴ اگر نکرده که مشترک است میان دو خواگشت عمدتخصی را که ولی آن هر دو خواهد وی اندر و غفوکدی از آن دو خواهد ساقط میشود قصاص و رایگان میرود خون مقتول نزد الی بنیفة رج و گفته اند صاحبین رج که خواهد و او خواهد که غفوکرده است نصف نصیب خود را که ربع نماید است خواهد دیگر و از این آن خواهد و او بوی بیت ویت را و نیکو است و بعضی گفته که قول محمد رج موافق قول الی بنیفة رج است **ف** و مذکور است در اکثر نسخه که قول محمد رج موافق قول الی یوسف رج است و در بعضی نسخه اینقدر عبارت از زیادات و زیبا مقتول است و شرج کرده است بران صاحب غایت البیان و آن این است **ص** که اگر نکرده گشت خواهد خود را و مر خواهد را و دویست و غفوکدی از آن دو پسر رایگان میرود و جمیع خون مقتول نزد الی بنیفة و محمد رج و مذکور نیست و ان خلاف و بنابر قیاس قول الی یوسف رج شرا و این بیت که باشد حکم این مسئلة فانه حکم مسئلة اول و دلیل صاحبین رج این است که خواهد را میرسد که قصاص نکرده خود را زیرا پاره ملک خواهد که و نکرده است مانع استحقاق قصاص نیست چه بنده و در حق خون باقی است بر اهل خود که از آن است و هرگاه واجب شد قصاص بر هر دو خواهد واجب خواهد بود بر اسی هر دو واحد از آن دو خواهد نصف قصاص هر یک شائع است پس خواهد بود نصف نصف مذکور متعلق در ملک آن و نصف نصف مذکور در ملک خواهد دیگر و هرگاه غفوکدی از آن خواهد ساقط خواهد شد حق قصاص آنگه غفوکرده است و خواهد گردید حق آن در مال شائع چنانچه بود حق آن شائع در قصاص پس نصف آن که جمیع است منتقل گردیده بال در نصیب وی و آن ساقط خواهد شد با لکلیه اثنی بدل قصاص که مال است نیز لازم خواهد شد

الان عمدتاً خطا اما اذا كان كيداً يجب القصاص بلحيانه بين المحر والعبد **قال** واذا قتل العبد جليل
 عمداً ولكل واحد منهما ولياً فمعا احد ولي كل واحد منهما فان المولى يدفع نصفه الى الاخرين او يدفعه
 بعشرة الاف درهم لانه لما عفا احد ولي كل واحد منهما سقط القصاص وانقلب ماله نصيباً له ولو جليل
 من الاجناد وهذا لان حقهم في الوقت اذ في عشرين الفاً وقد سقط نصيب العايفين وهو النصف وبقى
 النصف فان كان قتل احد جليلين والاخر خطأ دفعوا احد ولي العمد فان ذل المولى فذاه نجسة عشر الفاً خمسة
 الاف للذات لم يعف من ولي العمد وعشرة الاف لولي الخطا لانه لما انقلب العمد ماله كان حق ولي الخطا
 في كل الديه عشرة الاف وحق احد ولي العمد في نصفها خمسة الاف فلا تنافي في الفداء فيجب خمسة
 عشر الفا وان دفعه دفعه اليهم ائله تأتله لولي الخطا وثلثه لغير العايف من ولي العمد عند ابى حنيفة ماله
 وقال ايدفعه ارباعاً ثلثه ارباعاً لولي الخطا وربعه لولي العمد فالقسمه عند هاهنا بطريق المنازعة
 فيسقط النصف لولي الخطا بله منازعة واستوتب منازعة الغيريين في النصف الاخر فينصف فلهذا يقسم ارباعاً
 زيرا چه عمد وخطای آن برابرست واما وثیقته قاتل بنده کبر باشد و قاتل کرده باشد بعد واجب میشود بر آن قصاص زیرا چه قصاص
 جاری میشود میان بنده و آزاد مسلمه ۲۲ - اگر بنده کشت و دوازده را عمد و سه را دود و کشت و یک را از سر و احد را دود و
 نمود پس خواجه فشارست اگر خواهد بد نصف غلام را بد و ولی که عفو کرده اند و اگر خواهد بد بانه دهر در دهم در فدیہ آن زیرا چه اگر
 عفو کرد و یک را از سر و احد از دود و ولی ساقط شد قصاص و اگر دود حق باقی او بود مال پس مانند آن شد که پیش مال در ابتدا و نصیب
 و دود که عفو نموده اند نصف است پس آن ساقط خواهد شد و باقی خواهد ماند نصف مسلمه ۲۳ - اگر بنده کشت و دوازده را دود و یک را
 عمد و دیگر برافطاد و سه را دود و ولی است و یکی از دود که عفو کرد و او را پس اگر فدیہ بد و خواجه خواهد داد در فدیہ آن پانزده هزار
 و دهم پنج هزار در دهم بولی مقتول عمد که عفو کرده است و ده هزار در دهم بد و ولی خطا زیرا چه هر گاه عفو کرد و یکی از دود و ولی عمداً قتل شد قصاص
 و اگر دود حق ولی عمد و یک در دیت پس خواهد بود حق و دود خطا تمام دیت که ده هزار است و خواهد بود حق یکی از دود که عفو کرده است
 در نصف دیت که پنج هزار است و در فدیہ یکی نیست بلکه قیمت حید گاهی یکی میکند پس واجب خواهد شد پانزده هزار و اگر بدخواجه بنده مذکور
 را بر سه و ولی مقسوم خواهد شد میان آن تا سه بخش و بخش آن خواهد رسید بد و ولی خطا و یک بخش بولی عمد که عفو کرده است و این دو
 ابی حنیفه ربع است و گفته اند صاحبین ربع که مقسوم خواهد شد بنده مذکور میان هر سه و ولی یا بخش سه ربع آن رسید بد و ولی خطا و ربع آن بولی عمد
 پس قسمت آن در صاحبین ربع بطریق شاعت است یعنی مقدار یک متعلق شود حق کی بلا شاعت و دیگر دود و دین و آن مقدار با یکس در مقدار یک که شاعت
 میشود مقسوم میشود و در صورت مذکور نصف بنده مستلزم بر سه و دود و ولی خطای شاعت و دیگر پس آن نصف خواهد رسید بد و نصف و دیگر که
 است در آن منازعت میان هر دود و ولی خطا و ولی عمد که عفو کرده است پس مقسوم خواهد شد این نصف میان دود و ولی خطا و یکی از عبدالمناصف
 و دلیل صاحبین این است که حق هر دود و ولی عمد متعلق بود در جمیع رقبه بنده و هر گاه عفو کرد و یکی از آن تا باطل شد حق آن و فاعل شد نصف بنده و دود
 شد این نصف حق هر دود و ولی خطای شاعت و دیگر پس خواهد رسید نصف مذکور بانه باقی ماند نصف و دیگر که در آن متعلق است حق هر دود و ولی خطا و حق
 عمد که عفو کرده است پس مقسوم خواهد شد این نصف میان هر دود و عبدالمناصف پس خواهد رسید بد و دود و مقتول خطا سه بخش بولی عمد که عفو کرده است و این

وفناء دبیقاء المالیة اصله او مدلا و صار کفایلی القيمة و کالغصب کلاب حنفه و محمدی

قوله تعالی و دینه مسلمة الی احله و وجبها مطلقا و هی اسم للواجب بمقابله الادمیه و لکن فیہ

معنی لادمیه حتی کان مکلفا و فیہ معنی المالیه و لادمیه اعلاهما فغصب اعتبارها باحد الادلان عند تعذر الجمع

بیهما و اما ان الغصب بمقابله المالیة اذ الغصب لا یرد الی المالی و یباع للمقدیم الفائدہ حتی یقی بعد قتله

چه بقای قیدی بر بقای مالیت است مثلا اصل مالیت باقی است و مال باقی نیست و لیکن بدل آن باقی است پس نخواهد بود و بقای
 بیع با بقای بقای بدل بیع که در حق است اعنی قیمت است و اگر ضمان عوض خون پیش باقی نمی ماند عقید بیع زیرا چه مالیت آن اصلها
 نمی ماند و در قیمت پس شده بدهد مگر که قیمت آن مساوی ویت است یا زیاده مانده آن بدهد که قیمتش کم است از ویت و مانند بده
 منصفوب اعنی اگر غصب کند کسی بدهد و اگر قیمت آن زیاده از وده هزار در هم است واجب میشود قیمت آن هر قدر که باشد نزد و هم پس بدهد
 و بیع نیز و دلیل الی حنفه و محمدی یکی این است که فعلا تعالی واجب کرده است ویت را بقبل مومن بخلاف مطلقا معنی شامل است بده کلازا
 نیز چه در قرآن مجید آمده است کیسه قتل کند مسلمان را بمطای پس جزایش این است که از او کند بده مسلمان و او اگر تمام ویت را با او
 مقبول پس واجب خواهد شد ویت و ویت بدل آدویت است که زیاده نشود و بده هزار در هم پس زیاده از وده هزار در هم واجب نخواهد شد
 مانند ویت از او دلیل دوم این است که در بده یافته میشود و معنی یکی معنی آدویت که عبارت است از وادان مخصوص که در آن یافته شود
 عقل مگر و فهم و فرست که ناشد تحلیف است دوم معنی مالیت که عبارت است از محلی که آاده و میا باشد برای مصالح بندگان بعد از پس
 و ویت است یکی جهت آدویت و دیگر جهت مالیت و جهت آدویت اعلی است از جهت مالیت و قاعده این است که هرگاه جمیع شود و ویت
 و حنفه باشد جمیع میان احکام هر دو پس واجب است که اعتبار کنند جهت اعلی را و جهت ادنی را اعتبار نکنند و در اینجا اعتبار هر دو
 است چه جهت آدویت می خواهد که معین و مقدر باشد ضمان آن بمقدار ویت و جهت مالیت می خواهد که باشد ضمان آن قیمت هر قدر که
 پس ضرورت است که یکی را اعتبار کنند دیگری را و اعتبار جهت آدویت اولی است زیرا چه این اثرن و مالیت است و بیانی و البیوع معنی کفر
 آورده اند سلفه منصف را جمع نیست زیرا چه ضمان غصب باعتبار مالیت است قطعه بجهت آنکه غصب دارد و نشود و مگر بر مال و اما اینجا ایشان را
 نموده اند پس سلفه بیع که عقید بیع باقی میماند بسبب بقای بدل چه که قیمت است مسلم نیست زیرا چه عقید بیع در صورت مذکور باقی میماند بجهت
 بقای آن شش بر سلفه است نه بجهت آنکه قیمت آن بدل است از مالیت آن بدلیل اینکه باقی میماند عقید بیع و قتیله گشته

و انما یجب القصاص فی الوجه الاول لاستیفاء من له الحق لان القصاص یجب عند الموت
 مستقلا الى وقت الحرح و قطع اعتبار حاله المحرم بكون الحق للموت و علی اعتبار حاله التامه بكون للورثة تحقیق
 الاستیفاء و تعدد الاستیفاء و لا یجب علی وجه یستوفی و منه الکلام و احقنا عظماینا بیل الاستیفاء لان
 الملکین فی الحالین بخلاف العبد الموضی یجوز منه لرجل و یجوز منه لآخر اذا قتل لان الملک مسلط علی ما من الحق تامة
 من وقت الحرح الى وقت الموت فاذا تحقیق الالام استیفاء و یجوز فی المحل و یجوز فی المملو و هو ما دلم کی للعبد و رتبة نسوی المویلا
 ان سبیل الولاية قد اختلف لایه الملك علی اعتقاد احدى الحالتین و الولاية ما لولاء علی اعداء الاخری فیکون ملو له
 احتیاط و المستحق فیما یحتاج منه كما اذا قال لآخر یعتقی هذه العباد بکذا فقال المولی و وجبتا ملک لا یجوز
 و طبیعا و کان الاعتاق واطم للسراية و ما یقطعا علیا فی المحرم بلا سرایه و السراية بلا قطع و یقتضی القصاص
 فی وایب یثبوته قصاص و یثبت اول یثبت انک صاحب حق یثبت و معلوم یثبت که کلام است نیز یثبوته قصاص وایب یثبوته موت و وایب یثبوته
 موت منسوب الی سوی وقت نحر لم یس اگر اعتبارا کتبه حالت نحر و اخوا به و صاحب حق و اخوا به و اگر اعتبارا کتبه حالت موت و اخوا به و
 صاحب حق و رتبة وی و هرگاه معلوم شد که صاحب حق کلام است متعذر استیفاء یثبوت قصاص پس واجب خواهد شد قصاص یعنی وایب یثبوته
 یا یفطر که استیفاء آن مقبولا باشد اگرچه و اخوا به و و رتبة بند و هرگاه متفق شود بر گرفتن قصاص چه اتفاقا یا انا یا اهل فی کتبه شتبا و رتبة و
 ملک و اخوا به و وقت نحر است نه در وقت موت و ملک و رتبة و وقت موت است نه در وقت نحر بخلاف انکه اگر کتبه شود و رتبة که و یثبت است
 و اخوا به وی یثبت آن است نه برای شخصی و برقیه آن برای شخصی دیگر واجب میشود قصاص اگر موصی له نکرست و موصی له بر قهر و و یثبوت
 شود بر گرفتن قصاص بهجت انکه حق هر دو موصی له ثابت است از وقت نحر تا وقت موت پس هرگاه متفق شد بر هر دو و اهل فی کتبه شتبا
 ف و و شتبا آن هر دو بمنزله و و شریک و یک بنده و و دلیل محمدی و در کتبه خلافه استی و در موصی له نکرست یا شتبا نه و و اوار فی سر
 و اخوا به و این است که سبب ولایت گرفتن قصاص در اینجا مختلف است زیرا چه باعتبار حالت نحر سبب مذکور ملک و اخوا به است و باعتبار
 حالت موت ولای متساوی است و اختلاف سبب بمنزله اختلاف استحقاق است در چیزی که احتیاط و در ان ضرورت است ف یعنی
 در صد و قصاص فی اینجا چه اگر شخصی بگوید یا و اخوا به که تو فروخته این کنیز را بدست من یا یقصد و رجم و بگوید و اخوا به که تزویج کرده ام
 آن را تو پس حال نیست در آن شخص اگر وایب کنیز فرو کرده و یا نیز اخوا به بعلت شک است چه باعتبار رجم و رتبة است و باعتبار تزویج ملک
 و ملک پس طلاق نخواهد شد ولی ان سبب اختلاف سبب یمنین در اینجا نیز و دو موصی له است که آنرا در کتبه سرایت می کند
 و سبب منتقض شدن سرایت با تفسی ما ندر نحر است و و سرایت و سرایت با و ن نحر است و و شتبا و سبب
 اینکه ملاک شتبا سبب آفت آسمانی است پس محتج خواهد شد قصاص ف سوال هرگاه با تفسی ما ندر نحر
 بدون سببیت پس سزاوار است که واجب شود و ارش دست بر و اخوا به نذر و رجم جوابا واجب نشود
 ارش دست و در صورت ناکور و بهجت انکه قطع مذکور هرگاه سرایت نمود ظاهر شد که جنایت مذکور و حقیقت قطع نیست بلکه قتل است

وایب یثبوته

ولهما انما يتقنا بثبوت الولاية للمولى فيستوفيه وهذا لان المقض له معلوم والحكم متحد فوجب القول
بالاستيفاء بخلاف الفصل الاول لان المقض له مجهول ولا معتبر باختلاف السبب ههنا لان الحكم لا يختلف
بخلاف تلك المسئلة لان ملك اليمين يغازم ملك النكاح حكما ولا اعتاقا لا يقطع السرية لذاته بل
لاشتباهه من له الحق وذلك في الخطأ دون العمد لان العبد لا يصلح مالكا للمال فنعى اعتبارنا
حالة الجرح يكون الحق للمولى وعلى اعتبار حالة الموت يكون للميت محبته فيقضى منه ديونه
وينفذ ضاياه بخلاف الاشتباه اما العمد فوجبة القصاص والعبد يتبع على اصل الحرية
فيه وعلى اعتبار ان يكون الحق له فالمولى هو الذي يتولاه اذا وارث له سواء فلا اشتباه من له الحق

صاحب اول و دوم تعیین می نمایند که سبب استحقاق اگر چه مختلف است ولیکن ولایت گرفتن قصاص مزاجه را یقینی است زیرا چه
به تقدیر ثابت میشود ولایت گرفتن قصاص مزاجه حکم هر دو سبب که قصاص است نیز متحی است پس تقضی له که مزاجه است و تقضی به که
قصاص است و تقضی علیه که جنایت کند است معلوم است لهذا اگر قتل قصاص مزاجه ممکن است پس واجب است که حکم نموده شود و بقصاص
و اختلاف سبب و نیز اعتبار ندارد زیرا چه موجب اختلاف حکم نیست بخلاف مسئله اول زیرا چه تقضی له در اینجا محمول است و بخلاف
مسئله کنیز مزاجه در صورت مذکور حکم مختلف است بلکه رقبه مغایر ملک نکاحی است از روی حکم از این جهت که ثابت میشود بکلیه تقصیر و بالذات آن
و علی ثابت میشود بلکه رقبه تقصیر و بالذات بلکه ثابت میشود بدیقته و مقصود بالذات مغایر مقصود و البتة است و همند و دعوی لیسان را که دو مانع نیز مزاجه
هر واحد انکار می کند دعوی دیگر مزاجه انکار میکند بلکه رقبه را از روی انکار میکند نکاح را پس حلال نخواهد شد و علی کنیز
مذکوره صاحب و آنچه صحیح گفته است که عتق قطع میکند سرایت را اجابش این است که عتق قطع نمی کند سرایت را فی ذات
بلکه سبب آنکه صاحب حق شتبه است و معلوم نیست و آن در صورت خطاست و در صورت عمد فاعنی اگر قطع کند دست
بند را خطا و سرایت کند قطع دست بعد از عتق واجب نمی شود قصاص بلکه واجب میشود ازش دست و ضمان آنچه تعصبات
آن شده است بسبب قطع از روز قطع دست تا وقتیکه از او گردیده است زیرا چه در صورت صاحب حق شتبه است و معلوم است
که لازم است صاحب است آنکه بنده قابلیت آن ندارد که مالک مال گردد پس باعتبار حالت خرم صاحب حق مزاجه است و باعتبار
موت صاحب حق بنده مذکور است زیرا چه درین حالت آن آزاد است و نیز باعتبار حالت جرح واجب میشود قیمت آن زیرا چه آن
بند است و باعتبار حالت موت واجب میشود و نیز مزاجه آن آزاد است پس تقضی له و تقضی به هر دو محمول است و جمالت صاحب
که تقضی له است مانع سرایت است پس وقتیکه تقضی به هر دو محمول باشد بطریق اولی مانع سرایت نخواهد بود و اما دعوی علیه
حکم آن قصاص است و بنده در حق قصاص باقی است بر اصل آزادی پس خواهد بود و حق قصاص مرند را ولیکن تنفیای قصاص را این دو
خواجه وی زیرا چه آن ولی دینی نیست ملازم او را و ارثی سوا خواهد بود و نیز صورت صاحب حق معلوم است محمول نیست چنانچه تقضی به نیز معلوم است

بشر

حیث یجب قيمة المملوکیں لا عالم یتقن تقبل کل واحد منهما حراً وکل منوما یستکون ذلک
 ولان القیاس یأبى ثبوت العتق فی المجهول لانه لا یفید فائدتاً وانما صحناه ضرورة حجة التعریف
 واثباته ولایة النقل من المجهول الی المعلوم فیتقدربقدر الضرورة وحی فی النفس دون الاطراف
 فبج ما ذکرنا فی حقیقا قال ومن فقاعینی عبد فان شاء المول ادفع عبد لا وخذ قیمته
 وان شاء امسكه ولا شئ له من النقصان عند الی حقیقة مره وقلالات شاء امسك
 العبد وخذ ما نقصه وان شاء دفع العبد وخذ قیمته وقال الشافعی
 یضمنه کل القیمة ویسك الجثثة لانه یجعل الفمات مقابلاً بالفاثت
 پس واجب یشود قیمت و دونه زیر اچه معلوم نیست قیماً که اگر کم شده است آزاد و بر کی ازان و قائل مکرست این را که گشته است
 آزاد و باقی و بیان خواهد شد حق کی را اعتبار ندارد چه احتمال دارد که خواهد بیان کی بین نمود و باشد بر هر یک قائل می و دوم
 اینکه قیاس اینا میکند که آزادی ثابت شود در مجهول زیر اچه هیچ فائده ندارد و و یکین صحیح و شسته شده است ثبوت آزادی و مجهول این ضرورت
 که تصرف اوی صحیح شود یعنی اگر صحیح نشود قول خواهد که کی از شما از اوست لغو بگوید و هرگاه هیچ شدة تصرف ولایت بیان آن
 بر خواهد گشتیم زیر اچه عتق ناشی از جانب اوست پس ثابت خواهد شد آزادی و در مجهول بقدر ضرورت و ضرورت نیست گردان
 نه در اطراف بدن ف زیر اچه محل آزادی ذات است نه اطراف بدن و در اطراف بدن آزادی ثابت نمیشود مگر بجهت
 پس باقی خواهد ماند و دونه مملوک در حق اطراف بدن ف و شوم و واقع خواهد شد و ملک خواهد پس بدلیل شوم خواهد بود آنها
 و باید دانست که در صورت مذکور اگر گشته باشد آن هر دونه را یک شخص بقایب یعنی کی را بعد از مگر کی پس واجب می شود
 بر قائل قیمت اول بر اچه خواهد و دیت دیگر برای وارثان وی زیر اچه میب گشتن کی تعیین شده بده دیگر برای عتق بالضرورت
 و اگر گشت آن هر دونه را اسامی قیمت آن هر دونه مختلف باشد پس واجب میشود بر قائل نصف قیمت هر یکی ازان و دونه
 یعنی نصف قیمت آن و نصف قیمت این و دیت یک آزاد زیر اچه آن گشته است یک بده و یک آزاد را یعنی تا قتل آزاد و موجب دیت
 قتل بده موجب قیمت است و نیست کی ازان و دونه اولی از دیگر پس لازم خواهد بود نصف قیمت هر یکی از آنها و نصف دیت هر یکی از آنها
 و زیر اچه محل بیان بسبب موت باقی نماند پس خواهد بود عتق در هر دونه شال که انی الکافی می مسئله بده اگر اگر کرد کسی و دوشتم
 بده را پس خواهد بختار است اگر خواهد بد آن شده را بجهت کتند و بگوید قیمت آن را و اگر خواهد نگاهدارد و بده مذکور را پس
 نیز سدید چیز با و از نقصان قیمت بده در صورت نزولانی فی نفسه و گفته اند صاحبین رج که خواهد بختار است اگر خواهد نگاهدارد
 بده را و بگوید آنچه نقصان قیمت آن شده است و اگر خواهد بد بده را و بگوید تمام قیمت آن را و گفته است شافعی رج که خواهد بگوید تمام
 قیمت بده را و نگاهدارد و بده مذکور را زیر اچه ضمان واجب میشود و بقیال چیز که کتلت شده است ف نه بمقابل چیز که باقی است یا آنچه از آن

وجایزات الدیارات ان توالی لا یوجب الا قیمة واحدة لا یتعدیها لا یتعدی منه الا فی قیمة واحدة وکلان
دفع القیمة یکفی فیم العید وذلک لیکثر دفعها کذلک ویتضاربون بالخصص فیها ویتعدی قیمة
لکل واحد فی حال الجنابة علیه لان المنع فی هذا الوقت یتحقق قال فان جن جنابة
اخری وقد دفع المولی القیمة الی ولی الاول بقضاء فلا شیء علیه لانه مجبور علی الدفع قال
وان کان المولی دفع القیمة بغير قضاء فالولی بالخیار ان شاء اتبع المولی ان شاء اتبع ولی الجنابة
وهذا عند ابی حنیفة وده وقله لا یشیء علی المولی لانه حیث دفع لم تکن الجنابة الثانية
موجوده فقد دفع کل الحق الی مستحقه وصادرها اذا دفع بالقضاء ولا بی حنیفة ده ان المولی
جانب بدفع حتی ولی الجنابة الثانية ملوفاً وولی الاول ضامین بقض حقه ظلم فیتلوه
مسئله ۲ - بسبب بنای تمامی در برابر گریه بی در پی باشد واجب بشود و اگر یک قیمت بجهت آنکه خواجه منع نکند و دست گریه بپوشد
و بجهت آنکه وادون قیمت بنزد وادون بند و دست و دفع نمی کند خواجه بنده جنایت کند در برابر یک بار پس بجهت آنکه در برابر
و هرگاه وادون خواجه قیمت در برابر بسبب بنای تمامی چند قیمت کرده و خواجه گرفت اولیای جنایت قیمت نیکو کرده و از بار بر حقه خود
و باید دانست که قیمت دیگر که در روز جنایت است معتبر است پس معتبر بر ای هر دو اما از مخفی علیه قیمت آن روز است که در آن روز
جنایت کرده بود و بی روی زیر اچ منع و آن روز یا نه باشد است ف پس اگر گشت در بعضی را بخاطر و رای که قیمت آن در روز
است و بعد از آن گشت بخاطر و دیگر رای که قیمت آن یک هزار و پانصد درهم باشد پس قیمت حتی مری جنایت اول را در یک
زائد است انی و پانصد و نیم و خواجه گرفت آن را ولی جنایت دوم و شریک خواهند شد هر دو ولی جنایت در برابر و نیم
باقی بقدر حقوق خود و با حق اول و در هزار و نیم است و حق دوم نه هزار و پانصد و نیم را چ پانصد و نیم است پس مقسوم
خواهد شد بر شری و نه سهم نیز را چ پانصد و نیم است پس میرسد باینکه سهم و بدو نوزده و نیم که است
بعضی اشروح مسئله ۳ - اگر جنایتی کرده و در وادون خواجه قیمت آن را بولی جنایت بجهت قاضی و بعد از آن
جنایتی دیگر کرده و در مذکور پس پنج چیز بر خواجه لازم نمی آید زیرا چ آنکه در وادون قیمت مجبور است بسبب حکم قاضی ف
ولیکن ولی جنایت دوم شریک خواهد شد بولی جنایت اول در قیمت مذکور ص و اگر داده باشد خواجه قیمت
آنرا بولی جنایت اول بنیز از ماکم قاضی پس ولی جنایت دوم مختار است اگر خواهد طلب کند ارزش جنایت را از خواجه و اگر
خواهد طلب نماید از ولی جنایت اول و این نیز و ابی حنیفه رح است و گفته اند صاحبین رح که غیر سرد بولی جنایت دوم که
چیزی طلب کند از خواجه بجهت آنکه آنچه بر خواجه واجب بود مختار آن را داده است زیرا چ در وقت او اگر و آن
جنایت دوم موجود نبود و شریک باشد که او را حکم قاضی و دلیل ابی حنیفه رح این است که خواجه جنایت کرده است
بسبب وادون حق ولی جنایت دوم را بولی جنایت اول و ولی جنایت اول نظر بر قیمت حق ولی جنایت دوم پس آن تمام خواهد

ثمة من احكام الاولی ان لا یقسم علی الاجزاء ولا یتملك الجثة ومن احكام الثانية ان یتقسم
 ویتملك الجثة فوفاً علی الشبهین حظاً مما من الحكم **فصل فی جنایة المدبر واما الولد قال**
 واذا جنى المدبر واثم الولد جنایة فمن المولى الاقل من قيمته ومن ارشها لما دوى عن ابی عبيدة
 رضی الله عنه انه قضه بجنایة المدبر علی مولاه ولانه صادفنا عن تسليمه فی الجنایة بالتدبير والاستیلاء
 من غیو اختیارة القلاء فصار كما اذا فعل ذلك بعد الجنایة وهو لا یعلم وانما یجب الاقل من قيمته
 ومن الارش لانه لاحق للمولى الجنایة فی اکثر من الارش ولا منع من المولى فی اکثر من القيمة
 ولا تخیر بین الاقل والاكثر لانه لا یفید فی جنس واحد لا خیاره الاقل لالحال بخلاف
 القرب لان الوعبات صادقة فی الاعیان فیقید التخییر بین الدفع والفداء
ص پس باید دانست که از احکام آدمیت این است که مقسوم نشود و موجب جنایت بر ذات و عضو که تلف شد است یا که با تشویش
 عضو که فوت شده است فقط و مملوک نشود و جثه فی چنانچه اگر کور کند کسی و چشم آزاد را پس بگیرد و خواجه تمام قیمت را و ضمان چیزیکه فوت
 شده است و باقی بقیه بکالت خود ماند **ص** و از احکام مالیت این است که مقسوم نشود و بدل جنایت بر ذات و مقابل عضو که فوت شده است پس
 بگیرد و ضمان نقصان قیمت را که مقابل اطراف بدن است و نگا بهار و جثه را پس عایت هر دو جثه مذکور نمودیم پس باعتبار اینکه در آن
 آدمیت است حکم کردیم که مقسوم نشود و اگر یکفیتیم که بیک نقصان او نگا بهار و جثه را از آدمی آنکه بلل شود جثه آدمیت و معشور و جثه
 فقط چنانچه بگویند این را صاحبین روح و باعتبار اینکه در آن جثه مالیت است حکم کردیم که نیرس در خواجه را که بیکر جمیع قیمت آن را
 و نگا بهار و ذات آن را چنانچه این را بیکر بی شافعی روح چه در سفورت اعتبار را آدمیت است فقط و بلل میشود و اعتبار مالیت و اندک
فصل در بیان جنایت مدبر و ام ولد مسئله اگر جنایت کرد مدبر یا ام ولد واجب میشود بر خواجه چیزیکه کمتر است از میان
 و ارش جنایت و اما وجوب آن بر خواجه پس بجهت آنست که مدویت از ابو عبیده رضی که او حکم کرده بود و جنایت مدبر بر خواجه و می بپوشد
 خواجه بسبب مدبر بودن یا ام ولد سابقین مانع است از قیلم علی اینکه اختیار کند فدیه را پس شاید بفرمان آنکه مدبر کنایان را بعد از جنایت در حکم
 نیست جنایت را و اما اینکه واجب میشود چیزیکه کمتر است از میان قیمت آن و ارش جنایت پس بجهت آنکه حق علی جنایت در زیاده از ارش
 جنایت نیست و خواجه منع کرده است بسبب مدبر بودن یا ام ولد سابقین که بقدر قیمت آن در زیاده از قیمت مانع نیست پس واجب خواهد شد
 چیزیکه کمتر است از میان قیمت آن ارش جنایت معنوال هرگاه حق ولی جنایت در زیاده از ارش جنایت نیست و خواجه منع نکرده است بسبب
 نمودن که بقدر قیمت منزل و ارباب است که خواجه مختار شود میان دادن ارش جنایت و میان دادن قیمت آن اگرچه باشد علی آنرا یا در او
 چنانچه میخواست و بدو دینار معنی آن میان فدیه جوابی و نصیحت و تخریج هیچ فایده نیست زیرا که ارش جنایت قیمت از میان نیست و قیمت
 که خواجه اختیار خواهد کرد و چیزیکه کمتر است بخلاف آنصورت که بنده محض باشد چه بنده مدین است و اکثر و مال را حساب میان بیهوش پس و صورت بنده جمال
 که ارش جنایت را اختیار کند با وجود آنکه قیمت بنده کمتر باشد از ارش جنایت پس تخریر میان دفع و فدیه بده و صورت بنده محض مفید است

فیضیه مستوراً کیف وانه استولی علیه و هو استوار و فیکر الغاصب عن الفئران **قال** واذا غصبل بعد المحر علی عینا محو علیه فمات فی بدن فوضا من لان المحر علیه و ما یخذ بافعاله **قال** و مع غصب مذکور انجی عنه جنایه لغیرت و علی المولی نجی عنه جنایه انحری فعل المولی قیمته یدیهما انقطاع لان المولی بالبدن بالسابق انحری نفسه علی بدنه من غیر ان یصیر مختاراً للنفه فیضیه مبدلاً حی و اولاً الجنایه اذ حقه من و لم ینعم الارقبه واحده فلا یزاد علی قتیله و تكون بین و بین الخائنین تسعین لاستواءهما فی الموجب **قال** و یرجع المولی بنصف قیمه علی الغاصب لانه استحق نصف البدل بسبب کان فی بدله الغاصب فصار کما اذا استحق نصف العبد بهذا السبب **قال** و یدفعه الی ولی الجنایه لاولی التخرج بذلك علی الغاصب حیاً عند الی حقیقه و الی یوسف و و قال محمد رجم نصف قیمته فیکمل لک لان الذی یرجع به المولی علی الغاصب عوض ما سقم لولی الجنایه لاولی فلا یدفعه الیه کله بل یدفع الی الاجتماع البدل و البدل فی ملک و دخل واحد و کله ینکسر لاسحقاق و لهما ان حق الاولی فی جمیع القیمه لانه حی و نجی فی حقیقه لا یزاحم احد و انما انتفعی اعتباراً من المثلثی فاذا وجد شیئاً من بدل العبد فی بدن المالك فارغاً یاخذ به لسته حقه فاذا اخذ منه یرجع المولی بما اخذه علی الغاصب پس کما یخواجه و پس گزشت بنده را از غاصب زیرا چه آن متولی و تصرف نمایند بر آن و این و پس گرفتن است پس بخواهد بر غاصب از همان مسئله ۲ اگر غصب کند بنده و بخواهد بر یک بنده محو را و بر سر بنده و مقصود در دست غاصب و این میشود بر غاصب همان آن زیرا چه بر موافقه نموده و میشود بسبب افعال خود مسئله ۳ اگر غصب کرد کسی را بر او و جنایتی کرد و در دست غاصب بعد از آن و پس داد آن را غاصب بخواهد و جنایتی کرد بر او در دست غاصب پس این میشود بر غاصب بر برای هر دو ولی جنایت و خواهد بود قیمت مذکور میان آنها با مالسا و در غاصب بسبب بر بنده ولی نمی تواند که دفع کند آن را و امتیاز کرده است فیه را پس غاصب بسبب بر بنده و آن باطل کرده است حق اولی و جنایت را زیرا چه حق آنها در دفع بود و آنرا باطل کرد و غاصب و لیکن منع کرده است غاصب بر یک رقبه را پس غاصب نخواهد شد زیرا که از قیمت آن و خواهد بود و قیمت بیان هر دو ولی جنایت با مالسا صحت آنکه مسئله مفروض است در انصاف که موجب هر دو جنایت برابر باشد و در غیر در وقت هر دو جنایت مساوی باشد و هر گاه و او خواهد قیمت آن را بر هر دو ولی جنایت خواهد گرفت نصف قیمت را از غاصب زیرا چه داده است لغت بدل جنایت را بسبب جنایتی که نمود در دست غاصب و خواهد و او نصف قیمت مذکور را بر ولی جنایت اول و از خواهد گرفت آنرا از غاصب و این نزد تخمین رج است و گفته است محمد ح که خواهد گرفت غاصب نصف قیمت بنده را از غاصب و سلامت خواهد ماند آن نصف را و راف اعنی خواهد و او ولی جنایت اول پس زیرا چه خواهد غاصب یک و در مرتبه اول از غاصب چیزی است که گرفته است آن را ولی جنایت اول پس خواهد و او عرض مذکور را بیان چه اگر بداند آن را ولی لازم آید که بدل و بدل هر دو مجتمع شود و در ملک یک شخص و آن جائز نیست و نیز لازم آید که استحقاق مگر شود زیرا چه نصف قیمت که میگیرد و آن را خواهد از غاصب باز گیرد عرض آن چیز است که سلامت مانده است ولی جنایت اول نیست عرض آن چیز که سلامت مانده است ولی جنایت اول پس اگر بعد از آن باز گیرد لازم آید که مگر شود و استحقاق آن اول تخمین رج است که حق علی بنده اول جمیع قیمت است زیرا چه در مالیک جنایت اول تخمین رج است و مالیک بنده است پس آن خواهد شد جنایت دوم و مگر نشود حق علی بنده اول که بر سبب قیمت دوم و هر گاه یا نشود نیز جز از بدل بنده و هر گاه و مالیک بنده است از حق رجم خواهد گرفت آنرا از ولی جنایت اول تمام شود حق آن هر گاه گرفت آنرا از ولی جنایت اول از خواهد گرفت آنرا از غاصب

و هذا لان الثانية مقارنته حكما من وجه ولهذا يشترك في الجنابة الاولى ومتأخر حكما من حيث انه
تعتبر قيمته يوم الجنابة الثانية في حقا بحيث كانت مقارنته في حق التعمين لا بطلان ما تعلق به من حق
اولى الثانية عملا بالشبهين واذا تحقق المولى المدبر وقد جنى جنایات لم تزل له قيمة واحدة لان الضمان
انما وجب عليه بالمنع فصار وجود الاعتاق من بعد وعده بمنزلة وام الولد بمنزلة المدبر في جميع ما وصفنا
لان الاستيلاء من الدفم كالتدبير واذا اتى المدبر بجنابة الخطا لم يجوز اقراره ولا يلزمه به شيء حتى
اوله يتيقن لان موجب جنابة الخطا على سبيله واقار له لا ينفذ على السند والله اعلم

باب غصب العبد والمدر والصبي والجنابة وخرق

قال ومن قضم يد عبد لانه غصبه وحل ومات في يد لا من القضم فله قيمة اقضم وان كان المولى قطع يده في يد الغاصب
فمات من ذلك في يد الغاصب لا شيء عليه والفرقان الغصب قاطع السرية لانه سبب الملك كالبيع فيصير كانه هذا
بافه معاوية فيجب قيمته اقضم ولهم وجود القاطع في الفصل الثاني فكانت السرية مضافة الى البدلية فصارت معاوية
وسر ان ابن است جنابت دوم از روی حکم مقارن جنابت اول است بیک وجه لهذا مشترک میشود ولی جنابت دوم را ولی جنابت
اول و نیز جنابت دوم شاخص است از روی حکم بیک وجه لهذا مشترک است قیمت مدبر در در جنابت دوم در حق ولی جنابت دوم و نیز
دوم بقدر نود و نه خواهد شد مقارن جنابت اول در حق گرفتن ضمان از خواجه یا از ولی جنابت اول زیرا چه هر واحد از آنها باطل نموده اند حق ولی
جنابت دوم را تا رعایت هر دو نشاءت تحقق گردد و فاعنی رعایت عدم مقارنت در صورتیکه داده است حکم قاضی و رعایت تفاوت
در صورتیکه او کرده است حکم قاضی زیرا چه مقارن شدن ولی جنابت دوم و گرفتن ضمان از خواجه یا از ولی جنابت اول مشهور است بقرینگی
اعتبار نمودن و نه شود که مدبر جنابت است بر هر دو معنی علیه معاهی مسئله هم اگر جنابتی جای چند کرد مدبر و بعد از آن
از او کرد خواجه و نیز الماد هم نمی آید بر خواجه گرگ قیمت زیرا چه ضمان واجب میشود بر خواجه بگو سبب منع فاعنی مدبر نمودن آن
که سابق است پس او وجود و عدم آزاد کردن آن بعد از جنابت برابر است و باید و نیست که امام و مدبر بشیر له مدبر است و گوئیم
این مسائل زیرا چه بسبب امام و مدبر سابقین مانع میشود و خواجه از دفع آن چنانچه مانع میشود و بسبب مدبر سابقین مسئله هم اگر
اقرار کرد و مدبر جنابت خطا در رعایت و لازم نمی آید بسبب اقرار آن بر خواجه هیچ چیز از او گرفته باشد اثر خواجه یا نگرفته باشد
زیرا چه موجب جنابت خطا بر خواجه است و اقرار آن موجب مدبر بر عینه که خواجه است هیچ نیست و الله اعلم
بما یحب و در بیان غصب بنده و مدبر و غیره میان جنابت و دالت غصب مسئله اگر خواجه بر دست بنده خود را و بعد از آن غصب کرد و از
کسی و مدبر آن بنده و دست غاصب بسبب مدبر و دست پس اجب شود و بر غاصب قیمت منصوبه که بر دایره اکتفا است معنی دست برداشتن
و اگر خواجه بر دست بنده خود را و دست غاصب و مدبر آن بسبب دست غاصب هیچ چیز بر غاصب از دفع نمی آید و فرق میان این هر دو صورت این است
که غصب قطع میکند سرایت را زیرا چه غصب بسبب ملک است مانند منع ف و قطع کند ادا کند ضمان را پس هرگاه غصب واقع شد میان
جنابت و سرایت منقطع میشود سرایت و هرگاه منقطع شد سرایت شد تا آنکه گویا غصب کرد و قطع را و این مرد و بانفاسانی پس موجب غصب
قیمت اقطع و در صورت دوم باقی نماند سرایت تا طایع سرایت پس خواهد بود سرایت منسوب به سرایت آن قطع که صادر شد از خواجه و نیز خواهد شد

لأنه استحق من يده بسبب كان في يده الغاصب قال وان كان جنى عند المولى
فخصبه دجل فحجى عند جناية اخرى فعل المولى قيمته بينهما النصفان ويرجع نصف القيمة
على الغاصب لما بيننا في الفصل الاول غير ان استحقاق النصف حصل بالجناية الثانية اذ كانت
هي في يد الغاصب فيكون دفعه الى دلي الجناية الاولى ولا يرجع به على الغاصب وهذا بالاجماع
وضم المسئلة في العبد فقال ومن عصب عبدًا فحجى في يده شدة ولا تجزى جناية اخرى فان
المولى يدفعه الى دلي الجنايتين ثم يرجع على الغاصب بنصف القيمة فيدفعه الى الاول ويرجع به
على الغاصب وهذا عند ابى حنيفة ولى يوسف سره وقال محمد بن جرير بنصنيف القيمة فيسلكه
زيراچه گرفته است آن را بولى جنایت اول بسبب جنایتیکه بود و در دست غاصب است و آنچه گفته است محمد بن جریر که لازم می آید
اجتماع بدل و بدل در ملک واحد چوب این است که آنچه گرفت است خواجه از عارض عوض چیزی است که داده است بولی جنایت
اول در حق خواجه و اما در حق بولی جنایت اول پس نیست عوض چیزی که گرفته است آنرا بلکه آن عوض مقبول است و جاز نیست که
چیزی همین عوض چیزی در حق شخص و در حق شخص دیگر عوض از چیزی دیگر و هرگاه از دشمنین رج میگردد بولی جنایت اول نصف قیمت
را از خواجه تاق و می تمام و کمال گردد پس میرسد بخواجه که باز گیرد و آنرا از غاصب ببار دیگر زيراچه آنچه گرفته بود از غاصب بدو اول
حق دیگر برآمد و در دست خواجه بجهت سببی که یافته شده بود و در دست غاصب چنان شد که گویا گرفته است آنرا از غاصب عوض نصف
بنده لهذا خواهد گرفت آنرا ببار دیگر و سلامت خواهد یافت و او را ص مسئله ۴ - اگر جنایتی کرد بر بدو در دست خواجه او را و بعد از آن جنایتی از شخصی
بر دیگر جنایتی کرد و در دست غاصب پس او پیش خود بر خواجه قیمت آن بر سر آورد و بولی جنایت با المانع و دیگر خواجه نصف قیمت را از غاصب بدو
نمکونند و مسئله اول و لیکن چون در حق خود نکند اگر گرفته است بسبب جنایت دوم که در دست غاصب بود خواهد داد آنرا بولی جنایت اول
و نخواهد گرفت آنرا از غاصب نزد همه و وجه فرق میان این مسئله و مسئله اول نزد محمد بن جریر این است که در مسئله اول اگر میداد
خواجه نصف قیمت آنرا بولی جنایت اول اجتماع بدل و بدل در ملک واحد لازم می آید چنانچه مذکور شد و در مسئله دوم لازم نمی آید
زیراچه هرگاه بود جنایت اول در دست خواجه بود آنچه گرفته است خواجه از غاصب عوض جنایت دوم چه جنایت
دوم در دست غاصب است پس اگر دهد خواجه این نصف قیمت را بولی جنایت اول اجتماع بدل و بدل در ملک واحد
لازم نمی آید ص مسئله ۵ - اگر غضب کرد کسی بنده را و جنایتی کرد آن بنده در دست غاصب و بعد از آن
و سپس داد آنرا غاصب بخواجه و جنایتی دیگر کرد بنده مذکور در دست خواجه پس خواجه خواهد داد و بنده مذکور را بر دو
بولی جنایت و بعد از آن خواهد گرفت از غاصب نصف قیمت بنده را و خواهد داد آنرا بولی جنایت اول و باز خواهد گرفت این نصف قیمت را از غاصب
و این نزد محمد بن جریر است که خواهد گرفت نصف آنرا و سلامت خواهد یافت باری وی فانی خواهد داد و این را بولی جنایت اول

و ممکن است که بعضی عوضا عن الجنایة الثانية لحصولها فی بد الخصاص فلا یؤدی الی ما ذکرناه قال ومن غصب شیئا أو غنم یذکره
 بقاءه اذ یجئ فلیس علیه شیء وان مات من صاعقة او خمسة حبة فعله عاقلة الغاصب المذنبه و هذا الاستحسان والقیاس لکی لا یغنی
 الیومین وهو قول زفره و الشافعی لا یرى ان الغصب المذنب لا یرى انه لو کان مکانا صغیرا لایغنی من اذنه و یجب
 فاذا کان الصغیر حرا ذقیه و یدل علی وجه الاستحسان انه لا یغنی بالغصب لکن یغنی بالادلاف و هذا الذوق تشبیها لانه نقله الی ابن
 مسینه و الی مکان الصواعق و هذا لان الصواعق و الحشرات و السباع لا تكون فی کل مکان فاذا نقله الیه و هو یعد فیها
 وقد اذال حفظ الی فیضاف الیه لان شکر العلة یدل من قول العلة اذا کان قد یا کما یحرف فی الطريق بخلاف الموت فجاءه اذ یجئ
 لان ذلك لا یتخلف باختلاف الاماکن حتی یؤقله الی موضع یغلب فیه الحیة و الا لم یقل بان یغنی فقیل لانه علی العاقلة
 لکونه قتلا تشبیها قال و اذا اذوم صبی عند فکله فعله عاقلة الذیة وان اخرج طعاما فاکله لم یغنی عن اذنه بل حنفته
 و یجوز و قال ابو یوسف و الشافعی یرى یغنی من اذنه و علی هذا اذا اذوم العبد المحرور علیه ما کما فاستغله الا ان یضاعف الاحمال
 عند الی حنفته و یحرمه و یأخذ به بعد التقی و عند الی یوسف و الشافعی لا یأخذ به فی الاحمال و علی هذا الخلاف کما یضاعف الاحمال فی العبد
 فی الصبی

پس ممکن است که تمیز این نصف قیمت عوض جنایت و دوم پس استحقاق مکرر نحو ایدر شد
مسئله ۲ - اگر کسی غصب کرد طفل از ادراک اعنی برادران برابی اذن ولی آن ص و پدر طفل مذکور
 در دست خاصه بزرگ مفاجات یا بسبب تب پس چیزی بر غاصب لازم نمی آید و اگر مرد و باشد بسبب ضاعت یا بسبب گردیدن مار
 واجب میشود بر عاقله غاصب ویت آن فاین از روی امتحان است و قیاس این است که واجب میشود بر آن ضمان و در هر دو صورت و یت
 قول زفره و شافعی صح است زیرا که غصب در حق نماده ثابت نمیشود و لهذا اگر غصب بکتاب صغیر باشد واجب نمیشود بر غاصب هیچ چیز
 با وجودیکه از او است و در حق قبضه فقط و هرگاه صغیر از او است از روی رقبه و قبضه هر دو پس بطریق اولی ضمان آن واجب نخواهد بود
 و وجه امتحان این است که غاصب مذکور ضامن طفل از او نمیشود و بسبب غصب و لیکن ضمان میشود و بسبب آنکه تلف کرده است و این ممکن
 منسوب می شود بسوی غاصب زیرا که برده است از او در مکان ما یا در زنده یا در مکان افتاد و صاعقه زیر پاچه در هر مکان ما را و در زنده
 نمی باشد و نیز بر هر مکان صاعقه نمی افتد پس هرگاه برادران را در چنین مکان تعدی نمود و زائل شود محافظت ولی را پس منسوب خواهد شد
 موت آن بسوی غاصب بابت گردن چاره در راه و خواهد بود و این قتل بسبب غفلت و نیکه میر و طفل مذکور بزرگ مفاجات یا بسبب تب
 زیرا که این مختلف نمیشود بسبب اختلاف مکانها پس اگر برادران را در مکانیکه پیشتر غرض میخورد و آن تب لمر اض واجب میشود بر عاقله غاصب و یت
 زیرا که این قتل بسبب است و اگر و یت داشت شخص بنده خود را زود صغیری که از او است و کشت صغیر مذکور نمیده مذکور را از این واجب
 میشود بر عاقله صغیر و یت آن فاعنی قیمت آن ص و اگر و یت داشت که مذکور خود را زود صغیر مذکور آن را واجب میشود ضمان آن بر صغیر
 و این نزد والی صغیر است و گفته است ابو یوسف و شافعی صح که واجب میشود بر آن ضمان و در هر دو صورت و همچنین اگر و یت داشت
 شخص مذکور بنده مذکور مال را و مانع کرد و آن بنده مال را مواخذه ضمان مال مذکور کرده نمیشود و از بنده مذکور با فعلش نزد والی ضعیفه که بگوید
 مواخذه کرده و میشود بعد از آن اوستی آن و نزد والی یوسف و شافعی مواخذه کرده نمیشود و فی الاحمال و همچنین اختلاف است میان ابی حنبله
 و یوسف و میان ابی یوسف و شافعی و نیکه قرض را یا رعایت و هر کسی بنده مجبور را یا تغییر را و و الا کتند آنها مال عاریت را

عذران هذا دلالة فيها ان تنبيهه و القصص لا يحيا مع هذا الدال يجب معها فانها وجبت الدية و لكن انما هو الصلح
والله و سلم البينة على المدعي و الملعن على من انكر دفي رواية على المدعي عليه و رد سعيها من المسيرة
ان النبي عليه السلام بدأ اليهود بالقسامة و جعل الدية عليهم لوجوه القتل بل الظاهر هو و كان
اليمن حجة للدفن دون الاستحقاق و حاجة الاولى الى الاستحقاق و لكن لا يستحق بميتة
المال المتبدل لاولي ان لا يستحق به النفس المحترمة و قوله يتخير هو الولي اشارة الى ان خيار تعيين
للمتسعين الى الاولى كان اليمن حقه و الظاهر ان يتخير من يتقمة بالقتل و الصالحى اهل المسئلة
لما ان تتخذه عن اليمن الكاذبة ابلغ القدر في القتل و قاتله في العيب التناول فان كان
لا يباينرون و يعلمون يتبين عيبت الصالح على العلم بالعلم مما يفيد عيب الطاهر و لو اختاروا
اعمر او سعد و ذاقى قد جاز لان عيب و ليس بشهادة فقال فاذا حلفوا قضى على اهل الحلة بالدية
ولا يستحق اولي و قال الشافعي ان لا تجب الدية لقوله عليه السلام في حديث عبد الله بن سبيل رضي الله عنه
و لكن حين و رشاد و قال نعمي شيريت و قصاص ما قضى شود و سبب شبهه و مال ساقه و ميتة و ملكه و واجب و دم
له و اوجب شود و سبب و دليل علمي ما بين است كغير صلح فرموده است كه گواه بر مدعي است و سوكند بر مدعي عليه و غير روايت
كرده است اين سبب رض كه يافته شده بود كشته سيان و هو بيان پس ابتدا كرد و حل صلح بسوكند بر آنها و كل نموده بدست بر آنها اين
و لا است يكند بر اينك سوكند و اوجب شود و بر سبب و اوجب شود و در آن ديت و و آنچه روايت كرده است شافعي رح از حديث تاويل كن
اين است كغير صلح سبيل استفهام و زجر از مدعيان كشته بود كه سوكند نخواهند خورد و اخي آيا سوكند خواهند خورد و غير روايت و
غير باطله و سبب صلح فرموده بود و اولى علمي مقتول آيا گواه خواهد آورد و بر دعوى خود پليس كشته آنها كه اگر گواه مي بودي كشته
آن را پس كغير صلح فرموده بود سوكند خورد و بر اولى شما باين نظر كه كشته ايم از و نديدايم قاتل آنرا پس اين حديث معارض
آن حديث است كه روايت كرده است آنرا شافعي رح و جواب مالك رح اين است كه سوكند حجت است بجهت دفع
نه بجهت استحقاق و نه استحقاق مال ميشود و سبب سوكند و حال آنكه مال مبتدل است پس سبب سوكند مستحق قصاص نخواهد بود و
اولي و بايد دانست كه اديا و تعيين بخدا و نفر از اهل محله بر سوكند مختار اند بجهت آنكه سوكند حق آنهاست و ظاهر اين است كه ولي اختيار
خواهد كرد و از اهل محله آنها را كه متمثل باشند باخذ و آنها را كه صلي باشند از اهل محله چه صالحان زياده از اينه نمايند از سوكند و در عي ن قابل ظاهر
خواهد شد و زياده نايده سوكند نكول است پس صالحان اهل محله اگر سبب قتل نخواهند بود و لكن اگر قاتل معلوم آنها نخواهد بود و معلوم نخواهد
پس سوكند صالحان بر علم قائم و زياده و دار و سوكند غير صالح و اگر اديا مقتول اختيار كنند از اهل محله براي سوكند نايضا و مجوز و
را درست است و زياده بجهت كراهي اختيار كردن و نه بلكه براي سوكند سبب سبب گاه سوكند خود را اهل محله حكم كنند بر آنها بدست
قب و در غير طرد كور است كه حكم كنند بدست بر قاتله قاتل اهل محله در سه سال نه بر اهل محله و بر ايج حال اهل محله كس است از حال كسيكه بخلاف
قتل كند و بر گاه و در صورت قتل خطا ديت بر قاتله قاتل است و در سه سال پس و در صورت قضاة اولي تر است كه بر قاتله اهل محله و اوجب
و در نه حال كذاي الكفاي رح و سوكند نديند و ولي مقتول و گفته است شافعي رح كه و اوجب شود و ديت بجهت قول پسر صلح و در نه عبد الله بن سبيل رح

استخلاف خستون مر جده منهم تنجد هم الولی بالله ما قتلناه ولا علمنا له قاتله وقال
 الشافعی سره اذا كان هناك لو ان استخلاف الاولیاء تحسین یمیناً و یقیناً الیمین بالذین
 علی المدعی علیه عند كانت الدعوی او خطأ وقال مالک سره یقیناً بالقود اذا كانت الدعوی
 فی القتل العمد وهو احد قولی الشافعی سره واللوث عند هات یمیناً و یقیناً الیمین بالذین
 القتل علی واحد بعینه او ظاهر یشهد للمدعی من عداوة ظاهرة او شهادة عدل او جماعة
 غیر عدول ان اهل المحلة قتلوه وان لم یمکن الظاهر شاهد الله فذیه مثل ابن هبنا
 غیر انه لا یکتور الیمین بل یؤدها علی الولی فان حلفوا لابیة علیهم للشافعی سره
 فی البدایة یقیناً الولی قوله علیه السلام لا ولیاء فیقسم منکم خستون انهم قتلوه
 ولان الیمین نجب علی من یشهد له الظاهر بهذا نجب علی صاحب البید فاذا كان
 الظاهر شاهداً للولی یبدا الیمین و رد الیمین علی المدعی اصل له کما فی النکول

صن بچاه کس از اهل محله که ولی ایشان را اختیار کند سوگند بخدا و منہ با منظور که سر واحد بگوید یا بعد من کشته ام
 و قاتل اورا ننید انم و گفته است شافعی روح و قتیکه باشد در آنجا لوث و آلودگی بچاه سوگند و منہ با ولیا سر
 بقول با منظور که کشته اند اهل محله مورث اورا و بعد آن حکم کنند بر ایمی مدعی بدیت بر مدعی علیه خواه دعوی
 عمد کرده باشد یا دعوی خطا و گفته است مالک روح که حکم کرده میشود بقصاص و قتیکه دعوی عمد کرده باشد
 و این یک قول شافعی روح است و لوث نزد شافعی و مالک روح عبارات است از نیکه علامت قتل بر نفس معین باشد
ف با منظور که ششیر آن خون آلوده باشد مثلاً **ص** یا ظاهر حال شاهد مدعی باشد با منظور که عداوت ظاهر
 باشد میان مقتول و اهل محله یا گواهی و دیک عاقل یا گروهی غیر عاقل یا نیکه اهل محله کشته اند اورا و اگر علامت قتل
 نباشد و نه ظاهر حال شاهد مدعی باشد پس مذنب مالک روح مانند مذنب علمای روح است مگر فسق این است که هرگاه
 اهل محله بچاه نفر نباشد نزد مالک روح مگر از سوگند بر اهل محله جائز نیست بلکه رونوده می شود سوگند بر دین و نزد علمای روح
 جائز است مگر از سوگند بر اهل محله فسق و دیگر این است هرگاه اهل محله سوگند خوردند و واجب نمی شود بدیت بر آنها
 نزد مالک روح و نزد علمای روح واجب می شود بدیت و دلیل شافعی روح برای نیکه سوگند و هند اولاً بولی و قتیکه لوث
 باشد قول پیغمبر **ص** چهر و بدت که یافته شده بود کشته از مسلمانان و قلیب خبر اعنی چاه فیبر و بر و ندان
 واقع را پیش پیغمبر صلعم **ص** و حکم کرد که **ف** از اهل قلیب بچاه کس را سوگند دهند و عیسان راضی نشدند بچاه
 آنها بسبب کفر آنها پس گفت رسول صلعم **ص** سوگند خواهند خورد و بچاه کس از شما که آنها کشته اند اورا
ف پس گفتند آنها بنحویط سوگند خویم بر چند نیکه معلوم نیست ما را یقیناً **ص** و دلیل دیگر این است
 که سوگند واجب می شود بر کسی که ظاهر حال شاهد مدعی باشد و از آن بدیعی جائز نیست چنانچه قتیکه انگار که بدیعی از سوگند
 هرگاه ظاهر حال شاهد مدعی باشد تا بعد از آنکه سوگند آنها نزد شافعی روح سوگند و از آن بدیعی جائز نیست چنانچه قتیکه انگار که بدیعی از سوگند

و انما عرف بالنقص فيما اذا كان في مكان نسب الى المدعى عليه والمدعى بذعي القتل عليه ضرر وفادرا او بقى على اصل القياس
 وصح كما اذا اتى القتل على واحد من غير فرق في مستحان تحت القصاص والدية على اهل الحلة لانه لا ينضّل في اخلاق النصوص
 من دعوى ودعوى فتوحه بالنقص كما القياس بخلاف اذا ادعى على واحد من غيرهم لانه ليس فيه نقص فلو اجابنا بها
 لا وجبنا بالقياس هو منسّم ثم حكمك ان ثبت ما ادعاه اذا كان له بنته وان لم يكن استخلف عنها ولحقه كانه ليس بقصّة
 كما في المدعى امتناع القياس ان كان خلف برئى ان كل الدعوى في المال ثبت وان كان في النقصا ص فوقع على اختلاف في معنى وكذا
 الدعوى قال وان لم يخل اهل الحلة كرسد الاميمان عليه حتى يلو تحسب كما دوى ان عودى الله عنه لا يصير في القصاص دافى
 اليه ليسع واربعون رجلا كذا العيون على رجل من غير حتى منسّمين من نقص بالدية وعسى شريه والنقص رضى الله عنهما من ذلك
 وكان الحسين واجبا بالسنة فخرج اتمامها ما امكن ولا يظلم في الوقوف على الفائدة لثبوته بالسنه ثم فيرست منتظما لمرادها وكان
 العدد كاملا ما زاد والى ان مكره على احد هو فليس له ذلك من المصد الى التكرار ضرورة الاكمال قال لا تقصاص على صبي ولا كعب
 لا حمله القياس من اهل القول الصحيح قول صحيح قال لا امرأة ولا كعبه خالسا من اهل النقص والميت على اقل ان وجد ميتا لا اترتبة

وليكن قسامة مشروعة بعبث بسبب نص وصورتيه يافته شوبه قيل وربما يتركه منسوب بان يدعى عليه ويدعى دعوى قتل برائته
 وصورتيه يمين نيت باقيت بر اهل قياس فانه ان شدك كروا دعوى قتل كردولى بر شخصي از غير اهل محله واز روى اتحسان به
 شود قسامه وبيت بر اهل محله زير اچه در نقصهاى مطلق كه در و بيت درين باب فرق نيت در بيان يك دعوى ودعوى ديگر ليس
 وجوب قسامه ثابت است بنفس نه قياس بخلاف صورتيه دعوى كندولى بر يكى از غير اهل محله چوران باب پنج نص نيت پس اگر
 واجب گردانيم قسامه وصوره دعوى ولى بر يكى از غير اهل محله برآينه واجب گردانيد خواه شد قياسي نه بنفس وان خارجيت
 واگر دعوى كندولى بر يكى از غير اهل محله كرم آن اين است كه ثابت كندولى دعوى خود را اگر باشد كواه مراد او را اگر نباشد يك سوگند
 و حاكم مدعى عليه را زير اچه اين قسامه نيت پس اگر سوگند خور و مدعى عليه مذکور برى ميشود از دعوى ولى واگر كمول كند پس بايد
 كه دعوى ولى بر اى مال است يا بر اى قصاص اگر بر اى مال است ثابت ميشود و كمول واگر بر اى قصاص است پس در ان اختلاف است
 چنانچه گشت در كتاب الدعوى مسئله هم - اگر اهل محله كتر باشد از پنجاه نفر كرات سوگند دهند يا نشان تا پنجاه سوگند تمام شود بجهت
 آنكه مرديت كه عرض بر گاه حكم كرده بود بجهت قسامه و سوگند خور و نه چيل و نه كس پس كرر سوگند و بكي الزاماتى كه تمام نشود چنانچه
 سوگند و بعد از ان حكم كرديد بجهت مرديت از شريح و مخي رض و بجهت آنكه پنجاه سوگند واجب است بجهت بجهت بجهت بجهت
 واجب است اتمام آن ما و ايكه ممكن باشد و فايده و هاندين پنجاه سوگند اگر چه معلوم باقيست معنائه ندارد و زير اچه ان ثابت است
 بجهت و تا ان بشايح معلوم است و يك فايده در ان اين است كه و كرات كند برايكه خون اعظميم است و اگر پنجاه نفر باشد از اهل محله
 ولى مقتول خواهد كه كرات سوگند و حد بعضه را با و بعضه را سوگندند بعض پس اين مخي رسد بر او را زير اچه كرر سوگند
 بجهت ضرورت اتمام پنجاه سوگند است و ضرورت نيت و صورت مذكوره مسئله سوگند واجب ميشود بر صغير و نه بر مجنون
 زير اچه سوگند از قبيل قول است **ف** نه فعل **ص** و قول انما مقبر نيت و يمين سوگند واجب ميشود و بزران و نه بر بنده
 زير چه انما از يارى كندگان قائل نيتند و سوگند واجب ميشود و يارى كندگان مسئله را اگر يافته شود و مراد كه بر ان نشان قتل باشد

نیز تمام اليهود بایمانها و یمنین عقیدت فی الشریع معتبر الی دعا علیه کما یقال و قلنا ان الله علیه السلام یمنین
 الدیة و القصاصه فی حدیث شریف و حدیث یاولی و یومر که از جم غرضی الله عنه بیجا علی و ادعیه بقوله علیه السلام نیز نکم اليهود
 شمول علی ابراء عن القصاص الحسب کذا الیمن منبره کما وجبت الیمن و القصاصه و ما شرعت لتجب الدیة انما لیکونوا من شریعتهم
 القصاص تحرم عن الیمن الحاخاده فیقتلوا القتل فاذا حلفوا حصلت البراءة عن القصاص الدیة یجب القتل لوجود ظاهراً
 لوجود القتل بین اظهرهم لا یملکونهم و وجبت بتقصیدهم فی الحافظه لکما القتل الحاخاده و من فی غیر الیمن حبس حتی یجوز ان الیمن
 فیه مستحقه لذلک انما تعظیموا امر الادم و هذا انما یمنیه و بین الدیة بخلاف لتکول فی الاموال ان الیمن بدل عن اصل حده فذا سقط
 بذل المدعی و یما یمن فیه لا یستغنی بذل الدیة هذا الذی کرنا اذا دعی الی القتل علی جمیع اهل الحلة و کذا اذا دعی علی البعض
 اجماعاً هم الدعوی فی القصاص الحاکم و یمنون عن ابقای و لو دعی علی البعض فی ما غیره قتل لیسجد او خطاً فکذا لکما یجوز علی
 اطلاق الحاکم لکننا فی هذا الجواب فی المستوطوع و یوسف بن عیدر و ایضا لاصول ان فی القصاص تقطع القصاصه و الدیة علی من
 من اهل الحلة و یقال لعلی الذک نبیة فان قال لا یستغنی المدعی علیه فکذا یمنیه و لحد و وجهان لقیاساً لا یحتمل اجماع القتل و یمن

که بری یکنند یهود و ثمارا بسبب یگویند خود را و حاجت آنکه سوگند و رخصه مقرر شده است برای اینکه بری سازد مدعی علیه را بر
 اینکه لازم گرداند چیز را چنانچه در بیع و وکیل علمای ما بر این است که تغییر صلح جمیع کرده است میان دیت و سوگند چنانچه مذکور است
 در آخر حدیث عبداللہ بن سہل که بر آن مطلع شد تا فنی رخ و در حدیث زیاد بن ابی مریم و جمیع کرده است عمر بنی الله میان دیت و قسامة
 بر او و دعه ف که قبلیه بودند از هر دو حال و قول تغییر صلح در حدیث عبداللہ بن سہل رض که بری یکنند یهود و ثمارا بسبب گند محمول است
 بر اینکه بری یکنند از قصاص و حبس و از دیت و یمنین سوگند بری می سازد از آن چیز که سوگند واجب شده است برای آن ف
 اعنی قصاص و قسامة مشروع نشده است برای اینکه واجب شود و دیت و قسامة انکار از سوگند نمایند بلکه مشروع شده است برای اینکه
 قصاص ظاهر گردد و بانظیر که اجترار نمایند آنها از سوگند و رخ و اقرار قتل چنانچه و قتل خطایا بسبب آنکه غایب این است که آنها گشته اند چنانچه یافته
 میشود و دیت بر آنها نیست آنکه آنها قصیر نموده اند و محافظت چنانچه و قتل خطایا بسبب آنکه غایب این است که آنها گشته اند چنانچه یافته
 شده است میان آنها بسبب اینکه آنها انکار نموده اند از سوگند مسکله است اگر از سوگند یا کند کسی اهل حله جنس کند آن را
 همان زمان که سوگند خورد و بری را سوگند و بابت قسامة مقصود بالذات است و بجهت آنکه خون او عظیم است و او سهل نیست اندام او را و خود
 میانیت و سوگند بخلاف نکول را موافق بری را سوگند و در اموال عرض است از اصل حق می غنی می برادران ساقط میشود سوگند بسبب اذن غنی
 مدعی بر او و صورت قسامة ساقط میشود سوگند بسبب اذن دیت و باید دانست که این همه مذکور شد قسامة مدعی نماید ولی تقصیر جمیع
 اهل حله و یمنین قسامة مدعی نماید بر بعض غیر معین از اموال بر بعض غیر معین مختار می نمایند از باقی پس گوید مدعی بر وجهت و مدعی عمد و خطا بر است و اگر مدعی
 نماید ولی مقتول بر بعض معین از اهل حله که او کشته است قسامة مذکور را عمد یا خطا ساقط نمیشود و قسامة از باقی اهل حله و بر اینست دلالت میکند و
 مطلق که مذکور است در جراح صغیر و یمنین چون اینکه مذکور است در مضبوط و مر دیت از باقی اهل حله و دیت و رخصه و دیت که ساقط میشود
 و دیت و صورت مذکور از باقی اهل حله و گفته شود ولی ایگواه سیداری بر مدعی خود یا تیس اگر گوید که گواه ندارم پس یکبار گوید
 و همانند شود مدعی علیه مذکور را بری را سوگند و همانند آن مقتضای قیاس نیست چه نمی تواند شد که گشته باشد قسامة مذکور را بری اهل حله

اوستق المصلح از الصریح فارغی علی اهل الحله لانه لا یفوق لکبریا و ان کان بهما الصریح هوناً لخالق محبت الصریح
والدیة علیهم لان اظهرا انما الخالق فیفصل جبا و ان کان بافضل الخلق فلا یمنع علیهم لانه یفصل مبنایا
قال و اذا وجد القاتل علی دابة یسوقها یجوز فالدیة علی عائلته و ان هل الحله لانه فی یدیه فصالحا اذا کان
فی داره فکذا اذا کان قائدا هالوا لکیا ان لا یفصل علیهم لان القاتل فی یدیه فصالحا اذا وجد و ادره قال و ان
صرت دابة بین قریبتین و علیها قاتل فهو علی امر یقما لما روی ان النبی علیه السلام اقری بقتیل
فوجد بین قریبتین فامر ان یکسر عن عمر رضی الله عنه انه لما کتب الیه فی القاتل الذی
وجد بین وادعه و انما حب کتب بان نفیس بین قریبتین فوجد القاتل الی وادعه اصر
فقتله علیهم بالنسامة فیکل هذا الحمول علی ما اذا کان حیث یمکن اهل الصوت کانه
اذا کان بهما الصفة بالحقفة الغوث فتکلمهم النصرة وقد قصّر و اقال و ان وجد القاتل
فی دار انسان بالنسامة علیه لان الدار فی یدیه والدیة علی عائلته لان نصرتهم وقوته لهم

نحوه طلق آن تمام باشد یا تمام نباشد بر آن نشان ضرب پس چیزی بر اهل حله لازم نمی آید زیرا چه اگر کبیر مرده یافته شود و اگر
و نباشد بر آن نشان ضرب واجب نباشد و هیچ چیزی پس و بر چه طریق اولی واجب نخواهد شد و اگر باشد نشان ضرب و خلقت بر تمام نباشد
واجب میشود و گویند و دیت بر اهل حله بجهت آنکه و بر چه خلقت آن تمام شده است ظاهر این است که جدا شده است از شکم مادر زنده پس
واجب خواهد شد و گویند و دیت و اگر خلقت آن تمام شده باشد واجب میشود و هیچ چیز نیست اگر نباشد بر آن نشان ضرب
چه بجهت خلقت آن تمام نشده است از شکم مادر مرده جدا میشود زنده مسئله اما اگر یافته شود گشته بر ستوری که سیر اندازند
واجب میشود و گویند بر آن حی و دیت بر عاقله آن شخص نه بر اهل حله زیرا چه مقتول در دست راننده است پس چنان شد که
یافته شود مقتول در خانه وی و همچنین است و فیکه سوار باشد آن شخص بر ستور و فکر یا گشته آن و اگر سوار راننده و گشته
همه مجتمع باشد واجب میشود و گویند و دیت بر آنها و بر عاقله آنها حی زیرا چه مقتول در دست آنهاست پس چنان شد که
شو گشته در خانه که مشترک است میان سه کس ف چه در صورت واجب میشود و دیت بر آنها و بر عاقله آنها مسئله
اگر یافته شود گشته میان دو قریه بر ستوری که میر و پس واجب میشود و گویند و دیت بر اهل قریه که نزدیک تر است چه نزدیک تر است که
در زمان پیغمبر صلعم یافته شد و دو مقتولی میان دو قریه پس حکم کرد پیغمبر صلعم که بگریه و میمان قریه پس یکی از آن
دو قریه نزدیک تر بمقدار یک حبس پس حکم کرد بر اهل قریه که نزدیک بود بگویند و دیت حی و نیز نزدیک تر است که هرگاه نوشته شد بر عرض
که یافته شده است گشته میان قریه وادعه و واجب جواب نوشت عمر رضی الله عنه که بگریه میان هر دو قریه و شد وادعه نزدیک تر پس
حکم کرد عمر رضی الله عنه بر اهل وادعه بگویند و میبخت گشته اند که حکم قریه که نزدیک تر بود و محمول است بر اینکه چنان قریب بود هر یکی از آن قریه
که فریاد تا بانجا میرسد زیرا چه هرگاه چنین قریب بود پس اهل آن قریه می توانستند که بفریاد وی رسیدند و ویاری وی کنند و میبخت
نمودند و یاری نکردند مسئله اما اگر یافته شود گشته در خانه انسانی واجب می شود قسامه بر صاحب خانه
زیرا چه خانه در دست اوست و واجب میشود و دیت بر عاقله و سه زیرا چه نصرت ویاری وی از آنهاست

فلا قسامة ولا دية لانه ليس يقتل اذ القتل في العرف من فانت حيوته بسبب يانش حتى وهذا ميت خفا فله والقتل
 فتمت فعل العبد والقسامة بتم احتمال القتل فخرج عليه القسم فلا بد من ان يكون به ان يقتل به على كونه قتيلا وذلك
 بان يكون به جرحا او اثر ضارب وخفق وكذا اذا كان خرج الدار من عينه واذا نه لانه لا يخرج منها الا بفعل من جهة الحي
 عادة بخلاف ما اذا خرج من فيه او دبره او ذكره لانه لا يخرج من هذه المخرق عادة لغير فعل احد وقد ذكرناه في
 الشهيد ولو وجد بدن القتل واكثر من نصف البدن او النصف ومعه الراس في محلة فعل اهلها القسامة
 والدية وان وجهه نصفه مشقوقا بالطول او وجد اقل من النصف مع الراس او وجد به او راسه فامتنع عليه
 لان هذا الحكم عرفنا بالنص وقد ورد به في البدن الا ان لا الحكم لكل قطع الا لادى بخلافه لا قبل لانه ليس
 ببدن ولا حي به فلا تجزى فيه القسامة وكذا لو اعتذر بان تنكروا لقسامتان والديتان متقابلتان نفس واحدة ولا يجوز
 واحصل فيه ان الموجد الاول ان كان محال لوجد الباقي تجزى فيه القسامة كمن جرحه واكثر من الجال او وجد الباقي
 لا تجزى فيه القسامة تجزى المعنى ما اشترى اليه صلوة الجنائز وهذا انما يجب على هذا الصلوة لا على ما يشترى ولو وجد فيجب حين
 واجب في شود سوگند و نه دیت و بر اهل محاصر زیرا چه آن گشته میت بجهت آنکه گشته و در عرف آنرا میگویند که زایل
 شده باشد حیات آن بسبب ضربی که زده باشد از آن شخص و آن مرد است برگ خود بسبب ضرب کسی و دیت واجب میشود بسبب
 عباد و سوگند واجب میشود بسبب احتمال قتل پس نگاه واجب میشود سوگند بر قتل پس مرد است که باشد نشانی بر آن که بر او شده
 بان بر این که او مقتول است باینطور که باشد بر آن نشان خشم یا نشان ضرب یا خفه و همچنین و قتیله بیرون آید خون از چشم آن یا گوش
 آن زیرا چه خون بیرون می آید از چشم و گوش مگر بسبب ضربی که زده باشد از آن شخص بخلاف و قتیله بیرون آید خون از دهن آن یا
 از متعدها یا از ذکر آن زیرا چه خون بیرون می آید از این مجاری عاده لغير اینکه زده باشد کسی بان و بیان آن در باب شهید
 مذکور شد مسئله ۱۰ اگر یافته شود تمام بدن مقتول یا اکثر آن یا نصف بدن مقتول بی سر یا نصف با سر واجب میشود بر اهل محله سوگند
 و دیت و اگر یافته شود نصف بدن مقتول در حالیکه پاره نموده شده است در جانب طول قامت یا یافته شود کمتر از نصف بی سر یا با سر
 سر یا یافته شود دست آن یا پای آن یا سر آن فقط چیزی واجب نمیشود بر اهل محله بجهت آنکه حکم مذکور معلوم شده است بنص و ضرر
 واروده است و بدین ولیکن مرا اکثر را کم کل است بجهت تعظیم آدمی و لهذا شمرده میشود اکثر بدن در حکم جمیع بدن بخلاف کمتر
 زیرا چه کمتر نه تمام بدن است و نه در حکم تمام بدن پس در صورت واجب نخواهد شد سوگند و بجهت آنکه اگر اعتبار کند کمتر را در حکم تمام بدن
 و واجب شود سوگند و دیت بسبب آن لازم آید که واجب گردد در بعض صورت و سوگند و دیت متقابل یک ذات و این را در باب
 و قاعده این است که آنچه یافته شده است بجملة بدن مقبول اگر باشد باینطور که اگر یافته شود باقی جاری شود سوگند و دیت و باقی پس واجب
 نمیشود و دیت و سوگند در آن فاعنی در اول ص و اگر باشد باینطور که اگر یافته شود باقی جاری نشود سوگند و دیت و باقی ف
 بجهت آنکه کمتر است ص پس واجب میشود سوگند و دیت در آن فاعنی در اول ص و وجهش همان است که مذکور شد
 فاعنی لازم می آید مگر سوگند و دیت ص و باید دانست که نماز جنازه بر قتیله یک یافته شود نصف بدن آن یا کم تر از آن
 بنص یک در قسامه مذکور شد شریعت است بر همین قاعده زیرا چه نماز جنازه مکرر نمیشود مسئله ۱۱ اگر یافته شود در محل دیگر مکرر و در قسامه

مراتب الدار اخص به من غيره فلا يتيسر له غزو فيها كما حل الحيلة لا ينشأ كغيرها مما عواقلهم فلما ان اخصوا
لزمهم نصرة البقية كما نلزم صاحب الدار فيشأ كونه في القسامه قال فان وجد القنبل في دار
مشتركة بضعفها الرجل وعسى ما الرجل الاخر ما بقى فهو على سائر من الرجال لان صاحب
القليل يراحم صاحب الكثير في التذبذب كما فاسواء في الحفظ والتعصير فيكون على عدد
الرؤس بعذلة النفعه قال ومن استوى دارا او لم يقضيها مع وجد فيها قتيل فهو على
عاقلة الباقه وان كان في البيع جاس لاحدهما فهو على عاقلة الذي في يده وهذا عند
المحققين سواء والا فان لم يكن فيه خيار فهو على عاقلة المشتري وان كان فيه خيار فهو على
الذي نصيبه لانه اما استولى قاتلا باعتبار التقصير في الحفظ ولا يجب الا على من له ولا يملك
والواجب في استيفاء بالملك ولهذا كانت الدية على عاقلة صاحب الدار دون المودع والملك
المشتري قبل الفيص في البيع البات وفي المشتراوط فيه النجاس بغير فراغ الملك كما في صدقة الفطر
صاحب خانه فخصت بان پس مشريك او خواهدش غير او در قسامه چنانچه بل علمه را مشريك نمي شود عاقلة آنها در قسامه و تميز
آنها از اهل خانه نباشد پس تخمين و بجاينص و دليل الى عينفه و محمد راجع اين است كه هرگاه حاضر باشد عاقلة لازم است مرأه را كه
تصرت و تدبير بقية نماند مانند صاحب خانه پس آنها مشريك نخواهد شد و قسامه ف سوال روايت مذكوره مناقض است
بآن مسلكه كه سابق ذكر شده است كه اگر يافته شود كشته و زنا نه انساني پس واجب شود قسامه بران و ديت بر عاقلة آن چه مقتضا
مسئله مذكوره اين است كه واجب شود قسامه بر عاقلة و از اينجا معلوم شد كه واجب شود قسامه بر عاقلة نيز جواب مسلكه مذكوره
است برايكم و فتيكه عاقلة حاضر نباشد ص مسئله ١٦ اگر يافته شود كشته و زنا نه مشرك كه نعت آن براي زديد است و عشران بر
عز و دياتي براي كبر پس ديت و قسامه واجب شود و بعد و اشخاص آنها ف بقدر اموال آنها نصيب را چه صاحب نصيب كسرا
ميرسد كه فراموش كند بعد صاحب حصه زياده و تدبير و هرگاه تخمين شده همه در مخالفت و تفسير را براند پس واجب خواهد شد بجز
اشخاص آنها مانند شفعه مسئله ١٧ اگر ضرر در كسي خانه را و قبض نكره آنرا تا ان زمان كه يافته شد كشته و زنا نه مذكور پس ديت
واجب ميشود بر عاقلة بايع خيار باشد و بيع مكرسي را يا نباشد و اگر قبض كرد و مشتري و بعد از ان يافته شد كشته و زنا نه مذكور
واجب ميشود ديت بر عاقلة مشتري خيار باشد و بيع مكرسي را يا نباشد و گفته اند صاحب رج كه اگر خيار باشد و بيع واجب ميشود ديت بر عاقلة مشتري
و اگر باشد در ان خيار واجب ميشود ديت بر عاقلة آن كه خواهد بود و زنا نه مذكوره بالاخره براسي و سري را چه آن قاتل شمره نميشود و
بسبب اينكه قصور كرده است و مخالفت است و ديت بر عاقلة است و ديت بر عاقلة مستحق است و ديت بر عاقلة مستحق است و ديت بر عاقلة مستحق است
را پس واجب نخواهد شد بزرگ مال ك است و بذا بران واجب ميشود ديت بر عاقلة صاحب خانه نه بر عاقلة مودع فتيكه يافته شود كشته و زنا نه مذكور و ديت
است نزد كسي و هرگاه و بيع خيار نباشد مال ك خانه مشتري است پس ديت واجب خواهد بود و هرگاه خيار باشد و بيع پس مستور در ان است
و قرار ك است ف اعني ملك كس بران خانه قرار خواهد يافت بران واجب خواهد شد چنانچه در صدقه منظر ف اعني اگر كسي بفرود شد بده
پس از ضرر و در ان خيار باشد كسي را پس صدقه منظر بجهت بنده مذكور واجب ميشود بزرگ مال ك بالاخره مال ك بنده مذكور خواهد شد تخمين و بجاينص

لهما ان السفینه تنقل و تحول فیتبرعها للدون الملك كما فی الدابة بخلاف الحماة والدانک كما فی المثال قال وان بعد
فی سجنه حمله فالقسامة علی أهلها لان المديرة المجرم وان وحده فی المسجد الجامع والشمارع الاعظم فلا قسامة فيه
والديه علی سبب المال لانه للعامة لا يخص به واحد منهم وكذا الجبور للعامة ومال بيت المال مال عامة المسلمين
ولو وجد فی السوق ان كان مملوكا فقتل فی يوسف ووجب علی السكاك وعندها علی المالك وان لم يكن مملوكا كالسوارع
العامة الی بيت مملوك علی سبب المال لانه لامة المسلمين ولو وجد فی السجن فالديه علی بيت المال وعلى ولى یوسف
الديه والقسامة علی أهل السجن كحضر سكاك وولاية المدبر اليهم والظاهر ان القتل حصل منهم وهما يقولان ان أهل
السجن مقهورون فلا يصحون فلا يتعاقب جرم ما يجب لجل الضرر ولا حتى لا يستعمل حقوق المسلمين فاذا كان تخلف
يوم جاليهم فمعه رجوع علیهم كالواهدة مؤثقة المالك والسكاك وهی مختلف فیما یجب بقتل فی يوسف قال
وان وجد فی بزة لبس بقربها عار او فحش وهدد ونفس القرب ما ذكرنا من استغناء الصوف لانها اذا كان هذا الحاله
لا یحکم العوب من جنه فلا یوصف حد بالصبر وهذا اذا الركن مملوكا لا حيا ما اذا كانت فالديه والقسامة علی من
نزد ایشان میان سله خانه و میان سله گشتی این است که کسی متعلق میشود از جنائی بجائی پس متبر و دران قبضت نمود که
چنانچه دستور بخلاف خانه و محله چه آن متعلق میشود از جنائی بجائی و پس خبر دران که است نیز به حد سله ۳ سارک یا خبر
گشته در سجد محله پس ف ویت حد و قسامه واجب میشود بر اهل محله زیرا چه تدبیر و محافظت مسجد مذکور را آنها را است و اگر یافتند
و سجد جامع یا در شارع عام یا در ایل واجب میشود و قسامه بر کسی و ویت آن از بیت المال و هند زیرا چه مسجد جامع و شارع عام و ایل
برای عامه مختلط است و مال بیت المال بر عامه مسلمانان است پس ویت واجب خواهد شد از مال عامه مسلمانان حد سله ۴
اگر یافته شود گشته در بازار کسی که مملوک شخصی است پس نزد ابی یوسف ج واجب میشود و قسامه و ویت حد بر سکاکنان بازار
و نزد ابی حنیفه و محمد ج واجب میشود و بر مالک آن و اگر یافته شود گشته در بازار کسی که مملوک کسی نیست یا بنظر که بنای بازار مذکور
در زمین شارع عام باشد پس ویت آن از بیت المال و هند زیرا چه بازار مذکور بر عامه مسلمانان است حد سله ۵ سارک یا خبر
گشته در بند بنخانه ویت آن از بیت المال و هند نزد ابی حنیفه و محمد ج و نزد ابی یوسف ج واجب میشود ویت و قسامه بر اهل بند بنخانه
بر زیرا چه آنها سکاکنان بنخانه اند و تدبیر آن را آنها را است و ظاهر این است که آنها گشته اند و در ایل و ویت ابی حنیفه و محمد ج کی این است که
ایل بند بنخانه مغلوب مقهور اند و آنها هارت و یاری یکدیگر نمی کنند پس بر آنها واجب نخواهد شد چیزی که واجب میشود بجهت نصرت و یاری
و دو م این است که بند بنخانه ساخته شده است بجهت استغای حقوق مسلمانان پس هرگاه فاده آن عامه میشود و بر مسلمانان تاوان
آن نیز واجب خواهد شد در مال آنها که بیت المال است و قسامه گفته اند که این اختلاف که میان طس نین و ابی یوسف ج است
فرع آن اختلاف است که در میان مالکان و ساکنان خانه و محله حد سله ۶ م - اگر یافته شود گشته میان بیایا نیکه ویت نزد ابی یوسف
ابدا و غنی چنان نزد یک نیست که فریاد تا بانجا رسد پس چون آن یگان است زیرا چه هرگاه آبا و اولی از ان چنان بید است که
فریاد تا بانجا رسد پس اگر کسی فریاد وی نرسد مقهور وی ثابت نخواهد شد و باید دانست که این همه که مذکور شد وقتی است که بایان
مذکور مملوک کسی نباشد و اما و نیکه بایان مذکور مملوک کسی باشد پس واجب میشود و قسامه ویت بر مالک و قبیله وی

قوله ان القدره على الحفظ باليد لا بالملك الا برضا الله فقدر على الحفظ باليد بدون الملك ولا
 يقدر بالملك بدون اليد وفي البات اليد للبائع قبل القبض وكذا انما فيه الحياض لاحدهما قبل القبض
 لا يحد دون البات ولو كان المبيع في يد المشتري والحياض له فهو حصص الناس به تصرفا ولو كان
 الحياض للبائع فهو في يده مضمون عليه بالقيمة كالمضروب فتعبر به اذا جازي قدر على الحفظ
قال ومن كان في يده دار فوجد فيها قتيلا لم نقله العاقلة حتى لشهدها الشهود انما الذي في يده
 لا يحد من الملك لصاحب اليد حتى تنقل العاقلة عنه واليد وان كانت دليلا على الملك ولكنها
 مختلة فلا تنكف كالحياض الدية على العاقلة كما لا تنكف الاستحقاق الشفعة به في الدار المشفوعة
 فلا بد من اقامة البينة **قال** وان وجد قتيلا في سفينة فالقسامة على من فيها من الركاب
 والملاحين لا يحد في ايدهم واللفظ ليشغل اربابها خراج على ارباب الذين فيها وعلى السكان وكذا
 على من يدها المالك في ذلك وعيد المالك سواءه وكذا العجالة وهذا على ما روي عن ابي يوسف وظاهر الفرق

ص وويل اجنحة رحاين است که قدرت بر محافظت بسبب قبضه است نه بسبب ملک چه یکم قابض است اگر چه مالک نباشد
 محافظت میتوان کرد و چه یکم مالک است و قابض نیست محافظت نمیتواند کرد و و در صورتیکه یکم خانہ را و مشتری قبض آن نماید صاحب قبضه
 خانہ مذکور را بلیست خواه خیار باشد در بیع مکرسی را یا خیار نباشد پس در صورت واجب خواه بدویت بر عاقله یا بیع و اگر قبض کرده باشد
 مشتری و خیار نباشد مکرسی را پس ظاهر است و اگر خیار باشد بر عاقله یا بیع و در صورت مشتری مضمون القیمت است اعنی اگر ملک شود
 در دست وی واجب میشود بر ان ضمان قیمت آن مالم بقبضه پس قبضه وی مقبر است و باین باب قاضی است بر محافظت آن و اگر
 خیار باشد مشتری را پس مشتری در صورت مخصوص است و تصرف بیع اعنی هر تصرفی که خواهد او متواند کرد و دیگری پس واجب خواهد
 ضمان بر صاحب قبضه که مشتری است مسلم ۱۸ - اگر یافته شد کشته در خانه که در دست شخصی است و مالک آن معلوم نیست و یا
 نمی شود بدویت آن بر عاقله صاحب قبضه تا گوای من ندانم گویا من را باینکه خانہ مذکور ملک صاحب قبضه است و فقیه انکار نباشد
 عاقله صاحب قبضه و بگویند که خانہ مذکور ملک صاحب قبضه نیست بلکه بدویت است و در دست وی صاحب ملک صاحب قبضه
 شرط است بجهت وجوب بدویت بر عاقله آن و قبضه اگر چه دلیل ملک است ولیکن احتمال دارد که مالک نباشد پس قبضه فقط کافیست
 نمیکند بجهت وجوب بدویت بر عاقله چنانچه کفایت نمیکند قبضه بجهت استحقاق شفعه یعنی اگر خانہ در دست شخصی باشد و در دست
 شود و حصه که متصل است بخانہ مذکور و قابض خانہ مذکور دعوی شفعه نماید در مبعده مذکور و مشتری انکار کند ملک صاحب قبضه را
 و بگوید که خانہ مذکور که بان دعوی شفعه میکند ملک صاحب قبضه نیست پس ضرورت بر صاحب قبضه که قاضی بنده نماید ملک
 خود در خانہ مذکور بخمین در بیع نیز مسلم ۱۹ - اگر یافته شود کشته در دست واجب میشود سوگند و بدویت ص بر ملا حان و حسب ان
 که برشته سوار اند و بر آنست که کشتی را برانند و میکشد خواه آنها ملک کشتی باشند یا نباشد زیرا که کشتی در دست آنهاست
 و بخمین است علم کردن و ارا به و باید دانست که این مسلم موافق قول ابی یوسف ظاهر است و چو ایگو بگوید که سوگند بر او
 میشود بر ساکنان مالک باشند یا نباشد ص و اما ابو یوسف و محمد ج میگویند که واجب میشود سوگند بر ساکنان نه بر ساکنان پس فرق

وان وجد بین قریبین کان علی افریقا وقد بیناه وان وجد فی وسط الفرات یمینہ الماء فهو ہدرا لک لیس فی
 ید احد ولا فی مملکة وان کان مختصا بالشیاء فی فوج علی اقرب الفرس من ذلک مکان علی التنبی والذی تقدم فیہ
 بنصرہ ہذا الموضوع فهو کالوضع علی الشط والشط ید من هو قریب منہ الا ان یرى یستقون من الماء ویورون فی
 فیہا اجلا فی النہر الذی یستقی بہ الشیخ لاختصاصہ علیہ لقیامہ ہو علیہ فتكون القسامۃ والذی علیہ قال ان
 الوی علی واحد من اهل الحلة بعبیہ لہو تسقط القسامۃ عنہم وقد ذکرناہ و ذکرنا فیہ القیاس المستحسن قال ان اذ
 علی واحد من غیرہم سقطت عنہم وجہ الفرق قد بیناہ من قبل و ہوان وجوب القسامۃ علیہم دلیل علی ان القاتل
 منہم متعینہ واحد منہم لا ینافی ابتداء الایمان لک منہم بخلاف ما اذا عین من غیرہم لان ذلک بیان ان القاتل
 لیس منہم و غیر انما یفرون اذ کان القاتل منہم لکونہم فککہ فقد بجا حیث لم یلخذ داعی ید الظاہر ولا
 اهل الحلة لا یفرون بخروجہم القاتل بین اظہر ہم الا بدعوی الولی فاذا ادعی القتل علی غیرہم امنتم
 دعواہ علیہم سقط لہم شطہ قال واذا التفتی فی السبب فاجلوا عن قاتل فوج علی اهل الحلة لان القاتل بین اظہر

مسئلہ ۲۰ - اگر یافتہ کشتہ را بر این دو قریب واجب میشود و میت و قسامۃ بر اہل قریب کہ نزدیک تر است و بل این مذکور است
 مسئلہ ۲۱ - اگر یافتہ کشتہ را در آب جوئی بزرگ چون فرات مثلا آب وی را می برد پس خون کفایگان ست زیر اچہ قرات
 در ست کہ میت و نہ ملوک کسی است و اگر یافتہ کشتہ را در کشتہ بزرگ است بر کنار جوئی بزرگ و آب وی را می برد پس واجب میشود
 دیت و قسامۃ بر قریب کہ برین جانب کدرہ چنان نزدیک تر است کہ یا در آب یا در کنار سبب و اگر دو قریب یا زیادہ چنان نزدیک باشند
 و یا در آب یا در کنار سبب پس واجب می شود بر اہل قریب کہ نزدیک تر است بمقتول حتی زیر اچہ آنها مخصوص اند نصرت و یا برین موضع
 پس گویا مقتول یا فاشہ شدہ است بر کنارہ و نہ در دورست آنهاست مسئلہ ۲۲ - اگر یافتہ کشتہ را در نہر کہ چاک اعنی نہریکہ
 آن استحقاق شفعہ تعلق و او پس واجب میشود قسامۃ و میت بر اہل نہر زیر اچہ نہر مذکورہ در دست آنهاست و نہ در قفا و
 عالمگیری از وخیرہ نقل کرده است کہ واجب میشود قسامۃ بر اہل نہر دیت بر عاقلہ آنهاست مسئلہ ۲۳ - اگر دعوی کند ولی مقتول بریت
 معین از اہل محلہ ساقط میشود قسامۃ از اہل محلہ از روی استحسان و اگر دعوی کند بریک از غیر اہل محلہ ساقط میشود قسامۃ از اہل
 و فرق میان بہر دو صورت این است کہ وجوب قسامۃ بر اہل محلہ دلالت میکند کہ قاتل کسی از آنداست و متعین نمودن ولی جنایت
 یکی معین را از آنداستانی این نیست کہ قاتل از اہل محلہ باشد بخلاف وقتیکہ معین کند کسی را از غیر اہل محلہ زیر اچہ آن دلالت
 میکند بیکہ قاتل از اہل محلہ نیست و اہل محلہ تا وان فیداد نہر کہ بحت آنکہ قاتل از اہل محلہ است زیر اچہ ہر گاہ قاتل از اہل محلہ باشد
 گویا آنداستہ اندا و را باعتبار اینکہ مخلص نہ نمودہ اندا و را از دست ظالم و بحت آنکہ اہل محلہ تا وان سید ہند بسبب بی غشتہ
 کشتہ میان آنها شبہ طیکہ ولی جنایت دعوی نماید بر آندا و ہر گاہ ولی جنایت دعوی بر غیر نمود و بر آندا کرد و بری نمود آندا را
 پس متنع شد دعوی آن بر آندا چہ دعوی آن بعد از برات مسموع نیست بسبب تناقض و ہر گاہ متنع شد دعوی آن بر آندا
 ساقط خواهد شد از آندا قسامۃ و دیت چہ شرط آن یافتہ شد مسئلہ ۲۴ - اگر گروہی با تینہا در موضع متجمع شدہ منتشر کنند
 و یافتہ شد کشتہ در آن موقع پس واجب می شود قسامۃ و دیت بر اہل محلہ زیر اچہ یافتہ شدہ است کشتہ میان آنهاست

وله ان الحرج اذا اقبل به الموت صبرا قتل وطفه واحدا العصاص فان كل واحد صلح واسباب ضيف اليه وان لم يكن احمل
ان يكون الموت من غير الحرج فلا يلزم اليه النك ولو ان رجلا مع حرج به ورمى حمله السان الى اهله فكل موثا او يوس
ثم مات لم يضمن الذي حمل الى اهله في قول ابى يوسف رده وفي قياس قول ابى حنيفة رده يضمن من يذبح مذبحة
الحلقة بوجوده وجرح في يده يكون رده منها وقد ذكرنا وجه القولين فيما قبله من مسئلة الفيلة ولو وجد الرجل فيلة
في دار نفسه مذبذبة على عاقلة لم يضمنه عند ابى حنيفة رده وقال ابو يوسف ومحمد وافر رده لا يضمن فيه كون الدار
في يده حين وجد الحرج فيجب كانه قتل نفسه فكون مذبذبا له ان العصاص ما نأخذ به على ظهور القتل
ولهذا لا يحد في الاله من ماذ قبل ذلك وحال ظهور القتل اذا لم يورثه فحق على عاقله من خلاف
الكتاب اذا وجد مذبذبا في دار نفسه لان حال ظهور قتل نفسه الدار على حكم ملكه فيضرب كانه قتل نفسه
معه رده منه ولو ان رجلا كان في بيت ولسن معه ما ثالث هو واحد هما مذبذبا قال ابو يوسف
ليضمن اخرا لده وقال محمد لا يضمنه كانه يحمل انه قتل نفسه ويحمل انه قتل اخرا فلا يضمن
ودليل ان يضمن ابن بيت كبره وخرج من كبره ولسب جراته مذكوره خواهر بود جراته مذكوره قتل وبنابر ان واجب ضربه
قصاص و قتيله معلوم شود قاتل و جرح کرده باشد عمد اخص پس اگر همیشه صاحب فروش مانند سب خواهر شد موت و بی سب
جراته مذكوره و اگر همیشه صاحب فروش مانند احتمال دارد که مرده باشد بسبب امر دیگر و اسی براحت مذكوره پس لازم خواهد بود
دیت و قسانه بجهت آنکه شک واقع شود در اینکه مرده است بسبب جرات مذكوره یا بسبب امر دیگر مسئله هشتم اگر زخمی که در آن زخمی
باقیت برد و او را انسانی بر پشت خود بخانه اش پس نهد اندیک روز بیاورد و زود بود از آن مرد و یا مردی بر پشت وی
حس واجب میشود و ضمان برنگاه برده است انرا و قول ابی یوسف رده و موافق قیاس قول ابی حنيفة رده و بسبب میشود و برنگاه
نیز باید یا نترن زخمی در دست وی مانند آنست که یافته شود زخمی در محله ده ست او قتل نماید و دلیل قول ابی یوسف و ابی حنيفة
مذكور شد و مسئله که ناقص این مسئله است مسئله نهم اگر صاحب خانه یافته شود و کشته در خانه خود پس واجب میشود ویت
آن بر عاقله وی بجهت ورنه مقتول نزد ابی حنيفة رده و گفته است ابو یوسف و محمد و فرج که هر چه بجهت واجب میشود زیرا که مذكور
در دست مقتول بود و ویتیکه آن مرد جرح شد پس مقتول مذكور شد و میشود قاتل ذات خود گویا آن خود را خود کشته است
پس خون آن را نگان خواهر رفت و دلیل ابی حنيفة رده این است که قاتله واجب میشود و اگر بسبب یافتن کشته و بر بجهت
شدن حس انداز اگر کسی از عاقله بیهوش و بعد از جرح شدن پیش از مردن واجب میشود بر آن هیچ چیز نرود و قتیله کشته یا زنده
خانه مذكوره ملوک و زنده است و در دست آنهاست پس واجب خواهد شد بر عاقله آنها بخلاف مکاتب اعنی اگر مکاتب را کشته باشد
در خانه وی واجب میشود و هیچ چیز بر کسی زیرا که خانه وی و قتیله مرده است باقیست و در دست وی پس مکاتب مذكور گویا خود کشته
خود را لهذا خون آن را نگان خواهد رفت مسئله دهم اگر بود و نمود و کسی در یک خانه نبود کسی دیگر با آنها یافتن یک را زنده
در آن خانه پس گفته است ابو یوسف رده که واجب میشود ویت آن بر دیگر و گفته است محمد رده که واجب میشود ویت آن بر دیگر
زیرا که احتمال دارد که مقتول مذكور خود کشته باشد خود را و احتمال دارد که شخص دیگر کشته باشد او را پس دیت واجب خواهد شد

بالتعلیل علی وجهی مستثنی عن الیمن فیک حکم من سواہ فیختلف علیہ قال واذا شتمت اثنان من اهل ثلثه علی رجل
من غیرهم انه قتل لم تقبل شهادتهما وهذا عندنا بحیثه رد وقاکه نقبل لا یتم کافو البیضة ان یصبروا
خصماء وقد بطلت لعوده بدعوى الولی القتل علی غیرهم فقبل شهادتهما کالوکیل بالخصوصه اذا عرل قبل الخصم
وله انهم خصماء بانزالهم قاتلین للقتل الصداق من غیرهم فلا تقبل شهادتهما وانی خصم من ثلثه الخصوصه کالوکیل
من غیرهم من الوصایه بعد ما قبلها ثم شهد قال راضی الله عنه وعمل الاصلین هذین نتیج کنیز من المسائل من هذا
الجنس قال ولوداعی علی واحد من اهل الحله بعینه فتشهد شاهدان من اهلها علیهم تقبل الشهاده لان الخصم
قائمة مع الكل علی ما بیننا والشاهد یقطع ما عن نفسه کما من منہما وعن ابي یوسف انه ان الشیخ یحلفون بالله
ما قتلناه ولا یدادون علی ذلك لا یتم اخبارنا فیهم عرفوا القاتل قال ومن جرح فی قبیلہ فنقل الی اهلها فمات
من تلك الحله فان کان صاحب فراش حتی مات فالقسامة والدية علی القبيلة وهذا قول فی حنیفة رد وقاکه
ابو یوسف ولا قسامة ولا دية لان الذی حصل فی القبيلة او الحله ما قون النفس قسامة فیضا کما اذا لم یکن صاحب فراش

که گشته است فلان دیر افلان مستثنی شد از سوگند وی و باقی ماند از غیر فلان پس سوگند داد و خواهد شد بر غیر فلان مسلم
اگر گواهی دادند و کس از اهل محله بر شخصه از غیر اهل محله که گشته است مقتول را مقبول نیست گواهی آنها نزد ابی حنیفه رد و گفته اند
صاحبین که مقبول است گواهی آنها زیرا چه آنها در عرض این بودند که خصم کردند و لیکن هر گاه ولی جنایت دعوی قتل بر غیر آنها
نمود آنها از عرض خصومت بدر آمدند پس مقبول خواهد شد گواهی آنها تا وکیل یا خصومت و تنبیه مغرول شود پیش از آنکه خصومت
نماید چه مقبول است گواهی وکیل مذکور اگر چه در معرض این بود که خصم گردد و ولی ابی حنیفه رد این است که اهل محله
خصم اند چه آنها قاتل شمرده میشوند بجهت آنکه تصور نموده اند در مخالفت پس مقبول نخواهد شد گواهی آنها اگر چه حالا خصم نمانده اند
چنانچه صریحی و تنبیه که قبل کند وصایت را و بعد از آنکه مغرول شود از وصایت گواهی و سپس گواهی وی مقبول نیست تا کی ضرر
بنابر این دو اصل غنی وکیل و وصی بیرون می آید مسائل بسیار مسئله مسلم - اگر دعوی کند ولی جنایت کیستی
از اهل محله و گواهی دهند و کس از اهل محله بر دعوی وی مقبول نیست گواهی آنها زیرا چه در خصومت موجود است
باجمع آنها چنانچه مذکور شد است سابقا و گواهان مذکور آن نخواهند که بر طرف سازند خصومت را از ذات خود و پس آنها را
گواهی مذکوره تنهاند و مرویت از ابی یوسف رد که گواهان سوگند خواهند خورد که بالصدق شتمت ایم او را و چیزی برین زیاد نخواهد
زیرا چه آنها خبر دادند باینکه آنها میدانند قاتل را پس اینخصه است سوگند و مانند آن آنها بر علم آنها بلکه سوگند خواهند کرد
بر اینکه گشته اند آنها مقتول مذکور را راضی مسئله مسلم - اگر شخصی مجروح شد در یک قبیلہ یا در یک محله ف معلوم شد که گواهی
مجرع کرده است آنرا صریح و بعد از آن بردن آن را بجانم نوی یاد و محله دیگر و در سبب جراحت مذکور پس اگر همیشه صاحب
ماند تا آن زمان که مرد واجب میشود قسامة و دیت بر قبیلہ مذکوره و بر اهل محله که مجروح شده بود و میان آنان نزد ابی حنیفه رد گفته است
ابو یوسف رد که واجب نمیشود نه قسامة و نه دیت زیرا چه جراحتی که بوی رسیده بود و در قبیلہ یا در محله قتل نیست بلکه گشته است از
قتل و در چیزی که گشته است از قتل در آن نه قسامة است و نه دیت پس واجب نخواهد شد چنانچه واجب نمیشود و تنبیه که با فراش

کلاه اما حقیر لایق به دقایق باصفا و دهم الحاقه و کلاه اهما المعص من ترکهم عاقبتهم بحسبانه قال
والعاقلة اهل الذیوان ان کان القاتل من اهل الذیوان یجوز من عطایا هم فی بلاد سس و اهل الذیوان اهل الذیوان
و هم الخیش الدین گفت اسمای هم فی الذیوان و کلاه اسد ما قال السامعی و ده الدسه علی اهل العسکر و کلاه کاب
کد لک علی عین رسول الله صلی الله علیه و سلم و کلاه سیم بعد و کلاه صلیه و کلاه بیها الا فارت لما فیه عمر و صی الله علیه
فانه لما و الذیوان من جعل العقل علی اهل الذیوان کمال ذلک محصر من الصحابه من علی بن ابی طالب و کلاه سیم و کلاه
بسم علی بن ابی طالب و کلاه علی بن ابی طالب و کلاه علی بن ابی طالب و کلاه علی بن ابی طالب و کلاه علی بن ابی طالب
سند و صبرت و الذیوان علی اهل الذیوان و کلاه علی بن ابی طالب و کلاه علی بن ابی طالب و کلاه علی بن ابی طالب
اهل الجوفه و ان کاب ما یخلف فاحله و کلاه علی بن ابی طالب و کلاه علی بن ابی طالب و کلاه علی بن ابی طالب
فی اصول اموالهم و التقدر و سلسله قرونی من السی علی السلام و کلاه علی بن ابی طالب و کلاه علی بن ابی طالب
الاحد من العطاء الخلف و العطاء یخرج فی کل سنة مره و احده و ان حجت العطا یا فی التوس ثلاثه و اصل
که قاتل القسیر کرد و است بسبب قوت اعوان و انصار خود و انصار آن عاقله و سی اندیش گویا انما قصیر نموده اند و سبب کز
مخافت و بهرگاه تصور از آنجا ثابت شد پس انما شریک قاتل خواهند شد و راوی دیت و غیره انما سلسله ۲ - عاقله و راوی دیت
و سی اندیش اهل الذیوان و سی اندیش اگر آن مرد و اهل و قتر باشد و گرفته بشود و دیت از عطایا آنجا کف کسید به بانما و سی
در سه سال و باید دانست که اهل الذیوان عبارت است از آنکه که نوشته باشد نام آنها در ذیوان اعنی و در قتر و این نزد علمای ما است
و گفته است شافعی رح که دیت واجب میشود بر خویش و اقربای قاتل زیر این پنجین بود و در زمان پیغمبر صلعم و جاز نیست که منسوخ شود
حکم پیغمبر صلعم بعد از رحلت وی و اگر واجب شود بر غیر خویش و قوم قاتل لازم می آید که حکم پیغمبر صلعم منسوخ شود و بجهت آنکه دیت صلعت است
پس اهل است که واجب شود بر اقربا و ذیل علمای ما این است که مر و دیت که عرض هرگاه درین و قتر نمود مقرر کرد و دیت را اهل
ذیوان بجهت عیال و رضای آنکه انکار نمود پس گویا اجماع معتقد شد بر اینکه دیت واجب میشود بر اهل ذیوان و آنچه شافعی رح میگوید
که اگر دیت واجب شود بر غیر خویش و قوم قاتل منسوخ لازم می آید چرا این است که این نوع نیست بلکه اثبات امر است که در زمان پیغمبر صلعم
بود بجهت آنکه دیت واجب بود بر اهل نصرت و یاری کنندگان و در زمان پیغمبر صلعم بود نصرت بانواع اسباب چون قرابت و ولای قتر
و علف اعنی سگند و و چنانکه باشند میان و قوم یا زیاده از آن اند و واجب بود دیت بر خویش و قوم و در زمان عمر رض نصرت
باعتبار ذیوان کرد و اعنی اهل ذیوان نصرت یکدیگر میکردند و بعد از عمر رض مقرر کرد دیت را بر اهل ذیوان نه اینکه منسوخ کرد و پیغمبر صلعم انما
گفته اند فقها که اگر بر ذیوان نصرت قومی بسبب حریفی عاقله آنها اصل حرف اند و اگر باشند نصرت بجهت اعنی بگردد و عهد و پیمان بین
عاقله آنها اهل علف آنها دیت که صلعت است واجب گردانیدن آن و صلعت که آن عطاست اولی تر است از واجب گردانیدن آن
و اصل مال اقربا باید دانست که قدر سه سال و راوی دیت بجهت آنست که پنجین مر و دیت از پیغمبر صلعم و غیره پنجین مر و دیت از
بجهت آنکه قتر دیت از عطاست بجهت تخفیف است و عطایا می آید در سه سال یکبار پس اگر گرفته شود تمام دیت یکبار محفل شود و اما از آنجا که تخفیف
مسئله ۱ - اگر بر اهل ذیوان سه سال یا زیاده و یا کمتر از سه سال بعد از آن از عطایا سه سال را یکبار

بالشک ولا یوسف رات الظاهر ان الانسان لا یقتل نفسه فکان التوم ساقطاً اذا وجد فی کل محل و لو وجد فی غیره
لا حرج فی حقیقه و یحرم القسامه علیها کما علیها الایمان والیده علی عاقلها اقرب لقائل الیهائی النسب وقال ابو یوسف
القسامه علی العاقله ایضاً لان القسامه انما یجب علی من کان من اهل العاقله والموت لیس من اهلها فاشبهت الیعی و لی ان القسامه
لنفس التهمه و تهمه القتل من المراتکه تحقیقه قال المتأخرون ان الموت یتصل من اهل العاقله فی التحقیق هذه السبله و لا یزالی جاقاله و المتأخرون ان
العاقله و لو وجد فی غیره لا یصلح لای من اهلها قالوا فیما لا یصلح لانه احق بغيره ارضه من اهل البویه

کتاب المعامل

المعامل جمع معقله و فی الیده و فی الیده عاقله و لا یصلح لای من اهلها قال لای فی شدة العمل والخطاء و کل یدیه یجب لیس یقتل
علی العاقله و العاقله الذین یعقلون یعنی و ید و العقل و هو الیده و قد ذکرنا فی الایات و الاصل فی وجوب علی العاقله قوله علیه السلام فی حدیث علی بن ابی طالب
رضی الله عنه لای و یام قوم اولادکم لا تکتفون انفسکم محرمه لاجد الی اهلها و الخاطی معذور و کذا الذی نزل شبه العمل نظراً لای لای فلا وجه
الی ایجاب الحقوبه علیه و فی ایجاب مال عظیمه اجماعه و استقصائه فصرعوبه ففقه الیه العاقله تحقیقاً للتحقیق و انما یقتضی ایضا
لسبب شک و ابو یوسف یحسب کما یرای ان یت که انسان خود را خود نمیکشد پس تو میمانی ساقط است چنانچه یافته شود کشته
و مرده ف چه تو حسنه مذکور و راجحاً ساقط است پس چنین در میان هر دو مسئله و اگر یافته شود کشته و در قریه که ملک زنی است
پس نزد ابی حنیفه و محمد راجح واجب میشود قسامه بزرگ مذکوره و بکرات سوگند و مندرجات پنجاه رسد و واجب میشود
بر عاقله وی و عاقله وی خویشان وی اند که نزدیک تر از وی از وی نسب و گفته است ابو یوسف راجح که واجب میشود قسامه
نیز بر عاقله وی زیرا چه سوگند واجب نمیشود و اگر یک اهل نصرت باشد وزن ازال نصرت نیست پس خواهد بود مانند صغیر و واجب
نیشود بر آن سوگند چنانچه واجب نمیشود بر صغیر و لیس ابی حنیفه و محمد راجح است که سوگند واجب میشود بجهت نفس
نهیست قتل و تمت قتل بزرگ ثابت و تحقیق است پس واجب خواهد شد سوگند بر آن و باید دانست که گفته اند متأخرون که زن
شریک نمیشود بر عاقله و رواون و میت مگر درین مسئله فقط زیرا چه وزن مذکوره شمره شده است قتل کننده و قاتل شریک میشود
بر عاقله و رواون پس شریک خواهد شد وزن مذکوره بر عاقله و این که فقط مسئله ۱۰۰ اگر یافته شود کشته و درین خصوص که در طریقه از قریه واقع است
و ان شخص اهل آن قریه نیست پس واجب میشود بر مالکین زمین را بر پایه دیر و محافظت زمین مذکوره و مالکین زمین است و دیگر را و الله اعلم ۱۰۰

کتاب در میان معامل

باید دانست که معامل جمع معقله یعنی میت است و عاقله آنرا اند که او کشته و میت را و میت را عقل و اهل ان میت میگویند که خون او می آید از زمین نگاه
میدارد و معنی عقل نگاه داشتن است مسئله ۱۰۰ و قتل شبه عمد قتل خلاف قتل بسبب صی و هر دو یکدیگر واجب میشود و نسب قتل ابتدا بر
آن واجب میشود بر عاقله قاتل چنانچه مذکور است سابقاً بجهت گفته و است که بود بر اصل بن مالک غرض از آن گشت کی از آن دیگر بر اصل حکم که چنین
مسلم بجا گفته اند که او کشته و میت ان بابا و یامای عقل و میت آنکه نفس انسان محترم است و جایز نیست که مالکان و دو و قاتل بخطامند و آن چنین
تفصیل که قتل کرده است شبهه غیر عمد و در نظر اهل قتل پس آن حق عقوبت نیست بلکه مستحق تحقیق است و اگر واجب شود جمیع ویت لازم می آید که تسبیح آن
گردد و آن مختص به میت است بنابر آن شریک نمیشود و عاقله را با وی تا عقوبت لازم نیاید و تخفیف متحقق گردد و اما وجه تخصیص عاقله است

کافی الذم و قال من لم یکن من اهل الدین فکان من قبیلتهم لان نفرتهم بهم وحی المعتد فی التعاقل قال و تقسم علیهم
 ثلاث سنین لابن اذ الواحد علی اربعة دراهم فی کل سنة و یقتص منها قال رضی الله عنه کذا ذکره القدر و ساری
 فی محتمر و هذا المتأذاة الی اثنیه زیاد علی اربعة من جمیع الدیة و قد نفق محمد بن علی اثنیه لایزاد علی کل واحد من جمیع الدیة
 فی ثلاث سنین علی ثلاثه ادرعة فلا یؤخذ من کل واحد فی کل سنة الا درهما و درهما و ثلث درهم و هو الاصح **قال**
 و ان لم یکن تقسم القبیلة لذلک سنة الیهم اقرب الفضائل معناه نسباً کل ذلک لیعلمه التخیف و فضیلة الاقرب
 فالاقرب علی نوبیب العصبیات الاخری ثم یزیدونهم ثم یزیدونهم و اما الایام و الایام فقلیل یدخلون لقریبته
 و قبل لاجل خلون لان الضم لیس المخرج حتی لا یصیب کل واحد اکثر من ثلاثه ادرعة و هذا المعنی انما
 یحقق عند الکثرة و الایام و الایام لیکثر و علی هذا حکم الایام اذ لم یقسم لذلک اهل رابیه ضم الیهم
 اقرب الایام یعنی اقربهم نفراً اذا خرجها من الاقرب فالاقرب و یفوض ذلک الی ایام لایزاد فی العالم و
 ثم هذا کله عندنا و عند الشافعی ساری لا یجیب علی کل واحد نصف «ینا» فیسقای بین النکاح لانه صله

چنانچه در ولد مغرور بر سرست قیمت آن که در و یکم قاضی قیمت آن است و معنی اگر شخصی نیز خیر و متولد شد از آن غریزنی است
 و نیزه که در نوشتی بعد از آن حق گیرند آن نیزه من زنده که زنده است و خوار و اشتی قیمت و نیزه که در باک کثیر و در صورت
 قیمت و نیزه که در و در و یکم قاضی است قیمت آن بر سرست قیمت آن است و معنی که از اهل یوان نباشد عاقل و
 خوش و قیاد و ایام که از یک پدر باشند زیر و آید آنای که یکند بیکان بی نام معتبر باب ویت نصرت و یاری است و مقنوم
 یش و ویت بر آید و در سه سال زیاد و یکند از بیع ویت بر سر و احد در یک سال از چهار درم و اگر کم کنند مضائقه ندارد و قال فی
 همچنین و یکم که در ویت ابن را صاحب تدوری و در نصف خود و این دلات میکند بر اینکه اگر زیاد و یکند بر سر و احد از چهار درم که در سه سال
 است زیرا چه در هر سال اگر چهار چار درم از هر واحد یکند در سه سال و دوازده درم خواهد بود و تصریح کرده است محمد بن محمد که زیاد
 کند بر سر و احد در سه سال بر سر و چهار درم پس گرفته نشود از هر واحد در یک سال هر یک درم بایک درم و یک درم و یک درم و یک درم
 مسئله ۹ - اگر قبیله آتقد بر نباشد که کفایت کند بیاون ویت پس هر که با ایشان نزدیک تر باشد از روی سب آنرا نیز از آن
 قسم کند بر تریب عصبیات پس قسم کند اول بر اوران را و بعد از آن پسران آنها را و بعد از آن عصبای آنها را و بعد از آن پسران
 آنها را و اما پدر پدر و پسر پسر پس یعنی گفته اند که داخل میشوند زیرا چه آنها قریب اند و بعضی گفته اند که داخل نشود زیرا چه
 قسم کردن برای دفع حسب است تا اینکه واجب نشود بر هر یک زیاد و از سه یا چهار درم و نامعنی تحقیق نیست و مگر وقت کثرت
 و پدر و جد و پسر و پسر نیز نیستند و نیزه است که بین حکم اهل و نصرت معنی اگر کم باشد عاقل که اهل و نیزه حتی که شود نصیب
 هر یک زیاد و از چهار درم قسم کند با آنها و یوانی را که نزدیکتر باشد با یوان قائل و نصرت و یاری و تیکه شش آید عاقل و اگر
 آن و یوان نیز کفایت نکند قسم کند و یوان و دیگر را که نزدیک ترست با آن و یوان و علی هذا القیاس باید دانست که معلوم است
 اینکه که ارم و یوان نزدیکترست بدیوان قائل مقنوم است برای امان بریرا چه او نام ترست باین امر و این همه که مذکور شد
 موافق مذکور است و اما نزد شافعی روح پس واجب میشود بر هر واحد نصف و تیارش معنی باشد با تقیید

اخذ منها محصول المقصود وتأويله اذا كانت العطايا للسنتين المستقبلة بعد القضاء حتى واجهت
 في السنتين الماضية قبل القضاء ثم خرجت بعد القضاء لا يخرج منها لان الوجوب بالقضاء على ما بيننا ان شاء الله تعالى
 ويخرج للمقاتل ثلث عطايا في سنة واحدة ومعناه في المستقبل يودع من اكل الدية لما ذكرنا واذ اكل جميع الدية
 في ثلاث سنين فكل ثلث منها في سنة وان كان الواجب بالفعل ثلث دية النفس او اقل كان في سنة واحدة
 وما زاد على الثلث الى تمام الثلثين في السنة الثانية وما زاد على ذلك الى تمام الدية في السنة الثالثة وما دمج
 على المعاقلة من الدية او على المقاتل بان قتل الابن عمه فهو في مال في ثلاث سنين وقال الشافعي وما دمج
 على المقاتل في مال فهو حال لان التاجيل للتعفيف لتحمل العاقلة فله يلحق به العمد المحض لئلا ان القياس يا بابه
 والشرع يورد به مؤخره فلا يتعدى ولو قتل عشرة رجلاه خطأ فعلى كل واحد عشر الدية في ثلاث سنين
 اعتبارا للخبر بالكل اذ هو بدل النفس واما خبر مدية ثلاث سنين من وقت القضاء
 بالدية لان الواجب اصله المثل والفقهاء ان القيمة بالقضاء فيعتد ابتداء هاهنا وقتها

گرفته می شود و از این عطا تمام دیت بکبار و تنیکه و او ده باشد عطا سه ساله نماید بیکه بعد از حکم قاضی بدیت
 است زیرا چه دیت واجب میشود و حکم قاضی چنانچه بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی و در سه سال گرفته میشود و اگر بجهت آنکه عطا بر نمی آید و در
 سه سال بکبار و نه گره عطا می سه سال بعد از حکم قاضی بکبار اگر گرفته خواهد شد و دیت بیکه نه چه مقصود این بود که تقسیم شود دیت بر عطا
 سه سال و آن حاصل است و اگر او ده شود عطا می سه ساله می گذشت زیرا که پیش از حکم قاضی بدیت سه گرفته نمی شود و از آن پنج چیز بر چه دیت
 واجب میشود و دیگر حکم قاضی مسئله ۴- هرگاه جمیع دیت در سه سال لازم آید پیش از آن خواهد بود و در یک سال و ثلث و دیگر در سال دوم
 و ثلث سوم در سال مسئله ۵- هرگاه واجب شود بالفعل سبب جنایت ثلث دیت ف چون جانیته می یا کمتر از ثلث ف چون قطع
 انگشت می واجب میشود و در یک سال و آنچه واجب شود زیاده از ثلث تا و ثلث ف چون دو جانیته می او ای آن مقدار از زیاده
 میشود و در سال دوم و آنچه واجب شود زیاده از و ثلث تا تمام دیت ف چون سه جانیته می پس او ای آن واجب میشود و مال
 سوم مسئله ۶- آنچه واجب شود از دیت بر عاقله ف یعنی عاقله که خویش و قوم قاتل اند می یا در مال قاتل یا بطوریکه بکشاید
 پیش خود را عمد پس آن واجب میشود و در مال عاقله و قاتل در سه سال و گفته است شافعی رح که آنچه واجب میشود و در مال قاتل پس آن
 واجب میشود و بالفعل زیرا چه بجهت تخفیف عاقله است پس عمره شخص ملحق بان خواهد شد و دلیل علمای ماچ این است که وجوب دیت
 بوضع قبل ذات مخالف قیاس است ف چه میان ذات و مال مماثلت نیست می و لیکن شیخ و در رتبه است و در آن یا بطوریکه
 که موجب است پس تجاوز آن خواهد کرد و ف یعنی موجب و مؤخر خواهد بود و بالفعل واجب نخواهد شد و
 مسئله ۷- اگر ده کس قتل کردند یک کس را بخطا پس واجب میشود بر عاقله هر واحد عشر دیت در سال
 زیرا چه هر عشر دیت جزو دیت است و مجموع دیت پس چند و آن نیز موجب خواهد بود و باید دانست که
 مقبر نیست دیت سه سال و دیت مگر از وقت حکم قاضی بجهت آنکه واجب اصله شل نفس است زیرا چه شل نفس
 نفس است و قیمت واجب نمی شود و مگر بسبب حکم قاضی پس مقبر خواهد بود و ابتدای بدیت آن از وقت حکم قاضی

ایجاب النکاح اجتناب به حکایت آنکه ایجاب الحزء ولو كان الخطأ معذراً فالبرئ عنه اولی
قال الله تعالى ولا تزنیوا فی انفسکم وانیذرنکم الذل وعلی النساء و الذریه من کان له حظ فی الدیون عقل لقول
عمر بن الخطاب مع العاتقه صبی و لا امرأه و لا عقل انما یجب علی اهل النفره لتزکیهم و انبته و الناس
لا یتنصرون بالنسب و بالنساء و لهذا لا یرض علیهم ما هو خلف عن النفره و هو الخبزه و علی هذا لو کان
القاتل صبیاً و امرأه لا تسبی علیهما من الدیة بخلاف الرجل لان وجوب جزء من الدیة علی القاتل
باعتبار انه احد العاقل لانه ینصر نفسه و هذا لا یوجد فیهما و الفرض لهما من العظام
للمعونة لا للنصره لا کفرض ازواج المنه علیه السلام و مرضی الله عنهن و لا یعقل اهل مصر عن
مصر آخر یومین به انما اذا کان لاهل کل مصر دیون علی حدیثه لانتصار بالدیون عند مجوره
ولو کان باعتبار القرب فی السكنی فاهل مصر اقرب الیه من اهل مصر آخر و یعقل اهل
کل مصر من اهل سوادهم لا یومع لکن اهل مصر فالبعض اذا هو منه احر استغفر الله

که جمیع دیت بر آن اجابت میبخت آنکه تمیز الی آن گردد و در وجوب بعض دیت چندان ضروری نمیدارد و آنچه شافعی رح گفته است که قال
خطا معذرت است چو اش این است که معذرت بود و آن مسلم نیست چه او اگر معذرت بودی بود پس عاقله وی که از قتل بر می انداخت
اولی معذرت میشدند و او تعالی فرموده است که بر نمی دارد و چنانکه بر او گیرد مسلم ۱۲ - دیت واجب نمیشود و بر زنان و صغیران
که رزق می یابند از دیوان بجهت آنکه عرضی الله گفته است که دیت نمیدارد با عاقله صغیر و نه زن و بجهت آنکه دیت واجب نمیشود
مگر بر آنکه از اهل نصرت باشند بسبب ترک محافظت آنها و زنان و صغیران از اهل نصرت نیستند و بنابراین جزیره از آنها گرفته نمیشود پس
بنابر روایت مذکوره اگر قاتل صبی باشد یا زن واجب نمیشود بر آنها هیچ چیز از دیت بخلاف مرد چه واجب می شود بر آن بعض
دیت باعتبار اینکه او یکی از عاقله است زیرا چه او از اهل نصرت است بذات خود و زنان و صغیران از اهل نصرت نیستند پس رسول
امام مقرر میکند عطا رحمت زمان غازیان و مال آنکه عطا نمیشود مگر بجهت نصرت اهل اسلام چنانچه در حق غازیان میگوید
غازیان عاقله غیر اند باید که زنمان و صغیران که عطا مقرر است برای آنها عطا نمیشود چنانچه عطا و او میشود و زنان و صغیران
باعتبار اینکه معیشت آنها بر اموال است چنانچه مقرر بود برای ازواج منی صلعم نه باعتبار اینکه آنها از اهل نصرت اند و باید نیست
که مسلم مذکوره ناقض آن مسأله است که سابق مذکور شده است و در کتاب القسامه که وقتیکه یا فتمه شوبخته در فانی چه تاخرون
در حق و ادون دیت و اصل نموده اند زن مذکوره و عاقله و لیکن آنچه مذکور شده است در کتاب القسامه فخر شافعی رح است و آنچه
مذکور است در جواهر طحاوی رح است همین اصل روایت است از محمد رح که ذانی الکفایه مسلم ۱۲ - دیت نمیدارد یک اهل مصر
از اهل مصر و مگر وقتیکه باشند برای هر اهل مصر دیوانی علیهم زیرا چه وجوب دیت بسبب نصرت است باعتبار دیوان یا باعتبار قرب
در سکنی و آن هر دو یافته شده است اما اول پس بجهت آنکه برای هر اهل مصر دیوان علیهم است و اما دوم پس بسبب آنکه اهل مصر
قاتل نزدیکی را می یابند نصرت اصل مصر دیگر پس بر حال دیت نخواهند داد یک اهل مصر از اهل مصر دیگر مسلم ۱۲ - دیت نمیشود
بر اهل مصر از اهل سواد آن مصر زیرا چه آنها تابع اهل مصر اند بجهت آنکه هر گاه رو میگردانند یا آنها امری نصرت و یاری اهل مصر میکنند

فيعتبر بالزكوة وادائها ذلك اذ خمسة دراهم عندهم نصف دينار وذلکنا نقول هي الخطر وفتنة منها الا ترى انه لا يؤخذ من اصل المال فيدفع منها تحقيقاً الزيادة الخفيف ولو كانت عاقلة الرجل اصحاب الزرق يقضون بالدية في ارفعهم في ثلاث سنين في كل سنة الثلث لان الزرق في حقهم بمنزلة العطاء قائم مقامه اذ كل منهما حاصل من بيت المال شتم يقظان كانت او من ارفعهم يخرج في كل سنة كما يخرج ذريراً يؤخذ منه الثلث بمنزلة العطاء وان كان يخرج في كل سنة اشهر وخرج بعد القضاء يؤخذ منه سدس الدية وان كان يخرج في كل شهر يؤخذ من كل زرق بحسبته من الشهر حتى يكون المستوفى في كل سنة مقدار الثلث وان خرج بعد القضاء يوم او اكثر اخذ من ذرق ذلك الشهر بحسبته الشهر وان كانت لهم اوزان في كل شهر واعطية في كل سنة فرضت الدية في الاعطية دون الارشاق لانه اليسر ما لان الاعطية اكثر والارشاق اكثر في كفاية الوقت فيستمر الاداء منه والعطيات تكون في الديون قائمين بالنمرة فينسى عليهم قال واخذ قيل القائل مع العاقلة فيكون فيما يؤدى كاحدم لانه هو الفاعل فلا يعينه لاحد وهو اخذ في غلوه وقال الشافعي لا يجب على القائل شئ من الدية اعتباراً للجزء بالكل في النفع عنده وانما مع كونه معن ورا تلبس واربع اقباس كونه است بزرگه چه اولی زکوة پنج درهم است و انی نصاب زکوة وصد درهم است و زکوة واجب میشود چهل درهم و یک درهم که صد و صد درهم پنج درهم است و همچنین در پنج نیز واجب میشود و بر این پنج درهم صا چیزی پنج درهم نذر شافعی ربع نصف و نبار است و علمای حج میگویند که دیت و در تبه کمتر است از زکوة نبار آن گرفته میشود و اصل مال فایانکه گرفته میشود از عطا بخلاف زکوة چه آن گرفته میشود و اصل مال صا پس پنج درهم کم باید کرد تا زیاده تخفیف حاصل گردد و عطا بیشتر که مرتبه آن کم است از زکوة مسئله اول اگر عاقله قائل اهل زرق باشد حکم کند بدیت در زرق آنها در سه سال و در هر سال ثلث دیت چه زرق و حق آنها بمنزله عطا است زیرا چه هر یکی از آنها حاصله و تبرع است از بیت المال و بعد از آن ملاحظه کنند که بر آید زرق آنها در هر سال بگیند و ثلث دیت را و بقیه که بر آید بعد از حکم قاضی بدیت چنانچه بگیرند از عطا و اگر بعد از حکم قاضی بدیت بر آید زرق آنها در هر سالش ماه بگیرند پس دیت را و اگر بر آید در هر ماه بعد از حکم بدیت بگیرند دیت را برسد بیک ماه آنیکه گرفته شود در هر سال بقدر ثلث دیت و اگر بر آید زرق یک ماه بعد از حکم قاضی یک روز یا زیاده بگیرند از زرق آن ماه برسد آن ماه و اگر باشد مر عاقله را زرق معین در هر ماه و عطا در هر سال بگیرند دیت را از عطا نه از زرق آنها زیرا چه گرفتن دیت از عطا آسان است از گرفتن آن از زرق زیرا چه عطا زیاده است از زرق فایانکه باید دانست که وظیفه بر سه گونه است و کفایت و عطا اما زرق پس عبارت است از چیزی که مقر باشد برای مردمان و در بیت المال بقدر حاجت و اما کفایت پس عبارت است از چیزی که مقر باشد بقدر حاجت و کفایت آن در هر ماه یا هر روز و اما عطا پس عبارت است از چیزی که مقر باشد برای وی در هر سال بقدر کوشش وی آن در بابین نه بقدر حاجت و کفایت آن همچنین است بعضی شریع و در قدوری مذکور است که عطا عبارت است از وظیفه که مقر است بر سه متاعین و زرق چیزی است که مقر باشد برای خاص مسئله اول عاقله در او ای دیت نمایند یکی از عاقله است و او بدینکند و دین را چنانچه بید بیک از عاقله زیرا چه او گفته است پس منی ندارد که از او مواخذه کنند و مواخذه از دیگران نمایند و گفته است شافعی حج که واجب نمیشود بر قائل هیچ چیز از دیت زیرا چه هر گاه جمیع دیت بر آن واجب نشد بجهت آنکه معذرت پس بعضی دیت نیز واجب نخواهد شد بوجه مذکور و دلیل علمای ما این است

قد یتک علی عاقلته بمنزله المسلم لانهم القرو الحکام کلام اسلام فی المعامله لا یتبانی المعانی العاصیه عن ظاهر مدعی
التسامر موجود فی حقهم وان لم تکن لهم عاقله معروفة فالیده فی ماله فی ثلاث سنین من یوم یقتل بها علیه کما فی حق المسلم
لما یکتب ان الوجوب علی القاتل وانما یقول عنه الی العاقله ان لوجوبه فاذالم توجد بقیت علیه فی ماله بمنزله تاجرین مسلمین فی
دار الحرب قتل احدهما صاحبیه یقتضی بالیده علیه فی ماله لان اهل دار الاسلام لا یعقلون عنه وتمکنه من هذا القتل لیس فی حقهم
ولا یعقل کافر من مسلم ولا مسلم من کافر ولعدم التسامر الکفار یتعاقلون فیما بینهم وان اختلفت علیهم لان الکفر کلمه مله وحق
قالوا هذا اذا لم تکن المعاده فیما بینهم ظاهره اما اذا كانت ظاهره کالیهود والنصارا یمینون ان لا یعتقلوا عندهم عن بعض
وهکذا فی ابی یوسف وحکم لانتقام التسامر ولو کان القاتل من اهل الکوفه وله جماعه فاعطاهم فحول جوارحه الی البصره فهدم الی الفاض
فانه یقتضی بالیده علی عاقلته من اهل البصره وقال ذفره یقتضی علی عاقلته من اهل الکوفه وهو روایه عن ابی یوسف وکان
الوجوب هو الحمايه وقد تحققت وعاقلته اهل الکوفه وصار کما اذا حول بعد القضاء ولان المال انما یجب عند القضاء اذا کان الی الی
هو المثل وبالقضاء ینقل الی المال وکان الوجوب علی القاتل وتحمل عنه عاقلته واذ کان كذلك فیحیی عنه من یتکون عاقلته عند القضاء
پس اجب توفیت الی عاقله فی منزله مسلمان فیکتبه باشد مرد او عاقله مشهور که دیت مید عند میانه خود و حایر اچو میسان قبول نمود و اما
احکام اسلام را در معاملات خصومت و بر چیزهاییکه باز میدارد از ضرارف چون حد سرت و قدت و قصاص صی او وجوب
دیت و نصرت و یاری هم دیگر نیز در آنها یافته است. هیت پس واجب خواهد شد دیت بر عاقله وی و اگر نباشد مرد او عاقله مشهور
واجب میشود و مال وی در سه سال از روزیکه حکم کند قاضی بدیت بر آن چنانچه واجب میشود بر مسلمانان در سه سال زیر اچو
دیت واجب میشود بر قاتل متوکل میشود و بوسی عاقله که وقتیکه یافته شوند آنها و هرگاه عاقله یافته نشدند باقی ماند دیت بر ذمه قاتل
چنانچه اگر کسی از دو تاجر مسلمان کشت و دیگری را در دین و حرب واجب میشود دیت در مال وی زیر اچو اهل دین اسلام دیت آن نمیدهند
چه قدرت وی قتل نگردد بر سبب نصرت و یاری آنها نیست مسئله ۱۹- سوت نمیدهند که فرامسلمان و نه مسلمان از کار فرزند اچو میسان
مسلمانان و کاران نصرت هم دیگر نیست و کفار دیت میدهند میان خود و کفار چه مختلف باشند دیت و زیادت آنها زیر اچو کفر خاص که
دیت است ولیکن گفته اند قضا که این قیمت که نباشد میان آنها عداوت ظاهر اما وقتیکه باشد عداوت ظاهر چون یهود و نصرا که پس از او این است که در
بعض آنها دیت بعض دیگر زیاد نصرت و یاری هم دیگر میان آنها نیست و همچنین دیت از ابی یوسف در مسئله ۲۰- اگر قتل کرد یکی از اهل کوفه که
مرد او را عطا مسین است در کوفه و بعد از قتل عطای وی و دیوان بصرو مقرر کشت و بعد از آن مخاصمت نمود و ندیش قاضی پس
قاضی حکم کند بدیت آن بر عاقله قاتل که از اهل بصره اند و گفته است زفره حکم کند قاضی بر عاقله وی که از اهل کوفه اند و این
یکه روایت است از ابی یوسف در زیر اچو واجب میشود دیت بسبب جنایت و جنایت تحقیق شد. هیت در آن حال که عاقله وی از اهل
اند پس واجب خواهد بود بر آنها بر اهل بصرو چنانچه وقتیکه مقرر شود و دیوان قابل در بصرو بعد از حکم قاضی بدیت بر عاقله وی که از اهل کوفه
اند و دیوان عطای حاج این است که دیت واجب میشود و دیگر بعد از حکم قاضی چنانچه مذکور شد است سابقا که و امشبیل قتل است
فی اچو جزای برشته شل است صی و بسبب حکم قاضی قتل میشود بوسی مال و همچنین دیت واجب میشود بر قاتل و واجب میشود
بر عاقله که بر سبب تخلف و سرگشته شدن خواهد داد دیت او را که عاقله وی است در وقت حکم قاضی بدیت بخلاف وقتیکه سرگشته و دیوان قاتل

فی عقولهم اهل المهر باعتبار معنى القرية النصرية ومن كان منزله بالمهر وديوانه بالكو فله عقل عنه اهل الكوفة لانه
يكتنصر باهل ديوانه لا يجر انه والحاصل ان لا يستنصر بالديوان المهر فله يظهر معه حكمه النصرية بالقرابة والنسب
والدخول وقرب السكنى وغیره وبعده الديوان النصرية بالنسب على ما بيناه وعلى هذا يخرج كثير من صور مسائل المعامل
ومن جني جنایه من اهل المهر ليس له في الديوان عطاء واهل البادية اقرب اليه ومسكنه المصر عقل عنه اهل الديوان
من ذلك المهر لانه يشترط ان يكون بينهما بينه وبين اهل الديوان قرابة ومثل هو صحيح لان الذين يدينون عن اهل المهر يقيمون
بنصرتهم ويدفعون عنهم اهل الديوان من اهل المهر لا يختصون به اهل العطاء وقيل تأويله اذا كان قربا لمهر في الكتاب
اشارة اليه حيث قال واهل البادية اقرب اليه من اهل المهر هذا لان الوجوب عليهم بحكم القرابة واهل المهر اقرب منهم
مكانا فكانت القدرة على النصرية لهم وصار نظير مسألة الغيبة المنقطعة ولو كان البدوي نازلا في المصر
لا مسكن له فيه لا يعقله اهل المصر لان اهل العطاء لا ينفرون من لا مسكن له فيه كما ان اهل البادية لا تعقل
عن اهل المهر النازل فيهم لانه لا يكتنصر بهم وان كان لاهل الزمة عواقل معروفة يتعاقلون بها فقلل احد هم قتلها
پس دیت اهل سوادخواهند واهل مصر باعتبار اینکه قریب اند و سکنی نصرت آنها میکنند **مسئله ۱۵** - اگر شخصی باشد خانه
در مصر و باشد دیوان آن در کوفه پس عالمه وی اهل دیوان وی اند و آنادیت خواهند دادند به شهری وی زیر اچ نصرت
و یاری دهندگان وی اهل دیوان وی اند نه به شهریان و محل این است که نصرت بسبب دیوان قوی است و نصرتی دیگر چون
نصرت بسبب خویشی و قرابت و ولای عتامة و بسبب قرب و در سکنی و جز آن ضعیف است و ضعیف با دیوان قوی اعتبار ندارد
و باید دانست که بعد از نصرت باعتبار دیوان نصرت باعتبار خویشی و قرابت مقرب است و بنابر این اصل بیرون می آید بسیار
مسئله ۱۶ - اگر شخصی از اهل مصر جنایتی کرده و دیت برای وی عطا در دیوان و اهل بادیه و خویشی و قرابت با وی نزدیکتر
نسبت با اهل مصر پس دیت آن خواهند داد و اهل دیوان آن مصر باید دانست که بعضی گفته اند که صحیح این است که دیت آن شخص
اهل دیوان آن مصر اگر چه میان جنایت کننده و میان اهل دیوان آن مصر قرابت و خویشی نباشد زیرا چه اهل دیوان نصرت
و یاری جمیع اهل بلده میکنند و نصرت و یاری آنها مخصوص با اهل عطایست و بعضی گفته اند که قرابت و خویشی میان جنایت کننده و
میان اهل دیوان مشروط است بجهت دادن دیت چنانچه وضع مسئله زیرین دلالت دارد چه گفته است که اهل بادیه از خویشی قوی
با وی نزدیک تر اند از اهل مصر زیرا چه این دلالت میکند که اهل مصر نیز خویشی وی اند ولیکن بعد اند و وجهش این است که وجه
دیت بسبب خویشی و قرابت است ولیکن چون اهل مصر نزدیک اند با وی از روی مکان آنها قار دارند نصرت وی پس واجب
خواهد شد بر آنها دیت چنانچه اگر ضعیف را در ولی باشد نیکی قوی و دیگری بعد پس ولایت نزدیک آن در ولی قریب راست میگزیند
اگر ولی قریب غایب باشد میرسد ولی بعد را که حاضر است تزویج کند ضعیف را زیرا چه او قار است به پدر و اقین مصالح آن همچنین
در اینجا مسئله ۱۷ - اگر کسی از اهل بادیه فرو داده باشد در مصر و نباشد سکنی و میرا در آن مصر پس دیت آن خواهند داد و اهل دیوان
آن مصر زیرا چه اهل دیوان نصرت و یاری نمی کنند شخصی را که عنکونت در آن مصر ندارد و همچنین اهل بادیه حجت نمیدهند
از اهل مصر که فرو داده باشند و بادیه زیرا چه اهل بادیه نصرت و یاری وی نمی کنند **مسئله ۱۸** - اگر کسی در مصر کسی را

الا اذالم يكن مال العطاء من حبس ما يقف به عليه بان كان القضاء بالمال والعطاء در امر حبس
لا تحول الى الدار هو ابد المافيه من ابطال القضاء الاول لكن يقف ذلك من مال العطاء لانه ايسر قال
وعاقلة المعنى قبله مولا لان النصرة بعمره ويولد ذلك قوله عليه السلام مولى القوم من معاقل
ومولى المولا يعقل عنه مولا لا قبلته لانه ولا نقلا صريحا فاسد وكذا العتاقة وقوله
خلاف الشافعي ده وقد مر في الولاء قال ولا تعقل العاقلة اقل من نصف عشر الدين يستعمل
نصف العشر فصاعدا والاصل فيه حديث ابن عباس رضي الله عنه موقوف على رسول الله
صلى الله عليه وسلم لا تعقل العاقل عمدا ولا سهوا ولا صلحا ولا اعتراقا ولا مادونا ارض الوضوء
وليس الموضع فبين مشيدل العسن ولا الفحل للفقود عن الاجفاف ولا اجفاف في القليل وانما
هو في الكثير والتقدير الفاصل عرف بالسمع قال وما نقص من ذلك يكون في مال
الحائز والقبائر فيه التسوية بين القليل والكثير فيجب الكل على العاقلة كما ذهب اليه
ص واما في مال عطاء من بيت باشد يا بنظره كرم كره باشد فاضى شتر وعطاء درهم باشد پس در نصورت ودرهم وادومى شود
در بيت چاگر داده شود ودرهم در بيت ابطال قضای اول لازم می آید ولیکن ادا نموده میشود شتر از مال عطاء زیرا چه ادا می شود
از مال عطای آسان است و طریق ادای شتر از مال عطاء این است که خرید کند شتر از مال عطاء و بعد از آن بدین شتران
را در بیت ص مسئله ۲۱ - عاقله بنده آزاد و قبيله خواجهمی اند زیرا چه آنها نصرت یاری می میکنند و سود این شیئی است
قول پیغمبر صلعم که فرموده است مولای قوم از جمله قوم است و چنین عاقله مولای مولات مولای وی است و قبيله مولای وی نیز را
نصرت می آید تا اینکه بسبب و لایس باشد مولای عاقله شود و درین اختلاف شافعی رجح است چنانچه در کتاب الولاء گذشت
مسئله ۲۲ - واجب میشود بر عاقله چیزی که کمتر باشد از نصف عشر ویت و واجب میشود نصف عشر ویت و واجب میشود بر عاقله
آنکه روایت کرده است این عباس از پیغمبر صلعم که نصیب عاقله ویت قتل عمد و نه چیزی که واجب شود بسبب جنایت بنده و نه
چیزی که واجب شود بسبب صلح و نه چیزی که واجب میشود بسبب اقرار جنایت کننده و نه چیزی که گسرت از ارشش موضع و ارشش
موضع نصرت است پس واجب نخواهد بود بر عاقله چیزی که کمتر باشد از نصف عشر ویت و بجهت آنکه ویت واجب میشود بر عاقله
باشد و تا آنکه مقدار مال شتر نصف عشر ویت معلوم شد ویت جنس ف و باید دانست که آنچه مذکور شد که واجب میشود بر عاقله
چیزی که کمتر باشد از نصف عشر ویت معلوم شد ویت جنس ف و باید دانست که آنچه مذکور شد که واجب میشود بر عاقله
را اگر چه کمتر از نصف عشر ویت و بجهت آنکه جنایت در کت از ذات باشد و اما ویت که در ذات باشد پس میدهند عاقله ویت است
آن را عاقله ویت و بجهت آنکه کسی بخاکش بنده را که قیمت آن کمتر از نصف عشر ویت باشد واجب میشود ویت ویت
شود و اگر از نصف عشر ویت پس آن را واجب میشود و مال جنایت کننده از روی آسمان و قیاس این است که کم و زیاد هر دو برابر است
چنانچه اگر کسی که گسرت از نصف عشر ویت و بجهت آنکه جنایت در کت از ذات باشد و اما ویت که در ذات باشد پس میدهند عاقله ویت است
آن را عاقله ویت و بجهت آنکه کسی بخاکش بنده را که قیمت آن کمتر از نصف عشر ویت باشد واجب میشود ویت ویت

بعد القضاء علان الواجب قدر بقضاءه فلا يتقبل بعد ذلك لكن حصه القاتل تؤخذ من عطاؤه بالبصرة لا ينأى
تؤخذ من العطاء ومطأؤه بالبصرة بخلاف ما اذا اقلت العاقلة بعد القضاء عليهم حيث يقضى عليهم اقرب التماس
في النسب لان في النقل ابطال حكم الاول فلا يجوز مجال وفي النسب كثير المتحمسين لما يقضى به عليهم فكان فيه تقرير الحكم
الاول لا بطلاله وعلى هذا لو كان القاتل مسكته بالكوفا وليس له عطاء فلا يقضى عليه حتى استوطن البصرة فقتل بالدية
على اهل البصرة لو كان قاضي بها على اهل الكوفة لم يتقبل عنهم وكذا الذي اذن بالديون بعد النقل قبل القضاء فيقتض
بالدية على اهل الديون وبعد القضاء على عاقلة بالبادية لا يتقبل عنهم وهذا بخلاف ما اذا كان قاضيهم من اهل
البادية فقتل بالبصرة عليهم في اموالهم في ثلاث سنين ثم جعلهم الامام في العطاء حيث
تصير الدية في عطياتهم وان كان قاضي بها اول مرة في اموالهم لانه ليس فيه نقص
القضاء الاول لانه قضي بها في اموالهم وعطياتهم اموالهم غير ان الدية تنقص من
السراويل اذا ادعى من السطاء انفسا اذا صاروا من اهل العطاء

بعد ان حكم قاضي بديةت خور ريفه ورتبوا اهدا وريت راعا قاه وحي که در وقت حکم قاضی بودند و آنها اهل دیوان
کوفه اند زیرا چه بسبب حکم قاضی ثابت و مقر گشت دیت بر آنها پس امتثال نیکند بعد از آن ف چه امتثال دیت بعد از ثبوت جاز
حق و لیکن حصه قاتل گرفته میشود و از عطای وی که در بصره است زیرا چه وی گرفته میشود و عطاء عطای آن حال در بصره است و سوال
اگر که شریک باشد بعد از حکم بر آنها یا بطوریکه برید بعضی از آنها پس حکم بکتابه ایشان قبیله را که نزدیک تر است با آنها از وی نسب با وجود یکدیگر نیز امتثال
دیت است از عاقله یا نیکه موجود بود و در وقت حکم قاضی بسوی قبیله که نزدیکتر اند با ایشان پس در اینجا بر امتثال شما بعد از حکم قاضی جواب
در صورتی که نمودن ثبات حکم اول است نه ابطال آن زیرا چه بسبب عدم نمودن قبیله زیاد میشود و او را که گمان دیتی که ثابت شده بود
حکم قاضی پس در این صورت اثبات حکم اول است نه ابطال آن پس امتثال لازم نمیدانم بخلاف صورتیکه کلام در آن است چه در آن ابطال
حکم اول است پس امتثال لازم می آید و بنابراین اگر مسکن قاتل در کوفه باشد و نباشد مرا و را عطا معین و توطن اختیار کند و بصره
پیش از نیکه حکم کند قاضی بدیت پس باید که قاضی حکم کند بدیت بر اهل بصره و اگر توطن اختیار کرده باشد و بصره بعد از حکم قاضی
بدیت پس بر نیکو و حکم مذکور تخمین اگر کی از اهل بادیه قتل کند و بعد آن سلطان زمان عطا معین کند برای وی در دیوانی پس از حکم
قاضی بدیت پس باید که حکم کند قاضی بدیت بر اهل دیوان او و اگر سلطان زمان عطا معین کرده باشد برای وی در دیوانی بعد از حکم
قاضی بدیت بر عاقله وی که اهل بادیه اند پس بر نیکو و حکم مذکور و این بخلاف آن صورت است که کسی از اهل بادیه که عطای آن
در دیوان مقر نیست قتل کرد و بخلاف حکم مذکور قاضی بدیت در اموال آنها در سه سال و بعد از آن سلطان زمان اهل بادیه مذکور
داخل شکر خود ساخت و عطا مقر نمود برای آنها چه در این صورت خواهند داد و آنها دیت را از عطای خود با اگر چه حکم اول یا بطوریکه بود
که بخشد و دیت را از اموال خود حاضر بر چه در این صورت ابطال حکم اول نیست چه حکم کرده بود و قاضی اولا که بدیت دیت را از اموال
خود داد و عطا نیز مال آنهاست و لیکن او می دیت از عطا آسان است و آنها را بدیت ادا می آن از اموال و قبیله آنها از اهل عطا شدند
فبا و این وقت که مال عطا از جنس دیت باشد یا بطوریکه حکم کرده باشد قاضی بدیت بدین اموال عطا نیز در اموال خود باشد

على الصيد فقتله خطأ كان على عاقلة قتيته لانه بدل النفس على ما عرف من اصلنا وفي احد قول الشافعي تحبب ماله
 لانه بدل المال عندنا ولهذا يوجب قيمته بالثمن ما بلغت ومما دون النفس من التبدل لا يتقوله العاقلة لانه يملك
 به ممتلك الا هو مال عندنا على ما عرف وفي احد قوليه يتقوله العاقلة كافي الخوف من ماله قبل قال اصحابنا ان المعاقلة اذا
 كان له عاقلة بالدية في بيت المال لان جماعة المسلمين لم اهل نصرته وليس بعضهم احق من بعض بذلك ولهذا لو مات كان ميراثه
 لبيت المال لكانا ميراثا من الغنمة يلزم بيت المال وعلى الخيفة في رواية شاذة ان الدية في ماله ووجه ان الاصل ان نجب الدية
 على القاتل لانه بدل ممتلك والا فلا من ماله لان العاقلة تتقونها تحقيقا للتخفيف على ما عرف فاذا لم يكن له ماله عاد الحكم الى
 الاصل بان الملاءمة تتقوله عاقلة لانه لا ينسب ثابته منها دون الاطلاق عقولنا فيه فادعاه الا لا وجب عاقلة لانه لم يقاتل على
 عاقلة الا ان في ثلاث سنين من يوم يلقى القاضي لعاقلة لانه على عاقلة الا لا لانه يدين الدية واجبة عليه لانه عند
 الاكابر ظهور ان النسب لم يزل كان مائتا من الاكابر حيث بطل اللعان الا لا كذا ومضى غير من الاصل في يوم لا يتم حصوله
 وكان واجبا على قوم الاكابر فيرجعون عليه لانه مضطرون في ذلك وكذلك ان مات المالك من غير ذنبه ولا لغيره
 كنت بنده را بجا واجب شود ویت آن ف که قیمت بنده مذکور است حی بر عاقله قاتل زیر اچه این بدل ذات است فخر مذکور
 شده است سابقا ودر یک قول شافعی صح واجب میشود ودر مال قاتل زیر اچه آن بدل مال است نزد وی را لهذا واجب میشود ودر
 قیمت بنده مذکور بر قاتل قاتل که باشد مسلمة ۲۸ - اگر آزاد کند ثباتی کرد بر اطراف بنده پس بدل این جنابت واجب میشود
 بر عاقله زیر اچه اطراف بنده بمنزله مال است نزد طایفی مانع پس واجب خواهد بود در مال جنابت کننده نه بر عیب فخر مذکور نیست
 سابقا دلیل آن ودر یک قول شافعی صح واجب میشود بر عاقله چنانچه در آزاد واجب میشود بر عاقله مسلمة ۲۹ - گفته اند این
 ویتیکه قاتل را عاقله باشد واجب میشود ویت بیت المال زیر اچه در نصیوت نصرت وباری کنندگان وی جمیع مسلمانان را نیز
 آن اولی از بعض نیست ثابرا آن وقتیکه خواهد بود وقاتل مذکور خواهد بود ویراث وی بهیت بیت المال پس اینچنین آنچه لازم می آید
 بر آن واجب خواهد شد ویت بیت المال ودر یک روایت شافعی ویت از ابی نعیم صح که واجب میشود ویت آن در مال قاتل مذکور
 ودر این است که اصل این است که واجب شود ویت بر قاتل زیر اچه ویت بدل چیزی است که آن را هلاک کرده است قاتل بر
 بدل آن واجب خواهد بود وروی و بر عاقله واجب میشود وگویی بهیت تخفیف قاتل چنانچه بالا گذشت وهرگاه بنده ماله بر قاتل را بجا آورد
 ویت در مال وی چنانچه اصل است مسلمة ۳۰ - عاقله پس بر آن طاعت عاقله ماله وروی اند زیر اچه نسب وی ثابت است آزاد وروی
 نه از پدر وروی پس اگر عاقله مادرش دادند ویت را و بعد از آن دعوت پسر مذکور وروی پدرش خواهند گرفت عاقله مادرش خیر
 که آساند او و انداز عاقله پدر در سه سال از روزیکه مکرم قاضی برای عاقله مادر بر اچه ظاهر شد نه ویت که واجب بود
 بر عاقله پدر وی نه بر عاقله مادر وی چه هرگاه بدو دعوت نمود وگویی خود کرد دعوی اقرار کرد که خود وقت معان مسوگند وروی غوغی
 پس ظاهر شد که نسب وی ثابت است از حدیثی که باطل شد معان موجب تکذیب مذکور هرگاه ظاهر شد که عاقله مادر داده اند زیرا
 که واجب بود بر عاقله پدر پس عاقله مادر خواهند گرفت از آننا زیرا چه داده بودند آنها حکما قاضی نیاماری نه بر عیب فخر مذکور شد
 وگویی تقدیر مال اگر دفا میکند بهیت ادای بدل کتابت ویراث گذشت پسر را که نداشت با فایده که متولد شد ویت از وی که آزاد است

الشافعی رحمه الله تعالى في ان لا يجب على العاقلة شيء الا ان تركناه بتماديها وتمادى في انه عليه السلام
 اوجب اديش المجنين على العاقلة وهو نصف عشر بدل الرجل على ما مر في الديات فيما دونه يسلك به
 يسلك الاموال لانه يجب بالتحكيم كما يجب ضمان المال بالتقويم فلهذا كان في مال المجاني اخذاً بالقياس
 قال ولا تعقل العاقلة جنابة العصب ولا مالاً بالصلح وبعثوا في الجاني ما دونه ولامنه كاشاً بالصلح ولا تدارك الصلح
 بل يضمنان العاقلة لقصور الولاية عنهم قال الا ان يصدر قولاً لانه ثبت بتماديها وتمادى في انه عليه السلام
 على نفسه ومن اقر بقتل خطيئته لم ير فعلى القاضي الا بعد منين قضى عليه بالدية في ماله في ثلاث سنين

من يوم يقضى لان التاجيل من وقت القضاء في الثابت بالبيضة في الثابت بالاقرار اولي ولو تصادق القائل ودولى الجنابة
 على ان قاضي بلد كذا قضى بالدية على عاقلة بالكوفا بالبيضة ولكن بهما العاقلة فلا شيء على العاقلة لان تصادق قاضي ليس بحجة
 عليهم ولم يكن عليه شيء في ماله لان الدية بمصادقهما تقررت على العاقلة بالقضاء ونصاح قضيما حجة في حقيقة ما حذر
 الاول لان يكون له عطاء معهم فلهذا لم يرد حصة لانه في حق حصته مقر على نفسه وفي حق العاقلة مقر عليهم قال القاضي

شافعي است يا واجب نشود بر عاقلة پنج خبر کم و نه زیاد و وجہ استحسان این است که مرویت از پیغمبر صلعم که کم و نه بود
 بقره جنین بر عاقله و غره نصف عشر ویت مرد است چنانچه ذکر آن بالا گذشت پس آنچه که درست از ازش موخو خبر کند مال
 زیرا چنان حکومت عدل است که واجب میشود و یکم چنانچه واجب میشود ضمان مال به تقییم بنابر آن واجب خواهد بود و در
 جنابت گذشته مستحکم به ۲ عاقله نمیدهند چیز را که واجب شود و بسبب جنابت بنده و نه چیز را که لازم شود و بسبب مصالحه
 یا بسبب قرار جنابت گذشته بحیث حدیث این جناس رض که سابق مذکور شد و بحیث آنکه بنده از اهل نصرت نیست و
 کسی نصرت وی میکند و اقرار و مصالحه حسب بر عاقله نیست چه مقر صلح گذشته را و ولایت نیست بر عاقله پس بر آنها واجب
 نخواهد شد چیزی که لازم شده است بر مقر و قتیکه عاقله تصدیق وی نمایند چه در صورت ویت لازم می آید بر آنها بسبب آنکه
 آنصورت تصدیق مقصد جنابت است نمودن و بسبب واجب مگردانیدن ویت بر آنها نبود و مگردان آنها تصدیق بر
 جنابت گذشته را اقرار کرد و بر خود و بر آنها را ولایت است بر ذات خود و ما مستحکم به ۴ اگر شخصی اقرار کرد و قبل خطا و نه بر خود
 او بلای جنابت این تفسیر پیش قاضی مگرداند و دوسه سال پس حکم کند قاضی بدیت و مال قائل در سه سال از روز مگردان
 تا آخر سه سال از روز حکم قاضی ثابت است و قتیکه بر بنده ثابت شود و قبل خطا پس تا غیر مذکور در صورت اقرار ثابت خواهد شد بطریق
 مسکه ۲ - اگر قائل دلی جنابت تصدیق یکدیگر نمایند و متفق شوند بر اینکه قاضی فلان قاضی فلان شهر حکم نموده است بدیت
 بگوای گواهی بر عاقله قائل که در کوفه عاقله کذب هر دو نمایند پس بر عاقله چیزی لازم نمی آید زیرا چه تصدیق هر دو یکدیگر را بحیث
 نیست بر عاقله و بر قائل نیز هیچ لازم نمی آید زیرا چه تصدیق قائل دلی جنابت معلوم شد که ویت ثابت شده است بر عاقله بکار قاضی و تصدیق
 آنها بحیث است در حق آنها بخلاف صورت اقرار جنابت گذشته و مصالحه که بالا گذشت پس چیزی واجب نخواهد شد بر قائل مگردان که بکار قاضی و تصدیق
 خطا نمین هر دو بران عاقله وی پس بدین صورت واجب میشود بر قائل تصدیق قائل زیرا چه اقرار و در حق حصه خود اقرار نموده است بر ذات خود اقرار و
 حجت است بر ذات وی و در حق حصه عاقله اقرار نموده است بر غیر و اقرار وی بر غیر صحیح نیست مسکه ۴ - اگر آزادی

و قولم یختلف حال اجمالی و لکن العاطلة تبدلت کانت الاعتبار فی ذلك لوقت القضاء فان
 کان مضي بها علی الاولی لم تنقل الی الثانية و ان لم یکن قضی بها علی الاولی فانت بقضی بها علی الثانية
 و اذا کانت العاطلة واحدة فلم یزاد اذ نقصت اشتروا فی حکم الحنایة قبل القضاء و بعده
 الا فاسبق اذ اذ فتن الحکم هذا الاصل مما ملکنا الترخیم فیما ورد علیه من التظافر و الاضداد و الله اعلم بالصواب

کتاب الوصایا

باب فی صفة الوصیة ما یجوز من ذلك وما یتیح منه وما یکور جملته

قال الوصیة عبود و اجبة و هی مستحبة و التقاس یألی جازر هالانہ قلیک مضاف
 الی حال دال مالکیته و لو اضيف الی حال قیامها باب قیل ملکک غذا کانت باطلا فمذا
 اولی الا انما استحسنه الحاجة الی الی فان الانسان معرور بامله مقصر ف عملہ فاذا عرف له
 الموض و خاف البسات بجحاج الی نذرة فی بعض ما فوط منه من الشرط طبعه

حس سوم اینکه مختلف نشود و مال بنایت کند و لیکن عاقله تبدیل شود و فایده اینست که در بیان مقرب باشد و گویند و بعد از
 بنایت مقرب نشود و در بعضی پس مقرب دران وقت قضای قاضی است یعنی اگر حکم کرد قاضی بدیت بر عاقله اول و بعد از آن تبدیل
 شد ند عاقله دومی پس قتل نیکو و بسوی عاقله دوم و اگر تبدیل شد ند عاقله دوم پیش از حکم قاضی بدیت بر عاقله اول حکم کند بدیت
 بر عاقله دوم چهارم اینکه عاقله یک باشد یعنی همانند که سابق بود و لیکن زیاد شود شد ند فایده اینست که در بیان
 صغیری و بعد از آن بالغ شد یعنی یا کم شد ند فایده اینست که در بیان کسی از آنکه او قسم نموده شد با آنکه قبیل که نزدیک تر باشد اما آن
 پس در مصورت شریک میشود اما با عاقله در ادای دیت خواهد قاضی حکم کرده باشد بدیت بر عاقله یا کرده باشد و در چنین مواردی
 اندان را پیشتر عاقله سابق و باید دانست که هر که مصلح مذکور را تا قبل در یاد بدیت و آنکه تخیر مسأل بسیار نماید و الله اعلم

کتاب الوصایا

ف باید دانست که وصیت عبارت است از تملیک چیزی بعد از موت یا بطوریکه بگوید کسی شایک کسی که این چیز را بعد از مرگ من بکار
 برده و آن چیز را بسوی بگوید و وصیت گفته در بسوی آن فلان که وصیت کرد و خود بر ادای موی آن شخص را که خود خود بر ادای وصیت می کند
 حی باب در بیان وصیت که بجز وصیت و وصیت که مستحب است و در بیان رجوع از وصیت مسئله ا - وصیت با وصیت از وصیت
 استخوان و لیکن مقتضای قیاس این است که بجز نشود و در آنچه وصیت عبارت است از تملیک چیزی بجهت مضاف و منسوب باشد
 آن تملیک بسوی و تملیک مالک دران وقت زایل میشود یعنی و تملیک بعد از مرگ اوست ض و هرگاه اضافت تملیک
 بسوی جنبه مالکیت مالک ثبوت نیاند دران وقت چنانچه بگوید که مالک این چیز گردانیدم تر افرد و اجاز نیست پس اضافت آن بسوی
 و تملیک مالکیت مالک زایل می شود و دران وقت چون وقت مردن بطریق اولی جائز نخواهد شد و وجوب استخوان یکی اینکه مردمان
 عاجز است باینکه وصیت نمایند زیرا چه انسان بسبب طول امل غافل و فاسد است در عمل و هرگاه عارض میشود و در بیماری
 حاصل میشود و در بیداری حی و تألیف میشود و از موت پس درین هنگام متعجب میشود و باینکه تلاخی نماید و تر خود را بمال خود

قانون کتابت حتی جفا ابیه و عقل عنه قوم امه ثبوت کتابت لانه عند الاداء یتحول ولا یتحول
 الی قوم ابیه من وقت حویه الالب وهو آخر خروج من اجزاء حیوتم فقیبت ان قوم امه یختل
 فیرجعون علیهم وکذلک جعل امر صیبا یقتل رجل فقتله عاقله الصبی الیه رجعت بها علی
 عاقله الاحرار کان یثبت بالیقین و فی مال الاحرار کان ثبت باقراره فی ثلاث سنین من یوم یقضی
 بها القاضی علی الاحرار علی عاقله لان الدیات نجی مؤجله بطریق التیسیر قال فی الله عنه
 ههنا عدة مسائل ذکرها محمد بن متفرقه و الاصل الذی یخرج علیه ان یقال حال القاتل اذ انبلی
 حکما فانقل ولا یتحول الی ولا یسبب امر حادث لم یقلل جنایتیه عن الاولی ففی بها اذ لم یقض و ان
 طهرت حالة الخقیقة مثل دعوة ولد الملاحنة حولت الجنایتیه الی الاخری و قد انقضت بها اوله و وقع

ص و پس مذکور را در کتب بدل کتابت تا آن زمان که گشت مردی را بخواهد ویت آن داوود بن قیلید مورش و بعد از آن او را که در
 مذکور بدل کتابت را پس خواهد گرفت قیلید مورش چنانکه او را در قوم پدر زبیر چه هرگاه او را و پس مورش بدل کتابت را
 گشت که ولای آن مرقوم پدر وی را است از وقت آزادی پدرش و آن آخر خبر دیات پدر او است پس ظاهر شد که قیلید مورش
 داوود اندر پدری که واجب بود بر قوم پدر و داوود اندان را حکم قاضی نه بر ضامی خود و پس آنها خواهد گرفت چنانکه او را و داوود
 از آنها و چنانکه اگر شخصی امر کرد و بجهت که بشود مرد را و صبی مذکور گشت آن را و ویت آن داوود عاقله صبی پس آنها و پس خواهد گرفت
 آنرا از عاقله امکنده وقتیکه ثابت شده باشد امکنه و اگر امکنه بیست ثابت نشود باشد بلکه ثابت شده باشد با دادر
 امکنده خواهد گرفت آن را از مال امکنده و لیکن باید دانست که عاقله صبی و پس خواهد گرفت آن را از عاقله امکنده و یا
 از مال امکنده و در سه سال از روزیکه حکم کرد قاضی بر امکنده و یا بر عاقله آن برای آنها زبیر چه واجب میشود ویت تبایل و قیلید
 تا او ای آن آسان باشد مسلمه و اما مال رض درین مقام چند مسائل متفرقه است که ذکر کرده است آن را مخرج و اصل آن
 چهار است یکی آنکه هرگاه بمقتل شود احوال قاتل از روی حکم و متعلق شود ولای آن بسوی و لایکه یافته شده است بسبب حادث
 ف چنان حق ص پس مقل نمیشود و دیات آن از عاقله اول حکم کرده باشد یا آن قاضی یا بکارده باشد و صورتش این است
 که نبوده شخصی نکاح کرد یا بکینه غیره و اگر او کرد و کینه مذکور را خواجه وی و بعد از عقیقش ماه زاینده کینه مذکور را و بختی کرد
 فرزند مذکور پس خواهد بود جنایت آن بر عاقله مورش و بعد از آن از او کرده و بنده مذکور را خواجه وی و شد ولای نسزد مذکور
 از خواجه بنده را پس موجب جنایت مذکور بر عاقله مادر فرزند مذکور است و فعل نمیشود بسوی عاقله پدر حکم کرده باشد قاضی بخت
 مذکور یا حکم کرده باشد که از فی بعض اشخاص و دوم اینکه هرگاه ظاهر شود عاقله که مخفی میماند است چون دعوت فرزند زن را عاقله پس مقل بشود و اگر
 عاقله بسوی عاقله دیگر چنانچه مذکور شد و قاتل در مسکه سابق ف و باید دانست در صورت کتابت که مذکور شده است در سابق و بختی زن است جنایت آن
 میشود و بعد از او مل کتابت که آن از او شده است از وقت موت پس مقل خواهد بود اصل اهل زبیر چه در صورت تبایل و شایسته شده است که بختی زن را عاقله

فی حق الحیوة لان الظاهر انه لا تصدق به علمه وحقها استحقاق من الهیة وعلیه ما یبینه وقد جاء فی
 الحدیث الخیف فی الوصیة من اکبر الکبائر وفسر ویه بالزيادة علی التثت وبالوصیة للوارث
 قال الا ان یخونها الوارثة بعد موته وهم کما کان الامتناع لحقهم وعلیهما استقوطه ولا معتبر
 بأحاطة نعمه فی حال حیوة لانها قبل ثبوت الحق اذا الحق یثبت عند الموت فکأن الوارث یزید ولا بعد وفاته
 بخلاف ما بعد الموت لانه بعد ثبوت الحق فلیس له ان یرجعوا عنه لانه الساقط منادیه
 غائبة الامر انه یستند عند الاجابة لکن الاستناد یظهره حق القاضی وهذا
 قد مضی وتلاشه ولان الحقيقة تثبت عند الموت وقبله تثبت مجرد الحق
 فلو استند من کل وجه ینقلب حقيقة فیه والوصای یطلون الحق لا یكون وصایا یطلون الحقيقة
 حق واثبات لهذا اگر وصیت کن ثبت مال برای بعضی از وراثان جائز نیست نیز اگر حق سوارشان موجب الی معتبر نشود وحق سوارشان
 بکار مشورت ثبت مال حق بعضی از وراثان پس در صورتی که تصور ما حق نمیدانند شد چه نظام این است که وصیت نخواهد کرد وراثان مال
 برای جمیع وراثان خود بلکه خواهد کرد وصیت ثبت مال مگر برای بعضی از وراثان خود و این موجب ایضا پس دیگر است پس قطع عمر
 لازم خواهد شد و این جائز نیست و در وصیت آمده است که حیث در وصیت از بزرگترین بکاست و تفسیر حق کرده اند زیاده بر ثبوت
 و بصورت برای وراثت باید دانست که وصیت زیاده از ثلث مال جائز نیست و لیکن اگر اجازت دهند وراثان موصی بعد از ثلث
 او و یا لیکه وراثان کبیر باشد جائز میشود زیرا چه وصیت زیاده از ثلث مال بجهت حق آنهاست و هرگاه ساقط کرد وراثان حق
 خود را جائز خواهد شد و باید دانست که اجازت در ثلث بوصیت زیاده بر ثلث مال در مال حیات موصی معتبر نیست چه حق آنهاست
 میشود و مال مورث بعد موت آن پس میرسد آنها را که رد کنند اجازت مذکوره را بعد مرگ موصی بخلاف آنکه اگر اجازت دهند بعد
 مرگ آن چه بعد آن اجازت یافته شده است بعد ثبوت حق آنها و اینکه گفته شد که در صورتیکه اجازت دهند در ثلث بوصیت زیاده
 بر ثلث در مال حیات موصی میرسد آنها را که رد کنند آن اجازت را بعد مرگ موصی پس دلیل آن این است که اجازت آنها در مال
 حیات موصی سبب نرسیدن آن مال خود ساقط و فسخ است و باقی و معتبر نیست حتی اگر باقی میماند منقلب میشود و میگشت بعد موت
 موصی نایب الامر این است که گفته شود که ثبوت حق در ثلث بعد موت مورث مستند میشود و بسوی اول عرض آن پس اجازت و ثلث
 در حیات مورث اجازت است در مال ثبوت حق و ثلث پس باید که صحیح شود اجازت آنها در وقت و بدو کردن آنها بعد موت موصی
 چون این است که اگر استناد ظاهر نشود مگر در چیزیکه قائم و ثابت باشد در صورت مذکوره اجازت و ثلث ساقط و فسخ گردید و سبب نرسیدن
 آن مال خود و باقی و ثابت نیست و چیست آنکه حقیقت ملک در ثلث ثابت میشود و بعد موت مورث و قبل موت او ثابت نمی شود مگر مجرد حق آنها
 پس اگر در مال حیات موصی ثلث اجازت در ثلث حقیقت ملک و ثلث مستند شود جمیع وجه و حق ملک آنها حقیقت ملک گردد و لازم آید که ملک موصی بعد از وفات
 از ثلث بر آن ثلث ثابت شود زیرا چه اجازت آنها در مال حیات موصی ملک است و بعد از وفات موصی ملک آنها بر بطلان حق ملک آنها بطلان حق ملک آنها بطلان حق ملک آنها

علی وجهی که در حق میقتضی مقصد المالی و لوانه غنیه البرء بصره الی مطلبه الحاق و فی
 شرح الوصیه ذلک فشرعنا و مثله فی الاجاره بینه و قد تبقى المالكیه بعد الموت
 باعتبار الحاجة كما فی قدر التجهيز والدين وقد نطق به الكتاب وهو قول الله تعالى من بعد
 وصية يوصي بها ودين والسنة وهو قول النبي عليه السلام ان الله تعالى تعدق علیکم بثبت
 امرکم فی الخراج ارمه زیاده لکم فی امرکم تصنعونها حیث شئتم و قال حیث احبتم و علیه اجماع
 الامه ثمة فتم لا جنی فی الثلث من غیر اجاره الورثه للزوینا و سلبین ما هو الا فضل فی
 انشاء الله تعالى قال ولا تجوز بزيادة علی الثلث لقول النبي علیه السلام فی حدیث سعد بن
 ابی وقاص رضی الله عنه الثلث والثلث كثير بعد ما نطق وصية بالکل والنصف و لانه
 حق الورثه و هذا لانه انعقد بسبب الزوال اليهم و هو استغنائه عن المال فاوجب تعلق حقیق
 الا ان الشرع لم یظهر فی حق الاجانب بقدر الثلث للتبدل تقصیده علی نیاینا و ظهیر
 بر وجهیکه اگر سیر دوران بیاری حاصل شود مقصود او که ملافی قصور است و ثواب آخرت و اگر نیر و وصیت یابد صرف کند آن
 مال را بجا بخت خود و در شریعت وصیت این بنی حاصل است پس باخیج مشروع شد و این مانند اجاره است که بیان آن
 بیشتر مذکور شده است که آن بیع منفعت معهود است و قیاس آنست که جائز نباشد و لیکن بحیث حاجت آدمیان جائز
 داشته شده است سوال هرگاه مالکیت مالک رایل میشود بعد از مرگ او پس تملک او در نیوقت چگونه میسر خواهد شد جواب
 مالکیت او باقی میسر میسر و در نیوقت بسبب حاجت و ضرورت چنانچه در حق تجیز و تکفین و ادای دین و دودوم این است که در
 قرآن و حدیث مذکور است که وصیت مشروع است و نیز بر آن اجماع است مسئله ۲- اگر وصیت کند برای اجنبی صحیح میشود این
 وصیت و در مقدار ثلث مال اگر چه وارثان موصی اجازت آن مذموب بسبب آنکه خین در حدیث آمده است و باید دانست که وصیت
 مستحب است بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی مسئله ۳- وصیت زیاده از ثلث مال جائز نیست بحیث آنکه در حدیث از سعد
 ابن ابی وقاص رضی الله عنه گفت و رسال من کما چنان بیمار شده بودم که امید نداگانی منقطع گردید و رسول خدا صلعم بر من
 عیادت من تشریف آورد پس گفتم که ای پیغمبر خدا مال بسیار است ویت وارث من چکس مگر و خرم من آیا وصیت کنم بحال
 خود فرمود رسول خدا صلعم که نه پس گفتم من آیا وصیت کنم بدو ثلث مال فرمود نه پس گفتم آیا وصیت کنم بنصف مال
 خود فرمود نه پس گفتم آیا وصیت کنم بثلث مال خود فرمود که وصیت کن بثلث مال و ثلث مال برای وصیت بسیار است و
 و اگر گذاری تو وارثان خود را اختیار بهتر است از آنیکه بگذاری تمام را در حالت فقر و احتیاج که گذاری نماینده پیش مردم است
 آنکه متعلق میشود بآل موصی حق وارثان او بسبب آنکه موصی هرگاه در ایض شد مرض موت پس حاجت مال نماند و او از مال
 مستغنی گشت و این سبب آن است که ملک او را کل گردد و مال وی در ملک وارثان و آید پس این سبب حق وارثان بآنست
 میشود و لیکن در شرح تعلق حق آنها بآل موصی در حق اجنبی بقدر ثلث مال متبیر نیست تا که موصی بوصیت بقدر ثلث مال خود
 اجنبی ملافی قصور را مضی است این مذکور شده و تعلق حق وارثان به هیچ مال معبر است

حقه که وصیه للوارث و لانه یتاذی البعض بأشاد البعض ففی تجویزه قطیعه
 الرحمة و لانه حیثاً بالمحدث الذی و ویناه و یتبرکونه و ارثاً و غیره و ارث وقت الموت
 لا وقت الوصیه لانه تمسک مصاف الی ما بعد الموت و حکمه ثبت بعد الموت و التمسک
 من المریض للوارث فی هذا نظیر الوصیه لانه وصیه حکما حیث تنقذ من الثلث و اقارار المریض
 للوارث علی عکسه لانه تصرف فی الحال فیه بدلت وقت الاقرار قال الا ان تجزها الورثة
 و یروی هذا الاستثناء فیه و یناه و لان الامتناع خفی فیه با جازت صحه و اجازت بعض و نه بعض
 تجوز علی المجتزئ بد حقیقه لولا یتیم علیه و بطل فی حق الراذ قال و تجوز ان یوصی المسلم للمکافر و
 المکافر للمسلم فالاول لقوله تعالی لا ینهاکم الله عن الذین لکم فی الدین الا ینة و الثانی
 لانهم لعقد الذمة ساءوا و المسلمین فی المعاملات و لهذا جاز التبرع من الجاهلین
 فی حالة الحیوة فلذا اجد المات و فی الجامع الصغیر الوصیه لاهل المذهب باطله
 حق او را پس و وصیت نیست برای وارث و بجهت آنکه وصیت برای بعضی از وارثان موجب ایذا می باشد و دیگر شیه و پس اگر تجزیه کرد
 وصیت برای بعضی از وارثان قطع حکم لازم می آید و نیز در حدیث آمده است که وصیت برای بعضی از وارثان حیث است نمی تمام شود و باید وصیت
 که در برون موصی له و ارث یا غیره و ارث وقت موت موصی مقرب است نه وقت وصیت زیرا چه وصیت عبارت است از تملیک منافی و متساوی
 با بعد موت و حکم وصیت ثابت میشود و بعد از موت موصی و باید دانست که هر چه مریض برای بعضی از وارثان درین احکام مانده و وصیت است
 چنان در حکم وصیت است لهذا جاری میشود و از ثبات مال و اگر اقرار کند مریض برای بعضی از وارثان پس در مبعوث وقت اقرار مقربتر از
 اقرار تشرع مریض است فی الحال و منافع و منسوب بوقت موت نیست و هر گاه وقت اقرار مقربتر پس اقرار او برای کسی که دارا است
 در وقت اقرار صحیح نخواهد شد و برای کسی که در وقت اقرار وارث نیست صحیح است اگر چه بعد انقضای وقت اقرار وارث گردون
 مثلاً اگر اقرار کرد کسی باین پس خود در حالیکه آن پس بر نه است و بعد از آن آزاد کرد و بعد پس مذکور و بعد از آن مرد و پس نیز بود اقرار
 مذکور صحیح است اگر چه پس مذکور بعد از آزادی از جمله و از ثبات آن چه در وقت اقرار وارث نبود پس اقرار برای پس اقرار بود و برای
 خواجده او و خواجده اجنبی است و هر گاه صحیح شد اقرار مذکور پس بسبب وارث گشتن پس بعد از آن باطل نخواهد شد و باید دانست که هر چه
 برای بعضی از وارثان جائز نیست و لیکن اگر جازت آن بدهند و از ثبات دیگر صحیح میشود زیرا چه چنان مذکور است در حدیث پیغمبر
 و بجهت آنکه خدمه جز آن بسبب حق آنهاست پس اگر جازت آن بدهند و از ثبات دیگر جائز خواهد شد و اگر جازت آن بدهند بعضی
 از وارثان دیگر و بعضی چند پس در مبعوث و وصیت مذکور بعد از جازت و بطل میشود و حق کسی که با جازت
 مسکله به - وصیت مسلمان برای ذمی و وصیت ذمی برای مسلمان هر دو جائز است اما اول پس بجهت آنکه در قرآن آمده است که حق کسی که
 شیئ نیکند شما را می مسلمانان از آنیکه عدل و نیکی کنند و حق کسی که ذمی اند و جنگ و مقاتله نیکند بجهت دین و امام و مغانی وصیت ذمی
 و برای مسلمان پس بجهت آنکه زمینان بسبب عقد زوجه مساوی و برابر اند با مسلمانان و حق احکام معاملات اند و جازت تبرع و صلح
 از هر دو جانب در حالت حیات پس همچنین جائز خواهد شد بعد از موت نیز و در جامع صغیر مذکور است وصیت برای کافر چیزی صحیح نیست

وکنایه آنست که الوصیة لوارث واجازت البقیة محکمه ماذکواته وکل ما جاءه باجارت الوارث
 نیلکه المجازله من قبل الموصلی عندنا و عقد الشافعی من قبل الوارث قال الصبیح
 قولنا لان السبب صدق من الموصلی و لا جازته دفع المانع و لیس من شرطه القبض و همارکالمی نقض
 اذا جاز بیع الراهن قال و لا يجوز للقاتل اعمدا ان كان او خاطئا بعد ان كان مباشرا لقوله عليه السلام
 لا وصية للقاتل ولا له استعمل ما اخذ الله تعالى فيقوم الوصية كما يحرم الميراث و قال الشافعی به
 يجوز للقاتل و على هذا الخلاف اذا اوصى لرجل ثم اذنه قتل الموصلی تبطل الوصیة عندنا و عنده
 لا تبطل و الحجة علیه فی الفصلین ما قلناه و لو اجازتها الوارثة جاز عندنا بی حنیفة و محمد بن
 و قال ابو یوسف و لا يجوز ان جنايته باقية و الامتناع لاجلها و لهما ان الامتناع من حق
 الوارثة لان نفع بطلانها یعود الیهم کتفع بطلان الميراث و لانهم لا یرضونها للقاتل كما لا یرضونها
 لاحد هم قال و لا يجوز لوارثه لقوله عليه السلام ان الله تعالى اعطى كل ذي حق

مسئله نم اگر وصیت کند موصی برای بعضی وارثان خود پس حکم اینست که وصیت است بقدر امانت مال یعنی جائز است
 اگر آنکه اجازت دهند و ارثان دیگر بعد از مرگ موصی و اجازت آنها در حین حیات موصی معتبر نیست باید دانست که هر وصیت که با عیب
 بسبب اجازت وارثان پس مالک آن میشود موصی نه از جانب موصی نه از جانب وارث و شرطهای مانع و زوائد مانع از مالک شدن
 از جانب وارث و قول علمای مانع صحیح است زیرا چه سبب ملک وصیت موصی است و اجازت وارث نیست که مانع و حکم خوب میشود
 بسوی سبب نه بسوی رفع مانع پس مالک خواهد شد موصی نه از جانب موصی نه از جانب وارث و شرط نیست و اگر از جانب
 وارث مالک میشود قبض آن شرطی بود و چنانکه مالک زنده بلا عوض هر چه است و در آن قبض شرط است و این مانند آنست که اگر بگوید
 را من هر من را موقوف نماید بر اجازت من و هرگاه اجازت آن و در مرتبه جائز میشود و را من و شری مالک آن میشود و از جانب
 را من نه از جانب من مسئله ه اگر وصیت کند کسی برای قاتل خود یا بعد از آنکه مجروح گردد یا وصیت او را بی جائز نیست خواه آن
 قاتل از وارثان او باشد یا از بیگانه یعنی خواهی عداوتی کرده باشد یا خطا بر سر طعنه قاتل باشد یا سبب آنکه و در حدیث
 آمده است که وصیت نیست برای قاتل و بسبب آنکه قاتل است بحال نمود و در مرگ او پس محروم خواهد شد از وصیت بحسب سنن ابی نعیم
 چنانچه محروم میشود از میراث یا بخیوت و زوائد شافعی را این وصیت جائز است چنانچه و فیه که وصیت کرد کسی برای مری و بعد از آن
 آن مرد موصی را باطل میشود و وصیت زوائد علمای مانع و زوائد شافعی را بی باطل نمیشود و اگر اجازت دهند و ارثان وصیت مذکوره را بجا نیاورند
 نزد ابی حنیفة و محمد بن یوسف را جائز نمیشود زیرا چه جنایت قاتل که سبب عدم جواز است باقیست و دلیل ابی حنیفة و محمد بن
 یحیی این است که عدم جواز وصیت در حق قاتل نهیست حق و ارثان است زیرا چه نفع عدم جواز آن دیر بعد بر ارثان مانند نفع حرمان
 میراث و در هر دو این است که عدم جواز وصیت برای قاتل بسبب عدم رضای وارثان است چنانچه عدم جواز وصیت برای بعضی از
 وارثان نیز باین سبب است و جائز میشود بشرط اجازت باقی وارثان چنانچه اینجانبه میزنند و بشرط اجازت آنها مسئله و اگر
 وصیت کند کسی برای سبب بعضی از وارثان خود جائز نیست بحسب حدیث پیغمبر صلعم که حق تعالی امر نموده است و عطا کرده است بهر صاحب حق

ولا یزید علیه بالعقب ولا یمکن احد اثبات الملك بنیر الا بقبول ما اولا فانه حقه حتى ثبت فیها احد الاحکام فثبت
 حلیه ائین الشرع من غیر قبول قال لانی مسئله واحدة وهو ان یحوت الوصی غیر موی الوصی له قبل القبول فیدخل الوصی
 به فی ملک وراثته استحسانا والباعس ان تبطل الوصیة لما یثبت ان الملك موقوف علی
 القبول فصار کموت المشتقر قبل قبوله بعد ايجاب الیاقع وتجه الاستحسان ان الوصیة
 من جانب الموصی قد تم بموته تماملا یلحقه الفسخ من جهة واما ان وقفت تحت الوصی له فاذا مات دخل فی ملكه كما فی الیقین
 المشروط فیه انما الشرع اذا مات قبل الاجازة قال من دعی علیه دین یحیط بالملك فخر الوصیة لان الدین مقدم علی الوصیة
 لانه اعم الحاجتین فانه فرض والوصیة ترفع واول ما یکن علیه بالاهل فانه لا یکن له من ثلثه العوام لان له بق الدین فتتقد الوصیة
 علی الحد المشروط علی حاجته العاقلة ولا تنفع وصیة الصبی وقال الشافعی لا تنفع اذا کان فی وجوه الخیر لان عمر رضی الله عنه
 اجاز وصیة یبلغ اذ یافق وهو الذی راقی الخلم ولا ینظر له بصر فیه الی نفسه فی مثل الذل فی دوله فتقد یبلغ علی غیره وکتابه
 ینزع والصبی لیس من اهله لان قوله عبد المیزان فی تصحیح وصیته قول بالزام قوله ولا ینزع لیس له ان ینزع

و یجوز ان رد کوه فی غیره من غیره لیسبب یجب ان ینزع اگر وصیت کرد کسی به جمیع مال خود و یزید از ان
 خسر و خفت چنانچه از مال خود و مرد و بعد از ان مطلع شد و شتری بر عیب آن خیر پس نیرسد شتری که رد کند آن خیر را بر
 موصی له بخلاف وارث و هرگاه ثابت شد که وصیت اثبات ملک جدید است برای موصی له نه بطریق خلافت و انتقال پس موقوف
 خواهد بود بر قبول موصی له زیرا چه فی تواند کسی که مالک کرده اند کسی را مگر برضا و قبول او و اما در اثبات پس آن خلافت است لهذا
 جاری میشود در ان احکام مذکور پس وارث مالک مال موقوف میشود بطریق چه که موقوف بر قبول و رضای او می ماند و
 باید است که قبول وصیت بر و گونه است یکی حریض و آن خلافت است و دوم دلالت و آن این است که بگوید موصی له فی انکه رد قبول
 نماید پس این دو حکم قبول است زیرا چه وصیت از جانب موصی تمام و لازم میشود و بسبب موت او یعنی نسخ نمیشود و ذکر وصیت خود را
 بعد از مرگ و موقوف بود بر قبول موصی له مگر به جهت حق او و هرگاه او هم مرد موصی به در ملک او داخل میشود و چنانچه در صورت بیع
 بشرط خیار و شتری و قبل از بیع و شتری پیش از اجازت بیع داخل میشود و بیع در ملک شتری و بیع تمام میشود و بنا بر آنکه قبول دوم
 معتبر است اگر بگوید موصی له رد و قبول داخل میشود و موصی به در ملک و ارثان او مسلک ۱۱ - اگر وصیت کند کسی که بر مملکت او
 محیط است جائز و نافذ نمیشود زیرا چه دین مقدم است بر وصیت چه ادای دین اهم است بسبب آنکه ادای دین فرض است و وصیت
 جبر است و ایم و در بندورت اجدا کرده میشود و آنچه اهم است ولیکن اگر بری کند و اینان بیت مدیون را پس درین هنگام جائز
 و نافذ میشود و بیت مذکور زیرا چه دین باقی نماند و موصی احتیاج است بوصیت مسلمة ۱۲ - وصیت مبی صحیح نیست و شافعی صح
 گفته است که صحیح است و یتبکه باشد وصیت ضعی در امر نیک و کار ثواب بحجت آنکه عمر رض جائز داشته است وصیت یافت را فی
 ضعی که قریب بلون باشد و بحجت آنکه در جاری کردن وصیت مبی نفع او است چه ثواب آن با و میرسد و اگر جاری کرد و ثواب
 باقی نماند موصی به برای خیر او و دلیل طلای مانع این است که وصیت تبرع است و وصی ائین آن ندارد و دوم این است که ثواب
 بینه ملزم نیست و اگر وصیت او صحیح شود و لازم می آید که قول او ملزم شود و آنچه مرویست از عمر رض محمول بر آن است که مراد از ثواب

تقوله تعالی انا انما انا الله عن الذین قالوا کم فی الدین الایة قال وقبول الوصیة بعد الموت فان قبلها الوصیة
 فی حال حیوة او مرد هائذ لک باطل لکن او ان قبول حکم بعد الموت التعلیقه به فلا یدین علیه کما یجوز
 قبل الحقد قال لیس تمکن ان یوصی الانسان بدون الثلث سوء كانت الورثة اغنیاء او فقراء لان فی التقدیم صلیة
 القرب بقرآن ماله علیه من حق و ان استعمل الثلث لانه استیفاء تمام حقه فلا حرج ولا منة ثم الوصیة باقل
 من الثلث اولی ام ترکها قالوا ان كانت الورثة فقراء ولا یستغنون بما یملکون فالتیرون اولی لما فیهم من الصدقة
 علی القرب وقد قال علیه السلام افضل الصدقة علی ذی الرحم الکاشح وکان فیهم رعایة حق الفقراء والقرابة جمیعا
 وان کاذر العناء او لیستغنون بصدقة ماله صدقة اولی لانه یكون صدقة علی الاجنبی والذکر هبة من القرب والا ولی
 اولی لانه یتقنی بها وجهه الله تعالی وقیل فی هذا الوجه بخیر لانه یتم کل منها علی فضیلة وهو الصدقة والصلوة یخیر بین
 الخیرین قال والموصی به یمک بالقبول خلافه فالقرآن وهو احد قولی الشافعی ده هو قبول الوصیة اخت المیراث اذ کل منهما خلافه
 لما انه انتقال لانه لا یثبت من غیر قبول فذلک الوصیة ولما ان الوصیة اثبات ملک جدید وذلک لا یزک الوصی له بالعیب

بسبب انک من تعالی در قرآن مجید نمی سرودست از احسان و رقی کاقرآن حربی مسلمة و قبول کردن وصیت خود و ان بعد از
 موت موسی مقبره است زیرا چه ثابت میشود حکم وصیت بعد از مرگ موسی پس مقبره خواهد شد پیش از مرگ وی لهذا اگر قبول کند آن را
 موسی اندر حین حیات موسی یار و کند آن را پس این رو و قبول اعتبار ندارد و چنانچه مقبره نشود و قبول پیش از مرگ و بعد پس اگر قبول
 کند موسی له بعد از مرگ موسی بعد از آنکه روان کرده باشد در حین حیات موسی صحیح میشود این قبول او مسلمة ترک کردن وصیت
 اولی و افضل است اگر وارثان فقیر و محتاج باشند غنی نمی شوند بمال میراث چه در صورت منت و احسان است و رقی و ارثان که قریب اند
 و این افضل است بجهت آنکه در و دینت آید است که صدقه و احسان و رقی ذی رحم کا شمع فاعنی پنهان و از نده و شمنی خاص افضل
 از صدقه و رقی جنبی و بجهت آنکه در صدقه و احسان و رقی قریب رعایت و رقی است یکی حق فقیر و دوم حق قرابت و اگر وارثان
 شمنی باشند یا بنفیس خود و یا از مال میراث غنی گردند پس در صورت وصیت بکسر از مال اولی و افضل است چه وصیت و رقی
 صدقه خواهد شد و ترک آن سبب خواهد شد و رقی قریب و صدقه افضل است از سبب چه در صدقه جنت خشنود و حق تعالی است بجهت گفته اند
 که در صورت تمنا است اگر خواهد وصیت کند و رقی جنبی و اگر خواهد میراث گذارد و رقی و ارثان چه در هر دو صورت یک اجر و ثواب
 است زیرا چه در صورت وصیت صدقه است و در صورتیکه میراث گذارد برای وارثان حکم رحمت مسلمة ۱- و تیکه قبول وصیت
 کند موسی له موسی به ملک او میشود و غنی ملکیت موسی به موقوف بر قبول موسی له است بر خلاف قول زفرج و او میگوید که وصیت
 مانده میراث است چه در صورت وصیت موسی له مالک مال میشود بطریق خلافت و انتقال از موسی چنانچه در صورت میراث و ارث مالک مال
 میشود و بطریق خلافت و انتقال از مورث پس موسی له مالک موسی به خواهد شد یکی آنکه قبول نماید چنانچه وارث مالک مال مورث میشود
 موسی له مالک موسی به خواهد شد یکی آنکه قبول نماید و غنی مال میگوید که وصیت اثبات ملک جدید است برای موسی له بطریق
 خلافت و انتقال نسبت چنانچه در میراث است لهذا در نمیکند موسی له بسبب عیب اعنی اگر خرید که کسی بنده را بشکافد و بعد از آن وصیت
 کرد بان بنده برای کسی و در مومن و بعد از آن مطلع شد موسی له عیب آن بنده پس بنده را میگوید که که بنده را بشکافد و بعد از آن عیب آن بنده را

قال في الوصية التي دلت على اذ اوصى اقل من ستة اشهر من وقت الوصية لما الاول والوصية استغرقت في من وجده لا يملكه
خليفته في بعض ماله والخمس صلح خليفته في الارث فكان في الوصية اذ هي اخذت الا انه يرد بالرد لما فيه من معنى التملك
الهدية لانها تملك محض كالدابة لا حيل عليه فيملكه متبعا واما الثاني فلو انه بعرض الوجود الكلام ثم انما اذ علم وجوده وقت
الوصية وبانها اوصى لاحد الميت وتكون له نصيب في غير الموجود كالنصف فلا يصح في الوجود اذ قال من وصي بغيره
الاحلها وصية الاستثناء وان اسم الميراث لا يتناول الميراث بل لا يملكه لكنه يكتسب بالاطلاق تبعاً فاذا افرد الميراث بالوصية
علم ان اذ اوصى به لم يملك بالوصية بخلاف ما استثناه وهذا هو الاصل ان ما يصح اخراجه بالعقد يصح استثنائه منه
اذ لا فرق بينهما وما لا يصح اخراجه بالعقد لا يصح استثنائه منه وقد عرفت في السبع قال ويجوز للموصي الرجوع عن الوصية لانه يجوز
لميراث الرجوع عنه كالبهية وقد حققناه في كتاب الهبة وكان القول يتوقف على الموت ولا يحاط به في اطلاقه قبل الميراث كافي
السبع قال واذا صرح بالرجوع اذ فعل ما يدل على الرجوع كان رجوعاً عما اهدى فظاهر ذلك الدلالة لانها تفعل على الرجوع فقام مقام قولنا
وصار كالسبع شرطاً لغيره بطل المحاذرة بالدلالة لانه كل فعل لو فعله الانسان في ملك الغير ينقطع به حتى انما قال اذ فعل الموصي
مسألة ١٣ - وصيت برأى رجل ووصيت بكل امرئ وصح است وفتيكه بريد ودرمت كتر است شما وازوت وصيت وويل مسلكه ان
که وصیت غلیظه ساعتی است من وجهی بر موصی خلیفه میگردد ودر موصی را در بعض اموال خود چنین است خلافت دارد و بر باب بیات پس در باب
وصیت نیز غلیظه نخواهد شد چه وصیت نظیر وصیت است و لیکن اگر در موصی که وصیت را در شیوه وصیت بجهت آنکه در وصیت منی غلیظه نیز نیست
و در است که آن خلاف نفس است و در نشود بر و در است و بهیچ خلاف وصیت است چه وصیت برای چنین است و بهیچ در است
بهیچ غلیظه نفس است و کسی اولایت این نیست که مالک یک شیئی گردد چنین را و دلیل مسله دوم این است که چنین موجود است چه کلام ان
صورت است که وجود چنین معلوم است در وقت وصیت و هرگاه وصیت باز نیست پیچید و چون شرطه بوسی حاجت است و بجز اولی وصیت خود را در وقت
اولی باز نخواهد شد مسله ١٤ - اگر وصیت کند کسی بکس خود و اشتنا نماید مثل کس بکس خود را یا بیکس که گوید وصیت کردم باین کس
ف لمان مگر مثل آن پس در صورت وصیت و اشتنا بر موصی است اما وصیت پس بجهت آنکه نقد کس شامل نیست مثل آنرا و لیکن
مثل فعل میشود و در وصیت کس بکس تبعیت و فتیکه مطلق گوید و اشتنا نماید پس هرگاه وصیت کرد بکس فقط و اشتنا کرد مثل راجع خواهد شد
وصیت مذکوره و اما وصیت اشتنا پس بجهت آنکه صحیح است و وصیت بکل نقطه پس اشتنا می آن نیز از وصیت صحیح خواهد شد چه قاعده
این است که هر چیز که بمال قابل عقد است اشتنا می آن از عقد صحیح است و هر چیز که بمال قابل عقد نیست اشتنا می آن صحیح نیست
مسله ١٥ - باز نیست موصی را که رجوع کند از وصیت خود و فسخ نماید آنرا زیرا چه وصیت تبرع است که تمام و لازم نیست پس باز
است رجوع از آن مگر بهیچ و نیز قبول موصی را موقوف بر موت موصی است و الباطل اینجا پیش از قبول صحیح است چنانچه در مسله
هرگاه تصریح نماید موصی بر رجوع از وصیت اشعی گوید که من رجوع کردم از وصیت خود یا بعلی را و فعلی را که ولایت میکند بر رجوع پس
رجوع تحقق میشود و اما در صورت اول پس ظاهر است و چنین در صورت دوم چه ولایت میکند عمل مانند ولایت صریح پس قائم مقام صریح خواهد شد
و باید دانست که اگر عمل بر موصی فعلی را که هرگاه کند انسان آن فعل را در ملک غیر موجب الفسخ حق مالک میگردد و فسخ چون فی کون
گوشه مثلاً و پوست کشیدن آن و طعج آن و بریان کردن آن و آوند ساعتی مس و آرد ساعتی کند و بشیر ساختن آن

قریب العین بالحکم محارم او کانت وصیتہ فی تحذیرہ وامر منه وذلك جائز عندنا و هو محذور الثواب بالترك على ودته كما بيناه والمعبر في النفع والضر والنظر الى اوضاع التفرقات لا الى ما يتفق بحكم الحال اعتبرا لا بالظاهر فانهم لا يملكه ولا وصيتهم وان كان تنفيقا نافعاً في بعض الاحوال وكذا اذا وصى ثم مات بعد الادراك لعدم الاهلية وقت المباشرة وكذا اذا قال اذا سركت فقلت مالي لفلان وصية لقصور اهليته فلا يملكه تخييراً وتعليقاً كما في الطلاق والعناق بخلاف

العبد والمكاتب لان اهليتهما مستتممة والماتم حق المولى فتضم اضافته الى حال سقوطه قال ولا تضم وصية المكاتب وان ترك وفاءه لان ماله لا يقبل التبرع وقيل على قول ان حنيفة لا تضم وعندهم انهم رد المال الى مكاتب يقول كل مملوك مملوكه فيما استقبل فهو حر ثم عتق فملك والحذف فيها معروف عرف في موضع

نوبانعت بجزائره غير مانع يا محمد ان يرانيك وصيت يا ربع در باب تجنيه وامر من وي بود وان جائزست نزد علمای جامع واگر جاری شود وصیت صبی بلکه میراث شود مال او پس درین نیز ثواب او حاصل میشود بجهت آنکه در ترک وصیت صدقه است بجهت آنکه وصیت چنانچه گذشت بیان آن و آنچه شافعی رح گفته است که در جاری کردن وصیت صبی نفع او است پس جواب آن این است که منظور نفع و ضرر و نفع تصرف است نه اینکه حکم اتفاق نفع رود و اعنی اگر نفس تصرف باعتبار اصل نفع خود موجب نفع باشد پس

اجرا آن بر صبی اولی است و در اینجا نفس تصرف صبی باعتبار وضع موجب زوال ملک است اگر چه حکم اتفاق نفع صبی است بجهت آنکه وصیت برای کار ثواب کرده بود و چون وصیت صبی باعتبار اصل وضع موجب نفع نیست درست نخواهد شد مانند طلاق اگر طلاق و صبی یا وصی برای امور صبی واقع نمیشود اگر چه در بعض اوقات طلاق نافع است چنانچه اگر خراب کرد و طلاق بدین

خود را که مفلس است و نکاح کند خود را بر زن مذکوره با که صاحب مال و جمال است حاصل آنکه وصیت صبی صحیح نیست نزد علمای جامع همچنین و فیکه وصیت کند صبی و بعد از آن مانع شود و میر و پس وصیت او در صورتی صحیح نیست بسبب آنکه در وقت وصیت

اهلیت آن نداشت و همچنین اگر بگوید صبی که هرگاه مانع شوم پس ثلث مال من وصیت است برای فلان پس در صورتی که وصیت او صحیح نخواهد شد چه بسبب فقدان اهلیت خود و آنکه وصیت نیست اصلاً نه بتعلیق و نه بالفعل بغیر تعلیق چنانچه مالک طلاق مقار

نیت اصلاً نه بتعلیق و نه بالفعل بغیر تعلیق بخلاف بنده و مکاتب چه آنها اهلیت تمام دارند ولیکن حق خواجه مانع است پس صحیح میشود و آنها چون وصیت و طلاق و عتاق و فیکه معنی کنان این را بر و فیکه مانع زایل شود و زمان وقت یعنی بگویند مثلاً که هرگاه آزاد شوم بر زن من طلاق است مسئله ۱۲۱ وصیت مکاتب صحیح نیست اگر چه منکره او کفایت میکند بجهت بدل کتابت زیرا چه مال و منی قابل تبرع نیست و بعضی گفته اند که این نزد ابی حنیفه صحیح است و اما نزد صاحبین صحیح نیست بقیاس آن بر این مسئله که مکاتب گوید آزاد است هر بنده که مالک آن شوم و زاننده اعنی بعد از ادای من و بعد از آن آزاد شود و مکاتب مذکور و مالک بنده

وثنی فی الحال والمجود یعنی فی الماضي والعال فلا يكون وجعاً حقیقه ولذا لا يكون ججود الكناح
عرقه وکرمه کل وصیبه او صیبت بها لفلات فهو حرام ودر باب لا يكون وجعاً لان الوصیت
لستند بقاء الاصل بخلاف ما اذا خال ففی باطله لانه الدھب المتداول نمی ترقو قال اخرتها لا يكون
وجعاً لان الماخیر ليس للسقوط كما خیر الدھب بخلاف ما اذا خال تركت لانه اسقاط ولو قال
العن الذي اوصیت به لفلات فهو لفلات كان وجعاً لان اللفظ يدل على قطع الشراکه
بخلاف ما اذا اوصی به لرجل ثم اوصی به لآخر لان المحل یحمل الشراکه واللفظ صالح لها وکذا
اذا قال فهو لفلات وارث يكون وجعاً عن الاول لما یبدا ویکون وصیبه للواثرات
وإذا ذکرنا حکمه ولو کان فلات الاخر صیبتا حین اوصی فالوصیة الاولی علی حالها لان

وثنی کند انرا ورنه مان حال وانکار عبارت است از نیکه نفی کند ورنه مان ماضی و حال هر دو پس بیان رجوع
وانکار منافات است و چون منافات ثابت شد میان هر دو پس انکار وصیت رجوع نخواهد شد از وصیت
و بنا براینکه انکار رجوع نیست اگر انکار کند شو به اصل نکاح زن را و زن ثابت کند نکاح یا به بنیه پس بسبب انکار
شوهر فرقت واقع نمی شود میان زن و شوهر مستعمله ۲۱- اگر بگوید موسی هر وصیتیکه کرده باشم آن را
برای فلان آن حرام است یا بر او است پس این رجوع نمی شود زیرا چه وصفت آن باینکه حرام یا بر او است
مستعملی است این را که باقی باشد موصوف آن که وصیت نیست پس باقی خواهد ماند بخلاف آنکه اگر بگوید هر
چه وصیتیکه کرده باشم آن را بر این فلان پس آن باطل است چه در مینصورت رجوع میشود زیرا چه باطل بعد از
است پس وصفت آن باینکه باطل است دلالت نمی کند بر اینکه موصوف آن باقی و موجود است بخلاف وصفت
حرام چه آن دلالت می کند بر اینکه موصوف آن باقی موجود است زیرا چه بعد و مسموم نیست مستعمله ۲۲-
اگر بگوید موسی که نوشه گردانیدم وصیت خود را رجوع نمی شود از وصیت زیرا چه تاخیر یعنی اسقاط نیست و
اگر بگوید ترک کردم وصیت خود را رجوع میشود چه ترک اسقاط است مستعمله ۲۳- اگر بگوید موسی که فلان
بنده من که وصیت کرده ام بان بنده براسه زید آن بنده وصیت است برای من پس این رجوع است از وصیت
اول زیرا چه عبارت مذکوره دلالت می کند بر قطع شرکت بخلاف آنکه اگر وصیت کند بچیزی برای کسی و بعد از آن
وصیت کند بهمان چیز برای دیگر یا بگوید که بگوید وصیت کردم باین چیز برای زید و بعد از آن بگوید که وصیت
کردم بهمان چیز برای عمرو چه در مینصورت رجوع نیست زیرا چه محل قابل شرکت است و لفظ صلاحیت آند را و باید
که در صورتیکه گفته باشد موسی که فلان بنده من که وصیت کرده ام بان براسه زید آن براسه عمر است و قال
آنکه عمر زید را وقت زنده نبود پس وصیت اولی که براسه زید بود باقی نخواهد ماند بر حال خود و زید را چه

كان رجوعاً وقد عدد فاحذره لا فاعمل في كتاب الغصيب وكل فعل يوجب زيادة في الموصى به ولا يمكن تسليم العين الا بنها فهو رجوع اذا فعله مثل التسويق بآية بالسمن والدار يعني فيها الموصى والتسويق يحشوه وبالطائفة يتيقن بها واليكلمة يظهر بها لانه لا يمكنه تسليمه بدون الزيادة ولا يمكن نقضه لانه حصل في ملك الموصى من حيثته بخلاف تخصيص الدار الموصى بها وخدم بنائها لانه تصرف في التامه وكل تصرف اوجب زوال ملك الموصى فهو رجوع كما اذا باع العين الموصى به ثم اشتراه او هبته ثم رجع فيه كان الوصية كأنه في ملكه فاذا ازاله كان رجوعاً وذهب النشأة الموصى بها رجوعاً لانه تصرف الى حاجته عادة فصار هذا العنة اصلاً ايضاً وغسل الثوب الموصى به لا يكون رجوعاً لان من اراد ان يعطى ثوبه غيره بفلسه عادة فكان تقريباً قال ومن جحد الوصية لم يكن رجوعاً لانه ذكره محمد بن قائل ابو يوسف ربه يكون رجوعاً لان الرجوع نفى في الحال والجحد نفى في الماضي والحال فادى ان يكون رجوعاً لمحمد بن قائل المجحد نفى في الماضي ولا يشك في الحال ضرورة ذلك واذا كانت ثابتاً في الحال كان المجحد لغواً ولا كان الرجوع اثباتاً في الماضي

ص پس این فعل رجوع است از وصیت اگر بعل آرد موصی تعلیم که موجب زیادتی شود در موصی به و آن زیادتی چنان باشد که تسلیم موصی به ممکن نباشد مگر آن زیادتی مانند اینکه وصیت کند بسویق و بعد از آن رجوع نمیزد و در آن یا وصیت کند بعمود زمین و بعد از آن عمارتی بنا کند و در آن یا وصیت کند به بنه و بعد از آن خوش ساز و آن را یا وصیت کند بآستر و بعد از آن آستر ساز و آن را یا وصیت کند بآبره و بعد از آن آبره ساز و آن را پس آن عمل رجوع است از وصیت زیرا که تسلیم موصی به بوجهی که بدون زیادتی مذکوره ممکن نیست و جدا کردن آن نیز ممکن نیست چه آن زیادتی حاصل شده است و ملک موصی از جانب او بخلایف که اندون خانه و پدرم بنامی آن چه این عمل رجوع نیست از وصیت زیرا که عمل مذکور تصرف است در تابع مسئله است هر تصرفی که موجب زوال ملک موصی باشد پس آن رجوع است از وصیت مانند آنکه اگر بفرستد موصی عین موصی به را و بعد از آن خرید کند آن را یا بهیبه کند موصی به را و بعد از آن رجوع کند در آن پس این رجوع است از وصیت و بعد از مردن موصی بوجهی که نمی رسد زیرا که وصیت موصی جاری نمیشود و مگر در ملک او و هرگاه در آن گشت که رجوع خواهد شد از وصیت و باید دانست که فسخ کردن که مضاعف موصی به رجوع است زیرا که عادت همین است که فسخ میکنند آن را برای صرف در حاجت خود و شستن جامه موصی به رجوع نیست چه عادت این است که هر که سلطانیکند جامه را بر سر میشود از آن پس شستن جامه رجوع نخواهد شد بلکه تقریر و تحقیق وصیت خواهد بود و مسئله ۱۹ - اگر انکار وصیت کند موصی و بینة قائم کند بر آن موصی له پس در صورت اطلاق است یعنی نزد محمد راجع این رجوع نیست و ابو یوسف راجع گفته است که رجوع است زیرا که معنی رجوع این است که نفی وصیت کند در زمان حال و انکار عبارت است از نفی آن در زمان ماضی و حال پس انکار وصیت بطریق اولی رجوع خواهد شد و دلیل محمد راجع این است که انکار وصیت عبارت است از نفی آن در زمان ماضی و نفی شدن در حال از لوازم آنست و هرگاه از بینة ثابت شد وصیت در زمان ماضی پس انکار آن نفی گشت و دلیل دیگر این است که رجوع عبارت است از نیکه اثبات نماید وصیت در زمان حال

فصادت لاینة اسمهم سهم لصاحب الاقل وسهمان لصاحب الاکثر

پس بمهر ثلثه حصه از آن یک حصه از آن برای صاحب سدس است و در حصه برای صاحب ثلث و من مسلمه سهم
 وصیت کردن بجاات در مرض موت و در حکم وصیت مال است لکن جاری نیست و اثلث مال و مجابات در ثلث بعضی عطا و بخشیدن است
 و در عرف فقها جبارت است از عطایکه ثابت شود و در ضمن عقد معاشره چنانچه بفرزند کسی بخیر یا بیایه که کمتر از قیمت آن باشد تکلیف
 اگر شخص را ورنده باشد که قیمت یکی سی درم است و قیمت دیگر ثلث درم و شخص مذکور در مرض موت خود وصیت کند باینکه یک
 زید بده درم بفرزند بده و اگر قیمت آن سی درم است و بدست عمر و بدست درم بفرزند بده و اگر قیمت آن ثلث است درم است
 پس در نیهوت حاصل میشود مجابات به بیت درم برای زید و بچهل درم برای عمر و این مجابات وصیت است زیرا که در
 مرض موت واقع شده است پس بجز زید به بیت درم وصیت خواهد شد برای عمر و بچهل درم پس اگر نیا شد شخص
 مذکور را مال دیگر سوا می آن ورنده و غیر تجویز نکند و از آن موصی مجابات مذکوره را پس جاری خواهد شد مجابات مذکور بفرزند
 مال موصی و جمیع او در موت مذکور و نو درم است چه قیمت آن ورنده و نو درم است پس ثلث آن را که سی درم است سهم
 نماینده یک حصه از آن که ده درم است برای زید مجابات خواهد شد و دو حصه از آن که بیت درم است مجابات خواهد شد برای عمر
 پس بده و اگر قیمت آن سی درم است به بیت درم بدست زید بفرزند بده و درم برای و سه مجابات شود
 ورنده و اگر قیمت آن ثلث است درم است بچهل درم بدست عمر بفرزند بده و درم برای و بی مجابات شود
 مسلمه درم اگر شخص ورنده خود را که قیمت یکی سی درم بود و قیمت دیگر ثلث درم در مرض موت خود از آن
 که پس این در حکم وصیت است پس اگر شخص مذکور سوا این ورنده مال دیگر ندارد و وارثان او نیز تجویز نکرند
 وصیت مذکوره را پس جاری نخواهد شد و وصیت مذکوره در ثلث مال او از قیمت هر دو ورنده که سی درم است
 و ثلث مال مذکور به حصه منقسم خواهد شد و یک حصه از آن که دو درم است ساقط خواهد شد از بده که قیمت آن
 سی درم است و در باقی که بیت درم است سعایت خواهد کرد و دو حصه آن که بیت درم است ساقط خواهد شد
 از بده که قیمت آن ثلث درم است و در باقی که چهل درم است سعایت خواهد کرد مسلمه و وصیت بدر اهرم ساقط
 است ولیکن در صورتیکه زاید باشد از ثلث مال و وارثان تجویز آن نمایند جاری میشود از ثلث یعنی در اهرم ساقط
 است که ذکر کند چند درم را چون سی ثلث بماند که قیمت آن سی درم است و در باقی که نصف است یا ربع است
 یا ثلث مثلا پس اگر شخص وصیت کرد برای زید بی سی درم و برای عمر و ثلث درم و سوا می نو و درم مال دیگر ندارد
 و وارثان او نیز تجویز نکرند و وصیت او را پس در نیهوت جاری خواهد شد هر دو و وصیت در ثلث مال وی که سی درم
 است و ثلث مذکور در میان هر دو موصی که به حصه منقسم خواهد شد باینکه یک حصه از آن که ده درم است برای زید خواهد شد
 و دو حصه از آن که بیت درم است برای عمر خواهد شد و باقی مال که ثلث درم است میان آنان منقسم خواهد شد

الوصیۃ الاولیٰ انما تبطل صفوہ کونہا للثانی ولم یحقق فیقول الاول ولو کان فروعاً حین قال ذلک حیث انما مات قبل موت الموصی فی المورثۃ لبطون الوصیین الاولیٰ بالوجع والثانیۃ بالموت واللہ اعلم

باب الوصیۃ بثلاث المال

قال ومن اوصی لوجل بثلاث ماله ولا یخیر بثلاث ماله ولم تجز الورثۃ فالثلاث بینہما لانه یضیق الثلاث عن حقہما اذ لا تزد علیہ عند عدم الاجازۃ علی ما تقدم وقد تساویا فی سبب الاستحقاق فلیستویا فی الاستحقاق والمحل یقبل الشریکۃ فیکون بینہما وان اوصی لاجد ہما بالثلاث ولا یخیر بالسدس فالثلاث بینہما اثلاہ ثلاث کل واحد منہما یدل بسبب صحیح وضاق الثلاث عن حقہما فیکسب ما فیہ علی قدر حقہما کما فی اصحاب الدیون فیجعل الاقل سہما والاكثر سہمین وصیت اولیٰ باطل نمی گشت مگر بجهت اینکه وصیت بندہ مذکور تمامہ براسے عمومیشد و ہر گاہ اینستہ تحقق گشت بسبب آنکہ عمر زندہ نبود پس وصیت اولیٰ باطلہ خواہ ماند و اگر در صورت مذکورہ زندہ باشد عمرو و وصیت براسے او و بعد از ان بپیر و پیشین از مرگ موصی پس در صورت بندہ مذکور میراث سے شود و چہ ہر دو وصیت باطل میگردد و اما وصیت اولیٰ پس بسبب رجوع و اما وصیت دوم پس بسبب موت موصی

پیش از مرگ موصی واللہ اعلم

باب در بیان وصیت بثلاث مال - مسئلہ ۱ - اگر وصیت کرد کسی بثلاث مال خود براسے کے و نیز وصیت کرد برای دیگر کسی بثلاث مال خود و اجازت ندادند وارثان موصی وصیت و وثقت را پس در صورت ثلث مال مشترک خواہ شد میان ہر دو موصی لہ بالناصفہ زیرا چہ ہر گاہ اجازت ندادند وارثان موصی پس وصیت او جاری نخواہ شد مگر وثقت مال کے چنانچہ سابق مذکور شدہ است و حق ہر واحد ثلث مال است کہ مجموع آن دو وثقت سے شود و او ای را وثقت از یک ثلث تصور نیست و ہر دو موصی لہ در سبب استحقاق برابر اند پس در استحقاق نیز برابر خواہند شد و ثلث مذکور قابل شریک است پس مشترک خواہ شد میان ہر دو موصی لہ بالناصفہ مسئلہ ۲ - اگر وصیت کند برای کسی بثلاث مال خود و براسے و دیگرے بدس مال و اجازت ندہند وارثان پس در صورت ثلث مال مشترک خواہ شد میان ہر دو موصی لہ بدس زیرا چہ وصیت مذکورہ بارے کے شود مگر وثقت و ہر دو موصی لہ ثلث و یک بخش از ان براسے موصی لہ بدس زیرا چہ بدس است از ثلث مال تصور نیست پس قسم خواہ شد ثلث مذکور مستحق اند بسبب صحیح و او اسے حق ہر دو کہ ثلث و بدس است از ثلث مال تصور نیست پس قسم خواہ شد ثلث مذکور میان ہر دو موصی لہ بدس حق ہر یک چنانچہ در حق اصحاب دیوان محول و مقرر است و در صورت مذکورہ حق یک موصی لہ بدس مال است و حق دیگر ثلث و ثلث در چندان بدس است

بجز آنها هیچ وجهی ندارد و الا وجهی نیست پس من زکته و قهقهه توبه علی التلث فانه بضرب بالثلث
وان احتفل ان یزید المال فینخرج من الثلث لان هناك التثنی تعلقی بعبع الزکة بدلیل انه لو هلك فاستقام
مالا آخر تبطل الوصیه و فی الالف المرسله لو هلكت الزکة یتفقد فیما یتفاد فلم یکن منعلقا بعبع
ما تعلقی به حق الورثه قال واذا الوصی منصیب انه فالوصیه باطله و لا وصی بمثل نصیب ابنه
جاء لان الاول وصیه بمال الغیر لا نصیب الابن ما یصیبه بعد الموت و التالی و صیه بمثل نصیب الابن مثل التالی
غیره وان کان سقذ ربه فینجوز و قال زفره یخرج فی الاول ایضا فتنظر الی الحال و لکل مال له فیه و جوابه ما قلنا

قال و من اوصی بسهم من ماله فله حصه سهام الورثه لان یتقص عن السدس فینفذ له السدس
بجمله این مسئله کلامه ان چه وقت میتین مسئله ممکن نیست چنانچه بین گشت و بخلاف آنکه اگر وصیت کند کسی برای زید
پدرند و تعیین که قیمت آن هزار درم است و نیز وصیت کند برای کبریه بنده و دیگر که قیمت آن دو هزار درم است و بپایان
و بر مالی سوا می و بنده مذکور چه در صورتی که اگر چه احتمال است که مال موصی آن قدر زیاد گردد که قیمت و بنده مذکور گشت
آن شود یا کمتر از آن ولیکن معلوم آن ثلث مال داده میشود به یک بر سه ثلث مال نیز بر سه وصیت او که دو هزار درم است نیز
در صورتی حق موصی تعیین آن بنده گان مذکور آن متعلق است بدلیل آنکه اگر ملک کرد بنده گان مذکور آن حاصل شود
موصی را مال دیگر باطل میشود وصیت مذکور پس احتمال مذکور در اینجا فایده ندارد و چه حق موصی که متعلق شده است تعیین چه
حق و ارثان بآن تعلق دارد و در صورت وصیت بدر اقسام سه اگر تعلق کرد و مال موصی که در وقت وصیت بود
در حاصل شود و میرا مال دیگر صحیح میشود وصیت مذکور و جاری میشود از آن مالیکه حاصل شده است پس معلوم شد که در وقت
وصیت بدر اقسام سه حق موصی که متعلق نیست تعیین چه یک حق و ارثان بآن تعلق دارد و لذا باطل نمیشود مسئله ۸- اگر
وصیت کند کسی به نصیب پدر خود پس این وصیت باطل است و اگر وصیت کند بمثل نصیب پدر خود و جائز است این وصیت نیز
وصیت اول و وصیت است بمال غیره و نصیب پسر آن است که میرسد و را بعد از مرگ پدر و وصیت دوم و وصیت است بمال
نصیب پسر و مثل شخصی غیر از آن شیء است اگر چه از آن که دو میشود مثل شیء بآن شیء پس این وصیت جائز خواهد شد و مسئله
نهم است که وصیت اول نیز جائز است پس ز فرج اعتبار میکند حالت وصیت را ف که حالت حیات است حق و در آن
حالت جمیع مال موصی است و جواب ز فرج آنست که مذکور شد حق اعنی نصیب پسر آن است که میرسد و را بعد از مرگ
پدر که موصی است و درین هنگام موصی مالک مال نیست پس وصیت او به نصیب پسر نیست است بمال غیره بمال خود حق
مسئله ۹- اگر وصیت کرد بهی ز مال خود پس میرسد موصی اگر کمترین سهام و ارثان فتنیکه کمترین سهام و ارثان میرسد و اگر از سدس
باشد کمترین سهام پس درین هنگام تمام سدس داده میشود بهی مذکور و اگر از سدس زیاد باشد پس درین هنگام سدس داده میشود و بهی مذکور

و ان اوصی لاحد هما بجمع ماله ولاخر ثلث ماله ولم یخو الورثة فالثلث بینهما علی اربعة اسهم عندهما
وقال ابو حنیفه رحمه الله الثلث بینهما نصفان ولا یغریب ابو حنیفه رحمه الله لعلی له بما اراد علی الثلث الا فی المحاباة
والسعیاء والدراهم لیس سلة طما فی الخلافة ان الموصی قصد شیتین الاستحقاق والتفضیل و
امتنع الاستحقاق لحق الورثة ولا مانع من التفضیل فیثبت کما فی المحاباة واختیها
وله ان الوصیة وقعت بغير المشرع عند عدم الاجازة من الورثة اذ لانفاذ کما
یحال فبطل اصله والتفضیل یثبت فی ضمن الاستحقاق فبطل بطلانیه کالمحاباة
الثابتة فی ضمن البیع بخلاف مواضع الاجماع لان لها نفاذا فی الجملة بدون اجازة الورثة
بان کان فی المال سعة فتحت فی التفاضل لکونه مشروعا فی الجملة

مسئله ۷ - اگر وصیت کرد شخصه برای کسی بجمع مال خود و برای دیگری ثلث مال و تجویز نکرد و ارثان موسی وصیت او را
پس در صورت ثلث مال و می تقسم خواهد شد میان هر دو موسی له بجمع بخشش ف بانیطوره که سه بخش از آن برای موسی
بجمع مال است و یک بخش از آن برای موسی له ثلث مال ص و این نزد صاحبین رج است و نزد ابی حنیفه ثلث مال
تقسم میشود میان هر دو موسی له بالنسبه و نزد وصی وصیت بقدر زاید از ثلث مال بجمع اعتبار ندارد و آنچه چیزی داده نمیشود
برسد بقدر زاید که در صورت محابات و سعایت و وصیت بدرهم هر سله چنانچه مذکور شد سابق در صورت مذکوره دلیل صحیح
این است که مقصود موسی و چه نیست یکی آنکه هر یک موسی له را وصیت او باشد تمام و کمال و دوم تفضیل یکی بر دیگر وصول
مقصود اول تصور ممکن نیست بجهت حق و ارثان ف و نیز فی نفسه محال است که آن شخصی ص بجمع خیر مانع مقصود دوم
نیست پس ثابت خواهد شد تفضیل یکی بر دیگری که مقصود دوم است چنانچه در صورت محابات و سعایت و وصیت بدرهم هر
دو دلیل ابی حنیفه رج این است که وصیت بقدر زاید از ثلث مال در صورتی که تجویز آن نماینده و ارثان موسی باطل است و هیچ وجه
جاری و نافذ نیست زیرا چه خلاف شرع است و هر گاه باطل گشت وصیت مذکوره پس تفضیل یک موسی له بر دیگر که مقصود موسی
است نیز باطل خواهد شد چه آن تفضیل در ضمن وصیت مذکوره است چنانچه باطل میگردد و محاباتی که ثابت میشود و در ضمن بیع
ف بسبب باطل شدن بیع بانیطوره که کسی چیزی را قیمت آن سی درم است بدست کسی بدست درم شد بطریق محابات
فروقت و بعد از آن باطل گشت بیع مذکور بسبب تلف شدن بیع پیش از قبض آن پس در صورت باطل نشود و محاباتی که در
بیع بود ص بخلاف و قیاسا ثابت شود در صورت محابات و سعایت و درهم هر سله چه وصیت در صورتی که لازم نیست که باطل
شود اگر چه تجویز آن نماینده و ارثان موسی بلکه ممکن است که جائز شود و بی اجازت و ارثان بانیطوره که ظاهر شود برای موسی مال
دیگر یا حاصل شود ویر مال دیگر بعد از وصیت بجمع مال و می تقدیر گردد که مقدار موسی له ثلث آن شود و یا کمتر از ثلث پس در صورت
مذکوره باطل گشت وصیت بلکه صحت آن فی الجملة تصور شد پس اعتبار کرده خواهد شد و در حق تفضیل یک موسی له بر دیگر

غیران الجاهله لا تمنع صحة الوصیة والورثة فاقضوا مقام الوصیة فالیه البیات قال ومن قال سدی
مالی لفلان ثم قال فی ذلك المجلس اوفی مجلس آخر له ثلث مائت واجازت الورثة فله ثلث المائت ویدخل
السدس فیه ومن قال سدی مالی لفلان ثم قال فی ذلك المجلس اوفی عدل سدس مائت لفلان
فله سدس واحد لای السدس ذکر مع ما لا ضافة الی المائت واللعنة اذا ایدعت براد بالثانی عین الاول
هو الموقوف فی اللغة قال ومن اوصی بثلث دراجه او بثلث حقة فذلك ثلثا ذلك وبفی بلیته وهو مخرج
من ثلث مائت من ماله فله جمع مائت وصال زر له ثلث مائت لان کل واحد منهما مشرک بثلثهم
والمائت المشرک سدی ما وری منه علی الشراکه ویلقی مائت علی کل واحد واما کما اذا كانت للورثة
اجاسا اختلعة وکلان فی الخمس الواحد مکن جمع حق احد همدی فی الواحد فلهذا یخرج فی هذا المصیر
جهالت ان من صیت نصیب نیست پس وصیت مذکور صحیح است وبرگذا میخند وصیت مذکوره واثران موصی قائم مقام او اند
پس اوشان در بیان مقدار تخارخراهند بود و ف چنانچه اگر موصی زنده می بود و بیان مقدار می کرد و می مسئله ۱۱-
اگر گفت کسی که سدس مال من برای فلان است و بعد ازان گفت دران مجلس یا در مجلس دیگر که برای فلان مذکور ثلث مال
من است پس در هیئت میرسد لفلان مذکور ثلث مال موصی اگر تجویز آن ننماید و ازان و سدس در فعل ثلث است مسئله ۱۲-
اگر گفت کسی سدس مال فلان یعنی سدس مال من برای فلان است و بعد ازان بار دیگر گفت دران مجلس یا در مجلس دیگر سدس
فلان یعنی سدس مال من برای فلان مذکور است پس در هیئت میرسد لفلان مذکور یک سدس فقط زیرا چه ذکر و است آنجلس
فقط سدس را معترف بسبب اضافت بسوی مال خود و معترف به گوا عاده کرده و میشود و ازانانی همان اول میشود مسئله ۱۳-
اگر وصیت کرد کسی ثلث دراهم خود و دراهم وی سه هزار است مثلاً یا ثلث گو سفند ان خود که سه تاست مثلاً و بعد ازان
هلاک شود و ثلث دراهم مذکور و یا هلاک شود و ثلث گو سفند ان مذکور باقی مانده یک ثلث و این ثلث باقی بیرون می آید ازان
جمع مال موجود یعنی ثلث مال موجود است یا کمتر از ثلث آن چه آنرا اسوامی خمس درهم و گو سفند مال دیگر نیز بود پس در هیئت میرسد
بموصی له مذکور تمام ثلث باقی و آن در صورت اول هزار درهم است و در صورت دوم یک گو سفند است و در صورت سوم کمتر است که
میرسد بموصی له مذکور ثلث آنچه باقی ماند ف یعنی ثلث هزار درهم در صورت اول و ثلث قیمت یک گو سفند در صورت دوم
ص زیرا چه جمع آنچه تلف شد و آنچه باقی ماند مشترک است میان موصی له و و ازان موصی و آنچه از مال مشترک بثلث
میگردد و بر سبیل شرکت یعنی از حق هر دو شریک تلف میگرد و آنچه باقی میماند مشترک میان موصی له و و چنانچه همین حکم است و در دیگر
مشترک و اجناس مختلفه باشد چون جامه و بنده و سراسی ف یعنی اگر وصیت کند یک ازین سه چیز و بعد ازان هلاک شود
ازان سه چیز و باقی مانده یکی ازان پس باقی خواهد ماند مشترک بچنین اینچنانچه ص و علمای مال و میگویند که اگر ثلث است که جمع
کرده شود و حق یکی از دو شریک که موصی له است مثلاً در یکی از سه چیز و وقتیکه آن سه چیز از یک بنسبت باشد چون دراهم مثلاً و در دیگر

ولا یزاد علیه وهذا عندنا حیث قد قلنا لا مثل نصیب احد الورثة ولا یزاد علی الثلث الا ان یخولوا
 لان السهم یزاد به احد سهام الورثة عرفا لا یتما فی الوصیة والا قبل متیقن به فیصرف الیه لا الزاد
 علی الثلث فید علیه لانه لا مزید علیه عند عدم اجازة الورثة ولان السهم هو السدس هو المردود
 عن ابن مسعود رضی الله عنه وقد دفعه الی النبی علیه السلام فما یروی ولا یندکود
 یزاد به السدس فان ایا ساقال السهم فی اللغة عبارة عن السدس ویذکر ویزاد به سهم
 من سهام الورثة فیعطی ما ذکرنا قالوا هذا کان فی عرفهم و فی عرفنا السهم کالجزم قال
 و یزاد من مال قیل للورثة اعطوا ما شئتم لانه محمول یتناول القلیل والکثیر

و یزاد از سدس داود نمی شود و وصورت یکی این است که مردی وصیت کرد بر اس کے بسے
 از مال خود و مرد و وارث گذشت یک لیر وزن را پس درین صورت سدس مال داود سے تقوین
 بوصی له مذکور چه کمترین سهام درین صورت ثمن است و آن از سدس ثمن است و آنچه باقی ماند بعد از ادا وی وصیت مقسوم میشود بر
 واثان میت بطریق فرائض و صورت زیادتی این است که مردی وصیت کرد بطور مذکور مرد و وارث گذشت یک بر او یعنی وزنی را
 پس فی صورت هرگاه که کمترین سهام واثان بطل است و آن باید است از سدس مال داود میشود و بوسی له مذکور سدس مال وصی مقدار از مال داود شود
 مگر که مقسوم میشود بطریق فرائض و این همه که مذکور شد نزد امام ابوحنیفه صحیح است و نزد ابی یوسف و محمد صحیح و او میشود
 بوصی له مذکور کمترین سهام واثان هر قدر که باشد بشرطیکه زیاده از ثلث نباشد و اگر زیاده از ثلث باشد پس و او میشود ثلث
 مال و زیاده از ثلث و او نمیشود مگر و تنبیه تجویز آن نمایند واثان موصی دلیل صاحبین صحیح این است که هرگاه مذکور میشود
 سهم پس مقسوم میشود و از آن در عرف و عادت یکی از سهام واثان خصوصاً در باب وصیت و کمترین سهام تقنینی است پس بر آن
 حل کرده خواهد شد مگر و تنبیه را مذکور شد و بر مقدار ثلث پس درین هنگام وصیت مذکور و ثلث جاری میشود چه وصیت بمقدار زائد
 از ثلث جائز نیست و تنبیه تجویز آن نه نمایند واثان و دلیل امام ابوحنیفه صحیح این است که در شرح سهم عبارت است از سدس
 بحیث آنکه مردی است از ابن مسعود رضی الله عنه شخصی در عید نیمه صلعم وصیت کرده بود و سهمی از مال خود و حکم کرده بود و رسول خدا صلعم
 برای موصی له بعد از مال موصی و بحیث آنکه سهم در ثلث عبارت است از سدس چه ایا پس ابن معاذ بین قره قاضی بصیر
 گفته است که سهم در ثلث عبارت از سدس است و هرگاه و سهمی سهم در ثلث و شرح سند ش ثابت گشت پس هرگاه مذکور خواهد
 سهم محمول خواهد شد یعنی آن که انوی و شرح نیست و بنا بر آن بوصی له مذکور سدس و او خواهد شد و نقدما گفته اند که این در عرف
 و زمان آسان بود و اما در عرف و زمان مایان سهم لفظی است مانند لفظ خبر و مسلمة اگر وصیت کند کسی بجز وی از مال خود
 ف بے بیان قدران می پس در نصورت واثان موصی غنا را مذکور شد که خواهند بدین مقدار موصی بجز وی

و کذا اذا کان له مال فبذلک التکسب مالا مالاً و اوصی له بثلث غنمه فبذلک الثلثه قبل موته و لم یکن له غنم فی
 الاصل فالوصیه باطله لما ذکرنا انہ ایجاب بعد الموت فیمتنع قیامه حیث یقتضی و هذه الوصیه تعقبت بالعين فقبل موتها
 عند الموت و ان لم یکن له غنم فاستقاده ثم مات فالصحيح ان الوصیه تقهر لانها لو كانت بالفظ المال تقهر کل الامکات
 باسمه و هذه الاصل وجوده قبل الموت فضل و الاعتبار قیامه عند الموت و قال له شاة من کمالی و لیس له غنم یعطی قومه شاة کانه لما اضاف
 الی المال علمنا ان مراده الوصیه بما لیه الشاة اذ ما لیس بها توجد فی مطلق المال و لا وصى بشاة و لم یضف الی الله ولا غنمه
 قبل لا یصح ان الوصیه انما هی الی المال و بن و نه باعتبار صوره الشاة و معناها و قبل تقهر لانه لما ذکر الشاة و لیس فحکله شاة علم
 ان مراده المائتة و قال شاة من غنمی و لا غنم له فالوصیه باطله لانه لما اضاف الی الغنم علمنا ان مراده عن الشاة حیث
 جعلها جزء من غنمه بخلاف ما اذا اضاف الی المال و علی هذا یخرج کثیر من المسائل قال و من اوصی بثلث ماله لامهات اولاده و من

ثلث و لا فقیرا و المساکین فلهم ثلثه اسمهم من خمسة اسمهم قال رضی الله عنه و هذا عندنا حقیقة و ابی یوسف یروی عن حماد انه
 یقیم علی سبعة اسمهم ثلثه و لکل فریق سهمان و اصله ان الوصیه لامهات الاولاد جائزة و لا یقرب المساکین حیث انما یقربها

و بمن حکم است و در صورتیکه وصیت کن غنی ثلث مال خود و بعد از آن بکمال شود مال او و نفیس گردد و بعد از آن حاصل شود
 و بر مال مسئله ۲ اگر وصیت کرد شخصه و گفته که ثلث گو سفند من برای زید باشد و او گو سفندی ندارد و پیش از موت
 او گو سفندی از مالک خود پس وصیت باطل میشود زیرا چه او در وقت موت موصی شرط وصیت است و آن یافته نشد
 و اما اگر در وقت وصیت گو سفندی داشت و لیکن بعد از آن او را گو سفندی حاصل گشت چنانچه بعد از موت گو سفندی از ابراهیم گشت پس ثلث آن
 بر اویت صحیح بر زید وصیت خواهد شد چه چون مال در وقت موت موصی شرط وصیت است و آن یافته نشد مسئله ۳ اگر گفت که گو سفندی

از مال من برای زید وصیت باشد و در ترک وی گو سفندی نیست پس بهای یک گو سفند از ترک وی برای زید وصیت میشود
 هرگاه گفت موصی گو سفندی از مال من معلوم شد که مراد وی وصیت است بمالیت گو سفندی که جارت است از قیمت آن و آن
 یافته میشود و در مطلق مال او اگر گفت گو سفندی برای زید وصیت است و نسبت آن بمال خود نکرد و نه بگو سفندی خود بخانه

نگفت گو سفندی از مال من یا از گو سفندی من پس در صورتی که گفته اند که وصیت صحیح نیست چه هرگاه نسبت نکرد آن را
 بمال خود معلوم شد که مراد وی همین گو سفندی است و آن یافته نشد و بعضی گفته اند که وصیت مذکوره صحیح است زیرا چه هرگاه ذکر کرد

موصی گو سفند را و نسبت در ملک او گو سفند معلوم شد که مراد او مالیت است مسئله ۴ اگر گفت گو سفندی از گو سفندی
 من بر زید وصیت باشد و او گو سفندی ندارد پس وصیت باطل میشود چه هرگاه نسبت کرد آن را بگو سفندی من معلوم شد
 که مراد او همین گو سفند است چنان را از جمله گو سفندی خود بخلاف آنکه نسبت آن بمال کند چنانچه گشت و بنا بر این

قاعده مسائل بسیار بر وی آید مسئله ۵ اگر شخصه گفت که ثلث مال من برای امهات اولاد من و برای فقیر
 و مساکین و جلیل است و او را رام ولد است پس نزد فقیرین و بعد از موت او ثلث مال او را پنج حصه کنند سه حصه از آن بهر نام

و بهند و یک فقیر از یک حصه مساکین و نزد امام چهارم هفت حصه کنند سه از آن بر آن حصه ام ولد و دو بر آن فقیر و دو
 برای مساکین و وصیت است و قاعده در این این است که وصیت برای امهات اولاد جائز است و فقیر و مساکین در خمسند و فقیر

و قد امكن تنفيذ قصدي بطريق الوصية وقد يحتاج الى علم بالاصل الحق عليه دون مقدار و سعيك منه في التفرغ ذمته في فعلها وصية
 يجعل التقدير فيها الى الموصي لانه قال لا اجعلكم اولاد و احق شيئا فاعلموه من مالي ما شاء و هذه معتبرة من الثلث فان لم يصدر عن الثلث
 دون الزيادة قال و ان اوصى بوصيا غير ذلك فعزل الثلث كاصحاب الوصايا و الثلثان للورثة لان ميراثهم غير موقوف و لكن الوصايا معلقة
 و هذا المحمول فلا يراد من المعلوم فيقول هم عزل المعلوم و في الاخر ان فائدة التحويلات ان التحويلات تكون اعم عقدا من هذا الحق و اعم به و لكن لا يخصها
 و عما تم تحليفه في الفضل اذ الدعاء المخصص بعد الاقرار بيمين اقرار كل واحد فيما في ذمته من غرضه و اذ اقر بالفضل يقال كاصحاب الوصايا اعتبار
 فيما شئتم و يقال للورثة صدقوه فيما شئتم لانه هذا دين في حق المستحق و ميتة في حق السفيه فاذا اقر كل فريق بشي طهران في التركة
 حينئذ انما في التبعيلين فيؤخذ كاصحاب الثلث ثلث ما اقر و ادر ثلثه ما اقر و تنفيذ الاقرار كل فريق في قدر حصة
 و على كل فريق منهما ان يصدق على العلم ان ادعى المقر له زيادة على ذلك لانه يختلف على ما جرى بينه و بين غيره قال و من اوصى لا
 و لانه قد فسد جسي نصف الوصية و تبطل وصيته و ادر ثلث لانه اوصى بما يملك و لا يملك ففهم في الاول ان يطل في الثاني غرضه و ما
 اذا اوصى الحق و ميتة لان الميت ليس باهل للوصية فلا يصح له ان يقر ان اكل الحق و الوارث من اهلها و هذا انتم باجازه الورثة فافترقا
 و كذا و ادر ابن مقصود بطريق وصية مكن من و انسان بر اقرار في ذمته و يحسن في اقراره و يشود و يحسن كسيدا اهل من ان يمدد مقدار ان سبب
 انكم فراموش شده باشد پس اقرار مذکور گردانید و خواهد شد بر من له وصیت که بیان مقدار آن بر موصی را مقصود نشود و پس گویا که اقرار
 کننده گفت بوارشان که اگر بیاورید و دعوی کند چیزی را بر شما پس بپذیرد و از مال من آنچه خواهد این قول مستحبست و جاری میشود
 از ثلث مال و بی و چون اقرار مذکور وصیت شد پس قول زید تا ثلث مال مقبول خواهد شد و زید را به ثلث پس اگر با وجود اقرار مذکور
 وصیت های دیگر نماید برای مرد و ان پس در خصوص ثلث مال او را بر سر وصیت جدا کنند و وثقت را برای و از ثلث جدا سازند زیرا چه
 و از ثلثان و وصیت های موصی اعم معلوم است و در اینکه اقرار کرد بان موصی مجهول پس این مجهول فراجم معلوم نخواهد شد و در جدا کردن
 آن فائده و دیگر است آن انیکه یکی از دو فریق اهل وصیت و اهل میراث گاهی و اما ترش شود و بمقدار دین مذکور و فریق دیگر محض
 پس بعد دعوی صاحب حق اختلاف خواهد شد و میان هر دو فریق و بعد جدا کردن حق هر فریق اقرار بر و اصدار آنها صحیح خواهد شد
 و چنین که در دست او است بدون سازحت و بعد جدا کردن و اهل وصیت های دیگر را گویند که مزید را تصدیق کنید و در هر دو که بخواهد
 و نیز گویند بوارشان که تصدیق کنید مزید را و آنچه که خواهد پس اگر اقرار کرد در هر فریق چیزی بر سر زید ظاهر شد که در ترک و دین است
 که در نصیب هر فریق شائع است پس اگر ترش خواهد شد از صاحب ثلث که اهل وصیت و ثلث آنچه اقرار نموده اند برای زید و گرفته خواهد شد از وراثت
 و ثلث آنچه اقرار کرده اند و نشان بر سر مزید تا جازای شود اقرار بر هر فریق در مقدار حق او و اگر زید دعوی زیاده کند از آنچه برای
 رسید به سبب تصدیق و اقرار هر فریق پس هر واحد از اهل وصیت و وراثت را بر علم آن سوگویند و جنب یا نشود که هر واحد بگوید
 خور که ما را علم آن زیادتی نیست چنان سوگویند بر چنین که جاری شده است آن چیز میان زید و میان اقرار کننده مذکور که مرده است از ثلث
 اقرار کننده اند مسئله ۲۸ - اگر شخصی برای وراثت خود و بر سر وصیتی که در دست او است اقرار کند و وصیت برای وراثت و نصف موصی را بر سر
 انصافی وصیت خواهد شد زیرا چه وراثت از اهل وصیت است پس فراجم انصافی خواهد شد و استحقاق تمام آن چیز موصی به بخلاف آنکه
 اگر بر سر فزنده و مرده وصیت کند چه در نصیبت تمام موصی به بزرده میرسد بر چه مرده از اهل وصیت نیست پس این هم بزرده نخواهد شد

بملکه و بملک غیره لا ان الدار بجمع اجزائها مشترکه فقط الاول و توقف الثاني و هو ان ملکه بعد ذلك بالقسمه التي هي مبادله
لاقتضا الوصية السابقة كما اذا وصى بملک الغير ثم اشتراک ثم اذا اقتسمها و وقع البيت في نصيب الموصي ثم اذا الوصية
في عين الموصي به و هو نصف البيت و ان وقع في نصيب صاحبه لا مثل ذلك في نصف البيت تنقيلها للوصية في بدل الموصي به
عند فاته كما تجزئة الموصي بها اذا قبلت خلافتها الوصية في بدلها بخلاف ما اذا بيع العبد الموصي به حيث لا تنقل
الوصية بثبته لان الوصية تبطل بالاقسام على البيع على ما يشاء ولا تبطل بالقسمه و لکن ان وصی عیاستقر ملکه فیہ
بالقسمه لان الظاهر انه يقصد الايصاء بملاك متفهم به من كل وجه و ذلك يكون بالقسمه لان الانتقام
بالمنشأ قاهر و قد استقر ملکه فی جميع البيت اذا وقع في نصيبه فتعذر الوصية فيه و معنى المبادله في هذه
القسمه تابع و انما المقصود الاخر ان تقسمه بالمنفعة و هذا لا يجوز على القسمه فيه و عن اعتبار الاخر لا يصير
كان البيت ملکه من الابتداء و ان وقع في نصيب الآخر فتعذر في قدره ان جميعه ما وقع في نصيبه
املاک من عوضه كما ذكرناه اذ لان مراد الموصي من ذكر البيت التقدير بحصة تخصيصه بالمقصود و ما يمكن

یکلک خبر و بملک غیره آن سرای جمع اجزائش مشترک است پس تا قدر خواهد شد وصیت اول و متوقف خواهد ماند وصیت دوم و اگر آن
خانه بعد از قسمت که در موی مساوی است و ملک او در آید تا قدر خواهد شد وصیت دوم که متوقف بود و مانند آنکه اگر وصیت کند که یکی
غیر بعد از آن خرید کند آن را و در صورت مذکور هر چون قسمت کرد سرای مذکور را و آن خانه در حصه موصی در آید تا قدر خواهد شد
وصیت او در عین موصی به که نصف خانه است و اگر در حصه بگوید یا پس خواهد رسید برای عمر که موصی له است مقدار که برای نصف آن
خانه از حصه زیاد بجهت آنکه هرگاه فوت شد موصی به جاری کرده خواهد شد وصیت در بدل آن مانند آنکه اگر گفته شود و کثیر موصی به
جاری کرده میشود وصیت در بدل آن که قیمت آن است پس چنین اجتناب جاری کرده خواهد شد و وصیت در بدل خانه موصی به
بخلاف آنکه اگر فرغته شود بنده موصی به چه در صورت شلک میشود وصیت بهای آن ملکه باطل میشود و وصیت بسبب اقسام
موصی بر فرقتن آن و بسبب قسمت باطل نمیشود و وصیت فایده در قسمت معنی فساد از زیر دست حق و دلیل چنین حق این است
که زیاده و بصیت کرده است بخیریکه ثابت و مستقر خواهد شد ملک او در آن چیز بسبب قسمت چه ظاهر مقصود موصی بصیت است بخیریکه
که جمیع وجوه قابل انتفاع باشد و این حاصل میشود بسبب تقسیم چه امتناع با مرشع قاهر است و هرگاه بعد از قسمت خانه مذکور در حصه او
واقع شد و ملک او در جمیع آن خانه ثابت و مستقر است پس نصیحت او در آن خانه نافذ و جاری شد و آنچه محرج گفته بود که قسمت
معنی مبادله است جواب آن این است که معنی مبادله در قسمت تابع است و اصل مقصود از قسمت جداساختن حق شریک است تا کمال
کرد نصیحت آن اندر امر کرده می شود و بصیت آن و بنا بر اصل مقصود که جداساختن حق است خانه مذکور گویا از ابتدا در ملک موصی بود پس آن خانه
مذکور از قسمت در حصه دیگر که بجهت وراثت جاری کرده خواهد شد و بصیت زیاد در مقدار که برای جمیع خانه مذکور از آنچه در موی واقع
شده است پس آن مقدار از بدو عوض خانه مذکور نیست چنانچه مذکور شد یا بسبب آنکه وصیت مذکور در محمول است برین که
مراد موصی از آن خانه مقدار آن خانه است تا مقصود او بقدر امکان حاصل شود و فساد سوال
اینست بنین مراد موصی یا بعد از اینست پس حیدر اشعین می شود و خانه مذکور بر آنست و بصیت و فیکه واقع شود در حصه موصی چنانچه

فیصدو نصف التركة فلو ادعى الثلث قال ومن ادعى لوجع بحارية فقلت بعد موت الموصي ولما ذكره ما يخرج من الثلث
فيمسك الموصي له لان الامم دخلت في الوصية اصاله والولد يتعاضد حتى كان مصلح الامم فاذا ادلت قبل التسمية والتركه قبلها
مبقا على ملك الميت حتى يقضى بها ديونه دخل في الوصية فيكونان للموصي له وانما يخرج من الثلث قرب بالثلث واذا بايع
سلبها جميعا في قول ابى يوسف ومحمد لا قال ابو حنيفة ربه يأخذ ذلك من الامم فان فضل متى اخذه من الولد في الجاهم الصغير
فبقي مودع قال ودخل له متفائة درهم وامته تسادى ثلثائة درهم فادعى ما يخرج من حارية لوجع لم مات فقلت ولما يساوى
ثلثائة درهم قبل التسمية فلموصي له الامم وثلث الولد عند ربه وعند خاله لثا كل واحد منهما لصاحبا كما ذكرنا الولد دخل
في الوصية بتعاضد حاله الاتصال فده يخرج عنه بما لا انفصال كما في البيع والعق فتنفذ الوصية فيهما على السواء من غير
تقدير الامم لان الامم اصل والولد فرع فيه والبيع كان لاحد الاصل فلو نفذنا الوصية فيهما جميعا انتقضت الوصية
في بعض الاصل وذلك لا يجوز بخلاف البيع لان تنفيذ البيع في التبع لا يؤدي الى الفسخ في الاصل بل يبقى ما ما يحجب
فيه الا انه لا يقابل بعض الثمن فلو ادعى ما لا اذا اتصل به القبض ولكن الثمن مانع في البيع

وخو اهدى موسى يه نصبت تركه كزاده برثت است مسلمه ۴۴۴ اگر تهنه كيزمين خور را بر ای زید وصیت کرد و آن كیز
بعد از موت موسى فرزند زاید و مادر و نسبه زنده از ثلث مال موسى خارج می توانند شد انحنی قیمت آن هر دو زاید و بر ثلث مال موسى
شود پس آن هر دو موسى میریزد بر ابر و مادر فرزند اصناف و وصیت و اخل است و فرزند به قیمت آن و قیمه متصل بود و باین
و هر گاه زاید آن را كیز نکرده پیش از آنكه تركه موسى قسمت کرد و شود و تركه مذکور پیش از قسمت در ملك ميت باقی است
حتی كه دایه ن ميت اذن ادا کرده میشود پس داخل خواهد شد فرزند مذکور و وصیت و مادر و فرزند هر دو بر موسى از ثلث
و اگر مادر و نسبه زنده از ثلث مال خارج می توانند شد بلكه قیمت آن هر دو زاید و بر ثلث مال شود پس ضرب کرده خواهد شد قیمت آن
هر دو و ثلث مال و خواهد گرفت سوله حصه را كه بوی میرسد از مادر و فرزند هر دو و بقول ابی یوسف و محمد است ابو حنيفة
كه موسى نخواهد گرفت كیز را پس اگر قیمت آن از ثلث مال كم باشد تهنه آن از قیمت فرزند خواهد گرفت و در جامع صغيره كذا این مورد
معین کرده است آن انكه اگر تركه او شش صد و م باشد و قیمت كیز يك صد و م و قیمت فرزند مذکور نیز سه صد و م باشد پس تمام
تركه او كه هزار و صد و م خواهد بود و ثلث تركه چهار صد و م خواهد شد پس در صورت ابو حنيفة حرج میگوید كه در سه صد و م كیز را
موصی له و مذهب يكصد از قیمت فرزند نیز بوی رسانند و صاحبین حرج میگویند كه و ثلث از هر واحد بموصی له بدهند و وكيل معاین می
این است كه فرزند مذکور به سبب قیمت و اخل است در وصیت در حالت الاتصال چنانچه بالا مذکور شد پس بسبب جدا شدن از تركه
مادر از وصیت خارج نخواهد شد چنانچه بیع مادر سرایت میکند و فرزند يكصد میشود و پیش از قبض مادر و تنق مادر سرایت میکند
فرزند زنده در استحقاق كیز حاصل پس باری کرده خواهد شد و وصیت دو مادر و فرزند هر دو برابر و هدم کرده نخواهد شد و از ثلث
ابی حنيفة حرج این است كه مادر اصل است در وصیت مذکور و نسبه زنده تابع است و ابل و تابع مزاجم ابل نمی شود و اگر جاری گردود
وصیت در هر دو برابر لازم می آید كه وصیت در جزوی از اصل منتقض شود و این جائز نیست بخلاف بیع زیرا چه تنفیذ بیع در
موجباً انتقض بیع در مثل قیمت بلكه بیع اصل تمام و بیع باقی سیه ماند مگر انكه بعضی آن قیام با فرزند میشود بلكه بیع باقی

والفرق لیه ان لا قرا و بک مالک الغیر صحیح حق ان من اقر بملک الغیر غیره ثم ملکه یوم بالتسليم الى المقر له والوصی
 بملک الغیر لا یصح حتی لو ملکه بوجه من الوجوه ثم مات لا یتیم وصیته ولا ینفذ **قال** ومن اوصی من مال رجل لا یصح
 بان یف بعینه فاجاز صاحب المال بعد موت الموصی فان دفعه فهو جائز وله ان یتیم لان هذا یتیم مال الغیر فیسقط
 علی اجازته و اذا اجازت بکون تبرعاً منه یضاهله ان یتیم من التسليم یجوز ف ما اذا وصی بالزيادة علی الثلث واجازت
 الورثة لان الوصیة فی مخرجها صحیحة لمصادقتها لملک نفسه ولا متناع علی الورثة فاذا اجازها سقط حقهم فیمنه من جهة
 الموصی **قال** واذا اقتسموا کل بیتان ترکوا الایاب لایستحق احد من الایاب ان یتیم مال له فثلث ماله فان المقر یطعیه لثبوت
 مافی ید و هذا المستحسن والایمان ان یطعیه نصف مافی ید و قول ذفر لان اقرار بالثلث له یقتضی قرا به فساداً لایا و التوبة
 فی اعطاء النصف لبقی له النصف وجه الاستحسان انه اقر بثلث شائناً فی التوبة و هی فی الین فیمایکن مقر بثلث مافی ید بخلاف اذا اقر
 احد الوالدین بیدل لان الایمان مقدم علی البیوات فیکون مقر بثلث مافی ید و قدیم علیه مال الموصی له بالثلث شریک الوارث فلا یتیم له
 شی الا ان یتیم للورثة ثلثه ولانه لو اخذ منهم نصف مافی یده فربما یقر الایمان الا خوفاً ایضاً فایخذ نصف مافی یده
 صحی و ما ید و است که یکا بر محمد کج که فرق میان وصیت و اقرار این است که اقرار بملک غیر صحیح است لهذا اگر اقرار کند شخص بملک
 زید بر سر او پس از آن آن شخص مالک آن چیز گردد و امر کرده میشود و شخص مذکور که آن چیز را بمقر تسلیم نماید و وصیت بملک غیر صحیح
 نیست لهذا اگر شخصی بملک غیر وصیت کند و بعد از آن مالک آن چیز شود و میرد وصیت او صحیح و نافذ نمیشود و مستحکم است که اگر شخصی
 وصیت کرد و بعد از او هم میرد از مال غیر پس این وصیت موقوف است بر تجزیه صاحب مال و او مختار است اگر خواهد تجوز آن نماید و اگر
 نخواهد تجوز آن ننماید پس اگر صاحب مال بعد از موت موصی تجوز آن ننمود و بعد از آن موصی له و او جائز نشود وصیت مذکور
 و این اجازت تبرع است از جانب صاحب مال لهذا اگر بعد از اجازت از تسلیم آن انما ید و فدم ان را بموصی له اجازت نباشد
 بلکه اگر وصیت کند یا و او اثلث مال و تجوز آن کند و وارثان پس بعد از آن نیز بعد از وارثان را که منع کنند از تسلیم آن زیرا چه وصیت
 موصی بسبب رسیدن آن بکاهش صحیح است و امتناع آن نبود که بسبب حق ورثه و هرگاه ورثه تجوز آن کرد و بقی آنها ساقط شد و وصیت
 مذکور نافذ شد از جهت موصی مستحکم است مالم اگر و پس از آنکه پدر خود را میان خود حاقمت نمود و بعد از آن یکی از ایشان
 اقرار کرد که پدر من ثلث مال بر سر زید وصیت کرده بود پس مقرر شد حصه خود را بزند بد و این از روی استحسان است و امام
 زعفرانی میگوید که نصف حصه خود را بزند بد و همین قیاس است زیرا چه آن پسر در صورت مذکور هرگاه ثلث مال بر سر زید
 اقرار کرد لازم نمی آید که پسر مذکور اقرار کرد یا نیکند زید با و در حصه برابر است پس باید که نصف حصه خود را بزند بد و تا سه و برابر
 شوند و در استحسان این است که پسر مذکور اقرار کرده است برای زید ثلث مال که شایع است و در جمیع ترک و جمیع ترک و در جمیع
 شده است و در دست هر دو پس است پس لازم آنکه پسر مذکور بر سر زید اقرار کرده است ثلث حصه خود بخلاف آنکه اقرار کند یکی از
 دو پسر مذکور بدین غیر می چه وین مقدم بر سر است پس اقرار او تقدم آن خواهد بود و موصی له ثلث مال شریک و وارثان
 است پس سالم خواهد ماند هیچ چیز برای موصی له مگر آنکه و ثلث آن چیز برای وارثان سالم ماند و وصیت آنکه اگر موصی له مذکور
 بگیرد نصف چیز را که در دست آن پسر است و با است که پسر دیگر سهم آن اقرار کند پس اگر گرفت موصی له نصف چیز را که در دست دیگر پسر

حکماوات حکمیه است. و عند الموت الاثری انما یقبل بالذین المستغرق و عند عدم الذین
 یتقدسون التثلیت قال و اذا اقر الوصیه لاسمه بدین و اسم نصرانی او و هب له ادا و صلی له ما سلم الا ان قبل موته
 یطل ذلك كله اما الیهمة و الوصیه فلما قلنا انه وارث عند الموت و هما ایما مان عده و ادبعه و الاقرار ان کتاب
 ملکی ما مسلمه و لکن سبب الارث و هو النسخه فانما یثبت الاقرار فی غیره فی ایما مان قسمة الا انما یثبت فی ما تقدم
 لا فی سبب الارث و الوجیه و هی طارئة حتی لو کان الودیه قائمه وقت الاقرار و هی غیر رایه تراسلت قبل موته
 لا یصح الاقرار لتمام السبب حال صدوره و کذا لو کان الاثری عند الوفاة فافترق ما ذکر ما ذکر فی کتاب
 الاقرار ان لکن علیه دین یا یعلم لانه اقترأ لولا و هو احسب ان کان علیه و یستقیم لانه اقرار له و هو
 انما و الوصیه ما طلة لما ذکرنا ان المعصومه وقت الموت و اما الیهمة جری و انما انما لانما یقبل فی الحال و یستغرق
 از روی حکم زیرا چه که بزرگوار است و ثبات یشود وقت موت از یقین باطل یشود و سبب مذکور به سبب دین مستغرق
 بنامش و دین پس جاری کرده یشود و از ثلث مال مسلمه است اگر فرضی اقرار کرد بدین پس خود یا سبب کرد و مراد را یا وصیت
 نمود برای او در جائیکه پس مذکور نصرانی است و بعد از ان پس مذکور پیش از مرگ پدر مسلمان گشت پس باطل یشود و انما اقرار
 و سبب و وصیت اما سبب و وصیت پس بجهت آن باطل گشت که پس مذکور وارث پدر شد در وقت موت او و وصیت بر او
 وارث صحیح نیست و وارث بدون وی در وقت موت موسی مقبره است چنانچه بالا گذشت و سبب مذکور و در حکم وصیت است و اما
 اقرار مذکور بجهت آن باطل گشت که پس مذکور اگر چه سبب ملکی که اختلاف دین است در وقت اقرار وارث نبود و لیکن سبب
 وارث است که قریب خاص است در وقت موجود است پس اقرار پدر با وجود چنین قرابت موجوده تمت است در حق پدر چنانچه احتمال است
 که پدر برای پس اقرار و دروغ کرده باشد تا چیزی از مال بوی رسد بخلاف مسلمه کللی که سابق ازین مذکور شد چه در آن سبب وارث
 که در وصیت است بعد از اقرار حادث شد است و در وقت اقرار نبود و حتی اگر در وصیت در وقت اقرار باشد و در وجه نصرانی
 باشد و بعد از اقرار پیش از مرگ شود مسلمان کرد و پس در نصیصورت اقرار برای زوجه نیز صحیح نیست مسلمه مسلم - اگر اقرار کرد
 مرضی بدین پس خود که بنده محض است یا کتاب یا سبب کرده او را چیزی یا وصیت کرد برای او و بعد از ان پس مذکور پیش از مرگ
 از او گشت پس این اقرار و سبب و وصیت صحیح نیست بدین که مذکور شد و مسلمه سابق ازین و در کتاب الاقرار از سبب و وصیت
 که اقرار مرضی بدین پس خود که بنده محض است بشرطیکه دیون نباشد پس مذکور صحیح است چه در نصیصورت اقرار پدر بر او پس در حقیقت اقرار است
 برای خواجه و خواجه بنی است و اگر پس مذکور دیون باشد پس در نصیصورت اقرار پدر برای او صحیح نیست چه اقرار در نصیصورت اقرار برای
 نه برای خواجه زیرا چه بنده دیون مالک کسب خود است و اما وصیه پس باطل است زیرا چه مقبره در ان وقت موت موسی است و پس مذکور
 درین گاه وارث است چنانچه وصیت و اما پس مرثیه صحیح است زیرا چه سبب بجهتیک است فی الحال پس مذکور و در وقت بنده است پس چه در نصیصورت اقرار
 در حقیقت برای خواجه است و این آنچه است که پس مذکور دیون باشد اما اگر دیون باشد پس چه مذکور صحیح نیست زیرا چه بنده دیون است که سبب و در وجه وارث است

حتی یعقد البیع بدون ذکره و آن کان فاسداً هذا اذا اولدت قبل القسمة فان ولدت بعد القسمة فهو لا یصح
لانه نساء خالص ملکهم بقدر ملکهم فيه بعد القسمة **فصل** في اعتبار رجاله العیة قال

واذا اقر المریض لامرأته بن ادا وصی لها بشیء او ذهب لها ثم تزوجها ثم مات
جازا لا قرار و بطلت الوصیة و الهبة لان الامر اقر ملزم بنفسه و هی اجنبیة عند صد و راه
هذا یعتمد من جمیع المال و لا یبطل بالبدین اذا كانت فی حالة الصحة او فی حالة المرض
الا ان الثانی یخرج عنه تحذیر الوصیة لانها ایجاب عند الموت و هی و ارثه
عند ذلك و لا وصیة للوارث و الهبة وان كانت منجزة صورة فی کالمضاف الی تابع الموت
حتی که بیع بدون ذکر من جائز است اگر چه فاسد میشود و بیع بسبب آن و انیمه که مذکور شد و نیست که پیش از قسمت ف
و پیش از قبول موصی له صی فرزند زاید کنیز کنیز مذکور و اگر کنیز کنیز مذکور بعد از قسمت ف و بعد از قبول موصی له صی فرزند
زاید پس آن فرزند موصی له راست چه آن فرزند و دین هنگام نامی ملک است فقط چه ملک و در آن کنیز کنیز ثابت و تمام
گفته است بسبب قسمت و الله اعلم

فصل در بیان حالت وصیت باید دانست که هر که در مال خود بطریق احسان بالفعل تصرف کند اعنی آن تصرف را
بمقتضی موت خود نسا و پس اگر او صحیح است آن تصرف در تمام مال او جاری میشود و اگر مرخص است در ثلث مال او نافذ میگردد
و هر که تصرف مذکور را در مال خود بمقتضی موت خود نماید در ثلث مال وی نافذ میشود و اگر چه در حالت صحت مقید کرده باشد اما اگر
اقرار بدین کرد پس این اقرار در تمام مال وی نافذ خواهد شد اگر چه اقرار دین و در حالت مرض باشد زیرا چه درین احسانیت
و لیکن اگر صاحب مقدم کرده میشود بر نفس را یک در حالت مرض است و مرضیکه بعد از صحت حاصل شود حکم صحت دارد بلکه
اگر اقرار کند در بعضی برای زنی بدین یا وصیت کند برای او بجزیری یا بهیسه کند و او را بجزیری و بعد از آن بتزوی خود آرد و آنرا
و بعد از آن بمیرد پس جائز نمیشود و اقرار و باطل میشود و وصیت و بهیسه زیرا چه اقرار بهیسه ملزم است ف اعنی متوقف بر خیریت
و بطلان اقرار برای و ارث و ارث بودن او و وقت اقرار معتبر است و در بطلان وصیت برای و ارث و ارث بودن او
در وقت موت موصی معتبر است چنانچه بالا گذشت صی وزن مذکور و وقت صدور اقرار مذکور اجنبی است و لهذا معتبر
نمیشود اقرار مذکور از جمیع مال و باطل نمیشود و اقرار مذکور اگر بدین بود خواه در حالت صحت کرده باشد یا در حالت مرض و لیکن
اول او کرده میشود و ونیکه اقرار آن در حالت صحت کرده باشد و او ای ونیکه اقرار آن در حالت مرض کرده باشد و حراز
و بدین اول کرده میشود بطلان وصیت چه آن ایجاب است وقت موت وزن مذکور و ارث است در آن وقت و وصیت
و ارث جائز نیست و بخلاف بهیسه در بعضی زیرا چه آن اگر چه منجز و بالفعل است از روی صورت و لیکن گویان است بسوی نافذ

و لا العتق اولی فی المستثنی و لا حاصل می ده ان الرضا یا ادا الم یکت میما ما اوثر التلت فی کل
 من ایما یقر بعبیه و صیته فی التک لا یقدم البعض علی البعض الا العتق الموقف فی المرفی و العتق المعلق
 موت المرفی کالذی مع العییم و الحیاة فی البیع اذ وقعت فی المرفی کلا الرضا یا قدر تساوت و التساوی فی سبیل استحقاق
 یوجب التساوت فی بعض الاستحقاق و اما قدم العتق الذی ذکرناه اعلی منه اقوی فانه لا یخفیه التسم من جهة الموصی
 و غیره بخلافه و ذکرنا ان الحیاة لا یخفیه التسم من جهة الموصی و اذ اقدم ذلك حیاتی من التلت بعد ذلك یستوی فی سبیل
 من سواهم فی اهل الرضا و لا یقدم البعض علی البعض لهما فی الحیاة ان العتق اقوی لانه لا یخفیه التسم و الحیاة
 یلحقها و لا یستوی بالتقدم الذی ذکرناه لا یوجب التقدم فی الثبوت و لعل الحیاة اقوی لانه لا یخفیه التسم
 بمقتضا المعاد و صفة فیکون تنوعا معناه لا یفسدته و لا یشترط تنوع صیغة و معنی و اذ احدث الحیاة و اذ اقدم
 الا صعب و اذ احدث العتق اذ لا یلحقه و هو لا یخجل الا دم کانت من فرد و سیه المرحمة و علی هذا حال
 الوجوده را اذ احادیثی قد عتق قد حلی قسم التلت بین الحیاة و بعضی لتساویها لعل ما اصحاب الحیاة الایة فی سبیلها و لعل العتق

صل و نزه صاحبین سرح در هر دو صورت حق اولی و مقدم است چه صفت قوی ترست زیرا چه قابل فسخ نیست و
 محایات قابل آنست و تقدیر که محایات بر عتق اعتبار از درویر چه آن موجب تقدم و ثبوت نمیشود و امام ابوحنیفه سرح
 می گوید که محایات قوی ترست بنابر آنکه در ضمن عتق رسا و ضعیف و اختلاف عتق که در آن عوض نیست می پس
 محایات از روی احسنی ترست نه از روی لفظ و اعتاق ترست است نظما و معنی پس اگر مقدم یافته شود محایات
 خواهد کرد عتق را که ضعیف است و اما عتق اگر از محایات مقدم واقع شود پس بسبب تقدم مزاحم محایات می گردد
 و دفع نمیکند آنرا زیرا چه حق قابل این نیست که وضع کند محایات را بسبب ضعف لعل ازین صورت هر دو برابرند
 پس بنابر این اختلاف اگر شخصی بنده را وف که قیمت آن دو صد درم است بطریق محایات بصد درم فروخت
 و بعد از آن بنده دوم را که قیمت آن صد درم بود آزاد کرد و غیر ازین دو بنده مال دیگر ندارد پس درین صورت نزد
 امام ابی حنیفه سرح محایات جائز خواهد شد و بنده دوم در تمام قیمت خود سعایت خواهد کرد و اگر اولی آزاد کرد
 و بعد از آن بطریق محایات فروخت پس درین صورت ثلث هر دو بنده را که صد درم است میان هر دو اعنی میان بنده
 که آزاد کرده است آنرا و میان صاحب محایات برابر قیمت نمایند پس نصف بنده مذکور بلا عوض آزاد خواهد شد
 و بنیاد درم که قیمت نصف باقی است سعایت خواهد کرد و بنیاد درم از قیمت بنده که آنرا بطریق محایات فروخته است محایات
 خواهد گرفت و یکصد و بنیاد درم بهای او خواهد گشت و ششتری اولی می خواهد کرد و در دو صاحبین سرح و هر دو صورت بنده که آزاد
 کرده است آنرا آزاد خواهد شد و همچنین اگر شخصی ص در عرض موت خود یک بنده را بطریق محایات فروخت و بعد از آن بنده دوم
 آزاد کرد و بعد از آن سوم را نیز بطریق محایات فروخت و نیز این سه بنده مال دیگر ندارد پس نزد امام ابی حنیفه سرح نصف
 ثلث ال او برای صاحب محایات اول خواهد شد و در نصف دیگر بنده دوم و صاحب محایات دوم که بر تبه سوم است برابر خواهد شد

و هو ان یبقی حق الله تعالى عند ما حق تقبل الشهاده علیه من غدر عوی فلم یقبل المستحق و عند حق البیعة
لا تقبل البیعة علیه من عوی و ما خلف المستحق و هذا النسبه قال ومن ترك اسن و ما شدة در هر هم
و بعد قیمته مائده و قد كانت اعتقه فی مرضه فاجاز الوارثان ذلك لم یسمع فی شی لان التقی فی مرض الموت
وان كان فی حکم الوصیه و قد وقعت بالتزمن التلت الا انها تجوز باحراز الوارثه لان الامتناع حقهم و قد اسقط قال
ومن ادعی بحق عبد لا نه مات محبی حائده و دفع بهایطلت الوصیه لان الدفع قد صرح لما ان حق ولی المائده منقذ
على حق الموصی لمکن تلك على حق الموصی له لانہ یلقی الملك من حصته الا ان ملكه فیه باقی و اذا انول بالذم فاد ارحم به عن
ملكه بطلت الوصیه كما اذا باع الموصی او ارسله بعد موته فان قلنا الوارثه كانت الذم فاد ارحم به عن
الذنب الترموه و جازمت الوصیه لان العبد طهر عن الخائبه بالذم كانت لم یحج فنفس الوصیه
قال ومن ادعی ثلث ماله لا هو فاقتر الوصی له و الوارث ان المبت اعترف هذا العبد
فقال الموصی له اعتقه فی الصحة و قال الوارث اعتقه فی المرض فالقول قول الوارث

و ان این است که از او کردن بنده حق خدا تعالی است مانند ج ز و صاحبین روح حتی که اگر گواهی و مهند بر عتق بنده مقبول
پیشود گواهی بدون دعوی چنانچه مقبول میشود و دیگر حقوق العبد پس اگر از او بگفت بنده را بنمود و نه درم باقی لازم نمی آید
که اجاری و میت برای غیر موصی له شود چنانچه در صورت وصیت صحیح و نزد امام ای ضیق صح از او کردن بنده حق بنده است
حتی که مقبول نمیشود گواهی بر از او بنده بدون دعوی پس در صورت مذکوره اجزای وصیت برای غیر موصی له لازم نمی آید
این صحیح است مسئله ۴ اگر شخصی در مرض موت خود آزاد کند بنده را که قیمت آن صد درم است و مرد و گذشت و دو پس
صد درم و بنده مذکور را و وارثان او اجازت دادند و حق مذکور را پس آن بنده سعایت نخواهد کرد و اصلا و بی سعایت آزاد خواهد
نیز بر اچ حق مذکور اگر چه بنده و میت است چیزی داده از ثلث مال و لیکن هرگاه اجازت آن دادند و وارثان موسسه جائز شده
مسئله ۵ اگر شخصی وصیت کرد که وارثان او بعد از مرگ او آزاد کنند بنده ویرا و بنده مذکور بعد از مرگ موصی جنایت کرد
پس اگر او را در بدل جنایت بولی جنایت دادند و وصیت باطل میشود زیرا چه او ان او در بدل جنایت بولی جنایت شکست مگر حق بولی
جنایت مقدم است بر حق موصی پس مقدم خواهد شد بر حق موصی له نیز چه او مالک موصی له میشود از جانب موصی و هرگاه او بنده
بنده مذکور در بدل جنایت از ملک موصی بدر رفت پس وصیت باطل خواهد شد چنانچه باطل نمیشد وصیت مذکوره اگر چه فوت
بنده مذکور را خود موصی یا میر و قتل و ارثانش بعد موت او پس اگر وارثان ندید جنایت او را اختیار نمایند وصیت جائز نمیشود
و باطل نمیشود و و فدیة بدل او شمال لازم می آید چه فدیة را و ارثان خود التزام نموده اند و چون بنده مذکور بسبب ادای فدیة
از جنایت پاک گشت پس چنان شد که گویا جنایت نکرده است پس وصیت جاری خواهد شد مسئله ۶
اگر شخصی ثلث مال وصیت کرد و گذشت بنده را و در ترک خود و موسسه له و وارثان اتفاق نمودند و بنده
مالک آزاد کرده است بنده مذکور را و بعد از ان احتمال نمود برین وجه که گفت موصی له آزاد کرده است ان مالک
در حالت صحت خود گفت و ارث که در حالت مرض از او کرده است پس در نیت صورت قول و ارث معتبر است

لأن العتق مقدّم علیها فیستویان ولو اعتق ثم خانی ثم اعتق قسم الثلث
 بین العتق الاول والمحاباة وما اصاب العتق قسم یلینه ویدین العتق الثانی وقد هما العتق
 اول بكل جال قال ومن ادعی بان یعتق عنه بهذا المائة عبد فلهک منها درهم لم یعتق عنه بمائة عن ابی حنیفة
 وان كانت وصیته یخرج عنه بما بقی من حیث یبلغ وان لم یبلغ منها دینی شی من الخیلة یرد علی
 الورثة وثلا یعتق عنه بما بقی لانه وصیته ینوع قریبة فیب تنقین هاما امکن اعتبارا بالوصیة بالجم وله انه
 وصیته بالعتق بعد یشتوی بمائة وتنفید هافین یشدوی باقل منه تنفید لغير الموصی لان له وذلك
 لا یوزن خلاف الوصیة بالجم لانها قریبة محضة علی حق الله تعالی والمستحق لم یبتذل وصار كما اذا وصی
 لرجل بمائة فلهک بعضا یدفع المایق البیه وقیل هذه المسئلة بناء علی اصل اخر مختلف فیه
 چه عتق بنده دوم تقدم است برجات دوم که در تریه سوم است که اگر از او بنده را بعتل و بنده را بخری محلات فروخت بنده دوم را بعتل ان آزاد کرد
 بنده سوم را پس بنده دوم نصف است محلات خود را بنده دوم و بنده دیگر را بر خوارند بنده دوم را بر خوارند و بنده دوم را بر خوارند و بنده دوم را بر خوارند
 مسئله سوم - باید دانست که اصل نیست که اگر شخصی چند وصیت کند و ثلث مال را بر کسی بکفایت کند پس بر بنده دوم را بر خوارند و بنده دوم را بر خوارند
 ثلث مال بگوید و کسی بگوید که بنده دوم را بر خوارند و بنده دوم را بر خوارند و بنده دوم را بر خوارند و بنده دوم را بر خوارند
 چنانچه بدین طریق که بنده دوم را بر خوارند و بنده دوم را بر خوارند و بنده دوم را بر خوارند و بنده دوم را بر خوارند
 بر وصیت های دیگر نیز عتق مذکور نوی است که قابل فسخ نیست ملامت چنین محلات مذکور نیزه توفی و در چنان فسخ نیست و بنده دوم را بر خوارند
 و چون عتق مذکور در محلات مذکور در مقدم شد پس بنده دوم را بر خوارند و بنده دوم را بر خوارند و بنده دوم را بر خوارند و بنده دوم را بر خوارند
 میشود و دیگر مسئله - اگر شخصی در مرض موت خود صدوم را بعتل و وصیت کرد که باین صدوم بنده را عتق کند و بنده دوم را بعتل
 از مرگ او یکدم از ان ضائع شد پس بنده دوم را بر خوارند و بنده دوم را بر خوارند و بنده دوم را بر خوارند و بنده دوم را بر خوارند
 کند که باین صدوم بجهت حج نفرستد از جانب بن و یک دوم از ان ضائع شد و بنده دوم را بر خوارند و بنده دوم را بر خوارند و بنده دوم را بر خوارند
 میماند یکصد که بنده دوم را بر خوارند و بنده دوم را بر خوارند و بنده دوم را بر خوارند و بنده دوم را بر خوارند
 گفته اند که وصیت و صورت اول نیز باطل میشود و بر ایه وصیت با آنکه در ان بنده وصیت است بنوی اعبادت پس تنقید ان واجب خواهد شد
 ما و یکدیگر مکن باشد و بنده دوم را بعتل و بنده دوم را بعتل و بنده دوم را بعتل و بنده دوم را بعتل و بنده دوم را بعتل
 خریدار شود پس اگر بنده را بنده دوم خریدار کند از او می آید که اگر وصیت برای خودی باشد بنده دوم را بر خوارند و بنده دوم را بر خوارند
 عبارت محض است و عبارت محض حق است و ان تعالی می گوید که است پس لازم نمی آید اجزای وصیت برای غیر می آید پس بنده دوم را بر خوارند
 نیز برای خودی است و مسئله مذکور در فائز ان شک که وصیت کند کسی برای شخصی صدوم و ضائع شود بعضی از ان پس آنچه بایست
 داده شود بشخص مذکور و بعضی گفته اند که اختلاف مذکور میان ابی حنیفه و صاحبین روح برابر اختلاف و احوال است و قاعده دیگر

ولا یشی فی الوصایا الا ان یصلح من الثلث شیء او یقوم له البینه ان العتق فی الصحة لان الوصی له یدعی استحقاق ثلث ما بقی من التركة
بعن العتق لان العتق فی الصحة لیس بوصیته و لهذا یفقد من جمیع المال والوارث ینکره لان مدعاء العتق فی المرض
وهو وصیته والعتق فی المرض مقدم علی الوصیة بثلث المال فكان منکره والقول قول المنکر مع البین وکان العتق
خادوا و الخادوات تصناف الی اقرب الاوقات للیقین بیا فكان الظاهر شاهد للوارث فیکون القول قولهم البین ان یقتضی
شیء من الثلث علی قیمة العبد لانه لا یرحم له فیه او یقوم له البینه ان العتق فی الصحة لان الثابت بالبینة کالتأ معانیه وهو مخصص
افانما اثبات حقه فی الاموال علی غیر افعال للوارث اختفی بولک فی الصحة وقال یجلی علی امیک الفاد یرحم فقال صدقما فان العبد لیس فی
غیمه عندل حنیفة ولا یقتضی ولا یستع فی شیء لان الدین والعق فی الصحة یظهر معاً تصدیق الوارث فی کلهم ولحد قصدا
کأنهما کانا معاً والعق فی الصحة لا یوجب السعایة وان کان علی المتعق دین ولان لا یکره بالدين اقوی لانه یتبدل من جمیع المال
والاکراه بالعق فی المرض یتعبر من الثلث ولا قوی یدفع له دین ففقتیته ان یسطل العتق اصلا الا انه یمنع وقوعه لاحتمال السعایة
فیدفع من حیث یصلح لاجاب السعایة وکان الدین اسبق لانه لا یمکن له من السناد فیسند الی حالة الصحة ولا یمكن اسناد العتق الی حاله
وبوصی له مذکور پنج چیز نیر سید زید را چه بوصی له دعوی میکند که میر سید را نکشت انچه باقیمت بعد از از او شدن بنده مذکور چه آزار و کرون در حالت
بندگی وصیت نیست لهذا از جمیع مال جاری میشود و وارث انکار دعوی او میکند و میگوید که در حالت مرض آزار و کرون ده است و متفق در حالت مرض بندگی وصیت
است و مقدم میشود بر وصیت ثلث مال پس وارث منکر شد و قول منکر با سوگند مقبرت و بجهت آنکه عتق عادت است و عادت مضان و فسو ب شد
بسوی اقربا و وفات بجهت آنکه آن متیقن است پس ظاهر مال گواه و ارش است پس قبول خواهد شد قول او با سوگند پس بوصی له مذکور پنج چیز خواهد رسید اگر آنکه
چیزی از ثلث مال زیاد شود و وصیت بنده مذکور پس انچه از او با بوصی له مذکور خواهد رسید چه در ان مقدار را یکسوی فرم آنست یا آنکه بوصی له مذکور بر بندگی
تأجبت کند که مالک در حالت صحت آزار و کرون ده است پس بر صورت خواهد رسید بوصی له مذکور ثلث انچه باقیمت بعد از از او شدن بنده مذکور زیرا چه ثابت است
تا ثانیة بمعایه است و او دارا است بنیزه صحت است اثبات حق خود مسئله هر اگر شخصی مرد و گذشت بنده را و سوگند این بنده مال دیگر گذشت
و گفت بنده مذکور را از ان شخص که پدر تو مرد و در حالت صحت آزار و کرون ده است دیگر گفت مران وارث را که پدر تو مراد و در دین من است
و وارث مذکور تصدیق نمود و نمود معاف باینطور که گفت شما مرد و در است میگوید صی پس در صورت بنده مذکور در تمام
قیمت خود سعایت خواهد کرد و زوای بنیضه ص و صاحبین رج گفته اند که بنده مذکور آزار خواهد شد و در پنج چیز سعایت نخواهد کرد
زیرا چه دین و متفق بر دو معاد در حالت صحت ثابت گشت بسبب آنکه وارث هر دو را یک کلام تصدیق نمود پس چنان شد که
گو یا مرد و معاف بوده است و آزار و کرون بنده در حالت صحت موجب سعایت نیست اگر چه بر آزار و کرون ده دین باشد و دلیل امام
ابن بنیضه این است که اقرار وارث بدین میت قویتر است از اقرار ان باز و کرون بنده لهذا اقرار دین مقبر میشود از جمیع
مال در جمیع حال بخلاف اقرار باز و کرون بنده چه اقرار باز و کرون بنده در حالت مرض مقبر میشود و ثلث مال پس ثابت شد که
اقرار دین قوی است از اقرار آزار و کرون بنده و قوی دفع میکند ضعیف را و هر گاه چنین شد پس نقصان آن این است که باطل
شود عتق و لیکن عتق بعد از وقوع و تحقق قابل این نیست که باطل گردد و مطلقا پس از روی منعی باطل خواهد شد باینطور که
سعایت واجب شود و بجهت آنکه دین سابق است بر پنج چیز مانع نیست از اسناد ان بسوی حالت صحت و سابق بسوی حالت مذکور گشت

قال والمسلم بواجب قد مر منه ما قد مر الموصي لما بينا وصاها اذا صرح بذلك قالوا ان الثلث تقسم على جميع الوصايا
 مكان الله تعالى وما كان للعبدة قالوا اصحاب القرب صرف اليها على الترتيب الذي ذكرناه وتقسم على عدد القرب لا يتجمل
 الجميع كوصية واحدة لانه ان كان المقصود جميعها رضاه تعالى فكل واحد في نفسها مقصود فينفرد كما ينفرد وصايا
 الآخرين قال ومن وصية الاسلام اخوة بعد من بلده حج والباقي من بلده حج من بلده وطا لا يعتبر فيه
 من المال ما يكتفيه من بلده والوصية لاداء ما هو الواجب عليه وانما قال بالباقي لانه لا يلزمه ان يحج ما شيا فان نصف اليه على
 الوجه الذي يجب عليه قال فان لم تبلغ الوصية الشقة اجموعه من حيث تبلغ وفي القياس حج عنه لا يكره بل يحج
 على حقيقة عدمها فيه غير الموزنه لا بالغرض ان الموصي قصد تنفيذ الوصية في نفسه ما امكن والممكن فيه
 ما ذكرناه وهو ما من ابطالها ارسا وقد فرقنا بين هذا وبين الوصية بالعقب من قبل قال من حج من بلده حاجا
 مع الطريق او صاع حج عنه حج عنه بلده عند العينة وهو قول نوري وقال ابو الوفاء وحج عنه حج بلده استحبنا او على هذا الخ لا اذا
 كان الحج عن غيره قالوا في طحا السفر ينسحب وقع نوره وسقط فرض فطم المستفاد وقد منع الحجة الله فينبذ ان لا يكون كانه امره

مسلمه ٢- انه واجب نيت في حرم وصيت بعمارت مسجد بنماي رباط ويل جن پس قدم کرده بشود واز انجمله

انچه قدم کرده است انرا موصي چه ظاهر است که اتمده انموده است با نچه اهم است وگفته اند قضا که اگر شخص چند وصيت کرده
 از ان بر اخص نباشد بعضی از ان براي حق عباد پس ثلث مال او مقسوم خواهد شد بر دو وصيت و بعد از ان انچه حصه حق الله باشد
 صرف کرده خواهد شد در وجه عبادت تبرئتي که نگوئيد و مقسوم خواهد شد بر عدد عباد و تمام وصيت براي هر عبادت جدا شده
 بشود و رايچه مقصود از هر عبادت خوشنودي خداي است پس هر عبادت بذات خود مقصود است پس وصيت بر عبادت جدا شده
 ميشود و نياچه وصيتها براي آدميان مسلمه ٣- اگر شخصی وصيت کرده که حج فرض او انمايد از جانب دي پس لازم است
 و از ان راکه فرستند مرد را که سوار بر دو از بلده موسمی تا بکه و او ای حج نماید بر رايچه وصيت مذکوره بر اين است که او انموده
 چيکه بر موصلي واجب بود و واجب بود بر او که حج ميکند و از بلده خود بشرط سواري نه پياده پس وصيت مذکوره مجبول خواهد شد
 بر اينکه او انموده شود حج از جانب موسمی بر چيکه واجب بود بر او و لهذا در باب جاری کردن وصيت مذکوره نقد مال متبر است که
 کفایت کند بر اينکه بجهت حج فرستاده شود و از بلده او سواري پس اگر کفایت نکند مال موسمی بر اينکه بجهت حج فرستاده شود و از
 بلده او پس لازم است و از ان راکه بجهت حج نفرستند از مکانیکه براي رسيدن تا بکه از ان مکان مال موسمی کفایت کند بر رايچه
 معلوم است که مقصود موسمی اين است که وصيت او ناقص و جاری شود پس واجب است که جاری نموده شود و وصيت او بقدر امکان تکمیل
 در صورت مذکوره همین است که بجهت حج فرستاده شود از مکان مذکور مسلمه ٤- اگر شخصی بقصد حج بر آید از بلده خود و مرد و زن
 راه و وصيت کرده که از جانب وی حج نمایند پس بجهت حج فرستاده ميشود و از جانب او از بلده او فرود نامد الي خيفه حج و همین قول نوري
 است و صاحبين حج گفته اند که بجهت حج فرستاده ميشود از مکانیکه موسمی رسیده بود و همین اختلاف است در صورتیکه حج کننده از
 جانب غير خود در انشای راه و دليل صاحبين حج اين است که رسيدن تا بکهان مذکور بقصد حج عبادت است و اجر آن بر مذکور
 است و بسبب آن فرقيست قطع انقدر مسافت ساقط گرديد پس از مکان مذکور انموده خواهد شد و گويا که موسمی از اهل آن مکان گشته است

وله ان الوصیة لخت المیراث وفي المیراث یعتبر ان یضرب فلا یضرب والارث الی الله کونیه اثبات فکذا فی الوصیة والوصف
 من هذه الوصیة تلاقی ما یؤلف فی اقامه واجبه الصلوة وهو یختص بذی الرحم لکونه منه ولا یدخل فیہ ذیابة الکونیا فافهم
 لا یسمون اقربا من سنی والد لا یضربا کان منه عفو فافهم ان لقریب غیر اللسان من یقریب الی غیره بوسيلة عنده
 وقریب الوالد والولاء بنفسه لا یضرب ولا یعتبر بظاهر اللفظ لبعده انقطاع الی جمیع عرثه فکذا فی ذیابة الکونیا وبعده ان یضرب
 لاجتماع الاسلام وعند الشافعی بهما باب الی فی قال واذا اوصی الی غیره وانه ان یضرب من الوصیة لعمدته فکذا فی اعتبار
 للارث کما فی المیراث وبعده ان یضرب ارباعا ذلک ما یعتبر ان الی فی لقریب غیره وانه ان یضرب من الوصیة لعمدته فکذا فی اعتبار
 للکتابین ان ذلک من اعتبار من الی بهم وهو الاثنان فی الوصیة کما فی المیراث یحکمان ما اذا اوصی الی ذی فرائده حیث
 یمکن للمع کل الوصیة لان اللفظ للفرد یحذف الواحد کلها اذ هو الاخر فکذا فی لعمده لانه یضرب لثلاث لما یباینا اوله واوله
 عاونه وحقه وخاله فالوصیة للعم والعمه بنیفا بالسوية لاستواء قرابتهم واهل اقوی والکفة وان لم یکنوا واهل ذی
 مستثنیة للوصیة لکما لو کان الغریب رقیقا او کافرا کذا فی اذا اوصی لذی فرائده او لاهل یبایناه

اولیل امام ابو یوسف روح این است که وصیت مانند میراث است و در میراث ترتیب مذکور معتبرست در وراثت
 پس همچنین در وصیت نیز معتبر خواهد شد و از نظر جمیع که مذکورست و میراث دو کس و وصیت پس چنین در وصیت نیز مزایا خواهد شد
 و معتقد موسی از وصیت مذکور که تمامی تصور خودست که واقع شده است و در حق مسلمة حرمان و ان نقص است بکسانیکه وی رحم محمد
 اند و پدر و مادر و فرزندان را بگوید یا عیاق میشود و جش این است که قریب درون آن
 بگوید که قریب میباشد و با کسی بوسیله غیر او و قریب پدر و مادر و فرزندان خودست نه بوسیله غیر و بعد میفکند شدن اجماع
 ظاهر لفظ اعتبار ندارد پس حاصل کلام این است که نزد امام ابی یوسف هیچ وصیت مذکور نیست که هر کدی رحم محمد موسی باشد و فرزندان
 صاحبش هیچ نصیحتی داشته باشد پدر و مادر و فرزندان هیچ نصیحتی به پدر موسی مسلمة که اگر شخصی وصیت کرد برای اقارب
 خود و ویراد و هم و دو فال است پس این وصیت بر هر دو همست و در ابی یوسف هیچ نصیحتی که نزد وی ترتیب میان اقارب معتبرست
 چنانچه مذکور شد و فرزندان صاحبش هیچ نصیحتی مذکور و بر هر چهار هم و فال برابرست چه نزد ایشان ترتیب میان اقارب معتبرست
 و بر یک هم و دو فال باشد پس بر هر هم نصیحتی است و نصف دیگر بر هر دو فال است بسبب رعایت معنی لفظ جمیع و آن است
 و بر باب وصیت و چه اگر دو هم می بود و تمام وصیت برای هر دو هم میشد پس بر یک هم نصیحت آن خواهد بود و باقی برای
 هر دو فال صیحتان آنکه اگر برای ذی قرابت خود وصیت کند چه در تصویرت تمام وصیت برای هم میشود و هر دو فال را بچیز
 غیر صیحت نیز را چه لفظ ذی قرابت لفظ جمیع نیست بلکه لفظ واحد است پس در تصویرت یک هم تمام وصیت را بیک چیز و چه از غیر یک
 بر موسی و قرابت و اگر ویرایک هم باشد فقط در تصویرت یک وصیت کرد و برای اقارب خود پس بر یک هم نصیحت تمام است چه اگر دو هم
 می بود و تمام وصیت بر هر دو میشد پس بر یک هم نصیحت میشود و اگر ویرایک هم و یک عم باشد و یک خال و یک خاله نیز باشد
 پس وصیت بر هر هم و عم است با همان نصف چه هر دو و در قرابت موسی برابر اند و قرابت اینها قوی ترست از قرابت خال و خاله و عم
 اگر چه وارث نیست لیکن مستحق وصیت است مانند قریب که بگوید یا کافر باشد مسلمة که اگر موت کند که برای ذی قرابت خود و یا کافر باشد مسلمة

و اگر چه

[illegible]